بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ای راهنمای هر زبان در افواه یزدان و گر سطوحی و تانکری و اله از نام تو بر بندند زبانها بود واه
لا حول و لا قوة الا بالله بهترین لغتی که متکلمان بدیع البیان محفل زبان‌دانی و نیکوترین
نکتهٔ که منشیان انجمن سخن پیرای زبان بلاغت بنیان و لسان فصاحت ترجمان بدان متکلم و مترنم
سازند حمد و سپاس علیمی تواند بود که تختهٔ کتب الفت و قدرت کامله‌اش خود دبستان حروف و کلمات
بوقلمون معانی رنگین مانند نوبهار چین ساخت و کاخ دماغ صدرنشینان بارگاه سخندانی را بنقوش
خیالات رنگارنگ کارنامهٔ آذر و ارتنگ پرداخت و زبان هر یک از طوایف بنی آدم را گلبانگ
گلستان کمال داد و طوطیان شکرستان مقال را بلغتی از لغات گویا گردانید و پارسا دلان
خوکرده و تعیین هادیان راه یقین بالسنه و لغات متنوعه هر قومی را بزبان خاص پیام وحدت
فرجام رسانید و خاتمهٔ صحیفهٔ انبیا و فاتحهٔ کتاب اولیا و اولاد امجاد او صلوات الله علیه
و علیهم اجمعین که مطلع انوار هدایت عظمی و چشمهٔ جویبار امامت کبری‌اند انشا حقایق اشیا اند
بزبان فصاحت نمود و زلسان بلاغت آنند و زعربی که فصیح‌ترین لغات است معجز او کرامت فرمود
جل شانه و عظم برهانه نظم از دست و زبان که بر آید کز عهدهٔ شکرش بدر آید اما بعد

بر رای ارباب دانش مخفی نماند که چون کمترین ابن خلف التبریزی محمد حسین المتخلص ببرهان بجواب
رسید که جمیع لغات فارسی و پهلوی و دری و بعضی از لغات عربی و لغات زند و پازند
و لغات مشترکه و لغات عربیه متفرقه و اصطلاحات فارسی و استعارات و کنایات
بهم آمیخته و جمیع فواید فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری و سرمهٔ سلیمانی
و صحاح الادویهٔ حسین الانصاری را که هر یک هادی چند کتاب لغات‌اند بطریق
ایجاز بنویسد و آن بهیچ وجه صورت نمی‌بست مگر باسقاط شواهد و زواید بنابرآن
از آن در گذشته بلغات و معانی آن اکتفا و اختصار نموده همه را جمع و
در یک جلد که تا کتابی ساخت و آن را مسمی ببرهان قاطع نمود و بر نه فایده و بیست و نه گفتار
مقرر و معین گردانید و لغات و کنایات آن را بر حرف اول و ثانی مثنی و ثالث
و رابع مرتب و مرتب ساخته چون گوهرهای بدان(؟) فلک هر یکی را بجای خویش
نشانده امید چون بنظر فطرت آیینان معنی شناس و دریافتگان درگاه خلایق
پناه پادشاه یوسف سیرت سلیمان سریرت هوشنگ فرهنگ جمشید اورنگ
سکندر اقبال فریدون خصال قاآن همت کسری معدلت خادم اهل بیت
رسول الله شهی که در صف شاهان هند ممتاز است چو در میانهٔ یاران
علی ولی الله سلطان عبدالله قطب‌شاه خلد الله ملکه و سلطانه الی یوم التناد در
سه مرتبه استحسان پذیرد و استدعا از اهل تمیز و انصاف که عادت انجمن
دانائی و بینائی ایشان است که چون بلفظی از الفاظ یا اسمی از اسماء یا معانی
متناقضه و امثال اینها بر خورند زبان اعتراض را بلجام خاموشی و دیدهٔ عیب را از
سرمهٔ پرده پوشی بکشند چه فقیر جامع لغات و تابع ارباب لغت است نه واضع و
بالله التوفیق بیت چه برهان از رهٔ توفیق یزدان مرا این مجموعه را گردید جامع
پی تاریخ اتمامش قضا گفت که باشد نفع برهان قاطع فایدهٔ اول در بیان معرفت
زبان دری و پهلوی و فارسی فایدهٔ دوم در بیان چگونگی زبان فارسی فایدهٔ سیم
در بیان تعداد حروف تهجی و تفرقه میان دال و ذال و صیغهای که در فارسی مقرر است
فایدهٔ چهارم در بیان تجویز و تبدیل هر یک از حروف بیست و چهارگانهٔ فارسی بحروف دیگر
فایدهٔ پنجم در ضمایر و آنچه حروف بهم میرسد فایدهٔ ششم در بیان حروف مفرده که در

اوایل و اواسط و اواخر کلمات معجمه در یافت معانی مقصوده میاورند **فایده هفتم** در ذکر حروف
و کلماتی که معجمه حسن و زیب کلام می آورند **فایده هشتم** در معانی حروف و کلماتی که در اواخر اسما
و افعال معجمه حصول معانی گوناگون در آورند **فایده نهم** در بیان توطیف آنچه صاحبان ملک
دانستن آن گزیر نیست والله اعلم **گفتار اول** در حرف همزه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و
بیان **گفتار دوم** در حرف بای ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست و نه بیان **گفتار سیم** در بای
حروف فارسی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و یک بیان **گفتار چهارم** در حرف تای قرشت با حروف
تهجی بر بیست بیان و یک انجام که آن محتویست بر چند لغت که اول آنها تای مثلثه باشد **گفتار
پنجم** در حرف جیم ابجد با حروف تهجی مبتنی بر بیست بیان **گفتار ششم** در حرف جیم فارسی با حروف
تهجی مبتنی بر بیست و ده بیان **گفتار هفتم** در حرف حای حطی با حروف تهجی مبتنی بر سیزده بیان **گفتار
هشتم** در حرف خای ثخذ با حروف تهجی مبتنی بر بیست بیان **گفتار نهم** در حرف دال ابجد با حروف
تهجی مبتنی بر بیست و یک بیان و یک انجام که آن محتویست بر چند لغت که اول
آنها ذال نقطه دار باشد **گفتار دهم** در حرف رای قرشت با حروف تهجی مبتنی
بر بیست و سه بیان **گفتار یازدهم** در حرف زای هوز با حروف تهجی مبتنی بر هجده بیان **گفتار
دوازدهم** در حرف زای فارسی با حروف تهجی مبتنی بر ده بیان **گفتار سیزدهم** در حرف
سین بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان **گفتار چهاردهم** در حرف شین
نقطه دار با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان **گفتار پانزدهم** در حرف صاد بی نقطه با حروف
تهجی مبتنی بر ده بیان و یک انجام که آن محتویست بر چند لغت که اول آنها ضاد نقطه دار
باشد **گفتار شانزدهم** در حرف طای حطی با حروف تهجی مبتنی بر دوازده بیان و یک انجام که
آن محتویست بر چند لغت که اول آنها ظای نقطه دار باشد **گفتار هفدهم** در حرف
عین بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان **گفتار هجدهم** در حرف غین نقطه دار
با حروف تهجی مبتنی بر هفده بیان **گفتار نوزدهم** در حرف فای سعفص با حروف تهجی مبتنی
بر نوزده بیان **گفتار بیستم** در حرف قاف با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان **گفتار
بیست و یکم** در حرف کاف تازی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و سه بیان **گفتار بیست و دوم** در حرف کاف
فارسی با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان **گفتار بیست و سیم** در حرف لام با حروف تهجی مبتنی بر بیست و دو بیان
گفتار بیست و چهارم در حرف میم با حروف تهجی مبتنی بر بیست و هفت بیان **گفتار بیست و پنجم** در حرف نون با

حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان **گفتار بیست و ششم** در حرف واو با حروف تهجی مبتنی بر
نوزده بیان **گفتار بیست و هفتم** در حرف هاى هوز با حروف تهجی مبتنی بر هفده بیان **گفتار بیست
و هشتم** در حرف یای حطی با حروف تهجی مبتنی بر نوزده بیان **گفتار بیست و نهم** در لغات متفرقه
بر منوال دیباچه لغت و کنایه تمت بالخیر **فایده اول** باید دانست که بعضی از علما و مورخان
در پارسی نامه چنین فرموده اند که پارس پسر پهلو بن سام بن نوح است و او در عهد خود مالک
آن مرز و بوم بوده و آن ملک بنام او موسوم شده و در این زمان هم بد و منسوبست و بعضی
گفته اند پارس منسوب به پارس پسر عامور بن یافث بن نوح است و فارس معرب پارس است
و عربان گویند که فارسیان از نسل پسران پیلام بن ... بن سام بن نوح اند و ایشان ده
تن بوده اند همه شجاع و دلاور و چون بزبان عربی سوار را فارس میگویند بنابر آن موسوم
شدند و العلم عند الله و میباید دانست که در قدیم تمام ممالک ایران را فارس میگفتند و آن
کاد جوکنت الباب ... و همچنین از باب الابواب تا کنار دریای عمان و بر در ایام
و تغیر ایشان منه مرد ... موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته همچنان که خراسان گویند
و در زمان ظهور اسلام بواسطه آب و هوای صفاهان و توابع آن بعراق عرب آن ملک بعراق
عجم موسوم گردید و از آنست که سلمان را که مولود و منشا از نواحی صفاهان بوده پارسی موسوم
میدانند و زبانی که در این مملکتها مردمان آن متکلم میشوند پارسی مینامند و زبان
پارسی بر هفت گونه است چهار از آنجمله متروکست که آن زبان هروی و سکزی و زاولی و
سغدی باشد و سه زبان دیگر متداول و آن دری و پهلوی و پارسی بود و دری آنست که در
آن نقصانی نبود همچو ابریشم و اسپند و اشکم و اشتر و برو و بیدر و بگو و بشنو و امثال
اینها پس بریشم و سپند و شکم و شتر ... و گو و شنو دری نباشد و چند وجه دیگر در
گفتار نهم در بیان ذال و دال بی نقطه مذکور است **دپهلوی** منسوبست به پهلو که پدر پارس
ابن سام بن نوح باشد و این لغت از زبان او مستفیض گشته و بعضی گویند که منسوبست به
پهلو که آن ولایت ری و اصفهان و دینور باشد یعنی زبان مردم آن ولایت و بعضی
برآنند که پهلوی زبان شهریست چه پهلو بمعنی شهر نیز آمده است **پارسی** زبانی را گویند
که در ولایت پارس که دار الملک اصطخر است مردمان بدان سخن کنند و بعد از عربی زبانی
بهتر از آن نیست چه در احادیث مذکور است که حضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین

[illegible]

والائمة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین بفارسی متکلم شده اند **فایده دوم** در بیان
چگونگی زبان فارسی باید دانست که آخر جمیع کلمات فارسی ساکن و کلمه مرکب بود از حروف
تهجی که گویند و شنوند از آن معانی ادراک کنند و اقل کلمه دو حرف باشد اولین متحرک
تا بدان ابتدا توان کرد و دومین ساکن تا بدان توقف توان نمود و خاموش توان گردید
چه ابتدای کلام بجز حرف متحرک امکان نپذیرد و وقف جز بر حرف ساکن صورت
نبندد همچو دل و سر و پا و امثال آن و یک حرف را کلمه نتوان یافت و از یک حرف معنی داده
نتوان نمود مگر حرفی جهت تحصیل معانی گوناگون در اول یا میان یا آخر کلمه در آورند چنانکه
در فایده ششم بیاید و بیان کلی آنچه سخن میگویند و سخن بر دو گونه است یکی پراکنده که آنرا
بعربی نثر گویند و دیگری پیوسته که آنرا شعر و نظم خوانند و شعر در لغت بمعنی دانا
شدن و دانستن معانی کردن است بحسب صواب و استدلال و ذات و در اصطلاح
سخنی باشد مرتب معنوی موزون و متکرر و متساوی و حروف آخر آن بیکدیگر مانا
شده بود و مرتب معنوی از جهت آن گفتند تا فرق باشد میان شعر و هذیان چه کلام نامرتب
بیمعنی است و موزون از آنجهة گویند تا فرق باشد میان نظم و نثر و متکرر بجهة آنکه فرق
توان کرد میان بیت و مصرع و میان نیم بیت چه اقل شعر بیت تمام است و متساوی
بواسطه آنکه فرق میان مصرعها شود یعنی هر یک بر وزنی نباشد و حروف آخرین بیکدیگر
مانند بسبب آن گفتند تا فرق میان مقفی و غیر مقفی شود زیرا که سخن بی قافیه را شعر نگویند
اگرچه موزون باشد **فایده سیم** در بیان حروف تهجی و تفرقه میان دال و ذال و صیغهای که در
فارسی مقرر است باید دانست که بنای کلام عرب بر بیست و هشت حرف است و آنرا بر
سه قسم ساخته اند قسم اول را مسروری (?) گویند و آن دو حرفی بود و آن دوازده حرف است
که با و تا و ثا و حا و خا و را و زا و طا و ظا و فا و ها و یا باشد و قسم دوم را ملفوظی خوانند
و آن سه حرفی بود و آخرش حرف اول نباشد و آن سیزده حرف است که الف
و جیم و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و قاف و کاف و لام
باشد و قسم سیم را ملبوبی گویند و آنهم سه حرفی بود و آخرش حرف اول باشد و آن سه
است میم و نون و واو و اینها را مکتوبی نیز گویند و بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرف
و هشت حرف که ثقیل بوده ترک داده اند و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قاف است

و چهار حرف دیگر که خاصه عجمانست داخل نموده اند و آن پ و چ و ژ و گ باشد و از حسن
اتفاق بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرفست و ساعات و شبانه روزی نیز بیست و
چهار است و چهار حرف دیگر از حروف بیست و هشتگانه که آن خا و طا و غین و قاف است
بر سبیل ندرت و در لغت ماوراء النهر آمده است و استاد متیان (?) چهار حرف که خاصه
فارسیانست بسه نقطه باشد و تفرقه میان دال و ذال از این رباعی که خواجه نصیر علیه
الرحمه فرموده اند میتوان نمود **بیت** آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض ذال را ندانند
ما قبل وی ار ساکن جز وای بود دالست و گرنه ذال معجم خوانند یعنی در کلمه که واقع
شود اگر پیش از آن یکی از حروف علت باشد که واو و الف و یا حطی است و آن حرف ساکن باشد
ذال نقطه دار است والا دال چنانکه انوری نیز گفته است **بیت** دست بسخا چون ید
بیضا نمود از جود تو بر جهان بجای فرزند کرچون تو بنهفت و نخواهد بود کو قافیه را
شو رهمی عالم وجود پس در اینصورت حرف آخر کلمه نمود و افزود که فارسیست ذال نقطه
دار باشد و همچنین حرف آخر کلمه داد و شاد و دید و شنید و نیز اگر در ما قبل آن حرف
دیگر باشد و آن حرف متحرک بود هم دال نقطه دار است مانند آمد و شد و امثال آن و
باید دانست که چهارده صیغه از ماضی و مضارع نزد عربان متداول است و عجمان شش
صیغه مونث و دو صیغه تثنیه را ترک داده اند چه نزد ایشان هر چه از مفرد زیاده است در
شمار جمع باشد و اند و از ده صیغه مذکر و مونث بچهار اختصار کرده اند و دو صیغه متکلم و مع
الغیر را بحال خود گذاشته اند پس در صورتی که حروف تهجی فارسی در دو بر بیست و چهار اختصار
یافته باشد و چهارده صیغه بشش صیغه دلیل واضح است بر ایجاز و اختصار این زبان چنانکه
فرموده اند خیر الکلام ما قل و دل و هر یک از صیغهای مذکور را علامتی باشد اما علامت
ماضی مفرد تای قرشت و دال ابجد باشد که در آخر کلمات آید همچو رفت و گفت و شنید و آمد
و امثال اینها و علامت مضارع دال ابجد باشد همچو می آید و میرود و میگوید و میشنود
و علامت اسم فاعل نون و دال و ها باشد که در آخر کلمه آید همچو خواننده و گوینده و شنونده
و علامت اسم مفعول دو قسم است یکی هاء که بر آخر لفظ ماضی افزایند همچو رفته و
گفته و آمده و شنیده و دیگری لفظ شده باشد که الحاق بکلمه کنند همچو در خواب شده و
بیدار شده و زنده شده و کوفته شده و لفظ شد نیز ماضی است که ما لاحق آن شده است

و مفعول کرده‌اند و هرگاه مفعول پیش فاعل مذکور باشد آنجا لفظ را ذکر کرده و امثال آن آرند
همچو آتش پز و خیمه دوز و سوز اگر و علامت اسم مکان گاه و گر باشد همچو بنگاه و خوابگاه
گاه و بارگر و خوابگه و علامت اسم زمان روزگار و هنگام باشد همچو روزگار جوانی و
هنگام پیری و علامت اسمای اشاره در فارسی هم مفرد و هم جمع باشد همچو او و ایشان
و آن و آنان اما اولین را که او و ایشان باشد بذوی العقول اطلاق کنند و دو دیگرین را
که آن و آنان بود بغیر ذوی العقول و علامت امر حاضر بای ابجد است که در اول کلمه در
آرند همچو بگو و بشنو و بخور و بزن و نهی میم همچو مگو و مشنو و میا و مرو و ادات
تشبیه در فارسی چون و مانند و آسا و غیر آنست در آخر الفاظ آرند همچو روی
چون ماه و موی سنبل آسا و قدی سرو مانند و اگر در میان دو چیز اتحاد در کیف
باشد آنرا مشابهت میگویند و اگر در اضافت باشد مناسبت و اگر در شکل باشد
مشاکلت و اگر در وضع باشد موازات و اگر در اطراف باشد مطابقت و اینها
همه اعراض اند و در فارسی بجهة هر یک لفظی موضوع است دیگر هرگاه صیغهٔ
مصدری و فعل ماضی حرفی بوده باشد و خواهیم بصیغهٔ امر و صیغهٔ مضارع
و غیر آن تصریف نمائیم آن حرف بحرف دیگر تبدیل می‌یابد مثلا در صیغهٔ مصدری
و فعل ماضی حرف خای نقطه‌دار باشد و خواهند که آنرا بصیغهٔ مضارع و امر
بدل آن خا تبدیل می‌یابد بزای نقطه‌دار همچو انداختن و انداخت که مصدر و
ماضی است خواهند که مضارع و امر بنا کنند میاندازد و بینداز گویند و همچنین از آموختن
و آموخت می‌آموزد و بیاموز و از آمیختن و آمیخت می‌آمیزد و بیامیز و از آویختن
می‌آویزد و از افراختن می‌افرازد و از شناختن و شناخت و میشناسد و شناس
املاست بسبب قرب مخرج زا و سین همچو ایاز و ایاس و آمیختن و شناختن و گسیختن
شاذ است و بعضی گویند از این باب نیست و چون فروختن مشترک بود میان روشن
کردن و بیع نمودن و همچنین دوختن میان دوختن جامه و دوشیدن شیر پس از
فروختن بمعنی روشن کردن می‌افروزد و از فروختن بمعنی بیع نمودن میفروشد
و از دوختن بمعنی دوختن جامه میدوزد و از دوختن بمعنی دوشیدن
میدوشد باید نوشت تا دفع التباس بین المعنیین بشود دیگر هرگاه در معنی مصدری

و ماضی حرف فای سعفص باشد و در مضارع و امر بحرف بای ابجد و واو بدل میشود بواسطهٔ
آنکه بای ابجد و واو از یک حرف شمرده اند و مثال تبدیل فای سعفص را بیای ابجد همچو یافتن
و یافت که مضارع و امر آن می‌یابد و بیاب آمده است و در خفتن و خفت میخوابد
و بخواب و در کوفتن و کوفت میکوبد و بکوب و رفتن بضم رای قرشت میروبد باشد و مثال
تبدیل حرف فا بواو همچو کافتن و کافت میکاود و بکاو و شنفتن و شنفت میشنود
و بشنو و رفتن و رفت میرود و برو باشد و چون فارسیان طالب سبکی و خفت اند واو
کلمهٔ آشفتن و در رفتن را خوانند مگر جای که وزن شعر اقتضا کند آشوفتن و روفتن
گویند و در سفتن و سفت که مضارع و امر آن می‌سنبد و بسنب آمده و نون در برابر فا
افتاده است سبب آنست که چون نون ساکن بتلفظ درنمی‌آید در بجز تنوین معلوم نمیشود
گویا در اینجا نیز بای ابجد در مقابل فا باشد و گرفتن و پذیرفتن و نهفتن و گفتن شاذ است
یعنی بر خلاف قیاس است چه مضارع و امر از گرفتن میگیرد و بگیر و از پذیرفتن می‌پذیرد
و بپذیر آمده است و نهفتن و گفتن صیغهٔ امر و مستقبل ندارد دیگر هرگاه در معنی مصدری
و ماضی حرف شین نقطه‌دار باشد و ماقبل آن الف بود در مضارع و امر و غیر آن بحرف
رای بی‌نقطه تبدیل می‌یابد همچو کاشتن و کاشت میکارد و بکار و در برداشتن و برداشت
می‌بردارد و بردار و در انباشتن و انباشت می‌انبارد و بانبار و افراشتن در اصل
افراختن بوده و آن در مضارع و امر بزای نقطه‌دار تبدیل می‌یابد دیگر در این چهار
کلمه که جستن بفتح جیم و رستن بفتح رای قرشت و خواستن و کاستن باشد سینی که در معنی
مصدری و ماضی است در مضارع و امر بحرف های هوز تبدیل می‌یابد همچو جستن
و جست که مضارع و امر آن میجهد و بجه باشد و رستن و رست را میرهد و بره و خواستن و خواست
را میخواهد و بخواه و کاستن و کاست را میکاهد و بکاه و در اینچند کلمه که پیراستن و جستن بضم
جیم و رستن بضم رای قرشت باشد سینی که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع
و امر و غیره بحرف یای حطی بدل میشود همچو پیراستن و پیراست می‌پیراید و بپیرای
بود در جستن و جست همچو میجوید و بجوی در رستن میروید فائدهٔ چهارم در بیان بحرف تبدیل هر یک
از حروف بیست و چهارگانهٔ فارسی بحرف دیگر مانند تبدیل الف بالام ابجد و بای حطی همچو آن
و این و بدان و بدین و اکنش و بکنش و آدمغان و پیرمغان و تبدیل بای ابجد بمیم و واو

همچو غرب و غرم و آب و آو و خواب و خواو و بهدک و وزدک و بس و وس و تبدیل بای فارسی بفا همچو سپید و سفید و پارس و فارس و تبدیل تای قرشت بدال ابجد همچو تبنوده و تبوده و تبدیل جیم بتای فوقانی همچو تاراج و تارات و بزای نقطه دار همچو رجه و رزه و بزای فارسی همچو کج و کژ و کاج و کاژ و بکاف عجمی اخشیج و اخشیک و تبدیل جیم فارسی بشین نقطه دار همچو کچه و کشه و کاچی و کاشی و بزای فارسی همچو کاش و کاژ و تبدیل خای نقطه دار بهای هوز همچو خجیر و هجیر و بغین نقطه دار همچو ستیخ و ستیغ و تبدیل دال ابجد بتای قرشت همچو دراج و تراج و دراد و ترات و کفید و کفیت و دید و دیت و تبدیل زای نقطه دار بجیم همچو سوز و سوج و پز و پچ و سوزش و سوچش و آویز و آویج و بجیم فارسی پزشک و پچشک و بغین نقطه دار همچو گریز و گریغ و بسین بی نقطه همچو ایاز و ایاس و تبدیل سین بی نقطه با جیم فارسی همچو خس و خچ و باشین نقطه دار همچو پالوس و پالوش و بهای هوز همچو آماس و آماه و تبدیل شین نقطه دار و بسین بی نقطه همچو شیار و سیار و شادک و سادک و تبدیل غین نقطه دار بکاف فارسی همچو لغام و لگام و نغنج و نگنج و تبدیل فا بواو همچو فام و وام و تبدیل کاف بخای نقطه دار همچو شاپکیر و شاپخیر و بغین نقطه دار همچو کو و غو و گاو و غاو و تبدیل کاف فارسی بغین نقطه دار همچو گاو و غاو و گلوله و غلوله و تبدیل لام برای قرشت همچو ذلو و ذرو و تبدیل نون بمیم همچو بان و بام و تبدیل واو بیای ابجد همچو نوشته و نبشته و بیای فارسی همچو وام و پام و بفا همچو یاوه و یافه و تبدیل های هوز بحای حطی همچو هیز و حیز و بجیم همچو ماه و ماج و تاکاه و تاکاج فایده بحروف که در ضمایر با انکه حروف و کلمات ضمیر شین است و از آن مفرد ساکن باشد و آن شین و تای قرشت و میم است و سه دیگر مرکب و آن نون و دال ابجد و یای حطی و ذال و یای حطی و میم کنند و ندیم باشد و اینها بجهة حصول معانی مختلفه در آخر کلمات می آیند و شین قرشت در آخر اسما فایده معنی ضمیر واحد غایب دهد و معنی او باشد همچو اسبش و غلامش و در آخر افعال بمعنی ورا باشد همچو میگویندش و می آیندش و می برندش و تای قرشت در آخر اسما فایده ضمیر واحد حاضر دهد و بمعنی تو باشد همچو اسبت و غلامت و در آخر افعال بمعنی ترا همچو میگویدت و میایدت و میبرندت و گویدت که بمعنی از تو و تو باشد و میم در اسما و صفات و افعال فایده

ضمیر متکلم واحد میدهد و بمعنی من میباشد همچو اردم و کوهرم و عالمم و فاضلم و آمدم و رفتم چون بر فعل مقدم میشود بمعنی مرا شود همچو زدم داده و اسپم بخشید و گاهی موضع از فعل بمعنی مرا می آید همچو دل زدم از شیرینی و بنشستم پروای کسی یعنی دل زدم از شیرینی و بنشست مرا پروای کسی و گاهی این میم را محذوف سازند بقرینه مبنی که در عبارات سابقه گفته میشود همچو القصه بازگشتم و آمدم بخانه زود یعنی باز گشتم و آمدم و نون و دال ابجد در آخر اسما و صفات و افعال فایده معنی ضمیر غایب جمع حاضر مع الغیر بخشد همچو انایند و توانگرید و آمدید و رفتید و یا و میم در آخر اسما و صفات و افعال و افاده معنی ضمیر جمع متکلم مع الغیر کند همچو مردانیم و فاضلیم و آمدیم و هرگاه یکی ازین ششی را بلفظی که آخرش ها باشد ملحق کنند همزه مفتوح بمیانش در آرند تا دو ساکن جمع نشود همچو جامه اش و خامه اش و خانه ات و کاشانه ات و گفته ام و شنیده ام و آمده اند و رفته اند و خواند اید و شنیده اید و دانسته ایم و فهمیده ایم و هرگاه خواهند شین و تای قرشت که یکی ضمیر واحد غایب و دیگری ضمیر واحد حاضر است جمع کنند باید که الف و نونی در آخر آنها ملحق سازند خواه آن کلمه ها داشته باشد و خواه نداشته همچو جامه شان و اسبشان و کاشانه تان و بعضی گویند الف در ضمایر مستتر اصل است و بجهة کثرت استعمال محذوف شده است و در وقت ضرورت باز آن الف را باز آورند بعضی دیگر گویند این کلمات بی الف موضوع اند و در ترکیب کردن با لفظی که ها دارد بجهة جمع شدن دو ساکن الف در میان آورده اند و این قول بهتر است و چون کلمه سین و تای فوقانی از ملای ربط و اتمام کلام است و در اینها همزه مفتوح در اول بجهة جمع دو ساکن بان شین لفظ مند گویند ذکر آن را در اینجا مناسب دانست پوشیده نماند که قضیه خالی از رابطه نمیباشد و تعبیر از آن بر است و بود و امثال آن میکنند مگر آنکه کلمه سابق را برابطه تمام نمایند و لاحق را بر سابق مقدم سازند همچو خدا رحمن است و رحیم است و همچو ست خدا را عز و جل طاعتش موجب قربت و بشکر اندرش مزید نعمت یعنی قرتل نعمت و گاهی هست که حرکت با سکون حرف آخر کلمه را بکار رابطه میکند همچو خدا کریم یعنی خدا کریم

است همچو خوش ونیکو یعنی خوش است ونیک است که در مثال اول کسرهٔ میم و
در دوم سکون نون بجای رابطه است وکار رابطه میکند فائده مشتمه در بیان حروف
مفرده که در اوایل واواسط واواخر کلمات بجهت دریافت معانی مقصوده بیا
ورند میباید دانست که الفهای که در اوایل کلمات در آید دو گونه باشد یکی اصلی
ودیگری وصلی واصلی هم دو قسم است اول آنکه هیچ جا حذف نتوان کرد همچو
انجام واندام وماننده آن واگر حذف کنند نجام ونْدام شود وآن معنی ندارد دوم آنکه چون آنرا
حذف سازند بحال خود بماند همچو استخوان وافغان که بعد از حذف کردن ستخوان
وفغان بماند وهمان معنی دارد ووصلی آن است که در اول لغات که بی الف موضوع
شده باشد در آورند اختلاف در معنی آن راه نیابد همچو برو برید ودر شود معنی
معنی معلوم گردد ووصل وحذف اینها بسبب ضرورت شعری بود الا در محاورات
احتراز لازم است والفی که در میان کلمات بود بر پنج نوع است اول باشد که در ما
قبل حرف آخر افعال در آورند وآن دو قسم است یکی بجهت دعای نیک وبد باشد همچو
دشمنت بمیراد وخدا نگاهدارد ترا ودیگری از آن بای نهی در میشود که در اول
افعال در آورند چنانکه گویند در پای تو سرام یعنی در پای تو بمیرم وجان فدای
بر تو جهت کناد ودوم الف زاید است وآن بجهت حسن کلام باشد ودرست آن
اورند همچو سکار وشتکار که در اصل شکر وشتکر بود وسیم الفیکه از برای ملائمت
ونزدیکی در توالی میان دو کلمه متجانس در آورند همچو خنداخند ودوشادوش وپیاپی
وچهارم الفیست که در میان دو کلمه بجهت افادهٔ معنی تمام در آورند همچو سراسر
وسراپا یعنی همه از سر تا پا وپنجم بمنزلهٔ واو عطف است همچو تکاپوی وتکادو
وپوی ودو تک دو باشد واین الف بجای این در جا بنظر نیامده است والفی که در
آخر کلمات لاحق کنند بر شش نوع است اول الف مدّ است وآن دو قسم بود یکی ندا
همچو شها شهریارا سرا سروا ودیگری بمنزلهٔ مدّ است همچو با وخوشا ودوم الفی
که افادهٔ معنی دعا کند اعم از نیک وبد همچو مبکنا برجای دوستند دوستداری
دشمنش کم بیندا وگاه دو الف را در یک کلمه بجهت تاکید ومبالغه آورند یکی در
ماقبل حرف آخر ودیگری در آخر همچو که شوادا در جهان نام سفر سیم الفی است که

درمعنی

درمعنی فاعلیت بخشد همچو دانا وبینا وگویا وشنوا وشکیبا وزیبا وامثال اینها یعنی
داننده وبیننده وشنونده وصبر کننده وزیبنده وچهارم الف اشباع است وآنرا اشقاد تبیین
الف اطلاق عربان گفته اند که چون در قافیه کمال وجمال هرگاه وزن حرف کنند ولام
در محل نصب باشد الفی بدان الحاق کنند وکمالا وجمالا گویند واگر در محل ضمه باشد واوی
داخل کرده کمالو وجمالو واگر در محل کسره باشد یای در آورند کمالی وجمالی خوانند واین الف
ووا ویا اگر در نظم واقع شود حرف اطلاق گویند واگر در نثر واقع شود حرف اشباع خوانند
مجاز چون آخر کلمات فارسی ساکن میباشد اگر نفاسات حرکتی کنند الفی بدان الحاق
کنند همچو اینکانیا ودانیا وبندانیا لیکن متاخرین جایز نداشته اند والفی شده ا
پنجم الف نسبت است همچو فراخا وعرضا وپهنا یعنی فراخی ودرازی وپهنی وششم
الف زاید است همچو سلطانا ودرویشانا باء ابجد مفتوح ترجمه در فارسی ترجمهٔ باء
مکسور است در عربی بعضی گویند بای مفرد است لیکن باید که جزو کلمه باشد
همچو بر بادو با مفرده که بمعنی امر باشد همچو بیا وبخور وبرو ونیست که همیشه
مکسور میباشد ومفتوح ساختن بای عوض با عجمی فصیح تر شاید بجهت تمایز بین اللغتین
باشد ویا بجهت خفت فاضطر وفارسیان این بای زاید میباشد وگاهی که در کلمه واقع
شود که بعد از آن کلمه بر یاد بر باشد همچو تیرش برادران کارد که آید تیر که مراد بای
تیر است یعنی بر تیر وهمچو زین فتد ودست بر در بیکان که مراد بای بتیرات
یعنی در تیر بیکان فتد وبعضی گویند این با بجهت حسن وزینت کلام هم میباشد
چنانکه در فائده هشتم خواهد آمد واگر متحرک از پر در باشد زاید نیست وهمچنین
بای قسم نیز هست همچو بخدا وبرسول تاء قرشت ساکن در آخر کلمات آید افادهٔ ضمیر
واحد حاضر میکند همچو آمدت ورفتت وجمعش آمدتان ورفتتان باشد
ودال ابجد ساکن در آخر کلمات بمعنی ضمیر واحد غایب باشد همچو آمد ورفت
وجمع آن آمدند ورفتند وبمعنی جمع حاضر هم هست همچو آمدید ورفتید
وشین نقطه‌دار مفرد ساکن افادهٔ معنی حاصل مصدر کند همچو دانش وخواهش و
آمرزش یعنی دانستن وخواستن وآمرزیدن وافادهٔ معنی ضمیر غایب نیز میکند چنانکه
در فائده پنجم گذشت وکاف مکسور در اول کلمه بمعنی استفهام آید همچو کگفتی که

آمد و کاف مفرد ساکن در آخر کلمه افادهٔ تصغیر کند همچو پسرک و دخترک و میم ساکن
در آخر کلمه افادهٔ معنی متکلم میکند یعنی من همچو آمدم و رفتم و بمعنی مفعول نیز آمده
است بمعنی مرا همچو دیدنش بردم از هوش یعنی دیدنش مرا از هوش برد و نون متحرک
و مکسور هرگاه در اول کلمه بمعنی لای نفی است همچو نرود و گاهی که الف بجای آن در آید
و بمعنی فاعل تواند بود همچو افتان و خیزان و بمعنی جمع همچو دزدان و شبان و بمعنی
ایشان همچوان و این و همچنین افادهٔ معنی مصدر نیز کند هرگاه بعد از تای قرشت
و دال ابجد باشد همچو گفتن و رفتن و آمدن و شنیدن و گاه نون را بیندازند و بهمان
معنی باشد لیکن وقتی که با کلمهٔ دیگر ضم باشد استعمال شود همچو گفت و شنید
و داد و ستد و آمد و رفت که در این صورت افادهٔ مصدر میکند و واو که در آن مکتوب شود
بتلفظ در نیاید سه گونه است اول واو بیان ضمه است چون الفاظ فارسی که از حرف
نبود اول متحرک و دوم ساکن و آخر جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد بعد از حرف
تای قرشت و دال ابجد و جیم فارسی مضموم در واو بیان ضمه همچو تو و دو و چو تا
کلمه را بیان و وقف توان نمود و این واو بغیر از بیان ضمهٔ حرف ماقبل فایده یافته نشد
دوم واو ویست که آنرا معدوله گویند از جهة آنکه از عدول کرده بحرف دیگر متکلم میشود
و آن خوب بتلفظ در نمی آید و آنرا واو اشمام ضمه نیز میگویند باین ترتیب که آنرا الف
بعد از خای نقطه دار مفتوح مینویسند و این فتحه فتحهٔ خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد
چه اشمام بمعنی بوی بردن باشد و آن با نحو فتح خوانده میشود که آن الف است همچو خواب
و خواجه و دال ابجد همچو خود و رای قرشت همچو خور و زای هوز همچو خورم و سین بی نقطه
همچو خوست و شین نقطه دار همچو خوش و نون همچو خون و ها همچو خوهد و یای حطی
همچو خویلد و با خویش و خویشتن مکسور و با خوردن و میرخور مضموم آید و این از نوادر
است سیم واو عطف است و علامتش آنست که در میان دو فعل که از یک کس صادر
شده باشد در آورند همچو رفت و آمد و نشست و برخواست و گفت و شنید و یا
در میان دو اسم که در یک فعل شریک باشند چنانکه پسر و دختر جمع شدند و نشستند و بیا
نوشتند و باغ و خانه را خریدند و اگر ماقبل این واو را مضموم سازند داخل واو غیر ملفوظ
باشد یعنی بتکلم در نیاید و اگر ماقبل آنرا ساکن سازند فتحه باید داد تا بتلفظ در آید

دیگر واو

دیگر واو معروف و مجهول است و ماقبل اینها البته مضموم میباشد و خود ساکن اما معروف واو است
که در تلفظ مفهوم میشود همچو دود و سود و زود و دو و گاو و مانند آن و اما مجهول اندک مفهوم میگردد
همچو بود و مود و نبود و سود و امثال آن دیگر واو مفتوح است و آن سه قسم است اول واو عطف
است و آن در ترکیب بودی که مذکور شد دیگری آنکه چون شخصی کلمهٔ بگوید شخص دیگر را بدان واو کرده
آن کلمه را تمام سازد چنانکه شخصی گوید که من بخراسان میروم دیگری گوید و بعراق هم یا شخصی گوید
سلام علیکم دیگری گوید و علیکم السلام دوم واو مخفف باشد همچو داد و بیدم و مردود
گفتم یعنی داد بدیدم و مرا هم او گفتم و سیم واو زاید است که آنرا با یای حطی متصل ساخته بگو
همچو حق بطرف [illegible] و الحق بجانب او است دیگر واو ساکنست بمعنی کاف تصغیر نیز آید همچو پسرو
و دخترو و گاهی این واو [illegible] تمام زاید [illegible] نیز بیان کنند دیگر واو پی است که بتکلم در نمی آید اما
نوشته میشود همچو طاوس و کاوس و مانند آن و ها فرق دو گونه باشد اول ظاهر دوم مخفی
ظاهر آنرا نیز خوانند خواه ماقبل آن مفتوح و خواه مضموم و خواه ساکن باشد که در جمیع بحال خود میماند
همچو الله و [illegible] و کوهها [illegible] در تصغیر مفتوح گردد همچو [illegible] و گرهک و در اضافه نیز مکسور
شود همچو [illegible] من و [illegible] و مخفی چهار قسم است اول های بود که چون نام چیزی
بچیزی دیگر کنند [illegible] باشد بگذارند و آخرش در آورند همچو دهن و دهنه و دندان
و دندانه و زبان و زبانه و مانند آن دوم های باشد که در آخر افعال بجهة تحرک آن نهایات
چه آخر کلمات فارسی همیشه ساکن میباشد همچو رفته و گفته و شکفته سیم های نسبت
که بجهة تخصیص و تعیین مدت در آخر سال و ماه و روز و شب در آورند همچو ساله
و دو ماهه و سه روزه و چهار شنبه و چهارم هاهای بیان فتحه است و بغیر از دلالت
بفتحهٔ ماقبل هیچ مدخلی دیگر ندارد همچو خانه و کاشانه و جامه و بنده و این در جمع
البته قطع میشود همچو خانها و جامها و بندها و در اضافه بهمزهٔ ملینه تبدیل می
یابد همچو خانهٔ من و جامهٔ من و بندهٔ خدا و در تصغیر بکاف تبدیل می یابد همچو
خانگک و جامگک [illegible] بر چند قسم است یکی یای نسبت همچو عراقی و خراسانی و موسوی و عیسوی و اشراقی
دشتی [illegible] این یا همیشه [illegible] ساقط شود [illegible] از این جمله است و گاه باشد که از برای
تمییز و انکه معنی تعیین میکند [illegible] یا اضافه همچو اشرفی سرخ و شاهی
و در تکلم در اشمام [illegible] ملینه تبدیل [illegible] بحال خود میماند و دیگر یای تعجب است که تعجب

حاضر باشد معروف خوانند وگویند تو مردی بلندی و اگر غائب باشد مجهول خوانند وگویند فلانی
مردی بلند بود و این یا را اضافت نباشد و دیگری یای خطاب همچو آمدی وگفتی و در فرق این
با معروف نباشد و دیگری یای لیاقت همچو خوردنی و برداشتنی و زدنی و کشتنی
یعنی لایق خوردن و برداشتن و زدن و کشتن و این نیز بحال تو نوشته میشود
و در اضافت همزه ملینه تبدیل میباید و دیگر یای تنکیر است یعنی غیر معلوم و این
در آخر کلمه در آید که آنچیز معلوم نباشد را افاده وحدت میکند چنانکه گویند
شخصی از فلانجا آمد و اسپی از طویله برد و رفت یعنی یک شخص نامعلوم آمد و یک
اسب نامعلوم را برد و رفت و اگر اضافت کنند یا موصوف سازند درین هردو
صورت یا را ساقط باید کرد و باید گفت مرد دونده و اسب دونده و شمشیر
برنده و یار من و دوست تو و اگر در آید و صورت یا بنویسند یا را همزه خوانند تو
چه هرگاه اضافت و صفت مخصوص شود مجال تنکیر محال باشد بسبب اجتماع دو متنافی
و دیگری یای تعظیم است چنانکه گویند فلانی مردیست یعنی مرد بزرگیست و دیگر
یائیست که افاده مصدر میکند همچو سرخی و شلی پزی و کل پزی
که معنی سرخیدن و زردیدن و شلی پختن و کل پختن باشد و دیگری
یای اثبات صفت است چنانکه گویند تو مرد فاضلی و شاعری و کاتبی فائده هفتم
در ذکر حروف و کلماتی که بحسن و زینت کلام می آورند و در معنی دخلی
ندارند و آن بای ابجد عموما همچو بگفت و برفت و بنگفت و بنرفت و بنشنید
یعنی گفت و رفت و نگفت و نرفت و نشنید و در جائی که پیش از کلمه با و د داشته
خصوصا همچو تیرش فرو شد بجگر باو نشست تیر بجگر مراد بای بجگر و بای بتیر
و همچو داخل شد بشهر و آمد بخانه و در که مراد بای بشهر و بای بخانه است و بعضی این با را
بای زینت نمیدانند چنانچه در فائده ششم گذشت و دیگری بی چنانکه گویند بخوانند و بگفت
و بیفت یعنی خواندند و گفت و رفت و دیگری فرا چنانکه گویند فرا رفتند و فرا آمدند
و فرا کشتند و دیگری مر همچو مرا دادم مر ترا و دیگری خود چنانکه گویند من خود از شمایم و
بر شما خود معلوم است و دیگری همی چنانکه گویند همی رفتی و همی آمدی و همی گفتی و
دیگری در همچو دامن در کشیدن و سر در پیچیدن و دیگری فرو همچو فرو ریختن و

فرو خواندن و فرو کوفتن فائده هشتم در معانی حروف و کلماتی که در آخر اسما و افعال بجهت حصول
معانی گوناگون در آیند کلماتی که افاده معنی خداوندی و صاحبی نماید یکی مند است
همچو خردمند و دانشمند و دیگری کار همچو ستمکار و ستمکار و سازکار و بمعنی فاعل
هم هست همچو خدمتکار و دیگری ور همچو تاجور و هنرور و گاهی واو را بجهت تخفیف
ساکن سازند همچو گنجور و رنجور و دستور و دیگری وند همچو خداوند و کلماتی که فائده
بسیاری و انبوهی دهد یکی بار است همچو دریابار و رودبار و دیگری زار همچو گلزار و لاله
زار و دیگری سار همچو خاکسار و کوهسار و دیگری ستان همچو گلستان و بوستان
و دیگری لاخ همچو سنگلاخ و دیولاخ و کلماتی که معنی شبه و مانند بخشد یکی دیس
است بکسر دال ابجد و تحتانی مجهول و دیگری دس بفتح دال ابجد و دیگری وار و
دیگری وش و دیگری سا و دیگری سان و دیگری سار و دیگری اش و دیگری
فش و دیگری وش و کلماتی که افاده فاعلیت کند یکی گر است همچو شمشیرگر و کلاه
گر و دیگری آر همچو خریدار و پدیدار و بمعنی حاصل مصدر هم هست همچو [illegible]
دیگری آن همچو خندان و خیزان و حروف و کلماتی که افاده معنی تصغیر نماید یکی
کاف ساکن است همچو پسرک و دخترک و واو ساکن همچو پسرو و دخترو و دیگری
چه است بفتح جیم فارسی همچو باغچه و طاقچه و حروف و کلماتی که مفید معنی نسبت
باشد یکی یای نسبت است همچو فردوسی و انوری و سعدی و دیگری ها همچو
یکساله و یکماهه و یکروزه و دوشنبه و سه شنبه و آدینه و دیگری ین
که با نون باشد همچو زرین و سیمین و آهنین و کلماتی که افاده معنی علت و دلیل کند
یکی چرا است بکسر جیم فارسی چنانکه گویند چیزی نمیتوانند خواند چرا و آزش گرفته
و بمعنی هر چه نیز آمده است و دیگری که بکسره کاف چنانکه گویند که بجهت آتش زدم گرم
نماز میکنم و بمعنی هر که نیز آمده است و کلماتی که معنی لیاقت بخشد یکی وار است همچو
گوشوار و بمعنی مقدار نیز آمده است همچو جامه وار و [illegible] وار و دیگری انه بفتح نون همچو
شاهانه و رندانه و کلماتی که افاده معنی محافظت کند یکی دار است همچو اهل [illegible]
کشیدار و بمعنی دارنده هم هست همچو زردار و مالدار و دیگری بان همچو باغبان و دربان
و دیگری وان همچو اشتروان و شتربان و کلماتی که فائده معنی اضافت چیزی دهد

یکی آنکه همچو شمناد و خشمناد و دیگری کین همچو شرمگین و خشمگین و این کلمه در اصل کین
بوده که بمعنی پاداش شر و پاداش خشم بوده باشد و کلماتی که از آن رنگ و لون توان فهمید
یکی فام است با بای فارسی همچو مشکفام و دیگری فام همچو عنبرفام و دیگری وام همچو گلوام
و دیگری گون بضم کاف فارسی همچو گندمگون و دیگری گونه همچو گلگونه و دیگری
چرده و چرده همچو سبزچرده و سیاهچرده و این در کلمه بجز از آخر لفظ سبز و سیاه نظر
نیامده است و کلماتی که معنی حاصل مصدر دهد یکی ار است همچو رفتار و گفتار و کردار
و دیگری کی بکسر کاف فارسی همچو خواندگی و ساختگی و بخشندگی و کلمه که معنی
ظرفیت دهد دان است همچو کفدان و قهوه دان و امثال آن **فایده دیگر** در بیان نوع
آنچه صاحبان املا از ذات آن گزیر نیست و املا در حرف باب کتابت عبارت
از نوشتن حروف مفرده و مرکبه بر نهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و تفصیل این
مذکور شد کما قیل واو معروف و مجهول آنچه مذکور و اما در فارسی بعد از ضمه واو
نوشتن و بعد از کسره یای حطی مرقوم گرداندن در بعضی از محال و مواضع است و
در املای ترکی در اکثر جا ما بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو و بعد از کسره یا باید نوشت
دیگر هرگاه موصوف مقدم بر صفت باشد آخر آنرا مکسور خوانند همچو چشم سیاه و قامت
بلند و هرگاه صفت بر موصوف مقدم باشد آخر صفت را ساکن کرده اند همچو سیاه چشم
و بلند قامت و هرگاه در اول لغتی که همزه باشد بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی
در آورند آن همزه را بیای حطی بدل کنند همچو در کلمه افراز بای زاید افزودند بیفراخت
گفتند و بای امر در آوردند بیفراز خواندند و میم نهی افزودند میفراز گفتند نون نفی
در آوردند نیفراخت نوشتند و اگر از کلمه افراز و افروز بجهة ضرورت شعر همزه را
حذف کنند و بای زاید و بای امر و میم نهی و نون نفی بر سر آن در آورند بفراز و
بفروز باید گفت نه بیفراز و بیفروز و هرگاه بر سر کلمه الف ممدوده باشد و خواهند که
بای زاید و امر و میم نهی و نون نفی بر آن افزایند آن کلمه را در الف اعتبار باید کرد مثل
الف را قلب بیای حطی کرده الف دیگر را بحال خود باید گذاشت چنانکه در کلمه آمد است
هرگاه بای زاید بیاورند بیامد است گویند و چون بای امر در آورند بیا و میم نهی میا
و نون نفی نیامد است و اگر کلمه بر کلمه دیگر که اول آن کلمه نیز الف ممدوده باشد بغیر الحاق

همچو کلمه آتش و کلمه آب باید الف را بیای حطی قلب کنند آتش و آب خوانند و دیگر هرگاه بخواهند در
کلمه را با هم ربط دهند که حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر هر دو از یک جنس باشند حرف آخر کلمه اول را
حذف یا ادغام باید نمود و علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد همچو بدمنده و شرمنده که
در اصل بدم منده و شرم منده بوده است میم اول را حذف کرده اند بدمنده و شرمنده شده
یعنی صاحب دم و صاحب شرم و همچو پینا که پی جنا بوده و نا بمعنی محل است یعنی محل پی
و دو نیم من و بادام مغز باید میم را انداخته اند و نیمن و بادامغز خوانند و همچنین در
سپید دیو و گنبد در دال را حذف کرده سپیدیو و گنبدر گفته اند و علامت
ادغام آنست که مشدد باشد همچو شبو و شبار که در اصل شب بو و شب بار بوده با را در با
ادغام کرده اند و اگر حرف آخر کلمتین را با هم قرب مخرج باشد حرف آخر کلمه اول را حذف باید
نمود چنانکه در اصل یگانه یک کانه بوده است همچو دوگانه و سه گانه و چهارگانه کاف اول
که کاف تازی است حذف کرده اند کاف دوم که کاف فارسی است بحال خود گذاشته اند و همچو شپره
که بای اول را در دوم ادغام کرده اند شپره نوشته اند و همچنین در کلمه بدتر دال ابجد را که قریب
کنند بتر شود که مخفف و بی تشدید باید تای فوقانی و اگر ادغام کنند بتّر شود باشد باید تای فوقانی
و کلمه توده و تیز از این مقوله است و دیگر هرگاه لغتی را که در آخر آن تای فوقانی باشد و
آنرا در عبارات عربی بصورت ها نویسند همچو ظهیر الدوله و السعادة و الرفعة چون در
فارسی خواهند که بنویسند آنرا بی الف و لام و های آنرا بتای قرشت باید نوشت همچو
ظهیر دولت و سعادت و رفعت و اگر بتای گرد بنویسند بی ملاحظه خواهد بود و هرگاه
کلمات الله تعالی سخن تو در عبارات عربی نویسند منفصل باید نوشت و چون در کلمات
بنویسند متصل چه فارسی زبانان این کلمات را یک لفظ بدانند و دیگر هرگاه در کلمه اگر نون و بای ابجد
پهلوی هم بوده باشد بسبب ضرورت شعری یا قافیه هر دو را قلب بمیم کنند همچو خنب و دنب
و سنب و خنبره آنرا خم و دم و سم و خمره بنویسند و اگر ضرورت نباشد بحال خود باید گذاشت
که اصل آنست دیگر در بیان الفاظی که مخصوص در می و غیره در چ است
بدانکه لفظ او و لفظ وی اشاره بانسان و آدمی است و لفظ آن و این بغیر از انسان و آدمی
و اگر کلمه با کلمه دیگر لفظ او و لفظ وی در آورند بسوی غیر از انسان و آدمی نیز راجع
می باشد لیکن در نظم چنانکه گفته اند ع چرخ تا نو من خیال و عالمی حیران در هوش و در

محمد حسن صادق الحسینی الطباطبائی ۱۷ ربیع الاول ۱۳۳۸

جانور نیست و ذی روح را با الف و نون جمع کنند همچو مردمان و اسپان و مرغان و غیر ذی
روح را بها و الف همچو درها و کرمها و گاهی برخلاف این هم کنند و درختان و درختها
نیز گویند و های بیان همچو زنده ها و نامه ها و لاله ها و امثال آنها حذف کنند و همچنین
های کو و نون بی و دال چون جمع شود گاه و مراو بتا بدل کنند و های ملفوظ را
در کوهها و ... بحال خود بگذارند و در ذی روح های اینکار فارسی بدل باید کرد
همچو زندگان و مردگان و اعضای ذی روح را بها و الف جمع کنند همچون دستها و پاها
و اگر از سر و گردن مراد اعضا باشد سرها و گردنها و اگر مراد مهتر و بزرگ قوم بود سران
و گردنان گویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان و بسیار گاه باشد که یک لفظ بمعنی
متضاد آید همچو فراز که بمعنی بستن و گشادن هر دو آمده است و گاه بمعنی مفرد جمع
نیز آید همچو مردم که جمعش مردمان است و گاه شخص واحد را نیز بجهت تعظیم بلفظ جمع
آورند همچو شما رفتید و آمدید و گفتید و شنیدید و کردید و فرمودید با آنکه این الفاظ
هم جمع است و همچنین چیزهای بزرگ جثه و قوی ترکیب را نیز بلفظ جمع آورند همچو مار بزرگ
اژدرها گویند و مفرد آن اژدر است والله اعلم کتابنا الذی کتاب برهان قاطع در حرف
همزه با حروف تهجی مبنی بر بیست و نه گفتار بیان و محتوی بر دو هزار و یکصد و هفت
لغت و کنایت بیان اول در همزه با الف مشتمل بر هفتصد و سی و دو لغت و کنایت الا
جا امر با مدت باشد یعنی بیا و بعربی تعال گویند و بر وزن تا و در عربی حکایت از آواز هم
است و نام درختی هم هست آب بسکون بای ابجد معروف است که یکی از جمله چهار عنصر
باشد و بمعنی رواج و رونق و عزت و آبرو و لطافت و قدر و قیمت و فیض و عطا
و رحمت و دولت و ترقی و جاه و منزلت هم آمده است و طرز و روش و قاعده و قانون را
نیز گویند و یکی از نامهای سیماب است و بزبان رومی نام ماه یازدهم بود از سال و
آن بودن آفتاب است در برج اسد و کنایه از تجلی نیز و هوا و اراده و رونق باشد و کنایه از
لؤلؤ و جواهر و تیغ و شمشیر جوهر آدم هست در حقیقت اشارت است به نفس کامل و
عقل کل و او را نفس ملهمه گویند آب آتش رنگ بکسر ثالث کنایه از شراب لعل و اشک خونین
باشد آب آتش زای بزای هوز بمعنی آب آتش رنگ که کنایه از شراب لعلی و اشک گلگون
باشد و آنرا آب آتشین آب هم گویند آب آتش زده کنایه از اشک چشم است آب آتش شد گون

تا...

ثالث بمعنی آشوب برخواست و شورش و غوغا بهم رسید و آب گرم شد آب آتش نمای بکسر ثالث
کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد آباد بر وزن آزاد بمعنی معمور باشد که در مقابل
ویران است و بمعنی درود و تمام گفته اند و در مقام تحسین هم گویند همچو آفرین و بارک الله
و نام خانه کعبه هم هست و نام اولین پیغمبر است از پیغمبران عجم و بمعنی خوش و خوب و نیک
هم آمده است آباد ابادن بمعنی ستودن و ستوده آمده باشد یعنی ستایش کردن و
وصف نمودن آبادیان بیای حطی یعنی تابعان امتان مه آباد را گویند و مه آباد اولین پیغمبر
بوده است که بعجم مبعوث شد و کتاب او را دساتیر خوانند آب آذرگون بکسر ثالث کنایه
از شراب لعلی و اشک خونین باشد آبار بر وزن بازار سرب سوخته را گویند و زخمها
و دملها را نافع باشد و آنرا بعربی اسرب محرق خوانند و صفت ساختن آن چنانست
که تابه آهنین را بر بالای آتش نهند و قدری سرب و گوگرد در آن کنند و بن کاسه را که از سفال
باشد سوراخ کرده بر روی آن پوشند و بر سر آتش نهند و بر هم زنند تا سوخته گردد
آب ارغوانی بکسر ثالث بمعنی آب آذرگون است که کنایه از اشک خونین و شراب لعلی باشد
آب از جگر بخشیدن کنایه از عطا کردن و چیزی بمردم دادن باشد آبان بر وزن تابان
نوعی از بازی کنند و سیف و سطبر باشد بر وزن تابان نام ماه هشتم است از سال شمسی
و آن بودن خورشید باشد در برج عقرب و نام فرشته ایست که موکل بر آهن و تدبیر
امور و مصالح ماه آبان بدو تعلق دارد و نام روز دهم باشد از ماه شمسی و پارسیان بموجب
قاعده کلیه که نزد ایشان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را مبارک
دانند در این روز عید کنند و جشن سازند و نیز سبب آنکه در آن روز یکی از پادشاهان
در این روز بالا از اسباب تخت کرده و لشکر داده تعاقب نمود و از ملک خویش بیرون کرده باز
آید و عید کنند و دیگر آنکه چون مدت هفت سال تا آن باران نباریده بود قحط شد و مردم [illegible]
گشته بودند بعضی عالمان دیگر رفتند عاقبت در همین روز باران شروع در باریدن کرد بنا
بر آن فارسیان این روز را مبارک دانند و عید کنند و گویند نیک است در این روز حاجت از
خدای تعالی سلاطین و بزرگان خواستن و سلاح ساختن آبانگاه با کاف فارسی بر وزن
آبان ماه نام روز دهم فروردین ماه باشد و نام فرشته هم هست که موکل آب گویند اگر در این روز
باران ببارد آبانگاه مردانست و مردان بآب در آیند و اگر نبارد آبانگاه زنان باشد و ایشان بآب

آبان

دوا آیند و این عمل را بر خود شگون و مبارک دانند آب باده رنگ بکسر ثالث کنایه از اشک خونین
باشد آب باراک بسکون ثالث بر وزن خاکساران نام سبزه‌ایست از مضافات کابل و در نواحی
خواجه سه یاران که آنرا سبزه کاهست آب برین بسکون ثالث بر وزن پاکزن کنایه از جوی
آب را گویند که زیرش مجوف باشد و هر که در آنجا رخنه کنند و بیرون در رود بپوشانند و باریش
میکرده باشند آب بر زمین کنایه از فریب دادن و حیله نمودن باشد آب بسته بکسر
ثالث کنایه از شیشه و آبگینه و بلور باشد و یخ و تگرگ و ژاله را نیز گویند آب بن بکسر
ثالث و ضم بای ابجد و سکون نون چیزیست مانند صمغ و آنرا در بیخ درخت کردکان کهنه
شده و مجوف کرده بهم رسانند و بهترین ساد اوران خوانند آب پیکران بفتح بای فارسی
کواکب و ستارگان را گویند عموما و درخشانی و درفشی سیم و نقش پیکر نجمان باشد
که آنرا وجوه خوانند خصوصا آب به جام خوردن بکسر ثالث کنایه از مطلق العنان و بیپروا
بودن باشد آب تاختن با تای قرشت بر وزن کار ساختن است بشتاب و شتابی کردن را گویند
آب تلخ بکسر ثالث شراب انگوری باشد و کنایه از اشک چشم عاشق مهجور هم هست آب تن بکسر
ثالث و رابع بر وزن ماهتابی نام پلید فریدون است و بسکون ثالث هم گفته اند و بفتح بیم رابع
ثالث نیز بنظر آمده است آب جامه باجیم بر وزن کارنامه جام آبخوری و ظرف آبرا گویند آبچار
بفتح جیم فارسی بر وزن آبشار اغذیه‌ای اندکی باشد که آنرا لغارچی گویند و بعجب آنچه و عمان خورند و
خورا الحج ذبری و وحوش و طیور را نیز گفته اند آب چین باجیم فارسی بر وزن آستین پارچه
جامه را گویند که بدان بدن را بعد از غسل دادن بدان خشک سازند آب حیوان بفتح حای حطی
مشهور است گویند چشمه‌ایست در ظلمات هر که آب از آن چشمه بخورد هرگز نمیرد و آن نصیب
خضر و الیاس پیغمبر شد و باصطلاح شعرا کنایه از سخن و کلام صاف و پاک و دهان معشوق و
تکلم او باشد و باعتقاد سالکان اشاره بعشق و محبتست که هر که از آن بچشد معدوم و فانی نگردد
آب حیوان بمعنی آبحیاتست که آب زندگی باشد آب خرابات کنایه از شراب انگوری باشد
آبخست با خای نقطه دار بر وزن آبدست هندوانه و خربزه و هر میوه که درون آن ترش و ضایع
شده باشد و مردم بلاندو را نیز گویند آب خشک بکسر ثالث کنایه از شیشه و آبگینه و بلور باشد
آب خضر بمعنی آب حیوانست و کنایه از علم لدنی هم هست و آنرا پیغمبران و خاصان ایشان دانسته‌اند
آب خفته بکسر ثالث و ضم رابع بمعنی آب بسته است که کنایه از برف و یخ و ژاله و تگرگ باشد

وشیشه در بغل دویدن نیز گویند و شیشه و بلور و آبگینه را گفته اند آبخو بر وزن زانو جزیره کوچکی
میان دریا را گویند بعضی درختان و نباتات آن ظاهر بود لیکن آب نداشته باشد و نقش
در آن نتوان کرد آبخور با واو معدوله و رای قرشت بمعنی نصیب و قسمت باشد و مشرب
آبخوری را نیز گویند و سرچشمه و کنار دجله و امثال آن باشد که مردمان و جانوران از آنجا
آب بردارند و بخورند و لفظ بعربی منهل و مشرع خوانند آبخورد با واو معدوله و سکون دال
بی نقطه بمعنی آبخور است که نصیب و قسمت و بهره باشد و توقف نمودن و مقام کردن را نیز
گویند آبخوست بر وزن نار پوست خشکی و جزیره میان دریا را گویند و بعضی بمعنی بفتح خای
و سکون واو معدوله گفته اند که بر وزن خاربست باشد و جزیره را خواسته اند که بر وزن
خاربست باشد و جزیره را خواسته اند که آب در آن متعفن شده و گنده و تلخ باشد بمرتبه
که در آن نقش نتوان کرد و محل را نیز گویند که آب در آن گنده باشد و آنرا آبگند هم گویند
آبخون بر وزن وارگون بمعنی آبخوست است که جزیره و خشکی میان دریا باشد آبخیز بر وزن
آبریز زمینی باشد که هر جای او را بکنند آب بیرون آید و بمعنی طغیان آب و کوهه و موج آب
نیز گفته اند و بمعنی ناودان هم آمده است آبدار بر وزن نابدار دکانیست مانند لیف خرما و محیط
باطراف و پر آب را نیز گویند از میوه و جواهر و کلید و شمشیر را هم گفته اند و کنایه از مردم صاحب
سامان و مالدار هم هست آبدان بر وزن آسمان مخفف آبادان است و جای عمیق را نیز گویند که آب
در آن جمع شود و بعربی غدیر خوانند و ظرفی را نیز که آب در آن کنند همچنانکه نمکدان و کیفدان
و سرمه‌دان که ظرف نمک و کیف و سرمه است و مثانه آدمی و حیوانات را هم گفته اند که محل
جمع شدن شاش و بول در آنجاست آب در چشم نداشتن یعنی بی حیا است و شرم ندارد آب در جگر نداشتن
کنایه از مسکین باشد و کنایه از توانگری هم هست آب در جگر نداشتن یعنی مفلس است و چیزی
ندارد آب در جوی آمدن کنایه از آمدن دولت بدرفته باشد آب در جوی نیست کنایه از آنکه
کار بخت و اقبال و دولت و فرمان دهی و حل و عقد امور بر خلاف میل است آب در جوی نماندن
کنایه از نیستی دولت باشد آب در جوی کردن کنایه از دغل و ناراستی بکار بردن باشد
آب در دیده نداشتن کنایه از آنست که شرم و حیا ندارد آب در شکر داشتن یعنی ضعیف و کدا
زاری آب در هاون سودن کنایه از کار بیهوده کردن و مرتکب امری شدن که نتیجه نداشته
باشد آب در هاون کوفتن بمعنی آب در هاون سودنست که کنایه از کار بیهوده کردن باشد

آبدست بر وزن خاردست استنجا کردن باآب و وضو ساختن باشد و تلمیذ را که فرزند را نیز گویند
و کارگری را هم گفته‌اند که دست در کار و عملها با طراوت باشد آبدستان بر وزن آبدندان
بمعنی ابریق و آفتابه و مطهره و مانند آن باشد آبدستان دار یعنی آفتابه دار و ترکان
آفتابچی گویند آبدست دان با دال ابجد بالف کشیده و نون زده بمعنی آبدستان است
که آفتابه و ابریق و مانند آن باشد آبدندان بسکون ثالث بر وزن بادبندان حریف گول
منف(؟) و مغلوب را گویند یعنی شخصی که همیشه در قمار ناتوان بود و جنسی از امرود
بود و آن میوه‌ایست معروف و قسمی از انار نیز میباشد و نام نوعی از حلوا هم هست و
بمعنی مضبوط و موافق نیز آمده است و شجر و گیاه را هم گفته‌اند و بکسر ثالث برق و تابش و
صفای چیزها را گویند آب دودست بکسر دال ابجد و های هوز اشاره بحضرت رسول
صلی الله علیه و آله است خصوصا و شخصی را نیز گویند که بزرگ مجلس بود و از آرایش صدر
زینت مجلس او باشد عموما آب زاهه بازای قرشت بر وزن جا ماهه(؟) ... آبگیر
و سیلاب را گویند و آنرا آب راه نیز گفته‌اند آب رفت بضم رای بی نقطه و سکون
فا و تای قرشت سنگ را گویند که آب آنرا تراشیده و صیقل ساخته باشد آبرنگ
بفتح رابع کنایه از بی عزتی و خفیف شدن باشد آب رود بر وزن بارود بمعنی سیل
باشد و نیلوفر را نیز گفته‌اند آب روشن بکسر ثالث کنایه از زر و نقد و دولت باشد آبسن(؟)
بر وزن واژگون لغتی است و معنی آن در فارسی همیشه زنده باشد و بعربی حی العالم
گویند و آن نوعی از ریاحین بود و پیوسته سبز میباشد و برگ آن هم کرنفلنگ(؟) گویند
و در برتن(؟) و از آن نیز جانان(؟) است و در شکافهای دیوار و جاهای سایه‌دار میشود و بعضی میگویند
لبنان فروزانست و خوردگی آن باشد که همیشه دراز(؟) ... آب سخن(؟) کنایه
از بی عزتی و خفیف ساختن باشد آبریز بر وزن خاکریز آبخانه و مستراح را گویند و بمعنی
دلو آبکشی هم آمده است و ظرفی را نیز گفته‌اند که در وقت غسل کردن بدان آب بر
سر ریزند و گودالی باشد که از برای ابقای مستعمل همچو آب حمام و آب مطبخ و امثال آن
کنده باشند آبریزان روز سیزدهم تیرماه باشد گویند که در زمان یکی از ملوک
عجم چند سال باران نبارید [illegible] بزرگان و خواص و عوام در جای جمعیت
نموده دعا کردند همان لحظه باران شد بدان سبب مردم شادی و نشاط کردند و آب

بر یکدیگر بپاشند و از آن روز این رسم بر جا است آبریزگان با کاف فارسی نام جشنی است
که فارسیان روز سیزدهم تیرماه کنند و آب بر یکدیگر پاشند آب زدن بفتح زای هوز
و دال ابجد و سکون نون کنایه از فرو نشاندن و تسکین دادن باشد آبزرفت(؟)
بضم رابع و رای قرشت و سکون ثالث و فا و فوقانی بمعنی آبخست باشد که خربزه
و هندوانه و هم میوه که درون آن ضایع و ترش و گندیده شده باشد آبزن بر وزن آ...
زن ظرفی را گویند که از مس و امثال آن بمقدار قامت آدمی با کنار آن با سرپوشی سوراخ
دار که اطبا بیمار را در آن خوابانند یا بنشانند و سر بیمار را از آن سوراخ بیرون آرند
و آب گرم یا داروی نیز جوشانیده در آن کنند و بمعنی حوض کوچک هم هست و کنایه از آدم
و تسکین دهنده باشد یعنی شخصی که مردم را بزبان خوش تسلی کند و آنرا بمعنی نیز آمده است
یعنی تسلی کن و تسکین بده آبزه بسکون ثالث و کسر رابع و ظهور های هوز بمعنی نم آب
باشد یعنی آبی که از چشمه و کنارهای تالاب و رود و خانه تراوش کند آب زهره بکسر ثالث و
سکون ها و فتح رابع و رای قرشت کنایه از شراب باشد و تابش و شفق بعد از صبح را
نیز گویند آب شنزگاه(؟) کسی را گویند که خود را بظاهر خوب و آرام نماید و در باطن مفتن و فتنه
انگیز باشد و کنایه از خوبی و نیکی مخفی و رواج و رونق و خوش‌پوشی هم هست چنانکه
گویند آبش نیکا هست مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت و کمال و استعداد
و رواج و رونق مخفی و پوشیده است آبس بفتح ثالث بر وزن ناکس نام شهری و
محله‌ایست ... آب سالان با لام بر وزن آب پاشان بمعنی باغ باشد و بعربی
حدیقه گویند آبست بفتح ثالث و سکون رابع و فوقانی گوشت زیغ(؟) را گویند و آنرا به
بالکل نیز خوانند ... دایه و بکسر ثالث مخفف آبستن باشد آبستان بر وزن
ناکسان بمعنی آبستن باشد یعنی هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد و بمعنی پنهان
داشتن هم گفته‌اند آبستن بر وزن ... مخفی ... را گویند و هر حیوانی که
بچه در شکم داشته باشد آبستن فرهاد بکسر نون کنایه از بیستون است و آنان(؟) ... که
کمطراوان(؟) ... آبسه بفتح ثالث بر وزن وارسته زمینی را گویند که ...
کردن مهیا کرده باشند و بمعنی جاسوس هم آمده است که خبر کشنده باشد و مردم
چاپلوس را نیز گویند و بکسر ثالث بمعنی آبستن باشد و نیز ... گفته‌اند که

بعربی رحم خوانند ابسکون بکسر الث وسکون رابع وضم کاف فارسی وواو و نون ساکن
نام جزیره یا قریه ایست از نواحی طبرستان نزدیک باستراباد ومیان آن و جرجان سه روزه
راهست ونام دریای آنجا نیز هست ووجه تسمیه آن بابسکون آنست که رودخانه که آنرا
ابگون خوانند از جانب خوارزم آمده بدریای خزر که آنرا آبسکون میگویند داخل میشود
وچون نزدیک بکنار دریا میرسد باهستگی وسکون تمام میرود و بدان سبب آبسکون
خوانند وبعضی محل پیوستن آن رودخانه را بدریا آبسکون میدانند وجزیره نیز بوده است
نزدیک بدانجا آنرا هم آبسکون میگفته اند گویند که وقتی که سلطان محمد خوارزمشاه
از لشکر تاتار گریخت بان جزیره آمده و در عمرش باخر رسید فی الحال آن جزیره را آب گرفت
آب سواران سواران آبست وآن شیشه مانندی باشد که بیشتر در وقت بارندگی باران در
روی آب بهم رسد وبعربی حباب گویند آب سیاه بکسر ثالث ورابع کنایه از شراب انگوری
باشد وماده وحلقی را نیز گویند که بسبب آن چشم نابینا گردد واطبا آنرا نزول الماء میگویند
آب سیر بفتح رابع وسکون ثالث وتحتانی وراء قرشت کنایه از جای نزهت دلکش و فضای
وخوش راه باشد آب سیه بکسر ثالث مخفف آب سیاه است که شراب انگوری باشد
کوری وغیره باشد آبشت بفتح ثالث وسکون شین وتای قرشت نهفته وپنهان را گویند آبشتگاه
خلوتخانه وجای نهفتن ومحل پنهان شدن باشد چه گاه بمعنی جا ومقام هم آمده است وآبشتگاه
ومستراح را نیز گویند آبشتگه مخفف آبشتگاه است که محل نهفتن وپنهان شدن باشد
آبشتن بفتح ثالث بر وزن وارستن بمعنی نهفته وپوشیده داشتن باشد وبکسر ثالث
هم گفته اند آبشتنگاه بمعنی آبشتگاه است که محل نهفته شدن وخلوتخانه ومستراح باشد
آبشتنگه مخفف آبشتنگاه است که جای پنهان شدن وطهارتخانه باشد آبشخور با خای
نقطه دار و واو معدوله بر وزن دانشور بمعنی نصیب وقسمت باشد وسرچشمه وکنار جوی
ورودخانه وتالاب واسطخر وامثال آنرا نیز گویند که مردمان وجانوران از آنجا آب خورند
وآنجا را بعربی منهل وعطن خوانند وظرف آبخوری را هم گفته اند وبمعنی توقف نمودن
ومقام کردن هم هست آب شدن بمعنی گداختن باشد وکنایه از شرمنده شدن ورفتن
عزت وآبرو وبرطرف شدن رونق ورواج هم هست آبش روشن است بمعنی عزت
وآبرو ورواج ورونق وطراوت آب شناس کنایه از حقیقت شناس وقاعده دان وصاحب

مهارت در علوم باشد وشخصی را نیز گویند که بربالای بلندی بر آمده از صلاح وفساد و باد و
خبر دهد وشخصی که آب کاریز وچاه را می شناسد یعنی میداند که کدام جای آن زمین
آب دارد وکدام جا ندارد وآب شناسان جمع آب شناس است یعنی قاعده دانان آب
شناک بفتح رابع بر وزن آب رنگ بمعنی اول بر تخت وآن ظرفی باشد از مس وامثال
آن بمقدار قامت آدمی که طبیبان بیماران را در آن خوابانند وداروی جوشانیده در آن ریزند
آب شنگرفی بکسر ثالث کنایه از شراب لعل باشد واشک خونین را نیز گویند آب شیب
بکسر رابع وسکون ثانی تحتانی وبای ابجد رامکد را آب را گویند که از بالا بزیر آورده
باشند آب صفت بودن کنایه از بسیار نفع وفایده رساننده باشد وبا تواضع بودن را گویند
آب طبرستان بکسر ثالث چشمه ایست روان در کوهی که اگر بانگ بر آن زنند بایستد وچون فریاد
کنند پنهان شود وچون خاموش نمایند روان گردد واین حال در هر ساعتی از آن چشمه مکرر بفعل می آید
آب طرفز بکسر ثالث گویند چشمه ایست که مدت هفت سال پیوسته روان باشد و
هفت سال دیگر خشک بود آب طرب بکسر ثالث کنایه از شراب انگوری باشد آب
عشرت بکسر ثالث وعین بی نقطه بمعنی آب طرب است که شراب انگوری باشد آبغت
بفتح ثالث بر وزن دارغت مخفف آبا غیشت که پارچه کهنه وسطبر باشد آب فسرده
بکسر ثالث کنایه از شیشه وبخ باشد وشیشه بلور وآبگینه را نیز گویند آبک بفتح ثالث بر
وزن ناوک یکی از نامهای سیماب است وآنرا آب وآبق وابو الارواح واصل واقم الاجساد
ویرکد ونیک وتیر ونامد وجوهر وجیوه وقاتل الذهب وحی لمنا ورروح وزیبهان و
زحراج ونادعوق وزمر ودریوه وستاره وسحاب التود وسیماب وطیار وعبد و
عطارد وعین الحیوان وعیط وعمان وقرار وکر بزند ولبنی ولجاج نیز خوانند وآبله را
نیز گویند که طفلان بر میآورند وبضم ثالث هر چیز پر آب وآبکی را میگویند آبکار بسکون
ثالث بر وزن آب یار بمعنی سقا باشد وشراب خورد وشرابی بود ایشان را نیز گویند وبکسر ثالث
کنایه از رونق ورواج وآبرومندی باشد آبکامه بر وزن نگارنامه نانخورشی است معروف
که در صفاهان از ماست وشیر وتخم سپید وخمیر خشک شده وسرکه سازند وآنرا بعربی
مری خوانند آبکانه با بای فارسی بر وزن تابخانه بچه آدمی یا حیوان دیگر که ناقص بعد از
شکم مادر بیفتد آبکاه بر وزن خوابگاه تهیگاه وپهلو را گویند وبمعنی تالاب واسطخر هم

هست آب کبود بکسر ثالث دریای چین را گویند و آنرا بعربی بحر اخضر خوانند گویند هر شب
زنان خوب صورت از آن دریا بر می آیند و بر دامن کوهی که بر کنار آن دریا واقع است
بازی میکنند و چون روز میشود باز بدریا فرو میروند آب گردنده بکسر ثالث کنایه
از آسمانست آب گشاده بکسر ثالث کنایه از شراب زبون کم کیف باشد ابکم بسکون ثانی
وضم کاف و فتح میم گویند آبیست خاکستری رنگ و بغایت گنده و بدبوی و آنرا از شکم
نوعی از ماهی که بهم گردد در بحر چین میباشد هر عضوی که بشکند مقدار دو مثقال از آن بخورند
چنانکه بدندان ها نرسد آن عضو شکسته را درست کند و در دریای هرمز نیز بهم
میرسد و بعربی ماء الجمه خوانند ابکند بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد زمینی را
گویند که آب آنرا کنده باشد و چالها و چرمها در آن افکنده و ابگیر و آب انبار را نیز گو
و نام شهری و مدینه هم هست آبگون بر وزن واژگون نام رودخانه عظیمی است
که از خوارزم میآید و بدریای گیلان فرو میرود و بمعنی نشاسته هم هست و آنچیزی
باشد که از گندم سازند و با لوده و آمار کا غلانان پزند و آنرا بعربی لباب الحنطه
خوانند و بمعنی آب مانند هم هست چه گون بمعنی شبه و نظیر و مانند است و
کنایه از آسمان باشد آبگون صدف کنایه از آسمانست و آفتاب و ماه را نیز گویند
آبگون قفس بمعنی آبگون صدف است که کنایه از آسمان باشد ابگیر بر وزن بادگیر
استخر و تالاب را گویند و گوی که آب در آنجا ایستاده باشد و بعربی شمر خوانند و نام
افواهیست شوما لا نرا و آن مانند جادوئی باشد و با آن ابر و باران جامه کرمعجست با
ترکیب میدهند بغشا ابگینه بفتح نون بمعنی شیشه و بلور باشد و الماس را نیز
گویند و آن جوهریست مشهور و بمعنی شراب انگوری هم آمده است و کنایه از دل عاشق و
اشک چشم او نیز هست ابگینه طارم کنایه از آسمانست ابلوج بسکون ثالث و ضم لام و
واو و جیم ساکن کله قند سفید را گویند ابگر رخ فلک کنایه از ستارگان باشد آبله دوز
کنایه از آفتاب عالمتاب آب مرغان بکسر ثالث نام شهریست در نواحی شیراز که هر سال
روزهای سه شنبه بماه رجب با دف آنجا بسر می برند و آن روز را هم آب مرغان میگویند
و نیز نام چشمه ایست در قهستان که آب آنرا چون بردارند و بهر جانب که برند هر چند در سال که
در آن نواحی باشند از دنبال شخصی که آب می برد روان شوند تا بهر جا که ملخ آمده باشد

آن ساز ها تمام آن ملخها را بکشند و پراکنده سازند و آن چشمه را چشمه سار هم میگویند آب مروارید
کنایه از نر وحشی و دودی ببر و اسب باشد و نام علتی هم هست که در چشم آدمی پیدا میشود آب
مریم بکسر ثالث جاه و صلاح حضرت مریم مادر عیسی علیه السلام را گویند و کنایه از
شیره انگور و شیره انگوری هم هست آب منجمد بکسر ثالث کنایه از تیغ و شمشیر و خنجر و
امثال آن باشد و کنایه از شیشه و ابگینه و بلور هم هست و یخ و تگرگ را نیز گویند آب منعقد
بکسر ثالث بمعنی آب منجمد است که کنایه از شیشه و ابگینه و بلور و یخ و تگرگ و تیغ و خنجر باشد
آب نار بکسر ثالث و نون بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از شراب لعل باشد
آب نافع بکسر ثالث و فا کنایه از شراب انگوری باشد آب نخوردن کنایه از درنگ ناکردن
و توقف نمودن باشد آب نوس بر وزن خاکبوس درختی باشد سیاه و مشهور است
و آنرا بعربی نیز آبنوس خوانند اگر بر آتش نهند مانند عود بگدازد و بوی خوش دهد اگر آب
بسایند و در چشم کشند شبکور را ببرد و خوردن آن سنگ مثانه را بریزاند و نوعی از نقاشی
هم هست بسیار لذیذ آب وسمی شاخ سورنای را گویند و آنرا شهنای هم خوانند و نای را
نیز گویند که از چوب آبنوس ساخته باشند آبو بضم ثالث و سکون واو گل نیلوفر را گویند
آب ورز بفتح واو و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار شناور و شناکننده را گویند آبوق
بضم بای فارسی سکون واو و قاف آنست که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان دستی
بر آن زند که آن باد با صدا از دهان او بر آید آب وند بر وزن پای بند ظرف آبرا گویند چه
وند بمعنی ظرف مطلقا آبه بفتح ثالث نام قریه ایست از قرای ساوه آبهی بکسر ثالث بر
وزن واهی نام رودخانه ایست که آنرا رودخانه آهو نیز گویند آبی بکسر ثالث و سکون تحتانی
آنچه در آب معیشت کند و آنچه در آب باشد و نام رنگی است مشهور و نام میوه ایست که
آنرا بهی نیز گویند و بعربی سفرجل خوانند گویند اگر زن حامله بخورد فرزندش خوشخوی
گردد و نوعی از انگور هم هست آبیار بر وزن بادکار شخصی را گویند که زراعت را آب میدهد
آبید بر وزن ناهید شرار و جرنک آتش را گویند و در مؤید الفضلا بجای حرف
آخر رای قرشت و در جای دیگر زای فارسی نوشته بودند و بجای حرف ثالث یای
حطی والله اعلم آبین بر وزن کابین قریه ایست نزدیک بغداد که مومیائی کانی در آنجا هم
میرسد آتبین بسکون تای قرشت و کسر بای ابجد بر وزن پاکدین نقش کامل و نیکو کار

وصاحب کمان و کدار بنگ و اسعد السعداء را گویند و نام پدر فریدون هم هست آتش بفتح
ثالث و سکون شین نقطه دار معروفست و بعربی نار خوانند و بمعنی تندی و رواج و رونق و
غضب و هیبت و حدت و قدر و مرتبه و گرانی نرخ هم گفته اند و کنایه از شیطانست و کنایه
از مردم شجاع و دلیر باشد و شخص عاشق و گرمی و حدت عشق را نیز گویند و اهل صنعت
کیمیا گوگرد احمر را آتش خوانند و قوت هاضمه و اشتها را نیز گویند آتش آب پرورد بکسر رابع
کنایه از شمشیر و تیغ آبدار باشد آتش افزانه نیز گرد از آتش که بر هوا رود و آنرا تیر هوائی
نیز گویند آتش افروز ظرفی باشد بهیأت کله آدمی و سوراخ تنگی دارد و چون آنرا گرم کنند
میان آب فرو برند آب را بخود کشد و چون بکنار آتش نا افروخته گذارند چون گرم شود بخار
از آن سوراخ برآید و آتش را بر افروزد و این از مخترعات جالینوس است و سوخته
و هر چیزی که بدان آتش افروزند و نام ماه یازدهم است از سالهای ملکی یزدجردی و
نام مرغی هم هست که آنرا برومی ققنس خوانند آتش افروزنه بفتح نون آتشگیره را گویند یعنی
هر چیزی که بدان آتش فروزند همچو خس و خاشاک و ساقه‌ها و چخماق را نیز گفته اند
آتش پارسی بکسر رابع مرضی است مشهور و آنرا بعربی نار فارسی خوانند
و بعضی گویند آتشک فرنگست و بعضی دیگر گویند جوششی است بسیار سوزان
و دردناک و رنگ آن بزردی مایل است و صاحب این مرض بیشتر اوقات با حرارت
و تب می باشد و علاج آن را بچیزهای سرد باید کرد و آنرا باد فرنگ هم گویند آتش
پنهان کنایه از غم و سوزش و شوق و محبت باشد آتش پر آب بکسر رابع کنایه از شراب لعلی
انگوری باشد و اشک چشم غمزده را نیز گویند و پیاله طلا و پیاله لعل و یاقوت پر از شراب
هم گویند آتش پارک بفتح باء و سکون راء و کاف بمعنی آتش زنه است که چخماق باشد آتش
پرورد بفتح بای فارسی و دال و سکون رای قرشت کنایه از تیغ و شمشیر آبدار است آتش
بسته کنایه از زر سرخ و طلای احمر باشد آتش بهار بکسر رابع کنایه از گل سرخ و لاله باشد
و دراج و رونق بهار را نیز گویند آتش بی دود کنایه از آفتابست و کنایه از قهر و غضب هم
هست و شراب لعلی را نیز گویند آتش بی زبانه کنایه از شراب انگوری و کنایه از لعل و یاقوت
و عقیق هم هست آتش پیکر بفتح بای فارسی کنایه از آفتاب عالمتاب و شیاطین و جن
نیز گویند آتش تر بفتح تای قرشت کنایه از شراب لعل باشد و لب معشوق را نیز گفته اند

کنایه

آتش تو بر سوز کنایه از شراب انگوری باشد آتش حجر بفتح حای بی نقطه کنایه از لعل و یاقوت باشد
آتش خاطر بسکون رابع کنایه از مردم عاشق پیشه باشد و کنایه سخنان عاشقانه پرسوز و درد
سرشک گرم مردم را نیز گفته اند و فروشنده ای را نیز گویند آتش خوار نام مرغیست و کنایه از مردم بدکار
نفس و ظالم باشد و مردم حرام خوار و رشوت خواره را نیز گویند آتش دادن کنایه از ترک
دادن و ترک کردن باشد مطلقا و کنایه از سر قهر و غضب و بمعنی شخصی بقهر راندن
هم هست آتش دهقان بکسر رابع آتشی را گویند که دهقانان بعد از درو کردن و برداشتن
غله بر جهت آنکه تا زمین قوت گیرد و تند و دهر سالکه آتش رز بکسر رابع و فتح رای
قرشت کنایه از شراب انگوری آتش روز کنایه از آفتاب عالمتاب و گرمی و روشنی روز
نیز گویند آتش زبان بفتح زای هوز کنایه از تیز و تند زبان باشد یعنی شخصی که تند و جلد
حرف زند آتش زدن کنایه از ترک دادن و ترک تعلقات نمودن باشد و کسی را بر سر
غضب آوردن و بمعنی بقهر آوردن هم هست آتش زر بکسر رابع و فتح زای هوز و سکون
رای قرشت کنایه از زر وافی و رونق باشد آتش زمزم کنایه از آفتاب عالمتاب آتش زنه
بفتح نون معروفست که چخماق باشد و بعربی زند گویند آتش سخن کنایه از طعنه زدن
و عتاب کردن باشد آتش سرد بفتح سین بی نقطه کنایه از شراب لعلی و لب معشوق و زر طلا
باشد آتش سنگ بسکون کاف گیاهی است دوائی و آنرا بتازی شجرة الکلاب خوانند آتش
سودا کنایه از گرمی عشق و فکر و خیال باشد آتش سیال کنایه از شراب انگوری لعل فام است
آتش سیلاب سان کنایه از خورشید جهانتاب باشد آتش شجر بفتح شین نقطه دار بمعنی آتش رز است
که کنایه از شراب انگوری باشد آتش صبح بضم صاد بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب
آتش فراز بمعنی آتش افزانه است که تیر هوائی و تیر آتش بازی باشد آتش فروز بمعنی
آتش افروزانست و آن ظرفی باشد بهیأت سر آدمی و سوراخ تنگی دارد و چون آنرا
گرم کنند در آب فرو برند آب را بخود کشد و چون بر کنار آتش نا افروخته گذارند بخاری از
سوراخ برآید و آتش افروخته گردد و نام ماه یازدهم است از سالهای ملکی یزدجردی
و پرنده هم هست که آنرا ققنس میگویند آتش نعل بکسر نون و سکون عین و لام کنایه از
اسب جلد و تند و تیز باشد آتشک بفتح ثالث و رابع و سکون کاف بمعنی برق باشد
و کرم شبتاب را نیز گویند و آن جانوریست پرنده و در شب روشنی میدهد و گویند آن دو

از فضلهٔ اوست و مرضی هم هست معروف و مشهور بآبلهٔ فرنگ آتشکار بر وزن آتش‌بار کنایه
از خشمگین و شتاب زده و بدکار باشد و کلفتی و مطبخی و آهنگر و امثال آنرا گویند
آتشکدهٔ بهرام کنایه از برج حمل باشد بواسطهٔ آنکه حمل خانهٔ مریخ است آتشگیره چیزی که بدان
آتش توان برداشت و آنچه بدان آتش فروزند آتش لباس بکسر لام کنایه از سرخ پوش باشد
آتش مجسم کنایه از تیغ و شمشیر آبدار و سایر اسلحهٔ جنگ باشد آتش نثار بکسر نون کنایه
از مردم گریان و غمزده باشد آتش نشانده کنایه از فرو نشاندن قهر و غضب و خشم باشد
آتش و آب کنایه از تیغ و شمشیر و امثال آن باشد و پیالهٔ بلوری پر از شراب انگوری را نیز
گویند آتش هفت مجمره کنایه از سبعهٔ سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره
و عطارد و ماه باشند آتش هندی کنایه از تیغ هندی باشد آتشیزه بازای هوز بر وزن
باکشیده کرم شب‌تاب را گویند و آن جانوریست پرنده و روشن آتشین اژدها کنایه از
هر یک از سبعهٔ سیاره است و مجموع را آتشین هفت اژدها گویند آتشین پنجه بفتح
فارسی کنایه از دست استادکار جلد و تند و تیز را گویند آتشین دواج بفتح دال ابجد کنایه
از آفتاب است و شفق را نیز گویند و کنایه از شراب لعل هم هست آتشین زبان بفتح زای نقطه‌دار
بمعنی آتش زبانست و آن کسی باشد جلد و تند و تیز حرف زند آتشین صدف بفتح صاد
و دال بی‌نقطه و فا کنایه از خورشید عالم آراست آتشین صلیب بفتح صاد بی‌نقطه و کسر لام
کنایه از آفتاب تابانست آتشین لباس کنایه از لباس سرخ است و کسی را نیز گویند که
لباس سرخ پوشیده باشد آتشین مار با میم بالف کشیده و برای قرشت زده کنایه از
آه گرم باشد و زبانهٔ آتش را نیز گویند و بمعنی تیر آتشبازی هم آمده است که تیر هوائی
باشد اتل بکسر ثالث بر وزن ساحل نام رودخانه‌ایست بسیار بزرگ ابتدای آن
از بلاد روس و بلغار است و انتهای آن بحر خزر که دریای گیلان باشد گویند قریب به شصت
نهر از آن جدا میشود که از هیچکدام آن آب بآسانی نتوانند گذشت آتون بر وزن خاتون
زنی باشد که دختران را تعلیم چیزی خواندن و تعلیم نوشتن و نقش دوختن دهد و بچه‌دان
و زهدان را نیز گویند و بعربی مشیمه خوانند آتین بر وزن لاچین بلغت زند و پازند بمعنی
موجود شده و پیدا کرده و بهم رسیده باشد آچار با جیم فارسی بر وزن پاکار انواع ترشی را
گویند و بمعنی ضم کرده و در هم آمیخته هم گفته‌اند و بمعنی زمین پست و بلند هم آمده است

دهان

و بیان علی اعلامی عمل نمودن و پیروی کردن باحکام شریعت باشد آچاک با جیم فارسی بر وزن
ناپاک بمعنی خاک باشد و بعربی تراب خوانند آجده بفتح جیم بر وزن آمده بمعنی رنگ
کرده باشد و بمعنی خلاف بیگانه که از سوزن و غیره سوزنکاری هم هست آجل بضم ثالث
و سکون لام آروغ را گویند و آن بادی باشد که باصلاح ارکلو بیرون آید و بفتح ثالث هم
گفته‌اند و بکسر ثالث در عربی بمعنی برانگیزنده و آخرت باشد که قیامت است آجنگان با
کاف فارسی بر وزن آدم خان نام قریه‌ایست از قرای سرخس که قلعه‌ای از خراسان باشد
و معرب آن آجنقان است آخ بر وزن شاخ کلمهٔ تحسین است بمعنی آفرین و بارک الله
آخال بر وزن پامال چیزهای افگندنی و بیکاره و سقط باشد مانند پوست میوه‌ها
و تراشهٔ چوب و خس و خاشاک و خاکروبه و امثال آن و آنرا بعربی حشو گویند و باین معنی
بجای حرف ثالث قاف هم آمده است و نام شهری و مدینه هم هست آختن بر وزن
ساختن بمعنی برکشیدن باشد و برآوردن تیغ را نیز گویند از غلاف آخته بر وزن
ساخته بمعنی بیرون کشیده باشد خواه تیغ و خواه غیر تیغ و باین معنی با همزهٔ مفتوح نیز
آمده است آخر بضم ثالث و سکون رای بی‌نقطه جای علف خوردن اسبانرا گویند و استخوانی
نیز گفته‌اند که در زیر گردن و بالای سینه می‌باشد و آنرا بعربی ترقوه خوانند و بهر دو معنی
با واو معدوله هم نویسند باین صورت آخور بسبب آنکه رسم الخط این زمان است چنین
خوانده آمد و بفتح ثالث در عربی بمعنی دیگر باشد چنانکه گویند وجه آخر یعنی وجه دیگر
آخرچوب بفتح جیم فارسی کنایه از عیش و عشرت و بسیاری طعمه و فراخی رزق و
روزی باشد آخردست بفتح ثالث و دال ابجد و سکون سین بی‌نقطه و تای قرشت
صف نعال و کفش کن را گویند و ذات آخر قماد و عاقبت کار هم هست آخرسالار میر آخور
و رئیس سفید طویله را گویند آخرسکین کنایه از خود بیک کرده و آن کاه و علف نباشد
و کنایه از جائی و مقامی که در آن حاصل و نفعی نبوده باشد آخرک بر وزن ناخنک استخوانی
را گویند که در زیر گردن و بالای سینه می‌باشد و آنرا بعربی ترقوه خوانند آخ زیان
بکسر ثالث و تحتانی بالف کشیده بر وزن شادیان اسباب و متاع و کالا را گویند
و بعربی سلعه خوانند آخشمه بضم سین بی‌نقطه و فتح میم بر وزن صاف شکم
بوزه را گویند و آن شرابی باشد که از آرد برنج یا آرد جو یا آرد ارزن و امثال آن سازند

وبفتح سین هم آمده است آخش بفتح ثالث بر وزن آتش بهشت و بهای چیزها را گویند و بسکون
ثالث نام موبدیست پارسی نژاد که او ماهیت عناصر را پرورده کار شناسد آخشمه بر وزن و
معنی آخشمه است که بوزه باشد چه در فارسی سین بی نقطه و نقطه دار بهم تبدیل می
یابند آخشیج بکسر رابع و سکون تحتانی و جیم بمعنی نقیض و ضد و مخالف باشد و هر
یک از عناصر اربعه را نیز گویند باعتبار ضدیت و بعضی گویند آخشیج معرب آخشیک
با کاف فارسی است آخشیجان با الف و نون جمع آخشیج است یعنی ضدان و نقیضان
و مخالفان و عناصر اربعه را نیز گویند که خاک و آب و هوا و آتش باشد بهمین اعتبار
آخشیک بکاف فارسی بر وزن و معنی آخشیج است که نقیض و مخالف هر یک از عناصر
اربعه باشد و جمع آن آخشیکان بود آخمه با میم و سین بی نقطه بر وزن و معنی آخسمه
است که بوزه باشد آخور بضم ثالث و سکون واو و رای قرشت جای علف
خوردن دواب را گویند و بعربی معلف خوانند و آری وا دبند در ریخت چنانچه گذشت
آخور سالار میر آخور و سالار و رئیس اصطبل را گویند آخوده با واو معدوله بر وزن
ناخنک استخوانی را گویند که در زیر گردن و بالای سینه واقع است و بعربی ترقوه
خوانند آداش بر وزن پاداش دو شخص که یک نام داشته باشند هر یک مر دیگری را آداش
باشد و گویند این لفظ ترکی است لیکن در فارسی مستعمل است آداک بر وزن خاشاک
خشکی و جزیره میان دریا را گویند آدخ بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار خوب و نیکو
و نغز را گویند و بمعنی بلندی هم آمده است آدر بفتح ثالث بر وزن مادر بمعنی آذر
که آتش باشد و بکسر ثالث نیز فصاد و رگ زن را گویند آدرخش بر وزن تاجبخش سرما
و صاعقه و رعد و برق باشد آدرم بر وزن حاتم نمد زین اسب را گویند عموما و علم
زینی را گویند که جاانداز باشد خصوصا و بمعنی اسلحه هم که کارد و شمشیر و خنجر و نیزه
و پیکان و مانند آن هم آمده است و افزار پالان نیز گفته اند که نمد زین را بآن دوزند و آن چیزی
مانند درفش آدرنگ بفتح رابع و سکون ثالث و نون و کاف فارسی غم و رنج و محنت
و هلاکت را گویند و بعربی دمار خوانند آدم پیرا با میم و بای فارسی و یای حطی
و رای بی نقطه بالف کشیده لفظیست مرکب و از اسمای الهی باشد و مرشد کامل را نیز
گویند آده بر وزن خاده دو چوب بلندیست که بر زمین فرو برند و چوب دیگر بعرض بر بالای

آن دو چوب بندند تا انگوران و جانوران دیگر بر آن نشینند آدیش بکسر ثالث و سکون تحتانی
و شین نقطه دار آتش را گویند بنا بر آنکه چون اکثر حروف فارسی بیکدیگر بدل
می یابند بنا بر آن تای آتش را بدال ابجد بدل کرده ادیش گفته اند و اینکه بفتح تای قرشت
اشتهار دارد غلط مشهور است چه این لغت در همه فرهنگها بکسر تای قرشت آمده
است و با آتش قافیه شده است و چون بکسر تا موضوع است بنابراین بعد از دال یای
حطی در آورده اند تا دلالت بر کسره ماقبل کند و ادیش خوانده شود و بعضی بکسر
ذال نقطه دار آورده اند و این نیز غلط است چه اگر دال اصلی میبود بنا بر قاعده کلیه
ایشان که هر دالی که ماقبل آن الف و یا و واو ساکن باشد ذال معجم است درست بودی چون
ابدال اصلی نیست بلکه بدل از تای قرشت است پس ذال نقطه دار نباشد آدینه
بفتح تحتانی و دال ابجد و سکون ثالث و نون قوس قزح را گویند آذار با ذال نقطه
دار بر وزن بازار نام ماهی اول بهار است از سال رومیان و بودن آفتاب در برج
حوت آذاریون بفتح همزه و ضم تحتانی و سکون تا و واو و نون نوعی از ذیل الحرات
که آنرا کف دریا نیز گویند آذاطوس بفتح طای حطی و سکون واو و سین بی نقطه نام
حکیمی است که مادر علم را با و نسبت داده بودند آذر اگرچه این لغت بطریق مفرد و
مرکب بنا بر مشهور بفتح ذال نقطه دار است لیکن صاحب فرهنگ جهانگیری بضم
ذال نقطه دار تصحیح کرده و شرحی بسیار طولانی بر آن نوشته است مجملا بمعنی
آتش است که بعربی نار خوانند و نام فرشته نیز هست که موکل آفتابست و امور و
مصالحی که در روز آذر از ماه واقع شود با و تعلق دارد و نام ماه نهم بود از سالهای
شمسی و آن بودن آفتابست در برج قوس و نام روز نهم باشد از ماه شمسی بموجب
رسمی که میان فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را
عید گیرند و جشن سازند در این روز از این ماه عید کنند و آتشخانها را بروبند
و زینت کرده اند و در این روز نیکست ناخن چیدن و موی سر ستردن و با آتشخانه
رفتن و کنایه از عشق هم هست آذرآباد نام آتشکده تبریز است و معنی ترکیبی آن
معموره آتش باشد چه آذر آتش است و آباد معموره را گویند و نام شهر تبریز هم
هست آذرآبادگان با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام شهر تبریز و نام

آتشکدهٔ تبریز است گویند چون در تبریز آتشکده بسیار بوده است بنابر آن بدین نام موسوم شده
است **آذرآبادگون** بسکون واو و نون آتشگاه و گلخن حمام و کورهٔ آهنگری و امثال آنرا
گویند **آذرآیین** بکسر یای حطی و سکون تحتانی و نون نام آتشکدهٔ ششم است که
عجمان را هفت آتشکده نامی بوده است بعدد هفت کوکب و آنها اینست ۱ آذرمهر
۲ آذرنوش ۳ آذربهرام ۴ آذرآیین ۵ آذرخرین ۶ آذربرزین ۷ آذرزردشت و هر یک
آتشکده‌ها را منسوب بیکی از کواکب سبعه میداشته‌اند و بخوری که متعلق بآن کوکب
بوده میسوخته‌اند **آذرافروز** بمعنی آتش افروز است و آن ظرفی باشد میان خالی
بهیأت کلهٔ آدمی و سوراخ تنگی دارد چون آنرا گرم کنند و میان آب فرو برند آب را بخود
کشد و چون برکنار آتش نهند بخاری از آن برآید که آتش افروخته گردد و نام مرغی هم هست
که آنرا ققنس میگویند **آذرافزا** بازای نقطه‌دار بالف کشیده بمعنی آذرافروز است که آتش
افروز باشد و آن از مخترعات جالینوس است **آذرباد** بابای ابجد بالف کشیده و بدال
زده نام یکی از موبدان و دانشمندان بوده است **آذربادگان** باکاف فارسی بالف
کشیده و بنون زده نام آتشکده بوده که در تبریز بنا کرده بوده‌اند و معنی ترکیبی آن آتشکده
دارنده و خازن آتش بود چه آذر بمعنی آتش و بادگان بمعنی نگاهدارنده و خزانه‌دار و
حفظ کننده باشد و معنی مجازی آن آتشخانه است و بعربی بیت النار خوانند و نام شهر
تبریز هم هست **آذربایگان** بابای حطی بروزن و معنی آذربادگانست که آتشکدهٔ تبریز
و نام شهر تبریز باشد و نام ولایتی هم هست که تبریز شهر آن ولایت گویند وقتی که
اغوز آن ولایت را گرفت صحرا و مرغزار اوجان که یکی از محال ولایت آذربایجان
او را خوش آمد و فرمود که هر یک از مردم او یک دامن خاک بیاورند و آنجا بریزند
و خود نیز خود یک دامن خاک آورد و بریخت تمام لشکر و مردم او هر یک دامن خاک بیا
وردند و بریختند پشتهٔ عظیمی بهم رسید نام آن پشته را آذربایگان کرد چه آذر بلغت ترکی
بمعنی بلند است و بایگان بمعنی بزرگان و محتشمان و آنجا را بدان نام مشهور کرد
و معرب آن آذربایجان است **آذربرزین** نام آتشکدهٔ ششم است که در فارسی برزین نام شخصی
از خلفای ابراهیم زردشت ساخته بود و بعضی گفته‌اند روزی کیخسرو سوار بود و میرفت
ناگاه صدای رعدی مهیب چنان بهیبت که کیخسرو خود را از اسب انداخت در آن اثنا

صاعقه افتاد و بر زین اسب و خر و زین افروخته گردید و دیگر نگذاشتند که آن آتش فرو
نشیند و همانجا آتشکده ساختند و آذربرزین نام کردند **آذربو** بروزن نازبو گلی
است و آن زردرنگ میباشد و بوستان آن بیخ‌هاست و بیخ آنرا اکلیم شوی گویند و بعربی
ناردین خوانند و بعضی گویند آذربو بیخ خاریست و گل زردی دارد و شیرازیان چوبک
اشنان گویند **آذربویه** بفتح بای حطی گل اشنانست و بعضی گویند بیخ زعفرانست
و بعضی دیگر گویند بیخ خاریست که شیرازیان چوبک اشنان گویند و بجوهر مهم تو
ازانست گویند که زنی آبستن نشود فتیله از آن بخود برگیرد آبستن گردد **آذربهرام**
نام آتشکدهٔ سیم است از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان و مجموع در آذرآیین گفته شد
آذرپیرا بکسر بای فارسی و سکون تحتانی و رای بی نقطه بالف کشیده خادم
و خدمتکار آتشکده را گویند **آذرخرداد** بضم خای نقطه‌دار نام آتشکدهٔ شیراز باشد
و بعضی آتشکدهٔ پنجم این آتشکده را میدانند و آذرخورداد با واو معدوله هم نوشته‌اند
و نام یکی از موبدان و دانشمندان هم هست که این آتشکده را او ساخته بوده است و نام
ملکی است باعتقاد فارسیان که بمحافظت آتشکده‌ها مأمور است **آذرخرین** بضم خای
نقطه‌دار نام آتشکدهٔ پنجم است از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان و آن بتفصیل در لغت
آذرآیین نوشته شده است **آذرخش** بضم خای نقطه‌دار و سکون شین قرشت نام
روز نهم است از ماه آذر و فارسیان این روز را مانند نوروز و مهرگان مبارک دانند
و در این روز جشن کنند و عید سازند و جمیع آتشکده‌ها را صفا دهند و زینت کنند
و در این روز موی ستردن و ناخن گرفتن را نیک میدانند **آذرزردهشت** نام آتشکدهٔ
هفتم است از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان و در آذرآیین مذکور شد **آذرشب** بفتح شین
قرشت و سکون بای فارسی نام فرشته ایست موکل آتش و پیوسته در میان آتش میباشد
و بمعنی سمندر هم آمده است **آذرشسپ** بفتح شین نقطه‌دار و سکون سین بی نقطه و بای
فارسی نام فرشته ایست موکل بر آتش و پیوسته میباشد **آذرشین** بکسر شین و سکون تحتانی
و نون سمندر را گویند و آن جانوریست که در آتش متکون گردد **آذرطوس** بضم طای حطی
و سکون واو و سین بی نقطه بمعنی آذرطوس است که شوهر مادر عذرا باشد **آذرفروز**
بکسر فا بمعنی آذرافروز است که آتش افروز باشد و آن ظرفی است میان خالی بهیأت کلهٔ

شپ

کلمهٔ آذر مخفف آن در آتش افروز گفته شد آذرفزا بکسر فا بمعنی آذرافزاست که آذرفروز
باشد آذرگشپ بفتح کاف فارسی و سکون شین نقطه دار و بای فارسی نام فرشته‌ایست
موکل بر آتش و پیوسته در آتش میباشد و مخفف آذرگشسپ هم هست آذرگشسپ بفتح شین
و سکون سین و بای فارسی نام آتشکدهٔ گشتاسب است که در بلخ ساخته بوده است و
تمام گنجهای خود را آنجا گذاشته و ذوالقرنین آنرا خراب کرده و گنجها را برداشت و
مطلق آتشکده را نیز گویند و بمعنی برق هم آمده است و آتش و آتش پرست را نیز گویند
و نام فرشته‌ایست موکل بر آتش و پیوسته در آتش مقام دارد و معنی ترکیبی آن
آتش جهنده باشد چه آذر بمعنی آتش و گشپ بمعنی جهنده و خیز کننده آمده است و اسمی
مناسب تمامی برقی آذرگون بضم کاف فارسی و سکون واو و نون نوعی از شقایق است
که کنارهای آن سرخ و میانش سیاه میباشد و بعضی گویند گیاهیست سرخ که
در میان آب می‌روید و بعضی دیگر گفته‌اند که نوعی است از بابونه و گل همیشه بهار
نیز گویند و معنی ترکیبی آن آتش مانند است چه آذر بمعنی آتش و گون بمعنی مانند
باشد و نام اسبی هم هست و سمند را هم میگویند آذرگیش بکسر کاف و سکون تحتانی
مجهول و شین قرشت آتش پرست را گویند آذرم بفتح رابع و سکون میم زین اسبی را
گویند که نمد زین آن دو نیم باشد و بمعنی نمد زین هم آمده است آذرماه نام ماه نهم
است از سالهای شمسی و آن بودن آفتاب بود در برج قوس آذرنگ بفتح ثالث بر وزن
لاله رنگ بمعنی روشن و نورانی و آتش باشد و بمعنی رنج و محنت و صعب
و غم و سختی و هلاکت نیز گفته‌اند آذرنوش بضم نون و سکون واو و شین بمعنی
نوش آذر است و آن آتشکدهٔ دویم باشد از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان آذرهمایون بضم
ها نام ساحره بود از نسل سام و خدمت آتشکدهٔ اصفهان میکرد و ذوالقرنین او را
به بلیناس حکیم داد و بدین سبب بلیناس را جادوگر میگفتند آذرهوشنگ نام اولین
پیغمبری که بعجم مبعوث شد و او را مه آباد نیز گویند و امتان او را آذرهوشنگیان خوانند
آذرباس با تحتانی بالف کشیده و سین بی نقطه زده شمع و رخت سداب کوهی است
و در استسقا بکار برند و بفتح همزه هم آمده است آذریان بکسر رابع بر وزن ادیبان امتان
آذرهوشنگ را گویند و او پیغمبر اول است که بعجم مبعوث شد آذریون بر وزن و معنی

کشپ

ادراز

آذرگون است که نوعی شقایق و گل همیشه بهار باشد و شیرازیان آنرا گل گاوچشم گویند و نام نباتی
که شکوفه‌اش در نهایت سرخی میباشد و ورمهای صلب تحلیل کند نافع آید آذرون بر
وزن هامون بمعنی آنچنان باشد چنانکه ایدون بمعنی اینچنین است آذریش بکسر ثالث
و سکون تحتانی و شین قرشت چوبی را گویند که بر آستانهٔ در خانه استوار کنند و بمعنی ریزهٔ
چوب و خس و خاشاک هم آمده است آذین بر وزن و معنی آیین است که زیب و زینت
و آرایش و رسم و قاعده و قانون باشد و بمعنی الذی که روغن را از دوغ جدا میکنند هم
هست آرا بر وزن خارا آرایش و آرایش کننده را گویند همچو سخن آرا و بزم آرا و امر بدین معنی
هم هست یعنی آرایش کن و بیارا آراد بر وزن آباد نام روز بیست و پنجم است از هر ماه شمسی
و نام فرشته باشد که موکل است بر دین و تدبیر امور و مصالح این روز تعلق باو دارد گویند
در این روز جامهٔ نو پوشیدن بسیار خوبست و سفر کردن بسیار بد آرازش بکسر زای هوز
بر وزن آسایش بمعنی خیر و خیرات کردن و در راه خدا چیزی بکسی دادن باشد آرام
بر وزن بادام بمعنی سکون و قرار و طاقت و اطاعت باشد و امر بساکن شدن و قرار گرفتن
هم هست یعنی ساکن شو و قرار بگیر و بمعنی جا و مقام هم آمده است و باغی را نیز گویند که در میان
شهر و ده و قصبه باشد آرامبن بفتح بای ابجد و سکون نون بمعنی آخر آرام است که باغ
میان شهر و قصبه بوده باشد آرامش بر وزن و معنی آسایش است که فراغت و راحت
باشد آران بر وزن باران نام ولایتی و آبخیز را نیز گویند که مرفقی باشد آرای بر وزن
پارای آراستن و آرایش کننده را گویند و امر بآراستن هم هست یعنی بیارا و آرایش
کن آرایش بر وزن آسایش بمعنی زیب و زینت باشد و رسم و عادت و آیین را نیز گویند و نام
نوایی است از موسیقی آرایش خورشید نام لحن اول است از سی لحن باربد و خطی که بر عارض خوبان
بر آید آردت بفتح ثالث و سکون فوقانی آبخیز را گویند که بندگاه ساعد و بازوست و بعربی
مرفق خوانند آرج بفتح ثالث و سکون جیم مخفف آرنج است که مرفق باشد و نام پرنده نیز
هست آرد بفتح ثالث و سکون دال ابجد مخفف آرداد است که نام روز بیست و پنجم از هر ماه
شمسی باشد و بسکون ثالث معروف است که غله آسیا کرده باشد و بمعنی تفحص هم آمده است
آردتولک بضم فوقانی و سکون واو و فتح لام آشی باشد مانند کاچی که از آرد پزند و بجهت
مردم درویش و فقیر خورند و آنرا بعربی سخینه گویند آردهره با دال ابجد بر وزن و معنی

آرد نوله است که آتش کاچی مانند باشد آردم بفتح رابع و سکون میم نام گل آذریون که ترکی
از شقایق و گل همیشه بهار باشد آردنگ بفتح رابع و سکون نون ترشی پالا گویند و آن
ظرفیست که مانند کفکیر سوراخها دارد و بدان چیزها صاف کنند و کفگیر را نیز گویند
و نام ولایتی هم هست آرده هاله باهای بالف کشیده و فتح لام بمعنی آرده نوله است
که آتش کاچی مانند باشد آرزه بفتح زای هوز کاه گل را گویند و آن خاکیست که با کاه آمیزند
و گل سازند و برده بود و بام خانه مالند آرزه گر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت
شخصی را گویند که کاهگل سازد آرست بر وزن و آرت بمعنی توانست باشد که ماضی
توانستن است و مخفف وارست هم هست که از آراستن باشد آرسته بر وزن وارسته
مخفف وارسته باشد آرش بفتح ثالث و سکون شین نقطه دار نام پهلوانی بوده ایرانی
از لشکر منوچهر و در صنعت تیراندازی عدیل و نظیر نداشته چنانچه تیری از آمل
بمرو انداخته که فرسنگ [illegible] روزراه است گویند آن تیر مجوف بوده است و آنرا از
شبنم پر کرده بود و بوقت طلوع آفتاب بجانب مشرق انداخت و نام پیر کیقباد
هم هست که او را کی آرش گفتندی و بکسر ثالث بمعنی معنی باشد که در مقابل لفظ
است آرشی بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی بمعنی معنوی باشد که در مقابل لفظی
است چه آرش بمعنی معنی است آرغ بضم ثالث و سکون غین نقطه دار مخفف آروغ
است و آن بادی باشد که با صدا از گلو بر می آید آرغاوه بر وزن ماساوه نام
رودخانه‌ایست آرغده بضم ثالث بر وزن آزرده بمعنی غضبناک و خشمگین
و قهرآلود و جنگ آورد باشد و بفتح ثالث حریص در چیزها را گویند آرغیش بفتح
اول و ثانی بر وزن [illegible] پوست بیخ درخت زرشک باشد و او را در داروهای
چشم بکار برند آرمان بر وزن آسمان بمعنی حسرت و آرزو و رنج بردن باشد و پشیمانی
افسوس را نیز گویند آرمیده بکسر میم مخفف آرمیده باشد یعنی قرار گرفته و ساکن شده و بسکون
میم بر وزن و معنی دریغ و افسوس و پشیمان باشد آرمش بکسر میم مخفف آرامش است که
ساکن شدن و آسایش و فراغت و راحت کردن باشد آرمون بر وزن وارگون [illegible]
که پیش انکار کردن بکار [illegible] و بعربی [illegible] خوانند آرمیده بر وزن نادیده
قرار گرفته و ساکن شده را گویند آرن بر وزن [illegible] مخفف آرنج است که بندگاه ساعد و بازو

باز

باشد و بعربی مرفق خوانند آرنج بر وزن نارنج بندگاه ساعد و بازو است که بعربی مرفق گویند
و بمعنی آرو هم بنظر آمده است که از مرفق باشد تا دوش آرنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی
آرنج است که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند و بمعنی همان و پنداری و گمان بری هم آمده
است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیز هست و بمعنی گونه و روش و طرز
هم گفته اند چنانکه گویند بدین آرنگ یعنی باین طرز و باین روش و بدینگونه و نام میوه هم هست
و حاکم ملک را نیز گویند آروغ با غین نقطه دار بر وزن فاروق بادی را گویند که از گلو با صدا بر آید
و بجای غین قاف نیز گفته اند و با عشوق قافیه کرده اند آروند بر وزن [illegible] صفتهای خوب
و نیک را گویند آروند بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد شان و شوکت و فر و شکوه را
گویند آرون بر وزن هارون پاک دین مجرب و امتحان و آزمایش را گویند آره بر وزن چاره چوب
دندانه دار را گویند آریرید بکسر ثالث و سکون تحتانی و دال ابجد [illegible] است و بمعنی
دوائی باشد مانند پیازیکه [illegible] و آنرا از بستان [illegible] کنند تا فربه [illegible]
خوردن آن زنان را خون حیض آورد و بکسر همزه نیز گفته اند که [illegible] باشد آریغ
بکسر ثالث و سکون تحتانی و غین نقطه دار کینه و عداوت باشد و سردی و نفرت را نیز
گویند که از شخصی در دل کسی جای کند و بمعنی بازای نقطه دار هم آمده است آز
بسکون زای نقطه دار بمعنی آرزو و خواهش با ابرام و حرص باشد و دیو حرص [illegible] نام
جائی و مقامی و نام شهری و محله‌ای هم هست آژ بسکون زای فارسی بمعنی آسودن
باشد و امر با آسودن هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو آزاد بر وزن آباد نام شهریست
از توابع نخجوان و مردم آنجا سفید پوست میباشند و شراب آنملک شهرت عظیمی
دارد و مطلق بی عیب را گویند یعنی هر چیز که آن عیب نداشته باشد و بی قید
و مجرد و خلاص شده و نجات یافته را نیز گفته اند چنانکه اگر کسی گوید فلانرا آزاد کردم
یعنی از قید بندگی فارغش ساختم و خلاصش کردم و سوسن سفید را نیز آزاد گویند
بسبب آنکه او از علت کجی و تکیه بشاخ دیگر کردن فارغ است و درختی هم هست که آنرا
در هندوستان بکاین میگویند و درخت ارژن و درخت سرو را هم گویند و درختی را نیز گویند که میوه نیاورد
[illegible] که سوسن و سرو را باین اعتبار آزاد خوانند و نام درخت سرو هم هست گویند
از حکیمی پرسیدند که چندین درخت نامور و برومند هست چرا هیچیک را آزاد نمیگو

مکر سرو را که هیچ ثمر و میوه ندارد کفته هرکجا را فصل معین و وقتی معلوم است که کاهی تازه
اند وکاهی پژمرده و سرو از اینها فارغ است و پیوسته تازه و نیکو باشد پس صفت آزادکان
است ونزد محققین کسی است که از تعلقات ظاهری و باطنی خلاص یابد آزاددارو
بادال ابجد بالف کشیده ورای قرشت مضموم بواو زده نوعی از چیند صحرایی است و بیخ آنرا
حلیمو کویند ضماد آن نقرس ومفاصل را نافع است آزاد درخت درختی است که از دو
کرکان زهر نیمن ودر فارس درخت طاق و طقان میکویند و بعربی علقم و شجره حره خوانند
وحنظل بار و میوه آن درخت است که برک آن چهارپایان بخورند بمیرند و اکر سرها را بآن شویند
موی سر را دراز کند و بعضی کویند آزاد درخت درخت طاقی است و هیزم آن بهترین
هیزمهاست چنانکه آن مدتی بماند آزادمیوه بکسر میم حلوائی است که از فندق و مغز بادام
و پسته ونخود مقشر سازند و بعضی نخود قندی و بادام قندی و پسته قندی را کویند
که برنکهای مختلف ساخته باشند آزادوار بواو بالف کشیده ورای قرشت زده نام
صوتی است از موسیقی و نام موضعی است از نواحی اسفراین کویند در آنجا انکور بسیار خوب بود
آزاده بروزن اماده سوسن و سرو را کویند و مردم وفی شعار و مردمان پیر و صلحا و حلال
زاده و اصیل را هم کفته اند و باصطلاح محققین نفسی باشد که از تعلقات بشری رسته و از
مرتبه اطلاق پیوسته وقطره وجودش عین محیط هستی کشته آزاده دل بکسر دال ابجد
تفسیر فارغ بال است و مردم صالح و حلال زاده را نیز کویند آزخ بفتح ثالث و سکون خای
نقطه دار دانهای سختی را کویند بقدر نخودی که از اندام آدمی برمی آید و در دیمکن و بعربی
ثؤلول خوانند آژخ بزای فارسی بروزن و معنی آزخ است که ثؤلول باشد آزدن بفتح
ثالث بروزن آمدن بمعنی خلانیدن سوزن و امثال و جیده کردن باشد و بمعنی رنک
کردن هم آمده است آژدن بزای فارسی بروزن و معنی آزدن باشد که خلانیدن سوزن
و امثال است و استره زدن و آژینه برسنک آسیا زدن نزدیک بهکدیکر را نیز کویند
آزده بروزن آمده بمعنی رنک کرده و خلانیده شده باشد اعم از سوزن و غیره
آژده بزای فارسی بروزن و معنی دوم آزده است که خلانیده شده و آجیده کرده شده
باشد اعم از آنکه با سوزن یا چیزی دیکر کنند آزر بفتح ثالث بروزن مادر مخفف آزار است
و امر بازردن و آزار دادن هم هست و بمعنی کج طبع نیز آمده است و در عربی نام پدر ابراهیم

علیه السلام است و بعضی کویند عم ابراهیم است چه پدر ابراهیم تارخ نام داشته است لیکن بعلت
فوت تارخ آزر او را پرورده است آزرباد با بای ابجد بروزن مادرزاد نام پسر مهراسپند
است و او موبدی بوده از اولاد زردشت معاصر اردشیر بابکان و در آن زمان حکیمی
مانند او نبوده است مکر اردای ویراف که اعلم از او بوده است آزرخش بروزن تاج
بخش شورش و صاعقه را کویند یعنی سرما و رعد و برقی که مردم از بیم هلاک باشند آزرد
بفتح ثالث و سکون رابع و دال ابجد بمعنی رنک و لون باشد آزرده پشت کنایه از پیر کوز
پشت باشد و چاروائی را نیز کویند که پشت او زخم و جراحت شده باشد آزرم بفتح ثالث و سکون
رابع و میم چند معنی دارد ۱ حیا و شرم باشد ۲ بزرکی و عزت و حرمت را کویند ۳ تاب و طاقت
بود ۴ رحم و شفقت و مهر و محبت و نرمی و مردمی و ادب است ۵ غم و اندوه و تنکی و تنکدلی
را کویند ۶ عدل و انصاف و یکدلی باشد ۷ ظاهر و آشکار را کویند ۸ سلامتی و راحت
بود ۹ نکاهداشت و پاس خاطر و تحمل باشد ۱۰ غضب و قهر و خشم را کویند ۱۱ بخواری در
زاری کذاشتن باشد ۱۲ تقصیر و کناه را کویند ۱۳ بمعنی مسلمان شدن باشد ۱۴ نام دختر
پرویز است و او چهار ماه پادشاهی کرد آزرمیدخت بکسر میم و ختم دال نام دختر خسرو
پرویز است و او چهار ماه و بعضی کویند شش ماه پادشاهی کرد و نام شهری هم هست
که او بنا کرده است آزرنک بفتح رابع بروزن بادرنک بمعنی غم سختی و محنت صعب و رنج
و هلاکت باشد و بمعنی خیار سبز هم بنظر آمده است آزغ بضم ثالث و سکون غین نقطه دار
دار آنچه از شاخهای درخت خرما و تاک انکور و درختان دیکر ببرند و آنرا بعربی کلجه خوانند
آژغ بزای فارسی بروزن و معنی آزغ است که شاخهای درخت بریده باشد و لیف خرما را
نیز کویند آژفنداک بزای فارسی بروزن و معنی آزفنداک است که قوس و قزح باشد آژکن
بزای فارسی ساکن و کسر کاف فارسی بنون زده دری باشد که آنرا مانند پنجره ساخته
باشند و از عقب آن توان نکاه کرد آزمند با میم بروزن پایبند خداوند حرص و آز باشد
یعنی حریص و صاحب خواهش چه مند بمعنی صاحب و خداوند است آزمون بروزن وا
ژکون آزمایش و امتحان را کویند آژند بزای فارسی بروزن پابند کلی باشد که بر روی خشت
پهن کنند و خشت دیکر بر بالای آن کذارند و کل ولای حوض و جوی را نیز کویند و کلابه
نیز کفته اند آژندن بروزن اکندن بمعنی آجیده کردن باشد آژندیدن بروزن واخلیدن

در میان دو درخت کال کندن باشد آژنگ بفتح ثالث و سکون رابع و کاف فارسی چین و
شکنج را گویند که بر روی و اندام مردم افتد خواه از پیری و خواه از قهر و غضب باشد
آزور بازای هوز بروزن ساطور صاحب حرص و آز را گویند که حریص باشد و این لفظ مرکب
است مجموع گنجور و رنجور و بمعنی هوسناک هم گفته اند و بروزن دادگر هم آمده است که صاحب
و خداوند حرص و شره و آز باشد چه آز بمعنی حرص است و ور بمعنی صاحب و خداوند
آزوغ بروزن آروغ بمعنی پیراستن باشد یعنی بریدن شاخهای زیادتی درخت و
بعضی شاخهای را گویند که از درخت خرما و تاک و غیره بریده باشند آژوغ بازای فارسی
بروزن و معنی آزوغ است که شاخهای بریده درخت خرما و تاک و غیره باشد و لیف خرما را
نیز گویند آژیانه بازای فارسی بروزن تازیانه فرشی را گویند که از خشت پخته و سنگ کرده
باشند آژیخ بازای فارسی و یای حطی بروزن تاریخ مطلق چرک را گویند عموما و چرک گوشه
چشم را خصوصا و بعربی رمص خوانند آزیدن بازای هوز بروزن آزیدن بمعنی خلیدن
سوزن و امثال آن باشد و بمعنی رنگ کردن هم گفته اند و بمعنی آزردن و آزار دادن
هم نظر آمده است آژیدن بازای فارسی بروزن و معنی قول آزیدن باشد که خلیدن
سوزن و امثال آنست و آجیده کردن را نیز گویند و خواه با سوزن باشد و خواه بغیر سوزن
آزیر بروزن جاگیر بمعنی ناد و بیخ و محنت باشد آژیر بازای فارسی بروزن جاگیر بمعنی
آماده و مهیا کردن باشد مطلقا و نالاب و آبگیر را سنگ اندر نیز گفته اند و بمعنی غلبه و زور
و بانگ و فریاد هم آمده است و بمعنی زیرک و هشیار و هوشمند هم هست و پرهیزکار را
نیز گویند آژیلک بارای بی نقطه با الف کشیده و بکاف زده بمعنی بانگ و فریاد کردن است
و مطلقا احتراز از آدمی و ستور آژیریدن بروزن بازجیدن بمعنی بانگ کردن و هشیار
و خبردار نمودن و مهیا و آماده ساختن باشد آزیغ بکسر زای هوز و سکون یای حطی
و غین نقطه دار تنفر و نفرت را گویند که انفعال کسی در ظاهر و باطن بهم رسد آژینه بازای
فارسی بروزن آبینه آلتی باشد که از فولاد که سنگ آسیا را بدان تیز کنند آس بروزن
طاس مطلق آسیا را گویند خواه بدست بگردانند و خواه بآب و خواه بچارپا و آن سنگی است
مدور و مسطح و نرم شدن و خورد کردن دانه گندم و جو را نیز گویند و در زیر آسیا و بیخ
از ریحان باشد بغایت خوشبوی و نام جانوریست سفید و سرخ دم او سیاه می باشد و از پوستین

پوستین سازند و آنرا بعربی قاقم خوانند و مشتری را نیز گویند که موسی و در بخته باشد و نام
شهریست از ولایت فارس و در ترکی نام شهریست از ولایت قپچاق و در عربی درخت مورد
و بادورا از لحاظ لاس خوانند گویند عصای موسی علیه السلام از چوب آس بوده و در ملک
روم و در درختان آن انجاهای دیگر بزرگ میشود و شکوفه آن خوشبوی میباشد هر کس که آنرا
ببوید و بخواب رود البته محتلم شود و بمعنی عسل را نیز گویند که در شان انگبین ماند
باشد و بمعنی خاکستر را نیز گویند که در جا می مانده باشد و نشانهای عمارت خراب را
هم گفته اند و در هندی بمعنی امید و ادی باشد و کمان تیرانداز را نیز گویند آسا با سین بالف
کشیده زیب و زینت و آرایش باشد و بمعنی دهان دره هم هست که خمیازه گویند و بعربی
تثاوب خوانند و شبه و نظیر و مانند را نیز گفته اند و بمعنی تمکین و وقار هم آمده است
و آسودن و آسودگی و آسایش و آسایند را نیز گویند و امر باسودن هم هست یعنی بیاسا
و آسوده شو و بمعنی هیبت و صلابت باشد و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گویند
آسانه بروزن آوازه بمعنی حساب باشد که از شمردن و حساب کردن است آس افزون
بفتح همزه و سکون فا و زای هوز مضموم بواو و نون زده بمعنی آژینه است و آن آلتی باشد
از فولاد که آسیا را بدان تیز کنند آسال بروزن پامال اساس و بنیاد را گویند آسای بروزن
آوای مخصوص سواری باشد و خواب و آسایش را نیز گفته اند آسبان بروزن پاسبان
بمعنی آسیابان باشد چه آسیا را آس میگویند آس برنی بکسر ثالث و فتح بای ابجد و کسر رای
قرشت باشد بد بحبانی زده سوده صحرائیست و بعضی آن رومی میباشد طبیعت
آن گرم و خشک است و علت صرع را نافع دهد و آنرا مورد اسفرم نیز میگویند آسمان
بسکون ثالث و میم بالف کشیده بروزن آسمان معروفست که کهکشان و میان دو
خانه باشد و آنرا آسمانه هم میگویند و پشت خوابگاه را نیز گفته اند و بکسر ثالث آسمان
مالهای مخزون مولود باشد که آنرا بعربی قوان و عقبه خوانند آسمان برخاستن
کنایه از خراب شدن باشد و بمعنی بلندی و رفعت و جاه و دولت هم آمده است
آسمان تنا بکسر نون کنایه از دنیای فانیست آسمان گردان کنایه از آسمان دنیاست که
فلک قمر باشد و آنرا آسمان گردون هم میگویند که بجای الف واو باشد آسه بمعنی
بطالت است و کنایه از باطن هرچیز باشد آسیب بکسر رابع مخفف آسیبین است آسنی بر

وزن راستی بمعنی استن است که مخفف آستین باشد **آستیم** با میم بر وزن ... و بمعنی آبگینه
و خوشبکه از جراحت رود و بعضی جراحتی را گویند که مندمل شده باشد و جرک در میان
آن مانده باشد و سرمایه را نیز گویند که بر جراحت زنند و جراحت بسبب آن اماس کند و بمعنی
دهان ظروف و اوانی هم آمده است **آستین افشاندن** کنایه از ترک دنیا دادن و انکار نمودن باشد
و بمعنی رقص کردن هم آمده است و انعام و بخشش نمودن را نیز گویند **آستین برچیدن** از
مستعد و مهیا و آماده شدن بکاری باشد **آستین برزدن** بمعنی آستین برچیدن است
که کنایه از مستعد شدن بکاری باشد **آستین بر کردن** کنایه از دست کوتاه کردن باشد
یعنی دست درازی و فضولی نکردن **آستین فشاندن** بمعنی آستین افشاندن است که
کنایه از ترک دنیا دادن و رقاصی نمودن و بخشش کردن باشد **آستین مالیدن** بمعنی
آستین برچیدن است که کنایه از مستعد و مهیا شدن بکاری باشد **آستینه** بر وزن ... تخم
مرغ را گویند **آسر** بضم ثالث و سکون رای بی نقطه بمعنی کشاورز و غلهٔ ... باشد ... و
علی اهل هند آدم خوار را گویند **آسغده** بضم ثالث و سکون غین نقطه دار و فتح دال بی نقطه
هیزم نیم سوخته را گویند و بفتح ثالث بمعنی آماده و مستعد و مهیا باشد **آسغده** بضم ثالث
بر وزن الفنده بمعنی اول آسغده است که هیزم نیم سوخته باشد **آسک** بر وزن اهک
موضعی است نزدیک اذربایجان و در میان آن و شیراز شصت فرسنگ
راه است و آنرا عوام ارغان خوانند **آسکون** بر وزن آبگون نام دهی است که در کنار دریا
کیلان باشد و نام ولایتی هم هست **آسمار** با میم بر وزن شاخسار درخت مورد را گویند
و بعربی آس خوانند **آسمان** معروفست و بعربی سما و فلک خوانند و بمعنی آسیا هم
آن است اسیا مانند باعتبار گردیدن چه آسیا را آس نیز گویند و نام فرشته ایست که موکل است بر
ممات داو در لغز ... خوانند و نام روز بیست و هفتم باشد از هر ماه شمسی و نیکست درین روز مصالح روز
مذکور باو تعلق دارد و بعضی روز بیست و نهم از هر ماه شمسی را آسمان گویند والله اعلم **آسمان**
برین بکسر نون و فتح بای ابجد فلک نهم را گویند و آنرا فلک الافلاک خوانند **آسمان دره** بفتح
دال و رای بی نقطه کهکشان را گویند و بعربی مجره خوانند **آسمان و ریسمان** این مثل است و در
جائی گویند که شخصی در برابر معقول جواب نادر مقابل گوید **آسمانه** بر وزن آستانه سقف
خانه را گویند **آسمانی زبان** یعنی زبان آسمانی که مراد از آن زبان ملائکه است **آسمند** بر وزن ...

دروغ گفتن بفریب و خلط ... باشد و سرگشته و حیران را نیز گویند **آسموغ** بر وزن آبدوغ نام دیوی
از متابعان اهرمن که سخن چینی و فتنه انگیزی و دروغ گفتن و میان دو کس جنگ انداختن
و علاوت بهم رسانیدن تعلق بدان دارد **آسنان** بر وزن کاهستان نام پدر زن و امق
است و امق عاقبت بر دست وامق کشته شد **آسوده** بر وزن آلوده بمعنی بی زحمت و بی
مزاحمت و بی مشقت باشد و بمعنی خسته و خوابیده هم آمده است **آسه** بر وزن کاسه
کشت و زراعت باشد و زمینی را نیز گویند که بجهت زراعت کردن مستعد و مهیا کرده
باشند و دوانی هم هست که اصل السوس خوانند **آسیا** معروفست و آن سنگی باشد مسطح و
مدور بالای سنگی دیگر که آب و باد و آدمی و حیوان دیگر آنرا بگردانند و بعضی گویند
آنچه باب گردد آسیا گویند و آنچه بدست گردانند یا چهار وا گردانند آسیا نگویند چه اصل
این لغت آس آب بوده بسکون سین و سین را کسره داده اند پس آب شده بنابر آنکه در لغت
فارسی حرف آخر مضاف مکسور میباشد و چون فارسیان الف ممدوده را در الف اعتبار
می کنند و مقرر است که هر گاه بر اول کلمه که مصدر بالف ممدوده باشد یکی از این
چهار حرف که بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی باشد در آورند یک الف را بیا
قلب کرده الف دیگر را بحال خود میگذارند و چون کلمهٔ آس را بر آب افزودند یک الف آبرا
بیا قلب کردند آسیاب شد پس آسیای دست و آسیای باد گفتن صحیح نباشد و لهذا
آسی که بجز و کاو گردانند خراس و آنچه بدست گردانند دستاس گویند و چون در فارسی
وا و با و برعکس تبدیل مییابد آسیا گفتن صحیح باشد و در این لغت یا و وا و هر دو بکثرت مستعمل
افتاده است و بعربی رحی میگویند **آسیا آژن** با الف ممدوده و فتح زای فارسی و سکون
نون آلتی باشد که آسیا را بدان تیز کنند و بعربی نقار گویند **آسیاب** بر وزن ماهتاب آسیا
باشد و آنرا آسیا و نیز گویند **آسیانه** بفتح زای هوز بمعنی آژینه است که آلت آسیا تیز کردن
باشد **آسیب** بکسر ثالث و سکون تحتانی و بای ابجد مطلق آزار باشد و آزاری را نیز گویند
که از پهلو به پهلو زدن و دوش بدوش خوردن و کوفتن و کوفته شدن بهم رسد و آنرا بعربی
صدمه خوانند و بمعنی آفت و نکبت هم آمده است **آسیم** بر وزن جاجیم بلغت زند و پازند
دانشمند بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند **آسیمه** بفتح میم بمعنی دیوانه مزاج و شوریده
و شیفته و مدهوش و مضطرب و سراسیمه و متحیر و سرگشته باشد و بمعنی حیرت هم هست

که از خبر کی باشد **آسیون** بر وزن افیون بمعنی آسیمه است که سرگشته و حیران و شوریده و مدهوش
و خیره باشد **آسیه** بر وزن ناجیه نام زن فرعون است که موسی علیه السلام را پرورد **آشام** با شین
نقطه دار بر وزن بادام خوردن و آشامیدن که از اندک را گویند و بعربی قوت لا یموت خوانند و بمعنی
نوشیدن و آشامیدن آب و شراب و مانند آن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بیاشام و
بنوش و آشامنده را نیز گویند که فاعل آشامیدن باشد و نام ولایتی است مابین مشرق و شمال
بنگاله و در آن ولایت عود بغایت خوب میشود و آبی را نیز میگویند که در وقت پخته شدن برنج از آن
بگیرند **آشب** بفتح ثالث و سکون بای ابجد موضعی است از نواحی طالقان و بسکون ثالث هم گفته اند
آش پکاک جند پید ستر است گویند خایه سگ آبی است **آش پختن** کنایه از آن که کسی را از
برای آنکه کسی بر انگیزانند **آشتی خواره** حلوا و طعامی را گویند که بعد از آشتی میان دوستان بپزند
و صرف نمایند **آشکنه** بر وزن [illegible] و معنی اشکنه است که تخم مرغ باشد **آش جلیل** آش علاس را گویند
آشفته بضم ثالث بر وزن الفته بهم بر آمده و پریشان حال و عاشق را گویند **آشکو** با کاف
بر وزن چارسو مخفف اشکوبست که هر مرتبه از پوشش خانه باشد **آشکوب** بر وزن خاکروب
بمعنی آسمانه و سقف خانه باشد و هر مرتبه از پوشش خانه را گویند چنانکه گویند این عمارت
سه آشکوبست یعنی سه مرتبه است و بمعنی چینه دیوار هم آمده است یعنی هر مرتبه از گل
که بر دیوار گذارند و آسمان را نیز آشکوب گفته اند **آشمید** بفتح ثالث بر وزن آرمید مخفف
آشامید باشد که ماضی آشامیدن است **آشنا** بسکون ثالث و نون بالف کشیده معروفست
که نقیض بیگانه باشد و شنا و شناور [illegible] را نیز گویند که شناکننده باشد و شناوری و آب
ورزی را هم گویند و نزد محققان شخصی است که بدانند شناه از تحقیق با خود آورده باشد و
با شاهد کش رابطهٔ آشنائی بود **آشناب** بر وزن ماهتاب بمعنی شناور باشد که آب ورز
و شناکننده است **آشناگر** بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بمعنی شناور باشد
که شناکننده است **آشناو** بسکون واو بمعنی شناور باشد **آشناور** بر وزن و معنی آشنا
گر است که شناکننده باشد **آشناه** بر وزن پادشاه بمعنی شنا کردن باشد و شناکننده را نیز
گویند **آشو** بضم ثالث و سکون واو مخفف آشوبست که شور و فتنه و غوغا باشد **آشوب** بر
وزن جاروب بمعنی بهم بر آمدنست که بعربی مغلق گویند و بمعنی شور و فتنه و غوغا و فاعل
و امر باین معنی هم هست **آشوردن** با واو و دال بی نقطه بر وزن آموختن بمعنی آمیختن و ممزوج کردن و

و خمیر نمودن باشد **آشوغ** بر وزن آروغ شخصی مجهول غیر معروف را گویند **آشوفتن** با فا بر وزن
و اسوختن بمعنی آشفتن و بهم بر آمدن باشد **آشیان** با یای حطی بر وزن ماکیان خانهٔ مرغان را گویند
و سقف خانه را نیز گفته اند **آشیانه** بر وزن تازیانه بمعنی آشیان است که خانهٔ مرغان و سقف خانه
باشد **آشینه** بر وزن خاکینه تخم مرغ را گویند **آشبهه** با های هوز بر وزن پاکیزه صمغ و شبهه
است گویند و بعربی تسهیل خوانند **آصف** بفتح صاد و سکون فا نام پسر برخیا و یکی از
علمای بنی اسرائیل و وزیر سلیمان علیه السلام بود و علوم غریبه و سیمیا با او منسوبست و
در صحاح الادویه بمعنی بیخ کبر است که در عربی اصل الکبر خوانند و باین معنی بفتح همزه هم آمده
است گویند بلغت عبری است **آطریلال** با طا و رای بی نقطه و دو لام بر وزن چار دیوار
بلغت رومی رستنی باشد که آنرا بعربی حشیشة البرص خوانند و تخم آنرا استعمال کنند و آن بزرگی
تخم کرفس است و کوه رنگ می باشد و بغایت تلخ بود بهق و برص را نافع است و اگر بگویند و در
بیخ زنان ابتر بلند بچه بیندازند و بعضی گویند همزهٔ اول مفتوح و در قسم ممدود است
و لغت یونانیست **آغار** با غین نقطه دار بر وزن ناچار هرچیز نم کشیده و خیسیده از آب یا از چیزی
بود و فرو شدن نم باشد بر زمین و آمیخته و بهم پیوسته و سرشته را نیز گویند و بمعنی بر
انگیخته و تحریک کرده هم آمده است که بعربی اغرا خوانند **آغارد** بفتح را و سکون دال بی نقطه بمعنی
بهم بیامیزد و سرشته کند و برانگیزاند و تحریک نماید و بسکون را بمعنی سرشته کرد و برامیخت
و تحریک نمود و برانگیزانید **آغاردن** بفتح دال و سکون نون بمعنی سرشتن و برانگیزانیدن و تحریک
نمودن و فرو شدن و فرو کردن نم باشد بزمین و خمیر **آغاریدن** بر وزن پاشیدن بمعنی آغاردن
است که سرشتن و تحریک نمودن و خمیر باشد و فرو کردن نم بود بزمین یا بر جای دیگر **آغاز** با زای
نقطه دار بر وزن آواز بمعنی صدا و ندا باشد و ابتدای کار را نیز گویند و بمعنی قصد
و اراده هم آمده است و امر باین معنی هم هست یعنی قصد کن و اراده نمای **آغازه** بر وزن آوازه
دست افزاریست کفشگر و زرا دوالی را نیز گویند که ما بین چرم درون کفش دوزند تا آب
و خاک بدرون کفش نرود **آغازید** بکسر زا و سکون تحتانی و دال بمعنی ابتدا کرد و قصد و اراده
نمود **آغازیدن** بر وزن آشامیدن بمعنی قصد و اراده نمودن و ابتدا کردن **آغال** بسکون
لام بمعنی آشفته گردانیدن و برآشفته ساختن شخصی را باشد با شخصی دیگر و بمعنی تحریک
نمودن و برشورانیدن بجنگ هم هست که بعربی اغرا گویند و امر باین معنی آمده است بعضی

تخربلت کن وشوران ونلجا وبخ فی وبرد ترا نیز گویند وبعربی بلع خوانند وجائی باشد که دهرا و
کوه مجیب خوابیدن گوسفندان وچارپایان دیگر بکند وخانه مور وزنبور را نیز گویند و
بمعنی کوفنا دکردن چیزی باشد بر چیزی همچو چشم را بکربستن وبمعنی خسبیدن هم گفته اند
آغال تکه نام درختیست بسیار بزرگ وآنرا شده گویند وبر آن چیزها بود مانند خریطه و برا از
پنبه باشد وآنرا پشه خانه گویند ودرخت آنرا بعربی شجرة البق خوانند آغالد بفتح لام وسکون
دال مشتق از آغالیدن است یعنی بر جنگ تیز کند وشورانگیزد آغالش بر وزن ستایش مردمرا
بخصومت افگندن وحریص نمودن بجنگ وگیرا برگی تیز کردن باشد که بعربی غرا گویند آغالش بر
وزن پاشانیدن بمعنی آغالش است که شد وتیز کردن مردم باشد بجنگ وخصومت افگندن میان
مردم وبمعنی تند وتیز شدن وشورامدن ونتاک فرا گرفتن هم هست آغالیده بسکون های هوز
بر جنگ تیز کرده شده وآشفته کرده را گویند آغر بر وزن ساغر درد خانه خشک گویند که بعد از
گذشتن سیلاب در هر جای آن اندک آبی ایستاده باشد آغرده بر وزن واکرده جامه نازک
وتنک را گویند ودرجای دیگر جامه تنک پان نوشته اند آغستن بفتح ثالث بر وزن وارستن
بمعنی پر کردن بود چیز را در جائی بزور آغشته بر وزن وارسته بزور پر کرده باشد چیزی در
جائی آغش بضم ثالث وسکون شین قرشت مخفف آغوش است که بغل وکنار باشد آغشته
بفتح ثالث بر وزن واکشته بمعنی آلوده وترکرده وآمیخته باشد وزمینی را نیز گویند که آب داده
باشند آغل بکسر ثالث بر وزن عاقل بمعنی آغال است وآن جائی باشد که در کوه وصحرا بجهت جا
گوسفندان سازند آغند بفتح ثالث بر وزن ومعنی آگند است که پر کردن وپر کرده شده باشد
وماضی پر کردن هم هست یعنی پر کرد وانباشت آغنده بفتح ثالث بر وزن دارنده چیزی بزور
جائی بزور پر کرده باشد وشخصی را نیز گویند که چیزی را در جائی بزور پر کند وبضم ثالث کلوله
پنبه پیچیده باشد ونوعی از عنکبوت هم هست که زهر دارد وبعربی رتیلا خوانند آغوز بضم ثالث
وسکون واو وزای هوز شیری باشد که از گوسفند نوزاییده کرند آغوش با واو مجهول بر
وزن خاموش بمعنی بغل وبر باشد وبمعنی پرستار ودایه هم آمده است که در مقابل آزاد است
آغوشیدن بمعنی در بغل گرفتن ودر بر کشیدن باشد آغول بضم ثالث وسکون واو مجهول
ولام نگاه کردن ونگریستن بگوشه چشم باشد از روی خشم آغیل بر وزن قابیل بمعنی آغول است
که نگریستن بگوشه چشم باشد از روی خشم آف بر وزن کاف بمعنی مهر است که بعربی شمس گویند وآفتاب

مثل را نیز گویند آفتاب بر وزن ماهتاب بحسب لغت تابش وروشنی وپرتو مهر است همچو مهتاب
که تابش وروشنی ماه باشد وبعضی گویند معنی ترکیبی آن آف آب است وبحسب اصطلاح شمس
گویند وبمعنی روز هم آمده است وکنایه از شراب انگوری هم هست ونزد ارباب سلوک از
آفتاب روح مراد است واز ماهتاب نفس وگویند روح در بدن بمنزله آفتاب است ونفس بمنزله
ماهتاب آفتاب بر دیوار رفتن کنایه از انتهای عمر وزندگانی ودولت وکامرانی باشد
آفتاب پرست این لفظ را بر سه چیز اطلاق میکنند خصوصاً بگل نیلوفر وبجانوری که مانند
سنگ است بچلپاسه وآنرا بعربی حربا گویند وگلی که بهر طرف آفتاب میل کند گل
آن روی بدانجانب کند واهل هند بهر کل گبود عموماً وطایفه نیز باشند از گبران ومشرکان
وآفتاب پرستان آفتاب بر کوه رفتن بمعنی آفتاب بر دیوار رفتن است که کنایه از انتهای عمر وزندگانی
ودولت وکامرانی باشد آفتاب بگل اندودن کنایه از مخفی پوشیده کردن وپنهان ساختن امری
بود که در نهایت ظهور باشد آفتاب چشمه بمعنی چشمه آفتاب باشد که قرص آنست آفتاب دزدک
بضم دال اول شکلی باشد که طفلان از بوریا سازند ودر آفتاب گذارند آفتاب زرد رو
بکسر بای ابجد کنایه از خزیده شهرین باشد آفتاب سر دیوار کنایه از انتها وزوال عمر وزندگانی
ودولت وکامرانی باشد آفتاب سر کوه بمعنی آفتاب سر دیوار است که کنایه از انتهای عمر و
زندگانی باشد آفتاب سوار کنایه از مردم سحرخیز باشد آفتاب گردش کنایه از تمام روز است
وهر چیز که آفتاب بر آن بتابد وحربا را نیز گویند وآن جانوریست مانند چلپاسه آفتاب گردک
بفتح کاف فارسی جانوریست شبیه بچلپاسه که بعربی حردون خوانند وگل آفتاب پرست را نیز
گویند آفتاب گیر بکسر کاف فارسی وسکون تحتانی وراء قرشت هر چیز که آنرا بجهت محافظت آفتاب
بر بالای سر نگاه دارند آفرازه با رای قرشت بالف کشیده وفتح زای هوز شعله آتش را گویند
آفرنکان بانون وکاف فارسی بر وزن کافرستان نام قلعه ایست از جمله تبت وبلد تبت کنا
زند یعنی قسمی است از تبت وتبت قسم کتاب مذکور آفروزه با واو مجهول وزای هوز بر
وزن خاکروبه فتیله چراغ را گویند آفروشه با واو مجهول بر وزن چارگوشه نام حلوائی است
وآن چنان باشد که آرد وروغن را باهم بیامیزند وبدست بمالند تا دانه دانه شود آنگاه
در پاتیل کنند وعسل در آن بریزند وبر سر آتش نهند تا نیک بپزد وسخت شود وبعضی گویند
نان خورشیست در گیلان وآن چنانست که زرده تخم مرغ را در شیر خام بریزند وبپزند

و بر بالای آتش نهند تا نیم پخته بسته شود بعد از آن شیره داخل آن سازند و نان در
میان آن ترتیب کنند یا خشکه پلاو در میان آن ریزند و با قاشق خورند و لوزینه را نیز آفروشه
گویند و ملغوز کنند مدغم کرده اند آفریدون بسکون ثالث نام اصلی فریدون است و بعضی ذوالقرنین
ذوالقرنین اکبر بعد انند آفرین بر وزن آتشین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد
و بمعنی آفریننده مثلا و لب و نام رود و زاول خشنه منتزه سال الحاملکی باشد آفا
با سین بی نقطه بر وزن آشنا نیز آفا مر و سرگذشت را گویند آفکانه با کاف فارسی بر وزن
آبخانه بچه نارسیده را گویند که مرده از شکم آدمی یا حیوان دیگر بیفتد آفند بر وزن پابند جنگ
و جدال و عداوت و خصومت کردن باشد آقسقر با سین بی نقطه و قاف بر وزن چار
عنصر مرغی باشد شکاری از جنس شاهین چرخ و بحری و لقب پادشاهان ترک هم بوده
است و کنایه از دو دم هست که بعربی بوم خوانند و کنایه از آفتاب هم هست گویند این لغت ترکی
است آک بر وزن چاک بمعنی عیب و عار باشد و آسیب و آفت را نیز گویند و با کاف فارسی نام
درختی است در هندوستان که شیرهٔ آن زهر قاتل است آکب بضم کاف تازی و سکون با
فارسی لنبوس را گویند و آن گرداگرد دهان است آکج بفتح ثالث و سکون جیم مرغابی را گویند
عموما و قلاب که بدان آنچه در بغداد اندازند و کشتی یا آن کشتی دشمن را بآن بجانب خود کشند
خصوصا و میوهٔ است صحرائی که آنرا علف شتران گویند و بعربی تفاح البری خوانند
آکح بفتح ثالث و سکون حای بی نقطه جلاب را گویند و آن داروی چند باشد جوشانیده و صاف
کرده شده آکچ بفتح ثالث و سکون حای حطی و جیم بمعنی آکج است که جلاب و جوشانیده باشد
که طبیبان بمردم دهند آکخ بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار بمعنی آکح است که جلاب و
جوشانیده باشد آکده بفتح کاف فارسی و دال ابجد مخفف آکنده است که بمعنی پر کرده شده و
انباشته باشد آکر با کاف فارسی بر وزن لاغر سرین و کفل را گویند مطلقا آکس بضم کاف
و سکون سین بی نقطه قلم آهنین سنگ تراش را گویند که بدان سنگ تراشند آکنه بفتح کاف
فارسی بر وزن وارسته بمعنی پر کرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف محکم کننده را
گویند آکسه بفتح کاف و سین بی نقطه بمعنی آبچخ و چخلک در چیزی زده و آویزان باشد
آکش بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه دار بمعنی آغوش است که بر و بغل باشد آکشته
بفتح کاف فارسی بر وزن واکشته بمعنی تر کرده و آلوده و آمیخته باشد و بکسر کاف فارسی

محکم

محکم کننده را گویند آکف بفتح کاف فارسی و سکون فا و تای قرشت آزار و رنج و محنت و آفت را
گویند و بکسر کاف فارسی نیز همین معنی دارد آگل با کاف فارسی بر وزن دامن بمعنی
آگندن باشد مثل آنچه در جامه و لحاف و بالش کنند از پنبه و پشم و غیره و بمعنی پر کننده که
فاعل پر کردن باشد هم آمده است آکنج بفتح کاف تازی بر وزن تارنج قلابی باشد که بدان
نخ در بغداد اندازند و بفتح کاف فارسی بمعنی پر و مملو باشد و بمعنی روده و امعاء گوسفند
هم هست که آنرا با گوشت و برنج و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصب گویند آگند بر
وزن پابند ماضی آگندن و پر کردن باشد یعنی پر کرد و انباشت و بمعنی پر کرده شده
هم آمده است و پر کردنی را نیز گویند آگندن مصدر است بمعنی پر کردن و انباشتن
آگنده بر وزن سازنده بمعنی پر کرده شده و انباشته شده باشد و طویله و اصطبل و پایگاه را
نیز گویند و آخور دواب را هم گفته اند و بعربی معلف خوانند و بعضی با بمعنی بضم
کاف آورده اند و بمعنی بزرگ و فربه نیز آمده است و بمعنی آباد کردن و معمور ساختن
هم هست آگنده گوش بضم کاف فارسی و سکون واو و شین قرشت بمعنی آلوده دامن
است که کنایه از گناهکار و عاصی باشد و مردمان کر و ناشنوا و چیزی در گوش آکنده را
نیز گویند آگنش بفتح ثالث و نون بمعنی آخر آگنش است و آن چیزی باشد مانند پشم
و پنبه که در بالش و نهالی و لحاف و امثال آن پر کنند و محاوجی که در میان آستر و ابره جا
کنند آگیدن بر وزن پاکیدن بمعنی انباشتن و پر ساختن باشد آگیده بر وزن پاکیده بمعنی
بخواسته و انباشته باشد آگو بضم کاف تازی و سکون واو بوم را گویند و آن پرنده ایست شوم و نامبارک
آگور با کاف فارسی بر وزن ساطور خشت پخته را گویند و آجور معرب آنست آگوش با کاف فارسی
بر وزن و معنی آغوش است که بر و بغل باشد و پرستار و بنده را هم گویند که در مقابل آزاد است
آگوشیدن بر وزن و معنی آغوشیدن است که در بر کشیدن و در بغل گرفتن باشد آگون بر وزن
و معنی واژون و نگون باشد چه سرآگون سرنگون را گویند آگیش بکسر ثالث و سکون تحتانی و
شین قرشت بمعنی دو تا و پیچیده باشد چه آنچه را آگیشید بمعنی آنکه را دو چند و چخلک در چیزی
زده و در آنکرده را نیز گویند و بمعنی باز کردن و دو تا و پیچیدن چیزی هم هست آگین بر وزن
آیین بمعنی مالامال و پر و لبریز و آکنده باشد و بمعنی فربه نیز آمده است که نقیض لاغر باشد
آل بسکون لام بر وزن زال سرخ تیره رنگ را گویند و نام مرضی است مهلک که زنان نوزائیده را

تا صفت روز واقع میشود و اعتقاد عوام آنست که حق باشد و این نام کرمز احمت بزنان نوزائیده میرساند
و نوعی از ماهی هم هست و در عربی سرابیا گویند و آن بخاری باشد که آب نما و بمعنی اولاد و
عشیرت و قوم هم آمده است و شراب خوردن صبح و شام را نیز گویند و بترکی مهر و نگین پادشا
هان باشد و امر بستن هم هست بمعنی ببند و در هندی نام درختی است که از بیخ آن رنگ سرخ
حاصل شود مانند رنگ روناس و بدان جامه رنگ کنند و در دواها بکار برند آلا بر وزن کالا
بمعنی ازل آنست که سرخ نیم رنگ باشد آلاس بسکون سین و نقطه زغال و انگشت را گویند آلاله
بفتح لام بمعنی لاله و شقایق باشد و بفتح همزه هم درست است آلان بر وزن بالان نام ولایتی و نام
محله و بعضی گویند شهریست در ترکستان و نام کوهی هم هست آلاو بسکون واو آتش شعله ناک
گویند و بفتح همزه هم درست است آلاوه بفتح واو و بمعنی دیگدان و جائیکه در آن آتش روشن
کنند و در پادجر چوبرا نیز گویند که اطفال بدان بازی کنند یکی بزرگ بقدر دستی و چوبی دیگر
کوچک بمقدار یک قبضه و سرهای چوب کوچک تیز می باشد آلایش بر وزن آسایش بمعنی آلودگی
و عیب و تردامنی و فسق و فجور و خیانت و امثال اینها باشد آلت بر وزن لاغر کفل و سرین را
گویند مطلقا آلست بسکون سین بی نقطه و تای قرشت بمعنی آلت است که کفل و سرین باشد مطلقا
آل طمغا بسکون ثالث مهر و نگین پادشاهان را گویند و بعضی گویند این لغت ترکیست آلغده
با غین نقطه دار بر وزن آزرده بمعنی قهرآلوده و خشمگین و خجلت آور باشد آلغونه بر
وزن نازگونه بمعنی غازه است و آن سرخی باشد که زنان بر روی مالند آلفتن با فا بر وزن
و معنی آشفتن باشد آلفته بر وزن و معنی آشفته است و رند بیکس و کوی و دروش و رنا
مراد را نیز گویند آلک بفتح ثالث بر وزن کالک سنبل الطیب را گویند و در دواها بکار برند
و مصغر آل هم هست آلگونه با کاف فارسی بر وزن و معنی آلغونه است که غازه و سرخی زنان
باشد آل معصفر بکسر ثالث نوعی از ماهی دم دار باشد و سرخ نیم رنگ را نیز گفته اند آلنج
بضم ثالث و سکون نون و جیم آلوچه را گویند و این میوه ایست معروف آلنگ بر وزن آهنگ
کوئی باشد که در اطراف قلعها بجهت محاصره و گرفتن آن کنند و مورچال همان است و
بعضی دیوار را گفته اند که بجهت محافظت خود و حوالی کار از برای قلعه سازند و جمعی از
مردم را نیز گویند که مردم بیرون قلعه جا بجا بواسطه گرفتن قلعه و مردم درون قلعه بجهت محافظت
قلعه تعیین کنند آلو بر وزن خالو میوه ایست معروف و مخفف آلوده باشد که از آلودگی است

و داش کوره

و داش و کوره خشت پز را نیز گویند آلوده دامن مردم نامعتقد و فاسق و فاجر و گناه کار و عاصی را
گویند آلوس بر وزن ناموس نگاه کردن بگوشه چشم و ناز را آلوکده بضم کاف فارسی و سکون
واو و فتح دال بی نقطه سبوهائیست زرد رنگ شبیه بزرد آلو آلوند بر وزن باربند نام کوهیست
در همدان که بالوند شهرت دارد آله بفتح ثالث بر وزن لاله سنبل الطیب را گویند و
آن داروئی است که در دواها بکار برند و بضم ثالث پرنده است که آنرا بعربی عقاب
میگویند آلیز بر وزن قالیز جفته و لگد انداختن و برجستن و خیز کردن ستور باشد
آلیزند بفتح زای نقطه دار و سکون نون و فتح دال بی نقطه اسب و استر جهنده و بدلگد
لگد زننده را گویند آماج با میم بر وزن تاراج خاکی باشد که نشانه تیر را بر آن نصب کنند چه
آماج گاه جائی را گویند که نشانه در آنجا نهند و بمعنی نشانه تیر هم آمده است و آلتی را نیز
گویند از آهن که برزگران زمین را بدان شیار کنند و بعضی پادشاهان را نیز گفته اند که
حصه از بیست و چهار حصه فرسنگ باشد چه هر فرسنگی سه میل است و هر میلی
مسافت دو وندا و هر نائی بقدر چهار آماج پس فرسنگی بیست و چهار آماج باشد
آمادن بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن و ساخته شدن و پر و مملو گردانیدن و
مهیا کردن و مستعد نمودن باشد آماده بمعنی ساخته و پرداخته و مهیا کرده باشد آما
بر وزن آزا مرضی است که آنرا استسقا گویند و بمعنی نهایت طلب و تفحص و تجسس باشد
و بمعنی حساب هم هست چه آماده گیر محاسب و حساب گیرنده را گویند و بمعنی استقصا و
تتبع هم بنظر آمده است آماره بر وزن و معنی آواره و بمعنی آما است که مرض استسقا و
نهایت و تفحص و تجسس و حساب و تتبع باشد آماس بسکون سین بی نقطه بمعنی ورم
باشد که برآمدگی است در اعضا خواه باد رد باشد و خواه بی درد آماه بر وزن ناگاه بمعنی
آماس است که ورم و برآمدگی اعضا باشد آمای بسکون یای حطی بمعنی پر کننده و آرا
ینده و ساخته و مستعد و مهیا کننده باشد و امر باینمعنی هم هست یعنی پر کن و بیارای
و مهیا و مستعد نمای آمخته بضم ثالث بر وزن ناپخته مخفف آموخته است آمده بفتح ثالث
و دال ابجد معروفست که از آمدن باشد و لطیفه و بدیهه را نیز گویند آمرغ بضم ثالث
و سکون رای بی نقطه و غین نقطه دار بمعنی نفع و فایده است و ذخیره و مایه را نیز گویند و بمعنی
قدر و شان و قیمت و مقدار و مرتبه نیز آمده است و بمعنی حصه و چیزی اندک هم

واصل از زبده وخلاصه هر چیز را نیز گویند وبفتح ثالث هم درست است آمُل بضم ثالث وسکون
لام نام شهر مازندران است آمُلَه بضم ثالث وفتح رابع دوائیست کثیر النفع ومعرب آن املج
باشد گویند دو دو درم آن کوفته را دو ساعت در آب شیر بجوشانند وبعد از آن صاف
کنند وسه چهار نوبت در چشم چکانند سفیدی که در چشم بود سود دارد آمَنه بفتح
ثالث ونون توده وخرمن هیزم شکافته را گویند ودسته وپشتواره هیزم کشیده را نیز گفته اند
وبکسر ثالث نام مادر حضرت رسالت پناه علیه السلام است آمو بضم ثالث وسکون واو
مخفف آموی است وآن رودخانه باشد مشهور ومعروف واقع در میان ایران وتوران وبعضی
گویند که نهر رودخانه موسوم بآن شده است وزمینی هم هست میان جیحون وفرات آموت
با فوقانی بر وزن لاهوت آشیان جانوران شکاری را گویند همچو باز وشاهین وچرخ وامثال
آن آمونا بکسر فوقانی وتحتانی بالف کشیده بلغت زند وپازند کنیزک وپرستار وخدمتکار
باشد آموختگان ازل انبیا واولیا صلوات الله علیهم اجمعین را گویند آموذ بر وزن نابود بمعنی
بیامیخت وبیاراست وساخت وکرد آمودن بر وزن آسودن بمعنی آراستن وآراسته شدن
وآمیختن وآمیخته شدن وساختن وساخته گردانیدن ومملو ساختن باشد آموده بر
وزن آسوده لعل ومروارید وامثال آنرا گویند که در رشته کشیده شده باشد وبمعنی پر
کرده ومملو ساخته هم هست وآراسته وپیراسته را نیز گویند وترجمه لفظی است که در عربی
منضد خوانند آموزگار با کاف فارسی آموزنده وآموزاننده را گویند که معلم واستاد باشد
آموسنی بسکون سین بی نقطه وکسر نون وتحتانی ساکن دو زن را باشند که یک شوهر داشته
باشند هر یک مر دیگری را آموسنی باشد آمولن بفتح لام وسکون نون بیونانی نشاسته را
گویند که از آن پالوده وآهار پزند آمون بر وزن هامون رودیست که بر کنار خوارزم گذرد
ومیان ترکستان وخراسان واقع است وبمعنی پر ومملو ولبالب ولبریز هم هست آموی
بسکون یای حطی نام شهریست بر کنار جیحون وجیحون منسوب بآن شهر است وبمعنی پر کردن و
مملو ساختن وامر باین معنی وفاعل هم آمده است آمویه بفتح تحتانی بمعنی آمونست وآن رود
خانه باشد مشهور آمه بر وزن نامه بمعنی دوات نوکندکی باشد وتوده وپشته هیزم را
نیز گویند آمیز بر وزن کاریز بمعنی آمیزش ومباشرت وجماع باشد وآمیختن دو چیز
یا زیاده بهم نیز گویند آمیژ با زای فارسی بر وزن ومعنی آمیز است که آمیختن دو چیز یا زیاده

بهم نیز

بهم باشد آمیزه بر وزن پاکیزه بمعنی آمیخته است ومباشرت وجماع را نیز گویند وبمعنی مزاج و طبع
هم آمده است وبمعنی مردم پیر وکچل ودرپش دو موبه نیز هست آمیژه با زای فارسی بر وزن
آویزه مردم دو موی ودرپش دو موبه وپیر وکچل باشد وبمعنی آمیخته هم هست ومردم شاعر وموزون را
نیز گویند آمیژه مو با میم بر وزن پاکیزه رو مردم ریش جو گندم ودو موبه را گویند وبعربی کچل خوانند آمیغ
بسکون غین نقطه دار بمعنی حقیقت بود که در مقابل مجاز است وآمیختن وآمیزش دو چیز باشد
با هم ومباشرت ومجامعت را نیز گویند آمیغه بفتح غین نقطه دار بمعنی آمیخته وآمیزش ومجامعت
ومباشرت باشد آمیغی بکسر غین نقطه دار وسکون تحتانی بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجاز است
آن بر وزن جان بمعنی وقت وهنگام واشاره بچیزی دور باشد ونیز ذوی العقول همچنین
که اشاره بچیزی نزدیک ومثل وحاشیه وحالتی وکیفیتی را نیز گویند که در حسن میباشد
وبنظر بر دو رحمی آید وآنرا آن خوبان وقت توان یافت وبمعنی تحمل وبمعنی شراب شراب هم نظر آمده
است آنت بسکون نون وتای قرشت بمعنی آنست بضم نون باشد یعنی ترا آن همچنانکه گویند
آنت بر آنست یعنی ترا آن برابرست وبمعنی نهی وتخصیص کلمه تحسین است هم گفته اند آنجو
بفتح ثالث وسکون جیم نام دوائیست که آنرا بعربی زعرور گویند آنجاون بمعنی آنجا وآنجای
وآنکه وآنزمان باشد همچو اینون که بمعنی اینجا واینجهن واینزمان است آنثد بفتح ثالث بر وزن
وانبه بیخ گیاهی است خوشبوی وآنرا بعربی سعد گویند وبکسر نون هم بهمین معنی آمده آنک
بفتح ثالث وسکون کاف مصغر آنست که اشاره ببعید وچیزی دور باشد همچو اینک که اشاره
بقریب وچیزی نزدیک است وبمعنی آبله که بر اندام بر می آید هم گفته اند وبسکون ثالث وکاف
مخفف آنکه است وبضم ثالث در عربی سرب را گویند آنکندن بسکون ثالث بمعنی آکندن است
که پر ساختن وانباشتن باشد آنیسه بکسر ثالث وسکون تحتانی وفتح سین بی نقطه هر چیزی
بسته را گویند که بدشواری وا شود بمعنی خون بسته ومداد بسته وامثال آن هم آمده است
وآنرا انیسته نیز گویند با زیادتی فوقانی آبین بر وزن پایین چوبی باشد که ماست را بدان
برهم زنند تا مسکه از دوغ جدا شود ونیز بمعنی ظرفی باشد سفالین مانند چمچه که ماست را
در آن ریزند وجنبانند تا روغن از دوغ جدا شود آو بر وزن واو آب را گویند چه در فارسی واو
با وبرعکس تبدیل می یابد آوا با ثالث بالف کشیده مخفف آواز باشد لهذا هزار دستان را
هزار آوا نیز گویند آواخ بسکون خای نقطه دار بمعنی آوخ است که آه و وای وافسوس وتاسف

باشد و قسمت و نصیب را نیز گویند آوار بر وزن ناچار مخفف آواره است که از خان و مان دور افتاده
باشد و بمعنی آزار و ستم هم آمده است و حساب را نیز گویند و بمعنی خراب هم هست که نقیض آباد باشد
آواره بفتح رای قرشت نابود شده و گم کرده پا و پراکنده و پریشان گشته و بی نام و نشان و از جای
دور افتاده و سرگردان شده را گویند و ترجمه حساب نیز هست چه حساب کننده و محاسب را آواره کش گویند
و بمعنی خراب هم هست که در مقابل آباد است و ظلم و ستم و آزار را نیز گویند و بمعنی بخش و بهین هم آمده
است و آهن ریزه را گویند که هنگام سوراخ کردن نعل اسب و استر و مانند آن از نعل بجهد
آواز بسکون زای نقطه دار که صدا و ندا و بانگ بلند باشد و بمعنی شهره شدن و سمر گشتن هم آمده
است آواز گشتن بمعنی شهره شدن و مشهور گردیدن باشد آوازه بفتح زای هوز بمعنی شهرت
باشد و گفتار و حرف زدن بلند را نیز گویند و چند نغمه هم هست از موسیقی که آغاز آنهاش آوازه گویند
و آن سلمک و شهناز و ماهور و نوروز و گردانیه و گوشت باشد آوازه گشتن بمعنی آواز گشتن
است که بمعنی شهرت یافتن و سمر گردیدن و مشهور شدن باشد آوخ بفتح ثالث و سکون
خای نقطه دار بمعنی آوخ است که آه و افسوس و قسمت و نصیب باشد آور بر وزن باور بمعنی
درست و یقین و بهین باشد و بمعنی فلک هفتم نیز هست که فلک زحل باشد و آورنده را نیز گویند
و امر بآوردن نیز هست یعنی بیاور و بمعنی صاحب و خداوند نیز گفته اند و هرگاه با لفظی مرکب
شود همچو جنگ آور و دلاور و نام آور و رنج آور بمعنی صاحب جنگ و دل و نام و رنج و مانند آن
و بمعنی کریه و زشت و بد قیافه هم بنظر آمده است و سخن زشت و بد را نیز گویند آورجیج بفتح
جیم بمعنی آوجبار است که دفترها و حسابهای پراگنده باشد آورد بر وزن ناورد معروفست که نقیض
برد باشد و بمعنی جنگ و پیکار و کارزار هم هست و بعربی هیجا خوانند آوردگاه بمعنی جنگگاه
باشد چه آورد بمعنی جنگ است آورد بردن بمعنی حمله کردن و جنگ آوری نمودن باشد آورند
بفتح را و سکون نون و دال جمله بغداد را گویند و در و نیز گفته اند و بمعنی مکر و فریب و حیله
بنظر آمده است آورده بفتح رابع و سکون ها لعکش را نیز گویند آوری بر وزن یاوری صاحب یقین
و یقین را گویند چه آور بمعنی یقین و بهین است آورش بکسر شین نقطه دار و سکون نون کاکوتی را گویند
و آن گیاهی است که بعربی سعتر بری خوانند آون بر وزن هاون مخفف آونگ است که آویخته و آویزان
شده باشد آونه بر وزن بانه ریسمانی را گویند که خوشه های انگور را از آن بیاویزند و لنگی و جامه و غیره
بر آن اندازند و تحجب دلیل و برهان را نیز گویند و بمعنی سایر ظروف و آوانی باشد همچو کاسه

معروف

و کوزه و امثال آن و بعربی وعا گویند و تخت و مسند را هم گفته اند و بمعنی شطرنج باشد و آن بازیست
مشهور و بمعنی اول و تخت هم هست و باینمعنی بکسر ثالث هم گفته اند آوندی بر وزن دامنی
ظرفی که شراب در آن کنند آونگ بسکون نون و کاف فارسی بمعنی آویخته باشد که رخت بدان
اندازند و خوشه های انگور نیز از آن آویزند و هر چیز آویخته را نیز گویند آونگان بر وزن نافرمان
آویخته و آویزان شده و آویزان را گویند آوه بفتح ثالث و ظهور ها بمعنی آه و وای و افسوس باشد و
کوره و باقضای ها نام شهریست نزدیک بساوه و از شخص نیز برام گفته اند و با او رند صدا و
ندا باشد و زنجیره را نیز گویند که نقاشان و دروزندگان بر کنار چیزها بکشند و بدوزند آویج
با جیم بر وزن دمیج بمعنی آویز است که از آویختن باشد چه در فارسی جیم ابجد بزای هوز و برعکس بدل
می یابد آویزگان با زای و کاف فارسی بر وزن تالیزبان خواص دلبران و معشوقان را گویند آویزگی
بسکون زای هوز و کسر کاف فارسی و نون ساکن گدای مبرم و ابرام کننده را گویند آویزه بر وزن
پاکیزه گوشواره را گویند آویژه با زای فارسی بمعنی خاص و خالص و پاک و پاکیزه و شراب انگوری باشد
آویشن بر وزن پاشیدن کاکوتی را گویند و آن گیاهی است که بعربی سعتر بری گویند و در گیلان
کلکو گویند و بمعنی آویختن و برکشیدن تیغ از غلاف هم آمده است آویشه بفتح شین نقطه دار
بمعنی اول آویشن است که کاکوتی باشد آه بسکون ها کلمه ایست که بوقت افسوس و حسرت و مصیبت
گویند آهار بر وزن ناهار بمعنی خورش و چیزی خوردن باشد چنانکه ناهار چیزی نخوردن و
چون خورش باعث قوت بنا بر آن آشی که بکاغذ و جامه مالند تا سبب قوت آن گردد آهار
گویند و بمعنی فولاد جوهر دار هم آمده است آهازیدن بکسر زای نقطه دار و سکون تحتانی و فتح
دال بمعنی کشیده باشد خواه تلکشیده و خواه شمشیر کشیده و خواه تیر کشیدن و امثال آن و دعای
طولانی را نیز گویند آهنبابه با بای ابجد و نون و بای حطی و بای سبک نقطه تحتانی بر وزن نا
خلف زاده بمعنی دهان دره باشد که آن را خمیازه گویند و بعربی تثاوب خوانند آهخته بر وزن
ناهفته بمعنی هازیدن است که مطلق کشیده باشد اعم از تلکشیده و امثال آن و دعای طولانی
نیز گویند آهخ بکسر ثالث و سکون خای نقطه دار و تای قرشت بمعنی برکشید و برآورد آهختن بر وزن
دانستن بمعنی کشیدن باشد مطلقا اعم از تلکشیدن و شمشیر از غلاف کشیدن و دست
از چیزی کشیدن و امثال اینها آهخته بر وزن دانسته بمعنی کشیده باشد مطلقا آهرامن با رای
قرشت بر وزن پاک دامن رهنمای بدیها را گویند چنانچه یزدان رهنمای نیکیهاست آهرمن

بفتح رای قرشت و میم بر وزن لاف زدن بمعنی اهرمن است که رهنمای بدیها باشد و بسکون رای
قرشت هم گفته اند که بر وزن واگردن باشد و بعضی گویند اهرمن شیطان است چنانکه یزدان
فرشته است و بعضی دیگر گویند یزدان نام خدای تعالی است و اهرمن نام شیطان است و آن اصحاب
ثنویه میگویند که خالق کند ظلمت و تاریکی و بهر چه شایستگی شر و فتنه و فساد است آهرمن بر
وزن بادرنگ بمعنی آهرمن است که شیطان باشد اهرمنی بکسر رابع و فتح میم بر وزن ماه دیکی
بمعنی آهرمن است که شیطان و رهنمای بدیها باشد اهرمنه بفتح میم بمعنی اهرمن است که شیطان
و رهنمای بدیها باشد آهمند بفتح میم و سکون نون و دال ابجد کسی را گویند که در دروغ گوئی نامی
قریب دهد آهن بفتح ثالث و سکون نون معروف است و شمشیر و تیغ را نیز گویند آهنج بفتح ثالث و
سکون نون و جیم بمعنی برکشیدن باشد مطلقا و امر بکشیدن هم هست یعنی بکش و نوشنده و
کشنده و انداز نده را نیز گویند که فاعل نوشیدن و کشیدن و انداختن باشد و بمعنی عزم و اراده
و تخت طابند و انداز هم آمده است آهنجان با جیم بالف کشیده کنایه از مردم سخت جان و سخت کش
یعنی سخت کش باشد آهنجد بفتح جیم و سکون دال ابجد بمعنی بکشد و بیندازد آهنجف بضم
جیم و سکون فا و تای قرشت آهنی باشد که زمین را بآن شیار کنند آهنجه بفتح جیم پهنا کش جولا
هکان را گویند و آن چوبیست که طول آن موافق عرض جامه است که می بافند و بر هر دو سر آن
آهنی نصب کرده اند و آنرا در دو طرف بافته کی برد و کار جامه بند کنند و بعضی گویند ریسمان
باشد که جولاهکان در آخر کار بندند و در سقف خانه کشند و با جیم فارسی هم گفته اند آهنجد
بر وزن واگردیدن بمعنی نوشیدن باشد و بمعنی انداختن هم آمده است آهن خای با خای
نقطه دار بر وزن پا بر جای کنایه از اسب سرخ پر زور باشد آهن ربا بضم رای قرشت سنگی است
که فولاد و آهن را بجانب خود کشد گویند چون آب سیر و لعاب دهان ناشتا و خون گوسفند ماده
بر آن بمالند جاذبه اش بر طرف شود آهن رگ بفتح رای بی نقطه و سکون کاف فارسی کنایه
از اسب صاحب قوت و پر زور باشد آهن سرد کوفتن بکسر نون کنایه از کار بی فایده باشد که نتیجه ندا
باشد و بعضی نیاید آهنگ بر وزن آدنگ موزون ساز و آوازی که در اول خوانندگی و گویندگی
کنند و قصد و اراده و توجه و عزم و شتاب و تعجیل را نیز گویند و بمعنی خمیدگی طاق ایوان و
امثال آن باشد که باصطلاح بنایان لنگه گویند و کار صفه و حوض و امثال آن را هم گفته اند و بمعنی
طرز و روش و قاعده و قانون هم آمده است و صف مردمان و جانوران را نیز گویند و ماضی کشید

باشد یعنی کشید و طویله و شترخان و پایگاه و عمارت دراز طولانی را نیز گویند و بعربی آخر
خوانند و مقام و مکان حیوانات را نیز گویند آهنکاو با کاف فارسی بالف کشیده و بواو
زده بمعنی آهن جفت و آن آهنی باشد که بدان زمین شیار کنند آهنگیدن مصدر آهنگ
که بمعنی کشیدن بود مطلقا خواه آواز باشد و خواه تیغ و شمشیر و خواه صف مردمان و جانوران
و امثال اینها و قصد کردن و اراده نمودن را نیز گویند آهنین جان بمعنی جان بمعنی آهن
جانست که کنایه از مردم جاکش و سختی بین و سخت جان باشد آهنین جگر بمعنی آهنین جانست
که کنایه از مردم سخت جان باشد و مردم دلاور و بهادر را نیز آهنین جگر گویند آهنین رگ
بفتح رای قرشت و کاف فارسی اسب پر زور و صاحب قوت و دلاور باشد آهنین کرسی
بضم کاف کنایه از سندان آهنگری و مسگری و زرگری باشد آهو بر وزن کاهو جانوریست
معروف که بتازی غزال خوانندش و مطلق عیب را نیز گویند خواه با مردم باشد و خواه با
چیزهای دیگر و بمعنی رم باشد که از رمیدنست چه آهو رمیدگی را گویند و بمعنی فریاد آواز
بلند هم آمده است و نام مرضی و علتی هم هست که آنرا بعربی ضیق النفس خوانند و بطریق استعاره
چشم را نیز آهو گویند و شاهد و معشوق را هم گفته اند آهوپای با بای فارسی بالف کشیده و بتحتانی
زده خانه نشین تنها را گویند و خانه مفروش و رنج بری را نیز گفته اند و کنایه از تند و تیز دویدن هم
هست آهو دشتک دوائیست که آنرا بلکا دراق گویند و بعربی حرا خوانند بکسر حای بی نقطه
بالف کشیده آهودی با واو مجهول بر وزن لاهوری بمعنی خردل باشد و آن دارویست
سند و نیز آهون بر وزن هامون نخنه و نقب را گویند و بمعنی کهف و غار نیز آمده است آهونه
بفتح بای ابجد بر وزن قانون کرنقب کن و جا مجور را گویند آهوی خاوری کنایه از آفتاب عالمتاب
است آهوی ختن بمعنی آهوی خاوریست که کنایه از خورشید جهان آرا باشد آهوی زرین کنایه از
آفتاب و صراحی طلا نیز گفته اند آهوی سیمین ساقی سفید پوست را گویند و آن صاحب حسن
است که در مجلس بزم شراب دهد آهوی شیرافگن چشم مطلوب و معشوق محبوب را گویند و کنایه
از ساقی هم هست آهوی فلک کنایه از خورشید است آهوی مادینه گرفتن کنایه از انصاف کردن باشد
آهوبه بکسر بای ابجد و سکون بای ثانی بمعنی رمیدگی و عیبناکی باشد آهی بر وزن ماهی
بلند شدن و بانند بمعنی آهو باشد که عربان غزال گویند آهیانه بکسر ثالث بر وزن تازیانه استخوان
بالای دماغ را گویند و آنرا بعربی قحف خوانند و بمعنی شقیقه و کاسه سر هم آمده است و کا

نیز گویند که نمک اعلا باشد لکن آنجا که بحلقوم نزدیک و بعربی حنک میگویند آهخت بر وزن تاخت
بمعنی برکشید و برآورد اعم از آنکه تیغ باشد یا چیزی دیگر آهختن بر وزن آوختن بمعنی برکشیدن
و برآوردن باشد مطلقا آهخته بر وزن آویخته بمعنی برآورده و برکشیده باشد آیا با
تحتانی بالف کشیده کلمهٔ تمنا و استفهام باشد و گاه بمعنی استفسار و استخبار نیز بکار برند
چنانکه گویند آیا این مقصد بحصول خواهد پیوست یا نه و گاهی در مقام شاید و احتمال دارد
هم گفته میشود ایاز بر وزن آواز نام غلام سلطان محمود غزنوی بوده و بعضی گویند نام
یکی از امرای سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی است آینه با تای فوقانی و نون بر وزن
دارنده جاسوس را گویند و بمعنی چاپلوس هم آمده است ایتم بکسر ثالث و سکون تای
قرشت و میم ملفوظ زند و پازند بمعنی ماهتاب است که پرتو ماه باشد اینته بکسر ثالث و
سکون رابع و فتح نون بمعنی اینته است که جاسوس و چاپلوس باشد آیته بر وزن عایشه
بمعنی اینته که جاسوس و چاپلوس باشد آیفت بکسر ثالث و سکون فا و تای قرشت بمعنی حاجت
باشد که از خالق و مخلوق خواهند آین بفتح ثالث بر وزن و معنی آهن است آینه و آیینه جرمی
باشد شفاف زنگینه که صورت چیزها در آن نمایان گردد و گاهی از فولاد نیز سازند
آینه اسکندری و آیینه اسکندری آیینه بود از هنرهای ارسطو که بجهت آگاهی از حال
فرنگ بر سر منارهٔ اسکندریه که در حد دو فرسنگ بر کنار دریا کرده اسکندر بود نصب
کرده بودند شبی پاسبانان غافل شدند و فرنگیان فرصت یافته آنرا در آب انداختند و
برهم زدند و عاقبت ارسطو آنرا از آب بیرون آورد و کنایه از آفتاب هم هست آینه آسمان و آیینه
آسمان کنایه از آفتاب عالمتاب باشد آینه افروز و آیینه افروز صیقل گر و روشن گر را گویند
و آن شخصی باشد که چیزها را جلا دهد و صیقل کند آینه چرخ و آیینه چرخ بمعنی آیینه آسمان
که کنایه از خورشید جهان آرا باشد آینه چینی و آیینه چینی آیینه است که از تال سازند و آنرا
بعربی سجنجل گویند آینه خاوری و آیینه خاوری کنایه از آفتاب است آینه دار و آیینه دار
سرتراش و حجام را گویند آینه زدای و آیینه زدای بمعنی آیینه افروز است که صیقل گر و روشن گر
باشد آینه شش جهت و آیینه شش جهت اشاره بدل سرور کاینات صلوات الله علیه است و کنایه
از اصحاب کهف باشد و رجال الغیب را هم گفته اند و مشاهدات را نیز گویند آینه فروز و آیینه
فروز بمعنی آیینه زدا است که صیقل گر و روشن گر باشد آینه گردان آیینه گردان با... کنایه

از فرط

از خورشید جهان گرد است و بغیر اضافهٔ فاعل و امر باینمعنی باشد آیژ با زای فارسی بر وزن پاییز شرارهٔ
آتش را گویند آیژک بفتح زای فارسی و سکون کاف بمعنی آیژ است که شرارهٔ آتش باشد آیین
بر وزن پایین بمعنی زیب و زینت و آرایش است و رسم و عادت و طرز و روش را نیز گویند و نام
دهی است نزدیک بخارا و میانهٔ آیین بربستن بفتح بای فارسی کنایه از اخلاص کردن بغایت
فروتنی باشد آیین جمشید بکسر نون نام لحن دوم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست از
موسیقی بیان دوم در همزه با بای ابجد مشتمل بر شصت و دو لغت و کنایت اب بفتح اول
و سکون ثانی بزبان زند و پازند پدر را گویند و در عربی نیز همین معنی دارد ابا بفتح اول و ثانی
بالف کشیده بمعنی با است که عرب مع گویند چنانکه گویند ابا تو میگویم یعنی با تو میگویم و بمعنی آش
هم هست مطلقا اعم از آش ماست و آش سرکه و غیره و ابا بمعنی بکسر اول نیز درست است و در
عربی سر باز زدن و قبول نکردن باشد اباش بضم اول بر وزن قماش مجمعی را گویند که از هر جنس
مردم در آنجا باشد اباشه بضم اول و فتح آخر بمعنی اباش است که مجمعی باشد از هر جنس مردم
و این لغت را با واو و بعد از الف که اواشه باشد نیز بهمین معنی گفته اند ابام بر وزن
سلام بمعنی وام است که قرض باشد ابجد بجد بد نوشتن کنایه از ترک خواهش و آرزو کردن و
از خودی و مزاحمت نفس برآمدن و از ما سوی الله مجرد گردیدن باشد ابخل بفتح اول و ضم
خای بی نقطه و سکون ثانی و لام پادشاه جابلسا باشد و آن شهریست در مقابل جابلقا که
در عالم مثال است و بعضی جابرسا گفته اند که بجای لام رای قرشت باشد ابخاز با خای
نقطه دار بر وزن اهواز نام ولایتی است از ترکستان مشهور بظلم گویند مردم آنجا بت پرستی
و آتش پرستی کنند و در آنجا دو بت بسیار عظیم ابخوسا با سین بی نقطه بر وزن محمودا بزبان سریانی
دوائیست که برگ آن سیاه و برنگ مایل باشد و آنرا ابو خلسا و شنکار نیز گویند
ابدام با دال ابجد بر وزن بدنام بمعنی جسم است که در مقابل جوهر باشد ابدان بر وزن افغان
بمعنی تن و بدن و خاندان باشد و بمعنی نژاد و دودمان هم آمده است و در مؤید الفضلا با ذال نقطه
دار نوشته اند ابدذم بکسر اول بر وزن ابریشم نام کتاب شاکمونی است و آن باعتقاد کفرهٔ هند
پیغمبر صاحب کتاب است و بعضی این لغت را بفتح اول و آخر گفته اند ابر بسکون ثانی بر وزن
سبز معروف است و بعربی سحاب گویند و بمعنی مردم آمده است که در مقابل زن باشد و بفتح ثانی
بلغت زند و پازند آب تناسل را گویند و بر این تقدیر بعربی علق خوانند و بمعنی بردا...

هم هست ابرش بفتح اول و ثالث بر وزن مهوش رنگ سرخ و سفید درهم آمیخته را گویند و اسبی که
نقطهای مخالف رنگ آن بر او باشد ابرش خورشید کنایه از آسمان است ابرشهر بفتح اول و ثانی
و رابع و سکون ثالث و ها و رای قرشت نام اصلی نیشابور است و معدن فیروزه آنجا
ابرقباد بضم قاف نام ولایتی است از توابع اهواز که میان واسط و اهواز و فارس واقع است و آباد کرده قباد
شهریار است و بازای نقطه دار هم گفته‌اند ابرگار با کاف بر وزن اشکار یعنی بخور چرکین و سرگین دل باشد
ابرکاکا بفتح اول و ثانی و کسر کاف دوم و فوقانی بالف کشیده بلغت زند و پازند عنکبوت را گویند که بر جراحت
نهند خون را باز ایستاند و بگذارند که جراحت ورم کند و اگر بر سر بربندند (?) ... نهند برگ و دانک و ابرکاکا
چیز بنظر اهل ... کرده آخرش را بی ابجد باشد ابرکوه بضم کاف نام شهری است از عراق عجم و چون آن
شهر بر زمینی که در زیر آن کوه است واقع شده باین نام موسوم ساختند و معرب آن ابرقوه است و در این زمان
بغیر با اشتهار دارد ابرکهن بکسر ثالث و ضم کاف و فتح ها و سکون نون چیزی باشد مانند کرم خورده
و چون بر آب کنند از آنجا بجوشد و اسفنج البحر همانست ابرمرکه بکسر ثالث و ضم میم بمعنی ابرکهن
است که اسفنج البحر باشد ابرنجن بفتح جیم بر وزن بر کندن حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که
زنان در دست و پا کنند و آنچه در دست کنند دست برنجن و آنرا که در پای کنند پای برنجن خوانند
ابرنجین بر وزن پر و درین بمعنی ابرنجن است و آن حلقه باشد از طلا و نقره که بر دست و پای
کنند ابرو در کشیدن کنایه از رضا دادن و اشاره کردن باشد ابرو زدن یعنی اشاره کند و رضا دهد
ابرو فراخی کنایه از خوشدلی و خوش‌منشی و گشاده رویی و تازه رویی و همت و سخاوت
باشد ابرو وسن با نون و رای قرشت بر وزن پهلو شکن بزبان زند و پازند بمعنی مردن باشد که
در مقابل زیستن است ابروی ناخن (?) کنایه از ماه نو باشد که بعربی هلال گویند ابره بفتح
اول و سکون ثانی روی کلاه و روی قبا و امثال آن باشد و بضم اول و فتح ثانی هوبره را گویند و
آن پرنده ایست که بعربی حبارا و بترکی تغدری خوانند و بکسر اول میوه نورس و نوباوه باشد
ابرهام با ها بر وزن شلغم (?) نام بمعنی طبیعت باشد و گویند نام فرشته ایست که تدبیر کند عالم
است و نام پیغمبری هم هست ابرهه بفتح اول و ثالث و رابع نام پرنده ایست بسیار خوش‌آواز و نام سرکرده
اصحاب فیل هم هست گویند وقتی که بخراب کردن مکه معظمه می‌آمد در راه بمجمعی واصل شد و هر که بهر او در
با اخبار شد بر آن قرعه زند و نام شخصی که کلیسیا در صنعا ساخته بود ابرهمه مخفف
ابرهمه است و آن نوعی از آش باشد که با غوره پزند و مقوی و مفرح دل است و گویند این لغت عربیست

ابریشم بفتح و ضم شین نقطه دار معروفست گویند مقراض کرده آن در معاجین قوت باه دهد و بدن را
قوی کند و پوشیدن لباس آن شپش پیدا نکند و تار ساز را نیز بطریق کنایه ابریشم گویند و بجای حرف
ثانی نام آمده است که اوریشم باشد ابست بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی گوشت
ترنج است و بعربی شحم الاترج گویند دیر هضم شود و معده را زیان دارد و بکسر اول و فتح ثانی هم گفته اند
ابستا بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده تفسیر کتاب زند باشد و زند کتاب ابراهیم
زردشت آتش پرست است و معنی آتش پرستی و بعضی گویند نام صحف ابراهیم علیه السلام است و
معرب آن ابستاق باشد ابسته بفتح اول و کسر ثانی و فوقانی مفتوح بمعنی جاسوس و چاپلوس باشد ابسکون
بضم کاف فارسی بمعنی آبسکون که قریه باشد از قرای طبرستان و میان آن قریه و جرجان سه روز
راه است ابشتن بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت و فوقانی مفتوح بنون زده پوشیده و پنهان
را گویند ابغر با غین بر وزن ... شوره است که از آن باروت سازند و در هندوستان بدان آب
سرد کنند گویند این لغت عربیست ابگار بر وزن شکار ... و زرد ... را گویند ابل بفتح اول
ضم ثانی و سکون لام درختیست که آنرا بشیرازی بلشرین گویند و طراثیث و طرثوث همانست و ...
قابضات باشد و منع خون رفتن از جمیع و معقد و جمیع اعضا کند و بکسر ثانی قافله صغار
که آنرا هیل گویند و در طعام کنند ابلق ایام بکسر قاف کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب
و روز ابلق چرخ بفتح جیم فارسی کنایه از شب و روز است و کنایه از روزگار هم هست ابلک
بضم اول و لام و سکون ثانی و کاف فارسی هر چیز دو رنگ را گویند عموماً و سیاه و سفید را
خصوصاً و ابلق معرب آنست و بکسر ثانی و سکون ثالث و رابع شراره آتش را گویند و با
معنی بفتح اول و ثالث هم آمده است ابلوج بر وزن محلوج قند سفید را گویند و
بعضی شکر سفید و قند را ابلوج گفته اند و با جیم فارسی هم درست است ابلوک بر وزن مفلوک
مرد مسافر و دو رنگ و فضول را گویند ابناخون با نون و خای نقطه دار دو واو مجهول
بر وزن افلاطون قلعه و حصار و جای محکم را گویند و با معنی بفتح هم نون بونانی هم بنظر
آمده است ابو خلسا با خای نقطه دار و لام و سین بی نقطه بر وزن ابودردا دوایست که آنرا
شنکار خوانند برگ آن سیاه و بسرخی مایل می‌باشد اگر با شراب بخورند شکم را ببندد و آنرا بعربی
خس الحمار و حناء الغول گویند ابو طاموری با طاء حطی بالف کشیده و میم مضموم بواو و نون زده
نوعی از مومیا باشد و آنرا مومیای کوهی گویند و بعربی قفر الیهود خوانند و گویند این لغت عربیست

ابوغلس بفتح عین بی نقطه و سکون لام و سین سعفص گلی است که آنرا خیری گویند و انواع آن
بسیار است بنفش و سرخ و زرد و سیاه و سفید میباشد طبیخ آن ورم زخم را فرو نشاند و ابا
غلس نیز بنظر آمده است که بجای واو الف باشد گویند عربیست ابوقلمون بفتح قاف و لام
بمعنی بوقلمون است و آن نوعی از دیبای رومی باشد که هر زمان برنگی نماید و جانوری نیز هست
شبیه بحلپاسه و گاهی از مرغ هست که هر ساعت خود را برنگی بیاراید و گاهی از دنیا هم هست
و علم مرغی نیز شده است و اهل شیراز سنگ پشت را گویند ابهل بضم اول و های هوز
و سکون ثالث و لام تخم سرو کوهی باشد و بعربی ثمرة العرعر خوانند و بشیرازی تخم وهل گویند
بضم واو که با روغن کنجد در ظرف آهنین بجوشانند و بر گوش چکانند کری ببرد ابی بر
وزن نبی بمعنی بی باشد همچنانکه ابا بمعنی با است مثل اینکه گویند ابی شمار و ابی حساب
یعنی بی شمار و بی حساب ابیادی بر وزن پروادی بیخی از کبوتر باشد و جنسی از بافنده و جامه
بسیار نازک هم هست ابیداد بادال ابجد بر وزن پرزاد بمعنی ظلم و ستم و بیداد باشد ابیر بر
وزن دبیر بلغت زند و پازند بمعنی براهنست و بعربی قمیص خوانند ابیز بر وزن عزیز
شرارۀ آتش را گویند ابیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی ابی
باشد و آن رنگیست معروف ابیورد بفتح اول و واو و سکون را و دال بی نقطه نام شهری
است در خراسان مابین سرخس و نسا گرا اهانیز مرتبه شهری باشد ابیون بر وزن و معنی
افیون است که تریاک باشد و نام داروی هم هست که بیهوشی می آورد ابی یمیا بفتح یای حطی
و سکون های هوز و کسر میم و تحتانی بالف کشیده بزبان یونانی نوعی از لشتج باشد که مانع
حس و حرکت گردد بیان ششم در همزه با پای فارسی مشتمل بر یازده لغت اپرا بفتح اول و
سکون ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند خاک را گویند و بعربی تراب خوانند
اپراهام بکسر اول و های بالف کشیده و بمیم زده نامی است پارسی باستانی که آنرا معرب
کرده ابراهیم گویند اپرچنگه بفتح اول و کسر جای نقطه دار بر وزن بنویسنده بمعنی صریح است
چنانچه پرچنگه بمعنی ایما و اشاره باشد اپرناک بضم ثانی و نون بالف کشیده و بکاف زده
بلغت زند و پازند نوچه و جوانرا گویند و جماعتی از بزرگان هم هست اپرنداخ بادال بی نقطه دار بر
وزن سنداراف تحتان و بیماج را گویند اپرویز باواو و تحتانی مجهول بر وزن سحرخیز بمعنی پرویز
است چنانکه افزون فربه و درونی باشد و بمعنی مظفر و منصور و عزیز و گرامی هم آمده است اپزر

اپگان بر وزن نیکان سنگ فسان را گویند و آن سنگی است که چیزها را بدان تیز کنند و بعربی مسن خوانند اپکنگ
با شین نقطه دار بر وزن نقرس نیز سنگی است که نم را گویند و آن طوسیست که شبها بر سبزه و خضره نشیند اپگمانه
با کاف فارسی بر وزن افسانه بچه نارسیده را گویند که از شکم انسان و حیوانات بیفتد اپندالخ
با پای حطی بمعنی اپرنداخ است که بیماج و تحتانیان باشد اپیون بر وزن و معنی افیون است که تریاک
باشد بیان چهارم در همزه با تای فوقانی مشتمل بر سه لغت اتک بفتح اول و سکون ثانی ضمیر بحاله
طلبست بمعنی تو چنانکه گویند خانه اتست و کاشانه اتست یعنی خانه تو و کاشانه تو اتابک بابای
ابجد بر وزن چکاوک نگاهدارنده و ادب آموزنده را گویند و ملوک سلغر را اتابکان از آن
جهت میگفتند که سعد بن زنگی اتابک سلطان سنجر بود و سلطان او را حاکم فارس کرده بود
و او بعد از فوت سنجر خطاب اتابکی بخود قرار داد گویند این لغت ترکیست و اتابک است بمعنی
پدر بزرگ چه اتا پدر است و بک بزرگ اتاک بفتح اول بر وزن کاک خراج نهاده را گویند
و شیر و می صاحب بیل را نافع است و بضم اول هم گفته اند اتبا بر وزن صهبا بلغت زند
و پازند بمعنی تیر باشد و بعربی سهم گویند اتاد با دال بی نقطه بر وزن اضیاد درختی را گویند
و آنرا در آشها کنند صفرا را بشکند و قوت دل و جگر و معده دهد و با بمعنی با تای مثلثه نیز
گفته اند و بر وزن شهباز که دال آخر نقطه دار باشد هم بنظر آمده است اترج بضم اول و رای بی
نقطه و سکون ثالث و جیم میوه ایست که آنرا بفارسی ترنج گویند و پوست آن را امرا مربا سازند و بجهت
کردن تخم آن بواسیر را نافع باشد و بعربی تفاح مائی خوانند اتسز بکسر اول و سین بی نقطه
و سکون ثالث و زای نقطه دار نام پادشاه خوارزم است و زمخشری در زمان او بوده و او با
سلطان سنجر جنگ کرده گویند این لغت ترکیست و معنی ترکیبی آن بی گوشت است که کنایه از لاغر
باشد اتکی بفتح اول و کسر ثانی و شین نقطه دار و سکون تحتانی خارپشت بزرگ را گویند
که خارهای خود را مانند تیر اندازد و آنرا سیخول نیز گویند اتوت با تای قرشت بر وزن کبود
بلغت زند و پازند بمعنی تندی و تیزی باشد والله اعلم بیان پنجم در همزه با تای مثلثه مشتمل
بر پنج لغت اثاد بر وزن و معنی نژاد است که نژاد باشد و آنرا در آشها و طعامها کنند
و مقوی دل و جگر و معده باشد اثل بفتح اول و سکون ثانی و نام نوعی از درخت گز را گویند و ثمر
آنرا گزمازج و بعربی حب الاثل خوانند طبیخ آنرا اگر با مویز بیاشامند جذام را زایل کند و
آن بواسیر را نافع است این لغت عربیست اثلق بفتح اول و لام و سکون ثانی و قاف نام قلعه ایست

لعت بربری و آنرا بشیرازی تخم دل آشوب گویند برگ آن مانند برگ زیتون باشد و تخمک
هما و آن بیشتر در کارهای رود خانه روید خوردن آن منی را خشک سازد و بعربی
حب الفقد خوانند اثمد بکسر اول و سکون ثانی و دال بی نقطه سرمه را گویند بهترین
آن صفهانیست آب دفن چشم را برطرف کند و برسوختگی آتش بپاشند نافع باشد و
ضم اول و میم هم بنظر آمده است این لغت عربیست ابزر بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و
زای فارسی داروییست که آنرا بوی مادران خوانند گویند چون آنرا در خانه بگسترانند جمیع
جانوران موذی بگریزند و شراره آتش را نیز کشد اندک بیان هشتم در همزه با جیم مشتمل بر هفت
لغت اج بفتح اول و سکون ثانی مطلق کدو را گویند خواه کدوی قلیه و خواه کدوی غلیان
و خواه کدوی حلوا یا سرکه باشد اجد دونین بر وزن ابد دونین بلغت زند و پازند بمعنی
درو کردن و درویدن و اجد دومن یعنی درویدم من و اجد دوبند یعنی بدروید اجل
گیا بکسر کاف فارسی بیش را گویند و آن علفیست شبیه بماه فرنین و گویند بیش و ماه فرنین
از یک زمین میرویند اجماج بضم اول بر وزن تماج بهشت را گویند که در مقابل دوزخ است
اجود بر وزن افزود کرفس را گویند و آن رستنی باشد معروف اجنبان بزبان دساتیر بر وزن
مجبان بی حرکت را گویند چنانکه جنبان صاحب حرکت را اجمره با های هوز بر وزن مسخره گوی
پرخاری باشد که چون دامن جامه و امثال آن بر آن برسد چنان بچسپد که بدشواری تمام از آن
جدا توان کرد بیان هفتم در همزه با حای حطی بی نقطه مشتمل بر دو لغت احریض بکسر اول و رای
بی نقطه و سکون ثانی و تحتانی و ضاد نقطه دار داده و گیاهیست که کاغذ را از آن کنند و آنرا در صفهان
گل کاوشه و بعربی عصفر خوانند احلیلدیبا بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام و سکون بای ابجد
و کسر دال بی نقطه و تحتانی بالف کشیده بزبانی که هیئت شیر دارد که در صحراها و چشمه
ها که در جویها روید و رنگ ساقش بسرخی مایل است و آنرا بشیرازی گاو … گویند
و گویند اگر گاو قدری از آن بخورد بمیرد و گوسفند را مضرتی نرساند شیران قلع … نکند
میکنند … اگر دود دم از شیران بکسی دهند البته بکشد قوبا و جرب را نافع باشد
بیان هشتم در همزه با خای نقطه دار مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت اخ بفتح
اول و سکون ثانی بمعنی آفرین باشد که از تحسین است و بدر ترحم و تاسف نیز گویند و در عربی
بمعنی برادر باشد اخ اخ بفتح همزه و همزه و سکون هر دو خا بمعنی خوش باشد که بعربی طوبی

و بخ بخ گویند و گاهی در مقام تاسف و تحسر هم گفته میشود و بضم هر دو همزه و در وقف بخاء حظ
و لذت بخوشی گویند اخبون با بای ابجد بر وزن مجنون میوه نباتیست صحرائی مانند سر
افعی و هیچ آن از انگشت بار بزرگتر باشد و برنگ سیاه بود گویند که این جانوران را نافع است و بعربی
راس الافعی خوانند و بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است اخت بضم اول و سکون ثانی
و فوقانی بمعنی مثل و مانند و قرین و نظیر باشد و در عربی خواهر را گویند و بعضی بمعنی اخت
نیز عربی مبدل ساخته اند اختر بر وزن اخگر ستاره است و علم را گویند و بمعنی بخت و طالع هم هست و کوکب
و ستاره را نیز گویند و بمعنی فال و شگون هم آمده است و نام فرشته ایست که موکل کره زمین است
و نام یکی از ملازمان قیصر اختر دانش بکسر دال فرشته ایست که کواکب عطارد است و کوکب عطارد را
نیز گویند اختر سلطان بکسر رابع نام کتابیست در علم هیئات و نجوم اختر شمر منجم و نجوم دان را گویند
اختر شمردن کنایه از شب بیداری باشد اختر شناس بمعنی اختر شمر است که منجم و نجوم دان باشد
اختر کاوان با کاف و واو بر وزن افریدون همان مخفف اختر کاویانست که نام علم فریدون باشد
و آن از کاوه آهنگر بود و پادشاهان عجم بعد از شکست ضحاک او را بر خود شگون گرفته بودند
و آن چرمی بود که کاوه آهنگر بوقت کار کردن بر میان خود می بست گویند حکیمی بوده است
در علوم طلسمات بغایت ماهر شکل صد در صدی بدان نقش کرده بوده و بعضی گویند
شکلی … و آن چرم بهم رسیده بود که این خاصیت داشت بعضی دیگر گویند
که آن همراه بود البته فتح میشد و آنرا مرصع کرده بودند و در زمان حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله بدست مسلمانان افتاد و آنرا پاره پاره کردند و بر مسلمانان قسمت نمودند
اختر کاویان بر وزن رهبر غازیان همان اختر کاوانست که علم فریدون باشد اخ تفو بضم ثالث
و فا اخ و تف را گویند که آب دهن را جمع کردن و انداختن باشد اخته بر وزن تخته بمعنی
بیرون کشیده باشد اخجسته بر وزن برجسته آستانه در خانه را گویند اخدبه بر وزن صفدر بیا
زاده و خواهر زاده را گویند اخروش با رای قرشت بر وزن خرگوش خروش و شور و غوغا را گویند
اخریان بر وزن پریان قماش و متاع و اسباب و کالای برگزیده را گویند اخریط بکسر اول و ثالث و سکون
ثانی و تحتانی گیاهی باشد صحرائی را گویند قولنج را بگشاید و بول براند و بعربی کراث الکرم خوانند اخسمه
بفتح اول و سکون ثانی و ضم سین بی نقطه و فتح میم بوزه را گویند و آن شرابی باشد که از آرد ارزن و
جو و امثال آن سازند اخشی بر وزن مخفی نام قصبه ایست از ماوراء النهر در ناحیه فرغانه

اخسبک بفتح سین و ذم و سکون کاف بمعنی اخسیکث است که نام قصبه باشد از ماوراء النهر
وا زینجا بن آن بلادها است اخسیکث با کاف وثاء مثلثه بر وزن و معنی اخسیکت است که نام قصبه
باشد از ماوراء النهر در نهایت خوبی و مولد اثیر الدین است و او شاعری بوده مشهور و معروف
اخش بفتح اوّل و سکون ثانی و شین قرشت بمعنی قیمت و بها و ارزش چیزی باشد اخشیج بر وزن
کم بیج بمعنی ضد و نقیض و مخالف باشد و حکما عناصر اربعه را نیز گفته اند اخشیک
با کاف بر وزن و معنی اخشیج است که ضد و مخالف و هر یک از عناصر باشد و مجموع را اخشیجان
گویند اخکر با کاف فارسی بر وزن اخگر پاره آتش درخشنده را گویند و بعربی جمره خوانند و کنایه
از ماده عشق و عاشقی هم هست اخگل بفتح اوّل و ضم کاف فارسی و سکون ثانی و لام دانه
گندم و جو را گویند یعنی خسهای سر تیز که بر سر خوشه گندم و جو می باشد اخکوزنه بفتح زای
فارسی و نون بر وزن بک سوزنه نگه کلاه و جامه و گوی گریبان و امثال آنرا گویند اخکوک
بر وزن مفلوک زرد آلوی نارسیده را گویند اخلکدو بفتح اوّل و لام و کاف و سکون ثانی
و نون و دال ابجد مضموم بواو زده بازیچه باشد اطفال را و آن چنانست که چیزی بسازند مدوّر
و میان خالی از مس یا از چوب بمقدار لیموئی یا بزرگتر و در درون آن سنگریزه ریزند و دسته
بر آن نصب سازند و بدست اطفال دهند چون آنرا بجنبانند صدائی از آن برآید بدان
مشغول گردند و اخکلدو بفتح دال و کاف هم بنظر آمده است اخلوز با لام بر وزن محموز خرنوب
نبطی باشد و آن میوه ایست سرخ بسیاهی مایل بشکل گرده گوسفند و آنرا شتر اوی گوز گویند
و آن میوه کبیر باشد با سرکه پرورده کنند و خورند اخمسه با سین بی نقطه بر وزن مخمصه
بوزه را گویند و آن شرابی باشد که از ارزن و جو و امثال آن سازند اخنوخ با نون بر وزن
مطبوخ نام ادریس پیغمبر علیه السلام است و بضم اوّل هم گفته اند و بعضی گویند نام نوح
پیغمبر است اخواسنی با واو معدوله بر وزن بخواستی بمعنی غبار و ادبی باشد چه خواست
بمعنی باد است بزبان آستا و وساتیر اخی بر وزن صفی کاردی و چیزی را گویند که قابل ...
باشد و صاحب مروت را نیز گفته اند و در عربی بمعنی برادر من اخی رودس با سین بی نقطه
بر وزن پیروز گندم دشتی یعنی گندم خودروی را گویند عصاره آنرا با گوگرد و نطرون
بیامیزند و در گوش چکانند درد گوش را نافع باشد اخینوس با نون بر وزن و معنی اخیروس
که گندم خودرو باشد و بعضی گویند گیاهی است که نزدیک آبهای روان بسیار روید

ثمری سیاه و دو دانه و کوچک می باشد و آنرا در دارو ها و چشم و دار و های بکار برند نافع باشد
بیان نهم در همزه با ذال ابجد مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت ادادا بر وزن مباد بلغت بربری
نوعی از مازریون است و آن سیاه و سفید می باشد سفید آنرا ادادای اجن گویند و بعربی
اشخص گویند و سیاه آنرا ادادای اسود گویند و خانق النمر و قاتل النمر خوانند استسقا را نافع است
ادادانی با دال بی نقطه بر وزن قراهانی بلغت رومی دواییست هندی و از جمله سموم
است و زهر مجموع حیوانات باشد که دنبال داشته باشند همچو مار و عقرب و رتیل و کژدم
و مانند آن و با ذال نقطه دار هم بنظر آمده است کاف و جرب را نافع باشد و بعضی گویند
بوا بنست و بفارسی بکله گویند و بتازی قاتل الکلب خوانند اداذین بر وزن خراطین بلغت زند
و پازند هر چیز زشت و بد را گویند و با یای حطی بجای حرف ثانی رای قرشت هم بنظر آمده است اداک
بر وزن هلاک جزیره و خشکی میان دریا را گویند اداموش با نون بر وزن فراموش نام شخصی
که برسالت و ایلچی گری پیش عدو آمده بود و عدو او را از قهر و خشم چشم او را بانگشت کند ادب
آوازه که بر زبان بلند او آنزه است ادرافیس با راء قرشت و فای سعفص بر وزن مفاطیس
یونانی چیزیست شبیه به یخ و در دریا بود و بر و اطراف آن جمع می شود و مانند کف دریا پرکن
سوراخ می باشد و بعربی زبد البحر گویند اددام بر وزن یک نام آدرمکش را گویند و
آن درختی است که تنه ... و نکلو را بدان رنگ کنند اددرن با فای سعفص بر وزن فطرن نام علتی
است که در پوست بدن آدمی بهم رسد و آنرا دمه گویند و بعربی قوبا خوانند ادراک بفتح اوّل
و ثالث و سکون ثانی و کاف زنجبیل تر را گویند و بهندی نیز بهمین نام خوانند و بکسر اوّل
و ثالث الوچه را گویند و آنرا الوی کلی و جلوی الو یک نیز خوانند سرد و تر است و
مسهل صفرا و تشنگی فرو نشاند و بفتح اوّل و کسر ثالث در عربی اثر بعید یافتن است یعنی دریافت
ادرم بر وزن ادهم تنه درخت ... رنگ اب را گویند ادرمکش بفتح کاف و سکون شین نقطه
دار بمعنی ادرام است که درفش نگلو دوزی باشد ادرمه بر وزن سر دمه تنه زین ... را
گویند ادرنگ بر وزن بدرنگ بمعنی محنت و رنج و هلاک باشد و بعربی دمار خوانند
ادریس بکسر اوّل بر وزن بر جیس نام پیغمبریست مشهور گویند او بجهت درس گفتن بسیار بدین نام علم
شده و او را مثلث النعم خوانند و نعمای ثلثه او پادشاهی و حکمت و نبوت بود و او حیات جاودانی
یافت و اکنون در بهشت می باشد ادریس خانه کنایه از بهشت است آدخر بفتح خای نقطه دار بر وزن

یعنی یادگیر است آدک بفتح اول وضم ثانی وسکون کاف فرج زنان وحیوانات دیگر باشد که
آن موضع جماع ایشانست آدمن بفتح اول ومیم وسکون ثانی ونون مشک خالص را گویند وبعربی
اذفر خوانند اذوای باواو والف کشیده بروزن نیکای بلغت زند وپازند بمعنی آواز باشد و
بعربی صدا گویند ادوس بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وسین بی نقطه کسی را گویند که
بسبب علتی چشم وناپیکی کند وشکوه را نیز گفته اند آدوی بفتح اول وکسر ثالث وسکون
ثانی وتحتانی مجهول دارویی است که آنرا کبرکی گویند ودیخ نیز خوانند وبعضی گویند
دارویی است که آنرا بعربی صبر خوانند آدیجا باها وجیم بروزن بدلقا بونه پرخار است که
چون برجانی بچسبد جدا کردن از آن بسیار دشوار باشد آدیان بروزن هریان چادر
وای دونده را گویند آدیم بروزن ندیم بمعنی چرم وپوست باشد وبعضی بلغاری را گویند
وآن پوستی باشد خوشبو وموج دار ودیگر گویند که از تابش ستاره سهیل آن رنگ بهم
میرساند آدیون بروزن گردون بمعنی دیانت که چار دوای دو رنگ باشد بیان دهم در همزه
باذای قرشت مشتمل بر یکصد وپنجاه وهفت لغت وکنایت آذ بفتح اول وسکون ثانی آذه
در دو کری باشد ومخفف اگر هم هست که آن کلمه شرطست وکنجاره را نیز گویند که ثفل دانه
روغن گرفته باشد وبعضی گرده را گویند که در مقابل زنست ادابه بروزن قرابه کردانرا
گویند آذاقو بفتح اول وقاف وواو بالف کشیده بلغت رومی نام تخمی است بشکل عدس مدور
وبرنگ سیاه وبغایت صلب ودر میان گندم وعدس بسیار میباشد وآنرا بشیرازی
سیامک خوانند آرد آنرا باسرکه وآب بسرشند وبر ورمهای گرم وصلب ضماد کنند نرم
آذاموی بامیم بروزن فلاطون بلغت یونانی لاله را گویند وآن باغی وصحرائی هر دو میباشد
وبعربی شقایق النعمان خوانند ونوعی دیگر هم هست که آنرا اذریون گویند آذان بضم
ثانی بروزن پران نام ولایتی است از آذربایجان که گنجه وبردع از اعمال آنست گویند معدن
طلا ونقره در آنجا هست وبی شد بدهم گفته اند وحنارا نیز گویند که بدان دست ویا وموی
خضاب کنند آذاوند بروزن دماوند بمعنی حسرت وآرزو باشد ودجله بغداد را نیز
گویند وبعربی شط خوانند وبمعنی فر وشان وشوکت نیز آمده است ونام کوهیست در نواحی
همدان مشهور بالوند آذاه بفتح اول وثانی بالف کشیده وهای ساکن بلغت رومی مصطکی را
گویند وآنرا بعربی علک رومی خوانند طبیعت آن گرم وخشک است آذبو بابای ابجد بروزن آهو

میوه ایست که آنرا امرود گویند آذرجینا بکسر جیم وسکون تحتانی ونون بالف کشیده بلغت
زند وپازند بمعنی خربزه باشد وآن میوه ایست معروف ودر نسخه دیگر خربزه نوشته بود ولیکن
کرمشک میان دریا والله اعلم آذرداد بروزن پهلوماد درخت امرود را گویند چه آذر امرود
وداد درخت آذرباسیوس باتحتانی وسین بی نقطه وتحتانی دیگر بروزن مردچاپلوس نام
حکیمی بوده از یونان گویند در علم طب مهارتی تمام داشته است آذربان بروزن پهلوان
ملح آبی باشد وبعربی حجر البحر خوانند قوت باه دهد وبلغت اهل شام کل پابونه را گویند
آذرجینا باتای قرشت بروزن برمیصا بلغت زند وپازند بام خانه را گویند آذرتا باتای
قرشت بروزن فردا بلغت زند وپازند بام وزمین را گویند آذرجنگ بفتح جیم بروزن نیرنگ
برقی بود ورعد را گویند وبکسر جیم بنظر آمده است آذرنگ بروزن فرهنگ نگارخانه ومانی
نقاش باشد ونام بتخانه چین هم هست ونام کتابیست که اشکال مانوی تمام در آن نقش است
وبعضی این لغت را بجای حرف ثالث ثای مثلثه آورده اند وگفته اند که در لغت فارسی بغیر از
لغت ولغت ثغ بثای سه نقطه وغیر نقطه دارد دیگر لغتی بثای سه نقطه بنامده است
وثغ بت را گویند که عربان صنم خوانند آذرنگدار باتحتانی مجهول وشین قرشت ودال
ابجد بروزن پرهیزکار لشکری وسپاهی را گویند ونام درختیست بسیار بزرگ
در دشت قپچاق آذرند باتای مثلثه بروزن ابجد نام تخمیست که تخم آنرا فلفل بری
وحب الفقد خوانند ونبات آنرا بنجنگشت ودرخت آنرا اوراق گویند آذرج بفتح اول و
سکون ثانی وجیم بمعنی قدر وقیمت ومرتبه ومقام آمده باشد چه آذرجمند صاحب قدر
وقیمت ومرتبه را گویند ومستند بمعنی صاحب وخداوند آمده است وبمعنی کرکدن
هم هست که بره آهو وبسیار نرم میباشد ودر میان ناف کشند وبهندی ... خوانند وکرگدن را نیز گفته اند
وآن جانوری است در هندوستان شبیه بگاو ومیش لیکن بر سر یک شاخی دارد وبعضی
بمعنی وجا وارش هم هست آرجاسب بروزن طهماسب نام نبیره افراسیاب در توران
پادشاهی کرده ودر روئین دژ مسکن داشت وچندین بار گشتاسب را در جنگ کشته بود
ولهراسب پدر گشتاسب که ترک پادشاهی کرده ودر بلخ بعبادت مشغول بود بقتل در آورد
وبه آفرید وهمای که دختران گشتاسب بودند گرفته ودر روئین دژ محبوس داشت
عاقبت اسفندیار پسر گشتاسب روئین دژ را گرفته ارجاسب را کشته وخواهران خود را نجات

داد ونام پهلوانی هم بوده تورانی **ارجالون** بالام بر وزن افلاطون گیاهی است مانند عشقه
بر درختها پیچد وآنرا گرم دشتی و بعربی کرمة البیضا خوانند **ارجان** بر وزن مرجان بلغت
اهل مغرب جلغوزه باشد وبعضی گویند نوعی از بادام کوهی است و این اصح است
ارجمند بامیم بر وزن کشمند بمعنی عزیز وگرامی و صاحب قدر وخداوند مرتبه باشد
چه ارج بمعنی قدر ومرتبه ومند بمعنی صاحب وخداوند است و دانا و دانشمند را
هم گفته اند وهر چیز قیمتی را نیز گویند و بمعنی بهمتا وغلبه کننده هم آمده است **ارجن**
بر وزن ارزن درخت بادام تلخ را گویند **ارجنک** بر وزن خرچنگ کارخانه مانی را گو[یند]
ارجنه بفتح اول وثالث ونون نام دشتی است در فارس گویند امیر المؤمنین علی علیه السلام
سلمان را در آن دشت بزد ولایت ارجنک شهرکنان ونام نوائی ولحنی است از موسیقی
ارچهن باجیم فارسی بر وزن خرچهن زنبه پایه ونردبان را گویند **ارچنی** باجیم فارسی بر
وزن خرچنی نام کوهی است از توابع صفاهان **ارجفنه** بفتح اول وسکون ثانی وکسر جای حطی
غناقی رسیده وکسر فاف وفتح نون بلغت رومی بمعنی سبزک است وآن گیاهی باشد که
بدان چیزها رنگ کنند **ارد** بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد بمعنی خشم وقهر وغضب باشد
ومخفف آرد هم هست وبضم اول مانند ونظیر وشبیه را گویند وبکسر اول نام فرشته ایست
که موکل بر دین ومذهب وتدبیر ومصالح روز ارد که بیست وپنجم از هر ماه شمسی است
بدو تعلق دارد ونیک است در ین روز نو بریدن وپوشیدن وبدست نقل وتحویل کردن **اردا**
بر وزن فردا نام موبدی ودانشمندیست واو در زمان اردشیر بابکان بوده وفارسیان
او را پیغمبر میدانسته اند واو را ارداد بر وزن فرهاد نیز گفته وپدر داد ویراف نام داشت
بکردار او **ارداده** بر وزن مردانه گلی است صحرائی وآنرا بعربی گویند **اردب** بر وزن
هرشب جنگ وجدال را گویند **اردبیل** بر وزن زنجبیل نام پسر ارمنی بن لیطی بن یونان است
ونام شهری است معروف گویند آن شهر را فیروز یزدجرد نوشیروان بنا کرده واز آن جهت فیروز
گرد خواندندش وبعضی گویند منسوب باردبیل بن ارمنی است وبنا کرده اوست **اردجان**
باجیم بر وزن مرزبان از جداول اهل نجوم است ودر احکام مرقوم **اردش** بفتح اول وثانی وضم دال
بی نقطه وسکون شین نقطه دار نام مغلی بمعنی است نزد کاهان بزعم فارسیان **اردشیر** نام بهمن
ابن اسفندیار پدر دارا است گویند چون جد او گشتاسب را بسیار شجاع ودلیر بود بهمن نام کرد

رعز

ساخت ومعنی ترکیبی آن شیر خشمناک باشد چه ارد بمعنی قهر وخشم نیز آمده است ونام پسر ساسان
بن بهمن که اول ساسانیان بوده است واو را اردشیر بابکان میگفته اند واکاسره ابنا شند و
نام پسر شیرویه بن پرویز هم هست وکنایه نیز گویند که در قوت وشجاعت بی نظیر وجنین باشد
اردشیران بالف ونون نوعی از مرو است وآن گیاهی باشد خوشبوی لیکن بسیار تلخ است
اردشیرخره بضم خای نقطه دار وفتح رای بی نقطه مشدد نام الکه ایست بزرگ از ولایت
فارس که شیراز وپسند وسمکان وبرخان وسیراف وکازرون وکام فیروز از آن الکه است
ورسم کرده اردشیر باشد وبعضی گویند رسم کرده نمرود بن کنعان است **اردشیر داده** با
دال بی نقطه بالف کشیده ورای بی نقطه بواو رسیده بمعنی اردشیر است وآن دارو ئیست
در نهایت تلخی **اردقنافی** بفتح اول وکسر ثانی وسکون ثالث وفتح قاف ونون بالف کشیده وفای
وبکر تحتانی رسیده بلغت یونانی نباتیست صحرائی چسبنده که جانوران خصوصاً زنبور
طلا کند ناقع باشد وآنرا بعربی قثاء الحمار خوانند **اردکان** باکاف فارسی بر وزن پهلوان
بمعنی اردجان که معرب آن باشد وآن نوعی از جداول واشکال واسرار نجوم است و
باکاف تازی موضعیست از مضافات شیراز ونام دهیست از نواحی یزد **اردکم** بفتح اول وثالث
وسکون ثانی ومیم نام سوره های بزرگ است از کتاب زند وپازند وبمعنی کار وهنر خوب هم
آمده است وبمعنی ذربون هم هست که نوعی از تعفون باشد **اردمی** بکسر میم وسکون تحتانی
نام جانوری است نامعلوم وبجای حرف ثانی زای نقطه دار هم بنظر آمده است **اردن** بفتح اول
وثالث وسکون ثانی ونون نام ولایتیست ونام رودخانه هم هست نزدیک بلاد شام گویند که
عیسی علیه السلام را در آن رودخانه شست وکفکیر وترشی پالا را نیز گویند وبا بمعنی بضم
اول هم آمده است ودر عربی نام شهری بزرگ است در نواحی شام گویند قبر حضرت یعقوب
وچاه یوسف در آنجاست واورده اند که مسکن حضرت یعقوب بوده در دروازه آن بوده
در مؤید الفضلا بضم همزه وذال نقطه دار آمده است والله اعلم **اردوان** بر وزن پهلوان
پادشاهی بوده از نسل کیانیان ونام ولایتی هم هست بسیار وسیع ومخفف کردوان باشد
اردوله بر وزن زرشوله نام آشیست مانند کاچی وآنرا از آرد مغبه پزند **اردی** بضم اول
مخفف اردی بهشت باشد وآن نام ماه دوم است از سال شمسی **اردی بهشت** بضم اول بمعنی
اثر است که بعربی نار خوانند ونام ماه دوم است از سال شمسی وبودن آفتاب در برج ثور

ونام روز نهم از هر ماه شمسی باشد و نام فرشته هم هست که محافظت کوهها کند و تدبیر امور و مصالح
ماه آذر بدو است و روز آذر روز بهشت تعلق بدو دارند و بنا بر قاعده کلی که نزد فارسیان مقرر است که
چون نام ماه با نام روز موافق آید آن روز را عید کنند جشن سازند و در این ماه این روز را عید کنند
و جشن سازند و آنرا آذر بهشتگان هم خوانند بفتح اول و سکون ثانی و معبد و آتشکده
و از پادشاهان حاجت خود خواستن و تجمّل و کار زار شدن و معنی ترکیبی این لغت مانند
باشد چه آذر بمعنی شبه و مانند هم آمده است و چون این ماه وسط فصل بهار است و بنا بر آن
در غایت خوبی و نغز و گلها و ریاحین تمام شکفته و هوا در نهایت اعتدال بنا بر این آذر بهشت خوانند
آذرز بر وزن طرز بمعنی هست و بجا و ارزش باشد و فعل [illegible] را نیز گویند و بمعنی درخت
صنوبر هم هست و درخت نار و درخت سرو را نیز گفته اند و بضم اول و ثانی در عربی برنج طعام باشد
آذرآبش بکسر نون بر وزن نخاش بمعنی خیر و خیرات و چیزی در راه خدا بمردم دادن باشد
آذران معروفست که نقص کران باشد و مردم [illegible] و نظیر [illegible] را نیز گویند و بمعنی مسلم
بشد بلا هم آمده است آذرنگ با زای فارسی بر وزن مخزن نوعی از درخت بادام کوهی
است و ثمر آن بسیار تلخ می باشد و آنرا در دواها بکار برند و چوب آنرا عصا کنند و چوب
آنرا بکمان بکار برند آذرشت زنین کاسه [illegible] شراب است و حبابی را نیز گویند که بر روی شراب
بهم رسد و کوکب و ستاره و شراره آتش را نیز گفته اند آذرنگ با زای فارسی بر وزن [illegible]
بمعنی ارژنگ که نگارخانه مانی نقاش باشد گویند اصل این لغت بابی معنی آذرنگ با ثای
مثلثه بوده ثاء را بزای فارسی بدل کرده اند ارژنگ شده و بعضی گویند نام مانی ارژنگ
بوده و مانی دعا نخست کار او کرده اند و لقب او شده و جمعی گویند که نام نقاشی است
غیر مانی و او نیز در هنروری مانند مانی بوده است و نام دیویست که در مازندران با
رستم جنگ کرد و رستم او را بکشت و نام پسر زرین است و از پهلوانان توران بود و طوس
او را بقتل آورد آذرنگ با زای فارسی بر وزن [illegible] و معنی رنجه باشد که نام دشتی است مشهور
در فارس آذرنین بانون بر وزن سرزمین ثانی را گویند که از آزردن رنجیده باشد آذرده
بروزن مرده کاه و کل را گویند یعنی آنرا که کاه کل سازد و کمی باشد که کاه کل در جاهای بالا برد
و گچ را نیز گویند که بدان خانه سفید کنند و نام درختی هم هست بعضی گویند درخت سرو است
و بعضی دیگر گویند درخت صنوبر است و زفت از آن گیرند و بعضی دیگر گویند با معنی عرعر است

و بعضی

و بعضی دیگر گفته اند درختی است که جلغوزه میوه و بار آن درخت است آذرگون بفتح کاف فارسی بر
وزن پرورده و دانه آتش که در گنج ماسه را گویند یعنی کسی که کاهگل بگچ در جای مالد آذربرزین
بالتحتانی و فوقانی بر وزن عنبرگون نام دختر پادشاه مغرب که در حباله بهرام گور بود و هم
آذربیم بر وزن تهمید بمعنی قسمت کرده و قسمت شده باشد آذربرز بر وزن شجیر قلعی با
و بعربی رصاص خوانند گویند اگر قلعی را انگشتری کرده بر کمر بندند منع احتلام کند آذرس بفتح اول
و ثانی و سکون سین بی نقطه نام رودخانه ایست مشهور که از کنار تفلیس و ما بین آذربایجان
و اران می گذرد و بفتح اول و سکون ثانی آتش خشم را گویند و بضم اول و سکون ثانی نام گیاهی
و کوهیست که بعربی ابهل و عرعر خوانند و تخم و ثمر آنرا حب الابهل و ثمرة العرعر گویند آذرساقون بفتح
با ثاء بالف کشیده و نون تحتانی رسیده و قاف مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی زرنیخ
زرد باشد و آن جوهری است که نقاشان و مصوران بکار برند گویا شیر گوسفند بیامیزند هر
مگس که از آن بخورد بمیرد آذریون زبان بکسر ثاء و ضم بای ابجد [illegible] کنج چشم بز کوهی و گاو کوهی
گویند و آن کار تریاک فاروقی میکند و آنرا بعربی تریاق الحیة خوانند آذرستن بفتح اول و ثانی
مخفف راستین است و بمعنی توانستن هم آمده است ارسط بفتح اول و سکون ثالث و طای حطی
نام حکیمی است رومی شاگرد افلاطون و وزیر اسکندر کبیر بوده و معلم گویندش و نسبتش را
او بهم رسانید ارسطا با طای حطی بالف کشیده بلغت رومی بمعنی درست باشد که معلم
اول است ارسطاطالی با طای بالف کشیده و کسر لام و سکون سین بی نقطه بمعنی درسطا
باشد که معلم اول است ارسطاطالیس بکسر لام و سکون تحتانی و سین همان ارسطاطالیس است
که معلم اول باشد و نام شهری که ارسطاطالیس بنام خود آباد کرده بود است ارسطو بضم طا
و سکون واو ارسطاطالیس است که معلم اول باشد و نام درختی که آنرا ذوالقند گویند چه
ارسطو و جبا دراوند طویل است و لوجیا بمعنی طویل باشد آرسن بر وزن مسکن بمعنی
مجمع و مجلس و انجمن و محفل باشد آرستان بر وزن و معنی ارژنگ که نگارخانه مانی
باشد آرش بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار مقداری باشد معین و آن از سر
انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ چون دستها را از هم گشاده
دارند و بعضی گویند از سر انگشت میانین دست باشد تا مرفق که بندگاه ساعد و بازو است
و این اصح است و نام شهریست از ولایت شروان و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی عاقل و زیرک

و هوشیار باشد و بمعنی انجمن هم بنظر آمده است و بسکون ثانی از سر انگشتان باشد تا ارنج و
انجمن و مجمع و جمعیت مردم را هم گفته اند و در عربی دبت و جرمه و جراحت کردن باشد و بلکه
آنکه کسی میان مردم و برانگیختن جنگ و برافروختن آتش را گویند ارشک با شین نقطه دار
بر وزن انجید جوهریست که آنرا مرقشیشا خوانند و بعربی حجر النور گویند و در عربی زیادتی در رشد
است یعنی رشید تر ارشمیدس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر میم بتحتانی رسیده و دال
بی نقطه مضموم و سین بی نقطه ساکن نام حکیمی بوده یونانی انیس و جلیس سکندر و در تذکره
الفضلا ارسمندس آمده است با سین بی نقطه و نون و شین نقطه دار والله اعلم ارشیا بر وزن
اصفیا بلغت زند و پازند تخت و اورنگ شاهانرا گویند ارطماسیا بفتح اول و سکون ثانی و طای
حطی مفتوح و میم بتحتانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بلغت رومی بوی مادران را
گویند و چون آنرا در خانه بگسترند جمع کرنده کان بگریزند و آنرا ارطماسیا و ارطماسا نیز
گویند بحذف تحتانی ارطی بفتح اول و طای حطی و سکون ثانی و تحتانی بلغت رومی درخت
وزک را گویند که پده است و بعربی غرب خوانند و بکسر ثالث نیز بهمین معنی گفته اند
ارطبون بفتح طای حطی بر وزن ارغنون نام حکیمی است رومی و او اعلم و افضل از همه حکمای
روم بوده و بمعنی عاقل و زیرک و دانا هم آمده است ارغ بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه دار
بادام و پسته و فندق و گردکان و امثال آنرا گویند که در آن بیخ و تند و تلخ شده باشد
ارغا با ثالث بالف کشیده بر وزن فردا جوی آب را گویند ارغاب بر وزن جرخاب یعنی
ارغاست که جوی آب رودخانه باشد ارغاموی با میم بر وزن افلاطون بلغت یونانی نباتی است
که بصورت مانند خشخاش صحرائی و برنگ نزدیک بشقایق النعمان باشد و آنرا ابیرانی
مامیثای سرخ گویند برگ آنرا بر چشم ورم کرده ضماد کنند نافع باشد ارغاو بفتح اول و
سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بواو زده بمعنی ارغابست که جوی آب و رودخانه باشد ارغج
بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و جیم فارسی ساکن گیاهیست که بر درخت پیچیده و گاه باشد که
درخت را خشک کند و آنرا بعربی عشقه خوانند ارغده بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی و
ضم ثالث غضبناک و خشمگین باشد و صاحب حرص و خداوند شره را نیز گویند ارغز با زای
فارسی بر وزن و معنی نیخ است که عشق پیچان باشد ارغشتک بفتح اول و ثانی فوقانی و سکون
ثانی و شین قرشت و کاف و ضم ثالث نوعی از بازی باشد که دوشیزگان و دختران کنند آن

چنانست که بر سر هم ایستند و کفهای دستها را بر سر زانوها مالند و چیزها گویند و همچنان نشسته
بر سر پاها بر جهند و کفهای دستها را بر هم زنند ارغنک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف
گیاهیست که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند ارغن بر وزن ارزن نام سازیست که آنرا افلاطون
وضع کرده بیشتر نصرانیان در کلیسیا نوازند و ارغنون همانست ارغند بر وزن فرزند بمعنی
خصم افکن و دلیر و شجاع باشد و خشمگین را نیز گویند ارغنداب نام رودخانه ایست که ما بین
عراق و آذربایجان که در دو نام رودخانه قندهار هم هست و معنی ترکیبی آن خشمگین آب
باشد چه ارغند بمعنی خشمگین هم آمده است و بعضی گویند ارغنده آبست و ارغنده نیز بمعنی
خشمگین باشد و ها بکثرت استعمال افتاده است ارغنده بر وزن شرمنده بمعنی حریص و
خداوند شره باشد و مستی را نیز گویند که طالب حرص و شراب باشد و بمعنی قهر آلود و
غضبناک هم آمده است ارغنگ بر وزن و معنی ارژنگ که نگارخانه مانی نقاش باشد
ارغنون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح و رابع مضموم بنون زده مخفف ارغنون است
و آن سازی باشد که در کلیسیا نوازند و افلاطون واضع آنست ارغنون بر وزن اندرون ساز
مشهور که افلاطون وضع آن کرده است و بعضی گویند ارغنون ترجمه مزامیر است یعنی جمیع
سازهای نفس و بعضی دیگر گویند چون هزار آدمی از پیر و جوان همه یکبار با آوازهای
مخالف یک یک چیزی بخوانند آن حالت را ارغنون خوانند و جمعی دیگر گفته اند که از شتر
ساز و آواز هفتاد دختر خواننده و سازنده است که همه یکچیز را یکبار و بیک آهنگ با هم
بخوانند و بنوازند ارغوان بر وزن پهلوان معروفست و آن بهار درختی باشد بغایت
سرخ و رنگین طبیعت آن سرد و خشک است گل آن بهادر شیخی سازند و بخور زنند نفع
خمار کند و چوب آنرا بسوزانند و با بروها مالند موی بر ویاند و سیاه برآید و معرب آن ارجوان
است ارغون بر وزن گردون اسب تند و تیز را گویند و مخفف ارغنون هم هست که ساز
معروف باشد ارغیده بر وزن غلتیده غضبناک و خشم آلوده را گویند ارفاق با قاف
بر وزن درمان بلغت رومی حنائی باشد که بر دست و پا بندند و خوردن بمثقال از آن
مجاهد گویند چون طفلی را ابتدای آبله برآوردن باشد قدری بر کف پایش و مانند آن
بود از آنکه از چشم او برآید و با نعنی بجای نون قاف هم بنظر آمده است و بلغت مغرب
نوعی از بادام کوهی است که آنرا لوز المر گویند و در عربی آنرا ذنب المرجان خوانند ارفس

بکسر ثانی بر وزن ورزش بمعنی کاردان فهمیده باشد و در جای دیگر بجای قاف
فای مفتوح نوشته بودند بمعنی قافله و کاروان و هیچیک شاهد نداشتند الله اعلم
ارگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی قلعهٔ کوچکی باشد که در میان قلعهٔ بزرگ
سازند و نام حصاریست در ولایت سیستان و بزبان علی اهل اسمیست از اسماء
نیز اعظم که آفتاب باشد و بفتح اول و ثانی ریسمانی باشد که کاهی بر درخت و بر
و بر آن نشینند و در هوا آیند و دوند و گاهی بر پای اسب و استر بندند و در علف
زار سر دهند تا بچرد و باین معنی بضم اول و ثانی مشهور است ارگاک بکسر اول و
سکون ثانی و کاف بالف کشیده و بکاف دیگر زده باران قطرهٔ کوچک را گویند که
نرم باران باشد ارگنج بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح بنون و جیم زده
نام شهریست از ولایت خراسان که در سرحد ماوراء النهر واقع شده است ارگونتن
با نون و تای قرشت بر وزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی بخشیدن و بخشایش
باشد ارگا بر وزن اصفیا جوی آب را گویند بلغت زند و پازند ارژم بکسر اول و
فتح ثانی و سکون میم نام شخصی است که ساز چنگ را وضع کرده است و در عربی نام
هیئت شداد است و نشانه را نیز گویند ارماط با میم بر وزن وطواط بلغت اهل یمن
درخت کادی را گویند و آن درختی است مانند درخت خرما و کادی گل آن درخت
است در نهایت خوشبوئی و آن در ملک دکن بسیار است ارماطس بضم طای حطی
و سکون سین بی نقطه نام یکی از پادشاه یونانست گویند که منجم در زمان او بهم رسید
و صورتها را بر آن نقش میکرده اند ارمال بر وزن پرگال بلغت یمنی چوبیست شبیه
بقرفه در غایت خوشبوئی و قرفه چوبیست شبیه بدارچینی خوردن آن درد چشم را نافع است
و باین معنی بجای لام کاف هم بنظر رسیده است ارمان بفتح اول بر وزن فرمان بمعنی
اندوه و حسرت باشد چه ارمان خور حسرت خورنده را گویند و رنج برنده و پشیمانی و
دریغ و افسوس را نیز گفته اند و نوعی از دارو باشد که بوی آن بعینه قرفه ماند و یخ بندانرا
سخت کنند و بکسر اول هر چیز که آن بعاریت باشد و نام شهری و ملکی هم هست ارمانیدن
بر وزن ترسانیدن بمعنی رنجه و حسرت بردن و افسوس و پشیمانی خوردن باشد ارمایل
بر وزن عزرائیل نام پادشاه زاده ایست و او مطبخی ضحاک بود گویند دو پادشاه زاده

بودند

بودند یکی ارمایل و دیگری کرمایل و ایشان بواسطهٔ خیر خلق الله مطبخی ضحاک شده بودند و از آن
دو مغز آدمی که ضحاک میفرمود میکشتند و مغز سر ایشان بجهت مارانی که از کتف او بر آمده بودند
حاضر سازند یکی را آزاد میکردند و میگریزانیدند و بجای مغز سر او مغز سر گوسفند داخل
مینمودند و گویند کردان صحرانشین از نسل آنجماعتند ارمز بضم اول بر وزن هرمز نام
روز اول است از ماه شمسی و نام فرشته ایست که امور و مصالح روز ارمز بدو تعلق دارد
و نام ستارهٔ مشتریست و نام پسر اسفندیار هم هست ارمزد بسکون دال ابجد بمعنی ارمز است که نام
ستارهٔ مشتری و نام روز اول هر ماه و نام پسر اسفندیار و نام فرشته باشد ارمس بر وزن و معنی
هرمس است که ادریس پیغمبر باشد و او را هرمس هرامسه نیز گویند ارمغان بالغین نقطه دار بر وزن
پهلوان تحفه و سوغات را گویند که چون از جایی بیایند بجهت دوستان طرفی راه آورده بیاورند
و آنرا ارمغانی بر وزن لن ترانی هم گویند و بضم ثالث بر وزن مردمان هم آمده است و آنرا
بعربی عراضه خوانند و درم و دینار را نیز گویند ارمک بضم اول بر وزن اردک پشمینه باشد
پوشیدن ارمگان با کاف فارسی بر وزن اصفهان برجست که مرتبه را گویند و بمعنی سعد
و سعادت هم آمده است ارمن بفتح اول بر وزن ادرن ولایتیست از کوهستان آذربایجان
مولد شیرین مشهور آنجا بوده و ابریشم ارمنی منسوب بدانجاست و مخفف ارمین باشد
در محاورات و بمعنی قول بکسر اول هم گفته اند ارمند بر وزن فرزند مخفف رمیده هم آمده است
یعنی صاحب آرام و آرام گرفته ارمنده بر وزن شرمنده بمعنی رمنده است که آرمیده
و آرام گرفته باشد ارمنیس بر وزن سه جبین نام پسر لیطی بن یونانست و بلغت رومی انار
صحرائی را گفته اند و بعضی گویند انار دانهٔ دشتیست که آنرا بعربی حب الفلفل خوانند قاف و
مکسور و ثانی مفتوح ارمنیه بکسر اول شهریست معروف که آتشکده در آنجا بوده و
بای ارمنیه و شیراز آتشکده درخش راس مجوس بوده که الحال بر سر المغیل مشهور است و در آن
نخل منسوب باوست ارمود بر وزن و معنی امرود است و آن میوه باشد معروف ارمون بر وزن
کردان نوعی باشد که پیش از کار کردن بمزد در دهند و آنرا بعربی عربون و اربون خوانند
ارمونیدن با فوقانی بر وزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی خوابیدن و آرام گرفتن باشد
ارمیا بفتح اول بر وزن انبیا نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است و نام حضرت پیغمبر را نام
علی علیه السلام نیز هست و نام بیت المقدس و نام نبیان بن ملکان باشد و بضم اول و کسر

صحرا
گویند و بعربی
رمان البر نیز خوانند
و بعضی دشت
انار

اول هم بنظر آمده است **اَدَمید** بر وزن فهمید مخفف آدمیده است که بمعنی آرمیدن باشد
یعنی قرار گرفت و ساکن شد **اَدَمیده** بر وزن نه‌پسنده مخفف آرمیده است که قرار گرفته
و ساکن شده باشد **اَدَمِین** بر وزن پروین نام پسر چهارم کیقباد است که برادر کوچک
کاوس باشد **اَدَمیا** بر وزن سه سیما لغت سریانی نوشادر باشد و آن چیزیست مانند
نمک و بیشتر سفیدگران بکار برند و بعضی گویند بونانیست **اَدَمیون** بر وزن افیون نام
حکیمی است رومی و بعضی زیرک و عاقل هم آمده است و نام سنگیست در زمین روم که
هر چند آنرا بکنند بخشن شکسته شود و بفتح اول و ثانی و بدین هم گفته اند **اَدَن** بفتح اول و ثانی مشدده
و سکون نون بلغت زند و پازند گوسفند ماده را گویند که میش باشد **اَدَنج** بفتح اول و ثانی مشدده
و سکون ثالث و جیم بمعنی آرنج است که بند گاه ساعد و بازو باشد و بعضی بفتح خوانند **اَدَنگ**
بر وزن قلندان بمعنی انکار و حاشا باشد **اَدَنواز** بفتح واو بر وزن سرفراز نام خواهر
جمشید است که با خواهر دیگر از در حباله ضحاک بودند و عاقبت بفریدون منتقل شد
اَدَن یَبز با بای ابجد و زای فارسی بر وزن الم‌یجد چوب بقم را گویند که بدان چیزها
رنگ کنند و آنرا ابرخون هم خوانند و معرب آن طرخون است و بعضی بتقدیم بای
ابجد بر یای حطی بر وزن سحرخیز گفته اند **اَدواکر** بر وزن پروانه نام گلی است که آنرا
خیری صحرائی گویند چون قدری از آن بخور کنند هر بوی بدی و گندی که در جای
باشد برطرف کند و زایل شود و نوعی از شترهم هست **اُدُوز** بضم اول بر وزن دو خنز
بلغت زند و اوستا بمعنی نباتات باشد یعنی رستنیها **اَدُوس** بفتح اول و ثالث مجهول
بر وزن عروس متاع و اسباب و کالا گویند **اَدُوشَن** با فوقانی بر وزن سوشکن
بلغت زند و پازند بمعنی شستن باشد **اَدُومُن** یعنی بشو ومن و ادوسند یعنی بشوید
شما که امر شستن باشد **اَدُوند** بر وزن و معنی الوند است و آن کوهی باشد در نواحی
همدان گویند شخصی در آن کوه آسوده است که نام او اروند بوده و آن کوه را بنام
او خوانند و دریای محیط و کره آب و دجله بغداد را نیز گفته اند و نام چشمه ایست در
سیستان گویند نی بسیاری در آن چشمه روییده است آنچه از آن در میان آب سبز
شده است و آنچه در بیرون آبست و از آب بر آمده است نی ساخته شاخ و برگ دار و
بمعنی حسرت و آرزو هم آمده است و فر و شکوه و زیبائی را نیز گویند و بمعنی تجربه و ازمایش

هم هست و نام پدر لهراسب است و بمعنی و خلاصه هرچیز را نیز گویند **اَدُونِي** بفتح اول و ضم ثانی بواو
رسیده و کسر نون و سین بی نقطه ساکن بیانی علتی است که آنرا بفارسی گرسنه و گسنک خوانند
و بعربی رعی الحمام گویند **اَدُوِیس** با سین بی‌نقطه بر وزن بجنبش تخته را گویند که بار و
اسباب برپشت او و بالای آن کذارند و با شین نقطه دار هم بنظر آمده است و نیز
گفته اند که ازموی بر ناقه باشد **اَدُوِین** بر وزن پروین بمعنی تجربه و امتحان و آزمایش
گویند **اَدَه جان** با ثانی مشدد و جیم بر وزن پهلوان نام شهریست که مابین آن شهر و شیراز
شصت فرسنگ راهست و آنرا عوام ادغان خوانند با غین نقطه دار **اَدَهَفت**
با ها بر وزن زربفت یکی از پیغمبرانست باعتقاد کفره هند و ایشان شش طایفه اند
همه قایل بتناسخ گویند چهار هزار و هفت خواهند آمد و بعد از آن از نواحی برطرف خواهد
شد اَدَهَنگ بر وزن فرهنگ نام قصبه ایست از بدخشان و در آن قصبه زیارتگاهی
هست و باعتقاد مردم آنجا امام حسین علیه السلام در آنجا مدفونست و آنرا ادهنگ
نیز میگویند **اُدِیب** بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و بای ابجد بمعنی مرض
و رنج باشد و ترکان مفلج گویند **اَدیجا** بر وزن مسیحا نام دهی است در ولایت شام
اِدِید بَدِید بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و دال و کسر بای ابجد و دای قرشت
و تحتانی ساکن و دال دیگر این لغت از توابع است و بمعنی دواتی باشد مانند
پیاز میان شکافته و از بستان آرند بر بواسیر طلا کنند نافع باشد و خوردن آن
زنان را خون حیض بگشاید **اَدِیَن** با تحتانی مجهول بر وزن اخس بمعنی زیرک و هشیار
باشد و در عربی بمعنی متابع آمده است و بکسر اول و ثانی مشدد هم در عربی
مزارع و زراعت کننده را گویند **اَدِیش** بر وزن کفش بمعنی اول است که عاقل
و هشیار و زیرک باشد **اَدِیک** بر وزن شریک بلغت زند و پازند بمعنی دوست که
در مقابل دشمن باشد **بیان یازدهم در همزه با رای مهمله مشتمل بر پنجاه و پنج لغت**
و کنایت اِزار بکسر اول بر وزن خیار بمعنی تار بلکه ابر خوانند و دستار را نیز گویند و
هرچیز که بر پای کشند مانند شلوار و تنبان و در عربی بمعنی فن باشد که در مقابل مرکبست
و بمعنی لنگی و لنگ فوطه هم هست **اِزارپا** بکسر اول و رابع و بای فارسی بالف کشیده
شلوار و تنبان را گویند **اِزاذوده** بکسر اول بر وزن کل آلوده ماورای النهر را گویند و بفتح اول

هم گفته اند ازاره با زای نقطه دار بر وزن سه پاره ایوار خانه را گویند و آن از دیوار مقداری
باشد از زمین خانه تا بکار طاقچه مرتبه ما بین کرده هنگام نشستن پشت بر آن گذارند ازازدم
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بزای نقطه دار زده و دال بی نقطه مفتوح و میم ساکن نام علفی
است که آنرا لوبیا خوانند ازبر با بای ابجد بر وزن جعفر یاد گرفتن و بخاطر نگاه داشتن باشد
و بعربی حفظ گویند ازبر کار شدن با بای فارسی کنایه از بیخودی و بی اختیاری و اضطراب
کردن باشد ازبرم بر وزن سرگرم بمعنی ازبر باشد که بعربی حفظ گویند ازبن دندان بمعنی
ازبن گوش است که کنایه از طوع و رضا و رغبت و از ته دل و مکنون خاطر باشد غالباً ازبن
گوش کنایه از ته دل گوش کردن و از ته دل شنیدن باشد و ازبن دندان کنایه از ته دل گفتن
و کنایه از ذخیره و جمع شده هم هست ازبن سی و دو بمعنی ازبن دندانست که کنایه از رضا
و رغبت و از ته دل و طیب خاطر باشد ازبن سی و دو دندان بمعنی ازبن سی و دو است
که کنایه از طوع و رضا و رغبت باشد ازبن گوش کنایه از کمال اطاعت و بندگی به دل هم
هست ازپوست برآمدن کنایه از کشف راز و احوال خود کردن و ترک دنیا نمودن و از خود
و ضایعات باز آمدن و خندان بودن و بمقصود رسیدن باشد ازبیر بر وزن تعصر بمعنی
ازبرست که یاد گرفتن و حفظ باشد ازتخ بر وزن ملخ دانهای تخمی باشد که از بدن آدمی
برآید و درد نکند و آنرا بعربی ثؤلول گویند از تخت افتادن کنایه از مردن و از عالم رفتن باشد
ازدر با دال ابجد بر وزن اشتر بمعنی زیبا و لایق و سزاوار باشد ازدست بر وزن بگفت
بمعنی زیردست و مطیع و محکوم باشد ازدست بدر رفتن کنایه از نیست و نابود گردیدن باشد
ازدست پرا بفتح بای فارسی و رای مهمله بالف کشیده نان فطیر را گویند یعنی نانی که خمیر آن
نارسیده باشد ازدست دهر جستن بمعنی خرا افتادنست که مردن و از عالم رفتن باشد ازدست
رفتن کنایه از بیخودی و بی اختیاری و اضطراب کردن باشد ازدست شدن بمعنی از
دست رفتن باشد که کنایه از بیخودی و بی اختیاری و اضطراب کردن باشد ازدست فرا
بفتح فای سعفص بمعنی ازدست پراست که نان فطیر باشد ازدف بکسر اول و فتح ثالث و سکون
فا میوه ایست سرخ رنگ و صحرائی و آنرا بعربی زعرور خوانند و بفتح اول هم گفته اند ازدمی
بر وزن همدمی جانوریست غیر معلوم و با رای قرشت هم گفته اند ازدنک بفتح اول و ثانی و ثالث
و سکون نون بمعنی رنگ کردن باشد و بمعنی خلانیدن سوزن هم هست ازدو بضم اول و ثالث

و سکون ثانی و واو صمغ درختی باشد که درخت بادام کوهی است و از آن حلوا پزند و مطلق صمغ را نیز
گفته اند ازدوی تازی بمعنی صمغ عربی چه ازدو صمغ و تازی عربی را گویند ازده بفتح اول و دال ابجد
و کسر ثانی بمعنی رنگ کرده باشد ازدهان مار برآمدن کنایه از راستی باشد که هیچ کجی در آن
نباشد ازرق با رای قرشت بر وزن ابلق نام خط چهارمست از هفت خط جام جم و قدح و در
عربی رنگ کبود را گویند ازرنگ اندیشه چکیدن کنایه از دقت کردن در فکر و اندیشه باشد
ازدمبلخت با دال و خای نقطه دار بر وزن سحر میکنت نام درختی پر و بار است که لشکر بیعه
بیعت کردند و شماه ملک دانند نام شهری نیز هست که او بنا کرده است ازدنک بر وزن زرنک
بادرنگ خیار بادرنگ را گویند ازدهان جستن کنایه از خطا و سهو کردن در گفتگو باشد ازدیر
پا دوان شدن کنایه از زود روان شدن و تعجیل رفتن باشد ازدیرهست کنایه از کهنه خرقه
و حتمی باشد بی تامل و فکر و زود ساختن کاری بی انتظار ازدیگ افتادن کنایه از مردن
و از عالم رفتن ازغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار آنچه از شاخهای درخت ببرند و بیرا
دهند و آنرا بعربی جلمه گویند ازغنج بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و جیم فارسی ساکن گیاهی
است که بر درخت پیچد و آنرا بعربی عشقه خوانند ازگات با کاف فارسی بر وزن بلدات مردم
بیدل و بیاندرون را گویند ازگره رفتن کنایه از نابود و تلف شدن زر و نقد و غیره باشد ازم
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی فرزند باشد ازمل بر وزن جدول بمعنی جدول بمعنی بسیار و
کثیر باشد و صدا و آواز را نیز گویند و بمعنی همه و مجموع هم هست ازناو بر وزن غرقاو نام ناحیه
ایست از نواحی همدان ازناوه بفتح اول و واو بمعنی ازناوست که ناحیه باشد از نواحی همدان
ازنب بر وزن مذهب بمعنی بخشش باشد که از بخشیدنست و در عربی فربه را گویند که ضد
لاغر باشد ازنش کور خانه نشستن کنایه از خواری و بی اعتباری باشد ازنده با واو بر وزن
شکرده دانیست که آنرا بفارسی اندکه تو تو گویند و بعربی حب قوقی خوانند که آب آنرا بگیرند
دارو عن بجوشانند و بر طفل که دیر بحرکت آید بمالند زود بحرکت آید و جمع آنها
ازوب بر وزن سرسری بلغت بربری نام درختی است سطبر و خاردار و پوست آن سرخ و کنده
می باشد و رنگرزان بکار برند ازهراک بفتح های هوز و رای بی نقطه بالف کشیده بکاف
زده نام اصل ضحاک ماران است ازیرا بر وزن نصیرا مخفف زیرا باشد که از برای تعلیل است
یعنی از برای این و از این جهت ازیز بر وزن تمیز بانگ و فریاد و ناله را گویند ازیش بر وزن کیش

بمعنی ازو وازوی باشد چنانکه گویند ازیش بستان یعنی ازو بگیر وازوی بستان بیان یازدهم
در همزه با زای فارسی مشتمل بر هفده لغت و کنایه آزخ بفتح اول وثانی وسکون حای
نقطه دار دانهای سخت که از اعضا بر می آید و درد نمیکند و بعربی ثؤلول گویند آژدر
با دال ابجد بر وزن لشکر سر علم و رایت را گویند و مار بزرگ را نیز گفته اند آژدرها بر
وزن لشکرها بمعنی مار بزرگ است که اژدر باشد و ها جمع نیست بلکه جزو کلمه است و مردم
شجاع و دلاور و خشم کین را نیز گفته اند و پادشاهان ظالم را گویند عموما و ضحاک ماران را
خصوصا و بمعنی رایت و سر علم هم آمده است اژدها بمعنی اژدر است که مار بزرگ باشد و
کنایه از مردم شجاع و قهر آلود هم هست و رایت و سر علم را نیز گویند و پادشاه ظالم و ضحاک
ماران را هم گفته اند اژدهاک با کاف بمعنی آخر اژدها است که ضحاک ماران باشد اژدهای
فلک اشاره بعقده راس و ذنب است و تنین را نیز گویند که از جمله جهل و هشت صورت فلکی
باشد اژغ بفتح اول وسکون ثانی و غین نقطه دار شاخهای را گویند که از درخت ببرند
باشد و بعربی حلیه خوانند اژکان با کاف بر وزن دربان بمعنی مردم کاهل و باطل و
مهمل و بیکار باشد اژکن با کاف بر وزن بهمن دری باشد شبکه دار که از پس آن تماشا
توان کرد اژگهان با ها بر وزن پهلوان بمعنی اژکان است که مردم کاهل و باطل و مهمل و بیکار
باشد اژگهن با ها بر وزن گرگدن بمعنی اژگهان است که کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد
اژند بفتح اول وثانی وسکون نون و دال ابجد گل باشد که بر روی خشت چین کنند و خشت
دیگر بالای آن نهند و گل دلای تر حوض را نیز گفته اند اژنگ بر وزن پلنگ چین پیشانی
و روی واندام باشد اژن بفتح اول وثانی آهک را گویند و بعربی نوره خوانند اژهان با
ها بر وزن دهقان مردم کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد اژهن بر وزن الکن بمعنی
اژهان است که مردم بیکار و باطل باشد اژیر بر وزن وزیر بمعنی هوشمند و زیرک و غافل
باطل و مردم پرهیزکار را نیز گفته اند بیان سیزدهم در همزه با سین بی نقطه دار مشتمل بر یکصد
و نود و شش لغت و کنایات آسا بر وزن رسا خمیازه و دهان دره باشد و آن بسبب خواب
یا خمار یا کاهلی بهم رسد و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم آمده است آسارون با رای قرشت
بر وزن افلاطون بیخ گیاهیست که غلاف تخم آن مانند غلاف بذرالبنج است و بعضی گویند بیخ
سنبل رومی است اکراد آنرا بکوبند و با شیر تازه بیامیزند و بر زبر خصیه بمالند تقویت عجب آرد

آسانه بفتح اول بر وزن ترانه بمعنی نگریستن بگوشه چشم و واپس دیدن باشد و بمعنی آستان
و جهت بنیاد هم هست و بکسر اول نیز گفته اند آسالطوس بکسر لام و سکون تحتانی و ضم طای
حطی و واو و سین بی نقطه ساکن یونانی گلیست که آنرا بعربی طین کرمی خوانند و آن گلی باشد
سیاه رنگ و آنرا طین کرمی از آن جهت گویند که در اول بهار برگ و برآوردن درخت انگور را از آن
گل بر درخت مالند تا کرمی که برگ انگور می خورد و چشمهای تاک را تباه نکند آسالیون بکسر
لام و ضم تحتانی و سکون واو و نون تخم کرفس کوهی باشد اسب بکسر اول و سکون ثانی و بای تازی
موی زهار و موی دبر باشد و بفتح اول کلمه معروف و بعربی فرس خوانند و نام یکی از مهرهای
شطرنج هم هست اسب افگن مردم دلاور و بهادر و دلیر و شجاع را گویند که تنها و یکه بر فوج
غنیم اسب اندازد یعنی بتازد اسبانبر با بای ابجد بالف کشیده و نون زده و ضم بای دیگر و سکون
رای قرشت نام شهریست که انوشیروان بنا کرده و طاق کسری را در آن شهر ساخته اسپانج
با بای فارسی بالف کشیده و فتح نون و سکون جیم اسفناج باشد و آن سبزیست که در آش کنند
اسب انگیز مهمیز را گویند و آن آهنی باشد سر تیز که در پاشنه کفش و موزه نصب کنند
و اسب انگیزاننده را نیز گویند که سوار باشد و امر باین معنی هم هست یعنی اسب را برانگیز
و جهان اسپاه بکسر اول و سکون ثانی و بای بالف کشیده و بها زده لشکر انبوه و سپاه بسیار
و سگ را نیز گویند که بتازی و بعربی کلب خوانند و حالا بتخفیف مشهور است که اسپه
باشد با بای فارسی نیز درست است اسپتاز با بای فارسی و تای قرشت بر وزن دستباز معروف
است که اسب دوانیدن باشد و نام روز هجدهم است از ماههای ملکی و زمین هموار را نیز گویند
اسپخول بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی بکسور و خای نقطه دار مضموم بواو و لام زده
بمعنی نخال است که فضله و انگدگی برغان باشد اسپر با بای فارسی بر وزن مهر سپر را گویند
و بعربی جنه خوانند اسپراین با بای فارسی بر وزن و معنی سفراین باشد و آن شهریست
مشهور در خراسان و چون رسم و عادت مردم آنجا چنان بوده که پیوسته با سپر میبوده اند لهذا
بدین نام موسوم شده است اسپریز با بای فارسی و زای هوز بر وزن دستریز میدان و
فضا و عرصه را گویند و بکسر اول هم گفته اند اسپریس بفتح اول بر وزن دسترس بمعنی اسپ
ریز است که عرصه و میدان باشد و بکسر اول هم آمده است اسپرنج بسکون سین و بای ابجد
بمعنی اسپریس است که عرصه و میدان باشد و بکسر اول هم گفته اند اسپرهنگ با ها بر وزن

ومعنی اسپریست که فضا و عرصه و میدان باشد اسپرغم بکسر اول و فتح ثالث و غین نقطه دار و
سکون ثانی و رابع و میم بمعنی گلها و ریاحین باشد مطلقا و ریحانی را نیز گویند که آنرا شاه اسپرغم
خوانند و بمعنی سبزه نیز آمده است و بفتح اول و سکون غین هم گفته اند اسپرک با کاف فارسی
بر وزن نیمرک گیاهی است زرد که بدان چیزها رنگ کنند و بعضی گویند اسپرک برگ زرد چوبی
است و درخت خربزه را نیز گویند اسپرلوس با لام و سین بی نقطه و واو مجهول بر وزن کثو
سوس خانه و سرای پادشاهان و سلاطین و حکام را گویند اسپرم بکسر اول و فتح ثالث
و رابع و سکون ثانی و میم بمعنی اول اسپرغمست که مطلق گلها و ریاحین باشد اسپرم آب
داروهای آب جوشانیده باشد که بیمار از آن بدن بشویند و بعربی نطول خوانند اسپرنک
بر وزن و معنی اسفرنک باشد و آن شهریست نزدیک بسمرقند و مولد سیف آنجاست
اسپروز بکسر اول و ضم ثالث و رابع و سکون ثانی و واو مجهول و زای هوز نام کوهیست
بسیار بلند و رفیع و بفتح ثالث هم گفته اند اسپرهم با های هوز بر وزن و معنی اول اسپرغمست
که مطلق ریاحین باشد اسپری بر وزن بهتری بمعنی بسر شده و معدوم گردیده و آخر
شده و بنهایت رسیده باشد و معنی تمام شدن و با آخر رسیدن و بسر کرده اند و
عبور کرده اند هم آمده است اسپیز بفتح اول و سکون تحتانی مجهول بر وزن کرم خیز بمعنی
اسپریس است که میدان و فضا و عرصه باشد و بکسر اول هم آمده است اسپریس با سین
بی نقطه بر وزن و معنی اسپریس است که میدان و عرصه اسپ دوانیدن باشد و بکسر
اول هم هست و سین دویم نقطه دار هم آمده است و باکیش قافیه کرده اند اسپست بفتح
اول و کسر ثالث و سکون ثانی و سین سعفص و تای قرشت سپست را گویند و آن علفی
است که بترکی یونجه خوانند و بعربی فصفصه و تخم آنرا بزر الرطبه گویند اسپغول
بکسر اول و فتح ثالث بزر قطونا باشد و معنی ترکیبی آن گوش اسپ است چه غول بمعنی گوش هم
آمده است و بعضی گویند چون برگ آن بگوش اسپ شبیه است بنابرین اسپغول خوانند و بعضی
بتشدید لام کرده اند و بفتح اول هم درست است اسلنج بفتح اول و ضم لام و سکون ثانی و ثالث و نون و جیم
گیاهیست دوائی که آنرا اصفهان شنگ و در خراسان ریش بز خوانند و بعربی لحیة
التیس خوانند طبیعت آن سرد و خشک بخور جنی و جمیع اعضا ببندد و در بنهای کهنه را نافع
باشد و ترجمه امعا را سود دارد و اذناب الخیل همانست اسپناخ با خای نقطه دار بر وزن و

ومعنی اسفناج است و آن سبزی باشد که در آش و شله کنند سر مزه را نافع است اسپناج با
جیم بر وزن اصفهانک بمعنی اسفناج است که سبزی آش باشد اسپند معروفست و آن دانه
باشد که بجهت چشم زخم در آتش ریزند اسپندارمذ بضم میم و سکون ذال نقطه دار بر وزن و معنی
اسفندارمذ است که نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام روز پنجم بود از هر ماه شمسی
و فارسیان این روز را درین ماه مبارک شمرند و عید کنند و جشن سازند و بنابر قاعده
کلیه که پیش ایشان متداول است که چون نام ماه با نام روز موافق باشد آنروز را عید کنند
و نیک است درین روز جامه نو پوشیدن و درخت نشاندن و نام فرشته ایست که موکل
است بدرختان و بیشهها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه و روز اسفندارمذ واقع میشود بدو
تعلق دارد و زمین را نیز گویند که بعربی ارض خوانند اسپندان بکسر اول بر وزن [illegible]
تخمیست بسیار ریز و آنرا خردل گویند اسپندیار بر وزن و معنی اسفندیار است که
پسر گشتاسب باشد و او را رویین تن گویند اسپنوی بکسر اول و فتح ثالث و ضم نون و
سکون واو و یای حطی نام کنیزکیست تزاو داماد افراسیاب گویند بسیار جمیله
بوده و بیژن او را گریخت پیش کاوس و او متصرف شد و با اضافه کاف بعد از حرف ثالث
که اسپکنوی باشد هم بنظر آمده است اسپ و فرزین نهادن یعنی اسپ و فرزین بطرح
دادن و بازی را بردن و کنایه از غالب شدن و زیادتی کردن باشد اسپوختن با تای
قرشت بر وزن پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی دیدن و مشاهده کردن و بعضی
دوانیدن هم بنظر رسیده است والله اعلم اسپه بکسر اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد و
ظهور های هوز مخفف سپاه است که لشکر و سپاه باشد و سگ را نیز گویند که بتازی
کلب خوانند و با بای فارسی هم گفته اند اسپهان بر وزن و معنی صفاهانست و آن شهریست
دار السلطنه در ممالک عراق و با بای فارسی هم آمده است و آن شهر را در قدیم دار الیهودی
گفتندی و گویند دجال از آنجا خروج کند و ابتدای قحط عالم از آنجا شود هر که بجهل روز
در آن شهر باشد بخیل و ممسک شود و جمع سپاه نیز هست و جمع سگ هم گفته اند که بتازی
کلب خوانند چه در کتاب معجم البلدان در تصحیح نام اصفهان گفته اند اسم مشتق من الجند
و ذلک ان لفظ اصبهان اذا رد الی اسمه بالفارسیه کان اسباهان و هو جمع اسباه و
والسباه اسم للجند و الکلب و یخفف و یقال اسبه و جمعه بالفارسیه اسبهان اسپهبد

بفتح بای ابجد اسمی است مخصوص ملوک طبرستان و بمعنی سپه سالار هم آمده است که سردار
و خداوند لشکر باشد چه بد بمعنی خداوند و صاحب و اسپه سپاه و لشکر بود و بضم بای
ابجد هم گفته اند و معرب آن اصفهبد است اسپهبد خونه بفتح خای فارسی نقطه دار و وای
بی نقطه و واو معدوله ساکن اشراقیان فارس نفس ناطقه را گویند که آن قوت ملکی
انسانیست اسپیجاب بیای تحتانی مجهول و جیم فارسی بر وزن استیعاب نام شهریست از ولایت
ماوراء النهر که آنرا بترکی شیراز بر وزن گیران گویند اسپید بمعنی سفید است که نقیض
سیاه باشد و بمعنی بی نقش و بی لون هم آمده است اسپیدرود نام رودخانه ایست از آذر
بایجان که بدیلمان و گیلان کذرد اسپیدکار شخصی را گویند که ظروف مس را سفید کند و آنرا
قلعی گر و سفیدگر هم گویند اسپیل بفتح اول بر وزن مخصیل شخصی را گویند که چون سنه اسب دزد
شوای اسب دزدی کار دیگر نکند اسپیوش با شین قرشت بر وزن و معنی اسپغول است که
بزرقطونا باشد است بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت مخفف استه باشد که از دوات مشهور
است گویند از جمله تصرفات فرعون است و استخوان آدمی و سایر حیوانات و تخم و دانه میوه ها را
نیز گفته اند و تفسیر کتاب زند و پازند هم هست که آنرا استا نیز خوانند و با بمعنی بضم اول هم
آمده است و اصح اینست و با اول مضموم سرین و کفل مردم و اسب را نیز گفته اند و بمعنی آنکه
و انداختن هم آمده است و بکسر اول بمعنی ستایش باشد و امر با ستادن هم هست بمعنی بایست
و حلقهٔ در را نیز گویند که سوراخ کون باشد و بعضی با بمعنی و بمعنی سرین و کفل عرب میدا
استا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده تفسیر کتاب زند و پازند و آن کتاب مغان باشد
در احکام آتش پرستی تصنیف زردشت و نام قلعه ایست از ولایت رستمدار مضافات تمام شهر
دارد و بضم اول مخفف استاد است که آموزنده باشد و تفسیر زند را بضم اول نیز گفته اند
و بکسر اول ستایش کننده را گویند و نام قریه ایست از قرای سمرقند و منسوب بدانجا را استاقی خوانند
استاخ بضم اول بر وزن و معنی گستاخ است که بی ادب و لجوج باشد و بکسر اول شاخ تازه
از درخت روییده باشد استاد بضم اول و سکون دال ابجد آموزگار و آموزنده باشد و دانندهٔ صنعتی
از امور کلیه و جزئیه را نیز استاد گویند استاراباد بکسر اول نام شهریست در طبرستان مشهور
باستراباد استاره بکسر اول معروفست که ستاره و کوکب باشد و شامیانه و سایبان را هم گفته اند
مسطر فولادی و چوب جدول کشان را نیز گویند و بمعنی طنبور سه تار هم هست و نام ملوکی است از

مضافات

از مضافات لاهیجان و نام قلعه باشد از ملک دکن استافلین بر وزن اسرافیل بلغت رومی انگور را گویند
و بعربی عنب خوانند استاک بکسر اول بر وزن مسواک شاخی را گویند که تازه از درخت تابیده بود
باشد استام بضم اول بر وزن دشنام ساخت زین و براق اسب را گویند که از طلا و نقره باشد
بمعنی معتمد و اعتمادی هم آمده است استان بفتح اول بر وزن مستان جای خواب و آرامگاه را گویند
استانه بر وزن ستانه بمعنی آستانست که جای خواب و آرامگاه باشد استانید بفتح اول بر وزن
جسانید بمعنی بازداشت و منع کردن کرد استای بکسر اول و سکون یای حطی امر با ایستادنست
بمعنی بایست استبر بابای ابجد بر وزن اسخر بمعنی سطبر و کنده و غلیظ باشد استخر باخای نقطه
دار بر وزن سنبر آبگیر تالاب را گویند و نام قلعه ایست در ملک فارس و چون در آن قلعه تالاب بسیار بوده
هست بنابر آن بدین نام خوانند و معرب آن اصطخر است استخوان معروفست و آن عام است چه از انسان
و نباتات برخلاف استه که مخصوص نباتاتست و کنایه از مردم اصیل و بزرگ نیز هست و نام
سلاحی باشد از اسلحه و نام جانوریست غیر معلوم و استهٔ خرما را نیز گویند استخوان بزرگ
کنایه از شخصی است که او را اصالت و نجابت و نسب عالی بوده باشد استخوان در گلو کردن
کنایه از رنج و محنت کشیدن باشد استخوان ربا بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده پرنده
ایست که آنرا بعربی هما گویند و غذای او استخوان جانوران باشد استخوان رند بفتح رای
قرشت و سکون نون و دال ابجد بمعنی استخوان رباست که هما باشد و آن پرنده ایست
که پیوسته استخوان خورد استخوان رنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی استخوان رند است
که هما باشد استر بر وزن کفتر از دواب مشهور است گویند این تصرف فرعون
کرده است و آستر و بطانهٔ جامه را نیز گویند استرا بکسر اول و فتح ثالث بر وزن سمد
نام غله ایست که آنرا مرجمک خوانند و بعربی عدس گویند استرخا بکسر اول و ثالث و خای نقطه دار
لغتی است یونانی و بمعنی ذرنیخ سرخ است و آن نوعی از ذرنیخ باشد که از باب عمل اهل اکسیر
و ذرنیخ احمر همانست که با عصاره برگ درخت بنگ الفیج مرتب بعمل که مومیا از آنکه با
شد طلا کند و دیگر بنیاید و بفتح و ضم اول نیز گفته اند و بجای حرف ثالث بای ابجد هم
بنظر آمده است و باسقاط ثالث نیز با بمعنی نوشته اند که استرخا باشد والله اعلم استردن بضم
اول و ثالث و رابع و سکون شین قرشت آهنی را گویند که زمین را بدان شدیار کنند استرنگ بفتح
اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و نون و کاف فارسی مردم گیاه باشد و آن گیاهی است مانند مردم

بفتح
دال ابجد بر وزن
... بمعنی ...
... و محو کردن ...
استرش بضم اول و
ثالث و رابع
ح

وبکونسار بود و ریشهٔ آن بجای موی سر باشد نر و ماده بهم در آمیخته و دستها در گردن یکدیگر کرده
و پایها درهم محکم نموده گویند هر کس آن گیاه را میکند هلاک میشود پس بدین واسطه کسی که خواهد
آنرا بکند اوّل حوالی و اطراف آنرا خالی میکند و سگی گرسنه را ریسمانی بر کمر می بندد و سر دیگر
ریسمان را بر ریشهٔ آن و قدری گوشت در پیش آن سگ بدور می اندازد تا بخوردن آن سگ آن گیاه
از بیخ کنده میشود و سگ بعد از چند روز میمیرد و آنرا سگ کن باین اعتبار میگویند و بتازی
یبروح الصنم خوانند و گویند اگر کسی بنام شخصی یک عضو از اعضای او را جدا کند در همان
روز یا روز دیگر همان عضو آن شخص را جدا کند و بکسر اوّل نیز گفته اند استروَن بفتح اوّل
و واو بر وزن چشمک زنک زنی را گویند که هرگز نزاید و آنرا بعربی عقیمه خوانند و بمعنی
ترکیبی آن استر مانند است چه وَن بمعنی مانند هم آمده است استرونین بر وزن اندرونین
بلغت زند و پازند بمعنی بستن باشد که در مقابل گشودن است استره بضمّ اوّل و ثالث و فتح رای
قرشت آلتی است که بدان سر تراشند و بعربی موسی گویند استره لیسیدن بکسر لام کنایه از
دلیری و جانبازی کردن باشد اسطلس بکسر اوّل و فتح ثالث و ضمّ لام و سکون ثانی و طای
بی نقطه بلغت یونانی نوعی از مومیائی باشد و آن مانند نفت و بوی قیر از آن می آید
و در شکستگی و کوفتگی اعضا عمل مومیائی میکند و آنرا مومیائی کوهی میگویند و بعربی قفر
الیهود خوانند اسقیلا بضمّ اوّل و ثالث و قاف بجای نون رسیده و لام بالف کشیده نام
پهلوانی بوده تورانی از لشکر افراسیاب اسکل بکسر اوّل و فتح ثالث و سکون ثانی و لام
تالاب و آبگیر و برکه و استخر را گویند اسم بکسر اوّل و فتح ثالث و سکون ثانی و میم ستم و ظلم را
گویند استن بضمّ اوّل و ثالث و سکون ثانی و نون ستون عمارت را گویند اسنبه با نون بر
وزن اسکنبه هر چیز زشت را گویند مطلقا و صورتی باشد بغایت کریه منظر که طبع از دیدن آن
نفرت و هراسان کند و شکنجی را نیز گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند و
بمعنی بوم آمده است که در مقابل بدست و مردم دلیر و صاحب قوت و قوی بازو را نیز
گویند استوار بضمّ اوّل بر وزن خشکوار بمعنی محکم و مضبوط باشد و امین و معتمد
و اعتماد را گویند و بمعنی باور هم هست چه استوار داشتن باشد بمعنی باور داشتن
است استوان بضمّ اوّل و ثالث بر وزن بلبلان بمعنی استوار است که محکم و مضبوط و امین
و معتمد باشد استودان بضمّ اوّل و ثالث و دال ابجد بالف کشیده و بنون زده دخمه و قبر

گبرانرا

گبرانرا گویند استور بضمّ اوّل و ثالث و سکون ثانی و رابع و رای قرشت هر چهارپای را گویند عموماً و اسب
و استر را خصوصاً استون بر وزن گلگون بمعنی ستون باشد استوه بکسر اوّل و ضمّ ثالث و سکون ثانی
و رابع و ها بمعنی مانده شده و افسرده و بتنگ آمده و ماندگی و بتنگ آوردن و ملول باشد و بضمّ اوّل
هم درست است استوی بضمّ اوّل و ثالث بر وزن پرگوی مهره پشت را گویند استه بفتح اوّل بر وزن خسته
دانهٔ خرما و شفتالو و زردآلو و امثال آن را گویند و استخوان آدمی و حیوانات دیگر را نیز گفته اند و بفتح
اوّل کفل و سرین را گویند و بکسر اوّل و ضمّ ثالث و ظهور های هوز مخفف ستوه است که ملول
و بتنگ آمده و مانده شده باشد و بکسر اوّل و ثالث و ظهور ها بمعنی ستیز و لجاجت بود استهیدن
بکسر اوّل و ثالث بمعنی لجاجت کردن و ستیزه نمودن باشد اسنیا با یای حطی بر وزن افریا نام کوهی
از کوههای مابین هرات و غزنه استیر بر وزن کفگیر مقداری باشد معین و آن شش درم و نیم است
استیزه بکسر اوّل بمعنی ستیزه و لجاجت و جنگ و خصومت و خشمگین باشد استیم بفتح اوّل بر
وزن تسلیم آستین جامه را گویند و بمعنی دهان ظروف و آوندها هم هست و بکسر اوّل جراحتی را گویند
که گزند شده باشد یعنی سر بهم خورده باشد و ورم و آماس کرده باشد و بمعنی سرهائی را
گویند که بر جراحت زنند و بیاماسانند اگر آن سرها در شبهای ماهتاب بر جراحت بهم خورد البته
ورم کند و بعضی دیگر جراحتی را گفته اند که سرش بهم آمده و درون پر از چرک و ریم باشد
و بیرون کشیدن زدن بر نیاید و بمعنی چرک و ریم جراحت آمده است استینه بر وزن دستینه تخم
مرغ را گویند اسحاره با حای بی نقطه بر وزن گهواره بلغت رومی دوائی است که آنرا نوذری
خوانند و آن چهار نوع می باشد زرد و سفید و سرخ و گلگون و بهترین آن زرد باشد سرطانرا
نافع است اسرنج بکسر اوّل و رای قرشت و سکون ثانی و نون و جیم طبقی باشد بی کناره که از
روی سازند و بر پشت آن تنبه کنند و بندی بر آن بکشند را شند در روزهای جشن و تماشا دوالهای
آنرا بدست گرفته بر هم زنند تا از آن صدائی برآید و آنرا سنج نیز گویند و سرنج را هم گفته اند و آن
رنگی باشد معروف که نقاشان و مصوران بکار برند و سوختگیها را نیز نافع است اسروش
بضمّ اوّل و ثالث و سکون ثانی و واو و شین قرشت بمعنی آواز خوش باشد و فرشته را نیز گویند
مطلقا و نام فرشته ایست که مدبر امور بندگان بدست اوست و نام روز هفدهم از هر ماه شمسی
هم هست اسروشنه بکسر اوّل و فتح ثالث و شین و نون بر وزن بی حوصله نام شهری است از
ولایت ماوراء النهر اسریشم بکسر اوّل سریشم را گویند و آن دو نوع است یکی آنکه از پوست گاو میشود

وکارسازند و چیزها بدان چسبانند و آنرا بعربی غراء الجلود خوانند و دیگری مانند پیه بود و آنرا از
شکم ماهی بیرون آورند و آنرا سریشم ماهی میگویند و بعربی غراء السمك میخوانند اسطخر با طای
حطی بر وزن و معنی استخر باشد و آن قلعه ایست در ملك فارس چون در آن قلعه تالاب بزرگ
بوده است بنابر آن باین نام اشتهار یافته است و آنرا تالاب را نیز گفته اند و بعضی گویند
معرب استخر است اسطر بضم اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بیونانی ترازو را گویند
و بعربی میزان خوانند و نام پادشاهی نیز بوده است اسطرخ بخای نقطه دار بر وزن و معنی [illegible]
کرتالاب و نام قلعه فارس باشد اسطرلاب بضم اول و ثالث و لام بالف کشیده و بای ابجد
زده معروف است و آن آلتی است که بجهت آن زیج سازند و بدان ارتفاع آفتاب و ستارگان
گیرند گویند ادریس پیغمبر علیه السلام آنرا وضع کرده و بعضی اسطرلابون معرب ترکیبی است
یونانی ترازوی آفتاب است چه اسطر بمعنی ترازو و لاب آفتاب را گویند و بعضی گفته اند جام جهان
نما عبارت از این است و نزد محققین جام جهان نما عبارت از دل است اسطرنوما بضم اول و
ثالث و نون بواو رسیده و نون دیگر بالف کشیده بیونانی علم هیأت و علم نجوم را گویند اسطفین
بکسر اول و فتح ثالث و فای بتحتانی رسیده و بنون زده بلغت یونان زردك را گویند که گزر
باشد و بهترین آن زرد و شیرین بود و قوت باه دهد و بث را و کمر را قایم کند و بضم اول هم
گفته اند اسطقس بضم اول و ثالث و قاف و سکون ثانی و سین بی نقطه باشد بلغت رومی
هر یك از چهار عنصر باشد که یکی از آن آتش است و دیگری آب و دیگری هوا و دیگری خاك
اسطقسات بالف و تای قرشت جمع اسطقس باشد یعنی عناصر اربعه بلغت رومی اجرام
سماوی را هم گفته اند و اصل و ماده هر چیز را و طبایع را نیز گویند که حرارت و برودت و رطوبت
و یبوست باشد و علم هندسه را هم گفته اند اسطوخودوس بضم اول و ثالث و خای نقطه دار
و دال بی نقطه بواو رسیده و سکون ثانی و سین سعفص بلغت یونانی و بعضی گویند رومی شاه
اسپرم رومی است و مسهل و فایده مند است و معنی آن بعربی موقف الارواح و ممسك
الارواح بود و تقویت دل و ترکیه فکر دهد و بعربی ضرم گویند بفتح ضاد نقطه دار اسطون بر وزن
کلکون بیونانی بمعنی اسطفین است که زردك باشد و بهترین آن زرد و شیرین بود اسغده بفتح اول و
ثانی و سکون غین نقطه دار و فتح دال بی نقطه بمعنی ساخته و آماده و مهیا باشد اسغدیدن
مصدر اسغده است بمعنی ساختن و پرداختن و آماده و مهیا کردن اسغر بضم اول و ثالث و سکون

ثانی

ثانی و رای قرشت سیخول را گویند و آن جانوریست که خارهای ابلق مانند سیخها بر بدن دارد و چون کسی
قصد او کند خود را چنان تکان دهد که آن سیخها از بدن او جسته بر آنکس بخورد و فرو رود و گویند هرگاه
اندازند فربه تر شود اسغرنه بفتح نون بمعنی سغرست که خارپشت تیرانداز باشد اسغابود بفتح اول
و سکون ثانی و غای بالف کشیده و بای ابجد بواو رسیده و برای قرشت نام شهریست که انوشیروان
بنا کرده بود و از جمله هفت شهر مداین است اسفاد بفتح اول بر وزن افتاد نام ولایتی است گویند
در آن ولایت رودخانه ایست که هر سه سال سه ماه آب در آن جاریست و باقی ایام منقطع باشد
و بکسر اول نام ریحانیست بغایت خوشبوی که آنرا آس میگویند اسفانبر بفتح اول و سکون نون
و ضم بای ابجد و رای بی نقطه ساکن بمعنی اسفابود باشد و آن شهریست که انوشیروان بنا کرد
و طاق کسری در آنجاست اسفراج بکسر اول و ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده و بجیم زده بلغت
اندلس هلیون را گویند و برگ آن مانند برگ درخت انار است و بعضی گویند لغت اهل مغرب است
اسفرایین بر وزن و معنی اسفراین باشد و آن شهریست مشهور در خراسان اسفرنیف با فای ابجد
وزن و معنی سغر است که میدان و عرصه و فضا باشد اسفرم بر وزن و معنی اسپرم است
که جمیع گلها و ریاحین باشد عموما و ریحانیست بغایت خوشبوی که آنرا آس گویند خصوصا اسفرنج
با جیم معرب اسفرنك است و آن شهری بود نزدیك بسمرقند و مولد سیف است و بعضی
گویند قریه ایست نزدیك بسمرقند اسفرود بکسر اول و فتح ثالث و ضم رابع و سکون ثانی و واو و دال
سنگخوارك باشد و آن پرنده ایست سیاه رنگ بزرگی گنجشك و چند پر مانند شاخی بر سر
دارد و بعربی قطا گویند گوشت آنرا [illegible] و باد و عرق زنبق بجوشانند
و بر داء الثعلب و سر کچل بمالند موی بر آورد اسفاج زدمی دوای باشد که آنرا بعربی [illegible]
و سرمق و بقلة الذهبیه خوانند اسفناج نافع است اگر جامه ابریشمی را بطبیخ آن بجوشانند
پاك و پاکیزه گردد اسفنج بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و جیم ساکن چیزیست شبیه
بنمد کرم خورده و آنرا ابر مرده و ابر کهن گویند و بعربی رغوة الحجامین و هریشه خوانند گویند
حیوانیست دریائی بدان صفت که چون دست بر وی نهند خود را جمع کند و چون میرد موجها او را
بساحل اندازند و بعضی گویند نباتیست دریائی اگر در شراب ممزوج بآب گذارند آب را بخود
کشد و شراب را بگذارد و با خاکستر آن تیغی را اگر در ساعت زده باشد خشك [illegible]
نیکو سازد گرم و خشك است در اول و دوم اسفنجه بر وزن اشکنجه بمعنی اسفنج است که ابر مرده

باشد اسفند بکسر اوّل و فتح ثالث و سکون ثانی و رابع و دال ابجد نام ماه دوازدهم باشد از سال
شمسی و نام ملکی است در پیشاپور و نام داروییست که آنرا هزار اسفند نیز گویند و آن
نوعی از سداب کوهی باشد و بعربی حرمل گویند اسفندارمذ بر وزن و معنی اسپندارمذ است
که نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و فارسیان این روز را مبارک شمرند و جشن کنند
بنابر قاعده که میان ایشان متعارفست که چون نام روز با نام ماه موافق باشد آنروز را عید
کرده مبارک دانند و نام فرشته ایست موکل بر جنگلها و درختها و امور و مصالح ماه اسفندارمذ
باو تعلق دارد و بمعنی زمین هم آمده که بعربی ارض خوانند اسفید بکسر اوّل و فای دوم خردل
سفید است که تخم سپندان باشد و بعربی حب الرشاد خوانند اسفندمذ بضم میم و سکون ذال
نقطه دار نام روز پنجم از خمسه مسترقه اسفندیار بر وزن و معنی سپندیار است که نام پسر
گشتاسب باشد و او را رویین تن میگفتند و بمعنی قد دست حق و لطف یزدان هم هست و روز
ماه اسفندارمذ روز اسفندارمذ که پنجم هر ماه شمسی باشد اسپهبد بر وزن و معنی سپهبد
است که مطلق سپه سالار باشد و نامی است مخصوص ملوک فارسیان اسپهبد خوره
بر وزن و معنی سپهبد خوره است که باعتقاد اشراقیان فارس نفس ناطقه باشد که آن قوه
متکلمه از انسانست اسبیجاب باجیم بر وزن اسبیعاب نام شهریست در ماوراء النهر که آنرا نیز کی
شبران گویند اسفیداج باجیم معرب اسفیداب است که زنان بر روی مالند و نقاشان و مصوران
هم کار فرمایند و خوردن آن کشنده بود خصوصا سفیداب قلعی اسفیدار مخفف سفیدار است
که درخت بید باشد و بعربی غرب خوانند و بعضی گویند نوعی از بید است اسفیدرست بسین
معلوم و دال ابجد مفتوح و شین و تای قرشت ساکن نام قریه ایست از توابع صفاهان اسفیوش
بر وزن و معنی اسپیوش است که بزر قطونا باشد و عربان بقلة مبارکه گویند اسقف بضم اوّل و
ثالث و سکون ثانی و فا قاضی ترسایان را گویند و تخصیص نیز گویند از ایشان که بجهت ریاضت
خود را بزنجیر بندد و گویند این لغت عربیست اسقلطس بکسر اوّل و سکون ثانی و فتح قاف و لام
ساکن و طای حطی مضموم و سین بی نقطه زده یونانی نوعی از مومیائی باشد و آنرا مومیائی
کوهی گویند و بعربی قفر الیهود خوانند اسقلبینوس بکسر اوّل و لام و تحتانی رسیده و نون مضموم
و سین بی نقطه زده نام حکیمی است یونانی و نام دوائی هم هست که آنرا بشیرازی زنکی دارو
گویند و آن بیخ گیاه دوائی است و آنرا اسقولوقندریون هم خوانند و بعربی حشیشة الطحال گویند کوم

۱۰قرا

و ضمّه دار اوّل و دوم اسقلیوس بفتح اوّل بر وزن بطلمیوس دو حکیم بوده اند صاحب مذهب در
یونان و هر یک در فن طبابت عیسی زمان خود بوده اند یکی را اسقلیوس ثانی میگفته اند اسقنقور بکسر
اوّل جانوریست معروف که آنرا اسقنقور گویند شبیه بسوسمار است هم در آب و هم در خشکی میباشد
قوة باه دهد گویند این لغت رومیست اسقوردیون بضم اوّل و ثالث و سکون واو و رای قرشت و
کسر دال ابجد و ختم یای حطی بواو و نون زده بلغت رومی و بعضی گویند یونانی دوائیست که آنرا
بشیرازی سیر موی گویند و آن سیر صحرائیست و بعربی ثوم الحیة خوانند و بعضی گویند عنصل کوهی
است و اجزای آن بجای ترباک فاروق باشد اسقورون بضم اوّل و ثالث و رای قرشت و سکون
ثانی و رابع و واو و نون بیونانی و بعضی گویند برومی ریم آهن باشد و آنرا بعربی خبث الحدید
خوانند قطع خون بواسیر و سلس البول کند اسقولوس بضم اوّل و سکون آخر که سین بی نقطه باشد
یونانی چیزیست که آنرا آسیا کنند و از درسا زند و استادان صحاف و کفشگر و امثال آن بکار برند
و بفارسی سریش گویند اسقیل بکسر اوّل و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و لام بیونانی پیاز دشتی است
و آن در میان نرگس پیدا میشود و آنرا بعربی بصل الفار خوانند و بصل العنصل هم گویند و گویند
قدری از آن بخورند بمیرد و اگر کرک پای بر برگ آن بگذارد البته لنگ شود و اگر ساعتی توقف
کند بخشکد و بمیرد اسک بکسر اوّل و سکون ثانی و کاف سنگی را گویند که در راهها بجهت فاصله
بنهادند و قاصد را نیز گویند و بفتح اوّل هم آمده است اسکالش بکسر اوّل بمعنی سگالش است که فکر
و خیال و اندیشه باشد و اندیشه مند را نیز گفته اند که صاحب فکر و خیال و اندیشه باشد اسکاوند
بفتح اوّل و واو مفتوح بنون و دال ابجد زده بمعنی سکاوند است و آن کوهی باشد نزدیک بسیستان
و معرب آن سجاوند است اسکدار با دال ابجد بر وزن رهگذار است که چون قاصد را خواهند
بتعجیل بجای بفرستند در هر منزل بجهت او اسبی نگاه دارند تا منزل بمنزل اسب تازه دوید
سوار شود و بعربی برید خوانند و پیادگان با این نوع را نیز گویند که در هر چند قدم یکی نشسته باشند
و خط و کتابت را پیاده اوّل بدوم و دوم بسیم و هکذا تا بمقصد برسد و این در هندوستان
بیشتر متعارفست و خریطه و کیسه را نیز گویند که قاصدان مکتوب را در آن نهند و بضم اوّل
و کسر اوّل هم آمده است اسکر بضم اوّل و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت خار پشت بزرگ
تیرانداز را گویند اسکرک بکسر اوّل و کاف تازی بر وزن فرفرک بر جستن کلو باشد یعنی
صدائی که بی اختیار از کلو برآید و آنرا بعربی فواق گویند اسکره بضم اوّل و سکون ثانی

بفتح اوّل و ثالث و لام و سکون رابع و واو بیونانی نام کار پیچ را گویند و برومی قطاس خوانند اسقولوس

وفتح کاف و رای قرشت کاسهٔ سفالی و جام آبخوری باشد و باشد بدل رابع هم بنظر آمده است
اسکنج با نون و جیم و حرکت غیر معلوم بوی دهن را گویند و بعربی بخر خوانند اسکندان بفتح اول
بر وزن درسندان بمعنی کلیدان است که محل بستن و گشادن در و باغ و خانه و طویله و امثال
آن باشد و بعربی مغلاق خوانند اسکندر بکسر اول نام پادشاهی است که عالمگیر شد گویند جد
زادهٔ فیلقوس است و پدرش دارا نام داشت و چون دارا دختر فیلقوس را بجهت کند دهن
پیش فیلقوس فرستاد و دختر از دارا حامله بود و اظهار نمیکرد تا بوی دهن او را باسکندروس
که آنرا بفارسی سیر گویند علاج کردند بعد از آن فرزندی بوجود آمد او را اسکندر نام نهادند
و نام مادر او ناهید بود و بعضی گویند اسکندر پیغمبر شد و او را ذو القرنین از آن جهت گویند
که در طرف پیشانی او بلند و بر آمده بود اسکندروس بضم را و سکون واو و سین بی نقطه
بلغت رومی سیر را گویند و نام پدر اسکندر ذو القرنین هم هست که از دست
دختر دارا بهم رسیده بود و بعضی گویند نام مادر اسکندر است اسکندریه نام شهریست
بنا کردهٔ اسکندر در کنار دریا بر چند فرسنگ اسکنک بکسر اول و ثالث و فتح نون
بر وزن بهترک بمعنی سکنه باشد و آن افزاریست درودگرانرا اسکنه بمعنی اسکنک
است که افزار درودگران باشد و بعربی بیرم خوانند اسکیز بکسر اول و ثالث و سکون ثانی
تحتانی و زای هوز جستن و آلیز و جفته انداختن ستور باشد اسکیزه بر وزن انگیزه بمعنی
اسکیز است که جستن و آلیز انداختن ستور باشد اسلنج بفتح اول و لام بر وزن شطرنج
نوعی از نجیبة البحر است که آنرا ذنب الخیل نیز خوانند و ورم جگر را نافع است اسلوب
بضم اول و لام و سکون ثانی و واو و بای ابجد نام حکیمی و نام پادشاهی هم بوده است و جنسی
از طعام و خوردنی هم هست و در عربی بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد اسلیقون
با قاف بر وزن افیمون بلغت رومی سریخ را گویند و آن رنگی است معروف که نقاشان و
مصوران بکار برند اسماد بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بزای قرشت زده دوایست
که آنرا مورد گویند و بعربی آس خوانند بهترین آن خسروانیست اسمان بفتح اول بمعنی آسمانست
که فلک باشد و نام روز بیست و هفتم است از ماههای و بیست و هفتم نیز بنظر آمده است اسمند
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال ابجد نام قریه ایست از قرای سمرقند اسمندر بفتح
اول بمعنی سمندر باشد و آن جانوریست که در آتش متکون میشود اسموسا بفتح اول و سکون ثانی

وسیم بواو رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بیونانی نوعی از مرو باشد و آن دشتی است که تخم
آنرا بهر از تخم مرو رشک خوانند طبیعت آن گرم و تر است و بوی آن کمتر از مرو خوش بیاید
و بمعنی باشین نقطه دار هم آمده است اسن بفتح اول و ثانی و سکون نون جامه دار و بشم
پوشیده را گویند و کالک را نیز گفته اند که خربزهٔ نارسیده باشد و این دو معنی با شین نقطه
دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین بهم بدل می یابند اسنستان بفتح اول و
سکون ثانی و کسر نون و سین بی نقطه ساکن و فوقانی بالف کشیده بنون زده نام پدر زنگی
و امو است و او عاشق برد است و امو کشته شد و با معنی بکسر رابع و نشد بدل فوقانی هم
آمده است اسو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو بمعنی طرف و سو و جانب باشد و بضم اول
مخفف اوسو باشد که بمعنی ربودن و ربایندگی و ربایش است اسوار بر وزن رهوار بمعنی
سوار باشد که در مقابل پیاده است و بزبان گیلان جمعی باشند که از لشکریان که اهل مرتبه
تبری و جانی همراه داوند که بدان حرب کنند و بر کلاه خود یکدیگر زنند و آن نوع حرب را
اسواری گویند و نام شهریست از ولایت سعید مصر که راه ولایت نوبه بر جانب [illegible]
واقع است و کوهیست بر جنوب آن که رود نیل از دامن آن کوه بیرون می آید اسوبار بفتح اول
و بای ابجد بالف کشیده بر وزن نمودار بلغت زند و پازند بمعنی سوار است که در مقابل پیاده
باشد اسود سالخ بفتح اول و دال و کسر دال ابجد و سین بی نقطه بالف کشیده و لام مکسور بخای
نقطه دار زده لغتی است عربی و معنی آن حیة الاسود است که بفارسی مار سیاه گویند و آن
نوعی از مار است و او را سالخ از آن جهت میگویند که او در سالی چندین مرتبه پوست
می افکند و هر حیوانی را که می گزد در ساعت هلاک میکند اسور با رای قرشت و حرکت
نامعلوم بلغت زند و پازند بمعنی پرویزن است که درونش دیر وند باشد اسیا بفتح اول و
سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی سیاه است که در مقابل سفید باشد بلغت زند و
پازند بمعنی سینه است که بعربی صدر خوانند اسپرک با رای قرشت بر وزن کبرک پیاده و
ساق درخت خربزه را گویند اسپرم آب بفتح اول و رابع و سکون میم دارویی چند است که اطبا در
تبجوشانند و بدان بیماران را بدان شویند و آنرا بعربی نطول خوانند و ظاهرا این لغت با لغت اسپرم
آب که قبل از این مذکور شد تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم اسوس بفتح اول و سکون ثانی
و تحتانی مضموم بواو و سین بی نقطه زده بیونانی نمک چینی را گویند که شوره باشد که

باد و ... از آن سازند و در هندوستان بدان آب سرد کنند و بعضی گویند سنگی باشد بغایت سست
و بزردی مایل چون نزدیک زبون او درند زبانرا بگزد و اگر آنرا با آرد باقلی و نفرکس ضماد کنند نافع
باشد **بیان چهاردهم در همزه با شین نقطه دار مشتمل بر هشتاد و نه لغت و کنایت** **اش** بفتح اوّل و
سکون ثانی بمعنی او و اورا باشد که ضمیر غایب هم چو خانه اش یعنی خانهٔ او و جامه اش یعنی جامهٔ او **اشانی** بفتح اوّل
بر وزن روانی غلام بچه و پسر ساده را گویند و بضم اوّل بترکی کودک و طفل را خوانند **اشام** بفتح
اوّل بر وزن طعام خوراک یک روزه و حاجت باشد که بعربی قوت لا یموت گویند **اشبه** بکسر اوّل و بای
فارسی و فتح شین قرشت بمعنی شپشه است و آن کرمکی باشد که بیشتر در تابستان و هواهای
گرم در بوستین و نمد و سقرلات و صوف و دیگر پشمها و گندم و جو و دیگر غلها افتد و ضایع کند **اشبو**
بفتح اوّل و ضم بای ابجد و سکون ثانی و واو و جانها را گویند که زغال و انگشت در آن ریزند **اشپخنن**
بکسر اوّل و ضم بای فارسی بر وزن نفرخنن بمعنی پاشیدن باشد عمّ از آنکه آب پاشند یا چیزی
دیگر **اسپخنن** بکسر اوّل و ثالث بر وزن بکوچنن بمعنی اشپختن است که پاشیدن باشد مطلقا
اسپخته بکسر اوّل و ثالث بر وزن بکوبخته بمعنی پاشیده باشد و ترشح آب را نیز گویند **اشتاب** بضم
اوّل و سکون ثانی و نون و الف کشیده بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اوّل نیز آمده است **اشتاب**
بضم اوّل و سکون بای ابجد بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اوّل هم آمده است و بجای حرف آخر
واو هم کرده اند که اشتاو باشد **اشتاد** بفتح اوّل بر وزن هشتاد و نام روز بیست و ششم است از
هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که موکّل بر روز اشتاد و امور و مصالح که در آن روز واقع میشود
تعلق باو دارد و نیک است در این روز حاجت خواستن و جامه پوشیدن و صدقه دادن و نام فصلی
است از جمله بیست و یک نسک کتاب زند بمعنی فصلی است از بیست و یک فصل کتاب ...
اشتالنک بکسر اوّل و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی بمعنی شتالنک است و آن استخوانی
باشد که در میانهٔ بند پا و ساق پا واقع است و آنرا بجول خوانند و بعربی کعب خوانند و نوعی از قمار
هم هست که آنرا با شش عدد بجول بازی کنند و آنرا اشتالنک بازی گویند **اشتاو** بضم اوّل
و سکون واو بمعنی اشتاب است که شتاب و تعجیل باشد چه در فارسی با و واو بعکس تبدیل می یابند
اشترابر بضم اوّل و فتح بای ابجد نوعی از جامهٔ پشمین باشد و آنرا اشتراوه نیز گویند بفتح واو
بنابر قاعدهٔ کلی **اشترخار** نوعی از خار است که شتر آنرا برغبت تمام میخورند و خار شتری همانست
اشترخوار با واو معدوله بمعنی اشترخار است که خار شتری باشد و بعضی گویند نوعی از گیاهی است

که آنرا اشترخوار میگویند و کنه را نیز گفته اند و آن جانوریست کوچک و خون خوار که بر بدن شتر و گاو
و خر و گوسفند بچسبد و خون از بدن آنها بمکد **اشتردل** بکسر دال و سکون لام بد دل و کم دل
را گویند و کنایه از مردمیست که این صفت داشته باشد و بعضی گویند کنایه از مردم بیکاره
و نامرد و ترسنده باشد **اشترغاز** با غین نقطه دار بالف کشیده و بزای هوز زده بفتح
در رنگ ابجد است و صمغ آنرا انگوزه خوانند و بعضی گویند گیاهیست که بیخ آنرا اچار
سازند و معنی آن شرک الجمال است و عربان زنجبیل العجم خوانند تپ ربع را مفید باشد
اشترک بفتح رابع و سکون کاف بمعنی موجهاست خواه موجهٔ دریا باشد و خواه تالاب
و رودخانه و امثال آن **اشترکا** بفتح اوّل و ثالث و کاف بالف کشیده نام جانوریست
که آنرا بعربی عنقا خوانند **اشترکاوپلنگ** زرافه را گویند و آن جانوریست میان اشتر
و گاو و پلنگ چنانکه استر میان اسب و خر است **اشترگیا** بکسر کاف فارسی و تحتانی
بالف کشیده بمعنی اشترخار است که خار شتری باشد و بعضی گویند گیاهیست دوائی
که آنرا سلیخه خوانند **اشترمرغ** پرنده ایست که پاها و شبیه بپای شتر است و سنگ
و آتش خورد و با پاهای خود سنگ بر هر چیز که خواهد زند و خطا نکند و عربان آنرا نعامه
گویند **اشترمور** گویند جانوریست مانند مور و لیکن بزرگتر از آن میشود و بعضی
گویند بزرگی بز کوهی میباشد و در جنگلهای مغرب بسیار است **اشتلنک** بکسر اوّل
بر وزن خشتک جامه را گویند که اطفال و کودکان نو زاییده را در آن بپیچند **اشتلیه**
بکسر اوّل و ثالث و لام بالف کشیده و بای ابجد بواو رسیده و شین نقطه دار زده بنون زده
درختی است سطبر و خار ناک پوست آن مانند قرقه سرخ و ضخیم میباشد و سواسی
سودائی را نافع است و ضماد آن با سرکه درد دندان را تخفیف دهد و بعبارت دیگر آنرا اوداد
شیشعان گویند و بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است **اشتلم** بضم اوّل و
ثالث و لام و سکون ثانی و میم بمعنی تندی و غلبه و زور و تعدی کردن باشد
بر کسی و بزور چیزی گرفتن و بمعنی انگشت هم نوشته اند که عربان اصبع میگویند **اشتو** بفتح اوّل
بر وزن بد و بمعنی انگشت و زغال و جاها را نیز گویند که زغال در آن ریزند ظاهرا اگر
درین معنی با اشبو با بای ابجد تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم و بکسر اوّل بمعنی
انگشت بهام است و بضم اوّل بمعنی سینه آمده است و بمعنی انگشت هم نوشته اند که عربان

اشبع میکویند اشوا بفتح اوّل بر وزن کدخدا بمعنی اشوات که زغال و زغالدان باشد و بضمّ اوّل
سبزه را کویند اشود بفتح اوّل و ثالث و رابع و سکون ثانی و ذال ابجد نام روز اوّلست از خمسهٔ
مسترقهٔ قدیم و بودن آفتاب در برج عقرب و در تیر و زمستان یعنی اکثر پرستان جشن کنند
و بمعنی اوّل بجای فوقانی هم آمده است اشیم بفتح اوّل بر وزن شلیچک ودم را کویند که در جرخ
باشد اشخار بفتح اوّل و خای نقطه دار بالف کشیده قلیا را کویند که زاج سیاه است و رنکرزان
بکار برند و نوشادر را نیز کفته اند و آن نمک مانندیست که استادان سفید کری بکار برند اشحیص
بکسر اوّل و ثالث تحتانی رسیده و صاد بی نقطه زده بعضی کویند این لغت یونانیست بمعنی دد
کرمدانه و آن نوعی از ماذریون باشد خوردن آن با شراب کزندکی جانوران را نافع است و آنرا بعربی
شوکة الملک خوانند اشراش بکسر اوّل و رای بی نقطه بالف کشیده بشین نقطه دار زده بیرش رکویند
و آن نباتیست که در سبزی و تازکی پزند و با ماست بخورند و چون خشک شود آرد کنند و کفشکران
و صحافان چیزها بدان چسبانند اشغر بضمّ اوّل و غین نقطه دار و سکون ثانی و رای بی نقطه خار
پشت بزرک بر اندازرا کویند اشقند بفتح اوّل و فای سعفص بر وزن الوند نام بلوکیست از
بلوکات نیشابور مشتمل بر هشتاد و سه قریه اشق بضمّ اوّل و فتح ثانی و سکون ثالث صمغ کیاهیست
که آنرا بدران کویند و بعربی صمغ الطرثوث خوانند استسقا را نافع است و بعضی کویند جوهریست
معدنی که آنرا بعربی لذاق الذهب خوانند و آن جوهر معدنی هست که عمل باشد و آن چنانست
که بول کودکانرا با سرکه در هاون مس کنند و در آفتاب چندان بسایند که منعقد شود طبیعت
آن کرم و خشک است و جراحتهای کهنه را نافع بود و بعربی آنرا الحام الصناع خوانند و اشنج با جیم نیز
معرب آنست با هاست اشقاقل بکسر اوّل و ثالث بالف کشیده و قاف مضموم بلام زده زردک
صحرائیست و آنرا شقاقل هندی وقل نیز کویند بهتر این آن زرد و سطبر و ساکن باشد قوّة باه دهد
اکر زن آبستن بخود برکیرد بچه بیندازد اشقردیون بفتح اوّل و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت
و کسر دال ابجد و یای حطی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی سقردیون که سیر صحرائی باشد
و بعربی ثوم البری خوانند و حافظ الاجساد نیز کویند اشک بفتح اوّل و سکون ثانی و کاف
مطلق قطره را کویند عموماً و قطرهٔ آب چشم را خصوصاً و نام یکی از سلاطین عجم است و سالها پادشاه
خلا را نیز کفته اند اشکار بکسر اوّل بر وزن دلدار بمعنی شکار باشد که نخچیر است و شکار کردنرا
نیز کویند اشکاوند بفتح اوّل و واو و سکون نون و دال نام کوهیست نزدیک بدبستان اشکبوس

بفتح اوّل و ثالث و یای ابجد بواو رسیده و بسین بی نقطه زده نام مبارزیست کشانی و ممد افراسیاب
آمده بود و افراسیاب او را بیاری پیران ویسه فرستاد و رستم پیاده بمیدان او آمده بیک ضربش
بقتل آورد اشک الم بفتح فوقانی کنایه از شراب انکوری باشد و اشک چشم را نیز کویند اشک داودی
کنایه از کرهٔ کبیا باشد اشکرف بفتح اوّل و کاف فارسی بر وزن شنجرف نکو و خوش آینده را
کویند و بکسر اوّل بمعنی بیطره و نوی و کنده و بزرک باشد و بمعنی شان و شوکت و حشمت هم
آمده است اشکر بکسر اوّل و کاف و ضمّ رای قرشت مرغان شکاری را کویند مطلقاً و بعضی
کویند مرغیست شکاری از جنس باشه لیکن از باشه کوچکتر بود و آنرا بیغو خوانند اشکش بفتح
اوّل بر وزن سرکش نام پهلوانی بوده است اشک شیرین کنایه از کریهٔ شادی باشد اشک طرب
بمعنی اشک شیرینست که کنایه از کریهٔ شادی باشد اشکفت بکسر اوّل و فتح ثالث و سکون ثانی
و تای فوقانی بمعنی غار و شکاف کوه باشد و بضمّ ثالث شکفتن کل را کویند و بکسر ثالث بمعنی
عجب که از تعجب باشد اشکفه بکسر اوّل و ضمّ ثالث و فتح فا بهار و شکوفهٔ درخت را کویند
و بمعنی قی و استفراغ هم آمده است اشکل بکسر اوّل و ثالث و سکون ثانی و لام اسپی را
کویند که دست راست و پای چپ او سفید باشد و بمعنی مکر و حیله و تزویر هم آمده است
اشکنج بکسر اوّل و ضمّ ثالث و سکون ثانی و نون و جیم کرفتن عضوی باشد بسر دو ناخن چنانکه آن
عضو بدرد آید اشکنبش بفتح اوّل و کاف فارسی بر وزن سرزنش دیوار برآورده و عمارت کردنرا
کویند و بکسر اوّل نیز آمده است اشکنه بکسر اوّل و ثالث و نون معروفست و آن نانیست که در
آب کوشت ریزه کنند و بمعنی چین و شکن اندام نیز آمده است و نام نواییست از موسیقی اشکو
بفتح اوّل و ضمّ ثالث بر وزن بدخو سقف خانه و هر مرتبه از پوشش خانه را کویند و بعربی طبقه
خوانند اشکوب بر وزن سرکوب بمعنی اشکو است که هر مرتبه از پوشش خانه و سقف خانه
باشد اشکوخ بکسر اوّل و سکون ثانی و ثالث مضموم بواو مجهول و خای نقطه دار زده
لغزش را کویند که از لغزیدن است و امر بدین معنی هم هست یعنی بلغز و با زای در اشکو
خیدن مصدر اشکوخ است که لغزیدن و بسر درآمدن و افتادن باشد چه اکر کسی را پای
از چیزی بدر رود و بیفتد کویند اشکوخید اشکوفه بضمّ اوّل بمعنی شکوفه و بهار درخت
باشد و قی و استفراغ را نیز کویند اشکوه بضمّ اوّل و ثالث و سکون ثانی و واو و ها بمعنی شان
و شوکت و شکوه و عظمت باشد اشکیل بکسر اوّل و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و لام بمعنی کره

وآن اسبی بود که دست راست وپای چپ وسفید باشد ومکروه جلد دو نوبه را نیز گویند اشکلم
اشکل معلوم وفتح جیم فارسی وضم شین قرشت وسکون میم دوائیست که آنرا عوسج گویند اگر
برک آنرا بکوبند وآب آنرا بگیرند وهفت روز در چشم چکانند سفیدی که در چشم بهم رسیده
باشد زایل شود اشکود بفتح اوّل وسکون ثانی وثالث وبای حطی بواو رسیده وبدال ابجد
زده مرکب را گویند که در مقابل مفرداست اشموسا بفتح اوّل وسین بی نقطه بالف کشیده
بروزن محمود ا بلغت یونانی نوعی از مرو باشد که آنرا اشیرا دنیه مرو ورسکان خوانند وبوی آن
کمتر از مرو خوش است اشن بفتح اوّل وثانی بروزن کفن جامهٔ بازگونه پوشیده را گویند و
بمعنی کالش هم آمده است که خربزهٔ نارسیده باشد اشنا بفتح اوّل وسکون ثانی وثالث
بالف کشیده کوهر کوا نمایرا گویند وبمعنی شناکننده وآب ورزهم آمده است اشناب بکسر اوّل
بروزن محراب بمعنی شنا وشناوری باشد اشنان بضم اوّل بروزن نقصان گیاهی باشد
که بدان رخت شویند وبعد از طعام خوردن دست نیز بدان بشویند وآنرا بعربی غاسول خوانند
وچون آنرا بسوزند اشخار شود اشنان دارو اشنان معلوم ودال بی نقطه بالف کشیده وراء
بواو رسیده ودوائی خشک باشد مشهور بنرونای مصری وآن گیاهی است دوائی بحمر
بیرک حنا استسقا را نافع است اشنود بفتح اوّل وثالث وواو وسکون ثانی ودال ابجد نام
روز دوم از خمسه مسترقه قدیم وبضم اوّل وثالث بروزن خشنود ماضی شنیدن باشد
یعنی شنید اشنوشه بکسر اوّل بروزن بی توشه هوائی را گویند که باصدا وحرکت
سراز دماغ برآید وآنرا بعربی عطسه خوانند اشنه بضم اوّل وفتح ثالث بمعنی اشنا است
که بدان رخت وجامه شویند ونام داروئی هم هست خوش بوی که اوراد واله گویند وبعربی
شیبة العجوز وسواک القرود خوانند عشقه ولبلاب برد رخت بپیچد واگر با ید و
چشم کشند چشم را جلا دهد اشو بفتح اوّل وضم ثانی بواو رسیده بلغت زند وپازند بمعنی
بهشتی باشد که در مقابل دوزخی است اشوغ بضم اوّل بروزن دروغ شخصی مجهول
النسب ومفقود البلد را گویند اشه بضم اوّل وفتح ثانی گیاهیست که کمان گران بر
بازوی نجا بلدو فقیر بندند واشق معرب آنست اشیافماميثا بفتح اوّل وکسر فا بعضی
عصاره ماميثا وماميثا بلغت سریانی نام رستنی باشد که آنرا در دوائها بکار برند
وآنرا دهیا نانی که در نولحی موصل می باشد سازند که در چشم را نافع است اشهه

بفتح اوّل وکسر ثانی بتحتانی رسیده وهای مفتوح آواز وشیهه اسب را گویند بیان پانزدهم
در همزه با صاد بی نقطه مشتمل بر نه لغت اصابع فرعون سنگی است مانند انگشت آدمی
وآنرا از بحر حجاز آورند وبعربی امساک الخراج گویند اصباهان معرب اسپاهان
باشد وآن شهریست مشهور در عراق ونام اصلی وایست ونام مقامی است از جملهٔ دوازده مقام
موسیقی وآنرا اصفهانات نیز خوانند اصطخر بکسر اوّل بروزن ومعنی سطخر است که قلعهٔ فارس
باشد وآن تختگاه دارای بن داراست واکبر وتالاب را نیز گویند اصطرخ بروزن ومعنی
اسطخر است که قلعه فارس باشد وتالاب واکبر را نیز گویند اصطرک بفتح اوّل بروزن حمد
صمغ است سرخ سیاهی مایل وبعضی گویند صمغ درخت زیتون است که لبنی را نافع باشد اصطرلاب
معروف وآن آلتی باشد از برنج وتال ساخته که منجمان بدان ارتفاع آفتاب وکواکب معلوم
کنند واین بلغت یونانیست بمعنی ترازوی آفتاب چه اسطر ترازو ولاب نام آفتابست
وبعضی گویند نام پسر ادریس علیه السلام است که واضع اسطرلاب است اصطفی بفتح اوّل و
ثالث وفا وتحتانی ساکن بلغت یونانی صمغی است که مانند عود بود وبعربی میعه سائله
گویند وبعسل لبنی اشتهار دارد اصطفین بفتح اوّل وثالث بروزن در کرین بلغت یونانی بمعنی
زردکست وآنرا گزر نیز گویند اصول ناخنه نام اصولی باشد از هفده بحر اصول موسیقی وآنرا فاختی
ضرب هم خوانند ونام صوتی هم هست بیان شانزدهم در همزه با طای حطی مشتمل بر هفت لغت
وکنایت اطا بفتح اوّل وثانی بالف کشیده ودرخت بید است که بعربی غرب خوانند وآنرا هم بفتح
بند وصمغ آن بهترین بوده است وثالث نمی بر پای آن نرنند وتنکاند صمغ از آن بیرون آید
عصاره برک آنرا بکوشی که از آن دریم می آید باشد بچکانند نافع بود اطریلال بفتح اوّل
وسکون ثانی ورای بی نقطه بتحتانی رسیده ولام بالف کشیده بلام زده بلغت بربری نام
دوائیست که آنرا بعربی حرز الشیاطین وحشیشه البرص خوانند وتخم آن مستعمل است اطریه
بروزن الفیه بمعنی رشته باشد که از آرد سازند وبا گوشت پزند واش اطریه یعنی آش
رشته وگویند این لغت عربیست اطفال الماغ بکسر لام کنایه از نهال نو درسته واشجار نو رسیده
باشد اطلاطا بامیم بروزن وطوطا بلغت هندیست وآنرا دنر گویند بکسر رای بی نقطه
وفتح وتشدید نون آن کرا درا و را با سرمه بیامیزند وبر چشم کشند احولی را ببرد وبعضی گویند
بافلای هندیست وآن سخت بود ونقطهای سیاه دارد اطموه بفتح اوّل بروزن مضموم

بمعنی اطاقت که بزبان هندی باشد اطمیشا بفتح اول و ثالث بتحتانی رسیده و سین بی نقطه
بالف کشیده بلغت یونانی نوعی از بوی مادران باشد گویند که تا بندان آن در خانه کنند کان
موذی را بگریزاند و آنرا بعربی قیصوم خوانند اطموط با طای حطی بر وزن ... و معنی اطموط است
که بزبان هندی باشد بیان هفدهم در همزه با غین نقطه دار مشتمل بر هجده لغت اغار بفتح
اول بر وزن شرار بمعنی برانگیخته و تحریک کرده باشد و بمعنی نم کشیده و خیسیده هم آمده است
و آمیخته و سرشته را نیز گویند اغارد بفتح اول و رای قرشت بر وزن ... بمعنی برانگیزاند و
تحریک بجنگ و حرب کند و بخیساند و سرشته کند و دهم امر بود اغاز بازای هوز بر وزن نماز
بمعنی قصد و اراده باشد بمعنی صدا و ندا و ابتدای هر کار نیز آمده است اغازه بر وزن ملازه
آنرا تنک کنند و زانرا اغالش بکسر لام بر وزن نمایش بمعنی اغالیدن است که شورش انگیختن
و بدآموزی و تحریص کردن نادانان بجهت خصومت انداختن میان مردم باشد و آنرا بعربی
اغرا گویند اغرسطیس بفتح اول و ثانی و سکون را و فتح سین بی نقطه و کسر طای حطی و سین
سعفص ساکن بلغت رومی و بعضی گویند یونانی نوعی از حشیش است که بفارسی کیل
و کزباد نک خوانند و بعربی ثمرة الطرفا گویند اغره بضم اول بر وزن نغره ریشی باشد که
در شکم و گردن مردم بهم رسد و آنرا بعربی نکفه میگویند و بفتح اول مجمع سلاطین و حکام
و اشراف باشد و بمعنی باد کبر و جای که باد بسیار بود هم آمده است اغریا بر وزن اصفیا
بلغت یونانی کوه را گویند و بعربی جبل خوانند اغریرث بکسر اول و ثالث بتحتانی رسیده و رای
بی نقطه مفتوح بثای مثلثه زده نام برادر افراسیاب بن پشنگ بن تور بن افریدون است
که بجهت موافقت با ایرانیان برادر کشته شد اغریوس بفتح اول و ضم واو و سکون
سین بی نقطه بیونانی صحرا و بیابان را گویند اغسطوس بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه
و طای حطی بواو رسیده و سین سعفص زده نام پادشاه اول است از پادشاهان
روم و او را از آنجهت قیصر گفته اند که مادرش بوقت ولادت بمرد و شکمش را بشکافتند
و او را آوردند و بزبان رومی اینچنین شخصی را قیصر خوانند و گویند عیسی علیه السلام در
زمان او بوجود آمده و بسقوط سین اول بر وزن قربوس هم آمده است اغشته با اول مفتوح
و ثانی و سکون شین قرشت و فتح فوقانی بمعنی آمیخته و آلوده و ترکرده باشد اغل بفتح اول
و کسر ثانی و سکون لام جائی باشد که در کوه و صحرا بجهت خوابیدن گوسفندان سازند

اغلیمون

اغلیسون با سین بی نقطه بر وزن افریدون قوس قزح را گویند اغلیقی بفتح اول و قاف بتحتانی
رسیده بلغت یونانی ترکیبی که آنرا بفارسی پخته جوش گویند و آن شرابیست که با اجزای
چند جوشانیده اند و می پخته همانست و بکسر اول نیز آمده است اغول بر وزن ملول
از روی خشم و قهر بگوشه چشم نگریستن باشد اغبریس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر
رای قرشت و سکون سین سعفص جوز رومی است و آن بار درختی باشد که صمغ آن کهربا است
و بعضی گویند چوب آن درخت کهربا است اغیس بر وزن نفیس تخمی است که آنرا بفارسی
تخم دلاشوب گویند و بعربی حب الفقد خوانند بیان هیجدهم در همزه با فا مشتمل بر سی و
چهار لغت و کنایت افتاد بضم اول بر وزن استاد بمعنی زیان و در افتادن و کنایه از دور شدن
همت که ماخوذ و دور شدن است افتادگان کنایه از مظلومان و پریشان شدگان باشد
افتاده بمعنی عاجز و سقط و خراب شده و زیان کرده باشد افتال بکسر اول بر وزن
اقبال بمعنی پراکنده و پاشیده و شکافنده و دریده باشد افتالیدن بکسر اول مصدر
افتالست که بمعنی پراکندن و پاشیدن و شکافتن و دریدن باشد افتان و خیزان کنایه
از آهسته و در بر راه رفتن باشد افد بفتح اول و کسر ثالث بر وزن مسجد بمعنی ستاینده
و ستایش کننده باشد و بمعنی شگفت و عجب و تعجب هم هست افدستا کلمه ایست مرکب
از افد که عجب و ستا که ستایش و بندگی باشد یعنی ستایش عجب و نیکوترین ستایش
و بندگی و بمعنی حمد خدای تعالی آمده است افتیمون بفتح اول دوائیست معروف و آن
شکوفه نباتی باشد که بسیر می ماند و سرشاخهای آن باریکست و طبع آن گرم و خشک و در
صرع را نافع باشد و آنرا بعربی سبع الشعرا خوانند و بعضی گویند بیخ رومی است و آن سرخ
رنگ و بیخ ضم می باشد افجه بضم اول بر وزن تنجه علامتی را گویند که در علفزارها و کنار
و زراعت بجهت رمیدن مرغان سازند و بفتح اول هم گفته اند افدل بفتح اول و کسر ثانی و سکون
دال ابجد بمعنی افدات که شگفت و عجب و تعجب باشد و ستایش کننده را نیز گویند افدر
بر وزن صفدر برادر پدر را گویند و بعربی عم خوانند و بمعنی برادرزاده و خواهرزاده نیز
آمده است افدستا با تای قرشت بر وزن مجلسها بمعنی افدستاست که ستایش تعجب و نیکوترین
ستایش و حمد خدای عز و جل باشد بزبان پهلوی افدیدن بر وزن خمیدن شگفتی
کردن و تعجب نمودن باشد افرا بر وزن صفرا بمعنی فرین و تحسین باشد افراختن بر وزن

برداخت یعنی برداشت و بلند ساخت افراختن بر وزن برداختن بمعنی برداشتن و بلند
ساختن باشد افراخته بر وزن پرداخته یعنی برداشته و بلند کرده آمده افراز بر وزن پرواز
بمعنی بلندی و بلند باشد و امر بدین معنی هم هست یعنی بردار و بلند ساز و اسم فاعل هم آمده
است که بلند کننده باشد و منبر خطیبان را نیز گویند و بمعنی جمع باشد که در مقابل فرد است
و تپه و کناره و پهن شده را نیز گویند و بمعنی قرب و نزدیک و پیش باشد و نشیب را هم گفته
اند که در مقابل فراز است و بمعنی زمین باز و بعد از زمین هم هست و سرکش و سرکشیده را نیز گویند
و بمعنی آلت تناسل هم آمده است افرازیدن بمعنی بلند ساختن و افراختن باشد و بمعنی
آراستن و زیب دادن و خوش کردن هم آمده است افراس بر وزن انکراس خیمه و طنابرا گویند
افراسیاب بکسر سین بی نقطه بمعنی سواران اسب که حجاب باشد افراسیاب نام پادشاه
ترکستان و کنایه از هموار براه رونده هم هست چه راب بمعنی راه رو هموار است افراشت
بر وزن برداشت یعنی بلند ساخت و بالا برد افراشتن بر وزن و معنی برداشتن و
بلند ساختن باشد افراشته بر وزن و معنی برداشته و بلند ساخته و بالا برده شده
باشد افراه بر وزن همراه طعامی را گویند که بجهت محبوسان بپزند افربیون بفتح اول
وثانی و سکون ثالث و کسر بای ابجد و یای حطی بواو رسیده بنون زده دوائیست که آنرا
فرفیون گویند اگر غبار آن بدهن آدمی رود دندانها را بریزد گزندگی جانوران را نافع است
افرنجمشک و فرنجمشک نباتیست که آنرا اثبه ازی بالنکوی خود رو گویند بواسیر را نافع است
افرنجه بفتح اول بر وزن سرپنجه نام شهریست که نوشیروان آباد کرده بود در کنار دریای
مصر و مادر علما از آن شهر است و نام ولایتی است از زنگبار و نام زمینی هم هست در
بلاد عرب افرند بر وزن فرزند فرهنگی و زیبائی و حشمت باشد افرندیدن مصدر
افرند است یعنی زیب دادن و زینت کردن و آراستن افرنگ بر وزن و معنی اورنگ
که تخت پادشاهان باشد و بمعنی فرهنگی و زیبائی و حشمت نیز آمده است و فرنگ را
نیز گویند که عرب نصاری خوانند افروختن بر وزن افروختن بمعنی روشن کردن آتش
و چراغ باشد افروز بر وزن سرروز بمعنی روشنی و روشن کردن باشد و روشن کننده را
نیز گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی روشن کن و بیفروز افروسالیون با سین بالف کشیده
و کسر لام و یای حطی بتحتانی رسیده و بنون زده بلغت یونانی سنگیست که آنرا بعربی حجر

القمر

القمر خوانند و آن سفید و شفاف می باشد و در شبهای افزونی ماه میباشد اگر بر گردن مصروع بندد نیک
شفا یابد افروشه بفتح اول و شین نقطه دار نام حلوائیست و آن چنان باشد که آرد در روغن را با
هم بیامیزند و بدست بمالند تا دانه دانه گردد آنگاه در پاتیل کنند و عسل در آن بریزند و بر
بالای آتش نهند تا بنات بزند و سخت شود و بعضی گویند نام خورشیست در گیلان و آن چنان
باشد که زرده تخم مرغ را در شیر خام بریزند و بنبات بر هم زنند و بر بالای آتش نهند تا شیر مانند
دلمه بسته شود بعد از آن شیرینی داخل آن سازند و نان در آن ترید کنند یا خشکه پلاو در آن
بریزند و با قاشق خورند و حلوائی که از دلمه شیر و لوزینه را نیز افروشه گویند افروغ
بفتح اول بمعنی فروغ روشنی و تابش و پرتو باشد اعم از روشنی و پرتو آفتاب و ماه و آتش
و امثال آن افرهنج بفتح اول و ثالث و هاء و سکون ثانی و نون و جیم دوائیست که آنرا کشوث و تخم آنرا
بزر الکشوث خوانند و خواب را نافع است افری بفتح اول و ثانی بر وزن سفری مخفف آفرین است
که در مقام تحسین گویند و بسکون ثانی هم درست است افریدون فریدون باشد و آن پادشاهی
بوده مشهور و بعضی گویند افریدون نوح علیه السلام است و بعضی ذو القرنین اعظم را
میدانند افرنبوس بسکون سین بی نقطه و ضم میم و واو و سین دیگر ساکن بیونانی قراطیس
مروارید را بهم میریزند و آن شدتست نعوظ است یعنی پرسنبه است مردی را زیاده می سازد
و استسقا را هم هست افریشم بر وزن و معنی ابریشم است گویند مقراض کرده و سوخته
آن در معاجین خوردن تن را فربه سازد افزا بفتح اول و زای هوز بر وزن اجرا افزاینده
و افزون را گویند و امر با افزودن هم هست یعنی بیفزا و زیاد کن و بمعنی خمیازه هم آمده
افزار بر وزن دستار بمعنی کفش و پای افزار باشد و بادبان کشتی را نیز گویند و آلات هر چیز
و دوان باشد عموما و دیگ افزار جولاهکان را گویند خصوصا و ادویه گرمی که در طعام کنند مثل
فلفل و دارچینی و زنجبیل و مانند آن افژول بالفای فارسی بر وزن مقبول بمعنی تقاضا و الحاح
باشد و بمعنی پریشان هم آمده است افژولنده بر وزن افزونده برانگیزنده و تقاضا کننده
گویند و بمعنی دور کننده و پریشان سازنده هم آمده است افژولیدن بر وزن افزونیدن
بمعنی برانگیختن بجهات و بر سر کار آوردن و تقاضا نمودن و پریشان ساختن و دور کردن
هر چیز باشد خصوصا گردی که بر جامه نشیند افساه با سین بی نقطه بر وزن ترسا بمعنی
رام کننده و افسونگر باشد افسا بر وزن رفتا بمعنی افسانست که افسونگر و رام کننده باشد

وچیزی را نیز گویند که از چرم و مانند آن سازند و بر سر اسب و استر و امثال آن کنند افسان بر وزن
نرسان آهنی و سنگی را گویند که بدان کارد و شمشیر و مانند آن تیز کنند و بمعنی افسانه و سرگذشت
هم گفته اند و افسونگر را نیز گویند افسانه بر وزن مستانه سرگذشت و حکایات گذشتگان
باشد و مشهور و شهرت یافته شده را نیز گویند افسای با یای حطی بر وزن تنهای افسونگر
و رام کننده را گویند و افسایدن و دم کردن را افسر بر وزن بوسر بمعنی تاج باشد و آن را
بعربی اکلیل خوانند افسردن بر وزن افشردن بمعنی سرد شدن و یخ بستن و منجمد گردیدن
باشد و از چیزی و کسی دل سرد شدن هم هست افسر دبیر اعظم بکسر رابع کنایه از آفتاب
عالمتاب است افسرسکزی بکسر سین بی نقطه و سکون کاف فارسی و زای نقطه دار بتحتانی
رسیده نام سازی باشد که نوازند و نام تصنیفی از تصنیفات باربد افسر شدن کنایه
از پادشاه شدن باشد افسنتین بکسر ثالث و سکون نون و فوقانی بتحتانی رسیده و بنون زده
نوعی از بوی مادران کوهیست گل آن با قحوان ماند و تخم آن بصعتر نزدیک و درد چشم را سود دارد
افسوس با واو مجهول بر وزن محبوس بمعنی ظلم و ستم و بیراهی باشد و دریغ و حسرت را نیز
گویند و بمعنی بازی و ظرافت و تمسخر و لاغ هم هست و با واو معروف نام شهر دقیانوس بوده
و بعضی گویند بمعنی عجب است افسون بر وزن افیون خوانندگی کلماتی باشد که عزایم خوانان
و ساحران را بجهت حصول مقاصد خود و بمعنی حیله و تزویر هم هست افشاد با شین
نقطه دار بر وزن دستار بمعنی افشردن باشد یعنی آب از چیزی برون آوردن و دست کوفتن
و در زنگ و تنگ بیکی در پی را نیز گویند و بمعنی خلاصیدن هم آمده است و امر بدین معنی
نیز هست یعنی بخلان و بیفشار و بریز و بمعنی ممد و معاون و شریک و رفیق نیز
گفته اند همچو دزد افشاد و نام طایفه هم هست از ترکان افشره بفتح ثالث و فتح رای
قرشت هر چیز که آن را افشرده باشند و بعربی عصاره گویند افشره کرد روغن کرد و عصاره را
گویند افشک بر وزن کفشک بمعنی افشکت که شبنم باشد که شبها بر روی سبزه و گل
و لاله نشیند افشنگ بر وزن خرچنگ بمعنی افشکت که شبنم باشد افشنه بفتح اول و
ثالث و نون و سکون ثانی نام دهیست از دههای بخارا گویند ولادت شیخ ابو علی سینا آنجا
شده افشون بر وزن افیون چیزی باشد مانند پنجه دست و دسته نیز دارد که خرمنها
بدان غله کوفته شده را برباد دهند تا کاه از آن جدا شود افغانه بر وزن کهنه بمعنی بلغور

باشد و آن غله ایست کرده آسیا خورد کنند و بپزند چنانچه آرد نشود افکین بر وزن
فکین نام شخصی بوده کریم و صاحب همت مانند حاتم و معن افعی زدکده دام کنایه از قلم
واسطی است افعی قربان کنایه از کمان تیرانداز است افعی گهر با پیکر کنایه از شعله آتش
باشد افعی مرجان عصب بمعنی افعی گاه پیکر است که شعله آتش باشد افغان با غین نقطه
دار بر وزن مستان بمعنی فریاد و زاری باشد و نام قبیله ایست مشهور و معروف و جمعش
افاغنه است بر وزن زاغنه بطریق جمع عرب و همچنین همتال ها تاله املاء است افگار با
کاف فارسی بر وزن افسار جراحت ریش چاروا را گویند که بسبب سواری بسیار و
گرانی بار شده باشد و بمعنی زمین کر و بیچاره ماندن و آزرده هم آمده است افگانه با کاف
فارسی بر وزن افسانه بچه نارسیده را گویند که از شکم انسان و حیوان دیگر بیفتند افگند
شکم کنایه از عجز و زاری بسیار باشد افلاطون بضم طای حطی مخفف و معرب فلاطون
است و او حکیمی بوده مشهور و معروف در زمان اسکندر و استاد ارسطو است
و ساز ارغنون مخترع اوست افلاک گیان بکسر کاف کنایه از ثوابت و سیارات
و طابعه باشد ابنی دیتان و تبدمند هیات افلندیدن بر وزن پسندیدن جنگ
و خصومت کردن باشد افلون با لام بر وزن شبیخون دامنه کوه را گویند که خاک تر
آن آباد و عن باد امر بر موضع دلش بمانند موی بر آورد و آن را بعربی شیح خوانند افیون معرب
کرنباک باشد و بعربی لبن الخشخاش گویند اگر قدری از آن بخورد بر کند ذخیره را سود دهد
و کنایه از سیاه باشد افیون چیزی شدن کنایه از عادت کردن بچیزی عکس بر نوک آن
نادر نباشد بیاب نون و سر هم زده همزه با قاف مشتمله بجد لغت اقاقرن با
رای قرشت بر وزن فلاطون لغتی است یونانی و بعضی گویند رومیست و آن دوایی
باشد که بفارسی اکر و بعربی عود لوح خوانند سطبر و گره دار و سفید میباشد قوت باه دهد
اقاقیا بکسر قاف و تحتانی بالف کشیده عصاره خار بستکر پوست را بدان دباغت کنند
و آن صلب و سیاه رنگ می باشد و بعضی گویند صمغ خار مغیلان است اگر بجوشانند بو رنگ
قطع خون دماغ کند اقنالوقی بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و نون بالف کشیده و
لام بواو و قاف بیا رسیده لغتی است یونانی و معنی آن در عربی شوکة البیضا است و
آن را بفارسی بادآورد گویند و آن بوته خاری باشد اکحوش با جیم و نون بر وزن نمد پوش

دیم آهن باشد و آنرا بعربی خبث الحدید خوانند اقحوان بفتح اول و حای حطی بر وزن ارغوان
معرب اکحوان است که شکوفهٔ ریحان و بابونه باشد گویند اگر آب آنرا بگیرند و بحشفه و آلت مردی
طلا کنند بغایت قوت مجامعت دهد و آنرا بعربی احداق المرضی و خبز الغراب خوانند و دُرد
موصل شجرة الکافور و در شیراز بابونه گاو گویند و بضم اول و ثالث هم بنظر آمده است اقریطس
بفتح اول و سکون ثانی و یای بی نقطه تحتانی رسیده و ضم طا و سکون سین بی نقطه نام جزیره
ایست از جزایر یونان اقلوس بر وزن افسوس بیونانی دانه ایست مانند زرشک و چون آنرا
بشکنند چیزی چسبنده و لزج اندرون آن برآید بازدیج تا خن تباه شده نهند برو باندک زمانی جمع
ورمها و آماسها را نافع بود و موی برنج عسل همانست اقشون با شین قرشت بر وزن افیون بلغت
یونانی و بعضی گویند رومی دوایست گرم و لطیف و آنرا بشیرازی سعادهٔ ضیمری خوانند
اقنطی بفتح اول و کسر طای حطی و سکون ثانی و نون بلغت اهل یمن غله‌ای که آنرا ماش میگویند اقطی
با طای حطی بر وزن افعی بیونانی نام درختیست و بیخ میوه ایست در هندوستان مانند انار
و آن شیرین می باشد و از درخت حاصل میگردد مانند درخت زردآلو و آن درخت را هم بیونانی
خاما اقطی گویند و آن میوه را در جوارشات داخل سازند اقلی بضم اول بر وزن قفلی بلغت یونانی
کلید را میگویند اقلیدس بضم اول و کسر دال ابجد و سکون سین بی نقطه نام کتابیست از
اقسام ریاضی و نام صاحب کتاب که مصنف آن باشد هم هست و معنی آن بزبان یونانی کلید
هندسه است چه اقلی بمعنی کلید و دس بمعنی هندسه آمده است و بکسر اول و فتح دال نیز گفته‌اند
اقلیما بفتح اول بر وزن سیما نام دختر آدم علیه السلام است اقلیمیا بکسر اول و میم و تحتانی
بالف کشیده خلطی باشد که بعد از گداختن طلا و نقره و دیگر فلزات در بوته میماند و آن
بانواع میباشد فضی و ذهبی و نحاسی و معدنی و اقلیمیای عملی هم هست که از نقره و مرقشیشا
کبیکی تا اجزای داروی چشم است و آنرا حجر التوتیا گویند و بهترین وی آن بود که از جزیره قبرس
آورند و آنرا در میان آب یابند و بعد از آن معدنی بود و باید که بوته لاجوردی باشد و بعضی
گویند اقلیمیا گلی که از جوهر زر و نقره پدید می آید وقتی که آنها را از کان بیرون و از
جسم سنگ جدا میکنند و بعضی گویند ریزه طلا و نقره باشد و امتحان آن با پنطریوطست
که قطرهٔ آب لیمو بر روی شمشیر و تیغ فولادی زنند و از هر قسم که باشد بر آن مالند همچنان
اثری که از طلا بر محک میماند باید که در آن تیغ نیز از آن بماند و نام دختر آدم علیه السلام

هم هست آقنوم بفتح اول و ضم نون بر وزن معلوم نام کتاب یهودانست و بلغت یونانی و بعضی گویند
رومی اصل و سبب هر چیز باشد و نصاری گویند اقنوم عبارت از ظهورات باری تعالی
است که وجود کل اوست جل جلاله و اب و ابن و روح القدس اشاره بدوست و اقنوم سه
است اقنوم وجود و اقنوم علم و اقنوم حیات و اینها نه عین ذات اند و نه زاید بر ذات و بضم اول
هم آمده است اقومارثون بفتح اول و ثانی بواو رسیده و میم بالف کشیده و کسر رای قرشت
و ثای مثلثه مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی رازیانهٔ صحرائی باشد و بحذف همزه
هم آمده است اقومالی با میم بالف کشیده و لام بتحتانی رسیده لغتیست یونانی و معنی
آن بعربی ماء العسل است و طریق ساختنش چنان باشد که دو جزو آب و یکجزو عسل را
باهم آمیخته بجوشانند چندانکه ثلثی برود و ثلثانی بماند منافع آن بسیار است مجربه است
بخوردنی بدهند اگر قراق و صداع برد و ریاح و بهم رسیدن لثه اتبن باشد و الا
باشد اقوبلاسمون بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده و کسر تحتانی و لام بالف کشیده و فتح سین
بی نقطه و میم مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی روغن بلسان را گویند و آن معروفست و بعربی
دهن البلسان خوانند بیان بیست و سوم در بیان همزه با کاف تازی مشتمل بر بیست و
لغت اک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آفت و آسیب و هلاکت باشد اکار بضم اول بر
وزن دچار بمعنی زارع و زراعت کننده و باغبان باشد و در عربی نیز همین معنی دارد
اکارس بفتح اول بر وزن مدارس سماروغ را گویند و آن رستنی باشد که از زمینهای
نمناک متعفن مثل پهن سرگین و زیر خم شراب و مانند آن روید و آن نوع را که از زیر خم
شراب روید و چون بپزند بانمک و خشک سازند هر که مقدار نیم درم بخورد بیهوش
گردد و آنچه از پهن سرگین و جاهای نمناک روید بخورند خناق و استفراغ سازد و اگر از
دو درم بیشتر خورده شود سبب هلاکت باشد و گویند اول نباتاتست و بعربی کما خوانند
اکامه بفتح اول و میم روده گوسفندی باشد که آنرا بگوشت و مصالح پر کرده باشند
و بعربی عصیب خوانند و بضم اول نیز آمده است اکبا بکسر بای ابجد بر وزن اغنیا بلغت
زند و پازند بمعنی پی باشد و بعربی عصب خوانند اکتمکت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تای
و میم مفتوح و کاف مکسور و فوقانی ساکن بلغت سریانی دانه باشد سیاه و بسیار سخت
بزرگی جوز بوا و آنرا بعربی حجر الولاده خوانند چه هر گاه زنی که دشوار زاید در زیر وی دو

بالسان خلاص شود و آنرا بشیرازی کُنار ابلیس گویند یعنی خار شیطان و اگر بر درختی بندند که
میوهٔ آن نا پخته بیفتد دیگر نیفتد و آنرا شجر التنّور و شجر العقاب نیز گفته اند اکج بفتح اوّل
و ثانی و سکون جیم میوه ایست صحرائی که در خراسان علف شتران و بعربی تفاح البرّی
و بلغت دیگر زعرور خوانند اکجی بفتح اوّل و سکون ثانی و کسر حای حطّی و جیم ساکن جلاب را
گویند و آن داروی چند است جوشانیده و صاف کرده شده اکحوان بفتح اوّل و حای
حطّی بر وزن و معنی اقحوانست که شکوفهٔ ریحان و بابونه باشد و شیرازیان بابونکا گویند
ناسور را نامیده است و بضمّ اوّل نیز آمده است اکدیش بکسر اوّل و ذال ابجد بر وزن
کِشمش دو تخمه را گویند از حیوان و انسان مطلقا و امتزاج و اتّصال دو چیز را گفته اند
یا یکی بکر و اسبی را هم گویند که پدرش زحبتی و مادرش زحبتی دیگر باشد خصوصا
و آنرا بعربی مجنّس خوانند و بمعنی محبوب و مطلوب هم آمده است و باعتقاد محققین
نفس خاصّهٔ انسانی باشد که آن مرکّبست از لاهوتی و ناسوتی و بفتح اوّل هم گفته اند و جمعش
اکدشانست اکرفس کرفس باشد و آن معروفست گویند خوردن آن شهوت را زیاده کند
خواه مرد خورد و خواه زن اکروفس بفتح اوّل و سکون ثانی و رای قرشت بواو رسیده
و کسر فا و سین سعفص ساکن بلغت رومی درختی است که آنرا جوز رومی نیز گویند آن
درخت کهربا است بعضی گویند چوب آن درخت و بعضی دیگر گویند صمغ آن درخت
کهربا باشد اکرزهک بفتح اوّل و های هوّز و سکون کاف صمغ خاریست که آنرا [illegible]
خوانند و آن بسیار تلخ میباشد و در مرهمها بکار برند و غرروت همانست اکسولایو
بفتح اوّل و سکون ثانی و سین بی نقطه بواو رسیده و لام بالف کشیده و تحتانی بالف
و فوقانی بواو رسیده بنون زده بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا بعربی حماض الماء خوانند
و آن پیوسته در آب روید و برگ آن بید رازی انگشتی باشد نزدیک ببرگ کاسنی و
سر آن مخمّی بود سیاه رنگ بسرخی مایل اکسون بفتح اوّل بر وزن افسون جامهٔ سیاه قیمتی
باشد که اکابر بجهت تفاخر پوشند و بکسر اوّل هم آمده است بمعنی نوعی از دیبای سیاه اکسیر
بکسر اوّل و ثالث بر وزن دلگیر کیمیا را گویند و آن جوهریست که گدازنده و آمیزنده و کامل
کننده است یعنی مس را طلا میکند و ادویهٔ مفیده نافع مند و نظر مرشد کامل را نیز مجازا
اکسیر گویند اکسه بر وزن لغنه بوزنه را گویند و آن شرابیست که از آرد جو و امثال آن

سازند و بعربی نبیذ خوانند اکشوث بفتح اوّل و سکون ثانی بمعنی کشوث است و آن رستنی
باشد مانند دمنه که تخم آنرا بعربی بزر الکشوث خوانند و چون با شکر بخورند فواق تسکین
دهد و آنرا بتازی حماض الارنب خوانند اکفوده با فا بر وزن افزوده نام دریای کلانیست
اکلا با کاف و رای قرشت بر وزن فلک ساداوردی است که آنرا عاقر قرحا گویند اکلکرا با
لام و کاف بر وزن حرمسرا بمعنی اکلرا است که عاقر قرحا باشد اکلیل الملک رستنی باشد
که آنرا بفارسی گیاه قیصر گویند و آن زرد سفیدی مایل باشد و چون بشکافند دانه آن زرد
بود طبیعت آن گرم و خشک و محلّل و ملیّن ورمهای صلب مفاصل و احشا باشد انکلیون
بفتح اوّل و ثانی و ختم تحتانی بر وزن طرخون کتاب ترسایان باشد و نام انجیل عیسی علیه السلام
است و بعضی گویند که صحیفه ایست که مانی نقاش ساخته بود و آنرا معجزهٔ خود میدانستند و
بوقلمون را نیز گویند اکماک بامیم بر وزن آفلاک قی و شکوفه و استفراغ باشد و بترکی
گویند اکمال بر وزن بدحال بمعنی اکماک است که قی و استفراغ باشد اکمان بزان بفتح اوّل
و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده بنون زده و فتح بای ابجد و زای هوّز بالف کشیده و نون
ساکن دانه ایست مابین ماش و عدس آنرا مقشر کرده بکار هندکاو را فربه کنند و بفارسی
آنرا کینک و بعربی رعی الحمام خوانند اکنون بر وزن مجنون بمعنی الحال و اینزمان باشد
آکوان بفتح اوّل و سکون ثانی و واو بالف کشیده بنون زده نام دیوی که رستم با دید یا
انداخت و هم بدست رستم کشته شد و بفتح اوّل و ثانی کل آغوا را گویند بیان بیست و دوم
در همزهٔ با کاف فارسی مشتمل بر هشت لغت اگ بفتح اوّل و سکون ثانی بلغت
زند و پازند گندم را گویند و بعربی حنطه خوانند اگر بر وزن سفر کلمهٔ شرط است و
بمعنی سرین و کفل هم آمده است و نام درختیست که آنرا وج گویند و آن سفید و خوشبوی و گره دار
میباشد و گرانی زبان را سود دارد و قوّت باه دهد و چوب عود را نیز گویند اگرا بضمّ اوّل
بر وزن بقرا نوعی از آش آرد باشد اگرچند با جیم فارسی بر وزن کمربند بمعنی هرچند
باشد که مرادف چندانست اگرشت بفتح اوّل و کسر ثالث بر وزن نکرشت بقانون فارسیان
مقداری باشد معیّن از گناهان آدمی اگرطون با یای حطّی بر وزن طرخون علکی و رزی
است که آنرا بعربی قوبا گویند و هندی داد خوانند اگس بفتح اوّل و ثانی و سکون سین
سعفص و تای قرشت ستارهٔ سهیل را گویند اگشن بکسر نون بر وزن ودیش برآوردن

دیوار عمارت و امثال آن باشد بیان جیم دوم در قسمت همزه با لام مشتمل بر پنجاه و هفت
لغت و کنایت آل بضم اول بمعنی او باشد که ضمیر مغایبت و بعربی هو گویند و بکسر اول بزبان
سریانی یکی از نامهای خدای تعالی است جل و جلاله و نام شهری و ولایت هم هست و در عربی
عهد و پیمان را خوانند آلا بفتح اول و ثانی بالف کشیده کلمه خطابت بمعنی ای و بعربی
یا گویند الاجی با جیم فارسی بتحتانی رسیده هیل را گویند و بعربی قافله صغار خوانند و
هندی نیز هیل را الاجی گویند الاسکندرا با سین بی نقطه بالف کشیده و سکون
نون و فتح دال ابجد و رای قرشت بالف کشیده نام اسکندر ذو القرنین است
و اسکندر مخفف آن یا معرب است والله اعلم الاطبی با طای حطی بر وزن مناجی
بلغت رومی گیاهیست که بر درختها پیچد و آنرا لبلاب و عشقه خوانند و حب
المساکین همانست الاغ بضم اول بر وزن چلاغ قاصد و پیک را گویند و اسپی
که در راهها بجهت قاصدان گذارند و بیکار و بزور کار فرمودن را نیز گفته اند و
بجای غین قاف هم درست است الام بر وزن غلام پیغام و نوشته را گویند
که زبان بزبان و دست بدست برسانند و پیغام رسانده را نیز گفته اند و بکاف
لام نیز همین معنی دارد الان بفتح اول بر وزن کلان نام ولایتی است از ترکستان
و بعضی گویند نام شهریست و نام کوهی هست در عرفات الانون بکسر نون و
تحتانی مضموم بواو و نون دیگر زده بلغت یونانی راسن را گویند و آن نوعی از زنجبیل
است بیخ آنرا مربا کنند و آنرا زنجبیل شامی خوانند نافع جمیع دردها و المها است که از
سردی باشد و بجای تحتانی بای ابجد هم بنظر آمده است الاو بفتح اول و ثانی
بالف کشیده و بواو زده آتش شعله ناک را گویند الب بضم اول و سکون ثانی و
بای ابجد بالف کشیده قلیه پوش را گویند و آن دل و جگر بهم کشیده و در روغن بریان
کرده باشد و حسرة الملوك همانست و بفتح اول بلغت زند و پازند بمعنی شیر باشد
که عربان لبن گویند و حطی صحرائی نیز گفته اند و با همین معنی بجای بای ابجد بای حطی هم
آمده است الباد بکسر اول بر وزن دلشاد پنبه زن و حلاج را گویند البرز بفتح اول و
ضم ثالث و سکون ثانی و رای بی نقطه و زای نقطه دار نام کوهیست مشهور میان ایران
و هندوستان و نام پهلوان هم بوده است و کنایه از مردم بلند قامت و دلاور باشد

الج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی مرد صاحب غرور و متکبر را گویند و خراسانیان بناز
و تنعم را نیز گفته اند الجخت بفتح اول و جیم فارسی بر وزن بدبخت بمعنی طمع و حاجت و
ابله و خشم درشت باشد و بکسر و ضم اول هم آمده است الججاك بفتح اول و سکون ثانی
و جیم فارسی اول بتحتانی رسیده و جیم فارسی دوم مفتوح بکاف زده نام پادشاه
زاده بوده است از ترك الدکز بکسر اول و دال ابجد و کاف فارسی و سکون ثانی
و زای هوز نام پادشاهی بوده از ترك الرد بفتح اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه
جوالی باشد از ریسمان که مانند دام بافند و آنرا باغبانان و سبزی فروشان پر از شلغم
و چغندر و پیاز و امثال آن سازند و بر خر و گاو بار کنند و بهر جا که خواهند برند الساغ بفتح
اول و سکون ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده کنجیست که بر روی نان پاشند و آنرا نانخواه
نیز گویند الست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی کفل و سرین را گویند
الطو بفتح اول و ضم ثانی و سکون طای حطی بلغت رومی ریحانیست که آنرا سیسنبر گویند
و آن جنسی باشد میان نعناع و پودنه فواق را نافع است الغ بفتح اول و کسر ثانی و سکون
غین نقطه دار چیزی را مرد و مخنث را گویند و بضم اول و ثانی بلغت ترکی بمعنی بزرگ
باشد که در مقابل کوچک است الغده بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه مفتوح
بمعنی مخلوط و آمیخته باشد الغنجار بضم ثالث و با جیم بر وزن گندم زار آلو کوده را
گویند و آن میوه ایست شبیه بزرد آلو و رنگ آن زرد و سفید و سبز و در نهایت بزرگی
میباشد و طعمش بیخوش بود و خشم و اعراض را نیز گویند که خوبان از روی ناز و عشوه کنند
الفاختن با فای سعفص بر وزن پرداختن بمعنی بهم رسانیدن و اندوختن و جمع کردن
باشد الف استوی کنایه از خط استواست و آن خطی باشد از منطقه معدل النهار که
بر سطح کره زمین دایره عظیمه احداث کنند الف اقلیم کنایه از اقلیم اول است از اقالیم سبعه
الف با تا کنایه از لوح و قلم و کرسی باشد الفخت بر وزن بدبخت ماضی الفختن است بمعنی بهم
رسانید که اندوخت و جمع کرد الفختن بر وزن برجستن بمعنی بهم رسانیدن و جمع کردن و اندوختن
باشد الفخته بر وزن برجسته بمعنی اندوخته و جمع کرده باشد الفغدن با غین نقطه دار و دال
بی نقطه بر وزن و معنی الفختن است که اندوختن و جمع کردن باشد الفغده بر وزن و معنی
الفخته است که اندوخته و جمع کرده باشد الف کوفیان کنایه از هر چیز کج باشد و آن تنها

نیز گفته اند الفغج بر وزن شطرنج ماضی الفغدن است یعنی جمع کرد واندوخت وجمع کرده شده را
نیز گویند وبمعنی مصدر هم آمده است که جمع کردن واندوختن باشد وامر بدین معنی هم هست
یعنی جمع کن وبیندوز وفاعل را نیز گویند که جمع کننده باشد الفغدن بر وزن بر هم چیدن
بمعنی کسب کردن وبهم رسانیدن وجمع نمودن واندوختن باشد الفنجدن بر وزن
برچیدن بمعنی الفنجیدن است که کسب نمودن وجمع کردن واندوختن باشد الفنه بر وزن
جرعته آن مرد را گویند الفنه بر وزن شلغنه بمعنی الفنه است که آن مردی باشد
الکا بضم اول وسکون ثانی وکاف بالف کشیده ملک وبوم وزمین را گویند الکوس با
دار مجهول بر وزن محبوس نام یکی از پهلوانان توران است که بر دست رستم کشته شد الم بضم
اول وثانی وسکون میم بمعنی فوج وگروه باشد وبفتح اول علم است که آنرا کادوس واردنگ گویند
الماس بر وزن کرباس کوهی است مشهور وکنایه از تیغ وشمشیر وکارد نیز واپکنده ومردم چلد و
چابک باشد وبمعنی [illegible] هم هست ودندان را نیز گویند الماکی بفتح اول وسکون ثانی وثالث
بالف کشیده ولام مفتوح بقاف زده نام ولایتی الم الم بضم دو همزه ودو لام وسکون دو میم
بمعنی گروه گروه وفوج فوج بود چه الم بمعنی فوج وگروه باشد الموت بفتح اول وثانی بر وزن
جبروت نام قلعه است مشهور که مابین قزوین وگیلان واقع است وآنرا از ارتفاعی که
دارد اله اموت گفته اند یعنی عقاب آشیان چه اله عقاب واموت بمعنی آشیان باشد
وچون عقاب در جاهای بلند آشیان میکند آن قلعه را بدین نام خواندند وبکثرت استعمال
الموت شده است گویند در زمان سلطان ملکشاه آن قلعه را حسن صباح گرفت ومدتها
در تصرف ملاحده بود وتاریخ گرفتن آن نیز الموت است النجان بفتح اول وکسر ثانی وسکون نون
وجیم بالف کشیده وبنون دیگر زده نام الکه است که در صفاهان که برنج خوب در آنجا حاصل
میشود وپشه بسیار هم دارد النگ بفتح اول بر وزن پلنگ بمعنی پناه ودیواری باشد که بواسطه
گرفتن قلعه ومحافظت خود سازند وجمعی را نیز گویند که مردم بیرون قلعه جا بجا تعیین کرده
قلعه ومردم درون قلعه بواسطه محافظت قلعه تعیین کند وبضم اول بزبان ترکی سبزه زار باشد
الکو بفتح اول وثانی وسکون ثالث وفتح کاف شعله آتش را گویند الوی بفتح اول وسکون ثانی وکسر
ثالث بتحتانی زده چوب بازوی دروازه را گویند الوا بر وزن حلوا صمغی باشد بسیار تلخ وآنرا بعربی
صبر گویند بهترین آن سقطری باشد ونام شخصی که نیزه رستم را بر میدان میبرده است ونیزه دار او بوده

واین دو معنی بکسر اول هم آمده است وبضم اول ستاره را گویند وبعربی کوکب خوانند الوج بفتح اول
وضم ثانی وسکون واو وجیم نوعی از مخاصمات است وآن رستنی باشد بسیار درشت وخشن وگل
آن کبود وتخمش سیاه میباشد ودر سنگستان وکوهستان میروید الوند بر وزن ومعنی اروند
باشد که نام کوهی است بلند در نواحی همدان گویند دوازده هزار چشمه آب از دامن آن کوه بیرون می
آید اله بفتح اول وثانی وخفای ها مقلوب ازرق باشد وآن صمغ مانندی است دوائی وبضم ثانی وظهور
ها عقاب را گویند وآن پرنده ایست معروف که پر او را بر تیر نصب کنند وبا ثانی مشدد هم درست
است الیا بفتح اول وسکون ثانی وتحتانی بالف کشیده بلغت یونانی خطمی صحرائی را گویند و
بعربی شحم المرج خوانند الیاس بکسر اول وسکون ثانی وتحتانی بالف کشیده وسین بی نقطه زده
نام پیغمبری است مشهور واو نبیره زاده سام بن نوح است ونام حضرت خضر وپادشاه بحر خضر که
دریای گیلان باشد الیز بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی وزای هوز جفته ولگد انداختن
اسب واستر وسایر ستور باشد بیان بیست وسیم در همزه با میم مشتمل بر چهل وسه لغت وکنایت
ام بفتح اول وسکون ثانی ضمیر متکلم است ومرکب استعمال کنند همچو جامه ام وخانه ام یعنی جامه من وخانه
من وبمعنی مرا وهستم نیز می آید وبکسر اول بمعنی این باشد وعرب هذا گویند همچو امروز وامسال یعنی
این روز واین سال اماج بضم اول بر وزن کماج نوعی از آش آرد است وبفتح اول توده خاکی که نشانه
تیر بر آن نهند ونشانه تیر را نیز گویند امارة بکسر اول بر وزن اشارة بمعنی حساب وشمار
باشد چه امارة گیر حساب گیرنده را گویند اماموت با میم بر وزن فلاطون بلغت یونانی دوائی است که
آنرا بفارسی ماهو وبعربی حماما خوانند گرم وخشک است در دویم [illegible] امد بفتح اول وسکون
ثانی ودال ابجد بمعنی هنگام وزمان وموسم باشد امرا بفتح اول وثانی ورای بی نقطه بالف
کشیده بلغت زند وپازند شراب انگوری [illegible] وسکون ثانی [illegible] را گویند امرود بانای قرشت
بر وزن ومعنی امرود است وآن میوه باشد معروف امشاسپند باشین نقطه دار وسین
بی نقطه وبای فارسی بر وزن سپید [illegible] فرشته وملک را گویند امشاسفند بافا بر وزن و
معنی امشاسپند است که فرشته وملک باشد امعابین بفتح اول وسکون ثانی وعین بی نقطه
بالف کشیده وسین بی نقطه بتحتانی رسیده بنون زده بلغت رومی آب غوره را گویند وبعربی ماء
الحصرم خوانند امغیلان بفتح اول وضم ثانی وفتح غین نقطه دار وسکون تحتانی ولام بالف کشیده و
بنون زده نام درختی است معروف ومشهور ومغیلان گویند خنصف [illegible] که از پوست آن سازند

وآنرا بعربی شوکة المصریة خوانند و بتشدید ثانی هم بنظر آمده است ایلاق بکسر اول و سکون ثانی
و لام بالف کشیده و بقاف زده نام ولایتی است از ترکستان امنه بفتح اول و نون مشدده بهمزه زده
اموس بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و سین بی نقطه تخمی باشد که بر روی نان پاشند و آنرا نانخواه
نیز گویند و بهمزه ممدوده نیز بنظر آمده است اموسنی بفتح اول و سکون ثانی و کسر واو و سین بی نقطه
ساکن و نون بتحتانی رسیده دو زنرا گویند که یک شوهر داشته باشد و هر یک مر دیگری را اموسنی
بود امهوسپند باها و سین بی نقطه و بای فارسی بر وزن اسپند و سپند بمعنی ملک و فرشته
باشد امهوسفند بافا بر وزن و معنی امهوسپند است که فرشته و ملک باشد امیا بر وزن
فرزانه و همیان زر باشد امیان بر وزن و معنی همیان است که کیسه زر باشد امی صادق بضم
اول اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است امی کوبا کلا بمعنی امی صادق
است که اشارت بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله باشد امیله بر وزن هلیله
بمعنی امله است و آن میوه باشد در هندوستان که در شکر پرورده کنند و بخورند بیان
بیست و چهارم در همزه با نون مشتمل بر صد و بیست و سی و شش لغت و کنایت آن بفتح اول
و سکون ثانی بلغت زند و پازند والده را گویند که مادر باشد و بمعنی آنهم هست که در مقابل
اینست و افاده فاعلیت نیز کند هرگاه که در آخر کلمه در آورند همچون افغان و خیزان اناتوشین با تای
قرشت و نون و فوقانی جاجوی من بلغت زند و پازند بمعنی گذاشتن و نهادن باشد انار فرهاد
بکسر رای قرشت درخت اناری است که در بیستون واقع است گویند چون فرهاد از شنیدن فوت شیرین
تیشه بر سر خود زد دسته تیشه خون آلود گردید و از کوه بر زمین افتاد و سر آن بر زمین
نشست و چون از چوب انار بود بعد از مدتی سبز شد درخت انار بهم رسید و انار آنرا چون
پاره کنند اندرون آن سوخته و خاکستر شده باشد انارکیرا با کاف فارسی بتحتانی رسیده
و رای بی نقطه بالف کشیده در فرهنگ جهانگیری بمعنی کوکنار و غوره و خشخاش باشد و در
صحاح الادویه بجای رای بی نقطه آخر واو آمده است و خشخاش را نیز گفته اند انارمشک
بکسر میم و سکون شین قرشت و کاف نام داروییست که از هندوستان آورند و آن تخمی باشد
سرخ رنگ و اندک سبزی در میان دارد و بعربی رمان مصری خوانند اناطیطس با طای حطی
بتحتانی رسیده و طای مکرر بسین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بفارسی سنگ
زاید آسمانی باشد و آن داراییست سیاه رنگ بمقدار جوزبوا بغایت املس و صلب

و در شوار شکن و چون بجنبانند مغز آن در جوف وی صدا کند و آنرا بشیرازی گن ابلیس خوانند
بضم کاف فارسی و نون یعنی خایه شیطان و بعربی حجر الولاده گویند چه هرگاه در زیر زنان آبستن
دود کنند زود بزایند و اگر با شیر زنان سحق کنند و قدری کشم را بدان بیالایند و زنی که بعد از
وقت جماع بخود برگیرد آبستن شود گویند چون آنرا در دست گیرند و با کسی مخاصمت کنند بر انکس
غالب آیند اناغالطس با غین نقطه دار بالف کشیده و طای حطی مضموم و سین بی نقطه زده بیونانی
سنگی باشد که چون آنرا با آب بسایند رنگی مانند خون از آن بر آید و با شیر زنان در چشم چکانند
ورم چشم و بسیاری آب آمدن از چشم را نافع است و آنرا بعربی حجر الغالطس گویند اناغلس
بضم غین نقطه دار و لام و سکون سین بی نقطه بیونانی دوائیست که بفارسی مرزنگوش و بعربی
اذان الفار گویند چه برگ آن بگوش موش میماند باسرکه بر گزندگی عقرب بمالند نافع است انالقی
با لام و قاف بهمزه و بتحتانی رسیده بلغت رومی دوائیست که آنرا انجره گویند و تخم آنرا بزر الا
نجره خوانند و بعربی قریص گویند تخم آن مستعمل است که مقدار یک درم آن با شیر گوسفند
بخورند قوت باه دهد و بعضی گویند انالیقی همان بزر الانجره است اناهید با های بتحتانی
رسیده و بدال زده بمعنی ناهید است که ستاره زهره باشد اب بفتح اول و ثانی و سکون بای
ابجد بادنجان را گویند و آن معروفست بافراط خوردن آن جذام و صداع و سودا در وجود و بعضی
گویند مریست اباخون با خای نقطه دار بر وزن افلاطون حصار و قلعه و جای محکم را گویند
انبار بفتح اول بر وزن زنگار بمعنی انبوه و مملو و پر باشد و فرو بعضی خانه و افتادن دیوار و نشا
آنرا نیز گویند و بمعنی خس و خاشاک و فضله انسان و سرگین حیوانات دیگر باشد که توده کرده با
دهمزارعان بر زمین زراعت ریزند و استخر و تالاب را نیز انبار گویند و بکسر اول مخفف انبار
انباردگی بر وزن و معنی انباشتگی باشد که بمعنی پری و بسیاری نعمت انباردن بادال
ابجد بر وزن و معنی انباشتن است که پر کردن و انبار کردن چیزی باشد از چیزی دیگر انبارده
بر وزن و معنی انباشته است که پر کرده باشد و بمعنی بر عکس و باعکس هم آمده است انبارچی
بر وزن انبارچی پر کرده را گویند و آن چیزی باشد که جوف و درون چیزی را با آن پر کنند و آنرا
بعربی حشو خوانند انباز بر وزن دمساز شریک و رفیق و همتا را گویند انباشت بر وزن
برداشت ماضی انباشتن است یعنی پر کرد و مملو گردانید انباشتن بر وزن برداشتن
بمعنی پر کردن و مملو گردانیدن و انباز نمودن باشد انباغ با غین نقطه دار و زنرا گویند

که در نکاح یک مرد باشند و هر یک از ایشان مر دیگری را انباغ باشد انباد بکسر نون و بای
ابجد بر وزن مردان کار مردم فریبنده و بیکاره و هیچکاره را گویند انبانگر بر وزن دیدگر بمعنی
انبانک و آن پوستی باشد دباغت کرده که درست از گوسفند بر می آورند انبر بفتح اول و
ضم ثالث و سکون ثانی و رای قرشت آلتی باشد از آهن که زرگران و مسگران و طلاوسان نقره را
بدان گیرند و بعربی کلبتین خوانند انبروت بر وزن تحفه روت امرود باشد و آن میوه ایست
انبره بضم ثالث بر وزن قنبره هر چیز ریخته را گویند و بمعنی دره و کوه نیز هست و
بفتح ثالث بر وزن حجره هم آمده است انبس بر وزن کرکس غلیظ و بسته شده را گویند
انبسه بر وزن برجسته هر چیز که آن بسته و سخت شده باشد بدشواری و اشود و حل کرده
و شیر و ماست و خون بسته را نیز گویند انبله بفتح اول و ثالث بر وزن حنظله بزر هندی را
گویند و بهندی انبلی خوانند انبمن بکسر ثالث و فتح میم بر وزن صف شکن بلغت زند و
پازند انگور باشد و بعربی عنب گویند انبوب بر وزن مرغوب فرش و بساط و گستردنی
گویند انبوبه بر وزن منصوبه ماشوره را گویند و لوله آفتابه و مانند آنرا نیز گفته اند انبودن
بر وزن افزودن بر بالای هم چیدن باشد انبوذن با ذال نقطه دار بر وزن اندودن
بمعنی اصل کاینات و آفرینش باشد انبوس بر وزن افسوس تخمی باشد که آنرا نانخواه گویند
و بتقدیم ثالث بر ثانی هم بنظر آمده است انبوسیدن با سین بی نقطه مجهول بر وزن افروزیدن
بمعنی بدید آمدن و ظاهر شدن و موجود کردانیدن باشد انبوه بر وزن اندوه بمعنی فرو
ریختن خانه و دیوار باشد و بمعنی پر و مملو و بسیار نیز آمده است خواه بسیاری مردم خواه چیزی
دیگر باشد و نام قصبه ایست در بالای کوهی از مضافات دیلمان انبوی بر وزن بدبوی بوی کردن
باشد و چیزی را نیز گویند که بوی عطر و کند بد باشد و مطلق بوی را نیز گویند خواه بوی خوب و خواه
بوی بد باشد و بوی کننده را نیز گفته اند که فاعل باشد و امر باینمعنی هم هست یعنی بوی کن و بخور
انبویید بکسر یای حطی و سکون دال ابجد یعنی بوی کرد و امر بجمع هم هست یعنی بوی کنید و بوئید
انبوییدن مصدر انبوی باشد بمعنی بوی کردن و بوییدن انبه بضم ثالث و ظهور ها بر وزن
انده مخفف انبوه است که فرو ریختن دیوار و مملو و پر و بسیاری چیزها باشد خواه از مردم
و خواه از حیوانات دیگر و بفتح ثالث و خفای ها میوه ایست معروف در هندوستان انبهر بر
وزن زنجیر بمعنی گل خشک و گل تر هم نوشته اند و بمعنی پر کردن و مملو کردانیدن هم گفته اند

و جای دیگر بمعنی پر کردن که مضر نمک کردن است و امر باینمعنی هم هست و بمعنی کیش و مذهب
و دین و آیین هم بنظر آمده است والله اعلم انبیره بر وزن زنجیره خاشاک و خاشاک را گویند که
بعد از پوشش خانه بر بام اندازند تا بر بالای آن خاک و گل بریزند و بهندی انبه انبیس بر وزن
تلبیس خرمن غله پاک کرده را گویند انبیلا با لام بالف کشیده کرگدن جنگی را گویند و آن جانوریست
در هندوستان شبیه بگاو میش و بر سر یک شاخ دارد انتلاسودا بفتح اول و سکون ثانی
و کسر فوقانی و لام مفتوح و های مکتوب و فتح سین بی نقطه و سکون واو و دال ابجد بالف
کشیده بلغت سریانی جدوار باشد که آنرا ماه پروین گویند انتومنس بانون و تای قرشت بر وزن
پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی داشتن باشد که از داشتگی است انج بفتح اول و سکون ثانی و
جیم اطراف و گرداگرد روی و رخساره باشد و بمعنی برون کشیدن و بیرون کشیدن هم آمده
است و امر باینمعنی هم هست یعنی بیرون بکش انجام بر وزن اندام انتها و آخر هر کار و هر چیزی باشد
که بنظام آید و فاعل را نیز گویند که بنهایت رساننده و باخر آورنده باشد و امر باینمعنی هم هست
یعنی آخر کن و بنهایت برسان انجبار با بای ابجد معرب انگبار است و آن رستنی باشد سرخ
رنگ و پوست دکا رچو بها دو ید و عصاره آن نیز سرخ می باشد بواسیر را نافع است انجخ
بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و خای نقطه دار ساکن بمعنی چین و شکن روی و اندام
و عزم باشد انجخت با جیم فارسی بر وزن بدبخت بمعنی طمع و توقع باشد انجخس با جیم بر وزن
و بمعنی بر جستن باشد انجخیدن بضم ثالث بر وزن بر گزیدن در هم کشیده شدن پوست
روی و اندام باشد انجدان بضم ثالث بر وزن مرجمان معرب انگدان است و آن رستنی
باشد که اشترغاز گویند و صمغ آنرا بعربی حلتیت و بیخ آنرا اصل الانجدان خوانند و بعضی
گویند حلتیت است و آن جانوری باشد شبیه بآدمی انجرک بکسر ثالث و فتح رای قرشت
و سکون کاف نام دشتی و صحرائیست غیر معلوم و مرزنگوش را نیز گویند و آن نوعی از ریاحین
است که در دواها بکار برند و در عربی آذان الفار خوانند انجره بر وزن خنجره نباتیست
که آنرا بعربی نبات النار خوانند بفتح بای ابجد و تخم آنرا قریص خوانند و تخم آن مستعمل است
سر دم آنرا با شهد بخورند قوت باه دهد و بکوبند با عسل بر قضیب مالند سطبر کرداند
انجسا بفتح اول و سکون ثانی و کسر جیم و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی انوخلا است
که نوعی از سرخ مرد باشد و آنرا بعربی شجرة الدم گویند خون شکم را ببندد انجغ با غین نقطه

داد بر وزن ومعنی انجخ است که چین وشکنج روی واندام باشد انجکک با کاف بر وزن مر
دمک دانه باشد سیاه شبیه بدانه امرود ومغز سفید دارد وآنرا خورند خاصیتش آنست
که هرچند فرایش خیال جادو وسبل بر جلاء خرسالی دیش زنند از پوست آن پاک شود اند کرده
انجل بفتح اول وکسر ثالث وسکون ثانی ولام رستنی باشد که آنرا اخطی خوانند انجم دوز بکسر
میم کنایه از آفتاب عالمتاب است انجمن بضم ثالث وفتح میم وسکون نون مجلس ومجمع را گویند و
بمعنی گروه وفوج مردمان هم آمده است انجوج بر وزن محلوج چوب عود باشد وبهترین وی
آنست که در زیر آب تشنه کوبند عود بیخ درختیست که آنرا می کنند ودر زیر خاک دفن میکنند
تا مدتی معین بعد از آن بر می آورند پوسیده آنرا می تراشند باقی عود خالص میماند بهترین
آن مندلی باشد انجوخ بر وزن مطبوخ چین وشکن روی واندام باشد از غایت پیری یا
سبب دیگر وپژمرده شده میوه را نیز گفته اند وبمعنی آب دهن که آنرا لفچ گویند هم آمده
است انجوخیدن بر وزن سرپوشیدن بر هم کشیده شدن پوست رو واندام را گویند
انجوسا با سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی عنب الثعلب که نوعی از سرخ مرد باشد وبعربی شجرة
الدم خوانند خون را ببندد انجوغ با غین نقطه دار بر وزن ومعنی انجوخ است که چین وشکن
روی واندام باشد وآب دهن را نیز گویند انجوغیدن بر وزن ومعنی انجوخیدنست که بر
هم کشیده شدن پوست رو واندام باشد انجوک بر وزن مفلوک نام دشتی وبیابانیست
نامعلوم انجیدن بر وزن رنجیدن بمعنی ستره زدن باشد یعنی حجامت کردن وبمعنی ریزه
ریزه کردن هم گفته اند وبیرون کشیدن را نیز گفته اند وبمعنی زمین آب دادن هم بنظر آمده
است انجیده بر وزن کندیده بلغت یونانی کندنای کوهی باشد که بعربی حشیشة الکلب
خوانند وصوف الارض نیز گویند دشوار زاییدن زنان را سودمند بود وبفارسی بمعنی ریزه ریزه
کرده شده باشد انجیر بر وزن زنجیر میوه ایست معروف ومطلق سوراخ را گویند عموما وسوراخ
کون را خصوصا ونام جویی است در هرات وآنرا جوی انجیل بلام گویند انجیر آدم نام میوه
است در هندوستان شبیه بحنظل انجیردن بفتح اول ودال ابجد بر وزن شکستن بمعنی
سوراخ کردن باشد چه انجیر بمعنی سوراخ است انجیره بر وزن زنجیره بمعنی انجیر باشد که
میوه است معروف ونام چشمه باشد از توابع یزد وناوچه مقعد وسوراخ کون را نیز گویند
انجین بر وزن رنگین بمعنی ریزه ریزه باشد وریزه ریزه کننده را نیز گویند وامر باین معنی هم

هست یعنی ریزه ریزه کن وبمعنی کاهگل مالنده هم بنظر آمده است انخفطنا بفتح اول وسکون
ثانی وخای بی نقطه مفتوح بفا زده وطای حطی بحتانی رسیده ونون بالف کشیده بلغت سریانی
نوعی از گل انار است وگویند درخت آن بغیر از گل ثمری دیگر ندارد وریش درده ورنبهای
کهنه را نافع است وآنرا جلنار زنی گل صد برگ خوانند انگ بر وزن ومعنی چند وبمعنی
چند بن باشد وشمار مجهولیست از سه تا نه وآنرا بعربی نیف وبضع خوانند وبعضی گویند
یا پانصد قرنست که عبارت از پانزده هزار سال باشد وانگک تصغیر انگ است ونام درختیست
که آنرا بعربی سوسن خوانند واصل انگوسن بیخ درخت انداست وسخن گفتن بلکنت وگمان باشد
که آیا چنانست یا چنین وسخن گفتن از روی تعجب را نیز گویند وبمعنی شکر وشکرگذاری والحمد
والمنة وادی هم هست انگا بر وزن عمل بمعنی کار وبیرو وکاهگل بر بام ودیوار مالیدن
باشد وکاهگل مالنده را نیز گفته اند وبمعنی غیبت وبخت وبد گویی هم هست وخوا
نیز گویند که صلحا واتقیا بخند ودروپای صادقه هماست ودر عربی بمعنی شبنم باشد
انداجه بر وزن دمیاطه بلغت زند وپازند فکر واندیشه را گویند انداز بفتح اول بر وزن
افسار کشیدن است وافسار را گویند وبکسر اول در عربی بمعنی انداختن باشد انداس
بکسر اول وسکون سین بی نقطه نام شخصیست که رسولی پیش عضد را فرستاد وعضد الدوله
رسول را بانگ کند انداز بر وزن پرواز بمعنی قصد ومیل نمودن وحمله کردن باشد
وامر باین معنی هم هست یعنی قصد کن ومیل نمای وقصد کننده را نیز گویند وبمعنی قیاس هم
آمده است واندازه بی قیاس وعقد درچیزها را نیز گویند وبمعنی مصدر هم هست که انداختن
باشد اندازه بر وزن خمیازه پیمانه هر چیز را گویند وقیاس کردن واندازه گرفتن را نیز گفته اند
وتقریر چیزی بند شده کرده اند وبمعنی قدرت وقوت هم آمده است اندام بر وزن انعام
معروفست که بدن وعضو آدمی باشد وهر کاری را نیز گویند که آراسته وبنظام وبا اسلوب
بود وبمعنی زیبا وزیبائی هم آمده است وادب وآداب وقاعده وروش را نیز میگویند
فضای خانه را هم گفته اند انداوب بکون واو وتره نیز گفته اند باشد وآن سبزیست خوردنی وآنرا
اهل سیستان تره مره وعربان جرجیر خوانند وبعضی گویند جرجیر صحرائیست که ایهقان
باشد انداوه بفتح واو وهاله استادان بنا باشد وآن افزاریست که بدان گل وگچ بر بام ودیوار
مالند وشکوه وشکایت وشنعت را نیز گویند اندایش بر وزن آرایش بمعنی کاهگل کردن

وکل آبه وکچ آبه مالیدن باشد اندایکر بفتح کاف فارسی وسکون رای قرشت کاهگل وکلابه بربام
ودیوار مالند ورا گویند اندایه بروزن همایه بمعنی اندوده است که مالهٔ استادان کلکار
باشد وشکوه وشکایت وغیبت را نیز گویند اندخس بفتح اوّل وسکون ثانی وذال بی نقطه
مفتوح بخای نقطه دار وسین بی نقطه زده حمایت کننده وپشت وپناه را گویند اندخسوانه آنکه
معلوم واو بالف کشیده ورای بی نقطه مفتوح بمعنی قلعه وحصار وجایگاه وپناه وتکیه گاه
باشد وپناه دهنده وپشتوان نیز گفته اند اندخیدن بروزن کوبیدن قصد کن حمایت نمودن
وپشتی کردن وپناه دادن وپناه گرفتن باشد انده بروزن بنده بمعنی دریا باشد وبعربی یم
گویند همچنانکه انده‌دان واندرخانه بمعنی دوات ودرخانه وافادهٔ معنی غیرت نیز میکند چون
بامادر وپدر وخواهر وبرادر ترکیب کند همچو مادر اند وپدر اند وخواهر اند وبرادر اند اندراب
بروزن سنجاب شهریست از ولایت بدخشان مابین هندوستان وغزنین اندربای بالای
انجد بروزن صندل سای بمعنی ضروری وحاجت ومحتاج الیه ودربایست باشد وشکو
وسرازیر آویخته را نیز گویند اندربایست بکسر تحتانی وسکون سین وفوقانی بمعنی اندربایست
که ضروری وحاجت ومحتاج الیه باشد اندخور بفتح خای نقطه دار وسکون واو ومعدوله
ورای بی نقطه بمعنی لایق وسزاوار وزیبا باشد اندرخورند بسکون دال ابجد بمعنی اندر
خوراست که لایق وسزاوار وزیبا باشد وبفتح رای دوم بمعنی زیبنده است یعنی زیبنده
است یعنی می زیبد اندرخورند بسکون نون ودال ابجد بمعنی اندرخور داست که لایق وسزاوار
وزیبا باشد اندرز بازای هوّز بروزن کمر عرض بمعنی پند ونصیحت وحکایت ووصیت باشد
وبمعنی کتاب ونوشته هم بنظر آمده است اندرزا بروزن صندل سا کاوزهره را گویند و
آن سنگی است که درمیان زهرهٔ گاو یا شیر خان اوسکون میشود وآنرا بعربی حجر البقر خوانند اندروا
باواو بروزن اندرزا بمعنی سرگشته وحیران باشد وبمعنی آرزو وحاجتمندی هم هست و
سرنگون آویخته ووارون را نیز گویند اندرواژ بازای فارسی بروزن چنبر باز بمعنی اندر
واست که سرگشته وحیران وآرزو وحاجتمند وسرنگون آویخته باشد اندرواه بروزن
لنگرگاه بمعنی اندرواژ است که سرگشته وحیران واحتیاج وسرنگون آویخته باشد اندروای
بروزن صندل سای بمعنی اندرواه است که سرگشته واحتیاج وسرنگون آویخته باشد
اندروائی بروزن کمرپروائی بمعنی سرگشتگی وحیرانی وآرزو وحاجتمندی وسرنگون باشد

اندرویه

اندروب بفتح اوّل وضمّ ثالث بروزن کندوکوب نام نوعی از جوشن باشد که پوست بدنرا سیاه و
خشن کرده اند وباخارش باشد وآنرا بعربی ثوبا گویند اندرخون بضم خای نقطه دار وسکون
واو ونون چوب دارشیعانست وآن رستنی سطبر خاردار باشد اندروس بروزن سند
روس نام مردی بوده ومطلوبی داشت هاد ونام وهاد ودرمیان دریا جزیرهٔ داشت وشبها
آتش افروختی تا اندروس بجزو آن آتش شناکنان آمدی وپیش او رفتی یکشب بادی شد وآتش
بکشت واندروس درمیان دریا گم گردید اندروماخس اندروم معلوم ومیم بالف کشیده وضم
خای نقطه دار وسکون سین بی نقطه نام یکی از حکمای یونانست گویند درطبابت اعجاز بکار
بردی اندریمان بامیم بروزن اعتدلبان نام یکی از عبادزادان نوراخت که در جنگ
دوازده رخ بردست گرکین میلاد کشته شد اندک بسکون کاف تصغیر اندست واند
عددی باشد مجهول میانهٔ سه ونه وآنرا بعربی بضم خوانند وهرچیز کم را نیز گویند اندکان
بروزن بندکان نام شهری وولایتیست مابین سمرقند وچین ومغرب آن اندجانست اندلس
بضم اوّل وثالث ولام وسکون ثانی وسین بی نقطه نام شهریست درحد ومغرب ونام
جزیره هم هست دربالای کوهی ویتد ومعنی بفتح اوّل وثالث ورابع هم آمده است اندمه
بروزن سرمه بیاد آوردن غمهای گذشته باشد اندو بروزن انجو بمعنی اندود
باشد که درمقابل پروفست اندوب بروزن منکوب جوشنی است باخارش که پوست بدنرا سیا
سازد ودرشت کند وآنرا بعربی ثوبا گویند اندوج بروزن محلوج بمعنی اند وبست وآن
جوشنی باشد باخارش که عرب ثوبا گویند اندوختن بروزن اندوختن بمعنی جمع کردن وفراهم
آوردن باشد بمعنی قرض واپس دادن هم آمده است اندود بروزن مقصود کاهگل وکلابه
مالیدن باشد وملمع کردن را نیز گویند اندوز بروزن سردوز بمعنی فراهم آورده وجمع کرده
شده باشد وامر باینمعنی هم هست یعنی جمع کن وفراهم آور اندول بروزن معقول کلیمی باشد
که آنرا برچهار چوب بامیخهای محکم کنند ودیجه ساخت بران نشینند واین درملک زنگبار
معمولست اندوند بفتح رابع وسکون نون ودال ابجد از اتباع است بمعنی تاروماد که زیر وزبر
شده وازهم پاشیده باشد اندوه بروزن انبوه گرفتگی دل ودلگیری را گویند اندُه بضم ثالث
مخفف اندوه است که گرفتگی دل ودلگیری باشد اندهان بروزن مردمان جمع اندوه باشد
چنانکه جانوران جانوران ومردم مردمان گویند واین جمع برخلاف قیاس است چه بغیر ازجاندار

و مردمان را بالف جمع نتوان کرد انده قوقو بضم دو قاف و سکون دو واو دوائیست که از اخلد توتی خوانند کلف را نافع است اندبی بر وزن لفظی بمعنی خاصه باشد که در مقابل خرج است و بمعنی امید وارى هم آمده است و بجاى لفظ بود که و باشد که هم استعمال میکنند و بمعنی آن لحظه هم هست که ایام گذشته باشد و تعجب را نیز گفته‌اند و بمعنی نیز هم آمده است که بعربی ایضاً خوانند اندیهدن بر وزن خندیدن بمعنی تعجب کردن باشد و بمعنی را نیز گویند که از دوری شک و ریب و اهمنکی گفته‌اند اندیشه بر وزن همیشه بمعنی فکر و خیال باشد و بمعنی ترس و بیم هم آمده است اندیک بر وزن نزدیک لفظی است از کلمات تمنی که در عربی لیت و لعل گویند یعنی باشد که بود که و باید که بمعنی زیرا که و چرا که و از برای آن و از بهر آن هم گفته‌اند انددو با ذال نقطه دار و راى بی نقطه بر وزن لبلبو پازهر باشد و آنرا فادزهر نیز گویند و بجای ذال نقطه دار زای هوز هم آمده است انرز بفتح اوّل و ثانی و سکون راى قرشت هر چیز زشت و بد را گویند انزوب بر وزن منکوب جوشی است با خارش که بعربی ثوبا گویند و بعضی گویند جوششی است که آنرا بفارسی کر و بتازی جرب خوانند و با زای نقطه دار هم گفته‌اند انزدو بفتح اوّل و زای هوز و راى قرشت بواو رسیده بمعنی پازهر است که فادزهر نیز گویند انزروت بر وزن و معنی عنزروت و آن صمغی باشد تلخ که بیشتر در مرهمها بکار برند و عنزروت معرب آنست و در مؤید الفضلا باین معنی با ذال نقطه دار و باى ابجد آمده است که انذروت باشد انزه با زای فارسی بر وزن غمزه مرحمت باشد و آنرا بعربی حدس گویند انسنه بفتح اوّل و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح نون ثانی مقصور انسنه است و آن بیخ گیاهی باشد خوشبوی که بعربی سعد گویند انشانا بفتح اوّل و سکون ثانی و شین قرشت و ثای مثلثه مهمل و بالف کشیده و بریان دوائیست که آنرا بفارسی موبزک و بعربی زبیب الجبل خوانند انطلون با طاى حطی و لام بخانی بر وزن عنبر کون بلغت یونانی قوس و قزح را گویند که کمان شیطان باشد انطونیا بر وزن آفلونیا بلغت یونانی کاسنی شامی را گویند و آن سرد و تر است و جگر گرم را نافع باشد انفاق بکسر اوّل و سکون ثانی و فای بالف کشیده و بقاف زده روغن زیتون نارس را گویند انفت بر وزن رحمت نقصان و خسارت و زیان را گویند که بمعنی غبن باشد و بعربی بمعنی ننگ و عار آمده است انغست بر وزن بگمست پرده و تنیدهٔ عنکبوت را گویند انغردیا بفتح اوّل

بفتح اوّل و قاف و سکون ثانی و را و دال بی نقطه و بختانی بالف کشیده لغتی است رومی و بعضی گویند یونانی و معنی آن مانند دل باشد و آن چیزیست که بلادر گویند بهترین وی آنست که سیاه و فربه باشد و چون بشکنند پر شیره بود و آن گرم و خشک است در چهارم قوت حافظه دهد و دهن را نیز کنند و بعربی ثمرة البلاد خوانند و بهندی بلاوه انقلیا بکسر اوّل و قاف و سکون ثانی و لام و بختانی بالف کشیده بلغت اهل مغرب دوائیست که آنرا بفارسی شنکار و بعربی شجرة الدم خوانند و آن نوعی از سرخ مردست بهار آن سرخ بسیاهی مایل میباشد و بیخ آن کوهی و بنجانی برخیز نام بود و بعضی گویند لغتی رومیست انقون با قاف بر وزن همون بلغت یونانی گل کنده را گویند انک بفتح اوّل و سکون ثانی و کاف فارسی مرغ آبی را گویند که کوزه گران از سفال سازند و بجهة تر و تازگی آب بهم وصل کنند و نام ولایتی در هندوستان انگار بر وزن زنگار بمعنی تصور و پندار باشد که از پنداشتن است و تصور کننده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بنگار و انگار کن و بمعنی انگاره نیز آمده است که کار ناتمام باشد انگاردن بفتح اوّل و دال ابجد و سکون نون بمعنی پنداشتن و تصور کردن و گمان بردن باشد انگارده بفتح دال بر وزن انگاشته افسانه و سرگذشت را گویند انگارش بر وزن افزایش بمعنی انگاریدن است که افسانه و سرگذشت باشد انگاره بر وزن همواره هر چیز ناتمام را گویند و بمعنی انگارش هم آمده است که افسانه و سرگذشت باشد و ایزد گذشتها کردن را نیز گویند و از سرگرفتن سرگذشت و افسانه را هم گفته‌اند بطریق کتابچینا نکه اگر کسی بسیار و مکرر از ان گذشته بگوید گویند انکاره میکند یعنی باز از سر میگیرد و پیش خرکه و شروع و حساب را نیز گویند و بمعنی دفتر و حساب و نامهٔ اعمال نوشته‌اند انگاریدن بر وزن نرهانیدن بمعنی تصور کردن و پنداشتن و گمان بردن باشد انگاز با زای هوز بر وزن پرواز افزار و ریچه و ولوارا گویند و بعربی ادوات خوانند و جمع آن ادوات است انگاشتن بر وزن برداشتن بمعنی تصور کردن و پنداشتن و گمان بردن باشد انگام بر وزن و معنی هنگام است که موسم و وقت باشد انگامه بر وزن و معنی هنگامه است که مجمع و انجمن باشد بکسر انگبین با باى ابجد بر وزن عنبرین عسل و شهد را گویند انگبینه بر وزن شنبلیله نام حلوائیست و آن عسل باشد که پنک بقوام آورده باشند و بر طبقی ریزند تا سخت شود و دندان کبر کروندا انگدان بفتح ثالث و دال بالف کشیده بر وزن مرغمان ننا

گویند یعنی دیو مردم و آن جانوری باشد وحشی و شبیه بآدمی و در مؤید الفضلا بمعنی نسناس
آمده است که بهندی جانزی میگویند والله اعلم و نام درختی هم هست که صمغ آنرا بعربی حلتیت
خوانند و معرب آن انجدان باشد و با این معنی با ذال نقطه دار هم آمده است و نام قریه است
از قرای کاشان که بانگوان اشتهار دارد انگردهٔ بضم ثالث بر وزن افسرده دانهٔ انگور
که از خوشه جدا شده باشد انگریز بسکون ثالث بر وزن رنگریز رستنی باشد و گل آن
مانند گل خشک زرد میشود و اطراف آن خار دارد و آنرا بعربی قرطم بری خوانند و بعضی
طرثیان گویند و نوعی از مردم فرنگ هم هست انگزه بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و سکون
ثانی و زای فارسی آهنی باشد سرکج که فیلبانان به هر طرف که خواهند برند انگژده بفتح
اول و ضم ثالث و سکون ثانی و فتح زای فارسی و دال ابجد ساکن مطلق صمغها را گویند
عموما و صمغی باشد بغایت بدبوی و آنرا بعربی حلتیت خوانند و آنرا انگوزه دیبان گویند
که صمغ درخت انگدان است و اصل آن انگدان زد باشد بفتح زای فارسی چه زد بلغت فرس بمعنی
صمغ است و آن گرم و خشک در درجه سیم انگژک بازای هوز بر وزن مرجمک چنگک
فیل را گویند و آن آلتی باشد سرکج از آهن که فیلبانان فیل را بدان به هر طرف که خواهند برند
و بازای فارسی هم بنظر آمده است انگزوا بکسر ثالث و سکون زای فارسی و واو با الف کشیده
بر وزن منزلها جائی را گویند که شبها گوسفند بزاد را آنجا نگاه دارند و گوسفند آنرا نیز
کنند و بمعنی دانه و تخم میوها هم آمده است انگزه بازای فارسی مفتوح بر وزن خربزه
مخفف انگوزه است که صمغ درخت انگدان باشد و آنرا بعربی حلتیت و بزبان انگ
کنده گویند و بازای هوز نیز آمده است انگشبه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و شین نقطه
دار و فتح بای ابجد برزگری را گویند که صاحب سامان بود و کارکنان و زراعت کاران بسیار
داشته باشد انگشته با شین نقطه دار بر وزن و معنی انگشبه است که برزگر صاحب
سامان باشد و سوداگر صاحب مایه را نیز گفته اند انگشت بضم ثالث معروف که هر
یک از انگشتان دست و پای باشد و بکسر ثالث زغال را گویند که آتش کشته شده است انگشتال
بکسر ثالث و فوقانی با الف کشیده و لام ساکن مردم ضعیف و نحیف و علیل و بیمار ناتوان و صاحب [illegible]
گویند انگشت بدندان گزیدن کنایه از تعجب کردن و تحیر نمودن و حسرت باشد و افسوس خوردن را
نیز گویند انگشت بچشم نهادن کنایه از قبول کردن و مسلم داشتن باشد و انگشت بر دیده نهادن هم

هم

هست انگشت بر حرف نهادن کنایه از عیب گرفتن و نکته گیری کردن باشد انگشت بر دهان نهادن
کنایه از افسوس و حسرت و تعجب و تحیر باشد و اشاره کردن بخاموشی هم هست انگشت برک انگشت
معلوم بضم بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون کاف جانوریست که او را موش کور میگویند و
پیوسته در زیر زمین میباشد و بیخ درخت و نباتات میخورد گویند پیاز و گندنای را بسیار
دوست میدارد چون بر در سوراخ او نهند بیرون آید او را بگیرند گوشت او زهر قاتل است
انگشت بر لب زدن کسی را بر سر حرف آوردن باشد انگشت خاییدن کنایه از حسرت و افسوس و ندامت
و پشیمانی باشد انگشت دشنام کنایه از انگشت نهادن باشد چه در عوض آن دشنامی خواهد شد
انگشت زدن آنست که کسی از خوشحالی انگشتها را بر هم زند انگشت شک بفتح شین نقطه دار و
سکون کاف انگشت شهادت را گویند انگشت عروس نام قسمی از حلوا باشد که آنرا انگشت عرو
سان هم گویند و نوعی از انگور هم هست انگشتک بکسر ثالث و فتح فوقانی و سکون کاف صمغ
درخت انگدان را گویند و بعربی حلتیت خوانند انگشتک زدن بمعنی انگشت زدن باشد
یعنی در هنگام خوشحالی انگشتانرا بر هم زنند چنانکه صدائی از آن ظاهر گردد انگشتک گزیدن
بفتح کاف فارسی کنایه از تاسف و پشیمانی و ندامت و حسرت باشد انگشت کشیدن کنایه
از محو کردن و نابود انگاشتن باشد انگشتک عروس بمعنی انگشت عروس است که نام قسمی
از حلوا باشد انگشت کنده انگشت معلوم بفتح کاف فارسی و سکون نون و فتح دال ابجد صمغ
درخت انگدانست که بعربی حلتیت و صمغ الحروث خوانند انگشت نما کنایه از شهرت کردن باشد
و نمودن چیزی را بانگشت و استعمال این در بدنامی بیشتر است انگشت نهادن بمعنی انگشت
دشنام است و کنایه از اعتراض کردن و عیب گرفتن باشد انگشت بیل گزیدن کنایه از [illegible]
و نشان نظر و ترک دادن کاری انگشو بضم فوقانی و سکون واو چنگال مالیده را گویند و آن
نانی باشد که بگداز روغن و شیرینی در هم بمالند انگشوا بکسر ثالث و واو با الف کشیده نانی باشد
که آنرا بر روی آتش زغال و غیره پزند انگشنه بضم ثالث بر وزن خرپشته آلتی باشد از چوب
مانند پنجه دست و دسته نیز دارد که برزگران خرمن کوفته را بدان باد دهند و بفتح ثالث برزگری را گویند
که صاحب ثروت بود و کارکنان بسیار داشته باشد و با این معنی بکسر ثالث هم آمده است و
سوداگر صاحب مایه را نیز گویند انگل بفتح ثالث بر وزن چنگل کسی را گویند که صحبت او مکروه
طبیعت باشد و حلقه را نیز گویند که گوی گریبان را در آن اندازند و بمعنی تکمه و گوی گریبان هم

آمده است انگلندو بفتح اول وثالث ولام وسکون ثانی ونون ودال ابجد مضموم بواو زده چوبی
باشد مدور و مجوف و دسته دارد که سنگ ریزها در جوف آن ریخته باشند و چون بجنبانند
صدائی کند و اطفال را بدان مشغول سازند انگله بفتح ثالث بر وزن حنظله گوی گریبان و تکمهٔ
کلاه باشد و بعضی گویند حلقه است که تکمه و گوی گریبان را از آن بگذرانند انگلیون
بیای حطی بر وزن عنبرگون نام کتاب نصاری است که انجیل عیسی علیه السلم باشد و نام
کتاب مانی نقاش هم هست و دیباج نیز بوده است هفت رنگ که هر هفت رنگ در آن
ظاهر بشده گویند این لغت هرجا که با عیسی و چلیپا آمده گو رمیگردد مراد از آن انجیل
است و هرجا که با نقش و نگار و کلک و لالا گفته میشود غرض از کتاب مانی نقاش
باشد و بوقلمون را نیز گفته اند و آن نوعی از چلیپاسه است انگوان با واو بر وزن
معنی انگدان است که درخت حلتیت باشد صمغ آن درخت و بعضی بدبو با
انگوپا با بای فارسی بر وزن محمود بلغت زند و پازند کاسنی را گویند و آن
گیاهی است معروف و بعربی هندبا خوانند انگوتین بکسر فوقانی و سکون تحتانی
و نون بلغت زند و پازند کاه و کوهی را گویند انگور زنبون نوعی از انگور سیاه
است شبیه بزیتون طبیعت آن گرم و تر است و بعربی صابع العذاری گویند
انگوزه با زای فارسی بر وزن سنبوسه صمغ درخت انگدان است که بعربی حلتیت
و صمغ المحروث خوانند و تخم آنرا بزر الانجره و فریض گویند انگول بر وزن مغول
حلقه باشد که گوی گریبان و تکمه کلاه را از آن بگذرانند و بمعنی گوی گریبان
و تکمهٔ کلاه نیز آمده است انگوله بر وزن زنگوله بمعنی انگول است که تکمه کلاه و گوی
گریبان و حلقهٔ تکمه را از آن باشد میگذرانند انگیان بضم ثالث و تحتانی بالف
کشیده بنون زده بر وزن و معنی انگدان است که درخت حلتیت باشد حلتیت صمغ
آن درخت است انگیختن بمعنی جنبانیدن از جائی و برشورانیدن و بلند ساختن
و برکشیدن باشد و بمعنی دور کردن و پیدا کردن و ساختن و افتا کردن هم
هست انگیز بر وزن زنجیر انگور را گویند و بعربی عنب خوانند انگیزه بر وزن مهمیز
بمعنی برانگیخته و بلند ساخته و برخیزانیده باشد انگیزه بر وزن کفگیره بمعنی سبب
و باعث چیزها باشد انگیش با کاف تازی بر وزن ادریس نام شکلی است از اشکال

رمل و در عربی بمعنی برکشنده و برکشیدن باشد انگل با کاف فارسی بر وزن زنگل حلقه را
گویند که گوی گریبان و تکمهٔ کلاه را از آن بگذرانند و تکمه و گوی گریبان را نیز گفته اند انگله
بر وزن غربیله بمعنی انگل است که گوی گریبان و حلقهٔ گوی گریبان باشد انوپا بفتح
اول و ضم ثانی و سکون واو و بای فارسی بالف کشیده کاو زبان تلخ را گویند و آن گیاهیست
که در دواها بکار برند و کاسنی را نیز گویند که بعربی هندبا خوانند انوسما با واو و سین بی
نقطه و میم بر وزن ابو درما بلغت یونانی سنبلهٔ خوکرا گویند انوشا با ثالث مجهول و
شین نقطه دار بالف کشیده مذهب و کیش گبرانرا گویند و بمعنی شادی و خرمی و علت
هم آمده است انوشه بفتح اول و رابع بمعنی خوش و خوشا و خرم و خوشحال باشد و شراب
انگوری را نیز گفته اند و نام عمهٔ شاپور هم هست و پادشاه نوجوان را گویند و بمعنی قرین و
بارک الله هم آمده است که بعربی طوبی و مرحبا خوانند و بضم اول نیز گفته اند انومیان
بکسر میم بر وزن مجوسیان بلغت یونانی شقایق را گویند و آن نوعی از لاله باشد
و در صحاح الادویه بهمین معنی باسقاط نون آخر آورده است و گفته است این لغت
رومیست الله اعلم انوهیدن بر وزن نوپیدن بمعنی ناله و زاری و نوحه کردن باشد آنهوپا
با های هوز و بای ابجد بر وزن محمود بلغت زند و پازند ستارهٔ مشتری را گویند انبا
با بای ابجد بر وزن چلیپا بلغت زند و پازند درخت مورد را گویند و برگ آنرا در دواها
بکار برند و بجای بای ابجد تای قرشت هم بنظر رسیده است انبر بر وزن امبرخوی
زشت و طبیعت بد را گویند انیران بر وزن امیران نام فرشته است موکل بعقد
نکاح و نام روز سیم است از هر ماه شمسی و با بمعنی با زای نقطه دار بر وزن عزیز را
هم آمده است انیژ با زای فارسی بر وزن کنیز گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند
و عقرب را نان بکر بزند انیز اعضا کنایه از چشم است و بعربی عین گویند و اشاده بمحبوب
و مطلوب هم هست انیسان بر وزن خیسان بمعنی بیهوده و خلاف و کذب و دروغ
و مخالف باشد انیسون بر وزن شبگیون بلغت یونانی رازیانهٔ رومی باشد و آنرا
بعربی حلبه گویند بضم حای بی نقطه و تشکیل او فرو نشاند و شکم را جنبانده و بعضی گویند
انیسون عربیست نه یونانی و بمعنی انیسان آمده است که بیهوده و خلاف و کذب و دروغ
باشد انیشه بر وزن هر بیشه هر چیز پیشه را گویند که بد شوار از هم جدا شود و حل کند انیشه

بر وزن همیشه جاسوس و چاپلوس را گویند و بمعنی خنبه هم آمده است که هر چیزی کینه و منجمد
باشد چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابد ابین بر وزن زمین ظرفی باشد از سفال
مانند سبو و خمچه بزرگی که دوغ را در آن کنند و بجنبانند تا روغن از ماست جدا شود بیان
بیست و هفتم در همزه با واو مشتمل بر یکصد و پانزده لغت و کنایه او بضم اول و
سکون ثانی ضمیر غایبست نسبت بذوی العقول چه غیر ذوی العقول را آن گویند آوا بر وزن
هوا بمعنی آواز باشد و بمعنی بام هست که شوربا و آش باشد آوار بفتح اول بر وزن شرار
بمعنی دفتر و حساب دیوانی باشد و بضم اول گرما و هوای گرم را گویند آواره بفتح اول بر وزن
شراره دفتر حسابی باشد که حسابهای پاکنویس دیوانی را در آن نویسند و در این زمان آنرا
اوارجه گویند و بمعنی دیوانخانه یعنی دار الاماره هم که بارگاه ملوک و سلاطین باشد
و بزه آهنی را نیز گویند که در وقت سوراخ کردن نعل اسب بر آید و بضم اول گرما و هوای
گرم را گویند آوارین بر وزن شیاطین زشت و بد را گویند چنانکه برابر خوب و نیکو را آوام
بر وزن عوام قرض و وام را گویند و بمعنی رنگ و لون هم آمده است آوبا با بای ابجد بر
وزن سودا نام پیرزاده سلیمان علیه السلام است که پسر عم او باشد آوبار بفتح اول
بر وزن افسار چیزی بیجاوید فرو برنده و بلع کننده را گویند و هر چیز که فرو رود یعنی بلع شود و
هر جانوری که جانوری زنده را فرو برد گویند اوباریده و بمعنی تیغ غالب و زهر مهلک نیز گفته‌اند
و بمعنی خانه و سرای هم آمده است و امر بفرو بردن و بیرون افکندن هم هست یعنی فرو بر و بیرون
بیفکن و بضم اول ناله و زاری را گویند آوباریدن بفتح اول بر وزن سرخاریدن ناجاویده
فرو بردن را گویند و بعربی بلع خوانند و بمعنی افکندن هم آمده است و بضم اول بمعنی ناله و زاری
کردن باشد آوباش بر وزن فرداش مردم عامی هیچ ندانسته بی سر و پا و خلف و بیخرد و
متعصب را گویند آوباشتن بر وزن برداشتن بمعنی پر کردن و افکندن باشد آوبرده بضم
ثالث بر وزن افسرده بمعنی ناجاویده فرو برده و بلع کرده آویزن بضم اول و کسر ثالث بر وزن مولنجی
و پیوند و قرابت را گویند آویر بضم اول و سکون ثانی مجهول و کسر ثالث و ظهور ها نام قریه ایست
از قرای هرات آوج بفتح اول بر وزن موج معرب اوگ که در مقابل حضیض باشد و بلندترین
درجه کواکب بود و آن نقطه ملاقات سطح محدب باشد از افلاک جزئیه سبعه سیاره با
حوامل ایشان و نام نغمه ایست از موسیقی و بعضی گویند این لغت هندیست اوجن بمن با جیم

علمی

فارسی و فوقانی و بای فارسی و میم بر وزن شغرل نکرین بلغت زند و پازند بمعنی انگشت باشد
مطلقا خواه انگشت پا و خواه انگشت دست اوجه بضم اول و فتح جیم فارسی مشدد نام شهری و مدینه
ایست اوجیرب بازای هوز بر وزن موسیقی بمعنی ماهیت و چگونگی چیزی باشد اوچربان بضم
اول بر وزن نوشروان بمعنی ماهیات باشد که جمع ماهیت است اودا بفتح اول بر وزن سودا بیونانی
کوه را گویند و بعربی جبل خوانند آودسالیون او دا معلوم با سین بی نقطه با الف کشیده و کسر لام و
تحتانی بواو رسیده و بنون زده بیونانی کرفس کوهی باشد چه اودا بمعنی کوه و سالیون کرفس را
گویند و تخم او را فطراسالیون خوانند چه فطرا بیونانی مطلق تخم را گویند آودرد بفتح اول و سکون
ثانی و کسر ثالث و رای بی نقطه ساکن برادر پدر را باشد که بعربی عم گویند آودوردن بضم اول و ثالث
بر وزن بو بردن بلغت زند و پازند بمعنی دهن و ذعار و رفتن باشد آودس بفتح اول و ثالث بر وزن
نورس وجب و بدست را گویند و بعربی شبر خوانند و آن مقدار دستی است از سر انگشت کوچک تا سر
انگشت بزرگ دست آدمی اودست بر وزن بدمست بمعنی اودس است که وجب و بدست و شبر
باشد اوده بر وزن روضه نام شهری و مدینه ایست اوذر بضم اول و سکون ثانی و فتح ذال نقطه
دار و سکون رای بی نقطه بلغت یونانی آب را گویند و بعربی ماء خوانند اور بضم اول بر وزن مو
بمعنی کشت باشد عموما و کشتی را که بر دهن شخصی زنند خصوصا و بادام و پنبه و گردکان و امثال
آنها را نیز گویند که مغز ایشان ضایع و تیره شده باشد اورا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف
کشیده حصار و قلعه را گویند اوراز بر وزن و معنی افراز است که فراز و بالا و بلندی باشد
اوراشتن بر وزن و معنی برداشتن و بلند ساختن و افراختن باشد اورامن بضم اول
و فتح میم و سکون نون نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن خاصه فارسیانست و شعر
آن بزبان پهلوی باشد و نام دهی است از مضافات و توابع جوشقان مشهور باورامه و چون
اینغم گویندگی را شخصی از جناکاران آن ده وضع کرده بود بنابران باورامن شهرت یافت
اورامه با میم بر وزن دوزانه بمعنی اورامن است که نوعی از گویندگی فارسیان باشد و نام دهی
از توابع جوشقان آوردیدن بفتح اول و ثالث بر وزن نوردیدن جنگ کردن و حمله نمودن را
گویند اوریس بفتح اول و کسر ثانی و سکون را و سین بی نقطه درخت سرو کوهی را گویند و بعربی
عرعر خوانند اورشلیم بضم اول و کسر ثانی و شین قرشت و لام و سکون ثالث و تحتانی و میم نام
نام شهریست که بیت المقدس در آن شهر واقع است و آنرا اورسلم با سین بی نقطه و حذف تحتانی

ومیگویند وبعضی گویند این لفظ فرنگی است اورک بفتح اول وثالث وسکون ثانی وکاف ریسمانی
باشد که اطفال در ایام عید نوروز در شاخ درخت وسایه آن آویزند وبر آن نشسته در
هوا آیند وروند اورکوه بفتح اول وثانی وسکون ثالث وکاف بواو رسیده وبهاء زده شهریست
از عراق عجم که بابرقوه شهرت دارد وابرقوه معرب آنست وچون این شهر بر کوهی واقع است بنا بر آن
بدین نام خوانده اند اومالی بامیم بروزن کوتوالی لغتی است یونانی ومعنی آن بعربی دهن
العسل باشد وآن دو چیزیست که از ساق درختی حاصل میشود وطعم آن شیرین است
وآنرا عسل داود نیز خوانند گرم وتر است در چهارم اورمزد بضم اول ومیم وسکون ثانی بمجهول
وثالث وزای نقطه دار نام ستاره مشتری باشد ونام روز اول است از هر ماه شمسی نیک است
درین روز نو پوشیدن وسفر کردن ومهر بر کاغذ نهادن ونیکست قرض ووام دادن و
نام فرشته ایست که تدبیر امور ومصالح روز اورمزد تعلق باو دارد ونام پسر زاده اسفندیار
هم هست که بهمن باشد اورمزد بروزن روز زد بمعنی اورمز است که نام روز اول از هر ماه
شمسی ونام ستاره مشتری ونام فرشته که موکل است بروز اول هر ماه ونام پسر زاده اسفندیار با
اورمک بروزن اوزبک کلاه وطاقیه پشمین را گویند وبعضی این لغت را ترکی میدانند
اورنج بفتح اول وثالث وسکون ثانی ونون وجیم سال انگور را گویند وآنرا بعربی عنب الثعلب
خوانند ودر دواها بکار برند وبضم اول وسکون ثانی بمجهول خوشه انگور که آنرا خورده باشد
وگویند با تشدید بجای حرف ثالث لام هم آمده است اورنجن بفتح اول بروزن کوچک زن حلی
باشد از طلا ونقره وامثال آن که زنان در دست وپای کنند آنچه در دست کنند دست ورنجن
وآنچه در پای کنند پای ورنجن خوانند اورنجن بروزن فروردین بمعنی ورنجن است وآن حلی
باشد از طلا ونقره که زنان در دست وپای کنند اورند بروزن سوگند مکر وفریب ودغا
وحیله باشد وبمعنی اورنگ هم هست که تخت پادشاهانست وبمعنی شان وشوکت وفر و
شکوه وعظمت وزیبائی وبها نیز آمده است ونام یکی از نبیران کی پشین بن کیقباد است
واو پدر لهراسب بوده وبخت وطالع وزندگانی هم گفته اند ودودمان وخانه عظیم وبزرگ را
نیز مطلقا گویند ودنبل ودمل بفتح دال وامثال آنها وبمعنی دریا هم بنظر آمده است که بعربی
بحر خوانند وسیاهی را نیز گفته اند که در مقابل سفیدیست اورندیدن بروزن برهم چیدن
مصدر اورندست بمعنی فریب دادن ومکر وحیله نمودن اورنگ بروزن فرهنگ تخت

پادشاهان باشد وبمعنی عقل ودانش وفر وزیبائی وشادی وخوشحالی وزندگانی هم هست
ومکر وفریب وحیله را نیز گویند ونام شخصی است که عاشق گلچهره نامی بوده ونام جانوری
هم هست که عربان آنرا ضبه خوانند اورنگی بروزن فرهنگی نام پرده ایست از موسیقی ونام لحنیست
از سی لحن باربد اوروختن بروزن ومعنی افروختن است که روشن کردن آتش و
چراغ باشد اوره بفتح اول وثالث وسکون ثانی بمعنی ابره است که روی قبا وکلاه وامثال
آن باشد چه در فارسی با وواو بهم تبدیل می یابند اوریا بروزن بوریا نام شخصی است
که داود علیه السلم او را بجنگ فرستاد ودر جنگ کشته شد وداود زن او را خواست
وسلیمان علیه السلم از آن زن بهم رسید وبعضی گویند جد مادری سلیمانست وبعضی
گویند پدر زن داود علیه السلم اوریب بضم اول وخفای ثانی وکسر ثالث وسکون تحتانی وبا
ابجد آنست که در عربی محرف وبترکی قیقاج اوربو بکسر ثالث وسکون واو بروزن [illegible] بمعنی
اوریب است که بترکی قیقاج وبعربی محرف گویند اوز بالفتح بدال ثانی بروزن هوز نوعی از زغن
بزرگ باشد وبفتح اول وکسر ثانی وبکسر اول وثانی هم آمده است گویند عربی است اوزار
بروزن ومعنی افزار است که بادبان کشتی ودست افزار جنسه وران وکفش وپا افزار وزاولا
کرباشد مثل فلفل ودارچینی وزیره وغیره که در دیگ طعام ریزند اوزایش بروزن ومعنی فزایش
است بمعنی زیاده شدن اوژن بازای فارسی بروزن روزن بمعنی افگننده باشد که از انداختن
وافکندن است وبمعنی فاعل هم هست که اندازنده وافکننده باشد وامر باین معنی هم آمده است
یعنی بینداز وبیفکن وقتل وکشتن را نیز گویند که از کشتن باشد اوژند بروزن ومعنی افکند است
که ماضی افکندن وانداختن باشد اوژندیدن بروزن برهم چیدن بمعنی افکندن وانداختن
باشد اوژنید بروزن برمزید بمعنی افکند وانداخت باشد که ماضی افکندن وانداختن
باشد اوژول بروزن مقبول بمعنی انگیز وتقاضا باشد وتعجیل وشتاب را نیز گویند اوژولنده
به وزن افروزنده بمعنی برانگیزاننده وتقاضا کننده باشد اوژولیدن بروزن افروزیدن
بمعنی برانگیختن بجنگ وغیره باشد وتقاضا نمودن وتعجیل کردن را نیز گویند وبمعنی
پریشان کردن هم بنظر آمده است اوژون بازای هوز بروزن موزون بمعنی افزایش وزیاد
دتی باشد اوس بفتح اول وسکون ثانی وسین بی نقطه بمعنی امید وامیدواری ورجا با
شد وبضم اول [illegible] وخوابیدن وگذشتن وسبقت گرفتن بود ودرجا

دیگر بجای امیر سپهر نوشته بودند که بجای هم سین بی نقطه باشد والله اعلم اوسان بر وزن
فسان باشد و آن سنگیست که شمشیر و خنجر و کارد و مانند آن تیز کنند اوسبد با بای ابجد بر وزن
بوسعید دوائیست که آنرا بلو فرهندی گویند گرم و خشک و محلل بادها و نفخها و بفتح
اول و کسر ثالث هم بنظر آمده است اوستاخ بضم اول و سکون ثانی و ثالث و فوقانی بالف
کشیده و خای نقطه دار زده بمعنی دلیر شدن و دلیری نمودن و بی ادبی کردن باشد و آنرا
بعربی جسارت خوانند که گستاخی باشد اوستاد بر وزن نوشاد دانشمند و آموزاننده علم
و عمل بود از امور کلی و جزوی اوستام با تای مجهول و سکون میم براق زین و لجام اسب را گویند
و مردم معتمد و اعتماد را نیز گفته اند و بمعنی آستانه در خانه هم آمده است اوستان بر وزن
دوستان مردم امین و معتمد باشد و بمعنی ساخت و براق زین و لجام اسب و آستانه
در خانه هم هست اوستیم با فوقانی بتحتانی کشیده بمیم زده آستین جامه را گویند و بمعنی
خون و ریمی باشد که از جراحت رود اوسو بضم اول بر وزن کوکو بمعنی ربودن و ربایندگی
بود و بفتح اول هم باین معنی و هم بمعنی ماتم و عزا باشد اوسون بر وزن و معنی افسون و آن
خواندن کلماتی باشد معزمان و خوانان و ساحران از جهت حصول مقاصد خود و رام کردن جانوران
و حیله و تزویر را نیز گفته اند اوسه بضم اول بر وزن بوسه بمعنی ربودن و ربایش و ربایندگی
باشد و باین معنی بفتح اول هم گفته اند اوسیمون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده
و میم مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی دوائیست که آنرا تودری گویند اگر با آب بیامیزند
بر دو دمهای [illegible] ضماد کنند نافع باشد اوش بر وزن موش نام قصبه ایست
از ولایت فرغانه ما بین سمرقند و چین اوشال بفتح اول بر وزن گودال تالاب و برکه و آب انبار
و غارهای پر آب گویند که در کوهها میشود اوشان بفتح اول بر وزن چوگان بمعنی افشان باشد
که از افشاندن و افشاندگی و بضم اول و بمعنی ایشان است که جمع غائب باشد اوشنگ بر
وزن [illegible] را گویند که در خانها بندند و جامه و [illegible] و لنگ و قطیفه
و امثال آن بر آن اندازند و گاهی خوشهای انگور آویزند و آنرا بعربی معلاق خوانند اوشی و بوشی
بفتح اول و بای ابجد این لغت از اتباع است بمعنی تبختر و خودنمائی و کر و فر و خودآرائی باشد
اوشه بضم اول بر وزن توشه نام رستنی است دوائی و آن باغی و صحرائی هر دو می باشد باغی را
مرزه گویند و آن سبزیست که با طعام خورند و صحرائی را بعربی سعتر خوانند و بفتح اول بمعنی

شبنم

شبنم بود و آن رطوبتی باشد که شبها بر سبزه نشیند اوشهنگ با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن هوشمند
نام اصلی هوشنگ است اوغا بفتح اول بر وزن غوغا بمعنی باد باشد و بعربی ریح گویند اوغر بر وزن
گوهر مجمع سلاطین و اشراف و حکام و اکابر باشد و جائی را نیز گویند که باد بسیار وزد اوفتادن
بمعنی افتادن است که از پای در آمدن و درو شدن باشد اوفسانه با ثانی مجهول و سین بی نقطه
بر وزن موخانه افسانه و سرگذشت را گویند اوفطاریون بفتح اول و سکون ثانی و فتح قاف و طای
حطی بالف کشیده و کسر رای قرشت و تحتانی مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی غافث را گویند
و آن گیاهی دراز و کبود و لاجوردی میباشد و شاخ و برگ و گل آن تمام تلخ است و آنرا الثعلب
نام بود اوقیمن بفتح اول و قاف و میم و سکون ثانی و تحتانی و نون بیونانی نوعی از ریحان کوهیست
که آنرا بادروج خوانند گویند که آنرا بخایند و در آفتاب نهند کرم بسیاری از آن تولد کند و
بجای قاف هم بنظر آمده است بر وزن ای زبان باشد اوک بضم اول و سکون ثانی مجهول
و کاف نام قلعه ایست مابین فراه و سیستان و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی
اوج است که در مقابل حضیض باشد اوج معرب آنست اوکاز بر وزن و بمعنی نگار است که جراحت
پشت چاروا باشد و مردم زمین گیر و بیچاره مانده و آزرده را نیز گویند و باید دانست که در لغت
فارسی چنانکه بای ابجد بواو بدل می یابد [illegible] نیز بدل چنانچه در فواید گذشت اوکنج
بر وزن شطرنج ندامت و پشیمانی را گویند اوکند بر وزن و معنی افکند باشد که ماضی افکندن
و انداختن است اوکندن بر وزن و معنی افکندن و انداختن باشد اوگند با کاف فارسی
بر وزن و معنی افکنده است که از افکندن و انداختن باشد اوکو بضم اول و سکون ثانی
بر وزن کوکو بوم را گویند و آن پرنده ایست که بنحوست اشتهار دارد اولاد بضم اول بر وزن
فولاد نام دیوی بوده است از مازندران اوّل فروردگان روزی باشد که ده روز باقی از
فروردین ماه مانده باشد و همچنان که باعتقاد اهل اسلام روز جمعه زیارت قبور اموات
نمودن افضل است بزعم فارسیان درین روز زیارت دخمها کردن بهتر است و درین
ایام موبدان بجهت ارواح مردگان زند خوانند اوّل فتوت کنایه از صبح اول است که صبح کاذب باشد اورنگ
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم بمعنی اورنگ است که تخت پادشاهان باشد و عقل و دانش
و فر و زیبائی و شادی و خوشحالی و زندگانی را نیز گویند و بمعنی مکر و فریب و حیله هم آمده است
و شاخ انگور را نیز گفته اند و بتازی [illegible] خوانند و بضم اول چوب خوشه انگور باشد که دانها

ادراچیده باشد و بعربی آنرا عشوش خوانند اوملج با ثانی مجهول بر وزن محتاج نوعی از آش آرد
باشد و باسقاط ثانی هم آمده است اوماذ بفتح اول و سکون ثانی و میم و دال بی نقطه بالف کشیده
بلغت یونانی عصاره قثاء الحمار است که خیار زه سپید باشد و آن رستنی است مانند کبر لیکن
خار ندارد و آنرا امبکرنگ و می افشارند و در ظرفی کرده خشک میکنند و بعد از آن قرصها می سازند
گرم و خشک است در سیم اومالی بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و لام بتحتانی رسیده
همان اومالیست که دهن العسل باشد و آنرا عسل داود هم گویند گرم و تر است در چهارم اومان بر
وزن چوگان قریه ایست از توابع همدان و مولد ابو الدین از آنجاست اوفیج بضم اول و فتح ثانی و سکون
نون و جیم الف و صوابست را گویند اوند بفتح اول و ثانی بر وزن سمند ظرف و اثار گویند و بکسر
ثانی بمعنی فریب و خدعه باشد اونگ بر وزن اورنگ بمعنی آونگ و آن ریسمانی باشد
که شاولک و تطیفه و امثال آن بدان آویزند و گاهی خوشهای انگور نیز از آن بیاویزند اونو
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده بلغت یونانی شرابرا گویند که خمر باشد و باین معنی بضم
اول هم آمده است چه اونومالی لفظی یونانی مرکب از شراب و عسل و مالی عسل را میگویند اونا
با اول بثانی رسیده و کسر ثالث و تحتانی بالف کشیده بلغت سریانی زعرور باشد و آنرا دو خرانه
علف شیران و بعربی تفاح البری خوانند اوووک بضم اول و فتح ثانی و واو بواو دیگر رسیده بکاف
زده صمغیست که آنرا بعربی صمغ الادامشا گویند و از جده و دشت انگلو شیراز آورند اوی بضم
اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی او باشد که ضمیر مغایبست اویوش با رای قرشت بر وزن
پر نوش بلغت زند و استا معنی ا... باشد انگاه اویز بازای فارسی بر وزن همیشه خالص
و خاصه و پاک و پاکیزه را گویند و شراب انگور را نیز گفته اند و باین معنی با زای هوز هم آمده
است اویس بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و سین بی نقطه یکی از نامهای گرگ است که عرب
ذئب گویند و نام یکی از اولیای تابعین هم هست و او در جنگ صفین شهید شد رحمة الله علیه

بیان بیست و ششم در همزه با ها مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایت آه بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی آه باشد و آن کلمه ایست که در وقت افسوس و حسرت گویند آهار بر وزن بهار بالوده
که بر کاغذ و شود بافی که بر جامه مالند آهر بر وزن نهر نام موضعیست از آذربایجان که در وی خانه
عظیمی دارد و نام درختی هم هست که ثمر آنرا بزبان گنجشک و بعربی لسان العصافیر خوانند
و شکوفه و بهار از اسنبل الکلب گویند آهرامن بر وزن برداشتن راهنمای بدیها را گویند و شیطان

و دیو را نیز گویند آهران بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده بیشه و دود گوبرا گویند
آهرم بر وزن همدم چوبی باشد که مریبه دلیدان آن گویند آهرمن بفتح ثالث بر وزن ترکمن راهنمای
بدیها باشد چنانکه یزدان رهنمای نیکیهاست و شیطان و دیو را نیز گویند و بکسر ثالث هم آمده
است آهرن بر وزن بهمن بمعنی اهرمن باشد که رهنمای بدیها و شیطان است و جن را نیز گویند
و نام داماد قیصر روم است و او با گشتاسب هم سلف بوده یعنی هر کدام یک دختر قیصر را داشته
اند و بزبان هندی سندان زرگری و آهنگر را گویند آهرون بر وزن مجنون نام حکیمی بوده است
یهودی که در جمیع علوم خصوصا در علم طب مهارت تمام داشته آهریمن بر وزن اهریمن بعضی
اهرمن است که رهنمای بدی باشد چنانکه یزدان رهنمای نیکیست و شیطان و دیو و جن را هم گفته اند
آهرینه بر وزن پرینه رهنمای بدیها باشد و شیطان را نیز گویند آهزون بفتح اول بر وزن
مخزون بمعنی این زمان و همین ساعت باشد و بضم اول نان آبکه و ستره را گویند و بعربی
علیقه خوانند آهک بر وزن نمک آهک را گویند و بعربی کلس و نوره خوانند آهلوب بفتح
اول و سکون ثانی و فتح لام و بای ابجد مضموم بواو و بای دیگر زده بلغت زند و پازند بهشتی برین
گویند که در مقابل دوزخست آهلیث کنایه از گوشه نشینان و درویشان تارک دنیا باشد
آهمه بر وزن احمر شغال را گویند و آن جانوریست مانند سگ کوچکتر است گویند دم گرگ عربی
کرگی بهم رسیده و پیش از آن نبوده آهم بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پاره شده و ناقص باشد
آهنامه بر وزن شهنامه بمعنی کر و فر و خود داری و خود نمائی و دولت و عشق و دیوانی
باشد و چیزی را نیز گویند که زود از دست برود و از انتفاع باز ماند و شکسته شود آهنوخوشی
بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و واو ساکن و خای نقطه دار مفتوح و واو معدوله
و شین قرشت بتحتانی رسیده اهل حرفت را گویند و این چهار قسم است از اقسام مردمی
که جمشید قرار داده بود و آن چنانست که جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرد اول را کاتوزی
نامید و فرمود که در کوهها و غارها مکان کنند و بعبادت خدا و کسب علوم مشغول باشند
و دوم را نیساری خواند و گفت سپاهیگری بیاموزند و سیم را نسودی نام کرد و حکم فرمود
که کشت و زراعت کنند و چهارم را آهنوخوشی لقب داد و گفت با نواع حرفتها بر دازند آهود
بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و دال ابجد نام روز اول خمسه مسترقه قدیم است
آهواذ بر وزن اهواز حیران و واله و شیفته را گویند آهواز بر وزن شهناز نام شهریست

از ولایت خوزستان گویند هوای بسیار بدی دارد و هر که بجا اندر آنجا مقام کند البته
در عقل و نقصان بهم رسد و عقرب آنجا هر کرا بزند جان بسلامت نبرد و اکنون خرابست
و نام ولایتی هم هست آهود بر وزن رهبر معشوق و مطلوب را گویند آهوز بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و زای نقطه دار نام تیراندازی بوده بغایت قدرانداز در زمان انوشیروان که او
با سیف ذو الیزن همراه شده بود و پادشاه حبشه را بیک تیر بر روی تخت کشت و ملک ویرا
گرفت آهون بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بنون زده مخفف آهونست که رخنه کوه و غار
و امثال آن باشد آهون بر بفتح بای ابجد و سکون زای قرشت نقب زننده و چاه جوی را
گویند و بعربی نقاب خوانند و بضم بای ابجد هم آمده است آهیانه با یای حطی بر وزن
شهدانه مخفف آهیانه است که شقیقه و کاسه سر و دماغ و حلقوم باشد بیان
جنت و یکم و بیست و هشتم با یای حطی مشتمل بر هشتاد و سه لغت و کنایت آیا بفتح اول
و ثانی بالف کشیده بمعنی ای است و بعربی یا گویند که حرف ندا باشد و گاهی در مقام
حسرت و افسوس هم استعمال میشود آیار بر وزن بهار نام سیم ماه بهار است از ماه رومیان
و بودن آفتاب در برج جوزا و ترجمه حساب هم هست چه ایارکر حساب کننده را گویند آیارده
بکسر اول و رابع و فتح دال ابجد تفسیر و حکوتی کتاب زندست و آنرا پازند خوانند و زند کتاب
ملک مغان یعنی آتش پرستان و بعضی آنرا کتاب آسمانی میدانند و بفتح اول و سکون رابع
هم آمده است آیاده بر وزن شراده بمعنی یاده باشد که دست برنجن است و آن حلقه بود از
طلا و نقره و غیر آن که زنان در دست و پا کنند و دفتر حسابی را نیز گویند که درکهای
پراکنده دیوانی را در آن نویسند و معرب آن اوارجه است و مرکبی باشد از آرد و نیز ملتبسه
الطباخین مسهل سازند و آن سالمیز ازجوب و مطبوخاتست و معرب آن ایارج باشد و بمعنی
قلاده و اندازه و مقدار هم هست آیاده گر بر وزن کتاره گر محاسب و نویسنده را گویند آیاز
بر وزن نماز نام غلام سلطان محمود غزنوی بود آیازی بر وزن نمازی بمعنی سیاهیست
که زنان بر پشت چشم بندند آیاس بر وزن هماس بمعنی ایازست که نام غلام سلطان محمود
باشد آیاسه بفتح اول و رابع بمعنی آرزو و اشتیاق باشد و حلقه و قلابه را نیز گویند که حلقه
بر نوار بهمی نصب کرده باشند و بعد از بار کردن آن نوار را بر بالای بار اندازند و قلابه را
بر آن حلقه اندازند که محکم بکشند آیاسی بر وزن خلاصی بمعنی ایازی باشد که نوعی از برقع

سیاهی است که زنان بر روی کشند آیاغ بر وزن دماغ کاسه و پیاله شرابخوری را گویند ابد با
بای ابجد بر وزن سرمد شراره آتش و بیرینگ را گویند ابیک با یای مجهول بر وزن زیرکست
گویند و بعربی صمغ خوانند ایتکین با تای قرشت بر وزن پیش بین خانه دار و صاحب و خداوند
خانه را گویند و ایتکینی خانه داری و صاحبی و خداوندی خانه باشد ایتوک بکسر اول و ضم
تای قرشت و سکون واو و کاف نوید و مژده را گویند ایثار بخش با تای مثلثه و خای نقطه دار
بر وزن بیمار نقش هوشنگ بن سیامک را گویند ایج با یای مجهول بر وزن و معنی هیچ است
ایخست بفتح اول و ضم ثانی و سکون خای نقطه دار و ضم شین قرشت و فوقانی ساکن فلزات
گویند که طلا و نقره و مس و آهن و سرب و قلعی و روی و امثال آن باشد ایدر بکسر اول
و فتح دال بر وزن دیگر بمعنی اینجا و اکنون و اینک باشد و ایدری اینجائی را گویند ایدع بفتح
اول و ثالث و سکون ثانی و عین بی نقطه بلغت رومی دوائیست که آنرا خون سیاوشان
گویند و بعربی دم الاخوین خوانند ایدنامید با میم بالف کشیده بر وزن میخ امید بلغت
سریانی درختیست که بدن آن مانند تیر است و خاصیت وی آنست که شکم بندد ایدند
بکسر اول بر وزن میبند بمعنی ایدر است و آن علتیست مجهول که بدنه ترسند و آنرا بعربی
بضع خوانند ایدون بفتح اول بر وزن و معنی اکنونست که این زمان و الحال باشد و بکسر اول
بمعنی چنین است و اینجا و این زمان و این دم و این ساعت بود ایدی بفتح اول و سکون
ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی بمعنی نیز باشد که بعربی ایضا گویند و ظاهرا که در اینمعنی
بالف ابدی با نون تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم ایر بکسر اول و سکون ثانی و رای
قرشت جوششی باشد در بزه و با خارش بسیار و آنرا بعربی شری گویند و بمعنی دمّل هم آمده
است و بفتح اول آلت تناسل باشد ایرا بر وزن و معنی زیرا و ازبرای آن و از جهت باشد
ایراف بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بفا زده نام پدر داراست که پارسیان
او را پیغمبر میدانسته اند ایران بر وزن پیران نام هوشنگ بن سیامک باشد و ولایت
عراق و فارسیان و خراسان و آذربایجان و اهواز و طبرستان و بعضی از حلب و شام را نیز
گویند ایران شهر بر وزن دیران شهر نام اول نخشابور است ایرج بکسر اول و سکون ثانی
مجهول و ثالث مفتوح بجیم زده نام پسر فریدونست و نقش فلک آفتاب را نیز گویند و نام یکی
از پادشاهان هم هست ایرسا بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده بیونانی

نوروز و ترنج را گویند و نام نوعی سوسن آسمان گون هم هست و چون گل آن زرد و سفید و کبود میشود بنا بر آن
ایرسا نامیده اند چه شبیه بقوس قزح است ایرسون با سین بی نقطه بروزن بیلگون سوسن
طلق و زر ورق را گویند و بشیرازی برقلمن خوانند ایرقان با قاف بروزن پیهمان بلغت
رومی حنا را گویند و آن برگ درختی باشد که بکوبند و خمیر کنند و بر دست و پای بندند ایرک
بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و کاف فارسی بلغت زند و پازند بمعنی مردم باشد چه ایرکان
مردمان را گویند ایرگان با کاف فارسی بروزن پیهمان بلغت زند و پازند بمعنی مردمان باشد که
جمع مردم است ایرمان بروزن و معنی مهمانست اما مهمان طفیلی که برفاقت یاران و آشنایان
بجایی بروند و یا خود بی آنکه او را طلبیده باشند برود و شخصی را نیز گویند که بی رضا در خانه دیگری
خانه کسی فرود آید و بمعنی عاریت و حسرت و آرزو و آرمان هم گفته اند چه ایرمان خور حسرت خور
گویند و بمعنی ندامت و پشیمان هم هست و نام شهری و محله هم هست ایرمان سرا بروزن مهمانسرا
خانه و سرای عاریتی را گویند و سر کوی مطلوب و حسرت خانه را نیز گفته اند و دنیا را بطریق
مجاز ایرمان سرا میگویند ایرون با واو و نون و حرکت مجهول کوکرد را گویند که جزو اعظم باروت
و آن از کوه مانند ناردان بر می آید ایری بروزن میری بلغت زند و پازند مردم و مردمی را گویند
ایزاده با زای نقطه دار بروزن بیچاده اتاق خانه را گویند و آن اندرون صفه ای باشد از زمین
تا بکنار طاقچه مرتبه پایین که در هنگام نشستن پشت بر آن گذارند ایزد بکسر اول و ثالث
و سکون ثانی و دال ابجد نامیست از نامهای باری تعالی جل جلاله ایزدگشسب بروزن معلوم
و کاف فارسی و شین نقطه دار مفتوح بسین بی نقطه و بای ابجد زده بمعنی خداپرست
باشد و نام یکی از امرای بهرام چوبین هم هست ایزغنج بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای
هوز و غین نقطه دار مضموم بنون و جیم زده جوال را گویند و بضم زای فارسی هم بنظر آمده
است ایژک با تای مجهول و زای فارسی بروزن پیچک شراره آتش را گویند ایشا بکسر اول و سکون
ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده نام پیغمبریست از پیغمبران بنی اسرائیل و نام صحف ابراهیم علیه
السلام هم هست و بمعنی این زمان و اینهم و الحال باشد ایشان بروزن خویشان ضمیریست
نسبت بذوی العقول خاطر بطریق تعظیم و جمع نیز استعمال کنند ایشه بروزن تیشه بیشه و جنگل باشد
و جاسوس و جاپلوس را نیز گفته اند ایشهریار نام روز بیستم است از ماههای ملکی و خطاب بکلاه
و شهریاری هم هست ایشی با تای مجهول بروزن خویشی وصف زنانست همچو بی بی و بیگم ایغده

بکسر اول و ضم غین نقطه دار بروزن پیمانه بمعنی سنگ ریزه کوچک باشد و با معنی بفتح اول هم آمده است
ایغده با فا بروزن و معنی ایغده است که ریزه کوچک و سنگ ریزه باشد که مرغ بچینه گویند ایقون بکسر اول
و سکون ثانی و قاف بواو رسیده و بنون زده بلغت رومی گلی است بغایت بد بوی و گنده و بعربی
ورد المنتن خوانند و برگ گل آن بسیار مانند ایک بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی ولایتیست
از ولایات فارس ایک باوک ایک معلوم و با بای ابجد بالف کشیده و واو مفتوح بنون زده نام
کتابیست در مذهب مغان و کیش آتش پرستان و با معنی بجای بای ابجد جیم و بجای واو دال هم
بنظر آمده است والله اعلم ایگر بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح برای قرشت زده دوا
که باکر شهرت دارد و بعربی وج و بیونانی فادوان خوانند سفید و سطبر و گره دار میباشد ایل
بکسر اول و سکون ثانی مجهول و لام بلغت سریانی یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله و
بزبان ترکی بمعنی دوست و موافق و رام باشد که نقیض وحشی است و مردمان و جماعت را نیز گویند
و ایل قم گویند که قافله صغار باشد و بکسر اول و فتح ثانی مشدد کاکوهی باشد گویند چون بیمار
شود بچه خود را بر سوراخ مار نهند و بنفس مار بیمار خود کشد چنانکه مقناطیس آهن را و چون مار را
بخود شفا یابد و بعربی بقر الوحش خوانند و بعضی گویند ایل گوسفند کوهیست و خون آن علاج [illegible]
که نقرس بوی داده باشد و بضم اول هم گفته اند ایلا بروزن زیبا نام پهلوانی بوده از ترکستان ایلاق
بروزن یتاق نام شهریست نزدیک ختا و ختن و نام دختی هم هست ایلاوش بکسر اول و ضم واو و سکون و
سین بی نقطه بلغت یونانی قسمی از قولنج است و آن مهلک میباشد ایلاوول بفتح اول و کسر واو
بروزن دربادل نام کوهیست و کوه را عربی جبل میگویند ایلخان با خای نقطه دار بروزن فیلبان
لقب سلاطین مغول است همچنانکه قیصر از سلاطین روم و خاقان از چین ایلدگز بکسر اول و دال
بی نقطه و کاف فارسی و سکون ثانی و ثالث و زای نقطه دار نام پادشاهیست مشهور و گویند
این لفظ ترکیست ایلک بفتح اول بروزن نغزک نام شهریست در ترکستان منسوب بخوبان و بکسر اول
نیز آمده است و نام پادشاهی هم هست که در ترکستان باشد ایلول بروزن معقول بلغت سریانی نام
اول پاییزست که نام ماه دوازدهم سال رومیان باشد و آن بودن آفتاب است در بین زمان از اوسط
برج سنبله تا اواسط برج میزان ایلیا بروزن کیمیا بلغت سریانی که لغت ترسایان باشد نام
امیرالمؤمنین علی علیه السلام است و نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل و نام شهریست که ایلیای پیغمبر منسوب
بآن شهرست و نام بیت المقدس هم هست و بعضی گویند نام اصلی خضر علیه السلام است و نام

یکی از نطقهای جمع خطاب و معنی آن صد بود اگر باشد ایم بر وزن جیم مرد برا گویند که زنش مرده باشد
ایمک چوبی که داس آهن را بر آن نصب کنند و زمین را بشکافند و آن را بعربی سکه خوانند ایمر
بفتح اول بر وزن خنجر آهن سرتیزی را گویند که بر چوب قلبه نصب نمایند و بدان زمین شیار کنند
و بکسر اول هم آمده است ایمه بفتح اول بر وزن خیمه بمعنی اکنون آن زمان و این دم باشد و همزه
و یاوه و بیهوده را نیز گویند و بکسر اول بمعنی اینچنین و همچنین باشد اینت بکسر اول و سکون
ثانی و نون و فوقانی بمعنی اینست بفتح نون است یعنی تو این چنانکه گویند اینت میرسد یعنی تو
این میرسی و بمعنی دهی و به به و خه خه که کلمه تحسین است هم گفته اند اینته بکسر اول و
سکون ثانی و فتح ثالث و سین بی نقطه هر چیز تبه را اینه را گویند که بدشواری واشود و درهم
حل کرده و ظاهرا این لغت با انبته با نون و بای حطی تصحیف خوانی شده باشد و در اصل این لغت
انبسته بر وزن برجسته است چنانچه در میان همزه با نون گذشت اینغت بفتح ثالث بر وزن [illegible]
بمعنی حاجت از کسی خواستن و استدعای مطلبی نمودن باشد اینک بفتح ثالث بر وزن [illegible]
اینت کاشاره بقریب و نزدیک باشد و بضم ثالث آبله را گویند که از بدن اطفال بر می آید اینکد
بر وزن دربند بمعنی اندیشه و آن عددی باشد مجهول میان سه و نه و آن را بعربی بضع خوانند
و بمعنی عجیب و غریب و سخن از روی شک و ریب را نیز گویند و بمعنی چندان و چندین هم آمده
است ایوار با ثانی مجهول بر وزن دیوار وقت عصر باشد که نماز دیگر نیز میگویند چنانکه بگاه
صبح را بگاه گویند و راه رفتن وقت عصر را ایوار کردن و وقت صبح را شبگیر نمودن گویند ایوازا
ثانی مجهول بر وزن شیراز بمعنی آراسته و پیراسته باشد ایوان بر وزن کیوان صفه و طاق را
گویند ایوانی بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و نون مکسور به یای بی نقطه زده نام شهری
باشد از قزوین و در آن شهر کلیسائی است که هر سال در وقت تحویل آفتاب ببرج جدی ساد
بسیاری می آیند و هر یک را زنبوری در منقار بود و مجموع زنبورها را در آن کلیسا میریزند گویند
انجمله زنبوران جمع میشود که ساکنان آنجا را تمام سال کافیست و نیز گویند که در صد فرسنگی آنجا
درخت زیتون نیست ایوز بکسر اول و سکون ثانی و واو مفتوح بزای نقطه دار زده بمعنی ایواز
است که آراسته و پیراسته باشد ایوزه بر وزن هرزه بمعنی ایوازه است که آراسته و پیراسته باشد
و این معنی با رای بی نقطه هم آمده است ایوم بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و میم مکسور بنون زده
بلغت زند و پازند چشم را گویند و بعربی عین خوانند ایهقان با ها و قاف بر وزن پهلوان نخود ...

و آن

و آن رستنی باشد که بعربی جرجیر خوانند گویند اگر آب آن را بگیرند و در پای درخت انار ترش بریزند انار
آن درخت شیرین گردد کفتار دوم از کتاب برهان قاطع در حرف بای ابجد با حروف تهجی مشتمل
بر بیست و پنج بیان و محتوی بر یکهزار و پانصد و هشتاد و شش لغت و کنایت بیان اول
در بای ابجد با الف مشتمل بر سیصد و پنجاه و پنج لغت و کنایت با بمعنی مع است که بمعنی همراه
باشد و بمعنی به بفتح بای ابجد مضاف باسامی آید همانند با ماست و با تو و با او و امثال آن بمعنی
اند و باشد هم هست باأوش با همزه بواو رسیده بر وزن با پوش خار بزرگی باشد که میخ و تخم نگاه
دارند و خوشه کوچک انگور را نیز گویند باب بسکون بای ابجد بمعنی شاخچه و درخور باشد
چنانکه گویند باب فلانست یعنی شایسته فلانست و بمعنی بابه و حق نیز هست همچنانکه
گویند در باب فلانی یعنی در حق فلانی و در بابه فلانی و بمعنی پدر هم آمده است که بعربی والد
گویند و با بمعنی بلغت زند و پازند با بای فارسی باشد و بعربی در دخانه را گویند بابا با ثالث
بالف کشیده پدر و جد را گویند که پدر پدر و پدر مادر و سرکرده و ریش سفید طایفه فلندر
را بابا میگویند باپادشاه دست زدن کنایه از برابری با پادشاه کردن باشد در همه چیز بازاری
بادای فرشته بر وزن تا هاری بلغت یونانی فلفل سیاه را گویند که در آش و طعام کنند
زن بعد از مجامعت بخود بگیرد که هرگز آبستن نگردد بابت بر وزن باد رنگ سیخ کباب را
گویند مطلقا خواه آهنی باشد و خواه چوبی بابک بر وزن نارک بمعنی امین و استوار باشد
و پادشاه عظیم الشان که اردشیر دختر زاده او بود و او را بدان سبب اردشیر بابکان
گفتند و بر وزن لاک و پدر را نیز گویند و نوعی از قفر و نه هم هست که از آن شهر بابکی میگویند
و تصغیر باب هم هست چنانکه ماملک تصغیر مام است و تصغیر محبت تعظیم است بابل بکسر
ثالث بر وزن قابل بلغت یونانی نام ستاره مشتری باشد و بعضی مشتری را نیز بابل
گفته اند و نام شهریست مشهور در میان عراق عرب و عراق وسط عالم است پس بابل اعتبار
مرکز این عالم باشد و از مداین سبع عراق عرب است و در کنار فرات بر جانب شرقی واقع
شده و از اقلیم سیم باشد و آن را قینان بن انوش بن نوح علیه السلام بنا نموده بود و طهمورث
دیوبند پیشدادی تجدید بلد عمارتش کرد و بعد از آن نمرود و ضحاک علوانی آن را دار الملک
ساختند و ضحاک در آنجا قلعه ساخته بود و آن را کلنگ دژ و بهشت کنگ نام نهاده و بعد از
ضحاک ملوک کنعان آن را دار الملک خود کردند بعد از آن نیز خراب شد سکندر ذو القرنین

ببابل بعمارتش کرده و اکنون باز خراب است و از توابع شهر حله است و بر سر تل که قلعه آن شهر بوده چاهی
است عمیق گویند هاروت و ماروت در آن چاه محبوس اند و بضم ثالث هم آمده است **باتونه** با
فوقانی بر وزن پالوده کوزهٔ لوله‌دار آب را گویند و با نون بمعنی بجای حرف ثالث تای قرشت هم آمده است **بابونه**
بانون بر وزن وارونه گیاهیست معروف که آنرا اقحوان گویند و بابونج معرب آنست بوییدن آن خواب آورد
اگر آب آنرا بگیرند و بر موی ریزند و ذکر یابند قوت تمام در مجامعت دهد و اکثر رنجها را نیکو سازد
جمع کنندگان بگیرند و آنرا بعربی تفاح الارض خوانند **بابونه گاو** با کاف فارسی بالف کشیده بواو
زده کلیست بر روی سفید و اندرونش زرد می‌باشد و آنرا بعربی عین البقر و اقحوان الرجل گویند **با**
بیزان بر وزن آویزان کفیل و ضامن می‌باشد گویند و مخفف بادبیزن هم هست که بادزن باشد **بابیزنی** بر
وزن تابیدنی بمعنی بابیزان است که ضامن و کفیل و بادزن باشد **باتر** بکسر تای قرشت بر وزن شاعر
نام مردی بوده مجهول و کلنگ را نیز گویند و آن پرنده است معروف و بفتح تای قرشت هم گفته اند
باترهٔ بفتح تا و رای قرشت دف و دایره را گویند **باتس** بضم ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت
اهل شبانکاره ترنج باشد و آن میوه ایست معروف که پوست ترا مربا کنند و با شین نقطه دار
هم آمده است **باتنگان** با کاف فارسی بر وزن و معنی بادنجانست **باتنکل** بفتح ثالث و کاف فارسی
و سکون نون و لام نام کتابیست معتبر که در هندست **باتو** با ثالث بواو رسیده بمعنی باتس باشد که
ترنج است و خطاب سلاطین را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان چنگیزی هم هست **باتونه** با فوقانی
بر وزن ماسوچه کوزهٔ پرآب را گویند **باج** بر وزن تاج مال و اسبابی باشد که پادشاهان بزرگ
از پادشاهان زیردست گیرند و همچنین سلاطین از رعایا بستانند و زر بگیرد اهداران از
سوداگران بگیرند و خاموشی باشد که مغان و آتش پرستان در وقت بدن شستن و چیزی
خوردن و پرستش و عبادت که معمول ایشانست بجای آورند **باجنک** بر وزن آهنگ دو ده
در بچهٔ کوچک را گویند و ظاهر اکرابی لغت باجنک است که مصغر باجه باشد و باجه مخفف
باد جبر و باد جبر بمعنی باد گیر و باد گیر جایی ورد و دری که باد از آن آمد و شد نماید الله اعلم **باجه**
بفتح جیم بر وزن راجه و دریچه و روزنه نیز باشد گویند **باجنک** بر وزن تاریک دریچه و روزنهٔ کوچک
گویند **باحور** با حای حطی بر وزن کافور بخار را گویند که در هوای گرم از زمین برخیزد و در عربی بمعنی
بسیاری و سختی گرما باشد **باحورا** بازیادتی الف لغتیست یونانی بمعنی روزگار آزموده و ایام آن
هفت روز است و بعضی گویند هشت روز از ابتدای نوزدهم تموز باشد و در آن ایام آغاز شکستن

گرما بود و بعضی گویند معنی این لفظ شدت و زیادتی گرما باشد و بعضی گویند این لفظ ماخوذ است
از بحران بمعنی حکم یعنی از این روزها حکم کنند بر احوال ماههای خزان و زمستان و روز اول آن
دلیل تشرین الاول و دوم آن دلیل تشرین الاخر تا باخر هر چه در آن روزها واقع شود از گرما و
سرما و باران و میغ در آن ماهها نیز چنان بود و جمعی گویند روز اول آن دلیل ماهی است که
آفتاب در برج اسد باشد و روز دوم در سنبله و همچنین تا بحوت که هشتم است بر حکم ملکوت
از باد و باران و امثال آن **باخ** با خای نقطه دار بر وزن شاخ بمعنی راه باشد که عربان طریق گویند
باختر با تای قرشت بر وزن کاشغر مغرب را گویند و بمعنی مشرق هم آمده است **باخرز** بفتح ثالث
و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار نام قصبه ایست در خراسان و نام گوشه باشد از جمله
هفت گوشه موسیقی **باخسه** با سین بی نقطه بر وزن باغچه راهی باشد بغیر از دراه متعارف
خانه که از آن راه نیز آمد و رفت توان کرد و شتر بچه را نیز گفته اند **باخود** بر وزن کافور نام جد
ابراهیم علیه السلام است که پدر تارخ و پسر ساروغ باشد گویند بت کده در زمان او بهم رسید
باخولش بکسر ثالث و سکون واو معدوله و لام و فتح خای و شین قرشت سراب فرو بردن و غوطه خوردن
باشد و بمعنی تنهایی هم هست **بلخر** بفتح ثالث کاستربست و لاک پشت را گویند **باد** بر وزن شاد
معروفست که یکی از چهار عنصر باشد و نام فرشته ایست موکل بر تزویج و نکاح و نام روز بیست
و دوم از هر ماه شمسی باشد و تدبیر و مصالح آن روز بدو تعلق دارد نیکست در این روز نو بریدن
و نو پوشیدن و بر اسب نو سوار شدن و کنایه از حرف و سخن هم هست و بمعنی نابود و هیچ باشد
و کنایه از تند و تیز هم هست و مدح و ثنا را نیز گویند و بمعنی آه و ناله هم آمده است و نام گنج دوم است
از جمله هشت گنج خسرو پرویز و گنج بادآور همین است و بمعنی نخوت و غرور و خودبینی هم هست
و اسب را نیز گویند که بعربی فرس خوانند و بمعنی شراب هم بنظر آمده است و مخفف باده نیز
هست **باد ابلد** ابد الا بد و همیشه را گویند و معرب جدوی خوانند **بادادنگ** بفتح دال و فتح رای قرشت و سکون
نون و کاف فارسی ترنج را گویند و آن میوه ایست معروف که پوست آنرا مربا سازند و آنرا بادابر
هم میگویند **باداش** بر وزن پاداش مکافات و جزای نیکی را گویند و با بای فارسی هم آمده است **باد**
فراه با فا و رای قرشت بر وزن آدمکاه بمعنی عقوبت و جزای گناه و مکافات بدی باشد و بادفرد
نیز گویند که بازیچهٔ اطفال است و آن پوست پارهٔ باشد مدور که ریسمانی در آن کنند و از دو سر
کشند و دو دستی بگردش در آید و صدایی از آن ظاهر گردد **بادافراه** بر وزن مادرماه بمعنی بادافراه است

وجزا و مکافات بدی و باز بچه اطفال باشد بادافره بفتح فا الف ستم بمعنی بادافراه است که مکافات بدی
و فرزک اطفال باشد بادام شکوفه فشان کنایه از چشم گریان باشد بادامه بفتح میم پیله ابریشم را
گویند بمعنی نگین و مهره انگشتری هم آمده است و چشم مانندی باشد که از طلا و نقره سازند و بر
کلاه طفلان دوزند و خال گوشتی را هم گفته اند و آن از زخم مانند بثوری که چیزی از بشره مردم بر
می آید و هر دانه و حلقه از زنجیر را نیز گویند و رقعه و پینه را گفته اند که در دوشان برخ فرو دوزند
و رقعه را هم میگویند یعنی خرقه که از پارهای رنگین فراهم دوخته شده باشد و خشتی از ابریشم
باشد و هر خشن مطبوع را نیز گفته اند بادان بر وزن نادان مخفف آبادان است که نقیض خراب باشد
و بمعنی پاداش و جزای نیکی هم بنظر آمده است باد انجیر انجیری است که پیش از همه درختان میوه
دهد و انجیر آن کاواک و پر باد میباشد بادان فیروز نام شهر اردبیل است و چون فیروز آن
شهر را بنا کرده بدین نام موسوم ساخت چه بادان بمعنی آباد است باد انگیز نام کلبه که هر گاه
مزارعان خواهند که غله را از کاه جدا کنند و باد نباشد آن کاه را بدست مالند و برکت آن باد
هوا پاشد باد بهم رسد باد آورد نام گنج اول است از هشت گنج خسرو پرویز گویند قیصر گنجی از
زر و گوهر بیکی از جزایر حصینه میفرستاد اتفاقا باد کشتی را بحوالی رود وی خسرو آورد و
او آن را متصرف شد و باین نام موسوم گشت و نام بوته خار است سفید و دراز بقدر یک ذرع
در نهایت خشکی و سبکی که بیشتر در زمین دیلم بوم و دامن کوهها روید و خارش [illegible]
شود گل آن بنفش و سرخ و سفید هم میباشد و تخمش بخشک میماند و بعربی شوکة البیضا
و نام موضعی است نزدیک بشهر واسط و نام نوائی است از موسیقی و کنایه از چیزهای باشد
که مفت و بی تعب بدست آید باد آورده بر وزن بالا کرده بمعنی باد آورد است که بوته خار شوکة
البیضا و نوائی از موسیقی و غیره باشد باد آوله با واو بر وزن [illegible] و بمعنی باد آبله است که آبله
هلاک کننده باشد باد آهنگ بکسر ثالث صوت و نقش و خواننده کی را گویند بادپا
با بای فارسی بالف کشیده کنایه از سریع السیر و تیز تک و تند رو باشد و اگر تصحیف
اسب و اسم شود بادبان با بای ابجد بر وزن آسمان پرده باشد که بر سر کشتی بندند و [illegible]
نیز گفته اند و دست زیر و دست بالای قبا را هم گویند که از دو طرف بوزیر بغل چپ و راست [illegible]
میشود و آستین و گریبان قبا را هم گفته اند و کنایه از شخصی سبکروحی باشد که با مردم هم گستری
کند بر خلاف لنگر که شخص ناگوار باشد بادبان اخضر کنایه از آسمان و فلک و عرش و کرسی

باشد باد بدست مردم بیحاصل و هیچکاره و تهی دست و مفلس را گویند باد بر بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت
کاغذباد باشد و کسی را نیز گویند که همه روز تفکر کند و منصب خود بمردم عرض نماید و هیچکاره از دو باید
واو را بعربی فنانوس میگویند و بضم بای ابجد چیزی باشد که از چوب تراشند و اطفال ریسمانی
در آن پیچند و از دست رها کنند تا بر زمین گردان شود و چیزی که گرد بر طرف کند آن را نیز بادبر گویند بادبر
با بای فارسی بر وزن و معنی دوم بادبرات و آن شخصی باشد که پیوسته حرفهای دلیرانه گوید
لیکن کاری از و نیاید و چوبی را نیز گویند که سر آن از دیوار عمارت بیرون باشد و بعضی چوبی را گفته اند
که دو سر آن را در دیوار عمارت نصب کنند و چوبکی باشد که طفلان ریسمانی بر آن پیچند و از دست
گذارند تا در زمین گردان شود باد پران بسکون دال بدای قرشت بمعنی اول بادبرات و آن شخصی
که پیوسته [illegible] باد برک بفتح بای ابجد و رای قرشت و سکون کاف کاغذ باد را گویند باد پرک بفتح
بای فارسی و سکون رای قرشت و یای الف کشیده خانه را گویند که بادگیر داشته باشد و کذا که باد
در وی [illegible] را گویند که بجهت آمدن باد گذارند و بمعنی بی تفاوت هم آمده است یعنی شخصی که پیش او همه
مساوی باشد باد برفت بکسر ثالث کنایه از تعجب و تکبر و غرور باشد و بسکون ثالث بر دم صاحب
تکبر و غضب و تند خو را گویند باد بره بفتح بای ابجد و رای قرشت نام روز جشن و در هم بهمنماه باشد
گویند هفت سال در ایران باد نیامد در روز پیشان بخن کری آمد و گفت دوش نفخه باد آمد
که موی بر پشت گوسفندان بجنبید پس در آن روز شاطر کردند و خوشحالی نمودند و بدین نام شهرت
یافت بادپره بفتح بای فارسی و رای قرشت تراشه چوب را گویند که در وقت تراشیدن چوب ریزد
بادبزن بکسر ثالث باد صبا را گویند و آن از مابین مشرق و شمال وزد و بمعنی بادپیر بود و بادبزن گویند
چنانکه شمس فخری گفته است — [illegible]
بادبیج بر وزن بادبیج ریسمانی باشد که در ایام عید و جشن از جای بلند آویزند و زنان و کودکان بر آن نشینند و در هوا
دروند و باین معنی بجای حرف ثالث رای نقطه دار هم آمده است بادبزن باد زن را گویند و بعربی مروحه
خوانند بادپیما با بای فارسی بر وزن کار فرما مردم مفلس و لا ابالی و بی فایده گوی و بی حاصل و
دروغ گوی را گویند و کنایه از اسب و شتر تیز رفتار و مردم سیاح و بیابان گرد باشد باد
پیمودن کنایه از کارهای بی نفع و بیهوده و بی فایده کردن و سخن غیر تحقیق گفتن باشد و بمعنی آه
خوردن هم بنظر آمده است بادتخم بر وزن چارتخم [illegible] بادخان گویند بادخان با خای نقطه دار
بر وزن آسمان بادگیر و کذا که باد باشد مطلقا خواه در بلندی و خواه در پستی بادخان بر وزن

شادمان نام چشمه ایست در قریه هوا که یکی از قرای دامغانست گویند اگر اندک چیزی مردار در آن
چشمه افتد باد و طوفان برپا شود که آدم را ببرد و اسب را بکند از جا بادخن بر وزن بادزن دهکده
باد را گویند و بادگیر و خانهٔ بادگیر دار را نیز گفته اند چه خن بمعنی خانه است بادخوان با واو معدوله
بر وزن شادمان کنایه از مردم هرزه گوی و بیهوده گوی باشد و معرف را نیز گویند بادخورک
مرغکیست سیاه و کوچک و او پیوسته در پرواز میباشد گویند غذای او باد است و اگر در جای
بنشیند دیگر نتواند برخاست و بعضی گویند بابیل همانست بادخون بضم رابع و سکون واو و
نون دهکده باد و خانهٔ بادگیر دار باشد بادداک باد ال ابجد بر وزن خاکدار مردم متملق و هیچ انگاره
باشد و مردم متکبر و صاحب غرور و پرباد و آماس کرده را نیز گویند و کنایه از مردم دنیا دار هم
هست و کسی را نیز گویند که جن داشته باشد باددبور بضم باء ابجد و سکون واو و رای قرشت بادی
باشد که از میانه مغرب و جنوب وزد باد در سر داشتن کنایه از غرور و تکبر داشتن باشد و کبر
نیز گویند که اندیشهای فاسد کند باد در کف کنایه از بیحاصل و تهی دست و مفلس باشد و باد در
کف داشتن بی حاصل و مفلس و تهی دستی باشد باددست بمعنی باد در کف است که بیحاصل
و تهی دست و مفلس باشد بادژنام بکسر رابع و سکون زای فارسی و نون بالف کشیده و میم زده
غلبه و بسیاری خون را گویند در اعضا که بسبب آن زخمها و دملها تولد کند باددست مردم تهی
دست و مسرف و مرد پرخرج و تلف کننده را گویند باددم بفتح رابع و سکون میم کنایه از کسی است که
خود را پر از باد غرور و نخوت کند و متکبر و متجبر انگیزند بادرکان با رای قرشت بر وزن آسمان
نام فرشته ایست که باد را حرکت دهد و از جای خود بجای برد و مردم متکبر و صاحب نخوت و لاف
سرای و سرنشینی و بادزنگ و من و خود را نیز گویند و فاعل و امر باین معنی هم هست بادریس بر وزن
دامریس خانه را گویند که از چهار طرف آن باد آید بادرم بضم رای قرشت و سکون میم بیهوده و تباه
و آن کار بازمانده را گویند و کارهای بیهوده و عبث را هم گفته و مردم عبث را نیز گویند و
بفتح رای قرشت هم بنظر آمده است بادرنگ بفتح رابع و سکون نون و کاف فارسی نوعی از
خیار باشد که خورند و ترنج را نیز گویند و آن میوه ایست که پوست آن را مربا سازند و بمعنی اسب
جلد و تند و بهم آمده است و نوعی از گهواره باشد که آن را بیاویزند و طفل را در آن خوابانند
و حرکت دهند و بیماری باشد که بسبب غم و غصه خوردن عارض شده باشد و آن چنان بود که
روده درد کند و تنگی و تواتری بهم رسد و نافه جستن کند بادرنگ بویه بر وزن و معنی بادرنجبویه

را آن کیا می باشد که عقرب را هلاک کند و امراض سودائی و بلغمی را نافع باشد بادرنجبویه معرب آنست
و بعربی اترجیه گویند بادرنگین کنایه از شعر و بیت است که قصیده و غزل و قطعه و رباعی باشد بادرو
بر وزن نازبو ریحانیست که آن را بادرنجبویه گویند و نوعی از خیار باشد که بعربی بادروج خوانند و
بعضی گویند بادرو تره ایست که برگش بریحان می ماند و بوی ترنج میدهد بادروج بسکون جیم کلبنا
افزون باشد بوییدن آن عطسه آورد گویند عقرب را نافع باشد و آن را بعربی ضومران و مفرح القلب
الحزین خوانند و بعضی گویند ریحان کوهی است بادروزه بفتح زای نقطه دار بمعنی هر روزینه
و خوراک و قوت هر روزه را گویند و جامه کهنه و لباسی که هر روز پوشند و چیزی را نیز گویند که
همیشه در کار باشد بادرونه بفتح نون بادرنجبویه است گویند ریحانیست معروف بادره بسکون
ثالث بر وزن پادشه سخن بی اندیشه بود و تندی و تیزی در کارها را نیز گویند و بمعنی پاچهٔ شلوار
و تنبان هم هست و با [illegible] بفتح ثالث هم آمده است بادریس بکسر رابع و سکون تحتانی و سین بی
نقطه چرم یا چوبی باشد مدور که در دوک کنند بجهت آنکه ریسمانی که میریسند بیکجا جمع
شود و بعربی فلکه خوانند و بعضی [illegible] گویند که زنان بدوک دهند و نیز تخته که در میان
سوراخی باشد که بر سر چوب خیمه گذارند و بمعنی بادزن هم آمده است بادریسه بفتح سین بی
نقطه بمعنی بادریس است و آن چوب یا چرمی باشد که در گلوی دوک نصب کنند و کلاه خیمه را نیز
بمناسبت بدان بادریسه گویند بادزهرچشم کنایه از مردم بدچشم باشد که بعربی [illegible] خوانند و
کنایه از شیطان و دجال هم هست بادژ بکسر ثالث و سکون زای فارسی سرخی مفرطی باشد
مایل به بنفشی و کبودی و کدورت که بر روی مردم عارض شود و سبب آن خون سوخته بود که
بر روی آدمی دود و بعضی گویند صفرای سوخته است و در روی خلد و آن بادژنبه بود بر روی
کسی که ابتدای علت جذام باشد و بعضی این علت را مقدمهٔ جذام میدانند و بعضی گویند
باد سرخ باد است و ورم خون را نیز بادژ میگویند و بمعنی شراب لعل هم آمده است بادژفام
با فای بالف کشیده بمیم زده بمعنی اول بادژ است که سرخی و بنفشی و کدورت و کبودیت روی
بادژکام با کاف بر وزن و معنی بادژفام است که سرخی و بنفشی و کبودیت روی باشد و بعضی
آن را سرخ باد گویند بادژم بفتح زای هوز و سکون میم کارهای عبث و بی نفع را گویند بادژنام
با نون بر وزن و معنی بادژکام است که سرخی و بنفشی و کبودیت روی باشد و شراب لعل را نیز
گویند و صفرا دام کنند اینک بادژنه بفتح زای هوز و نون بادزن را گویند و بعربی مروحه خوانند

بادژ و آم با دال و بر وزن و معنی بادژنام است که سرخی بسیاهی مایل و کدورت و کمودت باشد که بر
روی مردم بهم رسد باذ دهر بر وزن و معنی بادزهر است که عوام پازهر گویند و بعربی حجر التیس
خوانند و بعضی مهره مار را نیز باذ زهر گفته اند که حجر الحیه باشد والله اعلم باذ زهره بفتح رای
قرشت نام مرضی صعب است و آنرا بعربی خناق گویند باذ سار بر وزن خاکسار بمعنی سبک
سر و روند باشد و مردم سبک و بی تمکین و وفا را نیز گویند باذ سخاب بسکون ثالث
و فتح رابع و خای نقطه دار با الف کشیده کنایه از دنیا باشد و مردم صاحب همت و کریم
طبع را نیز گویند باذ سر بر وزن داد که صاحب نخوت و گردنکش و متکبر را گویند باذ سره
بفتح رای قرشت نوعی از آزار باشد که اسب را بهم رسد باذ سری بکسر رای قرشت و
سکون یای حطی عجب و تکبر و گردن و مغرور و گردنکش بودن باشد باذ سنج بفتح رابع و
سکون نون و جیم مردم متکبر و خام طمع را گویند و کنایه از نیز گویند که خیالها و اندیشهای
باطل کنند باذ فش بر وزن خارش بمعنی بادژ است و آن سرخی بسیاهی مایل باشد که در روی
مردم بهم میرسد و آنرا بعضی سرخ بادی گویند و بعضی مقدمه جذام میدانند باذ شغام
بر وزن و معنی بادژغام است که سرخی و کمودتی باشد که در روی مردم بهم میرسد باذ
شکام با کاف بر وزن و معنی بادشغام است باذ شوام با واو بر وزن و معنی بادشنام است
که مقدمه جذام باشد باذ صبا بفتح صاد بادیست که از ما بین مشرق و شمال وزد و باد برین هم
است باذ غد بفتح غین نقطه دار و سکون دال ابجد فطرجای را گویند که از هر طرف باد بد آنجا آید
و خانه تابستانی و خانه که در اطراف آن بادگیر ساخته باشند باذ غر بر وزن کاشغر بمعنی بادغد
است که خانه تابستانی و بادگیر باشد باذ غرد بر وزن لاجورد بادگیر و خانه تابستانی باشد باذ غس
بکسر غین نقطه دار و سکون سین بی نقطه بادگیر و کنکاه باد گویند باذ غن بر وزن بادزن بادگیر را
گویند و کوی را نیز گفته اند که مردم منصب و جاه خود کنند و هرکس تجمل نماید و بعربی روافنا
خوانند بر وزن عیاش باذ غیش با رابع بتحتانی رسیده و سین بی نقطه زده نام جایست
مشتمل بر قرای بسیار از اعمال هرات و اصل آن بادخیز بوده است که محل هبوب ریاح باشد باذ
فراه بر وزن داد که جزا و مکافات بدی را گویند و بمعنی خشم و باد هم هست و آن بادزنی باشد
بزرگ که از سقف خانه آویزند و در تکاپو کشند تا باد بهمه جای خانه برسد و بادبر را نیز گویند
و آن چوبی باشد تراشیده که اطفال ریسمان در آن پیچند و از دست رها کنند تا بر روی

زمین

زمین گردان شود و چوب را نیز گفته اند که مدور گرد ریسمانی بر آن کنند و در کشاکش آرند تا از آن صدا
ظاهر گردد باذ فراه بفتح ثالث بر وزن اسفناه بمعنی بادفره است که جزا و مکافات بدی باشد و بکسر
ثالث بازیچه اطفال را گویند و آن چوبی با جرمی باشد که ریسمانی بدان بندند و در کشاکش آرند تا صدائی
از آن ظاهر گردد و آنرا در خراسان بادژنک خوانند بکسر فا و فتح نون باذ فرنک بکسر ثالث و رابع و فتح
رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی جوششی باشد بعناب سوزان و درد ناک و رنگ آن بزردی
مایل و صاحب این مرض بجنب و با اوقات با حرارت و تب مبتلا باشد و علاج آن به چیزهای سرد باید کرد
و بسکون ثالث و فتح نون بازیچه اطفال است و آن چوبی با جرمی باشد که ریسمانی بدان بندند و در
کشاکش آرند تا صدائی از آن ظاهر گردد باذ فردین بمعنی باد برین است که باد مغرب باشد
و بعربی باد دبور خوانند بضم بای ابجد و بعضی باد برین را باد صبا میدانند والله اعلم باذ فره بفتح
ثالث و خامس و سکون رابع بمعنی بادفراه است که جزا و مکافات بدی باشد و بسکون ثالث و
فتح رابع و خامس بازیچه اطفال است و آن چوب با جرمی باشد که ریسمانی بر آن بندند و در کشا
کش آرند تا صدائی از آن ظاهر گردد باذ فرودین بفتح رابع و واو بمعنی باد فرودین است که باد دبور
باشد و آن بوزیدن هواست از جانب مغرب بطرف مشرق و مهب آن میان سهیل و مغرب است و مقابل
آن اکثر در وزیدن باشد بر عکس باد صبا و ضرر این باد زیاده بر نفع است باذ کان با کاف فارسی بر وزن نگاه
حافظ و حفظ کننده و خازن و خزانه دار باشد و بچش و پس گریبان جامه را نیز گویند باذ کانه بفتح نون
و بجد مشبک را گویند که از درون خانه بیرون را توان دید و از بیرون در درون نتوان دید باذ کر بکسر
ثالث و فتح کاف و سکون زای فارسی بادیست که آنرا بعربی نکبا گویند و محل وزیدن آن میان
هر دو باشد یعنی میان باد شمال و باد صبا بود خصوصا باذ کش بفتح کاف و سکون شین نقطه دار
بادبزن را گویند و آن نوعی از بادزن باشد بسیار بزرگ که در میان خانه آویزند و با طناب و ریسمان در
کشاکش آرند و جماعتی را نیز گویند که تیغ بر آن زنند و مردم دلاوری را هم گفته اند باذ کنج
بکسر ثالث و ضم رابع و سکون نون و جیم بتحتانی رسیده فتق و قیلی را گویند که در پشت آدمی بهم رسد
و پشت خم گردد باذ گند بکسر ثالث و ضم کاف فارسی و سکون نون و دال ابجد بادیست
که در خصیه مردم پدید آید و بسبب آن خصیه بزرگ شود و درد کند و آنرا بعربی فتق گویند
باذ کبر بکسر ثالث کنایه از نخوت و تکبر و عظمت باشد و از اینجاست که باد بر دم را باذ مسیح
و باد مسیحا کنایه از نفس عیسی علیه السلام است که مرده زنده میکرد باد مهره مهره مار

وآنرا قفای سرانجمی بر می آورند و آن سیاه رنگ میباشد گویند اگر بر صوف سیاه یا کبود
مالند سفید گردد و هرچند بشویند نرود و همچنان صوف را اغداد بماند وامتحان آن بابت
و گویند که مار را نافع است چون بر جائی که مار گزیده باشد بگذارند فی الحال بچسبد و عوام
مهرهٔ سفید را گویند با نام هلیله که شاطران بر پای خود بندند بادنج بکسر دال و سکون
نون و جیم بمعنی بادنگ است و آنرا جوز هندی گویند بادنگان با کاف فارسی بر وزن و
معنی بادنجان است و آنرا بعربی حدق گویند و این معنی بجای کاف جیم هم بنظر آمده است
بادنوا بکسر ثالث و فتح نون و واو بالف کشیده صوت و نقش و خوانندگی و گویندگی را گویند
بادنوروز بمعنی باد بهار است و نام لحنی است از موسیقی بادونید بضم ثالث و بای ابجد بتحتانی
رسیده و بدال نقطه دار زده بمعنی بی فایده و ناسودمند باشد بادودم بضم دال اول و فتح دال دوم
و سکون میم غره رو بکسر و عجب و تکبر و خودستائی و خودنمائی باشد بادهرک باد شمال را گویند
و آن از طرف مشرق به جانب مغرب بخلاف باد دبور بود بادهرزه بازای هوز بر وزن شاه پرده
افسونی را گویند که دزدان بر صاحب کالا بدمند تا خواب گران برایشان مستولی شود بادی بر
کفن شادی یعنی همیشه و دائم باشی و آنچه منسوب بباد باشد از ملکات همچو بیج جوزا
و میزان و دلو بادیج بسکون جیم چیزی باشد مانند ساق چاقشور که آنرا از پارچه و نیمچه قلمی
آجیده کنند و بیشتر شاطران و پیاده روان بر پای کنند بادیغول کنایه از دنیای فانی باشد
بار بر وزن کار دهچند معنی دارد ۱ بسته و خروار قماش و آنچه برپشت توان برداشت ۲ نامیست
از نامهای خدای تعالی و بمعنی بزرگی و رفعت و شان و شوکت باشد ۳ رخصت و اجازت
گویند عموما و رخصت و اجازت و راه دخول ملاقات و در آمدن پیش کسی باشد خصوصا
۴ کرت و مرتبت و نوبت و دفعت را گویند ۵ بیخ و بن هر چیز باشد ۶ مرادف کار است
چنانکه گویند کار و بار ۷ جای با انبوهی و بسیار چیزی همچو هندوبار و دریابار و جویبار
و امثال آن ۸ بارنده را گویند همچو زلف مشکبار و ابر گهربار و امثال آن و امر ببار بدین هم
آمده است یعنی بباد و مختصر باردهم هست ۹ حاصل درخت را گویند از میوه و گل و غیره ۱۰ غشی
و زعفران و مشک و غیر آن کشند ۱۱ دیگدان و جای کند مرا گویند ۱۲ پرده و سراپرده و بارگاه باشد
۱۳ یار و دوست را گویند ۱۴ حمل زنان و حیوانات و بکر و بر کردن طبق از طعام ۱۵ غم و اندوه
و گناه بسیار باشد و همچو بارگیری محتسب و بقال و نانبا و قصاب و امثال آنها را و دریابار گویند

۱۶ انبازی گویند که بجهت توقف رفاقت بر زمین کمر زده و در وزند ۱۷ سازهائی که مطربان نوازند
همچو قانون و طنبور و مانند آن ۱۸ آردبیز و آن باشد که بجهت بیختن مهیا ساخته باشند و
هنوز آنرا اصاف نکرده باشند ۱۹ نام دهی است از ولایت طوس ۲۰ آنچه بانه و غیره در گلی زنند ۲۱ آنچه
نزنند ۲۲ هرچیز که آنرا خورند ۲۳ شاخ را گویند ۲۴ تکلیف ما لا یطاق باشد باراب بر وزن و
معنی فاراب باشد و آن ناحیه است مشهور و وسیع در ماوراء النهر و زراعتی را نیز گویند که از
آب رودخانه و کاریز حاصل شده باشد باران نام کلاهی است که در روزهای باران بر سر گذا
رند و هر چیزی را که بجهت منع باران پوشند نیز گویند و نام قبیله از ترکان باربد بفتح بای ابجد و
سکون دال بی نقطه نام مطرب خسرو پرویز است گویند اصل او از جهرم بوده که از توابع شیراز است
و در فن بربط نوازی و موسیقی دانی عدیل و نظیر نداشته و سرود مسجع از مخترعات اوست
آن سرود را خسروانی نام نهاده بود و بفتح بای ابجد هم آمده است بارجه بفتح ثالث و سکون جیم
انگور باشد و آنرا بتازی عنب الثعلب گویند بارجا بر وزن پارسا بمعنی بارگاه است که محل بار
ملوک و سلاطین باشد بارجامه بر وزن کارنامه جوالی را گویند که دهن آن از پهلو باشد
و بالای جاروا اندازند و هر چیز خواهند در آن کنند بارخدا حق تعالی گویند جل جلاله
و پادشاهان بزرگ و اولو الامر و صاحب و خداوند و مولا را نیز گویند و شعرا ممدوحان را
بارخدا خوانند و آن لفظی است مرکب بمعنی خداوند رخصت و بارخدایا یعنی خدای بزرگ
باردان بر وزن کاردان خورجین و جوال و هر ظرفی که در آن چیزی کنند و صراحی شراب را نیز
گویند باردل بکسر ثالث و رابع و سکون لام غم و اندوه دل و اندیشه روزگار باشد بارود
بادال بی نقطه بر وزن آوند و چوبی را گویند که در زیر درخت میوه دار گذارند تا از شکستن میوه نگهدارد
بارذه بسکون ثالث و فتح ذال نقطه دار و دال بی نقطه ساکن بمعنی پرنده است و آن جانوری باشد
مانند سطلی و بعربی قطه خوانند و دردم آنرا با آب بنوشند بواسیر را سود دارد بارزمان
با میم بر وزن آب روان کنایه از حوادث و جفاهای روزگار و زمانه باشد بارسطاریون بکسر
ثالث و سکون سین بی نقطه و طای حطی بالف کشیده و رای بی نقطه مکسور و تحتانی
بواو رسیده و بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی حمامی بود و آن نوعی از گیاه باشد که
منقش گردد بکاسه هفت کاو را فربه کند و بعربی دعی الحمام خوانند و آنرا کبوتر بسیار دوست دارد
بارک بکسر ثالث و سکون کاف مخفف باریک است که در مقابل گنده باشد بارگاه بر وزن

خشم پادشاهان و سلاطین را گویند و جای رخصت و اجازت باشد و شکم حیوانات ماده را هم
میگویند بارگی بفتح ثالث بر وزن خانگی اسب را گویند و بعربی فرس خوانند و بعضی گویند نوعی
از اسب باشد و بمعنی اسب بالائی بارکش را گفته اند و بمعنی قدرت و توانائی هم هست و
روسپی و قحبگی را نیز گویند بارگیر با رابع بتحتانی رسیده و برای قرشت زده اسب و شتر و
امثال آنرا گویند از برای بار کردن و سوار و یعاب بکسی دادن و هودج و عماری برهم گفته اند
و ماده هر حیوان را نیز گویند بارگین بکسر رابع و سکون تحتانی و نون ابگیر و تالابی را گویند که در بیابان
شهر و اندرون ده باشد و جائی را نیز گفته اند که در آب حمام و مطبخ و امثال آن در آن جمع شود بار
مان بر وزن آسمان نام یکی از پهلوانان توران است بارنامه بر وزن کارنامه بمعنی اسباب
تجمل و حشمت و بزرگی باشد و منت نهادن بر کسی و پروانه و فرمان و رضا و رخصت دادن با
بتحویل خانه سلاطین و بمعنی نازش و مباهات و لاف زدن و تفاخر و غرور هم هست و بمعنی
ملح و نعت هم بنظر آمده است بارنهادن کنایه از زائیدن باشد بارو بر وزن جارو حصار و
قلعه را گویند بارود بر وزن و معنی باروت باشد که داروی تفنگ است و بلغت سریانی شوره
گویند که جزو اعظم باروت باشد و آنرا انگشت چینی هم میگویند بارو زنه بفتح ثالث و زای هوز
و نون و سکون رابع نام نوائی است از موسیقی بارونه بازای هوز پالوده خوردن و قوت
هر روزه باشد و ضروری و ما یحتاج هر روزه را گویند از جامه و زیر جامه و امثال آن و جامه
کهنه را نیز گویند بارولی بر وزن فارولی بلغت رومی سفیداب قلعی را گویند باره بر وزن خاره
دیوار و حصار قلعه و شهر را گویند و کرت و مرتبه و نوبت را نیز گویند و بمعنی دوست
هم آمده است همچو غلامباره یعنی پسر دوست و بمعنی حق و شان هم هست چنانکه گویند در
باره فلان یعنی در حق فلان و در شان فلان و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد
و شتر و بیر را نیز گفته اند مست کننده که آنرا از آرد برنج و آرد دانک و امثال آن سازند و بعربی
نبیذ خوانند و هر چیز زشت را نیز گویند و بمعنی فرقه هم هست و گله و رمه گاو و گوسفند
و اسب و امثال آن باشد و اسب را نیز گویند که بعربی فرس خوانند باره نهم کنایه از فلک الافلاک
باشد و آنرا بعربی عرش خوانند باری بر وزن جاری نامیست از نامهای خدای تعالی جل جلاله
و گاهی بر ملوک و سلاطین نیز اطلاق کنند و نام قصبه ایست در هندوستان و دیوار قلعه
و حصار شهر باشد و از برای تقلیل و اختصار هم هست همچو القصه و بهمه حال و بهر حال و بمعنی

دیز

مرتبه هم گفته اند همچو یکباری و دوباره باری و بمعنی گاهی و یا می هم آمده است و کعب بن قلب را نیز
گویند و هر چیز بکر بار و سنگین باشد بارهنون بکسر ثالث و سکون تحتانی و قاف بواو رسیده و
بنون زده بیونانی درختیست که آنرا شوکران خوانند و آن تخم بنج رومی است که از ولایت برده است
آورند و آنرا دودم شتر گویند باز بر وزن فاز پرنده ایست مشهور و معروف که سلاطین و اکابر
شکار فرمایند و گشادگی میان هر دو دست را نیز گویند چون از هم بگشایند و آنرا بترکی قلاچ خوانند
و بعربی باغ گویند و با معنی با زای فارسی هم آمده است و شبر و وجب را نیز گفته اند و آن مقداری باشد
از دست ما بین سر انگشت کوچک و انگشت شست و روش و باز و ولک بند انگشت را نیز گویند و
بمعنی تکرار و معاودت و دیگر هم هست چنانکه گویند باز بگویند یعنی مکرر بگو و باز چه میگوید یعنی
دیگر چه میگوید و بازنده و بازی کننده را نیز گویند همچو قمارباز و ریسمان باز و شب باز و امثال آن
و امر ببازی کردن هم هست یعنی بباز و بازی کن و بمعنی گشاده هم آمده است که در مقابل بسته باشد
نشیب را نیز گویند که نقیض فراز باشد و بازماندگی و واماندگی بمعنی نارسیدن هم هست و بمعنی منع
کردن و فرق نمودن میان دو چیز باشد و بمعنی جدا هم هست و بعربی فصل گویند و بمعنی عکس و
قلب نیز آمده است و شراب را هم میگویند که بعربی خمر خوانند و سوی و طرف و جانب را نیز گفته اند
و بمعنی کد که کاه سبل هم آمده است و باج و خراج را نیز گویند و با معنی با زای فارسی هم درست است باژ
با زای فارسی بر وزن و معنی باج و خراج باشد و آن زری که زبردستان از زیردستان گیرند یعنی
پادشاهان بزرگ از پادشاهان کوچک ستانند و مالی که حکام از رعایا و راهداران از سوداگران
گیرند و جزیه را نیز گفته اند و آن زری باشد که مسلمانان از کافران بگیرند و باغ و قلاچ را
گویند و آن مقداری باشد از سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ
وقتی که دستها را از هم بگشایند و بمعنی روش و باز و ولک بند انگشت هم هست و خاموشی
باشد که مغان در وقت بدن شستن و چیزی خوردن بعمل از زمزمه اختیار کنند و نام قریه
است از قرای طوس و معرب آن فاز است گویند مولد حکیم فردوسی از آنجا است بازا با زای
بالف کشیده نوعی از سیر باشد بموجب قرار داد زرانشت بهرام و هر اسپیری چهار مثقال است و بمعنی
دیگر با هم هست یعنی با زیبا بازار زدن کنایه از فایده خاطر خواه کردن باشد بازارخاک بکسر رای
بی نقطه و های نقطه دار بالف کشیده و بکاف زده کنایه از قالب آدمی است و عظمت بشریت را
نیز گویند و کنایه از دوری امور دنیوی و اخروی باشد بازارگان با کاف فارسی بالف کشیده

وبنون زده سوده اکر را کویند بازافکن با فا و کاف بر وزن نامه رنک ژنده و پنبه باشد که صوفیان
و درویشان بر جامه و خرقه دوزند و مداخل مانندی نیز کویند که بعضی از سپاهیان بر پشت
کریبان جامهٔ پنبه دار و چار تب دوزند چنانکه مربع داخل بر میان مرد و شانه افتد بازا
رشیان بازای فارسی و بای ابجد بر وزن کاروان شخصی که باج و خراج از مردم میکیرد و او
باژدار هم میکویند و طائفه باشند از ترکان بازیچ بر وزن باریج مهره چند باشد که بر ریسمانها
بندند و از بالای کهوارهٔ اطفال آویزند تا ایشان بدان بازی کنند و آنرا بعربی دودانک کویند
و بعضی کفته اند چهار چوب و بر آن تخته یا جامه وصل کنند که بمنزلهٔ کهواره باشد اطفال را
و در همین باز نیز کویند که در ایام جشن و عید از جائی آویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در
هوا آیند و روند و با این معنی بجای با نون هم آمده است بازخشین بکسر ثالث و فتح حای نقطه دار
و شین قرشت و تحتانی رسیده و بنون زده نوعی از باز باشد که پشت آن سیاه و تیره رنک و چشمها
سرخ بود و این قسم باز را ترکان قراقوش خوانند بازخمید بکسر میم و سکون تحتانی و دال ابجد
کسی که بعنوان طعن قصد ایذا کسی کند و بجای کسی شخصی را بازنماید کویند بازخمید یعنی بطعن
او کسی قصد آزار او کرد بازداد بر وزن باز داد برزکر و زراعت کننده را کویند و میرشکار
و صیاد و نگاه دارنده نیز هم کفته اند و شخصی را نیز کویند که مردم را از کاری و از چیزی باز دارد
و منع کند و امر باز داشتن و منع کردن هم هست بازداشتن کنایه از پنهان کردن و منع نمودن
باشد بازدان بازای فارسی و دال ابجد بر وزن پاسبان ظرفی را کویند که زر باجی که از مردم
میکیرند در آن ریزند بازدکان بفتح ثالث مخفف بازارکان است که سوداکر باشد بازدند بر
وزن باربند سینه بند اطفال و پستان بند زنان را کویند بازدنک با کاف فارسی بر وزن
و معنی بازبند است که پستان بند زنان و سینه بند طفلان باشد بازسفند بر کنایه از
آفتاب عالمتاب است بازکشا بضم کاف فارسی و شین نقطه دار بالف کشیده فوت مهره است
کویند بازکونه بازای فارسی بر وزن و معنی واژکونه است که بعربی عکس و قلب کویند و بمعنی
نامبارک را نیز کفته اند و بازای هوز هم درست است بازکیر بازای هوز بر وزن بادکیر دم
دان و نای حجی و موی دم را کویند بازمان بر وزن آسمان بمعنی توقف باشد و امر بدین معنی هم
هست یعنی موقوف دار و توقف کن بازن بفتح زای فارسی و سکون نون کوسفند یا بز را کویند
که پیش پیش کله براه رود و بعربی کراز خوانند بازنج بازای هوز و نون بر وزن بادرنج دیهای

بادنه

باشد که در ایام عید و جشن از جائی آویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند بازو دادن
کنایه از یاری دادن و مدد کاری کردن باشد بازو داوه مردم دانا و درست باشد و کنایه از غالب
و مستولی شدن و دانستن هم هست بازور بر وزن کافور نام جادوگری بوده از توران که
بسحر و جادو لشکر ایران شکست داد و عاقبت بر دست رهام بن کودرز کشته شد بازه بفتح ثالث
مقدار کشادگی میان هر دو دست را کویند چون دستها از هم بکشایند و آنرا بعربی باع و بترکی قلاج
خوانند و فاصله میان دو دیوار و دو کوه را نیز کویند که عبارت از کوچه و دره باشد و چوب کنده که قپان
و ترازو از آن آویزند و چوب دستی و سر رشتی قلندران را هم کویند بازیار بیای حطی بر وزن
آبیار برزکر و زراعت کننده را کویند و میرشکار و صیاد را نیز کفته اند بازیچه بفتح جیم فارسی آنچه
بدان بازی کنند و مسخره را نیز کفته اند بازیچه روم و زنک مسخره روز و شب را کویند و کنایه
و کنایه از دنیا و روزکار هم هست باعتبار شب و روز بازیره با تحتانی مجهول بر وزن کاچیره حصه
و پاره از شب باشد چنانکه کویند بازیره اول و بازیره آخر مراد از آن پاره از اول شب و پاره
از آخر شب بود بازیکوش با کاف فارسی بواو رسیده و شین نقطه دار زده کنایه از شوخ و شنک
باشد باس بر وزن طاس بمعنی ظلم باشد که در مقابل عدل است و ترس و بیم را نیز کویند و بمعنی
قوت و قدرت هم هست باسبوس با بای ابجد بر وزن آبنوس نوعی از ریحان باشد که آنرا مرزنکوش
خوانند و بعربی آذان الفار کویند باستار و بچنار از الفاظ متشابهات هیچ فلان و بیمان و استعمالش
در اوصاف مجهوله شایع باشد چنانکه کافی فلان و بیمان از اجل اجل استعمال میکنند باستار و بچنار
نیز اجل اجل مذکور میباشند باستان بر وزن داستان کهنه و کذشته و قدیم و دیرینه را کویند و کنایه
از دنیا و عالم و دهر و کردون هم هست و بزبان دری تاریخ را کویند که احوال پیشینیان باشد و بمعنی
مجرد هم بنظر آمده است که از ترك و تجرید باشد باستان نامه با نون بالف کشیده و میم مفتوح نام
کتابیست از تاریخ فارسیان باستی بر وزن راستی بمعنی افتادگی و فروتنی باشد باسرم بفتح
رای قرشت و سکون میم زمینی را کویند که بجهت کشت و زراعت کردن آماده و مهیا کرده
باشند و کشت و زار را نیز کویند باسره بفتح ثالث و رابع کشت و زراعت را کویند و بسکون ثالث و کسر
ثالث هم بنظر آمده است باسک بضم ثالث و سکون کاف خمیازه و دهان دره باشد و سبب آن
تب و خمار است باسک بخواب رفتن کنایه از همخانه شدن با مردم بدخو و معارض شدن با هر کسی
کو باشد باشام بر وزن آشام برقع را کویند مطلقا خواه پرده در باشد و خواه پرده ساز باشامه بفتح

۱۳۱

بپهنا دو مقری باشد که زنان بر سر اندازند باشک بر وزن چاشک چوب بزرگی را گویند که سقف خانه
بدان پوشند باشیدن بر وزن آشیدن پاری و سوراخ را گویند که از میان درخت برآید بی آنکه گل کند
و چهار دهکد و نام بلوکیست از سبزوار باشکونه بر وزن و معنی بازگونه است که بعربی عکس و قلب خوانند
باشنگ بر وزن آهنگ خوشه انگور آویزان اندرخت را گویند عموما و خوشه انگور کوچک که بر تاک
خشک شده باشد خصوصا و خیار بوانو گویند که جهة تخم نگاه دارند باشو بر وزن ماشو جلیاسه را
گویند باشومه بفتح میم چادری را گویند که زنان بر سر کنند باشه بر وزن ماشه جانوریست شکاری
از جنس زرد چشم کوچکتر از باز باشد و معرب آن باشق است باشه فلک کنایه از آفتاب و کنایه از
نسر طایر و نسر واقع هم هست و آفتاد رسورتند و حد صورچیل و هست کانه فلک باطلس بکسر طای
حطی و سکون سین بی نقطه بیونانی میوه است که آن را توت سه گل خوانند و بعربی ثمرة العليق
گویند و درخت آن را سه کل نامند اگر برگ و بار آن را بهم بجوشانند خضاب باشد جهت موی ریش
و گیسو و امثال آن باعورا با عین بی نقطه بواو رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده نام پدر
بلعم است که او زاهدی بوده مستجاب الدعوة در زمان موسی علیه السلام و عاقبت ایمان بی
باد داد و او را بلعام نیز می گفته اند باغ معروفست که بعربی حدیقه گویند و کنایه از دنیا و
روزگار هم هست باغ بدایع اشاره به بهشت است که خلد برین باشد باغج بفتح ثالث و سکون جیم
فارسی انگور نیم پخته را گویند باغ رفیع بفتح رای قرشت بمعنی باغ بدیع است که کنایه از بهشت
عنبر سرشت باشد باغرة بسکون ثالث و فتح رای قرشت کوهی را گویند که در اعصاب بیت ازار
درد مندی و بکثره بهم رسند مثل آنکه از پای کوه بنبل برآمده باشد سبب آن درکشیدن کرم باید
شوکه یا سر بالین بد نهاده باشد بدان سبب در کودکان کرمها بهم رسد و بعضی گویند جهت که
سبب رهشت دیگر گویند کرد و مال هر دو یکیست باغ زاغان نام باغیست از باغهای هرات
باغ سخا کنایه از دنیا باشد و کنایه از مردم صاحب همت و سخاوت هم هست باغ سیاوشان نام
صوتیست از موسیقی باغ شیرین نام نوایست از موسیقی و نام لحن چهارم باشد از سی لحن باربد باغ
قدس بضم قاف اشاره به بهشت است باغل بر وزن بابل جای گاو و گوسفند و امثال آن باشد
باغنج بفتح ثالث بر وزن تارنج انگور نیم رس را گویند باغنده بر وزن بافنده پنبه حلاجی کرده را
گویند که بجهت رشتن گلوله کرده باشند باغ وسیع کنایه از جنت الماوی است باغوش بر وزن آغوش
چیز برآب فرو بردن باشد و بمعنی سر بآب فرو بردن و غوطه خوردن هم هست باقدم بسکون

ثالث و فتح دال ابجد و میم ساکن عاقبت و انجام و پایان کار را گویند و بضم دال هم آمده است باشکار بر وزن
اشکار با فتاده و جولاه را گویند باقل بسکون قاف و کسر لام و تحتانی ساکن معروفست و آن غله
باشد که در آشها کنند و بعربی باقلا گویند و بتشدید لام بالف کشیده اکو گل آن را در هاون
آمیز بکوبند در آفتاب نهند و بدان خضاب کنند موی را بغایت سیاه کند باک بر وزن خاک
اندیشه و ترس و بیم را گویند و بمعنی التفات نمودن و از پی چیزی رفتن باشد ترجمه نوع هم هست
باکر بسکون کاف فارسی بر وزن و معنی پاغره است یعنی زخمی که در اعضای آدمی پیدا شود
دیگر بهم رسد باکره زبان داشتن کنایه از آنست که خود را بانگشتی از انگشتان نماید باکل بفتح کاف و
سکون لام آب نیم گرم را گویند باکند بر وزن پارند یاقوت را گویند و آن جوهریست معروف و پایا فارسی
هم آمده است و در جای دیگر بمعنی بازو و قوت نوشته بودند و هیچکدام شاهدی نداشتند الله اعلم
باکده با دال بر وزن پاینده بمعنی پاکنده است که با قوت باشد و هر چیز نیز گویند بال بسکون
لام از انسان و حیوانات پرنده از کتف بود تا سر ناخن دست و بعضی گفته اند که از شانه تا آرنج
که مرفق باشد و از پرنده پر و بال را گویند و بعربی جناح خوانند و نوعی از ماهی فلوس دار بسیار بزرگ
باشد و آن در دریای زنگ بهم میرسد و فساد بسیار میکند و گوشت آن خوش مزه بود و بمعنی نمو
کردن و بالیدن هم گفته اند و امر بدین معنی نیز هست یعنی ببال و بمعنی بالا کرفد و قامت و بعضی
پایین باشد هم بنظر آمده است و بمعنی حال و حال و خاطر و بی پروائی و خوشدلی عربیست و بترکی
عسل را گویند بالا بر وزن کالا بمعنی زبر باشد که در مقابل زیر است و بعربی فوق گویند و قد و
قامت را نیز گفته اند و بمعنی درازی هم هست که بعربی طول خوانند و اسب جنیبت را هم گفته اند
که اسب کوتل باشد بالا خوان کنایه از آنست که کسی چیزی را زیاده از آنچه هست وانماید بالا دست
بمعنی صدر مجلس باشد و کنایه از حریف غالب و هر چیز بکمال است تمام دارد بالاده بر وزن ماده
جنیبت را گویند که اسب کوتل باشد بالاد بسکون ذال نقطه دار بمعنی بالاده است که اسب جنیبت
باشد و بعضی اسب بالای بارکش را گویند بالار بر وزن تالار شاه تیر را گویند و آن چوب بزرگیست
که هر دو سر آن بر بالای دیوار و عمارت باشد و سر چوبهای دیگر را بر بالای آن گذارند و بعضی ستون
گفته اند و بعضی چوبهای را گویند که بر بالای شاه تیر گذارند و تخته و پوشش دیگر را بر بالای آن
بگذارند و شخصی را نیز گویند که اسیر محبت مادر و موقوف برضای مادر باشد بالانکدن
کنایه از عاجز شدن باشد بالاکر با کاف فارسی بر وزن بالاتر چوب بزرگ و ستون باشد و بعضی

کویند چوبی باشد که در پوشش عمارت بر بالای شاه تیر گذارند و باقی اسباب خانه پوشیده را بر بالای آن
بگذارند بالار بر وزن پامال بمعنی بالادست که ستون چوب پوشش عمارت باشد بالان بر وزن
دالان دهلیز خانه را گویند و تلهٔ که بدان جانوران گیرند و بالنده و نمو کننده را نیز گفته و بمعنی
جنبان و متحرک هم آمده است بالانک بفتح دال بمعنی جنبنده و متحرک ساخته باشد بالانه بر
وزن کاشانه دهلیز خانه باشد بالاتینک بسکون یای حطی شب جنبک را گویند که آب کونک
باشد بالبوس بابای ابجد بر وزن چاپلوس ولایت قندهار را گویند و بهمین معنی بجای بای ابجد
یای حطی هم آمده است بالس بفتح ثالث و سکون سین بی نقطه و ثای قرشت دختر بکر و دوشیزه را
گویند بالش بر وزن مالش معروفست یعنی آنچه زیر سر نهند و بعدیه را نیز گویند که بر سند و تنها
خصوصاً جائی که فضل بر آن گذارند و ذرعی باشد بمقدار معین و بمعنی بالیدن و نمو کردن نیز
آمده است بالشت بسکون ثای قرشت بالشی را گویند که در زیر سر نهند بالش زر مقدار هشت
مثقال و دو دانک طلا باشد و در قدیم نزد پادشاهان اتراک مصطلح بوده بالشتک با کاف
بر وزن و معنی بالشت است که در زیر سر گذارند و بفتح رابع مصغر بالش باشد بالش ثم زیر سر نهادن
کنایه از خوشحالی کردن باشد کنایه از طرب و خوش آمد و بمثال بالش نقره مقدار هشت درم و دو
دانگ نقره باشد بالغ بضم ثالث و سکون غین نقطه دار شاخ گاو میان خالی کرده یا چوب میان
خالی کرده که در آن شراب خورند و در گرجستان متعارفست و بکسر ثالث هم با معنی آمده است
و پیمانه شراب را نیز گفته اند و در عربی بمعنی رسیده باشد و بفتح ثالث نام ولایتی است در جانب
شمال بالقس بکسر قاف و سکون سین بی نقطه بزبان رومی رستنی باشد دوائی و برگ آن
سرخ بسیاهی مایل بود اگر آن را بخایند و بر کژدم گزیده مالند الحال بهتر شود و در عربی رجل الحمامه
خوانند و ابو خلسا همانست بالکانه با کاف بر وزن استمانه دریچه مشبکی را گویند از طلا یا نقره
و امثال آن که اندرون خانه بیرون را توان دید و از بیرون درون را نتوان دید و بعضی گویند بالکانه
بمعنی شبکه است مطلقا یعنی آنچه از آهن و برنج و غیره باشد بالکانه خوانند و آنچه از چوب
و استخوان و امثال آن باشد پنجره گویند بالکه بر وزن سازنده هر چیزی که آن بالیده و نمو
شده باشد و بعربی نامی خوانند بالنگ بر وزن آهنگ نوعی از ترنج باشد که بسیار بزرگ و
نازک شود و از آن مربا پزند و جنسی از خیار هم هست که آن را بادرنگ خوانند بالنکو بکسر ثالث
و سکون رابع و کاف فارسی بواو رسیده دوائیست که آن را بادرنجبویه خوانند و در عربی بقله

الاترجیه

الاترجیه گویند بالو بر وزن خالو برادر را گویند که از یک مادر باشد و بمعنی آزخ هم هست و آن دانهای
سختی باشد که از اعضای آدمی بر می آید و درد و منع میکند و آن را بعربی ثولول خوانند و بمعنی آویختن
هم آمده است بالوانه بر وزن شاهکانه بمعنی نادبا باشد که در مقابل بودست بالوانه بر وزن آشیانه
پرندهٔ باشد کوچک و سیاه که شبها پران آن را داسه گویند بالوایه بفتح یای حطی بر سکون باشد و آن
پرنده ایست که در سقف خانها آشیان کند و بعضی گویند پرنده ایست کوچک سیاه کوتاه پاچه که
شب در رودخانها میپرد و روز نمیباشد و در هنگام پریدن کفچه ای را که بر زمین افتد نتواند برخاست
و آن را بعربی ابابیل گویند بالود بضم ثالث و سکون واو و دال ابجد بمعنی افزود و بالید و نمو کرد و بزرگ
شد بالودن بر وزن آسودن بمعنی افزودن و بالیدن و نمو کردن و بزرگ شدن باشد بالوس بر
وزن سالوس کافر و مغشوش را گویند بالوش با شین قرشت بر وزن و معنی بالوس است که کافر
مغشوش باشد در فارسی سین و شین و بر عکس بدل میابد باله بر وزن لاله قسمی از جوال باشد
که چیزها در آن کنند بالید بر وزن ناهید ماضی بالیدنست یعنی افزون گردید و نمو کرد و بزرگ
شد و بر آمد بالیدن بر وزن مالیدن بمعنی بزرگ شدن و افزون گردیدن و نمو کردن باشد
بالینه بر وزن نادینه آدمی و درخت را گویند که تنومند و بلند شده باشد بالیک بر وزن
تاریک کفش و پاپوش چرمی را گویند بالین بر وزن کابین بالش را گویند که در زیر سر نهند بالین
پست کنایه از مردم نیکنام و بیکاره و هیچکاره باشد بالیوس بر وزن جاسوس ولایت قندهار
را گویند بام بر وزن کام طرف بیرونی سقف خانه را گویند و بعضی طرف درونی خانه را گفته
اند بطریق پشت بام و ظاهر آنکه تمام پوشش خانه را بام میگویند و مخفف بامداد هم هست که صبح
پگاه باشد و نام ساز را نیز گویند و آن تارکنده باشد که در سازها بندند و نام قلعهٔ ایست در
ماوراء النهر و بمعنی قرض و وام هم آمده است بام بنشست کنایه از بخت که خراب شد و ویران
گردید بام چرخ بکسر میم بلند چرخ را گویند و بعربی جفن خوانند بام دراق بلند کنایه از فلک
عرش و کرسی باشد بام زد بسکون ثالث و فتح زای هوز و سکون دال ابجد کوس و نقاره را گویند
بام زمانه کنایه از آسمان اول است که فلک قمر باشد بامس بفتح ثالث و سکون سین بی نقطه
شخصی را گویند که از بودن شهری و دیاری که غیر وطن او باشد دلگیر شده و بتنگ آمده باشد
و بنا بر مانعی نتواند از آنجا بجای دیگر رفت و کسی را نیز گویند که در وطن پای بند و غم
باشد و در نهایت حسرت و پریشانی گذراند و بایند و بمعنی بضم ثالث هم بنظر آمده است

وبا بای فارسی هم گفته‌اند باشاد باشین قرشت بر وزن بامداد نام مطربی است که او نیز مانند باربُد عدیل
ونظیر نداشته بام گشاده رفیع کنایه از فلک عرش و کرسی است بام گلادن بضم کاف فارسی ولام بالف
کشیده و بنون زده سنگی باشد مدوّر و طولانی تراشیده که در بامهای خانها غلطانند تا سخت
و محکم گردد بام پنجم بکسر ثالث کنایه از آسمان چهارم است که فلک آفتاب باشد باعتبار بودن
عیسی علیه السلام در آن آسمان بام نهم کنایه از آسمان نهم است که عرش باشد بام دهم بمعنی بام نهم
است که کنایه از عرش باشد بامه بر وزن خامه ریش دراز و بزرگ و انبوه باشد و بعضی مردم
دراز ریش را بامه گویند بامی بر وزن جامی لقب شهر بلخ است بامیان بر وزن عامیان مردم
بد نویس و غلط نویس را گویند و نام ولایتی است در کوهستان مابین بلخ و غزنین و بر بعضی
کوههای آن ولایت صورت دو بت ساخته بوده اند که یکی را خنگ بت و دیگر را سرخ بت گفتی
اند و مرهانت در بجای خود خواهد آمد بامین بر وزن آمین نام قصبه ایست از اعمال هرات
بر ناحیه بادغیس بامینی بر وزن تابعین بمعنی بامین است که قصبه ایست باشد از اعمال هرات
بان بسکون نون بمعنی بام است که طرف بیرون سقف خانه باشد و محافظت کننده و نگاه
دارنده را نیز گویند و چون که با کلمه ترکیب شود همچو باغبان و دربان و نگهبان و امثال آن و
بمعنی بانگ و فریاد و آواز بلند هم آمده است و صاحب و خداوند و بزرگ را نیز گفته اند و نام
درختیست که عرب ثمر آن را حب البان خوانند و در فارسی تخم غالیه گویند و آن مانند پسته میباشد
لیکن زود میشکند و در بیان فی الهاویه بخوانند و بمعنی الادن هم هست و آن نوعی از عنبر و
شموجات باشد که بعربی حصی لبان گویند و مثلث بید را نیز گفته‌اند بان برجا بفتح بای ابجد
و سکون رای قرشت و بای ابجد بتحتانی رسیده و ثای قرشت بالف کشیده بلغت زند و پا
زند فیل را گویند و آن جانوریست کلان در هندوستان بانقش بسکون ثالث و قاف مکسور
بشین قرشت زده دانه کوچکی است که آن را اون وین گویند و آن را شور کرده خورند و بعضی
حبة الخضرا خوانند بانگ بسکون ثالث و کاف فارسی حب البان را گویند و آواز دراز و بلند
بکار برند و بمعنی فریاد و آواز بلند هم آمده است بانگ دوادو کنایه از دم صور باشد و بانگ
نیز گویند که چاوشان پادشاه و سلاطین در وقت رفتن بجای زنند بانگ زدن کنایه از
داشتن و نگاه داشتن چیزی و راندن و دور کردن کسی از چیزی باشد بانگ گرفتن کنایه از شمر
دن و حساب کردن باشد بانگ عنقا نام پرده ایست از موسیقی بانو بضم نون و سکون واو و

وخاتون

وخاتون خانه و عروس را گویند و ظرف گلاب و صراحی شراب را نیز گفته‌اند بانوج بسکون جیم فارسی
جائی خالی باشد که بجهت اطفال سازند و آنجای در بزند و طفل را در آن خوابانند و حرکت دهند تا
در خواب آید و گرد و دو ریسمان را نیز گویند که در ایام عید و نوروز از جای بلند یا شاخ درختی آویزند
و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند بانوگشسپ بضم کاف فارسی و شین قرشت
و سکون سین بی نقطه و بای ابجد نام دختر رستم زال باشد بانوی مشرق کنایه از آفتاب
عالمتاب بانه بر وزن شانه بمعنی دهانه است و آن جای باشد در زیر ناف متصل بالت مرد
و زن که موی زهار از آنجا بر می‌آید و آن را بعربی عانه میگویند باود بر وزن خاود بمعنی قبول و تصدیق
سخن باشد و بمعنی استوار و درست و استوار داشتن هم بنظر آمده است باورد بفتح واو
و سکون را و دال بی نقطه نام بلدیست در خراسان گویند کیکاوس زمینی بباورد بن گودرز
باقطاع مقرر فرموده بود و این شهر را در آن زمین بنا نمود و بنام خود کرد باوردی بر وزن [illegible]
منسوب بباورد را گویند و نوعی از آش آرد هم هست باول بفتح ثالث و سکون لام نام نوعیست
از جامهٔ ابریشم زیبا و خوب باشد باوین بر وزن کابین سبدی کوچکی باشد که زنان پنبه که
خواهند بریسند در آن نهند باهار بر وزن ناهار ظرف و اناء را گویند و نوعی از خوانندگی
گویند که هم هست که آن را کوره و اسیدی خوانند باهت بر وزن آفت سنگی باشد سفید برنگ
برق شبه ای فضی و چون نظر مردم بر آن افتد بی اختیار خنده اش آید و منع آن دربافت و
از اعراب حجر الضحاک خوانند باهک بر وزن آهک شکنجه را گویند باهکیدن بر وزن
واکشیدن شکنجه کردن باشد بام شیر و شکر بودن کنایه از نقابت محبت و نهایت آمیزش
و دوستی باشد میان دو کس باهمان بر وزن آسمان بمعنی بهمان باشد که مرادف فلان
باهو بر وزن کاهو بازو را گویند و آن از آرنج دست باشد تا سر دوش و چوب دستی بزرگ
نیز گویند که شبانان و شتربانان در دست گیرند بایا با یای حطی بالف کشیده بمعنی در بایست
است که ضروری و آنچه در کار و محتاج الیه باشد بایست بکسر تحتانی و سکون سین بی
نقطه و فوقانی در بایست و ضروری و محتاج الیه باشد بایسته بر وزن شایسته بمعنی
بایست باشد که ضروری و محتاج الیه است و بمعنی چنانکه میباید و میشاید هم معمول است
بایسته هستی کنایه از واجب است چنانکه شایسته هستی ممکن الوجود را گویند بایک بکسر
ثالث و سکون رابع و کاف نام مردی بوده است بایگان با کاف فارسی بر وزن آسمان بمعنی

حافظ و نکو داشتن باشد و خزانه‌دار را نیز گویند بیان دوم در بای ابجد با بای ابجد مشتمل بر
هشت لغت و کنایه ببا بر وزن صبا دو خانه و دو سرا را گویند و آشتی را نیز گویند که از بن بزند
و بن را بعربی فجة الخضر خوانند بپاک دیگر بریدن یعنی بجهات دیگری کاری کردن ببتاک
بر وزن خشناک پاره از خوشه خرما و خوشه انگور باشد که چند دانه مانند خوشه کوچکی بجا
جمع شده باشد ببر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت جانوری باشد صحرائی شبیه بگربه
لیکن دم ندارد و از پوست آن پوستین سازند و نانی باشد که در میان روغن بریان کرده
باشند و بسکون ثانی نام درنده ایست مشهور و جبه جامه بوده که رستم زال در روز جنگ
میپوشیده است و بعضی گویند که آن از پوست اکوان دیو بوده و بکسر اول موشی را گویند که
بعربی فاره خوانند ببراله بضم اول بر وزن بزغاله بلغت زند و پازند دوائیست که آنرا
شجره مریم گویند که آن زراوند طویل است با روغن بر بدن مالند شپش را بکشد ببربیان
بکسر رای قرشت همان جبه جامه است که رستم در روزهای جنگ میپوشیده است
بعضی گویند که آن از پوست اکوان دیو بوده و اعتقاد بعضی آنست که آنرا بجهت رستم از
بهشت آورده بودند و بعضی دیگر گویند جانوریست دشمن شیر و شیر شرزه همانست
و آنرا رستم در کوههای شام کشت و پوست و را جبه جامه ساخت و خاصیتش آنست
که در آتش نسوزد و در آب غرق نشود و هیچ حربه بر آن کارگر نگردد گویند وقتی در زمان نو
شیروان آن جانور به یمن رسیده بود هزار سوار بگرفتن او فرستادند و آن جانور در دریا
آنجا غلطیده همه را مجروح ساخت و کشت و خود در دریای منقش رومی را نیز
گفته‌اند که هر ساعت برنگی نماید ببسوده با سین بی‌نقطه بر وزن بیهوده بمعنی دست
زده و دست مالیده و سوده و لامسه کرده و مس نموده و سوراخ کرده باشد ببلس
بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و سین بی‌نقطه ساکن تریتی باشد که از نان خشک با دوغ
و دوشاب کنند و با بای فارسی هم آمده است بیان سیم در بای ابجد با بای فارسی مشتمل
بر هشت لغت و کنایت بپای بکسر اول امر بایستادن و توقف کردن باشد یعنی بایست
و توقف کن و امر بنظر داشتن هم هست که از پاییدن باشد بپرشند بکسر اول و سکون
ثانی و رای بی‌نقطه بتحتانی رسیده و شین نقطه‌دار مفتوح بدال ابجد زده یعنی بر افشان
کند و پاک کند سازد بپازیدن با زاء بر وزن احسابیدن بمعنی سودن و سائیدن باشد

بپسودان

بپسودان با دال بر وزن دلسوزان بمعنی لمس و لامسه باشد یعنی دست یا عضوی را بچیزی
کشیدن یا بجایی مالیدن بپسودن بر وزن بربودن بمعنی بپسودان باشد که لمس و لامسه کردن است
بپغا با غین نقطه‌دار بر وزن خمغا طوطی را گویند و آن پرنده‌ایست مشهور و معروف بپکن
بر وزن و معنی بفکن است که امر بافکندن باشد یعنی بیفکن و کنایه از طعام سر باز زدن
هم هست و کسی را نیز گویند که از غایت سیری نگاه بطعام نکند بپوست کسی افتادن کنایه از غیبت
کردن و بدگوئی آنکس باشد بیان چهارم در بای ابجد با تای قرشت مشتمل بر سی لغت و کنایت
بت بفتح اول و سکون ثانی آهار جولاهگان را گویند یعنی آشی که بر روی کار مالند و در عربی نیز
همین معنی دارد و بمعنی ابنت جولاهگان هم آمده است و مرغابی را نیز گویند و معرب آن بط است
و بضم اول معبود و مسجود کافران باشد که بعربی صنم خوانند و کنایه از معشوق هم هست بتا بفتح
اول بر وزن عطا نوعی از طعام باشد که عربان خبط و بتاب گویند و با این معنی با تشدید ثانی
هم آمده است و بکسر اول امر بگداختن است یعنی بگداز بتارده بر وزن شرارده لیف
جولاهگان و شومالان باشد و آنجاروب مانندیست که بدان آش و آهار بر تار مالند بتاوا
بر وزن سزاوار عاقبت و انجام و آخر کار باشد بتاییدن بکسر اول و بای حطی بر وزن گراییدن
بمعنی بگداختن بتخاک بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه‌دار بالف کشیده و بکاف زده
نام موضعیست نزدیک بکابل بتخال بضم اول و سکون آخر که لام باشد نام بتخانه است که آنرا
بتخاله بر وزن بزغاله هم میگویند بترجا بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و جیم بالف کشیده
کنایه از عورتین است که مقعد مردان و فرج زنان باشد و فرجه ما بین ناخن و گوشت را هم
گفته‌اند که چرک در آن جمع میشود بتع بکسر اول و سکون ثانی و عین بی‌نقطه بلغت اهل یمن
شرابیست مست کننده و بعضی گویند از عسل و بعضی دیگر گویند از خرمای تر سازند بتفریب
بضم اول و کسر فا و رای بی‌نقطه بتحتانی رسیده و ببای ابجد زده نام روز بیست
و چهارم است از ماههای ملکی بتفوز بفتح اول و سکون ثانی و فای بواو رسیده بزای نقطه
دار زده پیرامون دهان را گویند مطلقا خواه از انسان باشد و خواه از حیوان دیگر و منقار
مرغان را نیز گفته‌اند و گرداگرد کلاه را هم میگویند و بجای تای قرشت نون هم بنظر آمده است
بتک بکسر اول و ثانی و سکون کاف نامه و کتابت را گویند و در ترکی نیز همین معنی دارد بتکده
بمعنی بتخانه باشد چه کده بمعنی خانه هم آمده است بتکن بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف

ونون ساکن مالیده بر وزن بکوان را گویند و آن تخته باشد که زمین شیار کرده را بدان هموار کنند
و بمعنی سر باز زدن و میل بطعام نکردن باشد بسبب سیری و امر بدین معنی هم هست یعنی
چیزی مخور و بابای فارسی هم آمده است بنگندن بکسر اول بر وزن بفگندن انقباض سیری
میل بطعام نکردن و چیزی نخوردن باشد بنکیدن بکسر اول بر وزن دل رنجیدن
بمعنی بنگندن باشد که سر باز زدن و میل بطعام نکردنست بنگوب با واو مجهول بر وزن مطلوب
ریچالی باشد که از مغز جوز و شیره و ماست و شبت سازند و بجای بای ابجد نای قرشت هم گفته‌اند
که بر وزن فرنوت باشد و بجای کاف لام هم بنظر آمده است بنکیش بر وزن مدهوش ترکش و
تیردان را گویند که جای تیر باشد و معنی ترکیبی آن تیر مانند است چه بن لغت جولاهگان
و کیش مانند را گویند بنلاب بالام بر وزن محراب تغار و گلخن را گویند بنلج و برش نهاده
کنایه از راضی شدن بقسمت و شفقت و قسمت رزق از قلیل و کثیر و قناعت از سیری
و گرسنگی و فقر و فاقه و سختی و نرمی روزگار باشد بنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم
بمعنی فشردن باشد و بکسر اول امر است بپیچیدن یعنی درهم پیچ و بفشار و ارنی در آی
بنو بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی مشرق باشد که در مقابل مغربست و جائی را نیز گویند که
همیشه آفتاب در آنجا تابد و آن نقیض نسا است و بضم ثانی فقع را گویند و آن پیاله باشد
که در زیر آن لوله نصب کرده باشند و لوله آنرا بر دهن شیشه نهاده گلاب و روغن و
امثال آن در شیشه کنند و قیفه و کوی سر عصا و قمچه نیز گفته‌اند و سنگ دراز را نیز
میگویند که بدان دارو می سایند و آنرا بعربی مقمع خوانند و با این معنی و معنی دیگر روغن در آن
ریزند بکسر اول هم آمده است بنواذ بر وزن شهنشاه آرامگاه و نشیمن باز و شاهین و امثال
آنرا گویند بنوخت بکسر اول بر وزن بیوخت ماضی توختن است یعنی جمع کرد و بکند و
و بمعنی جدا کرد و کند آید هم هست اعم از آنکه عاذ کرده باشد یا قرض و دین و امانت و بمعنی
کشید و فرو کرد هم آمده است که از کشیدن انتقام و فرو بردن چیزی در جائی باشد بنوداک
بفتح اول و ثانی بواو رسیده و دال بی نقطه بالف کشیده و بکاف زده جاهی باشد که غله
و امثال آن در آن کنند و خلاشه و خاک بر بالای آن ریزند و بمعنی دف و دایره هم آمده
است و بمعنی آخر بتقدیم ثای قرشت بیای ابجد هم هست بنوک بفتح اول و ثانی مضموم
بواو و کاف زده طبق چوبینی باشد بر مثال دف بزرگ که بقالان اجناس در آن کنند

ویا بمعنی

و با بمعنی بتقدیم ثانی بر اول هم آمده است بنه بفتح اول و ثانی مقمع را گویند و آن سنگی باشد که بدان
داروها سایند و بمعنی خشک بلا و هم گفته‌اند و بمعنی اول با ثای مثلثه هم بنظر آمده است بنبا
بفتح اول و سکون ثانی و بختانی بالف کشیده بمعنی سپند باشد و آنرا بعربی حرمل گویند و بکسر
اول هم آمده است بنیان بکسر اول بر وزن بنیاد بمعنی شفقت و رنج و محنت باشد و شیشه
قاروره بیمار را نیز گویند و بفتح اول هرچیز که آن در نظر زشت و قبیح نماید بنباده بکسر اول و فتح خامس
رنج و محنت و بلا و آفت باشد و بفتح اول هرچیز که مردمان آنرا دشمن دارند و هر صورتی که در
نظرها زشت و قبیح نماید و غول بیابانی و دیو را نیز گویند بیان نوزدهم در بای ابجد با جیم مشتمل
بر ده لغت و کنایت بج بفتح اول و سکون ثانی ذهاب و بالاکیان آب و شراب و امثال آن باشد
آمدن دهانرا گویند و گوشت روی را هم گفته‌اند که نزدیک بجای لب باشد و بضم اول بز را
گویند که برادر گوسفند است و بعربی معز خوانند و بکسر اول بمعنی بیخ باشد که بعربی ارز گویند
بجال بر وزن و معنی زغال و انگشت باشد که اخگر کشته است و اخگر و انگشت افروخته را
گویند بجان آوردن کنایه از خجلت آوردن باشد و کنایه از گشتن و بتنگ آوردن هم هست
بجای وردن کنایه از شناختن و دانستن و منفعل آوردن باشد بجس بفتح اول و ثانی و سکون
سین بی نقطه ترمه یمنی را گویند که آن برهای یمنی باشد و بمعنی نرمی و سستی هم آمده است
بجست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی و آذرچینه را گویند و بکسر اول ماضی جستن و دزدیدن
و بضم اول ماضی جستن و تفحص کردن باشد و بمعنی اول بجای جیم خای نقطه‌دار هم آمده است
بجشک بکسر اول بر وزن سرشک بمعنی حکیم و دانشمند بود و مخفف بنجشک هم هست که گنجشک
باشد و بعربی عصفور خوانند بجل بضم اول و ثانی بر وزن دمل استخوان شتالنگ است و آن
در میان بندگاه ساق پا باشد و بتازی کعب میگویند بجم بضم اول و سکون ثانی و میم
گزمازک است که میوه گز باشد و بعربی ثمرة الطرفا خوانند و بکسر اول هم آمده است بجوجیا با جیم
بر وزن ملوخیا بلغت زند و پازند ماده هرچیز را نیز گویند و فرج زنان را هم گفته‌اند بجور بکسر اول بر وزن
کشور نام ولایتیست مابین کابل و هندوستان بجول بضم اول بر وزن اصول استخوان شتالنگ را
گویند و بتازی کعب خوانند بجه بفتح اول و ثانی نام جائی و مقامیست مابین اصفهان و فارس بیان بیستم
در بای ابجد با جیم فارسی مشتمل بر نوزده لغت و کنایت بچ بضم اول و سکون ثانی الله‌دون کبوس را هم گویند
و موی پیش سر را نیز گفته‌اند بچچ بضم بای ابجد و سکون دو جیم فارسی حرف زدنی باشد در دهان

آهسنگی و سرگوشی را نیز گویند و لفظی است که شبانان بز را بدان نوازش کنند و چنین خود خوانند بجرا
رسیدن کنایه از رسیدن بدولتی یا رسیدن غلامی دولتمندی باشد بجراز بکسر اول بر
وزن خشک بمعنی بحره و فریب خوردن باشد و باین معنی بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک هم آمده
است بجش بفتح اول و ثانی بر وزن حبش نرمی و تریهای جنین را گویند و بمعنی سستی و ریخ و شست
هم آمده است بجشک بکسر اول و ثانی بر وزن سرشک حکیم و طبیب و گیاه فروش را گویند
بچشم آمدن چشم زخم را گویند یعنی آزاری بکسی رسیدن بچشم کردن کنایه از انتخاب نمودن و
نشان کردن و شدن و نیز نگریستن و چشم زده کردن و چشم زخم رسانیدن باشد بجک بفتح اول و ثانی و
سکون کاف نام اسلحه باشد غیر معلوم بجکم بفتح اول و کاف بر وزن شبنم خانه تابستانی و خانه که
اطراف آنرا شبکه کرده باشند و ایوان و صفه و بادگاه را نیز گویند و بمعنی کوک هم آمده است که بعربی
ذئب خوانند و بکسر اول هم درست است بجل بر وزن بجل شخصی را گویند که پوسته لباس خود را
ضایع کند و چرکن و ملوث کرده اند بجم بکسر اول بر وزن شکم کادیرا گویند که با نظام و از آسیکی بود
و انر بخشیدن هم هست که خراشیدن بناز باشد یعنی بخرام بچه خود کنایه از لعل و یاقوت و طلا و نقره
و دیگر جواهر کانی و فلزات باشد بچه خورشید بمعنی بچه خوست که جواهر و فلزات باشد بچه خونین
کنایه از اشک گلگون باشد بچه طاوس علوی کنایه از آفتاب و روز روشن و آتش و لعل و یاقوت
باشد بچه کو بضم کاف و سکون واو شخصی که او را در طفلی [illegible] باشد و بعربی
لقیط خوانند بچه نو بفتح نون و سکون واو حادثه را گویند که تازه بهم رسیده باشد و شاخه چوب
و شاخهای تازه و شکوفهای نورسته را نیز گفته اند بجیر بکسر اول بر وزن ستیز کهین و کوچک
ترین و کمینه و کمترین هر چیز را گویند بیان سیزدهم در بای ابجد با حای حطی مشتمل بر دو واژده لغت
و کنایت بحثان بفتح اول و سکون ثانی و ثای مثلثه مفتوح و جیم بالف کشیده بلغت
یونانی سرخ مرد را گویند و آنرا بعربی عصی الراعی خوانند و آن رستنی باشد سرخ بسیاهی مایل
تقطیر البول را نافع است بحر اندلس دریاییست که کشتی در آن کار نکند از آن روز نشسته
غروب آفتاب که ساکن گردد و ثانیا [illegible] طوفان شدن کشتی از خاطره گذشته باشد بحر بیکران
خندق کنایه از عالم ملکوت و جبروت باشد بحر چکل نام دریاچه ایست در ترکستان منسوب بشهری
که آنرا چکل گویند بحر خوارزم دریاچه ایست در سر رودخانه خوارزم که آب آنجا جمع میشود و محیط آن
صد فرسنگ است بحر دمان نیز گفته کنایه از ابر است که ظاهر کند بحر عمام دریای کاشغر است که

اگر کسی سنگی در آن اندازد طوفان شود بمثابه که بیم هلاک نزدیکان باشد بحر غلت آسا و بحر هندک آسا
کنایه از تیغ و شمشیر آبدار است بحر سبع کنایه از فلک است و کنایه از دست صاحب همتان هم هست
بحر طاس بضم قاف گاو بحری که دم آنرا بگردن اسپان و بر سر علم بندند و بعضی گویند که
گاویست که در کوههای خطا باشد بحقد بکسر اول و ضم ثانی و فتح قاف و سکون دال یعنی حقیر
کند بحیرا بر وزن نصیرا نام راهبی و زاهدی بوده است نصاری و قصه شناختن او پیغمبر آخر الزمان را
در تاریخ هست بیان چهاردهم در بای ابجد با خای نقطه دار مشتمل بر چهل و سه لغت و کنایت بخار
بضم اول بر وزن نجار علم و فضل را گویند و در عربی اجزای مائی و ارضی و هوایی است که منشا علو
میشود بخارا بضم اول بر وزن مدارا شهریست مشهور از ماوراء النهر و مشتق از بخار است بمعنی
علم و چون در آن شهر علما و فضلا بسیار بوده اند بنابراین بدین نام موسوم شده است بخاک
افکندن کنایه از مظلوم و خوار و تظلم کردن و بخواری و زاری افگندن باشد بخت بر وزن سخت
بمعنی طالع باشد و سیاهی را نیز گویند که در خواب بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس و عبد الجنه
خوانند و نام جانوری که شبیه بملخ و بضم اول نام پادشاهی است ظالم که بیت المقدس را
خراب کرد بخت دندان خای کنایه از طالع ناموافق و بخت نامساعد باشد بختکاو بضم اول و سکون
ثانی و ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بواو زده نطول را گویند و آن دوایی چند است که
باهم بجوشانند و بدن بیمار را بدان بشویند بخنو بضم اول و سکون ثانی و نون و فوقانی بواو رسیده
هر چیز غرنده باشد عموما و رعد را گویند خصوصا و بفتح اول هم آمده است بخنور بضم اول بر
وزن مزدور بمعنی بخنو باشد که رعد است و شیر غرنده را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است
و بفتح اول و رابع صاحب بخت باشد و باین معنی بر وزن مغفور نیز درست است بخنوه بضم و سکون
آخر که ها باشد هر چیز غرنده را گویند و رعد را نیز گفته اند و بفتح اول هم درست است بخته
بفتح اول و سکون ثانی گوسفند سه ساله یا چهار ساله را گویند که نر باشد نه ماده و هر چیز که
پوست از آن کنده باشند و دنبه فربه را نیز گفته اند و بمعنی محصل و تحصیل داده هم هست بخچک
بر وزن انجک برم آهن را گویند بخرد بکسر اول و سکون ثانی و فتح رای قرشت و سکون دال
صاحب عقل و هوشمند و صاحب شعور و ادراک و خبره دار باشد بخرک بضم اول بر وزن
اندک بادام کوهی باشد و چوب آنرا بجهت سختی عصا کنند بخس بفتح اول و سکون ثانی و سین
بی نقطه پژمرده و فراهم آمده باشد و پوستی را نیز گویند که از جراحت [illegible] چین چین و در هم کشیده

پژمرده شده باشد و برهم آمدن دل را نیز گویند بسبب و اطپشی و کنایه از رنج دل را نیز گفته اند و
بمعنی عشوه و خرام هم آمده است و زمینی را نیز گویند که آب باران زراعت کنند و بعربی بهمین
معنی و بمعنی زر قلب ناسره و قیمت اندک باشد بخسان بروزن لرزان بمعنی پژمرده و فراهم
آمده و رنج دیده و الم کشیده باشد و گداختن و گدازش را نیز گویند و بمعنی خرامان هم آمده است
بخساند بروزن لرزاند بمعنی بگدازد و گداز دهد و رنج داد و پژمرده سازد و چین چین
گرداند و بخرامد بخسانیدن بروزن ترسانیدن بمعنی گدازانیدن و پژمرده ساختن و در
رنج داشتن و خوابیدن باشد بخست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی صدا
و آواز هرچیز باشد و بضم اول و تشدید ثانی صدا و آواز دماغ را گویند در خواب و آنرا بعربی
غطیط خوانند و بکسر اول بمعنی شکست و مجروح گردانید بخستن مصدر بخست باشد
که صدا کردن دماغ است در خواب بخسلوس با لام بروزن اشکبوس نام پادشاهی است که غذا را
بغیر و تقلیدی و ضعف برده بود بخسم بضم ثالث بروزن انجم شرابی باشد که از ارزن کنند و مواد دیگر
و امثال آن سازند بخسی بروزن مخفی پژمرده و بی آب حاصل آمده و گداخته شده را
گویند بخسید بروزن فهمید بمعنی گداخت و پژمرده شد و فراهم آمد و چین چین
گردید بخسیدن بروزن فهمیدن پژمرده ساختن و گدازانیدن و در رنج داشتن
باشد و بمعنی خرامیدن هم آمده است بخسیده بروزن فهمیده بمعنی تابیده و گداخته
و پژمرده شده و فراهم آمده و خرامان باشد بخش بروزن کش حصه و بهره باشد و
ماهی را نیز گویند که بعربی حوت خوانند و بمعنی برج هم هست خواه برج کبوتر باشد و خواه
برج قلعه و خواه برج فلک بخشایش بروزن افزایش بمعنی جرم و گناه و تقصیر از
کسی گذشتن باشد بخشودن بروزن افزودن بمعنی رحم کردن و شفقت باشد و
بمعنی بخشیدن هم هست بخفد بکسر اول و فتح ثانی و فا و سکون دال بمعنی عطسه کند چه
خفیدن بمعنی عطسه کردن باشد و با ثانی مضموم بمعنی سرفه کند بخله بضم اول
و سکون ثانی و فتح لام بمعنی خرفه باشد و بعربی بقلة الحمقا خوانند بخم بروزن عجم ولا بجای
کرشمه خوب نا بجا آرند و بسکون ثانی هم گفته اند بخمه بروزن دخمه نوعی از حرشف
است که کنگر باشد و آنرا بدیکها خوانند بخنو بفتح اول و نون بروزن پرتو رعد و برق
برق را گویند و پدر را گفته اند که شوهر مادر باشد بخنوه بضم اول و ثالث و سکون ثانی

و او و ها بمعنی برقی باشد و آن درخشندگی باشد که بوقت باریدن باران بهم میرسد و بفتح اول
و ثالث و رابع هم آمده است بخور بروزن قصور دخان بخور را گویند و آن صمغ درخت روم است و بعربی
میعه سائله خوانند و بخورها بدانکه خوشبوی باشد بخورشید بکسر شین نقطه دار و سکون تحتانی و شین
دیگر مفتوح چیزی از عطریات باشد که با آب تر کنند و بر آتش نهند تا مجلس معطر شود بخور مریم بفتح میم
و سکون رای قرشت و یای حطی مفتوح بمیم زده گیاهی است که بپنج انگشت ماند و بغایت خوشبوی
باشد و اکثر بوستان بوقت ستایش و پرستش آلتی بدست گیرند گویند مریم مادر عیسی علیه السلم
دست بر آن زد و آن بصورت پنج انگشت شد و آنرا شجره مریم نیز گویند و بعربی خبز المشایخ و بخور
قیلاموس خوانند برقانرا نافع است بخون بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و نون نام ستاره ایست
است که در فلک نهم باشد بخده بروزن چکیده پشم و پنبه زده حلاجی کرده شده را گویند
بخیر بروزن حصیر گیاهی است دوائی که آنرا بدیکها خوانند و آن نوعی از کنگر باشد بخیل بروزن
وکیل نام نوعی از حرشف است که کنگر باشد و آنرا بدیکها خوانند و در عربی مردم ممسک را گویند
بخیله بروزن وسیله تخم خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند بخیه بر روی کار افتادن کنایه از
افشا کردن سر و آشکار شدن راز باشد باب نهم در بیان باء موحده با دال ابجد مشتمل بر چهل
و سه لغت و کنایت بد بفتح اول و سکون ثانی نقیض خوب و نیک باشد و الکه و کوی نیم سوخته را
گویند که بجهت آتش گیره مهیا کرده باشند و بضم اول مخفف بوده باشد و بمعنی آتشگیره هم هست و آن
چوب پوسیده یا گیاهی باشد که با چخماق آتش بر آن زنند و بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است
و خادم و خدمتکار را نیز گفته اند بداختر بفتح همزه و تای قرشت و سکون خای نقطه دار و یای حطی
بی طالع و بدبخت و شوم را گویند بداشقان بفتح اول و ثالث بالف کشیده بنون زده بیونانی حشیشی
است گرم و خشک و آنرا بتازی کف الکلب گویند بد آغاز با غین نقطه دار بروزن بلداد
بمعنی بد سرشت و بد ذات باشد بدانی بکسر اول بروزن عراقی بلغت ژند و پازند نان و ادا و نواله
باشد بداک بفتح اول بروزن هلاک بدانکه بیخ و خشم آلود را گویند بدبدک با دو با و دو دال
بروزن بلبلک مرغ سلیمان را گویند که هدهد باشد بدپسند مشکل پسند را گویند بدبو
با بای فارسی بروزن هرمو پیرامون دهان را گویند از طرف بیرون بدخش بفتح اول و ثالث و سکون
خای نقطه دار مخفف بدخشانست و چون لعل از آنجا آرند لعل را نیز بدخش گویند و بدخشی
و بدخشی را هم بدخش میگویند بدخشان بروزن ممکنان ولایتی است مابین هندوستان و خراسان

گویند معدن لعل و طلا و در آنجا هست و گویند از آنجا از غایت بزرگی و قوّت سواد شوند و بجاهای
نزدیک نروند نمایند و بعضی گویند که کان لعل آنجا نیست و چون از معدن بدآنجا آورند و فروشند
بدان سبب منسوب ببدخشان شده است بدخش مذاب کنایه از لعل بدخشان و شراب لعلی
باشد بددل با دال ابجد بر وزن محمل ترسنده و ترسناک را گویند بدرام با رای قرشت بر وزن
اندام بمعنی همیشه و مدام و بمعنی خوش و خرّم و آرام شده و خرام و مجلس دلگشا و جای آسایش و
آرام باشد و جانوران وحشی را گویند عموماً و اسب و استر سرکش را خصوصاً بدران بر وزن مکران
سبزه و رستنی بود مانند ترب و آن بغایت گنده و بدبوی باشد و آنرا کندگیاه گویند و بعضی
هم گفته اند و معنی ظاهر است که ران بد باشد و بکسر اوّل و تشدید ثالث بمعنی این کار را تمام کن
و پاره کردن بدزده بکسر اوّل و سکون ثانی و ضمّ ثالث و فتح زای نقطه دار طعامی را گویند که
زله کرده باشند و در دستمالی بسته از جائی بجائی برند و بفتح ثالث نیز بهمین معنی آمده است و
بفتح اوّل و ثانی و رابع بمعنی حصّه و بهره باشد بدرقه با قاف بر وزن دغدغه بدرقه و رهنمای
گویند بدرود بر وزن بهبود بمعنی سالم و سلامت باشد و بمعنی وداع هم آمده است و بمعنی
ترک هم آمده است که از و اگذاشتن و دست برداشتن از چیزی باشد بدره بر وزن صدره
خریطه را گویند از جامه یا کلیم یا پماج که طول آن از عرض اندک بیشتر باشد و آنرا پر از پول و زر کنند
و در مؤیّد الفضلاء بهمین وزن آورده بمعنی درختی که بار و میوه ندارد بدری بر وزن ابری
بمعنی بدره باشد که خریطه زر و پول است بدزهره بر وزن نخود زهره کنایه از بددل و ترسنده
و واهمه ناک باشد بدست بکسر اوّل و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی وجب را گویند
که بعربی شبر خوانند و بفتح اوّل و ثانی هم آمده است بدست باش یعنی آگاه و با خبر باش و خود را
از دست مده و تفحّص مکن بدست بودن کنایه از با خبر بودن و آگاه و هشیار بودن باشد
بدست شمردن کنایه از دنیا باشد چه در حساب عقد انامل آحاد و عشرات با انامل دست راست
مخصوص است و مآت و الوف با انامل دست چپ اختصاص دارد بدست شدن کنایه از بدست
افکندن چیزی باشد بدسغان با غین نقطه دار بر وزن دبستان نام گیاهی است بهم پیچیده مانند
ریسمان تافته و آنرا از بیخ کنند جهت عشقه و بعربی عشقه و لبلاب خوانند گویند که طفل در
گهواره که بر گیاه ببالد کند بدر دیگ آن در زیر سر او گذارند خاموش شود و آرام گیرد و خوردن
آن قطع شهوت کند و عربان قاتل ابیه گویند بدسگال بر وزن بر سگال دشمنی و بدگوئی خواه

و بد اندیش را گویند چه سگال بمعنی فکر و اندیشه و گمانگوئی باشد بدشکان با کاف فارسی بر وزن و
معنی بدسغان است که لبلاب و عشقه باشد بدشغان با شین نقطه دار بر وزن و معنی بدسغان
است که عشق پیچان باشد و بعربی عشقه گویند بدشگان با کاف فارسی بر وزن و معنی بدشغان
که عشقه و لبلاب باشد بدفوزه با فا بر وزن هر روزه اندرون دهان باشد بدک بضمّ اوّل و فتح
ثانی و سکون کاف مرغ سلیمان را گویند که هدهد باشد بدکند با کاف بر وزن فرزند بمعنی
نشیب و پاره باشد بدگوهر کنایه از بد ذات و بد اصل باشد چه گوهر بمعنی اصل و نژاد هم
آمده است بدگهر مخفف بدگوهر است که بد اصل و بد ذات باشد بدلگام معروف است که اسب
بدلجام باشد یعنی هیچ دهنه را قبول نکند و کنایه از مخالف و خلاف کننده باشد یعنی کسی که
سر اطاعت و انقیاد فرود نیاورد بدلیون با یای حطّی بر وزن سرنگون بلغت سریانی صمغی
باشد سیاه رنگ بسرخی مایل مشهور بمقل ازرق اگر بخور بکنند یا بخور کنند بواسیر را نافع است
بدمون با دو میم بر وزن سرنگون بلغت زند و پازند بمعنی نهمیدن و رمیدن باشد بدنام
با نون بر وزن سرسام شهرت کردن به بدی باشد و مرضی است که اسب و استر و خر را بهم رسد
و آنرا سراجه گویند بدندان بودن کنایه از لایق و مناسب بودن باشد بدندان خوش آمدن
کنایه از لذّت یافتن و محظوظ شدن باشد بدو بفتح اوّل و ثانی و سکون واو اسب تندرو را
گویند بدواز بر وزن پرواز بال کشودن طیور را گویند و نشیمن و قرارگاه و آرامجای باز
و شاهین و امثال آنرا نیز گفته اند بدورغ بر وزن ... طعامی را گویند که از جائی زله
کرده در لنگی و دستمالی بسته باشد و بر وزن مسخره هم گفته اند و باین وزن بمعنی
حصّه و بهره نیز آمده است بدّه بفتح اوّل و ثانی خشک بلا را گویند و نام درختی است بغایت
سخت که هرگز بار ندهد و هر درخت بی میوه را گویند عموماً و درخت بید را خصوصاً
و بضمّ اوّل دکوبی باشد سوخته که با چخماق آتش بر آن زنند بدیج بفتح اوّل و کسر ثانی و سکون
تحتانی و جیم هلیله را گویند و آن دو چیز است باندام بیضه مرغ و آنرا در شیره قند پرورده کنند
و خورند و در مؤیّد الفضلاء هلیله نوشته بودند و آن دوائی است قابض بدیچه بر وزن
کریچه چرم و چوبی باشد مدوّر که در گلوی دولاب کنند و تخته میان سوراخ را نیز گویند که
بر سر چوب خیمه کنند بدیر بکسر اوّل بر وزن پسته بمعنی بند و بندی باشد بیان دهم در
باب ابجد با ذال نقطه دار مشتمل بر ... لغت بذکر بر وزن طبله سخن مرغوب و لکن باشد

دخواندن شعر را نیز گویند باهنگ. بذیون بروزن افیون قماش نفیس را گویند بازنج نره مرد بیای ابجد
بالای قرشت مشتمل بر دوصد و نود و دو لغت و کنایت بر بفتح اول و سکون ثانی و بمعنی بالا باشد
در مقابل پایین است و بمعنی بلندی هر چیز استعمال هم هست و بار درخت و امثال آن و تن و
بدن و سینه و پستان و زن جوان و آغوش و کنار و بغل را گویند و بمعنای هر چیز و طرف و جانب و یاد
و حافظ و حفظ و نگاه داشتن بخاطر و نفع و فایده را هم گفته اند و بمعنی در سرا و خانه و زمین خشک
بی آب و علف و بیابان بود و مخفف بلند درخت باشد و نام درختی است در هندوستان و
پرند را نیز گویند و امر به بردن هم هست بمعنی ببر. بر آب گفتن کنایه از اظهار شدن و فاش کردن
باشد. بر ابران بروزن شناگران گیاهی است دوائی که آنرا بیونانی سطار یون خوانند بر گزند کژدم
ضماد کنند نافع باشد. بر آب کشتن بمعنی فی الحال و زود و کشتن و زود جواب دادن باشد. بر آب بوشانم
کنایه از دروغ گفتن باشد. براتی بروزن نباتی جامه کهنه و امثال آن باشد که در وجه برات مواجب
بمردم دهند و مردمی را گویند که در عروسی همراه داماد بخانه عروس روند. برادندر مخفف
برادرندر است که پسر پدر باشد از زن دیگر یا پسر مادر از شوهر دیگر. براز بروزن نماز بمعنی
برازندگی و زیبائی و نیکوئی و آراستگی باشد و امر باین معنی هم هست یعنی آراسته کن و
نیکو بجا آور و چوبی را نیز گویند که کفشگران مابین کفش و قالب گذارند و دروگران میان
شکاف چوب نهند بوقت شکافتن و پنبه را نیز گویند که بر جامه و غیر آن دوزند و در عربی
بمعنی بیرون آمدن باشد و فضله و غایت را نیز گویند و بمعنی حاصل کردن و چسپانیدن هم
آمده است. برازبان بکسر اول بروزن نگاهبان آهن پاره درازی را گویند که بر دنباله کارد
و شمشیر و خنجر و امثال آن باشد و بمعنی وصل کردن پنبه و پاره هم هست بر دنباله خرقه و امثال
آن. برازوان با واو بروزن و معنی برازبان است و آن آهن پاره دنباله کارد و شمشیر و خنجر و امثال
آن باشد که در دسته و قبضه فرو کنند. برازیدن بروزن نازیدن بمعنی خوب و زیبا نمودن
و وصل کردن باشد چیزی را بچیزی. براش بفتح اول بروزن و معنی خراش و زخم است و بمعنی پاشیدن
و فرو نشاندن هم آمده است. براغ با غین باشد بروزن دماغ فصاد و فصد کننده را گویند.
براغالیدن با لام بروزن سراپاییدن بمعنی برانگیختن و تحریص کردن باشد شخصی را بر چیزی
و کاری. براغلیدن بروزن جفاکشیدن مخفف براغالیدن است که بمعنی تحریص کردن و برانگیختن
باشد و بعربی اغرا گویند. براق جم کنایه از باد است که تخت سلیمان علیه السلم را می برد. براکوه

بغم

بضم اول و ضم کاف و سکون واو و ها نام کوهی است که مابین مشرق و جنوب قصبه اوش واقع است از ولایت
فرغانه نزدیک باندجان. برآمدن بروزن در آمدن بمعنی تعظیم کردن و برپای خاستن باشد. برآماند
بضم اول و سکون فوقانی و دال بی نقطه بالف کشیده و بخارانند دودهای انسان و حیوانات دیگر را
گویند. براند بفتح اول و نون نام شهری و مدینه است. براو بفتح اول و سکون آخر که واو باشد طاقیه
گویند از جنس کلاه و سرکین کش. براورده بروزن سراپرده شخصی را گویند که امرا و سلاطین او را
بلند مرتبه کرده باشند و بمعنی بنا و اساس و دیوارها نهادن هم آمده است و بمعنی قلعه و
حصار نیز هست و در برگرفته و بچیزی عادت فرموده و از هم جدا ساخته را هم گویند و بمعنی
تقلید کرده نیز گفته اند چه براوردن بمعنی تقلید کردن هم آمده است. براه بروزن پگاه بمعنی
خوب و خوبی و نیکو و نیکوئی و آراسته و آراستگی باشد و برازش و برازیدن را هم گویند.
براهام بامیم بروزن نام جهودی بوده که بهرام مال و دولت او را بلنبک سقا داد و ابراهیم را نیز گویند.
براهختن باخای نقطه دار بروزن بر انداختن بمعنی برکشیدن باشد مطلقا. براهخیدن بر
وزن و معنی برکشیدن بمعنی براهختن باشد که برکشیدن مطلقا. براهنجیدن بروزن در آویختن
که برکشیدن باشد مطلقا. برباره با بای ابجد بروزن سرداره بمعنی بالاخانه و حجره باشد
که بر بالای حجره دیگر سازند. بربازه بروزن هرکاره بمعنی برباره است که حجره بر بالای حجره
دیگر باشد و لوله را نیز گویند عنبر را که از آنجا بیرون آمد و شد کنند. بر بالا دم
کوبیدن کنایه از لاف گزاف زدن و کاری و مهمی پیش گرفتن باشد که زیاده بر قدرت و طاقت
بربد بروزن سرحد نام ولایت سیستان است و مخفف باربد هم هست که مطرب خسرو
پرویز بوده. بربر بروزن صرصر نام صنفی از مردمان است و هرزه گوئی و بیهوده گوئی و جلاجل را
نیز گویند و بعربی نام ولایتی است در مغرب که مردم آنجا سیاه چهره می باشند. بربروشان با بای ابجد
بروزن پرده پوشان مطلق لغت را گویند از هر پیغمبری که باشد. بربست با سین بی نقطه بر
وزن سرمست بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد. بربستگان بروزن سرکشگان جمع
بربست است یعنی قاعدها و قانونها و روشها. بربسته بروزن برجسته نقیض بررسته است
و آن چیزی را گویند که در حین نباتی در روی آن شکند و نشو و نما نتواند کرد و زیاده از آنچه هست
شد مانند بعضی از جمله سنگ و کلوخ و امثال آن باشد. بربط بفتح اول و سکون آخر که طای
حطی باشد نام سازی است مشهور و بعضی گویند بربط سازی است و آن طنبور مانندی باشد

کاسهٔ بزرگ و دستهٔ کوتاه برنبد بر وزن سربند سینه بند طفلان و پستان بند زنان باشد برنجه
بر معنی پستان هم آمده است و آنرا بعربی لبب خوانند برنوژ بابای فارسی بر وزن سرد و ز بیرانی
دهان چرندگان و منقار پرندگان باشد برنوس بابای فارسی بر وزن افسوس بمعنی برنوز
است که پیرامون دهان و منقار مرغان باشد برنوپیوس سین اوّل مکسور و تحتانی بواو رسیده
و سین دوم زده بلغت یونانی نوعی از نبات است و شکوفه است و رنگ آن مانند رنگ
زعفران باشد و برگ درختها پیچیده شود برنجه بابای فارسی بر وزن شکنجه بمعنی پیچیده و
تاب خورده باشد برناس بابای فارسی بر وزن کرباس نام ولایتی است از ترکستان و در آنجا
پوستینهای خوب میباشد و آن از پوست روباه آنجا است در غایت پاکیزگی و لطافت و آن
پوستین را نیز برناسی گویند و نام شهری است در حد و دروس و نام یکی از سرداران و دلیران
هم هست و این معانی با طای حطی هم بنظر آمده است که برطاس باشد برناسک بفتح فوقانی
و سین بی نقطه بر وزن سرناسک گیاهیست که آنرا بوی مادران گویند و بعربی شوبلا
خوانند برناسک با کاف بر وزن فرداسک بمعنی برناسک است که بوی مادران باشد برنک
بر وزن خرچنگ تنگ دوم باشد از زین اسب و نوار دامان زیب را نیز گویند که اذکیا سر برهنه
دوزند و بر گهوارهٔ اطفال نصب کنند و طفل را بدان در گهواره بندند و نوعی از پارچهٔ کم
عرض هم هست برنی بر وزن کردنی عزم و دو بکر و مجتبر باشد برنه بر وزن شرطه نام دیگر توابه
است که میاد زی بوده از اهل ایران برنیا با فوقانی بتحتانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده
بزبان زند و پازند پرستوک را گویند و آن پرنده ایست معروف برنج بفتح اوّل و ثانی و
سکون جیم رستنی باشد که آنرا اکرنزی خوانند برجاس بضم اوّل و سکون ثانی و جیم بالف
کشیده و سین بی نقطه زده آماجگاه و نشانهٔ تیر را گویند و عرب تیر در هوا نشانه تیر کرده باشند
برجاس گویند و آنرا که بر زمین نشانه کنند هدف خوانند برجاسب بضم اوّل بر وزن لهراسب
نام سپاه زنبیل تورانی که با پهلوان و بیه بجنگ کودرز آمده بود برجاف بضم اوّل و سکون ثانی
و جیم فارسی بالف کشیده و بفاء زده نام غله ایست که آنرا بعربی ملک و جلبان گویند برجان قدم
نهادن کنایه از ترک چاره و علاج کردن و بر هلاک راضی شدن باشد برج ثریا کنایه از دهان
معشوق و خوبان و صاحب حسنان باشد و برج ثور را نیز گویند برجج بجیم فارسی بر وزن برزخ
بمعنی نو بهار است و آن بهره باشد نه کوتاه و نه دراز برج دو پیکر کنایه از پیچ جواب در آمدن باشد

برچیدن مخفف برچیدن باشد برجند بکسر اوّل بمعنی دبند نام قریه ایست از ولایت
خراسان نزدیک بدشت بیاض برج هلالی کنایه از برج سرطان باشد باعتبار آنکه خانهٔ ماه
است برجیس بر وزن ادریس یکی از نامهای ستارهٔ مشتری باشد و با اوّل و ثالث هم درست
هم آمده است برخ با خای نقطه دار بر وزن چرخ بمعنی پاره و حصه و بهره و لخت و بعض باشد
و بمعنی سرشک اشک باشد و تالاب و استخر را نیز گویند و بمعنی برقع هست که بر روی عل
است و ماهی را نیز گویند و بمعنی شبنم هم آمده است و با بمعنی بضم اوّل نیز گفته اند برخان
بر وزن نرخان بمعنی وا و وصل باشد و نام ولایتی است از ملک فارس برخج با جیم فارسی بر وزن
نرجج زشت و ناز یبا و ز بون را گویند و بفتح اوّل و ثالث هم آمده است برخش بر وزن بدخش پشت
گویند برخج بفتح اوّل و سکون ثانی و ثالث مفتوح بفاء و جیم فارسی زده گرانی باشد که در خواب
بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس و عبد الجن خوانند و بعضی آنرا از شیاطین میدانند
و با بمعنی بجای حرف اوّل بای حطی هم آمده است برخجی با جیم فارسی بر وزن سر دستی دستی دستیزه
کار را گویند برخل سر کردن کنایه از پا بلادی همیشگی و جاویدانی باقی باشد برخوابه با واو معدوله
بر وزن سرد ابه توشک و نهالی باشد و همخوابه را نیز گفته اند برخود با واو معدوله بر وزن
صفد بمعنی بهره بر باشد که شریک و انباز است و مخفف برخوردار هم هست و برود
نخود هم بنظر آمده است برخه بر وزن چرخه بمعنی پاره و حصه و بهره و جزوی از کل باشد برخ
بر وزن چرخ بمعنی فدا شدن و قربان گردیدن باشد و آنچه در عوض چیزی بکسی دهند و بمعنی
حصه و بهره و اندکی از بسیار هم هست برد بفتح اوّل بر وزن فردا است بد و رشد ازداه
بمعنی از داه و درشو و بمعنی سنگ هم آمده است که بعربی حجر گویند و بضم اوّل ماضی بردن
و جبسان و شعر را نیز گفته اند و آنرا بعربی اجحیة خوانند و در عربی قماشی است مخصوص
که بردالیمانی گویند برد ابرد با بای ابجد بر وزن تنها کرد بمعنی اوّل برد است یعنی ازداه
دور شو برد ادن بر وزن و معنی سر دادن و رها کردن باشد برداغ با غین نقطه دار و حرکت
غیر معلوم اسپرک را گویند و آن گیاهی است که چیزها را بدان رنگ کنند بردال بر وزن و
معنی پرکال است بردان بر وزن درمان شیره گیاهیست بغایت بد بو و کنده برد بار بضم
اوّل و بای ابجد بالف کشیده بر وزن خوب دار تاب آورنده و تحمل کننده و بادکش و جفاکش
گویند برد برد بفتح دو بای ابجد و سکون دو رای قرشت و دال بی نقطه بمعنی برد ابرد

که مرید در شدن باشد یعنی دو در شو. برودر بر وزن نذر کن مخفف برادر است. بردع بر وزن مجمع شهریست
آباد کرده نوشابه و نام آن بردم بوده که بجای غین میم باشد و در زمان اسکندر بردع و بردعه نام
نهادند. بردعه فزا کجکان کنایه از نوشابه باشد. بردک بر وزن مردک افسانه را گویند و بمعنی اغلوطه و لغز و
چیستان هم آمده است و بعضی بفتح اول گفته بمعنی افسانه و بفتح اول بمعنی لغز و چیستان گفته‌اند. بردم
بر وزن مرهم نام اول شهر بردع بوده است پیش از زمان اسکندر و اسکندر او را بردع نام نهاد. بر
دمید بر وزن سر کشید ماضی بر دمیدن است که روییدن و سبز شدن باشد یعنی سبز شد و روییده شد
و بمعنی در غضب شد و قهر آلود گردید نیز آمده است و ماضی دم زدن و سخن گفتن و نفس برکشیدن
و خود را بر باد کردن هم هست و طلوع و ظاهر شدن صبح را نیز گویند و دم زدن کار را هم گفته‌اند. بردن
بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون ساکن بمعنی تندی و تیزی و تیز رفتاری باشد و اسب جلد و
تند را نیز گویند و بضم اول بمعنی ربودن و یافتن باشد. بردناک بر وزن فرهنگ کوه کوچک
و پشته خرد را گویند که در میان صحرا واقع شده باشد. بردون بر وزن فرعون اسب جلد
و تند را گویند و گویند این لغت عربیست. برده بر وزن آزده بمعنی اسیر شده باشد مطلقا خواه
دختر و خواه پسر. بردی بر وزن سردی نوعی از خرمای لطیف بود که از آسمان اشکال خوانند
و ظروف سنگی را نیز گویند و نام گیاهی هم هست و آن بیشتر در مصر می‌باشد و از آن کاغذ
می‌سازند و بعربی خفاه می‌گویند. بردیدن بر وزن کوبیدن بمعنی از راه بطرفی شدن و دور
گردیدن از راه باشد. بردیرلوس بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و رای قرشت زده
و لام بواو رسیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی مرغیست که آن را چکاوک خوانند و بعربی
ابوالملیح گویند. بردیس با رای قرشت بر وزن اطلس امر بوارسیدن و پرسیدن باشد یعنی
وارس و بپرس. بررسته بضم ثالث بر وزن سرشته مطلق نباتات و گیاه بی ساق باشد
و کنایه از مردم بی ادب هم هست. بررسید بر وزن بردمید بمعنی رسید و آمد باشد که ماضی
رسیدن و آمدن است و بمعنی سؤال کرد و پرسید هم هست که ماضی سؤال کردن و پرسیدن
باشد. برروی دویدن کنایه از گرم عنان شدن در گفتگوی باشد. برزه بر وزن درگه آراسته
و خوب و آراستگی و خوبی را گویند. برز بفتح اول بر وزن طرز بمعنی کشت و زراعت و کشاورزی
باشد و ماله بنایان را گویند که بدان کاهگل و گچ بر دیوار مالند و بمعنی زیبائی و معشوقی و
بلندی بالای مردم و بنه درخت نیز آمده است و مطلق بلندی را هم گفته‌اند و بضم اول بمعنی

وتونی

نوخواستگی و قد و قامت آدمی و شکوه و عظمت باشد و بلندی و بالای مردم و جاه و را نیز گویند و بمعنی
مطلق بلندی و بنه درخت هم آمده است و ماله بنایان را نیز گفته‌اند. برزدن بر وزن گردکردن آستین
که در کسی باشد اندوسته طرف انگشتان خود را پیش آورند و حساب بر مرد و باختن کند و بمعنی
بهم آوردن و از هم جدا کردن هم هست و رسیدن کشتی را نیز گویند بکنار دریا و کنایه از همسری
و برابری کردن باشد. برزکار با کاف بر وزن فرض دار برزیگر و زراعت کننده را گویند. برزگر
بفتح کاف فارسی بمعنی برزکار و برزیگر باشد که زراعت کننده است. برزم بر وزن مرهم بمعنی
نازک کشیده باشد و نام قلعه‌ایست بر کنار آب آمو. برزن بفتح اول بر وزن ارزن کوچه و محله و کوی
و بمعنی صحرا نیز بنظر آمده است و امر بزدن هم هست یعنی بزن و بکسر اول نانی باشد که از گل
سازند و نان بر بالای آن پزند. برزوبلا بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بواو رسیده
و فتح تحتانی و لام بالف کشیده نام مبارزی بوده تورانی در لشکر افراسیاب. برزه بر وزن
لرزه شاخ درخت را گویند و بمعنی کشت و زراعت هم هست. برزه‌کار بر وزن هرزه‌کار
برزیگر و زراعت کننده باشد. برزه‌گاو گاو زراعت را گویند و آن گاوی است که زمین را بدان
شیار کنند. برزه‌گر بفتح کاف فارسی بر وزن پرده‌در برزیگر و زراعت کننده را گویند. برزیدن
بر وزن لرزیدن بمعنی ورزیدن است که مواظبت و مداومت کردن باشد در کاری. برزیگر
بر وزن یکدیگر زارع و زراعت کننده را گویند. برزین بر وزن پروین بمعنی آتش است که بعربی
نار گویند و نام یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت هم هست که آتشکده ساخت و آن را آذر برزین نام کرد
و آن آتشکده مشهور است و بمعنی برزن هم آمده است که صحرا و کوی و محله باشد و نام مبارزی
بوده ایرانی. برزین کردوس بضم کاف و رای قرشت و سکون واو و سین سعفص نام یکی از مؤبدان
و مؤبد حکیم و دانشمند و عالم و بزرگ آتش پرستان باشد. برس بفتح اول و سکون ثانی و سین
بی نقطه چوبی باشد که بر بینی شتر کنند و ریسمان مهار را بدان بندند و بمعنی مهار نیز آمده
است و آن ریسمانی باشد بر بینی گاو کشند و بمعنی مهمیز هم هست و بکسر اول بمعنی
پنبه باشد که بعربی قطن خوانند و شم الارض نیز گویند و بضم اول میوه و بار درخت کوهی باشد.
برسام بر وزن سرسام نام علتیست و آن ورمی باشد که در سینه مردم بهم رسد چه
بر بمعنی سینه و سام بمعنی ورم بود. برسان بفتح اول بر وزن ترسان دوشاب سیاه رنگ
خوشبوی را گویند و مطلق افشره را نیز گفته‌اند از هر چیزی که باشد و گروه آدمیان را هم و بکسر

اوّل نیز آمده است و بضم اوّل اژدها را گویند برسرآمدن کنایه از غلبه و افزونی و زیادتی کردن باشد
برسنجه بضم اوّل و غین نقطه دار بثم سرکوهی باشد و آن سیاه رنگ و فربه میشود سفوف
آن کرم شکم را بکشد و آنرا بعربی حب الاثل و ثمرة الغرب خوانند برسم بر وزن مرهم شاخهای
باریک بی گره باشد بمقدار یک وجب که آنرا از درخت هوم ببرند و آن درختی باشد شبیه ببید
گز و اگر هوم نباشد درخت گز و الا درخت انار و دستور بریدن آن چنانست که اول کاردی که دسته
آن هم آهن باشد و آنرا برسمچین خوانند بادباوی کند پاکیزه بشویند و آب کشند پس زمزم
نمایند یعنی دعای که در وقت عبادت آتش و بدن شستن و چیزی خوردن میخوانند
بخوانند و برسم را بار دیگر چنین ببرند پس برسمدان آنرا نیز آب کشند و آن ظرفی باشد مانند
قلمدان آنرا از طلا و نقره و امثال آن سازند و برسمها را در اندرون آن گذارند و هرگاه که خواهند
بدن بشویند یا چیزی بخورند یا عبادتی کنند یا نسکی از نسکهای زند یعنی قسمی از اقسام زند بخوانند
چند عدد از آن برسم که نسبت آن کار و آن عمل معین است بدست گیرند چنانچه بجهت خواندن
نسک وندیداد که یکی از نسکهای مشهور زند است سی و پنج برسم بدست گیرند و بجهت
نسک یشت سی و چهار برسم در هنگام بدن شستن و چیزی خوردن و عبادت کردن
پنج برسم و چون بکار رفتند وندیداد خواندن شود آن برسمها باطل گردد و از جهت نسکهای
دیگر و افعالی که مذکور شد اختیار دارند خواهند با همان برسمها عمل کنند و خواهند برسم
تازه بدست گیرند و از شروط برسم بدست گرفتن بدن شستن و جامهٔ پاک پوشیدنست
و صاحب فرهنگ جهانگیری میگوید اینها را از مجوسی که در دین خود بغایت فاضل بود
و اردشیر نام داشت و اورا مجوسان موبد موبدان میدانستند و در عهد اکبر پادشاه از کرمان بهندوستان
آمده بود تحقیق نمود اما در چند نسخه از فرهنگ سروری نوشته اند که برسم گیاهی است که آتش
پرستان در حین پرستش بدست گیرند مگر در بعض نسخه که گیاهی نوشته بود و این با آنچه
در فرهنگ جهانگیری نوشته اند فی الجمله نزدیکی هست والله اعلم برسمچین با جیم فارسی
بر وزن فروردین کاردی بود که دستهٔ آن هم از آهن باشد و فارسیان بدان برسم از درخت
ببرند برسوله بر وزن مرغوله قرصی باشد که در آن جو و برنج و باقلا و نخود و دیگر ادویه گرم کنند
و خورند برسیانا بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و یای حطی و نون بهم رسیده و بالف کشیده رستنی
باشد که تخم آن مانند تخم کرفس است علت جبر را نافع باشد برشان با شین نقطه دار بر وزن

افشان

افشان بمعنی امت باشد مطلقا از هر پیغمبری که باشد برشخا با خای نقطه دار بر وزن کربلا
نام موضعی است میان ایران و توران و باین معنی بجای خای نقطه دار جیم هم آمده است برشخان
بر وزن کهکشان بمعنی برشخا است که نام موضعی باشد میان ایران و توران و باین معنی
بجای خا جیم هم آمده است برشده بمعنی بالا رفته و بلند شده باشد برشکستن کنایه
از اعراض نمودن و پشت دادن و واگذاشتن و برگشتن باشد برشوم بر وزن مرسوم بلغت
اهل نجد نوعی از خرمای خشک باشد برشیان دارو بکسر ثانی و تحتانی بالف کشیده
و بنون زده داروییست که آنرا شرخ مرد گویند و بعربی عصی الراعی خوانند برشیر زین
نهادن کنایه از نهایت غالب شدن و افزونی و زیادتی کردن باشد بر صحرا نهادن کنایه
از آشکارا و ظاهر ساختن باشد برصیصا مشهور است و آن عابدی بوده در نهایت خدا
پرستی عاقبت از شیطان فریب خورد و گمراه شد برطاس با طای حطی بر وزن کرباس
نام شهری است از ولایت ترکستان گویند روباه آنجا پوست خوب میدارد و آن روباه را نیز
برطاسی میگویند و با بای فارسی هم آمده است برطاق نهادن یعنی برکنار اعلا گذاشتن
و کنایه از ترک دادن و فراموش کردن هم هست برطانیقی بکسر نون و سین بای حطی
و قاف بتحتانی رسیده بلغت یونانی گیاهیست که آنرا بر زبان افروز خوانند و بعضی گویند
تخم زبان افروز است برطایل بکسر تحتانی و سکون لام نام جزیره ایست در هندوستان
که یکی از درختان آن جزیره که شبها از آن کوه صدای طبل و دهل و سنج می آید برطبسقون
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و بای بی نقطه زده و ضم قاف و واو ساکن بلغت
یونانی گل سرخ را گویند و بعربی طین الاحمر خوانند و بهترین وی آن بود که از مصر آورند و آن قسمی از
گل مختوم است برغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بندی باشد که از چوب و خاشاک و خاک
و گل در پیش آب بندند و بفتح اول و کسر ثانی هم گفته اند و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و با
بای نقطه دار نیز درست است برغاب بر وزن غرقاب بند آبست یعنی جائی که پیش آب را ببندند تا آب
در آن جمع شود برغست بر وزن سرمست گیاهی باشد خوردنی شبیه باسفاناج که در آش داخل
کنند و آن بیشتر در میان زراعت و کنارهای جوی آب روید و آنرا تره گویند و بعربی قنابری
و غالول و تمالول و شجرة اللبن خوانند و بعضی گویند گیاهیست که گل زردی دارد و آنرا بیشتر
اوقات بجهت گاو دهند و بعضی گفته اند نوعی از اسپست بهاری و طعم آن نیز تلخ و گاهی آنرا بپزند و بخورند

وچون خشک شود بخورد گاو دهند وجل وزنخ را نیز گویند و آن چیزی باشد سبز که بر روی آبها ایستاده
می باشد و جوی آبی را نیز گفته که روز بکوران آب از منبع بیابان زراعت برند برغشتو با واو
بالف کشیده طعامی و آشی باشد که از برغست پزند برغلامندن با لام بر وزن خوچرانیدن
بمعنی برانگیختن و تحریص نمودن شخصی باشد بکاری و فضلی و آنرا بعربی اغرا گویند برغمان با میم بر وزن
قهرمان مار بزرگ و اژدها را گویند برغندان بر وزن دهقندان جشن و نشاطی را گویند
که بسبب نزدیک شدن ماه رمضان در آخرهای شعبان کنند و بعضی گویند نام آخر ماه شعبان
است و بمعنی بجای حرف ثالث قاف هم آمده است برغو بضم اول بر وزن پرگو شاخی باشد میان
تهی که آنرا مانند نفیر نوازند برغوث با ثای مثلثه بر وزن سرکوش شخصی است که آنرا بفارسی
اسفبوش و بعربی بزرقطونا و بشیرازی بنکو و بیونانی فسلیون خوانند برغول با واو مجهول بر
وزن مرغول حلوا را گویند که از آرد پزند و آنرا افروشه نیز خوانند و گندم را نیز گویند
که درهم شکسته باشند و هر چیزی که آنرا درهم کوفته باشند و آشی که از گندم دلیده کرده پزند
و بلغور معنی آخر بضم اول هم آمده است برغاب با فا بر وزن قرتاب معروف که آب برف و
آب سرد باشد و کنایه از آب دهانست که در وقت خوردن شخصی چیزی را ببیند میل بخوردن
طبیعت در دهن دیگری میکرده و گاه باشد که از دهن بیرون آید و بی اختیار بریزد برف
آب دادن کنایه از دل سرد کردن و نا امید ساختن باشد برفر بر وزن صرصر بمعنی شان و
شوکت و علو و قدر و منزلت باشد برفروشان بر وزن پرده پوشان بمعنی بر پروشانست که
امر بتغیر باشد برفره بر وزن شره نوه بمعنی برفر باشد که شان و شوکت و عظمت است برفنا
نمدن دست کنایه از نفضیدن باشد برفنجک بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سکون نون و فتح
جیم و سکون کاف سیاهی و گرانی را گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند بر
فوز بر وزن سرکوز اطراف و پیرامون دهان را گویند برفوش بر وزن افسوس بمعنی برفوزست
که اطراف و پیرامون دهان باشد برفک با کاف بر وزن زردک خال و نقره و فرا گویند برفند
با کاف بر وزن و معنی برغندانست که روز آخر ماه شعبان باشد و آنرا کلوخ انداز نیز گویند برق
بفتح اول و ثانی بر وزن فلک ستاره سهیل را گویند و نام دو مخانه هم هست و نام ولایتیست که
قطب جنوبی آنجا نموده میشود و قسمی از گلیم بود و بافته باشد از پشم شتر که پشت تر دوشان از آن
قبا و کلاه سازند و جامه کوتاهی باشد تا کمرگاه که پشت تر مردم دارا مرزبوشند و نام مکانیست

خوفناک در ماه فارس که الحال بامن پادشاهان داده و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی برگ درخت
باشد که بعربی ورق گویند و بمعنی ساز و نوا و اسباب و جمعیت و دستگاه و سامان و سرانجام
باشد عموما و سامان و سرانجام مهمانی را گویند خصوصا و بمعنی قصد و عزم و التفات و پروا
هم هست و کوت قلندران را نیز گویند برگابوز با بای فارسی بر وزن دستاموز بمعنی پیرامون
و اطراف دهان باشد برگابوس بر وزن دقیانوس بمعنی برگابوزست که اطراف پیرامون دهان
باشد برگاشت با کاف فارسی بر وزن برداشت بمعنی برگردانیدن باشد که ماضی برگردانیدن
است عموما و بمعنی روی برگردانیدن باشد خصوصا برگافوز با کاف بر وزن و معنی برگابوز
که پیرامون دهان باشد برگافوس بر وزن و معنی برگابوس باشد که اطراف دهانست برگان با
کاف فارسی بر وزن مرجان نام دهی است در شیراز که معدن سنگ معنی در آنجاست برگ
معروف و نوعی از پیکان تیر هم هست که آنرا بهیات برگ بید سازند برگودن بر وزن پروردن
بمعنی حفظ کردن و بخاطر نگاه داشتن باشد و کنایه از برافروختن آتش هم هست [illegible]
کنایه از خوب و نیکو سامان دادن و بشغل و درمن کاری باشد برگ ریزان بودن آفتاب
در برج میزان که فصل پاییز و خزان باشد و کنایه از ایام پیری و آخرهای عمر هم هست برگس با کاف
فارسی بر وزن اطلس ترجمه معاذ الله و نعوذ بالله باشد برگست با کاف فارسی بر وزن بند
است بمعنی برگس است که معاذ الله و خدا نکند باشد و بهمین معنی با بای فارسی هم آمده است
برگستان با سین بی نقطه بر وزن انگشتان مخفف برگستوانست و آن پوششی است که در روز جنگ
پوشند و براسب نیز برگستوان بضم کاف فارسی و تای قرشت پوششی باشد که در روز جنگ بر خود
و براسب نیز پوشند برگشه بر وزن مدرسه بمعنی پوشیده و پنهان باشد برگ کازرونی دوایست
که آنرا آب برازی آهوی دوستک و بعربی حرا گویند بکسر حای بی نقطه با الف کشیده برگم با کاف
بر وزن مرهم باز داشتن و منع را گویند و باز دارنده و منع کننده را نیز گفته اند و امر باین معنی هم
هست یعنی منع کن و باز دار و با این معنی بجای حرف ثانی زای فارسی هم بنظر آمده است برگند بر
وزن فرزند مرد ضخیم تنومند را گویند و بمعنی رشوت و پاره هم آمده است برگنه بفتح اول و
ثالث و نون و سکون ثانی درهم کوفته شده هر چیز را گویند بتخصیص عطریات و بکسر اول هم
آمده است برگ نیل با نون بر وزن مرکب نیل گیاهی است که زنان آنرا بجوشانند و با برو و ابرو نهند
و بعربی وسمه گویند برگو بر وزن ابنو نام شهری است از عراق که آنرا ابرقوه گویند برکه از دیه

نام شهریست از ولایت فارس برکه لاجورد کنایه از آسمانست برگی بفتح اوّل وثانی وکاف تازی
بتحتانی رسیده کلاه دراز باشد که زاهدان بر سر گذارند و بعربی برنس خوانند و با این معنی با
کاف فارسی هم آمده است و بکسر ثانی طاقیه باشد برلنک زدن کنایه از گریختن باشد برم
بفتح اوّل وثانی بر وزن عجم بند چوب وچفتی را گویند که تاک انگور و بیاره کدو و خیار وامثال آنرا
بر بالای آن اندازند و در عربی بمعنی ملول شدن و بستوه آمدن باشد و کسیکه در مجلس قمار
نشیند و میوه درخت خاردار را گویند عموماً و بعضی گویند ثمر و بهار درخت مغیلان
و آن در قوت و منفعت مانند بید مشک است و بسکون ثانی مانند حفظ و از بر کردن و
یاد نگاهداشتن باشد و تالاب و استخر وچشمه آبرا نیز گویند و بمعنی انتظار هم آمده است
و مرغزار نیز گویند که سبزه کار جوی باشد برماس بر وزن الماس بمعنی لمس و لامسه و دست
کشی باشد برماسیدن بمعنی مس و لامسه کردن و دست مالیدن و سودن عضوی
باشد بر عضوی دیگر برمال بر وزن ابدال سینه و سر بالای کوه و پشته باشد و گریز را
نیز گویند که از گریختن است و امر بگریختن هم هست یعنی بگریز برمال زدن کنایه از گریختن
باشد برمال کردن بمعنی برمال زدنست که کنایه از گریختن باشد برمالیدن بر وزن سر
خاریدن بمعنی نوردیدن و بالا کردن آستین و پاچه تنبان باشد و کنایه از گریختن هم هست
برماه بر وزن درگاه افزاریست درودگرانرا که بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بعربی
مثقب خوانند برماهه بفتح ها بمعنی برماه است که مثقب باشد برمایون بکسر اوّل و یای
حطّی بر وزن همایون نام ماده گاویست که فریدون را شیر میداد برمایه بکسر اوّل و فتح
یای حطّی بمعنی برمایونست و آن گاوی بود که فریدون را شیر میداد و با این معنی بفتح اوّل و بجای
حرف ثانی زای نقطه دار هم آمده است برنج بفتح اوّل و ثالث و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی لمس
و لامسه و دست کشی باشد برنجیدن با جیم فارسی بر وزن سر کشیدن لامسه کردن و
دست مالیدن و سودن عضوی باشد بر عضوی دیگر برنج بر وزن سر پنج مخالفت و خود رای
و عاق و عاصی باشد برنجیدن بر وزن سر پیچیدن مخالفت و نافرمانی پدر و مادر کردن و
عاق و عاصی شدن باشد برنجنده بر وزن سر پیچنده مخالف و خود رای و عاق و عاصی شده
باشد برنر بر وزن زرگر بمعنی انتظار باشد و امید و اوشدن را نیز گویند و بمعنی نبور جعل
هم آمده است برمغاز با غین نقطه دار بر وزن بحیح بمانند شاگردانرا گویند و آن زر بست اندک که بعلت

از نان استاد برسم انعام بشاگرد دهند برمغازه بفتح زای هوّز بمعنی برمغاز است که شاگردانه باشد
برمک بر وزن نغزک نام جانی و مغانی و ولایتیست و لقب جعفر پدر خالد بن برمک گویند و گویند
بوده و ظایف فضل و کرم و نیکی بملوک فرس میرسید و در اوایل حال مجوس بود و متولی سدانت آتشکده
از موقوفات نوبهار که آن بتخانه و آتشکده بلخ است شد و بعبادت آتش مشغول بود و گویند هر کس که متولی آنجا
میشد او را برمک میگفتند و بعضی دیگر گویند چون جمالش بنور اسلام آراسته گردید با عیال
و اطفال بجانب دمشق که دار الملک حکام بنی امیه بود توجه نمود و بعد از چند روز ببارگاه سلیمان
بن عبد الملک آمد و چون چشم سلیمان بن عبد الملک بجعفر افتاد رنگش متغیر شد استاده و فرمود
تا او را از مجلس بیرون بردند خواص و ندمای مجلس از صدور این حکم تعجب نموده از سبب آن پرسیدند
سلیمان گفت این شخص زهر همراه دارد گفتند چون معلوم خلیفه شد گفت دو مهره بر بازوی من
بسته است که هر گاه زهر با طعام و شراب زهر در مجلس در آورند آنها بسبب خاصیتی حرکتی
میکنند حضار کیفیت حال از جعفر پرسیدند جواب داد بلی فلدعی دو مهره در زیر نگین انگشتر
دارم بجهت آنکه در هنگام شدت الم بر مکم لهذا او را برمک و اولاد او را برمکی ملقب و مشهور
شدند برمکان با کاف فارسی بر وزن بلخدان موی زهار باشد و آن بالای موضع آلت مردی
و زنست و آنرا بعربی عانه میگویند برمو بر وزن بلخو بمعنی انتظار باشد و بجای رای قرشت
دال ابجد هم بنظر آمده است برموده بر وزن فرموده بمعنی چیز باشد و چیز را بعربی شیء میگویند
برموز بر وزن هرموز بمعنی علف دولاب باشد و زنبور عسل را نیز گویند و بمعنی انتظار
و امیدواری هم آمده است برموذه بر وزن خلغوذه نام پسر پادشاهی است که خویش کاموس کشانی
باشد برمه بر وزن کرمه مثقب درودگری باشد که بدان چوب و تخته سوراخ کنند برن بر وزن
چمن نام قصبه ایست در هندوستان برنا بفتح اوّل و سکون ثانی و نون با الف کشیده جوان و نوخیز
اوّل عمر و ظریف را گویند و بمعنی خوب و نیک هم هست و حنا را نیز میگویند که بر دست و پا بندند
و بضم اوّل هم آمده است برناخن ایستادن کنایه از اطاعت کردن و با ادب ایستادن باشد برناس
بر وزن کرباس بمعنی غافل و نادان و غافلی و نادانی باشد برناک بفتح اوّل بر وزن غمناک بمعنی برنا
است که جوان و نوخیز اوّل عمر باشد و حنای دست و پا را نیز گفته اند و بضم اوّل هم آمده است
برنامه بر وزن و معنی سرنامه باشد یعنی آنچه بر سر کتابها و نامها نویسند و بعربی القاب و عنوان
گویند برناه بر وزن همراه جوان و نوخیز اوّل عمر را گویند و حنای دست و پا را نیز گفته اند و بضم اوّل

هم آمده است بنانیشتی بکسر بای حطی و سکون شین قرشت و فوقانی بتحتانی رسیده بمعنی پستی و تعصب
باشد بنانیشتی کردن بمعنی پستی کردن و تعصب نمودن است بنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم آن باشد
که بت گوری یا عجب تاریکی دست خود ابرد بوا یا جانبی بیاکند تا رفکند رسید کند بنجار بکسر اول
بر وزن کرفتار مخفف برنجزار است که شالی زار باشد بنجاسب بکسر اول و ثانی و سکون
ثالث و جیم بالف کشیده و سین بی نقطه و بای فارسی زده گیاهی باشد که آنرا بوی مادران گویند و
بعربی حبق الراعی خوانند چون در خانه بگسترانند جمیع گزندگان بگریزند و با سین بجای حرف
آخر تای قرشت هم آمده است بنجاسف با فا بر وزن و معنی بنجاسب است که گیاه بوی مادران
باشد بنج شماله بفتح شین نقطه دار و میم بالف کشیده و لام مفتوح بمعنی زعفران است و آن
طعامی باشد معروف گویند در شیراز طباخی بود که پیوسته شبها بر سر راهی نشستی و
زرد پلاوی با برنج درستی پختی و در پیش خود فانوسی داشتی و گاهی دو سه مشعل نیز افروختی
و فریاد کردی که بیا برنج شماله و این بیت را نیز خواندی این شمعها که در دل شبها بر فروخت
از رهگذار نور برنج شماله بود بنج کابلی تخمی است دوائی و آن کوچک و بزرگ می باشد
و کوچک آن بهتر است و رنگ آن مایل بسرخی است و طبیعت آن گرم و خشک مفاصل
نافع است بنج مشک بر وزن و معنی فلنجمشک است که بالنگوی خودرو باشد و اسپرغم را نام
است بنجن بر وزن قلتبان حلقه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان در دست و پای کنند
آنچه در دست کنند دست برنجن و آنچه در پای کنند پای برنجن خوانند بنجین بفتح اول بر وزن بهمن
بمعنی برنجن است که حلقه طلا و نقره باشد که زنان در دست و پا کنند بند بضم اول بر وزن
مجنند و بفتح اول بر وزن سمند هم آمده است بمعنی تیغ و شمشیر نیز آمده و جوهر دار
و با معنی با بای فارسی هم گفته اند و بفتح اول بمعنی بند هم آمده است که جو ساده باشد بنداف
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و رابع بالف کشیده و بفا زده بمعنی تسمه و دوال باشد و دزدها
نیز گویند اعم از آنکه دزده انسان یا حیوان دیگر باشد بندک بفتح اول و ثانی و رابع و
سکون ثالث و کاف کوه کوچک و پشته خود را گویند و بعضی گویند بندک پشته کوچکی
است که در میان دشت و صحرا واقع باشد بندکام بکسر اول و حرکت ثانی و ثالث و رابع غیر معلوم
و کاف بالف کشیده و بمیم زده گیاهی باشد که آنرا بابونه گاو گویند بنده بر وزن رنده معلوم
است و پروانه را نیز گویند و آن جانوری باشد که شبها خود را بشعله شمع و چراغ زند بندش

بضم اول و ثالث بر وزن سنبه برجانه دکان چوبینی کنده باشد که جهت بر ضاد و سایبان بپوشند و بر سر نهند
و بعضی گویند نام کلاهی است از کلاه نصرانیان که رهبانان باشند و بکسر ثالث بر وزن مفلس هم بنظر آمده است
بعضی گویند بمعنی کلاه عرب حب است بنزشتن کنایه از سوار شدن باشد بنک بفتح اول و ثانی
بر وزن خدنگ بمعنی جرس و درای و غلغله درخانه باشد و کالبد را نیز گویند که عربان مفتاح
خوانند و با معنی با زای نقطه دار هم آمده است و بضم اول و ثانی بمعنی اندوختند و ذخیره و
پس انداز باشد و نام ولایتی است که خط جنوبی آنجا دائره میشود و بکسر اول و ثانی بنج کابلی را
گویند و آن تخمی است دوائی که بیشتر از کابل آورند بنو بر وزن بنجو دبهای تنک دهن برنا
نک را گویند بنوس بفتح اول بر وزن افسوس نام یکی از سپهداران و لشکر و لشکری را
نیز گویند و با معنی با شین نقطه دار بر وزن خرگوش هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند بنوی
بر وزن افیون بمعنی برنو باشد که دبهای تنک دهن برنا رنگ است و با معنی در مؤید الفضلا بجای
نون اول بای ابجد و بای حطی هم و آمده است بنه بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده
مرطبان کوچک را گویند بنیس بکسر اول بر وزن ادریس نوعی از بلوط باشد بنجش بضم اول
و سکون ثانی و کسر ثالث بتحتانی مجهول و شین نقطه دار زده پیچش باشکم درد را گویند و آنرا
بعربی زحیر خوانند بو بضم اول و ثانی و سکون واو مخفف بر و است که بعربی ساذب گویند
و بفتح اول و سکون ثانی نام ماه و ستاره مشتری باشد و بفتح اول و ضم ثانی ابرو را گویند و بعربی
حاجب خوانند بوادر بر وزن هموار خانه تابستانی باشد بواده بر وزن همواره بالاخانه و حجره
حجره باشد و راهی را نیز گویند که غیر از شارع خانه که از آنجا نیز آمد و شد توان نمود بواد
بر وزن مساز جای فراخ و آرام باشد و شمس از وشاهین و امثال آنرا نیز گویند بوادنه بر وزن
دروازه ادکنی را گویند که بیش از عروسی فرو زنند و خوردن و طعامی که از عقب آن چیزی که بدیگر
باشد بیرند بوالنا با نون مکسور و تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی رستنی باشد که مانند
عشقه بر درختها پیچد و میوه آن شبیه بانگور است بجهت دباغت کردن چرم بکار آید و
بعربی حالق الشعر خوانند چه از آن رستنیها مو بر آن میباشد و با سین سیه زا آنرا گویند
بود بر وزن صنعد فراویز و سجاف جامه و دامن و سرهای آستین پوستین را گویند
و مخفف بار و دو هم هست که باد دار باشد و بلغت زند و پازند بمعنی بلادر باشد و بمعنی اول
با ثای نقطه دار نیز بر وزن مرکز و بر وزن بموز هم آمده است و مجلد را نیز گویند بروسا

باسین بی نقطه بر وزن عروسان مطلق اشت را گویند از هر چیزی که باشد و گروه مردمان از هر جنس
که باشند برهوشان باشین نقطه دار بر وزن خموشان بمعنی برهوسان که اشت پیغمبر باشد
برهوشک بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح شین نقطه دار و کاف ساکن بمعنی خاک که
بعربی تراب گویند برهوفرود بفتح اول و کسر فا بمعنی فراز و نشیب است که بلند و پست و ملندی
و پستی باشد برهوفه بضم اول و ثانی و سکون واو و فتح فا بمعنی دستار و فوطه باشد که سله بند
و کمربند است برهومند بر وزن تنومند باردار و بارور و صاحب نفع باشد و بمعنی برخوردار
و کامیاب هم بنظر آمده است برون بکسر اول بر وزن فسون مخفف بیرون است و بمعنی بجای
و بجهت هم آمده است چنانکه گویند برون تو بمعنی بجای تو و بجهت تو و بضم اول مطلق حلقه را
گویند عموما و حلقه بینی را خصوصا و بفتح اول و تشدید ثانی طعنه زدن و بازی که گوسفند
بزی را گویند که پیشاپیش گله برود و بزکوهی را نیز گفته اند برون آمدن کنایه از ترک اطاعت
و انقیاد باشد برونده بر وزن شرمنده بمعنی سله و سبد و بسته قماش باشد و آنرا بعربی رزمه
خوانند برون سرا زدن را گویند که در خبر دار الضرب و ضرابخانه سکه کرده باشند برهوس
باسین بی نقطه و نقطه دار بر وزن کاوسونک گروهک کوبرا گویند و نام سرداری سپهبد
لشکری هم آمده است بره بفتح اول و ثانی و ظهور ها خوب و نیک و آراسته را گویند و بخلاف
ما نحن فیه گوسفند باشد و آنرا بعربی حمل خوانند و کنایه از عاجز و زبون باشد و آبره و ردی
قبا و کلاه و امثال آنرا نیز گویند برهان مسیح کنایه از مرده زنده کردن و شفا دادن بیمار و اعجاز
و دعوی باشد برهخت بر وزن سرسخت بمعنی ادب کرده باشد که ماضی ادب کردن است بر
هختن بر وزن برجستن بمعنی ادب کردن و برکشیدن و برآورده باشد و بمعنی آخر بکسر
ثالث هم درست است برهخته بر وزن برجسته ادب کرده را گویند بره دهاد دبی کنایه از کسی و
چیزی باشد که از حوادث روزگار نقصان و کاهشی و آزاری بدو راه نیابد و تفصیل این
اجمال آنست که بره را که خواهند خوب و زرد و فربه شود از دو میش شیر دار دهند و شیر میدهند
بره فلک کنایه از برج حمل باشد بره کردن باخفای ها کنایه از عاجز و زبون کردن باشد
جوی بمعنی عاجز و زبون هم هست برهلیا بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و لام ساکن
و تحتانی بالف کشیده بیونانی رستنی باشد که آنرا رازیانه گویند و معرب آن رازیانج باشد
گویند از روزی که آفتاب ببرج حمل می رود هر که هر روز یکدرهم تخم رازیانه با یکدرهم قند

سفوف کند تا شش ماه در خوردن آن مداومت نماید در تمام سال مریض نشود و جمیع گویند که اگر تخم
رازیانه خورد بجهت روشنائی چشم و افعی چشم خود را بجهت روشنائی دید خود بر آن مالد برهمن
بفتح اول و ثانی و میم بر وزن قلمزن بمعنی بت پرست و زنار بند باشد و حکما و دانشمندان و پیر و
مرشد بت پرستان و هندویان را گویند بت پرستان را هم گویند و اصیل و نجیب هنود را نیز
گویند و برهمن بفتح اول و سکون ثانی بر وزن کودکان هم آمده است برهمند بر وزن سمرقند بر
همن است که اصیل و نجیب و حکیم و دانشمند و پیر و مرشد هنود باشد برهوت بر وزن
مبهوت نام وادیست در حضرموت گویند در آنجا چاهیست که ارواح کفار و منافقان آنجا
جمع شوند برهود با واو مجهول بر وزن محمود چیزی را گویند که نزدیک بسوختن رسیده و خوا
نان تنک آنرا گرد ابله دزد کرده باشد برهون بفتح اول بر وزن مجنون هر چیز میان تهی
را گویند مانند هاله ماه و طوقی که بر گردن کنند و کمرهای که بر میان بندند و دایره
که از پرگال کشند و چوب بندی و خاربست و حصار در خانه و محوطه و خانه کوچک را
نیز گفته اند و آرایش و زینت را نیز گویند و بمعنی کمرگاه و کمرکوه هم بنظر آمده و بضم
اول بزند و پست است برهوه بر وزن انبوه صابون را گویند و آن چیزیست که بدان رخت شویند
برهیخت بر وزن انگیخت ماضی برهیختن است بمعنی برکشید و برآورد برهیختن بر وزن
انگیختن مطلق برکشیدن را گویند و بمعنی بادردادن هم هست بریان محلا با های بی نقطه
و لام مشدد با الف کشیده بریان بابزه و بودنه و مرغان و نان چپاتی را گویند بریجن با جیم
بر وزن رسیدن نوعی باشد که در آن کماج و نان سنگک پزند و بعربی فرن گویند بفتح
فا بریخ زدن بفتح پای حطی کنایه از خاطر محو نمودن و نام نبردن و فراموش کردن و نابود
ساختن و معدوم گردانیدن و هیچ انگاشتن باشد بریخ نوشتن کنایه از هیچ انگاشتن
و کار بیهوده و بی فائده کردن و ضایع ساختن کاری بیهوده و بی فائده کردن باشد
بر بید فلک کنایه از ماه است که قمر باشد و زحل را نیز گفته اند بریزن بکسر اول و تحتانی
مجهول بر وزن تمیزن بروزن که بعربی غربال و ملغال گویند و بمعنی ترشی پالا هم آمده
است و تابه را نیز گویند که از گل ساخته باشند و بر بالای آن نان پزند و بفتح اول بمعنی
بریجن است که تنور کماج پز باشد بریزه بکسر اول و ثالث مجهول بر وزن سفیده بمعنی
است دوائی شبیه بمصطکی و آن سبک و خشک و بد بوی باشد و معرب آن بارزد

بوده چیزی بکردی کران بجهت لحم کردن و وصل نمودن بیخ وسیس و امثال آن بکار برند و برید
که هابیز مالند بریش بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت بمعنی براش است که
پاشیدن و فروشاندن باشد بریغ بکسر اول بر وزن دریغ خوشه انگور باشد برین بفتح
اول بر وزن قرین بمعنی بالایین باشد یعنی بلندترین و بالاترین چنانکه الافلاک را باین
اعتبار سپهر برین گفته اند و صبا را نیز گویند چه باد برین باد صباست و بمعنی رخنه و شکاف
هم آمده است و نام آتشکده بزرگ هست و بضم اول پارچه کوچک و هلال واری باشد
که از خربزه و هندوانه برند باشند و بکسر اول هر سوراخ را گویند عموما و سوراخ شود
خصوصا برینش بضم اول و کسر ثانی تحتانی رسیده و نون مکسور و شین نقطه دار زده بمعنی
برین و برش باشد و بمعنی راندن شکم و بریدن آن هم هست بمعنی شکم کوبا شکم او را
از رفابت در مرغی دری بریته بکسر اول بر وزن سکینه بمعنی برین است که هر سوراخ باشد
عموما و سوراخ شود باشد خصوصا بریوک با ثالث مجهول و فتح واو بر وزن دو دیک
علتی است که در بدن آدمی پیدا میشود و هر چند بر می آید پهن میگردد و خارش میکند
و آنرا در هندوستان داد میگویند و بعربی قوبا گویند و با بمعنی بر وزن فرعون ورکی
هم آمده است و بر وزن افیون کرده اگر دو دها نیز گویند بیان یازدهم در بای ابجد با زای
هوز مشتمل بر چهل و چهار لغت و کنایت بز بفتح اول و سکون ثانی رسم و آیین و قاعده
و قانون و طرز و روش را گویند و امر به بزیدن بمعنی وزیدن هم هست و مخفف بزم
باشد که مجلس عیش و مهمانی است و زمین و پشته بلند و تیغ کوه را نیز گفته اند و با
تشدید ثانی در عربی جامه و ریسمان و اسباب خانه را گویند و بضم اول معروف است
و آنرا بعربی معز خوانند با تای قرشت بر وزن قبس و بکسر اول بمعنی زنبور باشد بزادبه
املدن زنی را گویند که بسیار پیر شده باشد و سال بسیاری بر وی گذشته باشد بزان بر وزن
خزان بمعنی جهنده باشد که از جستن است و بمعنی وزنده هم هست که از وزیدن باشد
چه در فارسی باء و واو بهم تبدیل و این لفظ اغلب بر باد اطلاق کنند بزانه بر وزن خزانه
بمعنی جهنده باشد بمعنی وزنده هم هست بزباذ بر وزن پرواز معروف است و آنرا بعربی
بسباسه خوانند و بعضی گویند پوست جوز است و بعضی بکو گویند شکوفه و گل و بهار
جوز است والله اعلم بزبوغان با بای فارسی و نون و تای قرشت بر وزن پهلوشکن بزبان

دنک و بانک

دنک و بانک بمعنی دادن و بزیوتن بمعنی پیوستن و بر پیوند بد بمعنی پیوند بزداغ بکسر
اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و غین نقطه دار زده افزاری باشد که
بدان زنگ آینه و تیغ و امثال آن بزدایند و جلا دهند و آنرا بعربی مصقله خوانند و بضم
اول و فتح اول و بای فارسی هم آمده است بزدایدن بکسر اول بمعنی پاک کردن زنگ از روی آینه
و تیغ و امثال آن بزدودن بر وزن نبریدن بمعنی بزدایدن است که پاک کردن و جلا دادن زنگ
باشد از روی آینه و تیغ و غیره بزرا بر وزن صغرا المعنی زند و پازند تخم زراعت را گویند
مطلقا یعنی هر چیز که بجهت خوردن حیوانات کاشته میشود بزرک بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و کاف دانه ایست که از آن روغن چراغ گیرند و بعربی بکتان گویند و بضم اول
و ثانی معروف است که نقیض کوچک باشد و نام مقامیست از موسیقی بزرکانه با کاف به
وزن شهسوار بزرگوار و لفت کننده را گویند بزرگ امید نام حکیمی است که استاد پیر
و دندان پر و برین نوشیروان بوده بزرنیک بضم اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه
کاف دانه است که آنرا بعربی عدس گویند بزشک بکسر اول بر وزن سرشک حکیم طبیب
و جراح را گویند و با بای فارسی هم آمده است بزشم بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم
پشم نرمی را گویند که از بن موی بز روید و آنرا پشانه نیز بافند و بپا بند و از آن شال بیافند
بزغ بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی وزغ است که بعربی ضفدع گویند و بعضی
نیز گفته اند که در پیش آب بند است و بسکون ثانی کوی باشد که آب در آن جمع شود و زنگ آب
نیز گویند بزغاله فلک کنایه از برج جدی است بزغمه بفتح اول و ثانی و سین بی نقطه
و میم و سکون ثالث جل وزغ را گویند و آن چیزی سبزی باشد مانند ابریشم که در روی آب
بهم میرسد و وزغ در آن پنهان میشود و معنی ترکیبی آن وزغ پنهان است چه سمه بمعنی پنهان
هم آمده است و آنرا بعربی طحلب خوانند بضم طا بزغنج بضم اول و ثالث و سکون
ثانی و نون و جیم چیزی است که بدان پوست را دباغت کنند گویند که درخت پسته بکاله
مغز داد بار آورد و بکال بی مغز و آنرا کربی مغز است بزغنج گویند بزغند با دال ابجد بر
وزن و معنی بزغنج است و آن پسته مانندی باشد که بدان پوست را دباغت کنند و بعضی
گویند نام درختی است بزغه بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی وزغه است که چلپاسه باشد و بکسر
ثانی چوبی باشد که شاخ انگور بر بالای آن اندازند تا بر زمین نرسد و بضم اول و سکون ثانی درهم

وآن چوبی است دسته دار وسر آن بداس ماند وبیشتر مردم دارالمرز در درخت بدان اندازند بَزَک
بضمّ اوّل بروزن کُلَک نُقلک پرنده ایست سیاه رنگ ومنقار دراز دارد وبیشتر برکنارهای
آب وگاهی بر سر درخت هم نشیند وآواز بلند کند بَزْلَه بفتح اوّل ولام وسکون ثانی سخنان
شیرین ولطیف را گویند بَزْم بفتح اوّل وسکون ثانی ومیم مجلس شراب وجشن ومهمانی باشد
ونام دهیست از نواحی گویند که یکی از امام زادها در آنجا مدفونست ودر عربی بمعنی گزیدن ودو
شیدن شیر با انگشت سبابه ووسطی باشد بَزْماورد با واو بروزن تنها کرد گوشت پخته
وخاگینه باشد در نان تنک پیچند ومانند نواله سازند وبا کارد پاره پاره کنند
وبجای حرف ثانی رای بی نقطه هم آمده است بَرْمایون با یای حطی بروزن فلاطون نام گاوی است
که فریدون را شیر میداد وبجای یای حطی نون هم بنظر آمده است بَزْمگاه بروزن برمگاه مجلس
شراب وجشن وجای عیش ومهمانی باشد ونام گلابی هم هست در مقامات سود بَزْمونه بر
وزن همدونه نام روز دوم است از نامهای ملکی بَزْمَه بفتح اوّل وثالث وسکون ثانی
گوشه وطرفی از بزمگاه باشد بَزَن بفتح اوّل بروزن چمن ماله برزیگران را گویند وآن چوبی باشد
است که زمین شیار کرده را بدان هموار کنند وبکسر اوّل امر بزدن باشد بَزَنداد بفتح اوّل وکسر ثانی
وسکون ثالث ودال ابجد بالف کشیده برای فرشته زده بلغت زند وپازند بحر ومجری باشد
که در پیش آستان در سازند بَزَنک بروزن پلنک بمعنی غلوق درخانه ومعنی کلید است که
بعربی مفتاح خوانند بُزوشَم بضمّ اوّل وفتح واو بروزن خوش چشم موی دنبه بز را گویند بُزُوشَه بضمّ
اوّل وفتح ثانی ورابع وسکون ثالث رستنی باشد که آنرا بعربی لسان الحمل گویند وتخم آنرا باد
رنگ خوانند بَزوند بروزن نمونه بلغت زند وپازند بمعنی زانو باشد که بعربی رکبه خوانند بَزَه
بفتح اوّل وثانی بمعنی گناه وخطا باشد ومردم نامراد ومسکین را بزه گویند وبمعنی جود حیف
هم آمده است وبضمّ اوّل زمین پشته پشته باشد ونوعی از میوه خوشبوی هم هست بَزِش
بفتح اوّل وکسر ثانی بروزن پوشش بمعنی مقابله باشد که در برابر یکدیگر نشست بَزَه‌کار با کاف
بروزن مژده دار جمعی گنهکار وخطاکننده باشد وآنرا بعربی اثیم خوانند وبا کاف فارسی هم گفته اند
بَزیجَه بروزن کلیچه بزغاله را گویند وبعربی حلان وحلام خوانند بضمّ حای بی نقطه و
حلوان غلط است ودرج جلدی را هم گفته اند وسه پایه قصّاب وسلّاخ را گویند بَزیدن بفتح
اوّل بروزن ومعنی وزیدن باشد بُژبِنَه با لحن مجهول وشین نقطه دار بروزن کالیچه زد

کهرا

اده کچه را گویند ونقل کچه ونخود کشیده را هم گویند بَزین بروزن حزین بمعنی باشد که
از دنبل ... ونام آتشکده هم بوده در روستای بیشابور وبا بمعنی بادای فرشته هم آمده است
بیان بیستم در بای ابجد با زای فارسی مشتمل بر چهارده لغت بَژ بفتح اوّل وسکون ثانی
دمه باشد وسرما وبژ را گویند وآن چیزیست که در وقت شدت سرما مانند گرد وبرف
از هوا بریزد بَژکَم بفتح اوّل وکاف وسکون ثانی ومیم بمعنی بازداشتن ومنع باشد بَژکول بفتح اوّل
بمعنی کشکول شخصی را گویند که قوی هیکل وجلد وبیخ کش باشد وحریص در کارها بود وبکسر
اوّل هم آمده است بَژم بفتح اوّل وسکون ثانی ومیم شبنم را گویند بَژمان بفتح اوّل بروزن افغان
غمگین وغمخوار وافسرده را گویند وبضمّ اوّل هم آمده است بَژمَره با زای فارسی بروزن خمکده آفتاب
پرست را گویند وآن جانوریست از جنس حلپاسه لیکن از حلپاسه بزرگتر میباشد وآنرا بعربی
حربا خوانند بَژَن بروزن چمن کال ولای تیره باشد که در بن حوضها وجوها بهم رسد بَژَنگ بر
وزن سمند گیاهی باشد خوش بوی وبعضی بر آنند را گویند وآن گیاهی باشد خودرو که
شبیه باسفناج که در غله زارها وکنارهای جوی آب روید ودر آشها کنند بَژندی بروزن
بمعنی نامرادی ودرد مندی وبیچارگی وتنگی معیشت باشد بَژْنَک بروزن فرنگ بمعنی
کلید باشد وبعربی مفتاح خوانند بَژْوال بروزن احوال صدا را گویند که معکوس صوت
یعنی بر کوه که ماننده صدای کوه وگنبد وامثال آن بَژُوج بروزن لجوج بمعنی پیدا کردن
وبهم رسانیدن باشد بُژُول بضمّ اوّل بروزن ومعنی بجول است که استخوان شتالنگ باشد
وبتازی کعب خوانند بُژهان بضمّ اوّل بروزن برهان بمعنی غبطه باشد وآن صفتی است
دادمی که چون چیزی پیش کسی بیند آرزو کند که مثل آن چیز او را باشد بی آنکه از آن شخص زایل شود
واین محمود است برخلاف حسد که حسود میخواهد که آن چیز او را باشد وآن شخص محروم ماند
بیان بیست ویکم در بای ابجد با سین سعفص مشتمل بر هشتاد وشش لغت وکنایت بُس بضمّ
اوّل وسکون ثانی سیخی باشد آهنی که بدان گوشت کباب کنند وبعربی سفود خوانند وبتخفیف
بوس هم هست که عرب قبله گویند وبفتح اوّل ترجمه فقط وحسب باشد وبمعنی بسیار وبسنده
هم آمده است وامر بقطع کردن هم هست یعنی قطع کن بَسا بروزن رسا بمعنی بسی وبسیار
باشد ونام شهریست در فارس که آنرا فسا میگویند بَسادَه بفتح اوّل وثانی بالف کشیده وسکون
دال فرشته وفتح دال ابجد زمینی را گویند که هیچ چیزی کاشتنی آب داده باشد بَساره بفتح

اول بر وزن هزاره ایوان و صفه را گویند و بکسر اول هم آمده است بساک بفتح اول و ثانی بالف کشیده
بکاف زده تاجی را گویند که از گلها و ریاحین و اسپرغمها و برگ مورد سازند و پادشاهان و
بزرگان روزهای عید و جشن و مردمان در روز دامادی بر سر نهند و با بای فارسی هم بنظر
آمده است بسانج بفتح اول و نون بر وزن ایارج گیاهیست بر هیأت هر ایای و رنگش مانند دم
سرخ می‌باشد و بر پوست آن کرکها بود و چون او را بشکنند در وقت زیره باشد بساوند بر وزن
دماوند قافیه شعر باشد و هر دو چیز را که با یکدیگر مناسبتی داشته باشند نیز بساوند
گویند بسباس بر وزن کرباس هرزه و بی معنی را گویند و در عربی بزیادتی الف ابساساس می دانند
کشند بسبر بای نوعی از حمل عربیست و آن دوائی باشد که برگ آن مانند برگ بید بود لیکن کوچکتر از آن
و گل آن مانند یاسمن سفید و خوشبوی می‌باشد و حمل عرب را بیونانی مولی و بکسر لام و بفارسی
صندل دانه خوانند بسپایک با بای فارسی بر وزن همسایه دارویی باشد و آن بیخ گیاهیست
کرمدار و شبیه بهزارپا و معرب آن بسفایج است و بشعر سپیل شهادانه و بتازی اضراس
الکلب و ثانی الحجر خوانند مسهل سوداست بست بضم اول و سکون ثانی و فوقانی نام مولکا
و قلعه‌ایست مشهور و بمعنی گلزار هم آمده است و جائی را نیز گویند که میوه‌های خوشبوی در آنجا
بهم رسد و بفتح اول ماضی بستن است و بمعنی کوه و بمعنی سد و بمعنی گره نیز بنظر آمده است
و ضمنا بستی را نیز گویند که برزیگران در میان خود کرده باشند بستاخ بر وزن و معنی گستاخ
است که بی ادب و لجوج باشد بستار بکسر اول و سکون آخر گردای فرشته باشد بمعنی
و تا است و اوست بستام بکسر اول بر وزن اسلام جوهری باشد سرخ رنگ و بعربی مرجان
خوانند بستان بضم اول بر وزن برهان گلزار و گلستان را گویند و مخفف بوستان هم هست
و جائی را نیز گویند که میوه‌های خوشبوی در آنجا بهم رسد بستان افروز گلیست سرخ رنگ و بوی
دار که آنرا تاج خروس و گل یوسف نیز گویند و بعضی اسپرغم را که ضیمران باشد بستان افروز
میگویند و بجای غ با بای فارسی هم آمده است بستان پیرا باغ پیرا یعنی دهنده را گویند که باغبان
باشد بستان شیرین نام نوائیست از موسیقی بستاوند بفتح واو بر وزن گل ماند
پشته پشته را گویند که گل و کوه باشد و زمین ناهموار را نیز گفته‌اند بستج بضم اول و سکون
ثانی و فتح فوقانی و جیم ساکن معرب بستک است و آن صمغی باشد که کندر میگویندش و
بعضی گویند صمغ درخت پسته است بستراهنگ بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و را

بی غلط یا الف کشیده و بهای مفتوح بنون و کاف زده بمعنی لحاف و نهالی باشد و بعضی چادرشب
گفته‌اند که بر روی نهالی پوشند بستردن بر وزن دلبردن محو کردن و پاک ساختن باشد
بسترمنده کنایه از اثری باشد که آنرا بعربی نادر گویند بستک بضم اول بر وزن اردک صمغ
درخت پسته است و بعضی گویند کندر است و بعضی دیگر گویند صمغیست مانند کندر و بعربی
لبان خوانند بستو بر وزن بدو مرطبان سفالین کوچک را گویند و معرب آن بستوقه باشد
و چوبی را نیز گویند که بدان ماست را بشورانند و بر هم زنند تا مسکه و دوغ از هم جدا گردد بست
بند کنایه از استحکام و ضبط و ربط باشد بستوه بکسر اول و سکون ثانی بمعنی ستوه است
که ملول و بتنگ آمده باشد بسته بفتح اول شقه حریر منقش باشد که در داستانها و در کوکان
و آن چنانست که حریر را در تختهای شبکه‌دار بندند و اقسام رنگ بر سوراخهای شبکه ریزند
تا نقش برآورده و مخصوص را نیز گویند که او را بسحر بسته باشند و داماد نتواند شد و آهنگی هم
هست از موسیقی که آنرا بسته نگار خوانند و آن مرکبست از نگار و سه‌گاه و بکسر اول و ضم ثانی
ظهر بود از کوهها باشد مخفف بستوست که برتنگ آمده و ملول باشد و بضم اول و فتح فوقانی
فندق را گویند و بمغزی باشد که خورند بسته دم بفتح دال و کسر جا هر روی نقطه زن را گویند
که هرگز نزاید و او را بعربی عقیمه خوانند بستناج بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بنجانی رسیده
و یای ابجد بالف کشیده و بجیم زده بلغت رومی حسک را گویند و بلغت اهل مغرب حمص الارنب
خوانند طبیعت وی سرد است باعتدال و ضماد کردن بر ورمهای گرم نافع است بسترخوانه
کنایه از مطلوب و معشوقه باشد بسد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی بست باشد
گلزار است و جائی که میوه خوشبوی بهم رسد و بضم اول و فتح ثانی مشدد مرجان گویند
و آنرا حجر شجری نیز خوانند و بعضی بیخ مرجان گفته‌اند که اصل المرجان باشد و با معنی بکسر
اول هم آمده است و گویند منبت آن قعر دریاست رنجمانی بر آن بندند و برکنند چون
باد بر آن وزد و آفتاب بر آن تابد سخت و سرخ گردد و آن برزخ است میان نبات و جماد چنانکه نخل
برزخ میان نبات و حیوان و بوزینه میان حیوان و انسان و انسان میان خلق و خالق گویند
اگر بر گردن مصروع بندند نافع باشد و همچنین اگر بر پای صاحب نقرس بندند بسدکا بفتح اول
ثانی بر وزن نکرک دسته گندم و جو که درو کرده باشند و بسکون ثانی بر وزن زردک داروئی است
که آنرا اکلیل الملک خوانند بسر نهادن کنایه از وفا کردن و باتمام رسانیدن و سازکاری نمودن

و روز کار کند را بندن و مخبر ادی نمودن باشد بسر نشسته نشستن کنایه از آمدن بر سخنی بود
که در اثنای کلام جمله معترضه بیان کند یا فاصله واقع شود بیزا بکسر اول و ثالث و
تحتانی با الف کشیده بلغت زند و پازند گوشت را گویند و بعربی لحم گویند بشغاد بفتح
اول و ثانی و سکون غین نقطه دار و فتح دال ابجد بمعنی ماده و ساخته و مهیا باشد و
شخصی باشد که کارها را سامان کند و باز و بضم ثانی هم بنظر آمده است و بابای فارسی
نیز درست بشغابیدن بر وزن پسندیدن بمعنی ساخته شدن و مهیا گشتن و آماده
گردیدن باشد و بکسر اول و فتح ثانی و بکسر اول و ضم ثانی هر دو آمده بشفالج بفتح اول و
یای حطی لفظی است معرب کرنبابک و آن دارویی باشد که بعربی اضراس الکلب
وکثیر الارجل خوانند گویند اگر فلدی از آن در شهرها اندازند شیرها بگیرند و شیر نبینه
حل کند بتک بفتح اول و ثانی و سکون کاف دارویی است که بعربی اکلیل الملک خوانند
و بفتح اول و سکون ثانی دسته گندم و جو درو کرده باشد و بمعنی خمیازه هم آمده است
و بضم اول و ثانی فتیله که از زنان بجهت روشنی بچینند باشد بکلکم بفتح اول بر وزن مشغل
چوب پس در خانه و سرا باشد بتل بفتح اول و ثانی و سکون لام غله است که آنرا کاورس
گویند و بمعنی باشه هم بنظر آمده است که بزبان عربی عقعق خوانند و [illegible] و بچنین هم
هست بمعنی دار و نیز [illegible] در عربی جمع تبیل است که شیطان و دیو باشد و بسکون ثانی در
عربی بمعنی حلال و حرام هر دو آمده است بتلاسیدن بکسر اول و ثانی مخفف بخلاییدن
باشد بتله بفتح اول و ثالث و سکون ثانی دانه ایست مابین ماش و عدس که آنرا ملک بضم میم
خوانند و بعربی خلّر گویند بتمل بکسر اول و میم و سکون ثانی و لام هر چیز که آنرا ذبح کرده
باشد بمعنی سر بریده باشد و بشمشیر کشته شده را نیز گویند و وجه تسمیه آن است
که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند و مردم مصاحب علم و بردبار را هم گفته‌اند بتمن
باثون بر وزن وسواس نام استاد و معلم دهریان باشد و او بوجود واجب قایل نیست گو
طب و نجوم و طلسمات و علوم غریبه را خوب میدانسته است بتنج بکسر اول بر وزن شطرنج
خنک کردن باشد که بر روی و اندام مردم افتد و آنرا بعربی کلف خوانند و امر برنجیدن
هم هست بتند بر وزن سمند سزاوار و کافی و کفاف و کفایت را گویند و بمعنی تمام هم آمده
است بتنده بر وزن رونده بمعنی بتنده است که سزاوار و کافی و تمام باشد بتنک بر وزن

بروزن ملائک دارویی است که آنرا اکلیل الملک خوانند و آنچه خرما بر آن باشد بتونه بضم اول و
ثانی و واو مجهول و فوقانی مفتوح زلف را گویند و بکسر اول هم آمده است بتوده بکسر اول
بر وزن فرسوده بمعنی مست زده و مالیده و لمس و ملامسه باشد و بمعنی سوراخ کرده
هم آمده است بتوز بر وزن فصول نفرین و دعای بد را گویند بتوزیدن بر وزن خروشیدن
نفرین و دعای بد کردن باشد بتول بر وزن اصول بمعنی بتوز است که دعای بد و نفرین
باشد بتولیدن بر وزن و معنی بتوزیدن است که نفرین کردن باشد و با تحتانی بابای فارسی و شین
نقطه دار هم آمده است بتبه بفتح اول و ثانی گیاهی است که آنرا اکلیل الملک گویند بتی بر وزن مهی
بمعنی بسیاری و زیادتی باشد بتیا بر وزن دریا شراب انگوری را گویند بلغت زند و پازند بتیج بفتح
اول و ثانی تحتانی مجهول رسیده و جیم زده بمعنی ساختگی کارها و کارسازیها و ساخته شدن و
آماده گردیدن باشد خصوصاً ساختگی کارسازی سفر و کارسازی کننده را نیز گویند و امر
بدین معنی هم آمده است و بمعنی آماده شو و کارسازی کن و بمعنی قصد و اراده هم هست و بکسر اول
نیز گفته‌اند بتیجد بر وزن شکیبد بمعنی کارسازی کند و استعداد نماید و قصد و اراده
کند بتیجنده بر وزن نوبسنده شخصی را گویند که استعداد و سامان کاری کند و آماده
و مهیا سازد و قصد و اراده کننده را نیز گویند بتیجیدن بر وزن شکیبیدن بمعنی سامان
کردن و ساز سفر نمودن و کارها آراستن و مهیا و آماده کردن و بمعنی قصد و آهنگ و اراده نمودن
هم هست بتیجیده بر وزن شکیبیده سامان و کارسازی کرده شده و ساخته و آماده گردیده
و بمعنی قصد و اراده نموده هست بتیله بفتح اول بر وزن وسیله نوعی از باقلای صحرایی باشد
کوچکتر از باقلای خوردنی اگر زنان آنرا بپزند و بخورند شیر ایشان زیاده شود بتیم بر وزن نسیم
[illegible] خوش مزه و خوش لذت را گویند بیان بای ابجد با شین قرشت مشتمل بر
شصت و سه لغت بش بفتح اول و سکون ثانی مطلق یال را گویند عموماً و یالی که از آهن و برنج
بسازند [illegible] خصوصاً و زراعتی را نیز گویند که از آب باران حاصل شود و [illegible] ثانی در
عربی شادکام و خرم و گشاده روی را گویند و بضم اول کاکل آدم و موی گردن و یال اسب باشد
و بمعنی بفتح بای فارسی هم بنظر آمده است و بمعنی ناقص و ناتمام هم هست و بکسر اول امر بپرداختن با
بمعنی [illegible] بشار بکسر اول بر وزن جدار گرفتار و پای بند را گویند و بمعنی نثار هم آمده است
دانستنی باشد که بر سر کسی و فرمان پادشاهی ریزند و لمس و ملامسه و سودن عضوی بر عضوی

دیگر باشد و چیزی طلا کوب و نقره کوب را نیز گویند و بمعنی مالیده و کوفته شده هم هست و بفتح اول نیز
گفته اند بُناسَب بضم اول و ثالث بالف کشیده و سین بی نقطه و بای ابجد زده مخفف بوستاسب است
که خواب باشد و بعربی نوم خوانند بَنبُش بضم هر دو با و سکون هر دو و شین برا حنظل را گویند که خربزه روباه
باشد و در عربی علقم خوانند و بفتح اول و ثالث هم آمده است بَنبَل بر وزن احمق نام قریه ایست از قرای
مرو شاهجهان بِنبُول بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی بواو مجهول رسیده و بلام زده بمعنی
پریشان و پراکنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی پراکنده را نیز گویند بَنبَه با بای ابجد بر وزن چنبه
بمعنی پنبه است که قریه باشد از قرای مرو شاهجهان و پنبی معرب آنست و در این زمان بتعریب اشتها
دارد بَنبَنون بفتح اول و ثالث بیای حطی بر وزن اندرون بمعنی قریه باشد که نزدیک اعراف است و بکسر
ثالث هم آمده است بِنتالم بکسر اول و سکون ثانی و نون فوقانی بالف کشیده و لام مفتوح بمیم زده بمعنی
طفیلی باشد که منسوب بطفیل است و طفیل شخصی بود از مردم کوفه و او هیچ جا ناخوانده بمهمانیها و عروسیها
حاضر میشد و او را طفیل العرایس میگفتند بِنتام بر وزن اسلام بمعنی بنتالم است که طفیلی باشد بَنج بفتح
اول بر وزن گنج نام میکائیل علیه السلام است گویند که رساننده روزی خلق حواله باوست و با جیم بمعنی
بجای حرف اول ثانی قرشت هم آمده است والله اعلم و نام فرشته ایست که موکل بارانها و نباتات است و ابر را نیز گویند
که بعربی سحاب خوانند و بضم اول ورم و آماس و دمبلک و جوششی باشد که بر بدن و اندام آدمی برآید
و آنرا بعربی بثرا گویند بُنجُغ بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رابع مفتوح بغین نقطه دار زده
اسپرزه را گویند و آن گیاهی باشد که بدان جامه رنگ کنند و پاره از خوشه انگور و خوشه خرما
نیز گفته اند بُنجُرم بضم اول و ثالث و فتح رابع و سکون ثانی و میم جوشش و دمبلکی باشد
بخارش که در اعضا آدمی بهم رسد و بشره آدمی را سرخ سازد و آنرا بعربی شرا گویند و بر وزن اشتلم
و محتشم هم آمده است بُنجُل بضم اول بر وزن منزل شخصی را گویند که علت شرا داشته باشد و آن
نوعی از ورم و آماس و دمبلکی و جوششی باشد که در بدن و اعضای آدمی بهم رسد بَنجُک بفتح اول
و ضم ثالث و سکون ثانی و کاف قرطبان و خمره کوچک را گویند و بر وزن چخماق و جنجال هم آمده است
بُنجُنبه بضم اول و کسر جیم و سکون ثانی و نون ثانی و رای قرشت نام درختی است که کمان را از چوب آن سازند
و آنرا بعربی نبع بفتح نون بر وزن طبع گویند بنخایدن با خای نقطه دار و یای حطی بر وزن تراشیدن بمعنی
خراشیدن بناخن و غیر آن باشد بِنخِشم بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و شین نقطه دار مفتوح
بمیم زده بمعنی لاغر بدن باشد بِنخودن بکسر اول بر وزن بشنودن بمعنی خراشیدن باشد بَنخوده

بکسر اول بر وزن بیهوده بناخن کنده شده و خراشیده باشد و پهن کشیده و پامال کرده را نیز گویند بُنخود
بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو مجهول و رای قرشت بهم خورده و بازمانده آب دولاب را گویند و بعربی
سور خوانند بُنرزین با رای بی نقطه و نون و زای قرشت بر وزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی
پس افکنده باشد بنغره با غین نقطه دار بر وزن مشجره ساخته و پرداخته شده را گویند بَنک بفتح
اول و سکون ثانی و کاف عشوه و غمزه خوبان را گویند و بمعنی شبنم هم آمده است و برگ بر او درخت و برف
و تگرگ را نیز گویند و پرده که بر در خانه آویزند و نام دختری هم هست و مخفف بانگ باشد چنانکه بونک
مخفف بونکاه است و بضم اول زلف و موی مجعد را گویند و موی پیش سر را نیز گفته اند که ناصیه باشد
بنکاری بفتح اول بر وزن بیگاری کشت و کار و زراعت را گویند بِنکَره بکسر اول و فتح کاف فارسی
بر وزن بیهره سکاره و شکارگاه و شکار را گویند و باین معانی بجای فا الف هم آمده بِنکَل بکسر اول بر
وزن مشعل بحال کلیدان را نیز گویند یعنی چوبیکی که کلیدها از آن کشایند بِنگَله بکسر اول بر
وزن مشعله بمعنی بنگال است که کلیدان باشد بنگلید بکسر اول و فتح ثالث و رابع بیای حطی
رسیده و بدال زده ماضی رخنه کردن باشد یعنی بانگشت و ناخن رخنه و نشان کرد و رخنه و نشان
نیز گویند که باسر انگشت و ناخن بهم رسد بنگلیدن بر وزن دلکشیدن رخنه کردن انگشت و ناخن باشد
که در چیزی باشد رخنه شدن بر وزن تغاره و مانند آن باشد چنانکه اگر جامه کسی بجاره در افتد و پاره شود
گویند بنگلید و بمعنی پهن کردن چیزی هم آمده است بنگم بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم خانه تا
بستان و بارگاه و ایوان و صفه باشد و خانه را نیز گویند که اطراف آن شبکه و بادگیر داشته باشد
و بکسر اول هم بنظر آمده است بنگنه بر وزن شکنه کلید و کلیدان را گویند بنگوره بکسر اول و سکون ثانی
و ضم ثالث و واو مجهول ساکن و فای مفتوح شکوفه و بهار درخت باشد و قی و استفراغ را نیز گویند بِنگو
بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و بلام زده مرد چابک و چست و چالاک و هوشیار و قوی هیکل
و حریص در کارها باشد و بفتح اول هم درست است و بمعنی و هم بنظر آمده است و آن رستنی باشد که
تاتارها از لیلی رنگ کنند بنگلیدن بفتح اول بر وزن سرخ شدن حریص بودن در کارها و چابکی
و چابکی نمودن باشد و بکسر اول هم درست است بنگوه بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و بها
زده مردم صاحب شوکت و حشمت و هیبت را گویند بَنَل بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی گرفت
دیگر باشد یعنی هر چیزی که بهم چسبید و در هم آمیزند و امر بدان است یعنی بچسبید هم هست بَنَله
بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون ثالث بمعنی چسبیده در هم آویزد بِنلَکه بکسر اول و ثانی و سکون ثالث

وفتح شین نقطه‌دار و کاف یونانی جنسی است سرخ رنگ از انگشت دست کنده و هم یونانی خطبانا گویند
بول و حیض براند بتلنک بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی قلعه‌ایست در هندوستان
بتل بفتح اول و ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی بمعنی مرداوبزی و بحشی بتلیدن بر وزن بمعنی
چسبیدن باشد و بمعنی سر داد و بچش هم هست بتم بفتح اول و ثانی و سکون میم سوکوار و ملول
گویند و بمعنی اکوادهم آمده است و بسکون ثانی شبنم و بزه را گویند که سحرگاهان بر سبزه زار
نشیند و سفید نماید و آنرا بعربی صقیع خوانند و نام موضعی است بغایت سرد در میان بدخشان
و رنگ و طعم او بی دین را نیز گویند بتمه بر وزن دسمه پوستی که هنوز او را دباغت نکرده باشند
و دانه‌ای باشد سیاه مانند عدس که در داروهای چشم بکار برند و بعضی گویند با بمعنی عربیست
بتن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی بلند و بالا باشد و بدن را نیز گویند و سر و بن و اطراف
هر چیز را گویند بتنج بکسر اول بر وزن شکنج جنسی که در دو عالم دمی و آنرا بعربی کلف خوانند و بفتح
اول و ثانی و طراوت و خاد و آب رو باشد بتنجه بکسر اول بر وزن شکنجه افزاری باشد که
جولاهکان بدان آماده بنا نیز مانند و آن دسته گیاهی بود که مانند جاروب بر هم بندند باشد
و بعضی گویند هاری باشد که برتا نیز مانند بتوزه بضم اول و فتح زای فارسی بر وزن مضحکه
چنگالی باشد که آبادنده کنجد و خرما یا انگور گرم در روغن و در دوشاب سازند و بفتح اول و ثانی
هم بر وزن مضمضه هم آمده است و بعضی گویند که بتوزه چنگالیست که از نان تنک و خرما
و روغن سازند و این اصح است بتنک بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی آهنی باشد
سر پهن مانند کلنگ و داسکر بنایان بدان دیوار سوراخ کنند و کلنگ و اسکنه و نیشه بنایان
و نجار را نیز گویند بتنیز بفتح اول بر وزن گشنیز گیاهی است که آنرا بوی مادران گویند
بر وزن فهمیده بمعنی بتنیز است که بوی مادران باشد بتین بضم اول بر وزن کلچین گلیست
در مصر و آن مانند نیلوفر پیوسته در میان آب می باشد گویند هر صباح سر از آب بر می‌آورد
و شام به آب فرو می برد و همین ساقی دارد و بس یعنی برگ ندارد و بیخ رنگ غنوده فشخاش
میشود و تخم آن سفید است در عطریات بکار برند و از آن گل روغنی سازند بجهت علت
سرسام و بیخ آن مقوی باه است بتوق بکسر اول و فتح فوقانی بر وزن فروتن نام برادر دشمن
است و بمعنی بوزینه هم آمده است که میمون باشد و بفتح اول هم درست است بتولیدن
بکسر اول و دال قرشت بر وزن نکوهیدن نفرین و دعای بد کردن را گویند و بمعنی شوریدن

و در هم

و در غضب شدن هم هست که در عربی هیجان خوانند بتول بکسر اول و ثانی بواو رسیده و بلام زده
کدبانوئی که کارها داند و بچه را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بدان و ببین و کارسازی کن
و برهم زن و پریشانی را نیز گفته‌اند و امر باین معنی هم آمده است یعنی برهم زدن و پریشان کن و بضم اول نیز درست
است بتولش بکسر اول و لام بر وزن نکوهش بمعنی برهم زدگی و پریشانی باشد و کدبانوی و دانندگی
و بینندگی را نیز گویند بتولیدن بکسر اول بر وزن نکوهیدن بمعنی دیدن و دانستن و برهم زدن
و پریشان کردن و درماندن و متحیر نشستن باشد و بمعنی کدبانوی کردن و کارسازی نمودن هم
آمده است و بفتح اول نیز درست است بتولیده بر وزن نکوهیده بمعنی دیده و دانسته و کار دنیا
کرده و آشفته و پریشان و برهم زده و شوریده باشد بتولیون بضم اول و کسر رابع و تحتانی بواو رسیده
و بنون زده بلغت یونانی بزر قطونا را گویند که اسپغول باشد بثر بکسر ابراهیم با تحتانی و کاف و ها
و حرکت غیر معلوم و ابراهیم خود معلوم است بلغت اندلس نوعی از گیاه است که در زمینهای سنگلاخ
و زمینهای خشن و در دشت روید و در صحراهای شیراز بسیار است و مکرر عسل از گل آن خورش
سازند و آنرا فرهمن خوانند منفعت بسیار دارد بثین بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و
نون بمعنی ذات باشد مطلقا اعم از ذات واجب و ذات ممکن بثیون بر وزن افیون بمعنی فربه
باشد که نقیض لاغر است بیان هشتم در حرف با بای ابجد با طای حطی مشتمل بر شانزده لغت کلمه بط
بفتح اول و سکون ثانی کنایه از صراحی شراب باشد که بصورت مرغابی ساخته باشند و در عربی بمعنی
بطاریس بفتح اول بر وزن دیناریس بیونانی دوائیست که آنرا حرض گویند و آن چوبی باشد سیاه
رنگ و چون بشکنند مغز آن رشتی بود و دانه انار هم است بطاط با بای ابجد بر وزن وطواط
بلغت سریانی رستنی باشد که آنرا سرخ مرد گویند بطرا بر وزن صحرا بیونانی کوه را گویند و بعربی جبل
خوانند و بجای حرف اول فای سعفص هم بنظر آمده است بطراخو با خای نقطه‌دار بر وزن شفا
و بطراخون بر وزن افلاطون بلغت یونانی جانوری است آبی که آنرا وزغ خوانند و بعربی ضفدع خوانند بطر
خیون بفتح اول و خای مکسور و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی کرفس صحرائی باشد
و آن گرم و خشک است در چهارم بطراسالیون لغتی است یونانی مرکب از بطر و سالیون با سین بی نقطه
بالف کشیده و لام و تحتانی و واو و نون بمعنی کرفس کوهی چه بطرا کوه را گویند و سالیون کرفس را
بطر الاون بالام الف کشیده و بفتح واو و سکون نون بیونانی نفط را گویند و آنرا بعربی دهن الحجر
خوانند گرم و خشک است در چهارم بطریح بکسر اول و ثالث و سکون تحتانی و ثاء قافه ... تریاک

ونام زاهدی و صومعه نشینی هم بوده است در ترسایان بطرخاب زای کنایه از صراحی شراب باشد
بطلیوس بفتح اول و لام نام پادشاهی و حکیمی بوده یونانی و بمعنی روشنائی نیز آمده است و بتقدیم
یای حطی بمیم هم بنظر آمده است که بطلمیوس باشد بطلیوس با یای حطی بر وزن تکبوس نام لابیست که
معرب زمین باشد بغ بفتح هر دو بای ابجد با غین نقطه دار مستعمل بر بیست و یک لغت و کنایت بغ بفتح
و سکون ثانی زمین کنده و گود را گویند و نام بتی هم هست و زبان بت پرستان صنم خوانند بغا بر وزن خطا
جزو بت پائی را گویند و بعربی مخنث خوانند بغاز بر وزن طراز چوبی که کفشگران ما بین کفش و قالب
گذارند و در دیگران بوقت شکافتن چوب برخنه آن نهند و با سیمعنی بجای حرف ثانی فا هم گفته اند
بغانه بر وزن دمامه غول بیابانی را گویند بغتاق با قاف قرشت بر وزن چخماق کلاه را گویند و بمعنی
فرجی هم گفته اند و باین معنی بجای تاء فوقانی طای حطی هم آمده است بغداد با دال ابجد بر وزن فرهاد
نام شهریست از عراق عرب و اصل آن باغ داد بوده است بسبب آنکه هر هفته یکبار انوشیروان در آن
باغ بار عام دادی و داد رسی مظلومان کردی و بکثرت استعمال بغداد شده است و نام خط دوم
است از خطوط جام جم و کنایه از شکم نیز هست بغداد خراب و بغداد خالی کنایه از گرسنگی و شکم خالی
و ساغر خالی باشد از شراب را نیز گویند بغرا بفتح اول بر وزن صحرا خوک نر باشد و بعربی خنزیر
گویند و بضم اول نام پادشاهی بوده است از خوارزم و کلکی را نیز گویند که در وقت پرواز بپیش
همه کلنگها رود و نام آشی است مشهور و چون واضع آن آش بغراخان پادشاه خوارزم بوده مسمی
بنام او ساخته بغراخانی میگفتند و اکنون خانی را انداخته اند و بغرا میخوانند بغشور بفتح اول
بر وزن محشور نام قریه ایست میان سرخس و هرات و معنی ترکیبی آن بغ شور است که گود آب شور باشد
چه بغ بمعنی گود آمده است بغطاق با طای حطی بر وزن چخماق کلاه و فرجی را گویند بغل بفتح اول
و سکون ثانی و لام نام جوهری بود ضرابی و درهم بغلی که در کتب فقهی مرقوم است از زده بوده
است و او دراهم بغلی میگفته اند و در عربیا ستور را گویند که از جمله دواب مشهور است
بغلتاق با تای فوقانی بالف کشیده و بغاف زده طاقیه و کلاه و فرجی را گویند و بر کستوان هم گفته
اند بغل ترکی با تای فوقانی بر وزن فلک دری کنایه از نشاط و شرمندگی باشد بغل زدن کنایه
از نشاط کردن باشد بغلطاق با طای حطی بر وزن و معنی بغلتاق است که طاقیه و کلاه و فرجی
و برکستوان باشد بغلک بفتح اول بر وزن دفلک کومی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد و در بیخ ران شود
و آنرا غدود نیز گویند بغلک زدن کنایه از نشاط کردن باشد بغلطاز با قاف بر وزن سنگ

انداز بنده است کلبی پای کوتاه دراز و منقاری پهن دارد و کوشت او حلال است و بجای حرف ثانی قاف
و بجای حرف آخر دال قرشت هم بنظر آمده است بغند بر وزن سمند بوستی است عنبر که بتحفه آنرا نرکس
خوانند و گفته اند آن دو رنگ بغاز با یای حطی بر وزن شهناز شاگرد نیز را گویند و آن زدن باشد که
کاغذ از جوز استاد شاگرد دهند و شیرینی ابجای شیرینی باشد که در وقت جامه نو پوشیدن
بخش کنند و بمعنی مژده و نوید هم هست و با دال قرشت نیز بنظر آمده است که بر وزن رفتار باشد
بغیانی بفتح اول بر وزن دهمازی نوید و مژدگانی را گویند و بمعنی شاگردانه هم آمده است باب
بغ با حرف دوم با ای ابجد با فا بر نه لغت بغ بفتح اول و سکون ثانی افزار جولاهگان باشد و آنرا دفتین
گویند بغاز بر وزن هزار چوبی باشد که کفشگران ما بین کفش و قالب گذارند و در دیگران بوقت
شکافتن چوب برخنه آن نهند بغتری با تای قرشت بر وزن جعفری دفتین جولاهگان و نسا
جان باشد و کارگاه را نیز گفته اند بغج بفتح اول و سکون ثانی جیم کف دهان و آبی که در وقت سخن
گفتن از دهن مردم بیرون افتد و شخصی را نیز گویند که در اثنای حرف زدن آب از دهنش بجهد که
بعضی گویند دهانست پوسته از آن آب میریخته باشد و لب سطبر را نیز گویند که از قهر و خشم
فرو هشته باشد و با جیم فارسی هم آمده است بغج با خای نقطه دار بر وزن مرهم بمعنی بسیار باشد
و پارچه جامه را نیز گویند که بر سر چوب درازی بندند و هر گاه شادی باشد نثار چیان بدان آنچه
نثار میباشد بغش بر وزن کفش غفلت و شکوه و کره و فر باشد بغکین با کاف بر وزن فرزین لغت
بند دیار ند گوسفند و یا لاغر را گویند بغم بفتح اول و سکون ثانی و میم ابدده و وحلیکری و اندوه و مکین
و دلتنگی و فرو ماندگی را گویند و بفتح ثانی هم بنظر آمده است بغنج بفتح اول و نون و سکون ثانی و جیم
نوعی از مار است و مار را نیز گویند که گزند او مردم رسد باب بغ با حرف چهارم بای ابجد با کاف
تازی مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت بک بفتح اول و سکون ثانی و زنی را گویند و آنرا بعربی
ضفدع خوانند گویند اکثر ضفدع سبز را بکر نامند و جیغی که موی نیازمند داشته باشد آنموی را
بکنند و قلیه پهار از آن خون طلا کنند دیگر موی نیاید و بمعنی گرمگاه و جنگل و بیشه هم آمده است و
نام شهریست در ماوراء النهر نزدیک دمشق را نیز گفته اند و بضم اول رخساره و روی را گویند و نوعی
کوته باشد که دهقان بنک و کفدن کوتاه هم اندو دنگ آن پهن و گرد میباشد و آنرا شلیم میگویند
و بمعنی بهتری و نیک نعل هم آمده است و بکسر اول نکث و نغالی را گویند بکار آب بودن کنایه
از دایم الخمر بودن است بمعنی پیوسته شراب خوردن بکبر بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و

ودای قرشت دو ایست که آن را خیار چنبر گویند و آن را در سنبهالات بکار برند بعضی گویند این لغت
هندیست بکگر با بای ابجد بر وزن مرکر [illegible] را گویند و بمعنی فاسد کار و فساد کننده
هم آمده است بکاش بفتح اول و ثای قرشت بر وزن خشخاش می‌خرامید و جلوه کردن باشد
یعنی بخرام و جلوه کن و نام یکی از پادشاهان خوارزم هم بوده گویند با بمعنی ترکیب و بکسر اول
است بکوسان با ثای قرشت و سین سعفص بر وزن مجوسان نام مردی بوده دانا و فهمند
و عاقل و نام شاعری بوده است بکوان با دای قرشت بر وزن نقصان برنج و هر چیزی دیگر
که در ته دیگ طعام چسبیده و بریان شده باشد بکران بهشت بکسر اول کنایه از حوران بهشتی
باشد بکران چرخ بکسر اول کنایه از ستارهای آسمان باشد بکرانی بفتح اول بر وزن زعفرانی نام میوه
ایست میان نارنج و لیمو لیکن از نارنج کوچکتر و از لیمو بزرگتر می باشد و شیرین هم هست و آن
در ولایت تبت و شبانکاره بسیار است بکر پوشیده روی کنایه از شرابی باشد که آن را هنوز
از خم بیرون نیاورده باشند بکر مشاطه خزان کنایه از شراب انگوری باشد و شرابی را نیز
گویند که هنوز از آن نخورده باشند بکروی بفتح اول و ثالث بر وزن مثنوی بمعنی بکرانیست
که آن میوه باشد شیرین میان نارنج و لیمو بکسمات بفتح اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و میم
بالف کشیده و بتای قرشت زده نوعی از نان روغنی باشد که روی آن را مربع [illegible] و [illegible]
سازان عجب نوشته [illegible] بکسه بضم اول و سکون ثانی و فتح سین بی نقطه حصه
و پاره از گوشت را گویند بکشه بفتح اول و شین نقطه دار و سکون ثانی دمی باشد که [illegible]
و کردن مردم بر آید و آن را بعربی نکهه گویند بکم بر وزن و معنی بقم است و آن چوبی باشد سرخ که
رنگرزان بدان چیزها رنگ کنند و بقم معرب آنست با کاف فارسی هم آمده است بکگن بکسر
اول بر وزن [illegible] جوان دم بریده را گویند و بفتح اول بر وزن [illegible] هم آمده است و با کاف
فارسی نیز هست بکوان بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بکاف زده [illegible] باشد که عربان [illegible]
و ظرف و جام شراب خوری را نیز گفته اند و بعضی گویند ظرفی باشد که آن را از پوست حیوانات ساخته
باشند و بدان شراب خورند و با معنی بجای کاف آخر لام هم بنظر آمده است بکول بضم
اول و رابع که لام باشد و سکون کاف این لغت از اتباع است همچو خان و مان و تار و مار و بمعنی
ناهموار و درشت باشد و بمعنی بی عقلی و بی هنری نیز آمده است بکونک بفتح اول و نون بر
وزن [illegible] شمشیر چوبین را گویند بکونه بفتح اول بر وزن نمونه بمعنی بکونک است که گذشت

چوبین باشد بکوخان با واو مجهول و خای [illegible] بر وزن [illegible] بمعنی خرچنگ باشد و آن هر چیز درازیست که با
بر آمده و بلند بوده و طرف بالایش پهن بود بکاسا بکسر اول و سکون ثانی و بتحتانی و سین بی نقطه
[illegible] و بالف کشیده [illegible] را گویند و آن تسمه کوچکی است که بر بالای آن دستوانه بندند بیان بیست و نهم
در بای ابجد با کاف فارسی مشتمل بر پنج لغت و کنایت بکتر بر وزن [illegible] نوعی از سلاح جنگ باشد
و آن را معنی جنگ است که [illegible] کرده اند و بر روی آن مخمل و زربفت و امثال آن کشیده اند و در روز
جنگ پوشند و بترکی [illegible] گویند بکسل بکسر اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و لام امر بر
گسیختن و از هم جدا کردن باشد و این لفظ را جایی استعمال کنند که ممکن بود و بمعنی چیزهای
دیگر بطریق حقیقت است و در انسان و مردمان بطریق مجاز یعنی ترک اختلاط و آشنائی کن بکسل
کردن کنایه از [illegible] کردن و محقق نمودن باشد بکم بر وزن و معنی بقم است و آن چوبی باشد که
رنگرزان بدان چیزها رنگ کنند و بقم معرب آنست بکماز بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده
و بزای نقطه دار زده بمعنی شراب و شراب خوردن باشد و پیاله شراب را نیز گویند و بفتح اول بمعنی
[illegible] و بمعنی [illegible] باشد و بمعنی مهمان هم آمده است مطلقا بکماز کردن بر وزن [illegible]
کردن بمعنی شراب [illegible] باشد بکند بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی آشیان
باشد که جای مقام مرغانست بکنک بر وزن [illegible] هر حیوان دم بریده را گویند بکنی بفتح اول و سکون
ثانی و نون بتحتانی رسیده شرابی باشد که از برنج و ارزن و جو و امثال آن سازند و آن را بعربی [illegible]
و بلغت دیگر بوزه گویند بیان [illegible] در بای ابجد با لام مشتمل بر [illegible] لغت و [illegible]
بل بفتح اول و سکون ثانی پاشنه پا را گویند و در عربی [illegible] باشد و بکسر اول [illegible]
امر بگذاشتن باشد یعنی بگذار و [illegible] نام میوه ایست که در هندوستان شبیه [illegible] آن را
نار هندی نیز گویند [illegible] و بعربی [illegible] و بعضی گویند میوه باشد [illegible]
[illegible] و بضم اول بمعنی بسیار باشد همچو [illegible]
یعنی بسیار هوس و بسیار کام بلابه بکسر اول بر وزن [illegible] بمعنی هرزه گوی و نابکار و فاسق
و بدکار [illegible] باشد و این لفظ را بر زنان [illegible] اطلاق کنند و [illegible] و چاپلوسی سخن کردن را
نیز گویند و بعضی بمعنی اول بجای بای ابجد [illegible] گفته اند [illegible] باشد بلاج بفتح
اول بر وزن [illegible] که [illegible] بوریا بافند و حصیر و بوریا را نیز گویند بلاد بر وزن [illegible]
[illegible] درختی که در دواها بکار برند و آن را بیونانی [illegible] گویند و بعضی گویند نام درختیست که [illegible]

ثمر آن درخت و در بیشه و [illegible] نیز کنند اند عموما و ذبیحه که بر سر نهند خصوصا بلادور
باز باید و او پیش از دای فرشت بمعنی بلاد است که مذکور است و در هندوستان تشدید دال را
گویند بلاده بفتح اول بر وزن کباده بدکاره و فاسق را گویند و با معنی بکسر اول هم آمده است
و هند و مغفری را نیز گفته اند بلاذر بر وزن بهادر دوایی باشد و آن تخم درختی است که آن را
گویند که با سرکه یابند و برداء الثعلب طلا کنند مفید باشد بلادرج بفتح اول و رابع و سکون
جیم پرنده ایست که آن را لک لک خوانند بلارک بر وزن مبارک نوعی از فولاد جوهر دار بود و
شمشیر بسیار جوهر دار را نیز گویند و بمعنی جوهر شمشیر هم آمده است بلاز بکسر اول و سکون ثانی
فارسی بمعنی بی سبب و بی جهت و بی تقریب باشد بلاساغون با سین بی نقطه و غین نقطه
دار بر وزن سرماکون نام شهری است بزرگ در ماوراء النهر نزدیک بکاشغر و بنای آن
افراسیاب بوده و تا زمان سلطنت گورخان تعلق باولاد افراسیاب داشته بلاسیوس
بکسر اول و سین بی نقطه و تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه دیگر زده بلغت یونانی جرمی
مانند بکشته و آن را در کنارهای دریا می یابند و بعربی آن را ابیة البحر خوانند بلاش بفتح اول بر وزن
لواش نام پسر فیروز است و او یکی از ملوک فرس بوده و او را سلطان ملک شاه میگفتند و نام شهری
و مدینه هم هست و مردم عارف را نیز گویند و بکسر اول بمعنی بلاده است که بی جیب و بیشرم بود
بی جهت باشد بلاشجرد بفتح اول و کسر جیم معرب بلاش کرد باشد و آن قریه ایست بر چهار فرسنگی کرمان
شاهجهان و آن را ملاک بلاش پسر فیروز بنا کرده است بلال بفتح اول بر وزن کمال ادویه باشد
و آن بیخ درختی است که اشنان چوبک اشنان هم گویند بلالک بالام بر وزن و معنی بلارک است
که نوعی از فولاد جوهر دار باشد و شمشیر هندی را نیز گویند بلای سیاه کنایه از تشویش و خلاف
طبیعت و آزار باشد بلایه بفتح اول بر وزن کلاله زنان بدکاره و تباه را گویند عموما و زن فاحشه
و نقاش را نیز گفته اند و بکسر اول هم آمده است بلبکر بفتح اول و بای ابجد و کاف و سکون
ثانی سکره و کوزه تا نه را گویند بلنگج بکسر لام و فتح کاف فارسی و سکون نون و جیم جغد را
گویند که پرنده ایست منحوس و پیوسته در ویرانها میباشد بلبله بفتح اول و ثالث و لام و
سکون ثانی کوزه لوله دار را گویند و بمعنی صدا و آواز صراحی آمده است و بمعنی ناله و نوحه
و گرفتگی دل نیز هست بلبل بضم اول بر وزن سنبل بمعنی شراب و پیاله شراب باشد و نوعی
از جام بود که آن را بسیار لطیف و نازک سازند و با الوان عنبر هم کوزه رنگ کنند و بعضی گویند آلو هست

بلبن بفتح اول و ثالث بر وزن ارزن خرفه را گویند و بعربی فرفخ و بقلة الحمقا خوانند بلبوس بر وزن
ملبوس نوعی از پیاز صحرائی باشد و آن را بعربی بصل الزیر و بصل الذئب خوانند گرم و خشک
در دوم و نوعی از خشخاش نبطی گویند بلبیس بکسر اول و ثانی بر وزن تفلیس نام درختی
غیر معلوم بلج بفتح اول و ثانی و سکون جیم بلغت عرب غوره خرما را گویند یعنی خرمای نارس تا
چون سبز باشد بلح و جدال خوانند و چون در غلاف باشد طلع گویند و بضم اول هم بنظر آمده است
بلخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نام شهری مشهور از خراسان و آن از شهرهای قدیم است مجموع
فارس و آن را قبة الاسلام خوانند و لقب آن ام البلاد گویند برامکه از آنجا بوده اند و مفتوح العنوه
است و کدو را نیز گویند که شراب در آن کنند بلخج با جیم فارسی بر وزن افرنج زاج سیاه را گویند
که قلقطار باشد و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است بلخم بر وزن شلغم فلاخن را گویند و آن گفته باشد
که از ابریشم بافند و دو ریسمان بود و طرف آن بحلقه داشته و شاطران و شبانان بدان سنگ
اندازند بلده با دال ابجد و های هوز دختر غیر معلوم نام حوای زن آدم علیه السلام است بلس
بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه در فرهنگ جهانگیری نام غله ایست که از آن هریسه پزند
و در آشها نیز کنند و بعربی عدس خوانند و در صحاح الادویه بمعنی ابن ابیض آمده است که انجیر
باشد و بلسن باز بادی نون بمعنی عدس است الله اعلم بلسان بر وزن سرطان نام درختی است
مشهور در مصر گویند بعد از طلوع شعری شکافها که از آهن ساخته باشند بر هر برگ آن درخت
فرو برند و دهن از آن روان شود آن را بشیشه جمع کنند و بعضی گویند شکافها بر زیر هر برگی که شکن
زده اند با [illegible] و استخوان در چاه است که قطره قطره بشیشه ها میچکانند بعد از آن جمله دلو پنبه
در آب چکانند و برهم زنند آب مانند سپید کرده و آن را بعربی دهن البلسان خوانند
موضعی که درخت بلسان آنجاست باغ فرعون بوده است و آن را عین الشمس خوانند گویند از معجزات عیسی
علیه السلام است و تخم آن را حب البلسان گویند گرم و خشک در دوم کوفته ریخته و نافع باشد
دیبلی [illegible] را نیز گفته اند بلسک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف سیخ آهنی باشد که بدان سر آن را
خم کرده باشند برای نان از تنور جدا کردن و سیخ کباب را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی پرستوک
باشد و آن را بعربی خطاف گویند و بضم اول و ثانی چوبی باشد که بدان بریان در تنور در بندند
بلسن بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون غلری را گویند که بعربی عدس خوانند بلشک بضم اول و ثانی
و سکون شین و کاف بمعنی خرلسک است که چوبی باشد که بدان بریان در تنور

آویزند. بلعام با عین بی نقطه بر وزن پیغام نام پسر باعور است که او با هدی بوده مستجاب الدعوه
در زمان عیسی علیه السلام عاقبت بامانش بباد رفت و بحذف الف نیز آمده است که بلعم باشد.
بلغار با غین نقطه دار بر وزن گلزار بوستانهای رنگین خوشبوی موجدار را
گویند و بلادی را هم خوانند و نام شهریست نزدیک بظلمات و آن در زمان اسکندر بنا شده و هوا
کثر بغایت سرد می باشد و طوطی در آن شهر زنده نمیماند و بعضی گویند که نام ولایتیست که
بلغار یکی از شهرهای آن ولایت است. بلغاق بر وزن مشتاق معرب بلغاک است که فتنه
و آشوب و شور و غوغای بسیار باشد. بلغاک با کاف بر وزن و معنی بلغاق است که شور
غوغای بسیار باشد چه بل بمعنی بسیار و غاک شور و غوغا را گویند. بلغد بضم اول
و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی فراهم آمده و جمع نموده و بالای هم نهاده باشد. بلغده
بضم اول و ثالث بر وزن سنبله بمعنی بلغد است که فراهم آورده و بر روی هم نهاده باشد
و بفتح اول و ثالث بمعنی کننده و ضایع کرده چه هر گاه گویند مرغ بیضه را بلغده کرد مراد آن
باشد که کنده و ضایع کرده و بچه بر نیاورده. بلغشنه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و شین
نقطه دار و فتح نون آن باشد که گیسو را حلقه حلقه کرده و گرهی بزنند و سر گیسو را
از میان حلقها بگذرانند برنهجی که بجهت کشیدن در میان آن حلقها تنگ شود و همچنانکه
بر سر دامها سازند. بلغند بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال ابجد فراهم آورده
و بر بالای هم نهاده باشد. بلغندر بضم اول و فتح ثالث و دال ابجد و سکون ثانی و نون و
رای قرشت بی نقطه وهی دوات را گویند و بفتح اول لفظی است که در مدح و ثنا و دشنام هم
استعمال کنند. بلغنده بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح دال ابجد بمعنی بلغند است
که فراهم آورده و بر بالای هم نهاده باشد و بفتح اول یک بسته و یک کلنک باد و پشتواره
و یک بوجه اسبار را گویند و هر چیز که بسته شده باشد مثل بغو و بلغم بسته و امثال آن.
بلغور بضم اول بر وزن پر شور چیزی در هم شکسته و در هم کوفته را گویند عموماً و گندم نیم کوفته
که آن را در آسیا آنکه اخته شکسته باشند خصوصاً و آشی را نیز از آن پزند بلغور خوانند. بلغوره
بر وزن و معنی کلکونه است و آن غازه باشد که زنان بر روی مالند و روی را سرخ کردن
بلغن بفتح فا بر وزن بلخیت ماضی بلغن است که بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد یعنی جمع
کرده و اندوخت. بلفند با فا و دال ابجد بر وزن مختصر ملحد بی دین و بی دیانت را گویند

بلفندر

بلفندر بفتح اول و فا و دال ابجد و سکون ثانی و نون و رای قرشت بمعنی شاه وقدح باشد
و بضم اول ملحد و بی دین و بی دیانت را گویند. بلقیس بکسر اول و قاف بر وزن برجیس نام
پادشاه شهر سبا بوده و قصه او و سلیمان علیه السلام مشهور است. بلک بضم اول و ثانی و سکون
کاف چشم بزنک با آمده را گویند و بکسر اول و فتح ثانی تحفه و ارمغان و سوغاتی که دوستان
از جهت دوستان فرستند و میوه تازه و نوباوه و جامه نو و هر چیز تازه و نو برآمده باشد که
طبع از دیدن آن محظوظ گردد و این چیز را در عرب طرفه خوانند و کنجشکی که طرفه باشد
بکسر اول و ثانی بمعنی قشنگ است و آن چنان دو دندان بجهت هابلکی بود و بکسر اول و سکون
ثانی آتش را گویند. بلکامه بضم اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده و فتح میم پر دزد و بسیار کا
گویند چنانکه بلهوس بسیار هوس را چه بل بمعنی بسیار باشد. بلکس بکسر اول و ثالث و سکون
ثانی و سین بی نقطه سر پول را گویند و بضم اول و ثالث هم گفته اند و بجای سین شین نقطه دار
هم آمده است و همچنین بجای حرف اول نیز نون آمده است که نلکش باشد. بلکفد بضم اول و فتح ثانی
و دال ابجد و سکون ثانی و فا بمعنی بلکفد است که دشوت و پاره باشد. بلکفه بضم اول و ثالث
و سکون ثانی و دال بمعنی مشغول نبلا کیف است و آن قابل بودن بوجود محسوس است بروش برکی
شاعره در بحث رویت. بلکک بکسر اول و فتح کاف بر وزن مصقل بمعنی بلکک است که آب
کم باشد. بلگن بفتح کاف فارسی بر وزن الکن بمعنی سرپول باشد و منجنیق را نیز گویند و بجای
حرف اول بای حطی هم آمده است. بلگنجک بضم اول و ثالث که کاف فارسی باشد و فتح جیم که خامس باشد
و سکون ثانی و نون و کاف که سادس و آخر باشد هر چیز عجیب و غریب و طرفه را گویند که دیدن آن
مردم را بخنده آورد و بفتح کاف فارسی هم درست است. بلماج بضم اول و میم بالف کشیده بر وزن محتاج
نوعی از کاچی است و آن آشی باشد بی گوشت و بسیار لیکی و در بلی و بضم اول و فتح ثانی هم آمده است
و بعضی گویند این لغت ترکیست. بلمون بفتح اول بر وزن مجنون ساروخ صحرائی است و آن برگی باشد
دوائی مانند برگ گردکان و آن را بعربی عرنج بری خوانند. بلمه بفتح اول و میم و سکون ثانی ریش بلند
و دراز را گویند و با معنی بضم اول هم آمده است و مرغ مر دیش دراز را نیز گفته اند. بلنج بکسر اول
و ثانی بر وزن برنج فلد و مقلد و اندازه چیزی را گویند و بفتح اول و ثانی نیز بهمین معنی آمده
بلنجاسب بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و سین بی نقطه و بای فارسی زده
گیاهیست که آن را بوی مادران گویند و بجای بای فارسی فا هم آمده است که بلنجاسف باشد

بلند بفتح اول بر وزن کمند معروفست که نقیض پست باشد و بمعنی چوب بالای در خانه
نیز هست و آنرا بعربی اسکفه خوانند و بمعنی چهار چوب و پیراهن در خانه هم گفته اند و بکسر اول
نیز بهمین معنی آمده است بلندی گرای بکسر کاف فارسی کنایه از کسی است که میل عظمت و
بزرگی کند بلند نظر کنایه از عالی همت باشد بلندین بفتح اول بر وزن تمکین بمعنی چوب
بالای در خانه باشد و بعضی چهار چوب در خانه را گفته اند و باین معنی بکسر اول و یای حطی
هم بنظر آمده بلکنک و بلخنک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی و میم مضموم
بنون و ثای قرشت زده بمعنی ترنجبین است که بانگوری خود روی باشد و آن در کنارها
آب روان بسیار میباشد و در مؤید الفضلا بسنبل و قرنفل صحرائی و غیره که نوشته بودند
بلوایه با واو بر وزن همسایه پرستوک را گویند و آن پرنده ایست که بعربی خطاف گویند بلوثک
بضم اول و فتح ثای قرشت بر وزن نخرسک ظرفیست که بدان شراب بخورند بلوچ بضم اول
و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی قومی باشند صحرائی و کم عقل و شجاع و علامتی را نیز گویند
که بر بلندی طاقی و ایوان نصب کنند و نام ولایتی هم هست از ایران و تاج خروس را نیز گفته اند و آن
گوشتی باشد که بر سر او رسته است و پاره گوشتی که بر گلوگاه زنان می باشد و بر بلندی آن
رسته است بلوس بفتح اول بر وزن عروس بمعنی فریب و خدعه باشد و شخصی را گویند که بچرب
زبانی و فریبندگی مردم را از راه بیرون برده باشد و باین معنی بضم اول هم بنظر آمده است و بمعنی
فروتنی هم آمده است و بمعنی فروشی هم هست بلوسطوس بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و
سین بی نقطه مکسور بتحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی
گلنار باشد و آن گل درخت نار است که بعضی از گل ثمری دیگر گویند و آن سرد و خشک است در
اول و در دوم خون شکم را بند کند بلوک بضم اول بر وزن سلوک ظرف شراب خوری را گویند و
بعضی گفته اند ظرفی باشد که آنرا بصورت حیوانات ساخته باشند و بدان شراب خورند
و بشکل شتر را نیز گویند و جائی باشد که مشتمل بود بر چند پاره ده و بترکی بمعنی جماعت
باشد بلون بضم اول بر وزن سکون بمعنی بنده باشد که در برابر آزاد است بلونک بفتح اول
و نون بر وزن عروسک شش پر چوبین را گویند و باین معنی در جای دیگر بلونک بر وزن فرزند
نوشته اند الله اعلم بلونر بفتح اول و نون بمعنی بلونک است که شش پر چوبین باشد بلیاد با یای
حطی بر وزن بغداد جامه ساده را گویند یعنی پارچه که نقش و طرحی در آن نباشد و جای دیگر

جامه سیاه نوشته اند و هیچکدام شاهد ندارند بلیان بفتح اول بر وزن غلیان نام خضر علیه السلم
است که برادرزاده الیاس پیغمبر باشد و نام قریه ایست از ولایت کازرون و آنجا محل و مرقد اولیا
و اصفیا است گویند خضر علیه السلم آن قریه را بنا کرده است و منسوب بنام نامی خود
ساخته است بلیلا بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده و نام حضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام در انجیل عیسی بلیله بفتح اول بر وزن هلیله دوائیست قابض و طبیعت
آن سرد و خشک است در دوم و سیم و معرب آن بلیلج باشد بلیناس بفتح اول و ثانی بتحتانی
رسیده و نون بالف کشیده و سین بی نقطه زده نام حکیمی است که انیس و جلیس اسکندر بود و
بیان بیست و دوم در بای ابجد با نون مشتمل بر هشتاد و یک لغت و کنایه بن بفتح اول و
سکون ثانی خرمن و باغ و زراعت را گویند چه باغبان و نگاهبان زراعت و محافظ خرمن را
بنوان هم میگویند و میوه ایست ریزه و بمعنی هم دارد و مردم آنرا میخورند و آنرا دن خوانند و
بزرگ چلغوزه و بعربی حبة الخضراء گویند و بضم اول بنیاد و پایان و بیخ درخت و انتهای
هر چیز و سوراخ مقعد باشد که بعربی فقحه خوانند و چیزی نیز هست که آنرا ابگامه گویند و آن
نانخورشی است معروف و مشهور در صفاهان و شاه درخت را نیز گفته اند و نوشته خرما را هم گویند
بنابه بفتح اول و بای ابجد و ثانی بالف کشیده بمعنی نوبت باشد چنانکه گویند بنابه شما است یعنی
نوبت شما است بنات بکسر اول و ثانی بالف کشیده و فتح سین بی نقطه و ثای قرشت زده بمعنی
باشد که آنرا کند گویند و بعربی صمغ البطم خوانند و خاصیت آن مصطکی ترو خشک است بناغ بفتح
اول بر وزن دماغ تار ریسمان خام را گویند که بر دوک پیچیده شود و دو به و نوبت را نیز گفته اند
و چون دو زن یکشوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را بناغ باشد بناگوش کردن کنایه از آنست
که چون طفل افتاده متولد شود ماماچه که او را قابله گویند انگشت در دهن کودک کند و کام او را
بردارد و کنایه از اطاعت و انقیاد کردن هم هست بنام بکسر اول بر وزن نظام بمعنی همنام باشد
که بترکی اداش گویند بنام ایزد یعنی بنام خدا و این کلمه در محل تعجب گویند و بجهت دفع چشم بد نیز
استعمال کنند چنانکه گویند نام خدا چه طفل و چه کار است و کار عجیب هم گفته میشود بنانج
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نون و جیم زده بمعنی بناغ است و آن دو زن باشند که یک شوهر داشته
باشند و هر یک مر دیگری را بنانج گویند و بنانجه هم بنظر آمده است و بعربی ضره خوانند و بعضی
گویند دو زن داشته باشد بناود بفتح اول و دال ابجد بر وزن سراسر ذیل نزدیک را گویند و بعربی

چین خوانند بکسر جای بی نقطه و ضم اول هم آمده است **بناوند** بکسر اول و واو مفتوح بنون زده و دال
ابجد زده بمعنی باز داشتن و نگاه داشتن چیزی باشد در جای مثل آنکه آب را در کوی و حوض
و مانند آن محافظت کنند **بنبا** با بای ابجد بر وزن عنقا آشی باشد که از دانه بزرک حبة
الخضرا است و آن ثمر درخت بطم باشد و بشیرازی بن کویند **بن بجنب برزمین مالیدن** که آنرا
از سواری بجنب و دوک باشد **بنبه** بر وزن لنکر و اینست که آنرا اسپکان خوانند و کویند این
لغت هندیست **بنبکل** با بای ابجد بر وزن صندل بمعنی ترشی باشد عموما و سیب ترش را
کویند خصوصا **بنتومه** با تای قرشت بر وزن معصومه نباتیست که مانند کوث بر درخت
زیتون و بادام و انجیر پیچیده میشود کرم و خشک است **بنج** بفتح اول بر وزن رنج دوزنکه
یک شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را بنج باشد و نام رستنی هم هست که آنرا بنج کویند
و بعربی سیکران خوانند **بنجاک** بکسر اول و ثالث بمعنی کنجشک است که بعربی عصفور خوانند
بنجاک زوان بضم زای هوز و واو بالف کشیده بنون زده لسان العصافیر است و آن دوای
باشد تلخ و تیز شبیه بزبان کنجشک **بنجک** بضم اول بر وزن تنبک پنبه حلاجی و کلوله
کرده را کویند بجهت رشتن **بنجه** بضم اول و کسر ثانی و فتح جیم فارسی جمع باشد مر اصناف و اهل
حرفت و صنعت را **بند** بر وزن چند چند معنی دارد ۱ فاصله میان دو عضو که آنرا بعربی مفصل
خوانند ۲ زنجیری که بر پای دیوانکان و کناهکاران نهند ۳ شکر آهنی که بجهت استحکام بر صندوق
و کشتی و امثال آن زنند ۴ قفل را کویند ۵ مکر و حیله و زرق و فریب و سالوس را کویند ۶ عهد
و شرط و پیمان را کویند ۷ غم و غصه و محنت باشد ۸ عقده و کره و حبس بود ۹ سدی که در پیش
آب بندند ۱۰ بمعنی خیال و مقام است مثل آنکه کویند فلانی در بند و آزاد فلانی است یا در بند
سفر است یعنی در خیال آزاد فلانی و در مقام سفر است ۱۱ بمعنی کمربند و میان بند باشد ۱۲
دیهیان و مطلق را کویند ۱۳ بند ترجیع و ترکیب بود و آن بیتی باشد که شعرا از چند بیت بردیف
و قافیه دیکر بیاورند ۱۴ رهن و کرو را کویند ۱۵ جلد و پوست کشتی کیری باشد ۱۶ جفت کاو را
کویند که بجهت زراعت کردن و کرده را با هم بدارند ۱۷ طومار کاغذ باشد هر دسته
از کاغذ باشد و هر دسته از کاغذ را نیز یک بند کویند ۱۸ پس کردن آنچه غنیم برده باشد و آنچه
از غنیم در دار الحرب کیرند ۱۹ جمیع بندها را کویند همچو بند کاه و بند شمشیر و بند چاقشور
و بند قبا و بند تنبان و امثال آن ۲۰ نام ولایتیست ۲۱ طمع و توقع را کویند ۲۲ خلولج باشد و آن

بوندا است معروف **بنداد** بضم اول بر وزن و معنی بغداد و بچتی باشد و اصل هر چیز را نیز کویند **بندار**
بضم اول بر وزن کلزار کیسه دار و خزانه دار و صاحب تجمل و مکنت باشد و دوافروش و دکان فروش را
نیز کویند و نام یکی از شعرا هم هست **بنداهیر** بند عالیست در حوالی شیراز که در زمان عضد الدوله
دیلمی امیر نام شخصی بامر او ساخت و بعضی کویند مردم ساوجی بود امیر نام باراده خود این بند
بست **بندخت** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و خای نقطه دار فوقانی بمعنی چهره و روی باشد **بندر**
بضم اول و ثالث بر وزن کندر شهریست در ولایت غزنین و بفتح اول و ثالث بر وزن لنکر محلی باشد
که قافله و تجار در آن فرود آیند و دو رود **بندرند** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و دال نقطه
دار جوالدوز را کویند و بضم اول نیز آمده است **بندروغ** بفتح اول و ضم رابع و سکون ثانی و واو
و غین نقطه دار بندی باشد که با چوب و علف و خاک و کل در پیش آب بندند تا آب بلند شود
ببر دهای رود **بندش** بفتح اول و ثالث بر وزن مفرش پنبه حلاجی کرده و کلوله نموده باشد
بجهت رشتن و بکسر ثالث نقش کردن سیم و زر باشد بر تیغ خاص و نام ولایتی هم هست **بند**
شهریار بکسر ثالث نام نوایی است از موسیقی **بندق** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف
بمعنی فندق است و بعضی کویند معربیست کویند هر که مغز آنرا با انجیر و سداب بخورد زهر
بروی کار نکند و سموم را نیز نافع است و کویند عربی است فندق معرب آن **بندق شکن** کنایه
از بوسه دادن باشد **بندق هندی** ثمریست بمقدار فندق که آنرا در کویند و قندک نیز بیامی بند
کویند آنرا بکوبند و بیزند و داخل سرمه نمایند و در چشم کشند احول را مفید **بندک** بر وزن شک
پنبه حلاجی کرده و کلوله نموده را کویند بجهت رشتن **بندمه** بفتح اول و میم و کسر ثالث بکمه و
کوی کریبان را کویند **بندند** بضم اول کنایه از انقیاد و فرمان برداری و اطاعت و رغبت تمام
باشد و بمعنی ذخیره و پس انداز هم هست و ضد و رادع را نیز کویند **بندو** بضم اول و ثالث بر
وزن پر زور ریسمانی باشد که بدان جوال و تبره و امثال آن دوزند و بفتح اول کمش منطقه را
کویند که آن توزیع منطقه افلاکست و جمع آن بندوان باشد **بندیشه** بر وزن و معنی اندیشه
که فکر و خیال باشد و بندیشها بمعنی خیالات و تخیلات **بندیمه** بر وزن تتمه بکمه و کوی کریبان را
کویند و بجای میم نون هم بنظر آمده است که بندینه باشد **بنساله** بضم اول و سین بی نقطه بالف
کشیده بر وزن دنباله سال خورده و کهن را کویند **بنساخت** بکسر اول و شین قرشت بالف کشیده
بر وزن بنواخت ماضی بنساختن است بمعنی نشاند و نشانید **بنساختن** بر وزن نواختن بمعنی

نتابند آن باشد بنات با سین بی نقطه بر وزن بنواخت بمعنی بخت باشد که ماضی نشتن
است بنطاسیا بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و سین بی نقطه مکسور و یای حطی
بالف کشیده بلغت یونانی حس مشترک را گویند بنفشه بضم اول و کسر اول هر دو آمده است گلی باشد
معروف و طبیعت آن سرد و تر است در درجه دوم و سیم و معرب آن بنفسج باشد و نام گیاهی هم هست
که در آب روید بنفشه گون طارم کنایه از آسمان است بنفشه گون مهد کنایه از آسمان و زمین هر دو
باشد بنقه بفتح اول و قاف و سکون نون نوعی از غله باشد مانند عدس و قوت و منفعت آن هم
مانند عدس است بنک بفتح اول و ثانی و سکون کاف مصغر بن است که حبة الخضرا و چلغوزه
باشد و آن بیشتر در کوهها و جنگلها حاصل میگردد و نوعی از قماش زمین اطلس بود که بر آن
گلهای زربفت باشد و گلهای او نشانهای را نیز گویند که بر روی مهوشان نخوردن سل بهم
میرسد یا عرق برچهای ایشان نشیند و بضم اول مصغر بنه است یعنی درخت کوچک و بمعنی نشان
و اثر هم هست چنانکه گویند از فلانی یا از فلان چیز بنک نمانده است یعنی اثری از آن باشد که نشان و اثر نمانده
است و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بوسنج امغلیان باشد و آن درختیست صحرائی در ولایت
مصر بن کار خوردن بضم اول و کسر ثانی کنایه از اندیشه نمودن بجهت عاقبت و انتها و پایان کار باشد
بنگان بکسر اول و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن فنجان طاسی باشد که دهقانان بن آن را سوراخ
کرده باشند و آن را در طغار پر آبی گذارند بجهت دانستن که آن پر شود آب از رود و خانه یا برکه یا چشمه
بزراعت هر یک رسد بعضی بلت ده و بعضی بچهار و بخ آنچه مقرر شده باشد و مطلق پیاله را
نیز گویند و معرب آن فنجان است بنگاه بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن کمراه منزل و مکان
و جائی که نقد و جنس در آنجا نهند بنگران بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف و رای بی نقطه بالف
کشیده و بنون زده بمعنی بگراست و آن برنج است با هر چیزی دیگر بود که در دیک بریان شده و
چسبیده باشد بنگره بفتح اول و کاف فارسی بر وزن منظره صوتی و ذکری را گویند که زنان وقت
خوابانیدن اطفال بخوانند تا ایشان بخواب روند و بکسر اول ریحانی که در محل رستن بنه بر
دوک پیچیده گردد بنگش بفتح اول و کسر کاف فارسی بر وزن ترکش نام ولایتیست از ماوراء النهر
و بضم اول و کاف فارسی بمعنی لقمه است که آن را بعربی بلع میگویند بنگستن بضم اول و کاف فارسی
بر وزن درشستن بمعنی بلع کردن و ناجاویده فرو بردن باشد بنگل بضم اول و کاف فارسی
بر وزن سنبل درختی را گویند و نام میوه هم هست شبیه به پستان و بعضی گویند میوه [illegible]

مغز دار شبیه بچلغوزه بنگلک بر وزن بلبلک تصغیر بنگل است که میوه مغز داری باشد که
آن را خورند و بفتح ثالث هم آمده است که بر وزن دخترک باشد بنگن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
و نون آهنی باشد پهن و دسته از چوب بر آن نصب کرده باشند و بر دو طرف آن دو ریسمان بندند
بگذارند آن را و دیگری ریسمانها را بگیرند و زمین را بدان هموار کنند و آن را بعربی مسواة میخوانند
خوانند بنگو بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و واو ساکن اسپغول باشد که بعربی بزر قطونا گویند
بن گوش بضم اول و کسر ثانی معروفست که زیر نرمه گوش باشد و کنایه از اطاعت و انقیاد و صدق
و ادب تمام بود و سخن شنیدن را نیز گویند بن گوهی بفتح اول و کسر ثانی گیاهیست بیابانی چوب آن
آتش پرند بنگه بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و ظهور های هوز بمعنی بنگاه است که جا
مقام و منزل باشد و جائی را نیز گویند که نقد و جنس در آن گذارند و با خفای ها بمعنی بالنگ است
که کشیدن او از باشد بلاد بالام بر وزن بنیاد بمعنی بنای عمارت و دیوار باشد و پیش بانو نیز
گویند بنین بالیم بر وزن پروین بلغت زند و پازند پسر را گویند که برادر دختر است و بجای تحتانی
نون ثانی هم بنظر آمده است الله اعلم بنو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو خرمن هر چیز را گویند عموما
از گندم و جو و کاه و غیر آن بنوان بفتح اول بر وزن درمان بنگر داران [illegible] و بنگاه را نیز
گویند و بضم اول هم آمده است و بنگاه را [illegible] اسباب و اموال را نیز گفته اند بنوره بفتح اول
و ثانی و رای قرشت و سکون ثالث بمعنی اول بنیاد و بنای عمارت و دیوار باشد بنوسرخ
بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح سین بی نقطه و سکون رای قرشت و خای نقطه دار نام
غله ایست که آن را بعربی عدس گویند خوردن آن تاریکی چشم آورد بنوسیاه بنو معلوم بکسر سین
بی نقطه و تحتانی بالف کشیده و بها زده غله ایست که آن را ماش گویند و آن مضعف دندان
و مضر باه باشد بنوماش بنو معلوم و میم بالف کشیده و شین قرشت زده بمعنی بنوسیاه است که ماش
باشد و مخلک را نیز گویند که آن نوعی از ماش است بنوخاله بنو معلوم بفتح نون و سکون خای نقطه دار
و لام مفتوح نوعی از عدس صحرائی باشد و آن را عدس مر خوانند بنوه بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و اخفای های هوز مطلق خرمن را گویند عموما خرمن غله و کاه و غیره و بضم ثانی و اظهار ها
هوز نیز هست که بر وزن ممدوح باشد بنه بضم اول و فتح ثانی بار و اسباب و رخوت خانه و
املاک و دکان و خانه و مکان و منزل را گویند و بیخ و بنیاد هر چیز را گویند و بفتح اول طناب
گویند بنه بنگن کنایه از کوچ کردن و سفر باشد بنهاد بر بیخ نهادن کنایه از بی [illegible]

بنیان بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و بنون زده نام موضعی معروف است و آن برکه بوده
آبان در ولایت شوری و تلخی و بتبرک قدوم سرور کاینات آب آن شیرین شد بنجه بضم
اول بر وزن کالچه جمعی را گویند که با اصناف و حرفت و املاک می بندند بنیز بکسر
اول بر وزن سنیز بمعنی هرگز و حاشا باشد و بمعنی تعجیل و زود هم آمده است و گاهی
در میان سخن بجای نیز هم بکار برند که بعربی ایضا گویند بنیک بر وزن شریک ابریشم فرو
مایه باشد و آنرا کج و کژ و قز گویند بیان چهاردهم در باء ابجد با واو مشتمل بر یکصد و چهار
لغت و کنایت بو بضم اول و سکون ثانی مجهول معروف که رایحه باشد و مخفف بود و باد باشد و بوم
و باشم هم هست و گوزن بزکوهی را نیز گویند و بفتح اول پوست شتر بچه پر کاه کرده را گویند که پیش
ناقه بچه مرده برند تا بگمان فرزند خود شیر بدهد بوا بضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف بود است
بمعنی باد بوالرد بکسر اول و ثانی بالف کشیده بواو و دال بی نقطه زده ترشی باشد که در ابو شیرینی
است بواس بفتح اول بر وزن پاس عشق و آزار و رنج و سختی باشد بو اسحق طایفه باشند در
خشابو نیز چند کان فرو ریخته است یکی از آنرا ابو اسحق گویند بواشه بفتح اول بر وزن تراشه
چارشاخ دهقانانرا گویند و آن چوبی چند باشد باندام کف دست و دسته نیز دارد که دهقانان
غله کوفته را بر باد دهند تا از کاه جدا شود و آنرا بعربی مذری خوانند بوالخجده با لام و خای نقطه
دار و جیم و دال بی نقطه بر وزن کل بوسه ملحد و بد دین و بی دیانت را گویند بوالعایم کنایه از
بوالفضول و شوخ چشم باشد بوالکند بفتح کاف و سکون فاء و دال ابجد بمعنی رشوت و پاره باشد
بوالنجک بکسر کاف فارسی و سکون نون و فتح جیم و کاف ساکن هر چیز که آن غریب و عجیب و طرفه
باشد و بدین کنایه [illegible] بوب بر وزن خوب فرش و بساط خانه را گویند و با بمعنی بجای
حرف ثقل بای حطی هم آمده است بوبا بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده آشی را
گویند که از گوشت بزکوهی پخته باشند بوباش بسکون شین قرشت بمعنی قدیم و همیشه و سرمد
باشد بوبود بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و دال بی نقطه بلبل را گویند و بعربی عندلیب
خوانند بوبودک بفتح دال و سکون کاف مصغر بوبود است که بلبل باشد بوبک با ثانی مجهول
بر وزن خوبک دختر بکر و دوشیزه را گویند و هدهد را نیز گفته اند که مرغ سلیمان باشد
و بزبان هند احمق و نادان را گویند بوبو بضم دو بای ابجد و سکون دو واو شانه سر هدهد را
گویند و آنرا مرغ سلیمان هم گفته اند و در بعضی جاها نان خواهر خود را بوبو خوانند بوبویه بفتح با

حطی بمعنی بوبوبت که شانه سر هدهد باشد بوبر بضم اول و فتح ثالث بمعنی آرزومندی و آرزو
باشد و بعربی تمنی گویند و شانه سر هدهد را نیز گفته اند و بمعنی اول که آرزو باشد بجای حرف
اول بای حطی هم آمده است بوته با تای مجهول و فتح تای قرشت رستنی و درختی پر شاخ و برگ را
گویند که بسیار بلند نشود و بزمین نزدیک باشد و بچه آدمی و سایر حیوانات را گویند عموما و بچه شتر را
خصوصا و بمعنی نشانه تیر هم آمده است و ظرفی را نیز گویند که از گل حکمت ساخته باشند و طلا و نقره
و امثال آن در آن بگدازند و معرب آن بوتقه است و بعربی خلاص گویند بوته خاک کنایه از
بدن و قالب انسان باشد بوتیمار با میم بر وزن موسیقار نام مرغیست کبود رنگ و غمخورک نیز گویند
و او پیوسته در کنار آب نشیند و از غم آنکه مبادا آب تمام شود با وجود تشنگی آب نخورد و او را بعربی
بام و بیونانی شغلبین خوانند خوردن گوشتش بی خوابی آورد و مقوی قوت حافظه باشد و در هند
شد و نیز گویند بوج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی خود نمائی و کر و فر باشد و بضم اول اندرون
دهانرا گویند بوجبا بکسر جیم و بای فارسی بالف کشیده بر وزن بوسپا بلغت زند و پازند
خیار بادرنگ را گویند بوحا با حای بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی گیاه ماه پروین را گویند
و آنرا بعربی حلحال خوانند و گویند [illegible] بوخش بر وزن نوخش بمعنی پسر
باشد که برادر دختر است بوخل بر وزن نوفل خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند بوخله بفتح
ثالث و لام بمعنی بوخل است که خرفه باشد و ضم ثالث هم بنظر آمده است بودش بکسر دال ابجد
بر وزن سوزش بمعنی هستی و بود باشد و بعربی کون خوانند بودنه بفتح دال و نون پرنده ایست
که آنرا [illegible] گویند و بعضی گویند پرنده ایست شبیه به [illegible] لیکن کوچکتر از وانست و آنرا بعربی سلوا
خوانند بوره بضم اول و ثانی مجهول و رای قرشت هر دو ساکن آب سرخ رنگ را گویند و [illegible]
نیز گفته اند و آن پرنده ایست مشهور و بمعنی بیادام هست که امر باوردن باشد بورک بر وزن
کوچک نوعی از طعام باشد بعضی گویند آش بغراست و بعضی سنبوسه و قطایف گفته اند و
بمعنی تنگ هم آمده است و آن نردی باشد که در قمار بیرند و [illegible] هند و زنگبار نیز
گویند که بر روی نان نشیند و با همین معنی بفتح اول و زای نقطه دار هم آمده است و در عربی بمعنی
مبارک باد باشد بورنگ بر وزن هوشنگ نوعی از ریحان کوهی باشد بورورده بضم اول و ثانی
بواو رسیده و رای قرشت مفتوح نام پادشاهی بوده است و نام جزیره ایست در جانب شمال که
شنقاران از آنجا آورند و آن پرنده باشد سفید و شکاری از جنس سیاه چشم و گویند مردم آن جزیره

مهر زال و سفید موی میباشند بوره بر وزن شوره چیزیست مانند نمک و آنرا زرگران بکار برند
و شکر سفید را نیز گویند و معرب آن بوره است و بعربی نطرون خوانند گویند اگر قدری از بوره
با صدف بسایند و در بینی زن بدمند اگر آن زن عطسه کند دوشیزه بوده و اگر نکند دو
شیزه نباشد و بوره را بمعنی همانست بوریاکوب کنایه از ضیافتی باشد که در خانه نو کنند بو
ریطس با ثالث بتحتانی رسیده و طای حطی مکسور بسین قرشت زده یونانی زنگه جوهریست که آنرا
مرقشیثا خوانند و آن چند قسم میباشد و بعربی حجر النور خوانند و درد و دردهای چشم بکار برند گویند
اگر بر گردن کودک بندند نترسد بوز بفتح اول و سکون ثانی و زای هوز سبزی باشد که بسبب نم
بر روی نان و جامه و گلیم و پلاس و امثال آن بهم میرسد و زنبور سیاه را نیز گویند که بر روی
گلها نشیند و تنه درخت را نیز گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول اسبی است بلند که بکشتی بسیار
کرند و اسب جلد و تند و تیز را هم میگویند و مردم تیز فهم و صاحب ادراک را نیز بطریق استعاره بوز
گویند چنانکه مردم بی ادراک کند فهم را کودن خوانند و کودن اسب کم رو و پالانی باشد بوژ بضم اول
و سکون ثانی و زای فارسی کوران و سنگینی است و جراحت باشد و بفتح اول گرداب گویند بوزاد
بضم اول و ثانی مجهول و زای نقطه دار با الف کشیده و برای بی نقطه زده ادویه حاره یعنی داروهای
که در طعامها ریزند همچو فلفل و قرنفل و دارچینی و امثال آن بوزک بفتح اول بر وزن خوشک
یعنی بوزاست و آن سبزی باشد که بسبب رطوبت بر روی نان و گلیم و پلاس و امثال آن بندد
بوزکند بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و ثالث و نون و دال ابجد سفته و ابوار را گویند و بازای
قرشت هم بنظر آمده است بوزمند با میم بر وزن گوسفند گیاهی باشد بغایت خوشبوی و بازای
بی نقطه هم بنظر آمده است بوزمه بضم اول و فتح ثالث و میم بمعنی بوزمند است که گیاهی خوشبوی
باشد بوزنه بضم اول و کسر ثالث و فتح نون میمون را گویند و بعربی حمدونه خوانند بوژنه
بضم اول و زای فارسی و فتح نون غنچه شکوفه و بهار درختان را گویند که هنوز نشکفته باشد و
آنرا بعربی برعم خوانند بوزینه بر وزن موچینه بوزنه را گویند که میمون باشد بوزه بر وزن
کوزه شرابی باشد که از آرد برنج و ارزن و جو سازند و در ماوراء النهر و هندوستان بسیار
خورند و تنه درخت را نیز گفته اند بوزیدان با دال ابجد بر وزن خوردیدان داروییست که از مصر
آورند و بعربی مستعجل خوانند و جهت فربهی استعمال کنند اگر با شیر گوسفند یا آرد برنج حلوا
سازند و بخورند بدن را فربه کند بوزینه بر وزن دوزینه میمون را گویند بوس با ثانی مجهول بوسه

و بعربی قبله گویند بوستان افروز گلیست که آنرا تاج خروس گویند بسبب شباهتی که بدان دارد بوستان
گلهای کنایه از انجم آسمان باشد بوسحاقی با حای حطی بر وزن رستاقی طایفه باشند و نام کاتبی
از جمله کانهای فیروزه آنرا بوسحاقی و بواسحاقی هم میگویند و بسحاقی اطعمه را هم بوسحاق میخوانند
بوسلیک بضم اول و فتح ثالث و لام بتحتانی رسیده و بکاف زده نام مقامیست از جمله دوازده مقام
موسیقی بوسه شکستن کنایه از بوسیدن و بوسه کردن پرصدا باشد بوش بفتح اول و
کسر ثانی و سکون شین قرشت بمعنی غلغله باشد که فریاد داشتن است و بسکون ثانی کر و فر و خود
نمائی و صلف و کرشمه را گویند و بضم اول و کسر ثانی بمعنی هستی و بودن باشد و بعربی کون خوانند
و بسکون ثانی شاخهایست که اندر بندهای ورتند و آنرا بوش و بندی میخوانند گویند آن رستنی
باشد که در ملک ارس بهم میرسد و آنرا میگویند و شیاف ساخته می ورزند سرم و خشک است
در اول و درمهای کرم نافع باشد بوشاد با ثانی مجهول بر وزن فولاد بلغت یونانی شلغم خام را
گویند بوشاسب با ثانی مجهول بر وزن لهراسب بمعنی خواب دیدن باشد و بعربی رؤیا خوانند
بوشیاسپ بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و بای فارسی بالف کشیده و بسین بی نقطه زده بمعنی
بوشاسب است که خواب دیدن در رؤیا باشد بوشنج با جیم بر وزن هوشنگ نام قصبه ایست از خراسان
و معرب آن فوشنج است بوصیر بضم اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه بتحتانی رسیده و برای قرشت
زده لغتی است غیر معلوم و آن گیاهی باشد دوائی که بعربی آنرا اذان الدب خوانند یعنی گوش خرس
بسبب شباهتی که بدان دارد و بعضی گویند نوعی از ماهی زهر دار است و آن پوست درختی باشد
بغایت سیاه و آنرا بعربی سکران الحوت گویند و بعضی دیگر گفته اند که با قلای شامیست والله اعلم
بوطانیه با طای حطی بر وزن سلطانیه پوست درختیست که آنرا بعربی کرمة السودا و بغادیعی
سیاه دارو خوانند و آن مانند عشقه بر درخت پیچد بوغلصن بضم اول و سکون ثانی و غین نقطه
دار مضموم بلام زده و صاد بی نقطه مضموم و بنون زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی لسان
الثور است که گاوزبان باشد و آن دوائیست معروف و بعضی گویند این لغت رومی است
بوغنج بضم اول و سکون ثانی و فتح غین نقطه دار و نون و جیم ساکن شونیز را گویند و آن تخمی است
ریزه و سیاه رنگ و بعربی حبة السودا خوانند و قوشنج را گویند و آن قصبه است از خراسان
نزدیک بشهر هرات بوف بر وزن صوف پرنده است که بنحوست اشتهار دارد و آنرا بوم نیز گویند
بوفروش بکسر با عطار و مشک فروش را گویند بوق بضم اول و سکون ثانی و قاف سفید مهره

وآن چیزی است که در حمام‌ها و هنگام مهمانی اندازند و با ثانی مجهول چادر بزرگی باشد که بر تخت خواب و در آن
بندند بوقلمون دیبای رومی را گویند و آن جامه‌ایست که هر لحظه برنگی نماید و کنایه از کسی است
که هر ساعت خود را برنگی بیاراید و گویند جانوریست در آب چون خواهد که جانوری بگیرد خود را
بشکل آن جانور کند و حربا را نیز گفته‌اند و آن نوعی از حلباسه باشد که هر نفس برنگی نماید و نام
مرغی هم هست و کنایه از دنیا و عالم است بسبب حوادث و اهل شرف سنگ پشت را بوقلمون میگویند
بوقیصا با قاف بتحتانی رسیده و صاد بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی درخت سپیددار است
و آن نوعی از بید است و بعضی درخت بن و پسته عال را نیز گفته‌اند که بعربی شجرة البق خوانند
بوک بضم اول و سکون ثانی و کاف مخفف بود که او باشد که با کلمهٔ تمنی است که بعربی
عسی و لعل خوانند و بعضی مکرم هست که کلمهٔ استثنا باشد و ترجمه قرنیم هم هست بفتح فا و نوعی
از آتش گیره هم هست و جائی باجاهی که غله در آن پنهان کنند بوکان با کاف فارسی بر وزن خوابان
بچه‌دان و زهدان را گویند و بعربی رحم خوانند و بمعنی گلزار هم بنظر آمده است بوکلک بفتح
کاف و لام بر وزن کوچک میوه‌ایست مغزدار که آنرا ون گویند و ترکان چتلاقوج و عربان
حبة الخضرا خوانند بوک و مگر با میم و کاف فارسی بر وزن کوه و کمر بمعنی بوکست و مرادف
مگر بمعنی بود که و باشد که و بعربی عسی و لعل گویند بولنجک بفتح لام و سکون نون
و جیم مفتوح بکاف زده هر چیز عجیب و غریب و طرفه باشد که دیدن آن خنده آورد بولو
بضم اول و لام و سکون هر دو واو بلغت یونانی تپیا باشد که عربان کبر گویند بولونودون
با ثانی و ثالث و یای ابجد هر سه بواو رسیده و فتح دال بی نقطه و یای دیگر بواو کشیده و بنون
زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پا و آنرا بفارسی بسیار پا
خوانند و معرب آن تبغلج است و آن دوائیست مشهور و بتازی اضراس الکلب خوانند و بجای
بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است بولوطرخون بفتح طای حطی و رای بی نقطه بتحتانی رسیده
و خای نقطه‌دار بواو کشیده و بنون زده لغتی است یونانی معنی آن بعربی کثیر الثمر باشد و
آن دوائیست که بفارسی پرسیاوشان خوانند بوم بضم اول و سکون ثانی بر وزن شوم جغد
گویند و آن پرنده‌ایست بنحوست مشهور و بعضی گویند بوم پرنده‌ایست از جنس جغد لیکن
بزرگ و سرخ گوش و چشمهای آن بگربه می‌ماند و شبها شکار کند و روزها پرواز نتواند کرد
مگر چند قدمی و بعضی گویند با معنی سر زمین است و زمین شیار نکرده را نیز گفته‌اند و جا و مقام

و منزل و ماوی را هم گویند و بمعنی سرشت و طبیعت نیز آمده است و بضم اول و فتح ثانی بمعنی ابریشم
باشد که از بومکت بومادران نام گیاهیست مایل بکبودیست و برنجی و گل کبودی دارد و بعربی
قیصوم خوانند بوماران بحذف دال بمعنی بومادران است که نام گیاهی باشد مایل بکبودیست و برنجی
بومان بر وزن جوپان نام پرنده‌ایست غیر معلوم بوم کند با کاف بر وزن سودمند خانهٔ ایرا گویند
که در زیر زمین کنند بجهت گوسفندان و مسافران بومهن بفتح ثالث و ها و سکون نون و زمین
لرزه باشد که بعربی زلزله خوانند و در وده گوسفند را نیز گفته‌اند که از سرگین پاک نکرده باشد و
بمعنی قبل بکسر ثالث هم بنظر آمده است و این اصح است بومهن بفتح بر وزن خوشه چین بمعنی
اول بومهن است که زلزله و زمین لرزه باشد بون بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی حصه و
بهره باشد و بضم اول زهدان و بچه‌دان که بعربی رحم گویند و آسمان را نیز گفته‌اند و بن و نهایت
و انتهای هر چیز باشد و در وده گوسفند و گاو و امثال آن که آنرا پاک نکرده باشند بونک بضم اول
و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی آهسته باشد و بفتح ثانی و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح دال ابجد
مرد آهسته و با تمکین باشد و بفتح ثانی و کسر ثانی مرد با آهستگی و هیبت و صاحب نخوت را گویند بو
بضم اول و فتح ثانی درختی را گویند که هرگز بار و ثمر نیاورد و مردم آهسته را نیز گفته‌اند بوهمان
بسکون ثالث بر وزن دودمان بمعنی رحم است که زهدان و بچه‌دان باشد و از اسماء مبهمه نیز
هم هست مجهول فلان و بهمان بوی بر وزن موی معروفست که رایحه باشد و عطر را نیز گفته‌اند و بمعنی
بهره و نصیب و خوشی طبیعت و محبت و امید و آرزو و خواهش و طمع هم آمده است و بضم اول و کسر ثانی
بمعنی آن بویا با ثانی مجهول بر وزن گویا چیزها را گویند که بوی خوش و بوی بد داشته باشد بوی افزار با فا
و زای نقطه‌دار بر وزن نونیار ادویه گرم را گویند که در طعام بکار برند مانند فلفل و دارچینی و
امثال آن و بحذف یای حطی هم بنظر آمده است که بوی افزا باشد بوبان بر وزن کوبان بوی کننده
و بوی کنند کان را گویند بوی بردن کنایه از اندک اطلاعی بر چیزهای مخفی بهم رسانیدن و
گمان کردن و چیزی شنیدن باشد بوی پک بفتح بای فارسی و رای قرشت و سکون سین
بی نقطه و فوقانی سنگ شکاری را گویند که جانوران را بوی پیدا کند و کنایه از جن و ملک
هم هست بویجه بر وزن بوتیجه گیاهیست که مانند ریسمان بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند بویدان
با دال ابجد بر وزن دودمان ظرفها را گویند که در آن چیزها از عطریات کرده باشند بوی رنگ
بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی بمعنی کلاله است که بعربی ورد گویند بوی سا با سین

بی نقطه یان کشیده سنگی باشد که عطریات بر آن سایند بوی کلاک با کاف و لام مفتوح بروزن
شودنگ میوه ایست معروف که آن را بزرگی چغاره توج گویند بوبنک بروزن هوشنگ نوعی است
شبیه بریحان که بعربی بادروج خوانند بوبه بروزن موبه بمعنی آرزومند می باشد و جمعی از
دشاهان آل بویه مشهور ند و نسبتی هم هست که آن را شانزه میگویند بیان جت و چهارم در
ابجد با های هوز مشتمل بر چهار و پنج لغت و کنایت به بکسر اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیک
باشد و نام میوه ایست مشهور بها بکسر اول و ثانی بالف کشیده خوبی و زیبائی را گویند و بفتح
اول قیمت هر چیز را بهادر بضم دال ابجد بروزن نیاسر بمعنی شجاع و دلیر بکمال باشد بهار بروزن
معروف که فصل ربیع و بودن آفتاب در برج حمل و ثور و جوزا باشد و بتخانه چین و آتشکده
ترکستان و خانه منقش و طلاکاری بود و بت را نیز گفته اند که بعربی صنم خوانند و شکوفه و گل
هر درخت را گویند عموما و گل درخت نارنج را خصوصا و نام گلیست زرد که آن را گل گاوچشم گویند
و بعضی گویند بابونه بمعنی عربیست و نام جزیره ایست خوش آب و هوا و حرم پادشاهان و سلاطین را نیز
گفته اند و بکسر اول نام ولایتی است در هندوستان بمعنی تنگبار که عبادتگاه باشد
است هم بنظر آمده است بهار بنگه با بای ابجد و شین قرشت و کاف و نون و های هوز نام
نواییست از موسیقی بهارخانه بتخانه را گویند چه بهار بمعنی بت هم آمده است و بنای رفیع را نیز گفته اند
بهارخوش بهار معلوم بفتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و شین قرشت کوشش باشد که آن را
نیکو نموده خشک سازند و بنا نهی فلفل خوانندش بهاز بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بزای نقطه
زده اسب اصلی را گویند که در الحق بمعنت ناج کهنی سرهند بهافادن کلاه از بیرو باشد و بمعنی
بمعنی خبره است بهافرین نام خواهر اسفندیار بن گشتاسب است که او را ارجاسب اسیر کرده بود و در
رویینه دز محبوس داشت بعد از آن اسفندیار با تخاذین واو رجاسب را کشت و به آفرین را نجات
داد و او را بهافرید هم گویند که بجای نون دال باشد بهاگیر با کاف فارسی بروزن تباشیر هر چیز بها
گویند که قیمت و بهای بسیار داشته باشد بهامین با میم بروزن سامین فصل بهار را گویند بهایستن
بفتح اول بروزن ندانستن بمعنی کم کردن باشد بهاود بفتح واو بروزن ستاو بمعنی بها گرانست که چیز
بسیار قیمت و بها باشد بهت بفتح اول و ثانی و سکون فوقانی نوعی از طعام باشد بعضی گویند حلوای برنج
است و معرب آن بهط باشد بتشدید طای حطی بهترک با طای قرشت بروزن اسپرک نام سالیست
از سیزده ماه که فارسیان پیش از ظهور اسلام از کبیسه یکصد و بیست سال اعتبار میکرده اند

بعد از هر یکصد و بیست سال بجای اسپندرماه می شمرده اند و این سال در زمان هر پادشاه که واقع
میشده دلیل بر شوکت و عظمت آن پادشاه میدانسته اند و او را اعظم السلاطین میدانسته اند و اتفاقا بکم
عظمه آن اتفاق بوده که سال بهترک جز در زمان پادشاه ذو شوکت واقع نمیشود چنانکه در زمان نوشیروان
واقع شده در آن سال دو واو دو بهشت واقع یافته بهج بفتح اول و سکون جیم داروییست که از مصر
آورند و بفارسی بوزیدان و بعربی مستعجل خوانند بهر بروزن شهر نام ولایتیست از مصر و بمعنی
حصه و نصیب و حظ و بهره نیز آمده است و در عربی بمعنی عجب و زنجیر هلاک از فلک باشد
بهرا بروزن صحرا بمعنی از جهت چیزی و از برای چیزی باشد بهرام بروزن فرجام فرشته است که
محافظت مردم مسافر حواله بدوست و امور و مصالح که در روز بهرام واقع میشود بدو تعلق دارد و
نام روز بیستم از هر ماه شمسی باشد و نام ستاره مریخ هم هست که مکان آن آسمان پنجم است و اقلیم پنجم
از متعلقات اوست و نام پادشاهی هم بوده است در عراق که آن را بهرام گور میگفتند بسبب آنکه گور
شکار دوست داشتی و او پسر یزدجرد اثیم بود و گویند مدت چهار سال در ملک و کمی هم نزد پادشاهی
در مدر نهر بود چه در زمان و ساز و نواز در واجی تمام داشت و بمعنی گل کاجیره هم بنظر آمده است
که بعربی عصفر خوانند و نام سرلشکری هم بوده از بن نوشیروان که او را بهرام چوبین میگفتند بسبب آنکه
بسیار لاغر و خشک اندام بود بهرام تل بفتح تای قرشت و سکون لام نام منارهایست که بهرام چوبین
از سرگاوان ساخته بود بهرامج بفتح میم و سکون جیم معرب بهرامه است که بید مشک باشد و
آن گلیست معروف بهرامن بروزن ... نوعی از یاقوت سرخ باشد و جنسی از بافته ابریشمی
هفت رنگ هم هست در نهایت لطافت و نازکی و گل عصفر را نیز گویند که گل کاجیره باشد
و فارسیان زنان بر روی مالند و روی را سرخ کنند بهرامه بروزن شهنامه جامه سبز را
گویند و بمعنی ابریشم هم آمده است و بید مشک را نیز میگویند بهرک بروزن لغزک پوست پا
و اعضا که سبب کار کردن سخت شده و پینه بسته باشد و بمعنی چرک و ریم هم آمده بهرمان بروزن
قهرمان بمعنی بهرامن است که یاقوت سرخ و بافته ابریشمی الوان باشد و گل کاجیره را نیز گویند
که گل کاجیره باشد بهرمن بروزن اهرمن بتخانه را گویند و بمعنی یاقوت سرخ هم آمده است بهرند
بفتح اول و ثالث و رابع آلتی است که دروگران چوب و تخته سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند
بهروج با واو مجهول و جیم بروزن فیروز نوعی از بلور کبود است در نهایت لطافت و صافی و
خوش رنگی و کم قیمتی و کنند در هند ... نیز گویند بهروجه بفتح جیم بمعنی بهروج است که بلور کبود کم

هست وکنده هندی باشد بهروز بر وزن دلفروز بمعنی بهرجه است که بلور کبود کم قیمت باشد
وکنده هندی را نیز میگویند بهرونه بر وزن فرخنده بمعنی بهرونا است که بلور کبود صاف
کم قیمت وکنده هندی باشد بهرهن بکسر اول بر وزن دیگهن نام اسکندر ذو القرنین
است بهره بفتح اول بر وزن دهره بمعنی حصه ونصیب وحظ وقسمت باشد وبضم اول نام قومی
است که مولد ومسکن ومقام ایشان در گجرات است وبکسر اول نام قصبه است که از لاهور تا آنجا
شصت کروه است بهری بمعنی الجید بر وزن رخنه کو شرابی وانبازرا گویند بهش بفتح اول و
سکون ثانی وشین قرشت نام میوه درختیست که صمغ آنرا مقل گویند وقتی که تر وتازه باشد
وچون خشک شود مقل خوانند بعضی گویند بلادر است بهشت گنگ بهشت معلوم وفتح کاف فارسی و سکون
نون وکاف [illegible] است نام قلعه هم هست که ضحاک در شهر بابل ساخته بوده بهشتی کنایه
از خوش صورت وخوبروی باشد بهک بر وزن [illegible] اول وثانی بر وزن فلک نام مرضی وعلتیست که
پوست بدن آدمی سفید میشود ومعرب آن بهق است بهگزین بکسر اول وضم کاف فارسی انتخاب
برانتخاب وگزیده شده را گویند یعنی چیزهای سره ونیکو که از چیزهای سره بگزینند وشخصی
را نیز گویند که چیزها را انتخاب کند وسیم را سره سازد واورا بعربی نقاد ونافد خوانند وبمعنی گزیدن
وانتخاب کردن هم آمده است وامر باینمعنی نیز هست بهل بکسر اول بر وزن مخجل امر بگذاشتن
است یعنی بگذار بهله بالام بر وزن نهوبوستی باشد که باندام پنجه دست دوزند وشکاریان
بر دست کنند وچرخ وباز وشاهین را بدست گیرند بهم بکسر اول بر وزن شکم ترجمه نعیم باشد
بهمان بر وزن مهمان مرادف ومتابع فلانست که چیز مجهول وغیر معلوم باشد بهم برآمدن کنایه
از در غضب شدن باشد بهمن بر وزن [illegible] مخفف بهمن است که [illegible]
بسیار دادن ودر آن دست داشته باشد ونام فرشته که [illegible] خشم [illegible] واتش غضب را
فرو نشاند وموکل است بر گاوان وگوسفندان واکثر چهارپایان [illegible] ومصالح که در ماه
وروز بهمن واقع میشود باو تعلق دارد وعقل اول را نیز گویند ونام اردشیر پسر اسفندیار ونام
ماه یازدهم از ماه شمسی وبودن آفتاب در برج دلو وجشن سده که یکی از جشنهای بزرگ فارسیان است
در دهم این ماه باشد وگیاهی [illegible] بود که در ماه بهمن وزمستان گل کند وبیخ آن سرخ وسفید می
باشد وآنرا بهمنین میگویند وبعضی گویند گلی است که در زمستان هم میباشد ودارو [illegible] کند
فربه کند وباد را دفع سازد [illegible] باه دهد ونام روز دوم است از ماه شمسی وبنا بر قاعده کلیه

فارسیان که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید گیرند در این روز جشن سازند وانواع
غلها وگوشتها پزند وگل بهمن سرخ وسفید بر طعامها پاشند ومرد وزن بهمن را مبلا کرده با نبات
وقند بخورند وبهمن سفید را سائیده با شیر بخورند وآنرا حافظه دانند وگویند این روز را خاصیت
تمام است در کندن گیاهها وبیخهای دوائی از کوهها وصحراها وکوفتن دوغنها وکردن بخورها و
[illegible] درجامه نو بریدن وپوشیدن وناخن چیدن وموی پیراستن وحجامت کردن [illegible]
بهمنجنه خوانند ونام [illegible] نام قلعه است در نواحی اردبیل ودر قدیم در آنجا
ساحران وجادوگران بسیار بودند گویند کیخسرو در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته آن قلعه را
فتح کرد ونام قلعه هم هست در هندوستان ونام کوهیست بسیار بلند وپر کندها وتختهای برف را نیز
گویند که از کوه بسبب حرارت آفتاب جدا شود وبیفتد ونام چشمه است در جرجان که چون آب آنجا بر
دارند وبرکوهی که توابع آنجاست باشند تمام آن [illegible] شود [illegible] شود اگر چه [illegible]
[illegible] داشته باشد بهمنجنه با جیم ونون بر وزن [illegible] نام روز دوم است از ماه
بهمن وعجمان در این روز جشن کنند وعید سازند بنا بر قاعده کلیه که نزد ایشان ثابت است که چون
نام روز با نام ماه موافق آید عید باید کرد وآنرا بهمنجه نیز گویند که بفتح جیم فارسی وحذف نون
باشد گویند در این روز [illegible] سپید [illegible] با شیر بخورند بجهت زیادتی حافظه ودر بعضی از بلاد در این
روز مهمانی کنند بطعامی که در آن جمیع حبوبات باشد وبعضی گویند نام روز دوم است از هر ماه
شمسی بهمنیار با یای حطی بر وزن ارزن زار نام یکی از شاگردان شیخ ابو علی سینا بوده بهمنانه
بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد [illegible] بکسر اول بر وزن [illegible] سفید ونان [illegible]
گویند بهو بفتح اول وسکون ثانی ودو واو صفه وایوان وکوشک وبالاخانه را گویند وبضم ثانی بر وزن
سبو نام یکی از ندایان هندوست بهود بضم اول وثانی مجهول بر وزن ضو بمعنی چشم باشد که
بعربی عین گویند وبمعنی [illegible] است که بعربی نظر خوانند وباین معنی بجای حرف اول نون
هم آمده است بهی بکسر اول وثانی بتحتانی رسیده نام میوه است مشهور وبمعنی نیکوئی وخوبی
نیز آمده است بهیم بر وزن فهیم نام یکی از ندایان وبزرگان هندوست وصفه وبالاخانه را نیز
گویند بهین بکسر اول بر وزن گزین بمعنی بهتر وانتخاب کرده شده وگزیده هر چیز باشد ونیکو
[illegible] هم گفته اند وبعضی حلاجی وندافی نیز آمده است بهینه بکسر اول بر وزن
گزینه بمعنی بهین است که گزیده وانتخاب کرده شده وایام [illegible] وحلاجی وندافی باشد بیان حرف [illegible]

در بای ابجد با های حطی مشتمل بر یکصد و پنجاه و هفت لغت و کنایت بیا بفتح اول بر وزن جا
بمعنی بیا باشد که نقیض خالی است و در خانه و در سرا نیز گویند و بکسر اول امر بیامدن باشد
بیاب باهم گرده بر وزن بی تاب که ابر انبی رونق و بی طراوت و لطافت و علم جاه و شان و
شوکت باشد و بمعنی بجمل و شرمنده هم بنظر آمده است بیاد بکسر اول بر وزن زیاد بمعنی بیاد
و هشیاری باشد که نقیض خواب و مستی است بیادش بفتح اول و کسر های بی نقطه بر وزن نوازش
بمعنی تدبیر و علاج و چاره باشد بیاده بر وزن شراره هر درختی را گویند که ساق آن افراشته
نبود همچو درخت خربزه و هندوانه و خیار و کدو و حنظل و مانند آن بیاستو بکسر اول و سکون
سین بی نقطه و فوقانی بواو رسیده بمعنی خمیازه باشد و بوی دهن و گند دهان را نیز گویند
و آنرا بعربی بخر خوانند بیاغاسیدن با غین نقطه دار و دال بی نقطه بر وزن بیاشامیدن مانند
اغاسیدن باشد بمعنی نم کرده و خیسانیده و آمیخته و سرشته با آب با بچون بیاغاسیدن بر وزن
بیاشامیدن بمعنی نم کردن و خیسانیدن و آمیختن و سرشتن با آب با بچون و چرک باشد
بیاغالیدن با لام بر وزن نمالیدن بمعنی تحریک نمودن و تحریص کردن باشد بیاغشت بکسر
رابع و سکون شین و تای قرشت بمعنی بیاغاشته است یعنی خیسانیده و نم کرده و آمیخته و سرشته
بیالک بکسر اول و سکون کاف بر وزن صیانت کاهی باشد که از آن بوریا بافند بیانه بفتح
اول بر وزن زمانه نام شهری است در هندوستان که نیل از آنجا خیزد و آن چیزی باشد که بدان
چیزها رنگ کنند بیاوار بفتح اول بر وزن سزاوار بمعنی شغل و کار و عمل باشد بیاه بکسر
اول بر وزن شناه نام رودخانه ایست بسیار بزرگ در نواحی لاهور بی باک بمعنی بی ترس و
بیم باشد چه باک بمعنی ترس و بیم هم آمده است و کنایه از شجاع و دلاور و صاحب تهور باشد بی بخ
بمعنی بی نصیب و قسمت است چه بهره بمعنی قسمت و نصیب بود و کنایه از گدا و درویش و
پریشان و بی چیز باشد بی بی بکسر هر دو با و سکون هر دو یا زن نیکو و خاتون خانه را گویند
بیتا با اول بثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی خانه است که عرب
بیت خوانند بیتانه با فوقانی بر وزن و معنی بیگانه است که نقیض آشنا باشد بلغت زند و
پازند بیت فراغ کنایه از متوضا است که آبخانه باشد بیجاده با ثانی مجهول بر وزن بی باده بمعنی
بیجاد است که کاه ربا باشد و بعضی گویند بیجاده نوعی از یاقوت است بیجکن بر وزن و معنی بیژن
است که پسر گیو گودرز باشد بیچمه کنایه از مردم بی هنر بی عقل و هیچکاره باشد بیچ کنم

بکسر جای نقطه دار کنایه از گوشتی است که بتازی لحم گویند بجشن بکسر اول بر وزن دل کشن بمعنی
درماندن و عاجز شدن باشد بجشنه بر وزن بی دشنه درمانده و عاجز شده و محبوس و بیکس را
گویند بجشت بفتح اول و ضم ثالث بر وزن زردشت هر چیز که آنرا انبجبر کنده باشد مانند درخت
و امثال آن و بجای شین نقطه دار سین بی نقطه هم بنظر آمده است و آن نیز درست است چه در
هر دو هم بدل می یابند چنانچه در فوائد گفته شد بج گوهر با کاف بواو رسیده و های مختفی
کشیده بج نقشی است که شوکران باشد و آنرا بیونانی تودوبوت گویند و بجزین آنرا از لغت ورد
و گفتار احمال [illegible] است بی خویش با فا و سعد وله بر وزن بی ریش بخود و بی هوش را گویند بیخ
با تای قرشت بمعنی بی خویش است که بخود و بی هوش باشد بی خلکه با خای نقطه دار بر وزن بی
حیله خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند بید بکسر اول و سکون ثانی و دال نام درختی است معروف
و آنرا بعربی صفصاف خوانند و نام دیوی بوده در مازندران و رستم او را کشت و بمعنی باشد
و بوید هم هست و کرمکی را نیز گویند که کاغذ و جامهای پشمین را ضایع کند و تباه سازد و بمعنی
بیهوده و ناسودمند باشد و فنی که مراد فی باد شود چنانکه گویند باد و بید یعنی بی فایده و ناسود مند
و بزبان هندی نام کتابی است مشتمل بر احکام دین هندوان و باعتقاد ایشان کتاب آسمانیست و
هوش و شعور هم بنظر آمده است و در مویدالفضلا هوش نوشته اند که عربان فهم خوانند بیداد
معروف که ظلم و ستم باشد و نام شهری است از نیکستان و پادشاه آن شهر که فور نام جادوی
بود آدمی خوار و ستم [illegible] وکشت و آن شهر را مفتوح ساخت بید بیک بر وزن [illegible]
از [illegible] باشد شبیه به بیک [illegible] بیدخ بفتح اول بر وزن برزخ است جلد و تند و تیز
[illegible] را گویند و بکسر اول هم آمده است بیدخام بکسر ثالث [illegible] را گویند بیدخت با تای مجهول
بر وزن [illegible] ستاره زهره را گویند که صاحب فلک سیم و اقلیم سیم است بیدستر با تای مجهول
و تای قرشت بر وزن بی سطر نام جانوریست بحری که هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند و
خصیه او را آش بچکان گویند و [illegible] آن جانور را [illegible] خوانند بیدست و پا [illegible] کنایه از [illegible]
کرده باشد بید طبری نوعی از بید باشد و بعضی بید مشک را بید طبری گویند و بعضی بید مجنون
گویند که بید مجنون باشد بیدق بر وزن احمق پیاده شطرنج را گویند و آن مهره ایست از جمله
مهرهای شطرنج و معرب پیاده است بید قیسم کنایه از کوکب و ستاره باشد بید کیا بکسر
کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده نوعی از جو است که [illegible] باشد [illegible] در اول

جراحتهای تازه را نافع بود بیدلا بکسر اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و لام بالف کشیده سخنان
بی ربط و هذیان را گویند بیدمال با میم بالف کشیده بر وزن بیک نال پاک کردن زنگ باشد
از روی آینه و شمشیر و سایر اسلحه و دیگر چوب بید یا چوب دیگر که این کلمه را شاید بیدمشک
نوعی از بید است که بهار آن یعنی شکوفه آن بغایت خوشبو میباشد و عرق آنرا بجهت تفریح
دل و تقویت بیاشامند بیدموش بر وزن فیل گوش بمعنی بیدمشک باشد و آنرا گربه
بید هم میگویند بیدواز با ثانی مجهول بر وزن بیشواز نام کوهیست از ولایت ماوراء النهر
بیدوند با واو بر وزن ریشخند نام داروییست که آنرا شادنه گویند که بجهت دارو در چشم بکار
برند بیر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت جامه خواب را گویند مانند نهالی و توشک و
آنچه که در زمین باشد بجهت خوابیدن خصوصا و صاعقه و طوفان را نیز گفته اند و بمعنی
حفظ و از بر کردن هم آمده است و در عربی چاه را گویند و بهندی بمعنی بهادر و پهلوان و
شجاع باشد و بترکی یک را گویند که عدد اول است بیراز با ثانی مجهول بر وزن شیراز شاخ
جوانان را گویند بیران بر وزن و معنی ویران باشد که نقیض آبادانست بیرانه بر وزن و معنی
ویرانه است که خراب باشد بیراه دو طرف راه را گویند که در آن جاده نباشد و کنایه از مردم
نامشخص و کارهای ناشایسته باشد بیربوشا با بای ابجد بواو رسیده و شین قرشت بالف
کشیده بلغت زند و پازند خار بادرنگ را گویند بیرزد بفتح زای نقطه دار و سکون دال بی نقطه
صمغی باشد مانند مصطکی سبک و خشک و بوی تندی دارد طبیعت آن گرم و خشک است
علاج عرق النسا و نقرس کند و حیض را براند و بچه مرده از شکم بیندازد و در مرهمها نیز داخل
کنند و معرب آن بارزد باشد و بارده را نیز گویند که درویشان از سوزش سوهان جمع کنند و بر
قلندرا گفته اند مطلقا و دارویی باشد که بر دنبله کپهاماکند تا مکس بر آن ننشیند و بکند
و چیزها را نیز گویند که درویشان بجهت بلجم کردن و وصل کردن چیزها بکار برند بیرزه باها
بر وزن و معنی قلب بیرزد باشد و آن صمغی است بغایت کنده و بد بوی و متعفن و بعربی آنرا
قنه گویند و با بای فارسی هم آمده است بیرزنی بفتح رابع بر وزن بیژنی بمعنی پیرزنه است
و آن صمغی باشد متعفن که بارزد گویندش بیرزق بفتح اول و ثالث بر وزن شیخی علم را گویند
و بمعنی شقه چتر و شکن هم آمده است که بر سر علم و نیزه و کلاه خود بندند بیرک بکسر اول
و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف فارسی ساکن بیدل و بی غیرت را گویند بیرکند بفتح کاف

فارسی

فارسی بر وزن زیرکند نام شهریست که معرب آن بیرجند است بیرم بفتح اول و ثالث بر وزن
مریم نوعی از پارچه ریسمانی باشد شبیه بمقالی عراقی لیکن از آن باریکتر و نازکتر است بیرن
بکسر اول و ضم ثالث مخفف بیرون است که نقیض اندرون باشد بیرنجاسف بکسر اول و ثالث
و سکون ثانی و رابع و جیم بالف کشیده و سین بی نقطه و بای ابجد زده گیاهیست که آنرا بوی
مادران میگویند بیرنگ با ثانی مجهول بر وزن نیرنگ نشان و هیولائی باشد که نقاشان
و مصوران مرتبه اول در کاغذ و دیوار بکشند و بعد از آن قلم گیری کنند و رنگ آمیزی نمایند
و همچنین بنایان طرح عمارتی را که رنگ بریزند و نزد محققان ظهور اطلاقست و اثبات
بعالم وحدت که عبارتست از مرتبه بی مرتبه بود که آنرا اسقاط اضافات ذات معرا از لباس اسما
و صفات تعالی و تقدس بیرو بر وزن گیسو خریطه زر و پول و ضمن آن باشد و کنایه از مردم
بی شغله و بی آزرم و کسیکه سخنان ناخوش بر روی کسی بگوید بیروز بر وزن فیروز رنگی
باشد سبز رنگ و شبیه بفیروزه لیکن بسیار کم بها و کم قیمت بیرون آمدن معروف است که نقیض
درون رفتن باشد و کنایه از بی اطاعتی و انقیاد هم هست بیرون سرا بسکون نون زیرا
گویند که در خیمه خرابه خانه شکسته باشد بیرهنک بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح ثالث
و خفای ها و زای نقطه دار مفتوح بنون زده چیزی است مانند نان لیکن از گل سازند که
و بدان نان پزند بیری با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده فرش و فروش و گسترده
گویند بیز بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی بیزنده باشد که از بیزیدن است و بترکی درفش
گویند بیژن با ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن و معنی بیجن است که پهلوان و خواهرزاده رستم
باشد لیکن ببیژن خواهرزاده شهرت دارد گویند منیژه دختر افراسیاب عاشق بود شبی افرا
خبر دادند او را در خانه منیژه گرفت و در چاهی محبوس کرد بعد از آن رستم خبر یافته
او را نجات داد بیژه با زای فارسی بر وزن ریزه خالص و بی آمیزش و بی غش باشد و بمعنی
خاص و خاصه هم آمده است بیست بر وزن چیست عدد یست معروف و با ثانی مجهول مخفف
بایست باشد که امر بایستادن باشد یعنی توقف کن بیستاخ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث
و فوقانی بالف کشیده و خای نقطه دار زده بمعنی گستاخ باشد که بی ادبست بیستار با ثانی
مجهول بر وزن ریش دار لفظی است مانند فلان و بهمان و همچنانکه فلان و بهمان را
گاهی با هم و گاهی جدا از هم گویند بیستار را نیز گاهی با بستار و گاهی جدا گویند و گاهی با

نازین هم میگویند همچو نازین و بهشاد بجکان با کاف فارسی بالف کشیده و نون بختانی زده
مواجب لشکریان و جیره و ماهیانه نوکران و هر چیزی که جهت ایشان مقرر کرده باشند بیستون
نام کوهیست مشهور که فرهاد بفرموده شیرین آنرا میکند و کنایه از آسمان هم هست بنت و نبات
صور شمالی فلک البروج است بنت و نبات و نعش بمعنی بنت و نبات بیکرانست که بنت و نبات
صورتیست باشد از جمله چهل و هشت صورت فلک البروج در جانب شمالی بی سحر کنایه از بی
نمک و شبهه باشد بیسر بکسر اول و سکون ثانی و مجهول و فتح سین و رای بی نقطه ساکن
پرنده ایست شکاری شبیه بیر پیغو که آنرا نیز جانوریست شکاری از جنس باشه بیراد بکسر
اول و سکون ثانی مجهول و ضم ثالث و رای بالف کشیده و بکاف زده بروزن بی خوبانستی
جوان پر قوت را گویند و شیر بچه یکساله و دو ساله را نیز گفته اند و شتری جوان که مادرش
نازی عربی و پدرش دو کوهان باشد و کره خر لاغر را هم گویند و بفتح ثالث نیز آمده است و شتر را
نیز هم میگویند و آن چوبیست که از خر لاغر و ماده یان بهم میرسد گویند از جمله نطفه نامه
بیسه با ثانی مجهول و رای قرشت بروزن شیفته بمعنی بیجاست که جانور شکاری شبیه بیر
باشد و بمعنی سیم نیز آمده است که عربان بغل میگویند بی سکه معروف که نزد و سیم
بی نقش باشد و کنایه از مردم بی نام و بی اعتبار و بی شان و شوکت و وقار هم هست و چیزی را
نیز گویند که طراوت و نمودی نداشته باشد بیسود با ثانی مجهول بروزن بی نور نام شهری
معدنیست نخجیر معلوم بیش بکسر اول و سکون ثانی مجهول و شین قرشت بمعنی زیادتی و
افزونی باشد و با ثانی معروف نام گیاهیست مهلک و کشنده شبیه بماهی و بعضی را گویند و
هر دو را نیکاد گویند بیش بهار بفتح بای ابجد و های بالف کشیده و بای قرشت زده رستنی
باشد که اکثر در گیلان هم شبیه جوان خوانند بلک آن از بیخ که زعفران رنگ است و پوستش
سبزی باشد و هر که از خشک بخورد و بیک نمیرد و تنک دندان برات آنرا بجهت رنگ
سبز بکار برند و آنرا بعربی حی العالم خوانند و بعضی گویند گیاهیست در حلب شبیه
باشان آنرا حی العالم میگویند بیش موش با میم بروزن بیل گوش جانوریست مانند موش و
در زیر بوته بیش میباشد گویند گوشت و تریاق بیش است یعنی دفع ضرر بیش میکند و او را
بعربی فارة البیش خوانند بیشه بروزن ریشه جنگل و نیستان را گویند و بعربی اجم خوانند
و ساقی هم هست از نی که شبانان نوازند و بعضی گویند جانوریست شبیه بجنگل و بعضی

دیگر گویند شبدانست بر باب بیضه آتشین کنایه از آفتاب عالمتابست بیضهای زرین و بیضهای
زری که بحذف نون باشد ستارگان و آسمان را گویند بیضه زرین کنایه از آفتابست بیغا بفتح اول و سکون
ثانی و غین نقطه دار بالف کشیده نام مرغیست که از هندوستان آرند و بطوطی اشتهار دارد و آنرا طوطی
نیز گویند بیغار بفتح اول بروزن بیزار سرزنش و طعنه باشد بیغال بکسر اول بروزن غربال
نیزه باشد که بعربی رمح گویند بیکاد با ثانی مجهول و کاف فارسی بروزن بیداد کار فرمودن بمزد و مزد
بمعنی کاری بمزد باشد و اجرت نداده بیکار با ثانی مجهول بروزن بیزار بمعنی شام است که در برابر
صبح باشد و عنبر نشو و در نکد را نیز گویند بیکم بفتح اول و کاف تازی و سکون ثانی و میم مشدده و او را نیز
گویند بیکند بفتح اول و کاف بروزن پیوند نام شهریست آبادکرده جمشید و بای بخت او اسباب قریه
و بعضی گویند قریه و بعد آن شهر را بنا کرده است بیگه با کاف فارسی بروزن بی ره مخفف بیگاه
است که وقت شام و غیر آنست و درنک باشد بیل با ثانی مجهول بروزن فیل آلتی باشد آهنین که
باغبانان و امثال ایشان زمین بدان شیار کنند و پاروی را نیز گویند که کشتی بانان بجهت راندن غراب
و نام میوه ایست در هندوستان شبیه بهی عراقی و بلغت زند و پازند بمعنی چاه باشد و طلفا که
بعربی بئر خوانند و سید سرگین کش و کناس را نیز بیلای با اول بثانی رسیده و ثالث بالف کشیده
و تحتانی زده بلغت زند و پازند چاه باشد مطلقا که عربان بئر خوانند بیلسته با ثانی مجهول بر
وزن پیوسته کنان دست را گویند و نوعی از کل هم هست بیلفت بفتح ثالث بروزن بیکت
ستاره زهره را گویند بیلقان بفتح اول و قاف بالف کشیده بروزن نیروان شهریست از ولایت
آران بین شیروان و آذربایجان بیلک بفتح اول بروزن عینک منشور پادشاهان و قبالة خانه و
باغ و امثال آنرا گویند و بعضی گفته اند که پیکانی که آن دو شاخ باشد و بکسر اول و ثانی مجهول
نوعی از پیکان باشد که آنرا مانند بیل کوچک سازند و آنرا پیکان شکاری نیز گویند و صاحب
موید الفضلا میگوید که این لغت هندیست لیکن در فارسی مستعمل شده است بیله با ثانی مجهول
بروزن حیله خشکی و جزیره میان دریا و رودخانه باشد و نوعی از دولتی هم هست و طبله و حجره
عطار را هم گفته اند و منشور پادشاهان و قبالة خانه و باغ را نیز گویند و بمعنی بخاره و پیله
نیز آمده است و پاروی کشتیبانان که بدان آن غراب رانند و پیکانی که مانند بیل سازند و جراحت
زخمی که از زخم آید و بمعنی پیله ابریشم هم بنظر آمده است و بترکی بمعنی همچنین باشد بیم بروزن
سیم ترس و خوف را گویند بیماد بروزن دیوار ناتوان و خسته را گویند و امر بترسیدن هم هست

یعنی بترس بِمالِسان یعنی بیمار مانند چه سان بمعنی مانند هم آمده است و بیمارستان را نیز گویند
که بعربی دار الشفا خوانند بِماد غَنج بمار معلوم و فتح غین نقطه دار و سکون نون و جیم بمعنی بیمار ناک
و دردمند است یعنی جنبنده و افتان بیمار و رنجور باشد و کسی را نیز گویند که بیماری از دوری [illegible]
بِمحابا بِلَنگ که بر اندیشا و دور نکار است و کنایه از مرگ و موت هم هست بِمَر بر وزن دیگر بمعنی بی‌شمار
و بی عدد و حساب و بسیار باشد چه مر بمعنی شمار هم آمده است بِمَغز کنایه از مردم سبک و بی عقل
باشد بِموری بضم ثالث بر وزن بی نوری بمعنی مهابت و صلابت باشد بِنا بکسر اول بر وزن بنا
بمعنی بهانه و دیا باشد و بلغت زند و پازند بمعنی ملاه است که بعربی شتا گویند بِناب بر وزن [illegible]
چیزهای باشد که مردم را در حالت مکاشفه و دیدن میشود و آنرا بعربی معاینه میگویند بِناس با ثانی
مجهول بر وزن کلاس و در بعضه خانه را گویند بِناسک بسکون سین و کاف بمعنی بناس باشد که در بیحه
خانه است و با بای فارسی هم آمده است بِنانی بر وزن زبانی بمعنی بهانه و دیگر [illegible]
و کاه بنانی گویند و از آن چشم اراده نمایند که عین است بِنَک بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و دال
ابجد بمعنی هستند باشد که [illegible] بود بِنجاری کنایه از بعضی [illegible] باشد بی نکو کرده
کنایه از بی وفائی و بی مروتی و بی ضبعی کردن باشد بِنکله با نون [illegible] بر وزن زنجیله بمعنی [illegible]
[illegible] و صاحب و خوف و عاقبت اندیشی باشد و چشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند بِنکه بمعنی بی
عیب و بی عار و بی وفا باشد چه نک بمعنی عیب و عادات بِنیاز بمعنی غیر محتاج و توانگر و بی
احتیاج باشد چه نیاز بمعنی احتیاج است بِو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول بمعنی عروس باشد و
بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو کرمی باشد که جامه [illegible] و ضایع کند بِواد با
ثانی مجهول بر وزن مراد [illegible] را گویند و با معنی بحذف الف هم آمده است بِواره با ثانی مجهول
بر وزن [illegible] کوی غریب و تنها [illegible] گویند [illegible] که بدان کاه را از [illegible]
تنک سازند بی واز با ثانی مجهول بر وزن شهباز [illegible] باشد که آنرا مرغ عیسی گویند و بعربی خفاش
خوانند و بمعنی اجابت و قبول هم کرده اند و پاسخ و جواب را نیز گویند و با معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر
آمده است یعنی اول و بجای حرف اول بای فارسی هم آمده است بِو بابهدن بکسر اول و ثالث مجهول
بر وزن [illegible] و در بعربی بلع خوانند و بفتح ثالث هم آمده است که بر وزن
شکم خاریدن باشد و این اصح است چه در اصل این لغت باد بلدن بوده است همزه را یا بدل کرده‌اند
چو باد بلدن شده است و باد بلدن بفتح همزه بمعنی باجا و بنکه فرو بردن و بلع کردن باشد بِوبرد بکسر

اول

اول و ضم رای ابجد بر وزن [illegible] بیوباریدن بمعنی باجاو بید و فرو بردن و بلع کرده و بمعنی [illegible]
هم آمده است که باجا و [illegible] فرو بردن باشد و در این لغت نیز همزه را یا بدل کرده اند [illegible]
شده و امثال این بسیار است بِیوَرد بکسر اول و فتح ثالث بر وزن زنبور بمعنی ده هزار است و نام ضحاک
ماران هم هست و آنرا بیوراسب میخوانده اند و بتخفیف بیور خوانند لیکن صاحب فرهنگ با معنی بفتح
اول و ضم ثالث آورده است و کودکان و بادام و پسته را نیز گفته اند که مغز آنها نیز [illegible] و ضایع شده باشد
بیوند با ثانی مجهول بر وزن [illegible] نام [illegible] که از اسباب [illegible] فرستاده و نام
شهری هست در خراسان مشهور [illegible] بیوراسب ضحاک ماران را گویند و وجه تسمیه اش آنکه پیش
از پادشاهی ده هزار اسب داشته است و بزبان دری بیور بر وزن زنبور بمعنی ده هزار باشد و او را باین
اعتبار بدین نام میخوانده اند و نام اصلی او بیود بر وزن [illegible] بوده است چنانکه گذشت بیوس بفتح اول
[illegible] بر وزن عروس طمع و خواهش و امید و امیدواری باشد بهر چیز از هر نوع که بوده باشد و بمعنی
و چاپلوسی و انتظار هم آمده است بیوسند بدال ابجد بر وزن [illegible] بمعنی طمع
کن و امیدوار کرده [illegible] بیوسَند بفتح اول و سکون نون بمعنی تواضع و چاپلوسی کننده باشد و امیدوار
شده را نیز گویند بیوسیدن بر وزن خموشیدن بمعنی امید داشتن و امیدوار کردن [illegible] و طمع
و چاپلوسی نمودن باشد بیوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف فارسی بمعنی عروس است و بضم
اول و بای فارسی هم آمده است بیوکان با کاف فارسی بر وزن خوبشان عروس را گویند چه بیوک بمعنی
عروس باشد و در موید الفضلا بجای حرف ثالث نون آورده است بیوکندن بکسر اول و فتح ثانی و کاف
فارسی بر وزن [illegible] بمعنی [illegible] فارسی [illegible] بیون بفتح اول [illegible]
[illegible] گویند و بعربی [illegible] بیونه بر وزن [illegible] بمعنی [illegible]
است که [illegible] باشد بیوه بر وزن میوه بمعنی غریب و تنها باشد و زنی را نیز گویند که شوهرش
مرده باشد یا او را طلاق داده باشد و مرد را نیز گویند که زنش مرده باشد و نام دارو [illegible] که
آن [illegible] مانند [illegible] خار ندارد [illegible] باشد و آنرا بعربی [illegible] خوانند
[illegible] بِهِلَه بکسر اول و ضم ها بر وزن [illegible] مخفف بهله است و بمعنی [illegible]
و با [illegible] باشد چه هله بمعنی حق است و بمعنی [illegible] هم آمده است و بفتح اول جامه را گویند که [illegible]
[illegible] باشد بِهِق بفتح اول و ثالث و سکون ثانی [illegible] مشهور [illegible] معلوم بِهَن بکسر اول بر وزن
چمن خار [illegible] گویند بمعنی خارهای [illegible] بِهوده بفتح اول بر وزن

فرسوده چیزها را گویند خصوصاً پای رسیده و آنچه از آن تنده کرده باشد و بکسر اول هم آمده است بیهوده بکسر
اول بوزن فرتوت بمعنی بیهوده است که ناحق و باطل باشد و بمعنی بی نفع هم آمده است و بفتح اول جامه را
گویند که نزدیک بسوختن رسیده باشد کتاب سیم از کتاب برهان قاطع در حرف بای فارسی با حروف
تهجی مشتمل بر بیست و یک بیان و محتوی بر یکهزار و پنجاه و یک لغت و کنایت بیان اول در بای فارسی
با الف مشتمل بر دو صد و سی و شش لغت و کنایت پا معروفست و بعربی رجل خوانند و تاب و طاقت
و قوت و قدرت را نیز گفته اند پا افزار با فا و زای نقطه دار بر وزن ناهموار کفش و پاپوش را گویند پا افشار
با شین نقطه دار بر وزن پا افزار دو تخته کوچک باشد بقدر نعلین که بافندگان و جولاهان چون بکار
بر آن افشارند ضمن اندر شنهای که می بافند پایین رود و چون پای دیگر بیفشارند صفه بر بالا رود
پا اورنجن با همزه مفتوح و واو ساکن و فتح رای قرشت و سکون نون و جیم مفتوح بنون زده بمعنی
خلخال باشد و آن حلقه باشد از طلا و نقره و مانند آن که زنان در پای کنند پا آهو با الف بمد کشیده
و هاى بواو رسیده باصطلاح نرادان خانه شش پهلو باشد و آنرا بعربی سدس خوانند و خانه مفرقش
و پنج [illegible] گویند و در عرف [illegible] مفرقش بمعنی خانه پنج [illegible] باشد و کنایه [illegible] باعتبار شش جهت
پاب بسکون بای ابجد خلیفه بن عیسی علیه السلام را گویند و با بای فارسی هم آمده است پاپا با بای
فارسی بر وزن کاکا پاپ را گویند که خلیفه عیسی علیه السلام باشد پاتابا بفتح بای ابجد و سکون [illegible] الف
و جیم بالف کشیده بمعنی [illegible] ثابت قدم باشد پاتنجن با نون ساکن و جیم مفتوح بنون زده بمعنی
پا اورنجن است که بعربی خلخال گویند پاتز بفتح بای فارسی و سکون زای عجمی زمین پست و بلند ناهموار
گویند و گل کهنه و نرم را نیز گفته اند و بعربی [illegible] خوانند پا از دست [illegible] کنایه از ترک دادن و قطع نظر کردن
و واگذاشتن و باز ماندن از طلب بعجز و منهزم شدن و درد [illegible] باشد پا افکنده کردن کنایه از [illegible]
باشد پاک بسکون ثای قرشت [illegible] پاپلاس بکسر فوقانی و سکون بای فارسی
و رای قرشت بالف کشیده [illegible] نقطه زده [illegible] و مکافات [illegible] گویند پاتیله بکسر
ثالث و فتح لام مخفف پاتیله است و آن مطلق دیگ باشد عموماً و دیگ دهن فراخ حلوا پزی را گویند
خصوصاً پاتر با ثالث بواو رسیده خانه و منزل عطارد را گویند و آن برج جوزا و سنبله است و بمعنی
منزل تیر را گویند که برج حمل و عقرب باشد و ظرفها نیز گویند که از گل سازند و گندم و جو در آن کنند
پاتیله بکسر فوقانی و سکون تحتانی و فتح لام مطلق دیگ را گویند عموماً و دیگ دهن فراخ حلوا پزی را خصوصاً
پاتیماد با میم بر وزن شاهکار بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بزبان زند و پازند بهمین معنی آمده است پاتین

باونان بتحتانی رسیده و نون بیای حطی کشیده چوبی باشد از چوب که غله بدان بفشانند و پاک
سازند پاچال با جیم فارسی بر وزن پامال گوی باشد که جولاهگان در وقت بافندگی پاها
خود را در آن آویزند و استادان بقال و نانبایان و آشپزها در آن ایستاده چیزی فروشند پاچامه
با جیم بالف کشیده و فتح میم شلوار و تنبان را گویند پاچان با جیم فارسی بر وزن و معنی پاشان باشد
و بمعنی پاشیدن هم آمده است پاچانه بفتح هاى هوز بمعنی پاچال است و آن گوی باشد که استاد
جولاهه پای در آن آویزند پاچایه بفتح تحتانی پلیدی و نجاست مردم را گویند که بول و غایط
باشد پاچل بر وزن ناول سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد یا بدست پهن کرده بجهت
سوختن خشک کرده باشد پاچله بر وزن قافله چیزی باشد مانند غربال کوچکی که بجهت گوش
برف بر پای بندند و برف را بکوبند تا مردم قافله و لشکر و غیره از بالای آن بفراغت بگذرند
پاچ نامه بر وزن شاهنامه لقب را گویند و بمعنی مال و ثروت هم آمده است پاچنگ بر وزن آهنگ
دریچه کوچکی را گویند در خانه و کوشک و غیره و امثال آن که بیک چشم از آن نگاه توان کرد و کفش
و پا افزار را نیز گفته اند و با پاشنگ و پاهنگ مترادفست پاچه بفتح ثالث تصغیر پای است و بعربی
کراع خوانند بسکون عین بی نقطه پاچیدن بر وزن و معنی پاشیدن باشد که پاشانیدن آب
و نرم و آهسته براه رفتن را نیز گویند پاچیله بر وزن پاتیله کفش و پای افزار را گویند پاخره بفتح
خای نقطه دار و رای بی نقطه صفه و نشیمنی را گویند که در پیش در خانه بسازند و بکسر خای
نقطه دار نیز گفته اند و بسکون آن هم آمده است پاخیره بر وزن کاخیره بنای دیوار و خانه و امثال
آن باشد و آنرا بعربی رهص خوانند پاخیزنک بفتح زای هوز و سکون نون بنا و گلکار [illegible]
گویند و بعربی رهاص خوانند پاد بر وزن شاد بمعنی پاس و پاسبان و نگهبان و پاییدن باشد
که از دوام و ثبات و دو نظر داشتن است و سامان و دارندگی را نیز گویند و بمعنی [illegible]
هم هست و پادشاه مرکب از پاد و تخت و داور [illegible] گفته اند چه در اصل این لغت پات شاه بود
و تا بدال مبدل شده بسبب قاعده کلی [illegible] تغییر آن است و آسمان پاداد بر وزن داد [illegible] و بمعنی
باقی و همیشه و برقرار باشد و نام روز [illegible] است از ماههای [illegible] و [illegible] جلد [illegible] را نیز
گویند و نام بر پای ایشان هم هست پاداش بر وزن اداش جزا و مکافات نیکی باشد و آنرا جزای
خیر خوانند و بعضی گویند پاداش بمعنی مکافات است مطلقا خواه جزای مکافات نیکی باشد و خواه
بدی پاداشت بسکون تای قرشت بمعنی پاداش است که جزا و مکافات نیکی و بدی باشد پاداشن

بفتح شین نقطه دار و سکون نون بمعنی پاداشت باشد که جزای نیک است چه گفته اند
بکاسه که دوده شش عطا بدهد هزار دفائدا باصد هزار پاداش پادام بر وزن ادام حلقه
موی را گویند و آن دامی باشد که از دم اسب سازند و در راه جانوران پرند گذارند و برخی
نیز گفته اند که نزدیک بدام بندند تا جانوران دیگر هوائی و آبی در دام افتند و آنرا
بعربی ملواح خوانند پادرکاب بمعنی سوار و سواری و سفر باشد و کنایه از مهیا بودن
و مستعد شدن اسباب سفر است و دم نزع را نیز گفته اند که ابتدای سفر آخرت است و هر چیزی
که نزدیک بضایع شدن باشد عموماً و شرابی که مایل بترشی شده باشد خصوصاً پادنگ
بفتح ثالث بر وزن پاتک بمعنی تشبه باشد و آنچه بدان چیزی مرکب [illegible]
پادشاه نام مرکب فارسی باستانی مرکب از پاد و شاه و پاد بمعنی پاد و پاسبان و نگهبان و
پاییدن و دارندگی و تخت و اورنگ باشد چنانکه گذشت و شاه بمعنی اصل و خداوند و
داماد و هر چیز که آن نسبت و صورت از امثال و اقران بهتر و بزرگتر باشد چنانکه خواهد
آمد پس معنی این اسم ترکیبی بچهار وجه بر وجه توان کرد اول پاسبان بزرگ چه سلاطین
پاسبان خلق الله اند دویم همچنین است اما چون ملک را بعروس تشبیه کرده اند گویا خداوندی
ملک را باین اسم خواندن مناسبت دارد سیم چون پادشاه اختیار پاسبانان مردمان اصل و خداوندی
باشد و پاییدن خداوندی بحال او انسب پس گویا او را باین نام میخوانند لایق بود چهارم
خداوند تخت و اورنگ است و این معنی از جمیع معانی اولی باشد و بعضی گویند پادشاه
بلغت باستانی بمعنی اصل و خداوند و پاییدن و دارندگی است و بحذف حرف آخر نیز درست
است که پادشا باشد و بعربی سلطان میگویند پادشاه چین کنایه از آفتاب عالمتاب است پادشاه
ختن بمعنی پادشاه چین است که خورشید جهانپیما باشد پادشاه نیمروز کنایه از آفتاب است
و پادشاه سیستان را نیز گویند از آنجهت که نیمروز نام سیستان است و مردم بنیادی و مشرق
قلم را نیز گفته اند و کنایه از حضرت آدم علیه السلام هست بنابر آنکه تا نیمروز در بهشت
بوده و پادشاه و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نیز هست بجهت آنکه شفاعت امتان
خود را تا نیمروز خواهد کرد پادکانه بکسر ثالث بر وزن شادیانه بام بلند باشد و دریچه را نیز
گویند و بسکون ثالث هم بنظر آمده است پادنگ بکسر ثالث و سکون نون و کاف فارسی چوبی باشد
بهیئت سر و کمحه باشد که بدان شلتوک را بکوبند که تا برنج از پوست برآید پادنگ بفتح کاف

فارسی همان پادنگ و آن چوبی باشد که برنج بدان بکوبند تا از پوست برآید پاده بر وزن ساده
گله خر و گاو را گویند و چراگاه اسبان و شتران و گاوان را نیز گفته اند و بمعنی چوب دستی
هم آمده است پادهبان بر وزن سایه بان گله بان و چوپان و پاسبان و نگاهبان را گویند
پادیاب بیای حطی بر وزن ماهتاب بمعنی شستن و پاکیزه ساختن چیزها باشد یا دعا خواندن
باشد بلغت زند و پازند پادیاو بر وزن آب ساو بمعنی پادیاب که شستن و پاکیزه ساختن چیزها
یا دعا خواندن باشد بلغت زند و پازند پادیر بر وزن جاگیر چوبی باشد که بجهت استحکام درخت
دیوار شکسته بزیر آن تا نیفتد و با ذال نقطه دار هم گفته اند و این صحیح است بنابر قاعده کلیه که هر
ما قبل او الف حرف علت باشد و آن حرف علت ساکن باشد دال است و با ذال نقطه دار نیز بمعنی
آمده است پار بر وزن خار بمعنی سال گذشته و پیش از این باشد و مخفف پاره هم هست چرم
دباغت کرده را نیز گویند و بمعنی پرواز و پرش هم آمده است چه پاریدن بمعنی پریدن باشد
پارا و پارا بالف کشیده بواو زده و بر وزن چه و بعد ذال را گویند و نام ملوکیست از ملوکات قزوین پاراد
بفتح دال و سکون میم پارانگی را گویند و آن چرمی باشد پهن که بر لب پالان چاروا دوزند و برخی
چاروا اندازند و بعضی گویند چرمی باشد که بر پس زین اسب بندند و بر زیر دم اسب اندازند و این
اصح است پارس بسکون ثالث بر وزن ترس و بمعنی فارس است که شیراز و توابع آن باشد و صفاهان
و کرمان و یزد را نیز گفته اند و نام جانوری است شکاری کوچکتر از پلنگ و او را یوز هم
میگویند و نام پهلوی سام هم هست گویند سطحی با کوده اوست پارسا با رای بالف کشیده
پرهیزکار و دور از معاصی و زاهد را گویند و بمعنی پارسی هم آمده است و جمع آن پارسایان است
پارسنگ بسکون ثالث بر وزن آبرنگ بمعنی پاسنگ است و آن چیزی باشد که در کفه
کفه ترازو نهند تا با کفه دیگر برابر شود پارسه بفتح رابع بر وزن پاریچه بمعنی گدائی
باشد پارک بسکون ثالث و کاف فارسی بلغت ماوراء النهر [illegible] را گویند پارکین با کاف
فارسی بر وزن آستین کنجی را گویند که آبهای کثیف چرکین همچو زیرآب حمام و مطبخ و امثال
آن بدان جاری گردد و آب گندیده و بدبوی را نیز گویند و معرب آن فارقین است پارنج بر وزن
آرنج زری باشد که شاعران و مطربان و امثال ایشان دهند تا در جشن و میزبانی حاضر
شوند و زر بها نیز گویند که باجرت قاصدان دهند پارینج بر وزن آگندن میل طلا یا نقره
که در پای کنند و آنرا بعربی خلخال گویند پارو با واو مجهول بر وزن جارو و بمعنی ذال [illegible]

کوبند وبیل مانندی باشد از چوب که بدان برف بروبند پاروب بر وزن جاروب بمعنی پارو است
کردن یعنی بیل چوبین باشد پاره بر وزن چاره معروفست که در مقابل درست باشد و بعربی قطعه
خوانند و کرهٔ آهن را هم گفته اند و رشوه را نیز گویند و بمعنی تحفه و تبرک نیز آمده است و نوعی
از حلوا باشد که بیشتر پاره مشهور است و بریدن و پیوند کردن را هم گفته اند و جزو را نیز گویند
که جمع آن اجزا باشد و نام و شیره را هم گفته اند که دختر بکارت باشد و بمعنی زاده هم هست
چنانکه گویند مخدوم پاره یعنی مخدوم زاده و بزبان سغدی زرنیک که در دهان و لایت رایج است
و بهندی سیماب و زیبق را گویند پارهٔ انده با همزه بالف کشیده و با و دال بی نقطه زده آتش ارتیپ
که با ملاح شهرت دارد و آنرا بقدر کدمی از خمیر سازند و بپزند پاره زدکد بفتح زای نقطه
دار و سکون را و دال بی نقطه پارچه زردی باشد که مردان برای تبادر بدوش جامه دوزند
و آنرا بعربی غیار و غیاره خوانند پاره کاد با کاف بر وزن لاله زار محبوب شوخ و شنگ را
گویند پارباب بر وزن فاریاب زراعتی را گویند که با آب رود و خانه و امثال آن مزروع شود
پاروآب با واو بمعنی پاریاب که زراعت باب کاریز و رودخانه مزروع شده باشد پاریدن
بر وزن خاریدن بمعنی پرواز کردن باشد پاز بسکون زای نقطه دار بمعنی بعض و نازک و لطیف
باشد پاژ بسکون زای فارسی نام درختی از ملوکات طوس پازاج با زای هوز و جیم فارسی بر
وزن تاراج دایه و شیره دهنده و ماماچه را گویند و بعربی قابله و مرضعه خوانند پازاری
با تای قرشت بر وزن آبیاری بمعنی جزئی باشد که در مقابل کلیت و پازاریان بمعنی جزئیان
پازخ با زای فارسی بر وزن آرخ بمعنی مالش و آزار باشد پازیش بکسر زای هوز بر وزن خواهش
گیاه و علف زیادتی را از میان غله زار کندن و دور انکندن باشد همچنانکه پیرایش شاخهای
زیادتی درخت را بریدن گفته پازن بر وزن دادن بز کوهی را گویند پازنامه با زای فارسی بر
وزن کارنامه بمعنی پاچنامه است که لقب و قرین و مماثل باشد پازند بر وزن پابند تفسیر
زند باشد و زند کتاب زردشت است و بر عکس این هم گفته اند که بمعنی زند تفسیر پازند است و
بعضی دیگر گویند زند و پازند دو کتابند از تصنیفات ابراهیم زردشت در آیین آتش پرستی
و دیگری میگوید که ترجمهٔ کتاب زند است و با زای فارسی هم آمده است پاژنگ با زای فارسی
بر وزن آهنگ بمعنی پاچنگ که کفش و پای افزار باشد پاژه بفتح زای فارسی بمعنی پاچه است
که بعربی کراع گویند پازهر بفتح زای هوز و سکون ها و رای قرشت معروفست و اصل آن پادزهر

بوده

بوده بسکون دال و بعضی گویند و هرچه با بمعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و بمرور ایام دال حذف شده است
و معرب آن فادزهر است و آنرا تریاق نیز گویند و بعربی حجر التیس خوانند که بواسطهٔ از بادزهر پایند و بر گزند
مار طلا کنند نافع باشد پاگیر بر وزن جاگیر چوبی را گویند که در زیر سقف یا دیواری که فضول کرده باشد
فرو زنند تا نیفتد پاس بر وزن طاس بمعنی نگاه داشتن و نگاهبانی و حراست کردن و استوار داشتن
و نوبت باشد و یک حصه از هشت حصه شب و روز را نیز گویند چه شبانروزی را هشت حصه کرده
و هر حصه را پاسی نام نهاده اند و شخص را نیز گفته اند که در وقت عمل پیدا باشد بمعنی پاسبان و بعضی
گویند بمعنی حصه و بخش است مطلقا اعم از شب و روز و غیر آن و بمعنی تنگی و اندوه دل هم آمده است
پاساد بر وزن آزاد بمعنی صیانت باشد و آن محافظت کردن خود را از سخنان هزل و قبیح و افعال
شنیعه و قبیحه پاساد بر وزن آزاد بمعنی لگد باشد پاسپار بسکون ثالث و با بای فارسی بر وزن یاد
کار بمعنی پاسارست که لگد باشد و لگدکوب را نیز گفته و بضم ثالث در مؤید الفضلا بمعنی لگد
بازی باشد که طفلان در آب در دشنگی میکنند پاسبان با بای ابجد بر وزن آسمان شب زنده دار و محافظت
کننده باشد پاسبان هفتم کنایه از کوکب زحل است پاسبان فلک بمعنی پاسبان هفتم است که کوکب
زحل است پاسخ بضم ثالث و سکون خای نقطه دار جواب را گویند که در مقابل سؤال است پاسره
بفتح ثالث بر وزن ناسره زمینی را گویند که صاحب زراعت در وجه اخراجات جدا کرده بمزارعان دهد
تا ایشان حاصل آنرا صرف اخراجات دیوانی و غیره کنند پاسک بضم ثالث بر وزن نازک خمیازه و
دهان دره باشد و بفتح ثالث نیز آمده است پاسنگ بر وزن آهنگ آنچه در پلهٔ کفهٔ ترازو نهند
بجهت برابر کردن کفهٔ دیگر پاسوار بمعنی سوار باشد که پیاده و جلودار جالب باشد پاسه بر وزن کاسه
بمعنی تاسه و تلواسه است که بسمل کردن بهر چیز و غم و اندوه و تشویش کار باشد و با بمعنی بجای حرف
اول تای قرشت هم آمده است پاسیدن بر وزن مالیدن بمعنی نگاهبانی و بیدار خوابی و پاس داشتن
باشد پاش بر وزن ماش بمعنی پریشان و افشان باشد و بمعنی زدن پاشیدن و پا افشاندن هم هست
و امر پاشیدن نیز آمده است بمعنی پریشان کن و از هم جدا ساز و بیافشان پاشک بفتح ثالث بر وزن
نازک بمعنی خمیازه باشد پاشنا بر وزن آشنا پاشنهٔ پا را گویند و خیار و خربزه و هندوانه و
کدو و امثال آنرا نیز گفته اند که بجهت تخم نگاه دارند پاشامه بر وزن شاهنامه بمعنی لقب
و قرین و مماثل باشد پاشنگ بر وزن اورنگ خوشهٔ کوچک انگور را گویند و خیار و خربزه و
هندوانه و کدو و امثال آنرا نیز گفته اند که بجهت تخم نگاه دارند و خوشهٔ انگور را نیز گفته اند که

بجهت تخم نگاه دارند و با پاهنگ و پاچنگ مترادف است پاسنگ بفتح کاف فارسی بمعنی پاشنگ
است که خوشهٔ کوچک انگور باشد و هر چیزی را نیز گویند که بجهت تخم نگاه دارند و خوشهٔ انگور را
نیز گفته اند که بر تاک خشک شده باشد پاشب بر وزن آسیب نردبان و زینه پایه را گویند
پاغر بر وزن لاغر ستون را گویند که سقف خانه بدان قرار گیرد پاغره بضم غین نقطه دار و فتح رای
قرشت مرضیست که پای آدمی مقابل یکدیگر میشود و آنرا بعربی داء الفیل خوانند و بعضی گویند زخمی
را گویند که بسبب زخمی دیگر بهم رسیده باشد مانند غلوله که تا زخم اول بر طرف نشود آنهم بر طرف
نگردد پاغنده بضم ثالث و سکون نون و فتح دال ابجد گلوله پنبهٔ حلاجی کرده باشد و بفتح ثالث هم
گفته اند که بر وزن پاقنده باشد پاغوش با واو مجهول بر وزن آغوش بمعنی غوطه باشد یعنی به آب
فرو بردن پافزار مخفف پا افزار است که کفش باشد پاک بر وزن خاک بمعنی صاف و بیغش و بی آلایش
باشد و بمعنی همه و تمام و بالکل هم آمده است چنانکه گویند حساب ما پاک شد یعنی تمام شد
و چیزی نماند و پاک بردند یعنی همه را بردند و چیزی نگذاشتند پاکار با کاف بر وزن تلکار
کسی را گویند که چون تحصیلداری بجائی بیاید او زر از مردم تحصیل کند و بتحصیلدار دهد
و شخصی را نیز گویند که مستراح و آبخانه را جاروب کند و پاکیزه سازد و آنرا بعربی کناس خوانند
و مطلق خدمتکار را نیز گفته اند پاکان خطا اقل کنایه از ملایکه و کروبیان و حاملان عرش
باشد پاکباز با بای ابجد بر وزن کارساز کسی را گویند که در بازی کردن دغل نکند و شخصی را
که اسباب خود را تمام بباخته و زاهد و مجرد و عاشقی که بنظر پاک بمعشوق نگرد پاکند بر وزن
پازند مطلق پاتوه را گویند اعم از زرد و سفید و سرخ و پاکند بمعنی بجای حرف اول یای حطی
هم آمده است پاکوفتن بمعنی رقص کردن و رقاصی نمودن باشد پاکی بر وزن خاکی ستر
و سترپوشی را گویند و بمعنی تمام شدن و صفا و طهارت باشد پالا بر وزن کالا اسب
جنیبت باشد که آنرا اسب کوتل گویند و بمعنی صاف کننده هم آمده است لیکن بدون
ترکیب گفته نمیشود همچو ترشی پالا و می پالا و امر به پالودن هم هست یعنی بپالا و صاف کن
و او بخته را نیز گفته اند و بلغت زند و پازند بمعنی فریاد و فغان باشد پالاپال با بای
فارسی بر وزن مالامال چیزی سخت را گویند که بسیار بماند و پالوده سخن شده را نیز
گفته اند پالاد بر وزن آباد اسب جنیبت را گویند که اسب کوتل باشد و آن اسبی باشد
که پیشاپیش امرا و سلاطین برند و اسب پالانی را نیز گفته اند پالادن بر وزن و اداکی

بمعنی

بمعنی پالودن و پالایش و صاف کردن باشد پالاده بر وزن آماده بدگوی و مفسد و اهل غیبت
باشد و اسب جنیبت را نیز گویند که اسب کوتل است پالار بر وزن سالار درخت و ستون بزرگ را
گویند پالاش بر وزن شاباش آلوده شدن پای باشد بگل و لای پالانه بر وزن کاشانه تخته
باشد که بر بالاخانه سازند پالاوانک با واو بر وزن آبادان ظرفی باشد مانند کفگیر که چیزها در آن
صاف کنند و آنرا ترشی پالا گویند پالاونک با واو بر وزن واداک بمعنی پالاوانک که ذکر شد
پالاهنگ بفتح های هوز بر وزن پالاتنگ کهکشان گویند و آن سفیدیست که شبها در آسمان
نماید و کمند را نیز گویند که بر یکجانب لجام اسب بندند و اسب را بدان بکشند و کناره دار را
بدان محکم ببندند و نزد محققین آنچه باعث تعلق باشد و این لغت در اصل پالاآهنگ بوده
بمعنی جنیبت کش چه پالا بمعنی اسب جنیبت است که اسب کوتل باشد و آهنگ بمعنی کشیدن و چون
در میان علمای فرس مقرر است که هرگاه دو کلمه را خواهند با هم ترکیب کنند که حرف آخر کلمهٔ اول
با حرف اول کلمهٔ آخر از یکجنس باشد یک حرف را ساقط سازند بنابراین یک الف را حذف کرده
پالاهنگ خواندند پالای بکسر یای حطی صاف کننده باشد و فزاینده و زیاد کننده را نیز گویند
و امر بصاف کردن هم هست یعنی صاف کن و اسب جنیبت را نیز گفته اند پالاییدن بر وزن آسایید
بمعنی زیاده کردن و زیاده شدن و صاف نمودن باشد پالدم بضم دال بر وزن ... و بمعنی پاردم
است و آنرا ترکان قوشقون گویند پالش بر وزن مالش بمعنی افزون شدن و بالیدن و افزایش
باشد پالغ بضم ثالث و سکون غین نقطه دار پیمانهٔ شراب را گویند که از شاخ گاو و استخوان فیل
سازند پالفز بفتح ثالث و سکون فا و زای نقطه دار خطا و جرم و زلت باشد و بعربی ذنب گویند پالکانه
با کاف فارسی بر وزن آشیانه بام بلند و دریچه خانه باشد و بمعنی شرح و دو در ... و کردن هم
و پاسنگ ترازو را نیز گویند پالنگ بفتح ثالث بر وزن شالنگ کفش و پای افزار چرمی باشد
و دریچه کوچک را نیز گویند که بیک چشم از آن نگاه کنند پالوانه بر وزن شاهانه کاشانه غم و اندوه
و تاسه را گویند پالوانه با نون بر وزن کارخانه مرغکیست سیاه و کوچک که پرستو و در پرواز باشد و چون
بنشیند نتواند برخاست و او را بادخورک هم میگویند و پالهنه و مانند قافیه کرده اند و بعضی گویند
ابابیل همانست و ترشی پالا را نیز گفته اند پالوانه با بای حطی بر وزن چارخانه پرستوک باشد
پالود بر وزن آسود ماضی پالودن است یعنی صاف کرد و از غل و غش پاک ساخت پالودن بر وزن آسودن
بمعنی صاف کردن و صافی و روشن شدن و پاک ساختن و صاف کردن باشد و تنها و خلاص

شدن و نجات دادن و افزودن و زیاده گشتن و بزرگ شدن و بزرگ گردانیدن باشد
پالوده بر وزن آلوده معروفست و آن چیزی باشد که از نشاسته پزند و با شربت قند
خورند و معرب آن فالوذج است و پاک و صاف شده از غش را نیز گویند و بمعنی کمتر از او
هم آمده است پالوش بر وزن آغوش کافور مغشوش را گویند و با سین بی نقطه هم درست
پالونه بر وزن وارونه بمعنی پالاونه است که ترشی پالا باشد پالهنگ بمعنی پالاهنگ است
و آن دوال و ریسمانی باشد که بر یک سر لجام اسب چنگک بندند و صید و شکار و مجرم و گناهکار را
بدان محکم بندند و بکشند و دو شاخه و چوبی که بر گردن سگ نهند و نهند مجرد بهر آنچه باعث
تعلق باشد پالیدن بر وزن مالیدن بمعنی پالیدن و جستجو کردن و تفحص نمودن و صاف کردن
باشد پالیده بر وزن نالیده صاف شده و صاف کرده و خلاصه را گویند و بمعنی تفرقه هم هست
و جستجو کرده و تفحص نموده را نیز گویند پالیز بر وزن کاریز بمعنی باغ و بوستان و کشت و زار باشد
عموما و خربزه زار و خیار زار و هندوانه زار را گویند خصوصا پالیزبان باغبان و دشتبان باغ
و دهقان و نگاهدارنده فالیز را گویند و نام صوتیست از موسیقی فالیزوان با واو بر وزن و معنی
پالیزبانست که محافظت کننده باغ و بوستان و فالیز باشد و نام صوتیست از موسیقی پالیک
بر وزن باریک پاتابه و پاپیچ را گویند و لفافه را گویند و بمعنی کفش و پای افزار چرمین هم آمده
است پام بر وزن دام و بمعنی وام است که قرض باشد و بمعنی شبیه و نظیر و مانند و رنگ و لون هم
آمده است پامس بفتح میم بر وزن ناکس بمعنی پای بند باشد یعنی شخصی که در شهر خود یا جای
دیگر بسبب امری گرفتار باشد و نتواند بطرف دیگر رفت و در آنجا نیز نتواند بود پان بر وزن
جان برگی باشد که آنرا در هندوستان با آهک و فوفل خورند تانبول را معرب کرده اند پانید بفتح
نون و سین بی نقطه بر وزن نالوند بمعنی پرسیده و احوال گرفته باشد پانک بر وزن شانک چوب
تنکی باشد که در زیر در دو خانه نهند که تا در بسته و گشوده نگردد و در دو کران در شکاف چوبی که
بشکافته باشند فرو بندند و کفش دوزان در فاصله کفش و قالب گذارند پانید با ذال
نقطه دار بر وزن فالیز قند سفید باشد و بعضی گویند پانید شکر برگست و آن بهترین باشد
که از نیشکر سازند و شکر قلم را نیز گویند و نوعی از حلوا هم هست و فانید معرب آنست پاو
بسکون واو بمعنی شستن و پاکیزه کردن باشد و هندو پای را گویند که عربان رجل خوانند پاور
بفتح بای فارسی بر وزن داور بمعنی قدرت و توانائی و تاب و طاقت باشد پاوچال بفتح جیم و آخر

بروزن

بر وزن چاله سرگین گاو خشک شده را گویند تا آنکه خود خشک شده باشد یا بدست پهن ساخته
و خشک کرده باشند پاورنجن بفتح ثالث و رای قرشت و سکون نون و جیم مفتوح بنون دیگر زده خلخال را
گویند و آن حلقه ایست از طلا و نقره و امثال آن که زنان در پای کنند پاهک بر وزن آهک بمعنی
شکنجه باشد که دزدان را کنند پاهکیدن با ها بر وزن وارسیدن بمعنی شکنجه کردن باشد
پاهنگ بر وزن و معنی پاسنگ است و آن چیزی باشد که در یک پله ترازو بربندند تا با پله دیگر برابر
شود و با پاسنگ و پاچنگ مترادفست و بمعنی خلخال هم هست که پاورنجن باشد و بمعنی دریچه که بجهت
هوا بنظر آمده است پاهنگ بفتح کاف فارسی بر وزن آهنگ کفش و پای افزار را گویند بمعنی پاورنجن و
خلخال هم آمده است پای بسکون تحتانی بر وزن جای معروفست که پا باشد و بعربی رجل گویند
و بمعنی تاب و طاقت و صبر کردن و مقاومت و قدرت هم آمده است و بمعنی پایندگی و باقی و همیشه
بودن هم گفته اند و امر با ایستادن نیز هست یعنی پاینده و باقی و همیشه باش و فرود هر چیز را گویند
همچو پای کوه و پای حصار و پای دیوار و امثال آن پایا با تحتانی بالف کشیده بمعنی قایم باشد
همچنانکه گویند عرض پایا یعنی عرض قایم بجیم است پایاب بر وزن شاداب آبی را گویند
که پای بر زمین آن برسد و از آنجا پیاده توان گذشت بر خلاف غرقاب و بمعنی پایندگی و همیشگی
و باقی بودن هم هست و تاب و طاقت و توانائی و مقاومت را نیز گویند و چاهی که آب آنرا بزینه راه
کنده اند که زینه پایها بر آن ساخته باشند تا مردم باسانی آب از آن بردارند و حوض و دریا
نیز گفته اند و بعربی نهر خوانند پایازی بر وزن ناسازی بمعنی سوزش و درد باشد و انواع
جوی گویند پای افزار پاپوش و کفش را گویند و چیزی را نیز گفته اند با اندام نعلین که جولاهکان و بافندگان
بوقت بافتن پای بر آن گذارند و بردارند پایان بر وزن مایان آخر و انتها و نهایت و کرانه هر چیز
و پایین مجلس و صف نعال و کفش کن و آخر کار و سرحد ملک را گویند و بمعنی پایین هم هست که نقیض
بالا باشد و نقد و املای پوستانی نقطه آخرین دایره سیر رسید نقطه اول در اتحاد بیش
پای اوزاره بفتح همزه و سکون واو و زای فارسی بالف کشیده و زای نقطه دار مفتوح بمعنی
دو چوب پای افزار است و آن دو تخته کوچک باشد با اندام نعلین که بافندگان بوقت بافتن
پای بر آن گذارند و بردارند پای تاک با بای حطی بالف کشیده بفا زده جولاهه و بافنده
گویند و بعربی حایک خوانند پای برف نهادن کنایه از نشاط بحث و پیروی کردن باشد
پای بر جای بمعنی ثابت قدم بودن باشد پای بسنگ آمدن کنایه از پیش آمدن مخاطره

باشد پای برافکندن بضم بای ابجد و سکون رای هوز کنایه از بی طاقت و بی آرام شدن و سعی
کردن باشد چه گویند که قصابان افسون خوانند و بر پای بزی بدمند یا چیزی بنویسند و ببندند
و آن بز را بصحرا سر دهند تمام گله گوسفندان و بزها پیش آن بز آیند و قصابان هر کدام را که خواهند
بگیرند و ببرند پای برهمن نوبندان کنایه از خوشحالی مفرط و انتعاش طبیعت باشد پای بست و پای
بند کنایه از بی کاره و گرفتار و مقید و ایستاده و منتظر و اسپ بر محبت باشد پای پوزان با بای فارسی
و زای تازی بر وزن پای کوبان آواز مهیب سهمناک را گویند پای پیچیدن کنایه از سرتافتن و
رفتن و گریختن و جان کندن باشد پای پیل با بای فارسی بر وزن نارجیل جوهری باشد که اکثر و اغلب
رنگیان دارند و نوعی از ملح و پیاله شراب خوردن نیز هست پای تابه کشادن کنایه از سفر باز ماندن
و اقامت کردن باشد و کنایه از سفر آمدن و مقیم شدن هم هست پای چاکل با جیم فارسی بر وزن پایمال
بمعنی پایمال است و آن گوی باشد که بافندگان در وقت بافندگی پای خود را در آن آویزند پای چه
بر وزن بانچه پاچه تنبان و شلوار باشد و آنرا بعربی رجلان خوانند پای خوش کنایه از جای رسوائی و
بدنامی باشد پای خاک کردن کنایه از سفر کردن و قدم رنجه فرمودن و طلبکاری نمودن باشد
پای خست با خای نقطه دار بر وزن پای بست هر چیز را گویند که در زیر پای کوفته و مالیده شده
باشد اعم از زمین و هیچ دیگر پای خسته بر وزن پای بسته بمعنی پای خست باشد و آن هر چیزی
که در زیر پای کوفته شده باشد پایخوان بر وزن پاسبان بمعنی ترجمه باشد و آن معنی لغتی است
از زبانی بزبان دیگر پای خوست با واو معدوله بر وزن و معنی پای خست باشد و آن زمین یا چیزی
بود که در زیر پای کوفته شده باشد پای خوسته بر وزن چارگوشه زمینی را گویند که از گل و
لای که آب برده باشد و چون آنرا دیگر بار خشک و سخت شده باشد پایدار بر وزن نامدار
نام خدای تعالی است جل جلاله و بمعنی همیشه و برقرار و جاوید هم هست و اسب جلد و
تند را پایدار نیز گویند و کعبتین قلب را هم گفته اند پای دانه بفتح دال و فوقانی بمعنی پابرجاست
که سلاح کار و پا بر دهنه هم باشد پای دام بر وزن شادکام نوعی از تله و دام است و آنچنان باشد
که سیخهای باریک از چوب بمقدار یک وجب بتراشند و بر سر هر یک دامی بندند و سر دیگر را
بر زمین فرو برند و صیاد در پناه کاوی باشد و در آمده پیش رود و جانوران را در دام داده بجانب
دام آورد تا پاهای ایشان در میان دام بند شود و مرغی را نیز گویند که صیاد بر کنار دام بندد
تا مرغان دیگر بهوای او آمده بدام افتند و آنرا بعربی ملولح خوانند و دامگاه را نیز گویند و نیز

حلقه باشد از چرم که صوفیان پای را در آن کنند و بر بالای درختهای بلند مثل درخت خرما و مانند
آن روند پای در گل کنایه از عاجز و ناتوان شدن باشد پای رنج بفتح رای قرشت و سکون نون
و جیم زری باشد که باجرت قاصدان دهند و آنچه شاعران و مطربان دهند که در مجلس مهمانی حاضر
شوند پایز بر وزن جایز مخفف پاییز است که فصل خزان و برگ ریزان باشد و با بای فارسی هم آمده
است پای زار بر وزن پای افزار کفش و پای افزار باشد پایزه بر وزن جایزه حکمی باشد که ملوک بکسی
دهند تا مردم اطاعت آن کس کنند پایژه با زای فارسی مفتوح بهمان معنی است که بر در خانه یا خیمه
و سراپرده نصب نمایند و آنرا بمیخ ببندند یا بر زمین استوار کنند و چیزی که طناب را بدان بندند
پایست بر وزن بایست داشتن بمعنی بقا و ثبات کرده و پاینده ماندن پای ستوز با زای قرشت مضموم
بواو و رای بی نقطه زده نام سازی است و آن کمینه نوبت سازها باشد پایسته بر وزن دانسته
بقا کرده و پاینده و دائمی را گویند پای سخن کنایه از قوت و استواری سخن باشد پای فرو کشیدن
کنایه از ماندگی و توقف کردن باشد پای فشردن کنایه از استواری و ثبات قدم ورزیدن
باشد و کنایه از ایستادگی کردن در سودا هم هست پای کار بمعنی پاکار است و آن مردی باشد
که چون محصل از دیوان آید او را از مردم تحصیل کند و تحصیل دار دهد و کاس را نیز گویند
پایگاه بر وزن جایگاه معروف است که کفش کن و صف نعال که جای ستوران باشد و اصل
و نسب و قدر و منزلت را نیز گویند و بمعنی پایه هم هست و آن اندرون خانه جائی باشد که پایه
آن برسد و از آنجا گذر نتوان نمود پای گذار بضم کاف فارسی کنایه از مددکار باشد پای
کنایه از باز ایستادن باشد بمعنی بیکار و قبل از آن بمعنی آمد و حالا هم آید و طاعت را نیز گویند
و بمعنی گریختن هم هست پای کوب با کاف بر وزن چارچوب رقاص و سماع کننده را گویند و
امر بدین معنی هم هست یعنی رقاصی کن و برقص پای کوفتن بمعنی رقاصی کردن باشد و کنایه
از نزدیک شدن برفتن و مردن هم هست پایگه بر وزن جایگه مخفف پایگاه است که کفش
کن و جای ستوران و قدر و مرتبه و اصل و نسب و کنه که در خانه باشد پای لغز با لام
بر وزن چارمغز کنایه و جرم و خطا را گویند پای ملچان با میم و جیم فارسی و نون بر وزن تا
بایان باصطلاح صوفیان صدر و نشان صف نعال باشد که کفش کن است و رسم ایشان است
چنانست که اگر یکی از ایشان گناهی و تقصیری کند او را در صف نعال که مقام غرامت است بیک پا
باز دارند و او هم دو گوش خود را چپ و راست بر دست گیرد یعنی گوش چپ را بدست راست و

وکوشش است را بدست چپ کرفته چندان بر یک پای بایستد که پیر و مرشد عذر او را بپذیرد و او را کامل
کند پای مزد بروزن لاجورد مزد کار و پاداش و شفیع و معین و دستگیر باشد و آنرا بعربی
جعل خوانند پای مزد بروزن آب دزد اجرتی که بقاصدان و پیادکان دهند
پایندان بفتح ثالث و دال ابجد بالف کشیده بروزن آصف خان صف نعال و کفش کن باشد و
ضامن و کفیل و میانجی کننده را نیز کویند و بمعنی رهن و کرو هم آمده است و در قید و بند کسی بودن را
نیز کفته اند پاینده بروزن سازنده بمعنی همیشه و جاوید و دائم و باقی و مدام باشد و همچنین است
دود و نخ و امثال آن و عرش و کرسی و هر چیز که فانی نشود و پاینده کانرا جمع است و کسی را نیز کویند که چیزی
در نظر داشته باشد و چشم از آن بر ندارد پای و تاب با بای فارسی بروزن بام و در بمعنی تاب و طاقت
و قدرت و توانائی باشد پایون بروزن قانون پیراهن و اداتش و دیبور باشد پای وند بروزن و
معنی پای بندست پایه بروزن سایه بمعنی قدر و مرتبه و بنای عمارت باشد و زینه و
نردبان را نیز کویند و بمعنی پا یا پی هم هست و فرو ریختن باران را کویند و صنایع و زبونی را نیز کفته اند
و بلغت اهل کیلان چوب و کلفت زدن باشد یعنی چوب تادیب استاد و معلم و قاضی و محتسب را پایه
حوض بفتح حای حطی و سکون واو و ضاد نقطه دار کنایه از نجابت و دیوان و بلند نامی باشد پایه دار
بروزن مایه دار صاحب قدر و منزلت باشد پاییدن بروزن سابیدن بمعنی در نظر داشتن
و چشم بر نداشتن باشد و بمعنی همیشه و پیوسته و جاوید و مدام و جاویدان بودن هم هست
پاییز بروزن فالیز فصل خزان و ایام برک ریزان را کویند و کنایه از ایام پیری هم هست و با زای فارسی
نیز آمده است پاییزیستی کنایه از اطاعت و بندکی و خدمتکاری باشد بیان نوزدهم در
بای فارسی با بای فارسی مشتمل بر پنج لغت پپیسک بکسر اول بروزن خشک خوشه کوچک از خرما
و انکور باشد و پاره از خوشه را نیز کویند پپه بفتح اول و ثانی و های بی نقطه بلغت زند و پازند
پیه را کویند که در مقابل چاقست پپیشید بروزن اندیشید بمعنی پریشان کند و پراکنده سازد
چه پپیشیدن بمعنی پریشان و پراکنده کردن باشد پپلش بفتح اول و سکون ثانی و لام مضموم
سین بی نقطه زده نوعی باشد که از نان خشک و روغن و دوشاب سازند و بعضی کویند نوعی
باشد که از روغن و پیاز بروغن بریان کرده و آب و نان خشک سازند پپلینا با بای فارسی
بروزن مه سیما بلغت زند و پازند جامه و قبا را کویند بیان بیستم در بای فارسی با تای فوقانی
مشتمل بر شانزده لغت پت بفتح اول و سکون ثانی آهاری باشد که بر کاغذ و جامه دهند و

نوعی را نیز کویند که از پشم بز و موی بز بروید و آنرا بشانه جدا کنند و از آن شال بافند و کلاه و نمد و کپنک
و امثال آن بمالند و هر چیز که آن نرمی داشته باشد پتاره بفتح اول بروزن شراره غرداشته را
کویند و آن دست افزاریست جولاهکان را مانند جاروب که بآن آب بجامه کرمی مالند باشد پتت بکسر
اول بروزن صفت بمعنی توبه و استغفار باشد پتخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار مبهوت و
متحیر و حیران و ابله را کویند پتر بروزن شتر تنک طلا و نقره و مس و برنج و امثال آنرا کویند که
در آن اسما و طلسمات و تعویذ نقش کنند پتفت بفتح اول و ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی پتت باشد
که توبه و استغفار و باز کشت از کناهان است پتفوز با فا بروزن سرموز کرد اکرد دهان و منقار مرغان
باشد و کرد اکرد کاله را نیز کفته اند و بمعنی اول بجای حرف اول ثای فوقانی هم آمده است پتک
بضم اول و سکون ثانی و کاف خایسک و بعکس آهنکری و زرکری و امثال آن باشد و آنرا بعربی
مطرقه خوانند پتکه بروزن کنکره بوزنه و ماشوی را کویند پتنک بکسر اول بروزن درنک
دریچه و منفذ را کویند که در خانها بجهة روشنائی کذارند پتنی بفتح اول و ثانی بروزن کفنی
طفیلی باشد آن چوب که بدان غله بیفشانند پتو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو نوعی از بافته پشمینه
باشد و بفتح اول و ثانی موضعی را کویند از کوه و غیر آن که پوشیده از آفتاب در آن بنا باشد و مقابل آنرا
نسر خوانند و مخفف پرتو هم هست پتواز بروزن پرواز دو چوب بلندی باشد که مرد و زن با اندک فاصله
از هم در زمین فرو برند و یک چوب دیکر بر بالای آن دو چوب بعرض ببندند تا کبوتران و
دیکر جانوران پرنده از شکار برآن نشینند و آنرا بعربی مسقعه کویند پتوله بفتح اول و لام
و ثانی بواو رسیده بافته ابریشمی منقش کار هندوستان را کویند پتیاره با یای حطی بروزن
هواره بمعنی آفت و بلا و زشت و مهیب و نا زیبا باشد و بمعنی مکون و محزون هم هست و
نجات و شرمندکی را نیز کویند و بمعنی شدت و سختی هم آمده است و مکر و حیله و فریب و دد و دغا
نیز کفته اند و آشوب و شور و غوغا را هم میکویند پتیره بروزن کبیره هر چیز که منکر و طبیعت
باشد بیان بیست و یکم در بای فارسی با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت پج بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی کوه باشد و آنرا بعربی جبل خوانند پجاز بفتح اول بروزن هراز بمعنی بیخ است که کوه باشد
پجول بضم اول بروزن نزول بمعنی بجول است که استخوان شتالنک باشد و آنرا بعربی کعب کویند
پجیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و واو اشتغال بامریست که غرض از آن اعتقاد بهم رسانیدن
مردم باشد بنیکی و آنرا سالوسی و ریا خوانند بیان بیست و دوم در بای فارسی با جیم فارسی مشتمل بر

لغت پچ پچ بضم هر دو بای پای فارسی و سکون هر دو جیم عجمی حرف زدن آهسته را گویند و کلمهٔ
باشد که کشتبانان بوزینه آن بیش خود خوانند و نوازش جو کنند پخچه بضم اول و ثالث و سکون ثانی
و فتح جیم فارسی بخشی را گویند که در آستانه و افواه افتد و هر کس بطریق سرکوبی و غضبه بهم
گویند پخشک بضم اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و کاف که شکل کوسفند و بز و امثال آنرا
گویند و پیکل شتر را هم گفته اند پخکم بکسر اول بر وزن اشکم بارگاه و ایوان و صفه را گویند
و خانه را نیز گفته اند که اطراف آن پنجره و شبکه باشد و بفتح اول هم آمده است و کوک را نیز
گویند که بتازی ذنب خوانند پخل بفتح اول و ثانی بر وزن کچل شخصی را گویند که پیوسته لباس
خود را ضایع کند و چرکن و ملوث کرده اند پخواک با واو بر وزن افلاک ترجمان را گویند و آن شخصی
باشد که لغت زبانی را بزبان دیگر بیان کند و بعضی گویند بمعنی ترجمه است نه ترجمان پخوه بفتح
اول و ضم ثانی و سکون ثالث و ظهور ها بمعنی اخر پخواک است که ترجمه باشد بیان بیست و پنجم با پای
فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر بیست و سه لغت پخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش و به
باشد و بتکرار آن بمعنی به به و خوش خوش است و آنرا بعربی بخ بخ خوانند و طوبی لک و مرحبا بک
هم گویند و بمعنی پهلو هم آمده است همچنانکه گویند چهار پخ است یعنی چهار پهلو است و بکسر اول کاه
است که بسک و گوبر را بر آن اندود کنند و با بمعنی بفتح اول هم درست است چه با سطح فاتحه
کرده اند پخچو بکسر اول و بای فارسی است که شخصی انگشتان خود را در زیر بغل دیگری بنوعی
حرکت دهد که آن شخص بخنده افتد پخت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی ماضی پختن است
و لگد را نیز گویند مطلقا خواه اسب بر کسی زند و خواه آدم و حیوانات دیگر و بفتح اول بمعنی پهن و
پخش باشد مثل چیزی که در زیر پای آدمی یا حیوان دیگر یا در زیر چیزی دیگر پهن شده باشد
گویند پخت شد و پخش کردید پخته جوش بضم اول و جیم بر وزن کهنه پوش شرابی را گویند که
آنرا باده وانی چند جوشانیده باشند و آن چنانست که شیره انگور عنبی را با گوشت بره فربه در
دیگ کنند و بانی دو بهره را تمام پخته گردانند و در کیسه کنند و در دیگ اندازند و بجوشانند تا گوشت
مهرا شود بعد از آن صاف کرده بنوشند پخته خوار بضم اول و خای و واو معدوله و رای بی نقطه
ساکن گدا و گدائی کننده را گویند و بمعنی دامادهم آمده است و او را پخته خوار هم گویند پخته
کار بضم اول و کاف با الف کشیده دوا و دارویی چنانست که در آب جوشانند و بدن بیمار
بدان شویند و آنرا بعربی نطول خوانند پخج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی پخت و پخش

و پهن

و پهن پخجود بر وزن فرسود بمعنی کوفته شد و پهن گردید پخجوده بر وزن فرسوده بمعنی کوفته شده
و پهن گردیده باشد پخجیده بر وزن تمبیده بمعنی پخجوده باشد که کوفته شده و پهن گردیده
است پخس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی گداخش و کاهش بدن و ناخوشی
دل باشد از غم و غصه بر چیزی و گداختن موم و پیه و روغن را نیز گفته اند از حرارت آتش
یا آتش و پژمرده شدن چیزی را نیز گویند و مزروع بی آب و حاصل آمده و هر چیز ناقص را
هم گفته و پوستی که از حرارت آفتاب بجبین چین شده باشد و بمعنی عشوه و خرامیدن آمده است
پخسان بر وزن مستان پژمرده شده که اخته گردیده و فراهم آمده را گویند از غم و درد و
بمعنی عشوه کنان و خرامان هم آمده است پخسیده بر وزن نفشیده بمعنی اول پخسان باشد
که پژمرده شده و فراهم آمده است پخش بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بمعنی پخت و
پخج و پهن است و بمعنی سست هم گفته اند که نقیض سخت باشد و پژمرده را نیز گفته اند
پخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی مضایقه و دریغ باشد و مضایقه
نمودن و دریغ داشتن را نیز گویند پخشود بر وزن مقصود بمعنی کوفته شد و پهن گردید
پخشوده بر وزن محموده بمعنی کوفته شده و پهن گردیده باشد پخشید بر وزن بخشید
بمعنی کوفته شد و پهن گردید پخشیدن بر وزن فهمیدن کوفته شدن و پهن گردیدن
چیزی باشد پخشیده بر وزن فهمیده کوفته شده و پهن گردیده باشد پخلاوچه بالام
بر وزن کلوچه بمعنی پخچو باشد و آن انگشتان در زیر بغل کسی بحرکت در آوردن باشد
بعنوان که آنکس را خنده گیرد پخلیچه بالام بر وزن زنگچه بمعنی پخلاوچه است که زیر بغل
کسی را خارانیدن باشد بعنوان خوشطبعی بیان بیست و ششم با پای فارسی با دال ابجد مشتمل بر
دوازده لغت پد بکسر اول و سکون ثانی مخفف پدر باشد و بفتح اول درختی را گویند
که هرگز بار نیاورد و بضم اول چوب پوسیده باشد که آتش گیره کنند پدو بضم اول و بای فارسی
بر وزن بهود بمعنی خف باشد که آتش گیره است و بعربی حراق گویند پدام بادال بی نقطه بر وزن
اسلام بمعنی آراسته و نیکو و خوش و خرم باشد و جای خواب و آرام را نیز گویند و بمعنی همیشه
و دایم و پاینده هم هست پدخنه بسکون خای نقطه دار بر وزن پرچینه تمکین و آهنگ
را گویند پدنده بر وزن نبرنده طعامی باشد که آنرا در رومال و لنگی بندند و از جای
بجای برند و آنرا نواله گویند و بمعنی حصه و بهره هم آمده است و بعضی گویند که هر چیز

دررومال ولنگی بسته شده باشد چه آن رومال بسته را مجموع پلدرزه خوانند پَک بُود بر وزن
فرسود بمعنی سلامت باشد و بمعنی وداع نیز آمده است پَکَنَه بر وزن سدنه بمعنی حصه
و بهره و نُزله باشد و هرچیز را نیز گویند که در لنگی و دومالی بسته باشد پَلادَر بر وزن سکندر
پدر سبتی را گویند که شوهر مادر است و بر وزن غضنفر هم بنظر آمده است پَکْواد بر وزن
بر واد و چوب بلند باشد که هر دو را نصب کنند با اندک فاصله بر زمین فرو برند و چوب دیگر
بعرض بر بالای آنها بندند تا کبوتران و کاهی جانوران شکاری بر آن نشینند و آنرا بعربی سُقفه
خوانند و در مؤید الفضلا گرد کرده کلاه و دهان انسان و حیوانات دیگر باشد از جانب بیرون
و منقار مرغان پَکَه بفتح اول و ثانی نام درختی که هرگز بار و میوه ندهد و آنرا بعربی غرب خوانند
و بضم اول چوب بوسیده باشد که آنرا آتشگیره سازند و بعربی حراقه گویند و باین معنی بفتح اول
هم آمده است پَکیلاد بفتح اول بر وزن خریدار بمعنی ظهور باشد که انتظار شدن و نمایان کردن
است و بمعنی وجود هم هست چنانکه گویند پکیلاد آمد یعنی موجود شد پَگ پاز با سین بی نقطه
بر وزن بدبلاد بر سرکاری رفتن باشد که بعضی از شروع در آن کرده باشد بیان هشتم در بای
فارسی با ذال نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت پِذْرُفت بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه
مضموم بفا و فوقانی زده ماضی پذرفتن باشد یعنی قبول کرد و معروف شد چیز رفتن بمعنی قبول
کردن و اعتراف پَذرفتکار با کاف بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی قبول کننده و فرمان
برداد و مقر و معترف باشد پذیرفتن بر وزن دلبردن بمعنی قبول کردن و اعتراف نمودن باشد پذ
پُرفته بر وزن دلبرده بمعنی اقرار و اعتراف کرده و قبول نموده باشد پذیر بر وزن وزیر قبول کننده را
گویند و امر باین معنی هم هست یعنی قبول کن پذیرا بر وزن نضیرا روان شونده و پیش رونده و سخن
شنونده و فرمان برداد و قبول کننده را گویند چه پذیرائی بمعنی فرمان برداری باشد و بمعنی مهمانی
نیز بنظر آمده است که در برابر صورت و نقش مقبول هم هست که قبول کرده شده باشد و بمعنی پیشواز
و استقبال هم گفته اند پذیرش بفتح اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار بمعنی قبول و فرمان برداری
باشد پذیرفت بضم رابع و سکون فا و فوقانی ماضی پذیرفتن است یعنی قبول کرد پذیرفتکار با کاف بالف
کشیده و برای قرشت زده بمعنی فرمان برداد و قبول کننده و مقر و معترف باشد و سردار و پیش سفید
قوم را نیز گویند پذیرفتن مصدر است بمعنی فرمان برداری کردن و قبول نمودن باشد پذیرفته بمعنی
پذیرفته است که قبول نموده باشد پذیره بر وزن کبیره پیشواز و استقبال کسی یا چیزی یا فرمان باشد و

بمعنی

و بمعنی قبول کردن و فرمان برداری و پیش کش رفتن و امر کسی قبول کننده را گفته هم آمده است بیان
نهم در بای فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر صد و پانزده لغت و کنایه پَر بفتح اول و سکون
ثانی معروف که بال و پر باشد و عربان ریش خوانند و از سرکتف تا سر انگشتان را نیز گویند و در تیغ
و شعاع و پرتو را هم گفته اند و دامن و کناره هر چیز باشد همچو پرکلاه یعنی دامن کلاه و کناره کلاه و پر
بیابان و بمعنی هم بنظر آمده است که دامن بیابان و کناره بیابان باشد و برگ کلاه را نیز گویند و برگ
درخت را هم میگویند و بمعنی پره آسیا و چرخ دولاب و امثال آن هم هست پَراوذان بفتح اول و ذال
نقطه دار بر وزن بادبان پرنده است شکاری از جنس سیاه چشم مانند چرخ و بحری لیکن بغایت
پاکیزه و منقط و بیک اعضا باشد و آنچه از آن سرخ رنگ باشد قیمه است و آنرا پسند بیده اند که
آنچه در کوه تولد کند بمعنی پرپرنده بکاری نیاید و آنچه در خانه تولد کند در دنیا خوب نشود
و آنرا بعربی زمج خوانند پَرایین بکسر اول و رای قرشت بر وزن رباحین بلغت زند و پازند
بمعنی خوب و نیکو باشد و بفتح اول هم درست است پَرازده بفتح اول و ثانی بالف کشیده و برای بی نقطه
دار زده و دال بی نقطه مفتوح پاره از خمیر باشد که بجهت یک سرنان کرده و کلوله کرده باشد و بکسر
اول هم آمده است پَراش بفتح اول بر وزن تراش پاشیدن و پریشان کردن را گویند پَراشید بفتح اول
ماضی پراشیدن است یعنی پریشان کرد و پراکنده کرد و ابد و شد پَراشیدن بفتح اول بر وزن خراشیدن
بمعنی بد حال و پریشان شدن و پخش کردن و پاشیدن و فرو ریختن باشد پَراشیده بفتح اول
بر وزن خراشیده بمعنی بر باد داده و پریشان و پخش کرده باشد پَراکند با کاف فارسی بر وزن
دماوند ماضی پراکندن است یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد چه پراکندن بمعنی متفرق ساختن
و پریشان کردن باشد پَراکنده بر وزن سرافکنده پریشان و متفرق کرده و پاشیده شده را گویند
پَراکوه بفتح اول و ضم کاف و سکون واو و ظهور ها آن روی کوه و آن طرف و آنجانب کوه را گویند و بعضی
طرفی از کوه را گفته اند که گوی باشد و آب از آنجا روان شود پَرالک بفتح اول و لام سکون کاف فولاد
جوهر دار را گویند عموما و تیغ و شمشیر را خصوصا پَرامد نغز بضم اول و فتح قاف بمعنی پیمانه پرشدن
و کنایه از پر کردن کاس باشد پَرانداخ بسکون حرف آخر که خای نقطه دار باشد بر وزن نجب
انداز تماج و منجیا را گویند پَرانداختن کنایه از عاجز شدن و زبون گردیدن و فرماندادن باشد
و بمعنی پر ریختن و تولد کردن جانوران پرنده و پیر مرده کردن یعنی خو ریختن پر و پر کردانیدن
از سلاح و آنرا بترکی آخشی گویند و آن دلیل هضم شدن معده و طعمه و پاک کردن معده

و بمعنی مجره کشیدن و تماشا کردن هم هست پرانگر بر وزن زمانه نام شهری است و مدینه است نامعلوم
پرانیدن بر وزن دوانیدن کنایه از تعریف کردن باشد پراوه با واو بر وزن برابر بمعنی پرویزن و پرویز
گویند پراونگ بر وزن زراونگ چوبی باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد پراهام با
میم ساکن و ها بر وزن فراهان نام شهری پارسی باستان و معرب آن براهام است و نام مجوسی بوده
در عهد ساسانیان و در زمان بهرام گور و بهرام ساسانیان را و را تمام [illegible] نام مجلد
پرباره بر وزن هر باره خانه تابستانی گویند پربانه بر وزن انگاره بمعنی پرباره است که خانه تابستانی
باشد پربال بر وزن هر سال بمعنی پرباره است که خانه تابستان باشد چه در فارسی بای ابجد
و لام بهم تبدیل می یابند چنانچه در فائده چهارم گذشت پرباله بر وزن هرساله بمعنی پربال است
که خانه تابستانی باشد پرپاکر بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده و فتح کاف حطی جانوری است که
آنرا [illegible] گویند و بعربی شب پره خوانند و بعضی گویند جانوری است پر دست و پا که عوام آنرا [illegible] گویند
پرپرناوش با بای ابجد و رای قرشت و نون بالف کشیده و واو و شین نقطه دار و حرکت نامعلوم
لفظیست بمعنی آسمان که عربان فلک خوانند پرپره بفتح بای فارسی بر وزن غرغره فلوس کوچک [illegible]
[illegible] را گویند پرپهن بفتح بای فارسی و ها بر وزن [illegible] رستنی باشد که آنرا خرفه
گویند و بعربی فرفخ و بقلة الحمقا خوانند بسبب آنکه پیوسته در سرهای راه روید و [illegible] مستعمل
آن عطش را زایل کند و منع احتلام نماید [illegible] و معرب آن فرفین بر وزن [illegible]
پرپین بکسر بای فارسی بر وزن [illegible] ماه پروین را گویند و بعربی [illegible] خوانند پرتاب با تای قرشت
بر وزن مهتاب بمعنی انداختن باشد و نوعی از تیر هم هست که آنرا [illegible] پرتابیان
بر وزن [illegible] کنایه از [illegible] است پرتاد بر وزن فرهاد [illegible] و سخن چینی را گویند
پرتاش بر وزن فرداش نام ولایتیست از ترکستان پرتو بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و واو [illegible]
و عکس و روشنائی و شعاع را گویند و آن از چیزی نورانی ظاهر میشود [illegible] وجودی ندارد و
بمعنی سبب و صدمه هم بنظر آمده است پرچم بفتح جیم فارسی بر وزن مرهم چیزی باشد سیاه و
[illegible] که بر گردن علم بندند و طاس [illegible] و آن دم نوعی از گاو بحری باشد که بر گردن
اسبان بندند و بعضی آن گاو را نیز پرچم خوانند و گویند نوعی از گاو کوهیست در کوهستانهای
ملک خطا و هندوستان میباشد و [illegible] و بمعنی کاکل هم آمده است و با بای ابجد هم
گفته اند پرچین بر وزن بر دین حصاری باشد که از خار و خاشاک و شاخ درختان بر دور باغ

[illegible]

و تاکهای انگور کشند [illegible] و چوبهای سرتیز و خار را نیز گویند که بر سرهای دیوارها نصب کنند و
محکم کردن چیزی باشد و چیزی مانند میخ که بر تخته زنند و [illegible] آنرا از جانب دیگر خم دهند
و محکم کنند پرخاش با خای نقطه دار بر وزن فرداش بمعنی خصومت و جنگ و جدال باشد
و آنرا بعربی [illegible] گویند و خصومت زبانی را هم گفته اند پرخاشخر با خای نقطه دار و واو معدوله
بر وزن [illegible] جنگجوی و جنگاور باشد و بحذف واو معدوله هم آمده است
بمعنی خر بارکش [illegible] پرچنج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی کفل و ساغری
اسب باشد [illegible] پرخش بر وزن [illegible] بمعنی پرچنج است که کفل و
ساغری اسب و استر باشد پرخو بفتح ثالث بر وزن [illegible] باشد که در کنج خانهای
سازند و [illegible] کنند [illegible] گویند یعنی [illegible]
[illegible] پرخیده بر وزن [illegible] بمعنی رمز و ایما و اشارت باشد پرد
بفتح اول و ثانی و سکون دال بمعنی [illegible] و بسکون ثانی بمعنی لای و [illegible] و
کاغذ باشد چنانکه گویند [illegible] بمعنی یک لای و دو لای [illegible]
بمعنی [illegible] هم آمده است [illegible] در مقابل [illegible] است و بضم اول
و فتح ثانی بمعنی [illegible] و بضم اول و سکون ثانی بزبان اهل گیلان [illegible]
[illegible] باشد و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی [illegible] باشد [illegible] پرداز بر وزن
بمعنی [illegible] پرداخت بر وزن [illegible] بمعنی خالی کردن و فارغ
گشتن باشد یعنی خالی کرد و فارغ گشت [illegible] و جلا دادن و در ساختن و
مرتب کردن هم هست یعنی آراست و جلا داد و در ساخت و مرتب کرد [illegible] نقاشان
و مصوران را گویند [illegible] مصنوعات خود را [illegible] هم استعمال کنند
چنانکه گویند [illegible] پرداختن بر وزن [illegible] بمعنی فارغ گشتن
از علایق است و [illegible] و بآخر رسانیدن و تمام شدن و ترک کردن باشد
و بمعنی آراستن و مشغول شدن [illegible] و ساختن و [illegible]
هم آمده است [illegible] مرتب کردن
[illegible] که مجموع [illegible] پرداخته بر وزن [illegible] بمعنی خالی گشته و فارغ
شده از جمیع علایق و عوایق باشد و بمعنی ساخته و آراسته و مشغول کرده [illegible]

وترك داده و دور كرده و جلا داده و صيقل كرده هم آمده است پرداس بر وزن كرباس بمعنى پر
داختن باشد و بمعنى پاييدن يعنى ثبات داشتن و بسيار ماندن هم آمده است پرداك بر وزن [illegible]
و بمعنى پركال است كه آلت دايره كشيدن باشد پرداخت بفتح ثالث بر وزن سرتخت مخفف
پرداخته است يعنى فارغ شده است و جلا داده و ترتيب كرده آيد و در ساخت پرداختن بر
وزن برجستن مخفف پرداختن است كه بمعنى فارغ گشتن و برداشتن و تمام شدن و آراستن
و مشغول گرديدن و جلا دادن و غيره باشد پرداخته بر وزن هرجفته مخفف پرداخته است كه
بمعنى فارغ شده باشد از جميع علائق و آراسته و ساخته و مشغول گرديده و جلا داده و صيقل
زده را نيز گويند پردك بر وزن مردك بمعنى لغز و چيستان باشد پردگى بر وزن بندگى هر چيز
پوشيده را گويند عموما و زنان و دختران اهل حرم را گويند خصوصا و بعربى مخدره و مستوره
خوانند و حاجب و پرده دار را نيز گفته اند و معنى تركيبى اين لغت در پرده مستور بودن است
چه پرده بمعنى حجاب و گى بمعنى بودن باشد همچو بندگى و شرمندگى يعنى بنده بودن و شرمنده
بودن پردگى رز بفتح راى بى نقطه و سكون زاى نقطه دار كنايه از شراب انگورى باشد پردگى
هفت رنگ كنايه از جهان و عالم و دنيا است پردل بضم اول بر وزن مشكل كنايه از شجاع و بهادر و
دلاور و جوانمرد و [illegible] باشد پرده بفتح اول بر وزن ارده معروف كه حجاب كرباسى باشد و بمعنى لاى
و تو نيز آمده است چنانكه گويند پرده پرده يعنى لاى بر لاى و تو بر تو و كنايه از آسمان و حجاب [illegible]
باشد پرده اهرمنى بمعنى حجاب شيطانى و نفوس شريره است و آن را پرده مكنده هم ميگويند
پرده برگرفتن كنايه از ظاهر ساختن و نمودن و بى شرمى و بى تحاشى كردن باشد پرده چغانه
بفتح جيم فارسى و غين نقطه دار و بالف كشيده و نون مفتوح نام پرده ايست از موسيقى پرده خرم
بضم خاى نقطه دار و فتح راى بى نقطه مشدد و سكون ميم نام پرده ايست از موسيقى پرده خم آهن
كنايه از آسمان است و خم آهن سنگ تيره رنگ سخت را گويند پرده دار فلك كنايه از ماه است كه قمر
باشد پرده دخانى كنايه از شب تيره و تاريك باشد پرده دهرسال نام پرده ايست از موسيقى و كنايه از
آسمان هم هست پرده زنبود نام پرده ايست از موسيقى پرده زنبورى كنايه از آسمانست پرده شناسان مطربان
و نوازندگان را گويند و كنايه از عارفان و صاحبان فهم و فراست هم هست پرده عجمى كنايه از آسمان
چهارم است پرده قرعى بفتح قاف نام پرده ايست از موسيقى پرده مكنده بفتح ميم و دال ابجد كنايه از
حجاب شيطانى و نفوس شريره است و فارسيان ارواح شريره را پرده اهرمنى و پرده مكنده خوانند

پرده نشين

پرده نشين مستوره و خلوت نشين باشد و مردم گيلان سرحد نشينان را گويند كه تحت فرمان [illegible]
سالاران باشند پرده نشينان بار كنايه از خلوت نشينان و محرمان اسرار و اولياى مستوره و ملائكه آسمان
باشند پرده نيلگون كنايه از آسمانست پرده هفت رنگ كنايه از هفت آسمان باشد چه هر كدام رنگى
است چنانچه صاحب كعب الاحبار از توريت نقل ميكند كه آسمان اول از سنگ خاراست و دوم از [illegible]
و سيم از مس و چهارم از نقره و پنجم از طلا و ششم از زبرجد و هفتم از ياقوت والله اعلم و هفت طبقه
زمين و دنيا و عالم را نيز گويند پرده فوت نام پرده ايست از موسيقى پرز بضم اول و سكون ثانى و زاى
نقطه دار آن باشد كه بر روى سقرلات و ديگر پشمينها بعد از پوشيدن بهم رسد و آنچه زنان بموى
بركنند و ليقه دوات را نيز گفته اند پرزك با زاى نقطه دار بر وزن مردك بمعنى [illegible]
كردن باشد پرزه بمعنى هرزه شياف را گويند كه عوام شاف خوانند و بضم اول پرزى كه بر روى
سقرلات و جامه ابريشمينه و امثال آن بهم ميرسد پرزند بفتح اول و سكون ثانى و ثالث بتحتانى
رسيده و واو مفتوح بنون و دال ابجد زده بمعنى صريح باشد كه در مقابل رمز و ايما است پرس
بفتح اول بر وزن درس پرده را گويند كه بر روى چيزها پوشند و از جاها آويزند پرستا بضم اول و
سكون ثانى و سكون ثالث و سين بى نقطه بالف كشيده خبرگيرنده و پرستنده را گويند پرست بفتح
اول و ثانى بر وزن الست پرستنده و پرستار باشد و شخصى را نيز گويند كه در وهم و پندار خود
يعنى در فكر و خيال خود مانده باشد پرستار بر وزن طلبكار غلام و كنيز و خدمتكار و خادم و
فرمان بردار و مطيع و منقاد باشد و طاعت و عبادت كننده را نيز گويند پرستاران خيال كنايه
از شعرا و صاحبان نظم و نثر باشد پرستش بكسر رابع و سكون شين قرشت طاعت و عبادت را گويند
و خدمتكارى و بيماردارى را نيز گفته اند كه خدمت بيمار كردن باشد پرستك بكسر اول و ثانى و سكون
ثالث و فتح رابع و كاف ساكن نام پرنده ايست كه پشت و دم او سياه و سينه اش سفيد و منقارش سرخ
باشد و در سقف خانها آشيان ميكند و او را بعربى خطاف ميگويند پرستنده خيال كنايه از
شاعر و منشى باشد و پرستنده خيال هم آمده است كه بحذف فوقانى باشد پرستو بكسر اول و ثانى
و سكون ثالث و ضم فوقانى و واو ساكن بمعنى پرستك است كه خطاف باشد و بعضى گويند پرستو
آنست كه آن را خطاف كوهى باشد پرستوك بسكون كاف بمعنى پرستو است كه خطاف باشد گويند اگر
بچه اول پرستوك را بگيرند وقتى كه ماه در افزونى باشد و شكم او را بشكافند دو سنگ بيرون
از شكم او برآيد يكى يكرنگ و ديگرى الوان چون هر دو [illegible] بچند پيش از آنكه

کرده مناک بر آن نشیند و بیازوی مصروع بندند یا بر گردن آویزند صرع از وی زایل شود و گویند
اگر دو پر سلوک بگیرند یکی نر و یکی ماده و سرهای آنها را با آتش بسوزانند و در شراب بریزند هر کس
از آن شراب بخورد مست نگردد و اگر خون او را بخورد دندان بدهند شهوت ایشان منقطع گردد
و اگر بر پستان دختران مالند نگذارد که بزرگ شود و اگر سرگین او را در چشم کشند سفیدی که
در چشم افتاده باشد ببرد و سرگین او با زهرهٔ وی خضاب رنگین باشد و اگر سرگین او را با
زهرهٔ گاو بیامیزند و بر موی طلا کنند بی هنگام سفید نشود پرسته بکسر اول و ثانی بر وزن
فرشته زن خدمتکار باشد و بفتح اول و ثانی پرستنده را گویند یعنی آنچه را در او پرستند و ستایش
کنند بحق همچو خدای تعالی و بباطل همچو بت پرسو بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو جانوری است
که او را سو گویند و بعربی ابن عرس خوانند اگر درون شکم او را نمک سوده کرده او را خشک سازند
دو مثقال آن دفع سموم کند پرسم بضم ثالث بر وزن کندم آدمی را گویند که بی خبر باشند
تا بر جائی نچسبد پرسنجیال بضم اول نام کتابی از شاعر و منشی باشد پرسه بفتح اول و
ثالث مخفف پارسه است که گدائی باشد و بضم اول بمعنی پرسیدن و احوال گرفتن و عیادت
بیمار رفتن باشد پرسیان بفتح ثالث بر وزن پهلوان گیاهی است که بر درخت پیچد و آنرا
بعربی عشقه گویند پرسیاوش بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی بالف کشیده و واو
مضموم بشین قرشت زده نام گیاهی است که خلاصهٔ آن با بلغ و سیاه فام و برگ آن سبز رنگ
می باشد و بیشتر در گوشه کنار حوضها می روید و آنرا بعربی شعر الجن و شعر الجبار خوانند و شکلی
نیز گویند از اشکال فلکی مشتمل بر بیست و نه ستاره بصورت مردی بر پای ایستاده و سر
غولی در دست و بجثه و آنرا رأس الغول خوانند و کواکب آن در برج ثور است باتفاق اهل رصد
و در بعضی از کتاب صور کواکب باین معنی برشاوش نوشته اند با بای ابجد بجای حرف ثالث شین
قرشت و حذف یای حطی والله اعلم پرسیاوشان بالف و نون بمعنی اول پرسیاوش است که
گیاهی باشد دوائی که آنرا بسوزانند و با روغن زیت و سرکه بر سر کل مالند موی بر دماند پرشیده
باشین نقطه دار بر وزن خمیده بمعنی پیاده رفتن باشد پرغازه با غین نقطه دار بر وزن دروازه
بیخ و بن پر جانوران پرنده را گویند و آن پوستی است که بدن آنها چسبیده است پرغزه بفتح اول و غین و زای
نقطه دار و سکون ثانی مخفف پرغازه است که بیخ و بن پر جانوران پرنده باشد پرغول بر وزن مغول
گندم و جو نیم کوفته و خرد شده را گویند و آشی را نیز گفته اند که از آن پزند و حلوائی هست که ازان آورد

خوانند پرغونه بر وزن حمدونه هیزمی که آن زشت و نازیبا باشد پرک بفتح اول و ثانی و سکون کاف
ستارهٔ سهیل را گویند و نام رودخانه هم هست و مطلق صدا و ندا را نیز گفته اند و با همین معنی بجای
حرف اول تای قرشت هم آمده است پرگار با کاف فارسی بر وزن سردار نام آلتی است که بنایان
و نقاشان بدان دایره کشند و معرب آن فرجار است و اشیای عالم را نیز گویند و بمعنی جمعیت و
اسباب و سامان هم آمده است و حیز و طوق گردن را نیز گویند پرگاره بر وزن همواره بمعنی پرگار است
که آلت دایره کشیدن و اشیای عالم باشد و منسوب است انبار بچه مشغالی پرگاس با کاف فارسی بر
وزن کرباس بمعنی درهم آویختن و تلاش کردن باشد و برهان علی هندی طلوع آفتاب را گویند
پرگال بالام بر وزن و معنی پرگار است که آلت دایره کشیدن باشد و بمعنی و سامان و جمعیت و
اشیای عالم آمده است پرگاله بر وزن هر ساله بمعنی حصه و پاره و لخت باشد و پینه و وصله را نیز
گویند که بر جامه دوزند و پاره هم هست ریسمان مانند مشغالی پرگام با کاف تازی بر وزن بدنام
و نخجه را نیز گویند پرگان بفتح اول بر وزن ارکان بمعنی جهل باشد که در برابر علم است و آن ساکت
بودن از جواب بسبب عدم معرفت پرگاویش بفتح اول و واو بر وزن آفرایش بر بدن شاخها
زیاد بشکند اندر درخت انگور و در درختان دیگر پرگر بفتح اول و کاف تازی و سکون ثانی و رای قرشت
بمعنی انتظار و منتظر بودن و چشم براه داشتن باشد و با کاف فارسی طوقی مرصعی بوده که ملوک
پیشین در گردن می کرده و گاه بر گردن اسب می انداخته اند و مخفف پرگار هم هست پرگم بفتح
کاف تازی بر وزن پرچم ناچیز شده و از کار رفته و بیکار افتاده را گویند پرگنده بفتح کاف فارسی
بر وزن شرمنده مخفف پراکنده است که پریشان و متفرق گردیده باشد و با کاف تازی کار اندر
مانده و عاجز شده باشد پرگنه بفتح اول و کاف فارسی و نون و سکون ثانی زمینی را گویند که از آن محال
و خراج بگیرند و مرکبی باشد از تعطرات و بوهای خوش و آنرا در هندوستان اگر گویند و در عربی
ذریره خوانند و با همین معنی بکسر کاف فارسی هم آمده است پرگول با کاف فارسی بر وزن مغلول عمارت
عالی را گویند پرمان با میم بر وزن کرباس بمعنی لحن و لانه باشد که دست بر جائی سودن
و بمعنی علم و دانستن و خلاصی و نجات و بازیافتن بمعنی دادگردن و نمو و بالیدن هم هست و بمعنی
برداشتن هم آمده است پرماه بر وزن درگاه افزاری باشد حکاکان و درودگران که بدان مروارید
و دیگر جواهر و چوب و تخته سوراخ کنند و بعربی مثقب خوانند پرمخیده بکسر خای نقطه دار بر وزن
سفت کشیده و مخالف و خودرای را گویند و فرزندی را نیز گفته اند که عاق و عاصی پدر و مادر شده باشد

پرمر بروزن مرمر بمعنی انتظار و امید باشد و زنبور عسل را نیز گفته اند پرمکش بکسر ثانی معروف
و کنایه از هر چیز بسیار تنک و نازک باشد و نوعی از اسلحه است و گاهی بطریق استعاره شمشیر
جوهردار را گویند و جوهر شمشیر و فولاد جوهردار را نیز پرمکش میگویند و جنسی از جامه ابریشمی
هم هست و نوعی از نی نواختن و خواندن را نیز گفته اند پرمو بروزن بدخو بمعنی پر مو باشد که انتظار
و امید است و زنبور عسل را نیز گویند پرموز بفتح اول و آخر که زای قرشت باشد بروزن هرمود
بمعنی چیزها باشد که بعربی اشیا گویند چنانکه گویند چه پرموز میخواهد یعنی چه چیز میخواهد
پرموده بروزن فرموده نام پسر ساوه شاه است پرمور بروزن مغفور بمعنی انتظار باشد
و زنبور عسل را نیز گفته اند پرموده بفتح اول بروزن سرخوده بمعنی پرموده است که امید و انتظار
و زنبور عسل باشد و بضم اول علف را گویند که سبز و خشک شده است پرمونه بروزن چلغوزه
بمعنی پرمونه است که انتظار و امید باشد و زنبور عسل را هم گفته اند و نام پسر ساوه شاه
نیز هست و بهمین معنی با ذال نقطه دار هم آمده است و اصح اینست بنابر قاعده کلی پرمون بر
وزن گردون بمعنی پرمونه است و با ذال نقطه دار هم آمده است که از آرش باشد پرمه بفتح
اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی برماه است که ابزار چیزها سوراخ کردن باشد و بعربی
مثقب گویند و بمعنی پرمه هم آمده است که لخت و حصه و بهره باشد و بعضی باین معنی
بضم اول گفته اند و بکسر اول کاهلی کردن در کارها باشد پرمهه بکسر اول و سکون
ثانی و فتح میم و ها بمعنی آخر پرمه است که تاخیر و کاهلی کردن در کارها باشد پرمی بضم
اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سکون تحتانی نوعی از انگور باشد و انگور را بعربی عنب گویند
پرمیو بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی مجهول و واو مرضی باشد که آنرا عوام
سوزاک خوانند چه بوقت بول کردن مجرای بول بسوزش در آید و بعربی حرقة البول گویند پرن بر
وزن چمن پروین را گویند و این چند ستاره است بهم جمع شده در کوهان ثور و بعربی ثریا
خوانندش و نام منزلی از منازل قمر هم هست و بمعنی دیبه و ذهم گفته اند که در و زر کشیده
باشد پرنا بروزن رعنا دیبای منقش لطیف و نازک را گویند پرنالک بضم اول و سکون ثانی و
نون بالف کشیده و بکاف زده جوان و اول عمر را گویند و نام طایفه هم هست از ترکان پرنج
بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم غله باشد شبیه بگندم لیکن از گندم باریکتر و ضعیفتر پرند
بروزن کمند بافته ابریشمی و حریر ساده را گویند و پرنیان منقش را نیز گفته اند و بمعنی پرنیان

هم آمده است و بمعنی پروین هم هست که ستاره های کوهان ثور باشد و تیغ و شمشیر و جوهر تیغ و شمشیر
و امثال آنرا نیز گویند و بمعنی خیار صحرائی هم هست و مرغ و فرخ را هم گفته اند و آن سینه بود
باشد که در آب تنها بجست تمام خورند پرنداخ بفتح اول و سکون ثالث و دال بی نقطه بالف کشیده و
بخای نقطه دار زده پتاج و تخمینا را گویند پرنداور بفتح اول و واو بروزن حسن شاه تیغ
و شمشیر جوهردار را گویند پرندک بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف چشته و کوه
کوچک را گویند که در میان صحرا واقع شده باشد پرندواز بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و
رابع و واو بالف کشیده و بای بی نقطه زده بمعنی شب دو روز گذشته باشد که پریشب است
و آنرا بعربی بارحة الاولی گویند پرندوش با واو مجهول بروزن کفن پوش بمعنی پرندواز است
که شب دو روز گذشته باشد و بمعنی پریشب است چه شب گذشته را دوش میگویند و بعربی
بارحة الاولی خوانند یعنی پیش از دوش چه بارحة بمعنی دوش است و اولی بمعنی پیش پرندین
بروزن نمکین هر چیز که از حریر سازند پرنگ بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف
فارسی فروغ ترکی و شمشیر و تیغ جوهردار را گویند و بعضی فرند خوانند بکسر فا و را
و سکون نون و دال ابجد و بکسر اول و ثانی برنج گویند و آن نوعی از فلزات باشد پرنو بروزن
بدکو دیبای منقش و رنگهای نازک و لطافت را گویند پرنون بروزن گردون بمعنی پرنوت
که دیبای منقش بسیار لطیف باشد پرنهادن کنایه از بیرون کردن باشد کسی را از جایی و منع
نمودن و آواره ساختن و از سر خود بلطایف الحیل وا کردن پرنیان بروزن سخیان
و دیبای چینی منقش و در نهایت لطافت و نازک را گویند و بعضی بابای ابجد آورده اند
و گفته اند که پوششی بوده که پادشاهان قدیم آنرا بمال بسیار داشتندی و در روزهای
جشن پوشیدندی و گفتندی که این رحیه بلا از بهشت آورده است و بعضی گویند جامه
رزم رستم زال بوده که از پوست پلنگ دوخته بوده اند و شکل سد و رصد در آن مرقوم
شده بوده است پرنیان خوی کنایه از خوش طبع و نرم دل و خوشحال و خوشخوی و نرم خوی و رحیم
دل باشد پرنیخ بروزن زرنیخ تخته سنگ را گویند یعنی سنگ سطح هموار پروا بفتح اول
و سکون ثانی و واو بالف کشیده بمعنی پروین است و آن چند ستاره است در کوهان ثور پروا
بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده بمعنی طاقت و آرام و صبر باشد و بمعنی توجه و
التفات و رغبت و میل هم آمده است و ترس و بیم و باک و سر و برگ را نیز گویند و بمعنی ادا

وفراغت و پرداخت و پرورش و پرداز هم آمده است پرداز بر وزن خروار جانوری باشد
که آنرا در جای خوبی بندند و خوراک لایق دهند تا فربه شود و خانه تابستانی و خانه با کیلوار را
نیز گویند یعنی اطراف آن تمام پنجره داشته باشد و خانه را نیز گویند که بر بالای خانه دیگر ساخته
باشند و اطراف آن باز باشد و بمعنی کنجینه هم آمده است و تختهای را گویند که سقف خانه
بدان بپوشند و بول و پیشاب بیمار را نیز گویند که بر پیش طبیب برند پرداره بر وزن نگاره
بمعنی پرواره است که خانه تابستانی و بالاخانه و کنجینه و تختهای خانه پوشیدن باشد و بمعنی
عوده و سوز و قاروره بیمار و پرورش یافته شده و فربه نیز آمده است و بعربی سمین گویند
پرداز بر وزن شهباز معروف که آذین بستن باشد و بمعنی تمام هست و آن ندیمی باشد که
بر فرامین پادشاهان باشد و بمعنی نور و پرتو و روشنائی هم آمده است و نشیمن و نشستگاه مرغان
باشد و چوبها را نیز گویند هر یک بمقدار سه وجب طول که بجهت پوشیدن خانه که بر بالای
چوبهای بزرگ نزدیک بهم بچینند و بوریا بر روی آن پوشند و خاک بر سر بوریا ریزند
و نزد محققین ستر بودن از جانب ناسوت بشریت بجانب لاهوت حقیقت پرداره بر وزن
خیاره توشه و طعامی را گویند که در سیر و شکار و سفر همراه بردارند یا از دنبال بیاورند
و دودمنه را نیز گویند که از پی عروس ریزند و جا بجای آتش بر افروزند و آتشی که پیش پیش
عروس فروزند و آتشی که قادسیان کرده هنگام که عروس را بداماد سپرند بی بیفروزند
و دامن عروس و داماد را بهم بسته بر گرد آن آتش طوف فرمودندی و بمعنی عیش و خوشی آمده
است و درق نقره و طلائی را نیز گویند که آنرا بجهت نثار کردن ریزه ریزه کرده باشند چه
شخصی که زر ورق میساخت او را پرداز میگویند و بعضی ورق طلا و نقره را گویند که نقاشان
کار فرمایند و شاهد بر این آنست که در شیراز شخصی که کسب میساخت یعنی ورق طلا و
نقره را بر روی پوست می چسبانند پرداره میخوانند الله اعلم پرداس بر وزن الماس یعنی
لامسه باشد که دست سودن بر چیزی است و بمعنی داشتن هم هست و در داد کردن نیز گویند
و بمعنی خلاص و نجات و فراغ و پرداختن هم آمده است و ترس و بیم را نیز گفته اند پرداسید
یعنی دست سود و لامسه کرد بجهت تمیز درستی و نرمی پرداسیدن بر وزن سرخاریدن
بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن و ترسیدن و فاهمه نمودن باشد پرداسیده بر وزن
ترسانیده یعنی دست مالیده و لامسه کرده بجهت تمیز درشتی و نرمی پرداان بر وزن مردان

نام شهری است نزدیک بغزنین و چرخ ابریشم تابی را نیز گویند یعنی چرخی که ابریشم را بدان از پیله بر
می آورند و آنچرخ را پای میگردانند پردانک بر وزن ابوانک نام جانوری است که قبادکان پیش پیش
شیر میرود تا جانوران دیگر آواز او را شنیده دانند که شیر می آید خود بکناری کشند و گویند پس
مانده شیر را میخورد و گاه از پیشرو لشکر هم هست و معرب آن فرانق است پرداکه بر وزن مرحله
معروف و آن جانورکی باشد که شبها خود را بشعله آتش و شمع و چراغ زند و جانوری را نیز گفته اند
که پیش پیش شیر قبادکان رود و جانوران دیگر را از آمدن شیر خبر رساند و حکم و فرمان صادر
نیز گفته اند پرداسیه و مال داشتن کنایه از تنعم و فوت و قدرت داشتن باشد پرواپای با پای فارسی بر
وزن سرپای بمعنی تاب و طاقت و قدرت و توانائی باشد پرود بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث
و دال قرشت بر وزن ضرور بمعنی پیوند بود مطلقا خواه پیوند انسان با انسان و خواه درخت با
درخت باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است که بر وزن نرد باشد و فرا و بزو سجاف
جامه را نیز گویند پرودکار معروف جل شانه و گاه از پادشاه نیز بر او و پرود کار
گویند و پرودنده هم گویند و بعربی رب النوع خوانند پروردن بر وزن سرکردن معروف و
بمعنی پرستش و پرستیدن هم آمده است پرورش بر وزن سرزنش بمعنی پروردن و پرستش و
پرستیدن باشد و کنایه از علم و حکمت هم هست چه پرورش آموز علم و حکمت آموز را میگویند
پرورش آموختگان ازل کنایه از انبیا و اولیا و شعرا باشد پرورده بر وزن سرمه جانوری را
گویند که در پرواره فربه کرده باشند پرود بفتح اول و ثالث بر وزن مرکز اصل و نسب و
نژاد را گویند و بمعنی فراویز و سجاف جامه هم هست که بعربی عطف خوانند و کستو نیز
گویند که فرش و فرشی باشد و پنبه و دستلهای باشد که بر خرقه و جامه از رنگهای دیگر دوزند
و جامه دورنگ درهم بافته را هم گفته اند و آنرا شب ندر و بیز خوانند و بمعنی مرغ هم آمده
است و آن نوعی از سبزه باشد در نهایت لطافت و طراوت و حلقه و زره لشکر را گویند باز
سواد و پیاده پرونک بر وزن صف شکن مخفف پروینک باشد که آن دو بیز است درهم چسبیده تا ساخ
سو را گویند مجموعا پروشتان بفتح اول و ثالث و با نون مشدد بر وزن مکرمت خان مطلق
استعداد گویند از هر چیز که بوده باشد پروشنی بر وزن خوشی و پشت کرا ز اعضای آدمی
بهم آید و آنرا بعربی ... گویند پرونک بر وزن ازدین مخفف پروانک و آن شهر باشد نزدیک
بغزنین و چرخ ابریشم را نیز گویند که آنرا پای کردانند پروند بر وزن فرزند نام مرزی است

انقضا فات قرزدین و بمعنی مرهم آمده است که کبریت ساده باشد و بمعنی مرده هم نوشته اند که آن
سهو است مشهور و هیچیک شاهدی ندارند والله اعلم پرواز بسکون ثانی بر وزن اورنگ
بسته قماش و اسباب را گویند و بعربی رزمه خوانند و بعضی لفافه قماش و اسباب را گفته اند یعنی
پارچه که قماش را بدان پیچند و بعضی جوال مانندی را گویند که دهن آن از پهلوی آن باشد و استاد
بنا اسباب دکان خود را در آن نهند و بار بیمار نهابند کنند بفتح ثانی و سکون ثالث و رابع هم آمده
است پروزه بفتح اول و ثالث بر وزن فرزه هر چیز که در تاختن و تاراج و جنگ و شبیخون از دشمن
بدست آید و بمعنی چادر شب هم آمده است و پروین را نیز گویند و آن چند ستاره است در کوهان ثور
پروهان با های هوز بر وزن خرکان بمعنی ظاهر و آشکارا باشد پرویز با یای مجهول بر وزن
شبدیز بمعنی مظفر و منصور و سعید و عزیز و گرامی باشد و بزبان پهلوی ماهی را گویند
و لقب پسر نوشیروان هم هست و چون او ماهی بسیار دوست میداشت بدین سبب در اپرویز
میگفتند و مخفف پرویزن هم هست و آن آلتی باشد که بدان آرد و شکر و امثال آن بیزند و بعضی گویند
آلتی است مخصوص شکر بیختن و بیختن را نیز گویند و پرویز نام کنیزکی است و آن ستاره چندی است
در کوهان ثور و بمعنی همت و سخاوت و خوش رفتاری و جلوه کردن هم آمده است پرویزنک
کنایه از خورشید است پرویزن بر وزن گرویدن آلتی باشد که بدان آرد و شکر و دوای
حاده کوفته و امثال آن بیزند پرویش با تحتانی مجهول بر وزن درویش غضب و کاهلی در
کارها کردن باشد پروین بر وزن تضمین چند ستاره کوچک باشد بیکجا جمع شده در کوهان
و آنرا بعربی ثریا خوانند و نام منزلیست از جمله بیست و هشت منزل قمر و بعضی گویند این
ستارها دنبه حمل است نه کوهان ثور و اول اصح است پره بفتح اول و ثانی مشدد حلقه
زدن لشکر باشد از سواره و پیاده بجهت شکار و غیره و خط را نیز گویند که از سواره و
پیاده کشیده باشند و آنرا بعربی صف خوانند و دامن و طرف و کناره هر چیز را نیز گویند
همچو پره بیابان و پره بینی و پره کوه و چوبی از قفل که بدان محکم شود و پره کاه و امثال گفته اند
و پره آسیا و دولاب و امثال آن باشد و بمعنی پهلو نیز بنظر آمده که بعربی جنب خوانند
پرهان بر وزن درمان چوب پوسیده و در کوی سوخته باشد که بر بالای سنگ چخماق
گذاشته چخماق بدان زنند تا آتش در آن افتد پرهام بر وزن فرجام نامیست پارسی باستانی
و معرب آن براهیم است پرهختن بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار بر وزن برجستن بمعنی [illegible]

کردن باشد و بکسر اول و ثالث هم آمده پرموده بر وزن فرموده حقیر و بیهوده را گویند و جامه که
از نازکی و حرارت آتش رنگ گردانیده و نیمسوخته شده بر نزدیک رسیده باشد پرمون بر وزن مجنون دانه
و هر چیز میان خالی را گویند همچو چنبر و طوق و هاله و ماه و امثال آن پرمهختن بر وزن انگیختن
بمعنی ادب کردن باشد پرمهیز بر وزن پرویز است که بعربی حذر و احتراز را میگویند و بمعنی تحقیقین
اجتناب از ما سوی الله نمودن باشد و بمعنی ترس و بیم و نگاه داشت خود از مضرت و بمعنی لقا
هم بنظر آمده است پری بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروفست که نقیض دیو باشد
مخفف پریده هم هست که پریدن باشد که در زبان دیروز است و مضارع و مخاطب صیغه
پریدن باشد و بضم اول بمعنی پر و مملو بودن پریافسای افسونگر باشد و بمعنی صاحب
تسخیر و شخصی که از برای تسخیر جن افسون خواند پریچه بر وزن دریچه لیف خرما را گویند
از آن ریسمان تابند پریخون با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن پریشان افسونگر و
شخصی که تسخیر جن کرده باشد پریزاد بفتح اول بر وزن خریدار دختری را گویند که جن داشته باشد
و دختری که افسونگران چیزها بخوانند و بدو دمند تا او بیقضی در آید و از ماضی و مستقبل
خبرها بگوید و دیوانه و مجنون را هم گفته اند و جا و مقام دیو را نیز گویند پریکفت بر وزن همی
گفت نام دختر پادشاه چین است که سام نریمان عاشق او شد و زال از و بهم رسید پریرو بر وزن
هر روز پریروز در باشد که روز حال دو روز بیش باشد پریز با تحتانی مجهول بر وزن ...
و غره و نغان را گویند و سبزه که در کنار جوی و در رودخانه و تالاب و جاهائی که آب بسیار باشد
بروید و پرویز را نیز گفته اند که آرد بیز باشد پریزن بر وزن کشیدن مخفف پرویزن است
که آرد بیز باشد پریسای با سین بی نقطه مخفف پری افسای است که پریخوان و افسونگر و تسخیر
کننده باشد پریشاد با سین بی نقطه بر وزن بریدند نام دیوی و معبدی بوده در زمان [illegible]
بر وزن بعضی گویند نام مقامیست که شیرین از [illegible] بجهت تماشا رفتی پریش با تحتانی مجهول
بر وزن کشیش پریشان و پریشان کننده را گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی پریشان کن و از هم پاش
و پریشان کردن و از هم جدا نمودن را نیز گفته اند و بمعنی پریشان و آشفتگی هم آمده است پریشند
یعنی پریشان کنند و برهم زنند پریشیدن بر وزن کشیدن مخفف پریشان باشد و بمعنی افشاندن
و پریشان کردن هم آمده است پریشید ماضی پریشیدن است یعنی پریشان کرد [illegible]
پریشیده بر وزن بریده بمعنی پریشان شده و بر باد داده و متفرق ساخته باشد پریکر کنیز [illegible]

که چون با او یار شده باشد واو را از مغیبات خبر دهد واز ماضی ومستقبل گوید و دزد برده
پیدا کند و هر چیز در خاطر بگذرانی واز وی بپرسی بگوید واگر خواب دیده باشی وآنرا فراموش کرده باشی
از وی بپرسی جواب گوید وتعبیر نماید واز احوال غائب نیز خبر دهد وبعربی اورا کاهن خوانند
پژپون بر وزن افیون علتی باشد با خارش که آنرا گر گویند وبعربی جرب خوانند بیان دهم
در بای فارسی با زای نقطه دار مشتمل بر هشت لغت پژاخن بفتح اول بر وزن نباختن بمعنی
گداختن باشد وبکسر اول هم آمده است پژاوه بر وزن نکاوه داشخوره را گویند که در آن
ظروف سفالین وخشت پخته وآهک پزند پژپوژن با بای فارسی وزای فارسی بر وزن بهلو
شکن بزبان زند وپازند بمعنی دادن باشد که در مقابل گرفتن است وپرپونمی بمعنی میدهم
وپرپوبند بمعنی بدهید پژد بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد بمعنی خون باشد که بعربی دم
گویند وبعضی بمعنی جان گفته اند که بعربی روح خوانند پژدک بفتح اول ودال ابجد بر وزن
نمزک کرمکی باشد که کرم خورده وخراب کند پژشک بکسر اول وثانی بر وزن سرشک طبیب
وجراح را گویند وبفتح اول وثانی بمعنی جغد باشد وآن پرنده ایست معروف ومنحوس پژغند
بضم اول وضم غین نقطه دار وسکون ثالث ونون ودال بی نقطه بمعنی پژ فتح است وآن پیه مانند
باشد بی مغز که بدان پوست دباغت کنند پژوهی بفتح اول وثانی وثالث بجای کشیده مردم
فرومایه وارذل را گویند وبضم اول وثانی هم باینمعنی آمده است پژوهن بر وزن فرزند
بمعنی کثیف وچرکین باشد وکثیف شدن وچرکین داشتن را نیز گویند پژم بفتح اول وثانی
واخفای ها بمعنی پشته باشد وکتل وکریوه را نیز گویند که بعربی عقبه خوانند واستر
جامه را نیز گفته اند وبکسر اول وضم ثانی واظهار هاء مخفف پژمرده است که بمعنی پژمخش
وپخش وپلاخواست باشد پژمان بضم اول بر وزن سلطان بمعنی آرزو وخواستن دل
بمعنی وغبطه صفتیست در آدمی که چون چیزی خوب پیش کسی بیند خواهد که آن چیز یا مثل آن چیز
او هم داشته باشد ولیکن صاحب آنچیز نقصان نرسد ومحروم نشود وآدمی را این صفت محمود
است برخلاف حسد که برعکس این بود چه حسود خواهد که آن چیز را او داشته باشد
وبغیر او کسی نداشته باشد وصاحب آنچیز محروم ماند بیان دوازدهم در بای فارسی با
سین بی نقطه مشتمل بر سی ولک لغت وکنایت پس بفتح اول وسکون ثانی مخفف پس است که در مقابل
دخول باشد پسا بر وزن ومعنی فسا باشد وآن شهریست از ملک فارس وفسا معرب آن است

پساچین

پساچین با جیم فارسی بر وزن ساکین نفته میوه باشد که در باغها بعد از چیدن میوه جابجا
مانده باشد پساوند بفتح اول ودال ابجد وثانی بالف کشیده وسکون سین بی نقطه وثانی
قرشت بمعنی نسیه باشد یعنی ... وقیمت آنرا چند روز دیگر بدهند پس افتاده
کسی را گویند که در راه از قافله باز مانده باشد وبمعنی پس انداز وذخیره واندوخته نیز آمده است
پس افکند بمعنی پس افتاده باشد که اندوخته وذخیره وپس انداز است مطلقا خواه از اموال
واسباب جهت خود ومیراث دیگری وخواه از اعمال صالحه وطالحه جهت نفع ونقصان آخرت
وبمعنی میراث هم آمده است پس افکندن چیزی از بوم الخرج خود نگاه داشتن وذخیره کردن
باشد وبمعنی میراث گذاشتن هم آمده است پسانین بفتح اول وثانی بالف کشیده ونون مکسور
وفوقانی مفتوح بنون ... بلغت زند وپازند بمعنی افشاندن باشد وبا [illegible] بمعنی افشاندها
نظر آمده است که پسانیتن باشد وپسانمی وپسانی بمعنی افشانم وپساند وپساند بمعنی بیفشاند
پساوند بر وزن ... بمعنی آب دادن باغ وزراعت را گویند پس اوکند با واو بر وزن ... بمعنی
پس افکند است که ذخیره وپس انداز باشد پساوند با واو بر وزن دماوند قافیه شعر را گویند
همچو چار ونگار وبهار پساویدن بر وزن ... بمعنی دست مالیدن ولامسه
کردن باشد وبمعنی سعی کردن هم آمده است پست بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی معروف است
که نقیض بلند باشد وزمین هموار را نیز گویند وبمعنی خراب هم هست که در مقابل آباد است وکنایه
از مردم خسیس وبخیل ودون همت باشد ونزد محققین آنکه نعوذ بالله بسا همت وار عروج
بمدارج کمالات حقایق یا مرتبه از مراتب دیگر کند وبکسر اول هم آمده دو گویند وقاوردی
گندم وجو ونخود آنرا بریان کرده باشد خصوصا وآنرا بعربی سویق خوانند چه سویق الشعیر
آرد جو بریان کرده وسویق الحنطه آرد گندم بریان کرده را گویند وبعضی از جمله نشستان وفقیران
وجوکیان هندوستان از جگر آهو ومغز بادام وامثال آن سازند که هر گاه مقدار یک ... از آن
بخورند تا چند روز محتاج بطعام نشوند پستا بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی بالف کشیده
بر سر کاری رفتن است که قبل از این شروع در آن کرده باشد پستاک با کاف قرشت بر وزن
هر جا است بمعنی ... باشد وآن ... آنجا ... است که بعد از چیدن ... دیگر
قیمت بدهند پستان ساده بر... کنایه از حرص وشره وبی حیائی وحق ناشناسی وبی حقیقتی
وبی وفائی ... ساختن باشد پسته شکرفشان کنایه از لب ودهان معشوق پستیاتن بکسر ثانی

کنایه از تعیّن است که چون صاحب دکان برخیزد او بجای صاحب دکان بنشیند و کالا بفروشد
پس نم زدن کنایه از گریختن باشد پس دست کردن کنایه از پنهان کردن و ذخیره نهادن باشد
پسر بچه با رای قرشت و تحتانی مجهول و جیم فارسی بر وزن سر پنجه پسران بدکاره و
مردم مفعول را گویند پس سر بودن کنایه از رانده و کرده شدن و خجالت باشد و کسی که محل
طمعش بلطائف الحیل از سر وا کردن پس شام با شین نقطه دار بر وزن بدنام بمعنی سحور است
و آن طعامی است که در ایام رمضان نزدیک صبح خورند پسغده با غین نقطه دار و دال
بی نقطه بر وزن طبقچه آماده و مهیا و ساخته باشد پس گوش افکندن کنایه از فراموش
کردن باشد پسند بر وزن سمند قبول کرده و پذیرفته باشد و قبول کننده را نیز گویند
پسنده بضم اول و فتح دال بر وزن سخره مخفف پسرانده است که پسر زن باشد از شوهر
دیگر یا پسر شوهر باشد از زن دیگر و بکسر اول بر وزن سکنده هم آمده است پسنده بر
وزن دهنده مخفف پسندیده باشد که بمعنی برگزیده است پسنگک بفتح اول و ثانی و کاف
فارسی و سکون ثالث و کاف بمعنی تکرک و ژاله باشد پسوده بر وزن بسوده بمعنی دست
زده و دست رسیده و دست مالیده باشد و سوده و خرکره را نیز گویند پسیانیدن با های هوز
و تحتانی و تای قرشت بر وزن صفرا شکن بلغت زند و پازند بمعنی افشاندن باشد و کرمانیان
بعضی افشانم و کیهابند بمعنی بیفشاند بیان سی و نهم در بای فارسی با شین نقطه دار مشتمل
بر شصت لغت و کنایت پش بفتح اول و سکون ثانی موی گردن و کاکل اسب را گویند و طره که بر
سر و ستار و کلاه دارند و فش معرب آنست و ناقص و فرومایه از هر چیز باشد و شبیه و
نظیر و مانند را نیز گفته اند و بفتح خنده را گویند و آن بر نهاد است نامبارک و بکسر اول بمعنی
بیش است پشام بر وزن سلام هر چیز تیره رنگ را گویند پشان بفتح اول بر وزن و معنی جنبان
و معنی جنبانیدن در فرهنگ لفظ که نوشته بودند با ذال نقطه دار و در دیگر فرهنگ دیگر کرده
با زای نقطه دار والله اعلم پشت بضم اول بر وزن مشت معروف و بعربی ظهر خوانند
و پناه و پشتیبان و یاری دهنده هر چیز را نیز گویند و نام بلده ایست در نواحی نیشابور مشتمل بر
دویست و پنجاه و شش قریه و چون این بلده بمنزله پشتی باشد نیشابور را بدین نام خوانند
و نام قریه هم هست از ولایت باخرز در خراسان و جزو بخت را نیز گویند پشتاره بر وزن
رخساره مخفف پشتواره است و آن مقداری باشد هر چیز را که بر پشت توان برداشت پشت بلغا دادن

کنایه

کنایه از شاد شدن و خوش آمدن و خوشحال کردن باشد پشت پا زدن کنایه از ترک دادن و
اعراض نمودن و منهزم شدن باشد پشت پای جز بخت را خوانند و گاهی بعنوان دشنام هم
این لفظ را بکسی گویند پشت پشت گلیمی را شالی باشد که رنگریزان و باغبانان چیزی در آن نهند
و بر پشت بندند پشت چمن کنایه از صحن چمن باشد پشت دادن کنایه از روی گردانیدن و رو
گردان شدن و گریختن باشد پشت دار بر وزن بردبار پشتیبان را گویند و هر چیز که با او
خاصیتی باشد خصوصا از جنس پوشیدنی پشت دست گزیدن و پشت دست بدندان گزیدن
کنایه از ندامت و پشیمانی و تاسف باشد پشت دست کندن و پشت دست بدندان کندن
بمعنی پشت دست گزیدن باشد که کنایه از ندامت و پشیمانیست پشتک بضم اول بر وزن کجک
جامه کوتاهی را گویند که تا کمرگاه باشد و بیشتر مردم دار المرز پوشند و مرضیست که عارض
اسب و استر و خر میشود چنانکه از تهای دست و پای آنها بر می آید و پخته میشود و بسبب آن از
رفتار باز میمانند و نوعی از بازی هم هست و آن چنانست که شخصی کف دستهای خود را بر
زانوها گذاشته خم شود تا دیگری از پشت او بجهد و بعضی گویند پشتک آنست که کف دستها
بر زمین گذارند و پاها را بر هوا کرده براه روند پشت زنگ با لام بر وزن جفت زنگ بمعنی
هرزه و ناقص و معیوب و بی معنی باشد و بمعنی پر افتاده هم بنظر آمده است پشت ماز
با میم بالف کشیده و فتح زای نقطه دار سلسله استخوانهای میان پشت را گویند و بعربی صلب
خوانند و گوشتی را نیز گویند که دو طرف درون استخوان پشت میباشد پشت ماهی بکسر
ثالث بر وزن پر سیاهی کنایه از زنست که بعربی کفل خوانند پشتمره مخفف پشت مازه است
که سلسله استخوان میان پشت باشد پشت نمودن کنایه از روی برگردانیدن و ترک دادن
و رو گردان شدن و گریختن باشد پشتو بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو مجهول زبان
افغان را گویند و بفتح اول و واو معروف مرطبان سفالین باشد و معرب آن پستوق
پشتواره بر وزن خشت پاره مقداری از هر چیز باشد که آنرا بر پشت توان برداشت پشتوان
بر وزن و معنی پشتبان باشد و آن چوبیست که بجهت استحکام دیوار یک سر آنرا بدیوار
و سر دیگر آنرا بر زمین نصب کنند و چوب پشت در را نیز گویند و بمعنی پشت و پناه و حمایت
دار و مدد و معاون هم آمده است پشتی بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی
جامه کوتاهی را گویند که تا کمرگاه باشد و آنرا بیشتر مردم دار المرز پوشند و مدد و معاون

را نیز گفته اند پُشت پا زدن کنایه از فوت یا مُردن باشد پُشتی بان با بای ابجد بالف کشیده و بنون
زده بمعنی پشتوان باشد که پشت و پناه و معاون است و چوبی که بجهت استحکام بر دیوار نصب
کنند پُشتی وان با واو بر وزن و معنی پشتی بان است که پشت و پناه باشد و چوبی را که بر دیوار
نصب کنند که بجهت استحکام پَشک بفتح اول و ثانی و سکون کاف شبنم را گویند و بسکون
ثانی بمعنی برابر کردن و موافق ساختن باشد و بمعنی [illegible] و عشق و عاشقی هم
هست و جعل را نیز گویند و آن جانوریست که سرگین را گلوله سازد و جعد را نیز گفته اند
و آن [illegible] است بخوریست مشهور و بابمعنی یاسمین بی نقطه هم بنظر آمده است و نام
علتیست که اسبان را بهم میرسد و بضم اول بلغت ماوراء النهر [illegible] باشد و آن جانوریست
معروف که آنرا بعربی [illegible] خوانند و بسکون ثانی سرگین آهو و گوسفند و بز و شتر و
امثال آنرا گویند و بمعنی خمره و خمچه و مرطبان هم آمده است و نام درختی هم هست و بکسر
اول و سکون ثانی قرعه را گویند که شریکان در میان خود بجهت تقسیم اسباب و اشیا بیندازند
و پشکل گوسفند و آهو را نیز گفته اند پَشکال بر وزن دستمال فصل باران هندوستان را
گویند پِشکِر بکسر اول و کاف و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی پشک است که سرگین
گوسفند و بز و آهو و شتر باشد پشکره بکسر اول و ثالث و فتح رای قرشت بمعنی پشکر
است که پشکل گوسفند و امثال آن باشد پشکل بکسر اول و ثالث بر وزن اشکل معروفست
که سرگین گوسفند و آهو باشد پشکله بفتح لام بمعنی پشکل است که سرگین گوسفند و آهو
باشد و [illegible] کلید آنرا نیز گویند پشکلید بکسر اول و لام بر وزن دلکشید بمعنی ناخن
و انگشت رخنه کردن پشکم بکسر اول بر وزن اشکم ایوان و بارگاه را گویند و بفتح اول نیز بهمین
معنی آمده است پِشل بکسر اول و ثانی و سکون لام دو چیز را گویند که بیکدیگر زنند تا
صدا کند و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و بعضی گویند دو چیز است که با یکدیگر کوبند
و بکوبند و بابمعنی بجای حرف اول نون هم گفته اند پُشلنگ بضم اول و فتح لام بر وزن چو
سنگ قلعه را گویند که بر قله کوهی واقع شده باشد و بمعنی ناقص و هرزه و معیوب و
بیمعنی هم گفته اند و بفتح اول بر وزن خرچنگ بمعنی پی افتاده و عقب مانده باشد و [illegible]
نیز گویند که تا پایان بدان دیوار سوراخ کنند و پشنات پدر افراسیاب را نیز پشنگ می گفته اند
پشماگند بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و کاف فارسی مفتوح بنون و دال ابجد زده چیزی

است که آنرا پرچم کنند و [illegible] پشم سود و تنک بار کنند و بالای الاغ را نیز گفته اند پشم
در کلاه نداشتن کنایه از آنست که حالی و مرتبه و دانشی ندارد و کسی را نیز گویند که غیرت
و غنی نداشته باشد یعنی صاحب نفوذ صاحب غیرت نباشد پشم شدن بمعنی پاک شدن
و پاک ساختن باشد و جدا گردیدن را نیز گفته اند پشماک بر وزن چخماق حلوائیست
مشهور معروف و مصغر پشم هم هست پَشَن بر وزن چمن نام موضعیست که میان
پیران ویسه و طوس نوذر جنگ واقع شد و نوذریان فتح کردند و اکثر پسران گودرز در آن
جنگ کشته شدند و این جنگ را جنگ لاون و جنگ پشن گویند و مخفف هم هست که
نام پدر افراسیاب باشد پشنجد بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم مفتوح بدال نقطه
دار زده بمعنی خضاب و امثال آن پاشیده شود پشنجه بر وزن شکنجه دسته گیاهی باشد که
[illegible] با آن آب بر جا افشانند پشنجه بر وزن سنجه بمعنی آب
و شراب و خون و امثال آن پاشیده شده پشنگ بر وزن پلنگ نام پدر افراسیاب
است و نام [illegible] و نام [illegible] و نام پدر منوچهر شاه و میل
آهنی را گویند دراز و سر تیز که تا پایان بدان دیوار سوراخ کنند و بمعنی تیز هم آمده است
و آن کلیچی یا تخته باشد که بر دو سر آن دو چوب تعبیه کنند و بدان خشت و گل و خاک
و امثال آن کشند [illegible] را نیز گفته اند و [illegible] و غیر آنرا نیز گفته اند
بابمعنی بکسر اول و ثانی هم درست است پشور بر وزن قصور نفرین و دعای بد را گویند
و با سین بی نقطه هم آمده است پشول بر وزن اصول بمعنی پشور است که نفرین و دعای بد باشد
پشولیده با واو مجهول و لام بر وزن نکوهیده پریشان و ژولیده و پیچیده را گویند پشه بفتح اول و
ثانی مشدد جانوریست معروف و گویند چهل روز عمر کند و بعضی گویند سه روز پشه خانه با
خای نقطه دار بالف کشیده و فتح نون نام درختیست که بعربی شجرة البق خوانند پشه خوند
بفتح خای نقطه دار و سکون واو معدوله و با واو و دال بی نقطه [illegible] درختی باشد که بیشتر در
ملک بلخ بهم رسد و در چوب شود و کمان [illegible] بهم رسد و آنرا بعربی [illegible]
بلخی گویند پشه دار با دال ابجد بالف کشیده و بای قرشت زده پشه خانه را گویند و آن درختیست که
بعربی شجرة البق خوانند پشه غال با غین نقطه دار و لام بر وزن [illegible] بمعنی پشه دار است که شجرة البق باشد
پشی بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مخفف پشه است و آن [illegible] کوچک بغایت تنک و نازک

باشد که انرا با برنج سازند و شکر بر آن زنند و خرج کنند پتیر بکسر اول بر وزن سبز بود
سبزه نازک بسیار تنک را پیچ را گویند پشیزه بر وزن سبزه بمعنی پشیز است که پول نازک
بسیار تنک رایج باشد و بعضی گویند زری باشد قلب در نهایت نازکی و تنکی و کوچکی
و چیزها را کوبند از برنج و امثال آن در نهایت تنکی که ما بین دو سنه و بقعه کار در وصل کنند
و فلوس ماهی را نیز گویند و در نهاد چرمی باشد که بر دامن جنبه دوزند و در پیمان بهمان کنند پشیجم
بر وزن شبنم مخفف پشیمان است و بمعنی پاکدکی و حیلات هم آمده است پشیمان شدن بمعنی
پشیمان شدن باشد و بمعنی پاکدکی و حیلات در دنیا کم هم هست و تاختن را نیز گویند
پشین با کاف مجهول بر وزن امین پسر منیک کیقباد است و سهراب و افراسیاب پسران
او گویند و بعضی گویند پسر پشین کیقباد است بیان چهاردهم در پای فارسی با عین نقطه دار
مشتمل بر سه لغت پغاز بضم اول بر وزن دچار عجب و بکسر و خود ستائی را گویند پغاز بفتح
اول بر وزن نماز چوبکی باشد که درودگران در شکاف چوب کر میشکافند کنند تا کفش و قالب
در ما بین کفش و قالب نهند در مؤید الفضلا با رای بی نقطه بر وزن هزار نوشته شده است
پغنه بفتح اول و نون و سکون ثانی پله دو پا برزنه و نرد بان را گویند بیان پانزدهم در پای فارسی با
کاف تازی مشتمل بر هفت لغت پک بفتح اول و سکون ثانی بی هنر و خود رای و خود پسند را
گویند و با این معنی بضم اول هم گفته اند و مرغابیان از پلهای نرد بان را نیز گویند و بضم اول هر
چیز کنده ناهموار و ناتراشیده را گویند و مرادف لک باشد چنانکه گویند لک و پک و بمعنی
بچه هم هست که بمعنی بیغز و پوچ و میان تهی باشد و پک و مطراق آهنگران را نیز گویند
و نام یک طرف بجول هم هست که آنرا عاشق گویند و بمعنی برجستن و فرو جستن باشد و بکسر اول
بند انگشت دست و انگشت پای را گویند پکال بفتح اول و میم بالف کشیده بر وزن بدمال افزار
کفشگران باشد که بدان خط کشند و بعربی محط خوانند پکند بر وزن سمند بلغت ولایت
خوارزم نان را گویند و بعربی خبز خوانند پکنه بفتح اول و نون و سکون ثانی مردم فربه کوتاه بالا
گویند پکوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف پتک آهنگران باشد و بعربی مطراق
خوانند و غرفه و مهتابه بالاخانه را نیز گفته اند و تکیه گاه و چوبی که بر کنار بام نصب کنند و آنرا بعربی
محجر گویند پکول بر وزن فضول تالاری باشد که بر بالای خانه سازند پک و لک بضم اول و لام
بر وزن لک و پک معروف است که کنده و درشت و ناهموار باشد و بفتح اول بمعنی تک و پوی و کر و دم

بر آمدن باشد و بی هنر و چیزهای بی ما حصل و لاطایل را نیز گویند و بمعنی الات خانه هم
هست و با این معنی بتقدیم لک بر پک هم گفته اند و مشهور نیز اینست بیان شانزدهم در پای
فارسی با کاف فارسی مشتمل بر پنج لغت پگ بفتح اول و سکون ثانی زن نار پستان را گویند و کلوله
و بندقی که طفلان بدان بازی کنند و بمعنی کاو دوش نیز آمده است پگاه بر وزن تباه سحر
و صبح زود را گویند پگوری بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بحتانی زده بلغت زند و پازند ادرار را
گویند و آن نذر است معروف بیان هفدهم در پای فارسی با لام مشتمل بر سی و نه لغت و کنایت
پل بضم اول و سکون ثانی طاقی باشد که بر رودخانه آب بندند و آنرا بعربی قنطره خوانند
و مخفف پول هم هست که عرب فلوس میگویند و بکسر اول پاشنه پا را گویند و اشکال آنچه درا
نیز گویند و آن چوبکی باشد بمقدار چهار انگشت که در پیمان بر سر آن بندند و بدان بالا و پائین چنبر
بهم وصل کنند و آن بمنزله کوی گریبان و تکمه کلاه باشد در خیمه و چوبکی را نیز گویند که
طفلان در پیمان بر میان آن بندند و در کنار آن آویزند تا صدای آن ظاهر گردد و هر چیز را
که در پیمان بر کمر بندند و در کنار آویزند تا صدا کند پل گویند و نیز چوب بمقدار یک
وجب باشد که دو طرف آنرا تیز کنند و بدان بازی کنند باین طریق که آنرا بر زمین گذارند
و چوب دیگر بمقدار سه وجب بر دست گیرند و بر یک سر آن زنند تا از زمین بلند شود
و در وقت در گشتن بر کمر آن زنند تا دور رود و بعربی آنرا قله گویند و بفتح اول بمعنی مرز
باشد و آن زمینی است که بجهت سبزی کاشتن یا چیزهای دیگر مهیا سازند و کنارهای آن
بلند کنند پلارک بر وزن تبارک جنسی از فولاد جوهردار باشد و شمشیر و جوهر شمشیر را نیز گویند پلاس
بر وزن حواس معروف است پشمینه بود و سطبر که درویشان پوشند و پشمینه گستردن باشد بمعنی
حاجیم و بمعنی مکر و حیله و طرز و روش و مکر و حیله داشتن هم آمده است و بعربی مسح گویند
پلاس انداختن کنایه از پریشان ساختن و ترکیب نمودن باشد پلاسک بر وزن تبارک بمعنی
ملک و نمک باشد پلالک بالام بر وزن و معنی پلارک است که فولاد جوهردار و تیغ و شمشیر
صاحب جوهر باشد پلانی بفتح اول بر وزن بمانی اسب کمراه کننده را گویند پلپل با بای فارسی
بر وزن و معنی فلفل است که ادویه و تیز و گرم باشد و فلفل معرب آنست پلچی بضم اول و سکون ثانی
و جیم فارسی بختانی کشیده خرمهره را گویند چه پلچی فروش خرمهره فروش باشد پلخ بفتح اول و ثانی
و سکون خای نقطه دار حلق و گلو را گویند پلخم بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم فلاخن را گویند

وآن کفه ایست که از کتّان بافند و بر دو طرف آن دو ریسمان بندند و شبانان و شاطران بدآن
سنگ اندازند **پلخمان** با میم بر وزن فلک سان بمعنی فلاخن است که شبانان بدآن سنگ
اندازند **پلستک** بکسر اول وثانی وسکون سین بی نقطه وضم فوقانی وکاف ساکن پرستوک
گویند وآن پرنده ایست که در سقف خانه آشیان کند وبعربی خطاف خوانند **پلشت** بفتح اول
وثانی وسکون شین وتای قرشت پلید ومردار وچرکین ونجس را گویند **پل شکستن** کنایه
از محروم ماندن وبی طاقت شدن باشد **پلغده** بفتح اول وثانی ودال بی نقطه وسکون
ثالث که غین نقطه دار باشد تخم مرغ ومیوه که درون آن گندیده وضایع شده باشد **پلغنه**
بضم اول وثانی وسکون نون وفتح فوقانی پارچها وگلولهای علف سوخته را گویند که چون آتش
در خانه علفی افتد دود آتش آنها را بر هوا برد **پلک** بفتح اول وثانی بر وزن فلک پلک چشم
گویند وبمعنی او نیز بنظر آمده است وبفتح اول وسکون ثانی هم بمعنی اول است و
آنرا الحاف چشم نیز گویند وبعربی جفن خوانند **پلکر** بضم اول وثانی وفتح کاف بمعنی طعنه
وسرزنش وسخنان درشت ناشنیده گفتن باشد وسخنان کنایه آمیز که استنباط معانی از آن
توان کرد یعنی کنایه گفتن وپلکن هم بنظر آمده است که بجای ها نون باشد **پلم** بفتح اول وسکون
ثانی ومیم خاک را گویند وبعربی تراب خوانند **پلمس** بر وزن کرکس بمعنی مضطرب شدن و
دست وپا گم کردن ومتهم ساختن ودروغ گفتن باشد **پلمسه** بر وزن وسوسه بمعنی پلمس
است که مضطرب شدن ودست وپا گم کردن ومتهم ساختن ودروغ گفتن باشد **پلمه**
بر وزن نرمه لوحی که ابجد وغیره نویسند تا اطفال بخوانند وبمعنی دروغ گفتن وبهانه
کردن وتهمت نمودن ومتهم ساختن ودست وپا گم کردن هم آمده است **پلنگ** بفتح اول بر
وزن خدنگ جانوریست معروف ونوعی از رنگ کبوتر باشد وجانوری هم هست که دشمن
شیر است وجانوری که آنرا اژدر هم میگویند وهر چیزی که در آن نقطها از رنگ دیگر باشد و
چارپایی را نیز گویند وآن چهار چوبست که بهم وصل کرده که میان آنرا با نوار وامثال آن بافند
ودر آن بخوابند واین در هندوستان بیشتر متعارف است وبکسر اول وثالث از پیش است
تا غایت خضاخت دیوار را گویند یعنی میان دو **پلنگان کوه ذن انگن** کنایه از ابرها وبادان وبها
دران باشد **پلنگر** بکسر اول بر وزن ستمگر نام پادشاه زنگبار بود ودر میدان بدست کشته شد
وبفتح اول هم گفته اند **پلنگشک وپلنگمشک** بفتح اول وکسر میم نام داروییست ووجه تسمیه آن بپلنگ

آنست که گل آن دارو بخالهای پشت پلنگ وبرنگ آل می ماند وبوی مشک بید هند
وبید مشک را هم گویند مانند **پلوانس** با واو بر وزن الماس بمعنی فریب وچاپلوسی باشد **پلوان**
بضم اول بر وزن غلطان بلندی اطراف زمینی را گویند که در میان آن زراعت کرده باشند
ومزارعان بر بالای آن آمد وشد کنند تا زراعت پایمال نگردد ومعنی ترکیبی آن پل ما
نند است چه وان بمعنی شبیه ومانند هم آمده است وپشتواره گاه را نیز گویند **پلوس** بر وزن
فلوس مخفف چاپلوس است که فریب دادن بچرب زبانی باشد **پلوک** بفتح اول وثانی بواو
مجهول رسیده وبکاف زده غرفه ومخارجه وتالاری که بر بالای خانه سازند وبمعنی
پلک ومژگان آمدن هم هست که بعربی مطره گویند **پلون** بضم اول وفتح ثالث وسکون
ثانی ونون بمعنی پلوان است که بلندی اطراف زمین زراعت باشد **پلونه** بر وزن شرمنده
پنبه قماش را گویند وبعربی برزمه خوانند **پله** بفتح اول وثانی مخفف بر وزن ومعنی فله
که شیر جوان نوزاییده باشد ونام درختیست خودرو که برگش بپنجه آدمی وگلش بنارنج
شبیه ماند بخ آن گل سیاه وبرگ آن نارنجی میشود ودر جنگلهای هندوستان بسیار
است وبمعنی بضاعت قلیل واندک هم هست وسوی اطراف سر را نیز گویند وچوبکی که
ریسمان بکمر آن بندند ودر کشاکش دارند تا صدای آن ظاهر گردد وگفته اند تا نیز دام گفته اند
وبکسر اول وفتح ثانی مخفف بر وزن صلا ابریشم بود وآنچه کرم ابریشم بر خود تنیده باشد
ودرختی باشد که برگش پنجه را ماند وبعضی گویند درخت بید مشکست که بید مشک
آن پنجه دست وچوبکی را نیز گویند بمقدار یک قبضه وهر دو سر آن تیز میباشد ودر
آنها بزمین کنارند وچوب درازی بمقدار سه وجب بر سر آن زنند تا از زمین بلند شود
ودر وقت فرود آمدن بکمر آن زنند تا دور رود وآن بازیست مشهور که آنرا پله چوب خوانند
وبفتح اول وثانی مشدد بر وزن غله بمعنی درجه ومرتبه باشد وهر مرتبه وپایه از نردبان را
نیز گویند وبا همین معنی ثالث مخفف هم درست است وبکسر اول وفتح ثانی مشدد بر وزن چله کفه
ترازو را گویند وبمعنی هر مرتبه وپایه از نردبان باشد وباین وزن وباین معنی بجای حرف
اول تای قرشت نیز بنظر آمده است والله اعلم **پل هفت طاق** کنایه از هفت فلک باشد
پلیته بفتح اول وفوقانی بر وزن خریطه پنبه وفتیله تاب داده را گویند ومعرب آن فتیله است
خواه فتیله چراغ باشد وخواه فتیله داغ **پلید** بفتح اول بر وزن نبید بمعنی مردار ونجس باشد

ومخفف پالیدن هم هست که ماضی پالیدنست یعنی جستجو کرد و تفحص نمود پالیدن بر وزن رسیدن
مخفف پالیدن که بمعنی جستجو کردن و تفحص نمودن باشد پلپلی بر وزن فرزندی نام
نوعی از خربزه باشد و عربان بطیخ خوانند بیان هجدهم در بای فارسی با نون مشتمل بر شصت
و دو لغت و کنایت پن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تا و بمعنی ولیکن باشد پناد بر وزن
سواد بمعنی هوا باشد و آن کره ایست از عناصر اربعه که احاطه آب و زمین کرده است
پناغ بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی دبیر و نویسنده را گویند و تار ابریشم را هم گفته اند
و پیله مانندی باشد از ابریشم خام که در دوک پیچیده شود و ماشوده را نیز گویند
پنام بفتح اول بر وزن کلام تعویذی باشد که جهت دفع چشم زخم نگاه دارند و اعمالی
که جهت دفع چشم زخم کنند و بمعنی پوشیده و پنهان نیز آمده است و بلغت زند و پازند
پارچه باشد چهار گوشه که در دو گوشه آن دو بند دوزند و مغان در وقت زمزمه و
خواندن زند و پازند و استا دادن آن را بر روی خود بندند پنانک با نون بر وزن تبانک
صمغ درختی را گویند پناه بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بهاء زده بمعنی حمایت باشد و
سایه دیوار را نیز پناه گویند و امر بدین معنی نیز هست یعنی پناه ببر و پناه بگیر پناهد با
هاء و دال ابجد بر وزن صباحت بمعنی پناه می آورد پناهنده بر وزن پراکنده بمعنی پناه
گیرنده باشد پناهید بر وزن ندوانید یعنی بکسی پناه آورد پناهیده بر وزن جنابیده
بمعنی پناه گیرنده باشد و پناه دهنده را نیز گویند پنبه بفتح اول و بای ابجد بر وزن کنده
بحلاج و نداف و پنبه زن را گویند پنبه در گوش کنایه از مردم غافل و سخن ناشنو باشد
پنبه در گوش نهادن و پنبه در گوش افکندن و پنبه در گوش کردن هر سه یک معنی دارد
که کنایه از غفلت داشتن و سخن ناشنودن باشد پنبه زن با زای هوز بر وزن کرکدن
حلاج و نداف را گویند پنبه شدن بمعنی نرم و صاف و سفید شدن باشد و کنایه از گریختن
و گریزانیدن و پریشان و پراکنده ساختن و متفرق گردانیدن باشد و کنایه از خاموش کردن و
دفع و محو نمودن و منکر شدن و عاجز گردیدن هم هست پنبه کن بضم کاف امر است بمعنی محو کن
و منکر شو و خاموش باش و بگریز پنبه نهادن کنایه از فریب دادن باشد و کنایه از راضی
ساختن کسی را در امری یا بجای بردن کردن هم هست پنبه ور با واو بر وزن و معنی پنبه زن
باشد که حلاج و نداف است چه در فارسی با با و و بعکس تبدیل می یابد چنانچه در فواید

کمرز

گذشت پنج بفتح اول بر وزن گنج عدد یست معروف و اشاره بحواس خمسه هم هست که سامعه
و باصره و ذائقه و لامسه و شامه باشد و بکسر اول گرفتن عضوی باشد با سر دو ناخن
چنانکه بدرد آید پنجاب بر وزن کمخواب ولایتی است از هندوستان که لاهور و توابع آن باشد
پنج انگشت معروفست و نام نباتی هم هست که آن را ذو الاثواب خوانند و بوته درخت آن در کنار
رودخانه روید و برگ آن مانند برگ شاهدانه و آن را بعربی ذو خمسه اوراق و ذو خمسه
اصابع خوانند و تخم آن را حب الفقد گویند و در علاج استسقا بکار برند و اشنان نیز گفته اند
و نام موضعی هم هست نزدیک بمراغه تبریز و بحذف همزه هم بنظر آمده است که پنجک
باشد و معرب آن فنجنکشت است که شهوت بر زنان غلبه کند و دفع آن در زمان ایشان
دور کند در حال بنشانند پنجاهه بر وزن یکماهه مدت اعتکاف نصاری است و آن پنجاه
روز باشد چنانکه چله اهل اسلام چهل روز است پنجپا با بای فارسی بالف کشیده
خرچنگ را گویند و آن جانوریست که در آب و خشکی هر دو می باشد و بعربی سرطان خوانند
برج چهارم است از فلک دوازده برج فلک پنجپایک بفتح ثانی و سکون کاف بمعنی پنجپا است
که سرطان باشد و نام برج چهارم است از فلک پنج پاره خمسه متحیره را گویند یعنی زحل
مشتری و زهره و مریخ و عطارد پنجر بر وزن خنجر مخفف پنجره است و هر چیزی که مشبک
و شبکه دار باشد و بمعنی قفس هم بنظر آمده است پنجروزه کنایه از مدت اندک است چنانکه
گویند دنیا پنجروزه است و تخصیص پنجروزه آنست که آدمی در پنجروز از ایام هفته بدنیا می آید
و در پنجروز از دنیا میرود و باقی پنجروز میماند که ایام تعیش اوست پنجره لاجورد کنایه از آسمان
است پنجش بکسر اول بر وزن دلکش گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند پنجشبه کنایه از حواس خمسه
ظاهره است که آن سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه باشد پنجک بضم اول بر وزن
اردک گلوله پنبه حلاجی کرده باشد و بفتح اول گیاهیست و آن پنج شاخ می باشد و مانند
عشقه بر درخت پیچد پنج گنج با کاف فارسی بر وزن پنج پنج کنایه از حواس خمسه است که سامعه
و باصره و ذائقه و لامسه و شامه باشد و صلوة خمس را نیز گویند که پنج وقت نماز است
پنجم رواق کنایه از آسمان پنجم است که فلک مریخ باشد پنج نوش بر وزن ریخ نوش معجونی
باشد مرکب از پنج چیز که جهت تقویت دل خورند و معرب آن فنجنوش است پنجه بفتح اول
مضاعف بر وزن کنجه که پنج انگشت با کف دست و پا باشد از انسان و حیوانات دیگر و در

نیز گویند که جمعی دست یکدیگر را گرفته باهم رقص کنند و معرب آن فنزج است و کلوخهای
سنگ باشد که دهقانان برای جنگ نگاه دارند و سنگ منجنیق را هم گفته اند و
سنگی که از کشتی بکشتی خصم اندازند و گیاهی که بر درخت پیچد و آنرا عشقه خوانند و با نون
بکسر اوّل هم آمده است و بفتح اوّل و ظهور هاء آخر مخفف پنجاه است که عدد معلوم باشد و
ماهی و دام و قلاب و شست ماهی را هم گفته اند چه ماهی باعتبار نون که حرفیست از
حروف تهجی و شست ماهی باعتبار پنجه که عبارت از عدد شصت است پنجه بضم اوّل و با
جیم فارسی بر وزن منجیه بمعنی پیشانی باشد که عربان ناصیه گویند و موی را نیز گفته اند
که از سر زلف ببرند و آنرا پیچ و خم داده بر پیشانی گذارند پنجه بر روی زدن کنایه از اندوه و شیون
کردن باشد پنجه بند بضم اوّل و فتح جیم فارسی و با ابجد بر وزن مستمند پیشانی
بند را گویند که بعربی عصابه خوانند پنجه پنجاه کنایه از کواکب متحیره باشد که زحل و مشتری
و مریخ و زهره و عطارد است پنجه دزدیده ترجمه خمسه مسترقه است و آن پنج روزی باشد
که در آخر فروردین نو کنند و وجه تسمیه بدزدیده از آن جهت شده است که در زمان یکی از پا
دشاهان عجم حاصل این پنج روز را از تمام ممالک و محبت از میان می برده و بحساب در
نمی آورده است پنجه کلک ددی نام نحوی هشتم است از نحوهای باربد بقول بعضی پنجه
گربه بضم کاف فارسی بید مشک را گویند و آنرا گربه بید نیز خوانند پنجه مریم گیاهی باشد
خوشبوی باندام پنج انگشت گویند مریم مادر عیسی علیه السلام در هنگام وضع بر آن گیاه
چسپیده بود پنج یوده با تحتانی و واو مجهول و ذال ابجد بر وزن پنج روزه بمعنی نصف
عشر یعنی چه ده بود عشر را گویند که ده یک باشد پند بفتح اوّل و سکون ثانی و دال ابجد
آنست که بعربی نصیحت گویند و بمعنی ذقن و ملواج هم آمده است و بضم اوّل کاوله پنبه
حلاجی کرده باشد و با اوّل مکسور نشستگاه را گویند و بعربی مقعد خوانند پنداد بکسر
اوّل بر وزن بنیاد تکبر و عجب را گویند و امر بدین معنی هم هست و بمعنی فکر و خیال و تصور
و خود را بزرگ پنداشتن نیز آمده است پنداره بکسر اوّل و فتح خامس بمعنی آخر پنداشت
که فکر و خیال و تخیل باشد و پندارکان بمعنی تخیلات پنداشتن بکسر اوّل بر وزن بگذا
شتن گمان بردن و تصور کردن باشد و بمعنی عجب و تکبر نمودن هم آمده است پندش
بضم اوّل و فتح ثالث بر وزن کردش کاوله پنبه حلاجی کرده را گویند پندک بضم اوّل

بر وزن اردک بمعنی پندش که کاوله پنبه حلاجی کرده باشد پندند بر وزن و معنی فرزند
است بلغت زند و پازند پنده بکسر اوّل و سکون ثانی و فتح ثالث بطاق قطره را گویند اعم از
قطرۀ آب و قطرۀ باران و قطرۀ خون و امثال آن و بمعنی نقطه ذات هم بنظر آمده است پنگ
پنگ بر وزن خدنگ بمعنی تضحیک کردن و تضحیک پذیرفتن و ضحکت شده الله و قبول کردن
باشد پنگه بفتح اوّل بر وزن عمره نوعی از رقص است و آن چنان باشد که جمعی دست یکدیگر را گرفته
باهم رقص کنند پنگ بفتح اوّل و کسر ثانی و سکون کاف تازی بزبان زند و پازند آلوچه را گویند و آن
میوه ایست معروف و بفتح اوّل و ثانی بمعنی چوب باشد که بعربی شبه گویند و بکسر اوّل و سکون
ثانی کوفتن اعضای آدمی باشد بادو سر انگشت با ناخن چنانکه بدرد آید و بفتح اوّل و سکون ثانی
و کاف فارسی خوشه خرما باشد و بمعنی چوب هم هست که ترکان آغاج گویند و در پنجه خانه را
نیز گفته اند و وقت بامداد هم هست که بعربی صبح خوانند و بکسر اوّل یک حصه از ده هزار
حصۀ شبانروز است چه شبانروزی را بده هزار قسمت کرده اند و هر قسمی را یک پنگ
خوانند و پنگان را نیز گویند و آن طاسی باشد از مس و امثال آن که در بن آن سوراخ تنگ کنند بقدر
زمان معین یعنی چون آن طاس را بر روی آب ایستاده نهند بقدر آن زمان معین پر شود و
بزیر آب نشیند و بیشتر آبیاران و مزارعان دارند چه آنرا در مقسم آب در میان شرکای آب نهند
و بقدر آنچه میان ایشان مقرر شده باشد و بعضی را یک پنگان و بعضی را بیشتر آب بقدر حق
ایشان دهند و در هندوستان بجهت دانستن ساعات شبانروزی معمول است پنگان با
کاف فارسی بر وزن سندان هر کاسه و پیاله را گویند عموماً و طاس مس سوراخ کرده باشد
که آنرا در میان آب ایستاده گذارند و ساعات شبانروزی را از آن معلوم کنند خصوصاً و آنرا
طشت و سبو نیز گویند و معرب آن فنجان است پنگان بفتح اوّل بر وزن ارکان در پنجه خانه را گویند
و بکسر اوّل پنج بمعنی معنی آمده است پنیرک با رای قرشت بر وزن کنیزک نام نباتیست که آنرا
گلی بود سرخ رنگ و چون آفتاب بسمت الراس رسد بشکفد و آنرا خبازی و بعربی ملوکیه
خوانند و نان کلاغ هم است و پنیرک را از آن جهت گویند که میوۀ آن به پنیر ماند و آفتاب
گردک نیز گویند بدان جهت که بهر طرف که آفتاب میگردد آن گل میل بدان طرف میکند
و بعضی گویند پنیرک نام گیاهیست و حربا را نیز گفته اند و آن جانوریست از جنس حلیا سه پنیره
بر وزن خیره بمعنی پنیرک است که آنرا خبازی و ملوکیه و نان کلاغ خوانند و آفتاب گردک

نیز گفته اند که پیلو نوعی جانوری باشد که بریان هم باکوبند پیلو بالام و واو و حرکت مجهول جایی
گویند در شهر کرد در اسباب و غله و امثال آن فروشند بیان نوزدهم در بای فارسی با واو
مشتمل بر هشتاد لغت و کنایت پو بضم اول و سکون ثانی بمعنی پوی است که رفتار متوسط باشد
و پویه نیز همین معنی دارد پوازی بفتح اول بر وزن نمازی بمعنی درد و سوزش باشد و آنرا
بعربی حوی خوانند پوب با ثانی مجهول بر وزن خوب کاکل مرغان را گویند و آن پری چند است
بر سر ایشان که از پرهای مقرری درازتر و بیشتر نماید و با بای فارسی شانه سر را گویند
و آنرا مرغ سلیمان هم خوانند چنانچه شب پره را مرغ عیسی پوپش بفتح بای فارسی بر وزن
روکش هدهد و شانه سر را گویند پوپیمن بکسر ثالث و میم بر وزن دو چرکین بلغت زند و پازند
خود را گویند از آهن که در روزهای جنگ بر سر گذارند پوپک با بای فارسی و ثانی هم درو
آمده است بر وزن کوچک بمعنی هدهد و شانه سر باشد و دختر بکر دوشیزه را نیز گویند
پوپل با بای فارسی بر وزن و معنی فوفل باشد و آن چیزیست شبیه بجوز بوا و در هندوستان
با برگ پان خورند و معرب آن فوفل است پوپو با بای فارسی بر وزن کوکو شانه سر هدهد
گویند که مرغ سلیمان است و آواز هدهد را نیز گفته اند چنانچه آواز فاخته را کوکو گویند
پوپه بضم اول و فتح بای فارسی بمعنی پوپوست که هدهد باشد پوت بضم اول و سکون
ثانی و فوقانی جگر گوسفند را گویند و لهذا قلیه که از جگر گوسفند میسازند قلیه پوتی خوانند
و بمعنی الوان هم آمده است که اقسام خوردنیها و انواع اطعمه و اشربه باشد و نوعی از خربزه هم
هست پوته با ثانی قرشت بر وزن غوطه خزانه و مخزن را گویند پوخت بر وزن سوخت بمعنی
پخت باشد که از پختن است پود بضم اول بر وزن سود نقیض تار است و آن رشته باشد که در
پهنای جامه بافته میشود و تار بدرازی جامه و آتش گیره را نیز گویند و آن چیزی باشد که با
چخماق آتش بر آن زنند و بمعنی کهنه هم آمده است که در مقابل نو باشد پوتات با ثانی قرشت بر وزن
بچات بمعنی محسوس باشد و پوداتان بمعنی محسوسات یعنی آنچه بنظر و حس در آید پوده
بر وزن دوده بمعنی پود است که نقیض تار باشد چه آن در طول جامه و این در عرض بافته میشود
و کهنه و پوسیده را نیز گویند و هم گفته اند که وکوی سوخته و چوب پوسیده که از آن بجهت آتش
گیره مهیا کرده باشند و بعربی حراق خوانند سوده و ریخته را نیز گویند و کهنه و ضایع شده را
هم گفته اند پور بضم اول بر وزن حور بمعنی پسر است که برادر دختر باشد و نام رای شهر کنوج

هم هست و او یکی از پادشاهان و رایان هندوستان بوده و معرب آن قنوج است و کسیرا نیز
گویند که خود را از دان و جهیدن وا نماید و دراج را نیز گفته اند و آن پرنده ایست معروف پوران
بر وزن توران نام شهریست که کنوج است و معرب آن قنوج باشد و بمعنی خلیفه و جانشین
و یادگار هم آمده است و جمع پور هم هست که پسران باشد پوران نرش پوران معلوم و فتح
نون و رای بی نقطه و سکون واو و شین نقطه دار نام ساحری بوده که در زمان خود مثل
و مانند نداشته پوران دخت بضم دال بی نقطه و سکون خای نقطه دار و تای قرشت بمعنی
پسر است نه دختر یعنی پسر بلکه چندین پسر است چه پوران جمع پسر باشد و نام آن دختر خسرو
پرویز است که چندی از آن مدت بعد تخت پادشاهی کرده و او را بدین نام از جهت آن خوانده اند که
از کارهای مردانه ظهور یافته است و او را نوشیروان دخت با تای قرشت نیز گویند باین معنی
که از نسل ملوک ترکستان بوده پوردکان بضم اول و سکون ثانی مجهول و دال و دال ابجد بی نقطه
و کاف فارسی بالف کشیده بنون زده بباید دانست که فارسیان جشنی است در پنج روز آخر
آبان ماه می افزایند که مجموع ده روز شود و آن ده روز را پوردکان میگویند و در این روزها
جشن سازند و شادی کنند و آنرا جشن پوردکان خوانند و معرب آن فوردجان است پوردیان
با یای حطی بر وزن و معنی پوردکان است که آن جشن پارسیان باشد پوردشسب بوم معلوم
و فتح شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و بای ابجد نام پدر زردشت است که پیغمبر آتش پرستان
باشد پور عنقا لقب زال پدر رستم است چه گویند او را سیمرغ بزرگ کرده و سیمرغ را عنقا نیز
گویند پورک بر وزن خوبک نام دختر رای قنوج است و او در حباله بهرام گور بوده پورکند
با کاف بر وزن ... طاق و ایوان و منزل را گویند و با معنی با زای نقطه دار هم بنظر
آمده است پورمند با میم بر وزن هوشمند صاحب فرزند و عیالمند را نیز گویند و با ثانی
مجهول نام گیاهیست خوشبوی پورنه بر وزن تورمه بمعنی پونه است که پلیاست و ثمر آن تخم را نیز
گویند و بزبان هندی بمعنی تمام باشد پوریان بکسر ثالث بر وزن خوبان ساکنان و متوطنان
شهر کنوج را گویند چه پور نام شهر کنوج هم هست پوز بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای
هوز پیرامون و گرداگرد دهان حیوانات باشد و ما بین لب و دندان و بینی را گویند و بمعنی
ساق درخت هم آمده است و منقار مرغان را نیز گفته اند و با زای فارسی هم درست است پوزش
با ثانی مجهول بر وزن سوزش بمعنی عذر و معذرت و عذر را و ... و معذرت خواستن

باشد پوزک بر وزن سوزن نسبی را گویند که بجهت زراعت کردن پاک کرده باشد پوزه بر
وزن روزه پیرامون و گرداگرد دهان گویند و بمعنی تنه درخت هم آمده است پوزیدن بر
وزن کوزیدن عذر آوردن و معذرت خواستن را گویند پوس بر وزن طوس چرب زبان
و فریب و فروتنی را گویند پوسانگر بر وزن دوانگر فریب دادن و فروتنی کردن و بزبان نرم
مردم را فریفتن باشد پوست بر وزن دوست معروفست و بمعنی غیبت هم آمده است که
بدگوئی و مذمت باشد پوست باز کردن کنایه از اظهار سر دل نمودن و راز گفتن باشد پوست
پیازان با بای فارسی بجنانان رسیده و وای بی نقطه بالف کشیده و بای حطی زده مجرم کی و دغا
گویند پوست دادن کنایه از اظهار سر دل نمودن و ما فی الضمیر گفتن باشد پوست سگ بر دو کشیدن
کنایه از بیحیائی و بی شرمی نمودن باشد پوستکال با کاف فارسی بالف کشیده بلام زده پوست
بی موی را گویند که در زیر دنبه گوسفند میباشد و آنرا با اندک دنبه جدا کرده در سراب
پزند و پوست دبر گوسفند را نیز گفته اند که سرگین از مجاری آن آید و تخذ است پوستکاله بالام
بر وزن پوست پاره بمعنی پوستکال است که پوست زیر دنبه گوسفند و پوست مقعد گوسفند
باشد پوست کردن کنایه از ایمن و محرم ساختن کسی باشد و غیبت نمودن کردن را هم گفته اند
پوستین لباسیست معروف و کنایه از غیبت و مذمت و عیب هم هست پوستین بجا از کنایه
از بدگوئی و عیب جوئی باشد پوستین دریدن کنایه از افشای راز کردن باشد پوستین کردن
کنایه از بدگوئی کردن و عیب نمودن باشد پوسه بر وزن بوسه دیمامه را گویند که در وقف رشتی
به دولک بپیچید پوش با ثانی مجهول بر وزن موش زره و جوشن را گویند و امر بپوشیدن و بکار
رفتن هم هست بمعنی زره و جوشن و نام گیاهیست که آنرا مکویند و شاهها میسازند و از جانب ایشان
ما در عید آنرا پوشیده بازند میخوانند تعریض الانفع است و شیان خوردنی هاست پوشا با
ثالث بالف کشیده پوشنده و پوشیدگی را گویند پوشک با ثانی مجهول بر وزن موشک بزبان ماوراء
النهر گربه را گویند و بعربی سنور خوانند پوشکان با ثانی مجهول و فتح ثالث و کاف فارسی بر وزن
موشکان نام نواحیست از موسیقی و بمعنی مغیبات هم هست یعنی چیزهای که در عالم غیب است
از معلمات سالک که آنرا بعربی غیب الغیب گویند و آن بیتک سبزست که بعربی خضر خوانند و
چون سالک قطع این مقام کند ذات مقدس تجلی نماید و فانی در حق و باقی در او گردد پوشنک
با ثانی مجهول بر وزن موشنک نام قریه ایست مابین قندهار و ملتان و معرب آن فوشنج بود

وبکون

و بکون ثالث و فتح نون بمعنی پوشانست که گربه باشد پوشنه بضم اول و سکون ثانی و فتح
ثالث و نون بمعنی سرپوش باشد و هر چیزی که آنرا پوشند و در بیکتند پوشه بر وزن خوشه
بمعنی مطلق پرده باشد که بدو چیزها پوشند و از درها آویزند پوک بضم اول و سکون
ثانی و کاف بمعنی پوک و میان تهی باشد و غله را نیز گویند که در جای پنهان کنند و خاک
بر بالای آن ریزند و بادی که بجهت آتش روشن کردن از دهن بدمند و آتشگیره را نیز گفته
اند و بعربی خاطر خوانند پول بر وزن غول معروفست و بعربی فلوس گویند و بمعنی پل
رودخانه هم آمده است مطلقا خواه با خشت و سنگ و خواه با چوب و تخته سازند پولاب
بر وزن دولاب بمعنی حسن باشد و پولابی حسنی یعنی آنچه حسن و نظر درآید پولاد بسکون
دال معروفست که از آن کارد و شمشیر و امثال آن سازند و تیغ و شمشیر را نیز گویند و نام
پهلوانیست ایرانی و نام دیوئیست مانند دیو پولاد غندی میگویند بضم غین
نقطه دار و بمعنی گرز هم هست پولاد خائی کنایه از اسب سرکش و تند باشد پولادینک
کنایه از اسب پر دور باشد پولاد سنجان کنایه از دلاوران و مبارزان و اسلحه داران
باشد پولاد هندی کنایه از شمشیر هندی باشد پولاب با ثالث مجهول بر وزن طولانی نوعی
از آش آرد باشد پوله با ثانی مجهول بر وزن لوله خربزه مضمحل شده را گویند و هندوان نوعی
دیگر را نیز گفته اند که درونش آنها نم و ضایع شده باشد پون با نون و حرکت غیر معلوم نمک
نیز را گویند که نمکسو باشد پوی بر وزن جوی بمعنی پویه باشد که رفتار متوسط است یعنی
نه تند و نه آهسته و بمعنی رفتار تند را گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی راه برو و قدم
بردار پویا بر وزن گویا رونده را گویند و بمعنی دونده را نیز گفته اند پویان بر وزن جویان یعنی
پویا باشد که رونده آهسته و دونده را نیز گویند پوی پوی با بای فارسی بر وزن خوب خوبی یعنی
درآمدن و رفتن باشد یعنی تند تند و دوان دوان و امر بدین معنی هم هست یعنی بدو بدو
راه رو پوپچه بفتح اول بر وزن دیچه عشقه را گویند و آن گیاهیست که بر درخت پیچد پوینه
با ثانی مجهول بر وزن موینه رفتاری باشد متوسط و رفتار تند و دویدن را نیز گویند پهان بفتح
رد بای فارسی با های هوز مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایه پت بفتح اول و سکون ثانی
کلمه ایست که هنگام تحسین با حیرت آمیخته بر زبان رانند و تکرار نیز کنند پهانه بر وزن بهانه
چوبکی باشد که درودگران در شکاف چوب که پاره می شکافند فرو برند و کفشگران ما بین

کمی وغالب شد وکاه هم دو دیگر آرند تا بسته وگشوده گردد **پهپه** بفتح هر دو بای فارسی
وسکون هر دو ها کلمهٔ ایست از توابع که در هنگام تحسین با حرف آفرین گویند **پهر** بفتح اول
بروزن ظهر بهندی سه ساعت نجومی را گویند وبفتح اول بمعنی هشت حصه از چهار حصه شب باشد چه شب و روز
را هشت حصه کرده اند هر یک را پهر گویند واین در هندوستان بیشتر مصطلح است **پهره**
بروزن دهره بمعنی پاس و محافظت باشد **پهره دار** با دال ابجد بروزن مهره دار کسی را
و محافظت کند را گویند **پهلو** بفتح اول وسکون ثانی وضم لام بواو کشیده معروف است وبعربی
جنب خوانند وکنایه از نفع وفایده هم هست وبفتح لام شهر را گویند مطلقا چه پهلوی شهری
باشد و نواحی اصفهان را نیز گفته اند و مردم شجاع و دلاور باشد و مردم زیرک و صاحب
حال را هم میگویند چه مراد از پهلوی را هم بزرگان نژاد است و نام ولایتی هم هست که
زبان پهلوی منسوب بآن ولایت است و بعضی گفته اند که لغت پهلوی زبان پای تخت کیان
بوده است وجمعی گویند نام پسر سام بن نوح است و پارسی پسر او بوده و پارسی و پهلوی
بدیشان منسوب و معرب آن فهلو باشد **پهلوان** بروزن نهروان مرد تمام تحت و توانا و دلاور
و قوی جثه و بزرگ و ضابط و درست اندام و درشت گوی را گویند **پهلوانی** بروزن نا
تان شهری و زبان شهری را گویند و منسوب بپهلوان هم هست و زبان فارسی باستانی را نیز گویند
که فارسی قدیم باشد **پهلو تهی کردن** بمعنی کناره کردن و دوری گزیدن باشد و پرهیز و اجتناب
نمودن از چیزی و از کسی تهی شدن هم هست **پهلو دادن** کنایه از منفعت رسانیدن
و نزدیکی نمودن باشد و دوری کردن و کناره گزیدن و دور گردانیدن را نیز گویند **پهلودار**
کسی را گویند که منفعت رسان باشد و بعضی را نیز گویند که گزند کسی و دشنام در عقب داشته
باشد **پهلو زدن** کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد **پهلو سائیدن** بمعنی
پهلو زدن است که کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد **پهلو کردن** کنایه از
گریختن و دوری بر تافتن و ترک دادن و اجتناب نمودن و احتراز کردن باشد **پهلوکند**
یعنی پهلو تهی کند و کناره گزیند و دوری نماید و بگریزد **پهلو نهادن** کنایه از خوابیدن باشد
پهلوی بروزن مثنوی بمعنی پهلوانی و شهری و زبان شهری باشد و منسوب به پهلوان و
زبان فارسی هم هست **پهله** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی ولایت اصفهان و ری و دینور
باشد **پهمزک** با نای هوز بروزن احمدک خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند که سیخول

باشد **پهن** بفتح و ثانی بروزن دهن شیری که بسبب مهربانی در پستان مادر طغیان کند و بسکون
ثانی معروف است که پخت و پخش و عریض باشد **پهناد** بروزن هفتاد نوعی از میمون باشد و کلیچه
روغنی را نیز گویند **پهند** بروزن کمند دامی باشد که بدان آهو گیرند **پهنور** بروزن فغفور
چیزی است مانند دستنبو که بزبان عربی آنرا حنظل خوانند و قثاء النعام همانست و بمعنی ...
... که خرزهره باشد **پهنه** بفتح اول و ثالث بمعنی پهنت و آن شیری باشد که بسبب
مهربانی بسیار در پستان مادر طغیان کند و بسکون ثانی چوگان بازی و گوی بازی باشد
و نوعی از چوگان را نیز گویند که سر آنرا مانند کفچه سازند و گوی را در آن نهاده بر هوا اندازند و
چون نزدیک بزمین رسد بار دیگر پهنه میزنند و همچنان نگذارند که بر زمین آید تا بمقصد رسانند
و آنرا بعربی طبطاب گویند و بمعنی دهان آدمی و حیوانات دیگر باشد و لعاب دهن و آنرا بعربی
لعاب خوانند و بمعنی میدان هم آمده است و پهنا را نیز گویند که بعربی عرض خوانند و چوبی باشد
مخروطی تراشیده که اطفال ریسمان بر آن پیچند و نوعی بر زمین اندازند که تا دیر بازی کند
پهی بفتح اول بروزن سهی حنظل باشد و آنرا خربزه تلخ هم میگویند و خرزهره را نیز پهی خوانند

بیان بیست و یکم در بای فارسی با یای حطی مشتمل بر یکصد و هفتاد و شش لغت و کنایت **پی**
بفتح اول و سکون ثانی معروف است و آن چیزی باشد که بر کمان و زین اسب و بیشتر جاهای که محکم
داشتن کنند و پیچند و بعربی عصب گویند و مخفف پای است که بعربی رجل خوانند و نشان پای
باشد که نقش قدم اسب و دنبال و پی و عقب و تعاقب و قصد و اراده و نشان و پی بمعنی
بعد نشان یافتن و بمعنی پای و بهر نیز هست چنانکه گویند از پی فلان کار یعنی از برای فلان
کار و از بهر فلان چیز و بمعنی بار و دفعه و مرتبه هم آمده است مثل اگر گویند چند پی مراد آن باشد
که چند مرتبه و چند بار و تاب و طاقت را نیز گفته اند و بکسر اول مخفف پیه باشد که در چراغ سوزند
و شمع نیز سازند **پیاب** بروزن سراب بمعنی پایاب است که ته حوض و تره و دریا باشد و بعربی قعر
گویند و پایاب هر چیز را گفته اند و بمعنی تاب و طاقت هم آمده است **پیاده** بروزن زیاده
معروف که نقیض سواره باشد و نام یکی از مهرهای شطرنج هم هست و نام کلمات و نوعی
از دکنت پیلو ثالث انکو بود و کنایه از مردم بی سواد باشد یعنی علم و فضل کسب نکرده باشد
پیاده نهاده کنایه از نیست داشتن و عاجز انگاشتن باشد **پیاذ دشتی** بکسر اول و ذال معجمه
دوائیست که آنرا بعربی بصل الفار خوانند اگر موش بخورد بمیرد و از خواص و آنست که اگر کوک

بای بر بوك آن بكذارند در همين كه بر داند تأنك شده باشد واكر ساعتى توقف كند البته
بيفتد و بميرد پيازك با كاف تصغير پياز است وكياهى را نيز كويند كه از آن بوريا بافند و نوعى از كوزه
باشد كه سر آنرا با زنجير يا دوالى بر دسته آن نصب كنند و آنرا ابريك كيكى خوانند و نام قريه
ايست در دامن كوه معدن لعل پيازكى لعلى باشد بهيئتى ومنسوب بقريه پيازك را نيز كويند
پيازليز بكسر لام و سكون تحتانى و زاى نقطه دار نوعى از پياز دشتى باشد و آنرا بعربى بصل
الزير خوانند سنفرتان سبب ياد است پيازموش بكسر زاى هوز نوعى باشد كه آنرا بعربى بصل الفار
خوانند و بصل و اسقيل هما نست وبعضى آنرا قرد مانا كويند پيازى بر وزن نيازى سجاذى نوعى
از لعل غيظ باشد و نوعى از كرز هم هست و آن چنانست كه چند كوى فولادى با چند زنجير
كوتاه مضبوط كرده بدسته از چوب محكمى نصب كنند و آنرا بتكى كيكى خوانند پيام بر وزن
سلام بمعنى خبر و پيغام باشد پيامو با هاى هوز بر وزن ترازو هر چيز كه آنرا اهو پى كويند
و بمعنى اهوپاى هم آمده است كه خانه ايش بهلو يكديگر صفى كارى باشد پتام با تاى
قرشت بر وزن و بعضى پيغام است بلغت زند و پازند پيرهب بكسر اول و سكون ثانى و فوقانى
بداى بى نقطه مفتوح و سين بى نقطه و هاى فارسى زده نام پدر پور شسب است كه جد زردشت
باشد چه پور شسب نام پدر زردشت آتش پرست پتنك با تاى قرشت بر وزن مجنك
كوبيست كه جامهاى بريشمى را خورد و ضايع كند پچ بر وزن هيچ بمعنى تاب و مانده و خم باشد
وكاهى از رشك و حسد هم هست پچپا با باى فارسى بر وزن پيشوا خرچنك را كويند كه بعربى
سرطان خوانند پچك با ثانى مجهول بر وزن قچك انكشترى نكين را كويند كه از شاخ و بخو
سازند و نام كياهيست كه بدرخت پيچد و بعربى آنرا عشقه و لبلاب خوانند و كرمه ابريشم
و ريسمان و سربند زنان را نيز كويند پچند بر وزن دربند عصابه و پيشانى بند زنان را كويند
پچر با ثانى مجهول بر وزن بريده كياهى باشد كه بر درخت پيچد و بعربان لبلاب و عشقه كويند شى و زلف
على را نيز كويند و طره زلف و كاكل را نيز كويند كه پيچيده و بر يكديكر كره زده و موى بافته
نيز كويند و بعربى عقاص خوانند و پيرايه هم هست از مرصع كه بر سر عروس بندند و پوشش بالاى
خانه را نيز كفته اند و بمعنى دمز و ايما و اشاره هم هست پچه هرچيز را كويند كه پيچيده باشد
عموما و دستار پيچى كه آنرا چهار كوشه بافته باشد خصوصا پچ بكسر اول و سكون ثانى و جاى
نقطه دار چرك كوشها و كنجهاى چشم را كويند و آبى كه از چشم بر آيد و مژكان ها را بهم چسباند

وبعربى

و بعربى رمص خوانند پچال بر وزن فغال و ضنان مرغان را كويند و چرك كنجهاى چشم را هم
كفته اند كه بعربان رمص خوانند وبعضى درد و تر و لاى هرچيز و فضله هر چيز را كويند از
حيوانات پچخ بر وزن رهنخ بمعنى پيچيدن باشد پچش بر وزن كركش بمعنى كمان بر
دارد و كمان تمبيدن و راه بچيزى بردن باشد پخت بفتح اول و ثالث بر وزن تفت
ديوارى كه بيخ آنرا كنده باشند و چيزى كه در زير پاى نرم شده باشد و در مانده و عاجز شده
نيز كويند و بمعنى پخش هم هست كه راه بچيزى بردن باشد و محبوس و متحصن و كرفتار و
بند را نيز كفته اند و بدبو و متعفن و كنديده شده را هم كويند و بضم ثالث نيز آمده است
پخته بر وزن برجسته بمعنى پخت باشد كه ديوار بيخ كنده است و در زير پاى نرم
شده و عاجز و درمانده و محبوس و كرفتار و بد بو و متعفن و كمان بدزا نيز كويند و بمعنى
اول بضم ثالث هم كفته اند چه خوشنده بمعنى كنده باشد كه از كندن است و بمعنى آكنده
هم بنظر آمده است كه پر كنند كه بر دو باشد پد بكسر اول و سكون ثانى و دال بمعنى ترت
و مرت و تار و مار باشد و بقايا و هرچه از نقد تن زود ضايع شده باشد پداد بر وزن
بغداد بمعنى ظاهر باشد پداوسى بفتح واو و سين بى نقطه بجانان كشيده نام درهمى است
كه در زمان كيان رايج بوده و هر درهمى پنج دينار خرج ميشده و بكسر واو هم بنظر آمده
است پذ بر وزن و معنى پد است كه بعربى جاب كويند پذيا با ثانى مجهول بر وزن كريه
پيرايه باشد و آن مخصوص است كه چيزى را كم كند تا بواسطه خوش آيندكى محمود لاك و پير
تراش كه موى زيادتى را كند و باغبان كه شاخهاى زيادتى را ببرد برخلاف مشاطه و بمعنى
ساختن و پيراستن و مرتب كردن و چيزى را از عيب خالى نمودن هم هست پيراستن كم
كردن چيزى باشد بواسطه زيبائى و خوش آيندكى همچو بريدن شاخهاى زيادتى از درخت
و موى زياد در از بدن كويند شنيدى كه بنا بر امر سلطان محمود بحالت مستى زلف خويش را ببريد
روز ديكر سلطان از آن حالت پريشان خاطر كشت عنصرى اين رباعى سلطان را كذرانيد
پيش آورده رباعى كه عيب سر زلف بت از كاستن است چه جاى بغم نشستن و خاستن است
جاى طرب و نشاط و مى خواستن است كاراستن سرو زپيراستن است و دباغت داد
چرم را نيز كويند پيراسته بر وزن بياخته بمعنى مرتب كرده و آراسته و ساخته و پرداخته
باشد و باغى كه شاخهاى زيادتى درختان آنرا بريده و علفهاى زيادتش را چيده و صفا داده

باشد و درختی که آنرا پرکاوش کرده باشند یعنی شاخهای زیادتی آنرا بریده باشند و دهی نیز
گویند که در آن نخلستان بسیار باشد و با همین معنی با بای ابجد هم بنظر آمده است پراکند
بفتح کاف فارسی و سکون نون و دال ابجد ماضی متفرق ساختن و افشاندن باشد یعنی
متفرق ساخت و پریشان کرد و افشانید پیرامن با ثانی مجهول و میم بر وزن پیراهن اطراف
و گرداگرد چیزها گویند پیرامون با ثانی مجهول و میم بر وزن میناگون بمعنی پیرامن است
که اطراف و گرداگرد چیزها باشد پیران بر وزن ایران پهلوانیست مشهور از توران
و سرلشکر افراسیاب بود و پدر او ویسه نام داشت پیراهان با های هوز بر وزن
بی سامان پیراهن را گویند و بعربی قمیص خوانند پیراهش بکسر ها بر وزن بی دانش پیراستن
و زینت دادن را گویند مطلقا و دباغت کردن پوست را هم گفته اند پیراهن قبا کردن کنایه
از چاک زدن و پاره کردن پیراهن باشد پیراهن کاغذی کنایه از دادخواهی باشد و روشنی
صبح و شعاع آفتاب را نیز گویند پیرای بر وزن سیمای زینت دهنده باشد که سرها
و باغبانست چه کسی که شاخهای زیادتی درخت را ببرد او را بستان پیرا گویند و بمعنی پرداختن
و مستعد کردن را نیز گفته اند پیرایش با یای حطی بر وزن و معنی پیراهش است که پیراستن
و زینت دادن و دباغت کردن پوست باشد و ساختن و پرداختن و مستعد کردن و مهیا
نمودن را نیز گویند پیراینده بر وزن نماینده زینت دهنده را گویند که چیزی را از چیزی بجهت
خوش آیندگی کم کند همچو سرتراش و باغبان بر خلاف مشاطه پیرایه بر وزن بی مایه آرایش
و زیور باشد از طرف نقصان همچو سرتراشیدن و اصلاح کردن و شاخ زیادتی درخت را
بریدن و کنایه از ساختن و پرداختن هم هست و در جمیع بفتح اول هم آمده است پیر برنا
بکسر اول و فتح بای ابجد کنایه از دنیا و فلک باشد پیر پنبه بفتح بای فارسی کسی را گویند
که بغایت پیر شده باشد چنانچه در تمام بدن او موی سیاه نمانده باشد پیر بنبه بضم
بای ابجد و فتح یای حطی بر وزن میر جمله کسی را گویند که هنوز جوان باشد لیکن موی بدن او
تمام سفید شده باشد پیر چهل ساله کنایه از عقل است و فرشته را نیز گویند و کنایه از
آدم صفی هم هست و پیر زن را نیز گویند که نوعی از نجوم باشد پیر دو موی کنایه از دنیا باشد
باعتبار شب و روز پیر دهقان معروفست و شراب انگوری کهنه را نیز گویند پیرزه
بفتح اول و ثانی و زای هوز چیزی که در لنگی و دستمال کرده گره زنند و آنجای بجای بر

پیر

پیر سال خورده یعنی پیر دهقانست که شراب کهنهٔ انگوری باشد پیر سرندیب کنایه از آدم
صفی علیه السلام است پیر صنعان مراد از آن شیخ صنعانست و او زاهدی بوده مشهور
پیر فلک کنایه از کوکب زحل است پیرانماخ بکسر اول و سکون ثانی و فتح رای قرشت و نون
ساکن و دال بی نقطه بالف کشیده و غای نقطه دار زده بیماج و مختیان را گویند پیروج
با ثانی مجهول و جیم بر وزن فیروز مرغیست که سرخ کردن او ساده و بی پیه باشد و هر
ساعت برنگی مینماید و از بالای منقار او پوستی مانند خرطوم فیل آویخته است و فیل
مرغ همانست پیروز بر وزن و معنی فیروز است که غالب شدن و غالب آمدن بر اعدا
باشد و بعربی ظفر خوانند و فیروز معرب آنست و بمعنی مبارک هم هست و نام مبارزی
بوده ایرانی پیروزدام با دال بی نقطه بالف کشیده و میم زده نام شهری بوده در زمان قدیم
پیروزه بر وزن و معنی فیروزه است و آن جوهری باشد معروف و نیشابوری بهتر است
گویند نگاه کردن بر آن روشنائی چشم آورد و فیروزه معرب آنست پیروزه چادر کنایه از آسمان
و فلک است پیروزی بر وزن و معنی فیروزی که ظفر و نصرت یافتن بر اعدا باشد پیره
بر وزن خیره خلیفه و شاه نشین و مشایخ و ارباب طریقت و خانقاه نشین باشد پیرهن
بفتح های هوز بر وزن دیلمن پیراهن را گویند که بعربی قمیص خوانند پیر هفت فلک
کنایه از زحل است و بعضی کنایه از مشتری گفته اند پیس بکسر اول و ثانی مجهول و سین بی نقطه علتیست
که آنرا بعربی برص خوانند و خرمای ابوجهل را نیز گویند و آن نباتیست که از پوست آن رسن تابند و کنایه
از مردم خسیس و رذل هم هست و سفید را هم میگویند که نقیض سیاه باشد پیساد با بای فارسی
بر وزن بیدار روزنه و راه در را گویند و بعضی بسین هم آمده است که لگدکوب و پامال
باشد پیسپر با بای فارسی بر وزن دربدر چیزها گویند که در زیر پای کوفته و لگدکوب شده
باشد و بمعنی زمین بسیار آمده است پیسک بر وزن کیسک شخصی است که علت برص و جذام
داشته باشد پیسودن با ثانی مجهول و دال بر وزن سودن میل کردن و اراده نمودن بطرفی
باشد پیسه با ثانی مجهول بر وزن کیسه یعنی سیاه و سفید بهم آمیخته باشد و نیز هر چیزی
که سفیدی آمیخته بود و بعربی ابلق گویند پیش بر وزن ریش معروفست که نقیض پس باشد
و شاخ درخت خرما و خرمای ابوجهل را گویند و عاقل و خردمند را هم گفته اند و بمعنی مقدمه
هم هست چنانکه گویند این پیش داد و دهش باده آن باشد که این مقدمه را دانستی و بمعنی ماضی و

وستقبل هرو وآمده است **پیشادست** با ثانی مجهول وثالث بالف کشیده وفتح دال ابجد
وسکون سین سعفص وتای قرشت پیشی را گویند وبمعنی پیش دستی هم آمده است و
نقد را نیز گفته که در مقابل نسیه است **پیشان** با ثانی مجهول بروزن پیچان پیش پیش را گویند
که از آن بیشتر چیزی دیگر نباشد یعنی انتها **پیشانی** با ثانی مجهول معروفست که بعربی ناصیه
خوانند وبمعنی شوخی وبیحیائی وبی روئی وقوت وصلابت هم آمده است ومواجه ومقابل ومنا
هم گویند وکنایه از دولت هم هست **پیشانی داد** با دال ابجد بالف کشیده وبرای قرشت زده
کنایه گویند که کاری را بشکفتگی از پیش برد وکنایه از دولتمندی هم هست **پیش آهنگ** پیشرو
قافله ولشکر را گویند وچاروائی که پیش پیش دود ومرحوانی که سرگله ده وپیشرو انواع خود
باشد واو را پیش آهنگ خوانند **پیش پاره** با بای فارسی بروزن شیرخواره نوعی از حلوا باشد
بسیار نرم ونازک وآنرا از آرد وروغن ودوشاب پزند وبعربی شفارج خوانند **پیش باز**
با ثانی مجهول بروزن ومعنی پیشواز است که بعربی استقبال گویند ونوعی از جامه پوشیدنی
هم هست **پیش بین** کنایه از عاقبت اندیش باشد **پیش خانه** بمعنی رواق است که پیشگاه خانه
باشد وایوانی که در مرتبه دوم ساخته باشند **پیش خورد** بروزن نیم خورد طعامی را گویند
باشد که پیشتر چاشنی بخورند وبعضی پیشکی وسلم فرفخته هم هست بعضی غله نارسیده ومیوه
نارسیده وامثال آنرا پیشتر بفروشند **پیشداد** با ثانی مجهول وذال ابجد بروزن پیش
باد بمعنی عادل اول است واول کسی را نیز گویند که تظلم بر حاکمی کند وحاکمی که اول بغور مظلوم
برسد واول پیشدادیان را هم گویند که هوشنگ باشد واو را فارسیان پیشداد می گفته اند
یعنی عادل اول بعد از کیومرث وبعد از جمشید وبعد از ضحاک وفریدون ومنوچهر که
شش تن باشند وبعضی یازده تن را گفته اند که ایشان دو هزار وچهار صد وپنجاه سال
پادشاهی کرده اند اول کیومرث دویم هوشنگ سیم طهمورث چهارم جمشید پنجم ضحاک
ششم فریدون هفتم منوچهر هشتم نوذر نهم افراسیاب ترک دهم زو پسر طهماسب بن منوچهر
یازدهم گرشاسب ونیز یاوکی گویند که پیش از کار کرده مزد بمزدور دهند وکار کرده دهند وآنرا بعربی تعجیل
خوانند **پیش دار** بروزن ریش دار حربه باشد بسیار تند که از آهن وفولاد سازند وبر
حلقهای چهار گوشه هم از فولاد تعبیه کنند وبدان خوک وگراز کشند **پیش دست** بر
وزن میش مست بمعنی پیشادست است که اجرت پیش دادن وپیش دستی کردن وسبقت

نمودن وغالب شدن باشد وصدر مجلس را نیز گفته اند وبمعنی مدد کار هم بنظر آمده است
ونقد را هم میگویند که نقیض نسیه باشد **پیشرو لشکر** جهرا گوهر باشد وآن جانوریست
شبیه بجغز **پیش شاخ** با شین قرشت بروزن دیولاخ فرجی وجامه پیش باز را گویند که
زنان پوشند **پیشکار** با کاف فارسی بروزن ریش دار خدمتکار وشاگرد ومزدور باشد
وبعضی مدد ومعاون ومددکار هم هست **پیشگاه** با کاف فارسی بروزن بیخ ماه بمعنی صدر
وصدر مجلس هم آمده است وفرشی را گویند که در پیش افکنند وفرشی که در پیش ایوان وصدر
مجلس اندازند ومحراب مسجد را نیز گویند وپادشاه وصاحب تخت ومسند را هم گفته اند
پیشگاه نشور کنایه از قیامت باشد **پیشگر** با کاف فارسی بروزن پیشتر خادم ومدد
ومددکار باشد **پیشگو** با کاف فارسی بروزن نیک خو شخصی را گویند که در مجلس سلاطین
وامرا واکابر بصدارت مشخص کنند وبایشان بشناسانند وآن شخص را بعربی معرف خوانند
وشخصی را نیز گفته اند که مطالب مردم را بعرض سلاطین میرسانند واو را در هندوستان
میر عرض ودر دکن تجبیر دار گویند **پیشگوئی** بروزن نیک خوئی بمعنی پیشگوست که معرف
باشد وشخصی که مطالب کسی را بسلاطین عرض نماید **پیشگه** بروزن نیمه مخفف پیشگاه
است که صدر مجلس وهم محراب مسجد باشد وفرشی را نیز گویند که در پیش ایوان و
صدر مجلس اندازند **پیشن** بفتح ثالث بروزن بیجن لیف خرما را گویند که از آن رسن تابند
پیشند بروزن پیوند بمعنی پیشن است که لیف خرما باشد واز آن رسن تابند **پیرزنی**
بکسر نون بازاج را گویند که دایه وماماچه باشد وبعربی قابله خوانند وامر به پیش نشستن
هم هست **پیشوا** با واو بالف کشیده سرگروه وپیشرو مردمان باشد وبعربی مقتدا گویند
ونوعی از جامه هم هست که زنان پوشند **پیشه** بروزن ریشه دستی باشد که از انواع
لیف خرما سازند وبا ثانی مجهول شغل وکار وعمل وکسب گویند وبعربی حرفت خوانند
وضمی از دن باشد که شبانان هم نوازند وآنرا توتک خوانند **پیشه آتش** کنایه از کار رهای
شیطانی باشد **پیشیار** با یای حطی بروزن ریش دار بمعنی پیشکار است که خادم وخدمتکار
وشاگرد ومزدور وپیش دست باشد وبمعنی پیشاب وشاش هم هست که بعربی بول
گویند وقاروره بیمار را نیز گویند وآن شیشه باشد که بول بیمار را در آن کنند وپیش طبیب
برند وبعضی آخر بجای حرف فتح نون هم آمده است **پیشاده** با ثانی مجهول بروزن هیچکاره خوا

وطبق را گویند که نقلات و گل در آن کنند و بمجلس آرند **پیغاره** بر وزن نکاله تیع و کنا
شرها را گویند **پیغان** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن ایمان شرط و عهد و پیمان را گویند
و بمعنی هرزه هم آمده است **پیغلوش** بالام بر وزن نیم خوش گلیست از جنس سوسن
و آنرا سوسن آسمان گون خوانند و برکناره درختهای کوچک افتاده است **پیغله** بر وزن
زنگله بمعنی کنج و گوشهٔ خانه باشد و کنج و گوشهٔ چشم را نیز گویند و بمعنی بیراهه نیز
آمده است که نقیض راه باشد **پیغن** بر وزن بهمن سلاح را گویند و آن گیاهی باشد در دانه
ماننده بود که از خوردن آن دفع قوت باه و مباشرت کند و معرب فیجن است **پیغو** بفتح اول
و ضم ثالث بر وزن و معنی بیکو باشد و آن ولایتیست مشهور و نام هرکه پادشاه آن
ولایت شود و بکسر اول پرنده ایست شکاری از جنس باشه و بمعنی منقار مرغان هم
بنظر آمده است **پیغوره** بفتح اول بر وزن طیغوره دهان تنگ و مرطبان کوچک و امثال
آنرا گویند و بکسر اول هم بنظر آمده است **پیغوله** بر وزن زنگوله بمعنی پیغله است که
کنج و گوشهٔ خانه و کنج و گوشهٔ چشم باشد و بیراهه را نیز گویند که نقیض راه است **پیغون**
بر وزن بیمون عهد و پیمان و شرطها را گویند **پیفه** بکسر اول بر وزن چیفه جیب باشد پوسیده
در ولایت خوزستان و آنرا بجای آتشگیره بکار برند یعنی با سنگ و چخماق آتش در آن زنند **پیکار**
بفتح اول و کاف فارسی بر وزن تن زار جنگ و جدال را گویند و بمعنی قصد و اراده هم هست
پیکار پیشگان کنایه از مردم جنگجوی باشد **پیکان مقراضیه** پیکانی را گویند که دو شاخه باشد
پیکانی با کاف بر وزن شیطانی نوعی از لعل و فیروزه باشد و جنسی از نوشادر هم هست
که بر شکل و هیئت پیکان واقع میشود و آنها لعل پیکانی و فیروزهٔ پیکانی و نوشادر پیکانی
گویند **پیکر** بر وزن قیصر تال و کالبد و جثه و صورت هر چیز را گویند **پیکران درخش**
بکسر نون کنایه از ستارهای سماوی باشد و صورتهای صورتهای روحانی را گویند **پیکر**
مانا با میم و نون بالف کشیده عالم برزخ را گویند و آن عالمیست میان ملک و ملکوت
پیکر رایگان کنایه از ماه است که تمام باشد و کنایه از سوداگر کذا هم هست و باد صبا
نیز گویند **پیکر کردن امید** کنایه از ناامید شدن باشد **پیکرستان** عالم برزخ را گویند و آن عالمیست
میان ملک و ملکوت و شبیه است باجسام از آن حیثیت که مقدار دارد و بارواح از آن
حیثیت که نورانیست و آنرا عالم مثال نفوس منطبقه بخیال منفصل و ارض حقیقی خوانند

پیکر گاو کنایه از صورت برج ثور باشد **پیکرهای کاو** **پیکر فلک** کنایه از ماه است که تمام باشد **پی گم کردن**
بضم کاف فارسی کنایه از گم کردن کسی را بطلب و مقصد این کس نیز هست **پی گند** بفتح کاف
بر وزن پیوند ماضی پیوستن و در سلک در آوردن باشد یعنی پیوست و در سلک
در آورد و جمع نمود و بکسر اول بر وزن دیوند مقابلست از نودان یعنی **پیگندن** بر وزن
و بمعنی پیوستن باشد و بمعنی جمع کردن و در سلک کشیدن هم هست **پی گور کردن** کنایه
از بی نشان شدن است **پیل** بر وزن و معنی فیلست که جانور معروف باشد و بمعنی کیسه و
خریطه و کیسه نیز گفته اند و انبیر است که غله در او کنند دشپیل گویند چه دشت بمعنی زشت و
بد و پیل بمعنی کیسه باشد یعنی کیسه زشت و بد و بجهت تخفیف تا را انداخته اند دشپیل
شده است چنانکه در جای خود آمده است **پیلام** با رای قرشت بر وزن سینا فام صحرای
عظیم و بزرگ **پیل افکندن** کنایه از عاجز کردن باشد **پیل امرود** با میم و رای بی نقطه بر
وزن تیر انداز نوعی از امرود و آن میوه باشد معروف **پیل پا** با بای فارسی بالف
کشیده نام گیاهیست که بیخش بنگیان مانند و نوعی از تمیع بزرگ شراب خوری باشد و مرض
ضبعت که پای آدمی ورم کند و بزرگ شود و آنرا بعربی داء الفیل خوانند و ستون را نیز گویند
که سقف بر آن قرار گیرد **پیل بالا** با بای ابجد بر وزن میر لالا توده و خرمن کوه و بنیاد را
گویند و کنایه از بلند و عظیم جثه هم آمده است **پیل پایه** ستونها را گویند که از گچ و سنگ سازند
ببالای آن پایهای طاق گذارند **پیلتن** با تای قرشت بر وزن فیل تن یکی از القاب رستم دستان
است و اسب را نیز گویند **پیلسته** بر وزن بی دسته رخام و دو... را گویند و بمعنی ساعد
دست هم هست و انگشت دست را نیز گفته و بمعنی عاج هم بنظر آمده است که استخوان
دندان فیل باشد **پیلسم** بفتح رابع و سکون میم برادر پیران ویسه است و بدست رستم
کشته شد و بضم رابع سم سطبر و سخت را گویند و کنایه از شب سیاه و تاریک هم هست
پیلغوش با غین نقطه دار بر وزن دیل جوش گلیست از جنس سوسن و گلبرگهای آن بغایت
سیاه و درختهای کوچک باشد و گل نیلوفر را نیز گویند و چیزی هم هست که آنرا مانند پیل
از مس و طلا و نقره و غیره سازند و آنرا خال انداز گویند **پیلگوش** با کاف فارسی بر وزن و معنی
پیلغوش است که نوعی از سوسن و گل نیلوفر و خال انداز باشد و نام دوائی هم هست که
آنرا الوف گویند و بیخ آنرا بعربی اصل اللوف و بیونانی دیوا فونطس خوانند **پیلگوشک** بمعنی

پلکوش است و کل پولس را نیز گویند و بعربی نود الزیاس خوانند پیل مال با میم بر وزن پیچ
تال کنایه از شخص سبز کردن و پای مال نمودن باشد پیل مرغ مرغیست که از بالای منقار او
پوستی مانند خرطوم فیل آویخته است پیل معلق در هوا کنایه از ابر باشد که بعربی سحاب
گویند پیلو بر وزن نیلو چوبی که بدان مسواک کنند و عربان اراک خوانند و بار درخت اراک
هم گفته اند پیلوا بفتح ثالث بر وزن بی نوا دو فروش و عطار باشد پیلوار بسکون ثالث
بر وزن پیکار کنایه از دیبا دیبا باشد پیلوایه بر وزن پیلپایه مرغکیست که آنرا برنگی
خوانند پیله با ثانی مجهول بر وزن حیله اصل ابریشم و غوزهٔ ابریشم که کرم تنیده
باشد و کرم ابریشم را نیز گویند و طاق و خط را هم گفته اند و نوعی از نگاه و دارو باشد چشم
و پلک چشم را نیز بطریق تشبیه میگویند و هر گره را گویند عموماً و کیسی را گویند خصوصاً
که در میان دمل بهم میرسد و تا آنرا بر نیاورند دمل پاک نمیشود و جراحتی و دملی که از آن
زخم بر می آید و روان میشود و صحرا و زمین خشک و سبزی را نیز گفته اند که در میان
دواب واقع شده باشد یعنی از دو طرف آن زمین دو رودخانه متفرقه باشد یا یکرودخانه که دو
شاخ شود و آن زمین در میان در آید و بمعنی پیکان نیز هم آمده است پیله ور با ثانی
مجهول بر وزن حیله گر شخصی که دارو و اجناس عطاری و سوزن و ابریشم و مهره و امثال
آن بخانهای کرد اند و فروشد پیل هولان کنایه از ابر باشد که عربان سحاب گویند پیمان با میم
بر وزن کیوان شرط و عهد و خویش و پیوند را گویند پیمان فرهنگ نام کیاهیست در
اداب جهانداری از مه آباد که اولین پیغمبر عجمانست پیمانه بر وزن میخانه ظرفی که بدان
چیزها پیمایند و آنرا بعربی قفیز بر وزن عزیز گویند و قدح شرابخوری را نیز گویند پیمانه
پر شدن کنایه از عمر بآخر رسیدن باشد پینک بر وزن زیرک غنودن باشد سبک
و آنرا بعربی سِنه گویند پینو با نون بر وزن لیمو کشک باشد که دوغ ترش خشک شده است
و بعربی اقط و بترکی قروت گویند و ماست چکیده را نیز گویند که روغن آنرا نگرفته باشند.
پینوک بسکون کاف بمعنی پینواست که قروت و کشک باشد پینووا با واو بر وزن کیوها
آش کشک و آش قروت را گویند چه وا بمعنی آش است پینه بر وزن کینه پارچه که بر کفش و جامه
وغیر آن دوزند و پوست دست و پا و اعضا را نیز گویند که بسبب کار کردن سخت و سطبر شده
باشد پیو بفتح اول و ثانی بواو رسیده کلوخ را گویند که از جاهای گل خشک شده باشد و پا

ثالث مجهول مرضیست که آنرا رشته گویند و از اعضای آدمی بر می آید پیواز بر وزن شیراز
شبپره را گویند و آنرا مرغ عیسی خوانند پیواسته بر وزن پیراسته برج قلعه و حصار و فصیل
گویند پیوس بکسر اول و واو مجهول بر وزن نفوس بمعنی انتظار باشد و طمع و توقع را نیز گویند
پیوست بفتح اول بر وزن نی بست بمعنی پیوسته است که همیشه و دایم و مدام باشد و بمعنی
پیوند هم هست که ماضی پیوستن و پیوند کردن و الحاق باشد و باصطلاح محققین وصول سالک
اتحاد عبد بحضرت اطلاق حقیقت یعنی نقطه اش بدایت و قطره اش بمحیط واصل شد پیوستگی
مرکبانرا گویند همچو نبات و جماد و حیوان پیوسته بر وزن برجسته بمعنی همیشه و دایم و مدام
باشد و بمعنی پیوند کرده شده و در هم بسته و بلا فاصله هم آمده است و کسی را نیز گویند که آن
بسیار کوشش نتواند سخن گفتن و اگر گوید گره در سخنش افتد پیوسته گری پیوند کردن
و مواصلت نمودن را گویند پیوک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی عروس است
و بفتح ثانی هم درست است پیوکانی با کاف فارسی بر وزن خویشانی عروسی را گویند پیوند
بر وزن فرزند بمعنی متصل و اتصال و خویش و تبار باشد و بمعنی ترکیب هم آمده است
پیه بفتح اول و ثانی و خفای های هوز بمعنی تابع پیرو باشد و بکسر اول و سکون ثانی و
ظهور هاء معروفست که عربان شحم گویند بمعنی پر زور و دکر هم هست چنانکه گویند فلانی ده
پیه خود می چرد یعنی ذکر و غرور خود در اندرد هست پیه تاو تندی با فا چیزی باشد ما
نند پیه بسته شده و آن روغنی باشد منجمد شده که از اندام کرند مانند فندق سرشکسته
با سود و دقد و آن را پیه فوندی نیز گویند که بجای الف یای حطی باشد کتاب بچهارم از
کتاب برهان قاطع در حرف تای قرشت مشتمل بر بیست و چهار بیان و محتوی بر هشتصد و
سی و شش لغت و کنایت و بیان انجام که آن هم مرکب بر دوازده لغت که اول آنها تای
مثلثه باشد بیان اول در تای قرشت با الف مشتمل بر هفتصد و شانزده لغت و کنایت
تا بر وزن جا کلمه انتهاست و ترجمه الی و حتی و از ادات غایت و تعلیل و شرط باشد و بمعنی
فرد هم هست که نقیض جفت است و بعربی طاق گویند و تای کاغذ یعنی یک تخته و یک ورق و
بمعنی ولد یعنی یک لنگ بار و مخفف تار طنبور و تاری که در مقابل پود است و صفت
عدد باشد همچو یکتا و دو تا و سه تا و بمعنی زنهار و مثل و مانند هم آمده است و بمعنی که با کاف
مکسور بسیار استعمال میشود همچو واقف باش تا نیفتی و بخیز تا برویم یعنی واقف باش

نعش و بعضی گریبه و امثال اینها **تاب** بسکون بای ابجد هرچیز را گویند که نورانی و درخشان
بود همچو فروغ و پرتو آفتاب و شمع و چراغ و مانند آن و بمعنی پیچ و پیچ و خم هست که در طناب
و کمند و زلف میباشد و تاب و طاقت و توانائی و خشم و قهر و غضب را نیز گویند و امر بدین معنی
و بمعنی فاعل هم آمده است و حرارت و گرمی و آهن تافته را نیز گویند و تیغ و محک و مثل آن را
هم گفته اند **تابا** با ثالث بالف کشیده بلغت زند و پازند طلا را گویند که بعربی ذهب خوانند
تاباقی بسکون قاف چوب دستی را گویند و آن چوب کنده ایست که بجهت قلندران بدست گیرند
تاباک با بای فارسی بر وزن خاشاک طپیدن و اضطراب و بیقراری را گویند **تاپال** با بای
فارسی بر وزن پامال سرگین گاو را گویند و تنه درخت را نیز گفته اند **تاب خانه** بر وزن آبخانه
خانه را گویند که در آن بخاری و تنور باشد و خانه را نیز گویند که زمین آنرا مانند زمین حمام مجوف
کرده باشند و آتش در آن افروزند تا گرم شود و ایام زمستان در آنجا بسر برند و در بعضی جاها
خانهای بزرگ تابستان را گویند و بعضی خانه را گفته اند که دیوار آنرا آینه در در و پنجره آن را از
بلور کرده باشند که هر که درون باشد بیرون را تواند دید **تابدان** با دال ابجد بر وزن
بادبان طاقچه بزرگی را نیز گویند نزدیک بسقف خانه که هر دو طرف آن گشوده باشد هر گاه
بیرون آنرا پنجره و طرف درون را با رخنه نقاشی کرده و جام دستی الوان کنند و گاهی جام
گذارند و گاهی هر دو طرف را پنجره کنند گلخن حمام و کوره آهنگری و امثال آنرا نیز
گفته اند **تابکه** بفتح ثالث و سکون کاف نقطه دار کاه و براب و علف را گویند **تابش** بر وزن خواهش
فروغ آفتاب و ماه و شمع و پرتو آتش را گویند **تابو** با بای فارسی بر وزن سبو بعضی اصفهان ظرفی را
گویند که از گل ساخته باشند و در آن گندم و نان و امثال آن کنند **تابوغ** بضم ثالث و سکون واو و
غین نقطه دار آنست که شخصی در برابر سلاطین سر برهنه کند و خم شود و گوش خود را بگ
گیرد و عذر تقصیر خود بخواهد و این قاعده در ماوراء النهر جاریست **تابوک** با ثالث بواو رسیده
بکاف زده محاریب عمارت را گویند **تابه** بفتح ثالث بر وزن لابه ظرفی که بر آن گرده و گوشت و خاگینه
و ماهی بریان کنند و نان هم بر بالای آن پزند و خشت پخته و آجر بزرگ را نیز گویند و با
بای فارسی سرگین گاو باشد **تابه بریان** گوشت پخته را گویند که مانند ماهی در میان تابه با
روغن برشته کرده و سیر و سرکه بر آن زده باشند **تابه زده** بفتح زای هوز و سکون رای قرشت
کنایه از آفتاب عالمتاب است **تابیدن** بر وزن خوابیدن بمعنی درخشیدن و تاب و طاقت

آوردن و تافتن و پیچیدن باشد **تاتا** با تای قرشت بر وزن کاکا کودک و لکنت زبان را گویند
تاتار بر وزن ناچار ولایتی که مشک خوب از آن جا آورند و ترکان آنجا را نیز گویند **تاتلی** بکسر ثالث
بر وزن عاقلی سفره و دستارخوان را گویند **تاتوره** بر وزن ماشوره چادر و جادوی باشد از آهن و
ریسمان که بر دست و پای اسب و استر کنند **تاتول** بر وزن شاغول شخصی را گویند که دهان
او کج شده باشد **تاتینا** با فوقانی بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده بلغت بربری باشه را گویند
و آن مرغیست شکاری از جنس زرد چشم و آنرا بعربی ابو عماره خوانند و گوشت وی را پخته و خشک
کرده بسایند و سه درم از آن بآب سرد بخورند سرفه را نافع است و سرگین او کلف را زایل کند **تاجدار**
کنایه از پادشاه است و نگاهدارنده و محافظت کننده تاج را نیز گویند **تاجران** بفتح جیم و رای قرشت
بالف کشیده بلغت زند ترجمان را گویند و آن شخصی است که معنی لغتی را بلغت دیگر فهماند **تاجزنجام**
بضم جیم و سکون زای نقطه دار و فتح همزه و نون ساکن و جیم بالف کشیده و میم زده بمعنی تاج است
باشد و بعربی حب الخضراء النهایة گویند **تاج فیروزه** کنایه از آسمان است و تاج کیخسرو را نیز گفته
تاجیک بکسر جیم بر وزن سالک مخفف تاجیکانست و تاجیک غیر عرب و ترک را گویند و در
اصل بعضی اولاد عرب که در عجم بزرگ شده و بالیده باشند **تاج کیان** کنایه از خورشیدست
تاخ بر وزن شاخ درخت تاغ را گویند و آن درختیست که چوب آنرا هیزم سازند و آتش آن بسیار
بماند و آنرا بعربی غضا گویند بر وزن رضا و باین معنی با قاف و غین هر دو آمده است **تاخته**
بر وزن ساخته بمعنی تافته باشد که از تابیدن ریسمان حاصل شده است و دویده و اسب دوانیده را
نیز گویند و بمعنی ریخته هم آمده است که مشتق از ریختن باشد **تاخره** بر وزن کاچره بخت و طالع و
سرنوشت را گویند و بمعنی نصیب و قسمت و آنچه بر آن زاینده و بیایند هم هست چنانکه گویند
تاخره تو چنین بود یعنی طالع تو چنین بود و بیان نادی و با بعلی **تار** بر وزن مار تاریکی
و تار یکم و تار سا و امثال آن باشد و تار ابا فند کان که نقیض پود است و نیمه و تار ریسمان را
نیز گویند و بمعنی فرق سر و تارک سر و میان سر هم هست و نام درختی است در هندو
ستان شبیه بدرخت خرما و آبی از آن حاصل کنند که نشاء شراب دهد و بمعنی جزو و
پاره هم آمده است چنانکه تار تار یعنی ریزه ریزه **تارا** بر وزن خارا ستاره را گویند و بعربی کوکب
خوانند **تاراب** بر وزن خوشاب نام قریه ایست در سه فرسنگی بخارا **تاراج** بر وزن ساداج
بمعنی تالان و تاراج و غارت و بردن مال مردم باشد از هم جدا کردن را نیز گویند **تارا**

باجیم بر وزن و معنی تاراج است که نهب و غارت و از هم جدا کردن باشد تارس بسکون سین
بی نقطه بمعنی زبردست و تارستن(?) خود ساختن و رام کردانیدن انسان و حیوانات دیگر باشد
تاران بسکون نون بمعنی تاریک باشد تارتار باتای قرشت بر وزن کارزار بمعنی پاره پاره
و ریزه ریزه و ذره ذره باشد تارتنک بفتح تا و نون و سکون کاف عنکبوت را گویند تارچوبه بر
وزن مارچوبه نام دارویی است که در دواها بکار برند و آنرا املبوان هم خوانند تارخ بفتح ثالث
و سکون خای نقطه دار بزبان پهلوی نام آذر بت تراش است و بعضی گویند بفتح ثالث
و نام پدر ابراهیم علیه السلام تارک بفتح ثالث بر وزن کالک کله سر و فرق سر و میان
سر آدمی باشد و هر چیز که از آهن جنگ بر سر گذارند مثل کلاه خود و مغفر و امثال آن تارم بر
وزن آدم نام شهریست که مردم آن همه صاحب حسن میباشند تارمغ با غین نقطه دار بمعنی
چادر مغ بخاری باشد که در ایام زمستان بر روی هوا پدید آید و مانند دود شود و اطراف را
تیره و تاریک سازد و بعربی ضباب گویند تارو بر وزن جارو کنه باشد و آن جانوریست
که بر شتر و گاو و گوسفند و امثال آنها چسپد و خون ایشان را بمکد تار و تود با تای قرشت بر
وزن مار و مور بمعنی بسیار تیره و تاریک باشد و ریزه ریزه و ذره ذره را نیز گویند تارومار
با میم بر وزن کار و بار این لغت از اتباع است بمعنی پراکنده و از هم پاشیده و ریزه ریزه شده
و بسیار پریشان باشد و ناچیز و نابود کرده را گویند تارون بر وزن قارون بمعنی تیره و
تاریک باشد تاره بر وزن پاره بمعنی تار عود و تار ریسمان و تار چنگ و طنبور و امثال آن
باشد و تارک و سر و فرق سر را نیز گویند و بمعنی تیره و تاریک هم هست و زبان گیران را نیز
گفته اند و ایشان جماعتی اند مانند نیکان که بدان باد(?) بنجکند و با معنی بجای حرف قل نون هم گفته اند
است الله اعلم و تار جولاهکان باشد که نقیض پود است و طارم را نیز گویند و آن خانه باشد
که مانند خرگاه از چوب سازند و بمعنی تغار هم گفته اند و آن ظرفی باشد معروف تاری بر
وزن جاری آبی باشد که از درخت تار حاصل شود و مانند شراب نشاء دهد و بمعنی تیره و
تاریک هم گفته اند تارین بر وزن پارین بمعنی تیره و تاریک باشد و تاری را نیز گویند که در آب درخت
تار است تاز بسکون زای هوز معشوق و محبوب را گویند و بمعنی تازنده بنا آمده است و امر بتاختن
هم هست یعنی بتاز و بمعنی نی و طایر هم گفته اند که بعربی سعله(?) خوانند و پرانیده و مرغ شغیه را
گویند که پیوسته با ماهیان صحبت دارد و سنگ تاز را هم میگویند تاژ بسکون زای فارسی خانه

که باسی(?) را گویند که شسته باشد و بمعنی لطیف و نازک هم آمده است تازاکر(?) مخفف تازیانه است که
قمچی باشد تازباز با بای ابجد بر وزن کارساز بمعنی غلام و غلام باره را گویند تازش بر وزن بالش
بمعنی قطره زدن و تاختن و تک و پوی کردن باشد تازک بکسر ثالث بر وزن سالک مخفف
تازیک است و تازیک اولاد عرب را گویند که در عجم زاییده شده باشد تازنک بفتح ثالث بر وزن
بادرنگ بمعنی پیله ابریشم است و آن ستونی باشد که از گچ و سنگ سازند و بر بالای آن پایهای
طاق گذارند و با همین معنی با زای فارسی و رای قرشت هم آمده است تازه بفتح ثالث بمعنی
نو باشد که نقیض کهنه است و بمعنی حادث هم آمده است که در مقابل قدیم باشد و ضد پژ
مرده هم هست تازی بر وزن بازی بمعنی عربی باشد چه از زبان تازی زبان عربی و از اسپ
تازی اسب عربی مراد است و بمعنی تاختن و تازیدن هم هست و نوعی از سگ شکاری باری تا
زیکان بر وزن ماکان بمعنی تاخته تاخته دوان دوان و رقصیده کنان باشد و جمع تازی
هم هست که عربان باشند تازیک و تاژیک بر وزن و بمعنی تاجیک است که غیر عرب و ترک باشد
و فرزند عرب که در عجم زاییده شده و بزرگ شده را نیز گویند تاس بر وزن داس بمعنی تلواسه
و اضطراب و بیطاقتی و میل بچیزها باشد و زنان آبستن را این حال بیشتر دست
دهد تاسا بر وزن آسا بمعنی اندوه و ملال باشد تاسمیصت(?) بکسر سین و سکون
میم و فتح صاد بی نقطه و فوقانی ساکن بلغت اهل بربر ترنج باشد که پوست آنرا مربا سازند
تاسمه بسکون ثالث و فتح میم چرم خام و دوال چرمی را گویند و سوی شانه کرده را نیز گفته اند
که بر فراز پیشانی باشد تاسه بر وزن کاسه بمعنی اندوه و ملال باشد و بمعنی اضطراب
و بیقراری هم هست و تیره شدن روی را که از غم و الم بهم رسیده باشد و فشار و فشردگی
گلو بسبب سینه یا ملال و اندوه و دیگر میل بخوردن و خواهش بچیزی را گویند و این حالت بیشتر
زنان آبستن و مردان تریاکی را دست دهد و صدای نفس کشیدن در بافتادن مردمان
فربه و مرطوب و در نفس زدن مردم در آب و حیوان دیگر را ذکر گرفت که ما یا ملالش گویند(?)
و در دیگی بمعنی بیقراری هم هست تاسه و واسه با واو بر وزن کاسه و ماسه این لغت
از اتباع است بمعنی اضطراب و تلواسه و بیقراری باشد تاش بر وزن فاش کلفی باشد
که بر روی و اندام مردم پدید آید و آنرا عوام ماه گرفت خوانند و بمعنی خداوند و صاحب
و خداوند خانه و یار و شریک و انباز هم آمده است و بمعنی داغ شریک باشد که در آخر

اسهل و دوند همچو خواجه تاش و خیل تاش و امثال آن و ترکان سنک را گویند ناشک بر وزن
اهک مردم چالاک و چالاک را گویند و بعضی کره و سکه هم آمده است که بعربی زبد خوانند
و بعضی گویند نخاعه ماست است یعنی آنچه از ماست بکاری نیاید و سیاه و صفا نشده
باشد ناشکل بکسر کاف و سکون لام ازخ را گویند و آن دانهای سخت باشد که از اعضای
آدمی بر می آید و بعربی ثؤلول میگویند ناغ بر وزن باغ درختیست که چوب آنرا هیزم
سازند و آتش آن بسیار دیر ماند و بعربی غضا گویند و نام قلعه ایست از قلاع سیستان و
تخم مرغ را نیز گویند ناغندست بفتح غین نقطه دار و سکون نون و دال بی نقطه مفتوح و سین
معقص و تای قرشت زده بزبان اهل بربر دوائیست که آنرا عاقرقرحا گویند و بضم غین و دال
هم گفته اند نافتن بر وزن بافتن بمعنی کوفتن و پیچیدن باشد و تاب دادن رشته و امثال
آنرا نیز گویند و بمعنی نزدن و مکدر شدن و جا فرو رفتن و کم گردیدن و روشنائی دیر تو
انداختن و طلوع کردن هم هست نافته بر وزن بافته پرتو انداختن آفتاب و ماه و ستاره
و چراغ و آتش و امثال آن باشد و بمعنی رنجیدن از کوفت راه و سواری و غم و اندوه و مکدر
شده نیز آمده است و موی ژولیده و گیسوی درهم آورده و هر چیزی که آنرا تابیده و پیچیده باشد
و بمعنی برگشته و برگردیده و روی گردانیده باشد که بعربی معطوف خوانند و نوعی از بافته و پا
رچه ابریشمی هم هست و جامه را نیز گویند که از کتان بافته باشد و چیزی و کسی را نیز گفته اند که
از حرارت آفتاب و تابش آتش و از تابش قهر و غضب و تب بر افروخته و گرم شده باشد نا
چک کنایه از عاشق است و کسی را نیز گویند که علت دق داشته باشد نافک بفتح ثالث بر وزن
اتابک دیولند را گویند و آن جانوریست بعربی ارضه خوانند ناق با قاف بر وزن ... معرب ناغ
است و آن هیزمی باشد که آتش آن بسیار بماند تاک بر وزن خاک درخت انگور را گویند و تیز
احمق در عرب مردم ابله و احمق را گویند ناکوب بر وزن آشوب بلغت اهل بربر دوائیست که آنرا
فرفیون خوانند گزندگی جانوران را نافع است نال بر وزن سال الحلق بن و بیخ و طاووس ... و
آن باشد و نیز نی باریک کوچک از بیخ نیز که اهل هندوستان بهنگام نوشتن تنک آنها را بر هم
زنند و سیاه کنند اصول سیاه کرده نقش کنند و بعضی زردی هم آمده است که بعربی صفر خوانند
و نام درختیست در هندوستان شبیه بدرخت خرما که آن درخت را بوجمان نیز گویند و برک آنرا تا
برهمن در تنکاف کوش نهند یعنی نرمه گوش را بکافند و آن برک را پیچیده و در آن سوراخ

کذارند

گذارند و برهمنان کتابهای خود را از برک آن درخت سازند و با نوکی از قلم فولادی بر برک آن درخت
چیزی نویسند و آب نال آن درخت حاصل کنند که مانند شراب نشاء دهد و اکثر و نالاب و اسحق دیگر
نزدیک را نیز گفته اند و بعضی گویند باین معنی هندیست نالار بر وزن سالار بمعنی بالاخانه باشد
که بر بالای چهار ستون یا بیشتر از چوب و تخته سازند نالانک بفتح نون و سکون کاف نام
میوه ایست شبیه بشفتالو نالانه بر وزن کاشانه نوعی از شفتالو باشد و بعضی گویند میوه
ایست شبیه بشفتالو نالیقه بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و قاف چنان کشیده موی را
فرو زده یونانی تخم سپندانست که آن خردل فارسی باشد و تخم تره تیزک را نیز گویند و این لغت
در چند نسخه مصطلح ادویه چنین بود لیکن در اختیارات نالسفیه نوشته اند با سین و
تحتانی الله اعلم نالش بر وزن بالش قومی باشند از مردم گیلان نالکی بسکون ثالث و کاف
تحتانی کشیده کتیبه کوهی و صحرائی را گویند نالمین بسکون ثالث و کسر میم و نون ساکن لغت
زند و پازند جانوریست که آنرا روباه خوانند نالوانه با واو بر وزن شاه کاشانه بیقراری و
بیآرامی و اضطراب و اندوه و میل بچیزی کودکی باشد نال ماد با میم بر وزن دال و ذال
این لغت از اتباع است بمعنی درهم ریخته شده و از هم ریخته و پاشیده و متفرق و پریشان
گردیده باشد نام بر وزن جام بمعنی بسیار کم و بغایت اندک باشد و باید اسمی در عربی
بمعنی نام است ناموک بر وزن شاقول برکی باشد که آنرا در هندوستان با فوفل و آهک
خورند و لبها را بدان سرخ سازند نان بسکون نون بمعنی دهان باشد که بعربی فم خوانند
و بعضی بدون دهن را نیز گفته اند و تاد را نیز گویند که نقیض پود باشد و رشته چند دام
میگویند که جولاهگان از پهنای کار دنباله آورند و آنرا نبافند و ضمیر مخاطب و جمع مخاطب
هم هست همچو خودتان و همه تان تانبول بضم بای ابجد و سکون واو و لام بمعنی تانول است
که برک پان باشد و آنرا با فوفل و آهک خورند تانک بر وزن دانک مختصر تواند باشد تانیز
بر وزن دانیز مخفف توانست باشد تانکول با کاف فارسی بر وزن کا مجهول حمام و سرا
دیگ ... بر وزن ... هم آمده است و با معنی بجای و ادای قرضت نیز گفته اند تانم بعد
دائم مختصر تواند باشد تانول بر وزن شاقول پیرامون و اطراف دهان را گویند و بعضی کنج دهان
گفته اند و بعضی کنج دهان از اقصا ... نانر بر وزن شانه بمعنی نان باشد که نقیض ... است و آن

که جولاهکان برای بافتن مهیا کنند **تابسر** با سین بی نقطه بروزن بازیگر نام شهریست از ختلان
تاو بروزن کاو بمعنی تابست گرم و شعاع و پرتو آفتاب و ماه و آتش باشد چه در لغت فارسی واو
بابای ابجد و بعکس تبدیل می یابد و بمعنی پیچ و تاب هم هست و تاب و طاقت و قدرت و توانائی
نیز گویند و بمعنی حرارت و گرمی و محنت و مشقت و اندوه نیز آمده است **تاوا تاو** با ثالث و نون
بالف کشیده بواو زده بمعنی قدرت و قوت و توانائی باشد **تاوان** با واو و بالف کشیده بنون زده بمعنی جرم
و جنایت و غرامت و زیان و گناه باشد و بمعنی عوض و بدل هم آمده است **تاوانه** بروزن کاشانه
تابخانه را گویند که گرمخانه باشد **تاوتک** بفتح فوقانی بروزن انجاک بمعنی دو تا و مرجع تا باشد **تاور**
بروزن خاور بمعنی عرض باشد که در مقابل جوهر است **تاویده** بروزن ارمیده بمعنی عارض شده
باشد **تاوسه** بفتح ثالث و سین بی نقطه چراگاه پر آب و علف را گویند **تاوک** بفتح ثالث و سکون
کاف خرگاه و خوانه را گویند **تاویل** بکسر ثالث بروزن قابل آبله باشد که بسبب سوختن یا کار کردن
باعضاء دست و پا بهم رسد و بفتح ثالث خرگاه و خوانه را گویند **تاوه** بروزن ساده ظرفی باشد
که در آن خاگینه بندند و ماهی بریان کنند و خشت پخته و آجر بزرگ را نیز گویند **تاه** بروزن کاه
زنگی باشد که بروی شمشیر و امثال آن نشیند و بعضی بمعنی لای هم آمده است چنانکه گویند
یکتاه و دو تاه یعنی یک لای و دو لای و عدد فرد را نیز گویند که در مقابل جفت است و تغیه
تغطیت کرا را بعربی مخض گویند بفتح میم و سکون خای بی نقطه و ضاد نقطه دار **تامو** بروزن
کاهو عرق شراب را گویند **تای** بروزن لای جامه واری باشد از قماش و بمعنی عدد هم هست
چنانکه گویند یکتای و دو تای یعنی یک عدد و دو عدد و بمعنی طاق هم آمده است همچو یکتای جامه و چند
تای کاغذ یعنی چند طاق جامه و چند طاق کاغذ و ترجمه فرد هم هست و تای باد را نیز گویند
که نفخ باشد و بعربی عدل خوانند **بیان دویم در تای قرشت با بای ابجد مشتمل بر جمله**
لغت و کنایت **تبار** بروزن قطار دودمان و خویشاوندان و قرابت را گویند و بمعنی اصل و نژاد
هم هست و در عربی بمعنی هلاک باشد **تبارسیدن** باسین بی نقطه بروزن ملاکیدن بمعنی از حرارت
گرما بخود شدن و بیشعور گردیدن **تباشیر** باشین نقطه دار بروزن سرازیر چیزی باشد
سفید مانند استخوان سوخته و آنرا از اندرون نی هندی بر می آورند که منبو باشد و در
دواها بکار برند و چنانکه بعضی از آن در کوزه نبات اندازند لشکی فروشند و در مرحی که طرفی کنایه
باز کنند مراد سفیدی آبخیزاست همچو تباشیر صبح که از آن دو شق قبل صبح مراد باشد و معرب آن

طباشیر

طباشیر است **تباشیر صبح** کنایه از سفیدی اول صبح باشد **تباه** بفتح اول بروزن فراه قسمت کننده
و تمام را گویند و بمعنی ضایع شده و نابود گردیده باطل و بکار نیامده هم هست **تباهچه** بروزن نغالچه
گوشت پخته نرم و نازک را گویند و معرب آن تطباهجه است **تباهه** بفتح رابع گوشت پخته نرم و نازک را گویند
و بعضی قلیه بادنجان و بادنجان پخته و کباب و خاگینه هم آمده است **تباهی** بفتح اول بروزن فراهی نابود
شده و ضایع گردیده و بکمال رسیده را گویند **تب باده** با بای ابجد بروزن شهزاده تب لرزه را گو
یند و معروف لرزه که بسبب ظاهر شدن و بر آمدن تب بر تن بهم رسیده باشد خصوصا و باهم بجای
بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است والله اعلم **تبت** بکسر اول و ثانی و سکون فوقانی بفتح زمین
باشد که از بن موی حیوانات بر آورند و آن شال نفیس باشد و بنام آن ملک شهریست در حدود چین
ختا که خوش هوا و شال خوب از آنجا آورند و بعضی بروزن شدت و مدت بمعنی هم آمده است **تبخاله**
با خای نقطه دار بروزن ... آبله باشد که بسبب حرارت و سوزش تب بر اطراف لب بهم رسد **تبخال**
بروزن ... یعنی تبخاله است که جوشش باشد که بسبب حرارت و سوزش تب در اطراف لب بر آید
تبد بکسر اول و سکون ذال ابجد موی باشد بغایت نرم که از بن موی بز شال بر آورند و از آن
شال بافند **تبر** بفتح اول و ثانی بروزن خطر آلتی باشد از فولاد که بدان چوب و درخت بشکنند
و بکسر اول و سکون ثانی نام مرغیست و در عربی طلا را گویند **تبرخون** با خای نقطه دار بروزن
شبگون بمعنی عناب است و آن میوه ایست شبیه به سنجد و در دواها بکار برند و چوبی
باشد سخت و سرخ رنگ که شاطران در دست میگیرند و بعضی سرخ بید را تبرخون میگو
و چوب تیم را هم گفته اند و آن چوبی باشد که بدان چیزها رنگ کنند و ترخون را نیز گویند که
از سبزی خوردنی باشد و معرب آن طبرخون است **تبرزد** با زای هوز بروزن زبرجد نبات
و قند سفید را گویند و نمک سفید شفاف را نیز گویند و نوعی از انگور سفید را گویند که صلب
است و نرم نیست بواسطه انگلیج نیکستی داند و نوعی از انگور هم هست در بادنجان
و چون دانهای آن هم بسیار سخت است بدان سبب تبرزد گویند و صمغی باشد در نهایت تلخی و آنرا
بعربی صبر خوانند و معرب آن طبرزد باشد **تبرزه** بروزن طبقه بمعنی تبرزد است که قند
سفید و نوعی از انگور و نمک بلوری باشد **تبرک** بفتح اول و ثالث بروزن نغزک شهر
حصار و قلعه را گویند عموما و قلعه صغیر را خصوصا **تبک** بفتح اول و ثانی بروزن
الک بمعنی ضایع و تباه باشد و چیزی تباه شده و از کار افتاده و وزن صورت را

بنزکفته اند وبکسر ثانی آیین وملک ومذهب است وضعیف را کویند تپسع بفتح اول وثانی وسکون
ثالث وضم فوقانی وعین نقطه دار ساکن مردم فصیح وتیز زبان را کویند یعنی مردم سکر شد وتیز حرف
زنند تپسیدن بروزن ومعنی تفسیدن است که کرم شدن باشد تپسیده بروزن تفسیده بمعنی
کرم شده باشد تپش بفتح اول وکسر ثانی بروزن کشش کرما وکرمی را کویند ومخفف تابش هم هست
که فروغ وپرتو باشد تپشی طبقی باشد که از مس ونقره وطلا هم سازند وطبقی مرغ
است تپغود بافا بروزن سرود ریزه مردم وچارها وپیاسون وکوداکرد دهان ومنقار
مرغان باشد وبجای فا قاف هم بنظر آمده است تپل بفتح اول وثانی بروزن اجل چین
وشکنج وآچین را کویند مانند چین وشکنج وناهمواری پوست بادام تپلاب بروزن مهتاب
غلاف خوشه انکور وخرما باشد تپلوسن بانون وسین بی نقطه بروزن بهلوشکن بلغت
زند وپازند بمعنی شکستن باشد تپنا بروزن تنها بلغت زند وپازند کاهی کویند که از کند
وجو بهم میرسد وبعربی طین میکویند تپند بروزن کمند مکر وحیله ومکاری ومحیل را کویند
تپندر بروزن قلندر چوبی باشد که آنرا در پس در اندازند تا در محکم شود تپنک بضم اول وفتح
ثالث بروزن جنک دریچه زرکری وصفاری را کویند وآن قالبی باشد که زر وسیم کداخته را
در آن ریزند وبفتح اول وثانی وسکون ثالث وکاف فارسی طبقی باشد پهن وبزرک از چوب
ساخته که بقالان اجناس در آن کنند وباین معنی با بای فارسی هم آمده است تپنکو با کاف
فارسی بروزن سمنبو بمعنی زنبیل وسبد باشد وبغدادرا نیز کفته اند وصندوق وکیسه
عطاران وسرتراشان را نیز کفته اند وآنرا بعربی جونه خوانند وجایی که اصناف حرفت زده که
اسباب فروشند در آن نشیند با بای فارسی هم درست وتپنکوی نیز کویند که بعد از واو یای
حطی باشد وبمعنی سبدی که برای نان کذاشتن بافند وصندوق رخوت واسبابها هم کویند
وبا بای نیز آمده است تپنکر بفتح اول وثانی بروزن انکر چیزی که نان در آن کذارند وتنور نان
بر بام کشته اند ونظر فیه را نیز کویند که غله در آن کنند تپنی منکی بکسر اول وثالث رستنی باشد
که آنرا بعربی اذخر کویند وبهترین آن مکیست وخلال ماموتی همانست تپوراك بفتح اول و
ثانی بواو رسیده ورای بی نقطه بالف کشیده وبکاف زده طبلی باشد کوچک که مزارعان جهت
رمانیدن جانوران از کشت زار نوازند ودف ودایره را نیز کویند وبمعنی غربال هم آمده است
وطبقی باشد پهن وبزرک از چوب ساخته که بقالان اجناس ونانبایان نان در آن کنند تپوك

بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وکاف طبقی باشد که بقالان اجناس ونانبایان نان در آن نهند و
نام قلعه هم هست در دکار نظم که حضرت رسالت صلوات الله علیه انرا فتح کرد تپه بفتح
اول وثانی وظهور هاء هوز مخفف تباه باشد که تمث کنده ونابود وضایع شده است و
کوشت نرم ونازك را نیز کویند تپهره با رای قرشت بروزن طبقچه کوشت نرم ونازك را کویند تپیا
بروزن خیاره تب ولرز را کویند که تب برآمدن وبزرك شدن سپرز بهم رسیده باشد
وبا نحض بجای زای نقطه دار هم بنظر آمده است تبیره بروزن نفیره دهل وکوس ونقاره وطبل کوا
وخانه را کویند وخانه را نیز کفته اند که سرکین وپلید بهاد در آن ریزند تپیره بفتح اول بروزن کبیره بمعنی
تبیره است که دهل وکوس وطبل ونقاره باشد وبعضی کویند تپیره دهلیست که میان آن باریك
وهر دو سرش پهن باشد وخانه کرد آن پلید بهاد ریزند بیان سیم در تای قرشت با ثای مثلثه
مشتمل بر دو لغت تث بفتح اول وسکون ثانی بمعنی اضطراب وبیقراری دل آدمی باشد تپاپچه
بروزن ومعنی طپانچه است وبعربی لطمه خوانند وکوهه وموجه دریا را نیز کویند ومعرب آن
طپانچهاست با بای ابجد تپش بکسر اول بروزن ومعنی طپش است که اضطراب وحرکت از
کرمی وحرارت باشد وطپش معرب تپش با بای ابجد تپنچه بانون بروزن طبنچه مخفف طپانچه
است که بعربی لطمه خوانند تپنك بروزن پلنك جنبش جیبی بقالان ومیوه فروشان باشد
وباینمعنی با بای ابجد هم کفته وبضم اول وفتح ثالث قالبی که زرکران وصفاران چیزها در آن ریزند
وباینمعنی بتقدیم نون برحرف ثالث هم آمده است تپنکو با کاف فارسی بروزن سمنبو ظرفی
که اصناف محترفه زرف ورخت اسباب واجناس در آن ریزند وزنبیل وسبد وکیسه حجام وعطار
باشد وآنرا بعربی جونه کویند تپه بفتح اول وثانی مشدده کوهپه وپشته بلند کویند وکلاه
زنان را نیز کفته اند وآن چیزی باشد محرابی که زنان دو کلاه بدوزند وسوار پیدا دو زنك وازطلا هم
پیدا سازند وبر پیشانی نصب کنند تپید بروزن چپید ماضی طپیدن است یعنی حرکت واضطراب
کرد ولرزید وبیقراری نمود وانجا که جست وماضی کپین کردن باشد وبمعنی کپین کردن هم آمده
است ومعرب آن طپیدن باشد با بای ابجد بیان چهارم در تای قرشت با تای قرشت مشتمل بر شش
لغت وکنایت تتار بروزن قطار بمعنی تاتاراست وآن ولایتی باشد از ترکستان که مشك خوب از آنجا
آورند وترکان آنجا را نیز تتار خوانند تتارچه بروزن قطارچه نوعی از تیر باشد وپیکان خاص
هم دارد تتر بروزن قمر بمعنی تتار است که ولایتی است مشك خیز ومنسوب بآنجا را تتری کویند

تکدا بر وزن صحرا بلغت زند و پازند ثالث ابنا گویند که در مقابل زمستان است تکربو بر وزن کیلبو
بمعنی ظرافت ولاغ و مسخرگی باشد و بر وزن عرصه هم آمده است تکربو با های هوز بمعنی
نیز آمده است که ظرافت ولاغ و مسخرگی باشد تکرونن بانون و ثانی قرشت بر وزن بهلوزنن
بلغت زند و پازند بمعنی ضماد یدن باشد تکره بر وزن قطره بمعنی مسخرگی و لاغ باشد تکری بفتح
اول و ثانی بر وزن سفری منسوب به تکر باشد که ولایتی است و بسکون ثانی سماق را
گویند و آن چیزی باشد ترش که در آشها و طعامها کنند و بایمعنی بضم اول نیز آمده است و بعضی
با یمعنی بجای حرف ثانی بای ابجد نوشته اند و خشخاش را نیز گفته اند تکو بضم اول و ثانی بر
وزن افو چادر و پرده بزرگ را گویند تکو سپهر کون کنایه از چادر و پرده کبود است و پیاله کبو
را نیز گویند که از مینا سازند تکم بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی سماق است که در آش و طعام
کنند و بفتح اول و ضم ثانی نیز همین معنی دارد و بضم اول و سکون ثانی هم بنظر آمده است تکمنا
بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون ثانی بالف کشیده بلغت زند و پازند کرکس را گویند و آن جانور
باشد صحرائی که آن را کرکس دشت آموز کنند تکمنی بکسر ثالث و فتح رابع بر وزن صف شکنی
گویند که بجادو و افسون بلغت زند تکی بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی صورتهای باشد
که بجهت بازی کردن و مشغول شدن اطفال از خمیر نان سازند و کلمه هم باشد که مرغان
بدان طلبند بیان پنجم در تای قرشت با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت تجا بفتح اول و ثانی بالف کشیده
بمعنی تند و تیز باشد تجاد بر وزن شداد کره اسبی را گویند که هنوز آن را زین نکرده باشند و بلغت زند
و پازند بمعنی دو کم باشد تجاره بر وزن شراره بمعنی تجارات که کره اسب زین نکرده باشد
و بلغت زند و پازند بمعنی دو نه باشد تجر بفتح اول و ثانی بر وزن شجر بخانه زمستانی را گویند
که در آن تنور و بخاری باشد و بزبان قزوین کنجینه و مخزن را نامند بیان ششم در تای قرشت
با خای نقطه دار مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت تخ بفتح اول و سکون ثانی ثقل تخد وعش کشیده را
گویند تخت آبنوسی کنایه از کره آفتاب است که بعربی جبین خوانند تخت اردشیر نام نوایست از موسیقی
تخت دار با دال ابجد بر وزن بختیار جامه سیاه و سفید را گویند و جامه خواب را گویند و معرب آن
تختدار است که بفتح دال ابجد باشد تخت روان کنایه از آسمان است و تخت حضرت سلیمان را نیز گویند
کنایه از اسب رونده خوش راه هم هست و جهاد سازنده نعش را نیز گویند از ثبات النعش تخت روند
بمعنی تخت روان است که کنایه از آسمان و تخت سلیمان و اسب خوش راه رونده باشد تخت سراج

بفتح اول و سین بی نقطه و رای قرشت بالف کشیده و میم زده نام مدرسه و شیخ ابو اسحق کازرونی تخت
تحتحه در آن مدرسه چراغی بدست خود روشن کرده اند و اکنون چهارصد سال زیاده باشد که آن
چراغ همچنان افروخته است تخت طاقدیس تختی بوده است چند طبقه که صور جمیع بروج و
کواکب را بر آن نقش نموده اند و آن از فریدون بخسرو پرویز رسیده بود گویند تمام عساکر خسرو
در طبقات آن جا میشده اند و نام لحن سیم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست از موسیقی تخت
فیروزه کنایه از آسمانست و تخت کیخسرو را نیز گویند تخت نشینان خاک کنایه از پادشاهانست
و داد و داح را هم گفته اند و اهل سلوک و ساکنان زمین را نیز گویند تخته بضم اول و فتح ثالث مخفف
توخته است که بمعنی ادا کرده و گذارده باشد اعم از قرض و دین و امانت و نماز تخته اول کنایه از
لوح محفوظ است و تخته اطفال را نیز گویند که در آن الف و با تا نویسند تخته بند پارچه را گویند که
چون کسی را دست بشکند یا انجا بعد از آن بندند و تختها بر آن نصب کنند و آن پارچه را با آن تختها در دست
شکسته پیچند و محبوس و در بند افتاده را نیز گفته اند تخته مندک کنایه از [illegible] اصلاح
کردن باشد تخته منبج کنایه از انگشت و ذغال افروخته باشد تخته سال خورده کنایه از زمین خشک
کشته باشد تخته مینا کنایه از آسمانست تخجم بفتح اول و ضم جیم بر وزن انجم بمعنی حریص و خیله
و رنجیده باشد تخس بفتح اول و ثانی بر وزن عسس [illegible] دل باشد از غم والم و بسکون ثانی هم
گفته اند و با یمعنی بجای حرف اول بای ابجد نیز بنظر آمده است تخش بفتح اول بر وزن رخش بمعنی
بلا و صد و مجلس باشد و نوعی از تیر هم هست منبه آتش بازی را نیز گفته اند و بعضی گویند تخش نوعی از
کمانست که تیر بسیار کوچکی دارد تخشا بفتح اول بر وزن تماشا سعی کننده و کوشنده را گویند تخشید
بر وزن بخشید بمعنی بالا انداخت چه تخش بمعنی بالا و صد و مجلس هم آمده است تخشیدن بر وزن
بخشیدن بمعنی بالا انداختن باشد تخلف بفتح اول و لام و سکون ثانی بمعنی نعلین و عصا
باشد و دینه و غیره هر چیز را نیز گویند تخم بضم اول و فتح ثانی و سکون میم پارچه باشد که آن را
چنیان بر سر چوب بندند و بدان آتش از هوا نشاده بر باید و بسکون ثانی دانه و اصل هر چیز
باشد و مرغی را نیز گویند که بعربی بیضه خوانند و مطلق بچه را نیز گفته اند اعم از ماکیان و غیر
ماکیان و بمعنی منی و آب پشت هم هست که ماده وجود حیوانات و بمعنی اصل و نسب و نژاد هم
آمده است تخماز بضم اول بر وزن بلغار تیری است که پیکان ندارد و بجای پیکان گوی دارد تخم
بلنگ آنست که بعربی بیضه البنج خوانند و آن را اخلاع الرجال نیز گویند و آن سه نوع میباشد سفید و سیاه

وسرخ چغندر بیان سرخ است و سیاه آن کشنده میباشد و خشک در سیم تخم جاروب داروئیست
که آنرا بعربی اطریلال خوانند تخم جمود کنایه از پراکنده و پریشانست تخم خلال بکسر خای نقطه دار
بمعنی تخم جاروب که اطریلال باشد تخم خلیل بکسر خا و تحتانی مجهول تخمیست بمقدار تخم کرفس
و شکل و اندام در نظر ماند و کبود رنگ میباشد و در غایت تلخی بود و نبات آنرا بعربی رجل الغراب
و حزاز الشیاطین خوانند تخمدان زمینی را گویند که در آن شاخهای درختان فرو برده باشند یا
چیزی کاشته باشند که بعد از سبز شدن بجای دیگر نقل کنند تخم ریز با رای قرشت بروزن
صبح خیز زراعت کننده و محل زراعت را گویند و خاکینه را نیز گفته اند و خاکینه کرده در وقت
بریان کردن تخم مرغ بریان در میزند و بهم زنند تا همه یکی شود و با نان خورند و سنبوسه هم از آن
سازند قوت باه دهد تخمکان با کاف فارسی بروزن استخوان تخمهای آدمی را گویند و بعربی
خصیتان خوانند تخم ذریات را گویند عموما و تخم فرزند را خصوصا تخمه بضم اول و سکون
ثانی و فتح ثالث مرضیست که آدمی و حیوانات دیگر را از چیزی خوردن پیدا بهم میرسد خصوصا
کبوتر را و آنرا بعربی هیضه خوانند و بمعنی اصل و نژاد هم آمده است تخوار بضم اول و واو
معدوله بروزن نهار نام پادشاه دهستانست که از سپاه داران لشکر کیخسرو بوده بیان هفتم
در تای قرشت با دال ابجد مشتمل بر دو لغت تدرو بفتح اول و ثانی بواو کشیده نام مرغیست
صحرائی شبیه بخروس و در نهایت خوشرنگی و خوش رفتاری تدا بفتح اول و ثانی بمعنی تند
باشد که از تندی مشتق است بیان هشتم در تای قرشت با ذال نقطه دار مشتمل بر پنج لغت
و کنایت تذرج بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و جیم معرب تذرو است و آن مرغیست
صحرائی شبیه بخروس تذرو با واو بمعنی تذرج است که مرغ صحرائی باشد شبیه بخروس
تذرو و ترنج کنایه از انگشت و نغال افروخته باشد تذرو زرین پر کنایه از آفتاب عالمتاب
و آتش را نیز گویند تذرو بفتح اول و ثانی بواو کشیده جانوریست سرخ رنگ و پرداری که بیشتر
در حمامها و متوضا پیدا شود و آنرا بعربی بنت وردان گویند بیان نهم در تای قرشت با رای قرشت
مشتمل بر یکصد و شصت لغت و کنایت تر بفتح اول و سکون ثانی مرغیست کوچک و کم سکون
و خوش آواز که بعربی صعوه خوانند شر و با معنی بازای نقطه دار هم آمده است و نقیض خشک باشد
و کنایه از مخصوص است که باشد چیزی از جای بدر آید و شخصی که در قمارخانه منازعت کند یا آنچه باو
باشد بیشتر گیرد و کنایه از مردم ملوث و مرد بد و فاسق هم هست ترا بفتح اول بروزن سرا بواو

بند و در فیع را گویند مانند دیوار خانه پادشاهان و دیوار قلعه و کاه دان را و سدی دیوار
نیز گفته اند که در پیش چیزی بکشند و دیواری که با کاه گل و کلا با استوار کرده باشد و بضم
اول ترکیبی باشد از لفظ تو و را که در محاورات و کتابت وارد می اندازند و بمعنی خود را هم
هست تراب بفتح اول بروزن شراب ترشح و تراویدن و کم کم چکیدن آب و شراب و روغن
و امثال آن باشد که از کوزه و سبو و مشک و مانند آن و بمعنی حیله و زبان و ریت هم بنظر آمده
است و بضم اول بزبان عربان خاک را گویند ترابد بروزن درید بمعنی تراود است که مشتق از تراویدن
و تراوش باشد یعنی تراوش میکند و می تراود چه در فارسی با با واو و بعکس تبدیل می یابد
ترابیدن بروزن و معنی تراویدن و ترشح کردن باشد مطلقا اعم از آب و شراب و روغن
و امثال آن از ظروف تراتیزک سبزیست که بتیزتک اشتهار دارد و تیزتک نیز گویند
و بعربی جرجیر خوانند تراج بضم اول بروزن و معنی دراج است و آن پرنده باشد صحرائی که
آنرا شکار کنند و خورند تراد بروزن نهاد رشته ابریشم خام را گویند و نام درخت صنوبر هم هست
و نام شهریست در ترکستان که منسوبست بخوبان و معرب آن طراز باشد ترازو معروفست و آن
آلتی باشد که چیزها را بدان وزن کنند و نام برج میزان هم هست که از جمله دوازده برج فلکست و عدل
و عدالت را نیز گویند و بمعنی دراک و دریک هم آمده است ترازو چشم داشتن کنایه از زیادتی و کمی
بی ملاحظه ترازو است از ملاحظه یکی ترازو شدن کنایه از برابر شدن دو چیز باشد با هم در سنجیدن
و نمود ترازو نعف فولاد سنجان کنایه از میزان و سنبله میباشد ترازوی زر کنایه از
آفتاب عالمتابست تراش بفتح اول بروزن تلاش طمع و توقع و تراشیده شده را گویند تراشه
بفتح اول و رابع بمعنی آخر تراش است که تراشیده شده و آنچه از تراش جدا شده باشد و ملایک را
از چوب و مانند آن نیز گویند تراک بفتح اول بروزن هلاک چاک و شکاف باشد و آواز آنرا
گویند که از شکستن یا شکافته شدن چیزی بگوش رسد و صدای رعد را نیز گفته اند و طراق
معرب آنست ترانه بروزن بهانه جوان خوش صورت و شاهد تر و تازه و صاحب جمال را گویند
و باصطلاح اهل نغمه و تصنیف که آن سه گوشه داشته باشد هر کدام طرزی یکی بمعنی دیگری
ملائم و یکی دیگر تلالا و تلالا در لغت نقش و صوت و معنی و سرود و نغمه را خوانند و بمعنی
دهن خوان و طبع و خوش طبع نیز هست و بمعنی بدخوئی و حیله و دعا هم آمده است تراو بسکون
واو بمعنی تراوش است که از تراویدن و ترشح کردن باشد تراوه با دال ابجد بروزن و معنی ...

از تاویدن و تراویدن است یعنی آب و شراب و امثال آن تراوش میکند تاول بکسر واو بر وزن
ملاهل برگ کاهیست نامعلوم تادیدن بر وزن دوانیدن چکیدن و تراوش کردن آب و
شراب و امثال آن باشد تراهی بر وزن تباهی میوه نوباوه و نورسیده را گویند تاکیمان با
یای حطی و میم بر وزن افتادگان نام مرض سهال است تابیدن با یای حطی بر وزن و معنی تا
بیدن و تاوش کردن باشد ترب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد مکر و حیله و نیق و تزویر و
گزاف و زبان آوری باشد و بضم اول معروف که عربان فجل گویند ترپ با بای فارسی بر وزن
جب گلک سیاه را گویند و بترکی قارقونت خوانند تربالی با بای ابجد بر وزن چنگالی نام عمارتیست
بسیار کلان که [illegible] در مشرق شهر کوبن که از شهرهای فارس است و چون معرب آنست
گویند که بر سر آن بنا آتشکده ساخته بودند و در برابر شهر کوهیست و از آن کوه ابی بآن آتشکده می آمد
تربامان با میم بر وزن مستامان بیونانی نام گلیست لاجوردی و برگهای آن دراز می باشد و گل و
شاخ و برگ آن هم تلخست و آنرا عاقف بر وزن اقف نیز گویند و بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر
آمده است تربد بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد نام شهریست غیر معلوم و بضم اول
و ثالث دوائیست معروف که اسهال آورد و با معنی بکسر اول و ثالث هم آمده است و چوب درون میان
خالی را نیز گویند تربزه بر وزن خربزه نام نوعی از انگور است تربز بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و
زای هوز هندوانه و خیار و بادرنگ باشد و بضم اول و ثالث تربز را گویند ترکیه بر وزن مدرسه
قوس و قزح را گویند تربک بضم اول بر وزن اندك نام نوعی از انگور است ترپک با بای فارسی بر وزن
کلکك گلک سیاه را گویند و بترکی قرارقونت خوانند و معرب آن طریق باشد تربن بفتح اول و ضم ثالث
و سکون ثانی و نون زمین بسیار سخت را گویند تربند بر وزن سربند پارچه باشد که آنرا تر کنند و بر تیغ
کارد و شمشیر و امثال آن بندند تربو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده پارچه سفید سفته
باریك را گویند تربه بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی مفتوح بمعنی تربک است که گلک سیاه فرا
زوت باشد ترتک بفتح اول و فوقانی بر وزن شب پرك نام مرغیست که آنرا در ماوراء النهر چشم
سوق بکنند و بعربی صعوه میخوانند و بضم اول و فوقانی جاییست در کوه چل مقام شیراز که مردم با
دو نفر دستی که در زیر خود نهاده از بالا الفرید بپایین آیند و بکسر اول و فوقانی مردم سبك و بیتمکین را گویند
ترتك بضم اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کلك را گویند و آن پرنده ایست که آنرا مرغ انجیرخواره هم میگویند
و بعضی گفته اند که تذرو است که خروس صحرایی باشد و با معنی بجای حرف ثانی زای نقطه دار نیز آمده است

ترت و مرت با تای قرشت بر وزن هرج و مرج این لغت از اتباع است و بمعنی تاخت و تاراج و زیر و زبر
و پاک و پریشان و بزبان رفته و نقصان آمده و از هم افتاده است ترجمان با جیم و میم بر وزن زعفران
در فرهنگ جهانگیری شخصی را گویند که لغتی از زبانی بزبان دیگر تقریر نماید و در قاموس نیز بامعنی
هست و نیاز با نیز گویند که بعد از کار و تقصیر کند باشد ترخ بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار گیاهیست
غیر معلوم و ترنج را نیز گویند و آن میوه ایست معلوم که پوست آن تلخ باشد ترخان بر وزن مرجان شخصی
که پادشاهان قلم تکلیف از او برداشته و هر تقصیری و گناهی که کند مؤاخذه نکنند و نوعی از سبزی باشد که
با طعام و غیر طعام خورند و نام ابو نصر فارابی هم هست و قومی باشند از ترکان چغتای ترخنه بفتح اول و
ثانی بر وزن شکنه نوعی از ماهی باشد بغایت عریض و پهن و آنرا گویند این ماهی در رودخانه اندلس میباشد
و آن شهریست در حد و مغرب ترخم بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون رای قرشت نوعی از تره باشد
که زیب صحرایست و تخم آنرا بیونانی قرد ماناد و قرطمانا گویند ترخنده بر وزن شرمنده بمعنی طعنه و طنز
و بیهوده و مکر و حیله باشد و با معنی بجای خای نقطه دار کاف هم بنظر آمده است ترخوانه با واو معدوله
بر وزن مردانه نوعی از طعام باشد که مردم فقیر و نامراد بعجمه در زمستان سازند و آن چنانست که گندم
بلغور کنند و با دوغهای گرم و آب بجوشانند تا نیك پخته و قوام گیرد و قدری آب غوره در آن ریزند
و اگر میسر باشد شیر گوسفند و آنرا گلوله ها سازند و خشك کنند و بوقت حاجت قدری از آن
بجوشانند و بخورند ترخنك بر وزن ملعون مردم خوش دنوی و دبی باك و دزد و اوباش را گویند
و چوب تیم را نیز گفته اند و آن چوبی باشد که چیزها بدان رنگ کنند و دارویی باشد که آنرا عاقر
قرحا خوانند و سبزیست معروف که آنرا با طعام و حاضری خورند و گویند چون تخم بپندند در
سرکه کهنه بیاغارند مدتی تا طعم و مزاج آن بگیرد بعد از آن که بکار برند ترخون بر آید و معرب
طرخونست قوت باه را نقصان دارد ترخینه بر وزن سکینه بمعنی ترخانست و آن گندمی باشد
بلغور کرده که در آب بجوشانند تا بقوام آید پس شیر گوسفند یا آب غوره در آن ریزند و گلوله ساخته
خشك کنند و بوقت حاجت بجوشانند و بخورند تردامن با دال بالف کشیده و میم مفتوح و نون ساکن
کنایه از فاسق و فاجر و بدکاران و عاصی و مجرم و گناهکار و آلوده معصیت و معیوب و ملوث
باشد تردست بر وزن بدمست مردم چلد و چست و چالاك را گویند تردستی بر وزن سرخ دستی
چلدی و چابکی را گویند ترغك بر وزن مرغك کرم گندم خوار را گویند و با معنی با تای فارسی هم
املا است ترده بر وزن پرده قباله باغ و خانه و امثال آنرا گویند و ابجوت آسیا کردن گندم و مرد

آسیا تیز کردن هم هست و با بعضی با زای نقطه دار نیز آمده است **ترزبان** بر وزن همزبان بمعنی زبان
آور و شخصی که گرم گفتگو شود و سخنهای تر و تازه بگوید و بمعنی ترجمان هم آمده است یعنی شخصی که
لغت را از زبانی بزبان دیگر تقریر کند **ترزده** بسکون ثانی بر وزن سبزه بمعنی اول تنده است
که فی الخانه و باغ باشد و بفتح ثانی بر وزن نیزه هم آمده است **ترزفان** بر وزن و معنی ترجمان
یعنی شخصی که لغت را از زبانی بزبان دیگر بیان کند و ترزبان را نیز گویند و آن شخصی باشد که
سخنهای تر و تازه نقل کند **ترس** بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی سخت و محکم باشد و ترکی
عربستان را گویند که ترکان قلقان خوانند و بضم اول و سکون ثانی زمین سخت باشد و باین معنی بفتح اول
و ضم ثانی هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی معروف است که خوف و بیم باشد **ترسا** بر وزن تنها زند
دیم بنده و ... را گویند و نصرانی و آتش پرست را نیز گفته اند **ترس استواد آن** بفتح اول و
سکون ثانی و ثالث و همزه مفتوح و سین دیگر موقوف و فوقانی بواو رسیده و دال بالف کشیده
و بنون زده ... خوانند فارسیانست سه روز بر سر دخمه میت بواسطه آنکه گویند
سه شبانه روز ترس و بیم بپا است هذا دین سه روز بر سر دخمه او ... خوانند تا ... او از آن
ایمن گردد و بعضی ترکیب این لغت خوف قبر است چه ترس بمعنی خوف و بیم باشد و استوادان دخمه و
مقبره را گویند **ترسم** بفتح اول قوت و اهم را گویند و بضم اول قوس و قزح را **ترشدن** کنایه از ...
شدن و آزرده گردیدن باشد بسبب ظرافت کردن کسی **ترسک** بضم اول بر وزن اردک نام ...
است سبز ... کاهی هم هست ... **ترش گیا** گیاهیست ترش ... و هر گیاه ترش را
توان گفت عموماً **ترشه** بضم اول و ثانی و فتح ثالث نام میوه ایست و دشتی باشد که تخم آنرا بعربی بزر
الحماض و حب الرشاد خوانند اگر قدری از آن تخم در خرقه بندند و زن ببازوی چپ بندد مادام
که با خود دارد آبستن نشود **ترشبک** بر وزن کلنگ ... ترشی باشد بوستانی که بعربی حماض
گویند و تخم آنرا بزر الحماض خوانند **ترغ** بضم اول و ثالث و سکون غین نقطه دار اسبی باشد سرخ رنگ
که آنرا کمیت گویند **ترغاده** بر وزن ... غالب و صاحب حکم و سرکش و کسیکه حکمهای ... غالب
و سرکشی کند و سرکشی کردن را نیز گویند **ترغاق** بفتح اول بر وزن ... پاس داشتن شبها و ...
دار بودن را گویند و بضم اول هم باین معنی آمده است **ترغده** با دال ابجد بر وزن ...
و تبخیده و هر عضوی و بندی و مفصلی که بسبب دردمندی و آزار از آن حرکت نتواند کرد
گویند ترغده شده است و بر وزن ... هم آمده است که بفتح ثالث باشد **ترغش** بکسر ثالث ...

... آلو ... باشد **ترغو** بر وزن ... بافته است و بر وزن ... هم
آمده است که بفتح ثالث باشد **ترف** بر وزن برف کشک سیاه را گویند و آنرا بعربی مصل و
بترکی قرا قروت خوانند و کشک سفید و ترش ... گفته اند **ترفاس** بضم اول و سکون ثانی
و فای بالف کشیده و سین بی نقطه زده نوعی از کماه است و آنرا هکل نیز گویند و آن رستنی
باشد که از زیر [illegible] و جاهای نمناک روید **ترفان** بر وزن دربان مخفف ترزفانست که ترجمان
و شخص زبان آور باشد **ترفبا** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده آشی را گویند
که قاتوق آن از قرا قروت باشد چه ترف بمعنی قرا قروت و با بمعنی آش است **ترفروش** کنایه از کسیست
که ظاهر خود را خوب وانماید و باطن بد باشد **ترفنج** بر وزن شطرنج راه باریک و دشوار را گویند
ترفند بر وزن فرزند بمعنی محال و بیهوده و دروغ و ترتیب و مکر و حیله باشد **ترفنده** بر وزن
شرمنده بمعنی ترفند است که دروغ و بیهوده و ترتیب و مکر و حیله باشد و باین معنی بجای حرف ثالث
قاف نیز آمده است و بمعنی ترس و بیم هم هست **ترفینه** بر وزن کشکینه آشی را گویند که قاتوق آنرا از
قروت کرده باشند **ترقنده** با قاف بر وزن شرمنده بمعنی هرزه و بیهوده و دروغ و محال و مکر و
حیله باشد **ترقین** بر وزن ... بمعنی ... خطیست که محرران و ... بمعنی ... میان دو حرف
... کنند و باطل کردن عبارت باشد از دفتر و حساب دیوانی **ترک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف
خندق باشد که گرد حصار و قلعه و باغ و امثال آن بکنند و نام رودخانه است نزدیک بغداد
و شیرها و حلوایی که از قند ... و تخم ریحان ... و دختر بکر ... را گویند و ...
مرصد ... و بعضی ... و نهالک باشد و ... هم هست
که ... باشد و بسکون ثانی کلاه خود باشد یعنی کلاه آهنی که در روزهای جنگ بر سر
نهند و بعربی مغفر خوانند و بخیها و ... کلاه و خیمه و امثال آنرا نیز گفته اند و کنایه از
و گذاشتن و ترک دادن و خلاصی از تعلقات جسمانی و خواهشهای نفسانی و گذشتن از ما
سوی الله و مجردات ... و ترک بمعنی ... هم هست و نام قبیله ایست از مضافات ...
و بضم اول و سکون ثانی معروف است که نقیض تاجیک باشد و گویند ترکان از اولاد یافث بن نوح اند
و ولایت ترکستان ... مجاز ترک میگویند و کنایه از مطلوب و معشوق و غلام باشد **ترکان**
چرخ کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد **ترکانی** بر وزن
... زبان بالاپوشی را گویند از جنس ... که زنان ترک پوشند **ترکانب** با بای ... بر وزن ...

تاختن آوردن و شتاب و تعجیل و بیخبر و ناگاه باشد بر سبیل تاراج و غارت نمودن و بمعنی جولان کردن هم
گفته اند ترک جوش با میم بر وزن سرخ پوش گوشت نیم پخته را گویند ترک چینی بکسر ثالث کنایه از
آفتاب عالمتاب است ترک حصاری بکسر ثالث و حای بی نقطه کنایه از ماه است و آفتاب را نیز گویند
ترک دوستان کنایه از سیر باد و پیاز است که بعربی ثوم و فوم خوانند ترکش بفتح اول و کاف
بر وزن سرکش مخفف ترکش است که تیردان باشد ترکش جوزا ستارهای را گویند در برج جوزا که
بصورت ترکش واقع شده اند و تارهای روی سازها را نیز گفته اند ترک فلک کنایه از کوکب مریخ
است و آفتاب را هم گفته اند ترکمان بمعنی ترک مانند است و لقب طایفه هم هست از ترکان بی
اصل را گویند یا بطایفه از اولاد یافث بن نوح نسبت کند ترک معربد بمعنی ترک فلک است که کنایه
از کوکب مریخ باشد ترکند بر وزن فرزند بمعنی دروغ و فن و فریب و مکر و حیله و فریب باشد ترکنده
بر وزن شرمنده بمعنی ترکند است که مکر و حیله و فریب و تزویر و دروغ باشد ترک نیمروز کنایه از آفتاب
جهان آراست ترکون با کاف فارسی بر وزن مجنون دوال و قرابه باشد و بترکی قمچی گویند ترلک بکسر
اول و لام و سکون ثانی و کاف جامه آستین کوتاه پیش باز باشد ترلیک بکسر اول و سکون ثانی و لام
رسیده و بکاف زده بمعنی ترلک است که قبای آستین کوتاه پیش باز باشد ترمتای بضم اول و سکون
ثانی و میم و فوقانی بالف کشیده و تحتانی زده پرنده باشد شکاری بمقدار بیغو از جنس سیاه چشم
ترمس بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه نام گیاهیست ترش مزه که دانه‌اش را کنده و
باقلای مصری و باقلای شامی گویند نیز گرم و خشکست در اول درجه دوم اگر قدری از آن بجوشانند
و آب آن را با عسل بخورند کرمهای بزرگ و کوچک که در معده است بیرون آورد و بهق و برص را
نافع بود باشد ترمش بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و شین نقطه دار بمعنی ترمس است
که گیاهی باشد ترش مزه که دانه‌اش را کنده ترمشیر بفتح اول و ثالث بر وزن اردشیر نام دارویست
که از اجزای اکسیر و کیمیا است ترنک بکسر اول بر وزن خرسنک بمعنی فاقه باشد و آن آنست که
چون زهی بدیگری بسته بمان آسان کند دد و دعل او رحم و مشفق نباشد ترنوشت بفتح
ثالث بر وزن سرنوشت بدکردار را گویند ترمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نمد زین را گویند
که کلفت باشد و ترب را هم گفته اند که از بقول است و بضم اول قلم هم درست است ترنگ بر وزن چنگ
کل خربزه و شترون باشد و بمعنی دشت و بیابان هم آمده است ترناس با نون بر وزن کرباس صدا
و آوازی را گویند که بوقت بیرون آمدن تیر از چله کمان برآید ترنابه بر وزن مرجان تا نخورش را گویند

یعنی چیزی که آنرا با نان توان خورد همچو ماست و پنیر و دوشاب و مانند آن و بعربی ادام خوانند ترنج
بضم اول و ثانی و سکون ثالث و جیم میوه‌ایست معروف که پوست آنرا مربا سازند و بعربی تفاح ماهی
خوانند و بمعنی چین و شکنج و سخت در هم فشرده و در هم کشیده باشد و امر باین معنی هم هست و بمعنی
خشک شده و درشت کرده بنظر آمده است و بفتح ثانی هم گفته اند و بفتح اول و ثانی بمعنی فراهم
نشاندن باشد ترنجان بضم اول معرب ترنگان است که بادرنجبویه که آنرا معرب بادرنگبویه است
ترنج زر کنایه از آفتاب عالمتاب است ترنج مرکان بمعنی ترنج زر است که کنایه از آفتاب جهانتاب باشد
ترنجیده بر وزن فرنجیده ماضی ترنجیدن است بمعنی بیاد در هم کشیده شد ترنجیدن بفتح اول
و ثانی بر وزن فرنجیدن بمعنی سخت در هم کشیده شدن و گوفته شدن و چین بر هم آورده
و درشت کردن بدن باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است ترنجیده بر وزن فرنجیده بمعنی چین و شکنج
بر هم آمده و در هم کشیده شده باشد ترند بر وزن سمند مرغکیست کوچک و کم پرواز و خوش آواز
و خوانند و بعضی گفته اند که فرغل و طوطک است که بعربی وضع گویند ترندک بفتح اول و ثانی و رابع
و سکون ثالث و کاف مرغکیست که او را در ماوراء النهر دخنه صعوه گویند ترنگ بفتح اول بر وزن
خدنگ صدا و آواز زه کمان باشد بوقت تیر انداختن و صدای رسیدن پیکان تیر و خوردن
و شمشیر بجان و شکستن تیغ و آواز بهنگام نواختن ساز و بمعنی تکبر و جست و خیز هم آمده
است و غزها را نیز گفته اند و تارک سر و فرق سر و میان سر را هم گویند و بمعنی مطلق زخم باشد خواه
زخم شمشیر و کارد بود و خواه دنبل و امثال آن و بزبان هندی موج آب را گویند و بمعنی اول بکسر
اول و ثانی هم آمده است و بضم اول مرغ و خروس صحرائی باشد که آنرا تذرو خوانند و بمعنی بند بخار
و زندان هم هست و بکسر اول خوب و خوش و زیبا و نیکو را گویند ترنگاترنگ بفتح اول و ثانی صدا
انداختن تیرهای پی در پی و آواز چله کمان و تارهای ساز باشد ترنگان بضم اول بر وزن و
ترنجان که بادرنگبویه است و بادرنگبویه گویند و ترنجان معرب آنست و آنرا بعربی فرخ قلب
الحزین خوانند ترنگانیدن مصدر ترنگ و بمعنی بصدا در آوردن چله کمان باشد ترنگبین بر
وزن و معنی ترنجبین است و آن دارویی باشد شیرین گویند مانند شبنم بر خار شتر می نشیند
و بعربی من خوانند و ترنجبین معرب آن است گویند که روزی دم صبحی بوده که از آسمان مانند برف
بر قوم موسی باریدی ترنیان بر وزن نخیان سبد و طبق باشد چنین که از شاخهای چوب
بید بافند و بتقدیم تحتانی بر نون هم بنظر آمده است که بر وزن نریمان باشد ترنال بر وزن نونهال

برگ کیاه را کویند و بازای نقطه دار و زای فارسی هم باین معنی آمده است ترومیده بفتح اول و واو مجهول
و میم مکسور بر وزن صبوحیده بمعنی آمیخته و اندوخته باشد و بکسر اول بر وزن نکوهیده
هم آمده است ترونده بر وزن فرزنده میوه نورس و نوباوه را کویند و بمعنی مکر و حیله و تزویر و دروغ
و زرق و محال و بیهوده و طنز هم آمده است ترونده بفتح اول و ثالث بر وزن ارزنده بمعنی ترونده
است که میوه نورسیده و نوباوه و مکر و حیله و دروغ و فریب باشد تروده با واو مجهول بر وزن
الدوده جفت را کویند و بعربی زوج خوانند و بر وزن شکوفه نیز باین معنی آمده است تره بمعنی تر
وده است که جفت باشد و بر وزن سرفه نیز باین معنی آمده است که بضم اول و فتح ثالث باشد ترهمیده
بفتح اول و های هوز مکسور بر وزن صبوحیده بمعنی اندوخته و آمیخته باشد و بکسر اول هم هست
تره بفتح اول و تخفیف ثانی دندانهای کلید را کویند و کیاه تیر با نیز کفته اند که بر سرهای دانهای
جو و کندم در خوشه میباشد و باین دو معنی بازای فارسی هم آمده است و با تشدید ثانی هر سبزی
که با طعام خورند عموماً و کندنا را کویند خصوصاً و باین معنی با تخفیف ثانی هم درست است ترهات بضم
اول و فتح و تشدید ثانی بر وزن امهات بمعنی بیهوده و هرزه و خرافات و مهملات باشد کویند
عربیست تره تیزک تره تیزک را کویند و آن سبزی باشد که بعربی جرجیر خوانند تره خراسان رستنی
باشد ترش مزه و آنرا در خراسان ساق ترشک خوانند چه ساق آن بسیار ترش میباشد و در عربی
حماض کویند سرد و خشک و قابض است تره شیر باشین نقطه دار و یای حطی و رای بی نقطه
تره باشد شبیه بترخون لیکن بغایت تلخ است تره کوبر باد رنجبویه است و کوبر را باین تره محب بسیار است
تره میزج بکسر میم و سکون تحتانی و فتح زای بی نقطه سبزی و تره ایست که آنرا انجدان خوانند و
[illegible] ترهنده بر وزن شرمنده هر چیز آراسته و باطراوت را کویند تری بفتح اول
اول بر وزن کری رطوبت را کویند و با الحاق مجهول دعا را بسیار دهند و سدی که در پیش
چیزی بکشند تریاق باهجی پازهر را کویند و بعربی حجر التیس خوانند تریاق ترک مومیائی را کویند
و آن انسانی و کانی هر دو میباشد تریاق دوشاخ سیر جلد ریاد را کویند و بعربی ثوم دقوم
خوانند تریاک بفتح اول بر وزن افلاک پازهر را کویند و معرب آن تریاق است و افیون را نیز تریاک
خوانند چه تریاک افیونست و بکسر اول هم آمده است تریان بکسر اول بر وزن کریان طبق چوبین باشد
و طبقی را نیز کویند که از شاخ بید بافند و بفتح اول بر وزن مرجان هم کفته اند تریت بفتح اول
و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی ریزه کردن نان باشد در میان دوغ و شیر و شوربا و آب

کوشت

کوشت و مانند آن ترید با دال بر وزن و معنی تریت است که ریزه کردن نان باشد در شیر و دوغ و
غیره و آنرا بعربی ثرید کویند با ثای مثلثه تریدن بفتح اول بر وزن و معنی کشیدن و بریدن و ازنی
باشد و بضم اول بمعنی رمیدن و بمعنی فتل بازای نقطه دار هم آمده است تریر بر وزن و
ن ساده را کویند و بعربی نبیذ خوانند با ذال نقطه دار تریز بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی
مجهول و زای نقطه دار شاخ جامه و تیریز را کویند و آن دو مثلث باشد از دو طرف دامن
جامه و بر مرغلزا هم کفته اند تریزان بر وزن تریان طبق چوبین باشد و طبق و سبد
چوبی را نیز کویند که از شاخهای باریک چوب بید بافند و بکسر تحتانی هم آمده است که بر وزن نعشان
باشد تریکه بر وزن فرینه نوعی از نانی باشد که مردم نامراد و غیره در آشها اندازند و طریق ساختن
آن است که نان تنوری نیم پخته را ریزه ریزه کرده با فلفل و زنجبیل و زیره و سیاه دانه نیم کوفته و سبزیهای
ریزه کرده مانند شلغم و چغندر و کندنا و بودینه و امثال آن مجموع را در تغاری کنند و سرکه و ترشی
بر بالای آن ریزند و مدت بسیاری بنهند تا خوب تخمیر شود و در آفتاب نهند و همچنین تا چهل روز
دست بر هم زنند و سرکه و دوشاب بعد بر تغار کنند و بر هم زنند و در آفتاب کذارند تا بقوام آید و بعد از چهل
روز قرصها از آن سازند و خشک سازند و در وقت احتیاج قرصی از آن در آب کرم اندازند تا نرم
شود و داخل آش کنند و اقسام سبزیها با آن کویند و طعامی باشد که آنرا با کوشت و کندم و سرکه پزند
و آنرا بعربی عرشیه خوانند با عین بی نقطه بر وزن هریسه تریو با واو مجهول بر وزن بدخو پارچه
جامه سفید و باریک را کویند تریوه بفتح اول و رابع که واو باشد و بکسر ثانی و سکون تحتانی مجهول
راه بلند و پست ناهموار و پست و بلند را کویند بیان دهم در تای قرشت با زای هوز مشتمل بر دوازده
لغت تز بفتح اول و سکون ثانی کل و کچل را کویند یعنی ... که زخم در آن باشد و نام مرغیست خورش
او از کرم کون و ... در کلستانها میباشد و آنرا بعربی صعوه میکویند و دندانه کلید را نیز
کویند و بکسر اول بر وزن پز ... کفته اند تزاد بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده نام
مبارزی بوده تورانی در ما وراء النهر افراسیاب و کیو او را زنده کرفت و با انتقام خون سیاوش در راه بقتل آورد
تزلک بضم اول و فتح فوقانی بر وزن مرغلک تفک دهن را کویند و آن چوبی باشد میان خالی
بینه که با کلوله کل و ذرو و شاخ کنجشک و امثال آنرا بدان بزنند تزده بفتح اول و ثالث که دال ابجد
باشد و سکون ثانی مطلق اجرت را کویند عموماً و اجرت درست کردن آسیا را خصوصاً و قبالخا
و باغ و امثال آنرا نیز کفته اند تزغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار چوب طاق را کویند و آن

وآن هیزمیست که اکثر آن بسیار بماند و بضم اول هم بنظر آمده است ترنگ بفتح اول و سکون ثانی
و فای سعفص [illegible] باشد که از کتان سازند و بمعنی تره و تا اکنون هم گفته اند و نعمت و [illegible] نیز
گویند و بضم ثانی هم بنظر آمده است ترفان بفتح اول و فای بالف کشیده بروزن حسان مخفف
ترفانک که شهر [illegible] باشد و آن [illegible] که لغت زبان ایشان [illegible] زبان دیگر [illegible] ترک بکسر
ثانی بروزن مطلب [illegible] برشته شده را گویند که بر [illegible] ترنم بروزن
عزم [illegible] را گویند و آن بخاری [illegible] باشد که بر روی زمین پهن شود و آن را بعربی ضباب خوانند
و [illegible] بجای حرف اول کاف [illegible] فارسی هم آمده است ترغند بروزن
سمند مرغکیست که آن را بعربی صعوه گویند ترفال بروزن احوال برگ کاه را گویند و بازای فارسی
هم آمده است ترنگ بروزن [illegible] بمعنی بیرون کشیدن و [illegible] باشد بیان یازدهم
در تای قرشت با ذال فارسی مشتمل بر هفت لغت ترژ بکسر اول و سکون ثانی [illegible] درخت نو
باشد و گیاه نورسته را گویند و آن را بعربی حمل بروزن عقل نامند و مرغکی باشد [illegible]
چنگ و [illegible] هم دارد و [illegible] صعوه خوانند ترژد بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده نام
[illegible] سیاه [illegible] پادشاهی داشته [illegible] و کشت ترژاول بکسر اول
واو [illegible] بمعنی تناول است که برگ گیاه [illegible] ترژدک با دال ابجد بروزن [illegible]
[illegible] را گویند ترژده بفتح اول و ذال ابجد [illegible] و سکون ثانی [illegible] آسیا
[illegible] آسیا ساختن [illegible] آسیا باشد و بمعنی دندانهای کلید و غنچه گل و غنچه
[illegible] اندر درخت [illegible] ترژم بفتح اول بروزن عزم میغ را گویند و آن بخاری
باشد ملاصق زمین و [illegible] هم آمده است ترژوال بروزن احوال برگ کاه را گویند ترژه بفتح
اول و ثانی غنچه درخت و غنچه گل باشد و دندانه کلید را نیز گویند و چوب [illegible]
که اطراف چوبهای سقف خانه را بدان [illegible] و [illegible] که بر سر [illegible] گندم و جو
در خوشه است می باشد بیان دوازدهم در تای قرشت با سین سعفص مشتمل بر هفت لغت ترس
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی [illegible] باشد و بضم اول [illegible] از [illegible]
[illegible] گویند و [illegible] عربی [illegible] ترسی بضم اول و سکون
ثانی و فوقانی بتحتانی رسیده بمعنی تو بودی و توئی باشد که بمعنی دیگر [illegible] از تو بوده است
ترسخ با خای نقطه دار بروزن [illegible] بمعنی [illegible] باشد که [illegible] ترسک بضم اول

و فتح ثانی که [illegible] باشد بروزن [illegible] که آن را بتازی [illegible] الکلاب [illegible]
تسلیح بالام بروزن [illegible] سجاده و خانقاه را گویند و بمعنی [illegible] نقطه دار هم آمده است تسمه
بفتح اول بروزن [illegible] چرم خام [illegible] باشد و [illegible] بالای پیشانی را نیز گویند تسو
بفتح اول و ثانی بواو کشیده [illegible] دو جو باشد و یک حصه از بیست و چهار حصه
[illegible] یک ساعت باشد و یک حصه از بیست و چهار حصه که استادان [illegible]
[illegible] از بیست و چهار حصه [illegible] استادان [illegible] و معرب آن طسوج است بیان سیزدهم
در تای قرشت با شین قرشت مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت تش بفتح اول و سکون ثانی آتش
را گویند که عربان نار خوانند و [illegible] درخت [illegible] تیشه [illegible]
و [illegible] باشد که [illegible] عظیم [illegible] پیدا آید و بکسر اول عطش
و تشنگی را گویند [illegible] بمیرند
تشت زر کنایه از خورشید است تشت [illegible] کنایه از [illegible] باشد تشت [illegible] کنایه از آسمان
و کنایه از آفتاب هم هست تشتخانه با خای نقطه دار بروزن [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] خانه [illegible] که رخت خواب در آن نهند و خانه
[illegible] و آن را [illegible] تعظیم [illegible]
[illegible] تشخوان با خای [illegible] را گویند که
[illegible] تشد با دال ابجد [illegible] آفتاب [illegible] را گویند [illegible]
[illegible] تشتر بروزن [illegible] نام میکائیل علیه السلام است تشت [illegible] کنایه
از آفتاب [illegible] تشت [illegible] تشت سیمین کنایه از ماهتاب است تشت [illegible]
[illegible] و آن چنانست [illegible] و [illegible] پسانند [illegible]
[illegible] گرم [illegible] و [illegible] گرم باشد [illegible]
گرم شود [illegible] تا از نظر غایب شود و کنایه از آسمان و زمین هم هست [illegible] زمین [illegible]
آسمان است و [illegible] تشبوان با دال بروزن
[illegible] بلغت یونانی [illegible] گویند [illegible] سودا [illegible]
[illegible] تشلیج بالام [illegible] سجاده و جانماز را گویند تشمیر با میم بروزن
[illegible] که [illegible] شین [illegible] بنظر آمده است که [illegible]

تغمرج بالای نقطه دار و جیم بر وزن ... و معرب چشمیزک است که به زبان چشم خوانند و آن تخمی باشد سیاه و املس که با ادویه سایند و در چشم کشند **تش** بفتح اول بر وزن چش بمعنی خاکشوات و آن دانه باشد نرم و سیاه و لغزنده از عدس بزرگتر که در دارو های چشم بکار برند و بکسر اول نیز آمده است **تشک** بر وزن چشمک زنجیر سرچای را گویند که در گردن کودکی نرم و چسبنده میباشد و آنرا بعربی با فوخ خوانند **تشنه جگر** کنایه از اشتیاق باشد **تشنه جیز ...** کنایه از اشتیاق هر چیز هم هست **تشنه دل** بمعنی تشنه جگر است که کنایه از اشتیاق باشد **تشنه** با لام مشدد بر وزن پشه بیمار ... را گویند **تفی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی خاربشت کلان را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد و بعضی گویند با یمعنی عربیست و بکسر اول مردم بدخیش را خوانند **تشیره** بر وزن کبیره کلولا را گویند که از سنگ ... و آن وحشت سازند و بدان بازی کنند **بیان چهاردهم در تای قرشت با غین نقطه دار مشتمل بر ده لغت تغاد** بر وزن تطاطت کل را گویند و بمعنی خوردن که از ذوق و راتبه باشد هم آمده است و بعضی پیمانه هم هست و تغاره بر وزن شراره هم میگویند **تغج** بضم مرده و تای قرشت و سکون هر دو غین نقطه دار چیزی باشد مانند کیله و تغیره که غله بدان پیمایند و بعضی گویند پیمانه باشد که چهار خروار غله بگیرد و بفتح اول و ثالث که تای قرشت باشد هم بمعنی پیمانه بزرگ چهار خرواری باشد و با یمعنی بجای حرف ثالث نون هم بنظر آمده است و بعضی گویند پیمانه که یک خروار غله بگیرد و نان شیک را نیز گفته اند و با یمعنی بجای غین آخر حای نقطه دار هم هست که تغخ باشد **بیان پانزدهم در تای قرشت با فای سعفص مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت تف** بفتح اول و سکون ثانی بخار و حرارت و گرمی را گویند و روشنی و پرتو را نیز گفته اند و بمعنی عفونت هم هست و بضم اول آب دهن انداختن باشد **تفاغ** بکسر اول بر وزن چراغ پیاله و قدح شرابخوری را گویند و با یمعنی بجای حرف اول نون هم گفته اند **تفت** بفتح اول بر وزن هفت بمعنی گرم و گرمی و حرارت باشد و ماضی تفتن هم هست یعنی گرم کرد اید و بمعنی تعجیل و شتاب هم آمده است و گرم رفتن و گرم آمدن و گرم گفتن را نیز گفته اند و بمعنی خرام و خرامان هم هست و قهر و غضب و گرم شدن از خشم و قهر را نیز گویند و گیاهیست در ارض که خورد ... آن مانند تاتوله جنون آورد و نام موضعیست از مضافات یزد که ما از کمال صفای هوا جامع گرم و سیر و سرد سیر باشد **تفتن** بر وزن رفتن مخفف تافتن است که گرم شدن و یکدیگر را گرم کردانیدن باشد **تفته** بر وزن هفته بمعنی بسیار گرم شدن باشد و مخفف تافته هم هست که از ... و کوفته شکنه

و مکتوبات نامه دو نام گیاهیست که خوردن بیخ آن جنون آورد **تفته جگر** کنایه از عاشق باشد و کسب را نیز گویند که علت دق داشته باشد **تفتیک** بر وزن تاریک پشمی باشد نرم که آنرا از زیر موی بز برآرند و از آن شال و دیگر چیزها بافند و پشم آن سازند **تفجاغ** با رای قرشت و جیم فارسی بر وزن ... بمعنی ساخته و پرداخته و مستعد و مهیا باشد و با یمعنی بجای غین قاف هم آمده است **تفش** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه گرمی و حرارت را گویند **تفشه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث سیاهی و داغی را گویند که در بشره و اندام آدمی باشد و آنرا عوام ماه گرفت گویند و بعربی کلف خوانند و بمعنی اندوه و بیقراری دل هم آمده است و میل و خواهش به چیزی کردن باشد هر چند که سیر باشد و این صفت بیشتر عارض زنان آبستن و مردان تریاکی و افیونی میشود و بفتح اول هم درست است **تفیبا** بر وزن اغنیا یونانی صمغ سداب کوهیست و بعضی گویند صمغ سداب صحرائی است **تفسیدن** بر وزن فهمیدن بمعنی گرم شدن باشد **تفسیده** بر وزن فهمیده یعنی گرم شده را گویند **تفسیله** بر وزن غربیله جبه و ... ابریشمی باشد که از آن قبا دوزند و چیزهای دیگر نیز بدوزند **تفش** بسکون ثانی بر وزن کفش سرزنش و طعنه را گویند و بکسر ثانی حرارت و گرمی باشد **تفل** بر وزن منقل بمعنی اول تفش است که طعنه و سرزنش باشد **تفله** بکسر ثالث بر وزن امثله غلبه باشد که از گوشت و تخم مرغ و زردک و عسل پزند و کشنیز و کند ... در آن کنند و بعضی گویند حلوائیم پخته باشد **تفشه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی طعنه و سرزنش باشد و سرزنش کردن را نیز گویند **تفشیله** بر وزن غربیله بمعنی تفشله است که قلیه با گوشت و تخم و زردک و عسل باشد و بعضی گندم و مویز و کوکنار و کشنیز هم داخل کرده اند و عدس سبز پخته را نیز گویند **تفک** بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف چوب درازی میان خالی که با کلوله گل در او دمند و بدان گنجشک و امثال آن زنند و تفنگ آهنین را نیز گفته اند **تفنود** بر وزن مقصود بمعنی عنکبوت باشد و آن استوار نیز است و در مقام خوف بمعنی ... جزع و فزع بر وغالب شود **تفنه** بر وزن طعنه پرده عنکبوت را گویند **تفو** بفتح اول بر وزن نجو بمعنی تفنه باشد که پرده عنکبوت است **تفو** بضم اول و ثانی و سکون واو آب دهن را گویند و آب دهن انداختن را نیز گفته اند **تفور** بر وزن تنور بمعنی گل باشد که بمعنی بعربی طین خوانند **تفوذ** بر وزن تموز بمعنی تفو است که گل باشد **بیان شانزدهم در تای قرشت با قاف مشتمل بر چهار لغت و کنایت تفد** بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه مفتوح بلغت بربر کشنیز را گویند و آن رستنی باشد که بیشتر در آشهای بیماران کنند و بعربی

کزبره خوانند تغر بفتح اول و کسر ثانی و رای بی نقطه مفتوح بالف برب زیره رومی را گویند و آنرا
بفارسی نانخواه و کرویا خوانند تغزیه کردن کنایه از تحفه باشد که از آن تقلب و تصرف ظاهر شود
تغل بضم اول و سکون ثانی و لام بجای کشیده گوسفند شش ماهه را گویند بیان هفدهم
در تاء فوقانی با کاف مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت تک بفتح اول و سکون بمعنی اندک
و قلیل و کم باشد و هر زدن را گویند عموماً و زدن دست بر کار و تخته نرد که کعبتین در آن
بنشیند خصوصاً و نام گیاهیست که در میان گندم زار بروید و آن تخم ترانگیاه گندم
باشد و نام گیاهیست که در میان آب می روید و در مصر کاغذ از آن سازند و بعربی حلفاء
گویند و بمعنی تیبا رفتن براه رفتن و دویدن هم آمده است و قعر چاه و تحوض را نیز
گفته اند و بضم اول منقار جانوران و نوک خنجر و نیزه و امثال آن بود و چراغی که اندک نور دهد
باشد و بکسر اول تکه طعام باشد که بعربی لقمه خوانند و بمعنی پیش و نزدیک هم آمده است تکاب
بر وزن صواب زمین آب کنده را گویند و وسط جنگل و کوه را نیز گفته اند که دره باشد و
زمینی را نیز گویند که از دره و غیره گرد آن بعضی جا آب فرو رود و از جائی دیگر برآید و بعضی
جا خشک باشد و بعضی جا ایستاده و بعضی جاهای آن سبزه و مرغزار بود و نام الکه
در ولایتی هم هست تکاپوی با بای فارسی بر وزن جا جوی بمعنی اینکه طلبند از روی تعجیل و
شتاب و جستجوی بسیار باشد و بعضی گویند تکاپوی تردد بی‌فایده است تکاور با واو بر وزن
معنی تکاب است که زمین آب کنده و زمینی که در آن بعضی جاها آب ایستاده و بعضی جاها
روان و بعضی جاها خشک و بعضی سبز باشد تکاور بر وزن سراسر بمعنی تک اور نده باشد
یعنی جوانان دونده عموماً و بمعنی اسب و شتر باشد که عربان فرس و جمل گویند خصوصاً تکاور گیتی
کنایه از دنیا و دور و زمانه است باعتبار شب و روز تک تبه با بای ابجد بر وزن فرزند کمربند را گویند
که از ابریشم یا پشم شتر و امثال آن ببافند و بر یک سر آن تکمه با مهره و بر سر دیگر آن انگله
نصب سازند و آن مهره یا تکمه را در آن انگله اندازند تا بر میان بند شود تکرویتی با بای فوقانی
بر وزن شکل امید زند و باد زند بمعنی چیدن باشد تکژ بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی آخر
دانه انگور باشد و بضم ثانی و کسر آن هم درست است تکس بر وزن مکس بمعنی تکژ است که تخم دانه
انگور باشد و آنرا بعربی عجم گویند با عین بی نقطه تکک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی
تکس است که تخم دانه انگور باشد و بکسر اول هم آمده است تکل بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و لام

بمعنی تکلک است که دانه و حبه انگور باشد تکین بر وزن تحسین نام بزرگیست از بزرگان ترکان
تکش بفتح اول و ثانی بر وزن حبش نام یکی از ملوک و سلاطین است و تخم دانه انگور را هم گفته اند
تکل بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام گوسفند شاخ دار جنگی را گویند و بیهانه نوخط را نیز گفته اند
در مردم ابله و بی نام را هم میگویند و بکسر اول هم درست است تکله بضم اول بر وزن غلّه نام یکی
از اتابکان که در شیراز پادشاهی کرده اند و دیوان را نیز گویند تکاز بر وزن و معنی تماز است
و آن تیری باشد بی پیکان و بجای پیکان گرهی دارد تکم بضم اول و فتح میم بر وزن مختم مخفف تکمه است
و آن تیری باشد که بجای پیکان گرهی از چوب یا استخوان دارد تکمه بضم اول و سکون ثانی و فتح میم
گوی گریبان و امثال آنرا گویند تکند بفتح اول بر وزن تکند آشیانه مرغان را گویند و بکسر اول
هم گفته اند و جای مرغ خانگی را نیز گفته اند تکو بر وزن عدو نان شکر و شفتی را گویند و موی سر
هم پیچیده و مجعد را نیز گفته اند تکوک بفتح اول و واو مجهول بر وزن سلوک صراحی باشد که
آنرا از طلا و نقره یا از گل بصورت جانوران خصوصاً بصورت شیر سازند و بدان شراب خورند
و با معنی بجای حرف ثالث لام هم بنظر آمده است و بضم اول غرغره نیز گویند و نشانه تیر و هدف
را هم گفته اند تکه بفتح اول و ثانی بلد رسیده و بختان زده بمعنی تکو است که نان شکر و روغن باشد
و موی مجعد را نیز میگویند تکه بفتح اول بر وزن عکه نیز را گویند که سر کرده و پیش رو گله گوسفندان
باشد و بعضی گفته اند اعم از بز کوهی و غیره کوهی و یک جلد دفتر را هم میگویند و سرگین گاو و گاو
را نیز میگویند که آنرا بسته بر ساخته و بجهت سوختن خشک نموده باشند و بضم اول نوعی از تیر
است که بجای پیکان گرهی دارند و پیشند بند ی را نیز گفته اند و بکسر اول لقمه و پاره از هر چیز باشد
چنانکه گویند فلان چیز را تکه تکه کرد یعنی پاره پاره ساخت تکیز بر وزن تمیز تخم و استخوان انگور را
نیز گویند تکین بر وزن تمکین نام پادشاهی بوده است و بمعنی نگین هم هست و تخم و استخوان انگور را
نیز گویند بیان هجدهم در تاء قرشت با کاف فارسی مشتمل بر هشت لغت تگ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
تو و بن و پایین باشد همچو ته حوض و بن چاه و امثال آن و بمعنی دویدن و تک و دو هم هست و بوم
را نیز گویند و فریاد کردن و بانگ بلند را نیز گفته اند و بلغت زند و پازند خرمای رسیده باشد تگاب
بر وزن شراب پیاله باشد از نقره و غیره کرده و بر آن لوله نصب کرده باشند و با آن شراب و گلاب
و امثال آن در شیشه کنند و آنرا بعربی قمع گویند و زمین نشیب پر سبزه و علف را نیز گویند
که آب باران بآن بدود و جا بجا باشد و نام روستائی است از ولایت گنجه و خیلی و خصوصیت را

نیز گفته اند و نام پرده ایست از موسیقی تکاو با واو بر وزن و معنی تکاپ که زمین پست پر آب و علف و
ظرف که بعربی قیف میگویند و جنگ و خصومت و روستائی از ولایت کنجه و پرده از موسیقی
باشد تگاف بفتح اول و ثانی قرشت و سکون کاف بر وزن پرداز تاختن و دویدن و جستجو کردن باشد
تگرگ بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و کاف فارسی معروفست که اگر و تگرگ باشد و بفتح رای قرشت
بر وزن تعزک پایر قیف دیوار را گویند تکل بفتح اول بر وزن تجمل قوچ جنگی باشد و بکسر اول پارچه
و درفهد که بجامه پینه کنند تکم بضم اول و فتح میم بر وزن دختر تیر تجمار را گویند و آن تیری باشد
که بجای پیکان کوهی از چوب دارد بیان نوزدهم در تای قرشت با لام مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت
تل بفتح اول و سکون ثانی کوه پست و پشته بلند را گویند و هر چیز که بر روی هم ریخته خرمن کرده باشد
و کنایه از پیر امرد هم مرائی مستهجن باشد گویند که عربیست تلاتوف بفتح اول و ثانی بالف کشیده و فوقانی بواو
رسیده و بفا زده شور و غوغا را گویند و کنایه از کسی که خود را چرکین و پلید نگرداند و از کثافت و نجاست
پرهیز نکند و مردم از او نفرت کنند تلاخ بفتح اول بر وزن کلاخ بانگ و مشغله و شور و غوغا و غلغله باشد
و با این معنی بکسر اول بر وزن خراج هم آمده است تلاکس بفتح اول بر وزن مماس نام شهریست از ترکستان با ضم
بکسر اول بر وزن خراج هم آمده است تلاشان با شین نقطه دار بر وزن هراسان نام مرغزاریست بزرگ
در صفهان تلاق بر وزن عراق انگشت نیامذ را گویند که در میان فرج زنانست و بمعنی پاچه تنبان
هم آمده است تلاله بر وزن جلاله آتش و صوت و خواندن کبک و کوبندگی را گویند تلانج بفتح اول بر وزن
ایارج بانگ و مشغله و شور و غلغله را گویند و بسکون نون هم آمده است تلبا با بای ابجد بر وزن حلوا
بلغت زند و پازند پیه گوسفند و گاو و امثال آن باشد تلخ چکوک با خای نقطه دار و جیم و کاف و
واو و کاف دیگر بحرکات مجهول نام کاسنی صحراییست و معرب آن طرخشقون باشد و بعربی هندبا
گویند تلخ چوک با جیم و کاف بر وزن کرسود بمعنی تلخ چکوکست که کاسنی صحرائی باشد تلخ جیش که آن را
از کیست که از آن دی و مکروهی و ضیقی از حرارت روزگار دید در سینه باشد تلخک بر وزن ذرنگ
تصغیر تلخ باشد و نام گیاهیست بغایت تلخ و بعضی گویند بعربیه الحاجست که بعربی حنظل و قثاء النعام
خوانند و بعضی کاسنی را گفته اند و نام یکی از ظرفای سلطان محمود غزنوی بوده تلخ وش که آن را خرخر
و شفت دنباست تلخی بر وزن تلخی کاسنی را گویند و آن گیاهیست معروف تلیک بکسر اول و ثانی و
سکون سین بی نقطه و کاف خوشه کوچک انگور باشد که خوشه بزرگ باشد یعنی بر خوشه بزرگ
چسبیده است تلک بفتح اول و ثانی و سکون کاف فکیه را گویند که ستاش بسیار کند و پر باشد و در جا

دیگر سبات بر کناره نوشته بودند بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تلخ بود که قند شیرین است و طلق و قند
و دف را نیز گویند و طلق معرب آنست و نوعی از قماش هم هست و بضم اول و سکون ثانی غله باشد که آن را
لوبیا خوانند و بکسر اول و فتح ثانی جامه پیش و از آستین کوتاه را گویند و درخت سیب صحرائی را
نیز گفته اند که بیونانی ذغرور و بعربی نرولاث و بشیرازی کیل و در خراسان علف شیران خوانند و
بکسر اول و سکون ثانی زنجبیل تر و تازه را گویند تلمن بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده بمعنی
آدمی و حیوانات دیگر باشد بزبان زند و پازند و بعربی انف گویند تلنکه با نون بر وزن چنگه بمعنی باطل
گویند یعنی شخصی که در دست تکلم نتواند کرد و او را بعربی فأفأ خوانند تلنک بفتح اول و نون و سکون
ثانی و کاف میوه بود شبیه بشفتالو و بضم اول و کاف فارسی بر وزن تفنگ حاجت و غرض و دیگر
میل و خواهش و نیاز از آن را باشد چه تلنگی نیازمند و خواهش کننده را گویند و با این معنی بر وزن
خدنگ هم آمده است و بکسر اول و فتح ثانی نام ولایتی است از ملک دکن تلنگبین بر وزن و معنی
ترنجبین است و آن داروئی باشد شیرین مانند شبنم بر خار شتر می نشیند تلنگی بضم اول و فتح
ثانی نیازمند و خواهش کننده و گدا را گویند و بکسر ثالث مخفف تولنگست که میان پاچه باشد و کنایه
از پیر امرد مخنث متروش بی باک و خوش روی هم هست تلنگه بضم اول و سکون ثانی و فتح نون بمعنی
حاجت و خواهش و نیازمند و ضرورت باشد تلو بفتح اول بر وزن غلو طلق خار را گویند و بضم اول
پایینه باشد چاقی که در آن بخیه و زن کنند و پیکان مضبوط سازند تلواسه بر وزن
چلپاسه اضطراب و بیتابی و بیقراری و اندوه و میل بچیزی داشتن باشد تلوسه بفتح اول
بر وزن وسوسه مخفف تلواسه که اضطراب و بیقراری و اندوه باشد و بضم اول و ثانی غلاف
کارد و شمشیر و امثال آن را گویند و با این معنی بفتح اول بر وزن سبوجه هم نظر آمده است و بفتح
اول و ثانی غلاف خوشه خرما و غلاف دانه خرما را گویند و بیشه در دو گیا نیز گفته اند تلوک
بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف نشانه تیر باشد که بعربی هدف خوانند و ظرف و صراحی
که از آن بصورت شیر و کاف و حیوانات دیگر ساخته باشند و بدان شراب خورند تله بفتح اول
و ثانی مشدد دام مطلق آنچه جانوران در آن بقید در آید و جائی که چادر را در آن بند کنند و
آنچه که بجامه و امثال آن کنند و بمعنی شدن دام مطلق تله بال را گویند و بکسر اول بر وزن چله
بمعنی طلا باشد که بعربی ذهب خوانند و پاره زر بادنه نیز گفته اند تلی بضم اول و کسر
ثانی و سکون تحتانی مجهول بمعنی دستار فاده اوستاران و حماسان باشد و کیسه که چیا ها

موزون و ابریشم و ابکشیده اند و آن هشت و بکسر اول قلاده را گویند تلبیار بفتح اول و ثالث مجهول و بای ابجد
بالف کشیده بر وزن خریدار خانه را گویند که بجهت کرم پیله نگاه داشتن چوب بندی کنند تا پیله حاصل
حاصل شود تلیمان بر وزن پریمان نام پهلوانیست ایرانی و در بعضی جای دیگر تولان گفته اند والله اعلم تلیوار با واو
بر وزن و معنی تلیبار است و آن خانه باشد که در آن کرم ابریشم نگاه دارند بیان بیستم و دوم از حرف تا
با میم مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت تم بفتح اول و سکون ثانی آفتیست که در چشم پیدا میشود مانند
پرده و آنرا بعربی غشاوه گویند تماج بضم اول بر وزن اماج کیسه درازی را گویند که از پارچه و زر
و دیبا از ابریشم بافند تماخره بفتح اول و خای نقطه دار هم گفته اند و بمعنی مطلق سخن هم آمده است لقم
از مطایبه و خوش طبعی و غیر آن تماشا با شین نقطه دار الف کشیده نظر کردن بچیزی باشد از روی حظ
از روی عبرت تمام شدن بمعنی باتمام رسیدن کاری باشد و کنایه از مردن و فوت شدن هم هست
تمتم بضم هر دو فوقانی و سکون هر دو میم قطاس باشد و آن دم گاو کوهیست که سپاهیان آنرا از نیزه
و علم آویزند و بر گردن اسب هم بندند و بکسر هر دو فوقانی بعربی سماق را گویند که در آش و طعام کنند
تملیخا با خا و تای نقطه دار بر وزن سه سیما نام یکی از اصحاب کهف است و نام دعای هم هست که بوقت
حاجت بخوانند تمته بفتح اول و سکون ثالث بر وزن بتّه کج زبانرا گویند یعنی شخصی که در حرف زدن
زبانش خوب نگردد و او را بعربی فأفا خوانند تمر بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه آب مروارید را گویند
و آن علتیست که بعضی از مردم را در دست چهل سالگی در چشم بهم میرسد و چشم تاریکی میکند و
بینائی نقصان می پذیرد و چون سن از پنجاه تجاوز نماید آن علت بخودی خود برطرف گردد و بکسر اول
بزبان یمنی بمعنی نظر آمده است و بعربی خرما را گویند و بضم ثانی بزبان ترکی آهن را گویند و بکسر اول و
ثانی بزبان علی هند بمعنی تاریکی باشد که در مقابل روشنیست تمرغنک بفتح اول و کسر ثانی و سکون
رای بی نقطه و قاف و زای نقطه دار مفتوح بکاف زده کلام خدا و قرآن مجید را گویند و بضم ثانی
هم گفته اند گویند ترکیست تمغوذ با زای هوز بر وزن محفوظ پیرامون دهان و منقار مرغان باشد
تملول با لام بر وزن مقبول رستنی باشد خوردنی شبیه باسفناج و آنرا در خراسان رشت و بعربی
قنابری خوانند تملیک با لام بر وزن تمیلک بار کوچکی باشد که بر بار بزرگ بندند و گاه بر پشت
چاروا اندازند و بر بالای آن سوار شوند و بیک لنگه بار هم گفته اند تمن بر وزن چمن میغ را گویند و آن
بخاری باشد تاریک ملاصق بروی زمین و بعربی ضباب خوانند تمنکه بر وزن دو نکه کج زبانرا گویند
و آن شخصی که خوب تکلم نتواند کرد و بغیر از مخرج نامعین یک از مخارج او درست نباشد و بعضی بر

بعکس این گفته اند یعنی در گفتن حروف عاجز باشد و او را بعربی فأفا خوانند و بعضی الکن را میگویند و
آن شخصیست که در اثنای حرف زدن زبانش میگیرد تمنک بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و کاف فارسی
نباتی باشد سرخ رنگ و ترش طعم و بکسر اول هم گفته اند و باین معنی بجای نون با حطی هم آمده است
اعلم تموران بر وزن سبو دان جمع تمور و بمعنی ترک است که جمع ترکان باشد گویند ترکان از نسل تا
بن نوح اند تموز بفتح اول و ثانی مضموم بواو و زای نقطه دار زده گرمای سخت باشد و نام ماه دوم
تابستان و ماه دهم از سال رومیان بودن آفتاب در برج سرطان تموک بفتح اول و ضم ثانی و سکون
ثالث و کاف نوع از تیر باشد که عرب حذف گویند و تیر را نیز گفته اند که پیکان بهنی دارد چون بگو
یا استخوان فرو رفته باشد بر نیاید و هر چیزی را نیز گویند که در چیزی رود که با ورودن آن دشوار
باشد تمیشه بفتح اول و کسر ثانی مشدد و سکون تحتانی مجهول و شین نقطه دار مفتوح نام شهری
و قلعه باشد و نام بیشه ایست در نواحی شهر آمل که در میان آملیان بتیمای بیشه شهرت
دارد تمیک بفتح اول بر وزن شریک رستنی باشد سرخ رنگ و ترش مزه و بکسر اول هم آمده است
بیان بیست و سیم در تای قرشت با نون مشتمل بر نود لغت و کنایت تن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدن
و بمعنی جسم نیز آمده است که در مقابل جوهر باشد و بمعنی خاموش هم هست چه تن زدن خاموش شدن
را گویند تناسان بفتح اول بر وزن هراسان بمعنی آسوده و تن درست باشد تنافور با فا بر وزن
بلاد و رقعه دعا نگاهان باشد که بر پشت زیر زدست تنان بر وزن امان بمعنی جسمان باشد
چه تن بمعنی جسم هم آمده است تناور با واو بر وزن سراسر شخصی قوی جثه و تنومند و فربه را گویند
تنبان بضم اول بر وزن [illegible] جامه [illegible] را گویند عموما و تنبان چرمی کشتی
گیران خصوصا تنبل بفتح اول بر وزن سنبل مستقبل خاموش بودن [illegible] باشد یعنی [illegible]
و خاموش میگوید و بضم ثالث بمعنی جسم کل است [illegible] نفس کل است چه تن بمعنی
جسم و روان بمعنی نفس و ید بمعنی همه و کل باشد تنبه بر وزن [illegible] قالی را گویند خواه
کرمانی و خواه جوشقان و معرب آن طنفسه است تنبک بضم اول بر وزن [illegible] با انگشت
ابهام و سبابه و وسطی گرفتن و چیزی خوردن باشد یعنی بسه انگشت چیزی بر داشتن و خوردن
و دهلی باشد دم دراز که از چوب و سفال سازند و بازیگران در حج نعل [illegible] نوازند و چماغ [illegible]
و دامنه [illegible] گویند و باین معنی بفتح اول هم آمده است و بجای [illegible] طای حطی هم درست
و بابای تازی [illegible] و سفاری باشد و آن قالبیست که چیزها از [illegible] و نقره و [illegible]

آن در آن دربند و بامعنی بتقدیم بای فارسی بر نون هم آمده است و بعضی دهیچه زین اسب و
طاق زین را نیز گویند تنکلیب با بای ابجد بروزن عندلیب باد کوچکی را گویند که بر باد
تنبک بندند و کاه بر بالای چادر افکنند و بر بالای آن سوار شوند و کلک آتش بار را نیز گویند تنبور
بروزن زنبور سازیست مشهور معرب آن طنبور است تنبول بروزن مقبول بمعنی کباده باشد
و آن کمانیست بی باد کرنو رو بمعنی جناغ زین هم هست که دامن زین و کنه رکاب باشد و جناغ
زین را نیز گویند تنبول بروزن مقبول برگی باشد که در هندوستان پان گویند و با آهک
و فوفل خورند و کباده را نیز گفته اند و آن کمانی باشد کم زور و نام قلعه ایست در هندوستان
تنبه بروزن آنبه چوب کنده بزرگ باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد تنبیدن بروزن
خندیدن بمعنی لرزیدن و طپیدن و حرکت کردن باشد و بمعنی کنین کردن هم هست تنبک
بضم اول و سکون ثانی و کاف بمعنی تنبک است و آن دهلی باشد دنبال که سحرگاهان و بانگران در
زیر بغل گیرند و نوازند و جناغ زین اسب را نیز گویند و با بای فارسی هم آمده است تنناك با تای قرشت
بروزن غمناك نام پادشاهی بوده است و نام مردی هم هست تنته بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی
تنیده عنکبوت را گویند بضم اول و فتح ثالث تنبوده سرخ باشد تنج بفتح اول بروزن گنج بمعنی در
هم پیچیدن و فراهم فشردن باشد و بمعنی زنخ درآمدن و فراهم نشاندن هم هست و فاعل را
نیز گویند که پیچنده و فشارنده و زنخ درآینده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی درپیچ و بفشار
و زنخ درآی و بعضی گویند تنج بمعنی زنخ درآمده و تنیج بمعنی فشارنده باشد و بکسر اول نیز گفته
اند تنجیدن بروزن رنجیدن بمعنی پیچیدن و در هم فشردن باشد تنجیده بروزن سنجیده یعنی
ترنجیده است که در هم کشیده شده و فشرده گردیده و پیچیده باشد تند بضم اول و سکون ثانی و
دال ابجد معروفست که مراد از تیز باشد و هر چیز که از جای برجهد و بجنبد باشد و خشم و خشمگین
و غضبناك و درشت و توانا و قوی را نیز گویند و بمعنی غول بیابانی و دیو هم هست و سرکوه
نیز گفته اند و بمعنی لجه و بلکه هم آمده است تندباد تند معلوم با بای ابجد بالف کشیده
و دال قرشت نده موذیات را گویند مانند شیر و پلنگ و مار و عقرب و زنبور و مورچه و امثال
آن و هر جانوری که جانور دیگر را بخورد تندبود بضم بای ابجد و سکون واو و مجهول و دال قرشت
خستن و برخستن را گویند و بامعنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است تندر بضم اول و فتح
ثالث و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی غرنده باشد عموماً و رعد را گویند خصوصاً و بضم ثالث هم

و بلبل را نیز گویند که عربان عندلیب خوانند تن در دادن کنایه از راضی شدن و قبول کردن باشد تند
نده بروزن تنبل بخیل و ممسك و ترش روی را گویند تندس بفتح ثالث بروزن هرکس بمعنی تن
مانند است چه دس بمعنی شبه و نظیر و مانند باشد و تندیر تمثال هم هست و بکسر ثالث مخفف
تندیس است که آدمی تن مانند باشد چه دیس بمعنی شبه و نظیر و مانند بود تندسه بفتح ثالث
بروزن مدرسه بمعنی تندس است که تمثال باشد و بکسر ثالث مخفف تندیسه است که آن هم
بمعنی شبه و نظیر و تمثال باشد تندو بروزن بدرو عنکبوت را گویند تندو و تند بضم اول و ثانی
نقطه دار این لغت از اتباع است و بمعنی تار و مار کردن و زبر و زبر شده و از هم پاشیده باشد و با معنی
بفتح اول و خای نقطه دار هم آمده است تندر بضم اول و ثالث بروزن بدنو بمعنی رعد باشد و
بفتح ثالث هم بامعنی آمده است و بلبل را نیز گویند که عربی عندلیب خوانند تندره بضم اول بروزن
… چیزی باشد که مانند غنچه مرتبه اول از درخت سر زند و بعد از آن برگ از میان آن برآید و تنور
سرخ را نیز گویند و بعضی قبل بجای دال ابجد زای هوز هم آمده است تندید بضم اول بروزن
جنبید ماضی تندیدن است و در خشم رفتن باشد یعنی تند گردید و در خشم شد و غنچه و برگ و
شکوفه برآوردن که از درخت را نیز گویند چه هر گاه درخت شروع در برگ و شکوفه برآوردن کند تندیدن
بضم اول بروزن جنبیدن سر زدن غنچه و برگ و شکوفه باشد از درخت و در خشم شدن و اعراض
کردن را گویند بمعنی دل بفتح اول هم بنظر آمده است تندیس بروزن تندیس بمعنی تن مانند است
چه دیس بمعنی مانند باشد و بمعنی صورت و تمثال و پیکر و کالبد و قالب و جثه نیز آمده است
اجسام انسان و حیوانات دیگر تندیسه بروزن تحفه بمعنی تندیس است که تمثال و صورت و مانند
و غیره باشد تندیود بضم اول و یای حطی و سکون واو و دال قرشت بمعنی خستن و برخستن باشد
تن زدن با زای هوز بروزن گردکردن بمعنی خاموش بودن و خلموش شدن و صبر و تحمل کردن و
آسوده شدن باشد و تن زدن و تن زند که خاموش شونده است فاعل است و بمعنی امر هم هست یعنی
خاموش باش و تن زنند یعنی خاموش شوند تنس بضم اول و فتح ثالث بروزن غنچه چیزی باشد که
… از درخت سر زند و بعد از آن برگ از میان آن برآید تن زیب بکسر ثالث بروزن ترتیب
جامه کوچکی باشد که در زیر قبا پوشند و ترکان ارخالق گویند تنسته با سین بی نقطه و تای قرشت
بروزن طپنچه بافته عنکبوت را گویند تنسخ بضم سین بروزن … چیزی را گویند که بسیار نادر و کمیاب
… مثل و مانند و در نهایت نفاست باشد و معرب آن تنسوق است تنشوی بضم شین نقطه دار

بر وزن بدبوی حوض و جوی آب و چشمه و امثال آنرا گویند عموماً و تغاره که مبتدا با الوان بشویند
خصوصاً **تغطار** بضم اوّل و قاف و طای حطّی بالف کشیده بر وزن پرخار پاسبان را گویند و
شمع باریک بلند بیا دیز کنند مانند که از سر شب تا صباح بسوزد و بمعنی ذوالفقار و بیمار هم گفته‌اند
تنگ بفتح اوّل و سکون ثانی و کاف فارسی معروف است که نقیض فراخ باشد و یک لنگه بار خروار
شکر را نیز گویند و کنایه از دهان خوبان هم هست و بمعنی فریب دادن و ناپدید کردن هم آمده
است و هر صفحه یا تخته باشد که نقاشان و مصوّران اظهار صنعت خود بر آن کنند عموماً و
کارخانهٔ مانی را گویند خصوصاً و بدین معنی با تای مثلّثه هم آمده است و نواری که بدان زین است
مضبوط کنند و دوالی که بدان بار بر پشت باردار محکم سازند و دو نه گوی را هم گفته‌اند و نایاب
و عدیم المثال را نیز گویند و بمعنی ملول و ستوه و آزرده هم آمده است و نام ولایتی از بد
خشان و نام مقامی باشد از ترکستان که ترکان تنگی بآن منسوب و بخوش صورتی مشهورند
و بمعنی سخت و بسیار هم هست که در مقابل سست و اندک باشد و فریب و تزویر را نیز
گویند و بلغت [illegible] و بضم اوّل کوزهٔ سر تنگ کوتاه گردن را گویند و بکسر اوّل منقار مرغ
باشد **تنگار** با کاف بر وزن انبار داروی باشد که طلا و نقره و مس و برنج و امثال آنرا بدان پیوند
کنند و آن معدنی و مصنوعی هر دو میباشد معدنی از چشمه بر می‌آید مانند برف و یخ و مصنوعی
آنست که چیزی چند را با گچ و قلیا و سنگ و بوره در دیگ ریزند و سرکه و میش آمیخته در آن
بجوشانند در دیگ کنند و چندان بجوشانند که سخت شود و آنرا بعربی ملح الصاغه خوانند **تنگاویه**
بر وزن ونکیاویه نامیست از نامهای باری تعالی جلّ شانه و باصطلاح سالکان حضرت باریتعالی
است باعتبار وحدت حقیقی که آنجا گنجایش هیچ چیز نیست نه از طرفی وجود و نه از راه تعقّل
و شخصی را نیز گویند که همه کس را پیش خود راه ندهد و مردم پیش او بدشواری بار خواهند و
چیزها نیز گویند که بدشواری بدست آید و بغایت عزیز الوجود باشد **تنگ بی** بضم ثانی با تحتانی
مجهول بر وزن سنگ ریز غربالی را گویند که آنرا از موی دُم اسب در غایت نازکی و تنگ چشمی
بیافند و چیزهای را خواهند بسیار نرم و نازک شود بدان بیزند و بر وزن رنگین هم آمده
است و بسکون ثانی با لام و دن و تی بالا را نیز گویند و آن ظرفیست که مانند کفگیر سوراخها
دارد و بدان چیزها صاف کنند **تنگ بیغوله** بفتح اوّل و سکون ثانی کنایه از دنیا و روزگار
باشد **تنگت** بکسر اوّل و ثالث نام قصبه ایست که ما بین گولاب و حصار واقع شده است

تنک زلی

تنگ زکان نام موضعیست از ترکستان **تنگ چشم** کنایه از مردم بخیل و ممسک باشد و ترکان را نیز گویند و
مردم تاتار و ختن و یونان و نفاق کننده را نیز شومر و ندیم باشد **تنگ دست** با دال ابجد بر وزن
تنگ بخت کنایه از فقیر و مفلس و بی چیز باشد و تنگ دستی و بی چیزی را هم گفته و ممسک و
بخیل را نیز گویند و بمعنی مسند کوچک و مسندی که کوچک است بدان هم آمده است **تنگ رکی**
بضم اوّل و ثانی کنایه از تعصّب [illegible] بزرگ را قبول کند **تنگر** بکسر ثالث بر وزن
هرکز درختیست که خارهای تیز بسیار دارد و گل آن مانند گل کاسنی باشد و آتش هیزمش بغایت
تند و تیز بود **تنگس** بکسر ثالث بر وزن نرگس بمعنی تنگر است که درخت پرخار باشد و گلش
بگل کاسنی مانند **تنگ ماده** بر وزن سنگ باده بمعنی تنگ است و فتح دو لغت بمعنی ضعف و جهل
و فساد رای و نقصان عقل باشد و باصطلاح اهل تناسخ آنست که چیزی را دو مرتبه تنزّل
واقع شود چنانکه روح انسان بصورت حیوان دیگر جلوه نماید و آنرا بگذارند و بصورت نبات
چمن پیدا گردد **تنگک** بر وزن بیدمک نام جایست [illegible] آبیست [illegible]
در غایت لطافت و نهایت شهرت **تنگ شکر** کنایه از دهان معشوق است **تنگ شکن** کنایه از مفلس
چیز و صاحب اندوه باشد **تنگلوش** با لام بر وزن پرده پوش نام کتاب لوشای حکیم رومیست که
صنایع و بدایع این کتاب در باب صنایع و بدایع ارتنگ مانی نقاش است و همچنانکه کتاب مانی را
ارتنگ خوانند این کتاب را تنگ نامند و بعضی گویند علم خانهٔ رومیانست در صورتگری و
صنایع و بدایع نقاشی و این در مقابل نگارخانهٔ چینی باشد و بعضی میگویند نام حکیمی است
بابلی **تنگلوشا** با زیادتی الف بمعنی تنگلوش است که کتاب و صحیفهٔ لوشای حکیم باشد چه تنگ
بمعنی صحیفه و لوشا نام حکیمی است رومی و بعضی گویند بابلی بوده و او صاحب علم سیمیا و لیمیا و کیمیا
است و در صنایع و بدایع نقاشی و مصوّری ثانی مانی بوده است چنانکه کتاب مانی را ارتنگ
میخوانند کتاب او را تنگ میگویند و بعضی گفته‌اند تنگلوشا و ارتنگ نام دو کتابست و نام علم
خانهٔ رومیان هم هست در نقاشی و صورتگری و با تای مثلّثه هم آمده است **تنگنای** تنگی
جای تنگ و درهٔ کوه و راه میان دو کوه را گویند و کنایه از قبر و لحد و دنیا و قالب آدمی هم هست
تنگو با واو مجهول بر وزن بکو نام پادشاه ختا و ختن است **تنگه** بفتح اوّل و ثالث و سکون ثانی مغول زری
از زر و پول باشد باصطلاح مردم ماوراء النهر **تنگ نقره** کنایه از نبات بقراست **تنگیاب** با یای حطّی بر وزن
فتح یاب آنچه بدشواری بدست آید و عزیز الوجود باشد **تنکه** بر وزن کنکه عنکبوت باشد و مردم

کاهل و تنبل را نیز گویند تنندو بر وزن ممنو بمعنی تنندست که عنکبوت باشد تنندو بر
وزن رو ندو بمعنی تنند و است که عنکبوت باشد و آن نیز هم هست جولاهک را که آنرا تاملوت
میگویند و بمعنی تنیدن و کشیدن هم بنظر آمده است تنو بر وزن تلو قوت و توانائی را گویند
تنوب بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و بای ابجد بلغت رومی نام درختیست در کوههای
روم که قطران از بیخ آن گیرند و آنرا بعربی صنوبر صغیر خوانند چه مانند صنوبرست لیکن
کوچکتر از آن باشد تنوناس با نون ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه زده صاحب علم و عمل را
گویند تنودن بر وزن نبودن بمعنی تنیدن و کشیدن باشد تنور بر وزن ضرور لفظیست مشترک
میان فارسی و ترکی و عربی بمعنی محل نان پختن تنورخانه با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح نون
مطبخ را گویند تنوره بفتح رابع سلاحی باشد مانند جوشن لیکن جیبهای تنوره درازتر از
جیبهای جوشن باشد و جبه آهن جوشن را گویند و حلقه زدن مردم را نیز گفته اند و پوستی
باشد که قلندران مانند لنگی بر میان بندند و کوی کرد و پهلوی آسیا سازند تا آب از سوراخ بر
پرهای چرخ آسیا خورد و آسیا بگردش در آید و بمعنی چرخ زدن هم آمده است تنوز با واو مجهول بر
وزن هنوز بمعنی چاک و شکاف باشد تنوزه با ثانی مجهول و فتح رابع که زای نقطه دار باشد
و چاک شده را گویند تنومند بفتح اول و میم و سکون نون و دال توانا و تن درست و بلند بالا
و عریض و صاحب قوت و نیرو را گویند و شاد و خرم و دارنده تن را نیز گفته اند که تن پرور باشد
تنه بفتح اول و ثانی تن و ترکیب و جثه را گویند و تنیده عنکبوت را نیز گفته و بمعنی قبول و رضا هم
هست چه تنه شدن قبول کردن و راضی شدن باشد تنها معروفست که از مفرد بودن باشد
و بمعنی اجسام نیز آمده است چه تن بمعنی جسم است تنی بر وزن غنی بمعنی جسمانی باشد تنیان
بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده و بنون زده بمعنی جسمانیات باشد تنیدن بر وزن رسیدن
معروفست و بمعنی خاموش بودن و فریب دادن هم آمده است تنیده بر وزن رسیده بمعنی خاموش
گردیده باشد و بمعنی دیگر معروفست تنیزه با زای هوز بر وزن منیجه بمعنی طرف و دامن باشد
چنانکه اگر گویند تنیزه کوه مراد از آن دامن کوه باشد تنین فلک اشاره بعقده راس و ذنب
است که محل تقاطع فلک حامل قمر باشد با مایل و مجره را نیز گفته اند که کاه کشان باشد بیان
بیست و دوم در تای قرشت با واو و مشتمل بر هشتاد و هشت لغت و کنایت تو بفتح و سکون ثانی بمعنی
تا بسکر تا کجا و تاب و امثال آن باشد و جائی را نیز گفته اند در صحرا که آب در آن ایستاده بود و بعربی

غدیر خوانند و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی پرده و تو بر تو و لای باشد چنانکه گویند تو بر تو یعنی پرده بر
پرده و لای بر لای و تو بر تو بمعنی درون هم هست که در مقابل بیرون است و طاق را نیز گفته اند
و آن پرده باشد که بر روی شیر بندد و با ثانی ساکن معروفست که بعربی انت گویند و بمعنی خود
هم آمده است که آنرا خویش و خویشتن خوانند و مهمانی و ضیافت را نام میگویند توا بر وزن
هوا بمعنی ضایع و خراب و تلف باشد توابه بر وزن خرابه نام مبارز ترکست تورانی که برهم
او برتر نام داشت تواده بفتح اول بر وزن شراره نشیمن و خانه و جا را گویند که از نی و علف سازند
و بضم اول خار و سر دیوار و در باغ و فالیز باشد و خانه را نیز گویند که در آن کاه و سرگین و پلیدیها
ریزند توانبه بکسر ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه بجای نون رسیده فرش منقش را گویند که از
گلیم و پلاس الوان باشد توانغ بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح غین نقطه دار و سکون میم بلغت
رومی نام پوست درختی باشد و آن سفید و بسیار تلخ میباشد و بواسیر را نافع است توان بفتح
اول بر وزن جهان خوردن و قدرت و توانائی باشد و بمعنی ابر هم هست که بعربی سحاب گویند و ممکن
بودن چیزی را نیز گفته تواکیه بر وزن ... و بمعنی طیبات است که بعربی لطم گویند تواهم بفتح اول و
های هوز قلیه بادنجان را گویند و کوکو و خاکینه را نیز گفته اند و بمعنی کباب و گوشت پخته
هم آمده است تواهی بر وزن ... و بمعنی تباهیست که نابود کرده شده و ضایع گردیده و بکمال رسیده باشد
توبا بضم اول و بای فارسی بالف کشیده بلغت زند و پازند سیب را گویند و بعربی تفاح خوانند
توبال و توبال بلغت اول و بای ابجد و دیگری با بای فارسی بر وزن دو مال بمعنی مس باشد که
بعربی نحاس گویند و براده و سونش مس و نقره و امثال آنرا نیز گفته اند و بعضی گویند مس و آهن
و امثال آنرا چون بتابند و چکوش و پتک بر آن زنند ریزهای که از آن می ریزد و می پاشد آنها را
توبال میگویند و این اصح است چه توبال النحاس ریزهای را گویند که بوقت چکوش زدن از مس تفته
می پاشد و آنرا پوست مس گویند و آن لطیفتر از مس سوخته است و همچنین توبال الحدید آنچه
از آهن تفته می ریزد گویند اگر توبال و براده حدید بکسی بدهند که در خواب دندان بدندان بساید
دیگر چنید دیگر آن عمل نکند و اگر از آن قدری در شراب بزهر آمیخته می ریزند زهر را نابود کند که اگر آن
شراب را بخورند زیان نکند توآملوک بضم میم و لام و سکون نون بلغت یونانی نوعی از تبوغا
است و آنرا بعربی عاقر خوانند نبات آن مانند نبات کبر باشد و چون شاخ نازک آن بشکنند
شیری بسیار از وی روان شود توبان بر وزن خوبان تنبان چرمی که کشتی گیران پوشند

باد و مجهول بر وزن مو بمو بمعنی لایه لایه و تو بر تو باشد و بمعنی پیچ در پیچ و دنبال یکدیگر نیز
بنظر آمده است و نام حلوائی هم هست و عوام خانه کوسفند را نیز کویند و مرهم سر و رخود و
حرام نوشته را هم کفته اند توبز با ثانی مجهول و فتح زای هوز بر وزن موسیز بیخ ساق درخت را
کویند توبات و توبک لغت اول با بای ابجد و دوم با بای فارسی بضم اول بر وزن خوبک بمعنی
کنجینه و مخزن باشد و بفتح اول نیز باین معنی کفته اند و بهمین معنی بجای بای ابجد تای قرشت
و نون و بای حطی هم آمده است توبکی با بای ابجد و کاف بر وزن نوکی نام درمیست که
در قدیم زده بودند و رایج بوده توبیز بضم اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد بر وزن قیس قزح را کویند
و باین معنی بجای بای ابجد بای حطی هم آمده است توت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی میوه ایست
معروف سفید و آن قایم مقام انجیر است و سیاه را توت شامی کویند چه آن تا رسیده نشود ترش
کند قایم مقام سماق باشد و معرب آن توث است که بجای فوقانی آخر ثای مثلثه باشد و بعضی
آنرا بعربی توث حلو و سیاه آنرا توث حامض خوانند توتک با اول مضموم و ثانی مجهول بر
وزن موشک طوطی بچه کوچک را کویند و قسمی از نی باشد که شبانان نوازند و نوعی از نان باشد
که در قزوین و توابع آنجا خصوصا در ولایت خوب می پزند و نام محله هم هست از سپاهان و بفتح اول
کنجینه و مخزن باشد تونه بر وزن غوطه کوشت زیادتی باشد که کاه در اندرون پلک چشم و کاه
در بیرون آن برآید و کاه سرخ و کاهی سیاهی کراید نرم بوده مانند توت سیاه آویخته باشد
و کاهی از درون آن ... روان شود و کاهی نشود و با ثانی مجهول طوطی را کویند توتی بر وزن ... و معنی طوطی
باشد و بمعنی جهاز و کشتی هم آمده است توتیای اکبر نوعی از صدف است که آنرا بعربی شنج کویند
توج بضم اول بر وزن عوج میوه ایست که آنرا ابرو بهی کویند توجبه بفتح جیم و بای ابجد بر وزن
موصبه سیلاب را کویند و بمعنی قریه هم آمده است توخت بر وزن سوخت ما یحتاج را کرد
و کذاردن و جمع کردن و حاصل کردن و کشیدن باشد بمعنی ادا کردن و کذارده و حاصل نموده و جمع
کرده و کشیده توختن بر وزن سوختن این لغت از اضداد است بمعنی قرض کردن و بمعنی کشیدن
هم آمده است و بمعنی خواستن و جمع نمودن و اندوختن و حاصل کردن و کذاردن و ادا
پس دادن چیزی بصاحبش از انکه قرض و وام باشد یا امانت و بمعنی جستن بضم جیم و ...
هم هست توخته بر وزن سوخته بمعنی ادا کرده و کذارده و جمع نموده و حاصل کرده و کشیده
باشد توخش بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت بمعنی کشیده باشد مطلقا تود بر وزن

سود بمعنی توت باشد و آن میوه ایست معروف که خورند و با ثانی مجهول بمعنی توده و بالای هم
ریخته باشد توددره با ثانی مجهول و رای قرشت مفتوح بر وزن موصده پرنده ایست بزرک
جثه که آنرا شکار کنند و کوشت لذیذی دارد و بعربی حباری کویند تودری بر وزن سوسنی
تخم کیاهیست که آنرا بعربی قضیبه خوانند و در صفهان قدامه و در کرمان مادرده خاک
کویند و خوردن آن قوت باه آورد و بمعنی سماق هم بنظر آمده است که معرب آن توذریج است
تودریون بر وزن موزافرون بیونانی تخم کیاهیست که آنرا دردس کویند و تخم آنرا سوکوان خوانند
آکر شاخ و برک کیاه آنرا بکوبند و آب آنرا بکیرند و بر پستان دختران بکر بمالند نکذارند که از آن بزرک
تر شود و آنرا تخم کوهی نیز کویند توده بضم اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و دال و دهای رابع و بفتح
باشد بمعنی جنبانیدن کرده و با بطاق باشد و معرب آن توذج کویند و باین معنی بجای دال ابجد رای قرشت
هم آمده است توده بر وزن سوده پل و پشته خاک و خرمن غله و امثال آن باشد و هر چیزی که بالای
هم ریزند تور بضم اول بر وزن شور کیاهی باشد ترش مزه که آنرا در آشها کنند و نام پسر بزرک فریدون
که تورج باشد و این نام در موید الفضلا با زای فارسی هم آمده است والله اعلم و ولایت توران از آن
کویند و بمعنی دلاور و پهلوان و بهادر هم هست و تورک را نیز کویند که تیغ تاجیک است و بمعنی
تفحص کردن و تجسس نمودن و وحشت و رمیدن و تولیدن یعنی بطرفی رفتن و دور و دور شدن باشد
و معشوق و مطرب هرجائی را نیز کویند و نام تختی است که ... باشد و بمعنی تمامی
و شبانگ و بمعنی قلیل و اندک هم آمده است و بفتح اول و ثانی بمعنی هیزم شکسته را کویند چه در
فارسی با بوا و بر عکس تبدیل مییابد تورا بضم اول و ثانی مجهول بر وزن حورا بلغت زند
و پازند کاو را کویند که بعربی ثور خوانند توربان نام ولایتیست بر آن طرف آب موتبر یعنی ماوراء
النهر و چون این ملک را فریدون به تور پسر بزرک خود داده بود بتوربان موسوم شد توران دخت
نام دختر خسرو پرویز است و او یکسال و چهار ماه پادشاهی کرد کویند حضرت رسالت صلوات
الله علیه در شان او فرموده انه لن یفلح قوم اسندوا امرهم الی امرأة تورنیز بضم اول و سکون
ثانی و ثالث و فوقانی مکسور بتحتانی و زای نقطه دار زده نقطه کرده ما را کویند باساق
دراز و رخنه ... و آنرا بعربی کفت خوانند توزج بر وزن کوسج نام بزرکترین پسران فریدون
است که تور باشد و توران منسوب با وست چنانکه ایران با ایرج توزده بر وزن کوچک تخم خربزه را
کویند و کیا خربزه کویند و آنرا بعرب بقلة الحمقا خوانند و بر وزن بیدک هم باین معنی و هم نام کیاهی

از پهلوانان ایران باشد تورنگ با ثانی مجهول بروزن هوشنگ خروس صحرائی را گویند
کرتن دو باشد تورون با واو بروزن موسن جغد را گویند که بعربی بوم خوانند تورده بضم
اول و ثانی مجهول بروزن خورده جانوریست که او را شغال گویند و بخاو آهنی که بر دست
و پای ستور بگذارند و بزنگی قاعده و قانون و طرز و روش باشد و نام شریعتی که چنگیزخان
از خود وضع کرده بود و هندی کمر را گویند که در مقابل بیار است و بفتح اول فرزند عزیز و
گرامی را گویند توریدن با ثانی مجهول بروزن شوریدن بمعنی تولیدن باشد که رمیدن و
دور شدن و نیکو و نفرت است و بمعنی شرمنده شدن در حضور خصم نیز آمده است توز
بضم اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی تاخت و تاراج است و نام شهری باشد نزدیک
باهواز و آن شهر در عهد قباد بوده و بعضی گویند شهری بوده است نزدیک بکوفه و اکنون
خرابست و جمع کننده و باورنده و کشنده و حاصل کننده را نیز گویند و بمعنی کشیدن و
اندوختن و جمع کردن هم هست و امر بکشیدن و اندوختن و حاصل کردن و ادا نمودن باشد
یعنی جمع کن و بکش و بیاور و ادا کن و پوست درختیست که بر کمان و زین اسب و امثال
اینها را پیچند توز با زای فارسی بمعنی آخر توز است و آن پوست درختی باشد که بر زین اسب و کمان
و امثال اینها پیچند بعضی گویند آن توج است و توج پس فی بدون را میگفته اند توزه بروزن
موزه بمعنی آخر توز است که پوست درختی باشد و آنرا بر زین اسب و کمان و امثال آن پیچند
توزی با ثانی مجهول بروزن روزی قبا و جامه تابستانی بسیار نازک را گویند و آنرا از کتان
بافند و منسوب بتوز دانند میگویند و بمعنی کشتی و غراب هم آمده است و بمعنی حاصل
کنی و جمع نمائی و ببندی و زنی و بکشی و بیاوری و ادا کنی هم هست توژی با زای فارسی بروزن
روزی عادتست که اطفال هر کدام چیزی بیاورند و طعامی بپزند و یکدیگر را ضیافت کنند و آنرا
بعربی توزیع خوانند توزید بروزن کوشید ماضی اندوختن و کشیدن و ادا کردن باشد یعنی
گزارد و ادا کرد و اندوخت و حاصل نمود و کشید توزیدن بروزن کوشیدن بمعنی تاخت و تاراج
کردن باشد و بمعنی اندوختن و جمع نمودن و حاصل کردن و کشیدن و گزاردن و ادا نمودن
هم هست توسن بفتح اول و سین بی نقطه بروزن گودن وحشی و رام نشونده را گویند عموماً
و اسب سرکش و جهنده را خصوصاً توسنک بضم اول و با سین بی نقطه بروزن هوشنگ
بمعنی قناعتست که راضی بودن باشد بر آنچه میسر گردد و ترک حرص نمودن توش با ثانی مجهول

بروزن کوشش بمعنی تاب و طاقت و توانائی باشد و تن و بدن و جثه و ترکیب را نیز گویند و بمعنی
زور و قوت و قدرت نیز آمده است و خوراک بقدر حاجت را هم گفته اند که قوت لایموت
باشد و مخفف توانش هم هست یعنی توانا و در ترکی امر بفرود آمدن باشد یعنی فرود آی
توشک بروزن موشک رختخواب را گویند که نهالی باشد و گویند این لغت با معنی ترکیست و
در چند نسخه بجواز توشه بودند ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد و در مؤید الفضلا گوید
توشه آنکه بعربی ستو خوانند الله اعلم توشکان بروزن بوستان گلخن و اقدان گرمابه
و حمام را گویند توشکان خانه خانه باشد که اسباب و رخت پوشیدنی گذارند توشه بروزن گوشه
طعام اندک و قوت لایموت و طعامی که مسافران با خود بردارند توشه برداشتن کنایه از فانی
شدن باشد توشی بروزن کوشی بمعنی توشبی باشد که ضیافت کردن اطفال است یکدیگر را و
اینرا در خراسان دنگانه گویند توغ بروزن دوغ هیزم تلخ را گویند و آتش آن بسیار بماند توغلج
بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و میم زده بلغت رومی نام پوست درختیست و آن
سفید و بسیار تلخ میباشد و دفع بواسیر کند و آنرا تواغیج نیز گویند توف بروزن صوف
صدای کوه را گویند و شور و غوغا و غلغله را نیز گویند که از کثرت مردم و جانوران در افتد و با
بجای حرف اول نون هم هست توفان بروزن و معنی طوفانست که شورش و تلاطم دریا باشد عموماً و شورش
دریا را نیز گویند خصوصاً و نام دوست واثق بوده که با او بکرنجت توفید بروزن کوشید
ماضی توفیدنست بمعنی صدا و شور و غوغا و فریاد و غلغله مردم و وحوش در ... توفیدن بروزن
کوشیدن بمعنی صدا و ندا و فریاد و آواز و شور و غوغا کردن باشد و بمعنی غریدن و غریدن
و غریو کردن هم آمده است و بمعنی جنبش و بر هم خوردگی خلایق و وحوش نیز گفته اند و آنرا بعربی
هزاهز خوانند توک بروزن خوک بمعنی چشم باشد و بعربی عین خوانند و یکدسته موی را
هم گفته اند و بعضی گفته اند بهره و معنی آخر ترکیست تول بروزن غول بمعنی جنگ و پرخاش
آمده است و کج را نیز گویند که دهان او کج و واج باشد و اطراف و پیرامون دهان را نیز گفته اند و با
ثانی مجهول دم و دنبالچه را گویند جهت تولیدن بمعنی رمیدن است توله بروزن لوله گلی
باشد که آنرا نان کلاغ و جنازه گویند و بچه سگ را نیز گفته اند و نوعی از سگ شکاری
باشد که جانوران را پی کند و قوت شامه پیدا کند و مقدار یک معتبر در هندوستان و آن بر
وزن گند و مثقال و نیم باشد تولیدن بروزن شوریدن بمعنی رمیدن و دور شدن و

تنبک سوفار باشد **توما** بضم اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده بلغت زند و پازند سیر
باد و پیاز را گویند و بعربی ثوم و فوم خوانند **تومن** با اول بثانی مجهول رسیده و بمیم مفتوح
نون زده نصبه را گویند که صد پاره نمخان باشد و جمع آن تومنات و بعضی گویند
ترکیست **تون** بضم اول بر وزن کون رقوده باک نکرده را گویند و فراگاه نطفه سرا پنکه آنکه زهدان
باشد و بمعنی گلخن حمام هم آمده است و در عربی نیز گلخن همین نام دارد و نام ولایتیست از
خراسان و بفتح اول و ثانی تن و بدن و جثه آدمی را گویند **تونک** بضم اول بر وزن خوک
بمعنی گنجینه و مخزن باشد و بفتح اول نیز بهمین معنی گفته اند و باین معنی بجای نون بای
ابجد و تای قرشت و بای حطی هم بنظر آمده است **تونگ** بضم اول و فتح نون و کاف بمعنی تونک
که گنجینه و مخزن باشد و باین معنی بفتح ثانی و کاف هم گفته اند **تونگو** با کاف فارسی بر وزن کنبو
بی تراش و بی جامه را گویند و باین معنی بجای واو آخر رای قرشت آمده است **تونه** بضم اول و
فتح نون بمعنی جله جولاهگان باشد و آن تاریست که از پهنای کار جولاهگان زیاد آید **تونی** بر
وزن خونی دزد و راهزن و عیار باشد و منسوب بتون را هم گویند و آن ولایتیست از خراسان
توه بضم اول و فتح واو بر وزن خوره جغد را گویند که بعربی بوم خوانند **توه** بضم اول بر وزن
کوه بمعنی توده است که جمع باشد و بمعنی لای و تر و پرده هم آمده است چنانکه هرگاه گویند
تو بر توه از آن لای بر لای و تو بر تو و پرده بر پرده مراد باشد و بفتح اول بر وزن کوه و بمعنی تبه
است که ضایع شده و نابود گردیده و بکار دنیا مدنی باشد **توی** بر وزن کوی بمعنی اندرون باشد
مطلقا اعم از اندرون خانه و اندرون دهان و بینی و امثال آن و ته و لای را نیز گویند همچو دوتو
و بمعنی دو ته و سه ته دو لای و سه لای و با ثانی مجهول جشن و مهمانی باشد و ترکان عروسی را
توی گویند **توچ** با ثانی مجهول بر وزن توبج گیاهیست که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند
تویک بر وزن خوبک مصغر تویست که اندرون خانه و ضمیر باشد و بمعنی گنجینه و مخزن
هم آمده است **تویل** بر وزن خلیل کسی را گویند که بر بالای پیشانی او موی نباشد و او را بعربی
اصلع خوانند و بضم اول بالای پیشانی و فرق سر و تارک سر را گویند و علامتی را نیز گویند
که صیادان در صحرا برپای کنند تا نخچیر از آن بترسد و بسوی دام آید **تویر** بر وزن موبیر فوش و
فرج را گویند **بیان بیست و سیم در تای قرشت با های هوز مشتمل بر شانزده لغت و کنایت** **ته**
بفتح اول و سکون ثانی زیر و پایین را گویند که نقیض بالا است و بمعنی طاق هم آمده است کرده

در مقابل جفت باشد و تاه و لای را نیز گفته اند و تنکی که بر روی شمشیر و تیغ و امثال آن برسد
و بضم اول تفو را گویند که آب دهن است و آب دهن انداختن را هم گفته اند **تهال** بفتح اول بر وزن محال
غار و مغاره کوه را گویند **تهجا** بفتح اول و جیم بالف کشیده بر وزن ترسا شیره که رفتن از انگور باشد
تهجابالی کنایه از داعیهای کوچک و نخاله هر چیز باشد **تهک** بر وزن نمک خاک را گویند و بعربی تراب
خوانند و بمعنی تهی و خالی و برهنه و عریان هم آمده است **تهم** بفتح اول و ثانی و سکون میم شخصی را
گویند که در بزرگی جثه و ترکیب و قد و قامت و شجاعت و مردی و دلیری و دلاوری عدیل
و نظیر نداشته باشد و تهمتن مرکب ازین است و بسکون ثانی هم باین معنی آمده است **تهمتن**
بالای قرشت بر وزن فلاطن یکی از القاب رستم زال و بهمراست و مردم قوی جثه و شجاع و بی
نظیر را نیز گویند چه معنی ترکیبی این لغت بی هم تا تن است یعنی تنی که عدیل و نظیر نداشته
باشد و بمعنی سپهدار لشکرکش و خداوند سپاه هم هست و بندگی و فرمان برداری کردن را نیز
گویند **تهک** بر وزن تنک لک مصغر تهم است و بمعنی دوم تهک هم هست که برهنه و عریان
و تهی و خالی باشد **طهمورس** بفتح اول نام شخصیست که او را طهمورس دیوبند میخوانند و نقش تا
فلکی را نیز گویند **تهمینه** بر وزن ادینه نام بیشه ایست در دار المرز دیلم بیشه تا
رون **تهو** بضم اول و ثانی بر وزن بدو بمعنی تفو است که آب دهن و آب دهن انداختن باشد و بکسر
اول مخفف تهوست و آن پرنده باشد شبیه بکبک لیکن کوچکتر است از کبک **تهوبالا** بمعنی زیر و
زبر باشد که عکس و نقیض است و کنایه از اضطراب و بیقراری هم هست و حصول مطلب
دو چیز را هم باشد سربکید بکسر تا **تهی** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی نام شهری و ولایتی
است و بمعنی خالی هم هست که در مقابل پر است و باین معنی بفتح اول و ضم اول هم گفته اند
تهیگه بر وزن همیشه نام شهریست که فریدون بوسته و دایم در آنجا میبوده **تهیگاه** ما
بین شکم و پهلو را گویند **تهی و تهاک** با تای قرشت و ها بر وزن ذهی و فلک این لغت از
اتباع است بمعنی برهنه و عریان و تهی و خالی **بیان بیست و چهارم در تای قرشت با یای حطی**
مشتمل بر هشتاد و یک لغت و کنایت **تی** بکسر اول و سکون ثانی مخفف تهی است که خالی باشد
شد **تیان** بر وزن سیان دیگ سرگشاده بزرگ را گویند چه تیانچه دیگ سرگشاده کوچک باشد
تیب با ثانی مجهول بر وزن و معنی سیب است که عرب تفاح گویند و بمعنی سرگشته و معطل
و حیران و شتاب زده هم آمده است **تیبا** بر وزن زیبا بلغت زند و پازند آهو را گویند

ونیازمندی خوانند تیباش بسکون شین قرشت غمزه وعشوه وفریب را گویند تیب
وتیب بکسر اول وشین نقطه دار این لغت از اتباع است همچو تار ومار وامثال آن
یعنی سرگشته وبیهوش وبیقرار وحیران وسرگردان وشتاب زده تیبال فریب و
چاپلوسی را گویند تت بکسر هر دو فوقانی وسکون هر دو تحتانی آنچه از خیزران بصورت
مرغان وجانوران دیگر بجهت بازی اطفال سازند وبه رنگ ونگار بیارایند و [illegible] وگلها باشد
که مرغان را بدان طلبند وزنان پادشاهان کلاه نیز گویند تیج با جیم بر وزن هیچ تیغ ابریشم را
گویند و [illegible] که آنرا ابریشم بکار آید وبعضی گویند پنبه زنها باشد که در وقت حلاجی
کردن بر سر دوک استاد حلاج می پیچند وبمعنی پیچیده وفتاده هم هست وامر بدین
معنی باشد یعنی بپیچ وبیفشان وتیر را نیز گویند که بعربی سهم خوانند تیخ با خای نقطه دار
بر وزن میخ هر چیز را گویند که سر آن تیز باشد تیداد با دال بر وزن بیداد بهره را گویند
چندانکه بهره باشد تیر چند معنی دارد ۱ معروف وبعربی سهم خوانند ۲ نام فرشته
ایست که بر ستوران موکل است وتدبیر ومصالح که در روز تیر ماه تیر واقع شود باو تعلق
دارد ۳ نام ماه چهارم است از سالهای شمسی وآن مدت بودن آفتابست در برج سرطان ۴
نام روز سیزدهم است از هر ماه شمسی نیک است در تیر روز دعا کردن وحاجت خواستن ودر روز عید
فارسیان هم هست بنابر قاعده کلی ایشان که چون نام ماه با نام روز موافق آید آنروز را عید گیرند
وجشن سازند وبعضی گویند جهت دیدن روز میان افراسیاب که بر بلاد ایران مستولی شده
بود ومنوچهر در قلعه ترکستان متحصن گردیده بود باین شرط صلح شده بود که یکی از لشکر
منوچهر بهمه نیروی خویش تیری بیندازد هر جا که آن تیر بیفتد آنجا سرحد باشد گویند آرش تیر
انداخت آن تیر بکنار آب آمویه افتاد وآنجا سرحد شد وفارسیان از تنگی وهلاکت نجات یا
فتند بنابر آن در تیر روز از تیرماه جشن سازند وعید کنند واین روز را مانند مهرگان ونوروز
مبارک دانند واین روز را تیرگان وجشن این روز را جشن تیرگان خوانند ۵ بمعنی حصه وبهره وحظ
ونصیب وقسمت باشد ۶ نام ستاره عطارد است واو را دبیر فلک خوانند وگویند مربی علما
ومشایخ وقضات وارباب قلم باشد ۷ غضب وقهر وخشم را گویند ۸ بمعنی تنگ کرده وبرابر کشا
بلند وبعربی [illegible] خوانند ۹ تیره وتاریک باشد ۱۰ فصل پاییز وخزان را گویند ۱۱ اندرون مرتبه وغلط
وشک باشد ۱۲ هر چوب راست را گویند همچو تیری که خانه بدان پوشند وتیرها که در میان

کنی

141

142

کشتی نصب کنند وبادبان از آن آویزند وتیر عصاری وچوبی که مرهم وپلته ترازو از آن آویخته
باشد وچوبی که خمیر نان را بدان تنک سازند وتیری که قنادان شیره بقوام آورده را با آن
بزنند ولت کنند وتیر تمناج وتیر گز وامثال آن ۱۳ صاعقه وطوفان باشد ۱۴ شکوفه خرما که
عربان طلع گویند ۱۵ تاب وطاقت وامان ومروت باشد ۱۶ نام نوعی نماز است ۱۷ نام جنسی
از مرغ باشد شبیه بطاوس ماده که اهل عرب آنرا تغین خوانند وبا همین بکسر اول
[illegible] نام [illegible] است ۱۹ بمعنی رشته وموی باشد ۲۰ تیر بنجامه را گویند ۲۱ بمعنی کرباس
باشد ۲۱ سوربا گویند وآن نوعی از پارچه سفید است ۲۲ گل نرگس را گویند وآن گلیست معروف
۲۳ هر چیز که از انواع واجناس خود بهتر باشد ۲۴ هر دو چیز که درجه وترکیب وصفات دیگر
بام برابر باشند ۲۵ گلوله توپ وتفنگ وامثال آن بود ۲۶ صحرا وبیابان را گویند تیرازه بانا
فارسی بر وزن شیرازه قوس وقزح را گویند تیراست بکسر اول وخفای همزه بر وزن [illegible]
بزبان پهلوی عدد سیصد را گویند وبعربی ثلثمائه خوانند ودر مؤید الفضلا عدد سه
عشر وعدد صد که مائه باشد نوشته اند وعدد فقیر همین درست است تیرافکنک کنا
از دعای بد کردن ولعنه زدن باشد تیر بند با بای ابجد بر وزن دلبند کمری که از چند رشته
ترتیب بهم تافته وساخته باشند وآنرا شاطران بر بالای قطوه بر میان بندند
بریک سر آن زنگیره وخلال دان وامثال آن آویزند وزنگها را بدان بند کنند تیر بخش
معلوم ونخ ثانی فوقانی وسکون خا وسین نقطه دار تیر هوائی وآتشبازی را گویند تیر تظلم کنا
از آه مظلومان باشد تیر چرخ کنایه از کوکب عطارد است وچیزی نیز باشد مانند تیر هوائی که
از آهن سازند ودرون آنرا پر از باروت کرده آتش زنند وبجانب دشمن سر دهند وآن
در هندوستان متعارفست وبهندی بان گویند تیر سحر کنایه از روشنی صبح کاذب
وآه سحر را نیز گویند که از روی درد وسوز باشد ودعای بد را نیز گفته اند تیرک بر وزن
زیرک تصغیر تیر است وآبلها که در دیگ آب جوشان بسبب پخته شدن گوشت یا دیگر
میان روغن جوشان بهم میرسد وبخاری که از پا شدن آبله در دیگ شله وحلیم وهریسه
وامثال آن میجهد وبمعنی جستن [illegible] باشد در اقصا تیرگان با کاف فارسی بر وزن
مهمانی نام روز سیزدهم است از تیرماه گویند در تیر روز منوچهر با افراسیاب صلح کرده شرط
آنکه افراسیاب یک تیر پرتاب از ملک خود بمنوچهر بدهد پس حکما تیری ساختند از چوب

ودر وقت طلوع آفتاب آتش آن تیر را بر کمان نهاده از جبال طبرستان بطرف مشرق انداخت
بعد از تفحص بسیار در کنار آب مو تیر یافتند تیر گردون کنایه از آفتاب و حوادث آسمانی هم
نیز گفته اند و بعضی گویند عطارد است تیرکش بر وزن پیشکش تیردان را گویند و ترکش مخفف آنست
تیرگی بر وزن خیرگی بمعنی تاریکی و سیاهی تاریکی باشد و بمعنی کدورت خاطر هم آمده است
تیرم بفتح ثالث بر وزن بیرحم بانوی اعظم و خاتون بزرگ را گویند و بضم ثالث نیز بهمین معنی آمده
تیرماهی با میم بر وزن شیرماهی نوعی از انگور است و نام ماه دیگر هم هست و کوزه و زردک را
نیز گویند تیره بر وزن خیره تاریک و سیاه فام را گویند و آب گل آلود را نیز گویند تیره دست بفتح
دال ابجد و سکون سین سعفص و تای قرشت کنایه از دنیا و عالم است تیره گل با کاف فارسی
بر وزن شیره دل آب و شراب درد آمیز را گویند تیزپر با تای مجهول بر وزن بی چیز شاخ جامه را
گویند که چابوقت و بال و پر مرغ را نیز گفته اند تیز بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای
نقطه دار معروفست که نقیض کند باشد و در تنگ رقد و تعجیل و شتابست و با ثانی معروف
صدائی حزین که از راه پایین برآید تیزتک با ثانی مجهول بر وزن فیچک تره تیزک را گویند و آن سبزی
باشد که خورند مشهور بتره تیزک و بعربی جرجیر خوانند تیز کردن کنایه از خشمگین و قهرآلود شدن
باشد تیز مغز کنایه از مردم تند و تیز مزاج است که زود از جای برآید تیزنا با ثانی مجهول و نون بالف
کشیده محل تیز شمشیر و تیغ و امثال آن باشد تیزویر با واو بر وزن شیرگیر بمعنی تیزهوش
است چه ویر بمعنی هوش هم آمده است و بسیار تیز و خداوند تیزی را نیز گویند تیزی بکسر
اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و تحتانی بمعنی مریخ است و مراد از آن عرب نژادان فارسی
زبانست عموما و ایشان را تازیک و تاجیک نیز خوانند و اسب تازی را نیز گویند خصوصا و
تعجیل را نیز گفته اند و معنی دیگر که در مقابل کندی باشد خود ظاهر است تیزی باخرز با
ابجد بالف کشیده و فتح خای نقطه دار و سکون رای بی نقطه و زای هوز نام پرده ایست از موسیقی
تیزی راست با رای قرشت بی نقطه بالف کشیده و سین سعفص و تای قرشت زده نام نغمه ایست
از موسیقی و آنرا گردانیه نیز خوانند و آن از جمله شش آوازاتست که سلمک و شهناز و گردانیه
و گوشت و مایه و نوروز باشد تیشه بر پای خود زدن کنایه از حریص و طامع بودن و حرص و
طمع باشد تیشه فرهاد تیز کردن کنایه از شروع در عشق و عاشق شدن باشد تیغ بر وزن میغ
شمشیر و استره و حجام و سرتراش را گویند و بلندی کوه را نیز گفته اند و هر چیز بلند و راست ایستاده

بود و فروغ و روشنی آفتاب و ماه و آتش و امثال آن باشد و جوهر فولاد را نیز گویند تیغ افراسیاب
کنایه از خط شعاعی باشد که از تابش آفتاب یا آتش یا چراغ در پیاله افتد تیغال بر وزن قیفال آشیان
جانوران را گویند و با معنی بجای حرف ثالث خای نقطه دار هم بنظر آمده است و چیزیست
دوائی شبیه بنمک هیچو ترنجبین بر خار می بندد و بعضی گویند آشیان کرمیست که بر بوته خار
میسازند و در آن حلاوتی با اندک عفوصتی هست و بعربی سکر العشر خوانند و بعضی گویند
سکر العشر معنی آنست که از درخت عشر بهم می آید تیغ خورشید کنایه از طلوع آفتاب و خطوط
شعاعی آنست تیغ در دستی زدن کنایه از جنگ کردن صعب و چیره بسیار از مردم کشتن
باشد و تیغ و شمشیر بر دادکار فرمودن را نیز گویند یعنی متعدد دو دست تیغ زن بفتح زای
هوز و سکون نون معروفست و نام روز سیزدهم از ماههای ملکی باشد تیغ زن آسمان کنایه
از صبح صادق آفتاب و کوکب مریخ باشد تیغ ستم کنایه از زور و نوع ظلم و رواج تعدی تیغ سحر کنایه
از آه سحریست که از روی درد باشد و دعای سحرگاه را نیز گویند و روشنائی صبح صادق و کاذب را
هم گفته اند تیغ شدن بمعنی رو برو شدن باشد تیغ کوه شکن کنایه از زبانست که عرب لسان
گویند تیغ کوه بلندی کوه را گویند یعنی جائی که از آن بلندتر نباشد تیغ نطق کنایه از زبان فصیح
باشد تیف بر وزن لیف بزبان گیلانی خس و خار و خلاشه را گویند تیفنگ بفتح کاف فارسی و سکون
نون و جیم نام نوائیست از موسیقی و با زیادتی الف نیز بنظر آمده است که تیغاکنج باشد تیکوز با کاف
و واو مجهول بر وزن دیر وز کتک و چوب را گویند تیل بر وزن نیل بمعنی نقطه است و خال را
نیز گویند تیلا بکسر اول و سکون ثانی و لام الف چنبر رسن تابید را گویند و بفتح اول جعل نقش
بخط و خال را گویند تیلیک بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و کاف جامه پیش دار تا
کوتاه را گویند تیم بر وزن میم کاروانسرای بزرگ را گویند و تیمچه کاروانسرای کوچک است تیما بر
وزن سیما دشت و بیابان را گویند تیمار بر وزن بیمار خدمت و غمخواری و محافظت کردن کسی
که بیمار باشد و یا بلیتی گرفتار شده باشد و بمعنی نگاه داشتن و محافظت و غمخوردن و
فکر و اندیشه کردن هم آمده است و آنرا تیمار به با زیادتی ها نیز خوانند تیماس بر وزن دیوس
بیشه و نیستان و جنگل را گویند و بعربی اجم خوانند تیماذ بسکون واو بمعنی بلادت باشد و
آن تعطیل قوت نفس ناطقه است بلکه تقصیر در خلقت آن شده باشد تیماز با سین بی نقطه
بر وزن بیکار کلمه ایست که آنرا بعرب حضرت میگویند تیماک بانون بالف کشیده و بکاف

زده بمعنی مواسات باشد و آن معاونت یاران و دوستان و مستحقین کردنست تیهوک با اوّل ثانی رسیده
و ثالث بواو کشیده و بکاف زده بمعنی چوبیست که آن ترش روی کردن و اظهار کراهت نمودن باشد
تین بر وزن سین بزبان زند و پازند انجیر را گویند و آن میوه ایست معروف و در عربی نیز همین
نام دارد تینا بکسر اوّل بر وزن مینا بلغت زند و پازند گل را گویند و بعربی طین خوانند تیناب بر
وزن سیماب آبی که در خواب دیده میشود و بعربی رؤیا خوانند تینه بر وزن کینه آب دهن را گویند
تیو بالف مجهول بر وزن دیو طاقت و توانائی باشد و بمعنی تعنی هم آمده است که بعربی [illegible] خوانند تیواز
بر وزن شیراز بمعنی بشارت باشد و آن کنایت از ذماء ناپسندیده است تیوای بر وزن سیمای
بمعنی تیو باشد و آن بی بر و آلی تحاشی بر کاری در دیدن باشد تیوز بفتح اوّل بر وزن هنود
مرغیست شبیه بطاوس ماده و بعربی شقین خوانند و شقانین هم گویند تیوک بکسر اوّل
بر وزن بیسک بمعنی رشک و حسد باشد و آن رنجیده بودن بخوشی خدا یتعالیست و خواهش
آن داشتن که بعربی از وی دیگری خوشحال نباشد تیوسول با سین بی نقطه بر وزن پیرغول بمعنی
شماتت باشد و آن بمصیبت و آزار مردم خوشحال شدنست تیهو با ها بر وزن لیمو پرنده ایست
شبیه بکبک لیکن از کبک کوچکتر است و معرب آن تیهوج باشد با زیادتی جیم و جائی را نیز گویند
در صحرا که آب در آن جمع شود و عرب غدیر خواند انجام دد حرف ثای مثلثه با حروف تهجی مشتمل
بر دوازده لغت ثادق با دال بر وزن عاشق نام اسبیست ثافسیا با فا و سین بی نقطه بر وزن تا
بینا بلغت سریانی صمغ درخت سداب کوهیست و بعضی گویند صمغ سداب صحرائیست منتن و
مسهل باشد ثالیقس با اوّل بالف کشیده و کسر لام [illegible] آمده است و سکون سین بی نقطه
و قاف تحتانی رسیده و بسین [illegible] یونانی تخمیست که آنرا بفارسی سپندان گویند چون دود
کنند جمیع گزندگان بگریزند و بعر گزندگی عقرب مانند نافع باشد ثامر با میم بر وزن شاطر بعربی
غله ایست که آنرا لوبیا خوانند و آبی که از آن ادمان پخته باشند حیض و بول را براند ثغ بضم اوّل و سکون
غین نقطه دار بفارسی پند را گویند که عربان صمغ خوانند ثغادیر با غ نقطه دار بر وزن بواسیر [illegible]
گویند و بلغت اهل شام شمامه خوانند و آن نوعی از خربزه کوچکست در نهایت خوش خط و خال و
خوشبوی بوییدن آن دماغ را گرم کند و شده را بگشاید ثفاء بضم اوّل و فای بالف کشیده و همزه
با دو ضمه بعربی داروئیست که آنرا خردل سفید گویند که تخم سپندان باشد و آن تخم تره تیزکست
اسفرخای جمع اعضا نافع باشد ثغتان با تای مثلثه بر وزن سلطان سریان دو ولایت که آنرا [illegible]

مانند انگور و بعربی عنب الثعلب خوانند غرغره کردن با آب آن ورم زبان را نافع باشد و خوردن آن قطع خلط
کند و در عربی بر دو حصه از سه حصه باشد ثلج چینی یعنی برف چینی و آن سنگیست سفید
که جهت جلای چشم در سرمه بکار برند و بعضی گویند شوره است ثنگ بفتح اوّل و سکون نون
و کاف فارسی بمعنی ارتنگ است که نام کتاب صنایع و بدایع مانی نقاش باشد و ثنگ در اصل بمعنی
نقش و نگار است ثوپش بر وزن پوشش بسریانی نوعی از [illegible] کوهیست و آن گلهای کوچک
بنبات آید و در تخم مایل است و آنرا بعربی سفر الحمام خوانند ثیل بکسر اوّل بر وزن فیل نوعی
از حشیش است که گیاه باشد و آنرا بفارسی بید گیا خوانند بول را براند و شکم را ببندد و گویند
عربیست و بعضی گویند سریانیست گفتار پنجم از کتاب برهان قاطع در حرف جیم ابجد با حروف
تهجی مبنی بر بیست بیان و محتوی بر چهارصد و شصت و شش لغت و کنایت بیان اوّل در جیم
ابجد با الف مشتمل بر یکصد و هفت لغت و کنایت جا معروفست که مکان و مقام باشد و بمعنی
امر بر [illegible] است یعنی بدو جابلسا بضم بای ابجد و سکون لام و سین بی نقطه بالف کشیده نام شهریست
در جانب مغرب گویند هزار دروازه دارد و در هر دروازه هزار پاسبان نگاه دارند و بعضی بجای لام
رای قرشت دیده اند و گویند شهریست بطرف مغرب لیکن در عالم مثال چنانکه گفته اند جابلقا
و جابرسا و هما مدینتان فی عالم المثال و باعتقاد محققین منزل آخر سالکست در سعی و
وصول فیکند بالملائکه و مرکز بمحیط جابلقا با قاف بر وزن جابلسا شهریست در جانب مشرق
گویند هزار دروازه دارد و در هر دروازه هزار کس پاسبانی میکنند و بعضی میگویند شهر
یست در عالم مثال بجانب مشرق و منزل اوّل سالک باشد باعتقاد محققین در سعی و صول بحق
جالوس بسکون ثالث بر وزن خاکوس نوعی پرنده [illegible] را گویند و با جیم فارسی هم آمده است جاتو
با های فارسی بر وزن ناخود نام شهریست در ترکستان جاناغ با تای قرشت بر وزن [illegible] کلیچه
خیمه را گویند و آن تخته باشد سوراخ دار که بر سر ستون خیمه گذارند جانق بفتح ثالث بر وزن
لادن [illegible] جل جلاله بلغت زند و پازند جانوتیق با نون و تای قرشت
بر وزن بازوبندی بلغت زند و پازند بمعنی [illegible] باشد جاثلیق با ثای مثلثه بر وزن با
سلیق نام رئیس عابدان ترسایان را گویند و در قاموس بر همین معنی آمده است جاجرنه با جیم و
رای قرشت و سیم و های حطی [illegible] بر وزن [illegible] نام چشمه ایست که چون آفتاب بر محاذی آب
آن در آید آب آن [illegible] و چون آفتاب [illegible] که آب آن بر محاذی آید جاجم بر وزن خادم

پلاس را گویند و فرشی باشد که آنرا از نمد الوان دوزند جاجنگر با نون و کاف فارسی بر وزن
بالک سر نام شهریست در هندوستان جاخوک بسکون خای نقطه دار و کاف بر وزن
چارسوق آلتی را گویند که بدان غله درو کنند و باغین نقطه دار هم هست و با شین
نقطه دار نیز بنظر آمده است جادنگو بفتح دال بر وزن بالنگو پاسبان شخصی را گویند که
آنچه نذر آتشخانه و موبدان و دستوران شده باشد گرفته بمصرف برساند جادو با
ثالث بواو کشیده معروفست که سحر و ساحری باشد جادو سخن کنایه از شاعر باشد و سخن
فصیح و بلیغ را نیز گویند جادی بر وزن هادی زعفران را گویند جار النهر رستنی باشد
مانند نیلوفر که پیوسته در نهرها و آبهای ایستاده روید و اندکی از آب نمایان شود
طبیعت آن سرد و تر است و بعربی سلق الماء خوانند جازکون با زای قرشت بر وزن
واژگون چیزیست که آنرا بپارسی بزبان و بعربی کبابه خوانند گویند پوست جوز است و بعضی
گویند گل و شکوفه جوز بوا باشد جاست بر وزن ماست جایی را گویند که انگور در آن لگد زنند
تا شیره آن برآید جاسوس بر وزن ناقوس معروفست و آن شخصی باشد که از ملکی بملکی دیگر
خبر برد و خشخاش زبدی را نیز گویند یعنی خشخاش سفید چه زبد با بای ابجد بمعنی سفید باشد
جاشونتن با نون و دال قرشت بر وزن بازوشکن بلغت زند و پازند بمعنی داشتن و دارنده
باشد جاش بر وزن ماش انبار غله پاک کرده در خرمن را گویند و بعربی صبره خوانند جاغر
بر وزن لاغر چینه دان مرغان را گویند جاغول بر وزن و معنی جاخوک است که داس غله
درو کردن باشد جاف بر وزن قاف زنی را گویند که بیک شوهر آرام نگیرد و هر روز شوهری
خواهد جاف جاف با جیم بر وزن شالباف زن فاحشه و قحبه را گویند جاکشو با کاف و
شین نقطه دار بر وزن نادبو دانه باشد نخود کوچک برنگ و پوست آن سیاه و روشن
و شفاف و لغزنده و نرم بود و آنرا در داروهای چشم بکار برند و با سین بی نقطه هم درست
است جانکونتن با نون و تای قرشت بر وزن بازوشکن بلغت زند و پازند بمعنی آورد
باشد که در مقابل برد است جالک بر وزن پاکی درختیست که چوب آنرا مسواک کنند جالش بر وزن
مالش مباشرت و جماع باشد و کسی را نیز گویند که در مباشرت حریص باشد و جماع بسیار کند جا
لشکر با کاف فارسی بر وزن دانشور کسی را گویند که در جماع و مباشرت حریص باشد و بمعنی خرا
منده هم آمده است یعنی کسی که از روی ناز و غمزه براه رود و با شین بی نقطه نیز

گفته اند

گفته اند و با جیم فارسی هم هست جالندر با دال ابجد بر وزن آدمگر نام ولایتیست در سومنات
جالوت بر وزن یاقوت کافری بود که در عهد طالوت بدست پیغمبری کشته شد جاله بر وزن لاله
چیزی باشد که چوب و علف بر هم بندند و چند مشک پر باد بر آن نصب کنند و بر آن نشسته از
آبهای عمیق بگذرند جالی بر وزن شالی نام درختیست که از چوب مسواک سازند جالیز
بر وزن و معنی پالیز است که کشت زار خربزه و هندوانه و خیار باشد و تره زار را نیز گویند
که زراعت سبزی خوردنیست و بعضی گویند جالیز معرب پالیز است جالینوس نام حکیمیست مشهور
از یونان جام بر وزن سام نام حاکم شهریست و نام ولایتی هم هست در خراسان و پیاله آبخوری
را نیز گویند و آیینه باشد از شیشه که درون آن نمایند و گاهی در دیوارهای خانها نصب کنند
و شیشهای الوان را نیز گویند که در دریچهای خانه و حمام بکار برند جامات بر وزن ساعات نام حکیمی
که او را جاماسب گویند جاماس بر وزن اماس نام حکیمیست که او را جاماسب گویند جام پادشیرگون
کنایه از پیاله پر از آب کوثر باشد و لب و دهان معشوق را نیز گویند و کلامی که شنیدن آن مردم را بشور
در آرد و حال او دگر کند و اشعار خوب را نیز گفته اند جام پادزهری معروفست و بمعنی جام پادشیر هم آمده است
که کنایه از پیاله پر از آب کوثر و لب و دهان معشوق و کلام و اشعار خوب باشد جام بر سنگ زدن
کنایه از توبه کردن و گذشتن از شراب باشد جاپونتن با تای قرشت و نون و تای دیگر بر وزن
بازوشکن بلغت زند و پازند بمعنی رسیدن باشد جامخانه بلخای نقطه دار بر وزن آسمانه آیینه
خانه را گویند و آن خانه ایست که در و دیوار آنرا از شیشه بنا کرده باشند جام سحر کنایه از آفتاب عالم
تابست جامسه با سین بی نقطه بر وزن خالصه بلغت قبطی گیاهی را گویند و آن در مصر بسیار میشود
و در آبهای ایستاده روید و گل آن مانند گل سرخ باشد گویند جام شهریاری قدح بزرگ
شرابخوری را گویند جام شیر کنایه از پستان شیردار باشد جامغول با غین نقطه دار بر وزن زاغول
حرام زاده را گویند جام گوهر کنایه از پیاله بلورین و لب و دهان معشوق باشد جامکی بفتح میم
بر وزن خانگی راتبه و وظیفه و آنچه بملازم و نوکر و غلام دهند بجهت جامه بها و خوراک و
قبله تفنگ و دو روی پیاله را نیز گفته اند و بکون سیم هم آمده است جامگی خوار مردم علوفه
دار را گویند و کنایه از مردم شرابخوار هم هست و پرستار و خدمتکار را هم میگویند جامونتن با
دو نون و تای قرشت بر وزن بازوشکن بلغت زند و پازند بمعنی گفتن باشد و جامونی گویند
و جامونید یعنی بگوید جامه بر وزن نامه پارچه بافته را و جبه را گویند و بمعنی قبا

پوشیدنی هم آمده است و جام و صراحی و کوزه و کدوی شراب را نیز گفته اند جامه بشولان کردن
کنایه از گریختن باشد جامه خانه خانه باشد که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی در خانه و
نادوخته در آن نهند جامه خورشید کنایه از زمین است و برگ درختان را نیز گویند و غبار و
ابری آنچه روی آفتاب را پوشاند و باصطلاح عبارت از بدن آدمی باشد چه جسم لباس جان است
مخفی شده در عرف ایشان روح حیوانی و مردمک دیده را هم گفته اند جامه دار بر وزن لاله زار
مکان صندوق و خانه که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی در آن کنند جامه دریدن
کنایه از نعره زدن و ماتم داشتن باشد جامه سحر کنایه از آفتاب است و کنایه از باد صبا هم هست جامه عید
کنایه از جامه و قبای سرخ باشد و کنایه از شکوفهای بهار را نیز گویند جامه غوک چیزی باشد
سبز شبیه بابریشم که در روی آب بهم رسد و جوی آب و شمر و غدیر را نیز گویند جامه قبا کردن
کنایه از چاک کردن جامه باشد جامه قطران جامه سیاهی را گویند که در عاشورا و تعزیه پوشند
جامه نیکوان سقرلات و لندره باشد و ... گویند جان بر وزن نان روح حیوانی باشد و سلاح
جنگ را نیز گفته اند جانانه بر وزن کاشانه کنایه از معشوق و مطلوب باشد جان آهن کنایه از
بی رحم و سخت جان و دلاور باشد جان بر ستانه جاه دادن کنایه از جان ... دادن و بیباکی
نمودن باشد جان پیمان کنایه از شراب انگوری باشد جانجان بکسر ... جان کنایه از روح اعظم است
و ذات حق تعالی هم هست زیرا که جان زندن بدوست و کنایه از دهان نیز هست و طعامی را نیز
گویند که به زبان چسبد باشد جان جوان و جان چون جوان کنایه از شیر و مانند و روغن
دو گوشت و شهد و عسل باشد جاندار بر وزن نامدار معروف است که انسان و حیوانات زنده باشند
و محافظت کننده و نگاهبان را نیز گویند و بمعنی سلاح دار هم آمده است و رزق و روزی و قوت
لایموت را نیز گفته اند جان دارو کنایه از تریاک که افیون باشد جان دانه بر وزن کاشانه
از پیش سر چاق را گویند که در کودک نرم و جهنده می باشد و بعربی یافوخ گویند جان در
میان کنایه از آنست که مرا با تو بجان مضایقه نیست جان زمین کنایه از سبزه و گل و میوه
باشد جان شکر بکسر شین نقطه دار و فتح کاف و سکون رای قرشت شکار کننده جان باشد
یعنی غمزه آنکه چه شکر بمعنی شکار است و کنایه از معشوق و مطلوب هم هست جان فزا نام رنگ
یکی و نیم است از نغمه های ملکی و آنرا جانفزائی هم گفته اند و آب حیات را هم میگویند جانقی
بسکون ثالث و قاف بتحتانی کشیده مشورت و کنگاش کردن و مصلحت و صلاح دیدن جمعی

باشد با هم و بحذف ثانی هم بنظر آمده است گویند ترکیست جانگزا بفتح کاف فارسی و زای نقطه
دار بالف کشیده کاهنده و آسیب رساننده جان را گویند و روح حیوانی را هم میگویند و حیوانات
موذی و غیر موذی باشد از سباع و بهایم و زهر قاتل را نیز گفته اند جانوسار با سین بی نقطه
بر وزن کامروز نام شخصی بوده همدانی ملازم دارای بن داراب و او ... صاحب خونی
در کشتن سکندر بفریب و مکر و حیله بقتل آورد و سکندر ... بقتل دارا
... جانوسپار با بای فارسی بر وزن فانوس دار همان جانوسار است که نوکر داراب
بود و صاحب خود را کشت جانونزل بانون و زای قرشت بر وزن آهو فکن بزبان زند و پازند
بمعنی بودن باشد جانه بر وزن دانه روح حیوانی را گویند و سلاح جنگ را نیز گفته جانه دار
بادال ابجد بر وزن لاله زار نگاهبان و محافظت کننده و نگاهبان را گویند و نگاهبان ... اسلحه و جنگ را
نیز گفته اند و بمعنی رزق و روزی و قوت لایموت هم هست جاوداد بکسر واو بر وزن عاید
مخفف جاوید است که بمعنی همیشه و دایم باشد جاودان بر وزن عابدان مخفف جاویدان است
که همیشه و دایم و جاویدان باشد جاودان خرد بکسر نون و خای نقطه دار و فتح را و سکون دال
... نام کتابیست که هوشنگ در علم حکمت علمی تصنیف کرده بود جاودانه بر وزن
عاشقانه مخفف جاویدانه است که دایم و همیشه و ابد باشد جاور بر وزن یاور بمعنی حال باشد
چنانکه اگر گویند چه جاور داری مراد آن باشد که چه حال داری جاورد بسکون راو و دال ابجد ...
نقطه خاری باشد سفید رنگ و با بمعنی بازای نقطه دار هم گفته اند و بعربی ثغام بفتح ثای
مثلثه خوانند جاور کردن بر وزن باور کردن بمعنی تغییر و تبدیل دادن باشد جاورنده بکاف
زای نقطه دار بر وزن ... و معنی جاورداست که خار سفید باشد جاوشیر با شین نقطه دار بر
وزن بادگیر صمغی باشد دوائی و معرب گاوشیر است که همان صمغ باشد جاوه بر وزن شاوه
نام ولایتی و جزیره ایست در میان دریا و اندر ... نیز گویند و نام جانوری باشد کوچک
و بیاد کوچک ... جاوید بر وزن ناهید پاینده و همیشه و دایم را گویند و عالم آخرت را هم گفته اند
جاویدان بر وزن قاریخان بمعنی جاوید است که همیشه و پاینده و دایم باشد جاویدانه
بر وزن تازیانه بمعنی جاویدان است که همیشه و دایم باشد جای بر وزن لای بمعنی جا و
مقام باشد و نام گلی هم هست و آن در هندوستان بسیار است جای باش بابای ابجد بالف
کشیده و شین قرشت زده خانه و سرا و منزل را گویند جای گرم کردن کنایه از آنست که کسی در

قرار و آرام کرده و بمراقبه و نشستن دارند گویند جامگند با میم بر وزن پای بند کاهل و تنبل و هیچکاره
گویند جاتی بر وزن طاق نام کلیسی در هند بیان دوم در جیم ابجد با بای ابجد مشتمل بر
پانزده لغت و کنایت جبا بکسر اول و ثانی بالف کشیده باج و خراج را گویند و بفتح اول و در عرب
بمعنی پنهان شدن و بددلی کردن و واپس ایستادن باشد و بقصر الف خاک گرداگرد چاه را گویند
و بضم اول و تشدید ثانی هم در عرب بمعنی بددل باشد و بکسر اول در عرب آب جمع شده در حوض
برای شتران جبانک بکسر اول بر وزن سماک باج و خراج گرفتن را گویند جبتاج با بای ابجد
بر وزن کجواج جامه که پادشاهان روز نوروز پوشند جبرآهنگ با رای قرشت و الف و
ها و نون و کاف فارسی بر وزن خشم آهنگ تخم خاریست که آنرا دوخار گویند و بیخ آن تربد زرد
باشد جبرغند با رای قرشت بر وزن سمرقند خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند و با رای
بی نقطه هم آمده است که بر وزن نقنور باشد جبسین با سین بی نقطه بر وزن قزوین
گچ را گویند که بدان خانه سفید کنند و معرب آن جبسین است جبغوت با غین نقطه دار و
تای قرشت بر وزن مربوط پشم و پنبه کرده در نهالی و لحاف و مانند آن کنند و کهنه لحاف
پاره پاره را گویند و بضم هم آمده است و با جیم فارسی نیز گفته اند و باین معنی بتقدیم غین
بر حرف ثانی هم هست که جغبوت باشد جبلاج بکسر اول و لام الف بر وزن اخراج مردم
بزرگ و درشت خیس را گویند جبلک بر وزن لک لک سخت شدن و قایم و محکم گردیدن
چیزی باشد بچیزی دیگر جبلاهنگ با ها بر وزن اسفرنگ و جبلاهنگ هر دو بمعنی جبرآهنگ
است که تخم خاری بود زرد و آن خار را دوخار گویند و بیخ آن تربد زرد باشد و بتقدیم لام
بر حرف ثالث هم آمده است و معرب آن جلهنج است و بعربی سم الحوت گویند جبه بفتح اول
و ثانی رب نارنج و ترنج و مانند آنرا گویند و نام دارویی هم هست جبه خورشید و ماه کنایه از روز
و شب که لیل و نهار باشد جبه سر و قش کنایه از ابر باشد که بعربی سحاب گویند و کنایه از شب
هم هست گرگ آشنا باشد جبه هزار میخی کنایه از فلک ثوابت که فلک هشتم باشد و کنایه از شب
هم هست جبیره بر وزن کبیره مستعد شده و جمع گردیده مردم باشد بجهت شغلی و کاری
و مهمی و دهره و چوبهای باشد که بر استخوان دست و پای شکسته بندند بیان سیوم در جیم
ابجد با تای قرشت مشتمل بر سه لغت و کنایت جت بفتح اول و سکون ثانی قومی باشد فرومایه
صحرانشین در هندوستان جتونک با بای ابجد و نون و تای قرشت بر وزن پهلونک بلغت

زند و پازند بمعنی نشستن باشد که در مقابل ایستادن است و جتونیدن بمعنی می نشینم و جتونیند بمعنی
بنشیند جتره بضم اول بر وزن شتره بمعنی بلوط باشد بیان چهارم در جیم ابجد با خای نقطه دار مشتمل
بر پنج لغت جخ بفتح اول و سکون ثانی جنگجوی و ستیزه کار را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی جنگ
کن و ستیزه نمای جخاجخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم مفتوح بخای نقطه دار زده صدای
پی در پی زدن تیغ و شمشیر باشد بر چیزی و با جیم فارسی هم آمده است جخج بفتح اول و سکون
ثانی و جیم جانوری باشد از جنس شپره بزرگ تر از غلیواج و بر سر درخت ناخنها را اندر و خود را
سرنگون اندر درخت آویزد و فضله و سرگین خود را خورد و علتی را نیز گویند که مانند بادنجان
از گلو و گردن مردم بر می آید و دردی نمی کند جخجن بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم و نون جا گاورس را
گویند و آن دانه ای باشد سیاه و درشت و لغزنده و نرم که در داروهای چشم بکار برند و بر وزن
مرزن و گودن هم گفته اند جخش بفتح اول بر وزن رخش بمعنی اخرجج است که آن علتی باشد ما
نند بادنجان از گلو و گردن مردم بر آید و درد نکند و بریدن آن بیم هلاک باشد و بیشتر مردم
فرغانه و گیلان و مردم قلعه ها آنرا دارند و بمعنی جخج هم بنظر آمده است که شپره بزرگ باشد
بیان پنجم در جیم ابجد با دال ابجد مشتمل بر ده لغت جدارک بضم اول بر وزن مبارک نام پاربیت
کانرا آگونه گردان هم می گویند جدال بفتح اول بر وزن جمال المغاهل معرب غوره خرما را گویند
یعنی خرمای سبز و نارس و بکسر اول در عرب مرادف قتال است که از کشتن و کوشش و با کسی داوری
بدشمنی و دشمنی کردن باشد جدانک بکسر اول و فتح نون و سکون کاف بمعنی جدارک است که بادا
گونه گردان باشد و بفتح اول هم گفته اند جدوب بفتح اول بر وزن [illegible] علوفه و مرهم سلام
و توکل باشد جدب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد مغز درخت خرما است و آنرا پیه خرما نیز
گویند و بعربی شحم النخله و قلب النخله خوانند [illegible] و در عربی بمعنی عیب
کردن جدریق با تای قرشت بر وزن زندیق [illegible] باشد که آنرا منقش و تزیین کرده باشد جدع بفتح
اول و سکون ثانی و رای قرشت شتر ماده چهار ساله را گویند و با ذال نقطه دار هم باین معنی هم
بمعنی هر عضوی باشد که آنرا در نفس خود ضرب کند [illegible] در نفس خود ضرب کند نه شود و
[illegible] و ذال [illegible] جدکان با کاف فارسی بر وزن گهواره [illegible] دوشهای
مختلف را گویند جدوار معرب زدوار است که ماه پروین باشد [illegible]
مار و عقرب کند بیان ششم در جیم ابجد با رای قرشت مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت جر

بفتح اول و سکون ثانی هر شکافی را گویند عموما و زمین شکافته را خصوصا و با تشدید ثانی در
عربی بمعنی کشیدن و اخذ کردن باشد یعنی بچاپلوسی و شیرین زبانی از کسی چیزی گرفتن
بضم اول زنبور را گویند جرّاره با تشدید ثانی بر وزن مکاره لشکری باشد آراسته از بسیاری
و در عربی اخذ کننده و کشنده را گویند و بمعنی ظالم هم گویند عربیست جراره بر وزن مکاره نوعی از
عقرب بزرگ کشنده مهلک باشد و آن در اهواز که شهریست از ولایت خوزستان بسیارست
و کنایه از زلف معشوق و مطلوب هم هست و در عربی و کشنده و اخذ کننده را گویند جراسان بفتح
اول و سین بی نقطه بر وزن نیاسان جانوری باشد سبز رنگ شبیه بملخ و در تاکستان در میان
سبزه زارها می باشد و بانگ و صدای طولانی میکند و در عربی در اصنار بفتح صاد بر وزن
جرار گویند جرامقه با میم و قاف بر وزن فلاسفه بلغت اهل مغرب نوعی از نخلست که چون
اول شکافند از میان آن کرمی کوچک برآید که برگ آن را بگویند و در خرقه کنند و در میان آن
شیری بماند و آن شیر را بشیری بسیاری بپزند مانند پنیر بسته شود و آن را بتازی
خبز الکلب خوانند جرب بضم اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد پرنده ایست صحرائی شبیه
بخروس که آن را بعربی دراج گویند جرجان با جیم بر وزن سلطان معرب گرگانست و آن شهری
باشد از دار الملک استراباد جرد بفتح اول و ثانی بر وزن نمد بمعنی خم دار باشد و بسکون ثانی تخت
و اورنگ پادشاه را گویند و پرنده ایست کبود رنگ پیوسته در کنار آب نشیند و او را خرچال
نیز و در عربی بمعنی پوست کندن و برهنه نمودن و برگ از درخت باز کردن باشد جرده بضم اول
بر وزن مرده اسبی را گویند که پدرش عربی و مادرش غیر عربی باشد و اسب خصی را هم میگویند
و بفتح اول اسب زرد رنگ را گویند جردا با رای قرشت بر وزن ترسا بمعنی ثنا است و ثنا
بضم نون بمعنی خشم و خشم و وحشت باشد بلغت زند و پازند و بمعنی سنان هم آمده است
که بعربی حجر گویند جرذ بفتح اول بر وزن لگد پرنده ایست که عربان آن را جبار الخوانند و بهو بر مشهور
است و ترکان توغدری گویند و با جیم فارسی هم آمده است جرس بفتح اول و ثانی بر وزن فرس
بمعنی زنگ باشد و مطلق زنگوله را نیز گویند و بسکون ثانی صدائی را گویند که از بهم
خوردن دو چیز حاصل شود جرست بفتح اول و ثانی مشدد و سکون ثالث و تای قرشت آواز بهم
مالیدن دندان و دریدن کرباس و امثال آن باشد جرس دهکوبان کنایه از دعا کردن بآواز
خوش باشد جرسهای زرد جرسهای زرین کنایه از ستارگان باشد جرشت با شین قرشت بر وزن

در زبت بمعنی هجو باشد یعنی شعری که در مذمت کسی گفته شود جرعه‌دان ظرفی باشد که درد
آن جرعه شراب ریزند جرعه‌ریز جامی باشد ناوچه دار و آن دو قسم است کوچک و بزرگ
با کوچک آن دارو و شربت و غیره در گلوی اطفال ریزند و با بزرگ آن زنان در حمام آب
بسر ریزند جرغانو با غین نقطه دار و رای قرشت بر وزن رنا گو بمعنی جرعه‌ریز است و آن
جامی باشد ناوچه دار که با آن دارو و امثال آن بر گلوی اطفال ریزند جرغنو بفتح اول بر وزن
کیلو بمعنی جرغانو است و بعربی بلیکه گویند و بضم اول و بجای حرف ثالث عین بی نقطه هم
آمده است جرغند بر وزن فرزند بمعنی جگر آکند است که روده گوسفند با گوشت و مصالح آکنده باشد
و بعربی عصیب گویند و بمعنی چراغ و چراغ‌دان هم آمده است جرغول بفتح اول بر وزن مرغول
دارو بیست که آن را زبان بره و بعربی لسان الحمل خوانند و با جیم فارسی هم آمده است جرغون بر وزن
مجنون بمعنی جرغول است که لسان الحمل باشد و آن دارو بیست معروف جرک بضم اول و سکون
ثانی و کاف دشت و صحرا و بیابان باشد جرگه بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی بمعنی حلقه
زدن و صف کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد جرم بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم جای د
نقابیست در بیابان نسین جرمزه بفتح اول و ضم میم بر وزن خربزه بمعنی سفر و مسافرت با
شد جرمه بفتح اول و میم و سکون ثانی اسب خنگ را گویند یعنی اسبی که موی او سفید باشد
و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است جرنده بکسر اول بر وزن فکنده استخوان نرمیست که در
سر شانه گوسفند می باشد و آن را می توان جاوید و بعربی غضروف خوانند جرنگ بفتح اول
و ثانی بر وزن خدنگ صدای زنگ و طاس و امثال آن باشد و آواز زدن شمشیر و تیغ و
زنجیر را نیز گویند و بکسر اول و ثانی هم آمده است جرنگیدن آواز کردن شمشیر و گرز و امثال
آن باشد هنگام کارزار معرکه جروانک با واو و سین بی نقطه بر وزن گردنانک نام جانوریست
شبیه بملخ اما کوچکتر از ملخ باشد و پیوسته بانگ و آواز دارد و بعربی صرار گویند ش
جرود بفتح اول بر وزن زبون نام اصل بلند هرمزست جروند بر وزن فرزند بمعنی چراغ
باشد جره بفتح اول و ثانی مشدد دیچه و سبو را گویند و معرب آن جر است و بضم اول بر وزن
غره بچه مرغان باشد از جنس پرندگان عموما و بچه باز را گویند خصوصا چه از جره باز مراد
باز نر بود و بعضی باز سفید را گویند خواه نر باشد و خواه ماده و بعضی گویند بمعنی چابک و
هر چیز است یعنی نر زیرک و نر کوچک و بعضی بمعنی کوچک هر چیز را جره گویند و بمعنی شجاع و

دلاور هم آمده است و نام سازیست مانند شترغو لیکن کوچکتر از آنست و نام قریه ایست از قرای
شیراز و بمعنی چلد و چابک نیز هست جرکه بر وزن ندبه تنها و فرد را گویند و دفتر راهم
گفته اند و نیز گوچک قلندران را گویند جربزه بر وزن نیزه نام دختر پیران ویسه است
کردن سیاوش بوده و فرود ازو زاده است بیان هفتم در جیم ابجد با زای هوز مشتمل بر هشت لغت
جز بفتح اول و سکون ثانی جزیره کار دریا را گویند و بکسر اول دنبه برشته شده باشد که بر روی
آتش اندازند جزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد جانوریست سبز رنگ شبیه بملخ و
بعضی گویند شبیه بملخ است که در صحراها و در علف زارها بانگ طولانی کند و عربان
صرار خوانند جزدر بفتح اول بر وزن مصدر بمعنی جز است که دنبه برشته کرده باشد و بکسر
اول نیز بهمین معنی آمده است و جزدره هم میگویند که بر وزن مصدره باشد جزغ بکسر اول و ثانی
و سکون غین نقطه دار بمعنی جزد است که دنبه برشته کرده باشد که بر روی آتش ها آید و بن کذ
جزغال بکسر اول بر وزن امثال بمعنی جزغ است که دنبه برشته کرده و روی آتش باشد جزغاله بر
وزن امثاله بمعنی جزغال است که بقیه های دنبه برشته شده باشد جزک بفتح اول و ثانی و
سکون کاف نام علتی و مرضیست که مرغان و بچکان را پیدا شود و آن آنست که آنچه پایشان
تا باستخوان سوراخ کند جزنکیدن بر وزن گزیدن بمعنی تغیر و تبدیل باشد بیان هشتم
در جیم ابجد با سین بی نقطه مشتمل بر شش لغت جساد بر وزن فساد زعفران را گویند و آنرا بعربی جرد
الصفاله با صاد و فا و بای ابجد خوانند جست بفتح اول بر وزن مست ماضی جستن و
جستجوی کردن و یافتن جستن بفتح اول بر وزن بستن بمعنی رهانیدن و خیز کردن و گریختن
باشد و بضم اول بمعنی طلب نمودن و یافتن جسرودارو در اختیارات بمعنی جسر و دارو نوشته است
که خولنجان باشد و بعضی گویند معرب خسرودار است جسک بفتح اول و سکون ثانی و کاف
رنج و بلا را گویند جسمی بفتح اول و سکون ثانی و میم بتحتانی کشیده غار و خلک را گویند و آن خاری
باشد شبیه بلبو بیان نهم در جیم ابجد با شین قرشت مشتمل بر پانزده لغت و کنایت جش بفتح
اول و سکون ثانی مهره باشد کبود و آنرا از آبگینه سازند و رنگش بغایت شبیه بنیل فروزه
باشد و بکنیز اکثر ها کنند و بجهت دفع چشم زخم اکثر اطفال بیاویزند و بر کلاه و طاقیه ایشان
نیز دوزند جشاکه بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده گز استادان خیاط و بنا را گویند و آن
چوبی باشد که بدان زمین و امثال آن پیمایند جشن بفتح اول و سکون نون حرارت نیز گویند

و بسکون ثانی شادی و عیش و کامرانی و مجلس و نشاط و مهمانی و بمعنی عید هم هست چنانکه
گویند جشن نوروز یعنی عید نوروز باشد جشن بزرگ نوروز خاصه است و آن روز ششم
فروردین ماه قدیم باشد و آنرا خرداد نام داده اند جشن بهمنجگان بفتح اول و دال ابجد آنست
که فارسیان جشنی ترتیب داده بهمن را بنماه افزایند و در آن روز جشنهای عظیم کنند جشن تیرگان
روز سیزدهم است از تیر ماه قدیم و بودن آفتاب در برج سرطان گویند چون میان افراسیاب
و منوچهر درین روز صلح واقع شد بنابر آن فارسیان این روز جشن سازند چه هر روزی که نام روز
با نام ماه موافقت بنابر قاعده کلیه ایشان جشن خردادگان روز ششم از خرداد ماه است
و آن روز خرداد نام دارد بنابر قاعده کلیه که ذکر شد فارسیان معمولست که درین روز جشن
سازند و عید کنند جشن ساذ با سین بی نقطه بر وزن صحت باد نام روز اول است از سال
ملکی جشن سده بفتح سین و دال بی نقطه جشنیست که فارسیان در روز دهم بهمن ماه کنند
و در آن روز آتش بسیار افروزند و این جشن از هوشنگ بن سیامک بهم رسانید و بعضی گویند
هوشنگ پسر چهارم آدم علیه السلام است یعنی بچهار پشت بآدم علیه السلام میرسد بواسطه
آنکه روزی با صد کس بطرف کوه رفت ناگاه ماری بزرگ قوی جثه نظرش در آمد و چون
هرگز مار ندیده بود متعجب شد و گفت جمیع جانوران متابعت ما میکنند همانا که این جانور
دشمن ماست که سر از طاعت ما پیچیده سنگی برداشت و بجانب مار انداخت آن سنگ خطا
شد و بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن سنگ بجست و بر خس و خاشاک افتاده مار را بسوخت
چون در آن زمان هنوز آتش ظاهر نشده بود هوشنگ با همراهان از پیدا شدن آتش خرم و
شادان گردیدند و گفتند این نور خداست که دشمن ما را کشت و سجده رفت و شکر ایزد
بجا آورد و قبله خود ساخت و در آن روز جشن عظیمی ساخت جشن مردگیران روز پنجم اسفندار
ماه است و بعضی گویند روز اول از پنج روز آخر اسفندار ماه و در روزگار قدیم
باشد در این روز زنان بر شوهران خود فرمان میدادند و مطالبها میکردند و هر مطلبی که داشتند
میدادند جشن مریم کنایه از طعام و شراب مریم علیها السلام است که از جهت ایشان در
حاصل شد جشن نیلوفر جشنیست که کاوسیان در روز هفتم خرداد ماه کنند جشه
بفتح اول و ثانی شدید بمانند دوغ باشد و بضم اول و فتح ثانی شده آستین پیراهن و قبا و امثال
آنرا گویند جشیه بر وزن پیه جولاهه را گویند و بعربی حائک خوانند جشیم بر وزن کیره

بمعنی جشیر است که جولاهه و بافنده باشد و بعضی آتش آسمانی هم آمده است بیان دهم در جیم ابجد
با عین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت جعد انگشت کنایت از تجمل و حشمت باشد جعد شدن کنایت
از بسیار پیدا است در بدن مردم جعد قلم کنایه از سیاهی و مرکبیست که در شکاف و چاک و شق قلم
باشد و کنایه از سخنان خوب و لطیف هم هست و خط مخفی درهم را نیز گویند جعد گره گیر موی را
گویند هر تارش بر هم نشسته و بر خود پیچیده باشد جعله بر وزن وعله دوایست که آنرا انجبار شام
گویند و یونانی تولیون خوانند که رهای دواء حب القرع را نافع است بیان یازدهم در جیم ابجد با غین
نقطه دار مشتمل بر چهارده لغت جغ بضم اول و سکون ثانی چوب باشد که بر گردن گاو در عقد کش و زراعت
کشد نهند و بفتح اول چوب باشد سیاه رنگ آبنوس که از آن چیزها سازند و تراشند و چوبی که در دهن
بدان زنند تا مسکه از آن برآید جغاره بفتح اول بر وزن ملاره بمعنی جغش باشد و آن تره ایست که در
بهار پیش از همه سبزیها بر دمد و نان با درون را نیز گویند و سرخی و غازه باشد که زنان بر روی مالند
و نافه جواهرات را نیز گفته اند خصوصاً که از آفتاب و شب تشکار و کوسفند باشد و نام قریه ایست از قرای
هرات جغال بفتح اول بر وزن حواله فوج از مرغان را گویند و بامعنی بجای غین فا هم آمده است و هر میوه
نارس را نیز گفته اند و بامعنی با جیم فارسی هم هست جغبت بر وزن رغبت پنبه و پشم را گویند که در
نهالی و توشک و لحاف و امثال آن کنند جغبوت با بای ابجد بر وزن فرتوت بمعنی جغبت است که پنبه
و لحاف و توشک و نهالی باشد و بامعنی بجای بای ابجد نون هم آمده است جغد بضم اول و سکون ثانی
و دال ابجد مرغیست نحوست مشهور و دشمن زاغ است بسبب آنکه گویند جانوران پرنده او را بپادشاهی
اختیار کرده بودند با زاغ مشورت کردند گفت او خسیس است و لئیم است پادشاهی را نشاید و کنگره قلعه
و حصار را هم گویند و صوف را نیز گفته اند که بر پشت سر کوه زنند جغر بر وزن فغر و دق را گویند و بجای
رای قرشت زای هوز نیز بنظر آمده است که بر وزن مغز باشد لیکن بوج است جغرات با تای قرشت
بر وزن بقرات بلغت سمرقندیان ماست را گویند و معرب آن صقراط است جغرد بضم اول و فتح ثانی
و سکون را و دال بی نقطه سینه و مرغزار را گویند جغرسته بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فتح
فوقانی ریسمان خامی را گویند که در وقت رشتن بر دوک پیچیده شود و ماشوره جولاهگان
باشد آنرا نیز گفته اند که ریسمان بود بر آن پیچیده شده باشد و بامعنی بجای غین فا هم آمده و با جیم
فارسی نیز هست جغش بفتح اول و ثانی بر وزن نخش سبزه و تره ایست که در بهار پیش از همه
سبزیها و ترها برآید و با سرکه خورند و نان خورش سازند جغت بفتح اول و ثانی بر وزن طرفت

بمعنی جغبوت است که پنبه و پشم و حراف باشد جغنوت با نون بر وزن مبهوت پنبه و پشم را گویند که در نهالی
و لحاف کنند جغنه بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح مرغیست فراخ چشم و در درنگ و جغبوته بمعنی جغبوت
است بیان دوازدهم در جیم ابجد با فا مشتمل بر شانزده لغت و کنایت جفا پیشه ظالم و ستمکار و گناه
کار باشد و کنایه از معشوق و مطلوب هم هست جفاله بر وزن حواله فوج و جوق و گله مرغان را گویند و
با جیم فارسی هم بنظر آمده است جفت بضم اول بر وزن مفت بمعنی زوج است که در مقابل فرد باشد
و گاو زراعت کشند را نیز گویند و بعربی فدان بفتح فا و تشدید دال خوانند و بفتح اول بر وزن هفت بمعنی خمیده
و کج شده باشد و امر را بامعنی هم هست یعنی کج شو و خم کرد و سقف خانه و چوب بندی انگور را نیز
گفته اند و بعربی پوست هر چیز را گویند جفتا با فوقانی بالف کشیده بر وزن یکتا بمعنی جفته است که
خمیده و کج شده و خم کرده باشد جفت قریه بضم اول و فتح ثالث و رای بی نقطه بمعنی تثنیه است و بدال
رستنی باشد مانند [illegible] و بعضی گویند خصیة الثعلب است جفت بوته بفتح اول پوست بیخ
بوته را گویند چه جفت بعربی پوست باشد سرد و خشک است در درجه دوم و دفع بیضات داخل سازند
جفت ساز با سین بی نقطه بر وزن مرغ باز نوعی از فنون و هنرهای سازندگی و صفتی از صفتهای
ذوی الاوتار است و آن سه نوع میباشد جفت ساز و دست ساز و یک و نیم ساز جفت فلک کنایه
از آفتاب و ماهتاب است جفتک بضم اول بر وزن اردک نام مرغیست که نر و ماده آن هر کدام یک بال دارند
و بجای بال دیگر نر را قلابی و ماده را حلقه ایست از استخوان و چون پرواز کنند نر قلاب را بر حلقه ماده
اندازند و با هم پرواز کنند و چون بال از خوردن مشغول شوند از یکدیگر جدا شوند و تنها یک بهم جرا کنند
و ایشان را بعربی لا ینفک خوانند و بفتح اول کاروانک را گویند جفت کاو گاو زراعت را گویند و بعربی
فدان خوانند جفت مقوس کنایه از طاق ایوان و عمارت باشد جفته بفتح اول بر وزن هفته خمیده و کج
شده و چوب بندهای انگور و سقف خانه را گویند و طاق ایوان را هم گفته اند و بضم اول سرین و کفل مردم
و اسب و شتر و غیره باشد و لگد را نیز گویند که اسب و شتر و امثال آن اندازند و گره ریسمان را
هم میگویند جفتی زدن جفت شدن حیوانات باشد با هم و کنایه از جماع و مباشرت هم هست جفت کردن
کنایه از جماع و مباشرت باشد جفرسته بفتح اول و رای قرشت بر وزن سرشته ریسمان خامی باشد
که در وقت رشتن پنبه بر دوک پیچیده شود و با جیم فارسی هم بنظر آمده است جفره بر وزن خفره
گویند که علم جفر خوانند و آن علمیست مشهور و معرب کفری هم هست که پوست بهار خرمای ماده باشد
بیان سیزدهم در جیم ابجد با کاف تازی مشتمل بر چهار لغت جکب بفتح اول و سکون ثانی جنباندن ما

وجغرات باشد درمشک کاسبوئی تا سکه وکره آن از دوغ جدا شود و بمعنی برات هم آمده است
و با معنی با جیم فارسی نیز گفته اند وشب پانزدهم ماه شعبان را نیز گویند چه شب چک
شب برات است **چکاشه** بفتح اول بر وزن خلاشه خاریست بزرگ که گویند که خارهای خود را
مانند تیر بجانب خصم اندازد و اودار دوباه ترکی نیز میگویند **چکاک** با کاف و حرکت غیر معلوم
انگور زبون و ضایع را گویند **چکر** بر وزن شکر کرده خاک را گویند و بزبان طلی هندی همین
معنی دارد **بیان چهاردهم در جیم ابجد با کاف فارسی مشتمل بر سیزده لغت و کنایت چکاره**
بفتح اول بر وزن هزاره دایها و نکه بیرها و ده و رفتهای مختلف را گویند **چگنبوتن**
با فوقانی و تحتانی و بای ابجد و واو و نون وسین سعفص و تای قرشت بر وزن منزل
پرسیدن بلغت زند و پازند بمعنی نوشتن باشد **چکر** بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای
قرشت معروفست و بعربی کبد گویند و بمعنی غم و غصه و رنج و محنت و زحمت و مشقت هم آمده
است و بمعنی انتظار هم هست و وسط هر چیز را نیز گویند و بمعنی شفقت و مرحمت هم بنظر آمده
جگر آکند امعا و روده گوسفند باشد که آنرا با گوشت و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصیب
خوانندش **جگر بند** با بای ابجد بر وزن خرسند مجموع جگر و شش و دل را گویند خواه انسان
باشد و خواه از حیوانات دیگر و بعربی سواد البطن خوانند و کنایه از فرزند هم هست و چیزی
که از لاغر و زبون باشد **جگر تفته** کنایه از عاشق باشد و شخصی را نیز گویند که کوفت و مرض
دق داشته باشد **جگر خواره** جمعی باشند از ساحران و کنایه از کسیست که رنج کش و محنت پرست
باشد و کسیکه غم و اندوه بسیار خورد **جگر گبز خوردن** بسکون ثالث کنایه از کم کردن و از دست
رفتن چیزهای خوب و نفیس و پاکیزه باشد **جگر گوشه** پاره از جگر باشد و کنایه از فرزند هم هست
جگره بر وزن درمنه مرغیست نخشن کلنگ و ترمیلت بگردن او پرهای دراز سیاه میباشد
که سلاطین و خواقین بر سر زنند و او را اوقاد بر وزن بجار گویند **جگلی و تیغ** با تای قرشت
بر وزن پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی زدن باشد که بعربی ضرب گویند **جگلی جگلی** بکسر
هر دو جیم و کاف فارسی و تحتانی کشیده لفظیست که در وقت جزع و فزع در طلب و مبالغه
در اخذ گویند و زنان هنگام الفت و مباشرت بر زبان رانند و گویند **جگمه** بر وزن منجه
ظرفی که در آن روغن ستور همچو روغن اسب و شتر و گاو و امثال آن کنند **بیان پانزدهم در**
جیم ابجد با لام مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت جل بفتح اول و سکون ثانی نام پرنده ایست

جل بکسر

بلند کنجشک و مانند بلبل خوش آواز است **جلاب** بضم اول بر وزن کلاب نام شاعری است و او در فن
شاعری استاد بوده و در بخارا توطن داشته **جلاجل** با جیم بر وزن زلازل چیزی باشد شبیه بزنگ
است که در آن زنگها و جرسها نصب کنند و بر سینه اسب بندند و سنج و دایره را نیز گویند و
بمعنی دف و دایره هم بنظر آمده است و نام مرغیست خوش آواز **جلاب** بفتح اول و ثانی و سکون
بای ابجد زن فاحشه و نابکار باشد و بمعنی شور و غوغا و فریاد هم آمده است و بکسر ثانی در عربی
صدا و آواز چیزها باشد **جلبان** بضم اول بر وزن قربان غله باشد شبیه بگرسنه و آنرا در توابع یزد و
کرمان همچو باقلا سبز پزند و با نمک خورند و گاهی آرد هم کنند و نان از آن پزند و تازه آنرا نیز نا پخته
خورند **جلبک** بضم اول و کسر ثانی و فتح بای ابجد و سکون کاف چیزهای باشد سبز مانند ابریشم
که در روی آبها بهم میرسد و بعربی طحلب خوانند **جلبو** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده
سبزی و تره باشد شبیه بنعناع **جلوب** بر وزن مطلوب گیاهی باشد که بر درخت پیچد و در
عربی عشقه خوانند و حبل المساکین هم گویند **جلبنک** با ها بر وزن اسفرنک تخم زد و خاکست
و بیخ آنرا ازجبن بعد گویند و آن نباتیست که چون میباشد اگر زیاده برگ در دم خورند مهلک باشد
جلبیز با تحتانی بر وزن مهمیز بمعنی کند باشد و عرب مقود خوانند و بمعنی مفسد و نمام آمده
است **جلتان** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بلغت زند و پازند پوست آدمی و حیوانات دیگر
باشد که بعربی جلد گویند بکسر جیم **جلتاق** با تای قرشت بر وزن چخماق بلغت رومی جلیمود را گویند و آن
چیزیست که بعربی حماض جبلی خوانند و درد مفاصل و نقرس را ضماد کردن نافع است **جلجل** بفتح
اول و جیم و سکون ثانی و لام دف و دایره و سنج دایره را گویند و زنگ و جرس را نیز گفته اند و نام
مرغیست خوش آواز و بکسر اول هم آمده است **جلجلان** بضم هر دو جیم بر وزن گلبلان در فرهنگ جهانگیری
نام ثمره ایست که آنرا کشنیز گویند و در کنز اللغه دانه کنجد و دانه کشنیز باشد **جلجلان حبشی** خشخاش
سیاه را گویند **جلجلان مصری** بیش را گویند و آن بدترین زهرهاست گویند که با ماه پروین در یکجا نمی
جلغوزه با غین نقطه دار بر وزن هر روزه چیزیست مانند فستق و بادام که از آن درخت آنرا
نوش گویند قوت باه دهد و منی بیفزاید و تشنگی را بنشاند و آنرا بعربی حب الصنوبر الکبار
خوانند **جلف** بکسر اول و سکون ثانی و فا سینه و شکم مرغ بریان باشد **جلق** بضم اول و سکون ثانی
و قاف بخشیده از یکهزار و هشتاد هزار حصه ساعت شبانروزی باشد پیش منجمان چه ایشان
هر ساعتی را یکهزار و هشتاد قسم کنند و هر قسمی از آن جلق خوانند بر این اعتبار شبانروزی بیست

وخربزه ادویه و بصل و بیت خلو باشد جلک بر وزن فلک تصغیر جل است و آن مرغکی باشد
کوچک و خوشخوان جلکانه بر وزن هرکانه راه و روشهای مختلف را گویند جلم
بکسر اول و سکون ثانی و میم نام ولایتیست از ملک بنجاب جلثانا با ثای مثلثه بر وزن ترنم
آن بلغت سریانی خیار را گویند که بادرنگ باشد و بهترین آن سبز و نازک است و طبیعت
آن سرد و تر بود و ثقیل و غلیظ هم هست جلنجبه بانون و دو جیم بر وزن کم نوطه بلغت سریانی
بعیر صحرائی را گویند چاو بدین آن بوی سبب از دهان برد جلنک بکسر اول و ثانی و سکون نون
و کاف فارسی نوعی از نقاش ابریشمی باشد که آنرا از نده تار عقب زده نیز بافند و از آن قبا و چکمه و
کلاه و شلوار و امثال آن میبافند و صدای زنگ و زنگله و زنجیر و مانند آن هم هست و بیاد
دبنه خربزه و هندوانه و کدو و خشته و امثال آن باشد یعنی موضع رخت آنها و ملخ آبی را نیز گفته اند
جلو بفتح اول و ضم ثانی بر وزن زانو مردم شوخ و شنگ را گویند و مطلق سیخ کباب را هم گفته اند
چه اگر از چوب باشد جلو چوب و اگر از آهن باشد جلو آهن خوانند و بفتح اول و ثانی عنان را نیز
گویند و کنایه از اسب کتل و جنیبت هم هست جلواد بر وزن بغداد سرشت و خوی بد را گویند جلو
چوب بفتح اول سیخ کباب چوبین باشد و بکسر اول و ضم اول هم گفته اند جلوز بازای هوز بر وزن بموز
فندق باشد و آن چیزیست مغزدار و معروف که خورند و بعضی گویند جلغوزه است و بادام
کوهی را نیز گویند جل وزغ بضم اول و کسر ثانی جامه غوک و آن چیزی باشد سبز رنگ که در روی
آبهای ایستاده بهم میرسد و آنرا بعربی طحلب و خرء الضفادع نیز گویند جلوزه بر وزن عجوزه چلغوزه
جلغوزه است و آن مغزی باشد باریک و دراز جلونک بر وزن فرهنگ بمعنی چراغ باشد جلونک
بانون بر وزن ... و سبک بیاره و بنه خربزه و هندوانه و خیار و امثال آن باشد جلویز بر وزن
مأویز بمعنی کند باشد که بعربی معتوه خوانند و بمعنی مفسد و غماز هم آمده است و برکوبیدن و اتفاق
کرده را نیز گویند جله بضم اول و فتح ثانی مشدد کوره ریسمان را گویند و معرب آن جلاهق باشد
و گیاهی بود سرخ که از جاهای نمناک و دیوارهای حمام و زیرهای خم آب و شراب و امثال آن
روید و ظروف مایعات را نیز گویند همچو خم و خمچه و کدوی شراب و امثال آن و ظرفی نیز باشد
مانند سبد که آنرا از برگ خرما بافند و خرما در آن کرده از جایی بجای برند و بعضی گویند
باین معنی عربیست و بمعنی درخت خرما هم بنظر آمده است جلیز بر وزن تمیز بمعنی کم‌زن باشد و
بعربی معتوه خوانند و بمعنی مفسد و غماز هم بنظر آمده است جلیل بضم اول بر وزن سهیل یره

وعلو

و چادر و کجاوه پوش باشد و جل اسب را نیز گویند و نام شخصی بوده که برکیباری تکیه میداشته
است بیان ثامن از دهم در جیم ابجد با میم مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایه جم بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی پادشاه بزرگ باشد و نام سلیمان علیه السلام و جمشید هم هست لکن در جایی که با نگین
و دیو و وحش و طیر و دیو و پری گفته میشود مراد سلیمان است و در جایی که با جام و پیاله مذکور
میگردد جمشید و آنجا که با آینه و سد نام برده میشود اسکندر و بمعنی مردمک چشم نیز بنظر
آمده است بزبان اهل هرمز شاهیجان و نام عقل دهم باشد از عقول عشره و پاکیزه را نیز گویند و بمعنی
ذات هم هست چنانکه اگر گویند فلان خوش جم است مراد آن باشد که خوش ذات است جماب بفتح اول
و ثانی مشدد بالف کشیده و تحتانی رای قرشت مغز بن درخت خرما باشد مانند نیلوفر نبوشته
در آب میباشد جماسپرم بکسر همزه یکی از انواع ریاحین است که شکوفه آن بسیار کوچک می باشد
و ساقهای آن بدرختان که در حوالی او باشد بغلطد و بعضی مانند عشقه و لبلاب در آن پیچد و عرب
آنرا ریحان السلیمان گویند جمجم سلیمانیست و اسپرم ریحان جماش بفتح اول و ثانی مخفف بر وزن
نوازش بمعنی شوخ و شوخی و فریبندگی و مست و مستی باشد و بمعنی درشتی و عربده هم آمده است
و آنرا کرده و فریبندگی را نیز گویند و بعضی گویند باین معنی عربیست و با ثانی مشدد بر وزن نقاش
دوستان را بنهانی دیدن باشد و در عربی نوعی از باد باشد جمان بضم اول بر وزن کمان کیل دارد
است و آن چوبکی باشد سیاه رنگ و چون بشکند درون آن فستقی بوم بود و کرم معده را بکشد جمانی
بر وزن بهانی ساقی را گویند و با جیم فارسی هم آمده است جمشید با ثای قرشت بر وزن محمود بمعنی بیل
است و آن شاد شدگت نغز باشد با موی حسنه که از وصاد درگیرند جمجم بضم هر دو جیم و سکون هر دو میم
گیوه را گویند و آن پاافزاریست که نعمان آن از لله و الاعمال از ریسمان باشد جمجمنی بمعنی ...
و آن سنگی باشد سفید که در داروها و چشم بکار برند جمدب بادال ابجد بر وزن خمخر ...
کاتراه در هندوستان کتار گویند بر وزن قطار و اصل آن جنب در است یعنی پهلو شکافنده
یعنی دندان عزرائیل جمره بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت منوح حرارت و بخار است که در آخر ماه
در شباط ماه رومی است در هفته اول از زمین بر میخیزد یکی در هفتم ماه مذکور و زمین بسبب آن گرم میشود و
آنرا سقوط جمره اول میگویند و دیگری در چهاردهم و آنرا سقوط جمره دوم میخوانند و بسبب آن آب
گرم میشود و یکی دیگر در بیست و یکم که سقوط جمره سیم باشد اشجار و نباتات گرم شوند و نزد عرب مراد از
سقوط جمره سقوط منازل قمر است چه در هفتم ماه مذکور سقوط جبهه باشد و در چهاردهم سقوط

دنبه و در بیت دیگر سقوط غفر و ثابت اسهام بهمچنان است که در اول زمین گرم شود و در ثانی
آب و در ثالث نباتات و عرب آن را حکراتی و اجره خوانند جره بضم اول بروزن قرعه بلغت ماوراء
النهر مردم بازاری و کم اصل و حلف و گدا و للنکی را گویند و بفتح اول و کسر اول هم آمده است جره
با ثانی مفتوح و ابروزن فعله پکراسبی را گویند که دری و شکم و هر چهار پای او سفید باشد جس
بروزن طش بمعنی یخ باشد که آب منجمد است جست بروزن کاست مرجوهری باشد فرومایه و کم قیمت
و رنگش بکبودی مایل است و بعضی گویند کبود بیت بسرخی مایل و معدن آن بمدینه طیبه بود
و بکتک و گویند اگر ظرفی که از آن سنگ بسازند هر چند شراب بخورند شود مستی نیاورد و اگر
پاره از آن در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و اگر شب در زیر بالین گذارند خوابها
نیکو بیند و از احتلام ایمن شوند و کنایه از مردم بد اصل و جاهل هم هست و آن را بعربی معرون
خوانند و بعضی گویند جوهریست مانند لعل جشاب با ثانی نقطه دار بروزن طهماسب سلیمان
علیه السلام است اگر با خاتم و جو دیو مذکور شود و جمشید است و اگر با جام و صراحی بگویند
و نام پدر جمشید هم هست جمناک بروزن غمناک کفش پای افزار را گویند جمک بروزن اندک بمعنی
جمناک که کفش و پای افزار باشد و با معنی با جیم فارسی هم آمده است جمشید بفتح اول نام پادشاهی
معروف که از ایران منوشلخ گویند و او در اول جم نام داشت یعنی سلطان و پادشاه
بزرگ و سبب جمشید گفتن آن شد که او سیر عالم میکرد چون بآذربایجان رسید روزی بود که
آفتاب بنقطه اول حمل آمده بود فرمود که تختی مرصع را در جای بلندی گذاشتند و تاج مرصع
بر سر نهاده بر آن تخت نشست چون آفتاب طلوع کرد شعاع و پرتو آفتاب بر آن تاج و تخت افتاد شعاعی
در غایت روشنی پدید آمد و چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند
و جمشید گفتند یعنی پادشاه روشن و در آن روز جشنی عظیم کردند و آن را نوروز نام نهادند
جمشید ماهی و جمشید ماهی گیر کنایه از بودن آفتاب در برج حوت و کنایه از سلیمان علیه السلام
هم هست و بودن با این گویند جمشید ملک بروزن فریدون سلیمان علیه السلام را گویند در جایی که
با خاتم و دیو و پری گفته شود و جمشید باشد جایی که با جام و صراحی مذکور گردد جمند بروزن
لوند مردم کاهل و باطل و بیکار و مهمل را گویند و این لفظ با سبب کم [illegible] و کاهل [illegible] اطلاق
کنند و در اصل جا ماند بوده بکثرت استعمال الف و یا افتاده جمند شده جمهلو بفتح اول و ثانی
هوز بروزن کنجلو نام جنسیست از غله که آن را شالی خوانند و بهندی کلاو گویند و بفتح اول و ثانی

هم آمده است که بروزن غوغا باشد و بعضی مثل ماش [illegible] خوانند اند و گفته اند جمهلو نوعی از بازی باشد
جمهوریه با هاء بروزن انگوریه شراب کهنه انگوری باشد و بعضی شرابی را گفته اند که سه سال
بر آن گذشته باشد و بعضی گفته اند شراب مثلث است یعنی سه من شراب انگور را بجوشانند
تا یک من شود و بعضی دیگر گویند شراب جمهوری آنست که بعد از جوشانیدن یک من [illegible] آب [illegible] جمیش
بالای قرشت و بنون دو فوقانی بروزن پریوش بلغت زند و پازند بمعنی مردن باشد که در مقابل
زندگیست جمیز بروزن تمیز نوعی از انجیر است و برگ آن بیک توت میماند و آن را بعربی تین لا
حمق خوانند بیان هفدهم در جیم ابجد با نون مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت جن بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی طرف و جانب و سو و کنار باشد و بضم اول در عربی [illegible] گویند و بکسر اول در عربی معروف
است که پری و دیو باشد و در لار [illegible] گویند و قلب هم خوانند و اول و ثانی را هم گفته اند و نوعی را هم
گویند که در مقابل [illegible] جناب بفتح اول بروزن جواب شرطی و گروی باشد که دو کس با هم بندند
و جناغ زین اسب را گویند که دامنه زین و تسمه رکاب باشد و بمعنی آخر بضم اول هم آمده است
و بفتح اول درگاه و آستانه خانه را گویند و بعضی گویند با معنی [illegible] و در عربی [illegible]
و گوشه سرا و خانه باشد و بکسر اول هم در عربی [illegible] گویند که بر گردن جا روا بندند
و هر جا که خواهند ببرند جنابه بضم اول و ثانی بالف کشیده و بفتح بای ابجد کودکی را گویند که بیکبار
[illegible] متولد شده باشند و عربان توامان خوانند جناح بضم اول و سکون حای بی نقطه بلغت اندلس
گلیست که آن را بفارسی [illegible] خوانند و بفتح اول در عربی بال مرغان را گویند جنازه بکسر اول و ثانی
بالف کشیده و فتح زای هوز تابوتی باشد که شخص مرده در آن گذارند و بجانب قبر برند و بعربی نعش
خوانند جناغ بفتح اول بروزن کلاغ شرطی و گروی باشد که دو کس با هم بندند و استخوان سینه
مرغ را گویند و طاق پیش زین اسب را هم گفته اند و بضم اول بروزن الاغ دامنه زین اسب باشد
که بعربی [illegible] خوانند و تسمه رکاب را نیز گویند و نوعی از اسباب زاید زین باشد که بجای زین نقاشی
کنند و بجای [illegible] جنب بفتح اول و ثانی بروزن حلب نام شهریست که مردم آنجا
اکثر خوش طبع و مهمان دوست میباشند و شیر در آن شهر بسیار خوب میباشد و بضم اول
و ثانی در عربی فاعل و مفعول جماع کرده غسل نکرده را گویند و بفتح اول و سکون هم در عربی بمعنی
طرف و جانب و سو باشد جنبد بضم اول و کسر ثالث بروزن گنبد [illegible] گویند که
بعربی [illegible] خوانند جنبش بار کنایه از حرکت و سیر [illegible] کواکب که [illegible] مشتری مریخ

و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد جنبش اوّل کنایه از جنبش و حرکت قلم قضا و قدر است در
لوح و حرکت اوّل که فلک اوّل کرد و حرکت اولی که سیارات از برج حمل کرده‌اند چه گفته‌اند که در
مبدأ آفرینش مراکز کواکب سبعه هر یک در اوج خود بود و وجات ندا ویه در نقطهٔ اوّل حمل
جنبد بضم اوّل ماضی جنبیدنست و بیرام نام دارویی و نباتی که آنرا بفارسی وشه و بعربی
سعتر خوانند گرم و خشکست در سیم جنبیه بر وزن سفینه نام سلاحیست که آنرا احد هم گویند
در هندوستان کتاره خوانند جنتر بر وزن کنتر نام سازیست مخصوص اهل هند جنتور بر
وزن منصور نام دوائیست که بیونانی قنطوریان خوانند جنج بفتح اوّل و سکون ثانی و جیم آواز
وصلا و فریاد کاو را گویند جنجر بضم اوّل و فتح جیم و سکون ثانی و رای قرشت دوائیست که آنرا سرخ
مرد گویند و آن گیاهیست سرخ بسیاهی مایل و بعربی عصی الراعی خوانند جند بفتح اوّل بر وزن قند
نام شهریست از ولایت ماوراءالنهر جندال بر وزن بذال عوام الناس را گویند و مردم تولنگی و هرزه
کار و شرابخوره را نیز گویند جند بیدستر معرب کند بیدستر است که خایهٔ سگ آبی باشد و آنرا
بعربی خصیة البحر خوانند و آنرا جند بیدستر هم میگویند یعنی فرج فا جندره بر وزن بندره
اسباب و رخوت پوشیدنی و غیره باشد چه جندره خانه خانه ایست که در آن اسباب پوشیدنی و غیر
پوشیدنی گذارند جندره بر وزن پنجره هر چوب کنده ناتراشیده باشد عموما و دو چوب بلند نیم
گز که بجهت کوفتن و هموار ساختن رخوت پوشیدنی سازند و تراشند خصوصا و آنرا رخت تاب
هم میگویند و آنچه بدان صوف و شال و جامهای دیگر شکنجه کنند و کنایه از مردم ناتراشیده
لت و پت و ناهموار باشد جندل بر وزن صندل نام یکی از ندیمان فریدون بوده است و فریدون
آنرا بخواستگاری دختر پادشاه یمن فرستاده بود و بعضی ضربان سنگ را گویند که حجر باشد جنطیل
بکسر اوّل و طای حطی و سکون ثانی و تحتانی نام پادشاهی بوده از یونان و جنطیانا که دوائیست
مشهور منسوب باوست و آن بیخی باشد سرخ رنگ بکلفتی انگشت بزرگتر و آنرا جنطیس
الملک و دواء الحیة و کف الذئب نیز خوانند گرم و خشکست در دویم و سیم جنغ با قاف بر وزن جنگ
شورت و کشاکش کردن جمعی باشد با هم گویند ترکیست جنگ بفتح اوّل و سکون ثانی و کاف معروف
است که جدال و قتال باشد و بضم اوّل ستبر را گویند که هنوز او را نیز بر باد نکشیده باشند و بمعنی کشتی
و جهاز بزرگ هم هست و با معنی با جیم فارسی نیز آمده است و بیاض بزرگ را هم گفته‌اند و نوعی از ساز
نیز هست جنگار بر وزن زنگار خرچنگ را گویند و بعربی سرطان خوانند و بمعنی عامل کجکاو زنده باشد

دامرهم هست جنگ ذرکوه کنایه از جنگ ساختگی باشد جنگلاجی بالام بر وزن بر مکاهی غلیواج را گویند
و باین معنی بجای های هوز نون و بای حطی هم بنظر آمده است که جنگلانی و جنگلانی باشد و با جیم فارسی
نیز گفته‌اند جنگلوک با کاف بر وزن عنکبوت جغوبر را گویند که ایام دغاهت و باشد و بر وقت بر
خاستن دست بزانو یا بر دیوار گیرد و بعضی گویند که دست و پای دیگولاج باشد و با جیم فارسی هم
آمده است جنگوان بر وزن ارغوان نام شهریست در هندوستان جنکوک بر وزن مغلوک
کسیرا گویند که از بیماری برخاسته باشد و قوت رفتار نداشته باشد جنیبت کش شخصی را گویند
که اسب کتل با میکشد چه جنیبت اسب کتل باشد و میرآخور را هم گفته‌اند که ریش سفید طویله است جنیوه
بفتح اوّل و ثانی بتحتانی رسیده و واو مفتوح برای بی نقطه زده پل صراط را گویند و شقد بتحتانی
بحرف ثانی هم آمده است والله اعلم بیان هجدهم در جیم ابجد با واو مشتمل بر هفتاد و نه لغت و کنایت
جو بضم اوّل چوب باشد که بوقت زمین شیار کردن بر گردن گاو گذارند و گونه نود و ششم باشد از گز
و که آنرا بعربی عیار خوانند و جوی آب را نیز گویند و بفتح اوّل غله ایست معروف که اسب و استر و امثال
آن دهند و با تشدید ثانی در عربی بمعنی هوا باشد و ما بین فلک قمر و اسفل را نیز گویند که در برابر
اعلی است جواز بضم اوّل بر وزن گداز هاون سنگین و چوبین را گویند که سیر در آن کوبند و بعربی
مهراس خوانند و ظرفی را نیز گفته‌اند که در آن روغن از حبوبات و شیره از انگور و نی شکر بگیرند و بعربی
معصره خوانند و بفتح اوّل در عربی بمعنی رخصت و اجازت و خلاص و خط و دستک راه روان و در
و روان شدن و آب دادن ستور و کشت زار باشد جوازان بضم اوّل بر وزن خراسان بمعنی جواز است
که هاون چوبین و ظرفی باشد که در آن شیرهٔ انگور و روغن کشند و در عربی بمعنی نجات یافتن باشد
و دستک راه و روان شدن و آب دادن ستور و کشت زار بود جوازه بضم اوّل بر وزن خلاصه بمعنی
اوّل جواز است که هاون کوچک سنگین یا چوبین باشد جوال بضم اوّل بر وزن زغال معروفست
و آن ظرفی باشد از پشم بافته که چیزها در آن کنند و لیک ثانیست بار و نیز گویند و بمعنی مکر و حیله
هم آمده است کنایه از بدن انسان و حیوان هم هست و کنایه از چیزی گشاده باشد جوالقی بر وزن
موافق جنبی بود از پوشش قلندران و این جمع جولق معرب جولخ و جولخ بافته پشمین باشد که از آن
خرجین سازند که مردم فقیر و قلندران نیز پوشند جوام بضم اوّل بر وزن مدام بلغت زند و پازند
بمعنی روز است که بعربی یوم خوانند جوانا سپرم نام گلی شاه سپرم است که بعربی ریحان الشیاطین خوانند
جوانمرد کنایه از کریم و سخی بخشنده و صاحب همت باشد و نام پیر قصابان هم هست جولن بکسر اوّل

نهان عمر باشد که بر روی خمیر نان باشد و آنرا نانخواه و زنیان هم گویند و بفتح اول معروف که نقیض
پیری جوبال با بای ابجد بر وزن دومال بلغت زند و پازند جوال را گویند و آن ظرفی باشد که از موی
و پشم بافند جوجو بفتح اول و جیم ابجد بمعنی پاره پاره و ذره ذره باشد جوبه بضم اول و ثانی مجهول و فتح
بای ابجد جان و مقابر را گویند در شهر که اسباب و امتعه و غله و آنچه از اطراف و جوانب از جهة
فروختن آورند آنجا فرود آرند و فروخته شود جوبه بفتح اول و ثانی قرشت بمعنی مناره باشد جوجج بضم اول بر وزن
خوچ پارچه گوشت سرخی باشد که بر سر خروس است و علامتی را نیز گویند که بر سر طاقها و ایوانها
نصب کنند که خوشنما شود و بفتح اول هم گفته اند جوجادو حبیست شبیه بجو لیکن باریکتر و درازتر
میباشد و طعم آن تلخ است و طبیعت آن گرم و خشک در اول و بضم جوجم بضم اول و ثانی مجهول کره
جیم و سکون رای قرشت درم را گویند که آن چهل و هشت حبه است و بعربی درهم خوانند و با جیم عربی بجای
حرف آخر و نون هم آمده است جوجن بضم اول و کسر ثالث و سکون نون بلغت زند و پازند درم باشد
که چهل و هشت حبه است و با ثانی مجهول و فتح ثالث بلغت هندی یک فرنج و ثلث فرنج باشد
که چهار گروه است جوجو بفتح هر دو جیم و سکون هر دو واو نام شهریست از ملک ختا که در آنجا مشک
خوب و کافور و آلات و چاها ... و گاهی از پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره هم
هست جوجر بر وزن و معنی جوجه است که بچه ماکیان باشد جوخ بفتح اول و سکون ثانی و خای
نقطه دار گروه و فوج مردم و جوانات را گویند و معرب آن جوقست و بعربی فوج خوانند جوداآن
بفتح اول و دال ابجد بالف کشیده و نون زده نوعی از کافور بود بغایت خوشبوی بر خلاف کافور
میت و آنرا خورند و چینه دان مرغانرا نیز گویند و نوعی از چوب بید باشد که دسته بیل کنند
و سیاهی را گویند شبیه بدانه جو در میان دندان اسب و خر و امثال آن که جوانی و پیری ایشانرا
از آن شناسند و چون آن برطرف شود حکم بسال اسب و خر نتوان کرد و جنسی از انار هم هست
که مانند آن پر آب و خلل میباشد جوداز بر وزن پرواز بمعنی جوداست که نوعی از کافور
و جنسی از انار و چینه دان مرغ و سیاهی میان دندان ستور باشد جودر بر وزن کوثر گیا
هیست شبیه بجو در که بیشتر در میان زراعت گندم و جو بهم رسد و دانه آن کوچک و باریک می
باشد و آنرا بعربی ... گویند و نیز گویند که عربان تر خوانند جودنه با دال بی نقطه بر وزن ...
بمعنی اول جوجر است که غله خودروی میان زراعت باشد و نام میادنی هم بوده از ...
جوذر با ذال نقطه دار بر وزن جوهر بمعنی پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره باشد جود بضم اول

اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت بمعنی الاشد که نقیض پایین و فرشت است و بفتح اول و سکون ثانی
و ثالث و بعربی بمعنی ستم باشد و نام یکی از خطوط جام جم نیز هست که خط لب جام و پیاله را
شد به پیاله جور بمعنی پیالها لامال است و هر گاه حریف را دادند پیاله تا لامال
به هنگام تمامت شود و بنفشد و بیشعور گردد با وجود و ستم کرده خواهند بود جوجدبور بضم اول
و بای ابجد بر وزن ... پرنده ایست صحرائی شبیه بخروس که آواز دهند نیز گویند جوزه
بر وزن بوزنه قمرنان و هموزن و مقابل کوب و ضد چیزها گویند جوز بفتح اول و سکون ثانی و
زای نقطه دار معرب گوز است که گردکان جوز اهند بفتح اول و ضم نقطه دار شنغا گوی خرسن
کرده را گویند که مغز گردکان در میان آن کرده باشد جوز الکی بر وزن تمنا که غصه خوردن
و اندوهگین باشد جوزبکنید که آبرا انکار های عنب و بی ما حاصل باشد جوزغمر بفتح اول
و ثالث و غین نقطه دار معرب گوزغما است که خرنوبه و خلاف پنبه باشد جوزکنام بیج کامی
که در نظر چنان نماید که گویا چند گندم است که برهم چسبیده اند خوردن آن منع موش خاک
خوردن کند و آنرا بعربی حب الحمام گویند جوزمائل با میم بالف کشیده و ثای مثلثه مفتوح
بلام زده چیزیست که آنرا عوام تاتوله گویند و آنرا جوز ماثل نیز گفته اند بکسر ثای قرشت
جوزنک بر وزن کوزنک نوعی از ساحران باشند در هندوستان کرد اند گندم جو در آن زعفران
زرد کنند و افسون بر آن بخوانند و کسی را که خواهند مسخر خود سازند از آن دانها بروی زنند
و آهنی را نیز گویند که در کنیوم و جوانند و آن زرد سرخی مایل است و نیز طایفه باشند از
برهمنان که آتش را بماهر و تنک و روغن ستور و در آن آتش می ریزند و چیزهای دیگر هم
و آتش را باد و سنهای ... دیگر که در خوشه است میریزند و چیزها میخوانند و اینرا عبادت میدانند
آنجماعت را هوم میگویند جوزه با زای ... بر وزن و معنی جوجه است که بچه باشد
جوزه دوک رخنه و شکاف گرد دوک را گویند که در وقت رشتن پنبه ریسمانرا پیچ داران
اندازند جوزهر بفتح اول و زای هوز معرب گوزهر است که فلک اول قمر باشد و آن برابر
ممثل اوست و هر یک از عقده راس و ذنب را نیز گویند و آن محل تقاطع فلک حامل و ممثل
قمر است جوز هندی که گردکان هندیست که نارگیل باشد و معرب آن نارجیل است جوزنک بفتح
اول بر وزن لرزیدن غصه خوردن و غمناک و اندوهگین گردیدن باشد جوزنک بر وزن
لوزینه معرب گوزینه است و آن حلوائی باشد که از مغز گردکان پزند و بعضی گویند از مغز

بادام جوب‌بوتن با سین بی نقطه و بای ابجد و نون و تای قرشت بر وزن خوب‌بوتن بلغت زند و
پازند بمعنی ستدن و گرفتن باشد جوبق بفتح اول بر وزن دونق معرب جوبه است که بمعنی
کوشک باشد و کنایه از دوازده برج فلکی هم هست جوسک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف
تکمه و گوی گریبان را گویند جوسنک بر وزن اورنک بمعنی جوشیدن و هم چنین جود و کوچکی
ودن باشد جوسه بر وزن دوسه کوشک و بالاخانه را گویند و معرب آن جوسق است جوش
بر وزن نوش معروفست که جوشیدن و از شورش و بهم بر آمدن باشد و حلقه را نیز گویند
مانند حلقه زره و جوشن و نام روز چهارم هم هست از هر ماه شمسی جوشاک بر وزن پوشاک بمعنی جوش
جوش به بفتح با و های ابجد و رای قرشت نام آشی است مشهور که آنرا از خمیر باندام مثلث و مربع طولانی
ساخته از گوشت و مصالح پر کنند و در آب جوشانند و ماست و کشک بالای آن ریخته بخورند
با جیم و بای فارسی هم آمده است جوشکه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کوزه باشد و لوله
که آنرا بعربی ابلیه گویند و بضم اول بر وزن کوچک هم آمده جوشن بر وزن کودن سلاحی باشد معروف
چه زره تمام از حلقه است و جوشن حلقه و تنکهای آهن باهم میباشد و کنایه از صورت مردم بد خوی
و ترش روی هم هست و در عربی زنده داشتن شب یعنی نصف شب و سینه را گویند و بمعنی اول
بجیم فارسی هم آمده است جوشیده مغز کنایه از مردم خشناک و غضب آلوده باشد و مردم مقوبت
نیز گفته اند جوشیده بر وزن جوکید نوعی از آش و استاد جولاهه باشد جوغ بر وزن دوغ چوبی
گویند که در وقت زراعت کردن بر گردن گاو نهند جوکاک با کاف بر وزن کوچک مرغکیست
نهایت کوچک و بعضی گویند کنجشک است جول بر وزن غول غلواچ را گویند جولاه بر وزن روباه
بافنده را گویند و عنکبوت را نیز گفته اند که عربان دلیل خوانند جولاهک بر وزن روباهک عنکبوت را
گویند و تصغیر جولاه نیز هست که بافنده باشد جولاهه معروفست که بافنده باشد و عنکبوت را نیز گویند
جوخ بالای مجهول بر وزن دوزخ نوعی از بافته پشمینه باشد که از آن خرجین سازند و مردم
فقیر و درویش و قلندر از آن هم پوشند جوخی بر وزن دوزخی قلندر و شال پوش را گویند جولق
با قاف بر وزن و معنی جوخ است که بافته پشمینه باشد و بفتح اول و کسر ثالث هم گفته اند جولقی با قاف
بر وزن و معنی جوخی است که قلندر و شال پوش باشد و بفتح اول و کسر ثالث هم آمده است جوله بضم
اول و فتح ثالث و ظهور ها مخفف جولاهست که بافنده و عنکبوت باشد و بجای هاییده ان و
تکش را گویند و بمعنی کیش و قربان هم آمده و آشیانی باشد که کمان در آن نهند و بمعنی زده شده هم

آمده است اعم از چشم و پنبه و غیر آن و خارپشت بزرگ را نیز گویند و بهندی علیکت که آنرا بعربی فالج
خوانند و با واو مجهول بمعنی نی سبز باشد که آنرا مرغ دوغ نیز گویند جولکاه با ثانی مجهول بر وزن بوسه گاه
بمعنی جولگه ناد باشد که آنرا مرغزار گویند و مرغ علفیست که حیوانات آنرا برغبت تمام خورند جوله
بفتح ثالث و ها مخفف جولاهه است که بافنده و عنکبوت باشد جولیدن بر وزن و معنی ژولیدن
است که از هم رفتن و پریشان شدن باشد جومرث بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور و بای بی نقطه
و تای قرشت زده نام پیغمبر مجوسانست و کتاب کومت نام باو نازل شد و بعضی گویند معرب کو
مت است که کتاب مجوس باشد جون بفتح اول و ثالث و سکون نون چوبی باشد که در زیر آن غلطکها
نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بر بالای غله که از کاه جدا نشده باشد بکشند تا غله از کاه
جدا شود و بسکون ثانی نام رود خانه ایست عظیم در هندوستان جوودان بکسر اول و واو با الف
کشیده بر وزن لعبان بلغت زند و پازند بمعنی جوانست که نقیض پیر باشد جوه بر وزن کوه
بمعنی جوغ است و آن چوبی باشد که بر گردن گاو وزراعت نهند جوهر بفتح اول بر وزن کوثر معرب
گوهر باشد که مرها دیدست و بمعنی وجود مطلق و موجود لا فی الموضوع بود و اصل و نژاد
و مایه هر چیز را نیز گویند و هر یک از سنگهای نفیسه مثل الماس و یاقوت و لعل و امثال
آن باشد و موج چوب و استخوان را هم گویند و کنایه از مردم رشید و صاحب رشد نیز
هست و بضم اول آلتیست که چون جمعی بر سر هم جمع آیند و ایشان تاب مقاومت خصم نداشته باشند
زن و فرزند خود را بکشند یا بسوزانند و خود بگریزند آن کشتن و سوزانیدن را جوهر گویند
و جائی را نیز گفته اند که در آن جوی آب روان بسیار باشد جوهری بر وزن کوثری قیمت چیزها را
گران جوهر داده و صاحب جوهر باشد و جواهر فروش را نیز گویند جوهی بر وزن کوهی نام
کلیسی در هندوستان و آنرا جوبی نیز گویند که بجای ها بای حطی باشد جویبار با بای حطی
و بای ابجد بر وزن کوهسار کنار جوی آب را گویند و جائی که در آن جوی بسیار باشد و جوی
بزرگی نیز گویند که از جویهای کوچک بهم رسیده باشد بیان نوزدهم در جیم ابجد با های هوز
مشتمل بر پانزده لغت و کنایت جه بکسر جیم و سکون ثانی بلغت زند و پازند نان فاحشه و بدکاره
را گویند جهاد اصغر کنایه از مقاتله و جنگ کردن با کفار باشد جهاد اکبر کنایه از ریاضت
فرمودن نفس و مجاهده با او باشد جهان بفتح اول بر وزن مکان عالم ظاهر و آنچه ما تحت فلک
قمرست و جهنده را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است و مال و اسباب دنیوی را هم گفته اند جهان

درآی با الف ممدوده نام ماه ششم است از ماههای ملکی جهان بین چشم را گویند و بعربی عین خوانند
و کنایه از فرزند هم هست و سیاحت کننده و مردم جهان کرده را نیز گویند جهان تاب با تای قرشت
بالف کشیده و بای ابجد زده نام ماه پنجم است از ماههای ملکی جهان دیده کنایه از مسافر
و سیاحت کننده باشد جهان کهین بکسر نون و کاف اشاره بآدم صفی علیه السلام و بعربی عالم
صغیر خوانند جهان مهین بکسر نون و میم عالم را گویند که ماسوی الله است و بعربی عالم کبیر خوانند
جهرو بر وزن نیرو چرخی باشد که جولاهکان با آن ریسمان در ماسوره پیچند جهش بفتح اول و کسر
ثانی بر وزن طپش بمعنی سرشت و خلقت و طبیعت باشد جهمرز بکسر اول و سکون ثانی و میم
مفتوح برای بی نقطه و زای نقطه دار زده مباشرت و جماع با فاحشه کردن باشد چه جه
بمعنی فاحشه و مرز بمعنی جماع است جهن بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون مخفف جهان
است و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نقش کل باشد و نام پسر افراسیاب هم هست و باین معنی
بکسر اول و سکون ثانی هم گفته اند جهودانه با دال ابجد بر وزن ملوکانه نوعی از دخنی باشد که آنرا
بعربی شانگ خوانند و صمغ از آن غیر رودن خوانند و حب رعده را نیز گفته اند که در آن انزا با
گوشت و مصالح پر کرده باشند و آنرا بعربی لفایف خوانند بیان بیست و سیم در جیم ابجد با یای حطی
مشتمل بر هفده لغت جی بکسر اول و سکون ثانی ولایت صفاهان را گویند عموما و بلوکی از بلوکات
آنرا خصوصا و بفتح اول دهیست از ولایت ری و بزبان زند و پازند بمعنی پاک و پاکیزه باشد
جی اقرام با قاف و رای قرشت زده نام پیغمبریست از پیغمبران عجم جیب بر وزن زیب هیمه و هیزم
گویند و بعربی حطب خوانند و باین معنی با بای ابجد هم آمده است که بر وزن کیا باشد جیپر بکسر
اول و فتح بای ابجد بر وزن دیگر بمعنی فرادیس بود که جمع فردوس است که بوستان بهشت باشد
جیر بر وزن و معنی زیر است که زیرک و پایین باشد و نوعی از پوست دباغت کرده هم هست
که از آن بند کالد و بند شمشیر و تهیله و امثال آن سازند جیره بر وزن زیره روزینه که بنان
و اجناس خوردنی بود مانند گندم و آرد و نان و امثال آن که بجهت غلام و نوکر مقرر کنند جیرجنک با میم
و زای هوز بر وزن نیرنگ جرمینه را گویند و آن چیزی باشد مانند آلت تناسل که از چرم
ساخته باشند و زنان در وقت حاجت کار فرمایند و با رای قرشت هم آمده است جیستن
با ثانی مجهول بر وزن زیستن بر جستن و فرو جستن باشد و بمعنی بر کندن نیز هم آمده
است جیسنک بفتح اول و کسر سین بی نقطه و سکون ثانی و نون و کاف نام دوای کهراکک و

و کمی بیش از ده بعد هندوستان پادشاهی کرده است و نام او بهندوی جی سنکر بوده و فا
رسیان جی سنک خوانند جیغ بفتح اول و ضم غین نقطه دار و سکون ثانی و فوقانی لیف
خرما را گویند جیغوت بر وزن فرتوت توبره و سبدی را گویند که از لیف خرما بافته باشند
جیک جیک بکسر هر دو جیم و سکون هر دو تحتانی و کاف آواز اقسام جانوران و مرغان باشد
جیل دارو معرب کیل دارو است و آن چوبی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند مغز آن قسمتی
بود منفعت آن بسیار است جین بر وزن کین صفات زشت را گویند و صوفیه تعبیر از آن
نفس کنند جیاک بر وزن بیباک جای و مکان و مقام را گویند جینه ور بر وزن کینه
ور قبیل صرافان را گویند جیواد بر وزن فرهاد بمعنی ورع است که پرهیزکاری و کسر شهوت با
شد جیوه بر وزن میوه سیماب را گویند و بعربی زیبق خوانند طبیعت آن گرم باشد و بعضی
گویند سرد و تر است در درجه چهارم کشنده شپش و کنه را باشد و جرب و حکه را نافع باشد تصعید آن
باین طریق کنند که بستانند سیماب را با نیم وزن آن قلعی داخل کنند و بوزن هر دو زاج سوخته
و بوزن زاج خشت پخته و بوزن مجموع ثلث بریان کرده که الوجه گوهی باشد و هر واحد را بصلایه
انداخته با آب نارنج و آن میوه ایست معروف بسایند تا یکسان شود بعد از آن در دیگی
نو که بگل اندوده باشند کرده سر آنرا محکم ببندند و آهسته آهسته آتش کنند تا بریان شود و
همچنین تا هفت نوبت با آب نارنج بسایند و در دیگ کنند و بریان سازند بعد از آن در شیشه
که بگل حکمت اندوده باشند کنند و آتش نرم نرم میکرده باشند تا تصعید کند و همچنین سه
مرتبه تصعید کنند تا مانند دانه مروارید سفید گردد و آن سم قاتل است و بکارهای دیگر
می آید گفتار ششم از کتاب برهان قاطع در حرف جیم فارسی با حروف تهجی و مبنی بر بیست و دو بیان
و محتوی بر ششصد و سیزده لغت و کنایت بیان اول در جیم فارسی با الف مشتمل بر نود
هفت لغت و کنایت چا معروف و مشهور است و آن برگیست که از چین و ختا آورند و در آب جوشانیده
مانند قهوه خورند و خاصیت آن بسیار است و مضرت شراب را دفع کند گویند مردم تبت بسبب
شراب بسیار میخورند آنرا بیت مثلث مجربند و معرب آن صبا باشد چاپان بر وزن ابلیب
نان فطیر نازک باشد که خمیر آنرا با دست پهن سازند و بر روی تابه پزند چابک بضم بای ابجد
سکون کاف مخفف چابوک است که چلد و چست و چالاک و ظریف باشد و بمعنی تازیانه هم
آمده است چابکی بمعنی چلدی و چالاکی باشد و اسب رهوار را گویند که از تازیانه بر وزن

غا یا نکند چاپلوس بسکون بای فارسی ولام بواو مجهول کشیده وسین بی نقطه زننده شخصی را
گویند که بچرب زبانی وسخنهای شیرین وفروتنی کردن مردم را فریب دهد و با بای ابجد هم آمده
است چابوک بضم ثالث وسکون واو وکاف چست وچالاک وچلد را گویند چاچو با ثانی زده
بواو کشیده درسهای باشد که بدان دندانها از خلال او بیرون آرند چاچ بسکون جیم فارسی نام شهری است
از ما وراء النهر که با شرکت اشتهار دارد وبعضی کاشغر را گفته اند وکمان خوب از آنجا آورند
ومنسوب بآنجا را چاچی گویند عموما وکمان را خصوصا وتوده غله پاک کرده را که جدا کرده باشند
نیز گویند وآنرا معرب صبره خوانند بضم صاد بی نقطه چاچله بفتح جیم فارسی ولام کفش وپای افزار چوبین را
گویند چادر شب وطاق وجامه باشد زرد وکبود ودو رنگ بافته وکنایه از شفق وروشنائی
مهتاب وآفتاب هم هست چادر کافوری کنایه از سفیدی صبح صادق باشد چادر کحلی کنایه
از آسمان وشب تاریک است چادر لاجورد کنایه از آسمان است وسبزه زار ومرغزار را نیز گویند
چار بر وزن خار داشتی را گویند که در آن خشت وآهک وکاسه وکوزه وامثال آن پزند و
مخفف چهار هم هست که بعربی اربعه گویند ومخفف چاره وعلاج هم هست وبزبان اهل
هند بمعنی جاسوس باشد چار آخشیج بضم خای نقطه دار کنایه از چهار عنصر است که خاک
وآب وباد وآتش باشد وچهار ستاره از بنات النعش هم هست که آنرا نعش خوانند چار اژدها
بمعنی قول چار آخشیج است که عناصر اربعه باشد چار استاد کنایه از چهار عنصر است چارپا
با بای فارسی بالف کشیده بر وزن ومعنی چاروا است که مرکب سواری باشد عموما
واسب وخر وشتر وامثال آن چار بالش کنایه از دنیا باشد ومسندی را نیز گویند که پادشا
هان وصدور واکابر بر آن نشینند وکنایه از عناصر اربعه هم هست چار بالش بسکون
نون بمعنی چار بالش است که دنیا وعناصر اربعه ومسند سلاطین باشد چار بند بر وزن
افکند کنایه از دنیا وعالم باشد چار پهلو شدن کنایه از چیزی بسیار خوردن وبسیار خوابیدن
چارپنج بر وزن چار میخ پیچ کاستی وپیچ را نیز گویند که پیچ کوفتی را گویند وبعربی اصول الاذن
خوانند وکنایه از چهار عنصر وعالم ودنیا هم هست باعتبار مکان و با زیادتی رای قرشت بر وزن
خلکار نیز همین معنی دارد چار تاره بر وزن ماه پاره بمعنی چار تار است که طنبور ورباب ودهره باشد
که بر آن چهار تار بندند وکنایه از عناصر ودنیا هم هست چار تکبیر زدن کنایه از ترک کلی کردن
وتبرای مطلق از ما سوا نمودن باشد وکنایه از نماز جنازه هم هست که بعد از آن میت را دفن کنند

١٧٢

چار جوهر کنایه از عناصر اربعه وچهار ستاره نعش است از بنات النعش چار چوال بفتح دال وواو بالف
کشیده بلام زده چوبی باشد بغایت بلند که بر سر آن صفحه کوچک بغایت بلند ومهره بر سر
نمایند وزنجیری چند حلقه وچهار سنبه بر آن تعبیه کنند ولاغ وچار دوال بدان برانند چار دیوار
معروف وکنایه از چهار حد دنیا هم هست چار دیوار عنصر کنایه از دنیا وقالب وجسد آدمی باشد چار
سو با سین بی نقطه بواو رسیده هر چیز را گویند که چهار پهلو داشته باشد وجائی را نیز گویند که چهار راه
از آنجا منشعب شود وکنایه از انتظار کشیدن هم هست چار طاق با طای حطی بالف کشیده وبقاف
زده معروف ونوعی از خیمه وچادر کوچک هم هست که آنرا در عراق شیرهای ودر هند راوتی گویند
وخیمه که مطبخ را نیز گویند وکنایه از عناصر اربعه باشد چارغ بضم رای بی نقطه وسکون غین نقطه دار نوعی
از پای افزار باشد که بیشتر نمد مشابه آن باپای بندند وبجای غین قاف هم آمده است چارک بفتح ثالث
وسکون کاف چاووش ونقیب قافله را گویند چارکامه با کاف بر وزن کارنامه است بر هوا خوش
نغمات باشد وکنایه از کرم کردن هم هست که نامه عشرت هم هست چارگوشه هر چیزی را گویند که مربع باشد وکنایه
از تخت پادشاهان است که بعربی سریر خوانند وکنایه از تابوت هم هست که جنازه باشد چارگوشی چهار لحی
وصوفی را گویند که چهار دسته داشته باشد چار مادر کنایه از چهار عنصر وچهار ستاره نعش باشد
از بنات النعش چار مغز جوز را گویند که گردکان است چار میخ معروف وآن چنان باشد که چون شخصی
خواهند که شکنجه کنند بر پشت یا بر روی خوابانند وچهار دست وپای او را بچهار میخ ببندند و
کنایه از عناصر اربعه هم هست وعمل لواطه را نیز گویند چارو با ثالث بواو کشیده بمعنی چادر
باشد وآن آهک رسته یا چیزها آمیخته است که بر لب انبار وحوض وامثال آن مالند چاروا
با واو بر وزن ومعنی چارپا است که مرکب سواری وهر چیز که چهار پا داشته باشد چاروچه
بفتح جیم فارسی ودال ابجد بر وزن شام وسحر این لغت از اتباع است که پای افزار وبمعنی علاج
وچاره وتدبیر باشد چاروغ با غین نقطه دار بر وزن فاروق بمعنی چارغ است که پای افزار دهقانان
باشد وبا قاف نیز آمده است چاره بر وزن خاره بمعنی علاج وتدبیر باشد ومکر وحیله را هم
گفته اند وحیلت ومفارقت را نیز گویند وبمعنی بیچاره هم آمده است وبا نیمعنی بسیار غریب است
چاریک بفتح یای حطی یک حصه از چهار حصه هر چیز باشد ونام قصبه است از توابع کابل وشهر
بچاریکار چاش بر وزن ماش غله از کاه جدا کرده وپاک شده را گویند چاشت بر وزن
ناشت یک حصه از چهار حصه روز باشد که در هندوستان پهر گویند وطعامی که در آن

که در آن وقت خورند و چاشت دادن طعام دادن بوقت چاشت را گویند که یک پاس
از روز رفته است چاشدان با دال ابجد بر وزن پاسبان مخفف چاشت دادنست و آن ظرفی
باشد که نان و خوردنی در آن پنهان گذارند چه چاشت بمعنی خوردنی و طعام هم آمده
است چاشکدان بسکون کاف نان دان را گویند و آن ظرفی باشد که نان و طعام در آن
گذارند و صندوقچه نان را گفته اند چاشنی اندکی از طعام و شراب را گویند که از برای
تمیز کردن بچشند و ابتدای زدن چوب را نیز گویند بر کوس و نقاره و بمعنی نمود و صفت
و مزه هم آمده است چاشنی دل بکسر حای حطی و دال ابجد و سکون لام کنایه از سخنان
خوب و لطیف و دلکش باشد چاشنی گیر جاکه طبخ را گویند و ترکان توشمال و در هند
ستان بکاول خوانند و طعام مثمن کننده را نیز گفته اند که سفره چی باشد چاق بر
وزن طاق بمعنی صحت باشد و بمعنی زمان هم هست چنانکه گویند درچاق آدم یعنی
در زمان آدم و بعضی گویند با معنی ترکیست چاک بر وزن خاک بمعنی شکاف و رخنه
باشد و قباله خانه و باغ و امثال آن را نیز گویند و بمعنی سفته و صبح هم هست و صدای زدن
شمشیر و تبرزین و خنجر و مانند آن باشد و دیگر مبالغه کرده اند و آن دری باشد
کوچک که در دیگدانک و در قلعه و کاروانسرا سازند و بمعنی آماده و مهیا هم آمده است
چاکاچاک با جیم فارسی بر وزن پاکاپاک بمعنی طراق باشد و شکاف نیاید نیز گویند
چاکانیدن با نون بر وزن آشامیدن بمعنی چکانیدن باشد چاک چاک بمعنی چاکا
چاک است که صدای طراق طراق زدن شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند آن باشد و شکافته و دریده
را گویند چاکو و چاکشو با شین نقطه دار بر وزن ناربود دانه باشد سیاه و لغزنده
بمقدار عدسی و آن را در داروی چشم بکار برند و بجای حرف اول جای نقطه دار هم آمده است
چاکوچ با واو مجهول و جیم فارسی بر وزن پاپوش پتک و چکش سگران و آهنگران باشد و بعربی
مطرقه گویند چال بر وزن شال هرچیز و موی را گویند عموماً و اسبی که موهای سرخ و سفید
درهم آمیخته باشد خصوصاً و گودی و مغاکی را نیز گویند که در آن توان ایستاد یعنی زیاده بر
دو گز نباشد و گوی که اهل مکان با هم بازی خود بادر آن اندازند و گودی که ... در ... بند ...
و بیرند گویند فلان چال کرد یعنی گور را پر کرد و بمعنی آشیان مرغ هم آمده است و نوعی از مرغ
آبی باشد و آن دو قسم است بزرگ و کوچک بزرگ آن را که و جثه بقدر زاغ است خرچال گویند

آن را

آن را که بزرگی زاغ است چال گویند و تشدید لام خوانند و بعضی گویند چال صورت است که بعربی حباری
گویند و بترکی توغدری خوانند و کبک دری را نیز گفته اند و نام موضعی از ولایت قزوین که سر راه
واقع است و بزبان علمی اهل هند هر گروه را پنجال است و هر دو گروه یک فرسنگ بر جای کروه
فرسنگ باشد و بزبان متعارف اهل هند بمعنی رفتار است و امر برفتن یعنی برو و نام نوعی
از ماهی هم هست چالاک بر وزن بالاک دزد و معروف و چابک و چالاک را گویند و بمعنی جای بلند هم آمده
است چاپلوس با بای فارسی و واو مجهول بر وزن آبنوس بمعنی چاپلوس و فریب دهنده باشد
چالش بر وزن مالش رفتاری که از روی ناز و کبر و تکبر و عجب کنند و بمعنی جنگ و جدال
هم آمده است و مباشرت و جماع را نیز گویند چالشگر با کاف فارسی بر وزن دانشور شخصی
گویند که خرامان و از روی ناز و عجب و تکبر راه رود و مبارز و دلاور و جنگجوی را نیز گفته اند و بمعنی
حریص جماع هم هست چالوس بر وزن فانوس گود را گویند که زیاده بر دو نیزه گود و عمق نداشته باشد چالد
بر وزن خالد بمعنی چالوس است که گودال است چالیش با لام بجای نون کشیده و شین قرشت زده
رفتاری باشد از روی تکبر و ناز چالیک بر وزن باریک و با جیم چوبی که اطفال بدان بازی
کنند یکی دراز بقدر سه وجب و دیگری کوتاه بمقدار یک وجب و هر دو سر چوب کوچک تیز
می باشد و چوب دراز را بر آن زنند بعنوان که بر هوا جهد و باز در هوا ضربتی بدان زنند که دور
رود و دورتر اندازند و ترکی چوب بزرگ را مقلاه و چوب کوچک را قلمه گویند چام بر وزن کام بمعنی
چم و خم باشد چام چام با جیم فارسی بر وزن شادکام دره‌های کوه و راه‌های پرپیچ و تاب را
گویند چاموش بر وزن پاپوش نوعی از کفش و پای افزار باشد چامه بر وزن نامه بمعنی شعر باشد
عموماً و غزل را گویند خصوصاً و آن مطلعی است با ابیات متوازی متشابه که در قافیه و ردیف
گذارند و بمعنی سخن هم آمده است چه چامه دان سخن دان را گویند چامه گوی با کاف فارسی
بر وزن جاده جوی شاعر و سخن گوی باشد و کسی را نیز گویند که غزلی را با آواز خوش بخواند چامیدن بر
وزن و معنی شاشیدن باشد که بول کردن است چامین بر وزن آمین شاش و بول باشد و
غایط را نیز گویند چانه بر وزن شانه زنخ اسفل باشد که موضع ریش باو روید و ... است و
آن را بعربی ذقن گویند و گلوله خمیری که از آن نان پخته شود و کنایه از حرف و سخن هم هست
چاو بسکون واو و ... و آن کاغذ پاره بود مربع مستطیل که یکی از پادشاهان چنگیزی نام
خود بر آن نقش کرده بود و ترویج کرد تا مانند زر و سیم و جهت مردم آمد با عجلت و اهل تبریز قبول نکردند و

وعز الدین مظفر که باعث و بانی چاه بود در شکل آمد رسم چاه بر طرف شد و با جیم ابجد هم بنظر آمده
است و اول اصح است چاو چاو با جیم فارسی بر وزن کاو کاو شور و غوغا و صدا و بانگ گنجشک را
گویند وقتی که جانوری قصد گرفتن او کرده باشد و یا کسی دست بآشیان او کند که بچه او را بر
دارد چاووک بر وزن ناوک مخفف چکاوک است و آن مرغی باشد برابر گنجشک و بعربی
قبره گویند چاوله بفتح ثالث و لام نام گلی باشد صد برگ و بغایت رنگین و بمعنی کج و لوچ و
ناهموار نیز آمده است چاولی بسکون ثالث بر وزن کاولی چیزی باشد پهن که از نی بوریا و امثال
آن بافند و غله در آن بیفشانند تا پاک شود چاووش بر وزن پاپوش نقیب لشکر و قافله
گویند چاویدن بر وزن کاویدن فریاد کردن گنجشک باشد وقتی که دست بآشیانه او کنند و
بطریق استعاره بانگ کردن سایر حیوانات و انسان را میگویند چاه بر وزن ماه معروف
و بعربی بئر گویند و گودنهای کوچک را نیز بطریق استعاره گفته اند چاه آب گنود با کاف و نون چاهیست
در طرابلس که هر که از آن چاه بخورد احمق گردد و این مثل است و آب گبود هم بنظر آمده است که
بجای نون بای ابجد باشد چاه پت بکسر ثالث و فتح بای فارسی کنایه از دنیا باشد چاه پوز با بای
فارسی بر وزن خام سوز غلاخنی باشد که بدان چیزی که در چاه افتد بر آرند و بجای بای فارسی بای
حطی هم بنظر آمده است و این اصح است چه بوز بمعنی نخص و نجش باشد چاه بیژن چاهیست
که افراسیاب بیژن را در آن چاه محبوس کرده بود چاه جم با جیم بر وزن ماه رم بمعنی چاه پوز
است که غلاخنی باشد که بدان چیزی که بچاه افتد بر آرند و چاه کن را نیز گویند چاه دلو کنایه
از دنیا باشد و کنایه از برج دلو هم هست که یکی از دوازده برج فلک است چاه ظلمانی کنایه
از دنیا و قالب آدمیست چاه مقنع چاهیست که ابن مقنع بعلم سحر از آنجا ماهی بر می آورد که
چهار فرسخ پرتو می افگند چاهه بفتح ثالث و عمیق چاه مانند را گویند چاه یوسف مشهور است
و آن در اراضی اردن که از نواحی شام است نزدیک بطبریه باشد چاهی بر وزن ماهی معرو
ف و آن برگی باشد که از ختا آورند و جوشانیده مانند قهوه بخورند منفعت بسیار
دارد و مضرت شراب را دفع کند بیان دویم در جیم فارسی با بای ابجد مشتمل بر شش لغت
چبتن بر وزن رسن اسپ بچه را گویند و بجای تای قرشت بای حطی هم آمده است چبغت بفتح
اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و فوقانی ساکن نهالی و لحاف دوزند و جامه و هر چیز
پنبه دار که کهنه و مندرس شده و از هم پاشیده باشد چبوت بر وزن مبهوت بمعنی جمعیت

است

است که کهنه جامه و کهنه لحاف پاره پاره باشد چبلوس با لام بر وزن افسوس مخفف چاپلوس
است که چرب زبان و فریبنده باشد چبره بر وزن کبره بمعنی جمع و جمعیت سپاه و مردم باشد
و جمع کرده و ساخته شده را گویند چبین بفتح اول و کسر ثانی بر وزن شبین طبقی را گویند
که از چوب بید بافته باشند و بهمین معنی بضم اول هم آمده است و با بای فارسی نیز گفته اند
بیان سیم در جیم فارسی با بای فارسی مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت چپ بفتح اول و
سکون ثانی معروف که نقیض راست باشد و با صول شدن سازد و گویند کج را نیز گویند
چپات بفتح اول بر وزن نبات طپانچه و تطبیر باشد که بر روی تا بر زند چپار بر وزن قطار هم
چین دو رنگ باشد هم و سیاه و کبود ترست بلکه خالهای سیاه و لسبی که نقطها و کالهای سیاه با قرمز
رنگ خوش بر بدن داشته باشد خصوصا و بعربی ابرش خوانند چپاغ بکسر اول بر وزن چراغ
نوعی از ماهی باشد و بفتح اول هم آمده است چپان بر وزن کتان لباس کهنه مندرس را گویند و
باشد یا ثانی هم آمده است چپان بر وزن اوان مردم بی سر و پا و کهنه پوش را گویند و با
تاء یاد ثانی هم آمده است چچاب با جیم فارسی بر وزن کشکاب صدا و آواز بوسه را گویند
و بوسه را بعربی قبله خوانند چچاله بر وزن مرحله زمینی پر آب و گل باشد که پای مردم و حیوانات
دیگر در آن لغزد و کودکان پاره زمین را گویند که طفلان بدان لغزند و آنرا لخشان نیز خوانند
و بعربی زحلوقه گویند و دیلمیان نیز گویند که در ایام عید و نوروز و جشنها از جائی بیاویزند
و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند و با نون بجای بای فارسی نیز هم بنظر
آمده است چپ داوک کنایه از فریب و دغا دادن باشد و ترک نمودن و واگذاشتن و طرح کردن
نیز گفته اند چپراس با زای هوز بر وزن مقراض سر موزه را گویند و آن کفشی باشد که مردم پا
[illegible] بپوشند و با تای قرشت بر وزن مقلدی هم بنظر آمده است و
بعربی جوق خوانند چپاله بکسر اول بر وزن احسان بمعنی چپیل است که سر برهنه باشد
چپر بر وزن خطر خانه و دیواری باشد که از چوب و علف سازند و خانه و دایره که مردم
و حیوانات دیگر کشیده باشد و پوست پارهای را گویند که بند بافان و توافان تار ابریشم
و ریسمان را بر آن بکشند و هر مرتبه که بعد از بگذرانند و این قسم بند و نوار و لچیر بافت
چپسیدن با سین بی نقطه بر وزن بمعنی چسپیدن است یعنی اندام چیزی با چیزی چسپا
و یا کسی خود را بکسی واپاند چپش بفتح اول بر وزن کشش بزغاله یکساله را گویند چپشانه

کنایه از مسخره کردن و تمسخر کردن باشد چچل بر وزن کچل کبیره گویند که خود را بچیزهای نا
شایسته آلوده کند و پیوسته چرکن و ننگین باشد چنانکه دیدن او غثیان آورد چچلک
بکسر اول بر وزن خشتک پلید و مردار و ناشایست آلوده را گویند چاپلوس بر وزن مجوس
مخفف چاپلوس است که زبان آور و فریبنده باشد چچه بفتح اول و ثانی مشدد کیسه را گویند
که پیوسته کالها را بدست جمع کند و بتخفیف ثانی تخته باشد دسته دار بهیات بیل که گفته
باشان بدان گفته دار اند چپیدن بر وزن کشیدن میل کردن بجانب چپ و کنایه از طرفی
بطرف دیگر کج کردیدن باشد چچین بضم اول و ثانی مشدد بتحتانی کشیده و بنون زده
طبق را گویند که از چوب بید و امثال آن بافند بیان چهارم در جیم فارسی با تای قرشت
مشتمل بر ده و اند لغت و کنایت چتر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت چیزی باشد
که برای محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند و موی کوتاهی که مردان بر فرق سر گذارند
چتر آبگون کنایه از آسمان باشد چتر دود کنایه از آفتاب عالمتاب چتر زرین بمعنی چتر
زرنگار است که کنایه از آفتاب باشد چتر خور بمعنی چتر زرین است که کنایه از خورشید باشد
چتر سیمابی کنایه از ماه شب چهارده است چتر سیمین بمعنی چتر سیمابی است که ماه بدر
باشد چتر عنبرین کنایه از شب است که بعربی لیل گویند چتر کحلی کنایه از آسمان است و ابر سیاه
نیز گویند چتر نور کنایه از آفتاب است چتو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو پرده باشد که بر روی
چیزها پوشند چتوک بضم اول بر وزن ننک و معنی چتوک است که کنجشک باشد و بعربی عصفور
خوانند بیان پنجم در جیم فارسی با جیم فارسی مشتمل بر چهار لغت چچ بفتح اول و سکون ثانی
چوبی باشد بشکل شاخ مانند پنجه دست و دسته هم دارد که غله کوفته را بآن باد دهند
و غربال را نیز گفته اند که بدان غله پاک کنند چچک بفتح اول و ثانی و سکون کاف بمعنی گل باشد
که بعربی ورد گویند و بمعنی بچشانه و خال هم هست و با این معنی بضم اول و ثانی بجای حرف ثانی خای نقطه
دار نیز آمده است و بکسر اول بمعنی کنایه باشد چچله بضم اول و ثانی و فتح لام گوشتی است مانند
زبانک در میان زبان باشد و بفتح اول و ثانی بمعنی چچلک است که زمین پر گل و لای لغزنده باشد و چچلک
را نیز گویند و آن کوهپایه باشد که گلها در آن لغزند چچو بضم اول و ثانی و سکون واو پستان را گویند
اعم از پستان انسان و حیوانات دیگر بیان ششم در جیم فارسی با خای نقطه دار مشتمل بر ده و اند لغت
چخ بفتح اول و سکون ثانی غلافی که کارد و شمشیر و مانند آن گویند و بمعنی خصومت و جنگ و تعدی

و برو روی کسی جستن را نیز گفته اند و بمعنی کوشش و کوشیدن بجلدی هم هست و بمعنی جرات و دلیری
هم هست چچاچ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم فارسی مفتوح بجای نقطه دار زننده صدا و آواز دادن شمشیر
باشد از بهم چچان بر وزن مکان نام موضعی است غیر معلوم و بمعنی ستیزه کردن و سعی کردن هم آمده
است چچد بر وزن حسد یعنی بکوشد و سعی کند و دم زند چچش بر وزن رخش کوهی باشد که از زیر گلو
وکلوی مردم بر می آید و بزرگ میشود و درد میکند و بریدن آن مهلک است چچک بر وزن محک
بمعنی خال باشد و آن نقطه ایست سیاه که در روی و اندام آدمی بهم میرسد و بمعنی رخساره هم
بنظر آمده است چچاخ با خای بر وزن بگداخ آلتی زنند را گویند و کیسه و ظرفه را نیز گویند که
از نساج دوزند و سپاهیان سوزن و شانه و چیزهای دیگر در آن گذارند و بمعنی نبردین
هم بنظر آمده است چچی بکسر اول و سکون ثانی و بتحتانی بمعنی ستیزه کنی و دم زنی چچید بر وزن
رسید بمعنی کوشید و دم زد چچیدن بر وزن رسیدن بمعنی دم زدن و کوشیدن و ستیزه
کردن و برو روی کسی جستن باشد و با این معنی بجای حرف ثانی غین نقطه دار هم آمده است
چچیده بر وزن رسیده بمعنی کوشیده و دم زده و ستیزه کرده باشد چچین بکسر
اول بر وزن نگین ریم آلوده و چرکین را گویند یعنی شخصی که چرک و ریم داشته باشد و بفتح اول هم گفته اند
بیان هفتم در جیم فارسی با دال ابجد مشتمل بر پنج لغت چداد بکسر اول بر وزن نگار چیزی باشد
از پشم و ریسمان بافند و دست و پای اسب و استر بد فعل را بدان بندند چدر بفتح اول و سکون
دال و رای قرشت ماده چهار ساله را گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی چاره و علاج باشد چدروا
بضم اول و ثانی و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده نام رستنی باشد بسیار تلخ و آنچه در سقوط
شود بکار برند جاهای دیگر است و بعربی صبر خوانند چدن بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون مخفف
چیدن باشد چده بکسر اول و فتح ثانی مخفف چیده است بیان هشتم در جیم فارسی با رای قرشت
مشتمل بر نود و نه لغت و کنایت چر بضم اول و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و بفتح اول بمعنی
نغمه باشد هم که سازنده و مغنی را خوانند و در سیستان چرخاب را گویند چرا بفتح اول
بر وزن سرا بمعنی چریدن باشد و بکسر اول بمعنی از برای چه چرابر بر وزن نوابر پهنای باشد
که بر روی شمع بندند چراخ با خای نقطه دار بر وزن و معنی چراغ است چراخوار با واو معدوله
بر وزن هموار بمعنی چراگاه باشد چراغ وارنه بکسر اول و فتح رای قرشت قندیلی باشد که در آن
چراغ روشن کنند و بعربی مشکوة خوانند چراخور با واو معدوله بر وزن فراخور باشد که چراگاه

چراسک با سین بی نقطه بر وزن انابک حیوانیست کوچکتر از ملخ و شبها بانگ طولانی کند چراغ
بر وزن فراغ قندیل باشد که آنرا با چربی و روغن و امثال آن روشن کرده باشند و بمعنی چرا و
چرا کردن هم آمده است و بمعنی ثابت تابت هر دو دست خود را به پیر و مرشد و رهنما اسپر
گویند و کنایه از روشنائی هم هست چراغ آخر بضم خای نقطه دار کنایه از فراخی عیش و
بسیاری نعمت باشد چراغپا چیزیرا گویند که چراغ بر بالای آن گذارند و هر دو دست بر دا[شتن]
و راست شدن اسب را نیز گویند چراغپایه بمعنی چراغپاست یعنی چیزی که چراغ بر بالای
آن گذارند و بمعنی ثابت تابت هر دو دست خود را چراغ پره بفتح بای ابجد و رای قرشت
چراغدانرا گویند و بعربی مشکوة خوانند چراغ پهیز بفتح بای فارسی و سکون رای قرشت
و های تحتانی رسیده و زای نقطه دار زده فانوس و چیزی که از آفتاب و محافظت
چراغ از باد کند چراغ چشم بکسر رابع کنایه از فرزند است چراغ سپهر کنایه از آفتاب و ماه و
ستارگان باشد چراغ سحر کنایه از آفتابست و ستاره صبح را نیز گویند چراغله بکسر اول
و ثانی بالف کشیده و سکون غین نقطه دار و فتح لام کرم شب‌تاب را گویند چراغک مصغر
چراغ است و کرم شب‌تاب را نیز گویند و بعربی آنرا ولد الزنا خوانند گویند چون ستاره سهیل
طالع شود او بمیرد چراغ مغان کنایه از شراب انگوریست چراغواره با رای قرشت بر وزن
چراغ پایه قندیلی و ظرفی باشد که در آن چراغ روشن کنند تا باد نکند و مشکوه همانست
چراکر با کاف فارسی بر وزن سراسر چوپانان چرنده را گویند چرام بر وزن حوام چراگاه حیوانات
و علف زار باشد چرامین بر وزن فرامین بمعنی چرام است که چراگاه حیوانات و علف زار
باشد چرب بر وزن حرب غالب شدن و زیادتی نمودن و چرب شدن چیزی از روغن
و امثال آن باشد چرب آخور بضم خا و سکون واو و مهمله و رای قرشت کنایه از فراخی
عیش و کثرت و بسیاری علف دواب باشد چرب پهلو کنایه از کسیست که مردم از پهلوی او نفع
و نفع یابند و فربه را نیز گویند که نقیض لاغر باشد چرب دست بمعنی چلد و چابک و شیرین کار
و هنرمند و غالب آمده شده و صاحب همت و خردمند باشد چرب زبان کسیرا گویند که بسخن
خوش دل مردم را بجانب خود راغب کرده اند و مردم را از خود کنند و کنایه از چاپلوس و فریب دهنده
هم هست چربش بر وزن ورزش بمعنی چرب باشد که پیه سوختنی است چرب ثالث کنایه از
بلند ثالث و خوش تند باشد چربک بفتح اول بر وزن نغزک مصغر چربست که چرب نقلست

باشد

باشد و آن کاغذیست بسیار تنک و چرب که نقاشان بر روی صفحه تصویر یا نقش یا خط خوب
گذارند و با قلم موی صورت و طرح آنرا بردارند و نان تنکی را نیز گویند که در میان روغن
بریان کرده باشند و بیشتر آنرا بروح اموات تصدق نمایند و سرشب برات هم گفته اند
که شبانی باشد و بضم اول دروغ و راست مانند باشد که در حق کسی گویند و بعضی را
نیز گفته اند که از زبان دشمن بعنوان ظرافت و مسخرگی و خوش طبعی و طنز در سعایت
نقل کنند تا فساد زیاده گردد و بمعنی افترا و تهمت و دشنام و مسخرگی و خجلت و انفعال
هم هست و لغز و چیستان را نیز گویند چرب‌گو بمعنی چرب زبانست که کنایه از شیرین سخن و چا
پلوس باشد و فریب دهنده را نیز گویند چرب‌سو بر وزن هر سو بمعنی چربه باشد که پیه چراغ است
چرب و خشک کنایه از نیک و بد و زیاده و کم و سخاوت و بخل و سخی و بخیل باشد چربه بر وزن
حربه کاغذی باشد چرب و تنک که نقاشان و مصوران بر روی صفحه تصویر و طرح و
نقش آنرا بردارند و پرده که بر روی شیشه بندد و آنرا ایماق گویند چربی با ثالث بی
تحتانی رسیده کنایه از ملایمت و نرمی باشد و پیه گوسفند و بز و امثال آنرا نیز
گویند چربیدن بر وزن لرزیدن بمعنی غالب شدن و افزون آمدن باشد چرته
با تای قرشت بر وزن شرطه بمعنی رنگ و لون باشد و بجای تای فوقانی دال ابجد هم آمده
است چه در فارسی دال ابجد و تای قرشت بهم تبدیل می یابند چرخ بفتح اول و سکون
ثانی و خای نقطه دار نام شهری بوده قدیم در خراسان و نام دهیست از ولایت غزنین و آسمان و
فلک را نیز گویند و گریبان جامه و پیراهن باشد و پیراهن را نیز گفته اند و کمان سخت و نوعی
از کمان که آنرا تخش گویند و طاق ایوان و طاقی در درگاه سلاطین و خیمه و جائی که انگور در آن
ریزند و لگد کنند تا شیره آن برآید و بعربی معصره خوانند و چرخی که بدان پنبه ریسند و حرکت دو[ری]
و گرد کسی گردیدن و چرخ زدن درویشان در هنگام سماع و چرخ آسیا و چرخ دولاب و چرخ عصاری
و گردیدن چرخ ابریشم تابی و هر چیز که چرخ زنند و کمان سخت را هم میگویند و آن نوعی از منجنیق است
که بدان تیر اندازند و نام پرنده‌ایست شکاری و بدین معنی با غین نقطه دار هم آمده است و بمعنی
دو بهم هست که در باب تسلسل باشد چرخ انگان بر وزن ... است اند ... گویند چرخ جا
جامه کنایه از آسمان اول باشد که فلک قمر است چرخ دولابی کنایه از فلک اول باشد که فلک قمر است و کنایه
از آسمانست چرخ ریسک جانوریست شبیه بملخ و کوچکتر از وی بالهای او در زیر کاسه پشت

آدمی باشد و پیوسته فریاد میکند خصوصا شبها بیشتر و پرنده نیز هست بزرگی گنجشک و
در خراسان او را چرخ دیو گویند چرخ زرّین کاسه کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد
چرخ زنگ کنایه از رقاص و مردم سیاحت کننده باشد چرخست بضم ثالث و سکون سین
بی نقطه و تای قرشت چرخی باشد که بدان شیرهٔ انگور و تنگ کر بگیرند و حوضی که در آن انگور
بریزند و لگد کنند تا شیرهٔ آن برآید و بفتح ثالث بر وزن بدبخت هم آمده است چرخشت
بشین نقطه دار بر وزن و معنی چرخست باشد و آن چرخی و حوضیست که انگور در آن ریزند
و بمالند تا شیرهٔ آن برآید چرخ صوفی جامه کنایه از فلک قمر است که فلک اول باشد چرخ
کند ناکوک کنایه از فلک اول باشد که فلک قمر است چرخله بر وزن مرحله نباتی باشد ست
و ساق باریک و عربان آنرا شکاعی خوانند چرخ مقوس کنایه از فلک است عموما و فلک
البروج را گویند خصوصا چرخوک بر وزن مفلوک چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمان
بدان بندند و نوعی بزمین اندازند که تا مدتی در چرخ باشد چرخنه بفتح اول و
ثالث و سکون ثانی چرخله است و آن رستنی و نباتی باشد که بعربی شکاعی گویند بر
انگ بسیارست و ساقهای باریک است چه هرگاه که شتر را بسیار ضعیف و لاغر بینند
گویند که از خوردن شکاعی است و بمعنی دولاب هم آمده است که ریسمان [illegible] است و آنچه تا
بدان ریسمان بکنند چرخه آبنوس کنایه از آسمان باشد عموما و فلک اول را گویند خصوصا
چرخی بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بخانه کشیده هرچیز که چرخ زننده باشد مانند کوزه
چرخی و امثال آن و بمعنی از جامه نازک ابریشمی و نوعی از اطلس نفیس هم هست و هرچیز
که آن استادان ریخته گر و مسگر چرخ کرده باشند و آبخانه و مستراح را نیز گویند چرد بفتح اول
و ثانی مشدد و سکون دال ابجد [illegible] را گویند و با ثانی مخفف رنگی باشد مایل بسرخی
مخصوص باسب [illegible] و سکون ثانی آستان در خانه را گویند و جائی را نیز گویند که
آستان در را بر آنجا نهند چرده بر وزن [illegible] بمعنی رنگ و لون باشد عموما و رنگ سیاهی
مایل را گویند خصوصا و پوست بدن و روی آدمی را نیز گویند چنانکه سیه چرده گویند مراد سیاه
پوست باشد و مراد [illegible] رنگ هم هست و اسپی را نیز گویند که [illegible] باشد یعنی [illegible] است
چرز بر وزن [illegible] پرنده ایست که آنرا [illegible] و امثال آن شکار کنند و چون چرغ یا باز خواهد
که او را بگیرد بجائی [illegible] و [illegible] خود را خلاص کند و بعربی حباری گویند [illegible]

تو قلدری و بعضی گویند چرز [illegible] است که ترکان چاخرقی گویند و بعضی دیگر چیکاوک گفته
میدانند که عرب ابو الملیح خوانند و در مؤید الفضلا بگوید پرنده ایست بی و سرخ فام [illegible]
اعلم گویند [illegible] که آنرا بر کسی که [illegible] داشته باشد بر بندند [illegible]
دم همان ساعت [illegible] و اگر دل او را بر کسی که بسیار خواب کند ببندند
از وی زایل شود خواص چرز بسیار است چرزه بر وزن هرزه بمعنی چرده است که پوست روی و
بدن آدمی باشد چرس بر وزن قفس بند و زندان را گویند و بمعنی شکنجه و آزار هم هست و
حوضی باشد که انگور در آن ریخته به پای بمالند تا شیرهٔ آن گرفته و بمعنی چراگاه و دواب
بنا آمده است و چیزهای که درویشان و گدایان از گدائی و گدیه جمع کرده باشند چرسدان
بر وزن نمکدان [illegible] باشد که [illegible] چهار گوشه آنرا بهم بندند و بر دوش [illegible]
درویشان اندازند و آنچه از گدائی بهم رسد در آن نهند چرغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار جا
نوعی شکاری مشهور و معروف [illegible] سیاه چشم و معرب آن صقر است چرغان بفتح اول
بر وزن مهران [illegible] و طغرائی باشد که [illegible] کشند و [illegible] چرغند بر وزن فرزند چراغ
و چراغدان و چراغپایه باشد و روده گوسفند را نیز گویند که با گوشت و مصالح [illegible] را نیز
گویند چرغول بر وزن معقول [illegible] که آنرا زبان بره گویند و بعربی لسان الحمل خوانند
چرغون بر وزن افسون بمعنی چرغول است که لسان الحمل باشد چرک بفتح اول و ثانی بر وزن
[illegible] مطلق [illegible] را گویند اعم از زخم [illegible] و بسکون ثانی نام مرغیست که خود
سرنگون از درخت [illegible] و آنرا مرغ حقگوی خوانند و بکسر اول [illegible] که از زخم آید و چرک
بر بدن و جامه نشیند و بعربی وسخ گویند و آب دهن را هم گفته اند چرکر بفتح اول بر وزن
ذکر بمعنی [illegible] باشد و بضم اول [illegible] رسول را گویند و [illegible] پیش نماز را هم گفته اند چرکاک
با میم بر وزن [illegible] بسیار [illegible] چرکین بکسر اول و ثالث چیزیکه کثیف و چرکن باشد
چرک [illegible] کنایه از مال دنیا هم هست چرمدان بر وزن قلمدان [illegible] چرمین را گویند
یعنی کیسه که از پوست دوزند چرمشیر بکسر میم کنایه از تازیانه باشد چرمک بضم میم
بر وزن [illegible] چیستان را گویند چرمکون بضم کاف فارسی کنایه از [illegible] باشد
چرمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مطلق اسب را گویند عموما و اسب سفید موی را
خصوصا و آنچه [illegible] صاحب مدارک [illegible] و چرمینه را نیز گفته اند

که کبر کاشی باشد چرنداب با دال ابجد بر وزن رسن تاب نام محلّه ایست از محلات تبریز
چرندو بر وزن سمن بوی استخوان نرم را گویند که آنرا توان خورد همچو استخوان سر شانه گوسفند
و گوش و پرهای دماغ و مانند آن و بعربی غضروف خوانند و بمعنی چرنده هم آمده است چرنده
بر وزن پرنده معروفست و چرند را نیز گویند که غضروف باشد چرنگ بکسر اول و ثانی و سکون
نون و کاف فارسی آوازی که بسبب بر هم زدن شمشیر و گرز و امثال آن بر آید و صدا و آواز دهای
و دنتك را هم گویند و صدا و آوازی را نیز گفته اند که در میان گنبد بسبب خوردن چیزی بر چیزی
پیچید چرنگانك بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف پرنده ایست بغایت کوچك چرنگیدن
بکسر اول و ثانی آواز و صدا کردن گرز و مانند آن باشد بسبب زدن آن بر جائی چروك
بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف مطلق نانرا گویند خواه نان گندم باشد و خواه نان جو
ارزن و برنج و بلوط و مانند آن و نانی را نیز گفته اند که در انبان کنند بجهت توشه راه و
بعضی گویند نانیست که آنرا بجهت اشکنه ترب کنند و برنج ریزه سازند و باین معنی بسکون
ثانی هم آمده است که بر وزن نفرك باشد و بضم اول و ثانی چین و شکنج و درهم شده را گویند
و بترکی بمعنی پوسیده و از هم رفته باشد چرونده بر وزن شرمنده فانوس و مانند آن باشد
که محافظت چراغ از باد کند و چراغپایه را نیز گفته اند و بمعنی چاره جوینده و دونده و دونده
هم آمده است چروید بر وزن لرزید ماضی دویدن و چاره جستن باشد یعنی دوید و چاره
جوئی کرد چرویدن بر وزن لرزیدن بمعنی چاره جستن و دویدن باشد چرویده بر
وزن گرویده یعنی دویده و چاره جوئی کرده چره بضم اول و فتح ثانی پرسیاده و پیرامرد را گویند
چریك بفتح اول بر وزن شریك لشکری را گویند که از ولایتهای دیگر بمدد لشکری فرستند بیان
نهم در جیم فارسی با زای هوز مشتمل بر شش لغت چز بفتح اول و سکون ثانی بهونه گویند که جمله
است چزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد جانوریست شبیه بملخ که بیشتر در علفزارها
باشد و در هواهای گرم فریاد طولانی کند و بعضی جاها بگیرند و بریان کنند و بخورند چزدنه
بر وزن مجرمه پارهای دنبه و پیه بریان کرده و روغن گرفته را گویند چزنده بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی بمعنی چزدنه است که جزغاله باشد یعنی دنبه و پیه ریزه کرده بریان شده چزغ بکسر اول
و سکون ثانی و غین نقطه دار خارپشت را گویند چزك بکسر اول و سکون ثانی و کاف بمعنی چزغ
است که خارپشت باشد بیان دهم در جیم فارسی با سین بی نقطه مشتمل بر چهار لغت چسبنده

با بای فارسی بر وزن رسیدن اتصال یافتن چیزی باشد بچیزی دیگر که انفصال آن مشکل بود
و چیزی را محکم بدست گرفتن و بمعنی بغل کردن هم آمده است چست بضم اول و سکون ثانی و
فوقانی چابك و چالاك و چابك باشد و هر چیز که تنگ و باندام در جائی نشیند و محکم و نازك
و زیبا را هم گفته اند و بمعنی تنگ و چسبان هم هست که نقیض فراخ و گشاد باشد و نعلین
پای افزار باشد که بعربی آنرا اندیمان چینند چسته بفتح اول بر وزن دسته بمعنی نغمه
و آهنگ باشد و ساز را نیز گویند و آنرا از پوست کفل گوره خر و اسب و استر و خرلاغ
سازند و از آن کفش و چیزهای دیگر دوزند و بضم اول شیردان گوسفند و بز و امثال آنرا
گویند چسنك بر وزن پلنگ مردم کل و کچل را گویند و داغ پیشانی را نیز گویند که از کثرت
سجده کردن باشد یا بسبب چیزی دیگر شده باشد بیان یازدهم در جیم فارسی با شین نقطه دار مشتمل
بر شصت و هفت لغت و کنایت چش بفتح اول و سکون ثانی مخفف چشم است که بعربی عین خوانند
و بضم اول لفظیست که خر و الاغ از شنیدن آن از رفتار باز مانند و بایستند چشام بر وزن سلام
دانه باشد سیاه و لغزنده که در داروها و دواهای چشم بکار برند چشان بفتح اول بر وزن و معنی
چسانست و گز استادان خیاط و بنا را نیز گویند و آن چوب باشد که بدان زمین و امثال آن
پیمایند و این لغت را در یك فرهنگ لفظ گز را با ذال نقطه دار و دیده و در فرهنگ دیگر لفظ گز را
با زای نقطه دار نوشته بودند و شاهد نیز ندیده بودند والله اعلم چشپه بر وزن شبه
بمعنی نشان پا باشد عموما و نشان پای سباع را گویند خصوصا چشت بکسر اول و سکون ثانی
و فوقانی نام موضعیست چشته بفتح اول بر وزن کشته مخفف چاشته است که طعمه و طعام
اندك باشد و نام سازی هم هست چشخام بفتح اول و خای نقطه دار بر وزن سرسام دانه سیاهی
باشد لغزنده که آنرا در دواهای چشم بکار برند چشغزغ بفتح اول و زای هوز بر وزن سرسخ
چشم زخم است و آن آفتی و آزاری باشد خصوصا اطفال را که بسبب دیدن و تعریف کردن و
بعضی از مردم بهم میرسد چشفرا با فا بر وزن نشسته بمعنی چشپر است که نشان پای باشد عموما
و نشان پای سباع باشد خصوصا چشك بکسر اول و سکون ثانی و کاف بمعنی افزون و فزون
و زیادتی و افزونی و غالب شدن و غلبه باشد چشم بر وزن کشم معروفست که بعربی عین
گویند و دانه سیاهی باشد لغزنده که آنرا در دواهای چشم بکار برند و چون بپزند و خشك
سازند بعد از آن صلابه کرده بر هر جراحتی که باشد نیك شود خصوصا بر جراحتهای

آن تناسل و جراحتی که مادرزاد باشد و باین معنی بضم ثانی هم بنظر آمده است چشم آب دادن
کنایه از تماشا کردن باشد چشم ادو با دال قرشت و واو مجهول بر وزن شفتالو چیزیست
که بجهت دفع چشم زخم و چشم بد بیاویزند اعم از آنکه برای آدمی یا حیوانات دیگر یا کشت زار
و باغ و خانه و سرای و امثال آن باشد چشم اغل با غین نقطه دار بر وزن دد یاد دل از
گوشهٔ چشم نگاه کردن باشد اعم از قهر و غضب یا ناز و غمزه و نگاه کننده را نیز گویند چشم
اغلیدن از روی قهر و غضب بگوشهٔ چشم نگاه کردن باشد چشم اغیل بر وزن
عزرائیل بقهر و غضب از گوشهٔ چشم نگاه کردن باشد و نگاه کننده را نیز گویند چشم
الوس با لام بر وزن دقیانوس بمعنی چشم اغیل است که بغضب و قهر بگوشهٔ چشم
نگاه کردن باشد و بغضب نگاه کننده را نیز گویند چشم آویز با واو بر وزن دستاویز چیزی
باشد سیاه و شبکه دار که از موی دم اسب بافند و زنان آنرا مانند نقاب از پیش چشم آویزند
و چیزی هم هست از پوست که آنرا تو شنه ترتیب کنند و بجهت دفع مگس از پیش چشم آویزند چشم
براه داشتن کنایه از انتظار کشیدن چشم بر زمین افکندن کنایه از خجالت کردن و فروتنی کردن
بر زمین باشد خواه از شرم و خجالت و اندوه و خواه از تواضع چشم پنام با نون بر وزن عرش
پیام دعا و تعویذی باشد که بجهت دفع چشم زخم نویسند چه پنام اعمالی باشد که بجهت دفع
چشم زخم کنند چشم پندک با نون باشد و آن چنانست که چشم یکی از طفلان را ببندند و دیگران
پنهان شوند و بعد از آن چشم او را بگشایند تا دیگران را پیدا کند هر کرا پیدا کرد بر او سوار
شود تا محل معین و بعد از آن چشم طفل پیدا شده را ببندند و باقی اطفال پنهان شوند
و بعضی این بازی را سرمامک خوانند که آن هم بازیست چشم بی آب کنایه از بیحیا و بی شرم
باشد چشم پیش کنایه از شرمنده و خجل باشد چشم چیدن بکسر جیم فارسی آنچه بجهت دفع
چشم زخم از مردم کنند چشم خروس دانه ایست سرخ رنگ شبیه بچشم خروس و خالی سیاهی
در میان دارد گویند ثمره درختی است بگذر از آن بخورند قوت باه دهد و بعربی عین
الدیک خوانند و کنایه از شراب انگوری هم هست چشم خروسان کنایه از شراب انگوری باشد
چشم سفید کنایه از بی شرم و بیحیا باشد چشم بآب دادن کنایه از تماشا کردن باشد چشم سبد
کنایه از چشم زخم رسیدن و طمع بحرکت آمدن باشد چشم زخم آزار و نقصانی که بسبب دیدن بعضی
از مردم و تعریف کردن ایشان کسی یا چیزی را برسد و بعربی عین لا لامه خوانند چشم زدگی بعضی از

مرز

هوز و سکون دال ابجد مهره باشد از شیشه سیاه و سفید و کبود که بجهة چشم زخم بر گردن
اطفال ببندند چشم زدن کنایه از بیدار بودن و نرسیدن و واهمه نمودن و ایما و اشاره کردن
و زمان اندک باشد که بعربی طرفة العین خوانند و شرم و حیا داشتن را نیز گویند
چشم سوزن کنایه از غایت تنگی و تنگ چشمی باشد چشم سیاه کردن کنایه از طمع کردن بچیزی باشد
چشم شب کنایه از ماه و ستاره باشد چشم شدن کنایه از نظاره گشتن و روشن شدن و منکشف گردیدن
باشد چشم فنای و چشم فنای بکسر فا و سین بی نقطه با الف کشیده در لغت اول با زیادتی یای
حطی در دوم مرد و بمعنی افسون که چشم زخم باشد چشمک بر وزن پشمک عینک را گویند و آن
چیزیست معروف و مصغر چشم و چشم کوچک هم هست و دانه ایست سیاه و لاغر که آنرا کرده دارند
چشم بکار برند و گیاهی که آنرا بتازی اضراس الکلب خوانند و بیاء معروف و کفش را نیز گویند و بمعنی
چشم زدن هم بنظر آمده است که بعربی عین گویند و کنایه از ایما و اشاره بچشم هم هست چشم کاو
نام گل کاو چشم است گویند هفت رنگ میباشد چشم کردن کنایه از چشم زخم رسانیدن باشد چشم
گرم کردن کنایه از خواب کردن اندک باشد چشم گشه بفتح کاف فارسی احول را گویند چشم و هام با
واو و های هوز بر وزن چشم زخم دعا و تعویذی باشد که بجهت چشم زخم نویسند چشمه بر وزن رشمه
جائی که آب از آنجا جوشد و روان شود و شگاف و سوراخ سوزن و جوالدوز را نیز گویند چشمه
آتش فشان کنایه از آفتاب عالمتابست چشمه پاس چرخ چشمه ایست نزدیک باجلاط روم
گویند مرد حیات که نزدیک بآب آنجا برسند بیفتند و بمیرند چشمه چاهی شدن کنایه از غروب
آفتاب ببرج حوت چشمه تدبیر کنایه از مغز آدمی و منبع عقل و قوت متفکره باشد و کنایه از
مردم حکیم و صاحب تدبیر هم هست چشمه خاوری کنایه از آفتاب عالمتابست چشمه خضر کنایه
از آب حیات و دهان معشوق باشد چشمه روشن کنایه از خورشید عالم افروزست چشمه سار با
سین بی نقطه بر وزن دستار زمینی را گویند که همه جای آن چشمه داشته باشد و باضافه یعنی که
ما چشمه ایست که در قهستان که آب آن بجهت دفع ملخ باطراف و جوانب برند چشمه سبز نام چشمه ایست
در خراسان اندر ولایت طوس چشمه سوزن کنایه از غایت تنگی و تنگ چشمی باشد چشمه سیماب
کنایه از ماه و آفتاب و کنایه از روز هم هست که بعربی یوم گویند چشمه سیماب بر کنایه از آفتاب است
و ماه را نیز گویند چشمه قیرگون کنایه از شب است که بعربی لیل گویند چشمه گرم کنایه از آفتاب عالمتاب است
چشمه کلب بضم کاف فارسی و فتح لام و سکون سین بی نقطه و بای ابجد چشمه ایست در خراسان از توابع طوس

چشم کُنکله باکاف و نون وکاف ولام وها چشمه ایست در آذربایجان چشم منجم یکی از
منازل قمر است چشم نور بخش کنایه از خورشید انور و آب حیوان ودهان معشوق باشد چشیزک
بروزن تبریزک دانه ایست سیاه ولغزنده که با نبات در چشم کشند ومعرب آن تشمیزج باشد
چشیکه بروزن همیشه زنگی باشد مخصوص اسب واستر که آنرا اخلك خوانند چشینه بروزن
خزینه بمعنی چشیکه است که زنگ اسب واستر باشد وآنرا خلك گویند یعنی سفید موی بیان
دوازدهم در جیم فارسی با غین نقطه دار مشتمل بر سی وپنج لغت وکنایت چغ بفتح اول وسکون
ثانی چوبی باشد که بدان ماست را بشورانند تا مسکه وکره از آن جدا گردد و چرخی که بدان رشته
ریسند وبضم اول چوب آبنوس وبعضی گویند چوبیست مانند آبنوس و چوبها نیز گویند که بر گرد
کاو کردونکش نهند وگاهی بجای کردونکش هم اطلاق کنند وبکسر اول پرده مانندیست که
از چوبهای باریك سازند وباین معنی با قاف هم آمده است گویند باین معنی ترکیست چغار بفتح
اول بروزن نماز زنی را گویند که دشنام دهنده وبیحیا وسلیطه باشد چغاله بروزن حواله
هر میوه نارس را گویند چغامه بروزن شمامه قصیده را گویند و آن بیتی چند باشد متوازن
متشابه که در ردیف وقافیه منتهی بر مطلع وگریز وشریطه زیاده بر هفده بیت چغان بروزن
مکان نام موضعیست از ترکستان وبعضی گویند نام شهریست و چوبی را نیز گویند که میان آنرا کاواك
چند جلاجل بر آن نصب کنند وسرایندگان وخوانندگان بدان اصول نگاه دارند ونام پرده ایست
از موسیقی و قصیده شعرا نیز گویند ومردم گوینده وساعی را هم گفته اند چغانیان بروزن
شرابیان نام محله ایست در سمرقند چغبت بفتح اول وسکون ثانی وضم بای ابجد و نون فوقانی
ساکن پنبه وپشم ولتا آنرا گویند که در میان نهالی ولحاف وبالش وآبه واسترنها وامثال
آن گذارند ومعرب حشو گویند وباین معنی بجای بای ابجد نون هم آمده است چغبلغ بفتح اول
وسکون ثانی وضم ثالث ولام وغین نقطه دار ساکن نعره وفریادی باشد که از وی منظر
ونیاز آمی کند چغبوت بفتح اول بروزن فرتوت بمعنی چغبت است که پشم وپنبه میان لحاف
ونهالی وقبا وامثال آن باشد وپشم آکنده وپنبه آکنده را هم گویند وبضم اول نیز آمده است
وباین معنی بجای حرف ثالث نون هم گفته اند چغد بضم اول بروزن ومعنی جغد است وآن
پرنده باشد بنحوست مشهور وکنگره حصار وقلعه را هم گفته اند وموی سر را نیز گفته اند
که آنرا بر یکی سر گره کرده باشند وبفتح اول وثانی بمعنی بکوشید ودم زد چه چغیدن بمعنی کوشیدن

ودم زدن باشد وآنچه باز دارد کز بوخانه بر آن نشانند چغداول بفتح اول وثالث بالف کشیده و
واو مضموم بلام زده گروهی وجماعتی را گویند که از پی لشکر براه روند و دانند لشکر باشند
وباین معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است چغداول بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی ولام بمعنی
چغداول است وآن جمعی باشد که از عقب لشکر براه روند ولشکر را بپایند چغداول بروزن
مغول داننده لشکر یعنی جمعی که از پس سر لشکر براه روند چغر بفتح اول بروزن صبر التفات
نمودن وترسیدن احوال کسی وبمعنی ترس وبیم وترسیدن ودر پس سر نگریستن هم گفته اند
وبضم اول وزق وغوك را گویند چغرشنه بروزن سرشته کره وقند دیمانی باشد که درد
وقت رشتن پنبه بر دوك پیچیده شود بشکل مخروطی یا آملیلجی وباین معنی بجای حرف ثانی نا
معقص وبجای شین نقطه دار سین بی نقطه هم آمده است که چغرسنه باشد وبعضی گویند
چغرسنه با سین بی نقطه افزاریست جولاهکان را چغرهیدن بروزن فهمیدن بمعنی التفات
کردن باشد وبمعنی ترسیدن وواهمه نمودن هم آمده است وبا زای وبا رای هوز نیز با
بمعنی گفته اند چغریکه بروزن فهمیده بمعنی ترسیده وواهمه کرده وبیم برده باشد و
بمعنی التفات کرده هم هست چغز بفتح اول وثانی وسکون زای نقطه دار بوزینه کیاهیست شبیه
بدرمنه لیکن مانند جاروب سفید می باشد وبسکون ثانی جراحتی را گویند که دهان آن بسته
شود لیکن در درون آن چرك جمع شده باشد ونام جانوریست که آنرا وزق وغوك
خوانند ومعرب ضفدع گویند وبعضی گویند چغزه آوازی وزق است وبمعنی ناله وزاری هم آمده
است وترس وبیم را گفته اند چغزپاره بسکون ثانی بروزن نغزپاره جلی وزق را گویند و
آن چیزی باشد مانند ابریشم سبز که در آبهای ایستاده بهم رسد ومعرب طحلب خوانند وبفتح
ثانی بروزن نیز پاره هم آمده است چغزواره با واو بروزن ومعنی چغزپاره است که جل و
زق وجامه غوك وطحلب وبزغمه باشد چغزیدن بروزن لغزیدن بمعنی ناله وزاری
کردن باشد وبمعنی ترسیدن وواهمه نمودن هم آمده است چغزیده بروزن لغزیده بمعنی ترسیده
وواهمه نموده وبیم برده باشد چغك بضم اول وثانی وسکون کاف کنجشك را گویند ومعرب عصفور
خوانند چغل بفتح اول وثانی وسکون لام چین وشکنج را گویند وظرفی باشد لوله دار که آنرا
از چرم دباغت کرده وبلغار دوزند ومعرب مطهره خوانند وبضم اول وفتح ثانی سلاحیست
که آنرا جوشن میگویند ودر درونهای جنگ می پوشند وبضم اول وثانی شخصی باشد

کرآنچه از مردم جنبد باشد و بجا کرده او و غیره وعکس آن جاهای دیگر نقل کند تا بسبب آن کار او را
نقصان برسد و رنجش میان مردمان بهم رسد و این قسم مردمان را سخن چین گویند
و بعربی نمام خوانند **چخموش تن** با میم و نون و سین بی نقطه بر وزن پهلوشکن ملفت
زند و باز ندو بمعنی ایستاده باشد که بعربی قیام خوانند **چغنت** بفتح اول و سکون ثانی
و نون مفتوح و فوقانی زده بمعنی چغبت است که پشم و پنبه باشد که در میان نهالی
و لحاف و قبا و مانند آن کنند و باین معنی بعد از نون سین بی نقطه هم آمده است که
بر وزن سرمست باشد **چغند** بفتح اول و ثانی بر وزن کمند موئی را گویند که در پس
سرکرده باشد و بضم اول بر وزن مخند هم گفته اند **چغندر** بضم اول و ثانی و
رابع و سکون ثالث و رای قرشت معروف است و آن حیجی باشد که در آشها داخل کنند
و بجای حرف ثانی قاف هم بنظر آمده است **چغنه** بفتح اول و نون بر وزن نغمه نام سازی
که نوازند و بفتح اول و ثانی و قاف و ثالث مخفف چغانه است و آن چوبی باشد میان تکا
کجیده جلاجل بر آن نصب کرده اند و بضم اول بر وزن حقنه کنجشک را گویند و بعربی
عصفور خوانند **چغو** بضم اول و ثانی بواو کشیده نوعی از جغد باشد و آن مرغیست نحس و نا
مبارک و مخفف چغول هم هست که کنجشک باشد **چغول** بضم اول بر وزن ساوک بمعنی
کنجشک باشد و در مؤید الفضلا بمعنی کوه است که بر بلندی باشد آبی شده و در برهان **چغید**
بر وزن سعید یعنی کوشید و سعی نمود **چغیدن** بر وزن رسیدن بمعنی سعی کردن
و کوشش نمودن و دم زدن باشد **چغیده** بر وزن رسیده سعی کرده و کوشش نموده را گویند
بیان سیزدهم در جیم فارسی با فا مشتمل بر هشت لغت **چفاله** بر وزن حواله فوج و خیل مرغان را گویند
چفت بفتح اول بر وزن هفت چوب بندی باشد که تاک انگور و پیازه کدو و امثال آن را بر بالای
آن اندازند و تالار را نیز گویند و آن عمارتی باشد که از چوب و تخته سازند و بضم اول بمعنی
تنگ و چسپان باشد که نقیض فراخ و کشاده است و چوبی را نیز گویند که در زیر عمارت شکسته
نصب کنند تا نیفتد و بکسر اول زنجیر در خانه را گویند **چفتک** بضم اول بر وزن اردک نام
مرغیست دراز گردن که پیوسته در کنار آب نشیند و او را کاروانک نیز گویند و با چرخ و
باز شکار کنند و بفتح اول نیز گفته اند و باین معنی بجای حرف ثالث نون هم آمده است
چفته بر وزن هفته سر کوسفند را گویند و بمعنی خم و خمیده باشد و بمعنی بهتان و

و تهمت هم آمده است و برابر و قرینه را نیز گویند و چوب بندی تاک انگور و امثال آن هم هست و
چوبی را نیز گفته اند بمقدار سه وجب که طفلان بر دست گرفته بر سر چوب کوچکی سر
تیز بقدر یک وجب چنان زنند که چوب کوچک بر هوا جهد در وقت برگشتن بر کمر آن
زنند تا دور برود و آن را بعربی مقلاء خوانند و طاق ایوان و عمارت را هم گویند **چفده** بفتح اول
و دال ابجد و سکون ثانی بمعنی خمیده و خم شده باشد **چفرسنه** بفتح اول و ضم رای قرشت
و سکون سین بی نقطه بر وزن نشکفته ماشوره جولاهگان باشد و ریسمان خام را
نیز گویند که در وقت رشتن پنبه بر دوک پیچیده شود **چفسیدن** بفتح اول بر
وزن و معنی چسبیدن است خواه چیزی با چیزی بچسپاند و خواه بدست محکم
بگیرند **چفنگ** بضم اول و نون بر وزن اردک مرغیست دراز گردن که آن را کاروانک
خوانند و بفتح اول هم آمده است **بیان چهاردهم در جیم فارسی با قاف مشتمل بر شش لغت** **چق**
بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد که ماست را بدان زنند تا مسکه و کره از آن جدا شود و بضم
اول مخفف چوق است و آن چوبی باشد که بر گردن گاو کرده و کش نهند و گاهی بر گاو
کردن هم اطلاق کنند **چقاچاق** بفتح اول و جیم فارسی بمعنی چقاچاق است که صدا و
آواز پای خوردن تیغ باشد و بجای **چقماق** بر وزن و معنی چخماق است که آتش از آن برآید
چقندر بضم اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد مضموم و رای قرشت زده نام حیجی
معروف که در آشها کنند **بیان پانزدهم در جیم فارسی با کاف تازی مشتمل بر بیست و سه لغت و کنایت**
چک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی برات و وظیفه و مواجب و قباله و حجت و منشور و قبالهٔ
خانه و باغ و امثال آن باشد و معرب آن صک بفتح صاد و آواز زخم تیغ و صلائی که از چیزی
برآید همچو شکستن چوب و خوردن چیزی بر چیزی و امثال اینها و سخن را نیز گویند **چکچک**
دانا بمعنی سخن دان باشد و بمعنی قطره و چکیدن هم هست و باین معنی بکسر اول هم آمده
است و بمعنی جلاجل و چوبی باشد که شاخه و دسته دارد با لام تخته دست کرد و مقابل
بآن غله کوفته شده را بباد دهند تا کاه از آن جدا گردد و بعربی مذرا خوانند و برید آن شاخ
درخت انگور و غیره باشد و بمعنی هم و نابود را هم گفته اند و بمعنی لک اسفل هم هست
که جانوران و مردم و حیوانات دیگر باشد و به ترکی امر بکشید است یعنی بکش و بضم اول
اول مخفف چوک است که آلت تناسل باشد و بزبان ترکی امر بنا نوزدن بود یعنی بزن

صدای دیگر اوّل بکجانب رنجار جانب محل باشد که آنرا دُدُم گویند و گردکانی که مغز آن بآسانی
برنیاید و بمعنی نصف ربع هم هست که ثمن باشد یعنی هشت یک چکاچاک بفتح اوّل و ثانی و
جیم فارسی هر دو با الف کشیده و کاف ساکن آواز و صدای ضربت تیغ و شمشیر و گرز باشد که
اینهم زنند چکاچک بفتح اوّل بر وزن هلاهلک مخفف چکاچاک که صدای زدن گرز و شمشیر
باشد از پی هم و صدای برهم خوردن دندان را نیز گویند و بضم هر دو جیم فارسی سخن و خبر را گویند که
در افواه افتد چکاد بفتح اوّل بر وزن سواد بالای پیشانی را گویند عموماً چه بلغت پهلوی درخ
چکاد بمعنی اصلع باشد و سرکوه را نیز گویند خصوصاً و بمعنی سپر هم هست که بعربی جنّه خوانند
چکاده بر وزن کباده بمعنی چکاد است که تارک سر و بالای پیشانی و سرکوه و سپر باشد که زرگان
طیخان گویند چکاسه بفتح اوّل و سین بی نقطه بر وزن نواسه خارپشت را گویند و با شین نقطه دار
نیز آمده است چکاک بفتح اوّل بر وزن هلاک بمعنی پیشانی باشد که بعربی ناصیه گویند و بناله
نوحه و منشور نویس را هم گویند و آنرا نیز که بان کوه هر به سوراخ کند چکامه بفتح اوّل و میم بر وزن
نغامه قصیده را گویند و آن مطلعیست با ابیات متواتره و متتابعه که قافیه و ردیف زیاده بر
هفده بیت مبتنی بر صنعت شرط چنانکه نزد اهل این صنعت مبین است چکاو بفتح اوّل و ثانی
بالف کشیده بواو زده پرنده ایست اندکی از گنجشک بزرگتر خوش آواز میباشد و او را بعربی
ابوالملیح خوانند و چغانه را نیز گفته اند و آن چوبی باشد که میان آن تنگ کنند و چند جلاجل
بر آن نصب کنند و سرایندگان و خوانندگان بدان اصول نگاه دارند و نام نغمه ایست از موسیقی
که آنرا نوای چکاوک هم خوانند و نوعی از مرغان هم هست که آنرا سرخاب میگویند چکاوک
بر وزن تبارک نام نوائیست از موسیقی و مرغی باشد بزرگی گنجشک و بعربی قبره و
ابوالملیح خوانند و بعضی گویند پرنده ایست که آنرا سرخاب میگویند چکاوگاه بسکون
رابع بر وزن قرارگاه جاییست در گوشه کمان که گره سر با چله کمان در آنجا واقع میشود چکاوه
بر وزن نگاوه چکاوک است که بعربی قبره خوانند چکاوه گاه بر وزن حواله گاه بمعنی چکاو
گاه است و آن جائی باشد در گوشه کمان که گره سر با چله در آنجا واقع میشود چکاه بر وزن
سرکوه را گویند و میان سر و فرق سر آدمی را نیز گفته اند چکاچاک بر وزن [illegible] آواز و صدا
و آواز پی در پی زدن گرز و شمشیر و امثال آن باشد چکچک بفتح هر دو جیم فارسی و سکون
هر دو کاف صدای چکیدن آب و امثال آن باشد و صدای بر هم خوردن دندان را نیز گویند

بر

پی سرمای سخت و ضرر آن و صدای پی در پی خوردن شمشیر و گرز باشد بر جائی و بضم هر دو
جیم فارسی سخن و خبر را گویند که در افواه افتد و بکسر هر دو جیم صدا و آواز سوختن فتیله چراغ
است و تنگ گرز باشد چکرنه بکسر اوّل و فتح ثانی و سکون رای قرشت و فتح نون رعایت کردن
در کاری که آنرا کاروانک نیز گویند و بعربی ملک گرانی گویان بر وزن انسان خوانند چکره بفتح اوّل بر
وزن قطره مطلق آنچه از چیزی بچکد و قطره ریزهای باران نیز گویند که بوقت ریختن آب از جائی
آنها باطراف و جوانب بجهد و آنرا بعربی رشح خوانند چکری بضم اوّل بر وزن مقری نوعی از
ریباس باشد و ریوند و سماق دختر را میگویند چکس بر وزن قفس نشسته و نشیمن چرخ و باز
و شاهین و امثال آنرا گویند و بمعنی بیباک و شرمنده هم آمده است چکسه بر وزن عطسه
پارچه کاغذ را گویند که عطاران در آن مشک و عنبر و سفوف و سنون و ذرور و امثال آن
پیچیده باشند و آن درهم شکسته شده باشد و نشیمن باز و باشه را نیز گفته اند و هر چیز که
آن خرد و کوچک باشد چکسیدن بفتح اوّل و ثانی بر وزن طلبیدن بمعنی خجل شدن و شرمندگی
کشیدن باشد چکش بفتح اوّل و ضم ثانی بر وزن خمش افزاری باشد زرگران و سکوکان و آهنگران
را و بعربی مطرقه خوانند چکک بضم اوّل و ثانی بر وزن [illegible] و معنی چکان است که گنجشک باشد و
بایمعنی با کاف فارسی هم آمده است و بند و شتاب برکشیدن را نیز گویند و بایمعنی بفتح ثانی هم
گفته اند چکله بفتح اوّل و لام و سکون ثانی مطلق آنچه از جائی بچکد و قطره چکیده را نیز گویند
چکمیزک بفتح اوّل و سکون ثانی و میم بتحتانی رسیده و زای نقطه دار مفتوح بکاف زده مرضی
که بول آدمی و حیوانات دیگر قطره قطره میچکد و آنرا بعربی تقطیر البول خوانند چکن بفتح اوّل و کسر
ثانی و سکون نون نوعی از کشیده کاری و زردوزی و دوزندگی و بخیه دوزی باشد و جامه و قبائی را
که چنین دوخته باشند چکن دوزی گویند و بکسر اوّل و ثانی هم آمده است چکوچ بفتح اوّل و ثانی
بواو کشیده و بجیم فارسی زده افزاری باشد سرتیز و دسته دار که آسیابانان آن سنگ آسیا را
تیز کنند و بمعنی تیز کردن آسیا هم آمده است و بجای حرف ثانی لام هم گفته اند و چکش سنگ
دان مسکوک را نیز گویند چکوک بفتح اوّل و واو مجهول بر وزن ملوک نام گیاهیست
که آنرا خرفه گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و چکاوک را نیز گفته اند که ابوالملیح باشد و بعضی
گفته اند پرنده ایست که آنرا سرخاب میگویند و نام نغمه ایست از موسیقی و بضم اوّل بمعنی گنجشک
باشد چکه بفتح اوّل و ثانی مشدد بمعنی قطره باشد و با ثانی غیر مشدد کوچک و خرد را گویند

بفتح اول بر وزن دسته معروف و کژدم را نیز گویند که بعربی عمو خوانند و بضم اول بمعنی چکید
باشد که از چکیدن است و مصدر آن چکیدن باشد چکیده خون کنایه از شراب لعلی انگوری
باشد چکین بکسر اول بر وزن نگین بمعنی چکن است که نوعی از کشیده و زردوزی و زردوزی
باشد و نام ولایتی هم هست بیان شانزدهم در جیم فارسی با کاف فارسی مشتمل بر هفت لغت
چکال بفتح اول بر وزن شغال هر چیز گران و سنگین و کثیف و درهم نشسته باشد چکامه
بر وزن شمامه قصیده شعر را گویند چگان با یای ثانی بر وزن خفاش نوعی از خربزه
شیرین باشد چُکُک بضم اول و ثانی بر وزن و معنی چغک باشد که گنجشک باشد چگل بکسر
اول و ثانی و سکون لام شهریست از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش رو می باشند و در
تیراندازی عدیل و نظیر ندارند و گل و لای و لجن را نیز گویند چگندر بضم اول و ثانی بر
وزن و معنی چغندر باشد چگوک بضم اول بر وزن و معنی چغوک که گنجشک باشد و
بفتح اول چکاوک را گویند که بعربی قبره خوانند بیان هفدهم در جیم فارسی با لام مشتمل بر
بیست و دو لغت و کنایت چل بفتح اول و سکون ثانی بندی باشد که از چوب و علف و سنگ
و گل و خاک در پیش رودخانه و جوی بندند و امر به رفتن هم هست یعنی برو و بهندی نیز
همین معنی دارد و بضم اول آلت تناسل را گویند و بکسر اول اسبی که دست راست
و پای چپ او سفید باشد و مردم کم عقل و نادان و احمق و کودن را نیز گفته اند و مخفف چهل
هم هست که بعربی اربعین خوانند چلاپس بفتح اول بر وزن پلاپس کسی را گویند که پیش انداختن
سفره از هر طرف بالحلق لقمه چند طعام بخورد و او را بعربی لواس خوانند بتشدید واو چلاک
بفتح اول بر وزن هلاک جانوریست که آنرا سرگین گردانک گویند و بعربی جعل خوانند چلام
بکسر اول بر وزن خلال سبدی باشد که زنان پنبه گلوله کرده و ریسمان ریسیده را در آن
نهند و بفتح اول هم گفته اند چُلانک بضم اول بر وزن فلانک بازیست که آنرا گوده گردانک
خوانند و جانوری باشد که بعربی جعل گویند و بفتح اول هم آمده است چلاکن کوه بفتح اول نام کوهی
است در ملک یمن چلب بر وزن حلب سنج را گویند و آن دو پارچه برنج تنک پهن باشد
که در بازیگاهها و نقاره خانها بر هم زنند و نوازند و بمعنی شور و غوغا و فتنه هم آمده است چلپاسه
با بای فارسی بر وزن کلواسه نوعی از عنکبوت است که سوسمار باشد و آنرا وزغ نیز گویند و آن کوچکتر
اجناس سوسمار است و بعضی گویند حرباست که عبارت از وزغ است و او عقرب را دوست فرق می گیرد

گویند

و گوشت و شتر فاسد است که در شراب افکنند و بعد از آن شراب هلاهل کنند باشد چلپک
بفتح اول و بای فارسی بر وزن مغزک نانیست که خمیر آنرا تنک ساخته و در میان روغن بریان
کرده باشند چلبله بضم اول و بای ابجد بر وزن سنبله شتاب و اضطراب را گویند چیزی را
نیز گفته اند که بطریق انعام با سلسله شعر و جلد و بکسی دهند چلچله بکسر اول و جیم فارسی بر
وزن سلسله پرستک و سنگ پشت را گویند و بمعنی غلیواج هم آمده است چلغوزه بکسر
اول و ضم غین نقطه دار بر وزن مرزوزه بار درخت صنوبر باشد با اعتبار کنگرهای آن که مربک
منزله غوزه است چلک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف دو پارچه چوبیست که اطفال بدان
بازی میکنند یکی بلند است و جب و دیگری بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز
می باشد و بکسر اول و سکون ثانی کفچه دیگ را گویند و با این معنی بضم اول و سکون ثانی هم
بنظر آمده است و بضم اول و فتح ثانی طناب ابریشمین باشد و کلافه ریسمان و خواه کلافه
ابریشم باشد چلمله بفتح اول و میم بر وزن مزبله بمعنی مست و دیگران باشد چل مناره
عمارتیست از تخت سلیمان علیه السلام است و عمارت جمشید را نیز گویند و آن یک صد و
چهل ستون بوده و بر بالای آنها قصری ساخته بوده اند بیکصد و شصت گز چلنچو با
جیم فارسی بر وزن ... را گویند که لباس و رخت خود را از چرکن و ملوث کرده
چلوچ بضم اول و سکون جیم فارسی بر وزن خروج افزاری باشد که اسبابان بدان تیز کنند
و بفتح اول هم آمده است چلوچوب بفتح اول و ثانی بواو کشیده و ضم بای فارسی و سکون واو
بای ابجد سیخ کباب را گویند و بضم اول هم گفته اند چلوک بفتح اول و ثانی و سکون واو و کاف
ریسمانی که بر گردن تا سبان بندند چلونک بفتح اول و نون بر وزن عروسک نام شخصی
و درخت و بوته خربزه را گویند چله بکسر اول و فتح ثانی مشدد ریسمان باشد که از پهنای کار
جولاهکان زیاد آید و آنرا تافته و بانگشت پیچیده در جای کلافه زنند و زه کمان را نیز گویند و
چهل روزی که درویشان در گوشه نشینند و روزه دارند و عبادت کنند چلیپا با بای
فارسی بر وزن سیحا صلیب نصاری باشد و آن داری که باعتقاد ایشان عیسی علیه
السلام را بر آن کشیده و صلب کرده اند و آن باین شکل است + و آنرا ترسایان از طلا و نقره
سازند و بجهت تیمن و تبرک بر گردن آویزند و بعضی گویند سه گوشه باشد که با هم وصل
از طلا و نقره و امثال آن سازند و بر رشته زنار کشند و هر خط منحنی را نیز گفته اند و کنایه

از زلف معشوق هم هست و صلیب معرب چلیپاست. بیان هجدهم در جیم فارسی با میم مشتمل بر
سی و دو لغت. چم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خرام و رفتاری بناز باشد و امر بخرامیدن هم
هست یعنی بخرام و رفتاری نیز گویند و بمعنی اندوخته و فراهم آورده نیز هست و معنی را نیز گویند
که روح لفظ است چه لفظ بمنزلهٔ جسم و معنی بمنزلهٔ روح آن گرفته اند چنانکه هرگاه گویند این سخن چم
ندارد مراد آن باشد که معنی ندارد و بمعنی جرم و گناه نیز گفته اند و خوردن و آشامیدن را هم گویند
و مردم دار الحرب و مردم مرو و شاهجهان چشم را چم میگویند که بعربی عین خوانند و بمعنی سینه
باشد که عرب صدر گویند و خم و خمیده و راههای پرپیچ و خم باشد و طبق بمعنی را نیز گویند که آنرا از
نی بوریا بافند و غله بدان افشانند و پاک سازند و نام محله ایست در شهر یزد و آب گرمان
بزرگ چرپین را نیز گفته اند و کوچک آنرا چمچه خوانند و جامهٔ تافته را نیز هم گفته اند و بضم اول
بمعنی لاف زدن و تفاخر کردن باشد و حیوانی را نیز گویند که مطلق جاندار است و نقل انگوری
باشد که شیره آنرا گرفته باشند و سرهای سخت را نیز گفته اند و دانه باشد سیاه و شفاف
که در داروهای چشم بکار برند و بکسر اول جل و زنق را گویند و آن چیزی باشد سبز و مانند
ابریشم که در روی آبهای ایستاده بهم میرسد. چماچم بفتح اول و جیم فارسی بر وزن دمادم پیشانی را
گویند و بعربی ناصیه خوانند و بضم اول و رابع هم آمده است. چماق بضم اول بر وزن بلاق گرز
آهنین شش پره را گویند و در این زمان چوب دست سر کج را میگویند. چمان بفتح اول بر
وزن دمان رفتن بناز و خرامیدن باشد و چمانی را گویند بمعنی در وقت راه رفتن بناز بهر طرف
میل کند و پیالهٔ شراب را نیز گفته اند. چمانچی بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون نون و جیم ...
دستهٔ کوتهٔ سر تنک شکم فراخ پرشراب را گویند. چمانند بر وزن رسانند بمعنی در رسید و خرام آورد.
چمانه بفتح اول بر وزن نمانه پیالهٔ شراب را گویند و بعضی کدوی نقاشی کرده را گفته اند که
بدان شراب خورند و بضم اول بر وزن فلانه بمعنی مطلق حیوان باشد که جاندار است. چمان
بر وزن دمان خرامان و ساقی را گویند. چمناک با نای قرشت بر وزن افلاک کفش و پای افزار
گویند و بامعنی بجای تای قرشت شین نقطه دار هم آمده است. چمنک بر وزن اندک بمعنی
چمناک است که کفش و پای افزار باشد و بامعنی بجای حرف ثالث شین قرشت و نون هم
آمده است. چمچاخ با جیم فارسی بر وزن چمچاخ بمعنی خمیده را گویند. چمچرغه با رای بی نقطه
و غین نقطه دار خرمهره تا ذبانه و فیچی باشد و دشنه را گویند که تا ذبانه را از آن باشد. چمچم بضم هر دو

جیم فارسی و سکون هر دو میم بمعنی رفتار و خرام آمده است و سم اسب و استر و خر و گاو و امثال
آنرا نیز گویند و نوعی از پای افزار نیز هست که از آن بجای چرم از گلهٔ ولته سازند و کوه همانست و بعضی
اول بفتح هر دو جیم هم آمده است. چمچه بضم هر دو جیم فارسی بر وزن همهمه صدا و آواز پائی گویند
بوقت راه رفتن. چمراس با رای قرشت بر وزن الماس بمعنی ابراست که جمع آن ایابات باشد. چمش
بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت بمعنی چشم است که بعربی عین گویند و خرام و رفتاری باشد
از روی ناز و دانه سیاهیست که در داروهای چشم بکار برند. چمشاک بر وزن افلاک پای افزار
و کفش را گویند و با معنی بجای شین قرشت نون هم آمده است. چمنک بر وزن چشمک مخفف
چمناک است که کفش و پای افزار باشد. چمشه بر وزن چشمه بمعنی چشمه باشد و آن جائیست که آب
از آنجا بجوشد و در وان شود. چمک بر وزن تنک نوعی و فلاخن و بمعنی افزون و بیش و سستی
و فرهی و نشان و شوکت را گویند. چمن بر وزن سمن بمعنی باغ و بستان و گلزار باشد و زمین
سبز و خرم را نیز گویند و صحن باغ و خیابان باغ و بلندیهای اطراف زمینی که در میان آن چیزی
کاشته باشند و اسب خوش راه و نرم رفتار را هم گفته اند. چمنا بکسر اول و سکون ثانی و نون بالف
کشیده استر را گویند و بعربی بغل خوانند. چمناک بفتح اول بر وزن غمناک پای افزار و کفش را گویند.
چمن پیرا باغبان باشد چه پیرایش بمعنی شاخهای زیادتی درخت را گویند و آن کار باغبان است.
چمند بر وزن سمند اسب کند رفتار و کاهل را گویند و مردم کاهل و تنبل و هیچکاره را نیز
گفته اند. چمنک بر وزن اندک بمعنی چمناک است که کفش و پای افزار باشد. چموش بر وزن خموش اسب
و استر لگد زن و بد فعل را گویند و معرب آن شموس است و مخفف چاموش هم آمده است که نوعی
از کفش و پای افزار باشد. چمی بر وزن کمی بمعنی معنوی باشد که در مقابل صوریست چه چم
بمعنی معنی است و چمیان بمعنی معنویان. چمید بمعنی رسید ماضی چمیدن باشد یعنی خرامید
و خرامید. چمیدن بر وزن رسیدن بمعنی خرامان راه رفتن باشد و بمعنی میل کردن و پیچیدن
و پیچ و خم خوردن هم آمده است. چمیده بر وزن رسیده از روی ناز و غمزه و خرام و تکبر راه رفتن
باشد و خم شده را نیز گویند. چمین بر وزن کمین مخفف چامین است که شاش و بول باشد
و غایط را نیز گویند. بیان نوزدهم در جیم فارسی با نون مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت. چناب بر وزن
طناب کلیچهٔ خیمه را گویند و آن تخته باشد سوراخ دار که ستون خیمه را از آن گذرانند و نام
رودخانه ایست مشهور در ولایت پنجاب. چناچن بفتح اول و جیم فارسی بر وزن فلاخن

اوآن وصلهای نیز باشد که پی در پی بافته باشند از نمد چناز بر وزن همراز درختی باشد مشهور و بمعنی حلقه هم آمده است و آنچه زنان بر دست و پا از حنا می نگارند چناغ بفتح اول بر وزن
ایاغ نوعی از ماهی باشد چنال بر وزن کمال بمعنی چنار است و آن درختی باشد عظیم
و جوهردار چنکان بفتح اول بر وزن مکان نام موضعی است و بمعنی کوشیدن هم آمده
است و بضم اول مخفف چونان و چونان چنانن بفتح اول و ثانی بالف کشیده و نون زده
و هاء مفتوح و نون دیگر ساکن این کلمه تحسین است بمعنی آفرین و بارك الله که
همه نیکیها در ضمن آن هست یعنی وصف نتوان کرد از نهایت نیکوئی و باین معنی
بحذف نون ثانی هم آمده است که چنانن باشد چنپا با بای فارسی بر وزن تنها نام
گلیست زرد شبیه بزنبق سفید در هندوستان بسیار است و بعضی گویند هند
یست و آنرا ابای چنبا هم خوانند چنبر بر وزن قنبر محیط دایره را گویند مطلقا اعم از
چنبر دف و چنبر گردن و افلاک و غیره و دور کردن و چرخ زدن را نیز گفته اند و بمعنی
حلقه هم آمده است و بند و گرفتار بودن را نیز گویند چنبرهنا کنایه از آسمانست چنبک
بضم اول بر وزن اردک خیز کردن و جستن را گویند و بمعنی سنک اهن ربا هم آمده است
و یونانیان مغناطیس خوانند چنبل بر وزن بلبل گدا و گدائی کننده را گویند چنبلی بر وزن
بلبلی حاجتمندی و گدائی را گویند چنبور بضم اول بر وزن زنبور پالهنگ را گویند و آن
طنابی باشد که بر گوشه لجام اسب و افسار شتر بندند و بعربی مقود خوانند و بفتح اول
هم آمده است چنبه بضم اول بر وزن دنبه هر چوب کنده را گویند مثل چوبی که در پس در اندازند
و چوبی که کازران بر جامه زنند و چوب دستی که شتربانان و امثال ایشان بکار
برند و چوب خوشه انگور که بر تاک چسبیده است و کنایه از مردم ناهموار و درشت باشد و بفتح اول هم آمده است چنبیدن بضم اول بر وزن جنبیدن بمعنی خیز کردن و
جستن و گریختن باشد چنچولی با جیم فارسی بر وزن مقبولی بمعنی بازیچه است و آن ریسمانی
باشد که در ایام عید و نوروز از شاخ درخت و جاهای بلند آویزند و زنان و کودکان
در آن نشسته بهوا آیند و روند گویند هندیست چنچ بکسر اول و سکون ثانی و جیم
نقطه دار کسی را گویند که پیوسته آب از چشمش رود و مژگانش بی آن ریخته باشد
و بامعنی بجای نون ثانی تحتانی هم آمده است چند بر وزن قند مقدار غیر معین باشد

میخوانند که آن هم مقدار وقتی کمتر از ده و غیر معین و بمعنی هر چند و هر چه نیز آمده است
و گاهی بجای لفظ تا بکی و تا کی هم استعمال مینمایند چندال بر وزن چنگال شخصیست که عار
ستها و پلید بهارا پاک کند و او را بعربی کناس و در هندی حلال خور گویند چندان بر
وزن دندان چوب صندل را گویند و نام شهریست بزرگ از شهرهای چین و مقداری
باشد مجهول و غیر معین و گاهی بجای این لفظ آنقدر و تا آن زمان و چنان هم استعمال
میکنند چنداول بضم واو گروهی و جماعتی را گویند که از پس لشکر براه روند و فرود آیند
گویند ترکیست چندر بضم اول بر وزن کندر مخفف چغندر باشد که معروفست معرب
چندرنه بفتح نا بر وزن تخم بند نرس و بم و نیب را گویند چندل بر وزن و معنی صندل
است که چوب خوشبوی معروف باشد و صندل معرب آنست چندلک بر وزن و معنی کندک
بمعنی چندل است که چوب صندل باشد و بعضی گویند چوبیست خوشبوی غیر از
صندل و آن چوب از ولایت میشو که از ولایت زیره باشد بکسر زای نقطه دار
و رای بی نقطه چنده بر وزن خنده بمعنی چند است که مقدار غیر معین باشد چندی بفتح
اول بر وزن کندی بمعنی چند است که مقدار مجهول غیر معین باشد چنغوت با غین
نقطه دار و فوقانی بر وزن مربوط بشم و پنبه باشد که در نهالی و لحاف و بالش
و امثال آن کنند چنک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف تازی منقار مرغان را گویند و بفتح
اول و سکون ثانی و کاف فارسی پنجه و چنگال را گویند و مطلق قلاب باشد عموما و قلابی
که بدان فیل رانند خصوصا و آنرا کجک نیز گویند و پنجه و انگشتان مردم و چنگال مرغان
و جانوران دیگر باشد و نام سازیست مشهور و نکار خانه زمان وار تنگ را نیز گفته اند
و آن کتابیست مشتمل بر صنایع و بدایع نقاشی و مصوری و مردم شل را نیز گویند و آن شخصی
بود که دست و پای او از کار بازمانده باشد و بضم اول کاف فارسی بمعنی منقار مرغان و نوک
سنان و پیکان و امثال آن باشد چنکاز بر وزن نکار خرچنگ را گویند و بعربی سرطان خوانند
چنگال بر وزن پرگال پنجه مردم و جانوران دیگر باشد و نان گرمی را گویند که با روغن و
شیره در یکدیگر مالیده باشند و آنرا چنگالی نیز گویند و بمعنی هدف و نشانه نیز آمده
است و با معنی بجای حرف اول خای نقطه دار هم گفته اند و بعضی با بای فارسی نیز گویند
چنکالموت با خای نقطه دار مفتوح و واو معدوله و سین بی نقطه و ثای فوقانی ساکن بمعنی

دوم چنگال است که نان گرم و روغن و شیرینی در هم مالیده شده باشد و هر چیز را نیز گویند
که در هم مالیده باشند **چنگال خوش** با شین قرشت بمعنی چنگال خوش باشد که چنگال
و هر چیز که در هم مالند **چنگلد** و با دال ابجد بر وزن جنگجو نام شهریست در مملکت چین
چنگش بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی و شین قرشت نام مبارزی بوده تورانی
که بیاری افراسیاب آمده بود و رستم او را بقتل رسانید **چنگلک** بر وزن اندک قلاب را
گویند عموما و قلابی که فیل را بدان رانند خصوصا **چنگل** بفتح اول و ضم ثالث و سکون
ثانی و لام پنجه مردم و حیوانات دیگر باشد از پرنده و غیره **چنگلاهی** بر وزن تخته کاهی
پرنده ایست که آنرا غلیواج گویند و بجای های هوز یای حطی و نون هم درست بنظر آمده است
چنگلوک با واو مجهول و کاف بر وزن عنکبوت آدمی و حیوانات دیگر که دست و پای و کج و
ناراست باشد و شخصی که در هنگام نشستن و برخاستن دست بر چیزی کند و بامداد
دیگری برخیزد **چنگله** بفتح اول بر وزن زنگله نام سازیست که بچنگ شباهت دارد و پنجه مردم
و جانوران پرنده باشد همچو باز و شاهین و چرغ و مطلق قلاب را نیز گفته اند و بکسر اول و
ثالث بر وزن سلسله موی مرغوله و مجعد را گویند و آن موی باشد که هر تارش بر هم نشسته
و بخود پیچیده بود همچو موی زنگیان و مجعد نقیض سبط است و سبط موی را گویند که تا
بهای آن مطلقا پیچ و خم نداشته باشد **چنگ مریم** گیاهی باشد مانند پنج انگشت و چون زنی بچه
زاید آنرا در آب کنار نهند همچنانکه آن گیاه از هم واشد آن زن را نیز وضع حمل میشود **چنگوان** با
واو بر وزن سنگدان نام شهریست از ولایت هندوستان و بر وزن پهلوان هم گفته اند **چنگول**
بر وزن مقلوب شخصی را گویند که از بیماری برخاسته باشد و از ضعف دست بر دیوار
گرفته براه رود و مردم دست و پا کج را نیز گویند **چنگه** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام
پادشاهی بوده است گویند دختران مردم را بزور کشیدی و ازاله بکارت کردی بعد از آن
رخصت دادی تا بشوهر رفتندی چند بار در بوقند روزی خواهر ایشان را طلبید یکی ذات
خود را بلباس زنان بیاراست و بخلوت ملک در آمد ملک خواست که دست باو رساند چوب
و آتش شهوت ملک را بآب خنجر فرو نشاند و مردمان آن روز را عید کردند و بعید چنگه
مشهور شد **چنو** بضم اول و ثانی و سکون واو مخفف چنین و باشد **چنویل** بضم اول و بای فارسی
و سکون دال پل صراط را گویند **چنه** بفتح اول و ثانی مخفف چانه است که فک اسفل آدمی و

و حیوانات دیگر باشد و بکسر اول مخفف چینه دانه مرغانست **چنیده** بکسر اول و نون بر
وزن سفیده بمعنی چیده باشد اعم از آنکه چیزی از زمین بچینند یا انتخاب کنند یا بر
بالای هم گذارند یا بر بساط بگسترانند **بیان بیست و یکم در جیم فارسی با واو مشتمل بر چهل
و دو لغت و کنایت** **چو** بضم اول و سکون ثانی مجهول مرادف چون است که بمعنی مانند
و هنگام و شرط و تعجب باشد و با ثانی معروف مخفف چوب است **چواک** بضم اول و ثانی
بالف کشیده و بکاف زده نانی باشد که آنرا بر روغن بریان کنند و آنرا چواکانی نیز گویند **چو
بخواره** **چو بخوارک** با واو معدوله در هر دو بر وزن هوشیار کرمی باشد که چوب و هر چیز
که بر زمین افتاده باشد از جنس پنبه و پلاس بخورد و ضایع سازد و آنرا بعربی ارضه
گویند **چوب دانه** با دال ابجد بر وزن رودخانه میوه ایست که آنرا سنجد گویند و بعربی غبیرا
خوانند **چوبک** بر وزن خوبک نام نقاره و چوبیست که مهتر و پاسبانان شبها بدست گیرند و آن
چوب را بر آن تخته زنند تا پاسبانان از صدای آن بیدار باشند **چوبک اشنان** بضم اول و همزه
شوی را گویند و بعربی شجرة ابی مالک خوانند و بدان رخت شویند و در دمشق صابون اتفاق
خوانند **چوبک زن** بفتح زای هوز مهتر و ریش سفید پاسبانانرا گویند **چوبکش** بفتح باء بر وزن
خوش افزاری باشد از چوب که پنبه دانه را بدان از پنبه جدا کنند **چوبکی** بر وزن کودکی
نوکر و مسخره و خادم و غیره و امثال آنرا گویند و مهتر و ریش سفید پاسبانانرا نیز گفته اند **چوبکین**
بر وزن خوشه چین افزاری باشد که بدان پنبه دانه را از پنبه جدا کنند خواه آنرا از آهن
ساخته باشند و خواه از چوب **چوپلین** با بای فارسی و لام بر وزن و معنی چوبکین است
که از پنبه دانه را از پنبه جدا کردن باشد **چوبینه** بکسر ثالث و نون مخفف چوبینه است و
آن مرغی باشد صحرائی شبیه بمرغ خانگی و آنرا کاروانک خوانند و خروس آنرا بعربی کروان گویند
چوبه بفتح ثالث چوبی باشد که بدان خمیر نان تنک سازند و معرب آن صولج است و بمعنی خلنگ
از بازی تخته و چوب دستی نیز آمده است و لقب بهرام چوبینه هم هست **چوبین** با ثانی مجهول
بر وزن زرین دو پا کی باشد سرخ رنگ که بسر بندند و پرنده ایست صحرائی شبیه بمرغ
خانگی که آنرا کاروانک خوانند و لقب بهرام چوبینه هم هست **چوبینک** بفتح نون و سکون کاف
بمعنی چوبین است که دو پای سرخ و لقب بهرام چوبینه و کاروانک باشد که پرنده ایست شبیه
بمرغ خانگی **چوبینه** بر وزن بوزینه بمعنی چوبین است که دو پای سرخ و لقب بهرام چوبینه و

دکار وانکه باشد چَرَن بفتح اوّل و سکون ثانی و رای قرشت هرزه و مفتوح مرتفعی را گویند مرتفع
از زمین بقدر دو سه ذرع یا بیشتر که در باغها و در دهای خانها سازند چوچه بر وزن کوچه
چوب باشد که بدان خمیر نان تنک سازند چوخا بضم اوّل و خای نقطه دار بالف کشیده
جامه و دامنی را گویند که از پشم بافته باشد و جامه را نیز گفته اند که نصاری پوشند چوخیدن
با ثانی مجهول و خای نقطه دار بر وزن کوشیدن بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن و افتادن
باشد خواه انسان و خواه حیوان دیگر و بمعنی کوشیدن و ستیزه کردن هم آمده است چوذ
با ثانی مجهول بر وزن مود پرنده ایست که آنرا تذرو میگویند و باین معنی با زای نقطه دار
هم آمده است چوذ پوذ با ثانی مجهول و بای فارسی بر وزن دود دود بمعنی چوذ باشد
کرند دراست و او را خروس صحرائی گویند چوز بضم اوّل و سکون ثانی و زای هوز
پرنده شکاری را گویند که یک سال تمام بر وی گذشته و تولک نکرده باشد یعنی که
هنوز پرها را نریخته باشد و تذرو را نیز گویند که خروس صحرائیست و فرخ را نام کرده
اند و بعضی گیاهی باشد بغایت سفید و شبیه بدرمنه چوزا بضم اوّل و سکون ثانی و زای نقط
دار بالف کشیده پرنده ایست که او را غلیواج گویند چوژه بفتح زای فارسی بر وزن کوزه بچه
ماکیان باشد و باین معنی با زای هوز هم آمده است و رخنهای کمه را نیز گویند که در وقت
پنبه رشتن در میان چرخ را دهان آن اندازند چوزه با با زای قرشت و بای ابجد بر وزن روزه
کنا غلیواج را گویند و با زای هوز نیز آمده است چوزه لوا با لام و واو بر وزن و معنی
چوزه با است که غلیواج باشد و بکسر لام هم آمده است و با زای نقطه دار نیز درست
چوسیدن بفتح اوّل و کسر سین بی نقطه بر وزن و معنی چسبیدن است اعم از آنکه چیزی بچیزی
بچسبد یا بدست محکم بگیرند چوشیدن بکسر شین نقطه دار مخفف جوشیدن که بمعنی
مکیدن باشد چوشک بر وزن موشک کوزه لوله دار را گویند چوشیدن بر وزن نوشیدن
بمعنی مکیدن باشد چوک با ثانی مجهول بر وزن کوک مرغکیست که خود را سرنگون از درخت
بیاویزد و فریاد کند تا زمانی که یک قطره خون از حلق او بچکد و آلت تناسل را نیز گویند
عموماً و زانو زدن شتر را خصوصاً و امر بزانو زدن هم هست یعنی بزانو در آی گویند باینمعنی
ترکیست چوکان با کاف فارسی بر وزن جولان معروفست و بعربی صولجان خوانند و هر چوب سر
کج را نیز گویند عموماً و چوب سرکج که دهل و نقاره بدان نوازند خصوصاً و چوبی باشد که

و سر کج که گوی فولادی در آن آویخته باشد و آنرا کوکبه خوانند و آنرا نیز مانند چتر از لوازم پا
دشاهیست و بضم اوّل بمعنی چگونه باشد و بمعنی وقت و زمان هم آمده است و از جای شرح
نیز می آید که مترادف اگر باشد و بمعنی چنان هم آمده است که ترجمهٔ اذا باشد و بمعنی شبه
و مانند نیز استعمال میشود چوکان سنبل کنایه از زلف معشوق باشد چوکانی بر وزن
جولانی اسبی را گویند که مناسب جولان بازی باشد چوکک بر وزن کوچک جغد را گویند
و آن پرنده ایست نامبارک و پیوسته در خرابها آشیان کند و بوم را هم گفته اند و او
نیز پرنده ایست از جنس جغد لیکن بسیار بزرگ میباشد چول بضم اوّل بر وزن غول
بیابان و جای خالی از آدم را گویند و بمعنی خم و خمیده هم آمده است و باین معنی بفتح اوّل نیز
گفته اند و بضم اوّل و ثانی مجهول آلت تناسل باشد چونان بر وزن بونان بمعنی چنان
و همچنان و همچو آن باشد چوناه بر وزن کوتاه بمعنی همچنین و همچو این باشد چون حلقه
بدر بودن کنایه از ثابت قدم و مقیم بودن باشد چونین بر وزن زوبین بمعنی چنین باشد
چوبیکان با اخفای ثانی و کاف فارسی بر وزن بوستان چوکان را گویند بیان بیست و یکم در
جیم فارسی با های هوز مشتمل بر سی و چهار لغت و کنایت چه بفتح اوّل و ظهور ثانی
مخفف چاه است همچو شه که مخفف شاه بود و با خفای ثانی افادهٔ تصغیر کند چون در
آخر کلمه در آورند همچو باغچه و طاقچه و بکسر اوّل و خفای ثانی لفظیست که در محل تعجب
در مقام استغنا استعمال کنند و صفت کثرت هم هست و بمعنی هر چه باشد و بمعنی
تقلیل نیز آمده است چنانکه گویند چیزی نمی تواند چه او را آذش کوفته است و عدد بازده
نیز از آن اراده میشود باعتبار جیم و ها یعنی سه بفتح چهاد بر وزن سواد سر کوه را گویند
و بمعنی پیشانی هم آمده است چهار اخشیجین کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر
باشد که خاک و آب و باد و آتش است چهار ارکان نوعی از خیمه باشد که آنرا در عراق شیروانی
گویند و در هندوستان راوتی گویند و چهار حد عالم را نیز گفته اند که مشرق و مغرب و
شمال و جنوب باشد چهار اقران بمعنی چهار ارکانست که خیمهٔ شیروانی و چهار حد جهان
باشد و چهار یار رسول الله را نیز گویند چهار آیین بمعنی خیمهٔ چهار گوشه است که شیروانی
و راوتی باشد و کنایه از خلفای اربعه هم باشد و چهار مذهب را نیز گویند چهار بالش
کنایه از چهار چیز است اوّل تخت و مسندی که ملوک و سلاطین بر آن نشینند دوم متکا

اربعه که خاک و آب و هوا و آتش باشد و نیز دنیا و عالم چهارم جهات اربعه مشرق و مغرب
و جنوب و شمال باشد چهار بالش ارکان کنایه از خلفای اربعه و جنبه چهار گوشه باشد چهار
بالش بمعنی چهار بالش است که کنایه از تخت و مسند ملوک و چهار عنصر و جهات اربعه
دنیا باشد چهار حال بمعنی چهار بسیط است که کنایه از عناصر اربعه باشد چهار بیچه
کنایه از گوش و چشم و بینی و دهان باشد چهار دیوار جهان کنایه از چهار طرف عالم و کنایه
از عناصر اربعه باشد چهار ریش کنایه از عناصر اربعه باشد چهار زبان کنایه از شخصی
است که بیک سخن نماند و هر لحظه سخنی گوید چهار طاق نوعی از خیمه است که آنرا در
عراق شیروانی و در هندوستان راوتی گویند چهار عیال کنایه از آخشیجان که عناصر
اربعه باشد چهار کامه با کاف فارسی بالف کشیده و فتح میم اسب راهوار و تیز رو را
گویند چهار کرکس کنایه از چهار عنصر است و تخت شداد را نیز گویند و بعضی تخت کاوس
گفته اند چهار گلخن کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر چهار گوشه هر چیزی که مربع
باشد عموماً و تابوت را گویند خصوصاً و چهار جانب و سرتیز و سفره کوچک را نیز گویند
چهارم منظر کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد چهار منقوط کنایه از فلک
کرسی باشد که فلک البروج است باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و شمال و جنوب
چهار نظم کنایه از چهار عنصر باشد چهار هفته کنایه از ناچیز و معدوم باشد چهر بکسر اول
بر وزن مهر روی را گویند که بعربی وجه خوانند و بمعنی اصل ذات نیز آمده است چهرآزاد
بالای هوز بر وزن مهرآباد نام همای دختر بهمن باشد و بهمن بحکم شریعتی که تابع آن بود او
را بنکاح خود در آورد و دارا ازو متولد شد چهرزاد بمعنی چهرآزاد است که دختر
بهمن مادر داراب و نام دختر اسفندیار است چهره بکسر اول صورت و روی و رو و عادمی باشد
و بضم اول پسر بچه امرد و نوکر و ملازم را نیز گفته اند گویند بایمعنی هندیست چهره
پرداز مصور و صورتگر را گویند چهره شدن کنایه از خواستن تمنا بعت باشد چهید
بر وزن شهید ماضی چکیدن باشد یعنی چکید چهیدن بر وزن و معنی چکیدن باشد
بیان بیست و دوم در جیم فارسی با یای حطی مشتمل بر هجده لغت و کنایت چی بکسر اول و سکون
ثانی مخفف چیز است که آنرا بعربی شئ خوانند و چون در آخر کلمه ترکی در آید بمعنی صانع
و فاعل آن چیز شود همچو باشماقچی یعنی کفشگر و یالانچی یعنی دروغگوی چیال با یای فارسی

بر وزن

بر وزن قیفال نام پادشاه لاهور بوده است چیپت بکسر اول و جیم و سکون ثانی و سین
بی نقطه و فوقانی بلغت زند و پازند کوه را گویند و بعربی جبل خوانند چیچ بر وزن میخ شخصی را
گویند که از چشمهای او پیوسته آب و چرک آید و بدین سبب مژگانش ریخته باشد چیر
بر وزن سیر بمعنی غالب شدن و ظفر یافتن و مستولی گردیدن بر دشمن باشد و تنها
و دلاور را نیز گویند و بمعنی حصه و بهره و نصیب هم هست و نام قریه باشد از قرای بجا
ات چیره بر وزن خیره بمعنی مستولی و مستولی شدن و تسلط یافتن باشد و شجاع و دلاور
را نیز گویند و بهندی دستاری که بر سر پیچند چیزلیز بالای هوز بر وزن پیش خیز یکی
از توابعات و بمعنی چیز کم و اندک باشد و بعربی بضاعت مزجات خوانند چیزه بر
وزن نیکو خارپشت کلان را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد چیزه بود با بای ابجد و
ذال ابجد بر وزن کیسه دوز بمعنی سبب و باعث باشد چه چیزه بود که مسبب را گویند
که سبب آفرین باشد چیستان بر وزن بیستان بمعنی چیستان باشد و آنرا لغز هم گویند
و بعربی اغلوطه خوانند و بمعنی ماهیت نیز آمده است چیغ بر وزن میغ پرده مانندی باشد
که آنرا از چوبهای باریک سازند و از پیش در خانه آویزند گویند ترکیست چیلان با ثانی مجهول
بر وزن گیلان عناب را گویند و آن میوه باشد شبیه بسنجد و دوالی که از آهن سازند
مجوز زرین در و زنجیر و حلقه های کوچک و براق زین و لجام اسب و رکاب و امثال
آن چیلانگر با ثانی مجهول بر وزن دیوانگر بمعنی چیلانی باشد که عناب است و آنرا سنجد گرگان
هم گفته اند چین بر وزن سین شهریست معروف و مشهور و بمعنی شکنج هم آمده است چین
بر ابرو افگندن کنایه از چین شدن و روی در هم کشیدن و در غضب شدن باشد چینه بر وزن
سینه دیوار صحرا را گویند بلغت زند و پازند و بایمعنی با خای نقطه دار و با خای بی نقطه هم آمده
است که چینه بر وزن سینه دانه مرغان را گویند و هر رسته از گل باشد که بر یکجا
کل آرند چینه دان با دال ابجد بر وزن سینه دان حوصله مرغان را گویند گفتار هفتم از کتاب برهان
قاطع در حرف حای بی نقطه با حروف تهجی مبتنی بر سیزده بیان و محتوی بر یکصد و هفتاد
لغت و کنایه بیان اول در حای بی نقطه با الف مشتمل بر هفت لغت و کنایه حاج با اول
بالف کشیده و جیم زده نام خادمیست که شعر از اعتبار تمام خود و ترغیب ازان حاصل میکرد
و شکوفه آن علاج بواسیر کند حاجب یار کنایه از جبرئیل علیه السلام است حاجزنده

تخم ثالث بعض جاجند و محتاجست خاشا بشین نقطه دار بالف کشیده نام دوایست
و آن نوعی از بوزیدان گوهی باشد و در عربی لفظی است که در مقابل انکار استعمال کنند حالوانا
بالام بواو رسیده و میم بالف کشیده رستنی باشد سرخ شبیه باهی بابل و آنرا سرخ مرده گویند
خالی بروزن قالی بمعنی همین زمان و اندم باشد حامل وحی کنایه از جبرئیل علیه السلام
است بیان دویم در حای بی نقطه بابای ابجد مشتمل بر یازده لغت حباقا با قاف بروزن
سرا بلغت سریانی دارویست که آنرا حند قوقا گویند و بفارسی اندقوقو خوانند منافع
نفع بسیار دارد حبائل بروزن قبائل شیطان دامها گویند چنانچه الحبائل شیطان مند
نواجه حبحاب بکسر بی نقطه و جیم حب قاقله را گویند که دانه هل باشد حبق بر
وزن شفق پودنه را گویند و آن گرم و خشک است در سیم مرض داء الفیل را نافع باشد
حبق ترنجانی بفتح تا و رای قرشت و سکون نون و جیم بالف کشیده و نون دیگر بجانان
رسیده دوایست که آنرا بادرنجبویه گویند و آن بادرنگ است و بعربی بقلة الاترجیه خوانند
حبق خراسانی تره خراسانی است و آن رستنی باشد ترش مزه و آنرا ساق ترشک خوانند
و بعربی بقلة حامضه گویند حبق قرنفلی بفتح قاف و رای قرشت و فتح فا و لام بجای رسیده
فرنجمشک که بالنگوی خرد و عرب باشد و عوام آنرا بالنگوی کنده خوانند حبق کرمانی و حبق
صعتری شاه اسفرم است که ریحان باشد و آنرا ضیمران هم گویند حبق نبطی بفتح نون و
سکون بای ابجد و طای حطی بجای کشیده بلغت اهل شام نوعی از پودنه باشد دشتی که
آنرا حماحم نیز گویند حبن بفتح اول و سکون ثانی و نون رستنی باشد که آنرا خرزهره گویند و بعربی
سم الحمار خوانند برگ آن ببرگ بید می ماند اگر حیوانات برگ آنرا بخورند بمیرند و بکسر اول هم
گفته اند حجین بروزن یقین بمعنی حبن است که خرزهره باشد بیان سیم در حای بی نقطه
با جیم مشتمل بر نه لغت و کنایت حجاز بکسر اول بروزن نیاز نام ولایتی مشهور و در عربی
نام مقامیست از نواحی حجر الاسود که آنرا از کتاب آسمانی جنت عموما دانند و آنرا گویند حجر
حجر بروزن قمر باصطلاح ارباب کیمیا جوهریست که ماده وجود کیمیا و هیولای صورت اک
سیر است و مرکب از ذو حجر با شان کرده است و لهذا از نظر غیر در نهان مانده است
و بعربی سنگ را گویند حجر ارمنی دو نوع است یکی لاجوردی که کاهی نقاشان بجای لاجورد
بکار برند و نوعی دیگر سرخ می باشد و چون دست بر روی مالی گون آن کرم طبیعت آن

آن گرم و خشک است در دوم گویند مسهل سودا است حجر اسیوس یعنی سنگ شوره چه اسیوس
بیونانی شوره را گویند و آنرا نمک چینی خوانند حجر الکرک بفتح کاف و سکون رای نقطه دار سنگی
بسیار سفید و آنرا بساحل بحر هند یابند اگر نگین انگشتری از آن باشد هر کرد دست
کند سحر بروی کار نکند و مهره که از آن بر موی سر کشند موی دراز گردد و هر که دارنده
آنرا بکند دوست دارند حجر اناغالطس بفتح همزه و نون و غین نقطه دار بالف کشیده
و طای حطی مکسور و بای سین بی نقطه زده بلغت یونانی سنگیست که چون آنرا با آب بیاسایند
مانند خون از آن بیرون آید و چون با شیر زنان در چشم چکانند ورم چشم و بیاض
آب آمدن را نافع باشد حجر لاغیطوس بفتح لام و حای بی نقطه بالف کشیده و غین نقطه دار
بجای رسیده و طای حطی بواو کشیده و سین بی نقطه زده بیونانی سنگیست سیاه
و بوی قیر کند و آنرا از جانب شام و روم از جایی که آنرا ادرین زمان وادی جهنم خوانند
بجوران مصروع را فایده دهد و گزندگان بگریزند حجل بفتح اول و ثانی و سکون لام
کبک را گویند و آن پرنده ایست معروف که گوشت آنرا خورند بیان چهارم در حای بی
نقطه با رای قرشت مشتمل بر چهارده لغت و کنایت حراشا بروزن تماشا بلغت رومی
کاهیست که آنرا بفارسی خردل میگویند لیکن خردل صحراییست نه بستانی و نبات آن برروی
زمین گسترده میشود و بعربی سطاح خوانند حربث بکسر اول و فتح ثانی و سکون بای
ابجد شکوفه خرما را گویند و آنرا بعربی طلع خوانند سرد و خشک است در اول و در دوم و
بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی جنگ و جدال باشد حربا بکسر اول و سکون ثانی
و بای ابجد بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از سوسمار باشد و آنرا بفارسی آفتاب پرست
گویند گوشت وی زهر قاتل است اگر کسی بخورد فی الحال بمیرد چون آنرا بر موضع نشان و
موی زیادتی که از چشم کنده باشند ضماد کنند دیگر نروید حرجول با جیم و واو بروزن
فرقان بلغت یونانی نوعی از ملخ است که بال و پر ندارد و آنرا گرفته بریان کنند و با نمک
بخورند حرذون بکسر اول و سکون ثانی و ذال نقطه دار مضموم بواو و نون زده بلغت
سریانی نوعی از سوسمار است که آنرا بیونانی سالامندرا گویند و از سموم قتاله است
گویند اگر دل او را بر خرقه سیاه به بندند و صاحب تب ربع بندد شفا یابد حرشف
بشین نقطه دار بروزن اشرف کنگر را گویند و آن رستنی باشد که با ماست خورند

گویند عربیست حُرْف بضم اول وثانی وسکون فا بلغت رومی سپندان باشد که تخم
ترهٔ تیزک است وبعربی حب الرشاد گویند اگر قدری از آن دود کنند گزندگان گریزند
وبعضی گفته اند عربیست حرف آخر ابجد اشاره بغین نقطه دار است ومراد از آن
هزار باشد که بلیل است حرف پهلوانی سخنی باشد که یکی در وقت زبان باز نها
بطریق کنایه بگوید حرفقان بالقاف بر وزن پهلوان چیزیست که آنرا بعربی سم الفار
وبفارسی مرگ موش میگویند گویند رومیست حرف گیر بکسر کاف فارسی مردم
متعرض واعتراض کننده را گویند وکنایه از عیب جوئی وخطا گیرنده هم هست حرف [illegible]
کنایه از حرفیست که مکتوب شود وملفوظ نشود همچو واو تو وچو ودو ودر خواجه وخواهش
وغیره حرمل با میم بر وزن خردل نام دوائیست وآن سرخ وسفید هر دو می باشد
سفید آنرا حرمل عربی وصندل ذا انکه خوانند وسرخ آنرا حرمل عامی وهزار اسفند
گویند وحرمل عامی نوعی از سداب کوهیست گویند عربیست حریف گلو گیر کنایه از
دنیا وروزگار است ودغل ودو تگیر را نیز گویند بیان پنجم در حای بی نقطه با زای نقطه
دار مشتمل بر چهار لغت حزا بضم اول وثانی بالف کشیده رستنی باشد دوائی وآن
دو نوعست صحرائی وباغی صحرائی را سداب بری وتخم آنرا بزر الاوی مثل کانرا
خوانند بلغمی مزاج را نافعست وباغی را برگش ببرگ زردک ماند وطعم آن تلخ میباشد و
تخم آنرا بزر الاوی آهو دشتک گویند زکام را نافع و بواسیر را هیچ داروئی به از آن
نباشد حزاز بضم اول بر وزن کداد گوئی وعلتی باشد که آنرا بعربی قوبا گویند وآن
علتیست که در بدن آدمی پیدا شود هر چند بر آید پهن گردد وخارش کند حزنبل بضم
بای ابجد بر وزن قرنفل بیونانی بیخیست که آنرا از طرف شام وبیت المقدس آورند
وآن سفید تیره رنگ می باشد بیک درم از آن آنرا بخورند گزیدگی عقرب ومار با ماء العسل
بخورند نافعست وبفتح بای ابجد هم گفته اند حزیران بفتح اول بر وزن عزیزان نام
ماه نهم است از سال رومیان ونام روز اول تابستان هم هست بیان ششم در حای
بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت حَسَک بفتح اول وثانی وسکون کاف معرب
خسک است وآن خار سه پهلو باشد حسن عارضی خوبی وحسنی را گویند که از
خال وسرخه وامثال آن بهم رسد حسو بر وزن عدو آش آماج را گویند حسیک

با بای ابجد بر وزن کنیزک دو دفه بزه فربه باشد که آنرا قطعه قطعه کنند هر قطعه
بمقدار یکوجب وپیچ پیچ را در یکدیگر پیچیده در آتش بماست که ماست با شد اندازند
وخوانین بخفک وبتنگی بجانهای یکدیگر فرستند حسینی جمعی باشند از سادات
منسوب بامام حسین علیه السلام وطرفه قدر النیز گویند که آنرا از بلغار وگاهی از حرم هم
دوزند ونام مقامیست از موسیقی بیان هفتم در حای بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل
بر هفت لغت وکنایت حصار بکسر اول وثانی بالف کشیده ومرادی نزدیک زده نام شعبه ایست
از جمله بیست وچهار شعبه موسیقی وآن بلندی جهانست وچنین آن استکاوه باشد ونام شهریست
حسن حصین وبمعنی قلعه وبلده وعربیست حصار پولادی کنایه از تکثر آن خیاطانست که از
فولاد با پنج سازند واتش دان را هم گویند وکنایه از آسمان اول هم هست وبعضی گویند
از فولاد است وهر حصاری که بسیاری سخت ومحکم باشد حصار پیروزه کنایه از آسمانست
حصار معلق بمعنی حصار فیروزه باشد که آسمانست حصار مزدیحی کنایه از آسمانست
عموما وفلک البروج وفلک ثوابت را گویند خصوصا که فلک هشتم باشد حصاری بر وزن
شکاری مردم را گویند که منسوب بشهر حصار اند همچو شیرازی واصفهانی وکاشی والخ
نیز گویند که از آن شهر او رند ونوائیست از موسیقی که شعبه حجاز باشد وبمعنی متحصن
شده عربیست حصن فیروزه بکسر اول بمعنی حصار پیروزه است که کنایه از آسمان باشد و
نام شهری وقلعه هم هست حصن معلق بمعنی حصار معلق است که کنایه از آسمان باشد
عموما وفلک هشتم را گویند خصوصا بیان هشتم در حای بی نقطه با قاف مشتمل بر یک
لغت وکنایت حقگوی مرغ شب آویز را گویند وآن مرغیست که شبها خود را بر درخت از
پای سرنگون آویزد وفریاد کند چندانکه قطره خون از حلقش بچکد وکنایه از مردم راستگوی
ونفس الامری هم هست حلقه باز معروفست وکنایه از مردم طرار ودوستگار وحیله باز باشد حلقه [illegible]
کنایه از مرده دل بودن واهل دل بودن ونا اهل وجاهل بهم رسانیده باشد حلقه سبز کنایه از
آسمانست حلقه کاوس نام نوائیست از موسیقی ونام لحن ششم است از سی لحن باربد وآنرا حلقه
کالوس هم گفته اند که بجای واو لام باشد حلقه مینا کنایه از آسمانست بیان نهم در حای بی نقطه
با لام مشتمل بر هجده لغت وکنایت حلاحل بحای بی نقطه بر وزن جلاجل نوعی از پیاز صحرائیست
حلال بر وزن کمال معروفست که در مقابل حرام باشد وبمعنی مشتکی هم آمده است وآن صوفی باشد

كه علت دوى ميخوانند خلام بر وزن كلام بره و بچه گوسفند را گويند و گويند عربيست حلبلاب
بفتح اول و كسر ثانى و سكون باى ابجد و لام بالف كشيده بباى ديگر زده بمعنى لبلاب و
عشقه است و آن گياهى باشد كه بر درختها مى پيچد حلب بر وزن تعب سورنجان هندى است
سرد و خشك در درجه دوم و سيم حلحل با حاى حطى بر وزن فلفل بمعنى حلاحل است كه نوعى
از پياز صحرائيست حلزون با زاى هوز بر وزن مجنون نوعى از صدف باشد كه آنرا بسوزند
و در دواهاى چشم بكار برند گويند عربيست حلقى بر وزن قهوهچى حلوائيست كه آنرا
نان پيا گويند و بعربى تلابيه خوانند حلقه انگشت كنايه از آسمانست حلقه بدر زدن
كنايه از طلب فتح باب كردن باشد حلقه بر سندان زدن بمعنى حلقه بر در زدن كه كنايه
از طلب فتح باب كردن باشد حلقه بگوش كنايه از بنده و غلام و مطيع و فرمان بردار باشد
حلقه دام دامى باشد كه از موى دم اسب سازند و بر سر راه كبك گذارند تا پاى در بند شود
و در و باك را نيز گويند كه آنرا مانند دام بافته باشند حلقه در گوش بمعنى حلقه بگوش
است كه كنايه از غلام و مطيع و بنده و فرمان بردار باشد حلقه زدن كنايه از طلب كردن
فتح باب باشد و طوق كردن را نيز گويند حلقه سيمين كنايه از ماه شب چهارده است و
يخى را نيز گويند كه در هواهاى سرد در حوضهاى مدور بندد حلبقه بضم اول و فتح ثانى
و سكون تحتانى و فاى مفتوح بعربى تخم دواييست كه آنرا بفارسى آهودوستك خوانند
حليمو بفتح اول و ثانى بتحتانى رسيده و ميم بواو كشيده شيرازى بيخ رستنى باشد
كه آنرا لحماض البقر و حماض البرى گويند و بفارسى ترشينك خوانند بيان دهم در حاى
بى نقطه با ميم مشتمل بر هفت لغت حمايم بفتح اول و ثانى بالف كشيده و كسر حاى بى نقطه
و سكون ميم نوعى از بوده نباتيست كه در شام حبق نبطى گويند و بعضى بستان
افروز را گفته اند حماط بضم اول و ثانى بالف كشيده و طاى حطى زده بلغت اهل مغرب
نوعى از انجيرست و بعربى تين گويند حمحم بضم هر دو حا و سكون هر دو ميم بلغت اهل
شام گاوزبان را گويند و آن دواييست كه بعربى لسان الحمل خوانند و بعضى خاكشير را
گفته اند و آن غلط است كه شتر از بس تمام خورد حمدان با دال ابجد بر وزن تكان
آلت تناسل را گويند اما معلوم نيست كه لغت كجاست حمدون بر وزن موزون بمعنى حمدان
است كه آلت تناسل باشد حمدونه بفتح اول و نون بميمون را گويند و آن جانوريست شبيه بانسان

و بعربى تمر خوانند حمر بضم اول و سكون ثانى و زاى نقطه دار تمر هند را گويند و آنرا بفارسى
خرماى هندى خوانند بيان يازدهم در حاى بى نقطه با نون مشتمل بر پنج لغت حنا معروف
است و آن برگ درختى باشد كه بر دست و پاى بندند گويند طفلى كه شروع در آبله بر
آوردن كرده باشد قدرى از آن برگ بپاى او بندند ايمن گردد از آنكه از چشم او بيايد حناى قريش
با قاف و راى بى نقطه و تحتانى و شين نقطه دار و حركت مجهول زهر الحجر است كه شكوفه سنگ
باشد و آن چيزيست كه بر روى سنگهاى كوهها بهم ميرسد در ايام بهار سبز ميباشد علت
حاره را كه قوى باشد نافع است و آن علتى است كه در بدن انسان بهم ميرسد و روز بروز پهن
ميشود و خارش ميكند و آنرا داد گويند حناى مجنون وسمه را گويند و آن برگيست كه زنان ابرو
و بابر رنگ كنند و مردان بدان ريش را رنگ كنند و بعربى ورق النيل خوانند حنجر بر وزن
سنجر دواييست كه آنرا سرخ مرد گويند و بعربى عصى الراعى خوانند و ناى گلو را نيز گفته اند
حندقوقى بفتح اول و سكون ثانى و دال ابجد مفتوح و قاف بواو رسيده و قاف ديگر بتحتانى
كشيده اند قوقوا است و آن دوايى باشد بوستانى و صحرائى بوستانى آنرا بيونانى طريفلن و
صحرائى آنرا طوس افريوس گويند و آن نوعى از نبات باشد و بفارسى دو ... خوانند
بيان دوازدهم در حاى بى نقطه با واو مشتمل بر هفده لغت و كنايت حوابى بفتح اول بر وزن
بهارى نو رسيده و دو باره بچه را گويند حوجم بفتح اول و جيم و سكون ثانى و ميم گل سرخ را گويند
بالاى آن نشستن و خوابيدن قطع شهوت كند و قوت باه بر طرف شود حوراسفند بفتح اول
و سكون ثانى و راى قرشت و كسر همزه و سكون سين بى نقطه و فاى مفتوح بنون و دال زده
رستنى باشد كه آنرا ابتان افروز گويند حوران بر وزن دوران بلغت رومى طرخون را گويند
و آن سبزى باشد كه خورند ذائقه را ببرد و قطع شهوت باه كند حوردومى بفتح درختيست كه
صمغ آن كاه ربا باشد و بيخ آنرا با سركه صرع و درد شفا يابد حور زبان ساز بضم اول
كنايه از تيغ و شمشيرست حور هندى بفتح اول داروئيست مانند دو قو گرم و خشك
در سيم حيض را براند حوصلكر بفتح اول و صاد بعربى حنجدان مرغ را گويند و كنايه از آفتاب
حمل و برداشت هم هست حوض آب معروفست و كنايه از برج حوت هم هست كه برج دوازدهم
فلك باشد و اسمان را نيز گويند حوض سرابي حوضى را گويند كه در آن انگور بريزند و لگد كنند
تا شيره آن برآيد حوضك مصغر حوض باشد و حوض كوچك را نيز گويند و طاس بزرگ

را هم گفته اند حوض ماهی کنایه از برج حوتست حوض نعمان حوضی است که آبی بوده پر از آب شور و تلخ
گویند و در زمان ظهور سرور کاینات صلوات الله علیه آن آب شیرین شد و نیز گویند
نام آن برکه نیسان بود چون حضرت رسالت پناه بر سر آن برکه رسیدند حوض نعمان
نام کردند حوفزان با فا و رای قرشت بر وزن مرزبان بلغت رومی ترخوان را گویند و آن
سبزیست معروف حوک بفتح اول و سکون ثانی و کاف نوعی از ریحان کوهیست که آنرا
بادروج گویند حومانه با میم بر وزن جودانه رستنی باشد که قد آن یک گز و شاخهای
آن باریک و سیاه میباشد و گل آن را فرفیری خوانند گزندگی جانوران را نافع است گویند
عربیست حومر بضم اول و فتح میم و سکون ثانی و رای قرشت تمر هندی را گویند و آنرا خرمای
هندی نیز خوانند بیان سیزدهم در حای بی نقطه با یای حطی مشتمل بر پنج لغت و
کنایت حیری بکسر اول بر وزن پیری ایوان و طاق و رواق را گویند و با معنی بلخای
نقطه دار هم آمده است حیز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار نامرد و پای و
مخنث را گویند حیزی نامردی و مخنثی را نیز گفته اند حیصل بفتح اول و صاد بر وزن
فیصل بلغت اهل مغرب بادنجان را گویند و آن معروفست حیض عروس زند کنایه از
شراب لعلی انگوری باشد گفتار هشتم از کتاب برهان قاطع در حرف خای نقطه دار با
حروف تهجی مشتمل بر بیست بیان و محتوی بر نهصد و بیست و دو لغت و کنایت بیان
اول در خای نقطه دار با الف مشتمل بر صد و پنجاه و سه لغت و کنایت خاکورا
گویند که آبهای کثیف همچو آب مطبخ و زیر آب حمام بدانجا رود خاب بر وزن آب باز
پس انگنده را گویند و در عربی بمعنی بی بهره شدن باشد خات بر وزن مات زغن
را گویند که غلیواج است و بعربی حداه خوانند خاتم بر وزن حاتم بلغت زند و پازند
بمعنی خواهر است و بکسر میم هم درست و بجای رای قرشت نون هم بنظر آمده است
که خاتن باشد خاتم سهیل نشان کنایه از دهان محبوب و معشوق و شاهد و ساقی
باشد خاتم گویا بمعنی خاتم سهیل نشانست که کنایه از دهان محبوب و معشوق و شاهد
و ساقی باشد خاتوله بر وزن تاتوله مکر و حیله و دعا کردن و دو دلی و دو دل
بودنست خاتون بر وزن صابون بزرگ و بی بی و کدبانوی خانه را گویند خاتون
جهان کنایه از خورشیدست خاتون خم کنایه از شراب ناب و خم شراب را نیز گفته اند خاتون خلوت

شبستان

شبستان فلک کنایه از آفتاب است و زهره و ماه را نیز گویند خاتون عرب کنایه از کعبه معظم
است خاتون فلک کنایه از آفتاب و زهره و ماه را نیز گویند خاتون کاینات کنایه از
مکه معظمه است و فاطمه علیها السلام را نیز گویند خاتون یغما کنایه از آفتاب عالم
آراست خاج بر وزن تاج بمعنی چلیپا باشد که صلیب نصاری است و آن بدین شکل
بود + و نرمهٔ گوش را نیز گویند یعنی جائی که گوشواره در آن کنند خاد بر وزن باد
بمعنی خاتست که غلیواج باشد و بمعنی باز هم بنظر آمده است خام پیچ کنایه از ستاره
زحل است خاده بر وزن ساده چوبی باشد بلند و راست که کشتی بانان کشتی بدان
رانند و چوبی را نیز گویند که جاروب بر سر آن بندند و دیوار و سقف خانه را بدان
جاروب کنند و هر چوبی که راست و دسته باشد و چوبی که دار سازند بجهت مصلوب
دزدان خاذ بر وزن ماز معروف و نام قصبه باشد از مضافات ری و ماه بید را
هم گویند که ماه شب چهارده باشد و ناز و کرشمه معشوق را نیز گفته اند و سنگ خارا را
هم میگویند خارا بر وزن دارا سنگ سخت را گویند و نوعی از پارچه ابریشمی هم هست که
مانند صوف موج دار بود و آن ساده و مخطط میباشد و مخطط آنرا عتابی خوانند
و عتاب نام شخصی بوده که این خارا منسوبست باو خاراشتر بمعنی شترخار است
و آن چیزی از خار باشد که شتر رغبت تمام خورد خارانداز بر وزن بارانداز نوعی
از خارپشت باشد که خارهای خود را مانند تیر اندازد و بعربی قنفذ گویند خاربست
آنچه بر در زراعت و سرهای دیوار باغ از خار و خلاشه بندند خارپشت جانور
یست معروف گویند مار را بدهن میگیرد و سر بخود فرو میکشد و مار خود را چندان
بخارهای پشت و می زند که هلاک میشود و نام میوه ایست که بهندی کتهل و بزبان مکو
خارچینه با جیم فارسی بر وزن آبگینه موچینه و منقاش سرتراشان باشد و سرهای
دو انگشت و دو ناخن سبابه و ابهام را نیز گویند که بدان گوشت و پوست بدن آدمی را
چنان گیرند که بدرد آید خارخار با خای نقطه دار بر وزن چاردار بمعنی خارش
باشد و کنایه از خلجان و تعلق خاطر هم هست که ابتدای میل و خواهش بچیزی باشد و بقیه
میل و خواهش را نیز گفته اند خارخسک و آن خاری باشد سه پهلو که آن بستانی
بود و آن را معرب آن حمض الامیر خوانند گویند معتدل و عصارهٔ آن در جائی که گیاه

بسیار باشد بجنبانند و بهم برزند خار در راه شکستن کنایه از محافظت کردن باشد و خار چیدن
را نیز گویند خارشتر معروفست و آن خسی باشد از خار که شتر از خوردن آن فربه شود خارک
بروزن نازک تصغیر خار است و نوعی از خرما هم هست خارکش بضم کاف و سکون شین
قرشت سر موزه را گویند و آن کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند و آن در ما وراء النهر بیشتر
متعارفست و بعربی جرموق خوانند و بفتح کاف شخصی را گویند که پشته خار بکشد و نام
سرودی و نوایی است از موسیقی و شخصی که سرود خارکش منسوب بدوست خارکن بروزن بام
زن معروفست و آن شخصی باشد که پشته خار از زمین بکند و نام نوائی و صوتی است از مو
سیقی و نام شخصی که سرود خارکن منسوب باوست و بوته خار را نیز گفته اند خارمهک بفتح
میم و سکون ها و کاف حشیشی است کوهی و در زمین سنگناک روید و بهترین آن سبز باشد
گرم و خشک در سیم گویند اگر قدری از آن در زیر بالین طفلی که دهن او آب رفته باشد
بگذارند برطرف شود و آنرا بعربی شوکة العربیه و شکاعی خوانند خار و خاک در چشم بودن و
کنایه از نافرمان بودن و بد کردن هم هست خاره بروزن پاره بمعنی خار است و آن پارچه
باشد موج دار و قیمتی و سنگ خاره را نیز گویند که سنگ سخت باشد و زن را هم گفته اند که
نقیض مرد است و بمعنی خاده نیز آمده است که چوب راست درشت باشد و چادر شب را نیز
گویند که بر سر چوب درازی بندند و سقف خانه را بدان روبند و پاک کنند خاز بسکون
زای نقطه دار نوعی از جامه کتانی باشد که آنرا مانند مثقالی سخت و چست دارند و بافند
و سنگ پاشوی را نیز گویند و چرک و کثافت را هم گفته اند خاژغان بزای فارسی و غین
نقطه دار بروزن آشیان دیگ و پاتیل و امثال آنرا گویند و بعربی مرجل خوانند خازنه
بفتح زای هوز و نون خواهر زن را گویند خازن بانون بروزن آدمی نام حکیمی بوده دانشمند
خاژه بروزن تازه سرشته و خمیر کرده را گویند عموما و کاه گل که بر دیوار مالند خصوصا
خاسب بکسر سین بی نقطه و سکون بای فارسی سیب را گویند و آن میوه ایست که بعربی تفاح
خوانند خاش بروزن فاش کسی را گویند که محبت بافراط داشته باشد و بمعنی خش هم هست
که مادر زن و مادر شوهر باشد و ریزه چوب و علف و خار و خاشاک و قماش ریزه دم مقراض
و امثال آنرا نیز گفته اند و نام موضعی است از مضافات فرات و بمعنی مطلق خاییدن و جاویدن
باشد خواه انسان بخاید و خواه حیوانات دیگر خاشاک بروزن چالاک ساق علف و چوب ریزها

باریک و خار و خس باشد که آنرا هم بعربی قماش گویند خاشاک بفتح ثالث مخفف خاشاک است که خس و خار
و امثال آن باشد و بمعنی خرده مرده و ریزه پیزه هم آمده است خاشگدان با دال بالف کشیده و شین
زده بروزن ناچسبان صندوقچه زنان را گویند که در آن ریزه پیزه و خرده مرده و چیزها نهند
و دخل دان استادان بقال و نانبا و آشپز و امثال آنرا نیز گفته اند و آن ظرفی باشد که
قیمت آنچه فروخته شود در آن گذارند و صندوق را نیز گویند که نان در آن نهند خاش خش
با شین قرشت بروزن ... و معنی خار و خس باشد و این لغت از توابع است و قماش ریزهها را
گویند که از دم مقراض استادان خیاط و پوستین دوز و از دم تیشه درودگری بریزد
خاش و خاش بفتح خای نقطه دار و میم بالف کشیده و شین قرشت زده بمعنی خاش و خس
است که خس و خار و ریزهای دم مقراض و تیشه و چیزهای افکندنی و بکار نیامدنی باشد
و این لغت نیز از توابع است خاشه بروزن ماشه خس و خاشاک و ریزهای چوب و سرگین
و امثال آنرا گویند که همه با هم آمیخته باشد و بمعنی رشک و حسد هم بنظر آمده است خاصکی
بفتح صاد بی نقطه و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی کنیزک صورت را گویند و کنایه از قهرمان
نفس هم هست و مقرب پادشاه و خزینه دار را نیز گویند خاک بسکون کاف تازی معروفست
و آن یکی از عناصر اربعه است و بعربی تراب خوانند و کنایه از نفس مطمئنه و شخص سلیم
النفس باشد و فروتنی و افتادگی و مطیع و فرمان بردار و مرده را نیز گویند و چیزهای
بیقدر و قیمت و ضایع و بکار نیامدنی را هم گفته اند و بکسر کاف فارسی بمعنی تخم مرغ باشد
چه خاکینه مشتق از خاک است و با بمعنی باد و معده و دل هم آمده است که خاک باشد خاک انداز معروف
است و آن بیل مانندی باشد از نقره و طلا و مس و امثال آن که بدان خاکروبه و خاکستر و غیره
بدور اندازند و سنگ انداز برج قلعه و حصار را هم گفته اند و پارچه را نیز گویند که بدور
شامیانه و سایبان دوزند و بمعنی ساحر و سحر کننده هم هست خاک بودن کنایه از افتادگی کردن
و متواضع بودنست خاک بیز با بای ابجد بروزن خاکریز شخصی را گویند که خاک کوچها و بازارها
بجهت نفع خود جاروب کند و بیزد و کنایه از کسیست که از برای حصول مقصود بکارها
سخت و چیزهای کم قیام نماید و کنایه از مردم دقیق النظر و باریک بین هم هست خاک بیز کنایه
از زر سرخ است خاک تاتیک با تای قرشت کنایه از جسد و قالب آدمی زاد بود خاک خسته بفتح
خای نقطه دار و سکون سین بی نقطه و فتح بای ابجد بیزنده است صحرائی که آنرا بفارسی ... و

هر کسی چیزی گویند خاکدان با دال ابجد بر وزن آسمان مزبله را گویند و کنایه از دنیا و عالم خرهست
خاکدان تیره بمعنی خاکدانست که کنایه از دنیا و عالم باشد خاکدان غرور بمعنی خاکدان دیوست
که کنایه از دنیا باشد خاکدان کهن بمعنی خاکدان غرورست که کنایه از دنیا باشد خاک ذلیل
با ذال نقطه دار کنایه از جسد و قالب کافران و جاهلان باشد خاک رنگ با رای قرشت بر وزن
انگند بمعنی گرد و غبار باشد خاک رنگین عبارت از طلاست و قرمز را نیز گفته اند و کنایه از گل
و لاله زار هم هست و آدمی زاد را نیز گویند خاک رفتن کنایه از جاروب کردن باشد خاکرمی با زای
نادمی بحتانی کشیده صمغی باشد که آنرا با کافور در چشم کشند و در عربی بزر الحجیم و بزر الجنه خوانند
خاکسار با سین بی نقطه بر وزن ابکار بمعنی خاک مانند است چه سار بمعنی مانند هم آمده است
کنایه از چیزی گرد آلود هم هست و مردم افتاده و درویش و نامراد و خوار و ذلیل را گویند و کسی را
نیز گفته اند که در صف نعال یعنی در کفش کن خانه بنشیند خاکش بر وزن آتش مخفف خاک
کش باشد و آن تخته ایست که دهقانان زمین شیار کرده را بدان هموار کنند خاکشو بر وزن نا
بو تخمیست سیاه رنگ و ریزه که آنرا با کافور در چشم کشند و بعربی بزر الحجیم خوانند خاکشی با
رابع بحتانی کشیده بمعنی خاکشوست که بزر الحجیم باشد و علفها آنرا نیز تر دهند خاک مطبق
کنایه از کره زمین است خاک معلق بمعنی خاک مطبق است که کره زمین باشد خاک نمک بفتح
نون و میم و سکون کاف نوعی از بازی باشد و آن چنانست که چیزها در تودهٔ خاک نم کرده پنهان
سازند و بعد از آن خاک را بدو بخش کنند و هر بخشی از آن کسی باشد و آن چیزها که پنهانست از
بخش هر کسی برآید غالب بوده و برده باشد و بعربی این بازی را فیال گویند و فیال خاک و آب کنایه
از جسد و قالب آدمی زاد باشد خاکی بر وزن پاکی منسوب بخاک را گویند و اشاره بمثلثهٔ خاکیست
که برج ثور و سنبله و جدی باشد و کنایه از مردم بی حرمت و خوار و ذلیل بود و لقب جماعتی
و قبیله هم هست خاکیان بر وزن پاکیان مردم بی حرمت و بی عزت و خوار و ذلیل را گویند خاک
کردن کنایه از افتادگی کردن و بندگی نمودن باشد و کنایه از تبعیر اوی کردن هم هست خاک ید
شخصی را گویند که خلیق و افتاده و متواضع باشد خال بر وزن مال معروفست و آن نقطهٔ سیاهی
باشد که بر روی و اندام مردم افتد و شتر سیاه و بزرگ را نیز گفته اند و جنسی از برد یمانی
باشد که نیشه بر جامه کنند و علم را نیز گویند بفتح عین یعنی بیرق و بجامه هم آمده است
و بعربی خالو را گویند که برادر مادر است خال اودن با لام بالف کشیده و ضم واو و سکون نون دا

است شبیه بگندم و آنرا بعربی حنطه رومیه خوانند گرم و تر است که با سرکه بر جرب طلا کنند نافع خال
حلقی کنایه از گناه باشد که در مقابل ثوابست خالم بضم لام و سکون میم بمعنی مار باشد که بعربی
حیه گویند خالو بر وزن آلو برادر مادر باشد و سورنای را نیز گویند و او باشانی و شهنای هم خوا[نند]
خالولنجان بکسر لام و دو نیم خولنجان باشد و آن رستنیست دوائی که چوب آنرا خسرودارو گویند
و درخت آنرا بکبرهی کانوشیروانست نسبت داده اند خالوما با میم بالف کشیده بزبانی
دوائیست که آنرا بفارسی شکاع گویند و بعربی شخر الجمل خوانند و برگ آن سرخ بسیاهی مایل
باشد چون بیخ آنرا از زنان آبستن [illegible] بکرند بچه بیفکند زنند خالفیخ نام اشپتا از آشهای کرده
و دان بیخ نیز کنند خالیدونیون و خالیدونیون بانون و میم هر دو گفته اند لغتیست یونا[نی]
و معنی آن بعربی ذو الخطاطیف باشد یعنی دوای پرستوک و آن مامیرانست گویند چون بچه
پرستوک در آشیان نابینا شود مادرش برود و شاخی از مامیران بیاورد و در آشیانه
نهد بچه او شفا یابد خام بر وزن دام معروفست که نقیض پخته باشد و خلقه را نیز گویند و قلم حریر
نرشته و نامی از نامهای شراب هم هست و چرم دباغت نکرده و ابریشم نا تافته و جامه حریر
را نیز گویند و کمند و ریسمان بلند را هم گفته اند و کنایه از مردم بی تجربه و قرطبانست
و کار را نیز گویند که سر به انجام نرسیده باشد خامالاقطی با همزه مفتوح و قاف ساکن و طای حطی بالف کشیده
رسیده لغتیست یونانی و معنی آن بعربی خمان الارض باشد و آن کوچک بزرگ هر دو میشود
کوچک آن درختی بلا است و آن میوه باشد معروف در هندوستان و بزرگ آن اشر هم خوانند
هر دو مخفف و محلل باشد بالعلل خامادریوس بفتح دال و سکون را هر دو بی نقطه و تحتانی
بواو رسیده و سین بی نقطه زده لغتیست یونانی و معنی آن بعربی بلوط الارض باشد و آن
گیاهیست سبز رنگ بغایت تلخ ابتدای استسقا را نافع باشد و آنرا کمادریوس هم گویند خامالاون
با ذال نقطه دار بالف کشیده و قاف تحتانی رسیده لغتیست یونانی و معنی آن غاد
الارض است و آن داروئی بود که برگش دراز تر از برگ بید باشد و شاخهایش بدان
یک گز و میوه آن سرخ و گرد میشود و عصاره آن بول و حیض را بگشاید خامالالا با لام بالف
کشیده بیونانی داروئیست که آنرا مازریون گویند و برگ آن از برگ زیتون کوچکتر و از برگ
مورد بزرگتر میباشد و رنگش بزردی گراید گرم و خشکست در چهارم بر برص و بهق طلا کنند
نافع باشد و با عسل بر زخمهای خبیث مالند سود دهد و آنرا خامالیون هم گویند و بعربی

ذیتون الارض خوانند و بعضی گفته‌اند که خاما الایونانی حربا باشد و آن نوعی از حلیایه
است و بعربی اسد الارض گویند خامالاون بضم واو و سکون نون یونانی دوائیست که
آنرا مازریون گویند و آن دو قسم است سیاه و سفید سیاه را خامالاون مالس گویند
و بعربی قاتل النمر و خانق النمر خوانند چه هرگاه پلنگ و یوز آنرا بخورند البته میرند
و سفید آنرا خامالاون لوقن گویند و بعضی گویند سپند مصری است و بعضی دیگر
گفته‌اند خامالاون نوعی از سوسمار است که آنرا بپارسی حربا گویند و گوشت او سم قاتل
است و اگر قدری از آن بخورد کسی دهند در حال بمیرد و بعربی اسد الارض خوانند
خامالیون بکسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده لغت یونانی مازریون سیاه
است و آن دوائی باشد که تخم و طلا کنند نافع آید خامامیلن با میم تحتانی کشیده
و لام مکسور بنون زده بیونانی گیاهی است که آنرا بابونه گویند گرم و خشک است در اول
و بعربی تفاح الارض خوانند بو بیدن آن خواب آورد خامانیطس با نون تحتانی کشیده
و طای حطی مکسور و سین بی نقطه ساکن بیونانی حشیشی باشد و آنرا گلی است
بنفش رنگ که شیرازیان آنرا ماش داده خوانند بتازی اسود داده و آنرا کافیطوس
هم گفته‌اند خاشه بکسر ثالث و فتح شین قرشت دوائیست که آنرا اشتر غاز گویند و عربان
شیطرج خوانند و آن گرم و خشک است در آخر درجه دویم خام کردن کنایه از محو کردن و بر
طرف نمودن باشد خامه بروزن نامه قلم را گویند که بدان چیزی نویسند و هر توده
گویند عموماً و توده و تل ریگ را خصوصاً خامه زن بازای هوز بروزن جامه کن چیزی
باشد که قلم تراشیده را بدان قط زنند و بعربی آنرا مقط گویند خامیاز بیای حطی بروزن
کارساز خمیازه و دهان دره را گویند خامیازه بمعنی خامیاز است که خمیازه و دهان
دره باشد خاقان بروزن کاغان پادشاهان ختا و ترکستان را گویند و هر که باشد چنانکه پا
دشاهان روم را قیصر و چین را فغفور خوانند و بمعنی خانه و سرا هم هست و کاروانسرا
را نیز گفته‌اند و شان عسل را نیز گفته‌اند یعنی جائی که زنبور در آن خانه کند و عسل
بسته شود خاناده بروزن آماده بزبان گیلان شخصی را گویند که فرمان سپه سالار
بعساکر برساند خان بره بکسر ثالث و فتح بای ابجد و رای قرشت کنایه از برج حمل است
خانج بسکون ثالث و جیم گوی باشد که اطفال بجهت جوز بازی بکنند و مشتق از جوز بند

کوزنه

گرفته در آن میان باز اندازند خانچه کاروانسرا و خانه و سرای کوچک را گویند و نیز طبقی باشد از
چوب که آنرا نقاشی کرده باشند و با جیم فارسی و واو معدوله هم آمده است که خوانچه باشد خانخره
بکسر ثالث و فتح خای نقطه دار و رای بی نقطه و سکون کاف بمعنی خانک است که کاروانسرا باشد
و کاروانسرای کوچک را نیز گفته‌اند خاندل بکسر ثالث و دال ابجد و لام ساکن بکعبهٔ معظمه
است خانغرد بسکون ثالث و غین نقطه دار مفتوح براء و دال بی نقطه زده خانهٔ تابستانی را گو
خانقاه بالا کنایه از عالم بالاست که آسمان باشد و ملاء اعلی را نیز گویند خانگاه با کاف فارسی
بروزن و معنی خانقاه است و آنخانه که درویشان و مشایخ در آن عبادت کنند و نیز گویند و
خانقاه معرب است و بحذف الف هم آمده است که خانگه باشد خانه بروزن دانه معروف است که بعربی
بیت خوانند و کنایه از زن هم هست که بعضی مردانست خانهٔ آفریز کنایه از دنیا و عالم است
خانه باد بکسر و خانهٔ تابستانی را گویند و عبارت از منزله هوائی هم هست که برج جوزا و میزان
و دلو باشد خانه باز بروزن چاره ساز شخصی را گویند که در قمار کردن اسباب خانه و مایعرف
خود را ببازد خانه برانداز کنایه از معشوق و مطلوب است خانه روشن کردن کنایه از آخر شدن
و بانتها رسیدن باشد خانه زند کنایه از آفتاب و فلک چهارم و برج اسد را نیز گویند خانه
زرین کنایه از آفتاب و سیارگان باشد و فلک هشتم را نیز گویند خانه سیل ریز کنایه از شراب انگوری
باشد خانه ششدره کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت خانهٔ کشیر باختلاف معروف کنایه از
بتانست که از نیستان انسان و حیوانات دیگر و باختلاف مجهول برج اسد را گویند خانهٔ عنقا
نام نوائیست از موسیقی خانهٔ مجهول کنایه از دنیا و عالم باشد خانهٔ فرد کنایه از عقبا است
که عالم آخرت باشد خانه فروش کنایه از عرض تجمل و بیابان سامان و ساز و برگ باشد خانه
کن بفتح کاف کنایه از مردم ناخلف و خانه برانداز باشد و کنایه از مردم مدبر و تدبیر کننده هم
هست خانه گیر بکسر کاف فارسی کبوتر خانه را گویند و بازی چهارم است از جمله هفت بازی
کردن آن افتد ۲ زیاد ۳ ستاره ۴ خانه گیر ۵ طویل ۶ هزاران ۷ منصوبه باشد خانی بروزن
نانی نام همای دختر دارا باشد و زن خاص را نیز گویند و نام زنیست که بعد او ... را بج است
و منسوب بخانه هم گویند و حوض و چشمهٔ آب را نیز گویند و بمعنی سلطنت و تعالی هم هست خانیچه
بروزن بالیچه حوض کوچک و چشمهٔ کوچک را گویند خاوک بروزن ناوک نام ولایتی از خراسان
که شهرهای باشد و بمعنی مغرب هم آمده است خاوران بروزن داوران نام ولایتی از خراسان که

دیهی داخل آن ولایت و مولد حکیم انوری آنجا شده و چه در اوّل خاوری تخلص میکرده است
ومشرق ومغرب را نیز گویند خاوش بضم ثالث وسکون شین قرشت خباری باشد که از عجمه
عجم نگاه دارند خاوُل بضم ثالث بر وزن کابل مورچه را گویند و آن از مور باشد خاولنجان
بکسر لام وسکون نون وجیم بالف کشیده و نون دیگر زده بمعنی خسرو دارو است و آن را خولنجان
هم گویند و آن بیخی باشد دوائی گویند که باز آشیان خود را از آن سازد چه در وقت بچه از
آشیان باز برداشتن در آشیان باز نیابد و بیاورند خاوند بفتح ثالث بر وزن پا
بند مخفف خداوند است که صاحب و بزرگ خانه باشد و بمعنی محمد هم آمده است که
از حلّ و عقد ده باشد خاوندگار مخفف خداوندگار است که صاحب و بزرگ باشد خاء
بسکون تحتانی بمعنی خاییدن و نرم کردن در زیر دندان باشد و امر از خاییدن هم هست
یعنی بخای و در زیر دندان نرم ساز خاینه بر وزن سائینه بمعنی خاییده شده و در
زیر دندان نرم کرده باشد خایسک بکسر ثالث وسکون سین بی نقطه وکاف پتک وچکش زرگری
وسکری و غیر آن باشد و بعربی مطرقه گویند خاینه با نون بر وزن دانه بدندان نرم کند
گویند خایه بر وزن مایه خصیه انسان و حیوانات دیگر باشد گویند اگر خایه بز کوهی را که خصیه
الاکیل خوانند خشک کنند و بخور دهند مار گریزد بدهند نجات یابد و بیضه مرغ را نیز گویند خایه
ابلیس سنگیست که از جانب چین آورند و کنایه از مردم مکار و حیله باز و عیار هم هست خایه
دیس بادال ابجد بر وزن کاسه لیس سماروغ را گویند و آن رستنی باشد سفید و شبیه بتخم
مرغ و آن بیشتر در جاهای نمناک روید و مردم درویش و فقیر پزند و خورند و معنی تر
کیبی آن هم تخم مرغ مانند است چه دیس بمعنی شبه و مانند باشد خایه ریز بکسر رای قرشت
وسکون یای حطی و زای هوز خاکینه را گویند و بعربی عجه خوانند خایه گیر بکسر کاف وسکون
تحتانی و رای بی نقطه جانوریست شبیه بعنکبوت که لعاب و موده را هلاک سازد و بعربی
رتیلا خوانند خایه گیرک تصغیر خایه گیر است که رتیلا باشد خایرکینه بمعنی خایرد است
که خاکینه مخفف خایرکینه خایه نهادن کنایه از کار بدیعی و کار شنیعی باشد که باعث از آزرده
هم هلاک کرده خاییدن بر وزن سابیدن بمعنی بدندان نرم کردن و جاویدن باشد
خاییده بر وزن و معنی خاوییده و بدندان نرم شده باشد بیان دوم در خای نقطه دار
با بای ابجد مشتمل بر هجده لغت خباره بر وزن هزاره جست و چالاک و چابک و هشیار در کارها

وبرا

گویند خبازی بضم اوّل و ثانی بالف کشیده و زای نقطه دار بتحتانی رسیده نوعی از خطمی باشد
و آن را شیرازیان خطمی کوچک خوانند معتدل است بر کوفتگی نشو و ضماد کنند نافع باشد
خبال بر وزن مغاک چهار دیوار سرگشاده را گویند که شبها گوسفند و گاو و خر و امثال آنها
در آن کنند و حظیره مسجد را نیز گفته اند و با بای فارسی هم آمده است خبالک بفتح اوّل و
سکون دال ابجد بر وزن بو آید بمعنی بخاید و در زیر دندان نرم کند خبجه بفتح اوّل وسکون ثانی
وجیم مفتوح بمرهند را گویند خبره بفتح اوّل وسکون ثانی و رای بی نقطه مفتوح بمعنی محکم
و استوار و پیچیده باشد و بمعنی پیچیدن و حساب هم آمده است و با معنی بکسر اوّل نیز گفته
اند خبزدو با زای نقطه دار و دال بی نقطه بر وزن خرخنکو جانوریست شبیه بجعل و بعضی
گویند جعل است که سرگین گردانک باشد و بعضی دیگر گویند رتیلا است که خایه گیر باشد
و آن جانوریست شبیه بعنکبوت خبزدوک بر وزن پرستوک بمعنی خبزدو است که جعل و سرگین
گردانک باشد و بعربی خنفسا گویند و با معنی بجای کاف رای قرشت هم بنظر آمده است که
بر وزن سنفشو باشد و هزار پا را نیز گفته اند خبک بفتح اوّل و ثانی وسکون کاف بمعنی خفه و
خفه کردن باشد یعنی فشردن گلو و بمعنی گلو گرفتن هم هست خبکال بفتح اوّل وکاف بالف
کشیده بر وزن [illegible] ثنا شبر و شغال و امثال آنرا گویند که مانند سوراخی باشد و بمعنی جوا
هم هست و بکسر اوّل نیز درست و با معنی بجای حرف ثالث نون هم بنظر آمده است خبوخ
بفتح اوّل بر وزن سکوک بمعنی محکم و استوار باشد خبوه بفتح اوّل وضم ثانی وسکون واو و های بی نقطه
خوکی که محکم و استوار باشد و بسکون ثالث بر وزن قهوه نیز بهمین معنی آمده است و بضم
اوّل و ثانی هم گفته اند خبه بفتح اوّل و ثانی بمعنی خفه است که گلو فشردن باشد و ثانیه [illegible]
سه را نیز گویند خبیدن بفتح اوّل بر وزن و معنی خپیدن است و خفه شدن و گلو فشردن را هم گفته
اند و بضم اوّل خاکشی را گویند و بعربی بزر الخمخم خوانند گرم و تر است اگر با نبات بخورند بدنها
فربه کند خبیر بفتح اوّل بر وزن کبیر بمعنی شجیده باشد یعنی سامان کار و کار ساخته کرده و تمام
و مهیا کرده و بمعنی پیچیده هم بنظر آمده است و بکسر اوّل بر وزن کشور هم گفته اند خبیره با
ثالث مجهول بر وزن کبیره بمعنی جمع حساب باشد و [illegible] و ریز انداخته شده و پیچیده را نیز گویند
و بمعنی تل ریگ و توده ریگ هم آمده است و بجای رای قرشت با دال هم گفته اند خبین بضم اوّل
و کسر ثانی و سکون تحتانی و نون [illegible] و بیخ بن باشد و با معنی با جیم و بای فارسی هم گفته اند خجو

بفتح اول وکسر ثانی تحتانی رسیده وواو مفتوح سامان کار وجمع حساب وتوده ریگ را گویند
وبابای فارسی هم گفته اند وباضافهٔ رای بی نقطه هم بنظر آمده است که خبوره بر وزن مستوره
باشد **بیان ششم در خای نقطه دار بابای فارسی مشتمل بر شش لغت** **خپ** بفتح اول وسکون
ثانی بمعنی خاموش باشد وامر بخاموشی هم هست یعنی خاموش باش ودم مزن **خپاک** بر
وزن مغاک چادر دیواری باشد که شبها گوسفند در خرگاه ودر آن کنند **خپچه** بفتح اول بر
وزن کفچه شاخ درخت باریک وداس دسته را گویند وبکسر اول هم درست است **خپک** بر
وزن نمک نان بزرگ را گویند وبمعنی گلو فشردن وخفه کردن وخفه کردن هم هست **خپه**
بر وزن [illegible] ومعنی خفه است که فشردن گلو باشد **خپیده** بر وزن [illegible] ومعنی خپه [illegible] شده باشد
بیان هفتم در خای نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر ده لغت **ختا** بر وزن عطا نام شهریست
از ممالک چین **ختار** بفتح اول بر وزن قطار پاک کردن باغ وکشت زار باشد از گیاه خودرو
دخار وخلاشه وبضم اول هم آمده است **ختریق** بضم اول وفتح رای قرشت وسکون [illegible]
وقاف بلغت رومی دوائیست که آنرا افسنتین خوانند وآن نوعی از بوی مادران باشد **ختفرج**
بفتح اول وثانی ورای قرشت وسکون فا وجیم خرفه را گویند وآنرا بعربی بقلة الحمقا خوانند **ختل**
بضم اول وسکون ثانی ولام بمعنی فریفتن وگول زدن باشد ونام ولایتیست از بدخشان
که اسب خوب از آنجا آورند واسب ختلی منسوب بآن ولایت است واسپغول ربّ قطونا را هم
گفته اند **ختلان** بضم اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده بنون زده نام ولایتیست
از مضافات بدخشان که بکولاب اشتهار دارد گویند مردم آنجا خوش صورت می باشند
واسب خوب از آنجا آورند وختلی وختلانی منسوب بآنجاست **ختلی** بر وزن اصلی خوب
بختل باشد که نام ولایتیست از بدخشان واسبی که از آنجا آورند وبمعنی فریفته هم بنظر
آمده است **ختنبر** بابای ابجد بر وزن قلندر مفلس را گویند که لاف توانگری زند وخود را
مالدار وانماید وبرعکس هم بنظر آمده است یعنی توانگری که شکوهٔ مفلسی کند **ختو** بضم
اول وسکون ثانی بواو رسیده شاخ گاویست که در ملک چین می باشد وبعضی گویند شاخ
کوزن است وجمعی دیگر گفته اند که در مابین ملک چین وزنگبار ملکیست خراب ودر آنجا
مرغی میشود بغایت بزرگ واین شاخ آن مرغ است واز آن نعلگیر تراشند ودستهٔ کارد
نیز سازند وگویند خاصیتش اینست که اگر در جائی چیزی مسموم یا طعامی بزهر آغشته

بیاورند

بیاورند از آن شاخ علامتی ظاهر میشود وبعضی گفته اند شاخ مار است وهرگاه
از عمر مار هزار سال بگذرد شاخی بر می آورد وبعضی گویند شاخ افعیست وبعضی
دیگر گویند شاخ ماهی زال است وبعضی چیزی دیگر گفته اند دندان جانوریست والله اعلم
ختوانه بر وزن پروانه جامه ولباس قیمتی درویشان وفقیران باشد **بیان هشتم در خای**
نقطه دار باجیم مشتمل بر ده لغت **خجاره** بضم اول بر وزن شماره بمعنی اندک وکم وقلیل
باشد وبمعنی مسخره وسخریه هم آمده است وبفتح اول نیز گفته اند **خجاو** بضم اول وثانی
بالف کشیده وبواو زده آواز وصدای هر چیز را گویند **خج** بفتح اول وسکون ثانی وجیم
فارسی ورم واماسی گویند که در گلو بهم رسد وبضم اول هم آمده است وبامعنی بجای
جیم فارسی شین قرشت هم هست **خجسته** بضم اول وفتح ثانی وسکون سین بی نقطه و
فوقانی مفتوح بمعنی مبارک وهمایون باشد ونام گلی هم هست زرد رنگ ومیان آن سیاه
میشود وآنرا همیشه بهار میگویند وبعضی میگویند نام گلیست که آنرا بعربی [illegible] خوانند
خجش بفتح اول بر وزن نگفش اماسی وگرهی باشد که در گلو وگردن مردم بهم رسد ودرد
نکند وهر چند بمالند بزرگتر گردد **خجک** بفتح اول بر وزن کچک بمعنی نقطه باشد و
نشان را نیز گویند که بانوک چوب یا انگشت دست در زمین گذارند ونقطه وخال سفیدی را
نیز گویند که در چشم افتد **خجند** بضم اول وفتح ثانی وسکون نون ودال ابجد نام قصبه ایست در ماوراء
النهر که مولد کمال است **خجو** بضم اول وثانی بر وزن ایست که آنرا چکاوک خوانند وبعربی قبره گویند
خجوله بکسر اول وفتح ثانی ولام وسکون واو آبله را گویند که بسبب کار کردن ویا سوختن وراه رفتن
در دست وپا واعضا بهم رسد **خجیر** بکسر اول وثانی تحتانی رسیده ورای قرشت زده خوب
وزیبا وجمیل وخوش صورت وصاحب حسن را گویند وبضم اول هم آمده است **بیان نهم**
در خای نقطه دار بادال نقطه مشتمل بر شانزده لغت وکنایت **خدای وخدای** بضم اول
نام ذات باری تعالی است همچو الله والله ومخفف خود آی هم هست یعنی شخصی که خود آمده است وصاحب
ومالک را نیز گویند وبا ذال نقطه دار هم خوانده اند **خدا فروشان** کنایه از صوفیان زراقیست
که ظاهر خود را بیارایند وآنهائی را نیز گویند که دعوی خدائی کردند یعنی شداد ونمرود وامثال آنها را
خدای فروشان هم میگویند باد وبحتانی در آخر **خداوند** بفتح اول ودال وواو وسکون نون ودال
صاحب وبزرگ خانه را گویند **خدایگان** پادشاه بزرگ وخداوندگار اعظم باشد **خدنگ** بفتح

اوّل و ثانی بر وزن خورنق لغت رومی و بعضی گویند یونانی عنکبوت را گویند و باین معنی
بجای نون یای حطی هم بنظر آمده خُدَیْنَه بضم اوّل بر وزن کهنه خورده و ریزهٔ هر چیز را گویند
و شرارهٔ آتش را نیز گفته اند و بفتح اوّل هم بنظر آمده است خَلَک بفتح اوّل و ثانی بر وزن
کمک مطلق پل را گویند خواه با سنگ و خشت و گچ برده بعمارت نهند و خواه با چوب و خاک
بجوی خَلَنجی بر وزن عشرتی بمعنی پیشکش باشد خَدَنگ بر وزن پلنگ نام درختی
است بسیار سخت که از چوبش تیر و نیزه و زین اسب سازند و تیر و خدنگ و زین خدنگ
باین اعتبار میگویند خُدُو بضم اوّل و ثالث و سکون واو آب دهن را گویند که از تو مزهٔ چیزها
برسد خُدُوک بضم اوّل بر وزن سلوک پراکنده و پریشان شدن جمعیت باشد از امور ناملایم
و بمعنی رشک و حسد و قهر و خشم و خجلت و شرمساری نیز آمده است و بمعنی آزردگی و
غصه بجا خوردن هم هست و بفتح اوّل نیز گفته اند خدیر بفتح اوّل بر وزن و بمعنی حسن
است که خوب و خوبی و خوشدلی و خوش خلقی باشد خُدَیش بضم اوّل و کسر ثانی و سکون تحتانی
مجهول و شین قرشت بمعنی پادشاه و کدخدای بزرگ و خداوند خانه باشد و کدبانوی خانه را
نیز گفته اند و بفتح اوّل هم آمده است خِدیو بکسر اوّل و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو
پادشاه و وزیر و خداوندگار و بزرگ و یگانهٔ عصر خِدیور بکسر اوّل و ثانی و فتح رابع و
سکون رای قرشت بمعنی خدیو است که پادشاه و وزیر و خداوند و بزرگ و یگانهٔ عصر باشد
خِذیه بکسر اوّل و سکون ثانی و فتح تحتانی بمعنی مضاف که در مقابل مطلق است بیان هفتم
در خای نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر یکصد و شصت و پنج لغت و کنایت خَر بفتح اوّل
و سکون ثانی معروفست و بعربی حمار اهلی گویند اگر کسی را عقرب گزیده باشد باید که با واز
بلند بگوش خر بگوید که مرا عقرب گزیده است و واژگونه بر و سوار شود درد زایل گردد و همان
بجای خر بید داید که عقرب آنکس گزیده است اگر پوست پیشانی خر را بر کودکی بندند که می
ترسیده باشد دیگر نترسد و اگر مصروع با خود نگاه دارد شفا یابد و کنایه از شخص بیعقل و
احمق هم هست و لای شراب و گل تیره و چینه را نیز گویند که در ته حوضها و جویها میباشد
و باین معنی با تشدید ثانی هم گفته اند خرک طنبور و عود و غیچک را نیز گویند و از چوبی باشد
که دوتار و همهٔ سازهای هند و بنگاله دارند و هر چیز را نیز گویند که در بلندی و درشتی و ناهمواری
و بزرگی و ناتراشیدگی بنهایت رسیده باشد همچو خراس و خرامرود و خرچنگ و خرپشته و

خربیواز و خرتوت و خرچال و خرچنگ و خرسنگ و خرگاه و خرکمان و خرگوف و خرمگس و خرموش
و خرمهره و خرنای و امثال آن و بضم اوّل آفتاب عالمتاب و بکسر اوّل بزبان پهلوی بمعنی
خوش و خوشحال باشد خراب بر وزن شراب معروفست که عوض آباد باشد یعنی ویران و هر چیز
ضایع کرده و نابود شده را نیز گویند و کنایه از مست لایعقل نیز هم هست خرابات بر وزن کرامات
شرابخانه و بوزه خانه و قمارخانه و امثال آنرا گویند خراکین بفتح اوّل و ثانی بالف کشیده و بنون
زده و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی و نون نام نوعی از سلاح جنگ باشد که پوشند وقت
جنگ کنند خراتین بر وزن و معنی خراطینست و آن کرمی باشد که در میان گل نرم متکون میشود
و خراطین معربست و اصل آن خر آتین بوده یعنی در گل بهم رسیده چه آتین بمعنی گل بسیار
آمده باشد و بعربی لحم الارض گویند خرامژ بفتح هر دو خای نقطه دار بر وزن سراسر صدا و آوازی
را گویند که از گلوی مردم خفته و کسی که گلو فشرده باشند بر آید خَرّاد بفتح اوّل و تشدید ثانی
بر وزن نژاد نام پادشاهی بوده بفضل و دانش مشهور و نام یکی از پهلوانان ایرانی هم بوده
است و بتشدید ثانی نیز بهمین معنی باشد و بمعنی غلیواج هم آمده است خرادمهر بکسر میم
بر وزن خداچهر نام آتشکده ایست و در زمان بابل بوده خراره بفتح اوّل بر وزن شراره
آوازی باشد که بسبب کم کردن آب بسیار از گلو بر می آید و صدایی که از جای بلندی فرو میریزد
خرازه بفتح اوّل و زای نقطه دار آلت تناسل را گویند و بحذف ثالث هم بنظر آمده است
خراس بر وزن پلاس آسیای بزرگ را گویند که آنرا با چارپا گردانند خراسان بضم
اوّل بمعنی مشرق که در مقابل مغرب باشد و نام ولایتی هم هست مشهور و چون آن ولایت
در مشرق فارس و عراق واقع است بنابر آن بدین نام خوانده اند و نام نغمه هم هست از موسیقی
خراستر بر وزن بلاختر موذیات را گویند مطلقا همچو مار و عقرب و زنبور و مورچه و امثال
آن خراس خراب کنایه از آسمانست خراس خیسان بمعنی خراس خرابست که کنایه از آسمان باشد
خراش بفتح اوّل بر وزن لواش بمعنی رخنه باشد و بمعنی رخنه کردن و خراشیدن و از کار
افتاده و ساقط شده و نابکار هم آمده است و میوهٔ خفت زده و پوسیده را نیز گویند خراشیدن
بر وزن تراشیدن بمعنی ریش کردن و مجروح ساختن باشد خراطین بر وزن سلاطین معرب
خراتینست و آن کرمی باشد که در گل نرم متکون شود و بعربی لحم الارض گویند و بضم خای
نقطه دار هم بنظر آمده است خرافات بفتح اوّل با فا بر وزن کرامات سخنان پریشان و نامربوط

را گویند و بضم اول هم آمده است گویند عربیست خراک بفتح اول بروزن هلاک صدا و خرخری باشد
که بسبب گلو فشردن ایشکلو باد و هنگام خواب از بینی آدمی برآید و بیاید بطلان هم گفته اند خراکم بروزن
نظام ن فقاد را گویند که از روی ناز و سرکشی و ضیافی باشد و خوش روی و جمیل و زنان خوش
صورت و شکیل را نیز گویند و نوید دهنده کان و چیزهای خوش را هم گویند و بمعنی شادی و تما
دمانی هم آمده است و بمعنی مهمان و ضیافت و مژده بمهمانی طلبیدن هم هست خرامرود
نوعی از امرود بزرگ ناهموار زشت بی مزه باشد خرامغان بفتح اول و میم و غاف بروزن قرابان
رستنی باشد مانند سنبل الطیب مار نگ آن بسبزی مایل است و بیخ آن هم بسنبل می
ماند و بوی سنبل نیز دارد و طبیعت آن هم نزدیک بسنبل و در طعم وی اندک تلخی باشد
خرامیدن راه رفتن بناز و تکلف و زیبائی باشد خرانبین بکسر اول بروزن ریاحین نوعی از
علف باشد خران بکسر اول و ثانی مشدد بالف کشیده و بنون زده بمعنی دام و طعم و دام و قربان
بعد باشد و بالف مخفف هم آمده است خرانباد بانون و بای ابجد بروزن سرافساد جمعیت
و هجوم عوام الناس باشد بجهت کاری و جماع کردن چند شخص را گویند با یک کس و فتنه و آشوب
را نیز گفته اند و بمعنی خرخشه و شلتاق هم آمده است خرانی بفتح اول و کسر ها بروزن …
نوعی از رستنی باشد که هندی … گویند و بفتح ها نیز آمده است خراهنین باها بروزن و
معنی خراطین است و آن کرمی باشد سرخ که در گل نم … شود خرانان بروزن سر…
نوعی از بازی باشد و آن چنان باشد که دو کس را در برابر هم خم شوند و سرها بهم نهند و دستها بر زانو
ها گذارند و سر بهمان را بر دست گیرند و سر دیگر … را شخص دیگر بدست گیرد و بدود
و بپشت ایشان … از مردم اجزای بازی کسی بر ایشان سوار شود و اگر … را
سوار شود همچنان سوار خواهد بود تا دیگری گرفتار شود و شخصی که سر ریسمان در دست
دارد خربنده گویند هر کس که پای خود را بزند او را … و بالین دو کس دیگر در قطار کشند تا
وقتی که دیگری بهم رسد آن دو شخص را نجات باشد و بعربی این بازی را تبیح بروزن تسبیح
گویند خربز مخفف خربزه است و این میوه باشد معروف و بمعنی هندوانه هم آمده و بعربی
… خوانند و گیاهی نیز هست مانند آن خربزه روباه حنظل را گویند و آن را بکرمانی خر
ذهره میگویند و بعربی علقم خوانند خربزه هندی هندوانه را گویند و آن را خربزه سندی هم
گفته اند و بعربی بطیخ زقی خوانند خربشته بفتح بای فارسی پشته بزرگ و دراز ناهموار را گویند که [illegible]

آن بلندی و دو طرف پست باشد و خیمه و طاق و ایوان و هر چیز که مانند اینها نیز باشد و
آنرا ماهی پشت هم میگویند و نوعی از جوشن هم هست که در روز جنگ بپوشند خربط
با طای حطی بروزن شربت قاز را گویند و او را خربط هم خوانند بزیادتی ها در آخر و با
تای قرشت هم بنظر آمده است و گفته اند بط با طای حطی معرب بت با تای قرشت است
و با های در آخر بمعنی مسخره هم آمده است خربق بروزن ابلق رستنیست و آن سیاه و
سفید هر دو میباشد سفید آنرا بکیلا … و بلادخم گویند گیاه آن بلبلان شبیه است
و بیخ آن به بیخ کبر بسیار ماند و پوست آن مستعمل است و آنرا شیوه بود مانند شیوه توت
چون بلبل از آن خورد … بگیرد گویند اگر … درخت انگور برویند بر و
آن انگور را شراب سازند مسهل باشد و اگر آنرا بکوبند و بر گوشت مالند و بکوبت
دهند تا بخورد بعد از ساعتی بمیرد و بدان سبب خانق الذئب و قاتل الذئب خوانند خربله
بفتح اول و ثالث بروزن سرکله دولاب و چرخاب را گویند خربنده بروزن ارزنده
کسی را گویند که خر الاغ بکرایه دهد و نوعی از بازی هم هست و آن بتفصیل در لغت
خربازان مذکور شد خربود بفتح اول بروزن شب کور شب پره را گویند و بضم اول هم
آمده و با بای فارسی نیز گفته اند و … خر بود که بجای حرف ثانی فا و بجای با
بای حطی و بجای دال … تای قرشت ذای هوز باشد گفته و هر مرغی که در شب پرواز کند خر
بوذ با ثانی مجهول بروزن … و بمعنی … باشد و آن بیرنگی غلیواج میشود
… خود را سرنگون اندر درخت آویزد و با بای فارسی هم گفته اند خربک با تای قرشت
بروزن مردک مهره ایست … را گویند که بجهت دفع چشم زخم بیاورند و کودکان اطفال بندند
و آویزند و باین معنی بجای تای قرشت میم هم آمده است خرتنگ بروزن خرچنگ نام قریه
ایست در … و فرهنگ … خرتوت بروزن فرتوت توت بزرگ … را گویند
خرچال با جیم فارسی بروزن ابدال مرغیست بزرگ از جنس هوبره و آنرا باشاهین
و باز شکار کنند و ترکان توقدری گویند و بعضی گویند مرغیست آبی و کبود رنگ …
که ترکان دقداق خوانند و بعضی آنرا سرخاب و میش مرغ هم گفته اند والله اعلم خرچسنه
بروزن بجسته بمعنی جنگ و خصومت و خرخشه و شلتاق آورده اند و بعضی دیگر
گویند جماعتی باشند متشبد یعنی سیاه پوش … و سیاه تر … بر خود … اند و اینجماعت [illegible]

سادات خرخسته وخردنگار خوانند خرچلوا بفتح اول وسکون ثانی وجیم فارسی مفتوح
وکاف مضموم بواو وکاف دیگر زده دستنبوی وشمامه را گویند وآن رستنی باشد ما
نند خربزه کوچکی بغایت خوش خط وخال والوان وخوشبوی وبعضی گویند گیاهیست که
اگر از آن بخیه زیاده شدن شیر خورند وآنرا خرولک خوانند خرچال بفتح اول وجیم وسکون
ثانی ولام نوعی از مرغ باشد که شیر انبان کور کور گویندش وبعضی گویند مرغیست بال است
که آنرا کوفته بر تمامت پزند وخورند خرچلوال بفتح اول وسکون ثانی وفتح جیم فارسی وضم لام
وسکون واو وکاف بمعنی خرولک است وآن گیاهی باشد که زنان بجهت زیاده شدن شیر
خورند خرچنگ بر وزن فرهنگ جانوریست معروف که دست وپای بزرگ وناهموار دارد
وبعربی سرطان خوانند ویکی از بروج دوازده گانهٔ فلک هم هست که برج چهارم خانهٔ ماه باشد
خرخیون بضم اول وسکون ثانی وخای مضموم وجیم بتحتانی مجهول رسیده وواو مفتوح
بنون زده ملعقه سیرابی کابوس وعبد الجنه را گویند وآن گرانی وسنگینی باشد که در خواب
بر مردم افتد خرخر بفتح دو خای نقطه دار وسکون دو رای بی نقطه بمعنی خم شدن ودولا
کردن باشد وطاق وپشته وابو آنرا نیز گویند واواز وصدای گربه کاو فرفر کردن از کلو و
خواب کردن از بینی آدمی بر می آید خرخسه بر وزن مدرسه جانوری را گویند که صیادان بر کنار دام
بندند تا جانوران دیگر ورا دیده فریب خورند ودر دام افتند وبعربی ملواح خوانند خرخشت بضم
ثانی بر وزن انگشت جائی باشد که انگور را در آن ریزند ولگد کنند تا شیره آن بر آید خرخشه
بر وزن اقمشه بجای هم نمودن بجادله نمودن وخصومت کردن وقلق وخلجان خاطر باشد وبمعنی
خرمهره نیز آمده است وآن جانوری باشد که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر در دام
افتند خرخیز بر وزن شبدیز نام شهریست از ختا وختن که مشک خوب در آنجا میشود وترکی
از جامهٔ ابریشمی هم از آنجا آورند وبجای زای هوز رای قرشت هم گفته اند که بر وزن شبگیر
باشد خرد بفتح اول وتشدید ثانی وسکون دال ابجد بمعنی گل تیره چسبنده باشد وبی تشدید
ثانی هم درست است وبکسر اول وفتح ثانی بمعنی عقل باشد وبضم اول وسکون ثانی وثالث بمعنی
کوچک باشد که در مقابل بزرگ است خرداد بضم اول بر وزن مرداد نام ماه سیم است از سال
شمسی وآن مدت بودن آفتابست در برج جوزا ونام روز ششم باشد از هر ماه شمسی وفارسیان
درین روز عید کنند بنابر قاعدهٔ کلیه که در میان ایشان مقرر است که چون نام ماه وروز موافق باشد

جشن وعید نمایند واین جشن را جشن خردادگان خوانند نیکست در نیرو وطلب حاجات
از ملوک وفرستادن ها کردن وزن خواستن ونام فرشته ایست که موکل است بر آبهای روان و
درختان وانهار ومصالح که در ماه خرداد واقع شود بدو تعلق دارد ونام آتشکده بوده بنیاد
بزرگ ومالی خردذکر بر وزن نذر کوثر غلیواج را گویند که زغن است خردکله جماعتی باشند از سپاه
یعنی جمعی که سپاه از ایشان خورد کننده اند خردسوز با سین بی نقطه بر وزن جگرسوز نام آتشکده
بوده که داراب بن بهمن بنا نهاد خردل بکسر ثالث بر وزن منزل بمعنی ترسنده وبیدل باشد وبفتح ثالث
تخمیست دوائی وآن بوستانی وصحرائی وفارسی میباشد بوستانی سرخ رنگ وفربه بود وچون
بکوبند تند شود که بر چشم خشک دو چهارم گویند که بر عصارهٔ انگور بریزند بجای سرکه خوردنی دارد
وتکلیف کند که بجوش آید واگر در آتش ریزند کل از نجوبان گریزند کان بکریزند وصحرائی که آنرا بر تیز
گویند از تخم بوستانی است لیکن طبیعت بوستانی تندتر وکیاه آنرا بترکی هی گویند وبلمات
خورند وفارسی تخم سپندانست که تره تیزک باشد وخردل سفید نیز گویند وبعربی حب
الرشاد خوانند خردما بضم اول وسکون ثانی وفتح دال ومیم بالف کشیده جانوریست خوش
آواز وخوش رنگ خردمند بمعنی عاقل وصاحب عقل باشد چه خرد بمعنی عقل ومند
بمعنی صاحب وخداوند است خردمرد بضم اول ومیم این لغت از اتباع است بمعنی تر
باطل وچیزهای سهل وحقیر وریز باشد ودر موید الفضلا خورد ومرد با واو معدوله
ثانی بمعنی خردمند است که نیک وعاقل وصاحب عقل باشد خرده بضم اول وفتح ثالث
ریزهٔ هر چیز را گویند وخس وخاشاک وامثال آنرا نیز گفته اند وسرا ره ای آتش را هم میگویند
وبمعنی قوس وقزح هم بنظر آمده است ونکته ودقیقی را نیز گویند که بر کفتگوی مردم گیرند
وکنند وکنایه از دقیق وباریک هم هست چه خرده بین باریک بین را گویند بمعنی دندان هم
هست ونام نسکی از جمله نسک ونسک نام کتاب زند وپازند یعنی قسمیست از جمله
یست ویک قسم کتاب مذکور چه نسک بمعنی قسم است وبعضی گویند خرده ترجمهٔ کتاب زند
است که آنرا پازند خوانند وبمعنی عیب وگناه نیز آمده است وجائی را گویند از دست وپای
ستوران که چیلدار وبچارپایان گذارند خرده دان بضم اول مردم صاحب عقل ودانا وانکه
همه چیز برسد از کلیات وجزئیات وباریک بین وعیب جوی را نیز گویند خرده کافور
کنایه از کواکب وستارگان باشد خرده گاه با کاف فارسی بالف کشیده وبهاء زده بندگاه سر

دکّان و بساط و اسباب خرده و امثال آن باشد که جلد و جغاو بر آن نهند و در پیمان بر آن بخفتند
و جائی را نیز گویند از سینه شتر که در وقت خوابیدن بر زمین نهد و آن مانند کف پای
او شده باشد و باین معنی بحذف های اول هم گفته اند که خردگاه باشد و خردگاه خیمه کو
چکی را نیز گفته اند که در درون خیمه بزرگ برپای کنند خرده کندر بعربی دقاق الکن
در خوانند و آن صمغی است مانند لبان و بعضی گویند لبان را بفارسی کندر و دریانی و عربی
لبان گویند و آن اندر ریختی خانها بهم میرسد و از عمان آورند خرده گیر کنایه از عیب
جوئی و نکته گیرنده باشد خرده مرده کنایه از ریزه ریزه و ریزه ریزه باشد خرده مینا معروف
است که مینای شکسته و ریزه ریزه شده باشد و کنایه از شراب لعلی هم هست خرزد بفتح
اول و ثانی و سکون زای نقطه دار اسباب خرده فروشی را گویند از مهره و آیینه
و شانه و امثال آن چه خرزی خرده فروش باشد و نام شهری و مدینه هم هست خرزوان
بفتح اول و ثانی بر وزن مهرگان نام مبارزی بوده تورانی و بکسر ثانی هم گفته اند خرزه
بر وزن هرزه آلت تناسل را گویند که آن سطبر و کنده و دراز و ناتراشیده باشد خرزهره
بفتح اول و ثالث معروفست که زهر خر و زهره خر بزرگ باشد و درختی است که برگ آن
به برگ بید شبیه است لیکن از برگ بید سطبرتر و کنده‌تر بود و گل سرخ و سفید کند و بر پستان
بر آن آنرا بکار برند و حیوانات اگر برگ آنرا بخورند هلاک شوند و آنرا بعربی سم الحمار خوانند
و معرب آن خرزهرج باشد و حنظل نیز گفته اند و نام کرمی نیز هست سیاه و سرخ و زهردار
و در مؤید الفضلا بمعنی سنانکور هم هست خرزی بفتح اول و ثانی و کسر ثالث و سکون
تحتانی خرده فروش را گویند خرزین بر وزن بدین چوبی باشد دراز در طویلها نصب
کنند و نیزها و یراق اسبها را بر بالای آن نهند و بعضی آنرا نیز گفته اند که زین اسب را بر بالای
آن گذارند و تکیه گاهی را نیز گویند که بر گوشهای صفها سازند و نوعی از پالان هم هست خر
ست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی سیاه مست باشد که بعربی طالح
گویند خرسنده بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی زلو باشد و آن کرمی باشد
که چون بعضوی از اعضای آدمی بچسپانند خون از آن عضو بمکد خرسک بکسر اول و فتح
ثالث تصغیر خرس است و آن جانوری باشد معروف و فرشی است پشم دار و نوعی از بازی هم
هست و آن چنان باشد که خطی بکشند و شخصی در میان خط بایستد و دیگران آیند و او را

زنند

او را زنند و او پای خود را بجانب ایشان افشاند هر کدام که پای او بخورد داو را بدرون خط بجای
خود آورد و این بازی را اعرابان بحوره گویند خرس گیاه یعنی گیاه خرس و بیخ آن گیاه شقاقل است و خرس
آنرا بسیار دوست دارد و برغبت تمام خورد و بعضی گویند زردک و گزر بریست و بعضی
دیگر گویند که ترش جو ایست خرسلاک بفتح ثالث و لام بالف کشیده بکاف زده بمعنی خرسنه
باشد و آن تخصیصیست که در لاغر گرایه بهم رسد خرسله بر وزن مرحله نام داو و دیت
خرسند بضم اول بر وزن گلقند بمعنی شادمان و همیشه خوش و خشنود باشد و کسیرا
نیز گویند که رضا بقضا داده باشد و هر چه او را پیش آید شاکر و راضی بود خرسنگ بر وزن
خرچنگ سنگ بزرگ ناهموار ناتراشیده را گویند که در میان راه افتاده و مانع عبور آمد
و شد مردم کرده باشد و کنایه از کسی است که میان دو مصاحب و طالب و مطلوب مانع شود
و بنشیند خرش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت کسیرا گویند که از روی هزل و
مسخرگی بروی خنده کند و بضم اول و ثانی مخفف خروش باشد که شور و غوغای بانگ
و خار و خلاش و سقط افگندن و بکار نیامدنی را نیز گویند خرشا بضم اول و سکون ثانی
و ثالث بالف کشیده یکی از نامهای خورشید است خرشاد بر وزن نهاد بمعنی خرشا است
که یکی از نامهای آفتاب عالمتابست خرشته بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی
خرام و خرامیدن باشد یعنی راه رفتن از روی ناز و سرکشی خرشته بفتح اول و ثانی و
ثالث مخفف خرخشه است که شلتاق و پیچاپیچ و جنگ و خصومت و مجادله کردن باشد
و بمعنی تراشیده شده هم آمده است خرشیدن بر وزن پریدن بمعنی خرامیدن باشد و
نام طایفه ایست از افغان که دعوی سیادت میکنند خرطال بکسر اول و طای حطی بر
وزن اقبال پوست کاه و با پوست کردن شتر را گویند که آنرا از پوسته طلا باز نکنده کرده باشد
و بعربی قطار خوانند و بفتح اول تخم گیاهی باشد و آن در میان گندم روید و طبیعتان معتد
است خرغول با واو مجهول بر وزن مرغول گیاهیست که آنرا هارتنک خوانند و در کرده داروها خصوصا
در پاکیزه کردن جراحتها بی نظیر است و تخم آنرا کوفته با گلاب گرم کرده بخورند جراحت امعا
نافع باشد و دیم امیم بیخ آن است و آنرا بعربی لسان الحمل خوانند و بعضی گویند گیاهیست که آنرا
خرگوشک میخوانند ملین شکم است و دفع سهال کند و بعضی دیگر گویند تخمیست که بر قطونا گویند
و خرغول بجهت آن گویند که شبیه است بگوش خر خرغچه خول در زبان رومی بمعنی گوش است و

هم بهمین جهت گویند خرغوله بر وزن مرغوله بمعنی خرخول است که لسان الحمل باشد و آن گیا
هیست دوائی خرغون بر وزن کرغون نام شهریست مشهور و بعربی مدینه گویند خرف بکسر
اول و ثانی و سکون فا مردم مبهوت و از کار رفته را گویند عربیست خرفع بکسر اول
و سکون ثانی و فتح فا و عین بی نقطه ساکن بار درخت عشر را بلغت اهل یمن گویند و بعضی
از این درخت هست که اگر کسی در سایه آن بخوابد تا قیامت بیدار نشود خرفق بفتح
اول بر وزن ابلق بلغت اهل دمشق خردل فارسی را گویند که تخم تره تیزک است خرفه بضم
اول بر وزن غرفه معروفست و آنرا پرپهن گویند و در عربی بقلة الحمقا و بقلة المبارکه
و بقلة الزهرا و بقلة اللینه خوانند خرقطان با قاف و طای حطی بر وزن پهلوان رستنی
باشد که مانند کشوث بر درخت زیتون و بادام و امرود پیچد خرقه انداختن بمعنی [illegible]
جامه باشد و کنایه از اقرار و اعتراف نمودن بگناه و عاجز شدن و تسلیم کردن و از هستی برآ
مدن و تجرد گزیدن و از خودی بیرون آمدن هم هست خرقه ساختن کنایه از پاره کردن
و دریدن و چاک ساختن باشد خرقی با یای حطی و حرکت غیر معلوم علفیست شبیه بکرفس
و آنرا در یزد و توابع کرمان بپزند و بخورند و آش نیز سازند و نان هم پزند خرک بر وزن فلک مخفف
خارکست و آن نوعی از خرمای خشک باشد و بعضی گویند نوعی از خرماست که خرمای نارسیده
باشد و آنرا بعضی بزبان بسر خوانند و مصغر خر را هم هست و چوبکی باشد که بر روی طنبور
و عود و کمانچه و امثال آن گذارند و تارها را بر بالای آن کشند و نام دهیست از ولایت فارس
و درهست و فرچوبی را از تخته باشد که مجرمان و گناهکاران را بر آن خوابانند و دره تادیب کنند
و چوبی را نیز گویند که استادان کفشگر میخ و دو زبان گذارند و فشکنند و سه چوبه باشد
که بر پای هر کدام غلطکی نصب کنند و بدست اطفال دهند تا راه رفتن بیاموزند و تله
باشد که مرد و سرکارنگاه را بر بالای آن گذارند و نقش دوزی و کلابتون دوزی کنند و سه پایه
کنند و آن پیش خود گذارند و چیزها بر بالای آن سوهان کنند و همچنین بنایان در زیر پای خود
گذارند و گچکاری و گچبری سقف و دیوار خانه کنند و چیزی که بدان دیوار رخنه کنند و تخته
کوچکی را نیز گویند که پنبه از پنبه دانه جدا کردن را بر بالای آن نهند و میل آهنی را چنانکه
رسم است بر بالای پنبه دانه گذاشته بعنوان حرکت دهند که پنبه را از پنبه دانه جدا کرده و نوعی
از کرم هم هست که دستهای دراز و پاهای کوتاه میباشد خرگاه بر وزن درگاه جای محل

وسیع را گویند عموما و خیمه بزرگ مدور را گویند خصوصا خرگاه خضر بضم خای دوم کنایه از
آسمانست خرگاه سبز و خرگاه سبز کار و نیز بمعنی خرگاه خضراست که آسمان باشد خرگاه قمر کنایه
از هاله ماه باشد و آن دائره ایست که بعضی وقتها در شبها بهم رسد چنانکه ماه مرکز آن دائره میگردد خرگاه
ماه بمعنی خرگاه قمر است که خرمن ماه باشد و آسمان اول را نیز گویند و کنایه از خط عذار ماهوشان هم هست
خرگاه مینا کنایه از آسمان باشد خرگه بر وزن درگه بمعنی خرمن و هاله ماه باشد خرگس بفتح اول
و ضم کاف و سکون ثانی و سین بی نقطه کنایه از مردم بی عقل و ابله و احمق باشد خرگش بضم کاف و سکون
شین نقطه دار سرموزه را گویند و آن کفشی است که بر بالای موزه پوشند و در ماوراء النهر
متعارفست و در عربی جرموق خوانند و جانوری هم هست خاکستری رنگ و شبیه بجعل و بیشتر
در شهرستانها میباشد و گشنیز خرا نیز گویند خرگمان بر وزن پهلوان کمان بزرگ را گویند و آنرا
باشد که کمانگران کمان حلقه را بدان چله کنند و آن دو پاره چوبست که اندک خمی داشته و تله
باشد مانند کمان که بجهة گرفتن شغال و جانوران دیگر بر سر راه ایشان در خاک پنهان کنند همین
که پای بر آن نهند یکی از آن بجهد و بر ایشان بخورد و هلاک سازد و کنایه از کار دشوار بی نفع هم هست
و گرفتار شدن مردم را نیز گویند در بعضی و ناداری و [illegible] خرگواز بفتح کاف فارسی بر وزن
سرفراز چوبی باشد که خر و گاو را بدان رانند و بضم کاف هم آمده است خرگوش بر وزن
سرپوش جانوریست معروف گویند ماده او را مانند زنان حیض آید و گیاه بارتنگ را نیز گویند
که لسان الحمل است و بارتنگ تخفیف دوائی و با معنی با سین بی نقطه هم آمده است خرگوشک
مصغر خرگوش است و نام گیاهی هم هست دوائی و قابض و دفع اسهال کند و آنرا بعربی آذان
الارنب خوانند و آن نوعی از لسان الحمل است و بعضی گویند که گیاهیست که اسپغول ثمر آنست
خرگوف بر وزن موقوف نوعی از جغد باشد بغایت بزرگ چه کوف جغد را گویند خرگه بر
وزن درگه مخفف خرگاه است که جای محل وسیع و خیمه بزرگ مدور باشد خرگه ازرق کنایه از
آسمانست خرگه مه مخفف خرگاه مه است که هاله و خرمن ماه باشد خرم بضم اول و فتح
ثانی باشد و تشدید بمعنی شادمان و خوش وقت باشد و نام ماه دیست که ماه دهم باشد
از سال شمسی و بودن آفتاب در برج جدی و نام روز هشتم است از هر ماه شمسی و بنا
بر قاعده کلیه که نزد فارسیان مقررست که چون نام ماه و روز موافق آید عید باید کرد در این روز
عید کنند و جشن سازند و بضم اول و سکون ثانی بی تشدید بلد نام مرغزاریست محمودآباد

کوهی هم هست که هر مطلبی که عرض کنند جواب آید گویند چون سکندر ذوالقرنین فوت
شد رومیان و فارسیان بر سر مدفن او گفتگو میکردند فارسیان می گفتند هرجا
که فوت شده است دفن باید کرد و رومیان میگفتند جائی که مولد اوست دفن میکنیم
چون گفتگو بلند شد یکی از فارسیان گفت بغلان کوه باید رفت و سؤال کرد هرچه جواب
آید عمل نمود لاجرم چنان کردند و معنی بجا هم بنظر آمده است که از روی آب گرم و زمینهای
نمناک بر می خیزد خرمای ابوجهل نوعی از خرما باشد و از پوست آن رسن تابند خرم روز نام
روز هشتم است از هر ماه شمسی گویند ملوک عجم در این روز از ماه دی که آن ماه دهم است از
سالهای شمسی جشن کردندی و جامهای سفید پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی
و دربانان را منع کردندی و بار عام دادندی و بامور رعیت مشغول شدندی و برزیگران و
دهقانان با ملوک بر یک خوان نشستندی و چیزی خوردندی و بعد از آن هر عرضی و مدعا که
داشتندی بی واسطه دیگری بعرض رسانیدندی و ملوک برعایا گفتی که من هم یکی از شمایم
و مدار عالم بزراعت و عمارت است و آن بی وجود شما نمیشود و ما را از شما گزیر نیست چنانکه شما را
از ما و ما و شما چون دو برادر موافق باشیم خرم فضا کنایه از آسمانست خرمک بتشدید ثانی
مصغر خرم است و بی تشدید و سکون ثانی نام مهره باشد از شیشه سیاه و سفید و کبود
که آنرا بجهت دفع چشم زخم بر گردن اطفال بندند و باین معنی بفتح اول هم آمده است خرمگاه
بتشدید ثانی بمعنی خرگاه باشد و بی تشدید ثانی هم درست است خرمل بفتح اول و ضم ثالث
بمعنی خرامرد است و آن امرد وجیه باشد بزرگ و بغایت بی مزه خرمن بکسر اول توده غله باشد
که هنوز آنرا نکوفته و از کاه جدا ننموده باشند و بعربی کدس خوانند و جمع آن اکداس است و
بطریق استعاره توده هر چیز را گویند و هاله ماه را نیز گفته اند خرمنج بفتح اول و ضم ثالث و
سکون ثانی و نون و جیم خرمگس را گویند چه منج بمعنی مگس باشد و مردم مفلس را نیز گفته
اند یعنی شخصی که افلیج داشته باشد و رنگی هم هست از رنگهای آب خرمن سوخته کنایه
از مایه بباد داده و مفلس و بی مایه باشد خرمن گدا بکسر نون کنایه از توده غله ایست که
خوشه چینان جمع کرده باشند و بسکون نون جمعی را گویند که بر سر خرمنها بگدائی روند
خرمن ماه کنایه از هاله است که بر دور ماه بهم میرسد و آنرا خرمن مه نیز گویند بحذف الف
و خط غلامان خوبان را هم گفته اند خرموش بر وزن خرگوش نوعی از موش باشد بغایت بزرگ که

گربه را که بجنگ کند و غالب آید خرمهره بضم ثالث سفید مهره باشد که نوعی از بجلی است و آنرا
در بازیگاها و حمامها و آسیاها نوازند و مهرهای بزرگ که قیمت را نیز گویند که بر گردن خر بندند
و خال سفیدی که در چشم مردم افتد و بسبب آن نابینا شوند خرنای نای بزرگ را گویند که
کرنای باشد و نام لحنی و سرودی هم هست از موسیقی خرنباش بفتح اول و ثانی و سکون
نون و بای ابجد بالف کشیده و شین قرشت زده نوعی از رستنی باشد که بفارسی مرده
خوش گویند و بعربی ریحان الشیوخ خوانند محلل و مسکن ریاح باشد و سده بلغم بگشاید
خرنجاش بکسر اول و جیم بالف کشیده بر وزن قزلباش نام سپاه زنگبار و ایران و بجای حرف
شین کاف هم بنظر آمده است که خرنجاک بر وزن طربناک باشد خرند بر وزن کمند گیاهی باشد
مانند اشنان که بدان هم رخت شویند و هم از آن اشخار و قلیا سازند و باین معنی بجای حرف
دوم رای نقطه دار هم آمده است و خشتکاری اطراف باغچه و کار صفه و ایوان را نیز گویند
خرنوب بر وزن مرغوب چند قسم میباشد نبطی و شامی و مصری و هندی نبطی را
بفارسی کبر خوانند و آن رستنی باشد خاردار که بار سرکه پرورده کنند و خورند و آنرا کورک
نیز گویند و بعربی ینبوت و قضیم قریش خوانند و شامی را بفارسی کوزه و شیرازی کوک
کالی رومی گویند و مصری همان نبطی باشد که گفته شد و هندی خیار چنبر است و آن دوا
باشد معروف خرو بضم اول و ثانی مخفف خروس است گویند اگر مغز خروس را با شکر بخورند
قوت باه و باصره و عقل و حافظه را زیاده کند و بکسر اول مخفف خیره است و آن گلی باشد
که آنرا اختازی گویند و باین معنی بفتح اول هم گفته اند بعنی آن گزندگی جانوران را نافع است
و بعربی زر الحر خوانند بکسر اول و سکون ثانی در زبان بعضی از عربان بمعنی مطلق سرگین
باشد همچو خر الدیک که سرگین خروس است و آنرا بگزندگی سگ دیوانه بمالند نافع باشد
و خر الفار که سرگین موش است چون بر داء الثعلب طلا کنند سودمند بود و همچنین خر الذیب
که سرگین گرگ باشد گویند اگر قدری از آن بر پیمانی که از پشم گوسفندی که گرگ او را کشته
باشد ببندند و آن را بر بازوی صاحب قولنج بندند در حال بگشاید خروج با ثالث مجهول
و جیم فارسی بر وزن ... و معنی خروس است چه در فارسی سین بجیم بدل میشود خروزان
با زای هوز بر وزن خروشان پهلوانی بوده از تورانیان خروسان طاوس دم کنایه از صراحی
شراب باشد خروسک با ثالث مجهول تصغیر خروس است و نام جانوریست سرخ رنگ

و بجیزه و رحمها بهم میرسد و گوشت پاره را گویند که بر دهن فرج زنان میباشد و آنرا بعربی بظر خوانند و زنی که خروسک بزرگ داشته باشد بظرا نامند و بوت خگه گاه مرد آنرا نیز گفته اند **خروس کنگره عقل** کنایه از روح نفسانیست و سخن موزون و موافق را نیز گفته اند **خروسه** بضم اول و فتح رابع بمعنی دویم خروسک است که پاره گوشت میان فرج زنان و بوت پاره سر ذکر مردان باشد و بر بدن آنهاست **خروش** بضم اول و ثانی و سکون ثالث مجهول و شین قرشت بانگ و فریاد با گریه باشد و بانگ بی گریه را نیز گویند **خروک** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بکاف زده گیاهی باشد که زنان بجهت زیاده شدن شیر خورند و بضم اول و فتح ثالث سرگین گردانک را گویند که خنفساست و آنرا بهرانه خرنوک دل کور خوانند **خروو** بضم اول و ثالث مجهول بروزن گروه بمعنی خروس است که بعربی دیک خوانند و تاج خروس را نیز گفته اند **خروهک** باها بروزن خروسک بمعنی بسد است که بعربی مرجان گویند **خروهه** بضم اول بروزن گروهه گوشت پاره میان فرج زنان باشد و جانوری را نیز گویند که صیادان بر گذار دام بندند تا جانوران دیگر فریب خورده در دام افتند و بعربی آنرا ملواح خوانند **خرهبله** با تحتانی مجهول بروزن غربیله صدا و آواز که بغایت بسیار بلند باشد را گویند و آواز بسیار بلند و رسا را نیز گفته اند **خره** بفتح اول و ثانی و خفای ها بهلوی هم چیده شده را گویند و هجوم و ازدحام خلق را نیز گفته اند که از جها بدشواری گذرند و لای آب و شراب و روغن و امثال آن نیز باشد و گل و لای چسبنده تر خوش و جوی را نیز گفته اند و ثفل هر چیزی باشد که روغن آنرا کشیده باشند اعم از کنجد و غیر کنجد گویند مردم فقیر آنرا با خرما بکوبند و بخورند و باین معنی باتشدید ثانی هم آمده است چه آنچه از کنجد باشد خره کنجد گویند و بعربی کسب السمسم خوانند و آنچه از بید انجیر بود خره بید انجیر و بعربی کسب الخروع گویند و بفتح اول و ضم ثانی و اظهار ها بمعنی نور باشد مطلقا اعم از پرتو چراغ و آتش و آفتاب و بعضی باین معنی بضم اول و فتح ثانی و اخفای ها گفته اند چنانکه گویند خره نوریست از الله تعالی که فایض میشود بر خلق و بیان نور خلایق ریاست بعضی بر بعضی کنند و بعضی بوسیله آن نور قادر شوند بر صنعتها و حرفتها و از این نور آنچه خاصه باشد بپادشاهان بزرگ عادل فایز گردد و آنرا کیان خره گویند و باین معنی بضم اول و کسر ثانی بنظر آمده است و با واو معدوله

نیز گو

نیز گفته که خوره باشد و بمعنی حصه و بخش هم هست چه حکمای فرس ملک فارس را به پنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه را نامی نهاده اند اول خره اردشیر دویم خره استخر سیوم خره داراب چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و باین معنی هم باواو معدوله آمده است و نام جانوریست که هر چه بر زمین افتد بخورد و بعربی او را ارضه خوانند و علتی را نیز گویند که موی را بریزاند و مرضیست که گوشت لب و بینی را بتحلیل برد و بضم اول و فتح ثانی و باتشدید صدا و آوازی که بسبب گلو فشردن از گلو و خواب از بینی مردم برآید و بضم اول و ثانی و اظهار ها مخفف خروه است که خروس باشد و جانوران وحشی را نیز گویند **خره اردشیر** یک حصه از پنج حصه فارس است و نام شهری نیز بوده از بناهای اردشیر که بهمن بن اسفندیار باشد و باین معنی با تشدید ثانی هم گفته اند **خرهک** بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف مخفف خروهک است که بمعنی مرجان باشد **خری** بکسر اول و ثانی تحتانی کشیده مخفف خیری و آن گلی باشد زرد رنگ پر برگ میان سیاه و آنرا همیشه بهار نیز گویند و بمعنی شوم و نحس و نامبارک هم آمده است و اولی و صفه را نیز گفته اند **خرید و کبر** کنایه از چیزیست که آنرا دولتی نو و فروخته شود و آنرا بعربی نافقه خوانند و نقیض آنرا کاسد گویند **خریده** بفتح اول بروزن دفینه معروفست که بیع شده باشد و کنیزک بچه و دختر نارسیده را نیز گویند **خریش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و شین قرشت مخفف خنده ریش است و آن کسی باشد که از روی تمسخر و استهزا بر وی خندند و خنده را گویند که از روی تمسخر و استهزا و افسوس بود و با ثالث مجهول بمعنی خراش باشد که از خراشیدن است یعنی بخراشیدن و امر باین معنی هم هست یعنی بخراش و پوست از اندامش بکن و بکسر اول که با نون خانون خانه را گویند و بضم اول بمعنی پادشاه و بزرگ و کدخدا باشد و کدبانو را نیز گفته اند **بیان هشتم در خای نقطه دار مشتمل بر شانزده لغت** **خز** بفتح اول و سکون ثانی بلغت پهلوی روباه را گویند و بمعنی نشسته بره و روباه هم آمده است چنانکه طفلان روند و باتشدید ثانی در عربی جانوریست معروف که پوست او پوستین سازند و جامه ابریشمین را نیز گفته اند **خزاما** بروزن توأما خیری صحرائیست و آن رستنی باشد که شیر او را نیز گویند که از آن شود **خزان** بروزن رزان نام ماه هشتم است از سال ملکی و نام روز هشتم باشد از هر ماه شمسی و این روز جشن مغانست بنا بر قاعده کلیه که میان ایشان معمولست که چون نام ماه و روز موافق

آنجشن کنند وبعضی گویند نام روز ششم هم است از شهریور ماه وبعضی نام روز سیم گفته
اند والله اعلم وفصلی است از فصول اربعه وبعربی خریف گویند وبمعنی خزیدن یعنی باهستگی
بجائی درو رفتن هم هست وبزور در شدن بجائی ورخنه را نیز گویند خزدوک بادال ابجد بروزن مفلوک
جانوری باشد شبیه بجعل خزر بفتح اول بروزن نظر نام ولایتی در حوالی دریای گیلان و
دریای گیلان موسوم بآن ولایت است عسل خوب از آنجا آورند گویند طوطی در آن ولا
یت زندگانی نمیتواند کرد وبعضی گویند نام ولایتیست از ترکستان که مردم آنجا بسیار سفید
میباشند وقند از آن ولایت آورند وآنجا نوعی آب شبیه بنمک خزران بروزن
مرجان بمعنی خزر است که ولایتی باشد از گیلان وترکستان خزنک بروزن چشمک بمعنی
چین باشد وآن جزع وفزع کردنست بنزدیک مخلوق واز اندک الم گریان شدن خزروان
بافا بروزن ... نام دریای گیلانست ونام ولایتی که دریای گیلان منسوب بدانست
ونام سپاهیست از توران ونام دیوی هم بوده است خزمیان بفتح اول وسکون ثانی وکسر میم
وتحتانی بالف کشیده ونون نوعی جنبد سبز باشد گویند خایه سگ است خزنک بروزن
سمند نام گیاهی بود شبیه باشنان خزنده بروزن دونده حشرات الارض را گویند همچو مور
ومار وامثال آن خزوک بفتح اول بروزن ملوک سرگین گردانک را گویند وبعربی جعل خوانند
خزهره مخفف خرزهره است وآن رستنی باشد که اگر برگ آنرا حیوانات بخورند بمیرند خصوصا
خر الاغ که در همان ساعت بمیرد وآنرا بعربی سم الحمار خوانند خزیدن بروزن رسیدن بمعنی
آهسته بجائی در شدن باشد ورفتن بر ... را نیز گویند چنانچه اطفال روند خزینه بر
وزن مدینه شخصی را گویند که در کنجی ورخنه پنهان شده باشد واورا بعربی هامه خوانند خزیز
بروزن ونزیر خاکستر سوزنده را گویند که در آن آتش هم باشد وبعضی خاکستر سرگین را گو
یند وآتش را نیز گویند بیان نهم در خای نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر چهل ودو لغت و
کنایت خس بفتح اول وسکون ثانی معروفست که خاشه وخلاشه وخاشاک باشد ومردم
فرومایه وبخیل ودغل ودون وناکس ودیوث را نیز گویند ومردمی که در کوه وکوهستان
میباشند خصوصا کفار صحرانشین وبعضی گویند با معنی هندیست چه خس بزبان هندی
قومی باشند از کفار که در کوههای مابین هندوستان وختا ساکن اند ونام جانوریست
که بلنگ او شبیه بود بدان نوعی کوچک وپایهای باریک ودراز دارد وبر روی آب میدود

وبعضی گویند خس مرغیست سفید وبزرگتر از کلنگ وبعربی کاهو را خس میگویند خسانه
بکسر اول بروزن اجانه بمعنی پیراستن است که بریدن شاخهای زیادتی باشد از درخت
وبفتح اول هم آمده است خساید بروزن رساید ماضی خسایدن باشد یعنی بدندان
ریش کرد وبا معنی باشین قرشت هم آمده است خسایدن بروزن رسایدن بمعنی بدندان
ریش کردن باشد خساید بروزن سراید مستقبل خسایدنست یعنی بدندان ریش کند خس
بدهن کرفتن کنایه از عجز کردن وزینهار وامان خواستن باشد خس پوش باپای فارسی بروزن
خرگوش معروفست وکنایه از پنهان کردن چیزی وکاری شبه باشد بطریق احتیاط ومکر و
حیله ونفاق واخفای عیوب وامر قبیح که بجهت اصلاح دهند خسپی بضم اول وسکون
ثانی وبای فارسی بتحتانی کشیده سنا ... را گویند خست بفتح اول بروزن مست
ماضی خستن وآزرده ساختن باشد یعنی مجروح کرد وآزرده ساخت وزنگ ولوث را نیز
گویند وبمعنی نفع وفایده هم آمده است وبضم اول بمعنی قرار وآرام باشد واستر جامه را
نیز گفته اند خستر بروزن کفتر حشرات الارض را گویند همچو مور ومار وموش وامثال آن
خستن بروزن رستن بمعنی مجروح کردن ومجروح شدن باشد خستوا بروزن بکنو
دانه میوهها را گویند همچو دانه زرد آلو وشفتالو وخرما وامثال آن وبضم اول نام یکی از اکابر
وبزرگان چین است واقرار واعتراف کننده را نیز گویند وبمعنی جانور خزنده هم بنظر آمده
است خستوان بضم اول بروزن استخوان اقرار واعتراف کنندگان ومعترف شدگان را
گویند خستوانه بضم اول بروزن خسروانه لباسی باشد که درویشان وفقیران پوشند و
از آن پشمینه وموینه او بزان باشد وخرقه را نیز گویند که از پارچهای الوان دوخته شده باشد
وبفتح اول هم آمده است خستونه بضم اول بروزن کاکونه بمعنی خستوانه است که خرقه پاره
پاره درویشان باشد خسته بفتح اول بروزن رسته استخوان خرما وشفتالو وزردالو
وامثال آن باشد ومجروح وزخم خورده وبیمار را نیز گویند وزمینی که آنرا شیار کرده
باشند ومخفف خاسته وبرخاسته هم هست وبضم اول بمعنی پی وبنونه دیوار باشد
خسته بند باپای ابجد بروزن هرزه خند پارچه را گویند که چون دست ویای شکسته با
شد بآن بندند وکنایه نیز گویند که زخم دست وپای شکسته را می بندد وهمچنین
که آنرا بر زخم بندند خواه پارچه باشد وخواه مرهم خس در دهن گرفتن بمعنی خس بدهن گرفتن

که کنایه از عاجز شدن و زینهار خواستن باشد خسر بفتح اول و ثانی بر وزن شرر بمعنی یخ
و آن آبیست که در زمستان مانند شیشه ببندد و بضم اول و ثانی پدر زن و پدر شوهر را
گویند خسرو بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و واو ساکن بمعنی ملک و امام و عادل باشد
و نام پادشاه کیان هم هست و هر پادشاه صاحب شوکت را نیز گویند و بضم اول و ثانی و ثالث
بمعنی خسر است که پدر زن و پدر شوهر باشد و مادر شوهر را نیز گفته اند خسرو تاج چهارم
کنایه از آفتاب عالمتاب است خسرو انجم بمعنی خسرو اقلیم چهارم باشد که خورشید عالم آراست
خسروانی بر وزن مژدگانی نام لحنیست از مصنفات باربد و آن نثری بوده است مسجع
مشتمل بر ثنا و دعای خسرو و مطلقا نظم در آن بکار نرفته و این لحن داخل سی لحن مشهور
نیست که اگر داخل باشد سی و یک میشود و شیخ نظامی سی و یک آورده است و سی و یک
همین نام برده و نوعی از زر دهٔ پنجم بوده است و هر چیز را که بس لطیف و نیکو و بزرگ با
شد منسوب بخسرو ساخته خسروانی میگویند همچو خم خسروانی و امثال آن خسرو چهارم سریر
کنایه از آفتاب است باعتبار فلک چهارم خسرو خاور کنایه است از خورشید و پادشا
مغرب را نیز گویند خسرو دارو دشتی و داروی باشد که آنرا خولنجان گویند و بعضی
گویند درختیست منسوب بانوشیروان که چوب آن درخت را خالولنجان خوانند و جمعی
گفته اند نباتیست که آنرا سعید تالک نامند و بعربی کرمة البیضا خوانند و میوهٔ آن سرخ
میباشد و بخوشهٔ انگور شباهت دارد و بدان پوست را دباغت کنند و در اختیارات
بجای حرف اول جیم آورده است خسرو زرین عطا کنایه از آفتاب عالمتاب است خسرو سیارگان
بمعنی خسرو زرین عطاست که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد خسرو هشتم بهشت اشاره بحضرت
رسول صلوات الله علیه و آله است خسرونی نوعی از شراب عرقی باشد خسف بر وزن
علف کودکان باشد که آنرا جوزم میگویند خسک بر وزن شفق گلیست که آنرا باصفهانی
گلکاونه گویند و بعربی عصفر خوانند خسک بفتح اول و ثانی و سکون کاف خس و خاشاک
و خاری باشد سه گوشه و خارهای سه گوشه را نیز گویند که از آهن سازند و در سر
راه دشمنان اندازند و در اطراف و جوانب حصار قلعه ریزند و بضم اول مطلق و نیز
گویند اعم از صبح و شام و تلخیر و در کلک را نیز گفته اند و بکسر اول و سکون ثانی معصفر باشد
که آنرا گل کاجیره خوانند و تخم آنرا خسک دانه گویند و بعربی قرطم و حب العصفر نامند

خسکانان

خسکانان با کاف بر وزن افغانان بمعنی تجسس و تفحص بجد و تفتیش و جستجوی بلیغ باشد و بعربی
استقصا خوانند خسک دانه بفتح اول و سکون ثانی تخم کاجیره است و آنرا بعربی حب العصفر
خوانند خشم بکسر اول و سکون ثانی و میم بمعنی جراحت باشد خسنه بفتح اول بر وزن
پهنه بمعنی هوایست که مگس و پشه و امثال آن باشد خسودن بر وزن کشودن درو
کردن غله و علف را گویند خسور بر وزن قصور پدر شوهر و پدر زن را گویند و بمعنی
درو هم هست که بریدن غله و علف را گویند خسوردن بضم اول و فتح ذال ابجد بمعنی خسو
دن که بریدن و درو کردن علف و غله باشد خسوره بضم اول و فتح رای قرشت
بمعنی خسور است که پدر شوهر و پدر زن باشد خسیدن بر وزن رسیدن بمعنی خای
یدن که در زیر دندان نرم کردن باشد بیان نهم در خای نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل
بر هشتاد و هفت لغت و کنایت خش بضم اول و سکون ثانی بمعنی مادر زن و مادر شوهر باشد
و بفتح اول نام بامیغی و هم بمعنی تند و تیز دویدن آمده است و بیخ نعل را نیز گویند و بعربی
انبقا خوانند خشامن بفتح اول و میم بر وزن نعلدمن بمعنی خش باشد که مادر زن و مادر
شوهر است و با معنی بضم اول تمام است خشانیدن بر وزن رسانیدن بدندان ریش کردن
باشد خشاوه بکسر اول بر وزن کلاوه پاک کردن باغ و زمین کشت زار و زراعت با
شد از خس و خاشاک و علفهای خودرو و بمعنی پیراستن هم هست که بریدن شاخهای زیا
دتی درخت باشد و با معنی بجای واو رای بی نقطه هم آمده است خشای بضم اول بر
وزن همای بمعنی خوش کننده و خوش آینده باشد خشت بکسر اول بر وزن زشت آجر خام
و پخته را گویند و نوعی از سلاح جنگ باشد و آن نیزه کوچکیست که در میان آن حلقهٔ
از ریسمان یا ابریشم بافته بسته باشد و انگشت سبابه را در آن حلقه کرده بجانب
خصم اندازند و نام نسک دوازدهم است از جمله بیست و یک نسک کتاب زند و پازند
یعنی کلکسم از جمله بیست و یک نسک و نسک بمعنی قسم باشد و نوعی از حلوا هم هست
که در دیگها و جامها ریزند تا یکپارچه و قرص شود خشت ناله با فوقانی بالف کشیده و فتح
بای ابجد کوره و داش خشت پزی را گویند خشتامن بفتح اول بر وزن تردامن مادر زن را
گویند و بضم اول نیز درست است خشتچه بکسر اول و فتح جیم فارسی خشتک را گویند و آن
پارچه چهار گوشه باشد که در زیر بغل جامه و میان دو ران و بعربی بنیقه خوانند

ویعنی آینه زانو هم آمده است خِشخَش بکسر اول وخای نقطه دار وسکون دوم وشین و
ثانی قرشت صدای ورق کاغذ وصدای جامه وزیر جامه که نو پوشیده باشد خِشَنزه
بکسر اول وفتح ثانی قرشت وسکون ثالث وفوقانی بمعنی خشتک است که با جامها
دوزند زیر بغل جامه وزیر جامه وشلوار باشد خشت زرد وخشت زرین کنایه از آفتاب
عالمتاب است خِشتَک مصغر خشت است وپارچه مربع زیر بغل جامه ومیان تنبان وشلوار
نیز گویند وآینه را هم گفته اند خشتک زرد کنایه از آفتاب عالمتاب است خشتار بفتح اول وشین
نقطه دار بالف کشیده وبروزن بهمنیار مرغابی بزرگی است تیره رنگ ومیان سرش سفید
میباشد وبترکی قشلد آق خوانند خشواد بفتح اول بروزن مغلوب حرامزاده را گویند
وبضم اول هم آمده است خشنه بفتح اول وفوقانی وسکون ثانی مردم مفلس وبی برگ ونوا را
گویند خشیجان با جیم بروزن نشان عناصر اربعه را گویند که آب وخاک وهوا وآتش
باشد خشخاش معروف است وآن چند قسم میباشد ابیض واسود وزبدی ومقرن خشخاش
ابیض بوستانی است وآن سرد وتر باشد وبعضی گویند خشک است خوردن آن باعسل
منی را زیاده کند وخشخاش سیاه صحرایی است وآن را خشخاش مصری هم گویند وآن سرد و
خشک است سم آن را بکوبند وبا شراب بخورند اسهال را نافع باشد وخشخاش زبدی نوعی
از خشخاش است وآن را برگ وتخم وثمر سفید میباشد وآن مسهل بلغم است وخشخاش
مقرن خشخاش بحری است وآن بوستانی بکنارهای دریا روید وغلاف آن شاخ
کاو باشد بیخ آن برنقرس طلا کنند نافع است ومطلق آن را بعربی رمان السعال گویند
خشخاش کردن کنایه از دزدیده کردن باشد خش خش بکسر دو خای نقطه دار وسکون دو شین
ویکتای قرشت بمعنی خشخش است که صدای ورق کاغذ وجامه وازار وشلوار
نو پوشیده باشد خَشَک بفتح اول وثانی وسکون کاف نام کوهی است وبعربی جبل گویند
جبل ومملکت را هم میگویند خشکاب بفتح اول بروزن کشکاب مانع ومنع کننده را گویند
خشکاخو بضم اول وفتح خای نقطه دار وسکون واو ومعدوله وولی قرشت کنایه از سال
قحط وسالی که گیاه وعلف کم رسته باشد وکنایه از کمی عیش مردم هم هست ومردم رذل وممسک
نیز گویند خشکار بروزن هشیار آردی باشد که نخاله از آن جدا نکرده باشند وخاکینه را نیز
گویند خشکانار بازای نقطه دار بروزن دزد افشار نخود وماش وعدس وباقلاو

وامثال آن را گویند خشکامار بفتح همزه ومیم بالف کشیده وبرای قرشت زده مرضی است که آن را بعربی
استسقا گویند وبا بمعنی بجای میم نون هم بنظر آمده است خشکاماز بضم اول وثالث ومیم
همزه دار بالف کشیده وبرای قرشت زده بمعنی خشکامار است که مرض استسقا باشد
بمعنی تنگ واستقصا وتفحص وتجسس واستفسار وحساب ستیغام آمده است خشک
انگبین شهد وعسل را گویند که در خانه زنبور خشک شده باشد وآن را اصل خشک
خوانند وطبیعت آن گرم تر از عسل متعارف است خشک وردن کنایه از سخن نگفتن وسکوت
باشد از غایت اعراض وبید ماغی خشک باختن یعنی بی شرط وگرو قمار بازی کردن و
کنایه از سامان وسرمایه عرفت خود را باختن هم هست خشک باره با بای ابجد بروزن پشت پاره
شاخهای خشک را گویند که اندر درخت بر بیله باشد وپوست درخت را هم گفته اند خشک پشت
جانوری است که آن را سنگ پشت ولاک پشت نیز گویند خشک پی بفتح بای فارسی وسکون تحتانی
کنایه از مردم شوم قدم ونامبارک باشد خشک جان با جیم بروزن مرغ دان کنایه از مردم بی
فضل وبی هنر وناقابل باشد وشخصی را نیز گویند که لذت عشق نچشیده وعاشقی نکرده واز
یار ودوست محروم باشد خشک جنبان کسی را گویند که جنبش وحرکتهای بی نفع وفایده
ازو بعمل آید خشک جهان کنایه از دور تنگ وزمانه است که در آن کرم ومردم صاحب همت
نباشد خشک دامن کنایه از پاک دامن ونیکوکار باشد که نقیض تر دامن وبدکار است
خشک دهان کنایه از صایم وروزه دار باشد خشک ریش بکسر رای بی نقطه وسکون تحتانی
وشین نقطه دار بمعنی مکر وحیله ونفاق وفریفتن وبازی دادن وبهانه کردن وعلل
آوردن باشد وخشکی را نیز گویند که بر روی زخم بسته شود خشک ریشه بفتح شین
بمعنی بهانه کردن وعلل آوردن باشد چنانکه اگر گویند خشک ریشه میکند مراد آن
باشد که بهانه میکند وخشکی روی زخم را نیز گویند خشک سار با سین بی نقطه بروزن
بردبار زمینی را گویند که از آب دور باشد وزمینی که باران بر آن نباریده باشد خشک سه
بفتح سین بی نقطه بروزن قفل کرند خوی وبیهوده گوی وسبک وبی تن وسودائی و
دیوانه مزاج را گویند خشک شانه با شین نقطه دار بالف کشیده وفتح نون کنایه از مردم
متکبر وهرزه کار باشد خشک عنان بکسر عین بی نقطه کنایه از اسبی است که فرمان بردار نه
باشد خشک نا با فای بالف کشیده نان فطیر را گویند وآن نانی است که پیش از برآمدن خمیر بزند

خشک مغز بمعنی خشک سر است که بی تر و دیوانگوش و تندخوی باشد خشک نانه
بانون بر وزن مور یا ماند نانی بود که آنرا بی نانخورش خورند خشک نانی بانون بالف کشیده
و تحتانی زده نای گلو را گویند و بعربی حلقوم خوانند خشکوا باواو بر وزن و معنی خشکنا
است که نان خمیر بی نیا مده و فطیر باشد خشکه بضم اول و فتح کاف معروف است که پلاو بی
روغن باشد و آرد گندم نا بیخته را گویند خشل بفتح اول و ثانی و سکون لام نوعی از صمغ
است و آنرا مقل گویند و مقل ازرق مشهور است بواسیر را نافع باشد و بعربی خضلا
خوانند و بعضی گویند خضلاف درخت مقل و کندر است والله اعلم خشمین بکسر اول و میم
بر وزن پرکین خشمگین و خشمناک را گویند خشن بفتح اول بر وزن چمن گیاهی باشد
که از آن جامه بافند و فقیران و درویشان پوشند و بکسر اول مخفف خشین است
و آن بازی باشد نه سفید و نه سیاه و در عربی هر چیز درشت را گویند خشنان بضم
اول بر وزن برهان فرخنده و خجسته و مبارک را گویند خشن پوشیدن کنایه از منافق
بودن و نفاق کردن باشد خشنخانه بر وزن طربخانه خانه را گویند که از نی بوریا سازند
و خانه و اندرون آنرا گرد گیرند و بعضی آن خار شتری بندند و آب بر آن پاشند تا هوا نسیم
سرد بدرون آید خشنسار بفتح اول و با سین بی نقطه بر وزن طلبکار بمعنی خشنشار
است که مرغابی بزرگ تیره رنگ میان سر سفید باشد و ترکان قشقلداق میگویند و بضم
اول بمعنی درشت و با شین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی شین و سین هر دو
بهم تبدیل می یابند و بجای نون بای حطی هم گفته اند که بر وزن پدیدار باشد خشنک بر
وزن پلنگ داغ سر و سر کچل و کچلی را گویند و مردم کچل را نیز گفته اند خشنو بضم اول و ثانی
بر وزن پرگو مخفف خشنود است که راضی و خوشحال باشد و بفتح اول هم درست است خشنه بضم
اول و کسر ثالث بر وزن مطرنه ناخنه را گویند خشو بضم اول و ثانی و سکون واو و مادر
زن و مادر شوهر باشد و بفتح اول در عربی خرماهای زبون و ضایع و زبون شدن خرما را گویند
خشوانه بضم اول و سکون ثانی و واو با الف کشیده و فتح نون پشمینه را گویند که موبها از و آویخته
باشد مانند خرسک و کبه و امثال آن خش و خاش بفتح اول و خای نقطه دار با الف کشیده
بر وزن کش و لاش این لغت از توابع است بمعنی خرد و مرد و ریزه و بیزه باشد و بمعنی خس و
خاشاک و قماش و ریزه هر چیز که افکندنی و دور انداختنی بود خشود بر وزن کشود

مانند خشودن که از پیراستن باشد یعنی شاخ زیادتی درخت را بریدن و بفتح اول هم آمده
است خشودن بضم اول بر وزن گشودن بمعنی پیراستن و شاخهای زیادتی درخت را
بریدن باشد و بفتح اول هم درست است خشوک بضم اول بر وزن سلوک حرامزاده را
گویند و بفتح اول هم آمده است خشی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده چیزی را گویند که بحد
آن نهایت سیاه باشد یعنی سفید سفید باشد و بعضی گویند بمعنی خشینه است
که سیاه و تیره رنگ و بکبودی مایل باشد و در عربی خشک را گویند که در مقابل تر است
خشیج بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی نقیض و ضد باشد و مخفف آخشیج هم
هست که بمعنی عنصر باشد خشیجان با جیم بر وزن رفیقان جمع خشیج است که بمعنی ضدها
و نقیضان باشد و مخفف آخشیجان هم هست که عناصر باشد و آن خاک و آب و هوا و
آتش است خشیکش بر وزن کشیکش بمعنی غلبه و زیادتی باشد خشیناژ با شین نقطه دار
بر وزن پرناز نوعی از مرغابی بزرگ سیاه رنگ باشد که در میان سرش خال سفیدی
هست خشین بر وزن دفین هر چیز که آن بکبودی مایل و سیاه رنگ و تیره باشد عموما
و بازی را گویند که پشت آن کبود و تیره و چشمهایش سیاه رنگ باشد خصوصا و گویند بعد از
تولک اول یعنی پر ریختن اول چشم او سرخ میشود و او را بترکی قزل قوش خوانند و
بعضی گویند بازی باشد نه سیاه و نه سفید و نام ولایتی هم هست از ماوراء النهر خشین
پند بفتح بای فارسی و سکون نون و دال ابجد بمعنی زغن است که غلیواج باشد و بعضی
گویند نوعی از غلیواج است و آن کبود رنگ می باشد چه خشین بمعنی کبود رنگ و پند
بمعنی غلیواج باشد خشین سار با سین بی نقطه بر وزن زمین دار نوعی از مرغابی
باشد که پشت او سیاه رنگ است و بر میان سر خال سفیدی دارد و او را خشین سار بی
بجستان گویند که باز سیاه رنگ بیماند چه خشین باز سیاه رنگ و سار بمعنی مانند باشد
خشینه بر وزن دفینه بمعنی خشین است که هر چیز سیاه رنگ مایل بکبودی باشد و بازی را
نیز گویند که پشت او کبود و تیره رنگ بود و بعضی گویند مرغابی سیاه رنگی است بکبودی مایل
و بمعنی سفید خود رنگ هم هست که آنرا مله گویند بفتح میم و لام مشدد بیان یازدهم
در خای نقطه دار با صاد بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت خصل بفتح اول بر وزن
وصل بمعنی ندب است که داو بر هفت و بمعنی کعبتین هم بنظر آمده است خصمان بخلی

کنایه از عناصر اربعه است بسبب ضدیتی که با هم دارند خصم بچشم کنایه از شیطانست
و دجال را نیز گویند و بمعنی دل هم هست که بعربی قلب خوانند و کنایه از آسمان هم باشد
دوازدهم در خای نقطه دار با طای بی نقطه مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت
خط ازرق نام خط چهارم است از جمله هفت خط جام جم و آنرا خط سیاه نیز گویند خط
اشک نام خط ششم است از خط جام جمشید و آنرا خط خضر گویند خط اول کنایه از
الف است که حرف اول از حروف تهجی باشد و کنایه از عرش اعظم و مکه معظمه هم هست
خط برخود دادن کنایه از موچلکا و سجل نوشتن باشد خط بصره نام خط سیم است
از جمله هفت خط جام جمشید خط بغداد نام خط دویم است از جام جم و بعضی خط اول
گفته اند خط جور نام خط اول جام جم است که خط لب جام باشد خطر بر وزن نظر بمعنی
قدر و منزلت و شان و شوکت و عظمت باشد و بمعنی آفت و دشواری و کروب تن
در آب دولت و شرط در تیراندازی عربیست و وسمه را نیز گویند و آن برگی باشد که بدان
خضاب کنند و بعربی ورق النیل خوانند خطرابه بر وزن همابه جامه پشمین درویشان
که ریسمانهای آن او بخته باشد خط سبز خطی که تازه از رخسار خوبان بر آمده
باشد و نوشته و خطی را نیز گویند که از غیب مرقوم شده باشد یعنی کسی نداند که از
کجا آمده است و که نوشته است و خط شب را نیز گویند که خط سیاه است و آنرا خط ازرق
هم میگویند خط سیاه کنایه از خط سبز باشد که خط ازرق باشد خط شب بمعنی خط سیاه
است و نام یکی از خطوط جام جم هم هست که خط ازرق باشد خط شب یزید کنایه از نوشته
و خطیست که در آن خوف و خطر بسیار باشد خط فرودینه نام خط هفتم است از جام جم
خط کاسه گر نام خط ششم است از جمله هفت خط جام جمشید خط گزار بضم کاف فارسی
و زای نقطه دار با الف کشیده و بای بی نقطه زده کنایه از قلم زن و نیزه و باشد خط
کشیدن کنایه از محو کردن و بطرف ساختن باشد خط اول کنایه از عرش مجید است
که فلک اعظم باشد و آن فلک نهم است خطه کل بمعنی خطه اول است که کنایه از عرش
اعظم باشد که فلک نهم است خطیب الهی کنایه از هاتف غیبی باشد و کسی که ذکر و دعاگوی
کند و شخصی که قاری قرآن باشد و موحد را نیز گویند خطیب فلک کنایه از کوکب مشتریست
بیان سیزدهم در خای نقطه دار با فا مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت خف بفتح اول و

و سکون ثانی نوعی از آتشگیره است و آن گیاهیست نرم که زود آتش از چخماق در آن افتد و بعربی
مرخ گویند و بضم اول هم آمده و در کود پنبه سوخته را نیز گویند که جهت آتشگیره مهیا کرده باشند
خاچه بالتخفیف ثانی و جیم فارسی بر وزن سراچه جماعتی باشند از اعراب راهزن و قطاع
طریق و با تشدید ثانی و جیم ابجد هم گفته اند خفتان نوعی از جبه و جامه روز جنگ باشد
که آنرا قزاگند گویند و بترکی قلماق خوانند خفتانیدن بضم اول بر وزن خشکانیدن بمعنی
خوابانیدن باشد و غلطانیدن را نیز گفته اند خفتک بضم اول بر وزن خشتک بمعنی کا
بوس است و آن سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و بعربیان خنول است و بزبانی
هم هست که آنرا کاموانک میگویند خفو بضم اول بر وزن پرتو بمعنی خفتک است که کابوس
و عبد الجنه باشد و آن سنگینی است که در خواب بر مردم می افتد خفت و خیز کنایه از آهستگی و تانی
و دلدلی و اضطراب و بیقراری باشد و کنایه از جماع کردن هم هست خفته بضم اول بمعنی کشته
بمعنی خوابیده باشد و خم شده و خمیده را نیز گویند و بمعنی چالیک هم هست و آن بازی باشد
که کودکان کنند و آن دو چوب یکی بمقدار یک وجب و دیگری بمقدار یک قبضه و هر دو سر
چوب کوچک تیز میباشد خفسید بر وزن خشکید ماضی خفسیدن و غلطیدن یعنی
خوابید و غلطید و ماضی شیر ماست شدن هم هست یعنی شیر جغرات شد و ماست گردید
خفسیدن بر وزن خشکیدن بمعنی غلطیدن و خوابیدن و بزانو در آمدن شتر و ماست
گردیدن شیر و جغرات شدن باشد خفج بفتح اول و ثانی و سکون جیم سنگینی و گرانی باشد
که مردم را در خواب بهم رسد و آنرا بعربی کابوس و عبد الجنه گویند و بفتح اول و سکون ثانی
هم آمده است و بفتح اول و ثانی خردل صحرائی باشد که آنرا لحجی گویند و آنرا بکوبند و در ماست
کنند و با طعام خورند و در عربی مطلق لرزیدن باشد عموما و لرزیدن و کج شدن پای
شتر را گویند خصوصا خفجا بفتح اول و ثانی بر وزن مهجا بمعنی خفج است که سنگینی و گرانی
در خواب باشد و در عربی لرزیدن پای شتر را گویند در وقت برخاستن خفچاق با جیم فارسی
بر وزن قبچاق مردم اصیل نژاد صحرانشین باشند و نام بیابانی هم هست در ترکستان که بدشت
قبچاق مشهور است خفج بفتح اول و جیم ابجد بکر ثالث باشد و سکون ثانی نام درختیست پر
خار و آن میوه گرد و سرخ رنگ دارد و آن درخت را بعربی عوسج خوانند و بفتح جیم فارسی
که خفچه باشد شوشه طلا و نقره است و آن طلا و نقره گداخته باشد که در ناوچه آهنین ریخته

باشد و موی چند را نیز گویند از زلف و کاکل که یکجا جمع شده باشد و بر روی خوبان خوب خوش نما
افتد و شاخ درختی که بسیار هموار و راست رسته باشد **خفدان** با دال ابجد بر وزن و معنی
خفتان که سلاح و جامه باشد که در روز جنگ پوشند **خفده** با دال ابجد بر وزن کفته
بمعنی خمیده و خم شده باشد **خفرج** بفتح اول و سکون ثانی بر وزن مخرج سبزه و گیاهی خرفه را
گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بفتح اول و ثانی هم آمده است که بر وزن تگرگ باشد
خفرنج بر وزن شطرنج گرانی و سنگینی باشد در خواب بر مردم افتد و در عربی کابوس و
عبد الجنه گویند **خفنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم ابجد بمعنی نفع و فایده و عیش
و طرب و ناز و غمزه باشد **خفه** بفتح اول و ثانی فشردن گلو باشد و عطسه را نیز گویند
و بضم اول و فتح ثانی بمعنی سرفه باشد که بعربی سعال خوانند **خفیدن** بفتح اول بر وزن طپیدن
بمعنی خفه شدن و عطسه کردن باشد و بضم اول سرفه کردن را گویند **خفیده** بفتح اول بر وزن
رسیده خفه شده و عطسه کرده باشد و بضم اول سرفه کرده و در مؤید الفضلا بمعنی
مشهور و معروف و شهرت یافته شده آورده است **بیان چهاردهم در خای نقطه دار**
با کاف مشتمل بر دو لغت خکاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده بواو زده نام جائی و ولایتی
است و با کاف فارسی هم گفته اند **خکشت** بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین قرشت و
کاف گونه سفالین که آنرا برنگهای الوان منقش کرده باشند و در شهر خلخ که یکی از
شهرهای حسن خیز است داخل جهاز دختران کنند و در اصل این لغت خال خشت بوده
و تخفیف داده اند خکشت شده و با معنی بجای حرف ثانی لام هم آمده است والله اعلم
بیان پانزدهم در خای نقطه دار مشتمل بر چهل و چهار لغت و کنایت خل بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی آمدن باشد و امر بآمدن هم هست یعنی بیا و بتشدید در عربی سرکه را گویند
خواه سرکه انگوری باشد و خواه غیر انگوری و بضم اول بمعنی خاکستر و بزبان گیلانی بمعنی
مقعد باشد و کج و خمیده را هم گفته اند و دیوانه و مجنون را نیز گویند و بکسر اول خلطی باشد
که از بینی انسان و گوسفند و امثال آن برمی آید و باین معنی بضم اول هم درست است **خلاب**
بر وزن سراب گل و لای و آب که بهم آمیخته شده باشد و زمین گلناکی را نیز گویند که
پای آدمی و چارپا در آن بماند **خلابر** بر وزن سراسر بزبان گیلان مردمی را گویند از عرب
که در خانه پادشاهان و سلاطین مرسوم خوار باشند **خلابی** بفتح اول و بای ابجد

بر وزن جفاکش بزبان گیلانی نوکر و ملازم مرسوم خوار باشد **خلاش** بفتح اول بر وزن لواش
غلغله و شور و شغله را گویند و بکسر اول هم باین معنی و هم بمعنی زمین پر گل و لای بهم
آمیخته باشد **خلاشمه** بکسر اول و فتح میم بر وزن نکاشته علتی است که در ما بین بینی و گلو
بیت بهم رسد **خلاف** بفتح اول بر وزن معاف درخت بید را گویند و آن نوعی از صفصاف
که بکسر اول در عربی مخالف باشد و کنایه از دروغ و گزاف هم هست **خلال** بفتح اول بر وزن
کال غوره خرما را گویند و آن نابضج است و بکسر اول چوب و خلاشه و امثال آن که بدان دندان
پاک کنند **خلال کردن** کنایه از دست کشیدن از طعام باشد **خلال مامونی** گیاهیست خوشبوی
که آنرا بعربی اذخر گویند **خلالوش** بالام بر وزن خطاپوش فتنه و آشوب و شور و غوغا و شغل
و غلغله را گویند و باین معنی بجای لام دوم کاف هم آمده است **خلاوه** بفتح اول و واو ثانی با
الف کشیده سرگشته و حیران و سراسیمه و درمانده را گویند و بانگ و مشغله را هم گفته اند و بکسر
اول نیز بنظر آمده است **خلبابی** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و بتحتانی زده
لغت یونانی بادزهر را گویند و آن صمغیست دوائی مانند مصطکی و آنرا بیرزد هم میگویند
کور و خشک است و بچه مرده از شکم بیندازد و بعربی قنه خوانند با قاف و نون مشدده **خلج**
بفتح اول و ثانی و سکون جیم فارسی طایفه باشند از صحرانشینان و ترکان **خلجان** بفتح اول و
ثانی و جیم ابجد بر وزن همدان نام فرهنگیست متصل بشیراز و بمعنی خارخار و میل خاطر
و خواهش چیزی هم هست و در عربی بخاطر در آمدن و جستن پهلو را گویند **خلخ** بفتح اول و ضم
ثانی مشدد بر وزن فرخ نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان مشک خوب از آنجا آورند
بمعنی خوش بو هم آمده است **خلخال** بر وزن پرگال حلقه را گویند از طلا و نقره و امثال آن که
در پای کنند و نام شهری هم هست از آذربایجان و در قاموس نیز باین معنی آمده است **خلخالک**
بفتح زای هوز و سکون رای قرشت نام شهریست ما بین قزوین و گیلان و پای برنجن را نیز گویند
و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست **خلخال فلک** کنایه از خورشید و ماه است **خلخان** بر وزن
مرجان نام گیاهیست مانند اشنان که از آن هم اشخار سازند **خلد** بضم اول و سکون ثانی و دال
ابجد جانوریست که آنرا [illegible] و بفارسی موش کور گویند او پیوسته در
زیر زمین میباشد و بیخ اشجار میخورد چون خواهند او را بگیرند پیاز و گندنا بر در سوراخ
او افکنند بیرون آید گوشت وی نقرس را نافع است و در عربی کنایه از بهشت باشد **خلد برین** کنایه

از نبات است و آنرا بهتب بین نیز گویند خلر بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت غله ایست
شبیه بکرسنه و آنرا در یزد و نواحی کرمان و لرستان تا سبز است خام خورند و بخورند گاو
نیز دهند گاو را فربه کند و چون رسید همچنان بپزند و بخورند و گاهی در آسیا هم کنند و
آسیا نیز کرده آرد او را نان پزند و خورند و نوعی دیگر هم هست صحرائی چون زنان بخورند
شیر ایشان بیفزاید خلش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت بمعنی جراحت کردن و
فرو بردن چیزی باشد بجائی که جراحت شود خلشک بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین نقطه دار
و کاف کوزه باشد از گل ساخته آنرا منقش ساخته رنگ و در اول بهار دختران کنند و بعضی
گویند کوزه گلینیست که دختران در آن آبهای رنگین کنند و بیکدیگر پاشند و پارچه اندازند و
شلوار رنگین را نیز گفته اند و بضم اول کنایه از غضب و تندی مزاج مردم خلم بضم اول
و ثانی و سکون میم نام قصبه ایست از توابع بلخ و در سرحد بدخشان واقع شده است و بفتح
فرعون اشتهار دارد و بکسر اول و سکون ثانی خلط غلیظی را گویند که از بینی آدمی و حیوانات
دیگر برمی آید و آنرا بعربی مخاط خوانند و باین معنی بضم اول و سکون ثانی هم گفته اند و خشم
و غضب را نیز گویند و بمعنی گل تیره و چسبنده هم هست که اگر پای در آن بند شود بآسانی
بر نیاید خلمده بکسر اول و سکون میم و فتح دال ابجد بینی را گویند که پیوسته آب و خلم
از آن روان باشد خلمه بضم اول بر وزن سرمه گره سر عصا را گویند خلن بضم اول و
کسر ثانی و سکون نون کسی را گویند که پیوسته آب غلیظ از بینی او روان باشد خلنج بفتح اول و
ثانی و سکون نون و جیم هر چیز دو رنگ را گویند و بعربی ابلق خوانند و باین معنی بکسر اول
بر وزن شکنج هم آمده است و کبوتری را نیز گویند که تمام آن سیاه بود مگر یک پر یا دو پر از با
او که سفید میباشد و بکسر اول و ثانی بر وزن بیخ گرفتن اعضا و کندن بناخن باشد خلنده
بفتح اول بر وزن دونده باینده و رونده و مجروح کننده را گویند خلنگ بفتح اول بر وزن پلنگ
بمعنی خلنج است که دو رنگ و ابلق باشد و گرفتن اعضا را نیز گویند بناخن و بکسر اول هم آمده
است خلو بر وزن غلو بمعنی آلو باشد و آن میوه ایست معروف و نوعی از آلوی بزرگ هم هست
که آنرا خلوکرده نیز گفته اند و نام کوهی است بسیار بزرگ و بلند و شامخ یعنی بلند خلوگرده
بضم اول و کاف فارسی نوعی از آلوی بزرگ باشد و بعضی گویند میوه شبیه بشفتالو است
خلولیا بضم اول و ثانی مجهول و کسر لام بر وزن فلونیا بی شرم و بی باک و بی حیا را گویند

و مردم دیوانه مزاج را هم گفته اند و چیزها را نیز گویند که هر کس خواهد آنرا متصرف شود و مانعی ندا
شته باشد و علت مالیخولیا را هم گفته اند خله بفتح اول و ثانی چوب درازی که بدان کشتی را رانند و
باین معنی بضم اول هم آمده است و چیزی که بر خلنده و فرو رونده در جائی باشد مانند سوزن و جوال
دوز و درفش و امثال آن و بمعنی خالی هم آمده است که در برابر پر است و بادی را نیز گویند که
در شکم و دردی که بیکبار ناگاه در پهلو و مفاصل بهم رسد و هرزه گوئی و هرزه را هم گفته اند
و چیزها را نیز گویند که بند و پیچ و آهسته کم کم بر طرف شود و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی شتر
بکاله و شراب ترش و مردم درویش و بیچیز را میگویند و بضم اول و فتح ثانی مشدد آبی غلیظ
که از بینی برآید و بعربی دوست و دوستی باشد و گیاهی هم هست که طعمی شیرین دارد و بکسر اول و
فتح ثانی مشدد هم در عربی چیزی را گویند که در میان دندان مانده باشد و آستر لحاف و پوستی که بر
کرته کمان پیچیده باشند خله چوب بفتح اول بر وزن اله چوب چوبی باشد که ملاحان بدان
کشتی رانند خلنج بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم بمعنی رودخانه و شهر عظیم باشد گویند
عربیست خلید بر وزن رسید بمعنی زخم رفتن و زخم کردن و مجروح ساختن باشد خلیده بر وزن
رسیده در اندرون رفته و زخم شده و مجروح ساخته باشد خلیس بر وزن نفیس دو چیز در
هم آمیخته را گویند عموماً همچو لعل و مروارید و میوه تر و خشک و ماش و برنج و امثال آن و ریش
دو موی را گویند خصوصاً خلیفش بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و فاء و شین نقطه دار زده گل
ولای در هم آمیخته و چسبنده را گویند که پای از آنجا بدشواری جدا شود و بمعنی شور و آشوب
و مشغله هم آمده است

بیان سیزدهم در خای نقطه دار با میم مشتمل بر سی و پنج لغت

خم بفتح اول و سکون ثانی نقیض راست است که کج باشد و کجی و خمیدگی چیزها را نیز گویند همچو خم
شته و طاق ایوان و مانند آن و بمعنی جستن و گریختن هم آمده است و خانه زمستانی را نیز
گفته اند و بضم اول ظرفی باشد بزرگ که در آن آب و شراب و سرکه و دوشاب و امثال آن
کنند و گنبد و عمارت را نیز گفته اند و بمعنی خاموش و خاموش بودن هم هست و نقاره که در روز
جنگ نوازند و نای رویین کوچک را نیز گفته اند که نفیر باشد و بکسر اول بمعنی جراحت
و چرک و ریم باشد و خوی و طبیعت را هم گویند خماخسرو با خای نقطه دار و سین و رای
بی نقطه و واو و حرکت غیر معلوم نام نوائیست از موسیقی خمار بضم اول بر وزن دچار نام
شهریست از ملک ختا و ختن منسوب بخوب رویان و در عربی ملالت و رنج و کلفتی باشد

که بعد از نوشیدن کیف و شراب وغیره حاصل شود و بکسر اول مقنعه و روپاک زنان را گویند
و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی شراب فروش را گویند **خماش** بفتح اول بر وزن لواش قرض
بکار نیامدنی و افکندنی باشد همچو ریزهای دم مقراض و تیشه و اره و خار و خاشاک
خماشه بر وزن و معنی خراشه است و هر چیز افکندنی و بکار نیامدنی را گویند **خمالی**
بکسر لام و بخاء بواو کشیده و بنون زده یونانی نوعی از مازریون سیاه است و بعضی گویند
خربق سیاه است که آنرا بعربی خانق النمر و قاتل النمر خوانند **خمان** بفتح اول بر وزن کمان و بعضی
کمان بی اندازی باشد و گویند کمان در اصل خمان بوده باعتبار اینکه هر خانه از آن خمی دارد
و بتغییر الف خا بکاف بدل شده است و بمعنی خم شدن هم هست و درخت خم شده را نیز
گویند و در عربی دوایست و آن دو نوع میباشد کوچک و بزرگ کوچک را بیونانی خامان
افطی خوانند و آن درخت بلاست و بلا میوه ایست در هندوستان و بزرگ آنرا اشبوقورا
گویند مخفف و معلل باشد **خماند** بر وزن رساند مستقبل خم کردن باشد یعنی کج و خم
کرداند و بمعنی تقلید کند هم هست چه کسی که تقلید کسی کند و سخن او را بهمان ترتیب باز
نماید گویند فلانی باز خماند و با واو هم گویند **خمایند** بر وزن رسانند ماضی خمایند
باشد یعنی کج ساخت و خم نمود و تقلید کردن گفتگو و حرکات و سکنات مردم را گویند
که بطریق تمسخر باشد و آنرا اشیا از زبان والوچانیدن خوانند و با واو هم گویند و بمعنی
کج کردن و خم نمودن هم هست **خمانیده** بر وزن رمانیده یعنی کج کرده و خمیده شده و تقلید
نموده باشد و آنرا با واو هم گویند **خماهان** بضم اول و های بالف کشیده بر وزن خرا
سان سنگی باشد بغایت سخت و تیره رنگ بسرخی مایل و آن دو نوع است نر و ماده چون نر را
با آب بسایند مانند شنجرف سرخ شود و ماده از آن همچو زنگ زرد گردد و گویند آن نوعی از آهن
است و طبیعت هر دو سرد بود و چون بر ورمهای صفراوی و دموی طلا کنند نافع باشد
خاصه ماده آنرا که در نوع بدترین بهتر است و اگر در ظرف آن شراب خورند مستی نیاورد
و آنرا بعربی حجر حدیدی و صندل حدیدی خوانند و بعضی گویند سنگیست سیاه و سفید
که از آن نگین سازند و با باغوری را هم گویند **خماهن** بر وزن تکاهن بمعنی خماهان است که
سنگ سخت تیره رنگ مایل بسرخی باشد و بعضی گویند مهره ایست سیاه بسرخی مایل
خم آهن کوب کنایه از آسمانست **خنب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی خم بزرگ است و آنرا

بعربی

بعربی دن گویند **خمبره** بابای فارسی بر وزن سنبله بمعنی غنچه باشد که خم کوچک است **خمچه** بر وزن
غنچه بمعنی خمره است که خم کوچک باشد **خمخانه** با خای نقطه دار بر وزن نوکانه میکده و شراب
خانه را گویند **خمخم** بضم هر دو خا و سکون هر دو میم درختی باشد که آنرا شفترک خوانند و خاکشی
نیز گویند و آن تخم است بغایت تمام خورد **خمخمه** بفتح اول بر وزن زمزمه سخن از بینی گفتن
و از بینی حرف زدن و طعام را بدخوردن باشد چنانکه صدای آن از بینی و دهن ایشان
برآید **خم دادن** کنایه از رد کردن و رفع و دفع نمودن باشد چنانکه هرگاه گویند خم ندهد مراد
آن باشد که دفع نکند و رد ننماید **خمدان** بضم اول بر وزن عثمان شرابخانه و میکده را
گویند و داش و کوره خشت پزی و سفال پزی را نیز گفته اند **خمده** مخفف خمیده است که از
خمیدن و خم گردیدن باشد و بمعنی خنده و خوابیده هم آمده است **خمره** با رای قرشت بر وزن
و معنی غنچه است که خم کوچک باشد **خم زدن** بفتح اول کنایه از گریختن باشد **خمستان** بضم
اول بر وزن گلستان میکده و شرابخانه را گویند و داش و کوره سفال پزی و خشت
پزی را نیز گفته اند **خمش** بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین نقطه دار مخفف خموش است که
از حرف نزدن و صامت بودن باشد و واو با میم مدغم شده را نیز گویند **خمک** بضم اول و فتح ثانی
مشدد و سکون کاف بمعنی دست بر دست زدن و صدای آن باشد باصول و بفتح ثانی
نیز بهمین معنی دایره و دف و دایره کوچک را نیز گویند که چنبر آن از برنج یا روی باشد
و مصغر خم هم هست **خمکده** بضم خانه و شرابخانه را گویند چه کده بمعنی خانه هم آمده است **خمل**
بفتح اول و سکون ثانی و لام دوایست که آنرا سورنجان گویند **خم لاجورد** کنایه از آسمانست
خموش مخفف خاموش است که حرف نزدن و سکوت ورزیدن باشد و واو با میم
شده و آتش بهم رسانیده را نیز گویند **خمیدگی** بر وزن رسیدگی بمعنی کج شدن و خم گردیدن
باشد **خمیده** بر وزن رمیده بمعنی کج شده و خم گردیده باشد **خمینه** بر وزن کمینه بار کج
شدن و وقت خبر و سم را گویند **بیان هفدهم در خای نقطه دار با نون مشتمل بر پنجاه و
هشت لغت و کنایت** **خن** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد مطلقا اعم از خانه زیر
زمین و خانه روی زمین چه آتش خانه حمام را گلخن و بادگیر را بادخن گویند و خانه زیر کشتی
را نیز بهمین اعتبار گفته اند **خناده** بفتح اول بر وزن قلاده بزبان گیلان شخصی را گویند که
فرمان سپه سالار را بلشکر رساند **خناک** با کاف بر وزن و معنی خناق است که گرفته شدن

کلو و نفس تنگی دل باشد بسبب زیادتی و فساد خون و خناق معرب آنست **خنام** بر وزن غلام نام
علتی و مرضیست که خر و اسب و استر را بهم میرسد و آنرا بدنام نیز گویند و با کشیدن دال بر
وزن حکام هم آمده است **خنب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد خم را گویند و آن ظرفی باشد
که شراب و امثال آن در آن کنند و بفتح اول بمعنی طاق و صفه باشد و باین معنی و بفتح اول
و ثانی هم آمده است **خنبانیدن** بفتح اول بر وزن جنبانیدن بمعنی تقلید کردن در گفتگو
و حرکات و سکنات مردم باشد بعنوان تمسخر و شیرازیان آنرا اوجانیدن گویند **خنبره**
با رای قرشت بر وزن سنبله خمچه را گویند که خم کوچک باشد و گونه کوچک سرتنگ را
نیز گفته اند **خنبره دوتاک** کنایه از آسمانست **خنبک** بضم اول بر وزن ادرک بر هم زدن
کفهای دست باشد با اصول بنوعی که از آن صدائی برآید و جامه درشت خشن که درویشان
و فقیران پوشند و بضم ثالث نام قریه ایست از بدخشان **خنبور** بفتح اول و ضم بای فارسی بر
وزن طنبور پل صراط را گویند و بضم اول هم درست است و بمعنی قیامت هم گفته اند و زنا
کننده را نیز گویند و بجای بای فارسی بای حطی نیز نظر آمده است **خنبه** بفتح اول بر وزن
پنبه آن باشد که در باغهای انگور در میان رسته تاک جوی بزنند و گودال کنند و
خاکهای آنرا بر دو کنار آن ریخته کنار نهالها بلند سازند و از سربلندی تا سربلندی دیگر
چوبها اندازند تا درخت انگور بر بالای آن پهن شود و بمعنی طاق و صفه نیز آمده
است و بضم اول خم بزرگ درازرا گویند که غله در آن کنند و بمعنی کندو هم هست **خنبیدن**
بر وزن جنبیدن بمعنی خنبک است که دست بر هم زدن با اصول باشد و بمعنی بحث [illegible] هم
آمده است **خنتی** بسریانی سریش را گویند و آن چیزیست که صحافان و کفشدوزان بکار برند
و در عربی شخصی را گویند که آلت مردان و زنان هر دو داشته باشد **خنج** بفتح اول بر وزن
رنج بمعنی باطل و ضایع باشد و ناز و عشوه و کرشمه را نیز گویند و بمعنی شادی و طرب
و عیش هم هست و حاصل و نفع و سود را نیز گفته اند و آوازی که بوقت جماع کردن از بینی
و دماغ آدمی برمی آید و بضم اول نام ولایتی از فارس **خنجر** بر وزن سنجر حربه ایست
معروف و بمعنی شمشیر هم آمده است **خنجر زند** کنایه از سرزدن آفتاب باشد و عمود صبح را
نیز گفته اند **خنجر زرافشان** بمعنی خنجر زند است که عمود صبح و سرزدن آفتاب باشد **خنجر
سیم** کنایه از عمود صبح است **خنجر فلک** کنایه از دمیدن صبح و طلوع آفتابست **خنجک** بفتح

اول بر وزن انبلک خار و خسک را گویند و آن خاری باشد سه پهلو و بمعنی سیاه دانه هم
آمده است و نام غله نیز هست و بضم اول درمنه را گویند و بکسر اول درخت کوهیست و آن دانه
باشد که خورند و آنرا بعربی حبة الخضرا گویند و درخت ون را هم گفته اند **خنجه** بفتح اول بر وزن
پنجه آوازی باشد که در هنگام مجامعت و مباشرت خصوصا از دهان زن [illegible] از بینی آدمی بر
می آید و بضم اول هم آمده است **خنجیر** بکسر اول بر وزن دلگیر هر چیز بوی تند و تیز را گویند همچو
و بوی تیزی که از سوختن استخوان و چرم و پشم و پنبه و چوب شده و چراغ خاموش کشند و
امثال آن برآید خصوصا و نیز و ستان نام کرده اند و بفتح اول نیز آمده است **خند اخند** با
دال بی نقطه بر وزن پیمانه بمعنی خندان خندانست و مخفف آن هم هست **خندان** بر وزن
دندان معروفست که شکفتگی باشد و هر چیز که آن شکفته شود مانند غنچه گل و انار و پسته
و امثال آن و نام شهریست در نواحی چین **خندروس** بر وزن سندروس بیونانی گیاهیست
شبیه بگندم و آنرا گندم رومی خوانند و شعیر رومی هم گویند **خندریلی** بر وزن اندریلی
یونانی کاسنی صحرائی باشد و آنرا بعربی یعضید گویند و آن بمعنی داروئیست مانند مصطکی
اگر بموضع گزندگی عقرب و رتیلا [illegible] نافع باشد **خندستان** بفتح اول و ثالث بر وزن
سروستان بمعنی فسوس و مسخره و لاغ باشد و مجلس و معرکه مسخرگی را نیز گویند و کنایه از لب
و دهان معشوق هم هست و آنرا خنده ستان هم گفته اند **خند و تند** بفتح اول و ثالث قرشت
این لغت از اتباع است و بمعنی ترک و مرتب و ریزه ریزه و تاخت و تاراج و پراکنده و پریشان
و بنیان آمده و نقصان رسیده باشد **خنده جام** کنایه از پرتو شراب باشد **خنده خریش**
بفتح خای نقطه دار و کسر رای بی نقطه و سکون تحتانی و شین قرشت خنده ایست که بر کسی
از روی هزل و استهزا و ظرافت کنند و بعضی شخصی را گویند که مردم از روی تمسخر و
استهزا و ظرافت بر وی بخندند و بعضی دیگر شخصی را گفته اند که از روی تمسخر
و تمسخر بر دیگری خنده زند و اول بمعنی مفعول است و دوم فاعل و هر دو معنی را شا
هد آورده اند و بمعنی فاعل در فرهنگ جهانگیری و بمعنی مفعول در مجمع الفرس سروری
خنده ریش بمعنی خریش است و آن شخصی باشد که مردم بعنوان تمسخر و ظرافت بر وخندند
خنده زمین کنایه از سبزه و گل و ریاحین باشد **خنده می** کنایه از پرتو شراب است **خنداد**
بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن زنگار جانوریست آبی که گوشت آنرا خورند **خنستان**

بر وزن گلستان بمعنی مبارک و میمون و فرخنده و خجسته باشد خُنُبا بضم اوّل و سکون
ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده بمعنی خنشانست که فرخنده و میمون و مبارک است خُنشان
بضم اوّل بر وزن برهان بمعنی خنشاست که فرخنده و میمون و مبارک باشد و بکسر اوّل هم
گفته اند خِنفج بکسر اوّل و فا و سکون ثانی و جیم دانه باشد سیاه رنگ و آنرا در داروی
چشم بکار برند و بعربی بزر الحبّه گویند خُنُک بضم اوّل و ثانی و سکون کاف تازی معروف
است که سرد و جا فیده باشد که نقیض گرمست و بمعنی خوش و خوشا هم گفته اند و بعربی طوبی
خوانند و بمعنی ساق هم بنظر آمده است که نقیض دشواری باشد و بضم اوّل و سکون ثانی
و کاف فارسی گوشه و پیغوله باشد و عاشق زار بیخود و عاشق بخت را نیز گویند و بفتح اوّل
بلد ذاتی و بد نفسی را گویند و با اوّل مکسور هر چیزی که آن سفید باشد عموماً و اسب موی
سفید را گویند خصوصاً خُنکا با کاف بالف کشیده بمعنی خوشا چه خنک بمعنی خوش آمده است
خِنگالی بکسر اوّل و کاف فارسی بر وزن امسال بمعنی نشانه باشد مانند سوراخی خِنگبُت
بکسر اوّل و سکون ثانی و کاف فارسی و ضم بای ابجد و فوقانی ساکن معشوق سرخ بت است
و آنها دو بت بزرگ عظیم اند مجوّف هر یک پنجاه و دو گز بلندی از سنگ تراشیده اند در موضع
بامیان که از مضافات کابل است گویند هر یک را انگشتان دست و پای ایشان مردم می روند
و بر می آیند و آنها را بعربی یغوث و یعوق خوانند خِنگ بید بکسر اوّل و رابع و سکون ثانی
و ثالث و تحتانی و دال ابجد مطلق خار باشد عموماً و خار سفید را گویند خصوصاً خِنگ جان با
کاف و جیم بر وزن بزدگان مردم بی عشق باشد و کسیرا نیز گویند که انتقام از کسی کشد
خِنگ بیوز بکسر اوّل و سکون ثانی و کاف فارسی و زای نقطه دار بتحتانی رسیده و واو
مفتوح بوای بی نقطه زده اسب ابلق را گویند خِنگ سار بکسر اوّل و سین بی نقطه بالف کشیده بر
وزن شکسار کسیرا گویند که تمام موی سر او سفید شده باشد و معنی ترکیبی این لغت
سفید سر است چه خنگ بمعنی سفید و سار بمعنی سر باشد و بمعنی شوره که از آن باروت
سازند هم آمده است خِنگ شباهنگ کنایه از قمر است که ماه تابان باشد و صبح صادق
را نیز گویند و اسب ابلق سیاه و سفید را هم گفته اند و کنایه از براق هم هست که حضرت رسالت
در شب معراج بر آن سوار شدند خِنگل بر وزن انگل جوشن را گویند و آن سلاحی باشد که
در روز جنگ پوشند خِنگو بکسر اوّل و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده رستنی باشد که آنرا کشوث

گویند

٢٥٧

گویند و آن مانند عشقه بر خاری که نزدیک بر آن می نشیند پیچیده شود و بعربی قرّه خوانند و بضم
قاف خِنگ دلوک بکسر اوّل و لام بواو کشیده و بکاف زده کسیرا گویند که در جمیع چیزها
عاجز باشد و هیچ کاره و نادان است و نیاید این لغت از توابع است یعنی خنگ را بی دلوک و دلوک
بی خنگ با این معنی نمی گویند خُنُور بفتح اوّل بر وزن تنور اثاث و ضروریات خانه و
ظروف و اوانی و کاسه و کوزه و خم و امثال آن باشد و بضم اوّل هم آمده است و با
تشدید ثانی نیز درست است و نزاع و نزاعت کننده را هم گفته اند خُنیا بضم اوّل
بر وزن دنیا سرود و ساز و نغمه باشد چه خنیاگر خواننده و سازنده و سرود گوی را
خوانند و با این معنی بتقدیم یای حطی بر نون هم آمده است خُنیاگر فلک کنایه از ستاره زهره
است خَنید بفتح اوّل بر وزن دوید ماضی خنیدن است یعنی صدا و آواز در کوه و صحرا
و گنبد پیچید و صدایی را نیز گویند که از طاس بر آید و بمعنی شهرت و اشتهار و آوازه
هم آمده است و بضم اوّل بمعنی پسندیده و پسند باشد و بکسر اوّل بمعنی مکید و مکیده
خَنیدن بفتح اوّل بر وزن رسیدن پیچیدن آواز را گویند در کوه و حمام و گنبد و امثال
آن و آوازه بلند شدن و شهرت یافتن را نیز گفته اند خَنیده بفتح اوّل بر وزن رسیده
مشهور و معروف و شهرت یافته و پسندیده را گویند و دانای در کار سرود و بعضی
مصنف و موسیقی دان و سرود گوی خوب و ستوده باشد و صدا و آواز را نیز گویند
که در میان دو کوه و گنبد و خم و امثال آن پیچد و بضم اوّل بمعنی پسندیده باشد و بکسر
اوّل بمعنی مکیده خُنیک بضم اوّل و کسر ثانی و سکون تحتانی و کاف نوعی از لباس درشت
و خشن باشد که فقیران و درویشان پوشند خُنیو با تحتانی مجهول بر وزن حلوی
فیلسوف و پل صراط را گویند و مزارع و زراعت کننده را نیز گفته اند و بمعنی اوّل بتقدیم
یای حطی بر نون هم آمده است بیان هجدهم در خای نقطه دار با واو و مشتمل بر یکصد و
شصت و نه لغت و کنایت خَو بفتح اوّل و سکون ثانی چوب بندی باشد که بنایان و کاهو
بیان و نقاشان در درون و بیرون عمارت ترتیب دهند و بر بالای آن رفته کار کنند
و گیاه خود رو هم که در میان غلّه زارها و باغها بروید تا آنرا نکنند غلّه و زراعت قوّت هم
نرسانند چنانچه باید نشو و نما نکند و بمعنی کندن و درو کردن علف و بریدن شاخ درخت
هم آمده است و هر گیاه که خود را بر درخت پیچد عموماً و عشقه و لبلاب را گویند خصوصاً

وکف دست را نیز گفته اند ویک مشت از هر چیز که باشد همچو یکمشت آب ویکمشت کاه و
امثال آن و بمعنی کفل و ساغری اسبان هم هست و قالبی را نیز گویند که استادان بنا طاق بر
بالای آن زنند و بضم اول سرشت و عادت و طبیعت باشد خوا بفتح اول بر وزن دوا بمعنی
گوشت باشد که بعربی لحم گویند و بزبان عربی با الف ممدوده خالی بودن شکم از طعام و هوای
میان دو چیز باشد و بمعاف را نیز گفته اند و با الف مقصوره هم هست و بکسر اول بمعنی
مزه و لذت باشد و بضم اول تخته بلان [illegible] یعنی قوت لایموت خواب جاوید
با ثانی معدوله کنایه از مرگ است که بیدار شدن درو نیست باشد خوابستان با
ثانی معدوله بر وزن تابستان کنایه از جای خواب و مکان خوابیدن باشد خوابگاه غول
کنایه از دنیا و عالم است خواب نادیدگان کنایه از طفل نابالغ باشد خوابنده با ثانی معدوله
بر وزن والیده مخفف خوابانیده باشد خواجه با ثانی معدوله بر وزن راجه کدخدا
و رئیس خانه را گویند و بمعنی معظم باشد و شیخ و پیر و مالدار و حاکم و صاحب حجت را
نیز گفته اند و بمعنی [illegible] هم هست و خدمتکاری که آلت تناسل او را بریده باشند خواجه
اختران کنایه از ستاره مشتری باشد و آفتاب را نیز گویند خواجه باز با بای ابجد بر وزن لا
له زار طعام بقدر حاجت باشد که آنرا بعربی قوت لایموت میگویند خواجه تاش با تای قرشت و
شین قرشت غلامان یک صاحب و نوکران یک آقا را گویند و بمعنی خداوند و صاحب
خانه هم هست خواجه چرخ ازرق کنایه از آفتاب عالمتاب است خواجه سیاران نام
شهرکی است در دامن کوه کابل و وجه تسمیه آن آنست که خواجه مودود چشتی
و خواجه خان سعید خلیفه مودود و خواجه محمد بیک روان خلیفه خواجه خان
سعید در آن موضع صحبت داشته اند خواجه فلک کنایه از آفتاب و ستاره مشتری
باشد خواجه تاج اشارت بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه است چه [illegible]
بمعنی کثیر الخیر باشد خوار با ثانی معدوله بر وزن چار بمعنی خورنده باشد و با بمعنی [illegible]
ترکیب در آخر کلمات گفته میشود همچو شرابخوار و کبابخوار و امثال آن و ذلیل و
بی اعتبار را نیز گویند و بمعنی راست است که نقیض کج باشد و سهل و آسان را نیز گویند
و بمعنی اندک و قلیل هم هست و نام ولایتیست در حوالی ری و بضم اول و ثانی بالف کشیده
بر وزن شمار بمعنی خوردن باشد و بعربی آواز گاو را گویند خوار بار با ثانی معدوله

خواب خرگوش کنایه از غافل بودن و غفلت و تغافل باشد

و بای ابجد بر وزن کارزار بمعنی خوراک اندک که قوت لایموت باشد و مزه و لذت را نیز
گویند و تومانیست از تومنات بخاری و خطه نزدیک بدری (?) خوارزم نام شهریست
معروف و مشهور و از ترکستان است خوارکار با ثانی معدوله بر وزن کارزار ستمکار خونریزی (?)
کننده را گویند خوارکاره با ثانی معدوله بر وزن چاپاره دشنام دهنده را گویند
خوارکاری با ثانی معدوله بر وزن دارداری بمعنی دشنام دهی باشد و دشنا
م دهنده را نیز گویند خوارنه با ثانی معدوله بر وزن چاره بمعنی خوردن و روزی
و روزی باشد و بضم اول بر وزن شماره بمعنی دستور باشد که رسم و قاعده و قا
نون است و طعامی را نیز گویند که مقوی بدن شود و قالبی باشد که بنایان طاق و گنبد
بر بالای آن سازند و بمعنی چوب بندی هم گفته اند خوارغ خوازه با ثانی معدوله
بر وزن ماهی خوار دشنام شنونده را گویند خواری کردن کنایه از دشنام دادن و زیان
نکاری کردن باشد خواز بفتح اول بر وزن نماز چوب دستی که خرک و سایر ستو
ران را بدان برانند خوازه با ثانی معدوله بر وزن غازه بمعنی آفرین و خواهش باشد
و مطلق چوب بندی را نیز گویند اعم از آنکه بجهت آذین بندی یا تماشا و نقاشی کردن
عمارت یا بجهت تاک انگور و امثال آن و کوشک و قبه را نیز گفته اند بجهت عروسی و آذین
بندی از گل و ریاحین سازند و با [illegible] بفتح اول بر وزن ملازه هم آمده خواس با ثانی
معدوله بر وزن طاس بمعنی خواستکار و طلبکار باشد و بفتح اول بر وزن [illegible]
ترس و بیم و هراس باشد خواست با ثانی معدوله بر وزن راست راه کوفته شده و جزیره
میان دریا باشد و طلب چیزی از کسی کردن را نیز و بمعنی زر و مال و سامان هم هست
و کامی بمعنی اراده گفته میشود چنانکه گویند خواست خدا چنین بود یعنی اراده خدا خواستار
با ثانی معدوله بر وزن [illegible] طلبکار و خواستکار و خواهنده و طلب کننده را گویند
خواسته با ثانی معدوله بر وزن راسته زر و مال و اسباب و جمعیت و سامان و
ملک و املاک و آنچه مدعا و مطلوب باشد و ترجمه معنی هم هست چنانکه در عربی گویند معنی فلان
در فارسی گویند خواسته فلان خواستی با ثانی معدوله بر وزن راستی بمعنی اراده
باشد چنانکه هر گاه گویند حرکت خواستی از آن حرکت ارادی خواهند خوانه بفتح اول بر وزن
[illegible] که در [illegible] نصب کنند تا وحوش و طیور از آن رمیده آسیبی بکشت نرسانند

زبان‌اند خوالیک باثانی معدوله و سکون کاف فارسی مرغ خانگی را گویند و تخم مرغ را نیز گفته
اند و خاگینه تخم مرغ بروغن بریان کرده باشد خوال باثانی معدوله بروزن مال دوده
که بجهت ساختن سیاهی و مرکب از دود چراغ گیرند و بضم اول بروزن جوال هم آمده
است و خوردنی را نیز گویند خوالستان باثانی معدوله بروزن تابستان دود سیاه
را گویند خوالیسه باثانی معدوله بروزن دانسته یعنی خوالستان است که دوات
سیاهی و مرکب باشد خوالگر باثانی معدوله بروزن شالگر باثانی معدوله بروزن
شالگر مطبخی و طباخ و طعام پز را گویند و بمعنی سفره‌چی هم بنظر آمده است خوالی باثانی
معدوله بروزن عالی بمعنی ذبیا و مهنا باشد و طعام را نیز گویند و دود و دخان آب
را هم گفته اند و مطبخی نیز بنظر آمده است و بکسر اول بروزن نهالی هم درست است
خوالیگر باثانی معدوله بروزن بازیگر طباخ و مطبخی و خوانسالار و سفره‌چی باشد
و بکسر اول نیز گفته اند که بروزن فالیگر باشد خوان باثانی معدوله بروزن نان
کنایه از خوردنی و مائده باشد و طبق بزرگی را نیز گویند که از چوب ساخته باشد چه
طبق کوچک را خوانچه گویند و خار و خلاشه و گیاه خودرو را نیز گفته اند که از میان ز
راعت بکنند و دور اندازند تا زراعت قوت بهم رساند و بمعنی چیزی خواندن و طلبیدن
هم هست و امر باین دو معنی نیز آمده است یعنی بخوان و بطلب خوان پایه باثانی معدوله و بای
فارسی بالف کشیده و فتح تحتانی دستارخوان را گویند خوانچه زر و خوانچه زرین کنایه از آفتاب
عالمتاب است خوانچه سپهر و خوانچه فلک بمعنی خوانچه زر است که کنایه از خورشید انور باشد
خوان ساز باثانی معدوله و سین بی نقطه بروزن جانباز مخفف خوان سالار است که
بکاول و سفره‌چی باشد خوان سالار بمعنی سفره‌چی و بکاول و طباخ باشد گویند بکاول تر
کیست و در هندوستان چاشنی‌گیر خوانند خوان یغما کنایه از خوانی باشد که ترکان بکبرا
ند و صلای عام در دهند و معنی آن خوان تاراج است چه یغما بمعنی تاراج باشد خواه
باثانی معدوله بروزن کاه بمعنی خواهش که بعربی توهم خوانند خواهش باها بروزن نالش
مال و اسباب و خواسته و خواستنی باشد خوب بمعنی خوش و نیکو باشد و بمعنی محکم و استوار
نیز آمده است خوبان کردن بمعنی ترک عادت دادن باشد خوبان بروزن چوکان زرد آلوی
خشک شده باشد که مغز بادام در درون آن کنند خوبجین باباء فارسی و خای نقطه دار بر

وزن دوربین بمعنی موسیانی است و آن انسان و کان مرده میباشد خوبکلا بفتح کاف و
لام الف نام مرغی است که آنرا بارتنگ خوانند خوب کلاک بروزن موی کشان بمعنی خوب
کلاست که تخم بارتنگ باشد گویند این لغت هندیست خوبله باثانی معدوله و بای تا
زی بروزن حبله بمعنی آبله و ناودان باشد خوج بروزن کوچ کله سر و فوق سر مرغان را
گویند و گوشت پاره سرخی باشد که بر سر خروس است و نام گلیست سرخ رنگ که آنرا
بستان افروز خوانند و گوسفند جنگی را نیز گفته اند و ترکی کلاه خود هم هست و بترکی طاق
و ایوان را نیز گویند و حریر سرخی که بر کلاه کاه نیز میبندند خوجه باثانی مجهول بروزن کوچه یعنی
دو تیم خوج است که گل بستان افروز و تاج و مغفر خروس باشد خود باثانی معروف بروزن
رود بمعنی تاج و مغفر باشد و باثانی معدوله بمعنی او باشد چنانکه گویند خود داند یعنی او
داند و بمعنی ذات و نقیض غیر هم آمده است چنانکه گویند فلان خود را چنین و چنین میداند
یعنی ذات خود را مند بکر و ادو در اینجا مضاف مضمر میباشد و ضد بیگانه هم هست چنانکه گویند فلانی
از خود است یعنی بیگانه نیست خودپرست باثانی معدوله و فتح بای فارسی مردم متکبر و متجبر
و خودستا باشد خودبیوز باثانی معدوله و کسر بای ابجد و سین بی نقطه بواو رسیده و بای
نقطه دار زده نام آتشکده آذربایجان است و بجای بای ابجد بای حطی نیز هست خودخروج با جیم فارسی
بمعنی تاج خروس است و آن گوشت سرخی باشد که بر سر خروس است خودخروه باهای هوز بر
وزن و معنی خودخروس است که تاج خروس و مغفر خروس و گل بستان افروز باشد
خود را بسن کردن کنایه از خود را محبوس کردن و مقید انداختن باشد خودستان باثانی معدوله
بروزن شبستان شاخ تازه باشد که از درخت تاک انگور سر زند و آفتاب خوش مزگی بجوزنک
و بضم اول بروزن کان هم بنظر آمده است خودسوز باثانی معدوله بروزن سردوز بمعنی خود سوز آتش
کنام آتشکده آذربایجان باشد خودکامه باثانی معدوله و میم بروزن هنگامه بمعنی خودرای و
بکام خود بر آمده و خودسر باشد و کنایه از عاشق خود روی هم هست خودنما باثانی معدوله
بروزن بلند نما شخصی را گویند که خود را بمردم وا نماید و گیاه خودرو را نیز گفته اند و بمعنی خود
ستا و متکبر هم هست چه خودنمائی بمعنی خودستائی باشد خودیسوز باواو معدوله و سین
بی نقطه بروزن پریوز بمعنی خودسوز است که آتشکده آذربایجان باشد خور باثانی معدوله
و رای قرشت بمعنی روشنی بسیار باشد و نام فرشته ایست موکل آفتاب که تدبیر امور و مصالح

کهدر روز خور واقع میشود متعلق بدوست و نام روز یازدهم از هر ماه شمسی باشد و نامیست
از نامهای آفتاب و بمعنی بره و آکل و خوردنی اندک باشد که آنرا قوت لایموت گویند
و خورند و خوردن و آن چیزی خوردن هم هست یعنی چیزی بخور و نوعی و نوعی از حلوا
سه را نیز گفته اند و آنرا بعربی خبر با خوانند و نام کوهیست مشهور بخور نوق خوراب با
ثانی معدوله بروزن سراب بمعنی خورد و سزاوار و لایق باشد و خوردنی اندک
را نیز گویند که بعربی قوت لایموت خوانند خورابه با واو معدوله بروزن قرابه
آب کمی را گویند که از بلندی کوه در پیش آب بسیار دیده باشد تا روش کند و آبی
را نیز گویند که از برای خوردن باشد و بعضی گفته اند بمعنی جوی کوچکی است که از
رودخانه بزرگ جدا کرده بزراعت برند و بزیگر را گویند که جمیع اسباب زراعت
کردن و بزیگری مهیا داشته باشد خوران با ثانی مجهول بروزن توران نام یکی از پا
دشاهان کیخسرو بن سیاوش بوده خورای با ثانی معدوله بروزن سرای طعام اندک را
گویند که قوت لایموت باشد خوربجیده با ثانی معدوله و خای نقطه دار و جیم و واو
بروزن بکرزیدن بلغت سریانی نام دیویست از جمله شیاطین و کابوس را نیز گویند
و آن شکلی باشد که در خواب بر مردم افتد خورد با ثانی معدوله ماضی خوردن است
که اکل کردن باشد و بمعنی شکست و ریزه ریزه کرده هم در مؤید الفضلا نوشته اند و بمعنی
در خور و لایق و سزاوار و نیز آمده است خوردستان با ثانی معدوله و دال و سین
بی نقطه بروزن انگشتان شاخ تازه را گویند که از تاک سر زند و آنرا [illegible] خوانند
و شاخهای تازه درختان دیگر و نهال گل و ریاحین را نیز گفته اند خوردستان با ثانی
معدوله بروزن شصودخان بمعنی خوردستانست که شاخ تازه تاک انگور و غیره با
شد خورده بز با ثانی معدوله بروزن کنده بز مطبخی و طباخ را گویند خوردی با ثانی
معدوله بروزن مزدی ماکولات و اطعمه را گویند خورشید سواران کنایه از صبح
خیزان و شب بیداران و صبحی نیکان باشد و مقربان پادشاه و فرشتگان و آنانکه بجهت
گرما سوار شوند خورسک با ثانی معدوله و میم بروزن مردک مهره باشد که بجهت
دفع چشم زخم بگردن اطفال آویزند و با میم ثالث مشدد هم هست و با ثالث نقطه
دار نیز گفته اند خرمهره بضم اول و سکون ثانی و ثالث و میم مکسور بها و وای بی نقطه زده

نام

نام شمشیر سلیمان علیه السلام است خورند با ثانی معدوله بروزن سمند بمعنی در خورد
و لایق باشد و نام روز دوازدهم است از هر ماه شمسی خورنق بروزن فرزدق معرب
خورنه است و آن عمارتی بوده بسیار عالی که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود
و نعمان یک قصر آنرا خورنه که نام کرده بجهت جای نشستن و طعام خوردن و قصر دوم را که سه گنبد
مشتمل بود و جهت معبد و عبادتخانه تمام کرده بودند به دیر موسوم ساختند چه
بزبان پهلوی گنبد را دیر گویند خورنگاه با ثانی معدوله بروزن قدمگاه بمعنی خورنق
است که عمارت بهرام گور باشد و پیشگاه خانه را نیز گویند خورنگه با ثانی معدوله بروزن
خرگه مخفف خورنگاه است که قصر بهرام گور و پیشگاه خانه باشد خورنق بفتح اول و
ثانی و رابع و سکون ثالث بروزن و معنی خورنق است که کوشک بهرام گور باشد خوره
بفتح اول و ثالث و ثانی معدوله نوریست از جانب خدای تعالی که بر خلایق فایض میشود
که بوسیله آن قادر شوند بریاست و حرفتها و صنعتها و از این نور آنچه خاص است بپادشاهان
بزرگ عالم عادل تعلق گیرد و یک حصه از پنج حصه ممالک فارس باشد چه حکمای قدیم
فارس را به پنج حصه کرده اند و هر حصه را خوره نام نهاده اند باین ترتیب اخوره اردشیر
اخوره استخر اخوره دارابجرد اخوره شاپور اخوره قباد و نام مرضیست مهلک و آنرا
بعربی جذام خوانند و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث خرزهره را گویند و آن درختیست که
بیشتر در بستان ببرند آنرا بکار برند و بعربی آنرا دفلی خوانند و بمعنی مال هم آمده است
و بضم اول نوعی از جوال است که آنرا پر از غله کنند و چنان ببالای بار بربندند که
طرف سر جوال کج گردن بار و باربر باشد خوره اردشیر با ثانی معدوله شهری بوده در فارس
بنا کرده اردشیر خوز بروزن دوز نام ولایتیست از فارس که شکر خوب از آنجا آورند
و شوشتر شهر آن ولایتست و بمعنی نیشکر هم گفته اند خوزان بروزن سوزان نام یکی
بوده از پهلوانان از چاکران کیخسرو شاه بن سیاوش و خوزان سمامان که قریه ایست از نواحی
آنجا منسوب بدوست و نام شهری هم هست خوزدوک با دال ابجد بروزن پرستوک
جانوریست باشد سیاه شبیه بجعل خوزستان بروزن شولستان نام ولایتیست شکر
خیز از فارس که شوشتر شهر آن ولایتست و هر ولایتی که شکر خیز باشد که خوز بمعنی نیشکر
هم هست و بمعنی شکر زار و خانه شکر سازی را نیز گفته اند خوزم با ثانی معدوله بروزن خرم

بمعنی غبار باشد عموماً و نرم باشد تاریک و ملامسی زمین خرفج بفتح اول و سکون ثانی و
میم آنرا بعربی خرفه گویند و آنرا بعربی سم الحمار خوانند و آن درختی است که برگ آنرا برستان
بکار برند و اگر حیوانات آن برگ را بخورند بمیرند خونی بر وزن رونی کوفته و کس کبابرا
گویند و منسوب بخون هم هست خونی خوار بر وزن رونی خوار دیوث و کوفته خور باشد
چه خونی کوفته کس کبابرا گویند خوساییدن با ثانی مجهول و سین بی نقطه بر وزن بوسانیدن
بمعنی جنبانیدن باشد خوست با ثانی مجهول بر وزن پوست جزیره میان دریا و راه کوفته شده
و باینمعنی با ثانی معدوله هم گفته‌اند خوسته با ثانی معدوله بر وزن خسته بمعنی کنده و
برکنده باشد و بمعنی کندیده و لگدکوب هم آمده است خوسته با ثانی مجهول بر وزن بوسته محصول
و غله منتی باشد که در دفعه لگدها و زراعت سازند که بهایم و جانوران دیگر اندیدن آن بکوبند
خوش بضم اول و ثانی مجهول بمعنی خشک و خشکیده و بفتح اول و ثانی معدوله بمعنی
خود و خویش و خویشتن باشد و خوب و نغز را نیز گویند و بمعنی مادرزن و مادرشوهر هم
گفته‌اند و بمعنی بوسه هم آمده است که بعربی قبله خوانند بضم قاف و بضم اول و ثانی معروف
در عربی سرین و کفل انسان و حیوانات دیگر باشد خوشا با ثانی معدوله بر وزن رسا
بمعنی ای خوش باشد که بعربی طوبی گویند خوشاب با ثانی مجهول بر وزن دوشاب چیز
سیراب و تازه و آبدار باشد عموماً و مروارید و جواهر را گویند خصوصاً و نام قصبه ایست از
مضافات لاهور و با ثانی معدوله بر وزن شراب هم گفته‌اند خوش اسپرم بمعنی شاه
اسپرم باشد و آن نوعی از ریحان باشد و شاه اسپرم همانست خوشامن با ثانی معدوله
و میم بر وزن نوازن و مادرزن و مادرشوهر را گویند خوش انگشت کنایه از سازنده باشد خوش
بوزه با ثانی معدوله و بای فارسی بر وزن زنده روی بمعنی بوسه باشد که بعربی قبله گویند
خوشتامن با ثانی معدوله و ثای قرشت بر وزن ترخامن مادرزن و مادرشوهر را گویند
خوش خواهش بمعنی شوق و اشتیاق تمام باشد خوش دامن با دال ابجد بر وزن دشمن
خوشتامن است که مادرزن و مادرشوهر باشد خوش کام با ثانی معدوله و کاف
بر وزن بدنام کنایه از اسب خوش رفتار باشد خوش کام با ثانی معدوله و کاف فارسی بر وزن
بدنام کنایه از اسب خوش رفتار باشد خوش کنار با ثانی معدوله و نون بر وزن سد هزار محبوب
و معشوق را گویند خوش نظر با نون و ظای نقطه‌دار بر وزن خوش خبر دستنی است که هر کیانا

بود

ازبرای آن بچند رنگ شود و آنرا لاله خطائی و ریحان تاتاری نیز گویند و بعربی مخنج و تیرکی
قلقی خوانند عصاره آنرا اگر در گوش چکانند کرم گوش را بکشد و بمعنی الف کرنده هم هست
خوش نمک با ثانی معدوله و نون و میم بر وزن احمدک طعامی را گویند که نمک آن از نان علاوه
بیرون باشد و کنایه از مردم نمکین و محبوب و معشوق هم هست خوش نواذ با ثانی معدوله و
نون و واو بر وزن پچپچه باز خنیاگر و سازنده را گویند والی هیتال هم هست و آن شهری است
عظیم که آنرا هیاطله خوانند خوشه با ثانی مجهول بر وزن توشه معروفست که خوشه گندم و
جو و خرما و انگور و امثال آن باشد و نام برجی هم هست و کنایه از برج سنبله باشد که یکی
از جمله دوازده برج فلکی است و با ثانی معدوله مادرزن و مادرشوهر را گویند
خوشه برج کنایه از سنبله باشد خوشه در گلو آمدن کنایه از غله است که تا دلیک بر
آمدن در رسیدن خوشه باشد خوشه سپهر بمعنی خوشه برج است که برج سنبله باشد
خوشی با ثانی مجهول بر وزن کوشی نام مرغی باشد و با ثانی معدوله بمعنی خوبی
و نیکی آمده است خوشید با ثانی مجهول بر وزن کوشید ماضی خوشیدنست یعنی خشک
شد و خشکید خوشیدن با ثانی مجهول بر وزن پوشیدن بمعنی خشکیدن و خشک شدن
باشد خوشیده با ثانی مجهول بر وزن پوشیده بمعنی خشک شده و خشکیده باشد خوک
بر وزن دوک جانوریست معروف و کرمهای را نیز گویند که از زنگاری مردم بر می‌آید و
بعربی خنزیر میگویند و جمع آن خنازیر است خوکر بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی
و رای بی نقطه ساکن بمعنی الف کرنده و آمیزنده باشد خول با ثانی مجهول بر وزن طول
پرنده ایست کوچکتر از گنجشک و آن بغایت بلند پرواز و تیزپر میباشد و بعضی چکاوک
گفته‌اند که بعربی ابو الملیح خوانند و غلیواج را نیز گویند و بعضی دراج سفید را میگویند
و بفتح اول و ثانی هم باینمعنی و هم بمعنی لاغر که نقیض فربه باشد آمده است و در عربی
بمعنی خلعت و کارگر باشد و بسکون ثانی هم در عربی بمعنی نگاه داشتن و نیک رعایت
کردن باشد خولان بفتح اول و ثانی بر وزن سولان درختی است که آنرا بعربی حضض خوانند
و بهتر بیان آنست که از هند آورند و آن عصاره گیاهیست خولو با اول ثانی رسیده
و فتح ثالث و لام بواو کشیده دارایی از صحرائی را گویند خولنجان بر وزن سورنجان چیزیست
دوائی و آنرا از هند و ختا و آشیان باز یابند و بعضی از آشیان باز دیگر هم میگویند که آن از نیز

یونان خیزد و خیر و دار و هماتست و آنرا دیزه دیزه کرده اوزند و آنرا بترکی قرم ثات
خوانند گرم و خشک است در دوم و سیم گویند در هر دیابت و کاسه گرفتی دی از آن باشد
سکن کردن آن نکرده خوله بضم اوّل و ثانی مجهول بر وزن لوله بمعنی خالی باشد که نقش
چوب و بفتح اوّل قندیل و نیز دانرا گویند که سپاهیان آنرا از گردن آویزند خولیا بر
وزن توتیا چیزی را گویند که مانع تصرف نداشته باشد یعنی هر کس که خواهد آنرا تصرف
کند خون بر وزن نون معروفست و بعربی دم گویند و بمعنی کشتن هم هست چنانکه
گویند فلانی خون کرده است یعنی کسی را کشته است و مردم خونی قتّال و سفّاک را
نیز گویند و بمعنی خودی و خودبینی و تکبّر هم بنظر آمده است و با ثانی مجهول بمعنی خلنه
سرا باشد خون بطّ کنایه از شراب لعل است خون جام کنایه از شراب انگوری باشد
خون جبال کنایه از لعل و یاقوت و عقیق و مانند آن باشد خونجک با ثانی معدوله
بر وزن اندک سیاه دانه را گویند و نام غله هم هست خون جگر کنایه از غم و اندوه
و غصه باشد خون جهان کنایه از سرخی و شفق باشد خون حیوان کنایه از شیر
و ماست و روغن و عسل باشد خون خام با خای نقطه دار بمعنی خون جام است که
کنایه از شراب انگوری باشد خون خروس کنایه از شراب لعل باشد خون خم کنایه از
شراب است خوند بفتح اوّل و ثانی معدوله بر وزن چند بمعنی خداوندست و بمعنی
شد و نیز هم بنظر آمده است خون دل بمعنی خون جگر است که کنایه از غم و غصه و اندوه
باشد و بمعنی محنت را نیز گویند که عاقبت دل را سرخ رو بخشد خون دل بناخن آوردن کنایه
از گریه کردن و سینه خراشیدن باشد خون دل بناخن خراشیدن بمعنی خون دل بناخن آوردن
است که کنایه از گریه کردن و سینه خراشیدن باشد خون دل خاک کنایه از گل و ریاحین و
لعل و یاقوت باشد خون رز بفتح رای بی نقطه و سکون رای نقطه دار کنایه از شراب
انگوری باشد خون سیاوشان نام دارویست سرخ رنگ گویند چون افراسیاب سیاوش را
کشت در جائی که خون او بر زمین ریخته شد گیاهی از آن زمین بروئید و بعضی چوب
بقم را گفته اند که بدان چیزها رنگ کنند و کنایه از شراب لعل هم هست خون سیاوشان
بمعنی خون سیاوش است و آن دارویی باشد سرخ رنگ و بعربی اخوین و دم الاخوین خوانند
و چوب بقم را هم گفته اند و گویند میوه درختیست که از حضرموت آورند و اندک مشابهتی

بمانی دارند و عطاران سنگ آنرا قاطر الزجاجی گویند و بعضی گفته اند صمغ درختیست
مخصوص بجنّه و زنگبار و بهترین وی آن بود که صاف باشد طبیعت آن گرم و خشک در
اوّل و در دوم سیم دوای اسهال و موی و خون رفتن هر موضع بندد و شراب انگوری را نیز گویند
و کنایه از بدنشانی صبح و فلق و سرخی و شفق باشد خو بفتح اوّل و ثانی بر وزن و معنی
خیه است که خفه کردن و فشردن گلو باشد و بسکون ثانی بمعنی خویست که عرق آدمی
و حیوانات دیگر باشد و بضم اوّل و سکون ثانی مجهول گیاهیست که در میان کشتها روید
و گندم و جو را زیان رساند و خواهر را نیز گویند و بعربی اخت خوانند خوهل با ثانی معدوله
بر وزن سهل بمعنی کج و ناراست باشد و با ثانی مجهول بر وزن قوفل هم باین معنی و
هم بمعنی حیوانی که دست و پای او کج بنظر آمده است خوهله با ثانی معدوله بر وزن
بهله بمعنی خوهل است که کج و ناراست باشد خوهلکی با ثانی معدوله بر وزن مخلکی
بمعنی ناراستی و کجی باشد خوی بفتح اوّل و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی آب دهن
باشد و با تحتانی مجهول کلاه خودی که در روزهای جنگ بر سر گذارند و با تحتانی
مشدد بعربی زمین دشت و هامان و زمین نرم باشد و با ثانی معدوله بر وزن می
عرق انسان و حیوانات دیگر و بضم اوّل و ثانی مجهول خصلت و طبیعت و عادت را
گویند و بمعنی کلاه خود هم بنظر آمده است خوی از بغل دوان شدن کنایه از شرمنده
شدن و خجالت کشیدن باشد و کنایه از محنت و مشقت هم هست خوید بفتح اوّل
بر وزن دوید گندم و جو را گویند که سبز شده باشد لیکن خوشه آن هنوز نرسیده
باشد و بمعنی غله زار هم بنظر آمده است و بکسر اوّل نیز بمعنی غله و جو نارس بود و با ثانی
معدوله هم گفته اند که بر وزن صید باشد خویدرند بکسر اوّل و ثانی و سکون تحتانی
مجهول و ذال ابجد مفتوح برا و دال بی نقطه زده نام مرضیست و آن چنان باشد که
اطراف انگشت پخته شود و چرک کند و گاهی باشد که ناخن بیفتد و آنرا در عربی داحس
گویند خویسه با ثالث مجهول بر وزن هریسه مباحثه و مناقشه را گویند خویش
بکسر اوّل و ثانی معدوله بر وزن پیش معروفست که اقوام و خویشاوند باشد و بمعنی
خود و خویشتن هم هست و قلبه را نیز گویند و آن چوبیست که گاو آهن را بدان محکم
سازند و زمین را شیار کنند و بعضی گاو آهن را گویند و بمعنی غوب و بیل هم آمده

است وموجود را نیز گویند که نقیض عدم است ونوعی از بافته کتان باشد خویش دار شخصی را
نیز گویند که خود را در گفتن سخن حق وحرف خیر معاف دارد خویشکار با ثانی معدوله بر
وزن بیچکار برزگر ومزارع را گویند خوبله بفتح اول ولام وسکون ثانی معدوله و
ثالث مردم بیعقل ونادان وابله واحمق را گویند وبعضی این لفظ را در محل قدح ودشنام
استعمال کنند خوش تاد بر وزن اوستاد کوره سرخ پخت که در میان گل تو ده سکوی میشود
وعرب آنرا خراطین میگویند خوتوز با اول ثانی رسیده وثالث بواو کشیده وبرای نقطه
دار زده شپره را گویند که مرغ عجبی باشد ومرغی را نیز گویند که شب پرواز کند
خومه بر وزن موبه بارو بو را گویند وآن بیل مانندی باشد از چوب که بدان کشتی
رانند وبرف وامثال آن نیز پاک کنند بیان نوزدهم در خای نقطه دار با ها مشتمل
بر پنج لغت خه بفتح اول وسکون ثانی بمعنی خوش وخوشا وزه وزهی وبه باشد که کلمه
تحسین است وخه خه بمعنی خوشا خوشا وبه به وزه زه وبعربی بخ بخ وبارک الله
گویند خهر بضم اول وسکون ثانی ورای قرشت بمعنی وطن ومنزل وجا ومقام باشد
خهل بفتح اول بر وزن بهل بزبان گیلانی بمعنی کج وناراست وخم باشد وبضم اول هم
گفته اند خهله بفتح اول بر وزن نهله بمعنی خهل است که خم وناراست وکج باشد خهی
بفتح اول بر وزن زهی کلمه تحسین باشد وآن مرکب است از خه وای یعنی مرحبا وبارک الله
وآفرین بیان بیستم در خای نقطه دار با یای حطی مشتمل بر پنجاه لغت وکنایت خی بکسر
اول وسکون ثانی مخفف خیک است اعم از خیک سقایان وخیک ماست خیار چنبر را
است معروف وبعربی قثاء الهندی گویند سهال آورد خیازه بفتح زای موز وشونه
خیار را گویند وآن خیاری باشد دراز وآنرا بعربی شعار یونخوانند خیارزه مستند
درستی باشد مانند کبر اما خار ندارد وآنرا بعربی قثاء الحمار وقثاء البری خوانند
خیارزنه بفتح اول وزای نقطه دار ونون وثانی بالف کشیده خواهر زن را گویند
خیارپرستان کنایه از ارباب نظم ونثر است که شعرا ومنشیان باشند وعاشقان
ودل از دست دادگان را نیز گویند خیال بر وزن نهال بمعنی دروغ ومزاح وخوش
طبعی ومطایبه باشد وبمعنی مزاح وطبیعت هم گفته اند خیج با ثانی مجهول بر وزن
هیچ خویش وآهن خبث باشد یعنی آهنی که بدان زمین شیار کنند خید بر وزن

بید

بید مخفف خوید است که غله دانه نارسیده باشد عموما وجو سبز را گویند خصوصا
خیدن بر وزن دیدن بمعنی کج شدن وخم گردیدن خیده بر وزن دیده کج شده
وخم گردیده وخفته وخمیده را گویند وپشم وپنبه از هم باز کرده را نیز گفته اند خیر بکسر
اول بر وزن مهر سرگشته وحیران باشد وهرزه وعبث وبی تقریب وبی سبب را
نیز گویند وتیرگی وغبار را نیز گفته اند که در چشم بهم رسد ونام گلیست که آنرا خیری
وهمیشه بهار گویند ومرد بی حیا وبی شرم ورند ودلیر را هم میگویند وبفتح اول
گاهی بجای نه استعمال کنند که لا است وبعربی نقیض شر باشد خیربو بکسر اول و
ضم بای ابجد وواو بالف کشیده بمعنی هیل است که بعربی قاقله صغار گویند
خیرخیر با خای نقطه دار بر وزن شیرگیر این کلمه از توابع است بمعنی هرزه
وبیهوده وبی سبب وبی تقریب باشد وبمعنی تیره وتاریک هم گفته اند و
بمعنی شوخ شوخ هم بنظر آمده است خیرو با اول ثانی رسیده وثالث بواو
کشیده بمعنی خطمی باشد وبعضی گویند نوعی از گل خطمیست وآن سرخ رنگ وسفید
رنگ هم میباشد وخبازی هم است ومعرب آن خیروع است وبعضی گفته اند
خیری است که گل همیشه بهار باشد وبمعنی قل بازای نقطه دار نیز بنظر آمده است خیره بر
وزن تیره غبار را گویند که در پیش چشم پدید آید وبمعنی شوخ دیده وبی شرم وبی آزرم
وهرزه وناهموار وبیحیا ولجوج وسرکش وسخن ناشنو باشد ورند وشجاع ودلیر را نیز گفته اند
بمعنی بی سبب وبیهوده وبی تقریب وتعجب وشگفت بسیار وحیران وسرگشته و
فرومانده هم هست وبمعنی آشکار وظاهر وتیره وتاریک وعضوی که بخواب رفته با
شد نیز گفته اند وگل همیشه بهار را نیز گویند وبمعنی بسیار وغلبه هم بنظر آمده است
خیره دست کنایه از مردم سرکش باشد خیره کش بضم کاف وسکون شین بیباک وظالم
وبی سبب کش باشد وکنایه از معشوق نیز هست وسرکش وضعیف کش را هم گفته اند
خیری بر وزن پیری گلیست وانواع آن است یکی آنکه سیاه رنگ میباشد وآنرا خیری
ختائی میگویند ودیگری بنفش است وآنرا خیری مردن میگویند وهفت رنگ نیز خوا
نند ونوعی دیگر سفید وسرخ است وآن صحرائی میباشد وآنرا خیری خزامی گویند
ویکی زرد است وآنرا خیری شیرازی خوانند وگل همیشه بهار همانست وبعربی عصفر وخنفر

خوانند طبیعت آن گرم و خشک است و خیر و را نیز گفته‌اند که خبازی باشد و بمعنی صفه
و ایوان و طاق و رواق هم هست و رنگ سرخ را نیز گویند **خیز** بکسر اول و سکون ثانی و
زای هوز بمعنی برخاستن و برجستن باشد و امر از برخاستن هم هست یعنی برخیز
و بمعنی موج آب و کوههٔ آب نیز آمده است و مستی که بر ماده در وقت نشاط بر **خیزاب**
بر وزن میزاب و کوهه و موجهٔ آبرا گویند **خیز بگیر** نوعی از بازی باشد و آن چنان
است که جمعی بطریق دائره بر سر پا می نشینند و شخصی برود در همین دائره از دنبال
دیگری بدود اگر همان لحظه او را گرفت بر گردن آن سوار میشود و بر دور دائره
میگرداند و اگر پاره دوید و نتوانست بگیرد و یا نزدیک بگرفتن رسید آن شخص را
که میگریزد یکی را از مردم همان دائره میگوید که برخیز و بگیر و خود بجای او می
نشیند و آن شخص از دنبال دوندهٔ اول میدود و او میگریزد و همچنین تا هر دو که
خواهند و آنرا خیز کریچه بفتح بای ابجد هم میگویند **خیزران** با رای قرشت بر وزن نیز
بان نوعی از چوب و نی باشد که خم شدن نشکند و از آن تازیانه سازند و بید درخت سرخ
بید را نیز گویند **خیزران بلدی** بفتح بای ابجد و لام و دال اسفرم را گویند و آن آس برگ کوچک
و خشک است **خیزنده** بر وزن ریزنده بمعنی خیز کننده و جهنده و برپا خاسته و لغزنده باشد
و نوعی از بازی هم هست و آن چنان باشد که کودکان بر تودهٔ خاک بر زمین نشینند و دست
از خود بر داشته فرو لغزند و این بازی را بعربی زحلوقه گویند **خیزواک** بر وزن و معنی
شیروانک و آن ولایتی باشد مشهور و معروف **خیزکره** با کاف فارسی بر وزن خیرخیره
بمعنی خیز بگیر است و آن نوعی از بازی باشد و گفته شد **خیزیدن** بر وزن پیچیدن بمعنی
آهسته بجائی در شدن باشد و بمعنی لغزیدن هم هست و نشستن و بچهار دست و پا راه
رفتن اطفال را نیز گویند **خیش** بر وزن پیش آلت زراعت باشد یعنی زراعت کردن و بعضی
گویند آهنیست که زمین را بدان شیار کنند و بعضی گویند چوبیست که آهن را بدان محکم سازند
و دیگری میگوید چوبیست بر گردن گاو نهند و نوعی از پارچه و بافتهٔ کتان هم هست و جامهٔ
اکنده را گویند یعنی چیزی که آنرا با پشم و پنبه در هم بافته باشند **خیشاده** بفتح اول بر وزن پیچاده
زمین شیار کرده را گویند **خیشخانه** بر وزن پیشخانه خیمه باشد که بجهت دفع هوای
گرم از کتان سازند و در دور آن برگ بید بگسترانند و بر اطراف آن آب پاشند و این بعربی

خیشخانه هندوستانست و پیرامون کتانرا ابرکف مانند و بعضی گویند خانه باشد که آنرا از نی
و علف سازند و بعضی دیگر گویند خانه باشد که اطراف آنرا از خار شتری بافند و
از بیرون پیوسته آب بدان پاشند و از درون باد کنند بجهت دفع گرما و این در هندوستان
متعارفست و در سرمهٔ سلیمانی بمعنی زر خالص هم آمده است و صاحب فرهنگ جها
نگیری بمعنی فلک خیمهٔ کتان باشد با سین بی نقطه آورده است والله اعلم **خیشفوج** بفتح
اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فای بواو رسیده و جیم زده پنبه دانه را گویند و بعربی حب
القطن خوانند سینه و سرفه را نافع است **خیل** بکسر اول بر وزن فیل لعاب غلیظی را گویند
که از بینی مردم بر می آید و بفتح اول در عربی بمعنی جماعت و طایفه باشد **خیلتاش** با فوقا
بالف کشیده و شین نقطه دار زده سپاهی و لشکری را گویند که همه از یک خیل و یک طایفه
باشند و صاحب خیل و سپاه را نیز گفته‌اند **خیلخانه** بر وزن عیش خانه بمعنی خاندان
و دودمان باشد **خیلو** با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده بمعنی خیره و سست و آن
گلی باشد که آنرا ختائی گویند **خیم** بکسر اول بر وزن سیم بمعنی خوی و طبیعت باشد و بعضی
خوی بد را خیم میگویند نه مطلق خوی را و بعضی گویند بمعنی اول غربیست و جوالی باشد
که آنرا از ریسمان پشمین بافته باشند و بترکی روده و شکنبه را نیز گویند یعنی تخته را
از شکنبه و روده بیرون شده و چرکی که در گوشهای چشم بهم رسد و لعابی که از دهان و
بینی مردم بر آید و بمعنی جراحت هم آمده است و دیوانه و مجنون را نیز گویند و بفتح اول در عربی
بمعنی خیمه باشد **خیمهٔ ازرق** کنایه از آسمانست **خیمهٔ صحرا بردن** کنایه از غایب شدن باشد
و بمعنی آشکار او بی پرده بودن هم هست **خیمه در خرابی زدن** کنایه از بیقرار شدن و بیقراری
کردن باشد و بی باک و بی شرم بودن را نیز گویند **خیمهٔ دهر** کنایه از آسمانست **خیمهٔ دوخانی**
بمعنی خیمهٔ دهر است که آسمان باشد **خیمه زدن** کنایه از عجب و تکبر کردن است و باد در بروت
انداختن باشد که آن هم کنایه از برخاستن و برپای شدن آلت تناسل است و کنایه از فرود
آمدن و مقیم شدن و نزول کردن و لشکر کشیدن هم هست **خیمهٔ زنگاری** کنایه از آسما
نست **خیمهٔ کبود** بمعنی خیمهٔ زنگاریست که آسمان باشد **خینا** بر وزن بینا سرود و غنا و نغمه را
گویند **خیناگر** با کاف فارسی بر وزن بینا آور سازنده و مغنی را گویند **خینوکر** بفتح اول و دوم
وزن بضم ب... سر اطراد گویند **خیو** بکسر اول و سکون ثانی و واو آب دهن را گویند و بکسر

اول وضم ثانی هم درست خوق بکسر اول بروزن زیبق نام ولایتی از الکای خواندگار
گشاده ایم از کتاب برهان قاطع در حرف دال بی نقطه با حروف تهجی مبنی بر بیست و
یک بیان و محتوی بر یکهزار و صد و نه لغت و کنایت و یک انجام که آن هم مشتمل
است بر سیزده لغت که اول آنها ذال نقطه دار باشد بیان اول در دال بی نقطه با الف
مشتمل بر یکصد و شصت و نه لغت و کنایت داب بروزن باب بمعنی کر و فر و شان
و شوکت و خودنمائی باشد دابار بروزن بابا بلغت زند و پازند سرخ و طلا را گویند
و بعربی ذهب خوانند داباهانیتن با ها و نون و تای قرشت بروزن سرتاپا شکن بلغت
زند و پازند بمعنی خندیدن باشد و داباهانی یعنی میخندم و داباهاید یعنی
خندید داپوزه بفتح بای فارسی و زای هوز بروزن وا کرده فراشتروک باشد
و آن پرنده ایست که در سقف خانها آشیان کند داتیلیم بکسر ثالث و سکون شین
قرشت و لام تحتانی کشیده و میم زده طایفه و قومی اند که پادشاهی سومنات
بدیشان مخصوص است داتونتن با نون و تای قرشت بروزن بازوشکن بلغت زند
و پازند بمعنی دادن باشد که نقیض گرفتن است داتوبر با تای قرشت و بای ابجد
بروزن جادوگر بمعنی داور و داد دهنده باشد داج بروزن تاج شب تاریک و تاریکی
شب را گویند و باشد به جیم در عربی مکاری و تجار را خوانند داچات بفتح جیم فارسی
بروزن ناوک گوشواره را گویند داختن بروزن ساختن بمعنی دانستن باشد داخل
بضم ثالث بروزن کاکل درگاه پادشاهان را گویند داخم بکسر ثالث بروزن قاسم بمعنی
دنق و دروزی باشد داخول با واو مجهول بروزن شاغول بمعنی داخل است که
درگاه پادشاهان باشد و دگر و سکوئی را نیز گویند که بر درگاه اکابر و سلاطین
بجهت نشستن سازند و علامتی را نیز گفته اند که صیادان در صحرا نزدیک بدام
نصب کنند تا صید از آن بترسد و بجانب دام راهی شود و نیز علامتی باشد که بر اطراف
زراعت بلند کنند بجهت منع وحوش و طیور داخیدن بروزن پاشیدن بمعنی از هم
جدا کردن و نظر بچیزی افکندن و دیدن و رشدن باشد دادبر بروزن بادبر بمعنی عمر و
سن و سال آدمی باشد و نام جوشیدنی با خارش بسیار که آنرا بعربی ثوبا گویند و
بهندی [illegible] این علت دادا خوانند و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است و بمعنی داستی

و عدل

و عدل و اعتدال و عدالت باشد و تظلم و دادرسیدن و بهره را نیز گفته اند و ماضی
دادن هم هست دادا با دو دال با الف کشیده هر کنیزک را گویند عموما و پیره کنیزی که از
طفلی خدمت کسی کرده باشد خصوصا داداد بروزن بازار نام خدای عز و جل باشد
و پادشاه عادل را نیز گویند و معنی آن داد دارنده و داد دهنده است دادا فرید آمیختن
از اسمای الهی و از نوابیت زمره سبقی دادوه بکسر دال سیم و سکون ها نام یکی از نا
مهای خدای تعالی و نام روز چهارم از نامهای ملکی هم هست دادر بفتح ثالث
بروزن مادر بلغت ماوراءالنهر بمعنی برادر باشد و دوست را نیز گویند و بکسر
ثالث هم گفته اند دادراست بروزن بازخواست بمعنی عادل باشد دادرند بفتح
ثالث بروزن ناپند باده و بزرگ را گویند دادستان بکسر سین بی نقطه بر
وزن تابستان بمعنی شراب شدن و راضی گردیدن باشد و مکاری و بکسر سین
بمعنی داد و عدل و دادرس و بمعنی فتوی هم گفته اند و کنایه از پادشاه نیز هست دادفرما
با فا و میم بروزن پای برجای یکی از نامهای حق تعالی است و پادشاهان عادل را نیز
گویند دادک بضم ثالث بروزن چابک پیر غلام قدیمی باشد و مخفف دادبک است
داو شخص بوده مشهور دادگر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت با سبیت از اسما
الهی و بمعنی عادل هم هست و نام جشنی باشد از جشنهای ملکی دادگستر بضم کاف
کاف فارسی و سکون سین بی نقطه و ختان مفتوح برای قرشت زده بمعنی اول و دویم داد
گر است که نام خدای عز و جل و عادل باشد و کنایه از دل هم هست که بعربی قلب گویند دادک
بروزن مانند مخفف دادبک است که برادر بزرگ باشد دادو بروزن بابو مطلق غلام را
گویند عموما و پیر غلام را که از کوچکی خدمت کسی کرده باشد خصوصا دادود بروزن و معنی
دادگر است که نام خدای عز و جل باشد دادوند بفتح واو بروزن آلکند بمعنی معتدل است
که از اعتدال باشد دادی بروزن هادی نام دانه و حبی است بسیار تلخ باندام جو لیکن از
جو باریکتر و درازتر میشود و آنرا جاودونیز گویند بواسیر را بغایت نافع است دادی رومی
دوائیست که آنرا برومی هوفاریقون گویند و آن حبی باشد سرخ رنگ مانند سماق بغدادی
گرم و خشک است در سیم و چهارم محلل و مطلق و دام باشد داذ بروزن خاذ مطلق درخت را
گویند و چوبی که در زمانها از آن علف آویزند و چوبی که بدان خانها پوشند و بمعنی داد نیز باشد

و بمعنی که با کلمه ترکیب شود همچو نگهدار و مالدار و بمعنی نگهدارنده و محافظت کننده هم هست
همچو راهدار و کفشدار و نام شهریست در هندوستان و نام داروئی که آنرا فلفل دراز میگویند
و بمعنی داشتن هم هست و بمعنی دار و درم آمده است که یکی از نامهای خدا باشد و بعربی خانه
و محله را گویند دارا بر وزن خارا نام پادشاه مشهوریست که دارای اکبر باشد و او را داراب
نیز گویند و او در زمان اسکندر کشته شد و دارای اصغر پسر او است و بمعنی دارنده
هم هست و اشاره بذات باری تعالی و کنایه از پادشاهان باشد و لای دو و عیو را نیز گویند که در
بزم نشینند داراب بر وزن فاراب بمعنی رب آبیست که پرورنده و رب النوع خوانند و
دارای اکبر را نیز گویند و نام دخترزاده همین بهمن نیز هست و بمعنی کر و فر و شان و شوکت و
خودنمائی هم بنظر آمده است داراک با کاف فرهنگ شان و شوکت و کر و فر باشد دارافزین
با همزه ممدوده و مقصوره هر دو آمده است و بسکون فا هر چیزی که مردم بدان تکیه کنند خواه
آن شخص باشد و خواه مجری و خواه ستونی و امثال آن و پنجره و محجر را نیز گویند که در پیش در
در خانه ما بین دو بازوی در سازند و دکه و صفه در خانه را نیز گویند و با معانی
بجای رای بی نقطه دوم زای نقطه دار هم آمده است و نام داروئی هم هست دارای
بر وزن یارای بمعنی پروردگار است جل جلاله و کنایه از پادشاه نیز هست و بر وزن ملک
را هم گفته اند که آنرا رب النوع خوانند دارای گونه با کاف فارسی بواو کشیده و فتح لفظیست
که آنرا بعربی رب النوع خوانند دارالیجی با بای ابجد بالف کشیده ما یحتاج و ضروری و دربا
نیک را گویند دار باز بر وزن کارساز شخصی را گویند که چوب بلندی را بر زمین محکم
سازد و بر اطراف آن ریسمانها بندد و بر بالای چوب رود و بازیهای عجیب و غریب کند
دار بام بر وزن شاه کام شاه تیر را گویند و آن چوب بزرگی باشد که بدان بام خانه پوشند
دار بُر بضم بای ابجد و سکون رای قرشت نام مرغیست سبز رنگ که درخت را بمنقار سوراخ
کند و آنرا بشیرازی دارتمک خوانند دار پرنیا بفتح بای فارسی چوب تمام را گویند و بدان
چیزها تنک کنند داربزین با بای ابجد و زای هوز بر وزن ماه جبین پنجره و مجری را گویند که در پیش
در خانه سازند و مطلق تکیه گاه را نیز گفته اند اعم از پنجره و ستون و دیوار و مانند آن داربوی
بر وزن ماه روی چوب عود است که از بهر بخورش سوزند دارخال با خای نقطه دار بر وزن پر
سال درختی است که آنرا پیوند نکرده باشند و شاخ درخت نونشانده را نیز گویند و هر بوته درختی

۲۱۵

بود که از جائی کنده باشند و در جای دیگر نشانند دار ادا کردن کنایه از تدبیر با جهان و ثبات
داشتن و مدارا کردن و بسیار ماندن باشد دارادان بر وزن باردان بمعنی تخم دان باشد و
آن زمینی است که شاخهای درخت در آن فرو برند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند
دار رومی داروئی باشد و مغی گویند نافع لقوه است دارزرد با زای نقطه دار بر وزن لا
جورد زرد چوبه را گویند و بعربی عروق الصفر خوانند دار سپنج کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد
دار سلامت کنایه از بهشت باشد دارش بر وزن خارش نگاه داشتن و محافظت کردن
باشد دار ششدر کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد باعتبار شش جهت دار شیشعان با شین نقطه دار
و عین بی نقطه بر وزن آب زمزمان درختی باشد سطبر و خاردار و پوست آن بجز فرماند لیکن
از آن کنده تر و سرخ تر میشود اگر قدری از آن سحق کنند و با سرکه بسرشند و بر دندان نهند
درد دندان را فرو نشاند و اگر قدری از چوب آن با نان بخورد بگیرند فرزندی که در شکم مرده
باشد بیفکند و سنبل هندی را نیز دارشیشعان خوانند و دارشیعان هم گویند بحذف
شین دوم دار فرزین با فا و رای قرشت بر وزن تمکین صفه و سکو و دکه را گویند که بجهت
نشستن در پیش در خانها سازند و مطلق تکیه گاه را نیز گفته اند دار فلفل معروفست
گویند شکوفه و بار فلفل است و بعضی گویند درخت آن غیر درخت فلفل باشد و آنرا
فلفل دراز نیز گویند گرم و خشک است در سیم دار کدو بسکون ثالث چوبی باشد بلند
که در وسط حقیقی میدان برپای کنند و در قدیم کدوی طلا و نقره از آن می آویخته اند و تیر
اندازان سواره تاخته تیری بدان می انداخته اند هر کس که بدان میخورده است آن کدو
با اسب و خلعت باو میداده اند و آن هدف را بعربی برجاس و آن چوب را بترکی قباق
اغاجی خوانند دار کوب بر وزن خاک روب بزبان گیلانی مرغی را گویند که با منقار درخت
را سوراخ کند دار کوش با کاف فارسی بواو رسیده و شین نقطه دار زده امر بنگاه
داشتن باشد یعنی نگاه دار و محافظت کن دار کیسه بکسر کاف و سکون یای حطی
و فتح سین بی نقطه کیسه مانندیست که در بعضی از درختها بهم میرسد و در آن پر
از پشه میباشد دار ماک بامیم بر وزن آنجاک و آن نوعی از مرد باشد و آن مرد سفید
است و مرد خشک را زدیا چین گویند و سده بلغمی بگشاید و اکثر امراض بلغمی را نافع است دار
نگ بکسر ثالث و سکون نون و کاف فارسی خوانی و طبقی را گویند که گوشت بر آن نهند دار نهال

بکسر نون وها با الف کشیده و بلام زده چوب نقم را گویند که بدان چیزها دنگ کنند دارن
بکسر ثالث ونون بجنبان کشیده نام موضعیست در هندوستان مشتمل بر بتخانهای بسیار
دارُوبَك با دال ابجد در آخر بر وزن سازوبرك بمعنی طاق وترنب وکرداد وکر و فر
وتجبر باشد دانه بر وزن چاره وظیفه وراتب را گویند ومخفف دایره است وهاله
ماه را نیز گفته اند دانه با نای نقطه دار بر وزن تانه آنست که دو چوب بلند را بر زمین
فرو بندند باندك فاصله وچوبی دیگر بعرض بر بالای آن دو چوب بندند تا کبوتران و
دیگر پرندگان بر آن نشینند وترجمه لفظ هم هست داس بر وزن طاس افزاریست
که بدان غله درو کنند وبعربی منجل خوانند وخنهای سرتیزی را نیز گویند که بر سر
دانهای گندم وجو است که در خوشه میباشد ونوعی از دام است که آنرا بادام گویند
ودام نخجیر هم هست وگیاهیست دوایی که آنرا بعربی سداب خوانند ودمره را نیز
گفته اند وآن سلاحیست مانند داس ودسته درازی هم دارد وجرب مردم گیلان
است واستخوان ماهی را نیز گویند داناز بر وزن پاکاز دلال را گویند وبعربی
سمسار خوانند داستاذ با ثای قرشت بر وزن پاستاد بمعنی داستاد است که
دلال وسمسار باشد وبعربی بتاع گویند داستان بر وزن باستان شهرت
ومثل باشد وحکایت وافسانه را نیز گویند داسخاله باخای نقطه دار بالف
کشیده وفتح لام داس کوچکی باشد که بدان سبزی وتره درو کنند ودرخت تاک
وامثال آنرا نیز بدان بپیرایند وعصای سرکج را نیز گفته اند ومعشوق هم بنظر آمده
است داسغاله باغین نقطه دار بر وزن ومعنی داسخاله است که داس کوچک وعصای
سرکج ومعشوق باشد داسکاله با کاف بر وزن ومعنی داسغاله است که مذکور
شد داسخاله با خای نقطه دار بر وزن پارساله بمعنی داسکاله است که داس
کوچك باغبانان باشد وعصای سرکج را نیز گفته اند داس نوین کنایه از ماه نو
است وبعربی هلال گویند داسغاله با غین نقطه دار ومعنی داسخاله است
که داس کوچك وعصای سرکج باشد داسکاله با کاف بر وزن ومعنی داسغاله است وگذشت
داس ودلوس بضم ثالث وفتح دال ابجد ولام بواو رسیده وسین بی نقطه نقده این کلمه
از اتباع است همچو تار ومار وترت ومرت وبمعنی ضایع وابتر ودور افکندنی باشد مانند

خار وخس وخاش وخاشاک وامثال آن وبمعنی سفینه وسفله ودون هم هست داسه بر
وزن کاسه خنهای سرتیزی که بر سر دانهای گندم وجوی بود که در خوشه است وداسه
نیز گویند که غله بدان درو کنند داش بر وزن فاش کوره خشت وگچ وکاسه وکوزه و
امثال آن در آن بپزند وبمعنی گلستان هم گفته اند داشاب بر وزن داراب بمعنی داد
ودهش وچیزی بمردم دادن باشد داشاد بر وزن آزاد بمعنی نشاط وعطا وبخشش
وانعام باشد وبمعنی اجر وتلافی هم آمده است وخشبوی فروش وعطار را نیز گویند
داشته بر وزن چاشته کهنه وفرسوده وضایع شده را گویند داشخار بلخای نقطه دار بر
وزن آشکار چرك آهن باشد که ریم آهن گویند وبعربی خبث الحدید خوانند داشخاله
بر وزن آشمال داشخال است که ریم آهن باشد داشن بر وزن دامن عطا وبخشش وانعام باشد
ولحم ومکافات نیکی را هم گویند ودوزندر قوم است که داشتن نقدی وجنس را گویند که پارسیان
در عید وجشنها برسم نذر باصدقه بفقرا ومساکین بدهند داغ بر وزن باغ معروفست وبمعنی
نشان هم آمده است ومعنیی که شاعر در چند جا ببندد ونام شاعر که در غزل وقصیده مذکور
شود داغ بلبنان کنایه از نشانی باشد که بسبب سجده کردن بسیار در پیشانی مردم بهم رسد
داغ سر با سین بی نقطه بر وزن کاشغر کیسه را گویند که آدم سر باشد یعنی بتخت سرتا فرق موی
نداشته باشد دار و را بعربی صلع خوانند وپرنده ایست ازجنس گنجشک ودو سر او چند پر زرد میباشد
همچو بلبل وجل وسیه و خوش آواز بود وگنجشک را نیز گفته ومادهٔ آنرا ماده غلش خوانند داغ شدن
کنایه از دوده شدن باشد وکنایه از عیب دار گردیدن وشهرت یافتن در کهنه ومستعمل بودن
هم هست داغ کازدان نشان باشد که بر کتاب یا رقعه کنند تا درست بدل نشود وداغی که هیچ چیز
نبود داغول باواو مجهول بر وزن شاغول عیار ومکار وحرامزاده را گویند داغولی بمعنی
حرامزادگی وعیاری باشد ونام جاسوس خضر سیار هم هست داغینه بر وزن باریکه
کهنه ومستعمل را گویند دال بر وزن بال پرنده ایست که چاووا پر بر نصب کنند وبعربی عقاب
گویند وحرفیست از حروف تهجی دالان بر وزن پالان دهلیز خانه وکوچه سر پوشیده را
گویند دالانه بر وزن جانانه بمعنی دالانست که دهلیز در خانه وکوچه سر پوشیده باشد دا
لبزه بضم بای ابجد وفتح زای هوز مرغیست کوچك وجهنده که بعربی صعوه گویند وبعضی گویند
نوعی از وطواط است وبعربی وصع خوانند دال بوز ودال پوز با بای ابجد وبا بای فارسی ودال

پوز بر وزن خام سوز نوعی از وطواط است و فراشتروک را نیز گویند دال پوزه و دال بوزه
با زیادتی ها بمعنی دال بوز است که نوعی از وطواط و فراشتروک باشد و در فرهنگ بجای
بای ابجد پای حطی هم بنظر آمده است دال خال با خای نقطه دار بر وزن پارسال نهال
درخت نونشانده و پیوند نکرده را گویند دال من بفتح میم بر وزن خارکن مرغیست که آنرا
بعربی عقاب گویند دال منوفر با نون بر وزن باغ نیلوفر نام نسکیست از جمله بیست
و یک نسک کتاب زند یعنی شعبه‌ایست از جمله بیست و یک قسم کتاب زند دام بر وزن رام
نقیض دد باشد که آن وحشی غیر درنده است عموماً و آهو و غزال و نخجیر را گویند خصوصاً و
حشرات الارض و پرنده را گویند و هر چیزی که جانوران در آن بفریب گرفتار شوند و
محققین بمعنی زخارف دنیوی و آنچه باعث بازماندگی از مبدأ باشد دامغول
با غین نقطه دار و واو مجهول بر وزن زاغ غول داینها و کرمها باشد مانند کرمکان
که از اعضا و گلوی مردم بر می‌آید و درد می‌کند و آنرا سلعه میگویند و غول بیابانی را
نیز گفته‌اند و او نوعی از جن است دامک بفتح ثالث بر وزن کاکل جانوران وحشی
کوچک را گویند همچو خرگوش و روباه و امثال آن و مقنعه و سرانداز زنان را هم گفته‌اند
دامگاه دیو کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد دامگاه ستور بمعنی دامگاه دیو است که عالم
سفلی باشد دامگاه گرگ بمعنی دامگاه ستور است که جهان فانی و عالم سفلی باشد
دام گستن کنایه از رهائی دادن و دام گسترده کن بخلاصی از دام باشد دامن باغی گرفتن
کنایه از خلوت گزیدن و گوشه نشینی باشد دامن بدندان گرفتن بمعنی دامن بدندان گر
دنست که کنایه از عجز و فروتنی و گریختن باشد دامن برافشاندن کنایه از سفر کردن و کوچ نمودن
و ترک دادن و اعراض کردن باشد دامن خشک کنایه از دامن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را
نیز گویند دامن خورشید کنایه از آسمان چهارم و روشنی خورشید باشد دامن دریای مواج
کنایه از اضطراب باشد و از موج و اضطراب گریختن را گویند دامن درکشیدن و دامن کشیدن
کنایه از اعراض و اجتناب نمودن باشد از چیزی و ترک صحبت کردن دامن گیر کنایه از مضائق
است و کنایه از مدعی و باعث سکون و مانع شدن هم هست دامنی بر وزن دادنی سرانداز
و مقنعه زنان را گویند داموده بر وزن نابوده بمعنی عفو و بخشیدن گناهیست که بهوا از کسی صادر
شده باشد دام وز بفتح واو و زای نقطه دار سله و سبدی باشد بزرگ که از چوب

بید و ابز

بید و طرفها و بندند و علف آن سرگین و امثال آن کشند داموغ بر وزن آموغ فریاد و فغان
و ناله و زاری باشد دامی بر وزن جامی صیاد را گویند دامیار بر وزن کامگار بمعنی
دامبست که صیاد باشد دامیدن بر وزن بالیدن بر بالا رفتن و بر بالای چیزی شدن
و از بیخ و بن برکندن و تخم افشاندن و برخوردن باد خاک را دامیده بر وزن بالیده
بر بالای چیزی شده و از بیخ و بن برکنده و افشانده شده باشد دان بر وزن نان مطلق
دانه را گویند و مخفف دانه است و امر بدانستن هم هست یعنی بدان و چون در آخر
کلمه آید معنی ظرفیت بخشد همچو قلمدان و کیفدان و قهوه‌دان و مانند آن دانای طوس
اشاره بفردوسی و خواجه نصیر است دائج ابن دیح بفتح ثالث و همزه و واو و ضم دال
قرشت و سکون جیم اول و بای ابجد و جیم آخر دانه‌ایست که آنرا شیر ازبک انجلیل خوانند
و از کوه گیلویه که از ولایت فارس است آورند دائج ورب بفتح ثالث و واو و بای ابجد
دانه دیوانست که حب الزلم باشد و آن تخمی است شبیه دانه و معرب آن طلع ... باشد و
از کوهستان فارس و کردستان می‌آورند دانجه بسکون ثالث و فتح جیم غله‌ایست که بعربی عدس
گویند داند بفتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی تواند باشد دانزه با زای فارسی بر وزن و معنی
دانغه است که عدس باشد دانش بر وزن بالش بمعنی علم و فضل و دانستن چیزی باشد دانش
پژوه بکسر بای فارسی بواو کشیده و هاء زده بمعنی علم و فضل جوینده و طالب علم باشد چه
پژوه جوینده و تفحص کننده را گویند دانشگر با کاف فارسی بر وزن دانشور دانشمند و دانا و بسیار
دان و عالم و فاضل باشد دانشور با واو بر وزن دانشگر صاحب و خداوند و دارنده دانش
باشد چه ور بمعنی صاحب و خداوند و دارنده است دانشمند بفتح میم و سکون نون و دال ابجد
بمعنی دانشمند و حکیم و بسیار دان باشد دانشی بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی بمعنی
دانشگر است که دانشمند و دانا باشد دانک بفتح ثالث و سکون کاف مطلق دانه را گویند
عموماً از گندم و جو و ماش و عدس و غیره و بضم ثالث آن باشد که بوقت دندان برآوردن اطفال
اقسام دانها از جنس گندم و جو و ماش و عدس و امثال آنها را با گله و پاچه گوسفند بپزند
و بخانهای دوستان و خویشان و مصاحبان فرستند و در ملک دکن مهره و چادر و دار را
گویند دانگانه با کاف فارسی بر وزن بادخانه آن باشد که جمعی چون خواهند سیر و تماشا
و گشت روند هر یک زری بدهند تا از آن سرانجام خوردنی و ما یحتاج آن سیر کنند و

بفتح ثالث اسباب و متاع و کالا باشد **دانگو** با کاف فارسی بر وزن ساچو نوعی از غله باشد
و اکثر هند دانه را نیز گویند و آن شیئیست مرکب از نخود و باقلا و عدس و امثال آن **دانم** بفتح
ثالث و سکون میم بمعنی توأم باشد **داهوش** بر وزن ناخوش نام شخصیست که عذرا دختر
وعذرا کنیزک بود معشوقهٔ وامق و قصهٔ ایشان مشهورست و او را داهوش هم گویند که حرف
ثانی واو باشد بر وزن پاپوش و دهواش نیز گفته اند که حرف ثانی نون باشد بر وزن او
باش و دانوش نیز بنظر آمده است که حرف ثانی نون حطی باشد **دانه چیدن** بمعنی بر
چیدن دانه است از زمین و کنایه از سجده کردن و کدیه و گدائی نمودن هم هست **دانه دان**
بر وزن خانه دان ظرفی و جائی باشد که غله و دانه در آن کنند و بمعنی پریشان و پراکنده
و دانه دانه هم آمده است و زمینی را نیز گویند که در آن تخم کاشته باشند و زمینی که در آن شا
خهای درخت فرو برند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل نمایند **دانه زن** بازای هوز بر وزن
آمدن نوعی از ساحران و جادوگران باشند در هندوستان که دانه از دنگ و جو یا زعفران
نذر کنند و افسون بر آن خوانند و بر کسی که خواهند بزنند تا مقصودی که دارند بر آید **دانه**
کانه با کاف فارسی دانه دانه اسباب و کالا و متاع دنیوی باشد **دانه کردن** کنایه از پراکنده
و پریشان ساختن باشد **داو** بر وزن گاو بمعنی نوبت بازی شطرنج و نرد و غیره باشد و نو
باده کردن و هنگام قمار نیز هست و آن از هفده زیاده نمی باشد چه اعداد آنچه اتفاق افتد در آ
اعداد منحصر است تا هفده پس داو اول یکی است و دوم سه و سیم پنج و چهارم هفت و نه و
یازده تا هفده که مرتبهٔ نهم اعداد است میرسد تا تمام میشود و دعوی و دعوی کاری را نیز گفته
اند و بمعنی فحش و دشنام هم آمده است و هر چیزه و مرتبه و دفعه باشد که از دو داو کلی بالا
هم گذارند و آزادی هم گویند **داور** بر وزن خاور نام خدای عز و جل است و پادشاه عادل
و هر شخصی که دعوی کند را نیز گویند یعنی شخصی که میان نیک و بد حکم باشد و فصل کند و بعربی حاکم
گویند چون داور اصل دادور بر وزن دادگر بوده بمرور ایام تخفیف داده اند داو و دشته و
بمعنی داد و دمان هم بنظر آمده است **داورگدان** با دال ابجد بر وزن تا فرمان نام رهیست
که در طرف غربی در تلیک فرنج واسط واقع است و معنی ترکیبی آن خداداد و حاکم شناس
باشد **داوری** بر وزن لاغری جنگ و خصومت باشد و بمعنی تظلم و غصه و شکایت پیش
کسی بردن و محاکمه نمودن و یکسو کردن میان نیک و بد هم آمده است **داور نامتن** کنایه از نشا

نشئه

تن تن نسیج باشد **داه** بر وزن ماه کنیزک و پرستار باشد و بد دل و ناکس را هم گفته اند و
عدد ده را نیز گویند که بعربی عشره خوانند **داها** بر وزن باها بمعنی ده و غار کوه باشد **داهل** بضم
ثالث بر وزن کاکل علامتی باشد که در زراعت و فالیز و امثال آن نصب کنند بجهت رفع
جانوران زیانکار تا از آن بترسند و داخل زراعت نشوند و بهمین معنی بکسر ثالث هم آمده
است و بمعنی علامتی را گویند که صیادان در صحرا بر دیلک دام نصب کنند تا جانوران از آن رم
کرده بجانب دام آیند **داهم** بر وزن کاظم تاج پادشاهان را گویند و آنرا دیهیم نیز خوانند و بعضی
شاهی و بجز پادشاهی را هم گفته اند **داهول** بر وزن شاغول بمعنی داهل است و آن علامتی
باشد که دهقانان بجهت دفع جانوران زیانکار در میان زراعت نصب کنند و صیادان بر کنار
دام سازند و بمعنی تاج مرصع هم بنظر آمده است **داهیم** بکسر ثالث و سکون تحتانی و میم بمعنی
دیهیم است که تاج مرصع باشد **داهی** بر وزن لاهی هرچیزه و مرتبه را گویند از دو داو کلی **دایهٔ**
شوهر بیر کنایه از کرهٔ زمین است و بعربی ارض گویند **بیان دویم در دال ابجد با بای ابجد**
مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت دب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نگاه داشتن باشد
و بمعنی جهانیدن اسب را گویند و با بای فارسی دابه را مانند و بعربی دف خوانند و دف
معربست و بضم اول در عربی خرس را گویند و قدیما نخود خرس بجکی که نو دیوانه شده باشد
بدهند عاقل شود **دبا** بفتح اول و ثانی مشدد با لف کشیده کدو را گویند و بعربی قرع خوانند و بضم
اول و ثانی تشدید ثانی هم بنظر آمده است **دباب** بضم اول بر وزن کلاب نوعی از ریحانست و
آنرا سوسن سبز گویند و آن گرم و خشک در سیم تو اقسام است و بفتح اول هم گفته اند **دبال**
بر وزن و بال میوه ایست که آنرا ترنج گویند **دباله** بر وزن جماله بمعنی دبال است که ترنج باشد
دبداب با دال ابجد بر وزن مهتاب و ازه و شان و شوکت و شکوه و عظمت را گویند **دبدبه**
با بای ابجد بر وزن دغدغه بمعنی بزرگی و اظهار جاه و عظمت باشد و آواز عظیم و صدای
دهل و نقاره و امثال آنرا نیز گویند **دبس** بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه دوشاب
خرما را گویند که از آن نبیذ باشد و گویند عربیست **دبستان** بفتح اول بر وزن شبستان دب
ستان و مکتب خانه را گویند **دبستانی** بفتح اول بر وزن شبستانی طفل مکتب را گویند
دبق بکسر اول و سکون ثانی و قاف حبیبست ترنک و اندام دزد ... و آنرا مویز عسلی گویند
بسبب آنکه چون بشکنند لعابی سفید و لزج مانند عسل از درون آن برآید گرم و خشک

دره و بر جمیع و دو بها دانا فع است گویند عربیست دُبُوداد بضم اول و ثانی بواو رسیده
و دال ابجد بالف کشیده برای قرشت زده نوعی از ندا بهل است و آنرا صنوبر هندی نیز
گویند و بجای حرف ثانی یای حطی بنظر آمده است دَبُوس بفتح اول بر وزن مجوس قلعه ایست
در ماوراء النهر ما بین سمرقند و بخارا و بعضی گویند شخصی بوده دبوس نام که آن قلعه
بنا کرده و گرز آهنین را نیز گویند و بعربی نیز بهمین معنی دارند و دبوسه کشتی را
هم گفته اند و آن خانه ایست در پس کشتی دَبُوسَک بفتح اول بر وزن عروسک کل تاق کلاغ
گویند و بعربی خبازی خوانند دَبُوسَه بفتح اول بر وزن سبوچه بمعنی آخر دبوس است
که خانه پس کشتی باشد دَبُوکی بفتح اول و ثانی بواو رسیده و کاف بتحتانی کشیده بمعنی
دبوسک است که کل تاق کلاغ باشد که بعربی خبازی نامند و بعضی گویند دبوکی نیز گیاهیست
و آن نباتی باشد آفتاب پرست چه بهر طرف که آفتاب رود آن نبات روی بجانب آفتاب
دارد و بعربی ملوکیه خوانند دَبّه در زیر پای شتر افکندن کنایه از مرتکب شدن است
بامری خطیر و بر سر پرخاش و دعوی رفتن و آنچنین را نیز گویند دَبیب بر وزن طبیب هر
چیزی که آنرا نرم کوفته باشند دبیر بر وزن وزیر منشی و نویسنده را گویند دبیرستان
بمعنی دبستانست که مکتب خانه باشد و بعضی گویند دفتر خانه است دبیر فلک کنایه از
کوکب عطارد است دَبیقی بر وزن حقیقی نوعی از قماش باشد در نهایت لطافت بیان
سیم در دال بی نقطه با جیم مشتمل بر دو لغت دُج بضم اول و سکون ثانی هر چیزی که در آن شیره
و دوشاب و عسل و امثال آن مالیده باشد و بمردست و با عجیب و بفتح اول در عربی مرغ
صحرائی را گویند دَجِر بفتح اول و کسر ثانی و سکون رای قرشت غله ایست که آنرا لوبیا گویند و آن
سرخ و خشک است و ابکه و ... دران پخته باشند ... را بانگ گویند عربیست بیان چهارم
در دال بی نقطه با خای نقطه دار و مشتمل بر هفتاد لغت و کنایت دَخ بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی خوب و نیکو باشد و نوع و صنف را نیز گویند و سر و خلاصه هر چیز هم هست و بضم
اول بمعنی دخت است که مخفف دختر باشد و گیاهی را نیز گویند که در میان آب روید و
از آن حصیر بافند و آنرا در خراسان لوخ گویند و بدان خربزه آونگ کنند و بمعنی بود یا هم
آمده است و تیر آسمان را نیز گفته اند که تیر شهاب باشد دُخت بضم اول و سکون ثانی و تای
قرشت مخفف دختر است دختر آفتاب کنایه از شراب لعل باشد دختر خم بمعنی دختر آفتاب

که شراب

که شراب انگوری باشد دختر رَز بمعنی دختر خم است که کنایه از شراب لعل باشد و بمعنی انگور و
انگور هم آمده است که بعربی عنب گویند دختر دوشیزه کار کنایه از حوادث روزگار است دختره بر وزن
بکره بکارت و دخترگی و دوشیزگی باشد و مهر را نیز گویند که بر کیسه زنند دُخَری بر وزن
کل تری بمعنی دختر باشد که دوشیزگی بماه و بکارت است دُخشَن بر وزن خفتن مخفف دوخشن است
و بمعنی اندوختن و جمع کردن هم هست و درسیدن را نیز گویند دُخَندَر بر وزن سمندر
دختر شوهر باشد از زنی دیگر و دختر زن از شوهر دیگر دَخمه بر وزن کفه مخفف دوخته است
که خیاطت کرده شده باشد و بمعنی دوشیده هم آمده است دُخدار بفتح اول و دال بی نقطه بر
وزن دستار چادر سیاه و سفید را گویند که بر روی تخت پوشند و بعضی گویند معرب
تختدار است که جامه خواب باشد دَخش بفتح اول بر وزن رخش ابتدا و آغاز کار و معامله
با کسی باشد و بیده و ناوک را نیز گفته اند دَخم بر وزن زخم سردابه که مرده را در آن گذارند
دَخمه بر وزن تخمه بمعنی دخم است که سردابه مردگان باشد و صندوق را گویند عموماً و گور خانه
گبران را خصوصاً و آنچه را نیز گویند که مست بوقت مستی از دهان بیرون می دهد و آنرا بعربی
قذف خوانند دخمه دندانیان کنایه از آسمانست دخمه فیروزه بمعنی دخمه دندانیان که آسمان باشد
بیان پنجم در دال بی نقطه مشتمل بر دو لغت دَد بفتح اول و سکون ثانی سبع را گویند که جانوران درنده
باشد همچو شیر و پلنگ و گرگ و امثال آن و بیابان بی آب و گیاه را نیز گویند دَدَه بفتح اول و ثانی بهجه
دد است که جانوران درنده باشد و قلندران را نیز گفته اند و در ترکی کنیزکی را گویند که فرزندان را
کلان می کند بیان ششم در دال بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل بر یکصد و نود و نه لغت و کنایت
دَر بفتح اول و سکون ثانی در خانه و سرای و امثال آن باشد و بعربی باب گویند و دره کوه را نیز
گفته اند و بمعنی کرت و مرتبه هم هست و بابی را نیز گویند که در کتابها می نویسند چنانچه کتابی در احکام
فرد دست هست مشتمل بر صد باب و آنرا صد در نام نهاده اند و نوع و جنس را نیز گویند و بمعنی دیگر
دیانه گویان باشد و امر بر بانه کردن هم هست یعنی بدر رو و فاعل و دیدن را هم میگویند وقتی که مرکب
شود همچو پرده در و نوعی از مرغ صحرائی را گویند و آنرا تذرو خوانند با سین و حای و لام بی نقطه بر وزن
تذرو و پرنده را نیز گویند که بعربی بوم خوانند و بمعنی درون باشد که نقیض بیرونست چنانکه گویند
درخانه رفت یعنی بدرون خانه رفت و نام میوه و ثمر درختیست که آنرا توت سه کل گویند و بعربی
ثمر العلیق خوانند و بدیک و ... آنرا بام بپوشانند و بدان ریش دنک کنند و بضم اول در عربی

بعضی گوهر باشد درا بر وزن سرا بمعنی درای که زنگ وجرس باشد وامر بداخل
شدن هم هست دراب فرو شدن کنایه از نابود شدن ومعدوم گردیدن باشد
دراد ونا با ثانی مشدد ودال ابجد بواو رسیده ونای موقوف بالف کشیده کبیرا
گویند که صاحب تجربه ودانا وعاقل باشد که اگر احیانا کاری ناصواب از و سر زند اصلاح
آنرا بدان سنگی تواند کرد وکبیرا نیز گویند که جنگ وصلح ونیک وبدی را با هم کند وآنرا
بعربی مزلج خوانند دراده بر وزن مراده دیوث وقلتبان را گویند وبعربی دیو کسی
باشد که بدان آن بهم رسانند دراز بر وزن نماز نقیض کوتاه باشد دراز خوان بر وزن سوداخوان
خان بمعنی اندازه دستار خوان را گویند دراز دستی کردن کنایه از غارت کردن وستم وجور
نمودن باشد دراز دم بضم دال ودم وسکون میم سنک را گویند وبتازی کلب خوانند
ومیمون وعقرب را نیز گفته اند دراز دنبال بضم دال دوم وسکون نون وبای ابجد بالف
کشیده بلام زده کاو وگاومیش را گویند دراز شمشیر کنایه از تیغ زن وجنگی وچالاک
باشد دراز کار کنایه از شخصی که مرتکب کارهای شود که زیاده بر حالت ومرتبه او باشد
ومتکلم بسخنان لاف وگزاف گردد درازنا بانون بر وزن فرازنا بمعنی درازی گویند دراز نفس
کنایه از پرگوی وپرحرف باشد دراستین کردن کنایه از تصرف کردن وملک خود داشتن
باشد دراج بفتح اول وسین بی نقطه بر وزن ابانج نوعی از قبا عجب است وآن رستنی باشد
که برد دخت بچسپد درافتادن کنایه از خصومت وجنگ ونزاع کردن باشد درافس با فا
وسین بی نقطه بر وزن حوادث بلغت اهل شام شفتالو باشد وآن میوه ایست معروف
که بعربی خوخ گویند درافق با قاف بر وزن خلائق بمعنی درافس است که شفتالو باشد بلغت
اهل شام درافطس بفتح اول وثانی بالف کشیده وفا بسخنان رسیده وبضم طا وسکون
سین بی نقطه بیونانی بیخ فیلگوش باشد وآن گیاهیست از جنس سوسن وآنرا بعربی اصل
اللوف خوانند درانک بانون بر وزن نبارک نام دریائیست که آنرا بیونانی غالاطیقون
خوانند وگویند مقام قرشکانست درانگشت ویدن کنایه از حساب کردن باشد درای بر
وزن سرای زنک وجرس را گویند وبمعنی گفتگو باشد وماضی گفتن است یعنی گفت وامر
بگفتن هم هست یعنی بگوی وامر بدرآمدن باشد یعنی بدرون آی وسرکننده سخن
وسخن سر کردن را نیز گویند وبمعنی بلند آهنگ آن هم کنند اند که بعربی مطرق خوانند درآید بر وزن

سرآید

سرآید یعنی بگوید وآواز دهد درایش بفتح اول بر وزن نمایش بمعنی تأثیر وآواز گردن کردن باشد
درآینده بر وزن سرآینده است که گوینده وآواز کننده باشد درایپدن بر وزن سرایپدن
بمعنی گفتن وآواز کردن باشد درآید نقش پری دیدن کنایه از اندیدن شراب در پیاله
بلوری ومشاهده جمال ساقی باشد در جام شراب دربا بفتح اول وسکون ثانی وبای ابجد
بالف کشیده در بایست وضروری ومایحتاج را گویند در بادکمان رفتن کنایه از در آمد
باشد بجانه کمان یعنی کمان کشیدن در باقی شدن کنایه از چیزی نماندن وتمام گردیدن و
آخر شدن ووجود نداشتن باشد در باقی کردن کنایه از باقی ساختن وتمام شدن
وموقوف داشتن وترک دادن باشد دربان فلک کنایه از آفتاب وماهست دربای
بر وزن در وای بمعنی ضروری ومایحتاج ودربایست است دربای افگندن کنایه از اهمال
وتعطیل کردن باشد دربای پیل انداختن کنایه از رنج ومشقت کشیدن باشد دربایست بر
وزن ومعنی درواییست باشد که احتیاج وضروری داشتن است وترجمه نوع هم هست که جمع
آن انواع باشد ومعنی آن در بایستگی در پریش با بای فارسی بر وزن خنده ریش درویش
وگدائی را گویند که در خانها بگدائی رود بمعنی گونه وکاسه وخشت بخته هم گفته اند درپیش
زانو نشستن کنایه از تفکر ومراقبه باشد در پیم کشیدن کنایه از پوشیده وپنهان داشتن
باشد دربند بر وزن فرزند نام قلعه ایست ونام شهری هم هست وگذرگاه دریا را نیز گویند
وآنرا باب خوانند وجائی ومقامیست که آنجا نیز شراب خوب میشود وفاصله میان دو
ولایت را هم میگویند در پوست افتادن کنایه از عیب کسی گفتن وغیبت مردم کردن باشد
درپه بفتح اول وثالث که بای فارسی باشد وخفاهای پارچه وپینه را گویند که بر جامه دوزند
وبکسر ثالث وظهور دها بمعنی تخت وتخت وعفو باشد وتماسا بدید هم آمده است وبمعنی
اول فتح بای ابجد نیز گفته اند درپی بر وزن چربی بمعنی درپه است که پینه وپیوندی باشد
که بر جامه دوزند وبا بمعنی با بای فارسی هم آمده است درپین با بای فارسی وتحتانی
مجهول بر وزن بر دین که بمعنی دریغ باشد که باده دهنده است درتاج با تای قرشت بر وزن
کلاج کیاهیست عاشق آفتاب زیرا که بهر طرف که آفتاب گردد او نیز گردد وآنرا در عراق توله
گویند درج بفتح اول وسکون ثانی وجیم خطی را گویند که در کاغذ نقش کنند نوشته شده
باشد ودر عربی طوماری بود که در آن چیزها نوشته باشد وبضم اول هم در عربی پیرایه

دانرا گویند و آن ظرفیست که زنان جواهر و آلات خود را در آن گذارند. درج تنگ کنایه از دهان معشوق
هست. درج دُر بضم دال و دُر یتیم یعنی درج تنگ که کنایه از دهان معشوق باشد. درج دهقان کنایه
از کتاب تاریخ است چه دهقان مورخ را میگویند و قول دهقان را نیز گویند و بمعنی سخن معتبر و معتبر
هم هست. درج جگر گل گرفتن کنایه از زیر خاک کردن باشد. درج گهر گشودن کنایه از سخن خوب [illegible]
کردن باشد. درجوال شدن کنایه از فریب و دغا خوردن باشد. درجوال کردن کنایه از دغا و فریب
دادن باشد. درخت سنبه بضم سین بی نقطه و سکون نون و فتح بای ابجد پرنده ایست سبز رنگ
که بمنقار درخت را سوراخ کند و نوعی از زنبور سیاه هم هست که چوب را سوراخ میکند. درخت دانا
بکسر کاف نام درختیست که بهر جانب که آفتاب بگردد برگهای آن رو بجانب آفتاب کند و بعضی گویند درخت
وقواق همانست. درختنه سنبه بفتح نون بمعنی درخت سنبه است که پرنده باشد که درخت را بمنقار
سوراخ میکند و درختینه سنبه هم آمده است که بعد از فوقانی تحتانی باشد. درخرکمان کشیدن
کنایه از گرفتاری و محنت و مشقت باشد که نجات از آن دشوار بود. درخش بضم اول و ثانی و
سکون خای و شین نقطه دار بمعنی برق باشد و فروغ و روشنی هر چیز را نیز گویند و بمعنی
تابنده و درخشان هم هست و نام آتشکده ایست در شهر ارمنیه و بانی آن آتشکده راس مجوسی
بوده و او را داس العقل گویند و در علم نجوم منسوب باوست و گویند شهر ارمنیه و شیراز را
او بنا کرده است و نام دهیست از ولایت قاین و قهستان و در آنجا کلیم را خوب میبافند
و بمعنی اول که برق باشد بفتح اول و ثانی هم هست و بفتح اول و ضم ثالث بمعنی درخورد و لایق
و سزاوار باشد بمعنی شوق و اشتیاق هم گفته اند. درخشان بضم اول بر وزن خندان بمعنی
تابان و روشنی دهنده باشد. درخشیدن بمعنی تابیدن و پرتو افکندن باشد. درخط شدن کنایه
از متغیر شدن و آزرده گردیدن باشد و بیهوش و بیقرار گشتن را نیز گویند. درخف بضم
اول و ثالث و سکون ثانی و فا زنبور سیاه را گویند. درخواه با واو معدوله بر وزن
درگاه بمعنی التماس و درخواست باشد و امر باین معنی هم هست یعنی التماس کن و گدا
گدائی کن را نیز گویند. درخور گرفتن کنایه از گرد آوری خود کردن باشد. درخورد
بفتح ثالث و سکون واو معدوله بمعنی لایق و سزاوار باشد. درخوش با واو معدوله
بر وزن سرکش بمعنی شوق و اشتیاق باشد. درخون شدن کنایه از قصد در کشتن و
اراده بخون کردن باشد. درداب بر وزن زرداب دستنبویه را گویند و آن میوه باشد

کوچک و مدوّر و خوشبوی شبیه بخربزه. درداذ بر وزن سرداب نام درختیست که بتنه بادمی آورد و
بعربی شجرة البق خوانند و بعضی گویند سپیدار همانست و بمعنی ترکیبی آن در خانه وا مرید برد
بیار و فاعل ده باد و تنده و درد باشد. دردخوار بضم اول با واو معدوله بر وزن بردبار
قطره و دردی و فرومایه باشد و کنایه از زمین هم هست که بعربی ارض گویند. دردشت بکسر
رای قرشت نام محله ایست در صفاهان. دردمن با میم بر وزن گلشن مخفف دردمندست
که مردم افتاده و دردمند و دردناک و خاکسار باشد. درددمه بر وزن سرسمه کواکب سیاره
گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد. دُردُرد بضم اول و ثالث
بر وزن بدنوند گرداب مهلک و غرقگه را گویند و گویند مرغیست. دُردِه بضم اول بر وزن
مرده دُردی شراب و آب و روغن و امثال آن باشد. دردبخش بضم اول کنایه از کوته
کردن و سخن خوب و لطیف گفتن باشد. درز بر وزن لرز شکاف جامه را میگویند
که دوخته باشند و درختان کوچک ساله را نیز گویند. دربذاده بفتح اول و دال ابجد
تخته باشد که آسیابان در پیش آب گذارند تا آب بطرف دیگر رود و آنرا دربذاده آسیا نیز
گویند. دردهان داشتن کنایه از آنست که سخنان بد و ناملایم در حق کسی گویند. درز کردن
کنایه از فاش کردن و آشکار ساختن باشد. درزمان بفتح اول و ثانی بر وزن
نمکدان رشته و ریسمان تافته را گویند که در سوزن کشند. درزن بر وزن ادزن
بمعنی سوزن باشد و کسیرا نیز گویند که حلقه بر در زند. درزنگ بر وزن فرهنگ جای بسیار
خون ریختن را گویند اعم از جنگگاه و مسلخ. درزه بر وزن هرزه توده و پشته علف
و خار و خاشاک باشد و بمعنی درز هم هست که چاک دوخته باشد و دُرز را نیز گویند
و بمعنی اول بازای فارسی هم آمده است که درژه باشد. درساز با سین بی نقطه
بر وزن انباز دیواری باشد که در پیش در قلعه و محوطه و خانه بکشند چنانکه در
قلعه و خانه نمودار نباشد و پرده را نیز گویند که در پیش در خانه باویزند و بمعنی درگاه
نیز آمده است. درساره بر وزن گهواره بمعنی درساز است که دیوار پیش در قلعه
و خانه و پرده باشد و بمعنی ترکیبی آن بند در پرده است چه ساره پرده را گویند. در
سپوز با بای فارسی بر وزن بفروز امر از سپوختن باشد که بمعنی در اندرون
کردن است یعنی در اندرون کن. درست بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نقیض

شکسته و غلط باشد و بعربی صحیح خوانند و بمعنی درهم و دینار و زر هم باشد که با
شرفی اشتهار دارد و بعربی طارجه خوانند و زر و سیم و طلا و نقره را نیز گویند و بمعنی
صحت و تندرستی هم هست درستان بر وزن نمکدان شاگردانه باشد و آن در
چندانست که بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند درستادان بفتح اول و ثانی بر وزن
پرستاران بمعنی درستانست که شاگردانه باشد درسته بفتح اول و ثانی بر وزن بسته
بمعنی عفو و رحمت و گذشتن از جرایم و بخشیدن گناه باشد درستی بضم اول و فتح ثالث
بر وزن الفتی نام دختر انوشیروان است که در حبالۀ بهرام بود و بکسر ثالث بر وزن مفلس
هم آمده است و بامعنی با شین قرشت نیز گفته اند درسخان با دال معدوله بر وزن بحث
جان شاگرد را گویند و شخصی که پیش کسی چیزی بخواند درشحه بر وزن عرصه درسته است
که بخشیدن و عفو باشد درش بفتح اول و ثانی و سکون شین قرشت نام نوعی از خیار ا
ست و آن باریک و دراز میشود و بسکون ثانی پایگاه و طویله اسبان را گویند درشپند
کنایه از مردم کثیف طبع باشد درشته بر وزن و معنی درسته است که عفو کردن و
گذشتن از گناه باشد درشمت شدن کنایه از خجل شدن و خجلت کشیدن و شرمنده شدن
باشد درشی بفتح اول و ثانی بر وزن حبشی بمعنی درش است که خیار باریک و دراز باشد
درغ بر وزن برق بند را گویند که در پیش آب بندند درغال بر وزن پرگال بمعنی امن و آسوده
باشد درغاله بر وزن پرکاله راهی را گویند که در میان کوه بکنند و آنرا بعربی شعب خوانند
و فرجۀ میان دو کوه را نیز گفته اند درغان بر وزن مرجان نام شهریست در حوالی سمرقند
درغمت بر وزن بدمست مزخرف و نامعقول را گویند درغلبکن با لام و بای ابجد و کاف
بر وزن مرصعت تن دیبا را گویند که نقره داد باشد و بعضی دیبا را گویند که پیش آن نقره
داشته باشد و مردم از عقب نقره نمایان باشند و معنی اول بهتر است چه غلبکن بمعنی
نقره است و بضم ثالث و فتح بای فارسی هم بنظر آمده است درغلبکین بضم ثالث با زیادتی تحتانی
مابین کاف و نون بمعنی درغلبکن است که دیبای نقره دار باشد و با بای فارسی هم درست است
درغم بر وزن شلغم نام موضعی است که آنجا شراب خوب میشود و شراب درغمی منسوب بآنجاست
و نام نغمه باشد از موسیقی که شنیدن آن غم و الم از دل ببرد و معنی ترکیبی آن در از غم
باشد درغیش بر وزن درویش بمعنی انبوه و بسیار باشد و نام نوعی از زردآلو هم هست

درخورکه موی شدن کنایه از بمراد نارسیدن و ضایع شدن باشد درفش بکسر اول و فتح ثانی و
سکون فا و شین قرشت فراز بت کفش دوزان و امثال آنها و علم را نیز گویند که درد و زخمک
بجای کنند و بعربی درفش نیز گفته اند و بمعنی فروغ و روشنی و چیزی که درخشان باشد و قبضه
که درد و زخمک بر بالای دستۀ خود بچسبد و برگ دولبند گویند درفشان بر وزن درخشان
بمعنی لرزان باشد و بمعنی تابان هم هست درفش کاوان با واو و الف کشیده علم فریدونست و منسوب
بکاوه آهنگر و شرح آن در اخر کاویان مذکور شد درفش کاویان با یای حطی الف کشیده همان درفش
کاوانست که علم فریدون باشد درفشه بضم اول و ثانی و سکون فا و فتح شین قرشت بمعنی شبیه و نظیر باشد
درفشی بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و رابع تحتانی کشیده بخود دار مشهور ساختن و علم کردن باشد
درفشیدن بر وزن و معنی درخشیدن است که تابان و منور باشد و بمعنی لرزیدن هم آمده است
در فلان گرفتن کنایه از پناه بردن بکسی باشد درقجک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون که رابع
باشد و جیم مفتوح بکاف زده کرانی است که در خواب بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس خوانند درق
بفتح اول و سکون ثانی و قاف بمعنی ریزه باشد که بعربی درع خوانند و بمعنی شبه هم بنظر آمده است
که آنرا بعربی جنه گویند درک بفتح اول بر وزن فلک دستارچه را گویند که دستمال و دوپاک باشد
و بامعنی بجای حرف ثانی رای نقطه دار هم آمده است و در عربی بمعنی مال باشد درکاله بر وزن
هرهاله یخ را گویند و بعضی یخی را گفته اند که در زیر ناودان بسته میشود درکجا می خورید بمعنی
اینست که کجا می بینید و کی در خور است بمعنی نمی رنید درکشیدن کنایه از پوشیدن و محو
کردن و رد نمودن باشد درکر با کاف فارسی بر وزن دختر در و دکور را گویند درکلاله بفتح اول
و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام الف لام مفتوح بمعنی درکاله است که یخ زیر ناودان با
شدن آن در هوای سرد بشکل مخروطی بسته میشود درلک بکسر اول و لام و سکون ثانی
و کاف جامه کوتاه قد آستین کوتاه پیش وا را گویند در لوزینه سر خوردن کنایه از فریب
خوردن و کردن کار نیک باشد که عیش کسی را منغص سازند و بمعنی در شادی غم پیش آمدن را
نیز گویند درلیک بکسر اول و لام و سکون ثانی و تحتانی و کاف بمعنی درلک است
که قبای پیش وا آستین کوتاه باشد درما بر وزن سرما خرگوش را گویند درمان بر وزن
زمان علاج و دوا و دارو باشد و بمعنی درمانده و امر بامعنی هم هست درمسرا بکسر
اول و فتح سین بی نقطه دار الضرب و ضرابخانه باشد درم گرین بضم کاف فارسی ...

گویند دُرمُل بر وزن بُلبُل غلّه را گویند که هنوز خوب نرسیده باشد و آنرا بریان کنند
و خورند درمیان بودن بمعنی در رفتن و در کردن و بودن باشد دَدَن با نون و حرکت غیر
معلوم زالو را گویند و آن جانوری باشد که خون از اعضای آدمی بکشد گویند اگر او را
خشک سازند و در شیشه کرخون بخور کنند هر شیشهٔ کبودی که در آنجا باشد بشکند و
باقی بماند دَرَند بر وزن سمند بمعنی شکل و شمایل و صورت و مانند و سان باشد
چنانکه گویند فلک درند یعنی فلک سان و فلک مانند دِرِنگ بکسر اوّل بر وزن
فرنگ صدائی باشد که از نواختن ناقوس و تار و ساز و شکستن چینی و آبگینه و امثال
آن برآید و رنج و محنت و هلاکت را نیز گویند و بمعنی وقت و ساعت و زمان باشد و
بمعنی ثبات و آرام و تاخیر هم هست و عالم آخرت را نیز گفته اند و نزد محققین اشاره
است بدرکات ذمایم و بازماندگان و بقید تعلّقات و هی محبوس گردیدن درنگیدن
بکسر اوّل بمعنی درنگ کردن که ثبات و آرام ورزیدن و تاخیر نمودن باشد درنوردنهادن
بفتح نون و واو کنایه از درهم پیچیدن و نهان کردن و بی نام و نشان ساختن و در سوراخ
نهادن باشد دِرَوَنه بکسر اوّل و سکون ثانی و فتح ثالث تیغ و شمشیر آبدار را گویند دَوَا
بفتح اوّل و سکون ثانی و واو با الف کشیده سرگشته و سرگردان و حیران باشد و سرنگون
او بخیه و نکون و باژگونه را نیز گویند و چیزی ضروری و حاجت و ما یحتاج را هم گفته اند
که دروایست باشد و نام فرشته ایست و کنایه از نهار و وقت و ما بعدش هم هست و
بضم اوّل نام سلاطین و بزرگان هندوستانست و بمعنی درست و نجوم هم آمده
و درواى با اضافه تحتانی نیز گفته اند دَرواج بفتح اوّل و سکون آخر که جای نقطه
دار باشد حالت برخاستن از بیماری باشد که بعربی نقاهه گویند و بمعنی دلیر
و شجاعت و دلیری و محکم و مضبوط نیز گفته اند و بمعنی یقین و درست و تحقیق
هم هست که نقیض گمان باشد و بمعنی درشتی و غلظت نیز بنظر آمده است و
بجای حرف ثالث رای فارسی هم گفته اند و عیب و عار را نیز گویند دَرواد بر وزن
خرواد بمعنی دروایست که ضروری و ما یحتاج باشد و سرگشته و سرنگون و
حیران هم گویند درواذ بفتح اوّل و سکون آخر که ذای فارسی باشد بمعنی درواست
که ضروری و ما یحتاج بود و بمعنی سرنگون هم هست دَرِوانه گوش کنایه از سوراخ

گوش باشد

گوش باشد دروانه نوش کنایه از دهان باشد که بعربی فم خوانند دروازه فرازکام میانها
باشد که بعد و طرفت راه از برای نشان فرهنگ سازند دروانه بر وزن پروانه
سوراخی باشد که بر بام خانه کنند و نردبان بر آن گذاشته بالا روند و بزیر آیند دروه
بر وزن درگاه بمعنی سرنگون و حیران و ضروری باشد درواییت بر وزن و معنی دربایست
که ضروری و ما یحتاج است دردیطاریس بفتح اوّل و ثانی بواو رسیده و کسر بای ابجد و طای
حطی با الف کشیده و رای مکسور و سین ساکن مرد و بی نقطه بلغت یونانی رستنی
باشد مانند شیر و آن بیشتر بر درخت بلوط گفته پیچیده شود و اگر آنرا با شاخ و برگ بپخ
بکوبند و بر بیخ موی ضماد کنند موی را ببرد و فالج و لقوه را مفید است دُرُود بر وزن سرود
بمعنی صلوات که از خدای تعالی برحمت و از ملائکه استغفار و از انسان ستایش و دعا
و از حیوانات و دیگر تسبیح باشد و نام روز پنجم است از خمسه مسترقه و سالهای ملکی و ملطفی
درودیدن هم هست بمعنی غله را درو کردن با واو مجهول چوب و درخت و تخته باشد و چوب
تراش را از این جهت درود گر خوانند دُرُودن بر وزن کشودن درو کردن و بریدن غله باشد
و درودیدن هم باین معنی است دُرُوش بضم اوّل و واو مجهول بر وزن سروش نشتر حجام را
گویند که بدان رگ میکوبند و بعربی مبضع خوانند و باین معنی بفتح اوّل هم گفته اند چه باد و معرّف
در عربی داغ و نشان خوانند و بکسر اوّل بر وزن و معنی درفش است که آن درفش دوزان و
امثال آنها باشد درعلم دُرونجنک را هم گفته اند و فوطه را نیز گویند که در روز جنگ بر بالای
خود آهنین و دستار بندند و بمعنی دوستی هم آمده است دُرُونقُون بفتح اوّل و ثانی بواو
رسیده و قاف مفتوح و تحتانی ساکن و نون بواو کشیده و نون دیگر زده لغتیست رومی
و بعضی گویند یونانیست بمعنی نباتی که بر درخت زیتون ماند لیکن از آن کج کوتاه تری
باشد و برگش هم از برگ زیتون تر است و گل آن سفید میشود و تخم آن عقدا دگرسنه کوچک
باشد و طعم آن مجموع طعم سرو البرست و اگر زیاده خورند باعث هلاکت بود دُرُوک بضم اوّل
بر وزن سلوک هیزم بادیت را گویند دُرُودگر بضم اوّل و ثانی و فتح کاف فارسی مخفف
درودگر است که استاد چوب تراش باشد و بعربی نجار گویند و بکسر اوّل و فتح ثانی مخفف کی
غلّه میبرد و درو میکند و آنرا بعربی حصاد خوانند دَرُون بفتح اوّل بمعنی اندرون باشد
و نام شهری هم هست در خراسان ما بین مرو و نسا که آنها بنیه در شهر تند و بضم اوّل بمعنی غلط

گویند و دهان باشد که مغان در ستایش خدای تعالی و اد خوانند و بخور ریختها بدهند و بعد از آن
بخورند و هر چیز که بر آن درون خوانده و دمیده باشند گویند بدرون شده و هرچه نخوانده باشد
نابدرون یعنی ناخوانده چه کشتن با اعضای و شستن ترشک و فوفل یعنی خوانده باشد بزبان زند
و پازند درون پرور کنایه از صاحب دل و صاحب محامد باشد و کبر را نیز گویند که دل
مردمان از آن بسته گردد درونج بفتح اول و رابع و سکون جیم معرب درونک است و آن دوائی
باشد بشکل عقرب و بیان آن درونج عقربی خوانند کژدم و خشک است در دوم کژدمکی
جانوران را نافع است گویند اگر قدری از آن در میان خانه بیاویزند از طاعون ایمن باشند
و اگر سوراخ کنند و در میان مرد و دان زن حامله او بزند فرزند آن زن از همه آفتی محفوظ
دهند بفتح اول بروزن فرزند نام پهلوانی است و نام دوائی هم هست و حکمات و قلا دوا نیز
گویند و بعربی سعادق خوانند و بضم اول بروزن مذهب و نامقید و فاسق را گویند بزبان زند و
پازند درون داد کنایه از ابدالله درون و کینه و دو منافق باشد درونک بروزن کعرونک ضعفر درنج
باشد و بمعنی است دوائی شبیه بعقرب که آن را درونج عقربی گویند و درونج معرب آن است درونه
بفتح اول و با واو مجهول بروزن نمونه بمعنی درونک است و آن گیاهی باشد شبیه بعقرب و
بمعنی درون هم هست که کنایه از شکم باشد و قوس و قزح و کمان حلاجی را نیز گویند و بضم اول
هم بدرون معنی آخر است که قوس و قزح و کمان حلاجی باشد درونه و درونش بیای هوز و نای
قرشت هر دو آمده است بر رکنت تخفیف بمعنی دیونه که ابله باشد درویش سلطان ابن قیل اشاره
اشاره به بهرام کابینات است که پیغمبر با صلوات الله علیه و آله و سلام باشد دره بفتح اول و تشدید
ثانی سکنه گوسفند و غیره باشد و کشادگی میان دو کوه را نیز گویند و بتخفیف ثانی نیز هم معنی
داده و نام ولایتی هم هست از بدخشان که مردم آنجا بخوش صورتی مشهورند و از آنجا خوب و
آنجا میشود و بضم اول و تشدید ثانی پوستی چند باشد بادبان که بر هم بدوزند و با هم بیافند
و در کناره کادر از بان بنیه سازند و کاه باشد که دهل و نقاره را هم بدان نوازند و بمعنی دلیل و
برهان هم آمده است و بکسر اول در عربی الت ضرب و نوازش را گویند دره آسمان کنایه از کهکشان
است و آن را بعربی مجره خوانند درهام بروزن زحام بمعنی درهم باشد و آن زر سفیدی رایج و دوره است
معروف درهسته بروزن سررشته بمعنی جود و عطا و کرم باشد درهم بغلی مشهور است
و آن زری بوده منسوب بپادشاه بهرام که او را سر البغل میگفتند و آن زر را بیک دستی بو

یعنی آنقدر که چون دست را بهم سازند و آب بکف دست بریزند برابر باشد دری
بفتح اول بروزن پری لغت پارسی باستانی است و وجه تسمیه آن را بعضی فصیح تفسیر
کرده اند و هر لفظی که در آن نقصانی نباشد دری میگویند همچو اشکم و شکم و بگوی
و گوی و بشنو و شنو و امثال اینها پس شکم و بگوی و شنو دری باشد و جمعی گویند
لغت ساکنان چند شهر بوده است که آن بخارا و بلخ و بدخشان و مرو است و بعضی
گویند دری زبان اهل بهشت است چه رسول علیه السلام فرموده اند که لسان اهل الجنة عربی
و فارسی دری و ملائکه آسمان چهارم بلغت دری تکلم میکنند و طایفه برآنند که مردمان
درگاه کیان بآن متکلم میشدند و گروهی میگویند که در زمان بهمن اسفندیار چون مردم
از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر را نمی فهمیدند بهمن فرمود تا
دانشمندان زبان فارسی را وضع کردند و آن را دری نام نهادند یعنی زبانی که بدرگاه پادشاه
بآن تکلم کنند و حکم کرد تا در تمام ممالک باین زبان سخن گویند و جماعتی برآنند که وضع
این زبان در زمان جمشید شاه و بعضی دیگر گویند در زمان بهرام دری بدان سبب
خوانند که هر کس که از خانه خود بیرون آید باین زبان حرف زند و این وجه خوبی نیست چه
بر هر تقدیر که فرض کنند آن را واضعی میباید و وضع آن را نسبتی درکار است و منسوب
بدره کوه را نیز گویند همچو کبک دری و این باعتبار خوش خوانی هم میتواند بود که باشد
نیز که بهترین لغات فارسی زبان دری است و با یای خطاب بمعنی ظرف و ظریفی باشد
دریا معروف است و بعربی بحر خوانند و نزد محققین اشاره بذات پاک واجب الوجود
است دریاب بروزن غرقاب دریا را گویند که بعربی بحر خوانند و امر از دریافتن و فهمیدن
هم هست دریابار بالای ابجد بمعنی پهناوار دریای بزرگ را گویند و نام شهری هم
هست و ولایتی را نیز گویند که بر کنار دریا باشد دریابک بروزن و معنی تریاک
که افیون باشد و بعضی گفته اند هر دو را نیز گویند و معرب آن تریاقست دریاکش کنایه از شراب
خوریست که هرگز مست نشود دریانوش بمعنی دریاکش است که کنایه از شراب خوریست
که هرگز مست نشود دریای اخضر کنایه از آسمان است و نام دریائی هم هست دریای
کنایه از پیاله بزرگ پر شراب باشد دریای شائله کنایه از ابلیت کرمی و ادیل دا
باشد و شراب را نیز گویند دریای لعل کنایه از پیاله و صراحی و خم پر از شراب باشد دریا

کنایه از شب و دوات پر سیاهی باشد دُرِّ یتیم کنایه از مروارید بزرگ که یکدانه تنها در صدف
باشد و کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله نیز هست دریغ افتادن
کنایه از آنست که کسی در مقام خرابی و استیصال کسی شود دُریدن بضم اول بر وزن
بریدن بمعنی دویدن باشد که بریدن غلط است و بفتح اول بمعنی پاره کردن است
دِریغ بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و بغین نقطه دار زده کلمه ایست که از ادای
مقام تاسف و حسرت گویند و بمعنی افسوس و اندوه و دشوار و اندوه و کردن بر
تقصیر آنست که کرده شده باشد و بضم اول هم بنظر آمده است دریکان با ثالث مجهول و
کاف فارسی بر وزن دریغان نوعی از تماثیل و اشکال نجومی باشد و معرب آن دریجان
دریواس با ثالث مجهول و واو بر وزن بلیناس چار چوبه در خانه را گویند و کود اگرد
خانه و اطراف هر چیز را نیز گفته اند و چوبی که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و بکسر
اول هم آمده است دریوز بر وزن هر روز بمعنی دریوزه است که گدایی و گدائی باشد
دریوزه بر وزن هر روزه بمعنی دریوزه است که گدایی و گدائی باشد درویش بر وزن
خرگوش گدا و درویش و مسکین را گویند بیان هفتم در دال بی نقطه با زای نقطه دار
مشتمل بر ده لغت دِز بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و بفتح اول گوشک
و بالاخانه را گویند و با زای فارسی هم بهر دو معنی آمده است دزافنا بکسر اول و
سکون ثانی و فتح همزه و فای ساکن و فوقانی بالف کشیده نام حصاری و قلعه ایست که
شاپور بنا کرده بوده است و بجای فوقانی نون هم بنظر آمده است دزدار با دال ابجد بر وزن
سپاه کوتوال و ضابط و حافظ قلعه را گویند دزدافشار شخصی را گویند که معاون و
یاری دهنده و شریک دزد باشد دزدافشردن بفتح شین نقطه دار و رای بی نقطه
بمعنی دزدافشار است که ممد و معاون و شریک دزد باشد دزدمه بفتح اول بر وزن
زمزمه ستارات را گویند که زحل و مشتری و آفتاب و مریخ و زهره و عطارد باشد
دزک بر وزن فلک دستار را گویند که مندیل و دوپاله است و بعضی دستارچه را
گفته اند که دستمال و دوپاک باشد دزماز بضم اول بر وزن نگار از ناجاییست که
کان سرب در آنجاست و نوعی از لاجورد هم متصل باوست و آنرا لاجورد دزمازی
گویند دِزندیش بکسر اول و دال ابجد بر وزن فرنگیس بمعنی هما ناد ظاهر او کوه باشد

دژمرج بکسر اول و سکون ثانی و های مفتوح و رای قرشت و جیم زده قبله پیشینیان باشد و
آنرا بیت ایلیا خوانند و بعربی بیت المقدس گویند و بضم های نیز آمده است و بسکون
های بر وزن سپرغم گفته اند و بیخانه را نیز گویند و با زای فارسی هم هست بیان هشتم
در دال بی نقطه با زای فارسی مشتمل بر سی و هفت لغت دِژ بکسر اول و سکون ثانی
قلعه و حصار باشد و بمعنی زشت و بد و بدخوی و خشم و قهر نیز هست و چیزی که
بزرگ [illegible] الکد بمعنی پد دم بنظر آمده است و بفتح اول نیز درست است دژباد با باو
دال ابجد بر وزن [illegible] اشارات بمعنی خشمگین و خشم آلود باشد دژاکام با کاف فارسی
بر وزن دلارام خواجه سرا را گویند و بمعنی زاهد و پرهیزکار هم آمده است دژاکامه بکسر
اول و فتح آخر بمعنی دژاکام است که زاهد و پرهیزکار و خواجه سرا باشد و بفتح اول نیز درست
است دژاگاه با های بمعنی دژاباد است که خشمگین و خشم آلود باشد و بداندیش و تند
شده را نیز گویند و کوتوال و محافظت کننده قلعه را هم گفته اند دژاگه مخفف دژاگاه است
که خشمگین و قهرناک و بداندیش و کوتوال قلعه باشد دژالود بر وزن گل آلود بمعنی خشمگین
و سهمگین و قهرآلود باشد دژالون بر وزن طلاگون بمعنی حیف و دریغ و افسوس باشد
و در مؤید الفضلا بهمین معنی بعد از واو الف نوشته بود و نیز گوید که دژالوان باشد والله اعلم
دژالگاه با کاف فارسی بر وزن نظام شاه بمعنی دژاگاه است که سهمگین و خشم آلود و
قهرناک باشد دژامنج بفتح ها و سکون نون و جیم بدخوی و خشمگین و سهمناک و بدکردار با
شد و بمعنی بدبخش و زن در بین کرسنان کوچک باشد هم آمده است دژاهنگ افراسیاب
غاری بوده که افراسیاب در آنجا گریخته بوده دژباد بفتح بای ابجد بر وزن دلنواز بمعنی زشت
خوی و بد نما و نازیبا و خشم آلود و سهمگین و خام طمع و عیب جوی باشد و بفتح اول نیز درست
است و با بای فارسی هم آمده دژبرازان و دژپرازان با بای ابجد و بای فارسی جمع دژبراز
است که بمعنی عیب جویان و نازیبایان و غیره باشد دژدرود بکسر اول و سکون ثانی و ضم
ثالث و رای قرشت و واو ساکن خشمگین و قهرآلود و کج ابرو و ترش روی را گویند و بفتح اول هم درست
است دژسپند بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن سربلند بمعنی زاهد و پرهیزکار باشد
دژپه بکسر اول و ثالث بای فارسی باشد و سکون ثانی و های هوز گره هایی را گویند که در
میان گوشت و پوست آدمی و حیوانات دیگر میباشد و بعربی غدد میگویند و بفتح اول نیز گفته

دژپیه بکسر اوّل وثالث وسکون ثانی وتحتانی وظهور ها بمعنی دژپیه است که بعربی
غدد گویند وآنرا دژپیه بفتح های هوز هم گفته ودژپیه نیز بنظر آمده است که بر
وزن عجیبه باشد دژخیم بکسر اوّل وخای نقطه دار وسکون ثانی ومیم بدخوی وبد
طبیعت را گویند چه دژ بمعنی بد وخیم بمعنی خوی وطبیعت باشد وجلاد را نیز گویند
دژخی بکسر اوّل وسکون ثانی وفتح ثالث وتحتانی ساکن بندیوان وزندانبان را گویند
وبمعنی گرفته روی وسهمگین هم هست وبفتح اوّل وکسر ثالث نیز آمده است دژخیم
بکسر اوّل بر وزن اقلیم بمعنی دژخیم است که بدخوی وبدطبیعت وبدروی باشد وزند
انبان وقلعه‌بان ونگاهبان وجلاد وخونی را نیز گویند وبمعنی بخیل وخسیس ولئیم
هم آمده وبفتح اوّل نیز درست است دژک بضم اوّل وثانی وسکون کاف آبله که بسبب
کار کردن وراه رفتن بر دست وپا بهم رسد وگره را نیز گویند که در وقت تابیدن ریسمان
یا ابریشم وامثال آن بر آن افتد وبکسر اوّل وثانی هم هست وبفتح اوّل وکسر ثانی نیز گفته
اند دژکال بکسر اوّل بر وزن تریاک گرگس را گویند وآن مرغی باشد مردارخوار
وبفتح اوّل هم آمده است دژکام بر وزن اکرام سهمناک وخشمگین را گویند وبمعنی
ناهموار وبدهنجار هم هست وخواجه سرا باشد دژم بکسر اوّل وبفتح ثانی وسکون میم
بمعنی افسرده وغمگین واندوهناک ورنجور وبیمار وآشفته وسرمست ومخمور
ومغرور وافکنده واندیشه مند باشد وابمعنی راه وغیر آدمی هم اطلاق کنند
وبمعنی سیاه وتیره وتاریک هم آمده است دژمان بکسر اوّل بر وزن گومان بمعنی
افسوس ودریغ داشتن وحسرت باشد دژن بضم اوّل وفتح ثانی وسکون نون چیزی
را گویند که طعم آن تند وتیز باشد وبکسر اوّل نیز گفته اند وبضم اوّل وسکون ثانی هم
هست دژند بکسر اوّل وفتح ثانی وسکون نون ودال ابجد بمعنی دژن است که
چیزی تند وتیز طعم باشد ومردم قهرآلود وخشمناک وتند وتیز را نیز گویند دژنواخ
بفتح اوّل وسکون نون ثانی وواو بالف کشیده وخای نقطه دار زننده درشتی و
غلظت وجلادت را گویند وبمعنی نقاهت هم آمده است که از بیماری برخواستن
باشد دژواک بفتح اوّل بر وزن الوان بمعنی حسرت وتاسف ودریغ باشد وبکسر
اوّل نیز آمده است دژه بفتح اوّل وثانی مردم خشم وقهرآلود را گویند وبکسر اوّل هم آمده

دژهخت بکسر اوّل وضم ها وسکون ثانی وخای نقطه دار وتای قرشت قبله جهودان باشد وآنرا
بیت ایلیا وبعربی بیت المقدس خوانند دژهخت گنگ باکاف فارسی مفتوح ونون وکاف
دیگر زده بمعنی دژهخت است که بیت المقدس باشد دژهرج بفتح ثالث وسکون رای نقطه
وجیم بمعنی دژهخت گنگ است که بیت المقدس باشد وبا بمعنی بضم ثالث هم گفته اند و
بکسر اوّل وسکون ثالث نیز بنظر آمده است وبتخانه را هم گویند دژهوخت بر وزن پیکبخت
بمعنی دژهرج است که بیت المقدس باشد بیان نهم در دال بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر
یکصد وبیست لغت وکنایت دس بفتح اوّل وسکون ثانی بمعنی شبیه ونظیر باشد وبفتح
آن هم هست که کلمه اشاره است وبضم اوّل گل نخست را گویند وگل نخبه نیز بنظر آمده است والله
اعلم وبکسر اوّل بیونانی بمعنی [illegible] باشد ومخفف دبس هم هست که شبیه ونظیر است
وبمعنی عدد ده را گویند که بعربی عشره خوانند دست بر وزن مست معروف است وبعربی ید
گویند وبمعنی فائده ونفع هم هست وفتح ونصرت وفیروزی وفرصت وظفر یافتن را نیز گفته اند
وصدر ومسند ملوک وسلاطین واکابر باشد وقوت وقدرت وتوانائی را گویند
ویکچیز تمام را هم میگویند همچو یکدست رخت یعنی زمندیل تا شلوار ویکدست سلاح
که از خود تا موزه آهنی باشد ویکدست خانه که از نشیمن وخوابگاه تا طویله باشد وهر چیز
که اجماعش در آن امر لازم بود وبمعنی یکدست هم هست که بمعنی برابر باشد همچو یک طرف
ویک روش ویک قسم ویک جنس ویک باب وامثال آن وبمعنی قاعده وقانون وطرز وروش
هم بنظر آمده است وگرفت ومرتبه ونوبت را نیز گفته اند همچو یکدست دیگر شطرنج ویکدست
دیگر نرد بازی کنید وبمعنی دستور هم هست که وزیر باشد ومرغان شکاری مثل باز وباشه
وچرغ وشاهین را نیز باعتبار دست نویسند همچنانکه آب واسب وشتر را نفر ومثل آن
زنجیر وبمعنی یکصد وبمعنی ندانسته ویکبار باختن قمار وبازی سفید وبمعنی حرفت وپیشه
هم آمده است دستا بر وزن پیدا مخفف ومرخم دستار است که مندیل ودوپا باشد دست
ابنجین بفتح همزه بمعنی دست برنجن است که دستینه زنان باشد وآن میلی بود از طلا ونقره و
امثال آن که در دست کنند دستادست بفتح دال ابجد وسکون سین سعفص وتای قرشت
بمعنی سودای نقد باشد یعنی چیزی بگیرند ودر همان لحظه قیمت بدهند دستاد بر وزن
رفتار سند جلد ومعامله را گویند عام وخاص نیز آید دستاران بر وزن ندمادان اجرت ومزد

باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند و بمعنی شاگردانه و مزدکانی هم آمده است دستاربندان
کنایه از سادات و صدور و نقبا و علما و فضلا و قضات و مفتیان و درویشان و امثال
ایشان باشد و بعربی ارباب العمایم خوانند دستارچه بر وزن یکپارچه رومال و دستمال
گویند و پارچه را نیز گویند که بر سر نیزه و علم بندند و آن را طره و شقه هم خوانند دستارچه
ساختن کنایه از هدیه دادن و استمالت کردن و بر دست داشتن باشد دستارخوان
سفره و دارا باشد و بمعنی فله و غوالده هم آمده است دستار بسر کردن کنایه از شغلی
نمودن و فن و توجهی کردن باشد دستاس آسیابی باشد که آن را بدست گردانند دست
ستان بر وزن دستکار بمعنی بلا رخس باشد دستافشان کنایه از رقاص و رقص کردن باشد
دستافکن با کاف بر وزن دستک زن کنایه از خادم و خدمتکار باشد و عاجز و ناتوان را
نیز گویند و بمعنی یار کار هم آمده است دستاموز مرغی را گویند که بپرد و برود و باز برگشته بیاید
دستان بر وزن مستان جمع دست است که دستها باشد بر خلاف قیاس و نام زال پدر رستم
بود و مکر و حیله و تدبیر و گزاف و هرزه را نیز گفته اند و سرود و نغمه و حکایت و
افسانه را نیز گویند و نام جادوی هم هست و نام موضعی است در سمرقند دستانبویه
گلوله باشد مرکب از عطریات و آن را بجهت بوییدن بر دست گیرند و بعربی شمامه خوانند
و هر میوه را که توان بویید عموما و نارنج باشد که خط در کرد و الوان شبیه بخربزه که
آن را دستنبوی گویند خصوصا دستانداختن کنایه از ثنا کردن و شادی باشد دست
انداز نقد و حواله بی حساب را گویند و کنایه از رقاص و شادر و کتیبه بر و غارت
کو و ناداج کر باشد و تیر انداز را نیز گویند و کسی که دکه و پهلو بکوبی زند و شخصی که صلح
مسند کنز اند چه دست بمعنی صدر و مسند هم آمده است دستان زند بازی هو زبر
وتف اسبان چند نام زال پسر سام است که پدر رستم باشد گویند زال را سیمرغ این نام
نهاده است و او حکیمی بوده دست آورنجن باوا و بمعنی دست برنجن باشد که دستینه
است و آن را از طلا و نقره و غیر آن هم سازند دستاویز بر وزن دستاخیز آنچه همراه آورند
و آن را وسیله مدعای خود سازند و بمعنی در دست آویختن در چیزی زدن و آن را است و
پناه ساختن و تکیه بر آن کردن هم آمده است دست پادشاه کنایه از سرابرکردن با
پادشاه باشد دستباز کسی را گویند که آنچه در دست داشته باشد همه را ببازد و

و تمام کند و بمعنی دست انداز هم آمده است که نقد و حواله بی حساب باشد و شخصی را
نیز گویند که در شطرنج و نرد بهر حالتی و مهره که دست نشد همان را بازی کند دست پاک
کنایه از دست خالی و فقر و مسکنت و پرهیزکار و متدین باشد و دستمال را نیز گویند
دست بدندان کندن و دست بدندان گزیدن کنایه از حسرت و ندامت و تاسف
خوردن و پشیمان باشد دست بر ترکش زدن کنایه از خود آرائی باشد یعنی آرایش
و زینت کردن و خود آراستن دست برنجن با جیم بر وزن دست بستن مخفف دست
برنجن است و آن حلقه طلا و نقره و امثال آن باشد که در دست کنند دست برد
ضم بای ابجد و سکون را و دال بی نقطه بازی و کر و بر غلبه حریف باشد و کنایه
از قدرت و افزونی و دلیری در جنگ و غیر جنگ هم هست و کار نمایان کردن را
نیز گویند و بمعنی فتح و فیروزی و چابک دستی و فریب دادن هم هست
دست بر دهان کردن و دست بر دهان کنایه از چیزی خوردن باشد دست بر دهان
بردن کنایه از پشیمانی و افسوس و تاسف خوردن باشد دست بر سر کنایه از تاسف
و تحیر و حیران باشد دست برنجن دستینه باشد از طلا و نقره و مانند آن که زنان
بر دست کنند دست بر کردن بمعنی دست بر آوردن باشد و بمعنی دست بر بدن هم
گفته اند و کنایه از دست زدن هم هست دست بس بفتح بای فارسی و سکون سین بی نقطه
بمعنی آخرکار باشد و حصل را نیز گفته اند که قماربازان در آخر بازی بکدیگر بلهند
و سند را نیز گویند که در مرتبه و رتبه از سندهای دیگر کمتر باشد دست بسته
از بخل و خسیس باشد و نماز گذارنده را نیز گویند دست پیمان بمعنی دست پیمانست
کرداو و آخر قمار و غیره باشد دست بشانه زدن کنایه از معشوق و یار نو بهم رسانیدن
و مراد و مطلب نوی خیال کردن باشد دست بکیسه و مشت بر دانه اشاره بکیسی است
که در وصال یار از شوق و محبت وا کند دست بند نعل و مرواریدی و امثال او را گویند که زنان بر دست
کشند و بر دست بندند و حلقه زدن جانوران و مردمان باشد بیشانه یا دست نه و بمعنی
دست یکدیگر گرفتن و رقصیدن هم هست دست پیش داشتن کنایه از منع کردن و دست
بدعا برداشتن و دست بستن پیش کسی باشد و کنایه از گدائی کردن هم هست دست
پیمان اسباب را گویند که داماد بخانه عروس می فرستد و مهر را نیز گویند که بوقت عقد کنند

قرار دهند و آنرا مهر و چل خوانند و معرب آن دستفیما است دست برسرمن کنایه از آنا
آنست که هرچه ترا نصیب و میسر شد مرا هم نصیب شود دست خطر آن دست نرد و
شطرنج باشد که در آن شرط و گرو و بسیاری کرده باشند و مسند را نیز گویند که در آن
رفعتی یا مضرتی باشد دست خوان بروزن هفت خوان یعنی سفره و دستارخوان و پیش
انداز باشد دست خوش بفتح خای نخذ و سکون واو معدوله و شین قرشت یعنی
مسخره باشد و دستمال را نیز گویند و کنایه از عاجز و زبون و زیردست باشد و چیزیرا
نیز گویند که حصول آن سهل و آسان بود دست خون بکسر ثالث بروزن سرنگون بازی آخرین نرد
است که کسی همه چیز را باخته باشد و دیگر چیزی نداشته که بر سر خود با یکی از اعضای خود
بنده باشد و حریف شرط کرده و داو را بهمه کشیده باشد و مسند حکومتی را نیز گویند که بر
سر آن قتل و کشش واقع شود و بسکون ثالث بروزن اهل کون هم هست دست دادن کنایه از حاصل
شدن و بحصول آمدن و بیعت کردن و رام گردیدن و مضبوط گشتن باشد دست دعا آستین داشتن
کنایه از فارغ بودن از کار دعا است دست دعا آستین کردن کنایه از باز داشتن و منع کردن بود از
کاری دست دلکیسه زدن کنایه از جوانمردی کردنست یعنی بخشش و جوانمردی نمودن دست دست
ادست کنایه از تسلط و غلبه و زیادتی باشد دستره بروزن کمتره اره کوچکی را گویند که بآن دست
کار فرمایند و بمعنی داس کوچک دندانه دار هم آمده است دست راست معروفست و کنایه از
وزیر اعظم باشد دست رس بفتح رابع و سکون سین بی نقطه کنایه از قدرت و توانگری و جمعیت
و سامان باشد دست رنج بفتح رابع و سکون نون و جیم پیشه و حرفت و کسب و کار و صنعت باشد
و کار را نیز گویند که با دست کنند و مزد دست را نیز گویند دستره بروزن سفره بمعنی دستر باشد
که داس کوچک دندانه دار است و اصل آن دست اره بوده است دست زن با زای هوز بروزن
کفش کن کنایه از مردم نادم و پشیمان باشد و صاحب طرب و سرودگوی و خوشحال را نیز گویند و کسیرا
نیز گفته اند که دست بر چیزی زند و متوسل بکسی شود دست سنگ با سین بی نقطه بروزن
هفت رنگ بمعنی دستانه است که فلاخن باشد دست سوده بروزن هفت توده دختری
باشد که او را خواستگاری نموده باشد اما هنوز نکاح نکرده باشد دست شستن کنایه
از ترک دادن و نا امید شدن باشد دست شکسته معروفست و کسی را نیز گویند که سبب تحصیل معاش
از مایه و هنر و کمال و فضل و علم و قدرت و شجاعت و امثال اینها نداشته باشد و کسب و کار

وصنعت

وصنعت و پیشه هم نامند دست صلیب کردن کنایه از دست بستن پیش مخلوق باشد دست
فال با فا بروزن دستمال آغاز و ابتدای سودا یعنی سودای اول باشد که اصناف و اهل حرفت
کنند دستکار با کاف بروزن دستیار همکار و بدست کارنده را گویند و بمعنی ساخته و
پرداخته باشد مطلقا و اضافه بهر کس که کنند گویند دستکار فلان یعنی ساخته و پرداخته
فلان و نشان و فرمان و نقش و نگار نامه را نیز گویند که بر دیوارها بچسبانند و بر سنگها نقش کنند
بجهت اعلام و تماشای مردم و بمعنی چست و چابک و جلد هم آمده است دستگاه بروزن
تختگاه یعنی قدرت و جمعیت و سامان و دسترس و مال و علم و دانشمندی باشد دستگاه
وجود کنایه از قوای عشره بشریست که سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه و واهمه و خیال
و متصرفه و حافظه و حس مشترک باشد دست گزار بضم کاف فارسی و زای نقطه دار
بالف کشیده و برای بی نقطه زده کنایه از مددکاری و مدد و معاون باشد دستک زن بر
وزن چشمک زن مطرب و سازنده و سرودگوی و خواننده باشد و نادم و پشیمان را نیز گویند
دست گزیدن بضم کاف فارسی بمعنی صدر مجلس و مسند طلب کردن چه دست بمعنی
صدر مجلس و مسند باشد و بفتح کاف فارسی بمعنی دریغ و افسوس خوردن باشد دست گزین
بضم کاف فارسی و زای نقطه دار بتحتانی رسیده و بنون زده است چیزیرا گویند که انتخاب
کرده است و هر چیز که آنرا انتخاب کرده باشند و کنایه از شخصی است که پیوسته خواهند در مسند
و صدر مجلس بنشیند دستکش بفتح کاف و سکون شین قرشت قاید نابینا را گویند و آن شخصی
باشد که دست کور را گرفته بهر جانب ببرد و سایل و گدا را نیز گویند و بمعنی اسیر و گرفتار
و زبون و زیردست هم گفته اند و بمعنی محکم و مضبوط باشد و آنچه در دست گرفته بکشند
همچو کباده و کمان زه بجای و امثال آن و بمعنی مزد دست و مزدوری هم آمده است و شخصی که چرغ
و شاهین نگاه میدارند و شکار کردن میآموزانند و بچه سگ شکاری که مادر و پدر او در
حضور انکس جفت کرده باشند و کره اسب نجیب را نیز گویند دست کشادن معروفست
و کنایه از جوانمردی و همت و بخشش باشد دستکشی بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن
باشد و گدایی و کدائی را نیز گویند دست کشیدن بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن باشد
و کنایه از دست دراز نمودن هم هست و کنایه از دست باز داشتن و منع کردن و قانع
شدن از کاری بود دست کچه کردن کنایه از گدایی کردن باشد دستکاله بفتح

کاف ولام چیزی باشد از چرم بافته یا از ریسمان تافته که دستهای اسباب را بدان
بندند و بمعنی شبه و نظیر هم آمده است دست کندن کنایه از افسوس و پشیمانی
خوردن باشد دستگه بفتح کاف فارسی مخفف دستگاه است که دست رس و
سامان و علم باشد دستگیر بر وزن سردسیر بمعنی مددکار باشد و اسیر
کرده شده را نیز گویند و بمعنی فاعل و مفعول و امر هم آمده است دستلاف
بفتح اول و لام بر وزن شرباف سودای اولی که استادان حرفت و اصناف کنند
و آنرا متیمن و مبارک دانند دستمال معروفست یعنی هرچه بدست بمالند و
هرچه دست بدان بمالند و پارچه و مندیل و مندیل را نیز گویند و کنایه از گرفتار
و اسیر و زبون باشد دست مرد بفتح میم و سکون راء و دال بی نقطه بمعنی یار و مددگار
باشد دست مریزد بر وزن رنگ زردی و مددکاری و شفاعت و امانت را
گویند و بکسر ثالث کنایه از ثلث و قوت باشد دست مزد بضم میم و سکون زای نقطه
دار و دال بی نقطه اجرت و مزد کسی که کاری کرده باشد و مکافات نیکی و بدی را نیز گویند
دست موزه بر وزن هفت دوزه بمعنی تحفه و ارمغان و دست آویز باشد دست موسی
کنایه از آفتاب عالمتاب است دستنبوی گلوله باشد که آنرا از اقسام عطریات سازند
و بشوسته در دست گیرند و بوی کنند و آنچه از خلخله و خوشبوی که آنرا توان بدست
گرفت و بعربی شمامه گویند و هر میوه که بجهت بوییدن بر دست گیرند عموماً و نباتی
باشد گرد و کوچک و الوان شبیه بخربزه خصوصاً دستنبویه بفتح تحتانی بمعنی دستنبوی
است که شمامه عطریات و هر میوه که توان بوییدن و بوییدن مخصوص باشد دست نشان
کنایه از کسی که شخصی او را بکاری نصب کرده باشد و بمعنی مطیع و فرمان بردار هم هست
دست نماز وضو را گویند که شستن دو دست تا مسح کردن سر و پاها باشد دست نمودن
کنایه از اظهار قوت و قدرت کردن باشد و صدر و مسند مجلس بمو نیز گویند دستوار
با واو بر وزن دستیار عصا و پیرانرا گویند و بمعنی همدست و دستیار هم آمده است
و دست بنجن را نیز گفته اند که دستینه زنان است و چوب دستی کند و سطبر که شبانان
بدست گیرند و هر چیز که بمقدار دستی باشد دستواره بر وزن لعل پاره بمعنی دست
مانند باشد چه واره بمعنی مانند است و هر چیز که بمقدار دستی باشد دستوانه بر وزن

سرخانه صدر مجلس و مسند باشد و دستینه زنان و ساعد بند آهنین مردانرا نیز گفته
اند که در روز جنگ در دست کنند و آنرا بعربی قفاز با قاف و زای نقطه دار بر وزن جلنار
خوانند و بترکی قولچاق گویند دست وا زدن کنایه از طلب کردن بجد و جهد تمام باشد
و کنایه از جان کندن هم هست دستور بفتح اول بر وزن مستور وزیر و مفتی باشد
و رخصت و اجازت را نیز گویند و صاحب دست و مسند هم هست و آنکه در تمشیت
مهمات باو اعتماد کنند و وفای بعهد و وعده باشد و چوب کنده درازی را نیز
گویند که بعرض بر بالای کشتی اندازند و میزان کشتی را بدان نگاه دارند و چوبی که
در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گفته اند
و پیشوای آتش پرستان زردشت را هم گفته اند همچو هیربد و موبد که دانشمند و خادم و
بنده آتشکده است و بضم اول در عربی بمعنی وزیر و کسی که بر قول او اعتماد کنند و کتابی
که در او ملحتاج چیزها نوشته شده باشد و بعضی گویند دستور بضم اول معرب است
این لفظ عربی نیست دست و رنجن با جیم بر وزن تضمد کردن بمعنی دست برنجن است که دستینه
طلا و نقره زنان باشد دستوری بر وزن فغفوری رخصت و اجازت باشد و بمعنی سر
چکاری هم آمده است و آن چیزی باشد که بر سر چیزی ستانند چنانکه شخصی یکمن انگور بخرد
سیبی بر سر آن میگیرد دستوم بر وزن مخدوم بمعنی نکر است که آن ثبات معانی در
نفس انسانی باشد دسته بفتح اول بر وزن خسته یار و مددکار و جماعت مردم را
گویند و قبضه کارد و شمشیر و تیشه و اره و امثال آن و آنچه بر کاسه عود و طنبور وصل
کنند و دسته که از گل و ریاحین و سبزه و علف و جاروب و گیاههای دیگر می بندند
و دسته کاغذ را نیز گویند و بمعنی گستاخ و دلیر و بی ادب و مردم گستاخ کرداینده باشد
و بضم اول سنگ را گویند و بعربی مهر خوانند دسته چلک بکسر جیم فارسی و لام و سکون
کاف بمعنی چالیک است و آن دو پارچه چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند یکی دراز
بقدر یک وجب و دیگری کوتاه بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز میباشد
و بعربی چوب بزرگ را مقلاه و کوچک را قله خوانند دستی بر وزن مستی ظرفی که آنرا
بدست توان برداشت و معرب آن دستج است و بمعنی یاری و مددکاری باشد و بمعنی
طلب هم هست یعنی دستی بده دستیار بر وزن بختیار بمعنی مدد و معاون و مددکننده

و بازی دهند و دشا کوه و زیر دست باشد دست یافتن کنایه از ظفر یافتن و عادت شدن
باشد دستینه بر وزن آیینه حلقه طلا و نقره و امثال آن باشد که زنان در دست
کنند و دسته کارد و شمشیر و طنبور و عود و رباب و مانند آنرا گویند و مکتوبی
که بدست خود بنویسند و توقیع و فرمان پادشاهان را نیز گفته‌اند و آنچه در آخر
کتاب الحاق کنند همچو نام خود و تاریخ اتمام و غیره دسک بفتح اول و سکون و کاف
دسته و ریسمان تابیده را گویند که بر دوزن میکشند و باین معنی با شین قرشت هم آمده
است دسکره بر وزن مسخره مطلق شهر را گویند عموماً همچو مصر و مدینه و نام شهری بوده
در عراق عجم دسمر با میم بر وزن کمتر غله بوده باشد شبیه بماش و آنرا بعربی دجر
خوانند و با جیم بی شین قرشت هم آمده است دسمه بر وزن کسمه نوعی از غله باشد
دسوده بفتح اول و واو بر وزن برونده چوب باشد که بدان گلوله خمیر را پهن کنند
دسوک بضم اول بر وزن سلوک هیزم باریک را گویند و بفتح اول هم آمده است دسه
بفتح اول و ثانی تنیده ریسمان و ابریشمی باشد که بعرض کار در نورد بماند چون جولاهه
جامه بافته را از آن ببرند و نورد بفتح نون و واو و سکون را و دال بی نقطه چوبی را
گویند که جامه بافته را بر آن پیچند و گلوله ریسمان را نیز گفته‌اند و بضم اول گلوله
دسین بر وزن دفین بمعنی خم باشد که بعربی دن گویند دسینه بر وزن دفینه بمعنی
دسین است که خم باشد اعم از خم سرکه و غیره بیان دهم در دال بی نقطه با شین نقطه دار
مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت دش بفتح اول و سکون ثانی خود آرائی و خود را بیاراستن
و آراستن و صورت خوش و شبیه و مانند و نظیر باشد دشبل بضم اول بر وزن مقبل
کومهای را گویند که در میان گوشت و پوست انسان و حیوانات دیگر پیدا شود و بعربی
غده خوانند دشپیل بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی تحتانی کشیده و بلام زده
بمعنی دشبل است که غده باشد و آن کومهایست در میان گوشت و پوست و معنی ترکیبی
آن دش پیل است یعنی کوه پلیچه دش بمعنی بد و زشت و پیل بمعنی کوه باشد
و بجهت تخفیف تا را انداخته‌اند دشپیل شده است همچو دشمن که اینهم دش من بوده
یعنی بد دل و زشت دل چه من بمعنی دل هم آمده است و دشنام که دش نام بوده و دشوار
که دش وار بوده و دشخوار که دش خوار بوده و مانند آن دشت بفتح اول بر وزن طشت صحرا

و بیابان باشد

باشد و نام ولایتیست در خراسان مشهور بدشت بیاض و صحرائیست در ترکستان و آن تلی
قبچاق است و نهار دارد و نام شهری بوده در آذربایجان و قریه ایست در اصفهان و موضعیست
در فارس مشهور بدشت ارژن و معرب آن دست باشد با سین بی نقطه دشتام بضم اول
بمعنی بد و زشت بود دشتان بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و بنون زده
حایض را میگویند یعنی زنی که خون حیض آید دشتی بضم اول بر وزن پشتی ثالول را
گویند و آن گوهی باشد سیاه رنگ چون بر عضوی از اعضای آدمی بچسبانند خون
از آن بمکد دشتیاد بضم اول بر وزن سرخ باد بمعنی بدیاد نمودن و غیبت کردن
باشد دشخوار باخای نقطه دار و واو معدوله بر وزن و معنی دشوار است که مشکل باشد
دشسه بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح نون بمعنی محسوس باشد و
دشسها یعنی محسوسات دشتاک بفتح اول بر وزن دشنک تشنه ناتابیده را گویند که بر دوزن
کشند و ریسمان خام را هم گفته‌اند و بضم اول و کسر اول هم درست و با کاف فارسی نیز
آمده است دشکی بر وزن خشکی ریسمان خامی که زنان دریسند و بر دوک مانند پیچیده
شود و آن پنبه مانند را دشکی و فرموک خوانند دشمر با میم بر وزن کفتر غله باشد
شبیه بماش و بعربی دجر خوانند دشمه بر وزن چشمه نام یکی از مبادران ایرانست دشمیر بر
وزن تقصیر بمعنی نقیض و ضد باشد و عناصر اربعه را هم گفته‌اند که خاک و آب و هوا
و آتش است چه اینها نقیض اند دشن بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی دستلاف است
که سودای اول اصناف باشد دشنان بر وزن بلنان نام شهری باشد از ملک ختای و غلاف
خوشه خرما و شاخی که خوشه در آنست و بندی که در پیش آب ببندند دشنگی بفتح اول
و ثانی بر وزن پلنگی دنیا و دورنگی دنیا را گویند دشنه بفتح اول بر وزن تشنه نوعی از
خنجر است که بیشتر مردم لاریستان دارند دشنه صبح کنایه از روشنی صبح است و آنرا عمود صبح
هم میگویند دشواد باواو بر وزن هشیاد بمعنی دشخوار است که نقیض آسان باشد دشوارکر بفتح
کاف فارسی و سکون رای قرشت بمعنی کوه و کوهستان باشد دشیشک بفتح شین دوم
بر وزن الطفلک شبرا گویند و بعربی کیل خوانند بیان یازدهم در ذال نقطه دار و غین نقطه دار
مشتمل بر چهار لغت و کنایت دغ بفتح اول و سکون ثانی زمینی بی علف یعنی زمینی
که هرگز گیاه در آن نروید باشد و سر بی موی را نیز گویند که از کچلی همچو کون طاس بود و چاد

چار ضرب زده را نیز گفته اند و آن مخصوص باشد که ریش و سبیل و ابرو و مژه را پاک تراشیده
باشد و مخفف داغ هم هست دغا بر وزن هوا مردم نادرست و دغل و عیب دار و حرامزاده را
گویند و سیم ناسره و زر قلب و کالای و دردی هر چیز و خس و خاشاک را نیز گفته اند دغد
بضم اول بر وزن جغد بمعنی عروس باشد که زن داماد است دغاز بفتح اول بر وزن نماز
مخفف داغدار است و بنده و عیبناک را نیز گویند و بضم اول بچه کی پرنده ایست که آنرا
با چرغ و شاهین و باز شکار کنند دغدغه بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن لخلخه
بمعنی ترس و بیم و تشویش خاطر و میل نمودن بچیزی باشد و بکسر اول و ثالث چنانکه
انگشتان است در زیر بغل و پهلوی کسی تا بخنده افتد و کف پا خارید نرا نیز گویند
دغدو بضم اول بر وزن [illegible] نام مادر زردشت است و او از نسل فریدون بوده دغدغیر
بضم اول و فتح آخر که یای حطی باشد بمعنی دغدو است که نام مادر زردشت است دغ سر بر وزن
افسر کسی را گویند که سرش کچل و بی موی باشد دغل بر وزن اجل مکر و حیله و نادرست
و عیب و فساد باشد و کسیکه دغلی و ناراستی کند و سیم ناسره و زر قلب را نیز گویند و
خس و خاشاک که در حمامها سوزند و درد و کالای هر چیز باشد اعم از شراب و آب دغل خاکدان کنایه
از غالب آدمی و دنیا و عالم سفلی باشد دغل دبی بفتح دال ابجد و رای بی نقطه تحتانی زده
کنایه از عیب جوئی و عیب گوئی و منافق باشد دغلی بر وزن عملی بمعنی حرامزادگی و عیاری
و مکاری و ناراستی کردن باشد دغول بفتح اول بر وزن قبول مخفف داغول است که حرام
زاده و عیار باشد دغوی بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی نام دشتی و صحرائی
است که برادران پیران ویسه در آن دشت کشته شدند گویند روزی رستم و طوس در
شکارگاه آنجا دختری یافتند و پیش کاوس بردند و چون دختر یکی از ملوک بود کاوس
او را بعقد و نکاح خویش در آورد و سیاوخش از و بهم رسید و بضم ثانی نیز بهمین
معنی آمده است بیان دوازدهم در دال بی نقطه با فا مشتمل بر نه لغت و کنایه دف
بفتح اول و سکون ثانی در سرینه سلیمانی بمعنی چیزی باشد که پوستی بر آن چسبانند
و قوالان نوازند و در عربی بمعنی پهلو آمده است دف زرنکار و خونکند کنایه از آفتاب که
حباب الخرشد دفنه بر وزن [illegible] دفتین جولاهگان باشد و آن افزاریست مانند
شانه دفتین بر وزن نفتین بمعنی دفته است که شانه جولاهگان باشد دف زدن

کتبه درویش

کنایه از خواستن و گدائی کردن باشد دفنزک بر وزن نغزک بمعنی فربه و کنده و سطبر
باشد مطلقا و بعربی غلیظ و ضخیم را گویند دفک بر وزن [illegible] بمعنی هدف که نشانه
تیر باشد دفلی بکسر اول و سکون ثانی و لام مفتوح بتحتانی کشیده خرزهره است و آنرا بعربی
سم الحمار خوانند و آن نباتیست بسیار تلخ گل وی مانند گل سرخ باشد گرم و خشک
در سیم اگر برگ آنرا بجوشانند و در حمام بپاشند کیک و ارضه بگریزند و هر حیوانی
که برگ آنرا بخورد بمیرد گویند سریانیست و بعضی گویند عربیست دفواک با واو بر وزن
مفلوک غاشیه و زین پوش را گویند و بفتح ثانی هم باین معنی است و بعضی چهار قرن گفته اند
بیان سیزدهم در دال بی نقطه با قاف مشتمل بر چهار لغت و کنایه دق بفتح اول و سکون
ثانی معرب دک است بمعنی گدائی و خواستن و سرخی موی و [illegible] را نیز گویند که موها
از آن آویخته باشد و اعراض و سخنان مردم کردن هم هست و نوعی از پارچه [illegible] را گو
یند همچو دق مصری و دق رومی و بکسر اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی باریک با
شد و علتی هم هست که آدمی را باریک و لاغر میکند دق زدن بمعنی خواستن و گدائی
کردن باشد دقطامان بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی و میم بالف کشیده و نون بلو
رسیده بنون دیگر زده سپیدان بود ترجی باشد و آنرا امشکطرا مشیع نیز گویند اگر گوسفند
از آن بخورد بجای شیر خون از پستانش برآید و آنرا بعربی بقلة الغزال خوانند دقدق
بفتح اول و [illegible] این لغت را اتباع است و بمعنی دک و دلک بمعنی خشک و خالی و صحرائی بی علف
و سر هم را نیز گویند بیان چهاردهم در دال بی نقطه با کاف مشتمل بر سیزده لغت و کنایه دک
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نصب و تعدی باشد و گدا و گدائی را نیز گویند و بمعنی محکم و مضبوط
هم هست و صدمه و آسیب و دکه را نیز گفته اند و بمعنی سر باشد مطلقا و بعربی زمین
و سر آدمی که از کچلی موی نداشته باشد و کوه و صحرائی که از سبزه و علف و بوته و خار
و خلاکه خالی باشد و درختی که برگهای آن تمام ریخته باشد و زمینی سخت که آنرا
نتوان کند و بپا دیوار که چینه بر بالای آن کنند دکان کاسه کنایه از چرب زبانی و
تعریف کنندگی باشد دکجی بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی رسیده قرمزک
گویند و آن ریسمانی رشته شده است که مانند بیضه در دو پیچ شده باشد و
بعربی فتیله خوانند و بضم ثانی هم آمده است دک زدن با ثانی نقطه دار بر وزن [illegible] کرکند

بمعنی کدبه و کدبانی کردن باشد **دک نده** بر وزن سنجره شخصی را گویند که چار ضرب
زده باشد یعنی ریش و بروت و مژه و ابرو را همه تراشیده باشد **دکل** بفتح اول بر
وزن کچل مردی که ریش او تمام بر نیامده باشد و دست و پای بزرگ و گنده داشته
باشد **دکلامن** بضم اول بر وزن بستان است نیز و ابریشم تابیدنی باشد و آن چوبی
مدوّر و سیخ چوب بریان کن را نیز گویند **دکن** بر وزن وطن ملکی را گویند و بعربی
تکلا شده باشد چه اکثر نغمات سیاه را خوانند و بهندی جنوب باشد که در مقابل
شمال است و نام ولایتی هم هست **دکیا** بر وزن کمیا نخل خرما را گویند بزبان زند و پازند
دک و دیم با دال ابجد بر وزن نک و سیم این لغت از اتباع است بمعنی سر و صورت و
سر و رو باشد چه دک بمعنی سر و دیم بمعنی صورت و رو بود **دک و لک** بتشدید
ثانی بر وزن و معنی دق و لق است که خشک و خالی و صحرای بی علف و سر بهوی باشد
این لغت نیز از اتباع است و دق و لق معرب آن باشد **دکه** بر وزن متکه بزکوهی را گویند
که عوام تکه خوانند و سکو را نیز گفته اند و بهندی پهلو به پهلو و دوش بدوش زدن را گویند
دکیا بر وزن اشیا بلغت زند و پازند بمعنی شوم و طاهر کردم باشد **بیان پانزدهم در**
دال بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر شش لغت دگر بکسر اول بر وزن جگر مخفف دیگر
است که بمعنی با نا باشد چون اضافه بچیزی کنند افاده غیریت و تکرار و تحقیق و تعدد
کند **دگرگون** با کاف فارسی بر وزن جگرخون بمعنی سرنگون و روی باز پس کردن و نا
گون و تغییر حال باشد **دگل** بر وزن و معنی دغل است که مکر و حیله و فساد و نادرست و
زر قلب ناسره و غیره باشد و مردی که موی ناهموار و دست و پای کنده و بزرگ داشته
باشد **بیان شانزدهم در دال بی نقطه با لام مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت دل** بضم
اول و سکون ثانی کرهی چند را گویند که در امعا و شکم از قبض بعد از بیماری بهم رسد و بعضی
گویند مرضی است مانند کره گرد در شکم بهم میرسد و مهلک باشد و بکسر اول معروف است و
بعربی قلب خوانند و وسط هر چیز را نیز گویند و بمعنی باز گونه هم هست و لطیفه زبانی را نیز
گویند که زبان در نیاید مجهول **دل آسمان** کنایه از وسط آسمان باشد و ستاره و کوکب را
نیز گویند و کنایه از زمین هم هست **دل آشوب** با شین قرشت بواو کشیده و بیای ابجد
زده نام درختی است خوشبو و ... و برگ آن پنج شاخ میباشد و آنرا پنجنگشت میگویند

و بیشتر در کنار جوی ها میروید و تخم آن بوی تیزی دارد و آنرا بعربی ... خوانند و در دوا
مرض ها داخل بکار برند خصوص در مرض استسقا **دلال** بفتح اول بر وزن غزال ناز و غمزه
و اشاره بچشم و ابرو را گویند و بکسر اول هم آمده است **دلام** بکسر اول بر وزن نظام زوبین را گویند
و آن نیزه باشد کوچک و کوتاه که آنرا بجانب خصم اندازند **دل انگیزان** نام لحنی است از موسیقی
دلاویز با واو بتحتانی رسیده و بزای نقطه دار زده مطلوب مرغوب و دلخواه را گویند
دلب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد درخت چنار را گویند و بعربی برگ آنرا ورق
الدلب خوانند خشک شده آنرا بکوبند و بر ریشهای تر و سوختگی آتش افشانند نافع باشد
و گویند اگر برگ درخت چنار را در خانه خفاش که نوعی از جعل باشد دود کنند همه بگریزند
دلپذیر با بای فارسی و ذال نقطه دار بر وزن بی نظیر بمعنی دلاویز است که مطلوب مرغوب
و دلخواه باشد **دلبر کیی از نیکان** کنایه از محبوبی و مهربان باشد **دلبوث** با ثای مثلثه
بر وزن محبوس نوعی از سوسن صحرایی است بیونانی و بعربی سیف الغراب خوانند چه برگ
آن بشمشیر میماند **دل پیشه** با بای فارسی بر وزن بی ریشه کنایه از خاموشی باشد **دل**
خاک بکسر ثانی کنایه از انبیا و اولیا باشد و مرکز و درون زمین و قبر و گاو و ماهی را
نیز گویند **دلخواسته** بمعنی دلخواه است و معشوق را نیز گویند **دلخون** کنایه از مشتاق و مهجور
باشد **دل دادن** بر وزن استادن کنایه از دلیر ساختن باشد **دلدل** بضم اول و دال ابجد
بر وزن بلبل معروف است و سیخول را نیز گویند و آن نوعی از خارپشت باشد که خارها
خود را چون تیر اندازد و بکسر اول و دال ثالث در دوناکی که منزله آه کشند **دل دل کنان** کنایه
از اضطراب کنان و آه زنان و متردد سود باشد **دل زده** بکسر ثانی کنایه از ضعف درون باشد
و آفتاب را نیز گویند **دلشاد** با شین نقطه دار بر وزن بهزاد همت و بخشش و عطا باشد و بمعنی
شادمان و خوشحال هم هست **دل شب** بکسر ثانی کنایه از نصف شب است **دلکر** بفتح کاف فارسی
بر وزن نهر بکران طعام باشد و آن طعامیست که بر ته دیگ چسبیده است و بنود گنگیر
دل گرم کردن کنایه از عاشق شدن باشد **دل کعبه کردن** کنایه از توجه کردن دل باشد **دلم** بضم
اول و ثانی و سکون میم جوششی باشد با خارش و آنرا بعربی شرا گویند **دلمک** بفتح اول و ثانی و
سکون کاف دلمه را گویند که پنیر تر باشد و آن شیریست که بعد از نعناع زدن بسته شود
و بضم اول و سکون ثانی جانوریست شبیه بعنکبوت گویند زهر او آدمی را هلاک کند و بعربی

دنبلا گویند دَقَل بر وزن بقل غلّه را گویند که هنوز خوب نرسیده باشد عموما و نخود خام
که در غلاف باشد و هر غلّهٔ نارس که آنرا بریان کنند خصوصا دَلَمَه بفتح اوّل و ثانی و ثالث
شیری که بعد از زاییدن بسته شود و بضم اوّل و سکون ثانی جانوریست زهردار شبیه
بعنکبوت که بعربی رتیلا خوانند دَلَنگ بفتح اوّل بر وزن پلنگ بندی باشد که از چوب و
علف و خاک و گل در پیش آب بندند و نوعی را نیز گویند و آن نیزه باشد کوتاه که سنان
آن دو پره و سه پره میباشد و بجانب خصم اندازند و غلاف خوشهٔ خرمابان باشد
هم گفته اند و دستافزار چاه کنان را نیز گویند و آنرا میتین خوانند و بمعنی آونگ هم هست
که آویخته و آونگان باشد و باین معنی بکسر اوّل نیز آمده است دَلَنگان بر وزن دمنا
بمعنی آونگان که آویزان و آویخته باشد دلنمودن کنایه از مردمی و مهربانی کردن
باشد دَلَه بفتح اوّل و ثانی بضم رسیده جانوریست باشد که آنرا قاقم گویند و گربهٔ صحرائی را
هم گفته اند و معرب آن دلق است و رنگ دلاله و محتاله و جامه پشمینه و خرقه و مرقع
درویشانرا نیز گویند که از آن پشمها آویخته باشد و با ثانی بمعنی مکر و حیله و حیادو
ناراست و منافق باشد و کرده بادرا نیز گویند و بکسر اوّل بمعنی دلست که بعربی قلب
خوانند دِلهَرا بکسر اوّل و های هوز بر وزن اقرا نام پادشاهی بوده از پادشاهان هند
ستان و بفتح ثالث نیز بنظر آمده است دِلی بکسر اوّل و ثانی بتحتانی کشیده مخفف دهلی
باشد و آن شهریست مشهور در هندوستان و باشد که بلام هم گفته اند دَلیگ بفتح اوّل
بر وزن رسید نخود و ماهود شدن غله را گویند دَلیک بفتح اوّل بر وزن شریک
میوهٔ ثمر کلیست و آن مانند تخم سنجد سرخ رنگ میباشد و بعضی گویند تخم کلیست که
بعربی بزر الورد خوانند دَلینَس بفتح اوّل و ثانی بتحتانی رسیده و نون مکسور و سین بی
نقطه زده بیونانی نوعی از صدف کوچک باشد و آنرا الخام است نمک سود کرده بخورند
چون پخته شد میتوان خوردن بیان هفدهم در دال ابجد با میم مشتمل بر چهل و یک
لغت و کنایت دَم بفتح اوّل و سکون ثانی دم و نفس باشد و فریب و خدعه را نیز گویند و بمعنی
نخوت و تکبر هم هست و بوی را نیز گفته اند که بعربی شم خوانند و بمعنی وزن شعر باشد
و آلتی که زرگران که بدان آتش افروزند و آهرا دم گویند و افسونرا نیز خوانند و دهان
آدمی و غیر آدمی باشد و وقت و زمانرا هم گفته اند و در عربی بمعنی خونست و بضم اوّل دُم

و دنباله

دم و دنباله را گویند دُمّا بضم اوّل دنب و دنباله را گویند و بفتح اوّل بر وزن هوا بمعنی دم و نفس
باشد و بکسر اوّل بمعنی دود و دخانست و بلغت زند و پازند بمعنی مزاج و طبیعت آمده است
دَمادَم بفتح اوّل و دال ابجد بمعنی دم بدم و نفس بنفس و همین نفس و هر نفس باشد و بضم اوّل
بمعنی متعاقب و پی در پی یکدیگر باشد دَماز بر وزن شراز بمعنی هلاک باشد و آنچه
مردم بدان محتاج باشند در زندگانی مطلقا و دم و نفس را نیز گفته اند و بمعنی دود و دخان
هم بنظر آمده است دَماغ بفتح اوّل و سکون غین نقطه دار بر وزن رواق کنایه از عجب و تکبر
و نخوت و تجبّر و در عربی مغز سر را گویند عموما از هر حیوانی که باشد و بهترین آن از بط
مغز سر کلنگ و بهتوست و از جوندگان بره و گوساله و جمیع مغزها سرد و ترست و مغز
سر خروس و مرغ عجیبست که گزندگی مار و عقرب نافع است و مغز سر شتر که دماغ البعیر
خوانند چون خشک کنند و با سرکه بر مصروع دهند شفا یابد و مغز سر مرغ آبی درد
اذان و مقعد را نافع باشد و مغز سر خفاش را چون برکف پا مالند باه را برانگیزاند و از اعضا
رئیسه است که دل و جگر و مغز سر باشد بمعنی بقای نوع دَمامه بر وزن شمامه کوس
و نقاره را گویند و بمعنی نفیر هم آمده است که بادو کوچک کرنا است دَمان بر وزن زمان بمعنی
وقت و زمان باشد و بمعنی فریادکنان از شادی و غضب مفرط هم هست و بمعنی تند
و تیز رفتن و تند و حمله کردن هم آمده است و دمنده و فریادکننده را نیز گویند دمان کش
بر وزن کمان کش بمعنی وقت و زمان و مدت و گاه باشد دَماوَند بر وزن نهاوند نام
شهریست مشهور از نهاوند و کوهی نیز هست منسوب بآن شهر گویند ضحاک را در آن کوه
محبوس کرده اند دَم تسلیم بکسر ثانی کنایه از خاموشی و رضاطلبی و فرمان برداری باشد
دُمَنک بضم اوّل و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف ساکن مرغیست باریک پیوسته
در کنارهای آب نشیند و دم جنباند و آنرا بیونانی طرغلودیس و بعربی عصفور الشوک
خوانند دُمجه بضم اوّل بر وزن غنچه دم کوتاه را گویند و دنبالهٔ هر چیز را نیز گفته اند دمخنوس
باخای نقطه دار و سین بی نقطه بر وزن ارمنی وش نام سوداگری بود که عذرا را
از مفلوس دزدید دم خوردن کنایه از فریفته شدن و فریب خوردن باشد و
کنایه از نفس راست کردن و آسوده شدن هم هست دُمدار بضم اوّل و دال بی نقطه
بر وزن هشیار معروفست و دنباله کش لشکر را نیز گویند یعنی جماعتی که از دنبال لشکر

واد و برباه روند و فرود آیند و آنرا بعربی سافله و بترکی چند اول خوانند و بمعنی قول
و شرط هم بنظر آمده است دمدمه بفتح اوّل بر وزن زمزمه بمعنی مکر و فریب و افسون
باشد و در هلهله و غلغله و امثال آنرا نیز گویند و بمعنی شهرت و آوازه هم هست و سرکوب
قلعه را نیز گویند و آن برج مانندی باشد که از چوب و سنگ و گل سازند و از آنجا
توپ و تفنگ بقلعه اندازند دم دمبا با تحتانی بر وزن اژدرها لغت زند و پازند
بمعنی دریا باشد که بعربی بحر خوانند دم زدن کنایه از سکوت و دم دیدن و توقف کردن
و ترک دادن و بیت زدن و دعوی کردن باشد دم ساز با سین بی نقطه بر وزن همساز
محب موافق و متد عارا گویند دم سرد کنایه از حرف نومیدی و آه ناامیدی باشد دم
سنجه بضم اوّل و کسر ثالث و سکون ثانی و نون کرابع باشد و فتح جیم ابابیل را گویند و آن
مرغی باشد که چون بر زمین افتد نتواند که برخیزد دمسه بکسر اوّل و سکون ثانی و فتح
ثالث ابریشم سفید را گویند و معرّب آن دمقس است دمسجه با جیم بر وزن دزدیده
پرنده ایست کوچک و پیوسته دم خود را بر زمین زند و بعربی صعوه خوانند و بعضی
گویند ابابیل است هرگاه بر زمین افتد پرواز نتواند کردن و با جیم فارسی هم گفته اند دم
شناس بفتح اوّل و کسر شین نقطه دار و نون بالف کشیده و سین بی نقطه زده کنایه
از حکیم و طبیب و دانا باشد دم غازه بضم اوّل و سکون ثانی و غین نقطه دار بالف
کشیده و فتح زای هوز بیخ دم و میان دم و استخوان میان دم جوانات باشد اعم از
پرنده و غیر پرنده دم غزه با زای نقطه دار بر وزن خمکده بمعنی دم غازه است که
بیخ دم و استخوان میان دم جوانات باشد و آنرا بعربی عصعص گویند دم کاو بکسر ثانی
معروف است و ثانیا نوعی از نیک را نیز گویند و بغیر از دد کوچک کرنا را هم گفته اند و کاو دم
هم آمده است دمکاه بر وزن همراه کوره زرگران و آهنگران و مسگران را گویند و گلخن حمام را
نیز گویند دم کوفتن کنایه از سکوت و دم دیدن و توقف نمودن و تن در دادن و تن زدن
باشد دم گرفته پوستی را گویند که در وقت دباغت کردن بدبوی و گنده و متعفن
شده باشد و قف کرفته را نیز گویند دم کوک بکسر ثانی و ضم ثالث معروف است و یکی
از منازل قمر باشد که آنرا شوله خوانند و [illegible] دمکه بر وزن [illegible]
دم گاه است که کوره آهنگران و گلخن باشد دم لابه بضم اوّل بمعنی غلطیدن و دم جنبانیدن

سگ باشد و در زیر پای صاحب و مربی خود چه لابه بمعنی عجز و فروتنی است دمن بر وزن
چمن مخفف دامن است و در عربی جمع دمنه است که مزبله باشد یعنی کوی و جای که خا
کروبه و نجاست و سرگین و خاکستر و امثال آن در آن ریزند و سرگین تنها را نیز گویند و
نام معشوقه نل باشد و قصه نل و دمن مشهور است و نام بندری است در هندوستان و
بکسر اوّل و ثانی بمعنی من و بمن باشد چنانکه هرگاه گویند دمن بده مراد آن باشد که بمن بده
دمن ده دمندان بر وزن قلندران بمعنی دوزخ باشد و آتش را نیز گویند و نام شهریست
از توابع کرمان گویند نزدیک بآن کوهیست که معدن طلا و نقره و آهن و توتیا است و غاری
دارد که پیوسته صدای آب بگوش میرسد و بخاری از آن غار بیرون می آید و باطراف آن مشکا
ف میکرده و نوشادر میشود دمنده بر وزن رونده فریاد کننده را گویند دمنه بفتح اوّل
و سکون ثانی و نون مفتوح نام شغالیست که در کتاب انوار سهیلی احوال او مذکور است
و سوراخی را نیز گویند که جای دم کشی و باد آمدن بر تنور و بکذارند و بعربی سرگین سوخته
را گویند که جمع کرده باشند و بکسر اوّل بمعنی روباه و شغال هم آمده است و کنایه
از مردم عیّار و محیل و فتّان باشد دمنه دان با دال ابجد بر وزن [illegible]
[illegible] را گویند که در سوراخ تنور کنند تا بخار تنور بیرون رود دم [illegible] بکسر
ثانی آن ناله دردناک باشد دموده بفتح اوّل بر وزن ستوده آواز نرم و آهسته را گویند
و نام یکی از خویشان افراسیاب است که در کشتن سیاوش سعی بسیار کرد و بضم اوّل
در عربی [illegible] باشد دمه بفتح اوّل و ثانی آتش افروز است و آن
[illegible] که آدمی و آب در آن کنند و در کنار آتش نهند از سوراخهای
[illegible] بخاری بآتش رسد و آتش افروخته گردد و گویند از مخترعات جالینوس است
و بمعنی دم آهنگری هم هست و سرما و باد و برف در هم آمیخته را نیز گویند دمیا
بر وزن دریا لغت زند و پازند خون را گویند و بعربی دم خوانند دمیاط بفتح اوّل بر وزن
[illegible] نام ولایتیست ما بین مصر و عکه دمیدن بر وزن خمیدن بمعنی لاف
زدن و خود را پرباد کردن و حمله آوردن باشد و بمعنی روییدن و رستن نبات
هم هست و دم نمودن و نفس کشیدن و طلوع صبح را نیز گویند دمیان بکسر ثانی و سکون
تحتانی بر وزن شریان بمعنی بوم باشد و بسکون ثالث و فتح تحتانی نام قریه ایست

از قرای غزنین کویند شهاب الدین غوری بزخم یکی از ملاحده در آنجا شهید شد

بیان هجدهم در دال ابجد نقطه با نون مشتمل بر شصت و سه لغت و کنایت

دن بفتح اول و سکون ثانی فریاد و غوغای بنشاط و دنه را نیز کویند و امر بنشاط رفتن
هم هست و بعربی خم سرکه و شراب و روغن و امثال آنرا دنان بر وزن کنان بمعنی
رفتن بنشاط و خرامان باشد و بنشاط و خرامان براه رفتن و از خشم و قهر بجوش
آمدن را نیز کویند دُنب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی دم است که در مقابل
سر باشد و بعربی ذنب خوانند دنبال بفتح اول بر وزن چنکال مؤخر را کویند و بضم
اول دم و دنباله را دنبادنک بفتح اول بر وزن خنداخند کو هیئت در ماندن را مشهور
بد مانند دنبر بر وزن قنبر نام شهری از هندوستان و نام کوهی هم هست در
راه کشمیر که بپیر اشتهار دارد دنبره با رای بی نقطه بر وزن زنکله طنبور باشد و
آن سازیست مشهور و اصل این لغت دنبه بره بوده است چه شباهت تمامی بدنبه
بره دارد و بکثرت استعمال دنبره شده است و معرب آن طنبور است دنبغزه
بمعنی دم غازه است که استخوان دم حیوانات چرنده و پرنده باشد و بعربی عصعص
خوانند دُنبک بضم اول بر وزن اندک دهلی باشد دم دار که آنرا از چوب و سفال هم
سازند و بازیکران در زیر بغل کرفته نوازند دُنبوقه بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو
رسیده و فتح قاف موی را کویند که از پس سر آویخته باشد و شمله و طرهٔ دستار را نیز
کفته اند دنبه دادن کنایه از غافل کردن و فریب دادن باشد دنبه کفان ظرفی باشد که
دنبهٔ کوسفند را در میان آن برشته کنند و نوعی از سحر و جادوئی هم هست و آن چنان
باشد که ساحران بنام شخصی سوزن بسیار در دنبهٔ کوسفند بخلانند و افسونی خوانند
و آنرا در قبر کهنه بیاویزند و چراغی در پیش آن روشن کنند تا از حرارت آن چراغ دنبه
بکداز آید و چندانکه دنبه میکدازد آن شخص نیز میکدازد و لاغر میشود تا میمیرد دنبه
نهادن کنایه از فریب و بازی دادن باشد دنخ با نون و خای بی نقطه و حرکت مجهول به
بلغت سریانی بمعنی طلوع و مراد طلوع عیسی علیه السلام است از نهر اردن و آن رود
است نزدیک بدمشق کویند که یحیی بن ذکریا علیه السلام او را در آن رودخانه شست و بعضی
کفته اند که مریم آنحضرت را در آب معمودیه شست و از آنست که نصاری فرزندان خود را

چون متولد شوند بدان آب غسل دهند و چون کسی بدین عیسی علیه السلام در آید
بدان آب غسل نکند نصاری نشود و نام روز ششم کانون الآخر هم هست دند بفتح اول بر وزن
چند استخوان پهلو باشد و درویش و مسکین و هیچ چیز را نیز کویند و بمعنی ابله و نادان
و بی باک و خود کام هست و دزد و بی دیانت را نیز کفته اند و افزاری باشد جولاهکان را
و آن چوبیست دندانه دار که بعرض پارچه که میبافند در هر دندانه آن تاری میکذرانند و بمعنی
دندان هم آمده است که بعربی سن خوانند و چیزی عفص و هانرا بقدری که مانند مازو و پوست
انار و امثال آن و خروع چینی را نیز کویند و آنرا حب الخطائی و حب السلاطین خوانند یک
دانک آن مسهل رطوبات بود و نام کیاهیست و نام قسمی از کدایان بود که شاخ کوسفندی
بر یکدست و شانهٔ کوسفندی بر دست دیکر کرفته بدر خانه و پیش در دکان مردمان آیند
و شاخ را بدان شانه بعنوان بکشند که از آن صدای غریبی بر آید و چیزی طلب کنند اکر احیانا
در دادن اهمالی واقع شود بکارد اعضای خود را مجروح سازند و شاخ شانه را بمعنی دارند
و بضم اول نام نوعی از زنبور است دندان بر وزن خندان معروفست که بعربی سن خوانند و کنایه
از طمع و توقع هم هست دندان آپیز باهمزه بالف کشیده و بای فارسی بمعنی خلال باشد
و آن چوب و یا استخوانیست که میان دندانها را پاک کنند و بفتح همزه هم آمده است که دندان
آپیز باشد دندان آپیش با شین نقطه دار بر وزن و معنی دندان آپیز است که خلال
باشد و بفتح همزه هم درست است دندان افریز با فا بر وزن و معنی دندان اپیز است که خلال باشد
دندان آفرین بر وزن و معنی دندان آپیش است که خلال باشد دندان بخون بردن کنایه از کین
و کینه کی کردن باشد دندان پرنیز بفتح بای فارسی و کسر رای بی نقطه و سکون تحتانی و فتح زای نقطه
دار چیزی که بدان خلال کنند دندان پرنیش باشین نقطه دار بر وزن و معنی دندان پرنیز است
که خلال باشد دندان بزهر خاییدن کنایه از خشمکین است که از نهایت دشمنی و عداوت ناشی
کردد و کفته شود دندان بکام فرو بردن کنایه از کامیاب شدن و مستولی کردیدن و در غضب
شدن باشد دندان تیز کردن بمعنی چسپیدن باشد و کنایه از دعا کردن و خصومت و بدی
و کینه خواستن هم هست دندان خوردن کنایه از تا ... و امثال چشم باشد دندان داشتن کنایه
از چشم داشت و توقع داشتن باشد و کنایه از کینه ورزیدن و در کار بسیار جهد نمودن
و اقدام نمودن هم هست دندان زدن بمعنی چسپیدن باشد و کنایه از بلی کردن و مضمو

وخصومت ورزیدن و کینه خواستن هم هست دندان سا با سین بی نقطه بالف کشیده
تم خوره را گویند و بعربی بقلة المبارکه خوانند دندان سپید کنایه از خندان و شکفته
باشد و بمعنی فروتنی هم آمده است دندان سپید کردن کنایه از ترسیدن و عاجز شدن
و فروتنی کردن دندان فرو بردن کنایه از خشم و قهر داشتن و کینه ورزیدن و کار بجا
بسیار بجد گرفتن و خام طمعی و اقامت نمودن در کاری باشد دندان فریز با فا بر وزن
و معنی دندان پریش است که خلال باشد دندان فریش بر وزن و معنی دندان پریش است
که دندان پریش است که خلال و دندان پاک کن باشد دندان کاو با کاف بالف کشیده
بواو زده چیزی که بدان دندان خلال کنند دندان کردن کنایه از اعراض نمودن و مضایقه
کردن باشد دندان کنان بفتح کاف کنایه از قطع طمع و بی قرب و بی قراری و رسوائی باشد
و بضم کاف کنایه از رسوا کنان و خوار و زار کنان باشد دندان کندن کنایه از قطع
طمع کردن باشد دندان کوساله نوعی از تیر باشد که پیکان آنرا از استخوان سازند شبیه
بدندان کوساله دندان مزد بفتح میم و سکون زای نقطه دار و دال بی نقطه نقدی و چیزی را
گویند که چون جمعی از فقرا و مساکین را مهمانی و ضیافت کنند بعد از خوردن طعام
بدیشان دهند و این رسم در قدیم متعارف بوده است و آنرا مزد دندان هم میگویند
دندان نمای کنایه از خشم آلود و غضبناک باشد و کوه را نیز گویند که اظهار قهر و غضب و عجز
و فروتنی کند دندان نماید یعنی خوشحال شود و بخندد و ماضی غضبناک شدن و عجز
نمایاندن و عجز کردن هم هست یعنی بترساند و در غضب شود و زاری کند و عاجز
گردد دندان نمودن کنایه از ترسیدن و ترسانیدن و عاجز شدن و زاری کردن و تملق
نمودن باشد و خوشحال گردیدن و خنده کردن را نیز گویند دندانه بر وزن مردانه کنگره هر
چیز را گویند دندان نهادن کنایه از قبول کردن و رغبت نمودن و طمع بچیزی بستن را
گویند و دندان ننهادن بر عکس یعنی قبول نکردن و رغبت ننمودن دندش بر وزن
رنجش سخن گفتن باشد با کسی چنانکه دندان دیگری در نیابد و بعربی رمز و ایما گویند
دندنه بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی سخن آهسته زیر لبی را گویند دندیدن
بمعنی رنجیدن در زیر لب آهسته آهسته بخود حرف زدن باشد از روی قهر و غضب
و جوشیدن از خشم و شیرازیان لندیدن بضم لام میگویند و خراسانیان نیز دندمه

شیرینی و میوه را که بعد از طعام خورند دندان مزه بفتح میم و سکون زای نقطه دار هم

[illegible]

با قاف بر وزن لنگر شوربا است و از آن باروت سازند بعضی گویند این لغت عربیست
و بعضی رومی گفته اند دنقه بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح حبیست دوائی که
اگر با گوگرد بهم طلا کنند نافع است و آنچه از آن در میان گندم روید مسکر و مبنج
باشد و آنرا شیلم و سلمک نیز گویند دنک بفتح اول بر وزن سنک صدائی که از بهم
خوردن دو سنگ یا دو چوب و امثال آن بر آید و بمعنی نشان و نقطه پرگار هم
هست و بچیز بی هوش و احمق و ابله را نیز گویند و بکسر اول چوبی باشد بهیأت
سر و گردن اسب که بدان شلتوک را بکوبند تا برنج از پوست بر آید دنکاله بفتح اول
بر وزن بنگاله آبی را گویند که از جای بلندی تا بزمین یخ بسته باشد و یخ زیر ناودان را
نیز گفته اند دنکساله بسکون ثالث بر وزن نخ ساله بمعنی دنکاله است که یخ زیر ناودان
و امثال آن باشد و بفتح ثالث نیز آمده است دنکل بکسر ثالث بر وزن منزل ابله و نادان
و احمق و دیوث و بی ننگ ندام را گویند و بفتح ثالث دو بر وزن نشستن در مجلس باشد و بعضی
با معنی [illegible] دنگی بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده دنک کوب را گویند
و آن شخصی باشد که برنج را از پوست جدا کند دنواش بکسر اول و سکون ثانی و واو بالف
کشیده و شین نقطه دار زده نام مردیست که غلام معشوق وامق و [illegible] دنه
بفتح اول و ثانی نام زنیست و بمعنی نغمه و ذوق و شادی و صدا و ندا و زمزمه از غایت
خوشحالی هم آمده است و بعضی گویند صدا و آواز و خواندن کسی از ناز و طرب است دنه
کننده متکبر و ناسپاسی کننده نعمتهای الهی باشد و بمعنی خوشحال [illegible] و شادمان هم
هست و تند باده و دنده و دولت را نیز گفته اند دنی بر وزن غنی یعنی بشادی و خوشحالی
بخرامی و بعربی مردم دون و خسیس را گویند دنیدن بر وزن رسیدن بمعنی دویدن
بنشاط و بخوشحالی راه رفتن باشد و بمعنی از جای در آمدن و از خشم و قهر جوشیدن
هم گفته اند دنیده بر وزن ندیده بمعنی بنشاط خرامیده و بخوشحالی راه رفته باشد
بیان نون دوم و دال بی نقطه با واو مشتمل بر یکصد و چهل و چهار لغت و کنایت دو
الفش کنایت از دو لب معشوق باشد دواج بفتح اول بر وزن رواج بمعنی لحاف باشد
دوادو بفتح اول و دال ابجد بر وزن رواروی هر طرف باشد از پی هم و شخصی را
نیز گویند که خدمات جزئی با رجوع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند دوار بفتح

نیج اول بروزن نهانی وزنی بوده است رایج از طلا که هر یک از آن به پنج شیانی خرج می
شده و شیانی وزنی بوده از طلا که ده هفت بوزن یک درم دوازده جوشق با جیم و
واو و سین بی نقطه و قاف معرب دوازده گوشک است که مراد از آن دوازده برج
فلکی باشد دوازده رخ جنگی بوده عظیم و در زمین مشهور در میان گودرز و پیران
از توران و ایران و آن جنگ در دامن کوه گنابد واقع شده و آن موضعیست از خرا
سان و شرح آن جنگ بیان آنست و نیز با چند برادر خود کشته شد دوازده سیل
کنایه از دوازده برج فلک است دواسبه کنایه از سرعت و تعجیل باشد دوال بروزن
جوال تسمه رکاب و غیر آنرا گویند و چرم حیوانات را نیز گفته اند و بمعنی مکر و حیله
هم هست و بمعنی تیغ و شمشیر و زنگ آمده و هم آمده است دوال باز کنایه از حیله باز
و مکار و عیار و طرار باشد و بعضی را نیز گویند که دوالی و حلقه و قلابی داند و بعضی
مردم را فریب میدهد و زر از ایشان می برد دوالک بروزن مبارک تصغیر دوال
است و دوالی را نیز گویند که بدان قمار بازند و نام دارویی هم هست خوشبوی دوال
بازی بمعنی دوال بازیست و بمعنی مکر و حیله و دزدی و عیاری کردن هم هست دوال
کشادن کنایه از بر و باز کردن باشد دواله بفتح اول بروزن کلاله بمعنی دوالکست که دا
روی خوشبوی باشد و آنرا بعربی شبیه العجوز خوانند و بمعنی دوال هم هست و آن تسمه
باشد که بدان قمار بازند و با یمعنی بفتح اول نیز آمده است دوالی بروزن جلالی نام و
انجان و بعضی گویند نام والی بخاراست که اسکندر نوشابه را که بردع را بنکاح او
در آورده و ممالک بردع را بدو داد و مکاره و شعبده باز را نیز گویند و بمعنی دواله هم
هست که دوای خوشبوی باشد گویند مانند حشفه بید و رخت بچه و در عربی علقی و ضیک
دوان بروزن روان بمعنی دونده باشد و نام دهیست از کازرون و دوانی منسوب بدا
نجاست دوبا با بای فارسی بروزن دوتا گوسفند است که در درخت بلوط میباشد و با
آن ابریشم و امثال آن رنگ کنند و رنگرزان بکار برند دو پادشاه قهار کنایه از شب و
روز باشد که لیل و نهار است دو باز دیج با اول بثانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده
دال بی نقطه بواو رسیده و جای بی نقطه زده درایست که آنرا عروس در پرده گویند و گا
کج هم هست و بجای نقطه دار هم بنظر آمده است دوبال با بای ابجد بروزن دومال

بمعنی دوالست که تسمه و چرم حیوانات باشد و مکر و حیله را نیز گویند و بمعنی زر و شمشیر
آبدار هم هست دوبرا بضم بای ابجد و رای قرشت بالف کشیده بروزن موکنا طعامیست از زند
و بازند تیغ و شمشیر را گویند دوبرادران مرغیست شکاری کوچکتر از عقاب و در دیا
دوان ببیابان گویند که یکی چون قصد صیدی کند اگر عاجز شود دیگری بمدد او آید و
بعضی قلبواج را هم گفته اند و آن دو ستاره ایست روشن را نیز گویند که بر سینه دب اصغر
است و آنرا فرقدین خوانند و بعربی فرقدان گویند دوبل بروزن فوفل بوقلمون وقت
حقیقت را گویند دو پیکر برج جوزاست از جمله دوازده برج فلکی و خانه عطارد دو
چار بضم اول و خای ثانی و جیم فارسی بروزن خمار معروفست که هست باشد و رسیدن
دو کس باشد بهمدیگر یک ناگاه و بحذف ثانی هم درست و در لغات متفرقه
آمده است دو چشم چار شدن کنایه از ملاقات دیدار واقع شدن دو کس باشد یعنی
دو کس یکدیگر را ببینند چشمه کنایه از آفتاب و ماه و شب و روز باشد دو جنیبت
کنایه از شب و روز باشد دو چهار بمعنی دوچارست که رسیدن دو کس باشد بیکد
یگر دو حرف کنایه از کاف و نون باشد که مقصود از آن لفظ کن است دوخ بروزن
شوخ صحرای بی گیاه و علف و شاخ بی برگ و بار و سری که موی نداشته باشد و
روی ساده و بی موی را نیز گویند و علفی هم هست بهن و بلند که از آن حصیر بافند و در
خراسان انگور و خربزه بدان آونگ کنند و این نام بسبب سادگی و بی برگی آن علفست
و بمعنی بهواگردیدن آتش بازی باشد هم آمده است دو خاتون کنایه از آفتاب و ماه باشد
و مردم چشم را نیز گویند دو خاتون بهشتی کنایه از مردم چشم باشد و ماه و آفتاب را نیز گویند
دو خادم حبشی و رومی کنایه از شب و روز است دوخت بروزن سوخت ماضی دو
ختن است و دوشیدن باشد یعنی پاره را بهم وصل کرده و شیر را دوشید و ماضی آدا
کردن و گذاردن هم آمده است یعنی قرض را ادا کرد و نماز گذارد دوختن بروزن
سوختن معروفست که دوختن جامه باشد بسوزن و دوختن دریع وزنده باشد
بابتر و زینه بربستن دشمن و بمعنی اندوختن و مال جمع کردن هم هست و شیر دوشیدن را
نیز گویند و بمعنی ادا کردن و گذاردن وام و قرض و غیره باشد دوخته بروزن سوخته معروفست
و دوشیده و ادا کرده و گذارده را نیز گویند دوخ چکاد با جیم فارسی و کاف بروزن کوه

سواد بمعنی اصلع باشد و آن شخصی است که سر او ساده و بی موی بود و چرد دوخ بمعنی تا
دوچکاد بمعنی تارک سر و فرق سر است و کچل را نیز گویند که سر او مانند کون طاس بود
دو جواهر دو ستاره شعرای شامی و شعرای یمانی باشد و آنها را دو خواهران هم گویند
و بعربی اختان سهیل خوانند و عبور و غمیصا نیز گویند دو خیط ساوی کنایه از صبح کاذب
و صبح صادق باشد دود بر وزن رود معروف است و غم و اندوه و دم و نفس را نیز گو
یند و بعربی بمعنی کرم باشد چه کرم ابریشم را دود القز میخوانند و کرم قرمز را دود
الصباغین و کرم قرمز را نوعی کوچک و آن در بوته خار میباشد و بعضی گویند
در درخت بلوط میباشد دودافکن نوعی از ساحران باشند و ایشان عود و لبان و
دانه سپند و مقل ازرق با اثر هم بسوزانند و افسون خوانند و جن را حاضر کرده اند بعد از آن
هر اراده خواهند بکنند دوداله بر وزن گوساله نام بازیست اطفال را و آن چنان باشد
که دو چوب بیاورند یکی بزرگ بمقدار دسته دیگ و دیگری کوچک بمقدار یک قبضه
و هر دو سر کوچک را تیز کنند و بر زمین گذارند و چوب بزرگ را بر سر آن زنند تا آن
زمین برخیزد فی الحال چوب بزرگ را بر آن زنند تا براه دور برود و مخصوص بان دو که
ایستاده است اگر آنرا گرفت بازی از دست الا بر داشته بیندازد و چوب در آنجا بعرض
در زمین گذاشته اند اگر آن شخص در اثنای انداختن بر آن چوب بزند باز برده باشد و الا
قمار را باخته و در خراسان کال چنبه و لاو بازی و در جای دیگر پله چوب گویند و چوب
کوچک را در فارسی پل و بزرگ را چنبه و بعربی کوچک را قله و بزرگ را مقلا خوانند دودکنج با فتح
فتح ها و سکون نون و جیم سفالی باشد که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهت گرفتن دوده از
برای ساختن مداد و مرکب و دودکش را نیز گویند و آن سوراخی باشد که در حمامها و مطبخها و
بخاریها کنند تا دود از آن راه بیرون رود دودآهنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی دود آهنج است
که سفال دوده چراغ گرفتن و دودکش حمام و بخاری و مطبخ باشد دود برآوردن کنایه از مستاصل
ساختن باشد دودخوار با واو معدوله بر وزن هوشیار نام پرنده ایست و سطحی و کلخن تاب
و دنبالوکش را نیز گویند دود دل بکسر ثالث کنایه از آه سرد و دلی باشد دود دم کنایه از آه باشد دود دله
بضم اول و اخفای ثانی کسیرا گویند که در امری حیرت زده باشد یا در دو جا اظهار محبت کند و گوینا
باشد و مردم منافق را نیز گویند دودله با ثانی معروف و فتح ثالث و لام بمعنی دود اله است و آن

بند

و آن بازی باشد که در خراسان کال چنبه و لاو بازی و در جای دیگر پله چوب و در سنه پل گویند و بدین
معنی بکسر ثالث هم آمده است و با ثانی مجهول و کسر ثالث کسیرا گویند که دو کاری را اراده شک و ظن
داشته و متردد باشد و نزد محققین آنکه هر لحظه بکیشی و اعتقادی در آید و با هر کس بر نهجی باشد
دودمان با میم بر وزن دوستان خانه دان و خانواده و قبیله را گویند و نام موضعی است
نزدیک بتبریز دوده بضم بر وزن دودمان خانواده را گویند و دوده چراغ که بجهت ساختن
مرکب و سیاهی گیرند و دودکش حمام و مطبخ و بخاری را نیز گفته اند و بفتح بر وزن کوزه مهر باشد
و بفتح اول بمعنی اثره است دودهنج بر وزن زود رنج سفالی که با آن دوده بجهت سیاهی و مرکب
ساختن گیرند و دودکش حمام و مطبخ و بخاری را نیز گویند دودهنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی
دودهنج است که سفال دوده چراغ گرفتن و دودکش حمام و مطبخ و بخاری باشد دودی بضم اول بر وزن
موی معروف است که منسوب بدود باشد و بفتح اول خانه نی در سرهای گذشته بود و پیاله شراب را نیز گویند
و جاسوسانی که اخبار امرا و اعیان را تحقیق نموده به سلاطین و پادشاهان نویسند و بمعنی ایام و
عهد و زمان هم هست دوده سراه با سین بی نقطه بر وزن بدخواه و آن نام پادشاه جادوگرانست
و او را دودان سرهن هم گویند دوداغ با غین نقطه دار بر وزن سوراغ دوغ و ماستی را گویند
که شیر بر آن دوشیده باشند و اصل این لغت دوغ داغ است بمعنی ماست دامن کوه اشاره
است بآنکه شبان در دامن کوه شیر گوسفند بماست دوشیده است چه داغ بمعنی دامن کوه نیز آمده
است دودان سرهن بمعنی دودمان سرهن باشد که نام پادشاه ساحران و جادوگرانست و او پادشاه
بوده بغایت ظالم و جادوگر گویند زنده است در زمان او بهم رسید و او معجز است که نزد دست
بکشد بنابر آنکه باو گفته اند این مرد پیغمبر خداست و آیین تو را بهم میزند دودانی بر وزن جو پای نای
که مطربان نوازند و آنرا بعربی مزمار خوانند و با فای نقطه دار هم گفته اند دودباش با بای ابجد
اندر در شدن باشد و نیزه را نیز گویند که سنانش دو شاخ بود و در قدیم چوبی را که سر آن دو شاخ میکرده اند
و پیشاپیش پادشاهان می برده اند تا مردمان بدانند که پادشاه می آید خود را بکناری کشند و چاوش
و نقیب و قافله را نیز گفته اند و آن چوبی که چاووش قافله بر دست میگیرد و عصا و نیزه کوچک را
نیز گویند و بمعنی آنچه هم آمده است که بزدن باشد و کنایه از آدمی باشد که از ته دل برآید دودل
بفتح های ابجد بر وزن مورچل مرغی و فادریجی و جعیتک را گویند دوده خول بضم اول و خای نقطه دار
بر وزن سینه و لام تحتانی کشیده نوعی از سوسن صحرائیست و آنرا بعربی سیف الغراب خوانند چه برگ

چه برک آن بشمشیر میماند **دو دوست** کنایه از چیزیست که رسیدن بآن چیز بسیار مشکل باشد
دودس با سین بی نقطه و حرکت مجهول گیاهیست که تخم آنرا شوکران گویند خوردن بیخ آن جنون
آورد و بعضی گویند دودس بیخ گیاهیست که تخم آن را شوکران خوانند و آنرا از نفث بزر آورند
دبلندوس نیز گویند مشهورست و بعربی ظلماء گویند **دو دفرو** بضم اول و کسر فا و را و بواو رسیده
چیزی بسیار عمیق و صاف باشد **دو دقمری** بکسر ثالث دوره آخر کواکب سیاره است و
گویند دوره هر کوکبی هفت هزار سال میشود هزار سال بخودی خود صاحب عمل است و شش هزار
سال دیگر بمشارکت شش کواکب دیگر و آدم علیه السلام در اول دور قمری بظهور آمد و آن
دوره را بپایان رساند **دو دکران** بفتح اول بمعنی باده نوشان و میخوارگان و پادشاهان
باشند **دو دو** بضم اول و خفای ثانی و ثالث بواو رسیده گل نعمان را گویند چه یک روی آن
زرد و یک رو سرخ میباشد و کنایه از مردم منافق و مذبذب هم هست **دو دوزی** با
زای نقطه دار و تحتانی کشیده صحبت و تند دستی را گویند **دوده** بضم اول بروزن شوره
مطربان کوچک را گویند و بفتح اول دایه و پیمانه شراب او بعضی ذلف هم آمده است **دو ذای**
با ذای نقطه دار بروزن و معنی دو وای است که نای مطربان باشد و بعربی مزمار خوانند و
با ثانی مجهول بروزن [illegible] را گویند **دوزخ** معروفست و آن نقیض بهشت باشد و کنایه از
صحبت ناجنس است نزد ارباب معرفت و بزم رشک و حسد است نزد عشاق و بمعنی
درشتی و کلفت و رنج و محل عذاب گنه کار باشد **دوزنه و دوژنه** بضم اول و واو مجهول
و فتح زای فارسی گیاهی باشد که ثمر آن کوچک است خاردار بمقدار بزرگی فندق و مغز آن دردمان
دانند و چون بجامه بچسپد جدا نشود و بعضی گویند لاکست و آن صمغ مانندی باشد
که بدان کارد و شمشیر و مانند آنرا بدسته چسپانند و بحذف های هوز هم آمده است
دوژینه با زای فارسی و تحتانی بروزن بوزینه بمعنی دوژنه است که بنش جانوران
باشد **دوساید** با سین بی نقطه بروزن جوشاید بمعنی چسپاند باشد **دوسایند**
با سین بی نقطه بروزن جوشانند بمعنی چسپانیدن باشد اعم از آنکه چیزی بچسپانند
یا خود را بکسی واپیوندند **دوست** بروزن پوست بمعنی محب و یکدل و یکرنگ و بمعنی دوستان
باشد **دوست بت** بابای ابجد بروزن پوست چین نام دو صف بت و دو هم است از ماههای
ملکی **دوستکام** نقیض دشمن کام است یعنی کامیابی بحسب مطلوب و بمراد دل دوستان

باشد

باشد و بمعنی شراب خوردن با دوستان و بیاد ایشان هم هست **دوستکامی** نقیض دشمن کامی
است و شراب خوردن با دوستان و بیاد ایشان باشد **دوستکان** با نون بروزن و معنی دو
ستکامست که می خوردن با دوستان و بیاد ایشان باشد و بمعنی معشوق و آنرا که از جان و دل
عزیز دارند نیز هم آمده است و پیاله بزرگ را نیز گویند **دوستگانی** بروزن و معنی دوستکامی
باشد که می خوردن با معشوق و بیاد دوستانست و پیاله پر شرابی را نیز گویند که کسی در
نوبت خود بدیگری تکلف کند و بمعنی ساغر و پیاله بزرگ هم آمده است **دوسر**
بضم اول و ثانی غیر معلوم و فتح ثالث و سکون رای قرشت گیاهیست که در میان زراعت
گندم و جو روید داء الثعلب را فایده دهد **دوسرا** بفتح اول بروزن [illegible] بمعنی
کنده و سطبر و بزرگ باشد **دو سر و چهار طبع** کنایه از عناصر اربعه است و حواس خمسه را
نیز گویند **دو سر و قندیل** کنایه از هفت کواکب و هر هشت روشن را نیز گفته اند و
کنایه از فلک هم هست **دوسری** بفتح اول بروزن کوثری بمعنی دوسرا است که بزرگ
و سطبر و کنده باشد **دوسند** با ثانی مجهول بروزن موبند یعنی بچسپد و ملاصق
شود **دوسنده** بروزن دونده بمعنی چسپنده باشد و زمین لغزنده و گل چسپنده را
نیز گویند و بکسر ثالث هم بنظر آمده است **دوسیدن** بروزن بوسیدن بمعنی چسپیدن
و ملصق شدن و دوسیدن و لغزیدن باشد **دوسیده** با ثانی مجهول بروزن ژولیده
بمعنی چسپیده و خود را چسپانیده باشد **دوش** بروزن گوش بمعنی کتف باشد و شب گذشته
را نیز گویند و امر از دوشیدن هم هست یعنی بدوش **دوشا** با ثالث بالف کشیده هر چیزی که
آنرا میدوشند همچو گوسفند و گاو و امثال آن و کنایه از شخصی است که هر چه داشته باشد
از و بتدبیر بگیرند **دوشاخه** چوبی را گویند که دو شاخ داشته باشد و آنرا بر گردن مجرمان
و گناهکاران گذارند و نوعی از پیکان دو شاخ هم هست **دوش برزدن** کنایه از شادی کردن باشد
دوشنه بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و نون ظرفی باشد که در آن شیر دوشند **دوشه** با
ثانی مجهول بروزن خوشه بمعنی دوشنه است که ظرف شیر دوشیدن باشد **دو شیر کاجت**
کنایه از جوانان بهشتی باشند **دوشیزه** با زای هوز بروزن پوشیده دختر بکر را گویند **دو
طفل بسته** کنایه از مردمان چشم باشد **دو طفل هندو** بمعنی دو طفل بسته است که مردمک
چشم باشد **دو طوطی** کنایه از دو لب محبوب و معشوق باشد **دو علوی** کنایه از کوکب زحل و مشتری

باشد دوغبا با غین نقطه دار بر وزن شوربا آش ماست و ماستابه را گویند دوغو بر وزن کوکو
بالی مانده چیزی که در دهن انرا گرفته باشند و در دیلث دیلث و پاتیل نمانند دوقص بضم اول
و قاف و سکون ثانی و صاد بی نقطه بلغت اهل مغرب پیاز را گویند و بعربی بصل خوانند دوقو
با قاف بر وزن کوکو تخم زردک صحرائیست و بیخ آن شقاقل است و گیاه آنرا انخرس گیاه خوانند تخم
خوش بوی تیز باشد دوست دارند دوقوس بسکون سین بی نقطه لغت یونانیست بمعنی دوقو تخم زردک
صحرائی باشد و بعضی گویند نوعی از زردک است و آنرا اسبرانی بدران خوانند و بعضی دیگر گفته اند
که دوقوس تخم کرفس صحرائیست دوک بر وزن خوک آلتی که بدان ریسمان ریسند دوکارد با
ثانی مجهول بر وزن کژ آکنده مقراض را گویند مطلقا و بعربی جلمان بر وزن سلمان خوانند و هرک
را جلم گویند و بمعنی زیر حلقی هم آمده است و آن ضربتی و مشتی باشد که بر زیر گلو زنند و
آنرا دوکاردی نیز گویند باضافه تحتانی دوگانه باخفای ثانی و کاف فارسی بر وزن فلانه علاقه
دو را گویند و نصف آن یک است و کنایه از دو رکعت نماز هم هست دوگاوپیکر بکسر واو و دو تیم
کنایه از شب و روز باشد و برج ثور و گاو زمین را نیز گویند دوگاهوان کنایه از آسمان و زمین
است دوکدان با دال ابجد بر وزن دوستان چند دوکچه و سبد کوچکی را گویند که در آن دوک و
کوده ریسمان و پنبه گذارند و بعربی حفش خوانند و جمع آن احفاش است دوک ریسه کنایه
گویند که بدان ریسمان طناب خیمه و امثال آن تابند دوکعبتین کنایه از آفتاب و ماه باشد دو
کله دار بضم کاف و ظهورها کنایه از آفتاب و ماه و روز و شب و دو پادشاه جبار باشد دوکوشاد
کنایه از زمان سربرفت و ظلم و ایام فترت و فتنه و افتادن مجادله عظمی باشد دوگوشی کلاهی را
گویند که دو گوشه داشته باشد از دو طرف چنانکه گوشها را بپوشاند و کوزه و سبوی را نیز گویند
که دو دسته باشد دوگوهر کنایه از عقل و روح است دول با ثانی مجهول بر وزن غول دلو آب کشی را
گویند و برج دلو را نیز گفته اند که برج یازدهم باشد از دوازده برج فلکی و بمعنی مکار و محیل
و شطاح و بی حیا و سفله هم هست و دول آسیا را نیز گویند و آن ظرفی باشد مربع و مخروطی
شکل که آنرا از چوب سازند و در مرکز مخروط آن سوراخی کنند و محاذی سوراخ سنگ آسیا
نصب نمایند و بار غله سازند و تیر کشتی را نیز گفته اند و آن چوب بلندی باشد که در وسط
کشتی برپای کنند و بمعنی کیسه و خریطه هم آمده است چه کیسه و خریطه که بمیان بندند
دل میان خوانند و بضم اول و فتح ثانی پوست بیخ درخت زیتون هندیست و در عربی جمع دوله

باشد

باشد دولا با لام الف سبوی آب و شراب را گویند دولاب بر وزن دوشاب بمعنی چرخ و آنچه در شهر
و دود باشد و مخزن و گنجینه کوچک را نیز گویند و سودا و معامله و داد و ستد بافراط را نیز
گفته اند و منسوب بآنرا دولابی خوانند دولاب مینا کنایه از آسمان است دولابه بر وزن دود آبه بمعنی
دولابست که چرخ آبکشی و گنجینه و مخزن کوچک باشد دولانه بفتح نون میوه ایست شبیه بسیب
کوچک و آن در باغ و صحرا هر دو بهم میرسد و رنگش سرخ میشود و لذتش مانند آلوی رسیده
مخوش میباشد و بلغت مکه دخشنده و دائره دارند دولت بر وزن شوکت نقیض نکبت باشد و
نزد محققین وارستگی از علایق و حصول مطالب دارین که دنیا و آخرت است بود و نزد مجردین
تن و فرض ندانستن و باشهای خود خوردن و خوابیدن باشد دولت خانه بسکون نون و فوقانی بمعنی
دولتمندی باشد و کسی را نیز گویند که فیضش عام بود و بکسر فوقانی هم درست است دولکان کیسه
و خریطه کتاب و پوست و امثال آن را گویند دوله بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بمعنی دایره
باشد و کوه و بادیه را نیز گویند و تلف معشوق را هم گفته اند و پیاله و پیمانه شراب را نیز گویند و بفتح
اول و ثانی هم بمعنی پیاله گفته اند و در عربی بمعنی بر وزن صد قدح و طالع و بمعنی غالب
شدن باشد و بضم اول و سکون ثانی مکر و حیله را گویند و مویه و ناله شبان را نیز گفته
اند و بمعنی دایره هم هست و شکم آدمی و سایر حیوانات باشد و بمعنی پشته و بلندی هم آمده
است و شخصی که خود را دانشمند و صاحب کمال وانمایند و آنچنان نباشد و در عربی
بمعنی مالدار و بی نیاز و مالی که دست بدست از هم بگیرند و بمعنی گرد و خاک
باشد دو نان گرم و سرخ کنایه از آفتاب و ماه است دوم بضم اول بر وزن هجوم نام
درختیست که مقل ازرق صمغ آن درخت و بفتح اول هم آمده است دوهر با تحتانی
مجهول بر وزن کوبر و نویسنده و منشی را گویند و دوهی ازان جهت میگویند که
هنر داشته است یکی هنر فضل و دیگری هنر خط چه وی بمعنی هنر باشد دوهاروت
کافر کنایه از چشمهای ساحر و معشوق و کنایه از دو زلف جادوی محبوبان باشد دو
هندوی طفل کنایه از دو مردمک چشم باشد دوی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
دغاباز و محیل و حیله ور باشد دویت بفتح اول و ثانی مجهول بمعنی دوات مرکب باشد دوید
اشتر میلی و چوبی که بدان دوات مرکب را بهم زنند دویه بر وزن کیسه دو دال و وسمه باشد
که بدان قمار بازند دویک بضم اول و فتح ثالث و سکون کاف کنایه از دم آخر مردن باشد دویلی

بضم اوّل وکسر ثانی وسکون تحتانی مجهول ولام بمعنی مکر وحیله باشد وابریشم کنده را
نیز گویند که از پیله حاصل شود که در کرم درون آن باشد بیان بجیم دهم دال بی نقطه
با هاء هوز مشتمل بر پنجاه لغت وکنایت ده بفتح اوّل وسکون ثانی عددیست معیّن که
بعربی عشره گویند وامر بمعروف ونهی منکر را نیز گفته اند وبکسر اوّل معروفست که در مقابل
شهر باشد وامر بدادن هم هست یعنی بده دهاد بروزن نهاد غاره ودره وشکاف کوه را
گویند وبمعنی فضل ودانش وبانگ وفریاد نیز گفته اند وبمعنی قتل بازای نقطه دار
هم آمده است دهاز ودهاژ بازای هوز وزای فارسی مرحوم آمده است بروزن نماز
بانگ وفریاد ونعره را گویند وبکسر اوّل دره وشکاف کوه را وبمعنی قتل وبکسر اوّل وبمعنی
ثانی بفتح اوّل هم بنظر آمده است ده آک با همزه ممدوده بروزن افلاک نام ضحاکست
وبعضی گویند ضحاک معرّب ده آکست وچون او بده عیب که زشتی پیکر وکوتاهی قد وبیباکی
وغرور ونخوت وبیشرمی وبیحیائی وپرخوردی وشکمخوارگی وبدزبانی وظلم وتعجیل در
شتابزدگی ودروغگوئی وبددلی باشد آراسته بود بدین نامش خواندند چه آک
بمعنی عیب آمده است دهان پت بکسر نون مقعد سفلی را گویند که مقعد باشد دهان
دره بفتح دال ورای بی نقطه خمیازه را گویند وآن گشودن دهانست بسبب کثرت خواب
وبیداری خمار وکیف وکاهلی دهان ضیغم کنایه از نقطه اوّل برج اسد است ده انگشت
بدندان گرفتن کنایه از عجز وتضرع وزاری کردن وفروتنی نمودن باشد دهانه بروزن
بهانه زنگار معدنی باشد وآن از کان مس حاصل میشود ورنگ آن سبز وطعم آن
شیرین بتلخی مایل بود ودهنه فرنگ همین است وآنرا در دواها بکار برند مخصوصا
بجهت دفع سموم وداروهای چشم وبهترین آن از ممالک فرنگ آورند ولجام اسب را نیز
گویند وهر چیز شبیه بدهان باشد همچو دهانه ودهنه کوه ودهانه ودهنه آب ودهانه
ودهنه خیک ومشک وامثال آن ده یازده داری بمعنی زیب وفر وزینت وآرایش
داری ده پنجی بمعنی شطرنجی ونقلب وناسره را گویند دهچه بکسر اوّل وسکون ثانی
وفتح جیم فارسی بزبان دیلم دهست ودهقان را گویند ده خدا بکسر اوّل کدخدا ورئیس
وبعضی ده را گویند دهماز بازال ابجد بروزن نیاز بیدار آنکه ده را گویند یعنی
سرکرده رعایا ومزارع وبلد وبلاد دهده بفتح اوّل وسکون ثانی وکسر دال ابجد

دهم مفتوح

ابجد ولام مفتوح بی وفا وهرجائی را گویند وکسیکه هر دم دل بدیگری بدهد واو را بو
القلمون خوانند ونیز مختلفین انگار هر لحظه باعتقادی وکیشی باشد وکنایه از مردم شجاع
ودلیر هم هست دهدهه بروزن ابلهه زر بی عیب وخالص را گویند دهدهی بروزن الهی
بمعنی دهدهه باشد که طلا ونقره خالص بی عیب وتمام عیار است دهر کاسه گردان کنایه
از دنیا وروزگار وعالم سفلی باشد ده کرا با کاف فارسی بروزن معز کرم مرد بسیار دیده
وشجاع باشد ومرد کار کرده وصاحب تجربه را نیز گفته اند وبمعنی حرامزاده هم آمده
دهر نکوهی شکایت دنیا کردن وبد گفتن باشد چه دهر بمعنی دنیا وعالم سفلی و
نکوهی بمعنی عیب جوئی وبدگوئی باشد دهره بروزن بهره حربه ایست دسته دار
دسته آن از آهن وسر آن مانند داس باشد ودر دهانه آن تیزی بود وبیشتر مردم
گیلان دارند وبدان درخت اندازند وداس را نیز گویند وآن افزاریست که بدان
غله درو کنند وبعضی گویند دهره شمشیریست کوچک ودو دمه وسر آن مانند سر
سنان باریک وتیز میباشد دهنه صبح کنایه از روشنی صبح است دهساک با سین نقطه دار
بروزن ابدال بمعنی کواکب سیاره است که زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره و
عطارد وقمر باشد وبیونانی بکسرین موجه را گویند که از موجهای دریا دهستان بر
وزن تکستان نام شهریست ومدینه ایست دهش بکسر اوّل وثانی وسکون شین قر
شت بمعنی داد ودهش وبخشش وعطا وکرم باشد دهشت بفتح اوّل وثانی وسکون
شین قرشت بمعنی ابلهی وحمق ودنگی ودنگانگی باشد دهقان پیر کنایه از شراب کهنه
است دهقان خلد کنایه از رضوانست که خازن بهشت است دهگان با کاف فارسی بروزن
ومعنی دهقانست که زراعت کننده ومزارع باشد ودهقان معرّب آنست ومردم تا
ریخی وتاریخ دانرا نیز گویند دهگان بفتح اوّل بمعنی ارزانی نوعی از زر باشد وآن
در قدیم رایج بوده وبکسر اوّل دهقانی وزراعت کردن باشد دهل دریده کنایه از
رسوا شده باشد دهله بفتح اوّل بروزن تبله نوعی از نخل است که بوته آن بزرگ
وپهن ومتصل بزمین میباشد وآنرا کون بروزن چمن میگویند ومطلق پیاله را نیز
گفته اند خواه از چوب وتخته خواه از سنگ وآهن سازند وبعربی نقیره خوانند دهلیز
بمعنی شبخیزی کنایه از سخنان رکیک وبیحاصل باشد دهم بفتح اوّل وسکون ثانی ومیم

درخت و بو مرغار است و آنرا بعربی شجرة الغار گویند و آن چوبی باشد که چون بسوزانند
بوی خوش از آن آید **ده مرده گوی** یعنی پرحرف و بسیار گوی باشد **دهمشت** با میم بر وزن
یکدست نام درختیست که بعربی غار گویند و چون بسوزانند بوی خوش دهد و در بهار و زمستان
سبز باشد اگر شاخی از آن در دامان و باغ دفن کنند آفتی که از ارضی و سماوی بهم رسد
آن شاخ و آن باغ و آن آفتی محفوظ باشد و بعضی گویند باد درخت و آنرا از
غار گویند و معنی ترکیبی آن ده نزهت باشد و عربان سکران خوانند **ده مسکینان و ده مسکین** بکسر
اول و ثانی کنایه از بهشت عنبر سرشت **دهنا** با نون بر وزن بغداد بمعنی نظام و نسق باشد
دهن دره بفتح اول و ثانی و دال و رای بی نقطه مخفف دهان دره است که خمیازه باشد **دهن
دریغ** کنایه از مرتبه چاشنی و یاوه گوی و هرزه درای باشد و بیحیا و بی شرم را نیز گویند **دهنه**
بفتح اول و ثانی و نون بمعنی دهانه است که زنگار و زنگ باشد و آن سنگیست سبز رنگ
مشهور در بلاد هند فرنگ و آنرا از کوههای شرقی آورند و آن نحاسی و ضد نحاسی هم باشد
و بطعم شیرین بتلخی مایل است و معرب آن دهنج باشد گویند اگر کسی را زهر داده باشند
بخورند دفع زهر کند و اگر زهر نخورده باشد بخورند هلاک شود و دهنه و لجام اسب را نیز
گفته اند **ده ده** بفتح اول و ثالث و ظهور ثانی و رابع نبود ده را نیز گویند و آنرا هم
هفت ده خوانند و بمعنی نقصان نکردن هم هست و هر چیز را نیز گویند که در کیفیت و
کمیت تنزل یابند هم باشد و عدد نود هم هست که بعربی التسعین خوانند **ده وداد** بکسر اول
و دال ابجد بالف کشیده بر وزن سه و چار بمعنی ده و یک به کبیر و کم و زیر باشد **دهوش** بفتح اول بر وزن
زبون بمعنی حفظ و یاد و در حفظ داشتن و چیزها از بر خواندن باشد **دهمزار** با زای هوز بهار
از جمله هفت باغ نو که باد و مزار است بهار داد **ده هزاران** بمعنی ده هزار است که باری
چهارم از نرد باشد و آنرا دادو هزاد هم میگویند لیکن غلط است **دهمشت** بر وزن زردشت
نام موبدی و زردشت که در تعلیم را یا بیخ بوده **دهید** بکسر اول بر وزن کلید امر بدادن باشد
یعنی بدهید و امر بدادن هم هست یعنی بدهید **دهوید** بفتح اول و سکون ثانی و فتحانی بواو مجهول
رسیده و بای فارسی مفتوح بدال ابجد زده امر بعرف دهی و مکوه را گویند **دهپوده** بر وزن
افزوده بمعنی عشر باشد که ده یک **بیان پنجم یکم در دال بی نقطه با یای حطی مشتمل بر
یکصد و سی بیان لغت و کنایت دی** بفتح اول و سکون ثانی نام ملکیست که تدبیر امور و مصالح

دیماه و روز دی بمهر و دیبادین و دی بآذر نیز متعلق است و نام ماه دهم باشد از سال شمسی
و آن مدت بودن آفتاب است در برج جدی که اول زمستان باشد و نام روز هشتم از هر ماه شمسی
و درین روز از ماه دی فارسیان جشن سازند و عید کنند و بکسر اول بمعنی گذشته را
گویند **دیاقوذا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و قاف بواو رسیده و دال بی نقطه بالف کشیده
بلغت یونانی شربت خشخاش را گویند که از پوست خشخاش پخته باشند نه از تخم آن **دیانوش**
با نون بر وزن قیانوش نام مهتر دقیانوس باشد که در ایام وامق و عذرا در ختکی و در بادیه
دیار زنی میکردند و بعضی گویند نام شخصی است که عذرا را بهر خرید **دیب** بکسر اول بر وزن
سیب بمعنی دیو باشد از بلاد هندوستان و در ترکی بمعنی هر چیز را گویند **دیبار** بر
وزن زنبار قماشی باشد از حریر الوان و کنایه از دیدار خوبان هم هست **دیباچی** بر وزن نیمه
دیباباف را گویند یعنی هر چه از دیبا بافته شده باشد **دیبادین** بفتح اول و دال ابجد مکسور بر وزن
شرم آگین نام فرشته ایست و یکی از نامهای الهی باشد و نام روز بیست و سیوم باشد از هر
ماه شمسی و درین روز از دیماه مغان جشن سازند و عید کنند و نیکست درین روز دعا کردن
بجهت دفع شر شیاطین و از حق تعالی فرزند خواستن **دیباذر** بفتح اول و ذال نقطه دار
بر وزن سوداگر نام روز هشتم است از هر ماه شمسی و درین روز از ماه دی که دیماه باشد
فارسیان عید کنند و جشن سازند بنابر قاعده کلیه که در میان ایشان معمول است و نام
ملکیست که امور و مصالح این روز بدو تعلق دارد و نیکست درین روز صدقه دادن از بهر
درستی خود و فرزندان و دعا کردن **دیبال** بر وزن نیبال نام شخصیست و دیبالپور که قصبه
ایست در ملک پنجاب و بنا کرده **دیباوند** بر وزن خوبان و بر لب طهمورث دیو بند است و معنی
آن نام صلاح باشد **دیباه** بر وزن بی راه نوعی از قماش که ابریشم است **دیبای چینه و پخته**
دیبائی را گویند که تار و پودش ابریشم خام نباشد **دیبدار** بکسر اول و دال ابجد بالف کشیده بر
وزن پیشکار درختیست که آنرا شجرة الله و شجرة الجن گویند و آن صنوبر هندیست و آنرا دیودار
نیز گویند چه دال و واو با یکدیگر تبدیل می یابند **دیبدین** بفتح اول بر وزن سرزمین
نامیست از اسماء الهی و نام فرشته هم هست و نام روز بیست و سیوم باشد از هر ماه شمسی و درین
روز از دیماه مغان عید کنند و جشن سازند نیکست درین روز دعا کردن و از خدا فرزند خواستن
و بعضی گویند نام روز بیست و هشتم است از هر ماه شمسی والله اعلم **دیبجاس** با لام بی نقطه و جیم

بالف کشیده و سین مهمله و حرکت مجهول لغت یونانیست نوعی از مرقشیثا باشد دی بمهر بفتح اول
و کسر میم و سکون ها و رای قرشت نامیست از نامهای الهی و نام فرشته هم هست و نام روز
پانزدهم بود از هر ماه شمسی و مغان این روز از ماه دی مبارک دانند و جشن سازند و عید
کنند و صورتی از گل یا از خمیر نان بسازند و در راه گذر نهند و تعظیم کنند چنانکه ملوک
و سلاطین را بکنند و بعد از آن بسوزانند و نظام فریدون در این روز بوده یعنی در این روز
اسیر باشد و در این روز بر گاو نشسته و در این روز دشت و در این روز نادانان برون رفت گویند
در شب این روز هر کس که سوسن دود کند تمام سال بفراغت گذرانند و از قحطی و درویشی ایمن
باشد و هر که بامداد این روز سیب بخورد و نرگس ببوید تمام سال بی آزار باشد و بر لحت
بگذرانند و در این روز نیک است صدقه دادن و نزد ملوک و مهتران و بزرگان رفتن دیبه
بالحای هوز مختلف دیباه است که نوعی از قماش ابریشمی گران بها باشد و معرب آن دیباست دیبه
خسروی بالخای نقطه دار و سین و رای بی نقطه بر وزن جیفه دیوی نام گنج دیبه است که
گنج سیم از گنجهای خسرو پرویز باشد دیجور بفتح اول و فتح جیم بر وزن طنبور شب را گویند که
بغایت سیاه و تاریک باشد دیپد بفتح اول بر وزن شدید بمعنی ناپید و گم شده باشد دیده
بر وزن دیوار ترجمه دوبیت است و بمعنی رخ و روی و چهره باشد و بمعنی رخ نمودن و دیدن
هم هست و چشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند و بینائی و قوت باصره را نیز گفته اند و بمعنی
پیدا و هویدا هم آمده است دیدبان بابای ابجد بر وزن دیهمان شخصی را گویند که بر جای
بلندی مانند سر کوه و بالای برج کشتی نشیند و هر چه از دور بیند خبر دهد و او را بعربی
ربیئه خوانند دیده با اول ثانی و سکون و فتح ثالث چشم را گویند و بعربی عین خوانند و بعضی
مردمک چشم را گویند و بمعنی مرئی و مشاهده شده باشد و درخت بلند و کوه بلند را نیز
گویند که دیده بانان بر بالای آن نشسته نگاه کنند و ماضی دیدن هم هست یعنی پیش از این دیده
بود و بمعنی دیده بان هم آمده است دیده‌بان بر وزن زبان همان دیده بانست که بعربی ربیئه
خوانند دیده‌بانان عالم کنایه از هفت کوکب است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره
و عطارد و ماه باشد دیده‌بان فلک کنایه از کوکب زحل است که در فلک هفتم می‌باشد
دیده‌بان کبود حصار کنایه از زحل است و هر یک از کواکب سبعه سیاره را نیز گویند
دیده بر طاق نهادن کنایه از منتظر بودن و انتظار کشیدن باشد دیده پشت بضم بای فارسی شاده

بمعنی سقلبیست که سوراخ مقعد باشد دیده‌دار بر وزن کیسه دار بمعنی دیده بانست و آن شخصی
باشد که بر جای بلندی نشیند و آنچه از دور بیند خبر دهد دیده کانوبی کنایه از نابینا باشد دیده‌گاه
کاهیست که آنرا کاه در چشم گویند و نوعی از سلاح و جامه باشد که در روز جنگ پوشند و نام نوعی از انگور
هم هست و ستاره دبران را نیز گویند و آن یکی از منازل قمر است و بعربی عین الثور خوانند دیده‌گاه
با کاف فارسی بر وزن بیمه‌دار جای نشستن دیده بان باشد دیده‌گان بضم کاف و نون بالف
کشیده و بنون دیگر زده کنایه از نگاه کردن و تامل نمودن و دکانی باشد دیده‌گه بفتح کاف فارسی
بر وزن بیمه‌ده مخفف دیده‌گاه است که جای نشستن دیده بان باشد دیده‌فشاندن کنایه از دیدن
چیزها باشد چنانکه هست و نظر انداختن چنانکه باید دیر بفتح اول بر وزن غیر معبد ترسا
گویند و بکسر اول بمعنی دور است که نقیض نزدیک باشد و ملت متمادی را نیز گفته‌اند که دیر آ
زود باشد دیرپای بابای ابجد بر وزن بیشتر از معنی درازاست که در مقابل کوتاه باشد و دراز
زمان و مدت را نیز گویند دیرتنگ بفتح اول و تای قرشت و سکون نون و کاف فارسی کنایه از دنیا
است که عالم سفلی باشد دیر دیرند سوز بفتح اول و کسر میم و رای بی نقطه بمعنی دیرتنگ
است که کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد دیرمنی بکسر اول و ذال هوز یعنی بسیار بماند
و زند کافری کن و نام دو زنبیت و هفتم است از نامهای ملکی دیر سپنجی کنایه از دنیا است
زیرا که آن نیز مانند سپنج که خانه عاریت که بقا و ثبات ندارد دیرشدن بکسر اول کنایه از
مردن و فوت شدن باشد و کنایه از دور شدن هم هست دیرمکافات کنایه از دنیا و عالم
سفلی باشد دیرمینا کنایه از فلک است دیرند بر وزن دیوبند بمعنی دیرپانست که دراز و مدت
و دراز و معدادی زمان که دنیا و منتهای حرکت فلک اعظم باشد هم آمده است و بتعویذ و بازو
بند را نیز گویند دیرینه بر وزن کینه بمعنی دیرینه است که مدت دراز و زمان عالم باشد دیز
بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه‌دار رنگ دلون را گویند عموما چنانکه اسب سیاه
خسرو پرویز را شبدیز میگفتند یعنی شب رنگ و رنگ سیاه را گویند خصوصا و
رنگ خاکستری بسیاهی مایل را نیز گفته اند که مخصوص است و اسب و خر و بعضی از حیوانات
دیگر که از کاکل تا دم خطی سیاه کشیده شده باشد و بمعنی حصار و قلعه هم آمده است
و نوعی از دیگ و پاتیل مسین باشد و نوعی از شافت که در چشم رمد کشیده کشند و چیزی
دایره غربال و چوب پرویزن را نیز گویند دیزدان بر وزن بی دندان سه پایه آهنی باشد که دیگ

مسین را بر بالای آن کذارند و طعام پزند دیزه بر وزن ریزه بمعنی دیز است که رنگ
و لون سیاه و قلعه و حصار باشد و اسب و استر و خر را نیز گویند که از کاکل تا دمش
خط سیاهی کشیده شده باشد و الاغ خاروانی که رنگ آن بسیاهی و سبزی مایل گردد
دیس با ثانی مجهول بر وزن کیس همتا و مانند و شبیه و نظیر باشد و بهندی بمعنی روز
است که بعربی یوم خوانند و ملک و ولایت را نیز گویند دیسقوریدوس بکسر اول و
ضم قاف و سکون ثانی و ثالث و خامس که واو باشد و رای بی نقطه بتحتانی رسیده
و دال ابجد بواو کشیده و سین دیگر زده نام حکیمی است از حکمای یونان گویند
نباتات و رستنی را بسیار خوب شناختی دیناذ با نون بالف کشیده بر وزن [illegible]
نام کتابیست از تصانیف مزدک در اثبات مذهب خودش دیه بر وزن کیه بمعنی
شخص باشد دیش با ثانی مجهول بر وزن ریش بمعنی داد و دهش باشد و امر بدادن هم
هست یعنی بده هش دیفرکش با فا و رای بی نقطه بر وزن فیل کش نام نواییست از موسیقی
دیفرجاس بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث و رای بی نقطه بواو رسیده و جیم بالف
کشیده و سین مهمله زده بلغت یونانی نوعی از مرقیشا است و آن معدنی و غیر معدنی می
باشد و معدنی کلی باشد بسیار سخت و صلب مانند سنگ و آنرا از جزیره قبرس از دود
چاهی بیرون آورند و غیر معدنی را از مس و نقره و طلا میگیرند و آن چنان باشد که چون
طلا و نقره و مس را بگدازند قدری آب بر آن ریزند و از بوته بیرون آورند و خلی که در ته بوته
مانده باشد مرقیشا است و آنرا دیفرجس بحذف الف نیز گفته‌اند و چون آنرا سحق
کنند و بر موی غلیظ افشانند دقیق و نرم گرداند دیک بکسر اول و سکون ثانی معروف
و بکاف فارسی بمعنی دی باشد که روز گذشته است و بعربی خروس را گویند و با ثانی
مجهول ظرفی که در آن چیزها پزند و توپ بزرگ را نیز گویند که بدان گلوله بر قلعه زنند
دیگ افزار افزار دیگ را گویند یعنی آنچه در دیگ طعام ریزند از نخود و کشمش و با
بادام و فلفل و دارچینی و قرنفل و نیمه و مانند آن و بعربی تابل خوانند و جمع آن توابل است
و دیگ بزرگ را نیز گفته‌اند دیگ افزاد با دال بر وزن دیگ افزار است که نخود و
کشمش و بادام و دارو در کرم و دیگ بزرگ باشد دیگ پایه بمعنی دیگدان و سه
پایه آهنین باشد دیگ بدیگ بکسر اول و سکون کاف آخر بر وزن پیچ پیچ مرقت

پوش

پوش ساخته را گویند و آنرا از برنج مصعد سازند و از جمله مهمات است و بفتح اول
نیز گفته‌اند دیگدان سرخ بفتح سین و سکون را و دال بی نقطه کنایه از مردم بخیل و خسیس
باشد دیل بر وزن فیل بمعنی نقطه است که طرف خط باشد چه تعریف نقطه بطرف خط
کرده‌اند و دل را نیز گویند که بعربی قلب خوانند و محوطه را نیز گفته‌اند که شبها گوسفندان و
گاوان و دیگر چارپایان در آنجا باشند دیلم با اول بتحتانی مجهول رسیده و فتح لام و سکون میم نام
شهریست از گیلان و موی مردم آنجا پیچیده و مجعد می باشد و بیشتر حربه ایشان تبرزین و مشکی
و زوبین است که نیزه کوچک باشد و در عربی بمعنی مخنث و زن بکار و زمانه را گویند و جای را
نیز گفته‌اند که مردمان و مورچگان در آنجا جمع شوند دیلمان بر وزن پرنیان بمعنی دیلم است
که شهری باشد از گیلان دیلمک با اول بثانی مجهول کشیده و سکون ثالث و میم مفتوح بکاف
زده جانوریست شبیه بعنکبوت و لعاب و مهلک می باشد و او را بعربی رتیلا خوانند
و بفتح ثالث تصغیر کلم است دیم بسکون ثانی بر وزن جیم روی و رخسار باشد و بعربی خد
گویند و نوعی از جرم هم هست که باران زده دیم خوانندش و بفتح ثانی در عربی جمع دیمه است که
باران سخت باشد دیماس بر وزن پیواس ترجمه توضیح باشد که از واضح شدن و ظاهر گردیدن
است دیماطی با طای حطی بر وزن میغانی بخار سوخته را گویند که از برق بهم میرسد و
بر جاها می خورد گویند سوخته آن سیما از سعفند کرده‌اند و بعضی گویند دیماطی نوعی از
سنگ است که در دریا می باشد دیماوند بفتح واو و سکون نون و دال نام کوه دماوند است
دیمه بر وزن دیگر بمعنی دیم است که رخسار باشد و بعربی خد گویند دیموند بر وزن دل
بند مخفف دیماوند است که نام کوه دماوند باشد دیمه بکسر اول بر وزن بیمه روی و
رخسار باشد و بفتح اول بمعنی بنوشتی و خنیا بود و غله را نیز گویند که با آب باران حاصل
میشود و بمعنی باران و شبنم هم آمده است و بعضی گویند بمعنی باران عربیست دمیاد با یای
حطی بر وزن دیو زاد که معرب دمنش را گویند و آن آنست که احوال خانه خویش را در نظر
نیاورد و بر بدل آن نادر باشد دمین بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن سمین چلیک بازی را گویند
و آن دو چوبست یکی بمقدار سه وجب و دیگری بقدر یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز
می باشد و اکثر اطفال بدان بازی کنند و بفتح اول هم بنظر آمده است و آنرا دیمین چوب هم
میگویند دین بکسر اول بر وزن سین نام فرشته ایست که بمحافظت قلم مامور است و نام روز

بیت چهارم جو دانستا مهای شمسی نیکست دهم روز فرزند بمکتب فرستادن و نکاح کردن
و در عربی بمعنی راه و روش و کیش و عادت و فرمان برداری و شان و شوکت و مرتبه و ما
لک و پادشاه باشد و بمعنی اول هم در عرب قرض و وام را گویند دینا بر وزن بینا نام خواهر
یوسف علیه السلام است و بمعنی داور و داوری و فتوی نوشتن هم آمده است دینار بر
وزن بیمار زر سرخ را گویند و تمام معنی تتمه هم هست همچو تمام پنجاه تا بوده که چهل باشد
و بمعنی بزرگست چه باز بسیار بزرگ را باو نسبت دهند و باز دینار گویند و بعضی گویند
دینار گویند و بعضی گویند دینار نوعی از باز است و آن بسیار اصیل و کمیاب میباشد
و بخلاف بازهای دیگر پر و دم و چشم او بسیاهی هست در غایت [illegible]
و چشم گشوده ابر بهاری دینار گویند دینار اشم و دینار اشمر صراف را گویند دینار دُبُر بارای بی نقطه
بالف کشیده و فتح بای حطی ابر بهاری که [illegible] و مانند [illegible] و آنرا ابر بهاری هم
دو سنان خوانند دیناری بر وزن بیماری جنسی از جامه ابریشمی و نوعی از شراب لعلی باشد
دین پژوه بکسر پای فارسی و زای فارسی بواو کشیده و بهاء زده نام روز پانزدهم است از
هر ماه ملکی و بضم بای فارسی هم هست دین پژه بضم با و زای فارسی و سکون ها مخفف دین پژوه
نام روز پانزدهم است از هر ماه ملکی دیناقوس بکسر اول و ثالث و سین بی نقطه بالف
کشیده و قاف بواو رسیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی نوعی از نخاله باشد و برگ
آن برگ کاهو میماند و آنرا ابر بهاری طوسک خوانند و چون از هم بشکافند کرمهای
کوچک از میان ساق و برگ آن برآید و آنرا بتازی خرء الکلاب گویند و شطرالراعی هما
[illegible] و آنرا بگویند و بشیر گوسفند بمالند و در حال بر بندند و بر موضعی که
خواهند ببندند ضماد کنند برص کو مانند دیو با اول بثانی مجهول رسیده و بواو زده معروف
است و آن نوعی از شیاطین باشد و گمراه و کج اندیش و کج طبع را نیز گویند و کنایه از مردم
پهلوان و دلیران و شجاع باشد و نوعی از جامه پشمینه است بسیار درشت که در روز [illegible]
جنگ پوشند و کنایه از اسب هم هست که بعربی فرس خوانند و کنایه از قهر و غضب هم
نوشته اند دیوار خانه و وزن نشدگی کنایه از خراب شدن خانه باشد دیوار گر دیوار ساز
و گلکار و بنا را گویند دیوار کوتاه دیدن کنایه از عاجز و زبون دیدن باشد دیواس پست
بکسر همزه و بای فارسی و سکون دو سین و فوقانی در وایت که آنرا اندو فو گویند و بی کلف [illegible]

مانند نافع باشد و اگر طفل [illegible] آید چون برو مالند زود حرکت کند دیوال بالام بر
وزن و معنی دیوار است چه در فارسی را و لام هم تبدیل میابند دیوانگیر بفتح رای
قرشت [illegible] گویند که مانند دیوانها سلوک کند و راه رود دیوپا بثانی مجهول [illegible]
فارسی [illegible] هنگو را گویند و نام گیاهی هم هست که آنرا انتو فوتو [illegible]
و دیو [illegible] گفته اند باضافه شقاقل در آخر دیوباد بثانی مجهول و بای ابجد بر وزن دیو
را که بعضی گردباد است و باد شدید را نیز گویند که هوا را تاریک سازد و جنون و دیوانگی را
دیوبند بثانی مجهول و بای ابجد بر وزن [illegible] نام روز [illegible] باشد از هر ماه ملکی
و لقب [illegible] هم هست چه او [illegible] دیو بسته [illegible] و طهمورث
جمشید را هم میگویند و نام وادی هم هست دیوجامه بثانی مجهول نوعی از جامه پشمینه بود
ستبر باشد که آنرا [illegible] پوشند [illegible] بالا آید [illegible] بشکند [illegible]
[illegible] و بعضی گویند جامه باشد از پلاس کنند که در روزهای جنگ پو
شند و پوست شیر و پلنگ را نیز گویند که بهادران و پهلوانان در روز معرکه بر دوش
اندازند دیوجان بثانی مجهول و جیم بر وزن [illegible] مردم و [illegible] باشد و شطا
صفت و [illegible] را نیز گویند و کنایه از [illegible] و دلاور هم هست دیوچه با
ثانی مجهول و فتح جیم فارسی جانوریست مانند مور [illegible] میباشد پشمینه
[illegible] سازد و ضایع کند و بعربی ارضه گویند و زلو را نیز گفته اند و آن کرمی
باشد سیاه رنگ چون بر اعضا بچسپانند خون فاسد را بمکد و زلو را خشک کرده در
شیشه کرخانه بخور کنند هر شپشه که در آنجا باشد بشکند و کنایه هم هست که آنرا
[illegible] بفتح زای نقطه دار و چون کرم در آن اندام خارند دیوخار بخای نقطه دار بر
وزن پیکار درختیست پرخار و آنرا اسفید خار و خنجه گویند و بعربی عوسج خوانند
دیودار بثانی مجهول بر وزن [illegible] و نوعی از درخت سرو باشد و صنوبر هندی را
نیز گویند و بعربی شجرة الجن خوانند و در اختیارات شجرة الله نوشته اند و بعضی گویند
درختیست مانند درخت کاج و شیره دارد که علاج لقوه میکنند و مردم دیوانه و مصروع
نیز گفته اند دیودانه باضافه واو در آخر همان دیودار است که درخت کاج مانند باشد
و شیره آن علاج استرخا اعضا کند دیوغول بثانی مجهول بر وزن [illegible] مردم قبیحا

ودلیر و دلاور باشد و مردم سیاه دل و تیره دل و سخت دل و بی رحم را نیز گفته اند
دیو دولت با ثانی مجهول بر وزن و معنی تیره دولت باشد و تیره دولت شخصی را گویند که
دولت او را بقای نبود و فقر و زوال پذیرد و برطرف گردد و بکسر ثالث کنایه از دشمن
دولت و مدبر و فقر و زوال باشد دیودل کنایه از دیوانه و مجنون باشد دیو دماغ
یعنی دیو دماغ است کنایه از دیوانه و مجنون باشد دیو دین بکسر ثالث کنایه از شیطان
لعین است دیوزر بر وزن زیوز صاحب خانه و سرای را گویند و بهندی بلدر شوهر
باشد دیوزخش بر وزن فیل بخش بمعنی دیو نغمه است که نغمه باشد از موسیقی
دیوزلی با زای هوز بر وزن فیل پای کنایه از مردم غضبناک و غضب آلود باشد دیو
ساز با سین بی نقطه بر وزن پیشکار بمعنی دیو مانند است چه ساز بمعنی شبیه
و نظیر و مانند باشد و کنایه از مردم بدخو و زشت رو و بیم هست و شخصی را نیز گویند که از روی
اهمال ناخن نبرد و سر نزند و شخص کرد و جامه پوشیده باشد و آن جامه ایست در
وحشی کرده و دونهای جنگ پوشند و بنیشبها بجهت شکار کردن کاه در پوشند دیو
سپید بمعنی دیو سپید است که آنرا حیه ترقی خوانند کاف و یق را ضماد آنرا نافع است دیو
سپلک بکسر باء و سکون بای ابجد و لام مفتوح بمعنی نادر زده کاهیست که آنرا بعربی
خذروف گویند و بابای فارسی هم بنظر آمده است دیو سپید با ثانی مجهول و کسر ثالث
معروف و او پهلوانی بود در مازندران که رستم زال او را کشت دیو سوار کنایه از اسپ
سوار باشد دیوغول با غین نقطه دار بواو رسیده و بلام زده کرمی باشد که در گرده
و کاه و اعضای آدمی بهم رسد و دیوانه میکند و آنرا بعربی سلعه گویند و غول بیابانی
را نیز گفته اند دیوغول با غین و دال آخر بمعنی دیو غول است که سلعه باشد دیوک با
ثانی مجهول و فتح ثالث بر وزن زیرک جانوریست که چوب و عمارت و پشمینه و آنچه به
رفتن افتد بخورد و ضایع کند و بعربی ارضه خوانند و زلو را هم گفته اند و آن کرمی
باشد سیاه رنگ که خون فاسد از بدن آدمی بمکد و مصغر دیو هم هست و بضم ثالث
هم بنظر آمده است دیو کلوخ بضم کاف و لام بواو کشیده بجیم فارسی زده طفل مصروع
و کودک جن گرفته را گویند دیو کلوخ کلوخهای بزرگ را گویند که در وقت شیار
کردن از زمین برخیزد و باطراف ریزد دیو گندم بر وزن دیو مردم نوعی از گندم است

که مردو را آن دشغلان مباشد و بعضی خوشه بزرگ را گویند دیوگیر با ثانی مجهول بر وزن
شیرگیر کسی را گویند که او را جن گرفته باشد و یا کسی که دیو را بگیرد و نام شهریست در ملک دکن
و درین زمان بدولت آباد شهرت دارد دیوگیری نوعی از قماش باشد که در دیوگیر میبافند که
آن دولت آباد است دیولاخ بالف کشیده بخای نقطه دار زده جا و مقام دیو را گویند چه لاخ بمعنی
مکانست همچو سنگلاخ و رودلاخ و کل لاخ بغیر ازین سه موضع جای دیگر بنظر نیامده است
و صحرا و خارستانی را نیز گویند که از آبادانی دور باشد و جایگاه خراب و خرابه و چراگاه دور را
نیز گفته اند که سرم سیه دام میگویند دیومردم در اصطلاح بمعنی جن و مردم مفسد و فتنه
باشد و نوعی از حیوان هم هست که بعربی نسناس خوانند دیومشنگ بفتح میم و شین نقطه دار و
سکون نون و کاف فارسی بمعنی کاوشنگ است و آن نوعی از حبوب باشد که چون بوستان آنرا
بکند بعد سر مقشر مانند دیوند بر وزن پیوند نام دارو و بیخ دوائی دیوه بر وزن میوه کرم پیله
ابریشم را گویند دیوهفت در کنایه از اقالیم سبعه است دیوهفت سر کنایه از شیطنت که بعربی لیل
خوانند باعتبار آنکه هفت ساعت هم میشود باعتبار هفت اقلیم و هفت طبقه و کره زمین را
نیز گفته اند دیهول با اول ثانی مجهول رسیده و هاء بواو کشیده و بلام زده بمعنی آخر داهول
است که تاج مرصع باشد دیهیم بکسر ها بر وزن تعظیم تاجی که مخصوص پادشاهان است و بمعنی تخت
و چادر باش و چتر هم گفته اند و بعضی گویند دیهیم فریبی بوده که آنرا در قدیم بجهت تمیز و زینت
بر بالای سر پادشاهان می آویخته اند و کلاه مرصع را نیز گویند انجام و دو حرف ذال نقطه دار
با حروف تهجی مشتمل بر سیزده لغت ذاقونیاس بکسر قاف و نون بواو رسیده و کسر بای
ابجد و دال بی نقطه بالف کشیده و بسین مهمله زده لغتیست یونانی بمعنی بادغار و آن
دارو بیست و گویند نوعی از مازریون است و برگ آن پهن میباشد ذاق بر وزن ساق بیونانی
درخت غار را گویند و آن درختیست که برگش از برگ بید دراز تر و از برگ مورد بزرگتر و نرم تر
و سفید تر میباشد و میوه آن از فندق کوچکتر و از نخود بزرگتر است اسهال خونی را نافع بود و
یک نوع از آنرا خاق الاسکندری خوانند ذبل بکسر اول و سکون بای ابجد و لام پوست لاک
پشت هندی باشد و بعضی گویند پوست لاک پشت دریایی است خاکستر آن با سفیده تخم مرغ
شقاق را نافع است ذخش بر وزن و معنی درخش است که برق و تابیدن و درخشیدن باشد
ذرع بر وزن شرع گام و گوشه کشت و زراعت را گویند و در عربی بمعنی گز باشد و آن چوبیست

که چیزها بدان پیمایند ذنبیس با سین بی نقطه بر وزن جرجیس بلغت اندلس یتوع را گویند و آن
ایست مانند کلن لیکن از کلن بزرگتر است ذنگر باکاف بر وزن کمتر تخم کرفس کوهیست
و آنرا بیونانی فطراسالیون خوانند ذکر بفتح اول و کاف و سکون رای قرشت بلغت زند
و پازند بمعنی نر باشد که در مقابل ماده است و بعربی نیز همین معنی دارد و نوعی از نخود
هم هست و آن نر و ماده میباشد و بعربی ورد الحمیر خوانند و آن گیاهیست دوائی ذکران مرتوما
بکسر نون در وزن تیر تموز ماه باشد و ذکران بمعنی یاد کردن و مرتوما نام دانشمندی بوده است
بلغت سریانی و آن چنانست که چند موبد بوده اند که هر یک چند روز را از روزهای دیگر
افضل میدانسته اند و مردمان در عبادتخانهای خود در روزهای که منسوب به هر یک از ایشان بود
ایشانرا یاد میکرده اند بنوبت بذکران دیگری برسند و هر مولودی که در آن ایام متولد میشد بنام
آن موبد میکرده اند و در آن روزها جشن مینموده اند و مرتبه ذکران از مرتبه عید فروتر است
ذودلق با واو و دال و قاف قرشت و حرکت مجهول طعامیست که آنرا از آرد گندم پزند ذش
بر وزن موش تندخو و بدخلق را گویند ذیابیطس بکسر اول و تحتانی بالف کشیده و بای بتحتانی
رسیده و ضم طای حطی و سکون سین بی نقطه یونانیست که آنرا بعربی سلس البول
گویند ذیفوس با اول تحتانی رسیده و ضم فا و نون بواو کشیده و سین بی نقطه زده نام مردی
بوده مرامکرده در خدمت فلقراطشاه گفتار دوم از کتاب برهان در حرف رای بی نقطه با حروف
تهجی مشتمل بر بیست و سه بیان و محتوی بر پانصد و هشتاد و سه لغت و کنایت بیان
اول در رای بی نقطه با الف مشتمل بر یکصد و نه لغت و کنایت رابوبا بابای ابجد بواو
کشیده نام کلمیست از کلمهای بهاری راتیانج بکسر فوقانی و تحتانی بالف کشیده و نون
مفتوح بجیم زده بمعنی راتینج است که صمغ درخت صنوبر باشد و آن سه نوعست یکی را
و آن که منعقد شود و نوعی دیگر صلب و شکننده باشد و نوع سیم صلب نیست لیکن آنرا
باتش پخته باشند و این نوع اقلفونیا گویند و شیرازی زنکاری خوانند راتینج با فوقانی
بتحتانی کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی راتیانج است که صمغ درخت صنوبر باشد
گویند و رومیست راح بسکون حای بی نقطه نام نوایست از موسیقی و در عربی یکی از
نامهای شرابست راخ بر وزن شاخ غم و اندوه بسیار را گویند راد بر وزن شاد کریم و جواد
و صاحب همت و سخاوت را گویند و بمعنی شجاع و دلاور هم هست و حکیم و دانشمند را نیز گویند

و بمعنی

و بمعنی حق گوی و سخن گذار و قصه خوان هم آمده است رادبوی با بای ابجد بر وزن ماه
روی چوب عود را گویند رادمنش بفتح میم و کسر نون و سکون شین قرشت کریم طبع و سخاپیشه
را گویند راذ بر وزن کاذ بمعنی پوشیده و پنهان و نهفته و اسرار دل باشد و تنک ولو را نیز گویند و
امر به تنک کردن هم هست یعنی تنک کن و خارپشت را نیز گفته اند و آن جانوریست معروف و بمعنی
نشو و شرح بزنک هم هست و بنا و کلکار را نیز گویند و معرب طیان خوانند و بعضی گفته اند که
در عربی کار خشت زدن و بزنک بنا آلان باشد و بعضی گویند راذی معرب راذ است چنانکه رازی معرب
باذ و نام قریه است نزدیک بشیراز و نام پادشاهزاده هم بوده است گویند او را برادری بود که ری نام
داشت هر دو باتفاق شهری بنا کردند چون باتمام رسید میان ایشان در تسمیه آن مناقشه شد
چه هر کدام میخواستند که شهر بنام خود کنند بزرگان آن زمان بجهت دفع مناقشه شهر را بنام ری
کردند و مردم شهر را بنام راذی کردند و مردم شهر را بنام راذ چنانچه حجة الاسلام رازی میخوانند و اهل شهر را
رازی میگویند راذک بکاف فارسی بمعنی کله و توده و خرمن غله پاک ناکرده را گویند رازبان بر وزن
پادان بمعنی صاحب راز باشد و کسی را نیز گویند که عرض ارباب حاجت را بعرض سلاطین رساند
راز دل آب کنایه از رطوبت و برودتی بود که در جوهر اسبست و آن باعث بر آمدن و نمو نباتات
میشود و عکس را نیز گویند که در آب افتد و مطلق رستنی و سبز شدن و روییدن را نیز
گویند رازقی بر وزن عاشقی نوعی از انگور است که دانه های آن کوچک میباشد و بعضی گویند
تخم کتانست و از آن روغن گیرند و بعضی دیگر گویند که سوسن سفید است و دیگری میگوید رازقی
زنبق سفید است رازنهان خاک کنایه از نباتاتست که بعد بیخ از خاک بر می آید رازه بر وزن تازه
بمعنی راز است که پوشیده و پنهان و نهفته و اسرار دل باشد رازیام با میم بر وزن و معنی
بادیام است که رازیانه باشد و معرب آن رازیانج است از آدم علیه السلام نقل کرده اند که هر کس
از اول حمل یعنی روزی که آفتاب ببرج حمل می آید هر روز یکدرم رازیانه را با یکدرم شکر
قند مسحوق سازد و مداومت کند تا روزی که آفتاب ببرج سرطان آید این سه
ماه قطعا مریض نشود و آن بوستانی و صحرائی و شامی میباشد و رازیانه شامی انیسونست
و بعضی گویند که انیسون رازیانه رومیست و بعضی دیگر گویند مرو و بکیست و انیسون
راس بر وزن طاس بلغت زند و پازند راه و جاده را گویند که بعربی طریق و صراط خوانند
راست بر وزن کاست نقیض کج و دروغ باشد و مقامیست از موسیقی و بمعنی تمام و سالم

هم آمده است راستا بر وزن پارسا بمعنی راست باشد که نقیض کج و راه را نیز گویند
که بعربی صراط خوانند راستاد بسکون سین بر وزن بامداد وظیفه و راتبه را گویند
راست بود با بای ابجد بواو رسیده و بدال بی نقطه زده موجود حقیقی را گویند که ذات
باری تعالی باشد جل جلاله راست خانه کنایه از شخصی است که با همه کس از قرار
راستی و درستی و امانت و دیانت و معاش کند راست خدیو پادشاه یعنی باری تعالی
عزشانه است راست روشن بفتح راء و شین قرشت و سکون واو و نون وزیر بهرام
گور بود و ظلم بسیار میکرد و بهرام از قصه شبان و سگ خاین متنبه شده او
را سیاست بلیغ فرمود راست ساز با سین بی نقطه بر وزن ماست باز نوعی از
فنون پهلوانی و صنعتی از تصنیفات سازهای ذوی الاوتار است راسته بر وزن
خواسته آنکه همه کارها را بدست راست کند و راه راست هموار را نیز گویند راستین
بر وزن آستین بمعنی حقیقی و واقعی باشد راستینه بر وزن ماستینه بمعنی راستین باشد
که حقیقی است راسخت بضم ثالث و سکون خای نقطه دار و تای قرشت مس سوخته
و آنرا روی سوخته نیز گویند و معرب آن روسختج است بهترین آن مصری باشد
طبیعت آن گرمست در سیم راسن بر وزن دامن نام درخت پیل گوشت و آن داروئی
باشد نافع جمیع المها و دردها خصوصا دردهای که از رطوبت و سردی بود و گزندگی
جانوران را سود دارد و آنرا قسط شامی و زنجبیل شامی نیز گویند و عربها همانست
بیخ آنرا اصل الراسن و تخم آنرا حب الراسن خوانند و بعضی گویند نباتیست که بوی آن ببوی
سیر میماند و بعضی گویند علفیست که ترکان آنرا فجی گویند و با ماست خورند راسو بر
وزن مازو جانوریست که آنرا موش خرما گویند و بعربی ابن عرس خوانند اگر دود آنرا
پراکنده برکند و خفاش سازند خوردن قدری از آن گزندگی جانوران زهردار را
نافع باشد گویند اگر کعب آنرا در وقتی که زنده باشد بیرون آورند و بر پای زنی
ببندند و با او جماع کند آبستن گردد و گویند طعامی که زهر داشته باشد همین
که ببیند موهای خود را است کند و نفرها دارد اگر خون او را بر مفاصل و خنازیر
طلا کنند نافع باشد راش بر وزن ماش توده و انبار غله پاک شده و انگاه بر آورده را
گویند راطینی بکسر طای حطی و نون و سکون هر دو تحتانی بلغت یونانی مطلع سمع

گویند خواه منطقی و خواه کند و خواه کثیر او مانند آن راعیل با عین بی نقطه بر وزن قابیل
نام زلیخای مشهور است راغ بر وزن باغ مرغزار و صحرا باشد و دامن کوهی را نیز گویند
که بجانب صحرا باشد راف بر وزن کاف برباد است و بعربی تباب خوانند گویند پو
ست جوز است رافونه بر وزن بابونه بوته را گویند و با معنی بجای تا قاف و بجای نون
تای قرشت هم بنظر آمده است که راقوته باشد راقه بر وزن ناقه گیاهی است مانند
بادبیان و آنرا بریان کرده بخورند بغایت لذیذ باشد و با معنی با زای نقطه دار هم
آمده است و بعضی گویند نخود است که صمغ آن حلتیت باشد و بعضی دیگر گویند بیخ
درخت نخود است راک بر وزن خاک قوچ و گوسفند جنگی را گویند و بعضی کاسه چوبی
هم آمده است و درشنه سوزن را نیز گفته اند و بلغت زند و پازند راه باشد که بعربی صراط
و طریق خوانند راکانه با کاف بر وزن اوانه زن فاحشه و بدکاره را گویند رام بر وزن
کام نقیض وحشی است که الف گرفته و آموخته و فرمان بردار باشد و نام روز بیست و یکم است
از ماههای شمسی و نام فرشته ایست که موکل بر دوام و مصالح امور مردم است در آن روز و آرام
و طاقت و آرمیدن را نیز گویند و بعضی روان و روند باشد و نام شخصیست که واضع
ساز چنگ بوده خوش و شاد و خرم را نیز گفته اند و نام دیه ایست در ملک هندوستان و نام
عاشق ویس هم هست و چون او بسیار عیاش و شادکام و پیوسته خوشحال و خوش طبع بود
او را از این جهت رام میگفتند و بدین اسم شهرت دارد و قصه ایشان منظوم و مشهور است
و نام پادشاه سند باشد و بهندی نام خدای بزرگ است جل جلاله رام اردشیر نام شهریست
که اردشیر بابکان بنا کرده بود رام برزین با میم و بای ابجد و زای هوز بر وزن ماه پروین نام
آتشکده و نام پهلوانی بوده است رامتین با تای قرشت بر وزن جانشین نام شخصی
بوده چنگ نواز گویند ساز چنگ را او وضع کرده رامر بفتح میم بر وزن مادر نام شهریست
که ابریق رامی منسوب بدان شهر است و بکسر میم هم گفته اند رامش بکسر ثالث بر وزن دانش
بمعنی آرمیدن و آرامش و آسودگی و فراغت باشد گویند نقش نگین انوشیروان چنین
بوده که راه بسیار تاریکست مرا چه بیش و هم دو باده نیست مرا چه خواهش و فرصت در تقاضاست
مرا چه رامش و بمعنی ساز و نواز و عیش و طرب هم هست چه رامشگر خوانند و سازنده را
گویند رامشت بکسر ثالث بر وزن بالشت بمعنی رامش و آرامیدن است و نام روز

چهارم باشد از خمسهٔ مسترقه سال ملکی رامش‌جان بکسر رابع نام نوایست از موسیقی و نام لحن هشتم است
از سی لحن باربد رامشخوار بالخای نقطه‌دار و واو معدوله و رای بی‌نقطه بر وزن [illegible] نام نوایست
از موسیقی رامشک بکسر ثالث و سکون رابع و کاف بمعنی رامش است که آرامش و آسایش
و رامشگر باشد رامشگر با کاف فارسی بر وزن دانشور مطرب و خنیاگر را گویند که خواننده و
سازنده باشد رامشی بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی بمعنی رامشگر است که سازنده و خواننده
باشد رامشی بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی بمعنی رامشگر است که سازنده و خواننده باشد رامک
بفتح ثالث و سکون کاف مصغر رام است که نقیض وحشی باشد و مرکبیست از زاج سیاه و مازو
و پوست انار و صمغ و دوشاب انگوری که خوردن آن دفع اسهال کند راموز بازای نقطه‌دار
بر وزن ناموس کشتی‌بان و ناخدا را گویند رامهرمز بسکون ثالث و ضم ها و رای بی‌نقطه ساکن
و میم مضموم بزای دار زده نام شهریست از اهواز در قدیم تمکان میگفته اند بر وزن
قلندان رامی بر وزن حامی نام مخترعیست که واضع چنگ بوده و آن سازیست مشهور رامیار
بابای حطی بر وزن کامکار شبان و گوسفندچران را گویند رامیتن بثالث تحتانی مجهول رسیده
و فوقانی مفتوح بنون زده نام قصبه‌ایست از ولایت بخارا و تولیهٔ علی رامیتنی که از کمّل اولیا
است و بحضرت عزیزان اشتهار دارد از آنجا است رامین بثالث تحتانی رسیده و بنون زده
نام عاشق ویس است و قصهٔ ویس و رامین مشهور است و نام چنگ نوازی هم بوده است
رامینه بامیم بر وزن خاکینه همان رامین است که عاشق ویس باشد ران بر وزن جان معروف است
و بعربی فخذ گویند و درخت انگور را نیز گفته اند و بمعنی انگور هم آمده است که حلیت باشد
رانا بر وزن دانا ملعقه بوناق انار باشد که بعربی رمان خوانند ران افزودن کنایه از تبر کردن که
با کجنگ باشد عموما و با کجنگ اسب را گویند خصوصا رانج بفتح نون و سکون جیم بمعنی نار
گیل است که آنرا جوز هندی گویند رانش بر وزن دانش بمعنی راندن و دور کردن باشد و در وجه
سلب در مقابل ایجاب هم هست ران گشادن کنایه از سوار شدن و پیاده رفتن و فرود آمدن از
مرکب و جنب ظاهر کردن و بیهنه شدن باشد رانین با نون تحتانی رسیده و بنون دیگر زده
بمعنی شلوار باشد و بعربی رانان گویند و زرهی را نیز گفته اند که در روز جنگ در پا پوشند
راونجه بر وزن ناوچه نوعی از انگور باشد راوَد بفتح واو بر وزن آمد زمین پست و بلند و پشته
پشته پر آب و علفزار گویند و ناصافی و تیرگی را هم گفته اند راور بسکون ثالث و رای بی‌نقطه

بالش کشیده بر وزن چار با خاربن را گویند و آن جانوریست معروف و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده
است که بر وزن قلولا باشد راوش بفتح ثالث بر وزن آتش کوکب مشتری را گویند راوک
بر وزن ناوک صاف و لطیف و پالوده هرچیز باشد و معرب آن راووق است راوماده
بکسر ثالث بر وزن کاوماده انگوره را گویند و بعربی حلیت خوانند و بضم ثالث هم آمده
است راوند بفتح ثالث و سکون نون و دال ابجد ریسمانی باشد که خوشهای انگور را بر آن آویزند
و جامه و قطعه را دار و لنگی را بر بالای آن اندازند و نام جاییست از توابع قزوین و راوند
منسوب بآنجاست و ریوند را نیز گفته اند و آن دوائیست مشهور و معروف گویند ریوند بهترین دوا
است و آن چینی و خراسانی میباشد چینی را بجهت مردمان و خراسانی را برای دواب
و چهارپایان میکرا استعمال کنند خراسانی را راوند الدواب و چینی را راوند صینی گویند
راوین با واو بر وزن قالین علفیست شتر باشد که آنرا اشترخار و اشترغار نیز گویند
و بیخ آنرا ترنجی ولچار سازند راه بر وزن ماه معروفست و بعربی طریق و صراط گویند
و بمعنی کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یکراه و دو راه یعنی یکبار و دو بار و کنایه از
رسم و روش و قاعده و قانون هم هست و نغمه و مقام و پرده و اصول و خواننده را
هم میگویند و بمعنی هوش و شعور هم آمده است و حرف و سخن را نیز گویند و پا
دستاه مند و ستانرا نیز گفته اند و بمعنی باطن هم هست چنانکه گویند فلانی راه
فلانی زد یعنی باطن فلانی زد راه آورد سوغات و هدیه و هرچیز که کسی از جائی
بیاید برای کسی ارمغانی بیارد برای کسی بیاورد و اگر قصیده شعر باشد و بعربی
عراضه گویند و بحذف دال هم آمده است که راه آور باشد راه افتادن کنایه از آن
است که دزدان در راه بر سر کسی بریزند و غارت کنند و بمعنی زبان رسیده
هم گفته اند راه انجام کنایه از اسباب سفر است عموما و مرکب سواری باشد خصوصا
و بمعنی قاصد و شاطر و پیک هم آمده است راهب بر وزن صاحب زاهد گوشه
نشین ترسایان را گویند راه بگره بردن کنایه از صورت و معقولیت داشتن حرف
کسی باشد راه شبر بردن کنایه از تمام کردن و بانتها رسانیدن راه است راه‌بند
بر وزن ناشکند بمعنی دزد و راه‌زن و راه‌دار باشد راه حاملهٔ دران بکسر ثالث
نام صوتیست از تصنیفات نکیسای چنگی گویند این صوت را چنان نواخت که خسرو از

محل همه جامها بر بدن پاره پاره کردند و مدهوش کرده بکندند بنابرین بدین نام موسوم شد راه خارکن
بکسر ثالث و سکون آخر که شین نقطه دار باشد نام نوایست از موسیقی راه خارکن
با های مکسور و سکون آخر که نون باشد بمعنی راه خارکش است که نام نوایست از موسیقی
راه خسروانی بکسر ثالث نام نوایست از موسیقی و بعضی گویند سرودیست مشتمل بر انجمله
تصنیفات باربد راه خفته کنایه از راهیست که بسیار دور و دراز و هموار باشد راه
دار بر وزن خاکسار نگاهبان و محافظ راه باشد و دزد و راه زن را نیز گفته‌اند
راه روح نام پردهٔ ایست از موسیقی و نام لحن هفتم است از سی لحن باربد و آن براح و
روح مشهور است راهزن بر وزن بادزن دزد و قطاع الطریق باشد و مطرب و
سرودگوی را نیز گویند و امر باینمعنی هم هست راه شاه با شین نقطه دار بر وزن
چارگاه بمعنی شاه راه است که راه پهن و بزرگ و عام باشد راه شبدیز نام لحن سیزدهم
است از مصنفات باربد راه غولداد بکسر ثالث کنایه از دنیا و دور و نکاه باشد راه
قلندر کنایه از ترک و تجرید بنا باشد و نام نوایست از موسیقی راهکان بر وزن
و معنی رایگانست و رایگان چیزی را گویند که در راه بیابند و چیزی مفت که در عوض بلا
نباید داد راه کاهکشان بکسر ثالث سفید را گویند که شبها در آسمان مینماید و آنرا آسمان
دره خوانند و آن صورت راهیست که در فلک هشتم از اجرام کواکب سحابیه ظهور یافته
و بعربی مجره گویند راه کستر بضم کاف فارسی و سکون سین بی نقطه و فوقانی مفتوح
برای فرش نده کنایه از مرکوب مطلقا اعم از اسب و شتر و گاو و امثال آنها و مرکب
راه وار و فراخ گام و خوش راه را نیز گویند راه گل بضم کاف فارسی و سکون لام نام نوایست
از موسیقی راه نشین کنایه از گدا و مردم بی خان و مان و غریب و قاصد و کسی که بسیار
راه میرفته باشد راه نورد بفتح نون و واو و سکون را و دال بی نقطه کنایه از مرکب و قاصد
و مسافریست که پیاده میرفته باشد و گدا و مردم بیخان و مان را نیز گویند راهوانه بر وزن
کاهوانه بمعنی ارمغان و راه آورده باشد راهوی بضم ها و واو و تحتانی رسیده نام مقامی
است از موسیقی که برهاوی مشهور است راهی بر وزن ماهی نان لواش را گویند و راه
رونده را نیز گفته‌اند رای بر وزن جای بمعنی راه باشد که عربان صراط گویند و سلاطین
و حکام و بزرگان هندوستان را نیز گفته‌اند و در عربی بمعنی تدبیر و مقتضای عقل

باشد

باشد رای زن بفتح رای هوز و سکون نون کسی را گویند که با او در کارها مشورت کنند رایگا
بکسر تحتانی بر وزن سالکان محبوب و مطلوب را گویند و مردم ماوراء النهر دیگا خوانند
بحذف الف رایگان با کاف فارسی بر وزن کاروان چیزی که در راه بیابند یا بی علت
بدست آید و آنرا عوضی و بدلی نباید داد و رایگان در اصل راهکان بود چه قدما را
بتحریف ملتبسه بدل کرده صورت یا نوشته‌اند رابه بر وزن مایه نام چوبی است که بر
سر روی اطفال بر می بندند و آنرا بعربی صعفه خوانند بیان و رای بی نقطه با
ابجد مشتمل بر ده فایده لغت ربا بضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ربودن باشد
که مصدر است و امر بر ربودن هم هست یعنی برباو باشد و با ثانی بلغت زند و پا
زند بمعنی بزرگ و معظم باشد و بمعنی رخشنده و درخشان هم آمده است و بکسر
اول در عربی سود و نفع زر را گویند رباب بضم اول بر وزن غراب سازیست
مشهور که می نوازند و آن طنبور مانندی بود بزرگ و دسته کوتاه و از دم بر وی
آن بجای تخته پوست آهو کشند ربوق بکسر اول و رای قرشت و سکون ثانی و فا
بلغت سریانی سک انگور باشد که بتازی عنب الثعلب خوانند ربو ... با نون
بر وزن پهلوشکن بزبان زند و پازند بمعنی مرده آن باشد که در دبیرستان است
ربنا بفتح اول و رای نقطه دار بر وزن مرحبا بلغت زند و پازند خورشید را گویند
ربل بکسر اول و سکون ثانی و لام نوعی از نافشنین است که بوی مادیان باشد و بعربی
اقحوان گویند ربوخر بفتح اول و آخر که خای نقطه دار باشد و ثانی بواو رسیده خوش و
خوشی را گویند عموما و خوشی و لذتی که در مباشرت و مجامعت بهم رسد خصوصا
و باینمعنی با نای نقطه دار و جیم هم بنظر آمده است ربوسه بضم اول و فتح آخر که سین
بی نقطه باشد و ثانی بواو رسیده سرپوش را گویند عموما و چادر و مقنعه و روپاک
و امثال آنرا خصوصا ربوشه با شین نقطه دار بر وزن و معنی ربوسه است که سرپوش و
چادر و مقنعه و روپاک زنان باشد و آن در اصل روپوشه بوده که بکثرت
استعمال ربوشه شده و بفتح اول هم گفته‌اند ربوله بفتح اول و آخر که لام باشد و
ثانی بواو رسیده بلغت اندلس رستنی باشد که آنرا اکلکر گویند و با ماست خورند

دیون بفتح اول بروزن زبون بی مزه و بیچاره را گویند و آن زنی باشد و آن زنی باشد
که پیش از کار کردن مزد دهند و بعضی گویند زنی که در قیمت متاعی داده باشند
شرط باید که خوش آید نگاه دارند و الا پس دهند و فادی خود را بگیرند و دختر
بزه دهند و ابتر نیز چه کار در گویند و بعضی دیگر گفته اند که دیون زن دیوث که زیاده
از آنچه بمزد و بفرا داده اند بدهند دبیثا با یای مثلثه بروزن مسیحا لغت
سریانی نوعی از ماهی کوچک باشد که از جانب هرموز آورند و آنرا ده کرمسیر ماهی
اشنه گویند و ماهیا بر آن آن بریزند و همچنان خشک نکرده بخورند خوش باده دهند بیان
سیم در دال بی نقطه با بای فارسی مشتمل بر دو لغت دپد بفتح اول و ثانی و سکون
دال ابجد گیاهی باشد که چون حیوانات چرند فربهی از آن خورند مست گردند دپود بر
وزن کبود بمعنی دپد است که گیاهی باشد که چرنده را خوردن آن مست میکند بیان چهارم
در دال بی نقطه با تای قرشت مشتمل بر چهار لغت دت بفتح اول برهنه و عریان را گو[یند]
و بضم اول نهی دت و بیخوا و برهنه و خالی را و بعضی کاغذ هم بنظر آمده است و همرا
نیز گویند و بعربی کل خوانند دتک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف پود نزی باشد
اگر گوسفندان آن بخورند شیر او مانند خون برآید و آنرا اسکطرا شیم و سکطرامشیر
گویند و بعربی سبلة الغزال خوانند دتنر با اول و ثانی مفتوح بادر نخیث دو هند
شبیه بفندق اما کوچکتر از آن و سیاه رنگ میباشد و آنرا در آب کنند و دست بر آن
زنند چون صابون کف برآورد و جامه بدان شویند خصوصا جامه ابریشمی و چون با
شکر بخارند بر طلاکت تحلیل دهد و اگر با آب مرزنگوش در چشم کشند شبکوری را
ببرد و بعربی فندق هندی خوانند دتیبانج بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و بای
ابجد بالف کشیده و نون مفتوح بجیم زده نوعی از سرطان بحری باشد و بعضی گویند سنگی
است مانند سرطان در دریا و دوای چشم بکار برند بیان پنجم در دال بی نقطه با جیم مشتمل
بر شش لغت دجاف بفتح اول بروزن طواف آواز و صدای کوس و نقاره را گویند دجغک
با غین نقطه دار بروزن نغزک آدوغ را گویند و آن بادی باشد که از دماغ بر آید دجک بر
وزن کجک بمعنی دجغک است که آدوغ باشد و بضم جیم فارسی هم باین معنی گفته اند

دجله بفتح اول و آخر کلاهست و سکون ثانی سماروغ باشد و آن گیاهیست که در زمین
نمناک و دیوارهای حمام روید و آنرا میخورند و شیره آن جلای بصر دهد و بعربی
خرفر را گویند دجوعام بفتح اول و ثانی بواو رسیده و عین بی نقطه بالف کشیده
و میم زده لغت سریانی نام پسر سلیمان علیه السلام است چون ولی عهد پدر شد
بسبب هوا و هوس لب یاده سبط انفطار و عقل سرپیچیدند و دو سبط با او ماندند
و سبط بکسر اول در عربی گروه و قبیله و فرزند زاده را گویند و بجوعام بحذف
میم هم بنظر آمده است دجه بفتح اول و ثانی طناب باشد که جامه و کالا و چیزهای
دیگر بر بالای آن اندازند بیان ششم در دال بی نقطه با خای نقطه دار مشتمل
بر بیست و دو لغت و کنایت دخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شکاف و رخنه و چاک
و بعضی
دخم و اندرون باشد و بضم اول دخانه و دوری را گویند و بعربی خلخ خوانند و نام
جانوریست که او مانند ما شتا عنقا در خاریج بجو دندانند و آنچه گویند که فیل و کرگدن
را طعمه بچه‌های خود میکند غلط دروغ است و نام مهره از مهرهای شطرنج بنام
او موسوم است و بعضی گویند با بمعنی عجیب و عنان اسب را نیز گویند و بعضی
دیهیم هم بنظر آمده است که تاج پادشاهان باشد و سوی و طرف و جانب را نیز گفته
اند و نام گیاهیست که آنرا لوخ گویند و از آن حصیر بافند و انگور و خربوزه نیز بدان
آویزند دخام بضم اول بر وزن غلام نوعی از سنگ است و آن زرد و سفید و سرخ
میباشد و بهترین آن سفید است و گویند بغایت صلب و سخت میباشد و بعضی
دیگر گویند سیاه نرم میشود گویند دخبین بضم اول و بای ابجد بتحتانی رسیده
بروزن فرحین دوغ ترش را گویند و بعضی گفته اند چیزیست که آنرا از
کشک و آش و آنند و شیره سازند و ترش مزه باشد و مانند قراقروت سیاه رنگ
بود و دوغ ترش سخت شده هم چنین را نیز گفته اند و بکسر اول هم آمده است و بعضی
گویند هر چیز که آنرا از دوغ ترش سازند دخبین و دخبینه خوانند دخبینه بضم اول و فتح
آخر دخبین است و آن هر چیز باشد که از دوغ ترش سازند و صمغ صنوبر را نیز گفته اند
دخت بفتح اول بروزن سخت بمعنی داشت و درست باشد و بمعنی اسب هم آمده است
که بعربی فرس خوانند و پوشیدن و اسباب خانه و باروبنه و سامان را نیز گویند و بعضی

غم وغصه واندوه هم هست وطعام وخورش یك مرده را نیز گفته اند رخت افگندن
کنایه از مقیم شدن وعاجز آمدن باشد رخت بر بستن کنایه از سفر کردن دنیا و
مردن باشد رخت بر صحرا کشیدن کنایه از مردن باشد که سفر آخرتست رُخج
بضم اول وسکون ثانی وجیم نام ناحیه ایست از نواحی تبت رخش بفتح اول وسکون
ثانی وشین نقطه دار رنگ سرخ وسفید در هم آمیخته باشد وبعضی گو
یند رنگیست میان سیاه وبور واسب رستم را باین اعتبار رخش میگفته
اند ومطلق اسب را هم میگویند وبمعنی بلند کردن هم هست وقوس وقزح را
نیز گویند وبمعنی مبارکی وفرخندگی ومبارك ومیمون هم آمده است وباز گونه
وعکس را نیز گویند وبضم اول روشنی وشعاع وپرتو خورشید باشد ویکی از نا
مهای آفتاب عالمتاب است رخشا بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده بمعنی
رخشان ودرخشنده وتابان باشد وبضم اول نیز گفته اند رُخشان بضم اول بر
وزن بهتان بمعنی رخشا است که تابان وروشن باشد رخشماه کنایه از ماه
هاوی وابجهادی باشد رخش خورشید وماه کنایه از شعاع وپرتو آفتاب وماه
باشد رخ فرنود بضم اول وکسر فا وراء بی نقطه بواو کشیده وبای نقطه
نام روز هفتم از ماههای ملکی باشد وبفتح اول دستینه را گویند که از ریحان
تو میچو ریسمان تابیده باشند رخ کیره بفتح اول وکسر کاف بروزن همیره بمعنی آخر رخ
فرو راست که دستینه باشد که از ریحان تو مانند ریسمان تابیده باشند رخمه بفتح
اول ومیم وسکون ثانی مرغیست که از امردار خوار گویند اگر سرگین او را در زیر زن
آبستن بخور کنند بچه بیندازد واگر پر او را در خانه بخور کنند جمیع جانوران گزنده
بگریزند رخنه بفتح اول وسکون ثانی راهی را گویند که در دیوار واقع شده باشد وسوراخ
هرچیز را نیز گفته اند وبمعنی دریچه وشکاف وچاك وامثال آن هم آمده است وبضم
اول کاغذ را گویند وبعربی قرطاس خوانند رخنه زده زبان کنایه از مطعون خلایق باشد
رخیدن بروزن رسیدن بمعنی نفس کشیدن باشد بسبب برداشتن وکشیدن بار گران
وبلغت دیگر رخینه بروزن کینه بمعنی رشینه است که صمغ درخت صنوبر باشد وبعربی
راتینج خوانند وبعضی گویند راتینج لغت رومی وبعضی دیگر گویند معرب رخینه

است بیان هفتم در رای بی نقطه با دال ابجد مشتمل بر شش لغت وکنایت رد بفتح اول وسکون
ثانی حکیم ودانشمند وخواجه وپهلوان ودلاور وبهادر وشجاع باشد وبا تشدید ثانی در عربی
بمعنی مردود واز نظر افتاده بود ردایل کنایه از آسمانست وشیر را نیز گویند ردکا بفتح اول
وسکون ثانی وکاف بالف کشیده بلغت زند وپازند بمعنی راست ودرست باشد که در
مقابل کج ودروغست ردنجو با جیم بروزن بخن بو نام کرمیست که پشمینه را خراب میکند
وبعربی ارضه گویند وباین معنی بجای حرف ثانی واو هم آمده است رده بفتح اول وثانی
ورشته آدمی وحیوانات دیگر وهرچیز که در یك راسته باشد همچو دندان ودکان و
خانه وبرج وامثال آن وچوب را نیز گویند که در زیر آن غلطکها است کشند وبر گردن
گاو بندند وبر بالای غله که از کاه جدا شده باشد بگردانند رده نیف سرطان اشاره
ببرج اسد است که یکی از دوازده برج فلکی باشد بیان هشتم در رای بی نقطه با زای نقطه
دار مشتمل بر سیزده لغت رز بفتح اول وسکون ثانی درخت انگور باشد وبعربی کرم
خوانند وبفتح کاف وبمعنی انگور هم آمده است وهر باغ را گویند عموماً وباغ انگور را خصوصاً
ومطلق رنگ را نیز گفته اند وبمعنی رنگ کننده وامر برنگ کردن هم هست ورز هم هلاک را
نیز گویند وبکسر اول مخفف رزه باشد که از پیخستن متنوع است ودر عربی شالی را گویند
که برنج پوست دار باشد چنانکه برنج کوبها میگویند رزبان بابای ابجد بالف کشیده بروزن
یزدان باغبان را گویند رزد بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد بر خورد وشکم خواره را گو
یند رزغه بفتح اول بروزن ازغه بمعنی مانده وکوفته شده واز ره وامانده باشد رزم بفتح
اول وسکون ثانی بمعنی جنگ میکنم وهرزو بمعنی جنگ هم آمده است رزمگاه بروزن بز
مگاه جنگ کردن وجنگگاه باشد رزمگر بروزن بزمگه مخفف رزمگاه است که جنگگاه
باشد رزمگیر بروزن گرمسیر نام روز نوزدهم باشد از ماههای ملکی رزنه بفتح اول
وثالث وسکون ثانی بوخچه رخت را گویند دیك رخت بار واسباب وقماش را نیز گفته اند
وبعضی گویند این لغت عربیست وبکسر اول است رزم یوز بامیم ویای حطی بروزن بزم
دوز بمعنی جنگجوی باشد جیر یوز بمعنی تفحص وتجسس وجستجو کردن هم آمده است
رزه بفتح اول وتخفیف ثانی بمعنی رجه است وآن طنابی باشد که هردو سر آنرا بجای بندند
وجامه ورخت وامثال آن بر آن اندازند وبعربی شریط گویند وبزبان دیگر ساز خوانند

وسَلَن انگور را نیز گفته اند که بتازی عنب الثعلب گویند و با قند بد ثانی در عربی حلقه با
شد که بر آستان در نصب کنند و قفل و این را نیز گویند و بمعنی دندان هم هست که بهم بعربی ضرب
خوانند درزیدن بر وزن رسیدن بمعنی رنگ کردن باشد درزین بر وزن امین بمعنی
محکم و استوار و مضبوط باشد و در عربی بمعنی آرمیده و آرام گرفته و کنایه از چیزی
که بودن گران و سنگین بوده باشد بیان نهم در دال بی نقطه با زای فارسی مشتمل بر دو
لغت دژد بفتح اول و سکون ثانی بر وزن وجد بسیار خوار و حریص در همه چیز را گویند
وبیند و بیما بیخت که هر دو سر آن را بجای بند کنند و بان رخوت پوشیدن و امثال آن اندازند
و آن را ساز دم گویند و عربان شریطا خوانند بیان دهم در دال بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل
بر بیست و یک لغت و کنایت دس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رسیدن و دو رسیده
باشد و بمعنی فاعل که رساننده و امر برسیدن هم هست یعنی برس و دارش و طنا
و کنند و دس را نیز گویند و طلا و نقره و مس و سیماب و آهن و هر چیز از فلزات که از آن گنه
باشند و در هندی شیره هر چیز و هر چیز از فلزات کشته را رس میگویند و جمع انواع
رسایین و نام رودخانه ایست که با رس اشتهار دارد و گلوبند زنان را نیز گفته اند و معقد
و فساد کننده هم آمده است و شکم خواره و پرخواره و حریص در چیزی خوردن را نیز گویند
و بعربی اکول خوانند و بمعنی اخو که اکول و شکم خواره و حریص باشد بضم اول هم آمده است
و محکم و سخت را هم گفته اند و بکسر اول امر برسیدن هست برسیدن و رشتن است یعنی
بر رس و در عربی بفتح اول و ثانی مشدد ساکن بمعنی سلاح و فساد کردن در میان
مردم باشد و اینجا بطریق اضداد است و چیزی باشد از خبر و حکایت و امثال آن
و مقدمه و ابتدای تب و بهم رسیدن جراحت را نیز گویند و نام کوهی هم هست
دستام باشد بدال ثانی بر وزن فتام نام آهنگری که بلد بدیر سکندر آیینه ساخت
و نام نقاشی که در خدمت بهرام گور میبود دستانه بر وزن بهانه حسرت و افسون و نا
گویند دسپینا با بای فارسی بر وزن تخمینا لغت زند و پازند فصل بهار را گویند دست
بفتح اول بر وزن مست ماضی رستن است بمعنی خلاص شد و نجات یافت و نزد محققین
برکسی اطلاق کنند که از ضرر اطماع و اهوای نفسانی رسته باشد و از دو زخ و قید بهشت نجات
پیوسته بمعنی زمین و صفه و ایوان هم آمده است و رسته و صف کشیده را نیز گویند

دیم

دژم
بر وزن وجه
دیمایست که پایان
جامه ای را در پیرایش کنند و
آنرا پهنا نیز گویند

و بضم اول ماضی رو نهفتن باشد یعنی رو بپوشید و برآمد بمعنی محکم و مضبوط هم آمده است و نوعی
از خاک سخت باشد و مطلق خاک را نیز گفته اند و بمعنی شجاع و دلیر و جنس و غالب آمدن و مستولی
شدن هم هست دستاخیز با خای نقطه دار بر وزن رستاخیز قیامت را گویند که حشر
باشد دستاد بر وزن هفتاد مخفف دستاد است که بمعنی وظیفه و داب و رو زیانه
باشد دستار بر وزن دستاد مخفف دستکار است که بمعنی خلاص و نجات باشد و
نزد محققین صاحب حالی است که از زخارف دنیوی و تعلقات صوری و معنوی دامن
گیرجان او نباشد دستاک بر وزن افلاک شاخ تازه را گویند که از بیخ درخت بر آید و با
معنی با شین نقطه دار هم آمده است دستخیز بفتح اول و ثالث بمعنی رستاخیز است که
قیامت باشد و بضم اول بمعنی نوخیز باشد دستگار با کاف فارسی بر وزن قندهار بمعنی
خلاص و نجات و غیر و نفع یابنده باشد دسته بر وزن دسته بمعنی خلاص شده و نجات
یافته باشد و مطلق صف را نیز گویند اعم از انسان و حیوان و دیگر و رسته هر چیز
هم هست همچو رسته دندان و رسته بازار و خانه‌های که در یک صف واقع شوند و بمعنی
قاعده و قانون و طرز و روش باشد و نزد محققین شخصیست که در ظاهر و باطن گرفتاری
و آلودگی نداشته باشد و بضم اول حلوائی بود شبیه بفرموت و آن را بعربی
کعب الغزال خوانند و بمعنی رویید هم آمده است دستخاک کنایه از سایه موجودات
دستهم بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و ها و میم مرد و ساکن و دستم زال را گویند دستی بر
وزن مستی راحت و فراغت باشد و چیزی که دو دلیری و شجاعت و غالب شدن و مستولی
گردیدن را نیز گویند و بمعنی رزق و روزی و نان و حلوا و ماحضری و خوردنی اندک
هم هست و بمعنی محکمی و استحکامی نیز آمده است و بفتح اول بمعنی خلاص و نجات یافتن
رسد بر وزن حسد بمعنی سزا وار باشد و بمعنی رسیدن و عود کردن و متوجه شدن
هم هست و حصه و رسد را نیز گویند که میان رعایا قسمت میشود و به کس چیزی میرسد
و رصد بصاد معرب آنست دسم بفتح اول بر وزن خشم خدمتکار نزدیک باشد همچو آبدار
و جامه دار و امثال آن و بمعنی داغ و نشان هم هست و شیوه و عادت و متعارف را
نیز گفته اند دسمو بر وزن بدخو نشو و نمل را گویند و بعربی یعسوب خوانند دسمی بر وزن
خصمی خدمتکار مقرب نزدیک را گویند همچو سفرچی و آبدار و شراب دار و ساقی و امثال

سال بسال و ماه بماه و روز بروز تاب کرند دنسواد بفتح اول و نون بر وزن کم سواد
بزبان زند و پازند بینه حظی باشد و بعربی نیح خوانند دنپین بر وزن تپین بمعنی ستوا
داشت گرینده باشد بلغت زند و پازند بیان یازدهم در دال بی نقطه با شین نقطه
دار مشتمل بر هجده لغت و کنایت دش بفتح اول و سکون ثانی نام روز یازدهم است
از هر ماه شمسی و در این روز سفر کردن و صحبت داشتن ممنوع است و نام فرشته
هم هست که تعلق بدست او هست و مصالح روز دش بدو تعلق دارد و نوعی از
جامهٔ ابریشمی گران بها باشد عبا را نیز گویند و آن از سر دوش تا آرنج و ما بین
میان دو دست را نیز گفته اند چون از هم باز کنند و مخفف دشم هم هست و آن از آرنج تا
تا سر انگشتان دست و گز و مقدار را نیز گویند و زمین پشته پشته را نام گفته اند و نوعی
از خرما است و آن سیاه و بالیده می باشد و نام نوعی از نخچیر هم هست و سیماب و زیبق
را نیز گویند و با ثانی مشدد در عربی باران اندک و ریزه ریزه را گویند و دشان جمع آن است
و بضم اول گویند آن خشم باشد از روی قهر و غضب و خشم و بکسر اول مخفف
ریش است که بعربی لحیه گویند و مخفف ریش جراحت هم هست دشاشه بفتح اول و ثانی
بالف کشیده و شین نقطه دار مفتوح قطرهای کوچک باران و باران ریزه باشد و گویند
عربیست دشت بفتح اول بر وزن طشت نام شهریست از ولایت گیلان که آنرا بیه پس
گویند زنان و دختران آنجا بند نبات از غرب میبافند و بمعنی خاک و گرد و غبار نیز
و دمن و خاک و غبار هم آمده است و گچ را نیز گفته اند که خانه را بدان سفید کنند و صحرا
که از هم فراخ و نشیب و فراز باشد و دشوار را نیز گویند که مشرف بر افتادن باشد و بضم اول
فروغ و روشنائی باشد و نام مردی بوده کیمیاگر و بکسر اول بمعنی رشتن و ریسیدن
بود و سرشت و طینت را نیز گویند دشتاک بر وزن افلاک شاخی که تازه از بیخ درخت
برآمده و راست رسته باشد دشته بکسر اول و فتح فوقانی تار ابریشم و ریسمان و امثال
آن تاب داده شده باشد و نام مرضیست و آن چیزی باشد که از اعضای مردم بسان تار ریسمان
برمی آید و بیشتر در قشم و لار بهم میرسد و نوعی از حلوا باشد و آتشی و بلادری هم هست و
بضم اول دنبلی که گرده را گویند دشته بت ریسمانی بود و دام که از آن جانوران را بالغز و شته باشد
و بعضی دفع سگ فسون بر آن خوانند و گره چند بر آن زنند و بر گردن سگ ها بندند دشنه

کنایه

دشنه دادن کنایه از طول مدت و فرصت و دوری و دراز باشد در کارها دشنه خاک
کنایه از باران است که بعربی مطر گویند و طول مدت را نیز گویند دشنه نکنده بکسر
نون و فتح کاف فارسی و سکون نون دیگر و دال بی نقطه مفتوح ریسمانی باشد که
جامه همچو لحاف و توشک و امثال آنرا بدان دوزند دشنی بفتح اول بر وزن کشتی
بمعنی خاکساری باشد و بعضی با نیز گویند که بخس پاک میکند و خاکستر خاکروبه
میبرد و منسوب بدشت را هم گفته اند و بمعنی دوم که خاکروب و خاکروبه باشد بجای
فوقانی نون هم آمده است دشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروف که غیرت و
حسد و بمعنی غیور و عجب و تکبر هم آمده است و گرمی باشد که عربان صواب گویند
و بضم اول عقرب و کژدم و بکسر اول چرک و ریم و بزمرکی و تخم نشپش را گویند و بعضی
راست جنبانده و بمعنی ریش بزرگ و لحیانی هم آمده است دشکن بفتح اول و سکون
ثانی و نون متکبر و صاحب غیور و حسود باشد دشمین بر وزن شبدیز جانوریست
جانوربیت چه عجب خانه که بعربی اخته گویند دشن بفتح اول و سکون ثانی و نون نام فرشته
ایست و نام روز هجدهم است از ماههای شمسی و بمعنی پشته و کوه کوچک و گزیدن و
گزندگی هم آمده است و در عربی نا خوانده بعروسی و مهمانی رفتن باشد و فربه بودن
سگ سرخود را بدو بغنی و کاسه دشنواد بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح
و واو بالف کشیده و دال ابجد زده نام یکی از نوکران همای دختر بهمن بوده دشنی بر
وزن نشنی خاکروبه و خاکروبکش را گویند دشیه بر وزن صیته ریشه دستار
گویند که بعضی از آنرا تابیده باشد دشینه بر وزن قرینه صمغ درخت صنوبر
است و معرب آن راتینج باشد و بعضی گویند راتینج با صمغ عربیست و بعضی گفته
نوعیست والله اعلم بیان دوازدهم در دال بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر یک
لغت و کنایت دصدکاه بفتح اول و ثانی و سکون دال و کاف فارسی بالف کشیده و ها
زده بمعنی قتلگاه و نظرگاه و جائی که شب و روز نشسته نگاه کنند و حساب حرکات
دوره جان ثوابت و سیارات را ضبط نمایند و آنرا رصدخانه نیز گویند و کنایه از
درگاه و محل بار دادن پادشاهان باشد که مردم در آن بارگاه را نیز گویند و جائی باشد
که مردم سوداگری را باج کنند و جائی که اصناف و رعایا جمع بند کنند یعنی حساب مالی

۳

واخراجات دیوان را مفروغ سازند دخمگاه دهر کنایه از دنیا باشد دخمهٔ کرخاکی کنایه از دنیا
است و قالب و جسد آدمی را نیز گویند بیان سیزدهم در دال بی نقطه با رای حطی مشتمل
بر دو کنایت دخت نوش خاقان کنایه از پیاله‌ای بود که تمام و نیم خالی مدام باشد دخل
کرکان کنایه از پیاله‌ای که نیم از رنگ باشد بیان چهاردهم در دال بی نقطه با غین نقطه دار
مشتمل بر پنج لغت و کنایت دغ بضم اول و سکون ثانی آروغ را گویند و آن بادیست که با
صدا از دهان کلو بر می‌آید دغت بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت بکلی دار است و آن گل درخت
انار است که بغیر از گل ثمری دیگر نیارد و بهترین آن گل انار فارسی باشد دغز بر وزن سبزه
پتو را گویند و آن نوعی از لباس است که از پشم گوسفند باشد و بیشتر مردم بدخشان و بعضی
از مردم کشمیر پوشند دغوان با واو و بالف کشیده بنون زده و حرکات اول مجهول نام کوهیست
در مغرب نزدیک بافریقیه دغیاآگین بر وزن سعید البنت سر بان دانشایست در میان کنگ
که آن را ادیب زادی هم گویند بفتح ها و سکون واو و بعضی گویند عربیست بیان پانزدهم در دال
بی نقطه با فا مشتمل بر شش لغت دف بر وزن صف سکوتی که بر در خانه بجهت نشستن
سازند و برآمدگی باشد از دیوار و در آن خلفا عباده چهار انگشت بایست که از برای زینت
خانه چیزها بر آن گذارند و در عرب نیز آن برآمدگی را دف میگویند دفان بفتح اول بر وزن
زبان شفیع و شفاعت کننده باشد دفو بفتح اول و ثانی بواو مجهول رسیده شوند شال و جامه
پاره و سوراخ دار باشد بنوعی که معلوم نشود دفونه باشین نقطه دار بر وزن سبوچه
بازی و مسخرگی و ظرافت باشد و بمعنی لب برچیدن و بافتن و برچیدن هم هست و عصیان و
گناه کار را نیز گفته‌اند دفه بفتح اول و ثانی بر وزن بیا گویند که آتش ستاره کوچک باشد که در
کوهان ثور است و بعربی ثریا خوانند دفینه بفتح اول بر وزن رسیده الت و کنجی که پنهان باشد
که بر مثال کرده باشی و دسم دعه زنند و خیر تا از برای بالای آن کس تراشند بر توفند بیان شا
نزدهم در دال بی نقطه با قاف مشتمل بر چهارده لغت و کنایت دق بکسر اول و سکون ثانی
پوست لاک پشت دریائی باشد و بعضی گویند پوست لاک پشت صحرائیست و بعضی دیگر
گفته‌اند که نام لاک پشت است در عربی و بمعنی بفتح اول هم آمده است دقادق بفتح اول و
ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و بقاف زده صدای دست و پای ستوران باشد دقاقس
بضم اول و کسر قاف و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی حب قربیدا گویند که نوعی از سورنجان

وبعضی

و بعضی گویند حضیبة الثعلب است الله اعلم دقص بهلو کنایه از ادراک و استراحت کردن
و از پهلو بپهلو غلطیدن باشد دقعا با اول مفتوح و سکون ثانی و عین بی نقطه بالف کشیده
بمعنی سرخس و کیلک دیو باشد و آن چوبیست دوائی که در دکان دوای چینی باشد گویند که آن
دقمه بفتح اول و ثالث هر گیاهی را گویند که حیوان بشکستن کند مجهز خاماه اقطع و انجاد و نبتو
و مانند آن عموماً و بمعنی دقعا است که سرخس و کیلک دیو باشد خصوصاً و آن بعضی
سرخ رنگ اگر آن را بکوبند و یک مثقال از آن باد و بضعه نیم بپوشند بخورند انار بچه کرب
افتادن یا برداشتن چیزی سنگین بهم رسیده باشد نافع است و بضم اول در عرب پنبه و
باده را گویند دقمه پت بلکون کنایه از زمین است و بجای سین بی نقطه شین نقطه دار هم
نظر آمده است که دقعه پت بلکون باشد دقمه بلند بیلکون کنایه از آسمانست دقعه
غبرا بمعنی دقعه پت بیلکون باشد که زمین است دقعه کژدم گویند که مغان که آتش پرستان
باشند در دوم دو اول از خرد تا آخر اسفندارماه جشنی میکرده‌اند و در دین یکشبانروز
دقعه می نوشته‌اند بجهت دفع مضرت هوام و بر پیشه دیوار خانه می‌چسبانیده‌اند و طرف
صله را خالی میگذاشته‌اند و چون در جمعه فریدون طلسمها فرموده نوشتن و بعضی
واضع این دقعه فریدون را میدانند و از آن است که فارسیان بر آن دقعه پیام ایزد و پیام
فریدون مینویسند و جمعی در او نوح میدانند و عزایم سلام علی نوح فی العالمین
می‌نویسند و بزعم اهل هند در روز پنجم اسفندارماه باشد که در جبه نجم حوت است کردن نیز
دقعه کژدم مینویسند دحیف نیکو گویند در جبه نجم حوت صورت حشرات دارند دقون
بر وزن زبون بمعنی حنا باشد و آن برگیست که بکوبند و بر دست و پا بندند و بضم اول هم
آمده است دقیقان زاده کنایه از عارفان و اصحاب مشاهده و نکته دانند که اسرار بو زاد با
شد دقیقان هفت نام کنایه از سبعه سیاره است دقیقهٔ اول کنایه از عرش و کنایه از
حرف الف باشد بیان هفدهم در دال بی نقطه با کاف مشتمل بر یازده لغت دک بفتح
اول با خود تازه نیز و ختم ام الفتنه ام الفتنه حرف زدن باشد و بمعنی با زای نقطه دار نیز
گفته‌اند بمعنی است و صفت کننده هم آمده است و بلغت زند و پازند بمعنی تو با
شد و بعربی بانک گویند دکاب بکسر اول بر وزن نقاب پیاله باشد تخت پهلو و دراز
و بمعنی اسب سواری هم آمده است و در عرب حلقه مانند پیاله گویند از طلا و نقره و امثال آن

که دو طرف زین اسب آویزند و بوقت سواری چیزهای بار در آن کنند دکابدار
پیاده را گویند که همراه سوار براه رود و دیگر دکابدار را جلودار خوانند و بتخصیص تغلبکی
پیاله کشکاه سپاهیان دکابی بر وزن حسابی پیاله و تغلبکی و طبیچه باشد و آب
جنبت و کفل باین گویند و شمشیری که بر پهلوی اسب بندند و آنرا دکابی هم خوانند
دکاسه بضم اول بر وزن خلاصه خارپشتی که خارهای خود را چون تیر اندازد و آنرا بعربی
ابو ملج گویند دکاشه با شین نقطه دار بر وزن و معنی دکاسه است که خارپشت تیر
انداز باشد دکان بفتح اول بر وزن زبان یعنی سخن گویان با خود آهسته آهسته از روی
خشم و قهر و با معنی بزای نقطه دار هم آمده است دکن بضم اول بر وزن قطن زن خالصی
باشد منسوب بشخصی و آن شخص کیمیاگر بوده و دکنا بادشیرازی را نیز گویند دکوتا بفتح
اول و ثانی بواو رسیده و فوقانی بالف کشیده بزبان زند و پازند بمعنی هشیار و
صاحب هوش باشد دکوم بفتح اول بر وزن سموم بلغت زند و پازند بمعنی شما باشد
که خطاب با تعظیم و خطاب با جمع است و بعربی انتم گویند دکیدن بر وزن مکیدن یعنی
خود بخود سخن گفتن از روی قهر و غضب بیان هجدهم در دال بی نقطه با کاف فارسی
مشتمل بر سیزده لغت و کنایت دگ بفتح اول و سکون ثانی معروف است و با خود آهسته
آهسته از روی خشم و قهر سخن گفتن باشد و بمعنی ضل و دنب هم هست دگال بضم
اول بر وزن و معنی زغال است که انگشت باشد دگ باز کوفتن کنایه از کاهلی و سستی کردن
باشد در کاری دگ بسبل خاییدن کنایه از کردن کاری که خوب و بجا نکند و بکشتن
دگ جان بکسر ثانی کنایه از شریان و حبل الورید باشد دگ خوابانیدن بمعنی دگ باز
کوفتن است که کنایه از کاهلی و سستی کردن در کاری باشد دگ در پیچ بر خاستن کنایه
از قهر و غضب و خشم و استیلا باشد دگو بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول کهنه
و لته و جامه کهنه سوده شده و از هم رفته باشد و چادر شب بیکلف را نیز گویند و
بضم اول هم درست است دگوک بضم اول و ثانی مجهول بر وزن سلوک بمعنی دگو است
که کرباس و لته و جامه کهنه سوده شده و از هم رفته باشد و چادر بیکلف را نیز
گویند دگوه بکسر اول و ضم ثانی و ظهور های هوز بمعنی دگو است که لته کهنه و کرباس
از هم رفته باشد و چادر بلیک بحق را نیز گویند دگوی با یای حطی بر وزن و معنی دگو

که کهنه و لته مستعمل و چادر بی‌لحف باشد دگید بر وزن رمید ماضی دگیدن
باشد یعنی آهسته آهسته از روی قهر و غضب با خود سخن گفت و حرف زدن
دگیدن بر وزن رمیدن بمعنی آهسته آهسته با خود از روی قهر و غضب
سخن گفتن باشد بیان نوزدهم در دال بی نقطه با میم مشتمل بر پانزده لغت دم بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی رمیدن و نفرت باشد و بمعنی رمه و گله گوسفند و اسب و غیره
نیز آمده است و باجتماع و جمعیت مردم هم اطلاق کرده اند و گوشت اندرون و
بیرون دهان را نیز گویند و نام دشت و صحرائی هم هست و در عربی بتشدید ثانی بمعنی
گل گرفتن و کهنه چیزی خوردن و بصلاح آوردن چیزی باشد و بضم اول موی زهار آدمی
باشد و مرمت کردن خانه و صفه و مجانی هم شکسته و ریخته باشد و بکسر اول مخفف دیم
است که هم زخم و امثال آن باشد و مال الجیاد و مغز هر چیزی و خاک را نیز گویند که تراب
باشد دمادم بفتح اول و دال قرشت بر وزن دمادم بمعنی مقابل دگرگون و پیوسته و متعاقب
و پیاپی باشد دماس بفتح اول بر وزن تماس مصطکی را گویند و آن صمغیست رومی و آنرا
رومیا هم میگویند با فوقانی و راحت دمژک بفتح اول و زای فارسی بر وزن اندک بمعنی لغز
نشانم از آنکه صوری باشد یا معنوی و بمعنی کناره کردن و از جای فرو افکندن و افتادن هم
هست و با معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است دمش بفتح اول بر وزن لرخ خاک
نم دار گوید باشد دمغش بفتح اول و کسر ثانی بر وزن دروش بمعنی تبدیل است که از بدل کردن
باشد و بمعنی دمیدن هم آمده است دمظان با ظای نقطه دار بر وزن شیطان نام یکی
از اصحاب دین مجوس بوده و باعتقاد او نور خدا است و ظلمت موجب دمک بر وزن نمک
بمعنی دمه است که گله گوسفند و الخ اسب و غیره باشد دمکا بفتح اول و ثانی و کاف
فارسی بالف کشیده بلغت زند و پازند آسمان را گویند دمگان بفتح اول بر وزن انبان
موی زهار را گویند و بضم اول هم درست است و با معنی بزای نقطه دار هم آمده است دمن
بفتح اول و ثانی بر وزن چمن بلغت زند و پازند بمعنی مجموع و همه باشد چنانکه هرگاه گویند
دمن را دیدم یعنی همه را و مجموع را دیدم دموک بضم اول بر وزن سلوک بمعنی استادن
باشد دمون بفتح اول بر وزن زبون بعنا را گویند و آن زری باشد که پیش نکار بر دوز

دهند و زد را نیز گویند که در عوض منافعی بشرط خوش کردن داده باشند چنانکه در جزیره و
هندوان نیز شرط کار در عقد رمز بفتح اول و ثانی بمعنی گله گوسفند و الجی اسب باشد
و سپاه و لشکر و جمعیت مردم را نام کرده اند و رمه را نیز گویند که بعربی ثرما خوانند
و در عرب باشد بد ثانی استخوان پوسیده و پوسیده شدن چیزی باشد و بضم اول
در عرب ریسمان کهنه در ریسمان پوسیده را گویند و بمعنی همه و مجموع هم گفته اند رمیا
بایای حطی بر وزن غمخوار دشبان دکله بانرا گویند بیان بخش دوم در رای بی نقطه
با نون مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت رنب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد
موی نهار را گویند رُنبه بضم اول بر وزن دنبه بمعنی رنب است که موی نهار
باشد و بفتح اول هم گفته اند رنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم معروفست که بیماری محنت
و آزار باشد و بمعنی خشم و قهر و غضب هم هست و دنگ دلو را نیز گویند رنجال بر وزن
چنگال طعام و خوردنی را گویند رنج باریک بکسر جیم کنایه از مرض دق باشد رنجه بر وزن
پنجه بمعنی آزرده و خسته و بیمار باشد و از روی ناز و تبختر آمدن را نیز گویند رند بفتح
اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی حرف و سخن باشد و تراشه را گویند که از چوب جدا
شود و دست افزاری را گویند که درودگران بدان چوب و تخته تراشند و امر بر رندیدن
هم هست یعنی بتراش و چوب تراش و تراشنده را نیز گفته اند و بمعنی خوشبو و خوشگوار هم
آمده است و بمعنی گرد و غبار باشد چه خاک رند گرد را گویند که از روی خاک برخیزد و
موید را نیز گویند که بعربی آس خوانند و بعضی گویند رند درخت غار است و آن درختیست
بزرگ که آن بزرگتر از برگ بید میشود و آنرا بیونانی دافنی خوانند و بودن و … ید
نام میکنند و چیز نرم است را نیز گویند همچو مازو و هلیله و پوست انار و امثال آن
و بکسر اول مردم محیل و زیرک و بی باک و منکر و لاابالی و بی قید باشد ایشانرا
از آن جهت رند خوانند که منکر اهل قید و صلاح اند و شخصی که ظاهر خود را در ملامت
دارد و باطنش سلامت باشد رند افرنیس با همزه و فا و رای قرشت و یای حطی و سین
مفخص بر وزن اسب نگیر بلغت فرنگ بمعنی پادشاه پادشاهان باشد که کنایه از …
…ده کارات و علم پادشاهی هم هست گویند و جزیره از جزایر او درختیست که باران آن دو…

مرغ و اسب و دیگر عجایبات هم هست رندان خاک بیز کنایه از بایان بینان و دقیق
نظران و کسانی که در فیقه اند و دقایق تحقیقات از افرو نگذارند رند رنده مل و رنده کنایه
از کسیست که قدم از جاده شرع بیرون نهاده باشد رندش بکسر ثالث بر وزن
دانش ریزهای که از تراشیدن چوب و مس و برنج و امثال آن بریزد رندک بکسر
اول تصغیر رند است که محیل و زیرک باشد و بمعنی غلام بچه و کودک هم آمده
است رنده بفتح اول بر وزن خنده افزاری باشد که درودگران چوب و تخته را بآن
هموار کنند و بزرگ و عظیم را نیز گویند و بعضی با دال بی نقطه و دال هم املا است و نام
گیاهیست بهاری که اگر چرندگان خصوصا گوسفند بخورند آن فربه گردد و نوعی از
چوب باشد سیاه رنگ رندیدن بر وزن خندیدن بمعنی تراشیدن باشد
و بمعنی رشتن هم هست و بمعنی خرامیدن بناز و تبختر نیز گفته اند رنف بفتح اول
و سکون نون و فا بمعنی … است که بید مشک باشد بلغت بربری و بعضی گویند
عربیست رنگ بر وزن سنگ چند معنی دارد ۱ معروفست که بعربی لون گویند ۲ حیله
و مکر و ضیب … ۳ عیب و عار را گویند ۴ محنت و آزار و رنج باشد ۵ زور و قوت
و توانائی ۶ روح و جان را گویند ۷ شتر قوی که از بهر نتاج نگاه دارند ۸ مال و زر
و اسباب را گویند ۹ نفع و فایده باشد ۱۰ ژنده کرده و بشان پوشند ۱۱ طرز و روش
و سیرت و قاعده و قانون باشد ۱۲ مثل و مانند و نظیر و شبه را گویند ۱۳ نخچیر و بز
کوهی و گاو وحشی ۱۴ مکر و حیله و دغا ۱۵ رستن و رویدن باشد چه خود رنگ
بمعنی خود رو و رنگیدن و رویدن بود ۱۶ خوبی و لطافت ۱۷ خوش و خوشحالی و …
و درستی ۱۸ خجالت و شرمندگی ۱۹ خون را گویند و بعربی دم خوانند ۲۰ رواج و رونق کار ۲۱ ماهم
اندک و قلیل ۲۲ زر و سیم و … ۲۳ … و حاصل … ۲۴ خداوند و والی و صاحب ۲۵
بدعا گویند که تعیش خوبست ۲۶ شخص احول را گویند ۲۷ کنایه از … باشد چنانکه کسی از
کسی طمع و توقعی داند گویند رنگی بر وندارد یعنی خلعتی و چیزی نمی توانی کرد ۲۸ افعال …
… که بجائی کند اند ۲۹ شیرین کاری یعنی … و فعل خوب شدن ۳۰ جلاجل
… ۳۱ خشم با خجالت آمیخته ۳۲ شرم و حیا … راستی و خیانت رنگ از رنگ آن کنایه از طرز
و روش و سیرت جوانمردان باشد رنگ آور بر وزن جنگ آور کنایه گویند که هر دم خود…

بشیوه و دنگی بر آید و فریب دهنده و محیل را نیز گفته اند دنک دده کنایه از خجل شدن و درماندن
باشد و خشم و قهر را خالت انگیخته باشد دنک برکان بکسر ثالث نام سگیست بسیار نرم کیشه
سعید کردن بکار برند و آنرا سنان بکان گویند دنک بیک کنایه از مردمک بیقرار و بی تغییر باشد
دنک بیع بکسر ثالث کنایه از رواج و رونق بازار باشد دنک دنکلکون کنایه از شراب فروش
است و بعربی خمار گویند دنک تعدنا بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه بواو
رسیده و نون ثانی بالف کشیده بزبان زند و پازند فیل بزرگ را گویند و آن جانوریست معروف
در هندوستان و با بعضی با زا نقطه دار هم بنظر آمده است دنک دنش بفتح اول و ضم رابع
بر وزن زمر نوش مخفف دنک فروش است کنایه از پشم فروش و ابریشم کش و رنگرز باشد و محیل
و مکار را نیز گویند دنک فروش کنایه از مکار و محیل و فریب دهنده باشد و رنگرز و ابریشم
فروش را نیز گفته اند دنک لکا بسکون ثالث و ضم لام و کاف بالف کشیده دنک لاک
باشد و بدان چیزها رنگ کنند دنک و بوی کنایه از نشان و شوکت و کروفر و استعداد
تمام باشد دنک قر بکسر ثالث کنایه از نیکی و نیکی هوا باشد دنگکن بر وزن لنگیدن
دویدن و رستن گیاه باشد دنگجا با نون بالف کشیده شفتالو باشد و آن میوه ایست
شبیه بشفتالو دنگکان بر وزن کشتیبان بمعنی نیکنامست که شفتالو باشد و دنگین گمان
بفتح کاف قوس و قزح را گویند دن ده بفتح اول و دال بر وزن سرمه بمعنی خیمه است که
در مقابل حضور باشد دنوش بر وزن قابوس نام سگیست گویند هر که خاکستر آن سگ
در انگشت کند چشم و اندوه و حزن بدو نرسد بیان بخش ویکم در دال بی نقطه با واو مشتمل
بر یکصد و پنجاه و هفت لغت و کنایت دو بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رفتن باشد بمعنی
و بمعنی و دخول هم آمده است و بضم اول معروفست که بعربی وجه خوانند و سبب و جهت و
باعث را نیز گویند و بمعنی بنیاد و ساختگی باشد و تمنا و امید را هم گفته اند و بمعنی پیدا کردن
و تفحص و تجسس نمودن هم هست دوا بر وزن هوا بمعنی جایز و جاری و رواج و دوان با
شد و بمعنی حصول کار هم هست مجهوکامروا و بضم اول در عربی دارو باشد و خوبی منظر باشد و
بکسر اول هم در عربی سیراب شدن را گویند و ریسمان که بدان پادشاه بندند دواد بفتح اول
بر وزن سواد زمین پست و بلند و پشته پشته پر آب و علف باشد و کنارهای رود خانه را
هم گفته اند که سبز و خرم بود و آب نیز بدو رسد را نیز گفته اند و بضم اول هم آمده است دوار بفتح

اول بر وزن سمار خانه تنکار مجوسان و زندانیان را گویند و باین معنی با زای نقطه دار هم هست
دوار بفتح اول بر وزن نماز بمعنی دوار است که خانه تنکار زندانیان باشد دواس با سین
بی نقطه بر وزن پلاس رستنی باشد و آن بیشتر در بهارها ایستاده روید و بعربی جرجیر
الماء و کرفس الماء خوانند دواق بکسر اول بر وزن عراق پیشگاه خانه را گویند و ایوان
کرده هم ساخته باشد دواق بیستون کنایه از آسمانست دوان بفتح اول و ثانی بالف
کشیده و بنون زده بمعنی راه رفتن باشد و بمعنی فی الحال و در دم هم هست و مایع و جاری
را نیز گویند و بمعنی جان و نفس ناطقه و روح باشد و بمعنی محل جان که بدن باشد هم گفته
اند و بعضی گویند که مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی دوانان جمع
روانست که نفوس باشد چه روان بمعنی نفس است دوان آورده بفتح واو و سکون راو دال
بی نقطه حکیم و مجرب و دانا و صاحب عقل را گویند دوان بخش نام فرشته ایست که علم و دانش
با وست و بعربی او را روح القدس خوانند دوان بد بضم بای ابجد و سکون دال بی نقطه
بمعنی نفس کل باشد دوان خواه با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن شبانگاه
اهل دیوانه و کذا و کذائی کننده باشد دوان کرده بکسر کاف و سکون راو دال بی نقطه بمعنی
ملکوت باشد چنانکه گیاه بمعنی جبروت هست دوآو بر وزن کوه رباب را گویند و آن ساز
مشهور و معنی ترکیبی آن تا و آمده بر او زنده است چه دوا آمده و آوا آنکه بر او زنده صدا
و ندا باشد دوانی بر وزن هوایی بمعنی مجازی باشد که در مقابل حقیقت است و دولج
و دونی داشتن را نیز گویند دوبا بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بمعنی روباه ترکانست
که بعربی عنب الثعلب خوانند و داخیاوات دوبا ترک بضم ثانی فوقانی و فتح بای ابجد
و سکون کاف سک انگور را گویند چه ترکان بمعنی انگور باشد و بعربی عنب الثعلب و حب
الفنا خوانند بفتح فا دوباه ترکی با های مکسور خارخسک بزرگ که بیابانی باشد دوباه زرد
بکسر ها کنایه از آفتاب عالمتابست دوباهی کردن کنایه از مکر و حیله و فریفتن باشد
دوبند بر وزن مویند غبار را گویند دوپوش با بای فارسی برقع و پرده باشد مطلق
مطلقا را نیز گویند و کنایه از هر چیزی که ظاهر و باطن آن یک نوع نباشد و امر با معنی و
فاعل هم هست دوبیان بکسر ثالث بر وزن دو میان بمعنی دیبانست که ملخ آبی باشد
و بعربی جراد البحر خوانند چون آنرا بخورد سیاه بکوبند و بر ناف طمثا کنند حب القرع را ببرد

روج با جیم بر وزن و معنی روز است که بعربی نهار خوانند و بهندی نیله گاو را گویند که گاو کوهی
باشد **روح** بضم اول و سکون ثانی و حای حطی نام پرده باشد از پردهای موسیقی و در عربی نفس
ناطقه را گویند **روح مکرم** بکسر حای حطی کنایه از جبرئیل علیه السلام است **روخ** بضم اول و سکون
ثانی و خای نقطه دار گیاهیست بلند و از نیک و بار خالی و در میان آب میروید و از آن حصیر
میبافند و در خراسان انگور و خربزه بدان آونگ کنند **روخ چکاد** با جیم فارسی و کاف بر
وزن کوه سوادکن را گویند که میان سر او موی نداشته باشد و او را آدم سر و بعربی اصلع خوانند
با صاد و عین بی نقطه گویند این لغت پهلویست و مرکبست از روخ و چکاد بالای پیشانی
که نزدیک بنا گوش سر باشد **رود** بضم اول و سکون ثانی مجهول و دال ابجد رود رودخانه
عظیم و سیال را گویند عموما و رودخانه آمو را خصوصا و فرزند را نیز گویند و نام سازیست
که بکوفه نوازند و بمعنی روده گوسفند و غیره باشد و زه کمان حلاجی و تاری که بر روی سا
زها کنند و مرغ و گوسفندی که بر و موی او را تمام کنده باشند و بروغن بریان کرده باشند
رودابه بر وزن نوشابه نام دختر مهراب کابلیست که زال او را خواست و رستم از او تولد یافت
و نام قلعه ایست که رودابه در آن توطن داشته **روداد که** بفتح واو و سکون را و دال مرود
بی نقطه نام رودخانه ایست و در مؤید الفضلا بحذف ذال آخر نوشته اند **رودامو** بفتح
ها و سکون واو نام رودخانه ایست **رودبار** با بای ابجد بر وزن کوهسار نام بلوکیست مشهور
مابین گیلان و قزوین و بمعنی جدول آب و رودخانهای بزرگ و جایی که در آن رودخانه
بسیار جاری باشد **رودپرم** بسکون ثالث و فتح رای فارسی و سکون میم نام رودخانه ایست
مشهور **رودساز** با سین بی نقطه بالف کشیده و زای نقطه دار زده مطرب و سازنده را
گویند **رودک** با ثانی مجهول بر وزن خوبک وشق را گویند و آن جانوریست که از پوستش پوستین
سازند گویند هر چند او را بیشتر زنند فربه‌تر شود و پوستش نفیس‌تر گردد **رودگان** بفتح
ثالث و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده جمع روده است **رودگان** بر وزن کودکان
بمعنی رودکانست که جمع روده باشد و بمعنی مفرد روده هم گفته اند **رودلاخ** بالام بالف
کشیده و بخای نقطه دار زده جایی که در آن رودخانه و چشمها و زهاب بسیار باشد **رودک**
بر وزن سوزنک روناس باشد و آن گیاهیست که چیزها بدان رنگ کنند **رودنک** با دال
ابجد بر وزن هوشنک بمعنی رودنک است که روناس باشد **روده** بر وزن سوده معروفست

که امعای گوسفند و غیره باشد و باین معنی مرغ و یا بره [illegible] گویند که پر و موی او را پاک کرده بروغن
بریان کرده باشند و او را روده کرده هم میگویند و بعربی سمیط خوانند **رومنا** بضم اول و
سکون ثانی مجهول و رای قرشت و فتح میم و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی
انار است که بعربی رمان گویند **روز** معروفست و بعربی نهار گویند و بمعنی آفتاب هم
چنانکه گویند روز بر آمد مراد آن باشد که آفتاب بر آمد و کنایه از ظاهر و آشکار و روشن
باشد و بمعنی روزگار هم هست که کنایه از فرصت باشد چنانکه گویند امروز روز فلانیست
یعنی روزگار فلانیست و فرصت از او است **روز افکن** با همزه و فا و کاف بر وزن جوالکن
نقاب بکر و زد و میان را گویند یعنی بی که بکرو زنیاید و آن تب را بعربی غب گویند
غین نقطه دار **روز امید و بیم** کنایه از روز قیامت باشد **روز بازار** روز رونق کار و بازار
و گرمی بازار باشد و هر روزی را نیز گویند که در آن بیگاه مردم خرید و فروخت کنند و کنایه از
روز قیامت هم هست **روز بازخواست** بمعنی آخر روز بازخواست که کنایه از روز قیامت
باشد **روزبان** با بای ابجد بالف کشیده و بنون زده کسی را گویند که بر درگاه سلاطین
و پادشاهان و غیر ایشان نشیند و او را درین زمان دربان خوانند و روزبانان جمع آنست
که دربانان باشند و سرهنگ و چاووش و نگاه بان و شفیع را نیز گویند و بمعنی جلاد هم آمده است
روز پیکر بفتح بای فارسی بمعنی روشن رای است که مرد راست دین و عقل روشن و صاف و پاک
باشد **روزچک** بکسر ثالث و فتح جیم و سکون کاف روز پانزدهم شعبان است که روز برات
باشد و شب آن روز را شب چک و شب برات گویند **روزخسب** بضم خای نقطه دار و سکون سین
بی نقطه و بای ابجد کنایه از کاهل و غافل و سست بودن در کارها باشد **روزخسب شحنه** کنایه
از عامل و نا اهل بیانی باشد و دزد و راهزن و شب رو را نیز گویند **روزخوش** بکسر ثالث کنایه
از ایام جوانیست **روزخون** بکسر ثالث تاختن بردن در روز باشد بر سر غنیم چنانکه ایشان بی خبر
و غافل باشند و تاختن بردن در شب را شبیخون گویند **روزدار** با دال ابجد بر وزن هوشمند
خدمتکار روزینه را گویند **روزدنان** بکسر ثالث کنایه از روز قیامت باشد **روزرخ** بکسر
ثالث روشنی و شفاف و سرخی روی را گویند و کنایه از سرخ رویی هم هست **روز سیاه**
روز سیه بکسر ثالث کنایه از روز بد و روز ماتم و روز محنت و آزار و تشویش باشد **روز فراخ**
بکسر ثالث و فا و رای بی نقطه بالف کشیده و بخای نقطه دار زده کنایه از بعد از طلوع صبح است

کرنزدیك بطلوع آفتاب باشد **روزنکار** باکاف فارسی بالف کشیده معروفست که زمانه
وایام باشد ومدت وفرصت رانیز کویند واضافه بچیزی وکسی ونمانی کنند که آن
چیز وآنکس دران بوده باشد همچو روزکار جوانی و روزکار بهمن وامثال آن وباکاف
تازی روز جنك راکویند **روزکار بردن** کنایه از عمر را وقات ضایع کردن باشد **روزکار رد**
کنایه از بیدولتان وبیحاصلان باشد **روزکردن** بسکون ثالث وکاف فارسی مفتوح
بواو رسیده ودال بی نقطه زده یکی از نامهای آفتاب عالمتابست **روزکوش** بکسر ثالث کنایه
از روز جنك وجدال باشد **روزمظالم** بمعنی روزداد باشد که کنایه از روز قیامت
روزمه بامیم بروزن نوزده بمعنی تاریخست وآن حساب نکاهداشتن سال وماه
وروز باشد **روزننك ونام** بکسر ثالث بمعنی روزکوش است که کنایه از روز جنك
وجدال وقتال وکینه خواستن باشد وروز عنا وساز وصحبت را نیز روز ننك
ونام میکویند **روزننك ونبرد** بمعنی اول روز ننك ونامست که روز جنك وکوش
باشد **روزنه** بفتح اول وثالث ونون وسکون ثانی معروفست که طاق سوراخ ومنفذ
باشد **روزهرمزد** بکسر ثالث وضم ها ومیم وسکون را وذال ابجد نام روز نخستینه
است **روزه مریم** کنایه از خاموشی وسکوت باشد وکنایه از مرك وموت هم هست **روز**
افزائی نام ماه چهارم باشد از ماههای ملکی یزدجردی **روس** باثانی مجهول بروزن
بوس نام ولایتیست درجانب شمال وبمعنی روباه هم آمده است وخراشیدن وبیختن
کرفتن وکذشتن را نیز کفته اند **روساختن** کنایه از شرمنده شدن وخجالت کشیده
باشد **روس انکوره** بضم کاف فارسی روباه ترکیست که سك انکور باشد چه روس بمعنی
روباه وانکوره دانه انکور را کویند وبعربی عنب الثعلب خوانند **روسپی** با بای فارسی
بروزن دوستی زن فاحشه وبدکاره را کویند **روستا وروستائی** باثانی مجهول و
فوقانی بالف کشیده ده را کویند که درمقابل شهر است وباشنده ده یعنی دهقان را هم
کفته اند ومعرب آن روستاقست وجمعیت ومجموع مردمان را نیز کویند خواه بجهت تماشا
باشد وخواه بسبب کاری ومهمی دیکر **روستم** معروفست که رستم زال بوده باشد **روسختج**
بفتح ثالث وسکون خای نقطه دار وفوقانی مفتوح بجیم زده معرب روسخته است که روی سوخته
باشد وآن مس سوخته است وبعربی نحاس محرق کویند وبهترین آن مصری بود که مس است

ودرم هم **روسی** بروزن طوسی منسوب بولایت روس باشد ونام پهلوانیست تورانی ونوعی از
پارچه هم هست بروس وپیاله شراب را نیز کویند **روش** بفتح اول وکسر ثانی وسکون شین نقطه دار
بمعنی راه رفتن وسبقت کرفتن ودرکذشتن وخرامیدن باشد وطرز وعادت وقاعده
وقانون ومثل ومانند را نیز کویند وخیابان وراه درمیان باغ راهم کفته اند وبضم اول
وثانی مجهول مخفف روشن باشد که از روشنایی است چنانکه کویند چشم شما روشن وامر
بدین معنی هم هست یعنی روشن کن وتندخوی وبدخلق را نیز کویند **روشان** باثانی
مجهول بروزن جوشان بمعنی روشن است که از روشنائی وفروغ باشد **روشن** بضم
اول بروزن کوشن بمعنی روشنائی وفروغ باشد وکنایه از ظاهر ومعلوم وبین هم هست **رو**
شناس کنایه از شخص مشهور ومعروف وآشنائی همه کس وبعضی کویند ترجمه وجیه است
روشناختان کنایه از ستارکان ومردمان مشهور ومعروف باشد **روشنان فلك** کنایه از
ستارها باشد **روشنائی** معروفست که درمقابل تاریکی باشد ونام جوهریست که آنرا مرقیشا
کویند وبعربی حجر النور خوانند ودردوا معالجات چشم بکار برند کویند اکر بر کردن طفل بندند
از هیچ نترسد **روشن چراغ** بکسر جیم فارسی نام نواییست از موسیقی **روشن داغ** باثانی مجهول
سفلی وسوراخی را کویند که درخانها بجهة روشنائی بکذارند وتابدان را نیز کویند وبمعنی
روشنی دان هم هست که چراغدان باشد **روشن کیاس** بکسر کاف کنایه از مردم صاحب فراست
باشد **روشنك** بضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث ونون وکاف ساکن نام دختر داراست
که اسکندر بموجب وصیت دارا اورا بعقد ونکاح خود درآورد ونام دارویست مانند
کیاهی خشك شده ودردکن مشعلچیان روشنك میکویند **روضه باغ نعیم** کنایه از ریاض بهشت
روضه ترکیب کنایه از قالب مردم است که جسد آدمی باشد **روضه دو نخبار** کنایه از شمشیر
آبدار باشد **روضه فیروزه رنك** کنایه از آسمانست **روغ** بضم اول وسکون ثانی وغین نقطه
دار مخفف دروغ است وآن یاوری باشد که از راه کاو برمی آید وبفتح اول درعربی حیله روباه
وحیله کردن کسی وپنهان بسوی چیزی رفتن ومیل کردن وکریختن را کویند وبمعنی مین کو
نیز کفته اند **روغن** بفتح اول بروزن کودن معروفست وآنرا از دوغ کوسفند وکاو وامثال آن
میکیرند ونوعی دیکر هم هست که از حبوبات میکیرند ووجه تسمیه آن روان شده غن است که
سنك عصاره باشد **روغناس** بروزن ومعنی روناس است وآن کیاهی باشد که چیزها

بدان رنگ کنند روغن بیک ریختن کنایه از انکار و تهمت و فریب که بمردم بسته باشند و بمعنی سمل و ضایع
باشد روغن جو بکسر نون کنایه است از مذهب و دین خود روغن خوش بکسر نون و فتح خای نقطه
دار روغن کنجد را گویند که روغن شیرخشت باشد سموم را نافع است روغن دفنه کنایه از کسی
است که از عمر و دولت سیر شده باشد روغن زبان بسکون نون و فتح رای نقطه دار کنایه
از خوش گفتار و چاپلوس و زبان‌آور و فریب دهنده باشد روغن مصری روغن بلسان را گویند رو
غن مغز کنایه از عقل و تدابیر باشد روغنی بفتح اول و غین نقطه دار نانی باشد که خمیر آنرا
با روغن سرشته باشند و بعضی روغن کره را نیز گویند روغینه با غین نقطه دار و نون
بر وزن هرشینه نانی را گویند که خمیر آنرا چرب کرده در روغن پزند و بعضی گویند نان گرمیست
که بدان روغن در پزند و دیگری را بر بالای آن گذارند و همچنین تا چند تا یکی باشد روف با فا
بزبان مغربی سمرقند بزرقطونا گویند و آن تخمیست معروف روفس بضم اول و کسر فا
و سکون سین نام حکیمیست یونانی روکاه با کاف فارسی کنایه از دیباچه کتابست و روی
بالای جامه را گویند و پیشوای قوم و پیشوای هیئت را هم گفته‌اند روکش بفتح اول و کاف
بر وزن مهوش بمعنی دهر باشد که دنیا و عالمست و بضم اول هر چیز که ظاهر آن مموه
باشد روم بضم اول و ثانی مجهول بر وزن موم موی زهار باشد و با ثانی معروف
ملکیست مشهور و منسوب بنام مخفف رویم هم هست یعنی رویین تن و بفتح اول نام درختیست که
مقل مکی ثمر آنست و بعضی گویند صمغ آن درختست روملوس با لام و سین بی نقطه
بر وزن محبوس نام شهریست از فرنگ بنام بانی آن که پسر مریخ بوده باشد و او مرد
در زمان حکومت خواهر خود ساخته بود و آلت تناسل او را فرمود ببریدند و در رود انداختند
و او بعد از گریختن بمدد آن شهر را بنا کرد رومنا بضم اول و ثانی مجهول و فتح میم و نون
بالف کشیده بلغت زند و پازند انار را گویند و بعربی رمان خوانند رومه بضم اول و فتح
میم موی اندام را گویند و موی زهار را نیز گفته‌اند رومی بچگان کنایه از اشک چشم است
رومی غریب کسی را گویند که دو رنگ و متلون المزاج باشد و هر که رسد برنگ وی شود
رومی زن رعنا کنایه از آفتاب عالمتابست رومینا بر وزن بوسینا بمعنی زدوده است
که از پاک کردن و زدودن باشد رومی و زنگی کنایه از روز و شب است رومی دهلا
بمعنی رومی و زنگیست که کنایه از روز و شب و لیل و نهار باشد رونه بضم اول بر وزن

بوسنه نام شهریست که انوشیروان بر کنار دریای روم بنمونه انطاکیه بنا کرده بود گویند از آن شهر
تا قسطنطنیه یکسال راهست رونق بفتح اول بر وزن چمن آب و تاب و آراستگی را گویند و بضم اول
و ثانی معروف بر وزن نوفل بمعنی سبب و باعث باشد چنانکه گویند رونق آن یعنی سبب
آن و باعث آن و با ثانی مجهول نام قصبه‌ایست در هندوستان که مولد ابوالفرج بوده روناس
بضم اول و ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و سین نقطه دار گیاهیست معروف که بدان
جامه و ابریشم و امثال آن رنگ کنند و بعربی فوه و عروق الحمر خوانند رونج بفتح اول و ثانی و
سکون نون و جیم روده و امعای گوسفند را گویند که با گوشت و برنج و مصالح پر کرده باشند
و بعربی عصیب خوانند و بکسر اول هم گفته‌اند که بر وزن منکج باشد رونجو بفتح اول و ضم
جیم بر وزن مینو کرمی باشد چوب خوار و بعربی ارضه گویندش روندگان عالم کنایه
از سبعه سیاره باشد که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و ماه و زهره و عطارد و ماه
است رونما و رونمای کنایه از هدیه و تحفه‌ایست که در وقت دیدن روی عروس دهند روه بر
وزن کوه نام کوهیست در توابع کابل و بمعنی سیرت نیک و پارسائی هم هست و روهیان
مرکب از نباتست روهله بفتح ثالث بر وزن چو چله کشت و زراعت پر نمود و بالیده را گویند
روهنی بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و نون بتحتانی رسیده آهن و پولاد جوهردار و
آنچه از آن سازند روهینا با ثانی مجهول بر وزن بوسینا بمعنی روهنیست که آهن
و پولاد جوهردار باشد و آنچه از آن سازند و روهنی گویند نیز روهینائی و شمشیر جوهر
دار هندی را نیز گویند و روهینائی با یای حطی هم بنظر آمده است روهینی بضم اول و سکون
ثانی مجهول و ثالث و خامس مکسور و تحتانی رسیده بمعنی روهیناست که آهن و پولاد جوهر
دار باشد و آنچه از آن سازند روی بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی رو و رخسار
است که بعربی وجه گویند و بمعنی ریا و ساختگی و امید و تفحص و تجسس نمودن و
پیدا کردن و سبب و باعث هم آمده است و با ثانی مجهول یکی از فلزات باشد و آن
مس با قلعی گداخته است رویا بر وزن بویا بمعنی روینده باشد یعنی هر چیز که از
زمین بروید و در عربی خواب دیدن را گویند روی بند بمعنی روبند است که آنرا نقاب
گویند روی پوش بمعنی روپوش است که برقع و پرده و ملمع و مطلا باشد و کنایه از کسی
و چیزی که ظاهر و باطنش یکی نباشد روی خاقان بکسر ثالث کنایه از بهترین و اشرف

دوده مان وخاندان باشد روی دل نمودن کنایه از مردمی وکرمی واحسان کردن باشد روی دیدن کنایه
از طرف کسی وجانب داری کردن باشد رویز بفتح اول بروزن تمیز بمعنی لحن است چنانکه گویند
رویز غالب چنین است یعنی لحن غالب چنین است رویشند بفتح اول وشین نقطه دار
بروزن علی بند طعنه زنند وباژند سپرها گویند که بعربی جنه خوانند ودر جای دیگر سپر را کنانه
که بعربی جنه خوانند الله اعلم روبین باثانی مجهول بروزن سوزن روناس باشد که چیزی بدان
رنگ کنند روبیانن باثانی مجهول بمعنی روبین است که روناس باشد روی نسل آدم کنایه
از اشرف خلایق یعنی پیغمبران باشد وقرار وآرام را نیز گفته اند رویناک بروزن هوشناک
بمعنی روناس است که چیزها بدان رنگ کنند روی نمودن کنایه از حاصل شدن ودر خاطر
گذشتن ورو نمودن باشد رویین باثانی مجهول ویای حطی بروزن دردین نام پهلوانی
ایرانی که داماد طوس وپسر پیران بوده ونام پسر افراسیاب هم هست که در جنگ دوازده رخ
بدست بیژن پسر گیو کشته شد ونام پسر پیران ویسه که او بدست بیژن کشته گشت ونام
ولایتی هم هست هر چیزی را نیز گویند که از روی ساخته باشند رویین تن لقب اسفندیار
است واو را اسفندیار رویین تن میگفته اند وکنایه از معزول هم هست رویین تن معزول
را گویند ومعده را نیز گفته اند رویین خم بفتح خای نقطه دار کوس ودمامه ونقاره بزرگ را
گویند رویینه دژ بکسر دال ابجد قلعه ایست المعلامت توران گویند ارجاسپ والی آنجا
دختران گشتاسب را گرفته در آن قلعه محبوس داشته اسفندیار از راه هفتخوان رفته
آن قلعه را گرفت وارجاسپ را کشته خواهران خود را خلاص کرد وکوس رویین را نیز رویین
دژ گفته اند رویینه تن بفتح نون همان رویین تن است که لقب اسفندیار وکنایه از معده
باشد رویینه خم بفتح نون بمعنی رویین خم است که کوس ونقاره بزرگ باشد رویینه دز
بمعنی رویین دژ است که نام قلعه باشد از توران بیان بخش دوم در رای بی نقطه با
هاء مشتمل بر بیست وپنج لغت ره بفتح اول وسکون ثانی مخفف راه است که بعربی طریق
گویند بمعنی مرتبه وبار هم هست چنانکه گویند یکره یعنی یکمرتبه ویکبار ورسم وقاعده وقانون
را نیز گفته اند ونغمه وآهنگ را هم گفته اند وبمعنی هوش وشعور باشد وبفتح اول نیکی وسیرت
زهاد وعباد وپارسایان باشد ورهبان مرکب از این است وآن را رهبان هم میگویند ره
افتادن کنایه از رفتن ونشدن آن بر سر مردم وغارت کردن مال ایشان باشد وبمعنی زیان

و نقصان

و نقصان رسیدن هم گفته اند رهام بضم اول بروزن غلام نام پسر گودرز است که در جنگ دوازده
رخ با بارمان کشته شد وبکسر اول بعربی باران ریزه وقطره را گویند که نرم باران باشد ره انجام بروزن
سرانجام بمعنی راحله واسباب سفر باشد از مرکب وغیره وبعضی گویند بمعنی مرکب است
مطلقا چه معنی انجام بنهایت رسانیده وباخر آورنده است ومرکب راه را بنهایت وآخر میرساند
وره بمعنی بهتر باشد وبمعنی نیک وفاصله هم آمده است ره انجام روحانی کنایه از براق
است که مرکب سواری شب معراج پیغمبر صلوات الله علیه باشد وعقل ونطق را نیز
گویند ره آورد بفتح اول بمعنی راه آورد است که سوغات وهر چیزی که کسی از جائی بیاید برای کسی
بیاورد واکرمه چند بیت از نظم ونثر باشد وآن را بعربی عراضه گویند وراه آورد بجیم ودال
ابجد هم گفته اند رهاوی بروزن سماوی نام مقامیست از موسیقی رهبان بضم اول وبای
ابجد با الف کشیده بروزن بستان زاهد وپرهیزکار باشد ووجه تسمیه اش محافظت کردن
نیکی وسیرت نیک باشد چه ره بمعنی نیکی وبان بمعنی محافظت کننده است چنانکه باغبان
وکلیدبان وامثال آن وبفتح اول خداوند راه رهبر بروزن شهپر بمعنی دلیل وبرهان با
شد ره جامه دران بکسر ثانی سوتنی است از تصنیفات نکیسای چنگی گویند باربد را
چنان نواخت که حضار مجلس جامها بر تن پاره پاره کردند ومدهوش گردیدند رهروان راز
کنایه از طالبان حق وسالکان دین باشد رهزنان سحر بکسر نون کنایه از انوار کانی شب
زنده داران است رهروان کیوان کنایه از سبعه سیاره است که هفت کوکب متحیره باشد
ره شاه با شین نقطه دار بروزن درگاه بمعنی شاه راه است که راه گشاده بزرگ با
شد رهشته بفتح اول وثالث بروزن رشته ارده را گویند وآن کنجد آسیا کرده است
که با عسل وشیره ودوشاب خورند رهشی بروزن وحشی بمعنی رهشته باشد
که ارده کنجد است وآن گرم وتر وغلیظ بود ره کشای با کاف فارسی بروزن رهنمای نام
روز هفدهم از ماههای ملکی یزدجردی باشد ره کوب با کاف فارسی بروزن ره روب طرف
وخواننده وخنیا ونغمه سرای است ره نشین کنایه از گدای سر راه باشد ومردم غریب ورخت
خان ومان ومسافر وفاسقی که نشسته در راه باشد ودزد وقطاع الطریق وباج
ستان را نیز گویند ره نورد با نون وواو بروزن هرزه گرد بمعنی اسب باشد خصوصا و
را نیز گویند عموما که بسبب تندی وچابکی واستعمال بر او ره نوردی از آن باشد ونوا

دیگر و هر چیزی که راه داده هم بود و دو یجند و غلطد و کنایه از نکد و کدائی کنند هم هست رهو
بضم اول و ثانی بواو رسیده نام کوهیست در سراندیب کویند آدم صفی چون از بهشت بر آمد آنجا
کوه افتاد و طرز روش و قاعده و قانون را نیز کویند و پی و نشان و سیاهی نیز در و را نیز کفته اند
و بمعنی اول بفتح اول هم بنظر آمده است رهوار بر وزن رفتار مرکب رونده فراخ کام و خوش
راه را کویند رهور بر وزن شهپر مخفف رهوار است که خوش راه باشد رهی بفتح اول و کسر
ثانی و سکون تحتانی کرونده و غلام و بنده و چاکر باشد و بمعنی اینکس هم هست رهیدن
بر وزن رسیدن بمعنی خلاص شدن و نجات یافتن باشد بیان بیست و سیم در رای
بی نقطه با یای حطی مشتمل بر هشتاد و یک لغت و کنایت ری بفتح اول و سکون
ثانی نام شهریست در عراق و نام پادشاه زاده هم بوده کویند او را بلد ری بود در آن نام داشت
هر دو باتفاق شهری بنا کردند و در تسمیه آن ابتدا با هم نزاع شد چه هر یک میخواستند
بنام خود کنند بزرکان آنزمان برای رفع نزاع شهر را بنام ری و اهل شهر را بنام رازی کردند
و حالا شهر را ری میکویند و اهل شهر را رازی و بزبان خوارزمی پادشاه را کویند ریاس با
ثانی مجهول و بای ابجد بر وزن کلاس دستنبی باشد رودی و مردم آنرا خورند طعم آن
میخوش است و بغایت نازک میشود و آنرا ریواس هم میکویند ریبد بفتح اول و بای ابجد
و سکون ثانی و دال بی نقطه نام صحرائیست که جنک دوازده رخ مشهور است میان ایران
و توران در آنجا واقع شد ریتاج با اول و ثانی رسیده و فوقانی با الف کشیده و نون مفتوح
بجیم زده بمعنی راتنج است که نوعی از صمغ درخت صنوبر باشد ریته بفتح فوقانی بر وزن
دیبه بادر درختیست در هندوستان شبیه بفندق لیکن کوچکتر از آن باشد آنرا در
آب کنند و دست بر آن زنند تا کف کند بدان سر و موی و لباس خصوصا ابریشمینه را بدان
شویند ریتباج با تحتانی و جیم بر وزن بی بناند سرطان بحریست و سنکی بود مانند
سرطان طبیعت آن سرد است در دوم و بعضی کویند نوعی از سرطان دریائی باشد
ریچاد با جیم فارسی بر وزن دیدار مطلق مربا را کویند عموما و مرباتی که از دوشاب
پخته باشند خصوصا و هر چیز را نیز کویند که از شیر کوسفند پزند به یخکه باشد ریچال
بر وزن قیتال بمعنی ریچال است که مربای دوشابی باشد و آنچه از شیر و ماست کوسفند
و غیره پزند ریچاله با لام بر وزن پیچاره بمعنی ریچال است که مربای دوشابی بوده باشد

ریحان تازی

ریحان تازی بکسر نون بمعنی خوش نظرانست و آنرا بترکی فالقی کویند ریحان داود سپستی باشد
که آنرا مرزنکوش خوانند و بعربی اقلا خوانند ریحان زرد کنایه از شعاع آفتابست ریخ بکسر
اول بر وزن میخ فضله انسان و حیوانات دیکر را کویند و آنکه باشد ریخبین بر وزن پیش
بین چیزی باشد سیاه و بسیار ترش که آنرا از دوغ و شیر کوسفند سازند و بعربی کبح
خوانند بضم کاف و سکون بای ابجد و حای حطی ریخشی بر وزن بخشی کنایه از [illegible] با
شاعرانکه از [illegible] رانده آن ریخز با ثانی مجهول بر وزن دیکر نوعی از پازهر باشد و معرب
آن فادزهر است ریخن بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و نون آدمی و حیوانی دیکر که اسهال
و شکم روش داشته باشد و آلوده کاری کند ریخیر بکسر اول و ثالث بر وزن زنجیر چوبیکه
کاوآهن را بآن نصب کنند و آنرا برخیش بندند جهت زمین شیار کردن ریدک بکسر اول
و فتح دال بر وزن زیرک پسران امرد خوب روش و غلامان ترک مقبول باشد و بضم اول نیز کفته
اند و نام مردی هم بوده است و بجای حرف اول زای نقطه دار هم بنظر آمده است ریدکان
بر وزن کودکان غلام بچکان و پسرکان کویند ریز بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای نقطه دار
جرعه و پیمانه و نغمت و کام و هوا و مراد و حکمت باشد و خورده و ریزه را نیز کویند و امر بریختن
هم هست یعنی بریز ریژ بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی زمین پشته پشته باشد و کام
و مراد و آرزو و هوا و هوس را نیز کفته اند ریژک بکسر اول و فتح زای فارسی بر وزن
شیشک عصیان و کناه کردن و از جای فرو لغزیدن باشد ریزه سیمین کنایه از دندانها
باشد ریزی بزی بمعنی هیچ بکن چه ریز بمعنی هیچ هم آمده است ریس بکسر اول
و سکون ثانی و سین بی نقطه غضب و قهر و خشم را کویند و با ثانی مجهول شوربای تغلی
که بالای شله پلاو و کشکان و امثال آن ریزند و هریسه و حلیم را نیز کفته اند لیکن
قبل از آنکه پخته شود یعنی هنوز خامی باشد و امر بریستن هم هست یعنی بریس و بفتح
اول رعد و برق خواسید نیز کویند ریست بر وزن چیست یعنی ریسید که ماضی ریدن و نجا
ست کردن باشد ریستن بر وزن زیستن فرو رفتن بچاه یا حوض و امثال آن باشد
و بمعنی مویدن و نوحه کردن هم هست و مخفف کریستن و کریه کردن بود و ریدن و
نجاست کردن را نیز کویند ریسی با اول و ثانی مجهول رسیده و ثالث تحتانی کشیده
نوعی از انکور است ریسیدن بر وزن لیسیدن رشتن پنبه و تافتن پشم و ابریشم و امثال

آن باشد ریش بر وزن کیش معروفست و بعربی لحیه گویند و بعربی پر مرغان را خوانند و با ثانی
مجهول جراحت و شوربای هریسه را گویند چنانکه زدن ریش بدوغ سفید کردن کنایه از
مردم بیعقل و کسی که بتجربه کم کرده باشد ریش خوک با ثانی مجهول نام مرضی و علتیست که بعربی
خنازیر گویند ریش قاضی معروفست و انقه را نیز گویند که بر سر شیشه که وی شراب بندند
تا چون شراب در پیاله ریزند صاف ریخته شود و گوشه آن انقه را که آویخته و بشراب تر
شده باشد و قطره شراب از آن بچکیده باشد نیز ریش قاضی گویند ریش گاو با ثانی معروف
مردم ابله و احمق و طامع و صاحب دنو باشد گویند شخصی چه خوب داکشت مرکز ریش
گاو شده چه گفت ریش گاو و کدامست گفت ریش گاو آنکه هر صباح از خانه بر آید با خود گوید که فی
پایم و بجان و چنین کنم پسر گفت ای پدر همه عمر ریش گاو بوده ام ریش کندن کنایه از
نومیدی و ناامیدی کشیدن باشد ریشمال با میم بر وزن بی زوال دیوث و بی حمیت را گویند
ریشمالی بر وزن بی خیالی دیوثی و بی حمیتی باشد ریشه بر وزن تیشه تارهای دیبا
یا ابریشم باشد که از جامها و چیزها بیاویزند و آنچه اندر درخت در زیر خاک باشد و نام
مرضیست که آنرا عرق بلدی گویند ریشیدن بر وزن پیچیدن فرو ریختن چیزی باشد
در چیزی ریشند بر وزن پیچند ریشه دستار باشد و بمعنی رنگ بهشته و رنگ
نهاده بود و پرنیان منقش را نیز گویند و نام یکی از پادشاهان هند بوده است و بمعنی خشن
و درشت هم هست ریع با ثانی مجهول ریش و زخم شده را گویند ریغ بر وزن تیغ مخفف آریغ
است که نفرت و عداوت و کینه باشد و با ثانی مجهول بمعنی داغ است که دامن کوه و بیابان
صحرا باشد ریغال با غین نقطه دار بر وزن قیقال قلح و کشکول را گویند و با معنی با
زای نقطه دار هم آمده است ریک بکسر اول و سکون ثانی و کاف بمعنی ای بنک [illegible] با
شد و در عرب [illegible] گویند و با کاف فارسی بر وزن ریک معروفست و عربان رمل خوانند
و کنایه از ذره هم هست و بمعنی بخت و طالع نیز گفته اند و بمعنی بنک بخت هم هست که عربان
[illegible] خوانند و با معنی بجای حرف اول دال هم آمده است ریکا بر وزن زیبا مطلوب
و محبوب و معشوق باشد ریکاسه با ثانی مجهول و سین بی نقطه بر وزن پیچاده
بزبان اهل ماوراء النهر خادم پشت کلان را گویند و بعربی قفقف خوانند ریکاسه با ثانی [illegible]
دار بر وزن و معنی ریکاسه است که خادم پشت کلان نیمه انداز باشد ریک روان بکسر [illegible]

فارسی

فارسی ریکی است که در جانب جنوب میباشد و پیوسته روانست گویند آن ریک تمام نقره است
و چشمه که از آن بر می آید آبش با سیماب آمیخته باشد آب بالا می رود و سیماب در زیر و هر
حیوانی که از آن آب بخورد فی الحال بمیرد ریک ریک کنایه از فرتوت باشد ریلاده بمعنی
سقنقور است و آن جانوریست شبیه بماهی پیوسته در ریک میباشد ریلو با لام بر
وزن بکوا انجار و قلیا باشد و بعضی گویند ریلو شجار است و آن رستنی باشد که
برگ آن سیاه و برگش سطبر بود اقتضا علم ریم بر وزن سیم چرکی باشد که از جراحت بر آید
ریما بیونانی حیوانیست که آنرا بفارسی کرکدن خوانند و گویند شاخی بر سر بینی دارد
ریماز بر وزن شیراز نوعی از جامه لطیف بود و آنرا کیما با کاف فارسی هم گویند
ریم آهن چرک کثافت آهن باشد که در وقت گداختن در کوره میماند و هنگام پتک
زدن از آن میریزد ریم آهنک با کاف فارسی بر وزن و معنی ریم آهن است که چرک و غول
باشد و آن چرک و ریم زخم را پاک کند و ریم آهنج معربست ریمن بکسر اول و فتح ثالث
و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی ریمانست که نوعی از جامه باشد ریمعه با عین
و عین بی نقطه بر وزن تبعه رخت ملعب سر بازان را باشد که آنرا بعربی سعد گویند و بترکی پلاد
خوانند که مشهور است [illegible] اول و در دوم و بعضی گویند بوناست ریمن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
و نون محیل و مکار و دغا باز و کینه ور باشد و بکسر اول مخفف اهریمن است که [illegible]
[illegible] و شیطان باشد و محیل و مکار را نیز گفته اند و اب را هم میگویند و بمعنی [illegible]
هم هست که نقیض خیر باشد و بکسر اول و ثالث بر وزن [illegible] زخمی را گویند که پوسته
از آن چرک و ریم آید و این نون هم همچو نون چرکین است که در آنجا در آخر چرک و در اینجا در آخر
ریم افزوده اند نه نون اصلی کلمه ریمه بر وزن نیمه چرک کنج چشم و میان مژگان ها باشد
رینو بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو بمعنی مکر و حیله و تلبیس و فریب باشد
نام پسر کیکاوس هم هست که داماد طوس بود در جنگ فرود بن سیاوش کشته شد
ریواج با ثانی مجهول و جیم بر وزن و معنی ریواس است که رستنی میخوش [illegible] خوردنی
باشد ریواز بر وزن شیراز بمعنی علاقه باشد و آن در دستی فعال باشد و وضع
هر چیزی در موضع لایق ریواس با سین بی نقطه بر وزن و معنی ریواج است که رستنی
مشهور باشد و بمعنی ریا و نفاق و مکر و فریب و افسون هم آمده است ریوجام بر وزن

معنی بطلان شهوت و آن باز ایستادن باشد از کسب لذات مطلقا دیوفاک بمعنی
فاف و مال است که کنایه از هرزه کاری و هرزه گوئی و کارهای عبث باشد و قول و دلیل
واهی را نیز گویند دیونجو بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح واو و نون ساکن و جیم مضموم
بواو زده بمعنی دیوک است که بعربی ارضه گویند دیونجه بکسر اول و سکون ثانی مجهول
و فتح واو و نون ساکن و جیم مفتوح بمعنی دیونجو است که ارضه باشد و آن کرمیست
که پشمینه را ضایع کند دیوند بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و دال هردو
ساکن داروییست معروف که اسهال آورد و بعربی راوند گویند دیونین بر وزن
پیش خبر این لغت را در چند فرهنگ سروری و سرمه سلیمانی بعد از واو تای قرشت
نوشته بودند لیکن در فرهنگ جهانگیری بعد از واو نون آمده است و آنچه برکوئی
هم خورده قول آخر است الله اعلم و نام تیرکیکاوس و طوماد طوس باشد وا در جنگ
پشن بدست برادران پیران و ترکان کشته شد و بعضی گویند بدست فرود بن سیاوش
وحشی دیوه بر وزن میوه مخفف کرم دیوه است که کرم کوچک و پیله بزرگ باشد و نام
تیرکیکاوس است که بدست فرود کشته شد و بمعنی مکر و حیله و فریب و افسون هم
آمده است و بزبان علمای اهل هندام دیوخانه است که آنرا بیلا میگویند دیویج بکسر
اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و جیم زده بمعنی بوالعجب است که دستش بمخوش و
خود رو باشد دیویخ با خای نقطه دار بر وزن و معنی دیویج است که دوالپا باشد و مکر
و حیله و دیو را نیز گویند دیه بکسر اول و سکون ثانی و ظهور ها بمعنی خاک تر شود باشد
و بمعنی روستا و ده و دیهاتی هم آمده است دیهاندن بر وزن بجایندن بمعنی ویران کردن
باشد دیهانیده بر وزن بجاینده بمعنی خراب کرده و ویران ساخته باشد دیهقان بفتح
اول و ثالث و قاف بر وزن ضیمران بلغت بعضی از عربان زعفران باشد و آن معروفست
دیهه بکسر اول بر وزن شبهه پادشاه را گویند دیهیدن بر وزن بجهیدن بمعنی افتاده
باشد مطلقا و خاک نرم از جای رفتن را نیز گویند دیهید بر وزن بجهید بمعنی افتاده و
خاک نرم از جای دیگر کنده و ویران شده باشد دیهیم بفتح اول و کسر ثانی بمعنی دیهیم
خمست که گروکوس و دمامه و نقاره بزرگ باشد گفتار یازدهم از کتاب برهان قاطع در حرف
ذال نقطه دار با حروف تهجی مشتمل بر هفت بیان و محتوی بر پانصد و هشتاد و یک لغت

وکتابت

و کتابت بیان اول در ذال نقطه دار با الف مشتمل بر هشتاد و نه لغت و کتابت ذاب بر وزن
آب بمعنی صفت باشد و صفات جمع آنست ذابا بر وزن بابا بلغت زند و پازند در طلا و زر
سرخ باشد ذاتغر بسکون ثالث و فتح غین نقطه دار مضموم برای بی نقطه زده آن باشد که کسی
دهان را ببندد ذاتکر با کاف فارسی بر وزن و معنی ذاتغر است و آواز بلبل را نیز گویند
ذابل بضم ثالث بر وزن کابل نام ولایتی سیستانست و نام قومی و جماعتی هم هست و نام
شعبه ایست از موسیقی ذابیدن بر وزن نخابیدن بمعنی موصوف شدن باشد بصفتی
از صفات ذاج بر وزن تاج معرب زاک است و آن جوهریست کانی شبیه بنمک و زن نو
زاییده را بتازی هفت روز زاج گویند و با جیم فارسی هم آمده است ذاج سود بسکون جیم نام
شادی دحش و سود باشد که در هنگام زاییدن زنان را نام و لادت کنند ذاجه بر وزن باجه بمعنی
دوم زاج است که زن نو زاییده باشد و با جیم ابجد نیز درست است ذاخل بر وزن داخل نام درخت
و قوت و بجای خای نقطه دار جیم هم گفته اند لیکن بمعنی درخت است الله اعلم ذاخورش مخفف
ذاخورش است بمعنی نفقه که طعام اهل بیت بخورند و کم خور باشد و عربان زن را قبین گویند
با کاف و نای قرشت بر وزن کبین ذاد بر وزن باد مخفف آزاد است که ضد بند باشد و بمعنی
فرزند آدمی و کره نوزاییده شده از اسب و خر و غیره نیز آمده است و بمعنی زاییدن و ماضی
زاییدن هم هست بمعنی زایید و بمعنی سن و سال هم گفته اند الحمد لله مردم سالخورده را بزاده
بامل خوانند و در عرب نوشته داده را گویند ذادخو با خای نقطه دار بر وزن نازبو پیرفرتوت
سالخورده را گویند ذادخور با واو معدوله و سکون رای قرشت بمعنی ذادخواست که پیر
سالخورده فرتوت باشد و با خای نقطه دار هم گفته اند که ذادخر باشد ذادخوست با
واو معروف بر وزن نارپوست بمعنی ذادخواست که پیر سالخورده باشد و بعضی را نیز گفته اند
کاچیزی که خورده و ضعیف و نحیف و ناتوان شده باشد و بعضی نیز گویند هرچه دار بصرف
کند ذادسرو مخفف ذادسر و است که سرو رعنا باشد ذادشم بفتح شین نقطه دار بر وزن چادرم نام پدر
افراسیاب است و بعضی گویند نام جد افراسیاب است که پدر پدر باشد ذادمرد با میم بر وزن لاجورد
مخفف آزادمرد است که جوانمرد و کریم و صاحب همت باشد ذادبود بابای ابجد بر وزن نابود
کنایه از هست و نیست و تمام سرمایه و اسباب و سامان باشد ذاده بر وزن ساده بمعنی زاده است
که فرزند زاییده شده و زاییده باشد ذاده خاطر کنایه از نظم و نثر و آنچه زاده طبعت باشد

همچو موت و کار دهل. زاده خوش معنی اول زاد خوش باشد که پیر فرتوت سالخورده است. زاده
دهن کنایه از سخن باشد اعم از نیک و بد یعنی هرچه از دهن بر آید. زاده شش و دو و نه کنایه از
مرد دهقان و از مخلوقات. زاده تیغ کنایه از آهنست که از آن سیخ و میخ و زنجیر و امثال آن
سازند. زار بر وزن لاد بمعنی مکان دور باشد همچو گلزار و لالزار و غلزار. زار بعلت
زاد و بمعنی بنوحه و بسیاری هم آمده است و ضعیف و نحیف و خوار و خفیف و نالان
گریان و کوتیه کردن بود و این کنایه اند و باشد بدو حرف آخر در عرب فریاد زدن و بانگ
کردن شیر درنده را گویند. زارغنگ با غین نقطه دار بر وزن بالاتنگ زمین سخت را گویند
و زمین ریگ بوم را نیز گفته اند. زاردشت بضم تای قرشت بر وزن خار پشت زردشت
باشد و او حکیمی بود از نسل منوچهر و شاگرد فلادوس حکیم گرد چون علم بیاموخت در حلق
سیلان در کوهی منزوی شد و بریاضت مشغول گشت و کتابی ساخته آنرا زند نام نهاد
چون سی سال از پادشاهی گشتاسب بگذشت از کوه بزیر آمد و لباس آتش پرستی بر خود
مرتب ساخته نزد گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسب علما را جمع نمود ایشان
از وی معجزه خواستند زردشت گفت تا مس را بگدازند و بر سر و در برند چنان کردند
چون او دارویی ساخته بود و بر خود مالیده بود که دفع ضرر آتش میکرد زیاده آزاری بر او
نرسانید گشتاسب و اسفندیار بملت او در آمدند و مذهب آتش پرستی و کیش گبری
از وی پیدا شد و او بدو اله قایل است که یکی یزدان که فاعل خیر است و یکی شیطان که
فاعل شر و جمعی بر آنند که در سال سیم از حکومت گشتاسب ظاهر شد و او خادم یکی از تلامذه
بود و اهل فلسطین بسبب دروغ و خیانتی که از و ظاهر شده بود او را اخراج کردند و او
مبروص نیز بود عاقبت باذربایجان آمد و دین مجوسی احداث کرد و بعضی گویند زردشت
از آذربایجان بود و نام اصلی او ابراهیم است و شاگردی یکی از پیغمبران کرده بود و علم نجوم را
خوب میدانست مدتی مسافرت کرده با علمای مصر و شام و روم و هند صحبت داشت
و از ایشان نیز نجامات و طلسمات آموخت و کتابی ساخت مشتمل فرهنگ و آنرا ابستاق نام کرد
و هیچکس او را نمی فهمید با وجود جاماسب حکیم که از اکابر حکمای فرس است اکثر لغات
آنرا نمیدانست و آن ملعون آن بود که کتاب خدای … مکر پیغمبری و رسول خدا
بعد از آن آنرا تفسیر کرد و زند نام نهاد و آن تفسیر را تفسیر دیگر و مسمی پازند کرد و آخر

آخر الامر ببلخ رفت و گشتاسب را بدین خود دعوت نمود و معجزه او آتش بدست گرفتن و بلند
آتش رفتن بود گشتاسب به او گروید و کتاب زند و پازند که بزعم فارسیان بوحی بزردشت
نازل شده است در پوست دوازده هزار گاو که منقش بطلا لاجورد بود گویند در قلعه اصطخر
مدفون ساخته اند و بعضی گویند که در زمان انوشروان آن کتاب منسوب شد و گویند
زردشت بزبان سریانی نام ابراهیم پیغمبر علیه السلام است و بروایت دیگر زردشت
و بزین مرد و پیشوای ملت ابراهیم علیه السلام بوده انما العلم عند الله. زارنج بر وزن
خارج زردشک را گویند و آن باید ریخته کرده در طعام کنند. زارخورش نیز گویند که طعام
اندک خورند و کم خورش باشد و او را بعربی قتین خوانند بفتح قاف و کسر فوقانی. زاردشت
با دال ابجد بر وزن خار پشت همان زاردشت که زردشت باشد و حقیقت احوال او مذکور
شد. زاردهشت بضم دال ابجد و سکون ها و شین و تای قرشت زردشت پیر آذری است
باشد. زارغنگ بفتح غین نقطه دار بر وزن بادرنگ زمین ریگ و گل و سخت باشد. زاره
بر وزن خاره بمعنی خوار و زار و خواری و زاری و گریه و ناله و تضرع باشد. زارهشت
بضم رای بی نقطه و سکون ها و شین و تای قرشت زردشت آتش پرست باشد. زاریانه
بکسر تای قرشت بر وزن تازیانه بمعنی سبب و باعث زاری کردن باشد. زازال با زای
هوز بر وزن اغال مرغی باشد سیاه و پایچه کوتاه و بمسوک مانند چون بر زمین نشیند نتواند
برخیزد. زازل با زای نقطه دار بر وزن حاصل … باشد و آن ظرفیست مانند کفگیر
سوراخها دارد و طباخان و حلوایان بدان بفتح و شیره و امثال آن صاف کنند. زاستر
بر وزن آستر بمعنی زاینوتر و آن ظرف تر بود و … تر باشد و بمعنی زیاده
نیز آمده است و بمعنی جدا شده هم هست که ماضی جدا شدن باشد. زاغ بر وزن باغ
مرغی باشد که بعربی غراب گویند و آن سیاه میباشد و منقار سرخی دارد و جباد
کبود که سیاه باشد و صحرایی بود و خفته را نیز گویند و بمعنی گوشه کمان هم هست
و نام قولی باشد از موسیقی و فالج را نیز گویند که آن گوهریست کانی شبیه بنمک. زاغا
با بای فارسی بر وزن پاساکا از لطمه و سرزنش باشد. زاغج بکسر ثالث بر وزن
فالج بمعنی زاغست که مرغ سیاه و سرخ منقار باشد. زاغر بفتح ثالث بر وزن
ساغر چوصله را گویند که چینه دانست و بضم ثالث نیز گفته اند. زاغ زبان بسکون ثا

دراب تعریب دره آدمی که ابترا از مردم سینه زبان باشد یعنی کسانی که فرهنگ ایشان را
اثری هست زاغ نول با نون بوا و سیده و بلام زده آلتی باشد آهنی و سرکج و دو شسته
دارد که بدان زمین کنند و درختان نیز بکار برند زاغوشه با ثای قرشت بروزن آسوده جای
باشد از شمعدان که بر آن شمع نصب کنند و ماسوره را نیز گویند زاغوله بفتح ثالث و سکون
واو و کاف مهره کمان گروهه را گویند یعنی گلی که بجهت کمان گروهه گلوله کرده باشند زاف
بروزن ناف خارپشت را گویند و آن جانوریست و بمعنی گیاهی نیز هست شبیه بتره کوهی زاق بروزن
ساق بچه هر چیز را گویند زاقدان با ذال ابجد بروزن پاسبان بچه دان و زهدان را گویند
زاق و زیق این لغت از اتباع است یعنی اطفالان کوچک از دختر و پسر و کنیز و غلام و بمعنی
شور و غوغا و آشوب هم آمده است زاک با کاف فارسی کوهی میوه ایست بشکل گلابی مانند و معرب
آن زاجست و آن سه نوع میباشد اول سرخ و آنرا بعربی قلقند گویند دوم زرد و آنرا
بعربی ملطله نامند و بفارسی زالکشته دندان گویند سیم سبز و آنرا بعربی قلقدیس
خوانند و بیونانی خلقتیس و در اختیارات زاج سفید را قلقدیس و زاج سبز را قلقند نوشته
اند چهارم سفید و آنرا بعربی شب یمانی گویند با شین بای ابجد پنجم سیاه و آنرا بعربی زاج
الاساکفه خوانند زال بروزن سال پیر فرتوت سفید موی باشد و نام پدر رستم نیز هست
و چون او سفید موی بوجود آمد باین نام خواندند زال ابرو … که از آسمانست باعتبار هلال
که ماه بکشیده باشد زال بد فعال که ابترا از دنیا و عالم باشد زال رعنا بمعنی زال بد فعال
که کنایه از دنیا باشد زال زر بکسر ثالث پدر رستم را گویند باعتبار سرخ چهره رنگ او
سرخ و موی او سفید بوده زال سر سفید دل سیه کنایه از دنیا و مردم بیمهر و کم لطف
باشد زال عقیم بمعنی زال سفید بوده است که کنایه از دنیا و فلک باشد زال کوژ پشت کنایه از
فلک است که آسمان باشد زال کوفه پیر زنی بوده در زمان نوح که از طوفان از تنور خانه او ظاهر شد
و باد … زال مداین پیر زنی بود که خانه در ایوان عمارت انوشیروان داشت زال
مستحاضه بمعنی زال عقیم است که کنایه از دنیا باشد زال معوسه بمعنی زال مستحاضه است
که کنایه از دنیا باشد و سازنجات را نیز گویند و آن سازیست مشهور که پیشه زنان نوازند
زالو بروزن خالو بمعنی زلو باشد و آن کرمیست که چون به بدن بچسبانند خون فاسد را بمکد
زالوله بروزن و بمعنی ژاله است که مهره کمان گروهه باشد و آن گلوله ایست که از

کل سازند و باکمان گروهه و تفنگ دهن اندازند زام بروزن دام دره ایست در عهد … که سلطان
محمود غزنوی در آن شکار میکرد گویند یکروز یکصد و سی گرگ در آن دشت گرفت زامهران با ها هوز
قرشت بروزن نافرمان نام داروئیست که آن تریاک باشد یعنی خاصیت پادزهر دارد و در دو
شاد و داخل کنند و بجای الف آخر واو هم بنظر آمده است که زامهرون باشد زامیاد بسکون
ثالث و تحتانی بالف کشیده و بدال ابجد زده نام روز بیست و هشتم است از ماههای شمسی
و نام فرشته ایست که مصالح و تدبیر امور این روز باو تعلق دارد و بمحافظت جوانان بهشت
نیز مامور است گویند در این روز درخت نشاندن و تخم کاشتن و عمارت کردن بغایت
خوبست زامیم با ثالث بتحتانی رسیده و میم زده نام رودخانه ایست بسیار بزرگ زان بر
وزن جان مخفف از آنست چنانکه گویند زان طرف و زان سو یعنی از آن طرف و از آن سو و
نام درختی هم هست باریک و دراز که از آن تیر و نیزه سازند و در ملک شام بسیار است زانو
بفتح … زانو بر صندلگاه کردن کنایه از
مراقبه کردن و متفکر ماندن و همچنین نشستن باشد و زانو بر صندل کردن هم هست که کنایه
کاه باشد زاغر بروزن … جانوریست سیاه رنگ و پرداز که بیشتر در صحراها متکون
شود و بانک طولانی کند و بعضی گویند زاغ خفاش است که سرگین گرد اندک باشد زانیج
با رای قرشت بتحتانی رسیده و بجیم زده وطن مألوف را گویند زاو بسکون واو قوی و زبردست
و پرزور را گویند و استاد بنا و کلکار را نیز گفته اند و شکاف و رخنه هر چیز باشد و
دره کوه را نیز گویند و بمعنی خشت پاره چه و نیم خشت هم آمده است زاور بروزن یاور بمعنی
خادم و خدمتکار باشد و ستاره زهره را نیز گویند و بمعنی قوت و قدرت و زور هم آمده بود
بمعنی بزرگ و قوی هیکل و توانا و بمعنی زهره که کنایه از دلیری و یارا باشد و بمعنی
چارپای سواری هم آمده است که بعربی راحله خوانند و زنگ و سلاسل را نیز گفته اند
و بمعنی آب سیاه هم هست و آن علتی باشد مشهور و بعضی هر عضوی که آب سیاه آورده
باشد گویند زاور … است یعنی آب سیاه آورده است و بمعنی رنگ و لون سیاه
نیز آمده است و … و بخیل را نیز گویند و بمعنی ممتنع هم هست که در برابر ممکن باشد زا
ورفزناش بفتح زا و سکون را بی نقطه و فوقانی بالف کشیده و بشین نقطه دار زده ممتنع الوجود
گویند چه زاور بمعنی ممتنع و فزناش بمعنی وجود باشد زاوش بضم واو بروزن خاموش

نام کوکب مشتری باشد و با معنی بر وزن خموش و خاموش هم آمده است و بر وزن خاموش
کوکب عطارد را گویند زاول بضم ثالث بر وزن و معنی زابل است که ولایت سیستان
باشد و نام قومی و طایفه بود و نام شعبهٔ از موسیقی هم هست و یکی از جملهٔ هفت
زبان فارسی که آنرا زاولی میگفته اند و اکنون متروک است زاولانه بر وزن کارخانه
بند آهنین که بر پای ستوران و گردن پایان گذارند و آنرا پابند نیز گویند و بمعنی گچ
مصعد و بجهیده هم آمده است زاووش بر وزن خاموش بمعنی زاوش است که ستاره
مشتری باشد و عطارد را نیز گفته اند زاووق بر وزن فاروق نام جیوه است با
اصطلاح اکسیریان و بعربی زیبق گویند زاویل با واو بر وزن هابیل استاد بنا و گلکار را
گویند زاهد خشک کنایه از زاهدیست که بظاهر اهتمام در زهد و پرهیزکاری داشته
باشد و زاهد بی درد و زهد ملا هم اهل باطن گویند زاهد کوه بکسر دال کنایه از خورشید جهان
آرا باشد زاهرب با ها بر وزن حاضری بوی خوش را گویند و بجای رای بی نقطه رای نقطه دار
هم آمده است زاییش با یای حطی بر وزن بالش بمعنی زاییدن و افزودن و گوییدن و حاصل شدن
باشد بیان دویم در زای نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر چهل لغت و کنایت زب بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی رایگان است و آن هر چیزی باشد که بیابند یا مفت بدست کسی آید
که در عوض آن چیزی نباید داد و بمعنی آسان هم هست که در مقابل دشوار است زبّا
بضم اول و ثانی مشدد بالف کشیده نام دختر پادشاه حیره است تا خدمه قاتل پدر
خود را نکشت موی زهار نکند زباد بفتح اول بر وزن سواد عرق و چرکی باشد که آنرا
از میان پای جانوری گیرند و آن جانور گربه مانند باشد لیکن سر او از سر گربه
کوچکتر است و آن عرق بغایت خوشبوی باشد و از جملهٔ عطریات مشهوره است زبان
بفتح اول معروفست و بعربی لسان گویند و بضم اول هم درست است زبان بُر بضم بای ابجد
کنایه از خاموش کردن مدعیست بدلایل و جوابی که حرف نتوان زدن و بمعنی عطا و بخشش
نیز آمده است چنانکه در زمان پیغمبر شاعری مدح آنحضرت بسا [illegible] فرمودند بعمر که زبانش را
ببر عمر خواست که بکارد ببرد حضرت امیر فرمود که با وچیزی بده زبان بره بکسر نون گیاهی است
که آنرا خرگوش لنجا نند و بعربی لسان الحمل و اذان الجدی گویند علاج اسهال کند زبان
بستن کنایه از خاموش شدن باشد زبان بی سر بکسر نون کنایه از سخن بیهوده باشد زبان

تر کردن کنایه از سخن گفتن و لقمه در دهن گذاشتن باشد زبان دادن کنایه از عهد و شرط
کردن و رخصت دادن باشد زبان دان کنایه از فصیح و بلیغ و سخن گوی باشد و شخصی را
نیز گویند که همهٔ زبانها را بداند و شاگرد را نیز گفته اند زبان دراز با رای قرشت بر وزن
زبان دان صاحب قیل و قال و عیب گوی و مردم فضول را گویند و قصه خوان را نیز گفته اند
زبان زدن کنایه از حرف زدن و سخن گفتن باشد زبان ستدن کنایه از خاموش کردن
باشد زبان طوطی بکسر نون نام گیاهیست دوائی زبان گاو بکسر نون نام نوعی از پیکان
تیر شکاری باشد و نام گیاهیست که گاو زبانش گویند زبان گنجشک درختی را گویند که
بارش بزبان گنجشک ماند و بعضی بار آن درخت را گفته اند و بعربی لسان العصافیر خوانند
و حب الوز هم گویند بتشدید زای نقطه دار زبان گیر کنایه از جاسوس باشد زبانه بفتح اول
بر وزن بهانه آنچه در میان شاهین ترازو باشد و زبانهٔ هر چیزی را گویند و بضم اول هم
درست است زبان یافتن کنایه از رخصت یافتن باشد زبر بکسر اول و فتح ثانی و سکون رای
قرشت بمعنی از بر باشد که حفظ کردن و بیاد گرفتن و بخاطر نگاهداشتن است و بفتح اول بمعنی
بالا باشد که در مقابل زیر است و بعربی فوق خوانند و حرکة فتحه را نیز گویند زبرپوش بفتح اول
و ثانی لحاف را گویند خصوصاً و هر چیزی که در وقت خوابیدن بر بالای خود بپوشند
عموماً زبرتنگ با تای قرشت و کاف فارسی بر وزن کمربند تنگ دویم زین اسب را گویند
زبرجد نوعی از زمرد باشد و آن از جملهٔ جواهر است و طبعش سرد و خشک است در دویم زبر
دست صدر مجلس را گویند و کنایه از مردم توانا و صاحب قوت و قدرت و زورمند
باشد زبرفوف بفای مضموم بواو و فا زده بمعنی دشنام و نفرین باشد زبرکلوند
با کاف و لام و واو و بای حطی و دال و حرکت مجهول بمعنی [illegible] باشد که در آن طعام
پزند زبرم بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی از بر است که حفظ و یاد داشتن
و بخاطر نگاهداشتن باشد زبغره بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و رای بی نقطه
ساکن آلتیست که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان دستی بر آن زند که آن باد از
دهان او با صدا بجهد و آنرا زنبلیق و لیوح خوانند زبکو بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف
فارسی بر وزن و معنی زنغر است که زنبلق باشد و آنرا ابوقی نیز گویند و بکسر اول و
فتح ثانی و ضم کاف فارسی نیز گفته اند و با کاف مضموم و مشدد هم آورده اند و بمعنی

جای حرف ثانی یای حطّی نیز آمده است که بر وزن دیگر باشد و بترکی زمرّطه خوانند زبوخه
بفتح اول و خای نقطه‌دار آن خوشی و لذتی را گویند که در حین جماع کردن بهم رسد زبوده
بفتح اول بر وزن نبوده بمعنی تامّل و درنگ باشد و بمعنی زبیل است که آنرا کنزنای
گویند و بعربی کرات خوانند و بضم اول نیز گفته اند زبور بر وزن صبور کتابیست آسمانی
که بداود علیه السلم نازل شد این لغت عبریست زبوند بر وزن تموز بمعنی گرداب باشد
و آن عقبه‌ایست در دریا زبون بفتح اول و سکون آخر که نون باشد بمعنی ضایع و بد باشد
و زبردست و بیچاره و ضعیف و ناتوان و گرفتار و رامش را نیز گویند و بضم اول خریدار
باشد که چیزها را برغبت تمام خورد و در عربی شتر را گویند که در وقت دوشیدن در شیر
دا لگد زند و جامهٔ کوچکی که در زیر قبا پوشند زبهر بکسر اول و فتح ها بر وزن کشور
بیزار شدن پدر و مادر باشد از فرزند و آنرا بعربی عاق گویند زبهر کردن بکسر اول
عاق ساختن پدر و مادر فرزند را و بیزار شدن از او زبیده بر وزن تمیده
بمعنی فرو افتاده باشد مطلقا اعم از جائی یا از جائی یا از منصبی یا از قوت و نلد
زبیب بفتح اول بر وزن نجیب هر میوه که خشک شده باشد عربان زبیب گویند
عموما و خرمای خشک و مویز را گویند خصوصا و با نان خوردن مویز در دلسعال نافع
نافع باشد زبیر بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و رای قرشت بمعنی زبر و حفظ و نگاه
داشتن بخاطر باشد بیان سیم در زای نقطه‌دار با جیم مشتمل بر چهار لغت زج
بضم اول و سکون ثانی تیر بی‌تاب باشد که پیکان آنرا از استخوان فیل و شاخ تیج
و کاومیش و امثال آن سازند و کوتاه‌ترین تیرها را نیز گویند و بمعنی چیزی باشد که آنرا
از دوغ ترش سازند و بترکی قراقروت خوانند و با جیم فارسی نیز بهمه معانی آمده
است زجال بفتح اول بر وزن مجال عنکبوت را گویند زجول با جیم بر وزن معقول جیب
دوات و آنرا بفارسی نجم گنوش خوانند چنانکه آن معدلست در کم محمد سرمی زجه
بفتح اول و ثانی زنی را گویند که زائیده باشد و او را تا چهل روز زچه میتوان گفت و با جیم
فارسی هم آمده است بیان چهارم در زای نقطه‌دار با خای نقطه‌دار مشتمل بر هفت لغت
زخ بفتح اول و سکون ثانی آواز و ناله حزین را گویند و بانگ و صدای زنگ و جرس را هم گفته‌اند
و فرو بردن چیزی باشد بزور و حنیف در مغاک و علقی باشد که آدمی و اسب را بهم رسد

وآنرا

و آنرا ازخ نیز گویند و بعربی ثولول خوانند و بتخفیف زخم هم هست زخاره بر وزن شراره شاخ
درخت را گویند زخم بریان بمعنی دم پخت است و آن طعامیست معروف زخم ناخن بمعنی با
ناخن ریش کردن باشد و کنایه از ملامت قوم مبتجان هم هست زخمه بفتح اول بر وزن نغمه چوبکی باشد
که سازندها بدان ساز نوازند و بعربی مضراب خوانند زخانه با نون بر وزن انگاره
بمعنی زخاره است که شاخ درخت باشد زخود شدن کنایه از مدهوش و بیخبر و بیخود
شدن باشد بیان پنجم در زای نقطه‌دار با دال بی نقطه مشتمل بر هفت لغت و کنایت
زدای بکسر اول بر وزن فزای زداینده و پاکیزه کننده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی
بزدای و پاکیزه ساز و زدائیدن صاف کردن و پاکیزه ساختن باشد زدد بکسر اول بر
وزن جگر بمعنی در خور و لایق و سزاوار باشد زدن بر وزن بدن معروفست و کنایه از چیزی
خوردن و مباشرت کردن و جماع باشد و چون مرکب شود معنی بسیار دارد فتامل زدوار بر
وزن و معنی جدوار است که ماه پروین باشد زدودن بکسر اول بر وزن فرسودن بمعنی
انطلا کردن و پاک ساختن باشد عموما چنانکه دل را از غم و آینه و شمشیر و امثال آنرا از
زنگ و اعضا را از چرک و ملک را از فتنه زدونیدن با نون و ثای قرشت بر وزن سبو
شکن بلغت زند و پازند بمعنی خریدن باشد زده بفتح اول و ثانی بمعنی خورده باشد که
از چیزی خورده شده و آراسته و مزین و زینت داده را گویند و پیراسته و بریده را
نیز گویند که از قطع کردن باشد و هر چیز نکرده و فرسوده را هم گفته‌اند و چون ترکیب کنند
بالف دیگر معنی بسیار دارد بیان ششم در زای نقطه‌دار با رای بی نقطه مشتمل بر یکصد
و هفت لغت و کنایت زر بفتح اول طلا را گویند و آنرا بعربی ذهب خوانند و مردم پیر فرتوت را
نیز گفته‌اند عموما خواه مرد باشد و خواه زن و پیر سفیدموی سرخ رنگ را گویند خصوصا و
پدر رستم را از این جهت زال زر گفتندی که با رنگ سرخ و موی سفید از مادر متولد شده
بود و مخفف زرد هم هست زراب بر وزن سراب نام کوهیست در نواحی بغداد و کنایه از
شراب زرد رنگ باشد و طلای حل کرده و مالیده را نیز گویند که استادان نقاش بکار برند
زرادشت بضم فوقانی زردشت را گویند و کیش آتش پرستی را او بهم رسانید و کتاب زند
او آورده زراج بر وزن سراج زر خشک باشد و آن چیزیست که در دواشها و طعامها کنند و خورند
زراجه بفتح اول بر وزن خراجه نام یکی از پهلوانان ترکستانست که همراهی پلنگر پادشاه زاده

زنکبار یعنی سکندر آمده بود و در روز اول هفتاد کس را بقتل آورد و آخر الامر سکندر
خود بمیدان او رفت و بیک ضرب عمود کار او را ساخت و با جیم فارسی هم آمده است زرا
دشت بضم اول و دال ابجد بر وزن و معنی زرادشت است که زردشت آتش پرست باشد
زراسب بفتح اول و سکون ثانی و همزه مفتوح و سین بی نقطه و بای ابجد زده نام پسر
طوس بن نوذر است و او داماد کیکاوس بود و نام مبارز عالی ایران زرادهشت بضم دال
ابجد و سکون ها و شین و تای قرشت همان زردشت که مذکور شد زراغش با غین
نقطه دار بر وزن جناکش زمین ریگ ناک و زمین سخت را گویند زراغنج بر وزن
فلاخن سخت کاو را گویند و بعربی نواق خوانند و زمین سخت و زمین ریگ ناک را نیز
گفته اند زراغنک بفتح غین نقطه دار و سکون نون و کاف بمعنی آخر زراغنک که زمین
ریگ ناک و سخت باشد زراف بر وزن طواف جانوریست که آنرا زرافه و اشتر
گاو پلنگ خوانند چه گویند سر و گردن او مانند شتر و دست و پای او همچو دست
و پای گاو و بدن او مانند بدن پلنگ باشد زرافین بضم اول و فای تحتانی رسیده
و نون زده بمعنی زرفین است و آن حلقه باشد که بچارچوب در خانه نصب کنند و در تخته
در را بر آن اندازند زراوشان بکسر اول و واو بر وزن طلافشان گلیست که او را
خیری میگویند و اقسام آن بسیار است زراوند بفتح اول بر وزن دماوند نام دوایست
و آن دو نوع میباشد یکی را زراوند طویل میگویند یعنی دراز و آنرا شجره رستم و قثاء
الحیه میخوانند و آن نر باشد و ماده نکفته نکنیم تر گرم است در سیم و خشک در دوم
و دیگری را زراوند مدحرج یعنی مدور و آن ماده باشد و معروف بشامی بهترین
آن زرد زعفرانی باشد و آن گرم است در دوم و خشک در سیم زراوه بر وزن نجاوه
نام پهلوانیست از پهلوانان ایران زراه بر وزن تباه مطلق دریا را گویند و بعربی
بحر خوانند زراه اکفوده بفتح همزه و سکون کاف و ضم فا بر وزن افزوده دریای خرد
باشد چه اکفوده نام آن دریاست همچو دریای عمان و دریای قلزم و امثال آن زرانو
بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و نون مجهول و واو نقاب و روبند را گویند زربان
بر وزن دربان پیر سال خورده را گویند و نام حضرت ابراهیم علیه السلام هست و با
جای بای ابجد فای سعفص و میم نیز آمده است زرفان و زرمان باشد زرتشت بضم

تای قرشت بر وزن انگشت بمعنی آن قریب است اول و نفس کل و نفس ناطقه و عقل فلک عطارد و نور مجرد
و عقل فعال و رب النوع و روان کوی و نور یزدان باشد و زردشت را نیز گویند که پیغمبر
پیشوای آتش پرستانست زرتک با تای قرشت بر وزن زردک آب خوشبو باشد و خوش گل گاونیه
را گویند یعنی آب گل گاونیه و آب زعفران را نیز گفته اند زرنیل بکسر ثانی و فوقانی و لام تحتانی
رسیده زر طلا را گویند زرج بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم فارسی کبک را گویند و آن
پرندیست صحرائی و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری و دری بزرگتر از غیر دری میشود
زرجامی بالجیم بر وزن بد نامی نوعی از انگور باشد زرجعفری بکسر ثانی طلای خالص بود
منسوب بجعفر نامی که کیمیاگر بوده است و بعضی گویند پسر جعفر برمکی زر طلب سکه
میکرد بنا برین تا در زر او حکم فرمود که طلا را خالص کردند و سکه زدند و باو منسوب شد
زرخشک بکسر ثانی و ضم خای نقطه دار و سکون شین و کاف طلای خالص بی غل و غش را
گویند زرداب با دال ابجد بر وزن غرقاب نام خلطیست که بعربی صفرا گویند و آبی که از
گل کاجیره بوقت شستن آن بر می آید و کنایه از شراب زعفرانی رنگ هم هست زرداب
کنایه از خون ریختن باشد و کنایه از غصه کردن و بدخوئی نمودن و دل خالی کردن
از قهر و غضب هم هست و شخصی که بدخوی و قهر و غضب و غصه کند زردان بر وزن
مردان یکی را گویند که بر مجوس است و اهل و مدار زروانیه گویند و اعتقاد ایشان آنست که زردان
اشخاص بسیار از روحانیات احداث نموده است و زردان اعظم بزرگترین روحانیات
است و اهرمن از فکر او بهم رسیده و زردان نه هزار و نهصد و نود و نه سال بناده
عبادت کرده زردخو بفتح اول و خای نقطه دار بر وزن مرده و نام گیاهیست که بیشتر
در باغات روید و گلی زرد و خوشبوی دارد زرد رخ کنایه از شرمنده و منفعل باشد
و کنایه از ترسنده و ترسناک هم هست زرد ساده بکسر ثالث و سین بی نقطه بالف
کشیده و فتح دال ابجد طلائی باشد که آنرا توانگران برای ذخیره باشند زرد دست افشار
طلای دست افشار مشهور است که خسرو پرویز داشت و مانند موم نرم میشد و هر
صورتی که از آن میخواست میساخت گویند اهل عمل آنرا باثمر تبه رسانیده بودند زر
دشت بضم اول و دال مضموم شخصی را گویند که دین آتش پرستی را بهم رسانید و احوال او
در لغت زرادشت بتفصیل مذکور شد و بعضی گویند زردشت و بعضی هرمز و اماما

ملت ابراهیم علیه السلام بودند زردشت بزرگ بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم علیه
السلام است و بعضی گویند بزبان سریانی زردک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و
کاف معروف و آنرا گزر نیز گویند و معرب آن جزر است و مصغر زرد هم هست و
آن رنگی باشد معروف و آب زعفران را نیز گویند و بمعنی زرتشت هم آمده است کراب
کل کاو دیده باشد یعنی زرداب کل کاجره و خودرنگ را هم گفته اند یعنی جامهٔ
ملهٔ و جانوری هم هست که گوشت و بغایت فربه و لذیذ و فربهٔ لطیف میباشد
زردک ریکی بکسر کاف و رای بی نقطه و کاف فارسی هر دو بتحتانی رسیده نام
دارو ییست که آنرا اشقاقل گویند زردکف بفتح کاف و سکون فا کنایه از نخود شده است
زردگوش بضم کاف فارسی و سکون واو و شین نقطه دار کنایه از مردم منافق و ملاین
بین باشد زرده بمعنی زرده اسبی را گویند که زرد رنگ باشد و کوهیست که کان
طلا در آنست و بعضی گویند کان نقره بنددر آن کوه است زرده بخی بکسر ثانی و فتح ثالث
زری باشد قلب و ناسره که نصف آن طلای خالص است و نصف دیگر مس و امثال آن
زرده ده بکسر ثانی زر خالص سرخ تمام عیار باشد زردهشت بضم ثالث و سکون
ها و شین و تای قرشت همان زردشت آتش پرست باشد زرده ششی زری که از ده
حصه چهار حصهٔ آن غل و غش باشد و شش حصهٔ دیگر طلای خالص زرده کامران
کنایه از آفتاب باشد و کنایه از روز هم هست که عربان یوم گویند زرده کوه کوهیست
در لرستان و مسکن لرانست و آب کرنگ که رودخانه ایست مشهور از طرف آن کوه
آید و بنواحی سفهان گذرد زرده هشتی زری باشد که عیار آن بدو مرتبه از ده
هی تمام عیار است زرده نهی زریرا گویند که عیار آن بیک مرتبه از ده دهی کمتر
باشد یعنی نه حصه طلای خالص و یک حصه غش داخل داشته باشد زرزنگی
بضم رای قرشت و سکون کاف و نون بتحتانی رسیده زری بوده خالص منسوب
بزنگی نامی که کیمیا کرده است زرد و مال زر دو کش را گویند و آن زری باشد که درون
آن مس و بیرون آن تنکه طلا یا نقره باشد که بر روی مس پوشیده باشد زرد روی
مرغ سپهر کنایه از آفتاب عالمتاب است زرذوده بازای نقطه دار بر وزن طنبوره
جانوریست یعنی عنکبوت و آنرا مگس گیر نیز خوانند زرساو بکسر ثانی و سین بی نقطه

بالف کشیده و بواو زده زر خالص تمام عیار را گویند که ریزه و کوچک باشد همچو پستی
و پاره و امثال آن و با واوه زر ذکر این نکفته اند و با تشدید ثانی هم بنظر آمده است زرشا
بر وزن حلفا گوه جاده و سوزن طلا و نقره باشد و زر ریزه و خرده و شکسته را نیز گویند
زری شش سری زر خالص تمام عیار را گویند زرشان بکسر اول و ثانی بر وزن
سرشان بار درختیست مشهور و معروف که در طعامها و آشها کنند و خورند و معرب
امیرباریس خوانند و بعضی گویند انبرباریس درخت زرشک باشد و نام گلیست سرخ
از گلهای هندوستان زرغنج بضم اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و نون و جیم نام
گیاهیست بغایت بدبوی و آنرا انجیر اوند و آنرا حلبهٔ جینی گویند برگش ببرگ ستا
ماند و طعمش سرخ و زردست و خاصیتش و با آنست که دفع خشکی بوی مثل میکند زر
بالف بر وزن لرزان پیر فرتوت کهن سال بود نام ابراهیم علیه السلام هست زرفشان
بر وزن زرفشان نام روز نهم باشد از ماههای ملکی زرفین بضم اول بر وزن حلقه
حلقه باشد که بچارچوب در نصب کنند و زنجیر در را بدان اندازند و بمعنی زرده و
فصل هم آمده است و عربان رزفین را بکسر اول گویند که بمعنی مسکین باشد زرفونی
بالف بر وزن فغفوری بلغت رومی دوائی باشد که آنرا پای کلاغ گویند و بعربی رجل
الغراب خوانند و آن انجل حشایش است در دفع شکم و اسهال نافع است زرقون بر وزن
مجنون بلغت سریانی سیرنج را گویند و آن رنگیست معروف که نقاشان و جدول کشان
بکار برند و آنرا بیونانی سلیقون خوانند زرنیک بکسر اول و ثانی و سکون کاف زرنیخ را
گویند و معرب آن زرنیخ خوانند و بفتح اول و ثانی زرورق را گویند و آن چیزیست که زنان
بر روی مالند و داخل هفت باشد که آن سرخه و وسمه و نگار و غازه و خال و
سفیداب و زرک است و بعضی بجای خال و غالیه گفته اند که خوشبوئی باشد زرکوچ
کنایه از آفتاب است زرکج بضم کاف فارسی بر وزن ... و معنی زرفنج است و آن گیاهی با
شد بدبوی که دفع خشکی بوی مثل میکند و کاسهٔ سفالین بزرگ را نیز گویند زرکوه
با کاف بر وزن اندوه نام کوهیست در میان دریای عمان چون کشتی بدانجا رسد اکثر و
اغلب آنست که بشکند و غرق شود زرمان بر وزن دو مان پیر فرتوت را گویند و نام ابراهیم
علیه السلام هم هست زرمشت افشار بفتح میم طلای دست افشار است که در خزانهٔ خسرو

زرد و بز بود و مانند موم نرم میشد چنانکه مرصوعی که میخواستند از آن میساختند
گویند اهل صنعت است و آنرا با شیرنیه در ساینده بودند زر مغربی کنایه از زر خالص را
شد و کنایه از آفتاب هم هست زر ناخنی زر را گویند بغایت خالص چون ناخن بر آن
نهاده زور کنند فرو رود زرنب بفتح نون بروزن مشرب دوایست خوشبوی مقوی
و مفرح دل باشد و آنرا بفارسی سر تر کشان و بعربی رجل الجراد گویند چه شباهتی بپای
ملخ دارد زرنباد بضم اول و ثالث بروزن قرنباد نام داروییست مانند پای ملخ و بعربی
رجل الجراد گویند و اهل مکه آنرا عرق الکافور و عروق الکافور خوانند و آن بیخیست
که از آن بوی کافور می آید گرم و خشک است در درجه دوم گویند اگر زنان آنرا بکوبند و بر کف پای
بمالند هر علتی که در سر باشد زایل گردد و اگر دود آنرا بخور کنند مور و موش را بگریزاند
زرنبلج بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضم بای ابجد و لام و جیم هر دو ساکن دیواس را گویند
و آن میوه ایست خود رو و مشهور و بهترین آن نیشابوری باشد سرد و خشک است در دوم
زرنج بکسر اول و ثانی و سکون نون و جیم نوعی از صمغ درخت باشد زرنگ بروزن خدنگ
نام درختیست که چوب آن بسیار محکم و سخت میباشد و از آن نیزه و تیر و حنای زین
و امثال آن سازند گویند آتش آن قریب بمحل شبانروز بماند و نام شهریست که حاکم
نشین سیستان بوده و قهستانات را نیز گویند که ابنیه بادین باشد و سرکوه و قله کوه را
هم گفته اند و بمعنی کله و الیجی نشان باشد و بامعنی بضم اول هم آمده است و بمعنی
نوعی هست که بعضی گفته باشد و زرد چوبه را نیز گفته اند و بمعنی خردل هم هست و زرد
آب گل کاو دیشه را نیز گویند زرنی بروزن برنی مخفف زرنیخ است و آن جوهریست
کانی و آن بر دو نوع است احمر و اصفر احمر را اهل صنعت کیمیا بکار برند و اصفر را
آستان نقاش زرنیق بفتح اول و سکون آخر که قاف باشد بروزن و معنی زرنیخ
و بکسر اول هم گفته اند زرنیکه بفتح اول بروزن غربیله دیواس را گویند و آن رستنی
باشد معروف که خورند و معرب آن زرنیخ است زرو بروزن و معنی زلو باشد چه
در فارسی رای بی نقطه بلام تبدیل می یابد و آن جانوریست که چون بر اعضا بچسباند
خون از آنجا بمکد و نام داروئی هم هست که مانند سرمه و توتیا در چشم کنند و روشنائی
چشم را افزاده کند زرواش بروزن کرباش که بمعنی سخاوت باشد که بدل بی تحوال

است یعنی چیزی بکسی دادن یا بگذارد و بطلبد و بخواهند زروان زرنک بکسر نون بزبان پهلوی
نام حضرت ابراهیم علیه السلام است زرونغ بضم اول بروزن دروغ بمعنی آروغ است و آن بادی
باشد که از راه گلو برآید و بفتح اول نیز گفته اند زروک بفتح اول بروزن مکوک نام
کامیست در وای زره بکسر اول و ثانی و ظهور های هوز معروف و آن جامه باشد که از حلقها
آهنین ترتیب داده اند و در روزهای جنگ پوشند و نام یکی از خویشان افراسیاب است و او
سعی تمام در کشتن سیاوش کرد و نام ولایتیست از سیستان زرهاثن با نون و ثای قرشت بر
وزن صفراشکن بلغت زند و پازند بمعنی زاییدن باشد زریج بفتح اول و ثانی و ظهور ثالث
و بای فارسی بختانی رسیده و بجیم فارسی زده بلغت زند و پازند بمعنی زمستان باشد که در
مقابل تابستانست زرهشت بفتح اول و ثانی و ظهور ها و فوقانی مضموم بشین و ثای قرشت
زردشت را گویند که آتش پرستان باشد زره دشت بفتح اول و ضم دال بروزن و معنی زردشت
است که زردشت شد زرهمون بروزن مرهمون بزبان پهلوی نام ابراهیم علیه السلام است و
زرهون با واو بروزن تخون هم بنظر آمده است و شاید که درست نباشد و بنوا و باید معدوله
باشد و واو معدوله ابنه بعد از زای نقطه دار مفتوح میباشد الله اعلم زرهینوتن
با تای قرشت و نون فوقانی بروزن پربرونکن بلغت زند و پازند بمعنی کاشتن باشد و زرهیو
نی بکسر نون بمعنی میکارم و زرهیتویند یعنی بکارید و زراعت کنید زری بفتح اول بروزن
جری نام جامه زرکشانست و گیاهی باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و آنرا اسپرک نیز گویند
و بعضی گویند برگ زردچوبه است و بعضی دیگر گویند کلکیست و آن در کوهستان جرجان
بسیار است و نام خاطی هم هست که آنرا اصفر گویند و بعضی زانیز گفته اند و آن علتیست معروف
و بکسر اول هم آمده است زریط بروزن ضیر بلغت سریانی خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا
و بقلة الحمقا خوانند زریک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی زرشک باشد
و بعربی انبرباریس خوانند زرین ترنج کنایه از خورشید عالم افروز است زرین درخت
گویند درختی از ترنج است و بعضی گویند درختیست که در ولایت کابلستان بسیار میباشد و برگ
آن ببرگ زیتون میماند و گل آن مانند قرص ماه بنیه زرین است یعنی آفتاب زرین حلقه
کنایه از آفتاب جهانتاب است زرین کاسه بمعنی زرین صدف است که کنایه از آفتاب عالمتاب
باشد زرین کاو سامری کنایه از صراحی و ظرفی باشد که از طلا بصورت گاو ساخته

باشند زرّین کاره کنایه از خورشید جهان پیماست زرّین نرگسه کنایه از ستارهای فلکی
باشد زریو بفتح اوّل وکسر ثانی وسکون ثالث وواو بمعنی وقار باشد وآن نگاهداشتن
نفس است از حرکات قبیحه که از قوّت شهوانی ظاهر گردد زریون بر وزن گردون
سبز وخرّم را گویند وگل شقایق را هم گفته اند وبمعنی زرد رنگ هم آمده است چه یون بمعنی
رنگ ولون باشد وزر مخفف زرد است زریوند باثالث مجهول بر وزن علی بند نام
مبارزیست مانند دارای زریوه بفتح اوّل ورابع بمعنی ناچیز گشتن از خود باشد وآنرا
بعربی فنای فی الله خوانند بیان هفتم در زای نقطه دار باشین نقطه دار مشتمل بر سه
لغت زش بفتح اوّل وسکون ثانی بمعنی چه باشد چنانچه گویند زش بگویم یعنی بگویم
ونشان آن وزش این یعنی چه آن وچه این زشت بکسر اوّل وسکون ثانی وفوقانی ضدّ
زیباست که زبون وبد باشد وبمعنی دیو دون هم آمده است وبفتح اوّل بمعنی دیدن
باشد وبعربی رؤیت خوانند زشت یاد بکسر اوّل بمعنی بد یاد کردن است که غیبت وبد
گوئی وخبث کسی کردن باشد بیان هشتم در زای نقطه دار باعین بی نقطه مشتمل بر
چهار لغت وکنایت زعرور بازای قرشت بر وزن معدور بلغت اهل مغرب میوه
ایست صحرائی شبیه بسیب لیکن از سیب بسیار کوچکتر است وآنرا در خراسان علف
شیران وعلف خرس گویند وبعربی تفاح بری ودرخت آنرا شجر الدب خوانند زعفران
معروف گویند در خانه که باشد سام ابرص که نوعی از چلپاسه است در آن خانه نرود
گرم است در درجه دوم وخشک در اوّل زعفری بر وزن جعفری بمعنی زعفرانی باشد
که آن رنگ زرد باشد زعیس بر وزن شعیر در مجمع الفرس سروری بمعنی تخم کتان نوشته
اند وآن دانه ایست که روغن از آن گیرند وبا معنی در فرهنگ جهانگیری باغین نقطه دار
آمده است والله اعلم بیان نهم در زای نقطه دار باغین نقطه دار مشتمل بر بیست لغت
زغار بفتح اوّل بر وزن بهار بمعنی زمین نمناک باشد ونوعی از خوردنی وطعام را نیز
گویند وبمعنی سختی ورنج وسخت هم هست وهر چیزی که زنگ بهم رسانیده باشد همچو
وشمشیر وغیره وبمعنی فریاد وفغان هم آمده است زغارچه بر وزن تغارچه گیاهیست
بهاری وبا سرکه خورند بغایت لذیذ است وآنرا بعربی رجل الغراب خوانند چه شباهتی
بپای کلاغ دارد ودو بیخ آن قولنج را نافع است زغار کرم کرمیست که از خر الطین وامعاء الارض

گویند وآن کرم سرخیست که در میان گل نم مسکون میشود وبا پیه مرغابی درد گوش را نافع است
زغاره بفتح اوّل ورابع بر وزن دواره خانه فواحش وقحبه خانه را گویند وبضم رابع هم آمده
است زغاغ بر وزن شراره نان کاورس وارزن باشد وبمعنی ارزن وکاورس هم آمده
است وکلکونه وغاره نیز نانرا نیز گویند وبمعنی اوّل بازای نقطه دار هم آمده است که
بر وزن ملازه باشد زغاک بر وزن مغاک شاخ درخت انگور را گویند زغاو بفتح
اوّل وثانی بالف کشیده وبواو زده بر وزن قاحبه وقحبه خانه را گویند وبازای فارسی
هم آمده است زغبر بر وزن جعفر مرد سفید را گویند وآن رستنی باشد دوائی که اکثر
امراض بلغمی را نافع است زغر بر وزن قمر نام دختر لوط علیه السلام است ونام چشمه
هم هست منسوب باو گویند چون آن چشمه خشک شود علامت قیامت است ودجال ظاهر
کند وطعام خوردن را نیز گویند زغراش بر وزن خشخاش ریزهای پوست باشد که در وقت
دوغدان بلو یا اندازند زغرماش بفتح اوّل وسکون ثانی وثالث تحتانی کشیده ومیم
بالف رسیده وشین نقطه دار زده بمعنی زغراش است که خورده ریزهای پوستین با
شد که بلبد وامثال آن زنند زغکاک بفتح اوّل وثانی وکاف فارسی بر وزن هوسناک حبتی(?) کلوا(?)
وآنرا بعربی فواق گویند زغم بضم اوّل وفتح ثانی وسکون میم بمعنی ناز وعتاب وزیادتی باشد زغن
بر وزن چمن گوشت ربا وغلیواج باشد گویند شش ماه نر وشش ماه ماده است وبعضی گویند یکسال
نر ویکسال ماده میباشد وبعضی گویند زغن کنجشک سیاه هست زغنار بضم اوّل ونون
بالف کشیده بر وزن گلزار روناس را گویند وآن گیاهی باشد که چیزها بدان رنگ کنند زغند
بر وزن سمند از جای برجستن باشد بر مثال آهو وبمعنی آواز صدای بلند هم آمده است
چه زغندیدن فریاد کردن را گویند وآواز سیاه گوش و یوز را نیز گفته زغنک بر وزن
ملنگ برجستن کلو باشد که بعربی فواق گویند وبمعنی لحظه هم آمده است که بقدر یکچشم
زدن باشد زغنوته بفتح اوّل وثانی بواو رسیده وفوقانی مفتوح گروهه ریسمان خام که
بر دوک پیچیده شود وبجای فوقانی نون هم بنظر آمده است ومخفف زغنوته هم آمده است
که ماشوره باشد زغنده بفتح اوّل بر وزن چکیده بمعنی افسردن وفشارده باشد زغیر بر وزن
شعیر تخم کتان را گویند ونوعی از طعام هم هست وبمعنی اوّل باعین بی نقطه هم آمده است والله
اعلم بیان دهم در زای نقطه دار با فا مشتمل بر ده لغت زفاک بفتح اوّل بر وزن هلاک

ابر باردنده را گویند زُفان با اوّل مضموم زبان را گویند و بعربی لسان خوانند زُفانه بضم اوّل بر
وزن و معنی زبانه باشد که زبانهٔ آتش و زبانهٔ چوب و امثال آنست و آن چیزی است که در میان
شاهین ترازو میباشد زَفت بفتح اوّل و سکون ثانی و فوقانی بمعنی درشت و فربه با
شد و کلفت و سطبر و سفت و منکفت را نیز گفته اند و بمعنی چرب و ما لا مال هم املا است
و طعم تیز و مزهٔ تند را نیز گویند که زبان را بگزد و بضم اوّل بمعنی بخیل و ممسک و لئیم و گرفته
و ترش روی و سفینه خوی و خشونت کننده باشد و طعم و لذّت زمخت را نیز گویند مانند
مازو و هلیله و امثال آن و بعربی عفص خوانند و بکسر اوّل نفط و قیر باشد و آن چیزیست
سیاه چسبنده که از درخت صنوبر حاصل میشود و بر سر کچلان میچسبانند و در
عربی نیز بکسر اوّل همین معنی دارد و آن سه نوع است یکی زفت رومی و آن را
رصاف و لملس میباشد و از روم میآورند و بعضی گویند همین زفت فلس است
بر روی شمع و دانه و دیگری زفت تر و آن آبکی و روان میباشد و آن را در مرهمها
بکار برند و آن از قبیل قرانست و از نوع صنوبر گیرند و نوع سیم زفت خشک
و آن را پشت تا از نوع و ادیکرند که بو شرک صنوبر باشد و صنوبر نیخت آن
گویند که باری ندارد و مطلق آن گرم و خشک است زَفَر بفتح اوّل و ثانی بر وزن
سفر دهان را گویند و بعربی فم خوانند و کنج دهان را هم گفته اند و استخوان را نیز گویند که
دندان را نیز گویند که دندان از آن روید و برآید و بفتح اوّل و سکون ثانی و ثالث هم بمعنی
دهان و کنج دهانست و در عربی بمعنی بار برداشتن و وا داشتن باشد و بضم اوّل و فتح ثانی
هم در عربی بزرگ و مهتر و جوی بزرگ و رود خانهٔ کوچک باشد و بکسر اوّل و سکون
ثانی در عربی ما یحتاج و ما یعرف مسافر را گویند همچو مشک آب و رخت خواب و بار و
اسباب و مانند آن زُفرین بضم اوّل بر وزن و معنی زرفین است و آن حلقه باشد
که بر چهار چوب در نصب کنند زِفنی بکسر اوّل و سکون ثانی و نون تحتانی رسیده
و سنگی باشد سیاه رنگ و آن دافع قروح و جذام است زُفو بضم اوّل و ثانی بواو
کشیده فنا را گویند و بعربی لسان خوانند زوفونیا بر وزن فلونیا نام درختیست خار
دار و آن نوعی از زقومست زَفیزَف بفتح اوّل و ثانی تحتانی رسیده و زای بی نقطه
مفتوح بفا زده بزبان اندلس عنّاب را گویند و آن میوه باشد شبیه بسنجد و بیشتر در

دواها بکار برند بیان یازدهم در زای نقطه دار با کاف تازی مشتمل بر دوازده لغت زَک بفتح
اوّل و سکون ثانی مخفف زاک است و آن جوهری باشد شبیه بنمک و بضم اوّل غوغا و حرف
زدن باشد در زیر لب و امر باین معنی هم هست که بزرگ در عوام گویند زُکلَند بضم لام و بلغت
زند و پازند بمعنی آن باشد که کلمهٔ اشاره است زَکاب بفتح اوّل بر وزن صواب مرکب
و سیاهی باشد که در دوات کنند و بعربی حبر و مداد گویند زَکاره بفتح اوّل بر وزن هزاره
مردم خیره و بیهٔ کار و لجوج را گویند زُکاسه بضم اوّل و فتح سین بی نقطه بر وزن خلاصه
خارپشتی را گویند که خارهای خود را چون تیر اندازد و بعربی دلدل خوانند زُکاشه باشین
نقطه دار بر وزن و معنی زکاسه است که خارپشت تیرانداز باشد و بزای فارسی هم درست است
زَکان بفتح اوّل بر وزن مکان شخصی را گویند که از خود رمیده باشد و خود بخود سخن گوید و بضم
اوّل هم گفته اند زَکش بفتح اوّل و کسر کاف و سکون شین نقطه دار لذّت و طعم زمخت را
گویند و بعربی عفص خوانند زِگَنج بفتح ثانی بر وزن ترنج کاسه سفالین بزرگ باشد زُکند بضم اوّل
و فتح ثانی بر وزن سمند بمعنی زکنج که کاسه سفالین بزرگ باشد زَکور بفتح اوّل بر وزن
صبور بمعنی سفله و بخیل و گرفته باشد و دزد و راهزن و قطاع الطریق را نیز گویند زکیا
بفتح اوّل و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده بلغت زند و پازند کارد را گویند و بعربی سکین
خوانند زکیدن بفتح اوّل بر وزن رمیدن بمعنی غر غر نمودن از قهر و غضب و خشم غر کردن
و بضم اوّل هم درست است بیان دوازدهم در زای نقطه دار با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت
زُگال بر وزن و معنی زغال است که انگشت و اخگر کشته باشد و بعربی فحم خوانند زگالاب
بضم اوّل و ثانی و لام مرده بالف کشیده و بیای ابجد زده مرکب و سیاهی باشد که در دوات
کنند و بعربی حبر و مداد خوانند زگاله بضم اوّل بر وزن کلاله بمعنی زگالاب که سیاهی
و مرکب باشد بیان سیزدهم در زای نقطه دار با لام مشتمل بر پانزده لغت زَلّا و زلا
بضم اوّل بر وزن جلال کرمیرا گویند که در میان برف بهم میرسد و او پر نده ایست پراز
آب صاف و آن آب را آب زلال مانند و آن کرم را اندک حیوانی و حرکت مند بود هست
و زلال بمعنی صاف هم بیت زُلف بستن کنایه از نمودن مطلوبست خود را بعاشق و دل او
بکند خود آوردن زلف خطا بکسر ثالث بمعنی خطا و گناه و تقصیر باشد زلف زمین
بکسر ثالث کنایه از سبزه که بعربی نیل خوانند و کنایه از خاکی هم هست که جوهر آدمی از آنست

ولیکن اکثری را نیز گویند زلف و خال معروفست و کنایه از آرایش و زینت از طلا و لا
جورد که در شب زفاف بر روی عروس کنند زلفه بفتح اول و ثانی و ثالث کوچه تنگ و تاریک
را گویند زلفین بضم اول بر وزن و معنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر صندوق
و چارچوب در خانه نصب کنند زلو بفتح اول و ثانی بواو کشیده کرمی باشد سیاه رنگ
که چون بر اعضای آدمی بچسبد خون از آنجا بمکد زلوک بفتح اول بواو کشیده و بکاف
زده بمعنی زلو باشد که کرم سیاه باشد معروفست زله بفتح اول و ثانی مشدد جانوری
باشد شبیه بملخ که پیوسته در میان غله زارها و هوای گرم فراز طولانی کند و او
چرد بر دندن بر دم گفته اند و با معنی بکسر اول نیز آمده است و بعضی گویند جانوری
است سیاه رنگ و چارو در زیر کاسه پشت و میباشد و آن نوعی از جعل باشد و بعضی
دیگر گویند جانوریست پرمار که بیشتر در حمامها و جاهای نمناک بهم میرسد و شبها فراز
شد و تیز و طولانی میکند و او را چرخ ریسه نیز گویند و بعربی طعامی باشد که مردم
از مهمانی از جای ببرند و ببرند زلیبیا با بای ابجد بر وزن کلیسیا نام حلواییست
مشهور و در عربی زلابیه گویند زلیخا بضم اول و خای نقطه دار با الف کشیده بر وزن بولها
نام زن عزیز مصر باشد زلیف بفتح اول بر وزن حریف بمعنی ترس و بیم باشد زلیفن بفتح
اول بر وزن طپیدن بمعنی ترسیدن و بیم بردن و تهدید کردن و ترسانیدن باشد
و بمعنی کینه و انتقام هم آمده است و چرخی را نیز گویند که بدان پنبه دانه را از پنبه جدا
کنند و بکسر اول هم گفته اند زلیل بر وزن خلیل آواز و صدای کلو را گویند بیان چهار
دهم در زای نقطه دار با میم مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت زم بفتح اول و سکون
ثانی نام رودخانه ایست و بعضی گویند نام شهریست که این رودخانه از پهلوی آن
میگذرد و بدان شهر موسوم است و بمعنی سرما باشد که در مقابل گرما است و لهذا
ایام سرما را زمستان گویند و باد سخت و تند را نیز گفته اند و نام چشمه هم هست و
بعضی چشمه زمزم را گویند و بمعنی آهسته آهسته و طفلی که در هنگام حرف زدن آب
از دهانش بیرون آید و بعضی که بوقت خندیدن و حرف زدن گوشت لب او
بیرون آید و گوشت دهان او تمام پیدا و نمایان شود و فتیله را نیز گویند مطلقا
خواه فتیله داغ و چراغ باشد و خواه فتیله تفنگ و زم در عربی با ثانی مشدد بمعنی

مهار کردن شتر باشد و بمعنی تکبر و نخوت هم هست و بلند برداشتن سر را نیز گویند
و بمعنی پیش رفتن هم آمده است زمادوغ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و دال بی نقطه
بواو رسیده و غین نقطه دار زده رستنی باشد که از زمینهای نمناک متعفن و دیوار
حمام و زیر خمهای آب و امثال آن روید باندام چتر و عوام آنرا کلاه قاضی و چتر
مار گویند و بضم اول هم آمده است زمام بکسر اول بر وزن نظام مهار شتر
باشد گویند عربیست زمان بفتح اول بر وزن امان بمعنی فوت و موت و هلاک با
شد و در عربی مقدار حرکت فلک اعظم باشد زمترا با تا و رای قرشت بر وزن
ملکا بلغت زند و پازند بمعنی مخزن و در تحت باشد زمج بفتح اول و سکون ثانی و
جیم ابجد مطلق صمغ را گویند خواه صمغ عربی باشد و خواه غیر عربی و مطلق زاج را نیز
گفته اند اعم از زاج سفید و سرخ و سیاه و زرد و سبز و بعضی گویند این لغت
بفتح اول و ثانی است و معرب زمه است و زمه زاج سفید باشد نه مطلق زاج و
بضم اول و فتح ثانی مشدد [illegible] مرغیست که آماد و بادبان میگویند و بعضی گویند مرغیست
شکاری و خوش منظر از جنس [illegible] سیاه چشم یعنی از جنس چرخ و شاهین زمج بفتح اول
و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی زاج است مطلقا چه زاج سفید را زمج بلور گویند
و نام موضعی هم هست در خراسان و احمد زمجی بآن موضع موسومست و بکسر اول مرغی
باشد سرخ رنگ و بزرگ شبیه بعقاب و بعضی گویند شکره است و آن پرنده با
شد شکاری کوچکتر از باشه زمج بلور بکسر جیم فارسی زاج سفید را گویند و بعربی شب
یمانی خوانند بتشدید بای ابجد زمجک بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثانی و کاف نام پرنده
ایست غیر معلوم زمجکور با جیم فارسی و کاف این لغت را سروری در فرهنگ خود از
موید الفضلا بر وزن کردی در فوا ورده است بمعنی زمج بلور که زاج سفید باشد
و چنین ظاهر میشود که زمج بلور را متصل نوشته بوده اند و یاران تصحیف خوانی کرده اند
الله اعلم زمخت بضم اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و فوقانی طعمی را گویند مانند طعم
هلیله و مازو و امثال آن و بعربی عفص خوانند و بمعنی بدشکل هم آمده است و کرهی را نیز
گفته اند که بغایت سخت بسته باشند و کنایه از مردم گرفته و مقبوض و بخیل و درشت
ناخوش باشد و بفتح اول هم آمده است زمختک با کاف بر وزن و معنی زمخت است که

طعم عفص وکره سخت و مزه بخیل و ناکس باشد زمزمیدن با نون و ثانی قرشت بر وزن بهلو
شکن بلغت زند و پازند بمعنی سراییدن و خوانندگی کردن باشد و زمزمیدن یعنی سراییدم
و خوانندگی کنم زمزمویند یعنی سرایید و خوانندگی کنید زمزم بر وزن همدم بمعنی
آهسته آهسته است چه زم آهسته را گویند و خوانندگی و ترنمی که باهستگی کنند و
زمزمه عبارت از آنست و کلماتی باشد که مغان یعنی آتش پرستان در محل ستایش
باری تعالی و پرستش آتش و هنگام بدن شستن و چیزی خوردن بر زبان رانند و نام
کتابیست از مصنفات زردشت و نام چاهیست در مکه معظمه زمزم آتش فشان کنایه
از آفتاب عالمتابست زمزمه بر وزن سردمه بمعنی زمزمست که باهستگی چیزی خوانند
و کلماتی که مغان در محل ستایش و مناجات باری تعالی و پرستش آتش و چیزی خوردن
بر زبان رانند و نام کتابیست از مصنفات زردشت زمکان بفتح اول و کاف فارسی
بر وزن انبان موی زهار را گویند و بضم اول هم آمده است زمنج بکسر اول و ثانی
مضموم بنون و جیم زده مرغی باشد از جنس عقاب و رنگش بسرخی مایل بود و
بعضی گویند مرغیست سیاه و از غلیواج بزرگتر است و آنرا دو برادران خوانند
و بعضی گویند جانوریست شکاری بغایت باکره منظر از جنس چرخ و آنچه
رنگش بسرخی زند بهتر است و اکثر در صحرای توران و کز پر کرده باشد یعنی پرهای
خود را ریخته باشد بکاری نیاید و آنرا بعربی زمج خوانند و بعضی زمج گفته اند که
همایست و آنرا استخوان رند گویند زمو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول
این لغت از اضداد است بمعنی گل تر و گل خشک هر دو آمده است که بعربی طین
گویند و بضم اول هم با معنی دوم بمعنی سقف خانه باشد که آنرا از چوب حالی و
علف و گل پوشیده باشند و آنرا بعربی عریش هم خوانند زمودن بفتح اول بر وزن
نمودن بمعنی نقش و نگار کردن باشد زموده بفتح اول و ثانی زلج سعد را گویند
و معرب آن زمج است و بعضی گویند زمه سنگی است شبیه بزلج زمهریر بر وزن
بدخیر معروفست و آن جاییست بسیار سرد نزدیک بانتهای کره هوا و این لفظ مرکبست
از زم و هریر بمعنی سرما سخت کننده چه زم بمعنی سرمای سخت و هریر بمعنی کننده باشد
که فاعل است زمی بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده مخفف زمین است که بعربی ارض خوانند

زمیاد

زمیاد بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی مشدد بالف کشیده و بدال زده نام روز بیست و هشتم است
از هر ماه شمسی گویند در این روز تخم افکندن و درخت نشاندن و عمارت کردن نیکو
ست و نام فرشته ایست که بمحافظت حوالی بهشتی و تدبیر و اصلاح ایزد در ماه و است
و بفتح اول و سکون ثانی هم بنظر آمده است زمیدن بر وزن دمیدن بمعنی خاییدن و جاییدن
باشد زمین از زیر پای کشیدن کنایه از آنست که دیوانگان را بیابانی بازی بترسانند
زمین پیمای مساح و سیاح و عالم گرد و مسافر و جهان پیما را گویند زمین پیمای یعنی
زمین پیماست که مساح و مسافر باشد زمین خسته بکسر نون و فتح خای نقطه دار زمین
شیار کرده را گویند که در زیر دست و پای مردم و چهاروا نرم شده باشد زمین کوب
با کاف بواو رسیده و بیای ابجد زده کنایه از اسب و شتر و امثال اینها باشد زمین
مرده بکسر نون و ضم میم کنایه از زمینیست که در آن رستنی نروید بیان بازدهم در زای
نقطه دار مشتمل بر هشتاد لغت و کنایت زن بفتح اول و سکون ثانی معروفست که نقیض
مرد باشد و بضم اول گیاهیست آزاد و سر گویند و در میان زراعت گندم و جو روید
زناج بضم اول و ثانی مشدد بالف کشیده و بجیم زده چوب دو ده کوهمند را گویند که دو به
و بیخ را بهم کوفته در میان آن پر کرده بار و غن بریان کرده باشند و بعربی عصیب
خوانند و با جیم فارسی هم آمده است زناد بضم اول و ثانی مشدد بر وزن کفاد هر دشنه
را گویند عموما و دشنه که بت پرستان و آتش پرستان با خود دارند خصوصا زنار پیما
بکسر های قرشت کنایه از موج پیاله شراب است و خطی را گویند مخفی که از شراب در پیاله
معلوم میشود تا پر شدن پیاله زنبانه بفتح اول و بای ابجد بر وزن انگاره زن دوست
گویند چنانکه غلامباره پسر دوست و لحیه باز بمعنی مو دوست هم آمده است زنبر بفتح اول بر وزن
چنبر چهار چوب باشد مانند نردبان دو پایه که میان آنرا بریسمان یا نوار یا چرم بیافند و
از خاک و خشت و امثال آن پر کنند و دو کس بر داشته از جایی بجایی برند و بعربی محمل
خوانند و شکلی را نیز گفته اند که دو سر آن دو چوب تعبیه کرده باشند و بدان آب کشند
و زرشک را نیز گویند و آن چیزی باشد ترش مزه که در آش و طعام کنند و خورند و بعربی
انجبار دیس خوانند و نام یکی از آلات منجنیق و کنایه از دیوث و مرد جی باشد که در مجالس
و محافل قابل دفع کردن باشند و شاهد باز را نیز گویند و بفتح اول و ثالث آن باشد که

کہ دهان خود را پر باد کند و دیگری بنوعی دست بر آن زند که آن باد با صدا از دهان بجهد
زنبری با بای ابجد بر وزن لنگری کشتی و جهاز بزرگ را گویند زنبغل بفتح اول و ثالث
و غین و سکون ثانی و آخر که لام باشد آنست که شخصی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان
دستی بر آن زند که آن باد با صدا از دهان او بجهد زنبل بر وزن سنبل بمعنی زنبر است
که بدان خاک و خشت کشند و بمعنی زنشک هم آمده است زن بزه بضم بیم و قرساق
و کن کش را گویند و بعربی قواد خوانند زنبوصرج که ابزار آهنگران باشد زنبوره بر
وزن طنبوره نوعی از ساز باشد که بیشتر اهل هند نوازند و آن چوبی بود که بر دو سر
آن دو کدو نصب کرده باشند و دو تار بر آن بسته نوازند و آنرا انگری نیز گویند بکسر
کاف و زنبور سیاه بزرگ را هم میگویند و نوعی از پیکان تیر و اسلحه نخلبان باشد
و توپ کوچک را نیز گفته اند و بمعنی گروه بسیار و مردم انبوه هم آمده است زنبه
بفتح اول و ثالث بر وزن انبه گلی است سفید که برگهای آن دراز و خوشبوی میشود
و معرب آن زنبق است زنبیر با بای ابجد بر وزن زنجیر ظرفی باشد که آنرا از حصیر با
فند و دو دسته بر آن نصب کنند و گوشت و برنج و امثال آن در آن گذارند و آنجا
بجای برند زنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی گریه و نوحه کردنست و ملخ را نیز گویند
که مسوخ باشد و کرمی که از انبه درخت بهم رسد و بضم اول جانور زنج را گویند و بعربی زنجی
خوانند و مطلق صنم را نیز گویند خواه صنم عربی باشد و خواه غیر عربی و بکسر اول زاج سفید
باشد و بعربی شب یمانی خوانند و با کاف بای ابجد زنجاد معرب زنکارست و آن
دو نوع میباشد معدنی و عملی و بهترین آن معدنیست و از کان مس و در ند گرم و خشک
است و در مرهمها بکار برند زنجبیل شامی راسن باشد و آن نوعی از فلفل کوهیست و بعضی
بیخ راسن را گفته اند و منتهای آن جمیع ورمهای سرد را نافع است زنجرف بمعنی شنجرف
است و آن جوهری باشد کانی و عملی آن بهتر از کانی است و عملی را از سیماب سازند و آن سرخ
قاتل است زنجرد بفتح اول و سکون ثانی و جیم و رای بی نقطه مضموم بواو زده نام صمغی
است که گاهی در تیر طلا و نقره بدان حل کنند و آنرا عزروت و انزروت هم خوانند
و بعضی گویند نام گیاهیست و بضم اول هم آمده است زنجرم بر وزن مجرم جانوریست کوچک
شبیه بملخ که شبها آواز و صدای طولانی کند و بعربی صرار اللیل خوانند زنجک با جیم فارسی

بر وزن زنجک است فاحشه و قحبه را گویند زنجه بر وزن رنجه دو معنی دارد اول شکم و زحیر باشد
و بعضی گریه و نوحه و مویه هم آمده است و سلسله را نیز گویند زنجه با جیم فارسی بر وزن پنجه
همان زنجک است که زن فاحشه و قحبه باشد زنجیر معروفست و بعربی سلسله گویند و آهنی
باشد که بجهت زمین شیار کردن بر سر قلبه نصب کنند و تخته که زمین شیار کرده را بدان هموار
سازند و با معنی بجای جیم خای نقطه دار هم آمده است و بکسر اول نیز درست و در عرب
سلسله و آنچه باشد که از زدن انگشت ابهام با انگشت سبابه و وسطی بهم آید و قبیل را نیز باین
اعتبار زنجیر نیز خوانند چنانکه گذشت و اسب ابلق را زنجیری کنایه از دیوانه باشد زنجیریان
کنایه از دیوانگان باشد زنخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار معروفست و آنرا زنخدان
هم گویند و بعربی ذقن گویند و بمعنی مطلق سخن آمده است عموما و سخنان بی نفع و هرزه
ولاطایل و بیهوده و خالی از معنی و لاف و گزاف باشد خصوصا زنخ برخنین زدن کنایه
از خجل شدن و خجالت کشیدن و شرمندگی باشد زنخ زدن بمعنی فسانه گفتن و سخن سرائی
و قصه خوانی باشد و کنایه از سخنان بی نفع و بی معنی و هرزه و بیهوده و لاطائل گفتن و هرزه
درائی کردن و لاف زدن هم هست زند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد نام کتابیست که ابراهیم
زردشت دعوی میکرد که از آسمان برای من نازل شده است و بعضی گویند نام صحف
ابراهیم است و بعضی بکر گویند و زند و پازند و تفسیر آنست و بضم اول و هم یعنی دو قسم از اقسام
آن و نام پهلوانی بوده تورانی که وزیر سهراب بن رستم بود و رستم او را بمشت کشت و او را
زنده هم میگویند و بمعنی بزرگ و عظیم هم آمده است و آهنی را نیز گویند که بر سنگ زنند و از
آن آتش جهد و بترکی چقماق خوانند و چوبی باشد که خراطان بر بالای چوب دیگر گذارند و چوب زیرین را
مانند پیماله بشکنند بگردانند تا از آن هر دو چوب آتش بهم رسد و چوب بالا را زند و پایین را
زنه خوانند و بعربی آن چوب بالا را زند و پایین را زنده خوانند و درخت مورد را نیز گفته اند و
در عربی استخوان سر دست را گویند که بجانب ساعد باشد و بکسر اول بزبان فرس قدیم بمعنی جان
باشد که روح حیوانیست و از اینجاست که ذی حیوة را زنده خوانند زندآسا با سین بی نقطه
و تای قرشت بر وزن پندآسا نام کتاب زردشت باشد که باعتقاد او آسمانیست و آنرا زند و ستا
هم خوانند بفتح واو زندان خاموشان کنایه از گور باشد که بعربی قبر خوانند زندان سکندر شهر یزد را
گویند و کنایه از ظلمات هم هست زندآوه بر وزن کجاوه بمعنی حلال است که نقیض حرام باشد

زندابا با بای ابجد بروزن سنگسار هرجانوری فربه باشد خصوص گوسفند و گاو و امثال آن
زندباف بروزن بندباف بمعنی زندخوانست که تابعان زند دشت باشند و آن جماعت را
مجوس خوانند و بلبل و فاخته را نیز گویند زندیچی بفتح اول و کسر ثالث و با جیم فارسی هر نوع
بخالف مجهول رسیده جامهٔ فراخ ریسمانی سفید کنده و هنگفت و سطبری باشد که
پارچه آن از بسیار سخت بافته باشند و بعضی گویند زندیچی پارچه باشد در نهایت
درشتی و سختی و سفیدی زندخوان با خای نقطه دار و واو معدوله بمعنی زند
باف که تابعان زند دشت باشد و بلبل و فاخته را نیز گویند و هرجانوری خوش آواز را
هم گفته اند زند دنگ با نای نقطه دار بروزن مرد افکن نام موضعیست بر کنار شهر
نیشابور زندرش بروزن رنجش بمعنی تحیت و درود و سلام باشد زندلاف با لام
بروزن ... و معنی زندباف است که مجوس و مرغان خوش آواز و بلبل باشد زندواف با واو
بروزن ... و معنی زندلاف است که بلبل و مرغان خوش الحان و زندخوان باشد که مجوس
است زندوکن بروزن ... بمعنی زندخوانست که عندلیب و فاخته باشد
و مجوس را نیز گفته اند زنده دود افکن بکسر ثالث کنایه از شب تاریکست و زن سلحشور را
نیز گویند زند و ستا با سین بی نقطه و فوقانی بروزن ... و معنی زند است که نام کتاب
زردشت باشد و بزعم او کتاب آسمانیست و بر او نازل شده زنده بفتح اول بروزن خنده آهن
نجاق و آتش زنه را گویند و بکسر اول زندگی و حیات را و بمعنی درویش و فقیر هم آمده
است و نام رودخانه ایست در صفهان که زنده رود اشتهار دارد و بمعنی بزرگ و عظیم
و منکر هم هست همچو زنده پیل و زنده رود و نام پهلوانی بوده تورانی و از سهراب بن
رستم که رستم زال او را بانیرنگ کشت و او را زنده رزم هم گفته اند زنده پیل بکسر اول
یعنی فیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ و عظیم باشد و لقب شیخ احمد جامی هم هست
زنده رزم بفتح رای بی نقطه و سکون زای نقطه دار و میم نام پهلوانیست تورانی و [illegible]
بن رستم که رستم بیکشت کار او را ساخت زندیلک بفتح اول بروزن قندیلک شخصی را گویند که
کار امروز را بفردا اندازد کتاب زند و پازند عمل نمایند و معرب آن زندیق است زنش بکسر اول و ثانی
بروزن بینش بمعنی پدید باشد و بعربی [illegible] خوانند زن مضل سیر جادو کنایه از دنیاست
و کنایه از معقول هم هست و ماتم زده را نیز گویند و بمعنی مکاره هم آمده است زنگ بفتح اول

بروزن

بروزن رنگ سبزی و زنگار و چرکی را گویند که بر روی آینه و شمشیر و امثال آن نشیند و
معرب آن زنج است و ولایت زنگبار را نیز گویند و پرتو آفتاب و ماه را هم گفته اند و زنگله بزرگی
را هم گویند که شاطران و قلندران بندند و بمعنی تند و تیز و شوخ نیز هم آمده است و
آب و شراب را هم گفته اند و حسین وفائی میگوید که از اشعار چنین مفهوم میشود که زنگ
آب صاف باشد و شراب را بآن تشبیه کرده اند و چرکی که در گوشهای چشم بهم میرسد
بعربی رمص میگویند و کف زدن را نیز گفته اند که دست زدن باشد زنگان با کاف
فارسی بروزن ایشان نام شهریست مابین قزوین و تبریز و آنرا اردشیر بابکان بنا کرده است
و معرب آن زنجان باشد زنگانه بروزن افسانه نام پرده ایست از موسیقی و نام رودخانه
هست زنگانه رود زنگانه معلوم و بضم رای قرشت و سکون واو و دال نام رودیست که
زنگان در رود و نخجوان تواند بود و نام رودخانه است که از پهلوی زنگان میگذرد زنگار
من با ها بروزن کم دادن چیزیست که آنرا بعربی زعفران الحدید میگویند و ساختن
آن آنچنانست که براده آهن و با آب نم کنند و بر روی صحیفه آهنی تنک سازند
و بگذارند تا خشک شود بعد از آن بکوبند و ببیزند آنچه بماند باز نم کنند و خشک سازند
و همچنین تا همه برنگ زعفران گردد طبیعت تا ثانیه آن سرد باشد و چون کهنه گردد گرم
و خشک شود در قاعضات بکار برند زنگار با بای ابجد بروزن سنگسار دوات سیاه
گویند و نام ملکی هم هست زنگباری بروزن سنگساری معروفست که مردم زنگبار باشد
و صمغ را نیز گویند سیاه که از درخت صنوبر گیرند زنگدان بروزن سنگدان زنگله
جلاجل را گویند زنگله بفتح اول و آخر که لام باشد دو معنی جلاجل و زنگ را گویند و نام
مبارزیست تورانی که در جنگ دوازده رخ بر دست [illegible] کشته شد و نام مقامیست
از موسیقی و بکسر اول و ثالث خوشه کوچکی را گویند از انگور که بعد از خوشه بزرگ باشد و با
بجای لام رای بی نقطه هم هست زنگله دور کنایه از آفتاب عالمتابست زن گوژ باستان
بکسر ثانی کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد زنگوله بروزن مرغوله بمعنی زنگله است که جلاجل
و نام پهلوان باشد تورانی و نام مقامی از موسیقی زنگی بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
نام ولایتیست و نام پهلوانی هم بوده که پدر او را شاوران خوانند زنگی جادو با ثالث عجمی
رسیده دوائیست که آنرا بعربی [illegible] خوانند و آن نیم کبر رومیست و بعضی گویند نوعی

از اسفیلت وجمی گویند حشیشة الطحال باشد وآنرا حشیشة الذئب نیز گفته اند وبیونانی
اسقولوقندریون خوانند زنگی مزاج کنایه از شخصی باشد که پیوسته خوشحالست چه
زنگیان از طرب وخوشحالی خالی نمیباشند زنگیاک با کاف فارسی بر وزن ملدان دو پوست
دانه را گویند مانند سر پستان که از زیر کاوی گوسفند وبز آویخته باشد زنند
بر وزن سمند بمعنی آرایش وآراسته باشد زنو بر وزن زلو جانوریست که آنرا بعربی
انقضه خوانند وزلو هم میگویند زنوذ بر وزن تنور بن خوشه خرما باشد ونام کرمی
سیاه رنگی هم هست که آنرا زلو میگویند خون از بدن میمکد زنویه بفتح اول واخر کیاهی
خطمی باشد وثانی بواو مجهول رسیده مویز وثالث را گویند وبتازی هم بر خوانند زنو
بیدن بفتح اول بر وزن نبوییدن بمعنی زنوبر است که ناله ومویه وزونه کردن است
باشد زنهار بکسر اول وسکون ثانی وهای بالف کشیده بر وزن بسیار بمعنی امان و
مهلت باشد وعهد وپیمان را نیز گویند ودر مقام تاکید هم گفته میشود چنانکه زنهار شرابی
نخوری یعنی البته نخواهی خورد وامانت ودیانت را هم گفته اند وبمعنی ترس وبیم هم
هست وبمعنی شکوه وشکایت باشد وپرهیز واجتناب را نیز گویند وبمعنی حسرت وافسوس
باشد وبمعنی شتاب وتعجیل هم آمده است وهوش وآگاهی را هم گویند زنهارخوار با
خای نقطه دار وواو معدوله عهد شکن وپیمان شکن را گویند زنهاردار با دال
بی نقطه امان ومهلت دهنده را گویند زنهاری بر وزن بسیاری کسی را گویند که زنهار
وعهد طلب کند وامان ومهلت طلبد وزنهاریان جمع آنست زنیان بکسر اول وسکون ثانی
بر وزن بریان نانخواه را گویند وآن تخمیست که بر روی خمیر نان پاشند وبا زای فارسی
هم آمده است

بیان شانزدهم در زای نقطه دار با واو ومشتمل بر پنجاه ودو لغت وکنایت

زو
بفتح اول وسکون ثانی نام پسر طهماسبست که در ایران پنج سال پادشاهی کرده ودریا را نیز گویند
وبعربی بحر خوانند وبضم اول مخفف زود است که تعجیل وشتاب باشد ونام ولایتی هم
هست که آنرا زوزن بر وزن سوزن گویند زوار بر وزن هزار مطلق خادم را گویند عموما
وخادم بیماران وزندانیان را خصوصا وزواره برادر رستم زال وزنده وزنی حیات را گویند
وصدا واواز تند وتیز باشد وزن پیغمبر را سالخورده را هم گفته اند زواره بفتح
اول بر وزن هزاره نام برادر رستم زالست ونام قصبه هم هست در عراق از توابع کاشان

کاو بنا کر

کاو بنا کرده است زوافار با غین نقطه دار بر وزن هوادار نام مرغیست بغیر معلوم ودر موید الفضلا
میگوید نام مرغیست بمعنی آتش پرستی زواله بفتح اول بر وزن نواله کلوله آرد خمیر کرده را
گویند که بقدر یک نان ساخته باشند وبمعنی مهره کمان که دمه نیز گفته اند وآن کلوله
باشد از گل بقدر فندقی وغیر آن بر های مالیده وداشته باشند گویند بحیث بخوار مهیا
کنند وبعضی گویند طعامیست که بعربی فرومیو خوانند زوان بضم اول بر وزن کمان بمعنی
زبانست که بعربی لسان خوانند وبفتح اول نام دوائیست که با گوگرد بر سر طلا کنند نافع باشد
وآنرا شلمک وشلم نیز گویند زوانه بضم اول بر وزن وبمعنی زبانه است که زبانه آتش وزبانه
شاهین ترازو وامثال آن باشد زواووق بر وزن سماروق بمعنی زاووق باشد بزبان
ارباب عمل که کیمیاگرانند وعربان زیبق خوانند زواه بکسر اول بر وزن سیاه طعامی باشد
که بجهت زندانیان مهیا سازند ومهره کمان که وهد را نیز گفته اند وآن کلوله باشد از گل
بقدر فندقی زوایا با اول بثانی رسیده وبای ابجد بالف کشیده بلغت زند وپازند خوند
وراهزن وقطاع الطریق را گویند زوباف بضم اول وسکون ثانی وبای ابجد بالف کشیده و
فای نقطه دار زده نام کتابیست که چیزی ومحنتی را ادبیا کرده اند وانو زاییده شده زوبین
بضم اول وفتح بای فارسی بالف زند وپازند بمعنی قرض باشد وبعربی دین خوانند زوبین
با ثانی مجهول وبای فارسی بر وزن چوبین حربه ایست مردم گیلان است وآن نیزه کوچکی بوده که
سر آن دو شاخ باشد ودر قدیم بدان جنگ میکرده اند ونام پسر کاوس هم هست زوخ
بر وزن شوخ گوشت پاره را گویند که بیخ مردم بروید وآنرا بعربی ثولول خوانند زوداشنا
با شین نقطه دار ونون بر وزن زود ما نجات ... را گویند که تا دوستیان آشنا
آشنا نشود زودانداز نفد معلومست با همزه مفتوح ونون ساکن ودال بی نقطه بالف
کشیده وزای نقطه دار زده لفظیست که بعربی بدیهه گویند وتفسیر آن سخن بدیهه گفتن
است زودخشم نفد معلومست وخای نقطه دار بثانی رسیده وبزای نقطه دار زده
کنایه از فرمان بردار وخدمتکار باشد زودسیر کنایه از کسیست که از نعمت زود سیر شود ودیگر
کم خورد زودفهم کنایه از توانگر بسیار مال ودولت وصاحب حشمت باشد زور بفتح اول وثانی بر وزن
نظر بمعنی زبانست که بالا باشد چه در فارسی بای ابجد وواو هم تبدیل مییابند زورا
بفتح اول وسکون ثانی ورای بی نقطه بالف کشیده دجله بغداد را گویند وبعضی گویند دجله

بغداد است و معرب است زُودانه بفتح اول بر وزن مهمانه زنجیری باشد آهنین که بر پای بندیان
کنند زودیفین با فا بر وزن دو بین بمعنی زرفین است و آن حلقه باشد که بچار چوب دره
صندوق و امثال آن نصب کنند و زنجیر را بر آن اندازند و قفل کنند زَوَرَق بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و قاف کشتی کوچک را گویند و کلاهی را نیز گویند باندام کشتی که قلندران
بر سر گذارند و آن را کلاهی هم میگویند زورق زرین کنایه از خورشید عالم آرا است زورق
سیمین کنایه از ماه نو است که بعربی هلال خوانند زورقی نوعی از کلاه قلندران
باشد و آن شبیه است بکشتی زورمند با میم بر وزن نو تخمند بمعنی صاحب قوت و توانا
باشد چه مند بمعنی صاحب هم آمده است زوریم با نون و میم بر وزن بهرزین پارچه را گویند
که باندام خاصی انجاب پشت بر گریبان جامه دوزند زودودم بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد
و سکون میم بمعنی زور و قوت و تکبر و غرور باشد این لغت را در فرهنگ جهانگیری زود
دوم تصحیح کرده‌اند که تعلیم واو ثانی باشد بدال زوزه بفتح اول و ثالث بر وزن روزه بمعنی
فقره است در عربی مهره‌های پشت را گویند و بطریق مجاز بر فقرات سخنان نیز استعمال
کنند زوزن با ثانی مجهول و فتح ثالث بر وزن سوزن نام ولایتی و نام پادشاهی نیز
بوده و بکسر ثالث بر وزن موزن بمعنی درم باشد که بعربی درهم گویند و آن مجهول و هشت حبه
است زوزند بضم اول و سکون ثانی و ثالث و نون بتحتانی کشیده بلغت زند و پازند زانو را
گویند و بعربی رکبه خوانند و بفتح ثالث بر وزن سوزن منسوب بزوزن باشد زوزنه بر
وزن کوزه که بر نوحه و موی بر را گویند زوش بفتح اول و ثانی بر وزن حبش بمعنی زاوش
است که نام ستاره مشتری باشد و بضم ثانی بر وزن خوش نیز گفته‌اند و با ثانی مجهول بر
وزن موش بمعنی خشمگین و ترش روی و تند خوی و کج طبیعت و زود رنج باشد و نیز
مند و صاحب قوت را نیز گفته‌اند زوغ بر وزن دوغ نهر و رودخانه را گویند زوفا بضم
اول و فا بالف کشیده دوائی است و آن دو قسم است خشک و تر خشک را زوفای یابس میگویند
و آن ببرگ سنای مکی میماند و بهترین دوائی است که از کوه بیت المقدس آورند و آن بزوفای
مصری شهرت دارد گرم و خشک است در سیم و تر را زوفای رطب و آن چرکیست که در
دنبه گوسفندان بهم جمع میشود و نوع دیگر نیز در اختیارات گفته‌اند طبیعت آن گرم است و در
سیم مستغفار نافع باشد زوفیا بفتح اول و ثالث و رای بی نقطه بر وزن دو عنا نحو دارد و در

کا آفتاب را نیز آهو دو سنان خوانند و برگ آن مانند کرفس باشد و گزندگی عقرب را نافع است
زوفرین بر وزن دو بین زرفین در خانه و صندوق را گویند زوفلین با لام بر وزن و معنی
زوفین است که زرفین در خانه و صندوق را گویند زولابی بر وزن دولابی نام جاسوس
ابومسلم بوده زولانه بفتح اول بر وزن جوانه بمعنی زاولانه است و آن آهنی باشد که بر
پای گناهکاران نهند و بر پای ستور نیز گذارند و بترکی بخاو گویند و سوی محمد و بحجه را
نیز گفته‌اند زول زده با زای نقطه دار بر وزن غول کده نام صحرائیست که آن را بعربی فیکر را
خوانند زولفین با لام بر وزن و معنی زوفین است که زرفین در و صندوق نیز باشد
زون بر وزن جون حصه و بهره و قسمت باشد زونج بفتح اول و ثانی و سکون
نون و جیم روده‌های گوسفند باشد که با گوشت و پیه پر کرده قاق کنند و در وقت حاجت
پزند و خورند و بکسر اول هم گفته‌اند و با میم بجای نون با حطی هم آمده است زونک
زنک بفتح اول و زای نقطه دار و سکون ثالث و کاف مرد کوتاه و زبون و حقیر چنانچه
گویند زونک بر وزن خدنگ بمعنی زونکس که مرد کوتاه و حقیر باشد زونگل با
کاف فارسی و لام بر وزن قلندر بمعنی زونکس که مرد کوتاه و حقیر باشد
زونی بر وزن توپی بمعنی زانو باشد مطلقا خواه انسان و خواه حیوانات دیگر
و عربان رکبه خوانند و بلغت زند و پازند نیز همین معنی دارد زوهمند با ثانی مجهول
و سکون های هوز بر وزن هوشمند درخت و کشت و زراعت بالیده و پر نمو باشد
و بفتح های هوز هم آمده است زویج بفتح اول بر وزن حریج روده‌های پر از گوشت و پیه باشد
بیان هفدهم در زای نقطه دار با ها مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت زه بکسر اول
سکون ثانی بمعنی پاداش نیکی است که کلمه باشد که در محل تحسین گویند همچو آفرین و بارک
الله و بمعنی خوب و خوش هم هست و زاییدن آدمی و حیوانات دیگر باشد و با معنی
بفتح اول هم آمده است و بمعنی نطفه و بچه و فرزند هم گفته‌اند لهذا فرزند زاده و زاد
و رحم مادر را زهدان میگویند و با معنی بفتح اول هم آمده است و چله کمان ابریشمی و روده
تابیده را نیز گویند و کناره هر چیز را هم هست همچو زه گریبان و زه حوض و زه صفه و امثال آن
و بفتح اول و ضم ثانی مکان جوشیدن و برآمدن آب را و بفتح اول و خفای ثانی آلت تناسل
باشد زهاب بفتح اول بر وزن شهاب تراویدن آب باشد از کنار رودخانه و چشمه و تالاب

و امثال آن و موضع چشمه را نیز گویند یعنی جائی که آب از آنجا میجوشد خواه زمین باشد
و خواه شکاف سنگ و آبی که قعرش پیدا نباشد و چشمه که هرگز نیفتد و پیوسته
روان باشد و باین معنی بکسر اول نیز آمده است زهار بکسر اول بر وزن انار شرمگاه را
گویند که موضع فرج و ذکر باشد زهاز بفتح اول بر وزن نماز با ثاث و فریاد و نعره را گویند زها
زه بکسر هر دو زای نقطه دار و ظهور هر دو های هوز بمعنی آفرین و تحسین باشد زه برزدگی
کنایه از تیراندازی بیتی باشد زه بند بر وزن دلبند نوعی از کمربند باشد زه دان بچه
دان و قرارگاه نطفه باشد و بعربی رحم گویند زهدان نهان کنایه از عاجز شدن در جنگ
و بحث و مقر شدن و اعتراف نمودن براستی و کم فهمی خود زه بدع کنایه از شیخ خشم و شوخ
دیده و خیره باشد زهر بر وزن قهر معروفست و بعربی سم گویند و بمعنی خشم و غضب و خشم
و قهر نیز آمده است زهراب بفتح اول بر وزن زرد آب آبی که بعضی از خوراک و بنا و نما
در آن خیسانند تا تلخی و شوری که داشته باشد ببرد و آبی را نیز گویند که بدان پنیر بند
ند یعنی مایه که شیر را پنیر کنند زهرادی نام یکی از الحان است زهرباد بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده بمعنی باد زهره است و آن مرضی باشد
که بعربی خناق گویندش زهرخند خنده را گویند که از روی قهر و غضب و خجالت کنند
زهر خود بکسی بخشیدن کنایه از اینست که کسی قهر و غصه خود را تمام صرف شخصی کند زهر
دارو زهر هلاهلست با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت بواو رسیده با زهر را گویند و بعربی
تاو زهر خوانند زهر کردن کنایه از تلخ کردن عیش است زهرگیا بکسر کاف فارسی گیاهیست
که هر کس بدان نزدیک آن بخورد فی الحال هلاک شود زهر مهره مهره باشد که بدان دفع زهر افعی و غیره
کنند زهره بفتح اول بر وزن بهره پوستی باشد پر آب که در جگر آدمی و حیوانات دیگر
چسبیده است و کنایه از دلیری و شجاعت بود و بمعنی شکوفه عربیست و بضم اول
ستاره ایست معروف که آنرا ناهید خوانند زهره شب بفتح اول کنایه از روشنی
شب باشد زهره میغ کنایه از قطرات باران است زهره نوا بضم اول و فتح نون
و واو بالف کشیده خوش خوان و خوش الحان را گویند زهزاد بر وزن نهاد بمعنی نسل
و فرزند باشد زهش بکسر اول و ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی آب ده و نفعا
و چشمه و موضع جوشیدن و بر آمدن آب از چشمه باشد و صف و تحسین هم هست زه

بروزن

بر وزن هست دم و نفس را گویند زهک بفتح اول و سکون ثانی و کاف شیر تازه و
شیر حیوانات نوزاییده باشد و آنرا آغوز و فله نیز گویند و عربان لبا خوانند بکسر لام
و بای ابجد بالف کشیده و در عربی بمعنی باد بچه باشد و بکسر اول هم درست است زهگن
بکسر اول آنست که شخصی پشت پای خود را بضرب و زور هر چه تمامتر بنشستگاه دیگری
زند زهگیر بر وزن دلگیر معروفست و آن انگشتر مانندی باشد از شاخ و استخوان و غیره
که در انگشت ابهام کنند و کنایه از فرج زنان هم هست زهم بضم اول و سکون ثانی و میم
دوائیست که در عربی زنباد گویند زهم بکسر اول بر وزن نعمت بوی گوشت و
بوی ماهی خام باشد زهن بفتح اول بر وزن چمن نام خانه بوده در شهر ری گویند
صاحب آنخانه مرد درویشی بود شبی در خواب دید که در دمشق گنجی خواهد یافت بنا بر آن
بدمشق رفت و سرگردان و حیران بگرد کوچه و بازار میگشت ناگاه مردی دوچار او
شد پرسید که از کجائی و درین شهر سرگشته و حیران چرائی گفت من از ری و از
ملک ری می آیم و در خواب دیده ام که در دمشق گنجی بیابم و باین شهر بطلب گنج آمده ام
و گنج را میجویم آن شخص بخندید و گفت چندین سال است که من بخواب دیده ام که در
شهر ری خانه ایست و نام آن زهن و در آنجا گنجیست و من بر آن اعتماد نکرده ام تو هی
سلیم دل که تو باشی چون این بشنید باز گردید و بخانه خود آمد و زمین میکند تا هاون
زرین بیافت بر وزن سی من و از آن توانگر شد زهنجه بکسر اول بر وزن شکنجه بمعنی
ریاضت و سختی و آزار باشد زهو بفتح اول بر وزن عدو حرکت کوش را گویند زه و زاد
بکسر اول و زای نقطه دار بالف کشیده و بدال ابجد نقطه زده این لغت از توابع است بمعنی
زن و فرزند و اهل و عیال و نسل زهیدن بکسر اول بر وزن تپیدن بمعنی زاییدن
باشد و بفتح اول بمعنی افتادن بیان هجدهم در زای نقطه دار با یای حطی مشتمل بر پنجاه و
نه لغت و کنایت زی بفتح اول و سکون ثانی جان و حیوة و زندگی باشد که نفس در وی
است و باین معنی بکسر اول هم آمده است چنانکه امر باین معنی گویند که بزی یعنی بپاید
بمان و پیوسته زنده باش و بکسر اول بمعنی اندازه و حد باشد همچنانکه گویند از زی
خود بیرون رفته است یعنی از حد و اندازه خود بیرون رفته است و بمعنی سوی
و طرف فلان و سوی فلان و جانب فلان و نزدیک فلان و باشد بدانکه در عربی بمعنی

سفاد باشد زیاد بکسر اول بمعنی افزونی و زیادتی باشد و نام یکی از پادشاهان نیز هست و بعضی
زندگانی کند یعنی همیشه زنده باشد هم هست و شخصی را نیز گویند که گواهی بناحق دهد
زیاده سر کنایه از کسی است که زیاده بحال خود معتقد خود باشد و کاری و مهمی را
که از عهدهٔ آن برنتواند آمد پیش گیرد و بانجام نرساند زیان بر وزن میان بمعنی نقصان باشد
و زنده و زندگانی کردن را نیز گویند و اما بمعنی هم هست یعنی زنده بادی و زنده باد زیب
بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی زینت و نیکوئی و آرایش باشد زیبا بر وزن دیبا
بمعنی نیکو و خوبست که نقیض زشت و بد باشد و بمعنی زیبنده هم هست زیبال با بای ابجد
بر وزن قیفال کنایه از آب وشته و هر حیوان تند و تیز باشد زیبان بر وزن میزان بمعنی
زیبا و خوش آینده باشد زیبش کردن کنایه از زینت و آرایش کردن باشد زیبن بکسر اول بر وزن
بیجن شخصی را گویند که عالم را پشت پا زده و ترک دنیا کرده باشد و بفتح اول هم گفته اند
زیباد بفتح اول و ثانی قرشت بر وزن فرهاد بمعنی زیتون را گویند که روغن آنرا گرفته
باشند و بعربی عکر الزیت خوانند زیت بنی اسرائیل سنگیست برنگ و اندام زیتون
و خطوط بسیاری موازی یکدیگر دارد و آنرا بعربی حجر الیهود و حجر الزیتون گویند زیج
با اول مکسور و سکون ثانی و جیم ابجد معرب زیگ است و کتابی باشد که منجمان احوال
حرکات افلاک و کواکب را از آن معلوم کنند و نسخهٔ بنایان و معماران که در آن
طرح عمارت کنند و نقشه بنائی را نیز گویند و بعضی گویند با این معنی عربست اما
اعجمی میگویند من بنده ام که این لفظ فارسی است با عربی و با جیم فارسی بمعنی بیرون
آوردن و بیرون کشیدن باشد و خوش و جامه و جلد و خوش وضع را نیز گویند و نوعی از
انگور بغایت خوش لذت باشد و بمعنی لاغر و منحنی هم آمده است و زهوار کفش و موزه
را نیز گویند و دیبا و قماشی که استادان نقش بند نقش جامهها از آن بندند زیجان با
جیم فارسی بر وزن مرجان روده گوسفند را گویند که پر از گوشت و برنج و دیگر مصالح کرده
باشند و بگذارند تا خشک شود و در زمستان بپزند و بخورند و بعضی گویند روده پر
شیرخواره است که آنرا پاکیزه کنند و درهم پیچند مانند ماریچی و بخلالی از آنرا بر سیخی کشند
و کباب کنند و آنرا بزبان الفقرا خوانند زیدک با دال بر وزن زیرک غلام بچه ترک
مقبول را گویند زیر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نقیض بالا و ضد زبر باشد

و بمعنی

و بمعنی پوشیده و پنهان هم هست و بمعنی کم و بمعنی زیرک و مهتر نیز گفته اند و نام
گیاهیست که بغایت زرد و باریک میباشد و آنرا زیره و اسپرک میگویند و بمعنی
کتان هم آمده است و آن پارچه است که در تابستان پوشند گویا اگر کسی در زمستان جامهٔ کتان
نو پوشد بدن او لاغر شود و اگر در تابستان پوشد فربه گردد و اگر در زمستان کتان شسته
پوشد فربه شود و در تابستان لاغر زیرا بکسر اول و ثالث بالف کشیده بمعنی از برای آن و
از این جهت زیر النعل انداز کنایه از زبون و بد بودن باشد زیر افکن بر وزن شیرافکن بمعنی خالی
و ترشک و آنچه در زیر افکنند باشد و نام مقامیست از موسیقی که آنرا کوچک خوانند زیر افکند
بسکون نون و دال ابجد بمعنی زیرافکنست که خالی و ترشک و نام مقامی از موسیقی باشد که آن
کوچک است زیربر بضم بای ابجد و سکون رای قرشت کنایه از کینه ور باشد و شخصی را نیز گویند
که بظاهر خود را دوست وانماید و در باطن دشمن باشد زیربزرگان با ثانی مجهول و سکون
ثالث نام لحنی بود از موسیقی زیرچاق با جیم فارسی بالف کشیده کمان پر زور را گویند
و کنایه از کسیست که هر طور ویرا خوانند و هر چه باو بگویند بانبرها کند فرمان بردار باشد
زیرخرده بضم خای نقطه دار و سکون رای و فتح دال بی نقطه نام لحنی بود از موسیقی زیر زبان گفتن
بکسر ثالث کنایه از پوشیده و پنهان و آهسته سخن گفتن باشد زیرفون با فا بر وزن نیلگون
نوعی از درخت سنجد است و آنرا ثمر و میوه نمیباشد و بیشتر در دمشق میشود سرخ و
خشک و در قرابادینات بکار برند زیرقان با قاف بر وزن شیرخان نام ماهیست
از ماههای ملکی زیرک بر وزن مبارک دانا و حکیم و بفهم و مدرک و صاحب هوش
باشد و بمعنی فولاد جوهردار نیز گفته اند زیرگاه با ثانی مجهول بر وزن پیشگاه بمعنی
کرسی باشد که بر آن نشینند زیرک ساز با سین بی نقطه بالف کشیده و زای نقطه
دار خداوند ادراک و فهم و شعور باشد زیرلب گفتن بمعنی زیرزبان گفتن است که کنایه
از آهسته و پوشیده حرف زدن باشد زیر و بالا معروفست که تحت و فوق باشد و کنایه
از آنست که در هم پر آمد با یکدیگر باشرکت کنند و کنایه از جماع هست زیرهدار با زای نقطه
دار بر وزن کرم دار کنایه از آواز حزین و آهسته باشد زیرهبا با بای ابجد بر وزن دیبا
آشی را گویند که با گوشت مرغ فربه و زیره و سرکه پزند و مطبوخ را نافع است بمعنی شکم
بزرگ را زیره رومی تخمیست که آنرا کرویا و زنیان و نانخواه گویند زیز با اول مکسور بثانی

وذای نقطه دار و ذره ریزهای برف و برف ریزهای باشد که از هوا هنگام سرما بارد و آنرا
بعربی سقیط گویند و جانوری هم هست کوچکتر از ملخ و شبیه بآن ملخ طولانی کند و عربان
صرّار گویند ذیغ بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار نوعی از فرش و بساط باشد
بمعنی جمعیت خاطر و نشاط دل و فراغت هم هست و حصیر و بوریا را نیز گویند که از
درخت بافند و درخت علفیست که بدان انگور درخت را آونگ کنند و بفتح اول در عربی بمعنی شک
و ریب و میل از حق بباطل باشد ذیغال با غین نقطه دار بر وزن قیفال قدح و پیاله بزرگ را
گویند ذیف بر وزن قیف نفت را گویند و آن صمغی باشد سیاه که بر سر چاه ان چسپانند
بمعنی کاه دیلمی هم هست و در عربی زر قلب نا سره باشد ذیفون با فا و نون بر وزن
قیر گون شهریست که علما راه آن شهر میخواستند بکشند که بحیث ذیک بکسر اول و سکون
ثانی و کاف فارسی نام علمی باشد که استادان نقش بند نقش جامهای که میبافند بدان
بند کنند و کتابی که منجمان اقوال و اوضاع نجوم افلاک را از جداول او معلوم کنند و همچنان
که آن قانونیست جامه بافان را در بافتن نقشهای جامه این کتاب نیز دستوریست منجمان را
در شناختن احوال و اوضاع فلکی و همچنانکه کیفیات نقوش جامها از آن نامها پیدا میشود
کیفیات حرکات کواکب از جدولهای این کتاب ظاهر میگردد و معرب آن زیج است و نام
جانوری هم هست حقیر جثه و خاک تیره رنگ کوچکتر از گنجشک و زیر هر دو بال او
سرخست و آواز او بغایت خوش و حزین میباشد و نام طایفه ایست از کردان که در کوه
گیلویه توطن دارند ذیکا با ثانی مجهول و کاف بر وزن نیبا بلغت زند و پازند باده را گویند
و بعربی نبیذ خوانند ذیکر بر وزن دیگر بمعنی آبوقت و آن دست نمت باشد بدهان پر
باد کرده مضمضه تا آن باد از دهان او باصدا بجهد ذیلو بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن
نیکو پلاس و گلیم را گویند و آنرا شطرنجی نیز خوانند و بفتح اول هم آمده است ذیلوچه پلاس
و گلیم کوچک را گویند همچو بوق و بوقچه و صندوق و صندوقچه و امثال آن ذیلمه بفتح
اول و ختم میم بر وزن تکلمه کجاوه مانندی باشد که بار میوه و سبزی و امثال آن کشند
و بر پشت چارپا بندند و از جائی بجائی برند ذیمود بکسر اول و ضم میم بر وزن بی بود
بمعنی فنای سرا باشد و آن مرکب است از سرای و خیانت بمعنی حرف را یکی بسیار نکند که بجائی
نگوید و فاش کند و بهمه کس و بهمه جا بگوید ذین افزار سیخ و کفگیر را گویند که یراق جنگ و

پوشش اسب باشد و در عربی زنخدان ذینان بر وزن میزان بمعنی انجاعت و از نیها باشد و ذ
یان را هم گویند که نانخواه است و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند ذین بر کاد
هادن کنایه از اندوه آن شدن و درکش باشد ذین کرده با کاف بر وزن نیم سوده توبره
و بلدی پیش زین باشد زینهار بمعنی زنهار است که پناه و پناه جستن و امان خوا
ستن باشد و عهد و پیمان و ترس و بیم و شکایت را نیز گویند و بمعنی افسوس و حسرت
و امانت و تعجیل و آگاهی نیز آمده است زینهاری پناه آورنده و پناه داده شده و
عهد بسته و در عهد و امان کسی بر آمدن را گویند ذینیان با یای حطی بر وزن بیهمان
زنیانست که نانخواه باشد و آن تخمیست که بر روی خمیر نان پاشند ذیوار با ثانی مجهول بر وزن
دیوار بمعنی سوگند و سازی و بوکت و برابری باشد ذیوب بر وزن دیگر بمعنی
زینت و آرایش باشد و آنچه بدان زینت و آرایش کنند ذیین بفتح اول بر وزن ذیبن بلغت
زند و پازند بمعنی بلند باشد که نقیض کوتاهست و بکسر اول صاحب طرف و صاحب جانب
گویند گفتار دوازدهم از کتاب برهان قاطع در حرف زای فارسی با حروف تهجی مشتمل
بر ده بیان و محتوی بر شصت و دو لغت و کنایه بیان اول در زای فارسی با الف مشتمل
بر هشت لغت ژابیژ با بای ابجد و زای فارسی بر وزن قالیز دارویست که آنرا بوی مادران
گویند و سر شاخ آتش را نیز گفته اند و آن قطرهای آبیست که از هیزم تر در وقت سوختن
بچکد و بعضی گویند شراره آتش است ژاژ با زای فارسی بر وزن کاژ بوته گیاهی باشد
بغایت سفید شبیه به درمنه و در نهایت بی مزگی و هرچند شتر آنرا بخاید نرم نشود
و بسبب بی مزگی فرو نبرد و بعضی مطلق ترهٔ دروغ را گفته اند یعنی آنچه از دستی که در
دروغ و مات کند و علف را نیز گویند خار دار که آنرا درمات کنند و آنرا کنگر خوانند
جمعی گویند علفیست که بی تخم میروید و آن نوعی از درمنه است که بدان آتش افروزند
این بمعنی اول نزدیکست و بعضی گویند هر علفی است که بی تخم روید و بعضی گفته اند
حشیش یا کلها البعیر یعنی علفیست که آنرا شتر خورد و بعربی غلیض بر وزن حریض خوانند
و کنایه از سخنان هرزه و یاوه و بی مزه و هذیان هم هست ژاژموک با ثالث بواو رسیده
و میم مفتوح بکاف زده لوبیا را گویند و آن تخمیست که بعربی لبا خوانند بکسر لام ژاژه با زای
فارسی بر وزن تازه بمعنی ژاژ است که علف بی مزه و کنایه از سخنان هرزه باشد

ژاغر بر وزن لاغر چینه‌دان مرغان را گویند و بعربی حوصله خوانند ژالکه بسکون لام و فتح
کاف نام گیاهیست دوائی شبیه بانگشتان چلپاسه و نعرق ژاله بر وزن هاله تگرگ را
و سبب آن آنست که چون بخار بهوا رود و سرما باو اثر کند غلیظ شود و قطره باران گردد و
در محل فرود آمدن فصل برودت در وی زیاده تاثیر کند او را منجمد و یخ بندد و شبنم را
نیز گویند و سبب آن آن باشد که شدت سرما هوای صاف را غلیظ کند و بخار سازد
و از زمین اندکی بلند شود و بر برگهای نباتات نشیند و از آن قطرها پدید گردد و با
ران بینا نام کفته‌اند و جاله را نیز گویند و آن چیزی باشد که از چوب و علف سازند و
مشکهای پر باد بر آن بندند و بر آن نشسته از آب گذرند و بعضی آن مشکهای پر باد را
و مشکی که شناوران بر پشت بندند ژاله گویند ژاو بسکون واو خالص و خلاصه
هر چیز را گویند بیان دویم در زای فارسی با خای نقطه‌دار مشتمل بر دو لغت ژخ بفتح
اول و سکون ثانی مخفف زخ است و آن را نیز باشد بمعنی رنج و درد که در اعضای آدمی هم
میرسد و آن را بعربی ثولول خوانند و آواز حزین و آهسته و صدای زاری و ناله را گویند
ژخال بکسر اول بر وزن شکال زغال و عفره را گویند و بمعنی سختی نیز آمده است بیان
سیم در زای فارسی با دال ابجد مشتمل بر سه لغت ژد بفتح اول و سکون ثانی مطلق
صمغ را گویند و آن چیزیست چسبنده که از ساق درخت برمی‌آید ژدوار بفتح اول بر
وزن و معنی جدوار است که ماه پروین باشد و آن دوائیست مشهور و بضم اول نیز گفته‌اند
و جدوار معرب آنست ژده بکسر اول و فتح ثانی مخفف آژده است که سوزن زدن و آژینه کردن
آسیا زدن باشد بیان چهارم در زای فارسی با رای بی‌نقطه مشتمل بر چهار لغت ژرد بفتح
اول بر وزن زرد بمعنی بسیار خوردن و پرخواری باشد ژرف بر وزن حرف بمعنی عمیق است
مطلقا خواه دریا باشد و خواه چاه و خواه رودخانه و حوض و امثال آن و کنایه از اهتمام
نمودن و نظر بدقت کردن و باریک‌بینی و فکر عمیق نمودن هم هست و بعربی غور گویند ژرفا
با فا بالف کشیده بمعنی عمق و عمیقی و عمیق بودن باشد ژرفی با فای تحتانی رسیده
فکر عمیق و احتیاط کردن و باریک‌بینی باشد و بمعنی احتیاط کننده هم هست و عمیقی
هر چیز را نیز گویند بیان پنجم در زای فارسی با غین نقطه‌دار مشتمل بر شش لغت ژغاد
بفتح اول بر وزن نعاد گیاهی باشد که بدان جامه رنگ کنند و بمعنی سختی هم آمده است

که بمعنی سستی باشد و آواز بلند و فریاد سهمناک را نیز گویند ژغاره بفتح اول بر وزن نگاره
نان ارزن باشد و سرخی و غازه را گویند که زنان بر روی مالند و ناف حیوانات را گویند
عموما و ناف گاو را خصوصا و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است ژغاله بر وزن نواله بمعنی
ژغاره است که نان ارزن و سرخی زنان و ناف حیوانات باشد ژغاو بفتح اول و ثانی بالف
کشیده و بواو زده زن فاحشه و قحبه را گویند و قحبه‌خانه را نیز گفته‌اند ژغژغ با زای فارسی
و غین نقطه‌دار بر وزن لق لق و آوازی که در محل چیزی خوردن و جاویدن چیزی بر آید همین
و سبب بسیاری سرما و کثرت قهر و غضب دندانها بر آید و صدا و آواز کردن و بادام
و امثال آن را نیز گویند وقتی که در جوال یا جای دیگر بریزند و بر هم خورند ژغند بر وزن
کمند آواز بلند مهیب و سهمناک باشد که سباع و بهایم بوقت گرفتار شدن در دام کنند
و بمعنی سختی هم آمده است که نقیض سستی باشد بیان ششم در زای فارسی با فا مشتمل بر
پنج لغت ژف بفتح اول بمعنی نم است که نقیض خشک باشد ژفره بضم اول بر وزن سفره بمعنی
دهن را گویند ژفک بفتح اول بر وزن نمک آب دهان بمعنی چرک کنجهای چشم خواه تر باشد
و خواه خشک ژفیده بر وزن رسیده بمعنی تر شده و خیسیده باشد و ژفیدن مصدر است
که بمعنی تر شدن و خیسیدن باشد و بعربی ترشف گویند بیان هفتم در زای فارسی با کاف
مشتمل بر هشت لغت ژک بفتح اول بر وزن تک سخنی که اندرون قهر و خشم و غضب در
زیر لب گویند و کسی که با خود همی ژکد او را بمعنی هم هست و بضم اول نیز گفته‌اند و در شیراز
و خراسان لند گویند بضم لام و سکون نون و دال ژکاره بفتح اول بر وزن هزاره مردم
لجوج و گران و شبیه کالوس و ستیهنده را گویند ژکال بر وزن و معنی زغال است که انگشت
باشد و بعربی فحم خوانند گویند این لغت در منیتست و با کاف فارسی هم درست است ژکان بفتح
اول بر وزن مکان از خود رمیده و شخصی که از روی اعراض در زیر لب خود با هسته سخن گوید
و بضم اول هم آمده است ژکس بفتح اول و ثانی بر وزن قفس این لفظ در مقام معاذ الله گفته
میشود یعنی در جائی که عربان معاذ الله گویند فارسیان ژکس میگویند ژکفر بر وزن جعفر
بمعنی شکیبا است و آن را بعربی صبور خوانند و ژکفری شکیبائی باشد ژکور بفتح اول بر وزن
صبور بمعنی بخیل خسیس و سفله و حیله و گرفته باشد و در ... قطاع الطریق را نیز گویند
ژکیده بفتح اول بر وزن رسیده آهسته حرف گفتن باشد در زیر لب از روی خشم

[illegible]

و قهر و غضب و بضم اول هم آمده است بیان هشتم در زای فارسی با نون مشتمل بر هفت لغت
ژند بفتح اول بر وزن چند بمعنی پاره باشد و ژنده و ژند بمعنی پاره پاره و بمعنی خرقه و کهنه
هم آمده است و آتش زنه چخماق را نیز گویند و نام کتاب زند و ستاست که بر زردشت نازل شده و
ژنده بر وزن خنده بمعنی ژند است که خرقه و پاره کهنه باشد و هر چیزی بزرگ و
عظیم و مهیب را نیز گویند همچو ژنده پیل بزرگ ژنگ بفتح اول بر وزن تنگ کتاب
مانی نقاش است و آن مشتمل بوده بر تصویرات و نقشهای که اختراع اوست و چین و
شکنجی را نیز گویند که بر روی و اندام مردم پدید آید و بکسر اول بمعنی قطره باران است
و با این معنی بجای نون یای حطی هم آمده است ژنگدان بر وزن سنگدان بمعنی زنگ
درنگله و جلاجل باشد و با این معنی بحذف الف هم بنظر آمده است ژنگله بر
وزن زنگله سمی را گویند که شکافته باشد همچو سم آهو و گاو و گوسفند و امثال آن
ژنگر بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی قنبیت که بغله رسد و آن چنان باشد
که خوشه غله از دانه خالی گردد و زرد شود ژنبر بفتح اول و ثانی نیش سوزن و نیش جانوران
گزنده را گویند مانند زنبور و پشه و امثال آن ژنیان بکسر اول و سکون ثانی بر
وزن بریان ناخواه را گویند مانند و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان ریزند بیان
نهم در زای فارسی با واو مشتمل بر یازده لغت ژواغار با غین نقطه دار بر وزن
هوادار نام یکی از بت پرستان بوده ژوک بفتح اول و زای قرشت و سکون ثانی
و کاف پرنده ایست سرخ رنگ ببزرگی گنجشک و بعضی گویند پرنده ایست که سر و گردن
او سرخ میباشد و او را سرخاب میگویند ژوژ با اول بثانی رسیده و بزای فارسی
زده خارپشت را گویند و آن جانوریست معروف ژوژه بازای فارسی بر وزن موزه
بمعنی ژوژ است که خارپشت باشد ژول با ثانی مجهول بر وزن غول بمعنی چین
و شکنج و ناهمواری باشد ژوله بضم اول بر وزن لوله نام مرغیست که آنرا چکاوک نیز خوانند
و بعربی قبره گویند ژولیدن با ثانی مجهول بر وزن جوشیدن بمعنی درهم شدن
و درهم رفتن و پریشان گردیدن باشد ژولیده بر وزن شوریده درهم رفته و درهم
شده و آمیخته و پریشان مالیده شده و پریشان را گویند و اینمعنی را بیشتر در زلف و کاکل
استعمال میکنند ژومیده با میم بر وزن ژولیده کشت و زراعت آب زده را گویند

ژون بر وزن نون بمعنی بت باشد و بعربی صنم خوانند ژوهیدن با ثانی مجهول بر وزن نوشیدن
چکیدن آب را گویند که از سقف خانه بسبب باران باریدن باشد بیان دهم در زای فارسی
با یای حطی مشتمل بر هفت لغت ژی بکسر اول و سکون ثانی آبگیر و آبدان و شمر و
جائی که آب در آن جمع شده باشد و نام قریه ایست از اصفهان و آنجا نان خوب حاصل
میشود ژیان بکسر اول بر وزن بیان تند و خشمناک و قهرآلود و درنده را گویند از
انسان و هر یک از حیوانات دیگر از خزنده و پرنده و درنده که در او صفت غضب و
خشم باشد ژیر بکسر اول بر وزن شیر بمعنی ژی است که آبگیر و تالاب و گوی
باشد که آب باران و غیره در آن جمع شود ژیره بر وزن و معنی زیره است که بعربی کمون خوانند
و غیر آن که ماش باشد ژیژ بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی بمعنی مردار و پلشت و نجس باشد
ژیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف قطره باران را گویند و بمعنی خارپشت هم آمده است لیکن
اشاره بر کنگر شده ژیوه بر وزن و معنی جیوه است که سیماب باشد و معرب آن زیبق است
و بعربی فرار بر وزن کرار گویند گفتار بیستم از کتاب برهان قاطع در حروف سین بی نقطه
با حروف تهجی مبنی بر بیست و چهار بیان و محتوی بر هزار و سیصد و شصت و هفت لغت
و کنایت بیان اول در سین بی نقطه با الف مشتمل بر یکصد و چهل و پنج لغت و
کنایت سا بر وزن جا باج و خراج را گویند که پادشاهان و سلاطین از کسی بگیرند و بمعنی
شبه و نظیر باشد و نوعی از قماش هم هست و ساییدن و سودن را نیز گویند و امر بساییدن و
سودن باشد بمعنی بسای ساخته سالار سر لشکر و قافله باشد را گویند و کنایه از حضرت رسالت
صلوات الله علیه نیز هست ساپورنه با بای فارسی بر وزن ناسوده زن پیر را گویند بزبان زند و پا
زند و استا ساپور بضم ثالث بر وزن ناپور بمعنی هاله و خرمن ماه باشد و پیمان را نیز گویند
که طفلان در ایام عید و نوروز و انجاهای دیگر بندند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند و بمعنی
عشقه باشد و آن گیاهیست که بر درخت پیچد و چیل و تاغ را نیز گویند و آن چیزی سبزی باشد
که در روی آبهای ایستاده بهم رسد و نام نبی هم هست از فنون کشتی گیری و آن آنست که خصم پا در
عقب پای دیگری پیچد و بر زمین زند ساپرمه بر وزن قادرمه بمعنی تخت و تخت پای را گویند
ساپوش بر وزن سالوس اسپغول و بزرقطونا گویند و آن تخمیست معروف ساتنج با الف بثانی
رسیده و زای نقطه دار مفتوح بجیم زده درختی باشد که آنرا مردم گیا خوانند و بعربی لفاح گویند

و بیخ آنرا اصل اللفاح نامند سابنزک با کاف بر وزن و معنی سابیزج است که مردم
گیاه و لفاح باشد و سابیزج معرب آنست ساک با تای قرشت بر وزن ماک بمعنی خواب
و خواب کردن باشد ساتگنی بسکون تای قرشت و کاف مکسور و نون بتحتانی کشیده بر وزن
صافدلی قدح و پیاله بزرگی باشد که بدان شراب خورند ساتگی بسکون فوقانی و کاف
فارسی بتحتانی کشیده بمعنی ساتگنی است که پیاله و قدح شرابخوری باشد ساتگین با کاف
فارسی بر وزن پاکدین بمعنی مطلوب و محبوب باشد و قدح و پیاله شرابخوری را نیز گویند
ساتگینی بر وزن دارچینی قدح و پیاله بزرگ شرابخوری را گویند ساتل بر وزن قاتل
دارویست مانند کلوخ خشک شده که از بیابانهای دوشتان خوانند و با شین نقطه دار
هم آمده است و معرب آن ساطل باشد ساج بر وزن کاج درختی باشد بسیار بزرگ و
بیشتر در هندوستان میشود و طبیعت آن سرد و خشک و مرغی بود که آنرا مرغ کنجد خوار
گویند و بعضی ماده مرغ کنجد خواره را ساج گویند و تابه نان پزی را نیز گفته اند و آن آهنی
باشد پهن که نان تنک را در بالای آن پزند و بزبان عربی چوبیست که آنرا از هندوستان
آورند و طیلسان را نیز اسم میکنند و آن چادریست که بر دوش اندازند ساجود با جیم بر وزن
ساطور کردن بند و چوبی باشد که بر گردن سگ بندند تا نتواند که بجهد و نتواند جای بجای
و بعضی گویند چوبیست ساچی با جیم فارسی بر وزن کاچی بمعنی سفید باشد که بعربی
ابیض گویند ساخت بر وزن باخت معروفست یعنی کاری تمام کرده و دوال و تسمه رکاب
و یلق و بند و بار زین اسب را نیز گفته اند و بمعنی برگستوان هم هست و آن پوششی باشد
که در روز جنگ بر اسب پوشانند و خود نیز پوشند ساخته بر وزن باخته موافق و ملائم
باشد و کنایه از مردم شیاد و چاپلوس هم هست ساخته رنگ با رای قرشت بر وزن پارچه
سنگ بمعنی موافق باشد که در مقابل مخالفست ساخن بکسر ثالث بر وزن ساکن
بمعنی صادح است و آن چیزی باشد که داخل آهک سازند و کار فرمایند ساد بر وزن
باد بمعنی ساده است که در مقابل منقش باشد و اوساد را نیز گفته اند و خوک نر را هم گویند که گراز
باشد و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم هست ساداودان بر وزن ماهما و دان بلغت
سریانی چیزیست مانند شمع و آنرا در دوغ بیخ درخت گردکان که مجوف شده باشد بیابند
سرد و خشک است در دوم و سیم خوردن و ضماد کردن آن بر شکم اسهال خونی را نافع باشد

و آنرا برومی قنطار و بعربی خاتم الملک خوانند ساده بر وزن باده معروفست که در برابر منقش
و دربند او باشد و مردم بی اندیشه و نادان و خالص را نیز گویند و مخفف بیساده هم هست
و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم آمده است و نام برگ درختیست دوائی و آنرا از هندو
ستان آورند و معرب آن سادنج باشد ساده دشت بفتح دال ابجد و سکون شین و
تای قرشت کنایه از عالم ملکوت و جبروتست و آن مجرد بود از اجسام و بعضی گویند کنایه
از عالم ناسوتست که محض خیال و نمایش باشد و کنایه از فلک اطلس هم هست که فلک الافلاک
و فلک الافلاک خوانند ساده دل بمعنی رعنا و نادان و بی عقل باشد و مردم صادق
و بی نفاق را نیز گویند ساده سپهر بمعنی سپهر ساده است که مراد از آن فلک اطلس و
معدل النهار و فلک الافلاک باشد ساذج بفتح ذال نقطه دار و سکون جیم برگیست
دوائی مانند برگ گردکان و آن بر روی آب پیدا میشود و آن هندی و رومی هر دو میباشد
و بهترین آن هندیست بکر و رنگ آن سبزی و زردی و دیگرش بزردی مایل میباشد چون
بر جامه برگ نهند از ساس محفوظ ماند و ساس کرمکیست که بیشتر لباس پشمی را خورد و
ضایع کند و آن برگ را بعربی خوخ اقرع گویند و معرب ساده هم هست سار بر وزن
چار بمعنی سر باشد که بعربی راس گویند همچو نگونسار یعنی سر زیر و گردن کار و سار بمعنی
گردکار و سر و سکار که مخلوقیست که سر او بر یک و بدن او بآدمی میماند و برنگ است
سیاه و خوش آواز که خالهای سفید ریزه دارد و مرغ ملخ خوار نوعی از آنست و بمعنی
شتر هم آمده است چه شتربان را ساربان گویند همچو باغبان و دربان و بمعنی مقام و محل
بسیاری و انبوهی چیزها را گویند خصوصا همچو نمکسار و کوهسار و شاخسار و
بانمعنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نمیشود و بعضی نمکسار و کوهسار و نمک و
کوه خواسته اند نه بسیاری و انبوهی و بمعنی جا و ما در انگور هم هست و بعربی عصیر
خوانند و بمعنی بلند و بالا و بمعنی شبه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است همچو بوستان
و خاکسار و ماستان و ریح و لانه و محنت باشد و کلاک و نی میان خالی را نیز گویند
و بمعنی صاحب و خداوند هم هست همچو شرمسار یعنی صاحب شرم سارا بر وزن خارای
بمعنی خالص و تنبیه باشد که چون این لفظ را بمعنی شاکی صفت چیزهای دیگر نیز دارد
و لیکن ترکیب آن بجز عنبر و مشک دیده نشد و بنظر نیامده است همچو عنبر سارا و مشک سارا و در

و نام زن ابراهیم علیه السلام هم بوده است سارات بر وزن یاران بمعنی سرها باشد که بعربی رؤس
خوانند و بمعنی سرها نیز گفته اند که جمع سر باشد و نام قصبه ایست از عراق ساربان با بای
ابجد بر وزن ناردان بمعنی محافظت کننده و نگاهدارنده شتر باشد چه سار بمعنی
شتر و بان بمعنی محافظت کننده و نگاهدارنده آمده است ساروج بفتح ثالث و سکون جیم نوعی
از سار است و آن جانوری باشد سیاه در خط و خال و کوچکتر از فاخته و آواز خوش
دارد و آواز او را بصدای رباب چاشتار تشبیه کرده اند سارچه بر وزن پارچه بمعنی
سارج است که جانور سیاه خوش آواز باشد سارخک بفتح خای نقطه دار بر وزن [illegible]
خک پشه باشد و بعربی بق گویند و با همین معنی بسکون خای نقطه دار نیز آمده است
سارخکدار با دال ابجد بر وزن کاه رس نام درختی باشد که آنرا پشه غال و
پشه خانه گویند و بعربی شجرة البق خوانند سارشک با شین نقطه دار بر وزن و معنی سارخک
است که پشه باشد سارشکدار با شین نقطه دار بر وزن و معنی سارخکدار است
که درخت پشه غال باشد سارک بفتح ثالث بر وزن نازک بمعنی سار باشد و آن جانوری
سیاه [illegible] خالهای سفید دارد و بعضی هزار دستان او را میدانند سارنج
بفتح ثالث بر وزن نارنج مرغکی باشد سیاه و کوچک و ضعیف سارنگ با کاف فارسی
بر وزن و معنی سارنج است که مرغکی سیاه و ضعیف باشد سارو بر وزن پارو و بمعنی
ساروج باشد و آن آهک ریسیده با چیزها آمیخته است که با آب انبار و حوض و امثال
آن مالند و با واو مجهول نام پرنده باشد سیاه رنگ و در هندوستان هم میرسد و مانند
طوطی سخن گوید ساروان بر وزن و معنی ساربانست که نگهدارنده و محافظت کننده شتر
باشد چه در فارسی با با واو تبدیل میکنند سارون با ثالث بواو رسیده و بکاف زده
بمعنی سارو باشد که مرغ سخن گوست سارونه بر وزن وارونه درخت و تاک انگور را
گویند ساره بر وزن پاره نوعی از فوطه و چادر باشد و آن لباس اهل دکن است خصوصا
زنان آنجا که یکسر آنرا در میان بندند و سر دیگر آنرا بسر اندازند و آنرا ساری میگویند
و بمعنی پرده هم آمده است و رشوت و پاره را نیز گفته اند ساری بر وزن جاری نام
شهریست از مازندران نزدیک بآمل و نام پرنده است سیاه و خالدار که آنرا سار
هم میگویند و لباس اهل دکن هم هست و زنان آنجا یکسر آنرا بطریق فوطه و لنگی بکمر

بندند و سر دیگر آنرا مانند مقنعه و دوپاک بر سر اندازند و بمعنی سرآینه عربیست هم
ساریان بر وزن ماکیان نام شهریست از غرجستان ساریخ بر وزن تاریخ نوعی از سلاح
است و آن چوبی باشد که بر سر آن چند زنجیر کوتاه تعبیه کنند و بر سر هر زنجیری گوئی
از فولاد نصب سازند ساز بسکون زای نقطه دار هر سازیست که نوازند مانند
چنگ و عود و بربط و طنبور و قیچک و قانون و امثال آن و سامان سفر و استعداد
و ساختگی کارها و برگ و نوا را هم گویند و بمعنی سازگاری و تحمل و امر بسازگاری
و تحمل باشد و بمعنی سلاح و ادوات جنگ از خود و خفتان و زره و چار آینه
و مانند آن هم هست و ضیافت و مهمانی را نیز گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب
و خدعه هم آمده است و بمعنی مثل و مانند و شبیه و نظیر باشد و نفع و فایده را
هم میگویند سازکی بفتح کاف فارسی بر وزن ناجوری نام پرده ایست از موسیقی
مرکب از مقام عراق و صفاهان سازمند با میم بر وزن پای بند چیزی ساخته
و آراسته و با نظام باشد از توشه و زاد و راحله و ساختگی آنچه در سفر بکار است
سازنوروز بکسر ثالث سامان و ساختگی و سرانجام نوروز باشد از اشربه و اطعمه
و البسه و نام لحن دوم است از سی لحن باربد بقول شیخ نظامی سازو بر وزن بازو
ریسمانیست در غایت استحکام که از لیف خرما تابند و در کشتی و جهاز بزرگ آنرا
بکار برند و گاهی دزدان از آن نیز بدانجا تعلق کنند و ریسمان علفی را نیز گویند
و بعربی شریط خوانند سازوار با واو بر وزن و معنی زنهار است یعنی موافق
مزاج سازواری بر وزن و معنی سازگاری باشد یعنی موافقت در مزاج و
در طبع در کارها سازوباز بر وزن جانوباز ریسمان باز را گویند و او شخصیست
که بالای ریسمان رود و بازیهای غیر مکرر بکند [illegible] بر وزن [illegible] ساخته
و پرداخته و مهیا کرده شده را گویند و صاحب و خداوند ساز را هم میگویند همچو
تاجور که صاحب و خداوند تاج را سازیدن بر وزن بازیدن بمعنی ساختن و
راست کردن و در خور آمدن باشد ساس بر وزن پاس بمعنی لطیف و پاکیزه
باشد و بزبان هندی مادر زن را گویند و نام جانوریست سیاه از مقوله کیک و شپش
لیکن بزرگتر از آنها میباشد در هندوستان بسیار است و آنرا بزبان هندی

کمال رسیدگی ممکن گویند بفتح کاف ساسانکث با ثالث بالف کشیده و طای بی نقطه
زده و کسر کاف و سکون شین و ثای قرشت بلغت سریانی تخمیست دوائی که آنرا بعربی
بذر الانجره و قریض خوانند ساسالیوس بکسر لام و تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه
زده بلغت سریانی انجدانا گویند و آن رستنی باشد که صمغ آنرا حلتیت خوانند و بعضی
گویند انجدان رومیست و آنرا کاشم رومی نیز گویند و آن هم نوعی از انیست لیکن
اندکی دراز تر از آن میباشد و آنرا سیسالی و سیسالیوس هم گویند ساسان بر
وزن آسان صاحب ترک و تجرید و تفرید باشد و گدا و گدائی کننده را نیز گویند
و نام پسر بهمن بن اسفندیار هم هست که از همای دخت که هم خواهر و هم مادر او
و هم زن و هم دختر پدرش بود و بگریخت گویند چون بهمن همای دختر خود را ولیعهد
کرد این ساسان از خوف جان بکوهسار گریخت و سیاحت پیشه کرد جمعی از
درویشان با او گرد آمدند و در هیچ مسکن و منزلی نساخت و در هیچ موسمی وطن
نگرفت و با جمعی طایفه را کراثان بانواع گدایه و گدائی و اصناف سؤال جوامع
تقوه از کان و کیسهای مردم استخراج میکردند ساسانیان خوانند و بعضی گویند ساسان چون
از بیم و خوف خواهر خود با جمعی از درویشان سر در جهان نهاد او را پسری بود او نیز ساسان نام
داشت با ملک والی فارس دختر خود را بوی داد و بعد از آن فرزندان ساسان که نبیره های با
بک بودند سلطنت را فرو گرفتند و ایشانرا ساسانیان خوانند ساسنا با ثای قرشت بر
وزن پارسا نام دیویست از تابعان اهرمن ساسم بفتح ثالث بر وزن لازم یعنی سارج که
که ساده باشد و بفتح ثالث قلمرون میان خالی که بدان چیزی نویسند سایم بر وزن قاسم
ناخواه را گویند و آن تخمیست که بر روی خبز آن پاشند ساهی بکسر ثالث بر وزن عاصی
گدا و گدائی کننده و گدائی کرده را گویند ساطریون با طای حطی و تحتانی بواو رسیده
و نون بر وزن آذرگون بلغت یونانی چیزیست که آنرا بعربی خصی الثعلب و خصیة
الثعلب گویند قوت باه دهد ساطل بکسر طای حطی معرب ساتل است و آن رستنی
باشد که شیرازیان رودشتک خوانندش و بعضی با شین نقطه دار هم آمده است
ساغ بر وزن باغ جانوری باشد مانند ساد ساغر بر وزن لاغر پیاله شراب را گویند و
نام قصبه ایست از ملک دکن ساغوت با فا بر وزن لاهوت صدائی باشد که کبوتر بازان

کنند و آن چنانست که نظر بکنند و ابرو زبان هم کنند و بشنودی هرچه تمام ترتیب کنند تا صدای او
بلند و از آن پدید آید سافی ریحانیان کنایه از آدم صفی علیه السلام است و بعضی گویند
کنایه از جبرئیل باشد و شیطان علیه اللعنه را نیز گفته اند سافی شب کنایه از ماهست
و صبح صادق و پیر مرشد را نیز گویند ساک بر وزن پاک بمعنی فسخ باشد و فسخ در لغت
بمعنی جهل و ضعف و فساد رای و نقصانست و در طریق اهل تناسخ آنست که روح
مرتبه فرو رود یعنی از صورت انسانی بصورت نباتی چون را کرده ساکنان گردون کنایه
از ستارها باشد و ملائکه را نیز گویند ساکین با کاف بر وزن قالین نمد را گویند مطلقا
خواه نمد تکیه باشد و خواه غیر نمد تکیه سال بر وزن مال معروف و آن حرکت یک
دوره آفتابست از نقطه اول برج حمل تا نقطه آخر برج حوت و آنرا بعربی سنه میگویند
و بمعنی کشتی و جهاز هم آمده است و بعربی سفینه گویند و بمعنی درختیست که از چوب
آن کشتی و جهاز سازند سالار بر وزن تالار سردار و مهتر قوم باشد و پیشرو قافله
و قافله باشی را نیز گویند و بمعنی کهن و سالخورده هم آمده است سالار بیت الحرام کنایه
از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است سالار خوان بکسر رای قرشت خوان
سالار باشد که سفره چیت در هندوستان چاشنی گیر خوانند سالار هفت خوان گردون کنایه
از آفتاب عالمتاب است سال افزون نام ماده وار هم است از نسل ملکی سالامندرا بفتح میم
و سکون نون و کسر دال ابجد و رای قرشت بالف کشیده بیونانی نوعی از حلپاسه است و آن
چهارپای دارد و دم کوتاه و گردنش باریک و لونش ابلق بود از سیاه و زرد گویند چندین
سنگ بر وزن تند کلاه کرده شود و در آتش اندازند نسوزد و آنرا سمندر هم میگویند و اف
جمله زهرهای کشنده سموم قاتله است و پیشه مرکان نوشادو میباشد که ملاد و با برادشه
سیاهی بسته بر بازوی شخصی که تب ربع داشته باشد ببندند شفا یابد سالب بفتح بای
ابجد بر وزن قالب درختی را گویند که یکسال بار آورد و یکسال نیاورد سالخورده بسکون
لام بمعنی بسیار سال و کهنه و دیرینه و معمر باشد و او را سالخوردنده هم میگویند سا
لکان شرف کنایه از ملائکه باشد و اهل سلوک را نیز گویند سالمه بسکون لام و فتح میم
بر وزن چهارده بمعنی تاریخ است و آن حساب نگاهداشتن سال و ماه و روز باشد
و بمعنی علی الدوام نیز گفته اند و بکسر لام سال قمری باشد و آن سیصد و پنجاه و

چهار روز است سالنج بفتح لام بر وزن نارنج بمعنی سارنج است که مرغکی سیاه و کوچک
و ضعیف باشد سالوس بر وزن ناقوس مردم چرب زبان و ظاهر نما و فریب دهنده و مکار
و محیل و دروغ گوی و فریبنده و بعربی شیاد خوانند سالوک بسکون کاف دزد و
دغول و راهزن باشد ساله بر وزن ژاله لشکری را گویند که در پس سر لشکر نگاه دارند
سال بر وزن فال هر چیز دیرینه و کهنه و مستعمل را گویند و بهندی بادزن باشد
سالیان بر وزن مادیان بمعنی سالها است که جمع سال باشد و بمعنی همه روزه هم
هست و سال واحد را نیز گفته اند و نام موضعیست در شروان بر کنار آب ارس و
بعضی گویند نام شهریست از ولایت شروان سالیون با یای حطی بر وزن خالدون
یونانی کرفس را گویند و آن دشتی باشد معروف و بعضی تخم کرفس کوهی را گفته اند
و بمعنی اول اصح است سام بر وزن لام نام پسر نوح علیه السلام است و در عربی
نیز بهمین نام خوانند و نام پدر زال هم هست که جد رستم باشد و نام علتی و مرضیست که
بعضی آن را ورم دماغی میدانند و سرسام همانست قال الطبری هذا الاسم فارسی
تفسیره مرض الراس فان سر هو الراس والسام هو المرض وقال الشیخ هو الورم الحار
و بمعنی آتش باشد چه جانوری که در آتش متکون میشود او را سام اندر میگویند
یعنی اندر آتش و سمندر مخفف آنست و نام کوهیست در ماوراء النهر و در عربی زر
طلا باشد و رگهائی را نیز گویند که از زر و طلا در کان و معدن بهم میرسد و مرگ
و هلاک را هم میگویند و در عربی نوعی از چلپاسه هم هست و آن را سام ابرص گویند
و او بیشتر در باغها میباشد و موذی نیست و مار تک نیز خوانندش کرم دختک
است و چون بکاوند و بکوبند بر نیش عقرب بهند نافع باشد و بلغت زند و پازند
و هندی نام کتابیست ساماخچه با خای نقطه دار بر وزن بازارچه سینه بند
زنان را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که پستانها را بدان بندند ساماکچه با کاف
بر وزن و معنی ساماخچه است که سینه بند زنان باشد ساماکه بر وزن چالاکه
بمعنی ساماکچه است که سینه بند زنان باشد سامان بر وزن دامان نام شخصیست
که آل سامان پادشاهان سامانیه بدو منسوبند و بمعنی ترتیب و اسباب و آرایش
و برگ و ساختن چیزها و ساختن کارها و نظام و رونق آن باشد و بمعنی اندازه

اندازه

و اندازه هم آمده است و تمام و سکون و قرار را نیز گویند و شهر و قصبه و بلاد را هم میگویند
و بمعنی عصمت و عفت هم هست و قدرت و قوت را نیز گفته اند و بمعنی طرف و کنار و حد
باشد و نشانگاه هرزه را نیز گویند و آن بلندیهای کنار زمین هموار است که در آن زراعت
کرده باشند و بمعنی میسر هم هست آمده است چنانکه هر گاه گویند سامان شد مراد
آن باشد که میسر شد و حاصل آمد و آنچه بدان کارد و تیغ و امثال آن تیز کنند سامر بکسر
ثالث بر وزن ساحر نام جائیست که در آنجا پارچه نیک بسیار لطیف بافند و جامه سامری
منسوب بدانجاست و شخصی که در زمان موسی علیه السلام گوساله سخن گوی بعلم
سحر ساخته بوده نیز از آنجا است سامکیس بکسر کاف بر وزن بادغیس بمعنی نزدیک و نزدیکی
باشد و شهر بزرگ را بمعنی مهتر نزدیک و شریف سامندر بفتح ثالث بر وزن آهنگر بمعنی
سمندر است و آن جانوری باشد بشکل موش و در آتش متکون شود و از پوستش
کلاه سازند و چون چرکن شود در آتش اندازند پاکیزه گردد و بعضی گویند بصورت مرغیست
الله اعلم سامندل با لام بر وزن و معنی سامندر است که جانور آتشی باشد چه در فارسی لام و
را هم تبدیل مییابند سامه بر وزن نامه عهد و پیمان و سوگند باشد و قرض و وام را نیز گویند
و بمعنی خاصه و مخصوص باشد و جای امن و امان و پناه را نیز گفته اند سامیز بر وزن
کاریز بمعنی فسان است و آن سنگی باشد که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند سان
بر وزن کان بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد و مطلق سوهان را نیز گویند خاصه آنچه چوب تراشی
و آهن و طلا و نقره سازی و شبه و نظیر و مثل و مانند را هم گفته اند و مطلق سلاح
جنگ باشد خواه خود پوشند و خواه بر فیل و اسب پوشانند و بمعنی حصه و بهره
و بهره هم آمده است چه هر گاه گویند سان سان کردند مراد آن باشد که پاره پاره کردند
و فسان را نیز گفته و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر و غیره بدان تیز کنند و بمعنی
سامان و سرانجام و اسباب و وا نمودن خود را بخوبی هم هست و عرض لشکر را نیز گویند
و نام قصبه ایست نزدیک بچار لنگان که آن هم قصبه ایست از کابل سانقه بکسر نون
و فتح قاف پرسیاوشان را گویند و آن دوائی باشد که بعربی دم الاخوین خوانند سانج بفتح
ثالث بر وزن نارنج مرغکی باشد سیاه و کوچک و ضعیف ساو بر وزن گاو بمعنی باج و
خراج است و آن زری باشد که پادشاهان قوی از پادشاهان ضعیف بگیرند و بمعنی

حصه و رسده هم آمده است و زر و طلای خالص را نیز گویند که شکسته و ریزه ریزه شده
باشد و بوته بآن نگداخته و سفید رنگ بلندی یک گز و آنرا بجای هیمه بسوزانند
و نیز کرمهای پیله برآن تنند و بمعنی مطلق سودن و ساویدن باشد و آهنی را نیز
گویند که بدان کارد و شمشیر تیز کنند ساوآهن بر وزن کاوآهن سوهان و پولاده آهنی را
گویند که از دم سوهان بریزد ساوه بر وزن کاوه نام پهلوانیست تورانی خویش کاموس
کشانیست که در جنگ رستم کشته شد و او را ساوه شاه نیز میگفتند و نام شهریست
مشهور و معروف در عراق گویند دریاچه در آنجا بود که هر سال یک کس را در آن
غرق میکردند تا از سیلاب آن ایمن میشدند و در شب ولادت سرور کاینات
آن دریاچه خشک شد و زر خالص را نیز گویند که شکسته و ریزه شده باشد ساوُر
با واو بر وزن کافور شخصی خوش خلق نیک‌خو باشد ساوکین با کاف تحتانی رسیده و
سین بی نقطه زده بمعنی چیزی که ناهموار باشد و پنبه محلوج کرده که در جامه کنند
و جامه پنبه آکنده را نیز گویند که در جنگ پوشند و بمعنی سبدی باشد که
زنان پنبه را بجهت رشتن مهیا و آماده کرده باشند در آنجا نهند ساوین بر وزن تابین
بمعنی آخر ساوین است و آن سبدی باشد که پنبه مهیا کرده بجهت رشتن را در آن
کنند ساهور بر وزن لاهور کوهیست در مغرب که معدن سنگی است که بهمن نام
و آن سنگی باشد که جمیع سنگهای سخت را قطع کند و بجای الماس هم بنظر آمده
است الله اعلم ساهوبه بر وزن آهوبه نام معبری و تعبیر کننده بوده که در علم تعبیر مثل
و نظیر نداشته و بعضی گویند زن بوده است معبر ساهوبه نام سای بر وزن لای
فاعل ساییدن را گویند که ساینده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بسای و نوعی از
قماش نفیس و لطیف هم هست سایبان سیمابی کنایه از صبح کاذبست سایژ بر وزن
نایژ بمعنی ریم آهنست و آن چرکی باشد که از آهن بیرون آید سایس نجم رواق کنایه از کوکب
مریخ است چه او در فلک نجم میباشد و سایس در عربی شخصی را گویند که اسب را نگاه
دارد و تیمار و محافظت آن کند سایش بر وزن نالش بمعنی ساییدن باشد سایکی بکوه(?)
ثالث و کاف تحتانی رسیده قدح و پیاله شرابخوری را گویند و بمعنی کلابه نیز بنظر
آمده سایوس بر وزن سالوس اسپغول را گویند و آن تخمیست معروف و معرب

بزرقطونا

بزرقطونا خوانند سایه بر وزن مایه معروفست و نام دیوی هم بوده است و جن را نیز سایه
گویند و کنایه از نفع و فیض هم هست و بمعنی حمایت هم آمده است چنانکه گویند در سایه
تو یعنی در حمایت تو سایه افکندن کنایه از توجه نمودن و متوجه احوال گردیدن باشد
سایه این دو رنگ کنایه از حمایت زمانه و روزگار باشد سایه بان آفتاب گیر را گویند
و آن چیزی باشد مانند چتری که بر سر پادشاهان دارند تا مانع از تابش آفتاب گردد
و در این زمان چادری باشد که آنرا سه چهار لای بر روی یکدیگر دوخته باشند
و آنرا شامیانه خوانند سایه پرست کنایه از شخصی باشد که پیوسته فسق و فجور
و کارهای ناشایسته کرده باشد سایه پرک بفتح بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون
کاف کیاهیست که چون شتر علف آن بخورد بخواب رود با بای فارسی هم بنظر آمده
است سایه پرورد کسیرا گویند که پیوسته بفراغت و آسودگی بر آمده باشد و محنت
و مشقت نکشیده باشد و کیاهی هم هست که آنرا نان خورش کنند و کنایه از مردم مخنث
خود باشد سایه پرده دار خم کنایه از ذاتهای انگور است که در خم تخمیر شراب افتاد
سایه پوش با بای فارسی بر وزن باده نوش بمعنی سایبان و شامیانه باشد سایه خنگ
بفتح خای نقطه دار و سکون کاف دستی و [illegible] بلک(?) کز با خطهای
سفید که با نان خورند سایه خوش با واو معدوله بر وزن باده کش درخت نارون را گویند
و آن درختیست بلند و خوش سایه سایه دار با دال ابجد بر وزن لاله زار شخصی را
گویند که جن داشته باشد سایه رب النعیم کنایه از خلیفه و پادشاه است سایه رکاب کنایه
از حمایل باشد و کنایه از تابعان هم هست سایه رو بفتح رای قرشت و سکون واو کنایه از
شب زنده دار باشد و کنایه از دزد و عیار و شب رو هم هست سایه زده بر وزن مایه
زده بمعنی سایه دار است و آن کسیست که او را جن گرفته باشد سایه شکن کنایه از نقش(?)
گردش(?) کننده باشد و کنایه از شخصی باشد که شکننده مذهب ظلمت باشد یعنی
کفر و زندقه سایه گستردن کنایه از التفات نمودن و پوشانیدن و پنهان ساختن
و ندیدن و نگفتن و بد گفتن باشد سایه نشین کنایه از شخصیست که تعب و محنت
روزگار ندیده و نچشیده باشد سایه و نور کنایه از سایه و رخت چه سایه و آفتاب
هر دو دارد و کنایه از شب و روز هم هست بیان دویم در سین بی نقطه با بای ابجد

مشتمل بر شصت لغت و کنایت سبا بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام شهریست که بلقیس
پادشاه آن شهر بوده سباده بفتح اول بر وزن کشاده مخفف سباده است و آن سنگی باشد
معروف که از آن فسان سازند و حکاکان نگین انگشتر و امثال آنرا بدان تراشند سبادوله
با بای بی نقطه بواو کشیده و بکاف زده بمعنی کبوتر است و بعربی حمام خوانند سباریه بکسر
اول بر وزن شکاریه ساق خوشه گندم و جو را گویند و باین معنی با بای فارسی هم آمده و بعربی
جل خوانند بکسر جیم و سکون سپاغ بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی نان خورش است و معرب آن
سباغ باشد سبایل بر وزن قبایل دار الملک قندهار را گویند سبج بفتح اول و ثانی
و سکون جیم معرب شبه است و آن سنگی باشد سیاه و نرم که از آن نگین انگشتر و
چیزهای دیگر سازند گویند سرمه کشیدن از میلی که از شبه باشد روشنائی
چشم را زیاده کند و هر که با خود دارد از چشم زخم ایمن گردد سبخ بکسر اول و فتح ثانی و سکون
خای نقطه دار نمک را گویند مطلقا خواه در دارو می باشد و خواه در طعام سبدچین
با دال ابجد بر وزن غم‌چین بمعنی پاچین است و آن بقیه و تتمه میوه و انگوری باشد
که در آخرهای فصل میوه در باغها و درختها بجا مانده باشد سبز آخور بضم خای نقطه دار
کنایه از آخوری است که در آن علف سبز باشد و کنایه از آسمان هم هست و با واو معدوله
نیز نویسند که سبز آخور باشد سبز اندر سبز نام لحن نهم است از جمله سی لحن باربد
سبز پا با بای فارسی بالف کشیده مردم شوم قدم و نامبارک پی باشد سبز باغ کنایه از
تن و بدن آدمی باشد و کنایه از آسمان هم هست و بهشت را نیز گویند سبز بال بر وزن
قحط سال نام نوعی از انگور است و بجای بای ابجد میم بنظر آمده است که سبز مال باشد
سبز بالی بر وزن قحط سالی بمعنی سبز بال است که نوعی از انگور باشد سبز بری بر وزن
چرخ گری فصل ربیع را گویند که بهار است سبز پوش کنایه از زاهدان و اهل عالم باشد
سبز پوشان بهشت کنایه از حوران بهشتی باشد سبز پوشان فلک کنایه از ملائکه
باشد سبز بهار نام لحنی است از موسیقی سبز خوان کنایه از آسمان است سبز در سبز
بکسر زای بمعنی سبز اندر سبز است که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد سبزده بکسر دال ابجد
وظروفهای [illegible] کنایه از آسمانست سبز زاغ با زای هوز بر وزن سبز باغ کنایه از دنیا است
و آسمان را نیز گویند سبز طاوس کنایه از فلک است که آسمان باشد سبز طشت بمعنی

بز

سبز خوانست که کنایه از آسمان باشد سبز قبا بفتح قاف و بای ابجد بالف کشیده مرغیست
که آنرا سبزک خوانند و آن سبزی باشد بسرخی مایل و تاجی هم دارد و کنایه از فلک
هم هست و آن کیفی باشد معروف سبزک بر وزن نغزک مصغر سبز باشد و
بمعنی صراحی شراب هم هست و نام مرغیست سبز رنگ بسرخی آمیخته و تاجی هم دارد
مانند هدهد و آنرا بعربی شقراق خوانند و بعضی گویند سبزک پرنده ایست
که [illegible] میگویند سبز کانکاه بمعنی سبز طشت است که کنایه از آسمان باشد سبز
گرا با کاف فارسی و رای قرشت بالف کشیده بمعنی سبز قباست و آن مرغی باشد سبز
بسرخی مایل و تاج دار و بیا بدل رای قرشت هم بنظر آمده است سبز کوشک بمعنی
سبز نکاهست که کنایه از آسمان باشد سبزه اندر سبزه بمعنی اندر سبز است
که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد سبزه بهار معروفست و نام نوائی و لحنی باشد
از موسیقی سبزه در سبزه بمعنی سبز در سبز است که نام لحن نهم باشد از سی لحن
سبزی با ثالث بتحتانی کشیده معروفست که منسوب بسبز باشد همچو سیاهی و سفیدی
که منسوب بسیاه و سفید است و سبزی خوردنی را نیز گویند و بمعنی صراحی شراب
هم آمده است و خرمی و طراوت را نیز گفته اند سبع الوان و سبعه الوان هفت
رنگ طعام را گویند و آن از تتمه‌های فرعونست و کنایه از هفت آسمان و هفت طبقه
زمین هم هست سبغانه بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن مستانه بمعنی بیعانه باشد
و آن زری است که پیش از کار کردن بمزدور دهند و بضم اول دراز قد و کشیده بالا را
گویند سبک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف معروفست که در مقابل سنگین باشد
و کنایه از مردم بی وقار و بی تربود و بمعنی چست و چابک و تعجیل و شتاب و مجرد و
بی تعلق هم آمده است و بضم اول و کسر ثانی بمعنی سست و سستی باشد و بکسر اول
و ثانی پرنده ایست عاشق و طالب نور آفتاب و این غیر شب پره است چه این روزها
بجانب قرص آفتاب پرواز کند سبکاد با کاف بر وزن بغداد بمعنی سر کوه و قله
کوه باشد و فرق سر را نیز گویند سبکبار بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده و بای
قرشت زده بمعنی فارغ بال باشد و کسی را نیز گویند که پیوسته شادی کند و خوشحال
و صاحب نشاط باشد سبکپای با بای فارسی کنایه از کریز پای و تند و تیز براه رود

باشد و پیادگانی را نیز گویند که منزل بمنزل کذارند که تا خبر و نامه بیکدیگر رسانند و این
در هندوستان متعارفست و اسپی که در هر منزل بجهت پیك تعیین کنند سبك خیز
کنایه از مردم چلد و تند و زود خیز باشد سبك دست کنایه از شتاب و چلدی
باشد در کارها که بادست کنند و شخصی که در کارها سرعت و چلدی بکار برد
سبك رو بفتح رای قرشت بمعنی سبك پاست که گریز پای و تند و تیز رفتار و تند
و چلد رفتار و شتاب رو باشد سبك روح کنایه از مردم بی تکلف و خندان
و شکفته و ظریف و بی کبر و عنا باشد سبك سار با سین بی نقطه بر وزن سبك بار
بمعنی خوار و بیقرار و بی تمکین و بیوفا و شتاب زده باشد بمعنی سبك سر هم
هست که کنایه از فرومایه و سفله باشد چه سار بمعنی سر آمده است و مجرد و بی
تعلق را هم میگویند سبك سایه بفتح یای حطی کنایه از کم بقا و بی ثبات و کم پایه باشد
سبك سران کنایه از فرومایگان و سفیهان و غافلان و اصحاب غلوب را نیز گویند
سبك سنك بسکون نون و کاف فارسی مردم سبکبار و بی شرو بی وقار و کم قیمت باشد
سبك عنان بکسر عین بمعنی سبك رو است که کنایه از تند و تیز رفتار و چلد رفتار
و شتاب رو باشد و کنایه از حمله کننده هم هست سبك لقا بکسر لام و قاف با الف
کشیده مردم سبك روح را گویند یعنی شخصی که مطبع و فرمان بردار و رو کشاده باشد و
ترش روی و مبغوض نباشد و ملاقات او در دست دهد سبل بفتح اول و ثانی بر وزن تك
اجل مرضی باشد از امراض چشم و آن مویست که از درون پلك چشم بر می آید و بر چشم را می بندد
کرد چشم بهم برسد و بعضی گویند بانمعنی عربیست و جمعی میلی باشد از فولاد که
بدان زمین و دیوار کنند سبلان بفتح اول و ثانی بر وزن و بمعنی سبلانست و آن کو
باشد نزد دولت باد دنبیل سبلت بکسر اول و لام و سکون ثانی و تای قرشت سر ریشم را
گویند و آن چیزیست چسبنده که از چرم خام برند و کمانگران و غیر ایشان بکار برند و بالای
دنبان ملکو بلام و فوقانی زده نیز باین معنی گفته اند و بکسر اول و فتح لام در عربی بمعنی
بروت و سبیل باشد که موی پشت لب است سبنج بر وزن شکنجه چوب نالبه باشد و
آن چوبیست دو ما ذکر سر آن کار آهن را نصب کنند و سر دیگر آن را بر یوغ بندند تا
زمین شیار کنند و یوغ چوبیست که بر گردن گاو نهند سبوره بفتح اول بر وزن تنوره

سپو

جیره و مخنث و پشت پائی باشد سبوس بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن محبوس نخاله گندم و جو را
گویند عموما و نخاله و پوست گندم و جو را که در ده را خصوصا و بضم اول هم آمده است
سبوسه بفتح اول و دو واو و مجهول بر وزن بیوسه خشکی باشد مانند سبوس که بسبب
پیوست مزاج در سر آدمی پیدا میشود و آنرا بعربی حزاز گویند بفتح حای بی نقطه
و زای نقطه دار و ریزه چوب را نیز گویند که از دم اره جدا میشود و سبوس آرد کندم و جو
نیز گفته اند و کرمی باشد که در انبار گندم و جو افتد سبوس کشتن کنایه از نومید شدن
و نا امید گردیدن و شراب ریختن و منع شراب کردن باشد سبوس بکسر اول و
سکون ثانی و تحتانی بواو کشیده و بشین نقطه دار زده تخم اسپغول است که بعربی بزر
قطونا گویند بیان سیم در سین بی نقطه با بای فارسی مشتمل بر هشتاد و هفت
لغت و کنایت سپار بضم اول بر وزن دچار آهن جفت را گویند و آهنی باشد سر تیز
که زمین را بآن شیار کنند و بکسر اول اسباب و ما یحتاج و الات و ادوات خانه
باشد از هر نوع و چرخ را نیز گویند که بدان شیره انگور گیرند و حوضی که در آن شیره انگور
جمع سازند و آنرا بعربی معصره خوانند و مطلق ظروف و آلات را گویند عموما و ظرفی را
که در آن انگور کرده از جائی بجائی برند خصوصا و باین معنی بضم اول هم آمده
است خصوصا آلات و ادوات خانه و امر به سپردن و فاعل سپردن هم هست سپاره
فتح اول و ثانی بالف کشیده و ثالث بواو رسیده و بکاف زده بمعنی کبوتر باشد و بعضی
حمام گویند سپاره بکسر اول بر وزن اشاره مخفف سی پاره است و آن یکجز و باشد
از سی جزو کلام خدا و بفتح اول سنگی را گویند که فسان سازند یعنی کارد و شمشیر
بدان تیز کنند سپاری بکسر اول بر وزن شکاری ساق گندم و جو را گویند و آن
علفی باشد میان غله که بخوشه گندم پیوسته است و بمعنی خوشه گندم هم
بنظر آمده است و بهندی فوفل باشد و آن چیزیست شبیه بفندق و در هندوستان
با برگ که آنرا پان میگویند خورند سپاس بکسر اول بر وزن قیاس بمعنی حمد و شکر
و منت باشد و بمعنی قبول و منت هم هست چنانکه گویند سپاس یعنی قبول دارم و منت
پذیرم و بمعنی لطف و شفقت و مرحمت نیز آمده است سپاسه بکسر اول و فتح رابع
منت بر کسی نهادن باشد و بمعنی لطف نمودن و شفقت کردن هم هست سپاسی

بکسر اول بر وزن قیاس کنایه از گدا و گدائی کننده باشد سپاسیان بر وزن قیاسیان
گدایان و گدائی کنندگان باشد و امتان اولین پیغمبر را نیز گویند که بعجم مبعوث شد
و او را مه آباد میخوانند بکسر میم و کاف و واو و دال ساکن باشد سپاناخ بکسر اول و ثانی و نون
بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی اسفناج است و آن سبزی باشد که در آش
و شله پلاو کنند سپاوه بکسر اول و فتح واو بر وزن سپاهه فر و شکوه و شان و
شوکت باشد سپانک بکسر اول و نون بالف کشیده بر وزن تپانک سفیدابی را
گویند که زنان بر روی مالند و نقاشان و مصوران بکار برند سپند بکسر اول
و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی زمین است که بعربی ارض گویند و نام ملکی هم هست
موکل زمین و نام ماه دوازدهم باشد از سالهای شمسی و نام روز پنجم است از ماههای
شمسی در این روز فارسیان عید کنند و جشن سازند بنا بر قاعده کلیه که نزد ایشان
مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید کنند و جشن سازند
نیک باعتقاد ایشان در این روز رخت نو بریدن و نو پوشیدن و سپند را نیز
گفته اند و آن تخمی باشد که بجهت دفع چشم زخم در آتش کنند سپر بکسر اول و فتح
ثانی و سکون رای قرشت معروف است و بعربی جنه گویند و بمعنی رونده و پامال کننده
نیز آمده است و امر برفتن و پامال کردن هم هست یعنی راه رو و پامال کن سپر آتشین
بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است سپر افکندن کنایه از هزیمت کردن و گریختن
و تنزل نمودن و عاجز شدن و ننگ و عار باشد سپر انداختن بمعنی سپر افکندن
که کنایه از تنزل و فروتنی نمودن و عاجز شدن باشد و بمعنی غروب کردن هم هست
سپر بر آب افکندن کنایه از زبون شدن و فروتنی کردن و تنزل و ترک ننگ و
ناموس و عار نمودن باشد سپرد بکسر اول و ضم ثانی بر وزن نبرد ماضی سپردن است
و بمعنی گوشه نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی و پامال گردیدن و راه رفتن و
سلوک و بانتها رسانیدن باشد و تمام کردن خوانندگی و سازندگی را نیز گویند و
بضم اول و ثانی هم آمده است و اصح اینست سپردن بکسر اول و ضم ثانی معروف است که
چیزی را پیش کسی بامانت گذاشتن باشد و بمعنی گوشه نشینی و قناعت و تسلیم کردن
و توکل و تحمل و سلوک و فروتنی نمودن و پامال شدن و پامال کردن هم هست و

بکسر

بکسر اول و فتح ثانی بمعنی طی کردن راه و رفتن بود و باین معنی بفتح اول و ثانی هم آمده است
سپرده بفتح اول بر وزن نکرده طی کرده و راه رفته و پامال کردیده و بپای کوفته
شده باشد و بکسر اول هم درست است سپیاه بکسر سین بی نقطه و تحتانی بالف
کشیده بهاء زده یکی از نامهای آفتاب است سپرغم بفتح غین نقطه دار و سکون میم مطلق
گلها و ریاحین را گویند عموما و شاه اسپرم را که ریحان خوانند خصوصا و بفتح ثالث بر وزن
اسپرم هم آمده است سپرک بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف نام علفیست
از قسم جوشنی که بر روی طفلان و کودکان پدید آید و بسکون ثانی بر وزن خشک
بمعنی زریر است و آن گیاهی باشد زرد که بدان جامه رنگ کنند و بعربی ورس گویند
و باین معنی بفتح ثانی هم آمده است که مخفف اسپرک و مصغر سپر باشد سپرگاود
بکسر ثالث و کاف فارسی بالف کشیده بواو زده سپری باشد که از پوست گاومیش
سازند و آن قسم سپر از هندوستان بیارند سپرگ بکسر اول و فتح ثانی و کاف
فارسی بر وزن جگرکی درد و محنت و رنج و سختی بود و بفتح اول و ثالث هم گفته
اند که بر وزن بدرگی باشد و باین معنی بجای حرف ثانی تحتانی و بجای ثالث زای
نقطه دار هم آمده است والله اعلم سپرلوس بالام بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه
زده خانه سلاطین و پادشاهان را گویند سپرم بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون میم
مخفف سپرغم است که نوعی از ریحانست و بسکون ثانی نیز آمده است و بمعنی همیشه
خوان هم گفته اند سپرنک بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون نون و کاف فارسی
مخفف اسپرنک است و آن قریه باشد از قرای سمرقند شهر با صفا است سپرهم باها
بر وزن و معنی سپرغم است که ریحان باشد سپری بر وزن جگری بمعنی آخر و تمام
و انتها و بسر رسیدن و تمام شدن و باخر رسیدن باشد و بمعنی پامال و ناچیز هم
هست و تیر تجار را نیز گویند و آن تیری باشد که بجای پیکان چوب پهنی یا استخوان یا
آهن پهنی نصب کنند سپریس بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن ادریس مخفف
اسپریس است که میدان اسب دوانی باشد سپریغ بفتح اول و سکون آخر که غین نقطه
دار باشد بر وزن تحقیق خوشه انگور بسیار دانه را گویند و بعضی گفته اند خوشه
انگوریست که هنوز دانهای آن کوچک و ریزه باشد بمقدار ارزنی و هنوز پخته نشده

شده باشد و بعضی بضم اول و فتح ثانی هم باین معنی و هم بمعنی خوشه خرما و امثال آن گفته اند
که بر درخت باشد و بمعنی راه داشت هم آمده است سپس بکسر اول و فتح ثانی و سکون
سین بی نقطه بمعنی پس و پشت و بعد باشد چنانکه گویند از این سپس یعنی پس از این
بعد از این سپار بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بر وزن بسیار بمعنی دلال
است که بعربی سمسار گویند سپنت بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و نون و تای مخففه
اسپست و آن گیاهی باشد بغایت نرم و املس که چاروا را که خوردن آن فربه سازد
و بعربی قضقضه و بترکی یونجه خوانند و بمعنی بد بوی و گنده و پلیدی و بوی ناخوش
هم گفته اند و بضم اول و ثانی بویناک و بوی گرفته باشد مانند بوی و جامه نم گرفته
و بوی قیر که آن صمغیست سیاه و ظروف مس و بیخ بد بوی سپستان بکسر اول بر وزن دبستان
میوه ایست بمقدار آلوی کوچکی و درون آن شیره باشد لزج و بسیار و آنرا در دواها
بکار برند و بمعنی آن المخاط الکلب است و بعربی دبق خوانند بدال و بای ابجد و درخت
آنرا شجرة الدبق خوانند گرم و تر است و سرفه را نافع است سپیک بکسر اول و فتح
سکون ثانی و کاف زده را گویند که بر روی غله زار نشیند و دانه گندم را پوچ و تباه
کرداند سپکاد بکسر اول بر وزن افتاد بمعنی چکاد است که میان سر و بالای پیشانی
و سر کوه و قله کوه باشد سپل بفتح اول و ثانی بر وزن اجل سم شتر و ناخن فیل را
گویند سپنج بر وزن شکنج بمعنی مهمان باشد و بمعنی عاریت هم گفته اند و خانه
باشد که مسافران و دشت بانان در سر غله زار و فالیز و امثال آن از چوب و
علف سازند و آن بنگاه عاریتی را نیز گویند و چون دنیا را بقای نیست و حکم مهمان
و خانه عاریتی دارد آنرا نیز بطریق استعاره سرای سپنج خوانند و بمعنی چراگاه
جانوران هم هست که در آن آب و علف بسیار باشد و پانزده را نیز گویند پانزده سه
پنج است سپنجاب بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و جیم بالف کشیده و بای ابجد
زده نام ولایتیست که کاموس کشانی که رستم او را کشت ضابط آن ولایت بود و
باین معنی بحذف حرف ثانی هم بنظر آمده است سپند بکسر اول معروفست و آن
تخمی باشد که بجهت دفع چشم زخم سوزند و نام کوهی هم هست و بعربی کوه اجل گویند و
سه نصیحت را نیز سه پند میگویند سپندار بکسر اول بر وزن شکم دار بمعنی شمع

باشد که معشوق پروانه است و نام پسر گشتاسب و مخفف سپندار هم هست و آن بودن تیر
اعظم باشد در برج حوت سپندارمذ بضم میم و سکون ذال نقطه دار بمعنی سفندار
مذ است که ماه دوازدهم از سال شمسی باشد و نام روز پنجم از ماههای شمسی هم هست
و بقاعده فارسیان بنابر قاعده کلیه که پیش ایشان معمولست که چون نام ماه با نام روز
موافق آید عید کنند درین روز جشن سازند و عید نمایند بجهت رخت نو پوشیدن
و درخت نشاندن و درین روز باعتقاد ایشان و بمعنی زمین هم گفته اند و نام فرشته
هم هست که موکل زمین و درختها و جنگلها است و مصالح این ماه بدو تعلق دارد
سپندان بفتح اول بر وزن لوندان خردل فارسی باشد و آن تخمیست دوائی و تخم تره
تیزک را نیز گفته اند و بعربی حب الرشاد خوانند و بکسر اول هم بنظر آمده است
سپندون بکسر اول بر وزن سپرم و نباده دبه و کجاج خیمه را گویند و آن تخته
باشد میان سوراخ که بر سر ستون خیمه گذارند سپندین بر وزن درم چین بمعنی
سپندانست که خردل فارسی و تخم تره تیزک باشد سپوخ بکسر اول بر وزن فروخت
مانند سپوختن است که فرو بردن بزور باشد یعنی چیزی را در چیزی بعنف و تعدی و زور
فرو برند و بمعنی بر آوردن هم هست که از بر آوردن باشد و باین اعتبار این لغت از
اضداد است و بفتح اول آمده است سپوختن بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروختن
بمعنی چیزی بعنف و تعدی و زور فرو بردن و بر آوردن باشد این لغت نیز از اضداد
است و بفتح اول هم آمده است سپوخته بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروخته بمعنی زور
فرو برده و خلانیده و بر آورده باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است سپوز بکسر اول
و واو مجهول بمعنی سپوختن است که از فرو بردن و بر آوردن و بعنف و زور باشد
چیزی را در چیزی و امر باین معنی هم آمده است یعنی فرو برد و خلانید و بر آور سپوزند
بر وزن فروزند یعنی فرو برد و خلاند و در اندرون کند و بر آورد و بمعنی تاخیر
کند و کارها را باز پس اندازد هم گفته اند سپوزکار با کاف فارسی بالف کشیده و رای
بی نقطه زده کسی را گویند که در کارها تاخیر و باز پس اندازد سپهبد بکسر اول و ضم
بای ابجد سپهسالار و خداوند و صاحب لشکر را گویند چه سپه بمعنی لشکر و بد
بمعنی صاحب و خداوند باشد و بعربی اصفهبد خوانند و بعضی گویند سپهبد نام ملک

مخصوص پادشاهان طبرستان که دارالمرز باشد چنانکه قیصر مخصوص پادشاهان روم
وخان مخصوص پادشاهان ترکستان سپهبدان با دال ابجد بر وزن نگرگدان نام پرده
ایست از نغمه یعنی سپهر بکسر اول وثانی وسکون ها ورای قرشت معروفست که آسمان
باشد وبعربی سما خوانند سپهراد بر وزن گرفتاد کرهٔ آتش را گویند وآن بالای کرهٔ هوا
است وکرهٔ اثیر همانست سپهرم بر وزن سپرغم نام یکی از پهلوانان توران است از خویشان
افراسیاب که در جنگ دوازده رخ بدست هجیر کوده کشته شد سپهره بند با بای
ابجد بر وزن ستیزه مند طلسم وجادو را گویند سپی بر وزن سوی مخفف سفید
باشد وبعربی بیاض گویند وبکسر اول هم بنظر آمده است سپیتاک بفتح اول وتحتانی
مجهول وفوقانی بالف کشیده وبکاف زده بر وزن ... بمعنی سفیداب است که زنان
بر روی مالند ونقاشان ومصوران هم بکار برند وبکسر اول نیز آمده است ومخفف سپیدتاک
هم هست وآن بوته ایست که بعربی کرمة البیضا خوانند سپیچه بضم اول وتحتانی مجهول بر وزن
کلیچه چیزی باشد که بر روی خم شراب وسرکه ماندن بسته شود وبکسر اول وفتح اول
هم بنظر آمده است سپید بر وزن ومعنی سفید است وبعربی بیاض خوانند ونام قلعه و
حصاری نیز هست در توران که سهراب بن رستم گرفت ونام دیوی که رستم کشت ونام رود
خانه هم هست سپیدار مخفف سفیدار است وآن از جملهٔ درختهای بی ثمر است ونوعی
از بید باشد سپیدان بر وزن کلیدان نام قلعهٔ سنکوان باشد که جمشید در فارس
ساخته است سپیدبا با بای ابجد بالف کشیده بمعنی آش ماست است که ماستبا باشد
چه با بمعنی آش است سپیدپا با بای فارسی بالف کشیده بمعنی مبارک قدم وخجسته پی
باشد بخلاف سبزپا که نامبارک قدم را گویند سپید بالا با بای ابجد ولام مرده و
بالف کشیده کنایه از صبح اول است که صبح کاذب باشد سپیدبر بفتح بای ابجد بر وزن
سفیدگر فصل تابستان را گویند سپیدپر با بای فارسی بر وزن سفیدگر بمعنی پشه
باشد وبعربی بق خوانند سپیدبرگ بفتح بای ابجد وسکون رای قرشت وکاف فارسی
نام گیاهیست که آنرا بقلهٔ یمانیه گویند سپیدپهنا کنایه از صبح دوم است که صبح
صادق باشد سپیدتاک با فوقانی بالف کشیده وبکاف زده بوته ایست که آنرا بعربی
کرمة البیضا خوانند ومیوهٔ آن سرخ میباشد وبخوشهٔ انگور میماند وبدان پوست را

دباغت

دباغت کنند وآنرا خبرودار گویند سپیخار با خای نقطه دار بالف کشیده ورای بی نقطه
زده دار درختیست که در کوهها ومرغزارها بهم میرسد وآنرا بعربی شوکة البیضا خوانند سپید
دار با دال ابجد بالف کشیده وبرای قرشت زده درختیست بسیار خوش قد وقامت
وموزون وخوش رنگ واز جملهٔ هفت بیداست میوه وثمر ندارد گویند میان باغ بکارند
ونخل خرما مخالفت دارد در یک مکان سبز نشوند سپیددست بفتح دال ابجد وسکون
سین وتای قرشت بمعنی جوانمرد وسخی وصاحب همت وخجسته ومبارک باشد و
کنایه از موسی علیه السلام هم هست سپیدرود بضم رای قرشت وسکون واو و
دال ابجد نام رودخانه ایست در آذربایجان که بجانب دیلمان وگیلان گذرد سپیدروی
بر وزن سفیدموی طلق را گویند وآن جوهریست که ظروف مس را بدان سفید کنند
وکنایه از روشن رویی وسرخرویی ونیک بختی هم هست سپیدشدن کنایه از
ظاهر شدن وآشکارا گشتن باشد سپیدکار با کاف بالف کشیده وبرای قرشت
زده کنایه از مردم نیکوکار وصالح ونیکو مدار وجوانمرد باشد سپیدمرد بفتح میم وسکون
رای قرشت ودال ابجد دستنبو باشد مانند بستان افروز که ساقش سفید و
برگش سبز باشد سپیدنامه با نون بالف کشیده وفتح میم کنایه از مردم صالح وبی
هنر کار ودرستکار باشد سپیده بر وزن سفیده بمعنای روشنی صبح صادق را گو
یند وسفیدابی که زنان بر روی کنند وآن اقسام میباشد بهترین آنست که شاخ
گوزن را بر زنگ تا سفید شود وبکوبند وبیزند وبا ماست خمیر کنند وخشک سا
زند وبعد از آن بسایند وبر روی بمالند سپیده دم بفتح دال ابجد وسکون میم سحرگاه
ودم صبح صادق باشد وبضم دال ابجد سرخ مرد را گویند وآن گیاهیست شبیه بستان
افروز وساقش سفید میباشد سپی دیو بمعنی دیو سفید است که رستم در مازند
ران کشت چه سپی بمعنی سفید باشد سپیرک بفتح اول بر وزن قبیرک جانوریست با
سرخ رنگ وپردار که پیوسته در حمامها میباشد سپیرو بفتح اول بر وزن جرجو
بمعنی سپیرک است که جانوری باشد پردار وسرخ رنگ که بیشتر در حمامها وجاهای نمناک
سکونت میشود سپیل بر وزن اسپیل آواز ونوای مرغان را گویند وبعربی صفیر خوانند
بیان چهارم در سین بی نقطه با تای قرشت مشتمل بر هفتاد وپنج لغت وکنایت ستا

بکسر اول وثانی بالف کشیده بمعنی ستایش وستودگی که از دعا وثنا وشکر ونعت
باشد وستاینده وستایش کننده را نیز گویند وباین معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته
نمیشود همچو آفتاب ستا وخود ستا وامر باین معنی هم هست یعنی ستایش کن وبستا
ونوعی از نجاد باشد که آنرا شامیانه وسایبان هم میگویند ونام مخترعات از موسیقی
وطنبوره وسازیرا گویند که آنرا سه تار باشد وسه پیاله شراب را نیز گویند که موجب مراد
داد حکما نهاده باید خوردنا معده را از اخلاط بشوید وغسل دهد وآنرا بعربی ثلاثه غسّاله
گویند وبمعنی سه نوعی وسه لایی باشد وعدد معلوم وبازی ستم نیز باشد وسه تا
بمعنی ساز وثلاثه غساله وسه تو وسه لایی وسه عدد معلوم را منفصل باید نوشت که
اگر متصل نویسند بی املا خواهد بود وبفتح اول بمعنی ستا است که تغییر زند ویازند باشد
وآن کتاب مغان است در احکام آتش پرستی از تصنیفات زردشت وباین معنی بضم اول
هم گفته اند ستاخ بکسر اول وثانی بالف کشیده وبخای نقطه دار ترکه وشاخ درخت
نوچه نازک را گویند که از شاخ دیگر بجهد وبعضی گویند شاخ درختی که در شاخ دیگر
پیچد ستاد بکسر اول بر وزن فتاد مخفف بستاد باشد که بجای بود گفت ومخفف ستاند
هم هست که از گرفتن باشد وباین معنی بفتح اول هم آمده است ستاداب بکسر اول وثانی وذال
معجم بالف کشیده وبیای حطی زده بالا رفتن آب را گویند از جایی وبمعنی چکیدن آب هم
بنظر آمده است ستادن بکسر اول بر وزن فتادن بمعنی ایستادن باشد وبمعنی چیزی
گرفتن هم گرفتن باشد وباین معنی بفتح اول هم آمده است ستار بفتح اول بر وزن
قطار مخفف ستاره باشد که بعربی کوکب خوانند وخیمه را نیز گویند که بجهت منع مگس
وپشه زنند وآنرا در زمان پشه دان گویند وبعضی اول بکسر اول هم آمده است واین
اصح است وساز طنبوره را هم میگویند ستاره بفتح اول بر وزن شراره نوعی از نجاد باشد
که آنرا شامیانه خوانند وخیمه را نیز گویند که از پارچه تنک بسیار نازک دوزند بجهت منع
مگس وپشه وآنرا در زمان پشه دان خوانند وبعضی اول بکسر اول هم آمده است
که بر وزن اشاره باشد وبکسر اول طنبوره وسازیرا گویند که سه تار داشته باشد و
باین معنی منفصل باید نوشت وکوکب را نیز گویند وافزار جدول کشان را هم ستاره میگو
یند وآن چیزی است تنک ودرین بعرض دو انگشت باشد که از فولاد یا چوب یا استخوان و

وامثال آن سازند وبعربی مسطر خوانند وبمعنی کوکب ومنظر بفتح اول هم گفته اند وبانجم
خدا را نیز گویند که ستاره باشد وبمعنی رایت وعلم هم آمده است واستان در خانه را هم میگویند
ستاره زمین کنایه از سنگ طلق باشد وآن سنگیست مانند آینه براق وشفاف که
پرده بر ده از دودی هم ریختند ستاره شمر بضم شین نقطه دار منجم وستاره شناس
گویند ستاره شمردن کنایه از بیدار بودن وشب زنده داری باشد ستاره شناس بمعنی
ستاره شمر است که منجم باشد ستاره فلک دان کنایه از آفتاب عالمتاب است ستاغ
بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی کره اسب شیر خواره باشد وکره اسبی را نیز گویند که
هنوز او را زین بر پشت ننهاده باشند ومطلق اسب را نیز گفته اند اعم از آنکه کره باشد
یا غیر کره وبمعنی اسب نازاینده وآدم نازاینده هم آمده است که بفارسی سترون وبعربی
عقیم گویند وشتران شیرده وشتران بسیار شیر را نیز ستاغ میگویند وبمعنی بره
هم آمده است که شاخ گاو وگوسفند وسرین وکفل باشد ستاک بکسر اول وثانی بالف
کشیده وبکاف زده هر شاخ نو رسته تازه ونازک را گویند که از بیخ درخت بجهد عموما
وشاخ نازک درخت تاک را که انگور باشد گویند خصوصا وآنرا بسبب ترشی مزه کی بخورند
وبعضی مطلق شاخ درخت را گفته خواه تازه باشد وخواه غیر تازه وباشین نقطه دار
هم آمده است ودر سخت چه در فارسی سین وشین هم تبدیل مییابند ستام بکسر
اول بر وزن لگام ساخت ویراق زین اسب را گویند مطلقا وبمعنی لجام وسرافسار
محلی بزر ونقره هم آمده است واستان در خانها نیز گفته اند ستان بکسر اول بر وزن
نشان بر پشت خوابیدن را گویند وجای انبوهی وبسیاری چیزها باشد همچو گلستان ودرستان
وهندوستان وامثال آن وتا بمعنی بدون ترکیب گفته نمیشود وبمعنی بیصبری وبی
طاقتی نیز آمده است ومخفف استان هم هست که جای کفش کندن در خانها وبفتح
اول ستانه را گویند که چیزی گیرنده باشد وامر باین معنی هم هست یعنی بگیر وبستان
ستانه بر وزن فسانه بمعنی آستانه است که جای کفش کندن باشد ستاوند بفتح اول
بر وزن دماوند طاق وبالاخانه باشد که پیش آن مانند ایوان گشوده بود وصفه بلند
بزرگ را نیز گویند وصفه را هم گفته اند که سقف آنرا بیک ستون برافراشته باشند
وبضم اول نیز آمده است ستاهه بفتح اول بر وزن نکاوه بمعنی مکر وفریب وحیله

وخلعت باشد بکسر اول ... اند ستاه بکسر اول بر وزن سیاه مخفف ستاده با
شد که بعربی کاسب گویند و بمعنی نقره وسیم قلب ناسره هم آمده است و نام پرده هم هست
از موسیقی ستایش بکسر اول بر وزن فزایش دعا و ثنا و شکر و نعت و مدح و نیکوئی گفتن
و ستودن و آفرین باشد ستایشگاه شریطه و مخلص شعر را گویند یعنی جائی که قصیده یا
قطعه یا مثنوی بدان تمام شود ستبر بکسر اول بر وزن و معنی سطبر است که کلفت و
دلک کلفت و غلیظ باشد و سطبر با طای حطی معرب آنست ستبرای با نون بالف کشیده
بتحتانی زده کند کی و سطبری و غلیظی و کلفتی و دیبای ستبر چیزها را گویند و آنرا بعربی
خضمه خوانند ستخر بکسر اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار و در آخر بی نقطه
مخفف استخر است که تالاب و آبگیر باشد و نام قلعه ایست مشهور در فارس که جمشید
ساخته است و چون در آن تالاب نهر ریخته بنابر آن بدان نام خوانند و سطخر
معرب آنست ستخه بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه مفتوح بمعنی
غربال باشد که بدان چیزها بیزند و بعربی منخل گویند ستخوان بضم اول و ثانی
مخفف استخوان است و بتازی عظم گویند ستخیز بفتح اول بر وزن لبریز مخفف رستخیز
و ستخیز است که حشر و قیامت باشد ستر بفتح اول بر وزن سفر مخفف ستر است که بعربی بغل
گویند ستردن بکسر اول بر وزن فشردن بمعنی پاک کردن و تراشیدن باشد و بضم اول
و ثانی هم گفته اند ستدسا بفتح اول بر وزن فلک سا بمعنی حس باشد و جمع آن حواس است
و ستدسان بمعنی حسی یعنی آنچه بنظر و حس در آید ستدک بضم اول و ثانی بر وزن
نبدک مردم بغایت بزرگ جثه و قوی هیکل و درشت را گویند و ستیزه کار و تند
و خشمناک را نیز گفته اند و مردم لجوج و بی آزرم را هم میگویند و بفتح اول و کسر اول هم
آمده است ستکاه بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بالف کشیده صمغیست سرخ بسیاهی
مایل و بعضی گویند صمغ درخت دوم است و آن درختیست که مقل مکی میوه آن است
و بعضی بکی گویند که صمغ درخت زیتونست و آن گرم و خشک است و نزله را نافع ستکش
بضم اول و ثانی و کسر کاف و سکون شین نقطه دار بمعنی برآشفتن و جلادل باشد که در
مقابل شکفتن و جمالست ستکنک بفتح اول بر وزن بدرنگ مردم گیا باشد و آن
دستی و نباتیست شبیه بآدمی و در زمین چین روید گویند نگونسار بود چنانکه ریشه

بمنزله موی سر آدمی باشد نر و ماده است و دست در گردن هم کرده و پا بپای در یکدیگر محکم
ساخته و نر را پای عدل است چه پای چپ ماده افتاده است و ماده را بعکس آن هر کس آن رنگ
باشد که دو زنی ببرد و حاصل کردن آن باین نوع است که اطراف آنرا خالی کرده چها
بافد که قوتی که ... شود پس میان ها آکنند و یک سر ریسمان را بر آن و سر دیگر را بگردن سگی
بندند و جانوری شکاری در پیش سگ سر دهند تا سگ بجانب شکار بدود و آن
از بیخ کنده شود و آنرا بعربی بیروح الصنم خوانند و بتازی هم هست مشهور و معروف و چون
در آن بازی صورت پادشاه و وزیر هر دو را از چوب ساخته اند بآن اعتبار سترنگ
نام نهاده اند و معرب آن شطرنج است و اکنون بتعریب شهرت دارد ستروک بفتح اول بر
وزن متروک مردم بیمایه و بیکاره و بیغم و خشمناک و زود رنجیده و هرزه گوی را گویند سترون
بفتح اول و واو بر وزن قلندر تازیانه و عقیمه را گویند و بمعنی ترکیبی این لغت ستر
مانند است چه ستر بمعنی ستور و گ بمعنی شبه و مانند باشد و چون اسب ستر نمی
زاید او را باین اعتبار بدین نام خوانده اند و زنی را نیز گویند که پیش از انکه زن نزاید
باشد و با اول و ثانی مضموم هم آمده است ستکل بفتح اول و ثانی بر وزن کفکل بمعنی
کلک زدن و آزار دادن باشد و بکسر اول انگبین و تالاب و استخر را گویند ستم بکسر
اول بر وزن شکم معروفست که تعدی و آزار باشد و بمعنی مدیه و ... نیز گفته
اند و بعربی جمد خوانند ستم‌آباد کنایه از جاییست که در آنجا ظلم و تعدی بسیار واقع شود
و کنایه از دنیا هم هست ستمپرور بفتح بای فارسی کنایه از ظالم و ظلم کننده و ظلم دوست دارنده
باشد ستوآوند بضم اول و ثانی و سکون نون و همزه و مد و فتح واو و نون و دال ابجد هر دو
ساکن صفه و ایوان و خانه را گویند که یک ستون بر پای باشد و بکسر اول نیز گفته اند
ستبه بکسر اول بر وزن شکنبه مردم درشت و قوی هیکل و دلیر را گویند و صورت را
نیز گفته اند که از نقابت و زشتی طبع از دیدن آن بترسند و هراسان باشد و بمعنی کا
بوس نیز آمده است و آن سنگینی باشد که بر روی مردم در خواب افتد و شخص سخن نا
شنو و ستیهنده و ستیزه کننده را نیز گویند ستیخ بکسر اول بر وزن شکنج چیزها را گویند که
در زیر آن غله‌ها را نصب کنند و آنرا جو کردن کاه و بند نند و بالای غله گرد از کاه جدا شد
باشد بکوبانند تا غله از کاه جدا گردد و بمعنی ذخیره و در ... هم آمده است و جمع کردن مال

و بهم رسانید ناسباب و سامان را نیز گفته‌اند و بفتح اول و ثانی هم درست است ستخیز
بفتح اول و خای نقطه دار و تحتانی مجهول رسیده بر وزن سحرخیز بمعنی رستاخیز
است که قیامت و حشر و نشر باشد ستو بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده طنبوره را
گویند که سه تار داشته باشد و زر قلب و درکش را نیز گفته‌اند یعنی درون آن
مس یا آهن و بیرون آن نقره یا طلا باشد و معرب آن ستوق است ستوا بفتح اول و
سکون ثانی و واو بالف کشیده نام بتی که از سنگ تراشیده‌اند بشکل مردی و در شهر
بامیان قریب بخنگ بت و او را نسرم بروزن هدم هم میگویند ستوار بضم اول بر
وزن گلزار مخفف استوار است که بمعنی مضبوط و محکم باشد و بمعنی امین و معتمد
هم هست و باور کردن و تصدیق نمودن را نیز گویند و بضم اول و ثانی هم آمده
است ستوان بضم اول بر وزن پژمان بمعنی ستوار است که مضبوط و محکم و معتمد
و امین و باور داشتن باشد ستودان بضم اول بر وزن خمودان عمارتی را
گویند که بر سر قبر آتش پرستان سازند و بمعنی گورستان هم آمده است و دخمه را
نیز گویند یعنی جائی که مرده را در آنجا گذارند و بفتح اول هم آمده است ستودن بکسر
اول بر وزن نرودن بمعنی وصف نمودن و ستایش کردن باشد و بضم اول هم آمده است
و اصح است ستوده بکسر اول بر وزن فزوده بمعنی مدح کرده شده باشد یعنی کسی
که او را مدح کنند و نیکوئی او را بگویند ستور بضم اول بر وزن حضور هر جانور چهار
پائی را گویند عموما و اسب و استر و خر را خصوصا ستوردن بکسر اول بر وزن ستردن
تراشیدن و حک نمودن و پاک کردن باشد و بضم اول هم آمده است ستوس بفتح اول
و سین بی نقطه بر وزن کبوتر هوائی باشد با صدا که بی اختیار از راه دماغ بجهد و آن را
بعربی عطسه خوانند ستونه بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن دو تنه بمعنی ستوس
است که عطسه باشد ستونه بکسر اول و فتح نون بر وزن چگونه حمله کردن شاهین
و چرغ و انداز نمودن باز و باشه و امثال آن باشد بجانب باولی و باولی جانوری را
گویند که بعضی از پر و بال او را کنده باشند و در پیش باز و شاهین نو رسانیده و
تازه بشکار در آمده سر دهند تا آسان بگیرد و بعضی گریز و گریختن هم آمده است
و بعربی فرار گویند و موجه آب را نیز گفته‌اند ستوه بضم اول بر وزن گروه بمعنی

ملول و عاجز شده و باز مانده و به تنگ آمده و افسرده باشد سته بفتح اول و تشدید ثانی
و خفای ها بمعنی نکو باشد که بعربی عنب گویند و هر چیز را نیز گویند که شب بر آن
گذشته باشد و شب مانده شده باشد و این دو معنی بتخفیف ثانی هم آمده است و
سرکه را نیز گویند که در مقابل دوشاب است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی بیخود و ضعیف
و ناتوان باشد و بضم اول و ثانی مخفف ستوه است که ملول و به تنگ آمده و عاجز
شده باشد و بکسر اول و ثانی بمعنی لجاجت و ستیزه کردن و ضعیف و ناتوان را
هم گفته‌اند ستها بفتح اول و ثانی و های بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی دنیا و
دو نکار است ستهند بکسر اول و ثانی و فتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی ستیزه
نماید و آواز بلند سازد و غرو و عربده کند ستیهی بکسر اول و ثانی و ثالث بتحتانی
کشیده بمعنی ستیزه کنی و آواز بلند سازی ستی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده فولاد
و آهن را گویند و نوعی از نیزه و سنان هم هست و بزبان هندی زنی را گویند که خود را با
شوهر خود که مرده باشد در آتش اندازد و بسوزد ستیا بفتح اول و ثانی و تحتانی بالف
کشیده بلغت زند و پازند بمعنی ستها است که دنیا و دو نکار باشد ستیخ بکسر اول و
سکون تحتانی مجهول و خای نقطه دار هر چیز بلند و راست را گویند همچو ستون و
قامت مردم و بمعنی بلندی و راستی هم گفته‌اند و راست ایستاده و سر کوه و قله کوه را نیز
میگویند ستیر با تحتانی مجهول بر وزن دلیر بمعنی سیر است که یک حصه از چهل حصه
من باشد و آن بوزن تبریز پانزده مثقال است چه یک من تبریز ششصد مثقال است
و هر مثقالی شش دانگ و بعضی گویند ستیر شش درم و نیم باشد ستیز بکسر اول و سکون
تحتانی مجهول و زای نقطه دار بمعنی جنگ و خصومت و سرکشی و لجاجت و خشم و عناد
و کین و غضب و ناسازگاری باشد و بمعنی ستیزنده هم گفته‌اند و امر باین معنی هم هست
ستیزه با اول و ثانی مکسور و فتح زای نقطه دار بمعنی ستیز است که جنگ و خصومت
و لجاجت و قهر و کین باشد و بمعنی تظلم و تعدی هم آمده است و با نای فارسی بمعنی چله با
شده و آن ریسمانی است که از تنهای کار جولاهکان زیاد آید ستیغ با تحتانی مجهول بر وزن
دریغ بمعنی ستیخ است که چیزی راست و راست ایستاده و بلند باشد همچو ستون و نیزه
و امثال آن و بلندی و سر کوه و قله کوه را نیز گفته‌اند و آسمان را هم میگویند و بعضی

ستیزند کی و لجاجت هم هست سیتیم بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و میم خونی و
چرک و ریمی باشد که در جراحت جمع شود و تا نشتر نزنند بر نیاید و جراحت سرباخورده و
آماس کرده را نیز گویند و آخرا کزلک خوانند و بعضی بمعنی فاسد نیز گفته‌اند که در عضوی هم
رسد که اگر دفع نکنند چرک و ریم گردد و آن عضو را مجروح سازند ستیهد با ها بر وزن
ستیزند ماضی ستیهدنست یعنی جنگ و فریاد و شور و غوغا را گویند ستیهش بکسر
ها و سکون شین نقطه‌دار بمعنی لجاجت و جنگ و سرکشی و نافرمانی باشد ستیهند
بر وزن فریبند کی بمعنی ستیزاست که لجاجت و جنگ و سرکشی و نافرمانی باشد ستیهیدن
بر وزن شکیبیدن بمعنی ستیزه کردن و سخن ناشنودن و نافرمانی نمودن و نافرمانی نمودن و
فریاد و شور و لجاجت کردن باشد بیان پنجم در سین بی نقطه با جیم مشتمل بر سیزده لغت
و کنایت سج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رخسانه باشد و با تشدید ثانی در عربی گل بدیوار
مالیدن و نرم شدن چیزی غلیظ بود و بضم اول سرین و کفل را گویند سجا بفتح اول و ثانی
بالف کشیده عنوان کتابت و نامه را گویند و در عربی بمعنی دوام و سکون باشد سجاده
نان کنایه از سفره و دستار خوان باشد سجاکند بفتح اول و کاف بر وزن نداوند کسی را
گویند که متحمل و مسلط باشد سجام بر وزن عوام سرمای سخت را گویند و با شین نقطه
دار هم آمده است سجانیدن بفتح اول بر وزن رمانیدن بمعنی سرد کردن چیزهای گرم
باشد و بکسر اول نیز درست است و با این معنی سجایدن هم بنظر آمده است که بجای نون
اول یای حطی باشد سجانه بر وزن روانه که بر آن چیز را گویند که بسبب سرمای سخت
از حال خود گشته باشد سجاهر بفتح اول و ها بر وزن سراسر بمعنی قرین و شبه و نظیر و ما
نند باشد سجد بفتح اول و ثانی بر وزن نمد سرمای سخت را گویند و با این معنی با شین نقطه
دار هم آمده است سجک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی بچه‌تن کاو باشد و بعربی
فواق گویند و شیر هاست در هم آمیخته باشد که شب را بینه کرده و آن پیخته باشد
و آن را دواغ نیز گویند و با جیم فارسی هم آمده است سجلاط بفتح اول و ضم ثانی و لام بالف
کشیده و بطای حطی زده بلغت یونانی یاسمین را گویند که یاسمین سفید و یاسمین
زرد باشد و بکسر اول هم گفته‌اند سجن بفتح اول بر وزن چمن بمعنی سجد باشد که سرمای
سخت باشد و با این معنی با شین نقطه‌دار هم آمده است سجیدن بر وزن دویدن سرمای

سخت شدن را گویند بیان ششم در سین بی نقطه با حای بی نقطه مشتمل بر چهار لغت و کنایت سحربنان
بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت و فتح بای ابجد و نون بالف کشیده و بنون دیگر زده کنایه
از خوش نویس باشد و بکسر رای قرشت کنایه از خط خوش نوشته سحر حلال بکسر ثالث و فتح
حای بی نقطه و لام بالف کشیده و بلام دیگر زده کنایه از سخنان فصیح و بلیغ باشد و نام کتاب
ملا اهلی شیرازی هم هست سحرود بفتح اول بر وزن نغنود نوعی از مرغ صحرایی است
سحلیس بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و کسر لام و سکون سین بی نقطه بلغت سریانی گیاهی
باشد خوشبوی و بعربی اذخر گویند بیان هفتم در سین بی نقطه با خای نقطه دار مشتمل
بر بیست و سه لغت و کنایت سخ بضم اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیک و خوش و خوشی با
شد و بفتح اول بمعنی شوخ است که چرک بدن و جامه باشد و بعربی وسخ گویند سخاخ
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه‌دار زده زمین نرم را گویند سخت بفتح اول
بر وزن لخت بمعنی بخیل و بد دل و مردم گرفته و خسیس باشد و فراوان و بسیار و
غایت و نهایت و چسبنده و درشت و تنگ و دشوار را نیز گویند و بمعنی محکم هم هست که نقیض
نرم و سست است و ماضی کشیدن و وزن کردن و سنجیدن باشد یعنی کشید و وزن کرد
و سنجید و با این معنی بضم اول هم آمده است سختانه بر وزن مستانه سخن سخت درشت
را گویند سخت بازو با بای ابجد بالف کشیده و زای هوز بواو رسیده کنایه از مردم
قوی هیکل و توانا و صاحب حمایت باشد سخت لگام بکسر لام و کاف فارسی بالف کشیده
و میم زده اسب سرکش را گویند و کنایه از مردم گردن کش باشد یعنی کسانی که سر اطاعت
فرود نیاورند سختو بضم اول بر وزن پر کوده گوده گوسفند را گویند که آن را با گوشت و برنج
و مصالح پر کرده بدوش بیان کرده باشند و کنایه از آلت تناسل هم هست که قضیب
باشد سخته بفتح اول بر وزن آخته سنجیده و برکشیده و دمانیده و وزن کرده باشد و
بضم اول هم گفته‌اند سختی دیوار دهر کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از حوادث
روزگار هم هست سخج بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم علتیست که از آن تن نقش گویند
و با جیم فارسی هم آمده است سخره بضم اول بر وزن مره بمعنی بیگار است که کار بی
مزد کردن باشد و بمعنی زبون و زیردست هم آمده است و در عربی بمعنی مسخر کردن
باشد سخش بفتح اول بر وزن رخش کهنه پوستین و کهنه جامه و کهنه کلاه و امثال

گویند یا سیمعی با شین نقطه دار هم آمده است سخلانه بفتح اول و سکون اخر که فوقانی باشد
بروزن اخلاط ها گل یاسمین را گویند که یاسمن سفید و کبود باشد سخن بضم اول و ثانی معروف
است و بعربی کلام گویند و بضم اول و فتح ثانی و بفتح اول و بضم ثانی و بفتح اول و ثانی
نیز آمده است سخن جود بکسر نون و فتح جیم و سکون واو و دای قرشت کنایه از سخن
بجات و دلنشین باشد سخن دلفروش کنایه از سخن خوب و نصایح و موعظه
باشد و سخن دلفرج هم بنظر آمده است که بجای شین نقطه دار زای نقطه دار باشد سخن
زهرچکان کنایه از سخن بی مزه و خنک و افسرده باشد سخن زنک بفتح زای نقطه دار و سکون نون
کنایه از شاعر و قصه خوان و سخن گزار باشد و کنایه از مردم افتری کننده و سخن فهم نیز هست
سخن سنج بمعنی سخن زنک است که کنایه از شاعر و قصه خوان باشد و مردم فهمیده و سخن فهم را
نیز گویند سخن سنک بکسر ثالث کنایه از سخنی است که بر گوش گران آید سخون بفتح اول و ضم
ثانی و واو و نون معروف و ساکن بمعنی سخن است که کلام باشد سخیر بروزن فقیر دوائیست
تلخ و طبیعتش گرم و خشک و مقوی معده هم هست و سده جگر بگشاید سخیونیس بفتح
اول و ثانی تحتانی رسیده و نون بواو کشیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی گیاهی است
که آن را اخلال مأمونی گویند و بعربی اذخر خوانند و بمعنی مصطکی هم بنظر آمده است

بیان هفتم در سین بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر چهل لغت و کنایه

سدا بفتح اول و ثانی بالف کشیده آواز را گویند که در کوه و گنبد و حمام و امثال آن پیچد و معرب آن صدا
است سداب بضم اول بروزن گلاب گیاهی باشد دوائی مانند بودینه خوردن آن دفع قوت
باه و مباشرت مردان و اسقاط حمل زنان کند و بمعنی قوت و قدرت و توانائی هم آمده است
و آن را بعربی فیجن بروزن الکن خوانند سدانیه بفتح اول بروزن علانیه نام قریه ایست از
قرای بلخ که از زمان منوچهر تا زمان اسلام از موقوفات نوبهار بلخ بوده و تولیت آن برمکیان
که متعلق بوده او را بدین مناسبت میناسبه آنکه سداهنا بفتح اول و های هوز و ثانی و دای
قرشت مهمله بالف کشیده نام مرغیست که بغیر از لاهور در جای دیگر نباشد سدپایه با
بای فارسی بروزن همسایه سه پایه را گویند و آن خزنده ایست زرد که در گوش آدمی رود سدر
بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت کنار را گویند و آن میوه ایست معروف شبیه بالوچه و
در هندوستان بسیار است و بعضی درخت کنار را گفته اند گرم و خشک و قابض گوید

سر پیغمبر آن قوم را مسخ کرده اند و بعضی گویند معرب سده است سده نشان کنایه از ملائکه مقربین
است سدگام با کاف بالف کشیده بروزن بدنام از کسی چیزی طلب کردن باشد از روی
اضطرار و ضرورت سدکاه بروزن درگاه باشد سدکیس با کاف و تحتانی مجهول بروزن تقدیس
قوس و قزح را گویند و حرف اخر نقطه دار هم آمده است که سدکیش باشد سدوس بفتح اول
بروزن مجوس بمعنی نیله است که عصاره نیل باشد و آن چیزیست که بدان چیزها
رنگ کنند سدوم بفتح اول بروزن سموم نام قاضی شهر لوط است و او فتوی بلواطه داده
بود و نام قریه ایست از قرای لوط و در بیابان او اشجار بسیار بوده و در این زمان مقلوب
و در زمین آن زرع و گیاه نروید و زمینش سیاه باشد و مفروش بسنگهای سیاه گویند آن
سنگهاییست که بر قوم لوط باریده بوده است و حاکم ظالم را نیز گفته اند و بضم اول نام دارد
التماسیه بهرام گور بود و چون در آنجا می رفت با اول نظرش بهر که می افتاد او را میکشت
تا آنکه روزی اعرابی را دید و حکم بکشتن او کرد اعرابی پرسید که سبب کشتن من چیست
گفت دیدن تو مرا شوم است اعرابی در خنده شد و گفت الحال دیدن تو مرا شوم و قاتل
باشد بهرام از این گفتگو متأثر شده کشتن او را بر طرف ساخت سده بفتح اول و ثانی بمعنی آتش
شعله کشیده و آتش شعله بلند باشد و نام قریه ایست از قرای اصفهان و نام روز دهم
بهمن ماه است و در این روز فارسیان عید کنند و جشن سازند و آتش بسیار افروزند
و ملوک و سلاطین ایشان مرغان و جانوران صحرائی گرفته و دستهای گیاه بر پای ایشان
ببندند و آتش در آن گیاه زنند و رها کنند تا در هوا پرند و در صحرا بدوند و همچنین
آتش در کوه و صحرا افشانند گویند واضع این جشن کیومرث بوده و باعث بر این آنست
که کیومرث بوده و باعث بر این آنست که کیومرث را صد فرزند از اناث و ذکور بوده
و چون بحد رشد و تمیز رسیدند در شب این روز جشن ساخته و همه را کدخدا
کرده فرمود که آتش بسیار برافروختند بدان سبب آن را سده میگویند و بعضی جمع
این جشن هوشنگ بن سیامک را میدانند و سبب آن در جشن سده مذکور شد
و جمعی بر آنند که چون در این روز عدد فرزندان آدم بصد رسید جشن عظیمی کرده
بدین نام موسوم شد و بعضی دیگر گویند که چون از این روز تا نوروز پنجاه روز و پنجاه
شب است که مجموع آن صد باشد بنابر آن سده میگویند و صد بصاد معرب سده

بیناست چه در کلام فرس قدیم ها مبالغه است و نام درختی هم هست که در دار
المرز و ماوراء النهر و دیگر بلاد ایران و توران بیشتر میشود و بشاخهٔ بزرگ
کننده آن بدشواری در بغل سه چهار کس در آید و برگهایش مربعهٔ انبوه که با
ران از آن نگذرد و تا دو صد سوار در سایهٔ آن آرام توانند گرفت و بجائی
مدور که برگی از برگهای دیگر بلند تر نباشد و ساقش در نهایت موزونی و
لطافت بود و بر آن درخت چیزی که مانند خریطه که از چرم ساخته باشند بهم رسد
و پر از پشه باشد و در ایام بهار در آن خریطه آبی بهم رسد و در تیرماه منجمد
شود مانند صمغ و آنرا بعوض صمغ عربی در سیاهی کنند و سیاهی بسیار شفاف
و رنگین سازد و آن درخت را آغاجیشه و پشه غال و پشه دار و دردار و سار
خکدار و سادشکدار و دلانکر و کژم و نجال و نادین نیز خوانند و بعربی شجرة البق
گویند و معرب آن سدر قاست سدیس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده بلغت اهل
مدینه غوره خرما باشد و آنرا خلال نیز گویند سدیر بروزن سریر مخفف سه
دیراست و آن عمارتی بود که نعمان بن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود و
بعضی گویند معرب سه دیراست باب نهم در سین بی نقطه با رای بی نقطه
مشتمل بر دو صد و شصت و دو لغت و کنایت سر بفتح اول و سکون ثانی
معروف و بعربی راس گویند و بمعنی فکر و خیال و زور و قوت هم هست
و سردار و مقدم لشکر را نیز گفته و جمع سری که بمعنی راس است سرها کنند
و جمع سری که بمعنی مقدم و سردار است سران و بمعنی میل و خواهش هم آمده
است و بمعنی بالا باشد که بعربی فوق خوانند چنانکه بر سر دیوار یعنی بر بالای
دیوار و بر سر کوه یعنی بر بالای کوه و بر سر راه یعنی بر بالای راه و بر سر درخت
و بر سر پا و امثال آن و زبده و خلاصه و خالص را هم میگویند و اسب را
نیز باعتباری سر نویسند همچنانکه مرغان شکاری را دست و بضم اول شرابی
باشد که از برنج سازند و کفش و موزه و امثال آنرا گویند و بعضی گویند کفشی
باشد که در روستای خراسان در وی آنرا از دیمان سیاه سازند و نام
جوششی است که بر اعضا پهن شود و بشره را سرخ گرداند و آنرا بعربی شرا خوانند

و نام

و نام نوعی از ماهی است که طول آن یک گز نباشد خرطومی بزرگ دارد مانند
پیکان تیر و اکثر حیوانات را بدان گزند (?) رسانند و بمعنی رنگ تمام باشد و بمعنی
ناودان هم آمده است که در بامهای خانه بجهت آب باران نصب کنند و نوعی از
رقص باشد شبیه بآنغشتک سراب بروزن خراب زمین شوره گویند که در آفتاب
میدرخشد و از دور بآب میماند و بعضی گویند بخاری باشد آب نما که در بیابانها نماید
و نام قریه ایست در آذربایجان نزدیک باردبیل و بمعنی سرچشمه و جائی که آب از زمین بجوش (?)
آید و بمعنی زبده و خلاصه هم هست و کنایه از معدوم و نابود و غرور و تکبر باشد سراپا با
فارسی بمعنی همه و تمام باشد سراپرده بارگاه پادشاهان را گویند و پرده بلندی را نیز گویند
که بمنزله دیوار باشد که بر دور خیمه و خرگاه کشند سراپردهٔ کحلی کنایه از آسمان و ابر سیاه
باشد سراچل با بای ابجد بروزن تبایل مخنث و حیز و کثیف بالی را گویند سرات بر وزن
نبات نام کوهیست نزدیک بیمن سراجه بکسر اول و فتح جیم نام موضعیست از مضافات قم
که آنجا خربزهٔ خوب میشود و نام موضعیست که آب واسط و دجله بهم میرسد سراچه
بفتح اول و جیم فارسی معروفست که سرای کوچک باشد و چیزی را بود مانند تغاری که آن
نداشته باشد و مرغهای خانگی را در زیر آن نگاه دارند سراچه افسنک بکسرها بمعنی
سرای سپنج است که کنایه از دنیا باشد سراچه ضرب دار الضرب را گویند که ضرابخانه باشد
سراچه گل بضم کاف کنایه از عرش باشد که فلک اعظم است و کنایه از دنیا هم هست سراخج
بفتح خای نقطه دار بروزن صفر ایاست سرطویله را گویند یعنی اسبی که بر همه اسپان
مقدم بندند و بایاد و معد و کنه هم آمده است که سرآخور باشد سراد بروزن سواد یعنی
خلال است که غوره خرما باشد سراداد بروزن هواداد کسی را گویند که خدمت دار
الشفا کند و باحوال بیماران بپردازد و در زمان ما آنرا شخصی را گویند که خدمت کار دوا گیر (?)
بکند سرایقنعا (?) با یای قرشت بروزن شناگری نام رگیست که چون او را بگشایند خون
از سر رود و عادت کیسه شود و بعربی قیفال خوانند سراز شیشه تهی چرب کردن
کنایه از مکر کردن و فریب دادن باشد سراسر با سین بی نقطه بروزن برابر بمعنی همه و تمام
باشد و نوعی از قماش نفیس هم هست و بمعنی سیر و گشت هم آمده است باینطریق که در کنار
آبی یا سبزه آیند و روند سراسیمه بمعنی شوریده سر باشد چه اسیمه بمعنی شوریده آمده است

و بمعنی مضطرب و حیران هم کفته اند سراغج بفتح اول و ضم غین نقطه دار و سکون
جیم کیسو پوش زنان باشد و آن کیسه ایست مانند همیان بدرازی سه کز و بیک
سر آن کلاهی باشد و آن چیزیست که از مروارید و زر دوزند باندام محراب
در پیشانی کذارند و کیسو را در آن کیسه نهند و بر سر پیکش مثلثی بود و آنرا
از زیر بغل راست کذرانند و بر کتف چپ اندازند و در آن تکلفات کنند
سراغوج بضم غین نقطه دار و سکون واو و جیم فارسی بمعنی سراغج است که کیسو
پوش زنان باشد سراغوش با غین نقطه دار بر وزن قبا پوش بمعنی سراغو
چ که کیسو پوش زنان باشد و بعضی کویند دامنیست که زنان بدان تزیین کنند
یعنی روپاکیست که مانند دام بافته اند سراکوش با کاف فارسی بر وزن و معنی سرا
غوشست و کفته شد سراکوفت بضم کاف و سکون واو و فا و تای قرشت بمعنی
سرزنش و طعنه باشد سراکون با کاف بر وزن فلاطون بمعنی سرنکون باشد که
سر ازیرست سرال با همزه ممدوده بر وزن چکال کیا و چیزها کویند که مانند
فلک و آسیا کردیدن و سرکردان و همیشه در کردیدن باشد سراماج با اول و جیم
دو با الف کشیده و بجیم زده یوغ را کویند و آن چوب باشد که بر کردن کاو نهند و چوب
کاوآهن را بدان بنه زمین را شیار کنند و بعضی با جیم فارسی آورده اند و کفته
اند چوبیست که کاوآهن را بدان نصب کنند و بعربی عظم کویند سرانجام عاقبت
و آخر کار باشد و سامان کار را نیز کویند سران چرخ بکسر نون کنایه از ملایکه
و کروبیان و حاملان عرش باشد سرانداز بر وزن درانداز مقنعه و معجر با
شد که زنان بر سر اندازند و کسی که از روی ناز و نخوت و مستی سر خود را بهر
جانب حرکت دهد و خرامان راه رود و بمعنی سر افکنده هم آمده است و شخصی
چست و چالاک و بی پروا و بی باک و رند و خونی و مردم کش و ناپاک را نیز کویند
و ستونی را نیز کفته اند که در پیش ایوان عمارت اندازند که سر چوبهای دیکر آن بر بالا
آن باشد و قالی و پلاس کوچکی را کویند که بر سر جنب قالی و پلاس بزرک بعرض خانه
اندازند و نام اصولی هم هست از جمله هفده بحر اصول موسیقی و آنرا صوفیانه خوانند
و بمعنی جلد و چابک هم بنظر آمده است سراندر نعک کنایه از پنهان شدن باشد

از ترس

از ترس و بیم و کنایه از سر در کریبان فرو بردن و تفکر و متحیر بودن هم هست سراندیب نام کو
هیست مشهور که آدم صفی علیه السلام از بهشت بدانجا فرود آمد و مقام کرد و نقش قدم او در آنجا
هست و بعضی کویند نام شهریست بزرک بر لب دریا و آن کوه منسوب بآن شهر است و کویند
قبر ابو البشر در آنجاست سراندیل با لام بر وزن و معنی سراندیبست که کوهی باشد مشهور
بقدم کاه آدم صفی سرانکشتی بضم کاف فارسی و سکون شین نقطه دار و فوقانی بتحتانی کشیده
نوعی از آتش آورده را کویند و حنائی که بر سرهای انکشت دست و پا بندند سراو بفتح اول و
ثانی و ضم ثالث بمعنی همزه و سکون واو بر وزن ثنو نام رود و خانه ایست که شهر او ده بر کنار آن رود
خانه واقع است سراوندن کنایه از آخر شدن و بنهایت رسیدن باشد سراوند
بر وزن زراوند نک زنه را کویند مطلقا سراهنک بفتح اول و ها و سکون نون و کاف نقیب را
خوانند که در پیش خوانین را کویند و پیش و لشکر را نیز کفته اند که بعربی مقدمة الجیش خوانند
و بترکی هراول کویند و بمعنی عسس و شبکرد هم آمده است و سرهنک مخفف آنست و ناورکت را
نیز کویند که بر سرها کشند سرای بر وزن درای بمعنی خانه باشد که بعربی بیت کویند و
بمعنی خوانندکی و سراییدن هم هست و بمعنی سخن کوی و حرف زن که شاعر و قصه خوان
باشد هم آمده است لیکن در دین و جای بدون ترکیب کفته نمیشود همچون مدحت
سرای و سخن سرای و امثال این دو سه معنی باشد بمعنی چیزی بخوان و بخوانندکی و ملح
بکوی و حرف بزن و نام شهریست بزرک و حصین خیزه در جانب شمال دار الملک تاتار
سرایان بر وزن کدایان خوانندکی و کویندکی و نغمه سرائی کنان را کویند و نام جائی
هم هست در خراسان سرای جاوید کنایه از بهشت عنبر سرشت که جنة الماوی باشد
و کنایه از عالم آخرت و بهشت را نیز کویند سرای سپنج خانه عاریتی باشد که بر کنار راه بنا
کنند و زراعت سازند و کنایه از دنیا و در وقار هم هست سرای سرد بضم سین و
رای بی نقطه شرابخانه و خرابات را کویند و کنایه از بهشت هم هست سرای کین بکسر رابع
بر وزن تادش بمعنی زبان فالست که سخن کفتن و نغمه پردازی آدمیان و سرود مرغان
باشد سرای شهود بضم شین نقطه دار کنایه از مکیدن و شرابخانه باشد و قمار
خانه را نیز کویند و کنایه از دنیا و دوزخ هم هست سرای شش در کنایه از دنیاست با
اعتبار شش جهت که بالا و پایین و پس و پیش و چپ و راست باشد سرای شش ره خانه

را گویند که رعایا مال واجبی خود را در آنجا شمرده تسلیم تحویلداران دیوانی نمایند و
این نام را انوشیروان نهاده و پیش از و نبوده سرای محمود مقاما محمودا است که
خدای تعالی بحضرت رسالت صلوات الله علیه وعده کرده است و کنایه از بهشت
باشد سرای نخست کنایه از عالم آخرت که عالم جاوید باشد سرای هفت نخشان
کنایه از آسمانها است سراییدن بمعنی سرایش است که نغمه پردازی و سرایی و حرف
زدن آدمیان و سرود مرغان باشد سرب بفتح اول و کسر ثانی بر وزن عقب بمعنی توی
در افزوده و از هم رفته باشد و بفتح اول و سکون ثانی مخفف سرب که بعربی آنک و
هندی سیسه خوانند سربادی با بای ابجد بر وزن سرکاری بادوینه که حکمی را گویند که
بر بالای بادوبینه بزرگ بندند و بادبرا نیز گویند که بر سر گیرند سرپاس با بای فارسی
بر وزن کرباس سرداری پاسبانان و محافظان را گویند چه پاس بمعنی محافظ آمده است
و بمعنی گرز گران سنگ هم گفته اند و بمعنی خود آهنی و سپر هم آمده است سرپاش
با بای فارسی بر وزن پرخاش گرز گران را گویند و بعربی عمود خوانند سرباک با بای
ابجد بر وزن غمناک سردار ضابط صاحب سیاست را گویند سرپایان با بای فارسی
بر وزن ترسایان بمعنی عمامه و دستار و شمله و مغفر باشد و خود آهن و کلاه زره را
نیز گویند و چیزی نمدی را نیز گفته اند که در زیر کلاه خود و کلاه زره دوزند تا سر را آزار
نکند و بمعنی آن هم بنظر آمده است که فوط و لنگ و فوته و شلوار باشد سرپنج
خاییدن کنایه از کشتن و گزیدن زدن باشد سربخش بر وزن زربخش حصه و نصیب
و قسمت و بهره باشد و کنایه از شخصی که دلشاد و صاحب همت هم هست سرباز دادن
کنایه از کشتن و یاغی شدن باشد از صاحب دولت و نعمت خود و کنایه از خروج کردن
هم هست سر برتافتن کنایه از نافرمانی کردن و یاغی شدن باشد سر بخط داشتن و
سر بخط نهادن کنایه از اطاعت کردن و فرمان برداری باشد سر بزانو نشستن
کنایه از گوشه نشستن باشد یعنی چشم کج کردن و کنایه از مراقبه هم هست و کنایه از تفکر
نشستن باشد سرپرست بفتح اول و بای فارسی بر وزن زبردست بمعنی خادم و خدمتکار
باشد که آب در آن جمع شود مانند تالاب و استخر سر برکردن بمعنی اول سر باز دادن است
که کنایه از یاغی شدن و نافرمانی کردن باشد و سر بالا کردن را نیز گویند سر برگرفتن کنایه از

خواب برخاستن و بیدار گردیدن باشد و کنایه از مسافر شدن هم هست سر بر کمر زدن کنایه
از دیوانه شدن و سودائی گردیدن باشد سر بر نهادن کنایه از ترک سخن کردن و ساکت
شدن باشد سربزرگ کنایه از مردم عظیم الشان و عالی مرتبه باشد سر بگریبان بردن
کنایه از فکر کردن و اندیشه نمودن باشد سرپنجه با بای فارسی و جیم بر وزن ارزنده
پنجه دست را گویند و کنایه از مردم پر قوت و زبردست و مردم آزاد و بی باک هم هست
سرپوشنه بفتح نون بمعنی مطلق سرپوش است اعم از سر انداز و مقنعه زنان و سر
پوش دیگ و طبق و خوان پوش و امثال آن سرپوشنه بفتح شین نقطه دار بمعنی سر
پوشنه است که مقنعه زنان و سرپوش دیگ و طبق و خوان پوش باشد سربها بفتح
بای ابجد بر وزن اژدها بمعنی خون بهای آدمی باشد که بعربی دیت خوانند و کنایه
از زر کیسه که بجا گرو دهند و اسیران و گرفتاران را خلاص کنند اعم از آنکه مردم
بدهند و خلاص کنند یا خود بدهد و خلاص شود و بعربی فدیه گویند سر پیچیدن کنایه از سرکشی
و نافرمانی کردن باشد سرپیله با بای ابجد بر وزن غربیله پیکان پهنی را گویند که مانند
پیل باشد یعنی شبیه بآن باشد سرتاسر با تای قرشت بالف کشیده و فتح سین بی نقطه
بر وزن حلواگر بمعنی همه و تمام و مجموع باشد سرت سبز باد کنایه از آنست که عمرت
دراز باشد سرتماج بضم ثالث و میم بالف کشیده و جیم زده بمعنی سرآغوش است و آن کیسه
دوزی باشد که زنان گیسوی خود را در آن کنند و بعربی صقاع خوانند بکسر صاد بی نقطه
سرتیر بر وزن نخجیر بمعنی بزرگ و حکیم و فاضل و دانشمند باشد سرتیز با تحتانی مجهول
بر وزن پرهیز مردم تیز مغز و تند و تیز باشد و کنایه از مژگان خوبان هم هست و خار را
نیز گویند سرتیغ بکسر ثانی بمعنی سر شمشیر و سر کوه باشد و کنایه از درخشانی هم هست سر
چپ با جیم فارسی بر وزن مرتب سفید را گویند که بر پوست آدمی پدید آید و بعربی بهق
خوانند و با بای فارسی هم بنظر آمده است سرچپ کردن کنایه از سرکوبی کردن باشد سر
چکاد با جیم فارسی و کاف بر وزن کم سواد بمعنی بالای پیشانی است چه چکاد پیشانی را گویند
سرچکادی با جیم فارسی و کاف بر وزن کم سوادی چیزی باشد که بر سر چیزی بستانند چنانکه
یکی کیسه بحیله بسته شود یا چیزی که بر سر آن بگیرند و آنرا در هندوستان چتری
گویند سرجنگ با جیم ابجد بر وزن سرهنگ بمعنی سرهنگ که پیش رو لشکر و سردار سپاه و

و پهلوان و مبارز باشد **سرچنگ** بر وزن خرچنگ نوعی از سرپا زدن باشد و آنرا از کون
گویند و آن چنانست که شخصی پشت پای خود را بزور هرچه تمامتر بر نشستگاه دیگری زند و
کنایه از تعب و آزار هم هست **سرجوش** با جیم ابجد بر وزن سرپوش شوربائی را گویند که
اول جوش از دیگ برآورند و بنمک چش خورند و کنایه از خلاصه و زبده و اول هر چیز است
سرخاب بضم اول و خای نقطه دار بر وزن مرغاب نام رودخانه ایست کوچک در نواحی
کابل که آب آن بسرخی مایل است بسبب سرخی خاک رودخانه و نام کوهیست بر جنوب
شهر تبریز و متصل است بشهر و گویند چند جای دیگر سرخابست و نوعی از مرغابی باشد
سرخ رنگ گویند ماده او را مانند زنان حیض می آید و بعضی گویند پرنده ایست که تمام
شب از جفت خود جدا باشد و یکدیگر را نبینند لیکن آواز دهند و بشنوند و از بعضی
ملاقات هم آید اما ملاقات نشوند و تمام شب بیقرار باشند و چون از جفت جدا شود
جفتی دیگر نکند و اگر یکی را از آنها جفت خود را در آتش بیندازد و نیز خود را در آتش اندازد
و او را خوچال هم میگویند و سرخی و غازه باشد که زنان با سفیداب بر روی خود مالند
و نام پهلوانی بوده از پهلوانان فریدون که پدر جد و نام یکی از ملوک هم هست و او از
نسل بهرام گور بوده و سهراب پسر رستم را نیز سرخاب میگفته اند و شراب لعلی را
نیز گویند و کنایه از خون هم هست که بعربی دم خوانند **سرخاره** بر وزن انگاره سوزن زدن
باشد که زنان بجهت زینت بر سر زنند و مقنعه را بآن بر پیچک بند کنند تا از سر ایشان
نیفتد و نیچه مانندی را نیز گویند که از استخوان سازند و بدن بدان خارند **سرخاریدن**
کنایه از نومید شدن و نگاه داشتن و تنگی کردن و راغب شدن و لطف نمودن
و تعلل در کار و اهمال ورزیدن و عاجز شدن در جواب خصم و حیله و مکر کردن
و تملق نمودن و خجل شدن و شرمنده گردیدن و بهانه آوردن باشد **سرخ بال**
با بای ابجد بر وزن خشک سال تیهو را گویند و آن پرنده ایست مانند کبک لیکن
از کبک کوچکتر میباشد **سرخ پای** با بای فارسی نام سبزه ایست بغایت نازک
و طعم آن ترش باشد و بعربی حماض خوانندش **سرخ بت** بضم اول و بای ابجد و خنگ بت
بکسر خای نقطه دار دو بت بزرگ اند در موضع بامیان از مضافات کابل در سرحد
بدخشان از سنگ تراشیده گویند بلندی هر یک از آن پنجاه و دو گز باشد و میان

آنها مجوف است چنانکه از کنهای پای ایشان راهست و نردبانها بآنها کرده اند که جمیع
تجاویف آنها را میتوان گشت حتی سرهای انگشتان دست و پای ایشان را و ایشانرا بعربی
یعوق و یغوث خوانند و بعضی لات و منات گویند و گویند سرخ بت عاشق خنگ بت
و آنرا سرخ بد هم خوانند که بجای حرف آخر دال ابجد باشد **سرخ بید** نوعی از درخت بید است
و بعضی گویند بید موله است که بید مجنون باشد **سرخ چشم** کنایه از جلاد و مردم خونریز باشد
سرخجه بضم اول و کسر ثالث و فتح جیم ابجد نوعی از دمیدگی و حصبه باشد که بیشتر کودکانرا هم
میرسد و آن جوششی بود سرخ رنگ و علامت آن تب دایمی و بدبوئی نفس و اضطراب و بی
خوابی و تشنگی باشد و با جیم فارسی هم بنظر آمده است **سرخده** با دال ابجد بر وزن و معنی سرخجه است
که نوعی از حصبه باشد و اکثر اطفال را هم رسد **سرخر** بفتح اول و کسر ثالث معروف و بعربی رأس
الحمار میگویند و کنایه از مردم بیحیا باشد و کسی را نیز گویند که بیموقع بجائی بیاید و بنشیند که جای
او نباشد **سرخره** بر وزن و معنی سرخجه است و آن نوعی از حصبه باشد و با زای نقطه دار هم
آمده است **سرخ ذنب دارک** کنایه از انگشتان دست باشد که بحنا رنگ کرده باشند **سرخزه و سرخژه**
با زای نقطه دار و زای فارسی بر وزن و معنی سرخجه است که نوعی از حصبه باشد و بیشتر
اطفال را هم میرسد **سرخس** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه نام شهریست از خراسان
و نام دارو نیست که آنرا اکلیل دارو گویند و آن چوبکی باشد سیاه رنگ که حکما در دواهای خود که
در دوای کیلان باشد بکار برند و آن در قیمت نرد ماده بجهت دفع کرم و دانه و امراض دیگر مفید است
سرخ سرک بفتح رای بی نقطه و سکون کاف نام مرغیست که سرش سرخ میباشد و او را
بعربی حمره خوانند بضم حای بی نقطه و فتح و تشدید میم **سرخ سواد** کنایه از جگر است و
از جمله آلات اندرونی انسان و حیوانات دیگر باشد و بعربی کبد خوانند **سرخ شبانها**
هودار نام حضرت موسی علیه السلام است بزبان پهلوی **سرخک ابلق** کنایه از دنیا
و زمانه و روزگار است **سرخک** مصغر سرخ است و نام دستنبو باشد و طفل و آنرا سرخ
مره گویند و بعربی حمیره خوانند **سرخ مرد** بفتح میم و سکون را و دال بی نقطه نازک بدنست و
آن دستنبو باشد که برگش ببید لیموی بستان افروز ماند و ساق آن سرخ و خوش آینده بود
سرخ مرزن با زای نقطه دار بر وزن و معنی سرخ مرد است که دستنبو باشد شبیه بستان
افروز **سرخو** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو و معنی سرخجه باشد و آن جوششی است

کریبشتر اطفال را در بدن بهم میرسد سرخواد بکسر اول و واو معدوله بر وزن
اطهار مردم ولی نعمت و صاحب سرا باشد و شاعر را نیز گویند سرخوان با واو معدوله
بر وزن ترخان بمعنی سرخوان باشد یعنی شخصی که پیش خوانی با کند و دیگران ذکر
گویند سرخوانی با واو معدوله بر وزن ترخوانی بمعنی پیش خوانی باشد و خوانندگی و
گویندگی را نیز گویند و بمعنی سرنوشت خواندن هم گفته اند و بمعنی طنز و مسخرگی
کردن هم آمده است سرخوش کنایه از کسیست که از شراب و سامان و اسباب و چمن
خوب خوشحال باشد سرخه بضم اول و فتح خای نقطه دار نام پسر افراسیاب است که
فرامرز او را زنده گرفت و رستم بکین سیاوش بکشت و نام موضعی هم هست از مضافات
سمنان و نام نوعی از کبوتر سر بلند باشد سرخیزه و سرخیزه بضم اول و فتح زای هوز
در لغت اول و زای فارسی در لغت دویم بمعنی سرخچه است که نوعی از حصبه باشد
و آن جوششی بود که بیشتر اطفال را بهم رسد سرخوس بفتح اول و کسر ثالث و تحتانی
بواو رسیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی دواییست که آنرا شیطرج خوانند
و گویند هر کرا دندان درد کند بر کف دست مخالف کرم دیده شب روی هند کرده
ساکن گردد سرداب بر وزن زرداب خانه را گویند که در زیر زمین سازند سرداب
بفتح بای ابجد بمعنی سرداب است که خانه زیر زمینی باشد و خانه تابستانی بیاد سرد را
نیز گویند و نام آبادی ایست در ابکم قزوین و نام جزیره ایست از جزایر اندلس سردبر
کنایه از غیر فصیح و کند طبع و کسیکه سخنان راست مردم را برنجاند و مردم ناموزون
هم میگویند سرد کلیم بکسر کاف فارسی نام بازیست و آن چنان باشد که جمعی در جاها
بخوابند و چیزی بر سر خود کشند و شخصی میدیده باشد بعد از آن شخص در کنار
شخص دیگر فهند و آنهایی که خوابیده بودند جاها را تغییر دهند و سر دیگلیم را کاف کشند
بعد از آن شخص که سر دیگلیم نهاده بود برخیزد و هر یک را بگوید که کیست اگر درست گفته
باشد آن شخص را سوار شوند تعیین تا سر دیگلیم بگیرند و اگر خلاف گفته باشد او را
بر دوش خود گرفته بهر جا که مقرر شده باشد ببرند سرد شیب کردن کنایه از شرمنده
و خجل شدن و زوال کار باشد سر دست فشاندن بکسر ثانی کنایه از غضب کردن
و ترک دادن و رقص و رقاصی نمودن باشد سر دستی بر وزن بدمستی بمعنی در حال

و ما حضر باشد یعنی آنچه حاضر باشد و زود آورند و زود سازند و آنچه در دست بوده
باشد و آنچه بر دست بود و چوبی که قلندران بر دست گیرند سرد شدن معروف که
نقیض گرم شدن باشد و کنایه از مردن و از کار و از سوختن و ملال بهم رسانیدن
هم هست سرد گوی کنایه از کند طبع و کسیکه مردم را بسخنان سخت و درشت و ناراست بر
بجاند و کنایه از ناموزون هم هست سردکرد بفتح ثالث سرکرده جاسوسان که احوال را
بپادشاهان نویسند سرده بر وزن اردهه قدحی که بدان شراب خورند و سرکرده و پیشوای
میخوارگان باشد و ساقی را نیز گویند و حنبلی را خرنبه هم هست و رهبری پیش رس را گویند
و بمعنی نوع باشد و انواع جمع آنست سردین با ذال ابجد بر وزن پروین بلغت اهل مغرب
نوعی از ماهی باشد که آنرا بیونانی سمادین خوانند سر ره بردن یا رفتن بمعنی سرشته یا
فتن و دریافتن کار و مهم و رسیدن بمقصود باشد سررشته بکسر رای قرشت کنایه از
مدعا و مقصود است سررشته از دست رفتن کنایه از سراسیمه شدن و ترک
دادن مهم و معامله و مردن باشد سررشته یافتن کنایه از دریافتن کار و مهم
و مقصود و مدعا باشد سرز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار مالداری را
گویند که بنایان بدان گچ و آهک بر دیوار مالند و بسکون ثانی هم گفته اند سرزدن
بر وزن گردن بمعنی سرزنش باشد و بمعنی کردن زدن هم هست و بمعنی رخصت
و لجاجت و بیخبر و بیک ناگاه بخانه و مجلسی در آمدن را نیز گویند سرزلف بکسر
ثانی و ضم ثالث و سکون لام و فا کنایه از ناز و غمزه و عشوه و کرشمه و عتاب باشد
سرزن بر وزن ارزن بمعنی سرکش و عنان پیچیده و نافرمان باشد سرزنجیره بر
وزن زنجیره نام گیاهی است خوشبوی سرساد با سین نقطه دار بر وزن بغداد
گیاهیست که آنرا پنجنگشت گویند و بعربی ذو خمسة اصابع خوانند سرساخ
بر وزن چخماخ ابر تنگ باریک هموار را گویند سرسبز بفتح ثالث و سکون
بای ابجد و زای هوز کنایه از حیات و زندگی و تر و تازگی و عیش و جوان
و صاحب دولت و کامکار و پادشاه باشد سرسری بر وزن مرمری مردم
فرومایه را گویند و سستی کردن در کارها و غایت حقوق آنها را با واجبی کردن
و کارها ساختن و کنایه از کار بی تامل و سخن بی فکر و بیهوده و خام و سریع الفهم

واسب سره هم الشیه هم هست سرسفره بکسر ثانی کنایه از سوراخ مقعد باشد سرشنه
بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح نون نام ولایتیست از ملک عجم و بفتح اول هم بنظر
آمده است سرش بکسر اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه دار مخفف سریش است
و آن صمغیه ورویایی باشد سه گزنجه روش بمعنی کژدم آمده است و بکسر اول و ثانی مخفف
سریش باشد و آن ادویه ایست که کفشگران و صحافان و امثال ایشان کار فرمایند و باغبت
ندو پارنده بمعنی بد و نبودنست که در مقابل نیک و نیکو باشد سرشاخ بفتح اول و کسر
ثانی و ثالث بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بلندیرا گویند که بر دو جانب پیشانی میان
و بسکون ثانی چوبی باشد دراز که بام خانه را بدان پوشند و سرهای آن از عمارت بیرون
باشد سرشاد بر وزن خرداد بمعنی لبریز است چه شاد بمعنی ریختن باشد و بمعنی لبالب
هم هست سرشب بر وزن مرکب بمعنی شامی باشد و آنجا نوبت شکاری سرشت بکسر
اول و ثانی بر وزن بهشت خلقت و طینت و مایه طبع و طبیعت و خوی آدمی را گویند نام
غله ایست شبیه بنخود که در بخش بلخ از آن کرنده و گل آن زرد و سرخ میباشد سرشک بر وزن
و بمعنی زرشک باشد و آن نباتیست معروف که بعربی انبر باریس گویند و فانوس آتشها کنند
و بعضی درخت و بوته زرشک را سرشک میگویند و مطلق قطره را گویند عموما و قطره
باران و آب چشم را خصوصا و بمعنی شراره و خرده آتش بود که بجهد و جهنده باشد و نام
درختیست در بلخ که گلهای سفید مایل بسرخی دارد و آنرا آزاد درخت میگویند و بعضی
گویند که گل آن درخت سرشک نام دارد سرشک آتش کنایه از قطرهاییست که از هیزم تر بر
آتش بچکد سرشک انگبین کنایه از ترشی و چاشنیست که مرکب از آب و عسل و سرکه باشد
و درو شاب را نیز گفته اند سرشک شور بکسر کاف کنایه از اشک غمزدگان باشد سرشکواره
بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و رابع و واو بالف کشیده بنون زده پرده را گویند که در
شب زفاف بر پیش عروس بیاویزند و آنرا بعربی کله خوانند سرشکوان بفتح واو و سکون
نون بمعنی سرشکوانست و آن پرده باشد که در پیش عروس آویزند سرشوی بر وزن بد
بوی سر تراش و حجام را گویند و نوعی از گل هم هست که بدان سر شویند و گل سرشوی گویند
سرعش بفتح عین بی نقطه و سکون شین نقطه دار و رای قرشت نقش و نشانیست که در حاشیه
قرآن مجید هر رکوع آیت کنند سرعطسه آدم کنایه از عیسی علیه السلام است سرغ بکسر غین

نقطه دار و سکون جیم فارسی کاسه چوبین را گویند سرغنه بفتح نون بر وزن ارجنه بمعنی عظیم
و بزرگ و پیشوا باشد سرغوغا بمعنی سرفتنه است و آن کسی باشد که باعث و بانی فتنه
و غوغا و آشوب گردد و بمعنی طلیعه لشکر هم گفته اند و آنرا بترکی هراول خوانند سرغین
بفتح اول و کسر ثالث بر وزن پروین بمعنی سرگین باشد که مخفف سرگین است و آنرا تاپی نیز
خوانند و بکسر اول و ثالث هم بنظر آمده است سرغینه بر وزن چرمینه بمعنی سرغین
است که نای ترکی باشد و آنرا سورنای گویند سرف بفتح اول و ثانی بر وزن صدف سرفه و گلو
و سینه را گویند که بسبب سرفه کردن بهم رسیده باشد و بضم اول و ثانی هم باین معنی و هم
بمعنی خاریدن کام آمده است و بضم اول و سکون ثانی سرفه را گویند و بعربی سعال
خوانند و بمعنی سرفه کننده هم هست سرفراز بفتح فا و رای بی نقطه بالف کشیده و بزای نقطه
دار زده نام روغنیست که ماهیهای ملکی و کنایه از بلندی جاه و عزت و اعتبار و دولت
باشد و بمعنی سربلند و گردن کش و متکبر هم آمده است سرک بفتح اول و ثانی و سکون کاف
بزبان قزوینی پیره را گویند که بر بادرد حضرات و تصغیر سر هم هست و بضم اول و سکون
ثانی و ثالث بمعنی سرخچه است و آن جوششی باشد که از سر بدن بر آید و اندام اطفال بر
آید و بکسر اول و سکون ثانی و کاف سرخاب و سفیدابی را گویند که زنان بر روی مالند
و بمعنی سرخ و سفید هم هست سرکا بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی
سرکه باشد و بزبان عربی خل گویند سرکب بفتح ثالث بر وزن مرکب نام مطربی و سازنده
بوده که در عهد خود نظیر نداشته سرکجلی بضم ثالث و سکون های بی نقطه بر وزن سر
غفلی ... سیاه را گویند عموما و بتریه سیاه را خصوصا سرکر بفتح اول بر وزن نوذر
گرگ کفشگر و کفشدوز را گویند و بضم اول هم باین معنی و هم بمعنی بوزه فروش و بوزه
باشد ... سرشرابی را گویند که از آرد برنج سازند سرکرانی بکسر کاف فارسی کنایه از
کیفیت که در سر تهر و غضب بود و ... باشد و متکبر را نیز گویند و در ... دام
گفته اند سرکره باکاف فارسی بر وزن پس فردا بمعنی سرکچه باشد و آن علتیست دمیرد
بعربی دوار خوانند سرکوفته کنایه از زدن سر باشد و سرزنش کردن و طعنه زدن را نیز
گویند و ملامت کننده را هم میگویند سرگره بکسر کاف فارسی عقده ی قرشت و ظهور ...ها
عقده و گرهها را گویند که بسر تسبیح تعبیه کنند سرگزیت بفتح کاف فارسی و کسر زای

نقطه دار و سکون تحتانی و فوقانی زیرا گویند که سر شمار گذار نموده از ایشان بطریق
جزیه بگیرند چه گزیت بمعنی جزیه باشد اگرچه گزیت بفتح کاف فارسی و تحتانی بایستی
بیانکه جزیه معرب آنست فقایتش در فرهنگ جهانگیری بفتح کاف و سکون تحتانی
نوشته شده بود و باین بیت مستند کرده خراج قیصر و قسمت و سرگزیت خلم
بهای بندگی را ام ودای باچپال سرگزید بر وزن بومزید بمعنی سرگزیت است که
جزیه و ندری باشد که از کفار گیرند سرگزین بضم کاف فارسی آن باشد که کاهن حاکم
از هر گله گوسفند و گاو و الیحی اسب یک گوسفند و یک گاو و یک اسب انتخاب
و گزین کرده بگیرند سرکش بفتح کاف و سکون سین بی نقطه نام مرغیست خوش
آواز سرکش با کاف بر وزن مفرش نام خنیاگر و مطربی بود مبین علی بل و نظیر و کنایه
از مردم دیر آشنا باشد و اسب سرکش و سرخ را نیز گویند و مردم صاحب قوت و دولت
و نافرمان و مغرور را نیز گفته اند سرکل بفتح کاف فارسی بر وزن صندل کوتی
باشد که طفلان از ریسمان سازند و بدان بازی کنند سرکله نهادن کنایه از بر کوتیل
و لعب او کردن سرکنجبین بمعنی سکنجبین است و آن مرکبی باشد از سرکه و عسل چه انگبین بمعنی
عسل است سرکوب بر وزن مرغوب بلندیها گویند که بر قلعهها و خانها مشرف باشد و بمعنی طعنه
و سرزنش هم گفته اند و حریف قوی و بی زوری بود که بجهت و خصومت آماده باشد و
شخصی را نیز گویند که در هر فنی زیادتی کند و بر دیگری فایق باشد و بمعنی ضابطه هم
آمده است سرکوبه بر وزن منصوبه گرز گران را گویند سرکوتا بکسر اول و ضم کاف فارسی
و فوقانی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی راز باشد که سخن مخفی است و بفتح اول هم
بنظر آمده است و بمعنی مادری که مقصد او را از خلق آدمی نیز هم آمده است سرکوچک بفتح
جیم فارسی کنایه از مردم فرومایه و بی قدر و قیمت و بی تمکین باشد سرکهنه ده ساله
بکسر ها کنایه از کنه دیرینه باشد سرکه فروختن کنایه از ترش روی کردن و روی در هم
کشیدن باشد سرکه فشان کنایه از سختی در عبادت و بد کوشی کردن و طعنه زدن باشد
سرگجش بکسر کاف فارسی و جیم بمعنی گردیدن سر باشد و آن چنانست که چون کسی از جای
برخیزد و اندک زمانی سرش بگردش آید که اگر چشم نپوشد البته بیفتد سرگجه بفتح
جیم بمعنی سرگجیست و بعربی دوار گویند سرگیس بکسر کاف فارسی بر وزن تلبیس بمعنی

سه کیس است که قوس و قزح باشد و آنرا کمان رستم و کمان شیطان هم میگویند چه قزح نام
شیطانست بعربی سرگین گردان بر وزن و بمعنی سرگین غلطانست که جعل باشد سرلاب
بضم اول و لام الف بر وزن مرغاب مخفف سطرلاب و آن آلتی باشد که بجهت
ارتفاع گرفتن آفتاب و ثوابت و کارهای دیگر سرلاد بالام بر وزن بغداد بمعنی
سرخ دیوار باشد چنانکه بن لاد پای دیوار است چه لاد بمعنی دیوار باشد و بمعنی دیوار
هم گفته اند مطلقا سرم بفتح اول و سکون ثانی و میم کنگر باشد و آن رستنی باشد
که برگش خاردار است و آنرا پزند و با ماست خورند و بعربی حرشف خوانند و بفتح حای بی
نقطه سرمادریکه هوای متصل و ملاصق زمین که از غایت سرما فسرده گردد و مانند
برف در نهایت ریزگی و تنکی بر زمین بریزد و اکثر شبهای خنک یا در اول و آخر زمستان
که سرما بشدت میباشد بهم رسد سرما فزای بکسر فا و زای نقطه دار بالف کشیده و سکون تحتانی
زده نام نهم ماه است از سال ملکی سرماملک نام بازییست که کودکان بازند و آن چنان
باشد که شخصی را ماملک نام کنند و یکی از کودکان سر بر کنار او نهد و دیگران که بچه
هر یک بگوشه پنهان شوند بعد از آن طفلی که سر در کنار ماملک داشت برخیزد و در
جستجوی اطفال شود و طفلان یا نا دکنار و گوشها برآمده دستی بر سر ماملک رسانند
اگر طفل جاجیش از انگشت بر سر ماملک رسانند بگیرد و بعد وش آن طفل سوار شد
پیش ماملک آورد همان طفل مرکوب سر بر کنار ماملک نهد و اگر نتواند طفل را گرفتن قمار
خود سر بکنار ماملک نهد و باز برا از سر گیرد سرماهی بر وزن حرکاهی ماهیانه و مقرری باشد
که در سر هر ماه بنوکر و امثال آن دهند و آنرا بعربی مشاهره گویند سرمج بفتح اول و میم و سکون
ثانی و جیم در وایتیست که آنرا اسفناج رومی گویند و آن بستانی و صحرایی هر دو میباشد صحرایی
آنرا بگیرند و بجوشانند آب آنرا نقف کرمثیه در دو شکم مانده باشد بخورد در ساعت
بکشد و آنرا عربان سرمق میگویند که بجای جیم قاف باشد سرمجاز بفتح اول و ثالث کنایه
از تعجیل است یعنی توقف مکن و زود بیا سرمش بکسر ثالث و سکون شین نقطه دار
زده آلوی خشک شده باشد که مغز بادام در میان کنند سرمک بر وزن زردک نوعی
از سبزی باشد و سرمه گیاهی تنقیست که آنرا اسفناج رومی خوانند و معرب آن سرمق
باشد سرمو تلک با تای قرشت بر وزن زنبورک بمعنی آشوب و شور و غوغا باشد

سرموزه بروزن هرموزه کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند و در ما وراء النهر متعارفست سرمه بضم اول و فتح ثالث معروفست و آن چیزی باشد که در چشم کشند و نام قریه‌ای هم هست از قرای فارس که در آن سرمه خیزد سرمه خاکبین سرمه بود که خرد و بیدیده است گویند هر که یکبار در چشم کشیدی تا یک گز عمق زمین را بدیدی و تا مدت یکسال همچنین بودی سرمه کش بفتح کاف فارسی و سکون شین نقطه دار شخصی را گویند که سرمه کشیده باشد و کسی که سرمه در چشم مردم کشد و کنایه از روشن کننده چشم و بینائی دهنده و کنایه از شب تاریک هم هست سرنا بضم اول و نون بالف کشیده مخفف سورنایست که در نقاره‌خانها و در بزمهای جشن و سور نوازند و آنرا نای رومی نیز گویند سرنامه بروزن هنگامه آنچه بر سر کاغذها نویسند که در فارسی محل القاب برسانند و بعضی گویند سرنامه عنوانست یعنی آنچه بر بالای نامه نویسند سرنای بضم اول و سکون آخر که یای حطی باشد یعنی نای رومی است که سرنا و بعد ازین گذشت هم آمده است سرنج بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم سنج را گویند و آن دو پاره مس تنک باشد مانند طبق بی کناره و بر پشت آن قبه سازند و بندی در آن تعبیه کنند و بر دست گرفته بر یکدیگر زنند تا صدا در آید و بیشتر با نقاره و دهل و امثال آن نوازند و قلعی و سرب سوخته را نیز گویند و آن رنگیست که نقاشان و مصوران بکار برند و آن در غایت حمرت میباشد چه باطن سرب سرخ است و بجهت آتش حمرت آن ظاهر میشود و دانستن آن در وجه زینت و نظر هست نزد اهل عمل سرید بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد ریسمانی باشد که طفلان در ایام عیدها و جشنها از جائی در بندند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند و حل و فتح را نیز گفته اند و آنچیزی باشد سبز رنگ که در آبها ایستاده بهم رسد و بانید و معنی بجای نون یای حطی هم آمده است و کیلا را نیز گویند و آن رستنی باشد که بر درخت بپیچد و بعربی عشقه خوانند و باینمعنی با ثانی مفتوح نیز بنظر آمده است و فنی باشد از جمله فنون کشتی گیری و آنچنانست که کشتی گیر پای خود را بپای دیگری بند کند و او را بیندازد و آنرا بعربی شغربنه خوانند و بمعنی ریسمانی باشد که بکمر آنها حلقه کنند و در زیر خاک پنهان کنند و سر دیگر را شخصی گرفته در کمین بنشیند تا آدمی یا جانوری که پا بر آن

در آن میان نهد آن شخص بسوی خویش کشد و او را بگیرد سرنوبه بفتح ثالث و بای ابجد سرکوفت و ملامت و سرزنش باشد چه نوبه بروزن توبه بمعنی پاسبانست سرنوشت حکم ازل و قضای ازلیست یعنی آنچه در روز ازل تقدیر شده باشد سرنی بضم اول و فتح ثالث بروزن برنی مخفف سورنایست که نای رومی باشد و نای ترکی هم میگویند سرو بضم اول و ثانی بواو کشیده مطلق شاخ را گویند خواه شاخ گاو باشد و خواه شاخ گاومیش و شاخ گوسفند و امثال آن و پیاله شرابرا نیز گویند و بمعنی دروغ و بهتان هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی و واو نام درختیست مشهور و معروف و آن سه قسم میباشد یکی سرو آزاد دیگری سرو سهی و سیم سرو ناز و هر یک در جای خود خواهد آمد و عربان سرو را شجرة الحیة خوانند چه گویند هر جا که سرو هست البته مار هم هست اگر برگ آنرا بکوبند با سرکه بیامیزند موی را سیاه کند و نام یکی از پادشاهان یمنست که دختر یکی از پسران فریدون را داده بود سروا بروزن پروا بمعنی حدیث و سخن باشد و بمعنی افسانه دروغ و شعر هم گفته اند سروار بروزن فرهاد کلام منظوم و شعر را گویند و بمعنی افسانه و افسون و سرود هم گفته اند سروآده بفتح اول بروزن شه زاده قافیه شعر را گویند همچو بهار و نگار و هزار در زمین و مکین و امین و حرف دال درین لغت و لغت ماقبل بنابر قاعده کلی نقطه دار است سرو آزاد بکسر زا سرویرا گویند که راست رود و آنرا باین اعتبار آزاد گفته اند که از دیگری و نار است تر میباشد و بلغ دیگر فارغ است و بمعنی گویند هر درختی که میوه ندهد آنرا آزاد خوانند و چون سرو میوه ندارد بسبب آن آزاد باشد و جمعی گفته اند که هر درختی کمالی دارد و لیکن چنانکه گاهی پر برگ و تازه است و گاهی پژمرده و بی سرو پا و هیچیک از اینها نیست و همه وقت سبز و تازه است و ازین علتها فارغ و این صفت آزادگانست پس بدینجهت آزاد باشد سرواله بضم اول بروزن بزغاله علفی بود که بر سر آن خارهای تیز باشد و هیمه کر بجاله فرو رفت جدا کردن آن بسیار دشوار است سروب بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و بای ابجد بلغت زند و پازند بمعنی سخن باشد و بعربی کلام گویند سروتک بفتح اول و ضم ثانی و ثالث مجهول بروزن کوچک بمعنی شور و شر و آشوب و غوغا باشد و باینمعنی بفتح اول و ثانی و ثالث هم گفته اند که بروزن فرزدق باشد سروج بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث مجهول و جیم فارسی نام دهیست در نواحی کرمان سرخت

بفتح اول وکسر خای نقطه دار در جای و محلی گفته میشود که شخصی را سخنی گویند و یا اندرزی
مهربانی نصیحتی نمایند و فشرده سرود بضم اول بر وزن درود بمعنی سخن باشد و بمعنی خوانندگی
گویند که مرغان و آدمیان سرایند و بمعنی رقص و سماع نیز گفته اند و بفتح اول بر وزن
سرهد بمعنی قول سرواد است که نظم و نثر و شعر و افسانه و قصه باشد سرود کردن بمعنی
سرهد در هم کشیدن است که کنایه از خشمگین شدن و خطاب و عتاب کردن باشد سرو
ستان با تای قرشت بر وزن نرگسدان معروف است و آن جائی باشد که درخت سرو بسیار
بود و نام لحنی هم است از سی لحن باربد و نام قصبه ایست در ملک فارس سروستاه بر
وزن کرم تکاه نام نوائیست از موسیقی سرو سهی بکسر واو سرهی باشد دو شاخ و شاخهای
آن راست میباشد چه سهی بمعنی راست ملاح است و بمعنی لحنی باشد هم است از سی
لحن باربد سرو سیاه بکسر ثالث و تحتانی بالف کشیده درخت نازو را گویند و آنرا بعربی صنوبر
الصغار خوانند سروش بضم اول بر وزن خروش نام جبرئیل است خصوصاً و هر فرشته
که پیغام آورد باشد عموماً و مطلق فرشته را نیز گفته اند و بعربی ملک خوانند و حکمای فرس
گویند که حق تعالی سی و پنج سروش آفریده است از آنجمله سی نفر آنانند که روزهای سی
گانه هر ماه از ماههای شمسی بنام ایشان موسوم گشته و پنج نفر دیگر آنکه خمسه دزدیده
که خمسه مسترقه باشد بنام آنهاست و از جمله آن سی سروش دوازده نفرند که ماههای
دوازده گانه سال شمسی بنام ایشان موسوم شده و هر یک از این دوازده سروش بتدبیر
امور و مصالح ماهی که بنام اوست معین است و همچنین تدبیر امور و مصالحی که در
هر یک از روزهای سی گانه واقع میشود حواله بسروشی است که آنروز بنام او موسوم
است و این سروشها که بتدبیر روزها قیام دارند کارکنان سروشهائی اند که بتدبیر
ماهها اقدام مینمایند پس هر روزی که بنام آنماه موسوم باشد سروشی که آن ماه بنام
اوست و تدبیر مصالح آنروز بدو مقرر است خود هم تدبیر و مصالح آنروز می پردازد
بنابر این بجهت شرف آنروز را عید کنند و جشن سازند و نیز هر کدام از سروشها
بمحافظت جوهری و عنصری مقرر است چنانکه خرداد برآب موکل و اردی بهشت بر
آتش و مرداد بر اشجار و باقی سروشها بمحافظت آنچه در ذیل نام آن سروش مقرر است
و نام ملکی نیز هست که در یاسف بندگان بملکوت و تدبیر امور و مصالحی که در روز

سروش واقع میشود بدو متعلق است و نام روز هفدهم باشد از هر ماه شمسی نیک است
در این روز دعا کردن و با آتشکده رفتن و باقی امور بد است سروشه بضم اول و فتح ثانی
قرشت بمعنی سرشت که خمیر گل باشد خصوصاً و ملاط گل دیگر عموماً سرغول
بفتح اول بر وزن ماکول بمعنی حقد باشد و آن بد گوئی و غیبت مردم در خاطر
نگاه داشتن است و طالب فرصت بدی کردن بودن باشد سرون بفتح اول بر وزن
زبون بمعنی شاخ است اعم از شاخ گاو و گوسفند و امثال آن و بضم اول بمعنی سرین
است که نشستگاه مردمان و کفل چارپایان باشد سرو ناز بکسر ثالث سرو نورسته
را گویند چه ناز بمعنی نورسته هم آمده است و سرو را نیز گویند که شاخهای آن بطرفی
مایل باشد بر خلاف سرو آزاد و نام نوائیست از موسیقی سروی بفتح اول و ضم
ثانی و سکون ثالث و تحتانی بمعنی سرون است که شاخ گوسفند و گاو باشد و بضم اول بمعنی سرین
و کفل مردم و چارپا باشد سرهنگه بفتح اول و تحتانی مجهول بر وزن نوکیسه قوس
قزح را گویند و مهرهای سنگین را هم میگویند سره بفتح اول و ثانی زر و درم تمام
عیار باشد و آن نقیض قلب است که ناسره گویند و آب عمیقی که از سر مردم بگذرد
و هر چیزی نیکو و راست و بی عیب و خلاصه و پسندیده و برگزیده و اعلی و نفیس
باشد چنانکه هر چیز از عیب و بد و عیب دار را پاپیر گویند و شقه حریر سفید را نیز
گویند و بمعنی اصل هم آمده است چنانکه هر چیز از عیب و بد و عیب دار را پاپیر گویند
و شقه حریر سفید را نیز گویند و بمعنی اصل هم آمده است چنانکه فرع را پاپیر خوانند
سرهال با هاء بالف کشیده بر وزن ابدال مردم سرکشیده و سرگردان را گویند و بمعنی
گردان هم آمده است و فلک را نیز گفته اند و هر چیز را میگویند که پیوسته در گردش
باشد سرهنگ بر وزن فرهنگ سردار و پیشرو لشکر و سپاه را گویند چه هنگ
بمعنی سپاه نیز آمده است و بمعنی پهلوان و مبارز هم گفته سری بفتح اول بر وزن
پری سرهادی و سینه ساللادی باشد و بمعنی سرای هم هست که خانه باشد و چیزی را
نیز گویند از آهن که در زنجیر بر سر اسب بندند و نام یکی از اولیاء الله است
مشهور بسری سقطی سریچه بر وزن دریچه نام جانوریست پرنده و کوچک جثه
و دراز دم که پیوسته بکنارهای آب نشیند و دم جنباند و آنرا مرغ فاطمه خوانند و

بعربی صعوه خوانند **سرخجه** بالخای نقطه دار بر وزن خلیفه مرغ سقا را گویند و آن پرنده
ایست که در تکاب سفال را یعنی در دبرینی ادویتی باشد سکیبه آویخته است **سرخله**
بر وزن کشیده جامه خوک را گویند و آنچیزی باشد شبیه کره در آبهای ایستاده بهم رسد
و ریسمانی که اطفال از جای در بندند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند **سرخ بید** بر وزن
حریر بمعنی سرخ بید است که قوس و قزح باشد و باین معنی بکسر اول هم بنظر آمده
است و نام ولایتی و جایی نیز هست که فغفور چین از آنجاست و بعربی ارزنگ را سرخ
بخت گویند **سرخ آفراز** با زای نقطه دار در آخر نام شهریست که غایب گردیده و بعد از
آن دیگر و غایب شد در نواحی آن شهر است **سرخ فلک** کنایه از بنات النعش است
و آن هفت ستاره باشد شمالی بصورت چوگان **سرخیی** بر وزن حربی نام پادشاه
سرخ آفراز است و منسوب بسرخ آفراز نیز گویند **سرخش** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث
و شین قرشت رستنی باشد که در سبزی و تازگی بپزند و با ماست بخورند و
بعد از رسیدن که خشک کنند آرد سازند و کفشگران و صحافان چیزها بدان چسپا
نند و سرخیشم را هم میگویند که بدان پی بر کمان پیچند **سرخیغ** بفتح اول و کسر ثانی و سکون
تحتانی و غین نقطه دار خوشه انگور بی دانه باشد و بعضی گویند خوشه انگوری
باشد که هنوز دانهایش درشت نشده باشد **سرخقون** بفتح اول و ضم قاف و سکون واو
و نون لغتی است سریانی و بمعنی شنجرف سوخته است یعنی شنجرف عملی که آنرا از
سیماب سازند نه آنکه از کان بیاورند **سرین** بضم اول و کسر ثانی و تحتانی و نون
ساکن نشستگاه آدمی و کفل و ساغری حیوانات دیگر باشد **سرین افکندن** کنایه از
چار زانو و مربع نشستن باشد **سرین گاه** بمعنی مطلق نشستگاه باشد عموما و بمعنی تخت
پادشاهان بود خصوصا **بیان دهم در سین بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل بر پنج لغت**
سزا بفتح بر وزن جزا پاداش نیکی و بدی باشد و لایق و سزاوار و موافق را نیز گویند
سزد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی جادو باشد که سفید خار و خار سفید
است و بفتح اول و ثانی بمعنی سزد باشد یعنی لایق و سزاوار هم هست **سزگ** بفتح
اول و سکون ثانی و کاف فارسی بتحتانی رسیده بمعنی سختی و رنج و آزار باشد
سزنوتین با فوقانی و نون و تای قرشت بر وزن برید و فکن بلغت زند و پازند

بمعنی

بمعنی رفتن است که در مقابل آمدن باشد **سزیا** بر وزن کنیا بمعنی سزاوار باشد که مکا
فات بدی و نیکیست و بمعنی لایق آمد و سزاوار گردید هم هست **بیان یازدهم در سین بی**
نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت **سست مهار** بضم اول و سکون ثانی کنایه
از رام و مطیع و رام شدن باشد و مردم بی استعداد و ناقابل را نیز گویند **سسطیعون** بفتح
اول و کسر طای حطی و ضم عین بی نقطه بر وزن افریدون بلغت سریانی تخمیست رومی و
آنرا زوفرا نیز گویند و برگ درخت آن بکرفس ماننده است و آنرا بیشتر از زمین هود و ستان خوانند
سسعند بفتح عین بی نقطه بر وزن پس بند بلغت سریانی عود البلسان را گویند و آن نوعی از
عود است و عرق النسا و صرع و تاریکی چشم و ضیق النفس را نافع است **بیان دوازدهم در سین**
بی نقطه با طای حطی مشتمل بر هفت لغت **سطاخینس** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و خای
نقطه دار بتحتانی رسیده و نون مضموم بسین بی نقطه زده بلغت یونانی رستنی باشد
مانند کندنای کوهی بول و حیض براند و بچه از شکم بیندازد **سطادیون** بفتح اول بر وزن
حواریون بلغت یونانی گیاهیست که آنرا بفارسی بابابان گویند ضماد آن گزندگی عقرب را نافع باشد
سطفوس با بای ابجد بر وزن محبوس بلغت یونانی کل الملک باشد و آنرا اکلیل الملک خوانند و معرب
جلنار است **سطراک** با رای بی نقطه بر وزن افلاک این لغت یونانیست که آنرا بفارسی زنبا
گویند و بجای حرف ثالث واو هم بنظر آمده است که سطوراک باشد والله اعلم **سطرکا** بکسر اول
و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف بالف کشیده صمغ درخت زیتونست و دخان آن قایم مقام دخان
کندر باشد سرفه را نافع است **سطرلاب** بضم اول و ثانی بیونانی مخفف اسطرلاب است
و آن آلتی باشد از برنج که بدان ارتفاع آفتاب بگیرند **سطرونیون** بفتح اول و سکون ثانی
و ثالث بواو رسیده و نون مکسور و تحتانی بواو کشیده و نون دیگر زده بلغت یونانی گیاهیست که آنرا
شیرازی چوبک اشنان خوانند و آن نوعی از کندش باشد و آذریون همانست **سطقسات** بضم اول
و ثانی بلغت رومی مخفف اسطقسات است که عناصر اربعه باشد و اصل چیزها را نیز گویند
بیان سیزدهم در سین بی نقطه با عین بی نقطه مشتمل بر چهار لغت **سعتر** بفتح اول و فوقانی
بر وزن جعفر دوائیست که آنرا اوشه گویند گرم و خشک است در سیم و آن صحرائی و بستانی
هم میباشد بستانی را نعنع خوانند و آن سبزی باشد که خورند و این لغت را بعضی
در کتب طبی بصاد نویسند تا شبیه بالتبس نشود و گویند عربیست **سعترباذ** بر وزن کفترباذ

زنی را گویند که چرمینه بندد و با زنان دیگر مجامعت کند و آن چرمیکه بصورت و هیأت
آلت تناسل دوخته اند سَغتَری بر وزن دفتری سحتریان است که زن چرمینه باز باشد
سُغُد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد نام ولایتیست که آنرا بترکی تُبلاق گویند و بضم ثانی
قرشت و فتح بای فارسی بهترین آن کوهیست و بفتح اول در عربی نقیض نحس باشد بیان چها
ردهم در سین بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر پانزده لغت سَغ بفتح اول و سکون ثانی
پوشش و سقف خانه و گنبد و امثال آن باشد و نوعی از عمارت طولانی دو در دراز را نیز گو
و آنرا بعربی ازج خوانند و شاخ گاو را هم گفته اند سَغانه بفتح اول بر وزن چغانه بمعنی
زیر زمین و سرد ابه باشد سَغبَر بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت بلغت
رومی دوایست که آنرا بفارسی سرخس و کیلدارو گویند و آن چوبکی باشد که در کنار دریا
کیلان بیابند سُغبَه بضم اول و فتح بای ابجد چیزی مجوب و مرغوب را گویند و بمعنی فریفته
و بازی داده شده نیز آمده است و در عربی گرسنه و تشنه را گویند لیکن بمعنی تشنه
چندان مستعمل نیست سَغبِین بفتح اول و کسر بای ابجد بر وزن بر دین بلغت یونان نوعی از
صمغ باشد که بر وزن آن سفید و در وش برخی مایل است و برعکس نیز گفته اند سُغد
بضم اول بر وزن جُند زمین نشیب را گویند که آب باران در آن جمع شود و نام شهریست
از ماوراء النهر نزدیک بسمرقند شهرت دارد و آنرا بهشت دنیا هم میگویند سُغدُو بضم
اول و دال ابجد بر وزن دیو بمعنی سخواست که چرب روده و گوشت و مصالح پر کرده
باشند سَغدَه بفتح اول بر وزن قعده بمعنی آسغده است که آماده و مهیا باشد سَغدِیا
بفتح اول و کسر دال ابجد بر وزن بکیا نیز پیمانه شراب را گویند سُغَر بضم اول و فتح ثانی و
سکون رای قرشت خار پشت کلان را گویند که خارهای خود را چون تیر اندازد و بضم اول
و ثانی گفته اند سَغراق بفتح اول بر وزن چخماق کوزه لوله دار را گویند خواه چینی باشد
و خواه سفال و غیر آن و بعضی گویند این لغت ترکیست سُغَرنَه بضم اول و فتح ثانی
و سکون رای قرشت و نون مفتوح بمعنی سغر است که خار پشت بزرگ تیرانداز باشد
سَغزَه بفتح اول بر وزن غمزه مخفف ساغری است که کفل اسب و حیوانات دیگر باشد سَغو
بفتح اول و ثانی و سکون واو صدا و آواز طاس و طشت و طبق و امثال آن باشد و بفتح
اول و سکون ثانی هم آمده است سُغُود بضم اول بر وزن کبود مرغ سنگخواره را گویند

و بعربی قطا خوانند بیان پانزدهم در سین بی نقطه با فا مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت
سَفادیکَرس بفتح اول و فای بالف کشیده و دال بی نقطه بتحتانی رسیده و کاف مضموم
بواو و سین بی نقطه زده بلغت یونانی پیاز صحرائی را گویند و بعربی بصل الفار خوانند
و گویند اگر موش قدری از آن بخورد فی الحال بمیرد سِفاری بر وزن شکاری شاخ خوشه
خوشه گندم را گویند یعنی علفی که بخوشه گندم پیوسته است و میان آن مجوف میباشد
و آنرا بعربی جل خوانند بکسر جیم سُفال بضم اول و ثانی بالف کشیده و بلام زده معروفست که
دیزه و کوزه شکسته باشد و پوست گردکان و پسته و بادام و فندق و پوست انار خشک
شده و امثال آنرا نیز گویند و بکسر اول هم آمده است سِفالَه بکسر اول بر وزن پیاله بمعنی
سفالست که دیزه کوزه و سبوی شکسته باشد و داسی را نیز گویند که بدان غله درو کنند
و بضم اول هم آمده است سَفان بفتح اول بر وزن امان حشیشیست که آنرا بعربی رعی الابل خوانند
و دانه آن همچو دانه مویز باشد و اندک حلاوتی دارد گویند غیر از شتر هر جوانی دیگر
که بخورد بمیرد خصوص جانوران زهر دار و طبیخ آن موی را سیاه کند سَفاهَن بفتح اول
و های هوّز بر وزن فلاخن شانه زلف و گیسو را گویند سُفت بضم اول و سکون ثا
نی و فوقانی دوش را گویند و بعربی کتف خوانند و ماضی سفتن هم هست که از سوراخ
کوچکانرا گویند عموما و سوراخ سودن را خصوصا و بکسر اول نیز بمعنی سطبر و غلیظ و محکم
و مضبوط و دوش که کتف باشد آمده است سُفتگر بضم اول بر وزن تفنگر شخصی را گویند
که مروارید و مرجان و امثال آنرا سوراخ میکند سُفتن بر وزن گفتن بمعنی سوراخ
کردن و سوراخ شدن باشد و بمعنی تراویدن و تراوش هم آمده است سُفته بضم اول
بر وزن جفته هر چیز سوراخ کرده را گویند همچو مروارید سفته و لعل و مانند آن
حلقه طلا و نقره را نیز گفته اند که در گوش کنند و بمعنی تحفه و چیزی باشد که شخصی
بجهت شخصی از ملکی بملک دیگر برسم تکلف یا بضاعت بفرستد و بفتح اول بر وزن
هفته آنست که کسی چیزی از کسی بطریق عاریه یا قرض یا در عوض چیزی بگیرد تا در شهر
دیگر باز دهد و دست لاف را نیز گویند و آن سودای اول اصناف و فروشندگان
باشد و بمعنی پیکان تیر و سنان و نیزه و هر چیزیکه سر آنرا تیز کرده باشند هم هست
و با بمعنی بضم اول نیز آمده است و سخن تازه و نو را هم میگویند و شخصی که موی

کردن
باشد و بمعنی محکم
و مضبوط و سخن بر آمده
است و هر چه در
ع

وجائی از و گرفته باشند و جایگاه دیگر با و داده باشند و بکسر اول هر چیز غلیظ و سطبر
و ستبر و سخت و محکم و مضبوط را گویند عموماً و جامهٔ کهنه و کهنه و سطبر را خصوصاً
سُفته گوش گوش سوراخ کرده را گویند و شخصی را نیز گویند که گوش او سوراخ باشد کنایه از
فرمان بردار و قبول کننده و مطیع و طابع و غلام هم هست سِفتین بکسر اول و فوقانی
بوزن مسکین نام ولایتی از ترکستان منسوب بخوبان سَفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم
فارسی بمعنی کالک که خربزهٔ خام و نارسیده باشد و با جیم ابجد نیز گفته اند و بمعنی شراب
جوشانیده که آنرا بعربی مثلث گویند هم آمده است سَفجه بوزن کفچه بمعنی سفج است که خربزهٔ نا
رسیده و شراب مثلث باشد سِفند بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی سپند
است که زمین باشد و بعربی ارض گویند و نام فرشته هم هست که موکل زمین است و نام ماه دوا
زدهم و نام روز پنجم باشد از سالها و ماههای شمسی و در این روز فارسیان جشن کنند و عید
سازند بنا بر قاعدهٔ کلیه که میان ایشان معمول است که چون نام ماه و نام روز موافق آید
آنروز را عید باید کرد و در این روز نو پوشیدن و درخت نشاندن را خوب میدانند و سپند را
نیز گویند و آن تخمی باشد که بجهت چشم زخم در آتش ریزند سُفُر بضم اول و ثانی و سکون
رای قرشت بمعنی سخولت که خار پشت بزرگ باشد و بفتح ثانی هم گفته اند و صاحب مؤید
الفضلا میگوید که این لغت با سغر با غین نقطه دار بتصحیف خوانی شده است الله اعلم
سِفرخُنک بکسر ثالث و ضم خای نقطه دار کنایه از سفری نفع و بی نایل باشد سفرخانک
بفتح زای قرشت و سکون نون و کاف فارسی بمعنی سفرخنک که کنایه از سفر بی نفع و ضرر بی
فایده باشد سفر کردن معروفست و کنایه از خالی کردن و تمام کردن هم هست سفرنگ بفتح
اول بوزن خرچنگ بمعنی تفسیر باشد یعنی معانی و شرحیکه بر کلام خدا نویسند
سفرود با واو مجهول بوزن مقصود مرغ سنگخواره را گویند و بعربی قطا خوانند سفرهٔ
فصاحت کنایه از زبان فصیح باشد و تصنیفات و تالیفات را نیز گویند سِفساد بکسر
اول بوزن و معنی سمسار است که دلال باشد سُفلی بضم اول بوزن قفلی و یک
آهنی را گویند که سرش کشاده بود و در عربی بمعنی پستی که در مقابل بلندی باشد
سِفندارمذ بکسر اول مخفف سفندارمذ است که ماه دوازدهم از سالها و روز پنجم از ماههای
شمسی باشد و در این روز فارسیان بنا بر قاعدهٔ کلیه که چون نام ماه و روز موافق آید جشن

بکسر اول مخفف سفندارمذ است که ماه دوازدهم از سالها و روز پنجم از ماههای شمسی
باشد و در این روز فارسیان بنا بر قاعدهٔ کلیه که چون نام ماه و روز موافق آید جشن و عید
کرده عید کنند و بمعنی زمین هم آمده است و نام فرشته هم هست موکل بر زمین و جنگلها
و بیشه‌ها و مصالح و امور ماه و روز سفندارمذ متعلق بدو است و در این روز درخت نشا
ندن و نو پوشیدن را خوب میدانند سِفید بروزن و معنی سپید است که نقیض
سیاه باشد و بعربی ابیض خوانند و کنایه از ظاهر و نمایان هم هست چه هر گاه گویند
سفید شد مراد آن باشد که ظاهر شد و نمایان گردید و سفید شد یعنی پیدا شد سفیدانه
بکسر اول و همزه و فتح فا و سکون نون و دال ابجد خردل سفید را گویند و آن نوعی از تخم سپند
باشد سفیدبا بفتح بای ابجد و دال بی نقطه تحتانی رسیده فصل خریف را گویند که موسم
پائیز و برگ ریزان باشد سفیدتاک بمعنی سپیدتاک و آن نباتی باشد که خر در دارد
گویند و بامیوهٔ آن پوست را دباغت دهند و بعربی کرمة البیضا خوانند سفیدخار بر
وزن و معنی سپیدخار است که آنرا بعربی شوکة البیضا خوانند و درختی هم هست خا
دار که آنرا اخجه گویند و بعربی عوسج خوانند سفید شدن کنایه از ظاهر شدن و آشکارا
گشتن باشد سفید کاسه کنایه از جوانمرد و همت بود بر خلاف سیه کاسه که خسیس و
دون همت باشد بیان ثالث دهم در سین بی نقطه با قاف مشتمل بر بیست و هفت لغت
و کنایت سَقاقُلوس بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ضم ثالث و لام بواو رسیده و سین بی نقطه
زده بلغت یونانی موت عضو و بطلان حس باشد سُقراط بضم اول و سکون طای حطی بروزن
جعفرات یونانی نام حکیمی مشهور گویند در زمان اسکندر بود سُقراطیون بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث بالف کشیده و کسر طا و تحتانی بواو رسیده و بنون زده نوعی از گیاه باشد و آنرا بعربی
قثیل و دبیرازی کند اسخوانند برگ آن برگ سوسن و بیخ آن دلم بیخ آن به بصل الفار ماند
سقراق بفتح اول بروزن بجماق بمعنی سقرا است کاسه و کوزهٔ لوله دار باشد گویند ترکیست
سقرلات بفتح اول و کسر ثانی معروفست و آن جامهٔ باشد پشمین که در ملک فرنگ بافند هم
میشود و با طای حطی هم آمده است سقرنوس بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و نون
بواو کشیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی عقربها گویند که گندم باشد و بعضی گویند جو است
دوپائی سقبین با سین بی نقطه بروزن قزوین نام ولایتی غیر معلوم سَقط بفتح اول و ثانی

بروزن و معنی غلط و خطا باشد و فضله هر حیوانی را گویند خواه بکار آید و خواه نیاید
و عربان کنخت و کالای بد و زبون و کار زشت را میگویند سُقف بضم اول و ثالث و سکون
ثانی مخفف سقفف که قاضی ترسایان و حاکم و مهتر ایشان باشد و زاهد را نیز گویند که خود
بجهت ریاضت نفس بزنجیر آویزد سقف لاجوردی کنایه از آسمان است سقف محدب نادی بمعنی سقف
لاجوردی است که آسمان باشد سقف مینا کنایه از آسمان است و درختان بزرگ سایه دار را نیز
گویند سقف نه خانه کنایه از آسمان است و کنبد را نیز گویند سقلاب بفتح اول و لام الف بروزن
مهتاب نام ولایتی است از روم و با این معنی بجای حرف اول صاد بی نقطه هم بنظر آمده است
و سگ آبی را نیز گویند که سیاه رنگ باشد سقلاط بتشدید لام بمعنی سقرلاط است
و آن پارچه باشد معروف که از پشم بافند و بحذف تشدید و طای حطی هم بنظر آمده
است که سقلاطها باشد سقلاطون بروزن افلاطون بمعنی سقرلاط است و جامه نجرانی را
نیز گویند و بعضی گویند نام شهریست که سقرلاط منسوب بآن شهر است و بمعنی رنگ
و لون هم آمده است و بعضی گویند رنگ کبود است چه سقلاطون در اصل سقلاطاگون
بوده است و کاف بکثرت استعمال افتاده سقلاطون شده و در قدیم رنگ سقرلاط اکثر
در کبود بوده است سقلاطین بروزن بشماکین بمعنی سقرلاط است و جامه نجرانی را نیز
گویند سقلیس بروزن تفلیس بلغت رومی نام شهریست آباد کرده ذوالقرنین و با این معنی
بتقدیم لام بر قاف هم بنظر آمده است که سلقیس باشد سقلیون با نون بروزن افتیمون بزبان
یونانی بمعنی اسقیل است که پیاز کبر رومی باشد و آنرا تکی ماده گویند و بعربی حشیشة الفار
خوانند سقمونیا با میم بروزن افلونیا بلغت یونانی دوائیست که آنرا محموده میگویند و آن
عصاره ایست باشد بغایت تلخ و مسهل صفرا بود سقنق بروزن حمق دوشاب آتش ندیده خرما را
گویند و آنرا سیلان میگویند و بعربی دبس خوانند بکسر دال بی نقطه سقنقس بفتح اول و
ثانی و سکون ثالث و ضم قاف دیگر و سین بی نقطه ساکن بمعنی سقنقور است و آن
جانوریست عجیب باشد مانند سوسمار هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آنرا از کنار
پای نیل آورند گویند این لغت رومیست سقنقور بلغت رومی جانوریست شبیه بسوسمار
گویند که گوشت تا بیست عدد نوعی که بدان مضرتی شخص اگر خطا با آب رساند آب در حی
آید و الا می شاشد عدد بولش غلط آن شخص بمیرد و اگر آن شخص آب یافت و آب

در آمد سقنقور بمیرد و بیشتر آنکه در رود نیل آورند سقوردیون بفتح اول و ضم
ثانی و سکون واو و رای قرشت و کسر دال ابجد و تحتانی بواو کشیده و بنون زده
بلغت یونانی سیر صحرائی و بعربی ثوم البری گویند سقوطری با طای حطی بروزن کبوتری
گیاهیست که صبر از آن حاصل میشود و بعضی گویند نام جزیره ایست نزدیک بوطل
چهل فرسنگ در چهل فرسنگ صبر خوب از آنجا آورند و صبر سقوطری منسوب بآنجا
است و اهل آن جزیره ساحر و بد دینند و اصل ایشان از یونان بوده اند و سکندر
ایشانرا بجهت ساختن صبر بدین جزیره آورده و سحر ایشان بمرتبه ایست که اگر با
شخصی خصومت داشته باشند اگر آن شخص حاضر باشد فبها و الا صورت و شکل
او را بخاطر آورند و قدحی پر از آب در پیش خود نهند و شروع بسحر کنند تا آن زمان
که نقطه خون در میان قدح آب پیدا شود و بعد از زمانی آن قدح پر از دل و
جگر و شش گردد و آن شخص در حال بمیرد و چون شکم او را بشکافند جگر بند در شکمش
نباشد سقی رغلا بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح و سکون
غین نقطه دار و لام بالف کشیده لغتی باشد سریانی و بعضی گویند یونانیست و
معنی آن بعربی کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پا و آن دوائیست که آنرا بسفایج خوانند
و با این معنی بجای حرف ثانی کاف هم بنظر آمده است که سکی رغلا باشد سقیردس
بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و رای بی نقطه بواو کشیده و دال بی نقطه زده بلغت یو
نانی مردم و آسانی سلب و سخن را گویند بیان مفید هم در سین بی نقطه با کاف
تازی مشتمل بر پنجاه و نه لغت و کنایت سُک بضم اول و سکون ثانی بمعنی نکت
و خار کن باشد و در عربی نام نوعی از عطریاتست و بعضی گویند مرکبیست که از چیزها
عفص و بلح سازند و بعضی گویند عصاره آمله است و بکسر اول بمعنی میخ کوبا
شد و سکبا مرکب از آنست که آش سرکه باشد سُکاچه بضم اول و ثانی بالف کشیده
و فتح جیم فارسی سخن ناشنو و ستیزنده و ستیزه کننده باشد و کابوس و عبد الجنه را
نیز گویند و آن ستکیست که در خواب بر مردم می افتد و خلایق آنرا بختک میگویند
سَکار بفتح اول بروزن سوار سرگین گاو و فرق سر آدمی را گویند سِکار بکسر اول بروزن
شکار بمعنی زغال و انگشت فرهنگ خانه را نیز گویند و نوعی از طعام هم هست و بفتح

اول وضم اول هم آمده است سُکادامج بضم اول وسکون رابع وهمزهٔ ممدوده وهای مفتوح بنون جیم
زده آهنی باشد سرکج که بدان گوشت از دیگ ونان از تنور برآورند سُکادو بضم اول ورابع
بواو کشیده نان وگوشتها را گویند که بر روی زغال افروخته واخگر بپزند وبمعنی چنگال مالیده
هم آمده است سُکاسه بضم اول وسکون سین بی نقطه بر وزن گداخته بمعنی کاسه
است وآن خارپشتی باشد که خارهای خود را مانند تیر اندازد ودر عربی دلدل گویند سُکاسه
بضم اول وفتح سین آخر بر وزن خلاصه بمعنی سکاسه است که خارپشت کلان تیرانداز باشد
سُکاشه بر وزن گداخته بمعنی سکاسه است که خارپشت کلان تیرانداز باشد سُکاشه
با شین نقطه دار بر وزن ومعنی سکاسه است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد سُکافره
بضم اول وثانی بالف کشیده وبفا زده وفتح رای قرشت زخمهٔ سازندها را گویند وبعربی مضراب
خوانند وآن در قانون ورباب استخوانیست که بدست گیرند ودر عود وطنبور ناخن پشت
باشد سُکافه بضم اول وفتح آخر که فا باشد بمعنی سکافره است که مضراب سازها
باشد سِکال بکسر اول بر وزن نهال بمعنی اندیشه وفکر باشد وبمعنی خواهنده وطلب
کننده وگوینده هم بنظر آمده است وامر بدین معنی نیز هست یعنی بگوی وبخواه وبطلب وبمعنی
گفتگو هم گفته اند سِکالش بکسر اول بر وزن سفارش بمعنی فکر واندیشه باشد وبمعنی
متفکر واندیشه مند بودن وخواستن وکار سازی کردن هم هست وبا کاف فارسی هم بنظر
آمده است سُکاو بضم اول ورابع بواو کشیده بمعنی سکادو باشد یعنی آنچه بر روی زغال
افروخته واخگر آتش پخته باشد از نان وگوشت وغیره وسکالیوم گفته اند که بعد از لام یای
حطی باشد سُکاله بضم اول بر وزن نخاله نخالهٔ سنگ را گویند سِکالیدن بکسر اول بر وزن
خراشیدن بمعنی اندیشه وفکر وگفتگو کردن باشد وبا کاف فارسی هم درست است وبمعنی گفتن
ونوشتن ودرپرسیدن وخواستن هم بنظر آمده است سِکالیده بر وزن خراشیده بمعنی
فکر واندیشه وگفتگو کرده باشد سِکاهن بکسر اول وفتح ها وسکون نون رنگ سیاهی
را گویند که از سرکه وآهن ترتیب دهند وبدان جامه وچیزهای دیگر رنگ کنند وبعضی
کفش دوزان بجهت چرم رنگ کردن سازند سِکبا بکسر اول وبای ابجد بالف کشیده نام آشی
که از سرکه وگوشت وبلغور ومیوهٔ خشک پزند وآن چنانست که گندم را بلغور کنند ودر
سرکه بخیسانند وخشک سازند وهر وقت که خواهند صرف کنند ووجه تسمیه اش سرکه

با

باشد چه سک بمعنی سرکه وبا آش را گویند سَکَبَه بفتح اول وثالث وسکون ثانی نوعی از طعام
است وروغن باکشک آمیخته را نیز گویند سَکْبینه بابای ابجد بر وزن پشمینه گیاهی باشد
دوائی ومعرب آن سکبینج است وبعضی گویند صمغ نباتیست واین اصح است وبهترین
آنست که بیرون آن بسفیدی ودرون آن بسرخی مایل باشد وباین معنی بجای بای ابجد واو هم
آمده است که سکوینه باشد چه در فارسی با وواو هم تبدیل میشود وبعربی صغبینج خوانند
وبعضی گویند صغبینج معرب سکبینه است سَکَج بفتح اول وثانی وسکون جیم مویز را گویند
وآن انگوری باشد که در آفتاب یا سایه خشک سازند سَکَرفَنَه با فا بر وزن شکرخنده
اسب واستر سکندری خوردن را گویند یعنی بسر درآید سُکَرفیدن با فا بر وزن نفهمیدن
بسر درآمدن وسکندری خوردن ستور را گویند سُکُرگ بضم اول وثانی وسکون رای
قرشت شرابی را گویند که از ارزن سازند سُکَره بضم اول وتخفیف کاف بر وزن سفره کاسه را
گویند که از گل ساخته باشند وبا تشدید کاف هم گفته اند وبضم اول وفتح ثانی وثالث مشدد
هم آمده است سَکِز بفتح اول وکسر ثانی وسکون زای نقطه دار صمغیست که آنرا بعربی مصطکی
خوانند وبا تشدید ثانی در ترکی عدد هشت را گویند سِکِزه بکسر اول وثانی وفتح زای هوز
بمعنی ستیزه است که جنگ وخصومت ولجاجت باشد سُکُستن بضم اول وثانی و
سکون سین بی نقطه وفتح فوقانی ونون ساکن بمعنی گسیختن وکنده شدن وپاره گشتن
باشد سُکسُک بضم هر دو سین وسکون هر دو کاف رفتن ناهموار ودرشت را گویند
اسبی که راه نداشته باشد وقطره ریزه ودونام درختی تلخ هم هست که چوب آنرا بسوزند
وآتش آن بسیار بماند وبمعنی وا[؟]ذبا هم آمده است سُکسُکی بضم هر دو سین وسکون
ثانی ورابع بتحتانی کشیده علتی باشد که آدمی را در نهایت ضعف پیدا میشود وآن
طپش دلیست که باندک جنبش وحرکتی بهم میرسد سَکَنبویه بفتح اول وسکون ثانی
وسین بی نقطه مفتوح بنون زده وبای ابجد بواو رسیده وفتح تحتانی لغتیست رومی
وآن دوائی باشد که بفارسی بخنگشت گویند ودر اختیارات بمعنی حب الفقد آمده
است که تخم بخنگشت باشد سُکُنج بضم اول وثانی وسکون نون وجیم گنده دهن وبوی
دهان را گویند وبعربی بخر خوانند وشخصی را نیز گویند که بوی دهان داشته باشد
وباین معنی بفتح اول هم آمده است وبا اول مکسور بمعنی سرفه کردن واز بکاو

دراوردن باشد و بمعنی تراش هم هست که از تراشیدن باشد و کزیدن را نیز گویند که از گزیدن کی
باشد بفتح اول و نون و سکون ثانی و جیم سنگی باشد سیاه و سبک و بوی تیز کند و آنرا از ثنا
آورند از نواحی آن و ادیرا دین زمان وادی بجهنم خوانند سکنجه بکسر اول و ضم و فتح ثانی هم درست
آمده است که ماضی سکنجیدن باشد یعنی تراشد و بگزد و سر فرو کند و بکسر اول و ثانی
هم گفته اند سکنجیدن بکسر اول و ثانی مصدر سکنجست که بمعنی سر فرو کردن و تراشیدن
و گزیدن و آواز بگلو کردن باشد و با ثانی مفتوح هم درست است سکنجیده بر وزن ستم
دیده بمعنی تراشیده و گزیده و سر فرو کرده و آواز بگلو دا فرو برده باشد سکند بر وزن
فکند بمعنی جماع و مباشرت باشد سکندر مخفف اسکندر است و آن نام پادشا
هیست مشهور و معروف اند دوم وار سطو وزیر او بوده و بعضی ذو القرنین میدانند
اما ذو القرنین اکبر که خضر علیه السلام است در زمان او بوده و فریدون را میگویند
و بمعنی سرنگون هم هست و اسبی که نیز دواند گویند سکندر خورد و نام یکی از بازیها
است و آن چنان باشد که هر دو کف دست خود را بر زمین گذارند و هر دو پای را هوا
کرده راه روند سکنکبین با کاف فارسی بر وزن و بمعنی سکنجبین است و آن
مرکبی باشد که از سرکه و عسل ترکیب کنند بجهت دفع صفرا و بلغم چه سک بمعنی سرکه و انگبین
عسل را گویند و سکنجبین معرب آنست سکنه بکسر اول و فتح ثانی و نون مخفف اسکنه
است و آن افزاری باشد درودگرانرا که بدان چوب سوراخ کنند و بشکنند و آنرا بعربی
بیرم خوانند سکنه کانون کنایه از اخگر آتش و انگشت و زغال باشد سکو بکسر اول
و ضم ثانی و سکون واو چیزی باشد چهار شاخه و پنج شاخه باندام کف دست و دسته هم
دارد که دهقانان غله کوفته شده را بآن بباد دهند تا از کاه جدا شود و آنرا در خراسان
چارشاخ گویند و در جاهای دیگر چنک و بواشه و بعربی مدری خوانند و بضم اول
و ثانی و واو مجهول بمعنی تختگاه هست و آن بلندی باشد که در دو طرف در کوچه و میان
باغها بزرگ سازند و دارا سازند و باین معنی بفتح اول هم آمده است سکوا بکسر اول بر وزن
و معنی سکبا است و آن آشی باشد که از گوشت و بلغور و سرکه پزند سکوبا بضم اول و ثانی
بواو کشیده نام عابدی است نصاری که دیری ساخته بود و بنام او مشهور شد گویند عیسی
علیه السلام بدیدن او رفت و از آنجا باسمان صعود کرده و با بای فارسی هم بنظر آمده است

کرسکو

کرسکوبا باشد سکونه بضم اول و ثانی و فتح رای قرشت بمعنی سکره است که کاسه گلی باشد
سکوهج بضم اول و ثانی و واو مجهول و فتح ها و سکون نون و جیم خاره و خسک را گویند و آن خار
باشد سه گوشه سکوی بفتح اول و سکون آخر که تحتانی باشد بمعنی سکو است که بلندی
در خانه و باغ و پایهای درخت و امثال آن باشد سکوینه بفتح اول و کسر ثالث بر وزن
و معنی سکبینه است و آن صمغ نباتی باشد دوائی شبیه بجاوشیر و بهترین وی
آنست که بیرونش سفید و درونش سرخی مایل باشد سکه بکسر اول و فتح ثانی مشدد
بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد و سیرت و ناموس را نیز گویند و بمعنی
هم آمده است و در عربی نقشی است که بر روی طلا و نقره و مس رایج باشد و آهنی را نیز
گویند که نقش زر در آن کنده باشد و آهنی که زمین را بدان شیار کنند و کوچه
بازار و درختان خرما که صف زده باشند و کنایه از صورت و رخساری که خط بر آن دمیده
باشد و هر چیز خوب بنظر درآید سکی بغلا بفتح اول و رای قرشت بر وزن و معنی
سقی بغلا است و آن لغتی باشد یونانی و بعضی گویند سریانیست و معنی آن بعربی
کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پا و آن دوائیست که بسفایج گویندش و بسفایج معرب
پس پایک است که قدماء انان دوشیره اندازند که شیر را ببندد سکیز بکسر اول بر
وزن ستیز بمعنی برجستن و الیزیدن و جفته انداختن ستور باشد و بمعنی جهند
و جستن و خیز کننده و امر بدین معنی هم آمده است سکیزان بکسر اول و زای نقطه دار
بالف کشیده و بنون زده بمعنی جست و خیز کنان باشد سکیزد بر وزن ستیزد ماضی
سکیزیدن است یعنی جست و خیز کند و الیز اندازد سکیزنده بر وزن ستیزنده بمعنی جست
و خیز و لگد انداختن ستور باشد و بمعنی ستیزنده هم آمده است که جنگ و خصومت جوی
باشد سکیزه بر وزن ستیزیدن بمعنی جستن و خیز کردن و جفته و الیز انداختن ستور
باشد سکیله با تحتانی مجهول بر وزن جمیله بمعنی جستن گلو باشد و بعربی فواق گویند
بیان هجدهم در سین بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر سی و چهار لغت و کنایت سگ آبی
بکسر ثانی کنایه از دو نگاه است باعتبار شب و روز دنیا و بد و شادی و غم سگابی بر وزن
خرابی مخفف سگ آبیست و آن حیوانی باشد که آنرا بچکان و جند بید ستر از او بهم میرسد
و آنرا بتازی قضاعه خوانند سگال بکسر اول بر وزن خیال بمعنی اندیشه و فکر باشد

وسخن وکفتکو را نیز کفته اند چه بد سکال بدکو را میکویند و دشمنی وخصومت را نیز کویند
ومعنی خواننده وکوینده هم آمده است سکالش بالام بروزن سفارش بمعنی دشمنی وخصومت
کردن وفکر واندیشه نمودن وسخن بدکفتن باشد سکاله بفتح اول بروزن حواله سرکین
سک را کویند وبضم اول هم کفته اند سکالیدن بکسر اول بروزن خراشیدن بمعنی سکالش
است که دشمنی وخصومت کردن وفکر واندیشه نمودن وسخن بدکفتن باشد سکان آز بکسر
نون وهمزه بالف کشیده وبزای نقطه دار نقره کنایه از طالبان دنیا واهل حرص باشد سکان
انکور دانه وبیخی که آنرا بتازی عنب الثعلب کویند سکانه بکسر اول بروزن میانه نام
قریه ایست از قرای غزنین نزدیک بشکه آن هم از قرای غزنین است سکاوند بفتح
اول بروزن نهاوند نام کوهیست نزدیک بستان ومعرب آن سجاوند است وبا
شین نقطه دار بنظر آمده است سک بستان بفتح اول وکسر بای فارسی معروفست
وآن دارویی باشد که آنرا سپستان کویند که انکور دشتی باشد سک بوی با بای فارسی
بروزن بدخوی آوازپای را کویند بوقت آمدن ورفتن وباینمعنی باشین نقطه دار
هم آمده است سک جان بروزن مرجان بمعنی سخت جان وسخت کش باشد سک جکر
یعنی سک جانست که سخت جان وسخت کش باشد ومردم عزدل ونامهربان را هم کفته اند سک
دل بکسر دال ابجد وسکون لام بمعنی آزار کننده باشد سک دندان بروزن برندان
دندان نیش را کویند وعربان سباع وبهایم را میباشد وهمچنین مار را نیز هست که بدان
دندان نیش میزند وآنرا بتازی ناب میکویند سکر بضم اول وثانی وسکون رای بی نقطه
بمعنی چکانه است که خار پشت بزرک تیرانداز باشد وباینمعنی بازای نقطه دار هم
آمده است سکرنه بضم اول وثانی وسکون رای قرشت وفتح نون بمعنی چکانه است که خارپشت
بزرک تیرانداز باشد وباینمعنی بازای نقطه دار هم آمده است سکز بکسر اول وسکون ثانی
وزای نقطه دار نام کوهیست بسیار بلند از ولایت زابلستان مابین کیج ومکران وبعضی
سند از پهلوی آن کوه سکزیه کویند تولد رستم زال در آنجا واقع شده است واورا
سکزی از اینجهت کویند سکرک بفتح اول بروزن ترک نوعی از تیر کوچک باشد وپیکان
آن بغایت باریک وتیز میباشد سکزنه بضم اول وثانی وسکون زای نقطه دار وفتح
نون خار پشت کلان تیرانداز را کویند یعنی خارهای خود را چون تیر اندازد سکزی

بکسر اول وثالث وسکون ثانی وتحتانی بمعنی سکز است که نام کوهی باشد در زابلستان
وساکنان آنجا را بنام آن کوه میخوانند وسکزیان میکویند ورستم زال از آنجا است و
بعضی کویند سکزی بمعنی سیستانیست چه سیستان را سکستان هم میکویند وآن مخفف
سکزیستانست ومعرب آن سجزی باشد ونام یکی از قرای سفاهان هم هست سکسار با سین
بی نقطه بروزن رفتار بمعنی سک مانند است چه سار بمعنی مانند هم آمده است
وبمعنی سک سر هم هست چه سار بمعنی سر باشد ونام ولایتی هم هست که سر مردم آنجا مانند
سر سک است ونیز مردم آنجا هم هست وکنایه از حریص مال وطالب دنیا ومرد
دنیادار باشد سکستان بروزن سپستان زابلستان باشد که سیستان است ومعرب
آن سجستان بود سکنبویه بفتح اول وسکون ثانی وسین بی نقطه مفتوح ونون ساکن و
بای ابجد مضموم وفتح یای حطی تخم بیخ انکشتست وآنرا بعربی حب الفقد کویند وباینمعنی
بتقدیم نون بر کاف هم بنظر آمده است که سکنبویه باشد سکنک بروزن فلک مصغر
سک است که بتازی ثعلب خوانند وکیاهی باشد که بار ومیوه آن کوهیست کوچک ودرخاد کرد
جامه او بند ونوعی از تلاب هم هست سک کش بضم کاف وسکون شین نقطه دار درستی
باشد که بیخ آن در آبهای ایستاده روید وبرک آن ببرک بید ماند است وساق آن
سرخ وکره دار میباشد وآنرا بتازی قلقل الماء وزنجبیل الکلاب خوانند چون ترباشد
با تخم آن بکوبند وبر کلف طلا کنند نافع بود سک کن بفتح اول وکاف بروزن مهرکن قسمی
کیا باشد وآنرا از آن جهت سک کن میکویند که هر کس آنرا میکند بمیرد پس بوقت کندن
اطراف آنرا خالی کنند وطنابی آورند یک سر آنرا بر کمر سک وسر دیکر را بدان کیاه بندند وسک
را نهیب دهند تا بدود وآن از آن کیاه از زمین کنده شود کویند بعد از آن سک
بمیرد ومیوه وثمره آنرا بعربی تفاح الجن خوانند سک کنک بروزن شب پرک مصغر
سک کنک که مردم کیا باشد سک لاب بالام بالف کشیده بروزن مهتاب حیوانی
باشد آبی شبیه بسک ودر خشکی نیز تعیش تواند کرد کویند خصیه وی آتش بحکا
نک او را بید ستر وخصیه او را جند بیدستر خوانند سکلابی بالام الف رسیده
بروزن مهتابی بمعنی سک لابست که بیدستر باشد وبعربی قضاعه خوانند سک
سکلاوز باواو بروزن غزناوز بمعنی سکلابست که بیدستر باشد سکلاوزی

بوزن سرداوی بمعنی سکلابی است که سنگ آبی باشد و آنرا بید ستر خوانند و
بعربی تضاعف گویند و خصیه وی اش بچکانست که جند بید ستر باشد سگنگور با
کاف فارسی بروزن سنقور مخفف سنگ انگور است و آن میوه باشد بمقدار فلفل و
آن سرخ و سیاه رنگ نیز میباشد و بتازی عنب الثعلب گویند و در فرهنگ سردویی
بمعنی سیستان آمده است بیان نوزدهم در سین بی نقطه با لام مشتمل بر چهل و سه لغت
و کنایت سل بفتح اول و سکون ثانی چیزی باشد که از چوب و خلاشه در هم بندند و بآن
از آب گذرند و بمعنی کشتی هم آمده است که بعربی سفینه خوانند و شش را نیز گویند که عربان
ریه میگویند و بکسر اول نام مرضیست و نام یکی از اسلحهٔ هندوان باشد و زوبین
همانست سلا بروزن علا نام خیار کریست سلاب بروزن همان نام سازنده بوده
و در عربی کاسه لیس را گویند سلاجیت بفتح اول و کسر جیم و سکون فوقانی نام داروییست
دوائی و آن سنگی باشد که بوی بول و شاش از آن می آید گویند این لغت هندیست سلاح
بفتح اول و حای بی نقطه شاش جز کوهی را گویند که بر سنگ کرده باشد و سنگ سیاه شده
باشد و آنرا انتراشند و در دوائی بکار برند خصوص جذام را نافع است و ظاهر اگر با لغت
سابق تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم سلاله بروزن علاله شوشهٔ طلا و نقره را
گویند و آن جسد کنایه باشد که در ناوچه آهنین ریزند و بمعنی کوابه هم آمده است
سلب فرشته داشتن کنایه از رنگ سبز پوشیدن باشد سلجوق بفتح اول و ضم جیم مخفف
سلجوقست که پدر کلان سلجوقیان باشد و با جیم فارسی هم آمده است سلجین بفتح اول
و جیم بروزن مخزمین بمعنی بی شرمی کردن و سخنان درشت بر روی هم گفتن باشد
سلجوق بروزن سرلجوق پدر کلان پادشاهان سلجوق باشد و با جیم فارسی هم درست
سلح سوره بفتح اول و ثانی بمعنی سپاهی و مستعد قتال و جدال باشد و معنی آن ترکیب
و ذوالست که از سلاح بهم رسانیدن و تحصیل کردن اسباب جنگ باشد و در
عربی مقدمة الجیش خوانند و بترکی شرباشادان گویند و مرد مسلح سلاح کشیده را
نیز گفته اند و پیاده سلاح بدست را هم میگویند سلداریوس بفتح اول و سکون
ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده و کسر نون و تحتانی بواو رسیده و بنون دیگر زده
بلغت یونانی درختی باشد که بالای آن از زمین بقدر سه ذرع بلند شود و گلی

دارد

دارد بسیار سرخ و تخم آن بمقدار کشنیز بود و برگ و تخم آنرا با هم بکوبند و بر گزندگی مار و عقرب
گذارند نافع باشد سلبیس با سین بی نقطه بروزن تلبیس سنگی باشد متخلخل چنانکه گوئی از
آن بر می آید سلش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بلغت زند و پازند بمعنی بد
باشد که در مقابل نیک است و با یمعنی بعد از حرف ثانی یای حطی هم آمده است که سلیش
باشد سلطان اختران کنایه از آفتاب عالمتابست سلطان فلک بمعنی سلطان اختران است
که کنایه از آفتاب عالمتابست سلطان یک اسبه بمعنی سلطان فلکست که خورشید جهان
گرد باشد سلطان یکسواره بمعنی سلطان یک اسبه است که آفتاب عالمگرد باشد و سلطان
یکسواره گردان هم میگویند سلطنی بفتح اول و طای حطی بروزن آجمعی نوعی از پوشش
قلندرانست که ازارها از آن دوخته باشد سلف بضم اول و سکون ثانی و فا بمعنی سرفه
باشد و آن بیخارش گلو بهم میرسد و بکسر اول بمعنی هم داماد باشد یعنی دو خواهر
باشد و هر یک را شخصی زن کند و آن دو شخص هر یک دیگر را سلف باشند و در عربی
نیز بهمین معنی است و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی گذشته و پیشینیان باشد سلق
بفتح اول و سکون ثانی و قاف در آخر لغتیست عربی و صاحب اختیارات میگوید که آن دو
نوعست یک نوع آنست که بپارسی هم آنرا سلق میگویند و نوع دیگر آنکه بفارسی چغندر
خوانند و گویند اگر آب برگ آنرا بر شراب ریزند سرکه شود و اگر بر سرکه ریزند شراب شود
و بضم اول و ثانی کیسهٔ بزرگ چرمینی را گویند که اصناف و اجلاف بر میان بندند سلقیس
بروزن بلقیس نام شهریست آباد کردهٔ ذو القرنین و با یمعنی بتقدیم قاف بر لام هم بنظر
آمده است که سقلیس باشد سلک بکسر اول و سکون لام و کاف تار دراز را گویند و با یمعنی
بفتح اول و ضم اول هم گفته اند و در عربی رشته را گویند عموماً و بمعنی رشتهٔ مروارید و رشتهٔ سوزن
باشد خصوصاً و بفتح اول و سکون ثانی و کاف بروزن چیزی در چیزی و در کشیدن چیزی در چیزی
باشد همچو مروارید و مهره و امثال آن را در یک رشته کشیدن و ملازم شدن چیزی را یعنی جزو
لاینفک چیزی شدن و بضم اول و فتح ثانی در عربی کبک بچهٔ نر را گویند خواه کبک دری باشد
و خواه غیر آن سلک در قعر کنایه از دنیا و بروزن کار است و کنایه از شب و روز هم هست سلک
لآلی بضم لام وسطی بمعنی عقد مروارید است و کنایه از عقد دندان محبوبان هم هست
سلکک بکسر اول و فتح کاف بروزن خشنک مصغر سلکست که تار و دان باشد یعنی تار و دام

کوچک سَلَم بفتح اول و سکون ثانی و میم نام پسر بزرگ فریدون است و بکسر اول و فتح ثانی
تخته و لوحی باشد که کودکان بر آن چیزی نویسند و از آن چیزی خوانند و بفتح اول هم
بمعنی آمله است و بفتح اول و ثانی در عربی پیشی فروختن و خریدن غله است که هنوز نرسیده
باشد و بیع سلم همانست و بمعنی گردن نهادن و اطاعت کردن هم هست و بضم اول و فتح ثانی
مشدد در عربی نردبان پایه و نردبانرا گویند و بکسر اول و سکون ثانی هم در عربی آشتی و صلح را
گویند که در مقابل جنگ است سَلمَک بفتح اول و میم بروزن نرمک نام آوازه ایست از
جمله شش آوازه موسیقی که آن شهناز و گردانیه و گوشت و مایه و نوروز و سلمک باشد
سَلمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی تخم خارپشت که بدان چرم را دباغت کنند و آن مانند
خرنوب شامی باشد لیکن از آن سفیدتر است سِلُنج بکسر اول و ضم ثانی و سکون نون
و جیم مخفف سلنجه است یعنی سه لب چه لنج بمعنی لب هم آمده است و کسی را نیز گویند که لب
بالایین یا لب زیرین او چاک باشد سِلُّور بکسر اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و رای
قرشت نوعی از ماهی باشد و آن در دریا و نیل هم میرسد و آنرا بعربی جری میگویند
سَلَّه بروزن غله زنبیل را گویند که چیزها در آن گذارند و هر سبدی را نیز گویند عموما
و اسبدی که مارگیران مار در میان آن کنند خصوصا سِلیح شور بکسر اول و ثانی و سکون
تحتانی و حای بی نقطه بمعنی سلحشور است که مستعد قتال و جدال و شخص سلاح بسته
و مقدمة الجیش باشد سَلیخه بفتح اول و خای نقطه دار و ثانی بتحتانی رسیده پوست
درختیست دوائی و بهترین آن سرخ رنگ و سطبر باشد و مانند دارچینی در هم پیچیده
بود گرم و خشک است در سیم سَلیس بروزن نفیس بمعنی سلیس است که سنگ پا باشد
و آن نوعی از سنگ است متخلخل سَلیمون بفتح اول بروزن فریدون نام برادر پادشاهی
بوده که او را فلقرا میگفتند سَلیش بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و شین نقطه دار
زده بلغت زند و پازند بمعنی بد و زبون باشد که نقیض خوب و نیک است سَلیط بروزن
شریط بلغت یونانی روغن زیتون را گویند سَلیقون بفتح اول و ضم قاف بروزن زریقون
بلغت رومی سرخ را گویند و آن رنگیست که نقاشان بکار برند سَلیک بروزن شریک
مخفف بوسلیک است و آن نام مقامیست از جمله دوازده مقام که آن بزرگ و بوسلیک و حجاز
و حسینی و راست و رهاوی و زنگوله و صفاهان و عراق و عشاق و کوچک و نوا است

سلیمانی نوعی از خرمای سفید باشد و سنگی هم هست مشهور سَلینون بفتح اول و نون بروزن
فریدون بلغت یونانی رستنی باشد که بیشتر در آبهای ایستاده روید و آنرا بعربی کرفس الماء
و کرفس الماء و قرة العین گویند و برگ او ببرگ نعناع ماند ولیکن بزرگتر از آنست بیان
[illegible]تم در سین بی نقطه با میم مشتمل بر پنجاه و سه لغت و کنایت سُم بضم اول و سکون
ثانی معروفست که سم اسب و استر و خر و گاو و گوسفند و امثال آن باشد و این بمنزله
ناخنست آنهارا بمعنی پا هم آمده است که بعربی رجل خوانند و جائی را نیز گویند که در تند
باد در کوه بکنند و چنان باشد که در درون آن توان ایستاد و خوابید همچنانکه مرتا
ضان و درویشان از برای خود و چوپانان بجهت گوسفندان سازند و بفتح اول در عربی
زهر را گویند سَماچه بروزن سراچه سینه بند زنانرا گویند سَماخچه بفتح اول و سکون
خای نقطه دار بروزن تغارچه مخفف ساماخچه است که سینه بند زنان باشد
سمارُوغ با رای بی نقطه بواو کشیده و بغین نقطه دار زده رستنی باشد که آنرا
خایه دیو گویند چه بتخم مرغ میماند و کلاه دیوان هم خوانند از زمینهای نمناک و دیوار
حمامها روید و در صحراها نیز میباشد و آنچه در صحراها روید می توان خورد و آنچه در جا
های دیگر روید بسبب سمیتی که دارد نمیخورند و گویند شیره آن جلای بصر دهد
و عوام آنرا چتر مار گویند سمانُوغ با غین نقطه دار بروزن و معنی سمارُوغ است و آن رستنی
باشد که در دیوارهای حمام و زمینهای نمناک و در بیخهای سرکه و امثال آن روید و خان
شود و بمعنی شوره زار و زمین بیحاصل هم آمده است سمانُوک بضم رای بی نقطه
و سکون واو و کاف بمعنی کبوتر باشد و بعربی حمام خوانند سُماری بضم اول بروزن بخاری
کشتی و جهاز را گویند و بعربی سفینه خوانند سماریس بفتح اول و رابع تحتانی کشیده و
سین بی نقطه زده بیونانی نام نوعی از ماهی باشد و آنرا اهل مغرب سرین گویند
سم افکندن کنایه از لنگ شدن باشد سماقیل بفتح اول و کسر ثالث بروزن ابابیل
سماقرا گویند و آن چیزیست که در آشها و طعامها کنند سُماک با کاف بروزن و معنی
سماقست که در آش کنند و سماق معرب آنست سماکاد بفتح اول و کاف بروزن سوادا
سبوکش میخانه را گویند یعنی خدمتکار شرابخانه و مطلق خدمتکار را نیز گویند
سماکاده بفتح اول و دال قرشت بمعنی سماکاد است که سبوکش میخانه و مطلق خدمتکار

باشد سماکچه با کاف بروزن و معنی سماچه است که سینه بند زنان باشد سمان بفتح اول
بروزن کمان مخفف آسمان است و نام روز بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی و بکسر اول نام شهری
و مدینه باشد سمانه بروزن نشانه مخفف آسمانه است که سقف خانه باشد و پرنده هم
هست کوچک و آنرا بترکی بلدرچین و بلغت دیگر کرک بروزن لک خوانند و در عربی نیز بهمین
معنی و بهندی نام شهریست در هندوستان که نوعی از جامه باریک از آنجا آورند سمانی
بفتح اول بروزن امانی نام مرغیست که از دور با خبرم و او را بعربی قتیل الرعد خوانند بسبب آنکه
هرگاه صدای رعد شنود بمیرد و بعضی گویند سلوا است که بفارسی کرک و بترکی بلدرچین خوانند
سمج بضم اول و سکون ثانی و جیم و جائی را گویند که در زیر زمین یا در کوه بجهت درویشان و فقرا
یا گوسفندان بکنند و نقب در زندان را نیز و با جیم فارسی و بفتح اول هم بنظر آمده است سمچه بضم
اول بروزن غنچه بمعنی سمج است که خانه زیر زمین و نقب و جای گوسفندان در کوه یا صحرا باشد
سمر بفتح اول بروزن قمر نام پادشاهی بوده از ترک در تسخیر آن دیار چون لشکر او آن ساخته جا
دیگر باشد که با آن آهار بر تانه جامه مالند و با تشدید ثانی هم آمده و در عربی بمعنی افسانه
گفتن و شب آمده یعنی بجای گفتن باشد سمراد بروزن فرهاد بمعنی وهم و فکر و خیال باشد سمرکند
با کاف بروزن و معنی سمرقند است و آن شهریست باشد در ماوراء النهر که کاغذ خوب را از آنجا
آورند و سمرقند معرب است و معنی ترکیبی آن ده سمر است و سمر نام پادشاهی بوده از ترک و بترکی
ده را کند میگویند و این شهر را او بنا کرده بوده است و بمرور ایام شهر شده سمسق بفتح اول و سکون
ثانی و کسر سین بی نقطه و قاف ساکن بلغت رومی مرزنگوش را گویند و آن گیاهی باشد دوائی
که بعربی اذان الفار خوانند و بعضی گویند سمسق مرزنگوش و بعضی یاسمین است سمسیمون با سین
بی نقطه بروزن افتیمون بلغت یونانی دوائیست که آنرا بفارسی مرزنگوش و بعربی اذان الفار خوانند
خوردن آن با شراب کژدم گزیده را نافع است سمک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی غنا
و رعنائیست که بی عقل و بیعقلی و بی هنر و بی هنری باشد و بفتح اول و ثانی در عربی ماهی را
گویند سمکاد بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی با الف کشیده و بلغت زند و پازند نام شهریست
از بدخشان سمن بفتح اول بروزن چمن گل سفید خوشبو را گویند یعنی گیاهی و درختیست که آنرا
سفید برگ میگویند گل آنست و آن مطلق و صد برگ و یاسمن نیز میباشد و بضم اول هم بنظر آمده
است و بعضی گویند گلی باشد بفتح برگ و سفید و خوشبوی که آنرا ... خوانند و در عربی ورد برّی

مطلق

مطلق روغن را گویند عموما و روغن گاو را خصوصا و روغن گاو را چون بسیار کهنه شود دفع سم افعی
بکند سنمار بکسر اول و نون با الف کشیده بروزن گلنار نام بنائی بوده رومی که قصر خورنق
او ساخته بود گویند از نسل سام بن نریمان است و در برهان بتقدیم نون بر میم میگویند که سنمار
باشد سمناک بروزن غمناک بمعنی سماخ است و آن بدل کردن بضرورت باشد یعنی بی وفا
شود بی اسباب سمند بروزن کمند رنگی باشد زرد مایل بسرخی اسب را و بمعنی تیر پیکان
دار هم گفته اند و نام قریه ایست از قرای سمرقند سمندآسالار سمند معلوم بفتح همزه و سکون سین
بی نقطه و لام با الف کشیده و رای بی نقطه زده جانوری بوده که در زمان اسکندر در روس بر ذوا
القرنین بهم رسیده بود گویند یکی از حکمای هند بعلم تعفین او را پیدا کرده بوده است و گویند
که نظر آن جانور بهر که میافتاده فی الحال میمرده ارسطو متوسل شد تا او گفت که آئینه در پیش
روی آن جانور بدارید تا چون عکس خود را مشاهده نماید بمیرد چنان کردند چنان شد سمندر
بروزن قلندر نام جانوریست که در آتش متکون میشود گویند مانند موش بزرگیست و چون
از آتش بیرون آید بمیرد و بعضی گویند همیشه در آتش نیست و گاهی بیرون آید در آن وقت او را میگیرند
و از پوست او کلاه و رومال میسازند و چون چرکن میشود در آتش می اندازند چرک های آن میسوزد
و پاک میشود و بعضی گویند بصورت سوسمار و چلپاسه است از پوست او چیزها سازند تا گرمی
نگاه دارد و از موی او جامه بافند و در هوای گرم پوشند محافظت گرما کند و بعضی دیگر گویند
بصورت جغد است والله اعلم و نام ولایتیست از هندوستان که چوب عود را از آن ولایت آورند و بمعنی
اول بکسر دال و ضم دال هر دو بنظر آمده است سمندل با لام بروزن و معنی سمندر است که جانور
آتشی باشد و نام ولایتی هم هست که از آنجا عود آورند سمندوک بروزن پرستوک بمعنی سمندر
است که حیوان آتشی باشد سمندول با لام بروزن و معنی سمندر است و آن جانوری با
شد که در آتش متکون شود سمندون بروزن شفتلون بمعنی سمندر است که جانور آتشی با
شد و اصل این لغت سام اندرون بوده یعنی اندرون آتش چه سام بمعنی آتش هم آمده است
سمنگان بفتح اول و کاف فارسی با الف کشیده نام شهریست در اهواز که دختر پادشاه آنجا را تهمینه
خوانند و سهراب از وی بوجود آمد و بضم ثانی هم گفته اند و در این زمان آن شهر را مهر مرغ خوانند
و عوام سامز گویند و بعضی گویند نام شهریست در توران سمنو بفتح اول و ثانی و نون مضموم و
واو ساکن چیزیست مانند حلوا که از تخم گندم سبز شده پزند و بضم اول آش

دشنه و آتش اکو باشد سمنون بفتح اول بر وزن ممنون نام درویشی بوده صاحب حال و دنیا نشناخت
کش سمنه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بعربی ذا انزایست سیاه رنگ از نخود کوچکتر
و آنرا در خراسان نغل خولجه کویند فربهی آورد و باه برانگیزاند و هر ترکیبی را نیز کویند
که آدمی را فربه کند و آنرا سمینون هم میکویند سمو بر وزن عمو تره دشتی را کویند و آن
سبزی باشد که با طعام خورند سموت بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و فوقانی فتراکرا
کویند و آن دوالی باشد از دلیل که در زین اسب دربندند و بترکی قنجوقه خوانند سمور بر وزن
تنور جانوریست معروف که از پوست آن پوستین سازند سمودیبون سمو و معلوم است
بکسر رای ابجد و یای حطی بواو کشیده و بای قرشت زده بلغت یونانی کرفس صحرائی باشد
سمودیسه بکسر رای قرشت و سین بی نقطه کنایه از شب است که عربان لیل کویند
سمه بکسر اول و فتح ثانی بمعنی سمر باشد که دستافزار جولاهکان است و آن چادری
مانندی باشد که بدان آهار بر روی تار جامه کشند و رنگ برا نیز کویند و آن چیزی باشد
سبز که روی آبها ایستاده بهم رسد و بمعنی چوبی باشد بقدر یک وجب و سری پهن دارد
و جولاهکان که پاس بنورد پیچیده را بدان مالش دهند تا هموار شود و بمعنی پوشیده و
پنهان هم آمده است و در عربی داغ و نشان را کویند و بمعنی داغ کردن و نشان کردن هم
کفته اند و جمعش سمات باشد سمیدن بر وزن دمیدن بمعنی بو کردن و بوییدن باشد
سمیر بفتح اول بر وزن نصیر شاخ را کویند که بدان حجامت کنند و نام موضعیست در راه
مکه معظمه و بضم اول و فتح ثانی نام مهین بانوی عمه شیرین باشد سمیرم بفتح اول و ثانی
بتحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح بمیم زده ناحیتیست مابین عراق و فارس که آب
ملخ را از آن ناحیت آورند کویند وقتی که این آب را می برند میباید که ظرف آنرا بر زمین
نگذارند و نگاه بعقب سر نکنند تا محلی که بمقصد برسند طیوری چند کوچک و سیاه
شوند و هر ملخی که در آن ولایت باشد تمام را بکشند کویند بانی آن ناحیه سام بن آدم
بوده و سام ادم آنجا است و بکثرت استعمال سمیرم شده است سمیره بر وزن خمیره
بمعنی خطی باشد که بکشند خواه بر دیوار و خواه بر زمین و خواه با قلم و خواه با چوب و بمعنی
خوشه هم آمده است سمیز بفتح اول بر وزن عزیز بمعنی دعا باشد که در برابر نفرین است
سمینه بر وزن کمینه پارچه تنک دقیق را کویند بیان بیست و دویم در سین بی نقطه

با نون مشتمل بر یکصد و بیست و هفت لغت کنایت سن بفتح اول بر وزن من رستنی
باشد که بر درختها پیچد و بعربی عشقه خوانند و بمعنی سان هم هست که مثل و مانند و رسم
و عادت و طرز و روش باشد و سنان و نیزه را نیز کویند و بترکی بمعنی تو باشد که عربان انت
کویند سنا بفتح اول و ثانی بالف کشیده چوبی باشد که بدان مسواک کنند و در عربی کیاهی باشد
مسهل بهترین آن مکی باشد سناد بفتح اول و سکون آخر که دال بی نقطه باشد بر وزن سواد
بمعنی بسیار و فراوان و وافر بود یکی از عیوب ملقبه قافیه هم هست و آن عبارتست از
اختلاف ردف اصلی باشد چون داد و دید و درد و در عربی بمعنی مخالف آمده است سنار
بفتح اول بر وزن کنار ناف آب را کویند یعنی جائی که هنوز نمایان نبود و شکل ناشسته باشد تا کشتی در آن بند
شود و بشکند و نیز بمعنی شکستن باشد و با میم بکسر اول هم کفته اند و بمعنی شخص عاشق
و کرفتار نیز آمده است و بضم اول زن پیر را کویند که عروس باشد و بترکی کلین خوانند و بهندی
نکره میکویند سناو بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده بمعنی مطلق سوزش باشد
باشد اعم از طلا و نقره و سوزش مس و برنج و امثال آن و بمعنی بنیاد هم آمده است که عربان
کنه میکویند سنب بضم اول و سکون نون و بای ابجد که سم چارپایان را کویند و بمعنی هم
آمده است که بعربی ثقب خوانند و سوراخ کردن و سوراخ کند و امر بسوراخ کردن هم هست
و خانه زیر زمینی را نیز کویند که در کوه و صحرا جهة درویشان و خوابیدن کوسفندان کنند سنبات
بضم اول و بای ابجد بالف کشیده و بای قرشت رسیده بر وزن جبرات بمعنی نمودن باشد
چیزی که بنظر بد آید و نمودی ناشسته باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است سنباد بفتح اول و سکون
نون و بای ابجد بالف کشیده و بدال بی نقطه زده بر وزن بغداد نام مجوسی بوده نیشابوری
الاصل و بادعوی طلب خون ابو مسلم مروزی بحث داشته و قوت فکر برا نیز کویند و
این قوت باشد عاقله که حصول فکر از وست سنباده بضم اول و فتح آخر که دال باشد سنگیست
که بدان کارد و شمشیر و امثال آن تیز کنند و نکین را بدان تراشند و جلا دهند و در و لعل را
بکار برند کویند معدن آن سنگ در جزایر دریای چین است و معرب آن سنباذج باشد
سنبالو با واو مجهول بر وزن شفتالو بوزینه را کویند و آن نوعی از میمون باشد بزبان
هندی نام درختیست که گل و برک آن را در دواها بکار برند سنبک بضم اول و ثالث و سکون
ثانی و کاف کشتی کوچک را کویند سنبل بر وزن تنبل کیاهیست دوائی شبیه بزلف

بخوشبوی میباشد ودر عطریات بکار برند وآن رومی وجبلی وهندی میباشد وهندی را بعربی
سنبل الطیب خوانند سُنبلَه بکسر لام وفتح فوقانی کنایه از خط جوانان وزلف خوبان است
سُنبلهٔ زر بفتح زای نقطه دار وسکون رای بی نقطه کنایه از شعلهٔ آتش وآتشدان باشد سنبوت
بفتح اول بر وزن فرتوت بمعنی سنباذ است که نوعی باشد وبلغت یونانی زیره را گویند وبعربی
ان کرویا باشد سَنبوسَه بفتح اول هر شکل مثلث را گویند عموماً ونجک زنان را خصوصاً و
طلاب نیز سنبوسه خوانند سُنبه بضم اول بر وزن دُنبه بمعنی فریفته باشد وافزاری را نیز گویند
که چیزها را بدان سوراخ کنند وآلتی که بدان آسیا را تیز کنند وزنبور سیاه را نیز گفته اند وبمعنی
انگور هم هست که بعربی عنب خوانند وبدو معنی آخر مجهول الحرکت باشد سَنبهادی بفتح اول
بر وزن قندهاری بوده شل جوی را گویند سُنبیدن بضم اول بر وزن جنبیدن بمعنی سفتن
وسوراخ کردن ودر زیر یا در رفتن باشد سَنج بفتح اول وسکون ثانی وجیم بمعنی وزن وکیل است
که از وزن کردن وکشیدن ترازو باشد وبکسر اول جلاجل دف وجانوری را گویند ومخفف
سرنج نیز هست وآن چیزی باشد بسیار از جلاجل دایره بزرگتر ودر میان قبه دارد وبندی
بر آن قبه نصب کنند ودر جنگها وبازیگاهها با نقاره ودهل نوازند وباین معنی بفتح اول نیز درست
است ورنگی را نیز گویند که مصوران ونقاشان بکار فرمایند وبضم اول کفل وسرین مردم
وحیوانات دیگر باشد سِنجاب بکسر اول بر وزن گرداب جانوری است معروف از موش بزرگتر
واز پوست آن جانور پوستین سازند وآنرا از ترکستان آورند ونام ولایتی است که کاموس کشانی
حافظ آن ولایت بوده وآنرا سنجاب نیز میگفتند وکنایه از سینه واز شب هم هست که نقیض
روز باشد سَنجاد بفتح اول بر وزن بنیاد نام کوهی وقلعه ایست در نواحی موصل ودیار بکر
گویند تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شده سِنجِدبوی بکسر اول وسکون دال بی نقطه وضم
بای ابجد بر وزن کج فلفل موی نام نوعی از گل باشد سَنجَر بر وزن خنجر نام پادشاهی مشهور
ونام پرنده ای هم هست شکاری ومردمان صاحب حال ووجد وسماع را نیز گویند سنجرستان بمعنی
خانقاه باشد وآن جاییست که مردمان در آن وجد وسماع کنند چه سنجر بمعنی مردمان صاحب
حال وستان جای بسیاری چیزها باشد سَنجبویه بفتح اول وکسر ثالث معرب سنگبویه است
وآن دوائی باشد که بفارسی پنجنکشت گویند سَنجَق بر وزن خندق بلغت رومی نشان وعلم را
گویند وامیر الامرائی را نیز گویند که صاحب نشان وعلم باشد وسوزنی را نیز گفته اند که رایات

سرآن

سر آن کوهی ونیمچه باشد از طلا وبرنج باطلا ونقره وبمعنی کمربند وجهار زرعی هم هست وبا غین
بضم ثالث نیز بنظر آمده است سَنجُوق بر وزن صندوق بمعنی اول سنجق است که علم ونشان باشد
وکمربند وجهار زرعی را نیز گویند سَنجَه بفتح اول وثالث وسکون ثانی نام دیوی است مازندرانی
وسنگی را نیز گویند که چیزها را بدان وزن کنند ونام اولکائی وملکیتی در آنجا بوده
خانه عظیمی است گویند بلخی با آن بوده وخانه نسبت انداز یکطاق وبمعنی آخور کرد در خانه
باشد مجهول الحرکت سَنخ بفتح اول وسکون ثانی وخای نقطه دار بمعنی نمک طعام با
شد وبمعنی چرک وریم هم آمده است که عربان وسخ گویند وبکسر اول در عربی بمعنی بیخ واصل
وثانی هر چیزی باشد سَنخج بفتح اول وثانی وسکون خای نقطه دار وجیم علتیست که آنرا
تنگی نفس گویند وبعربی ضیق النفس خوانند وبا جیم فارسی وبکسر اول هم آمده است سِند
بکسر اول بر وزن هند نام ولایتی است از ولایت هندوستان ونام رودخانه عظیمی
هم هست که مابین هندوستان وخراسان میگذرد وحرامزاده را نیز گفته اند وآن طفل
باشد که از سر راه برچیده باشند وبعربی لقیط میگویند سَنباده بفتح اول بر وزن انگاره
بمعنی حرامزاده باشد وبکسر اول نیز آمده است وبحذف الف هم گفته اند که سندره باشد
سِندان بکسر اول بر وزن زندان معروف است وآن افزاری باشد مسگران وزرگران
وآهنگران را وتنگه آهنی را نیز گویند که بر تخته درهای کوچه میخ زنند تا کسی که خواهد
صاحب خانه را خبردار کند حلقه را بر آن تنگه آهنی زند سِندباد بکسر اول وسکون ثانی
وثالث وبا بای ابجد بالف کشیده وبدال زده کتابیست در نصایح وپند باشد وحکمت
علی حکیم ازرقی بنظم آورده سَندَر بفتح اول بر وزن کندر صمغی باشد زرد شبیه
بکاه ربا وروغن کمانرا از آن پزند وبکار برند سَندَروس بفتح اول وثالث وسکون
ثانی ورای قرشت بواو مجهول رسیده وسین بی نقطه زده بمعنی اول سندر است
که صمغی باشد شبیه بکاه ربا وروغن کمانرا از آن پزند وخاصیتش نافع بواسیر بلغمیه باشد
وزنان سرخرا نیز گویند ورنبش که بسبک زند خود ظاهر است وتفرقه میان سندروس
وکاه ربا این است که کاه ربا چون بر آتش نهند از آن بوی مصطکی آید واز سندروس
بوی بغایت ناخوش سَندَره بر وزن خندره بمعنی سندروس باشد که صمغیست شبیه
بکهربا وبمعنی حرامزاده هم گفته اند وباین معنی بکسر اول وثالث نیز آمده است سَندَل

بفتح اول وثالث وسکون ثانی ولام وکفش وپای افزار را گویند وبمعنی ابله واحمق را نیز گفته
اند وکشتی کوچکی باشد که آنرا از کاهدان پا از آب شیرین داسباب وما یحتاج کرده بکشتی بزرگ
برند **سندلک** با لام بروزن کندلک مصغر سندل باشد که کفش وپای افزار است **سندله**
بروزن مزبله بمعنی سندلک که کفش وپای افزار باشد **سندلی** بروزن جنگلی کرسی را گویند
که کفش وپای افزار را بر بالای آن گذارند **سندروس** بفتح اول وسکون ثانی ودال بواو رسیده
وقاف مکسور وسین بی نقطه زده بلغت یونانی سیرنج را گویند وآن رنگی باشد که نقاشان
ومصوران بکار برند سوخته کی آتش باشد نام او است **سنده** بفتح اول بروزن خنده سندان آهنگران
باشد وفضله وغایط کرده آدمی را نیز گویند وباینمعنی بضم اول هم آمده است **سندمان**
بکسر اول وثالث وهای بالف کشیده وبنون زده عود هندی را گویند طبیعت آن گرم وخشک
در دویم **سندیان** بکسر اول وثالث وتحتانی بالف کشیده وبنون زده درختان منسوب بسند
گویند وآن ولایتی مشهور ونام درخت بلوط هم هست بلغت اهل شام **سنز** بضم اول وکسر
ثانی وسکون زای نقطه دار سیاه دانه را گویند وآن تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند
سنسان بفتح اول وسین بی نقطه بالف کشیده بروزن دندان سخن غیر فصیح وبلیغ را گویند
سنش بفتح اول بروزن کنش از دزدن بمعنی سنسان است که سخن غیر فصیح وبلیغ باشد **سنغوب** بر
وزن زنبور خرطوم را گویند وآنرا فیل [illegible] **سنغنه** بضم اول وسکون ثانی
وفتح ثالث زنبور سیاه را گویند وبمعنی انکور سیاه نیز آمده است **سنقر** بضم اول وقاف و
سکون ثانی ورای قرشت بمعنی شنقار است وآن مرغی باشد شکاری از جنس چرغ گویند بیا
ننده میباشد وپیوسته پادشاهان شکار کنند **سنقره** بضم اول وقاف وسکون ثانی وفتح
رای قرشت مرغیست که آنرا کلاغ سبز گویند وبشیرازی کاسه شکن خوانند گویند گوشت
او سمیت دارد **سنگ** بفتح اول بروزن ننگ معروفست وبعربی حجر خوانند وبمعنی مکر
ووقار واعتبار هم گفته اند ووزن وگرانی چیزها را نیز گویند **سنگ آتش** بعربی حجر النار گویند
اگر وقتی دشوار بزاید بر ران بندند زایدن بر آن آسان گردد **سنگ احمر** بعربی حجر الاحمر خوانند
وآن سنگی باشد برنگی مرجان گویند از سموم قاتله است یک دانگ وی کشنده میباشد و
بعضی گویند نوعی از الماس است **سنگار** بروزن زنگار بمعنی همراه ورفیق باشد پس
در ما یضور بعضی دوکس که باهم بجائی روند هم سنگار یکدیگر باشند وهمچنین اگر دو کشتی در دریا

همراه روند ایشانرا هم سنگار خواهند بود **سنگ ابیند** آنرا بعربی حجر الاسفنج وحصاة الا
سفنج خوانند وآن سنگی است که در میان بوته اسپند بهم میرسد آنرا بسایند وبا شراب بخورند
سنگ مثانه را بریزاند **سنگ اسکاف** حجر الاساکفه است وآن سنگی باشد که کفشگران
بدان ابزار تیز کنند وسوهان را نامند **سنگاش** با کاف فارسی بروزن بخاش
بمعنی سنگ وحشد باشد **سنگ اشکن** بکسر همزه نام غله ایست ونام نوعی از خرما باشد که آنرا
سنگ شکن خوانند **سنگ انداز** سوراخهای باشد که در زیر کنگرههای دیوار قلعه سازند
تا چون دشمن بن دیوار آید سنگ وخاک وآتش بر سرش ریزند وبمعنی برقندان و
کلوخ انداز هم آمده است وآن جشن وسیر وگشتی باشد که در ماه شعبان کنند وآنرا سنگ
انداز هم گویند وبمعنی ایام الخمر وشراب خوردن دائمی را نیز گفته اند چنانکه یکروز در میان
ناصاف نشود **سنگانه** با کاف فارسی بروزن دندانه نگینه ایست کوچک وبعربی آنرا اسقو
گویند **سنگ بستوک** حجر الخطاطیف گویند بچه اول و چون بگیرند وشکم چاک
کنند در بادنه سنگ بر آید یکی یک رنگ ودیگری الوان وهر یک را که در پوست کوساله
بچند پیش از آنکه گرد وخاک بوی رسد وبیاند ویا بر کردن کسی که صرع داشته باشد
بندند نافع باشد **سنگ بر شیشه زدن** کنایه از توبه کردن وشکستن از شراب است
سنگ بر قرابه زدن بمعنی سنگ بر شیشه زدن است که کنایه از توبه کردن وشکستن از شراب
باشد **سنگ بر قندیل زدن** کنایه از فاش کردن ومکتوب ساختن باشد **سنگ بکان**
بکسر ثالث وکاف فارسی بالف کشیده وبنون زده نام سنگیست الوان وبعضی نرم و
گرسنه کران سنگ طبلدان سفید کند وآنرا سنگ بکان هم میگویند وبکان نام دهیست
در شیراز قریه فاروق وکان این سنگ در آنجا است **سنگ پتان** بکسر پای فارسی
بمعنی سپیدانست وآن داروئیست معروف **سنگ پشت** بضم پای فارسی جانوریست
معروف که آنرا لاک پشت وکاسه پشت نیز گویند وبعربی کشف خوانند ونوعی از ماهی
در دریا هم هست **سنگ بلود** حجر البلور است گویند چون شخصی در خواب میترسیده
باشد ببندند دیگر نترسد **سنگچه** بفتح جیم فارسی بمعنی ژاله باشد که تگرگ است
سنگ جهودان حجر الیهود است وحجر الزیتون هم میگویند چه شباهتی بزیتون دارد
گویند مانند مرجان از دریا میرویند واگر با خون خفاش بسایند وچشم کشند وبالا برد

مانند موی چشم و ابرو کم ریخته باشد برویاند سنگ حمام سنگیست که در دیگ حمام بهم رسد
چون در ابتدای سرطان که علتیست مهلک حماد کنند نافع باشد و علاج سرطان رحم
باینست و بعربی حجر الحمام گویند سنگ خروس بعربی حجر الدیک خوانند گویند گاه هست که
از شکم خروس بر می‌آید بمقدار باقلی و مانند آینه شفافست اگر آنرا بشویند و کسی که بسیار
تشنه باشد بخورد تشنگی دیگر برطرف شود و غم و اندوه از دل ببرد سنگ خزاف بفتح خای
نقطه دار و دو فای بهم آن کشیده سنگیست مانند سفال که در دریا باشد با آب
بیاید و بر موی بمالند موبر افتد بعربی حجر الشعر خوانند و بعضی گویند حجر الشعر نشود
است که کف دریا باشد سنگ خاذ بالخای نقطه دار و واو معدوله بر وزن دیگدار نام مرغیست
کوچک و سیاه رنگ و کاکلی دارد که سنگریزه میخورد و بعربی قطا خوانند سنگ خوارج بامیم
بر وزن و معنی سنگخوارکست که اسفرود باشد و آن جانوریست کوچک و سیاه رنگ برابر کبکی
و چند پیه مثل شاخی بر سر دارد و عربان قطا گویندش سنگ خوارک همان مرغ سنگ خوارست
که عربان قطا گویند سنگ خور مرغیست که سنگ ریزه خورد سنگ خورک بمعنی سنگ خوارست
که مرغ سنگ ریزه خور باشد و عربان قطا گویند سنگ در موزه افتادن کنایه از اقامت کردن
و ترک نمودن سفر و مزاحمت و بیقراری باشد سنگ دل کنایه از سخت دل و بیرحم باشد سنگ دولو
بضم اول و سکون ثانی و ثالث و دال بی نقطه بواو رسیده و لام مفتوح بمعنی گردباد باشد
و آن بادیست که خاک را بشکل مخروطی بهوا برد و بعربی اعصار گویند بواو مجهول هم بنظر
آمده است سنگز بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زای قرشت بمعنی سنجول است که خار
پشت تیر انداز باشد یعنی خارهای خود را چون تیر اندازد سنگ راه شدن کنایه از مانع شدن
و منع کردن باشد سنگ رغد بکسر ثالث و فتح رای قرشت و سکون غین و دال بی نقطه کنایه
از گلوله توپ و گلوله بادلیج باشد سنگرک بفتح اول و رای قرشت بر وزن یخ بک بمعنی
سنگچه است که تگرگ و ژاله باشد و بمعنی باد ریسه هم آمده است و آن چرم یا چوبی با
شد مدور که در دوک ریسی در دوک محکم کنند و بعربی فلکه خوانند و بضم کاف فارسی و سکون
رای قرشت هم آمده است که حرف ثالث و رابع باشد و این اصحست سنگ روشنائی حجر
النور است که مرقشیثا باشد و آنرا در دواهای چشم بکار برند سنگ زخم بکسر ثالث و فتح
زای هوز و سکون خای نقطه دار و میم بعربی حجر الاعرابی گویند و آن سنگی باشد مانند علج

چون سحق کنند و بر موضعی که خون از آن روان باشد بریزند باز دارد و آنرا سنگ سم هم گویند و
حجر العاج همانست سنگزن بفتح زای نقطه دار و سکون نون کنایه از نوازنده و علم زننده باشد سنگسار
با سین بی نقطه بر وزن رنگبار سیاستی باشد مشهور که آدمی را گرد در خاک نشانند و سنگ
باران کنند و بمعنی رسخ هم آمده است و رسخ در لغت بمعنی ثبوت باشد که از ثابت شدن است
و باصطلاح اهل تناسخ آنست که چیزی بمرتبه بمرتبه منتقل شود یعنی روح انسان از صورت انسانی
بصورت حیوانی دیگر جلوه نماید و بعد از آن بصورت نباتی چمن آرا گردد و آنرا فسخ گویند و در
بصورت جمادی ظهور کند سنگسبویه بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سین بی نقطه
ساکن و بای ابجد بواو رسیده و تحتانی مفتوح نام گیاهیست که آنرا پنج انگشت گویند و بعربی
ذو خمسه اصابع و ذو خمسه اوراق و امین الشیاطین خوانند و هم آنرا حب الفقد گویند
معرب آن سنجسبویه است سنگک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و فوقانی نام جائی
و مقامی معروفیست سنگ سگ بمعنی حجر الکلب خوانند گویند بعضی از سنگ هست
که چون سنگ بر وی اندازند آن سنگ را از غایت خشمی که دارد بدندان بگیرد و نگاه دارد پس
چون خواهند که میان دو شخص دشمنی فکند بنام آن دو شخص هفت سنگ بر دارند و
یک یک را بجانب آن سگ اندازند و هر یک را بدهن بگیرد و بر زمین گذارد و بعد از آن
دو سنگ از آن سنگها را در آب اندازند و از آن آب بخورند آن دو شخص بهم افتند میان ایشان
دشمنی صعب بهم رسد و اگر یک سنگ از آن در برج کبوتر اندازند همه کبوتران بگریزند چنانچه
دیگر نیایند و اگر در شراب اندازند و بخورند اهل مجلس همه با هم جنگ و عربده کنند سنگ
سودا بفتح سین بی نقطه سنگیست متخلخل و بر روی آب ایستد و فرو نرود و بعربی حجر
الافروج خوانند گزندگی عقرب را نافع است سنگ شجرب بفتح شین نقطه دار و جیم بر وزن
گویند که مرجان باشد و سبب آن گفته اند در دریا مانند درخت میروید سنگ شکن مخفف سنگ
اشکن است که نام غله باشد و نوعی از خرما هم هست سنگ شیر بعربی حجر اللبنی خوانند
و رنگ آن خاکستری باشد چون با آب بسایند آبی از وی مانند شیر بیرون آید و طعم
شیرین باشد و بر چشم کشند سیلان آب را برطرف کند سنگ قبطی بکسر قاف حجر قبطی است
و آن سنگی باشد سفید مایه رنگ و بسیار سست و نرم و زود در آب حل شود و کاذران
معده کنار با آن شویند و در اسهال بکار برند نافع باشد سنگ قمر بفتح قاف و میم و سکون

راء بی نقطه سنکی است که آنرا در بلاد عرب شبها در فروغ ماه یابند و آن سفید و
شفاف میباشد گویند اگر بر درختی بندند که بار و میوه نمیدهد بار آورد و چون بسایند
و بصاحب صرع دهند شفا یابد و آنرا بعربی حجر القمر و رغوة القمر خوانند سنکک
بر وزن اندک مصغر سنک باشد و نوعی از نان هم هست که بر روی سنک در تنهای
سنک پزند و سنکک و ثاله را نیز گویند و نام نوعی از غله است و آن سیاه و کوچک
میباشد و نام مرغیست کوچک و شکاری از جنس سیاه چشم که آنرا ترمطای گویند
سنک لاخ با لام بالف کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی سنکستانست که جاه و
مکان سنک باشد چه لاخ بمعنی مکان آمده است همچو دیو لاخ که جا و مقام دیو را
گویند سنکله بضم ثالث بر وزن زنکله نانی باشد که آنرا در کاوس و ازان پزند
سنکم بفتح ثالث بر وزن همدم بمعنی همراه و رفیق باشد و اتصال و امتزاج دو کس
یا دو چیز را نیز گویند و باسم در زبان هندی بنیهین معنی دارد و بضم ثالث بر وزن
انجم پرنده است بغایت تیزپر و بعضی گویند جانوریست مانند جعل که پیوسته
در حمامها میباشد و بعضی دیگر گویند کرمیست که می پرد سنک ماهی بعربی حجر
الحوت گویند و آنرا در سر ماهی می یابند و آن سفید و سخت میباشد خورد کن آن
کرده را سبز خانند و در علم بدن بکار آید سنکمه با میم و بای ابجد بر وزن سرد سر بفتح
اول سنکم است که همراه و رفیق و اتصال و امتزاج دو شخص یا دو چیز باشد با هم
سنک مغنی بفتح میم و سکون غین نقطه دار و نون تحتانی رسیده سنک الوانیست و بغایت
سست میباشد و آنچه سیاه بود بر خی زنند و نقطهای سفید بر آن باشد و شیشه کران بکار
برند و آنرا سنک بیکان هم گویند و بیکان دهیست از شیراز و معدن این سنک در آنجاست
سنکوان با واو بر وزن سنکدان نام قلعه ایست در فارس که بستان مشهور است
سنکوره بر وزن انکور سنکی باشد که نقاشان شیشها و کوزهای نقاشی که بونه باشد در میان
آن بچینند و باد دیگر دوک را نیز گویند و آن چرم یا چوبی باشد مدور که در دکاوی
دو دک محکم سازند و بعربی فلکه خوانند سنکول بر وزن مغفول مطلق ضرر را گویند
یعنی هر چیز که دکار باشد و ضرر رسد سنکوبه بفتح اول و آخر کتحتانی باشد نام حصار
و عمارتیست عظیم در هندوستان که ستونهای آن یکپاره است و هر ستونی را هزار مرد

نتوان

مرغی هم هست
سنکوله با واو مجهول بر
وزن مقوله بادریسه دوک
را گویند و بعربی فلکه
خوانند
م

نتوان بر داشت گویند آنها دست را وکیل کرده اند مردی و زنی مرد ماذرین و زن ماذینه نام داشت
است سنکه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی خار پشتی را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد
سنک باسم با ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه مکسور و میم زده سنکیست سبز بزردی مایل
چون بسایند اجزای آن مانند شیر برآید و زبانرا بگزد و در درد چشم را نافع باشد و آنرا بعربی حجر
حبشی خوانند سنک یرامی بفتح تحتانی حجر الیراست گویند هر بیننده را که از آن سنک آب
دهند چون بر سنک زنند مطلق آواز ندهد و در سنک مانند کل فرو نرود اگر آنرا سحق
کنند و بر دندان مالند دندانرا سفید و سخت کرداند سنکین خواره با خای نقطه دار و واو
معدوله بر وزن شیرین نام سنکخوار را گویند و آن پرنده باشد کوچک و غذای آن سنک
ریزه است سنکین ساز با سین بی نقطه بالف کشیده و بجای قرشت زده نوعی از سار با
شد و آن پرنده ایست سیاه رنک و بر پشت نقطهای سفید دارد سنلج بفتح اول و لام
بر وزن برنج نیم تنه را گویند و آن جامه باشد پیش باز تد و آستین او را کوتاه کنند
و در این زمان کاتبی خوانند سیماب بکسر اول و میم بالف کشیده بر وزن کلکار نام شخصی
بوده رومی که قصر خورنق را او ساخته است و او را بعربان سنمار بکسر نون و تشدید
میم خوانند گویند که سنمار خورنق را چنان ساخته بود که در شبانروزی بچند رنک مختلف
میشد صبحدم کبود بود در نیم روز سفید میبود بوقت عصر زرد میشد چون تمام
کرد بیادر لغلعس فاخر و بعتی وافر دادند از آن بغایت خوش وقت شد و گفت که مید ام
ملک با من بنحوی احسان میکند عمارتی با دین میساختم چنانکه آفتاب بهر طرف که
سیر نماید آن قصر بدان جانب میل کند نعمان بتصور اینکه مبادا برای دیگری ازین تکلف
بهتر ازین بسازد حکم فرمود تا او را بر بالای قصر برده بزیر انداختند سنود بفتح اول بر
وزن حسود استعمال فکر است در امور که هیچ کاری نیاید سنوبر بضم اول بر وزن
خروس نام درختی باشد و نام گیاهی هم هست و با یمعنی بجای حرف ثانی یای تحتانی هم
آمده است سنه بفتح اول و ثانی زن پسرها گویند که بعربی شهرت دارد سنهاد بضم اول
و ها بر وزن کلزار بمعنی آخر سنه است که زن پسرها باشد و بترکی کلین خوانند سینی
بکسر اول و تخفیف نون تحتانی کشیده مخفف سینیست و آن خوانی باشد از طلا و نقره
و مس و برنج سازند و بعضی دیم آهن هم گفته اند و بفتح اول و ثانی و سکون تحتانی بمعنی

آهن و فولاد است و بضم اول و کسر ثانی شده معروف که اهل سنت و جماعت باشد و
نام نوعی از ماهی باشد در مولتان و گوشت آن بغایت لذیذ میشود سُنبُر بضم اول بر وزن
گوبر سیاه دانه را گویند و آن تخمی باشد سیاه که بر روی خمیر نان ریزند سَنیزه بفتح اول
و زای فارسی ریسمانی باشد که از پنبهای کار زیاد می آید و آنرا جولاهگان نمی‌بافند و
با نگشت پیچیده بگوشه میگذارند و آن نخی که ریسمان خام با آن تنند بیان بیست و
دوم در سین بی نقطه با واو مشتمل بر هشتاد و دو لغت و کنایت سو بفتح اول و سکون
ثانی نام چشمه ایست در ولایت طوس و چشمه سبز اشتهار دارد گویند یزدجرد بن بهرام
بن شاپور را که پادشاه ظالمی بوده در کنار آن چشمه اسبی بر زمین کوفت و لگدی بر وی
زد و بکشت و بضم اول بمعنی جانب و طرف باشد و بمعنی مثل و مانند هم هست و مخفف
سود باشد که در مقابل زیانست و روشنائی را نیز گفته اند که ضد تاریکی است و بترکی
آب را گویند سُواب بفتح اول بر وزن جواب پالا شدن و چکیدن آب را گویند از چیزی همچو
کیسه ماست و امثال آن و سواد اعظم در هر شهر و مدینه بزرگ را گویند عموماً و مکه
معظمه را خصوصاً سواران آب و سواران آب کنایه از حباب و آن قبه باشد شیشه
مانند که در وقت باریدن باران بر روی آب بهم رسد و موج آب را نیز گفته اند سُوادپا
بابای فارسی بالف کشیده بمعنی پاسوار است که کنایه از پیاده چست و چالاک باشد
سواد سیستان کنایه از رستم زال است سوارک آب با کاف بمعنی سواران آبست که حباب
و موج آب باشد سواردُن بفتح اول و ضم رای قرشت بر وزن فلاطون تخم خاکشی باشد
و آنرا بعربی بزر الخمخم خوانند سُواک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده زردی
باشد که بر روی غله نشیند و غله را ضایع کند و بکسر اول در عربی مسواک و آن چوبی
باشد که در وقت نماز کردن و غیر آن بدندان مالند سُوپ بضم اول و سکون ثانی
و بای فارسی بزبان چوق که یکی از الکای خوارزمست آبرا گویند همچنانکه بکند بابای فارسی
و کاف بر وزن سمند نان را و سوپ و بکند آب و نانست و بعضی گویند طلب آب و
نانست و بزبان هندی غله پاک شده باشد سُوبَه بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد
و های بی نقطه بتحتانی کشیده نام پرنده ایست کوچک و آنرا بفارسی سار گویند و بعربی
زرزور بر وزن پرزور و بترکی سغرجوق خوانند سُوبرا بضم اول و فتح ثالث

امیدوار

و رای بی نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی امیدوار باشد سُوبَهار بابای هوز
بر وزن نوبهار نام بتخانه بوده قدیم در نواحی غزنین و با شین نقطه دار هم بنظر آمده
است و آنرا شابهار نیز گویند سُوتام با اول بثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده و بمیم زده
هر چیز کم و اندک را گویند و بعربی قلیل خوانند و بزبان طوسی بمعنی کوچک و اندک
و ناقص آمده است سُوج بضم اول بر وزن موج سوفاست که از سوختن باشد چه در
فارسی جیم ابجد بزای هوز و بر عکس تبدیل مییابد سُوجُرونَک با اول بثانی رسیده و فتح
جیم و رای قرشت بواو کشیده و کسر نون و فوقانی مفتوح بنون زده بلغت زند و پازند
بمعنی آوردن باشد که در مقابل بردنست سُوچش بکسر جیم بر وزن روشن بمعنی سوزش است
که از سوختن باشد سُوچه بر وزن کوچه خشتک جامه را گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه
که در زیر بغل جامه دوزند و آنرا بغلک نیز گویند و بعضی آن پارچه مثلث متساوی
الساقین را گفته اند که از سر تیریز جامه ببرند که خشتک را بدان دوزند و باین معنی بجای
جیم فارسی زای فارسی و عربی هر دو آمده است سُوخ بضم اول و سکون آخر که خای نقطه
دار باشد بمعنی پیاز است و بعربی بصل خوانند سُوخته بر وزن دوخته معروفست یعنی
هر چیز که آتش در آن افتاده و سوخته باشد و لته و کبودی سوخته را نیز گویند که بدان آتش
از آتش زنه گیرند و بعربی حراقه گویند و نام گنج پنجم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز
که گنج افراسیاب و گنج باد آورد و گنج بار و گنج خضرا و دیبه خسروی و گنج سوخته و
گنج شاد آورد و گنج عروس باشد و آنکه جگرش از حرارت فاسد شده باشد و شخصی
که از دردی و مصیبتی رسیده باشد و بمعنی سنجیده و بوزن در آمده هم هست و در
ولایت روم و مردم طالب علم را سوخته میگویند و بمعنی ثفل شراب هم آمده است
که بعد از فشردن بدور اندازند سُود بضم اول و سکون ثانی و دال معروفست که
در مقابل زیان باشد و بفتح اول و ثانی بر وزن ثمن و بمعنی سبد باشد و آن ظرفیست
که از چوبهای باریک و نرم بافند سُودابه بضم اول بر وزن خونابه نام دختر پادشاه
هاماوران است که زن کیکاوس باشد و بفتح اول بر وزن گرمابه هم گفته اند سودا
نیاث بضم اول و کسر نون و تحتانی بالف کشیده و بفوقانی زده بلغت یونانی مرغی باشد
سبز رنگ و منقار دراز دارد و درختان را بمنقار سوراخ کند و آنرا بهیرانی

وارنگ خوانند سوداگر بر وزن ره دار و بمعنی سوداگر باشد و بعربی تجارت
گویند سوداوه با واو بر وزن و معنی سودابه است که نام زن کیکاوس باشد چه
در فارسی بای ابجد و واو هم تبدیل می یابند سور بر وزن شور بمعنی هنگامه
و جشن و طوی و مهمانی و عروسی و ختنه سوری و بزم ایام عید باشد و بمعنی
رنگ خاکستری بسیاهی مایل هم هست و هر اسب و استر و خر و الاغی را که خط
سیاهی مانند سمند از کاکل تا دم کشیده شده باشد و بعضی اسب بآن رنگ را
خوب میدانند لهذا میگویند که سور از کله دو رو نام مرغی هم هست و رنگ
سرخ را نیز گفته اند چه گل سرخ را گل سوری و لاله را لاله سوری و شراب لعلی را
شراب سوری میگویند و بعضی از افغان هم هست که باین لقب مشهورند و نام شهری بوده است
در عربی دیوار قلعه را گویند و شراب سرخ را عربان حمر السوری خوانند و بضم اول
و سکون همزه هم در عربی نیم خورده و بقیه مانده از اطعمه و اشربه را گویند سورا بر وزن
نوری نام شهری و مدینه ایست سوران بر وزن توران بمعنی سار و سباست
و آن پرنده باشد سیاه رنگ و نقطهای سیاه دارد و خوش آواز باشد سوریج بر
وزن توریج نوعی از کف دریا باشد و آن در جای که نزدیک بدریا کوه و سنگ باشد بهم میرسد
و مانند نمک شور میشود لیکن از نمک سفیدتر و لطیفتر است سورنای یعنی نایی که در
سور و جشن و عروسی نوازند و سرنا مخفف آنست و آنرا شهنا نیز خوانند سورنجان بکسر ثالث
و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون دیگر زده بلغت اندلس دوائیست که آنرا در عراق
لعبت بربری گویند و شکوفه آنرا یعنی شکوفه گل آنرا بعربی اصابع هرمس و آنرا حافر المهر
و سم خوانند و بعضی گویند اصابع هرمس برگ آنست نقرس را نافع باشد سوریب بر وزن
نوری معنوی باشد و نوعی از ریاحین سرخست و بمعنی رنگ سرخ هم آمده است و گلی را
شد که آنرا به پیکان تشبیه کرده اند و نوعی از پیکان هم هست و شادی و خوشحالی را نیز گویند
و نام یکی از سلاطین هم بوده و نوعی از زاج باشد و آن زاج سرخست که بلغت رومی
قلقند خوانند سوریوس بکسر ثالث و تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه زده نام اصل فرنج
است گویند نمرود را پری بود پدر را گوش ساخته کرد تا دیگر او را فرزند هم نرسد و خود پا
دشاه سوزا بازای نقطه دار بالف کشیده بمعنی سوزنده باشد سوزاک بر وزن پوشاک

نام

نام مرضی است مشهور و آن سوزشی باشد از بول که بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول بهم رسد
و اغلب ادرار کند و چرک آید سوزن عیسی گویند وقتی که عیسی علیه السلام را باسمان می بردند
سوزنی همراه داشت چون بفلک چهارم رسید ملائکه خواستند بالاترش برند امر شد که
جستجو کنند تا از دنیا چه چیز همراه دارد چون دیدند سوزنی و کاسه شکسته داشت فرمان
رسید که همانجا نگاهش دارند سوزنه بر وزن موزه نوعی جامه است که جابق باشد سوزی
بازای فارسی بر وزن کوزه خشک پیراهن و جامه باشد و آنرا بفلک نیز گویند و بعضی آن پارچه
را گویند که از سرتیز بر بندند تا خشت را بآن دوزند و نوعی از درستی باشد مانند اسفناج
و آنرا در آشها کنند و بعربی قتابه خوانند و اهل خراسان برغست گویند سوزیان بازای
هوز بر وزن صوفیان بمعنی نفع و سود و فایده باشد که در مقابل زیانست و زر و مال
و سرمایه را نیز گویند آنچه باشد از نقد و جنس پنهان و آشکار و سخن راز نهانی و چیزهای نهانی
که مخزون خاطر باشد و آنرا بعربی ما فی الضمیر گویند و بمعنی سرگوشی هم هست و مهربان
را نیز گفته اند و بمعنی ارمغان و سوغات و راه آورد هم آمده است و کنایه از نیک و بد هم هست
چه در اصل سود و زیان بوده است و بکثرت استعمال سوزیان شده سوس بر وزن طوس
کرمی باشد که پشم و جامهای پشمی را ضایع کند و مخفف سوسمار هم هست و بعربی آنرا
ازان بجهت فربهی خورند و بر بدن مالند و اصل طبیعت را نیز گویند و گیاه خشکی هم هست
مانند اسپست و علفی که حیوانات بخورند و بیخ آن دافع سعالست و در عربی کرمی را گویند
که گندم و برنج را اقسام غلها ضایع میکند و نام درختیست که بیخ آنرا اصل السوس و
اصابع السوس میگویند و بلغت هندی نام خوک آبیست و آن حیوانی باشد آبی مانند مشک
پر از باد و خرطومی بزرگ دارد سوسبار بکسر ثالث و بای ابجد بالف کشیده بر وزن روزگار
لغت زند و پازند کباب را گویند و بعربی قرص خوانند و باین معنی بحذف رای قرشت هم
بنظر آمده است سوسپند با بای فارسی بر وزن گوسفند نام گیاهیست که چون آنرا بشکنند
از آن شیره سفیدی مانند شیر برآید و آنرا در خضابها بکار برند و بعضی گفته اند علف
شتر است ظاهرا با علف شیر که گیاه شیردار باشد تصحیف خوانی شده است والله اعلم سوسک
بفتح ثالث بر وزن خوبک پینو را گویند و آن پرنده باشد شبیه بکبک لیکن کوچکتر از او
است و بسکون ثالث نوعی از جعل باشد و بیشتر در حمامها متکون میشود سوسمار

بامیم بر وزن هوشیار جانوریست مانند راسو لیکن از وی سطبرتر بیه و چربی و دانان بجهت
فربه شدن خورند و بر بدن مالند و بعربی ضب گویند و نزد شافعی مذهبان گوشت
او حلالست **سوسن** بر وزن سوزن گلیست معروف و آن چهار قسم میباشد یکی سفید
و آنرا سوسن آزاد میگویند ده زبان دارد و دیگری کبود و آنرا سوسن ازرق خوانند و دیگری
زرد و آنرا سوسن خطائی میناماند و چهارم الوان میشود و آن زرد و سفید و کبود می
باشد و آنرا سوسن آسمان گون گویند و بیخ آنرا ایرسا خوانند و این چهار قسم هم صحرائی
و هم بوستانی میشود و نام درخت جلغوزه هم هست و آنرا بعربی صنوبر الکبار و ثمر
آنرا که جلغوزه باشد حب الصنوبر الکبار گویند **سوسن و نبیره** کنایه از علم سیادتگاه
و موالف باشد مطلقا همچو آب و آتش **سوسنه** بفتح ثالث و نون بمعنی سوسنست
و آن گلی باشد معروف **سوسکه** بر وزن بوسه کرمی باشد که در گندم افتد و ضایع
کند **سوغر** بفتح اول و غین نقطه دار رسمی باشد که سپاهیان نعلو نعر و ماهیا
خوب ببینند کان دهند **سوف** بضم اول و سکون ثانی و فا بلغت یونانی بمعنی حکمت
باشد و سوفی حکیم را گویند **سوفار** بر وزن سودار ظرف داوانی باشد که از گل
پخته باشد مانند کوزه و سبو و تغار و خم و امثال آن و هر سوراخ را گویند عموما
و سوراخ سوزن را خصوصا و دهان تیر را نیز گفته اند و آن جائی باشد از تیر که چله
کمان را بر آن بند کنند **سوفال** با لام بر وزن و معنی سوفار است که ظرف داوانی گلی
و سوراخ و دهان تیر باشد **سوفته** بر وزن کوفته مکر و فریب و حیله باشد و کرم گندم
خوار را نیز گویند **سوفچه** بفتح جیم فارسی بر وزن دریچه دینه هر چیز را گویند و بمعنی
سوسه زردسیم هم آمده است **سوفرا** بفتح ثالث و رای بی نقطه با الف کشیده نام وزیر
کیقباد بن فیروز پدر انوشیروان بوده **سوفسطائیه** قومی اند از حکمای باطل **سو**
فطیون بفتح ثالث و سکون طای حطی و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت
یونانی آتش بجهاد را گویند و بعربی ضیعة القلب خوانند **سوفی** بر وزن کوفی بلغت
یونانی بمعنی حکیم باشد **سوک** با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن خوک بمعنی
مصیبت و ماتم و غم و اندوه باشد و با کاف تازی کوسه را گویند و آن شخصی باشد
که چند موی بر سر زنخ داشته باشد و معربان کوسج است و بمعنی خوشه گندم و جو هم

گفته اند

گفته اند و داسه گندم و جو را نیز گویند و آن خسهای سر تیز بود که بر سرهای خوشه و گندم و جو باشد
سوکاک بر وزن خوشاک که سبب آفتی در کشت و زراعت افتد و با یمعنی بجای کاف آخر
لام هم آمده است **سوگل** بفتح کاف فارسی و سکون لام بمعنی سوکاکست و آن زردی با
کسبب آفتی بر دوغی زراعت افتد **سوکوار** بر وزن گوشوار مصیبت زده و صاحب
ماتم را گویند چه سوک بمعنی ماتم و وار بمعنی صاحب باشد **سوکه** بفتح کاف هر سوراخ را گویند
عموما و سوراخ قبل و دبر یعنی پیش و پس را خصوصا و در مجمع الفرس سروری بجای کاف
لام آمده است **سوکی** با کاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی سوکوار است که ماتم زده و اندوه
گین باشد **سول** بضم اول و سکون ثانی بر وزن غول بمعنی دم سور است که دنگ خاکستری
یا سیاهی مایل باشد و اسب و استر و خر و الاغ را که خطی سیاه از کاکل تا دم کشیده شده
باشد و بمعنی ناودان هم آمده است و بلغت هندی قولنج را گویند و بضم اول و فتح ثانی
پای شتر باشد و آنرا بعربی فرسن خوانند با فا و سین بی نقطه بر وزن چرکن **سولان**
بفتح اول و ثانی بر وزن همدان نام کوهیست در ولایت آذربایجان نزدیک باردبیل و گروه
مردم خداپرست و مرتاض پیش از اسلام و بعد از اسلام در آنجا ساکن بوده اند و
هستند و مغان آنجا را از جمله اماکن متبرکه میدانسته اند چنانکه قسم بآن یاد میکرده
اند و نوعی از معانی هم هست و آنرا از جانب روم آورند لعوه را نافع باشد و بلغت یونانی نام
پیغمبریست از بنی اسرائیل و بمعنی بام خانه هم هست و مطلق بلندیها را نیز گویند **سولک**
بفتح ثالث بر وزن خوشک زردی را گویند که بسبب آفتی بر غله زار افتد **سوله** با ثانی مجهول
بر وزن لوله مطلق سوراخ را گویند عموما و سوراخ پیش و پس را که دبر و فرج باشد
خصوصا و خانه زادی را گویند که پدر و مادر او هر دو هندوستانی باشد و بمعنی آواز
بلند هم آمده است مجهور بر وزن ناله سلک **سومنات** بضم اول و فتح میم و نون با الف
کشیده بر وزن سومنات بتخانه بوده در ملک گجرات سلطان محمود غزنوی آنرا خراب
کرده و منات را که از بتهای مشهور است در آن بتخانه میبود شکست و بعضی گویند که سو
منات اگر از مکر گریزانیده بودند و از راه دریا بآنجا آورده و بسکون میم هم گفته اند و گویند این
لغت هندویست که معرب شده یعنی فارسی کرده شده و آن نام بتی بوده و معنی ترکیب
آن سوم نات است یعنی صنم ... نوشته قمر چه سام هند وی قمر را میگویند و نات تعظیم است

سومند بادال ابجد بر وزن سوزنگر بمعنی سمندر است و آن جانوری باشد که در آتش
متکون میشود سومه بضم اول و فتح میم بمعنی تنها و جدا و طرف باشد سون بضم اول و سکون
ثانی و نون بمعنی طرف و جانب و سوی باشد و شبیه و نظیر و مانند را نیز گویند و بفتح
اول بمعنی مدح و ثنا باشد سوماتک بضم اول و ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و بنون
و کاف زده بتی باشد با صلابت که در هنگام خراب یا در وقت دیدن از جنی در می آید
سونج بفتح ثالث بر وزن دو رنج نام شهری و مدینه ایست سونش بکسر نون بر وزن سوزش
ریزنک فلزات را گویند که از دم سوهان ریزد و بعربی براده خوانند سوهن با هاء هوز بر وزن
سوزن مخفف سوهان است سوی باد دیدن کنایه از شرمندگی و خجل شدن باشد سوغندک
بفتح ذال نقطه دار و سکون نون بمعنی آگاه نبودن است که بعربی غفلت خوانند سویت
با ثالث مجهول و فوقانی ساکن بمعنی سوذین باشد که آگاه نبودن و غفلت است سویه
با ثالث مجهول بر وزن مرتبه بمعنی قوس و قزح باشد سوین بر وزن زمین
و طبق و کاسه و کوزه و امثال آن باشد مطلقا و بعربی ظرف و انا گویند و آبدان
سنگ را نیز گفته اند یعنی ظرفی که سنگ در آن آب خورد بیان بیست و سیم در
سین بی نقطه با ها مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت سه اسبه بکسر اول و
فتح بای ابجد کنایه از تعجیل و شتابست و کسی را نیز گویند که در کارها شتاب و تعجیل
کند و سبب این آنست که چون شخصی خواهد بتعجیل و زود بجائی برود سه اسب
همراه بگیرد هر کدام که مانده شود دیگری را سوار شود سهاله بضم اول بر وزن نخاله
خورده و ریزه و سوده طلا و نقره را گویند سه ایوان دماغ کنایه از محل فکر و محل
خیال و محل حفظ باشد سه پلک بفتح بای فارسی و لام بی نقطه و سکون کاف خطی
چند باشد که قماربازان بجهت قمار بازی بر زمین کشند سه پره بفتح بای فارسی
و رای قرشت بمعنی سه پلک و آن خطی چند باشد که بجهت قمار باختن بر زمین
کشند سه تا با فوقانی بالف کشیده طنبور را گویند که بدان سه تار بسته باشد
سه جاده با جیم بالف کشیده و فتح دال بمعنی ابعاد ثلثه است که طول و عرض و عمق باشد
و باصطلاح سالکان اشاره بحقیقت و طریقت و شریعت است سه خان با واو
معدوله و سکون نون جماعتی را گویند که ایشان قائل بثلث ملائکه اند و آنها

نوعی

سوزن باشد که بدان چیزها دوزند سوزنش بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن بخشش بمعنی

نوعی از نصاری باشند که ذات واجب را سه میدانند خدا و مریم و عیسی سه خواهران کنایه از
بنات باشد و آن سه ستاره است پهلوی هم از جمله هفت ستاره بنات النعش که آنرا
هفت اورنگ و دب اکبر نیز گویند و چهار دیگر که صورت نعش است نعش خوانند سه دختر
بضم دال ابجد بمعنی سه خواهران است که کنایه از سه ستاره بنات باشد از بنات النعش سه
درنگ بفتح دال بر وزن پلنگ بمعنی سه پلک و آن خطی چند باشد که بجهت قماربازی بر زمین
کشند سه دری با ثالث بواو رسیده و رای بی نقطه تحتانی کشیده بمعنی سه جاده است
که طول و عرض و عمق باشد و بعربی ابعاد ثلث گویند سه دیر بفتح ثالث و سکون تحتانی و
رای قرشت عمارتی بوده مشتمل بر سه گنبد که نعمان بن منذر بجهت معتمد بهرام گور
ساخته بود و چون بزبان پهلوی گنبد را دیر میگویند آنرا بدان سبب سه دیر میگفتند
و عربان معرب ساخته سدیر بر وزن غدیر میخوانند سهر بکسر اول و ثانی و رای قرشت گاو را
گویند و عربان بقر میخوانند و بعضی گویند سهر پاره گاو است و بفتح اول و ثانی در عربی
بمعنی بیداری باشد که در مقابل خواب است سهراب بضم اول نام پسر رستم زال است که از دختر
پادشاه سمنگان بهم رسیده بود و نادانسته کشته شد سه روح با واو رای قرشت بواو کشیده و بحای
حطی زده بمعنی موالید ثلث است که حیوان و نبات و جماد باشد سه رود با رای قرشت
بواو رسیده و بدال زده بمعنی سه تار است که طنبور سه تار بسته باشد و بعضی گویند چنگ
و رباب و بربط است سهستن بفتح اول و سکون سین بی نقطه بر وزن نشستن بمعنی تر
سیدن و رمیدن باشد سه شنبل بضم سین بی نقطه و سکون نون و بای ابجد مضموم
بلام زده بمعنی سیسنبر است و آن سبزی باشد میان بودنه و نعناع زیرا که چون بودنه را دست
نشان کنند سو سبز شود و آنرا سیسنبر نیز گویند سه شاخ با شین قرشت بالف کشیده
و بخای نقطه دار زده بمعنی سه روح است که کنایه از موالید ثلث باشد و آن حیوان و نبات
و جماد است سه ظلمت کنایه از تاریکی صلب پدر و تاریکی شکم مادر و تاریکی زهدان
است و آنرا سه ظلمات هم میگویند سه علم کنایه از علم الهی و طبیعی و ریاضی باشد سه غرفه
دماغ بمعنی سه ایوان دماغست که محل فکر و خیال و حافظه باشد سه غرفه مغز بمعنی سه غرفه
دماغست که محل فکر و خیال و حافظه باشد سه فرزند موالید ثلث است که نبات و جماد
و حیوان باشد سه گانه با کاف فارسی بالف کشیده و فتح نون کنایه از انجام و پیاله شراب خوردن با

سه گل بضم کاف فارسی و سکون لام نام درختیست که میوه آن چوب پخته شود سرخ
گردد و بغایت قابض باشد و آنرا بفارسی توت سه گل و بعربی توث العلیق خوانند چه
درخت آنرا عربان علیق گویند و توت وحشی نیز همانست سه گنبدان عبارتست از قلعه
سنگوانست که در شیراز بشیدان مشهورست و آن سه قلعه بوده که در آنجا جمشید
ساخته است اول قلعه شکسته دوم قلعه سنگوان و نیز یکصد و چهل ستون برسه
پشته برآورده و کوشکی بطول یکصد و شصت گز بنا کرده بود که اکنون نادانان آنرا چهل
ستون خوانند سه گوهر یعنی سه فرزندانست که کنایه از موالید ثلث باشد سه کوهک
با کاف و های هوز بر وزن چه خوبک یعنی خار و خسک و آن خاری باشد سه گوشه
سهل بفتح اول و سکون ثانی و لام بمعنی آسان باشد که در مقابل دشوارست و نام وزیر
مامون هم هست سهم بر وزن وهم بمعنی ترس و بیم باشد و در عربی تیر پیکان دار را گویند
سهند بر وزن سمند کوهیست مشهور در ولایت آذربایجان نزدیک تبریز و بعضی
گویند نام دهیست متصل بآن کوه و آن کوه بدو معروفست سه نوبت کنایه از ایام کودکی
و ایام جوانی و ایام پیری باشد و کنایه از تهجد و اشراق و چاشت هم هست و نوبت نوا
ختن را نیز گویند یعنی نقاره زدن چه در قدیم سه وقت نوبت مینواخته اند و آنرا
اسکندر وضع کرده و در زمان سنجر پنج وقت شد و به پنج نوبت شهرت یافت سهی بر
وزن صفی راست و درست را گویند عموماً و هر چیز راست و درسته را خوانند خصوصاً
و بمعنی تازه و نو رسیده و نوجوان هم آمده است سهیب بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده بمعنی فضا
زده عمارت عالی را گویند بیان بیست و چهارم در سین بی نقطه با یای حطی مشتمل بر
یکصد و پنجاه و شش لغت و کنایت سی بفتح اول و سکون ثانی سنگ را گویند و بعربی حجر
خوانند و بکسر اول عددیست معلوم سیا بکسر اول مخفف سیاهست که در مقابل سفید
باشد و بفتح اول سنا را گویند و آن داروییست که در مسهلات بکار برند سیاب بکسر
اول بر وزن نقاب امر بآراستن باشد یعنی بیارای و آرایش ده و بمعنی حیات هم گفته
اند که زندگی باشد و حباب نیز بنظر آمده است الله اعلم و بلغت وادعا الغرب بمعنی خلال باشد
و آن گیاهیست که سبز و رسیده او را بجهت اسهال خورند و نارسیده او را بجهت قبض و امساک
سیاد بکسر اول بر وزن نهاد کنکینه را گویند و آن ناقی باشد که از آن تدحو آید با قلاو

وارذن پرند سیاسر بکسر اول و فتح سین بی نقطه بمعنی سار است و آن پرنده باشد
معروف سیاکبر با کاف بر وزن قرافبیر نیز را گویند و آن چیزیست که از پشم سیما کنند
سیال بفتح اول بر وزن عیال یاسمین را گویند و آن سفید و زرد میباشد سیخا
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مکسور بجای نقطه دار زده خار خسک مانند را
گویند که پهلوکاران از آهن سازند و در سر راه دشمن و اطراف قلعها بریزند و خار
و خسک را نیز گفته اند سیام بکسر اول بر وزن نظام نام کوهیست مابین سمرقند
و تاشکند و بیم قند نزدیک کش گویند مقنع خراسانی که او را حکیم بن عطا میگفتند
بزور سحر و شعبده مدت دو ماه از چاهی که در عقب کوه سیام کنده بود ماهی بر
می آورد و آن ماه از پس آن کوه طلوع میکرد تا پنج فرسنگ نور آن ماه میتافت و
بفتح اول هم گفته اند سیامک بکسر اول و فتح میم و سکون کاف بمعنی مجروح است
که از نزلک بجزید باشد و نام پسر کیومرث هم بوده و نام یکی از پهلوانان توران که
در جنگ دوازده رخ بدست گرازه ایرانی کشته شد سیان بفتح اول بر وزن
عیان گیاهیست که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند سیاوخش بکسر اول و فتح وا
و سکون خا و شین نقطه دار لغتیست عقلی را گویند و نام پسر کیکاوس پدر کیخسرو هم هست
که والی ولایت نیمروز بوده و عاشق مادر سودابه شده بود و بآتش رفت و نسوخت سیا
وخش آباد نام شهری بوده در توران که سیاوخش آنرا بنام خود بنا کرده بود سیاوخش
کرد بکسر کاف فارسی و سکون راو دال بی نقطه بمعنی سیاوخش آباد است که نام
شهر پسر کیکاوس باشد سیاوخش کرد بر وزن بناگوش همان سیاوخش است که پسر
کیکاوس باشد و بفتح واو هم آمده است و بمعنی پرنده هم آمده که آنرا اسپرخاب میگو
یند سیاووش آباد همان سیاوخش آباد است که مذکور شد سیاووش کرد بمعنی
سیاوخش کرد است که نام شهر سیاوخش باشد سیاه بر وزن نگاه معروفست که
در مقابل سفید باشد و مست طافح از خود بیخبر را نیز گویند و غلام حبشی و زنگی
را هم میگویند و نام خط چهارم است از جمله هفت خط جام جم که خط ازرق
باشد و بمعنی نحس و شوم و دروغ و داروغ هم گفته اند و نام اسب اسفندیا
راست و چون سیاه بوده بدین نام میخوانده اند و نام کتابی هم هست از مصنفات

دندش و آنرا فزم خوانند سیاه پستان زنی را گویند که فرزندان او نمانند و هر طفل را
که شیر دهد نمانند و بمیرد سیاه بادام کنایه از چشم معشوقست چه چشم را ببادام تشبیه
کرده اند سیاه پوش با بای فارسی بروزن سیاه گوش شب گرد و عسس و میر بازار
و میر شب را گویند و جاوش را نیز گفته اند و آن کسی را باشد که پیشاپیش پادشاهان
دورباش گوید و این جماعت در قدیم بجهت هیبت و صلابت و سیاست سیاه میپوشیده اند
و ماتمی و سوکوار و صاحب تعزیت را نیز گویند و شب را نیز و بمعنی جماعتی که شب رو و بی رو جا
نوران در دزدی و نگاهداری اند و میگویند سیاه بید نام نوعی از بید باشد سیاه چرده بمعنی
سیاه رنگ باشد چه چرده بمعنی رنگ و لون آمده است سیاه خانه معروفست که
خیمهٔ صحرانشینان باشد و کنایه از بندی خانه و خانهٔ بی میمنت و بدیمن هم هست
سیاه خانه درخت کنایه از دنیا و دود و نگار باشد و کنایه از لحد و گور و قبر هم هست
سیاه دارو با دال بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده نام درخت تاک
صحراییست و آنرا بعربی کرمة الاسود خوانند خوشهٔ آن دانه بیشتر نشود و در اول سبز
باشد و در آخر سرخ گردد و کمال آن لاجوردی میباشد سیاه دست با دال بی نقطه
بروزن سیاه مست کنایه از مردم بخیل و دنی و ممسک باشد سیاه سنگ با سین بی نقطه
بروزن سیاه رنگ نام موضعیست در جرجان و چشمه ایست در آنموضع که همین نام دارد و گویند
جمعی از آن چشمه آب بردارند و یک مخصوص از ایشان پای بر گرمی کرد آنجا میباشد بگذارد آب
همه آن مردم تلخ میشود سیاه کار با کاف بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از فاسق و فاجر
و ظالم و بخیل و گناهکار باشد و سیاه کاری فاسقی و بدبختی سیاه کاسه بمعنی سیاه دست
است که کنایه از مردم بخیل و ممسک و دنی و بدبخت باشد سیاه کرده بمعنی سیاه کارست
که کنایه از فاسق و فاجر و ظلم کننده و بخیل باشد سیاه گلیم بکسر کاف فارسی کنایه از بدبخت و
بیدولت و سیه روز باشد سیاه گوش با کاف فارسی بروزن سیاه پوش جانوریست درنده
که سلاطین و امرا بدان شکار کنند سیاه نامه با نون بالف کشیده و فتح میم کنایه از عاصی و
گناهکار و بدکاره و ظالم باشد سیاه و سفید فرق کردن کنایه از سواد داشتن یعنی مصحف و کتاب
خواندن باشد سیاهه بفتح ها تفصیل دخوت و اسباب و اسامی مردم و کتاب و امثال آن باشد
و کنایه از زن بدکاره و فاحشه و قحبه هم هست سیاهیده بکسر دال ابجد و سکون ها هوز بمعنی

شرمنده کردن و خجل ساختن باشد یعنی شخصی که مرهونی در گفتگو شرمنده و خجل ساخته و بعضی
طاقت ده و آزرده و خلاف زده نیز آمده است و امر باین معنی هم هست سیب جقن
و معنی تیب است که سرگشته و مدهوش و سرگشتگی در شغل و کار باشد و با
ثای مجهول بمعنی میوه است معروف که آنرا بعربی تفاح خوانند سیب و تیب بکسر
تای قرشت این لغت از اتباع است همچو تار و مار و خان و مان و امثال آن و بمعنی
سرگشته و متحیر و مدهوش و حیران باشد و سرگشتگی در شغل و کار نیز هست
سیبوس بفتح اول و ضم بای فارسی بروزن کیموس در مجمع الفرس سروری بمعنی
اسپغول و اسفیوش آمده است و آنرا بعربی بزر قطونا باشد سیبوس با بای ابجد
بروزن بیهودن این لغت هم در مجمع الفرس سروری بمعنی اسپغول آمده است که
بزر قطونا باشد سیبویه بفتح بای حطی مخفف سیب بویه است که بوی سیب باشد و بفتح واو نام
فاضلی است مشهور گویند چون هر دو رخسارهٔ او برنگ و صفا مانند دو سیب بود بنا
برین باین نام موسوم گشت و بعضی گویند این لغت عربیست سیبیا بکسر بای ابجد بروزن
کیمیا لغت سریانی نوعی از ماهی باشد در ناحیه بیت المقدس و در بعضی از سواحل بحر گ
نیز هست سی توی با واو فوقانی بواو کشیده و تحتانی زده چیزیست از آلات کوسفند
و غیره که بدان کنند میباشد سیج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم باین معنی و هم بمعنی ترتیب
دادن و ساز کردن و مهیا ساختن کار نیز باشد سیجنه با اول بثانی رسیده و فتح جیم فارسی
و نون نقطه دار و نون بمعنی باشه باشد و آن پرنده ایست شکاری از جنس زرد چشم و بمعنی
سعوه هم بنظر آمده است و بفتح جیم فارسی هم گفته اند سیچیدن بروزن پیچیدن بمعنی
مهیا ساختن و ترتیب دادن کار نیز باشد سیچیده بروزن پیچیده بمعنی مهیا ساخته و آماده
شده باشد سیحون بروزن جیحون نام رودخانه ایست در ماوراء النهر نزدیک بخجند سیخ بر
با بای فارسی بروزن نیک ترجیه جانوران پرنده را که هنوز بال ایشان خوب بر نیامده باشد و
مانند خاری در نظر نماید گویند سیخ برشده است سیخک بروزن پیچک چهار قطعه گوشت
که بر سیخ کشیده کباب کنند و مصغر سیخ هم هست سیخ کمانی مراد از آفتست که کسی بلند
کرده چیزی شخصی را از جای بیرون دوانیده و آن شخص بجهت چیزی از جا در علی آید سیخول بروزن بی
بغول خار پشت کلانی را گویند که خارهای آن بلق دارد و مانند تیر اندازد سیر بکسر اول و سکون

یعنی میوزان که انگور
خشک شده باشد و بکسر اول یعنی
رنج و محنت و مشقت و بلیم

ثانی مجهول و رای قرشت معروف که نقیض گرسنه باشد و وزنی هم هست معین و آن در خرا
سان پانزده مثقال است و نام شهری و مدینه باشد و با ثانی معروف مشهور است که برادر
پیاز باشد و بعربی ثوم خوانند و گیاهی نیز هست که پیوسته در آبهای ایستاده روید و خوردن
حیض را بگشاید و بول را براند و آنرا بعربی قرة العین و کوفل الماء خوانند سیراف با
فا و حرکت مجهول نام شهری بوده قدیم در کنار دریای فارس سیر آمدن کنایه از ملول
شدن و بتنگ آمدن یعنی بیزار شدن باشد سیر شور با سین بی نقطه بر وزن نیل زود
نام روز چهارم است از هر ماه شمسی و فارسیان در این روز عید کنند و جشن سازند و در این
روز گوشت و سیر با دیبا نخورند و گویند خوردن آن ایمن بودن از شر جن است و جن
گرفته را از آن دهند نیک است و در این روز فرزند بمکتب دادن و پیشه و صنعت آموختن
سیر شدن معروف و کنایه از مستغنی شدن از هر چیز است و کنایه از آرام گرفتن هم
هست سیرم بفتح ثالث تسمه و دوالی باشد سفید که چشمه از آن کنده باشد بعجب آنکه
نرم شود و از آن بند شمشیر کنند و بند کارد و خنجر و شکار بند و بند کمان نیز سازند سیرمان
بر وزن بیرمان یاقوت سرخ را گویند و حریر نازک منقش و ملون را نیز گفته‌اند سیرنگ
بر وزن بی رنگ بمعنی ایست که آنرا سیمرغ و عنقا خوانند و عنقای مغرب همانست و آنرا
عنقا از آن گویند که گردن او بسیار دراز بوده است و معجزه حضرت پیغمبر اگر بدعاء
حنظلة بن صفوان که پیغمبر بود غروب کرد و کنایه است از محالات و چیزی که فکر کس بدان ره
داشتن و بر ذات باری تعالی هم هست سیرون با ثانی مجهول بر وزن بیرون سرمای
نزدیک باعتدال را گویند سیره بفتح اول و رای قرشت پرنده ایست از جنس گنجشک و مانند
جل و بلبل خوش آواز است سیز با زای هوز بر وزن تیز و معنی تیز است که در مقابل کند
باشد سیزنگی بر وزن ریزنگی بمعنی سختی و رنج و آزار و درد باشد سیس بر وزن کیس
بمعنی اسب جلد و تند و تیز باشد و بمعنی حب و خوشه هم آمده است و ظرف شراب را نیز گفته
اند و بزبان علمی هندی سرما گویند سیسادرک با رای قرشت بر وزن میناگون چوب بوزینه
است یعنی ساق بوزینه سیاه مانند و بعضی گویند سیسادرک قلقاس است و آن رستنی باشد
در آب و برگ آن بزرگ که بعمامه ماند است سیسالیوس بکسر لام و تحتانی بواو رسیده و
سین بی نقطه زده بلغت یونانی ساسالیوس است که انجدان باشد و آن رستنی است معروف

سیبان

سیبان بر وزن بی زبان تخم گیاه پنج انگشت است و آنرا بعربی حب الفقد خوانند سی ستاره پاک
بابای فارسی کنایه از سی دندانست سیستن بر وزن زیستن بمعنی جستن و جست و خیز کردن
باشد سی سیرک بکسر اول و ثالث و سکون رای قرشت و کاف کرمی را گویند که در انبار گندم
را ضایع کند سی سیره بکسر اول و فتح ثالث و رای قرشت بواو کشیده بمعنی سیسرک که کرم
گندم خوار باشد سیسک بر وزن پیچک بمعنی سیسرک که کرم گندم خوار است
و نام غلامی هست که آنرا شاشک میگویند سی شنبر با بای ابجد بر وزن نی تنبر لنگر سینه نیست
میان پودینه و نعناع زیرا که پودینه را چون دست نشان کنند سیسنبر شود و چون سیسنبر را
دست نشان کنند نعناع گردد بوی آن تند و تیز میباشد و در دواها بکار برند و برگ آن
و عقرب مانند نمایه کند و آنرا بعربی نمام خوانند و نمام الملک هم میگویند سیغون با بای ابجد بواو
رسیده و نون زده نوعی از گیاه باشد مانند قرة العین پیوسته در آب روید و آنرا بعربی حرف
الماء خوانند خوردنش ادرار آورد سیغ با غین نقطه دار بر وزن تیغ خوب و نیکو و نغز را گویند
سیغر بضم ثالث و سکون رای قرشت بمعنی سیخول است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد
سیغود بفتح اول بر وزن بیهود بمعنی ثمامت باشد و آن حبی است بکارهای بزرگ
ادویه حد و جبیله سیغور با فا بر وزن طیفور بافته ابریشمی بسیار لطیف را گویند
سیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف زردی و علتی باشد که بر روی غله زار نشیند و تبه کند
آلت تناسل را گویند و امر بمباشرت و جماع هم هست سیکاک بر وزن پیچاک بمعنی
سیسک است که کرم گندم و جو ضایع کن و تباه کننده باشد و زردی غله زار را نیز گویند سیکل
بفتح ثالث و سکون لام بمعنی آخر سیکان است که آفت و زردی روی غله زار باشد سیکی
بکسر اول و ثالث بر وزن پیکی بلغت شیرازی بمعنی شراب و پیاله هر دو آمده است چنانکه
باده که هم شراب و پیاله را میگویند و شراب جوشانیده را نیز گفته‌اند که بعربی مثلث خوانند
یعنی از شش دانگ چهار دانگ آن برود و دو دانگ باقی ماند و این لفظ در اصل سه یکی
بوده ترکیب کرده اند سیکی شد سیلاب کند بفتح اول زمینی را گویند که در دره کوه و جوی
که آب سیل آنرا کنده و رخنه در آن افکنده باشد و آن رخنه را نیز سیلاب کند خوانند
سیلان بکسر اول و ثالث مجهول بر وزن گیلان شیره را گویند که از خرمای رسیده
بچکد و نوعی از دوشاب هم هست و در عربی نام شخصی بوده و بفتح اول نام ولایتیست

مشهور کرما و چینی خوب از آنجا آورند و بعربی جاری شدن و روان گردیدن آب و شراب و
امثال آن باشد سیلانه بکسر اول بروزن دیوانه عناب را گویند و آن میوه ایست ما
نند سنجد و در دوائی بکار برند سلحن بفتح لام و سکون حای بی نقطه و نون سرودی
چند است که باربد ساخته بود از برای خسرو پرویز مینواخت و نام آنها بترتیب حروف
ابجد بدین تفصیل است ۱ آرایش خورشید و آنرا آرایش جهان هم گفته اند ۲ آیین جمشید
۳ اورنگی ۴ باغ شیرین ۵ تخت طاقدیس ۶ حقه کاوس ۷ راح روح ۸ رامش جان و آنرا آرایش
جهان هم گفته اند ۹ سبز در سبز ۱۰ سروستان ۱۱ سرو سهی ۱۲ شادروان مروارید ۱۳ شبدیز ۱۴
شب فرخ و فرخ شب نیز میگویند ۱۵ قفل رومی ۱۶ گنج بادآورد ۱۷ گنج گاو و گنج کاوس هم بنظر آمده است
۱۸ گنج سوخته ۱۹ کین ایرج ۲۰ کین سیاوش ۲۱ ماه بر کوهان ۲۲ مشکدانه ۲۳ مروای نیک ۲۴ مشکمالی ۲۵
مهربانی و آنرا مهرگانی هم گفته اند ۲۶ ناقوسی ۲۷ نوبهاری ۲۸ نوشین باده و باده نوشین هم بنظر آمده
است ۲۹ نیم روز ۳۰ نخجیرگان شیخ نظامی در خسرو شیرین ذکر اینها کرده است و سه نام از اینها
که آیین جمشید و راح و روح و نوبهاری باشد نیاورده اما بجای آنها نام دیگر کیانی نوروز و محبه
کبک دری و فرخ روز نخجیرگان باشد آورده است و چون از برای هر یک بیتی فرموده بنا بر آن
باید که سی و یک لحن باشد و حال آنکه سی لحن مشهور است الله اعلم سیلک بفتح ثالث بمعنی
کلاک است که کرم گندم ضایع کن باشد و بضم ثالث هم گفته اند و بمعنی زردی نیزه [illegible]
هم بنظر آمده است سنبله باثانی مجهول بروزن حیله مطلق گله و رمه را گویند از اسب
و آهوان و گوسفندان و گاوان و امثال آنها و بزبان هندی بافته ریسمانی باشد شبیه
بفلفل و بیشتر در ولایت دکن شود و آنرا شبله با شین نقطه دار نیز میگویند سیلی بروزن
نیلی است که انگشتان دست را راست کنند و بهم بچسپانند و تیغ وار بر گردن مجرمان و گناه کاران
و بی ادبان زنند و اینکه طپانچه را سیلی میگویند غلط است سیم بفتح اول و ثانی بروزن
بشم چوبهایست که برزگران بر دو طرف چوبی که بر گردن گاو زراعت کنند اندازند بندند و بکسر
اول بمعنی جیم نقره را گویند و نام ماهی هم هست مردم دکن آنرا ماهی شیم هم میگویند با شین
نقطه دار و بعضی گویند نام رودخانه ایست که آن ماهی در آن رودخانه میباشد و بمعنی
علامت و اشاره هم هست سیماب بروزن بیتاب جیوه را گویند و معرب آن زیبق باشد و
اعظم اکسیر است بلکه روح اکسیر روح جمیع اجساد است و بمعنی خیره و بیحاصل آمده است

بکار

سیماب آتشین بکسر بای ابجد کنایه از آفتاب عالمتاب است و سیماب آتشی هم میگویند بحذف
نون سیماب آتشین سر بفتح سین سعفص و سکون رای قرشت بمعنی سیماب آتشین است که
کنایه از خورشید عالم آرا باشد سیماب پا با بای فارسی بالف کشیده کنایه از مردم گریز پا باشد
همچو غلام و طفل که از مکتب بگریزد سیماب در گوش کنایه از کسیست که گوش او کر باشد چیزی
نشنود و ناشنوائی و کری را نیز گویند سیماب دل کنایه از بزدل باشد یعنی نخبه دل و نخبه بمعنی نخبه
ابله است و مردم بی جگر و بی دل و ترسنده و لرزنده و واهمه ناک را نیز گویند سیماب شدن
کنایه از بیقرار شدن و گریختن و ناپدید گردیدن باشد سیماده با ذال نقطه دار بروزن پیمانه
نوعی از سنگ باشد که جهت صیقل کاری بکار آید و سنباده نیز گفته اند سیماک بروزن
پیاک نام غلامی بوده است سیمامنک باهای بروزن مینا رنگ درستی باشد دوائی و آنرا
بعربی قثاء النبی خوانند یعنی خیار صحرائی و قثاء الحمار همانست که خیار زه سنبه باشد
اگر آنرا بروغن جوشانیده ببواسیر طلا کنند نافع است سیم بر بفتح بای ابجد و سکون
رای قرشت اشاره ببدن سفید است و بزبان گیلان در سرای خود را گویند و در جای دیگر
مهمانخانه که نوشته شده بود و کنایه از جوان هم هست که در مقابل پیر باشد سیمپاسوار
بفتح همزه و سکون سین بی نقطه و واو بالف کشیده و بای قرشت زده بزبان گیلان نوکران برخی را
گویند که در خانه پادشاهان مرسوم خوار باشد و اسب و سلاح داشته باشند سیمبر
شدن کنایه از جوان شدن باشد سیمتاخ با فوقانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده
بمعنی بخل باشد و آن منع سائل است بوجهی از وجوه با وجوب قدرت و استطاعت
سیمراخ با رای قرشت بی نقطه بالف کشیده و بخای نقطه دار زده و سله چیزها از خلاص ا
باشد سیمرغ بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و غین نقطه دار عنقا را گویند و آن پرنده
بوده است که زال پدر رستم را پرورده و بزرگ کرده و بعضی گویند نام حکیمیست که
زال در خدمت او کسب کمال کرده سیمرغ آتشین کنایه از خورشید جهانتاب است و
او را سیمرغ آتشین پر هم میگویند سیم سوخته نقره سوخته را گویند همچو سیم سوخته
و آهن سوخته و مانند آن که نقره پاک خالص نرم باشد سیم کادوس داد کنایه از ماه یا
ستارگان باشد چه ستاره را بکاودس تشبیه کرده اند سیمکش بفتح کاف استاد مفتول
کش را گویند اعم از آنکه مفتول طلا و نقره و آهن و امثال آن بکشد و کنایه از مردم حراد

وچیزها کرنده وچیزها واکننده وخرکننده باشد وبضم کاف کنایه از مردم مسرف وبسیار خرج
کننده باشد وطالب مال واسباب وتنگ‌عارنده آن باشد سیم کل بکسر کاف فارسی وسکون لام
کلابتون را گویند که بر بام ودیوار نمایند وبر روی آن کاه‌گل کنند سیم مجبول باجیم وبای ابجد کنایه
از چشم است که عربان عین خوانند وسیم مجبول هم بنظر آمده است که بجای بای ابجد میم بی نقطه
باشد والله اعلم سیم مذاب باذال نقطه دار کنایه از آب صاف وشراب صافی باشد سیمنا
بانون بروزن زیباد بمعنی سوره باشد همچو سوره الحمد وسوره قل هو الله وامثال آن سی روزه
ماه صیام کنایه از سی روزه ماه رمضانست سیمه ساد باسین بی نقطه بروزن نیمه
کار بمعنی حیران وسراسیمه وسرگشته باشد سیمیاذه باتحتانی بالف کشیده وفتح ذال
نقطه دار بمعنی سیمیاذه است وآن سنگی باشد که چیزها را خصوصا جواهر را بدان صیقل
وجلا دهند سیمیار بروزن بیمار پشکار سیمین صولجان بفتح صاد بی نقطه ولام کنایه از هلال
وماه نو باشد سیمین نواله بفتح نای سعفص ورای قرشت کنایه از ماهست که بعربی قمر گویند
وبجای فا قاف ونون هم بنظر آمده است سین حرفیست معروف از حروف تهجی ونام شهر
چینست ومعرب آن صین باشد بکسر صاد بی نقطه وبعضی را نیز گویند که تخم بسیار
کند ونام قریه ایست در صفهان واشاره بعلم سیمیا باشد باصطلاح ارباب صنعت نام
حضرت رسالت صلوات الله علیه وآله هم هست سینا بکسر اول بروزن بینا سوراخ
کننده را گویند وبلغت زند وپازند بمعنی سینه باشد که عربان صدر خوانند ونام پدر شیخ
ابو علی هم هست وبعضی گفته اند که نام جد شیخ ابو علی است وبعضی گویند لقب شیخ ابو
علی است والله اعلم وبفتح اول هم درست است ودر عربی بفتح اول نام کوه طور است سینجر بفتح
اول وثانی وسکون نون وضم جیم ورای بی نقطه ساکن بمعنی اخگر وپاره های آتش باشد وشرار
آتش را نیز گویند سین دخت بضم دال بی نقطه وسکون خای نقطه دار وتای قرشت نام زن
مهراب شاه والی کابل است که مادر رودابه جده مادری رستم باشد سینه بروزن کینه
معروفست وبعربی صدر گویند وپستان را نیز گویند مطلقا خواه پستان انسان وخواه پستان
حیوانات دیگر باشد ونیز ماده بمعنی طعنه وسرزنش ونکوهش هم آمده است سینه باذ با
بای بالف کشیده وزای نقطه دار زده بمعنی دورنگ باشد که بعربی ابلق گویند سینه کردن
کنایه از دو چیز است یکی باصطلاح تیراندازان باشد که چون تیر عیب دار رنگ بزمین خورد

ودر آنجا خیزد کرده بجای دیگر افتد گویند این تیر سینه کرده دیگر بتفاخر کردن وفخر نمودن باشد
سینه کشادن کنایه از خوش وقت شدن وخوشحال گردیدن باشد سینه کشیدن کنایه از نخوت
نمودن وغرور کردن باشد سینی بروزن چینی خوان باشد که آنرا از طلا ونقره ومس وبرنج سا
زند وبمعنی آهن هم گفته اند ونوعی از تغار است هم هست وآن بغایت شکننده میباشد وکاشی
را نیز گویند که بر دیوارها وبناها وحمامها چسپانند سیو با ثانی مجهول وواو بروزن دیو وبعضی
سیبست که بعربی تفاح گویند چه در فارسی بای ابجد وواو هم تبدیل مییابند سیو ترک
با ثانی مجهول وتای قرشت بروزن دیوانک نام نوایست از موسیقی سیوخته بکسر اول
بروزن فروخته کنایه است که در آب نرود وبجای سوخته واتکیه بکار برند سیوس
بضم اول بروزن مجوس نام مرغیست وبعضی گویند نام گیاهیست سیویت بفتح اول
بروزن کشتیست بمعنی ناآگاهی وآگاه بودنست وبعربی غفلت خوانند سیه بکسر اول
بروزن نکه مخفف سیاهست وسیاه طالع وغلام حبشی وزنگی را نیز گویند ونام خط
چهارم است از جمله هفت خط جام جم وآنرا خط ازرق نیز خوانند وبمعنی نحس وشوم هم هست
ونام اسب اسفندیار است وآن سیاه بوده ونام کتابیست از مصنفات زردشت سیه
بادام کنایه از چشم سیاه خوبان باشد سیه پستان بکسر بای فارسی زنی را گویند که فرزندان وی
ند ونمانند را نیز گویند که هر طفلی را که شیر بدهد بمیرد سیه پوس مخفف سیاه پوشست
کرکس کره وعکس ومیرباد ومیرشب وجادوش وشیربان وشیرو وبیر نکاه دارنده باشد
سیه چرده مخفف سیاه چرده است یعنی سیه رنگ چه چرده بمعنی رنگ ولون باشد
سیه خانه معروفست که خانه مردم صحرانشین باشد وکنایه از زندان هم هست وخانه
بدیمن را نیز گویند یعنی خانه که میمنت نداشته باشد سیه خانه آبنوسی کنایه از تابوت
که آنرا از چوب آبنوس ساخته باشند وبوا نزند سیه دست بفتح دال ابجد وسکون سین بی
نقطه وتای قرشت مردم بخیل وبدنفل ونامبارک را گویند سیه سار باسین بی نقطه
بروزن سپهدار حیوانات را گویند وآنجا نوریست مشهور ومعروف در دریا سیه سرخ
سین بی نقطه وسکون رای قرشت کنایه از آدمی زاده باشد وقلم نویسندگی را نیز گویند
سیه سنبل بضم سین بی نقطه بمعنی سیه سنبل است وآن سنبلی باشد سیاه بود نه
وتفاح سیه کار کنایه از مردم بدکاره وفاسق وفاجر وبدرو وتکار باشد سیه کاسه کنایه

کنایه از مردم رذل و گرفته و مشغله و ممسک باشد **سیه کره** بمعنی سیه کار است که فاجر
و فاسق و بدکاره و بدکنش باشد **سیه گلیم** بکسر کاف فارسی کنایه از بدبخت و سیه روز و
بددولت و همیشه پریشان و مفلس باشد **سیه مغز** کسی را گویند که سودا بر مزاجش غلبه
کند و خلل دماغ داشته باشد **سیه نامه** کنایه از مردم فاسق و فاجر و گناهکار و بدکاره
و نامه سیاه باشد **سیهه** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث کنایه از زن بدکاره و قحبه و فاحشه
باشد **گفتار چهاردهم از کتاب برهان در حرف شین نقطه دار با حروف تهجی مبنی بر
بیست و سه بیان و محتوی بر هشتصد و نود و چهار لغت و کنایت بیان اول در شین
نقطه دار با الف مشتمل بر دو صد لغت و کنایت** شا بر وزن جا مخفف شاد است که از
شادی باشد **شاباش** با بای ابجد بر وزن پاداش کلمه تحسین باشد و مخفف شاد باش هم
هست چه شا بمعنی شاد آمده است و زری را نیز گویند که نثار کنند و بمطربان و رقاصان و
بازیگران دهند **شابانک** بفتح نون و سکون کاف دارویی است که آن را بعربی بنفسج الکلاب
خوانند و بشیرازی تش سک گویند و معرب آن شابانج است علت صرع را سود دارد **شا
بران** بفتح ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده و بنون زده نام شهری و دربندیست از ولا
یت شیروان و بفتح ثالث هم گفته اند بمعنی ولایت شیروان **شابرقان** بفتح ثالث و فتح رابع و سکون
نون نام فولاد معدنی باشد **شاب رومی** بکسر ثالث و رابع بواو رسیده و میم تحتانی کشیده فلفل
سفید را گویند و آن چنان است که تا فلفل سیاه هست و بهترین وی آنست که بزردی مایل باشد گرم
و خشک است در سیم و چهارم **شابوذ** بفتح ذال بر وزن چابک بمعنی هاله و طوق و خرمن ما
باشد **شاپور** با بای فارسی بر وزن لاهور نام پادشاهی بوده از آل ساسان باشد
ذکر نام در عهد او شهید شد و او را شاپور ذوالاکتاف میگفتند بسبب آنکه هر کس را که از
اعراب را میگرفت شانه های او را برمی آورد و رها میکرد و بعد از آنچند شاپور دیگر هم پا
دشاهی کردند و نام مصوری که او واسطه بود میان شیرین و خسرو **شابورد** بسکون
بای ابجد بر وزن لاجورد بمعنی شابود است که هاله و طوق و خرمن ماه باشد و با فتح
بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است و ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم **شابورگان**
بالف قرشت بر وزن ناسودگان فولاد معدنی را گویند و معرب آن شابورقان است **شابورگن**
بالف قرشت بر وزن آسودن بمعنی شابورگان است که فولاد معدنی باشد **شابهاذ** بفتح ثالث

۵۰۲

۵۰۴

وهای بالف کشیده و بای قرشت زده نام بتخانه بوده است قدیم در نواحی کابل در اطراف
آن دشتی و صحرایی بس بزرگ و عظیم واقع است **شاتل** بکسر فوقانی و سکون لام داروی
باشد مانند کاه که خشک و آن را بشیرازی ... و شتک خوانند و معرب آن شاطل است **شاخ**
بسکون خای نقطه دار چند معنی دارد ۱ شاخ درخت باشد ۲ شاخ حیوانات مثل گوسفند
و گاو و گاومیش و بز و امثال آن ۳ بمعنی پاره باشد چنانکه گویند شاخ شاخ یعنی پاره پاره
۴ پیاله و ظرفی که در آن شراب خورند و چون در ولایت گرجستان بشیشه شراب در شاخ گاو
میخورند بنابر این اعتبار پیاله و ظرفی که در آن شراب بخورند شاخ گفته اند ۵ شاه تیر را گویند
و آن چوبی باشد بزرگ و دراز که بام خانه را بدان پوشند ۶ بمعنی پیشانی باشد مطلقا
اعم از انسان و حیوانات دیگر ۷ دست را گویند از انگشتان تا کتف که سر دوش ۸ جوی کوچکی را گویند
که از رود و خانه بزرگ جدا کرده باشند ۹ چابق و تیز جامه را گویند ۱۰ خوشبوی و عطری باشد
که از حیوان شبیه بگربه حاصل میشود و آن را زباد میگویند و چون زباد در میان شاخ گاو
میکنند و از آنجا بزباده محل میکنند بسبب آن شاخ میگویند ۱۱ الت و پا را میگویند و آن
از نسل نگشاید است ۱۲ بمعنی مطلق رسته و نمو کرده باشد خواه انسان و خواه نبات
و خواه جماد که بتدریج بزرگ شوند ۱۳ استخوان پهلو را گویند ۱۴ شرابی باشد که با گلاب آمیخته
کنند و خورند ۱۵ نام جانوری که زباد از آن حاصل میشود **شاخابه** با ثالث بالف کشیده و فتح
بای ابجد جوی کوچکی را گویند که از رود و خانه بزرگ باز و دخانه که از دریا جدا میشود و آن را
خلیج میگویند و با نون بجای بای ابجد نون هم بنظر آمده **شاخ آهو** بکسر ثالث معروف است
و بمعنی کمان تیراندازی باشد و کنایه از وعده دروغ و مطلبی است که حصول آن متعذر
باشد **شاخ بر دیوار** کنایه از مردمان پیش خود بیجا و تعجب کننده کش باشد **شاخ شاخ** کنایه از
گوناگون و رنگارنگ باشد و بمعنی دوره و دو دانه نیز گفته اند و کنایه از گریه کودک نیز آمده هم
و شاخ در شاخ نیز همین معنی دارد **شاخچه بندی** کنایه از تهمت سازی و بهتان باشد
که در حق کسی کنند **شاخدار** با دال بی نقطه بر وزن شاهدان نقره پاک و پاکیزه و بیغش را
گویند و کنایه از مردم دیوث و بچشم خودبین باشد **شاخ در شاخ** بمعنی شاخ شاخ است که
کنایه از رنگارنگ و گوناگون و دوره و دو دانه و گریه کودک نیز آمده باشد **شاخ زرین** کنایه از علم
زردوزی ... باشد **شاخسار** بر وزن خاکسار جای انبوهی درختان بسیار

باشد و افزاری است زرگران را و سیم کشان را و آن آهنی باشد پهن که سوراخهای بزرگ و کوچک
در آن کنند و مفتول طلا و نقره را از آن کشند تا باریک و هموار برآید شاخ سمن بکسر ثالث
و فتح سین بی نقطه و میم و سکون نون کنایه از قد و بالای مطلوب است شاخشانه با شین
نقطه دار بر وزن کاشانه بمعنی تهدید کردن و ترسانیدن باشد و نام قسمی از گدایان است
که شاخ گوسفندی را بر یک دست و شانه بر دست دیگر گیرند و بر در خانه و پیش دکان
مردمان ایستند و آن شاخ را بدان شانه بعنوانی بمالند که صدائی غریب از آن برآید
تا مردمان آن صدا را شنیده چیزی بایشان بدهند و اگر احیانا اهمالی در دادن واقع
شود گدا بدی کشیده اعضای خود را مجروح سازند و بعضی از آن جماعت کاردها بدست
پسران خود دهند که آنها این عمل کنند تا مردم از این فعل نفرت کرده زودتر چیزی
بایشان دهند و اکنون مثل شده است و در مقامی گویند که کسی از شخصی چیزی و
حاجتی خواهد و آن میسر نشود گوید چون حاجت مرا بر نمی‌آری ترا یا خود را میکشم آن
شخص میگوید که شاخشانه بما میکشی شاخ غزال بکسر ثالث و فتح غین نقطه دار بمعنی
اول شاخ آهو است که کنایه از کمان تیر انداختن باشد شاخ گوزن در هوا کنایه از ماه نو باشد
شد و بعربی هلال گویند شاخ گیسو کنایه از زیاده موئی که بیجا در سر جمع شده باشد شا
خل بکسر ثالث بر وزن داخل نام نوعی از نخله است و نان از آن پزند و بضم ثالث هم آمده
است شاخول بر وزن شاغول بمعنی شاخل است که نوعی از نخله باشد شاخی با ثالث بتحتانی
رسیده چوبی باشد سه شاخه و دسته هم دارد که دهقانان بآن غله کوفته شده را بر
باد دهند تا دانه از کاه جدا شود شاد بر وزن باد معروف است که خوشحال و خوشوقت و
بمعنی فرح باشد و بمعنی پر و بسیار هم آمده است همچو شاداب یعنی پر آب و بسیار آب
و بمعنی شراب هم هست چه شراب خوار را شادخوار نیز گویند شاداب بر وزن آداب
بمعنی سیرآب و پرآب و تر و تازه باشد شاداسپرم بکسر همزه نام یکی از اقسام ریحان
است و آن در بلاد عرب باشد و خوش اسپرم همانست شادان بر وزن نادان بمعنی خوشحا
کان باشد و زنان فاحشه و مطربه را گویند شادباد با بای ابجد بالف کشیده و بدال
زده نام پرده ایست از موسیقی شادباش با بای ابجد بالف کشیده و بشین نقطه دار زده
نام نغمه بیست و ششم از نغمهای ملکی باشد شادبهر بر وزن نادهر بمعنی خوشی

و خوشحالی باشد و نام کنیزکی هم بوده است شادخ بفتح دال و سکون خای نقطه دار نام شهری
بوده است شادخواب با واو معدوله بر وزن کامیاب خواب خوش و شکرخواب را گویند شاد
خوار با واو معدوله بر وزن خاکسار بمعنی خوشحال و فرحناک و شادمان باشد و زنان
فاحشه و مطربه را نیز گویند و بمعنی شراب خور هم هست و شراب خوردن بی ترس و بیم
و بی غبار را نیز گفته اند و بمعنی معاش کند را نیز که بی زحمت و کد و سستی و تنگی باشد
شادخواره با واو معدوله بر وزن ماه پاره زنان فاحشه و مطربه باشد و شراب
خوردن بی اعتبار و شراب خوار را نیز گویند شادخواست با واو معدوله بر وزن از
خواست بمعنی شوق و اشتیاق باشد شادخور بر وزن بادخور بمعنی شادخوار است
که شادمان و فرحناک و بی غم و اضطراب شراب خوردن باشد شادرک بضم ثالث بر وزن بندک
و بمعنی شادروان است که نام دربندی از ولایت شیروان باشد شادروان بضم ثالث
و سکون رابع و واو بالف کشیده و بنون زده پرده بزرگی را گویند مانند شامیانه که
سراپرده که در پیش در خانه و ایوان ملوک و سلاطین بکشند و سایبان نیز گفته
اند و بمعنی فرش معتبر منقش و بساط بزرگ گرانمایه هم هست و نام لحنی باشد
از سی لحن باربد که شادروان مروارید مشهور است و کنگرههای عمارتها و سر در خا
نها را نیز گفته اند و شادروان که بجای واو دال ابجد باشد هم بنظر آمده است و در بیست
چه در فارسی بای ابجد و واو بدل میابند شادروان مروارید نام لحن دوازدهم است
از سی لحن باربد و آن اول شادروان نام داشت بواسطه آنکه در زیر شادروان آن
این تصنیف را ساخته بود و روزی باربد همین تصنیف را بجهت خسرو میخواند
خسرو را بسیار خوش آمد فرمود طبقی مروارید بر سر باربد نثار کردند بعد از آن شا
دروان مروارید نام نهادند شادکام با کاف بالف کشیده و میم زده نام جد فریدون
بوده است شادگونه بر وزن بادگونه بمعنی نهالی و توشک باشد که بر بالای آن خواب
کنند و بمعنی جبه و بالاپوش پنبه دار هم هست و تکیه و تکیه گاه را نیز گفته اند و بمعنی
زنان مطربه هم آمده است شادمار با میم بر وزن یادگار مار بسیار باشد و مار بزرگ را
نیز گویند شادنه بر وزن دامنه سنگی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل در وقت شکستن
مانند کل مرجان و آن دو نوع است ملائم و کلوخی و آنرا از طور سینا و گاهی از هندوستان

هم آورند ودر دواها خصوصا دارو چشم بکار برند وآنرا بعربی حجر الدم وحجر الطور وحجر هندی
هم میگویند بواسیر را نیز نافعست وادرار بول را اکسیر بکار برند ومعرب آن شادنج
باشد گویند اگر سنگ آهن را با او بسایند عمل شادنج کند شادُردُ بر وزن لاجورد
بمعنی طوق وهاله وخرمن ماه باشد وتخت پادشاهان را نیز گویند وبمعنی مطلق
فرش باشد از گلیم وقالی وماننده آن ونام گنج هفتم است از جمله هفت گنج خسرو
پرویز ونام پرده ایست از موسیقی شادی بر وزن بادی معروفست که خوشحالی
باشد ونام غلامی بوده محمود غزنوی را نیز گویند شاد باخ با تحتانی بالف کشیده
وخای نقطه دار ساکن بمعنی شادخ است که نام شهر نیشابور باشد شادیچه
بر وزن بازیچه بالاپوش ولحاف را گویند شادیَه بفتح ثالث ویای حطی بمعنی شا
دنه است وآن دوائی باشد که مجفف دارو چشم از آن سازند وظاهرا که
تصحیف خوانی ثالث باشد والله اعلم شار بسکون رای قرشت بمعنی شهر باشد که عربان
مدینه خوانند وپادشاه هر جائرا نیز گویند هر کس باشد چنانکه پادشاه روم را
قیصر وپادشاه چین را فغفور وپادشاه ایران را شاه وترکستان را خان میگویند
وبعضی گویند شاه پادشاه حبشه است وغل وغش را نیز گویند که در طلا ونقره
وچیزهای دیگر کنند وبمعنی شغال نیز هم آمده است وآن جانوری باشد شبیه بروباه
وچادر وعبا شده تنگ ورنگین که بیشتر زنان از آن لباس کنند وجامه فانوس
نیز سازند ونام جانوریست سیاه رنگ ومانند طوطی سخن گوید وبنای بلند
وعمارت عالی را نیز گفته اند وبمعنی شاه راه هم هست که راه فراخ وگشاده باشد
وفرح وریختن آب وشراب وامثال آن باشد همچو آب شاد وسرشاد وبمعنی
رقص وسماع نیز بنظر آمده است شاذده بسکون ثالث وفتح دال ابجد نام
جزیره از جزایر دریای هندوستان شادستان باسین بی نقطه بر وزن خاکدان
بمعنی شهر وشهرستان شادستان بر وزن خادستان بمعنی شادسان که شهر و
شهرستان باشد ونام کتابیست از تصنیفات فرزانه بهرام که یکی از حکمای عجم است وکوشک
وعمارت را نیز گویند که اطرافش بیابان باشد شادشک بفتح ثالث وسکون شین نقطه دار
وکاف بمعنی تیهو باشد وآن جانوریست مانند کبک لیکن کوچکتر از کبک وبمعنی ذباب

نیز آمده است وآن سازیست بمانند طنبور بزرگی که دسته کوتاهی داشته باشد وبجای
تخته بر روی آن پوست آهو کشند وچهار تار بر آن بندند شارک بر وزن نازک پرنده
ایست سیاه مانند طوطی سخن کند وبعضی گویند پرنده ایست سیاه وکوچک وآنرا هزار
دستان نیز خوانند وبعضی دیگر گفته اند مانند طوطی سخن گوید وبعضی گفته اند مرغکی
است کوچک وخوش آواز که آواز او را بصدای چهار تار تشبیه کرده اند وقید سیاه وسفید
نکرده اند شارماز بامیم بر وزن کارساز نوعی از مار بزرگ وعظیم باشد شاروا باواو
بر وزن چادر بمعنی شارک که جانور سخنگوی باشد شاردان بر وزن کاردان مخفف
شاردوانست که پرده بزرگ وشامیانه باشد شاردَه بفتح را وسکون دال ابجد
بمعنی شابود است که هاله وخرمن وطوق ماه باشد شاردیه بفتح یای حطی بر وزن نامویه
نام شیرویه پسر خسرو پرویز است که خسرو را کشت واو را شاروی گویند بحذف یای حطی
وبجای تحتانی نون هم بنظر آمده است که بر وزن وادون باشد شاره بفتح ثالث دستار
هندوستانی باشد که بزبان هندی چیره گویند وچادر رنگین وبغایت تنگ را نیز گفته
اند وبیشتر زنان هندوستان جامه کنند وجامه فانوس نیز سازند ودر فرهنگ حسین
وفائی بازای نقطه دار بمعنی دستار بزرگ آمده است شاریدن بر وزن باریدن بمعنی
ریختن آب وشراب وامثال آن باشد وتراویدن آب را نیز گویند از جهت شاسپرم بکسر
سین بی نقطه وفتح بای فارسی ورای قرشت ومیم ساکن بمعنی اسپرغم است که نوعی از ریحان
باشد شاش بر وزن ماش معروفست وبعربی بول گویند ونام شهریست مشهور بچاچ و
از آنجا کمان خوب آورند شاشدن مخفف شاشیدنست که بول کردن باشد شاشک
بر وزن نازک بمعنی تیهو باشد وآن جانوریست شبیه بکبک لیکن از آن کوچکتر میشود
ورباب را نیز گویند وآن سازیست معروف ومشهور شاشنک بانون بر وزن آهنگ ربا
با گویند وآن سازی باشد معروف وبمعنی تیهو هم آمده است وآن جانوری باشد کوچکتر
از کبک شاشو بر وزن ماشو نام گیاهیست که تخم آنرا در دواها بکار برند وبعضی را نیز
گویند که بوسیله بجوشانند شاشوله بفتح لام بر وزن تاتوله شمله وعلاقه دستار
وامثال آن باشد شاشه بر وزن ماشه که معروفست که بول وکمیز باشد وبمعنی تیر وکمان
وترشح نیز آمده است شاشیدن بر وزن پاشیدن وبمعنی بول کردن وکمیز کردن باشد

و معنی تو شدن و ترشح کردن هم آمده است شاغوله با غین نقطه دار بر وزن و معنی
شاشوله است که علاقه و شمله دستار باشد شاک بسکون کاف سینه بند زنان را
گویند و آن پارچه باشد چهار گوشه که پستانهای خود را بدان بندند و بعضی نیز گویند و
آن را شکم خوانند بر وزن مگس شاکار بر وزن پاکار بمعنی بیکار باشد و آن کار فرمودن
بزور است که مردم را کار فرمایند و مزد و بها اجرت ندهند شاکر بفتح کاف بر وزن
چاکر بمعنی شاکار است که بیکار و کار فرمودن بزور باشد شاکردانه بکسر کاف فارسی
زر اندکی باشد که بعد از اجرت استاد بطریق انعام بشاگرد دهند و عطای بفقرا را
نیز گویند و بمعنی شاگرد هم هست شاگردی معروفست که در مقابل استادی باشد
و بمعنی شاگردانه هم هست و اهل کارخانه امرا و سلاطین را نیز گویند شاکول با
لام و واو بر وزن ناغول مردم بسیار خوار و بسیار گوی و پرحرف را گویند شاکند
با میم بر وزن پای بند بمعنی نمد باشد و آن چیزیست که از پشم گوسفند مالند و بعضی
گویند آن را که از پشم گوسفند و موی بز سیاه در هم آمیزند و بمالند شاکند خوانند
شاکمونی با میم بواو رسیده و نون بتحتانی کشیده باعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب
کتابیست و میگویند و واقف بنت و ولادت و وجود او خرق عادت و خرافات
بسیار گویند و کتاب او را نیز شاکمونی خوانند و بعضی گویند پیغمبر اهل خطاست شالخ
بکسر لام و سکون خای نقطه دار بر تریان بن ارفخشذ بن سام بن نوح است و عابر پسر
اوست و عبری از عابر مشتق است شالده بسکون لام و فتح دال ابجد اساس و بنیاد دیوار
و عمارت را گویند شالنگ بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی آن باشد که شخصی را در عوض
دیگری بجهت طلبی که از دیگری دارد بگیرند و برجستن و فروجستن شاطران و پیاده
دوان را نیز گویند و کلیچی را نیز گفته اند که در زیر فرشها در زنند شالنگ بفتح ثالث بر وزن
تا تنگ ریسمان تابنده و مو تاب را گویند و آن شخصی باشد که بجهت خیمه و امثال آن ریسمان
تابد و آن را بعربی فتال خوانند شالمنگ نمدی را گویند که از پشم بز مالند نه از پشم گوسفند
شالهنگ بفتح ثالث و ها بر وزن پالهنگ بمعنی کرد و کرده کان باشد و آن را بعربی رهن و مرهون
خوانند و بمعنی اشتلم و زیادتی و سرکشی و نافرمانی هم آمده است و مکر و حیله و فریب را
نیز گویند شالی بر وزن قالی شلتوک را گویند که برنج از پوست بر نیامده باشد شالیابه

بابای فارسی بالف کشیده و فتح بای حطی شالی را گویند که برنج ازو باشد شاماخ با میم بالف کشیده
و خای نقطه دار ساکن نوعی از غله باشد و دانهای او بغایت کوچک میباشد و سینه بند
زنان را نیز گویند و آن پارچه باشد که زنان پستانهای خود را بر آن بندند شاماچه بفتح جیم
فارسی بمعنی دویم شاماخ است که سینه بند زنان باشد شاماذ بابای نقطه دار بر وزن
بازار نام موضعیست که گروهی از گبران در آن توطن دارند و با بمعنی بازای نقطه دار بر وزن
آواز هم آمده است شامانک بر وزن چالاک جامه کوچکی را گویند که مردم در وقت کار کردن
پوشند و سینه بند زنان را هم گفته اند شاماکچه بر وزن و معنی شاماچه است
که سینه بند زنان شاماکی بر وزن چالاکی گویند سینه بند زنان باشد شامین بکسر
میم و سکون سین بی نقطه نام یکی از جزایر یونانست و باشین نقطه دار هم آمده است شاموس
بر وزن ناموس بلدیست از بلاد یونان و بعضی گویند نام جزیره ایست شامه بر وزن جامه
مقنعه و روپاکی باشد که زنان بر سر کنند شان بر وزن نان خانه زنبور عسل را گویند که در آن
عسل باشد و نوعی از پارچه سفید است که از هندوستان آورند و مخفف ایشان هم
که ضمیر جمع غایب باشد و در عربی بمعنی قدر و مرتبه و شوکت و عظمت و حال و فکر و
اندیشه و کار و روا باشد و بهم داشتن از چیزی را نیز گویند که بجای لفظ حق هم گفته میشود
چنانکه گویند این آیه در شان او نازل شده است یعنی در حق او آمده است شاناد بر وزن
یعنی زلف و کاکل را شانه کند شاندن بر وزن ماندن بمعنی شانه کردن باشد و مخفف
شاندن و نشاندن هم هست شانک بر وزن تاوک سنگدان و چینه دان مرغان را گویند
شانه بر وزن چانه معروفست و آن چیزی باشد که از چوب و غیره سازند و بدان ریش و زلف
و گیسو را پردازند شانه افزاریست جولاهکان را که تارهای ریسمان را از آن گذرانند بمعنی
در وقت بافتن دو تار بیکجا پهلوی هم واقع نشود و بمعنی شان عسل و خانه زنبور هم هست
و بحث و خیز آب را گویند و استخوان کتف را هم گویند شانه سر هدهد را گویند و آن مرغی
است معروف شانه سرک تصغیر شانه سر است که هدهد باشد شانه کاری کنایه از دو رنگی
بکی باشد یعنی با آن شخص در مقام زد و خورد در آید شانه گرایش چوبی را گویند که جولاهکان
بعد از آن سوزنها محکم سازند و در پیش خود بر پهنای کار بند کنند شانی بر وزن مانی نوعی
در مرده هست را گویند و آن در قدیم رایج بوده شاوران بر وزن خاوران نام شهری و

است از شیر و طرن شاه کَند بفتح ثالث و سکون زای هوز و دال ابجد خاری سفید می باشد شبیه
بدرمنه که آنرا بعربی ثغام بفتح ثای مثلثه گویند شاه غَرز بفتح غین نقطه دار بر وزن کاوسر نام ده
لابیست از نواحی مرو و آنرا از آنجهة که ساکنان آنجا بیشتر جولاهه باشند و بر یکطرف آن ولایت بیابان
ریگست که قاقران در آن مقام دارند و نای بی دمی را نیز گفته اند که نفیر بر در کوچک کرنا باشد
و آنرا نای رویین هم خوانند شاه فَن بسکون ثالث و نون فتحتانی کشیده گهواره پوش را گویند
یعنی چادری که بروی گهواره اطفال پوشند و بعربی معوز خوانند شاه زُور با واو بر وزن
معنی شاهور است و او پادشاهی بوده از آل شلبین باف و شخصی را نیز گویند که میان عاشق
و معشوق میانجی باشد و پیغام ایشانرا بیکدیگر رساند شاه بر وزن ماه بمعنی اصل و
خداوند باشد بنابر این اشاه خوانند و داماد را نیز شاه گویند که شوهر دختر کسی باشد و یکی از آلات
شطرنج را هم شاه میگویند و کشت کردن شاه شطرنج را نیز گفته اند و کشت بکسر کاف باصطلاح
شطرنج بازان آنست که مهره از مهرهای شطرنج را در خانه گذارند که بسبب حرکت آن مهره شاه
در خانه او نشسته باشد شاه خوانند یعنی برخیز از خانه من و هر که را که در بزرگی و خوبی
سورت و معنی از امثال خود امتیاز داشته باشد همچو شاه باز و شاه کار و شاه کاسه و شاه
توت و شاه بلوت و شاه تره و شاه سوار و شاه مار و شاه رود و شاه بیت و شاه انجیر و شاه
و شاه آلو و امثال آن و راه گشاده را نیز گویند که از آن راهها و شعبها جدا شود و نام جانوری
نیست در هندوستان و نام جامه پارچه ایست که از هند آورند و بزبان عربی گوسفند را
گویند و شیاه جمع آنست شاهاب بر وزن تاتاب رنگ سرخی باشد که مرتبه اول از گل
کاشته کنند شاه اسپرغم بکسر همزه ریحانرا گویند و آنرا بعربی ضیمران خوانند گویند ضیمران
پیش از زمان انوشیروان نبوده و نقل انوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود و بار عام داده
ماری بزرگی از زیر تخت او بر آمد چنانچه حاضران را از دیدن او خوف بهم رسید قصد
کردند که ملک فرموده بگذارید شاید تظلمی داشته باشد براثر او رفتند بکنار چاهی رسیدند
مار بکنار آن چاه حلقه زد آنگاه بدرون رفت و برآمد چون در آن چاه نگاه کردند ماری
دیدند مرده افتاده و عقربی بر رویش نیش بند کرده نیزه از بالای چاه بر پشت آن عقرب فرو بردند
و همچنان بنزد ملک آوردند و از حال مار و نیش عقرب ملک را آگاه کردند چون یکسال
بگذشت هم در آن روز ملک نشسته بود در دیوان مظالم رسید همان مار بنزدیک سریر

ملک

باشد و چون بادهان
نیست بر وزن اصل و
خداوند

ملک آمد و اندر من خود قدری تخم سیاه بریخت و بوقف کرد فرمود آن تخم را کاشتند
از آن شاه اسپرغم برآمد و انوشیروان پیوسته زکام داشت از بوییدن و خوردن آن
برطرف شد و خواص آن بسیار است خصوصا رعاف و بواسیر خونی را و اگر قدری از تخم
آن با شکر بسایند و بزیر بغل بمالند بوی بغل را برطرف سازد شاه اسپرم همان شاه
اسپرغم است که ریحان و ضیمران باشد شاه اسپرهم با ها بر وزن و معنی شاه اسپرغم است
که ریحان باشد شاه اسفرهم با فا بر وزن و معنی شاه اسپرغم است شاه افسر بفتح همزه
و سکون فا و سکون تا و سین بی نقطه مفتوح برای قرشت زده اسپرک را گویند و آنرا
بعربی اکلیل الملک خوانند شاه انجم بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است شاه انجیر
نوعی از انجیر باشد و آنرا انجیر وزیری هم میگویند شاه باذ با بای ابجد بر وزن کاردان
بانوی باشد سفید و بزرگ و پادشاهان با آن شکار کنند و آنرا بترکی طیغون خوانند
شاه بالا با لام و الف بمعنی همدوش است و بترکی ساق دوش خوانند و آن شخصی
باشد که بقد و بالا و سن و سال موافق باشد با قد و بالا و سن و سال کسی که او را داماد
کنند و او را پیغمباند داماد داشته کرده همراه داماد بخانه عروس برند شاه بانک بفتح
نون و سکون کاف گیاهیست دوایی و آنرا بتازی بفتح الکلاب خوانند و معرب آن شا
مانج است شاه پرم بفتح بای فارسی مخفف شاه اسپرم است و آن ریحانی باشد کوچک
برگ و عربان ضیمران خوانند شاه بسد بفتح بای ابجد و فتح سین بی نقطه دوائیست که
بعربی اکلیل الملک خوانند شاه بلوط بفتح بای ابجد و لام بواو رسیده و طای حطی زده
نوعی از بلوط باشد بغایت شیرین و سموم را نافع است و شاه بلوط اسود رها کند و آنرا بعربی
بلوط الملک و بعضی قسطل خوانند شاه بوی بر وزن ماه روی بمعنی عنبر است بعضی
گویند که آن از گاو بهم میرسد چنانکه مشک از آهو و بعضی گویند موم عسل دریائیست
شاه تره بفتح تای قرشت و رای بی نقطه مشدد نام سبزه ایست بغایت سبز و خرم و در طعم
اندکی تلخ است و مردم آنرا بکار برند خصوص جرب و خارش را نافع است و معرب آن
شیطرج باشد و بعربی بقلة الملک خوانند شاه تیر با فوقانی بر وزن باکیر چوبی را
باشد که سقف خانه را بر آن پوشند شاه جان با جیم بالف کشیده بر وزن بر وزن ملخ
نام ولایت مرو باشد و مرو شهری است قدیم از خراسان شاه چینی با جیم فارسی بر وزن

دارچینی عصاره کاهیست چینی و بعضی گویند جایی آنجا را با سرکه می سرشند و آنرا شاه چینی
میگویند طلا کردن آن در درد سر را مفید بود شاه خاور بکسر ثالث کنایه از خورشید است شاه
خرگاه مینا بمعنی شاه خاور است که کنایه از خورشید باشد شاه دارو نام ایست که جمشید
بهم رسید و جمشید بسیار خواست که انگور او فات بکند همه سال از انگور منتفع شود فرمود تا ظرفی
چند را از انگور پر کرده بند و کنار گذاشتند و هر روز نقل بعد از آن بر می داشتند تا دو سه
ظرف تمام شد و چون ظرفی دیگر را سر گشودند همه بهم بر آمده و جوشیده همچنان که دا
شتند بعد از چند روز دیگر خبر گرفتند دیدند که از جوش افتاده و فرو نشسته است
چون چشیدند تلخ شده بود جمشید گمان کرد که مگر زهر قاتل است فرمود تا صاف کردند
و در گوشه گذاشتند جمشید را کنیزکی بود که او را باد در دست داشتی قضا را مدتی
بدرد شقیقه مبتلا بود و از درد بی طاقت گردیده بترک راضی شده بود با خود گفت صواب
آنست که قدری از آن زهر بخورم و خود را خلاص کنم پس چند قدح پی در پی خورد هیچ مضرتی
نیافت و خوشحال شد قدحی دیگر خورد مستی عظیم یافت و چون چند روز بود که خواب
نکرده بود سر بنهاد و یکشبانروز بخفت چون بیدار شد از آن درد اثری نمانده بود آن حال را
بعرض جمشید رسانیدند جمشید آنرا شاه دارو نام کرد شاه دانه بفتح نون تخم بنگ را گویند
و بعربی کنب خوانند و هر بیان شاه دانج باشد و شاه دانق هم بنظر آمده است شاهد جان بکسر دال
ابجد و جیم با الف کشیده کنایه از مقصود جان باشد شاه درخت نام درخت صنوبر باشد و ناجو
هم است شاهد رخ زنده بکسر رابع کنایه از آفتاب عالمتاب است شاهد زرد بمعنی شاهد رخ
زنده باشد که آفتاب جهانتاب است شاهد زینت پوش کنایه از آسمانست و کنایه از آفتاب
هم هست و روز را نیز گویند که در مقابل شب است شاهد زعفرانی بمعنی شاهد رخ زنده است
که کنایه از آفتاب عالم آرا باشد شاهد شاه فلک بکسر دال ابجد کنایه از خورشید جهان
پیما است شاهد طفل نه کج بکسر دال کنایه از نیر اعظم است شاهد فاستقم اشاره بحضرت
رسول صلی الله علیه و آله است شاهد لعمرک بمعنی شاهد فاستقم است که اشاره بحضرت رسالت
پناه صلوات الله علیه باشد شاه راه با رای بی نقطه بر وزن پادشاه راه عام و جاده بزرگ
وسیع را گویند شاه رش با رای قرشت بر وزن ماه وش مخفف شاه ارش است یعنی ارش بزرگ
و آن مقدار یکدست از سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ وقتی که

دستها را

دستها را از هم بگشایند و آنرا بعربی باع و بترکی قلاج گویند و آن بمقدار پنج ارش کوچک باشد و ارش
کوچک از سر انگشت میانین دست راست تا مرفق که بندگاه ساعد و بازو است و شاه رش
را بعبارت پنج ارش میگویند شاه رود نام رودخانه ایست بزرگ و منبع آن از ولایت طالقان
قزوین باشد و نام سازی هم هست مانند نای که اکثر و اغلب در میان دارند و در بزم و رزم
نوازند و تار بمی را نیز گویند که در اکثر سازها بندند و آن در مقابل تار زیر است و نام شهری
است ما بین دامغان و بسطام شاه زاول بکسر ثالث و زای نقطه دار با الف کشیده و ضم واو
و سکون لام اشاره بسلطان محمود سبکتکین است شاه زنک بکسر ثالث و فتح رابع و سکون
نون و کاف فارسی شب را گویند و بعربی لیل خوانند شاه زیره بمعنی زیره بزرگ و نام کرویاست
که آنرا کراویه و ناخواه خوانند و زیره رومی همانست شاه سپرغم بمعنی شاه اسپرغم است که ریحان
بزرگ بنه باشد و بعربی ضمیران خوانند شاه سپرم بمعنی شاه اسپرم است که ضمیران باشد
و آنرا شاهسفرم نیز گویند شاه سفرم بمعنی شاه اسپرغم است که ریحان و ضمیران باشد شاه
سیارات بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است شاه طارم فلک بمعنی شاه سیارات است
که کنایه از خورشید عالم آرا باشد شاه قام با قاف با الف کشیده بر وزن شادکام آنست که
کسی چون خود را در بازی شطرنج زبون بیند حریف را پی درپی کشت گوید و او را فرصت ندهد
تا بازی دیگر کند و بازی تمام شود شاه کار با کاف با الف کشیده بر وزن راهدار بمعنی بیکاری
است که کار فرمودن بی مزد باشد یعنی مردم را کار فرمایند و اجرت و مزد ندهند و کار بندگی
را نیز گویند شاه کال بر وزن آتشمال بمعنی کاچ است که بعربی لحول خوانند شاه گردان بکسر
ثالث کنایه از خورشید جهان گرد باشد شاه گوهران بکسر ثالث نام گوهری بوده نزد خسرو پرویز
که چون آن را در شیشه بدریای انداختند و بعد از ساعتی بر می آوردند گوهر بسیاری بر اطراف
او چسبیده بود شاه گویندگان اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است
شاه لوج بفتح اول و سکون واو و جیم میوه ایست زرد رنگ شبیه بزرد آلو و آنرا آلو کوهی نیز
و بعربی اجاص اصفر گویند شاه مثلث برج کنایه از خورشید تابانست و شاه مثلث نیز گویند
شاه مربع نشین کنایه از خانه کعبه است باعتبار تربیع شاه مشرق کنایه از خورشید خاور است
شاه نام با نون با الف کشیده بر وزن شادکام نام شهریست از ولایت شیروان و نوعی از شتا
هم هست شاه نای بای ترکیب که آنرا اسورنای گویند و آن سازیست معروف که در ناشتها

دارد شاهندک بفتح ثالث وسکون نون بر وزن آوندک بمعنی تقوی وصلاح ومتقی وپرهیزکار بوده
باشد شاهنده بر وزن پاینده متقی وپرهیزکار وصالح ونیکوکردار باشد وهر چیز خوب
ومبارک را نیز گویند شاهنشاه مخفف شاهان شاهست یعنی سرآمد پادشاهان که
ذات باری تعالی باشد وکبیر را نیز میگویند که مهتر وپادشاه شود شاهنشاه ستارگان
کنایه از آفتاب عالمتاب باشد شاهنشاه فلک بمعنی شاهنشاه ستارگانست
که آفتاب عالمتاب باشد شاه نشین کنایه از بساط گرانمایه وجای نشستن پادشاهان
باشد ونوعی از عمارت هم هست شاه نیمروز کنایه از آفتابست ووالی وحاکم سیستان را
نیز گویند چه سیستان را نیمروز هم میخوانند شاهوار بواو بالف کشیده بر وزن نامدار
هر چیز خوب را گویند که لایق پادشاهان باشد از جواهر واسباب وخانه وامثال آن عموما
ودری که بیهمتا بود خصوصا وآنرا دریتیم هم میگویند شاهورد بر وزن لاجورد بمعنی هاله
وطوق وخرمن ماه باشد شاهه بفتح ثالث نام شهری بوده بنا کرده پلد سودابه در هاما
وران وقتی سودابه زن کیکاوس در آن شهر شد شاهی بر وزن ماهی بمعنی پادشا
هی وسروری باشد ونام شاعری هم بوده است ونام حلوایست بسیار لطیف ولذیذ
که از نشاسته وتخم مرغ سازند ونام زری ودرمی هم هست شاهیدن بر وزن چا
هیدن پادشاهی وبندگی کردن باشد وبمعنی پارسائی وبندگی کردن وصلاح وتقوی
داشتن هم آمده است وظاهرا بمعنی پارسا شدن تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم
شاهیده بر وزن چاهیده بمعنی شاهنده است که متقی وپرهیزکار وصالح ونیکوکردار
باشد شاهین بر وزن لاچین معروفست وآن پرنده باشد شکاری وزننده از جنس
سیاه چشم وزبانه ترازو وچوب ترازو را نیز گویند وبمعنی تکیه گاه هم بنظر آمده
است شایان بایای حطی بر وزن پایان مخفف شایگانست که بمعنی لایق وسزاوار ودر
خور باشد وهر چیز خوب را نیز گفته اند خواه لایق پادشاه وخواه امرا باشد وبمعنی روا
هم هست که بعربی جائز گویند وممکن را نیز گفته اند که در مقابل واجب باشد شایسته
بکسر تحتانی بر وزن آهسته بمعنی قابل شایانست که سزاوار ودرخور ولایق باشد
شاینده بود بضم یای ابجد وسکون واو ودال بمعنی ممکن الوجودست که در مقابل
واجب الوجود باشد شاینده هستی بفتح ها وسکون سین بی نقطه وفوقانی تحتانی

رسیده بمعنی شاینده بود است که واجب الوجود باشد شایگان بر وزن رایگان
بمعنی فراخ وگشاده باشد وسزاوار ودرخور ولایق را هم گفته اند وهر چیز خوب را نیز میگو
یند که لایق پادشاهان باشد چه در اصل شاهگان بوده یعنی شاه لایق ها را بیا بدل
کرده بصورت یا نوشته اند وذخیره ومال واسباب بسیار بی نهایت را نیز گفته اند
وخسرو پرویز یکی از گنجهای خود را که بی نهایت وبسیار بود شایگان نام کرده بود و
هر گنجی که بی نهایت ولایق پادشاه بوده باشد شایگان توان گفت وقافیه شعر را که
بآن تحکمی هست شایگان گویند چه تحکم مناسب پادشاهانست وآن بر دو قسم است
شایگان خفی وشایگان جلی شایگان خفی الف ونون بود که در آخر کلمات آید بمعنی
فاعل همچو گریان وخندان واین کلمات را با زمان ومکان قافیه توان کرد وهمچنین کلمه که
یا ونون نسبت داشته باشد مانند آتشین وسیمین با زمین ومکین قافیه میتوان
کرد وشایگان جلی الف ونون باشد که در آخر اسما بجهت افاده معنی جمع در آید همچو
یاران ودوستان واین کلمات را با مثل فلان وبهمان قافیه نتوان کرد واین
قوافی را در غزل بلکه در قصیده زیاده بر یک محل جایز نداشته اند وبمعنی بیگار
یعنی کار بی مزد بودن هم هست وچون کار بی مزد بودن تحکمی باید تحکم نسبت بپادشا
هان دارد آنرا نیز شایگان گویند وبمعنی بزرگ هم آمده است شاه کلو بفتح کاف ولام
تحتانی رسیده بواو زده نام پیغمبریست از پیغمبران عجم شایگاه بکسر ثالث وفتح
کاف نام خاریست که تخم آنرا عرب زرنب خوانند ودر مرهمها بکار برند شای ورد بر وزن
لاجورد بمعنی شاهورد است که هاله وطوق وخرمن ماه باشد ونام گنج است از گنجهای
خسرو پرویز ونام پرده هم هست از موسیقی شابر بر وزن مابر بمعنی میوه باشد وبعربی
ثمر خوانند بیان دویم در شین نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر هشتاد ونه لغت وکنایت شب
بفتح اول وسکون ثانی معروفست وبعربی لیل خوانند وبکسر ثانی نوعی از زاج باشد
وآنرا زاج بلور خوانند وگویند که آن از کوه فرو چکد ومانند یخ بفسرد وبهترین وی آنست
که از جانب یمن آورند وگویند اگر کسی در خواب فریاد کند قدری از آن در زیر بالین وی نهند
او کند دیگر فریاد نکند وگویند باشمعی جربست شباب بفتح اول بر وزن شراب نام
پرده ایست از موسیقی ودر عربی بمعنی جوانی باشد که در مقابل پیریست وبکسر اول نام

درختی که آنرا لما هودانه گویند و برگ آن بماهی کوچک میماند و میوه آن سه سر میشود کما
ند بنادق کبار و آنرا بعربی حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است و مسهل
عرق النسا و مفاصل و نقرس باشد شباط بضم اول و ثانی بالف کشیده و طای حطی زده
بلغت رومی نام ماه آخر زمستان باشد شب افروز بمعنی ماهست که بعربی قمر خوانند چه
شب از و فروزان و روشن میگردد و کرم شب تاب را نیز و نام ماه دهم است از سال ملکی
شبالنگ بفتح لام و سکون نون و کاف فارسی نخچیر را گویند و آن جانورانی باشد که آنها را
شکار کنند مانند آهو و قوچ صحرائی و بز و کل و کوهی و امثال آن شبان بضم اول و
ثانی بالف کشیده و بنون زده چوپانرا گویند که چراننده و محافظت کننده گوسفند با
شد و او را بعربی راعی خوانند و باین معنی بفتح اول شهرت دارد و در شکست و بفتح اول
شپره را گویند و آنرا مرغ عیسی خوانند و جمع شب هم هست که شبها باشد لیکن بر
خلاف قیاس شب بوی بفتح اول و سکون نون و بای ابجد بواو رسیده و تحتانی
زده گل شب بوی باشد و آن زرد رنگ میشود و بعربی منثور خوانند بضم ثانی مثلثه
شبان فریب نام مرغیست کوچک شبیه بباشه و بعضی گویند شبیه بپرستوک است و بعضی
مرغ عیسی را شبان فریب خوانند مجملا گویند چنان بر روی زمین نشیند که مرغی کاو را چند
پندارد که قوت جواستن و پریدن نماند و همین که پیش دوند برخواسته اندک راهی پر
واز کند و باز نشیند هر چند بیکی پیش دوند و چند قدم پرواز کند و بنشیند شبان
فریبک همان شبان فریب است که مرغ کوچک شبیه بباشه باشد شبان فریو با واو بر وزن و
معنی شبان فریب است که بر وزن شبان بازی ده باشد شبان فریوک با واو بر وزن و معنی شبان فریبک
باشد شبانکاره با کاف بالف کشیده و فتح رای قرشت ولایتی است از فارس و نام دهیست از ولایت
طوس شبانگاه با کاف فارسی بر وزن بهمانشاه بمعنی وقت آمدن شب باشد و جایگاه چهارپایان
و گوسفند را نیز گویند که شب در آنجا باشند و بضم اول جا و مقام راعی باشد که گوسفند چران
و بفتح اول نیز درست است شب انگیز با کاف فارسی تحتانی کشیده و برای نقطه دار زده چیزی در
بند افتیج است و برگ آنرا شیبی گویند و تخم آنرا منک بفتح میم خوانند شبان وادی ایمن کنایه
از حضرت موسی علیه السلام است شبانور بر وزن بلا دور شپره را گویند و آنرا مرغ عیسی
خوانند و بر وزن کلاه نیز که آمده است شبانه بر وزن زمانه هر چیز شب مانده را گویند یعنی

شبران

شب بر آن گذشته باشد از آب و نان و امثال آن و مخمور و خمار آلوده را نیز گویند و شراب ما که
در شب نخورند و هر محافظت کننده را گویند عموما و راعی که نگاه دارنده و محافظت کننده گو
سفند است خصوصا و باین معنی بفتح اول هم آمده است شباویز نام مرغیست که خود را در تمام
شب از یک پای آویزد و تا صباح فریاد میکند که از آن حق حق مفهوم شود و بعضی گویند تا قطره
خون از گلوی او نچکد خاموش نگردد شباهنگ بفتح ها و سکون نون و کاف فارسی نام ستاره
کاروان کش است و آن ستاره باشد که پیش از صبح طلوع کند و بعربی شعری خوانند و بمعنی دو
شبانگاه نیز آمده است که جایگاه ستوران باشد و مرغ سحر خوان را هم میگویند که بلبل باشد و
بعربی عندلیب خوانند شب بانه با بای ابجد بر وزن افسانه زنی را گویند که شبها مرثیه گوئی کند
و بمعنی این لغت شب دوست هم هست چه بانه بمعنی دوست هم آمده است همچو غلام بانه یعنی غلام
دوست و شپره را نیز گویند که مرغ عیسی باشد شب باز معروفست و آن شخصی باشد که شبها
بازی کند و صورتهای مختلف از پس پرده بنماید و بمعنی شب زنده دار که بعربی قائم اللیل
خوانند هم آمده و شپره را نیز باعتبار شب بیداری مرغ شب باز گویند و این لغت را متصل
دانند بحرف ثانی هم نوشته اند باین صورت شباز شب بازه با بای ابجد بر وزن در
وازه شپره را گویند که مرغ عیسی باشد و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است
شب پره و شب پرک معروفست که مرغ عیسی باشد و بعربی خفاش خوانند چون او را بکشند
و بر دهان کودکان پیش از بلوغ بمالند منع بر آمدن موی کند و اگر آنرا در سوراخ موش فکنند
همه بگریزند شب بونه با بای ابجد بر وزن هر بونه شپره را گویند که مرغ عیسی است
شب پوش با بای فارسی بر وزن سرگوش کلاه و طاقیه باشد و تخفیفه که شبها بر سر نهند
و برقع را هم میگویند و لحاف را نیز گفته اند شب بوی بضم بای ابجد و سکون واو و یای حطی
نام گلیست که زرد و کبود رنگ میباشد و سفید و الوان هم میشود و شبها بوی خوش کند و آنرا
گل گاو چشم هم میگویند و بعربی عرار و عین البقر خوانند و بعضی گل خیری را شب بو گویند شب پی
بضم بای فارسی و سکون واو و یای حطی و آنرا یای را گویند و در نهایت آهستگی و خفت و سرور را
بجز گفته اند و باین معنی بجای بای فارسی نون هم بنظر آمده است و ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد
والله اعلم شب چراغ کنایه از شب بیدار و دردمند یعنی صاحب درد و از آن عاشق و مهجور

وبیقرار باشد شب بیمودن کنایه از شب بیدار بودنست بی عنوان که باشد شبت بکسر اول
و سکون ثانی و فوقانی بمعنی شالان و دهلیز خرد و کوچک باشد و رستنی را گویند که در ماست
کنند که رقیق باری شود بخوانند و باین معنی بکسر اول و ثانی هم آمده است شب تاب بر وزن
مهتاب ماه را گویند و بعربی قمر خوانند و جانوری هم هست کوچک و بزرگ شبیه به پروانه که گویا
آن جانور در شب مانند اخگر میدرخشد گویند این درخشانی از فضله اوست و آنرا بعربی
ولد الزنا میگویند چون ستاره سهیل طلوع کند آن جانور بمیرد و تعریف کرم را نیز شب تاب
کرده اند شب تاز با زای نقطه دار بر وزن پرداز بمعنی شبیخون باشد و آن تاختن
بیخبر و غافل کردن شب بر سر دشمن بتند شب تک با تای قرشت بر وزن نغزک نوعی
از بازی باشد و آن چنانست که یک پای بر چینند و لگد بر پشت و پهلوی هم زنند و
با معنی بجای تای قرشت نون هم آمده است شب چراغ گوهری را گویند که در شب مانند چراغ افروزد
و درخشانی دهد گویند کاوی در دریا میباشد و شبها بجهت چرا از دریا برمی آید و این گوهر را
از دهن خود بر زمین میگذارد و در روشنائی آن گوهر چرا میکند و آنرا در شب کوهر هم میگویند
شب چراغک بفتح غین و سکون کاف کرم شب تاب را گویند و بعربی ولد الزنا خوانند شب چره
با جیم فارسی بر وزن شب پره چرا کردن حیوانات را گویند و مناسب نقل و میوه خشک را نیز
گویند که مردم در هنگام شب نشینی خورند شب چک بکسر ثانی و فتح جیم فارسی و سکون کاف
شب برات را گویند که شب پانزدهم شعبان است زیرا که چک بمعنی برات باشد و با جیم ابجد
هم بنظر آمده است شبخانه با خای نقطه دار بر وزن پروانه بمعنی شبستانست که حرمسرای
پادشاهان باشد و خانه را نیز گویند که شبها درویشان در آن بسر برند شبخوان با واو معدوله
بر وزن رسنان بلبل را گویند که بعربی عندلیب خوانند شبخوش کنایه از وداع است یعنی
کلمه باشد که در وقت وداع کردن گویند خصوصا در شب شبخون بمعنی شبیخونست و آن تاختن
بردن باشد بر سر دشمن چنانکه غافل و بیخبر باشد شب خیزک با ثالث تحتانی رسیده و
زای نقطه دار مفتوح بکاف زده تره تیزک را گویند و آن سبزه ایست معروف که خورند
و تره تیزک نیز گویند ش و بعربی رشاد خوانند ش و تخم آنرا حب الرشاد نامند شب
در میان دادن کنایه از وعده کردن و ضامن دادن باشد الحتم اذا لکدنک شب با شب
در میان باشد شب دیز با دال ابجد بر وزن مهمیز نام اسب خسرو پرویز بوده گویند که

آن سیاه بوده و وجه تسمیه آن شبرنگ چه دیز بمعنی رنگ باشد و گویند از نفر اسبان عجما
چار و جیب بلند تر بوده و آنرا از دوم آورده بودند و بعضی گویند شبدیز و گلگون هر دو
از یک مادیان بهم رسیده بودند و حقیقت آن در لغت گلگون مذکور است و چون او در اصل
بسته بمیخ بود دست و پای او محکم گردیده و هر طعامی که خسرو میخورد او را میخورانیدند
و چون شبدیز بمرد خسرو او را کفن و دفن کرده صورت او را فرمود که بر سنگ نقش کردند و
هر گاه که بدان نگریستی بگریستی و صورت شبدیز که بر بیستون سواره است در کرمان
شاهانست شب روز فرخ فلک کنایه از آسمانست و کنایه از شب و روز و لیل و نهار
و زمانه و روزگار و عالم و دنیا هم گفته اند شبذر با ذال نقطه دار بر وزن
بیحد نام یکی از نامهای الهی جل جلاله و با معنی بجای حرف ثانی یای حطی هم آمده است
شبر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت شعله آتش را گویند و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث
نام شبر بن ذی الجوشن است لعنه الله علیه و در عربی وجب و بدست را گویند و آن از دست
مقداری باشد ما بین انگشت کوچک و انگشت نر شبرغان بفتح ثالث و غین نقطه دار
بالف کشیده بر وزن مردمان در تقدیم الایام نام شهر بلخ بوده و در بیهوقت نام قصبه ایست
نزدیک بلخ مشهور به شبرغان بر وزن تنگدلان شبرم بکسر اول و ثانی و فتح ثالث و میم
گیاهیست شیر دار و آن در صحراها و کنار های جوی بار روید و ریشه و ساق آن سرخ مایل است
گویند که آنرا بخورند بمیرد و گوسفند را مضرت نرساند و آنرا شیرابیک و منطومک خوانند
شبرنگ بر وزن خرچنگ نام اسب سیاوش بوده و نام گلی باشد سیاه رنگ بزردی مایل
و نام سنگی است سیاه و آنرا شبه گویند و چون بر آتش نهند بسوزند و بوی نفط کند شب زنده دار
کنایه از شب بیداران و سالکان باشد و کنایه از عسس و دزد و عیار هم هست شبست
بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی چیزی را گویند که بر طبع گران و ناخوش آید
و با معنی با شین نقطه دار هم بنظر آمده است و با زشت قافیه کرده اند و این هم درست
چه در فارسی سین بی نقطه و نقطه دار بهم تبدیل مییابند شبستان بمعنی شبخانه
است که حرمسرای پادشاهان و خلوتخانه و خوابگاه ملوک و سلاطین باشد و در مساجد
شبستان جائی را گویند که درویشان و غیر ایشان در آن عبادت کنند و شبها بخوابند
شبشذ بکسر ثانی و فتح ثالث و ذال ابجد بمعنی شب آتش بلند باشد چه شذ بمعنی آتش

بلند است و آن شب دهم بهمن ماه است و وجه تسمیه این آنست که چون فریدون بر ضحاک
دست یافت و غلام و ندیمکان او را نیز گرفت میکشت از آن جمله طباخی را که ارمایل
نام کرد بهمان کشتی و مغز سر ایشان از جهت ماران ضحاک بیرون کردی و فرمود فریدون
او قصد خواست که او را بعقوبتی تمام بکشد ارمایل گفت هر روز یکی را از آن
دو کس که بمن میدادند که بکشم آزاد میکردم و در عوض او مغز سر گوسفند داخل مینمودم
نو باید که بامن مکافات نیکی بجای آوری اگر باور نداری بیا تا مردم پناه بکوه دماوند برد -
دماوند فریدون بالشکر سوار شده متوجه کوه دماوند گردید تا آن مردم را ببیند باز آورد چون
نزدیک رسیدند شب در آمد و ایشان را گرم کردند پس فرمود تا آتش بسیاری بر افروختند مر
دمان که گریخته بودند چون آتش بدیدند حیران ماندند که آیا چه خبر است متوجه شدند و خلقی
عظیم از آن دره کوه کان طباخ جمع آمدند گویند آن شب صد جا آتش افروخته بودند و
آن دهم بهمن ماه بود شب شدن کنایه از آخر شدن ایام جوانی باشد شبطاط بفتح اول و کسر
ثانی و سکون طای حطی و بای ابجد بالف کشیده و بطای دیگر زده بمعنی بطباطست که کرم
مرو باشد و آن گیاهیست سرخ بسیاهی مایل و بعربی عصی الراعی خوانند خون شکم را ببندد
شب عنبرین بکسر ثانی و فتح عین بی نقطه کنایه از شب تاریک باشد شبغا با غین نقطه دار
بر وزن سرها محوطه و جائی را گویند که شبها گاوان و گوسفندان و دیگر جانوران در آن
بسر برند و بازای بی نقطه بر وزن هموار هم بنظر آمده است شبغازه بر وزن دروازه بمعنی
شبغاز است که حصار و محوطه باشد که بجهت خوابیدن گوسفندان و گاوان و امثال آنها سازند
و با رای بی نقطه بر وزن گهواره هم آمده است شبغاو با واو بر وزن غرقاو بمعنی شبغازه
است که جای خوابیدن گوسفندان و خر و گاو باشد شب غریب با غین نقطه دار و رای بی
نقطه بر وزن عندلیب نان و حلوائی را گویند که در شب اول قبر میت بجهت ترویح روح
او قسمت کنند شب فرخ بکسر ثانی و فتح فا نام نوائیست از موسیقی و نام لحن چهاردهم
از سی لحن باربد شبک بکسر اول و سکون ثانی و کاف دوک دبا دریسه دوک را گویند و آن چیزی
باشد از چرم یا از چوب تنک که بر گلوی دوک مضبوط سازند شب کاینات کنایه از دنیا و عالم
کون و فساد باشد شبکد بفتح کاف فارسی و سکون دال بی نقطه ماه را گویند و بعربی قمر خوانند
و عسس و شبرو را نیز گفته‌اند شبکند با کاف فارسی و واو مجهول بر وزن بدگو نام مهتر وبنه

شب بهم

شب یکاو و خر و گوسفند و مانند آن
بسر برند شبغاز با غین نقطه
دار بر وزن پرواز محوطه باشد که شبها
ح

پاسبانان باشد و آنرا چوبک زن هم میگویند و خواننده و گوینده را نیز گویند شب کوک با کاف
بر وزن مفلوک نوعی از گدائی باشد و آن چنانست که شبها بالای مناره یا بالای پشته یا
درختی که در میان محله واقع باشد بر آیند و باواز بلند یک یک از مردم محله را نام
برند و دعا کنند تا با ایشان صدقه بدهند شبکوکا بر وزن مفلوکا بمعنی شبکوکست که گدا
بالای مناره باشد شبکوکه بفتح کاف دوم بمعنی شبکوکاست که نوعی از گدائی باشد شبگون
با کاف فارسی بر وزن افسون بمعنی شبرنگست چه گون بمعنی رنگ آمده است و بمعنی شب
چراغ هم هست بجهت آنکه گوهر شبچراغ را در شبگون نیز گویند شبکونتن با تای قرشت و نون
بر وزن پهلو شکستن بلغت زند و پازند بمعنی گذاشتن باشد و شبکونی بمعنی گذاشتم و
شبکونید یعنی بگذارید شبگون غبار بکسر نون و فتح عین بی نقطه کنایه از آسمان است
شبگیر با کاف فارسی بر وزن تکبیر بمعنی صبح و سحرگاه باشد و راهی شدن پیش از سحر و بعد
از نیم شب را نیز شبگیر گویند و نام مرغیست که در وقت صبح صدای حزین کند شبلانیک
با لام بر وزن تنگ و بمعنی چسبانیدن باشد خواه چیزی با چیزی چسبانند یا شخصی خود را
بکسی وا بندد شبنک بفتح اول و نون و سکون ثانی و کاف نوعی از بازی باشد و آنچنانست
که یک پای بجهند و لگد بپشت و پهلوی هم زنند شب نمه بکسر نون و فتح ها گنج
و دفینه و جواهری را گویند که در زیر زمین پنهان کنند شبود بفتح اول و ضم ثانی مشدد و
سکون واو و دال قرشت بمعنی نای رویین است که نفیر باشد و بعربی نیز همین معنی دارد و با
تشدید ثانی مهتر پاسبانان باشد و آن یکی از سازهاست که مینوازند شبوط با ثانی بواو
کشیده و بطای حطی زده نوعی از ماهی باشد و آن در دجله بغداد و فرات بهم میرسد
زهره او را در دواهای چشم بکار برند شبوفه بضم اول و ثانی بواو رسیده و فتح فا شفتالو
بزرگ است و آن درختی میوه است که در هندوستان بل میگویند شبه با اول و ثانی
مفتوح بهاء زده نام سنگی باشد سیاه و براق و در نرمی و سبکی مانند کهربا است و آن
دو بابت میشود یکی آنست که از دشت قبچاق می آورند و آن آنست که بهمه رو تمام شبه بشود
و دیگری کانی باشد و آن را از گیلان آورند طبیعت آن سرد و خشک گویند هر که با خود دارد
از چشم زخم و سوختن آتش ایمن گردد و اگر در سرها و ریزند در دو سرها ساکن سازند و اگر نور چشم
کسی سفید باشد و در پیش چشم او خیالها و چیزها سازد ا بپدید آید و چشم خیره کند آینه

آبینه از آن سازند و پیش چشم بدارند چشم را قوت تمام بخشد و آن مرض را زایل کرده اند و منع
نزول آب از چشم کند و با میلی که از آن سازند سرمه کشیدن یا همان میل را بی سرمه در
چشم کشند روشنائی چشم را زیاده کند و قوت باصره دهد و چون آن را بر آتش نهند مانند
قیر بجوشد و بوی نفط کند شبهر بفتح ها بر وزن لشکر سنقار چرغ گویند و آن پرنده باشد
شکاری از جنس سیاه چشم شبی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده نوعی از جامه دوخته باشد
و بعضی گویند پوستین است جامه که شب بر خود پوشند و هر چیز که از آب تفت بجهد
شیار بر وزن اغیار دستی باشد تلخ و آن را بعربی صبر گویند طبع آن گرم و خشک است
مسهل صفرا بود و رطوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و بهترین آن سقوطری باشد
و سقوطر جزیره ایست نزدیک بسواحل یمن و نام معجونی هم هست که آن را در شب خورند
و خوابند شبانه بر وزن خیانه بمعنی شب پره باشد که مرغ عیسی گویندش شبخون بمعنی
شبخون است و آن تاختن بردن باشد بر سر دشمن چنانکه غافل و بیخبر باشد شبیم بر وزن نعیم
بمعنی کوچک باشد شبینه بر وزن کمینه بمعنی شبانه است که هر چیز شب مانده باشد از
آب و نان و طعام و میوه و امثال آن و شب پره را هم گفته اند که مرغ عیسی باشد و شمع و درخت
صنوبر را نیز گویند بیان ستم در شین نقطه دار با بای فارسی مشتمل بر ... لغت و کنایت
شپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جهنده و خیزکننده باشد و بمعنی زود هم آمده است که عربان عجل
گویند شپاشاپ با ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده و بای فارسی زده آواز صدای پیکان
تیر باشد که پی در پی در جائی بخورد شپاک بکسر اول بر وزن خشاک بمعنی لگد زدن
باشد خواه انسان زند و خواه حیوانات دیگر شپر بفتح اول و ثانی مشدد و سکون رای بی
نقطه بلغت سریانی بمعنی خوب و نیک است بعربی حسن گویند شپش بکسر اول و ثانی جانوریست
معروف گویند اگر شپش را از سر بگیرند و در سوراخ بالا نهند و کسی که تب ربع داشته باشد
بخورد شفا یابد و مجربست و بضم اول و ثانی و بفتح اول و ضم ثانی هم آمده است شپشاپ با
بای فارسی در آخر بر وزن مهتاب بمعنی شپاشاپ است که آواز پی در پی خوردن پیکان تیر
باشد بجائی شپشپ با بای فارسی در آخر بر وزن ششجب بمعنی مضطرب و بی تمکین و زود
زود باشد و صدا و آواز تیغ انداختن پی در پی را نیز گویند و شاخ درخت را هم گفته اند شپشه
بکسر اول و ثانی و فتح ثالث کرمکی باشد که بیشتر اوقات در فصل تابستان در هوای گرم در پوستین

و نمد و سفرلاط و صوف و دیگر پشمینها و کتان و دیگر غلها افتد و آنها را تباه و ضایع کند شپل
بکسر اول و سکون ثانی و لام بابر و مرتبه را گویند و ناچنه شتر را هم میگویند از آنجا که بزمین نزده
یک و بمعنی صدا و آواز بلند کردن هم هست و آواز سافوت را نیز گویند و آن صدائی باشد
که کبوتربازان در وقت کبوتر پرانیدن از دهان کنند شپلت بکسر اول و فتح ثالث بر وزن ...
بمعنی شپل باشد که بابر و مرتبه و صدائی بلند و آواز سافوت باشد و بکسر ثالث هم بر گوش
خورده است شپلیدن بکسر اول و لام بر وزن بچیدن بمعنی صفیر زدن یعنی آواز کردن
از دهان بوقت کبوتر پرانیدن و بفتح اول تعجب کردن بمعنی شیفته شدن و شیدائی بودن
و دیوانگی کردن باشد و بایمعنی بکسر اول هم بنظر آمده است و بمعنی قشر کن هم هست شپو
خن بکسر اول و واو مجهول بر وزن فروختن دکه زدن و صدمه و آسیب رسانیدن باشد
اندرونی قوت و فعل بت و بمعنی فشاییدن هم آمده است شپوز بفتح اول و ضم ثانی مشدد
و سکون واو و زای نقطه دار بمعنی شپره باشد که عربان خفاش گویند و با زای فارسی هم بنظر
آمده است شپختن بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن فریفتن بمعنی پاشیدن باشد مطلقا اعم
از آب و غیر آن شپیخته بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن فریفته ترشح کردن و پاشیده شدن
آب باشد شپیر بر وزن کبیر نام کوهیست بغایت بزرگ و بلند و با ثانی مشدد بلغت زند و
پازند مصحف خوب و نیک که خوبی و نیکی باشد و بعربی حسن خوانند شپیل بکسر
اول و تحتانی مجهول بر وزن سبیل بمعنی قشر کن باشد و بمعنی سافوت هم گفته اند و آن
آوازی باشد که پشت کبوتربازان از دهان برآورند و بمعنی شیفتگی و دیوانگی هم هست و
بفتح اول با معنی شتر را گویند و بتازی رجل الجمل خوانند شپیلد بالام بر وزن کشید بمعنی
بخشاید و شیفتگی و دیوانگی کند و صفیر مرغان زند شپیلنده بالام بر وزن فریبنده بمعنی
فشانند و صفیر زننده و دیوانگی کننده باشد شپیلیدن بالام بر وزن فریبیدن بمعنی فشردن
و شیفتگی و دیوانگی کردن و صفیر زدن باشد بیان چهارم در شین نقطه دار با تای قرشت
مشتمل بر سی لغت و کنایت شت بفتح اول و سکون ثانی مخفف شست و آن زه‌گیر
باشد که در ناخن قمار بجا آورند دهند و نیز لفظیست در نامی ترجمه لفظیست که در عربی حضر
گویند شتا بکسر اول بر وزن رضا بمعنی شتاب و نهان است و در عربی فصل زمستان را گویند
شتاغ بکسر اول بر وزن چراغ هر زنی که شیر دهنده و ماده هر حیوانی که شیر بسیاری بدهد

شتاک بفتح اول بر وزن هلاک شاخ تازه و نازک باشد که از بیخ و بن درخت و از شاخ درخت
سر زند و بیرون آید شتالنگ بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی استخوان بجلک پا
گویند و آن استخوانی باشد که در میان بندگاه پا و ساق واقعست و بتازی کعب خوانند
شتان بضم اول بر وزن فلان بلغت زند و پازند بمعنی سالها باشد که جمع سال است
و بعربی سنین گویند شتاه بر وزن نگاه بمعنی شناه آمده است که آب ورزی و شناوری
باشد شتر بفتح اول و سکون ثانی و طی قرشت بمعنی کناره و گوشه و طرف باشد و در
عربی بمعنی قطع اعم از بریدن و پاشکستن و بمعنی دشمن را گویند و بفتح اول و ثانی
منقار مرغان باشد و بضم اول و ثالث معروفست شترپای بضم اول و ثانی گیاهی باشد که
برگ آن بکف پای شتر ماند شتربه بفتح اول و ثالث بر وزن مشربه نام گاویست که
بتدبیر شغالی که بدمنه موسوم است فریفته شد و با شیر جنگ کرده کشته شد
و این حکایت در کتاب کلیله و دمنه شترخار نام نوعی از خار باشد که شتر
آنرا برغبت تمام خورد شتردل بمعنی بددل و کینه ور باشد و بی جگر و بیدل و نا
مرد هم اطلاق کرده اند همچنانکه شیردل بر دلیر و شجاع و مردانه شتردندان نام نوعی
از انجیرست و آن مصری میباشد و بدندان شتر میماند گویند معتدل ترین انجیرها
است شترغاز همان اشترغاز است که بیخ درخت انگدان باشد و بعضی گویند گیا
هیست که بیخ آنرا آچار سازند شترک بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف
بمعنی موج است اعم از موج دریا و غیره و آدمی را نیز گویند که خود را بصورت شتر و
گوسفند و گاو و مانند آن بیاراید شترگاو جانوریست که آنرا بعربی زرافه گویند سر آن
جانور بشتر و بعضی گویند بگاو ماند و سینه و سم و شاخ آن بسینه و سم و شاخ
گاو شبیه است لیکن شاخش از شاخ گاو باریکتر و کوچکتر است و پوستش مانند
پوست پلنگ پیخا بی میباشد و ازین جهت شترگاو پلنگ نیز گویندش و دمش ما
نند دم آهو و دندانهایش همچون دندانهای خر الاغ و گردن و دستهایش بسیار دراز و
پاهایش کوتاه بود و گویند نانوند ند و کاوی نیز نا ذوبه نمی آید و ترکیبش بغایت عجیب
و غریب است و طبع را از دیدنش خوش می آید گویند ماده حبشی با گاو کوهی جمع میشود این
صورت تولد میکند و بیشتر در ولایت نوبه بهم میرسد و نام یکی از مهرهای شطرنج

کبیرهم

کبیرهم هست شترگربه هرچیز مخالف و نامناسب و ناهمتا را گویند و دو چیز را نیز شترگربه
گویند که در غایت بلندی و پستی و کوچکی و بزرگی باشد شترمرغ معروفست و آن مرغی با
شد شبیه بشتر و عربان نعامه خوانند شترمور گویند در جنگلی از جنگلهای مغرب زمین
درختیست که برگهای آن کار اکسیر میکند و در آن جنگل مورچه نیز میباشد بزرگی بقامت
و بزرگی گوساله کوچکی کسی که بدان جنگل در آید مورچگان در او ریزند و در یک لحظه
پاره کنند شطرنج بر وزن شطرنج اقسام غله را گویند که بهم آمیخته باشد که از آن آشی
پزند آن آش را آش شترنجی و کرمانی پزند نان شترنجی گویند شطرنگ با کاف فارسی
بر وزن و معنی شطرنجست و آن بازی باشد مشهور و معروف که آنرا حکیم داهر هندی
پاپیرا در زمان انوشیروان اختراع کرده بود و بزرگمهر در برابر آن نرد را ساخته
شطرنج معرب آن باشد و نزد محققین نرد اشاده بجبر است و شطرنج باختیار و مردم گیا
را نیز گویند و آن گیاهی باشد که بشترانجین اورند شیف بکسر اول و ثانی و سکون
تا و فوقانی بمعنی بلندی و علو باشد و سقف خانه را نیز گویند و پوشش هرچیز را میگو
عموماً و پوشش عمارت و خانه و امثال آنرا خصوصاً و بکسر اول و ثانی هم بنظر آمده
است شکاد بفتح اول بر وزن افکار بمعنی شد یار است که شکافتن زمین باشد
بجهت زراعت کردن و بکسر اول و ضم اول هم گفته اند شکل بر وزن دغل دزدی
باشد که در قمار دیرند و بجا خدمان مجلس هنگ شلم بضم اول و ثانی و لام و سکون میم بمعنی ستم
است و آن درشتی کردن بغیر موقع و بیجا و ظلم و تعدی نمودن باشد بر مردم شمین بفتح اول
و سکون ثانی و کسر میم و نون ساکن بلغت زند و پازند شکاه را گویند و بعربی مقعد خوانند
شمن بفتح اول بر وزن چمن بلغت زند و پازند بمعنی شهر باشد و بعربی مدینه خوانند
شنه بفتح اول و ثانی بمعنی انگور باشد و هرچیز را گویند که شب بر آن گذشته باشد و کجا
خورند و بکسر اول و تشدید ثانی هم آمده است شنی بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده بمعنی
سینی باشد و آن خوانچه ایست که از طلا و نقره و مس و برنج و امثال آن سازند شنیبا بر وزن
امینا بلغت زند و پازند بمعنی خنده باشد و بعربی ضحک خوانند بیان نهم در شین نقطه
دار با جیم مشتمل بر چهارده لغت شج بفتح اول و سکون ثانی مخفف زمین سفید سخت که
گیاه را گویند که در آن غله نروید و باشد بیشتر در عربی بمعنی سر شکستن باشد و شکافتن

کشتی آب دریا را نیز میکویند **شجارا** بر وزن نصاری بلغت زند و پازند بمعنی درخت باشد
که عربان شجر کویند **شجام** بفتح اول بر وزن سلام و بکسر اول هم کفته اند که سرهای بختی باشد
که درختان را بخشکانند **شجانیدن** بر وزن چشانیدن بسرها دادن چیزی و سرها خوردن با
شد **شجانیده** بر وزن چشانیده کسی را و چیزی را کویند که بسبب سرهای سخت از جای خود و
از حال خود کشته باشد **شجاید** بر وزن سراید یعنی سرها خورد و سره شود **شجد** بر وزن
نمد بمعنی شجامست که سرهای سخت باشد **شجرة ابراهیم** کیاهیست که آنرا پنج انکشت کویند
و بعضی شجرة ابراهیم خار مغیلان را کفته اند **شجره رستم** درختیست که آنرا زراوند طویل
میکویند **شجره سلیمان** کیاهیست که آنرا سراج القطرب خوانند و مستعمل اندرون
تخم آنست و طبیعت آن کرم و خشکست در اول درجه دوم قطع خون رفتن کند و بعضی کویند
سوراخ القطر شجره ذوالقرنین است و بعضی دیکر کویند شجرة الضحر باشد که مردم کیا
هست و دیکری میکوید کیاهیست که در میان کتان میروید و غنچه آن بشکل سرخ میماند
و رنج آن بکر دکان شباهت دارد و بعضی کویند نباتیست که تازه و تازه بود در شب ما
نند آتش میدرخشد و چون خشک شود آن فعل از وی برطرف میشود و دیکری میکوید
که درخت سرو است و بعضی دیکر کویند کیاهی باشد شبیه بروغ والله اعلم **شجره مریم**
بخور مریم است و آن کیاهی باشد که برنج انکشت ماند و بغایت خوشبوی بود و برغاز انافع است
شجره موسی نام درختیست که آنرا بعربی علیق القدس خوانند و علیق الکلب هم اسانت کل آنرا
ورد السیاح خوانند و میوه آنرا سه کل کویند و در ورمها بکار برند **شجلیز** بر وزن
دهلیز بمعنی شجد است که سرهای سخت باشد **شجن** بر وزن چمن بمعنی شجلیز است که سرهای
سخت باشد **بیان ششم در شین نقطه دار با حای بی نقطه مشتمل بر ده لغت و کنایت**
شحرود بادای قرشت بر وزن نغفور نوعی از مرغان صحرائی باشد و بعضی کویند کبک
دری است **شحنه پنج حصار** کنایه از کوکب مریخ است که آسمان پنجم جای اوست
شحنه چهارم کنایت از حضرت رسول صلوات الله علیه است **شحنه چهارم حصار**
کنایه از آفتاب عالمتابست و کنایه از عیسی علیه السلام هم هست باعتبار اینکه در
آسمان چهارم میباشد **شحنه چهارم کتاب** اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله
علیه و آله است **شحنه دریای عشق** بمعنی شحنه چهارم است و کنایه از سرو کاینات

و بهترین موجودات صلوات الله علیه و آله باشد **شحنه شب** کنایه از عسس و شبکرد
باشد و دزدان و عیاران و عاشق کرفتار را نیز کویند **شحنه شب و سحر** اشاره به پیغمبر آخر الزمان است
علیه الصلوة و علیه السلام و کنایه از عسس و شب رو و محافظ و شبروان باشد **شحنه**
غوغای قیامت بمعنی شحنه شب و سحر است که اشاره به سرور انبیا محمد مصطفی صلوات
الله علیه و آله باشد **شحنه نجف** اشاره بامیر مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب
علیه السلام است **بیان هفتم در شین نقطه دار با خای نقطه دار مشتمل بر سی و نه لغت**
شخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کوه باشد و بعربی جبل خوانند و بمعنی کوه را هم کفته اند و
هر چیز محکم را نیز کفته اند عموما و زمین محکمی که در دامن کوه و سر کوه باشد خصوصا و
مخفف شاخ هم هست اعم از شاخ کاو و شاخ درخت و بضم اول مخفف شوخ است
که بمعنی چرک بدن و جامه باشد **شخا** بفتح اول بر وزن جفا بمعنی خراش و خلیدن و فرو
رفتن چیزی باشد بجائی **شخاداک** بفتح اول بر وزن شغادان بمعنی مجروح کننده و بنا
خن کنده باشد **شخار** بر وزن چهار قلیا را کویند که صابون پزان بکار برند و بهترین
آن آنست که از اشنان سازند و در وی خواص عجیبه بسیار است خصوصا در صنعت
کیمیا و نوشادر را نیز کفته اند و آن چیزیست مانند نمک و بجهت سفید کردن بکار
برند و زنان بعد از نکار و خضاب بر ناخنها مالند تا آن سیاه کند **شخال** بفتح اول بر وزن
محال بمعنی شخا باشد که خراش و خلیدن و فرو رفتن چیزیست بجائی **شخالیدن** با
لام بر وزن و معنی خلانیدن و خراشیدن باشد **شخانه** بضم اول بر وزن فلانه
تیر شهاب را کویند و آن شعله ایست که شبها مکرر در آسمان پیدا کردد و کویند بخار
سوخته است و بسبب ثقلی که دارد متوجه زمین میشود **شخاید** بفتح اول بر وزن سراید
یعنی ریش کند و مجروح شود **شخاید** با یای حطی بر وزن خراشید یعنی ریش کرد و خلانید
و با معنی بجای تحتانی اول نون هم بنظر آمده است که بر وزن دوانید باشد **شخا**
یدن بر وزن سرایدن بمعنی ریش کردن و خلانیدن و خراشیدن باشد **شخد**
بفتح اول بر وزن لکد یعنی از جای فرو رفتن **شخسار** با سین بی نقطه بر وزن شاد
زمین سخت و زمین محکمی را کویند که در دامن کوهها واقع است و مخفف شاخسار
هم هست که بسیار عها و انبوهی درختان باشد **شخش** بر وزن رخش بمعنی لخشیدن

است که از جای پای از زمین جدا شدن و افتادن و خیزیدن و لغزیدن باشد و جامه
و لباس و پوستین کهنه را نیز گویند و باین معنی با سین بی نقطه نیز آمده است و نام
مرغی هم هست و بعضی گویند بضم اول و فتح ثانی نام مرغیست کوچک و خوش آواز
شخشد بر وزن معنی لخشد یعنی از جای بلغزد و بیفتد شخشید بر وزن لخشید
یعنی از جای لغزید و افتاد شخشیدن بر وزن و معنی لخشیدن و لغزیدن و از جای
افتادن باشد شخشیده بر وزن فهمیده بمعنی لخشیده و لغزیده و از جای افتاده
باشد شخکاسه با کاف بر وزن چلپاسه بمعنی تکرک و ژاله باشد شخل بر وزن
عقل بمعنی صفیر و فریاد و بانگ و نعره باشد و بمنقار گزیدن جانور گوشت را شخلی
بر وزن عقلی یخ کاه و خانکیاه را گویند نشخوار کال را شخلیدن بر وزن فهمیدن
بمعنی صفیر زدن باشد و پژمرده شدن را نیز گویند شخم بضم اول بر وزن تخم
زمینی را گویند که بجهت زراعت شیار کنند و بمعنی شیار هم آمده است چه شخم کردن
شیار کردن باشد شخن بر وزن چمن بمعنی خراش و خلیدن و فرو رفتن چیزی باشد
شخنشار با شین نقطه دار بر وزن بهمن زار نام مرغیست آبی و تیره گون و میان سر
او سفید می باشد شخود بفتح اول بر وزن حسود بمعنی بناخن و بدندان ریش کرده
و بدندان مجروح ساخت و خراشید شخودن بفتح اول بر وزن نمودن بمعنی مجروح
کردن بدندان و ریش نمودن بناخن و خراشیدن پوست روی باشد شخوده بفتح اول
بر وزن ستوده بمعنی خراشیده و کاویده و ریش کرده باشد بناخن یا بدندان شخول بر وزن
قبول صفیر و صدائی را گویند که در وقت آبخوردن اسبان کنند تا اسب را میل باب
خوردن بیشتر شود و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره هم آمده است و بمعنی پژمرده
گی هم گفته اند و بکسر اول نیز درست است شخولید بفتح اول یعنی پژمرده شد و صفیر
زد و فریاد کرد و بکسر اول نیز آمده است شخولیدن مصدر شخول است که بمعنی صفیر
زدن و فریاد و بانگ و نعره کردن باشد و بکسر اول نیز گفته اند و بمعنی بناخن کندن هم
آمده است و پژمرده شدن را هم میگویند شخولیده بمعنی پژمرده شده و صفیر زده شده
شخید بر وزن رسید بمعنی لغزید و از جای فرو افتاد و ترجمه لفظیست که آنرا بعربی
حضوت میگویند شخیدن بر وزن رسیدن بمعنی لغزیدن و فرو افتادن از جای

بلند

باشد شخیده بر وزن رسیده بمعنی پژمرده شده باشد و بمعنی لغزیده و افتاده هم هست
شخیزه بر وزن ذخیره قلیا و اشخار باشد که بدان صابون پزند شخیش بر وزن کشیش مرغکی
باشد کوچک و خوش آواز شخیل بر وزن دخیل بمعنی شخول است که صفیر و صدائی باشد
که در وقت آب خوردن اسبان کنند و بمعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره هم آمده شخیلیدن
بر وزن دخلیدن بمعنی پژمرده شدن و صفیر زدن باشد شخیلیده پژمرده و صفیر زده را
گویند بیان هشتم در شین نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر شش لغت شد بضم اول
و سکون ثانی بمعنی رفت و گذشت و بفتح اول و تشدید ثانی باصطلاح نغمه وران مطرب
آنست که نغمه را بلند کنند و پست کنند تا وقتی که موافق مقام اشارات شود و در عربی استوار
بستن و سخت شدن و سخت گرفتن و قوی گردانیدن و بلند شدن روز و حمله بردن
باشد شدکار بضم اول و کاف بالف کشیده بر وزن گلزار بمعنی شیار است یعنی زمین را بجهت
زراعت کردن بشکافند و مستعد سازند و با ذال نقطه دار هم گفته اند بمعنی زمینی که آنرا
کشیار کرده باشند و تخم افشانده باشند شدکیس بفتح اول بر وزن ابلیس قوس و قزح را
گویند و آنرا کمان رستم نیز خوانند شده بند بضم اول و فتح ثانی و بای ابجد و سکون نون و
دال بی نقطه دانه تسبیح را گویند شدیار با یای حطی بر وزن و معنی شدکار است که
شخم کردن و شکافتن زمین باشد بجهت زراعت کردن و با ذال نقطه دار هم آمده است بمعنی
زمینی که آنرا کاورانده باشند تا تخم بیفشانند شدیاریدن بضم اول مصدر شدیار با
شد که بمعنی جفت کاوراندن و زمین را شکافتن و مستعد ساختنست بجهت زراعت
کردن بیان نهم در شین نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایت
شر بکسر اول و سکون ثانی نامیست از جمله نامهای عالمتاب شراجی بر وزن سراجی
نوعی از کباب و قسمی از طعام باشد که آنرا هم در فرن پزند شران بضم اول بر وزن غژان بمعنی
پیاپی ریزنده و روان باشد و باران را نیز گفته اند باعتبار پیاپی ریختن و باین معنی بکسر
اول هم آمده است و عربان ثجاج گویند و با ثای مثلثه بر وزن دراج شرب بفتح اول
بر وزن چرب چیزی باشد از کتان نازک و رقیق که در مصر بافند و اکابر و بزرگان آنجا
بر سر بندند و آن بسیار لطیف و گرانمایه است و بضم اول بعربی آشامیدن و شرابخوردن
را گویند شربت معروفست و آنرا از قند و عسل و دوشاب هم کنند و نام دو ولایت که آنرا

فراسیون گویند و بعربی صوف الارض و حشیشة الکلب خوانند و آن گندنای کوهیست
شربت الناس کنایه از شمشیر آبدار است شرجی بروزن مکبی ریسمانی باشد بغایت
باریک و نازک و لطیف و کاسه آبخوری را نیز گویند شرپون بضم اول و بای فارسی بر
وزن گلگون بمعنی قطران و آنچیزیست بغایت سیاه و هر چیز بسیار سیاه را نسبت
باو کنند شرجین بفتح اول بروزن فرزین نام درخت قطرانست و آن نوعی از صنوبر است شرداغ
با دال بی نقطه بر وزن شلتاق جامه پیش دامن کوتاه باشد شرزکاک بکسر اول
و ثانی و سکون زای هوز و فتح دال ابجد و کاف ساکن آلو کوهی را گویند و آن زرد رنگ میبا
شد و علف شبانان همانست و مغربیان زعرور و عربان تفاح البر خوانند شرزه بروزن
هرزه بمعنی خشمگین و بغضبناک و دندان و صاحب قوت و زور و تند باشد و این لغت را بغیر
از شیر و پلنگ بر سبع دیگر اطلاق نکرده اند و صاحب مؤید الفضلا میگوید شرزه درنده
ایست غالب تر از شیر شرف بفتح اول بروزن کلف تخته باشد که پیش در نصب سازند
و در عربی بمعنی بزرگوار شدن باشد شرفاک بفتح اول بروزن غمناک هر صدای آهسته
را گویند عموما و صدای پای مردم را خصوصا و بکسر اول هم آمده است شرفاکنک بفتح و
لام بر وزن سبز آرنگ بمعنی شرفاکست که مطلق صدای آهسته و آواز پا باشد و بکسر اول
و لام نیز درست است شرفانگ بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی بمعنی شرفاکنک
است که هر صدای آهسته و صدای پا باشد و بکسر اول هم آمده است شرفنگ بروزن
خرچنگ بمعنی شرفانگ که مطلق صدا و آواز پا باشد و بکسر اول هم درست است شرفه
بفتح اول بروزن غرفه صدا و آواز پا را گویند خصوصا و هر صدای را عموما و بکسر اول
هم هست و بضم اول در عربی مطلق کنگره را گویند خواه کنگره قلعه باشد و خواه کنگره
بام و دیوار خانه و غیره شرک بفتح اول بروزن فلک بمعنی شرا باشد و آن جوششیست
که بسبب خون با صفرا آمیخته بهم میرسد بعربی حصبه میگویند و در عربی بمعنی
بلغته است و آن ریسمانی باشد که یک سر آنرا حلقه حلقه کرده کوهی بر آن بندند
و سر دیگر آنرا از میان حلقه بگذرانند بنحوی که بمجرد کشیدن ریسمان آن حلقها تنگ
شود و شاه راه را نیز گویند که راه وسیع و بزرگ باشد و وسط و میان حقیقی هر چیز را گویند شرکا
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث نوعی از جوشش باشد که کودکان را بهم میرسد و آنرا بعربی جدری

خوانند

خوانند و در عربی بمعنی کافر شدن باشد بسبب شریک و انباز بر خدای واداشتن شرم
بروزن نرم ترجمه حیا و ناموس باشد و آلت تناسل را نیز گویند شرناق با نون بروزن
تریاق گوشت سرخ زاید باشد که بر پلک چشم بهم میرسد شرنک بروزن پلنگ بمطلق
زهر را گویند و خربزه تلخ خودرو که در صحرا و شوره بهم میرسد و بعربی حنظل خوانند و حب
زهره را گفته اند و آن درختیست که برگش بغایت تلخ میباشد اگر حیوانات بخورند در
حال بمیرند و عربان قطف میگویند شرنه بروزن هرزه نوعی از خواندگی باشد
که آنرا شروی گویند و بلغت رومی نام پهلوانی بوده از معنی نژاد شروین بروزن پروین
نام قلعه شیروانست و نام یکی از فرزندان دهاک ملک کیوس برادر انوشیروان هم هست
شریشا با ثای قرشت بروزن سیما بلغت زند و پازند پادشاه را گویند شریک بروزن
رسیدن بمعنی تراویدن باشد و بضم اول و ثانی مشدد بروزن غریدن بمعنی
ریختن پی در پی باشد بی فاصله شرینونتن با دو نون و تای قرشت بروزن پریدن
فکن بلغت زند و پازند بمعنی کشادن باشد و شرینونمی یعنی کشایم و شرینونید یعنی کشا
ید بیان دهم در شین نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر شش لغت و کنایت شسپ
بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی جهنده و خیزکننده باشد و بمعنی غیب هم آمده است
که در مقابل حضور است شست بروزن دست چند معنی دارد ا عدد شصت معروف که بعربی
ستین گویند و معرب آن شصت باشد ۲ بمعنی زنار باشد و آن ریسمانی باشد که گبران و
هنود بکمر بندند و بگردن اندازند ۳ نیش و نیشتر فصاد و رگ زن باشد و بعربی مبضع
خوانند ۴ انگشت بزرگ باشد که انگشت زهگیر است و بعربی ابهام گویند ۵ بمعنی زهگیر
و آن انگشتوانه باشد که از استخوان سازند و در انگشت ابهام کنند در وقت کمان انداختن
زه کمان را بدان گیرند و آنرا باعتبار انگشت ابهام شست میگویند ۶ قلاب باشد که بدان
ماهی گیرند ۷ مضراب را گویند و آنچیزیست که بعضی از سازها مثل چنگ و قانون و عود
طنبور و رباب را بدان نوازند ۸ ناخن و روده و ابریشم و مفتول برنج و فولاد باشد که بر سا
زها بندند ۹ حلقه زلف و حلقه گیسو و حلقه رسن و کمند و امثال آنرا گویند ۱۰
شستن کاه نان باشد و با اول مکسور مخفف نشست باشد که در مقابل برخاستن است
شستکان بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و نون تحتانی رسیده بمعنی

بنیاد و پی عمارت باشد و بعربی اساس خوانند ششکران بفتح کاف فارسی کنایه از تیراندا
زان و کمانداران باشد چه ششکر کمانداران را گویند شُشه بر وزن خفته معروفست
که از شستن و پاکیزه کردن باشد و بمعنی ده پاك و دستارچه هم گفته اند و معرب آن
سیمه است شَشَن بفتح اول و سکون آخر که نون باشد و حرکت ثانی مجهول صدفها را
گویند که گوش ماهی باشد و نامیه را نیز گفته اند مطلقا یعنی هر چیزی که آن نمو کند و
بالد و بمعنی زاید و نی و نیشکر را نیز گفته اند و بمعنی خار تیغ هم هست و دم دایم بگو
ید که جعبه دان باشد و بجای حرف ثانی شین نقطه دار هم بنظر آمده است بیان یازدهم
در شین نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایت شش بفتح
اول عدد یست معروف و بضم اول چیزیست سفید بسرخی مایل مانند گوشت و
بجگر متصل است و بادزنك و مروحه دل باشد و کنایه از پستان هم نرم و سست و او
هم هست شش آماسیده بضم اول کنایه از مردم بیدل و بیاندرون و نامرد باشد شش انداز
بر وزن بی انداز کعبتین را گویند که شش بجهل بازی میکرده باشد و آن نوعی از قمار است و نرد را
نیز گویند یعنی کسیکه نرد بازی کند و شخصی را نیز گفته اند که شش گوی الوان ملمع را از چوب
و غیر آن بهر دو دست بگیرد و بهر دستی سه عدد در هوا اندازد و بگیرد و هر شش را چنانکه
بر زمین نیفتند و پیوسته چهار عدد آن در هواست و ماه شب چهارده را نیز گویند
شش بانو کنایه از شش کوکبست که آن زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و قمر باشد شش
پستان بضم اول و کسر بای فارسی بر وزن گرجستان زنیرا گویند که پستانهای او زخم
و چرك و افتاده باشد و کنایه از زن پیر هم هست و بفتح اول دشنامی باشد زنانرا
چه ایشانرا از کسی نسبت کنند و سگ را نیز گویند که بتازی کلب خوانند شش پنجه بر
وزن سرپنجه نام داروئیست که آنرا کشنه بر وزن دشنه میگویند شش پندان
با بای ابجد بر وزن فرزندان درختی است صحرائی باشد و آن مانند عشقه بر در
ختها پیچد و آنرا بشیرازی سیاه دارو و بعربی کرمة الاسود خوانند شش تا با فوقانی
بالف کشیده طنبور شش تار را گویند چنانکه سه تا طنبوره سه تار را شش تا نواز بفتح
زای نقطه دار و دال بی نقطه طنبور شش تار نواختن را گویند و شش پهلو باختن را
هم گفته اند که نوعی از قمار است شش تره بفتح تا و رای قرشت روناس را گویند

وان

وآن بیخیست که جامها بدان رنگ کنند شش خاتون بمعنی شش بانوست که شش
کوکب زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و ماه باشد شش خان بر وزن ایوان
خیمه سه قدر و خیمه گرد را گویند و بمعنی پرده و سراپرده هم آمده است شش خانه بر
وزن بی دانه بمعنی شش خانست که خیمه گرد و پرده باشد و معرب آن ششخانج است
شش خنج بر وزن شطرنج گردکانی باشد که درون آنرا خالی کنند و بجهت قماربازی
پر از سرب سازند شش در تنگ بفتح دال ابجد و کسر رای قرشت کنایه از دنیا و
شش جهت را نیز گویند و بمعنی تنگنا هم بنظر آمده است شش در فنا بکسر را و
فتح فا بمعنی شش در تنگست که دنیای فانی باشد شش دره بر وزن جعفری کنایه
از دنیا و خانه شش در باشد شش دره گون بفتح کاف فارسی شادهٔ ششدره زیست که آفرینش
عالم در آن ششدر و نشد شش روزن بفتح رای بی نقطه و زای نقطه دار کنایه
از دنیا است باعتبار شش جهت و کنایه از حیوان هم هست باعتبار سوراخهای گوش و دهان
و بینی و پس و پیش و کنایه از شش کوکب هم بنظر آمده است شش سپری باسین بی نقطه بر وزن
جعفری زر خالص تمام عیار باشد شش سو باسین بی نقطه بر وزن پهلو بمعنی شش
جهت است که بالا و پایین و پس و پیش و چپ و راست باشد شش ضرب پنجه خوب
کنایه از کوه مرتفع باشد و کنایه از نیشکر و کنایه از شکر و عسل و اقسام میوها هم هست و بمعنی
ضرب هم بنظر آمده است که شش پنجه خوب باشد شش ضربه داروئیست دردها را نافع و آنرا
شش ضرب نیز گویند شش عروسی بمعنی شش خاتونست که کنایه از زحل و مشتری و مریخ و زهره
و عطارد و ماه باشد شش قاقل با دو قاف دوائیست که آنرا اسفاقل گویند و آن زردك صحرائی
سطبر سنگین و بزردی مایل میباشد و قوت باه دهد شش دریچ کنایه از قمار است و کنایه
از هر چیز که در معرض تلف باشد و شش دریچ با نیرنگ کنایه از مکر و حیله باشد شش دریچ نرد
کنایه از قماربازان باشد و آزادگان کامل را نیز گویند و شخصی را نیز گویند که هر چیزی که دارد
در معرض تلف آورد شَشَه بفتح اول و ثانی شش روز بعد از عید ماه رمضانرا گویند و
روزه داشتن در آن شش روز سنت است شش یندان بیای حطی بر وزن فرزندان بمعنی
ششکنست که شش روز بعد از ماه رمضان باشد و سنت است در آن شش روز روزه گرفتن
بیان دوازدهم در شین نقطه دار با عین بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت شعبه بیا

535

ابجد بر وزن بتکده بانف را گویند که موی داشته باشد لیکن او را بودی نباشد واین بحرکت
دست وسرعت آن صورت بزیند شعر بر دماک کنایه از پلک چشم آدمی وحیوانات دیگر باشد وآن
پوست بالایین مژگان دار چشم است وآنرا لحاف چشم هم میگویند شعوره با واو بر وزن ومعنی
شعبده است که نمودی بی بود باشد بیان سیزدهم در شین نقطه دار با غین نقطه دار مشتمل
بر ده لغت شغ بفتح اول وسکون ثانی شاخ را گویند مطلقا خواه شاخ درخت وخواه شاخ آهو
وگوسفند وامثال آن وشاخ گاو را نیز گفته اند که میان آنرا خالی کرده باشند وبدان شراب
خورند وبضم اول هم بنظر آمده است شغا بفتح اول بر وزن غذا ترکش وتیردان را گویند وآن
جاییست که تیر در آن نهند وبر کمر بندند وبعربی جعبه خوانند وبضم اول هم آمده است شغاد
بفتح اول بر وزن سواد نام برادر رستم زال بود که رستم را با رخش در چاه انداخت وخود هم بیک
تیر رستم کشته شد وبضم اول هم بنظر آمده است شغال بر وزن کمال جانوریست معروف
واو بر زنخ میان گرگ وروباه گویند ودر زمان انوشیروان بهم رسید شغالی بر وزن
کمالی نوعی از انگور باشد وبعربی عنب گویند شغاه بر وزن پناه کیش وترکش وتیردان را گویند
وبعربی جعبه خوانند شغر بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت پوست دست واندامها
شد که بسبب کار کردن وکار فرمودن بسیار سخت وسطبر شده باشد وبفتح اول وثانی هم
باین معنی وهم بمعنی آبله باشد که بسبب راه رفتن در پا وکار کردن در دست بهم رسد ودر
عربی بمعنی خالی شدن شهر باشد از مردمان وبمعنی پای برداشتن سگ باشد بجهت
شاشیدن شغربغر بفتح اول وغین در هر دو بر وزن شکربکر کلمه ایست از توابع بمعنی
پراکنده وپریشان شغک بر وزن کجک مرد مخالف وابله ونادان را گویند شغله
بفتح اول وثانی بمعنی اول شغ است که شاخ درخت وشاخ گوسفند وگاو باشد وپینه
دست وپا واعضای انسان وحیوان را گویند که بسبب کار کردن بسیار بهم رسیده وبسیار
سخت وسطبر وکنده شده باشد وآبله دست وپا را نیز گویند که بسبب کار کردن وراه
رفتن بهم رسیده باشد بیان چهاردهم در شین نقطه دار با فا مشتمل بر بیست
وسه لغت شف بفتح اول وسکون ثانی شب را گویند وبعربی لیل خوانند ودر عربی
پارچه نازک وتنک وباریکی را گویند که از زیر آن چیزی توان دید وبمعنی لاغر کردن و
اندوهگین ساختن هم آمده است وبکسر اول هم در عربی بمعنی کمی وافزونی وکم کردن

وافزودن

536

وافزودن وسود وزیان ونقصان کردن باشد واین لغت از اضداد است شفادارو
یعنی داروی شفا وآن پازهر است ومعرب آن فادزهر باشد شفانر بر وزن ترانه نام
عنکبوتیست که سر او چهار رنگست وبال واندام او نیز چند رنگست [illegible]
کرغلیولج است شف بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی چیزی که بر بالا واروزان [illegible]
را گویند وکج وناراست وبمعنی تراویدن خون وریم وزرد آب از زخم وبضم اول هم ممسک
وبخیل را گویند شفتالو بر وزن زرد آلو میوه ایست معروف وکنایه از بوسه
هم هست که بفارسی ماچ وبعربی قبله بضم قاف گویند شفتاهنج بفتح ها وسکون نون
وجیم تخته فولادی باشد خرد وتنک وسوراخ بسیار از بزرگ وکوچک مانند که زرگران
طلا ونقره را از سوراخهای آن کشند تا مفتول شود وباریک گردد شفترنگ بکسر اول بر
وزن بهترنگ رستنی باشد که علف شتر شود وآنرا خاکشی گویند وبعربی خمخم خوانند و
تخم آنرا بذر الخمخم گویند وبعضی تخم خاکشی را نیز شفترنگ گویند شفترنگ بفتح اول وثالث
ورابع وسکون نون وکاف فارسی نام میوه ایست سرخ وسفید بزردی مایل وشبیه بشفتا
لو گویند درخت شفتالو وزرد آلو را چون با هم پیوند کنند این میوه حاصل شود شفتک با
لام وحرکت مجهول گیاهیست که آنرا سه برگ گویند وهمین گل است شفتن بکسر اول
بر وزن نکفتن بمعنی خارانیدن وجراحت کردن وتراویدن وچکانیدن باشد شفته
بر وزن هفته بیضه مانند باشد از ریسمان که بر محلی پیچیده شود شفتیدن بکسر اول بر
وزن نشنیدن بمعنی شفتن است که خارانیدن وجراحت کردن وتراویدن وچکیدن
وچکانیدن باشد شفش بفتح اول بر وزن کشش چوبی باشد که دهقانان پنبه را بدان دانه آن
وگرد آورند جمع نمایند وشاخ درخت را نیز گفته اند وبضم اول هم آمده است شفامنج
با نون نقطه دار بر وزن ومعنی شفتامنج است وآن تخته آهنی باشد که در آن سو
راخهای بزرگ وکوچک بتفاوت کرده باشند وسیم طلا ونقره را از آن بکشند تا باریک
ومفتول شود شفتاهنگ بر وزن رنگارنگ بمعنی شفتامنج است که آهن سوراخ دار
استادان زرکش باشد وبمعنی حلاج وکمان حلاجی ونشه حلاجی هم آمده است وآن
چوبی باشد که در وقت پنبه زدن بر زه کمان می زنند وبمعنی شاخسار نیز بنظر آمده است
شفشف بر وزن دفرف خار درخت که بجولج باشد وبیخ درخت را نیز گویند شفشه بکسر

اول بر وزن نصفه شوشه طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره باشد که گداخته در ناوچه
آهنین ریزند و بمعنی دیم خنجه هم آمده است و آن موئی چند است که از کاکل و زلف معوق
گرد روی را افتاده باشد و شاخ درخت بسیار نازک و راست و هموار را نیز گویند و با
بمعنی بفتح اول هم آمده است و بمعنی چوبی که حلاجان پنبه را بدان زنند و گرد او نیز گویند
هم هست شغلت بفتح اول و ثانی بر وزن محکت بمعنی هنر و ابله و حلیف و نادان را گویند و بکسر
ثانی بمعنی کهنه و فرسوده و اندر سیخته باشد شغل بفتح اول بر وزن کفل ناخن شتران
باد کش را گویند شغلج بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم میوه کبر است و آنرا بشیرازی کورک
و بعربی ثمرة الکبر و ثمرة الاصف خوانند شغلیدن بضم اول بر وزن خشکیدن بمعنی
صفیر زدن باشد چنانچه کبوتربازان در وقت کبوتر پرانیدن یا مهتران بوقت آب دادن
باسبان زنند شغنین بکسر اول و نون بر وزن مسکین بلغت یونانی نام مرغیست
که آنرا بفارسی بوتیمار و غم خورک و بعربی بمام خوانند و بفتح اول هم گفته اند و آن دو
نوع میباشد بری و بحری بری بوتیمار است که گفته شد و بحری جانوریست بشکل خارپشت
و بلکه از تیز خارش بیماند و دم او بدم موش شباهتی دارد و در بیخ دم خاری دارد که
که بدان خاره میگیرد اگر در زیر بالین کسی گذارند آنکس را خواب برد و اگر در پای درخت
دفن کنند آن درخت خشک شود شغوده بضم اول بر وزن کشوده بمعنی هفته باشد
که از شنبه است تا جمعه بیان پانزدهم در شین نقطه دار با قاف مشتمل بر شش لغت
شقا بفتح اول بر وزن بقا بمعنی بیچاره است یعنی جائی که بیچارگان گذارند و آنرا ترکش کیش
نیز گویند و بعربی جعبه گویند شقاقل با دو قاف بر وزن تغافل بیخ گیاهی صحرائیست و
بهترین آن سطبر و سنگین و بی ندی مایل میباشد اگر زن بخود برگیرد بچه بیندازد و آنرا
جزر القلیط خوانند و بعضی از ماهی بزه هم هست که بجهت قوت باه خورند شقر بکسر اول
و فتح ثانی و سکون رای قرشت لاله را گویند و بعربی شقایق النعمان خوانند شقردیون
بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و فتح دال ابجد و تحتانی بواو کشیده بنون زده بلغت
یونانی سیر صحرائی را گویند و بشیرازی سیر و بعربی حافظ الاجساد خوانند شقق
بر وزن شفق دست بر هم زدن باصول باشد چنانکه صدائی از آن بلند شود شقه
بفتح اول و ثانی پینه دست آدمی و پای آدمی بود که بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسد

و تحت شده باشد بیان شانزدهم در شین نقطه دار با کاف تازی مشتمل بر نود و
هفت لغت و کنایت شک بضم اول و سکون ثانی مرگ موش را گویند و آنرا بعربی
تراب الهالک و سم الفار خوانند و بفتح اول در عربی بمعنی گمان باشد که در برابر یقین
است و بزبان زند و پازند هم با همین معنی است و عکه را نیز گویند و آن پرنده ایست معروف
شکاشک با شین نقطه دار بر وزن چکاوک نام آوازی را گویند که بهنگام راه رفتن
برآید شکاف بکسر اول بر وزن غلاف معروفست که رخنه و چاک باشد و بمعنی
رخنه کننده و امر برخنه کردن هم آمده است و با بیم کلافه کرده را نیز گویند شکافه
بر وزن قیافه چوبکی یا پارچه شاخکی باشد که بدان ساز نوازند و آنرا بعربی
مضراب خوانند و بمعنی گهواره هم آمده است که بعربی مهد گویند شکافه زدن ساز
زدن و مطربان را گویند شکال بکسر اول بر وزن ضال بمعنی چیدار است و آن
ریسمانی باشد که بر دست و پای اسب و استر بد خصلت بندند و بمعنی مکر و فریب
و حیله هم آمده است شکانک بفتح اول و نون بر وزن چکاوک چینه دان مرغان را
گویند و بعربی حوصله خوانند شکاونده بکسر اول و فتح واو و نون بمعنی شکافنده
است که نقب زن و جامه جو باشد و کهن دزد را نیز گویند و او را بعربی نباش
خوانند و بکسر واو هم درست است شکبا بکسر اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده
مردم ترش روی و معبوس را گویند شکپو با بای فارسی بر وزن بدخو آذبانی را گویند
و دزد با نهایت آهستگی و آهسته براه رونده را نیز گفته اند و بمعنی صدا و آواز
باشد که شب در خواب از مردم برآید شکر بکسر اول و فتح ثانی مخفف بر وزن جگر بمعنی
شکار و شکار کننده باشد همچو دشمن شکر یعنی دشمن شکن و امر بشکار کردن
و شکستن هم هست یعنی شکار کن و دشمن بشکن و با ثانی مشدد شغال را گویند که خاد
بت بد انداز باشد و بفتح اول و ثانی معروفست و آن چیزی باشد که قند و نبات و چیز
های دیگر از آن سازند و نام زنی بوده که خسرو پرویز بعد از شیرین آنرا در حباله نکاح خود
در آورده بود و نوعی از زنبور سیاه باشد که نیش پای دارد و پیوسته بگل نشیند
و کنایه از لب معشوق و سخن شیرین هم هست شکراب معروفست و کنایه از رنجش
اندکی هم هست که در میان دو دوست واقع میشود شکربادام دزد آلوچه خشک کرده را

مانند برآورده را گویند که مغز بادام بجای او نهند و میان آن گذاشته باشند و بادام خشک
شده و بادام قندی را نیز گفته اند و کنایه از لب و چشم معشوق هم هست شکربرگ بفتح
بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نوعی از شکر پاره باشد و برگ گلهای دیگر
چون را گویند که از شکر سازند و برهم بندند و آنرا شکر قلم خوانند شکربوره با بای ابجد
بواو رسیده و رای بی نقطه مفتوح سنبوسه باشد که اندرون آنرا از قند و مغز با
دام و پسته نیم کوفته پر کنند و بپزند شکربوزه بفتح زای نقطه دار یعنی شکربوره
است که سنبوسه قندی باشد شکربیره با بای ابجد بتحتانی رسیده و فتح رای قرشت
یعنی شکربوره است که سنبوسه قندی باشد شکربیزه بفتح زای نقطه دار بر وزن
و معنی شکربیره است شکرخند با خای نقطه دار بر وزن کمربند کنایه از تبسم
باشد شکرخواب یعنی شادخوابست که خواب خوش باشد و خواب سحر را نیز گویند
شکرد بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون دال ابجد یعنی چاره و علاج کند و بمعنی شکار
کند هم هست شکردن بر چکیدن یعنی شکار کردن و شکستن باشد و بمعنی علاج
و چاره نمودن هم آمده است شکرده بفتح اول و دال ابجد بر وزن تبرزده مرد مجلد و
چابک و صاحب جد و جهد در کارها را گویند شکرریز با رای قرشت بر وزن سحرخیز
آنچه در شب عروسی بر عروس و داماد نثار کنند و آنچه از خانه داماد بخانه عروس
فرستند و کلام شیرین و فصیح و بلیغ و شعر خوانندگی و گویندگی را هم گفته اند و
بمعنی خوش طبع و بذله گوی نیز هست و بمعنی گریه و شادی هم آمده است و لب خوبانرا
نیز شکرریز خوانند و شخصی را گویند که از شکر چیزها سازد او را بعربی قناد خوانند شکرریزی
کنایه از گریه شادی باشد شکرریزی بر وزن سحرخیزی گریه را گویند که از روی شادی و خوشحالی
کند و بمعنی گفتار خوش و سخنان شیرین و نرم و آهسته هم هست شکرنغمه بفتح زای و خای
نقطه دار و کنایه از رسیدن تیر است بر نشانه شکرسنگ بفتح سین بی نقطه و سکون نون
و کاف فارسی حجر اعرابیست و آن سنگی باشد سفید چون آب باشد در هر موضعی که خون
ملامت باشد بر بندند خون باز ماند شکرش بفتح اول و کسر ثالث بر وزن ورزش بمعنی
بدنامی باشد یعنی بچیزهای بد شهرت کردن شکرمعشوق دهان کنایه از لب معشوقست شکر
فنده بکسر اول و فتح فا بر وزن درخشنده یعنی لغزنده و بسر در آینده باشد و اسب سکندری

خور را نیز گویند شکرفیدن بکسر اول و فا بر وزن درخشیدن یعنی لغزیدن و بسر در آمدن با
شد و بفتح اول هم گفته اند شکرلب شخصی را گویند که لب بالا یا لب پایین او شکافته و چاک
دار باشد و محبوبی را نیز که از مادر زاییده شده باشد و کنایه از محبوب و مطلوب هم هست شکر
رنگ بر وزن بیرنگ مخفف شکر رنگ یعنی شکر روییده چه رنگ یعنی روییده و رسته
هم آمده است و بمعنی شکر برگ باشد و آن برگها و پارههای درازیست که از شکر
سازند و برهم بندند شکرده بفتح اول و دال بر وزن فلکزده مرد مجلد و چست
و چابک و صاحب جد در کارها و ساخته و آماده در مهمات باشد و بضم واو هم
بنظر آمده است شکره بکسر اول و فتح ثانی و ثالث پرندهایست شکاری از جنس باشه
لیکن از و کوچکتر باشد شکرهنج بفتح اول و ها و سکون نون و جیم معرب شکرهنک
است که خرخنک باشد و آن جانوریست سه پهلو و بایمعنی بجای رای قرشت واو هم
آمده است شکریدن بکسر اول بر وزن شنویدن یعنی شکار کردن و شکستن
دشمن باشد شکرینه نوعی از حلوای شکر باشد و آنرا بعربی ناطف خوانند شکستن
بفتح ثانی معروفست و بمعنی اعراض کردن و تند شدن باشد و بمعنی خوردن و جا
ویدن هم آمده است و خجل شدن و هزیمت شکر را نیز گویند شکست مکست
بکسر اول و میم از اتباع است و بمعنی ماضی شکستن باشد یعنی پیش از این شکست
شکنک بفتح اول و ثانی بر وزن تغرنک آوازیاقی باشد که در وقت راه
رفتن بر آید شکفت بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی غار باشد و آنجا بیشتر
در کوهها ساخته و مهیا شده که اکثر درویشان و فقیران در آنجا بسر برند و بمعنی
ناهموار و کج نیز گفته اند و بضم ثانی از هم گشوده را میگویند و شکفتن و وا شدن غنچه
گلرا هم میگویند و بکسر ثانی بمعنی عجیب و غریب و بفتح اول هم آمده است و با این معنی با کاف
فارسی هم گفته اند شکفتن بکسر اول و ضم ثانی بمعنی وا شدن غنچه گل و خندان
شدن باشد و بکسر ثانی بمعنی تعجب نمودن شکفتیدن بکسر اول و ثانی بر وزن
ترسیدن بمعنی تعجب نمودن و متعجب شدن باشد و با کاف فارسی هم با
این معنی آمده است و اصح اینست شکفه بکسر اول و ضم ثانی و فتح فا مخفف شکوفه
است که گل درخت میوه دار باشد شکک بر وزن کلک طنبور را گویند و آن ساز

541

معروف و بمعنی خاری هم هست که در وسط گندم روید که در داس آویزد و آنرا برانیز گفته اند در وقت
راه رفتن شکال بکسر اول بر وزن اقبال معظم ترین و بزرگترین پادشاهان هندوستان بود
شکاله بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام آنچه از جامه و امثال آن در جائی بند شود و پاره گردد و
پارچه را نیز گویند که از سر هندوانه و خربزه بکارد بر دارند و آنرا بعربی قوارة البطیخ گویند و
بفتح اول هم گفته اند شکم بنده بمعنی شکمخواره و پرخور باشد و بعربی عبد البطن خوانند و کنایه
از نوکری باشد که بنان فقط چاکری کند شکم چهار پهلو کردن یعنی شکم را از طعام و غیر آن
چندان پر کرده باشد که مربع شود شکم خاریدن کنایه از بهانه کردن و عذر آوردن باشد شکموا
با دال معدوله بر وزن شکم دار کنایه از گرسنه باشد و بمعنی بسیار خور و پرخورنده هم آمده است
و آنرا شکم خواره و شکم خواری نیز گویند شکمی با ثالث بتحتانی رسیده پوست شکم هر جانوری را
گویند که آنرا پوستین سازند و مردم شکم بزرگ و شکم خواره را نیز گفته اند شکن بکسر اول
و فتح ثانی و سکون نون بمعنی اعراض کردن و تند شدن باشد و خوردن و خوابیدن را نیز گویند
و بمعنی گریختن و هزیمت و شکست لشکر هم آمده است و بمعنی چین و شکنج هم هست همچو شکن
زلف و شکن اندام و شکن جامه یعنی چین زلف و چین اندام و جامه و مکر و حیله و فریب
و تزویر باشد و اصول را نیز گویند که در مقابل فی اصول است و بمعنی لحن و سرود و نوعی
و ملایمت هم بنظر آمده است و بکسر اول و ثانی نام ولایتیست و با معنی بفتح اول و سکون
ثانی هم گفته اند شکنج بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم بمعنی تاب و پیچیدن و گره و چین
زلف و کاکل و پیشانی و شکم و چین جامه و امثال آن باشد و شکنجه و آزار کردن بدان را
کنند و نوعی از مار باشد که عربان نحیه گویند و بعضی گویند که مار سرخ را شکنج میگویند و
بمعنی اطول هم هست که در مقابل فی اصول است و نغمه و نوا را گویند و مکر و فریب و حیله را نیز
گویند و بعضی علتها که اندر میان کس بهم رسد مانند خیارک و امثال آن و بضم ثانی گرفتن بعضو
باشد بسر ناخن چنانچه بدرد آید شکند بفتح اول بر وزن سمند کرمی باشد سرخ و خزنده
در میان گل و آنرا خراطین گویند و بکسر اول هم آمده است شکن کاریف بمعنی کار شکن و کرکن
حروف بمصرف و محل گفتن و بیعزت کردن و شکست دادن و طعن باشد شکنه بکسر
اول و فتح ثانی و نون بمعنی عشوه و کرشمه و غنج و دلال باشد و سیخول را نیز گفته اند و آن
خاریشتی است که خارهای خود را مانند تیر اندازد شکرب بضم اول بر وزن عقرب دسته

اینزی

542

سندیل را گویند شکوتا بضم اول و ثانی بواو رسیده و تای مثلثه بالف کشیده بلغت سریانی
تخم کشوث باشد و آن تخمیست در دوائی ست که جگر بکار آید شکوخ بضم اول و ثانی و سکون واو
و خای نقطه دار بمعنی لغزش و بسر در آمدگی باشد و بکسر اول هم درست است شکوخند
بکسر اول و فتح رابع بر وزن فرهمند بمعنی بلغزد و بسر در آید و بسر در آید و بیفتد و بضم اول
هم هست شکوخنده بکسر اول بر وزن فرخنده است بسکندری خورده و بسر در آینده
باشد و بمعنی لغزیده و هیبت داده هم آمده است و بضم اول نیز گفته اند شکوخید
بضم اول بر وزن خروشید یعنی لغزید و بسر در آمد و با اول مکسور هم گفته اند شکو
خیدن بضم اول بر وزن خروشیدن بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن و افتادن اسب و آدم
باشد و بمعنی ترسیدن و هیبت زده شدن هم آمده است و بفتح اول و کسر اول نیز گفته
اند شکوف بضم اول و ثانی و سکون واو و فا بمعنی شکاف و رخنه و رخنه کننده باشد و امر
برخنه کردن هم هست شکوفد بکسر اول و فتح فا بر وزن فرهود بمعنی بشکفد و شکفته
شود و شکافته گردد و بفتح اول بر وزن خروشد هم گفته اند شکوفنده بکسر اول بر وزن فرخ
شده بمعنی شکافنده و رخنه کننده آمده است شکوفه بکسر اول و فتح فا گل درخت میوه دار
باشد و بمعنی قی و استفراغ نیز گفته اند شکوفه سنگ ترجمه زهر الحجر است و آنچیزیست
که در کوهها بر روی سنگ پیدا میشود و آنرا گل سنگ هم میگویند سیلان خون و زخم
زبان را نافع است شکوفه مس ترجمه زهرة النحاس است و آنرا گل مس نیز گویند و آنچیزیست
که چون مس را بگدازند و در کوزه بریزند تا بسته شود بعد از آن آب بر آن بریزند و آن آب جوش میزند
و کفی از آن بر روی مس بهم میرسد مانند نمک یعنی بر آن سفید باشد و بسیار نافع
است شکوفیدن با فا بر وزن فضولیدن بمعنی گشودن و گشوده شدن و رخنه کردن و
رخنه شدن و شکستن لشکر آمده است و بر وزن خموشیدن هم گفته اند شکول بضم اول
بر وزن دخول بمعنی حیله و بیجا و بیکار باشد شکولیدن بضم اول و واو مجهول بر وزن فضو
لیدن بمعنی پریشان ساختن و شوریدن و بر باد دادن و پراکنده کردن باشد شکوه
بضم اول و ثانی و سکون واو مجهول و ها بمعنی هیکل با قوت و هیبت و شان و شکوه
و بزرگی باشد و آنرا بعربی حشمت خوانند و کلاه و ده کوچک را نیز گفته اند و بکسر
اول بمعنی ترس و بیم است و در عربی پوست تو شیرخواره را گویند که در آن شیر کشند

شکوهد بکسر اول بر وزن فروزد یعنی بترسد و واهمه کند و بشکفد و بلغزد و بضم اول بر وزن
خروشد یعنی اظهار بزرگی کند و کوشش بجن انداز و زیبا شود شکوهیج بکسر اول و واو مجهول
و فتح ها و سکون نون و جیم خار و خاشاک را گویند و آن خاری باشد سه پهلو شکوهندگی
بضم اول بر وزن خروشندگی اظهار بزرگی کردن و معجز شدن در زبانی نمودن باشد و
بمعنی لغزش و افتادگی و غیره هم آمده است و بکسر اول و بمعنی ترس و بیم باشد
شکوهنده بضم اول بر وزن خروشنده بمعنی هیبت دارنده و اظهار بزرگی کننده باشد
و کوشش بجهت مردم اندازنده و زیبا شونده را نیز گویند و بکسر اول هم دارنده و ترسنده باشد شکو
هیدن بکسر اول بر وزن نکوهیدن بمعنی ترسیدن و بیم بردن و واهمه کردن باشد و بضم اول
بمعنی اظهار بزرگی کرده و کوشش بجن انداخته و زیبا شده و بکسر اول بمعنی ترسیده و بیم
برده باشد و بمعنی اسب بر حرامده نیز آمده است شکه بضم اول و ثانی مخفف شکوه است
که قوت و مهابت و شان و شوکت باشد و بکسر اول و بمعنی هیبت و ترس و بیم آمده
است شکهد بکسر اول و ضم ثانی و فتح ها و سکون دال یعنی بترسد و واهمه کند و بیم برد
شکهیدن بکسر اول و ثانی و ها بمعنی مضطرب گشتن و بیقرار شدن باشد شکیب
بر وزن نهیب صبر و آرام و تحمل باشد شکیبا بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و ثا
لث بالف کشیده بمعنی صبر و تحمل کننده و صبور و متحمل و آرام گیرنده باشد شکیبائی
بمعنی آرام گیرندگی و صبر و تحمل کنندگی باشد شکیبایدن یعنی صبر کردن و تحمل
نمودن و قرار گرفتن شکیبنده بکسر اول بر وزن فریبنده بمعنی صبر و تحمل کننده
باشد شکیبیدن بر وزن فریبیدن بمعنی صبر کردن و تحمل نمودن و قرار و آرام گرفتن
باشد شکیز بفتح اول بر وزن خطیر و آن میوه باشد شبیه بشفتالو شکیش بفتح اول
بر وزن کشیش جوالی باشد که از دوخ سازند و آن گیاهیست که از آن حصیر بافند
شکیف بکسر اول و تحتانی مجهول بمعنی عجب و تعجب باشد و بمعنی صبر و قرار و
آرام هم هست و ماضی شکیفتن باشد یعنی صبر کرد و آرام گرفت شکیل بکسر اول
بر وزن سبیل بمعنی چداره است و آن ریسمانی باشد که بر پای اسب و استر بخشک
بندند و بمعنی مکر و فریب و حیله هم گفته اند شکینه بر وزن سفینه ظرف دهان
دهنی باشد که غله در آن کنند بیان هفدهم در شین نقطه دار با کاف فارسی مشتمل بر

پانزده لغت شگا بفتح اول بر وزن جفا ترکش و کیش و تیردان باشد و بعربی جعبه گویند
و بضم اول نیز گفته اند شگاد بفتح اول بر وزن سواد نام برادر رستم زال باشد و
بکسر اول هم گفته اند شگار بفتح اول بر وزن بهار بمعنی شغال باشد و آن جانوریست
معروف و بضم اول بمعنی زغال و انگشت باشد و بکسر اول چیزی خوردن را گویند شگال
بفتح اول بر وزن زغال و بمعنی شغال است و آن جانوریست معروف گویند در زمان انو
شیروان بهم رسید و بضم اول بمعنی زغال و انگشت باشد و بمعنی اشخار هم آمده
است و آن گیاهی باشد که بجای صابون بکار برند و گوسفند و گاو را از حلق بر آرند و بجای رنگ
و بکسر اول شگاف و سوراخهای عمیق را گویند که در زمین بسبب صدمه سیلاب
بهم رسیده باشد و چداری که بر دست و پای اسبان بندند شگاله بفتح اول بر وزن حواله بمعنی
جمع باشد شگالیو بضم اول و سکون رابع و تحتانی بواو رسیده هر چیز را گویند که بر بدی آن اقرار کنند
بدانند و کوشش و مغیرات شگاوند بر وزن دماوند نام کوهیست نزدیک بیستان و معرب
آن سجاوند باشد شگاه بفتح اول بر وزن پناه کیش و ترکش و تیردان را گویند و بعربی جعبه خوانند
شگوپ با بای فارسی بر وزن بشغلوا آنبانی را گویند که آهسته روند در شب و با خفیه
بجای کاف لام و بای حطی هم آمده است که شلپوی و شیپوی باشد شگرد بکسر اول
و فتح ثانی و ثالث بر وزن نبرد یعنی چیزی بخورد و شکار کند و بشکند شگرف بکسر اول
و فتح ثانی و سکون رای قرشت و فا بمعنی شکوه و زیبا و لطیف و محتشم و بزرگ باشد
و نادر و سطبر و صاحب شکوه و عظمت باشد و بمعنی شگفت هم هست و بمعنی
شایسته و سهل و منبج هم آمده است شگفت بکسر اول و ثانی بر وزن گرفت
بمعنی عجب و تعجب باشد شگل بکسر اول و ثانی و سکون لام چداری باشد که
حلقه که هر دو دست اسب و استر را بدان محکم بندند و ریسمانی را نیز گویند که
بر پای گنجشک بندند شگن بضم اول و ثانی و سکون نون مخفف شگون است که فال
نیک و بفال بد داشتن و میمون داشتن چیزها باشد مثل پروانه و آواز مرغان
و حرکات و سکنات آدمیان و وحوش و امثال ایشان شگون بضم اول و سکون واو
بمعنی شگن است که فال نیک و بفال بد داشتن و مبارک داشتن چیزها باشد
بیان هیجدهم در شین نقطه دار با لام مشتمل بر بیست و شش لغت شل بفتح اول و سکون

بفتح اول و سکون ثانی پوست نازک رنگینی را گویند که در میان درز کفش و موزه و براق
زین اسب نهاده بدوزند بجهت خوش آیندگی و بعضی از یراق اسب را نیز بالای درز دوزند
و بلک آدمی را گویند خصوصاً و دیگر سایر حیوانات را عموماً و بعربی دست و پای
را گویند که از کار باز مانده باشد و بضم اول هر چیزی نرم و سست را گویند و بکسر
اول نیزه کوچکی باشد که سنان آنرا گاهی دو پره سازند و پنج ده آنرا بر دست گیرند
و یک یک آنرا بجانب دشمن اندازند و میوه باشد گرد و سرخ و مانند بهی و طعم
آن نیز بتلخی آمیخته باشد و آنرا بهندی بیل گویند و از آن مربا سازند و باین معنی
بفتح اول هم آمده است شالابین با یای حطی بر وزن سلاطین شخصی را که در اکرام
افراط کند شالیوس با یای فارسی بر وزن حقکوس و آذربائی را گویند که بهنگام رفتن در
بگوش آید شالوک با واو مجهول بر وزن مفلوک برنجی را گویند که هنوز از پوست
برنیاورده باشند و بهندی شالی خوانند شلّه با اول مفتوح و سکون ثانی و فتح
فوقانی جای مردار و ناپاک را گویند یعنی موضعی که در آن سرگین و پلیدی و خاکروبه و امثال
آن دریزند شلخته با اول و ثانی مفتوح و سکون خای نقطه دار و فتح تای قرشت لگدی باشد
که مردم در وقت بازی کردن با پشت پای با سر زانو بر نرمگاه و نشستگاه یکدیگر زنند و آنرا
شلخت بحذف ها نیز گفته‌اند و گاهی از روی قهر و غضب هم میزنند شلف بفتح اول
و سکون ثانی و فا زن بدکاره و فاحشه را گویند و نام رودخانه ایست در زمین ارزنگه(?)
شلغینه بفتح اول بر وزن کمچینه فرج زنان را گویند و بضم اول نیز گفته‌اند شلغینه
بر وزن الفینه بمعنی شلغینه است که فرج زنان و موضع جماع ایشان باشد و نام کتابی
هم هست که آنرا الفیه شلفیه میگویند و بضم اول بجای نون هم گفته‌اند شلک بفتح اول
و سکون ثانی و کاف زلو را گویند و آن کرمی باشد سیاه و زرد چون بر عضوی بچسباند
خون از آن بمکد و بکسر اول گل تیره چسبنده سیاه را گویند که چون پای در آن بند شود بدشواری
برآید شلکا بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بمعنی شلک است که زلو باشد و بکسر
اول گل چسبنده باشد شلکان بکسر اول بر وزن خشکان بمعنی ناودان باشد و سوراخی
را نیز گویند که در تهٔ دیوار رها کنند تا آبهای کثیف چرکین و آب باران و غیره از آن مرور کند
شلکوش بالام و کاف فارسی بر وزن تندپوش سگی را گویند که موی بسیاری

بفتح اول

لبی

گوش او رسته باشد گوشهای او فرو آویخته شلم بفتح اول و ثانی بر وزن کلم مخفف شلغم
است و بسکون ثانی پای افزار مسافران باشد و بضم اول و ثانی بمعنی شتلم است
که تلک(?) و غلبه کردن و بستم و زور چیزی گرفتن باشد از مردم و بکسر اول و ثانی بمعنی
جمع است مطلقا خواه جمع عربی باشد و خواه غیر عربی و باین معنی بسکون ثانی هم آمده
است شلمابه بفتح اول و سکون ثانی بر وزن گرمابه شلغم در آب جوشانیده و آب شلغم را
گویند و بفتح ثانی هم گفته‌اند شلمک بر وزن لغزک نام دارویست محلل و ملطف
چون با گوگرد بر بهق طلا کنند نافع باشد و آنرا اشتلم نیز گویند شلمیر بفتح اول بر وزن
کثیر بمعنی حلبه است و آن رستنی باشد معروف شنبلیله نیز گویند و بیونانی ترنقیه(?)
خوانند شلنگ بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگ برجستن و فروجستن شاطران باشد
بجهت ورزش و مشق راه رفتن و بسیار برجستن که پاشنه پای ایشان بسرین میرسد و
بکسر اول و ثانی هم گفته‌اند شلواز بفتح اول بر وزن همواز آزاد درختیست پاچه کوتاه را
گویند و بضم اول هم آمده است شلوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف بمعنی زلو
باشد و آن کرمیست سیاه و زرد که خون از بدن بمکد شلون بفتح اول بر وزن زبون جا
نوریست از جنس شغال و در عربی جانوری گرسنه و لاغر را گویند و بعضی جانوری
فربه را گفته‌اند و بعضی جانوری را گویند که نه فربه و نه لاغر باشد شله بفتح اول
و ثانی مخفف کشتن قاتل را گویند در عوض مقتول و بعربی قصاص خوانند و بثانی مشدده
بتوت پلت و دستار باشد و جای تنک و تنکاو بمعنی لحف جامه هم هست که مکتوب باهم(?)
باشد و سرگین دانرا هم گویند و جائی را نیز گفته‌اند که در آنجا پلیدی و خاکروبه و امثال
آن دریزند و بضم اول و فتح ثانی بی تشدید نوعی از طعام است و آنرا شله پلاو گویند و
بفتح ثانی با تشدید بمعنی فرج زنان و موضع پلیدیها و سرگین دان باشد و لته را گویند
که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند و بعربی نیت(?) وادمه(?) و کادیهای درد و دراز
باشد شلیخ بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بخای نقطه دار زده بمعنی صدا و آواز با
نگ شلیخا با خای نقطه دار بر وزن مسیحا نام صحابیهٔ ترسایان باشد که او یکی از اصحاب
عیسی علیه السلام بوده شلیر بر وزن صغیر بمعنی شفترنگ و آن میوه باشد شبیه
بشفتالو و در عربی زره کوتاه و جامه که در زیر زره پوشند شلیل بفتح اول بر وزن خلیل

٥٤٧

بمعنی شیدا است که شفترنگ باشد و در عربی زره کوتاه و جامه که در زیر زره پوشند بیان
نوزدهم در شین نقطه دار با میم مشتمل بر پنجاه و شش لغت و کنایت شم بفتح اول و سکون
ثانی مخفف شوم بر وزن قلم باشد و بمعنی رم و رمیدن و فریب و خدعه و نفرت
و دوری و آشفته و پریشان و بیهوش نیز آمده است و امر برمیدن و نفرت کردن
و فریب دادن و افغان و نوحه نمودن و بیهوش شدن هم هست و ناخن دست
و پای را نیز گویند و بمعنی دم بضم دال و سکون میم هم هست و نام پهلوانی هم بوده
است و در عربی بتشدید ثانی مطلق بوی باشد اعم از بوی گل و ریحان و غیر آن و بنا
علی هذا بمعنی فراغت و آسایش باشد و بضم اول پای افزاری را گویند که زیر آن چرم و بالای
آن از ریسمان باشد و آنرا بترکی چارق گویند شماخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه
دار زده مخفف شاماخ است که سینه بند زنان باشد و آن پارچه ایست که پستانهای خود را
بدان بندند و نام یکی از پهلوانان ایران هم هست و او سواری بوده پادشاهی داشت و با
بمعنی باشد یعنی بدنام هم گفته اند و با ثانی مشدد در عربی نام شاعری بوده است شماد
بضم اول بر وزن خمار معروفست که شمار و حساب باشد و بمعنی دوستی و محبت و شبیه و نظیر
و مثل و مانند هم هست و ذخیره را نیز گویند که کاری باشد و از آن امید نیکی باشد
و بکسر اول نام درختیست کوتاه و بسیار محکم که بیشه و از آن دسته افزار سازند
و بمعنی زیاده هم بنظر رسیده است که باد دهان باشد شماس باشد بدنام بر وزن
کاس نام شخصی است که کیش آتش پرستی را وضع کرده و بهم رسانید شماساس با سین بالف
کشیده و سین بی نقطه زده نام مبارزی بوده تورانی که بر دست قارن بن کاوه کشته
شد و نام پهلوانی هم بوده ایرانی در لشکر سیاوش و حرف آخرین را نقطه دار نیز گفته اند
که شماساش باشد شماسیان بر وزن شادیان جماعتی که بر دین شماس آتش پرست بوده
اند و عدل ترسایان را گویند و ایشان را عربان شمامسه خوانند شماغنده با غین نقطه دار
بر وزن پراکنده هر چیز بدبوی را گویند عموماً و زن بدبوی و متعفن را خصوصاً شمال
بر وزن نهال یعنی خوب ذات و سرشت نیکو باشد و بفتح اول در عربی نام بادیست معروف
و جانب راست کسی را گویند که رو بطرف مغرب کرده باشد شماله بر وزن حواله مطلع
شمع را گویند خواه از موم ریخته باشد و خواه پیه و نوعی از برنج خوردنی هم هست

شمامه

٥٤٨

شمامه کافور کنایه از آفتاب و ماه است که شمس و قمر باشد و کنایه از روز و روشنائی
روز هم هست شمان بر وزن امان بمعنی گریان و نوحه کنان و رمیده شده و آشفته و
پریشان گشته باشد و بمعنی نفرت کننده و ترسنده و بیهوش شده و نفس بتنگ افتاده
از تشنگی و بانگ و گریه دمادم و گریه درد گلو هم هست شمانید بر وزن و معنی رمانید
باشد که ماضی رمانیدن است و بمعنی آشفته کرد و آشفته شد و ترسانید و ترسید
و پریشان ساخت و پریشان شد و بیهوش کرد و بیهوش گردید هم گفته اند و بمعنی نفس بر
نفس افتادن از تشنگی یعنی پی در پی دم بدم نفس کشیدن هم آمده است و شمانیدن مصدر
آن باشد شمایل بفتح اول بر وزن حمایل جمع شمال است که بمعنی خوبی ذات و سرشت نیکو و
خصلتهای پاکیزه و اخلاق پسندیده باشد و با این معنی بکسر اول هم آمده است و این اصح
است و مرادف شکل هم هست و شاخ نو رسته و شاخ خرد درخت و جوی کوچک و
جدول آب و گروه مردم اندک را نیز گفته اند شمبوذی با بای فارسی بر وزن رنجوری
بمعنی قمری باشد که نقیض طبعی است شمد بفتح اول و ثانی و سکون ذال نقطه دار
نان سفید نیکو را گویند و بعربی خبز خوانند و لاجورد کوچک را نیز گفته اند شمر
بفتح اول بر وزن قمر حوض خرد کوچک را گویند و آبگیر و هر جا که آب ایستاده باشد
و جائی که از زمین و کوه که آب باران در آن جمع شود و پای درخت را نیز گویند که آب
در آن ایستاده باشد و بعضی آب کم و اندک را شمر گویند که در هر جائی اندرونی زمین
و جویها و شکافهای سنگ و پایهای درخت و امثال آن بایستد و جوی کوچک خرد
و جدول آب را نیز گفته اند و غوره آب را هم میگویند یعنی گرداب و بمعنی تماشا هم بنظر
آمده است که دوی شیر باشد شمرش بضم اول و ثانی و کسر را و سکون شین قرشت
بمعنی فرض و تقدیر باشد و در جائی مستعمل است که عربان بالفرض والتقدیر گویند
شمسا با سین بی نقطه بر وزن عمدا بلغت زند و پازند بمعنی نور باشد که آن روشنائی
معروف و پرتو آفتاب و ماه و چراغ و آتش و امثال آن را نیز گفته اند شمش بضم اول و سکون
ثانی و شین قرشت شوشه طلا و نقره را گویند یعنی آن طلا و نقره گداخته باشد که در
ناوچه آهنین ریزند شمشاد بکسر اول بر وزن نوشاد معروفست و آن درختی باشد
که چوب آن در غایت سختی و ملساتی بود و از آن چیزها سازند و در زنگوش را نیز گویند

۵۴۹

وآن نوعی از ریحان باشد در غایت سبزی و خوشبوی و بفتح اول هم آمده است و کنایت
از قامت خوبان هم هست شمشاد بکسر اول بر وزن تنبیاد شاخهای تازه را گویند
که از درخت شمشاد برآید بسبب آنکه آن در نهایت سبزی و لطافت و طراوت و نازکی
باشد و از غایت نازکی میل بجانب زمین کند لهذا شعرا آنرا بزلف خوبان تشبیه
کرده اند و بعضی گویند درختیست مانند شمشاد و آن هم پیوسته سبز و خرم میباشد
و از چوب آن هم چیزها میتراشند و بعضی دیگر گویند شمشاد و شمشاد هر دو یکیست اختلاف
در دال و ذال است شمشد با ذال و رای بی نقطه بر وزن بیشمر بلغت زند و
پازند سیر و برادر پیاز را گویند شمشو با رای بی نقطه بر وزن عنبر زد دستی باشد
و دانی و آنرا مرزنگوش خوانند و بعربی اذان الفار گویند شمشک بکسر اول و فتح ثانی و
سکون ثالث و کاف بلغت زند و پازند کنجد را گویند و آن دانه باشد معروف که از آن
روغن گیرند شمشود بضم اول بر وزن پندود بلغت گیلانی دستی باشد که برگ آن بیش
سعتر ماند و در آشهای ترش داخل کنند و روغن آن درد گوش را نافع است شمشیر بفتح اول
بر وزن نخجیر معروفست و وجه تسمیه آن شم شیر است که دم شیر و ناخن شیر باشد چه
شم بمعنی دم و ناخن هر دو آمده است و روشنائی صبح و آفتابرا نیز گویند شمشیر گوشتین
بمعنی تیغ گوشتین است که کنایه از زبان باشد و بعربی لسان خوانند شمع نه تن فلک کنایه از
خورشید انور باشد شمع سحر کنایه از عمود صبح اول است که صبح کاذب باشد و کنایه از آفتاب
عالمتاب هم هست شمع صباح کنایه از خورشید عالم آراست شمع سحری بمعنی شمع صباح است
که کنایه از آفتاب باشد شمع عالمتاب بمعنی شمع سحری است که خورشید باشد شمع فلک کنایه
از آفتاب و ماه باشد خصوصا و جمیع کواکب گویند عموما شمع مزعفر کنایه از آیه اعظم است
که آفتاب باشد شمع یهودی وش کنایه از شراب لعلی انگوری باشد شمغند با غین نقطه
دار بر وزن فرزند نفی را گویند که بغایت بدبوی و گنده و متعفن و بعربی لخناء و لخن
مرها خوانند شمغنده با غین نقطه دار بر وزن شرمنده بمعنی شمغند است که چیز
های بدبوی و متعفن باشد و کسیرا نیز گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش و بیخبر
شده باشد و شخصی که از و بوی بد آید شمکوز با کاف بر وزن دیخوز رشتهایست نزدیک بگنجه
از ولایات اران شمل بفتح اول و ثانی و سکون لام با افزار چوبین باشد و با افزار ابرانیز گویند که

ابزار

۵۵۰

کوزه برآن از چرم و خام و دوش از ریسمان باشد و آنرا چاروق گویند بترکی و در عربی بمعنی
فراگرفتن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم در عربی بمعنی کارهای پراکنده کی و جمعیت
باشد و این از اضداد است شملغ بفتح اول و لام بر وزن بدرخ بمعنی شلغم باشد و بفتح
اول و ثانی و سکون لام هم گفته اند شماغ با غین نقطه دار بر وزن ... و معنی شملغ است
که شلغم باشد شمله بفتح اول بر وزن حمله شالی باشد که بر دوش اندازند و بر سر هم پیچند
و علاقه دستار را نیز گفته اند و بضم اول بمعنی تیر شهابست و آن روشنائی باشد که شبها
در هوا از جانبی بجانب دیگر رود شملید بر وزن تمهید دستنبو باشد که آنرا بعربی
حلبه گویند بضم حای بی نقطه و گل باشد زرد و خوشبوی و بجای حرف آخر رای قرشت
هم گفته اند شملیز بر وزن پرهیز بمعنی شملید است که حلبه و شنبلیله باشد
شمن بر وزن چمن بت پرست را گویند شمنان بفتح اول و ثانی بر وزن سرطان جمع
شمن است که بت پرستان باشد و کسی را نیز گویند که بسبب دیدن یا شنیدن یا بوی اشتن
باری غش شدن پی درپی میزده باشد و فراش و بساط بزرگ را نیز گویند شمند بر وزن
کمند بمعنی بیهوش و بیهوشی باشد و بمعنی فغان و نوحه کند و بیم ترسنده و بهم آمده هم گفته
اند و بمعنی بیهوده هم بنظر آمده است شمنده بفتح اول بر وزن ننده مردم شجاع و
دلاور و پهلوانرا گویند و بیهوش زده و بیم زده و پوینده را هم میگویند شمول با واو مجهول
بر وزن قبول بمعنی جمعیت و سامان و سکون و آرام باشد شمه بکسر اول و فتح ثانی
مشدد شبه و قماش را گویند و چوب شبدر و بید را گویند نیز گفته اند و باشد بفتح ثانی هم باین
معنی آمده است و بفتح اول و ثانی مخفف شیره را گویند که اثر آن در سر پستان پیش از آنکه
بدوشند ظاهر باشد و بی دوشیدن قطره قطره هم برآید و بفتح اول و ثانی مشدده در عربی
بمعنی کم و اندک باشد و مطلق بوی را نیز گفته اند خواه بوی گل و خواه بوی چیزی دیگر باشد
شمی بفتح اول بر وزن کمی بمعنی رمی باشد که از رمیدن است و بمعنی نوحه و افغان کردن
و متنفر شدن و بترسی و آشفته که عجب هم گفته اند شمید بر وزن رسید بمعنی بیهوش
باشد و بمعنی بیهوش گردید و آشفته شد و هراسید و متنفر و بیم زده گشت و
رمید هم گفته اند و این لفظ را بدو وجه استعمال کنند اول با لفظ شمیده که رمیده و
شمنده باشد بمعنی که مذکور شد دوم با لفظ شمان که شمید و شمان باشد بمعنی

و مادم از تنگی نفس کشید یعنی شخصی را که او را از تنگی نفس دم در نفس افتد مجو غریو و فریاد
کند مادم بود انگریستن و نوحه کردن و شمید و شمایند نیز گفته اند یعنی مادم و کسی
در پی زنگی نفس کشید و نوحه کرد و مانند دم بدم نفس کشیدن و ترجیه کردن باشد
شمیدن بر وزن دمیدن و معنی دمیدن باشد و بمعنی بیهوش گردیدن و آشفته شدن و پریشان
گشتن و ترسیدن و هراسیدن و نوحه و افغان کردن و گریستن و متنفر شدن
و نفرت کردن و بوییدن هم آمده است **شمیده** بر وزن دمیده و معنی دمیده باشد و بیهوش
و آشفته گردیده و هراسیده و ترسیده و بیم زده شده و بوییده و متنفر گردیده را نیز گویند
و بمعنی گریه و نوحه کرده و افغان نموده هم هست و پی در پی زنگی نفس نیز شده را
نیز گویند و شیره نیز را نیز گویند که شیر خشمگین باشد **شمین** بفتح اول بر وزن تمین مزا
رع و زراعت کننده را گویند و بضم اول زمینی باشد که آنرا محبت زراعت کردن آراسته
باشد **شمینا** با سین بی نقطه بر وزن سینا لغتی سریانی بمعنی نور باشد
که روشنایی معنویست **بیان بیست و دوم در شین نقطه دار با نون مشتمل بر پنجاه و دو لغت و کنایه**
شن بفتح اول و سکون ثانی نام دو کوه شمر را گویند و نام گیاهی است که از پوست آن ریسمان
بتابند و در عربی قبیله ایست و جنگ کننده را باشد آب را نیز گویند **شنا** بکسر اول بر
وزن مینا معروف است که شناوری و آب ورزی باشد **شناب** بکسر اول بر وزن
خضاب بمعنی شنا است که آب ورزی باشد **شناد** بکسر اول بر وزن منار بمعنی شناور
و آب ورزی باشد و بمعنی نامبارک و شوم و نحس و ننگ و عار هم گفته اند و در ولایت خراسان
گویند که کسی در آن توطن نکند و خالی از مردمان باشد و شاخ نوی را گویند که تازه از درخت
برآید و در عربی بمعنی دشمنی کردن و دشمن داشتن باشد یعنی با کسی و چیزی بد بودن
شنار بضم اول بمعنی شناست و آن گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بکسر اول دا
دو بیت که آنرا بیونانی فراسیون گویند و شیرازیان کندنا گو می خوانند و بعضی گویند
با ممنوع عربیست **شناو** با واو بر وزن و معنی شناست که شناوری آب ورزی باشد
و شناکننده را نیز گویند **شناه** بکسر اول بر وزن نگاه بمعنی شنا است که آب ورزی و شنا
کننده باشد **شنب** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی گنبد باشد و از اینجاست که گنبد
که سلطان غازان در دار تبریز ساخته است شنب غازان خوانند یعنی گنبد غازان

شنبد

شنبه بکسر بای ابجد بر وزن سجده شنبه را گویند که روز اول هفته باشد **شنبلیت** بفتح
اول و سکون ثانی و بای ابجد مفتوح و لام بتحتانی رسیده و بفوقانی زده گیاهیست که گل آن زرد
باشد و گل آن زرد رنگ و شبیه بهار نارنج است و بوی تیزی دارد که بوییدن آن دماغ
درد سر کند و آنرا گل طاهر گویند چه بیک تعدد سر را همهاد و یک **شنبلید** با دال بر وزن
و معنی شنبلیت است که گل طاهر باشد و بعربی حلبه گویند و بعضی گویند شنبلید
گل و شکوفه سود نخالت است و بعضی سکر گویند یک سود نخالت **شنبلیله** بر وزن
سر حلیله بمعنی اول شنبلید است و آن رستنی باشد که بعربی حلبه و بهندی میتی و میونا
فرغیه خوانند **شنبه** بفتح اول و ثالث بر وزن خنده شبه اسب را گویند و بعربی سهیل
خوانند و آنرا زشیر را نیز گفته اند که از جمله سباعست و بکسر ثالث و ظهور ها
معروف است که نام روز اول هفته باشد **شنت** بفتح اول و ثانی و سکون فوقانی بلغت
ژند و پازند جمع سال باشد که سالها است و بعربی سنین گویند **شنج** بفتح اول و
سکون ثانی و جیم بمعنی کوه باشد و زمینی را نیز گویند که بغایت سخت باشد و سنگی
و ناهمواری و سنگ بسیار داشته باشد و بکسر اول و سکون ثانی گفل و سرین
مردم و حیوانات دیگر را گویند و باین معنی بفتح اول هم گفته اند و با فتح مرادف
ساخته اند و بضم اول و سکون ثانی در عربی نوعی از صدف باشد و آنرا توتیای
اکبر گویند و شیرازیان قصاب خوانند و تجیدکی و در دهم کشیدگی را نیز گفته
اند **شنجار** با جیم بر وزن زنگار معرب شنکار است که نوعی از سرخ مرد باشد
و آنرا بعربی شجرة الدم و حنا الغولة و عاقر شما و هو دالفا الوضع گویند **شند** بفتح اول
بر وزن قند منقار مرغان را خوانند **شندف** بفتح اول بر وزن اشرف طبل و
دمامه و دهل و نقاره بزرگ را گویند **شندله** بضم اول و سکون ثانی و کسر دال
ابجد و فتح لام دوایست که آنرا تودری خوانند و در کرمان تماد رخت گویند و تخم
آنرا بعربی بزر الخمرة خوانند **شنش** بفتح اول و سکون نون و شین قرشت لب و دهن
باشد که دندان تنبه لبان کرده آوری کنند و تنبه زده را از این دهان و کرد
شند و بفتح اول و ثانی در عربی خرمائی را گویند که دانه آن هنوز سخت نشده باشد
شنع بضم اول و ثانی و سکون عین بی نقطه دار شاخ کاو را گویند **شنغار** بضم اول

[Margin note: **شنبان** بر وزن [illegible]]

بر وزن بغداد بزبان رومی پرنده باشد از جنس سیاه چشم و شبیه بچرغ و بیشتر پادشاهان بدان
شکار کنند و با تعریف بجای غین قاف هم آمده است شِنُفتن بکسر اول بر وزن شکفتن
بمعنی شنیدن باشد و بعربی سماع گویند شُنقار بضم اول و قاف بر وزن گلزار بمعنی شنغار
است که جانور سیاه چشم شبیه بچرغ باشد و سلاطین شکار فرمایند شَنگ بفتح اول و
سکون ثانی و کاف فارسی شاهد شوخ و ظریف و شیرین حرکات و خوب و نیک و زیبا باشد
و دزد و راهزن و عیار را نیز گفته اند و بمعنی مکابره و مبالغه هم آمده است و خیار عنبا (?)
که از برای تخم نگاه دارند و درخت سرو را هم گفته اند و خرطوم فیل را نیز گفته اند و بضم اول
نام درختیست خوش وضع و شاخ آن سفید و راست و املس میباشد و سر آن چتر زند و
چوبش را کمان گران بکار برند و آن چوب را در خراسان بنفش خوانند و بعضی درخت سرو را
گفته اند و بکسر اول نیز بمعنی نقله باشد و آن از باقلا کوچکتر و از عدس بزرگتر است و ما
نماء آن در غلاف طولانی و دراز میکون شود و آن غلاف را باد از شنگ خوانند و نوعی از غله
هم هست و آنرا از وی هم میباشد و کیاهی باشد که آنرا با سرکه نان خورش سازند و خورند و آنرا در
صفاهان لالدشنگ و در خراسان ریش بغال خوانند و بعربی لحیة التیس و اذناب الخیل گویند
و نام دهی هم هست از مضافات سمرقند شنگار بر وزن زنگار گیاهی است که بیخش سطبر
و رنگش سیاه می باشد و بسرخی مایلست و زنان آن گرچه آنرا بجوید بکرنگ و در آب گرمی ذیتند (?)
حیض را بگشاید و معرب آن شنجار است و بعربی شجرة الدم خوانند شِنگان بکسر اول
بر وزن زندان نام ولایتست و جمع شنگ هم هست شنگبیز بکسر بای ابجد بر وزن
رنگ ریز شرابی باشد که از درخت خرما حاصل و بزبان پهلوی زنجبیل را گویند شنگرف
با کاف فارسی بر وزن و معنی شنجرف باشد و آن چیزیست که از سیماب و گوگرد سازند
و نقاشان و مصوران بکار برند و معرب آن شنجرف و بیونانی سرقیون خوانند و نام
کرمی هم هست در دانه گندم خوار گردد که نارها پس برند و غله را خراب کند شِنگَک
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بر وزن بچلک (?) نام یکی از دیوان هندوستانست که بمدد
افراسیاب رفته بود و افراسیاب او را بیاری پیران فرستاد وقتی که پیران بجنگ طوس بن
نوذر میرفت و بمعنی اول شنگ هم هست که شوخ و ظریف و دزد و راهزن و خرطوم فیل
باشد و بضم کاف فارسی و سکون رای بی نقطه و کاف بادرنجبویه در لشد (?) را گویند و آن چوبی

و پا چوبی باشد مدور که بر کاوی دولت محکم سازند شَنگَرن با زای نقطه دار و نون بمعنی
دزم شکوفه باشد و آنگه بیت گنگ وند (?) لعنت را خورده ضایع کند و حرکات این لغت
معلوم نبود شنگل بفتح اول و ضم ثالث بر وزن فرگل (?) بمعنی دزد و راهزن و عیار باشد و نام
پادشاه هند که بمدد افراسیاب آمده بود و بفتح اول و ثالث جنسی از غله را گویند و بمعنی
دزد و راهزن هم هست شنگله بفتح اول و ثالث و لام مطلق خوشه را گویند اعم از خوشه
خرما و انگور و گندم و جو و بمعنی دینه باشد از ابریشم و غیره که بر سر دستار و رو پاک و امثال آن
دوزند و جامه ملوث زنان و جای نا پاک و اصطبل را نیز گویند که آخر باشد شُنگلیل بر وزن
و معنی زنجبیل است شنگوز بر وزن انگور با دو سه خیمه را گویند و آن تخته باشد مدور
و میان سوراخ که بر سر چوب خیمه محکم سازند و چوب در چو می را نیز گویند که بر کاوی دولت
کنند شنگولک بر وزن مغلوک بمعنی آخر شنگو است که با دو دینه دولت باشد و بعربی
فلکه خوانند و با تعریف بجای کاف قاف هم آمده است شنگول بر وزن مقبول بمعنی ظریف و شوخ
و زیبا باشد و دزد و راهزن و خرطوم فیل را نیز گفته اند شنگوله با واو مجهول بر وزن
زنگوله که بمعنی شنگول است که شوخ و ظریف و رعنا و دزد و عیار و خرطوم فیل باشد شنگوز
با واو و تحتانی مجهول بر وزن تنگ دین (?) بمعنی شنگ بیز است و آن شرابی باشد که از درخت
خرما برند و بجای زای نقطه دار دال بی نقطه هم بنظر آمده است بر وزن شنگم
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و جای و موضع را نیز گفته اند که در
آنجا سرگین و خاشاک و خاکروبه و پلیدیها انبار کنند و لته که زنان در ایام حیض در
فرج نهند شِنگباد بکسر اول و تحتانی بالف کشیده بر وزن کث باد نوعی از خیار
باشد و آن دراز و کج میشود شنگینه بفتح اول بر وزن نگینه چوبی باشد که ...
بلان واسند (?) شنلک بفتح اول و لام بر وزن اندک بمعنی خوشه باشد اعم از خوشه انگور
یا خرما یا گندم یا جو شنولک بر وزن مغلوک با دو دینه دولت را گویند و آن چوبی باشد
مدور که در کاوی دولت محکم سازند و بعربی فلکه خوانند شنوشه بفتح اول و ثانی
با واو کشیده و شین نقطه دار مفتوح هوائی باشد که از راه دماغ بتندی و جلدی تمام بی اختیار
بر آید و آنرا بعربی عطسه گویند و بکسر اول هم گفته اند و با سین بی نقطه نیز درست است چه
در فارسی شین و سین بهم تبدیل می یابند شنونک با نای قرشت بر وزن سیو تکن (?) بلغت

زنند و بازنند بمعنی نوشتن باشد و شنومی بمعنی نویسم و شنوید بمعنی بنویسید شبه بفتح
اول و ثانی بی تشدید جمیع آوازها را گویند عموماً و مجموع بر قلم و آوازهای بم و زیر و نای و آواز
سبع و بهایم و وحوش و طیور و مانند آن و شیههٔ اسب را گویند خصوصاً و آنرا بعربی
صهیل خوانند و بمعنی چهار شاخ دهقانان هم آمده است و آن آلتی باشد مانند پنجهٔ
دست و دسته نیز دارد که با آن غلهٔ کوفته شده را بباد دهند تا از کاه جدا شود و بمعنی
نفرین و لعنت هم هست و با تشدید ثانی شیههٔ اسب را گویند شبی بفتح اول بر وزن دی
گیاهی باشد که از پوست آن ریسمان سازند و بمعنی سیخ هم گفته اند و آن خاقی باشد که از
طلا و نقره و مس و امثال آن سازند شنیدن بفتح اول بر وزن رسیدن معروفست
و بعربی سماع گویند و بمعنی بوییدن و بوی بردن نیز گفته اند و بمعنی هجوم نمودن و
جمعیت کردن هم آمده است شنیز بفتح اول بر وزن تمیز چوب آبنوس را گویند که کمان تیراندازان
نیز گفته اند و بضم اول مخفف شونیز است که سیاه دانه باشد شنیز بفتح اول و فای فارسی بر
وزن ... ریسمان باشد که از پهنای کار جولاهگان زیاد آید و آنرا ابانند و بافک پیچیده
دوکدان کنند بیان بیست و یکم در شین نقطه دار با واو مشتمل بر هفتاد و یک لغت شو
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شب است که بعربی لیل خوانند چه در فارسی بای ابجد و واو بهم بدل
میابند و امر بشستن هم هست بمعنی بشو و بضم اول مخفف شوهر است که شوهر باشد و مرادف
شست که از شستن است همچو شست و شو شوا بفتح اول و ثانی بی تشدید بالف کشیده کره را
گویند یعنی کسیکه گوش و نشنود و بعربی اصم خوانند و با تشدید ثانی در عربی بریان و بریان کردن را
گویند و بکسر اول تخفیف کندک و پینه پوست دست و اعضا را گویند که بسبب کار کردن بهم رسیده
باشد و آبلهٔ دست و پا را نیز گفته اند که از هم بسبب راه رفتن و کار کردن بهم رسد و چرکی که از آن
بسبب کار کردن بر اندام نشیند و دالان و دهلیز خرد و کوچک را هم گویند و شبت را نیز گفته
اند و آن رستنی باشد مشهور و بتویت که در ماست و در طعام نیز کنند و در عربی بمعنی بریان
باشد مطلقاً اعم از گوسفند و مرغ و ماهی و جز آن شوات بفتح اول بر وزن حیات نام پرنده ایست
از جنس مرغابی و آنرا سرخاب گویند و بعضی گفته اند شوات مرغیست سرخی مایل و هر زمان
برنگی و لونی برآید و بعربی بوقلمون و ابو براقش خوانند و بضم اول هم آمده است شواد بفتح اول
بر وزن سواد بمعنی شوات است که نوعی از مرغابی باشد و آنرا سرخاب نیز گویند و بوقلمون نام

گفته اند

گفته اند و بضم اول نیز آمده است شواصرا بفتح اول و ثانی بالف کشیده و صاد بی نقطه مفتوح و را
قرشت بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از بنجاسف است و آنرا بعربی لسان الحمل خوانند و بجای
سین گیاهیست که آنرا بوی مادران گویند شوال بفتح اول بر وزن کمال شلوار و تنبان را گویند
و بمعنی کار و عمل و شغل و حرفت و پیشه نیز آمده است و بمعنی شوات هم هست که سرخاب
باشد و آن نوعی از مرغابیست و بوقلمون را نیز شوال گویند و بتشدید ثانی در عربی نام ماه بعد
از رمضانست شوالک بفتح اول بر وزن مبارک مصغر شوالست که سرخاب و بوقلمون باشد
و بعربی ابو براقش خوانند شوان بر وزن ... بمعنی شبانست که چوپان و نگاهدارندهٔ گوسفند
باشد شوانی بر وزن جوانی بمعنی ... شبانی باشد شوب بضم اول و سکون ثانی مجهول
و بای ابجد دستار و مندیل را گویند و بفتح اول در عربی بمعنی درهم آمیختن و داخل شدن در
یکدیگر باشد و انگبین و عسل را نیز گویند شوبک بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای
ابجد مفتوح بسین بی نقطه و فوقانی زده افسونگر را گویند و بمعنی حلاج هم هست و بای
فارسی نیز درست است و با نون بجای بای ابجد نیز آمده است شوخ بضم اول و سکون
ثانی و خای نقطه دار چرکی باشد که بر بدن و جامه نشیند و بعربی وسخ گویند و چرک و ریم
زخم را هم گفته اند و با ثانی مجهول بمعنی بی باک و دلیر و فضول و بی حیا و بی شرم و دزد
و راهزن باشد و درختی را نیز گویند که چون یک شاخ آنرا ببرند چندین شاخ دیگر برآورد
و پوست دست و اعضا که بسبب کار کردن سخت شده و پینه بسته باشد شوخط
بفتح اول و خای نقطه دار و سکون ثانی و طای بی نقطه بمعنی خوشه باشد عموماً اعم
از خوشهٔ انگور و خرما و گندم و خوشهٔ ارزن را گویند خصوصاً شوخگن با اول مضموم
بثانی و ثالث زده و کسر کاف فارسی و سکون نون بمعنی چرکن باشد شوخگین با
کاف فارسی بر وزن پوستین بمعنی شوخگن است که چرکن باشد شوخیدن بر وزن
پوشیدن بمعنی چرکن شدن باشد شود بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی شد
و رفت و گذشت و مورچهٔ کوچک را نیز گویند و بکسر اول و ثانی شبت را گویند و آن
رستنی باشد معروف که در ماست کنند و در کوکو و طعام نیز شودانق بضم اول
و دال بالف کشیده و نون بجای رسیده و بقاف زده معرب شودانک است و آن مرغی
باشد که درخت را سوراخ کند شودن بر وزن بودن بمعنی شدن باشد شور بضم

اول و ثانی مجهول بر وزن سور طعمی که نمکی باشد معروف و آشوب و غوغا و فریاد را گویند و شوم و
نحس و نامبارک را نیز گفته اند و بمعنی سعی و کوشش هم هست و نای رومی را نیز گویند که نفیر باشد
شد و بمعنی دو رنگ و کار بد اخوب و زیان هم هست و بر هم خوردگی و بر هم زدن و بهم آمیخته
را نیز گویند و بعربی مالح خوانند و شستن و پاکیزه ساختن با آب باشد و شوریدن و شورش
مصدر آنست و بفتح اول و ثانی بزبان زند و پازند بمعنی سیاهست که در برابر کرسنه باشد شوربا
بضم اول و بای فارسی بالف کشیده چارداقی را گویند از اسباب و خلالاغ که در وقت راه رفتن
سرها با هم واز هم دور باشد و تاب پاها بهم رسد و سایه شود و بعضی گویند که چارداقی
کرزانو هنگام رفتن بهم سایند شوراج با جیم ساکن معرب شوربا است که آب گوشت یخنه
باشد شور شکم بمعنی سلح شور است که ورزیدگی سلاح جنگ باشد بکار فرمودن یعنی چگونه
بکار باید فرمود و کسی را نیز گفته اند که مستعد قتال و جدال باشد و مقدمة الجیش را نیز گویند
یعنی جمعی که جنگ را بهم رسانند و تنگی شیرها شاران خوانند شورش بکسر ثالث بمعنی شوریدن
است یعنی شور و غوغا کردن و در هم آمیختن و بر هم زدن و بر هم خوردن شورکم با میم و حرکت
مجهول بمعنی کم باشد و بعربی حنکل گویند شورموز بر وزن کور دوموز این لغت از اتباع است
و بمعنی شوم و ضعیف باشد چه شور بمعنی شوم و نحس و نامبارکست و مور بمعنی حقیر و ضعیف و هر کار
خواهند که سیرایا چیزها بر بزرگی و ناتوانی و حقارت دلالت نمایند گویند شور و مور است بمعنی شور
و غوغا و آشوب نیز آمده است و بجای را و عطف که شور و مور باشد و جهان خرده کوچک را
گویند شوره بفتح اول و ثالث بمعنی شکفتگی و خیال باشد و بضم اول زمین نمناک و خاک شور
و شوره که از آن باروت سازند و بعربی ملح الدباغین گویند و معرب آن شورج است شوره گز
بفتح کاف کاف فارسی و سکون زای نقطه دار نوعی از درخت گز باشد شورنیز بفتح اول بر وزن
نوخیز مزارع و زراعت کشت را گویند و بضم اول و ثانی مجهول هم با معنی دوم بمعنی زمینی که
بجهت زراعت کردن مستعد کرده باشد و نام دار و فی هم هست شوش بفتح اول و سکون ثانی
و شین قرشت شاخهای درخت انگور را گویند و بعربی قضبان بفتح قاف خوانند و بضم اول نام
شهریست در خوزستان که شوشتر باشد شوشتر باشین نقطه دار بر وزن خوبتر نام شهری است
در خوزستان شوشک بر وزن موشک طنبور و رباب و چارتار را گویند و بمعنی بیهوشی
امتلا است و آن رغبت کوچکتر از کیک شوشیر با میم بر وزن موش گیر بمعنی حیله باشد و بعربی

تو

فالیه صغار و خیره بوا خوانند شوشو بضم هر دو شین و سکون هر دو واو بمعنی کاردس
دار نوک باشد شوشه بر وزن خوشه تنگه و سبیکه طلا و نقره و امثال آنرا گویند
و آن چند کد اخته باشد مدنا و چه آهنین در بند و هر چیز طولانی و کوتاه را نیز گویند
مانند لوح مزار و محراب مسجد و تخته حمام و امثال آن و نشان و علامتی را نیز گویند
که بر سر قبر شهدا برپا کنند و دیه هر چیز را نیز گفته اند و هر پشته و بلندی گویند
عموما و پشته ریگ و خاشاک را خصوصا شوغ بر وزن دوغ پینه و آبله را گویند
که بر دست و پا بسبب کار کردن و راه رفتن بهم رسد و چرکی که بر بدن و جامه نشیند و
بمعنی شوخ هم آمده است که بی شرم و بیحیا و بیباک باشد شوغا بفتح اول بر وزن
غوغا حصار و محوطه را گویند که شبها گاوان و گوسفندان و چارپایان دیگر در آنجا
باشند شوغاد بفتح اول بر وزن شبگاه بمعنی شوغا است که جای خوابیدن چار
پایان باشد در شب و بضم اول تاج سفید را گویند شوغاره بفتح اول بر وزن انگاره
بمعنی شوغا است که جای خوابیدن گوسفندان باشد در شب شوغاه بفتح اول بر وزن
خرگاه بمعنی شوغاره است که جای خوابیدن چارپایان باشد در شب و اصل این لغت شب
گاه بوده و در کلام فارسی با بواو و کاف فارسی بغین تبدیل یافته شبگاه شوغا
شده شوغه بضم اول و فتح ثالث پینه و آبله باشد که از بسیاری کار کردن بر دست و
بدن آدمی و حیوانات دیگر بهم رسد شوک بضم اول و سکون ثانی و کاف بلغت
زند و پازند بمعنی بازار است که عربان سوق گویند شوکا با کاف فارسی بر وزن غوغا
بمعنی شوغا است که جای خوابیدن چارپایان باشد در شب شوگاه با کاف فارسی بر
وزن و معنی شوغاه است که محوطه باشد بجهت شب خوابیدن چارپایان شوکران
بفتح اول و کاف بر وزن نوکران گیاهیست دوایی که خوردن بیخ آن جنون آورد و بعضی
گویند بیخ است کوهی و آنرا دوروس گویند و دو رتقی که از ولایت یزد آید میشود
و آنرا دوروس تقی میگویند و شوکران تخم آنست و آنرا بعربی طحما خوانند شوکل بضم اول
و ثانی مجهول و کاف بر وزن قوفل با سینه دولک باشد و آن چوب پاره ایست مدور که در کلوله
دولک حکم سازند و بجای لام کاف هم بنظر آمده است که شوکک باشد شونث بضم اول و فتح کاف تا
و چه آهنی باشد که زر و سیم کداخته را در آن ریزند تا شوشه شود شول با لام مجهول بر وزن

خول بمعنی پلید و دافت باشد که از دیدن وی دافت تن است و امر باین معنی هم هست یعنی ببین و
بدان و نام طایفه هم هست مثل کرد و لر و امر بشولیدن هم هست که از پریشان کردن باشد یعنی پریشان
کن و متفرق ساز شولان بفتح اول بروزن چولان بمعنی کند باشد و آن ریسمانیست بلند
شولک با کاف مجهول بروزن کوچک است چابک و تند و تیز رفتار را گویند و نام مرکب سفید یا
هم بوده است و بمعنی بادریسه دوک نیز آمده و آن چوب و یا چرم گردیست که در دکلوی دوک محکم
سازند شولمن بضم اول و ثالث مجهول و لام و میم بروزن کوهکن بلغت زند و پازند بمعنی دوزخ
باشد که در برابر بهشت است شوله بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی سرگین دان و جای موضعیست
در کوچها که خاکروبه و خلاشه و پلیدیها در آن ریزند و جائی را نیز گویند که گرمابه بانان سرگین بد
آنجا خشک سازند و نام یکی از منازل قمر هم هست و بمعنی لخت جامه یعنی یک توپ پارچه باشد
و پیشها را نیز گویند و آن روشنائی باشد که شبها در جانب آسمان از طرفی بطرفی دیگر رود شولید
با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده نوعی از دانه ایست و شوری باشد که مردم فارس خوانند
شولیدن بروزن ژولیدن بمعنی درهم شدن و پریشان گشتن و متحیر و حیران و پریشان
خاطر گشتن و درمانده گردیدن باشد شولیده بروزن ژولیده بمعنی پریشان شده و درهم
گشته و حیران گردیده باشد شوماننند با میم بروزن طومار بند بمعنی کرم پر و نرنجه کند با
شد بلغت زند و پازند شومز بضم اول و کسر میم و سکون زای هوز زمینی را گویند که بجهت
زراعت کردن آماده و مستعد ساخته باشند شومن بضم اول و فتح ثالث بروزن سوزن بزبان
زند و پازند بمعنی پیشانی باشد و بعربی ناصیه خوانند و بکسر میم هم گفته اند شومیز با ثانی بواو
رسیده و ثالث بتحتانی کشیده و زای نقطه دار زده بمعنی شومز است و آن زمینی باشد که بجهت
زراعت کردن مستعد و آماده کرده باشند و بمعنی شیار هم آمده است چنانکه گویند زمین شومیز
کرده یعنی زمین شیار کرده و بجای زای نقطه دار رای بی نقطه هم بنظر آمده است و بروزن
مهمیز که بفتح اول باشد زارع و زراعت کننده و برزیگر را گویند شومیزیدن بروزن مو
چیدن بمعنی شیار کردن و زراعت نمودن باشد شونت بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال
ابجد بمعنی باعث و سبب و ماده و چیز باشد شوند بفتح اول و ثانی و دال بالف کشیده مثل
و شونده را گویند شوندان بروزن قلندان جمع شوند است که اسباب و مواد و بواعث باشد
یعنی سببها و مادها و باعثها شوذش بضم اول و کسر ثالث و سکون شین بی نقطه و فوقانی بمعنی

فسون و علاج باشد شونیز با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده و زای نقطه دار زده سیاه
دانه را گویند و بعربی حبة السودا خوانند و آن تخمی باشد که بر روی خمیر نان پاشند و زمین شیار
کرده و برزیگر و زراعت کننده را نیز گفته اند شونوذیه بفتح اول و تحتانی آخر نام مسجد بیت عرب
معلوم شوه بفتح اول و ثانی و ظهور ها بروزن کوه و بمعنی شبه است و آن سنگی باشد سیاه و براق
و با خفای ها بمعنی سبب و باعث و ماده باشد شوی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروف
بمعنی پیراهن است و بعربی قمیص گویند و سکون ثانی و تحتانی بمعنی شوهر باشد و بمعنی شستن
و امر بشستن هم هست و بکسر اول و ثانی شبت را گویند و آن رستنی باشد که آنرا در بزه کرده در
ماست و در طعام ریزند و در هلیزو و الان خوردگوی چکرا نیز گفته اند شویت بفتح اول و ثانی
بتحتانی کشیده و سین بی نقطه و فوقانی زده بمعنی پراکنده گی و پریشانی باشد شویلا بضم اول
و ثانی بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده بلغت سریانی گیاهیست که آنرا بوی مادران گویند
و بیونانی اراطیماسا خوانند شوی مال بروزن گوش مال بعضی گویند که آهار و آش برتار
جامه که بافند بمالند بیان بیست و دوم در شین نقطه دار با ها مشتمل بر چهل و شش
لغت و کنایت شه بفتح اول و سکون ثانی مخفف شاه است که اصل و خداوند و بزرگ باشد
و داماد را نیز گویند و سبیل و مقابل کرده دام گفته اند و بمعنی منع هم آمده است که در برابر
رخ است و رخ مات است و کشت کردن شاه شطرنج باشد یعنی مهره را در جائی بگذارند که شاه
حریف لا علاج از جای خود برخیزد یا علاج بخواستن کند و هر چیز را نیز گویند که در بزرگی و
خوبی عجب صورت و سیرت از امثال خود بزرگتر و ممتازتر باشد همچو شه سوار و شهباز
و شهپر و امثال آن و بضم اول کلمه ایست که در محل کراهت و نفرت گویند شهاب بروزن
شراب مخفف شهاب است و آن آب سرخیست که مرتبه اول از گل کاچیره گیرند و در عربی
شیری باشد از گوسفند یا گاو که با آب آمیخته باشد و بکسر اول هم در عربی کوکب و ستاره و
شعله کشیده آتش را گویند و شهب جمع آنست شهادت مرکبه گواهی و شهادتی را گویند که
در آن شک و ریب و ساختگی و غرض نباشد و از روی راستی و اخلاص باشد شهباز با بای
ابجد بروزن پرواز جانوریست شکاری که از باز بزرگتر و بگیرائی کمتر میباشد و باز بزرگ را نیز
گویند شه بالا با لام الف بمعنی شاه بالا است یعنی داماد بالاچه شه بمعنی داماد هم آمده است
و آن مخصوصیست که بقد و بالا و سن و سال با کسی که او را کدخدا میکنند برابر باشد و او را نیز چون داماد

٥٦١

آراسته کرده با داماد بخانهٔ عروس میبرند و بترکی ساق دوش میگویند شه‌بالا بر وزن ده‌بالا
یعنی شه‌بالا است که همدوش داماد باشد شهپر با بای فارسی بر وزن کفتر پر اولین بال جا
نوران پرنده را گویند شه‌تار بر وزن رفتار اولین تار رشتهٔ ابریشم و تار کدو را گویند که در سا
زها بندند شهجان بر وزن مرجان مخفف شاهجهان است که نام ولایت مرو باشد و آن شهرستان
شهری در خراسان شهد بر وزن عهد یعنی انگبین است که بعربی عسل گویند شهدانه
مخفف شاهدانه است که تخم بنگ باشد و معرب آن شهدانج است شهدوپاش با بای فارسی
بالف کشیده اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله است که شفاعت گناه‌کا
ران را تا دو پاس از روز نمیکند و کنایه از آفتاب هم هست و کنایه از آدم هم باشد چه او تا دو
پاس روز که پانصد سال باشد در بهشت بود و دیگر و نیز بهشت هزار سال دنیاست و کنایه از دل
هم هست که بعربی قلب خوانند شهرآرای بر وزن بزم‌آرای یعنی زیب و زینت و آیین
بستن شهر باشد و کسی را نیز گویند که شهر را آیین بندد و امر باینمعنی هم هست شهربابک
نام شهریست که اردشیر بن شیرو که پادشاه آنجا از مرداد و کست و آن شهر را متصرف
گشت و شهر ارتادیز بنظر آمده است شهربرد زر و سیم رایج و سره را گویند شهرزور
بضم زای نقطه‌دار و سکون واو و رای بی نقطه نام شهریست نزدیک بشهر بابل شهرسبز
بفتح سین بی نقطه و سکون بای ابجد و زای نقطه‌دار نام شهریست در حوالی سمرقند و بکسر
بفتح کاف و سکون شین قرشت شهرستان است شهرستان با تای قرشت بر وزن نرگسدان حصار را
گویند که بدور شهری بزرگ بکشند شهرناز با نون بالف کشیده و بزای نقطه‌دار زده نام
خواهر جمشید است که با خواهر دیگرش ارنواز در حبالهٔ ضحاک بود و بعد از کشته شدن ضحاک
هر دو بفریدون منتقل شدند شهرو با واو بر وزن کوبلا گویند یکی از پادشاهان ظالم
زر ملک و ناسره زد و آنرا شهرو نام کرده رواج داد و تندی خوی در ممالک خود رایج کرده
و در غیر ممالک و بهیچ نمیگرفتند شهرود بر وزن مقصود بمعنی رود و رودخانهٔ بزرگ را گویند
عموماً و نام رودخانه‌ایست در عراق خصوصاً و نام شهریست در ممالک عراق که جمعی
بر لب رودخانه شهر و بنا کرده بود و بنام آن رودخانه موسوم ساخته و نام سازیست
مانند موسیقار که رومیان در بزم و رزم نوازند و نام صوتی نیز هست و تار کدو و نای
را نیز گویند که در بعضی از سازها بندند شهرود با زای نقطه‌دار بر وزن و معنی شهرود

٥٦٢

است که رودخانهٔ بزرگ و شهر خرد و بر روی سازند و میان و غیره باشد شهربرده با
واو مجهول بر وزن مرده نه کلاف را گویند که مرد و زن بر دور بیکی از محلات شهر و کوچه
و بازار دیگر برند و کلاف کنند شهریار با یای حطی بالف کشیده و برای قرشت زده پادشاه امیرا
گویند که از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد و کلانتر و بزرگتر شهر را هم میگویند
شهریده بر وزن فهمیده بمعنی چاک شده و پریشان شده و از هم پاشیده و پخ و پهن کرده باشد
شهریر بر وزن تقریر بمعنی شهریور است که ماه ششم شمسی باشد و نام روز چهارم است از هر
ماه شمسی شهریور بر وزن بر دیگر نام ماه ششم باشد از سال شمسی و آن بو
دن آفتابست در برج سنبله و نام فرشته‌ایست موکل بر آتش و موکل بر جمیع فلزات
و تدبیر امور و مصالح ماه شهریور و روز شهریور که روز چهارم است از هر ماه شمسی
بدو تعلق دارد و در این روز جشن کنند و عید سازند بنا بر قاعدهٔ کلیه که نزد
ایشان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید عید باید کرد و جشن باید کرد
روز تولد داراب واقع شده بوده جشن سازند و عید کنند شهریورگان با کاف
فارسی بالف کشیده و بنون زده نام روز چهارم است از ماه شمسی که شهریور ماه با
شد در این روز جشن سازند و عید کنند شهرزود با زای نقطه‌دار بر وزن
محمود مخفف شهرزور است و آن شهری باشد نزدیک بابل و بجای رای آخر
دال هم بنظر آمده است که بر وزن افزود باشد شهلا بفتح اول و سکون ثانی و لام
الف چشم سیاهی را گویند که مایل بسرخی باشد و فریبندگی داشته باشد شهلان
بلام بر وزن مرجان نام کوهیست از کوههای عالم و بعضی گویند نام ولایتیست
و بعضی دیگر گویند نام جایی و مقامیست نزدیک بکوه الوند شهلنگ بر وزن
خدنگ دیسمان‌تاب را گویند و آن شخصی است که دیسمان و طناب خیمه و امثال
آن میتابد و بعربی لواف خوانند شهله بفتح اول و ثالث گوشت بیاد پر را گویند
شهلیده بلام بر وزن فهمیده بمعنی شهریده است که پراکنده و پریشان شده و از هم
پاشیده و پخ و پهن کرده شده باشد شهنای مخفف شاهنای است که سرنا باشد
و آنرا سورنای نیز گویند شهند بر وزن سمند بمعنی بهبودی و نیکی باشد شهنشا

باشین نقطه دار بر وزن قدمگاه پادشاهی را گویند که از همه پادشاهان زمان خود بزرگتر باشد
شهنشاه فلک کنایه از خورشید جهان گیر است شهنشه مخفف شهنشاه است که پادشاه
شاهی باشد از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر شهنکار بر وزن زرنگار کنایه از فریب
و دغای عظیم باشد شهنگاندر بر وزن صنم خانه در الله و بکر را گویند شه نیمروز کنایه
از آدم صفی علیه السلام است چه او تا نیمروز در بهشت بود که پانصد سال باشد و هر
یک روز آن هزار سال دنیا است و حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله را
نیز گویند زیرا که تا نیمروز شفاعت امتان گناهکار خواهد کرد و رستم را هم میگویند بسبب
آنکه سیستان را نیمروز خوانند و کنایه از دل آدمی هم هست و بعربی قلب گویند و آفتاب جهانتاب
را هم گفته اند شهوار بر وزن رهوار مخفف شاهوار است که هر چیز لایق و سزاوار پادشا
هان باشد شهه بکسر اول و فتح ثانی مخفف شیهه است که صدای اسب باشد و بعربی
صهیل خوانند شهی بر وزن صفی بمعنی پادشاهی و دامادیست چه داماد را شه نیز گویند
و هر چیز شیرین باشد عموما و حلوائی که از نشاسته و تخم مرغ پزند خصوصا و بمعنی خوش
و خرم نیز آمده است شهین بر وزن زمین نام شهری از ترکستان و معرب آن زنجان باشد
گویند آن شهر را اردشیر بابکان بنا کرده است بیان بیست و سیم در شین نقطه دار با
یای حطی مشتمل بر یکصد و هفده لغت و کنایت شیار بکسر اول بر وزن جدار زمینی را
گویند که جهت زراعت کردن با گاوآهن شکافته باشند و بمعنی زراعت هم آمده است
و بفتح اول نیز گفته اند شیاریدن بر وزن نشانیدن مصدر شیار است یعنی شیار
کردن و زمین را شکافتن و دانه از جهت زراعت و شدیاریدن هم میگویند و بمعنی
زراعت کردن هم آمده است شیان بکسر اول بر وزن میان جزا و پاداش و مکافات
و بدی مردم باشد و نام داروئی هم هست که آن را خون سیاوشان میگویند و بعربی دم الا
خوین خوانند و بفتح اول هم بمعنی اول آمده است شیانی بکسر اول بر وزن نهانی درم
و دینار ده هفت را گویند و آن نقدی بوده رایج که در قدیم در خراسان میزده اند شیب بکسر
اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد معروف است که در مقابل بالا باشد و زمینی را نیز گویند که
باران بر آن باریده و مردم و حیوانات بر بالای آن تردد و آمد و شد بسیار کرده باشد و بعد از آن
آفتاب خورده و خشک شده باشد چنانکه تردد بر آن دشوار بود و دنبالهٔ تازیانه را نیز گویند که

رشته

که بر سر تازیانه باشد و بمعنی آشفته و مدهوش و سرگشته و متحیر و مضطرب و شتاب زده هم آمده
است و گربه و نوعی را گویند که از نباتات تنده باشد و گوزن را هم گویند که بزبان عربی در تخوانند و
بالتین معروف نیز گفته اند و با طیب قافیه کرده اند شیبا بر وزن زیبا مار افعی را گویند شیبان
بکسر اول بر وزن چپان بمعنی آمیخته و برهم زده و درهم کرده باشد و بمعنی لرزان هم گفته اند
شیبانیدن بر وزن چپانیدن بمعنی درهم کردن و امثال آن از آرد و آب و غیره آمیختن و برهم زدن
و بمعنی لرزانیدن هم گفته اند شیب پالا با بای فارسی بالف کشیده و لام الف بمعنی ترشی پالا با
شد و آن ظرفیست که مانند کفگیر سوراخها داده و بدان چیزها صاف کنند شیبد بر وزن
پی بد بمعنی برهم زده شود و بلرزد شیب بلا بکسر ثالث و فتح بای ابجد و لام الف کنایه از دنیا
است که عالم کون و فساد باشد شیبم بر وزن سیم بمعنی برهم زده و آمیخته کردم و لرزان شوم شیبنده
بر وزن فریبنده بمعنی آمیخته و برهم زده و لرزان باشد شیب و بالا کنایه از زمین و آسمان است
و کنایه از راست و دروغ و گرم و سرد هم هست و داد و ستد و امر و نهی را نیز گویند شیب و تیب با فو
قانی بتحتانی رسیده و بای ابجد زده این لغت از اتباع است بمعنی سرگشته و مدهوش و شتاب
زده باشد شیپور بکسر اول و بای فارسی بر وزن بی نور نفیری را گویند که برادر کوچک کرنا است
و آن نای رویین نیز خوانند و بفتح اول هم گفته اند و بای ابجد نیز درست است شیوی با تحتانی
در آخر و حرکت مجهول بمعنی شکوهی است که او آزاری باشد که در شب آهسته برآمده و تنگ و صدائی
که آهسته کرده خواب از مردم بر می آید شیتره بفتح اول و فوقانی بر وزن تبصره دوائیست که آن را
یونانی سرخوس ولنکد یون خوانند و معرب آن شیطرج است گویند اگر آن را از سر باز و بر نکو دو
دندانها ساکن سازد و بجای های هوز کاف هم بنظر آمده است و بعربی سوال الراعی خوانند
شیح بکسر اول و سکون ثانی و حای بی نقطه درمنه را گویند و بهترین آن ترکیست مشهور بدرمنه
ترکی شیخ نجدی بکسر خای نقطه دار و فتح نون شیطان لعین را گویند شید بکسر اول و سکون
ثانی مجهول و دال بمعنی نور باشد مطلقا که آن روشنائی معروف است و هر چیز با روشن را
نیز گویند و بعربی کثیر الشعاع خوانند و یکی از نامهای آفتابست و چشمهٔ آفتاب را هم میگویند و نام
پسر افراسیاب نیز بوده که او را پشنگ خوانند و بفتح اول ذوق و سالوسی و ساختگی باشد
شیدا بر وزن و بمعنی شیدا دیوانه و لایعقل باشد شیداب بکسر اول بر وزن سیراب نام حکیمی
بوده معاصر خاقانی الله بیهاند چنانکه ذکر آن گذشت راشید شهید بمعنی روان بخش است که بعجم

ودح الفدین خوانند شیدان بکسر اول بر وزن شیلان خوان طعام نعمت را گویند شیدافرین
بکسر اول ترجمه بود الشیطان چه شید بمعنی نور باشد و اهرمن شیطان را گویند و کنایه از
خیالات زشت و تخیلات باطل بود شیدرنگ با رای قرشت بر وزن بیرنگ نام پهلوانی
در نهایت فضل و دانش و طبع را واجب الوجود میدانند چه هیچ چیز خالی از نور نیست شیدوش
با ثانی مجهول بر وزن بیهوش نام پسر گودرز است و گیو برادر او بود شیده بکسر اول و سکون
ثانی مجهول و فتح دال بمعنی شیدا است که هر چیز روشن و نام آفتاب و نام پسر افراسیاب
باشد گویند چون در نهایت حسن و جمال داشت پدرش بشیده ملقب کرده بود و کیخسرو بن
سیاوخش که خواهرزاده او بود در زمان او کشتی میگرفت چنانش بر زمین زد که هلاک
شد و نام یکی از شاگردان ستمار است که بجهت بهرام گور خورنق و سدیر ساخت و
بعضی گویند نام حکیمی بود که بجهت بهرام هفت عمارت فرمود ساختند که بهفت منظر
مشهور است و شهر بابل را بجایزه گرفت شیذر با ثانی مجهول و ذال نقطه دار بر وزن
دیگر یکی از نامهای خداست جل جلاله شیذبر بکسر اول و ذال نقطه دار بر وزن زبر حکیم
بمعنی شیذر است که یکی از اسماء الهی باشد شیر بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای
قرشت جانوریست معروف و بعربی اسد گویند و نام یکی از دوازده برج فلک هم هست
و با ثانی معروف آن چیزی باشد سفید در بطن کران پستان ماده حیوانات بر آید و از آن
پنیر و ماست بندند شیرابه با اول و ثانی رسیده و ثالث بالف کشیده و فتح بای ابجد
خفاش را گویند و بعضی شیره و خفاش را هم گفته اند شیرادر و معنی دارد و
نام شهریست معروف در فارس گویند عمرو لیث آنرا تعمیر کرده و تیم انگشت شیر دار بره
کند و با ماست بیامیزند و قدری شیر بران ریزند پس در مشکی یا ظرفی کنند و چند
روز بگذارند تا ترش گردد و بعد از آن با نان بخورند و بعضی گویند بمعنی دو تم عربیست
و بمعنی دیجالهم بنظر آمده است که مرتبانی دو شانی باشد شیرالبشر کنایه از حضرت
رسالت صلوات الله علیه و آله است شیران پولاد خای بکسر نون کنایه از مردم پهلوان دلیر
و شجاع و بهادر باشد که کنایه از اسب پر زور و تیز آمده است شیرانداز با ثانی معروف بر
وزن تیرانداز پستانی را گویند که پر از شیر باشد و از آن قطره قطره شیر بچکد و با ثانی
مجهول کنایه از مردم دلیر و شجاع و بهادر باشد شیراوژن با واو و زای فارسی بر وزن

معنی

و آن شله ماستیست که از برنج و شیر کوبند ...

و بمعنی شیرافکن است که کنایه از مردم دلیر و شجاع و مردانه باشد و نام شخصی هم بوده است شیربا
با ثانی معروف و بای ابجد بالف کشیده شیر برنج را گویند شیر باشیر آنست که آنرا ماست با چون
حرارت کرده بعد از آن میوههای خشک در آن ریزند و بعد از آن با نان خورند و دوغ را نیز گویند و
آن ماستی باشد که در آن شیر گوسفند یا گاو ریزند و آنرا بعربی شیراز خوانند شیربختیر بفتح
بای ابجد و سکون خای نقطه دار و شین قرشت بتحتانی کشیده و برای بی نقطه زده نام چیزی
است دوائی و آنرا از هندوستان آورند طبیعت آن گرم و خشک است شیربها بفتح و بهای
شیر است و چیزی را نیز گویند از اقمشه و جواهر و نقد و سیم که در هنگام دامادی و کدخدائی
بخانه عروس بفرستند شیرج بر وزن ایرج معرب شیره است که روغن کنجد باشد و بعربی
دهن الحل خوانند با حای بی نقطه شیرجامه بر وزن زیرجامه پستان زنان و حیوانات دیگر
باشد کنایه و پیاله را نیز گویند که شیر در آن کنند شیرخام خوردن کنایه از غفلت کردن
و خام طمع باشد شیرخشک بضم خای و سکون شین نقطه دار و کاف شیرخشت را گویند
و آن شبنم مانندیست که در خراسان بر نوعی از درخت بید نشیند شیرداغ با ثانی مجهول بر
وزن سیرداغ جامه پیش باز آستین کوتاه را گویند شیردل با ثانی مجهول کنایه از مردم دلیر
و شجاع باشد شیرزا بر وزن سیرزاد و آنست که آنرا بوزیدان گویند خوردن آن شیر را زیاد
کند و تن را فربه سازد اگر با آرد برنج حلوا پزند و خورند شیرزنج بفتح زای نقطه دار و سکون
جیم خفاش را گویند که مرغ عیسی باشد و بفارسی شبپره خوانند گویند هیچ مرغی شیر ندارد که
الا الخفاش و شیر مرغ که میگویند همین است که گرم و خشک بوده است شاذ را نیز اگر بخورند
و ناخنه چشم را ببرد و اگر در چشم کنند شیرزده بفتح زای نقطه دار و دال بی نقطه طفلی را گویند
که در ایام شیرخوارگی شیر کرم خورده باشد و بدان سبب ضعیف بماند شیرزق بفتح رابع
و سکون ثاء بمعنی شیرزنج است که شیر خفاش باشد گویند هیچ مرغی شیر ندارد الا الخفاش
شیرزنه بفتح رابع و نون چوبی را گویند که بدان ماست را بشورانند و بر هم زنند تا مسکه
از دوغ جدا شود شیرزه بفتح زای نقطه دار بمعنی زور و قوت و قدرت باشد شیرسپهر
کنایه از برج اسد باشد و آن از جمله دوازده برج فلک است شیرسوار کنایه از آفتاب عالم
گرد است باعتبار اینکه برج اسد خانه اوست شیرشادروان صورت شیر را گویند که در
سایبانها و سراپردهها نقش کنند شیرشرزه شیر بهم زننده دندان و خشمگین و قهرناک را گویند

وکنایه از حضرت امیر علیه السلام هم هست شیر شرزهٔ غاب با غین بالف کشیده و بای ابجد زده
کنایه از شاه مردان و شیر یزدان علی بن ابی طالب علیه السلام است شیر شیرفکون با ثانی
معروف کنایه از شراب لعل انگوری است شیر ژیانی با ثانی مجهول کنایه از مردم صاحب غرور
و بیدل باشد شیر گردون کنایه از برج اسد است و آن از جملهٔ بروج فلک باشد شیر گیرک
با ثانی مجهول کنایه از دلیر شدن و دلیر کردن و مستولی گردانیدن باشد که با شیر گیجک پرنده ایست
بزرگ در وند و مردارخوار که ادعا و زکا گویند بفتح دال شیر گیا گیاهیست که چون او را
بشکنند از آن شیرهٔ سفیدی مانند شیر برآید و در خضابها بکار برند شیر گیر با کاف فارسی
تحتانی رسیده و رای بی نقطه زده مردم نیم مست را گویند و گاهی مردم مست را هم میگویند
و نام روز بیست و هفتم باشد از ماههای ملکی شیر گیره با کاف فارسی و رای قرشت هر دو
تحتانی رسیده یعنی شیر گیر است که مردم نیم مست و مست و نام روز بیست و هفتم از ماههای
ملکی باشد شیر لعاب کنایه از شهد عسل است که شهد انگبین باشد شیر ماهی نوعی از ماهی
سفید فلوس دار باشد و بوزنک بکمن تیز میشود و گوشت بسیار لذیذی دارد شیر مرد
با میم و جعفرن نیم سرخ کنایه از مردم دلیر و شجاع باشد و ارباب سلوک شخصی را گویند که سر
کرم مجاهدات در راه عالم ملکوت و جبروت کشیده و تلخ و ترش ریاضات در مسالک
عالم لاهوت چشیده و از خط نفس فارغ شده و بند گرخدا مانوس گشته و از بلاها التذاذ
داز غیر هر دو جهان نفرت گرفته باشد شیر مردان کنایه از مردمان شجاع و دلیر و دلاور
باشد و سالکان طریق حق را نیز گفته اند شیر مرغ بسکون ثالث مرغ عجلی را گویند که شیره
باشد چه گویند مثل آدمی زاید و بچهٔ خود را شیر دهد و بکسر ثالث کنایه از محال باشد و با
جان آدم مرادف است چنانکه میگویند شیر مرغ و جان آدم شیر مرغزار فلک یعنی شیر گردون است
که کنایه از برج اسد باشد شیر مکس با ثانی مجهول و فتح میم و کاف فارسی و سکون سین بی
نقطه عنکبوت را گویند شیر و شلیم با ثالث بواو رسیده و کسر شین نقطه دار و لام تحتانی کشیده
و میم زده نام شهریست که مسجد اقصی در آنجا است و آنرا بعربی بیت المقدس خوانند شیرنه
بفتح نون نوعی از جوشش باشد که بر اندام اطفال و روی برآید و آنرا بعربی سعفه خوانند و بمعنی
سر و صلع و جنون را نیز گویند و مرضی باشد از امراض دواب شیرویه بر وزن بنکوی نام پسر خسرو
پرویز است که بر شیرین عاشق شد و پدر را شهادت داده و نام یکی از پهلوانان ایرانی هم هست

لمه دوز

که در خلافت منوچهر شاه میبود شیر و شبرا با ثانی مجهول و فتح تحتانی آخر یعنی شیر رها است که
پیر خسرو پرویز باشد و بمعنی شکوه مند و صاحب شان و شوکت و شجاع و دلیر هم هست
شیره بر وزن زیره نوعی از شراب است و آن چنان باشد که بوته و بنکاب را در یکدیگر داخل
کنند و خورند و روغن شیرخشت را نیز گویند که روغن کنجد باشد و معرب آن شیرج است و بعربی
دهن الحل خوانند بحای بی نقطه و خوانچه پایه دار را هم گویند شیرینک مصغر شیرین با
شد و نوعی از جوشش هم هست که بر اندام و روی اطفال بر می آید و بعربی سعفه میگویند شیرینه
کار با کاف بالف کشیده و بای قرشت زده مردم مسخره را گویند و شخصی را نیز گویند
که سخنان شیرین و لطیف و طرفه میگفته باشد شیرینه بر وزن دیرینه یعنی شیر
بیک که نوعی از جوشش روی بدن اطفال باشد و نام مرضی است که در دواب هم میرسد و
چوبی که جغرات را بدان تند شیز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه دار چوب آبنوس
را گویند و آن چوبی باشد سیاه که از آن چیزها سازند و کمان بیز از آن زیرا نیز گفته اند شیشاک
با شین نقطه دار بر وزن پیاک گوسفند یکساله را گویند و در باب چهارتا را نیز گفته اند
و لفظ ترکی مشهور شیشک بر وزن تنک یعنی شیشاک که گوسفند یکساله و دوساله
چهارتا باشد و نام مرضی هم هست که آنرا ابتهر خوانند و بمعنی عکس هم بنظر آمده است شیشل
بفتح ثالث و لام یعنی شست و پنجه است باشد و دست و پای شست و بیخوبت را نیز گویند
و بعربی شل خوانند شیشم بفتح ثالث و سکون میم نوعی از ساز باشد که نوازند و نام قولی
است از مصنفات باربد شیشو با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده تیهو را گویند و آن
مرغیست مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر است شیشه باز با بای ابجد بر وزن کیسه ساز
کنایه از محیل و دغاباز باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب است شیشهٔ خوناب کنایه از آسمان است
شیشه گردان یعنی اول شیشه باز است که کنایه از مردم محیل و دغاباز باشد شیشه نما
کنایه از آسمان اول است و کنایه از ماه هم هست که قمر باشد شیشبک با اول و ثالث بتحتانی
کشیده و بکاف زده یعنی شیشک باشد که شهرت است شیفته با فا بر وزن ریخته عاشق و
مدهوش و دیوانه مزاج و واله و متحیر باشد شیفتگی با فا بر وزن ریختگی یعنی بر هزرگی
و بیهوشی و حیرانی باشد شیقومورن با قاف و میم هر دو بواو رسیده و اول و رای قرشت
تحتانی کشیده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی تین احمق باشد و آن نوعی از انجیر است

کبرک آن ببرک توت بماند شپک بکسر اول و سکون ثانی و کاف شل را گویند یعنی دست
و پائی که وآن گیرائی و قدرت رفتار نباشد شپکار با کاف فارسی بر وزن و معنی بیکار
است که کار دفر و مکن بی جوهر و مزه باشد شپالان بر وزن کیلان بمعنی عناب
و آن میوه باشد مانند سنجد که در دواها بکار برند و خون را صاف کند و سماط سلاطین
و امرا را هم میگویند یعنی اسباب طعام و طعام را نیز گفته اند شپالیز با یای مجهول
بر وزن دیوانه بمعنی اول شپالان است که عناب باشد شپلم بفتح اول و لام و سکون
ثانی و میم نام دارویی است که آنرا باگوگرد بر بهق طلا کنند نافع باشد و آنرا ذوالنون و بلنک
گویند و در میان گندم روید شپلونه بر وزن همون لالت پشت و سنگ پشت را
گویند شپم بر وزن سیم نام رودخانه ایست که منبع آن از کوهستان دیلمان و بجانب
گیلان میرود و نام نوعی از ماهی کوچک فلوس دار باشد که بر پشت نقطهای سیاه دارد
و بعربی ذو خوانند و بعضی ماهی را گویند که یونس علیه السلام را فرو برده بود و کلمه
تعظیم نیز هست مانند شیخ و خواجه و امثال آن شپمه با ثانی مجهول بر وزن همیشه نام
نوعی از انگور است و عربی عنب خوانند شپین بر وزن سین مخفف بنشین است که
امر بنشستن باشد و حرفی بود از حروف تهجی و از رمات ثلثه است که سیصد باشد
شپناب با نون بر وزن بی تاب بمعنی شناور آب و دو نعباشد شپینه بفتح اول و کسر
نون بر وزن شبدیز بمعنی شونیز است که سیاه دانه باشد و آن تخمی است که بر روی خمیر
نان پاشند و بعربی حبة السودا خوانند شیوا با ثانی مجهول بر وزن دیوکان بمانند زیبا
گویند و بمعنی شیم املا است که نقیض لا باشد شیوا با ثانی مجهول و واو بالف
کشیده بمعنی فصیح و بلیغ باشد شیوازبان بمعنی فصیح زبان و بلیغ بیان باشد شیوان
بر وزن دیوان بمعنی آمیخته و بر هم زده و لرزان باشد شیوانیدن بر وزن بیچانیدن
بیجانیدن بمعنی آمیختن و بر هم زدن باشد عموما و آرد گندم و مانند آنرا در آب و
امثال آن آمیختن را گویند و بمعنی لرزانیدن هم آمده است شیوشه بضم اول و فتح
ثانی و شین نقطه دار شوشه طلا و نقره را گویند و آن طلا و نقره گداخته است
کرده نا وجه آهنین ریزند و دنباله خربزه و هندوانه را نیز گفته اند شیوم بفتح دال
بر وزن بیغم بمعنی برهم زده کردم و آمیخته شوم و بیامیزم و بلرزم و لرزان کردم شیون

با ثانی

با ثانی مجهول بر وزن بیرون ناله و افغان را گویند که در هنگام محنت و مصیبت کنند شیونده بر وزن
بیننده بمعنی آمیخته و بر هم زده و لرزان باشد شیوه با ثانی مجهول بر وزن شیوه بمعنی ناز و کرشمه
و طور و روش و عمل و طرز و روش و قاعده و قانون باشد و بمعنی هنر و کمال هم هست و خوبی تر بمو
دن و خوش نمائی و زیبائی و خوبی و نیکوئی کردن را نیز گویند شیهه بکسر اول و سکون ثانی و فتح
ها آواز و صدای اسب را گویند و بعربی صهیل خوانند گفتار پانزدهم از کتاب برهان قاطع
در حرف صاد بی نقطه با حروف تهجی مشتمل بر ده بیان و محتوی بر هفتاد و هفت لغت
و کنایت و یک انجام که آن هم مشتمل است بر هشت لغت که اول آنها صاد نقطه دار با
شد صاب بسکون بای ابجد مرتبانی را گویند که آنرا شیری باشد یعنی در وقت بریدن و
شکستن از آن چیزی بر می آید سفید مانند شیر و بعضی ها آن سیب را که تفاح باشد
خوانند و در عربی حنظل گویند صابوند با ثالث بواو رسیده و فوقانی زده بیهفتاد و ساله
را گویند صابون با ثالث بواو کشیده و بنون زده معروفست و آن چیزی باشد که بدان جامه
و امثال آن شویند و بسیار خلط خاست صاحب با حای بی نقطه بر وزن کاتب دوست را گویند
و بمعنی خداوند هم آمده است و عربی است صاحب قمر گردون کنایه از حضرت عیسی علیه
السلام است صاحب امضا بکسر همزه و سکون میم و ضاد نقطه دار بالف کشیده کنایه از وزیر
و نویسندگان باشد صاحب جوزا کوکب عطارد را گویند چه برج جوزا خانه اوست صاحب
خاطران کنایه از شاعران و اهل سخن و خوش طبعان باشد صاحب خبر با بای ابجد بر وزن
صاحب نظر کنایه از صاحبان و نقیبان و معرفان و ایلچیان باشد صاحب خطران کنایه
از ملوک و سلاطین و امرا و شاهبرها باشد صاحب رای بمعنی وزیر است چه رای در سطوح
وزیر را گویند و کنایه از شیخ ابوعلی هم هست باعتبار اینکه وزیر علاء الدوله پادشاه بود
صاحب سفران افلاک کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب
و زهره و عطارد و ماه باشد صاحب شنان کنایه از مردم با وقار و صاحب قدر و تمکین
باشد و کنایه از غیبت کننده و طعنه زننده هم هست صاحب صابی با بای ابجد کنایه از حضرت
عیسی علیه السلام است و نام مردی بوده صاحب نظر و فطانت حالی داشته و ستاره
پرستی را او بهم رسانیده است صاحب عین دبران کنایه از برج ثور است که برج دوم باشد از
حمل و دوازده برج فلک صاحب کف بیضا کنایه از حضرت موسی علیه السلام است صانه بفتح

برای نورشت بن بان اندلس کلیست که آنرا بفارسی فیلگوش خوانند و بعربی لوف الصغیر خوانند
صاع نیوسف کنایه از آفتاب جهانتابست بیان دوم در صاد بی نقطه با بای ابجد مشتمل
بر سیزده لغت و کنایت صباح کتان کنایه از صباح الخیر گویانست یعنی مردمانی که صباح
الخیر گفتن عادت کرده باشند صبار بضم اول و ثانی بالف کشیده و برای قرشت زده خرمای
هندی را گویند که تمر هندی باشد و بفتح اول در عربی بمعنی سنگ سخت باشد صباغ شکاف
کنایه از ماهست که قمر باشد صباغ جواهر کنایه از آفتاب عالمتابست صبح دل بسکون حای
بی نقطه مردم صاف دل و روشن ضمیر و متقی و پرهیزکار باشد صبح دامن کنایه از صبح
صادقست که صبح دوم باشد صبح دامن خانه یعنی صبح دامنست که کنایه از صبح صادق
باشد و بجای نون میم هم بنظر آمده است که دامت خانه باشد صبح دوان کنایه از جوانان
است که نقیض پیران باشد و صبا را نیز گویند صبح ملمع نقاب کنایه از صبح کاذبست که
صبح اول باشد صبح نخست یعنی صبح ملمع نقابست که کنایه از صبح کاذب باشد صبح نیشابور
کنایه از صبح خیزانست که مردمان عابد سحرخیز باشند صبوحه بر وزن تنوره خیر و برکت
و بخت بهای و بلید را گویند صبی بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده گیاهیست که آنرا اسنا گویند
و بهترین آن مکی است و بعضی گویند عصاره سنا است و در اختیارات عصاره اشنان
نوشته اند و در عربی طفل را گویند بیان سیم در صاد بی نقطه با حای بی نقطه مشتمل
بر نه لغت و کنایت صحرای سیم بکسر سین بی نقطه و سکون تحتانی و میم کنایه از صبح صادق
است که صبح دوم باشد صحرای قدس کنایه از عالم لاهوتست که ملکوت سموات باشد صحنا
با نون بر وزن فیهات نوعی از طعام و خورشیست در ولایت لار که ماهیابه گویند
و آنرا از ماهی اشنه پزند صحن دو رنگ کنایه از دنیا و عالم سفلی است صحن سیم بکسر
سین بی نقطه و سکون تحتانی و میم کنایه از صفحه کاغذ سفید باشد و کنایه از قرص
ماه نیز هست صحن عظیم کنایه از سطح ارض و روی زمین باشد صحن وسیع یعنی صحن
عظیم است که کنایه از روی زمین و سطح ارض باشد صحیفه تیغ سحر کنایه از روشنائی
کاذبست که صبح اول باشد صحیفه زر کنایه از آفتاب عالمتابست و رخ زرد و برگهای
خزان رسیده و رخساره عاشق باشد بیان چهارم در صاد بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل
بر نه لغت و کنایت صدا بر وزن ندا معرب سداست و آن آوازی باشد که در کوه و

و گنبد و امثال آن پیچد و باز همان شنیده شود و در عربی نیز همین معنی دارد صد شاخ کردن
یعنی صد پاره کردن باشد چه شاخ بمعنی پاره هم آمده است صدف آتشین کنایه از آفتاب
عالمتابست صدف دود یعنی صدف آتشینست که کنایه از خورشید انور باشد صد
صد و چهارده عقد کنایه از قرآن مجید است چه قرآن یکصد و چهارده سوره دارد صدف
فلک کنایه از فلک الافلاک است که فلک اعظم باشد و کنایه از آفتاب و ماه هم هست و
شکلی را نیز گویند در جانب شمال از پنج ستاره و بنات النعش و سه ستاره دیگر که بصورت
صدفی مینماید و نقطه قطب در میان آن واقعست صدف گون ساغر پیاله را گویند
که از بلور ساخته شده باشد صدف مشکین رنگ کنایه از آسمانست باعتبار کبودی صد
هزار دیدن کنایه از ستارهای آسمانیست بیان پنجم در صاد بی نقطه با رای بی نقطه مشتمل
بر هشت لغت و کنایت صراط اخضر آن کنایه از خورشید است و با دخان و دخان نیز نام میگویند
صرصر کوه پیکر کنایه از اسب دائشت و قوی هیکل و جلد باشد صرع ستارگان کنایه از لرزش
و چشمک زدن ستارگان باشد صرغان بکسر اول بر وزن عرفان بمعنی سرب باشد که قلعی
گویند و نام نوعی از خرما هم هست و بفتح اول و ثانی در عربی بهمین معنی است و سرب و روی
را نیز گویند صرف پیچاده رنگ بکسر اول کنایه از شراب زعفرانی باشد صرفه بودن کنایه
از دو چیز است یکی از سبقت نمودن و پیشی گرفتن و دیگری از نفع بردن و فایده کردن صرو
بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی شوکرانست و آن بیخی باشد که از یزد و [illegible] آورند و
بعضی گویند درخت سروست و آن گیاهی باشد که هر که بیخ آنرا بخورد جنون بهم رساند صریر بر
وزن ضیر نام گلی است که آنرا لبنان ارزو و تاج خروس خوانند بیان ششم در صاد بی نقطه
با فا مشتمل بر شش لغت و کنایت صف تیغ بکسر ثانی کنایه از دو طرف تیغ است و آنرا اسخم
تیغ هم میگویند صف خاصه کنایه از خیل پیغمبران و انبیا صلوات الله علیهم اجمعین باشد
صفراطون با غین نقطه دار بر وزن افلاطون بلغت یونانی نام مرغیست بمقدار گنجشک
و آنرا بعربی عصفور الشوک خوانند و بعضی گویند نوعی از [illegible] است صفرا کردن کنایه
از ختم کردن و اعراض نمودن باشد و استفراغ و قی کردن را نیز گویند صفر کردن بکسر اول کنایه
از خالی کردنست چه صفر بمعنی خالی و تهی باشد صفینه بر وزن خزینه درخت انبل را گویند
و آن شرکه هم هست و بعربی غرغر خوانند بیان هفتم در صاد بی نقطه با لام مشتمل بر چهار لغت

صلاء بفتح اول بر وزن بلا بمعنی افروختن آتش را گویند بجهت سرمای سخت و فریادی باشد که بجهت
طعام دادن بدرویشان و فقیران چیزی فروختن کنند و بکسر اول در عربی بریان گویند
صلاب بضم اول بر وزن کلاب سطرلاب را گویند و آن آلتی باشد که از برنج ساخته اند
و منجمان بدان بدان ارتفاع کواکب معلوم کنند و گویند پسر ادریس پیغمبر علیه السلام
واضع آنست صلون بفتح اول بر وزن زبون میوه ایست کوز گویند و آن دشتی
باشد شبیه بکوزه گوسفند در خوب بغلی هاست و بعربی تنبوب خوانند و در وقت
پیوندهای آن ادها را قدر در سرکه پرورده شکم بربندد صلیب اکبر که عبارت از تقاطع خط
استوا است با خط محور که خط شمال و جنوب باشد و تقاطع میل شمالی و میل جنوبی و تمام
طلع فلک ثابت را نیز گویند بیان هشتم در صاد بی نقطه با نون مشتمل بر سه لغت و
کنایت صنار بکسر اول بر وزن و معرب چنار است و آن درختی باشد معروف صندل
دانه بفتح اول دوائیست که آن را بیونانی مولی و بشیرازی هزار اسفند و بلفظ دیگر مثل
خوانند و معرب آن صندل دانه است و آن نوعی از سداب کوهی باشد گرم و خشک
در سیم و سپید آن بهتر است بول حیض براند و عرق النسا و مفاصل را نافع است صنوبر
سخن کنایه از شعر است و آن کلامی باشد موزون بیان نهم در صاد بی نقطه با واو مشتمل
بر پنج لغت و کنایت صوت آه بضم اول و کسر رای قرشت کنایه از فریاد و نعره و واویلای
دردناک باشد صور صبحگاه کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان صبحگاهی باشد صور نیم شبی
کنایه از آه و ناله و فریاد و افغان نیم شبی باشد صوطله بضم اول و فتح طای حطی و لام نوعی
از سلق باشد و بعضی گویند چغندر زرد است که به سفیدی مایل به سرخی که آب
برگ آن را بشراب دهند تا بعد از دو ساعت سرکه گردد و اگر به سرکه دهند تا بعد از دو
ساعت شراب شود صومعه داران فلک کنایه از ملائکه مقربین باشد بیان
دهم در صاد بی نقطه با یای حطی مشتمل بر دو لغت و کنایت صیقل سر آفرینش کنایه از آفتاب
عالمتاب است و صیقل سر آفرینش و صیقل صدر آفرینش هم بنظر آمده است والله اعلم صیکمه
با کاف فارسی بر وزن نیمجان نام ولایتیست از ملک فارس انجام در ضاد نقطه دار با
حروف تهجی مشتمل بر یک لغت ضال بتخفیف لام بر وزن شال میوه ایست سرخ
رنگ شبیه بعناب و آن را بفارسی کنار بضم کاف و بعربی ثمرة السدر خوانند و در

هندوستان بیر گویند و بتشدید لام در عربی بمعنی گمراه باشد بضم کاف فارسی ضجاج بکسر
اول و جیم بالف کشیده و جیم دیگر زده نوعی از صمغ است و آن سفید میباشد و بجای صابون
کار فرمایند و جامه و چیزها دیگر بدان شویند و در عربی بمعنی بدی کردن باشد و بفتح اول
هر درختی را گویند که در دوام آن را ببوید و در عربی بمعنی بانگ و فریاد کردن باشد ضرب
بفتح اول و سکون رای قرشت و بای ابجد سیخول را گویند که خارپشت تیرانداز است یعنی
خارهای خود را چون تیر اندازد و در عربی بمعنی زدن باشد ضرم بفتح اول و سکون رای
و میم نام داروییست که آن را بیونانی اسطوخودوس گویند و آن شاه اسفرم رومیست علت
صرع را نافع باشد و در عربی افروخته شدن آتش و سخت گرم شدن و بسیار گرسنه شدن
و بسیار گرسنه گردیدن باشد ضرع بفتح اول و سکون را و عین بی نقطه بمعنی پستانست
و آن چیزی باشد از انسان و حیوانات دیگر که شیر از آن دوشند گویند عربیست و بفتح اول و ثانی
هم در عربی لاغر و ضعیف را گویند ضریع بر وزن سریع نباتیست دریائی و بیخ آن در ساحل
و کنار دریا باشد ضغبوس با غین نقطه دار بر وزن محبوس خربزه نارسیده را گویند که کال
باشد و بعربی مردم ضعیف و لاغر را گویند و گویند معنی اول هم عربیست ضومر بفتح
اول و میم و سکون ثانی و رای قرشت گل بستان افروز است و آن را تاج خروس هم میگویند
بوییدن آن عطسه آورد گفتار ششم از کتاب برهان قاطع در حرف طای بی نقطه
با حروف تهجی مشتمل بر دوازده بیان و محتوی بر یکصد و هفتاد و نه لغت و کنایت و کیفیت
انجام که آن هم محتویست بر شش لغت و کنایت بیان اول در طای بی نقطه با الف مشتمل
بر لغت و کنایت طاخک با خای نقطه دار بر وزن آهک نوعی از درختست که آن را طاج گویند و بعضی
علق خوانند و بعضی گویند طاخک میوه درخت طاغست و بعضی ثمره درختی که آن را در گرگان
و مرزمین خوانند که با هیزم و برگ آن را بخورند بمیرد طارطقه بفتح رای بی نقطه و سکون طای
حطی و قاف مفتوح دارو ایست که آن را ماهودانه و بعربی حب الملوک خوانند و این غیر حب
السلاطین است طاطیف بفتح ثالث بر وزن آصف مال نوایانه را گویند و در عربی بکسر ثالث
مخصوص گویند که میان او و جد او کبرا و آبا بسیار باشد یعنی از جد اکبر خود بسیار دور باشد طارق
بکسر ثالث بر وزن شارق معنی دو باشد که عربان با پیر خوانند و بمعنی ستاره و کواکب هم آمده
است و بعضی گویند ستاره صبح است و در عربی در شب پیدا شوند مثل زدن باشد را گویند طارم

بروزن آدم خانه را گویند که از چوب سازند همچو خرگاه وغیره وبام خانه را نیز گفته اند وبمعنی گنبد
هم آمده است وهمچنین باغ را نیز گویند که از چوب سازند ودر اطراف باغ وباغچه بجهت منع از دخول
طارم اخضر کنایه از آسمانست طارم فیروزه بمعنی طارم اخضر است که کنایه از آسمان باشد
طارم نیلگون بمعنی طارم فیروزه است که کنایه از آسمان باشد طارمیقه با ثالث بتحتانی
رسیده وفتح قاف بیونانی تمجیک که آنرا بعربی حب الخطاطیف وحب السلاطین خوانند
وشیرازی بانو گویند طاس آبگون بمعنی طارم نیلگون است که کنایه از آسمان باشد طاس
زر کنایه از آفتاب عالمتابست طاس نگون بکسر نون اول کنایه از آسمانست وعربان فلک
خوانند طاق بروزن ساق معروفست که آن محراب ودر وپنجره ایوان عمارت وپل ودر خانه
باشد وبمعنی بازشده وگشوده هم آمده است ونوعی از جامه هم هست وآن نیم تنه وجبه پنبه
دار باشد وطیلسان وردا را نیز گفته اند وبا یمعنی ومعنی اول عربیست وبمعنی تا باشد
که در برابر جفت است یعنی بجفت وفرد مانند ونوعی از صدا وآواز را نیز گویند طاق ازرق
کنایه از فلکست که آسمان باشد طاق بازیچه رنگ بمعنی طاق ازرقست که آسمان باشد
طاق برنهادن کنایه از فراموش کردن وترک دادن چیزی باشد طاق خضرا بمعنی طاق بازیچه
رنگست که کنایه از آسمان باشد طاقدیس بکسر دال ابجد وسکون تحتانی وسین بی نقطه بمعنی
طاق مانندست چه دیس مانند را گویند وتخت خسرو پرویز را که از غرایب روزگار بود
طاقدیس میگفتند وگویند جمیع حالات فلکی ونجومی درآن ظاهر میشده وآن سه طبقه بوده
ودر هر طبقه جمعی از ارکان دولت او جا بجا قرار میگرفته اند وخسرو پرویز آن تخت را ملحقات
وتصرفات کرده بود وصفه حضرت سلیمان را هم گفته اند وایوان پادشاهان را نیز گویند
وتعیین پیش عمارت را هم میگویند طاق تنگ بوده کنایه از انقطاب وسنبوسه سکرنگست
طاق طارم بمعنی طاق اخضر است که کنایه از آسمان باشد طاق فیروزه وطاق فیروزه رنگ
بمعنی آسمانست طاق کحلی بضم کاف بمعنی طاق فیروزه رنگست که کنایه از آسمان باشد طاق
لاجوردی بمعنی طاق کحلی است که کنایه از آسمان باشد طاق مقرنس صفه حضرت سلیمان
علیه السلام را گویند وکنایه از آسمان هم هست طاق نیلوفری بمعنی طاق لاجوردیست
که کنایه از آسمان باشد طاق نه خانه بفتح یای حطی در آخر کنایه از آسمان باشد وطاق نه خانه
هم بنظر آمده است که بجای تحتانی نون باشد طاق ترنب بضم فوقانی وراء قرشت وسکون

مردد

لون

نون وبای ابجد از الفاظ مترادفاتست وبمعنی طمطراق وکر وفر وخودنمائی باشد این هم از
طاق وطرم بضم طاء وراء بی نقطه وسکون میم بمعنی طمطراق وکر وفر وخودنمائی باشد این هم
از الفاظ مترادفاتست طاقر بفتح ثالث بروزن ناقه یکی از ادویه است وبلغت عرب انجامه
ابرد وغیره وبکثافت ریحان باشد وتاب وطاقت وتحمل وتوانائی را نیز گفته اند طاقی بر
وزن ساقی نوعی از کلاه باشد طالیسفر با سین بی نقطه وفا بروزن قالیگر بلغت یونانی
پوست بیخ زیتون هندیست وبعضی گویند برگ درخت زیتون هندی باشد طالیقون
بروزن غاریقون بزبان رومی هفت جوش را گویند وآن هفت جسد است که طلا ونقره
ومس وقلعی وسرب وآهن وروح وتوتیا باشد آنها را باهم گدازند واز آن چیزها سا
زند گویند اگر منقاشی از این بسازند وموی زیادی که در چشم باشد بآن منقاش بکنند
دیگر برنیاید وبعضی طالیقون بحذف یای حطی گفته اند وآنرا نوعی از مس میدا
نند وگویند مس زرد است واو با بالکسر آنرا روست خوانند وگویند دیگران مس
دودیده است وبا آن سمیت هست طامات بامیم بروزن حاجات اقوال پراکنده و
هذیان وسخنان هرزه واراجیف بی اصل را گویند وبمعنی همه باشد ودر زبان بمعنی
فضاحت بلاغت باشد طاوس آتش پر کنایه از آفتاب عالمتابست طاوس پران اخضر
بکسر نون کنایه از فرشتگان باشد وشکاران را نیز گفته اند طاوس خلد کنایه از حور
وغلمان بهشتی باشد طاوس مشرق خرام کنایه از آفتابست وآسمانرا نیز گویند طاوس سدره
وطاوس سدره نشین هر دو کنایه از جبرئیل علیه السلام است طاوس قدسی کنایه از قدس
وملک باشد بیان دویم در طای بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر بیست لغت وکنایت طبا
بکسر اول وثانی بالف کشیده وبای بی نقطه زده نوعی از انجیر است وآن سرخ وبزرگ
میباشد طباشیر بروزن ومعرب تباشیر است وآن چیزیست دوائی وباستخوان
سوخته میماند سرد وخشک است در دویم وسیم طباشیر صبح کنایه از سفیدی
صبح صادقست طباق بفتح اول وضم اول هر دو واملا است وسکون قاف بلغت رومی
بمعنی قانونست وآن کحل باشد لاجوردی ودوا از شکل سازند مکالی کوهستان شیراز آورند
گرم وخشکست در اول در دویم وبکسر اول در عربی زمین بلند وهر چیز که آنرا برابری
هم برتقیب چیده باشند طباهجه بفتح اول معرب تباهچه است که گوشت نرم باشد

وخاک کنند و آنرا نیز گویند **طبر** بر وزن خطر نام ولایت طبرستان است که مازندران باشد و بید طبری
که بید مجنون اشتهار دارد منسوب بدانجا است **طبرخون** با خای نقطه دار بر وزن شبگون
بید سرخ باشد و آنرا بید طبری نیز خوانند و بعضی گویند طبرخون سه صد چوب که آنرا با
حلقهای آهنین تعبیه کرده بهم پیوسته اند و شاطران بر دست گیرند و مرغان و جانوران را
بدان زنند و شکار کنند و رنگ سرخ را نیز گفته اند و بمعنی عناب هم آمده است و آن میوه
باشد دوائی شبیه بسنجد **طبریه** بر وزن حنفیه شهریست در جانب مغرب گویند عقرب
در آن شهر بسیار است **طبطو** با طای حطی بر وزن بدبو نام نوعی از مرغابی باشد **طبع کافوری** کنایه
از مزاج سرد و خشک باشد و کنایه از مردم کند طبع و خشک و بارد و بیخ نیز هم هست
و کنایه از نوت و منوت باشد **طبقا** بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده بلغت رومی نوعی
از کدو باشد لیکن باریکتر از کدو هم است و آنرا بفارسی کاکل گویند چون مغز آن آب را منفرد
ساند لیکن آدمی را ضرر بسیار رساند **طبقری** بر وزن جعفری طبخچه را گویند و بمعنی کتاد
و دامن هم هست و جائی و مقامی باشد غیر معلوم **طبق زنبور** کنایه از خانه زنبور **طبل خوردن**
کنایه از دم کردن و دمیدن باشد **طبل در زیر گلیم زدن** کنایه از پنهان داشتن امری که آن
ظاهر و هویدا بود و مشهور یافته باشد **طبل در زیر گلیم ماندن** کنایه از بی نام و نشان بودن
طبل وایس و طبل واپسین هر دو بمعنی طبل ماتم است یعنی طبلی که در عزا شود و ماتم نوازند
طبلک بفتح اول و ثالث بر وزن و معنی تبنگ و آن طبقی باشد پهن و بزرگ از چوب که بقالان
اجناس در آن کنند **طبیخ** بفتح اول و ثالث بتحتانی رسیده و بخای نقطه دار زده بمعنی خربزه است
که عربان بطیخ گویند و در عربی هر چیز پخته شده باشد **طبیعت شناس** کنایه از طبیب و حکیم
باشد **بیان سیم در طای بی نقطه مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت** **طرائیث** با دو ثای مثلثه
بر وزن نوامیس بمعنی طرثوث باشد و آن میوه ایست که بفارسی بل گویند **طراد** بر وزن و معنی
عیار است که کیسه بر باشد **طراز** بفتح اول بر وزن نماز نام شهریست در حد چین حسن
خیز میباشد و خوبان طراز مشهورند و مشک خوب نیز از آنجا آورند و نام یکی از ولایت بد
خشان هم هست و آن ولایتیست بخوبان معروف و هر جا که در آن جامهای نفیس و فاخر با
فند عموما و کارگاه دیبا بافی را گویند خصوصا و دیبا و قماشی است ابریشمی و زربافت نقلست
و نام یکی و کارخانه زرگر سازی باشد در خوزستان و مقسم آب را نیز گفته اند یعنی جائی که

آب را در

که آب را در خانه و چشمها از آنجا چند قسمت میشود و هر قسمی بطرفی میرود و باصطلاح بعضی از
اهل خراسان بمعنی آراستن و پیراستن و ساختن چیزها بود و بمعنی نقش و نگار و زیب و زینت
و آرایش و زینت دهنده نیز آمده است و طرز و روش و قاعده و قانون و نمط باشد و گروهی
از آدمیان هم هست و بکر را در عربی سجاف جامه و امثال آنرا گویند **طرازنده** بفتح اول آرایش
دهنده و پیرایش کننده را گویند **طراغیس** با غین نقطه دار بر وزن نوامیس بلغت یونانی دوا
ییست که آنرا بفارسی جو بهمنه و بهمن جو و بعربی سلت گویند و آن چیزی باشد مانند
گندمی که پوست نداشته باشد و باین معنی طراقیس هم آمده است که بجای غین قاف باشد
طراقیون بفتح اول و غین نقطه دار و تحتانی بواو رسیده و بنون زده نام نباتیست و صمغ آن
مانند صمغ عربی میباشد بکشفال آن سنگ گرده را برباند و حیض بگشاید **طراق** بفتح اول
بر وزن رواق صدا و آوازی را گویند که از کوفتن و شکستن چیزی همچو استخوان و چوب و مانند
آن برآید **طراقت** بفتح اول بر وزن هلاکت بمعنی طراق است که آواز کوفتن و شکستن چیزها باشد
طراوه بفتح اول دعا و جامه باشد که بر سر ستان و ستون نیز و علم بندند **طرثوث** با دو ثای مثلثه
بر وزن محبوس بلغت یونانی میوه ایست که آنرا بفارسی بل گویند و آنرا طرثیث نیز خوانند **طرخان** با
خای نقطه دار بر وزن مرجان نام پادشاه ترکستان است و قومی از ایشان را نیز طرخان گویند و شخصی که قلم
تکلیف از وی برداشته باشند و هر چیز خواهد بگوید و نوعی از سبزی خوردنی هم هست **طرخشقون**
با خا و شین نقطه دار و قاف بر وزن افلاطون کاسنی صحرائی را گویند و آنرا طرخشقوق هم گفته اند
که بجای نون قاف باشد **طرخون** بر وزن افیون طلخون که عاقرقرحا باخاست و نوعی از سبزی
خوردنی هم هست **طرذیلون** با ذال نقطه دار و دو لام بر وزن افتیمون بلغت یونانی انگدان باشد
و آن درختیست که صمغ آن انگوزه است و بعضی انگوزه را نیز طرذیلون خوانند که حلتیت باشد
طرز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی قاعده و قانون و روش باشد **طرسوج** بفتح اول
و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی بواو رسیده بجیم زده نام نوعی از ماهی حدبای باشد که
خوردن آن شب کوری را نافع بود **طرسیقوس** بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بتحتانی رسیده
و قاف بواو کشیده و سین بی نقطه زده نام زاهدی و حکیمی بوده از نصاری و بعضی نام پادشا
هی است از نصاری **طرطانوش** با طای حطی و نون و تحتانی بر وزن حلوافروش نام جزیره ایست
در میان دریا و عذرا در آن جزیره افتاده و خلاص شد **طرغلوطیس** بفتح اول و سکون ثانی و فتح غین

نقطه دار و لام بواو رسیده و ذال بی نقطه بتحتانی کشیده و بعین بی نقطه زده بیونانی مرغی
باشد بیرنگ کنجشک و دنبال او دراز می باشد و پیوسته در کنارهای آب نشیند و دم
جنباند و آنرا بعربی عصفور الشوک و عصفور الشیاح خوانند و طرغلودیس و طرغلودیس
هم گفته اند گوشت او سنگ گرده را بریزاند و شحم آنهم کند که دیگر بهم نرسد طرف بفتح اول و ثانی
و سکون فا بمعنی حصه و پاره از چیزها باشد و بسکون ثانی بمعنی گوشه و کناره باشد و گوشه و کنار
چشم را نیز گویند و بند نقره و آهن جامه صندوق و فراهم گفته اند و بمعنی کمربند هم آمده است طرفا به
وزن سرما درختی که چوب گز را گویند طرف بستن کنایه از نفع یافتن و چیزی حاصل کردن با
شد از کسی یا از جائی طرف دار بادال ابجد بر وزن طلبکار کنایه از پادشاهان و حکام و جا
گیرنده و سرحد نشین را نیز گویند طرف دار انجم کنایه از آفتاب عالمتاب است طرف دار نجم کنایه
از ستاره مریخ است چه فلک پنجم جای اوست و پادشاه ترکستان را نیز گویند بسبب آنکه اقلیم پنجم
در تصرف اوست طرف کوفتن کنایه از حمایت کردن باشد و بمعنی گوشه نشینی و سرحد گیری هم هست
طرفه بضم اول بر وزن سرفه چیزی را گویند که کس ندیده باشد و بنظر خوش آید و در مقام تعجب نیز
گویند خواه دیده شود و خواه شنیده کرده و بفتح اول نام یکی از منازل قمر است و در عربی نقطه
سرخی را گویند که بسبب آسیبی و مضرتی در چشم بهم رسد طرفه شش طاق بضم اول کنایه از عالم دنیا
است باعتبار شش جهت و اسباب دنیا را نیز گویند طرفه نیرنگ کنایه از عجوبه دار و جادوش و
[illegible] باشد که پیش [illegible] را و سلاطین [illegible] در مردم را از [illegible] طرقی [illegible] طرمه
بضم اول و ثانی و سکون میم صدا و آواز دهل و نقاره باشد و بکسر اول و سکون ثانی در عربی
مکر و حیله را گویند طرمیون با میم و نون بر وزن افتیمون بلغت یونانی نوعی از سنگ است
باشد و بهترین آن سبز رنگ گویند اگر بر بازو بندند از صاعقه ایمن باشد طرنجومانیون بفتح
اول و ثانی و سکون نون و جیم بواو رسیده و میم بالف و نون مکسور بیای بی نقطه زده بیونانی نام
دوائیست که آنرا بفارسی پر سیاوشان و بعربی شعر الجن خوانند طروغوقون بضم اول و ثانی
هر دو و قاف بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی میوه ایست صحرائی که آنرا بعربی [illegible] و
در خراسان علف شیران گویند و آنرا طری خوقتق هم خوانده اند و بعضی گویند [illegible] هم یونانیست
طروفوقون بضم اول و ثانی و فا و قاف هر دو بواو کشیده و نون ساکن بیونانی گلی است که آنرا بستان
افروز و تاج خروس گویند طره بضم اول و فتح ثانی مشدد دسته مو و علاقه و دستار و کمربند و امثال

لاله

آن باشد موی پیشانی اسب را نیز گویند و خط سیاهی که بر پهلوی شانه خر الاغ باشد از جانب
چپ و جانب راست و گیسو را نیز گفته اند و جمیع معانی گویند عربیست طری بفتح اول و ثانی بتحتانی
کشیده بمعنی تازه و تر باشد گویند معرب تردست که تازگی و رطوبت باشد طریبله بکسر اول
و ثانی بتحتانی رسیده و ضم بای ابجد و فتح لام دارویی است که آنرا حندقوقا و بفارسی اندر قوقو گویند
اگر طفلی دیر بحرکت آید و حرکت اعضای مردم کم شود آب برگ آنرا گرفته با روغن کنجد بجوشانند
بعد از آن بر اعضا مالند بحرکت آید و تخم آن قوت باه دهد طریح بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده
و بحای نقطه دار زده نوعی از ماهی کوچک باشد که از طرف آذربایجان آورند طریده بفتح اول بر وزن
جریده تیر ناوک و گز شکاری را میگویند و بمعنی راه و روش و عادت هم آمده است طرنغان با
غین نقطه دار بر وزن دهقان نوعی از کاسنی باشد و آن مانند گل خشک زرد و خاردار [illegible]
و بعربی [illegible] خوانند و بر وزن [illegible] حریفان نیز بنظر آمده است طریفلن بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده
و فتح لام و سکون نون نام دوائیست که آنرا [illegible] گویند و [illegible] ثوقی [illegible] و آن اسپست با
و بعربی ذو ثلاثة الوان و ذو ثلثه اوراق خوانند و معنی آنهم بیونانی ذو ثلاثة اوراق و [illegible]
الثعلب را نیز گویند بیان چهارم در طای بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت و کنایه
طشت زر معروف که طشت طلا و لیکن طلا باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب است و جام طلا
نیز گویند طشت گر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت شخصی را گویند که طشت میسازد و
نام سازنده و مطربی هم بوده است طشت نگون بکسر نون اول کنایه از آسمان است طشت و خایه
نوعی از بازی دادن مردم باشد و آن چنانست که درون تخم مرغ را خالی کنند و از شبنم پر سازند
و طشتی را در آفتاب گذارند و تخم مرغ را در طشت نشانند چون طشت گرم شود تخم مرغ با صعود راه
بالا بر قصد در آمده در هوا بماند و کنایه از آسمان و زمین هم هست چه زمین بمنزله تخم مرغی
است در میان آسمان و نام طلسمی باشد و علم نجوم را نیز علم طشت و خایه گویند بیان پنجم در
طای بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر دو لغت طغرا بضم اول بر وزن صحرا القابی باشد
که بر سر فرمان پادشاهان نویسند و در قدیم خطی بوده است منحنی که بر سر احکام ملوک
میکشیده اند طغرل بضم اول و ثالث بر وزن بلبل نوعی از مرغ شکاری باشد و بکسر [illegible]
نام پادشاهی بوده از پادشاهان سلجوق بیان ششم در طای بی نقطه با فا مشتمل بر هفت لغت
طفیشفوکن با شین و کاف قرشت بر وزن افتیمون نام دوائیست بلغت رومی که آنرا از ملک

[illegible]

ادس آورند و پیکان تیر و بیشتر اسلحه جنگ را بدآن زهرآلود سازند و بجای حرف
ثانی خای نقطه دار هم بنظر آمده است که طخشیقون باشد طفشیل بکسر اول و ثالث
بر وزن انجیل نوعی از طعام باشد و آن عدس مقشر کرده است که با سرکه پزند و خورند
طفل چهل روزه اشاره بآدم صفی علیه السلام است بسبب آنکه طینت و گل او در چهل روز
سرشته شد طفل زبان دادن طفلی را گویند که سخن استاد را بیان شنید که بفهمد و
یاد گیرد و باغ و بستان را نیز گویند طفل مشیمه کنایه از شراب انگوری لعل باشد طفل
بفتح اول و سکون ثانی بلغت اهل اندلس زیره صحرائی باشد و بعربی کمون البری خوانند
طفل هندو مردم چشم را گویند باعتبار سیاهی بیان هفتم در طای بی نقطه با لام مشتمل
بر هشت لغت و کنایت طل بضم اول و سکون ثانی زن بی شوهر را گویند و بتشدید ثانی
و در عربی شیر گوسفند و شیر هر حیوان را که خورند طلا بکسر اول معروف که بعربی ذهب
خوانند و در عربی شراب را گویند طلا هشت است یعنی شیره انگوری که سه حصه آن جوشیده
و یک حصه مانده باشد و قطران را نیز گویند و آن صمغی باشد سیاه و بفتح اول هم در عربی تن و
بدن حیوانات و بچه حیوان هم شکافته باشد طلب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد جمعها
و گروهی از مردم را گویند که بیکجا جمع شده و گرد آمده باشند و بفتح اول و ثانی در عربی جستجو باشد طلحند
بفتح اول و حای بی نقطه بر وزن فرزند نام پادشاه هندوستان است که از مردم چینی شکست
خورده و از غصه آن بر تخت فیل جان داد و بعضی گفته اند از برادر خود شکست یافت و همی
بآنکه شکست را او شکست داده و مادر او از فراق فرزند بیطاقتی میکرد و سه پسر را
هر کی از حکمای هند بود بجهت تسکین او شطرنج را وضع کرده در مجلس او میباختند تا او
مشغول شود و از آن اندوه باز آید طلق بفتح اول و سکون ثانی و قاف گوهری باشد که آن گویند
هر که حل کرده او را بر بدن مالد آتش بر بدن کار نکند و بعربی کوکب الارض خوانند و بکسر اول
در عربی بمعنی حلال باشد که در برابر حرام است و بمعنی آزاد هم هست که در مقابل بنده باشد طلق
ریان بکسر قاف کنایه از شراب است و بعربی خمر گویند طلل بر وزن خلل بمعنی نشان سرا و عمارت
خراب باشد و تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر را نیز گفته اند و گویند عربیست طلیا بفتح اول
و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده نوعی از صدف باشد و آن کوچک میشود و تنکسوده کرده با
نان خورند بیان هشتم در طای بی نقطه با میم مشتمل بر پنج لغت و کنایت طما با دال بی

نقطه

بی نقطه بر وزن حلوا بیدانجیر را گویند و آن دانه باشد که از آن روغن گیرند و بعربی خروع خوانند
طمطراق بضم هر دو طای حطی بمعنی طاق و طرنب است که کر و فر خودنمائی باشد طمع خام
کنایه از توقع داشتن چیزی است که ممکن الحصول نباشد طمغاج بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن
امواج نام ولایتی است از ترکستان طمغاج خان نام پادشاه سمرقند بوده و بعضی گویند نام پا
دشاهان تبت و یغما است بیان نهم در طای بی نقطه با نون مشتمل بر سه لغت طنبک
بضم اول و فتح بای ابجد بر وزن اندک دهل دم دراز است که آنرا از چوب و گاهی از سفال
نیز سازند و بانگ را ان در سر آوازه خوانان در زیر بغل گرفته نوازند طنجه بر وزن گنجه نام
شهریست در جانب مغرب نزدیک بکوه قاف طنطنه با طای حطی بر وزن دندنه آواز رباب
و بربط و دوره و امثال آنها را گویند بیان دهم در طای بی نقطه با واو مشتمل بر بیست و پنج
لغت و کنایت طواف بر وزن شرافه بمعنی بخش است و آن بخی باشد ماه پروین گویند با
ماه پروین بسیار نزدیک است و دایم قائل است طواف سرکش شخصی را گویند که میوه و امثال آن را
بر سر گرفته کوچه بکوچه و بازار به بازار گرداند و بفروشند و عسس و شبرو را نیز گویند و بمعنی تند
راه رفتن هم آمده است طور بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی طرز و روش و نوع و
قاعده و قانون باشد و بمعنی ضد و طرف هم آمده است و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی و
حشیت کوه مقابل رام باشد و با ثانی معروف نام کوهیست مشهور و معروف طور دادن
با دال ابجد بر وزن دوران اسب را استر و شتر بزنک بارکش و دو رنده را گویند طور زیتا
بکسر زای هوز و سکون یای حطی و بای ابجد بالف کشیده نام کوهیست نزدیک به بیت المقدس
و شرف مسجد اقصی گویند در آنجا هفتاد هزار پیغمبر از دنیا رحلت کرده و عیسی علیه
السلام از آنجا بآسمان رفته است طوریسیقون بضم اول بمعنی طرسیقوس است که نام دوائی
و حکیمی پادشاهی بوده از نصارا طور سینا بکسر سین کوهیست در نجد و در مصر نزدیک
بشهری که مابین شام و وادی القری است و محل مناجات موسی علیه السلام بوده و بعضی گویند
در صحرای تیه است نزدیک شهر قلزم که در نهایت دریای فارس است طورک بضم اول بر وزن
خوبک نام سپهسالار ضحاک اسدی بوده طور هارون کوهیست که هرون برادر موسی
علیه السلام در آنجا مدفونست طوری با ثانی مجهول بر وزن نوری بمعنی دمیدگی
و وحشت باشد که نقیض رام شدن و انس است طوسک با سین نقطه دار بر وزن

خوبک نوعی از خوتوث که آنرا بعربی شوکة الدراجین وحسن الکلب ومشط الراعی خوانند گویند
اگر قدری از گل آن بکوبند و در شیر مانند شیر بسته گردد و اگر بجوشانند و بر موضعی که خوا
هند قطع کنند ضماد نمایند بخسپ گردد طوط بر وزن لوط بمعنی پنبه باشد که بعربی قطن گویند
و مرد دراز قد را نیز گفته اند و در عربی طویل القامة باشد طوطاق اغریوس با طای حطی بالف
کشیده و بقاف زده و فتح همزه و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده
لغتیست یونانی و معنی آن بعربی حماض التریک و آن رستنی باشد که حماض البقر و ساق
بری هم میگویند و آنرا حماض اغریون هم خوانند که بجای سین نون باشد طوطک بر وزن
خوبک نام رختیست مشهور بطوطی طوطیانوش نام دبیر اسکندر بود او را در لشکر پادشاه
زنگ بقتل آوردند و خون او را خوردند طوطیانیوش بزیادتی تحتانی بعد از نون همان طوطیا
نوش است که دبیر و منشی اسکندر باشد طوطی صحرا کنایه از سبزه صحرا باشد طوف بر وزن
صوف نی را گویند که بغایت بیم و کنده شده باشد طوغریوس بضم اول و فتح و سکون رای قرشت
و تحتانی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بیونانی نوعی از کمادریوس است و آن گیاهی باشد
سبز رنگ بسیار تلخ و ثبات ازوی زنان دار و تلخ گویند طوق بهار بکسر ثانی قنطوریون و ترخوا
گویند طوق داد بر وزن شمشاد کنایه از نیل ازرق مختلف باشد و بمعنی اسیر و گرفتار هم هست
و قمری را نیز گویند طوق عنبر بکسر نون کنایه از نو دمیدگی خط خوبان باشد طوق ماه بمعنی
هاله که خرمن ماه است و آن دایره باشد که در بعضی از شبها از بخار گرد و گرد ماه بهم رسد طو
لیدون بضم اول و لام تحتانی رسیده و دال بی نقطه بواو کشیده و بنون زده بیونانی
دوائیست که بفارسی روباه تربک و بعربی عنب الثعلب خوانند طونسلس بضم اول و نون
و سکون سین بی نقطه و لام مضموم بسین بی نقطه زده بیونانی گیاهی است خوشبوی
که آنرا بفارسی کاه مکه و بعربی اذخر خوانند بیان یازدهم در طای بی نقطه با ها مشتمل
بر سه لغت طهف بر وزن اول بمعنی نجف در عربی بمعنی ذرة باشد و آن نوعی از
غله است و بعضی گویند طعامیست که از ذرة پزند طهماسب نام یکی از پادشاهان ایران
بوده گویند هفت سال تمام خراج ایران بخشید و پنجاه سال پادشاهی کرد طهمورث نام
پادشاهی بوده از نبیره های هوشنگ گویند ابلیس را مرکب ساخته بود و سوار میشد
و مدت پادشاهی او را بعضی سی سال و بعضی هزار سال نوشته اند بیان دوازدهم در

طای

طای بی نقطه با یای حطی مشتمل بر هجده لغت و کنایت طیا بفتح اول بر وزن حیا بلغت
یونانی نوشادر سکاینج گویند و آن چیزیست شبیه بصمغ طیاره بر وزن هزاره کشتی
و جهازات تیزرو را گویند طیاف بکسر اول بر وزن غلاف سنگینی و گرانی را گویند که
در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند طیان بفتح اول بر وزن خزان یاسمن
صحرائی را گویند و آن مانند لبلاب بر یکدیگر پیچد و بر شاخهای آن خاکی باشد ما
خار گل و آنرا بعربی عشبة النار خوانند طیره بکسر اول بر وزن خیره خجالت و خجا
و خجل را گویند و بمعنی زشتی و تنگی هم آمده است و در عربی فال بد باشد و بفتح اول هم در
عربی بمعنی قهر و خشم باشد طیسفون بفتح اول و سین بی نقطه و فاء بر وزن بر
ملون نام شهریست در ایران زمین و آن پای تخت پادشاهان ایران بوده طیسنه
بفتح اول و سین بی نقطه دبستر و بالین را گویند طیطان با طای حطی بر وزن کیلان
بلغت سریان کندنای صحرائی را گویند و بعربی کراث بری گویند طیطو با طای حطی
بر وزن طیهو نوعی از مرغابی باشد و طیطوی نیز گفته اند که طای دوم تای قرشت باشد
طیفور بفتح اول و ضم فا بر وزن دیجور مطلق پرنده را گویند اعم از مرغ و ملخ و امثال آن
طیلق با لام اول و قاف هر دو بتحتانی کشیده حبی باشد سرخ رنگ مانند سماق بغدا
دی و بعضی گویند حب بلسانست طیلاقیون بفتح اول و سکون ثانی و لام الف و قاف مفتوح
و تحتانی بواو کشیده بنون زده نوعی از حب الراس است که بستان افروز باشد و بعضی
تخم بستان افروز را گفته اند طیلسان بفتح اول و لام بر وزن فوطه را گویند که عربان و خطیبان
بر دوش اندازند طیلسان مزعفر کنایه از شعاع آفتابست طیلسان مطرا کنایه از شب
که بعربی لیل خوانند طینوث بفتح اول و سکون ثانی و نون بواو کشیده و ثای مثلثه زده
حیوانی باشد تدرج لیکن کوچکتر از وی است و بغل و بغل تدریج ازو می آید و تدریج
نوعیست از مکس خرد کرد و سکنه است طیور سدره کنایه از فرشتگان آسمان باشد
طیهوج با جیم معرب تیهوست و آن مرغی باشد شبیه بکبک لیکن از کبک کوچکتر است
انجام در ظای نقطه دار با لام مشتمل بر شش لغت ظل حق کنایه از خلیفه و پادشاه باشد ظل
خدا بمعنی ظل حق است که کنایه از خلیفه و پادشاه باشد ظل زمین کنایه از شب که بعربی
لیل خوانند ظلمات ثلثه کنایه از کل عورات طول و عرض و عمق عالم سفلی است و بعضی گویند

کنایه از سه تاریکی باشد که یونس علیه السلام در آن مبتلا بود و آن تاریکی شب و تاریکی
شکم ماهی و تاریکی قعر دریاست و جمعی بر آنند که کنایه از کدورت طبعی و هوای نفسانی و
خباثت حیوانی باشد و اعتقاد بعضی کنایه از تاریکی مشیمه و تاریکی رحم و تاریکی شکم مادر
باشد والله اعلم غلغلیا کنایه از بت پرستان و خلاف مذهب حق باشد غلیم بر وزن حلیم نام
مرغیست که آن را اشتر مرغ گویند و در عربی بغایت ستم کننده را گویند گفتار هفدهم از کتاب بر
هان قاطع در حروف عین بی نقطه با حروف تهجی منتهی بر نوزده بیان و محتوی بر یکصد و
هشتاد و دو لغت و کنایت بیان اول در عین بی نقطه با الف کشیده مشتمل بر پانزده لغت
و کنایت عادت سرا کنایت از دنیای فانی و عالم سفلی باشد عاشقبا بکسر شین نقطه دار و سکون
قاف و بای ابجد بالف کشیده نام نوعی از طعامست که آن را با سرکه یا آب لیمو پزند عاشق خشک بضم
خای نقطه دار کنایه از عاشق خسیس و دروغ وفی صدق و بی تسلی باشد عاشق سنگ جان کنایه
از دنیا طلبان و طالبان دنیا باشد عاقول بالقاف بواو کشیده و بلام زده نوعی از خار شتر بیخ که کبر
باشد و بعضی گویند درخت ساج است عالمت بکسر لام و میم و فتح فوقانی و سکون رای قرشت
کنایه از شخصی که خود را فاضل و صالح وانمایند و جاهل و فاسق باشد و بفتح لام اشاره به عالم
جاهلیت است عالم جان یعنی عالم ارواح کنایه از دنیا و عالم سفلی هم هست و عناصر اربعه را
نیز گویند عالم خاک کنایه از دنیا باشد و جسد آدمی را نیز گویند عالم دو رنگ کنایه از دنیا و
عالم است باعتبار شب و روز و کنایه از عمر منافق و دروغگو و غدار هم هست عالم کون بضم کاف
کنایه از دنیای فانی و عالم سفلیست عاملان دریا و کان کنایه از سیارات است که زحل و مشتری
و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد که ماهست عامل جان بکسر لام اشاره بذات پاک
باری تعالی است جل و جلاله و کنایه از عناصر اربعه هم هست عامل دریا و کان کنایه از آفتاب
عالمتاب است عامل طمع کنایه از روح حیوانیست عاید نبی جوی بمعنی ایست که آن را بعربی صعوه
میگویند بیان دوم در عین بی نقطه با بای ابجد مشتمل بر چهار لغت و کنایت عباسیان اشاره
بخلفای عباسی باشد عبب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد میوه و ثمر کاکنج است که عرق
در پوده باشد و آن را عنب الثعلب نیز گویند عبرت شنفتن کنایه از پند گرفتن و نصیحت گوش کردن با
شد عبرت شش و هفت کنایه از آسمان و زمین و آنچه در مابین آسمان و زمین و روی زمین
است از مخلوقات و کنایت از آنچه ما در میان آدمیم و از ما بعقل آید و کنایه از آنچه از حوادث

بعنی

بعمل می آید بیان سیم در عین بی نقطه با جیم مشتمل بر چهار لغت و کنایت عجب درود
با رای بی نقطه بر وزن تمک سود نام یکی از سازهاییست که می نوازند و بعضی گویند که از قسم نای
است که سازهای نی باشد و بعضی صدا دادن را عجب رود گویند عجما بفتح اول و سکون ثانی
و میم بالف کشیده و کبیرا گویند که به هیچ خبر و شرعی وا نرسیده باشد و در عربی حیوان غیر ذی
عقل و زنی را گویند که قادر بر سخن کردن نباشد عجوزهٔ خشک پستان کنایه از دنیای
بیوفا باشد و زنی را نیز گویند که هرگز نزاییده باشد عجوزهٔ فرتوت کنایه از دنیای کهن و عالم
محن باشد بیان چهارم در عین بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر چهار لغت و کنایت
عدرنا بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و نون بالف کشیده بمعنی کندسه است
که آن را شیرازیها چوبک اشنان خوانند و از ادویه هاست عدنک بر وزن خدنگ
مردم ابله دادو نامطبوع و نادان را گویند عده دار بکر بکسر اول کنایه از شرابیست که
هنوز از آن نخورده باشد و خم شراب را نیز گویند عده داران رزنان کنایه از خمهای
باشد پر از شراب که هنوز سر آنها را نگشوده باشند بیان پنجم در عین بی نقطه با ذال
نقطه دار مشتمل بر سه لغت عذبه بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی میوه درخت چوب
گز است و آن را گزمازک و بعربی ثمرة الطرفا گویند و بفتح اول و ثانی رشتهٔ تازیانه و
رشته که در میان دستهٔ ترازو بعضی شاهین بندند و بهر دو معنی عربیست عذرا
بفتح اول نام معشوقهٔ وامق است و آن کنیزکی بوده بکر و دوشیزه در زمان سکندر
ذو القرنین و قصهٔ وامق و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نرد هم
هست و آنچنان باشد که هرکس پی در پی یازده ندب از حریف برد گویند عذرا برد
یکی را بسر آنچه گرو کرده باشند ببازند و بازی چون حریف دوم یازده ندب پی در پی
برد گویند وامق برد یکی را بدو آنچه گرو کرده باشند بگیرد و معنی آشکار هم آمده است
که نقیض نهان باشد و برج سنبله را نیز گویند و آن برج ششمست از دوازده برج فلکی
و بفتح اول در عربی دختر بکر را گویند و بفارسی دوشیزه خوانند عذر لنگ بکسر رای
قرشت کنایه از بهانهٔ سست و ضعیف و عذر و معنی باشد بیان ششم در عین بی نقطه
با رای بی نقطه مشتمل بر چهل لغت و کنایت عراد بفتح اول بر وزن فراد گلیست که آن را
گل گاو چشم و بابونه گاو گویند و بعربی عین البقر و بیونانی قربانیون خوانند و عربیست عرابه

بفتح اول وثانی وهای ابجد بالف کشیده ونون مفتوح بمعنی دف ودایره باشد وبعضی دایره حلقه
دار را گویند عرش جوی کنایه از چنبری وچنگ آور باشد وکنایه از چالوس وفریب دهنده
وکنایه از مانزیکر وحقه باز وامثال آنهم هست عرش اکبر کنایه از دل آدمی زاد باشد وبعربی
قلب خوانند عرش سبا بکسر شین نقطه دار وفتح سین بی نقطه کنایه از تخت بلقیس
سلیمان باشد که پادشاه شهر سبا بود عرش ودان کنایه از انبیا واولیا واهل الله واهل
دل باشد وبتقدیم راء بر واو هم بنظر آمده است که عرش روان باشد عرشیان کنایه از
ملائکه مقربین وحاملان عرش باشد عرصف بفتح اول وصاد بی نقطه وسکون ثانی
ومیم بلغت اهل یمن بادنجان صحرائی باشد عرطنیثا باطای حطی ونون ده بثلثه بر وزن
مرقیشیا نجیبست که آنرا بفارسی چوبک اشنان خوانند واز آب آن دو قطره در بینی چکانند
درد دندان را سود دارد وصاحب مؤید الفضلا میگوید خربزه سرخ که میان آن سفید باشد
عرعر بفتح هر دو عین وسکون هر دو راء بعربی درخت سرو کوهی گویند میان آن درخت
ونخل خرما عداوتست که بیکجا باهم نروید عرقچین با قاف وجیم فارسی نوعی از کلاهست
وآنرا توپی نیز گویند وقطیفه را نیز گفته اند وهر چیزی که بدان عرق پاک کنند عرق کردن
کنایه از چیزی دادن باشد وکنایه از خجل شدن وخجالت کشیدن هم هست عرق کرده کنایه
از اسپی باشد که اورا بکثرت سواری چنان کرده باشند که از دوانیدن وتند فرمودن
بسیار عرق بر بدن او نشیند ونفسش تنگ نشود عرق گیر کنایه از خجل وشرمندگی باشد
وپارچه را نیز گویند که بدان عرق از بدن پاک سازند عرقوب با قاف بمعنی مرغوب نام
شخصی بوده از عرب واو بخلف وعده مشهور است عرقیه با قاف بر وزن حنفیه دستار
چه وسعبانات را گویند عرم بفتح اول وکسر ثانی وسکون میم نوعی از ماهی باشد
که اهل مغرب آنرا سردین وبیونانی سمادین خوانند ودر عربی نام اصطخر واکبری بوده که
اهل سبا آنرا با سنگ وقیر ساخته بوده اند وبفتح اول وثانی هم در عربی گوشت بی استخوانرا
گویند عرمض بفتح اول ومیم وسکون ثانی وضاد نقطه دار نوعی از درخت کاراست
وآن خارها مانند قلاب وسنقار مرغان میباشد وهرگز بار ومیوه نیدهد ودر عربی نجا
غول را گویند وا چیزی باشد سبز که در روی آبهای ایستاده بهم رسد وتخت هاست
عرن بفتح اول وسکون ثانی ونون چیزیست که در پهلوی دست وپای اسب نزدیک بزانو ماند

عرم بکسر اول وسکون ... بی نقطه

چرم میشود ودر عقب روده بلند تر میکرده ودر عرب آنرا اعظم التبق میگویند بخوردن آن تپ ربع را نافع
هست وبفتح اول وثانی شقاق باشد وآن ترکیدگی دست وپای آدمی وآب دهن حیوانات
دیگر است عروس معروفست که زن داماد باشد وبا ناکحه اول است از گنجهای خسرو پرویز
ویکی از گنجهای نکیسا دوس هم هست که بطوع داده بود وگنج وآنرا بکوه سیرم کرمان
ودستم وکیو دهند وکوکرد درد را نیز عروس گویند واهل عمل آنرا آتش خوانند عروس داد
غنون رنگ کنایه از ستاره زهره است وآسمان سیم جای درست عروسان باغ کنایه
از گلها ومیوها ونهالهای نو بر آمده درخت میوه دار باشد عروسان چمن بمعنی
عروسان باغست که کنایه از نهالها وگلها ومیوهای نو رسیده باشد عروسان خلد
بفتح خای نقطه دار کنایه از حوران بهشتی باشد عروس بیابان کنایه از شتر بارکش
بارکش باشد عموماً وشتران راه مکه را گویند خصوصاً عروس چهارم فلک کنایه از
خورشید جهان آرا باشد عروس جهان کنایه از جهان باشد بطریق اضافه یعنی عروسی
که آن جهانست وکنایه از کوکب زهره هم هست عروس چرخ کنایه از آفتاب جهان گرد است
عروس خاوری بمعنی عروس چرخ است که آفتاب جهانتاب باشد عروس خشک پستان
کنایه از دنیای بی بقا باشد ودنیا را نیز گویند که عقیمه بود یعنی هرگز زاینده باشد
عروس در پرده دوائیست که آنرا کاکنج گویند تخم آنرا هفت روز هر روز بقدر نیم
علیحده هر روز که بخورد هرگز آبستن نگردد عروس روز بمعنی عروس خاوریست که
خورشید عالم افروز باشد عروس شوی مرده وعروس مرده شوی کنایه از دنیای
فانی باشد عروس عرب کنایه از مکه معظمه است زادها الله شرفاً وتعظیماً عروس عنان
کنایه از ماه باشد وبعربی قمر خوانند وکنایه از ستارهای آسمانی هم هست وستاره
خدمتکار را نیز گویند که شبها باد دخول توان کرد عروس فلک کنایه از آفتاب جهان
آراست عروسک بر وزن خروسک منجنیق کوچک را گویند وآن آلتی باشد که در قلعها
سازند وبدان سنگ وآتش وخاک بر جانب دشمن اندازند ودر معنی کرم شب تاب
هم آمده است ونام پرنده ایست که شبها پیدا باشد وبانگ کند وآنرا زداریج نیز
گویند ولعبتی که دختران سازند وتصغیر عروس ودختر نابالغ که او را بشوهر
دهند وبوم ماده را نیز گویند وآن پرنده ایست منحوس عروس کنج کنایه از صوری

باشد زشت و مهیب که اطفال را بدان ترسانند عروس نر فلک کنایه از آفتاب و کنایه از افلاک
هم هست بطریق اضافه یعنی عروسی که آن نر فلک است بیان هفتم در عین بی نقطه با سین بی
نقطه مشتمل بر پنج لغت عسالج بفتح اول و ثانی بالف کشیده و لام مکسور و بنون و جیم زده
برگ درخت انگور است و آنرا بعربی الف الکرم خوانند و بشیرازی پچه گویند عسل داود
بدال بی نقطه و واو و دال دیگر روغنی باشد که از ساق درختی حاصل میشود و طعم آن
شیرین است و آنرا بعربی دهن العسل و بیونانی ادرومالی خوانند عسل طبرزد بفتح طای حطی
و بای ابجد و زای هوز و سکون را و دال بی نقطه شیرخشت را گویند عسل لبنی بفتح لام
و بای ابجد و سکون نون نوعی از صمغ باشد که آنرا امانتد کند و بسوزانند و بعربی میعه
سائله خوانند عسل بفتح اول و ثانی بروزن کچل پارچه زردی باشد که یهودان بجهت امتیاز بر
دوش جامه خود بدوزند و بعضی جامه را گویند که مخصوص گبرانست و رنگی را نیز گویند که گبر
گبران هند و گبران بدان رنگ جامه پوشند بیان هشتم در عین بی نقطه با شین نقطه دار
مشتمل بر چهار لغت و کنایت عشر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت هر بنایی را گویند که در
وقت شکستن شاخ آن یا بکندن بیخ آن شیر مانندی برآید و نام درختی هم هست که ثمر و میوه
آنرا بعربی ضریع گویند که کاودنه باشد و صمغ نیز خوانند و بعضی گویند نوعی از درخت غاف است
که کنگر باشد و کنگر ماست چیزیست مشهور و بعضی دیگر گویند درختیست که آنرا در هندو
ستان آک خوانند و بلغت اهل عمان سنای مکی باشد و بعربی عدده را گویند و هر ده آیت
از قرآن را نیز عشر خوانند عشرخوان کنایه از قاری قرآنست که قراءت کند و حافظ کلام الله باشد
و کنایه از مردم معزول شده هم هست عشرق بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه مکسور
بقاف زده گیاهیست دوائی که آنرا بعربی بزر المرد و بفارسی تخم مرد گویند عشقه بفتح اول و ثانی
و کسر ثالث نوعی از لبلاب است بعربی و بفارسی عشق پیچان خوانند و گویند لبنی آن یعنی شیر آن موی را
ببرد و بیخش را بکند بیان نهم در عین بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت عصا
بفتح اول بروزن کلاه بلغت بربری دوائیست که معرب آن شیطرج باشد و بیونانی لیدیون
خوانند اگر دندان طرف راست درد کند فرو عانان آن بدست چپ باید گرفت و دست را
زیر دوش و پیچانید که دندان درد میکند باید که ذلک درد را ساکن کند و همچنین برعکس عصب
بفتح اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد خاریست که صمغ آن کثیرا باشد و بشیرازی کم ریونی

نوادس خوانند و بعربی سوالف العباد و سوالف المسیح گویند خوردن آن چارپایان را فربه سازد
عصبه بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی پیچانیست که آنرا جم اسفرم خوانند و بعضی گویند
لبلابست که عشق پیچان باشد عصمتیان بکسر اول و تای قرشت کنایه از انبیا و اولیا و ملا
یکه و اهل عزلت و خلوت نشینان و مخدرات باشد و مریم مادر عیسی علیه السلام را نیز
گفته اند عصفره بفتح اول و فا و رای بی نقطه و ثانی تحتانی رسیده بلغت اهل بغداد
و وصل خیری زرد باشد و آنرا خیری شیرازی گویند بیان دهم در عین بی نقطه با ضاد
نقطه دار مشتمل بر سه لغت عضاة بفتح اول بروزن نبات هر درخت خاردار را گویند
مطلقا عضایه بفتح اول و تحتانی بروزن امانت نوعی از سوسمار را گویند و بعربی ضب
خوانند سرگین آن سفیدی که در چشم افتاده باشد ببرد و آنرا عضا هم میگویند بحذف
تحتانی و ها عضرس بکسر اول و رای قرشت بروزن نقرس خطمی صحرایی را گویند و آنرا بیونانی
اولیا و بعربی تخم المرخ خوانند طبیخ آنرا اگر با سرکه بر دندان بر اعضا مالند زهر مضرت نکند کا
کند بیان یازدهم در عین بی نقطه با طای بی نقطه مشتمل بر یازده لغت و کنایت عطارد
بضم اول معروفست و آن کوکبی باشد که بفارسی تیر خوانند و آسمان دوم جای اوست و منشی
و دبیر نیز گویند و آن نحس باشد بر ثلث شبیه ماهیرات و شکل باشد استادن عطای کبرا بفتح
کاف کنایه از عمر صد و بیست سال باشد عطب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد پنبه را
گویند و آنرا قطن هم خوانند و دو آن تکامل ناقص است عطر مثلث کنایه از عطریست که مرکب
از مشک و عنبر و خوشبوهای دیگر باشد و بعربی غالیه گویند عطسه چاه کنایه از صدا
باشد که از چاه بر می آید بسبب بانگ کردن در آن عطسه شب کنایه از صبح صادقست عطسه
صبح کنایه از آفتاب عالمتابست عطسه عنبرین کنایه از بوی خوش است خواه از گل باشد
و خواه از چیزهای دیگر عطشان بفتح اول و ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده و بنون زده
نوعی از نخلاتست و آنرا بتازی خس الکلب خوانند و بسکون ثانی بمعنی تشنه را گویند
عطف کردن بکسر و فتح کاف فارسی کنایه از روی برگردانیدن باشد خواه بخشم و ناز
و خواه بقهر و غضب عطلل بفتح اول و ثانی بروزن مخمل بید مشک را گویند و آن
بار درخت نوعی از بید باشد بیان دوازدهم در عین بی نقطه با فا مشتمل بر ده لغت
عفرا بفتح اول بروزن صفرا معشوق عروه است بفتح عین و را و ایشان هر دو از بنی عذره

591

وعروه ودادن دوی معشوق خود نمرد وبعربان گوسفند سفید را گویند که بسرخی مایل باشد عفقه
بضم اول وفتح ثانی مشدد پوستین پوشت بره را گویند که موی آن بغایت نرم باشد وبعربان
دن بره بیرکار را گویند وبااین معنی بفتح اول هم بنظر آمده است وبقیه شیر را گویند که در پستان
بماند بیان سیزدهم در عین بی نقطه با قاف مشتمل بر دوازده لغت وکنایت
عقاب آهنین منقار کنایه از تیر پیکان دار است عقاب شدن کنایه از طالب شدن
چیزی باشد عقاد آدم بضم اول وکسر رای قرشت وتشدید اذان لفظ آدم نبات باشد
دوائی سفید بزردی مایل گویند بیخ درخت انار صحرائی است ضماد کردن آن کوفتگی
وشکستگی را نافع باشد وتخم آن قوة باه دهد عقاد کوهان با کاف بواو رسیده وها
بالف کشیده وبنون زده دوائیست که آنرا بلفظ دیگر عاقر قرحا خوانند وبعربی عود
القرح گویند وبحذف الف هم آمده است که عقر کوهان باشد عقد شش فرزند کنایه
از ثوابت وسیاره باشد یعنی زحل ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد
وماه وباقی ستارهای آسمان که ثوابت اند عقد شب وروز کنایه از ماه وآفتا
ب وکنایه از دنیا وروزگار هم هست عقربان باای قرشت وبای ابجد بروزن
پهلوان دوائیست که آنرا حشیشة الطحال خوانند وبعضی گویند دوائی است که آنرا
بشیرازی رنگی دارو خوانند وبعضی دیگر گویند بیخ کبر است والله اعلم عقرب خانه
کنایه از سوزندان واکثر دان وانگشتوان باشد عقرب نیلوفری کنایه از برج عقرب
است وآن برج هشتم باشد از بروج فلکی عقل اول کنایه از نور حضرت رسالت
پناه محمدی صلوات الله علیه وکنایه از جبرئیل علیه السلام وروح اعظم وعرش
وفلک اول باشد عقل کل بضم کاف بمعنی عقل اول است که کنایه از نور محمدی
وجبرئیل وروح وعرش اعظم باشد عقیق ناب کنایه از لب معشوق واشک خونین
عاشق باشد وکنایه از شراب لعلی انگوری هم هست بیان چهاردهم در عین
بی نقطه با کاف مشتمل بر هفت لغت عکبر بفتح اول وبای ابجد وسکون ثانی و
رای قرشت نوعی از کلک وآن زرد وسفید وبنفش وسرخ هم میباشد ومگس
عسل آنرا بجهت خوردن خود وبچهای خود میآورد وبعضی گویند چیزیست
که در میان عسل پیدا میشود وآنرا شیرازی دارو میگویند ومگس نحل بجهت

خوراك

592

خوراك بچگان خود میآورد وآن بغایت تلخ میباشد وبعضی دیگر گویند عکبره بضم الکبر است و
آن موم سیاهی نحل خوانند وبشیرازی تره موم گویند بجهت کوفتگی وشکستگی اعضا نافع است
عکعک بفتح هر دو عین وسکون هر دو کاف بمعنی عکه باشد وآن پرنده ایست شوم و
از سیاه وسفید ودراز دم میباشد وبعربی عقعق میگویند وبعضی گویند عقعق
معرب عکعک است که عکه باشد وآن پرنده ایست شوم از سیاه وسفید از جنس کلاغ
عکله بفتح اول ولام وسکون ثانی لغتیست که آنرا ابقا بمعنی شش بندان وبعربی کرته الا
سود ونباتی سیاه دارد وبیونانی فاتیریسیون خوانند وآن نوعی از بلبلا است عکنه بفتح
اول ونون وسکون ثانی لغتیست که آنرا در اندلس سونجان ودر عراق لعبت بربری خوا
نند عکوب بفتح اول وثانی بواو کشیده وبای ابجد زده گرد را گویند وآن دستی باشد
خاره ادکه با ماست چو پرده کند وغود ند وبعربان ضبابه را گویند چنانکه عکاب در دها
عکه بفتح اول وثانی مشدد نام مرغیست معروف وآن از جنس کلاغ است وابلق وسیاه
وسفید میباشد وبعربی عقعق خوانند وملا علی بجندی در شرح مختصر وقایه میگوید
که این لغت فارسیست آنجا که میفرماید واما العقعق نوع من الغراب طویل الذنب فیه
سواد وبیاض یقال بالفارسیة عکه بیان پانزدهم در عین بی نقطه با لام مشتمل بر چهارده
لغت وکنایت علالا بفتح اول بروزن کالا بانگ وشور وغوغا باشد وتشنیع وکنایه وحرف
پهلودار را نیز گویند علث بکسر اول وسکون ثانی وثای مثلثه نوعی از کاسنی صحرائی
باشد وبرگ آن بکاسنی میماند وصمغی دارد مانند مصطکی وبفتح اول بعربان آمیختن را
گویند علجان باجیم بروزن سرطان گیاهی باشد که آنرا کاه مکه میگویند وبدان دست
شویند واذخر وعصفول همانست علف بفتح اول وثانی بروزن هدف گیاهیست که
آنرا بفارسی اسپست وبعربی فصفصه خوانند علفخانه با فا بروزن طرخانه کنایه از دنیا
وعالم کون وفساد است علقم با قاف بروزن شلغم بعربان هر چیز تلخ را گویند عموما و
بزبان اندلس حنظل باشد خصوصا وبعضی درخت حنظل را میگویند علک بکسر اول
وسکون ثانی وکاف هر صمغی را گویند که آنرا توان خایید وبهترین آن علک رومیست
که مصطکی باشد علم انداختن بمعنی سپر انداختن است که کنایه از عاجز شدن ودر
گذاشتن باشد وکنایه از غافل شدن هم هست علم شش کنایه از قمر وحصه و

و بعضی است از غنایم که به سپاهیان که در زیر علم حاضر بوده اند دهند علم چهل صباح کنایه
از علم چهل روز است که تخمیر خاک آدم علیه السلام میشد علم صبح کنایه از دو نشانی صبح
دویم است که صبح صادق باشد و صبح اول را نیز گفته اند علمهای نور کنایه از صبح اول
و صبح دویم و صبح کاذب و صبح صادق باشد و نشانه صبح و آفتاب را نیز گفته اند علویان
بفتح اول و ثانی کنایه از سادات باشد و بضم اول و سکون ثانی کنایه از ملائکه و فرشتگان
باشد و سیارات را نیز گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه
است علیق بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و قاف درختی باشد که برگ آنرا به نیل
در خضاب بکار برند و آنرا بیونانی بالمسرخ خوانند و بفتح اول و کسر ثانی در عربی پوست
سفیدی باشد که بر آن چیزی نویسند و جو دو را نیز گویند بیان شانزدهم در عین بی
نقطه با میم مشتمل بر چهار لغت و کنایت عمار بفتح اول بر وزن بهار آس را گویند که
درخت مورد باشد و بعضی گویند غار است و آن گیاهی باشد که چون بسوزند بوی خوش
کند و نام شخصی است که عمار را او وضع کرده و بهم رسانیده و عمار را نیز گویند و آن چیزی است
دراز و شبیه بسجاده و بعربی هودج گویند عمرد بفتح اول و سکون ثانی و ضم رای قرشت
و سکون دال ابجد دستی باشد که آنرا گرز گویند عمر در شدن بفتح را و یعنی عمر بسیار
بسر رسانیدن و مسن و صاحب سن شدن و معمر گردیدن و کنایه از تمام شدن عمر و
باخر رسیدن زندگی باشد عملج بفتح اول و لام و سکون ثانی و جیم نوعی از خربزه
زمستانی باشد و بعربان خربزه را بطیخ گویند بیان هفدهم در عین بی نقطه با نون
مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت عناب بضم اول و ثانی مشدد بالف کشیده و
بای ابجد زده میوه ایست شبیه بسنجد و در معجونات و مسهلات بکار برند و خوردن
آن خون را صاف کند و کنایه از لب معشوق هم هست عناب تر بکسر بای ابجد و فتح تا و سکون
رای قرشت کنایه از انگشتان محبوب است عنان اصل سبک شدن کنایه از نومید شدن
و نا امید گردیدن باشد عنان بر عنان کنایه از برابری و همسری کردن باشد عنان تافتن
کنایه از عاجز شدن و روی برگردانیدن باشد عنان دزدیدن کنایه از باز ماندن
باشد عنان دمان زدن کنایه از تعجیل و شتاب رفتن باشد عنان سبک کردن
کنایه از آهسته بر راه رفتن و درنگ داشتن و تامل نمودن باشد عنبر آگندن کنایه

از نکوی

از نکویی و شکوهی حضرت رسالت صلوات الله علیه و آله باشد باعتبار بفتح عام عنبرینه
بفتح ثانی قرشت کنایه از خط و زلف و خال محبوب و معشوق باشد و شب را نیز گویند که بعربی
لیل خوانند عنبرچه نوعی از زیور است که به عنبر کنند و بر گردن اندازند عنبر ارزان
بفتح لام بمعنی عنبر ارزانی است که عبارت از نکویی حضرت رسول علیه السلام باشد
عنبر سنبل کنایه از زلف و موی محبوب است عنبرینه بمعنی عنبرچه باشد و آن
زیوریست که زنان بر گردن اندازند عنجد بضم اول و جیم و سکون ثانی و دال ابجد دانه
مویز را گویند که انگور خشک شده باشد و بعربی عجم الزبیب خوانند عنجه بضم اول
و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی سر بستن و فراهم آوردن باشد و بمعنی گرد کردن و جمع نمودن
هم هست عندم بر وزن مقدم بقم را گویند و آن چوبی باشد که چیزها بدان رنگ
کنند و خون سیاوشان را نیز گفته اند عنقا سیمرغ را گویند و او را عنقای مغرب
بضم میم خوانند و سبب مغرب بجهت حمل بچیزهای نابود و معدوم و عدم کنند و
کنایه از چیز نایافت و نایاب باشد عنقر با قاف بر وزن سنجر دوائیست که آنرا مرزنگوش
خوانند عنک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بانگ و نعره مغولان را گویند و بعضی
خوالیگر را عنک میگویند که جف خم مادر باشد عنم بفتح اول و سکون ثانی و میم گلنار
گویند و معرب آن جلنار است و آن گل درخت نوعی از انار باشد و آن درخت بغیر از
گل میوه و ثمری دیگر نیارد سرد و خشک است در اول و در دویم خون شکم را ببندد بیان
هجدهم در عین بی نقطه با واو و مشتمل بر نه لغت و کنایت عو بفتح اول و سکون ثانی بفتح
آواز و بانگ و صدا و فریاد باشد مطلقا عوا بر وزن هوا نام یکی از منازل قمر است و آن
بصورت مرغی باشد از جمله بیست و هشت صورت فلکی که گویا با وا از بلند شخصی را
مطلبد و سگ آدمی را نیز گویند که مقصد باشد بزبان عرب عوانان فلک با نون بالف
کشیده و کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد
و ماه باشد عود بضم اول و سکون ثانی و دال معروف است و آن چوب باشد سیاه رنگ
که بجهت بخور بسوزانند و گویند هیزم درختیست که آنرا میکنند و در زیر زمین دفن
میکنند تا تغیر در وی پدید آید و عود خالص گردد و نام سازی هم هست که نوازند
عود الصلیب دوائیست که آنرا فاوانیا گویند با هر که باشد از زحمت صرع ایمن گردد

وبعضی گویند چوبیست که آتش بر آن کار نکند و هرچند بشکند مربع برآید و چوب سه
گوشه را نیز گویند که در تعویذ های کودکان بر رشته کشند تا در خواب نترسند و کنایه از
صبحدم هم هست که دم صبح باشد عود سپیدین بمعنی دو دیم عود الصلیب است که کنایه
از دم صبح باشد عود کلاب کنایه از سفیدی و سیاهی باشد عود تخت کنایه از آسمان
است عوسج بفتح اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و جیم نوعی از علیق باشد و آن درخت
خاریست که برگ آنرا با پیرنگ در خضاب بکار برند بیان نوزدهم در عین بی نقطه
با یای حطی مشتمل بر پانزده لغت و کنایت عیشام بفتح اول و سکون ثانی و ثای
مثلثه بالف کشیده و میم زده درخت چنار را گویند و بعضی گویند بار درخت چنار
است عید فقر بفتح فا و سکون قاف و رای قرشت کنایه از انقطاع و بریدن از خلق
و مخلوق و واصل شدن بخالق باشد عید مسیح کنایه از روزیست که از آسمان بر
عیسی علیه السلام مائده فرود آمد عیزران با زای نقطه دار و رای بی نقطه
بر وزن میزبان میوه باشد صحرائی که آنرا در خراسان علف شیطان و بعربی زعرور
خوانند عیسوب با سین بی نقطه بر وزن مطلوب داروئی است که آنرا مرزنگوش
خوانند عیسی خورد بسکون طا و دال بی نقطه کنایه از خوشه انگور باشد عیسی دهقان
کنایه از شراب انگوری باشد عیسی دهشین کنایه از آفتاب و شعاع و پرتو آفتاب است
و کنایه از طبیب حاذق هم هست عیسی شش ماهه کنایه از میوهائی است که تا شش ماه
پخته شود و برسد عموما و انگور را گویند خصوصا عیسی کده کنایه از آسمان چهارم است
و خانه حضرت عیسی و صومعه و معبد را نیز گویند عیسی نه ماهه بضم نون کنایه
از خوشه انگوریست که از آن شراب سازند و کنایه از شراب انگوری هم هست عیسی
هرمند بفتح های هوز و دال ابجد بمعنی عیسی دهقانست که کنایه از شراب انگوری باشد
عیشا با اول بثانی رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده قرارگاه طفل را گویند در
رحم مادر عیش ده روزه کنایه از زندگانی و حیات اندکست عیص بفتح اول و سکون
ثانی و صاد بی نقطه پدر بزرگ یعقوب که گویند جماعت فرنگ از نسل اویند گفتار
هجدهم از کتاب برهان قاطع در حرف غین نقطه دار با حروف تهجی مبتنی بر هفده بیان
و محتوی بر سیصد و هفت لغت و کنایت بیان اول در غین نقطه دار با الف

مشتمل بر چهل و یک لغت و کنایت غاب بر وزن آب حدیث بیهوده و لاطایل و
هرزه و هذیان و یاوه باشد و بمعنی باز مانده و بقیه خوردنی و طعامی بود که در ته
طبق از خورش کسی باز مانده باشد و بمعنی باز پس افتاده و در وا مانده و سقط و خراب
شده و از کار افتاده نیز آمده است و در عربی بیشه و نیستان را گویند غابانک با اول
ثانی بالف کشیده و نون مفتوح بکاف زده دوائیست که آنرا بتازی بنفج الکلاب و بشیرازی
تش سک گویند غابش بر وزن تابش نام درختیست کوهی که میوه آنرا عناب و حب الذئب گویند
شبیه است بکبار غابوک با ثالث بواو رسیده و بکاف زده مهره کمان گروهه را گویند
و آن گلوله باشد که از گل سازند و کمان گروهه را نیز گویند غاتفر بر وزن کاشغر نام شهری
است از ترکستان که در آن سرزمین درخت سرو را نازک و بلند و خوب و صاحب حسن
مرغوب بهم میرسند و نام محله هم هست از محلات سمرقند و نام یکی از پهلوانان توران
باشد غار بر وزن مار گیاهی باشد که چون بسوزانندش بوی خوش کند و تخم آنرا حب الغار
و درخت آنرا شجرة الغار خوانند و بعربی مغاره و شکاف کوه را گویند غاریدن با تای
قرشت بر وزن وارسیدن بمعنی غارت کردن و تاراج نمودن باشد غارج بکسر رای
بی نقطه بر وزن خارج بمعنی صبوحی باشد و آن شرابیست که بوقت صبح خورند و
شراب را نیز گفته اند مطلقا خواه صباح خورند و خواه شام و با جیم فارسی هم درست
و بفتح رای بی نقطه نیز هست و بزای نقطه دار هم بنظر آمده است غارجی بر وزن خارجی
شراب صبوحی را گویند یعنی شرابی که بهنگام صبح نوشند و ساقی را نیز گفته اند
و کسی را هم گفته اند که صبوحی خورد و با جیم فارسی نیز آمده است و بجای حرف ثالث
واو ساکن هم هست غارغم بکسر رای بی نقطه و فتح غین نقطه دار کنایه از زندان و
غار و کوه و قبرگاه کافران باشد غارغور با غین نقطه دار بر وزن مار و مور این لغت
از اتباع است و بمعنی هرج و مرج و آشوب و فتنه باشد غاره بر وزن چاره بمعنی غا
رج است که شراب صبوحی باشد و بمعنی غارت و تاراج و غارت کنندگان هم هست
و بجیم و تاب و هیما نیز گفته اند غاریقون با ثالث بتحتانی رسیده و قاف بواو کشیده و
بنون زده یکی از اجزای مسهل است و آن دو قسم میباشد نر و ماده گویند ماده آن بهتر
است و تریاق جمیع زهرهاست و در مؤید الفضلا بمعنی با زای نقطه دار آمده است

غاز بسکون زای هوز پنبه و وصله باشد که مردم درویش و فقیر بجامه دوزند و پرنده ایست
معروف از جنس مرغان آبی و بمعنی شکاف و پاره و باز شده و شکافته و چاک و ترک
را نیز شکافتن هم هست و بمعنی نیاز هم آمده است که حاجت و احتیاج باشد و قحط و
غلا را هم میگویند و خوردن طعام را نیز گفته اند بمعنی لذت و اشتها و بمعنی بهم
زدن و حلاجی کردن پنبه کهنه باشد بجهت رشتن غاژ بسکون زای فارسی بمعنی خار
باشد مطلقا اعم از خار گل و خار درخت و امثال آن و مردم دهان فراخ را نیز گفته اند
غاز غاز با زای و غین نقطه دار بروزن طاس باز بمعنی از هم شکافته و باز شده باشد
غاژ کردن با زای فارسی بروزن باز کردن بمعنی پنبه را از پنبه بر ون کردن و
پنبه را زدن و مهیا ساختن باشد از برای رشتن و با زای هوز هم آمده است غاژه
بروزن تازه بمعنی گلگونه است و آن سرخی باشد که زنان بر روی مالند و بمعنی صندل
و ندل را هم هست و هیچ دم حیوانات را نیز گویند از چرنده و پرنده غاژی بروزن
بازی بمعنی زنان فاحشه و دلیران معرکه گیر و دیلمان باز باشد و حربه دوده و پیکان را
نیز گویند و در عربی کسی را گویند که بجهت ثواب با اعدای دین حرب کند غاسول با سین
بی نقطه بواو رسیده و بلام زده بعربی گیاهیست که آنرا بفارسی اشنان خوانند و بدان
دست هم شویند و اشخار را از آن سازند غاش بروزن فاش دوست دارنده بغایت را
گویند یعنی عاشقی که عشق او بمرتبه اعلی رسیده باشد و خوشه انگور نارسیده و غوره را
نیز گویند و خیاری باشد که از برای تخم نگاه دارند و بمعنی کج سلیقه کم ادراک و کند طبع و کند
ذهن و کودن بود و بمعنی شور و غوغای سخت آمده است غاشیه بردوش کنایه از مطیع
و فرمان بردار است غاغالی با غین نقطه دار بالف کشیده و طای بی نقطه بتحتانی رسیده
سنگی باشد سیاه و سبک و بوی قیر از آن می آید و آنرا از وادی شام آورند و در قلزم
آنرا در یا غوغا میخوانده اند بحذف طا و یای حطی را الحال وادی جهنم گویند که بر آتش نشسته
آن مصر و عراق نافع باشد و گزندگان بگریزند و آنرا بعربی حجر غاغاطیس و حجر غاغیطوس خوانند
غاغه بفتح غین نقطه دار بلغت عمان بود نر را گویند و معرب آن فوذنج باشد غافث
بفتح فا و سکون ثای قرشت بروزن آفت گیاهیست که آنرا جوز دندک و درد آن شکل و شاخها
با نیلک دارد بید را دو نیک دو خیب و گل و برگ و شاخ آن همه تلخ است و از کوهستان

حوالی شیراز آورند بعربی آنرا حشیش الغافث و شجرة البراغیث و شوکة منتنه گویند و نیم مثقال
آن حیض را براند و بکسر فا و سکون ثای مثلثه هم بنظر آمده است غاک بروزن چاک صدا
و آواز بانگ کلاغ را گویند و بمعنی آشوب هم آمده است غال بروزن فال بپهلو غلطیدن
باشد و آشیانه زنبور را نیز گفته اند و سوراخی باشد که جانوران صحرائی همچو روباه
و شغال و کفتار و امثال آنها در آن بسر برند و بچه کنند و مغاره را نیز گویند که شبانان
بجهت شبها خوابیدن گوسفندان در صحرا و دامن کوه سازند و غار و شکاف کوه را
هم گفته اند و بعربی کهف خوانند غالاوطا با لام الف و لام بواو رسیده و طای حطی
بالف کشیده بیونانی باقلای قبطی را گویند و آن بدو مصر بسیار است و از باقلا کوچکتر می باشد
و سیاه رنگ بود و اسهال را نافع است غالد بفتح لام و سکون دال ابجد بمعنی غلطاندن باشد
کما مر غلطانیدن باشد عموما و کسی که بسبیل عزت همچو عاشق و معشوق خود را از ناز
بالطرف گرداند خصوصا غالوک با لام بواو کشیده و بکاف زده گلوله و مهره کمان گروهه را
گویند خواه از سنگ باشد و خواه از گل ساخته باشند و کمان گروهه را هم میگویند غالیا
باز با یای حطی و بای ابجد هر دو بالف کشیده و زای بی نقطه ساکن بوی خوش دهنده را
گویند غالیدن بروزن مالیدن بمعنی غلطیدن و غلطانیدن باشد غالیه بار
بمعنی غالیا بار است که گیاه از بوی خوش دهنده باشد غالیه سای با سین بی نقطه
بالف کشیده و بتحتانی زده خوش بوی ساز و خوشبوی فروش را گویند غاجی بر
وزن حاجی بمعنی ضعیف و نحیف و ناتوان باشد غانه بفتح نون بروزن خانه نام
شهریست در حدود یمن گویند خاک آن شهر طلا دارد زیرا که خاک ها بر آن را می
شویند شوش طلا بر می آید غاو بروزن گاو است که بعربی بقر گویند چه در فا
رسی غین و کاف بهم تبدیل می یابند و بمعنی غال نیز آمده است و آن سوراخی با
شد در زیر زمین بجهت خوابیدن گوسفندان و جانوران دیگر غاوش بضم واو
و سکون شین نقطه دار خیار بزرگ را گویند که از برای تخم نگاه دارند و بفتح واو هم
با ینمعنی دم بمعنی خوشه انگور رسیده که آنرا نیز بجهت تخم نگاه دارند آمده است غا
وشنک بسکون ثالث و شین نقطه دار مفتوح بنون و کاف فارسی زده چوبی باشد
که بیکسر آن سیخکی از آهن نصب کنند و بدان خر و گاو را خلانند تا تند و تیزتر روند

ومعنی ترکیبی آن گاو تند باشد چه غاو بمعنی گاو و تند بمعنی چابک و تند و تیز آمده است غاد
شو بضم واو و شین بواو کشیده عاشقی را گویند که عشق او بحد اعلی رسیده باشد و چیاد
بنک را که از برای تخم نگاه دارند و خوشهٔ انگور نارسیده غوره را گویند غاوه بفتح واو
نام کوهی و جبلی باشد بیان دویم در غین نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر پنج لغت غبا
بضم اول بر وزن کشاد بمعنی ابداع باشد که نو آوردن و نو ساختن و شعر نو گفتن است و
مردم بی حق را نیز گویند یعنی در عمل حق طرف نقیض را نگیرد و جانب کسی را ملاحظه
نکند و دوری نبیند و آنچه حق است بعمل آورد غبانه بکسر اول بر وزن اشانه چوبی
باشد که بدان نخ و گاو رانند و چوبدستی را نیز گفته اند و با بمعنی با نای نقطه دار هم
آمده است غبادیه بضم اول و کسر دال قرشت و فتح یای حطی درختیست کوهی و میوه
آن سرخ رنگ میباشد بمقدار عنابی کوچک و بعضی گویند نام همان میوه است و آنرا بعربی
عب اللبت خوانند غباد و غباده بفتح اول و دال ابجد هم چوبدستی قلندران را گویند
غبب بفتح اول و ثانی بر وزن ادب گوشت زیر زنخ را گویند و آنرا غبغب نیز خوانند
بیان سیم در غین نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر سه لغت غت بضم اول
و سکون ثانی بمعنی جاهل و احمق و ابله و نادان باشد و بفتح اول نیز بهمین معنی آمده است
غتفر بضم اول و فتح فا بر وزن دختر بمعنی غت است که جاهل و ابله و احمق و نادان
باشد غتفره بضم اول و فتح طای قرشت بر وزن شکره بمعنی غتفر است که نادان و
جاهل و احمق و ابله باشد و غتفر و غتفره و ثانی و ثالث جمع را هم میگویند بیان چهارم
در غین نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر شش لغت غداره بر وزن کتابه پیکان
پهن بزرگ شکاری را گویند و آنرا با اندام میل سازند و دبه بخیرین را نیز گویند غدک
بفتح اول بر وزن حدک جبه و صلاح جنگ را گویند غدنک بر وزن تفنگ
بمعنی غدک است که جبه و جامه روز جنگ باشد و بعضی گویند غدنک یکی
از سلاح اهل هند است و آنرا جمدهر و کتاره نیز خوانند و بعضی اول در مؤید
الفضلا بجای حرف ثالث لف نوشته والله اعلم غدغن بفتح اول و ثانی و غین
نقطه دار و نون ساکن بمعنی شتاب و تاکید باشد و بمعنی اضطراب هم آمده است
غدفره بضم اول و فتح فا و رای بی نقطه بر وزن سکره بمعنی غتفره است که مردم

جاهل و احمق و نادان و کودن و ابله باشد غدنک بفتح اول بر وزن خدنگ بمعنی غدفره
است که ابله و جاهل و نادان و احمق و بی اندام باشد بیان پنجم در غین نقطه
دار با رای بی نقطه مشتمل بر هفتاد و چهار لغت و کنایت غر بفتح اول و سکون
ثانی زن فاحشه و قحبه را گویند و مردم بد دل را هم گفته اند و بضم اول مردم بی
خایه را خوانند یعنی شخصی که خصیه اش بزرگ شده باشد و برآمدگی که در اعضا
را نیز گفته اند و آن مانند گاولهٔ در گردن یا پیشانی یا دو جای دیگر او بهم میرسد
و بریدن و برآوردن آن کم خطر است و بترکی بوقمه خوانند و بادی در دهن جمع
کردن را نیز گویند بعینه که شخصی مست باد دهن آن باد را با صدا برآید و آنرا بتی که
زنبانی و ذم تر خوانند و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی چینه دان مرغ باشد
تجمیع را بمنقار و شکستن جامه برای تر کردن و شکن و چین اندام در بود باشد
و بضم اول هم در عربی هر چیز سفید را گویند عموماً و پیشانی سفید را خصوصاً
و مردم بزرگ و بزرگوار را نیز گفته اند و بکسر اول هم در عربی مردم صاحب غفلت
و نا آزموده کار باشد غرا بضم اول و هر چیز که متصف بسفیدی و روشنی با
شد و آنرا نیز گویند جبهٔ روشنانی غراب نعبین کنایه از شب تاریک با
شد غراچه بفتح اول بر وزن سراچه چیز مخنث و نامرد را گویند و مردم دیوث
و چشم خود بین و دزن بحریف بد را نیز گفته اند و ابله و احمق و نادان را هم گویند
و نام ولایتی هم هست غراده بفتح اول بر وزن کتاده آب در دهن کردن و
جنبانیدن باشد از برای پاک شدن دهن و آنرا بعربی مضمضه گویند و
در عربی غافل شدن و غفلت ورزیدن و نا آزموده گشتن از دو کار باشد
و بکسر اول نوعی از سلاح جنگ است و آن را در روز جنگ پوشند و بعضی
گویند غراده بدال است و آن بمعنی خود آهنی باشد و بمعنی جوال هم آمده است
و جوالی را نیز گویند که آنرا مانند دام از ریسمان بافته باشند و پنبه و پشم و کاه
و سرگین و مانند آن در آن کنند و از جائی بجائی برند و در عربی نیز جوال شبکه
دار آمده است غراش بفتح اول بر وزن لواش بمعنی خراش و زخمی باشد که از خراشیدن
بهم رسیده باشد و قهر و غضب و خشم را نیز گویند و بمعنی اندوه و غم و هم هست و بمعنی

باسین بی نقطه هم آمده است و آن تغیر رنگ است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می
یابند غراشیدن بر وزن و معنی خراشیدن است و بمعنی خشم گرفتن و قهر و غضب
نمودن هم هست غراشیده بر وزن و معنی خراشیده باشد و قهر آلوده و خشمناک را
نیز گویند و با بعضی غرانیده هم بنظر آمده است که بجای نون شین باشد غراوندک بفتح اول
و هزه و رای بی نقطه و سکون ثانی و واو و نون و کاف فارسی بمعنی بسیار بزرگ باشد
بعربی اعظم خوانند و بمعنی تخت و اورنگ بزرگ هم هست لیکن بر وزن عیالمند غربد
بفتح اول و بای ابجد بر وزن فرقد دختر را گویند که چون بشوهر دهندش ظاهر شود
که بکارت نداد غرجب بفتح اول بر وزن ترتیب نوعی از انگور سیاه باشد غربان
بثای قرشت بر وزن مرطبان سنگی باشد تراشیده و مدور و طولانی که آنرا بر
بام خانه که نو میپوشند غلطانند تا بام محکم و قایم شود و آنرا بام گردان هم میگویند
و در توت و زن بجریب بر دایش گفته غرجه بفتح اول و جیم فارسی بمعنی غراچه است
که نامرد و مخنث و حیز و بچشم خود بین و دیوث باشد و بمعنی ابله و احمق و نادان و
جاهل و زبون هم آمده است و در ولایت غرجستان و مردم آنجا را نیز گویند و آن و
لایتی است مشهور از خراسان غرز بفتح اول و سکون ثانی بر وزن مرز خانه تا
بستان را گویند و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی آواز گردانیدن بر نغمات و سرود
خواندن که باشد و بفتح اول و کسر ثانی هم در عربی نوعی از پای افزار و کفش باشد
که از گیاه و علف سازند و نوعی از دستنبی هم هست که کلاه گویندش غرزل بفتح
اول و کسر ثالث بر وزن منزل مردم نامرد و بیجگر و ترسنده و واهمه ناک را گویند
و معنی ترکیبی آن قحبه دل است چه غر بمعنی قحبه باشد غرزه بر وزن ارده بمعنی
عرابه و گهواره چوبی باشد غرزنه بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار نام نوعی
از عصی از انواع صغر است که سرخ مرده ماده باشد چه آن بد و قسم میشود نر و ماده
و آنرا انجیرانی گفته گویند غرس بفتح اول بر وزن ترس بمعنی قهر و غضب و خشم
و تندی و با شفتگی باشد و بکسر اول با بمعنی خراش هم آمده است و بفتح اول در عربی
درخت نشاندن و چیزی کاشتن باشد غرسا بفتح اول بر وزن ترسا دوائیست که آنرا
زنجبیل شامی گویند و بفارسی بیلکوش خوانند و در اسن همانست غرش با شین نقطه

دار بر وزن عرش بمعنی خراش باشد و بمعنی خشم و قهر و غضب نیز گفته اند و بضم
اول و کسر ثانی مشدد بمعنی قهر و غضب و خشم آمده است غرشت بضم اول و
کسر ثانی مشدد و سکون شین و ثای قرشت آواز و صدای مهیب و با مهابت
جوانات باشد عموماً و آواز شیهه اسب را گویند خصوصاً غرشنه بضم اول و فتح
نون بر وزن گرسنه گیاهی باشد که آنرا بوقت تری و تازگی خورند و چون خشک شود
دست بدان شویند و بعربی اذخر گویند غرشیدن بر وزن بچیدن بمعنی خشمناک
شدن و قهر آلوده گردیدن باشد غرشیده بر وزن بچیده بمعنی غضبناک و خشمگین
و قهر آلود گردیده غرغ بضم هر دو غین و سکون هر دو راء بیخایه را گویند یعنی
که خصیه او بزرگ و پر باد باشد و بعربی مفتوق خوانند و کسی را نیز گویند که از
خشم و قهر در زیر لب سخن گوید و بفتح هر دو غین بمعنی غلطک باشد و آن چیزیست
از چوب که دو ریسمان بر بالای آن اندازند و دلو آب و امثال آنرا از چاه و غیره بلند
کنند و در عربی سر حلقوم را گویند که انجا دهانست و بکسر هر دو غین در عربی
نوعی از مرغ خانگی باشد و آن در حبشه بسیار است و بعضی گویند مرغ صحرائیست
غرغره بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن بحره بمعنی غرغر است که غلطک آن بکشی با
شد و در عربی آب و دوائی را گویند که در گلو کنند و حرکتی دهند و بر ینند و در سیدن
جانور نیز گویند در گلو بوقت نزع و بضم اول و ثالث بمعنی اول غرغراست که در بر خانه
باشد و اندرون قهر و غضب در زیر لب حرف زدن را نیز گویند و بکسر اول و ثالث
نام نوعی از مرغ است و بعضی مرغ خانگی و بعضی مرغ صحرائی را گویند غرغشه بفتح
اول و ثالث و شین نقطه دار بر وزن و معنی غرخشه که شلتاق کردن و بی سبب
و بی موقع با کسی مجادله نمودن و خصومت ورزیدن باشد غرغن بفتح اول و ثالث
بر وزن گردن پوستی باشد غیر کیمخت و ساغری و از آن هم کفش دوزند و بکسر ثالث
هم آمده است و با ثای نقطه دار هم گفته اند غرغند بر وزن فرزند بمعنی غرغن است
که پوست غیر کیمخت و ساغری باشد غرفج بفتح اول و ثالث بر وزن افرج دیرمنه و آن کرمی را
گویند که مهره هی کنند و آتش در آن گیرد و بعربی ابو سریع خوانند غرقنج بضم اول بر وزن
اذکج مرد را گویند که خصیه او بزرگ و پر باد باشد و بعربی مفتوق خوانند غرناب بر وزن

بروزن پرخاب آب عمیق را گویند که غیضها پایاب غرغاب شدن کنایه از غرق شدن
در آب باشد غرق چشمه شتاب کنایه از مغرور و فریفته شدن بدنیا دوزکا
باشد غرق چشمه قیر کنایه از فرو رفتن در آب و فرو رفتن بدنیا باشد و کنایه از
فرو رفتن آفتاب هم هست غرقد بفتح اول و قاف بروزن فرقد نوعی از عوسج باشد
و آن درختی بود که برگ و بار آن بعوسج ماند و در خرابها بکار برند غرقره بضم اول و سکون
ثانی و میم میش کوهی را گویند یعنی گوسفند ماده کوهی و بمعنی قوچ شهری هم بنظر
آمده است گوسفند جنگی باشد و در عربی بمعنی تاوان و جرم و جریمه باشد و بفتح
اول بمعنی قهر و غضب و خشم است و بفتح اول و ثانی هم باین معنی گفته‌اند غرماسنگ
با سین بی نقطه بروزن دنگارنگ نان تنک بروغن جوشانیده باشد و بفتح اول
و ثانی هم گفته‌اند و بجای میم یاء حطی هم آمده است غرمان بروزن فرمان بمعنی خشمناک
و قهرآلود و غمگین باشد غرمانوش با نون بواو کشیده و شین نقطه‌دار زده تره
خورشا گویند و آن سبزیی باشد معروف که خورند و بیخ حشیشی است کوهی که آن را
قرقرچا خوانند غرمچ بفتح اول و کسر میم و سکون جیم فارسی سیاه دانه را گویند و
آن تخمی باشد سیاه که بر روی خمیر نان پاشند و بفتح میم هم آمده است غرمنده
بروزن شرمنده بمعنی قهرآلود و خشمناک باشد غرمیده بکسر میم بروزن رنجیده
بمعنی غرشیده است که خشمگین و قهرآلود باشد غرنگ بفتح اول و ثانی بروزن
کلنگ بانگ و دمدمه و نوحه در وقت گریستن را گویند و گریه در گلو پیچیده را
نیز گفته‌اند غرناط بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و طای حطی مفتوح
نام ولایتی است در هندوستان و بزبان آنجا کرناتک خوانند و بعضی گویند معرب
کرناتک است غرنبه بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فتح بای ابجد بانگ و فریاد و
شور و مشغله و غروش را گویند و بمعنی چند سنی هم آمده است غرنبید بضم اول و ثانی ماضی
غرنبیدن باشد یعنی بفریاد آمد و شور و غوغا نمود غرنبیدن بمعنی آواز در گلو پیچیدن
و شور کردن و فریاد و غوغا نمودن و خروش و بانگ برآوردن باشد غرنبیده بضم اول
و ثانی بانگ و فریاد کرده را گویند غرنده بضم اول و فتح ثانی مشدد بروزن برنده شیر و
گرگ خشم‌آلود را گویند که از غایت خشم فریاد کند و بخود پیچد و دیگر سباع نیز امثال

کرده‌اند غرنگ بفتح اول بروزن پلنگ صدای خرخر را گویند که بسبب گریه کردن یا فشردن گلو
در حلق و سینه مردم افتد و بکسر اول نیز باین معنی آمده است و بمعنی ناله حزین و آواز
خوش باشد که در حالت گریه کردن از گلوی مردم بر می‌آید و باین معنی بضم اول بروزن
اندک هم بنظر آمده است و گریه و زاری کردن را نیز گویند غرنجی با نون و جیم فارسی بروزن
دردیشی سرها و پستان سخت را گویند غرو بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی نای
میان تهی باشد که نوازند و بعربی مزمار خوانند و نای چیزی نوشتن را نیز گفته‌اند و
آن قلمه گویند و بمعنی شکفتن هم بنظر آمده است غرواش بفتح اول و سکون ثانی
و واو بروزن فرواش لیف شوربا لان و جولاهکان و کفش‌دوزان باشد و آن گیاهیست
که مانند جاروب بندند و بدان آب و آهار و شوربا بر جامه که می‌بافند بپاشند و
زنجبیل شامی را نیز غرواش گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی خراش و زخمی که از خراش
بهم رسیده باشد و بمعنی قهر و غضب و غم‌آلود نیز گفته‌اند غرواشه بفتح اول و
آخر بمعنی اول و آخر غرواش است که لیف جولاهکان و قهر و غضب و خشم باشد
غرویه بضم اول و ثانی بواو رسیده و فتح بای ابجد بمعنی غرنبه است که فریاد و شور
و مشغله و بانگ و خروش باشد غرود بفتح اول بروزن کبود دختر را گویند که بشرم
بکارت بشوهر نرسیده و دوشیزه نباشد غرونبه بضم اول و ثانی بواو رسیده
و نون ساکن و بای ابجد مفتوح بمعنی غرونبه است که غرنبه و شور و فریاد و بانگ و
خروش باشد غرونک بروزن و معنی پرویزنک است و آن آلتی باشد که بدان آرد و
امثال آن بیزند و بعربی غربال و هلهال گویند غریماسنگ با یای حطی بروزن و معنی
غرماسنگ است که نان تنک در روغن بریان کرده باشد غریچی با جیم فارسی بروزن
غریبی سرهای سخت را گویند غریدل بفتح اول بروزن دردیل دختری را گویند که بشرطه
شیرینکه بشوهر هنوز نباشد غریدک بضم اول بروزن جریدک بمعنی آواز بلند
کردن و فریاد زدن باشد و با ثانی مشدد هم گفته‌اند غریبک بروزن کشیدن کلا
لای سیاه را گویند که در بن حوضها و تالابها و ته جویها باشد غریز بروزن تمیز
بمعنی حلم و بردباری باشد که ترک انتقام است از بدی غریزان با زای تازی بمعنی مجهول بروزن
غریزان بمعنی غرویزنک که آلت در پیختن باشد و بعربی غربال و هلهال گویند غریزن

بر وزن پرویزن که آرد بیز و غربال باشد و بمعنی خلاب و گل سیاه نیز گفته اند و با تحتانی و با معنی
اول هم درو بازای فارسی هم آمده است غرژنگ بازای فارسی بر وزن پرینک گل ولای
سیاهی را گویند که در بن حوضها و ته تالابها و جویها می باشد غریبچ بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول
رسیده و فای مفتوح بجیم زده بمعنی خلاب و گل ولای باشد سیاه و تیره که پای از آن بدشواری
بر آید و لخشک را نیز گویند و آن کوه پاره نرمی باشد که کودکان و جوانان بر آن لغزند و
یکدیگر را از بالا گرفته بزیر کشند و آن را بعربی زحلوقه خوانند غریبش بازای فارسی بر
وزن و معنی غریبچ است که گل ولای سیاه و تیره باشد که در بن و ته حوضها و تالابها
می باشد غریو بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی شور و فریاد و بانگ
و غوغا باشد غریوان با واو بر وزن دلیران بمعنی فریاد کنان و بانگ زنان باشد غریوید
ماضی غریویدن است یعنی فریاد و شور و غوغا کرد غریویدن بکسر اول و ثانی بمعنی
فریاد زدن و شور و غوغا کردن باشد بیان ششم در غین نقطه دار با زای نقطه دار
مشتمل بر چهارده لغت و کنایت غز بضم اول و سکون ثانی صنفی از ترکان غارتگر بوده اند
که در زمان سلطان سنجر قوت گرفتند و خراسان را بتصرف در آوردند و سلطان سنجر
را گرفته در قفس کردند غزانه بفتح اول بر وزن هزانه بمعنی بسیاری و بسیار شدن باشد
غزالان با لام الف و نون کنایه از غزلخوانان و مطربانست که مراد خواننده و سازنده باشد
غزاله فلک کنایه از آفتاب جهانتاب است و برج حمل را نیز گویند که برج اول است از
دوازده برج فلکی غزغن بفتح اول و غین نقطه دار بر وزن ارزن پوست غیر کیمخت
را گویند و از آن کفش دوزند و غزغا را نیز گفته اند که دیگ طعام پزی است غزغند
بر وزن فرزند بمعنی دیگ طعام پزی باشد و پوستی را نیز گویند غیر کیمخت و ساغری که از آن
کفش و پای افزار سازند غزلوالاو بضم اول و سکون ثانی و لام بواو رسیده و لام دیگر
بالف کشیده و واو مفتوح بدال بی نقطه زده در فرهنگ جهانگیری بمعنی دبیر بچگی نو
شته بودند غزم بضم اول و سکون ثانی و میم بمعنی هیبت و خشم و قهر و کینه باشد غزنک
بضم اول و فتح نون بر وزن اردک گیاهی باشد که در حوضها شنان بدان رخت و
جامه شویند غزنو بفتح اول و نون بر وزن پرتو نام شهر غزنین باشد و آن در مابین
کابل و قندهار واقع است غزنه بر وزن تحنه بمعنی غزنو است که شهر غزنین باشد

غزنین بفتح اول و نون و سکون ثانی و تحتانی مخفف غزنین است که شهر معروف بوده باشد گویند
هزار مدرسه داشته است غزه بفتح اول و ثانی اول آن روز را گویند و مخفف
غازه هم هست که بتحریک دم حیوانات چرنده و پرنده باشد غزیو بضم اول و سکون ثانی و کسر
باقی حروف دیگر که زای حطی و واو و رای قرشت باشد مجهول بمعنی غزلوالاو دارست
کرده بر نوشته باشد بیان هفتم در غین نقطه دار با زای فارسی مشتمل بر یازده لغت
غژ بفتح اول و سکون ثانی نشسته براه رفتن را گویند چنانکه اطفال و مردمان زمین گیر
و شل براه روند غژب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد دانه انگور را گویند که از خوشه
جدا افتاده باشد و شیره و تخم در میان آن باشد یعنی تازه بود و خشک نشده باشد
واستخوان انگور را نیز گفته اند و بمعنی خوشه خرما بنظر آمده است و بمعنی خشم و
قهر نیز هست غژغا با غین نقطه دار بر وزن فردا گاو دشتی که در ما بین کوههای
خطا و هندوستان پیدا میشود و آن را بلغت رومی قطاس میگویند و بعضی
گویند گاو دشتی دریائی و بحری قطاس بسبب آن خوانند و قلاده و چتر را از این
گویند غژغاو با غین نقطه دار بر وزن منکاو بمعنی غژغا است که گاو قطاس باشد و بعضی
دم آن گاو را قطاس میگویند بجهت آنکه اصل این لغت کژ گاو است یعنی ابریشم گاو
چه کژ بمعنی ابریشم آمده است و چون در لغت زبان فارسی تبدیل کاف بغین و بر عکس
جایز است همچو لگام و لغام و کلوله و غلوله و امثال اینها در این لغت نیز کاف کژ بغین
تبدیل یافته است که کژ گاو غژغاو شده است غژک بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف
سازی باشد که آن را کمانچه خوانند و این لغت در فرهنگ سروری و سرمه سلیمانی با
غین بی نقطه بنای فارسی نوشته اند و گفته اند سازیست که مطربان نوازند و در
جای دیگر بمعنی ساز طنبور آمده است غژگا با کاف فارسی بر وزن و معنی غژغا است
که گاو ختائی باشد و بعربی قطاس گویند غژگاو با کاف فارسی بر وزن و معنی غژغاو
است که گاو قطاس باشد و بحری قطاس همانست غژم بضم اول و سکون ثانی و میم
بمعنی غژب است که دانه انگور با خوشه جدا شده شیره دار تازه باشد و بمعنی خشم و
قهر و کینه هم آمده است غژند بفتح اول بر وزن خزند چیزی باشد که چون بر
هم گذارند بر هم نشیند بواسطه چسبیدگی و بمعنی خزیده و در یکدیگر نشست هم هست

کما معنی غژیدن باشد غژیدن بروزن کشیدن بمعنی نشسته براه رفتن باشد چنانکه
طفلان و مردمان شل براه روند و بمعنی بیکدیگر نشستن هم هست و بیت
و بمعنی خزیدن هم آمده است و طبقه طبقه بر روی هم گذاشتن و چیدن را نیز گفته‌اند
غژیده بروزن کشیده بمعنی بر هم نشسته و بر هم چسبیده و نشسته براه رفته باشد
بیان هشتم در غین نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت غسا بفتح اول و ثانی
بالف کشیده غوره خرما را گویند یعنی خرمای نارسیده و آنرا بعربی بلح خوانند غساک
بفتح اول بروزن هلاک شفته را گویند و آن گیاهیست که بر درختها پیچد و خشک سازد غسک
بفتح اول و ثانی و سکون کاف جانوریست از کیک و شپش بزرگتر و میان رخت خواب
میباشد و مانند کیک و شپش خون آدمی خورد و آزار دهد و آنرا بعربی قراد و کلانات سارس گویند
و در هندوستان کتمل و در هند دکن مکن خوانند غسل بفتح اول و سکون ثانی و لام گلی
است که آنرا خطمی گویند سرخ و آتشی و سرخ نیم رنگ و سفید میباشد غسلج بفتح اول
و سکون ثانی و جیم بیخیست که آنرا اشترانی چوبک اشنان خوانند بیان نهم در غین
نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر سه لغت غشاک بفتح اول بروزن هلاک
بوی کنه و بوی ناخوش باشد که از دهان مردم آید و بعربی بخر گویند غشنه بفتح اول
و ثانی و سکون ثانی بمعنی آمیخته و آغشته باشد و بکسر اول هم باین معنی هم آمده است
غشه بکسر اول و ثانی برگ صحرائی را گویند بیان دهم در غین نقطه دار با ضاد نقطه
دار مشتمل بر سه لغت و کنایت غضان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده
طعام و نان پس مانده را گویند و بضم اول هم گفته اند غضبان با بای ابجد بروزن سرطان سنگ
را گویند که در منجنیق گذارند و بجانب خصم اندازند و بمعنی منجنیق هم آمده است و در عربی بمعنی
خشمگین و قهر آلود و غضبناک باشد غضبان فلک کنایه از آفتاب بالمناسبت است و
او را صاحب التاج هم گویند و کنایه از ستاره مریخ هم هست که در آسمان پنجم باشد بیان
یازدهم در غین نقطه دار با فا مشتمل بر پنج لغت غف بروزن صف موی درهم پیچیده
و مجعد را گویند غفج بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی جای عمیق را گویند و آبگیر و تالاب
را نیز گفته اند و بمعنی سندان آهنگری و غیره باشد و بمعنی شمشیر آبدار هم هست و هر
چیز راست و دراز و سطبر را هم میگویند و با جیم ابجد نیز درست است غفچ بفتح اول و سکون

ثانی

ثانی و جیم فارسی بجای کشیده بمعنی اول غفج است که گودال و جای عمیق باشد و شمشیر آبدار را
نیز گفته اند غفوده بضم اول بروزن کشوده بمعنی ایام هفته باشد که از اول روز شنبه است
تا آخر روز جمعه غفه بضم اول و ثانی مخفف پوستین بره نبیاد نرم را گویند و با ثانی مشدد
هم باین معنی آمده است بیان دوازدهم در غین نقطه دار با کاف مشتمل بر دو لغت غک
بفتح اول و سکون ثانی مخنثی را گویند که قد کوتاهی داشته باشد و این قد و بالا بسیار زشت
و نااندام و مضحک هم باشد غکه بضم اول و فتح ثانی جستن کالو را گویند و آنرا بعربی غوک
خوانند بیان سیزدهم در غین نقطه دار با لام مشتمل بر سی و هشت لغت
و کنایت غلاله بضم اول بروزن کلاله زلف معشوق را گویند و بکسر اول در عربی جامه را
گویند که متصل بدن باشد و بعضی جامه را گفته اند که در زیر زره پوشند و درفش را گویند
که بر سر چوب رسیده باشد و آبی که در پای درختان جاری و روان باشد و بتازی را
نیز گویند که از راه صواب منحرف شود یعنی طریق حق را بگذارد و راه باطل پیش گیرد غلام
فلکم کنایه از پیش آمدن کاری باشد بخلاف مراد و توقع غلبکن بفتح اول و بای ابجد
و کاف بروزن فترزن دری باشد شبکه دار که در پیش درها نصب کنند و آنرا دریچه
گویند و دربرا نیز گفته اند که از چوب و نی سازند و در بوستانها بر درهای باغها آویزند که
از پس آن نگاه کنند غلبکین بروزن مشرکین بمعنی غلبکن است که دریچه و در باغ باشد
که آنرا از چوب و نی بر هم کرده باشند چنانکه از پس آن توان نگاه کرد غلبه بضم اول بروزن
کلبه پرنده ایست سیاه و سفید و آنرا عکه و کلاغ پیسه هم میگویند و باین معنی با بای نقطه
هم آمده است و بعضی گویند پرنده ایست که آنرا سبزاک هم میگویند و هر سوراخ را نیز گویند
عموما و سوراخی که از آنجا آب بباغ آید خصوصا غلبیز با بای ابجد بروزن مهمیز بمعنی غربال
است که از آن چیزها بیزند و مشهور با بای بی نقطه است غلت بفتح اول و سکون ثانی و
فوقانی بروزن و معنی غلط است که از غلطیدن باشد و غلط معرب آنست و بفتح اول و ثانی
غلطها در حساب و کتاب و شمارها گویند غلتبان بروزن دشتبان سنگی باشد مدور و
طولانی یعنی بشکل استوانه زیاده بر نیم گز و آنرا بر پشتهای بامی که نو میپوشند غلطانند تا
محکم شود و باران فرو نیاید و مردم بی حمیت و دیوث را هم میگویند چه او را نیز مانند
این سنگ اختیاری نیست و محکوم زن خود است بهر جا که خواهد میغلطاند و بهر طرف

دانسته‌اند و بفتح ثالث هم درست که بمعنی هزاران باشد و در این زمان بسبب قرب مخرج
غین را بقاف بدل کرده قلبان میگویند غلتک با تای قرشت بر وزن و معنی غلطک و
آن چوب باشد که در میان سوراخ چنبر آن را پابه برابر کنند و کوچک آن را بر بالای چاه بندند
و ریسمان را به بالای آن اندازند و بیاری آن آب باسانی از چاه کشند و غلطان معرب است
غلنک بفتح اول و ثالث و نون بر وزن کترک بمعنی غلطک که پابه برابر و آلت آبکشی
باشد غلج بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی گرهی را گویند در نهایت استحکام که آن را باسانی
بلکه بهیچ وجه آن را نتوان گشودن و بعضی گویند غلج دو گره است که بر بالای هم زنند و با جیم
ابجد نیز درست و بفتح ثانی هم گفته‌اند غلچه بفتح اول و جیم فارسی و سکون لام دوشا
ودندا و باش را گویند غلغج بکسر اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و جیم فارسی جنبانیدن
انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تا بخنده درآید غلغل بضم اول و غین نقطه
دار بر وزن بلبل شوریدن مرغان و بلبلان را گویند بحالت مستی و صدا و آواز
بسیار از یکجا که معلوم نشود چه میگویند غلغلاج بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث
و لام بالف کشیده و بجیم زده چیزی باشد بقوت هرچه تمامتر بهوا انداختن باشد
غلغلیج بکسر هر دو غین و لام تحتانی کشیده و بجیم فارسی زده جنبانیدن انگشتان در زیر
بغل و خارانیدن پهلو و کف پا را گویند چنانکه بخنده درآید و بفتح هر دو غین هم درست
است غلغلیچه بفتح آخر که جیم فارسی باشد بمعنی غلغلیچ است که جنبانیدن انگشتان
در زیر بغل و خارانیدن پهلو و کف پای مردم باشد غلغونه بر وزن و معنی گلگونه است
و آن سرخی باشد که زنان بر رخساره مالند و بجای غین دوم قاف هم بنظر آمده است
غلفج بفتح اول و ثانی و سکون فا و جیم فارسی زنبور سرخ و زنبور عسل را گویند و بمعنی
زلو هم گفته‌اند و آن جانوری باشد بر هر جائی از بدن که بچسپانند خون از آن جا
بمکد و بسکون ثانی هم آمده است که بر وزن اعرج باشد و با جیم ابجد هم درست
غلقا بفتح اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده گیاهیست شبیه بکبر و شاخ و برگ
وی کرم باشد و از جمله یتوعات است یعنی چون شاخ جدا میکنند شیره سفیدی مانند
شیر از آن بر می‌آید و هر شیره که ماند و باقی دیگر را که بدان شیر آبه هند خم آن به
کس کرم شود بمیرد اگر از آن شیر بر قوبا مالند که علتی داد است برطرف شود غلک بضم

اول و فتح ثانی مشدد و بکاف زده کوزه باشد که سر آن را بچرم گیرند و سوراخی در آن کنند
و نقالچیان و داعداران و غیره هم زری که از مردم بگیرند در آن کوزه ریزند و در بعضی
از مزارها و بقعه‌ها نیز هست که مجاوران و خدمه آنجا نذورات و وظیفه داران در آن ریزند
و در قمارخانه‌ها معمول و غلک قمارخانه مشهور است غلنج با جیم بر وزن و معنی غلغج است
که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلوی آدمی تا بخنده افتد غلیلیج با جیم بر وزن و معنی غلغلیج
است که خارانیدن زیر بغل و پهلو و کف پای مردم باشد غلوفریا بضم اول و ثانی بواو کشیده
و فای بتحتانی رسیده و کسر رای قرشت و تحتانی بالف کشیده بلغت رومی بیخ مهلک است
و آن را بعربی اصل السوس خوانند غلول بضم اول و ثانی بواو رسیده و بلام دیگر زده طعما
گویند که در دام و کاوبند شود و برحمت تمام فرو رود غلوله بر وزن و معنی گلوله است
چه در فارسی غین و کاف بهم تبدیل می‌یابند غله بفتح اول و ثانی بمعنی اضطراب و بیقراری
باشد و بضم اول و فتح ثانی مشدد کوزه کوچک سرتنگ را گویند و در عربی لوله آفتابه
باشد و تشنگی بافراط را نیز گفته‌اند غله دان بضم اول و فتح ثانی مشدد و دال بالف
کشیده و بنون زده بمعنی غلک است و آن کوزه باشد که سر آن را بچرم گیرند و سوراخی در آن
چرم کنند و نقالچیان و داعداران و قماربازان و غیرهم زر که از مردم گیرند در آن
ریزند و با ثانی غیر مشدد هم آمده است غله دان علم بفتح عین بی نقطه و لام بی نقطه و سکون
میم کنایه از زمین است که بعربی ارض خوانند غلیته با تای قرشت بر وزن خریطه گیاهی
باشد که از آن بیاشند جوال و چیزها سازند و بعربی گلیجه و امثال آن کنند غلیجن بضم اول
و فتح ثانی و سکون تحتانی و کسر جیم و سکون نون ساکن بلغت یونانی بمعنی پودنه باشد و
آن نوعی از نعناع بود و معرب آن فودنج باشد غلیژک با زای فارسی بر وزن دوبدک
بمعنی لجن و گل و لای سیاهی باشد که در حوضها و جویها و تالابها بهم رسد و آن را بعربی
حمأ گویند و با زای هوز هم آمده است غلیغر بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول
و غین نقطه دار مفتوح برای بی نقطه زده آسیا را باکلکا در گویند غلیگر
با کاف فارسی بر وزن و معنی غلیغر است که آسیا کلکا باشد غلیو بفتح اول و کسر
ثانی و سکون تحتانی مجهول و بواو بمعنی سرگشته و حیران باشد و بمعنی حماقت و
احمقی هم هست و آن ضد و ممتنع است در سومت ممکن غلیواج بفتح اول و ثانی تحتانی

مجهول رسیده و واو بالف کشیده بمعنی زغن مرغ گوشت ربا را گویند که زغن باشد و او شش ماه نر و
شش ماه ماده میباشد و بعضی گویند یک سال نر و یک سال ماده است غلیواژ با زای
فارسی بر وزن و معنی غلیواج است که خاد و زغن باشد و او مرغ گوشت ربا و موش
گیر و کور کوره نیز گویند غلیون با واو بر وزن غلیدن گل و لای سیاه ته حوضها باشد
و در عربی نام گوشکی بوده است در یمن بیان چهاردهم در غین نقطه دار با میم مشتمل
بر شانزده لغت و کنایت غماذک بفتح اول و ثانی بالف کشیده و مد دو ذال نقطه
دار مفتوح بکاف زده چوبکی باشد که بر ریسمان قلاب و شست ماهی گیری بندند
در آب اندازند و آن چوبک بآب فرو نمی رود و هر گاه که ماهی می رباید و آن چوبک
فرو میرود معلوم میگردد که ماهی بقلاب آویخته است غمام بر وزن تمام ابر مرده
را گویند و آنچیزیست مانند نمد که کرم خورده چون بر طرف آب گذارند آب را بخود کشد
بعضی گویند آن حیوانیست دریائی وقتی که بمیرد آب او را بساحل اندازد و بعضی گویند
نباتیست دریائی مجملا اگر در شراب با آب آمیخته بگذارند آب را تمام بخود کشد و شراب را
گذارد و در عربی ابر را گویند که سحاب است غمباده با بای ابجد بر وزن غم زاده بیماری را
گویند که بسبب غم خوردن بسیار عارض شود غمخورک بر وزن کوخورک نام جانوریست
که بلب حوض و تالاب نشیند و از غم اینکه مبادا آب تمام شود آب نمیخورد و او را بو
تیمار نیز گویند غمدان بر وزن خندان نام عمارتی بوده بسیار عالی در یمن در زمان خلفا
خراب کردند و کنایه از دنیای بی بقا هم هست غمز بر وزن رمز بمعنی ناز و غمزه و
حرکت چشم و ابرو باشد غمزدی با زای هوز و دال ابجد بر وزن غم فزی نام روز
هشتم است از ماههای ملکی غمزه بر وزن همزه مژه چشم را گویند و حرکت چشم و مژه
بهم زدن باشد از روی ناز و بعربی نیز همین معنی دارد غمزه اختر کنایه از درخشانی
ستاره باشد در وقت دمیدن صبح و بعضی لرزش ستاره را گویند غمزه ستاره
بمعنی غمزه اختر است که درخشانی ستاره باشد در وقت دمیدن صبح غمزه سحر کنایه
از نفحه بسیار خوش نکهتی باشد غمزه گل کنایه از شکفتن گل باشد غمزه لاجوردی
کنایه از نازها و عشوهای غیر مکرر باشد غمزه نسرین کنایه از شکفتن گل نسرین
باشد غمگساذ بضم کاف فارسی و سین بی نقطه بالف کشیده و برای قرشت

زده بمعنی غمزدای باشد و کنایه از مطلوب و محبوب و چیزی که درد و رنج کشنده غم بود غمنده
بر وزن زننده بمعنی غمگین و غم اندوه و غمناک و از غم زده باشد بیان پانزدهم در غین
نقطه دار با نون مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت غن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
تنگ عصاریست و آن سنگی باشد که بر سر چوب عصاری بجهت زیادتی وزن و
سنگینی بندند و بعضی بمعنی تیر عصاری گفته اند غناده بضم اول و ثانی بالف
کشیده و فتح دال سازیست که مطربان نوازند و نوعی از بازیها هم هست غنبه بضم
بر وزن دنبه تشنیع کردن و بانگ بر کسی زدن باشد از روی قهر و غصه و غضب
غنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی جوال باشد و بعضی گویند جوالی است مانند
خرجین که آنرا بعربی خرجه بضم حای بی نقطه بر وزن فرجه خوانند و بمعنی ناز و عشوه
غمزه که حرکات چشم و ابرو باشد هم هست و گلگونه و غازه را نیز گفته اند و آن چیزی
بود سرخ که زنان بر روی مالند و بمعنی نالک باشد که بمعنی اغشته است چنانکه گویند
بیمار غنج یعنی بیمار نالک و دردنالک اعنی اغشته بیماری و درد و بمعنی سرین و کفل
جوانان هم هست و با معنی بکسر اول نیز گفته اند غنجار با جیم بر وزن زنگار بمعنی
غازه است و آن سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر روی خود مالند و ناز و عشوه و دلال را
نیز گویند غنجاره بر وزن انگاره بمعنی غنجار است که غازه زنان و ناز و عشوه جوانان
باشد غنجال بر وزن چنگال هر میوه ترش را گویند همچو انگور ترش و انار ترش و سیب
ترش و امثال آن و بعضی گویند میوه ایست ترش که آنرا حب الملوک خوانند غنجر بر وزن خنجر
غازه و سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی بر روی خود مالند غنجدش بفتح اول
و سکون ثانی و ثالث و دال بی نقطه مفتوح و شین نقطه دار زده بمعنی وزغ
و دغوک باشد که بعربی ضفدع خوانند و بعضی بکسر رای بی نقطه گفته اند غنجره بر وزن
حنجره سرخی و غازه باشد که زنان بر روی مالند غنج مریش بفتح میم و کسر رای بی نقطه
و سکون شین نقطه دار بمعنی غنجرشل است که وزغ و دغوک باشد و غنجراسم گفته
اند غنجموش با میم بواو کشیده و شین نقطه دار زده بر وزن سبزپوش بمعنی غنجرشل
است که وزغ و دغوک باشد غنچه بضم اول و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی سرشتن و
جمع کردن و کلاوه نمودن باشد و غنچه گل را هم گویند و آنرا بجهت جمع آوردن

ذکر او دفن نمودن بر کها غنچه خوانند و بمعنی اوّل بفتح اوّل هم بنظر آمده است غنچهٔ آب کنایه از
حباب و آن شیشه مانند هائی باشد که در وقت باریدن باران در روی آب بهم رسد غنچه
انگشتان کنایه از شراره آتش باشد و اخگر آتش را نیز گویند غنچه شدن کنایه از گرد شدن و
جمع گردیدن باشد غنچهٔ کبک دری نام یکی از لحن باربد است و آنرا شیخ نظامی بجای غنچه
دوج آورده است که لحن هفتم باشد غند بضمّ اوّل و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی گرد
شده و جمع آمده باشد و فراهم آوردن چیزها را نیز گویند غندرود بضمّ اوّل و سکون ثانی
و ثالث و رای بی نقطه بواو کشیده و بدال ابجد زده بمعنی نفیر باشد که براد کوچک کرنا
است و چون در قدیم آنرا بجهت فراهم آمدن و جمع شدن مردم مینواخته اند و غند بمعنی
جمع و فراهم باشد و رود ساز را گویند بعضی بسبب آنرا بدین نام خوانند غندیش بضمّ اوّل
و کسر ثالث چیدن پرش پینه بنده و گرد کرده شده را گویند غندماش بضمّ اوّل
و سکون ثانی و ثالث و میم بالف کشیده و شین نقطه دار زده غله ایست که آنرا لوبیا
گویند و ماشها کنند غنده بضمّ اوّل بروزن عمده بمعنی غندش است که پینه کرده و گلو
له کرده شده باشد و گلوله خمیر نان را هم میگویند و بمعنی جمع کرده شده و فراهم آمده باشد
مطلقا و عنکبوت را نیز گویند و نوعی از عنکبوت را هم گویند که زهردار و کلان میباشد و
عربان رتیلا خوانند و نفیر را نیز گویند که براد کوچک کرنا است غنده رود بروزن سرمه
سود بمعنی غندرود است که نفیر براد کوچک کرنا است گویند در زمان قدیم آنرا
بجهت جمع آمدن و گرد شدن مردم می نواخته اند و وجه تسمیهٔ آن هم سازیست
است چه غنده بمعنی جمع و فراهم آمده و رود ساز را گویند غنقیلی بضمّ اوّل و سکون
ثانی و قاف و لام مرده و تحتانی کشیده بلغت رومی شلغم برا و چغندر را گویند
غنگ بفتح اوّل و سکون ثانی بروزن زنگ صدا و آواز بلند را گویند و تیمدکان
عصاری را نیز گفته اند یعنی چوبی که دانه در زیر آن فشرده میکردند و خلاص تر را نیز گویند
غنو بضمّ اوّل و فتح ثانی و سکون واو امر بخوابیدن باشد یعنی بخواب رو و در خواب شو
و خواب را نیز گویند که در مقابل بیداریست غنود بضمّ اوّل بروزن کشود یعنی آرمید
و آسوده شد و بخواب رفت غنودن بروزن کشودن بمعنی آسودن و آرمیدن و در
خواب شدن باشد غنوده بروزن ربوده بمعنی در خواب شده و آرمیده باشد و بمعنی

غنوده را

غنوده را بمعنی هم خواب گفته اند غنوند بضمّ اوّل بروزن خرسند عهد و پیمان و شرط را
گویند غنویدن بضمّ اوّل و فتح ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و دال مفتوح بنون زده بمعنی
خوابیدن و آرمیدن و آسودن باشد غنویده بضمّ اوّل و فتح ثانی و دال بمعنی خوابیده و
آسوده و آرمیده باشد غنینه بروزن کمینه بجای زنبور عسل را گویند و غنینه بمعنی
خانهٔ زنبور است و بعربی خشرم میخوانند با خا و شین نقطه دار و زای و میم بیان شا
نزدهم در غین نقطه دار با واو و مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت غو بفتح اوّل و سکون
ثانی آواز و صدای فریاد بلند را گویند مانند فریادی که بهادران در رزم و جنگ کنند
و صدای دهل و آواز کوس و نفیر و کرنا و امثال آنها را نیز گفته اند غوبک بضمّ اوّل
و کسر بای ابجد و فتح نون و سکون کاف کیاهیست که بدل اشنان بدان جامه شویند غوپ
بضمّ اوّل و سکون ثانی مجهول و فای قرشت بمعنی ناهموار و آنچیزی باشد که شبانان
از پشم بافند و آن سنان را زنند و گیاهی هم هست مانند پنبه در نهایت سبکی و بمعنی
غوطه نیز گفته اند که سر در آب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد غوته با تای قرشت
بروزن و معنی غوطه است که سر در آب فرو بردن و فرو رفتن در آب باشد و غوطه معرب
است غوج بضمّ اوّل و سکون ثانی و جیم فارسی گوسفند شاخدار جنگی را گویند غوچ
بفتح اوّل و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی رسیده بمعنی گودال باشد که جای عمیق
است غود بضمّ اوّل و ثانی معروف بروزن موم نام ولایتیست معروف نزدیک
بقندهار و با ثانی مجهول هیز و مخنث را گویند و بفتح اوّل بروزن جود در عربی بمعنی
مغاک و قعر هر چیز باشد و زمین نرم و آب بزمین در رفتن و فایده رسانیدن و فدیه
دادن را نیز گویند غوزمکس بسکون رای قرشت نوعی از مگس سرخ و سبزی مایل با
شد و بعضی گویند نوعی از زنبور است و آن کوچک میباشد مانند مگس
چشم کبود و سبز رنگ است غوزواشه بضمّ اوّل و واو بالف کشیده و فتح شین نقطه
دار بمعنی غرواشه است که لیف شوی مالان و جولاهکان باشد غوزه افسردن کنا
یه از کرباس ساختن و دست فرسودن و شماتت کردن و غالب شدن باشد غوزه با
ثانی مجهول بروزن موزه غلاف پنبه را گویند که هنوز پنبه از آن بیرون نیامده باشد
و معرب آن جوزق است و گوی نقره را نیز گفته اند که بعربی قلاس خوانند غوزه بضمّ

اوّل و فتح زای فارسی بمعنی غنچهٔ گل باشد و جوزقه را نیز گفته اند که بادوخت پنبه و غلاف
پنبه غوزهٔ آب بروزن کوزهٔ آب کنایه از حباب است و آن شیشه مانند باشد که بیشتر
در وقت باران باریدن بر روی آب بهم رسد غوش بروزن و معنی گوشت که بعربی اذن
گویند و اسب جنیبت را نیز گفته اند که بترکی کودل خوانند و سرگین سایر حیوانات را هم
میگویند و بمعنی چوب خدنگ نیز آمده است و آن چوبی باشد سخت که از آن تیر و نیزه
و زین اسب سازند و بمعنی نگاه و تفرج و دیدن هم هست و بمعنی مادر و زاد را
نیز گفته اند غوشا با ثانی مجهول و شین قرشت بالف کشیده مطلق خوشهٔ انگور را گویند
اعم از خوشهٔ انگور و خرما و خوشهٔ گندم و جو و محوطه و چار دیواری را نیز گفته اند که
شبها گوسفند و شتر و اسب و خر و گاو در آنجا برند و سرگین سایر حیوانات را نیز
گویند غوشاد با ثانی مجهول بروزن فولاد جای فرود آمدن گاوان و قافله باشد
و جای خوابیدن گاوان و گوسفندان و جایگاه دیوان و جنیان هم هست و درخت
بلند را نیز گفته اند و سرگین سایر حیوانات را هم میگویند بفتح اول نیز آمده است
غوشاک با ثانی مجهول بروزن پوشاک محوطه و چار دیواری باشد که شبها گاوان
و گوسفندان و چارپایان دیگر در آنجا بر بندند و سرگین خشک حیوانات باشد و
خوشهٔ گندم و جو را نیز گفته اند غوشت بضم اول و سکون ثانی و واو مجهول و شین
و تای قرشت بمعنی مادر و زاد را گویند و بعربی عوز خوانند غوشنه بضم اول و سکون
ثانی مجهول و فتح ثالث و نون گیاهی باشد که آنرا در هنگام تری و تازگی خورند و چون خشک
شود دست بدان شویند و رنگ آن سیاه و سفید میباشد و بعضی گویند نوعی از گیاه
است و زنان از آن حلوا پزند و بجهت فربهی خورند و بعضی گویند گیاهیست که بدان
رخت شویند و بعضی گویند نوعی از خطمی است بفتح تا که سیاه و سرخ باشد و بسکون تا
نیز آمده است غوشه با ثانی مجهول بروزن خوشه بمعنی غوشنه است و آن گیاهی
باشد چون تر و تازه است خورند و چون خشک شود غسول سازند و دست بدان
شویند و نوعی از طعام هم هست که آنرا تتنه میگویند بروزن ترنیه غوغا با غین نقطه
دار بروزن سودا بانگ و فریاد و شور را گویند و بمعنی مجمع هم هست که جمعیت مردم با
شد و بترکی قرلیتا خوانند غوغای هراسندگان کنایه از استغفار و توبه کنندگان و تا

بیان و آه پشیمانان و توبه کنندگان باشد غوک با ثانی مجهول بروزن دوک بمعنی وزغ است که
بعربی ضفدع میگویند غوک چوب دو چوب باشد یکی کوتاه بمقدار یک قبضه و دیگری دراز
بمقدار سه وجب که اطفال و جوانان بدان بازی کنند و هر دو سر چوب کوته تیز میباشد
آنرا دسته چلک و چالیک نیز گویند و بمعنی دیوله آمده است که بیونا و هر جائی دیوالهوس
باشد غول بضم اول و سکون ثانی مجهول و لام جائی باشد که در دامن کوهها و صحراها
بکنند و دیوار بلند از گوسفندان و گاوان و دیگر ستوران و چارپایان شبها در آنجا باشند
و آنرا بعربی غار خوانند و حرامزاده را هم میگویند و دو طفل را نیز گفته اند که از مادر توأما
آمده باشند یعنی با هم از یک شکم زائیده شده باشند و بمعنی گوش هم هست که بعربی اذن
گویند و تخمی را نیز گویند و آنرا اسپغول خوانند و این بسبب آنست که برگ آن بگوش اسب
میماند و در عربی نوعی از جن و دیو است که در شعاب کوهها و چاههای دور از آبادانی
میباشد و بهر شکلی که میخواهند بر می آیند و مردم را از راه میبرند غولان روزگار
کنایه از طالبان دنیا و کنایه از مردم بد سیرت میباشد غول تاش با تای قرشت
بروزن دوورباش بمعنی خود است و آن کلاهی باشد از آهن که سپاهیان در روز
جنگ بر سر گذارند و بترکی دولغه خوانندش غول سیاه بکسر لام و سین بی نقطه کنایه
از شب تاریک است غولک بضم اول و ثانی مجهول بروزن پولک بمعنی غلک است و
آن کوزه باشد که سر آنرا بهم گیرند و سوراخی در آن بهم کنند و تمغاچیان و راهداران
و قماربازان و امثال ایشان سیم و زری که از مردم گیرند در آن درینگ غوله بفتح اول و
سکون ثانی و ثالث مفتوح مردم بی عقل و خام و کودن را گویند و بضم اول و ثانی مجهول
بمعنی غولک است که غلک تمغاچیان و راهداران و قماربازان باشد و بمعنی انبار غله
هم آمده است غولین با ثانی مجهول بروزن زرین سبوی دهن بلند فراخ را گویند غویه
بفتح اول بروزن هویه بمعنی غوشنه است که نوعی از گیاه باشد و بعضی گویند نوعی
از سماروغ است بیان هفدهم در غین نقطه دار با یای حطی مشتمل بر پانزده لغت و کنایه
غیاد بکسر اول بروزن ضیاد پارچهٔ باشد ژنده که چوبان بجهت امتیاز بر دوش خود دوزند
و بعربی بمعنی معنی عاد باشد غیادنه بفتح اول بروزن ملادنه سیخ کوچکی را گویند از آهن که بر
سر چوب نصب کنند و بدان گاو و خر را برانند غیبه بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و بای

آهن باشد که آنرا در بکتر و جوشن که از جمله اسلحهٔ جنگ است بکار برند و بمعنی تیردان و ترکش
و جعبه هم آمده است و دو ابرها را نیز گویند و سپری که از چوب و ابریشم پیچیده باشد
و پنبهٔ محلوج را نیز گویند غیداق با دال ابجد بر وزن قیماق نام موضعیست نزدیک
بدخشان تیر چاق که تیر پیکان دار خوب از آنجا آورند و تیر غیداق مشهور است غیدا
بر وزن چخماق تیری باشد بغایت سخت که سنگ را می شکند منسوب بغیداق و آن
موضعیست از ترکستان غیژ بکسر اول و سکون ثانی و زای فارسی جوششی باشد که
در اعضا بهم شود و بدن را سرخ کرداند و آنرا بعربی شرا خوانند غیژ بکسر اول و سکون
ثانی مجهول و زای فارسی مرغیژیدن است که بزانو و چهار دست و پا نشسته راه رفتن
باشد غیژیدن با ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن و معنی خیزیدنست که بمعنی
لغزیدن و بچهار دست و پا و زانو نشسته براه رفتن طفلان و مردم شل باشد
غیش بر وزن کیش غم و اندوه بسیار و بدحالی فراوان و هر چیز انبوه را گویند مانند
بیشه و جنگل و غیر آن غیشه بر وزن و معنی بیشه باشد و آنرا جنگل گویند و
نیستان را هم گفته اند و بعربی غاب خوانند و علفی هم هست که از آن جوال سازند و کاه و
سرگین و امثال آن بدان کشند و حصیر هم از آن گیاه بافند و جوال کاه کشی را نیز گفته اند
غیم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی غمام است که ابر مرده باشد و آنرا ابر کهن هم میگویند
و آن چیزیست غند کرم خورده و اسفنج البحر همانست غیو بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن
دیو آواز و صدای بلند و رسا را گویند غیودان بفتح اول و دال بی نقطه بالف کشیده
و بنون زده کاهها از سالکان و اهل سلوک باشد غیودان شب بفتح اول و کسر نون
کنایه از شب یلدا و شب هجران باشد غیه بکسر اول و فتح ثانی بمعنی غیو است که فریاد
و صدا و آواز بسیار بلند باشد گفتار نوزدهم از کتاب برهان قاطع در حرف فا با حروف
تهجی مشتمل بر نوزده بیان و محتوی بر ششصد و چهل و سه لغت و کنایت بیان
اول در حرف فا با الف مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت فا کلمه ایست که آنرا گاهی بجای با
و بجای بسا استعمال میکنند چنانکه میگویند فا او گفت و فا او رفت و فا او نمود و فا او داد
یعنی با او گفت و با او رفت و با او نمود و با او داد و بمعنی محجوب شده که این هم آمده است
فاپزن بر وزن تاپزن بلغت یونانی باقلا را گویند و با سین بی نقطه هم بنظر آمده است

فاپز

فاخد فکرت که ابهام را بند او اول سخن باشد فانسبین با دال و سین بی نقطه بر وزن باتمکین
بمعنی اسپندان باشد و آن تخمی است بغایت ریزه آنرا خردل میگویند و بمعنی سپند سوختنی
هم گفته اند و آن تخمی باشد که جهت چشم زخم بر آتش ریزند و بجای فوقانی شین نقطه‌دار
هم آمده است که فانشبین باشد فاتوبیدن با دال قرشت بر وزن پابوسیدن بمعنی
درو شدن و یکسو رفتن و رمیدن باشد فاتوسبین بر وزن ناموسین بمعنی
فانسبین است که تخم اسپندان و تخم سپند سوختنی است فاتولیدن با لام بر وزن
و معنی فاتوبیدنست که درو شدن و یک طرف رفتن و رمیدن باشد و بمعنی
راست کردن و درو کردن هم هست فاجام با جیم بر وزن بادام بقیهٔ خرما و انگور را گویند
که بر درخت مانده باشد فاجشه بکسر جیم و فتح شین نقطه‌دار جند بیدستر است که
آنرا آش بچها میگویند فاخره بفتح خای نقطه‌دار بر وزن ناسره دانه‌ایست که آنرا شیرازی
کابر شکافته میگویند مصلح معده و جگر سرد باشد فادج بفتح اول و دال بی نقطه
و سکون جیم پازهر کانی باشد و آن سنگی است زرد سفیدی مایل و سبزی و دو رنگ هم
دیگر بود ظاهر است و آنرا از چین آورند و چون پازهر چوبی بستان باشند سبزی بسته
باید گویند پادزهر همهٔ زهرها است خصوصا وقتی که طلا کنند شربت و آن در دانده
جو باشد با آب سرد فادزهر معرب بادزهر است و هر دوائی که حافظ روح باشد
دفع ضرر سم کند فادزهر گویند عموماً و آنرا بعربی حجر التیس خوانند خصوصا فاداب
بر وزن داراب مخفف فاریاب است و آن نام شهریست از ترکستان در میان چاچ و بلا
ساغون که مردم از شهرهای ترکستان اند واقع است و تولد حکیم ابونصر از آنجاست
و بعضی گویند نام ولایتیست از ترکستان و زمینی را نیز گویند که با آب کاریز و رودخانه
مزروع شود بخلاف زمین دیمه که با آب باران زراعت میشود فاذرد بکسر رای بی
بر وزن بادرد یکی از بازیهای نرد است و آن بغریب شهرت دارد و در عربی بمعنی تنها
باشد و گاو کوهی را نیز گویند فادسطادیون بکسر ثالث بمعنی فرسطادیون است و آن
بلغت یونانی غله باشد بزرگتر از ماش که بعربی رعی الحمام خوانند و آنرا کبوتر بسیار
دوست دارند فادغ بر وزن بالغ بمعنی فرهنگ یا فتق باشد در سر که در قلب و باد سرخ
تاب انار را نیز گویند و در عربی خلاص و نجات یابنده را میگویند فاذیاب با یای حطی بر وزن

ماهتاب بمعنی ناداب است وآن ولایتیست از ترکستان و زمینی را نیز گویند که با آب رودخانه
وآب کاریز مزروع شود فاریاد با فا و یا بر وزن و معنی فاریاب که ولایتی یا شهری از
ترکستان باشد و زمینی که با آب رودخانه زراعت شود فاژ بسکون زای فارسی بمعنی دهان
دره است که خمیازه باشد و بعضی گویند دهان باز کردن در خوابست فاژد بفتح زای فارسی
و سکون دال ابجد ماضی خمیازه کشیدنست یعنی خمیازه کشید فاژه بفتح زای فارسی
بمعنی اول فاژ است که خمیازه باشد و بمعنی سایبان هم بنظر آمده است فاژیدن بازای
فارسی بر وزن پاشیدن بمعنی خمیازه کشیدن باشد فاسقون بسکون سین بی
نقطه و ضم قاف بر وزن واژگون بلغت رومی نام بیشه و جنگلیست در روم فاش
بر وزن ماش بمعنی آشکارا و ظاهر باشد و بمعنی پاک کرده هم آمده است فاشرا بفتح اول
و سکون شین نقطه دار و رای بی نقطه بالف کشیده بسریانی نوعی از رستنی باشد که ما
نند عشقه بر درخت پیچد و خوشه و میوه آن زیاده بر خود انگور میشود و آن در اول سبز
و در آخر بغایت سرخ گردد و آنرا هزار جشان گویند یعنی هزار گزو و بشیرازی خوشگ?
نیب? آنکه میوه آن در زمستان خشک نمیشود و بعربی کرمة البیضا و حالق الشعر و عنب
الحیة هر دو بحای بی نقطه و بیونانی اناس لوقی گویند فاشرستین بکسر شین و رای قر
شت و سکون سین بی نقطه و فوقانی بتحتانی رسیده و بنون زده بلغت سریانی و
بعضی گویند یونانی بمعنی زاغ شصت ملک باشد و آن گیاهیست که شیرازیان سیاه
دارو گویند و بعربی کرمة الاسود خوانند و آن شش بند است که مانند عشقه بر درخت
پیچد فاشرشین بر وزن و معنی فاشرستین است که خردل و سپند سوختنی باشد فاط
بسکون طای حطی بلغت رومی جد دارو گویند که ماه پروین است فاعیه بکسر عین
بی نقطه و ضم یای حطی بیخ نیلوفر هندی باشد فاغر بکسر غین نقطه دار بر وزن حاضر
گل باشد خوشبوی و زردی مایل برگ آن مانند گل زنبق و معروف میشود و اغلب در
هندوستان میباشد و بهندوی چنپا خوانند فاغره بفتح غین نقطه دار بر وزن
ناسره نوعی از عطر است و آن دانه باشد دهان گشاده و سخت که بقدر نخودی و بعضی
گویند بمعنی فاغر است که گل رای چنپا باشد و بمعنی اول عرب میدانند فاغوش بالغین
نقطه دار بمعنی آغوش و با سین بی نقطه بر وزن ناقوس نام داروییست که آنرا سنبل?

هندی گویند فاغیه بکسر غین نقطه دار و ضم تحتانی بمعنی فاغر است که گل زردی باشد خو
شبوی در هندوستان مانند زنبق و بهندوی رای چنپا گویند و گل حنا و درخت حنا
گل کرده را نیز گویند و هر شکوفه را نیز میگویند که خوشبوی باشد فافا بر وزن کا
ها هر چیز نیکو و غریب و بدیع باشد فالج بکسر لام بر وزن خارج مرد مظفر و منصور را
گویند و در عربی شتر سطبر کوهان را خوانند و نام علتی هم هست فالرغوس بکسر لام
و غین نقطه دار و سکون واو و سین بی نقطه بیونانی مرغیست که آنرا لک لک میگو
یند استخوان او را با خود داشتن عشق را زایل میکند و بیضه او خضاب موی با
شد و فالرغوس هم بنظر آمده است که بعد از غین واو باشد فالکباز بفتح ثالث
و سکون کاف و بای ابجد بالف کشیده و زای نقطه دار زده فالگیرا گویند که بر سرهای
کوچه و بازار نشسته بجهت مردم فال میگیرد فالنجمشق? بکسر لام و سکون نون و جیم تحتانی
رسیده و قاف مفتوح بنون زده بلغت یونانی نباتیست که گل آن مانند سوسن و تخم
آن سیاه و به بزرگی عدس میباشد و چون از زمین بر کنند زنده باشد و بعد از آن
سفید گردد و پیوسته در تلهای خاک روید و برگ و تخم و گل آنرا بکوبند و بیاشامند
کنند کی عقرب و رتیلا را نافع باشد فالوذ بالام بر وزن نابود معرب پالوده است که ماضی
پالودن باشد یعنی صاف کردن از ثفل و غش پاک ساختن فالیتوس بر وزن جالینوس
رستنی باشد که آنرا شاه تره گویند و در دواها بکار برند خوردن آن حکه و جرب را
نافع است فام بر وزن و معنی وام است که بعربی قرض و دین خوانند و بمعنی لون و رنگ
و شبه و مانند و نظیر هم آمده است و نام قصبه ایست از قصبات خراسان و مولد
مولانا شهاب الدین که در علم انشا و تاریخ و شعر مهارت تمام داشت از آنجاست فامج?
بکسر میم بر وزن ناخن شهریست در حوالی فرخار و ختن و بلاد ترکستان که آهوی مشک
در آن بیابان نافه اندازد فامیه بر وزن عامره بمعنی نامیه است که نام شهری باشد در
بلاد فرخار و مشک خوب از آنجا آورند فانوس خیال فانوسی باشد که در آن صورتها
بهوای آتش چراغ بگردش در آید و کنایه از آسمان هم هست فانوس گردان بمعنی فانوس
خیال است و کنایه از آسمان هم هست فانه بر وزن شانه چوبی تنگی باشد که آنرا کلاهی
در زیر در بندند تا در بسته نا گشوده نگردد و دیگران شکاف چوب که می شکافند

باشد فرو بندد و کفش گران در فاصلهٔ قالب و کفش گذارند و بمعنی جوش کوچک هم هست
که زبانهٔ آتش و زبانهٔ چوب و امثال آن باشد و زبانهٔ ترازو را نیز گویند فانید با یای حطی بر وزن
جاوید معرب پانید است که نوعی از حلوا باشد و قند سفید را نیز گویند فاوا با واو و بالف
کشیده بمعنی شرمنده و رسوا باشد و شرمندگی و رسوائی را نیز گویند فاوانیا بکسر نون بر
وزن اناسیا درختی است عود الصلیب است بجهت دفع نقرس و صرع و کابوس نگهدارند
و دخان کنند و آنرا فاونیا بحذف الف نیز گفته‌اند و عود الریح هم است فاید بفتح ثانی
بر وزن شاید بمعنی تا است که کلمهٔ انتها باشد و در عربی حتی گویند بیان دویم در حرف
فا با تای قرشت مشتمل بر هفده لغت و کنایت فتات بر وزن نبات ریزهٔ نان را گویند و
ریزهٔ هر چیز را نیز گفته‌اند فتادیدن بکسر اول بر وزن نهادیدن بمعنی کندن و ریختن
و دریدن و شکافتن و پراکنده و پریشان ساختن و از هم جدا کردن باشد فتال بفتح
اول بر وزن کمال بمعنی پیچیدگی و از هم گسستن باشد و بمعنی برکندگی و برکندن هم هست
و درخت نوشانده را نیز گویند و بکسر اول بمعنی بریدن و شکستن و از هم گسستن چیزها
باشد فتالید بفتح اول ماضی فتالیدنست یعنی فتالید و ریخت و از هم گسست و
پراکنده کرد و بمعنی برید و شکست هم آمده است فتالیدن بفتح اول بر وزن طراویدن
بمعنی ریختن و دریدن و شکافتن و پریشان و پراکنده کردن و کندن و از هم جدا کردن
و گسستن باشد و بکسر اول هم گفته‌اند فتح باب کنایه از در باز کردن و گشادن کارها با
شد و ابتدای فصل بارندگی و ابتدای بارندگی را نیز گویند و بمعنی بارندگی هم هست و نظر
دو کوکب را نیز گفته‌اند با هم که خانهای ایشان مقابل باشد همچو عطارد که خانه‌اش جوزا است
ناظر باشد بمشتری که خانه‌اش قوس است فتراک بکسر اول بر وزن ادراک تسمه و
دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب دوزند و آنرا بترکی قنجوقه گویند فترد بفتح اول و
ثانی و دال بی نقطه ماضی فتردنست یعنی چیزی را از هم درید و پاره کرد و بمعنی ناچ
کردن نیز و مفعول کرده شده و مصدر که دریدن باشد هم گفته‌اند فتردن بفتح اول
بر وزن نکردن دریدن و پاره کردن فترید بر وزن طلبید بمعنی درید و دریدن و شکا
و پریشان و پراکنده کردن و کندن باشد و بکسر اول هم درست است فتلیدن با لام بر وزن
و معنی فرهیدن و فتادیدن و فتالیدنست که شکافتن و کندن و غیره باشد فتن بفتح

اول بر وزن

اول بر وزن چمن بمعنی شکل و شمایل باشد و نام ملکی است در هندوستان و بکسر اول در عربی
جمع فتنه است که فتنها و آشوبها باشد فتنه بکسر اول و فتح آخر که نون باشد نام کنیزک بهرام
گور است و او چنگ را بغایت خوب مینواخت و حکایت او در قهر و غضب بهرام او را و بر
بام قصر بردن او گاو را مشهور است و در عربی شور و غوغا و آشوب را گویند فتنه را کرگشا
دن کنایه از تسکین دادن فتنه است یعنی فرو نشاندن شور و غوغا فتو بفتح اول
و ثانی و سکون واو بمعنی غربال جو و غیره و مغربد باشد و بجای حرف ثانی نون هم آمده است
فتوده بضم اول بر وزن گشوده بمعنی فریفته و مغرور باشد و باین معنی بجای حرف
اول نون هم آمده است بیان سیم در حرف فا با جیم مشتمل بر دو لغت فج بضم اول
و سکون ثانی فروهشته لب را گویند یعنی کسی که لب زیرین او فرو افتاده باشد
و بکسر اول نیز همین معنی دارد و بفتح اول بمعنی راه فراخ و گشاد آمده است فجا بفتح
اول و ثانی با الف کشیده بقیهٔ انگور و خرما را گویند که بر درخت مانده باشد و بکسر اول
هم گفته‌اند و در عربی بمعنی ناگاه رفتن باشد و این از باب مفاعله است بیان چهارم
در حرف فا با خای نقطه‌دار مشتمل بر دوازده لغت فخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
تله باشد و آن آلتی است که بدان جانور گیرند و بمعنی شکار و شکارگاه نیز آمده است
فخت بفتح اول بر وزن و معنی تخت باشد که پهن و پخش است و در عربی شعلهٔ ماه را
گویند که مهتاب باشد فخریز بفتح اول و کسر رای بی نقطه بر وزن هرگز بمعنی فربه
و قوی هیکل و مرد جلب باشد فخفره بفتح اول و فا بر وزن مجمره سبوس بدکنده هم
وجو را گویند فخفور بر وزن و معنی فغفور است که پادشاه چین است هر که باشد
فخله بفتح اول و لام و میم و سکون ثانی مشتهٔ حلاجان را گویند و آن آلتی باشد از چوب
که بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود فخم بفتح اول و سکون میم چادری باشد که
نازرچینان بر سر دو چوب بندند تا بدان انهوا نشادی یابند و چادر شب را نیز
گفته‌اند که در زیر درخت میوه‌دار نگاه دارند و درخت را تکانند تا میوه در آن
جمع شود فخنده بفتح اول و ثانی بر وزن زننده پنبه را گویند که پنبه دانه را از آن
جدا کرده باشند فخنید بر وزن خمید ماضی فخنیدنست یعنی پنبه را از پنبه
دانه جدا کرد و بمعنی او آمده فخیده بر وزن خمیده پنبه را گویند که پنبه دانه از آن

جدا کرده برآورده باشد و هنوز جلا هم نکرده باشد فرن بفتح اول و سکون ثانی و نون ثیا
و دندان باغ را گویند و در وسط حقیقی با فا نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم هست و در دست
فنیز بر وزن تمیز بمعنی مهمیز است و آن آهنی باشد سر تیز که بر پاشنه کفش و موزه
نصب کنند بیان پنجم در حرف فا با دال ابجد مشتمل بر هفت لغت فدا بکسر اول عوض و
بدل را گویند که خود را یا دیگری را بدان برهانند و نجات دهند فدائی بر وزن رضائی
کسی را گویند که دانسته مرتکب امری شود بر غضب و رضای خود که سبب حیوة را لازم
داشته باشد نه با کراه و زد و دزد با حکم پادشاهی و شیخی و عاشق و دزد و خونی را نیز
گویند فدرنجک با دال قرشت و جیم بر وزن فرزندک دیوی است که در خواب در سر افتد
کره و حکما گویند ماده سودایی است که در خواب چنان نماید و آن را بعربی کابوس و عبدالجنه
خوانند و پیرامون دهان را نیز گویند از طرف بیرون فدرنک با دال قرشت بر وزن
خرچنگ چوبی باشد کنده و سطبر و قوی که در پس در کوچه اندازند تا در گشوده نگردد
و چوبی که گازران بر جامه زنند و جامه را بدان تاب دهند و بیفشارند و چوبی را نیز
گویند که دقاقان جامه را بدان کوبند و در نخارها از نان برشت پوشیدنی و غیره زنند
و تاه کنند و آن را جند ره و رخت مال خوانند و کنایه از قرساق و در توت هم هست
و بزبان ماوراء النهر خوردنی و طعامی باشد که در دستمالی بسته از جایی بجای
برند و بمعنی مستور هم بنظر آمده است فدرونک با دال قرشت و نون بر وزن
زنبورک سنگی را گویند که بر کنگرهای قلعه و حصار گذارند تا چون دشمن بپای
دیوار آید بر سرش اندازند فدرم بفتح اول و دال قرشت و سکون ثانی بو و بیانی باشد
که از برگ خرما و غیره بافند و بر بالای چوبها و پروازهای سقف خانه اندازند و خاک
و گل بر بالای آن ریخته بیندایند فدوند بفتح اول و واو بر وزن پیوند بمعنی
فدرنک و آن چوبی باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد بیان ششم
در حرف فا با رای قرشت مشتمل بر سیصد و نوزده لغت و کنایت فر بفتح
اول و سکون ثانی بمعنی شان و شوکت و رفعت و شکوه و سنگ و هنگ باشد
و بمعنی نور هم گفته اند چه مردم نورانی را فرمند و فرهومند گویند و بمعنی بازش
و بازندگی و زیبا و زیبائی و زیبنده گی نیز آمده است و سیلاب را هم گویند و بمعنی

مطلق پا باشد اعم از مرغ خانگی و مرغان دیگر و با قاف بدل ثانی در عربی بمعنی گریختن
و گریزان شدن باشد و بضم اول کلاغ خانه را بهوا را گویند فرا بر وزن سرا بمعنی
سوی و طرف و جانب و کنج و گوشه باشد و بمعنی پیش و پیشتر و میان و وسط
هم آمده است و بمعنی بالا و بلندی و قریب و بعید یعنی دور و نزدیک هم هست
و بمعنی بر و در که بعربی علی و فی خوانند و بمعنی همه و مجموع و زیادت و اخذ کردن
و ستاندن هم آمده است و با قاف بدل ثانی بلغت عربی بمعنی گریختن و گریزان
شدن باشد فرابرز بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون رای قرشت و زای هوز نام
پهلوانی بوده ایرانی از سپه داران و برای زنان بود او مردی بود که پیوسته دارا در کارها
با او مشورت کردی و او را بجنگ اسکندر رخصت نداد فراتک بضم اول و فتح تای قرشت
آب انگور است که نشاسته و آرد گندم در آن ریزند و چندان بجوشانند که بقوام آید و
سخت شود و آن را در شکلی که مغز بادام یا مغز جوز کشیده باشند مانند شمع بریزند و آن را
در آذربایجان باسدق گویند بضم بای ابجد فراتین با تای قرشت بر وزن سلاطین
سخن و گفتار آسمانی باشد چه فرا بمعنی آسمان و تین بمعنی زبان است بلغت زند و پازند و
استا و زند در زمان را نیز گویند بفتح نون فراخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بجای نقطه
دار زده بمعنی گشاده است و بمعنی بسیار هم آمده است و بکسر اول در عربی جمع فرخ است که جوجه
مرغ خانگی باشد فراخاز بفتح اول و ثانی و رابع بالف کشیده و بمعنی فراخی و گشادگی باشد و
محل فراخی و گشادگی را نیز گویند یعنی چیزی که فراخی و گشادگی تمام داشته باشد فراخ آستین
کنایه از جوانمرد و صاحب همت و کریم و بخشنده باشد فراختن بفتح اول بر وزن نواختن
بمعنی افراختن است که بلند ساختن و بالا بردن باشد فراخدست بفتح اول و دال ابجد
بمعنی فراخ آستین است که جوانمرد و صاحب همت و بخشنده و کریم باشد فراخ دهن بفتح
دال الدها کنایه از بسیار گوی و بوچ گوی و هرزه چانه و بدزبان است فراخ رفتن کنایه از شتاب و تعجیل
رفتن باشد فراخ رو بفتح رای بی نقطه بتعجیل و شتاب رونده را گویند و کنایه از کسرات
که از خود بیرون رونده و مسرف و هرزه خرج را نیز گویند و بضم رای قرشت مردم گشاده
روی و شکفته و خندان باشد و کسی که پیوسته بعیش و عشرت گذراند و با مردم خوش
خلقی کند فراخنا با نون بر وزن هزارپا بمعنی فراخ است که فراخی و گشادگی باشد فراخود

۶۲۵

باواو معدوله بروزن تفاخر بمعنی شایسته ولایق وسزاوار باشد **فرادون** بادال نقطه
بروزن فلاطون کسی را وچیزی را گویند که نه بطریق صلاح باد پس رود یعنی رو در به باشد رو
بمعنی پس رود **فراز** بروزن نماز چند معنی دارد اول بسته شده وبخش کرده باشد ۲ بسته
وگشاده وباز کرده شده وباز کردن وکشودن وپوشیدن در باشد وبا معنی از اضداد است
۳ قریب ونزدیک وپیش حضور باشد ۴ جمع وفراهم آمده را گویند ۵ بمعنی بعد از این و
از این باره باشد ۶ بمعنی عقب وپس باشد چنانکه گویند فرازنده یعنی پس رده ۷ بمعنی باز
باشد چنانکه گویند فرازنده یعنی باز بده ومکرر دیگر ۸ بمعنی زمان باشد چنانکه گویند
از صباح فراز یعنی از صباح باز واندیروز فراز یعنی از دیروز باز انتظار میکشم ۹ بمعنی
فرو نیاید که از افروختن است ۱۰ بالا وشیب ونشیب را گویند وبا معنی هم از اضداد است
۱۱ بمعنی بلند وبلندی آمده است وبا معنی بروزن چهارم گفته اند وامر با معنی هم هست
یعنی بلند شو وبالا برو واسم فاعل نیز آمده است که بلند شونده وبالا رونده باشد ۱۲
سرکش را گویند اعم از مردم نافرمان واسب سرکش ۱۳ بمعنی آلت تناسل باشد ۱۴ بمعنی وصل
باشد چه فرازیدن وصل کردن را گویند ۱۵ زیاده وزیاد باشد ۱۶ بمعنی درآمدن وفراز آمدن
باشد ۱۷ در نسخه وفاق بمعنی خون نوشته بودند که عربان دم خوانند **فرازمون** با
میم بالف کشیده وبنون زده حکم وفرمان را گویند **فراستوک** بفتح اول وسکون سین
بی نقطه بمعنی پرستوک که خطاف باشد **فراسوده** بروزن نیاسوده بمعنی بسیار
کهنه شده وازهم رفته باشد **فراسیاب** بفتح اول مخفف افراسیاب است که پادشاه تر
کستان بوده وبمعنی حباب هم آمده است وآن شیشه مانندی باشد که بسبب باریدن
باران بروی آب بهم میرسد **فراسیون** بفتح اول وکسر رابع بروزن حواریون گیاهی
کوهی باشد وآنرا بتازی حشیشة الکلب وصوف الارض وسندیان الارض خوانند
چون با عسل بکوبند وبر سگ دیوانه ضماد کنند نافع باشد وآن بضم اول وبضم رابع
هم به نظر آمده است وبحذف واو که فراسین باشد هم گفته اند ودر فرهنگ
سروری بهمین معنی باشد نقطه دار بروزن طراویدن نوشته اند والله اعلم **فراشا**
بروزن تماشا حالتی را گویند که آدمی را پیش از رسیدن تب واقع میشود وآن خمیازه
وبهم کشیده شدن پوست بدن ودرست شدن موی بر اندام باشد وآن حالت را

بری

۶۲۶

بعربی قشعریره خوانند **فراشترو** بفتح اول وتای قرشت بمعنی پرستوک وآن پرنده‌ا
ست که پیشتر در سقفهای خانها آشیان کند وبعربی خطاف گویند **فراشتروک** بفتح
اول وتای قرشت بمعنی فراشترو است که پرستوک وخطاف باشد ودر طواط دانه
گفته اند **فراشتوک** بفتح اول وضم تای قرشت وسکون رابع وکاف بمعنی فراشترو
است که پرستوک باشد وآنرا اشتوک هم میگویند **فراشتن** بفتح اول مخفف افرا
شتن است که بمعنی بلند کردن وبالا بردن باشد **فراشیدن** بفتح اول بروزن تراشیدن
شیدن بمعنی لرزیدن وخود را بهم کشیدن در ابتدای تب باشد وآنرا فراشا
گویند وبعربی قشعریره خوانند **فراشیون** بفتح اول وواو بروزن خراشیدن گیا
هیست که آنرا بعربی صوف الارض خوانند وبفارسی گندنای کوهی گویند و
در فرهنگ سروری بهمین معنی صدف الارض نوشته بودند که بجای واو
دال باشد والله اعلم **فراغ** بضم اول بروزن سراغ بمعنی فروغ وروشنائی چراغ وآفتاب
وماننده آن باشد ودر عربی آب منی را گویند وآن آبیست که در هنگام احتلام وجماع و
استمنا از مردم بر می آید وبکسر اول بمعنی فرصت یافتن باشد وباد سرد را نیز نام
گویند وبمعنی سیر وخلاص وفراغ خاطر هم آمده است ودر عربی بمعنی آسوده شدن و
فارغ گردیدن باشد **فراک** بضم اول وسکون آخر که کاف باشد بمعنی پشت که در
مقابل روست ودر عربی ظهر گویند وبعضی چیزی ومحنت را گویند وپلید وپشت
وزبون نام میگویند **فراکن** بفتح اول وکاف بروزن فلاخن جوی نو کنده عمیق را گویند
که در آن ناله آب جاری ودوان شده باشد وجوی بلند را نیز گویند همچو جوی که در کمر
کوه وامثال آن کنده باشند وبمعنی بلند هم آمده است که نقیض پست باشد **فرامرز**
بفتح اول ومیم نام پسر رستم زال است **فرامش** بفتح اول وضم میم مخفف فراموش است
که از یاد رفتن وازخاطر محو شدن باشد **فرامشت** بفتح اول وثانی بالف کشیده وضم
میم وسکون شین وتای قرشت زده بمعنی فراموش است که از یاد رفتن باشد وآنچه کسی
در دست کرم هم فرامشت خوانند **فرانج** بفتح اول ونون وسکون جیم بمعنی کابوس
وآن سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد **فرانک** بانون بروزن تبارک نام مادر
فریدون است **فراواز** با واو بروزن هواناز وبالاخانه وتابستانه را گویند وبا معنی بحذف

اوّل هم آمده است که فرود باشد فراود با واو بر وزن سراسر نام موضعیست در خراسان
و در آنجا چشمه ایست که چون در آن چشمه غوطه خورند تب ربع را زایل کند فراوند بر وزن
دماوند چوبی بود باشد که در پس در کوچه بندند تا در گشوده نگردد فراویز بفتح اوّل
و کسر واو سجاف جامه و غیر آن باشد فراهت بفتح اوّل و ها بر وزن فراغت بمعنی
شان و شوکت و شکوهمندی و زیبائی باشد فراهختن با ها و خای نقطه دار
بر وزن نداشتن بمعنی آویختن باشد مطلقا و بمعنی تربیت نمودن و ادب کردن
هم آمده است فراهیختن اما بر وزن برانگیختن بمعنی فراهختن است که آویختن و
تادیب نمودن و تربیت کردن باشد فراهینه بفتح اوّل و کسر های حطی بر وزن بنا
چینه بمعنی نیا و نیاده باشد فربب بفتح اوّل و سکون ثانی و بای ابجد نام رود خانه
باشد بزرگ و عظیم فرایوش با یای حطی بر وزن فراموش بمعنی بیهوش و از هوش
رفته باشد فربانه بر وزن کهوانه بمعنی شان و شوکت و عظمت باشد فربال
بر وزن غربال خانه تابستانی و بالاخانه را گویند که اطراف آن درها و پنجرها
داشته باشد فرباله بر وزن غرباله بمعنی همه فربال است که خانه تابستانی و با
لاخانه پنجره دار باشد فربیون بفتح اوّل و کسر نون و تحتانی بواو کشیده بنون دیگر
نام گلیست یونانی که برگش سفید و اندرونش زرد و بعربی عین البقر و اقحوان
گویند فرپک با بای فارسی بر وزن و معنی تیزک است و آن را مرغ عیسی گویند و مخلوق
عیسی علیه السلام است فربود با بای ابجد بر وزن فرسود بمعنی راست و درست
باشد چه فربود کیش و فربود دین کسی را گویند که در کیش و ملت و مذهب خود راست
و درست باشد فربودی بر وزن افزودی مخفف فربود دین است و آن کسی باشد
که در دین و ملت خود راست و درست باشد فربی بفتح اوّل و سکون ثانی و بای
ابجد رسیده بتحتانی بمعنی فربه باشد که در مقابل لاغر است فربیون با بای ابجد
بر وزن و معنی فرفیون است و آن داروئی باشد دوائی چون بگزند که جانوران
و سائر جانوران طلا کنند نافع باشد فرت بفتح اوّل و سکون ثانی و فوقانی تارها
جامه باشد که جولاهگان مرتب بافتن آراسته و مرتب ساخته باشند و بضم اوّل
گیاهیست که درد شکم را سود دارد و دعوی شکردن و صاف کردن دل را نیز گویند بریا

وطاعت و آن را بعربی مجاهده خوانند فرتوط با تای قرشت بر وزن مربوط پیر سالخورده و
خرف شده و از کار رفته را گویند فرتود با واو مجهول بر وزن محمود بمعنی فرتوت است
که پیر سالخورده و از کار افتاده و خرف شده باشد فرتور بفتح اوّل و ثالث و سکون
ثانی و رابع و رای قرشت بمعنی عکس باشد و با رابع مجهول بر وزن مخمور نیز همین
معنی دارد که عکس باشد فرتوک بر وزن مفلوک بمعنی پرستوست و آن مرغی باشد
که بعربی خطاف گویند فرج بفتح اوّل بر وزن و معنی ادرجست که بمعنی قدر و منزلت
و مرتبه و محل باشد و بعربی بمعنی شکافتن و وا بردن اندوه و شکاف چیزی و سکون
پس و پیش آدمی و جای ترس و بیم و مابین هر دو پای است باشد فرجاد با جیم بر وزن
فرهاد بمعنی فاضل و دانشمند باشد فرجاذ با جیم معرب بکالاست و آن آلتی با
شد که بآن دایره کشند فرجام بر وزن و معنی انجامست که بمعنی انتها و آخر باشد فر
جامگاه با کاف فارسی بر وزن بهرامشاه بمعنی گورستان که قبرها باشد و آن جایست
که آدمی را بعد از رحلت از دنیا در آنجا نهند فرجد بر وزن ابجد پدر جد را گویند
که پدر سیم است خواه مادری و خواه پدری باشد فرجند بر وزن و معنی ار
جمندست که صاحب و خداوند قدر و مرتبه باشد و بمعنی زیبائی هم آمده است
فرجود بر وزن مقصود بمعنی معجزه باشد و انجاز خلاف عادتیست که از انبیا
و کرامات از اولیا بظهور میرسد فرّخ بفتح اوّل و ضم ثانی مشدد و خای نقطه
دار ساکن بمعنی مبارک و خجسته و میمون باشد و بمعنی زیبائی روی هم آمده
چه اصل این لغت فرخ است چه فر بمعنی زیبا و رخ روی را گویند و نام دو نغمه هم
است از نغمه متفرقه سالهای ملکی و بفتح اوّل و ثانی ساکن در عربی جوجه مرغ
خانگی باشد و شاخ تازه را نیز گویند که از تخم و نهال تر سرزده باشد و نهال
بار شده که دو سه شاخ شود فرخا با خای نقطه دار بر وزن فردا بمعنی فراخی
و گشادگی باشد و محنت و سختی و آلمی را گویند که بکسی واقع شود فرخاد بر وزن
فرهاد بمعنی غالب باشد که نقیض مغلوبست فرخار بر وزن سرشار نام شهریست
منسوب بخوبان و صاحب حسنان و نام بتخانه و بتکده هم هست و بمعنی آرایش و
آراستگی هر چیز باشد و چند شهر فرخار نام هست فرخاش بر وزن و معنی پرخاش است

که جنگ و جدال و خصومت نماینده باشد فرخال بر وزن قلال بمعنی موی بهم درهم و درهم شده
و چرک گرفته باشد یعنی موئی که درهم پیچیده و مجعد شده باشد همچو لیفهای نخل و با کاف فارسی
بمعنی گوشتابه و قلیه که بر بالای آن تخم مرغ ریزند چه فر بمعنی بالا و خاک تخم مرغ را گویند
فرخال بر وزن نرحال بمعنی اول فرخاک که موی باشد بهم چرک و بهم پیچیده و درهم شده فر
خناد بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده و بدال قرشت زده بمعنی فرخ
شده باشد یعنی شخصی که چیزی میفروشد فرخج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و
جیم فارسی کهل است و دیگر جوانان را گویند و بمعنی زشت و ناز بیا هم گفته اند و بمعنی
شوخ و پاره نیز آمده است و با جیم هم درست است فرخجسته بضم ثالث و فتح جیم و سکون
سین بمعنی مبارک و میمون باشد و نام نوعی از کلمات مطرب و سازندگی را نیز گویند فرخجی
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم بتحتانی کشیده بمعنی پلیدی و زشتی و زبونی و بدی باشد
فرخ روز بفتح اول و ضم ثانی با تشدید و سکون ثالث و رای بی نقطه بواو کشیده و بزای
نقطه دار زده نام پرده ایست از موسیقی و صوتی از مصنفات باربد و بقول شیخ نظامی
نام لحن بیست و هفتم است از سی لحن باربد فرخ زاد بازای نقطه دار بالف کشیده و بدال
بی نقطه زده بمعنی مبارک زاد باشد چه فرخ بمعنی مبارک آمده است و نام فرشته
هم هست موکل بر زمین فرخشه بفتح اول و ثالث بر وزن سرکشه بمعنی خسته و بر زمین
کشیده باشد فرخش بفتح اول و ثانی بر وزن برخش بمعنی کهل است و استر و گاو و دیگر چارپا
پایان باشد فرخشته بر وزن برکشته نانی باشد کوچک که از خمیر سازند و درون آن را از
مغز بادام و پسته و لوزینهای دیگر پر کنند و بر روی تابه بپزند و شیره قند بر آن ریخته
بخورند و آن را بعربی قطایف خوانند و بمعنی بر زمین کشیده هم آمده است فرخنود بفتح اول
و ثانی بر وزن سقنقور پیغمبر و رسول را گویند فرخشه بفتح اول و ثالث و رابع بمعنی
فرخشته است که نان کوچک پر مغز از پسته و لوزینه باشد و بعضی گویند نانیست که از
نشاسته و لوزینه پزند و بعربی قطیفه خوانند و بعضی دیگر گویند نام فرخشه [illegible]
است فرخید بر وزن شنید ماضی فرخیدن است یعنی پنبه از پنبه دانه جدا کرد
و حلاجی نمود فرخیدن بر وزن پر دیدن بمعنی پنبه دانه از پنبه بر آوردن و حلاجی
کردن باشد فرخیده بر وزن شنیده یعنی پنبه را از دانه جدا کرده و حلاجی نموده فرخج

بر وزن

بر وزن شطرنج بمعنی باطل و عبث و بیحاصل باشد و عیش و طرب و سود و نفع و حصه
و نصیب و ناز و غمزه را نیز گفته اند فرخنده بضم ثالث و فتح دال ابجد بمعنی مبارک و
میمون باشد فرخو بفتح اول و ثالث بر وزن پرتو پیراستن درخت تاک و غیره و بریدن شا
خهای زیادتی آن را گویند و بمعنی پاک کردن کشت و زراعت و باغ از خس و خاشاک
هم هست فرخوال با واو معدوله و کاف فارسی بر وزن اقبال قلیه و گوشتابه را گویند
که بر روی آن تخم مرغ بریزند و بخورند چه فر بمعنی بالا و خوال تخم مرغ را گویند فرخود
با واو معدوله بر وزن سرسرکن دکان آب را گویند و بر وزن مقصود هم نظر آمده بمعنی
کندگاه آب باشد و هم بچه تیهو را گویند و آن پرنده ایست کوچکتر از کبک فرخوی بفتح
اول و سکون ثانی و ضم ثالث و سکون رابع و تحتانی بمعنی خلق بضم خای نقطه دار
باشد و اخلاق جمع آنست فرخیدن بفتح اول و سکون ثانی بر وزن بر دمیدن پیراستن
درخت تاک و غیر آن باشد یعنی بریدن شاخهای زیادتی آن را فرد خانه بر وزن سرخانه
باشد که مردم غریب زاده و سیده در آنجا فرود آیند و خلوت را نیز گویند و آن خانه
باشد که در خانقاه سازند یعنی چله خانه و آن خانه کوچکی باشد که مردم در آن بچله
نشینند فرده بر وزن نرده چوب بزرگ کنده باشد که در پس در کوچه نهند تا در گشوده
نگردد فرده بر وزن مجره بمعنی فرده است که چوب کنده پس در کوچه باشد و با معنی بازای
نقطه دار هم آمده است فردم تر با فا بر وزن کف کردن النوع انسان را گویند یعنی پرورنده او
فردوس بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و واو و سین بی نقطه بهشت را گویند و باغ انگور را
نیز گفته اند فرودین بر وزن پروین مخفف فروردین است که ماه اول باشد از سال و بودن
آفتاب در برج حمل و آن برج اول است از دوازده برج فلک فرز بکسر اول و سکون ثانی
و زای نقطه دار سبزه باشد در غایت خوبی و تری و تازگی و نام مهره هم هست از مهرهای
شطرنج و آن بمنزله وزیر است و بضم اول بمعنی اول هم هست که سبزه تر و تازه باشد و
بمعنی غلبه و زیادتی و بمعنی کناره دریاها و رودخانهای بزرگ که کشتی و سنبک در آنجا
بایستد و از آنجا راهی شوند و بفتح اول نیز گویند که در مقابل کوچک است فرزد بضم
اول و ثانی و سکون زای فارسی گیاهی باشد در غایت تلخی که دفع مرض کالک که آن بچیش
در جراحت کند و درد شکم را نافع باشد و آن را از ملک چین آورند و بعضی گویند در چ

که آنرا بترکی کرنکاه تنکجه خوانند و بعضی گویند دیوبند است و آن داروی باشد مشهور و بجهت اسهال
آورند و بفتح اول هم هست فرنام بازای نقطه دار بر وزن سرسام بمعنی لایق و سزاوار و درخور
باشد فرزان بفتح اول بر وزن ارزان بمعنی علم و حکمت و دانش و استواری باشد و بکسر اول
فرزین شطرنج را گویند و آن مهره باشد از جمله مهرهای شطرنج و آن بمنزله وزیر باشد فر
زانه بازای نقطه دار بر وزن پروانه بمعنی حکیم و دانشمند و عالم و عاقل باشد و نزد محققین
آنکه مجرب و مطلق العنان باشد فرزبود بفتح اول و بای ابجد بر وزن کرسود بمعنی حکمت یا
شد و آن دریافتن افضل معلومات باافضل علم فرزد بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال
ابجد سبزه ایست در نهایت سبزی و نازکی و تری و آنرا فرزینه گویند و بعضی گویند سبزه
باشد که در روی آبهای ایستاده بهم میرسد و در تابستان و زمستان سبز و خرم میباشد
فرزندآب بکسر دال ابجد کنایه از حیوانات آبی باشد و حباب را نیز گویند و آن شیشه مانند
نیست که بوقت باریدن باران بر روی آب بهم میرسد فرزند آفتاب بکسر دال کنایه از
لعل و یاقوت و جواهر کانی باشد فرزند خاور کنایه از آفتاب جهانتاب است فرزندشم
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و شین نقطه دار بالف کشیده بدال بی نقطه زده
بمعنی مراقبه است که پیر عجیب فرو رفتن درویشان صاحب حال باشد فرزود بفتح اول و
سکون ثانی و ثالث بواو کشیده بمعنی فرزبود است که حکمت باشد و آن دریافتن افضل
معلومات باافضل علم فرزه بفتح اول بر وزن هرزه بمعنی فرزد است که نوعی از سبزه تر و
تازه و نازه باشد و آنرا فرزینه نیز گویند و بضم اول کناره رودخانه و دریاست که محل
عبور کشتیها باشد فرساد بر وزن فرهاد حکیم و دانشمند را گویند فرسان بفتح اول بر وزن
ترسان نام جانوریست که از پوست آن پوستین سازند فرسای بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
بالف کشیده و تحتانی زده بمعنی محو کننده و کهنه کننده و فرسای گوینده باشد و امر بدین معنی
هم هست یعنی کهنه کن و محو ساز و در پای بمال فرسایه بکسر یای حطی و فتح ذال ابجد
چیزی باشد که جنبیدن از اسلحه مانند رسیدن آسیبی و مکروهی یا بکثرت دست بخود زدن و
پایمال شدن و یا شدت غم و اندوه مفرط و یا برودت ایام و طول زمان ضرر و نقصان و خرابی
تمام بدان رسیده باشد فرسب بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و بای ابجد و بای نادمی هم
در آمده است بمعنی شاه تیر است و آن چوب بزرگی باشد که بام خانه را بدان پوشند

و جامهای الوان را نیز گویند که در ایام عید و نوروز و در جشنها بجهت زینت و آرایش
بر در و دیوار دکانها و سقف خانها کشند فرسن بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و نون
جادو و ساحر را گویند فرسناده بکسر اول و ثانی پیغمبر و رسول را گویند و چیزی را نیز گفته
اند که شخصی بجهت شخصی بفرستد فرسو بفتح اول و ثانی بر وزن پارسو بمعنی پرستوک
باشد که بعربی خطاف گویند و بکسر اول و ثانی هم گفته اند فرستوک بفتح اول بر وزن و معنی
پرستوک است که خطاف باشد و بکسر اول و ثانی هم گفته اند فرستوه بضم اول و کسر ثانی
و سکون ثالث و فوقانی بواو کشیده و بها زده نام پادشاه فغفور است و آن شهریست از ملک
چین و مردم آنجا بسیار جمیل و خوش صورت می باشند فرسته بکسر اول و ثانی و سکون
ثالث و فتح فوقانی بمعنی فرستاده است که رسول و پیغمبر باشد و چیزی را نیز گویند که بجهت کسی
فرستند فرسد بفتح اول و ثالث بر وزن سرحد بمعنی فرساید باشد یعنی نقصان و
خرابی بچیزی راه یابد فرسطاریون بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طای حطی بالف کشیده
و رای بی نقطه مکسور و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی دوائیست مانند
ماش و عدس و آنرا لقشر کرده بکاف دهند کاو را فربه کند و بعربی رعی الحمام و بفارسی
کرسنه گویند فرسطون با طای حطی بر وزن شمعون بلغت رومی قپان را گویند و آن
ترازو مانندیست که چیزها بدان سنجند و وزن کنند و با تای معنی بجای طای حطی تای
قرشت هم بنظر آمده است فرسنک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف شفتالو را
گویند و آن میوه ایست معروف فرسلونس بفتح اول و ضم لام بر وزن انکلوس نام سنگی
است که اسکندر در ظلمات یافته بود و آن اکسیر است چون بسیماب طرح کنند نقره
شود فرسیلون بر وزن میقاون نام سنگی است که آنرا الماس میگویند و آن همچو آینه
روشن و شفاف باشد فرسناف بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون بالف کشیده و بفا
زده شب نوروز را گویند فرسنافه بکسر اول و فتح آخر که فا باشد فرسناف که شب
نوروز باشد فرسنداج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال بی نقطه بالف کشیده
و بجیم فارسی زده مطلق آتش را گویند یعنی آتش بیغیر که باشد فرسنک بفتح اول و
ثالث بر وزن سرهنگ تقدیری معین از راه را گویند و آن بمقدار سه میل است و
هر میلی چهار هزار گز که مجموع فرسنک دوازده هزار گز باشد و طول هر گزی بقدر بیست

وچهار انگشت باشد که بعرض در پهلوی هم گذارند و آن شش قبضه است یعنی شش
مشت **فرهنگاد** با سین بی نقطه بر وزن خرچنگ دار علامتی را گویند که در راهها بجهت
دانستن مقدار فرسنگ سازند و سنگ چینی را نیز گفته اند که در راهها برای نشان راه
کنند **فرس نهادن** بفتح اول و ثانی کنایه از مغلوب شدن و عاجز آمدن باشد **فرسوده**
با سین بی نقطه بر وزن فرموده چیزی را گویند که بغایت کهنه و از هم ریخته و پامال
گردیده و افسرده شده باشد **فرش** بضم اول و سکون ثانی و شین قرشت آغوز و فله
را گویند و آن شیری باشد که از حیوان نو زاییده دوشند و چون بر آتش نهند مانند پنیر
بسته شود و بفتح اول در عربی گسترانیدن و فراخ شدن میان دو پای شتر و هر چیز
گستردنی باشد همچو حصیر و پلاس و قالی و مانند آن و چارپائی را نیز گویند که غیر از
خوردن از شایستگی و شتر بچه که قابل بار کشیدن نباشد **فرش شبانک** بکسر شین و بای
ابجد بالف کشیده بمعنی فرش خاک است که کنایه از زمین باشد و عربان ارض گویند **فر
شتوک** بر وزن و معنی پرستوک باشد که عربان خطاف گویند و بحذف کاف هم آمده
است که فرشتو باشد **فرشته** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی معروف
و بعربی ملک خوانند **فرشته تنان** بفتح تای قرشت و نون بالف کشیده و بنون دیگر زده
کنایه از روحانیان باشد **فرشته سحاب** بفتح سین بی نقطه کنایه از میکائیل علیه
السلام است **فرش خاک** بکسر ثالث بمعنی فرش شبانک است که کنایه از زمین باشد
فرش دو رنگ کنایه از روزگار است باعتبار شب و روز و کنایه از زمین هم هست
فرش عاج کنایه از برف که روی زمین را سفید کرده باشد **فرشک** بفتح اول و کسر ثانی
و سکون شین نقطه دار و کاف خوشهای کوچک انگور را گویند که بخوشه بزرگ چسبیده
باشد و آن را بعربی حصل خوانند **فرشه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بمعنی اول
فرش است که آغوز و فله باشد و بکسر اول هم آمده است **فرشید** با ثانی مجهول بر وزن
خورشید نام برادر پیران ویسه است **فرشیم** بر وزن تسلیم بمعنی قسم و جنس باشد
چنانکه گویند فرشیم اول و فرشیم دویم یعنی قسم اول و جنس دویم **فرصاد** بکسر اول و سکون
ثانی و صاد بی نقطه بالف کشیده و بدال زده توت سفید را گویند و آن در خاصیت
قائم مقام انجیر است اگر برگ آن را با برگ انجیر سیاه و برگ انگور در آب باران بجوشانند

و موی را بدان بشویند سیاه شود **فرطوس** بفتح اول و ضم طای حطی بر وزن مجوس نام مبارزی
است از لشکر افراسیاب در زمان طغیان بوده که موضعیست از ترکستان **فرع خوردن خاک** با
عین بی نقطه کنایه از آسایش است **فرعون** بکسر اول و فتح عین و سکون ثانی و واو و نون بزبان
عبری لقب ولید بن مصعب است و او اول فراعنهٔ مصر بوده بمعنی متکبر و سرکش
باشد **فرغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار جوجه و بچهٔ مرغ خانگی را گویند
فرغار بر وزن سرشار بمعنی خیسانیده و نیک تر شده و سرشته گردیده و آغشته باشد و نام مردی
که از افراسیاب بجاسوسی فرستاده بود تا معلوم کند که رستم چه مقدار لشکر دارد **فرغاریدن** بر وزن
سرخاریدن چیزی را خوب تر کردن و خیسانیدن در آب و غیره و بهم سرشتن و آغشته کردن باشد
فرغانج بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون و جیم زده ماده گاو فربه پر گوشت را گویند
و ماده الاغ فربه را نیز گفته اند و بلجیم هم بنظر آمده است و بعضی گویند این لغت ترکیست **فرغانه**
بر وزن پروانه نام ولایتیست از ملک ماوراء النهر ما بین سمرقند و چین که آن را اندگان گویند
و سرحد آن انجانست و نام کوهیست که مردم گیاه در آن کوه میشود و آن رستنی باشد که عربان
یبروج الصنم گویند و نام شعبه ایست از موسیقی که از استادان اندکی میخوانند **فرغر** بفتح اول و ثانی
بر وزن سرسرخان رودی را گویند که سیلاب از آنجا گذشته باشد و در هر جای از آن تلها
آب ایستاده باشد و بمعنی جوی آب هم هست و شمر را نیز گویند که عربان غدیر خوانند **فرغرده** بر وزن
پرورده آغشته و بهم سرشته را گویند **فرغن** بر وزن گردن جوی نو را گویند که تازه احداث کرده
باشند و آب در آن روان کنند **فرغند** بر وزن فرزند گیاهیست که بر درخت پیچد و بعربی عشقه
گویند و چیزی پلید و گندیده و بد بوی متعفن و ناخوش را نیز گفته اند و باین معنی با تای فوقانی
هم آمده است **فرغنده** بر وزن شرمنده بمعنی فرغند است که گیاه عشقه و چیزی بد بوی و ناخوش
و گندیده باشد **فرغنود** بر وزن نغنود بمعنی تیهو باشد و آن پرنده ایست مانند کبک لیکن از
کبک کوچکتر است و بمعنی چل هم هست و آن پرنده باشد کاکل دار شبیه بگنجشک و اندکی از
گنجشک بزرگتر است و غوک را نیز گویند که وزغ باشد و بعربی ضفدع خوانند **فرغوک** با
واو مجهول بر وزن مفلوک بمعنی خاموش و تن زده باشد و تاخیر و تکاهل و کاهلی در
کارها را نیز گویند **فرغول** با واو مجهول بر وزن معقول بمعنی غفلت و غافل شدن و تاخیر و
درنگ و کاهلی و بیکاری باشد **فرغوی** بکسر اول و سکون ثانی بر وزن نجوی مرغیست کوچک

انجمنی باشد که بدان شکار کنند و بترکی غرقو خوانند فرغیش بروزن درویش بمعنی کهنه و فرسوده
باشد و پوستینی را نیز گویند که آنکشکی موی گریبان و دامن و سر آستین او ریخته شده
باشد و بعضی گویند که پوستین کهنه باشد که اندرازی موهای آن بر زمین کشیده شود
و بعضی گویند موئی باشد که از زیر پوستین سر بر زده باشد و بمعنی کاهل و فرتوت
هم آمده است فرغنگ بفتح اول و ثانی بروزن [illegible] ریحانیست که آنرا شاه تره میگویند فرفخ
بفتح اول و ثالث بروزن دسته خیز تخمیست که آنرا خرفه گویند و فرفخ نیز خوانند و بعربی
بقلة الحمقا خوانند فرفر بفتح دو فا و سکون دو را بمعنی زود زود و شتاب و تعجیل باشد و تعجیل
خواندن و بشتاب نوشتن را نیز گفته اند و سخنی که آنرا بشتاب و تعجیل بکسی گویند و
بمعنی بادفر هم آمده است و آن چوبی باشد مدور که اطفال ریسمان در آن کنند و اند
رود کشاکش آورند از آن صدای فرفر ظاهر شود و بادفر را نیز گویند فرفر نوشتن کنایه
از زود زود و تعجیل و شتاب چیزی نوشتن باشد فرفروذان بفتح فای اول و ضم فای دوم و دال
بواو رسیده و ذال نقطه دار بالف کشیده و بنون زده رب النوع انسان را گویند که پرورنده
و پرورش کننده آدمی باشد فرفرک بفتح اول و ثالث و رابع بواو کشیده و بکاف زده
بمعنی بادفر باشد و آن چیزیست که اطفال از چوب تراشند و ریسمان بر آن پیچند و از دست کنا
ند تا بروی زمین گردان شود فرفره بفتح اول بروزن غرغره بمعنی فرفر است که زود زود و تعجیل و
شتاب در کارها و گفتنها و نوشتنها باشد و چوبی مدور که اطفال ریسمان بر آن کنند و اندرود
کشاکش آورند و بادفر را نیز گویند و کاغذ پاره را هم گفته اند که اطفال بر چوبی تعبیه کنند و بدست
گیرند و بر باد ایستند تا باد آنرا بگردش آورد فرفریوس بفتح اول و ضم ثالث و یای حطی و سکون واو
و سین بی نقطه نام حکیمی بوده جلیس اسکندر فرفود بفتح اول بروزن مقصود پرنده ایست که
آنرا تیهو گویند شبیه است بکبک لیکن کوچکتر از کبک میشود و بعضی کرکر را گفته اند و ترکان
بلدرچین و عربان سلوی خوانند و گوسفند فربه را هم میگویند و بضم اول کتاک سیاه با
شد که بترکی قاراقوش خوانند فرفوریوس باتحاد واو کشیده و سین بی نقطه زده همان
فرفریوس است که حکیمی بوده جلیس اسکندر فرفوز بروزن سردوز همان فرفود است که
تیهو باشد و آن مرغیست شبیه بکبک فرفوش بروزن آبنوس سنگی باشد سرخ رنگ
ساییدهٔ آن جراحتها را سودمند باشد فرفه بفتح اول و ثالث بمعنی خرفه باشد و آن تخمی است

معروف که بعربی بقلة الحمقا گویند و فرفخ معرب آنست فرفهن بفتح اول و ها بروزن نسترن
رستنی باشد که آنرا خرفه گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بسکون ها هم آمده است
فرفیر بروزن شبگیر بمعنی فرفود است که تیهو باشد و گوسفند فربه را نیز گویند و بمعنی
بنفشه هم آمده است و آن گلی باشد مشهور گویند بایمعنی عربیست فرفین بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و تحتانی و نون بمعنی پرپهن است که همان بقلة الحمقا باشد فرفینه بروزن
چرمینه تخمی باشد که آنرا خرفه گویند فرفیون بکسر ثالث بروزن سرنگون دوائیست که آنرا بعربی اکل
انفه و حافظ النحل و حافظ الاطفال گویند منافع بسیار دارد فرق بفتح اول و سکون ثانی و
قاف میان سر و کله سر آدمی باشد و در عربی تفرقه کردن و جدا نمودن را گویند و بضم اول
نام قرآن مجید است و بکسر اول هم در عربی گله و رمه گوسفند و گروه و جماعت آدمی و
حصه و پاره و هر چیز باشد فرقود با قاف بروزن محمود بمعنی فرفود است که تیهو باشد
و آن مرغیست شبیه بکبک فرکانج درین لغت خلافست صاحب فرهنگ بفتح اول و میم
نوشته است و میگوید شیریست که از کوچکی و خوردی داهر آن باشد و ملا سروری در
مجمع فرس بفتح اول و ضم میم آورده است و گفته است که شیری باشد که بر طعام ریزند و
صاحب مؤید الفضلا میگوید آن شیر که بخوردنی ریزند و هیچیک شاهد نیاورده اند
فرگاه بروزن خرگاه لفظیست که آنرا بعربی حضرت میگویند فرگفت بفتح اول و ضم کاف فا
رسی و سکون فا و فوقانی بمعنی فرمان و حکم باشد فرگن بفتح اول و کاف بروزن مخزن
نهری را گویند که بصدمهٔ سیل کنده شده باشد و جا بجا آب ایستاده شده باشد و جوی
را گویند که نو احداث کرده باشند و آب در آن جاری شده باشد و چیزها گویند که بسبب طول
مدت از هم فرو ریخته و پوسیده باشد فرگند با کاف بروزن فرزند بمعنی فرگن است که
سیل آنرا کنده باشد و جا بجا آب ایستاده باشد و جوی تازه احداث کرده شده را نیز گویند
و جوئی که در روی زمین از جائی بجائی راه کرده باشد یا در زیر زمین از چاهی بچاهی دیگر راه یا
فته باشد و راه کند آبرا میگویند مطلقا خواه در روی زمین و خواه در زیر زمین و خواه
در دیوار باشد و شمر و غدیر را نیز گویند و آن جائی باشد از زمین که آب در آن ایستاده
باشد و هر چیز از هم ریخته و پوسیده را هم میگویند فرگنه بروزن شرمنده بمعنی فر
سوده و کهنه شده و از هم ریخته باشد فرم بفتح اول و ثانی و سکون میم بمعنی غم و دل

تنگی و اندوه و فرومایگی باشد و بفتح اوّل و سکون ثانی دارو‌ئی است که زنان بجهت تنگی
موضع مخصوص استعمال کنند فرمان روا کنایه از پادشاه نافذ الامر باشد فرهند بروزن
سرهند نام قریه‌ایست از قرای طوس و انگور خوب در آن میشود مشهور بانگور پس می
و در این زمان بفارمد اشتهار دارد و گویند زردشت دو درخت سرو بطالع سعد
نشانده بود یکی را درهمین قریه و دیگر را در قریهٔ کاشمر که از قرای ترشیز است از
ولایت خراسان و مجوس گویند که زردشت این دو درخت را از بهشت آورده بود و در
این دو قریه کاشت فرمرست بفتح اوّل و ثالث و ضم رای قرشت و سکون ثانی و
سین بی نقطه و فوقانی شخصی را میگویند که چیزی کم خورد اندک میخورد و بسبب کم
خوردن ضعیف و ناتوان و لاغر میباشد و این قسم کس را اعرابان فصیح خوانند بفتح
قاف فرموس بفتح اوّل و ضم ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه بزبان فرس قدیم نام
دامغانست فرمش بضم ثالث مخفف فراموش است که در یاد داشتن باشد فرمکین
بکسر کاف فارسی بر وزن شرمگین بمعنی تنگدل و فرومانده و غمگین و اندوهناک باشد
چه فرم بمعنی غم و اندوه و کین بمعنی صاحب و خداوند است که خلاصه معنی آن
صاحب غم و خداوند اندوه باشد فرهگین بر وزن شرمگین بمعنی فرم گین است که
صاحب غم و اندوهناک و دل تنگ باشد فرهند بر وزن فرزند مردم نورانی و با
کرّ و فرّ وضع را گویند فرموش بر وزن خرگوش بمعنی فراموشست که از یاد رفتن و در
خاطر نماندن باشد فرموک بر وزن مفلوک کرباسه ریسمان رسیده شده را
که بدولچه پیچیده شده باشد و چوبی را نیز گویند با اندام مخروطی که اطفال ریسمان
در آن پیچند و اندست که زادند تا در روی زمین بچرخ در آید فرموهد بفتح اوّل
و ها بر وزن فرزند نام قریه‌ایست از قرای طوس مشهور بفارمد گویند زردشت دو درخت سرو
بطالع خود کاشته بود یکی در کاشمر و دیگری در همین قریه فرمه بفتح اوّل و میم بمعنی لخ و فرنی
است که نهفته باشد و آن کلیست مشهور فرناد بر وزن فرهاد بمعنی پایان و پایاب باشد
فرناس بفتح اوّل بر وزن کرباس بمعنی غافل و نادان باشد و غفلت و نادانی را نیز گفته اند
و بمعنی نیم خواب و خواب آلوده هم آمده است و خواب ندانسته را نیز گویند و بکسر اوّل در عربی
شیر درنده سطبر گردن باشد فرنج بضم اوّل و ثانی و سکون نون و جیم پیرامون و اطراف

دهانا گویند و شاخ بندکه را نیز گفته که چون آنرا ببرند شاخهای کوچک از اطراف آن بر آید
و بفتح اوّل و ثانی و بکسر اوّل و ضم ثانی هم آمده است فرنجک بفتح اوّل و ثانی و جیم و سکون
ثالث و کاف فارسی کابوس و عبد الجنّه را گویند و آن گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم
افتد و حکما گویند سبب آن ماده سوداویست و در خواب چنان مینماید و بکسر اوّل و
ثانی هم آمده است و در مؤید الفضلا بمعنی با قاف نوشته اند فرنجمشک بفتح اوّل و میم
بمعنی فرنجمشکست که بالنگوی صحرائی باشد و عوام آنرا بالنگو میکنند گویند و بعربی بقلة
الضب خوانند بواسیر را نافع است و مجفف منی باشد فرنجه بفتح اوّل و ثانی و جیم و سکون
ثالث نام ولایتیست و بندریست بر ساحل دریای فرنگ و بکسر اوّل بر وزن شکنجه هم
آمده است فرند بفتح اوّل و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد جوهر تیغ و شمشیر را گویند و بکسر
اوّل هم گفته اند فرنک بفتح اوّل و ثانی بر وزن شبرنگ معروفست و بعربی نصاری
گویند و بکسر اوّل و سکون ثانی بر وزن خشک بازیچهٔ اطفال باشد و آن چوبکیست چند
مدوّر که پایین آنرا تیز سازند و بالای آنرا آنقدر کنند که بعد انگشت گرفته توان کرد اید
فرنگیس بفتح اوّل و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بتحتانی کشیده و سین بی نقطه زده
نام دختر افراسیابست و او در عقد و نکاح سیاوش بود و کیخسرو پسر اوست و در
مؤید الفضلا بجای نون با حطّی نوشته اند فرنود بر وزن مقصود بمعنی برهان و دلیل باشد
فرنودسار با سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن انگورزار نام کتابیست در جمیع فنون حکمت
و معنی آن برهانستان و دلیلستان باشد چه فرنود بمعنی برهان و دلیل و سار بمعنی جا و
مقام بود فرنه بفتح اوّل و ثالث بمعنی لعنت و نفرین باشد فرو بفتح اوّل و ثانی بواو رسیده نوعی
از پوستین روباه باشد و آن گرمترین پوستین روباه است بعد از آن سمور و دیگر قاقم
فرواد بر وزن پروار خانهٔ تابستانی را گویند عموماً و بالاخانه که اطراف آن پنجرها داشته
باشد خصوصاً و بمعنی خانهٔ زمستانی هم بنظر آمده است فرواره بر وزن گهواره بمعنی فروا
داست که خانهٔ تابستانی و بالاخانه چهار در و بادگیر باشد و بمعنی گنجینه هم آمده است فر
واز بر وزن انداز چوب کوتاهی باشد بمقدار دو بدست یعنی دو شبر و آنرا در پوشش
خانها بر فاصلهٔ چوبهای بزرگ نصب کنند و بوریا بر بالای آن گسترانند و گل و خاک
ریزند و اندایند و خانهٔ تابستانی و بالاخانه را هم میگویند فروال بر وزن اطفال بمعنی فرواد

است که خانهٔ تابستان و بالاخانه که اطراف آن درها و پنجرها دارد فرواله بر وزن پرکاله بمعنی
فروال است که خانهٔ تابستانی و بالاخانهٔ اطراف کشاده باشد فروت بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و فوقانی بمعنی بسیار باشد و بعربی کثیر خوانند و بضم اول هم گفته‌اند فروتن بکسر
اول و فتح ثانی و ثالث و سکون نون تواضع کننده و متواضع را گویند فروتنده بضم اول
بر وزن خروشنده بمعنی منتشر و فشرده شده است فروخشاد بکسر اول و ثانی بواو
رسیده و سکون خای نقطه‌دار و فوقانی بالف کشیده و برای قرشت زده فروشنده
را گویند و بعربی بایع خوانند فروخته بکسر اول بیع کرده شده را گویند و بمعنی افروخته
هم آمده است که فروزان و درخشان باشد فرود بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن حسود
نام پسر سیاوش بن کیکاوس بوده و بضم اول برشته و بریان کرده شده باشد و بکسر
اول بمعنی نشیب و زیر و پایین و فروهشته و فروهلیده و فریب دهنده و زبون و بد
مغز و مغره و بمعنی چوب زیرین چهارچوب در خانه باشد و بعربی عتبه گویند و نام پسر
سیاوش باد که از دختر پیران ویسه بهم رسیده بود و بر وزن کاجد چوب
پس در خانه را گویند فروداشت بکسر اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و
شین و تای قرشت زده بمعنی فروگذاشتن که باخر رسانیدن و ختم کردن خوانندگی با
شد و بانتها رسانیدن کارها را نیز گفته‌اند فرودست بکسر اول و فتح رابع و سکون سین
بی نقطه و فوقانی خوانندگی و گویندگی را گویند که چند کس آنها را با هم بگویند و گویند سازنده
و با دایره و امثال آن اصول نگاه دارند و در ولایت بنگاله را نیز فرودست گویند و خوانندگان
و گویندگان آنجا را مردم هندوستان فرودستی خوانند فروده بضم اول بر وزن
کشوده بمعنی خست و دنائت و خسیس و دنی بودن باشد و بمعنی بریان کرده شده و بر
شته کرده هم آمده است و با این معنی بکسر اول نیز گفته‌اند و بفتح اول و ثالث بر وزن ...
نقدچوبی باشد که در پس در غلط نهادند و با این معنی بجای دال ابجد رای قرشت هم بنظر آمده
است که بر وزن شبچره باشد فرودین بفتح اول بر وزن ... مخفف فروردین
که نام ماه اول سال و نام روز نوزدهم از هر ماه شمسی باشد و پارسیان بنا بر قاعدهٔ کلیه
در این روز عید کنند و جشن سازند و نام فرشته هم هست و بادی که در این ایام وزد آنرا
باد فرودین گویند و بضم اول و ثانی واو مجهول بمعنی زیرین باشد و چوب زیرین چهارچوب

در خانه

در خانه هم هست که چوب آستانه در باشد و بعربی عتبه خوانند و باد دبور را نیز گویند که باد طرف
مغرب و ضرر آن زیاده بر نفع است بخلاف باد صبا فرود بر وزن ندکر بمعنی جدائی و
جدا شدن و افتراق باشد فرودد بر وزن و معنی پرورد است که ماضی پروردن و پر
ورش دادن باشد چه در فارسی بای فارسی و فا هم تبدیل می یابند فرودکان با کاف
فارسی بر وزن شنجرف دان خمسهٔ مسترقه را گویند یعنی پنج روز آخر سال و این پنج
روز را فارسیان بغایت معتبر دانند و جامهای نفیس پوشند و جشن سازند و
عطریات بسیار بکار برند و تماشا کنند و میوه‌های لطیف خورند و با آتشخانها نهند
و گاهنبار همسپهمیدیم را بعمل آورند یعنی در ماهها بنحو ملاق کرده در روز اوّل خمسهٔ
مسترقه باید خواند و باید کرد و در این پنج روز نکنند و خوانند و معرب آن فروردجان است
فرودگان با های حطی بر وزن و معنی فرودکان است که پنج روز آخر سال فارسیان باشد و آنرا
خمسهٔ مسترقه گویند فروردین نام ماه اول سال شمسی باشد و آن بودن آفتاب است در
برج حمل و آن برج اوّل است از بروج دوازده‌گانهٔ فلک و باد دبور که باد مغرب است در این ماه
میوزد و نام فرشته هم هست و او را نگهدار بهشت است و تدبیر امور و مصالحی که در این
ماه و روز فروردین که نوزدهم این ماه است واقع شود بدو متعلق است و نام روز
نوزدهم باشد از ماه شمسی و در این روز فارسیان جشن سازند و عید کنند بنا
بر قاعدهٔ کلیه که پیش ایشان جاریست که هر روز از ماه که نام همان ماه داشته باشد عید
باید کرد و نیک است در این روز بنا بر اعتقاد ایشان جامهٔ نو پوشیدن و دیدن گوسفندان و گله
و رمه گاوان و اسبان فروز بضم اول و ثانی و سکون واو و زای هوز بمعنی تابش و
روشنی و فروغ آفتاب و غیره باشد و بمعنی صفت هم آمده است فروزان فر بضم اول
و فتح فای دوم بمعنی فر فروزان است که رب النوع انسان باشد یعنی پرورنده و پرورش
کنندهٔ آدمی فروزگان بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده بمعنی صفتها و
صفات باشد که جمع صفت است فروزها بضم اول و های بالف کشیده هم جمع فروز است
که روشناییها و تابشها و فروغها باشد و جمع صفت هم هست که صفتها باشد فروزیده
بضم اول و رابع بتحتانی رسیده بر وزن خروشیده بمعنی روشن شده باشد و
بمعنی موصوف هم آمده است فروزینه بضم اول و فتح آخر که نون باشد آتش بلکه و آتش زنه

زنند و بمعنی غلاف را گویند و خار و خاشاکی را گفته اند که بدان آتش افروزند و بمعنی آخر فرو نیز آمده است
که صفت باشد **فروشاندن** با شین نقطه دار بر وزن فرو ماندن بمعنی دور کردن و بیرون کردن و بیرون طرف
ماندن و رفتن باشد **فروشک** بر وزن خورشک بمعنی بلغور است و آن غله باشد که در آسیا
اندازند تا خورد شود و بشکند **فروشه** بفتح اول و آخر که شین نقطه دار باشد که بمعنی فروشه
است و آن حلوا و نان خورش است در گیلان و لوزینه را نیز گویند بمعنی هر چیز که در آن مغز بادام
کرده باشند و بضم اول گندم نیم کوفته را گویند **فروغ** بر وزن دروغ بمعنی فروغ است که
شعاع و روشنائی و تابش آفتاب و آتش و غیره باشد **فروغنه** بر وزن و معنی فروخته است
که بیع کرده شده و افروخته و درخشان و فروزان باشد و با این معنی بجای ثای قرشت نون هم
آمده است **فروغنده** با دال بی نقطه بر وزن و معنی فروخته است که بیع کرده شده و افروخته
و درخشان باشد **فروک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و کاف مرغ جوان تخم نا کرده را گویند
فروکلس با کاف بالف کشیده و سین بی نقطه زده مردم خسیس و دون همت را گویند **فرو
گذاشتن** کنایه از اهمال کردن و تقصیر نمودن و ضایع ساختن باشد **فروکش کردن** بکسر اول بمعنی
دعوا کردن بالجاجت و سماجت باشد و کنایه از اقامت کردن و بجائی ماندن هم هست **فرو
مالیدن** بکسر اول و لام کنایه از پیچیدن و پیچیدن و افشردن باشد **فرو ماندن** بکسر اول و
میم بالف کشیده بمعنی منتظر باشد مشتق از انتظار است و کنایه از ملزم شدن و متحیر و عاجز
گردیدن هم هست **فرومایه** بکسر اول و فتح آخر که یای حطی است بمعنی بد اصل و بد ذات باشد
و مخصوص بانکه گویند که کارهای خرد و سهل کند و بهتر و نفیر از این گفته اند **فرومد** بفتح اول
و میم و سکون آخر که دال باشد نام قریه ایست از قرای طوس و بغایت مشهور است **فرونجات** بضم
اول و ثانی بواو رسیده و بنون زده و فتح جیم و سکون کاف گرانی و سنگینی باشد که در خواب
بر مردم افتد و بعربی کابوس و عبد الجنه گویند و اطراف و پیرامون دهان را نیز گفته اند از
جانب بیرون **فروند** بفتح اول بر وزن الوند چوبی باشد که در پس در کوچه اندازند تا در گشوده
نگردد **فروننده** بر وزن ادوننده بمعنی فروننده است که چوب پس در خانه باشد **فروهر** بضم اول
و فتح ها بر وزن فروتر بمعنی جوهر است که در مقابل عرض باشد **فروهلیدن** بضم اول و کسر ها
و لام بمعنی گذاشتن و افکندن باشد **فروهنده** بضم اول و ثالث مجهول و کسر ها و سکون
نون و فتح دال ابجد بمعنی فرشته است و بعربی ملک گویند و بمعنی خوب روی و نیکو سیرت

وبادب

و بادب هم آمده است **فرهیده** بکسر اول و ها بر وزن نکوهیده بمعنی ظاهر و آشکارا و با شکوه و شان
و شوکت باشد و بفتح اول بر وزن خموشیده مردم خردمند و عاقل و دانا را گویند **فره بر** بر وزن
لبریز بمعنی فراوان است که بجای جامه و غیره باشد **فرویش** بر وزن درویش بمعنی تقصیر و
فرو گذاشت باشد و بمعنی تعطیل و کاهلی و درنگ و فراموشی در کارها هم هست و بمعنی
درشتی و خشونت و بیکاری نیز آمده است و بریان و برشته را نیز گویند **فره** بفتح اول و تشدید
ثانی بمعنی شان و شوکت و شکوه و عظمت باشد و بکسر اول و تخفیف ثانی بمعنی سبقت
و پیشی و بمعنی بسیار و افزون و زیاده باشد و افزونی و زیادتی که در حریف را باشد هم در گنجفه
و شطرنج و امثال آن میشود و با این معنی بازای نقطه دار هم هست و بمعنی خوش منش و خوش
خوی و صاحب همت نیز آمده است **فرهانج** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و نون
بجیم زده شاخ بزرگی را گویند که از درخت ببرند تا شاخهای دیگر برآید و شاخ درختی را
نیز گویند که پیوند کنند بدرخت دیگر و بمعنی شاخ درخت انگور هست که آنرا در زیر
زمین کنند و از جای دیگر سر آنرا برآورند و آنرا بعربی عکیس میگویند با عین بی نقطه و
کاف بر وزن نفیس و پیرامون دهان را نیز گفته اند از جانب بیرون و گرانی و سنگینی که
در خواب بر مردم افتد و عربان کابوس **فرهت** بر وزن شربت بمعنی شان و شوکت و
شکوهمندی باشد **فرهخت** بر وزن سرپخت ماضی فرهختن است بمعنی ادب کردن و تا
دیب فرموده **فرهختن** بفتح اول و ثالث بر وزن نهختن بمعنی تربیت کردن و ادب آموختن
و تادیب و بمعنی اندوختن هم آمده است بکسر ثالث هم درست است **فرهخته** بر وزن برجسته
بمعنی ادب کرده و تادیب نموده باشد **فرهست** بر وزن بدمست بمعنی جادو و جادوئی و سحر و
ساحری باشد **فرهمند** بفتح اول و ثالث بر وزن سک لوند بمعنی قریب و نزدیک باشد و
بمعنی صاحب عقل و خردمند هم آمده است و بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند که بر وزن
نقش بند باشد **فرهنج** بر وزن شطرنج بمعنی علم و فضل و دانش و عقل و ادب است و کتابی را نیز
گویند که مشتمل باشد بر لغات فارسی و نام مادر کیکاوس هم هست و شاخ درختی را گویند
که مشتمل باشد بر لغات فارسی و نام مادر کیکاوس هم هست و شاخ درختی را گویند که آنرا
خم نمایند و خاک بر بالای آن ریزند تا بیخ بگیرد و از آنجا بکنند و بجای دیگر نهال کنند و نام دوائی
نیز هست که آنرا کشوث گویند و تخم آنرا بزر الکشوث خوانند **فرهنجید** ماضی فرهنجیدن است بمعنی

ادب کند و تادیب نماید فرهخته بر وزن سرپنجه مردم با ادب و خوش روی و نیکو صورت و سیرت را
گویند فرهختن بر وزن بر هم چیدن بمعنی ادب کردن و تادیب نمودن باشد فرهخته بر وزن
بر هم چیده بمعنی ادب کرده شده و تادیب پذیرنده باشد فرهنگ با کاف فارسی بر وزن و
معنی فرهنج است که علم و دانش و عقل و ادب و بزرگی و سنجیدگی و کتاب لغات فارسی و
نام مادر کیکاوس باشد و شاخ درختی را نیز گویند که در زمین خوابیده از جای دیگر سر بر آرد
و کاریز آب را نیز گفته اند و در من فرهنگ جائی را میگویند از کاریز که آب بر روی زمین
آید فرهنگاخ با کاف فارسی بالف کشیده و خای نقطه دار زده بمعنی میانه و وسط باشد
فرهنگاز با سین بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه زده بمعنی نسخ است و نسخ در
لغت بمعنی زایل کردن و باطل نمودن چیزی باشد و باصطلاح اهل تناسخ عبارت از آن
است که چیزی ترک کرده رها صورت دیگر بهتر از آن صورت بگیرد مثلا صورت جماد را رها
کند صورت نبات بگیرد و صورت نبات بگذارد و صورت حیوان بگیرد و صورت حیوان
رها کند صورت انسان قبول کند و این همه مراتب نسخ است فرهوبی بر وزن محموری
کیشی را گویند که در دین و ملت و کیش و مذهب خود راست و درست و ثابت باشد فر
هومند با میم بر وزن افروزند مرد نورانی پاکیزه و زیبا باشد فرهی بفتح اول و کسر
ثانی مشدد و ثالث تحتانی رسیده بمعنی فر و شان و شوکت و شکوه و عظمت و اوج
داشتن باشد فرهیختن بر وزن انگیختن بمعنی ادب آموختن و تادیب و تربیت کردن و
آموختن باشد فریادخوان با یای حطی کتابی از دادخواه و مظلوم باشد فریب بکسر اول
بر وزن شکیب بمعنی عشوه و مکر باشد و غافل شدن بجد و غافل کردن بجد را
نیز گویند و طلسم را هم میگویند چه فریبا معنی آن باشد که در آنجا طلسم کرده باشند فریبا
بکسر اول و ثانی بر وزن شکیبا بمعنی فریفته و فریبنده باشد فریبرز بفتح اول و ضم بای
ابجد و سکون رای بی نقطه نام پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده رخ کلباد پسر ویسه را
او بقتل آورده و نام زنی هم بوده است فریبکاه و فریبکر بمعنی طلسم باشد و جائی را نیز
گویند که طلسم در آنجا تعبیه باشد فریج بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و جیم زده رستنی و نباتی
است که آنرا اگر ترکی خوانند فرید بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و بدال زده میانه قلاده را
گویند و در عربی مثل و مانند باشد و نام دجال هم هست و بضم اول بمعنی شکاری و مجهد

شده است

شده آمده است فریدون بفتح اول و کسر اول هم آمده و نام عقل فلک هشتم باشد که
فلک البروج است و نام پادشاهی است مشهور که ضحاک را گرفته در بند کرد فریدک بفتح
اول بر وزن ندیدک بمعنی مغرور و خودرای باشد فریدیس بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده
و کسر دال ابجد و یای حطی و سین سعفص بلغت اهل مصر ملح دریایی باشد و بعربی جراد البحر خوانند
فریز بر وزن حصیر گیاهیست بغایت خوشبوی و تفریح دل کند و بدان تداوی نمایند و آنرا
گاوزبان گویند و بعربی لسان الثور خوانند و در عربی گوساله نوزاد را گویند فریزن با
رای بی نقطه بر وزن انیسون بمعنی کرک و چیزی که با ذبیحه دوزند بطریق صلاح یعنی دوزنده باشد
فریز بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن سویز گیاهیست در نهایت سبزی و تازگی که از خوردن آن دواب
فربه شوند و بکسر اول هم آمده است و نوعی از گیاه خوشبوی را نیز گویند و سجاف و فراویز جامه را
هم گفته اند و گوشت قدید و کباب گوشت قدید را نیز میگویند یعنی گوشتی که آنرا خشک کرده
باشند بمعنی کندن و ستردن موی و پشم باشد خواه از سر و خواه از عضو دیگر چنانکه هرگاه گویند
فلانی سر را فریز کرده مراد آن باشد که سر را تراشیده و پوست را فریز کرده یعنی پشم از آن کنده فریس
بر وزن نفیس بمعنی فریز است که گیاه خوشبوی و گوشت قدید باشد و در عربی چیزی را گویند
که از چوب سازند فریسموس بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و سکون سین بی نقطه و میم بواو
کشیده و سین دیگر زده بلغت یونانی نام علتی است مردانه و آن شدت نعوظ است یعنی
پیوسته آلت مردی بر پای باشد فریش بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی مجهول بر وزن کشیش
بمعنی تخت و تاراج باشد و بمعنی فرش و بالش اقدم هست که در مقابل تحسین بیان کنند
و گوشت بیان کرده را هم میگویند و پیوند را نیز گفته اند که پیاسون نعمان اسب و آدمی و غیره
آن باشد از جانب پیوند و با تحتانی معروف در عربی اسب دختر الاغی را گویند که هفت روز
باشد که زاییده باشد و گوساله نوزاییده را نیز گویند و فرایش جمع آنست و بکسر اول و فتح ثانی
بمعنی تخت و فریب باشد که پیشانی و پاکیزه است فریشته بکسر اول و ثانی بمعنی فرشته است
که بعربی ملک خوانند فریقه بر وزن سلیقه بلغت یونانی گیاهیست که آنرا بفارسی شلیز و
شنبلیله و بعربی حلبه خوانند فریور بکسر اول و ثانی و تحتانی مجهول و فتح واو و سکون
رای بی نقطه بمعنی راست و درست باشد همچنانکه گویند فلانی فریور دین و فریور کیش
است یعنی راست کیش و درست مذهب و نام گیاهی هم هست و بفتح اول نیز آمده است

فریوری بفتح اول و رابع و خامس بتحتانی کشیده بمعنی راستی و دین و درستی و اعتقاد باشد
فریودین بفتح اول و ذال ابجد و سکون نون در آخر بمعنی راست شدن در دین و ملت و بر
جادهٔ مستقیم بودن باشد فریوک بر وزن موبوک بمعنی خربزه است که عربان بطیخ گویند فریه
بکسر اول و فتح ثالث بمعنی نفرین باشد و در عربی دو دعا و دشنام کننده اند و بضم اول بمعنی لعنت
باشد چنانکه گویند فریه خدای بر شیطان یعنی لعنت خدای بر شیطان بیان هفتم در حرف فا
با زای نقطه دار مشتمل بر هفت لغت فز بفتح اول و سکون ثانی آلت تناسل را گویند
و بعربی ذکر خوانند فزا بکسر اول بر وزن رضا بمعنی افزایش و افزاینده باشد و امر بافزودن
هم هست بمعنی بیفزای و زیاد کن و بمعنی خیانه هم آمده است فزاد بفتح اول بر وزن مراد
بمعنی فزار است که آلت پیشه وران باشد یعنی آلتی که مردم اصناف بدان کار کنند فزاک
بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی فرق سر که کله سر باشد و بمعنی پلید و مردار و پلشت و پلید
هم گفته اند فزاینه بکسر یای حطی بر وزن نشاینه بمعنی زیاده و افزون باشد فزدره
بر وزن شب پره چوبی باشد که در پس در خانه اندازند فزره بکسر اول و ثانی و سکون
ها پلید و زشت را گویند و بمعنی غالب شدن هم آمده است بیان هشتم در حرف فا با زای
فارسی مشتمل بر هجده لغت فژ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی چرک باشد که عربان وسخ گویند
و بضم اول بمعنی یال اسب باشد و در عربی عرف بضم اول عین بی نقطه خوانند فژاک
بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی پلشت و چرکین و چرک آلود و پلید باشد فژاکن بر وزن
ساکن بمعنی فژاک است که چرکین و چرک آلود و پلشت و پلید باشد فژاکین با کاف فارسی
بر وزن شیاطین بمعنی فژاکن است که چرکین و چرک آلود و پلید و پلشت باشد فژدره بر
وزن شجره چوبی باشد که در پس در خانه اندازند تا در گشوده نگردد فژر بفتح اول و ثانی و سکون
رای فارسی گیاهیست که درد شکم را سود دارد و آنرا بترکی و اکرتکی خوانند فژغره بفتح
اول و غین نقطه دار بر وزن سر کرده بمعنی خیسیده و نم کشیده و تر کرده و آغشته باشد
فژغند بر وزن فرزند چیزهای پلید و چرکین را گویند و بمعنی عشقه هم آمده است و آن گیاهی
باشد که بر درخت پیچد فژغنده بر وزن ارزنده بمعنی پلید و چرکین و چرک آلود باشد فژکن
با کاف فارسی بر وزن و معنی چرکین است فژگند با کاف فارسی بر وزن و معنی فژغند است
که چرک آلود و پلید و چرکین باشد فژکنده بر وزن و معنی فژغنده است که پلید و چرکین

و پر

و چرک آلود باشد فژم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی دل تنگی و فرو ماندگی باشد
فژولنده بکسر اول و فتح لام بر وزن فروشنده تقاضا کننده و برانگیزاننده بجنگ و کا
رهای دیگر باشد و بمعنی دور کننده و رانده هم آمده است فژولیدن بکسر اول و لام
بر وزن نکوهیدن بمعنی پژمرده کردن و پژمرده شدن باشد و پریشان گردیدن و در
هم شدن را نیز گویند و بضم اول بمعنی تقاضا کردن و برانگیختن بجنگ و کارهای دیگر
باشد و بمعنی دور کردن و راندن هم هست و دور کردن و تکانیدن گرد و خاک را نیز
گویند از دامن فژه بکسر اول و ثانی و ظهور ها بمعنی زشت و پلید و درشت باشد
و بفتح اول و ثانی و خفای ها شخصی را گویند که پوست خود را پلید و چرکین دارد و به
پلید بها آغشته کند و دندانش کلید را نیز گویند فژیر بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و
رای فارسی زده بمعنی دولایتی که آن را بترکی ینی خوانند فژیغون با تحتانی مجهول و غین
نقطه دار بر وزن فریدون نام حکیمی بوده عجمی نژاد بیان نهم در حرف فا با سین بی نقطه
مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت فسا بفتح اول و ثانی بالف کشیده شهریست از
ملک فارس فسار بر وزن مهار بمعنی افسار است و آن چیزی باشد که از چرم دوزند و بر
سر اسبان کنند فسان بفتح اول بر وزن زبان سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز
کنند فسانه بر وزن زمانه بمعنی افسانه و حکایت بی اصل باشد و بمعنی شهرت یافته شده
و مشهور نیز آمده است فسانیدن بر وزن رسانیدن بمعنی مالیدن و راست کردن و
رام ساختن و افسانه گفتن و افسون گری کردن باشد فساینده بر وزن رساینده و بمعنی
افسون خواننده و رام کرده و راست نموده و مالنده باشد فسای بفتح اول و ثانی بالف
کشیده و بتحتانی زده بمعنی افسونگر و رام کننده باشد و فساییدن بمعنی افسون کردن و
رام نمودن فساینده بر وزن سراینده بمعنی فسای است که افسون خواننده و رام کننده
باشد فسرد بضم اول و ثانی و سکون راء و دال بی نقطه ماضی فسردن است یعنی بسته شد
و منجمد گردید و بکسر اول هم گفته اند فسردن بضم اول بر وزن شمردن بمعنی بسته شدن
و منجمد کرده باشد و بکسر اول هم آمده است فسرده بضم اول بر وزن شمرده بمعنی منجمد گردیده
و بسته شده باشد و بمعنی دلسرد گردیده هم آمده است یعنی سست و دل بکاری نهاده
بمعنی شکاری هم بنظر آمده است و با اول مکسور هم گفته اند فسرده پستان بضم اول و کسر

۶۴۷

بای فارسی کنایه از ذلیلیست که هرگز بر نیاید و همیشه باشد و فن پیر را نیز گویند فرمیان بضم
اوّل کنایه از مردم دل مرده و افسرده باشد و کنایه از مردم سخت دل و بیرحم هم هست فترة بکسر اوّل و
فتح ثانی و ثالث بمعنی لرزه باشد خواه از سرما و خواه از ترس و بیم فسطاط بفتح اوّل و سکون ثانی و
طای حطّی بالف کشیده و بطای دیگر زده بلغت رومی سراپرده را گویند و نام شهری هم هست از
ولایت مصر و شهر جامع را نیز گفته اند و بعضی گویند این لغت حبشی است و بضم اوّل است
فسفسه بفتح هر دو فا و هر دو سین و سوسه بمعنی سپست باشد و آن علفیست که بعربی رطبه
و بترکی یونجه گویند و فصفصه معرب آنست فسلیون بفتح اوّل و سکون ثانی و کسر لام
و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بیونانی تخمی است که آنرا اسیبوس و بندقطونا گویند فسن
بروزن چمن مخفف فسانست و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند و در عربی مسنّ
گویند و بمعنی اوّل بروزن شکن هم آمده است فسوجن بضم اوّل و فتح جیم بروزن دبودن نوعی
از طعام باشد که بیشتر مردم گیلان پزند و خورند فسوس بکسر اوّل و ثانی بواو مجهول
رسیده و بسین بی نقطه زده بمعنی بازی و ظرافت و سخره و لاغ باشد و بمعنی دریغ و حسرت
و تاسف هم آمده است و از راه بیرون شدن و بیراهی کردن را نیز گویند و با واو معروف نام
شهریست که پای تخت دقیانوس بوده فسوسیدن بروزن نکوهیدن بمعنی دریغ و تا
سف و حسرت خوردن و مسخرگی و ظرافت کردن و از راه بیراه شدن باشد فسون بضم اوّل
بروزن جنون بمعنی افسونست و آن کلماتی باشد که افسونگران و عزایم خوانان و ساحران
بجهت حصول مقاصد خوانند و نویسند و مکر و حیله و تزویر را نیز گویند فسیله بروزن و
سیله گله و رمه و ایلخی اسب و استر و خر باشد و گله آهو و گاو را نیز گفته اند و بمعنی نهال
درخت هم آمده است و عربان نهال درخت خرما را گویند بیان دهم در حرف فا با شین نقطه دار
مشتمل بر هفت لغت فش بفتح اوّل و سکون ثانی بی تشدید بمعنی پریشان باشد و کاکل اسب
نیز گویند و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم هست و آنچه از سر دستار بعقب اندازند بطریق
طرّه و علاقه گذارند و بمعنی صدا و آواز کشیدن بند جامه و زه جامه و ازار هم هست و
پیرامون دهان را نیز گفته اند عموماً و پیرامون و اطراف دهان اسب را خصوصاً و بضم اوّل یال
دم اسب را گویند و دنباله هر چیز را نیز میگویند و بعربی ذنب خوانند و با تشدید ثانی در عربی
بیرون آمدن باد از خیک و غلیان دیگ و جوشیدن شیر و غلیان و غضب ابر کلید را گویند

فنار

۹۴۸
۶۴۷

فَنار بفتح اوّل بروزن قطار بمعنی فشردن و پاشیدن و ریختن و فشانده باشد و بکسر اوّل
نیز درست است و امر بفشردن هم هست یعنی بفشار فشاردن بمعنی فشار دادن باشد و خلاندن
و فرو بردن چیزی را نیز گفته اند و بمعنای فشاغ بکسر اوّل و ثانی بالف کشیده و بغین بی نقطه
زده بمعنی فاشرا باشد که درختی است که میوه آن کرمة البیضا خوانند و بعضی گویند نام
شرستین است که بعربان کرمة الاسود خوانند فشافش بفتح اوّل و فای دوم بالف کشیده
و بشین نقطه دار زده صدا و آواز تیر باشد که از کمان جهد فشافشک بفتح اوّل و
فای دیگر بروزن کشاکش بمعنی فشافش است که آواز تیر انداختن انجم هم باشد فشا
بفتح اوّل و ثانی بالف کشیده و بخا زده لغتی است بیشا مهمل در بعضی نسخه بمعنی آنچه
در دو نسخه دیگر بمعنی گرز یکی با ذال نقطه دار و دیگری با زای نقطه دار نوشته شده بود
الله اعلم و بکسر اوّل بمعنی بپیچد و بیچان و امر به بفشانیدن باشد یعنی بفشان بیان یازد
هم در حرف فا با طای حطّی مشتمل بر چهار لغت فطر بضم اوّل و سکون ثانی و رای قرشت
نوعی از سماروغ باشد و این بدترین همه انواعست بوسیدن این زهر قاتل باشد و اگر بخو
رند بیهوش گردند و بفتح اوّل در عربی بمعنی فرو کردن و ابتدا کردن و شکافتن و بیرون آمدن چیزی
شدن و شکافته شدن دندان شتر و شکاف هر چیز باشد و گویند همه معانی
عربیست فطرا بروزن صحرا بلغت یونانی مطلق تخم را گویند و بعربی بزر خوانند فطراسالیون
بلغت یونانی تخم کرفس باشد چه فطرا بمعنی تخم و سالیون کرفس را گویند و بعضی گویند فطرا
سالیون کرفس کوهیست و بعضی گویند نوعی از سماروغست فطیر بروزن خمیر نانی را گویند
که خمیر آن آماس نکرده باشد و بمیانه نرسیده باشد و خمیر بی مایه را نیز گفته اند و در عربی
بمعنی تازه هر چیز که زود رسانیده شود و بید و انگشت شیر دوشیده را نیز گویند و گویند
همه معانی عربیست بیان دوازدهم در حرف فا با غین نقطه دار مشتمل بر نه لغت فغ بفتح
اوّل و سکون ثانی بلغت فرغانه و ماوراء النهر بمعنی بت باشد که عربان صنم خوانند و بمعنی
معشوق و یار و دوست و مصاحب و کسی را که بسیار دوست دارند هم آمده است و کنایه از
جوانان خوب صورت و صاحب حسن هم هست فغاک بضم اوّل و ثانی بالف کشیده و بکاف
زده بمعنی ابله و نادان و بیعقل باشد و حرامزاده را نیز گویند فغستان بضم اوّل و کسر ثالث
بروزن گلستان بمعنی بتخانه و بتکده است و حرم سرای پادشاهان را گویند و کنایه از خوب

سوزنان و صاحب حسنان هم هست و بضم اول و ثالث بمعنی زن و منکوحه و صورتی نیکو
دام را باشد فغفور بر وزن محمود پادشاه چین را گویند هر که باشد و نیز پادشاهی از آل
اشکان که بعد از سکندر پادشاه شد و شصت و دو سال ملک راند فغند بفتح اول
و ثانی بر وزن سمند بمعنی از جای برجستن باشد بمثال آهو و بضم اول و کسر اول هم بهمین
معنی آمده فغنشور بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و شین نقطه دار بواو مجهول کشیده
و بزای نقطه دار زده نام شهری است از ملک چین و مردم آنجا بغایت خوب صورت و صاحب
حسن میشوند و جمیع بتان و بتگران در آن شهر میباشند و بفتح اول و ثانی هم آمده است
فغواره بضم اول و واو بالف کشیده بر وزن رخساره کسی را گویند که از غایت دماغ
و تکبر و نهایت غرور و تجبر و یا از بسیاری اندوه و ملال در دلتنگی و خجالت ساکت
شده باشد و حرف نزند و معنی ترکیبی این لغت بت مانند است چه فغ بت را گویند
و واره مانند را بمعنی هیچ چیز و خاموش است فغیاز بیای حطی بر وزن دمساز بمعنی عطا
و بخشش باشد و بمعنی شاگردانه هم هست و آن نذری باشد که بعد از تعلیم استاد بطریق
انعام به شاگرد دهند و بمعنی مژده و نوید هم آمده است چه فغیازی مژدگانی را گویند
فغیازی بر وزن دمسازی بمعنی شاگردانه و مژدگانی باشد لیکن بمعنی شاگردانه بطریق
مجاز است بیان سیزدهم در حرف فا با قاف مشتمل بر شش لغت و کنایت فقاع کشودن
کنایه از لاف زدن و تفاخر کردن و نازش نمودن باشد و بمعنی دروغ زدن هم هست و آن
بادی باشد با صدا که از گلو برآید فقاع کشاید یعنی تفاخر میکند و لاف میزند فقند بفتح
اول و سکون ثانی و دال ابجد گیاهیست دوائی که آنرا پنج انگشت میگویند و در علت
استسقا بکار آید و بعضی گویند تخم پنجنگشت و عربی است فقع بفتح اول و ثانی و سکون
عین بی نقطه نوعی از سماروغ باشد و آن بیشتر از جاهای نمناک و دیوارهای حمام
و زیر ماهیچ شراب روید گویند هر که آنرا در جنابت بخورد نسل وی منقطع شود و بمعنی
خراط هم آمده است و عربی است فقعکان با عین بی نقطه و کاف فارسی بر وزن سلیمان بمعنی
فخر و تفاخر و لاف و گزاف و نازش و خودستائی و خودنمائی باشد فقع کشودن بضم اول و
فتح ثانی بمعنی فقاع کشودن است که کنایت از لاف زدن و تفاخر کردن و نازش و خودنمائی
و خودستائی نمودن و دروغ زدن باشد بیان چهاردهم در حرف فا با کاف فارسی و عربی

مشتمل

مشتمل بر شش لغت و کنایت فگار بکسر اول و کاف فارسی بر وزن نگار بمعنی افگار است
که جراحت پشت چارپا باشد بسبب سواری و بار بسیار کشیدن و بمعنی زمین گیر و بجا مانده و
از کار افتاده نیز آمده است فگال بکسر اول و کاف فارسی بر وزن جدال بمعنی افگار است که
زخم شده و ریش گردیده باشد فگانه بفتح اول و کاف فارسی بر وزن زمانه بچه را گویند
که پیش از تمام شدن در شکم مادر مرده باشد یا پیش از وعده ساقط شود خواه از انسان و
خواه از حیوان دیگر و با کاف عربی هم گفته اند و بکسر اول هم آمده است و بجای نون
میم هم دیده شده است که فگامه باشد فکز بفتح اول و سکون کاف عربی و زای معجمه دود
کش دیگدان و آتشدان حمام و بخاری را گویند و بفتح اول و کاف هم آمده است فکنده سر
با کاف عربی و فتح سین بی نقطه کنایه از مراقبه کردن باشد و کنایه از خجل و منفعل گردیده و
شرمنده نیز هست فکنده سرین کنایه از مربع بجا نشستن باشد و کنایه نیز
گویند که چهار زانو و مربع نشیند بیان پانزدهم در حرف فا با لام مشتمل بر پنجاه و پنج
لغت و کنایت فل بضم اول و سکون ثانی بمعنی نیلوفر باشد و بمعنی بیخ نیلوفر هم آمده است و بعضی
گویند بیخ نیلوفر هندیست و بعربی اصل النیلوفر الهندی خوانند و قاعیه همانست و چوب
دمغ آبیار نیز گویند و آبی میوه ایست که آنرا بعربی سفرجل و بفارسی به خوانند و بفتح اول
و تشدید ثانی در عربی بمعنی شکستن و رخنه کردن و هزیمت دادن لشکر و قومی که از لشکر
منهزم شده باشند و شخصی که از نجات گریخته باشد و شکسته دم شمشیر را نیز گویند
و بکسر اول و تشدید ثانی در عربی زمینی را گویند که در آن هرگز باران نبارد و گیاه نروید
فلادن بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بفوقانی زده تار و تانه را گویند و آن تارهای باشد که
جولاهگان بجهت بافتن مهیا و آماده کرده باشند و در عربی دشت و بیابان را گویند فلاتر
بکسر اول و فتح آخر که فوقانی باشد نوعی از حلواست که آنرا با شیر گوسفند پزند و در فارسی
آنرا امیده خوانند و بضم اول هم آمده است فلاخان بفتح اول و خای نقطه دار بر وزن
کلاخان بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که از چرم یا ابریشم بافند و شبانان و شا
طران سنگ اندازند فلاخن بفتح اول و خای معجمه بمعنی فلاخان است که آلت سنگ انداز
باشد فلاد بر وزن فساد بمعنی بیهوده و بی فایده و بی نفع و عبث باشد فلاده بفتح
اول بر وزن قلاده است که بیهوده و بیفایده و بی نفع و عبث باشد و بضم اول و کسر

بمعنی فلاد

اوّل هم بنظر آمده است **فلاطون** بفتح اوّل و سکون آخر که نون باشد بر وزن طلاطم مخفف فلا
طونست و آن حکیمی بوده است مشهور و معروف در زمان عیسی علیه السّلام **فلاطوس**
بفتح اوّل و طای حطّی بواو کشیده و سین مهمله زده نام حکیمی است و او استاد عذرای
معشوق وامق بوده و قصّهٔ وامق و عذرا بجهان مشهور است **فلاطون** مخفف فلاطون
و آن حکیمی بوده مشهور و معروف در زمان عیسی علیه السّلام استاد ارسطو معلم
اوّل **فلاسنگ** بفتح اوّل و سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی بمعنی
فلاخنست و آن چیزی باشد که از پشم بافند و بدان سنگ اندازند **فلان** بفتح اوّل
و سکون آخر که نون باشد شخصی مجهول و چیزی غیر معروف باشد و بهمان نیز همین معنی
دارد و بیشتر با هم استعمال کنند **فلان از فلان** کنایه از لاف زدن و گزاف گفتن
باشد **فلاخوره** بر وزن کجاوه سرگشته و حیران و سرگردان را گویند **فلج** بفتح اوّل
و سکون ثانی و جیم زنجیر و کلیدان در را گویند و آنرا بعربی غلق خوانند و در عربی علّتی
باشد که بعضی از اجزای بدن سست شود و از کار باز ماند و افلیج همانست **فلجم** با جیم
بر وزن شلغم بمعنی قفل و مغلاق در باشد یعنی زنجیر دروازه و کلیدان و بمعنی
با خای نقطه دار هم هست **فلخ** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار بمعنی ابتدا
و اوّل هر کار باشد و بسکون ثانی پنبه دانه از پنبه بیرون کردن را گویند **فلخم** بفتح اوّل
و ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی فلاخنست که آلت سنگ اندازی باشد و بفتح اوّل
و ثالث و سکون ثانی و میم مشته حلّاجان را گویند و آلتی باشد از چوب که بر زه کمان
زنند تا پنبه حلّاجی شود و قفل صندوق و غیره باشد و دخمه و مقبرهٔ گبران را نیز گفته
اند **فلخمان** با میم بر وزن بدخشان بمعنی فلاخنست که آلت سنگ اندازی باشد
فلخمه بفتح اول و ثانی و میم و سکون ثالث بمعنی فلخمانست که فلاخن باشد و بسکون ثانی
و فتح ثالث دخمه و مقبره و گورخانهٔ گبران را گویند و قفل را نیز گفته اند و مشتهٔ حلّاجان را
هم میگویند **فلخمید** ماضی فلخمیدن باشد یعنی پنبه را حلّاجی کرد **فلخمیدن** بسکون
ثانی بر وزن سرکشیدن بمعنی پنبه زدن و حلّاجی کردن باشد و بفتح اوّل و ثانی بر
وزن نفهمیده هم آمده است **فلخمیده** بر وزن پروریده بمعنی حلّاجی کرده شده باشد
فلخود بر وزن فرسود بمعنی پنبه دانه باشد و ماضی فلخودن هم هست یعنی پنبه دانه را

از پنبه بیرون کرد و کسی را نیز گویند که پنبه دانه را از پنبه بیرون میکند **فلخودن** بر وزن
فرسودن بمعنی پنبه دانه را از پنبه بیرون کردن باشد **فلخوده** بر وزن فرسوده هر چیزی را
گویند که آنرا از نقل و غش پاک و پاکیزه ساخته باشند عموماً و پنبهٔ که آنرا از پنبه دانه
جدا کرده باشند خصوصاً **فلخید** بر وزن نفهمید پنبه دانه را گویند و ماضی فلخیدن هم
هست یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرد و کسی را نیز گویند که پنبه دانه را از پنبه بیرون آورد
و پنبه زن را هم میگویند یعنی شخصی که پنبه را حلّاجی کند و بمعنی پنبه زدن و حلّاجی کردن هم
گفته اند که مصدر باشد و بمعنی ماضی هم آمده است یعنی پنبه زد و حلّاجی کرد **فلخیدن**
بر وزن نفهمیدن بمعنی پنبه دانه از پنبه بیرون آوردن باشد و بمعنی پنبه زدن و حلّاجی
کردن هم آمده است **فلخیده** بر وزن نفهمیده هر چیزی را گویند که آنرا از نقل و غش پاک
ساخته باشند عموماً و پنبهٔ که آنرا از پنبه دانه جدا نموده باشند یعنی پنبه دانه را
از آن بر آورده باشند خصوصاً **فلذ** بفتح اوّل و سکون ثانی و ذال نقطه دار در عربی بریدن
و قطع کردن باشد و بکسر اوّل پارهای جگر و جگر اشتر را گویند **فلرز** بفتح اوّل و ثانی
و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار بمعنی نواله باشد و آخورش و طعامی که از مهمانیها
و عروسیها در کرباس پاره و دستمال بندند **فلرزنگ** بفتح اوّل و ثانی و زای نقطه
دار و سکون نون و کاف فارسی بمعنی فلرزست که خوردنی و طعامی باشد که از مهمانیها
بر داشته بجای دیگر برند **فلشک** بکسر اوّل و ثانی و سکون شین نقطه دار و کاف کوزه
که بجهت طفلان نقاشی کنند **فلغند** با غین نقطه دار بر وزن فرزند پرچین و خار [illegible]
را گویند که بر دور دیوار باغ و زراعت کنند و بضمّ اوّل و ثالث هم درست است و جای مخفی
ناکی را گفته اند که از دریا گذشتن در آن خطر عظیم است و آنرا بعربی فم الاسد خوانند
فلفل بر آتش افکندن کنایه از بیقرار ساختن باشد چه هرگاه عاشق خواهند که معشوق را بجذبه ربایند
بنوعی که تا عاشق را نبیند آرام نگیرد اسمی چند بر فلفل خوانده بر آتش ریزند معشوق بیقرار گردد
فلفل مو با میم بواو کشیده و نون زده بوزنه کوهی را گویند و آن نوعی از بوزینه باشد و بجای
نون رای قرشت هم بنظر آمده است **فلفل موبه** با میم بواو رسیده و فتح تحتانی بیخ درخت فلفل
است **فلقراط** بفتح اوّل و ثانی بر وزن سقراط نام پادشاهی بوده رومی **فلک** بمعنی آسمانست
و چوبی را نیز گویند که تسمهٔ در وسط آن قرار داده اند بجهت کف پای زدن طفلان و بی ادبان

فلک اندازه کردن کنایه از بلند مرتبه شدن و بزرگی یافتن باشد فلک پرده پرداز یعنی
قیامت قایم شود فلک پرده دار کنایه از عرش است که فلک الافلاک باشد فلک سیر کنایه از
تند رفتار و تیز رو باشد خواه انسان و خواه حیوان دیگر فلک مکوکب کنایه از کرسی است که
فلک ثوابت و فلک البروج باشد فلماخن بامیم بالف کشیده بمعنی فلاخن است و آن آلتی
باشد که از ابریشم و پشم بافند و بدان سنگ اندازند فلنجک بروزن و معنی فرنجمشک
که گیاه بالنگو باشد و بعضی گویند تخم بالنگو است فلنجه بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث
بمعنی فلنجه است و آن تخمی باشد مانند خردل لیکن بسیار درشت نیکوتر و تندتر از آن بود
که چون در دست مالند بوی سیب کند و در عطریات بکار برند فلنجیدن بفتح اول و ثانی
بروزن پسندیدن بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد فلوزه بضم اول و ثانی بواو کشیده
و فتح زای نقطه دار ستونی و چوبی را گویند که بدان خانه را پوشند و با رای بی نقطه هم آمده
است فله بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد بمعنی آغوز است که شیر اول حیوان نوزاییده
باشد و بعربی لبا خوانند و ماستی را نیز گویند که فی الحال بسته شود و کوزه ماست را نیز
فله میگویند فلید بفتح اول و سکون تحتانی بروزن و معنی ماضی فلیدن است یعنی بی
دل شد و دل بد کرد و چیزی را بعنف و زور بجایی فرو بردن باشد چنانکه ریش کریده فخم شود
و با این معنی بکسر اول هم آمده است فلیفله بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و فا و لام
هر دو مفتوح میوه درخت عود است و آنرا ثمرة العود گویند و در لغت اندلس نانخواه
را گویند نیان باشد فلیفله خوانند فلیق بروزن خلیق بمعنی پیله باشد که ابریشم از آن
بهم میرسد فلیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واو بمعنی فلاده است که بیهوده و
بیفایده باشد فلیوه بفتح اول و آخر که واو باشد بمعنی فلیواست که بیهوده و بی فایده
و بی نفع بوده باشد بیان شانزدهم در حرف فا با نون مشتمل بر بیست و چهار لغت
و کنایت فنا بفتح و ثانی بالف کشیده داروییست که آنرا بفارسی روباه تربک خوانند و بعربی
عنب الثعلب گویند فنادذ با دال و ذال قرشت بروزن نوآموز حلوائی و محلی است زیرکه
که شراب آنجا بغایت نیکو میشود فنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم دیبخانه را گویند و بعربی
مفتوق خوانند و بمعنی زشت و قبیح نیز آمده است و بضم اول نام شهریست از ولایت
زنگبار و دیبخانه را نیز گویند و بفتح اول و ثانی مادیرا گویند که از آن دیگری برسانند فنجا

مع

بفتح اول بروزن تنها حالتی است که آدمی را در وقت آمدن تب واقع میشود و آن خمیازه
و کش و اکش و کمان کشی باشد و بعربی قشعریره و تمطی خوانند و برف را نیز گویند و
آن چیزی است که در ایام زمستان از آسمان بباراند پنبه که حلاجی کرده باشند
فرو بارد و بکسر اول بمعنی رمه باشد و آن بادیست که در وقت باریدن برف بهم
میرسد فنجر بروزن سنجر شخصی را گویند که آلت مردی او بزرگ کنده باشد فنجره بر
وزن حنجره بمعنی فنجر است که مرد ذکر بزرگ باشد فنجنگشت بروزن و معنی پنج انگشت
است و آن رستنی باشد که بعربی ذو خمسة اصابع و ذو خمسة اوراق خوانند فنج نوش بانون
بروزن زره پوش دیگ آهن مصنوعی باشد و بعربی خبث الحدید خوانند و ساختن آن
چنانست که بگیرند دیگ آهن را و سحق کنند و بشراب انگوری بخیسانند تا چهارده روز
بعد از آن خشک کرده باز بسایند و با روغن بادام بریان کنند قوة باه را زیاده کند فنجیدن
بروزن رنجیدن بمعنی خمیازه و خود را کشیدن باشد پیش از آنکه تب بهم رسد و آنرا
بعربی قشعریره و تمطی گویند و در حالت خمار شراب و خمار خواب نیز این حالت بهم
میرسد فند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی مکر و حیله و فریب و شید
و زرق و سخن بیهوده و بیفایده و دروغ باشد و بمعنی نقطه هم آمده است و خال را نیز
گویند مطلقا خواه خال عارضی خواه اصلی باشد و بکسر اول نام شاعریست فندرسک
بفتح اول و دال ابجد و رای قرشت و سکون ثانی و سین بی نقطه و کاف نام شهریست از
ولایت استراباد فندق بضم اول و ثالث و سکون ثانی و قاف معروفست گویند عقرب
از آن میگریزد و اگر مغز آنرا با انجیر و سداب بخورند زهر کار نکند و معرب آن بندق
باشد و آنرا فندقه نیز گویند و کنایه از لب معشوق نیز هست فندق زدن آن باشد
که دست چپ را مشت سازند و سر انگشت سبابه دست راست را بنوعی در میان
انگشت سبابه و وسطای دست چپ زنند که صدائی از آن برآید فندق سحاب رنگ
کنایه از زمین است فندق سیم کنایه از ستاره های آسمانی باشد فندق شکستن کنایه
از بوسه دادن باشد فندیره بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و فتح رای قرشت سنگ
گوریرا گویند که از سر کوه بغلطانند فنطافلون بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف
کشیده و کسر فا و لام بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا پنج انگشت

خوانند فنک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام جانوری باشد بسیار موی که از پوستش پوستین
سازند و بعضی گویند نوعی از پوست باشد که آن از سنجاب گرمتر و از سمور سردتر است و بمعنی
زلو هم آمده است و آن جانوریست که خون از بدن آدمی بمکد و شمع مانندی را نیز گویند که در
دان و شیروان بر دست گیرند هر گاه خواهند روشن شود دست را بجانب بالا نگاه دارند
و چون خواهند فرو نشانند بجانب پایین و بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی
فلاکت و پریشانی و بی سر و سامانی باشد و نباتی را نیز گویند بسیار تلخ و آنرا بعربی حنظل
خوانند فنو بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی فریب و غرور باشد و فریفته و مغرور
گردیدن و آرام گرفتن و کسی را نیز گویند که در گفتار و تکلم نمودن و رفتار توقف و تأنی نماید
و بضم اول هم آمده است فنودن بضم اول بر وزن ربودن بمعنی فریفته شدن و
مغرور گردیدن و آرام گرفتن و توقف نمودن در گفتار و رفتار باشد فنوده بضم اول
بر وزن گشوده بمعنی فریفته شده و غره گردیده و آرام گرفته باشد فنود بضم اول بر وزن
حضور بمعنی جدائی و از هم دور افتادن باشد بیان هفدهم در حرف فا با واو مشتمل
بر بیست و نه لغت فو بضم اول و سکون ثانی بیخی است که برگ آن مانند برگ کبر است
و گل آن بنرگس ماند و ساق آن بلند نمیشود بول و حیض را براند فواده بفتح اول بر وزن
کباده خمیر خشکی را گویند که از آن آبکامه سازند و آبکامه خوردنی است که از ماست و
شیر و تخم سپند سوختن و سرکه و خمیر خشک سازند فوب بضم اول و سکون ثانی و بای
ابجد در مجمع الفرس سروری و سرمه سلیمانی بمعنی بادی باشد که بعد از دعا خواندن
بجهت چشم زخم و افسون از دهن بر آید و همچنین بادی که بجهت بیرون آوردن چیزی که
در چشم افتاده باشد بر دم از دهن بر آرند و در فرهنگ جهانگیری باین دو معنی بجای بای ابجد
تای قرشت آورده است و بادی را نیز گفته اند که از دهن بجهت آتش روشن کردن دمند
فوتنج با اول بثانی رسیده و کسر فوقانی و فتح نون و سکون جیم معرب پودنه است که نوعی
از نعناع باشد و بعربی حبق خوانند و آن چند قسم میشود و قسمی که در میان جوی آب میروید
آنرا حبق التمساح و حبق الماء گویند فود بر وزن زود و بمعنی پود است که در مقابل تار باشد و آن
ریسمانیست که جولاهکان در بنای کار افکنند فوده بر وزن توده خمیر خشکی را گویند که
از آن آبکامه سازند و آن خوردنی است مشهور در صفاهان فوز بر وزن سوز نام رای

است

است که یکی از رایان و پادشاهان هند باشد و اسکندر او را کشت و زنگ سرخ کمرنگ را نیز
گویند فوران بر وزن توران نام شهر کوچکیست که یکی از شهرهای هند باشد و معرب آن قنو
جیست فورانیان بر وزن تورانیان قنوجیان باشد یعنی مردمی که منسوبند بشهر قنوج
و ایشان را فورانیان هم گویند فوردگان با دال ابجد بر وزن موبچگان باید دانست که فار
سیان خمسه مسترقه را بپنج روز آخر آبانماه افزایند تا مجموع ده روز شود و آنرا بدین
نام خوانند و در آن ایام جشنهای عظیم نمایند و شادی کنند و آنرا جشن پوردگان هم میگویند
و معرب آن فوردجان است فوردیان با یای حطی بر وزن و معنی فوردگان است که پنج روز آخر
آبانماه با خمسه مسترقه باشد و آفتاب در آن ایام در برج عقرب میباشد و آن ایام
جشن فارسیان و مغان است فوردین بفتح اول و ثانی بر وزن تبرزین مخفف فروردین
است که ماه اول سال شمسی باشد و بضم اول بر وزن پوستین هم آمده است فورک
بر وزن کودک نام دختر کنوج است که یکی از پادشاهان و رایان عظیم الشان هند
وستان بوده و او در حباله بهرام گور بود فورندیوس با رای قرشت و نون و دال ابجد
و یای حطی و واو و سین بی نقطه و حرکت مجهول نام شهری بوده از یونان زمین فوریان
بضم اول بر وزن حوریان اولاد فور را گویند که پادشاه و رای کنوج بوده و فورانیان را
نیز گفته اند که مردمان شهر قنوج باشد فوریون بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث
و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی داروئی باشد که آنرا عاقرقرحا گویند و
آن بیخ طرخون رومیست و بعربی عود القرح خوانند و دندان را سود دارد فوز
بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار اطراف و پیرامون دهان را گویند از جانب بیرون
خواه از انسان باشد و خواه از حیوان دیگر و هجوم و غلبه را نیز گویند و بمعنی صدا نیز
آمده است که در هنگام جماع کردن از کسی بر آید و بمعنی حق آوردن هم هست و آن بادی
باشد که با صدا از گلو بر آید و بکسر اول در عربی بمعنی رسیدن و فیروزی یافتن و رستن
و خلاص شدن و هلاک گردیدن باشد فوژان با زای فارسی بر وزن سوزان فریاد و صدای
بلند عظیم را گویند فوژه بر وزن کوزه پیرامون دهان را گویند از طرف بیرون فوسنج بضم
اول و سکون ثانی و فتح سین نقطه دار و نون و جیم هر دو ساکن معرب پوشنگ باشد
و آن قریه ایست نزدیک بهرات فوشنه بر وزن پوشنه نوعی از فطر است که سماروغ باشد

وآن انجاهای نمناک روید فوکان با کاف فارسی بر وزن خوبان فقاع را گویند و آنچیزیست
ست کنده که از آب جو و غیر آن سازند و بوزه همانست فول بضم اول و سکون ثانی
و لام بمعنی باقلی باشد و بزبان عربی بجز گویند فولاد بر وزن و معنی پولاد است
و آن آهنی باشد جوهر دار که کارد و شمشیر از آن سازند فولس بضم اول و ثا
لث بر وزن یونس نام حکیمی بوده یونانی فولیون بضم اول و سکون ثانی و کسر لام
و تحتانی بواو کشیده و بنون زده دارو ئیست که از ملک شام آورند جراحتهای
تازه را نافع است فوم بر وزن موم گندم را گویند و عربان حنطه خوانند فوه بفتح
اول و ثانی مخفف نام بیخی است که آنرا روناس میگویند و بدان چیزها رنگ
میکنند و بضم اول و فتح ثانی مشدد هم بنظر آمده است فوهیل بکسر ها بر وزن
موصل بمعنی شوده باشد و آن چیزیست که از نان بادوث سازند و در دهند و ستان
بدان آب سرد کنند بیان هجدهم در حرف فا با ها مشتمل بر شش لغت فه بفتح اول
چوب پهنی را گویند که کشتیبانان بدان کشتی رانند و عربان مخضد گویند که در گرد
زدن و سخن کردن عاجز باشد و بکسر اول هم بمعنی بادوعت کشتیبانان باشد و آهنی
را نیز گویند بیل مانند که در میان آن چوب و بر دو طرف آن ریسمان بندند یک شخص سر چوب را
و دو کس دیگر هر یک سر ریسمانرا بدست گیرند و زمین شیار کرده را بدان هموار سازند
و آنرا بعربی مجرف خوانند و چوب و تخته را نیز گویند که برزیگران زمین را بدان هموار
کنند فهاد بر وزن بهار سنگی باشد برنگ یاقوت طلایی و آنرا از زمین آورند و در
کان طلا نیز میباشد گویند خوردن آن دفع جنون میکند فهاده بر وزن زبانه چوبی تنک را
گویند که گاهی آنرا در پس در خانه گذارند تا در گشوده نگردد و کفشگران و موزه دوزان در میا
نه قالب کفش و موزه نهند تا فراخ گردد و استادان درودگران و نجاران در چوب شکاف
در شکاف چوبی که بانه یا باره میشکافته باشند فرو برند تا در شکافته گردد و گاهی در
زیر ستون گذارند تا راست باستد فهرست بکسر اول و رای قرشت و سکون ثانی
و سین سعفص و فوقانی تفصیلی باشد در ابتدای کتابی که در آن اظهار آنچه از باب و
فصل در آن کتاب مذکور شده باشد بیان کند و نوشته را نیز گفته اند که در آن نامها
کتابها باشد و عربان فهرس میگویند بحذف تای قرشت چنانچه گفته الفهرس کتاب الذی

تجمع فیه الکتب و هو معرب فهل بر وزن سهل بمعنی فراخ و گشاده باشد فهه بکسر
اول و فتح ثانی چوبی باشد که کشتیبانان بدان کشتی را رانند بیان نوزدهم در حرف
فا با یای حطی مشتمل بر چهل و یک لغت و کنایت فیاذ بفتح اول بر وزن مداد
بمعنی شغل و کار و عمل و صنعت و پیشه باشد فیال بر وزن عیال زمینی را گویند که بار
اول آنرا زراعت کرده باشند و تیر را نیز گفته اند که پیکان آن دو شاخ باشد فیاواز با واو
بر وزن سزاوار بمعنی فیاد است که صنعت و شغل و عمل و کار و حرفه باشد فیاوند بر وزن
سراسر بمعنی فیاد است که کار و صنعت و شغل و عمل باشد فیجن بفتح اول و جیم بر وزن
بهمن درداریست که آنرا سداب گویند بهترین وی آن بود که نزدیک انجیر رسته باشد
و خوردن برگ آن با انجیر خشک و گردگان دفع سموم کند فید بر وزن صید بمعنی خرام
و خرامیدن باشد و بمعنی زیاده و زیاده شدن و نفع و فایده هم هست و موی اسب را
نیز گویند و در عربی نام منزلیست در راه کعبه فیداذ بفتح اول بر وزن نیزار بمعنی فیا
د است که صنعت و شغل و کار و عمل باشد فیدافه بفتح اول و آخر که قاف باشد نام ز
نیست که حاکمه بردع بوده و آن ولایتیست که استر بردعی منسوب بدان ولایتست و
باین معنی بجای حرف اول ثا و بجای حرف آخر فا هم بنظر آمده است فیر بکسر اول بر وزن
سیر بمعنی تاسف و افسوس و دریغ و واویلا باشد فیروذ با ثانی مجهول بر وزن پیروز
بمعنی مظفر و منصور و انگر جا ذیل با آمده باشد و نام روز سیم است از خمسه مسترقه
سالهای ملکی فیروذگرد بکسر کاف فارسی و سکون رای و ذال نقطه دار نام شهریست از دیلم
است و بمعنی فیروز شهر باشد چه گرد بمعنی شهر هم آمده است و آنرا فیروز نجد نیز نوشته
و آن بنا کرده است و معرب آن فیروزجرد باشد فیروزین با نون تحتانی کشیده و بنون
دیگر زده بمعنی فضل نیک و کار نیک باشد فیروزه معروفست و آن یکی از جواهر
مشهوره است و هر بامداد نظر بر آن کردن روشنی چشم افزاید فیروزه تاج با تای قر
شت بالف کشیده و بجیم زده تاج کیخسرو را گویند و کنایه از انسان الکامل و فقرا و اهل الله
باشد فیروزه تخت کنایه از آسمانست فیروزه دیبا بمعنی فیروزه تخت که کنایه از
آسمان باشد و آنرا فیروزه گون دیبا هم میگویند فیروزه سقف بمعنی فیروزه دیبا
است که کنایه از آسمان باشد فیروزه طشت بفتح طای حطی و سکون شین و تای

قرشت تخت کیخسرو را گویند و کنایه از آسمان هم هست و بنات النعش را نیز گفته اند و آن
هفت ستاره باشد در آسمان بشکل چوگان و از جمله چهل و هفت صورت فلکی است و
آفتاب را گر خوانند فرزنه کاخ با کاف بالف کشیده و بخای نقطه دار زندگانی از دنیا
و عالم سفلی باشد فرزنه کرتد (?) بفتح میم و قاف و سکون را و دال بی نقطه یعنی فرزند
کاخ باشد که دنیا و عالم سفلیست فرهیدن بروزن نکوهیدن یعنی خراشیدن باشد و
بمعنی بی نعمت شدن و افسوس خوردن و آسته زا کردن هم آمده است فیبا با اول بثانی
رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده یعنی طاوس باشد و آن پرنده ایست معروف در
هندوستان فیصور با صاد بی نقطه بروزن طیفور نام شهریست در جانب شرقی دریای
محیط و کافور را از آنجا آورند فیض اقدس فیضی باشد از جانب حق تعالی بیواسطه روح
اعظم و بدین فیض شیونات ذاتیه و اعیان ثابته ثابت گشته اند فیض مقدس بر خلاف
فیض اقدس است چه این فیض از جانب حق تعالی بواسطت روح اعظم فایض شد و بدین
فیض وجود ارواح و نفوس بهم رسید فیظل با زای نقطه دار بروزن هیکل بلغت اندلس
زیره صحرائی باشد و بعربی کمون لیتی (?) خوانند فیلا با اول بثانی رسیده و لام بالف
کشیده بلغت یونانی بمعنی دوستدار باشد فیلاسوف یعنی دوستدار حکمت باشد بلغت
یونانی چه فیلا دوستدار و سوف حکمت را گویند فیلاقی بفتح اول بروزن قیماق (?) یعنی
لشکر و سپاه باشد بزبان رومی فیل زهره معروفست که زهره فیل باشد و درخت حضض (?) را نیز
گویند و ثمر آن مانند فلفل باشد بیخ آنرا نافعست فیلسطه بکسر اول و فتح ثالث بروزن بید
سته بمعنی رندی و رنجاره (?) باشد و بمعنی ساعد و انگشتان هم آمده است فیلسوف مخفف
فیلاسوفست که دوستدار حکمت باشد بلغت یونانی فیلق بروزن خندق مخفف فیلاقست
که بلغت رومی لشکر و سپاه باشد فیلقوس بفتح اول و ثالث بروزن سندروس نام پادشاه
روم است و بعضی گویند جد مادری اسکندر بوده و اصل این لغت فیلاقوست یعنی
امیر لشکر چه فیلاق بزبان رومی لشکر و اوس امیر را گویند و او را فیلاقوقوس هم میگویند
فیلک بفتح اول بروزن عینک تیری را گویند که پیکان آن دوشاخ باشد و تیر چرخ را نیز گفته
اند که کوکب عطارد باشد و نام مقامی و جاییست در راه کعبه فیل گوش با کاف فارسی
بروزن دیل جوش نام گلیست از جنس سوسن لیکن خالهای سیاه دارد و گل نیلوفر را

نیز گفته اند

نیز گفته اند و نام دارویی هم هست که آنرا بعربی آذان الفیل خوانند اگر بیخ آنرا بر بدن مالند
افعی نگزد و نام نوعی از حلوا هم بنظر آمده است فیمان بروزن ایمان بمعنی حسن عهد
باشد و آن محبت نفس است بتکمیل خود بخوبی قولی و فعلی فیمون بروزن میمون نامی
باشد که بعد دفع بعید را گذاشته بودند فینک با نون بروزن کیلک نوعی از کف دریا
است و آن مانند سنگ بود سفید و بخویف بسیاری دارد و معرب آن فنج باشد فیه
بروزن رسید ماضی فییدنست یعنی دل بد کرد و بد دل شد فییدن بروزن رسیدن
بمعنی دل بد کردن و بد دل شدن باشد از کسی و از چیزی گفتار بیستم از کتاب برهان
قاطع در حرف قاف با حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان و محتوی بر سیصد و
چهل و یک لغت و کنایت بیان اول در قاف مشتمل با الف مشتمل بر سی و نه لغت
و کنایت قاآن با همزه بروزن خاقان پادشاه چین را گویند که عظیم کرم باشد قابل امانت
بکسر لام کنایه از آدمی زاد است قابوس بروزن ناموس نام حکیمی بوده پادشاه [illegible]
قابول و قاپول لغت اول با بای ابجد و دوم با بای فارسی بروزن شاغول محاوره (?) عمارت را
گویند و ناوخانه را نیز گفته اند که بر کنارهای بام سازند تا آب باران بر آن سیلان کند
و بجای لام کاف هم بنظر آمده است که قابوک باشد قادماندار تیراندازی و کمان داری را گویند
که تیر او خطا نکند قار بروزن مار این لغت از اضداد است چه در فارسی نسبت به چیزهای
سیاه و سفید هر دو کنند و بزبان ترکی برف را گویند و در عربی قیر باشد و آن صمغیست
سیاه قارایا با سین بی نقطه و تحتانی بروزن افارضا (?) بلغت رومی میوه باشد شبیه
بگیلاس و آنرا بفارسی آلی بالی گویند لیکن بالو با آلوبالو شهرت دارد گویند تا آن شکم را بند
و خشک شده آن شکم ببندد و صمغ آن سرفه را و چکانیدن شیره مغز دانه آن بر آلت مردی
سوزاک را نافع است قارن بفتح ثالث بروزن آهن پهلوانی بوده در زمان رستم زال قارو
بروزن بجاره (?) رستنی باشد مانند گندنای کوهی بول و حیض را براند و بچه را از شکم بیندازد
قاز با زای نقطه دار بروزن باز معروفست و آن پرنده باشد سفید و بزرگ از جنس
مرغابی گویند ترکیست چه در مؤید الفضلا در ضمن لغات ترکی نوشته شده بود
قازغان با زای نقطه دار و قاف بروزن اشیان [illegible] دیگ بزرگ را گویند که در آن چیزی
پزند این لغت ترکیست قاس بروزن طاس غوک را گویند که وزغ باشد و بمعنی برف

۶۶۱

بنظر آمده است که بعربی حاجب خوانند و بمعنی اندازه و مقیاس هم گفته اند قاصم چرخ کنایه
از ماه است و کنایه از آفتاب هم هست قاضی چرخ و قاضی فلک کنایه از ستاره مشتری است
قاطون با طای حطی بواو کشیده و بنون زده چیزیست مانند نمک و آنرا بفارسی نوشا
در گویند و بیشتر سفیدگران بکار برند قاف بر وزن کاف حرفیست از حروف تهجی
و آن بحساب ابجد صد باشد و نام کوهیست مشهور و محیط است بربع مسکون
گویند پانصد فرسنگ بالا دارد و بیشتر آن در میان آبست و هر صباح چون آفتاب بر آن
افتد شعاع آن سبز مینماید و چون منعکس گردد کبود شود و این میباید غلط باشد چه در
حکمت مبرهن است که لون لازم اجسام مرکبه است و بسیط را از لون بهره نیست همچنین
برهان ثابت شده است که ارتفاع اعظم جبال از دو فرسنگ و نیم زیاده نمی باشد
الله اعلم قافله شد بمعنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کنایه از فوت شدن
پیغمبر باشد صلوات الله علیه قاف و دال بمعنی مزخرف و هرزه و هرزه گوئی و هرزه
کاری باشد و بمعنی قول و دلیل هم آمده است و کنایه از طمطراق و کش و فش هم هست و
آنرا دف و دال نیز میگویند قافله تنگ شدن کنایه از عاجز شدن در گفتار و کردار
باشد قافیه سنجان اشاره بشاعران و شعرا و مردمان موزون باشد قاق بر وزن
طاق بمعنی تدید و خشک و مردم دراز و باریک و لاغر را نیز گفته اند قاقله بضم قاف
و فتح لام با دو معنی است که از آن ناخورش کنند و آنرا ساپرچود هم میگویند و بعضی گویند
چیزیست مانند تخم سپند و آن در دهلیز میباشد و ایلاچی همانست که از جنس هیل باشد
لیکن بزرگتر است از هیل قاقلی بضم قاف بر وزن کاکلی رستنی باشد مانند اشنان
و در طعم آن شوریست و گویند کوشاست در فعل و طبیعت وی گرم و خشک و ضعیف
جگر را نافع است و آنرا بعربی رجل الفروج خوانند قاقم بضم ثالث و سکون میم پوستی باشد
سفید و بغایت گرم و مردمان اکابر پوشند و کنایه از روز هم هست که بعربی نهار یوم خوانند
چنانکه شب را قندز چه هرگاه گویند قاقم آمد و قندز رفت مراد آن باشد که روز آمد و
شب رفت قاقم نمای کنایه از سفیدی نمای و روشن نمای باشد قاقوس بر وزن ناقوس
یونانی غلزاست که آنرا بعربی عدس میگویند قاقیا بکسر ثالث بر وزن بانیا مخفف
اقاقیاست و آن عصارهٔ تخم خاریست که چیزها بدان دباغت کنند و بعضی گویند صمغ

ازن

۶۶۲

آنست و آن صلب و سطبر و سیاه رنگ میباشد قالنجه بکسر لام و سکون نون و فتح جیم پرنده
ایست که آنرا شیرازیان عکه و عربان عقعق و صلصل خوانند و بعضی گویند قالنجه فاخته
است قالوس بالام بر وزن جاسوس نام نوائی و لحنی باشد از موسیقی قانصه بکسر نون
و فتح صاد بی نقطه سنگدان مرغ را گویند و پوست اندرون آن را خشک کرده بسایند
و با شراب بیاشامند درد معده را نافع باشد خاصه پوست سنگدان خروس گویند
عربیست قانون بر وزن هامون بمعنی اصل و رسم و قاعده باشد و نام کتابیست
در طب و نام سازیست که می نوازند گویند این لغت معرب کانونست و عربی نیست
لیکن در عربی مستعمل است قاوند بر وزن ناوند نام نوعی از حلواست قاوند بر وزن
خاوند چیزهای باشد مانند پیه بسته چه آنرا پیه قاوندی و در عربی شحم قاوندی
میگویند و آن روغنی باشد منجمد شده و اندرون کرده مانند خندق سیر که کشته و درد
پت را که از سردی باشد سود دارد قاویل بکسر واو بر وزن قابیل گروهی و قومی
باشند از مردم که در جانب شمال میباشند قاه قاه با دو قاف بالف کشیده و دو
های ساکن خندیدن باواز بلند را گویند قای بر وزن جای نام جا و مقامیست
منسوب بخوبان قایم انداز شخص شطرنج باز و نرد باز بی نظیر را گویند و کنایه از مردم
عاجز و ناتوان هم هست قایم نجم آسمان کنایه از کوکب مریخ است که والی سپهر پنجم
باشد قایم بیختن کنایه از عاجز آمدن و جنگ ناکردن باشد بیان دویم در قاف با
بای ابجد مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت قبا بر وزن صبا جامهٔ پوشیدنی
را گویند و نام شهری و مدینه هم هست و بمعنی اول قباه نیز گویند بزیادتی ها در آخر
قبا تنگ شدن کنایه از بیطاقت شدن و تنگی معاش باشد قباجای با جیم فارسی
بر وزن سراپای قبا و جامهٔ کوچک را گویند قباچه بر وزن سراچه بمعنی قباچای
است که قبا و جامهٔ کوچک باشد قباد بر وزن مراد نام پدر انوشیروان است و حلوان
و کازرون را او بنا کرده و نام بوته باشد خاردار که شتران آنرا برغبت خورند و از آن صمغ
سفید حاصل میشود قباش بضم اول بر وزن نخاش آفتاب عالمتاب را گویند قبای
زربفت کنایه از آسمانست در شبهای تاریک بی بدر و آنرا قبهٔ زربفت هم میگویند
قبای کحلی کنایه از آسمانست قبچاق بکسر اول نام دشتی و صحرائیست از ترکستان و

وطائفه از ترکان همان نواحی را قبچاق گویند قُرَیش بضم اول و رای قرشت و سکون ثانی
و سین بی نقطه نام جزیرهٔ ایست از جزایر یونان قِبط بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی
اهل مصر را گویند و بلغت عبری یکی از ایشان را قبطی خوانند قبلهٔ جمشید کنایه از
آتش و شراب لعلی را نیز گویند و کنایه از آفتاب هم هست و جام جهان نما را نیز
گویند قبلهٔ دهقان کنایه از آتش است قبلهٔ زردهشتیان یعنی قبلهٔ دهقانست
که کنایه از آتش باشد قبله گاه مجوس یعنی قبلهٔ زردشتیانست که کنایه از آتش باشد
قُبّه بضم اول و فتح ثانی مشدد بر آمدگی هر چیز را گویند و عربان شاخ حجامرا
میگویند که بدان حجامت کنند قبهٔ آب کنایه از حبابست و آن شیشه مانندی
باشد که هنگام باریدن باران در روی آب بهم میرسد قبهٔ زبرجدی کنایه از
آسمانست قبهٔ زربفت کنایه از آسمانست در شب با ستاره قبهٔ زرین کنایه از
آفتاب و عمود صبح است قبه عُلیا بضم عین کنایه از فلک است قبه فلک کنایه
از معدل النهار است که فلک نهم باشد و عربان عرش گویند قبهٔ گردنده یعنی قبه
علیاست که کنایه از آسمان باشد قبهٔ مینا یعنی قبهٔ زبرجدیست که کنایه از آسمان
باشد قَبیله بروزن طویله جماعتی را گویند که از یک پدر باشند بیان سیم
با قاف با تای قرشت مشتمل بر سه لغت قُت بضم اول و سکون ثانی یونجهٔ خشک
شده را گویند و آنرا بغدادی سبست و بعربی فصفصه خوانند قَتاد بفتح اول
بروزن سواد خاریست که کثیرا صمغ از آنست و عربان سواک العباد گویند قَتِق
بفتح اول و کسر ثانی و سکون قاف ماست و کشک و ترشی و چاشنی را گویند که در آش
کنند و نان خورش سازند بیان چهارم در حرف قاف با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت قچ بضم اول
و سکون ثانی گوسفند شاخ دار جنگی را گویند قچقاز بضم اول و قاف بالف کشیده بروزن
کمان کشتی را گویند بیان پنجم در حرف قاف با دال ابجد مشتمل بر پانزده لغت و کنایت
قد الف جیم کردن کنایه از مراقبه و سر بجیب فرو بردن باشد قدح لاجوردی کنایه از آسمان
باشد قدح مریم گیاهیست دوائی که بیخ آن سنگ مثانه را بریزاند و بول براند و آن نوعی از
حی العالم است و آنرا لانیف الملوک نیز گویند قدر انداز یعنی قادر انداز است و آن شخصی
باشد کمانداری که تیرش خطا نخورد قدرخان نام پادشاه چین و پادشاه سمرقند بوده قدک

بروزن

بروزن رفرف نام شهریست و آن شهر را بعربی قطربیف گویند و معرب قطریف باشد قَدَفی بر
وزن اشرفی نام زریست که در شهر قدف میزده اند و رایج بوده و منسوب بقدف است
نیز گویند قَدَغ بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار ظرفی و پیالهٔ را گویند که از شاخ
گاو سازند و بدان شراب خورند و بضم اول و ثانی بزرگی جهه خرا لاخ را گویند که گرم خو باشد قُدُم
بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی عاقبت کارها باشد و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی پای پیش
پای و سابقهٔ چیزها از خیر و شر بود و از سر انگشت پای تا پاشنه را نیز گویند قدم از جان بر
آوردن کنایه از ترک جان گفتن باشد قدم افشردن کنایه از ثابت قدم بودن باشد قدم بر
سر کار خود نهادن کنایه از مقصد و مطلب و مراد خود گذشتن باشد قدم خاک بکسر میم
کنایه از زمین است که بعربی ارض خوانند قَدَمیا بفتح اول و ثانی و سکون میم و تحتانی بالف
کشیده بمعنی قلیمیا است و آن معدنی و ذهبی و فضی و نحاسی میباشد و بهترین آن
معدنیست و از جزیرهٔ قبرس می آورند و در دواهای چشم بکار برند قَدید بروزن
جدید گوشت خشک شده را گویند و مستسقی را نافع است خصوصا که در سرکه جوشانیده
باشد بیان ششم در حرف قاف با رای قرشت مشتمل بر پنجاه و نه لغت و کنایت قرا
بکسر اول و ثانی بالف کشیده منجنیق باشد و آن چیزیست که در قلعها سازند و با آن سنگ
و خاک و خاکستر بجانب دشمن اندازند و بضم اول در عربی جمع شهر است که شهرها باشد
و دهها را نیز گویند قرابهٔ زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است قراجور با جیم فارسی بروزن
بلادور بمعنی شمشیر باشد و بمعنی شمشیردار و شمشیر دار هم نوشته اند الله اعلم قراچوری
بروزن بلادوری بمعنی شمشیر و شمشیربردار و شمشیرزن هر سه آمده است و بجای
رای قرشت لام هم نوشته اند که قراچلی باشد قراخان نام پادشاه هند است و با اسکندر
معاصر بوده و نام یکی از نبادرزادان افراسیاب هم بوده است قراسُنقُر بفتح اول و ضم
سین بی نقطه و سکون نون و قاف مضموم برای قرشت زده نام مرغیست شکاری
و سیاه میباشد و کنایه از شب هم هست که در مقابل روز است و نام سلطان سنجر
بن ملکشاه پادشاه خراسان هم هست و آنرا قره سنقر هم میگویند که بجای الف
ها باشد و بعضی گویند این لفظ ترکیست لیکن در مؤید الفضلا در جنب لغات فارسی
نوشته اند قراسو با سین بی نقطه بروزن جناجو نام رودخانهٔ ایست در حوالی خوارزم و

و تیرگی آب سیاه را گویند قراکس بفتح اول بروزن خلاص رستنی باشد که آنرا بابونه گویند و بعربی
اقحوان خوانند و در کنز اللغه بهمین معنی بضم اول و تشدید ثانی نوشته شده است قرامیسیا
بفتح اول و کسر صاد بی نقطه و تحتانی بالف کشیده بلغت رومی بمعنی تا راسیا باشد که آلو بالو
است و آنرا آلی بالی و آلوی ابو علی نیز گویند و آن سه قسم میباشد شیرین و ترش و بعضی
شیرین آن شکم را براند و ترش آن تشنگی را فرو نشاند و بعضی آن شکم را ببندد و معرب
آن جراسیا است و بجای صاد سین هم بنظر آمده است قراطارغون بفتح اول و طای حطی
بالف کشیده و رای قرشت زده و غین نقطه دار بواو رسیده و تحتانی مکسور و نون
ساکن بلغت رومی نباتیست که برگ آن ببرگ گندم میماند و شاخهای بسیار دارد
و همه از یک اصل رسته و تخم آن مانند کاورس باشد و بیشتر در جایگاه سایه روید
گویند هر زنی که تا چهل روز بعد از طهر بخوردن آن با آب مداومت نماید و همچنین
مرد هم بخورد پیش از جماع کردن و بعد از آن مجامعت کند فرزند ایشان البته نرینه
باشد قرآن خوان معروفست یعنی شخصی که پیوسته قرآن خواند و کنایه از شخصیست
که او را از حکومت و منصب و مهم معزول کرده باشند قرانیا بفتح اول و کسر نون و
تحتانی بالف کشیده نام درختیست بزرگ و آن در کوههای سرد سیر میشود برگ آن ما
نند برگ انار در درخت و میوه آن شبیه بزیتون باشد لیکن درازتر از زیتونست و چون
برسد سرخ شود اسهال را بغایت مفید است قرانیطس بفتح اول و نون بتحتانی
رسیده و طای حطی مضموم و سین بی نقطه زده بلغت یونانی ورم و آماس حجاب
و ورم دماغ باشد قرای طیلسان بفتح اول و طای حطی و سکون تحتانی کنایه از گو
نعل است قربانیون بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و کسر نون و تحتانی
بواو رسیده بنون زده بلغت یونانی نوعی از بابونه است و بفارسی گاو چشم میگویند و بعربی
عین البقر خوانند زخم ناسور را نافع است قربوس بفتح اول و ضم بای ابجد بر وزن محبوس
کوههٔ زین اسب را گویند و آن بلندی پیش زین اسب است و با بای فارسی هم آمده
است و بضم اول نیز دیده شده است قربوله با بای ابجد بر وزن مرغوله نوعی از عشقه
و لبلابست بر درخت پیچد قرت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی دیوث و قلتبان و بچشم
خود بین را گویند و بضم اول در عربی خشک شدن خون و سیاه شدن پوست بدن

ازلت خوردن

ازلت خوردن و متغیر شدن رو باشد از اندوه قرتبان بر وزن و معنی قلتبانست که دیوث بچشم خود
بین باشد قرتبوس بفتح اول و ثالث بر وزن اسکبوس بمعنی قرتبانست که دیوث و بی حمیت باشد
قرتم بفتح اول و ثالث بمعنی قرتبوس است که بی حمیت و دیوث باشد قرتهان باهای بی نقطه
بر وزن مرجان بلغت یونانی نوعی از گیاهست و آن سفید و کوچک میباشد و عربان شتری را
گویند که هرگز بار و علت بوی نرسیده باشد یعنی گریخته باشد و آدمی که هرگز کار و دردی
و علتی و کوفتی نرسیده باشد قرتم الیون بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بالف کشیده
و کسر لام و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی بسد را گویند و بعربی مرجان خوانند
قردامن بفتح اول و میم و سکون ثانی و نون بلغت یونانی تخم سپند را گویند و آن تخمی با
شد دوائی که بزبان عربی حرف و حب الرشاد و بفارسی تخم تره تیزک خوانند و خردل فارسی
هم آنست چون در آتش در ریزند از دود آن جمیع گزندگان بگریزند قردامومن با میم اول بواو
رسیده و فتح میم دوم و سکون نون بلغت یونانی بمعنی قردامنست که تخم سپندان باشد
و بعضی گویند قردامومن قردمانا است که کرویای کوهی باشد قردامینی با میم بروزن
قردامینی رستنی باشد که آنرا سیسنبر گویند و آن پیوسته در آب روید مانند قرة العین
و بدان سبب حرف لب آب خوانند قردمانا بضم اول و ثالث و سکون ثانی و میم و نون مفتوح
بالف کشیده کرویای صحرائیست و آنرا کرویای جبلیه و کرویای شامیه و کرویای رومیه
و کرویای نادسیه نیز گویند و بعضی گویند تخم بدانست و آن رستنی باشد صحرائی
بغایت بد بوی مانند ترب و بدین سبب آنرا ترب صحرائی و تخم آنرا تخم ترب صحرائی گویند
قرذم بر وزن و معنی قلزم است و آن دریائی باشد مشهور و چاه پر آب را هم بطریق کنایه
قرذم گویند قرنسته بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح نون چرک و ریم را
گویند که بر روی جراحت و زخم بسته و سخت شده باشد قرص زرد کنایه از آفتاب عالمتا
ب قرص مغربی کنایه از آفتابست در محل غروب قرص سیمین کنایه از ماه است قرصعنه
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین و نون مفتوح نوعی از خار است و آنرا در اندلس شوک
ابراهیم گویند و گل وی سفید بود و سر گل وی بر خیزند و شش خار بود و میباشد
و در نبود رمل از آن گل خودش کند و زبان قومی که در نبود رمل مانند آنرا خار رمل خوانند
کنندگی جانوران نافع است قرص گرم و سرد کنایه از نیرین است که آفتاب و ماه باشد قرصه

بفتح تا و سکون رای بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است قرصهٔ هفت دُرّ کنایه از آفتا
ب است باعتبار هفت آسمان قُرط بضم اول و سکون ثانی و طای حطی نوعی از اسپست
باشد و آنرا سه برگ گویند و صدای فرو بردن آب را هم گفته اند و کنایه از صبر و تحمل هم
هست و بکسر اول نوعی از کراث است که گندنا باشد و آنرا بعربی کراث البقول و کراث
المائده خوانند و بفتح اول نام میوهٔ خاردار است که آنرا بعربی شوکهٔ قبطیه گویند و آن مانند
خرنوب شامی است لیکن ضعیفتر و سفیدتر از نوست و عصارهٔ آنرا اقاقیا خوانند
و باین معنی با ثای نقطه دار هم بنظر آمده قُرطمان با میم بر وزن بلبلان دانه ایست
که در میان گندم روید گویند قابض و محلل است قُرطمانا بر وزن و معنی قرطما
ناست که گردپای صحرائی باشد و شیرازی تخم تیرخ گویند قُرطُود با طای حطی بر وزن
مغفور نام قلعه ایست در ولایت آذربایجان قِرغوی بکسر اول و ضم غین نقطه دار
بر وزن دلجوی پرنده ایست شکاری از جنس باز لیکن از باز کوچکتر است قِرفه بکسر
اول و سکون ثانی و فتح فا پوست هر چیز را گویند عموما و پوست درختیست شبیه
بدارچینی خصوصا و عربان مردم تهمت زده را قرف گویند قرقات با قاف بر وزن
سرهادر کبوتر بغدادی را گویند قُرقُرُون بضم اول و سکون ثانی و قاف مضموم
و رای بی نقطه بواو کشیده و بنون زده دوائیست که آنرا اسعد گویند بضم سین
بی نقطه و بترکی پتلاق خوانند بضم تای قرشت کند دهن و بینی و بواسیر را نافع
است قُرقُف بضم هر دو قاف و سکون ثانی و فا نام یکی از کتابهای ترسایانست و
باین معنی بفتح هر دو قاف هم آمده است و در عربی شراب گویند قرقمان با قاف و میم
بر وزن پهلوان چوبی را گویند که در میان مقل مکی میباشد و در سنونات بکار
برند گوشت بن دندانرا سخت کند و دندانرا سفید سازد قُرقو بضم اول و سکون ثانی و ثالث
بواو کشیده بلغت یونانی زعفرانرا گویند چه قرقو معا بلغت یونانی ثفل و دهن زعفران باشد
و معا بمعنی ثفل است قرقوبی بفتح اول و ضم قاف بر وزن محجوبی نوعی از جامه است که
در عراق عرب بافند و بفتح اول هم گفته اند قَرکَن بفتح اول و کاف بر وزن بادزن زمینی را
گویند که آنرا آب یا سیلاب کنده باشد و در هر جائی از آن قدری آب ایستاده باشد و چوبی
را نیز گویند که آنرا نو کنده و احداث کرده باشد قِرمِز بکسر اول و میم و سکون ثانی و زای نقطه

۶۶۰

دار چیزیست که بدان چیز مانند کنند گویند قرمز جانوریست کوچک و بر بوتهای خار
مینشیند و آنرا میگیرند و خشک میکنند و آنرا بعربی دود الصباغین خوانند و حبی دیگر
هم هست مانند عدس و آنرا نیز قرمز گویند که آنرا با ابریشم سرخ کشند و بر محموم آویزند
تب ازو مفارقت کند و شفا یابد قرمزغند کنایه از شفقیست که پیش از طلوع آفتاب
و بعد از صبح هم میرسد قَرن بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی هشتاد سالست و بعضی گویند
هر قرن سی سال میباشد و در عربی شاخ گاو و بز و غیر آن و گروه و زمانه و هم سال و دم
نمانه و طرف روی و طرف سر و موی بافته شده و آنچه در میان فرج زنان میباشد
و دندانه و طرف بالایین آفتاب وقتی که از افق بر می آید و تیغ آفتاب را نیز گویند قُرنباد بضم
اول و ثانی بر وزن زرنباد کراویه صحرائیست قُرنفل بستانی دوائیست که آنرا قر
نجل خوانند و آن بالنگوی صحرائیست و بعربی بقلة الضب خوانند و بواسیر را نافع
است قَرنیطُس بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و بضم طای حطی و
سکون سین سعفص بلغت یونانی بمعنی عقل و فهم و ذهن و رای باشد قُرُول
بضم اول و ثانی و سکون واو و لام مرجان سرخ را گویند و بفارسی بُسَّد خوانند
قُرُوم با واو و میم و حرکت غیر معلوم سنگی باشد هفت رنگ قُرُوهه بر وزن و
معنی کروهه است که کلوله باشد خواه از سنگ و گل و خواه از چیزهای دیگر باب
هفتم در حرف قاف با زای نقطه دار و مشتمل بر ده لغت و کنایت قَز بفتح اول و سکو
ن ثانی ابریشم خام بد قماش را گویند قزاغند با غین نقطه دار بر وزن دماوند جامه را گویند
که در حشو آن ابریشم و پنبه نهند و آجیده کنند و در روز جنگ پوشند و گویند این لغت
مغلی است قزاکند با کاف فارسی بر وزن و معنی قزاغند است که جامهٔ پنبه دار آ
کنده آجیده شده باشد که در روزهای جنگ پوشند و آنرا خفتان گویند و نهالی و
توشک و جامه خواب را نیز گویند قزاگند با هر دو کاف فارسی بر وزن و معنی قزاکند
است که خفتان جنگ باشد و زره را نیز گفته اند و آن جامه باشد که از حلقهای آهن
ترتیب داده و در روز جنگ پوشند قزاوه بر وزن و معنی کجاوه است که محمل باشد
قُزَح بضم اول و فتح ثانی و سکون حای بی نقطه نام یکی از شیاطین است و بدین سبب قوس
قزح را کمان شیطان گویند و نام کوهی هم هست و بفتح اول و سکون ثانی شاش سگ را گویند

۶۶۸

وبکسر اوّل وسکون ثانی دار دهای گرم وامثال آن که در دیگ طعام ریزند گویند بمعنه
معنی عربیست **قرداد** با دال ابجد بر وزن رفتار نام شهریست در حد ودهندوستان **قُرْ**
غُنْد بضم اوّل وغین نقطه دار وسکون ثانی ونون ودال ابجد بار درخت پسته است
وآنرا مغز نمی باشد وبدان پوست را دباغت کنند وگویند درخت پسته یکسال مغز
دارد ویکسال بی مغز بار میآورد **قرقان** با قاف بر وزن مرجان دیگ وپاتیل بزرگ را
گویند **بیان هشتم در حرف قاف با رای قرشت مشتمل بر دو لغت وکنایت قزاوه** بفتح
اوّل بر وزن ومعنی کجاوه است وآنرا بعربی محمل گویند **قِزْه** بکسر اوّل وثانی وسکون
های هوز هرچیز پلشت وپلید وعفن را گویند **بیان نهم در حرف قاف با سین بی نقطه
مشتمل بر شانزده لغت قاسا** بفتح اول وثانی بالف کشیده نام دوائیست که آنرا سلیخه
گویند وآن پوست درختیست ودرعربی بمعنی سخت شدن وسخت دل شدن باشد
قاس بضم اوّل بر وزن نخاس نام کوهیست در یمن که آنرا درعربی عقیق میگویند
ومعدن عقیق نیز آنجا است وبعضی گویند قاس نام موضعیست در دیار
مینه وکان اهرمن آنجا است **قالاوَن** بضم اوّل وثانی ولام هردو بالف کشیده و
فتح واو وسکون نون روغن زفت باشد وصنعت آن چنانست که زفت را در دیگ
بجوشانند بخاری که برمیخیزد وصوف پاکی یعنی پارچه که از پشم بافته باشند بر آن بجا
می آویزند وساعت بساعت آن صوف را می فشارند وبعد از آن آنرا از قرع
وانبیق چکانند منافع بسیار دارد **قَب** بفتح اوّل وسکون ثانی وبای ابجد نوعی
از خرمای خشک باشد واهل نجد آنرا برشوم خوانند گویند قابض است وشکم ببندد
ودرعربی بمعنی سخت باشد که در مقابل سست است **قسطا** بکسر اوّل وسکون ثانی
وطای حطی بالف کشیده نام پسر لوقا است وایشان دو حکیم بودند در یونان واو
کتابی در دین آتش پرستی بنام پدر خود تصنیف کرده بود وبعضی گویند قسطا نام کتا
بیست که لوقا تصنیف کرده بود وبضم اوّل وسکون ثانی وطای حطی بالف کشیده و
سین بی نقطه زده بزبان رومی ترازو را گویند وبعربی میزان خوانند وبکسر اوّل نیز
همین معنی دارد **قُسطاط** بضم اوّل وسکون ثانی وثالث بالف کشیده وبطای حطی
زده بلغت رومی نام شهریست در حد ود روم وبعضی گویند این لغت حبشی است

قُسطُس بضم اوّل وثالث وسکون ثانی وسین بی نقطه بیونانی دوائیست که آنرا قسط
میگویند وآن چند نوع میباشد نوع اوّل عربیست وآنرا قسط بحری خوانند وآن سفید
میشود ودیگری قسط هندی وآن سیاه میباشد وتلخ است وقسط همانست و
نوع دیگر قسط رومیست وآن سفید وشیرین میشود ونوعی دیگر هم هست که
آن سیاه رنگست وبوی صبر از آن می آید وبهترین آن سفید وفربه وتازه باشد
بعد از آن سیاه وسبک وهندی گرم وخشکست در چهارم وسیّم وفایده آن
بسیار است اگر یکدرم با شراب افسنتین بخورند گزندگی افعی وعقرب ومجموع
گزندگان را نافع است **قُسْطُل** بضم اول وثالث وسکون ثانی ولام بلغت رومی شاه
بلوط را گویند وآنرا بعربی بلوط الملک خوانند **قُسطنطین** بضم اوّل وفتح ثالث وطای حطی
بر وزن بر تمکین نام شهریست مشهور از ملک روم بغایت عظیم بنام بانی آن که پسر هرقل پادشا
روم باشد وآنرا قسطنطنیه نیز گویند ونام کتابیست که لوقای حکیم در کیش آتش پرستی
تصنیف کرده بود ودر جای دیگر بجای لوقا بوالقاسم نوشته شده بود والله اعلم **قسطوره**
بر وزن مسطوره بلغت یونانی جند بید ستر باشد که عوام آش بچها گویند **قسطوریون**
بفتح اوّل وسکون ثانی وثالث بواو رسیده وکسر رای قرشت وتحتانی بواو کشیده و
بنون زده لغتی است یونانی بمعنی قسطوره که آش بچها باشد **قسطیر** بکسر اوّل بر وزن
دلگیر بلغت یونانی ارزیز را گویند وبعربی رصاص خوانند **قَسُوس** بضم اوّل بر وزن
خروس بلغت یونانی لبلاب وعشقه را گویند وبفارسی عشق پیچان خوانند وحبل
المساکین همانست **قسولیدوس** بضم اوّل وثانی بواو ولام بتحتانی رسیده ودال
بی نقطه بواو کشیده وسین بی نقطه زده بلغت یونانی دوائیست که آنرا کاکنج گویند
وعروس در پرده همانست **قِسیطوس** بکسر اوّل وثانی بتحتانی رسیده وطای حطی بواو
کشیده وسین بی نقطه زده بزبان یونانی زنگار باشد وآن معروفست کانی ومعلم هر
دو میباشد وبهترین آن کانیست ودر مرهمها بکار برند **بیان دهم در حرف قاف با صاد
بی نقطه مشتمل بر شش لغت وکنایت قصالک** بر وزن اتابک نام پرنده ایست که اغلب
واکثر بلب آب وکنار دریا نشیند وبغایت خوش رفتار وتیز پر میباشد **قصب
معاصی** کنایه از دنیا باشد باعتبار طول وعرض وعمق وجامه چاک شده را نیز گویند

قصبک بروزن تغزک نوعی از صدف باشد و آن جانوریست که بعربی حلزون گویند
قصب مصری نام پارچه ایست که آنرا در مصر میبافند و کنایه از شعاع و پرتو آفتاب
هم هست و برق بادبرده را نیز گویند قصب دوازده دری کنایه از آسمان هشتم
است که فلک البروج باشد باعتبار دوازده برج قصه درازکردن کنایه از پرگوئی
و بسیار گفتن سخنان بی فایده و بی ماحصل باشد بیان یازدهم در حرف قاف
با طای حطی مشتمل بر نه لغت و کنایت قطائی بضم اول بروزن کلابی چیزیست
مانند سنبوسه و آنرا در روغن پزند و با معنی بجای بای ابجد فای سعفص بروزن
تلافی هم آمده است قطاة بضم اول و ثانی بالف کشیده و بتا زده بلغت رومی مرغیست
که آنرا بفارسی سنگخوارک گویند و در عربی کفل اسب را گویند که جای سوار شدن
ردیف است قطانس بضم اول و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه زده بلغت رومی
کاو دشتی کرد کوههای حبشه میباشد قطر بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت خطی را
گویند که از مرکز دایره گذرد و بمعنی مس هم آمده است که بعربی نحاس خوانند و باین معنی
در کنز اللغه بکسر اول نوشته اند قطران بفتح اول بروزن بکران نام شهری
بوده بنا کرده شیث پیغمبر علیه السلام و جمعی از بت پرستان در قلعه آن میبوده
بودند و سلیمان علیه السلام قطن نام دیوی را فرستاد تا آن قلعه را از جای
کنده پیش سلیمان آوردند و نام شاعری هم بوده است و هر چیز سیاه را نیز بآن منسوب
کنند و نام داروئی باشد که بر پشت شتران گر دار مالند و آن روغنیست که از درخت
عرعر که سرو کوهی باشد میگیرند و آنرا بعربی حیوة الموتی خوانند قطره آب معر
فت و کنایه از تیغ و شمشیر و پیکان تیر و اسلحه صیقل زده هم هست قطره خورد
کنایه از ابر باشد که عربان سحاب گویند و آنرا آب دزد هم گفته قطره زدن بمعنی
پویه کردن است که تند و تیز براه رفتن باشد قطره زند بفتح زای نقطه دار و
سکون را و دال بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتابست بیان دوازدهم در حرف قاف
با فا مشتمل بر ده لغت و کنایت قفاگیران بکسر کاف فارسی کنایه از مظلومان باشد
قفاهیر بروزن مشاهیر صورت خوب و روی نیکو را گویند قفای فلک کنایه از جوف
فلکیست قفر بفتح اول و سکون ثانی و رای قرشت نام داروئیست که آنرا کشوث

خوانند

خوانند و آن مانند عشقه بر خار ترنجبین پیچد و در عربی زمین خالی و بیابان بی آب
و علف را گویند قفس بفتح اول و ثانی بروزن هوس معروفست و آن جائی باشد
شبکه دار که از چوب و برنج و آهن و امثال آن سازند و جانوران پرنده و وحشی را
در آن کنند و معرب آن قفص باشد بصاد بی نقطه قفل آسمان کنایه از کفر و شرک
و زندقه باشد قفل رومی نام لحن پانزدهم است از سی لحن باربد و قفلی را نیز گویند
که بر درهای خانه و صندوق و غیره زنند قفلوط بضم اول و سکون ثانی و لام
بواو کشیده و بطای حطی زده دستنبو باشد که آنرا کراث شامی گویند و آن نوعی
از گندناست قفوردا بروزن صبورا گیاهیست دوائی و آنرا قطاه که مرغ سنگخوار
باشد خورد قفر برآمدن بضم بای فارسی کنایه از بسر آمدن و آخر شدن و بانتها
رسیدن مدت حیاتست بیان سیزدهم در قاف با قاف مشتمل بر سه لغت قفقد
بفتح اول و ثانی بروزن هدهد خریطه عطار را گویند قفنس بفتح اول و سکون ثانی
و ضم نون و سین بی نقطه ساکن بلغت رومی مرغیست بغایت خوش رنگ و
خوش آواز گویند منقار آن سیصد و شصت سوراخ دارد در کوه بلندی در
مقابل باد نشیند و صداهای عجیب و غریب از منقار او برآید و بسبب آن مرغ بسیاری
جمع آیند از آنها چندی را گرفته و طعمه خود سازد گویند هزار سال عمر کند و چون
هزار سال بگذرد عمرش باخر آید هیزم بسیار جمع سازد و بر بالای آن نشیند و
سرودن آغاز کند و مست گردد و بال بر هم زند چنانکه آتشی از بال او بجهد و در هیزم
افتد و خود با هیزم بسوزد و از خاکستر بیضه پیدا آید و آنرا جفت نمی باشد و
موسیقی را از آواز او یافته اند قفنوس بروزن افسوس بمعنی قفنس است و آن
مرغی باشد که هزار سال عمر کند و عاقبت بسوزد بیان چهاردهم در حرف قاف
با لام مشتمل بر پنجاه و یک لغت و کنایت قلا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی قلا
خنک است و بمعنی شخاره و قلیا هم آمده است که زاج سیاه باشد قلات کازرانک هم
نوعی است در شیراز و شیخ سعدی در آنجا مدفونست قلاچوب با جیم فارسی بروزن
قراچوریست که شمشیر بغداد باشد قلاورون با رای بی نقطه بروزن فلاطون
نقیبان لشکر را گویند قلادب بضم اول و ثانی بالف کشیده و رای بی نقطه بجنای

رسیده و نوعی از انجیر سفید باشد و سر آن زرد میشود **قلازناره** بفتح اول
و زای نقطه دار با الف کشیده در لغت اول و زای فارسی در لغت دوم و فتح رای قرشت
پرنده ایست سیاه و سفید از جنس کلاغ که آنرا کلاغ پیسه و عکه خوانند **قلا**
سنک بفتح اول و سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی فلاخن را گویند و آن
کفه ایست که از ابریشم و امثال آن بافند و بر دو سر آن دو ریسمان بندند و شاطران
و شبانان بدان سنگ اندازند **قلاش** با ثانی مشدد بر وزن فراش مردم بی نام
و ننگ و لوند و بی چیز و مفلس و انگار بیات مجرد را گویند **قلاشیره** بفتح اول و شین
نقطه دار و تحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح قلیا و اشخار است که زاج سیاه
باشد **قلاقل** بکسر اول و فتح ثانی و قاف و سکون لام نام درختی است از صحرائیست
و آنرا قلقلان هم میگویند و در عربی رمان البری خوانند **قلاووز** با واو بر وزن
قباووز سواری را گویند که جهت محافظت لشکر و پیرون لشکر میباشد و
بتخفیف واو هم آمده است که بر وزن تجاوز باشد و با ذال بی نقطه هم گفته اند
و گویند ترکیست **قلب** بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بزبان اندلس نحی باشد
بسیار صلب و مانند نقره درخشنده و سفید بود چون آنرا بشراب بجوشند سنگ
مثانه را بریزاند و بفتح اول در عربی میان هر چیز را گویند عموما و بمعنی دل باشد
خصوصا و بمعنی برگردانیده و عکس هم آمده است و فارسی را نیز گویند که نادایج باشد
و بمعنی چپ هم هست که نقیض راست باشد **قلبک** بفتح اول و ثانی و بای ابجد و سکون
نون و کاف نوعی از عود باشد بغایت خوشبوی چون بر دست مالند خوشبوی کند
قلبه بضم اول بر وزن حلبه چوبی باشد که گاوآهن را بدان نصب سازند و زمین
شیار کنند **قلت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی قلتبان است که دیوث و قواده
و بی حمیت باشد و بکسر اول ماش هندی را گویند و آنرا بعربی حب القلت خوانند و
آن موذی باشد و اندام آن باندام گندم کوچکی بود **قلتبان** بفتح اول بر وزن هزبان
سنگی باشد کوتاه و آنرا بشکل استوانه تراشند یعنی مدور و طولانی و بر پشتهای بام
غلطانند تا پشت بام سخت و محکم گردد و مردم دیوث و بی حمیت و بچشم خود بین و قواده
را نیز گویند و بسکون ثالث هم آمده است و قرطبان معرب آنست **قلتبوس** بر وزن اشکبوس

بمعنی دویم قلتبان است که مردم بی حمیت و دیوث و قواده باشد و مردم بیدیانت را نیز گویند
قلتنه بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی بمعنی دویم قلتبان است که دیوث و قواده باشد **قلج**
بضم اول و سکون ثانی و جیم چهارپائی را گویند از اسب و استر و خر و الاغ که هر دو بند پایش
از یکدیگر جدا و دور باشد و مهرهای زانویش نیز بهم پیوسته چنانکه بهنگام راه رفتن بر
هم ساید و دستهای اینچنین را سک دست میگویند **قلزم پنج شاخ** کنایه از کف دست
و انگشتان مردم سخی و صاحب همت باشد **قلزم نگون** کنایه از آسمانست که فلک باشد
قلعه سکندر یا کون کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **قلفونیا** بضم اول و سکون ثانی و فای بواو
رسیده و نون مکسور و تحتانی بالف کشیده بیونانی نوعی از صمغ درخت صنوبر است
و آنرا بفارسی زنگباری گویند جیت [?] نگر بسیار سیاه است و بعربی علک یابس گویند **قلقاس**
بضم اول و سکون ثانی و قاف بالف کشیده و سین بی نقطه زده بزبان رومی گیاهی
است که در آب روید و برگ آن ببرگ کدو ماند مقوی باه بود و با شین نقطه دار هم
آمده است بمعنی کمان مانند زردک و گزر باشد و آنرا پزند و نان خورش کنند
قلقدیس بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال تحتانی رسیده و سین بی نقطه
زده بزبان رومی زاج سبز را گویند **قلقطار** با طای حطی بر وزن کالبهار بزبان
رومی زاج زرد باشد و آنرا زاج شتر دندان هم میگویند **قلقل** بضم هر دو قاف
و سکون هر دو لام مردم سبک روح و ظریف را گویند و آواز شراب را نیز گفته اند
که از گلوی صراحی بیرون می آید و بکسر اول و فتح قاف نام درختی است از صحرائیست
و آنرا قلاقل و قلقلان هم میگویند **قلقند** بر وزن کلفند بلغت رومی زاج سرخ
را گویند و بعضی زاج کبود را گفته اند **قلقندیس** با تحتانی و سین بی نقطه
بمعنی قلقدیس که زاج سبز باشد **قلقطار** با طای حطی بر وزن سوسن زار
بمعنی قلقطار است که زاج زرد باشد **قلقنه** بضم اول و ثالث و فتح نون بزبان
رومی جراحتی که در پای ستور و اسب و امثال آن بهم میرسد **قلما** بر وزن
سرما بمعنی فلاخن است و آن آلتی باشد که شبانان بدان سنگ اندازند **قلما**
سنگ با سین بی نقطه بر وزن سرماسنگ بمعنی فلاخن است و آن آلتی باشد
که از ابریشم الوان و غیره بافند و شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند **قلماس**

بر وزن قرداش یعنی هرزه و بیهوده و یاوه و نامعقول باشد **قلم جعد کردن** کنایه از کتابت
کردن باشد **قلم در سیاهی نهادن** کنایه از قلم بر سخن کسی کشیدن باشد **قلم در کشیدن**
کنایه از محو کردن باشد **قلم زدن** اشاره بنویسنده باشد **قلم کردن** کنایه از دو پاره
کردن چیزی باشد بیک ضرب و بمعنی تراشیدن و بریدن هم آمده است **قلم**
بیت یعنی حسابی و کتابی ندارد و معاف است **قلندر** بر وزن سمندر عبارتست از
ذاتیست که از نقوش و اشکال عادی و امال بی سعادتی مجرد و با صفا گشته
باشد و بمرتبه روح ترقی کرده و از قیود تکلفات رسمی و تعریفات اسمی خلاصی
یافته دامن وجود خود را از همه در چیده و از همه دست کشیده و بدل و جان از همه
بریده و طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و اگر ذره بکونین
و اهل آن میلی داشته باشد از اهل غرور است نه قلندر و فرق میان قلندر
و ملامتی و صوفی آنست که قلندر در تجرید و تفرید بکمال دارد و در تخریب عادات
و عبادات کوشد و ملامتی آنرا که کتمان عبادات از غیر کند و اظهار هیچ خیر و
خوبی نکند و هیچ شر و بدی را نپوشد و صوفی آنست که اصلا دل را بخلق مشغول
نکند و التفات برد و قبول ایشان نکند و مرتبه صوفی از همه بلندتر است
زیرا که ایشان با وجود تفرید و تجرید مطیع و پیرو پیغمبر اند و قدم بر قدم ایشان
میروند **قلوز** بفتح اول و ثانی و ضم واو و سکون زای نقطه دار بمعنی راهبر باشد
و سواران را نیز گفته اند که پیشاپیش لشکر براه روند **قلومس** بضم اول و ثانی
بواو رسیده و میم مضموم و سین بی نقطه زده بیونانی دوائی باشد که آنرا
بعربی آذان الدب گویند یعنی گوش خرس شباهتی بآن دارد **قلومن** بر وزن
کودن بلغت رومی چیزیست مانند آینه وقتی که تر باشد و آنرا در کنار دریا
یابند و بعربی زبد البحر گویند **قله** بضم اول و فتح ثانی مشدد سر کوه را گویند و
سبوی بزرگ را نیز گفته اند و با ثانی غیر مشدد نوعی از انگور است و اسپی
را نیز گویند که رنگش بزردی مایل باشد **قلی** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده چیزیست
که آنرا قلیا گویند و از اشنان سازند و دوک را نیز گفته اند **قلیا** بفتح اول بر وزن
دریا بمعنی قلیست که اشخار باشد و زاج سیاه همانست و بکسر اول هم آمده است **قلیدس**

بضم اول

بضم اول مخفف اقلیدس است و آن کتابی باشد در علم هندسه از ریاضی و نام
مصنف آن کتاب هم هست و در این زمان تحریر اقلیدس مشهور است **قلیمیا** بکسر
اول و میم بر وزن کالیسیا بمعنی اقلیمیا باشد و آن خلطی و دردیست که بعد از گداختن
طلا و نقره در خلاص بماند و سوخته فلزات دیگر را نیز گویند و بعضی
دیگر زر و سیم را نیز گفته اند و نام دختر آدم علیه السلام هم هست **قلیه خوار**
با واو معدوله بر وزن پرده دار قلتبان و دیوث را گویند **قلیه سغدی** بضم سین
بی نقطه و سکون غین نقطه دار و دال بتحتانی رسیده قلیه را گویند که از گوشت
چرب در دهد و تخم مرغ پزند **بیان پانزدهم در قاف با میم مشتمل بر هشت لغت**
قمار بضم اول نام شهریست در هندوستان که عود قماری که نوعی از عود است و عنبر
اشهب و طاوس خوب از آن شهر آورند بکسر اول در عربی هر بازی را گویند که در
آن شرطی باشد مکرر با اندازی و اسب دوانی **قماشیر** بر وزن طباشیر معرب
کماشیر است و آن صمغ کرفس کوهی باشد بول را براند و حیض را و بدر **قمح** بفتح اول و سکون
ثانی و حای بی نقطه گندم را گویند و بعربی حنطه خوانند **قمحه** بر وزن لمحه دوا
ییست که آنرا قضب الذریح گویند **قمرون** با رای نقطه بر وزن ممنون بلغت
اندلس ملخ دریا باشد و آنرا بعربی جراد البحر خوانند **قمل** بضم اول و تخفیف ثانی
و سکون لام شپش را گویند و از خواص وی آنست که آنرا در سوراخ باقلا افکنند و بخورد
شخصی که تب ربع میگیره باشد دهند شفا یابد و بفتح و تشدید ثانی در عربی کنه را
گویند و آن جانوریست که در گوسفند و شتر و کاو می افتد و خون میمکد و بعضی
اقلیم گویند عربیست **قمه** بضم اول و فتح ثانی بمعنی میامر باشد و بعربی فرق گویند
و بکسر اول عربان قد و قامت آدمی را میگویند **قمیر** بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده
و بیای قرشت زده بمعنی ادل قما باشد و آن شهری باشد در هندوستان که عود
قماری را از آنجا آورند **بیان شانزدهم در قاف با نون مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت**
قنادیل چرخ کنایه از ستارگان باشد **قنب** بر وزن تنب و معرب کنب است و آن رستنی باشد
که از آن بنگ و تخم آنرا شاهدانه گویند **قنبیط** بکسر اول و سکون آخر که طای حطی باشد بر
وزن کبریت گویند لغتیست رومی و در عربی شایع بمعنی کلم رومی است و آن رستنی

باشد که در شله پلاو کنند و با ماست هم خورند قنبیل بر وزن زنبیل خالی باشد
که آنرا برشته و بریان کنند زرد شود و خوردن آن کرم معده را بکشد قنبیله بر وزن
غربیله دارویی است و آنرا تخمهای کوچک میباشد در غلاف و چون دست بر و
رسد دست را رنگین کند قنج بضم اول و سکون ثانی و جیم بمعنی بیهوده و هرزه باشد
و خر الاغ دم بریده را نیز گویند و بفتح اول بمعنی فراهم فشردن باشد و در عربی بمعنی
ناز و غمزه است که معشوق بعاشق کند قندز بضم اول و دال ابجد بر وزن هرزم
نام ولایتیست نزدیک بظلمات و نام جانوری هم هست شبیه بروباه در پوستی
باشد که سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند گویند پوست همان جانور است و بعضی
گویند جانوریست شبیه بسگ و در ترکستان بسیار است و بعضی گویند سگ آبیست
و آنرا بچها کجند بیدستر باشد خصیه اوست و یکی از نامهای شراب هم هست
و کنایه از شب تاریک باشد چه قندز شب سیاهی شب را گویند و هرگاه گویند
با قندز نازد مراد آن باشد که شب او روز شود همچنانکه قاقم کنایه از روز
است قندز قوری با قاف بواو رسیده و رای قرشت بتحتانی رسیده جند
بیدستر است که آش بتها باشد و آن خایه روباه دریاییست و بعضی گویند سگ
آبیست چه قندز سگ آبی و قور خایه را گویند قندس بضم اول و ثالث و سکون
ثانی و سین بی نقطه بر وزن کیاهیست که بیخ آنرا اشنان خوانند و نام جانوری
هم هست قند مکرر کنایه از لبهای معشوق باشد قندول بکسر اول و سکون
ثانی و ثالث بواو کشیده و بلام زده بلغت رومی دارویی است و آن درختی با
شد خاردار قندهار با ها بر وزن شهریار نام شهریست معروف و بعضی
گویند از ترکستانست و بعضی دیگر گویند از هندوستانست قندیل ترسا قندیلی
گویند که پیوسته در کلیسیا که معبد ترسایانست اویخته باشد قندیل چرخ کنایه
از آفتاب و ماه باشد قندیل دو سر کنایه از آسمانست قندیل شب کنایه از دنیا
شبست قندیل عیسی کنایه از آفتاب عالمتابست قنطا بکسر اول و طای حطی
بالف کشیده بلغت رومی دوائیست که آنرا بفارسی خون سیاوشان و بعربی دم الاخوین
خوانند قنطار با طای حطی بر وزن دلدار بلغت رومی بمعنی سادا و ودانت و آن

برابر

چیزیست مانند صمغ و در درون بیخ درخت گردکان باشد خوردن آن بند دو قطع اسهال
کند و در عربی پوست کاو پراند باشد قطاسیا بکسر اول بر وزن و معنی بطاسیا
که حس مشترک باشد بلغت یونانی قطال بر وزن اقبال نام پادشاه روس است که اسکندر
را نوازش کرد و جمیع ممالک خود را بدو داد قنطس بفتح اول و ضم ثالث و سکون سین
بی نقطه درخت مورد را گویند و بعربی آس خوانند قنطوریون بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث بواو رسیده و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و بنون زده دوائیست
و آن دو قسم میباشد کبیر و صغیر و کبیر آنرا قنطوریون غلیظ خوانند برگ آن ببرگ گردکان
و بادش بجنگ دانه ماند و صغیر آنرا قنطوریون دقیق گویند برگ آن ببرگ پودنه صحرائی
میماند و اول را عربها الکبیر و دویم را عربها الصغیر خوانند هر دو بعین و رای بی نقطه
قنقهر بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح و های مکسور و رای قرشت زده صمغی
است ناخوش و بد طعم و بعضی گویند سندروس است و بعضی دیگر گویند سنگی
است و آنرا از بلاد مغرب آورند و بعضی دیگر گویند صمغی است شفاف مانند سندروس
و این اصح است و آنرا العلک مصری خوانند و دردمندان را نافع باشد خوردن آن با سکنجبین
بنزلات نفع کند قنود بر وزن کشود کسی را گویند که در کار و گفتار دغره شود و دلیر که در
قنه بکسر اول و فتح ثانی مشدد نوعی از صمغ است مانند مصطکی و آنرا بارزد و بیرزد
گویند گرم است در دویم بیان هفدهم در قاف با واو مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایه
قواده بفتح اول و دال بی نقطه و ثانی بالف کشیده زنی را گویند که بحیلها در دو زنان بجهت
مردان بهم رسانند و مراد این کاره را کنکش خوانند قواره بر وزن شراره پاره و
انگشتان دست را نیز گفته اند و گویند عربیست قوت مسیح کنایه از شراب یکشبه باشد
قوت مسیح یکشبه کنایه از خرماست که عربان تمر گویند قوثر با اول بثانی رسیده و ثای
مثلثه مکسور و رای قرشت زده درخت وج باشد و آنرا بعربی عود الوج و بفارسی اگر ترکی
خوانند قوچ بر وزن کوچ گوسفند شاخدار جنگی را گویند قوز بر وزن سوز بیضه
گویند و بعربی قطن خوانند و بمعنی خصیه هم آمده است و کوه و برآمدگی در اعضا و
غیر آنرا نیز گفته اند قورسا بضم اول و سکون ثانی و رای قرشت و سین بی نقطه
بالف کشیده بیونانی عود بلسان را گویند و بجای سین ثای مثلثه هم بنظر آمده است

قودیون با اول بثانی رسیده وتحتانی بواو کشیده وبنون زده کشنیز را گویند وگوزبره همانست
قوس بضم اول وسکون ثانی وسین بی نقطه صومعه ترسایان را گویند وبفتح اول در عربی کمان
باشد قوسه بفتح اول وسین بی نقطه بمعنی قوس قزحست وآنرا کمان شیطان وکمان رستم
هم میگویند قوسیا بروزن توتیا بلغت سریانی نام دارویست که آنرا بعربی قسط خوانند
وبوی صبر ازوی می آید بخور کردن آن دزدان را امن در دچشم را نافع باشد قوطولیدون
با اول وثالث بواو ولام بتحتانی رسیده وذال بی نقطه بواو کشیده وبنون زده بیونانی
نوعی از ریاحین بود وآن پیوسته سبز میباشد ودر کنجهای دیوارها وجایگاه سایه
دار میروید گویند نوعی از حی العالم است وبعربی اذان القسیس خوانند وقدح مریم همانست
قوطوما با اول وثالث بواو رسیده ومیم بالف کشیده بیونانی بمعنی آذریونست و
آن جخاری باشد که شیر ازوی چولیت اشنان خوانند قوفا با اول بثانی رسیده وفای
بالف کشیده نوعی از صمغ صنوبر است وآنرا بعربی علک البطم خوانند وبفارسی زنگباری گویند
قوفالیس با اول بثانی رسیده وفاف بالف کشیده وکسر لام وسکون سین بی نقطه بلغت یونانی
بمعنی تره تیزک است که نوعی از ترب صحرائیست خوردن آن بادها بشکند قوقنس بضم اول وسکون
ثانی وقاف ونون مضموم بسین بی نقطه زده بمعنی ققنس است وآن مرغی باشد بغایت
عجیب وغریب گویند هزار سال بزید قوقنوس با زیادتی واو بعد از نون بمعنی قوقنس
باشد که بققنس شهرت دارد قوقو بضم دو قاف وبسکون دو واو بمعنی قوقر است که تکمه
کلاه وگریبان وامثال آن باشد قوقه بضم اول وفتح ثالث بمعنی قوقو است که تکمه کلاه
وپیراهن وامثال آن باشد قوقی با اول بثانی رسیده وثالث بتحتانی کشیده گویند
حیوانیست دریائی که جند بمعنی آش بیضهاء خصیه اوست واورا بیدستر گویند گوشت
آن حیوان صرع را نافعست قول کاسه که نام قولیست از قولهای موسیقی بمعنی تصنیف
است قولنج بضم اول وکسر لام وسکون نون وجیم معرب کولنج است که درد شکم ودرد پهلو
باشد قوماریثون با اول بثانی رسیده ومیم بالف کشیده وکسر رای قرشت وثای مثلثه
بواو رسیده وبنون زده بلغت یونانی رازیانه صحرائی را گویند که بادیان دشتی است
قوم فیل اشاره باصحاب الفیل است قومینی با اول بثانی رسیده وکسر میم ونون بتحتانی
کشیده شرابیست که آنرا از ارزن وجو وآرد از زن وغیره سازند وآنرا بوزه گویند خوردنی

مستی

مستی آورد قونیا با نون بروزن توتیا بلغت یونانی خاکستر را گویند قوین با یای حطی و
نون حرکت غیر معلوم مرضیست که آنرا بفارسی کهنکو وبعربی عرق النسا خوانند قوینطن
با اول بثانی رسیده وفتح تحتانی وسکون نون وطای حطی مفتوح بنون زده بلغت رومی
گیاهیست که آنرا بعربی خانق النمر گویند وآن نوعی از زماذریونست چون پلنگ وبو
زبخورند خناق بهم رسانند وبمیرند وبدین سبب قاتل النمر خوانند بیان هجدهم
در قاف با ها مشتمل بر سه لغت قهرمان با میم بروزن پهلوان کارفرما را گویند
قهستان معرب کهستانست وآن ولایتیست در خراسان وبتعریب شهها داده قهقه
بفتح اول وثانی وقاف مفتوح وها خنده با آواز بلند را گویند ونام جاییست در ولایت
طوس بیان نوزدهم در قاف با یای حطی مشتمل بر بیست وشش لغت وکنایت قیا
کردن کنایه از کارهای عجیب کردن وکارهای عجایب انگیختن باشد قیاواز باواو بر
وزن سزاوار بمعنی کار وشغل وعمل وصنعت باشد قیدافه بفتح اول وسکون ثانی
ودال بی نقطه بالف کشیده وفای مفتوح نام زنیست که حاکم بردع واندلس بود وبردع
ملکیست که استر خوب وهوادار از آنجا آورند واستر بردعی مشهورست قیدو بفتح
اول وسکون ثانی ودال بی نقطه بواو کشیده نام پادشاهان مغلانست قیر بروزن
میر روغنی باشد سیاه که بر شتران گرگین مالند وصمغی هم هست سیاه وچنین را
که بکشتی وجهاز مالند تا آب بدرون کشتی نرود وسیاه را نیز گویند چه هر چیز سیاه
نسبت باو دهند قیراطیس بفتح اول وکسر ثالث وسکون تحتانی وسین بی نقطه لغتی
است یونانی بمعنی موم که بعربی شمع گویند قیروان بروزن شیروان اطراف مجموعه عالم
گویند ونام شهری هم هست در مغرب ومشرق ومغرب را نیز گویند وبمعنی کاروان هم آمده
است قیروطی بروزن مخروطی بلغت یونانی موم وروغن را گویند وبعضی گویند مرهمی
باشد که آنرا از روغن گل سرخ واکلیل الملک وزعفران وکافور وموم سازند
قیسوس بکسر اول وسکون آخر که سین بی نقطه باشد بروزن سیموس بیونانی
نوعی از لبلابست که آنرا بعربی حبل المساکین وعشقه گویند صمغ آن شپش را بکشد
وبخور کردن آن حیض را بگشاید وبخور کردن آن منع آبستنی کند قیشور با شین نقطه
دار بروزن دیجور نوعی از کف دریا است وآن سنگی باشد سفید وبتخفیف نیز

دارند گویند درخمی که شراب آن در جوش باشد قدری از آن اندازند از جوش باز ایستد قیصر
با صاد بی نقطه بر وزن حیدر بزبان رومی فرزندی باشد که مادرش پیش از آنکه او را
بزاید بمیرد شکم مادر را بشکافند و آن فرزند را بیرون آورند و چون اول پادشا
هان قیاصره که اغسطوس نام داشت اینچنین بوجود آمد بنابر آن بدین اسم موسوم گشت
قیصران بر وزن همزبان نام پرده‌ایست از موسیقی قیصور بر وزن طیفور نام شهریست
در جانب شرقی بحر محیط و نزدیک بدریا است و کافور خوب از آنجا آورند و بعضی گویند
نام کوهیست در دریای هند قیصوم بر وزن مخدوم نوعی از برنجاسف است که بوی ما
دران باشد قیطاقوم با طای حطی و قاف بر وزن فلاطون بلغت یونانی ترمس است
که باقلای شامی و باقلای مصری باشد قیطس بفتح اول و کسر طای حطی بر وزن نرگس
بیونانی نام درختیست که آنرا بفارسی سورد و بعربی آس گویند قیطون بر وزن میمون مرد
بوده و بمعنی گنجینه هم آمده است قیقهرن بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح و های مکسور
و نون ساکن بمعنی قنقهر است که صمغی باشد ناخوش و بدطعم و بعضی گویند سندروس است
قیل بر وزن فیل نام بیابانی و دشتی است و نفت را نیز گویند و آنرا از درخت صنوبر
گیرند قیلمی بر وزن مردمی بلغت اهل شرق بیخی است که آنرا بفارسی چوبک اشنان خوانند
قیلموس با میم بر وزن سندروس بمعنی هوشیاری باشد قیلوط بر وزن مربوط
بلغت اهل مغرب دوائیست و آن برگ گندنای شامی باشد که نوعی از گندنا است
قیل و قال کردن کنایه از بحث و مباحثه کردن و گفتگو نمودن باشد قیمولیا با اول بتحتانی
رسیده و میم بواو زده و کسر لام و تحتانی بالف کشیده نوعی از گل است و آنرا بعربی حجر الغسل
گویند و آن مانند سنگهای رخام بود سفید و خوشبو باشد و از آن بوی کافور می‌آید
چون تازه باشد و آنرا گل اشنافه گویند قینا بکسر اول بر وزن مینا نوعی از بقلة الحمقا
است که بفارسی خرفه گویند قیوند بر وزن پیوند بمعنی فاوند است که پیه فاوندی با
شد و آن روغنی است منجمد که از اندام گیرند مانند فندق در درون گوشت و سرفه کهنه
که ماده آن از سردی باشد نافع است و تخم پیوندی کرده در کتب طبی نوشته‌اند همان
است گفتار بیست و یکم از کتاب برهان قاطع در حرف کاف تازی با حروف تهجی مبنی
بر بیست و سه بیان و محتوی بر یکهزار و دو صد و پنجاه و چهار لغت و کنایت

بیان

بیان اول در کاف تازی با الف مشتمل بر دو صد و هفت لغت و کنایت کابک بفتح
بای ابجد بر وزن چابک آشیان مرغان را گویند عموماً و آشیان کبوتر خانگی و مرغ خانگی
و گنجشک که در خانه آشیان داشته باشد خصوصاً و زنبیل مانندی را نیز گویند که
در خانها آویزند تا کبوتر در آن تخم کند و بچه برآورد و دریچه را نیز گفته‌اند و آن
لتچیند باشد که بر روی هم دو نان مانند کرده بالشی و خمیر نان تنک ساخته بر
روی آن گسترانند و بر تنور چسپانند کابل بضم ثالث و سکون لام شهریست
مشهور در میان کوه ما بین ماوراء النهر و هندوستان و بعضی گویند ما بین خراسان
و هندوستان و نام ولایتی هم هست که در آن ولایت جراهان خوب می‌باشد
و نام نوعی از سازها باشد که نوازند کالج بسکون ثالث و کسر لام و جیم ساکن انگشت
کوچک دست و پا را گویند و بعربی خنصر خوانند کالیج بر وزن مادیج بمعنی کا
لج است که انگشت کوچک دست و پا باشد کابنه بکسر ثالث و فتح نون بمعنی چشم
باشد چنانکه هرگاه گویند کابنه بد دارد مراد آن باشد که چشم از دیر مگردان د
از نظر میندازد کابوک با ثالث بواو کشیده و بکاف زده بمعنی کابک است که آشیان
مرغان و کبوتران خانگی باشد و زنبیل مانندی که کبوتران و فاختگان در آن تخم
گذارند و آلت نان بر تنور چسپانیدن را نیز گفته‌اند که رفیده باشد کابیدن بر
وزن و بمعنی کاویدن است که کندن و خراشیدن باشد و بمعنی شکافتن هم گفته‌اند
کابیشه با ثالث بتحتانی رسیده و فتح شین نقطه‌دار دگل کاچیره را گویند و آن
چیزیها رنگ کنند و بعربی عصفر خوانند کابیله بفتح لام هر چیز که در آن غله بکوبند
عموماً داد و کوب عطاران را گویند که هاون سنگی باشد خصوصاً و بعربی مهراس خوانند
کابین بر وزن لاچین مهر زنان را گویند و آن مبلغی باشد که در هنگام عقد بستن
و نکاح کردن زنان مقرر کنند کات با سکون فوقانی نام شهریست از ولایت
خراسان و بعضی گویند از ماوراء النهر نوعی از برنجست که در ولایت شوشتر
بهم میرسد گویند چون آنرا بکارند تا هفت سال بار دهد و بمعنی قطره هم بنظر
آمده است و در هند هم چیزی باشد که آنرا با پان خورند و پان برگیست معروف
و برگ خرما نیز باشد خشک ساخته کاتب بر وزن طالب در عربی نویسنده را گویند

واستاد خیلک دوزد را نیز میگویند **کابجان** بکسر ثالث وجیم بالف کشیده وبنون زده کنایه
از حضرت باری تعالی است جل جلاله **کابوجی** بفتح واو وسکون حا ویای حطی کنایه
از عثمان بن عفان است **کاتوره** بر وزن ماشوره بمعنی سرگشته وحیران باشد وسر
گشتگی وحیرانی را نیز گویند وبمعنی صداع ودرد سر وسرگرانی هم بنظر آمده است
وبمعنی کارآگاه هم هست که منهی واخبار رساننده باشد وبمعنی اول بجای رای قرشت
دال ابجد نیز گفته اند **کاتوزی** با زای نقطه دار بتحتانی کشیده زاهد وعابد را گو
یند وبباید دانست که جمشید طوایف انام را بر چهار قسم کرد یکی را کاتوزی نام نهاد
وفرمود که بعبادت در کوهها ومغارها جای سازند وبعبادت خدای تعالی وکسب
علوم مشغول باشند ودیگری را نیساری وگفت که سپاهیگری کنند وجمعی را نسودی
نام نهاد وبکشت وزراعت کردن امر فرمود وطبقه را اهنوخوشی خواند وگفت
که بانواع حرفها بپردازند **کاج** بر وزن تاج بمعنی لوچ باشد که بعربی احول گویند وبمعنی
یکچیز را دو بیند وبمعنی کاش وکاشکی هم هست که بمعنی افسوس وتأسف باشد و
بعربی لیت خوانند وآنرا بیشتر بوقت طلب چیزی ویاد کردن کاری بطریق آرزو
گویند وسیلی وگردنی را هم میگویند ونام درختی است مابین تمروری ونام درختی
باشد که آنرا بعربی صنوبر الصغار گویند وتخم آنرا حب الصنوبر الصغار خوانند وآن تخمی است
مثلث وسه گوشه طعم آن بچلغوزه نزدیکست **کاچ** با جیم فارسی بر وزن ملچ بمعنی
افسوس وکاشکی باشد وبمعنی تغاندن وگردنی هم هست وشیشه صلایه
کوده را نیز گویند که کاسه گران بر روی طبق وکاسه ناپخته مالند وتارک سر
وفرق را نیز گویند **کاچار** بر وزن نلچار الات وادوات وضروریات وما یحتاج خانه
را گویند از هر چیز که باشد **کاچال** با جیم فارسی بر وزن پامال بمعنی کاچار است که آلات
وضروریات خانه باشد از هر گونه وبمعنی متاع واسباب هم گفته اند **کاچ خوردن** کنایه
از دو چیز است یکی کنایه از سیلی وگردنی خوردن ودیگری پشت دادن یعنی تمکین نمودن
وگریختن **کاچغر** با جیم فارسی بر وزن ومعنی کاشغر است وآن شهری باشد از ماوراء
النهر وبعضی گویند چلچ همانست که کمان خوب از آنجا می آوردند **کاچلک** با جیم فارسی
بر وزن آهنک تارک سر را گویند که فرق سر ومیان سر باشد **کاچول** با جیم فارسی

بروزن

بر وزن شاغول کون جنبانیدن باشد یعنی حرکت دادن سرین بوقت رقصیدن ومسخرگی
کردن **کاچه** بر وزن پاچه بمعنی چانه وزنخ باشد که موضع بر آمدن ریش است **کاچی** با جیم
فارسی بروزن ومعنی کاشی است وآن سفالی باشد که شیشه صلایه کرده بر روی
آن مالیده وپخته باشند وحلوای روانی را نیز گویند که از دواها وتخمهای گرم پزند
کاچیره با جیم بتحتانی رسیده ورای بی نقطه مفتوح دانه باشد سفید که از آن رنگ
کنند وبا گل آن جامه رنگ کنند وبعربی آن دانه را احریض وگل آنرا عصفر گویند و
بعضی گویند احریض گل کاچیره است **کاخ** بسکون خای نقطه دار بمعنی کوشک وقصر
وعمارت بلند باشد وخانه بی روزن را نیز گویند وبا معنی عربیست وبمعنی باران
هم آمده است که عربان مطر خوانند ونام قصبه باشد در خراسان از مضافات تون
کاخش بفتح ثالث بر وزن لاغرهك چغانه را گویند ونود آبی را نیز گفته اند که بر روی
زراعت افتد وغله را ضایع کند وبمعنی باران هم بنظر آمده است که عربان مطر گویند
کاخ ماه کنایه از برج سرطان باشد چه سرطان خانه ماه است وفلک اول را نیز گویند
کاخ مشتری کنایه از برج قوس وبرج حوت باشد چه هر دو خانه مشتریست وآسمان ششم را
نیز گویند **کاخه** بفتح خای نقطه دار بمعنی باران باشد که بعربی مطر خوانند وعلت برقان را
نیز گفته اند **کاد** بسکون دال بمعنی حرص وشره باشد **کادی** بر وزن شادی نباتیست
بسیار خوشبوی وآن از درختی حاصل میشود مانند درخت خرما وآب آنرا ابشیرانی کادی گو
یند ودر ممالک دکن کوره بکسر کاف وسکون واو وفتح رای بی نقطه خوانند شراب آن
رفع آبله وجدری کند وجذام را نافع باشد **کاذ** بسکون رای بی نقطه بمعنی صنعت وهنر
وپیشه باشد وبمعنی کشت وزراعت هم آمده است وامر براست کردن هم هست یعنی
بکار وزراعت کن وجنگ وجدال را نیز گویند وبمعنی سخن هم گفته اند **کاراب** بکسر رای
بی نقطه بمعنی شراب با افراط خوردن باشد **کاراسی** با ثالث بالف کشیده وسین بی نقطه
بتحتانی رسیده نام جانوریست که او آذرین دارد وبعضی گویند مرغکی است خوش آواز
کارآگاه با کاف عربی وکاف فارسی هر دو بالف کشیده بر وزن پادشاه کسی را گویند که از
حقیقت کارها آگاه وباخبر باشد ومردم صاحب فراست ومنهی را نیز گویند یعنی مردمی
که اخبار باطراف برسانند وقاصد وجاسوس را نیز گفته اند وکارآگاهان جمع کارآگه است

کردانایان واصحاب فراست واهل تجربه ومنجمان باشند چه منجم را نیز کاردآگاه میگویند کادبا
بابای ابجد بر وزن پارسا مخفف کاه دبا است وآن معروف کادبان بر وزن ساربان
قطار شتر داشته وخرالاغ را گویند وبمعنی قافله وکاروان هم آمده است چه در فارسی
با وا و بهم تبدیل می یابند کاربند شدن بمعنی طاعت وفرمان برداری کردن باشد
کاربچ بر وزن بارپیچ جامه وپارچه را گویند که کتبه کوران وکلابتون دوزان لفافه
کار خود سازند بجهت محافظت آن کارتن بفتح فوقانی وسکون نون عنکبوت را گویند اگر
پای عنکبوت را بر کسی بندند که شبها تب میکرده باشد تب از و مفارقت کند واگر جایگاه
عنکبوت را با علف دو می بخور کنند تمام جانوران گزنده بگریزند والا نمیرند کارتنه
بسکون ثالث وفتح فوقانی ونون بمعنی کارتن است که عنکبوت باشد وآنرا کارتنک
هم خوانند وبفتح ثالث وسکون رابع بمعنی شنبلیلت وآن تخمی باشد معروف وبعربی
حلبه گویند کارچراغ خلوتیان کنایه از افروختن بدوام باشد وروشن ساختن
جای تاریک را نیز گویند ودوده انگشت را هم گفته اند کارچوب بر وزن مارچوب
چوبها والاتی باشد که جولاهکان جامه بافته از آن کرده وابآنها بافند وبعربی
منسج گویند کارخانه فلک کنایه از دنیا وعالم است واسمان را نیز گویند بطریق استعاره کارداد با
دال بر وزن کامکار وزیر پادشاه را گویند وکارداران جمع آنست که وزیران باشد کاردا
با ذال ابجد بر وزن ساربان بمعنی کاردا است که وزیر باشد کاردان فلک کنایه از کوکب
عطارد است وکواکب دیگر را نیز گفته اند ومجموع را کارداران فلک میگویند کاردانک
بفتح نون وسکون کاف پرنده ایست که آنرا کاروانک میگویند که بجای دال واو باشد و
بعربی کروان خوانند کارزار بازای نقطه دار بر وزن کامکار بمعنی جنگ وجدال باشد
کاردسان بادال وسین بی نقطه بر وزن پاسبان ظرفی باشد مانند صندوق وآنرا از چوب
وگل هم سازند ونان وحلوا وامثال آن در آن گذارند کارشناسان بکسر شین نقطه
دار کنایه از دانایان ومنجمان واصحاب فراست واهل تجربه وقاعده وقانون دانان وعا
رفان ومجربان ودعاقاران باشد کارگاه فلک کنایه از دنیا وعالم باشد واسمان را نیز گویند
بطریق استعاره کارگاه کن فکان کنایه از دنیا ومافیها است که موجودات دارین باشد
کاردک بفتح کاف فارسی بر وزن تاجوک مخفف کاردیگر است که خداوند وصاحب کاردکا

کننده

کننده باشد وبمعنی پادشاه ووزیر وکارفرما وکاردان باشد وفرمان نفاذ امرا ونعمة
نیز گفته اند کارنامه بانون بالف کشیده وفتح میم کار وهنر وصنعتی را گویند که کسی تواند
کرد وبمعنی خیلت نامه وتاریخ هم گفته اند کارنجک بفتح ثالث وجیم وسکون رابع وکاف
خار دعا باد ذنبک را گویند که سبزه بزنک باشد کارنک بفتح ثالث بر وزن آهنگ
بمعنی صاحب طرب وچرب زبان وزبان آور باشد کاروان با واو بر وزن ساروان
معروف که قافله باشد وشتر داشته وخرالاغ را گویند وراه کذری ومسافر را
نیز گفته اند که بجهت تجارت بجای نقد کاروانک بفتح نون وسکون کاف نام پرنده
ایست کروتن دراز وپیوسته در کنارهای آب نشیند وبهمین معنی بجای واو دال
هم آمده است وبعربی کروان گویند بر وزن رمضان کاروندول بضم واو اول وثانی
فارسی بر وزن چار اصول مطلق کارفرما را گویند وشخصی که بر سر فعله وبنا ومزدور
باید وایشانرا کار بفرماید کاروک بفتح کاف تازی بر وزن بالوک بمعنی پشت
وپناه ومراد ومقصود باشد کاره بر وزن پاره بمعنی پشتواره است وآن پشته با
شد کوچک از هیزم وعلف وغیره که بر پشت بندند کاری بر وزن لاری سیاه زنگ
جوی را گویند وشخصی که از کارها آید کاریز با ثالث تحتانی مجهول کشیده وبزای نقطه
دار زده جوی آبی را گویند که در زیر زمین بکنند تا آب از آن روان شود کاز بسکون زای
نقطه دار خانه را گویند که از چوب ونی وعلف مانند خانه که مزارعان وپالیزبانان بر
کنار زراعت وپالیز سازند وبعضی جایی را گفته اند که در کوه وبیابان در زیر زمین
بجهت گوسفند وحیوان وغیره بکنند وآنرا بعربی مغاره خوانند وبعضی گویند صومعه
باشد که بر سر کوه ساخته باشند وباین معنی با کاف فارسی هم آمده است واصح اینست
ودر عربی خلوتخانه نصاری را گویند که سر آنرا بلند وباریک سازند والتی باشد که با
غبانان درخت طالبان آن بپیرایش دهند یعنی شاخهای زیادتی آنرا بآن ببرند ودرخت
صنوبر صغار را نیز گویند وباین معنی بازای فارسی هم آمده است سیلی وقفازدن را
کردن را نیز گفته اند وشاخهای باشد از درخت که صیادان کهنه ولته وچیزها بدان
آویزند وبیکطرف دام در زمین نصب کنند تا جانوران از آن رمیده بجانب دام روند
آیند وبمعنی بادیج هم آمده است وآن ریسمانی باشد که در بام وبنو بعد از شاخ درخت

واشال آن آویزند و زنان و کودکان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند کاژ بسکون زای فارسی
بمعنی لوچ باشد که بعربی احول خوانند و درخت صنوبر را نیز گویند کاژغر بازای فارسی بر
وزن و معنی کاشغر است و آن شهری باشد از ولایت ماوراء النهر کازه بفتح زای نقطه
دار مطلق منزل و خانه را گویند عموما و خانه که مزارعان از چوب و علف بر کنار زراعت
سازند خصوصا و آلاچق و عمارت چوبی را نیز گویند و صومعه و خلوتخانه نصاری را گفته
اند که در سرهای کوه سازند و علامتی باشد که صیادان در کنار دام از شاخهای درخت
سازند و چیزها از آن آویزند تا صید از آن رمیده بطرف دام در آید و پلنگ در
عقب آن پنهان شده دام را بکشند و سایه بان را نیز گویند کاژه بفتح زای فارسی خانه
و منزل و مقام را گویند عموما و کمینگاه صیاد را خصوصا کاژیره بازای فارسی بر
وزن و معنی کاچیره است و آن دانه باشد سفید که روغن از آن گیرند و آنرا بعربی
احریض خوانند و بعضی گویند احریض گل کاژیره است که بعربی آنرا عصفر و معصفر
خوانند و بعضی گل آنرا کاژیره میگویند که معصفر باشد و بعضی نبات آنرا چه گل کا
ژیره و تخم کاژیره مشهور است کاس بر وزن طاس بمعنی کوس باشد که نقاره بزرگ
است و بمعنی خوک نر هم آمده است که جفت خوک ماده باشد و در عربی کاسه و پیاله را
گویند کاسان بر وزن آسان نام دهی باشد از نواحی سمرقند که بر شمال اخسیکث واقع
است کاسانه بر وزن جانانه مرغکی باشد سبز رنگ بسرخی مایل و در ولایت خوز
ستان بسیار است کاست بر وزن ماست بمعنی دروغ باشد که عربان کذب میگویند
و ماضی کاستن هم هست یعنی کاهید و کم شد کاست کار با کاف بالف کشیده مرد
فریبنده و دروغ گوی را گویند چه کاست بمعنی دروغ هم آمده است کاسته بر وزن
داسته بمعنی کم شده و کاهیده باشد کاسج بضم ثالث و سکون جیم خارپشت کلان
تیرانداز را گویند کاسجوک بسکون ثالث و جیم بواو کشیده و بکاف زده بمعنی کاسج است
که خارپشت کلان تیرانداز باشد کاسک بفتح ثالث و سکون کاف مصغر کاسه باشد
کاسکینه بر وزن آبگینه مرغی باشد سبز رنگ بسرخی مایل و آنرا سبزک نیز گویند
تاجی بر سر دارد مانند هدهد و بعربی شقراق خوانند کاسمو با میم بواو کشیده بر
وزن نازبو موی خوک نر را گویند چه کاس بمعنی خوک نر هم آمده است و دشته باد

سرگزنه

نیز گفته اند که کفشگران و موزه دوزان بر سوزن کشند و ریسمان کنده را که بدان کفش و موزه
دوزند بدان پیوند کنند و بعضی گویند موی سبلت خوک است و آنرا بعربی هلب خوانند
و بعضی گفته اند موی سبلت و باهست و آنرا کاسموی بازیادتی تحتانی در آخر نیز
میگویند کاسن بر وزن دامن نام قریه ایست از قرای سمرقند کاسنی بفتح ثالث و نون
تحتانی رسیده مردمی را گویند که بقریه کاسن منسوبند که قریه ایست از قرای سمرقند
و بسکون ثالث گیاهیست معروف که تب را نافع است و با شین نقطه دار هم آمده است
و هندبا همانست و بعربی بقلة یهودیه خوانند و بعضی گویند بقلة یهودیه کاسنی صحرا
ییست و بعضی دیگر گویند خبازیست و بعضی گل آنرا کاسنی میگویند الله اعلم کاسه بفتح
ثالث معروفست و آن ظرفی باشد که چیزی در آن خورند و بمعنی طبل و کوس و نقاره بزرگ هم
آمده است و کنایه از فلک و آفتاب و زمین و دنیا باشد کاسه آتشین کنایه از آفتاب عا
لمتاب است کاسه پشت بضم بای فارسی لاک پشت و کشف را گویند و کنایه از آسمان هم هست
کاسه تن بفتح ثالث و فوقانی و سکون نون کنایه از کسی است که از جمیع حیثیات و قابلیات
بی بهره باشد و کنایه از مرده و قبضه آدمی هم هست و مردم کون پشت را نیز گویند کاسه
دروشان اکلیل شمالی را گویند که از جمله چهل و هشت صورت فلکی است و آن هشت
ستاره باشد مانند تاجی متصل بمیزان و عقرب کاسه دود نام دو دخانه ایست غیر معلوم
کاسه سرنگون کنایه از مردم صاحب همت و جوانمرد باشد و بکسر ها کنایه از آسمانست کاسه
سیاه بمعنی سیاه کاسه است که کنایه از مردم ممسک و بخیل و گرفته باشد و کاسه سیه نیز گویند
کاسه شدن کنایه از کوشیدن و تلاش نمودن باشد و بمعنی کور شدن و خیره گردیدن
هم هست کاسه گاه با کاف فارسی بالف کشیده و سکون ها نقاره خانه را گویند چه کاسه
بمعنی نقاره هم آمده است کاسه بجابرم کنایه از مهمان طفیلی است یعنی شخصی که هر روز
بوسیله شخصی دیگر بخانهای مردم رود کاسه گر بفتح کاف فارسی شخصی را میگویند که کا
سه طبق میسازد و نام نوائی و قولی است از موسیقی و نام مطرب هم هست که قول کاسه
مخترع اوست و نام خط ششم است از جمله خطوط جام جم و آنرا خط کاسه گری هم گویند
و نقاره نواز و نقاره چی را نیز گویند کاسه گردان شخصی را گویند که بر در خانها و دکانها
رود و گدایی کند و بکسر ها کنایه از آسمانست کاسه لیس بالام تحتانی رسیده و خاد

۶۱۹

وشکمخواره را گویند و فقیر و گدا را نیز گفته اند و کنایه از مردم صاحب شره و حریص باشد
و مردم دون همت و خوش آمد گوی را نیز گویند **کاسه مینا** بکسر ها و میم بتحتانی رسیده
و نون بالف کشیده کنایه از آسمان باشد **کاسه نگون** بکسر ها و نون بمعنی کاسهٔ میناست
که آسمان باشد **کاسه نواز** نقاره نواز و نقارچی را گویند **کاسه لیمان** بمعنی کاسهٔ در
ویشانست که اکلیل شمالی باشد از جملهٔ چهل و هشت صورت فلک البروج **کاش**
بسکون شین نقطه دار بمعنی کاشکی است که کلمهٔ باشد از اسماء ترجی و تمنی که خواهش
داشتن و حسرتست و در محل طلب چیزی بطریق ادب گویند و بمعنی افسوس و تاسف
هم آمده است و مخفف کاشان هم آمده است و آن شهریست معروف از عراق **کاشانه**
بر وزن جانانه خانهٔ کوچک مختصر و خانهٔ زمستانی باشد و آشیانهٔ مرغان را نیز گویند **کاشت**
بر وزن چاشت ماضی کاشتن است که زراعت کردن باشد و ماضی برگردانیدن
هم هست یعنی برگردانید و بمعنی روی برگردانید هم بنظر آمده است که ماضی روی
برگردانیدن باشد **کاشتن** بر وزن داشتن بمعنی زراعت کردن و برگشتن و
برگردانیدن باشد و کنایه از نومید شدن هم هست چنانکه کسی چیزی طلبد و نخواهد
که بدو دهند گویند کاشته اند **کاشغر** با غین نقطه دار بر وزن کافر نام شهریست
از ترکستان منسوب بخوبان و خوش صورتان **کاشکی** با کاف بتحتانی رسیده کلمهٔ تمنی
است که آرزو باشد و بمعنی افسوس و تاسف و حسرت هم آمده است **کاشم** بر وزن [illegible]
دوائیست و آن نوعی از انگدان باشد و آنرا انجدان رومی گویند ضیق النفس را نافع
است و بعضی گویند کاشم تخم انجدان رومیست گرم و خشک در درجهٔ دوم و سیم **کاشمر**
با میم بر وزن کاشغر نام شهریست در ترکستان منسوب بخوب رویان و نام قریه ایست
از ولایت ترشیز من اعمال خراسان گویند زردشت دو درخت سرو بطالع سعد
نشانده بود یکی را در همین قریه و دیگری را در قریهٔ فارمد که از جملهٔ قرای طوس است
من اعمال خراسان و در ظن مجوس آنست که زردشت شاخ سرو را از بهشت آورده بود و در
موضع کاشت و متوکل عباسی هنگام عمارت جعفریهٔ سامره حکمی بطاهر بن عبدالله
که حاکم خراسان بود نوشت که آن درخت را قطع نماید و تنهٔ آن درخت را بر گردونها
نهاده و شاخهای آنرا بر اشتران بار کرده ببغداد بفرستد جمعی از مجوس پنجاه هزار

دینار میدادند

۶۲۰

دینار میدادند قبول نکرد و آنرا انداخت و بوقت افتادن آن درخت زمین چنان بلرزه
در آمد که بکاریزهای آنجا و ده خلل عظیم راه یافت گویند از عمر آن درخت یکهزار و چهار
صد و پنجاه سال گذشته بود و دور تنهٔ آن بیست و هشت تازیانه بود و در سایهٔ آن
زیاده از ده هزار گاو و گوسفند قرار میگرفتند و جانوران مختلف الانواع زیاده
از حد و حصر در آن آشیان داشتند چنانچه بوقت افتادن آن درخت از بسیاری جانوران
روی آفتاب پوشیده گشت و هوا تاریک شد و شاخهای آنرا بر هزار و سیصد شتر بار
کرده بودند و خرج تنهٔ آن درخت تا بغداد پانصد هزار درم شد و چون بیک منزلی جعفریه
رسید همان شب متوکل عباسی را غلامانش پاره پاره کردند **کاشه** بفتح ثالث بمعنی
کاره است و آن خانهٔ باشد علفی که بر کنار کشت و زراعت سازند و یخ تنک و نازک را
نیز گویند و آن آبیست که در زمستان می بندد و منجمد میشود **کاشی** بر وزن ماشی بمعنی
از خشت تنک باشد که نقاشی کنند و آبگینه سایند و بر روی آن بمالند و پزند چنانکه
شبیه بچینی شود و منسوب بکاشان را نیز گویند و بیای تحتانی مجهول مخفف کاشکی
است که کلمهٔ تمنی و آرزو و حسرت و افسوس و تاسف باشد **کاغ** بسکون غین نقطه
دار بمعنی آرش باشد که بعربی ذراع گویند و بمعنی نشخوار هم گفته اند و آن جاویدن دانه
و علف نیم خاییده است که گوسفند و شتر و گاو از معده برآورند و باز فرو برند
و بمعنی ناله و فریاد هم آمده است و بانگ و صدای کلاغ را نیز گویند و صدای جنبانیدن
مهره و کاوله باشد در میان طاس و امثال آن و نام مرغی هم هست سیاه رنگ که
بیشتر در انجیرها می باشد **کاغاله** با ثالث بالف کشیده و فتح لام کاجیره را گویند و آن
رستنی باشد که از گل آن چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن برآرند **کاغذ زر** کاغذی
گویند که در آن مبلغی پیچیده بکسی دهند و کاغذی را نیز گویند که در آن تفصیل زر
نقدی که تحویل کسی کنند و برات زر نقد را نیز گویند که بانعام یا مواجب کسی داده باشند
و کاغذی را نیز گویند که طلا کوبان ورق طلا در میان آن پیچند یا بر آن چسبانند و رقی
طلا را نیز گفته اند **کاغذی** با ذال نقطه دار بتحتانی کشیده کاغذگر و کاغذ فروش را
گویند و هر چیز که پوست آن بغایت نازک باشد مانند بادام کاغذی و جوز کاغذی
و امثال آن **کاغذین جامه** کنایه از عجز و بیچارگی و تظلم و زاری باشد **کاغک** بفتح ثالث

و سکون کاف بمعنی خوشی و خوشحالی و تماشا و خرمی باشد **کاغ کاغ** با کاف بالف کشیده بر
وزن جا باغ با ثالث و آواز کلاغ را گویند و آواز زاغ را هم میگویند **کاغلا** بفتح لام مخفف
کاغالات که کاچیره باشد **کاغنو** با نون بواو کشیده بر وزن ازدو کرمی باشد سیاه
و سرخ و زهر دار و او را خرزهره هم میگویند و بعضی گویند مرغیست که آنرا عروسک
خوانند و پیوسته شبها پرواز کند **کاغنه** بفتح ثالث و نون نام قریه ایست از قرای
قندهار و بضم ثالث جانورکیست سرخ و زهر دار و بر و نقطهای سیاه باشد و بیشتر
در میان فالیزها باشد و فالیز را ضایع کند و آنرا بعربی ذروح خوانند و بعضی گویند مرغکی
است که شبها پرد و بانگ کند و کرم شب تاب را نیز گفته اند **کاف** بر وزن قاف
حرفیست از حروف تهجی و بمعنی شکاف و تراک هم آمده است و شکافنده را نیز گویند و
امر باین معنی هم هست یعنی بشکاف و باصطلاح اهل صنعت اشاره بعلم کیمیا است
و در عربی بمعنی کفاف و کافی و شتر مانده باشد که دندانهای او سائیده و کوتاه گردیده باشد
کافت بسکون ثالث و فوقانی ماضی شکافتن است یعنی شکافت و ترکانید و ماضی
کافتن هم هست یعنی جستجو کرد و تفحص و تجسس نمودن باشد لیکن میان شکافتن
و کاویدن فرقی هست زیرا که شکافتن بریدنی باشد بی دانی و کاویدن عمق پیدا
کردن است در زمین و غیر آن **کافته** بر وزن بافته بمعنی شکافته و ترکانیده و جستجو
و تفحص کرده باشد **کافیده** با فوقانی بتحتانی رسیده و فتح دال بمعنی ترکیده و شکافته
بهم رسانیده باشد **کافد** بفتح ثالث و سکون دال ابجد یعنی بشکافد و بترکاند و جستجو
کند **کاف کولاک** اشاره بحضرت رسالت پناه صلوات الله علیه و آله و سلم باشد **کافور** بر
وزن ناسور معروفست و آن دو قسم باشد یکی از درخت حاصل میشود و آنرا جود انرمی
گویند و دیگری عملی و آن چوبیست که بجوشانند و از آن بعمل آورند و هر چیز سفید را
نیز بآن نسبت کنند و نام پادشاهی بوده بیدادگر و آدمی خوار بود و رستم زال او را
گرفته بجهنم واصل کرد و نام چشمه ایست در بهشت **کافور باد** با بای ابجد بالف کشیده و
دال قرشت زده کنایه از هر چیزی بغایت سرد و بسیار خوشبوی باشد و بمعنی بر باد هم
هست چه کافور باریدن کنایه از برف باریدن است **کافور جوانه** نوعی از کافور است
بغایت خوشبوی بوئیدن آن درد سر را نافع باشد و خوردن آن قطع شهوت جماع کند

کافور خوردن بسکون رای کافور کنایه از عدم رجولیت باشد **کافوریه** بر وزن لاهوری رستنی
باشد که آنرا بابونه گویند و بعربی اقحوان گویند و نوعی از گل بابونه هم هست که آنرا گل گاوچشم
میگویند و عربان عین البقر می نامند آنرا خشک کرده بسایند و با سکنجبین بیاشامند
دفع اسهال بلغمی کند و بوئیدن آن خواب آورد **کاف و لام** کنایه از گل است و کنایه از کحل هم هست و کنایه
از کاف و لام است چه از کاف مراد کاف و از لام کاف باشد و دروغ و کذب را نیز گویند و کنایه
از لهو و لعب هم هست **کافیدن** بر وزن و معنی کاویدن است که کندن و شکافتن و تفحص و
تجسس کردن باشد **کافیشه** بفتح شین نقطه دار بر وزن ماهیچه بمعنی کاچیره است و
آن گیاهی باشد که از گل آن چیزها رنگ کنند و از تخم آن روغن گیرند **کافیلو** با ثالث تحتانی
رسیده و لام بواو کشیده رستنی و گیاهیست بسیار درست و ساق با دیگی هم دارد
و آنرا بعربی شکاعی خوانند عربان هرگاه شخصی را ببینند که بسیار ضعیف و لاغر است
گویند کانه عود شکاعی **کاک** بسکون کاف بمعنی مرد باشد که در مقابل زنست و بمعنی مردم
که آدمی باشد و مردمک چشم هم هست و بعربی انسان العین خوانند و هر چیز خشک را گویند
عموماً و گوشت قدید را خصوصاً و آدمی و حیوانی که بسیار ضعیف و لاغر شده باشد و
نان خشک و نانی که از آرد خشکه پخته باشد یعنی خوب پخته باشد و روغن و شیر در آن
نکرده باشند و معرب آن کعک است و بعضی گویند کاک قرص نان روغنی است و آنرا بعربی
کعک خوانند والله اعلم و قرص ماه را نیز گویند که ماه شب چهارده باشد و نام قلعه ایست
از قلاع آذربایجان و بمعنی کاواک و میان خالی هم آمده است **کاکا** بهردو کاف بالف کشیده
برادر کلان را گویند و غلام قدیمی که در خانه پیر شده باشد و میوه خشک و نقل هفت را نیز
گویند و بهندی عمو باشد که برادر پدر است **کاکاو** با کاف بالف کشیده و بواو زده نوعی
از بازی باشد و آن چنانست که یک کس دستها را بر زمین گذارد و فریاد کند که کاکاو و
حریفان دیگر از اطراف دو دو آمده او را در بادشاهی گیرند و او بهمان طریق دست
زمین نهاده از عقب حریفان دود و هر کس سرهای خود را برساند او را بجای خود آورد
کاکان بابای بالف کشیده بر وزن باغبان گل کاچیره باشد و بعربی معصفر گویند **کاکره**
بکسر کاف و فتح رای بی نقطه دار و بیست که آنرا عاقرقرحا خوانند باه را زیاده کند و
از بیخ گیاهی باشد و بعربی عود القرح گویند و بفتح کاف و را هم آمده است **کاکل** بضم

کاف تازی وسکون لام معروف که موی میان سر پیران ومردان واسب واستر
وغیره باشد ونوعی از گندم هم هست که آنرا حنطه رومی گویند وشوره گیاه را نیز
گفته اند که اشنان باشد وبعربی حمض خوانند وبفتح کاف فارسی کلک وقلم چیزی نو
شتن وبمعنی میان تهی را گویند که در میان آب میروید وبکسر ثالث کلهای که در
میان آب روید **کاکله** بضم ثالث وفتح لام نام مبارزی بوده ایرانی از فرزندان
تور **کاکنج** بسکون ثالث وفتح نون وجیم ساکن لغتی است بعضی گویند عربیست و
بعضی گویند معربست وآن روایتیست که عروس در پرده گویندش وتخم آنرا حب
المرج وحب اللهو خوانند وبعضی گویند کاکنج عنب الثعلب است واین محقق
نشده چه همه جا گفته اند که عنب الثعلب بدل کاکنج میشود **کاکو** با کاف بواو کشیده
بمعنی خالو باشد که برادر مادر است ونام پهلوانی هم بوده از پیرزادهای سلم بن
فریدون دختر زاده دختر ضحاک واو را کاکوی نیز گویند بازیادتی تحتانی در آخر واو
در دست سام نریمان کشته شد **کاکوبن** بروزن یاقوتین گیاهیست که آنرا بعربی
سعتر خوانند **کاکوش** بروزن آغوش بنفشه را گویند وآن گلی باشد معروف
مشهور **کاکول** بضم کاف وسکون واو ولام بمعنی کاکل است که موی میان سر
مردان وپیران واسب واستر باشد **کاکویه** بفتح تحتانی بمعنی کاکو است که خالو
باشد وآن برادر مادر است ونام پهلوانی هم بوده از پیرزادهای سلم فریدون
دختر زادهای ضحاک **کاکی** بروزن خاکی نام شخصیست که پیرانرا ساکان
میگفته اند وجائی که جای بوده **کال** بسکون لام بمعنی خم وخمیده وکج باشد وجا ومقام وجا
یگاه بود چه میانجا را میگویند وزمین شکافته را که کند را نیز گفته اند وبمعنی ژولیده
در هم نیز آمده است وخام ونارسیده را هم میگویند وبمعنی کندنای وکدو هم هست و
نوعی از کل را نیز گویند وبمعنی هر چیزی دگرگون باشد چه کجی کرکجت گویند کالند **کالا** برو
زن بالا بمعنی رخت ونخوت واسباب ومتاع باشد وبلغت زند وپازند بانگ وفریاد
وفغان را نیز گویند **کالاز** بسکون رای قرشت ابگیری را گویند که بسیار عمیق باشد و
انگاه نگاه دارد وبمقداری باشد که آب وآدم نتواند جست وتخته سنگ تنگ وناوگی
را نیز گویند که بروی مرده‌ها زیر حمام وجوهای آب پوشند **کالاشکن** بسکون

شین

شین نقطه دار وفتح کاف بروزن واداشتن نوعی از حلوا باشد **کالب** بروزن و
معنی قالب است که آنرا کالبد نیز گویند **کالبد** بضم با وسکون دال ابجد بمعنی کا
لب که قالب هر چیز باشد وبمعنی تن وبدن آدمی وحیوانات دیگر نیز هست وبفتح
بای ابجد هم گفته اند **کالبوی** با بای ابجد بواو رسیده وتحتانی زده بمعنی سر
گشته ومتحیر وحیران باشد وبمعنی نادان وهیچمدان هم آمده است وبحذف
تحتانی هم درست است که بروزن نانبوا باشد **کالجار** با جیم بالف کشیده بلغت
گیلانی بروزن وبمعنی کارزار است که جنگ وجدال باشد ومزرعه برنج را نیز
گویند **کالجوش** با جیم بروزن شال پوش نوعی از ماحضر باشد که درویشان پزند
وآن چنانست که نانرا ریزه کنند همچنانکه برای اشکنه میکنند وکشک با آب نرم
کرده با روغن واندک فلفل وزیره ومغز گردکان ونانهای ریزه کرده در دیگ
ریزند ودو سه جوشی داده فرود آرند وخورند **کالد** بفتح ثالث وسکون دال ابجد
بمعنی درهم شود وبگریزد **کالفته** بروزن آلفته بمعنی آشفته وشیدائی ودیوانه مزاج
وپریشان حال باشد **کالفته** بضم ثالث وفتح فا بمعنی کالفته است که آشفته وشیدائی
باشد **کالک** بفتح لام وسکون کاف خربزه نارسیده کوچک را گویند وبعربی خضف
خوانند وکدوی استادان حجام را نیز گفته اند که با آن حجامت کنند **کالم** بضم ثالث
وسکون میم زنی را گویند که شوهرش مرده باشد ویا طلاق گرفته باشد **کالنج** بفتح ثا
لث وسکون نون وجیم نام میوه ایست شبیه بکنار وآنرا در خراسان علف شیران
وبعربی زعرور خوانند **کالنجر** بفتح ثالث وجیم بروزن آهنگر نام قلعه ایست در هند
وستان که پیل از آنجا آورند وپیل چیزیست که بدان چیزها دنک کنند **کالنجه**
بکسر ثالث وفتح جیم فاخته را گویند وآن پرنده ایست مشهور وشیرازیان آنرا فالنجه خوانند
وبعربی صلصل گویند وبعضی عکه را نیز فالنجه خوانند **کالوج** با ثالث بواو کشیده وجیم
زده کبوتر را گویند وآن پرنده ایست معروف وانگشت کوچک را هم میگویند که عربان
خنصر خوانند وبا این معنی با جیم فارسی هم آمده است **کالوخ** بسکون خای نقطه دار گیا
هی باشد بدبوی وبعضی گویند گندنا است وآن سبزی باشد که خورند **کالوس**
بروزن سالوس بمعنی نادان وابله واحمق وبی عقل باشد **کالوشک** بسکون سین

بی نقطه بالالف کویند کالوشه بفتح شین نقطه دار دیك طعام پزیرا کویند و آش بهم مخصوص مردم دیلمان کز ارزن بخود چند دو سر کی پزند و چون پخته شود کشنیز تر و نعنا را باهم کوفته در روغن بریان کنند و بر بالای آن ریخته بخورند کالوتی بر وزن تابوتی نام کیاهیست که آنرا بعربی سعتر میکویند کاله بر وزن لاله بمعنی کالا باشد که اسباب و متاع است و کلوله پنبه حلاجی کرده و پنبه که جهت رشتن فتیله کرده باشند و هر کدو را نیز کویند عموما و کدوی که شراب در و کنند خصوصا و بمعنی کالک هم آمده است که خربزه کوچك نارسیده باشد و زمینی را نیز کویند که جهت زراعت کردن آراسته و مهیا ساخته باشد کالهدان با دال ابجد بر وزن لالهسان سله و سبدی باشد که زنان پنبه رشتن و ریسمان رشته شده را در آن کذارند کالی بر وزن تالی بمعنی محافظت کننده و نکاهبان باشد و در عربی بمعنی نسیه است که نقیض نقد باشد کالید بر وزن جاوید ماضی کالیدن یعنی درهم شد و درهم کرد و آمیخت و بمعنی کریخت هم آمده است که ماضی کریختن باشد کالیدن بر وزن نالیدن بمعنی درهم شدن و درهم کردن و کریختن باشد کالیده بر وزن مالیده بمعنی درهم شده و آمیخته و آشفته و ژولیده کره دیك و موی مادر زاد و کریخته باشد و چیزی اکر کرد و خاك بر و نشسته باشد هم کالیده میکویند کالیو با ثالث تحتانی کشیده و بواو زده بمعنی نادان و ابله و سر کشته و کیج و حیران و سراسیمه و بیهوش و دیوانه مزاج باشد و کر را نیز کویند یعنی کسی که کوش نشنود و بعربی اصم خوانند کالبوس بر وزن آبنوس بمعنی کالجوش است و آن نان ریزه کرده که با کشك و روغن و مغز کردکان و ادویه کرم جوشانیده خورند و آنرا در خراسان اشکنه ترخینه کویند کالیوه بفتح واو بمعنی کالیواست که نادان و احمق و سرکشته و دیوانه مزاج و کر باشد یعنی کوش نشنود کام بکون میم سقف دهان را کویند یعنی کام آنا علی و بعربی حنك خوانند و دهان را نیز کفته اند و بمعنی مراد و مقصود هم آمده است کامته بفتح تای قرشت نام شهریست از ولایت کوچ و آن در ما بین بنکاله و ختا واقع است و در آن شهر ساحران و جادوکران بسیار باشند کام خاریدن کنایه از میل کردن و اراده نمودن بچیزی باشد کامرد با دای

بی نقط

بادای نقطه دار وکشیده نام شهریست ما بین بنکاله و ختا و در آن شهر نیز مانند کامته ساحران و جادوکران بسیارند و کویند رای و پادشاه انجا نیز ساحر است کام فیروز نام ولایتیست از فارس کام کار با کاف فارسی بر وزن نامدار پادشاه صاحب اقبال را کویند و نام یکی از طیور یا سباع شکاری که بغایت صیاد و شکاری میباشد هم هست و بعضی کویند هر سباع و مرغ شکاری که همه چیز کیر باشد کامکار به میکویند کام ناکام این لفظ در مقام لفظی کفته میشود که آنرا بعربی بالبته میکویند کامود با ثالث بواو کشیده و بدال زده بمعنی بسیطاست که در مقابل مرکب باشد کام ورزیر با رای بی نقطه بتحتانی کشیده و بزای فارسی زده بمعنی مراد و مقصود و هوا و هوس باشد و هر یك از کام و ورزیر هم جدا جدا بهمین معنی است کاموس با ثالث مجهول بر وزن ناموس نام مبارزیست کشانی و او پادشاه سنجاب بود و تا بلك روم ولایت داشت بمدد افراسیاب آمده و رستم او را بخم کمند کرفت و کشت و بمعنی کامود هم آمده است که بسیط در مقابل مرکب باشد کامه بر وزن نامه بمعنی کام و مراد و خواهش و مقصود و مطلب باشد و مرجان را نیز کویند و آن درختی در دریا میروید و دریا نها بر آن بندند و کشند تا بر آید و در وقت بر آمدن سبز رنگ و چون باد برو میخورد و آفتاب میتابد سرخ میکردد و در دواها و چشم بکار برند و قوت بصر دهد و شیر و دوغ درهم جوشانیده را نیز کویند و نانخورشیست مشهور که بیشتر مردم صفاهان سازند و خورند و یخچال را نیز کویند که مربای دوشاب باشد و بعضی کویند طعامیست که بزبان عربی کامخ میکویند و بعضی کویند کامخ معرب کامه است و نام تومنی است از مضافات کابل یعنی قصبه ایست که صد پاره ده در تحت دارد و لجام اسب را نیز کویند کان بسکون نون معروفست و بعربی معدن خوانند و بمعنی کندن هم هست کانا بر وزن دانا بمعنی نادان و ابله و احمق و بی عقل باشد و چوب بن کوشه انکور و خرما را نیز کویند و پایه انخوشه انکور و خرما را هم کفته اند کاناز بسکون زای نقطه دار بر وزن آواز چوب بن خوشه انکور و خرما را کویند یعنی جائی که بر نخل چسبیده باشد کانند بسکون نون و دال ابجد بمعنی قند است و شکر را نیز کویند کان کن

فتح کاف شخصی را گویند که کار نا میکند و امر با نیمعنی هم هست و فرهاد را نیز گویند بطریق
کنایه و بضم کاف ترکیب اضافیست کانور بر وزن کافور کندوی غله را گویند یعنی
ظرفی که غله در آن کنند کانون بر وزن قانون بمعنی آتشدان باشد مطلقا اعم از
گلخن یا منقل آتش و کسی را نیز گویند که مردم او را گرامی ندارند و سخنش را قبول نکنند
و طرز و روش و قاعده را نیز گویند و بلغت سریانی نام بعضی از ماههای رومیست
که کانون اول و کانون آخر باشد و آن ماه سیم و چهارم است کانیرو با تحتانی مجهول
و رای قرشت بواو کشیده بر وزن نانکو دارویست که آنرا مازریون گویند و بجهت
دفع استسقا بکار آید کانیسار بفتح تحتانی و سین بی نقطه بالف کشیده و رای
قرشت زده توانگر و مالدار و صاحب جمعیت بسیار را گویند کاو بسکون واو بمعنی
کاویدن باشد و امر بکاویدن هم هست یعنی بکاو و کاونده را نیز گویند که فاعل
باشد و بمعنی شجاع و دلیر و خوش قد و قامت هم آمده است کاواک با واو بر وزن
چالاک میان خالی و پوچ و بیمغز را گویند کاویانی درفش مخفف کاویانی درفش
است که درفش کاویانی باشد و آن علم فریدون بوده منسوب بکاوه آهنگر
و آن چرمی بوده از پوست پلنگ یا پوست ببر که کاوه در وقت کار کردن در
میان می بست و در هر جنگ که آن همراه بود فتح میشد گویند حکیمی بوده در
صفاهان صد در صدی بساعت سعد بر آن کشیده بود و بعضی گویند
شکلی از سوختگیهای آتش در آن هم رسیده بوده که این خاصیت داشت
و فریدون بعد از کشتن ضحاک آنرا مرصع کرده بود و بهر جای که میرفت البته
فتح میکرد تا در زمان خلافت عمر بدست مسلمانان افتاد آنرا پاره پاره کرده
قسمت کردند کاودک بفتح ثالث و سکون دال بی نقطه و کاف آشیانه مرغان را گویند
و بفتح رای قرشت بادرموسه کبر باشد و آن شبیه است بخیار کوچک و آنرا اچار کبر
هم میگویند و در سرکه انداخته اچار سازند و با طعام خورند کاورک بفتح ثالث
بر وزن نازک مخفف کاواک است که پوچ و میان خالی و بی مغز باشد کاوکاو با دو کاف
بالف کشیده و سکون دو واو بمعنی تفحص و تجسس و تفتیش باشد کاوکلور با کاف و
لام و دو واو و رای قرشت و حرکت غیر معلوم آلت تناسل را گویند و بعربی قضیب

خوانند

خوانند کاوُل بر وزن و معنی کابل است و آن شهری باشد معروف و مخفف بکاول هم هست
که ترکان توشمال میگویند و سفره چی را نیز گفته اند و کندنای کوهی را هم میگویند
و آنرا بعربی کراث الکرم خوانند گرم و خشک است در چهارم و سیم کاونجک بفتح ثالث
و جیم و سکون نون و کاف خیار بادرنگی را گویند که سبز و تازه و بزرگ باشد
کاوُنه بضم ثالث و فتح نون جانوریست سرخ و زهردار و بر و خالهای سیاه
باشد و بیشتر در فالیزها بهم رسد و خربزه را ضایع کند و کرم شب تاب را نیز گفته
اند که عروسک باشد کاوُوس با واو بر وزن ناموس نام یکی از پادشاهان کیان باشد
و بعضی نمرود را گویند و بعضی فرعون را والله اعلم و بمعنی پاک و لطیف و اصل و نجیب
و مستولی و مؤید بتایید الهی را نیز گویند و بمعنی شعله و شرر و تندی هم آمده است
و رسم الخط آن در میان بیک واو است همچو طاوس و امثال آن کاوُوک بمعنی
اول کاودک است که آشیان مرغان باشد کاوُول بر وزن شاغول بمعنی چاشنی
گیر است که سفره چی باشد و بکاول را نیز گویند که ترکان توشمال میخوانند کاوه بفتح
واو نام آهنگری بوده مشهور که فریدون را پیدا کرد و بر سر ضحاک آورد و درفش کاو
یانی منسوب باوست و نافه مشک را نیز گویند کاویان درفش علم فریدون است منسوب
بکاوه آهنگر چه آن پوستی بوده که کاوه در وقت کار کردن بر میان خود می بسته کا
ویدن بر وزن جاویدن بمعنی کاوش و جستجو کردن و کسی را بدست و زبان آزار
دن باشد کاویش با ثالث تحتانی رسیده و شین نقطه دار زده ظرف و اناء
دوغ و ماست را گویند کاوین بر وزن و معنی کابین است که مهر زنان باشد و آن
مبلغی است که در وقت نکاح کردن مقرر کنند کاوینک بفتح نون و سکون کاف
درشت یا منطق سار را گویند لحم از ملح خوار و غیره ملح خوار کاه بسکون ها علف
خشک را گویند و امر بکاستن و کاهیدن و ضعیف شدن هم هست کاه پاره
باد دادن کنایه از لاف زدن و حکایات و سخنان گذشته گفتن و بر گذشته
فخر کردن و نازیدن باشد و آنرا کاه کهنه بباد دادن هم میگویند کاه ربا بفتح رای
قرشت و بای ابجد بالف کشیده صمغ درخت جوزیست خاص و بعضی گویند صمغ
درخت جوز رومیست و بعربی صمغ الجوز الرومی خوانند و بعضی دیگر گویند صمغ درختی

است مانند پنبه و همچو کبریت سوزد و آنرا سید الکبادیت خوانند و کاه را بجانب
خود کشد هر که با خود دارد از یرقان ایمن باشد و بعضی گویند در حد و دروس چشمه
ایست که بر میجوشد و چون باد بر آن وزد دبته میشود و کهربا خاشه است و آنرا
بعربی مصباح الروم خوانند و بعضی گویند سنگی است زرد همچنانکه شبه سنگی
است سیاه انتهی کاهش بر وزن کاوش بمعنی کم شدن و نقصان پذیرفتن
باشد کاهکشان با کاف بر وزن ماهوشان شکل راهیست که شبها در آسمان پدید
می آید و آنرا بعربی مجره میگویند کاه متکی بکسر ثالث و فتح میم و کاف مشدد بجای
کشیده و ستنی باشد که آنرا خلال مامونی میگویند و بعربی اذخر خوانند کامنگان
بفتح ثالث و سکون نون و کاف فارسی با الف کشیده و بنون زده بمعنی کاهکشانست
که عربان مجره گویند و آن ستارهای بسیار کوچک نزدیک بهم باشد کاهو بر وزن
آهو نام تره ایست که خورند و بعربی خس گویند و بمعنی جنازه هم آمده است عموما
و جنازه کبرا را گویند خصوصا و آن تابوتیست که مرده را در آن گذارند و بجانب
قبر برند و بعربی نبوط خوانند کاهیدن بر وزن چاهیدن بمعنی کاستن و کم
شدن و نقصان کردن و ضعیف و نحیف گردیدن باشد کاینه بر وزن آینه امر کردن
باشد بشخصی که چشم از من مگردان و با من باش و با معنی کابینه با دو یای حطی بر وزن
آیینه هم بنظر آمده است بیان دویم در کاف تازی با بای ابجد مشتمل بر پنجاه و
یک لغت و کنایت کب بفتح اول و سکون ثانی اندرون رخ را گویند یعنی کرد دهان
انجانب درون و دهانرا نیز گفته اند کباب تاذران آهو در موید الفضلا کباب
از پرکالهای برفست که در ایام زمستان می بارد کبابه بفتح بای دویم بر وزن خرابه دوا
ییست که آنرا بعربی حب العروس خوانند و چینیان بهتر است و آنرا از جزیره شلاهط
آورند گرم و خشک کباده بر وزن قلاده کمان نرم بسیار سست را گویند کبار
بفتح اول بر وزن هزار شخصی را گویند که چوب و علف و هیزم و امثال آن از صحرا جهت
فروختن می آورند و بکسر اول در عربی بمعنی بزرگان باشد کباره بفتح اول بر وزن
شراره سبدی را گویند که میوه و امثال آن در آن کنند و بر چهار پا بار نمایند و از جائی
بجائی برند و بمعنی خانه زنبور و کاسه سفالین هم آمده است کباک بفتح اول بر

بر وزن هلاک ریسمان و طناب را گویند که از لیف خرما تابند کبال بفتح اول بر وزن
و بال بمعنی کباکست و آن ریسمانی باشد که از لیف خرما سازند کبت بکسر اول و
سکون ثانی و فوقانی زنبور عسل را گویند و با معنی بفتح اول هم آمده است و در عربی
بفتح اول بمعنی هلاک ساختن و خوار کردن و بر روی افکندن باشد کبتر بر
وزن و معنی کفتر است که کبوتر باشد کبج بفتح اول و سکون ثانی و جیم خلاخ دم
بریده را گویند و هر جانوری که زیر دمهاش و دم و اماس کرده باشد گویند کبجه
شده است و با جیم فارسی هم بامعنی و هم بمعنی چوبی باشد که بدان آیه کنند هم
بیان کرده شده را که با چیزی آغشته کنند بر هم زنند و شورانند و آنرا بعربی مجدح
گویند کبد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی فربه باشد که در مقابل لاغر باشد
و بجیم زرگری و مسگر را نیز گویند و آن چیزی باشد که مس و طلا و نقره و امثال آنرا بدان
بهم پیوند کنند و بمعنی سریشم هم آمده است و آن چیزی باشد که درودگران استخوان
و چوب را با آن بهم چسپانند و بمعنی شتاب و تعجیل هم آمده است و در عربی بکسر ثانی
بمعنی جگر باشد و میان هر چیز را نیز گویند خصوصا قبضه کمان و میان آسمان را
کبد بر وزن فرد بمعنی کبج زرگری و مسگری باشد که بدان چیزها را وصل و پیوند کنند
و سریشم درودگرانرا نیز گویند که آن چیزها را بهم چسپانند و بمعنی فربه هم هست که
نقیض لاغر باشد و تعجیل و شتاب را نیز گفته اند کبر بفتح اول و ثانی بر وزن نظر رستنی
باشد که در سرکه پرورده کنند و خورند و در دواها نیز بکار برند خصوصا خنا
زیر دانا نافع است که باسرکه طلا کنند و بعربی اصف خوانند و بسکون ثانی بزبان
پهلوی نخشان خبک را گویند و بکسر اول و فتح ثانی در عربی بسیار بر آمدگی و بلند
سالی را گویند و بسکون ثانی بزرگواری را کبربا با بای ابجد بر وزن خبرها آش کبر باشد
چنانکه آش ماست را ماستبا گویند چه با بمعنی آش است کبرت بفتح اول و ثانی و ثالث
و سکون کاف گیاهیست خاردار که آنرا بعربی خساک و بشیرازی خارسوهک و صفا
هانی هرد گویند و در مغرب حمص الامیر خوانند ضماد کرده بر ورمهای گرم
نافع است کبروا با واو بر وزن و معنی کبریاست که آش کبر باشد چه رو در فارسی با
بای ابجد و واو بهم تبدیل می یابد چنانکه ماست وا هم میگویند کبریت بکسر اول و

وسکون ثانی وثالث تحتانی رسیده وفوقانی زده کوکرد را گویند وآن کرمی خشک است در
چهارم واقسام آن در کوکرد مذکور میشود در خلاص این گفته اند عربیست کبت بفتح
اول وثانی بروزن الت رستنی باشد تلخ شبیه بدستنبوی که بعربی حنظل وبفارسی
خربزه تلخ گویند وگویند چهار موضع شخصی را عقرب بگزید ودو درم حنظل بآن شخص دادند
تا بخورد همین که خورد درد برطرف شد اگر حنظل را بعد از پخت ناخن سوراخ کنند
و پر از روغن زنبق سازند وسوراخ آنرا با خمیر محکم بگیرند و بر بالای آتش نهند تا
جوشی چند بزند بعد از آن بردارند و بر موی سفید مالند سیاه کند واین خضاب
بتجربه آزموده وبعضی گویند کبت غیر حنظل است وآن گیاهی باشد بغایت تلخ
وزهر هلاهل را نیز کبت گویند ودر مؤید الفضلا پوست نیشکر را گفته اند
کبتو بروزن ارسطو بمعنی کبت باشد که زهر گیاه وحنظل است کبسته بفتح
اول وثانی وسکون سین وفوقانی بمعنی کبتو باشد که حنظل وزهر گیاهست
کبک بفتح اول وسکون ثانی وکاف تازی دست را گویند که عربان ید خوانند وبعضی کف
دست را گویند وباکاف فارسی پرنده ایست مشهور ومعروف وآن دو قسم میباشد
دری وغیر دری هر دو بیک شکل وشمایل لیکن دری بزرگتر وغیر دری کوچکتر
است ومعرب آن قبج باشد کبکان بزم کنایه از ساقیان ومطربان وشاهدان مجلس
باشد کبکبه بروزن دبدبه صدای پای ستوران وشتران وآدمیان باشد
بطریق اجتماع کبک دری کنایه از اسب جماشست که اسب شوخ وبازیگر باشد کبکر
بفتح کاف وسکون رای قرشت پرنده ایست که آنرا بعربی دراج میگویند کبکنجیر بفتح اول
وثالث وسکون ثانی ونون وجیم تحتانی رسیده ورای قرشت زده فلاخن را گویند وبمعنی
مرغ تیز پر بلند پرواز هم هست وبعضی گویند کبکنجیر دراج است وآن پرنده باشد
مشهور کبل بفتح اول وثانی وسکون لام بمعنی کول است وآن پوستینی باشد که از
از پوست گوسفند دوزند بزرگ دوزند کبوندم بفتح دال ابجد وسکون میم کنایه از دهان
بدهان مطلوب گذاشتن وزبان مطلوب را مکیدن وبوسه خاطر خواه خوردن
باشد وبضم دال علامت دستار وکمربند را گویند که بیک طرف راست ایستاده یا
شد کبوتر ماده آب بادال کنایه از پایاب است وآن جائی باشد که اندر رودخانه پیاده توان گذشت

کبود بروزن حسود رنگی است معروف وآسمان بدان رنگ است ونام کوهی هست وعربان کوه را
جبل گویند کبودان بضم اول وثانی بواو مجهول رسیده وثالث بالف کشیده وبنون زده
نام قریه ایست از مضافات نیشابور وچیزی باشد که آنرا سیاه دانه خوانند کبودپشت بضم
بای فارسی وسکون شین وتای قرشت کنایه از آسمانست کبود حصار بمعنی کبود پشت
است که کنایه از آسمان باشد کبودر با دال ابجد بروزن کبوتر کرمکی باشد در آب و
آنرا ماهیان کوچک خورند وبعضی گویند مرغیست آبی وماهی خوار وآنرا بوتیمار خوانند
وجمعی گویند کرمیست بزرگ وماهی خوار که چون در شب پیدا شود در روز مختفی باشد
کبودطشت بفتح طای حطی کنایه از آسمانست کبوده بروزن نبوده نام چوپان افراسیاب
بوده ودرختی باشد بزرگ که سایه آن لطیف وخوش آینده باشد وبعضی گویند درخت
پشه غالست ونوعی از بید هم هست وبعضی گویند درخت بید مشک است
کبوس با واو مجهول بروزن مجوس بمعنی کج وناراست باشد ودر فرهنگ جهانگیری
باین معنی بجای حرف اول بای حطی هم آمده است کبوک بفتح اول وثانی بواو کشیده
وبکاف زده مرغیست کبود رنگ بمقدار باشه گویند که با مرغ خبش خود جفت
شود وبعضی گویند مرغیست آبی وسرخ رنگ که آنرا سرخاب گویند وترکان ... خوانند
وبتشدید ثالث چکاوک باشد که عربان ابوالملیح خوانند کبه بضم اول وفتح ثانی مشدد
شیشه یا شاخ یا کدوئی باشد که حجامان آنرا بمحل حجامت نهند وبمکند ومعرب آن
قبه است وبرآمدگی هر چیز را نیز گویند وبغیر تشدید هم درست است وبفتح اول از
نظر افتاده است وبابای فارسی هم هست کبی بروزن صبی میمون سیاه را گویند
کبینا بضم اول ونون ثانی بالف کشیده بروزن هویدا حلوائی باشد که از مغز بادام
وپسته وگردکان وکنجد وامثال آن پزند وآنرا حلوای مغزی هم میگویند وبعربی نا
طفه خوانند ومعرب آن قبیطا باشد وبعضی گویند نباتیست که از شکر وکنجد پزند
وبضم اول وکسر ثانی طعامیست که از خمیر آرد گندم سازند وخورند وبعربی قطا
یف گویند وآن رشته قطایف نیست چه بعربی قطایف را کنافه میگویند کبیک بضم
اول وفتح ثانی ورابع وسکون تحتانی وکاف فارسی آسیا تیز را گویند وآن آلتی باشد
که آسیا را بدان تیز کنند کبینه بروزن قبیله بمعنی کبینا است که حلوای مغزی

باشد کَجَه بفتح اول بر وزن دیجه جاندار را گویند که زیر دهان آن دردم و آماس کرده باشد و پشت خاری را نیز گویند و آن چوبکی باشد که بر اندام شکسته دست یا اندام دیگر سازند و پشت بدان خارند کَنِد بفتح اول بر وزن و زید بعجم زرگری را گویند و آن چیزی باشد که طلا و نقره و مس را بدان بهم وصل و پیوند کنند و سریشم را نیز گفته اند و آن چیزی باشد که درودگران استخوان و چوب را بدان بهم چسبانند کَیدَن بکسر اول بر وزن نشمین بمعنی از جای کشتن و از جای کشیدن و کنده ایدن باشد کُبِیَه بضم اول و کسر ثانی بر وزن کلیچه مادیزرا گویند که گندم از آن بریان کرده باشند و آنرا برنج و نخود و جو بریان کرده و غیر بریان کرده را نیز گویند و بمعنی دلیده هم آمده است که در شده و شکسته شدن گندم و بلغور باشد کَنبَه بر وزن هر یه زیادتی باشد که آنرا منجمان در ماه شباط اعتبار کنند و آنرا بعربی فضل السنه خوانند کَنگج بفتح اول و کاف و سکون جیم در آخر نوعی از کوفی صحرایی است و آنرا بعربی کف السبع و شجرة الضفادع خوانند و شیرازی کن دیمان و بصفاهان موشک گویند و آن از سموم قتاله است اگر با سرکه بر داء الثعلب طلا کنند نافع است و بعضی گویند بلغت سریانی نام ملکی است موکل بر حشرات بیان سیم در کاف تازی با بای فارسی مشتمل بر نه لغت کُپ بضم اول و سکون ثانی و بمعنی دهن باشد و بعربی فم گویند و بیرون و اندرون دهن را نیز گویند چه در هر جا که برکپ نویسند مراد بیرون دهن باشد و در هر جا که درکپ نویسند مراد اندرون دهنست و معرب آن قب باشد کَپاله بفتح اول بر وزن هلاله مرغکی باشد کبود و سفید و دم دراز که آنرا دمسیجه نیز گویند بلب آن نشیند و دم جنباند کَپان بر وزن و معنی قپانست و آن ترازوییست که یک پله دارد و بجای پله دیگر سنگ از شاهین آن آویزند و بلغت رومی قسطاس میگویند کَپچه بر وزن و معنی کفچه است و آنرا پچه نیز گویند کَرپاس بر وزن کرباس بمعنی تبدل و بذله گویی باشد و آن حشمت از خود بر داشتن و با مردم خوش طبعی و مزاح بسیار کردن و هرزه گویی باشد کَپوک بفتح اول پرنده است که با غیر جنس خود همجفت شود اگر احیانا کپوک پرنده دیگر را بیند فی الحال ماده گردد و با او جفت شود گویند با خود نگاه داشتن استخوان او قوت

باده هند کَپَّه بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد شاخ و کدو و شیشه حجامان باشد که بدان حجامت کنند و بضم اول نیز آمده است کَپّی بفتح اول و کسر ثانی مشدد و غیر مشدد میمون را گویند عموما و میمون سیاه را خصوصا و بزبان علی هندی نیز میمون را کپی میگویند و آن جانوریست شبیه بآدمی کَپیدن بر وزن طپیدن بمعنی رعیدن باشد بیان چهارم در کاف تازی با تای قرشت مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت کَت بفتح اول و سکون ثانی تخت پادشاهان را گویند عموما و تخت پادشاهان هندوستان را خصوصا که میان آنرا بافته باشند و بمعنی کادین هم آمده است که چاه و کادین کن را کتکن میگویند و بمعنی تخته و چوب نیز آمده است چه اگر در عدد گویا کنگر و کتکار میگویند و بکسر اول بمعنی که ترا باشد چنانکه گویند کت گفت یعنی که ترا گفت کَتاب بر وزن خطاب زبان زند و پا زند کتابت و فرمان و نامه را گویند کَتابون بفتح اول و ضم بای ابجد بر وزن فلاطون نام مردی و نام زنی بوده است و در فرهنگ جهانگیری و مؤید الفضلا نام دختر قیصر روم نوشته اند که زن گشتاسب بوده و اسفندیار از وست لیکن در مجمع الفرس سروری با معنی بجای بای ابجد یای حطی آمده است والله اعلم کَتابه بکسر اول و فتح بای ابجد این لغت را صاحب مؤید الفضلا در رسالة لغات فارسی نوشته است بمعنی خطی که آنرا بقلم جلی در در و دیوار غذا یا پارچه با نیلی نوشته باشند کَتاره بفتح اول بر وزن هزاره حربه ایست که بیشتر اهل هند بر میان زنند و بکار دخلف هاشهور است کَتاله با لام بر وزن و معنی کتاره است که حربه اهل هند باشد کَتام بفتح اول و سکون میم بمعنی تا لا اینها شد و آن عمارتیست که از چوب و تخته سازند کَتّان بفتح اول و تشدید ثانی و سکون نون نوعی از جامه باشد که آنرا از علف بافند طبیعت آن سرد و خشک و دیوشند رطوبت و عرق از بدن میکند گویند اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود در زمستان جامه کتان بپوشد و در تابستان جامه کتان شسته و اگر خواهد که لاغر نشود بر عکس یعنی در زمستان جامه کتان شسته و در تابستان نوروی تشدید هم درست است و دانه را نیز گویند که از آن روغن چراغ گیرند و بعضی گویند بکسر اول باشد و بی تشدید کَتخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار بمعنی کتک باشد که در وقت خشک شده

است وترکان قروت میگویند وبا نیز بعضی بجای ثانی نون هم آمده است ونان خورشی
را نیز گویند که از شیر ودوغ ترش ونمک سازند وعربان شیراز گویند وبفتح اول
وکسر ثانی چاشنی را گویند وآن ترشی وشیرینی بهم آمیخته باشد کَشینه با
شین نقطه دار بر وزن ملخ کرماسنی باشد که شیر ودوغ ونمک در آن در زنند
وخورند وبعضی گویند ماستینه باشد دوغ وشیر ونمک در آن کنند کَنارَه بر
وزن ومعنی قطران باشد وآن داروی بیست سیاه که از آن درخت عرعر که آن
سرکوهیست گیرند وبعضی گویند از درخت صنوبر میگیرند در دشت وشکنج را
میکشد وعلت گر وجرب انسان وحیوان را خصوصا شتر گرگین را مالیدن
آن نافع باشد وقطران معرب آنست کَرْدُنِنگ با تای قرشت بر وزن پهلوشکن بلغت زند
وپازند بمعنی مانند وبجای نون تای باشد کَمَش بر وزن قمش بلغت زند وپازند بمعنی کو
چک وخرد باشد وعربان صغیر گویند کَمْغ با غین نقطه دار بر وزن شفق بمعنی اول
کخ است که کثک باشد کَمَف بر وزن تلف کنایه از شادی کردن وخوشحالی نمودن با
شد کَمَف ساره با سین بی نقطه بر وزن خشک پاره آن موضع را گویند از پشت
اسب که پیش زین بر آن باشد کَمَان بفتح اول وثانی وسکون کاف نوعی از گوسفند
است که دستها وپای او کوتاه میباشد وبعربی نقد میگویند وآن گوسفند بحرین است
وبهندی نام دانه ایست که آنرا بکوبند وبپزند ودر آب گل آلود بریزند آب را صاف
کند کَنکاد بر وزن رفتار بمعنی درود کر باشد کَلکو بضم اول وثانی وکاف مضموم
وفوقانی بواو کشیده بزبان گیلان کاکوتی باشد وبعربی سعتر خوانند کَنگَر بر
وزن لشکر بمعنی کنکادست که درود کر باشد کَنکن بر وزن مخزن چاهجوی را
گویند که کاهکن باشد کُلَل بضم اول بر وزن جعل اسب جنیب باشد وآن اسبی
است زین کرده که پیش پیش سلاطین وامرا برند وبمعنی تل بلند هم آمده است
که پشته بلند وخاک وکوه پست باشد کَتَم بفتح اول وسکون ثانی ومیم وسمه را
گویند وآن برگی باشد که زنان ابروها را بدان رنگ کنند وآن برگ نیل است که
آنرا بعربی ورق النیل خوانند ودر عربی بمعنی پوشیدن راز واخفای سر باشد
وبعضی بفتح اول وثانی گیاهی را گویند شبیه بوسمه که آنرا داخل وسمه کنند کَتَبَه

بابای ابجد بر وزن قلندر مردم کاهل ولندی وشکم پرست وپرخور باشد کَنَبَل
بالام بر وزن ومعنی کنبل است که مردم شکم خواره ولندی وکاهل باشد کَنُو بفتح اول
وثانی بواو کشیده مرغ سنگخواره را گویند وبعربی قطا خوانند وبضم اول غوره پنبه
باشد که غلاف پنبه وپنبه نارسیده است کُتْ ومُتْ بضم اول ومیم این لغت
از توابعست وبمعنی بعینه باشد چنانکه گویند فلانی کت ومت بفلانه کس میما
ند یعنی بعینه باو میماند کَیَب بکسر اول بر وزن نهیب بندی باشد که برپای
نهند وغلی که بر گردن کنند ارنگ کَبِر بفتح اول بر وزن حصیر سراب را گویند وآن
شوره زمینی باشد که در صحراها از دور مانند آب نماید وزمین شوره را هم گفته اند وبضم اول
نیز درست است ونوعی از قماش هم هست کَیَرَان بفتح اول بر وزن زیران بمعنی قطران است
وآن دارویی باشد که بادام وآب واشتر وکاو وسگ گرگین مالند بیاک شود کَیَره
بفتح اول بر وزن نبیره صمغ درخت قبادا است وآن بوته باشد خاردار وکرشته آنرا
بخورند مگر سالی که باران کمتر بارد کَتِیم بفتح اول بر وزن یتیم خیک ومشکی را گویند که
آب از آن مطلقا تراوش نکند وبمعنی شوره زمین هم آمده است بیان پنجم در کاف
تازی با جیم ابجد مشتمل بر هجده لغت وکنایت کَج بفتح اول وسکون ثانی نقیض راست
است که آن خم وکج ونا راست باشد ونوعی از ابریشم فرومایه کم قیمت را نیز گویند
وبمعنی مطلق قلاب آمده است عموما وقلابی که بدان یخ در یخدان اندازند وکشتی
بانان کشتی خصم را بجانب خود کشند خصوصا وبضم اول کیاهیست که کمان گران بیا
زوی انجا بر آمده بندند ومهره سفید که قیمت دارنیز گفته اند کُجا بضم اول وثانی بالف
کشیده مخفف هر کجا نیز آمده وبمعنی که بکسر کاف وچه بکسر جیم فارسی یعنی بجای که
وچه استعمال میشود وبمعنی جا ومقام هم آمده است چنانکه گویند هر کجا باشد یعنی
در هر جا وهر مقام که باشد وبمعنی کی بفتح کاف که کلمه انکار است وکدام جا هم هست
کَجابه بفتح اول وبای ابجد بر وزن ومعنی کجاوه است وآن جائی باشد که بجهت نشستن
سازند وبر شتر بندند وبعربی هودج خوانند کَجَاذ بفتح اول بر وزن نماز آلتی باشد
از آهن مانند تیشه وتبر وغیر آن کَجاغند با غین نقطه دار بر وزن سماوند جامه با
شد که درون آنرا بجای پنبه ابریشم کج پر کرده باشند ودر روز جنگ پوشند کَجَاکَند

باکاف فارسی بروزن ومعنی کج آغند است که جامهٔ درزنجان باشد **کجاوه** با واو بروزن
ومعنی کجابه است که بعربی هودج گویند **کجبه** بفتح اول وثانی وبای ابجد مخفف کجابه
است که کجاوه باشد **کجک** بفتح اول وثانی وسکون کاف آهنی باشد سرکج که دردست
فادکه فیلبانان فیل را بهر طرف که خواهند برند وآن بمنزلهٔ عنانست وچوب کجی را
نیز گویند که بر سر چوب قپق بندند وچوب قپق چوبیست بلند که در میان میدان
برپای کنند وگویهای طلا ونقره از آن آویزند وتیر بران اندازند هرکه بران گویها
زند گویهای از آن او باشد وبعربی آنرا برجاس گویند وچوب سرکجی را نیز گویند که بدان
کوس ونقاره نوازند وچوبی باشد سیاه وکج بر پشت دم نطو واندک نرگ که آنرا ابیشه تر
شاطران بر سر زنند وزنان هم گاهی بر یکطرف سر بند کنند ومطلق قلاده را نیز
گفته اند ونام دارویی هم هست که درد دواهای چشم بکار برند وآن نوعی از گوش ماهی
باشد وشیرازیان آنرا قصبک وعربان حلزون وشنج خوانند ومعنی کچچه هم بنظر آمده
است که خم کوچک باشد وکوزهٔ سفالی را نیز گویند که درون آنرا ابر از خرما کرده باشند
کج کلاه بفتح اول وضم کاف کنایه از محبوب ومعشوق باشد **کجله** بفتح اول بروزن کیله
پرنده ایست از جنس کلاغ وآن سیاه وسفید میباشد وآنرا عکه هم میگویند وبعربی
عقعق خوانند وبهندی نام دواییست وبعضی گویند بمعنی درواق با حای حطی باشد
نه جیم **کجور** بروزن صبور نام دواییست که آنرا زرنباد گویند واهل مکه عرق الکافور خوانند
گویند این لغت هندیست **کجوک** بضم اول بروزن سلوک نام علتی است ومرضی است
که آنرا کنگو خوانند وبعربی عرق اللثا گویند **کجومن** بفتح اول ومیم ثانی بواو رسیده
وسکون نون بشیرازی دواییست که آنرا کاکنج گویند که عروس در پرده باشد **کجوه** بفتح
اول وثالث مخفف کجاوه است که عربان هودج گویند **کجیرده** بضم اول وثانی بتحتانی
رسیده وبای قرشت زده وفتح ذال بمعنی پیشوا وسرکردهٔ مردمان باشد وبضم اول
وفتح ثانی نیز درست است وبا معنی با جیم فارسی هم آمده است **کجیم** بروزن تدیم برگستوان
گویند وآن پوششی باشد که در روز جنگ پوشند وبر اسب نیز پوشانند وبکسر اول آمده
ودرعن را گویند **بیان ششم در کاف تازی با جیم فارسی مشتمل بر دوازده لغت وکنایه**
کچ بضم اول وسکون ثانی بمعنی فلوس ماهی باشد **کچر** بکسر اول وسکون ثانی ورای

بی نقطه

بی نقطه بتحتانی کشیده طعامیست مرکب از برنج وماش وروغن وبیشتر درویشان
سازند **کچاک** بفتح اول بروزن کباب جانوریست که مشک آبرا پاره کند وآنرا مشک
درنیز گویند **کچکول** بروزن ومعنی کشکول است که گدا او گدایی کند وباشد چه کاسه
کچکول کاسهٔ گدایانست وآنرا کچکول هم میگویند که بجای حرف اول خای نقطه دار با
شد **کچل** بفتح اول وثانی وسکون لام شخصی را گویند که سر او موی نداشته باشد
وزخم یا داغهای زخم داشته باشد وآنرا بعربی اقرع خوانند وآدمی وحیوانی را نیز گفته
اند که پایهای او کج واج باشد یعنی راست ودرست نباشد ومعنی کچک هم هست
وآن جانوریست که مشک آبرا پاره کند وبا معنی بضم اول نیز بنظر آمده است **کچله**
بضم اول وثانی وفتح لام چیزیست از جمله سمومات خصوصا کرک وسگ را از دود
میکشد وآنرا بعربی قاتل الکلب وخانق الکلب میگویند **کچلی** بفتح اول وثانی بر
وزن دغلی نام قریه ایست از قرای صفهان ومرضیست که طفلان را در سر بهم میرسد
وبعد از نیک شدن موی برنمی آید **کچول** با واو مجهول بروزن قبول جنباندن
جفته وسرین باشد بهنگام رقصیدن **کچه** بفتح اول وثانی انگشتری نگین خانه را
گویند یعنی حلقهٔ باشد از طلا ونقره وغیره که بر انگشت کنند وبعربی فتخه خوانند بفتح
خای نقطه دار وبدان شبها بازی کنند وکچه بازی همانست وزنخ وچانه را نیز گویند
که موضع روییدن ریش باشد **کچه کل کردن** کنایه از ظاهر شدن وفاش کردید
ن چیزهای پنهان باشد **کچیر** بروزن وزیر سرکرده وپیشوای مردمان را گویند
کچیرده بفتح اول وذال ابجد بمعنی کچیر است که سرکرده وپیشوای مردمان باشد وبضم
اول وفتح ثانی هم گفته اند **بیان هفتم در کاف تازی با حای حطی مشتمل بر نه لغت وکنا**
کحال شریعت اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه وآله است **کحلا** بضم اول و
سکون ثانی ولام الف اسمی است مشترک بر چند چیز اول بکاو زبان وآن دواییست
معروف که لسان الثور خوانند ودوم مرزنگوش را گویند وآن نیز دواییست که آذان
الفار خوانند وسیم خردل صحرایی باشد وچهارم هوهوجوه را گویند که ابوخلسا باشد
کحل خوادن بفتح خای نقطه دار دواییست که آنرا حضض هندی گویند **کحل فارسی**
انزروت را گویند وآن صمغی باشد سرخ وسفید که آنرا انزروت خوانند **کحلی** رنه

بفتح بای فارسی کنایه از تاریکی شب باشد **کحلی چرخ** کنایه از آسمان اوّل و سیاهی آسمان
و سیاهی شب باشد **کحلی دوذ** کنایه از تاریکی شب باشد **کحلی شب** بمعنی کحلی روز
است که کنایه از تاریکی شب باشد **کحلا** بر وزن مولا خشیی است که بفارسی
گاوزبان و بعربی لسان الثور خوانند **بیان هشتم در کاف تازی با خای نقطه دار
مشتمل بر پنج لغت** **کخ** بضم اوّل و سکون ثانی گیاهی باشد که از درون آب روید و از آ
ن حصیر بافند و در خراسان انگور و خربزه بدان آویزند و کومه را نیز گویند چه هر گاه
گویند که فلان چیز کخ افتاده است مراد آن باشد که کومه افتاده است و هر صورت مهیب
و زشتی باشد که بسازند و اطفال را بدان ترسانند و باین معنی بفتح اوّل هم بنظر آمده
است و بفتح اوّل نام شهری و مدینه است و بکسر اوّل بمعنی تلخ و بیمزه باشد و گاهی این
لفظ را بجهت نفرت فرمودن اطفال از چیزی که بخواهند با ایشان بدهند یا خواهند از
ایشان چیز گیرند گویند **کخنه** بضم اوّل بر وزن غنچه بمعنی شعله آتش باشد **کخج**
بضم اوّل و سکون ثانی و جیم گیاهی باشد که از آن جاروب سازند و آتش هم بدان روشن
کنند و باین معنی با جیم فارسی هم آمده است **کخ‌ژنده** بفتح اوّل و زای فارسی بر وزن
شرمنده بمعنی دیو باشد که در مقابل پری است **کخ کخ** بکسر هر دو کاف و سکون هر دو خا
کلمه ایست که اطفال در وقت نفرت فرمودن از چیزی گویند و صدای خنده را نیز گفته اند
و بضم هر دو کاف صدا و آواز سرفه کردن و سرفیدن باشد و بمعنی حرارت و گرمی هم
آمده است لیکن اشاره بحرکتش نشده **بیان نهم در کاف تازی با ذال ابجد مشتمل
بر بیست و چهار لغت** **کذ** بفتح اوّل و سکون ثانی بمعنی خانه باشد و بعربی بیت خوانند
و بمعنی تخت و اقلیم هم آمده است و با تشدید ثانی در عربی بمعنی جدّ و جهد و کوشش
باشد و بلغت زند و پازند بمعنی کن باشد بفتح کاف و عربان شخص را گویند **کذامی**
بکسر اوّل و ثانی بالف کشیده و میم تحتانی رسیده سنگی باشد سبز و تیره رنگ و آن
در سواحل بحر دریا بهم میرسد خفیف و درشت میباشد ارباب صنعت آنرا بر قلعی طرح
کنند **کذابا** با بای ابجد بالف کشیده بر وزن قرم الیعت زند و پازند بمعنی دروغ باشد
و بعربی کذب خوانند **کذبانو** بفتح اوّل بی بی و خاتون و بزرگ خانه را گویند چه کذ بمعنی
خانه و بانو بمعنی بی بی و خاتون باشد و در اصطلاح زنی را گویند که معتبر و موقر باشد

وسامان خانه را بوجه لایق کند و پیش منجمان دلیل جسم است چنانکه کدخدا دلیل روح
و کیفیت و کمیت عمر مولود را ازین دو اصل استخراج کنند و این دو بی هم نمی باید که باشد
و هر کدام ازین دو که بی دیگری باشد عمر مولود را بقا نبود و کدبانو را بیونانی هیلاج
خوانند و بمعنی آن چشمه زندگیست **کدخدا** بمعنی صاحب خانه باشد چه کد بمعنی
خانه و خدا بمعنی صاحب و مالک آمده است و در اصطلاح و عرف شخصی را گویند
که موقر و معتبر و کاردان باشد و مهم گذار مردم باشد و پادشاه را هم کدخدا میگویند و
مرد را نیز گویند که زن داشته باشد و نزد منجمان دلیل روح است چنانکه کدبانو
دلیل جسم باشد و کیفیت عمر مولود را ازین دو دلیل استخراج کنند و اگر ازین دو
یکی نباشد عمر مولود را بقائی نیست **کدر** بفتح اوّل و ثانی و سکون رای قرشت دستنی
باشد بسیار خوشبوی و آنرا کادی گویند شراب آن حصبه و جدری را نافع است
تا بجائی که کسی را آبله بیرون می آید قدری شراب کادی بیاشامد اگر عدد آن
پنج باشد بشش نرسد **کدرم** بضم اوّل و رای قرشت و سکون ثانی و میم غله باشد
مانند ارزن و آن بیشتر در میان زراعت برنج روید **کدست** بضم اوّل و کسر ثانی
و سکون سین بی نقطه و فوقانی وجب و بدست را گویند و بعربی شبر خوانند
و آن مقداریست از پنجهٔ دست آدمی ما بین انگشت کوچک و انگشت بزرگ
کدفت بفتح اوّل و ضم ثانی و سکون فا و فوقانی کاسه سر را گویند **کدکد** با کاف و
دال ابجد بر وزن دبدبه آواز و صدای خاییدن و سندان و امثال آن باشد
کدن بکسر اوّل و ثانی و سکون نون مجمع روستائی را گویند که قریب بده هزار مرد
در ایام عاشورا آنجا جمع شوند و گریه کنند و چیزی و تختی و پشته و پائی را نیز گویند
کدنک بر وزن تفنگ چوبی باشد که گازران و دقاقان جامه را بدان دقاق کنند
کدنگه با کاف فارسی بر وزن خورنده بمعنی کدنک است که بدان جامه دقاق کنند
کدواده بفتح اوّل و سکون ثانی و واو بالف کشیده و دال بی نقطه مفتوح بنای بلند و
عمارت و خانه را گویند **کدوبا** بفتح اوّل و بای بالف کشیده بر وزن پیوها آش کدو را
گویند چه با بمعنی آش است **کدوخ** بفتح اوّل و ثانی بواو مجهول کشیده و بخای نقطه دار
بر وزن رنده بمعنی جام و کوم خانه باشد و بمعنی جام هم بنظر آمده است **کدودانه** بفتح اوّل

بر وزن بهود انگر کرم معده را گویند کدینه با نون بتحتانی رسیده وفتح میم گونه وظرف
شراب خوری را گویند کدوه بضم اول وثانی بر وزن ستوه بمعنی خراش وخراشیدن
باشد وبمعنی گرفتن هم آمده است کده بفتح اول وثانی بمعنی خانه باشد همچو بتکده که
بمعنی بتخانه است وبمعنی ده نیز آمده است که بعربی قریه گویند وبضم اول وفتح ثانی ملاژ
را گویند وآن دو تکمه مانندی باشد در انتهای کام وبمعنی خراش وخراشیدن هم
آمده است وکلید خانه وباغ وامثال آنرا نیز گویند وچوبی را هم گفته اند که کلید آن
بدان بند شود کدین بضم اول بر وزن سرین بمعنی کدنک است وآن چوبی باشد که
گازران ودقاقان بدان جامه را دقاقی کنند کدینه بضم اول وفتح آخر که نون با
شد بمعنی کدینست که چوب گازران ودقاقان باشد کدیور بفتح اول وثانی بتحتانی
مجهول رسیده وواو مفتوح برای قرشت زده برزیگر وزراعت کننده را گویند و
باغبان را نیز گفته اند وریش سفید قریه وده را هم میگویند وبمعنی کدخدای خانه
وصاحب خانه نیز آمده است وکنایه از دنیا ودو کار هم هست کدیوری بمعنی برزیگری
ودهقانی وزراعت کردن وباغبانی باشد بیان در کاف تازی با رای قرشت مشتمل
بر یکصد ونود وسه لغت وکنایت کر بضم اول وسکون ثانی نام دو رودخانه است
یکی در شیروان ودیگری در فارس وبر این دو رودخانه امیر عضد الدوله دیلمی پلی بسته
است وبمعنی برج هم بنظر آمده است که عربان ارز خوانند ودر عربی حوض آبی را گویند
که هر یک از طول وعرض وعمق آن سه وجب ونیم در سه وجب ونیم باشد وبفتح اول
کسی را گویند که گوش او چیزی نشنود وبعربی اصم خوانند وبمعنی زور وقوت وتاب و
توان ومراد ومقصود هم آمده است کرا بکسر اول وثانی بالف کشیده مختصر هر کرا باشد
چنانکه گفته اند کرا گنج ودانش بود پادشاست یعنی هر کرا وبمعنی که بکسر کاف هم آمده
است وبطریق استفهام بمعنی کدام کس باشد چنانکه هرگاه گویند کرا میگوئی مراد
آن باشد که کدام کس را میگوئی ودر عربی کرا به را گویند که اجرت نشستن در خانه ودکان
کسی وبار کردن شتر والاغ وامثال آن باشد وبفتح اول وتشدید ثانی وسرزنش هم
باشد جام را گویند وآنرا کرا نیز گویند با صانع خانه ساخته کراچیدن بفتح اول وکسر
جیم بر وزن تراشیدن بانگ وفریاد کردن مرغ خانگی را گویند در وقت بیضه نهادن و

وبا جیم فارسی هم بنظر آمده است کراخ بفتح اول وثانی بالف کشیده وبخای نقطه دار زده
بانگ وفریاد ماکیان باشد در وقت بیضه زادن با جیم هم بنظر آمده است کراخان
باخای نقطه دار بر وزن فراهان نام پسر برادر افراسیاب است کراد بضم اول بر وزن
مراد کهنه جامه پاره پاره را گویند وبا این معنی بزای نقطه دار هم آمده است کراده بضم
اول بر وزن کشاده بمعنی کراد است که جامه کهنه باشد وبفتح اول هم بنظر آمده است وبا
این معنی بجای حرف آخر رای بی نقطه هم گفته اند کراز بضم اول بر وزن دراز چوب زیرین
در خانه باشد که چوب آستانست وزمینی را نیز گویند که جهت سبزی کاشتن وغیر آن
مستعد کرده وکناره های آنرا بلند ساخته باشند کرازا بضم اول بر وزن گوارا بمعنی
کراز است که چوب آستان در خانه وزمینی که جهت زراعت کردن مستعد کرده باشند
وبا این معنی بجای حرف ثانی واو هم گفته اند وبجای حرف آخر ذال ابجد هم بنظر آمده است
الله اعلم کرازه بفتح اول بر وزن کشاده جامه کهنه پاره پاره را گویند کراز بضم اول بر وزن
گداز کوزه آب سر تنگ باشد که مسافران با خود میدارند وآنرا تنگ نیز گویند وبمعنی
حوصله هم هست که چینه دان باشد وبفتح اول بمعنی اقل هم آمده است وتب حرارت را نیز
گویند که نازاد در وقت زاییدن از شدت درد بهم میرسد وبکسر اول بمعنی خرام وناز
اندر وی ناز وغمزه باشد وامر باین معنی هم هست یعنی بخرام وبیلی را نیز گویند دسته دار
که بر دو طرف آن دو حلقه باشد ودو ریسمانی بر حلقه های آن بسته میکشند وزمین را
بدان میکنند وهموار میکنند کرازان بکسر اول بر وزن ... وبمعنی خرامانست وکرازنده
بمعنی خرامیدن وکرازیدن بمعنی خرامیدن باشد وبا این معنی در فرهنگ جهانگیری
بضم اول وکاف فارسی آمده است کراش بضم اول وثانی بالف کشیده وشین بی نقطه
ذره چند باشد سیاه وسفید که بر کنار آب نشیند ودم جنباند کراسه بضم اول
وثانی مخفف وفتح سین بی نقطه مصحف وکلام خدا را گویند وبا ثانی مشدد بعربی
بمعنی دفتر وکتاب باشد کراش بفتح اول بر وزن لواش بمعنی پریشانی ونام مرغیست
سبز رنگ برنج آمیخته کراشه بفتح اول وشین نقطه دار بمعنی طرز وروش وصفت
وگونه باشد کراشیدن بر وزن خراشیدن بمعنی تباه شدن وکار در پریشان گردیدن
باشد کراشیده بر وزن خراشیده بمعنی پاشیده شده واشفته وپریشان گردیده

باشد و بمعنی تباه و نابود هم هست کُرانغ بضم اول بر وزن سراغ گیاهی باشد که بامذری
فربه آمده و استخوان از جای بدر رفته را بدان بندند کَراک بفتح اول بر وزن هلاک
نام پرنده ایست کبود و سفید و دم دراز که بر لب آبها نشیند و دم خود را بجنباند و آنرا
بعربی صعوه گویند و بعضی عکه را گفته اند و با بمعنی بضم اول هم آمده است و بعضی گویند
کرک که بودنه باشد و آن پرنده ایست پر خط و خال از تیهو کوچکتر که بعربی سلوی
و بترکی بلدرچین خوانند کَراکا بفتح اول بر وزن سراپا بمعنی کراک است که بعضی
عکه و بعضی صعوه و بعضی بلدرچین گویند و اصح آنست که پرنده باشد دم دراز
که پیوسته در کنار آب نشیند و دم جنباند کَراکَر بفتح اول و کاف بر وزن سراسر
زاغ را گویند و آن پرنده ایست معروف و بضم اول و فتح کاف زاغ و کلاغ هر دو را گویند
کَران بفتح اول بر وزن امان بمعنی کنار باشد که در مقابل میانست و بمعنی انتها
هم هست که در مقابل ابتداست و کرانه و گوشه گرفتن و دوری گزیدن نیز گفته
اند و بضم اول سبعی میگویند که پلنگ و ما بین یوز و ببر باشد و با بمعنی بحذف
الف هم آمده است و گویند ترکیست کَرانه بر وزن زمانه بمعنی کران باشد که کنار است
و مرغی را نیز گویند سیاه رنگ و بطیء السیر یعنی تند نتواند پرید کِرائِش بکسر
اول و ضم همزه بر وزن بیهوش جیغ و [illegible] را گویند کَراویا بمعنی کراویه است
که زیره رومی باشد و آنرا نانخواه نیز گویند کَراه بر وزن فراه بمعنی کنار و انتها و
نهایت باشد کَرایه بفتح اول و آخر که تحتانی باشد مرغیست سیاه رنگ و بطیء
السیر یعنی سست پرواز و بکسر اول اجرت بار کردن اسب و شتر و غیره و اجرت
نشستن در خانه و دکان مردم باشد کَرب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی
اضطراب و اندوه باشد گویند عربیست کُرپا بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی
بالف کشیده گیاهی باشد دوائی و آنرا هلندروزم گویند و با کاف فارسی هم هست
و با بای ابجد نیز آمده است کَرباسو با سین بی نقطه بر وزن تنباکو نوعی از حربا است
و آن کوچک میباشد و چون بزنند دمش از بدنش جدا شود و تا دیری حرکت کند
و عربان و زغر گویندش از موزیاتست و گویند هر که وزغ را بزند چنان باشد
که هفت من گندم بدرویشی تصدق کند و با شین نقطه دار هم آمده است

کرباسه بر وزن و معنی چلپاسه است که وزغه و کرباسو باشد کرباشه با شین نقطه دار بر
وزن و معنی کرباسه است که وزغ و چلپاسه باشد کُربال بضم اول بر وزن
دنبال نام ولایتیست از فارس و برنج آنجا مشهور است کرپاوان با بای فارسی و واو بر وزن
سرمادان بمعنی کرپاست و آن گیاهی باشد دوائی که هلندروز گویند کرباس و کرباش
با سین بی نقطه و شین نقطه دار بر وزن افزایش بمعنی کرباسه است که چلپاسه و وزغ
باشد کُربُز بضم اول و ثالث بر وزن هرمز خیار دراز را گویند و بعربی قثاء الحمار خوانند
کَربَس و کَربَش بفتح اول و ثالث و سکون سین بی نقطه در لغت اول و شین نقطه دار
در لغت دویم هر دو بمعنی جانوریست گزنده و موذی از جنس چلپاسه دست و پای
کوتاه دارد و بیشتر در دیوارها میباشد گویند هر کرا بگزد دندانش در زخم بماند و سام
ابرص همانست کربسو و کربشو اول با سین بی نقطه و دویم با شین نقطه دار بر وزن
قبلو بمعنی کرباسه است که چلپاسه و وزغه باشد کربنه و کربه لغت اول بر وزن
مدرسه و دویم بر وزن [illegible] بمعنی کربس است که سام ابرص باشد کربش با بای
بای فارسی نام رستنی باشد و آن در کنار دریای هند بهم میرسد و آنرا بانگشتان کژدم
که نوعی از چلپاسه باشد تشبیه کرده اند کرپه بفتح اول و آخر که بای ابجد باشد مرغیست
که آنرا سبزک میگویند و بمعنی وزغ و چلپاسه هم آمده است و بضم اول و فتح آخر بمعنی
دکانست و رستنی و گیاهی هم هست که آنرا خوند و بعربی حلفا گویند کُرفس بفتح اول
و سکون ثانی و فوقانی نام میوه خاریست که آنرا بعربی شوکة قبطیه گویند و آن میوه شبیه
بخرنوب شامی و معرب آن قرط باشد کرناخ بر وزن چخماخ بمعنی عزم هست باشد یعنی
اسو رعالیه مادام که بنهایت نرسیده باشد نظرا در دنیاید کرنلکه بفتح اول و ثالث و لام
پراکنده ناهموار در دشت اندام را گویند کرنما با میم بالف کشیده بر وزن محمود نام حکیمی دانا
دانشمندی بوده از فارسیان کُرتَه بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی پیراهنست
و معرب آن قرطق باشد و بعربی قمیص گویند و جامه و قبای یک تهی و نیم تنه را نیز گفته
اند که عربان سره بالضم و بکسر اول علفی باشد که از آن جاروب سازند و در تخت گاه
چوب خارها که آنرا اشترخوار گویند و بفتح اول قطعه زمین زراعت کرده و سبز کشته
را گویند کرنشتی بکسر اول گیاهی باشد خوشبوی که آنرا بعربی اذخر گویند کرتینه بر وزن

بشینه پرده سفید باشد مانند کاغذ که عنکبوت سازد و بدان آن دفعه تخم نهند
و بچه برآورد و اگر آنرا بر بازوی کسی که تب ربع میکرده باشد ببندند زایل شود کرج بفتح
اوّل و سکون ثانی و جیم گوی گریبان را گویند و با جیم فارسی هم باین معنی و هم بمعنی شکاف
گریبان پیراهن و کرته باشد و بکسر اوّل و ثانی پارچه را گویند که از گریبان بیرون دوزند
و آنرا بعربی تواریخوانند و تراشه خربزه و هندوانه را نیز گفته اند و باین معنی بکسر اوّل
و سکون ثانی هم آمده است و اصحّ اینست و بضمّ اوّل و سکون ثانی و جیم فارسی هم بمعنی
تراشه خربزه و هندوانه و غیر آنهم هست کرجفو با فای مفتوح بروزن لب لبو پرنده باشد
از تیهو کوچکتر و آنرا بعربی سلوی و بترکی بلدرچین گویند کرجن بضمّ اوّل بروزن بردن
استخوان نرم را گویند که توان جاوید مانند استخوان گوش و سر استخوان شانه و استخوان
پهلو و مانند آن و آنرا بعربی غضروف خوانند و غضروف نیز گویند کرچه بضمّ اوّل و فتح
جیم فارسی خانه باشد که فالیزبانان و مزارعان در سر فالیز و زراعت از چوب و علف سازند
کرخ بفتح اوّل و ثانی و سکون خای نقطه دار مخفف کرخت است که بیحس و بیشعور و بیخبر
شده و عضوی را نیز گویند که این حال بهم رسانده و شخصی را نیز و آن حالرا بعربی خدر
گویند و نام موضعی هم هست در ماوراء النّهر و بفتح اوّل و سکون ثانی نام محلّه و نام
دهیست در بغداد که شاپور ذو الاکتاف آنرا بنا کرده است کرخت بفتح اوّل و ثانی و
سکون ثالث و فوقانی بمعنی اوّل کرخ است که بیخبر شده و بیحس و بی شعور گردیده یا
شده اعمّ از انسان و اعضای انسان کرخ زداگه با زای نقطه دار و دال بی نقطه و
الف و ها بمعنی پیاده باشد که در مقابل سوار است کرد بفتح اوّل و سکون ثانی و دال
ابجد ماضی کردن است یعنی بفعل آورد و بمعنی کردار هم آمده است که کار و عمل و بفعل آورده
شده باشد اعمّ از نیک و بد و شاخی را نیز گویند که در وقت پیراستن از درخت بریده
باشد و بمعنی کردار که شغل و عمل و کار و بفعل آورده شده باشد و بکسر اوّل هم آمده
است و بضمّ اوّل نام طایفه ایست مشهور از صحرا نشینان و ایشان در زمان ضحّاک پیدا
شدند و قطعه زمینی را نیز گویند که کنارهای آنرا بلند کرده باشند و در میان آن سبزی
بکارند یا زراعت دیگر کنند و زمین زراعت کرده را گویند عموماً و کشت و زراعت شالی
و بیخ و سبزی خوردن و تره و مانند آن خصوصاً و بمعنی ابکر و انبار و تالاب هم هست

که بعربی

که بعربی شمر گویند و چوپان و گوسفند چرانرا نیز گفته اند کرداد بروزن بغداد بنای عمارت و
دیوار و امثال آن باشد و باین معنی بفتح آخر هم آمده است که کرداد و کرداذ بکسر اوّل بروزن
فریاد بمعنی شغل و عمل و کار و بفعل آورده شده باشد از نیک و بد و طرز و روش و عادت
را نیز گفته اند کردر بفتح اوّل بروزن صرصر زمین پشته و زمین سخت و درشت و نشیب
کوه و دره را گویند کردک بکسر اوّل بروزن خرسک بمعنی لغز و چیستان باشد
و آنرا بنظم و نثر از هم پرسند از نظم چنانکه آن چیست که او سر ندارد گردست و در دار
و دو دندان دارد اندر شکم شست کانند جز نام دو جا نو ندارد که خربزه باشد و از نثر مثل
آنکه چون مادر شما و در او زید در شما چه چیز است مراد از آن منفعه و دستار بود کردگار
با کاف فارسی بروزن انتظار نامی است از نامهای خدای تعالی و بمعنی دارنده و صاحب
هم گفته اند کردگاذ با ذال نقطه دار آخر بروزن امتیاز بمعنی کردگار است که نام خدای
تعالی و دارنده و صاحب باشد در فرهنگ جهانگیری کردمند بروزن دردمند بمعنی جلد
و تند و تیز و تعجیل و شتاب و سخت باشد یعنی بسیار جلد و تند و تیز کردنک بروزن
سرچنگ دیوث و ابله و بی نام و ننگ را گویند کردننگل بفتح کاف فارسی و سکون لام گرد
ننگ که دیوث و ابله و بی ننگ و نام باشد کردو بروزن سرخو بمعنی شاخی باشد که از درخت بریده
باشد کرده کار بروزن هر نه کار مردم جلد و کاردان و کار آزموده و تجربه کار را گویند
و کرده کار در مقابل نیست کرده بلی بفتح اوّل و ثالث تحتانی رسیده و لام مکسور بنون
زده نوعی از انجدان است و آنرا انجدان رومی گویند و چارپا از خوردن آن باعث زیادتی
نتاج گردد یعنی بچه بسیار آورند کرذ بضمّ اوّل و سکون ثانی و زای نقطه دار زمینی را
گویند که بجهت سبزی کاشتن و زراعت دیگر هموار کرده و کنارهای آنرا بلند ساخته
باشند کرزمان بفتح اوّل و سکون ثانی و میم بالف کشیده بروزن سرزبان آسمانرا
گویند مطلقاً و بمعنی عرش اعظم هم گفته اند که آسمان نهم باشد و باین معنی بفتح اوّل
و ثانی هم آمده است که بروزن نمکدان باشد کرزن بروزن گردن بمعنی نیم تاج مرصّعی
بوده است ملوک پیشین را که از بالای سر خود بجهت تیمّن و تبرّک می آویخته اند
و گاهی نیز بر سر مینهاده اند و تاجی را نیز گویند که از دیبا دوخته باشند و با کاف فارسی
هم آمده و در عربی میان سر و فرق سر را خوانند و بمعنی زنبیل هم هست کرزه بضمّ اوّل

وفتح ثالث بمعنی کرد است که زمینی باشد از برای کاشتن تخته ساخته وهموار نموده وکنارهها
آنرا بلند نموده باشند وآن بلندی را نیز گویند که در کنارهای مرز کنند وبفتح اول وثالث مادهٔ
زادی را گویند که آلت تناسل نداشته باشد کرده ماه بضم اول ومیم بالف کشیده وبها زده درختی
وگیاهی باشد بغایت خوشبوی وابیاری کشت وزراعت را نیز گویند کرس بضم اول وفتح ثانی وسکون
سین بی نقطه بمعنی چرک وریم اندام باشد وپیچ وشکن موی را نیز گویند وموی پیچیده ومجعد
را هم گفته اند وبعضی بضم اول وثانی بمعنی چرک وریم وبضم اول وسکون ثانی موی پنجه را گو
یند که موی باف باشد وباین معنی با کاف فارسی هم آمده است وبکسر اول در عربی اصل ونسب
چیزی وخانهای درهم پیوسته ومتصل بهم وبول وسرگین برهم نشسته وبر سر هم جمع شده را
گویند کرسان بفتح اول بروزن ترسان ظرفی باشد مدور وصندوق مانند که از گل یا از
چوب سازند ونان وحلوا ومیوه وامثال آن در آن گذارند وبکسر اول بلغت هندی زراعت
وزراعت کننده را گویند کرسب با بای ابجد بروزن ومعنی کرفس است وآن رستنی باشد که
خورند کرستون با تای قرشت بروزن شفق گون بمعنی قپان باشد وآن ترازو مانندیست
که چیزها بدان وزن کنند وبهمین معنی لفظ کرستوان هم بنظر آمده است که بعد از واو
الف باشد کرسطوس بکسر اول وثانی وسکون ثالث وطای حطی بواو کشیده وسین نقطه
نزده بلغت انجیل نام باریتعالی باشد جل جلاله وبا اول وثانی مفتوح عیسی علیه السلام را
گویند کرسف با فای سعفص بروزن ومعنی کرسب که کرفس باشد وآن رستنی بود که خورند
کرسنج بروزن شطرنج بمعنی کم همتی باشد وآن ضعف نفس است از طلب مراتب عالیه
کرسنه بکسر اول وثانی وسکون ثالث وفتح نون چرک وریمی را گویند که بر روی زخم بسته
وسخت شده باشد وبفتح اول وسکون ثانی وفتح ثالث ونون نام غله ایست تیره رنگ
وطعم آن مابین ماش وعدس باشد وآنرا مقشر کرده بگاو دهند وگاو دلجاق وفربه کنند
ودیوناق ادون هم خوانند وبا شین نقطه دار هم بنظر آمده است کرسه بضم اول وفتح ثانی
وسین بی نقطه چرک وریم را گویند وموی پیچیده ومجعد را نیز گفته اند ودر عربی بکسر اول
وسکون ثانی اصل هر چیز وبول وسرگین درهم نشسته را گویند کرسی خاک بضم اول وسکون
ثانی کنایه از کرهٔ خاک که زمین باشد وبضم اول وثانی ماکیان را گویند که از بیضه نهادن
باز ایستاده باشد کرسی دار مجلس طور کنایه از حضرت موسی علیه السلام است کرسیدن

بفتح اول بروزن ترسیدن بمعنی فریب دادن وفروتنی کردن باشد وباین معنی با شین نقطه
دار هم آمده است واستخوان کرسی نده بفتح زای نقطه دار کنایه از آفتاب عالمتاب
وکنایه از روز هم هست که بعربی یوم خوانند وکنایه از کفل وسرین سیم بدنان باشد کرسی
شش گوشه کنایه از دنیا ودو عالم است باعتبار شش جهت که پیش وپس وزیر وبالا وچپ
وراست باشد کرش بفتح اول وثانی وسکون شین نقطه دار بمعنی فریب وخدعه وحیله
وچاپلوسی وفروتنی وافتادگی باشد وسکون ثانی هم باین معنی وهم بمعنی چرک وریم اندام
آمده است وبضم اول وثانی وریسمان را گویند که از موی بافته باشند وبکسر اول وسکون
ثانی آواز وصدائی باشد که در وقت خواب از دماغ مردم بر می آید کرشته بکسر اول
وثانی وسکون ثالث وفتح تای فوقانی بمعنی خس وخاشاک باشد کرشف بروزن اشرف بمعنی
پنبه باشد که بعربی قطن خوانند وتخم الارض نیز گویند واین لفظ هم عربیست کرشمه
بکسر اول وفتح آخر که میم باشد بروزن قرشمه بمعنی ناز وغمزه واشاره بچشم وابرو باشد
کرشنه بکسر اول وفتح نون بمعنی کرسنه است وآن غله باشد تیره رنگ مابین ماش
وعدس که آنرا مقشر کرده بگاو دهند تا گاو را فربه کند وصاحب فرهنگ جهانگیری میگوید
که اگرچه در فرهنگهای دیگران غله با شین نقطه دار آمده است اما غلط است والله اعلم
کرشه بفتح اول وسکون ثانی وثالث مفتوح بمعنی کرش است که فریب وخدعه وحیله وچاپلوسی
وفروتنی وافتادگی وآدم بازی دادن باشد وبفتح اول وسکون ثانی هم آمده است که
بروزن بخشیدن باشد کرغ بضم اول بروزن مرغ بمعنی کراغ است وآن گیاهی باشد
که گاوکران بر بازی فربه آمده واستخوان از نجای بدر نغنه بندند کرغت بروزن
بلمت گیاهیست وآن گل زردی دارد وبچهارپایان دهند وبیشتر خورش خر والاغ
کنند وبعضی گویند تره بهاریست طعم آن تیز وتند می باشد ترهٔ آنرا پزند وخورند
وچون خشک شود بخر وگاو دهند وآنرا بعربی قنابری وهلیون خوانند کرف بفتح اول
وسکون ثانی وفا سوادی باشد که نیکوان بکار برند وبمعنی قبر هم آمده است وآن مخفف
باشد وبضم اول هم گفته اند کرفتا بکسر اول وثانی وسکون فا وفوقانی چرکنی وکثافت با
وشخصی را نیز گویند که خود را از نجاست پاک نسازد وملاحظهٔ نجاست نکند کرفج بروزن
افج گیاهی باشد که بدان آتش افروزند مانند دمنه وعربان ابو سریع گویند کرفس بفتح

اوّل و ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه رستنی باشد که از آن ترشی سازند یعنی در میان
سرکه اندازند و خورند گویند تخم آن شهوت مردان و زنان را برانگیزاند و از ین عجب است که
زنان را که بچه را شیر میدهند از خوردن منع میکنند گرفش بر وزن مفرش چلپاسه
و وزغه را گویند و آن در خانها بسیار است گویند خوردن و کشتن آن جانوران مقدار ثواب
دارد که کسی هشت من گندم مستحق بدهد گرفه بکسر اوّل و سکون ثانی و فتح ثالث یعنی
ثواب کرده در مقابل گناه باشد گرک بفتح اوّل و ثانی و سکون کاف مرغیست از تیهو کو
چکتر که بعربی سلوی و بترکی بلدرچین گویندش و نام شهریست از مضافات بیت المقدّس
و بزبان بخارا سقف خانه را گویند و بفتح اوّل و سکون ثانی مرغ خانگی و ماکیان باشد
و کبک را نیز گفته اند و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری بزرگتر و غیر دری کوچکتر و
سرطان و خرچنگ را نیز گویند و بمعنی مردم چشم هم بنظر آمده است و شاخ درخت را
هم میگویند و با کاف فارسی در آخر گرگدانرا گویند و آن جانوریست معروف در هند
وستان شبیه بگاومیش و بر سر بینی شاخی دارد گویند اگر زهره او را اخلاط سازند
و بخور کنند بادبی اختیار از مردم رها شود و بضم اوّل و فتح دوم سر بی موی را گویند که
از کچلی شده باشد و کچل را هم گفته اند و بضم اوّل و سکون ثانی ماکیانی را گویند که
از بیضه کردن باز آمده و مست شده باشد و پشم نرمی را نیز گویند که از بن موی بز
بروید و آنرا از آنها بر آورده بریسند و شال و امثال آن بافند و از آن تکیه بند و کلاه
و کپنک و مانند آن هم بافند گرکاس با کاف بر وزن الماس تخم گیاهیست که آنرا ادس
گویند و در میان زراعت گندم و جو روید گرم و خشک است در اوّل و دوم و محلل
ورم خنازیر باشد و شیلم همانست گرکام بر وزن سرسام بمعنی قوت و توانائی و مراد
و مقصد باشد گرگدن بفتح اوّل و کاف فارسی و ذال ابجد بر وزن گلستان جانوری
باشد شبیه بگاومیش و بر سر بینی شاخی دارد گویند بچهٔ آن در شکم مادر پنج سال
میماند و بعد از یکسال سر بیرون میکند و علف میخورد و چرا میکند بهمین طریق تا پنجسال
سال بعد از آن بر می آید و میگریزد و حکمت درین آنست که زبان مادر او بسیار درشت
و بچه در نهایت نزاکت تاب لیسیدن مادر ندارد و پوستش پاره میشود و بعضی
گویند گرگدن پرنده ایست که پیل ده ساله را شکار کند و بعضی دیگر گفته اند که

جانوریست

۶۱۹

جانوریست بغایت بزرگ و فیل شکار در بیشه و خارها باشد مانند ستون و
هر فیلی را که شکار کند بر بیخ شاخ اندازد و بجهت بچهای خود آورد گویند چون وقت قوت او نزدیک شود فیل
که در بیشه او باشد فراموش کند تا آن فیل بگندد و کرم در آن افتد و چون فیل تمام شود کرم ها
سر بجای او گذارند و آنرا شروع در خوردن کنند هم بدان جراحت بمیرد و بعضی گویند فیل
آبیست والله اعلم و معرب آن کرکدن باشد و بضم کاف اوّل و فتح کاف دوم و زای نقطه دار
شده گرگز بفتح دو کاف و سکون دو رای یکی از نامهای خدای تعالی است جلّ جلاله و
بمعنی کامکار هم آمده است که پادشاه صاحب اقبال باشد و درخت کاج را نیز گویند و
بعربی صنوبر خوانند و بکسر هر دو کاف نوعی از باقلا باشد و معرب آن جرجر است و با معنی
با کاف فارسی هم هست گرگرانک بر وزن پهلوانک استخوان نرمی باشد که آنرا بعربی غضروف
خوانند گرگرک بر وزن کمترک نام پرنده ایست دم دراز که در کنارهای آب نشیند و دم
جنباند و بعربی صعوه خوانند و عکه را هم گفته اند و بعضی گرک را گویند که سلوی و بلدر
چین باشد گرگرهن بفتح اوّل و ثالث و رابع بواو رسیده و های مکسور بنون زده معجونی
باشد از کبابه و شکاعی و فلنجه و بسباسه و صندل مقاصری و سنبل الطیب و مادّه
و عسل تقویت دل دهد و قبض آورد گرگرهن بفتح اوّل و ثالث و کسر ها و سکون نون بلغت
بربری دوائیست که آنرا عاقرقرحا خوانند و آن بیخ طرخون رومیست گرگری بفتح اوّل
و ثالث بر وزن سرسری استخوان نرمی را گویند که آنرا توان خائیدن مانند استخوان
سرشانه و غیره که بعربی غضروف خوانند و بضم اوّل و ثالث هم بنظر آمده است گرگز
بفتح اوّل و ضم ثالث و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی علامت راه و دلیل و رهبر
باشد گرگس بر وزن کرکس مرغ مردارخوار باشد و بعربی نسر گویند و کنایه از پیرهم
کهنسال هم خوانند گرگسار با کاف فارسی بر وزن شهسار نام ولایتیست و نام پهلوانی
هم بوده تورانی و بهمن بن اسفندیار او را دستگیر کرد و او بهمن را فریب داده از راه
هفت خوان که بی آب و علف بود بدر رویینه دژ برد و بهمن در غضب شده او را بقتل
آورد گرگسان فلک اشاره بنسر طایر و نسر واقع است که دو صورتند از جملهٔ چهل
و هشت صورت فلک البروج گرگش ترکش بکسر رابع تیرهائی را گویند که در ترکش گذارند
چه گرگش بمعنی تیر هم آمده است گرگس فلک شعرا را گویند و آن ستاره ایست از ثوابت

۶۲۰

گرکفیز با فا بر وزن دستخیز بمعنی کفکیر باشد و آن چیچه ایست سوراخ دار گرگم با کاف
بر وزن مرهم ورس و قرخ را گویند و بمعنی زعفران هم آمده است و بعضی گویند بیخ
ورس است و آن گیاهی باشد مانند گیاه اسفند گرگا با میم بر وزن مرحبا پرنده ایست
دم دراز که بعربی صعوه گویند گرگان بضم اول بر وزن ترکان دوایست که آنرا
خنده قوقی گویند و ببغدادی نله تو تو خوانند بر کلف مالند نافع باشد گرکمیه
بفتح اول و ثالث و میم تحتانی کشیده و بسین بی نقطه مفتوح نام گلیست خوشبوی
که چند رنگ میشود و بیشتر در کوه الوند میباشد گرگر بفتح اول و ثالث بر وزن
ارزن غله دلمل را گویند یعنی گندم و جو و نخود و باقلا که نیم رس شده باشد و همچنان
با شاخ و برگ بریان کنند و خورند و بضم ثالث و کسر ثالث هم گفته اند و با کاف فارسی
نیز آمده است گرگوز با کاف بر وزن سردوز بمعنی علامت راه و دلیل و راهبر با
شد گرگی بضم اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی رسیده پرنده ایست که آنرا کلنک خوانند
اگر مغز سر کلنک را در چشم کشند شبکوری را ببرد گرم بفتح اول و ثانی و سکون میم
کلم یا در شلغم را گویند و در عربی جوانمردی و همت باشد و بسکون ثانی سبزه را گویند
که بر لبهای جوی آب رسته باشد و هر چیز را نیز گویند از درخت و بوته و امثال آن
که از کنار جوی آب بروید و در عربی درخت انگور را خوانند و بضم اول و سکون ثانی
بمعنی غم و اندوه و گرفتگی دل باشد بمعنی زخم و جراحت هم آمده است گرماطیس
با دو سین بی نقطه بر وزن مقناطیس بیونانی گوشت سرخی را گویند که در اندرون
چشم آدمی پیدا میشود گرمان شهان با شین نقطه دار بر وزن بریان پزان نام شهری
و مدینه ایست گرمانیل بر وزن عزرائیل نام یکی از آن دو پادشاه زاده باشد که
مطبخی ضحاک بودند و هر روز دو کس را برای مغز سر آدمی میکشتند یکی را آزاد
میکردند و بجای آن یکی مغز سر گوسفند داخل مینمودند بجهت آزاری که ضحاک
داشت و گویند کردان از آنجماعت اند گرم مادامه بکسر اول و میم کرم قرمز را گویند که کرم
ابریشم باشد یعنی تخم ابریشم چه مادامه پیله را گویند که ابریشم از آن بهم میرسد گرم
دانه بکسر اول و تخم نوعی از نماذریوس است که آنرا ببغدادی حب البرک خوانند و مورد
نیز گویند و معرب آن جرم دانه باشد گرم دشتی بفتح اول دشتی باشد صحرائی و بتازی

بلند میشود و مانند عشقه و لبلاب بر درختها می پیچد و خوشه میوه آن زیاده بر ده دانه نمی
شود و آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند گرمان بکسر اول و فتح ثالث بر وزن خشکان تصغیر
کرمست و اشنان را نیز گویند که بدان رخت شویند و لغز و چیستان را هم گفته اند و بفتح اول
در مؤید الفضلا بمعنی طعامی نوشته اند که از باقلا پزند گرمند بر وزن فرزند
بمعنی شتاب کار باشد و تند و تیز و تعجیل و شتاب کاری را نیز گویند گرمیخ بر وزن
و معنی کلمیخ است که میخ سر پهن آهنین باشد و میخ سر بزرگ چوبی را نیز گفته اند گرن
بضم اول بر وزن ... اسبی را گویند که رنگش میان زرد و بور باشد گرنب
بفتح اول و ثانی و سکون نون و بای ابجد کلم را گویند و آنرا در ماست پرورده کنند
و خورند و در آشها نیز داخل سازند و بهترین آن کلم رومیست و بسکون ثانی و فتح
نون داروییست که چون دندان را درد کند دو ساعت بکشد و بتازی قاتل الکلب
خوانند و بقلة الانصار نیز گویند گرنبا با بای ابجد بر وزن سمن سا آش کلم را گویند
چه اصل آن گرنب است و با بمعنی آش باشد و بضم اول و کسر ثانی نوعی از نسا و افزار
درودگران است و با بمعنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است گرنج بفتح اول و کسر
ثانی و سکون نون و جیم سیاه دانه باشد و آن تخمی است سیاه که بر روی نان کنند و بضم
اول و کسر ثانی نیز آمده است و بکسر اول و فتح ثانی هم بمعنی است و خرمای ابوجهل
و زهر قاتل را هم میگویند و باین دو معنی بفتح اول و ثانی نیز گفته اند و با جیم فارسی هم
درست است گرنجو با جیم بر وزن سمن بو بمعنی کابوس است و آن سنگینی باشد که در خواب
بر مردم افتد گرند بضم اول بر وزن نجند میدان اسب دوانی را گویند و رنگی است
مخصوص اسب که آنرا کرن خوانند و جرگه و حلقه زدن مردم باشد و دیگی را نیز گویند
که رنگرزان بقم و رنگهای دیگر در آن جوشانند و نام رودخانه ایست که از طرف زنده کوه
می آید که مسکن لر است و از نواحی صفاهان میگذرد و بضم اول و ثانی لیف جولاهکان
و جولاهان باشد و آن جاروب مانندیست که بدان آش و آهار بر تار جامه مالند
گرنده بضم اول بر وزن کننده بمعنی گرند است که میدان و رنگ مخصوص اسب و دیگ
رنگرزی و نام رودخانه زنده کوه که مسکن لران و لیف جولاهکان باشد و با این معنی بفتح اول
و کسر ثانی هم گفته اند گرنگ بر وزن تفنگ اسب الا را گویند بمعنی میدان و جای صف کشیدن

سیاه باشد وچرک وحلقه زدن مردم وسپاه را هم میکویند ونام رودخانه ایست مشهور
گرگکان با کاف فارسی بروزن عنکدانی نام نوعی از انکور است گرگه بضم اول وکاف
فارسی بروزن ومعنی کرنده است که میدان اسب دوانی وصف کشیدن وحلقه زدن
مردم وسپاه ورنگ مخصوص است ودیک رنگ زنبق ونام رودخا نددکوه باشد
وبضم اول وثانی لیف چولاهکان را کویند گرنه بفتح اول ونون وسکون ثانی
نام قریه ایست اندر روستاق بدخشان ودر آنجا امرود ناشپاتی بغایت خوب
میشود وبزبان هندی نوعی از تیغ است مدور وبسیاری از تار ج بزرگ میشود
وبکسر اول خارشتی که آنرا اشترخوار کویند وبعضی کویند ماریست کرا آن اشتر
خار خوانند وکنه را نیز کفته اند وآن جانوریست که بر بدن شتر وکاو چسبد
وخون خورد گرو بفتح اول وثانی بواو کشیده پرده سفید برا کویند مانند کاغذ که
عنکبوت سازد ودر آن تخم کند وبچه برآرد وبضم اول وثانی نام یکی از خویشان افرا
سیاب است واو در کشتن سیاوش سعی بسیار میکرد وبکسر اول وفتح ثانی دندانی را کویند
که میان آن تهی وکاواک شده باشد وکشتی وجهاز کوچک را نیز کفته اند وبفتح اول
وسکون ثانی هم بمعنی دندان تهی وکاواک شده آمده است گروا بروزن حلوا بمعنی
دکمه کوفتن ووصل کردن دو چیز باشد باهم گرزان بروزن مرجان نام کیاهی که قوت
مفرح دارد ونام مرغی هم هست ودر با بمعنی ودر عربی بفتح اول وثانی آمده است گرّوبیان
بفتح اول وثانی مشدد بواو کشیده وکسر بای ابجد وتحتانی بالف کشیده وبنون زده
فرشتکان مقرب را کویند وایشان از دعا الو اجسام هیچ تعلق وتدبیر وتصرفی نیست
گرودت بضم اول بروزن فرتوت بمعنی فربه باشد که در برابر لاغر است گروبنه بفتح
اول وثانی وفوقانی ونون وسکون ثالث عنکبوت را کویند گرودخ بضم اول وثانی
وسکون ثالث وخای نقطه دار نام قریه ایست از قرای عالم گرودخان با خای نقطه
دار بروزن خروسان نام برادر پیران ویسه است گرودد بضم اول بروزن سرود چاه
بسیار عمیق را کویند که آب از آن بدشواری توان کشید وبفتح اول هم کفته اند گرود
با زای نقطه دار بروزن خروس بمعنی عیش ونشاط وشادی وطرب باشد واندوه
وملامت را نیز کفته اند وبا زای فارسی هم آمده است گروش بکسر اول وسکون

ثانی وفتح ثالث وسین بی نقطه ساکن لغز وچیستان باشد گروش بضم اول بروزن خروش
شکنبه را کویند گروکر بفتح اول وکاف بروزن کبوتر یکی از نامهای خدای تعالی
جل جلاله است گرون بضم اول وفتح ثالث وسکون ثانی ونون نام سببی را کویند که
رنگ آن مابین زرد وسبز باشد گرونیس بفتح اول وثانی بواو رسیده ونون تحتانی رسیده
وسین بی نقطه زده نام جزیره ایست که وامق مطلوب عذرا در آن جزیره می بود گروه
بضم اول وثانی بواو مجهول رسیده بمعنی انبوه باشد گروه سه یک فرسخ را کویند وآن سه
هزار کز است وبعضی کویند چهار هزار کز وزیاده از این نیست وآنرا بعربی کراغ خوانند
وبمعنی آرامکاه وآشیانه مرغان وغیره نیز آمده است وبفتح اول وثالث جانوریست
سبز رنگ کویند زهر آن جانور زیاده بر زهر مار است گرویا بروزن اغنیا تخمی است
که آنرا زیره رومی کویند ونانخواه همانست که بر روی خمیر نان پاشند وخوردن آن
بناشتا قوت معده ومعده وکرده بدو نبیان هم میکویندش گروین بفتح اول وسکون
ثانی بروزن شدن بمعنی نطق وادراک کلیات باشد وشرفای نان باین فضلت است
ست وبفتح اول وثانی هم آمده است گروی زره بکسر زای نقطه دار ورای قرشت وس
سکون ها نام یکی از خویشان افراسیاب است واو در کشتن سیاوش سعی بسیار کرد گره
بفتح اول وثانی وخفای ها پوست دست وپا واعضا را کویند که بسبب کار کردن بسیار
سخت شده وپینه بسته باشد وبمعنی چرک هم آمده است که عربان وسخ کویند و
سکر را نیز کفته اند وآن دو عقدی که اندوه کره زند وبمعنی حجره هم هست که خانه
کاروان سرا ومدرسه باشد وخانه عنکبوت را هم میکویند که در آن تخم کند وبچه
برآورده وآنرا مانند کاغذ سفید سازد ودر نکاه مانند برا کویند که بر روی نان
وسو وامثال آن نشیند ومعرب آن کوج باشد چه هر چیز کره کوفته را منکوج خوانند
ونوعی از نخار هم هست که عصاره آنرا یعنی فشرده آنرا اقاقیا کویند وبزبان هندی
دست بنجن باشد وآن حلقه ایست از طلا ونقره وغیره که در دست کنند ونام شهری
هم هست وبفتح اول وسکون ثانی در عربی بمعنی ناخوشنودی وناراضی وجبر باشد
وبضم اول وسکون ثانی هم با بمعنی وهم بمعنی دشوار باشد که در مقابل آسانست
وبضم اول وفتح ثانی مشدد بچه اسب ودسته وخرالاغ را نیز کفته اند وهر چیز که آن کرد

و مدوّر باشد مطلقا و عناصر اربعه را نیز گویند بطریق اضافه همچو کره آتش و کره
هوا و کره آب و کره خاک و بمعنی کلیدان و دندانهٔ کلیدان هم آمده است کرهٔ آب
باتشدید ثانی کنایه از موج آب باشد و بی تشدید ثانی بی کره زمین را احاطه
کرده است کره تنک بفتح اول و ثانی بر وزن غدغن عنکبوت را گویند کره لاجورد
کنایه از آسمان است کره دم سوز بمعنی کره لاجورد است که کنایه از آسمان باشد کری
بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده علتی است معروف در گوش و بچه سفید را نیز گویند
که عنکبوت جهت تخم کردن و بچه بادیدن میسازد کریاس بکسر اول بر وزن
الیاس در بار پادشاهان و امرا و اعیان را گویند و در عربی بالاخانه را گویند و
خلوتخانه سلاطین و امرا را هم گفته اند و محوطه درون سرا و طهارتخانه که بر بالای
خانه و حجره سازند کربان بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده بمعنی
قربانی و فدا باشد یعنی بدلی که خود را یا دیگری را از بلاها برهانند و بکسر ثانی همین
معنی باشد و بکسر اول در عربی خواب آلود و پیکی زننده را گویند کریچ بفتح اول
و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی خانهٔ کوچک باشد مطلقا و خانهٔ کوچکی را
گویند که از نی و علف سازند مانند خانه که دهقانان در کنار زراعت و فالیز
میسازند و آلاچیق را هم گفته اند که بر بالای خرمن غله یا کوفته سازند تا باران نم
نکند و با ثانی بضم اول و با جیم فارسی هم آمده است و تولک و پر ریختن جانوران
پرنده را نیز گویند خصوصا چرخ و باز و شاهین و امثال آنها کریچه بضم اول
بر وزن کلیچه خانهٔ کوچک را گویند مطلقا و خانه که دهقانان از چوب و علف
در کنار زراعت سازند و با جیم فارسی هم آمده است کریز بضم اول و ثانی بتحتانی
کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی پیش کار و باکار باشد و بفتح اول در عربی آواز
و صدا کردن کسی باشد که سینه او گرفته باشد و صدای کسی که او را خفه میکرده
باشند و صدا و آواز خرخری که در وقت مردن از آدمی ظاهر میشود کریز بضم اول
و ثانی بتحتانی کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی کریچ است که خانهٔ کوچک و خانهٔ
علفی باشد و پر ریختن پرندگان را نیز گویند و بمعنی کنج و گوشه خانه هم آمده است
و بفتح اول نیز گفته اند کریزه بضم اول بر وزن ریزه و معنی کریچه است که خانهٔ کوچک و بی

و بعضی

و پر ریختن مرغان باشد کریزی بضم اول و ثانی و رابع هر دو بتحتانی کشیده مرغ پیر و
ضعیف را گویند که در هوای و قصوری بهم رسیده و خرف شده باشد و شاهین و باز را
نیز گویند که در صحرا بسر خود تولک کرده باشد یعنی پر ریخته باشد و چیزی هم
که بجهت پرندگان شکاری دهند تا زود تولک کند و پر بریزد کریبی بکسر اول و ثانی
بتحتانی کشیده و بای بی نقطه زده بمعنی فریب و خدعه و چاپلوسی باشد و با کاف
فارسی هم آمده است کریسه بکسر اول و فتح سین بی نقطه بمعنی کریبی است که فریب
و چاپلوسی باشد و با کاف فارسی هم درست است کریبیدن بکسر اول مصدر کریبی است
که بمعنی فریب دادن و از راه بیرون بردن و چاپلوسی کردن باشد و با کاف فارسی نیز
آمده است کریشک بکسر اول بتحتانی مجهول رسیده و فتح شین نقطه دار و سکون
کاف مرد جنگی و جنگ کننده را گویند و جوجه مرغ را نیز گفته اند و بمعنی مغاک و
گودال هم بنظر آمده است کرشک بضم اول و کسر ثانی و شین نقطه دار مفتوح
بنون و کاف فارسی زده مغاک و گودال را گویند کریغ بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده
و بغین نقطه دار زده بمعنی گریز باشد که از گریختن است و با کاف فارسی هم آمده است
کریم بر وزن قدیم نام یکی از اجداد رستم زال است و نام شهر کرمان هم بوده است و در عربی
جوانمرد و بخشنده را گویند کریمان بر وزن نریمان نام جد دوم رستم زال است که
پدر نریمان باشد و نام شهر کرمان هم بوده است و در عربی جمع کریم است که کریمان و جوانمردان با
شند کریونتن با دو نون بر وزن پیوستن لغت زند و پازند بمعنی خیانت کردن باشد کریو
دوم بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و واو ساکن و دال بی نقطه بواو کشیده و بمیم زده
بمعنی خیانت و آن بود که شخص امانت را خیانت کردن و انکار نمودن باشد کریون بر
وزن افیون دوایی است بسیار تلخ و آنرا قنطوریون دقیق خوانند و هم مجموع گزندگان
نافع است بیان یازدهم در کاف تازی با زای نقطه دار مشتمل بر بیست و هفت لغت
کز بفتح اول و سکون ثانی مخفف کاز باشد و نام ولایتی از هندوستان و بفتح اول و ثانی
هم بمعنی میگویند کزابه با بای ابجد بر وزن و معنی کجاوه است کزاد بفتح اول بر وزن
سواد جامه کهنه را گویند و بکسر اول هم گفته اند کزار بضم اول بر وزن غبار نشتر
حجام را گویند کزاغ بضم اول بر وزن سراغ گیاهی است که آنرا [illegible]

آمده واستخوان آنجای بدرفته بند ندو عربان اشق خوانند کزاوه بروزن ومعنی کجاوه
است کزایش بکسر اوّل بروزن ترایش بمعنی درخور ولایق بود وبضمّ اوّل هم هست و
چوبی را نیز گویند که خرو گاو را بدان رانند وبکاف فارسی هم آمده است کزبا بابای
ابجد بروزن فرد انوعی از دیواس باشد وآن میوه ایست کوهی بانداه ساق دست
کزبُره بضمّ اوّل وثالث وفتح رای قرشت کشنیز را گویند وآن دستی باشد معروف
سرد وترّاست در آخر درجهٔ اوّل گویند چهل درم عصارهٔ آن کشنده باشد گویند
عربیست کزبود بروزن فرمود کدخدا ورئیس را گویند کزبه بفتح اوّل وبای ابجد بر
وزن سبزه بمعنی کنجاره است که نخاله وثفل مغزهای روغن گرفته باشد کزد
بفتح اوّل بمعنی بزد شاخیرا گویند از درخت که در وقت پیرایش وبرکاوش زدد خت
بیدم باشند کزدیدن بادال ابجد بروزن برچیدن بمعنی پیراستن باشد که برید ن
شاخهای زیادتی درختست کزدن بضمّ اوّل بروزن کلانتن بمعنی چار وجوبی
وچاره جستن باشد کزره بضمّ اوّل بروزن حجره گیاهی خوشبوی دآب دادن کشت زار
وکشت دراعت مرا را نیز گویند کزطرخون باطای حطّی وخای نقطه دار بروزن عنبرکون
دارو بیست که آنرا عاقرقرحا گویند قوت باه دهد وبا نیمعنی بازای فارسی وتای قرشت
هم آمده است کزغ بضمّ اوّل وفتح ثانی وسکون غین نقطه دار مخفّف کزاغ است و
آن گیاهی باشد که برباذوی فرود آمده واستخوان از جای بدر رفته بند ندو عربان
اشق گویند وبسکون ثانی هم آمده است که بروزن مرغ باشد کزف بفتح اوّل وثانی بر
وزن خزف بمعنی قیر باشد وآن دارویست سیاه وبدبوی که بیشتر بر شتران گرگین
مالند ونقره وسیم سوخته را نیز گویند وبا ثانی مکسور نیز با ین دو معنی آمده است و
بضمّ اوّل وسکون ثانی هم گفته اند وسواد را نیز گفته اند گویند که زرنگران بکار برند
کزم بفتح اوّل بروزن حزم سبزه باشد که برکنار حوض ولب جوی روید کزلک بکسر
اوّل ولام وسکون ثانی وکارد کوچک وقلمتراش را گویند که نوک آن کج باشد ونوک تیغ
ودشنهٔ کجرا نیز گفته اند وبمعنی اوّل باکاف فارسی هم آمده است کزن بفتح اوّل و
ثانی وسکون نون روستا ومجمعی را گویند که در ایام عاشوراء مردم بسیار در آن جمع شوند
وحیز وحنث را نیز گفته اند کزنده بفتح اوّل وکسر ثانی وسکون ثالث ودال بی نقطه مفتوح

یغی باشد که جولاهکان بدان روی کار را هموار کنند وآنرا بعربی شوکة الحائك خوانند وبعضی
گویند جوالی باشد شبکه دار که بدان کاه کشند کزنر بفتح اوّل وثالث وسکون ثانی بمعنی
باشد سیاه وسفید وسرخ بزنگ دانه وبکسر اوّل هم گفته اند وبمعنی هم هست دد را
که آنرا بعربی بندالابخره وقرنیض خوانند کزنی بروزن فردا بمعنی تره خشك باشد وبعضی
گویند بمعنی کل تره خشك کرده اند وبهره ومعنی باکاف فارسی هم آمده است کزوا
بفتح اوّل وسکون ثانی وواو بالف کشیده نوعی از دیواس است وآن میوه باشد کوهی
باندام ساق دست کزوان بکسر اوّل وسکون ثانی وثالث بالف کشیده وبنون زده باد
رنگ بویرا گویند وآن دوائیست که بفارسی بالنگو خوانند هرکه از برگ وتخم وبیخ
تدبیری کهنه با ابریشم محکم ببندد وباخود نگاه دارد هرکه او را ببیند دوست
دارد ومحبوب القلوب گردد کزوغ بفتح اوّل وثانی بواو کشیده وبغین نقطه دار زده
مهره کردن انسان وحیوانات دیگر باشد بیان دوازدهم درکاف تازی بازای فارسی
مشتمل بر سی وپنج لغت وکنایت کژ بفتح اوّل وسکون ثانی بمعنی کج است که نقیض راست
باشد وقسمی از ابریشم فرومایه وکم قیمت بود که بعربی قز گویند وبعضی گفته که قز
معرّب کژ است وبضمّ اوّل بیخ درخت باشد کژابه با بای ابجد بروزن ومعنی
کجاوه است کژاته بفتح اوّل وتای قرشت پیلهٔ ابریشم را گویند کژاد بضمّ اوّل
بروزن وچار چینه دان مرغان باشد وبعربی حوصله گویندش ودرین معنی
در فرهنگ جهانگیری باکاف وزای فارسی آمده است والله اعلم وبفتح اوّل بمعنی پاره
باشد که از دریدن وامر باین معنی هم هست یعنی پاره کن کژادیدن بفتح اوّل بروزن
تراشیدن بمعنی پاره باشد کژاغند باغین نقطه دار بروزن دماوند جامه باشد
که درون آنرا بجای پنبه ابریشم پر کنند وبخیه بسیاری زنند ودر روزهای جنگ پوشند
کژاغندش بکسر دال بی نقطه وسکون شین نقطه دار بمعنی کژاغند است که
جامهٔ روز جنگ باشد کژاکند بفتح کاف فارسی بروزن ومعنی کژاغند است که
جامهٔ کج آکنده روز جنگ باشد کژاکندش باکاف فارسی بروزن ومعنی کژاغندش
است که برگستوان باشد کژاوه بروزن ومعنی کجاوه است که بعربی هودج خوانند
کژطرخون باطای قرشت وتای ثخذ بروزن عنبرکون دارویست که آنرا عاقرقرحا

خوانند توش باه دهد و با طای حطی هم آمده است کژخاطران کنایه از مردم ناموزون
و کج طبیعت باشد کژدم بابدال ابجد بر وزن انجم جانوریست گزنده که آنرا بعربی عقرب
گویند و نام یکی از دوازده برج فلک هم هست و آن برج هشتم است کژدم بحری نوعی
از ماهی خاردار است و آن تیره رنگ بسرخی مایل میباشد و بر سر آن ماهی خار
نیش که چون بجای دست و بدان آن میزند گویند زهره او شکو برا ببرد و نیز دل آبرا
نیز از چشم نافع باشد کژدم خواه با خای نقطه دار و واو معدوله و الف و رای
بی نقطه مفتوح نام جانوریست در دیار خوزستان از ولایت فارس گویند چون
باه میرکه دم خود را بر زمین میکشد و هرکرا بزند هلاک شود کژدم گردون بکسر
میم کنایه از برج عقرب است که برج هشتم فلک البروج باشد کژدم نیلوفری بمعنی کژدم
گردون است که کنایه از برج عقرب باشد کژدمه بفتح اول و میم در آخر نام دردیست
بسرخی مایل و آن در اطراف ناخن پیدا شود و بعربی داحس گویند کژدف بر وزن
اشرف گیاهی باشد بغایت بدبوی چون بر دست گیرند بوی آن مدتها از دست نرود
کژطراخون با طای حطی بر وزن و معنی کژترخون است که عاقرقرحا باشد کژغا با غین
نقطه دار بر وزن صحرا مخفف کژغاو است و آن گاوی باشد که در کوههای مابین
خطا و هندوستان بهم میرسد و آنرا بترکی نجا قطاس میگویند کژغان بر وزن
و معنی قزغان است که دیگ طعام پزی باشد کژغاو بسکون واو در آخر بمعنی کژ
غا است و آن گاوی باشد که در مابین کوههای هندوستان و ختا بهم میرسد دم
آنرا بر گردن اسبان و سرهای علم بندند و آنرا بترکی ختائی قطاس میگویند و بعضی
گویند گاو دریائیست و بآن اعتبار بحری قطاس خوانند کژف بضم اول و سکون
ثانی و فا نقره و سیم سوخته را گویند و قیر را نیز گفته اند و بحری باشد که بر شتر
گرگین مالند و سواد زرگر را نیز گفته اند کژک بر وزن فلک آهنی باشد کج و دو
سته دار که فیلبانان فیل را بدان آنجانب که خواهند برند و چوب کجی را
گویند که بر سر چوب قپق که چوب بلند میان میدانست بندند و کوبهای طلا و
نقره از آن آویزند و تیر بر آن اندازند هر که بزند کوبهای طلا و نقره باو تعلق دارد
و آنرا بعربی برجاس خوانند و چوبکی که کوس و نقاره بدان نوازند و کلید کلیدانرا

نیز

نیز گویند و پری باشد سیاه و کج که بر پشت دم بط نر روید و آنرا بشهر شاطران بر سر زنند
و کلاهی زنان هم بیکطرف سر بندند و مطلق قلابرا نیز گویند و کوزه گلی و سفالی باشد
که میان آنرا از خرما پر سازند کژگا با کاف فارسی بالف کشیده مخفف کژگاو است که
گاو قطاس باشد و دم آنرا بر گردن اسب و سر علم بندند کژگاو با کاف فارسی بر وزن
و معنی غژغاو است و آن گاوی باشد که در کوههای مابین ختا و ختن و هندو
ستان بهم میرسد و بترکی ختائی قطاس میگویندش و بعضی میگویند
گاو دشتی و دریائی و بحری قطاس هم بسبب آن خوانند و قطاس دم آن گاو است
و بعضی همان دم را کژگاو میگویند یعنی ابریشم گاو چه کژ بمعنی ابریشم هم آمده است
و آنرا بر سر علمها و گردن اسبان بندند کژماژون با میم و زای نقطه دار بر وزن
افلاطون نام داروئیست دوائی کژمژ زبان طفلیرا گویند که نو بسخن در آمده و زبانش
بکلمات فصیح جاری نشده باشد کژنه بفتح اول و نون پینه و وصله و پاره را
گویند که بر جامه دوزند و بعربی رقعه خوانند کژود بر وزن صعود زنبادرا گویند
و آن بیخ گیاهی باشد تلخ مزه و در دواها بکار برند کژوند بر وزن فرزند ترته
کلیدانرا گویند کژه بفتح اول و ثانی کجک فیلرا گویند و آن آهنی باشد سر کج و
دسته دار که فیلبانان بدان فیل هر طرف که خواهند برند و آن فیل را بمنزله عنا
نست و مهمیز را گویند عموما و قلاب قناره قصابانرا که بر آن گوشت آویزند خصوصا
و بعضی بلازنه هم آمده است و آن گوشت پاره در ابتدای حلق که محاذی بیخ زبان او
[illegible] است و آنرا بعربی لهات خوانند و چوب سرکج که دهل و نقاره را بدان نوازند
و چوبکی که بدان [illegible] کلیدان و محکم شود و باستعمال بازای بی نقطه هم بنظر آمده
است و در مؤید الفضلا نوشته است کژه بفتح زای بی نقطه کلید است در نسخ و بزای
نقطه دار دندانه کلیدان کژیم بر وزن نسیم بمعنی برگستوان باشد و آن پوششی
است که در اندرون آنرا بجای پنبه ابریشم کژ پر کنند و بخیه زنند و در روزهای
جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند بیان سیزدهم در کاف تازی با سین بی
نقطه مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت کس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مردم
باشد چه کسی مردمی و ناکسی نامردمی را گویند و عقلا و دانشمندانرا نیز گفته اند

بضم اول موضع جماع زنان باشد که بعربان فرج خوانند کُنا بر وزن رسا گلیم و پلاس را
گویند کناد بر وزن سواد نا روا شدن متاع و کالا باشد کُناز بضم اول بر وزن
دُجار بمعنی خورنده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بخور لیکن این لفظ را بغیر
از غمگسار و میگسار با چیزی دیگر ترکیب نکرده اند و نان گسار و آبگسار نگفته اند
و با کاف فارسی مشهور است اما در مؤید الفضلا با کاف تازی نوشته اند
و اصح نیز اینست چه گساردن که مصدر است در فرهنگ جهانگیری با کاف
فارسی بمعنی گذاشتن آمده است نه بمعنی خوردن آمده است والله اعلم گُساردن
بضم اول بر وزن شماردن بمعنی غم خوردن و باده خوردن باشد لاغیر و با کاف
فارسی بمعنی گذاشتن گُسارنده بر وزن شمارنده بمعنی گسار است که غم
خورنده باشد کُبُر بضم اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت بیونانی
زفت را گویند و آن صمغی مانندی باشد سیاه که بر سر کچل و کشتی و جهاز
چسبانند کپرج بفتح اول و بای فارسی و رای قرشت و سکون ثانی و جیم در آخر
بمعنی مروارید باشد که بعربی لؤلؤ خوانند کُبَرَه بضم اول و بای ابجد و
فتح رای قرشت و سکون ثانی کشنیز است و آن رستنی باشد معروف که تازه
آنرا در آش بیمار کنند و خشک آنرا با نبات بسایند و بخورند بعوض دارو و نشا
نده و منی را خشک سازد و گویند چهل درم آب کشنیز کشنده و مهلک است
کُبَه بضم اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد کنجاره را گویند و آن باقی مانده و ثفل
تخمها می باشد که روغن آنرا گرفته باشند کُتَر بر وزن کفتر خاری باشد سیاه
و آنرا بیونانی کُتَل بر وزن مهمل جعل و سرگین گردانک را گویند کُتَن
بر وزن کفتن بمعنی کوفتن باشد کُتَنه بر وزن خفته غله کوفته باشد که
هنوزش پاک نکرده باشند یعنی از کاه جدا نشده باشد و سرخ مرد را نیز
گویند و آن رستنی باشد بسیاهی مایل که بعربان عصی الراعی خوانند کُتی بضم
اول بر وزن سُتی بمعنی کشتی باشد و آن چنانست که دو کس بهم چسبند و
یکدیگر را بر زمین زنند و اصل این لغت کُشتی است چه از کشتن مشتق است
که بمعنی کوفتن باشد و چون در فارسی سین بی نقطه و شین نقطه دار

بهم

بهم تبدیل می یابند بنابر آن کُستی خوانند و بمعنی زنار هم آمده است و آن ریسمانی باشد
که ترسایان و هندوان بر کمر بندند و گاهی بر گردن هم افکنند و ریسمانی را نیز که
کشتی گیران خراسان بکمر بندند و در عرف ایشان زنار خوانند و معرب آن کستیج است
و کستیز هم بنظر آمده است که بعد از تحتانی نون باشد کَثیمه بفتح اول بر وزن
یتیمه خاری را گویند که اشتر آنرا برغبت تمام خورند کِسْرا بکسر اول و سکون ثانی و رای
قرشت بتحتانی کشیده نام انوشیروان عادل است و هر یک از پادشاهان عجم را نیز کسری
میگفتند کُسط بضم اول و سکون ثانی و طای حطی دوایست که آنرا قسط گویند
و حیض براند و فالج و استرخای اعضا را نافع باشد کَشَک بفتح اول و ثانی بر وزن
نمک بمعنی قلیه گوشت باشد و نام پرنده ای هم هست سیاه و سفید که او را عکه گویند
و بعربی عقعق خوانند و بترکی بمعنی کلوخ باشد کُشمه بفتح اول بر وزن دمه موئی
چند باشد که زنان از سر زلف ببرند و پیچ و خم داده بر رخسار گذارند و بعضی گویند
زلف علیحده و آنرا از یال اسب بکنند و بر روی خود گذارند و بعضی گویند که کشمه
آن موی سیاهیست که در آن زمان زنان عراقی در پیش سر بندند و زنان کلیچه
هم گفته اند کَسناج با نون بر وزن لجواج کاسنی را گویند و آن رستنی باشد دوا
که آنرا هندبا خوانند کَشَنْدَه بفتح اول و ثانی و ضم دال ابجد بر وزن [illegible]
اهل را گویند و بر وزن چغند هم آمده است که ضم اول و ثانی باشد کِشَنَک بکسر
اول بر وزن خُسُنک نام غله باشد ما بین ماش و عدس و هر دو شبیه است آنرا
مقشر کرده بگاو و هندگاو را فربه کنند و آنرا بیونانی ارودن و بعربی دعی الحمام
خوانند کَشنی بفتح اول و نون بتحتانی رسیده مخفف کاسنی است و آن گیاهی باشد
دوائی و تلخ و باین معنی بکسر اول هم گفته اند و بکسر اول صمغی است بد بوی که آنرا
بعربی حلتیت گویند و معرب آن قنیه باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده
است کَشوَن جان دادن بکسر اول کنایه از خاصیت دادن و حیات دادن و
زنده کردن کیسوی کافوری کنایه از برفیست که کوه و دشت را پوشاینده باشد
و آنچیزیست مانند پنبه حلاجی کرده که در ایام زمستان بیاید و زمین را
سفید کند کِشود بکسر اول بر وزن فرود بمعنی صرفه کردن و نگاه داشتن

چیزی باشد در دوری زمین سرازیر و سرابالا و پت و بلند را گویند **گون** بفتح
اول بر وزن دد دون نام یکی از علمای مجوس است و باعتقاد او اصل منحصر در سه
عنصر است که آب و آتش و خاک باشد و هر سه را قدیم میدانند و هستی موجو
دات را از هستی آنها داد گوید که صور اسرافیل هوایست که قرة العین وجود
عبارت از آن است و بنا مخ قابلیت **کند** بفتح اول و ثانی بمعنی آسانی که
در مقابل دشوار است و با همین معنی با شین نقطه دار هم گفته اند **کیبدا** بادال
ابجد بر وزن سیما دارو‌ئی است که آنرا سلیخه گویند و بلغت هندی
کهیلا خوانند و آن شبیه است بدارچینی حیض و بول را براند و بجای دال
ابجد لام هم آمده است **کیبس** بر وزن نفیس دارو‌ئی باشد که بسبب آن جوهر
فولاد ظاهر گردد و بلغت اهل حبشه شراب باشد که عربان خمر گویند و بعضی
گویند کیبس نبیذ خرما و ارزن است **کبیقون** با قاف شبیخون نوعی از سوسن
صحرائیست و آنرا عربان سیف الغراب خوانند **کبیل** بضم اول و ثانی بتحتانی
مجهول کشیده و بلام زده بمعنی نامزد کردن باشد و بمعنی روانه کردن و دفع نمودن
هم هست و با همین معنی بحذف لام نیز گفته اند و با کاف فارسی هم آمده است **کیلا**
بالام بر وزن نصیرا بمعنی کیبدا است که سلیخه باشد و آن پوست درختی
است شبیه بدارچینی و غرفه باعسل بسرشند در دندان نافع باشد
و دندانرا محکم سازد **کیله** بفتح اول و ثانی و رابع نوعی از کیلاست که
سلیخه باشد **بیان چهارم در کاف فارسی تازی با شین نقطه دار مشتمل
بر هفتاد و پنج لغت و کنایت** **کش** بفتح اول و سکون ثانی نام شهریست از ماوراء
النهر نزدیک بنخشب و شهر سبز گویند حکیم بن عطا که بمقنع اشتهار
دارد مدت دو ماه هر شب ماهی از چاه سیام کرد در نواحی آن شهر است
بیرون آورد که چهار فرسخ در چهار فرسخ پرتو انداخت و ستاره نخل بام میگویند
و سینه را نیز گویند که بعربی صدر خوانند و هر گوشه و بغوله را گویند عموما
و گوشه و بغوله دهان را خصوصا و بمعنی بغل و تهیگاه هم آمده است و دست
در بغل کردن و از روی ادب دستها بر تهیگاه نهادن را نیز کش میگویند و

بمعنی

و بمعنی خوش و نیک باشد چنانکه گویند کش رفتار و کش گفتار است یعنی خوش رفتار
و خوش گفتار است و زخم و ریش را نیز گویند که بر دست و پای شتر هم میرسد و
از آن پوست ها زرد آب بیرون می آید و ذیم آن شتران صحیح را داغ کنند که مبادا
بهاسرایت کند و آنرا بعربی غره خوانند بضم غین نقطه دار و امر کشیدن
هم هست یعنی بکش و اسم فاعل هم آمده است که کشنده باشد همچو جفا کش یعنی جفا
کشنده و کنایه از نخورنده هم هست همچو پیاله کش یعنی شرابخوره و بضم اول امر بکشتن
و فاعل کشتن باشد و بکسر اول مرکبست از کاف خطاب و شین ضمیر بمعنی که او را چنا
نکه گویند کش گفت یعنی که او را گفت و او را گفت و امر برخیزانیدن شاه شطرنج
است وقتی که در خانهٔ مهرهٔ حریف نشسته باشد و امر بدور کردن و راندن
مرغ خانگی نیز هست و بمعنی کشته هم آمده است و آن خطی باشد که بسبب باطل
شدن بر نوشته کشند **کشا** بضم اول و ثانی بالف کشیده امر بکشودن و فاعل
کشودن و باز کردن باشد و با کاف فارسی شهرت دارد **کشاخل** بضم اول و فتح
خای نقطه دار و سکون لام نام حبشی از نغله باشد و آنرا شاخل نیز گویند
و از آن نان پزند و بضم خای نقطه دار هم بنظر آمده است **کشاد** ماضی
کشودن و باز کردن و فتح نمودن و خندیدن و تیر از کمان رها کردن باشد یعنی
کشود و باز کرد و فتح نمود و خندید و تیر از کمان رها کرد و با کاف فارسی شهرت
دارد و بمعنی فراخ هم آمده است که نقیض تنگ باشد **کشادنامه** بضم اول اگرچه
این لغت با کاف فارسی شهرت دارد لیکن در چندین نسخه و همچنین در مؤید
الفضلا با کاف تازی آمده است بمعنی منشور و فرمان پادشاهان و بمعنی
طلاق نامه هم گفته اند **کشاک** بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی ضمیر است
که خاطر و دل گرفته باشد **کشاکش** بر وزن جفاکش کنایه از فرمایش و فرمو
دنهای پی در پی و تانه بتانه و کشتهای متعاقب و بردن و آوردن و امر
و نهی و ناخوشی و غم و الم بسیار و خوش و ناخوش باشد **کشان** بفتح اول بر وزن
جهان خیمه را گویند که یک ستون بر پای باشد و نام ولایتی هم هست که کاموس
کشانی منسوب بآن ولایتست و بمعنی کشنده باشد که فاعل کشیدن است

وجمع کش هم هست چو دردی کشان یعنی شرابخواران ودلکشان یعنی محبوبان ومعشوقان
کشاورز بفتح اوّل و واو بر وزن فرامرز بمعنی دهقان وبرزیگر و زراعت
کننده باشد و زمین زراعت وکشت زار را نیز گویند کشتار با تای قرشت بر وزن
هشیار جانور بسمل کرده را گویند وبعربی مذبوح خوانند کشتاد بفتح اوّل و
سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده وبدال زده بمعنی رفتن کران معهوم بغم
مردم بودن وبعد رحال در خیر و صلاح آن کوشیدن باشد کشت زار دیو
کنایه از دنیا و روزگار است که عالم سفلی باشد کشتک بضم اوّل بر وزن
جفتک جعل را گویند وآن جانوریست که سرگین را غلطاند ومیبرد کشته
زنده کنایه از شهدا است وشهید کسی را گویند که در خدمت امام زمان با کفار
جنگ کند وکشته شود کشتمند بکسر اوّل وفتح میم بر وزن خشت بند زمین
زراعت کرده شده را گویند کشتو بفتح اوّل بر وزن ابرو انگور نیم پخته ونیم
رس را گویند کشتوک بفتح اوّل بر وزن مفلوک بمعنی لاک پشت وکاسه پشت
وکشف باشد کشته بکسر اوّل بر وزن رشته بمعنی کاشته و زراعت
کرده باشد وآلو و زرد آلو وامرود و شفتالو وامثال آنرا نیز گویند که دانه
آنها را برآورده وخشک کرده باشند وبفتح اوّل کاج ولوچ واحول را گویند وبا کاف
فارسی هم آمده است کشتی بضم اوّل بمعنی زنار باشد وآن ریسمانیست که ترسایان
وکافران برمیان بندند وگاهی برگردن هم اندازند وبمعنی بیکدیگر دو کس برهم
چسبند وخواهند یکدیگر را بر زمین زنند مشهور است وخطاب از کشتن هم
هست وبفتح اوّل سفینه را گویند وپیاله که بشکل سفینه سازند وبکسر اوّل
خطاب از زراعت کردن باشد یعنی زراعت کردی کشتی دونده صبح کنایه
از شتر باشد که عربان بعیر گویند کشتی زر پیاله را گویند که آنرا از طلا بر اندام
سفینه سازند وکنایه از آفتاب عالمتاب هم هست وماه نو را نیز گویند که هلال
باشد کشتی شدن کنایه از شناوری وشناور شدن باشد کشتی غم کنایه از
دنیا است که عالم سفلی باشد کشتی کش بفتح کاف کشتیبان وملاح را گویند و
کنایه از مردم شرابخواره هم هست کشخ بفتح اوّل وثانی وسکون خای نقطه دار

را بیاوری باشد که خوشهای انگور وکشمش را بر بالای آن گذارند تا هوا خورده وخشک شود
واین برخلاف آونک است کشخان با خای نقطه دار بر وزن افغان بمعنی دیوث
باشد ودیوث شخصی را گویند که زن او هرچه خواهد کند واو چشم از آن پوشیده
دارد کشخر بضم اوّل وفتح ثالث بر وزن دختر بمعنی اقلیم باشد وآن یکحصه از هفت
حصه ربع مسکون است کشسه بضم اوّل وسکون ثانی وفتح سین بی نقطه بمعنی
خط ونوشته باشد اعم از خط عربی وفارسی وهندی کشش بفتح اوّل وکسر ثانی
وسکون شین نقطه دار بمعنی ناز وغمزه وکرشمه باشد ورام رفتن شبانرود
نیز را نیز گویند که بر سبیل تواتر ورفتار با ناز وعشوه وکرشمه باشد وشا
دمانی وجاذبه را بیاد اشارت را نیز گفته اند کشف بفتح اوّل وثانی وسکون فا
لاک پشت را گویند وبرج سرطان را نیز گفته اند وآن برج چهارم است از جمله
دوازده برج فلکی وکوزه سر پهن ودهان فراخ باشد وانرا آبخدان هم میگویند
ونام کوهی باشد وبعربی کوه را جبل گویند وبضم اوّل وسکون ثانی بمعنی سیم و
نقره سوخته وسواد دیگری نیز هست باشد که بر سر بچکان چسبانند کشفت
بفتح اوّل وثانی وسکون ثالث وفوقانی بمعنی پراکنده وپریشان باشد وماضی
کشفتن هم هست یعنی پراکنده کرد وپریشان ساخت وپژمرده کردانید وبضم اوّل
وثانی هم گفته اند وبضم اوّل وکسر ثانی عبادتخانه ومعبد یهودانرا گویند
کشفتن بضم اوّل وثانی بر وزن شنفتن بمعنی کشودن وشکافتن وپراکنده
وپریشان کردن وپژمرده شدن ودمغ ودم کردیدن باشد وبفتح اوّل وثانی
هم آمده است کشفته بضم اوّل وثانی بر وزن شنفته بمعنی پریشان وپراکنده
وپژمرده شده وسوخته ودمغ ودم کردیده باشد وبفتح اوّل وثانی هم آمده است
کشف رود با دال بی نقطه بر وزن نمکسود نام رودخانه ایست که سام بن
نریمان در حوالی آن اژدهائی را کشت کشک بفتح اوّل وسکون ثانی وکاف دوغ
خشک شده باشد وبترکی قروت خوانند وبعضی گویند نان خورشیست که آنرا
از ماست می‌پزند وبعضی گویند طعامی باشد معروف که آنرا از آرد گندم
وآرد جو وشیر گوسفند راست میکنند ویک قسم از آنرا گوشت وگندم نیز

داخل میسازند و مانند هریسه میخوانند و بفتح اول و ثانی بمعنی عکه باشد و آن پرنده
ایست سیاه و سفید که عربان عقعق خوانند و بمعنی خطی آمده است خواه بر دیوار
کشند و خواه بر روی کاغذ و بضم اول و سکون ثانی مخفف کوشک است که بالا
خانه باشد **کشکاب** بر وزن مهتاب آش جو را گویند که بجهت بیمار پزند **کشکاو**
بسکون واو بر وزن و معنی کشکاب است که آش جو باشد **کشکبا** بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده آش حلیم را گویند **کشکرک** با رای قرشت
بر وزن احمدک پرنده ایست سیاه و سفید که آنرا عکه میگویند و عربان
عقعق خوانند **کشکشان** بر وزن مهوشان مخفف کشان کشان است که کنایه
از آهسته و بتأنی براه رفتن باشد **کشکله** بر وزن مشغله نوعی از پای افزار
باشد که شاطران و پیاده روان برپای کنند **کشکنجیر** بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و نون و جیم بتحتانی کشیده و رای قرشت زده چیزی باشد که
بکشیدن آن آدمان و ادویه کمان کشیدن حاصل شود و آنچنانست که ستونی
بر زمین فرو برند و سر آنرا شکافته غلطکی بر آن قرار دهند و ریسمانی
بر بالای آن غلطک اندازند و از آن شکاف بگذرانند و از یک سر ریسمان
توبره را پر از سنگ و ریگ کرده بیاویزند و بر میان آن ستون قبضه ما
نندی نصب کنند تا کسیکه خواهد مشق کمانداری کند بدست چپ آن
قبضه را بگیرد و بدست راست سر آن ریسمان را در کشاکش آورد و آنرا
شیرازی منجل و بعربی مجبره و بهندی متحیر گویند و بمعنی فلاخن هم آمده است
و بضم اول توپ کلانرا میگویند که بدان دیوار قلعه را سوراخ کنند و شکنند
و خراب سازند و بعضی گویند کلوله توپ است و بعضی دیگر گویند سنگی
باشد که در منجنیق گذارند و در حصار اندازند یا بر خصم زنند و وجه تسمیه
آن کوشک سوراخ کننده باشد چه کشک مخفف کوشک است و آنچنین بمعنی
سوراخ هم آمده است **کشکنه** بکسر کاف مخفف کشکینه است که نان جو باشد
و بعضی گویند نانی باشد که از آرد جو و آرد باقلا و آرد گندم و آرد نخود مجموعاً
بهم آمیخته خمیر کنند و پزند و بعضی دیگر گویند گندم بریان کرده است که در ظرفی

کنـ

کنند و ماهیابه در آن ریزند و پیاز خام و ساق چغندر و تخم خرفه در آن داخل کنند و در
آفتاب گذارند تا ترش گردد **کشکو** بر وزن بدرو بمعنی کشکاب است که آش جو باشد
و نام مرغی هم هست سیاه و سفید که آنرا عکه خوانند **کشکول** بر وزن مقبول
بمعنی گدا باشد یعنی شخصی که گدائی کننده است بمعنی هست و کاسه را گویند که گدایان
دارند و آنچه مشهور است ظرفی باشد که آنرا باندام کشتی سازند **کشکهای پرتوی**
بفتح اول و ثانی بمعنی خطوط شعاعیست چه کشک بمعنی خط باشد و پرتو بمعنی شعاع
کشکین بر وزن پروین بمعنی اول کشکینه است که نان جو و غیره باشد **کشمان** بکسر
اول بر وزن مهمان زمین کشت و زرع کرده شده را گویند **کشم** بکسر اول
و فتح میم بر وزن کشو نام قریه ایست از ولایت ترشیز من جمله خراسان و آنرا کاشمر
نیز گویند و گویند زردشت دو چوب سرو بطالع سعد نشانده بود یکی در دیهی
قریه دیگری در قریه فارمد که از قرای طوس است و شرح و بسط آن در لغت کاشمر
مذکور شد و نام شهری هم هست از ترکستان منسوب بخوبان **کشمکش** بر وزن بخیه
کش کشیدن و واکشیدن و با انا عاده کردن باشد و بمعنی کشاکش هم هست که
کنایه از فرمایشهای پی در پی تازه بتازه و غم و الم بسیار و امر و نهی و خوش و ناخوش
باشد **کشمور** بر وزن فغفور نام دشتی و صحرائی است و بعضی گویند نام جائی
و مقامیست در حوالی دشت مور **کشیده** بر وزن دمیده بمعنی کشته باشد
و آن خطی است که بجهت علامت بطلان بر نوشته کشند و بعضی گویند بمعنی
نوشته باشد و بعضی دیگر گویند بمعنی خط است مطلقا خواه بر زمین
بکشند و خواه بر دیوار و خواه با چوب بکشند و خواه با قلم و انگشت و امثال آن
کشمیر بر وزن تقصیر بمعنی کاشمر و کشمر است و آن قریه باشد از قرای ترشیز
و نام شهری هم هست مشهور که شال خوب از آنجا آورند **کشن** بفتح اول و ثانی و
سکون نون بمعنی انبوه و بسیار باشد و بفتح اول و سکون ثانی و بفتح اول و
کسر ثانی هم آمده است و با کاف فارسی نیز هست **کشنج** بفتح اول و نون بر وزن
افرنج نوعی از سماروغ باشد و آن رستنی باشد که از جاهای نمناک و عفن
روید و تخم ندارد و بعضی گویند معرب کشنه است و آن گیاهی باشد مانند

سماروغ **کشنک** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف ساکن غله ایست تیره رنگ
و طعم آن میان ماش و عدس میباشد و آنرا مقشر کرده بگاو دهند تا گاو را فربه
کند **کشنه** بفتح اول بر وزن و معنی تشنه است که مرادف گرسنه باشد
و نوعی از سماروغ هم هست و آن رستنی باشد که از جاهای نمناک و بدبو
و دیوارهای حمام روید و بعضی گویند گیاهیست که بسماروغ ماند و نام
دارویی هم هست که آنرا شش پنجه گویند و بعضی گویند دارویست که
آنرا کشنیج خوانند و بمعنی آسانی آمده که در مقابل دشواری باشد **کشنی**
بفتح اول و سکون ثالث بتحتانی کشیده بیشه و جنگل و جای درختان انبوه
را گویند و بکسر اول هم باین معنی و هم بمعنی گرسنه آمده است و آن نوعی
از غله باشد میان ماش و عدس که خوردن آن گاو را فربه کند **کشنیج** بکسر
اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و بجیم زده بمعنی کشنیز است
که عربان جلجلان خوانند و گیاهی نیز هست که گل آن لاجوردی میشود
کشنیج دشتی گیاهیست که آنرا بالنگو خوانند **کشو** بفتح اول و ثانی و سکون واو
بمعنی کشف است که لاک پشت و کاسه پشت باشد و گیاهی را نیز گویند که از آن
طناب و رسن تابند و بعضی گویند کشو بید انجیر است که عربان خروع خوانند و
بعضی دیگر گویند کنو است که بنگ باشد **کشواد** بر وزن فرهاد پهلوان پای تخت
کیکاوس پادشاه ایران بوده **کشوبا** با بای ابجد بالف کشیده بلغت زند و پازند کمان
تیراندازی را گویند و بجای بای ابجد نون هم بنظر آمده است **کشوث** با ثای مثلثه
بر وزن عروس نام دارویست که تخم آنرا بسریانی دیناد و بعربی بذر الکشوث خوانند
کشوث رومی افتیمون رومی است و آن نوعی از بوی مادران باشد **کشود** بفتح اول و ثانی
بر وزن سرمد بمعنی نحو است و آن نهادن قوت شهوانیه قبیحه و ارتکاب بد امود
فواحش است و بضم اول و ثانی بمعنی کشوث است و آن رستنی باشد دوائی **کشور**
بکسر اول و فتح ثالث بر وزن مهتر ترجمهٔ اقلیم است که یک حصه از هفت حصه ربع مسکون
باشد چنانکه گویند کشور اول و کشور دویم یعنی اقلیم اول و اقلیم دویم و هر کشوری
بکوکبی تعلق دارند و کشور اول که اقلیم اول باشد بزحل و آن هندوستان است و دوم

بمشتری و آن چین و ختا است سیم بمریخ و آن ترکستان است چهارم بآفتاب و آن عراق
و خراسان است پنجم بزهره و آن ماوراءالنهر است ششم بعطارد که روم باشد و
هفتم بقمر و آن اقصا بلاد شمال است **کشور خدا** و **کشور خدای** پادشاه را گویند
باعتبار معنی ترکیبی آن چه کشور بمعنی اقلیم و خدا بمعنی صاحب و مالک باشد
و کشور خدیو نیز گویند و کشور خدائی بمعنی پادشاهی باشد **کشورزن** بکسر اول
و سکون ثانی و فتح ثالث و رای بی نقطه و زای نقطه دار هر دو ساکن بمعنی بزرگ
باشد چه کشورزنان بمعنی بزرگان است **کشه** بکسر اول و فتح ثانی نام دارویست که
آنرا بیونانی اسطوخودوس گویند و خطی را نیز گفته اند که بجهت علامت بطلان
بر نوشته بکشند و بعضی گویند بمعنی خط و نوشته است مطلقا خواه خط
عربی باشد و خواه فارسی و هندی و غیره و بعضی بمعنی خط و نوشته بضم
اول گفته اند و خط بطلان را بکسر اول و بفتح اول و ثانی بمعنی خطی باشد که
بکشند خواه بر دیوار و خواه بر زمین و خواه بقلم و چوب و انگشت و غیره و رنگ
چادرها را نیز گویند و آن نواری باشد که بر زین و پالان دوزند و بمعنی گدا و
گدائی کننده و بمعنی آسانی در برابر دشواری نیز گفته اند و بچارپایان هم
حمل کرده اند و با تشدید ثانی حیوان پالان نکننده را گویند **کشی** بفتح اول و ثانی
بتحتانی کشیده بمعنی خوشی و تندرستی باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است
کشیخان بر وزن پیشخان بمعنی دیوث و بچشم خودبین باشد چه کشیخانی بمعنی دیوثی
است **کشیده** بر وزن رسیده بمعنی تن کوهه و بلند و دراز باشد چه کشیده
روی مردم دراز و کشیده ریش مردم دراز ریش را گویند و در خراسان بمعنی
نقشی باشد که زنان بر روی پارچه میدوزند و مشتی که خواهند بر کسی بزنند
کشیش بر وزن حشیش پیشوایان و راهنمایان و زاهدان و عالمان نصاری باشد
و معرب آن قسیس است بکسر قاف **بیان پانزدهم در کاف تازی با عین**
نقطه دار مشتمل بر پنج لغت و کنایت **کعب الغزال** نوعی از
شکر پاره باشد و نوعی از حلوا هم هست و بمعنی شراب نیز بنظر آمده و کعب
الغزال هم گفته اند که بجای فا لام آخر باشد **کعبهٔ جان** کنایه از مراد و مقصد

وسفسود جان باشد کعبه جهان کرد کنایه از آفتاب عالمتاب است کعبه رهرو بفتح هر دو
رای بی نقطه بمعنی کعبه جهانگرد است که آفتاب عالمتاب است کعبهٔ محرم نشان
بضم میم وسکون حای بی نقطه بمعنی کعبه رهرو است که خورشید جهانگرد
باشد بیان شانزدهم در کاف تازی با فا مشتمل بر چهل و نه لغت و کنایت کف
بفتح اول وسکون ثانی چیزی باشد سیاه که مشاطکان برابروی عروس مالند
و غژغژه را نیز گویند که عربان بقلة الحمقا خوانند و امر بشکافتن هم هست یعنی
بشکاف و چیزی غلیظ که بر روی آب مینشیند و از جوش و غلیان دیک هم
میرسد و آنرا بعربی رغوه گویند و باتشدید ثانی در عربی میان دست و پا با
شد که مراد کف دست و کف پاست کفا بفتح اول بروزن جناغ و صحنی بمعنی
و تنگی و افشردن گلو را گویند و در عربی بمعنی جزا دادن و مانند یکدیگر شدن و
توانائی و دامن خیمه باشد کف آبگینه بکسر ثانی آبی باشد که مانند کف بر روی
آبگینه پیدا شود بهنگام گداختن و بعضی گویند ریم آبگینه است سفیدی چشم
را زایل کند و آنرا بعربی زبد القواریر و ماء الزجاج خوانند و بیونانی مسحوقونیا
گویند کفاند بروزن رساند بمعنی بشکافد و ترکاند و شق کند بید رازی
کفانز بروزن بهانه بچه را گویند که نارس از شکم مادر بیفتد کفانیدن بروزن
رسانیدن بمعنی شکافتن و ترکانیدن بید رازی باشد کف بیضا بمعنی ید بیضا
است که معجزهٔ موسی علیه السلام بود که مانند ماه هر گاه که میخواست ظاهر
سازد دستها را از بغل بر می آورد نوری از دستهای او پیدا میشد که نور آن تا
باسمان میرفت کفت بفتح اول بروزن رفت ماضی کفانیدنست یعنی شکافت
و ترکانید و بمعنی ترکید و شکافته شده هم درست و بضم اول مخفف
شکفت باشد که از شکفتن و وا شدنست و مخفف کوفت هم هست که از کوفتن
باشد و بکسر اول بمعنی دوش و سر دوش است و بعربی کتف خوانند کفتر
بروزن دفتر کبوتر را گویند و بعربی حمام خوانند کفتری بروزن دفتری
شانه و دفتین جولاهکان و بافندگان باشد کفتگی بفتح اول بروزن هفتگی
شکافته شدن و ترکیده بودن را گویند کفتن بفتح اول بروزن رفتن بمعنی

از هم جدا شدن و از هم باز کردن و شکافتن و ترکانیدن باشد کفتوز بروزن نغنوز
بمعنی ثبات و آن یکجهت بودن در امور و تحمل کردن در آلام باشد کفته بروزن
هفته بمعنی شکافته شده و ترکیده و شکفته باشد کفج بفتح اول و سکون ثانی
و جیم فارسی مخفف کفچه است که چمچه و بمعنی صابون و کف شیر و کف آب و
کف دهن و امثال آن هم آمده است و آنرا کفلک نیز گویند و بعربی رغوه خوانند
کفچاک بروزن چشمک دامن زین اسب را گویند کفچل بروزن جدول کفل و
سرین اسب را گویند کفچل پوش با بای فارسی بروزن مرزنگوش بمعنی کفل
پوش است و آن نوعی از پوشش باشد که از زر دوزی کنند و بر اسب اندازند و آنرا
برکی اورتک خوانند کفچلیز با تحتانی مجهول بروزن دستخیز بمعنی بزرگ سرکرا
را گویند و آنرا کفگیر نیز خوانند و جانوری را نیز گویند که در آب میباشد و
سر و تنه مدور دارد و مکی با دیلی دارد گویند بچه وزغست در غلاف و بعد
از چند روز از غلاف بر می آید و آنرا بعربی دعموص خوانند و بعضی گویند نوعی
از ماهی باشد و آنرا اسک ماهی خوانند کفچلیزک با اضافه کاف در آخر بمعنی
دویم کفچلیز است و آن جانورکی باشد در آب در بهر وزن و زرق شود و عربان
دعموص خوانندش و بعضی گویند سوسمار کوچک است و بعضی گویند جانور
کیست شبیه بچلپاسه و دم سرخی دارد کفگیر کوچک را نیز گفته اند کفچلیزه
بروزن شنبلیله بمعنی کفچلیزکست که کفگیره جانورکی باشد که عربان دعموص
خوانند کفچه بروزن و معنی چمچه است و پیچ و تاب سر زلف را نیز گویند و
بعربی طره خوانند و نوعی از مار هم هست کفچه نول کفچه معلوم و نون مضموم
بواو و لام زده مرغیست که منقار او بکفچه میماند و بترکی او را قاشوق برون
خوانند یعنی چمچه بینی کفند بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد بمعنی بترکد و
شکافته گردد و از هم جدا و باز شود کف دریا بکسر ثانی چیزی باشد سفید شبیه
باستخوان پوسیده و آنرا بعربی زبد البحر گویند کفرا بضم اول و سکون ثانی و رای
بی نقطه بالف کشیده بهار خرما را گویند یعنی شکوفه خرما و بعضی گویند پوست
بهار درخت خرمای ماده باشد و آنرا کفراه با زیادتی ها و کفرتی بجای الف یای

حطمی هم میگویند با تشدید ثالث در عربی **کفرالیهود** بفتح اول بمعنی قفر الیهود است
و آن نوعی از مومیائی باشد و بشیرازی مومیائی کوهی و مومیائی پالوده گویند
کف سفید بسکون ثانی کنایه از مردم صاحب همت است که بسبب بخشندگی
مفلس و پریشان شده باشد و بکسر ثانی برف را گویند و آن در ایام زمستان
می بارد **کفش** بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار معروفست که پای افزار
باشد و معرب آن کوث است با واو و ثای مثلثه **کفش خواستن** کنایه از
سفر کردن و بسفر رفتن باشد چنانکه کفش نهادن کنایه از اقامت کردن و از
باز ماندن است **کفشن** بفتح اول بر وزن برزن بمعنی دشت و صحرا باشد
و محلی را نیز گویند که قبل از این غله کاشته بوده اند **کفشیر** با شین نقطه دار
بر وزن کفگیر بوره را گویند و آن دارویی باشد مانند نمک که طلا و
نقره و فلزات دیگر را بدان بالحیم پیوند کنند و بعضی گویند که قلعی و ارزیز است
و بدان شکستگیهای ظروف مس و برنج را لحیم کنند و بعضی ظروف و آلات
مسینه و برنج شکسته را گویند که مکرر لحیم کرده باشند **کف عائشه**
بکسر ثانی و عین بی نقطه بالف کشیده بیخ نباتیست زرد تیره رنگ کزندگی
جانوران را کف مریم نیز گویند و بعربی اصابع صفر و شجرة الکف خوانند **کف غنچه
کردن** کنایه از پنجه گرد ساختن و مشت گره کردن باشد **کفک** بفتح اول و سکون
ثانی و کاف بمعنی کف باشد مطلقا اعم از کف صابون و کف آب و کف گوشت
و کف دهان و کف شیر و امثال آن **کفل** بر وزن اجل سرین آدمی و حیوانات
دیگر را گویند و پلاسی را نیز گویند که ستور را بدان چارجامه کنند و سوار شوند
کفل پوش نوعی از پوشش اسب است و آنرا ترکان اودتک خوانند **کفلیز** با یای
مجهول بر وزن دهلیز بمعنی کفگیر باشد که چمچه سوراخ دار است و ترشی
پالا را نیز گویند و آن ظرفی باشد سوراخ دار که در آن شیره و روغن و امثال
آن صاف کنند **کفلیزه** بفتح زای نقطه دار بمعنی کفلیز است که کفگیر و
ترشی پالا باشد **کف مریم** بکسر ثانی و فتح میم بمعنی کف عایشه باشد و آن
بیخی است زرد و تیره رنگ که گزندگی جانوران را نافع است **کف نیش** بکسر ثانی

وجم

و جیم و سکون سین بی نقطه چیزیست سفید مانند نمک چون مس را بگدازند و در کوی
ریزند تا بسته شود مشت آبی بر روی آن بریزند و آن جوشش برزند و کفی از آن جوشش بر
روی آب می ماند و آنرا بعربی زهرة النحاس گویند بواسیر را نافع است **کفنج** بفتح اول
و ثانی و سکون نون و جیم نوعی از ماهی باشد که خوردن آن مانند سقنقور تقویت
باه دهد و آنرا بعربی سمک صیدا میگویند **کفه** بفتح اول و ثانی دف و دایره را گویند
و خوشهای گندم و جو را نیز گویند که در وقت خرمن کوفتن آنها کوفته نشده و بعد
از پاک کردن غله آنها را بار دیگر بکوبند و عربان آنرا قصاره خوانند و با تشدید
ثانی نام شهری و مدینه ایست و بعربی پله ترازو باشد **کفیاد** بر وزن اغیاد
بمعنی حمل و رنج کشیدن باشد با عمال شایسته جمیل **کفیت** بفتح اول و کسر ثانی و
سکون تحتانی و فوقانی بمعنی ترکیده و شکافته و باز شده و از هم جدا گردیده و از هم
باز شده و باز کرده را نیز گویند **کفید** با دال ابجد بر وزن و معنی کفیت است یعنی
ترکیده و شکافته و از هم جدا شده **کفیدن** بر وزن کشیدن شکافتن و از هم باز
شدن و باز کردن باشد **کفیده** بر وزن قصیده بمعنی از هم باز شده و شکافته و ترکیده
باشد **کفیز** بر وزن مویز پیمانه باشد که بدان چیزها را پیمانه کنند و قفیز معرب آنست
بیان هفتم در کاف تازی مشتمل بر نه لغت کک بفتح اول و سکون ثانی نانی باشد
که از آرد خشکه پزند و گیاه و رستنی را نیز گویند و بضم اول ماکیان را گویند که از تخم
کردن باز مانده و مست شده باشد و بترکی بیخ و ریشه علف را گویند **ککا** بر وزن صفا
بزبان زند و پازند قند را گویند و بعربی سن خوانند **ککجه** بفتح اول و جیم و سکون ثانی
پنبه دانه را گویند و بعربی حب القطن خوانند **ککری** بر وزن فخری نام شهریست در
هندوستان و بهندی خیار و بادرنگ و کالک را می گویند **ککر** بفتح اول و کسر ثانی
و سکون رای فارسی تره تیزک را گویند و آن سبزی باشد خوردنی که بعربی جرجیر
و ایهقان خوانند **ککیش** بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی ککر است
که تره تیزک باشد **ککلک** بر وزن چشمک چیزی باشد سیاه که بر بدن و اندام مردم بهم رسد
و آنرا ماه گرفته نیز گویند **ککه** بفتح اول و ثانی فضله و افکنده آدمی باشد و بعربی براز
و غایط گویند **ککی** بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی ککه است که فضله و افکنده

وغایط آدمی باشد **بیان مجلد سیم در کاف تازی با لام مشتمل بر یکصد و شصت و سه**
لغت وکنایت **کَل** بفتح اول و سکون ثانی کچل را گویند یعنی شخصی که سر او زخم داشته
باشد و موی نداشته باشد و او را بعربی اقرع خوانند و نرینهٔ جمیع حیوانات را گویند
عموماً و گاو و گاومیش نر را خصوصاً و بضم اول خمیده پشت و گوژ و منحنی را گویند و وه
و درستار این گفته اند چه کلوخی و روستائی باشد و بمعنی کوتاه و ناقص هم
آمده است **کَلا** بفتح اول و لام الف بمعنی دنق و غوک باشد و اشجار و قلیا را نیز
گویند **کَلاَاو** بفتح اول و همزه بواو رسیده بر وزن هلاکو بمعنی اول کلاغ است
که دنق و غوک و بضم اول هم هست **کُلاپُشت** بضم اول و بای فارسی و سکون شین
و تای قرشت جامه باشد سیاه و سبز که آنرا از پشم گوسفند بافند و بیشتر
مردم کلان و مانندان پوشند **کلاپشته** بضم اول و بای فارسی بمعنی کلا
پشت است که جامهٔ شال کوتاه مانندان و کیلانی باشد **کلابه** با بای ابجد بر
وزن و معنی کلافه است و آن ریسمانی باشد خام که از دوک بچرخه پیچند و غالباً
ریسمان از اسم گفته اند و بمعنی چرخه هم آمده است و آن چرخی باشد کوچک که ریسمان
از دوک در آن پیچند **کلابیسه** با بای فارسی بتحتانی مجهول رسیده و فتح سین
بی نقطه گردیدن چشم را گویند از جای خود چنانکه سیاهی چشم پنهان شود بسبب لقوه
بسیار و یا بجهت ضعف و سستی یا بواسطه خشم و قهر **کلات** بفتح اول بر وزن
حیات نام شهریست از ترکستان که فرید پسر سیاوخش با مادرش آنجا میبودند و قلعه
یا دهی بلند را گویند که بر سر کوه یا پشته بلندی ساخته باشند خواه آباد باشد و
خواه خراب و بعضی گویند دهی است که در آن دکان و بازار باشد و نام قلعه هم
هست از مضافات قندهار که بر سر کوهی واقع است مشهور بقلات **کلاته** بفتح
اول و فوقانی قلعه یا دهی باشد کوچک باشد و محله را نیز گویند و بعضی دهی را
میگویند که دکان داشته باشد و بعضی مزرعهٔ کوچک را گفته اند و قید بلندی
و پستی نکرده اند و صاحب مؤید الفضلا میگوید قصریست سلاطین و ملوک را
که گرد بر گرد آن خانها ساخته باشند و آنرا بعربی دسکره بادای قرشت بادسکره
باواو خوانند **کلاجو** با جیم بر وزن ترازو بمعنی پیاله باشد مطلقاً خواه پیاله شراب

وخواه قهوه

وخواه قهوه خوری **کلاذه** بفتح اول و ذال نقطه دار کاج و احول را گویند **کلاز** بر وزن
باز غوک و دنق را گویند **کلاژ** بسکون زای فارسی لوچ و کاج و احول را گویند
و پرنده ایست هم سیاه و سفید از جنس کلاغ که آنرا عکه و کلاغ پیسه نیز گویند
و بعربی عقعق خوانند **کلاژانه** بفتح اول و رای قرشت بر وزن غم اوام بمعنی کلاغ
پیسه و عکه باشد **کلاژکه** بفتح اول و کاف بر وزن هوازده قلاب را گویند عموماً
و قلابی که بدان چیزهائی که در چاه افتاده باشد بر آرند خصوصاً **کلاژه** بفتح
اول بمعنی کلاژ است که لوچ و کاج و احول و کلاغ پیسه باشد که عکه است
و بعضی گویند کاسکینه است و آن پرنده باشد سبز بسرخی مایل و تاجی
مانند هدهد بر سر دارد و آنرا سبزاک نیز گویند و بعربی شقراق خوانند
کلاسنگ بر وزن و معنی فلاسنگ است که فلاخن باشد و آنچیزیست که از
پشم و گاهی از ابریشم میبافند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند
کلاسه بفتح اول و سین بی نقطه نام جائی و مقامیست **کلاش** بر وزن
لواش عنکبوت را گویند **کلاش خانه** تنیج و بافتهٔ عنکبوت را گویند و بیونانی
ارکیا خوانند و خانهٔ عنکبوت را هم گفته اند که در آن تخم نهد و بچه بر آرد **کلاشک**
بفتح اول و رابع و سکون کاف بمعنی کلاسنگ است که فلاخن باشد **کلاشکن**
بفتح اول و کاف بر وزن نیافتن نام یکی از حلواها باشد **کلاشکه** بفتح اول و رابع
و کاف قلابی را گویند که چیزها با آن از چاه بر آرند **کلاغ** بفتح اول معروفست
و آنرا زاغ دشتی هم میگویند و صاحب مؤید الفضلا گوید بالضم و قیل با
لفتح لنگر باشد که آنرا گرد بر گرد تنور بر دکان میدارند و آن از سنگ و چوب
نیز بود **کلاغ گرفتن** کنایه از استهزا و تمسخر و ریشخند کردن باشد کسی را **کلاف**
بر وزن و معنی کلابه باشد و آن ریسمانیست خام که از دوک بر چرخه پیچند **کلاک**
بفتح اول بر وزن هلاک دشت و صحرائی را گویند که مطلقاً در آن زراعت
نشده باشد و بالای پیشانی را هم گفته اند که تا رک سر باشد و آن از رستنگاه
موی سر است تا میان سر و با معنی بجای کاف لام هم آمده است و بضم اول
بمعنی تهی و خالی باشد و موج بزرگ را نیز گویند و بکسر اول چوب دراز سرکجی

باشد که گل و میوه کردنت با تنها نشد بدان بچیند **کلاک موش** بفتح اول موش
صحرائی و دشتی باشد چه کلاک دشت و صحرا را گویند **کلاژل** بفتح اول بر وزن
جمال ثالث سر است که مابین فرق سر و پیشانی باشد و در عربی مانند کی اعضا
و خیره شدن چشم و در هندی شراب فروش را گویند و بضم اول کوزه کرو کالا
کرو را میگویند یعنی شخصی که کوزه و کاسه کرو را میگویند یعنی شخصی که کوزه و کا
کلی و سفالی میسازند و بعربی فخار خوانند و بزبان علمی هندوستانی هم کوزه
کر را کلال گویند **کلاکه** بضم اول بر وزن نخاله موی پیچیده را گویند و بعربی مجعد
خوانند و بمعنی کاکل و دسته هم بنظر آمده است **کلالیوه** با لام و واو بر وزن
و بمعنی سراسیمه سرگشته و دلتنگ و دیوانه باشد **کلان** بفتح اول بر وزن مکان
بمعنی بزرگ و مهتر و بهتر باشد و بمعنی بلند و افزون هم آمده است و بالای
سر را نیز گویند و بکسر اول کلید را نیز خوانند و آن بند و بند درهای باغ و حویلی
و امثال آن باشد **کلان روضه** کنایه از حضرت رسالت پناه صلوات الله
علیه و آله است **کلاو** بفتح اول و سکون آخر که واو باشد ورزق و غوک را گویند **کلاوَر**
با واو بر وزن نگاور بمعنی کلاو است که ورزق باشد **کلاوو** بر وزن ترازو
و نوعی از موش صحرائی باشد **کلاوه** با واو بر وزن و بمعنی کلافه است که ریسمان
خام بر چرخه پیچیده باشد و بمعنی سراسیمه و سرگشته هم آمده است و غوک
و ورزق را نیز گویند **کلاه چرخ** بمعنی کمربند چرخ باشد که عربان منطقه خوانند
و کنایه از کودن چرخ هم هست **کلاه** بضم اول و سکون ها معروف یعنی چیزی
که از پوست و پارچه و زربفت و غیره دوزند و بر سر گذارند و تاج پادشاهان را
نیز گویند **کلاه انداختن و کلاه بر انداختن** کنایه از شاد شدن و خوشحالی نمودن
باشد **کلاه انداز** یعنی شتاب و تعجیل تمامی طلب کند **کلاه بر سر نهادن** کنایه
از ضیر را اعتبار کردن و بزرگ و خوب نمودن و عظم دادن باشد **کلاه چرخ** بکسر
ها بطریق اضافه بمعنی آسمان باشد یعنی کلاهی که آن چرخ است و آفتاب را نیز
گویند **کلاه مدار** بمعنی پادشاهی و سلطنت باشد چه کلاه دار پادشاه را
گویند **کلاه زمین** بفتح زای نقطه دار کنایه از آسمانست و کنایه از آفتاب و ماه

هم هست و رستنی را نیز گویند که از زمینهای نمناک و دیوارهای حمام برمی آید و آنرا اسماغو
خوانند **کلاه زنگله** تخته کلاه را گویند و آن کلاهی است که از آن زنگله و دم روباه بیاو
آویخته باشند و مطربان بر سر مردم کم فروش نهند و در بازار گردانند **کلاه گن**
کنایه از بکر درآمدن گوشه کلاه باشد و کج گذاشتن کلاه را نیز گویند بر سر **کلاه مالک**
بضم میم کنایه از پادشاهست **کلاه نهادن** کنایه از تواضع و عجز و زبونی باشد و کنایه
از سجده کردن و سر بر زمین نهادن هم گفته اند **کلاهو** با ها بر وزن بر وفق ترازو
نوعی از آهوی بی شاخ باشد **کلاهور** بر وزن بلادر نام پهلوانی بوده مازندرانی
کلاهون بر وزن فلاطون نام پهلوانی و بهادری بوده **کلب** بفتح اول و ثانی و
سکون بای ابجد گوده برگرده درها را گویند و منقار مرغان را نیز گفته اند و با بمعنی با
بای فارسی هم آمده است و بسکون ثانی عربان سنگ را گویند و بضم ثانی در هندی
نام یک شبانروز برهمنی باشد و آن هزار سالست از طبیعت کل و تمام آن دبعی
شش هزار شبانروز است **کلبا** بر وزن فردا بلغت زند و پازند بمعنی سگ
باشد و بتازی کلب خوانند **کلباد** بر وزن فرهاد نام پهلوانی بوده تورانی که در کین
جنگ دوازده رخ بدست فریبرز پسر کاوس کشته گشت گویند این جنگ در کوه
کنابد واقع شد و معرب آن جنابد است **کلباسو** با سین بی نقطه بر وزن تیتا
بمعنی چلپاسه باشد که وزغ است و در خانها بسیار است گویند کشتن آن
ثواب هفت من گندم دارد که بمستحق بدهند **کلبتان** بکسر ثالث بر وزن دزدان
بمعنی کلبتین باشد و آن آلتی است آهنگران و امثال ایشان را که آهن تفته
بدان برگیرند و آنرا انبر هم میگویند **کلپتره** بفتح اول و بای فارسی و رای قرشت
و سکون ثانی و فوقانی سخنان بیهوده و بی سر و بن بهم بافته را گویند و بوبک ربابی را نیز
میگفته اند **کلبسو** با سین بی نقطه بر وزن کیلبو بمعنی چلپاسه است که وزغ
باشد **کلبنک** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و کاف تازی باشد که بر در
خرمن سازند تا باران ضایع نکند و خانه کوچکی را نیز گویند که دشتبانان و فالیز
بانان در سر فالیز و خرمن سازند و با بمعنی با کاف فارسی هم بنظر آمده است و صاحب
مؤید الفضلا میگوید چیزیست که بدان خرمن اندازند والله اعلم **کلبه** بضم اول و فتح ثانی

خانه کوچک تنک و تاریک را گویند و حجره و دکان را نیز گفته اند و بمعنی کنج و گوشه
هم بنظر آمده است **کلتان** با تای قرشت بر وزن دربان از جمله چهار چوب در
آن دو چوب را گویند که بر پهلوهای در خانه باشد **کلتبان** بر وزن و معنی
غلتبان است که مردم بیحمیت و دیوث باشد و معرب آن قلطبان و قرطبان
کلته بفتح اول و ثالث و سکون ثانی حیوان پیسا لخورده از کار باز مانده
و از کار افتاده را گویند از هر قسم که باشد اعم از دد و دام و غیره و هر چیز
ناقص و کوتاه و پست و حقیر و اندک و نامرتب و دم بریده را هم گفته اند و
شخصی را نیز گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد و حرفها را از مخرج
نتواند خوب ادا کردن و چوب سست کنده و سطر کوتاه را گویند **کلج**
بکسر اول و سکون ثانی و جیم ستبه که فرمایه بان و کناس را گویند که بدان
سرگین و پلیدیها کشند و بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم با معنی و
هم بمعنی جراح و سیخ بمعنی عجب و خودستائی و تکبر و تحیر آمده است و بضم اول
و سکون ثانی و جیم فارسی نان ریزه شده را گویند و نوعی از پوشش هم هست
و آنرا از پشم بافند و از جانب کشمیر آورند **کلجان** بر وزن و هجان مزبله را
گویند و آن جائی باشد که خاکروبه و پلیدیها در آن ریزند **کلچنک** بضم اول
و فتح ثانی و جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی خرچنک را گویند و آنرا
عربان سرطان خوانند **کلچچه** بر وزن زنکیچه مخفف کاکلیچه است که
بمعنی غلقلیچه باشد و آن کف بالخاریدن و جنبانیدن انگشتان باشد
در زیر بغل مردم تا بخنده افتد و بکسر اول هم گفته اند **کلح** بکسر اول و سکون
ثانی و حای بی نقطه نوعی از صمغ است که آنرا با دزدو بید زد هرد گویند و عربان
قنه خوانند شبیه است بمصطکی **کلخ** بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه
دار نوعی از گیاه و رستنی باشد **کلخچ** بفتح اول و سکون خای نقطه دار
و جیم فارسی چپ را گویند که دست و پا و اندام خشنید و معرب و سیخوانند
کلده بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی و زای نقطه دار و در روایتی که آنرا
معاشی هندی گویند و آن بیخ درخت رمان البری است که انار صحرائی باشد

اونرا

وشین
صف ورزشت را گویند
و نام شخصی نیز بوده است **کلچی** بکسر
اول و سکون ثانی م
م

۶۸۴

د کوفتگی اعضا را نافع است **کلس** بکسر اول و با سین بی نقطه بر وزن و معنی کلز است که
معاشی هندیست باشد و معرب آهک را گویند و بضم اول پنبه حلاجی کرده باشد **کلغند**
بضم اول و عین بی نقطه لفظی است که بجهت مردم ناهموار و ناتراشیده وضع کرده اند
و مرد قوی هیکل را نیز گویند و مردم هرزه گوی و پوچ گوی را هم گفته اند **کلغر**
با غین نقطه دار بر وزن زنگو پشم بسیار نرم را گویند و نوعی از هیزم و هیمه سوختن
هم هست **کلف** بفتح اول و ثانی و سکون فاو قرنائی منقار مرغان را گویند و بضم اول و
ثانی درشت و ناهموار را خوانند **کلفهشنک** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و خای
نقطه دار که رابع باشد و نون و کاف فارسی یخ را گویند که در ایام زمستان در زیر
ناودانها بندد و آن بیشتر اوقات گاو دنبال میشود **کلفهشنک** با های بعد از فا بر وزن
و معنی کلفهشنک است که یخ مخروطی اندام زیر ناودان باشد **کلک** بفتح اول و ثانی
و سکون کاف نشتر فصاد را گویند و معرب مبضع خوانند و بمعنی منقل و آتشدان
گل و سفالی باشد و چوب دف و علقی بود که بر هم بندند و مشکی چند را پر
باد کرده بر آن نصب کنند و بر آن نشسته از آبهای عمیق بگذرند و نام موضعی است
از مضافات دامغان که در آنجا گندم خوب حاصل میشود و انجمن و مجمع مردم را
نیز گفته اند و بمعنی درد سر هم آمده است و تصغیر کل باشد که کچل است و
شام شوم و نامبارک را نیز گویند و باین سبب کوف و بوم را کالک خوانند و بعضی
با ثانی مکسور بمعنی بوم گفته اند و خربزه نارسیده و غوزه پنبه که هنوز نشکفته
باشد و کاومیش نرینه جوان را هم میگویند و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بغل و
آغوش باشد و بضم اول و سکون ثانی هم بمعنی آغوش و بغل و هم بمعنی پشم نرمی
باشد که از بن موی بز باشانه بدر آرند و از آن شال و امثال آن بافند و تکیه
نمد و کلاه و کپنک و مانند آن مانند و بکسر اول و ثانی تکث کوچک را گویند و
بعربی خنصر خوانند و بمعنی لوح و کاج و احول هم آمده است و بکسر اول و سکون
ثانی مرنی میان خالی را گویند عموما و نی و قلم کتابت کردن را خصوصا و هر
چهار دندان تیز سباع را نیز میگویند و آنرا بعربی ناب خوانند و نام صمغی است
در نهایت تلخی و آنرا از درخت جهود انه بر جای آورند و عربان عنزروت میگویند

۶۸۰

وبضم اول وثانی بمعنی احول وکاج باشد ودد شکم را نیز گویند **گُل گُل** بفتح هر دو کاف وسکون هر دو لام بمعنی هرزه گوئی کردن وکاکا نمودن باشد ونام دارو ییست که آنرا بعربی بقل گویند وباینمعنی بکسر اول وضم هر دو آمده است ودر عربی بمعنی سینه باشد که هم در عربی صدر خوانند **گُلکُم** بضم اول وکاف وسکون ثانی ومیم بمعنی بخنیق باشد وبفتح اول وکاف هم باینمعنی وهم بمعنی کافتن گفته اند وبمعنی قوس وقزح نیز بنظر آمده است **کِلِکِنک** بکسر اول وفتح رابع که نون باشد بمعنی اشکلک تخم خرفه را گویند وبعربی بقلة الحمقا خوانند وبر وزن دل تنگ هم بنظر آمده است **گلکی** بر وزن فلکی پری باشد که در بزم وبزم بر سر زنند وبترکی جیغه گویند **گُلکینه** بضم اول بر وزن مرغینه مخمل وخوابه را گویند وآن جنسی است مشهور ونقاش بر تنگینه **گَلَل** بفتح اول بر وزن خلل بمعنی کالک باشد وآن پر بست که پادشاهان وجوانان خوش صورت ومردم شجاع ودلاور در بزم ورزم بر سر دستار وکلاه زنند وآنرا جیغه هم میگویند **کَلَم** بفتح اول وثانی وسکون میم از جمله حوایجی است که در آشها کنند وآن دو نوع می باشد رومی وغیره بهترین آن رومیست وآن بدستار عربان وجامهٔ زهد فروشان ماند **گَلما** بر وزن کرما بلغت زند وپازند درخت انگور را گویند **گَل اسنک** با سین بی نقط بر وزن رنگارنگ فلاخن را گویند وآنچه بست که شاطران وشبانان بدان سنگ اندازند **گَلمرغ** بفتح اول وضم میم نوعی از کرکس باشد وآنرا غلیست که بر سر آن پنبی باشد **گُلموژ** با زای فارسی بر وزن خرگوش چلپاسه ووزغه باشد **گُلُن** بضم اول وفتح ثانی وسکون نون کالوله وگرهی باشد که از کردن و اعضای مردم بر می آید وباغره را نیز گویند وآن علتی باشد که پای آدمی ورم بر باد میشود وعربان داء الفیل خوانند وزحمتی را نیز گفته اند که بسبب زحمت دیگر بهم رسد وچون زحمت اول بطرف شود آنهم برطرف گردد وپنبهٔ زده را نیز گویند که از برای رشتن کالوله کرده باشند وبعربی پنبهٔ کالوله کرده را کلعن گویند **گُلُنبه** بضم اول وثانی وسکون نون وفتح بای ابجد کلیچه باشد کرد و نان را از حلوا ومغز بادام پر ساخته باشند وبمعنی کالوله هم آمده است

خواه کالوله حلوا باشد وخواه کالوله سنگ **کَلنج** بکسر اول بر وزن شکنج بمعنی چرک ووسخ باشد وبمعنی عجب وخود ستائی وتکبر وتجبر هم آمده است **کَلِنجار** بر وزن گرفتار بمعنی خرچنگ باشد که بعربی سرطان گویند وبهترین آن عجب وخود ستائی است کرد ودر خانهٔ آب شیرین باشد **کلنجر** بکسر اول بر وزن سکندر نام موضعی وقلعه ایست در هندوستان **کَلِنجری** بکسر اول وفتح ثانی بر وزن سکندری مردی را گویند که منسوب بکلنجر باشد که نام موضعی وقلعه ایست وبفتح اول وکسر ثانی نام نوعی از انگور سیاه است وآن در ولایت هرات بغایت نازک وشیرین میباشد وخوشهٔ آن پنج من تبریزی میشود وهر دانه پنجدرم **کُلَنجَک** بضم اول وفتح ثانی وجیم وسکون نون وکاف خرچنگ را گویند وعربان سرطان خوانند وبکسر اول وثانی هم آمده است **کَلَند** بفتح اول بر وزن سمند دست افزار نقب کنان وکلکاران وسنگتراشان باشد که بدان زمین کنند وآنرا کلنگ نیز گویند وبضم اول هم باینمعنی وهم بمعنی کلیدان وغلق در کوچه باشد وهر چیز ناتراشیده را گویند عموما وچوبی که بر قلاده سگ بندند خصوصا وآنرا بتازی ساجور خوانند **کَلَندَر** بر وزن قلندر مردم ناتراشیدهٔ ناهموار ولاابالی را گویند وچوب کندهٔ ناتراشیده را گویند که آنرا گاهی در پس در اندازند تا در گشوده نگردد وگاهی سوراخ کرده بر پای گناهکاران ومجرمان وکریزپایان محکم کنند وقلندر معرب آنست **کَلَندَره** بفتح اول وثانی ورابع وراء قرشت وسکون ثالث بمعنی کلندر است که چوب کندهٔ ناتراشیده ومردم ناهموار ودرشت باشد وبضم اول هم آمده است **کَلَندَن** بضم اول وفتح ثانی ورابع وسکون ثالث ونون بمعنی تکانیدن وافشاندن قالی وامثال آن باشد **کَلَندَه** بفتح اول بر وزن درنده لکالکه را گویند وآن چوبکی باشد که یکسر آنرا بدلو آسیا آن چوبک حرکت کند وغله اندک کم کم در آسیا ریزد **کَلَندی** بفتح اول بر وزن لوندی زمین سخت ودرشت را گویند **کَلَندیدن** بر وزن پسندیدن بمعنی کندن وکافتن زمین باشد **کِلِنک** بکسر اول بر وزن خشنک تخم خرفه باشد وبعربی بقلة الحمقا خوانند وسوراخ کلید

نیز گویند و با این معنی بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و کاف فارسی و عربی هم درو آمده
است و بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی دستافزاری باشد که چاه جویان
و کلکاران بدان زمین و دیوار کنند و بضم اول و فتح ثانی پرنده ایست کبود رنگ و دراز
گردن بزرگتر از لکلک که او را شکار کنند و خورند و پرهای [illegible] او را بر سر زنند و
خروس بزرگ را نیز گفته اند و بفتح اول و کسر ثانی بمعنی کاج و لوچ و احول باشد **کلنکلک**
بکسر اول و فتح رابع بروزن اشکلک بمعنی [illegible] است **کلنکی** بضم اول بروزن تلنگی بمعنی
طامع و حریص باشد و کسی که تیشه بطرف خود زند و نوعی از خروس هم هست **کلنه** بضم
اول و سکون ثانی و فتح نون منقار مرغان را گویند **کلو** بضم اول و ثانی بواو مجهول کشیده کلا
نتر بازار و رئیس و ریش سفید محله را گویند و نان بزرگ روغنی را نیز گفته اند **کلوا**
بروزن حلوا بمعنی رخنه کردن و وصل کردن چیزی باشد بچیزی دیگر و در مؤید
الفضلا بمعنی غوک آمده است که وزغ باشد **کلوب** بضم اول و ثانی بواو رسیده
دیبای ابجد زده بمعنی کالبد و قالب باشد **کلوبند** بضم اول بروزن خروشند
بزرگ و مهتر غلامان را گویند و با این معنی با کاف فارسی هم بنظر آمده است **کلوتک**
بضم اول با واو مجهول و تای قرشت بروزن خروسک بمعنی کدینک و آن چوبی
باشد که گازران جامه را بدان دقاقی کنند و بفتح اول هم آمده است **کلوته** بضم اول
و ثانی بواو مجهول کشیده و فتح تای قرشت کلاهی را گویند گوشه دار و پنبه که
بیشتر بجهت اطفال میدوزند و گوشهای آنرا در زیر چانه ایشان بندند و بمعنی
دام [illegible] و دوله شیرکان هم هست و آن روپاکی باشد مانند دام که دختران بر سر
کنند و بعربی شبکه خوانند و روپاک و مقنعه را نیز گویند عموما و بعضی گویند
کلوته زیبای دختران بمنزله کلاه هست پسران را و با این معنی با کاف فارسی هم آمده
است واضح آنست **کلوج** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و جیم ساکن نانی را گویند که
خمیر آن اندیوار تنور نبخته باشد و در میان آتش پخته شده باشد و دست
و پای را نیز گویند که انگشتان او بریده باشند یا سرها بریده باشد و بضم اول
کلوچ را گویند که نان روغنی بزرگ باشد و نان برینه شده را هم میگویند و با واو
مجهول و جیم فارسی بمعنی عوض و بدل باشد و بمعنی خاییدن و جاویدن چیزها

کرده

652

کرده کند مانند نبات و نان خشک و امثال آن هم آمده است و کلوچیدن مصدر آنست
کلوخ بضم اول و سکون آخر که خای نقطه دار باشد معروف که گل خشک و لختهای
دیوار افتاده و خاک بر هم چیده باشد و آنرا بترکی کسک خوانند و خشت پاره خام و پخته را
نیز گفته اند و کنایه از مردم خشک طبیعت و کم فطرت و بی همت باشد **کلوخ امرود** نوعی
از امرود بزرگ ناهموار بی مزه باشد **کلوخ انداز** سوراخهایی باشد که در زیر کنگرهای
دیوار قلعه سازند تا چون خصم نزدیک دیوار قلعه آید از آن سوراخها سنگ و آتش
و خاک بر سر ایشان ریزند و آنرا سنگ انداز هم میگویند و بعضی گویند کلوخ انداز نام
سلخ ماه شعبانست و نبیره فرزند را نیز گفته اند که پسر پسر یا دختر دختر فرزند باشد
و بمعنی ملاحن هم آمده است **کلوخ بر آب مالیدن** کنایه از پنهان داشتن امری باشد
کلوز بضم اول و سکون ثانی نقطه دار بروزن خروس غوزه پنبه را گویند که شکفته
شده و پنبه از آن برآمده باشد **کلوزه** با زای نقطه دار بروزن کلوچه بمعنی کلوز است
و آنرا جوزقه نیز خوانند **کلوس** بروزن خروس سیبی را گویند که چشم و رو و د
پونا و سفید باشد و همچنین سیبی را شوم و بدین میدانند **کلوک** بضم اول
و با واو مجهول بروزن سلوک بمعنی بی ادب و بی حیا و شلاخ باشد و بفتح اول پیرامن را
گویند و بمعنی ملک هم بنظر آمده است و آن دانه باشد بزرگتر از ماش **کلوند** بروزن
الوند نام کوهیست و نوعی از خیار و بادرنگ هم هست و آنچه مانند [illegible] و
قثی و کدوکان و خرمای خشک برشته کشیده باشند و با این معنی با کاف فارسی هم
آمده است **کلونه** بروزن ارونه مطلق خیار را گویند و نوعی از خیار هم هست
که کوچک و باریک میباشد و آنرا بندیکگری خوانند و بعضی گویند کلونه خیار
بندکیست که آنرا بجهة تخم نگاه دارند و خربزه نارسیده را هم گویند که کالک باشد
کله بفتح اول و ثانی غیر مشدد و خفای ها مضاعف در روی را گویند و گوی را نیز گفته
اند که در وقت خندیدن بر دو طرف رو پیدا شود و اطراف دهان را نیز گویند از
جانب درون و کمان را نیز گفته اند که بعربی قوس خوانند و نام شهری و [illegible] هم
هست در میان جزیره و هر بخیه که سوزن را بر جامه فرو برند و برآرند کله گویند
و فرو بردن و برآوردن در جماع را هم میگویند و بخیه کردن خیاطان جامه را

654

و بمعنی دیگدان هم آمده است و کره آهنین را نیز گویند و با ثانی مشدد و بمعنی بهر باشد

مطلقا اعم از سر انسان و حیوان دیگر و فرق سر را هم گفته اند و بمعنی بی وفا دبی

حقیقت و هرجائی هم آمده است بضم اول و ثانی غیر مشدد و خفای هر چیز

کوتاه و ناقص را گویند عموما و آدم کوتاه را خصوصا و بظهور رها مخفف کلاه هست

و بمعنی حرکات در جماع مشهور است و با ثانی مشدد موی سر و موی کاکل را گویند

که یکجا جمع کرده گره کرده باشند و بند پا را نیز گویند و بعربی کعب خوانند و بکسر

اول و فتح ثانی غیر مشدد و نام شهری و مدینه باشد و بخیه زدن جامه را نیز

گفته اند و با ثانی مشدد سقف خانه و هر چیز که بمنزله سقف باشد و در عربی بیچ

پیچه باشد و پرده را نیز گویند که همچو خانه دوخته باشند عروس را در میان آن

آرایش کنند **کله انداختن** و کله برانداختن بضم اول کنایه از شادی کردن و خو

شحالی نمودن و فریاد زدن از روی شوق و انتعاش خاطر باشد و در بدست

آمدن چیزی که مردمان همه طالب آن باشند **کله خشک** بضم خای نقطه دار

کنایه از مردم دیوانه مزاج و سودای و تر باکی باشد و تخم مرغی را نیز گویند که

آنرا سرانیز کذاشته خشک کرده باشند **کله خضرا** بکسر اول و فتح ثانی

مشدد کنایه آسمانست **کله دار** کنایه از پادشاه جبار است و متکبر و سرکش را

نیز گویند و کلهداری بمعنی پادشاهی باشد و کنایه از سرکشی هم هست **کله خضرا**

بکسر اول و فتح ثانی مشدد و بمعنی کله خضرا است که آسمان باشد و ابر سیاه

و شب تاریک را نیز گویند **کلهری** بفتح اول و ثانی بروزن ابهری نوعی از موش

باشد بغایت درنده و آنرا موش پرنده هم میگویند در هندوستان بسیار است

و آن خط خط میباشد مانند دانه سنجد هم او را قلم نقاشی کنند و با کاف

فارسی هم میگویند **کله زنگه** بکسر اول و فتح ثانی مشدد و زای نقطه دار و دال

بی نقطه تخت و اورنگ پادشاه و سایبان را گویند **کله سایلی** بفتح اول و ثانی

بمعنی بدبختی و سیاه کلیمی باشد چه سیاه کلیمی و بدبختی لازمه سؤال و گدائی

باشد و برهندوان و کافران نیز اطلاق کنند و کلاغ بسیاری را نیز گویند که

بر سر مرداری هجوم کرده باشند این لغت باینمعنی با کاف فارسی می باید لیکن

بمعنی

همه جا با کاف تازی نوشته **کله گوشه بر آسمان** کنایه از عظمت و مرتبت و سرفرازی

باشد **کله گوشه ملک** بضم میم کنایه از پادشاه زاده باشد **کله مشکین** بضم اول

و فتح ثانی مشدد کنایه از زلف کاکل است **کله نیلوفری** با ثانی مشدد کنایه از

آسمانست **کلی** بضم اول و ثانی بتحتانی بمعنی دهی و روستائی باشد چه

کل بمعنی روستا و ده هم هست و عرهانه را نیز گویند و آن دائره باشد حلقه

دار که بیشتر عربان نوازند و نوعی از ماهی هم هست و آن پر گوشت و کوچک

میباشد و خوردنش قوت شهوت جماع دهد و آنرا عربان سمک رضراضی خوانند و نام

علتی و مرضی هم هست که آنرا خوره گویند و قرص نان روغنی بزرگ را هم گفته اند و

بفتح اول بمعنی کچل باشد و آن علتی است معروف که در سر اطفال بهم رسد **کلیا** بکسر

اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی شخار است که قلیا باشد و بلغت زند

و پازند گوسفند را گویند **کلیاش** بکسر اول بروزن قرطاس بمعنی دود خانه باشد

و دودخانه را نیز گویند که بر بام خانه سازند و کیراس خوانند **کلیانی** بکسر اول بر

وزن مهمانی بمعنی اشتق است و آن صمغ گیاهی باشد که آنرا ابدان گویند و بعربی

صمغ الطرثوث خوانند **کلیاده** بفتح اول و آخر کوبا گویند بمعنی کسی که گوش نشنود

و بعربی اصم خوانند **کلیج** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بجیم زده صاحب عجب و تکبر

و تجرد و خودستا باشد و بمعنی چرک ریم هم آمده است و باینمعنی با جیم فارسی نیز

گفته اند و بضم اول نانی باشد که خمیر آن اندیوار تنور افتاده باشد و در

میان آتش پخته شده باشد و نان بزرگ روغنی را نیز گفته اند و بکسر اول

و تحتانی مجهول اسبی را گویند که هر دو پای او کج باشد **کلیچه** بفتح اول و جیم فارسی

کلید چوبین را گویند که بدان کلید آنرا بگشایند و بضم اول نان کوچک روغنی

باشد و کنایه از قرص ماه و آفتاب هم هست و باین دو معنی با کاف فارسی هم

آمده است و جامه را نیز گویند که آنرا مانند سوزنی آجیده باشند و آجیده را هم

گفته اند **کلیچه سیم** کنایه از ماه چهاردهم است **کلیدان** بفتح اول بروزن

حریفان کنده را گویند که بر پای دزدان و گناهکاران نهند و بکسر اول آلت

بست و گشاد در باغ و در کوچه و امثال آنرا گویند و بعربی غلق خوانند و قفل

را نیز گفته اند کلیدانه بر وزن دلبرانه بمعنی آن کلید است که قفل وغلق در خانه باشد
کلید ایمان کنایه از کلمهٔ شهادت است کلید بهشت بمعنی کلید ایمان است که کلمهٔ شهادت باشد
کلیز بفتح اول بر وزن مویز بمعنی زنبور باشد گویند اگر زنبوری بر موش
مرده نشسته باشد وکسی را بگزد وآنکس هلاک شود کلیزدان با ذال ابجد بر وزن
عزیزخان خانهٔ زنبور را گویند چه کلیز بمعنی زنبور باشد کلیزه بفتح اول بر
وزن عزیزه سبوی آب را گویند کلیسا بکسر اول وثانی بتحتانی مجهول رسیده
وسین بی نقطه بالف کشیده مخفف کلیسیا است که جای پرستش ومعبد
ترسایان باشد کلیک بفتح اول بر وزن شریک تخم گل را گویند وعربان بذر
الورد خوانند وپنبهٔ را نیز گویند که بخوست مشهور است وآنرا جغد وکوف
وبوم گویند وبمعنی لوچ واحول هم آمده است وبکسر اول هم باین معنی که احول باشد
وهم بمعنی انگشت کوچک بود که بعربی خنصر گویند کلیکان بفتح اول بر وزن
کنیزان گیاهی باشد بغایت گنده وبد بوی که آنرا کمای وکل گنده گویند وبکسر
اول سبزی باشد معروف که بشیرازی ترخانی گویند وبعضی گویند گیاهی باشد
که طرخون گویند وبیخ آنرا عاقرقرحا نامند کلیکرون بکسر اول وفتح رابع وزای
بی نقطه بواو کشیده وبنون زده بلغت یونانی رستنی باشد که آنرا اکرار خوانند
وآن خردل بوستانیست واین آکرفنه دربای درخت انار ترش بریزند شیرین شود
وبعضی گویند تره تیزک است که بعربی جرجیر خوانند کلیکی بر وزن حقیقی کاژ
واحول را گویند هرچند معنی اینست که معنی احولی باشد چه کلیک بمعنی احول است
لیکن همه جا بمعنی لوچ واحول آمده است کلیم دست بمعنی مبارک دست ونادر
دست واکرده دست باشد بمعنی دست کارها ید بیضا نماید کلیواج با ثالث مجهول بر
وزن ومعنی غلیواج است که خاد وزغن باشد کلیواژ با زای فارسی بر وزن
ومعنی غلیواج است وآنرا مرغ گوشت ربا هم میگویند کلیون بر وزن کالگو
جامه را گویند که از هفت رنگ بافته باشند بیان نوزدهم در کاف تازی با میم
مشتمل بر هفتاد وسه لغت وکنایت کم بفتح اول وسکون ثانی وبمعنی اندک
باشد که در مقابل بسیار است وبمعنی تنگ ونقصان ونادر هم آمده است ودر

عربی بمعنی چند ومقدار باشد وبضم اول نام ولایتی است از عراق ومعرب آن قم
است اکنون بتعریب شمارند ونوعی از خار هم هست که کثیرا صمغ آنست و
آنرا بعربی شجرة القدس ومصباح العباد ومصباح المسیح گویند ودر عربی آستین
قبا وپیراهن وامثال آن باشد کما بفتح اول بر وزن قبا آستین رفیده را گویند
ورفیده مانند گرد بالشی باشد که از لته دوزند وخمیرنان را بر بالای آن پهن
سازند وبتنور چسبانند وآستینی هم بر آن نصب کنند تا ساعد وبازوان
از آتش ایمن باشد وبرنان را نیز گفته اند که دیباسه گویند وپوست جو است و
باین معنی بضم اول وکسر اول هر دو بنظر آمده است وبضم اول گیاهی باشد بغایت
بدبو وگنده ومتعفن وآنرا کمای نیز گویند کماج بضم اول وثانی بالف کشیده
وبجیم زده نانیست مشهور ونان را نیز گویند که بر روی خاکستر وزغال پزند و
کلیچهٔ خیمه را نیز گفته اند وآن تختهٔ باشد میان سوراخ که بر سر ستون
خیمه محکم کنند وبا جیم فارسی هم آمده است کمادریوس بفتح اول ودال ابجد
وسکون طای قرشت ویای حطی بواو کشیده وبسین سعفص زده لغتی است
یونانی ومعنی آن بعربی بلوط الارض باشد وآن گیاهیست سبز تلخ وبسیار
تلخ وآنرا در ابتدای استسقا دهند نافع باشد کماس بفتح اول بر وزن تماس نوعی
از تنک باشد وآن گرد وپهن وگردن کوتاه باشد با اندامی کاسه پشت وآنرا
از سفال وچوب هم میسازند وبیشتر شبانان ومسافران دارند وکاسهٔ
چوبین وکشکول گدایان را هم گفته اند وبمعنی کم واندک هم آمده است که عربان
قلیل خوانند وبد ومعنی قل ودبضم اول وتشدید ثانی هم گفته اند کماسه بضم
اول وفتح سین بی نقطه کادینکن وجا مجوی را گویند وبمعنی شاهد وزن
فاحشه وقحبه هم آمده است وخنثی را هم گویند یعنی کسی که آلت مردی وزنی
هر دو داشته باشد ونام کوهی باشد از ولایت خراسان وبفتح اول بمعنی
اول کماس است که تنک گردن کوتاه باشد وکاسهٔ چوبین کماسی با سین بی
نقطه بر وزن خلاصی بمعنی کمی است که در مقابل بسیاری باشد کماش بفتح
اول وسکون شین نقطه دار بمعنی اول کماس است که تنک گردن کوتاه وکاسهٔ

چوبین کدبانان و شبانان باشد کاشه بر وزن طباشیر صمغی باشد مانند جاوشیر
و آن صمغ کرفس کوهیست بول را براند و حیض آورد و در مسهلات نیز بکار برند
کافیطوس بفتح اول و فای بتحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و بسین بی
نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی صنوبر الارض باشد و آن حشیشی
است که گل آن بنفش رنگ میشود و با خر تخم میگردد و آنرا شیرازی مادرو خوانند
و بعضی کهنه طرخون رومیست و بعضی دیگر گویند تخم کرفس رومیست یرقان را نافع است
کالک بضم اول بر وزن بجاک ابریشم کج را گویند و آن ابریشم فرومایه است کالیون بفتح اول
و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده نوعی از نعناع دشتی است و آن سیاه می
باشد کژدم و رتیل گزیده را دهند بر برص و بهق و نمش طلا کنند نافع آید کام بکسر اول
بر وزن امام نوعی از کندر باشد و آنرا صمغ یمنی کمان بفتح اول بر وزن امان
معروفست و بعربی قوس خوانند و برج نهم باشد از جمله دوازده برج فلک و جمع
کم نیز هست یعنی کمها کمان بهمن بکسر نون و فتح بای ابجد کنایه از قوس و قزح باشد
و آن نیم دایره چند رنگ الوانی که بیشتر در فصل بهار و هواهای تر در آسمان
ظاهر میگردد کمان جوله باجیم بواو مجهول رسیده و فتح لام بمعنی قربان باشد یعنی
جائی که کمانرا در آن گذارند کمانچه بر وزن طپانچه کمان کوچک را گویند و کمانی
که زنان بدان پنبه زنند و نام سازیست مشهور و کمان شکلی را نیز گویند که بر
بالای فرامین سلاطین بکشند و آن بمنزله طغرا باشد کمان رستم بضم رای
قرشت بمعنی کمان بهمن است که قوس و قزح باشد کمان زنبورکی بفتح زای نقطه دار
و سکون نون تفنگ را گویند و بعربی بندق و بترکی ملتوق خوانند کمان سام با سین
بی نقطه بالف کشیده بمعنی کمان رستم است که قوس و قزح باشد کمان شیطان
بمعنی کمان سام است که قوس و قزح باشد کمان فلک کنایه از برج قوس است که
برج نهم از فلک البروج است کمان قرهه بضم قاف بمعنی کمان گروهه است و
آن کمانی باشد که بدان گلوله و مهره گل اندازند و بعربی آن قوس البنادق و قوس الجلاهق
خوانند کمان گردون بمعنی کمان فلک است که برج قوس باشد و قوس و قزح را
نیز کمان گردون میگویند کمان گروهه بکسر کاف فارسی و رای قرشت و فتح ها بمعنی کمان

کمان گروهه است که گلوله انداز باشد کمان گیر بر وزن جهانگیر کمانداری را
گویند که در فن تیراندازی بی نظیر باشد و لقب آرش هم هست و او پهلوانی بوده ایرانی
که تیر از آمل بمرو انداخته و آن مسافت چهل روزه راه است کمان مهره بضم میم
کمان مهره اندازی است که کمان گلوله باشد کمانه بر وزن نشانه بمعنی کمان باشد
و چوب کجی را نیز گویند که دوالی بر آن بندند و با آن پیماه و مشعب را بگردانند
تا چیزها را سوراخ کند و کمان شکلی که بدان ساز قیچک را نوازند و پیاله
شرابخواری را هم گفته اند و کماد بزکن و جا مهجوری را هم گفته اند و جا میرا نیز گو
یند که چاه کنان بجهت امتحان آب و زمین فرو برند کماه بفتح اول و سکون ثانی
و همزه مفتوح و های ساکن در صحاح الادویه بمعنی انواع سماروغ آمده
است اعم از نعوشنه و غوشنه و کشنج و هکل و فطر و غیره که بعضی از آن صحرائی
باشد و بعضی در زیر سرگین روید و بعضی بر دیوارهای حمام و بعضی از زیر
خمهای آب و شراب برآید و انواع آنرا اعراب بنات الرعد خوانند بکسر رای
ابجد کماهه بضم اول بر وزن دوماهه تعویذ و بابند را گویند کمای بضم اول بر وزن
همای نام پهلوانی بوده ایرانی و گیاهی باشد بغایت گنده و بدبو و متعفن کموک بضم
و رای حطی بواو رسیده و بکاف زده بمعنی رونده باشد و آنچیزیست که از لته
و کهنه مانند بالشی دوزند و خمیر نان را بر روی آن پهن ساخته بر تنور چسبانند
کمبار با بای ابجد بر وزن زنگبار ریسمانی باشد که آنرا از لیف خرما سازند کمپیر
با بای فارسی بر وزن زنجیر پیر سالخورده فرتوت را گویند کمچه بر وزن چمچه
بلغت زند و پازند ملخ را گویند و بعربی جراد خوانند کمخا بکسر اول و خای نقطه دار
بالف کشیده جامه منقشی را گویند که بالوان مختلف بافته باشند و بفتح اول
هم گفته اند بمعنی جامه منقش یکرنگ کمخاب بکسر اول بر وزن گرداب بمعنی کمخا
است که جامه منقش الوان باشد و بفتح اول هم آمده است و جامه منقش یکرنگ را نیز
گفته اند کمخت بضم اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار و تای قرشت بلغت زند و پازند
بمعنی آمیخته و در هم شده باشد کمر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت معرو
فست و آنچه آنرا یکدو بر میان بندند نیز آنرا بر دیگر زنند و نقره مانند حلقه و طوقی

ومیانهٔ کوه را نیز گفته اند که کمر کوه باشد و بمعنی بلندی هم آمده است کمرا بر وزن
صحرا محوطه را گویند که شبها چهارپایان و ستوران را در آن کنند و باین معنی با کاف
فارسی هم آمده است و طاق بلند را نیز گویند و دیوار بلند را هم گفته اند و زنان که
امثال روز و شب بر میان می بسته اند کمر آفتاب خطی که بر مرکز آفتاب کذرد و
همچو محور دایره در مؤید الفضلا کنایه از کوه و بتحریفات آن نوشته کمر بر کمر یعنی بلندی بر
بلندی چه کمر بمعنی بلندی هم آمده است کمر بستن کنایه از اختیار کردن و قوی دل
شدن در کارها و اهتمام نمودن در آن کار باشد و کنایه از مقابل و برابر شدن
در مقاتله و جنگ هم هست کمر بستن آفتاب کنایه از منجمد شدن و یخ بستن باشد
کمر بسته بمعنی مستعد و مهیا و آماده خدمت شده باشد و نوکر و ملازم
را نیز گویند کمربند بر وزن سمرقند چیزی را گویند که بر میان بندند و اسم این
معنی هم هست یعنی میان خود را بربندد و بمعنی فاعل هم آمده است که کمربندنده
است و کنایه از ملازم و نوکر و خدمتکار باشد کمرداد بر وزن خبردار بمعنی خادم
و ملازم و نوکر و خدمتکار باشد کمردُن با دال ابجد بر وزن شفق گون قوس و
قزح را گویند کمر رستم بمعنی کمان رستم است که قوس و قزح باشد کمرکش بفتح اول
و کاف دوم بر وزن تمروش مردم شجاع و دلیر و دلاور و بهادر و پهلوان با
شد کمرکشادن و کمر کشودن کنایه از ترک دادن و قطع نظر کردن باشد و کنایه از
توقف نمودن و بازماندن از کاری هم هست کمرکوه معروف و کنایه از آفتاب
و آسمان چهارم و عیسی علیه السلام و بیت المعمور هم هست کمرا بر وزن نابیا
بلغت زند و پازند ماهتاب را گویند کم زده بر وزن غمزده شخصی را گویند که پیوسته
در قمار نقش کم زند و کافر و منافق را نیز گفته اند کمزن بر وزن کودن مدبر و
صاحب تدبیر و رای باشد و شخصی که خود را و کمالات خود را عظمی ننهد و بسهل
انکار دو بیند و آن را نیز گویند و شخصی که پیوسته در قمار نقش کم زند کمست بفتح
اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی نوعی از جواهر نیز بود که قیمت و ارزان
باشد و کنایه از مردم بد اصل و نادان هم هست کمسک بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و کاف چیزی باشد از شیر و دوغ در هم آمیخته که آن را ناخورش کنند و بعربی

شیراز

شیراز گویند کمرکاسه با کاف بر وزن تلواسه مردم بخیل و کم همت و ناقص و کم
بهره و نان مخور باشد و کم کاسگان بخیلان و کم همتان را گویند کمکام با کاف تازی
بر وزن اندام دارویی را که آن را بعربی انواع الطیب خوانند و آن نوعی از درخت
بلوط است در کوهستان یمن بسیار میباشد و صمغ آن را صمغ الکمکام خوانند
و بعضی گویند پوست بیخ آن درخت است و بعضی دیگر گویند کمکام صمغ آن درخت
است کم کرفتن کنایه از ترک دادن و واگذاشتن و ناشده انگاشته با
شد کمکم بضم هر دو کاف و سکون هر دو میم صدای آواز کندن نقب و چاه
باشد و آن را کمکه نقاب گویند و صدای شمردن زر را نیز گفته اند و آن را کمکه
آفتاب خوانند و بمعنی زعفران و [illegible] روان هم هست کملکان بالام و کاف
بر وزن قلمدان جوی کوچک و قطره ابر را گویند کمله بضم اول بر وزن جمله
بمعنی ابله و احمق و نادان باشد کمل بفتح اول و سکون ثانی و لام تحتانی کشیده
و جامه و بافته پشمین بسیار درشت و خشن را گویند که فقرا و درویشان
و مردم فرومایه بپوشند و بزبان هندی نیز همین معنی دارد کمی بفتح
اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروف که در مقابل بسیاری و مخفف
کمین هم هست که پنهان شدن بقصد شکار و غیره باشد کمیت بضم
اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و فوقانی نام شاعری بوده از عرب و شراب سرخ را
نیز گویند که بسیار میزند و اسب سرخ یال و دم سیاه را هم میگویند کمیتنا
بکسر فوقانی و نون کنایه از شراب ارغوانی کمیچه با تحتانی مجهول بر وزن دریچه
بمعنی کمانچه است که ساز مشهور است و کمان کوچک و کرم شب تاب را نیز گویند
که جانوری است پرنده و شبها پایین تنه او مانند شراره آتش میدرخشد
و بعربی یراع گویندش کمیخت بضم اول بر وزن کوبخت بزبان زند و پازند بمعنی
در هم آمیخته باشد کمیز بضم اول بر وزن گریز شاش را گویند و بعربی بول
خوانند و بکسر اول هم آمده است و با کاف فارسی نیز گفته اند کمین
بر وزن زمین بمعنی پنهان شدن بقصد دشمن و شکار باشد چه جای
پنهان شدن را کمینگاه گویند و بعربی قرموص خوانند کمینه بر وزن سفینه

سفینه بمعنی کرز وکمزین وفرومایه باشد **بیان بیستم در کاف تازی با نون مشتمل بر یکصد وچهارده لغت وکنایت** کُن بکسر اول وسکون ثانی بمعنی بخیه باشد که خیاطان بر جامه وامثال آن زنند وآنرا بعربی غرزه گویند وبضم اول مخفف کُون است که نشستنگاه باشد وعربان دبر خوانند **کُنا** بضم اول وثانی بالف کشیده بمعنی زمین باشد که بعربی ارض گویند وزمین مرز را نیز گفته اند وآن چمنی باشد که کنارها آنرا بلند ساخته باشند که در میان آن زراعت کنند وبفتح اول هم درست وبکسر اول بلغت زند وپازند ماهی را گویند که عربان حوت خوانند **کناباد** بفتح اول وبای ابجد که رابع باشد وثانی بالف کشیده وسکون آخر که دال بی نقطه باشد نام جائی ومقامیست ودر آنجا کوهیست که گودرز سرلشکر کیخسرو فرود بود ودر آنجا پیچ در سر پادر پیرانرا بجهت مصاف بجنگ کشت بعد از آن ده پهلوان دیگر از تورانیان بر دست ده ایرانی کشته گردیدند وهم در آن روز گودرز پیرا زاده بالای کوه بقتل آوردند واین جنگ را جنگ دوازده رخ گویند لیکن بیازده رخ شهرت داده ومعرب آن جنابد باشد **کناد** بفتح اول وثانی بالف کشیده وبدال ابجد زده نام پرنده باشد که آنرا مرغ الهی گویند وآن کبوتر صحرائی است وبعربی ورشان خوانند **کنار** بضم اول بر وزن دچار میوه باشد سرخ رنگ شبیه بعناب لیکن از عناب بزرگتر است ودر هند وستان بسیار میباشد شیرین ونازک میشود وبعربی آنرا سدر میگویند وبهندی بیر میخوانند وبا معنی باشدید ثانی هم بنظر آمده است وبفتح اول بن خوشه خرما است وبا معنی بازای نقطه دار هم آمده است ومیوه باشد که آنرا مور میگویند ونقیض میان هم هست وبکسر اول بمعنی آغوش باشد وبمعنی جدائی هم گفته اند **کنارنگ** بضم اول وفتح رای قرشت وسکون نون وکاف فارسی والی وحاکم وشحنه ولایت وخداوند زمین باشد که او را مرزبان گویند چه کنا بمعنی زمین ورنگ بمعنی والی وخداوند هم آمده است وبفتح اول نیز درست **کناره** بفتح اول بر وزن هزاره بمعنی کنار هر چیز باشد وقلاب آهنین را نیز گویند ومعرب آن قناره است وقناره هر چیز را گویند بر آن چیزها آویزند ودر اصطلاح قلابی خصوصا قلابی که

قضیبی

قصابان گوشت بر آن بند کنند **گناز** بفتح اول بر وزن نماز بن وبیخ خوشه خرما را گویند **کناغ** بضم اول بر وزن سراغ بمعنی کرم پیله باشد یعنی کرمی که ابریشم می تند وبمعنی تار ریسمان وتار ابریشم وتار عنکبوت هم هست وبمعنی طرف وجانب وکنار هم بنظر آمده است **کنال** بفتح اول بر وزن مغاک پیچش شکم را گویند وبعربی زحیر خوانند وبمعنی درد شکم نیز گفته اند **کُنام** بضم اول بر وزن ملام بمعنی آرامگاه وآشیانه آدمی وسایر حیوانات چرنده وپرنده ودد ودام وسباع وبهایم باشد وبیشه وجنگل وچراگاه دوابرا نیز گویند وباشدید ثانی هم گفته اند **کنانه** بفتح اول بر وزن زمانه بمعنی کهنه باشد که در مقابل نو است که آنرا از پوست کتان می تابند وآن در نهایت استحکام می باشد وبمعنی ورق الخیال هم آمده است که بنگ باشد وشاهدانه را نیز گویند که تخم بنگ باشد ودر هر چیزی چرک دست وپای را گویند که بسبب کار کردن بهم رسد وبضم اول وسکون ثانی نام شهری قسم است ونوعی از خیار هم هست که آنرا شنبه خیار خوانند **کنبت** بفتح اول وثانی وسکون ثالث وفوقانی بمعنی کنبت است که زنبور عسل باشد وبزبان نحل گویند وبکسر اول وثانی هم آمده است **کنبود** بر وزن طنبور بمعنی مکر وفریب وآدم بازی دادن باشد **کنبوزه** بر وزن طنبوزه بمعنی مکر ودستان وفریبندگی باشد ومکاری وحیله ودغا وسود خوردن را نیز گویند **کنبودیدن** بمعنی مکاری کردن وفریفتن وفریب دادن وحیله ودغا نمودن باشد **کنب** بفتح اول وثانی وثالث ریسمان خام را گویند **کنبن** بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث وهاو نون هر دو ساکن بمعنی ورنا شده آنرا بترکی چتلاق خوانند وبعربی حبة الخضرا گویند **کنبیدن** بفتح اول بر وزن دمیدن جنبیدن از جای کشیدن دباوردن باشد بضم اول بر وزن کنجیدن بمعنی بر جستن وخبر کردن بود **کنبیزه** بضم اول وفتح نجم کر زای نقطه دار باشد بر وزن کنجیده نوعی از خیار است وآن در وقت خامی شیرین وخوش مزه باشد وچون برسد نمی توان خورد وبعضی گویند کنبیزه کالک است یعنی خربزه نارسیده **کنتو** بکسر اول وفتح ثانی وفوقانی بواو کشیده تخم بید انجیر است وبعربی حب الخروع خوانند بکسر خای نقطه دار گرم وخشک در دوم وسوم ومسهل بلغم باشد وقولنج را بگشاید **کنج** بفتح اول

وسکون ثانی و جیم بمعنی ملازه باشد و آن گوشت پاره است که از انتهای کام آویخته است
و مردم احمق و خودستای و صاحب عجب و متکبر را نیز گویند و باین معنی با جیم فارسی هم هست
و بمعنی کشک هم آمده است که ترکان قروت خوانند و بمعنی بیرون کشیده هم گفته اند و
بضم اول معروف که گوشه و بیغوله خانه باشد و عربان زاویه خوانند و چین و شکنجی
که در بدن و دیگر چیزهای دیگر افتد و کسی را نیز گویند که دو تاه شده باشد و چیزی هم
که از پشتش بر آمده باشد و او را بعربی احدب خوانند و نقبی را نیز گویند که در زیر
زمین مانند خانه کنده باشند و بکسر اول فیل بزرگ جثه قوی هیکل مهیب
جنگی باشد **کنجار** بضم اول بر وزن رخسار نخاله و ثفل تخم کنجد و هر تخمی که روغن
آنرا گرفته باشند **کنجاره** بر وزن رخساره بمعنی کنجار است که تخم کنجد و هر تخمی
که روغن آنرا گرفته باشند **کنجال** بضم اول بر وزن دنبال بمعنی کنجاره است که
ثفل و تخم روغن کشیده باشد **کنجاله** بر وزن دنباله بمعنی کنجال است **کنجدک**
بضم اول و کسر ثالث و فتح دال ابجد بر وزن مضحکک کلفها را گویند که بر روی
مردم بهم رسد یعنی روی مردم افشان میشود و آنرا بعربی برش میگویند و بمعنی خال
هم آمده است و نام صمغی هم هست که آنرا عنزروت خوانند و در دواهای چشم و
ریشها و زخمها بکار برند و بمعنی پازهر نیز گفته اند **کنجده** بضم اول و کسر ثالث بمعنی
کنجدک است که عنزروت و پازهر باشد و کلفه روی یعنی خالهای سفید و سیاه
که بر روی و اندام آدمی می افتد و در ولحی(?) افشان کند و خال را نیز گفته اند و بفتح
جیم و ضم جیم هم بنظر آمده است **کنجر** بکسر اول بر وزن دلبر فیل بزرگ جثه جنگی
را گویند **کنجغان** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف نام درختی است که آنرا پشه
غال گویند و بضم اول هر چیز غریب و نادره و نو را گفته اند که دیدن آن مردم را خوش
آید و بعربی طرفه گویند **کنج کنج** بکسر دو کاف و سکون دو نون و دو جیم بمعنی کو
چک(?) خورده باشد و بمعنی اندک و کم کم و بهره بهره نیز آمده است و باین معنی با جیم فارسی
هم گفته اند و بجای نون یای حطی نیز بنظر آمده است **کنجل** بر وزن بلبل هر چیز در هم
کشیده شده و چین و شکنج بهم رسانیده باشد و دست و پای را نیز گویند که انگشتان
آن در هم کشیده شده باشد و خمیر نانی که در تنور افتاده در میان آتش پخته شده باشد

کنجلاک بضم اول و ثالث بر وزن طبلک چین و شکنج در رو و اندام و قالی و پلاس و
امثال آنرا گویند و باین معنی بسکون ثالث هم آمده است **کنجه** بضم اول و فتح ثالث خر
الاغی را گویند که زیر دهانش ورم کرده باشد و خر الاغ دم بریده را نیز گویند و بفتح
اول و جیم فارسی هم باین دو معنی آمده است **کنجیده** بضم اول بر وزن کنجیده و بمعنی
کنجاره است که ثفل تخم روغن کشیده باشد عموماً و ثفل کنجد را گویند خصوصاً **کنخ**
بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار دوغ خشک شده را گویند که کشک
باشد **کنخت** بفتح اول و ثانی بر وزن کرخت یعنی جوهر باشد چنانکه گویند شمشیر
بی کنخت یعنی شمشیر بی جوهر **کند** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی شکر
و معرب آن قند است و بمعنی جراحت و ریش هم آمده است و نام دهی است در ماوراء
النهر بر طریق کاشغر که بادام خوب از آنجا می آورند و بمعنی گریز هم آمده است
که از گریختن باشد و بمعنی ده را گویند که در مقابل شهر است و بضم اول بمعنی
دلیر و پهلوان و مرد دانا و شجاع باشد و فیلسوف و دانا و حکیم را هم گفته اند
و کنده بپای مجرمان و گریزپایان نهند و نقیض تیز هم هست چنانکه گویند این
کارد کند است و خصیه و آلت تناسل را نیز گفته اند و باین معنی با کاف فارسی
هم آمده است و اصح آنست **کندا** بضم اول بر وزن دنیا حکیم و فیلسوف و دانا و منجم
گویند و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم هست و بفتح اول نیز بهر دو معنی بنظر آمده
آمده است و نام نقاشی و مصوری هم بوده است و با کاف فارسی نیز درست
است **کنداگر** بضم اول بر وزن خنیاگر بمعنی کندا است که حکیم و پهلوان و شجاع
و دلیر باشد **کندامویه** بضم اول و میم موی مادرزاد باشد یعنی موی که چون
طفل زاییده شود در بدن او باشد **کنداوار** بضم اول و واو و بالف کشیده و
فتح لام مرد بلند بالای قوی هیکل را گویند و بمعنی مرد درشت اندام فربه نیز
هست که مزلف(?) بد اندام باشد و بعضی مرد بزرگ ناهموار را گفته **کندآور**
با واو بر وزن و معنی کنداگر است که حکیم و پهلوان و مبارز باشد و بمعنی پهلوان
با کاف فارسی هم گفته اند **کندر** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت مطلق
شهر و مدینه را گویند عموماً و شهری بوده از شهرهای خراسان خصوصاً و بفتح اول و ضم

ثالث ظرفی باشد که از گل سازند وگندم ونان دران کنند وبضم اول وثالث صمغی
است که آنرا مصطکی خوانند وبعضی گویند مصطکی هم نوعی از کندر است وکندر نام
باشد وبعضی دیگر گویند کندرو درختی است شبیه بدرخت پسته لیکن باری
ومیوه وتخمی ندارد وصمغ آنرا بنام اندرخت خوانند وصمغ البطم همانست وآن
شبیه است بمصطکی وطبیعت آن گرم باشد ونام پادشاه سقلاب هم هست
داو بیاری افراسیاب ملک بود کندرومی صمغی است که آنرا علک رومی گو
یند ومصطکی همانست کندرک بضم اول بروزن سنبلک صمغی باشد که آنرا بجا
وند وآنرا علک خاییدنی هم میگویند وگویند مصطکی همانست کندرو بروزن
کفنکو نام وزیر ضحاک بوده ومصطکی را نیز گویند کندروش بفتح اول وثالث
وسکون آخر که شین نقطه دار باشد زمین پشته پشته را گویند کندره بفتح
اول بروزن جبذره مرغکی است که در آب نشیند ومکان واشیان در آب سازد
کندز بضم اول وثالث وسکون ثانی وزای نقطه دار در آخر نام شهری بوده آباد
کرده جمشید وپای تخت فریدون هم بوده است ومعرب آن قندز باشد وبضم
اول وکسر ثالث مخفف کهن دز است که قلعه کهن باشد وکوشک وبالاخانه کهنه را
هم گفته اند ونام شهری بوده در توران آباد کردهٔ فریدون واکنون بینکید گویند
کندسه بضم اول وثالث وفتح سین بی نقطه چیزیست که آنرا اندریون گویند وبشیرازی
چوبک اشنان خوانند اگر سه قطره از آب بیخ آن در بینی چکانند درد دندانرا نافع باشد
کندش بضم اول وکسر ثالث بروزن جنبش گلولهٔ پنبهٔ برزده را گویند که بجهت رشتن
مهیا کرده باشد وچوبی را نیز گویند که حلاجان پنبهٔ برزده را بران پیچند تا گلوله شود
وبفتح اول وضم ثالث نیز بنظر رسیده است وبمعنی کندسه هم هست که چوبک
اشنان باشد ومعرب آن قندش است کندک بضم اول بروزن اردک نان ریزه
شده وپاره پاره را گویند کندکوش با کاف فارسی بروزن سخن پوش کنی را گویند
کوش دکوش شنوده باشد یعنی چیزیرا بلند باید گفت تا بشنود کندلان بفتح اول
وضم ثالث ولام بالف کشیده وبنون زده نوعی از خیمه را گویند وبعضی این لغت را
ترکی میدانند وبضم اول وفتح ثالث میگویند کندله بضم اول وثالث وفتح لام

بزمی

چیزی گرد شده وبیکجا جمع گشته را گویند کندمند بفتح اول ومیم بروزن نقشبند
عمارتی را گویند که خراب شده وازهم ریخته باشد کندو بفتح اول وسکون ثانی و
ثالث بواو کشیده ظرفی را گویند مانند خم بزرگ که آنرا از گل سازند وپر از غله کنند
ومعرب آن کندوج است وبضم اول هم باین معنی وهم بمعنی غول بیابانی آمده است
کندواله بضم اول بروزن خره سالار مرد بلند بالای قوی هیکل را گویند و
پیر امرد بدنام بد اندام زشت را نیز گفته اند وواگرنه هم میگویند کندوری
بروزن طنبوره سفرهٔ چرمین را گویند وپیش انداز را نیز گفته اند وآن پارچه باشد
که در پیش سفره وبر روی زانوی مردم بگسترانند تا چیزی از خوردنی بر زمین
ودامن مردم نریزد واین رسم در ملک روم جاریست کندوری بروزن
رنجوری سفره ودستارخوان چرمین را گویند وبعضی پیش انداز را گفته اند و
کفندر شد کندوک بضم اول وسکون ثانی وثالث بواو کشیده وبکاف زده
ظرفی باشد از گل مانند خم بزرگی که غله در آن کنند ومعرب آن کندوج باشد
کندوکوب بفتح اول وضم کاف بروزن بغض وخوب کنایه از تشویش وبیقراری
باشد کندوله بضم اول وفتح لام بمعنی کندوک است که خمی باشد از گل
ساخته که غله در آن کنند وسفال را نیز گویند که کوزه وکاسه وخم شکسته
کندبیدستر با واو بروزن ومعنی چند بیدستر است که آش باشد و
چند بیدستر معرب آن است وگویند آن خایهٔ سگ آبی است واو را قندز
خوانند واز پوست آن کلاه سازند کنده بفتح اول بروزن بنده جوی وگودی را
گویند که بگرد حصار وقلعه ولشکرگاه کنند تا مانع از آمدن مردم گردد و
معرب آن خندق باشد ونیز زمین را نیز گویند که در صحرا بجهت مسافران
کنده باشند وبجهت گوسفندان در دامن کوه کنده باشند وبضم اول بروزن دنده
کندهٔ قصابان وهر چوب کندهٔ بزرگ را گویند عموماً وچوبی که بر پای مجرمان
گذارند وپیر امرد قوی جثه وغول بیابانی را نیز گفته اند کندهٔ چهار بند کنایه از
دنیا است باعتبار چهار عنصر کندهگر بفتح اول وکاف فارسی بروزن پنجه ور
بمعنی کنده کار است یعنی شخصی که در مس وبرنج وچوب وتخته وامثال آن

نقشها بکند **کُنَدی** بفتح اوّل بر وزن اندی نام گلی باشد سفید ومایل بزردی دبیلداری نیم گز شود وبغایت خوشبوی باشد ودرخت وطلع آن شبیه بدرخت وطلع خرما است واین گل در بلاد عرب وگرمسیر شیراز وهندوستان بسیار است وآنرا بعربی کادی وبهندی کیونه خوانند **کَنَز** بفتح اوّل وثانی وسکون زای نقطه دار بن وبیخ خوشهٔ خرما را گویند یعنی جائی که بدرخت چسپیده است **کَنَست** بفتح اوّل وثانی وسکون سین بی نقطه وفوقانی آتشکده وآتشخانه را گویند **کَنَستو** بر وزن ارسطو اشنان باشد وآن گیاهی است که بیخ آن جامه شویند وبعضی گویند کنستو رستنی باشد شبیه باشنان وآن بیشتر در ولایت یمن وفرغانه روید وبعربی مخلب خوانند **کُنِش** بضم اوّل وکسر ثانی وسکون شین نقطه دار بمعنی کردار است خواه کردار نیک باشد وخواه بد ومخفف کنشت هم هست که آتشکده ومعبد یهودان باشد **کُنِشت** بضم اوّل وکسر ثانی وسکون شین وتای قرشت بمعنی آتشکده است ومعبد یهودان وجای بستن خوکان را نیز گویند وبمعنی کردار هم آمده است چنانکه گویند بدکنشت یعنی بدکردار **کَنَشتو** بفتح اوّل بر وزن ارسطو بمعنی غوره باشد که انگور نارسیده است وبعربی حصرم خوانند وگیاهی را نیز گویند که بدان جامه شویند **کَنَشتوک** بر وزن پرستوک بمعنی دوّم کنشتو است وآن گیاهی باشد که بدان جامه شویند **کِنِیک** بکسر اوّل بر وزن سرهنگ تیرک زدن اعضا را گویند بسبب درد مندی وآنرا بعربی وجع خوانند **کُنِش** بضم اوّل وکسر ثانی وسکون ثالث ونون بمعنی کنش است که کردار نیک وبد باشد وبمعنی کنشت هم آمده است که آتشکدهٔ گبران ومعبد جهودان وجای خوکان باشد **کَنَشو** بفتح اوّل بر وزن بدگو بمعنی غوره باشد که انگور خام است **کَنعان** با عین بی نقطه بر وزن مرجان نام شهری که مسکن یعقوب ومولد یوسف علیه السّلام بوده ونام پسر نوح هم بوده ونام پدر نمرود علیه اللعنه هم بوده است **کِنغ** بکسر اوّل وسکون ثانی وغین نقطه دار چرک کنج وگوشهای سر چشم را گویند **کُنغال** بضم اوّل بر وزن دنبال بمعنی

بمعنی

۶۷۹

پنهان وخفیه دیدن دوستان باشد **کَنغاله** بفتح اوّل بر وزن بنگاله بمعنی خواستن وخواستگاری کردن باشد عموما وخواستگاری زن وزن خواستن باشد خصوصا وزن فاحشه وقحبه را نیز گویند وبمعنی بخیل وممسک هم آمده است وبخیل وقحبه که را نیز کنغ ماند ونام کوهی هم هست در خراسان **کَنَف** بفتح اوّل بر وزن علف ریسمانی را گویند که از پوست کتان تابند وآن بغایت محکم ومضبوط میباشد ودر عربی بمعنی کرانه وجانب وناحیه وطرف وظلّ وحرز وحمایت وپناه ونگاه داشتن وستر باشد وبال مرغ را نیز گویند **کَنَفلیل** با فا ولام بر وزن زنجبیل ریش پهن وبزرگ را گویند **کَنَک** بفتح اوّل وثانی بر وزن فلک نوعی از گیاه باشد که از آن ریسمان تابند وکرکانی که مغز آن بد شواری برآید وبخیل وخسیس را نیز گویند وبکسر اوّل وثانی وبکسر اوّل وفتح ثانی هم آمده است وبفتح اوّل وسکون ثانی وکاف فارسی بمعنی بالست یعنی از سر انگشتان آدمی تا دوش واز جانوران پرنده جناح واز درختان بمعنی شاخ باشد وبضم اوّل وسکون ثانی وکاف فارسی نام بندر یست از بنادر دم مرد سطبر وقوی هیکل گویند وبمعنی بیخ وبن وخوشهٔ خرما هم هست وبکسر اوّل وسکون ثانی وثالث پیرامرد درشت قوی جثه را گویند وبمعنی بیچاره تنگ چشم وخسیس وزبان آور هم هست **کِنکاج** بکسر اوّل وسکون ثانی وکاف فارسی بالف کشیده وبجیم زده بمعنی مشورت باشد یعنی بواسطه کاری ومهمی با شخصی صلاح ببیند ومشورت کند وبفتح اوّل هم آمده است وسرطان وخرچنگ را نیز گویند **کَنکار** بفتح اوّل بر وزن زنگار ماری را گویند که تازه پوست افکنده باشد وبضم اوّل هم گفته اند **کِنکاش** بکسر اوّل وسکون آخر که شین نقطه دار باشد بر وزن وبمعنی کنکاج است که صلاح ومصلحت ومشورت باشد وبا معنی با سین بی نقطه وفتح اوّل هم آمده است خرچنگ را نیز گویند که سرطان باشد **کَنکاله** بفتح اوّل بر وزن بنگاله بمعنی کنغاله است که خواستن وخواستگاری کردن وزن فاحشه وقحبه وممسک وبخیل ونام کوهی باشد از خراسان **کَنکَر** بفتح اوّل وکاف فارسی وسکون ثانی وراء قرشت رستنی باشد معروف وآن بیشتر در کوهستان روید وکنارهای برگ آن خاردار است تا

۶۷۸

وآنرا بپزند و با ماست خورند قوت باه دهد و عرق را خوشبوی کند و بعربی آنرا حو
شف وجناح الیبش خوانند بکسر رای ابجد و شوکة الدین هم میگویند و تخم آنرا
حب العزیز و حب الزلم و فلفل السودان خوانند و بمعنی تعصب و خصومت
هم آمده است و بضم اول و ثالث قسمی از گدایان باشند که شاخی و شانهٔ گو
سفندی بدست گیرند و بر در خانهای و دکانهای مردم آیند و آن شاخ را
بر آن شانه مالند بعنوانی که از آن صدای غرغری ظاهر شود و چیزی طلبند
اگر احیاناً آنها این دو دادن اهمال واقع شود کاردی بر اعضای خود زده مجروح
سازند و بعضی کاردرا بدست فرزندان خود دهند تا آنها این کار کنند و این
قسم گدایان را شاخ شانه کش گویند و بمعنی بوم هم هست و آن پرنده ایست بنحوست
و شامت مشهور و هر کنگره را نیز گویند خواه کنگرهٔ قلعه باشد و خواه کنگرهٔ
خانه و چیزهای دیگر و بجا و شطاح را نیز گویند و شاخ درخت نورسته را
نیز گویند و بکسر اول و ثالث نام سازیست و آنرا بیشتر مردم هندوستان نوا
زند و آنرا کنگری گویند کنگرزد بفتح اول و ثالث و کسر زای نقطه دار و سکون دال
بی نقطه صمغ کنگر است و آنرا کنگری هم میگویند خوردن آن باستسقاء و
استفراغ آورد و بعربی صمغ الحرشف و تراب العرب خوانند کنگرها بضم اول و ثالث
وکسر کاف کنایت از نهایت حیرت و تشدد راه عروج کنگرکذان بفتح اول و ثالث
و کاف کنایه از کاری بی منفعت بسیار مشقت بیحاصل بی آزار و تعب باشد کنگره
بکسر اول و ثالث بمعنی آخرین کنگر است که سازی باشد که مردم هند نوازند و
آن چوبیست که بر آن دو تار فولادی کشیده اند و بیرون بر هر دو سر آن چوب دو کدو
نصب کرده اند و بضم اول و ثالث بلندیهای هر چیز را گویند عموماً و آنچه بر سر برج و
حصار و قلعه و دیوارهای دیگر سازند خصوصاً و آنرا اعراب شرفه خوانند
کنگری بفتح اول بر وزن لنگری جمع کنگر را گویند و آنرا کنگر را گویند و آنرا
کنگرزد نیز خوانند و بکسر اول و ثالث بمعنی کنگره است که سازی باشد
که هندوان نوازند کن مکن بضم اول و میم بمعنی امر و نهی است و مردم
متردد خاطر را نیز گویند و صاحب حکم را نیز گفته اند کند بر وزن کمند اقراری

که چاه کنان و گل کاران بدان زمین کنند و بیل را نیز گویند که سر آن خمیده باشد و بر
دیگران کار فرمایند کنو بفتح اول و ثانی و سکون واو بیلدار را گویند و بعربی و
رق الخیال خوانند و بفتح اول و ضم ثانی هم گفته اند کنودان بفتح اول و ثانی
بر وزن تلمذان شاهدانه را گویند که تخم بنگ است و بضم ثانی هم گفته اند کنودانه
بفتح اول و ثانی بر وزن طرخانه بمعنی کنودانست که شاهدانه باشد و آن تخم
بنگست و بضم ثانی هم گفته اند کنور بفتح اول بر وزن تنور ظرفی را گویند مانند خم
بزرگی از گل ساخته که در آن غله کنند و بمعنی مکر و فریب و مردم بازی دادن
هم هست و با این معنی بکسر اول هم هست و بضم اول بمعنی رعد و باد و برق باشد
و با این معنی بفتح اول نیز آمده است کنوره بکسر اول و ضم ثانی و فتح رای قرشت
بمعنی فریبنده و مردم بازی دهنده باشد و با این معنی بفتح اول نیز آمده است کنو
ریدن بفتح اول و کسر اول هر دو آمده است بمعنی دم بازی دادن و فریفتن
مردم کنوزه بفتح اول و زای نقطه دار پنبه بر زده حلاجی کرده را گویند و بضم
اول و کسر اول هم آمده است کنون بفتح اول بر وزن زبون بمعنی کند و باشد و
آن ظرفیست بزرگ از گل ساخته که غله در آن کنند و بضم اول مخفف اکنون
که بمعنی این زمان و حالا و الحال باشد کنه بفتح اول و ثانی جانوریست که بر بدن
گوسفند و شتر و گاو و خر و سگ و امثال آنها چسپد و مانند شپش خون خورد
و بعربی قراد گویندش اگر خون او را در شراب داخل کنند و خورند در دم مستی
آورد و بضم اول و تشدید ثانی در مؤید الفضلا بمعنی سایبان آمده است
کن مزه بفتح اول و ها بر وزن بدمزه بمعنی کش واکش و خمیازه باشد که مردم را
پیش از آمدن تب واقع شود و آنرا بعربی تمطی گویند کنبیا با بای حطی بر وزن
تنها بلغت زند و پازند میان خالی را گویند که کاک باشد کنیب بضم اول
و سکون آخر که فوقانی باشد بر وزن و معنی کنید است که امر بکردن باشد یعنی
بکنید چه در فارسی دال و تا بهم تبدیل می یابند و بضم اول و فتح تحتانی در عربی
نامی را گویند که در اول آن اب یا ام باشد همچو ابوالمعالی و ام کلثوم کنیز بفتح
اول بر وزن تمیز معروفست که پرستار و خدمتکار زنان باشد و بعربی جاریه

خوانند و خرما که دوشینه را نیز گویند و بمعنی بن و بیخ خوشه خرما و رطب هم آمده است
و باین معنی بضم اول هم گفته اند کُنِشته بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و فتح سین
بی نقطه معبد کبر را نیز گویند کُنِش بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و شین نقطه دار
بمعنی کردار است خواه کردار نیک باشد و خواه کردار بد بیان بیست و یکم در
کاف تازی با واو مشتمل بر دویست و هفت لغت و کنایت کَو بفتح اول و سکون
ثانی مردم زیرک و عاقل باشد و بضم اول راه فراخ و بزرگ را گویند که شاه
راه باشد و راه کوچک و تنگ را کوچه و بمعنی چه شد و کجا رفت هم آمده است
کُواده بکسر اول بر وزن فتاده چوب ستون در خانه باشد و چوبی را نیز گویند
که پاشنه در بران گردد کَوار بفتح اول بر وزن شرار سبد را گویند که میوه و انگور و چیزها
دیگر در آن کنند و بر پشت گیرند و از جای بجای برند و دو عدد آنرا بر یک الاغ بار کنند
و آنرا بعربی دوخله خوانند و ابر را نیز گویند که در شبهای تابستان کله بندد
و بمعنی کندنای هم آمده است و آن سبزی باشد خوردنی و بضم اول بمعنی اول با
شد که سبد میوه کشی است و نام قصبه هم هست که از مضافات شیراز
کُوارا بضم اول بر وزن بخارا بمعنی اول کواده است که چوب آستانه در خانه باشد
و بفتح اول هم آمده است کُوارون بضم اول بر وزن همایون علتی است با خارش که پوست
بدن را درشت گرداند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است کَواره بفتح اول بر وزن شراره
بمعنی اول کوار است که سبدی باشد که میوه و غیره در آن کنند و بر ستور بار کرده
از جائی بجائی برند و بعربی دوخله گویند و خانه زنبور را نیز گفته اند و ابری که
در شبهای تابستان بر روی هوا پدید آید و بمعنی نزم هم آمده است و آن بخاری
باشد غلیظ ملاصق زمین و بضم اول ظرف سفالین را گویند و خزف را هم میگو
یند و بهترین خزفها پوست خرچنگ است کواژغان با واو بر وزن جفاکشان
مخصوص را گویند که گوسفند و گاو و امثال آنرا بچرانید کی ببرد و بعربی آنرا اسراج
میگویند کَواز بفتح اول بر وزن نماز تنک را گویند و آن کوزه سر تنگ کردن
کوتاهی باشد که مسافران با خود دارند و چوبدستی را نیز گویند که خر و گاو بدان رانند
کَواژ بفتح اول و سکون آخر که زای فارسی باشد طعنه و سرزنش را گویند کواژه بفتح او

بروزن

بر وزن ملازه بمعنی اول کواژ است که تنک مسافران باشد و بضم اول تخم مرغ نیم پخته
را گویند و معرب آن جوزق است و بکسر اول چوبی که خر و گاو بدان رانند کواژه بفتح اول و زای
فارسی بمعنی طعنه زدن و سرزنش کردن باشد و بمعنی سخره و لاغ و مزاح و خوش طبعی
هم هست و مزاح کننده را نیز گویند و بمعنی نان و طعام نیم پخته و تخم مرغ نیم برشته هم
آمده است و با ثانی مشدد هم هست و باین معنی با کاف فارسی نیز گفته اند کُواس بضم
اول بر وزن قطاس بمعنی ضعیف و کوته و طرز و روش و قاعده و قانون باشد کواسمه
بضم اول و فتح میم بر وزن مناسفه بمعنی سهل و آسان باشد کُواسه بر وزن خلاصه
بمعنی کواس است که کوته و ضعیف و طرز و روش باشد کواسیمه بضم اول و رابع بتحتانی
رسیده و فتح میم بمعنی کواسمه است که سهل و آسان باشد و بمعنی آسان هم گفته
اند که در مقابل دشوار است کُواش بضم اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد بمعنی
کواس است که ضعف و کوته و طرز و روش باشد کُواشمه بضم اول و فتح میم بمعنی کوا
باشد که سهل و آسان است و بمعنی آسان هم هست که در مقابل دشوار است کواشه بر
وزن و معنی کواسه است که ضعف و کوته و طرز و روش باشد کَواشیر بفتح اول بر وزن
طباشیر نام جایست که فیروزه کم رنگ و قیمت از آنجا آورند و با کاف فارسی
نیز آمده است کواشیمه بر وزن و معنی کواسیمه است که سهل و آسان و آسانی
باشد کَوال بفتح اول بر وزن زوال بمعنی اندوختن و جمع کردن باشد و بمعنی نمو و با
لیدن و افزایش کشت و زراعت نیز آمده است و بضم اول هم آمده است کوالغنچه
بمعنی کول غنچه است و آن خانه باشد که زنان بر روی سماند تار و برا سرخ کردانند کوالغوت
بفتح اول و کسر رابع و سکون غاء و اینست که آنرا بامادوره میگویند و بعربی شوکة البیضا
خوانند کوالی بر وزن زلالی بمعنی جمع کنی و بینی و نبی کوالیدن بفتح اول بر وزن نکا
لیدن بمعنی جمع کردن و اندوختن باشد و بالیدن و نمو کردن غله را نیز گویند و بضم
اول هم آمده است کوالیده بفتح اول بر وزن طراویده غله و کشت و زراعت بالیده و
نمو کرده را گویند و بمعنی اندوخته و جمع کرده نیز آمده است و بضم اول درست است کوا
دُم بضم اول و همزه و سکون دال و دوم و میم گیاهیست خوشبو که بدان دست شویند و
بعربی اذخر خوانند کوئیم بکسر همزه بر وزن کوئیم گیاهیست که بیخ آن ببیخ نی ماند و در زمین

٦٧٥

کلیت
کنانرا الکوان گویند
و معرب آن القوابست کوبل با
بای فارسی بروزن
قوفل

شیار کرده بسیار است **کوب** بروزن چوب ضرب و آسیبی و کوفتنی باشد که از چوب و
سنگ و مشت و امثال آن بکسی رسد و آنرا بعربی صدمه گویند و قسمی از بوریا هم
هست که گیاه آن بسیار کنده و نرم میباشد و آلتی که فیل بانان فیل را بدان زنند
کوپ بابای فارسی بروزن توپ بمعنی کوه باشد که بعربی جبل گویند و بلغت زند و پا
زند هم کوه را کوپ خوانند و حصیر کنده را نیز گویند **کوپاکه** بابای فارسی بروزن جو
بانه کله و رمه خر و گاو و گوسفند و سایر حیوانات را گویند **کوپال** بابای فارسی
بروزن دو مال عمود و گرز آهنی را گویند و گرزی سطبر و کنده را نیز گفته اند و نام
مبارزی بوده از خویشان پادشاه روس و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است **کوبل**
بابای ابجد بروزن نوفل شکوفه و بهار درخت را گویند **کوبله** بضم اول و فتح بای ابجد و
لام موی فرق سر و کله سر و کله سر آدمی باشد و بفتح اول بروزن حوصله هم
آمده است **کوپله** بضم اول و فتح بای فارسی و لام ثقیله را گویند که در ایام شادی
و آیین بندی و جشن و عروسی بندند و سواران آب را نیز گویند که حباب با
شد و شکوفه و بهار درخت را هم گفته اند و نقل آهنی که بر صندوق زنند و موی
فرق سر و کله سر را گویند و بفتح اول بروزن حوصله هم آمده است **کوبین** با
بای ابجد بروزن سوزن چکش آهنگران و مسگران باشد و بعربی مطراق
خوانند و آن دو قسم میباشد یکی مربع و آنرا پتک خوانند و دیگری دراز و آنرا
گزینه گویند **کوبه** بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد گیاهی باشد شیرین
که آنرا خورند و موج آب را نیز گویند و بمعنی تنبک هم گفته اند و آن دهلی باشد
دم دراز که از چوب و گاهی از سفال هم سازند و معرکه گیران و سرآوازه
خوانان بر بیخ بغل گیرند و نوازند و مشکی را نیز گویند که در آن دوغ کنند و
جنبانند تا روغن از آن برآید و هر چیز را نیز گویند که بآن چیزی کوبند و بعربی
مدق خوانند **کوپکه** بضم اول و فتح بای فارسی شاخ و شیشه حجامت کننده را گویند
کوبیز بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد و تحتانی بالف کشیده و فتح زای
نقطه دار مطراق و چکش آهنگری و مسگری را گویند و میخ کوب را نیز گفته
اند **کوبین** با ثانی مجهول بروزن چوبین ظرفی باشد مانند کفچه که از دکاز یک

کفا

٦٧٦

خرما یا انجیر بافند و بعربی معدل گویند و استادان روغن گر مغزهای کوفته
را در آن کنند و در تنگ و تنه نهند تا روغن از آن برآید و تنگ و تیره شکنجه عصا
ری را نیز گویند **کوت** بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی سرین و کفل آدمی را گویند
و باین معنی بضم اول و ثانی مجهول هم آمده است و بفتح کاف فارسی نیز گفته اند
و بروزن حوت بزبان هندی قلعه را گویند **کوتاز** با ثانی مجهول بروزن مو
دار کوچه را گویند که بالای آنرا پوشیده باشند **کوتاه پا** جانوریست که مانند
گوزن خالهای درشت دارد و شاخ او نیز همچو شاخ گوزن شاخ شاخ میباشد
و او را کوتاه پای هم گویند بازیادتی تحتانی و بمعنی خرگوش هم آمده است باآنکه
دست خرگوش کوتاهست نه پای او **کوتاه پاچه** بمعنی کوتاه پاست که جانور شبیه
بگوزن باشد و شخصی را نیز گویند که بسیار کوتاه قد باشد **کوتاه نظر** شخصی را گو
یند که از عواقب امور نبیند یعنی عاقبت اندیش نباشد و غافل و صاحب
غفلت باشد و بخیل و ممسک را نیز گویند و کوته نظر هم گفته اند **کوتوتر** بفتح
اول و ثالث بمعنی کبوتر باشد و بعربی حمام گویند و بضم اول هم گفته اند **کوتنک**
بروزن هوشنگ بمعنی کدینک است و آن چوبی باشد که گازران بدان جامه
را کوبند یعنی دقاق کنند و آنرا کوتنگ گاذر هم میگویند و بعربی مدق خوانند
کوتوال با واو بروزن طوطی مال نگهدارنده قلعه و شهر باشد و او را سر
هنگ هم میگویند و بعضی گویند این لغت هندیست و فارسیان استعمال کرده
چه کوت بهندی قلعه است **کوته پا** مخفف کوتاه پاست و آن جانوریست
شبیه بگوزن و او را کوته پای میگویند و خرگوش را نیز گفته اند **کوته پاچه**
مخفف کوتاه پاچه است که جانور شبیه بگوزن باشد **کوته بال** با بای ابجد
بروزن کوه جلال بمعنی کوتاه قد باشد چه بال بمعنی قد و قامت هم آمده
است گویند در یکی از جزایر چین گروهی سرخ و چهره کوتاه قد هستند و قد
ایشان زیاده بر چهار وجب نیست و از تندی گفتار نمیتوان فهمید که چه می
گویند عنبر میاورند و با آهن سودا میکنند و در جزایر بحر زنگ هم هست
کوتینا بروزن بوسینا بلغت زند و پازند استر را گویند که مادرش اسب

است **کوج** بفتح اوّل وثانی مطلق صمغ را گویند خواه صمغ عربی باشد وخواه غیر عربی
وجبه جامه را نیز گویند که در روز جنگ پوشند وبضمّ اوّل وسکون ثانی بمعنی
کاجست که احول باشد وبمعنی اوّل باکاف فارسی هم آمده است **کوچ** بضمّ اوّل و
سکون ثانی مجهول وجیم فارسی بمعنی لوچ ولخول باشد ونام طایفه ایست از
صحرا نشینان وانتقال از منزل ومقام بمنزل ومقام دیگر نقل وتحویل کردن ورفتن و
شدن را نیز گویند وجمعی را هم گفته اند وآن پرنده باشد بخوش شهور که بیو
سته در ویرانها آشیان کند وبمعنی خانه کوچ هم هست که زن وفرزند واهل
وعیال باشد وپیاده وراهزن ودزد ودوباش را نیز گویند ونام ولایتی است
مابین بنگاله وختا **کوچ بکوچ** بمعنی رفتن بتواتر وپی در پی باشد واسب در
کب دزدان وراهزنان را هم گفته اند **کوچ کردن** از منزل بمنزل دیگر نقل وتحویل
کردن را گویند وکنایه از گریختن وغروب کردن هم هست **کوچ وبلوچ** بضمّ بای ابجد ولام
این لغت از توابع است ونام طایفه باشد از صحرا نشینان که در کوههای اطراف کرمان
توطن دارند وگویند اینها از عربان حجازند وحرفت ایشان جنگ وخونریزی ودزدی
وراهزنی باشد اگر احیاناً تا بیگانه نیابند یکدیگر را بکشند ومال یکدیگر را تاراج
کنند وهمچنین برادران وخویشان وقرابتان ودوستان با هم جنگ کنند واین
فعل را بسیار خوب دانند وبعضی گویند موضعیست میان اصفهان وکرمان **کوچه**
بضمّ اوّل وفتح جیم فارسی راه کوچک وتنگ را گویند چه راه بزرگ وفراخ را کوی
کوی خوانند وبعضی گویند بمعنی برزن است که بعربی محلّه خوانند **کوچه باستان**
بابای ابجد وسین سعفص کنایه از دنیا وعالم است **کوچه خطر** باخای نقطه دار و
طای بی نقطه بمعنی کوچه باستانست که عالم ودنیا باشد **کوچه فتادن** بکسر تا کنایه
از غریب شدن وبغربت افتادن باشد **کوخ** بضمّ اوّل وسکون ثانی مجهول وخای
نقطه دار خانه باشد که آنرا از چوب ونی وعلف سازند وخانه بی روزن را نیز گو
یند ونیز کنایه که آن حصیر باشد ودر خراسان خربزه آونگ کنند وچرک کنج و
گوشهای چشم را هم میگویند وبمعنی کرم هم آمده است چنانکه گویند در فلان چیز
کوخ افتاده است یعنی کرم افتاده است **کوخک** بضمّ اوّل وفتح خای نقطه دار

بروزن کوچک خوشه انگور را گویند وبعربی خصله خوانند وبا این معنی بفتح اوّل وثانی
وسکون ثالث وکاف هم آمده است **کود** بفتح اوّل وضمّ ثانی وسکون دال ابجد مخفف کبود
است وآن رنگی باشد معروف وبضمّ اوّل وثانی مجهول بروزن سود تودهٔ وخرمن غلّه
را گویند وباری که بر زمین زراعت خوب آید وترجمهٔ مجموعه هم هست که در مقابل
کل است **کوداب** بروزن ومعنی دوشاب وآنرا از شیرهٔ انگور پزند **کودد** بالف
بثانی رسیده وثالث مفتوح برای فرش تنگه زمین دامن کوه را گویند **کودرغ** بروزن
سحره نوعی از مرغابی باشد که مکان در آب سازند **کودک** بروزن خوبک غلام
ونوکر را گویند که کوچک باشند وبحدّ بلوغ نرسیده باشند وبعضی گویند
کودک غلام بچه ایست که بنده باشد وآزاد را بر سبیل مجاز کودک خوانند
کودن بفتح اوّل بروزن روزن مردم کمینه ودون وکم عقل ونادان و
کند فهم وکج طبع وبد ادراک گویند واسب بیکند رو وپالانی که راه را
نیز گفته اند **کوذر** بضمّ اوّل وفتح ذال نقطه دار بروزن نوذر پوست کو
ساله را گویند **کور** بفتح اوّل وسکون رای قرشت بمعنی کر است وآن رستنی
باشد خاردار که از آن آچار سازند ودر دواهای تیز بکار برند وبفتح اوّل
وسکون ثانی جایی را گویند که پست وشکسته وبی آبادی وناشته باشد وقا
بلیت آبادانی وزراعت کردن نداشته باشد وبمعنی سراب هم بنظر آمده
که در صحراها اندوه آب می ماند وبضمّ اوّل وسکون ثانی نابینا را گویند و
بضمّ اوّل وفتح ثانی در عربی جمع کوره است که عبارت از شهر وقصبه
باشد **کوراب** بروزن دوشاب کسی را گویند که بسیار تشنه باشد وآب
اندک خورد وسراب را نیز گفته اند وآن شوره زمینی باشد در صحرا
که از دور بآب ماند وبا همین معنی باکاف فارسی هم آمده است **کورابین** بضمّ
اوّل وخامس بتحتانی رسیده وبنون زده بمعنی کوبین باشد وآن ظرفی با
شد مانند کفچه از چوب بزرگ از برگ خرما یا از لیف خرما یا از نی بافند
ودوغن کیان مغزهای گرفته را در آن کنند ودر شکنجه در آرند تا روغن از ا
ان بیاید وآنرا بعربی معدل خوانند **کوربا** بفتح اوّل وثانی وبای ابجد

بالف کشیده امتی باشد که از کرم پزند و آنرا اعرابان کبره گویند کُونَت بضم اوّل و سکون ثانی
و ثالث و فوقانی کوره باریک را گویند کوندِل بضم اوّل و کسر دال بی نقطه و سکون ثالث
و لام کند فهم و کج طبع و بی ذهن و بی ادراک را گویند کوندی بر وزن قونجی جامهٔ پشمین
را گویند کوندین بر وزن پوستین بمعنی کوندی باشد که جامهٔ پشمین است و کلیم زیلو
را نیز گویند کُوَرز بفتح اوّل و ثانی و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار میوه و بار کور
باشد که رستنی است پر خار و شاخ و برگ و گل و میوه آنرا در سرکه اندازند و آچار
سازند و در دواها نیز بکار برند و بعربی شوک الکبر خوانند و ببربوت همانست
کُوَرزَه بر وزن تبرزه بمعنی کورز است که میوه و بار کور باشد و کبر رستنی بود
خاردار و خرنوب شامی همانست کُودَس بضم اوّل و سکون ثانی و دال بی نقطه
مفتوح و سین بی نقطه زده موی پیچیده و مجعّد را گویند و بمعنی چرک و ریم هم
آمده است و بضم اوّل و ثالث نیز باین معنی است و بفتح اوّل و ثانی هم بمعنی پیچ و شکن
موی باشد کُورشت بضم اوّل و کسر ثالث و سکون شین و تای قرشت بمعنی
دستهٔ چلک باشد و آن دو چوب است یکی بلند بمقدار دو رسه وجب و دیگری تا
بمقدار یک قبضه که کودکان و جوانان در سیرها و جاهای بازی کنند و هر دو
سر چوب کوچک تیز میباشد و عربان چوب بزرگ را مقلاء و کوچک را قله گویند کُوَرک
بفتح اوّل و فتح ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی کورنا است که میوه و بار کبر باشد و نام صنفی
هم هست نزدیک بهمن و نام جمعی از کفار باشد کودکانی با کاف فارسی بر وزن مولانا
بمعنی مخنثان و بیماجان باشد و باین معنی با کاف فارسی و زای نقطه دار هم آمده است
کُوزکوز بضم هر دو کاف و سکون هر دو واو مجهول و رای قرشت بمعنی غلیواج
باشد که مرغ گوشت ربا است و آنرا بعربی حدأة بکسر حای بی نقطه خوانند گویند
اگر زهرهٔ آنرا خشک کنند و با آب حل سازند چون کسیرا مار یا عقرب گزیده باشد
اگر زهره در طرف راست باشد سهولت از آن بچشم چپ و اگر در طرف چپ باشد
بچشم راست کشند البته خلاص یابد کُوَزگیاه بفتح اوّل و ثانی و سکون ثالث و کسر کاف
فارسی و تحتانی بهاز نه درخت و میوه و بار کور است که آنرا بعربی خرنوب میگویند
و بضم اوّل و ثانی مجهول بر وزن دو دو نگاه هم بنظر آمده است بمعنی گیاهی که آنرا خربزه

گویند و بعضی گویند از ذخر آن است که خلال مامونی باشد والله اعلم کُونیغ بضم اوّل و ثانی
مجهول بفتح سر بند دراک چوبین را گویند که در طویلهٔ اسبان بکار برند کُونموش نوعی از موش
باشد بغایت گنده و بدبوی و کریه منظر و روزها بیرون نیاید کُودِنمَک کنایه از مردم
نمک بحرام و حرام نمک باشد کُوَندا بفتح اوّل و ثانی و سکون ثالث و واو بالف کشیده
بمعنی کبر باشد که اشترکر باشد کُوَنَه بفتح اوّل و ثالث زمینی را گویند که آنرا سیلاب
کنده باشد و بدان سبب گودها در آن بهم رسیده و پر گل و لای باشد و بمعنی سیلاب
هم بنظر آمده است و بضم اوّل و فتح ثالث هم بمعنی آتشگاه آهنگری و مسگری و جای
خشت و گچ و امثال آن پزند و در عربی بمعنی گورستان باشد و کوره جمع آنست و بهندی
پارچه و جامهٔ ناشسته و ظرف سفالین آب نارسیده را گویند و با ثانی مجهول حصه
باشد از پنج حصهٔ ولایت فارس چه حکمای پارسیان تمامی مملکت فارس را پنج
قسم ساخته اند و هر قسمی را کوره نام نهاده اند اوّل آن کوره اردشیر است و دوم کوره
استخر سیم کورهٔ داراب چهارم کوره شاپور پنجم کورهٔ قباد و آنرا خوره نیز گویند
چنانچه گذشت کُوری بر وزن نوری نابینائی را گویند و نام غله هم هست خود روی
که آنرا چینه و خوراک مرغان کنند کُوز بر وزن روز پشت خمیده و دو تا شده را
گویند خواه از پیری باشد و خواه از علت دیگر و کنایه از فلک هم هست کُوز بکسر اوّل و
سکون ثانی و زای فارسی نام میوه است سرخ رنگ که پیوسته نهال آن از زمین
بر می آید و آنرا بعربی زعرور میگویند و بضم اوّل و کسر ثانی هم باین معنی آمده است و بضم
اوّل و سکون ثانی بمعنی کوژ است که پشت خمیده و دو تا شده باشد کُوژاوَک بسکون
کاف در آخر بر وزن نوشانوش پره کاشدان در طویله و باغ و امثال آنرا گویند
کُوژَبا با ثانی مجهول و زای هوز و بای ابجد و ثای قرشت بر وزن عمر فرسا بزبان
زند و پازند رستنی باشد که آنرا اکشنیز خوانند و بعربی کزبره گویند کُوزَد با ثانی
مجهول و زای فارسی بر وزن پوشد صمغ درختی پر خار است که آن درخت را بعربی
شانکوانه خوانند و آن صمغ را عنزروت گویند و آن سرخ و سفید میباشد و بسیار تلخ
است و در کوههای شبانکاره شیراز بهم میرسد و در دواهای چشم و زخمها بکار
برند کُوژدَه با ثانی مجهول بر وزن موسده بمعنی کوژد است که بمعنی صمغ درخت شانکه

باشد وآنرا پهادانیز گویند وآن صمغ را عنزروت خوانند کُونَد بازای هوز بروزن بو
ذر خوشهٔ گندم وجو را گویند که در وقت کوفتن خرمن خرد شده باشد وبار دیگر کوبند
وآنرا بعربی قصاله وقصامه خوانند کُونَدَه بضم اول وفتح زای هوز وراء قرشت
مرغی باشد کوچک وکبود رنگ واو بیشتر در آب میباشد کُوزَشْب بضم اول و
فتح زای هوز وواو سکون شین قرشت وبای ابجد نام یکی از پادشاهان بوده کوز
کان بازای هوز وکاف فارسی بروزن مولتان سختیان وتیماج را گویند کُوژنُوک بضم
اول وسکون ثانی وزای فارسی ونون مضموم بواو وکاف زده بمعنی کوژانوک
است که بر مکلیدان در باغ وطویله وامثال آن باشد کُوژَه بازای فارسی بروزن
موزه خر والاغ سفید را گویند وبعربی اقمر خوانند کُوزی بازای هوز بروزن روزی
بمعنی آبگیر وتالاب واستخر باشد وبعربی شمر خوانند کُوس با ثانی مجهول بروزن
طوس بمعنی فرو کوفتن است که عربان صدمه گویند ودو کس که دوش بر دوش یا پهلو
بر پهلو زنند ونقارهٔ بزرگ را نیز گویند وآنرا هم بسبب فرو کوفتن باین نام خوانده اند
وبمعنی صف وقطار وجرگه هم آمده است ونام قصبه ایست از مازندران که بکوساه
اشتهار دارد ونوعی از بازی باشد وآن فی الجمله شباهتی ببازی شطرنج دارد چه
مهرهای آنرا نیز در دو جانب در صف بچینند وچون کوس بمعنی صف آمده است باین
اعتبار کوس میگویند وگوشهٔ جامه وگلیم وپلاس را نیز گفته اند که از گوشهای دیگر
زیاده یعنی درازتر شده باشد وبمعنی ایما واشاره هم آمده است وبهندی بمعنی کروه
است که ثلث فرسخ باشد کُوسان با سین بی نقطه بروزن سوزان نام شخصی بوده
نائی وچنگ نواز در زمان یکی از پادشاهان قدیم ونوعی از خوانندگی را نیز گویند
ونام قصبهٔ باشد از مازندران کُوسَت بفتح اول وثانی وسکون ثالث وفوقانی رستنی
باشد که آنرا بعربی حنظل گویند ودرخت آنرا شری خوانند وبضم اول وثانی مجهول
بروزن پوست بمعنی نقاره وطبل ومانند آن باشد والم وآسیب وآزاری را نیز
گویند که از پهلو بپهلو ودوش بر دوش زدن وفرو کوفتن بهم رسد وآنرا عربان صدمه
خوانند کُوسْتَن بروزن رستن بمعنی کوفتن است که الم وآسیب رسانیدن وزدن باشد کوس فرو کوفتن
کنایه از کوچ کردن باشد یعنی از منزل بمنزل دیگر نقل وتحویل نمودن کُوسَک بفتح اول وکسر ثانی

وسکون

وسکون ثالث وکاف باقلا را گویند وبعربی جرجر خوانند کُوسَه بروزن بوسه معروف
است یعنی شخصی که او را در چاه زنخ زیاده بر چند موی نباشد وهمچنین شخصی که در
دهانش بیست وهشت دندان باشد ومعرب آن کوسج است ونام شکلی نجم هم هست
از شکل رمل وآنرا فرح خوانند نام جشنی است که فارسیان در غرهٔ آذر ماه
میکرده اند ووجه تسمیه اش آنست که در این روز مردی کوسه کچ چشم بد قیافه مضحکی
بر الاغ سوار میکرده اند ودارو های گرم بر بدن او طلا می نمودند وآن مرد مضحک
مروحه وباد زنی در دست داشت وپیوسته خود را باد میکرد واز گرما شکایت
میکرد ومردمان برف ویخ بر وی می زدند وچندی از غلامان پادشاه نیز با او همراه بو
دند واز هر دکانی یکدرم سیم میگرفتند واگر کسی در چیزی دادن اهمال وتعلل می
کرد گل سیاه ومرکب همراه او بود بر جامه ولباس آن کس میپاشید واز صباح تا نماز
پیشین هر چه جمع میشد تعلق بسرکار پادشاه داشت واز پیشین تا نماز دیگر بکو
سه وجمعی که با او همراه بودند واگر کوسه بعد از نماز دیگر بنظر بازاریان در می
آمد او را انقدر که میتوانستند میزدند وآنروز را بعربی رکوب کوسج خوانند و
گویند در این روز جمشید از دریای عمّان برآمد وبرآورد ودر این روز خدای تعالی
حکم سعادت وشقاوت میفرمود وهر که در این روز پیش از آنکه حرف زند بهی بخورد
وترنج ببوید تمام سال او را سعادت باشد کُوشیاد با یای حطی بروزن اوستاد
سنگ سیاهی باشد که سوهان در آن کار نکند وچون چند آبگینه [illegible]
بر آن جمع شوند گویند مگلس آنرا یعنی سوخته شده آنرا با آهن ضم کنند یعنی
بر او منعقد کرده اند کُوش با ثانی مجهول بروزن موش بمعنی کوشش وسعی کند را نیز
گویند که فاعل ونام سوم چهارم است از ماههای فارسی کُوشا بروزن بمعنی
کوشنده وسعی کننده در جنگ وجدال باشد کُوشاب بروزن ومعنی دو
شاب است وآنرا آدرشیرهٔ انگور پزند کُوشاد بروزن فولاد دیج کاهی باشد خوش
رنگ وآنرا خطیانا گویند تریاق جمیع زهرها است کُوشاسپ بضم اول وثا
لث بالف کشیده وسین بی نقطه زده وبای ابجد زده بمعنی خواب است که بعربی
نوم خوانند وبمعنی احتلام وشیطانی شدن هم آمده است وکابوس و

الجنه را نیز گفته اند و آن گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و امرد را نیز کو
یند که هنوز خطش ندمیده باشد و با همین معنی بمعنی احتلام با کاف و بای فارسی
هم آمده است **کوشان** بر وزن جوشان کوشش و سعی و جهد کننده را گویند
کوشش با ثانی مجهول بر وزن پوشش بمعنی سعی و جهد و جنگ و جدل باشد
کوشک بضم اول و فتح ثالث بر وزن موشک بمعنی کوچک باشد و مردم کوچک
اندام را نیز گویند و معرب آن قوشق است و بسکون ثالث بنای بلند را گویند و بعربی
قصر خوانند **کوشکنجیر** بضم اول و فتح کاف دوم بمعنی کشکنجیر است که سنگ منجنیق
و گلوله توپ باشد و وجه تسمیه آن کوشک انجیر است یعنی کوشک سوراخ کن
چه انجیر بمعنی سوراخ هم آمده است **کوشه** بر وزن توشه بمعنی کوشیده و
سعی و جهد نموده بدست آورده باشد **کوشیاذ** بر وزن هوشیاذ نام حکیمی بوده
است از گیلان و بعضی گویند نام حکیمی بوده است از فارس و شیخ ابوعلی سینا
شاگردی او کرده است و با کاف فارسی هم گفته اند **کوغ** بر وزن دوغ بمعنی
درون شدن و اندرون رفتن باشد **کوف** بر وزن صوف پرنده ایست
بنحوست مشهور که آنرا بوم و جغد نیز گویند و آن دو قسم می باشد کوچک و بزرگ
کوچک را بوم خوانند و شانه جولاهگان را نیز گفته اند **کوفت** بضم اول و سکون
ثانی و فا و فوقانی بمعنی آسیب و آزار و ضربی باشد که از سنگ و چوب و مشت
و لگد و امثال آن بکسی رسد و ماضی آزار و آسیب رسانیدن هم هست یعنی
آزار و آسیب رسانید **کوفته** بر وزن سوخته بمعنی آسیب رسیده و آزار کشیده
باشد و گلولهای کوچک و بزرگ را نیز گویند که از گوشت سازند و در دیگ آش
و امثال آن اندازند و کنایه از مردم ابله و نادان و احمق هم هست **کوفته بریان** نوعی از
طعام باشد و آنچنانست که گوشت را بکوبند و بعد از آن با مصالح و روغن بریان کنند
و بر روی خشکه نهند و بخورند **کوفج** با ثانی مجهول بر وزن کوسج نام جماعتیست
کرد و کوههای کرمان **کوفشانر** با ثانی مجهول و سین نقطه دار بر وزن موریانه
بمعنی جولاهه و بافنده باشد **کوک** با ثانی معروف بر وزن دوک بمعنی کمان باشد و
آواز و صدای بسیار بلند را نیز گویند و با ثانی مجهول بمعنی کاهو باشد و آن تره

ایست که خوردن آن خواب آورد و بعربی خس گویندش و بخیههای درشت و دور را نیز گویند که بطریق
استعجال بر دو پارچه جامه که خواهند بهم پیوند کنند تا در دوختن کم و زیاد نشود و آهنگ
ساختن سازها و موافق نمودن آوازها باشد با هم و بمعنی سرفه هم آمده است و بمعنی
کبد هم هست **کوکا** بر وزن و معنی غوغا باشد که صدا و آواز بسیار بلند است و
یکی از نامهای ماه هم هست که بعربان قمر خوانند **کوکان** با ثانی مجهول بر وزن سوهان
ساز و برگ استادان کاغذ را گویند **کوکبا** بفتح اول و ثالث و بای ابجد بالف کشیده
لغت زند و پازند ستاره را گویند و بعربان کوکب خوانند **کوکب شاموش** نام کلیست و آنرا
از جزیره قبرس آورند و آن از گل مختوم خشک تر می باشد دارو کشنده و گزندگی جانوران
دافع است و بعربی طین شاموش **کوکبوس** بفتح اول و سکون ثانی بر وزن اسکبوس بمعنی
کج رفتار است باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است **کوکبه** بفتح اول و ثالث و بای ابجد
چوب بلند سرکجی باشد با گوی فولادی صیقل کرده از آن آویخته و آن نیز مانند چتر از علامات
پادشاهیست و آنرا پیش پیش پادشاهان برند و بسیاری و انبوهی مردم را نیز گویند و بمعنی
درخشان عربیست **کوک کردن** بمعنی موافق ساختن است تار سازها و آواز و غیره **کو
کلک** با ثانی مجهول و فتح لام بر وزن کوچک غوزه پنبه را گویند که هنوز نشکفته باشد
یعنی غلافی که پنبه در درون آنست **کوکله** با ثانی مجهول و کسر ثالث و فتح لام مرغیست
تاج دار که آنرا شانه سر گویند و مرغ سلیمان همانست و بعربی هدهد خوانند و بر
وزن حوصله هم گفته اند **کوکما** با ثانی مجهول و میم بالف کشیده بر وزن روستا لغت
زند و پازند یکی از نامهای آفتابست **کوکن** با ثانی مجهول بر وزن سوزن جغد را گویند
و آن مرغیست که بنحوست اشتهار دارد و غلط نیم درس بُریان کرده را نیز گویند که دلیل با
شد و بندر عمان نام ولایتیست از ممالک دکن بر ساحل دریای عمان **کوکناد** بر وزن
هوشیار غلاف و غوزه خشخاش باشد و بعربی رمان السوال گویند و بعضی تخم
خشخاش را هم گفته اند و عصاره و قشره آنرا نیز **کوکلک** با ثانی و فتح ثالث بر وزن کو
چکک مصغر کوکن است که جغد باشد و آن پرنده ایست بنحوست مشهور **کوکو** بضم
دو کاف و سکون هر دو واو صدا و آواز فاخته را گویند و فاخته را نیز گفته اند **کو
کوز** بضم اول و ثالث و سکون زای هوز نوعی از نقاش لطیف باشد **کوکوی** بفتح کاف

بروزن غلغله بمعنی کوکنار است که جغد باشد **کوکه** باثانی مجهول وفتح ثالث بمعنی
کوکوه است که جغد باشد وآن پرنده است منحوس وبترکی برادر رضاعیرا کویند یعنی
در طفلی با هم شیرخورده باشند وقرص نان کوچکرا اسم میکویند **کوکل** بفتح اول بروزن
بُجُل نوعی از پوستین است که آنرا از پوست کوسفند بزرک دوزند ودرزهای آنرا
شمه دوزی کنند وکلیم وپلاس کهنه را نیز کویند وآب کرا مهمیز خورکند دورا نیز کویند ونام
قصبه ایست از ولایت فارس وبضم اول بمعنی دوش وکتف باشد وباثانی مجهول
بمعنی تالاب واسطرلاب کبیر بود وجغد را نیز کفته اند که پرنده منحوس باشد وباین معنی
باکاف فارسی هم آمده است وترکان تالاب را کول میکویند ومردم کیلان بیه پس پشه
ونل وادو بندی امر بکشودن باشد یعنی بکشا **کولاب** باثانی مجهول بروزن دولاب
اسطرلاب وتالابرا کویند وموجه عظیم را نیز کفته اند ونام ولایتیست از مضافات بدخشان
که آنرا ختلان میکویند ونام شهری ومدینه هم بوده است **کولاک** باثانی مجهول بروزن
پوشاک بمعنی دوییم کولابست که موجه عظیم باشد **کولان** بفتح اول وثانی بروزن
همدان نام کوهیست وکیاهی را نیز کویند که در آب روید واز آن حصیر بافند **کولا
نج** بضم اول وسکون نون وجیم نام حلوائیست که آنرا الابلا کویند وباین معنی
باکاف فارسی هم آمده است وبادی باشد که آنرا قولنج خوانند **کولاویان**
بضم اول وکسر واو ودوییم بروزن یونانیان پهلوانان وکردانرا کویند **کولخ** بروزن
دوزخ بمعنی آتشدان ومنقل باشد وباثانی مجهول نام مردی بوده تورانی که
اسفندیاررا از راه هفتخوان بروئینه دژ رسانید **کولغچه** بضم اول وغین
نقطه دار وسکون نون وفتح جیم فارسی غازه نان را کویند وآن مهره چوبی که بر
روی مالند وباین معنی باکاف فارسی هم آمده است واصح آنست **کولک** بروزن
کودک کدو وپیرا کویند که زنان پنبه رشتن را در آن نهند **کولم** بفتح اول وثالث
وسکون ثانی ومیم فلفل سیاهرا کویند وآن معروفست **کولنج** بروزن ومعنی
قولنج باشد وآن بادیست که بسبب شکم وپهلو درکند وبیم هلاک باشد
وقولنج معرب کولنج بود وآتشدان را نیز کویند ونام نوائیست از موسیقی **کو
لنک** باثانی مجهول بروزن هوشنک چیز سخت وپشت پائی را کویند **کوله**

باثانی

باثانی مجهول بروزن لوله کویرا کویند که صیادان در آن نشینند تا صید ایشانرا نبینند
ودام را بکشند وبمعنی ابله واحمق وبی عقل وکوتاه باشد وبمعنی حرامزاده هم هست
وخار پشت کلان وکوچک را نیز کفته اند وباین معنی باکاف هم آمده است **کولیدن**
باثانی مجهول بروزن شولیدن بمعنی کندن وکاویدن زمین باشد وریشه کندن
وبرآوردن از زمین را نیز کویند **کوم** بضم اول بروزن موم کیاهی باشد خوشبوی که آنرا
اذخر کویند وبعضی کفته اند کیاهیست که از زمین شیار کرده پیدا شود وبیخ وریشه آن
هیچ بن باشد وبعضی اول باکاف فارسی هم آمده است ودر عربی کلّه ورمه شترانرا کویند
وبفتح اول هم در عربی بالا رفتن اسب نر باشد بر اسب ماده **کوماج** بمعنی کماجست که
نانی باشد معروف **کومر** بضم اول وفتح ثالث وسکون رای قرشت بلغت زند وپازند
بمعنی امرود باشد وآن میوه ایست معروف که بعربی کمثرا خوانند **کومش** بکسر ثالث
بروزن جوشش جامجوی را کویند که جا مکین باشد **کومه** باثانی مجهول وفتح ثالث
را کویند که از نی وعلف سازند وکاهی فالیزبانان در آن نشسته محافظت فالیز
وزراعت کنند وکاهی صیادان در کمین صید نشینند **کون** بضم اول وفتح
ثانی وسکون نون درخت بیدرا کویند وآن نوعی از بید باشد که بار ومیوه ندهد وبعربی غرب
خوانند وچیز وبخت را هم میکویند وبضم اول وکسر ثانی روستا ومجمعی باشد در عاشورا
که چندین هزار کس جمع شوند وباین معنی بفتح اول وثانی هم بنظر آمده است وچیز محقر را
نیز کفته اند وبضم اول وسکون ثانی سرین وجفته ونشستکاه باشد وبفتح اول وسکون
نون وجیم شونیز را کویند که سیاهدانه باشد وآنرا بر روی خمیر نان پاشند **کون خار**
کنایه از پشیمان شدن باشد **کون خر** بکسر نون وفتح خای نقطه دار وسکون رای
بی نقطه معروفست وکنایه از مردم درشت ناهموار بی تمیز ونادان وبیعقل واحمق
باشد **کونده** بفتح اول بروزن رونده چیزی باشد که مانند دام از علف بافند ودر آن
کاه وسرکین وامثال آن وبستره والاغ بار کرده هر جا خواهند برند وخربزه تا
رسیده را نیز کویند **کونشه** بروزن کلدسته جفته وسرین وکفل آدمی را کویند
کونه بضم اول وفتح ثالث بمعنی کونشه است که کفل وسرین آدمی باشد **کوغیان**
بابای حطی بروزن مولان بمعنی خواب باشد که عربان نوم خوانند **کود** بروزن ومعنی

کبود است و آن رنگی باشد معروف و آسمان بدآن رنگست کوزه بضم اول و فتح ثانی غوزه
و غلاف پنبه را گویند و کوکنار که غلاف خشخاش باشد و پیله ابریشم و آنچه بدینها
ماند همه را کوزه گویند و بضم اول و ظهور ها معروف عربان جبل خوانند کوه ابراهیم
نام کوهیست در ولایت کرمان کوه اخضر کنایه از کوه قافست کوه اسد بفتح همزه
و سین بی نقطه کوهیست که پیوسته آتش از آن افروخته و درخشان باشد و
هرگز فرو ننشیند کوهاموی بضم اول و ثالث بالف کشیده و میم بواو رسیده و
تحتانی زده نام نوعی از بازی باشد و آن چنانست که گل را توده کنند و موئی در میان
آن پنهان سازند و بعد از آن آب بر آن ریزند و گل کنند پس گروهی و شرطی بندند و بر
دور آن گل کشند و موی را طلبند هر که بیابد شرط گرو را ببرد و آن بازی را بعربی
بقری خوانند کوهان با ثالث مجهول بر وزن سوهان بمعنی زین اسبست و آنچه از
پشت شتر و گاو بر آمده هم کوهان گویند لیکن بطریق مجاز کوهان ثور بفتح ثای مثلثه
بر آمدگی پشت گاو را گویند و بمعنی پروین هم هست و آن چند ستاره کوچک باشد
که بمنزلهٔ کوهان است در ثور و آن یکی از منازل قمرست و بعربی ثریا خوانند کوه پاره
با بای فارسی بر وزن گوشواره حصه و پاره و لختی از کوه را گویند و کنایه از اسب
هم هست که عربان فرس خوانند کوه پایه دامن کوه را گویند یعنی زمینی که در پای کوه
واقع است و بمعنی کوهستان هم هست کوه برکوه عنبر مطبق را گویند و آن نوعی
از عنبر است که طبقه طبقه بر روی هم نشسته است مانند کوه کوه پشت بر وزن
و معنی کوژپشت که بعربی احدب خوانند کوه تیغ کنایه از روشنی بیاداست
کوهج بضم اول و کسر ثالث و سکون جیم آلوی کوهی را گویند و بعربی زعرور خوانند
و درخت آنرا عوسج میگویند کوه جگر کنایه از مردم صاحب حوصله و دلیر و شجاع
باشد کوه جلیل بکسر ثالث و فتح جیم نام کوهیست که نوح علیه السلم در آنجا خانه
داشت و آب طوفان مرتبهٔ اول از آن خانه جوشید کوه هت بکسر ثالث و فتح زای
قرشت نام کوهیست نزدیک بمکهٔ معظمه کوه روند کنایه از اسبست که بتازی فرس خوانند
کوهستان معروفست که کوهسار باشد یعنی جائی که کوه در آنجا بسیار است و نام ولایتی
هم هست از خراسان که آنرا کوهستان هم میگویند و معرب آن قهستانست و بتعریب اشتها

دارد و غلط از نیز سمرقند را نیز میگفته اند کوه کوب بضم اول و کاف در چهارم و سکون
واو و بای ابجد کنایه از اسب و شتر است و فرهاد را نیز گویند که عاشق شیرین بود کوهکین
با کاف فارسی بر وزن پوستین بمعنی خداوند و صاحب و بزرگ باشد کوهم با ثانی مجهول
و کسر ثالث که ها باشد لیکن بطریق اظهار بیان باید کرد چنانکه سیمای ها بفعل آید
بسکون میم گیاهیست که آنرا در زمین شیار کرده می باشد بیخ و ریشهٔ آن نمی بماند
کوه محروق یعنی کوه سوخته و آن گیاهیست سیاه و در دعوت دارمن کومنک بر وزن
موشک بمعنی خیره کردن و برجستن باشد کوهه با ثانی مجهول و فتح ثالث زین
اسب را گویند عموماً و بلندی پیش و پس زین اسب را خصوصاً چه پیش را پیش کوهه
و عقب را پس کوهه خوانند و هر چیز بلند را نیز گفته اند و بر آمدگی پشت گاو و
پشت شتر را هم میگویند و مطلق بلند را نیز گویند و بمعنی موجهٔ آب هم هست
و حین را نیز گفته اند چه حین کرفته را کوهه کرفته هم میگویند و بمعنی نشیب و
حمله هم آمده است کوههٔ آب بمعنی حباب و خیزابست که موجهٔ بزرگ باشد کوههٔ
آسمان بمعنی بلندی آسمانست و بمعنی اوج هم آمده است کوهه کرفته حین کرفته را
گویند یعنی شخصی که او را حین کرفته کوهی با ثالث تحتانی رسیده آلوی کوهی را گویند
و بعربی زعرور خوانند و مردم اینرا در کوهستان میباشد کوهیج بکسر ثالث و سکون
تحتانی و جیم بمعنی کوهیست که آلوی کوهی باشد و بعربی زعرور خوانند کومین با ثالث
مجهول بر وزن نو بین گیاهیست که بیخ آن بر جنی ماند و در زمین شیار کرده پیدا
است کوی بر وزن جوی راه فراخ و گشاده را گویند که شاه راه باشد و بمعنی سرکند
و محله هم بنظر آمده است کوچه بر وزن مورچه مصغر کوی است که راه کوچک
تنگ باشد کویر بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن دلیر زمین بی آب و شوره زار با
شد و آنرا بعربی قراح گویند و بمعنی سراب هم آمده است و آن زمینی باشد شوره که
از دور بآب ماند و زمینی را نیز گفته اند که باران باریده باشد و مردم و حیوانات دیگر
بر بالای آن آمد و شد بسیار کرده باشد و آن رفتن بمرتبهٔ خشک و ناهموار شده
باشد که تردد و آمد و شد بر آن دشوار بود و بمعنی شیر ژیان هم آمده است که شیر
خشمناک و قهرآلود باشد کویز با ثالث مجهول بر وزن موبز کنج و گوشهٔ خانه را گویند

کوبش بازای فارسی بروزن تمیز بمعنی کیل باشد و آن پیمانهٔ است که چیزها بدان پیمایند بعربی قفیز خوانند و بعضی گویند کیل بفتح کاف نیست بلکه بکسر کاف است و آن میوهٔ باشد صحرائی شبیه بسیب و آنرا در خراسان علف شیران و بعربی زعرور خوانند الله اعلم کوبس بضم اول و سکون سین بی نقطه بروزن کرکس بمعنی کوفتگی و آزار باشد کوبیدن بضم اول بروزن کوبیختن بمعنی کوفتن غله و غیر آن باشد و بکسر اول و فتح اول هم آمده است کوبینه بفتح اول بروزن پزینه غلهٔ کوفته شده را گویند و دو طرف سرین و نشستگاه را نیز گفته اند و ظاهرا که با کوبنه بفتح نون تصحیف خوانی شده باشد کوبیدن بضم اول بروزن گریزیدن بمعنی کوبیدن است که کوفتن غله و غیر آن باشد و بفتح اول و کسر اول هم آمده است کوبش بفتح اول بروزن حیش ظروف و اوانی دوغ و ماست را گویند کوبشه بروزن همیشه بمعنی کوبش است که اوانی و ظروف دوغ و ماست باشد کوبیل بایای مجهول بروزن طویل شکوفهٔ بابونه و ریحان را گویند کوبیله بایای مجهول بروزن طویله بمعنی کاکل باشد که موی میان سر است و بضم اول و فتح ثالث هم گفته اند کوبین بضم اول بروزن سرین دست افزاری است روغن گر است که کنجد را نرم کنند که از برگ خرما بافند کوبیه بضم اول و فتح ثالث گیاهی باشد شیرین که مرد مان خورند کوبی هفتاد دله بکسر ثالث کنایه از دنیا و روزگار است کوبی با یا ختانی بالف کشیده و بفای فوقانی زده طفل را گویند که بر سر راه انداخته باشد

بیان بیست و دوم در کاف تازی با ها مشتمل بر چهل و پنج لغت و کنایت

که بفتح اول و سکون و ظهور ثانی مخفف کاه است که اسبان و اشتران و گاوان خورند و بضم اول مخفف کوه است و بعربی جبل گویند و بضم اول و فتح ثانی مخفف کوهه است که پیش و پس زین اسب و موجهٔ آب و بلندی پشت شتر و گاو باشد و بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی کوچک باشد و بکسر اول و خفای ثانی افادهٔ معنی علت کند چنانکه گویند بسبب آتش زدم که غارت میکرد کها بروزن خطا بمعنی خجل و منفعل و شرمنده باشد کهاب بروزن شهاب گیاهها و دواهای جوشانیده باشد که گرما گرم بر عضو ورم کرده و انجای برآمده بندند تا درد ساکن شود کهان

بفتح اول بروزن و معنی جهان است که عالم و دنیا و روزگار باشد و مخفف کیهان هم هست که آن نیز بمعنی جهان است و بکسر اول جمع که بمعنی کوچکان و خردکان باشد کهب بفتح اول و کسر ثانی و سکون بای ابجد بمعنی تنگ و عار باشد و بکسر اول نیز بنظر آمده است کهبد بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد مخفف کوهبوده است بمعنی کوه بود که عبارت از زاهد و عابد و مرتاض و گوشه نشین و دهقان باشد و بمعنی تحصیلدار و خزانه دار و صراف هم هست و عربان ناقد خوانند بکسر قاف و بمعنی بیمار نیز گفته اند و بمعنی آخور که خزینه دار و تحصیلدار و صراف و بیمار است بفتح اول و کسر اول هم آمده است که بروزن سرهد دهقان باشد و معرب آن جهبد است کهبر بفتح اول بروزن رهبر نام ولایتی است در هندوستان کهبرک بفتح اول و رای قرشت بروزن احمق باد نجان را گویند و آن چیزیست معروف که قلیه کنند و خورند کهبل بضم اول بروزن مهمل بمعنی بیعقل و احمق و ابله باشد و بفتح اول و ضم ثالث هم آمده است کهبله بضم اول بروزن بنکده بمعنی کهبل است که بی عقل و احمق و ابله باشد و بفتح اول هم آمده است کهپیکر مخفف کوه پیکر است که فیل و اسب قوی هیکل باشد کهتاب بروزن مهتاب بمعنی کاه دود باشد و آن دوائی جوشانیده را نیز گویند که گرما گرم بجهت تخفیف وجع و درد بر عضو ورم کرده و آنجای برآمده بندند کهتر بکسر اول بروزن مهتر بمعنی کوچکتر باشد چه که بمعنی کوچک و خرد باشد کهر بفتح اول و ثانی بروزن سحر رنگی باشد مخصوص اسب و استر و آنرا کمیت هم میگویند کهربا مخفف کاه ربا است هر که با خود دارد از علت یرقان ایمن باشد کهربا رنگ بمعنی لون و رنگ زرد است و چیزی را نیز گویند که خاصیت کاه ربا داشته باشد و کنایه از دنیا و روزگار و دنیا و دنیا هم هست کهرم بضم اول بروزن رستم نام مبارزی بوده تورانی که بدست یکی از پهلوانان ایرانی در جنگ دوازده رخ کشته شد کهرم بفتح اول بروزن بهرم بن غاله شیر مست را گویند کهرال بروزن نغرال خردل بستانی را گویند که آب آنرا بگیرند و در پای درخت انار ترش بریزند انار مانند رخت شیرین و بعضی گویند تره تیزک است که بزبان عرب جرجیر خوانند کهرابل بفتح اول بروزن منزل دستی و دارویی باشد که در دواها بکار برند و بعربی جرجیر گویند او دادا آورده

وملین وسخن ومقوی باه باشد کهناز بروزن رخسار مخفف کوه سار است یعنی
زمین وجائی کرد را آنجا کوه بسیار باشد کهستان بروزن کلستان مخفف کوهستان
است ونام ولایتی است از خراسان ومعرب آن قهستان باشد والحال بتعریب شهرت
دارد کهسنه بضم اول بروزن کسنه کوزه پرآب را کویند کهسله بروزن مسله
بمعنی نادان واحمق باشد کهشنه با شین نقطه دار بروزن ومعنی کهسنه است
که کوزه پرآب باشد کهکان بضم اول وکاف بروزن بهتان بمعنی کوهکن باشد
وکهکان بمعنی کوه کنی باشد کهکشان بروزن مهوشان مخفف کاه کشان است
وآن سفیدئی باشد که شبها بطریق راه در آسمان نماید وآن از بسیاری ستارها
کوچک نزدیک بهم است وعربان مجره میکویند کهکوب بضم اول وکاف بروزن
اسلوب کنایه از اسب وشتر باشد وفرهاد را نیز کویند که عاشق شیرین بوده
کهلم بفتح اول ولام بروزن شلغم بمعنی بادنجان است کهله بفتح اول بروزن بهله
دینارها وکاردرسهای زر وسیم را کویند وزر سفید رایج را نیز کفته اند وبترکی اقچه
خوانند کهنباد بفتح اول وبای ابجد بروزن فلکار مخفف کاه انبار است که انبار
کاه باشد وبضم اول بمعنی خانه است که بعربی بیت خوانند ودارکاه را نیز کویند وزردشت
کفته است که بروزکار کهنبارها کرده است وبهر باری کونه آفریده است چون آسمان
وزمین وکیاه وجانوران وجهان را با مردم بسالی آفریده وهریک ازین کهنبارها مخرم
راست ونامشان هم کهن بار است باضافه اول وتقدیم میمون کهن با اول کهن بار دوم
کهن بار سیم وفارسیان بهر کهن باری جشنی سازند وعید کنند چنانکه بخیره در کاه
انباد بتفصیل مذکور خواهد شد کهن خرابات کنایه از دنیای فانیست کهن دزد با
زای هوز بروزن مهندس نام قلعه است قدیم از قلاع بدخشان ومعرب آن قهندز
است والحال نیز بقهندز اشتهار دارد کهن دیر کنایه از آسمانست وکنایه از دنیا
وجهان هم هست کهنره بفتح اول وثانی وزای هوز وسکون ثالث بمعنی خمیازه است
وآن کشیده شدن دست وپای باشد بسبب غلبه خواب یا خمار یا آمدن تب وبعربی
تمطی کویند کهن فرش بفتح فا کنایه از زمین است که بعربی ارض کویند کهنی بکسر اول وسکون
ثانی ونون کشیده بتحتانی خانه تابستانی باشد وخرس را نیز کویند وآن جانوریست معروف

کهی بکسر اول وثانی بتحتانی مجهول رسیده نام قلعه است از ولایت سیستان کهیانا
بروزن جیانادا بیخی که آنرا بعربی عود الصلیب کویند بر مصروع آویزند نافع
باشد کهیج بفتح اول وثانی بتحتانی مجهول کشیده وبجیم فارسی زده بمعنی کهی است
که نام قلعه باشد از ولایت سیستان وبعضی کویند کهیج معرب کهی باشد کهیر با
ثانی مجهول بروزن صغیر سیب صحرائی باشد وآنرا در خراسان علف شیران و
بعربی زعرور خوانند کهیلا با لام بروزن امینا نام مبارزی بوده ایرانی کهیله
بروزن جمیله پوست درختی باشد نازک وتنک مانند شیطرج وآنرا در دواها
بکار برند کهینی بکسر اول بروزن نکینی بمعنی کوچکترین باشد چه که بمعنی کوچک
است وسیب صحرائی را نیز کویند که بعربی زعرور ودو ثلثه حبات خوانند بسبب
آنکه دانه آن سه پهلو میباشد کهینه بکسر اول بروزن نکینه بمعنی کهین است
که کوچکترین باشد بیان بیست وسیم در کاف تازی با یای حطی مشتمل بر یکصد
پنج لغت وکنایت کی بفتح اول وسکون ثانی بمعنی کدام وچه وقت باشد ودر وقت
انکار نیز این لفظ را کویند وبمعنی پادشاه پادشاهانست یعنی پادشاهی که در عصر
خود از همه پادشاهان بزرکتر باشد وبعربی ملک الملوک خوانند وپادشاه قوی
جبار بلند مرتبه را نیز کویند واین نام را در بلندی وقدر از کیوان کرفته اند چه کیوان
بلندترین کواکب سیاراتست وبعضی کویند بمعنی لغوی کی پادشاه تنها است
ودر قدیم این چهار پادشاه را که کیکاوس وکیخسرو وکیقباد وکی لهراسب باشد
کی میکفته اند وبعضی پنج میکویند وکیومرث را داخل میدانند وهریک از
عناصر اربعه را نیز کفته اند وبمعنی پاکیزه ولطیف هم آمده است واصیل ونجیب
را نیز میکویند وترجمه سلطان هم هست وبعضی کویند این نام از اول پدید در سیم
قباد کذاشت وکیقباد خواند وبعربی بتشدید ثانی بمعنی داغ باشد که بر
دست وپا واعضای دیکر نهند ولکرون شانرا هم کفته اند کیا بکسر اول وثانی
بالف کشیده بمعنی کی است که پادشاه بزرک جبار باشد ومرزبانرا نیز کویند که رئیس مرز
دار باشد یعنی پادشاه کوچک وپهلوانرا هم میکویند وبمعنی صاحب وخداوند نیز
آمده است وبمعنی ممفان هم هست وطبایع را نیز کویند که برودت وحرارت ورطوبت

و یبوست باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گویند و بمعنی پاکیزه و لطیف هم گفته
اند و بلغت سریانی مصطکی را گویند و آنرا بعربی علک رومی خوانند و بعضی گو
یند علک رومی نوعی از مصطکی است و بمعنی دهان هم بنظر آمده است که بعربی
فم گویند کیاباد با دال ابجد بر وزن خرابات بمعنی جبروت همچنانکه روان کرد
بمعنی ملکوت باشد کیاجوز بفتح اول بر وزن بلادر درعاقل و فاضل و دانا را
گویند کیاخره بکسر اول و ضم خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه نور دیرا گویند که
از جانب الله تعالی بپادشاهان فایز میشود چه کیا بمعنی پادشاه و خره نوری باشد
از جانب خدای تعالی فایز بر بندگان خود که بسبب آن ریاست کند و با واو معدوله
هم آمده است که کیاخوره باشد کیاخن بر وزن فلاخن بمعنی آهسته رفتن و آهستگی
و استوادی و نرمی و همواری کردن و سخن چرب و شیرین را هم گفته اند و با کاف
فارسی هم آمده است کیاخوره با واو معدوله بر وزن و معنی کیاخره است و آن
نوری و پرتوی باشد از جانب خدای تعالی بسوی خلق بسبب آن نور بعضی پا
دشاه و بعضی رئیس شوند و بعضی صنعت و حرفت آموزند کیاده بر وزن پیا
ده بمعنی رسوا باشد کیار بکسر اول بر وزن دیار بمعنی کاهلی باشد و بضم اول
هم آمده و نام کیاهی هم هست کیارا بفتح اول و ثانی و رابع هر دو بالف کشیده بمعنی
اندوه و ملالت و تیرگی روی باشد بسبب کلوفتن و خفه کردن یا چیزی بیجا
خوردن و آنرا بعربی کلفت گویند و بمعنی یاسه هم آمده است و آن میل و خواهش
بهر سانیدن بخوردنی باشد و آن حال بیشتر زنان آبستن را بهم رسد کیارش
بفتح اول و رابع بر وزن جفاکش نام یکی از چهار پسر کیقباد است کی آرمین با میم بر وزن
فروردین نام یکی از چهار پسر کیقباد است کیازنک با کاف فارسی در آخر بر وزن دما
وند زنان پاکیزه و لطیف را گویند و بمعنی سفید هم آمده است کیازند بکسر اول
و فتح زای نقطه دار و سکون نون و دال بی نقطه بمعنی پادشاه بزرگ و عظیم با
شد چه کیا پادشاه و زند بزرگ و عظیم را گویند کیاغ بکسر اول بر وزن چراغ بمعنی
کیا هست که علف باشد کیاکین با کاف و ثانی فارسی بر وزن مساکین بمعنی مخالف با
شد و درشت و ناهموار را نیز گویند کیان بفتح اول جمع باشد یعنی پادشاهان جبار

بزرک

بزرک و پادشاهان کیان را نیز گویند که کیقباد و کیخسرو و کیکاوس و کی لهراسب باشد و بضم
اول خیمه گردی را گویند که بیک ستون بر پای باشد و آنرا اکدبی هم میگویند و بعضی
گویند خیمه گردان و عربان صحرانشینان باشد و بکسر اول هم بمعنی آمده است
و ستاره و کوکب و نقطه پرگار را نیز گویند که مرکز دایره است کیانا بر وزن زمانا بمعنی
طبایع باشد که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و عناصر اربعه را نیز
گویند و اصل و بنای هر چیز را هم گفته اند و هر یک از انها را هم میگویند که زمین دار باشد
کیان خره بضم خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه بمعنی کیاخره است و آن نوری باشد
از جانب الله تعالی بسوی پادشاهان چه کیان پادشاهان و خره نوری و پرتوی را گویند که
از جانب خدای تعالی به بندگان فایز شود که بدان سبب بعضی پادشاهی و ریاست کند
و بعضی صنعت و حرفت آموزند کیان خوره با واو معدوله بمعنی کیان خره است که نوری
باشد از جانب الله فایز بپادشاهان و رؤسا کیبا بفتح اول و بای فارسی بر وزن شیدا
لعبت و تندیا زند نقره را گویند و بعربی فضه خوانند کی پشین با بای فارسی و شین
نقطه دار بر وزن در گزین نام یکی از چهار پسر کیقباد است و بجای بای فارسی نون مکسور
هم بنظر آمده است کیسو بکسر اول و ضم سین بر وزن تیهو مرغی است بزرگ و آنرا
دیناد هم میگویند و بعضی گویند مرغکی است کوچک و رنگهای مختلف دارد و آشیان
سازد که گوئی از ریسمان بافته اند و از درخت آویزان کند کیبیدن با بای ابجد
بر وزن پیچیدن بیکسو رفتن و تحاشی نمودن و از جای گشتن و از جای بجای کشیدن
و گردانیدن باشد کیو با ثای قرشت بر وزن تیهو نام پرنده ایست که بیشتر او قات تنک
بر زه خورد کیونیلا با ختانی مجهول و ثای مثلثه بواو رفای بیای حطی رسیده و لام
بالف کشیده لغتی است یونانی و معنی آن بفارسی نسل ساخته باشد و آن صمغی
است بغایت صلب و آن درخت نوعی از بلوط هم میرسد و بعربی صمغ البلاط گویند و
بحذف ختانی بعد از ثا هم بنظر آمده است و بعضی گویند سریانیست کیثه با ثای
مثلثه بر وزن کینه چرک و ریم نقره را گویند و بعربی خبث الفضه خوانند کیج بکسر
اول و سکون ثانی و جیم ابجد خلاف دم بریده را گویند و جایرا بعلفها نیز گفته اند
که زنبکاو و زیر دهانش و دم و اماس کرده باشد کیچ بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی

بمعنی پراکنده و پریشان باشد و جنسی از جامه ابریشمی هم هست و نام ولایتی است
نزدیک بیستان و بمعنی کم و اندک و کوچک و آهسته هم آمده است کچ کچ بر وزن
پچ پچ بمعنی کوچک کوچک و خرد خرد و اندک اندک و آهسته آهسته باشد کچه
بکسر اوّل و فتح ثالث بمعنی کوچه است که راه تنگ باشد کخ بکسر اوّل و سکون
ثانی و خای نقطه دار چرکی را گویند که در گوشهای چشم بهم رسد و چرکی که بر
دست و پا نشیند کخش بفتح اوّل و سکون ثانی و ضم خای نقطه دار و سکون
را و سین بی نقطه غلط ایست که آنرا کادوس میگویند کیخسرو بمعنی پادشاه بلند
مرتبه و امام عادل باشد و نام پادشاهیست مشهور کیخسروی نام لحنی است
که بسی لحن باربد افزوده اند چه بقول شیخ نظامی سی و یک لحن است کید
بفتح اوّل بر وزن صید نام پادشاه قنوج است و او معاصر اسکندر ذو
القرنین بود دختر او را اسکندر بحباله نکاح خود درآورده بود و چیزی را نیز گویند که بدان
طلا و نقره و امثال آنرا بهم وصل کنند و آنرا بعربی لحیم خوانند و بزبان عربی بمعنی مکر
و حیله و جنگ و جدال و حایض شدن زن باشد کیدا با بای فارسی بر وزن اژ
دها نام زنیست که پادشاه برعج بوده و او را نوشابه میگفته اند و معرب آن قیدا
است کیرنج با اوّل بثانی کشیده و رای بی نقطه مفتوح و بجای نقطه دار زده دو
تخته میان پیوسته باشد که قرآن و کتاب بر آن نهند و بعربی رحل خوانند و با
بمعنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح اینست کیرو بر وزن بیرو بمعنی حفظ و نگاه دا
شتن و حصول چیزها باشد که پیش ازین در ذهن پوشیده بوده کیریان با یای حطی بر
وزن میهمان بمعنی فدا و قربان باشد و آن بدلی است که خود را یا دیگری را بدان از بلا بر
هاند کیز با اوّل بثانی کشیده و زای نقطه دار زده بمعنی نمد باشد و آنرا از ریشها
کنند و بعربی لبد گویند کیس بکسر اوّل و سکون ثانی و سین بی نقطه چین و شکنج را گو
یند و بعربی توبره و خریطه را کیس خوانند کیسر کونه بفتح اوّل و ثالث و نون آخر و سکون
ثانی و رای قرشت و کاف فارسی بواو رسیده نام دوائیست که آنرا بیونانی فولیون
و بعربی جعده گویند یرقان سیاه را نافعست کیسنه بر وزن اشکنه ریسمانی را
گویند که هر وقت رشتن بر دوک پیچیده شود کیسو بفتح اوّل و سکون ثانی و ثالث

بواو کشیده

بواو کشیده بمعنی کیسر کونه است و آن دوائی باشد که بعربی جعده گویند کیسه
بردوختن کنایه از توقع داشتن بافراط باشد کیسه بصابون زدن کنایه از خرج کردن
و خالی نمودن باشد کیسه دار بر وزن ریشه دار شخصی را گویند که چیزها را بوقت
ارزانی بخرد و نگاه دارد و در ایام گرانی بفروشد کیسه صورت گشادن بمعنی
مسخ شدن باشد یعنی چیزی صورت اصلی خود را رها کند و صورت دیگر بپذیرد
از آن بگیرد کیش با ثانی مجهول بر وزن ریش بمعنی ترکش باشد و آن جائی باشد که
تیر در آن کنند و بر کمر بندند و بمعنی دین و مذهب و ملت هم آمده است و چو
بغا را نیز گویند مطلقا خصوصا چوبی که بر تیر نصب کنند و نام شهریست در
جزیره اندریا و آن بر سر شهرها دارند و وجه تسمیه این آن است که چون بر
بلندیهای اطراف هر سو نظر میاید مانند کیش که ترکش باشد بنظر در میاید و نوعی
از جامه بود که از کتان بافند و نام جانوریست که از پوست آن پوستین کنند
و درخت شمشاد را نیز گویند و لفظی است که بهنگام شطرنج بازی در محل خود
گویند و آن چنانست که مهره از مهرهای شطرنج را در جای گذارند که در یکی از
خانهای که با این مهره تعلق دارد شاه حریف نشسته باشد کیش گویند شاه
حریف لاعلاج از آن خانه برخیزد یا علاج آن کند و راندن و دور نمودن
مرغ را نیز باین لفظ کنند و این لفظ امر است بدور شدن و رفتن یعنی دور
شو و برو و در شطرنج نیز همین معنی دارد کیش مند بفتح اوّل و میم بر وزن
دولتمند بمعنی حماقت و جباری و قهاری باشد بلغت زند و پازند داستا
کیغ بر وزن تیغ چرک گوشهای چشم بهم باد و کسیرا که چشم درد کند کیغباد بمعنی
عادل بر حق باشد چه کی بمعنی عادل و غباد بمعنی بر حقست و نام پادشاهی هم بوده
مشهور و در ایران در عهد او پادشاهی بر دیگران از نود و صد سال پادشاهی
و ملک رانی کرده و در این زمان کیقباد نویسند که بجای غین قاف باشد و در
فرس قدیم حرف قاف نیست کیغال بر وزن قیفال مردم رند پیشه و جماش
و کوچه گرد و صاحب عربده و بدمست و لوند را گویند و باین معنی بجای حرف
ثانی نون هم بنظر آمده است کیغز بفتح اوّل بر وزن حیز مکافات بیکی و مکافات

بیرا گویند و بعربی جرا خوانند و ظرفی باشد تغار مانند که ماست فروشان و برزیگران
شیر و ماست فروشان و برزیگران شیر و ماست در آن کنند و کاه آن از کار
تغار اندک بلند تر می باشد و ناودانی هم دارد مانند چرغنو و بلبله و مشک دوغ
و هر چیز را نیز گویند که شیر و ماست در آن کنند سطلها و نام قلعه ایست که در آن
طلسمی بسته اند و هیچکس قدرت بر گرفتن آن قلعه نیافته است و سنگی را نیز گویند
که بر کنگره قلعه نهند تا چون غنیم نزدیک آید بر سر او زنند و بعربی مترس خوانند
و با یمعنی بکسر اول هم آمده است و ندامت و پشیمانی را گویند و نهر و رود خانه آب
را هم گفته اند و بمعنی محنت و رنج و حیف باشد **کیفام** بفتح اول و ثالث و سین
بی نقطه بالف کشیده و بمیم زده بمعنی کتمانست و آن سر نگاه داشتن باشد یعنی
افشای راز نکردن **کیفوس** بر وزن افسوس بمعنی مسامحتست و آن بذل کردن باشد
بنابر وجوب حاجت بعضی از آنچه لازم شود **کیلهراسب** از جمله پادشاهان کیا
نست که کیقباد و کیخسرو و کیکاوس باشد گویند چون در عصر لهراسب پادشاهی از و
بزرگتر نبود لفظ کی را بر آن زیاده کردند کی لهراسب گفتند **کیک** بفتح اول و سکون
ثانی و کاف معروفست که باد رشپش باشد گویند هر کیک زیاده بر پنجه روز عمر نشود و
عربان برغوث خوانندش و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی مردم است که آدمی باشد
و مردمک چشم را هم میگویند و بکسر اول و فتح ثانی نام میوه ایست و اسپ را نیز گو
یند که آبی رنگ باشد و بمعنی کربه هم آمده است که عربان سنور خوانند **کیکاوس** بمعنی
عادل و نجیب باشد چه کی بمعنی عادل و کاوس بمعنی اصیل و نجیب هم آمده است و نام
یکی از چهار پسر کیقباد است **کیک در پاچه افکندن و کیک در پاره افکندن و کیک**
در شلوار افکندن این هر سه لغت کنایه از اضطراب و بیطاقتی و بیقراری کردن
و مضطرب ساختن باشد **کیکن** بکسر اول و کاف و سکون ثانی و نون بمعنی تاریکی با
شد که در مقابل روشنائی است که تاریکی باشد **کیکیر** اول بر وزن زنجیر بمعنی تره
تیزک باشد و آن سبزیست خوردنی و بعربی جرجیر گویند و با یمعنی بکسر اول و زای
نقطه دار هم بنظر آمده است **کیکیش** بفتح اول بر وزن درویش بمعنی کیکیر
است که تره تیزک باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است **کیل** بکسر اول و فتح ثانی و کو

لام نام میوه ایست صحرائی شبیه بآلوچه و سیب کوچک و آنرا در خراسان علف شیران
و علف خرس گویند و بعربی زعرور و درخت آنرا شجرة الدب خوانند و کیل سرخ نیز گویند
و بعضی گویند زعرور میوه ایست نه عربی الله اعلم و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی پیموده
و کج شده باشد و آرد و مند و صاحب زنور را نیز گویند و کلیم و پلاس پوش را هم
گفته اند **کیلاک** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف بمعنی اول کیل است که علف
شیران و زعرور باشد **کیلکان** بر وزن بی زبان چوبی سیاه رنگ و در ساحل دریای
خزر یابند که دریای کیلانست و آن دو قسم میباشد نر و ماده و بجهت کند و دانه
و امراض دیگر نافع است و مجمع گنده نام هست **کیلو** بکسر اول و فتح ثانی و لام بواو کشیده
علف شیران و علف خرس را گویند و آن میوه ایست صحرائی شبیه بسیب کوچک
و آلوچه و عربان زعرور خوانندش و بسکون ثانی اسطوخودوس را گویند **کیلواس**
با سین بی نقطه بر وزن پیشواز نام شهریست که تولد شاکونی که باعتقاد
کفره هند پیغمبر صاحب کتابست آنجا شده **کیلوس** بفتح اول بر وزن محسوس یونانی
بمعنی پخته و رسیده باشد و باصطلاح اطباء اولین طبخی را گویند که غذا در معده
می یابد **کیله** بر وزن حیله پیمانه باشد که بدان غله و آرد و چیزهای دیگر پیمایند
و هندی میوه ایست که عربان موز گویند **کیماک** بکسر اول بر وزن بی باک بالاتنک را
گویند و آن نواری باشد پهن که جبالاهی یا دالاغ و اشتر کشند و نام شهریست
از دشت قبچاق و نام دریائی هم هست و بفتح اول هم با یمعنی و هم بمعنی بیماق باشد
که سه شهر است **کیمال** بر وزن قیقال جانوریست که از پوستش پوستین سازند و
آن پوستین کبود رنگ می باشد و بیشتر از جانب شیروان آورند **کیمخت** بکسر اول
و ضم ثالث بر وزن بیمخت معروفست و آن پوست کفل و ساغری است و خربست که
بنوع خاص دباغت کنند و بعضی گویند کیمخت ذانهائی است که در آن پوست
میباشد و پوست تر بخیه هم کشیده را نیز گویند **کیمخت ماه** بکسر فوقانی و
میم بالف کشیده و بهاء زده کنایه از آسمانست و بعربی سما خوانند **کیمس** بفتح اول
و ضم ثالث و سکون سین بی نقطه نام مرغی بوده **کیموس** بفتح اول بر وزن
کیلوس بلغت یونانی بمعنی خرم و پاره پخته باشد و آن دومین طبخی است که غذا

دد جگر میباید کیمونستن بکسر اول و نون و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی و نون ساکن
بلغت زند و پازند بمعنی خواستن و طلبیدن باشد کیمیا بکسر اول و ثالث بر وزن
سیمیا بمعنی مکر و حیله باشد و عملیست مشهور نزد اهل صنعت که بسبب امتزاج
روح و نفس اجساد ناقصه را بمرتبه کمال رسانند یعنی قلعی و مس را نقره و طلا
کنند و چون این عمل بی خالی از حیله و مکری نیست ازین جهت باین نام خوانند و نظر
پیر و مرشد کامل را نیز گویند و عشق مجازی را کیمیاگری گفته اند و ادویه را نیز
گویند و بعربی رصاص خوانند کیمیای جان بکسر رای حطی و میم بالف کشیده و
بنون زده کنایه از شراب انگوری باشد کین بکسر اول و سکون تحتانی و نون بمعنی
کینه است که عداوت و دشمنی باشد و مخفف که این هم هست و آنرا با الف هم نویسند
باین صورت کاین کینال بر وزن تمثال مردم شرابخور و بدمست را گویند کین ایرج
بکسر نون نام لحن نوزدهم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست کین توز با تای
قرشت بر وزن تیمروز این لغت مرکبست از کین و توز بمعنی کینه کش و صاحب کینه
که تلافی کند و بدی باشد چه کین بمعنی کینه و توز بمعنی کشیدن آمده است کین
سیاوش بکسر نون نام لحن بیستم است از جمله سی لحن باربد کینه بر وزن سینه
بمعنی بی مهری و عداوت و آزار کسی را در دل پوشیده داشتن باشد کینه ایرج بمعنی
کین ایرج است که نام لحن نوزدهم باشد از سی لحن باربد کینه سیاوش بمعنی کین سیا
وش است که نام لحن بیستم باشد از سی لحن باربد کینه کش بفتح کاف و سکون شین
نقطه دار تلافی کننده بدی باشد و نام روز دوازدهم است از ماههای ملکی
کینه ور صاحب عداوت و بی مهر باشد کیو بفتح اول بر وزن عدو بمعنی کاهو
باشد و آن تره ایست که خورند و بعربی خس خوانند و بمعنی ماده و سبب و علت هم
هست کیوان بر وزن ایوان نام ستاره زحل است که در فلک هفتم میباشد و فلک
هفتم را نیز گویند و بمعنی کمان هم آمده است که بعربی قوس خوانند کیود بر وزن
کبود بمعنی آخر کیواست که ماده و سبب و علت باشد کیوده بفتح اول بر وزن نبوده بمعنی
کیو است که علت و سبب و ماده باشد کیوس بکسر اول و واو مجهول بر وزن فلوس نام با
ست و کج را گویند و بفتح اول نام جزیره ایست که عذرای معشوق وامق را آنجا فروختند

ونام برادر

و نام برادر نوشیروان هم هست کبوغ بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و غین
نقطه دار کل بی کاه را گویند یعنی کاهگل نباشد کیومرث بفتح اول و میم
و سکون را و ثای قرشت اول کسی است از فرزندان آدم که پادشاه شد پیوسته
در کوه کشتی و پوست پوشیدی و با ثای مثلثه هم میگویند که کیومرث باشد
و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح آن است کیوه بفتح اول و ثالث و
سکون ثانی سبزه باشد که برگ آن سبز دارد و میوه اش خوب و خوشبوی می
باشد و بعضی گویند کاهوست و آن تره باشد که خورند و بعربی خس خوانند
بکسر اول نوعی از پای افزار باشد که رویه آن از ریسمان و پارچه سازند و
باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و شهرت بیشتر دارد کیهه بکسر اول و فتح
ثانی نوعی از علك رومیست که مصطکی باشد کیهان بکسر اول بر وزن ایشان
بمعنی جهان و روزگار و دنیا باشد و بفتح اول نیز بنظر آمده است و با کاف فارسی
هم درست است کیوان خدیو یعنی بزرگ و صاحب و یگانه و پادشاه عالم و دنیا
چه کیهان بمعنی دنیا و جهان و عالم و خدیو بمعنی پادشاه و صاحب و یگانه
باشد و این لفظ را بمجاز باری تعالی بر کسی دیگر اطلاق نمیکنند بر خلاف خدا
یگان کیهونیتن بکسر اول و ثالث بواو رسیده و نون مکسور و سین
بی نقطه ساکن و فوقانی مفتوح بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی بالمدن
دوویدن و سبز شدن باشد کیهوبید بر وزن می روبید ماضی کوییدن
است بلغت زند و پازند یعنی دوید و برآمد و سبز شد کیهه بکسر اول و
فتح ثالث نام درختی است پرخار و میوه آن شبیه بتوت باشد بعضی گویند
رستنی بود که مانند عشقه خود را بر درخت پیچد و میوه آن بتوت میماند
و بعربی علیق خوانند کیش بفتح اول بر وزن حشیش بمعنی جبار و قهار باشد
بکسر اول هم آمده است گفتار بیست و دوم از کتاب برهان قاطع در حرف کاف
فارسی با حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان و محتوی بر ششصد و نود و نه
لغت و کنایه بیان اول در کاف فارسی با الف مشتمل بر هفتاد و شش لغت و کنایه
کاباره با بای ابجد بر وزن آواره غار و شکاف کوه را گویند و کلکار را نیز گفته اند

کاخوازه با خای نقطه دار و واو بعد وله بر وزن آواره بمعنی گهواره است و بعربی مهد
خوانند **کاد** بر وزن چار لفظی است که افاده فاعلیت کند وقتی که بلفظی دیگر
داخل شود همچو آموزگار و لفظ گر مرادف اینست و بمعنی خداوند هم بنظر آمده
است **کادی** بر وزن لادی چیزی بی بها و ناپاینده و بی ثبات را گویند **کاز** بکاف
تازی نقطه دار بمعنی دندان باشد و لب و یا عضوی دیگر را بدندان گرفتن و
خاییدن را نیز گویند و آلتی که بدان طلا و نقره و مس و غیر آن ببرند و مقراض را
هم گفته اند و جامنقاشی که با آن سر شمع گیرند و موی چینه را نیز گویند و علف چار
دا را هم میگویند و بمعنی اخذ و جر هم هست و غار و مغاره کوه را نیز گفته اند و جائی و سو
راخی را نیز گویند که در کوه یا در زمین صحرا کنند تا بوقت ضرورت آدمی یا گوسفند
در آنجا در رود و صومعه را هم میگویند که در سر کوه ساخته باشند و باین معنی با کاف
تازی هم آمده است **کاژ** بکون زای فارسی بمعنی جا و مقام باشد مطلقا **کازرک**
تصغیر کاز است و پرنده را نیز گویند که پیوسته در کنارهای آب نشیند و دم خود را
جنباند و بزمین زند و عربان صعوه گویندش **کازرگاه** نام موضعیست در شیراز که
شیخ سعدی در آنجا آسوده و نام مقامیست در هرات که خواجه عبد الله انصاری
در آنجا مدفونست **کاژه** بر وزن تازه دیمانی را گویند که دو شکی را بر آن تعبیه کنند
و اطفال را در آنجا خوابانیده بجنبانند تا بخواب روند و آنرا بعربی ارجوحه خوانند و خانه
فالیزبان را هم گفته اند که در صحرا از چوب و علف سازند و خرگاه چوبین را گویند یعنی خانه
که از چوب و تخته سازند و آنرا آلاژ خوانند و بمعنی کمینگاه صیاد باشد که از
شاخ درخت سازند و در عقب آن نشینند تا صیدش نبیند و آنرا آفتاب خانه
صیاد هم میگویند و صومعه سر کوه را نیز گفته اند و باین معنی با کاف تازی هم آمده
است **کاژی** بر وزن بازی نام گلی است خوشبوی که بهندی کیوره گویند بکسر کاف **کا
ژاک** بر وزن خاشاک گیاهی خرد و کوچک را گویند یعنی پارچهای پوست شکنبه
که بدوزند و با گوشت و برنج پر کنند و بپزند **کاشت** بر وزن چاشت ماضی کاشتن
است که بمعنی گردانیدن باشد یعنی گردانید **کاشتن** بر وزن داشتن بمعنی گر
دانیدن باشد **کاغ** بر وزن و معنی لاغ است که سخنان دروغ و گزاف و اباطیل و

و تجاوز کردن از حد و اندازه خود باشد بمعنی شکاف هم بنظر آمده است **کاکه** با کاف
فارسی بر وزن بابا بمعنی نقل و نبات و میوهای خشک باشد **کال** بر وزن سال
بمعنی دره باشد که در مقابل نزدیک است و نام غله ایست بسیار ریزه و آنرا گا
ورس میگویند و غوره و غلاف پنبه را نیز گفته اند و بمعنی شغال هم آمده
است و آن جانوریست مانند روباه لیکن از روباه کوچکتر است و فریاد و آواز
بلند را هم میگویند و بمعنی غلطیدن هم هست و فریب دادن و بازی دادن
را نیز گویند و نوعی از عنکبوتست که بعربی رتیلا خوانند و خروس را هم گفته اند
و سرگین را نیز گویند که در زیر دنبه گوسفند از پشم آویخته و خشک شده باشد **کالک**
بفتح بای ابجد بر وزن تاب رنگ گیاهیست که در ایام بهار از میان زراعت گندم و جو
روئید و غوره دارد کنگره دار مانند غوره لاله و درون آن چند دانه گندم نا
رسیده باشد و خوردن آن مستی آورد و اگر بیشتر خورند مردم را بیشعور کند و د
یوانه سازد **کاله** بر وزن لاله بمعنی دره است که در مقابل نزدیک باشد و کاله
پنبه بر زده و حلاجی کرده را نیز گویند که بجهت رشتن مهیا کنند و بمعنی جوال هم میگو
یند و آن ظرفیست که از پشم و موی بافند **کام** بر وزن نام مسافت ما بین پایهای گو
یند در وقت راه رفتن و بمعنی قدم نیز بنظر رسیده است که از پاشنه پا باشد تا
سر انگشتان و بمعنی لجام اسب هم هست و روستا و ده کده را نیز گویند و بهندی
مرده را کام میگویند **کاویش** مخفف کاومیش است و آن جانوری باشد از جنس گاو
کان بر وزن جان بمعنی لایق و سزاوار باشد و پادشاه و سلاطین ظالم را نیز گویند
و بمعنی پوستین هم هست و افاده معنی جمع میکند وقتی که در آخر کلمه در آید که آخر آن
کلمه ها باشد همچو ایستادگان و نشستگان و خوابیدگان **کانه** بر وزن خانه لفظی است
از الفاظ زاید که در آخر هر یک از اعداد در آورند و معنی همان عدد بی کم و زیاد فهم
گردد **کاو** معروفست و بعربی ثور خوانند و صراحی و ظرفی را نیز گویند که بصورت گا
و سازند و مسافت سه کروه زمین را نیز گفته اند و کروهی سه هزار گز و بعضی
گویند چهار هزار گز است پس گاوی نه هزار گز و بقول بعضی دوازده هزار گز تمام
باشد و گرد و مبارز دلیر را هم میگویند و باین معنی بحذف الف هم هست **کاواب** بر وزن

داراب جبل و زق و جامه غوک را گویند و آن چیزی باشد سبز مانند نمد که در روی آبهای
ایستاده بهم رسد و بعربی ثور الما و طحلب خوانند کاواره بر وزن ناواره کله گاو را
گویند و مخفف گاهواره هم هست که بعربی مهد خوانند کاو آهن آهنی باشد که بر سر
قلبه نصب سازند و زمین را بدان شیار کنند کاو بیشه بکسر بای ابجد و سکون یای
مجهول و فتح شین قرشت کنایه از دنیا و روزگار است کاو پیکر بفتح بای فارسی و کاف و
سکون یای حطی و رای قرشت گرز فریدون است گویند که آنرا بهیئت سر گاومیش
از آهن ساخته بودند کاو تازی با تای قرشت بر وزن کارسازی کنایه از غالب
نمودن خود را بر خصم و سخنان تهدیدآمیز گفتن و استیلا نمودن و ترسانیدن
باشد او را کاو چشم یعنی فراخ چشم و نام گلیست که آنرا در شب بوی باشد و
بعربی عرار گویند و نام گل هم هست که بیرون آن سفید و درون آن زرد میباشد
و بعربی عین البقر و بهار و در موصل شجرة الکافور و بیونانی قربانیون گویند
طبیعت آن گرم و تر است و بابونه گاو و اقحوان همان است که آب آنرا گرفته بر حوالی
انثیین بمالند قوت مجامعت دهد و بویدن آن سبات آورد و آن مرضی
است مهلک و بعضی گویند نوعی از انگور کوهیست که بعربی عین البقر خوانند کاو
چشمه بفتح میم دارو ییست که بعربی عین البقر و عین العجل خوانند کاو چهر بکسر
چیم فارسی و سکون ها و رای قرشت یعنی گاو پیکر است که گرز فریدون باشد
و آنرا بهیئت سر گاومیش از آهن ساخته بودند کاو دس بکسر ثالث بر وزن
خالد بلغت زند و پازند گاو کوهی را گویند کاو دل بکسر دال ابجد و سکون لام بد
دل و نادان و احمق را گویند کاو دم بضم رابع و سکون میم یعنی نفیر باشد که برادر
کوچک کرنا است و بعضی گویند کرنا است که بعربی بوق خوانند کاو دنبال هر چیزی
و شکلی که یک سر آن پهن و سر دیگر آن باریک باشد و آنرا مخروطی گویند کاو دوش
ظرفی باشد سر آن گشاده و میان آن تنگ که شیر گاومیش و گاو در آن دوشند و آنرا
بعربی علبه و محلب خوانند و تغار دیواره بلند را نیز گفته اند که لوله یا ناودیما
نند چرغتو داشته باشد کاو دوشه بر وزن چارگوشه یعنی گاو دوشت و آن
ظرفی باشد که شیر در آن دوشند کاو دی با رابع تحتانی کشیده نادان و ابله و احمق

و بیعقل

و بیعقل را گویند کاورد بر وزن خاور نام درختی است که صمغ آنرا گاوشیر گویند و جا
وشیر معرب آنست کاوشیر با واو و شین قرشت بر وزن دامنگیر صمغی است
که آنرا گاوشیر هم میگویند کاو رنگ بر وزن تاب رنگ یعنی گاو پیکر است که گرز
فریدون باشد و آنرا بهیئت سر گاومیش از آهن ساخته بودند کاو ریش یعنی
ریش گاو است که بیعقل و احمق و ابله و خامه طمع باشد کاو زاد با زای نقطه
دار بالف کشیده و بدال بی نقطه زده کنایه از آنست که میراث یافت و حالتی
بهم رسید و دولتی بناگاه ظاهر شد کاو زادن کنایه از میراث و نفع یافتن با
شد کاو زبان حشیشی است که آنرا بزبان عربی لسان الثور خوانند گرم و تر با
شد نزدیک باعتدال و بعضی گویند سرد و تر است سرفه و خشونت سینه را
نافع باشد کاو زند بکسر ثالث و فتح رابع صراحی و ظرفی را گویند که از طلا بهیئت
گاو ساخته باشند و گاو طلا نیز گویند که سامری زرگر یکی از اقربای موسی
علیه السلام بود از زرهای غنایم فرعونیان ساخته بود و خاک سم اسب
جبرئیل که آنرا در روز غرق شدن فرعون بدست آورده بود در دهان
آن دمید آن گاو مانند گاوان دیگر بانگ میکرد و چه خاصیت خاک سم
اسب جبرئیل که براق باشد آن بود که مرده زنده میکرد بدان سبب نه و نیم
سبط بنی اسرائیل یعنی نه و نیم قبیله از بنی اسرائیل گوساله پرست شدند
و او را گاو زرین هم گویند کاو زندین یعنی گاو زند است که صراحی طلای گاو
سامری باشد و جانوری هم هست سبز رنگ شبیه بجعل کاو زمین کنایه
از قوتیست که خدای تعالی در مرکز زمین خلق کرده است کاو زور کشتی را
گویند که بزور و زورش کشتی گیرد و ریاضت و آموختن فنون آن در نهایت
زور و قوت باشد کاو زهره سنگی باشد که در میان زهره گاو متکون
شود و بعضی گویند در میان شیردان گاو بهم میرسد و آن زرد لون و خاصیت
مانند پازهر باشد و بعربی حجر البقر خوانند و معرب آن جاوزهرج بود و آن
سنگ در گوسفند نیز یافت میشود و آن مانند زرده تخم مرغ زرد می با
شد و معنی بد دل هم آمده است و بعربی جبان گویند کاو سار با سین بی نقطه

بر وزن کاردار بمعنی گاو مانند است چه سار بمعنی مانند باشد و بمعنی گاو
چهر نیز آمده است که گرز فریدون است و آنرا از آهن بهیأت سر گاو میش سا
خته بودند گاو سامری بکسر ثالث گاوی بود که سامری زرگر از طلا ساخته
بود و شرح و بسط او در لغت گاو زرین مذکور شد گاوسر بر وزن دادگر بمعنی
گاوسار است که گرز فریدون باشد و آنرا گاوسره هم گویند با زیادتی ها
در آخر گاو سفالین صراحی و ظرفی را گویند که آنرا از سفال بهیأت گاو
ساخته باشند گاو سنگ بر وزن آب رنگ سنگی باشد که آنرا گاو ز
هره گویند و بعربی حجر البقر خوانند و چوبی را نیز گویند که گاو را بدان رانند
و باین معنی با شین نقطه دار هم هست گاو سیمین صراحی و ظرفی را گویند که از نقره بصورت گا
و ساخته باشند همچنانکه گاو زرین را از طلا گاو شنگ با شین نقطه دار بر وزن آب رنگ
چوبی باشد که بر سر آن میخی از آهن نصب کنند و خر و گاو بدان رانند و وجه تسمیه
آن گاو تند کن باشد چه شنگ بمعنی تند هم آمده است گاوش نرسید بطریق کنایه
کبیرا گویند که عجب و تکبری دارد و سخت و سست روزگار ندیده است گاوشیر
با شین نقطه دار بر وزن بادگیر صمغ درختی است که ساق آن کوتاه و برگ آن شبیه ببرگ
انجیر و برگ زیتون میباشد و گل آن زرد و تخمش خوش بوی میشود ساق آنرا بشکافند
تا صمغ از آن بر آید بهترین آن زعفرانی باشد و در آب زود حل شود مانند شیر نماید
گویند وقتی که از ساق درخت بر می آید سفید است و چون خشک میشود زرد میگردد
و طبیعت آن گرم و خشک است و معرب آن جاوشیر است گاوک بر وزن نازک کرمرا
گویند و آن جانوریست که بر پشت و دم گاو چسپد و خون آنها را بمکد و صغر گاو هم
هست و نوعی از استرینه باشد و آنرا گاوک هم میگویند گاو گردون بکسر ثالث
کنایه از برج ثور است و آن برج دوم است از جمله دوازده برج فلکی و گاو را نیز گویند که
بگردون بندند گاو گلین بکسر کاف فارسی و لام بمعنی گاو سفالین است و آن صراحی و
ظرفی باشد که بهیأت گاو از گل سازند و بپزند گاو گون بکون داور مردم سفیه و بی عقل
و احمق را گویند گاو گون کردن کنایه از ظاهر است کردن و دیدن باشد گاو مشنگ بفتح میم
و شین قرشت بر وزن گاو پلنگ نوعی از حبوبست یعنی غله ایست که چون پوست او را دو

کنه

کنند بعد سه مثقال مانند گاودُد بر وزن آهو گاو کوهی را گویند گاودیده بکسر ثالث و فتح
رابع که آنهم واو است بر وزن کار هرزه بمعنی کاوکاو است که کاوه باشد که بدان آن نیز
شیار کنند گاو زنگ با زای نقطه دار بر وزن پاشیدن زهره گاو را گویند و بعضی
گویند چیزی باشد مانند تنک و آن از زهره گاو بیرون آید همچنانکه حجر التیس از زهره
گاو کوهی بر می آید و رنگ آن مانند زردی تخم مرغ باشد و چون از زهره گاو بر
آرند نرم بود و اندک زمانی که در دهن گیرند سخت و محکم شود و آنرا مهره زهره گا
هم میگویند و معرب آن جاد زنگ باشد گاوزیش با ثالث تحتانی کشیده و بی بی نقطه
زده ظرفی را گویند که شیر و دوغ در آن کنند و با شین نقطه دار هم آمده است گاه بر وزن
ماه تخت پادشاهان و کرسی زرین را گویند و بمعنی وقت و زمان باشد و بوته که طلا و
نقره و امثال آن در آن بگدازند و صبح صادق را نیز گویند و بمعنی جا و محل و مقام هم هست
لیکن باین معنی بدون ترکیب گفته نمیشود همچو کارگاه و لشکرگاه و خیمه گاه و غیر آن و
ستاره جدی را هم میگویند بضم جیم و فتح دال و آن ستاره ایست نزدیک بقطب شمالی
گاهنبارها با رای قرشت بر وزن ماهتابها و گاهنبارها بر وزن آب انبارها این دو لغت
معنی دارند و آن شش روز است که خدای تعالی عالم را آفرید و مجوس در کتاب زند از زردشت
نقل میکنند که حق سبحانه و تعالی عالم را در شش گاه آفرید و اول هر گاهی نامی دارد
در اول هر گاهی جشنی سازند و گاه گاهنبار اول میدیوزرم نام دارد و آن خور
روز باشد که روز پانزدهم اردیبهشت ماه قدیم است گویند که یزدان از این روز
تا چهل روز آفرینش آسمانها را باتمام رسانید و گاه گاهنبار دوم میدیوشم نام دا
رد و آن خور روز است که روز پانزدهم تیرماه قدیم باشد گویند که یزدان از این روز تا شصت
روز آفرینش آب را تمام کرد و گاه گاهنبار سیم پتی شهیم نام دارد و آن اشتاد روز است
که بیست و ششم شهریور ماه قدیم باشد گویند که یزدان از این روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش
زمین را باتمام رسانید و گاه گاهنبار چهارم ایاسرم نام دارد و آن اشتاد روز است
که بیست و ششم مهرماه قدیم باشد گویند یزدان از این روز تا سی روز آفرینش نبات
و اشجار و رستنیها را باتمام رسانید و گاه گاهنبار پنجم میدیاریم نام دارد و آن مهر روز
است که شانزدهم بهمن ماه قدیم باشد گویند که یزدان تا هشتاد روز حیوانات جن

وپرنده دوصد وهشتاد ودو نوع است ازانجمله یکصد وهفتاد ودو چرنده ویکصد وده
نوع دیگر پرنده وگاه گاهنبار ششم همسپتمدیم نام دارد وآن اهتو روز است که
روز اول جشن مسترقه قدیم باشد گویند که یزدان ازین روز تا هفتاد وپنج روز آفر
ینش آدم علیه السلم کرد ومبادی این ایام بر تقدیری است که جشن مسترقه را در آخر
بهمنماه افزایند وبهمنماه را سی وپنج گیرند وبعضی گویند اول گاه اول بیست و
ششم اردی بهشت ماه قدیم است واول گاه دویم بیست وششم تیرماه واول گاه سیم
شانزدهم شهریورماه واول گاه چهارم پانزدهم مهرماه واول گاه پنجم پانزدهم دیماه و
اول گاه ششم سی ویکم اسفندارماه است که اول جشن مسترقه وآخر اسفندارماه
باشد وجمعی دیگر گویند که اول گاه اول پانزدهم دیماه قدیم واول گاه دویم پانزدهم اسفندار
ماه واول گاه سیم بیست وششم اردی بهشت ماه واول گاه ششم سی ویکم ابانماه است
که اول جشن مسترقه باشد گاهنگان با نون در آخر بر وزن ناهنگام گاهکشان
را گویند وآن چیزی باشد سفید که شبها در آسمان نماید وبعربی مجره خوانند گاهواره
با واو بر وزن ماه پاره گهواره را گویند وبعربی مهد خوانند بیان دویم در کاف فارسی
با بای ابجد مشتمل بر هفت لغت گبین بفتح اول وکسر ثانی وسکون بای دویم ومیم مکسور
بنون زده بلغت زند وپازند در یک نسخه بمعنی پت ودر مقابل بلند ودر نسخه دیگر
پت در برابر دو نوشته بود والله اعلم گبر بفتح اول وثانی بر وزن سفر سنگی باشد
که از آن دیگ وطبق وکاسه وامثال آن سازند ونام شهری است از ولایت بجور وآن
مابین کابل وهندوستان واقعست وخیمه را نیز گویند که بیک ستون برپای کنند
وبمعنی خود وخفتان وآنچه بدان ماند از آهن هم آمده است وبفتح اول وسکون ثانی هم
بمعنی خود وخفتان وهم بمعنی مغ باشد که آتش پرست است ونام گیاهی نیز هست ما
نند زنجبیل که آنرا در خراسان از زیر زمین بر می آورند وبجهت دفع سردی میخورند
گبرهکی با کاف بر وزن تنکبی ظرفی باشد که شراب در آن کنند گبز بفتح اول وسکون
ثانی وزای نقطه دار هر چیز کنده وقوی وستبر را گویند گبست بفتح اول وثانی
وسکون سین بی نقطه وتای قرشت بمعنی گیاهی باشد بسیار تلخ وحنظل را نیز گویند
وبمعنی زهرمار هم آمده است گبنا بفتح اول وسکون ثانی ونون بالف کشیده بلغت

زند وپازند بمعنی مرده باشد که در مقابل زنده است گبه بفتح اول وثانی مشدد بر وزن دبه شیشه
حجام را گویند که بدان حجامت کنند بیان سیم در کاف فارسی با بای فارسی مشتمل بر دو
لغت گپ بفتح اول وسکون ثانی بمعنی سخن باشد وسخنان دروغ وگزاف را نیز گویند
وبمعنی کنده وستبر وبزرگ هم آمده است گپتن بضم اول بر وزن گفتن وبمعنی گفتن
است که سخن کردن وحرف زدن وبیان نمودن باشد بیان چهارم در کاف فارسی
با تای قرشت مشتمل بر سه لغت گت بضم اول وسکون ثانی بمعنی بزرگ
باشد وبعربی عظیم وکبیر گویند وبترکی بمعنی کون باشد که عربان دبر خوانند
گترم بضم اول ورای قرشت بر وزن قلزم بمعنی لاف وگزاف است یعنی سخنی که
از حد واندازه گویند بیجا وناباشد گته بضم اول وفتح ثانی بمعنی گت است که
بزرگ وعظیم وکبیر باشد بیان پنجم در کاف فارسی با جیم ابجد مشتمل بر دو
لغت گج بفتح اول وسکون ثانی نوعی از خاک باشد که آنرا بپزند وبدان عمارت
سازند وخانه سفید کنند وباین معنی با جیم فارسی هم آمده است گجیل بفتح اول
بر وزن دخیل نام محله ایست در تبریز نام قبرستانی هم هست که بنام آن محله بخوا
نند وقبر شمس تبریزی در آن قبرستانست بیان ششم در کاف فارسی با جیم فارسی مشتمل
بر سه لغت گچ بفتح اول وسکون ثانی خاکی باشد که آنرا بپزند وبدان خانه سفید
کنند گچاک بکسر اول بر وزن زنک وبمعنی غچک است وآن سازی باشد معروف و
مشهور بکمانچه گچه بفتح اول وثانی مخفف کچه را گویند که زبان او بفصاحت
جاری نباشد وباین معنی با تشدید ثانی هم آمده است بیان هفتم در کاف
فارسی با دال ابجد مشتمل بر دوازده لغت گد بفتح اول وسکون ثانی بمعنی گدا
باشد که گدائی کننده است وگدائی را نیز گویند گداره بضم اول بر وزن شماره
بالاخانه تابستانی را گویند وبمعنی تخته ای باشد که بام خانه را بدان تخته پوش
کنند گداغازی با غین نقطه دار بر وزن دغاباز زنان وپسران ریسمان
بازی ومعرکه گیر را گویند وچون در قدیم فرس زنان فاحشه وریسمان بازرا
غازی میگفته اند ومتاخرین خواستند که میانه غازی عربی که غزا کننده
است وغازی فارسی فرقی باشد این را گداغازی نام کردند گدر بفتح اول

۷۰۶

وسکون ثانی ورای قرشت بروزن صد رصلاح جنگ را گویند **گدرنگ** بفتح اول
ورای قرشت بروزن زردک بمعنی گدر است که سلاح جنگ باشد **گدرنگ**
بکسر اول بروزن فنت بمعنی بجب و بدست باشد واتمقدار بیست از سر انگشت کوچک
دست آدمی تا سر انگشت بزرگ **گدک** بفتح اول وثانی بروزن فلک کپای کوچک و خرد را
گویند وآن پوست پارهای شکنبه گوسفند است که دو زند واز برنج وگوشت ومصالح
پر کنند وبپزند **گدکدی** بضم اول وسکون ثانی وکاف فارسی مضموم ودال بی نقطه بتحتانی
رسیده کلمه باشد که شبانان بدان بز را نوازش کنند وبجانب خود طلبند وچنانچه
انگشتان را نیز گفته‌اند در زیر بغل کسی تا بخنده افتد وبعضی گویند باین معنی هندیست
گدمن بفتح اول وسکون ثانی ومیم مکسور بنون زده بلغت زند وپازند بمعنی نور باشد
که روشنائی معنویست **گده** بفتح اول وثانی دندانه کلید باشد **گدیور** بفتح اول ودال
بروزن ابی ذنکدا و گدائی کننده باشد وبمعنی گدائی هم آمده است **گدیه** بکسر اول و
سکون ثانی وفتح تحتانی گدا را گویند که گدائی کننده باشد وبمعنی گدائی هم آمده است **بیان**
هشتم در کاف فارسی با ذال نقطه‌دار مشتمل بر پنج لغت گذاردن بضم اول بروزن
شماردن بمعنی گذاشتن باشد وبمعنی ادا کردن وجا نمودن یعنی پیشکش کردن هم هست
وبمعنی گذرانیدن هم آمده است بچند معنی **گذارش** بضم اول وکسر رابع وسکون
شین نقطه‌دار بمعنی گذاشتن وترک دادن و ادا نمودن وگذرانیدن بچند معنی
باشد **گذاشتن** با شین وتای قرشت بروزن ومعنی گذاردن که نهادن وادا کردن
وجا نمودن وگذرانیدن بچند معنی باشد **گذرنامه** بضم اول خط جواز باشد یعنی
نوشته که مسافران از داهند تا از گذربانان وراهداران وامثال آنها کسی مانع
ایشان نشود **گذشت** بضم اول وفتح ثانی وسکون شین نقطه‌دار ووقوفی ماضی گذ
شتن باشد بچند معنی وبمعنی عبر هم آمده است یعنی عبور کرد واز آب گذشت
وبمعنی را نیز آمده است که بعربی طریق گویند وماضی پیش افتادن هم هست یعنی پیش
افتاد وماضی گذشتن یعنی ترک دادن هم آمده است که از ترک وتجرید باشد
وتجاوز از گناه وتقصیر را نیز گویند یعنی دیگر این کار نمیکنند ومآل این دو معنی یکی
است چه هر دو را غرض ترک دادن باشد وبمعنی بعد هم هست چنانکه گویند از

گذرد

۷۱۰
۷۲۱

از گذشت آن یعنی بعد از آن واز بعد آن ودر مقام غیر وخبر هم استعمال میشود وگاهی
از قطع شدن نفس آخرین آدمی زاد است **بیان نهم در کاف فارسی با رای نقطه‌دار مشتمل**
بر دو صد وسی ویک لغت وکنایت گر بفتح اول وسکون ثانی مخفف گر باشد که کلمه
شرطیه است ونام جوششی است مشهور که بعربی جرب گویند وبمعنی مراد ومقصود
باشد وقدرت وتوانائی را نیز گویند وبمعنی کننده وسازنده هم هست همچو کوزه
گر وکاسه گر وامثال آن ومرادف کار باشد همچو آموزگار وآموزگر که از هر دو
معنی فاعلیت مفهوم میگردد وقتی که با کلمه دیگر ترکیب شود وبضم اول
نام رود خانه‌ایست در سرحد ملک عراق وباین معنی با کاف تازی مشهور است و
گرا بفتح اول وثانی مشدد بالف کشیده بمعنی بنده باشد که در مقابل آزاد است و
حجام وسرتراش ودلاک را نیز گویند وگاهی این لفظ را بطریق دشنام بزبان آورند
وآهنی بهنی باشد دسته‌دار وهر دو طرف آن ریسمان بندند یکی دسته آنرا
بگیرد ودیگری ریسمان را بکشد تا زمین شیار کرده را هموار وبدان هموار کنند
وآنرا بعربی مِیسَفه ومسواه گویند **گراد** بکسر اول بروزن فتاد جامه کهنه را گویند
گرادون با رای قرشت بروزن فلاطون نام جوششی است که آنرا داد خوانند و
بعربی قوبا گویند **گراز** بضم اول بروزن گداز بمعنی خوک نر باشد که جفت خوک
ماده است وخرامیدن ورفتاری که از روی ناز وتکبر وتبختر باشد وبعضی گویند
خرام ورفتار از روی ناز وتکبر هست لیکن در میان کار رفتار بمعنی نازوکی
تکبر وتبختر باید تا از روی ترس وبیم وامر باین معنی هم هست یعنی بناز وبتکبر
راه برو وخرامنده بناز را نیز گویند که فاعل باشد وبیلی را میگویند که بدان زمین را
بکنند وبعضی گویند بیلی باشد بزرگ کرده وحلقه آهنین بر دو طرف آن تعبیه
کرده باشند وریسمانی بر آن بندند ومزارعان زمین شیار کرده را بدان هموار کنند
وطپش واضطرابی را نیز گویند که مردم را از حرارت بهم رسد واین حال بیشتر زنان را
در وقت زائیدن واقع میشود وگونه بینی باشد که در غلاف کنند وهمراه داشته باشند
وبعضی گویند گونه سرتنگی است که مسافران همراه میدارند وآن نوعی از تنگ باشد
وچوب را نیز گویند که گوسفند وخر وگاو را بدان رانند وبمعنی بالش وبنوم آمده است

کرانبالیدن ونمو کردن باشد وکنایه از مردم شجاع ودلیر هم هست گرازان بر وزن خرا
سان بمعنی جلوه کنان وخرامان باشد وجمع گراز هم هست گرازد بر وزن گدازد بمعنی جلوه
کند واز روی ناز وتکبر بخرامد وبراه رود گرازنده بر وزن گدازنده از روی ناز و
تکبر خرامنده وبراه رونده را گویند گرازه بضم اول وفتح رابع نام پهلوانی است ایرانی
که در جنگ دوازده رخ سیامک را بقتل آورد وخوک نر را هم میگویند که گراز باشد
گرازیدن بر وزن شمامیدن بناز وتکبر وغمزه براه رفتن وخرامیدن باشد گراس
بفتح اول بر وزن هراس بمعنی تکه ونواله باشد وبعربی لقمه گویند گراش بر وزن
ومعنی خراش باشد که از خراشیدن است وبمعنی پریشان وپراکنده هم هست گرا
شیدن بر وزن ومعنی خراشیدن باشد وبمعنی پریشان شدن وکردن هم آمده
است گرامی بر وزن نظامی بمعنی عزیز ومکرم ومحبوب وبزرگ باشد گران
بکسر اول بر وزن نشان ثقیل وسنگین باشد که در مقابل خفیف وسبک است ودر
مقابل ارزان هم هست وبضم اول دسته کنه وجود وکرده را گویند که باخوشه
باشد گرانبار با بای ابجد بر وزن نشان دار بمعنی بار دار وبار ور باشد اعم از درخت
وحیوان وانسان وشخصی را نیز گویند که مال واسباب وبنه وغنایم بسیار داشته
باشد وکنایه از انسان وحیوان آبستن هم هست گران پشت بکسر اول وضم بای
فارسی مردم قوی پشت وبارکش وحمال را گویند گرانجان با جیم کنایه از مردم سخت
جان ومردم بسیار پیر وسال خورده وریشه ناک باشد ومردم فقیر وبیمار واز جان
بسیر آمده را نیز گویند اما آدم پالوده را هم گفته اند چون نیز مانند پیران لرزان ورعشه
ناک است گرانخواب کنایه از مردمیست که دیر بخواب رود ودیر هم بیدار گردد گرانخوار مردم
خورنده وبسیار خوار وشکم پرست را گویند گراندست بفتح دال کنایه از کسیست که
کارها را بسیار دیر وبتانی ودرنگ کند گراندود با دال بواو کشیده بدال دیگر
زده ابر سیاه تیره را گویند وبمعنی نزم هم آمده است وآن بخاری باشد غلیظ وملاصق
زمین گرانرکاب بکسر رای بی نقطه کسیرا گویند که در روز جنگ بحمله خصم از جا
نرود وثابت قدم باشد وجای خود را نگاه دارد وکنایه از مردم آرمیده وبا تمکین
هم هست گرانسایه با سین بی نقطه بالف کشیده وفتح یای حطی کنایه از مردم

عالی رتبه وصاحب جاه ومرتبه باشد گرانسر بفتح سین وسکون رای بی نقطه بمعنی
متکبر ومغرور باشد وصاحب لشکر وسپاه انبوه را هم میگویند واو را سپه سا
لار نیز خوانند گرانسرشت کنایه از مردم متکبر وصاحب وقار وتمکین باشد
ومردم کاهل را نیز گویند گرانسنگ بفتح سین بی نقطه وسکون نون وکاف
فارسی کنایه از مردم با وقار وتمکین وبا وقار باشد ومردم قانع وصابر را نیز گویند
که قناعت کننده وصبور باشد گرانگوش مردمی را گویند که گوش ایشان سنگین
باشد یعنی دیر بشنود وکر را نیز گویند چه گران گوشی بمعنی کران آمده است
گرانمایه با میم بالف کشیده وفتح تحتانی هر چیز بیش بها وقیمتی را گویند وبعضی
نفیس خوانند گراوروس با سین بی نقطه در آخر بر وزن نوآموز چرخ روغنگر را
گویند وبا بای ابجد هم درست است همچو طاووس وطاوس گراه بکسر اول بر وزن
سیاه بمعنی گرایست که میل وقصد ورغبت باشد وامر باین معنی هم هست یعنی
میل کن ورغبت نمای ومیل کننده را نیز گویند که فاعل باشد وبمعنی شبه وما
نند هم آمده است چنانکه اگر کسی بکسی شباهتی داشته باشد گویند بفلانی
میگراید یعنی بفلانی میماند گرای بکسر اول وثانی بالف کشیده وبتحتانی زده
بمعنی میل ورغبت وخواهش وقصد وآهنگ باشد وبمعنی گرفتن دست و
پای ودامن وکمر هم هست وبمعنی سنگین وثقیل وگران هم آمده است و
حمله را نیز گویند یعنی چیزی را مانند چوب وسنگ وامثال آن بر داشتن وبجانب
کسی انداختن وبا دویدن بطرف کسی بقصد زدن وبرزدن وامر باین معانی هم
هست یعنی میل نمای وقصد وحمله کن ومیل وقصد وحمله کننده را نیز گو
یند که فاعل باشد وبفتح اول وتخفیف ثانی هم بمعانی مذکوره وهم لقب پادشا
هان تاتار باشد چنانکه پادشاهان عجم را کی وروم را قیصر وترک را خان گویند
وتشدید ثانی دلاک وسرتراش وحجام را گویند وبعضی را نیز گفته اند که در مقابل
آزاد است گراید بکسر اول وفتح اول هر دو آمده است بر وزن بیاید ونماید یعنی
قصد وآهنگ کند ومیل ورغبت نماید وبمعنی بجهد هم هست یعنی نافرمانی کند
چنانکه گفته اند   شهنشاها توآن شاهی که گردون   نیارد کز جناب سرگراید

کرابیدن بکسر اول و فتح اول هر دو آمده است بر وزن بدانستن و نداشتن بمعنی قصد و
آهنگ نمودن و میل و خواهش و بچش باشد که از نافرمانی کردنست کرابید بکسر اول و فتح
اول ماضی کرابیدنست یعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش یعنی نافرمانی کرابیدن
بفتح اول بر وزن سرابیدن بمعنی آهنگ و قصد و تعب و خواهش و میل نمودن
و حلزون و پیچیدن باشد یعنی نافرمانی کردن و بکسر اول هم آمده است کرپا بضم اول
و بای فارسی بالف کشیده گیاهی است که آنرا اهل هند ورخ خوانند و در دواها بکار برند
کربال بکسر اول بر وزن و معنی غربال است و بدان چیزها بیزند و بعضی گویند غربال
معرب کربال است و بفتح اول هم درست است کربز بضم اول و ثالث بر وزن هرمز مکار
و محیل را گویند و بمعنی دلیر و عاقل و زیرک و دانا نیز باشد و باید دانست که حکمت را
دو طرف است یکی افراط و دیگری تفریط طرف افراط را گربزی و طرف تفریط را غبی خوانند
و معرب آن جربز باشد و بکسر ثالث هم بنظر آمده است کربکو بضم اول و فتح ثالث و کاف
فارسی بواو کشیده و بید مشک را گویند و آن گلیست معروف کربه بضم اول و فتح ثالث
معروفست و بعربی سنور خوانند و بید مشک را نیز گویند و نام گیاهی هم هست کربه از
بغل افکندن کنایه از ترک مکر و حیله و فریب کردن باشد کربه بید بید مشک را
گویند و بعضی گویند نوعی از بید مشک است و آن از جمله هفده بید است و گل آن به
پنجه گربه میماند و آنرا بید طری نیز گویند کربه در انبان داشتن کنایه از مکر کردن
و حیله ورزیدن باشد کربه در دندان کردن کنایه از نهایت بخل و غایت خست با
شد کربه دشتی بفتح دال و سکون شین نقطه دار و فوقانی بتحتانی کشیده گیاهیست
خوشبوی که آنرا بعربی اذخر گویند کربه سان با سین بالف کشیده و بنون زده کنایه
از محیل و مکار و فریب دهنده باشد کربه کون با کاف فارسی بواو رسیده و بنون
زده بمعنی کربه سانست که کنایه از فریب دهنده و دغاباز و محیل باشد کرج بضم اول
و سکون ثانی و جیم ابجد نام ولایتیست که آنرا گرجستان میگویند و بکسر اول و فتح
ثانی و سکون جیم فارسی کچ را گویند که بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند و
ترکان نیز بهمین لفظ میخوانند کرچند با جیم فارسی و نون بر وزن و معنی هرچند
است که مبالغه در چند باشد و چند مقداریست غیر معین کرچه بضم اول و فتح

جیم فارسی بمعنی کریچه است که بالاخانه کوچک باشد و نقب و زیر زمین و چاه زندان را نیز گو
یند کرخشتن بضم اول مخفف کریختن است کرد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد خاک را گو
یند عموما و خاک برانگیخته را خصوصا و بمعنی گردیدن و چرخ زدن و گردنده و گردان
و امر بگردیدن و چرخ زدن هم هست و گردون و فلک را گویند و یکی از نامهای آفتا
بست و بمعنی بوی خوش باشد و نفع و فایده و منفعت را گویند و عکس را نیز گفته اند
و بمعنی غم و اندوه و شادی و بهجت نیز آمده است و این دو معنی از اضداد است و
برق را هم گفته اند و آن شعله ایست که بوقت باریدن باران در هوا بهم رسد و جنسی
از ابریشم و ابریشمینه باشد و بضم اول مبارز و دلاور و بهادر و شجاع را گویند و بکسر
اول بمعنی مدد و قوت و دوری باشد و حوالی و اطراف را نیز گویند و افاده جمع هم میکند
که گرد آمده و جمع شده باشد و بمعنی شهر و مدینه هم هست همچو داراب کرد و سیا
وش کرد که مراد از آن شهر داراب و شهر سیاوش است و بمعنی خرگاه نیز بنظر آمده است
و بکسر اول و فتح ثانی مخفف کیرد باشد کردا بر وزن فردا مخفف کرد است و باد بر را
نیز گویند و چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمان بر آن بپیچند و از دست رها کنند
تا در زمین گردان شود و بکسر اول بمعنی بحث باشد کرداباذ بکسر اول و بای ابجد
بالف کشیده و بذال زده نام شهر مداینست و آنرا طهمورث دیوبند که از جمله
پیشدادیانست بنا کرده بود و جمشید باتمام رسانید کرداس بضم اول و سکون
ثانی و دال بالف کشیده و بسین بی نقطه زده ستمکر و ظالم را گویند و با شین نقطه
دار هم آمده است کرد آفتاب بفتح اول و کسر ثالث ذره را گویند و آن غباری باشد
که در پرتو آفتاب که از روزنه بجائی افتد ظاهر گردد و بعربی هبا خوانند
کرداکرد بفتح اول بر وزن تنها کرد بمعنی پی در پی و همیشه در گردش باشد و بکسر
اول و کاف فارسی اطراف و جوانب را گویند کرد آلوده معروفست که هر چیز
غبار آلوده باشد و کنایه از شخصی که اسباب و اموال دنیوی حاصل است کرد آلود
سازند بمعنی اسباب و اموال دنیوی دهد بکسی کرداکن بر وزن لرزان نوعی از
کبابست و آن چنان باشد که گوشت مرغ یا گوسفند را در آب بجوشانند و بعد
از آن آنرا پاره ها و دهای گرم کرده بسیخ کشند و کباب کنند کردانیده با یای حطی

بروزن طرازنده بمعنی گرداننده و آن کبابی باشد که گوشت آنرا اول در آب جوشانند و
بعد از آن بسیخ کشند گرداوژنگ بضم اول و فتح زای فارسی بروزن و معنی گردافکن
است چه اوژندن بمعنی افکندن باشد و نام مردی مبارزی هم بوده است گردباده
بکسر اول و فتح ذال در شتم بمعنی گردباد است و آن بادی باشد که خاک را بشکل مناره
بر آسمان برد گردپای بکسر اول و بای فارسی بالف کشیده و بتحتانی زده پیرامون تخت
و اطراف جای نشستن را گویند گردهای حوض گردیدن کنایه از آنست که سردکم و هم
در جای بگردد بواسطهٔ ساختن کاری و بدست آوردن مطلبی گردبا آوردن بفتح
اول کنایه از پامال کردن و نابود ساختن باشد گردبندن بانون بعد از بای ابجد بروزن
سرد کردن بمعنی گردن بند باشد گردد بفتح اول بروزن صرصر زمین سخت را گویند
کرد دامن کوه واقع است و زمین پشته پشته و کوه و دره را نیز گفته اند و بمعنی شهر
و قصبه هم آمده است گردران بکسر اول استخوان ران را گویند که بر آن گوشت بسیار
باشد و کنایه از عیش و رفاهیت هم هست گردرو بکسر اول و ثالث معروفست که اطراف
دهد درو باشد و تسبیح را نیز گویند که از مروارید که زنان بجهت خوش آیندگی بر گرد
روی خود بندند گرد زابل بضم اول و کسر ثالث کنایه از رستم زابلی است که رستم
زال باشد گرد زمرد بفتح اول و کسر ثالث و ضم زای هوز و میم و رای قرشت کنایه
از سبزه و خط نودمیدهٔ خوبان باشد گردش بروزن ورزش بمعنی گردیدن
باشد که چرخ زدن است و بمعنی تغیر هم هست همچنانکه رزش بمعنی تبدیل است
گردشب بفتح اول و رابع کنایه از سیاهی شبست گردشنده بکسر اول و فتح سین
بروزن نیم خنده حشرات الارض را گویند یعنی جانورانی که در زیر زمین خانه
سازند گردک بکسر اول بروزن خرسک مصغر گرد باشد و خرگاه را نیز گویند
که خیمهٔ مدور و بزرگست و بعضی خیمهٔ کوچکی را گویند که مخصوص پادشاه و حجلهٔ
که بجهت عروس بیارایند و بمعنی لغز و چیستان هم هست و نانی که در اندرون
آن با از حلوای قند و مغز بادام و پسته و غیره کنند و بپزند و آنرا در خراسان کلیچه
گویند و ترجمهٔ جمله هم هست بفتح جیم گردگریبان بکسر اول و کاف فارسی بمعنی پیراهن
و کهتی باشد و آنرا بعربی سربال خوانند گردکوه بکسر اول نام کوهیست در ولایت

مازندران

مازندران گردگیر بضم اول بمعنی شجاع و دلاور و گیر بمعنی نام پسر افراسیاب
هم بوده گردمانه بکسر اول و میم بالف کشیده بروزن و معنی گرمدانه است که
نوعی از تخم مازریون باشد و معرب آن جردمانی است گردن بروزن زرتن معروفست
و بعربی جید و عنق خوانند و جمع آن گردنهاست و شجاع و قوی و صاحب قدرت را
نیز گویند و جمع آن گردنان باشد گردنا بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده مطلق
سیخ را گویند اعم از سیخ چوبی و آهنی که بدان کباب کنند یا نان از تنور برآورند و
کبابی را نیز گویند که اول گوشت آنرا در آب جوشانند بعد از آن ادویه حاره بر آن پا
شند و بر سیخ کشیده کباب کنند و معرب آن گردناج است و گوشهٔ عود و رباب
و امثال آنرا نیز گفته اند که تار بر آن بندند و بگردانند تا ساز آهنگ شود و بمعنی باد
بر هم آمده است و آن چوبی باشد مخروطی که اطفال ریسمان بر آن بپیچند و از دست کشا
رند تا در زمین بچرخ درآید و آلتی را نیز گویند که از چوب سازند و بدست اطفال
دهند تا بدان راه رفتن آغاز کنند وبکسر اول بمعنی سیخ کباب و کاسهٔ زانو باشد
و بعربی رضفه خوانند و گل سرخ را نیز گویند گردناج بروزن اسفناج بمعنی گرداننده
است و آن کبابی باشد که گوشت آنرا در آب جوشانیده باشند و بعد از آن بسیخ کشند
و کباب کنند و بهترین آن مرغ جوان فربه باشد گردنامه بکسر اول و فتح آخر که میم
باشد دعائی است که بر اطراف کاغذ بافشان نویسند و نام غلام و کنیزکی که گریخته
باشد در میان آن مرقوم سازند و در زیر سنگی نهند یا در خاک دفن کنند و گاهی
بر ستون خانه هم آویزند بعضی گویند در میان سورهٔ یوسف باید گذاشت البته
گریخته بجای نتواند رفت و بدست آید و بمعنی ترکیبی این لغت شهرنامه است
چه بزبان پهلوی شهر را گرد گویند و سکه و نقش نگین را هم گفته اند گردنان بفتح اول
بروزن و معنی سروران است که بزرگان و صاحب قدرتان و سران باشند گردنان
نظم کنایه از شعرای نامدار است گردنای بکسر اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده
و بتحتانی زده بمعنی گل سرخ باشد و چوبی را نیز گویند که بدان غلطکی نصب سازند
و بدست اطفال دهند تا راه رفتن بیاموزند و بفتح اول هم با یعنی دوم بمعنی چوبی
باشد مدوری که اطفال ریسمان بر آن پیچند و بوجهی بر زمین اندازند تا در زمین

ودر گردش باشد و بعربی آنرا دوام خوانند باشد با واو گردنای چرخ بفتح جیم فارسی بمعنی
آسمانست گردن بشت برخاریدن کنایه از قرار کشته شدن بخود دادن باشد گردن خاریدن
کنایه از عذر آوردن و بهانه کردن باشد گردن شتر بکسر ثالث و ضم شین قرشت و سکون
رای مهمله کنایه از همیان پر از زر باشد گردنان بفتح اول بر وزن فرهنگان مردم احمق و
دیوث را گویند گردنکش کنایه از مردم بلند رتبه و قوی نافرمان باشد گردنکشان نظم
کنایه از شاعران صاحب قدرت و شعرای نامدار قرا باشد گردنکل بفتح اول و ثالث و کاف
فارسی و سکون ثانی و رابع و لام در آخر بمعنی گردنکت که ابله و احمق و دیوث باشد
گردنه بفتح اول و ثالث و نون بر وزن و معنی دونده است و آن چوبی باشد سرهای آن
باریک و میان کنده که بدان کلوله خمیر نان پهن سازند گردن نهادن کنایه از فروتنی کردن
و فرمان برداری و اطاعت نمودن باشد گردن کردن کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد
گردو بکسر اول و ثالث بر وکشیده گردکان را گویند گردون شرب کنایه از سرکشی مردم صاحب
عجب و تکبر و با وقار و با تمکین و کاهل و ناموافق باشد گردون مینا کنایه از آسمانست
گرده بکسر اول و فتح ثالث نوعی از نان غیر تنک باشد و هر چیز مدور و گرد را گویند
عموماً و پارچهٔ زرد و مدور را که یهودان بر کتف جامهٔ خود دوزند بجهت امتیاز از
مسلمانان خصوصاً و آنرا بعربی غیار خوانند و بالش گرد را نیز گفته اند و بمعنی همه
و مجموع هم هست و بمعنی نگاه نیز بنظر آمده است و بفتح اول جامهٔ نقاشان باشد و آن
زغال سوخته است که در پارچه بسته اند و بر کاغذهای سوزن زده طراحی
کرده مالند تا از آن طرح و نقش بجای دیگر نشیند و آن کاغذ سوزن زده را نیز گویند گرده آلو
بضم اول بعضا لوده گرده باشد و آن میوه ایست شبیه بزرد آلو گرده لیلای ابجد بر وزن
اصفهان بمعنی نگاهبان باشد چه گرده بمعنی نگاه هم آمده است گره چرخ کنایه از آفتاب
است و ماه را نیز گویند گرده گردون بمعنی گره چرخ است که کنایه از آفتاب و ماه باشد گرز
بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار عمود آهنین را گویند و چماق و چوب را هم گفته اند
و دستهٔ هاون را نیز گویند و کنایه از قضیب هم هست که آلت تناسل باشد گرزدمین
بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار و فتح دال بی نقطه و کسر میم و نون ساکن بلغت زند
و پازند بمعنی دشمن و غنیم باشد گرزدن بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و نون

آخر بمعنی چاره کردن و علاج نمودن باشد گرزنش بفتح اول و کسر ثالث بر وزن دوزنش
تظلم و دادخواهی و تضرع و زاری نمودن را گویند و با کاف تازی هم بنظر آمده است
گرزم بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم برادر اعیانی اسفندیار است و او بد
گوئی اسفندیار را پیش گشتاسب کرد و گشتاسب اسفندیار را بند فرمود گرزمان بفتح
اول و ثانی و رابع بالف کشیده بر وزن فلک الافلاک باشد گرزن بر وزن ارزن تاج
مرصعی بوده که انبیاء بزرگ و سلاطین آنرا بر بالای تخت محاذی سر ایشان با زنجیر طلایی
آویخته اند گویند در آن صد دانه مروارید بوده هر یک بمقدار بیضهٔ گنجشکی و آن با نوشیروان
رسید و عربان آنرا تنقل بر وزن منقل گفتندی و تنقل کیله و پیمانهٔ بزرگ را گویند گرزه
بفتح اول بر وزن هرزه نوعی از مار است و بعضی گویند ماری باشد سر بزرگ پر خط و خال
و زهر او زیاده از مارهای دیگر است و هیچ تریاقی بزهر او مقاومت نکند و در بعضی
از ولایات دارالمرز موش را گرزه میگویند و بضم اول هم بمعنی اول و هم بمعنی گرز باشد
و عربان عمود خوانند گرزه گاو پیکر گرز فریدون را گویند چه آنرا بهیأت سر گاو میش
از فولاد ساخته بوده اند گرزه گاو چهر بمعنی گرزه گاو پیکر است که گرز فرید
ون باشد گرزه گاو سار بمعنی گرزه گاو چهر است که عمود فریدون باشد گرزه
گاو سر بمعنی گرزه گاو سار است که گرز فریدون باشد گرزه گاو میش بمعنی
گاو سر است که گرز فریدون باشد و آنرا مانند سر گاو میش از فولاد ساخته
بودند گرزیدن بضم اول و فتح ثانی بر وزن سنجیدن بمعنی گرزدن باشد که
چاره و علاج کردن است گرزین بکسر اول بر وزن مسکین تاج کیان را گویند و آنرا
از مرصع ساخته از بالای تخت محاذی سر ایشان با زنجیر طلا و نقره آویخته بودند
و بمعنی زنبیل هم آمده است و زنبیل گدا را نیز گفته اند گرس بضم اول و سکون
ثانی و سین بی نقطه گرسنگی را گویند که در مقابل سیری است و بمعنی چرک و ریم
جامه و بدن هم آمده است و موی پیچیده و موی پیچه را نیز گویند که موبافت
زنان باشد گرست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی سیاه مست
باشد و بعربی طافح خوانند و بزبان علمی اهل هند فروبردن لقمه و امثال آن
باشد و عربان بلع گویند گرستن بکسر اول و ثانی مخفف گریستن است که گریه

کردن باشد کرستودن بفتح اول وثانی بر وزن شقفون کون بمعنی کرستودنست که قپان
باشد و بمعنی کیل و پیمانه بزرگ هم هست و معرب آن قرسطون باشد کرسنه
چشم بضم اول وثانی کنایه از بخیل و ممسک باشد و مردم فقیر و گدا را هم میگو
یند و کنایه از مردمی هم هست که از قحط و غلا بر آمده باشد کرسنه چشمان
کنعان کنایه از برادران یوسف علیه السلام است کرسیان با یای حطی و
نون و حرکت غیر معلوم نوعی از سنگ باشد و آن در هندوستان بهم
میرسد و در صنعت کیمیا بکار اید کرسیوز بفتح اول و تحتانی مجهول بر
وزن بخیتیز نام برادر افراسیابست و با کاف تازی هم بنظر امده است
کرشاسب با شین نقطه دار بر وزن طهماسب نام یکی از اجداد رستم
زالست و او پسر اتره باشد که از نبایر جمشیدست و نام زو پسر طهماسب هم
هست و او در حیات پدر پادشاه شد و همان در حیات پدر در جنگ اسفند
یار کشته شد کرشاسیف با فا بر وزن و معنی کرشاسبست که پسر اتر
ه و نام پسر طهماسب باشد کرشال بضم اول بر وزن دنبال جانوریست که
از کرک و شغال حاصل میشود و از هر دو نصیبی دارد و بعضی بکسر اول گفته
و جانوری را نام برده اند که از خرس و شغال تولد کند والله اعلم کرشسب بفتح اول
وثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و بای فارسی همان کرشاسبست که پسر
اتره و نام پسر طهماسب باشد کرغست با غین نقطه دار بر وزن سرمست رستنی
باشد خودروی شبیه باسفناج که در غله زارها و کنارهای جوی آب روید و در
عوض سفناج در آش و شله کنند کرفت بکسر اول وثانی و سکون فا و فوقانی
بمعنی طعنه است که زدن نیزه باشد و سخنی را نیز گویند که بعنوان سرزنش
گفته شود و بمعنی جرم و جنایت و غرامت و تاوان و مواخذت هم آمده است و
ماضی گرفتن نیز بود و بمعنی هم هست که گرفتار شدن و بستن باشد و نگه داشتن
و مالش دادن و لرزانیدن انگشت دست باشد در سازهای ذوی الاوتار تا
نغمه موج دار و جوهر دار بر گوش خورد و بمعنی خسوف و کسوف هم بنظر آمده است
که ماه گرفتن و آفتاب گرفتن باشد کرفت کردن کنایه از اعراض کردن باشد و بمعنی

و بعضی

و بمعنی مالش دادن سازها هست یعنی کاری کردن که نغمه لرزان بگوش آید کرفته بر وزن فرشته
بمعنی طعنه است که زدن نیزه و گفتن سخنان بطریق سرزنش باشد و بمعنی تاوان و غرامت
هم هست و بمعنی لاف و گزاف نیز آمده است و اسیر و گرفتار را نیز گویند و مردم خسیس
و بخیل و ممسک را هم گفته اند و هر چیز که راه آن مسدود شده باشد و مزدکار و اجرت
پیش را هم میگویند کرفته زدن بمعنی نیزه و طعنه و کنایه از لاف زدن و سرزنش کردن و
گزاف گفتن باشد کرفته لب بکسر اول و فتح لام کنایه از لب مرده خاموش باشد و خاموشی
را نیز گویند کرک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی حیوانی را گویند که کر داشته باشد
یعنی جرب داشته باشد و آن جوششی است با خارش بسیار و بضم اول معروف گویند
اگر کرگی را بیند دیلمی در زیر خاک کنند هیچ کرک بجانب آن ده نگاه نکند و اگر سر کرک را در
برج کبوتر آویزند هیچ حیوان موذی گرد آن برج نگردد و اگر در جائی که گوسفندان بخوابند
دفن سازند همه گوسفندان بند یع بمیرند و اگر دم آنرا در جائی که علف خوارگان با
شد بیاویزند مادام که آن دم آویخته باشد آن گاو علف نخورند هر چند گرسنه با
شد و اگر سرگین او را در جائی بخور کنند موشان گرد آن توابع باشند همه آنجا جمع
شوند و اگر زنی بر بالای شاش کرک بنشیند هرگز آبستن نشود کرک آشتی صلح
بنفاق و مکر و حیله و فریب را گویند کرک آشنائی کنایه از آشنائی و دوستی بفریب و
نفاق و مکر و حیله باشد کرکان بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن سلطان
نام شهریست در دار الملک استراباد و معرب آن جرجان باشد و بمعنی دشت و بیابان
هم بنظر آمده است کرکانج بضم اول و سکون نون و جیم نام دار الملک ولایت خوارزم
باشد و معرب آن جرجانیه است و ترکان اورکنج خوانند کرکاو بضم اول و سکون واو در
آخر نوعی از پای افزار است که شاطران و پیاده روان پوشند و بکرکابی شهرت دارد کر
ک بند بفتح بای ابجد و سکون نون و دال کنایه از گرفتار و اسیر و زبون و خفیف باشد
کرک بند کردن کنایه از زبون و خفیف و اسیر کردن باشد کرکج بفتح اول و کاف فارسی
بر وزن ابرج سرکوبی را گویند که بجهت گرفتن قلعه از سنگ و گل و چوب سازند کرک دوید
بضم اول و فتح دال ابجد و سکون واو کنایه از دویدن آهسته و بسرعت رفتن و پویه کر
دن و قطره زدن باشد و آنرا بعربی هروله گویند کرک دیزه بمعنی کرک رنگ باشد

چه دبزه بمعنی رنك ولون باشد لیکن رنك سیاهی که مایل بجاکستری باشد بمعنی
جامهٔ اطلس هم بنظر آمده است کرکر بفتح هردو کاف فارسی وسکون هردو رای قرشت
نامیست از نامهای خدای تعالی ومعنی آن صانع الصنایع باشد وتخت پادشاهانرا
نیز کویند ونام قصبه ایست از ولایت آذربایجان وبضم هردو کاف مخفف را کویند
کرکی آهسته در زیر لب کویند وبکسر هردو کاف غله باشد کرد وسیاه رنك از نخود
کوچکتر وبعضی کویند نوعی از باقلا است ومعرب آن جرجر باشد کرك سمین سم کنایه از مردم
غالب وقوی وپر زور وبسیار زیادتی کننده باشد کرك فسونکر کنایه از دنیا وعالمست وآسما
نرا هم کفته اند کرك مست بامیم بر وزن مزد دست معروفست وکنایه از معشوق جفا
وستم کننده وآزار رساننده باشد کرکن بضم اول وثالث وسکون ثانی ونون بمعنی
دلمل باشد وآن غله ایست که هنوز خوب نرسیده باشد وکاهی در آتش بریان کنند
وخورند وبفتح اول وکسر ثالث شخصی را کویند که صاحب کر باشد یعنی علت جرب داشته
باشد چه کن بمعنی صاحب هم آمده است کرکنج بضم اول بر وزن ومعنی ارکنج است که
دار الملك خوارزم باشد وباجیم فارسی هم آمده است کرکوی بضم اول بر وزن پیروزی نام
پهلوانیست که افراسیاب اورا بیاری پیران ویسه فرستاده بود وضابط ولایت
را نیز کفته اند وبفتح اول هم بنظر آمده است کرکوی بر وزن بد دعی نام پهلوانی بود
تورانی که خود بمدد افراسیاب اورا بنزدیك پیران بجنك طوس ورستم فرستاد کرکنج
بکسر اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی رسیده وجیم زده نام شهریست از شهرهای عالم
وعربان شهر را مدینه خوانند کرکین بضم اول بر وزن خرچین نام پهلوانیست ایرانی
وبفتح اول شخصی را کویند که صاحب کر باشد یعنی جرب داشته باشد چه کین بمعنی
صاحب هم آمده است کرکینه بضم اول بر وزن مرغینه مطلق پوستین را کویند
کرم بضم اول وسکون ثانی ومیم بمعنی غم واندوه وبحث سخن وکرفتکی دل ودر
لکیری باشد وکرفتن اندك را نیز کویند از جملهٔ طلب بسیار وقوس وقزح را هم
میکویند وبفتح اول وثانی معروفست که در مقابل سرد باشد وبهمهٔ معنیهای اول
آمده است الا قوس وقزح وبمعنی شتاب وتعجیل نیز کفته اند کرمابان باپای ابجد بر
وزن کرماذان بمعنی حمام باشد وآنرا کرمابه نیز کویند ومخفف کرمابه بان هم هست که آشنا

حمامی باشد کرمابه بر وزن سرخابه بمعنی حمام کرمافزای بکسر فا نام ماه سیم است از سال
ملکی کرمالله بر وزن ده ساله دوائی باشد بنك مرداسنك ودر مرهمها بکار برند کوشت
بروانند واکر بآب بسایند ودر زیر بغل وهرجا که عرق آن بد بوی باشد بمالند بوی آنرا
ببرد وبیونانی مولوبدانا خوانند کرمائیل بر وزن عزرائیل نام پادشاه زادهٔ ایست واو طبخی
ضحاك بود کویند هر روز دو کس را میدادند تا مغز سر ایشانرا بجهت علاج دوشهای ضحاك
مرهم سازد او هر روز مغز سر یك کس را از آدمی نمود کویند کردان صحرائی از نسل آزاد
کردهای کرمائیل اند کرم خیز کنایه از مردم سحرخیز وزود پیدا شونده وسبك روح
وجلد وچابك وتیز رو باشد وصوفی ومردم نماز شب کن را نیز کفته اند کرم دلان
عاشقان ودلسوختکانرا کویند کرم روان کنایه از تعجیل وشتاب روندکان باشد
وعاشقان بی صبر وسالکان چالاك را نیز کفته اند کرمك بر وزن نومك باقلای
در آب جوشانیده را کویند ونوعی از خربزه پیش رس باشد وتصغیر کرم هم هست
کرمگاه بر وزن نیم کاه میان روز باشد که هوا در نهایت کرمیست کرم کردن کنایه از
شتاب کردن وتعجیل نمودن وحریص ساختن وتهور وغضب در آوردن باشد کرم و
سرد کنایه از نعمت وراحت ومحنت ووسعت وشدت وخاوندی وتنکی وامثال آن
ها باشد کرم ونحس چرخ کنایه از آفتاب وماه وحوادث فلکی باشد کرمه بر وزن
نرمه هر میوهٔ پیش رس را کویند عموماً وخربزهٔ پیش رس را خصوصاً کرمه بیز باپای ابجد
بر وزن رستخیز غربال سوراخ تنك کویند کرمه بیز بر وزن ومعنی کرمه بیز است
که غربال سوراخ تنك است کرمیخ بضم اول بر وزن کلمیخ میخ بزرك چوبین یا آهنین
که بر دو سر طویله بر زمین فرو برند ودیسمانی بدان بر آنها کشند اسبانرا بآن دیسمان
بندند کرمی خونابه کنایه از بسیاری وشتاب وتعجیل در کریه باشد کرنج بضم اول وکسر
ثانی وسکون نون وجیم بمعنی چین وشکنج باشد وکنج وکوشه وبیغوله خانه را نیز کویند
وبرنج خوردنیرا هم کفته اند که بعربی ارز خوانند وبا جیم فارسی بفتح ثانی هم هست کرنجار بضم
اول وکسر ثانی وسکون ثالث وجیم بالف کشیده وبرای قرشت زده برنج زار وشلتو
زار را کویند کرنج پشیر بمعنی شیر برنج است وآن شله باشد که با شیر پزند کرندا
بضم اول وکسر ثانی وسکون نون وفتح دال ابجد جولاهکان وشوی مالان باشد وآن

وآن جاروب مانندیست که بدان آتش وآهار بر جامه مالند وبعربی شوکة الحائک خوانند
کرنک بفتح اول وثانی بر وزن پلنک لشکرگاه وخانگاه را گویند وبکسر اول وثانی بمعنی
درهم شکسته باشد بضم اول وفتح نون نام گیاهیست کرودد بکسر اول وثانی بمعنی درهم
شکسته وبمعنی واجب باشد که در مقابل ممکن است کرزوفراش بفتح فا وثای الف کشیده
این لغت مرکبست از کرزوید وفراش بمعنی واجب الوجود چه کرزوید بمعنی واجب وفراش بمعنی
وجود باشد کروزه بضم اول وفتح زای نقطه دار بر وزن ستوده بمعنی جمع وگروه مردم
باشد کروش بضم اول بر وزن خروش بمعنی موی بچه وموی باف زنان باشد وبمعنی
چرک وریم جامه وبدن هم هست وکرسنگی را نیز گویند کروغ بضم اول بر وزن
دروغ ومعنی دروغ است وبعربی کذب گویند کروکان بضم اول وثانی وکاف فارسی
بر وزن خروشان آلت تناسل را گویند وبکسر اول وفتح ثانی کرو کردن را بمعنی
مرهون وبمعنی بنده وعبد هم بنظر آمده است کروکر بفتح اول وکاف فارسی
بر وزن کبوتر یکی از نامهای خدای تعالی است ومعنی آن مرادبخش باشد کروه
بضم اول وثانی بر وزن ستوه جماعت مردم را گویند وبعربی قوم خوانند کروهه
بضم اول وثالث مجهول وفتح ها بر وزن [illegible] ومعنی کلوله است خواه کلوله ریسمان وخواه
کلوله توپ وتفنگ وکلوله بازی وکلوله خمیر نان وپنبه وکلوله کمان گروهه و
امثال آن باشد وبعربی جلاهق خوانند وکلوله حلوائی باشد که عربان کعب
الغزال گویند وبمعنی گروه وجماعت مردم نیز آمده است وبکسر اول بمعنی د
کجی باشد وآن کلوله ریسمانیست که در وقت رشتن بر دوک پیچد وبعربی
نضیله خوانند کروی بضم اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی کشیده نام یکی
از خویشان افراسیاب که در کشتن سیاوش مکرها وحیلها انگیخت وآنرا
کروی زره نیز گویند کرویدن بکسر اول وفتح ثانی بمعنی ایمان آوردن وسر با
طاعت نهادن وپذیرفتن وبدل محبت واطاعت شخصی را گرو بستن باشد
کره بکسر اول وثانی وظهور ها معروفست اعم از آنکه در ریسمان یا درخت و
امثال آن ویا از جای برآمده باشد وبعربی عقده گویند وتخم خاری هم هست
که بدان پوست را دباغت کنند وآنرا بعربی غرف خوانند وده را نیز گویند که عربان

بال گویند وبمعنی مشکل هم بنظر آمده است چه گره کشا بمعنی مشکل کشا باشد وبفتح اول وثانی
وخفای ها سبو را گویند وآن ظرفی باشد مخصوص آب ورغن کره بز بکسر اول وثانی وسکون
ها وبای ابجد مضموم برای قریشه زده بمعنی طرار باشد وآن شخصی است که درین زمان بکیسه
شهرت دارد کره برباد بکسر اول وثانی کنایه از بی اعتباری دنیا باشد هرگاه گویند گره
بر باد مزن مراد این باشد که مال دنیا ذخیره منه وبر عمر اعتماد مکن که دنیا اعتماد را
نشاید کره بکره کنایه از مشکل بمشکل پیچ در پیچ است کره بر گوش زده کنایه از نصیحت کسی شنیده
وکر شدن باشد کرهچه بکسر اول وفتح جیم فارسی گره کوچک را گویند گره زدن کنایه از
ذخیره نهادن ومال دنیا جمع کردن باشد گره گردان نام نوعی از بازی باشد گره گوشت
بکسر اول وثالث غدود را گویند وآن گرهیست سفید که در میان گوشت میباشد گرهه
بکسر اول وثانی وفتح ثالث بمعنی گرهچه وگره کوچک باشد وبا بمعنی بتشدید ثالث
هم گفته اند وگره کوچکی که در نباتات بهم رسد وبضم اول وثانی مخفف گروهه است که
کلوله وگروه مردم باشد کری بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی هر پیمانه را گویند خواه
جریب که پیمانه زمین است وخواه گز که زمین وجامه وامثال آن بدان پیمایند وگز کنند و
خواه کیله که پیمانه غله است وخواه پنگان که پیمانه ساعت باشد وآن جامیست از مس
ودر میان آن سوراخ کنند بعنوان که چون او را بر روی آب گذارند بعد از گذشتن یکساعت
نجومی پر آب شود وبته آب نشیند واندکی از ساعت شبانروزی را گویند وآن
بیست ودو دقیقه وسی ثانیه ساعت باشد وبمعنی کر بودن یعنی علت جرب دا
شتن هم هست وبکسر اول وثانی بمعنی کریاست وامر بکریه کردن باشد یعنی کریه کن
ومخفف گریبان هم هست که از گرفتن باشد وبا تحتانی مجهول بمعنی گره باشد مطلقا اعم
از گره ریسمان وچوب وامثال آن وکودن را نیز گویند که بعربی جید خوانند واین جهت است
که بغله جامه را گریبان میگویند یعنی نگهدارنده گردن چه بان بمعنی نگهدارنده است
ودر دیلک بیان پلاو نیز محل محاذی گردن گوسفند بریان را گریگاه خوانند یعنی جای
گردن گریال بر وزن ابدال تخته باشد از هفت جوش که زمانی از ساعت بکند ر کری
که پنگانست در آب نشیند چوب بر آن تخته هفت جوش زنند تا اصلاع کند مردمان
دانند که چه مقدار از روز یا شب گذشته است واین در هندوستان متعارفست

کرآن بکسر اول معروف گریه کنان باشد و بضم اول بمعنی آتشدان که ببابر باشد که آنرا کلخن
هم میکویند و بمعنی فدا هم هست یعنی بدلی که خود را با دیگری بدان از بلا نجات دهد کر
ببان دامن کرفتن کنایه از مراغبه کردن و سر بکریبان فرو بردن باشد مردمان درویش
و صاحب حال را کریبان بکسر اول پیراهن و کرته را کویند و بعربی سربال خوانند و پوستین را
نیز کویند که بکریبان پوستین و کرتی و کلاهی چه نزد کریچ بضم اول و ثانی بتحتانی
کشیده و بجیم فارسی زده بمعنی تالار و خانه کوچک و کنج و کوشه و بیغوله و نقب و
زیر زمین و چاه و زندان باشد کریچه بر وزن کالیچه بمعنی کریچ است که تالار و خانه
کوچک و نقب و زیر زمین و چاه و زندان باشد و کلوله حلوائی را نیز کویند کریزان
کنف الغزال خوانند کریزدن بضم اول بمعنی کریختن و کریزان باشد کریس بکسر اول و
ثانی و سکون تحتانی و سین بی نقطه بمعنی مکر و حیله و فریب و چاپلوس باشد کریستن
هوا کنایه از بارش کردن و باران باریدن باشد کریشنک بفتح اول و رابع و سکون و کاف فا
رسی بمعنی مغاک و کو باشد و بضم اول و فتح رابع و آواز بلبل و بانک که قلندران و معرکه
کیران بیکبار کشند کریکیه بکسر اول و ثانی و فتح رابع بمعنی فریب و مکر و حیله و چا
پلوسیست چه کریسیدن بمعنی فریب دادن و حیله نمودن و چاپلوسی کردن باشد
کریش بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و بشین نقطه دار زده نام جانوریست
کوتاه قد دست و پا دراز و بغایت جلد و تند رود کریغ بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده
و بغین نقطه دار زده بمعنی کریزانست که از کریختن باشد کریفتن با فا بر وزن و معنی کریختن
است کریکاه بکسر اول بر وزن درمیان بر بان بالا و جائی را کویند که محاذی کردن کوسفند بان با
شد کریوانه با ثالث مجهول و واو و زای هوز بر وزن دلیرانه بمعنی هاراست که مردار
ببیند و نعل و امثال آن باشد که بر رشته کشیده باشد کریوذم بفتح اول و ثانی
بتحتانی رسیده و بواو زده و ضم ذال و سکون واو و میم بمعنی خیانت باشد و آن
ودیعت را خیانت کردن و انکار نمودنست کریون بفتح اول بر وزن پریدن علتی
که آنرا بهندی دادو و بعربی قوبا کویند کریوه بفتح اول و رابع کوه پست و پشته بلند
و بکسر اول هم آمده است و زمین بلند و پشته خاک را نیز کویند که باران آنرا رخنه
رخنه کرده بزیر آمده باشد بیان دهم در کاف فارسی با زای نقطه دار مشتمل

بر بخاه

بر پنجاه و دو لغت و کنایت کز بفتح اول و سکون ثانی پیمانه باشد از چوب و یا آهن که بدان جا
و قالی و پلاس و زمین و امثال آن پیمایند و کزنده را نیز کویند و امر بکزیدن هم هست
و بمعنی کز و درختی باشد که بیشتر در کنارهای آب و در رودخانه روید و آنرا بعربی
طرفا خوانند و بارش که ثمرة الطرفا باشد امراض چشم و زهر بیتلا را نافع است
و نوعی از تیر بی پر و پیکان هم هست که دو سر آن باریک و میان آن کنده می باشد
و بکسر اول بمعنی دندانست و بعربی سن خوانند کزا بر وزن هوا کزنده و کزند رسانند
را کویند کتا کزاب بر وزن و چار نشتر حجام و فصاد را کویند و نقش باریک که مرزک نقا
شان و مصوران را نیز کویند که اول میکشند بجهت اندام و اسلوب و بعد از آن رنگ
آمیزی کرده بپردازند و بمعنی ادا هم آمده است کزاد کردن بمعنی قرض پرداد
و نماز کردن باشد و امر باین معنی هم هست یعنی ادا کن و بکذار و ادا کننده را نیز کویند و
بمعنی خواب هم آمده است که در مقابل بیداریست کزار بضم اول بر وزن مدار با
سخن کذار و ادا کننده سخن را کویند کزاردن بضم اول و فتح ذال بمعنی ادا کردن باشد
چنانکه کویند قرض خود را کزارد و نماز کزارد یعنی ادای دین نمود و نماز کرد و نقش
و طرح کردن نقاشان و طراحان را نیز کویند کزارش بضم اول و کسر رابع
و سکون شین نقطه دار تعبیر خواب را کویند و بمعنی شرح و تفسیر و عبارت
هم آمده است و بمعنی کفتن و ادا کردن سخن و کذرانیدن یعنی وا کذار و
پیش کش هم هست و بمعنی کذشتن هم کویند کزارش کر بفتح کاف فارسی و سکون
رای قرشت معبر و تعبیر کننده خواب را کویند و کذرانند و آورنده و برنده و قبول
کننده را هم میکویند کزارشن بکسر رای قرشت و سکون شین و نون بمعنی کذار
شست که تعبیر خواب و شرح و تفسیر چیزی و کفتن و ادا کردن سخن و کذشتن با
شد کزارش نامه کتاب تعبیر خوابست و کتاب تفسیر را نیز کویند و آنرا کذارشن نامه
هم میکویند که بعد از شین یای حطی باشد کزار نامه بمعنی کزارش نامه است
که کتاب تفسیر و کتاب تعبیر خواب باشد کزارنده بمعنی کزارنده و ادا کننده
و نکارنده بمعنی نقش کننده باشد کزاره بضم اول و فتح رابع بمعنی کذارشست
که تعبیر خواب و تفسیر و شرح و عبارت باشد و بمعنی زیادتی هم هست کزاره

بمعنی گزارش نامه است کتاب تعبیر خواب و تفسیر باشد گزاردن بضم اول بر وزن
شماریدن بمعنی گذاردن باشد اعم از قرض پس دادن و نماز کردن و سخن گفتن و گزاردن
بمعنی ورد گزار کردن و پیش کش نمودن و طرح کردن و نقش و نگار نمودن اول نقاشان
باشد که باصطلاح ایشان آب و رنگ گویند گزاز بضم اول و ثانی بالف کشیده و بزای
نقطه دار زده طپش و اضطرابی را گویند که مردم را بسبب حرارت و غیره بهم رسد
گزاف بکسر اول بر وزن خلاف بمعنی بیهوده و هرزه باشد و بمعنی بسیار و بی
حساب و بی حد هم هست و بضم اول نیز آمده است گزاف رنگان بفتح اول و رای
قرشت و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن هزار دستان بمعنی شتاب و تعجیل
باشد گزافه بکسر اول بر وزن اضافه بمعنی بیحد و بیحساب و بسیار باشد و بمعنی
هرزه و بیهوده و کار عبث و دروغ هم گفته اند گزاورنگان بفتح اول و سکون واو
بر وزن و معنی گزاف رنگان است که شتاب و تعجیل باشد گزاوه بر وزن و معنی کجاوه
است و بعربی هودج خوانند گزای بفتح اول و ثانی بالف کشیده بتحتانی زده بمعنی گزنده و
گزند رساننده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بگزد و گزند برسان گزایان بر وزن گدا
یان بمعنی آزار و گزند رسانندگان باشد و بمعنی گزند دادن و آزار کنان هم آمده است گزاید
بفتح اول بر وزن سراید مشتق از گزیدنست یعنی بگزد و گزند رساند خواه بنیش و خواه
بزبان گزایش بضم اول بر وزن گشایش بمعنی درخور و لایق باشد و بفتح اول هم باین معنی هم
بمعنی چوبی باشد که خر و گاو را بدان رانند و بکسر اول نیز گفته اند و بمعنی بخشش هم هست
گزر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت زردک را گویند و معرب آن جزر است و بضم اول
و کسر ثانی مخفف گزیر است که چاره و علاج باشد و بضم اول و فتح ثانی خرچین شبان را گو
یند و بمعنی دیم که چاره و علاج باشد بفتح دوم هم هست گزرد بضم اول و فتح ثانی و سکون
واو و دال ابجد بمعنی علاج و چاره باشد چه ناگزرد بمعنی لاعلاج باشد گزردن بضم
اول و فتح دال ابجد بمعنی علاج کردن و چاره نمودن باشد چه ناگزرد بمعنی لاعلاج با
شد گزرنامه کتاب تعبیر خواب را گویند چه گزر بمعنی خواب هم آمده است گزره بفتح اول و
ثالث و ضم ثانی گیاهیست که آن را سرزیره گویند گزشایگان گزی باشد بمقدار یک ارش و نیم
آدمی که مستوی الخلقه باشد و بعضی گویند از یک ارش و نیم چیزی کمتر است و آن گز در دو گاه

خراسان

خراسان رواج دارد گزف بفتح اول و سکون ثانی و فا بمعنی قیر باشد و آن صمغیست سیاه
که بر کشتی مالند و سیم سوخته را نیز گویند و سواد زنگو برا هم گفته اند و بضم اول نیز بنظر
آمده است و بازای فارسی هم هست گزک بر وزن نمک هر چیز که بدان تغییر ذائقه کنند
و سرهانده را نیز گویند گزلک بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف کارد کوچک دسته
دراز را گویند و نوعی از قلمتراش را هم گفته اند که سر آن برگشته و دنباله اش باریک باشد
و بیشتر از جانب مصر آورند گزم بفتح اول و سکون ثانی و میم درخت گز را گویند و بعربی
طرفا خوانند گزمازک بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و زای نقطه دار مفتوح
بکاف زده بار و میوه درخت گز را میگویند و معرب آن جزمازج است و بعربی ثمرة
الطرفا خوانند و حب الاثل همانست بثای مثلثه گزمازو بر وزن شفتالو بمعنی گز
مازک است که میوه درخت گز باشد گزمالک بکسر ثانی و ثالث و سکون لام و کاف
بمعنی گزشایگان است و آن بمقدار یک ارش و نیم است بچیزی که کم گزند بر وزن کمند
بمعنی آسیب و آفت و رنج و چشم زخم باشد گزنند با نون بر وزن فرزند جوال پرکاه را
گویند گزنه بفتح اول و نون بنا بقیت دوائی که آن را انجره خوانند با نون و جیم و رای بی نقطه
و تخم آن را بزر الانجره استسقا را نافع است گزنی بفتح اول و نون و سکون ثانی و تحتانی بمعنی
تر و خشک باشد عموما و کل تر و کل خشک را گویند خصوصا که در فصل دی باشد و آن
فصل زمستانست گزیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی زری باشد که حکام
هر سال از رعایا میگیرند و آن را خراج هم میگویند و زر جزیه را نیز گویند که از کفار ذمی ستانند
چنانکه شیخ نظامی گفته است کمش خاقان خراج چین فرستد کمش قیصر گزیت دین فرستد
و آنچه شهرت دارد بکسر اول و فتح ثالث است و معرب آن جزیه باشد و بضم اول و کسر ثانی
بمعنی انتخاب و اختیار کرده شده و پسندیده بود گزید بفتح اول بر وزن یزید ماضی
گزیدنست خواه عقرب و خواه مار بگزد و خواه یکی بدندان بگیرد یا شخصی سخن درد
بگوید و بمعنی هدیه و تحفه و رشوت و پاره و مالی که از رعایا همه سال میگیرند و زر ذمی
که از کفار ذمی میستانند هم هست و بضم اول بمعنی اختیار کرد و پسندید و برچید
و انتخاب نمود و نزدیک ساخت و پسندیده و گزین کرده شده را هم گفته اند که گزیده با
شد و نام بازی هم هست که آن را خربنده و مزادمی گویند گزیدن بفتح اول بر وزن

وزیدن بمعنی پیش زدن خواه بالت وخواه بزبان و دندان گرفتن را هم میگویند خواه انسان
بگیرد وخواه حیوان دیگر و بمعنی بریدن و ترسیدن وقطع کردن وواهمه نمودن باشد هم
بنظر آمده است وبضم اول بمعنی برچیدن وانتخاب کردن بود گزیده بضم اول وفتح دال
ابجد بمعنی پسندیده وانتخاب کرده شده باشد وتفسیر مخصوص هم هست ونام بازی هم
هست که آنرا خوبنده گویند وبعضی گویند نام بازی است که آنرا خیز گیر خوانند وهر
دو لغت بتفصیل درجای خود مذکور شده است وبفتح اول بمعنی ترسیده وبغیده
که از واهمه کردن وبغیدن باشد هم بنظر آمده است گزیر بضم اول بمعنی چاره و
علاج باشد چه ناگزیر ناچار ولاعلاج را گویند وافاده ضرورت هم میکند وبفتح اول
بمعنی پاکار و پیشکار باشد وبکسر اول هم باین معنی و هم بمعنی سرهنگ و پهلوان وعسس
باشد گزیره بضم اول وفتح رابع بمعنی گزیر است که چاره وعلاج باشد گزین بضم اول و
سکون آخر که نون باشد بمعنی گزیده وانتخاب کرده شده است وفاعل را نیز گویند که انتخاب
کننده باشد همچو خلوت گزین وعشرت گزین وامر باین معنی هم هست یعنی انتخاب کن
وبگزین گزینش بضم اول وکسر رابع وسکون شین نقطه دار بمعنی برگزیده و پسندیده
باشد و ترجمه خاصیت هم هست گزینه بفتح اول بر وزن خزینه بمعنی چکش و بیک
دراز دسگران باشد که میان ظروف را بدان عمیق سازند و بمعنی گنجینه و مخزن هم
آمده است و کرباس کنده را نیز گفته اند که از آن خیمه وسایبان سازند و فقیران
و مسکینان جامه کنند و بضم اول بمعنی گزیده و برچیده وانتخاب کرده شده باشد
و ترجمه خاصیت هم هست گزینی بضم اول و کسر ثانی بر وزن دو بینی بمعنی اخص
گزینه است که خاصیت باشد بیان یازدهم در کاف فارسی با زای فارسی مشتمل بر چهار
لغت گژاژ بضم اول وثانی بالف کشیده وبزای فارسی زده چینه دان مرغان را گویند
وبعربی حوصله حوصله خوانند گژدهم بفتح اول وسکون ثانی وفتح دال ابجد وها
وسکون میم نام پهلوانیست ایرانی گژف بفتح اول وسکون ثانی وفا بمعنی قیر با
شد وآن صمغی است سیاه که بر بدنهای کشتی وجهاز مالند و بمعنی سیم سوخته
وسواد زرگری هم آمده است گژم بضم اول وسکون ثانی ومیم درخت سکم را گویند
که درخت پشه غال است وشجرة البق خوانند و بمعنی اندوه و دلتنگی هم بنظر آمده است

بیان دوازدهم در کاف فارسی با سین بی نقطه مشتمل بر بیست ویک لغت وکتابت
گساز بضم اول بر وزن نجار بمعنی گذارنده باشد که از گذاشتن است وامر بگذاشتن
هم هست یعنی بگذار و بمعنی خورنده غم وخورنده شراب نیز هست همچو غمگسار و میگسار
گساردن بر وزن گذاردن و بمعنی گذاشتن باشد و بمعنی خوردن هم هست لیکن خوردن
شراب وغم خوردن گسارده بر وزن گذارده و بمعنی گذاشته است گست بفتح اول بر
وزن دست بمعنی زشت وقبیح و نازیبا باشد گستاخ بضم اول بر وزن ومعنی
بستاخ است که بی ادب و دلیر و تند باشد گستاخ دست کنایه از چالاک دست
و چلد و تند کار کننده باشد گستر بضم اول بر وزن دختر بمعنی پهن کننده
وافرازنده باشد وامر باین معنی هم هست یعنی پهن کن و بیفراز و فروچین و خار
سیاه و خار سفید را نیز گفته اند گستردن بفتح دال وسکون نون بمعنی
پهن کردن و فروچیدن و فراز کردن باشد گسترش بضم اول وسکون آخر
که شین نقطه دار باشد هرچیزرا که بتوان فروچید و پهن کرد مانند بوریا
و فروش و امثال آن گسته بفتح اول بر وزن دسته بمعنی سرگین باشد که
فضله اسب واستر وخر وگاو است گستهم بضم اول وفتح ها بر وزن محترم
نام پسر نوذر بن منوچهر است ونام پسر گژدهم نیز هست واو یکی از پهلوانان
ایران بود گستی بفتح اول بر وزن پستی بمعنی درستی و زبونی و نازیبائی باشد
گسسته مهار کنایه از بی قید و سرکش و ستیزنده و سخن ناشنو و بیخود باشد
وعربان خلیع العذار گویند گسسته نور بضم اول و نون کنایه از ماه نوست که هلال
باشد و پیاله را نیز گویند که از طلا و نقره باندام کشتی ساخته باشند این دو
لغت را در مؤید الفضلا با کاف تازی نوشته اند گسل بضم اول وکسر ثانی
وسکون لام بمعنی گسیختن باشد وامر بگسیختن هم هست یعنی بگسل و گسیخته شو
گسله بضم اول وکسر ثانی وفتح لام بمعنی گسیخته شده باشد گسن بضم اول وسکون
ثانی ونون بمعنی گرسنگی باشد که در مقابل سیری است گسناماد با میم بر وزن
دنیاداد بمعنی نهایت وغلبه گرسنگی باشد چه گسن بمعنی گرسنه و ماد بمعنی
نهایت طلب وخواهش بود گسنه بضم اول وفتح نون بمعنی گرسنه است که در مقابل

سیر باشد و کسنکی مخفف کرسنکی باشد کُستی بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده مخفف
کسیل است که بمعنی وداع کردن و قذف نمودن و دفع کردن و فرستادن باشد کسیل بتحتانی
کُسِیل بضم اول و سکون آخر که لام باشد بمعنی وداع کردن و دفع نمودن و روانه ساختن
و فرستادن کسی باشد بجانی بیان سیزدهم در کاف فارسی با سین نقطه دار مشتمل
بر بیست و پنج لغت و کنایت کَش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و خوش و رفتار با
ناز و تکبر و شادمانی باشد و بمعنی کشتی ملاح هم بنظر آمده است و وسوسه و مزا
حمت را نیز گفته اند و بضم اول بلغم را گویند که از جمله اخلاط اربعه است که آن
خون و صفرا و سودا و بلغم باشد و بکسر اول دلو را گویند و بعربی قلب خوانند کُشا
بضم اول بر وزن مراد بمعنی فراخ است که در برابر تنگ باشد و ماضی کشادن
هم هست که در مقابل بستن است و بمعنی فتح و ظفر هم آمده است و خوش و خوشحال را
نیز گویند و رها کردن تیر باشد از شست کشادنامه فرمان پادشاهان را گویند و
آنرا بعربی منشور خوانند و بمعنی عنوان کتاب و فرمان هم هست یعنی آنچه بر سر کتابها
نویسند و این لغت با کاف تازی هم آمده است کشاده دل بکسر دال ابجد کنایه از کریم
و بخشنده باشد و خوشحالی با فرح را نیز گویند کشاده زبان بفتح زای نقطه دار کنایه از
مردم فصیح و بلیغ باشد کشاده هنگامان کنایه از فصول اربعه است که بهار و تابستان
و پاییز و زمستان باشد کُشاسب بسکون سین بی نقطه و بای ابجد همان کشتاسب
مشهور است که پادشاهی بوده پدر اسفندیار رویین تن و یکصد و شصت سال
پادشاهی کرده کُشاک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بازوی دراز
خانه را گویند و آن از سرد و شست تا آرنج کُب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد
بمعنی جهنده و خیز کننده باشد کُشت بر وزن طشت بمعنی گردید باشد که
ماضی گردیدن است و در مقام شد نیز استعمال میکنند چنانکه گویند مستعد
کشت یعنی مهیا شد و آماده گردید و سیر و گشت را نیز گویند و بمعنی خشک
کردن و محو ساختن هم گفته اند و خربزه بلد رهند و آنرا هم میگویند و بمعنی
حنظل نیز آمده است و بمعنی دیدن و نظاره کردن هم بنظر رسیده است کُشتا
بضم اول و فوقانی بالف کشیده بشتر را گویند و بعربی جبت خوانند کُشتاب

بضم اول

بضم اول بر وزن لهراسب نام برزخی است که میان خلق و خالق باشد برای رسیدن فیض
حق و نام پادشاهیست معروف و او پدر اسفندیار رویین تن بود گویند یکصد و
شصت سال پادشاهی کرد و دین زردشت پذیرفت و چون زردشت کشته گردید
بجای او منصوب شد و آیین زردشت را بر پای داشت کَش بَرکَش بفتح اول و بای
ابجد بمعنی پیچ بر پیچ باشد و نام رستنی بود در هم پیچیده مانند ریسمان بهم بافته و آن بیخ
علف بیشتر میباشد و قاطع شهوتست اگر طفل در گهواره کوبه بسیار کند در
زیر او نهند یعنی آن کذارند آرام گیرد و بخواب رود و بعربی عشقه گویند کُشَسب
بضم اول و فتح ثالث و سکون سین بی نقطه و بای ابجد مخفف کشتاسب که
پادشاهی بوده معروف و مشهور کُشتاک بر وزن چشمک سرگین کردانرا گویند
و بعربی جعل خوانند کشته بفتح اول و ثالث بمعنی گردیده و معکوس باشد و کاج
و لوچ و احول را نیز گویند کُشَسب بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه و بای
ابجد همان کشتاسب که پدر اسفندیار رویین تن باشد و بمعنی جهنده و خیز
کننده نیز آمده است و بفتح اول تغیر اشراق باشد چه کشسب خدای پرست را
میگویند کَشف بفتح اول و سکون ثانی و فا بمعنی کرمست و آن صمغی باشد سیاه
که بدرزهای کشتی مالند و سیم سوخته و سواد ذکر را هم میگویند کَشَن بفتح
اول و ثانی و سکون نون بمعنی بسیار و انبوه باشد و با معنی بفتح اول و سکون
ثانی هم درست است و بضم اول و سکون ثانی بمعنی نر باشد که در مقابل ماده آمده
و درخت خرمای نر که بعربی فحل گویند و بمعنی طالب نر شدن و باد گرفتن ماده و
سایر حیوانات و بارور شدن درخت خرما باشد کَشن نِشین بفتح اول و کسر ثالث
و شین نقطه دار بتحتانی رسیده و بنون زده نام روز چهاردهم است از نامهای ملکی
کُشنه بضم اول و سکون ثانی و فتح نون بمعنی گرسنه باشد کُشنی بضم اول و سکون
ثانی و ثالث بتحتانی رسیده رغبت جانور نر باشد و بالای ماده و بمعنی جفت شدن
حیوانات با هم نیز هست و کشنی درخت یعنی چیزی از درخت خرمای نر بدرخت
خرمای ماده دادن را گویند یکسال حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه از کشنی
درختان منع فرموده را قاله درختان بار نگرفتند بعرض رسول رسانیدند که

اسال درختان بار ور شدند حضرت فرمود انتم اعلم بامور دنیاکم بعد از آن معتاد
همه ساله روا بجا آوردند کشنیز بکسر اول دستی باشد که آنرا بعربی جلجلان گویند
و بفتح اول دفناد با نان و شادمانی و خرامان و شادان باشد کشنیز حضره که آنرا از شراب
انگوری باشد کشی بفتح اول و کسر ثانی مخفف و سکون تحتانی بمعنی خوشی و خوشحالی
و تند دستی باشد و با ثانی مشدد نیز همین معنی دارد و خرامیدگی و جلوه گری
و ناز و رفتار را نیز گویند بیان چهاردهم در کاف فارسی با لام مشتمل بر یکصد و
سه لغت و کنایت کُل بضم اول و سکون ثانی معروف و بعربی ورد خوانند
و بمعنی اخگر آتش هم هست و رنگ سرخ را نیز گویند گویند و بطریق کنایه افادهٔ معنی
دولت هم میکند چنانکه گویند از گل تو اینها را میشنوم یعنی بدولت تو و بکسر اول
خاک باب آمیخته را گویند کُلاج بضم اول و ثانی بالف کشیده و بجیم زده نام حلوا
یست پاکیزه و عربان قطایف میگویند و بعضی گویند نانیست بسیار نازک و
تنک مانند کاغذ بجیر و آنرا از نشاسته و تخم مرغ پزند و در شربت قند و نبات
ریزه کنند و با قاشق و چمچه بخورند کُل اُدبه بضم اول و کسر ثانی و همزهٔ مضموم
برای قرشت زده و فتح بای ابجد دوائیست که آنرا از شام آورند و عنبرینه خوانند گزندگی
جانوران را نافع است و بعربی جعده گویند گِل اَرمنی بکسر اول و ثانی و فتح همزه برای
قرشت زده و فتح میم بفوقانی رسیده بتحتانی زده گلی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل
و بعربی طین ارمنی خوانند تبی را که در ایام وبا و طاعون بهم رسد نافع است گویند
دفعی که در ارمن وبا و طاعون عظیمی چنانکه قلیلی از مردم آنجا زنده مانده
بودند چون از ایشان تفحص کردند در آن ایام این گل بخورده اند گِل اقریطس بکسر
اول و فتح ثالث و سکون قاف و رای قرشت بتحتانی رسیده و طای حطی مضموم بسین
بی نقطه زده نوعی از گل باشد و آنرا از جزایر یونان آورند گویند اگر زن آبستن
بخود بندد بچه او را آسیبی نرسد تا برسد کُلاگونه بضم اول و کاف فارسی
بواو رسیده و فتح نون بمعنی غازه و گلگونه است و آنچیزی باشد سرخ که زنان بر
روی مالند گل آکین کردن کنایه از لبریز کردن یعنی پر ساختن پیاله و صراحی باشد
از شراب لعلی کلاله بروزن نخاله بمعنی پیراهن باشد و بعربی قمیص خوانند

و بمعنی

و بمعنی زلف برادر که کاکل هم هست کلاغن بضم اول بروزن فلاخن قسمی از نان روغنی باشد که آنرا
بغداد بریک بقراسانند و چون در میان روغن بریان کنند بادی در آن افتد و در پوسته
شود بعد از آن در میان شیر اندازند تا شیره را بخود کشد لذیذ میشود و بمعنی نگاه
داشتن هم آمده است که از نگاهیدن و افشاییدن قالی جدا من باشد و امر را بمعنی هم هست
یعنی نگاهدار و جمع کن را نیز گفته اند اما بر خلاف قیاس است کلانیدن بضم اول بمعنی
نگاه داشتن و افشاییدن دامن جامه و قالی و امثال آن باشد کلاه بفتح اول بروزن
تباه بمعنی سیاه است و هر چیز را نیز گویند که سودائی باشد بالتمام و لقب شیخ زین
الدین علی علیه الرحمة نیز کلاه بوده است بسبب آنکه یکی از اجداد شیخ مذکور از اصحاب
امام حسن علیه السلام بود و چون خبر شهادت آنحضرت بوی رسید سیاه پوش
گردید و بعضی گویند سبب آن بود که شیخ مذکور در وقتی از اوقات از اعتکاف بر آمده
بوده است و تفحص کرده آنزمان از اکمل اولیا بوده بواسطه او بخشانیدن سیاه در جثه می
فرستد و او را مبارک و میمون میگیرد می پوشد و تا در حیات بوده سیاه میپوشیده
و همچنین فرزندان او سیاه پوش بوده اند کُلباد با بای ابجد بروزن کلهزار نام شهریست و دیهی
بوده کُلپاتس بضم اول و کسر ثانی نام کلیست بغایت سرخ و خوش رنگ و آنرا گل رعنا
و گلنار فارسی هم میگویند و بکسر اول و ثانی گل سرشوی باشد و آن گلیست که زنان سر
بدان شویند درد سر را نافع است و بعربی طین فارسی خوانند کُلبام با بای ابجد بروزن
کلفام آواز بلندی باشد که نقاره چیان و شاطران و قلندران و معرکه گیران در وقت
نقاره نواختن و شلنگ زدن و معرکه بستن بیکبار بکشند کلبانگ بسکون نون و
کاف فارسی بمعنی کلبام است که آواز کشیدن شاطران و معرکه گیران و امثال ایشان
باشد و آواز و بانگ بلبل را نیز گویند کلپایگان بضم اول و بای فارسی بالف کشیده
نام شهریست از عراق عجم و معرب آن جرفادقان است کُلب بفتح اول و بای ابجد بروزن
شرب بمعنی کشتی و جهاز بزرگ است و معرب آن جلب باشد کُلبن بضم اول و بای ابجد
و سکون ثانی و نون درخت و بوتهٔ گل را گویند و پای درخت و بیخ درخت گل را نیز گو
یند کل پیاده بضم اول و کسر ثانی و بای فارسی و تحتانی بالف کشیده و فتح دال هر گلی را
گویند که آنرا درخت و بوتهٔ بزرگ نباشد همچو نرگس و سوسن و بنفشه و لاله و امثال

وجمیع کلهای صحرا نیز گویند کل تر بکسر ثانی و فتح فوقانی و سکون رای قرشت معروف
که کل تازه باشد و گاهی از عارض خوبان و دست محبوبان هم هست کل چکان بکسر جیم فارسی
بر وزن مشرکان نام درختی است که آنرا در هندوستان موره میگویند و بفتح جیم فارسی
نوعی از مصنوعات آتشبازان باشد کلچهره بکسر جیم فارسی نام معشوقه شخصی است که
او زنک نام داشته کلچین معروف یعنی شخصی که کل بچیند و امر باینمعنی هم هست
یعنی کل بچین و نام زنی بوده است ولی شعار گویند خدا داد در خواب دیده بوده است
کل حجر بضم اول و کسر ثانی و فتح حا و جیم و سکون رای بی نقطه بمعنی آتش است و بعربی نار
خوانند کل حیا بکسر اول و ثانی و فتح حای بی نقطه و تحتانی بالف کشیده کلیست که بعربی
طین البلد المصطکی گویند و آن سفید بسیاهی مایل میباشد سوختگی آتش را نافع است
کلخج بضم اول و سکون ثانی و فتح خای نقطه دار و جیم ساکن کاوله چنگالی و کلوله خمیر
باشد کل خراسانی کلی که آنرا بریان کرده خورند و بعربی طین ماکول و طین نیشابوری
خوانند و آن بغایت سفید میباشد و بشیرازی کل سفید گویند منع قی کردن کند
کلخن بضم اول آتشگاه حمام را گویند و معنی ترکیبی این آتشخانه باشد چه کل بمعنی اخگر
آتش و خن خانه زیر زمینی را گویند کلخچه بضم اول و فتح آخر که جیم فارسی باشد بر
وزن بخوشه جنبانیدن انگشتان در زیر بغل و خاریدن پهلو و کف پای مردم باشد
تا بخنده آیند کل رومی بکسر اول و در عربی طین رومی گویند مجفف و قابض بود اگر
با آب کاسنی طلا کنند خونی که از چشم آید باز دارد کلزار بازای نقطه دار معروف
است که گلستان باشد و نام لحنی هم هست از موسیقی کل زنده بکسر اول کلیست که
آنرا از موضعی که زندلیه است بقسطنطنیه آورند و آنرا بعربی طین القنم و طین
الأصفر خوانند سرد و خشک است بچرم طلا کنند نافع باشد اسهال خونی را ببندد کل
زرد فلک بضم اول کنایه از آفتاب عالمتابست کل زریون با یای حطی بر وزن
ظلمت گون نام شهریست نماورا النهر و در آنطرف چاچ و نام رودخانه هم هست که
این شهر را بنام آن رودخانه خوانند کلست بفتح اول بر وزن الست سیاهیست
را گویند و بعربی طالح خوانند کلیستو بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی
بواو کشیده بمعنی گلستان باشد که گلزار است کل سرخ معروف یعنی هر گلی

و ذهبانی

کرسرخ

که سرخ باشد و گاهی از آفتاب عالمتاب هم هست کل سنک بضم اول زنگی را گویند که
بر روی سنگ پیدا میشود و آنرا بعربی زهر الحجر و بقل الحجر و خزاز الصخر گویند با خای
حطی و خزاز بجهت آن میگویند که رخت خزاز را که علت قوباست نافع است و قوبا بعربی
علت داد را گویند کل شاموشی بعربی طین شاموش خوانند و بهترین آن سبک و
سفید بود و بزبان بچسبد و قایم مقام کل مختوم باشد کلشاه بکسر اول بر وزن دلخواه
کیومرث را گویند و وجه تسمیه اش آنست که چون در زمان او غیر از آب و خاک
چیزی نبود که متصرف شود او را بدین نام خوانند و بعضی گویند کیومرث آدم علیه
السلام است و چون او را از کل آفریده اند باین نام موسوم گردانیدند و بعضی دیگر
گویند که چون اول کسی که در روی زمین پادشاهی کرد کیومرث بوده باین نام نامیده اند و
بضم اول نام معشوقه ورقه است کل شدن بضم اول کنایه از نظام رشدن و فاش گردیدن و
کنایه از نهایت عظمت و بزرگی یافتن باشد کلشن قدسی کنایه از عالم جبروت کلشه بکسر
اول و فتح ثالث و ظهور ها مخفف کلشاهست که کیومرث باشد و بعضی آدم علیه السلام
میدانند و بضم اول معشوقه ورقه است کلشهر بضم اول بر وزن پر زهر نام زن پیران
ویسه است که سپه سالار افراسیاب باشد کل صد برک کنایه از آفتاب عالمتابست
کلغچه بضم اول و کسر غین نقطه دار و فتح جیم فارسی بمعنی غلغلیچ است که جنبانیدن
انگشتان باشد در زیر بغل مردم تا بخنده آیند کلغر بضم اول بر وزن دختر پشم نرمی با
شد که از بن موی بز بشانه برآرند و از آن شال بافند و بکسر اول بمعنی بنا و کلکار باشد
کلغنچه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و فتح جیم فارسی غازه تنانست و آن چیزی
باشد سرخ که بر روی مالند کلغنده بضم اول و فتح ثالث بر وزن جنبنده پنبه بر زده
باشد که بجهت رشتن کلوله کرده باشد کلغونده بضم اول و ثالث و سکون واو بمعنی کل
غنده است که پنبه کلوله کرده باشد بجهت رشتن و کنایه از مردم فربه و سست و کاهل
هم هست کلغونه بر وزن و معنی کلگونه است که غازه و سرخی زنان باشد که بر روی ما
لند کلغچه بر وزن سرخچه بمعنی کلغچه است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل
تا بخنده آیند کلفشنگ بضم اول و فتح فا و شین نقطه دار و سکون ثانی و ها و نون و کاف
فارسی آبی که در فرو ریختن از جای بلندی یخ بسته باشد مانند یخ زینا و دان کل فرهی

بکسر اول گلیست که از جزیرهٔ قبرس که یکی از جزایر یونانست آورند و آن سرخ میباشد و چون برپوست
بمالند سرخی آن بر پوست بماند و چون بشکنند درون آن رگهای زرد باشد و آن قایم
مقام گل مختوم است و بعربی طین قبرسی گویند **گل قحبه** بضم اول و کسر ثانی و فتح قاف و سکون
حای بی نقطه و فتح بای ابجد گل و ورد و دوی را گویند که گل رعنا باشد و آن گلیست که بیرون آن زرد
و درون آن سرخ میباشد و عربان ورد الفجار میگویند بفتح جیم **گلک** بضم اول و فتح ثانی
و سکون کاف بمعنی باشد که از روی طعنه و سرزنش بکسی گویند و نوعی از صمغ است و
آن بوتهٔ از خار جگودان حاصل میشود و عربان عنزروت میگویند و تصغیر گل هم هست
گلنار گل انار بوستانیست و آنرا بعربی جنبذ الرمان گویند بضم جیم و سکون نون و کسر
بای ابجد و ضم ذال بی نقطه و رمان خود معلوم است منفعت آن نزدیک بگلنار باشد
گلنج بضم اول و فتح کاف و سکون ثانی و جیم بمعنی کلنج است که کلوله چنگال و کلولهٔ خمیر با
شد **گلنجه** بضم اول و فتح کاف فارسی و جیم ابجد آداب و رسومی باشد که از زمان تولد اطفال
تا اوان عقیقه و گهواره بستن بطریق سنت و عرف بعمل آورند **گل کردن** این لفظ را بجای خا
موش کردن استعمال کنند چنانکه گویند چراغ را گل کن یعنی خاموش کن و بمعنی ظاهر شدن
و نمودار گردیدن هم هست چه هرگاه گویند بچه گل کرد معنی آن باشد که ظاهر شد و نمودار
گردید **گل گل** بفتح هر دو کاف فارسی و سکون هر دو لام نوعی از لیمو باشد بمقدار نارنجی پر
ترش که اگر سوزنی در آن فرو برند و اندک زمانی بگذارند سوزن گداخته شود و
بضم هر دو کاف داروئی باشد که آنرا بعربی مقل خوانند بضم میم و سکون قاف و لام
گل گندم بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و سکون نون و ضم دال ابجد و جیم ساکن
بیخ گیاهیست دوائی و آن در نظر چنان نماید که گوئی پنج شش دانه گندم بر هم چسبیده
است **گل گنه** بفتح کاف فارسی بر وزن جنبنده نوعی از گیاه باشد و آن بغایت گنده و بد
بوی میشود و زنان بجهت فربهی حلوا کنند و بخورند **گل گونی** بضم کاف بواو رسیده و یای
ابجد بتحتانی کشیده سیر و کشتی باشد که در اول بهار کنند و آنچنان بود که مقدم بر جمیع گلها
گل زردی بشکفد و مردمان از آن گل بسیار بچینند و بباغ نهاد رفته در حوضهای باغ ریزند
و جشن کنند **گل گونه** گل سرخ را گویند و نرگس را هم گفته اند که چه قلم آنرا در گونها کرده در خاک
نشند **گلگون** با ثالث فارسی بر وزن پرخون بمعنی سرخ رنگ باشد چه گل بمعنی سرخ و گونه

رنگ و لون را هم گفته اند و نام اسب شیرین معشوقهٔ فرهاد هم بوده است گویند
گلگون و شبدیز دو اسب بودند زاده مادیان دشت انگلرود دشت و مکله هم بنظر آمده است
که بجای الف ذال و بجای بای ابجد میم باشد الله اعلم و آن مادیان از جفت نبود و در آن دشت
اسبی بوده از سنگ ساخته و هرگاه آن مادیان از ذوق بهم میرسید خود را بآن اسب سنگی
میکشید بقدرت خدای تعالی آن مادیان بار میگرفت **گلگون چرخ** کنایه از آسمانست
گلگونه با کاف فارسی بر وزن بدگونه بمعنی گلغونه است که غازه و سرخی زنان باشد و بمعنی
گلرخساره هم هست چه گونه بمعنی رخساره باشد و بمعنی گل رنگ هم آمده است چه گونه رنگ را
نیز گویند **گلگونهٔ ادیم آدم** یعنی سرخ کنندهٔ روی آدم که کنایه از حضرت رسالت پناه محمد
صلوات الله علیه و آله باشد **گل کیتی** بضم اول و کسر ثانی و کاف فارسی بیای حطی رسیده
و نون ثانی بتحتانی کشیده بمعنی گل زمینی و نوعی از گل هم هست که برگهای آن از طرف
سر جا خار دارد و آن دو نوع میشود سفید و زرد و گل پیاده را نیز گویند یعنی گلی که آنرا
درخت و بوتهٔ بزرگ نباشد همچو بنفشه و نرگس و سوسن و امثال آن **گل مختوم** بکسر
اول و ثانی و فتح میم گلی است سرخ رنگ و بسیار املس و آنرا از تل بحیره آورند و آنرا طین
الکاهن هم میگویند بسبب آنکه زنی ساحره آنرا پیدا کرده است و بعضی گویند گلی
است که آنرا با خون بزکوهی سرشته و از جزیره ملبوس آورند و بعربی طین مختوم و خاتم
الملک و خواتیم الملک خوانند بسبب آنکه صورت ذیماطس که یکی از پادشاهان یونان
بوده بر آن نقش کنند و مختوم بجهت آن گویند که زود نقش می پذیرد و مهر میگیرد و آن
از غایت لطافت و نرمی و چسب و بهترین وی آن باشد که بوی شبت کند و بلب بچسبد
و زبان هم زمزمه است **گلمر** بر وزن خنجر نام گلیست بغایت خوشبوی و نوعی از پیکان
تیر هم هست **گل مشکین** بکسر اول و ثانی و ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف بتحتانی
کشیده و بنون زده نوعی از نسترنست و آن سفید و صد برگ و کوچک می باشد **گل
مصری** بکسر اول بعربی طین مصری خوانند طلا کردن بر بدن مستسقی بغایت نافع
است **گلموز** بضم اول و سکون آخر که زای فارسی باشد بر وزن پیروز چلپاسه و سوسمار
را گویند **گل مهره** بکسر اول هر گلوله و هر مهره را گویند که از گل سازند عموما و مهره کمان گروهه
را خصوصا و کرهٔ زمین را هم گفته اند و کنایه از آدمی هم هست **گلناز** بضم اول و با نون بر

وزن مشیار شکوفه و گل انار را گویند و بعضی گویند که آن گل درخت انار است و بغیر از گل ثمری
ندارد و ثمری همانست و بستر یلیان مصری باشد و بعربی ثمر الشوکه المصری خوانند و هم
گل سرخ بزرگ صد برگ را نیز گفته اند و معرب آن جلنار باشد گلناک بر وزن نیناک
بمعنی حصار و قلعه باشد و بضم اول هم بنظر آمده است گلپشته بکسر اول و ثانی و ثالث و بای
ابجد بر وزن دل فرشته گل مختوم را گویند و آن دوایی است مشهور و معروف بجهت دفع سموم
گلنده بضم اول و فتح ثالث و سکون نون و فتح دال ابجد بر وزن بد و بدکاره را گویند گلنشاط
بضم اول و کسر ثانی و ثالث و شین نقطه دار بالف کشیده و بطای حطی زده شراب لعلی را
گویند گل نغمی بفتح ثالث و فا کنایه از خوشگویی و خوش کلامی باشد گلنگبین بضم اول و فتح
ثانی و سکون ثالث ترکیبی باشد مانند گلقند لیکن تفاوت است که گلقند را با گل و قند
سازند و گلنگبین را با گل و انگبین که عسل باشد گلو بضم اول و ثانی بواو کشیده معروف
است که حلق و حلقوم باشد گلوبند بضم اول و فتح نون و ثانی و ظهورها کلاهی باشد گوشه دار
بر پینه که بیشتر بجهت طفلان دوزند و گوشهای آنرا معوذ بچانز ایشان بندند و دفع چشم
از خود ظاهر است گلوز بفتح اول بر وزن تموز بمعنی فندق باشد و بعضی گویند جلغوزه
است و بعضی بادام کوهی را گفته اند الله اعلم و معرب آن جلوز باشد گلوله بر وزن و
معنی غلوله است که گروهه ریسمان و غیره باشد گلوند بفتح اول بر وزن فرزند هر چیز را
گویند عموما یعنی هر چیز که بطریق تحفه و هدیه بجای فرستند و چیزی باشد که آنرا مانند
گلوبند از جوز و انجیر سازند و بجای فرستند خصوصا و آنرا گلوانه نیز گویند و نام کوهی هم
هست گلوه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث سوراخ تنور و نان پز را گویند گلوی آسیا سوراخ
وسط آسیا را گویند که دانه از آن راه دریزند تا آس گردد گلوی سرخ سرخ روده را گویند و آن
محل گذشتن آب و دانه است گله بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد هر دو آمده است
بمعنی گله و رمه گوسفند و شتر و خر و گاو و آهو و امثال آن باشد و بضم اول و فتح ثانی
مشدد آسمان گیری باشد و آن پارچه ایست که بر سقف خانها مانند سایبان بندند و موی
جمع شده را نیز گویند و بضم اول و فتح ثانی غیر مشدد زلف معشوق را میگویند و بکسر اول
و فتح ثانی مخفف شکوه و شکایت باشد و دانه انگور که از خوشه جدا افتاده باشد و راهی
که در میان دو کوه واقع باشد گله دونت بفتح اول و ضم دال ابجد بر وزن همه اوست

دردکاو را گویند گله موش بضم اول و فتح ثانی و میم بواو کشیده و شین نقطه دار زده بید مشک را
گویند و عربان بهرامج خوانند کلیچه بر وزن کالیچه جستن گلو را گویند و بعربی فواق خوانند
قرص آفتاب و ماه و قرص کوچک نان روغنی را هم گفته اند کلیز بکسر اول و ثانی تحتانی کشیده
و بزای نقطه زده آبی لعابی را گویند که از دهن انسان و حیوان دیگر بر آید و بفتح اول هم
گفته اند کلیکان با کاف فارسی و چهارم بر وزن کریزان گیاهی را گویند و آن گیاهی باشد
بغایت گنده و بدبوی کلیکر بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده و کاف فارسی مفتوح برای قرشت
زده گلکار را و بنا را کلیم شوی معروفست یعنی شخصی که گلیم و پلاس را میشوید و امر باین معنی
هم هست و بیخ خاری باشد که گل آنرا آذربویه خوانند و آن بیخ را چوبک اشنان گویند و بدان
چیزها شویند و پشم را بغایت پاکیزه سازد و بعضی از شاخ نجاست را نیز بدان شویند
بعضی گویند بیخ زعفرانست الله اعلم کلیم گوشان مردمی بوده اند مانند آدم لیکن گوشهای
آنها بمرتبه بزرگ بوده که یکی را بستر و دیگری را لحاف میکرده اند و آنها را گوش بستر هم می
گویند کلین کوی بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون کوی زمین و کره خاک را گویند گل
یوسف بضم اول گل بستان افروز را گویند که گل تاج خروس است و بعضی گل زرد را گفته اند
کلیون بفتح اول بر وزن افسون نوعی از اقمشه هفت رنگ باشد چنانکه هر هفت
رنگ را در آن توان دید و آنرا ابو قلمون هم میگویند بیان پانزدهم در کاف فارسی با
میم مشتمل بر هشت لغت و کنایت گماز بضم اول بر وزن شماز امر بگماشتن است که شخصی
را در هر چیزی و کاری وا داشتن باشد و صدا و آواز را نیز گویند هنگام راه رفتن
گماند بضم اول و فتح نون و سکون دال بمعنی گمان میکند و ظن میبرد گمانه بضم اول و فتح
نون بمعنی گمان باشد که در مقابل یقین است و بعربی ظن میگویند و بمعنی مرد مراد در گمان انداز
هم هست و چاه اول را نیز گویند که چاه کنان بجهت دانستن اینکه این زمین آب دارد و آب
آن چه مقدار دارد و راست میکنند و چاه جوی و چاه کن را نیز گویند گمست بفتح اول و ثانی و
سکون سین بی نقطه و فوقانی جوهری است فرومایه و ادنان و رنگ آن کبود بسرخی مایل
باشد و معدن آن بمدینه طیبه نزدیکست گویند در پیاله و ظرف گمست هر چند
شراب خورند مستی نیاورد و اگر قدری از آن در قدح اندازند شراب [illegible] همین خاصیت
دهد و اگر در زیر بالین گذارند در خواب خوابهای خوش بینند گم شده لب دریا کنایه

ازنخضواست کشناوری وآب ورزی نداند وددرآب غرق شود کم کرده پی بمعنی پی گم کرده
است که کنایه از بی نشان باشد وکنایه از کسی است که کاری را چنان کند که دیگری پی بمطلب و
مقصد او نبرد کِیَه بکسر اول وفتح ثانی نام رستنی باشد مانند دانه وآنرا کوسفند و
شتر وغیره بخورند وبعربی قراح کویند وبضم اول نوعی از ماهی باشد ومعرب آن جماءاست
بضم جیم وعربان بهمین لفظ میخوانند کیز بکسر اول وثانی بتحتانی کشیده وبزای نقطه دار
نده بینا برا کویند که شانست وبعربی بول خوانند بیان شانزدهم در کاف فارسی
بانون مشتمل بر نود لغت وکنایه کُن بکسر اول وسکون ثانی بمعنی صفت باشد هر
کاه آنرا باکلمه ترکیب سازند همچو شرمکن وکرکن وامثال آن وافاده معنی صاحب هم
میکند بمعنی صاحب شرم وصاحب کر که جرب دار باشد وبضم اول مخفف کند بود که
خصیه است کُن ابلیس بضم اول بمعنی خایه شیطانست چه کن بمعنی خصیه باشد
ودانه هست بسیار سخت وسیاه رنگ به بزرگی جوز بوا چون آنرا حرکت دهند و
بجنبانند مغز درون آن صدا کند اگر در زیر زبان آبستن نهند علاوه آن درد کند با
سانی بزاید وآنرا عربان حجر الولاده وحجر التسویه نیز خوانند کُنبد بضم اول وفتح بای
ابجد وسکون ثانی ودال بی نقطه نوعی از عمارت باشد مدور که از خشت وکل وکچ
واجر پوشند وغنچه کل را نیز کویند ونوعی از آیین بندی باشد که مانند کنبد سازند
وبعربی قبه کویند وبمعنی جستن وخیز کردن هم هست ومطلق پیاله را نیز کویند
خواه بدان شراب خورند وخواه چیزهای دیگر کُنبد آب کنایه از حبابست وآن شیشه
مانندی باشد که بوقت باران بر روی آب بهم رسد کنبد ازرق کنایه از آسمانست
کنبد اعظم بمعنی فلک اعظم است که فلک الافلاک باشد وعرش اعظم همانست کنبد
آفت پذیر کنایه از آسمانست کنبد تیز دو بمعنی کنبد آفت پذیر است که کنایه از آسمانست
کنبد چار کنبد کنایه از آسمان است باعتبار چهار نقطه مشرق ومغرب وجنوب و
شمال وکنایه از دنیا هم هست باعتبار چهار عنصر کنبد جان ستان بمعنی کنبد تیزرو
باشد که کنایه از آسمانست کنبد حراقه رنگ بمعنی کنبد جان ستانست که کنایه از آسمان
باشد کنبد خضرا بمعنی کنبد حراقه رنگست که کنایه از آسمان باشد وآنرا کنبد دو
کت هم گفته اند که بجای ذال در مرتبه هفتم دال قرشت باشد کنبد دولاب رنگ بمعنی

بگن

بمعنی کنبد دو دوکت باشد که کنایه از آسمان باشد وآنرا کنبد دولابی هم میکویند کنبد شکرف بمعنی
دولاب رنگست که کنایه از آسمان باشد کنبد صوفی لباس بمعنی کنبد شکرفست که کنایه از
آسمان باشد کنبد طاقدیس بمعنی کنبد صوفی لباس است که کنایه از آسمان باشد کنبد
فیروزه خشت بمعنی کنبد طاقدیس است که کنایه از آسمان باشد کنبد کُل بضم کاف فارسی
وسکون لام غنچه کل را کویند وکنایه از پیاله زرین هم بنظر آمده است کنبد کیتی نورد بمعنی
کنبد فیروزه باشد که کنایه از آسمانست کنبد مایل بامیم بالف کشیده وتحتانی مکسور
ولام ساکن کنایه از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد کنبد معنبر موی سر معشوق را
میکویند اکرچه موی را با کنبد مناسبتی نیست اما وقتی این تشبیه را میتوان کرد که معشوق
سر برهنه کرده باشد کنبد مقرنس کنایه از آسمانست وبعربی سما خوانند کنبد
نیلوفری بمعنی کنبد مقرنس باشد که کنایه از آسمانست کنبد نیلوفری بمعنی
تاریخ وکنبد نارنک بمعنی کنبد نارنج باشد که کنایه از آسمانست کنبده بروزن بتکده بمعنی کنبد است وغنچه
کل وپیاله وکاسه وجستن وخیز کردن را نیز کویند کنبدی بروزن دُنبکی بمعنی
کنبد باشد وغنچه را نیز کویند که بیک ستون برپای باشد وبمعنی جستن وخیز
کردن هم هست کنج بضم اول وسکون ثانی وجیم بمعنی کنجایشست که از کنجیدن و
دررا آوردن ودربایست آمدن چیزی در چیزی ودر آمدن در جای تنگ باشد و
خفیه ورصد را کویند که در میان جمعی از مردم کنند وبر کس متمنی رسانند وفتح
اول نقد وکوهری باشد که در زیر زمین دفن کنند وبکسر اول بمعنی کنج وسر کشته و
متحیر باشد وبمعنی صاحب عجب وتکبر وخود ستائی هم آمده است کنجار بفتح اول
بروزن زنکار بمعنی غازه باشد وآن سرخی باشد که زنان بر روی مالند وآنرا غازه
وغنجار وغنجره وغازه نیز وکلکونه نیز خوانند کنجاره بروزن انکاره بمعنی غنجاره
است که غازه وکلکونه زنان باشد کنج افراسیاب نام کنجیست که افراسیاب نهاده بود وبر دیگر آنرا یافت وآن کنج چهارم است از جمله هشت کنج خسرو پرویز که
کنج عروس وکنج بادآورد وسیه خسروی وکنج افراسیاب وکنج سوخته وکنج خضرا وکنج
شادآورد وکنج باد باشد کنج الهی بکسر جیم وهمزه کنایه از قناعتست وکلام خدا را نیز
کویند کنجباد بمعنی کنج بادآورد است که کنج دریم باشد از جمله هشت کنج خسرو پرویز

وآن چنان بود که قیصر روم از بیم خسرو خزاین پدران خود را بکشتیها در آورده بجانب دریا
گریزانیده بود اتفاقا بادی و طوفانی برخاست و آن کشتیها را بجائی که خسرو پرویز لشکر
گاه ساخته بود آورد و تمامی آن خزاین بدست خسرو آمد و آنرا باین نام خواندند گنج
بادآورد گنج باد آنست که گنج دوم خسرو پرویز باشد و آنرا گنج بادآورد هم میگویند
که بحذف دال آخر باشد نام نوائی و لحنی هم هست از جمله سی لحن باربد گویند چون
این گنج بدست خسرو افتاد باربد این لحن را ساخت و نواخت گنج باد با بای ابجد بالف
کشیده و برای قرشت زده نام گنج هشتم خسرو پرویز است و آن بگنج گاو شهرت
دارد و این گنجیست که خسرو برهنمونی دهقانی یافت و آن صد آفتابه پر از زر و جواهر
بود ما از جمله دفاین ذوالقرنین و این گنج را گنج شادآورد هم میگویند گنج حکیم اشاره
بسوره فاتحة الکتاب که سوره اول قران باشد گنج خاکی بخای بالف کشیده
و کاف بتحتانی رسیده کنایه از آدم صفی علیه السلام و فرزندان او باشد که بنی
آدم است گنج خضرا نام گنج ششم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز گنج دار بکسر
جیم و دال ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده نام نوائی و صوتی است از موسیقی گنج
دیبه همان دیبه خسرویست که نام گنج سیم خسرو پرویز باشد گنج دیوار یتیمان نام
گنجیست که در زیر دیواری بود و آن دیوار نزدیک بافتادن شده بود خضر علیه السلام
آن دیوار را راست کرد و بعضی گویند کنجی بود که از لوح میان دیوار دستی [illegible] و توده کرده بودند
گنجا بر وزن سنجر سرخی و غازه باشد که زنان بر روی مالند گنج روان نام گنج قارون
است گویند پیوسته در زیر زمین حرکت میکند گنجره بر وزن پنجره بمعنی گنجا است
که غازه و سرخی زنان باشد که بر رخساره مالند گنج سخته نام گنج پنجم است از جمله هشت گنج
خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن گنج خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن گنج سنجیده است چه سخته و
سوخته بمعنی سنجیده هم آمده است گنج شادآورد نام گنج هفتم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز
گنج شایگان بعضی گویند همان گنج بادآورد است که گنج دوم خسرو باشد و چون شایگان چیزی را
گویند که لایق و سزاوار پادشاهان و ذخیره و مال نسبا [illegible] پایان باشد و چون این گنج بغایت
بزرگ بود و جواهر بی نهایت داشت بنابر آن بدین نام خواندند گنجشک بضم اول و کسر ثالث
معروف و آن پرنده باشد که آنرا عربان عصفور خوانند و آنرا لخانکی نیز گویند و مرغ جو جیر دار

و مرغ کوچک را هم گفته اند و هر پرنده کوچک را باو نسبت کنند مغز سر او قوت باه دهد گنج
عروس نام گنج اول است از جمله گنج هشتگانه خسرو پرویز گویند این گنج را خود جمع کرده و گذاشته بود
و نام یکی از تصنیفات باربد هم هست گنج فریدون بکسر ثالث و فا نام نوائی است از موسیقی
گنج گاو نام گنجیست از گنجهای جمشید و آن در زمان بهرام گور ظاهر شد گویند دهقانی قطعه
عث را آب میداد ناگاه سوراخی بهم رسید و آبها تمام بآن سوراخ رفت و صدای عجیب
از آن سوراخ بر آمد دهقان نزد بهرام آمد و احوال را گفت بهرام بانجا رفته فرمود آنجا را
کندند عمارتی پیدا شد بس عالی اشاره بموبد کرد که در آی باین خانه چون در آمد در
آمد دو گاو میش دید از طلا ساخته بودند و چشمهای آنها از یاقوت قیمتی بود و شکمهای
آنها را پر از انار و سیب و امرود و مغز و ... کرده و در دور آن میوه های زرین را پر از مروارید سا
خته بودند و پیش هر گاو میش ها نام جمشید کنده بودند در اطراف گاو میشها اقسام
جانوران پرنده و چرنده از طلا ساخته مرصع کرده بودند چون موبد خبر به بهرام آورد بهرام
فرمود تمام آن گنج را بمستحقین و مردمانی که بضاعت داشتند و [illegible] ملک را مستحق و
پریشان نماند که تمام ... نشد و نام لحن هفدهم است از سی لحن باربد گنج گاوان همان گنج
گاو است که از جمشید بود و بدست بهرام گور افتاد گنج گاو میش یعنی گنج گاو است که گنج
جمشید باشد گنج گاو نام لحن هفدهم است از جمله سی لحن باربد و گنج گاو هم میگویند و رسم
الخط این زمان بیک واو است گنجگاه بر وزن و معنی نخجگاه است که شعبه بلندی مقام
راست باشد و شعبه پستی آن مبرقع است گنجور بر وزن رنجور خزانه دار را گویند گنجو
ی بواو و تحتانی مجهول رسیده بر وزن سرجوی بلغت زند و پازند بمعنی گنجور است
که خزانه دار باشد و در جای دیگر بجای تحتانی بای ابجد نوشته اند والله اعلم گنجه بر وزن پنجه
نام شهریست مشهور ما بین تبریز و شیروان و گرجستان و مولد شیخ نظامی آنجا است و
خرالاغ دوم برید را نیز گویند و بعربی ابتر خوانند گند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد
بوی بد را گویند و بضم اول بمعنی خایه باشد که بعربی خصیه خوانند گندا بر وزن تنها
چیزی را گویند که گندیده باشد و از آن بوی ناخوش آید گندآور بضم اول و فتح واو بر وزن تناور
مردم شجاع و دلاور و مردانه را گویند و سپه سالار را نیز گفته اند گندابر بر وزن ...
بمعنی گنداب است که هر چیز بد بوی و گندیده و متعفن باشد گندپیر بمعنی خایه ...

سك بوی چه کند یعنی خایه و بید ستر جوانیست آبی شبیه بسك و معرب آن جند بید ستر باشد و آنرا آش بچها نیز گویند و بعربی خصیة البحر خوانند کنگ بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و رای فارسی مخفف کنگدژ است و آن قلعه بود که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و آنرا بهشت کنگ نام نهاده بود و در آن قلعه جادوگران و ساحران بسیار بودندی و اکنون خرابست و بجز تلی باقی نمانده و بر سر آن تل چاهیست بسیار عمیق گویند که هاروت و ماروت در آن چاه محبوس اند کندس بضم اول و کسر ثالث و فتح سین بی نقطه تخم خصی الکلب است و آن بیخی است مانند خصی الثعلب و هر دو بیخ بهم چسپیده یکی بزرگ و دیگری کوچک اگر مرد بزرگ آنرا بخورد و با زن جماع کند فرزند نرینه آورد و اگر زن کوچک آنرا بخورد مادینه و خشک آن قطع شهوت کند و تر آن مقوی باه باشد و عربان آنرا قاتل الجنه گویند بواسطه آنکه آنها دو بیخ اند مانند دو زیتون بهم چسپیده که یکسال یکی فربه و دیگری لاغر میشود و سال دیگر آنکه فربه بوده لاغر میگردد کندش بکسر ثالث بر وزن بخش کوکرد را گویند و آن دو قسم است احمر و ابیض کوکرد احمر بلخ و اناجزای اکسیر است و کوکرد ابیض بگجرات ناجزای باروت کندك بر وزن اندك بمعنی کوکرد است و باروت را نیز گویند کندکیا بفتح اول و کسر کاف فارسی بمعنی خرس گیاه است گویند شغاقل بیخ کندکیاهست و خرس آنرا بغایت دوست میدارد و بعضی میگویند کرفس صحرائیست کندم باش گندم را گویند که حلیم باشد کندمه بر وزن ترجمه کرمی باشد مخف و آن از بدن آدمی بر می آید و عربان ثولول میگویند و فارسیان آژخ کندنا بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده معروفست و آن سبزی باشد خوردنی گویند چون خواهند روغن بلسان را بیازمایند کندنای را با آن چرب سازند و در چراغ دارند اگر افروخته شود خالص است و الا نه و اگر تخم کندنا را در سرکه ریزند ترشی آن بر طرف کند کندناکو نباتیست که آنرا علقم میگویند و آن حنظل است که هندوانه تلخ باشد و بعضی گویند کندناکو هرپانزه هندوانه تلخ است که بوته حنظل باشد کندناکون با کاف فارسی یعنی سبز رنگ است چه گون بمعنی رنگ و لون هم آمده است کنده بضم اول و فتح ثالث معروفست که در مقابل باریك باشد و کوفته بزرگ را نیز گویند که از گوشت سازند و در شوربا و آش اندازند و کلوله که از خمیر جهت پختن نان کنند و کرمی که از بدن بر آید و درد نکند و بعربی

ثولول

ثولول خوانند و بفتح اول بوی بد و هر چیز که بد بوی شده باشد کنده پیر زال پیر سالخورده را گویند کنده پیر کابلی پیر زالی بود جادوگر و ساحره در کابل کند مغز بفتح اول و میم و سکون غین نقطه دار کنایه از تکبر کردن و سخنان متکبرانه گفتن و هرزه و یاوه بر زبان راندن و درشتی و کج خلقی نمودن باشد و بعضی احمق را گویند که این صفات داشته باشد کنگر بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه نام جنگ گاه سلطان محمود غزنوی با پادشاه توران باشد کنک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد ۱ نام بتکده ایست از بتکدهای چین ۲ رودخانه باشد بسیار بزرگ در ممالک هندوستان و منبع آن کوههای سوالك است و از ممالک هندوستان و بنگاله گذشته بعمان میریزد و هندوان بدان اعتقاد بسیار دارند و در آن آب غسل کردن و مردهای خود را سوختن و خاکستر و استخوانهای آنها را در آن آب ریختن نور عظیم و سبب درجات و مزید ثواب میدانند ۳ نام بتخانه ایست در ترکستان که گویند آن بتخانه را کیکاوس ساخته است ۴ نام جزیره ایست در میان دریا ۵ هر چیز خمیده و کج و کوژ را گویند عموماً و کوژ مادر زاد را خصوصاً ۶ نام کوهیست و عربان کوه را جبل گویند ۷ نام بادیست که بسبب سودا در بدن مردم بهم میرسد و بن موها میخورد و مو را افکند خارش بر طرف میشود ۸ نام شهریست در شرق ختا و گویند شب و روز همیشه در آنجا یکسانست یعنی هر یک دوازده ساعت میباشد و هوای آن در نهایت اعتدال بود چنانکه پیوسته در آنجا بهار باشد و گنگ دژ همانست ۹ نیکو و خوب و زیبا را گویند ۱۰ نام شهر تاشکند است که آنرا چاچ هم میگویند ۱۱ نام قبله بت پرستان است که بیت المقدس باشد و بضم اول معروفست و آنرا لال گویند و بعربی ابکم خوانند یعنی شخصی که با ایما و اشاره حرف زند نه بزبان و لوله که بجهت راه آب از سفال سازند و در زیر زمین بهم وصل کنند کنگا بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و رای بی نقطه زده مار را گویند که از پوست افکنده باشد کنگ بهشت نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته و چاه هاروت و ماروت در آنجاست و آنرا بهشت کنگ نیز گویند و نام شهری هم هست در حد و مشرق از بلاد ترک منسوب بنجوم و بانی و در آن شهر معبدیست مشهور و بتکده ها کنگ دز بکسر دال ابجد و سکون زای فارسی نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و نام موضعی است در حد و مشرق که بقیه

الارض مشهور است و آن امکاه پریان باشد و آنجا پیوسته روز و شب یکسانست
یعنی هر یک دوازده ساعت است کنگ دژهخت بضم ها و سکون خای نقطه دار و رای
قرشت نام بیت المقدس است و بر زبان ایلیا خوانندش و پیش از این قبله بیت
المقدس بوده است و حالا نیز قبله نصاری است و بکسر ها هم گفته اند کنگ دژهرج
بضم ها و سکون رای قرشت و جیم بمعنی کنگ دژهخت است که بیت المقدس
باشد و بکسر ها نیز آمده است و بکسر اول و فتح ذال ابجد و زای هوز و رای قرشت
هم گفته اند که بر وزن نیم زرجد باشد کنگ دژ هوخت بضم ها و سکون واو و خای
نقطه دار و فوقانی بمعنی کنگ دژهرج است که بیت المقدس باشد و تخفیفا
نیز گویند کنگ دز را بکسر ثالث کابل از گل سرخ است و آن را گل صد زبان هم میگویند
باعتبار صد برگ کنگل بر وزن صندل هزل و ظرافت و مزاح و مسخرگی را گویند
کنگلاج بضم اول و فتح ثالث و لام با الف کشیده و جیم زده شخصی را گویند که در تن
با نشکر فتکی باشد و بعربان الکن خوانندش و بسکون ثالث هم گفته اند کنور بر وزن
تنور نام قلعه ایست از ولایت هندوستان در جانب مالوه کنوره بضم اول و فتح
رای قرشت بمعنی کننده و سازنده باشد یعنی شخصی که کاری میکند و چیزی
میسازد بیان هفتاد و هشتم در کاف فارسی با واو مشتمل بر یکصد و نود و هفت لغت
و کلمه گو بفتح اول و سکون ثانی زمین پست و مغاک را گویند و بمعنی شجاع و دلیر و
مبارز و پهلوان و بهادر و محتشم و بزرگ هم آمده است و بضم اول بمعنی گوی باشد
که آن را با چوگان بازند و تکمه جامه و گریبان را نیز گویند و بمعنی خرد و کوچک هم بنظر
آمده است و امر بگفتن هم هست یعنی بگوی و با ثانی مجهول گاو را گویند که عربان
بقر خوانند گوا بضم اول و ثانی با الف کشیده مخفف گواه است و بعربی شاهد را
گویند گوا با جیم فارسی بر وزن دعا کوی بمانی باشد که در روزهای عید از درخت آویزند
و بر آن نشینند و در هوا آیند و روند گوار بر وزن خمار مخفف گوارا است که نقیض
گلوگیر باشد و آن هر چیزی بود از خوردنی و آشامیدنی که در حلق باسانی درود و
زود هضم شود و بفتح اول طایفه از صحرانشینان باشند در هندوستان گوارا
بضم اول بر وزن مدارا نقیض گلوگیر است و هر چیز را گویند که ذایقه را خوش آید

و بحلق باسانی درود و زود هضم شود گوارد بر وزن خداداد بمعنی گوارا است که
خوردنی لذیذ بود و هضم باشد گوارند بر وزن شمارند بمعنی هضم کند و هضم شود که
و تحلیل رود گوارش بضم اول بر وزن گزارش ترکیبی باشد که بجهت هضم کردن
طعام سازند و معرب آن جوارش باشد گوارشت بسکون فوقانی بمعنی گوارش است که ترکیبی
باشد بجهت هضم طعام خورند گوارون بر وزن همایون جوششی باشد که بسبب سودا
بر پوست آدمی پیدا شود و روز بروز بزرگ گردد و پوست را درشت گرداند و
بعربی ثوبا گویند گواره بفتح اول بر وزن شراره مخفف گهواره است و بعربی مهد
خوانند و کلمه گاو و گاومیش را نیز گویند و بمعنی خانه زنبور هم آمده است گواز بفتح اول
بر وزن نماز چوب دستی باشد که گاو و خر و اسب و ستوران را بدان رانند و هاون
چوبین را هم گفته اند و معرب آن جواز باشد و بمعنی اول بضم اول هم بنظر آمده است
گوازه بفتح اول بر وزن ملازه بمعنی گواز است و آن چوبی باشد که ستوران را بدان
رانند و هاون چوبین را هم میگویند و با زای فارسی بمعنی مسخرگی و مزاح و مردم
خوش طبع هم آمده است و ازار و دامنی را نیز گویند که لنگی و رو پاک باشد
گواش بضم اول بر وزن قماش بمعنی صفت و رنگ و لون باشد و بفتح اول هم آمده است
گواشمه بفتح اول و میم بر وزن نداشته دامنی را گویند و آن مقنعه و رو پاکی باشد که
زنان بر سر اندازند گوالیر بفتح اول بر وزن تباشیر نام ولایتیست و در آن ولایت فیروزه
سفید رنگ کم بها هم میرسد و بمعنی گاوشیر هم هست و آن صمغ درختی است که در
دواها بکار برند گرم و خشک در دوم و سیم گوال بضم اول بر وزن و معنی جوال است
و جوال معرب آن است و بمعنی بالیدن و نمو کردن و اندوختن و جمع نمودن هم آمده است
و بمعنی مالش و مالیده هم هست اعم از آنکه چیزی را بر چیزی بمالند یا کسی را مالش
کند و بفتح اول نیز گفته اند و بزبان هندی گاوبان را گویند یعنی شخصی که محافظت گاو
کند گوالیدن بضم اول و فتح اول هر دو آمده است بمعنی بالیدن و نمو کردن اعم از نبات و
حیوان گوان بفتح اول بر وزن دعان جمع گو است که پهلوانان و دلیران و شجاعان و مردم
باشکوه و مهیب باشد گوانجی بفتح اول و سکون رابع و جیم بتحتانی کشیده بمعنی دلیر و شجاع
باشد و سرهادکوا را نیز گویند که سپه سالار باشد گوانکه بضم اول و فتح ثالث تکمه و حلقه را

گویند که بر گریبان پیراهن وغیره دوزند چه گو بمعنی تکمه وانکله حلقه باشد که گوی را در آن
اندازند وگاهی آن حلقه را نیز گوی هم گوانکله نیز گویند وهمچنین گوی را نیز بی انکله
وجوزگره را هم گفته اند وآن نوعی از گره باشد وگاه از آفتاب هم هست **کوباره** بروزن
جوباره بمعنی سرگین کوانه است که گله گاو ومیش وگاو باشد وجایگاه گاو را نیز گویند **کوپال**
بابای فارسی بروزن نرمال نام مبارزی بوده از خویشان پادشاه روس وبمعنی عمود
وگرز آهنین وتفنگ واو وتاء آهنین وچوبین هم آمده است **کوپان** بالف ثانی مجهول بروزن
معنی چوپان است که شبان باشد وبابای ابجد هم آمده است لیکن بمعنی کوادیان بمعنی کفش
که گاو وگاومیش را بچرانند که میبرد **کوپشا** بضم اول وسکون ثانی مجهول وفتح بای ابجد و
شین نقطه دار بالف کشیده بزبان زند وپازند انگبین را گویند وبعربی عسل خوانند
کوپیا بثانی مجهول بروزن لوبیا بلغت زند وپازند زبان را گویند وبعربی لسان خوانند
کوپیاز بکسر بای فارسی وفتح زای نقطه دار طعامیست متعارف در بلخ وآن بکم پیاز
بلخی اشتها دهد **کوت** بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی کفل وسرین مردم را گویند وبضم
اول وثالث مجهول بزبان ترکی نیز بهمین معنی دارد **کوج** بفتح اول وثانی وسکون جیم شفع
درخت را گویند وبضم اول وسکون ثانی وجیم بزبان ترکی بمعنی زور وقوت باشد
کوچا باجیم فارسی بروزن همراه گوی را گویند که چندین عمیق نباشد وبن آنرا توان
دید **کوچه** باجیم فارسی بروزن رومی بمعنی کوداله وجای عمیق باشد **کود** بفتح اول وسکون
ثانی ودال ابجد بمعنی گو باشد که جای عمیق ونشیب ومغاک است وبضم اول وفتح
ثانی مخفف کوبیدن است که از کفتن باشد **کوداب** بضم اول بروزن دوشاب واشی را
نیز گویند که از گوشت وبرنج ونخود ومغز گردکان پزند وقاتق آنرا از سرکه ودوشاب کنند
وآنرا آش حبشی خوانند وبعضی گویند طعامیست که در زیر بریان پزند وآنرا بریان پلو
خوانند وبمعنی دوم بجای دال زای نقطه دار هم آمده است واصح است **کودر** بفتح
اول وثالث بروزن کوثر نام مرغیست از جنس مرغابی که گوشت آن بغایت بد بوی باشد
وبچه گاو را نیز گویند که گوساله باشد وبچه گوزن را هم گفته اند که گاو کوهیست وپوست
گوساله را هم میگویند ونوعی از غله خودرو هم هست در میان زراعت گندم وجو
که آنرا جودر وجودره خوانند ونام پسر شاپور ونام یکی از پهلوانان ایران باشد

کودرز

کودرز بضم اول وفتح ثالث وسکون رای بی نقطه وزای نقطه دار نام دو پادشاه است
از ملوک اشکانی اول نام پسر شاپور که ولیعهد پدر خویش بود ودر زمان او معابد و
مساجد بسیار خراب شد وظلم وجور بغایت رسید واو پنجاه وهفت سال پادشاهی
کرد وعیسی علیه السلام در زمان او بوجود آمد ودوم پسر ایوان شاه که بعد از پدر پادشاه
شد وسی سال پادشاهی کرد ونیز نام دو پهلوان دیگر است از ایران یکی پسر کاوه دوم پسر
کاوه آهنگر که حکومت صفاهان کرد ودیگری پسر کشواد که پدر گیو باشد ونام مرغی هم هست
که بیشتر در کنارهای آب نشیند وچیزهای را نیز گویند که خرق والتیام نپذیرد یعنی از هم جدا
نشود وبهم نیاید واین بمعنی فلکیات جاریست لا غیر **کودره** بفتح اول وثالث ورابع بمعنی
کودر است که غله خودرو وبچه گاو وبچه گوزن وپوست گوساله ونوعی از مرغابی ونام پسر
شاپور ونام پهلوانی باشد از ایران **کورز** بفتح اول وسکون ثانی ورای قرشت آتش پرستانی
را گویند که بهین وملت زردشت باشند وایشان را مغ میگویند وبضم میم وسکون غین
نقطه دار قوم وقبیله باشند از کفار هندوستان ونام شهری بوده در دیار الملک
بنگاله واکنون خرابست وبضم اول وثانی مجهول بمعنی قبر باشد وآنجاییست که مرده را
در آن گذارند ودشت وصحرا وهوا را نیز گویند واز اینجاست که خر دشتی را گورخر
میگویند وبمعنی خر دشتی هم آمده است که گوره خر باشد وآنرا بعربی حمار الوحش خوانند
نگاه کردن بر چشم او قوت چشم افزاید وصحت چشم را نگاه دارد ومنع نزول آب کند
ولقب پادشاهی هم بوده از ساسانیان که اورا بهرام گور میگفتند وبمعنی شراب وعیش
وعشرت هم بنظر آمده است **کوراب** بثانی مجهول بروزن شوراب نام شهریست از مرو
شاهجان تا بآنجا چهارده روزه راه است وسیلابی را نیز گویند که بجهت اسب دوانی
ساخته باشند وگنبدی که بر سر قبرها سازند وچاقشور ساق کوتاه چرمی را نیز گفته اند
که بجهت دفع سرما در زیر موزه پوشند ومعرب آن جوراب است وزمین شوره زاری باشد
در صحرا که از دور بآب ماند وآنرا سراب میگویند **کوراوه** بثانی مجهول بروزن رودابه نام موضعی
است که دخمه پدران رستم در آنجا است وگنبدی را نیز گویند که بر سر قبرها سازند **کوراکور**
بفتح کاف فارسی بروزن نورانور بمعنی زودازود است که مبالغه در زودی وجلدی
وتندی وتیزی باشد **کوربه** بضم اول وفتح ثالث چاقشور ساق کوتاه چرمی باشد که در زمستان

دو زیر کفش و موزه پوشند و معرب آن جورب است و کفش غدیر را هم گفته اند گوربایزن بکسر ثالث
که باران آن ماهی باشد که یونس علیه السلام را فرو برده بود و با یای حطی بجای بای ابجد نیز هم
بنظر آمده است گوربکپیر نوعی از ابیت که خانه اش از ... سازند مانند چوب و از شاخها
درخت آویزند و آنرا بعربی وصعه خوانند گورچشم با بچه باشد بر دیبی که بوقت بافتن چشم گورخر
بر آن نقش کنند مانند بابچه که آنرا چشم بلبل میگویند و آنرا بعربی معجر خوانند بر وزن
محجر گورخان با خای نقطه دار بر وزن مولتان نام پادشاه چین باشد و بهرام گور را هم گفته
اند گوردین با دال ابجد پوستین بمعنی گلیم و پلاس باشد و جامهٔ پشمین را نیز گویند گو
رس بضم اول و سکون ثانی و ثالث و سین بی نقطه بمعنی کرس است که از کرسنگی باشد گور
سکاف با ثانی مجهول شخصی را گویند که شبها گور و قبر را بشکافد و کفن مرده را ببرد و او را عربان
نباش گویند بر وزن فراش گورک بر وزن بوبک سنگ کاذر را گویند یعنی سنگی که کا
ذران جامه بر آن زنند و شویند گورگا با کاف فارسی بر وزن مولتان تماج و تتماج را
گویند و با زای نقطه دار و زای فارسی هر دو آمده است گورگو با کاف فارسی بر وزن
کودمو یعنی گور و کور است که دو نعوذ و حله حله باشد و نوعی از پرنده هم هست
که آنرا خرجل میگویند گورگیا گیاهیست که گورخر آنرا برغبت تمام خورد و چون بخایند مزه
قرنفل و مصطکی کند و بعربی اذخر و طیب العرب خوانند گورماستی ماستی را گویند که از شیر
گورخر باشد و ماستی هم هست که صحرانشینان سازند و آن ماست چکیده است که
شیغام در آن داخل کنند و بر هم زنند و خورند گورنگ بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث
و سکون نون بمعنی حلقه زدن مردم باشد و بعضی گویند با معنی ترکیب گورنفس بکسر
ثالث و فتح نون و فا و سکون سین بی نقطه کنایه از تن و بدن آدمیست گوره بفتح اول
و ثالث نام قبیله ایست در ملک هندوستان گوری بضم اول بر وزن حوری بمعنی
عشرت و نشاط و بعشرت و نشاط رفتن باشد و دویدن بماند گورخر را هم گفته اند
گوز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار مخفف گوزن است که گاو کوهی باشد
و بسکون ثانی گردکان را گویند و معرب آن جوز است و بضم اول بمعنی گردکان و هم باد بر گو
بند که با صدا از راه پایین بر آید و بدین نیز گفته اند که در مقابل نیکیست چه مرکب گویند
با نغزان نغزی و با گوزان گوزی مراد این باشد که با نیکان نیکی و با بدان بدی یعنی

بافک

مقل هم آمده است و بهترین آن مقل ازرق است و بعضی گویند نبات مقل است یعنی
علف مقل و مقل صمغی است که از آن بهم رسد و بترکی مقل بایز باشد گوزآب بفتح
اول بر وزن مهتاب آشی را گویند که از گوشت و برنج و نخود و گردکان پزند گوزاز بضم اول
و سکون آخر که زای نقطه دار باشد نام پرنده ایست خوش آواز شبیه به بلبل گوزا بفتح اول
و کاف فارسی بر وزن و معنی جوزا است که معرب آن باشد و آن شفتالوی
خشک کرده را مانند آنرا از مغز گردکان پر کرده باشند گوزبا با ثانی مجهول و بای ابجد
بر وزن بوستان پاردم چارپا را گویند و آن چرم یا نواری باشد که در زیر دم ستو
ران اندازند گوزب بفتح اول و ضم بای ابجد درخت گردکان را گویند و بضم اول هم درست
است گوزد بر وزن او فکد بمعنی جعل باشد و آن جانوریست که سرگین را گلوله کند و غلطاند
و بجد گوزدو بضم اول و فتح ذال نوعی از صمغ باشد که رنگ آن به سرخی زند و از بوته خاری
حاصل شود و آنرا جحود انزروت میگویند و بعربی عنزروت خوانند و بفتح زای فارسی هم آمده
است و آن نوعی جانوری باشد شبیه ملخ که شبها فریاد کند گوزنک گیاهی از اسماء است گوز
غند بفتح اول و ثالث و غین نقطه دار غوزه و غلاف پنبه را گویند و معرب آن جوزغند
است گوزک بضم اول بر وزن پوپک کعب پا را گویند گوزکا با کاف فارسی بر وزن مولتان
تماج و تتماج را گویند و با زای فارسی هم بنظر آمده است گوزکره بفتح اول بر وزن ... معنی
جوز گره است و آن نوعی از گره باشد خوش نما و خوش طرح که مانند گره چیزها بندند
گوزکیا بضم کاف با نعیم و نون بالف کشیده معنی جوز زمین چکا بمعنی زمین هم آمده است
و آن چیزیست که بهندی داتوره و بعوام تاتوله و بعربی جوز ماثل و جوز ماثم و جوز مانال
و جوز مایل و جوز مقاتل و جوز ... خوانند گوزکلا با کاف فارسی بر وزن نوشخند
سخنان لاف و گزاف و دروغ را گویند گوزگند بفتح اول بیخ گیاهیست که در نظر چنان نماید
که گویا بیخ شش ... اند که بر هم چسبیده اند خوردن آن منع ادرار و عمل خاک خوردن
کند گویند اگر یک کیله از آنرا با ده رطل عسل و سی رطل آب بنک در هم آمیزند و در
ظرفی کرده سر آنرا بگیرند در ساعت شراب رسیده خوشگوار گردد و آن شراب فرحی
آورد و قوت باه دهد و آنرا معرب کرده جوز کندم خوانند گوزن بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و نون نوعی از گاو کوهی باشد و شاخهای دشتی و شاخهای درخت خشک شده مانند

کویند آب کوشهای چشم و تریاق زهرها است کوزه با ثانی مجهول بر وزن روزه غلاف جوزه
و خشخاش و پنبه و پیله ابریشم و امثال آنرا کویند و با زای فارسی هم آمده است کوزق
بفتح اول و کسر ثانی و فتح ثالث و سکون ها و رای قرشت عقعق و بس و ذنب را کویند و
آن دو نقطه تقاطع فلک حامل و مایل قمر است و معرب آن جوزهر باشد کوزغ بضم اول
و میم و سکون خای نقطه دار غلاف کل خرما را کویند کوزینه بفتح اول بر وزن لوزینه
حلوائی را کویند که از مغز کردکان پزند کوساله معروفست که بچه کاو باشد و بمعنی شتر
بچه و فیل بچه و هر چیز که آن کوچک و خرد سال باشد هم هست چه کو بمعنی خرد و کوچک
نیز آمده است و کاهی بطریق کنایه بجوانان بیعقل و اول عمر هم استعمال کنند کوساله فلک
کنایه از برج ثور است که برج دوم باشد از جمله دوازده برج فلک کوسینه بضم کاف
روز عید قربان را کویند کوسه بر وزن پوست کوفتکی و کوفته شده را کویند و بمعنی
کوس هم هست که نقاره بزرک باشد کوش با ثانی مجهول بر وزن موش معروفست و بعربی
اذن کویند و بمعنی کنج و کوشه هم آمده است و نام فرشته است که موکل است بر
مهمات خلق عالم و نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی باشد و فارسیان در این روز
جشن سازند و عید کنند و آنرا اسیر و سور کویند و در این روز سیر برادر پیاز خورند
و کوشت را با کیاه و علف بپزند با چوب دهیزم و کویند این باعث امان یافتن از جن
و لاسه جن است و بدان مداوای امراض کنند که منسوب بجن است و در این روز زنان
اسپ فرزند به مکتب دادن و پیشه آموختن دهند و بمعنی نظر و منتظر و انتظار نیز آمده
است و بمعنی حفظ و حفاظت هم هست کوشاسب بضم اول و ثالث بالف کشیده و سین
بی نقطه بیای فارسی زده بمعنی خواب دیدن باشد که عربان رؤیا خوانند و بمعنی
احتلام و شیطانی شدن هم هست و جوانان را نیز کویند که هنوز خطش ندمیده است
کوش افتاده کنایه از کر شدن و ناشنودن کوش باشد کوشان با ثانی مجهول بر وزن جوشان
عصیر و فشرده انکور را کویند کوشانه بر وزن دو رانه بمعنی کوشه و کمین کاه باشد
کوش آوای با واو بالف کشیده بتحتانی زده شخصی را کویند که هر چیز شنود خوب
فهم کند و یاد کیرد کوشبد بکسر بای ابجد و فتح دال و سکون رای بی نقطه بمعنی کوش بر
آواز است و منتظر انتظار کش باشد کوش بر دوختن کنایه از ناامید شدن و قطع نظر

کردن

کردن از انتظار باشد و در جای دیکر بمعنی انتظار کشیدن بنظر آمده است کوش بر در
داشتن کنایه از انتظار کشیدن و منتظر بودن باشد کوش بستر بکسر بای ابجد و سکون
سین بی نقطه و فتح تای قرشت نام شخصی بود که چون اسکندر ذو القرنین متوجه شهر
ابل بیند شد و از آنجا بکوهی رسید بس عظیم و در دامن آن کوه دریای بود لشکریانش
بشکار مشغول شدند فردی را یافتند بزرک جثه و در دست اعضا پر موی و بهن
کوش کوینی بمعنی کوش او بمثابه بزرک بود و چون خوابیدی یک کوش را بستر و کوش دیکر را
لحاف کردی نزد اسکندرش آوردند تحقیق احوال او کرد و نام او را پرسید کفت که مرا
کوش بستر نام نهاده اند کوشپیچ بمعنی کوشمال است و پارچه را نیز کویند که بجهت دفع
سرما بر سر پیچند کوشت کنایه از شاکرد باشد و کوشمال داده را نیز کویند کوشت پیچیده
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نام یکی از شش آوازه موسیقی است که آن نو
روز و مایه و سلمک و کوشت و شهناز و کردانیه باشد کوشتاب بر وزن بو
شتاب بمعنی کوش پیچ است که کوشمال و پارچه باشد که بر سر کوش پیچند کوشتاسب
بسکون سین بی نقطه و بای فارسی بمعنی احتلام و شیطانی شدن باشد و
منقار مرغ را نیز کویند کوشتانج بفتح ها و نون و جیم و قلابی را کویند که بدان کوشت
از دیک بیرون آورند و غلیواج را نیز کفته اند که زغن باشد کوشتاهنک
با کاف فارسی بر وزن و معنی کوشت آهنج است که قلاب کوشت از دیک برآوردن و غلیواج
باشد کوشترپا بضم رای قرشت و بای ابجد بالف کشیده غلیواج را کویند که زغن باشد و
کوشت ربای را هم کفته اند با عنقا در آخر و کویند یکسال نر و یکسال ماده میباشد
و بمعنی شیماره کفته اند و قلابی را نیز کویند که کوشت را بدان از دیک بیرون آورند
کوشخارک با خای نقطه دار بالف کشیده و فتح راء و سکون کاف هر چیز که بدان کوش
خارند و جانور را نیز کویند بپا و پای که بکوش مردم رود و آدمی را بی آرام سازد و
بسا باشد که هلاک کند و آنرا هزار پا هم میکویند کوش خاریدن کنایه از توقف کردن و مکث
نمودن و فکر کردن و در فکر شدن باشد کوش جنبه این لغت را در فرهنگ جهانکیری بفتح
رابع و بای ابجد بمعنی کوش خارک آورده که میل کوش پاک کن و جانوری بپا باشد
باشد که بکوش رود و آنرا کوش خزک نیز کویند و با یعفق بجای بای ابجد یای حطی هم

نظر آمده است والله اعلم کوش خر بفتح خا و سکون زا هر دو نقطه دار جانوریست که آنرا هزارپا میگویند
کوش خزک بفتح رابع و خامس و سکون کاف بمعنی کوش خزاست که هزارپا باشد کوش خورده کنایه از کوشمال
خورده باشد کوشد با دال ابجد بر وزن هوشیار محافظت کند و نگاه دارنده را گویند و امر
باین معنی هم هست بمعنی نگر و آذ کوش داشتن بمعنی متوجه شدن باشد و کنایه از دیدن و نگاه دا
شتن و نگاه کردن هم هست کوشزد کنایه از سخنی و حرفی بود که بکبار دیگر شنیده شده باشد و
نیز شخصی باشد که شخصی را بگویند تا وقتی از اوقات بکار آن شخص یا دیگری آید کوش سبل بفتح سین بی
نقطه و دال قرشت بالف کشیده و بختانی زده کسی را گویند که هرچه بشنود نیکو فهم کند کو
شک با ثالث مجهول بر وزن موشک دو گوشت پاره را گویند که بر سر حلقوم آدمی مجرای طعام است
میباشد و آنرا بعربی لوزتان خوانند و صاحبه را نیز گویند و آنرا کام فرود آمده هم میگویند
و تصغیر کوش باشد که بعربی اذن خوانند کوش کرد بمعنی کوش کردنست یعنی شنید و نگاه داشت
و نگاه کرد و دید کوش کردن بمعنی شنیدن و نگاه داشتن و نگاه کردن باشد کوش کشیدن کنایه
از سخن شنیدن و متوجه شدن باشد کوش کشیدن بمعنی کوش کشیدنست که کنایه از سخن شنیدن
و متوجه شدن باشد کوش لب بر وزن نوش لب آنکه خطش هنوز ندمیده باشد کوش ماهی
صدف را گویند و آن غلاف مروارید است و پیاله را نیز گویند که از صدف سازند کوش
موش بکسر ثالث گیاهیست که آنرا مرزنکوش خوانند و آن خوشبوی میباشد و برگ آن بگوش موش
میماند و بعربی اذان الفار خوانند کوش نهادن بکسر نون کنایه از سخن شنیدن و متوجه شدن
باشد و کنایه از ترک دادن و واگذاشتن هم هست کوشواره فلک کنایه از ماه نو باشد که ماه یکشبه
است و بعربی هلال گویند کوشه باغ گرفتن کنایه از خلوت نشینی و خلوت گزیدن باشد کوشه
بالش کنایه از گوشه و کنار مسند باشد کوشه جام شکسته کنایه از ماه نو باشد که هلال گویند
کوشیار بر وزن هوشیار نام حکیمی بوده از فارس و شیخ ابوعلی سینا شاگردی او کرده کوک
بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی بمعنی تکمه گریبان باشد و آنرا کوی گریبان هم
میگویند و دانهائی سختی که در اعضای بهم میرسند و درد میکند و عربان ثولول خوانند
و بمعنی کوساله هم آمده است که بچه گاو باشد کوکار با کاف فارسی بر وزن مودار نام جا
نوریست که سرگین را گلوله کند و بگرداند و غلطان غلطان بسوراخ خود برد و عربان جعل
میگویند کوکال بر وزن کوپال بمعنی کوکار است که سرگین گرداننک باشد و عربان خنفسا

کشیده

گویندش کوکرد بکسر کاف فارسی و سکون را و دال بی نقطه جوهریست که آنرا کبریت هم
میگویند و آن چهار نوع میباشد سفید و زرد و سرخ و سیاه و بعضی گویند چشمه
ایست روان چون منجمد گردد کبریت شود و بعضی گویند معدنیست و آن بخاری
باشد بخانی که بعضی از آن در زمین منجمد میشود و بعضی از فرجهای و ترکهای
کوه بر می آید و در اطراف آنها بر روی هم می نشیند و کوکرد میشود و کوکرد احمر از
جواهر است و معدن آن در وادی موران می باشد و موران آنجا مقابل بز بز
میشوند گویند در شب مانند آتش میدرخشد چنانکه روشنی آن چند فرسخ
میرسد و چون آن معدن بیرون آورند این خاصیت ندارد و آن جزو اعظم
اکسیر است چنانکه سیماب را ابو الارواح خوانند آنرا ابو الاجساد نامند گرم و
خشک است در چهارم و اقسام آن منافع بسیار دارد کوکردانک با دال بالف کشیده
و فتح نون و سکون کاف سرگین گرداننک باشد و او را جعل و خنفسا خوانند
و ترکان قنفور گویند کوکه بضم اول و ثانی مجهول و فتح کاف فارسی بمعنی اول کوشتا
باشد که بچه گاو است و بمعنی کوک هم هست که کوی گریبان و تکمه باشد و دانهائی
نیز گویند که سخت در اعضای آدمی بهم میرسد و درد میکند و پخته نمیشود و
آنرا بپارسی زخ و بعربی ثولول خوانند و معرب آن قوقه است کول بضم اول بر
وزن غول بمعنی ابله و نادان باشد و بمعنی مکر و فریب هم هست و آبگیر را نیز گویند
که اندک آب در آن ایستاده باشد و بمعنی جغد هم آمده است و آن پرنده ایست منحوس که
در ویرانها بسر برد و بشب تو ستیها پرواز کند و بفتح اول پشمینه ایست با موهای
آویخته و آنرا درویشان پوشند و بعربی دلق گویند کولاج بضم اول و ثانی مجهول
و لام الف و جیم ساکن نام حلوائیست که آنرا لابرلا میگویند کولاد بر وزن فولاد
نام پهلوانیست ایرانی کولانج بسکون نون و جیم بمعنی کولاج است که نوعی از حلوا با
شد و بعضی گویند نانیست در غایت نازکی که آن سفیده تخم مرغ و نشاسته و روغن
در شربت قند اندازند و خورند کولخ با ثانی مجهول بر وزن دوزخ بمعنی کلخن با
شد که آتشگاه حمام است کولخن با ثانی مجهول بر وزن کوهکن بمعنی کلخن است که
آتشگاه حمام باشد کولغنجه بضم اول و غین نقطه دار و سکون نون و فتح جیم فارسی

غازه و کلگونه را نیز گویند و آن سرخی باشد که بر روی مالند کوله با ثانی مجهول بر وزن
لوله بمعنی کاوله است خواه کوچک باشد از برای بازی کردن و خواه بزرگ باشد
از برای توپ و منجنیق و بمعنی خادیث هم آمده است و کوزهٔ آبخوری را نیز گویند کوم
بر وزن موم کیاهی است خوشبوی و آنرا بعربی اذخر گویند کومست بفتح اول و سکون
ثانی و کسر میم و سکون سین بی نقطه و فوقانی نام کتابیست که بر پیغمبر مجوسان که
جوست نام داشت فرود آمده بود گویند آن کتاب را هفتاد شتر بر میداشت مجو
سیان آن پیغمبر را کشتند و آن کتاب را سوختند کومشون بضم اول و سکون
ثانی و فتح ثالث و شین نقطه دار بواو کشیده و بنون زده بزبان زند و پازند
بمعنی دشنان و ایشان و آنها باشد کومن بر وزن سوزن بلغت زند و پازند
بمعنی این باشد و بعربی هذا گویند کومه با ثانی مجهول و فتح ثالث خانه را گویند
که از چوب و نی و علف سازند کون بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی رنگ
و لون باشد چه کلگونه کلرنگ را گویند و بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون
و صفت نیز آمده است و بضم اول و کسر ثانی نام شهریست از شهرهای فارس و مرج
آن چون باشد کونا بضم اول و نون بالف کشیده بمعنی گونه و رنگ و لون باشد چه
گوناگون بمعنی رنگارنگ است و غازه که زنان بر روی مالند و بمعنی طرز و روش
و قاعده و قانون و صفت هم آمده است و بلغت زند و پازند نتیجه بره و گوسفند را
گویند کوناب بر وزن خوناب سرخی و کلگونه باشد که زنان بجهت زیبائی بر
رخساره مالند کوناگون بمعنی رنگارنگ و جنس بجنس و انواع باشد کونجی
بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم بتحتانی کشیده بمعنی عزیز و گرامی باشد
بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم هست کوندزه بفتح زای فارسی و دال ابجد بر
وزن [illegible] شود مزه بمعنی زنجره است و آن جانوریست باشد شبیه بملخ که شبها آواز
کولانی کند کوننده بر وزن کلنده [illegible] هر طرف سرین و کفل را گویند کونند
بر وزن موبند جوال دوز را گویند کونه بضم اول و فتح نون بمعنی رنگ و لون با
شد و کلگونه و غازه را نیز گویند که زنان بر رخساره مالند بمعنی عارض و رخسار
هم هست که بعربی خد گویند و هر دو طرف سرین و کفل را نیز گویند و ترجمهٔ لفظی است

که بعربی جنس میگویند و اجناس جمع این و گونها و گوناگون جمع آن کونیا بضم اول و سکون ثانی
و ثالث و تحتانی بالف کشیده مثلثه باشد مثلث قائم الزاویه مر استادان بنا را که
کجی و راستی عمارت را از آن یابند و نیز افزاری باشد درودگرانرا و ریسمانیرا هم گویند
که استادان بنا چون خواهند عمارتی سازند آنرا بکشند و از آن عمارت برین دکو
وانه بفتح اول و دوا و بر وزن ... و بمعنی گهواره است و بعربی مهد گویند و کلده و کا
کاومیش را نیز گفته اند کوه بضم اول و فتح ثانی و ظهورها مخفف کواه است کوهر
بر وزن جوهر بمعنی مروارید است که بعربی لؤلؤ خوانند و مطلق جواهر را نیز گفته
اند و بمعنی اصل و نژاد و فرزند باشد و بمعنی ذات هم آمده است چه هرگاه کوهری
گویند مراد از آن ذاتی باشد و بمعنی سر نهان و صفات پوشیده که ظاهر شود و
عقل و فرهنگ هم هست و بمعنی عوض و بدل هم آمده است و با معنی غریب است و هم
مر هر پلنکی باشد کوهر آدم بمعنی ذات و اصل آدم باشد و فرزند آدم را نیز گویند
و خاک را هم گفته اند و عربان تراب خوانند کوهر آسمان کنایه از اصل و جرم آسمانست
و کنایه از کواکب هم هست کوهر آکین هر چیز که در آن جواهر نشانده باشند و کنایه از
مردم شجاع و دلاور و پهلوان هم هست کوهران بر وزن جوشنان چهار عنصر را
گویند که کوه و خاک و آب و هوا و آتش باشد کوهرتر بکسر رابع و فتح فوقانی و سکون را
قرشت کنایه از اشک چشم باشد کوهر خانه خیر کنایه از حضرت رسالت پناه محمدی
صلوات الله علیه و آله است کوهر خای بمعنی کوهر خانه خیر است که کنایه از حضرت
محمدی صلوات الله علیه و آله باشد کوهر زای بمعنی بزرگ زاده و اصیل زاده
باشد چه کوهر بمعنی اصل و نژاد هم آمده است و بمعنی نیکوکار و عادل و هنرمند
و فصیح نیز هست کوهر سفتن کنایه از انشای سخن کردن و قصه خوانی باشد و آنرا
کهر هفتن هم میگویند کوهر شکستن کنایه از دست دادن دولت و منصب و
کنایه از خندیدن و خنده کردن باشد کوهرکش بفتح کاف ثانی و سکون شین نقطه
دار دست برنجین و دستینه مرصع را گویند و بکسر کاف فارسی هم آمده است یعنی
کوهر را کش یعنی دل باشد کوهر مریخ صفت کنایه از انکشت و زغال باشد و آنرا
کوهر صفت مریخ گویند کوهر مطهر بکسر رابع هر چیز پاکیزه و پاکیزه و پاک اصل

و بنگوا گویند گوهر ملک بضم میم و سکون لام و کاف کنایه از پادشاه نادره باشد و پا
دشاه را نیز گویند گوهر نیم سفت معروفست و کنایه از کلام سربسته باشد یعنی
چنان گویند که همه کس نفهمد و کنایه از کلامیست که تمام قواعد و قوانین و صنایع و
بدایع سخن در آن صرف شده باشد گوهری بر وزن جوهری چیزی را گویند که از گوهر
ساخته باشند و خداوند اصل و نسب را نیز گفته اند و جواهر فروش و جواهرشناس را
هم میگویند و بمعنی ذاتی هم هست که در مقابل عرضیست گوهریدن یعنی چیزی را بچیزی
عوض و بدل کردن گوی بر وزن موی بمعنی تکمه باشد که گوی گریبانست و مطلق گلوله را
نیز گویند عموما و گلوله که از چوب سازند و با چوگان بازی کنند خصوصا و امر بگفتن هم هست
یعنی بگو گویا بر وزن جویا بمعنی گوینده و سخن کننده باشد و زبان را نیز گویند که بعربی لسان
خوانند و ساز سیر آهنگ را نیز گفته اند و بمعنی ظاهرا و غالبا هم آمده است گوی انگله
بفتح همزه و کاف فارسی تکمه و حلقه را گویند که بر گریبان پیراهن و غیره دوزند چه گوی بمعنی
تکمه و انگله بمعنی حلقه باشد که گوی را در آن اندازند و گاهی آن حلقه را نیز گوی
انگله میگویند و بمعنی جوز گره نیز آمده است و آن نوعی از گره باشد و کنایه از آفتاب
هم هست گویای گهواره کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است و گویایی را هم
گویند گوی باز معروفست یعنی شخصی که چوگان بازی کند و بازیگر را نیز گویند
که چند عدد گوی الوان در دست گرفته یک یک را بر هوا اندازد و دیگری را بگیرد و نام روز دوم
است از ماههای ملکی گوی بردن کنایه از زیادتی کردن و فایق آمدن باشد گویر بفتح
اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و رای بی نقطه زده پاکار و پیشکار را گویند و بمعنی
سراب هم آمده است و آن شوره زمینی است در صحرا که از دور بآب میماند و بمعنی
صحرا هم بنظر آمده است گوی زر و گوی زرین کنایه از آفتاب است گوپین بر وزن نفیس
ظرف و اوانی شیر و ماست را گویند گوی ساکن کنایه از کره زمین است و نقطهای را نیز
گویند که بر خط کشند گویت بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و ثالث و فوقانی
زده و بمعنی کوفتگی و ضربی باشد که از سنگ و چوب و لگد و مشت و امثال آن
بکسی رسد و بضم اول و کسر فوقانی هم آمده است و بمعنی کوفته شدن و کوفته کردن
هم گویینه بفتح اول بر وزن نرینه بمعنی کوفته شده باشد گوینه بر وزن هرینه بمعنی

بر وزن هرینه بمعنی گوپین باشد که ظرف و اوانی شیر و ماست گوی سیم و گوی سیمین
کنایه از ماه باشد گویش بر وزن حشیش بمعنی گوپین است که ظرف و اوانی دوغ و ماست با
شد و بر وزن سوزش ترجمه مقاله باشد گوی شدن کنایه از سر بزانو نهادن و بمرا
قبه رفتن باشد گوینه بر وزن همیشه بمعنی گویش است که ظرف و اوانی شیر و ماست
باشد گویلک بر وزن چوبک تکمه و گوی گریبان را گویند گوی گردان جانوریست که سرگین را
گلوله کند و بغلطاند و ببرد و بعربی جعل و خنفسا گویند گوی گردانک با زیادتی کاف
بمعنی گوی گردانست که خنفسا باشد گویله بر وزن سوزنده بمعنی زبانست که بعربی
لسان گویندش و بمعنی سخن گوی و قصه خوان و منهی و قایل و خواننده و ساز سیر آهنگ
هم هست و مطرب را نیز گویند که نقش و صورت بسیار بخاطر داشته باشد گویه بر
وزن مویه بمعنی غار باشد و آن کوی و شکافی است که در کوهها بهم رسد و بیشتر
مردمان ذخیره را آنجا بسر نهند بیان هجدهم در کاف فارسی با ها مشتمل بر پانزده
لغت و کنایت گه بفتح اول و سکون ثانی مخفف گاه است و بمعنی وقت و زمان و تخت
پادشاهان و بوته زرگران که طلا و نقره در آن گدازند و بمعنی جا و مقام و اسم مکان
هم هست همچو پارگه و چراگه و منزلگه و بمعنی نوبت دوم هم هست که عبارت از صبح زود باشد
گهان بر وزن نهان بمعنی جهانست که عالم و دنیا باشد بلغت فرنگ و شیراز گهنبار
با بای ابجد بر وزن رفتار بمعنی گاهنبار است که پیش از این گفته شد و آن شش روزی
است که خدای تعالی عالم را در آن شش روز آفریده است و فارسیان گویند آن شش گاه
باشد و هر گاهی نامی و مدتی دارند و ما مدت و نام هر یک را در لغت گاهنبار تفصیل
مذکور ساختیم گهنبارها بر وزن رفتارها بمعنی گهنبار است و آن شش روزیست
که خدای تعالی عالم را آفرید گهر بر وزن هنر مخفف گوهر است که مروارید و اصل
و نسب و نژاد و فرزند و ذات و صفات و سر نهانی و عقل و فرهنگ و عوض و بدل
باشد و بعضی گویند گهر جمع گوهر است گهر خانه اصلی کنایه از جوار قرب حق سبحانه و
تعالی است گهر عقد فلک بکسر ثالث کنایه از ستارهای آسمانیست گهر گستر بمعنی
جوانمرد باشد و ناصح و واعظ را نیز گویند گهرزه بر وزن دهرزه یکی از افزار زرگری در
زینت گهلک بفتح اول بر وزن سبلکا و رشتهای طلا و نقره باشد و انگاه زده طلا و نقره را

نیز گویند که هنوز آنرا پهن نکرده و سنگریزه باشد **کُمَن** بضم اول و سکون ثانی و نون کرمی را گویند
که چوب را خورده و خورده آن مانند آرد از چوب فرو ریزد و آن را در عربی نشاره خوانند **کمن نار**
بفتح اول و بای ابجد بر وزن سمن زار بمعنی کهبار است و آن شش روزی باشد که خدای
تعالی عالم را بیافرید **گهواره فنا** کنایه از عالم و دنیا است **کهولی** بر وزن قبولی عوض و
بدل کردن چیزی باشد بچیزی دیگر **بیان نوزدهم در کاف فارسی با یای حطی مشتمل بر
چهل و سه لغت و کنایت کَیْ** بفتح اول و سکون ثانی پرنده ایست که پر آن ابلق باشد و
بر تیر نصب کنند و بکسر اول لفظیست که معنی حاصل مصدر دهد و معنی بودن
باشد و قتی که در آخر کلمه در آید همچو خواندگی و بخشندگی **کِیا** بکسر اول مخفف کیاهست
که علف باشد و محوطه ده را گویند **کیاخن** بفتح اول بر وزن فلاخن بمعنی نرمی و آهستگی
و کار عکردن بنرمی و آهستگی و استواری باشد **کیاشیر** بکسر اول شیر گیاه را گویند مطلقا
هر گیاهی که باشد **کیاغ** بر وزن چراغ بمعنی گیاهست که علف باشد **کیاه ابگینه** گیاهیست
که ابگینه را بدان جلا دهند سرفه کهنه را نافع است و آنرا بعربی شجرة الزجاج خوانند
کیاه قیصر بکسر ها و فتح قاف داروییست که آنرا اکلیل الملک خوانند او رام مفاصل و
احشا را نافع است **کیاه نمناک** بکسر ها و فتح نون بر وزن سیاه غمناک سبزه ایست که
آنرا خرفه و پرپهن میگویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند **کیبر** بفتح اول و ضم بای ابجد
و سکون ثانی و رای قرشت نوعی از پیکان تیر باشد **کیتی** بکسر اول و فوقانی و سکون
ثانی و تحتانی دنیا و روزگار و جهان را گویند و بمعنی زمین هم هست و گلی است بسیار خو
شبوی که اندریای بصره او دفند و با ثای مثلثه هم آمده است در مؤیدالفضلا **کیتی
بان** بمعنی نگاهدارنده دنیا و روزگار است که کنایه از پادشاه هفت اقلیم باشد چه کیتی
بمعنی دنیا و بان نگاهدارنده و محافظت کننده را گویند **کیتی پژوه** بضم با و زای فارسی
بمعنی دنیا طلب و طالب دنیا باشد چه کیتی بمعنی دنیا و پژوه بمعنی طالب و خواهان
و جویان باشد و کنایه از پادشاه است **کیتی نورد** بمعنی جهانگرد باشد چه کیتی بمعنی
جهان و نورد دیدن بمعنی گردیدن است و کنایه از آفتاب عالمتاب و کنایه از اسکندر هم
هست و اسب را نیز گویند **کیج** بکسر اول و سکون ثانی و جیم بمعنی پریشان و پراکنده خاطر
باشد و متحیر را نیز گویند که بسبب صدمه دماغ پریشان شده باشد و احمق و ابله و

و متحیر و سرگشته و حیران را نیز گویند و باین معنی با جیم فارسی هم بنظر آمده است و خود
ستائی و صاحب عجب و تکبر را هم گفته اند **کیجه** بکسر اول و فتح جیم بمعنی کیج است که
پریشان و پراکنده و متحیر و سرگشته و حیران باشد **کیجیده** بر وزن پیچیده بمعنی دماغ
پریشان شده و سراسیمه گشته و سرگردان و حیران گردیده باشد **کید** بکسر اول و
سکون ثانی و دال ابجد مرغ گوشت ربا را گویند که غلیواج است و او شش ماه نر و شش ماه
ماده میباشد و بعضی گویند یکسال ماده است چنانکه مشهور است که شخصی از
شخصی پرسید که راست است که غلیواج شش ماه نر و شش ماه ماده میباشد جواب
داد که از کسی باید پرسید که یکسال غلیواج بوده و بنا بر آنست که کید را کید بجوالت
و غیرت و حمیت نباشد بکید نسبت کنند و کیدی گویند **کیر** بکسر اول و سکون ثانی و
رای قرشت بمعنی دنغ است و آن تیزی و تلخی باشد که در مغز بادام و پسته و گردکان
و امثال آن بهم میرسد **کیرا** با اول و ثانی رسیده و ثالث بالف کشیده بمعنی سرفه باشد
و آن بیشتر بسبب هوا زدگی بهم رسد **کیرخ** بکسر اول و فتح رای بی نقطه و سکون ثانی
و خای نقطه دار بمعنی رحل باشد و آن چیزیست که از چوب سازند و مصحف و کتاب
بر بالای آن گذارند و خوانند **کیرنات** بر وزن بی ثبات نام قصبه ایست از اعمال باورد و آن
بلدیست از خراسان **کیرو داد** بمعنی فرمانده و حکمرانی باشد **کیرهی** بر وزن بی کی
نام پهلوانیست ایرانی **کیره** بر وزن حجره سبد کوچک را گویند و آن ظرفیست که از چوب و
نی و گیاه و امثال آن بافند **کیرابن** با بای حطی بر وزن شیران بمعنی فدا باشد یعنی بلای
کسی خود را با دیگری بدان از بلا برهاند و بمعنی کرابن هم هست که کوبه کنان باشد **کیس** بکسر
اول و سکون ثانی مخفف کیسو باشد که موی سر زنان است **کیسو داد** با دال ابجد بر وزن
نیکو کار معروفست و کنایه از سید و مولانا زاده و پیرزاده هم هست **کیل** با ثانی مجهول بر وزن
قیل گیلان را نیز گویند و آن ولایتی باشد معروف از طبرستان و بزبان گیلان رعیت و رو
ستائی و مردم عامی را گویند **کیل دارو** بکسر اول چوبکی باشد سیاه رنگ و آنرا با حل
دریای خزر یابند و آن نر و ماده میباشد و گیوه دانه را نافع است که کرم شکم باشد و
معرب آن جیلدارو است **کیلک** با ثانی مجهول بر وزن میلک بزبان گیلان مردم
عامی و روستائی و رعیت را گویند **کیله** بر وزن حیله نام جائی و صفا میست **کیلی**

بوزن فیل منسوب بکیل را گویند و نام طایفه هم هست از ترکان و بعضی گویند کیلی طایفه باشد از کلیم کوشان **کیمیا** بوزن سیمیا بمعنی ریما است که نوعی از جامه و پارچه نفیس لطیف باشد **کین** بوزن سین بمعنی صاحب و خداوند باشد چون با کلمه ترکیب کنند یعنی در آخر آن در آورند همچو غمگین و شرمگین و بمعنی صفت هم هست هرگاه با وصف ترکیب سازند و بعضی گویند بمعنی پر است که در مقابل خالی باشد چه کین در اصل آگین بوده و معنی آن پر از غم و پر از شرم باشد **کینه** بوزن سینه مخفف آبگینه است که آیینه باشد **کیو** بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن دیو نام پسر گودرز است که کیخسرو را بعد از هفت سال دید و از ترکستان بایران آورد و بفتح اول بر وزن عمو بمعنی گویا باشد که سخن کننده است و زبان را نیز گویند که بعربی لسان خوانند و بمعنی ظاهر او غالباً هم استعمال میشود **کیور** بر وزن زیور در لغت بمعنی نقل کننده و سخن راننده و قصه خوان و افسانه گوی باشد و در اصطلاح بمعنی حس مشترک است و آن اول قوتیست مرتب در مقدم تجویف دماغ و اجتماع صور محسوسات پیش باشد که اگر او نباشد ما حکم نتوانیم کرد که این سفید است و آن سیاه و این ساکنست و آن متحرک **کیوکاه** با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن سیهمان نام پهلوانی ایرانی که پسران گراز نام داشته **کیومرث** بفتح اول و ثانی بثالث کشیده و میم مفتوح براء و ثای قرشت زده نخستین کسی را گویند که در عالم پادشاهی کرد و معنی ترکیبی این لغت زنده گویا است چه کیو بمعنی گویا و مرث بمعنی زنده آمده است و در میان متأخرین بکاف تازی و ثای مثلثه مشهور است و حال آنکه این اسم فارسی قدیم است و در کلام فارسی قدیم ثای مثلثه نیامده است الله اعلم **کیوه** با ثانی معروف بر وزن میوه نام پادشاه زمین خاور است و یکی از دامادان شاه کیخسرو بن سیاوش بود و با ثانی مجهول نوعی از کفش و پای افزار است که روی آنرا از ریسمان دوزند و ته آنرا از لته سازند و آنرا کفش جامکی نیز گویند **کیه** بظهور ها بر وزن سیه مخفف کیاه باشد که علف است **کیها** بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بالف کشیده بلغت زند و پازند گیاه و علف را گویند **کیهان** بفتح اول

بوزن

بوزن پیمان بمعنی دنیا و روزگار و جهان باشد **گفتار بیست و ششم از کتاب برهان قاطع در حرف لام با حروف تهجی مشتمل بر بیست و دو بیان و محتوی بر سیصد و هشتاد و دو شش لغت و کنایت بیان اول در لام با الف مشتمل بر هشتاد و دو لغت و کنایت** **لا** بمعنی لاف و گزاف و هرزه گوئی و پرگوئی باشد و در عربی بمعنی نه است که نقیض آری باشد و بمعنی نفی هم هست همچو لا اله الا الله **لاب** بر وزن باب بلغت یونانی آفتاب را گویند و اسطرلاب را درع هم هست و بعضی گویند نام حکیمی است که اسطرلاب را وضع کرده و بعضی دیگر گویند نام پسر اسطر است و اسطر نام پسر پادشاهی بوده از یونان **لابرلا** با لام بر وزن پابرجا بمعنی تو بر تو و تو در تو باشد و نام نوعی از حلوا هم هست **لابه** بر وزن تابه بمعنی سخن باشد و اظهار اخلاص بزبان تمام را نیز گویند و بمعنی چرب زبانی و چاپلوسی و تملق و فروتنی و عجز و نیاز و خواهش هم هست و فریب و بازی دادن را هم میگویند و چیزی را نیز گویند که از سر تا بپای چیزی به پیچند **لابند** بر وزن لاینت که سخنان زیاده از حد خود گفتن باشد و بمعنی پرگوئی و هرزه گوئی هم هست **لابو** با تحتانی بواو کشیده نردبان و زینه پایه را گویند و بمعنی کردنا هم هست و آن چوبی باشد مخروطی و میخی کوچک بر سر آن نصب کرده اند و اطفال ریسمانی بر آن پیچند و نوعی بر زمین اندازند که مدتی چرخ زند و ثله را نیز گویند که آلت گرفتار شدن حیوانست **لاج** بر وزن باج مرادف رشوه است و بمعنی برهنه و عریان باشد و سال ماده را نیز گویند **لاچ** با جیم فارسی بمعنی یا زعاوت و لاغ باشد که بمعنی سخره و مزاح است **لاجورد** بفتح واو و سکون را و دال بی نقطه سنگی است کبود که از آن نگین انگشتر سازند و صلایه کرده بجهت مذهبان و نقاشان بعمل آورند تفریح و تقویت کند بدخشی آن بهتر از دیگر دیاری باشد **لاجوردخم** بضم خای نقطه دار و سکون میم کنایه از آسمان است و آنرا خم لاجورد هم میگویند **لاجوردی سقف** بمعنی لاجورد خم است که کنایه از آسمان باشد **لاجوردینه خم** بمعنی لاجوردی سقف است که کنایه از آسمان باشد **لاجی** بر وزن کاچی فاقله باشد و آنرا هال و هیل نیز گویند و داخل ادویه حاره در طعام کنند **لاخ** بر وزن شاخ بمعنی جای و مقام باشد

لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود همچو سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی جای سنگ
و جای دیو و جای رود و بمعنی بسیار و انبوه نیز آمده است و با یمعنی هم گفته نمیشود
بغیر از این سه محل و بجای دیگر مستعمل شده است لاخشه بکسر ثالث بر وزن
آغشته نوعی از آش آرد باشد و بعضی گویند آش تتماج است لاخشه بر وزن فاحشه
بمعنی لاخشه است که نوعی از آش آرد باشد و گویند آش تتماج است لاخه بفتح ثالث
بمعنی پنبه و ماده باشد و لاخه دوز و پنبه دوز را گویند لاخیز بر وزن ناگیز بمعنی
سیلاب باشد لاد بر وزن شاد بمعنی دیوار باشد چه سر لاد سر دیوار و بن دیوار
را گویند و بنیاد و بنای دیوار را نیز گفته اند و اصل هر چیز را هم گفته میگویند و در
مقام سبب و جهت نیز گفته میشود مثل اینکه هر گاه گویند لاد بر این مراد این باشد که
بنا برین سبب و ازین جهت و هر چینه و رده را نیز گفته اند که از دیوار گلی بر بالای هم گذارند
و بمعنی دیبای نازک و تنک و لطیف خوش قماش باشد و در عربی نیز همین معنی دارد و
خاک را هم میگویند و بعربی تراب خوانند و مخفف لادن هم هست و آن نوعی از مشموم
است یعنی بوی کرد و نهاوند نام شهر لاد بوده است در قدیم و بمرور زمان دال را بتبدیل
یافته و هر گل و شکوفه را گویند و بمعنی آبادان هم آمده است که در مقابل خرابیست
و قلعه را نیز گویند لادن بر وزن دادن نوعی از مشمومات است خوشبوی گرمی و آن مانند
دوشاب سیاه میباشد و آنرا عنبر عسلی گویند و در دواها بکار برند و آن از زمین
ریگستان حاصل شود و باین طریق که گیاهی که از زمین روید بلادن آغشته باشد
و بز آن گیاه را دوست میدارد در هنگام چرا ریش و موی بدن بز بدان آلوده میشود
بعد از آن جدا میسازند و آنچه بریش بز آلوده باشد بهتر از آنست که بموی دان
و اعضای دیگر گویند اگر در زیر دامن زنی که بچه مرده در شکم داشته باشد بخور کنند
بچه مرده و مشیمه بیرون آید لادنه بکسر ثالث و فتح نون گیاهی باشد که از پوست ساق
آن ریسمان سازند لاده بر وزن ساده بمعنی بیعقل و احمق باشد و سگ ماده را نیز
گویند لارجان با جیم بر وزن خاکدان نام کوهیست در طبرستان گویند در آن کوه
چشمه ایست که هر قطره که از آن میچکد سنگ میگردد لاژ بسکون زای فارسی نام
معیتی از مضافات جام که از بلاد الملک خراسانست لاژورد با زای فارسی

بروزن

بر وزن و معنی لاجورد است و آن سنگیست کبود که نقاشان و مصوران بکار برند
گویند اگر زنی خواهد که بچه او ساقط نشود نیم درم لاجورد را با روغن زیت آمیخته بخود
بر گیرد بچه بسلامت بماند تا بظهور آید لاس بر وزن طاس ابریشم فرومایه باشد
یعنی ابریشم نیز هست و ابریشم پاک نکرده را هم میگویند و ماده هر حیوانی باشد
عموما و سگ ماده را گویند خصوصا لاسکوی بفتح سین بی نقطه و کاف و واو
بتحتانی رسیده نام جانوریست کوچک و خوش آواز لاش بر وزن فاش بزبان
مرغزی بمعنی تاخت و تاراج و غارت باشد و مرغز نام جائی و مقامیست و بمعنی
ضایع و نابود و فرومایه و فانی و عبث نیز گفته اند و بمعنی هیچ باشد و چیز اندک
و کم و کوچک را نیز گویند لاشکن با کاف بر وزن بادزن نام کوهیست نزدیک بملک
روس و با یمعنی بحذف شین نقطه دار هم آمده است لاشه بر وزن باشه آدم و
اسب و خر لاغر و پیر و نابود را گویند و مرده جمع حیوانات را نیز گفته اند لاغ بر وزن
باغ هزل و ظرافت و خوشطبعی باشد و بمعنی فریب و بازی دادن و بازی کردن و مسخره
نمودن هم هست و بمعنی بد دل و بددلی و دل بد کردن هم آمده است لاغوس با غین نقطه
دار بر وزن ناقوس بزبان رومی و در مؤید الفضلا خرگوش را گویند و بعربی ارنب و
بترکی توشقان خوانند گویند پای وی تا با زن باشد آبستن نشود اگر پنیرمایه آنرا
با شکر و عسل حل کنند هر زنی که بخورد دیگر آبستن نشود و اگر بخود بر گیرد آبستن گردد
لاغون بر وزن هامون بلغت رومی بمعنی لاغوس باشد که خرگوش است لاغینه بر
وزن آدینه درختیست که آب از بالای آن بتدریج فرو آید و جمع شود و با یمعنی
بحذف نون هم بنظر آمده است که لاغیه باشد و بجای نون ثای مثلثه هم دیده شده
است که لاغیثه باشد والله اعلم لاغیه بر وزن بادیه نباتیست و آنرا گلی باشد مانند
گل شبیت و زنبور عسل گل آنرا خورد و چون برگی یا شاخی از آن جدا کنند شیر از
اندرون برآید که گرم و خشک است در سیم اگر از چوب آن در آبی که ماهی داشته باشد اندازند
همه ماهیان بروی آب افتند و در عربی سخن باطل و بیهوده گویرا گویند لاف
بر وزن کاف کلام فضول و عبارت گشاده و خویشتن ستائی و خودنمائی باشد و
جیاف را نیز گویند لافیس با فای بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده نام دیویست

که مرد مراد در نماز وسوسه کند و با شین معنی بجای حرف ثالث قاف هم بنظر آمده است لاژ
بر وزن خاک بمعنی طغار و کاسه چوبین باشد و لاک پشت و کاسه پشت را نیز گویند
و نام رنگیست مشهور که در هندوستان بهم میرسد و بدان چیزها رنگ میکنند و
آن شبنمی باشد که بر شاخهای درخت کاد و درختهای دیگر نشیند و منجمد گردد و
آنرا بگیرند و بکوبند و بر پزند تا از آن رنگ سرخی حاصل آید که مصوران و نقاشان
هم کار کنند و غازه زنانرا از آن سازند و نخاله آن مانند صمغ باشد و بدان کارد
و شمشیر و خنجر و امثال آنرا در دسته محکم کنند و بکارهای دیگر نیز می آید و هر
چیز ضایع و زبون را نیز گویند و در عربی بمعنی خاییدن باشد لاکچه بر وزن باغچه
بمعنی تماج باشد و آن آشیست معروف لاکن بفتح ثالث بر وزن لادن بمعنی
لاشکن است و آن کوهی باشد نزدیک بملک روس لال بر وزن مال معروفست
که گنگ و زبان گرفته باشد و رنگ سرخ را نیز گویند و بمعنی لعل هم آمده است و
آن گوهریست که از انما بر که معدن آن در بدخشان است و بعربی لعل گویند و بعضی
گویند لعل معرب لالست لالا بر وزن کالا بمعنی غلام و بنده و خادم و خدمتکار
باشد و بکوکی دهر نهچانگی را نیز گویند و گاهی هم هست که آنرا از جانب مکه
آورند و بخور آن دفع علت بواسیر کند و بمعنی درخشنده هم آمده است چنانکه گویند
لؤلؤ لالا یعنی مروارید درخشنده و دانه ایست مانند کنجد و بعضی گویند
باین معنی تکرار در نفی عربیست لالاسرا بفتح سین بی نقطه خواجه سرا را گویند یعنی
غلامی که آلت تناسل او را بریده باشد لالس بفتح لام و سکون سین بی نقطه نوعی
از بافته ابریشم خوش قماش نازک لطیف سرخ باشد و بزبان علمای اهل هند بمعنی
روی باشد که بعربی وجه خوانند و دوستی و محبت را نیز گویند لالک بر وزن
کالک کفش و پای افزار را گویند و تاج خروس را هم میگویند و آن گوشت سرخیست
که بر سر خروس میباشد و مطلق تاج را هم گفته اند که عربان اکلیل خوانند لالکا بفتح
ثالث و کاف بالف کشیده بمعنی لالک است که کفش و پای افزار و تاج خروس باشد
لالنگ بر وزن پاسنگ بمعنی نله باشد و آن طعامیست که مردم فرومایه از
مهمانیها بردارند و نان پارههای گدائی را نیز گویند لاله بر وزن هاله هر گلی

گویند

گویند که خودروی باشد عموماً و لاله داغدار که آنرا لاله نعمان خوانند خصوصاً و آن بر
چند نوعست لاله کوهی و لاله صحرائی لاله شقایق لاله دلسوخته لاله دورنگ
لاله ختائی لاله خودروی و بعضی بدینگونه آورده اند لاله سرخ لاله زرد
لاله سفید لاله آل لاله نعمان و کنایه از لب معشوق هم هست لاله دختر بضم
دال بی نقطه نوعی از لاله است که کاسهای آن بغایت سرخ رنگ باشد و میانش
سیاه و آنرا آذرگون خوانند و بعربی شقایق النعمان گویند لاله ساز با سین
بی نقطه بر وزن لاله زار نام مرغیست خوش آواز لاله سرا بر وزن و معنی
خواجه سراست و آن غلامی باشد که آلت تناسل او را بریده باشند لام بر وزن
جام حرفیست از حروف تهجی و بحساب ابجد سی است و زلف و خرقه درویشان را
نیز گویند و آنچه از عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل و لاجورد که بجهت چشم زخم
بر پیشانی و چهره اطفال نقش کنند و بمعنی لاف و گزاف هم گفته اند و زیور و
زینت و آرایش را نیز گویند و بمعنی کمربند و میان بند هم آمده است و در عربی
بمعنی زره باشد لامان بر وزن سامان بزبان زند و پازند نان را گویند و بعربی
خبز خوانند و بمعنی لاف و گزاف هم بنظر رسیده لامانی بر وزن خاقانی بمعنی لاف
گزاف و دروغ باشد و چاپلوسی و لابه کننده را نیز گویند و بمعنی زره پوشی هم
آمده است لامچه بر وزن باغچه بمعنی سیم لام است و آن چیزی باشد که بجهت
چشم زخم از مشک و عنبر و سپند سوخته بر پیشانی و عارض اطفال کشند لامخ
بکسر ثالث و سکون خای نقطه دار نام پدر نوح ع است که پسر ملک باشد و او
پیش از ملک وفات یافت و نوح را ملک پرورش داد و بعضی گویند پدر نوح لا
مک نام داشت لامشکر با کاف فارسی بر وزن زانشور درخت پشه غال را
گویند و بعربی شجرة البق خوانند لامک بفتح ثالث و سکون کاف چادرگزی را گویند
که بر بالای دستار بلام الف بندند و آن در هند بیشتر متعارفست و نام
پدر نوح ع است باعتقاد بعضی لامه بر وزن نامه بمعنی اقل لامکست و آن
چهارذرعی باشد که بر بالای دستار بلام الف بندند و هر چیزی را نیز گویند که
سرتا بپای چیزی بپیچند و بمعنی زره نیز آمده است که جامه باشد از حلقها ی آهنین

وبغیرت دلبر میگویند لاان بر وزن جان بمعنی بیچیزی و بینوائی باشد و امر بجنبا
نیدن و افشانیدن هم هست یعنی بجنبان و بیفشان و بمعنی ساز هم آمده است
که جا و مقام و محل انواع و اقسام چیزها باشد مانند نمکدان و شاخدان چه
نمکدان را نمکلان هم میگویند و بمعنی مغاک و گودال هم آمده است لاندن بفتح
ثالث و سکون ذال ابجد یعنی جنبانیدن و افشاندن و بسکون ثالث ماضی لاندن
است یعنی تکان داد و افشانید و جنبانید لانیدن بر وزن ماندن بمعنی افشانیدن
و جنبانیدن باشد لانه بفتح نون بمعنی آشیانه و خانه زنبور و جانوران پرنده
و چرنده و درنده باشد عموماً و خانه زنبور و مرغ خانگی را گویند خصوصاً و بمعنی
صدا و ندا و خواندن کبک و نغمه سرائی هم آمده است و مردم کاهل و بیکاره و بی غیرت
را نیز گویند و بمعنی دریده شده و پاره کرده و رانده کرده شده هم هست لانی بر و
زن مانی یعنی بجنبانی و بیفشانی لانیدن بر وزن مالیدن بمعنی جنبانیدن
و افشانیدن باشد لاو بر وزن کاو خاک سفید را گویند که آنرا گلابه سازند و
خانه بدان سفید کنند و چوبی باشد هر دو سر تیز بمقدار یک قبضه که اطفال
بدان بازی کنند باین طریق که آنرا بر زمین گذارند و چوبی بر سر آن زنند تا بر
هوا جهد و در وقت فرود آمدن چوب بر میان آن زنند تا بدور رود و آنرا بعربی
قله و چوب دیگر را که بر آن زنند مقلا خوانند و بمعنی لابه و چاپلوسی هم آمده است
لاوشیر با واو و رای قرشت بر وزن عالمگیر صمغ درختیست و در دواها بکار برند
و عربان جاوشیر گویند لادوشیر بر وزن و بمعنی جاوشیر است و آن صمغی با
شد دوائی لاوک بر وزن ناوک طغاری باشد کناره بلند که در آن آرد را خمیر
کنند و بمعنی لواش هم هست که نان تنک باشد لاوه بر وزن ساوه بمعنی لابه و
چرب زبانی و تملق و سخن بافتن باشد و بمعنی فریب و بازی دادن هم هست و بازی چا
لیک را نیز گویند و آن دو پارچه چوبیست که اطفال بدان بازی کنند بلند دسته چوب
و دیگری بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوتاه تیز می باشد لاه بر وزن ماه بمعنی
لاس باشد که نوعی از بافته ابریشم سرخ رنگ است لاه نور با نون بر وزن کافور
بمعنی لاهور است و آن شهریست معروف لاهوره بر وزن ماشوره تراشه و برش

و برش خربزه و هندوانه است و آنرا بترکی قاش میگویند لای بسکون یای حطی بمعنی گفتن
است همچو هرزه لای یعنی هرزه گوی و می لاید یعنی میگوید و بمعنی ناله کننده و هرزه
گوینده نیز گفته اند و امر باین معنی هم هست یعنی ناله کن و بگوی و نوعی از بافته ابریشمی
باشد که از چین آورند و دیگر جاها نیز بافند و آن سیاه و الوان هر دو می باشد و گل
تیره و سیاه را نیز گویند که در ته حوضها و جویها نشیند و درد شراب و امثال آنرا
نیز گفته اند و تای کاغذ و جامه و ریسمان را هم میگویند همچو یک لای کاغذ و یک
لای جامه و یک لای ریسمان و بعربی طاق گویند و بمعنی دره کوه هم آمده است که
فاصله ما بین دو کوه باشد لاید بر وزن شاید یعنی ناله کند و هرزه گوید لاینده
بر وزن آینده ناله کننده و هرزه گوینده را گویند لایی بر وزن قائمی جامه کوتاهی را
گویند که درویشان و فقیران پوشند و بعضی جامه پشمی را گفته اند خواه درویشان
پوشند و خواه غیر درویشان لایید بر وزن ناهید یعنی ناله کرد و هرزه گفت لاییدن
بر وزن خاییدن بمعنی نالیدن و هرزه گفتن و هرزه چانگی کردن باشد بیان بیست و دوم در
لام با بای ابجد مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت لب بفتح اول و سکون ثانی معرو
فست و بعربی شفه گویند و بمعنی سیلی و گردنی باشد و کنایه از اطراف هر چیز را گویند
لبا بکسر اول و ثانی با الف کشیده بمعنی آغوز است و آن شیری باشد که باول از
گوسفند نوزاییده دوشند و گویند عربیست لب آتش فشان کنایه از لب معشو
قست و کنایه از لب شخصی است که از دهان او آه سوزناک و نفرین بر آید و طعنه زننده
را نیز گویند لباچه بر وزن سراچه بمعنی بالاپوش و فرجی باشد لباد بفتح اول
بر وزن سواد جامه بارانی را گویند یعنی چیزی که در روزهای باران پوشند
و بضم اول چوبی که بر گردن گاو عرابه و گاو گردان و گاو زراعت گذارند و با ثانی مشدد
بر وزن شداد استاد نمدمال را گویند لباده بفتح اول بر وزن کاده بمعنی لباد است
که جامه بارانی باشد و بضم اول چوبی که بر گردن گاو قلبه و کرد و غیره گذارند لباس
راهب کنایه از لباس سیاه است چه لباس رهبانان بیشتر سیاه میباشد لباس عنبر
سای بمعنی لباس رهبانست که کنایه از لباس سیاه باشد لباشه بفتح اول و شین
نقطه دار بر وزن فلاخن بمعنی لواشه است و آن حلقه ریسمانی باشد که بر چوب

نصب کنند و لب بالای اسبان و خران بدنعل باد در آن ریسمان نهاده تاب دهند تا عا
جز شوند و حرکات ناپسند نکنند **لبانه** بروزن و معنی لواشه است که بر لب اسبان
و خران بدنعل گذارند و بپیچند **لب آفتاب** شعاع آفتاب را گذارند که متصل بسایه‌ها
شد **لبالب** پر و لبریز و مالامال باشد و بمعنی لب بر لب نهادن هم هست همچو
دوشادوش که دوش بر دوش رفتن باشد **لبان** بروزن شبان صمغی است که
آنرا کندر میگویند و درختان مانند درخت پسته می‌باشد و گل و میوه و بار و تخم
ندارند و جمع لب هم هست که لبها باشد بر خلاف قیاس **لبچرا** بفتح اول و جیم فارسی بر
وزن قهقرا نخود و کشمش و نقل و اقسام میوهای خشک را گویند که مردم بوقت صحبت
داشتن در میان ریزند و کم کم خورند و صحبت دارند و بمعنی خوردنی هم آمده است
مطلقا و علف چاروا را نیز گویند **لب خضرا** بکسر ثانی و ضم خای نقطه دار کرانهٔ
آسمان را گویند که کنایه از افق باشد **لب را چشمهٔ خضر ساختن** کنایه از شراب خوردن
همیشه است بفاصله شب یا روزی **لب سان** یعنی لب‌مانند چه سان بمعنی
مانند باشد و دستنی را گویند که آنرا بترکی قچی خوانند و باماست خورند و بعضی
گویند لب سان خردل صحرایی است **لب سفید کردن** کنایه از تبسم کردن باشد یعنی نیم خند
شدن **لب کشتگاه** بفتح کاف کشتگاه دودخانه را گویند و بعربی معبر خوانند **لبلاب**
بفتح اول و لام بروزن مهتاب عزایم خوان و افسانگر را گویند و بکسر اول عشقه را
و آن گیاهی باشد که بر درخت بپیچد و گاه باشد که درخت را خشک کند و عربان آنرا
حبل المساکین و بقلهٔ بارده و شجرهٔ بارده خوانند **لبلو** بفتح هر دو لام چغندر پخته
را گویند که با کشک و سیر خورند **لبنان** با نون بروزن عثمان نام کوهیست نزدیک
حمص که مسکن فقرا و اولیاء الله و اقطاب است **لبنک** بروزن پلنک کرمی باشد که آنرا
دبوک خوانند و بعربی ارضه گویند **لبنه** بفتح اول و ثالث بمعنی شیشه باشد و آن
کرمیست که غله را ضایع و تباه کند و بضم اول نام آلتیست از اسطرلاب **لبنی** بر
وزن مکی صمغ درختیست که از روم می‌آورند و آنرا میعه میگویند آنچه از آن
روان و آبکی باشد میعهٔ سائله خوانند و عسل لبنی هم میگویند که مرهم شکست
در اول و دویم هر چیز را نیز گویند که از شیر و ماست سازند **لبید** بفتح اول بروزن

لبید بمعنی سخن و گفتگوی و لاف و گزاف باشد و اشاره بشاعر و قصه خوان و سخن
گزار هم هست چه لبیدی بمعنی شاعری و قصه خوانی و سخن گزاری باشد **لبیدن** بروزن
رسیدن سخنان لاف و گزاف زدن و هرزه گوئی کردن باشد **لبیذیون** بفتح اول و
کسر ذال نقطه دار و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی دوائیست که آنرا بفا
رسی شیرزه گویند و بعربی عصاب خوانند و معرب آن سطرج است و بتعریب شهاد
دارند و دردها را نافع است **لبیش** بروزن کشیش بمعنی لواشه است که بر
لب اسبان و خران بدنعل گذارند و بپیچند و نعل کنند **لبیشن** بروزن کشیدن
بمعنی لبیش باشد که لواشه است و آن حلقهٔ باشد از ریسمان که بر لب اسب و خر بد
نعل نهند و بپیچند **لبیشه** بروزن همیشه بمعنی لبیش است که لواشه باشد **لبیاب**
با یای حطی بروزن کوکاب رودخانه و نهر عظیم را گویند **لبینا** بروزن امینا نام نوایست
از موسیقی **بیان سیم در لام با بای فارسی مشتمل بر چهار لغت** **لپ** بفتح اول و سکون
ثانی لقمهٔ کلان و تکهٔ بزرگ را گویند **لپاچه** بروزن سراچه بمعنی فرجی و بالاپوش
باشد و بمعنی دریدن و شکافتن و پاره کردن هم آمده است **لپان** بکسر اول بروزن
فنان بمعنی درخشنده و تابنده باشد و با بمعنی بجای حرف ثانی یای حطی هم آمده است
لپ لپ بفتح هر دو لام و سکون هر دو بای فارسی صدا و آواز آتش خوردن و آب خوردن سگ را
گویند **بیان چهارم در لام با تای قرشت مشتمل بر یازده لغت** **لت** بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی زدن و کوفتن و کتک و سیلی باشد و بمعنی گرز هم آمده است که بعربی عمود
خوانند و کتانرا هم میگویند و آن قماشی باشد معروف که پوشند و بمعنی پاره و لخت
هم هست چنانکه گویند لت لت یعنی پاره پاره و لخت لخت و توب درست پارچهٔ ابریشم
و غیره را گویند همچو یک لت مخمل یعنی یک توب مخمل و دو لت زربفت یعنی دو توب زر
بفت و سه لت دستار یعنی سه توب دستار و نام رودخانه‌ایست از ملک د
یلمان که لت رود شهرت دارد و شکم را نیز گفته اند که عربان بطن خوانند و با ثالث بی
ثانی بهمه این معانی عربیست کذا فی موید الفضلا **لت انبان** با همزه و نون و بای ابجد
بروزن فرزندان بمعنی حریص و پرخور و بسیار خوار و شکم پرست باشد و عربان جوعی
خوانند و کنایه این لفظ را بطریق قدح و دشنام هم استعمال کنند **لتر** بروزن خطر

مقدار دیت و آن بوزن نیم من تبریز باشد که سیصد مثقال است و ظرفی را نیز گویند
که شراب وغیره در آن کنند لتره بفتح اول بر وزن قطره بمعنی کهنه و پاره پاره و دریده
باشد و مردم فربه و مرطوب و پرگوشت و بیکاره و کاهل و کینه یعنی رذل را گویند
و بضم اول زبان قرار داده باشد میان دو کس که با هم تکلم کنند و دیگران نفهمند
و شخصی را نیز گویند که بند زبان نداشته باشد یعنی هرچه بشنود همه جا نقل
کند و بمعنی رانده و دور کرده هم آمده است لتک بر وزن تلک نام نوعی از بازی
باشد که کنند لت لت بفتح دو لام و سکون دو تای قرشت بمعنی لخت لخت و پاره
پاره باشد لتنباد با نون و بای ابجد بر وزن قلمکار مردم حریص و پرخور و کا
هل و نادان باشد لتنبان با بای ابجد بر وزن قلندران بمعنی لتنباد است که
مردم شکم پرست و پرخور و هیچکاره و نادان و کینه باشد لته بفتح اول و ثانی
مشدد بمعنی کهنه و پاره باشد لتین بر وزن یقین زبان فرنگی را گویند بیان
پنجم در لام با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت لج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی لکد
باشد که در مقابل شست و بمعنی لجاجت و شق و نقیض هم هست لجلاج بر وزن
و معنی لیلاجت که پیر مرشد قماربازان باشد و بعضی گویند نام شخصی است که
واضع شطرنج است و بعضی گویند لجلاج نام واضع شطرنج است و مردم مترددخاطر را
هم میگویند و بمعنی زبان گرفته هم آمده است که بعربی الکن خوانند و باصطلاح کیمیا
گران زیبق پاک صاف باشد و با بعضی هم لجاج خوانند بشینه لجلاج الله اعلم لجم بفتح اول
و سکون ثانی و میم گل تیره و سیاهی را گویند که در ته حوضها و گولابها و جویهای آب میبا
شد و بلغت بعضی از عربان بمعنی غوره باشد که انگور نارسیده است لجن بفتح اول و
ثانی و سکون نون بمعنی لجم باشد که گل سیاه و تیره ته حوض و جوی آب و غیره باشد
و بفتح اول و کسر ثانی هم گویند و بعضی هر چیزی را که بگل آغشته شده باشد لجن میگویند
بیان ششم در لام و جیم فارسی مشتمل بر ده لغت لچ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
رخساره و روی و عارض باشد و بضم اول مخفف لوچ است که بمعنی برهنه و عریان
باشد لچک بر وزن کچک پارچه باشد مربع که زنان هر دو گوشه آن را بر بالای هم اندازند
بعنوانی که مثلث شود و در آن تکلفات بسیار کنند از کشیده دوزی و کلابتون دوزی

دیبا و مانند آن بدوزند و بر بالای سر هیچ بگذارند و بر سر بندند تا چنانکه گره گوشه
آن در زیر چانه ایشان بسته شود و مضبوط گردد بیان هفتم در لام
با خای نقطه دار مشتمل بر پانزده لغت و کنایت لخ بضم اول و سکون ثانی بمعنی
کخ است و آن علفی باشد که در آب روید و تیزی دارد و بر سر آن مانند پشم چیزی
جمع شده و آن را اهل آهک رسیده کنند و در حوضها بکار برند و از آن علف
حصیر بافند و در خراسان بآن خربزه آونگ کنند و در هندوستان بخورد فیل
دهند لخا بفتح اول بر وزن سخا کفش و پای افزار و سر موزه را گویند لخت بر وزن
سخت بمعنی گرز باشد که بعربی عمود گویند و کلاه خود آهنین را گویند و بمعنی بال
و کوپال هم آمده است و کفش و پای افزار و موزه و سر موزه را نیز گویند و بمعنی
کلک و شلاق هم هست و بمعنی پارچه و حصه و برخی و جزو و پاره است و همچو
لخت کوه و لخت جگر یعنی پاره از کوه و پاره از جگر و بمعنی زدن و ستیزه کردن
و پاره کردن هم هست و کارد استادان قصاب را نیز گویند و بمعنی خرمگس
هم آمده است که مگس بزرگ باشد و ترجمه بعض هم هست لختان بر وزن
بختان جمع لخت یعنی اجزا و پارها لخت دود بمعنی لاخه دود است که پنبه
دود و پاره دود باشد یعنی شخصی که بر کفش پاره شده پنبه بدوزد لخته بر وزن
تخته بمعنی لخت و پاره باشد لخینها بر وزن سخینها بمعنی جزئیات باشد که در مقابل
کلیات است لخج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی زاج سیاه و اسفناخ باشد و آنرا
قلیا نیز گویند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند لخچه بر وزن کفچه شعله و اخگر آتش
را گویند لخشک با شین نقطه دار بر وزن کشکک نوعی از نان آرد باشد و نام
حلوائی هم هست و بمعنی تو ترک هم آمده است و آن باشد لغزنده در بعضی از
کوهها که مردم بر بالای آن نشسته خود را سر دهند و همه جا لغزیده روند لخشه
با شین نقطه دار بر وزن و معنی لخچه است که شعله و اخگر آتش باشد و سرشک
آتش را نیز گفته اند و آن قطرها باشد که از یک سر چوب تر بر آتش بریزد و نوعی
از نان آرد هم هست که آنرا لخشک خوانند و بمعنی لغزنده و پای از نیش بد رفته
هم آمده است لخشیدن بر وزن بخشیدن بمعنی لغزیدن است که پای از پیش بدر

بدر رفته و افتادن باشد لَخلَخ بفتح هر دو لام و سکون هر دو خا بمعنی ضعیف و لا
غر باشد لَخلَخَه با خای نقطه‌دار بر وزن دغدغه ترکیبی باشد که آنرا بجهت تقویت
دماغ ترتیب دهند و گوی عنبری باشد که از عود قماری و لادن و مشک و کافور
سازند لخلخهای عنبرین بمعنی دویم لخلخه باشد که گویها از عنبر و مشک و غیره
ترتیب داده شده و کنایه از ساعات شب هم هست بیان هشتم در لام با رای
قرشت مشتمل بر سه لغت لَر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی جوی باشد اعم از آنکه
او را سیلاب کنده باشد یا آدمی بمعنی بغل و بفتح بغل هم گفته‌اند و ضعیف و لاغر
را نیز گویند و بضم اول طایفه باشند از صحرانشینان و مردم کوهستان و بمعنی کام و دل
و مراد و مطلب هم آمده است و بره و بچه گوسفند را نیز گویند و نام شهری هم هست
که آنرا لور خوانند لَرد بفتح اول بر وزن فرد میدان اسب دوانی را گویند و نام میدانی
هم هست در هرمز که بلرد امیر اشتهار دارد لَرلَر بفتح دو لام و سکون دو رای
یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله بیان نهم در لام با زای تازی مشتمل بر
دو لغت لُزوم بضم اول بر وزن هجوم گیاه را گویند و آن گیاهی نرمی باشد که کمان
داران بدان مشق کمان کشیدن کنند و در عربی بمعنی لازم شدن باشد لُزبر بر وزن
وزیر بمعنی هوشمند و عاقل و دانا و زیرک و پرهیزکار باشد بیان دهم در لام با
زای فارسی مشتمل بر دو لغت لَژَم بفتح اول و ثانی و سکون میم گل و لای تیره و
سیاه را نیز گویند که در ته حوضها و بن تالابها می‌باشد و آنرا لجن هم میگویند لَژَن
بر وزن و معنی لجن است که گل سیاه ته حوض و لای بن تالابها باشد بیان یاز
دهم در لام با شین قرشت مشتمل بر شش لغت لُش بضم اول و سکون ثانی
مخفف لوش است که لجن باشد و آن گل و لای تیره و سیاه است که در ته تالابها و بن
حوضها بهم میرسد لَشتن بفتح اول بر وزن کشتن بمعنی تماشا و تفرج باشد و
بکسر اول بمعنی لیسیدن یعنی زبان بر چیزی مالیدن لَشک بفتح اول و سکون ثانی
و کاف بمعنی پاره باشد چه لشک لشک یعنی پاره پاره و بمعنی شبنم هم آمده است
و آن رطوبتی باشد در هوا که بر روی زمین و سبزه نشیند و مانند برف زمین
را سفید کند و باین معنی بکسر اول هم آمده است لشکر شکوف بکسر شین دویم بمعنی

لشکر شکاف باشد یعنی شخصی شجاع و دلاور که خود را بر قلب لشکر غنیم زند و
شکافد و رخنه کند چه شکوف بمعنی شکاف و رخنه آمده است و آن شخص را
لشکرشکن هم میگویند لَشکَر بفتح اول و کاف و سکون ثانی بمعنی لشک است که
پاره باشد و لشک لشک یعنی پاره پاره و بمعنی شبنم هم آمده است لَشَن بفتح اول
بر وزن چمن چیزی نرم و لغزنده و بیخشونت را گویند و بمعنی بی نقش و ساده و
هموار نیز آمده است و بسکون ثانی هم گفته‌اند و بفتح اول و کسر ثانی هم درست
است بیان دوازدهم در لام با عین بی نقطه مشتمل بر بیست و پنج لغت
و کتابت لعاب عنکبوت معروف که تنیده عنکبوت باشد و کنایه از
طراحی و نقاشی هم هست لعاب گاو با کاف فارسی بالف کشیده و سکون
واو کنایه از کاغذ سفید است و کنایه از روشنی و سفیده صبح باشد و برف را
نیز گویند و شبنمی که روی زمین را سفید کند لعاب گوزن بفتح کاف فارسی
و واو و سکون زای نقطه‌دار و نون بمعنی لعاب گاو است که کنایه از روشنی و سفیدی
صبح و برف و شبنم باشد و کنایه از روشنی آفتاب و برق باد و رعد هم هست و
نوعی از تریاک سفید فام نیز هست که بر کوه و کاه و مانند آن نشیند لعاب لعل
شان کنایه از شراب لعلی انگوری باشد لعاب مگس بمعنی عسل باشد چه عسل
از مگس بهم رسد و کنایه از شراب انگوری هم هست لُعبتان جمع لعبت و آن آن است
که دختران و دوشیزگان از جامه و لته بصورت آدمی سازند لعبتان دیده کنایه
از مردمان دیده است لُعبت بربری نام دولایتی که آنرا بزبان اندلس سورنجان
و بلغت مصر عکنه خوانند و آنرا لعبت بربریه هم میگویند لعبت زرنیخ بفتح زای
نقطه‌دار و سکون را و نون بتحتانی کشیده و بخای نقطه‌دار زده کنایه از آفتاب
عالمتاب است لُعبت مطلقه بضم میم و فتح طای حطی و لام مشدده و قاف کنایه
از مردم گیا هست و آن گیاهی باشد شبیه بانسان و بعربی یبروح گویند و لعبت
معلقه هم آمده است که بجای طای حطی عین بی نقطه باشد لعل آبدار معروف است
و کنایه از لب معشوق هم هست لعل از سنگ دادن کنایه از بدست آوردن چیزی
باشد با نهایت مشقت و رنج و بکسی دادن لعل از سنگ زادن با زای نقطه‌دار

٢٧٧

بمعنی لعل از سنگ دادن باشد که ابر از بدست آوردن چیزیست در نهایت صعوبت و
سختی **لعل پیکانی** لعلی را گویند که باندام پیکان باشد و از آن گوشواره سازند **لعل
خوشاب** با واو معدوله بمعنی لعل سیراب است و کنایه از لب معشوق هم هست **لعل
روان** بفتح رای بی نقطه و واو بالف کشیده و بنون زده کنایه از شراب لعل انگوری
باشد **لعل سُفته** بضم سین بی نقطه دار کنایه از شراب لعل انگوری باشد **لعل
شکربار** بفتح شین نقطه دار بمعنی لعل آبدار است که کنایه از لب معشوق باشد
لعل طراز بفتح طای حطی یعنی آفریننده لعل و نگارنده لعل را نیز گویند چه طراز
بمعنی نقش و نگار نگاه و زیب و زینت هم هست **لعل فلک** بفتح فا و لام و سکون کاف
کنایه از آفتاب عالمتاب است **لعل قبا** بفتح قاف و بای ابجد بالف کشیده معروف
است که نام جامه قرمزی باشد و کنایه از خون هم هست که بعربی دم گویند و کنایه از
جگر باشد و شراب انگوری لعلی را نیز گویند چنانکه بنگ را سبز قبا **لعل قبای**
کنایه از مستی و سکر باشد **لعل کهربا** بفتح کاف و سکون ها و فتح را و بای ابجد بالف
کشیده کنایه از لب معشوق است **لعل مذاب** بفتح میم و ذال نقطه دار بالف
کشیده و بیای ابجد زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد و کنایه از خون هم هست
که بعربی دم گویند و بضم میم هم آمده است **لعل ناسفته** یعنی لعل سوراخ نکرده و
کنایه از سرود و خوانندگی تازه و تصنیفات بکر باشد و سخنان دلکش و تازه را
نیز گویند **بیان سیزدهم در لام با غین نقطه دار مشتمل بر شش لغت و کنایت**
لغ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی صاف و بیموی باشد و صحرای خشک بی علف را نیز
گویند و تخم مرغ ضایع شده و گندیده را هم گفته اند **لغام** بر وزن و معنی لگام
است که لجام و دهنه اسب باشد و لجام معرب لگام است **لغز** بفتح اول و سکون
ثانی و زای نقطه دار بمعنی لغزیدن باشد و بضم اول و فتح ثانی در عربی بمعنی چیستان
باشد و از این جهت است که چیستان را لغز گویند که پیچیدگی دارد **لغزیدن** بر وزن
لرزیدن بمعنی پای از پیش بدر رفتن و افتادن باشد که بلغت ماوراء النهر بمعنی
دوشیدن و آشامیدن **لغسر** بر وزن افسر شخصی را گویند که سر او موی نداشته
باشد چه لغ بمعنی بیموی و صاف آمده است **لغونه** بفتح اول بر وزن نمونه بمعنی زیب

و زینت

٢٧٨

و زینت و آرایش باشد **بیان چهاردهم در لام با فا مشتمل بر شش لغت** **لفت** بکسر اول و
سکون ثانی و تای قرشت شلغم را گویند و گویند عربیست **لفتره** بر وزن شپره مردم
سفله و فرومایه و کمینه و اراذل را گویند **لفج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی لب
کنده و سطبر باشد مانند لب شتر و چون در وقت اعراض لب را فرو گذارند گویند
لفج انداخت و پارچه گوشت بی استخوان را نیز گویند و بمعنی زن بدکاره و فاحشه هم آمده
است و با جیم فارسی هم درست است **لفجان** بر وزن افشان شخصی را گویند که بسبب خشم
و قهر لبهای خود را فرو هشته باشد **لفچن** بفتح اول و ثالث بر وزن بهمن بمعنی لفج
است که لب کنده و گوشت بی استخوان و زن بدکاره باشد و کسی را نیز گویند که لب کنده
و سطبر داشته باشد و با معنی بکسر ثالث هم درست است **لفچه** بر وزن کفچه بمعنی لفچن
است که لب کنده و گوشت بی استخوان و غیره باشد و کله بریان کنده را نیز گویند **بیان
پانزدهم در لام با قاف مشتمل بر شش لغت و کنایت** **لق** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
بیموی و صاف باشد و تخم مرغ گندیده و ضایع شده را نیز گویند و بمعنی فریب و بازی
دادن هم آمده است و با معنی بضم اول نیز درست است **لقمه آهنین کشیدن** کنایه
از زخم خوردن باشد و کنایه از زنجیر بپای داشتن هم هست **لقمه خلیفه** نام نوعی
از حلوا باشد **لقوماش** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و میم بالف کشیده و بشین نقطه
دار زده پدر ارسطاطالیس باشد **لقوه** بفتح اول بر وزن قهوه علتی است که دست
و پای آدمی از کار باز ماند و دهن کج میشود گویند حکما آیینه ساخته اند که صاحب لقوه
چون در آن ببیند صحت یابد و در عربی شتر را گویند که زود آبستن شود و بکسر اول
هم در عربی عقاب ماده را گویند و بمعنی اول نیز بعضی گویند عربیست **بیان شانز
دهم در لام با کاف تازی مشتمل بر پانزده لغت** **لک** بفتح اول و سکون ثانی صد
هزار را گویند یعنی هر چیزی که بصد هزار رسید آنرا لک خوانند و بمعنی ابله و
احمق و نادان هم هست و سخنان بیهوده و هرزه و هذیان را نیز گویند و جامه ولته کهنه
پاره پاره باشد و رختی و لباسی که مردم روستا پوشند خواه نو باشد و خواه کهنه
و داغ و لکه جامه و غیره آنرا هم میگویند و نام طایفه باشد از کردان صحرانشین و
بیموی و صاف را نیز گویند و بضم اول هر چیز کنده و ناتراشیده باشد و غلوله کوه

و برآمدگی که در اعضا بهم میرسد و رنگیست مشهور که در هندوستان سازند و
ساختن آن چنانست که آن شبنمی است که بر درختکار و غیر آن نشیند و منجمد گردد
و آنرا گرفته بکوبند و بپزند و از آن رنگ سرخی حاصل شود و با ثفل و نخاله آن
کارد و خنجر و شمشیر را در دسته محکم کنند و بکارهای دیگر هم می‌آید و بمعنی
شتالنگ نیز هست که بعربی کعب گویند و صمغ گیاهی هم هست که برو شباهتی
دارد و سرخ میباشد و دیتی را نیز گویند که در شکم پیدا شود چنانکه شکم را
سوراخ کند و آنرا بعربی دبیله خوانند و بکسر اول جانوریست پرنده که گوشت
لذیذی دارد و آنرا خرچال میگویند **لکا** بفتح اول بروزن صفا کفش و پای افزار
باشد و پیماچ و تخشا نیز گفته اند و بعضی چرم را گویند که آهو زاد باغت نکرده
باشد و مسافران برکف پای بندند و آنرا چاروق گویند و پوستی را نیز گویند
که بغایت نرم و پیراسته باشد و بمعنی گل سرخ هم هست و بضم اول بروزن
جدا بمعنی رنگ لاک است و آن رنگی باشد سرخ که در هندوستان سازند
و با ثفل آن کارد و شمشیر را در دسته محکم کنند و بمعنی زمین و بام و ولایت
والکا هم هست و بلغت زند و پازند نیز بمعنی بوم و زمین و ولایت باشد و بمعنی
دریچه هم بنظر آمده است **لکات** بفتح اول بروزن ثبات هر چیز ضایع و زبون
شده را گویند **لکام** بضم اول بروزن غلام بمعنی بی ادب و بی شرم و بیحیا
باشد و نام کوهیست که در محاذی شهر شیراز و شهر حماة واقع است و شمال
آن کشیده است تا بسیحون و منتهی میشود با نطاکیه و بعضی گویند کوهیست
در ملک شام **لکامه** بفتح اول و میم روده گوسفند را گویند که آنرا با گوشت
و نخود و مصالح پر کرده و پخته باشد و آنرا بعربی عصیب خوانند و بمعنی آلت
تناسل هم آمده است **لکانه** بروزن شبانه بمعنی لکامه است که روده گوسفند
بگوشت آگنده و پخته باشد و آلت تناسل را نیز گویند **لکانی** بروزن هوائی
بمعنی سرخی و رنگ سرخ باشد چه گل سرخ را لکا میگویند **لِکَک** بکسر اول و
فتح ثانی و سکون کاف آلوی ترش را گویند **لِکَل** بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام میوه
ایست که آنرا امرود گویند و بعربی کمثرا خوانند **لکلک** بفتح هر دو لام و سکون

هر دو کاف سخنان هرزه و یاوه را گویند و بکسر هر دو لام چوبکی باشد که بر دول آسیا
بعنوانی نصب کنند که چون آسیا بگردش آید سر آن چوب حرکت کند و بدول خورد و
دول را بجنباند و دانه را بتدریج در گلوی آسیا ریزد **لکلکه** بفتح هر دو لام بروزن و
سوسه سخنان هرزه و بیهوده باشد و بکسر هر دو لام چوبکی باشد که یکسر آنرا بر دول
آسیا بندند و سر دیگر آنرا در گلوی آسیا باشد و بوقت گردش آسیا صدای از آن ظا
هر گردد و آن دول بسبب آن چوب حرکت کند و گندم در گلوی آسیا ریزد **لکن** بروزن
چمن طشت آفتابه باشد و با معنی با کاف فارسی هم آمده است و شمعدانرا نیز گویند
و بمعنی عود سوز هم بنظر آمده است که عربان مجمره خوانند و منقل آتش را هم میگویند
و جامه فانوس را نیز گفته اند و معرب آن لگن باشد **لک و پک** بفتح اول و بای فارسی
و بضم ثانی و سکون کاف آخر این لغت از توابع است و تفسیر عبارتی که در عربی بضاعت
مزجات گویند بمعنی اسباب و ضروریات خانه از فرش گستردنی و پوشیدنی و غیره
که فی الجمله کهنه و مندرس شده باشد و بمعنی بی هنر هم آمده که در مقابل هنرمند
است و تکاپوی و آمد و شد و تعجیل را نیز گویند و بضم اول و بای فارسی هر چیز کنده و
ناتراشیده را گویند **لکهن** بفتح اول و ها و سکون ثانی و نون دو زنه و کوسنگی و فا
باشد که بت پرستان در دین و آیین و کیش و مذهب خود دارند و بمعنی جوع هم آمده
است که چیز بسیار خوردن و سیر نشدن باشد و بعضی این لفظ را هندی میدانند
لکین بضم اول بروزن سرین بمعنی پند باشد و آنرا از چشم گوسفند مالند
بیان هفدهم در لام با کاف فارسی مشتمل بر چند لغت و کنایت **لگ** بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی بیخ و محنت و الم و کلک و شلاق و بند و زندان باشد **لگام** بضم
اول بروزن و بمعنی لجام است که بر دهن اسب کنند و لجام معرب آنست **لگام خاییدن** بضم
اول کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد **لگام دادن** کنایه از حمله کردن و متوجه شدن
باشد **لگام ریز** بمعنی جلوریز است که کنایه از شتاب کردن و بسرعت تمام رفتن باشد
لگلگ بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف فارسی پرنده ایست معروف و معرب آن لقلق
باشد **لگله** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی لگدکوب باشد و آن کلک ولتی است که بپای زنند
لگن بفتح اول و ثانی و سکون نون طشت بی آفتابه را گویند و آن طبق دیواره

مادیت کرا زمس یا برنج سازند و هم دست در آن شویند و هم خمیر نان در آن کنند و بکا
رهای دیگر نیز آید لکوز بر وزن صبور جمعی ز صحرا نشینان اند که در حوالی هرات میبا
شند بیان هجدهم در لام با میم مشتمل بر نه لغت لم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
رحمت و بخشایش باشد و بمعنی آسایش هم هست و در عربی بمعنی نزاست که لا باشد
لما بفتح اول و ثانی بالف کشیده دوایست که آنرا عنب الثعلب گویند خوردن آن
قطع احتلام کند لمالم بفتح اول و لام بر وزن دمادم بمعنی لبالب و مالامال آ
لمتر بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و رای بی نقطه ساکن بمعنی فربه و دیر
گوشت و قوی هیکل و کنده و ناهموار باشد و مردم کاهل و بیکاره را هم گویند لمزنک
بمعنی واکشیدن و خوابیدن بفراغت باشد لمس بر وزن شمس هر چیزی که نرم و سست
باشد و در عربی بمعنی سودن و جماع کردن آمده است لمشک بکسر اول و ثانی بر
وزن سرشک حجرات و ماستی را گویند که شیر و نمک در آن ریزند و خورند
و با سین بی نقطه هم بنظر آمده است لمغان با غین نقطه دار بر وزن کنعان نام
ناحیه ایست از نواحی غزنین و بعضی گویند نام شهری بوده نزدیک بغزنین لمک
بفتح کاف نام پدر نوح پیغمبر است و آنرا الملکان هم میگویند بیان نوزدهم در لا [margin: اول و سکون ثانی و]
با نون مشتمل بر نوزده لغت لنان بفتح اول بر وزن انبان زنی را گویند که از فحشگی
و فاحشگی گذشته و بقیادت و قوادگی مشغول باشد یعنی کنیزها و دخترها بهم
رساند و بفحشگی اندازد و بضم اول نام دهیست از دههای صفاهان لنبر بفتح اول
بر وزن منبر مردم قوی هیکل و فربه و کنده و ناهموار باشد و بمعنی کفل و سرین
هم آمده است و بضم اول و ثالث نیز گفته اند لنبک بفتح اول بر وزن اندک نام
سقائی بوده بسیار کریم در زمان بهرام گور و بهرام را مهمانی کرد و بهرام تمام مال
و اسباب براهام یهودی را باو داد و بضم اول مردم فربه پر گوشت و ناهموار باشد
لنبوس بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده
اندرون دهان را گویند یعنی گرد برگرد رخساره از جانب درون لنبه بفتح اول و ثا
لث بر وزن کنبه هر چیز گرد و مدور باشد مانند سیب و انار و نارنج و امثال
آن و بضم اول بمعنی فربه است که در مقابل لاغر باشد و بز کوهی را نیز گویند که نقیض

کوهی

کوچک باشد و بهندی دراز باشد که در مقابل کوتاه است لنبره با سین بی نقطه
بر وزن تخته کوه نام کوهیست در ولایت مازندران نزدیک بگرد کوه لنج بفتح اول و
سکون ثانی و جیم بمعنی خرام است و آن رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و بمعنی بیرون
کشیدن و بیرون بردن چیزی هم هست از جائی بجائی و بمعنی بر کشیدن و آویختن
هم آمده است و با بمعنی بکسر اول نیز درست است و امر باین معانی هم هست یعنی بیرون
کن و بیاویز و بضم اول لب را گویند و بعربی شفه خوانند و بمعنی اندرون رخساره
باشد که گرد بر گرد دهانست از جانب درون و بعضی گویند بیرون روست یعنی
دور بر دور بینی و پایه از روی و تمام چانه و زنخ و مردم شل را نیز گویند یعنی
شخصی که دست و پای او از کار افتاده باشد لنجان بکسر اول بر وزن فنجان نام و
لایتیست در صفاهان که در آنجا برنج خوب حاصل میشود و گویند پنبه بسیار دارد
لنجه بفتح اول و جیم و سکون ثانی بمعنی لنج است که رفتاری باشد از روی ناز و
غمزه و خرامیدن از راه تبختر و تکبر و بمعنی بیرون بردن و کشیدن چیزی از جائی
بجائی و بضم اول لب را گویند که گرد بر گرد دهان باشد لنجیدن بفتح اول بر وزن
رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد لند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد
بمعنی پسر باشد که در مقابل دختر است و آلت تناسل را نیز گویند و بزبان هندی
هم آلت تناسل باشد و بضم اول سخنان گزاف گفتن و لاف زدن باشد و بمعنی
هم هست که آهسته در زیر لب سخن گفتن از روی قهر و غضب و غصه باشد و امر
باین معنی نیز هست یعنی بلند لندهور بفتح اول بمعنی پسر آفتاب باشد چه لند بمعنی
پسر و هور آفتاب را گویند و نام پادشاهی بوده عظیم الشان در هندوستان و
اعتقاد برهمنان آنست که چون نیر اعظم بمادر آن نظر کرد حامله شد و فا
رسیان باین سبب او را لندهور خوانند لندیدن بضم اول بر وزن جنبیدن
بمعنی خود بخود سخن گفتن باشد از روی قهر و غصه و غضب لنطی بفتح اول
و سکون ثانی و طای حطی بنجانی کشیده نام پسر یونانست که شهر یونان منسوب
باوست لنک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروفست و بعربی اعرج و
معیوب الرجل خوانند و مانند قافله را نیز گویند یکروز و دو روز در دهها

و آلت تناسل را هم میگویند و بضم اول فوطه و لنگی باشد و بکسر اول از بیخ ران تا پا
شد تا سر انگشتان پای و بعضی کعب پا را نیز لنگ گفته‌اند **لنگاک** بر وزن غمناک
سخن زشت و ناخوش را گویند **لنگر** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن بندر آهنی با
شد بسیار سنگین که کشتی را بدان از رفتار نگاه دارند و جائی را نیز گویند
که هر روز در آنجا بمردم طعام دهند و لهذا خانقاه را هم لنگر میگویند و مجمر را
نیز گویند که آن سنگ یا آن چوب یا خشت و گل بود که در مزار بزرگان کشند و
بعربی ضریح خوانند و بمعنی تمکین و وقار هم آمده است و شخصی را نیز گویند که
در مکر و حیله و زیرکی درجه اعلی داشته باشد و بهر جا رود سنگینی کند بفتح
اکار و نادل چپ و بد رزق باشد بخلاف بادبان که مردم سبک روح و دل چپ را
گویند **لنگن** بفتح اول و ثالث بر وزن بهمن بمعنی گرسنگی و فاقه و روزه باشد
که هندوان موافق آیین و کیش و ملت خود بجای آورند **لنگوته** بضم اول و سکون
ثانی و کاف فارسی بواو مجهول رسیده و فتح فوقانی لنگی باشد کوچک که درویشان
و فقیران و مردم بی سر و پا بر میان بندند و بهندی نیز همین معنی دارد **بیان**
بیست و سوم در لام با واو و مشتمل بر هفتاد و هشت لغت و کنایت **لو** بفتح اول و سکون ثانی
نام نوعی از حلوا باشد و بمعنی پشته و بلندی هم آمده و زردآلو را نیز گویند و بعربی
صفرا خوانند و بمعنی لب هم آمده است که بزبان عربی شفه گویند چه در فارسی بواو
و بعکس تبدیل می یابد و نام قصبه ایست از مازندران **لوانه** بفتح اول بر وزن ترا
نه نام قصبه ایست در هندوستان **لواش** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و شین
نقطه دار زده نان تنک نرم را گویند **لواشه** بفتح اول و آخر که شین نقطه دار با
شد حلقه باشد از ریسمان که آنرا بر سر چوبی نصب کنند و بر لب اسبان بد فعل
گذارند تا بند تا حرکات ناپسند نکنند **لوالو** بفتح اول و لام بر وزن دوا دو و
شخصی را گویند که بسیار سبک و بی تمکین باشد **لوبره** بضم اول و ثانی مجهول
و فتح بای ابجد و رای قرشت میش دشتی را گویند و در بعضی از نسخ گاومیش
دشتی نوشته اند الله اعلم **لوبته** بضم اول و فتح بای ابجد و شین قرشت غله
کوفته شده را گویند که هنوز از کاه جدا نکرده باشند **لوبیا** بر وزن توتیا نام غله

ایست

ایست که آن سهل التناول تر از ماش هضم شود و نفخ آن از باقلا کمتر باشد و بهترین آن
سرخ رنگ بود و آنرا لوبیا هم میگویند چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یا
بند و لوبا هم بنظر آمده است که بعد از حرف ثالث الف باشد **لوبیه** بضم اول
و کسر ثالث و فتح تحتانی بمعنی لوبیا باشد و آن غله ایست معروف بمعنی لوبیا با
شد و آن غله ایست معروف **لوت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی برهنه
باشد که بعربی عریان گویند و با ثانی مجهول اقسام طعامهای لذیذ و طعام و نان
تنک بمیده باشد و تکه و لقمه بزرگ را نیز گویند و پسر امرد ناهموار بزرگ را هم
میگویند **لوتر** بضم اول و ثانی مجهول و فتح فوقانی و سکون رای قرشت زبانی باشد
غیر معلوم که دو کس با هم قرار داده باشند که چون با هم سخن کنند دیگران نفهمند
و آنرا زبان زرگری هم میگویند و بمعنی لغز و چیستان هم آمده است **لوترا** با زیادتی
الف در آخر همان بمعنی لوتر است که گفته شد و بهمین معنی بجای الف های
هوز هم آمده است که لوتره باشد **لوت و پوت** بضم اول و بای فارسی این لغت
از توابع است بمعنی اقسام خوردنیها و انواع طعامها و ماکولات و مشروبات **لوج**
بضم اول و سکون ثانی مجهول و جیم نام ولایتیست از ایران و با جیم فارسی کاج را
گویند که بعربی احول خوانند و با ثانی معروف بمعنی لوت است که برهنه و عریان
باشد **لوجیا** بر وزن لوبیا بلغت یونانی بمعنی دراز باشد که بعربی طویل خوانند
لوح پا بفتح اول و کسر حای بی نقطه و بای فارسی بالف کشیده بمعنی پا افشار است
و آن دو تخته کوچک باشد که بافندگان و جولاهان چون پای راست بر یکی افشارند
بعضی از رشته‌ها پایین رود و چون پای چپ را بر دیگری افشارند بعضی دیگر بالا
لوح خاموشی بمعنی خاموشی است و لوح را استعاره کرده اند **لوح دو رنگ**
کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز **لوح ناخوانده** کنایه از علم لدنی
باشد و آن مخصوص پیغمبران و امامانست **لوخ** با اول بثانی کشیده و بخای
نقطه دار زده گیاهیست که در آب روید و از آن حصیر بافند و در خراسان بدان
خربزه آونگ کنند و در هند بسیار بهم رسد و بمعنی گوز هم آمده است که مردم
پت حیله باشد **لوخن** با ثانی مجهول بر وزن سوزن بمعنی ماه است که بعربی قمر خوانند

لوده بفتح اول و دال و سکون ثانی بمعنی کواره است و آن سبدی باشد دراز که میوه در آن
کنند و بر پشت گرفته بجاها برند و دوتای آنرا بر چاروا بار کنند لود با ثانی مجهول بر وزن سود
زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و نوعی
از پنیر باشد و آنرا از آب پنیر تازه مانند پنیر سازند و ماست چکیده را هم میگویند
و بمعنی بی شرم و بیحیا هم آمده است و کمان حلاجی را نیز گویند کفیه الله و نام شهری و مدینه
هم هست و نوعی از مردم صحرا نشین باشد لودا با ثانی مجهول بر وزن نودا پنیر تر را گویند
و آنرا دلمه پنیر خوانند لوذانک بضم اول و ثانی مجهول و فتح نون و کاف دبه روغن را
گویند و بعضی گویند ظرفی باشد برنجی که روغن و غیره در آن کنند لوداوه با ثانی مجهول
بر وزن نودراوه بمعنی لوذانک است که دبه روغن و ظرفی برنجی که روغن و امثال آن
در آن کنند لوژک با ثانی مجهول بر وزن چوبک بمعنی کمان حلاجی باشد و نوعی از
تیر پیکان دار هم آمده است لورکند با ثانی مجهول بر وزن هوشمند پشته و زمینی را
گویند که آنرا سیلاب کنده باشد چه لور بمعنی سیلاب هم آمده است و در فرهنگ
سروری بدین لغت بمعنی آب آمده است لوره با ثانی مجهول بر وزن شوره بمعنی لورکند
است که زمین کنده باشد و باینمعنی با رای نقطه دار بنظر آمده است لوری بر وزن شوری
علتی و مرضیست که گوشت و اعضای مردم فرو میریزد و آنرا خوره گویند و بعربی
جذام خوانند و با ثانی مجهول بمعنی بیحیا و بی شرم باشد و نام طایفه هم هست که
ایشانرا کاولی میگویند و سرودگویی و گدائی کوچها را هم گفته اند و بمعنی ظریف و لطیف
و نازک هم آمده است لوزتان با فوقانی بر وزن همزبان بمعنی مال زده باشد و آن گوشت
پاره است که در بن حلقوم آدمی روییده است گویند عربیست و لیکن در فرهنگ جهان
گیری نوشته بودند لوزنه بر وزن روضه هر چیزی که آن چرب و شیرین باشد خواه
لقمه و خواه سخنان خوب دلکش و بمعنی فروتنی و چاپلوسی و فریب هم هست لوزینه
چیزی را گویند از خورشها که در آن مغز بادام کرده باشند و از مغز بادام پخته و ساخته با
شد چه لوز بعربی بادام را گویند لوس با ثانی مجهول بر وزن طوس بمعنی تملق و فروتنی
و چرب زبانی و مردم را بزبان خوش فریفتن و بازی دادن باشد و غشی را نیز گویند که
داخل کافور کنند و آنرا مغشوش سازند و دهان کج و کج دهانرا نیز گفته اند و بمعنی خلاف

کرای

کرای از آن نباشد شوایی نتوان برآورد و با ثانی معروف بمعنی چسپیدن باشد لوسانه بر
وزن دوزانه بمعنی چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد لوسیدن بر وزن
بوسیدن بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن و چاپلوسی باشد لوش بضم اول بر وزن
موش گل سیاه و تیره که در بن حوضها و تالابها و امثال آن بهم رسد و گلی را نیز گویند
که دهنش کج باشد و شخصی که بعلت جذام گرفتار باشد و بمعنی پاره و دریده هم آمده
است و بمعنی بیهوش را نیز گفته اند و با ثانی مجهول نام حکیمیست رومی و او را لوشا
هم میگویند و بفتح اول خربزه نواله و مضمحل شده باشد لوشا با ثانی مجهول و شین
بالف کشیده نام حکیمی است رومی او در صنعت نقاشی و مصوری عدیل و
نظیر نداشته همچنانکه مانی در چین سالار و بزرگ نقاشان و سرآمد ایشان
بوده او نیز بزرگ و سرآمد نقاشان روم بوده است و چنانکه کتاب مانی را انکلیون میخوانند
کتاب آنرا انکلوشا می نامند و تنکلوش هم میگویند لوشابه با ثانی مجهول بر وزن
نوشابه بمعنی چرب و شیرین و دلکش باشد اعم از طعام خوردنی و سخن و کلام
شنیدنی و بجای بای ابجد نون هم آمده است یعنی لوشانه که چاپلوسی کردن و فرو
تنی و تملق نمودن باشد چه در نادری سین بی نقطه و نقطه دار هم تبدیل می یا
بند لوشانه با ثانی مجهول و فتح رای بی نقطه زمینی را گویند که آنرا سیلاب کنده
باشد لوشن با ثانی مجهول بر وزن سوزن بمعنی لجن است و آن گل تیره و سیاه باشد که در بن
حوضها و تنجیها بهم میرسد لوشنک با نون بالف کشیده و بکاف زده آب تیره و گل آلود
را گویند لوطوس با اول و طای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بمعنی نده توتو با
شد بلغت یونانی و آن درختیست که آنرا حب توتو خوانند و بهترین آن صحرائی بود و آنرا
لوطوس اغریوس خوانند بیونانی چه اغریوس صحرا را گویند کلف و بهق را نافع است لوغ
بر وزن دوغ بمعنی دوشیدن باشد و بمعنی آشامیدن هم هست و دوشنده و آشامنده
را نیز گویند که فاعل باشد و امر باینمعنی هم هست یعنی بدوش و بیاشام لوغیدن با
غین نقطه دار بر وزن دمیدن بمعنی دوشیدن باشد و بمعنی آشامیدن و ریختن هم آمده
است لوف بر وزن صوف دواییست که آنرا بتازی پیل گوش و بعربی خبز القرود گویند و
آن دو نوع است کبیر و صغیر کبیر را بعربی شجرة التنین خوانند و آن دستی باشد که بیخ آن

بیخ و کلف را نافع است و آنرا اصل اللوف میگویند لُوفا بضم اول و فای بالف کشیده داروئیست
که آنرا اقطوریون خوانند خوردن آن زنانرا مرده از شکم برآید و بعضی گویند نوعی از انجیر
العالم است لُوفَرْدِیْن بضم اول و فتح ثالث و سکون رای قرشت و دال ابجد بتحتانی کشیده
بنون سعفص زده بلغت یونانی حجر قبطی باشد و آن سنگی است مصری بغایت
سست و در آب زود حل شود گویند کاذران مصر کتانرا بدان شویند دملها و ریشها
را نافع است لُوقا بضم اول و قاف بالف کشیده نام پدر بقراط باشد و ایشان در حکیم
بوده اند در یونان و بعضی گویند بقراط کتابی است که لوقا تصنیف کرده است در احکام
دین آتش پرستی و آنرا اقسطای لوقا خوانند لُوقایِین بضم اول و یای ابجد بتحتانی کشیده
و نون ساکن بلغت سریانی سپند را گویند و آن خردل فارسی است و بعربی حب الرشاد
خوانند و اسفند سپند هم است گویند مشخوف آن برص را نافع است لُوقِس بضم اول
و کسر ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی سپید را گویند که در مقابل سیاه
است لُوقیون با یای حطی بر وزن موسیون بلغت سریانی بمعنی فیل و هرج است که درخت
حضض باشد و ثمر آن مانند فلفل است و حضض عصاره آن بود و درد سپرز و ریقان را
نافع است لُوک با ثانی مجهول و سکون کاف نوعی از نشستن که موی باز کنی و هر چیز حقیر و
زبون را نیز گویند و بلغت اهل سیستان بمعنی عشقه باشد و آن گیاهیست بر درخت
پیچد و کسی را نیز گویند که با هر دو زانو و کفهای دست براه رود و دوغی را نیز گویند که
کره از آن بجوشانند تا قروت شود لُوکَن بضم اول و فتح کاف و سکون رای قرشت نام شهری
است از هندوستان لُوکِشُوز با کاف و شین نقطه دار و واو و زای بی نقطه باعتقاد
شاکمونی و تناسخیه وجودی باشد که هر کس ذاتی نشود و ارواح کامله را از قید
صورت ناقصه حیوانی خلاص کند و بمرتبه انسانی رساند لُوکَه بضم اول و فتح
کاف مطلق آرد را گویند خواه آرد گندم باشد و خواه غیر آرد گندم و مراد در اینجا نیز گویند
که گندم و نخود و آنچه از آن آرد کرده باشند بیان کرده و پنبه که پنبه دانه از آن جدا
کرده باشند و هنوز حلاجی نشده باشد بمعنی و آنکه بر و زباله سک هم آمده است که بتازی
یکی با هر دو دیگری را کلب خوانند لُوکَیْدَن با کاف بر وزن کوشیدن درشت و ناهموار
راه رفتن باشد و با زانو و کف دست و نشسته راه رفتن طفلانرا نیز گویند لُول با ثانی مجهول

بروزن

بر وزن غول بی شرم و بیحیا را گویند لولی که قحبه و فاحشه باشد منسوب باوست لُولانْج
بضم اول و لام بالف کشیده و بنون و جیم فارسی زده نوعی از حلوا باشد و آنرا لابلا نیز گویند
لُولانَک بضم اول و فتح نون و سکون کاف بمعنی لوراننک که دبه روغن و امثال آن در آن
کنند لُولاوَر بر وزن زور آور بمعنی لولاننک که دبه روغن و ظرف برنجی بزرگ باشد
لَوْلَوْ بفتح هر دو لام و سکون هر دو واو بمعنی لوالواست که مردم سبک و بی تمکین باشد
و بضم هر دو لام صورت مهیبی بود که بجهت ترسانیدن اطفال سازند لُولَه بضم
اول و فتح ثالث معروفست و آنرا ماسوره هم میگویند و با ثانی مجهول بمعنی لوله است
که آرد گندم و نخود و امثال آن که بریان کرده باشند و بعضی گویند بگشت آرد گندم
یا جو بریان کرده باشد که آنرا خمیر کرده باشند لُولِی بر وزن و معنی لوریست که سرود
کوی کوچها و گدای در خانها باشد و بمعنی نازک و لطیف و ظریف هم آمده است و
در هندوستان قحبه و فاحشه را گویند لَوْن بفتح اول و سکون ثانی و نون نوعی
از خرما باشد و در عربی مطلق رنگ خواه زرد و خواه سرخ و غیر آن باشد
لَوَنْد بر وزن کمند مردم کاهل و تنبل و هیچکاره را گویند و شخصی که رنگ خود را
دوست دارد و عشرت کننده را نیز گویند و بمعنی زن فاحشه و پرهیزکار هم هست
و بیکار را نیز گویند که شاگرد و مردود و خدمتکار باشد و بمعنی خنزینک و خنبه
خوش هم آمده است و مهمان طفیلی خراباتیان را نیز گویند و در عرف لوند هرزه
بی باکی را گویند که او را نه ترس خدا و نه شرم خلق باشد و مال او مراد در حق خود
مباح بیندارد لَوَنَه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی غازه و گلگونه و سرخی زنان
باشد که بر روی مالند لُودیا با واو بر وزن و معنی لوبیاست و آن غله ایست
معروف و آنرا در بعضی جاها باین بکار برند و لوبا هم گویند که بکسر ثانی و حذف واو
باشد و جریان دچر گویند لَوَه بفتح اول بمعنی زغن که غلیواج باشد و بلغت هندی
پرنده ایست شبیه به تیهو که آنرا شکار کنند لَوهاوَر بفتح اول و واو بر وزن سوداگر
که نام شهر لاهور است و بضم اول و ثانی مجهول هم گفته اند لَوهُر بفتح اول و ضم ثانی
و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی لوهاور است که شهر لاهور باشد لُوهَنِین با
ثانی مجهول و نون بر وزن خوشه چین آلتی را گویند که بدان پنبه دانه از پنبه جدا کنند

لوهور بفتح اول بر وزن فغفور بمعنی لوهر است که نام شهر لاهور باشد و باینمعنی لو
هوار و لوهور هوور هم بنظر آمده است که در لغت اول بعد از واو الف و در لغت دوم
بعد از واو باشد لوید بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بدال ابجد زده دیک و پاتیل
بزرگ سرگشاده مسین را گویند و باینمعنی بجای ذال ابجد رای قرشت هم بنظر آمده
آمده است و بکسر اول نیز گفته اند لوبیا بفتح اول بر وزن عربیا نام دختری باشد که با
هابیل از یک شکم آمده بود چنانکه اقلیما با قابیل لویش بفتح اول و کسر ثانی و سکون
تحتانی مجهول و شین نقطه دار حلقه باشد از ریسمان که بر سر چوب نصب کنند
و لب اسبان دخل بد فعل را در آن حلقه نهند و بتابند تا حرکات ناشایسته نکنند
لویشن بر وزن دویدن بمعنی لویش است که بر لب اسبان نهند و تاب دهند لویشه
بر وزن همیشه بمعنی لویش است که لواشه لب اسبان و خران باشد بیان بیست و
یکم در لام با ها مشتمل بر شانزده لغت و کنایت لَه بفتح اول و ظهور ثانی بمعنی
شراب انگوری باشد و مطلق بوی را نیز گویند خواه بوی خوش باشد و خواه بوی
بد و نام شهریست از ترکستان و بفتح اول و خفای ثانی درخت ناجو را میگویند و
بعربی صنوبر خوانند و بضم اول نام پرنده ایست صاحب مخلب در کوههای بلند
آشیان کند و بعربی عقاب گویند و بکسر اول بمعنی ذم باشد و متهم باشد
و مضمحل گردیده باشد و نام شهریست از ترکستان که در حد و در روم واقع است
لهاذ بضم اول بر وزن خماد نام شهری و مدینه ایست نامعلوم لهاشم بفتح اول
و ضم شین قرشت بر وزن طلاطم چیز زبون و زشت و نا نیا و دون و بد را گویند
لهاک بفتح اول و تشدید ثانی بر وزن هلاک نام برادر پیران ویسه است که در
جنگ دوازده رخ گریخت و گستهم او را تعاقب نمود و بقتل آورد و بضم اول علت
و مادّه چیزها را گویند لهانور بفتح اول و ضم نون بر وزن بلادُور نام شهر لاهور است
و بضم اول هم گفته اند لهاور بفتح اول و واو بر وزن سراسر بمعنی لهانور است
که نام شهر لاهور باشد لهبله بفتح اول و بای ابجد بر وزن مسئله بمعنی نادان
و ابله و احمق باشد لهر بفتح اول و ثانی بر وزن خطر میخانه و شرابخانه را گویند
و قحبه خانه را نیز گفته اند و بزبان هندی موج آب باشد لهراسب بضم اول بر وزن

کتاسب

کتاسب بمعنی اعتدال حقیقی باشد و نام یکی از پادشاهان ایرانست که کیخسرو بعد
از ترک سلطنت تاج و تخت را باو داده و در هنگام پیری پادشاهی را به پسر خود گشتاسب
سپرده و در بلخ با آتش پرستی مشغول گشت لهفت بضم اول و فتح ثانی بر وزن و معنی
لعبت و آن صورتی که دختر بچکان از پارچه سازند و با او بازی کنند و بکسر اول
و ضم ثانی هم بنظر آمده است لهفتان بر وزن و معنی لعبتانست که جمع لعبت
باشد یعنی صورتهای پارچه دختر بچکان که از جامه سازند و بجای حرف ثانی حای
حطی هم بنظر آمده است که لحفتان باشد لهلهان بفتح اول و لام و های بالف
کشیده بر وزن رهروان تمشیت دوای که آنرا فرنجمشک خوانند لهنج بفتح اول
و ثانی و سکون نون و جیم سنگ گازری باشد یعنی سنگی که گازران جامه بر آن
زنند و شویند و بمعنی سنگ گازر هم گفته اند که فسان باشد بمعنی ساز کار و سا
زکاری هم بنظر آمده است و بجای یکر ساز کازری و ساز کاز نوشته بودند
و این معنی اوّل مناسبتی دارد ظاهرا که میان این دو کس خلط شده باشد چه یکی
سازگاری و دیگری سازگازری نوشته است والله اعلم لهنه بر وزن سحنه ابله
و احمق و نادان را گویند و بمعنی سنگ هم آمده است که بعربی حجر خوانند لهنه ساکیا
بفتح اول سنگی است در موجگاه دریای اعظم و آبان دریا همچو سیماب است و
آفتاب هم در آن دریا غروب میکند گویند هر که آن سنگ را ببیند چندان بخندد
که بمیرد و آن الحق بجا نگواری هم گویند که بعد از الف های حطی باشد و بعربی حجر
الضحک خوانند لهی بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی رخصت و اجازت
باشد بیان بیست و دویم در لام با یای حطی مشتمل بر سی و شش لغت لیان
بفتح اول بر وزن کیان بمعنی درخشان و تابان باشد و بمعنی فروغ آینه و تیغ هم هست
و درخشانی و فروغی را نیز گویند که از پی یکدیگر بدرخشد و بکسر اول هم آمده است
لینک با ثانی مجهول و نای قرشت بر وزن نیرنک بمعنی مفلس و بیسر و پا و محروم
باشد و پسر پادشاه و غلام و کنیز مقبول و فربه و بد اصل را هم میگویند و فضله
هر چیز را نیز گویند لیتکان بر وزن ریکان جمع لیتک است که غلام و پسر کا و
کنیزکان باشد لیترغنی با اول و ثانی رسیده و فتح تای مثلثه و سکون قرشت

وفتح غین نقطه دار و سین بی نقطه ساکن بلغت یونانی بمعنی نسیان و فراموشی باشد
لیچار با ثانی مجهول و جیم فارسی بر وزن دیدار بمعنی بیچار است که طلائی مربا باشد عموما
و مربائی واکراندو شاب سازند خصوصا و آنچه از شیر و دوغ و ماست پزند بهر نحو که
باشد لیچال با ثانی مجهول و جیم فارسی بر وزن تیغال بمعنی بیچار است که مربائی دوشاب
و آنچه از شیر و دوغ و ماست پزند لیذیون بکسر اول و ذال نقطه دار و تحتانی
بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی رستنی باشد دوائی که آنرا شبیره گویند و شیطرج
معرب آنست لیر بکسر اول و سکون ثانی مجهول و رای قرشت آب غلیظی باشد که
از دهان و گوشهای لب فرو دوید و ببرون آید لیرک با ثانی مجهول بر وزن سیرک
خود آهنی را گویند که در روزهای جنگ بر سر گذارند و بترکی دلغه گویند و بعربی
مغفر خوانند و بمعنی غراره هم هست و آن نوعی از سلاح جنگ باشد و بر وزن بیخ
هم بنظر آمده است که ثانی و ثالث و رابع همه ساکن باشد لیرذ بکسر اول و سکون ثانی
مجهول و ثالث و ذال ابجد بمعنی غزاره باشد و آن نوعی از سلاح است که در روز
جنگ پوشند لیز بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز زمین لغزنده و نرم را گویند
و هر چیز با ولغزندگی و نرمی باشد و بمعنی آمیخته و دست افراز کشیدن بر چیزی
هم هست لیزم بر وزن هیزم کباده را گویند و آن کمانی باشد نرم و سست که بدان
مشق کمان کشیدن کنند لیزه بر وزن ریزه بمعنی آمیخته باشد چه لیزیدن بمعنی آمیختن
آمده است و دست افراز بر چیزی کشیدنرا نیز گویند لیزیدن بر وزن پیچیدن بمعنی
آمیختن باشد و بمعنی لغزیدن هم هست لیسنه بکسر اول و ثانی مجهول و فتح سین بی
نقطه و نون بمعنی لوله و ماسوره باشد و بعضی این لغت را بهمین معنی با زیادتی
بای ابجد بای فارسی مکسور ما بین سین و نون آورده اند و سین را ساکن ساخته اند
باین صورت لیسپنه لیف بکسر اول بر وزن قیف چیزی باشد که از پوست خرما
سازند بجهت کفش و موزه ساغری و چیزهای دیگر پاک کردن و آنرا از موی دم اسب
نیز سازند لیقه دان دوات مرکب خوش نویسانرا گویند و دوات شنجرف و صدف
شنجرف را نیز گویند لیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف خرچال را گویند و آن پرنده ایست
که بجهت چرخ و شاهین شکار کنند و خورند و بمیانرا نیز گویند که بدان غله و خرما میرا

بمانند

بیمانند و مخصوص لیکن سم هست لیلک با کاف بر وزن زیرک بمعنی لیک است که خرچال
باشد و او پرنده ایست کبود رنگ بسرخی مایل لیلج بکسر اول بمعنی نیلج است که بفارسی
نیله گویند و آن عصاره نیل است که بدان چیزها رنگ کنند لیلنج بر وزن بیرنج بمعنی لیلج
است که نیل باشد و بآن چیزها رنگ کنند لیلنک با کاف فارسی بر وزن و معنی لیلنج
است که نیل باشد لیلو بکسر اول بر وزن زیلو نام الاب داسطح و انگیزرا گویند لیلوپر
با بای فارسی بر وزن و معنی نیلوفر است و آن گلی باشد کبود که از میان آب روید و گاه
سرخ و سفید هم میباشد و شکفتن آن بوقت طلوع آفتاب است لیلوپل با لام در آخر
بر وزن و معنی لیلوپر است که گل نیلوفر باشد و آن کبود و سرخ و سفید هم میباشد
لیلیا با لام بر وزن اثنیا بلغت زند و پازند بمعنی شب است که بعربی لیل گویند لیمو با
اول بثانی رسیده و میم بواو کشیده معروف است که آب لیمو دفع سم مار و عقرب
میکند و بعضی گویند نام درختیست که میوهٔ آن لیمو است لیموداروی با ذال ابجد با الف
کشیده و رای قرشت بواو رسیده نباتیست کوهی که در بهار از میان درزهای سنگ
بر می آید و بوی لیمو میکند و آنرا بعربی وسیج گویند لیمونیون بکسر نون و تحتانی
بواو کشیده و بنون زده بلغت سریانی دوائیست که بیخ آنرا ادبیر اذی حلیمون خوانند
ضماد کردن آن درد مفاصل و نقرس را نافع است لینج با نون بر وزن ایرج نوعی از قلی
میباشد و آنرا در جزیرهٔ قبرس در معدن مس یابند لینوفر بر وزن و معنی نیلوفر است
و آن گلی باشد کبود که بیشتر در میان آب روید و ورمهای گرم را نافع است و خوردن
آن منع احتلام کند لیو بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو یکی از نامهای خورشید
است که نیر اعظم باشد لیوک بر وزن زیرک تیکار مرغ ضخیم لک لک و کلنک را گویند لیو
لنک با ثانی مجهول و فتح لام بر وزن دیونک برف را گویند و آن چیزی باشد سفید
که در زمستان مانند پنبهٔ حلاجی کرده از آسمان فرو بارد و بعربی ثلج خوانند و باین
معنی بفتح اول بر وزن شومند هم گفته اند و بمعنی ترنگ و فراق وقت باشد بنظر
آمده است ظاهرا که در معنی لغت تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم لیوه بر وزن میوه بمعنی فر
یبنده و چاپلوس و مردم مزاح دوست باشد لیده بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن دویده
بمعنی خاییده و جاویده باشد گفتار بیست و چهارم از کتاب برهان قاطع در حرف میم

باحروف تهجی مبنی بر بیست و هشت بیان و محتوی بر یکهزار و دویست لغت و کنایت بیان
اول در میم با الف مشتمل بر دویست و چهارده لغت و کنایت مابرودین با بای فارسی
مخفف ماه پروین است و آن چیزی باشد که دفع سموم و زهر عقرب و مار کند و آنرا بعربی جده
خوانند مابون با بای ابجد بر وزن صابون نام علتی است و حیز و مخنث و پشت پائی را هم
میگویند و در عربی نیز همین معنی دارد چه مفعول بنه است و این علتی باشد در موضع
مخصوص ماتنک بکسر تا و رای قرشت و سکون نون و کاف چلپاسه را گویند و بعضی
گویند سام ابرص است که نوعی از چلپاسه باشد چون شکم او را بشکافند و بر گزندگی
عقرب نهند در ساعت درد ساکن شود ماتورنک با فوقانی بواو رسیده و رای
بی نقطه مفتوح بنون و بکاف فارسی زده بمعنی سوسمار است و آن جانوریست که شافعی
مذهبان خورند و عربان ضب خوانند بموش خرما شباهتی دارد لیکن از وی بزرگتر
باشد و پیه او را از نان بجهت فربه شدن خورند ماج بسکون جیم بمعنی ماه
باشد چه در فارسی جیم و ها بهم تبدیل می یابند و عربان قمر خوانند و بمعنی راوی
و روایت کننده هم هست و نام راوی عمعق بخاری که شاعری نامدار بوده است ماچ بسکون
جیم فارسی بمعنی بوسه است که بعربی قبله گویند ماچوچه با هر دو جیم فارسی
بر وزن ماسوچه ظرفی باشد لوله دار که بآن شربت و دارو و دوا بکام اطفال ریزند
ماچ و موچ با میم بر وزن قاچ و قوچ بمعنی بوس و لوس باشد یعنی بوسیدن و لیسیدن
چنانکه گاو بچه خود را ماخ بسکون خای نقطه دار دزد و قلب و ناسره را گویند و مردم
سفله و دون همت و کمینه و خسیس و منافق را نیز گفته اند و بمعنی مردم پیر
و سالخورده هم آمده است ماخادیون با ثالث بالف کشیده و کسر دال بی نقطه و تحتانی
بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از سوسن صحرائیست و برگهای دراز
دارد و بدین سبب آنرا عربان سیف الغراب خوانند و بیخ آنرا انوخ گویند و در بنگاله
بسیار میباشد علاج بواسیر کند ماخان بر وزن ماهان نام قریه ایست از مضافات
مرو شاهجهان و نام پهلوانی بوده از پهلوانان چین و خاکچین را نیز گویند ماخچی
بسکون ثالث جیم فارسی بتحتانی کشیده اسیر را گویند که از یکجانب عرب و از جانب دیگر
ترکی باشد و آنرا دو تخمه هم میگویند و بعربی مخنث خوانند و بعضی گویند اسم عراقیست

وآنرا عرب برغوث خوانند و اسب رهوار ترکی را هم گفته اند و اسب خوش جولان را نیز گویند
ماخور بر وزن لاهور خرابات را گویند که شرابخانه و بوزه خانه و قمارخانه باشد ماخولیا
بکسر لام بمعنی مالیخولیاست که خلل و کوفت دماغی و سودا و خیال خام باشد گویند یونانی
است و بعضی گویند عربیست والله اعلم ماد بسکون دال مخفف مادر است که عربان والده
وام گویند مادر آب و آتش بکسر رای قرشت کنایه از کوره گداخته است یعنی بوته ای که زرگران
سوز کوره کنند مادر باغ بکسر رابع کنایه از زمین است که بعربی ارض میگویند و باغ را هم گفته
اند بطریق اضافه باعتبار اشجار و اثمار یعنی درختها و میوه ها مادر دخت بضم دال ابجد
و سکون خای نقطه دار و تای قرشت توده ریگ را گویند و آن تخمی باشد پیزه و آنرا در صفاهان قدم
خوانند و خوردن آن قوت باه دهد مادریه بکسر ثالث و فتح رابع نام ولایتیست در مغرب
زمین مادرندر با نون و دال ابجد بر وزن غارتگر مخفف مادراندر است که زن پدر
باشد مار بسکون رای قرشت معروفست که بزبان عربی حیه خوانند و مخفف مادر هم
هست که والده باشد و مخفف میار باشد که نهی و منع از آوردن باشد و بیمار و مریض
و معلول را نیز گویند چه بیمارستان را مارستان هم گفته اند و حکام و امرای غرجستان
را نیز گویند همچنانکه پادشاه آنجا را شار خوانند و بمعنی دفتر و حساب و محاسبه
هم آمده است و حساب کننده و محاسب را نیز شمار گویند و بهندی زدن باشد
یعنی زدن ماراب بر وزن فاراب بمعنی تا نه بختی باشد یعنی بخت و دولت نارسیده
ماراسپند با همزه و بای فارسی بر وزن دانشمند نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان
بدان آتش پرستان و دانشمندان ایشان بوده و نام روز بیست و نهم است از هر ماه شمسی
نیکست درین روز نکاح کردن و باد دستاده شستن و نام ملکی باشد که موکل است
بر کوه آب و تدبیر امور و مصالح روز ماراسپند با و تعلق دارد ماراسپندان با
همزه بر وزن دانشمندان بمعنی ماراسپند است که روز بیست و نهم باشد از هر ماه
شمسی و نام ملکی که موکل آبست و امور و مصالح این روز با و تعلق دارد ماراسفند
با فا بر وزن و معنی ماراسپند است که نام روز بیست و نهم ماههای شمسی و نام فرشته
که موکل بر آب و نام پدر آذرباد باشد ماراسفندان بر وزن و معنی ماراسپندانست
که گذشت ماراَفسا با همزه و فا و سین بی نقطه بالف کشیده افسونگر مار و مار آموزگر

است که مار گیر باشد و بعضی گویند مار افسا است که زهر مار را با افسون از بدن انسان فرود
آورد و علاج مار گزیده کند مار افسا با زیادتی رای قرشت بمعنی مار افسا است که افسونگر
مار و مار گیر و مطیع سازنده مار و بر آورنده زهر مار باشد از بدن انسان و حیوان دیگر بزور
افسون مار افسان با همزه بر وزن تابستان بمعنی مار افسا است که مار گیر و افسونگر زهر مار
باشد مار افسای با یای حطی بر وزن پارسای بمعنی مار افسا است که گفته شد مار بیدستک
دیگی کوفتن کنایه از کار دشوار فرو گرفتن باشد دیگو بیا مار بیدستک کوفتن کنایه از کار
دشوار کردن باشد مار بلاس بکسر ثالث و فتح بای فارسی و لام با الف و سین بی نقطه
چلپاسه و وزغ و حربا را گویند و بسکون ثالث هم گفته اند ماربین با بای ابجد بر وزن
پاکدین نام ناحیه ایست مشتمل بر پنجاه و هشت پاره ده از مضافات اصفهان گویند تمام
این ناحیه بمنزله یک باغ است بسبب پیوستگی باغستانها هم مارثون با ثای مثلثه بر
وزن خاتون بلغت یونانی و بعضی گویند بعربی رازیانه دشتی باشد و آنرا با
دیان هم میگویند مار چوبه با جیم فارسی بواو رسیده و فتح بای ابجد مار گیا است
و آنرا بعربی هلیون گویند و دفع سموم جانوران گزنده که مار و عقرب باشد کند مار
خوار با خای نقطه دار و واو معدوله بر وزن کاندار گاو کوهی باشد و آنرا گوره
خوانند گویند مار را میگیرد و میخورد و بعضی گویند نوعی از گوسفند کوهیست چون
سوراخ مار را ببیند بینی و دهن خود را بر آن نهد و دم در کشد مار بجهت شنیدن
بوی نفس او بی تحاشی از سوراخ بر آید و آن گوسفند آنرا بخورد و اگر پوست این گوسفند
بر در سوراخ مار بسوزانند همینکه بوی دود بمار برسد شوریده شده از سوراخ بر
آید گویند که دهن این گوسفند پادزهر است مار خوردن کنایه از رنج و سختی بردن
و غم و اندوه خوردن باشد مار در پیراهن کنایه از دشمن نزدیک باشد مار دو زبان
کنایه از مردم منافق و دو روی باشد ماردی بکسر ثالث و رابع بر وزن خارجی رنگ
سرخ و گلگونه را گویند مطلقا و هر چیز سرخ را هم گفته اند و بسکون ثالث هم آمده است
که بر وزن کاردی باشد مار ساز با سین بی نقطه بر وزن کارساز دشخوارک مار را گویند
مارستان بکسر ثالث و سین بی نقطه بر وزن عاشقان بمعنی مارستان است که بیمارستان
و دار الشفا باشد مارستان بر وزن خارستان بمعنی مارستان باشد که بیمارستان

و دار الشفا است مارش بفتح ثالث بر وزن آتش نام یکی از بتخانهای قدیم است که در سه فرسنگی
اصفهان بر سر کوهی ساخته بودند و آن از جمله هفت بتخانه است که بنام سبعه سیاره کرده
بودند و گشتاسب بتهای آن بتخانه را بطرف کرده و آتشکده ساخت و هر یکی را باضافه نوبهار بنا
نهاد همچو نوبهار ماه و نوبهار تیر و نوبهار ناهید و غیره و نوبهاران آتشکده را میگویند مار
شکم سوراخ کنایه از نای هفت بند است که استادان نائی نوازند مار ضحاک کنایه از زنجیر
است که بر پای مجرمان نهند مار فش با فا بر وزن بارکش کنایه از ضحاک ماردوش است مار قیشا
بفتح قاف و شین نقطه دار رسیده و شین دیگر با الف کشیده بمعنی مرقیشا است و آن
جوهری باشد که در دواهای چشم بکار برند و آن اقسام می باشد ذهبی و فضی و نحاسی
و حدیدی و شبهی بهترین آن ذهبی است گویند چون آنرا بشکنند درون آن زر افشان
باشد مار گیا بمعنی مار گیاه است که مار چوبه است و بعربی هلیون خوانند مار مصری بکسر
ثالث کنایه از نیزه و سنان مصری باشد مار مهره مهره ایست که از مار میباشد و آنرا از
قفای سر او بر می آورند و آن سبز رنگ است و خاکستری رنگ هم میشود و پادزهر را نیز گویند
مادندر با نون و دال ابجد بر وزن غارتگر مخفف مادر اندر است که زن پدر باشد
مادِند بکسر ثالث و فتح نون نام گیاهیست که آنرا بعربی لحیة التیس خوانند مادندر
بکسر ثالث و ضم نون کنایه از [illegible] است مادو بر وزن جادو بمعنی مادر است که والده باشد
و بزبان هندی نام مقامیست از موسیقی مارتن بر وزن ناودن سنگی است که
آنرا با سرمه در چشم کشند و سفیدی را ببرد نام دوائی هم هست که آنرا مرخوش گویند
بخار آن درد سر را نافع است مانه بر وزن چاره بمعنی حساب و محاسبه و دفتر باشد
و بمعنی سکه و مهر انگشتری هم آمده است ماری بر وزن لاری هلاک شده و سر گشته
گردیده را گویند مادریده بفتح رای قرشت در آخر بر وزن نادیده بمعنی مادر اندر است
که زن پدر باشد و بمعنی مادر خوانده هم بنظر آمده است مار یعقوب بسکون ثالث
نام شخصی است که مجتهد و صاحب مذهب ترسایان بوده ماز بسکون زای نقطه دار
مطلق چین و شکنج را گویند و شکاف و ترک دیوار را نیز گفته اند و بعضی گویند
شکاف و ترکیست که از چوب بر دیوار و غیر آن افتد و مخفف مازو هم هست و آن
چیزی باشد که پوست را بدان دباغت کنند و یکجزو از اجزای سیاهی باشد ماز

بسکون زای فارسی بمعنی عیش و عشرت و فراغت باشد **ماذاد** بر وزن بازار عطار
و کاه فروش را گویند و مخفف میاذ ادسم هست که منع از آزار کردن باشد یعنی آزار مده **ما**
ژدگ بسکون زای فارسی و فتح دال بر وزن چادرک مخفف مار اژدر است که مار بزرگ
باشد و عربان ثعبان خوانند **ماذبستان** بسکون زای نقطه دار و دال ابجدی رسیده
و سین بی نقطه ساکن و فوقانی بالف کشیده و بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی
دو دعا از بد بها و پاکیزگی نگاه باشد **ماذریون** با یای حطی بر وزن آذرگون دوا
ییست مجرب از برای دفع استسقا و آن دو نوع میباشد سفید و سیاه سفید آنرا
اشخیص و سیاه آنرا هفت برگ خوانند و آن از برگ زیتون کوچکتر است و از برگ مورد
بندک تر و بزردی مایل و بعضی گویند ماذریون مورد زرد است و آن نوعی از مورد
باشد و بعربی زیتون الارض خوانندش گرم و خشک است در چهارم و یکمثقال از آن مهلک
قاتل است و آنرا بعربی حب الصراط گویند و بعضی گویند درخت بلوطاست چه در ما
الماذ در دون خاک ترچوب بلوط باشد **ماذل** بکسر ثالث و سکون لام نام کوهیست
در هندوستان **ماذن** بفتح ثالث و سکون نون استخوان میان پشت را گویند و آنرا
بتازی صلب خوانند و بعضی گویند چوبی و ناودیست که در میان پشت از فرهی بهم میرسد
ماذند بادال ابجد بر وزن غازند که مخفف مازندران است که ملک طبرستان باشد
ماذین بر وزن بالدین نام مردیست که عمارت سنگو بهار در هندوستان بهمراهی
زنی مادینه نام ساخت **ماذو** بر وزن سازو بار درختیست دبغان پوست را دباغت
کنند و بجز و اجزای مرکب هم هست و بمعنی ماذن هم آمده است که استخوان میان پشت
باشد که عربان صلب خوانند و ماله برزیگران را نیز گفته اند و آن تخته باشد که بر روی
زمین شیار کرده که بجهت زراعت و غیره آماده کرده باشد کشند تا کلوخهای آن بشکند
و زمین هموار شود **ماذوموز** با دو زای فارسی و میم بر وزن سازو سوز این لغت
از توابع است بمعنی فریادی باشد که موش در وقتی که گربه را بیند و یا ماری قصد گرفتن
او کرده باشد کند **ماذول** بر وزن هامون ماذو را گویند و آن چیزی باشد که پوست را
بدان دباغت کنند و نان هم گاهی بجهت تنگی موضع مخصوص بکار برند **ماذه** بر وزن
غازه استخوان میان پشت را گویند که عربان صلب خوانند و بعضی او را که در میان پشت

افتد

افتد **ماذه درگو** در دو پشت را گویند چه مانه استخوان پشت است و با این معنی در چند نسخه
بحذف دال النحو نوشته بودند که مانه در باشد والله اعلم **ماذباره** بر وزن آشکاره
نوعی از خوردنی و طعام باشد و معرب آن ماذ باجه است **مانینه** بر وزن آدینه نام
زنیست که باتفاق مردی ماذین نام عمارت سنگو بهار هندوستان را ساخت **ماس**
بر وزن طاس مخفف الماس است که در دم باشد و بزبان هندی ماه را گویند که عربان
قمر خوانند و الماس را نیز گفته اند و آن جوهریست معروف و بعضی گویند بمعنی
الماس عربیست **ماسای** مخفف میاسای باشد که منع آسوده بودن است یعنی
آسوده مباش **ماست** بر وزن راست معروفست که جغرات باشد و بعضی جغرات
چکیده را و بعضی دیگر ماسه که بوشیر زنند ماست گویند و علک رومی را نیز
ماست میگویند که مصطکی باشد و آن صمغیست که خایند **ماسوچه** بر وزن
آلوچه پرنده ایست مانند فاخته و قمری و او بیشتر در دکانهای طالچها و میان
کاسه و طبق تخم نهد و بچه براید **ماسود** بر وزن ماشو چیزی در هم آمیخته را
گویند و با این معنی با شین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین
بهم تبدیل می یابند **ماسی** بر وزن عاصی بی باک و بی پروا را گویند **ماسیدن**
با سین بی نقطه بر وزن واچیدن بمعنی شیر را ماست کردن و بمعنی بستن و منجمد
شدن هر چیز باشد **ماشاذ** با شین نقطه دار بر وزن آزاد جامه پشمینه را
گویند **ماش داود** حشیشی است که گل بنفش رنگ دارد و بار و تخم کرده آنرا بیونانی خا
مانیطس گویند یعنی صنوبر الارض و بلفظ دیگر عصفر خوانند و کمافیطوس هما
دنت خوردن آن با عسل عرق النسا را نافع است **ماشرا** با رای بی نقطه بر وزن
نامرا بلغت سریانی دو دم مویرا گویند یعنی ورمی که مادهٔ آن از خون باشد **ماشرزک**
بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار انبر را گویند و آن دستی
افزار یست زرگران و مسگران و آهنگران او بعربی کلبتان و کلبتین گویند
ماش عطار غله ایست که آنرا ماش خوانند و آن سیاه رنگ و کوچکتر از ماش
می باشد **ماشو** با ثالث بواو کشیده نوعی از غربال باشد که چیزها بدان بیزند و ترشی
پالا را نیز گویند و آن ظرفی باشد که روغن و شیره و امثال آن در آن صاف کنند

ونوعی از بافته پشمین هم هست که فقیران ودرویشان پوشند وگلیم وپلاس اسم کرده
اند ماشوب بر وزن آشوب بمعنی اول ماشوست که غربال وآمد نیز باشد ومخفف
ماشوب هم هست یعنی آنکه شور وشر وغوغا مکن ماشور بر وزن عاشور
چیزی در هم آمیخته را گویند ماشوره باواو مجهول بر وزن قاروره نی کوچکی را
گویند که جولاهگان ریسمان بر آن پیچند از برای بافتن وریسمان خامه را نیز گفته
اند که بر دوک پیچند ونی که یکسر آنرا در دهان ویکسر آنرا در آب نهند ومکند
ومطلق لوله را هم میگویند ونوعی از بازی هم هست وهر موی که بهم در آمیخته با
شد ماشوره علاج کنایه از کردن معشوق باشد ماشوه باها بر وزن ومعنی ماشو
بست که غربال وپرویزن وترشی پالا باشد ماشه بفتح ثالث بمعنی انبر باشد وآن
افزاریست زرگران ومسگران وآهنگران از انواع کلبتان خوانند وآهنی را نیز
گویند که فتیله تفنگ را در آن محکم کنند وآتش بر تفنگ زنند تا آنرا دوازده
حصه تولچه را نیز گویند وتولچه دو مثقال ونیم است وهر چیز را نیز گویند
که نقلبه ماشو باشد ماش هندی غله ایست معروف سبز باندام گندم کوچکی و
آنرا بعربی حب القلب خوانند بکسر قاف ماشوه با تحتانی مجهول وفتح واو بر وزن
نادیده بمعنی ماشو باشد که پرویزن وترشی پالا است ماشیا بر وزن بابا چیزی
از غاموبست وآن رستنی باشد مانند خشخاش وبشیرازی مامیثای سرخ گویند
ماص بسکون صاد بی نقطه بمعنی ماه است که بعربی قمر خوانند لیکن معلوم نیست
که بلغت کجاست ماطونیان باطای حطی بواو رسیده وکسر نون وتحتانی بواو کشیده
بنون زده بلغت یونانی نام درختیست که بار زد صمغ آن درخت وآن صمغ را بعربی
قنه گویند ماغ بر وزن داغ نوعی از مرغابیست وآن سیاه میباشد وبعربی ماکون
وبترکی قشقلداق میگویند واز گوشت آن بوی لجن می آید وبمعنی میغ ونژم هم گفته
اند وآن بخاری باشد بسیار تیره وملاصق بروی زمین وآنرا بعربی ضباب خوانند
ونوعی از کبوتر هم هست که هر دو بال وگردن وسینه او سرخ میباشد وسبز
هم میشود وسبز آنرا سبز ماغ وسرخ آنرا سرخ ماغ میگویند ماغر بر وزن شاغر چوبی را
گویند که در پس در خانه نهند تا در گشوده نگردد مافوت بر وزن یاقوت نام نوعی از حلوا

باشد وآنرا ماقوتی هم میگویند ماکان بر وزن پاکان نام یکی از حکام بوده که پدر او
کاکی نام داشته ونام ولایتی هم هست که بیشتر مردم آنجا نجیب است که نیزه کوتاه
است ماکانی بر وزن خاقانی مردمی را گویند که منسوب بماکان باشند وحربه که منسوب
باهل ماکانست وآن زوبین باشد که نیزه کوچکی است ماکر بکسر ثالث بر وزن دا
کر بمعنی بیغیرت باشد که برادر کوچک فرزانست ماکو بر وزن ماشو دست افزار جلا
هگان باشد که بدان جامه بافند ماکول بر وزن شاغول هر چیز که بکاوبند
مچو رسن وطناب ومعنی شکم خواره وپرخور هم آمده است وغلامیرا نیز گویند که بمرتبه
بزرگی رسیده باشد وبا نون بجای کاف لام هم هست ماکیان بر وزن مادیان مرغ
خانگی را گویند که ماده خروس باشد ماکیان بر سر کردن کنایه از غایت بخل ونهایت
خست باشد ماکیان زاغ رنگ کنایه از شبست که بعربی لیل خوانند مالانک بالام الف
وفتح نون وسکون کاف شفتالو را گویند وآن میوه ایست شبیه بشفتالو مالا
بسکون های حطی مخفف مبالاست که منع از آلوده کردن باشد یعنی آلوده مکن مال
بخش بر وزن تاج بخش نام روز هشتم است از ماههای ملکی ومعنی بکر خود معلوم
است مالس بضم ثالث وسکون سین بی نقطه بلغت یونانی بمعنی سیاهست که نقیض
سفید باشد مالکانه باکاف بر وزن شاخشانه نام حلوائیست که از برنج پزند
وآن در گیلان متعارفست وبعضی گویند حلوائیست خشک وآنرا از هفت مغز
سازند که مغز بادام ومغز گردکان وتخم آلو وشفتالو وپسته وفندق وچلغوزه
باشد ودسته های قصب را نیز گویند وبا کاف فارسی بمعنی قضیب گفته اند که
آلت تناسل باشد مالک دینار بکسر ثالث ودال ابجد نام شخصی بوده از
اولیاء الله مالکا با میم وکاف بر وزن پابرجا بمعنی اول مالکانه است و
آن حلوائی باشد که در گیلان از برنج پزند مال ناطق بکسر ثالث وطای حطی کنایه از
اسب وشتر وگاو وامثال آن باشد وکنایه از غلام وکنیز سیاه هم هست مالوا
با واو بر وزن پاسانی نوعی از کلپاسه است که آنرا سام ابرص میگویند مالول
با واو مجهول بر وزن شاغول کاو بنده را گویند وآن غلامیست که بمرتبه بزرگی
رسیده باشد چه کاو بمعنی بزرگست وشکم پرست وجو خوار را نیز گویند ماله بر وزن

بروزن خالد تخته را گویند که برزیگران بر زمین شیار کرده بکشند تا کلوخهای آن نرم
کند و زمین را هموار سازد و افزاری که گلکاران بدان کاهگل و گچ و آهک بر دیوار
مالند و افزاری که جولاهگان نخ را بمالند چاروب و لیف سازند و با آن تار را
آهار دهند و بمعنی مالامال آمده که پر و لبریز باشد و بمعنی مالش و مالندگی باشد مالی
بروزن خالی بمعنی بسیار و فراوان باشد و بلغت یونانی انگبین را گویند که عسل باشد
و در دعا لک و کن با عیال نرمالی میگویند مالیا بروزن باقیا درختیست با بلک و درد
ارکان چوب آن درخت تیر و نیزه سازند و بلغت یونانی بمعنی سیاه هست که در برابر
سفید باشد مالیخ با ثالث تحتانی کشیده و بجای نقطه دار زده بمعنی مالیخولیا است
که کوفت و خلل دماغ در سودا و خیال خام باشد مالیخولیا بمعنی مالیخ است که کوفت
و خلل دماغ و سودا و خیال خام باشد گویند یونانیست مالیطرنا بفتح طای حطی و سکون
رای قرشت و نون بالف کشیده بلغت یونانی زاج سیاه باشد و آنرا زاج کفشگران هم
میگویند و بحذف نون ثانی هم آمده است که مالیطرنا باشد مام بروزن لام مادر را گویند
و بعربی والده و ام خوانند مامک بروزن ناوک مصغر مام است که مادر باشد یعنی
مادرک و مادر را هم گویند مامالان بروزن هامان نوعی از پودنه کوهی باشد و آنرا
بعربی صعتر الحمام گویند و صعتر اگرچه با سین بی نقطه است لیکن در کتب طبی با
با صاد نویسند تا بتغیر مشتبه نشود و خوردن آن در طعام ضعف چشم را نافع باشد
و قوت باصره را نگاه دارد مامهیزان بفتح ثالث و کسر ها بروزن نادکشان دوا
ییست که آنرا ماسیزج هندی گویند و آنرا برگیست مانند برگ کردکان و در روی آب
پیدا میشود بجوز آن بچهار شکم زیبر او فکنده مامیثا با ثالث تحتانی رسیده و تای مثلثه
بالف کشیده بلغت سریانی نام رستنی باشد بغایت سبز و در آب بهم میرسد و در
تابستان بکار برند و عصاره آنرا اشیاف مامیثا خوانند مامیران با رای بی نقطه
بروزن شادی خان نوعی از عروق الصفر است و آن دوائی باشد خوش رنگ بسرخی
مایل با تلخی و کرم دار میشود گرم و خشک است در چهارم بیت قان نافع است و آنرا بعربی
بقلة الخطاطیف و شجرة الخطاطیف گویند چون بچه پرستو که در آشیان نابینا شود
مادر وی شاخی از مامیران آورده در آشیانه نهد چشم بچهاش بینا کرده مان بروزن

خان بمعنی خانه باشد که عربان بیت خوانند و اسباب و ضروریات خانه را نیز گویند و بمعنی
ما باشد که متکلم مع الغیر است و بمعنی مادام هست که در مقابل شما و ما باشد و امر بر
گذاشتن و ماندن هم هست یعنی بگذار و باش و بمان و شبه و مثل و مانند را نیز
میگویند و بمعنی باقی و ابد و جاویدان هم گفته اند و بلغت هندی بمعنی حرمت و عزت
و قبول و مقبول باشد مانا بروزن دانا بزبان زند و پازند نام خدای عز و جل است
و بمعنی شبه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است و بمعنی همانا و گوئی و پنداری نیز
گفته اند مانااف بروزن الاف ماماچه را گویند و بعربی قابله خوانند و بمعنی ناف
هم آمده است و آن گوئی باشد در شکم مانستن بروزن دانستن بصفت چیزی شدن
باشد یعنی شبه و مانند و نظیر شدن مانطیس با نون و طای حطی و سین سعفص
حرکت نامعلوم حجریست هندی یعنی سنگی است که در هندوستان میباشد
گویند باطل السحر است هر که با خود دارد سحر بروی کار نکند و از جمیع امراض محفوظ
باشد مانک بسکون نون و کاف فارسی بمعنی ماه باشد که قمر است و بمعنی آفتاب
هم بنظر آمده است و بمعنی اول الضحی است مانمن بسکون ثالث و کسر میم و نون ساکن در
آخر بلغت زند و پازند جامی باشد که بدان شراب و آب خورند مانند باد اشاده
بعالم برزخ و آن عالمی باشد میان ملک و ملکوت مانورک با ثالث بواو کشیده
و رای بی نقطه مفتوح بکاف زده چکاوک است و آن پرنده باشد که بعربی ابو الملیح خوا
نندش و بعضی گویند پرنده ایست آبی که آنرا سرخاب میگویند و نام دارویی هم
هست و بمعنی اول بحذف رای قرشت هم آمده است مانوشاد با سین بی نقطه
بروزن ... نام یکی از فنادین و کشنده های دارا ابن دارابست که او دارا را
داد و بقصد حیات او کرد مانوش بروزن خاموش نام کوهیست که منوچهر در آن
کوه متولد شد و آنرا مانوشان هم میگویند مانوک با ثالث بواو کشیده و بکاف
زده مرغیست که آنرا بفارسی چکاوک و بعربی ابو الملیح خوانند و بعضی گویند مرغیست
آبی که سرخاب گویندش مانه بروزن خانه بمعنی اسباب و ضروریات خانه و منزل
باشد و بمعنی خانه هم هست مانی بروزن دانی بمعنی نادر باشد که از ندرت کم
بی همتا و بی مثل و تنها باشد و نام نقاشی بوده مشهور در زمان اردشیر و بعضی

کویند در زمان بهرام شاه بود و بعد از عیسی ع ظاهر شد دعوای پیغمبری کرد و بهرام
شاه بن هرمز شاه او را بقتل آورد مانید بر وزن جاوید یعنی گذاشت و نهاد و رها
کرد و چون کسی کاری که باید کرد نکند و سخنی که باید گفت نگوید گویند وانهاد و بمعنی جرم
وگناه و تقصیر هم آمده است چنانکه کسی کاری کرده و سخنی گفته باشد و انکار کند و بگوید گویند
مانید او را باشد یعنی گناه از وست و گناه کار است ماینده بر وزن پاینده
بصفت چیزی شدن یعنی مثل و مانند و شبیه بچیزی شدن و بمعنی گذاشتن
و رها کردن هم آمده است ماینتاذ با سین بی نقطه و تای قرشت بر وزن آمرگار
نقل کل را گویند که بعد از نقل کل است مادر بفتح دال بر وزن مادر مخفف مادر
است که منع از ادراک باشد ماه بر وزن شاه بمعنی نیّر اصغر است که عربان قمر خوانند
و ترجمهٔ شهر هم هست و آن از دیدن هلال تا دیدن هلال دیگر است که یک حصه از دوا
زده حصه سال باشد و آن گاهی سی روز و گاهی بیست و نه روز باشد و بودن
آفتاب را نیز گویند در یک برج و نام روز دهم از هر ماه شمسی و نام
فرشته هم هست که موکل است بر جرم قمر یعنی قرص ماه و تدبیر مصالح روز ماه که روز
دوازدهم از هر ماه شمسی باشد با و تعلق دارد و بزبان پهلوی شهر و مملکت را گویند
که عربان مدینه خوانند گویند حذیفه بعد از فتح همدان بنهاوند آمد و چون نهاوند
کوچک بود گنجائی سپاه ما را نداشت فرمود که آنچه لشکر کوفه بود بدینور رو
هرچه سپاه بصره بود بنهاوند فرود آمدند و چون بزبان پهلوی شهر و مملکت را
گویند نهاوند را ماه بصره و دینور را ماه کوفه میگفتند الحال اعراب هر دو شهر را
ماهین میخوانند و کنایه از معشوق هم هست ماه آب و ماه آب بکسر ها یعنی بانماه
است که اول خزان باشد و آن بودن آفتاب است در برج اسد و در این ماه بادهای
بی منفعت بسیار وزد ماهار بر وزن ناهار یعنی مهار شتر است و آن بمنزلهٔ عنان
باشد مرشتر را ماه آفرید نام کنیزک ایرج بود که بعد از کشته شدن ایرج معلوم شد
که حامله بوده بعد از آن دختری آورد و آنرا نام کردند و منوچهر از آن دختر بهم رسید ما
هاما با ها و میم هر دو بالف کشیده مادر شاکمونی و شاکمونی باعتقاد کفرهٔ هند پیغمبر
صاحب کتاب است ماهان بر وزن شاهان نام قصبه ایست از توابع کرمان و جمع ماه باشد

دمغز

بخلاف قیاس ماهاق بر وزن شاهاق نوعی از سنگ است و آن زرد و سفید میباشد
در خراسان بهم میرسد گویند دفع مرض سنگ مثانه میکند و در مادش بواسیر را نافع است
ماه پاره با بای فارسی بر وزن ناچاره مخفف ماه پاره است و کنایه از صاحب حسن و خوش صورت
باشد ماه برکوهان نام لحنی باشد از مصنفات باربد و آن لحن بیست و یکم است از سی لحن
باربد ماه پیکر و درفش کنایه از شب است و بعربی لیل خوانند ماه تاب پر تو ماه را گویند و ماه
نیز گفته اند مهجور آفتاب و چیزهای که آتش بازان از شوره و گوگرد و غیره سازند ماهچه
شاخ گوزن کنایه از ماه باریک و خمیده است که ماه شب اول و شب دوم و سیم باشد
ماهچه بر وزن باغچه سر علم را گویند که بصورت ماه ساخته باشند یعنی گرد و
مدور و صیقل زده از طلا و نقره و برنج و مانند آن که آنرا بر سر و گریبان فرو برند
و آنرا سنجق هم میگویند و یک حصه از دوازده حصه تولچه را نیز گفته اند که هشت جو
باشد و تولچه دو مثقال و نیم است ماه خرکهی ماهی را گویند که در هاله باشد چه هاله را
نیخرگاه میگویند و کنایه از شاهد و محبوب هم هست ماهر بر وزن ظاهر بلغت زند
و پازند بمعنی فردا باشد که بعربی غد میگویند و در عربی بمعنی استاد باشد ماه رمه
بسکون ثالث و فتح رای بی نقطه و میم پر ماه را گویند و آن آلتی باشد که درودگران
بدان چوب و تخته را سوراخ کنند و بزبان عربی مثقب خوانند ماه روزه بسکون
ثالث بر وزن چار روزه بمعنی سال و ماه باشد که بعربی تاریخ گویند و آن حساب
نگاه داشتن سال و ماه و روز است ماه سیام بکسر ثالث و سین بی نقطه و
تحتانی بالف کشیده و بمیم زده ماهی را گویند که مقنع بسحر و شعبده تا مدت چهار ماه
هر شب از چاهی که در ما بین کوه سیام بود برمی آورد و چهار فرسخ در چهار فرسخ
روشنائی میداد گویند جرم اعظم آن سیماب بوده ماه سی روزه یعنی بسیار باریک
و هلال یکشبه کنایه از معشوق بیمار و ضعیف باشد ماه سی شبه یعنی ناچیز شده
و محو گردیده و بر طرف گشته باشد ماه قصب پوش کنایه از شاهد کتان پوش است
چه قصب جامهٔ کتان باریک را میگویند ماه قصب دوخته بمعنی ماه قصب پوش است
که کنایه از شاهد کتان پوش باشد ماه کاشغر بکسر ها ثالث بمعنی ماه سیام است
و کنایه از خوبان و ماه وشان ترک هم هست ماه کش بکسر ثالث و فتح کاف و سکون شین

نقطه دار همان ماه کاشغر است که ماه سیام باشد و کش شهریست مشهور و بشهر سبز
و کوه سیام در نواحی آن شهر است ماه ولو بکسر ثالث و لام بواو کشیده آمده و ایست
که آنرا بعربی حماما گویند کرم و خشک است در درجه دوم و سیوم و خواص آن بسیار است
بهترین آن زرد بسرخی مایل میباشد و برگ آن سبز و کوچک و گل آن زرد و
خرد بود ماه مزوّد بفتح واو مشدّد بمعنی ماه سیام است که ماه مقنع باشد چه آنرا
بسحر و تزویر ساخته بود ماه مقنّع همان ماه مزوّد است که حکیم بن عطا بزور سحر و
شعبده ساخته بود ماه منجوق چتر بکسر قاف قبّهٔ زرّین را گویند که بر سر چتر نصب
کنند ماه نخشب بفتح نون و شین قرشت و سکون خای نقطه دار و بای ابجد بمعنی
ماه مقنع است که حکیم بن عطا بسحر و شعبده ساخته بود و نخشب نام شهریست در
ترکستان که آنرا قرشی میگویند بفتح قاف ماه نو بکسر ثالث و فتح نون و سکون واو
هلال را گویند و نام ماه اوّل است از سال ملکی ماهوب بر وزن کاهو بمعنی ذیب
و زینت باشد و نام حاکم سیستان هم آمده است و از جانب یزدجرد حکومت کرد
و او را ماهوبه هم میگویند و چوب دست شتربانان را نیز گویند که بدان شتر را برا
نند ماهواز بر وزن راهوار بمعنی ماهیانه باشد و آن علوفه ایست که ماه بماه
بنوکران دهند ماهوب دانه بضم ها و سکون واو و بای ابجد دانه ایست که آنرا بعربی
حب الملوک و قلقل الخواص خوانند و این غیر حب السلاطین است ماهودانه با دال
ابجد بر وزن عطا و سانه بمعنی ماهوب دانه است که حب الملوک باشد و آن میوهٔ
درخت شیاناست و بعربی معشوق میگویند ماهود بر وزن لاهود نام شعبه‌
ایست از موسیقی ماهوبه بفتح بای حطّی نام شخصی است که از جانب یزدجرد حاکم
سیستان و سپه سالار خراسان بود بعد از آنکه یزدجرد از لشکر اسلام گریخت
و بمرو رفت ماهوبه با خاقان ترکستان ساخت و کسان خود را فرستاد تا یزدجرد را
بقتل رسانیدند ماهه بفتح ها بمعنی پرماه است و آن افزاری باشد که درودگران
بدان چوب و تخته و حکاکان جواهر سوراخ کنند و آنرا بعربی مثقب خوانند و یک
حصّه از ده حصّهٔ تولچه را نیز گویند که هشت حبّه باشد و تولچه دو
مثقال و نیم است که نود و شش حبّه باشد ماهیابه با تحتانی بالف کشیده و فتح

بای ابجد چوبی باشد که در لار و شیراز از ماهی اشنه سازند و آنرا بعربی صحناه گویند گرم و
خشک است در درجه دوم ماهی اشنه بفتح همزه نوعی از ماهی باشد بسیار کوچک و آنرا از جانب
هرموز آورند و ماهیابه از آن سازند و معنی ترکیبی آن ماهی نارس باشد چه اشنه بمعنی
نارس آمده است ماهیان بر وزن ماکیان جمع ماهی است که حوت باشد و جمع ماه
هم هست بر خلاف قیاس همچو سالیان که جمع سال است ماهیانه بر وزن دانیانه بمعنی
ماه در ماه و وجه مواجب و مقرّری که کسی دهند همچو سالیانه که سال در سال میدهند
و بمعنی ماهیابه هم آمده است و آن نانخورشی باشد که از ماهی سازند ماهیچه بر وزن
باریچه آنچه از خمیر پاره کی ریسمان مانند ریزند و آش ماهیچه مشهور است ماهی دان
بر وزن جاویدان حوض آب را گویند ماهی دانه بر وزن جاویدانه بمعنی ماهودانه است که
حب الملوک باشد و آن میوه درخت شیاناست ماهی زبیان بفتح رای قرشت و سکون
بای ابجد و تحتانی بالف کشیده و بنون زده ملخ دریائی را گویند و بزبان عربی جراد البحر خوانند
ماهی زرین نوعی از ماهی باشد که در میان ریگ پیدا شود و چنان بقوت باشد که دو پیا
ریگ ده گز یا زیاده گز بدود و آن در نواحی بغداد و ملک سند بهم میرسد و آنرا بعضی
بجای سقنقور بکار برند و بعضی گویند ماهی زرین همان سقنقور است ماهی زهره
پوست بیخ گیاهیست بغایت سیاه مانند جگر ماهی و آنرا بعربی السمک و سیکران الحوت
خوانند اگر قدری از آن در آب ریزند ماهیانی که در آب باشند مست شوند و تمام بروی
آب آیند و معرب آن ماهی زهرج باشد ماهی سُبیه بکسر سین و بای فارسی شاه بیخ
حوت و آن برجی باشد از برج دوازده گانهٔ فلکی ماهی شود با شین نقطه دار بواو رد
شده و بای بی نقطه زده نام یکی از پیغمبران صاحب شریعت کفرهٔ هند است گویند
آنرا کسی نزاید و هرگز بمیرد زن و فرزند دارد و وجود او از سه جسم است از آفتاب و ماه
و آتش و تابعان او رقص و سماع بسیار کنند ماه یعلی بفتح یای اشاره بر دختر متوسر
در کاینات صلوات الله علیه و آله است ماهی چشمهٔ خضر که آب از زبان و دهان
معشوقست ماهی بر وزن نای مخفف میای باشد که منع از آمدنست و جانوران خورند
را نیز گویند مطلقا همچو ماده و نقلوا انواع کرمها و مانند آن و نام یکی از ایام بزرگان هند
هم هست و نام شهری بزرگ بود در هندوستان که موضع ساحران و جادوگران بود و کمچه

بابل و در بعضی از ولایتها مادر را گویند که والده باشد مایهٔ کهی بفتح خای نقطه دار کنایه از تغیم آسمانیست مایه سالار سفره چی را گویند و در هندوستان چاشنی گیر خوانند مایه ور بکسر نون و ظهور ها بمعنی مایه سالار است که سفره چی باشد مایند بفتح ثالث بر وزن آهنگ بمعنی مادر اندیاست که زن پدر باشد مایون بروزن قانون ماده گاوی بود که فریدون از شیر میداد و این مایون هم گویند مایه بفتح ثالث بمعنی مقدار باشد چنانکه گویند چه مایه یعنی چه مقدار و ماده هر حیوانی را گویند عموما و ماده شتر بالخصوص و بمعنی مایون هم هست که گاوی بوده که فریدون از شیر میداده و بمعنی دستگاه و سامان هم هست و بنیاد هر چیز را نیز گویند مایه دار با دال ابجد بر وزن لاله زار هر چیز را گویند که او کند کی و ضخامتی باشد و بزبان یکی از جماعتی گویند که در عقب لشکر باشند و آنرا بترکی چنداول خوانند مایه شب کنایه از سیاهی بادیکی شب باشد مایه صدق بکسر صاد بی نقطه و سکون دال و فا کنایه از ابی بکر بن ابی قحافه است بیان دویم در میم با بای ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت مباد بفتح اول بروزن نهاد روده گوسفند باشد که آنرا از گوشت و برنج و مصالح پر کنند و بپزند و بعربی عصیب گویند و بضم اول هم آمده است مبتر پیام کنایه از حضرت علی ع است چه مردم را بشارت داده باعث خاتم پیغمبران صلوات الله علیه و آله مبشل بفتح اول و شین نقطه دار و سکون ثانی و لام منع از دیدن و بچشم دیدن و خوابیدن باشد یعنی در میان رنج و محاب مبشول بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بواو کشیده و بلام زده منع از برهم زدگی و پریشانی باشد یعنی برهم زده شو و کسی را نیز برهم زده و پریشان مکن و منع از دیدن و داشتن و کار گذاری کردن هم هست مبزه بر وزن و معنی مبرم است کرده افراسیاب باشد اگر چه این لغت بغون شهرت دارد لیکن در مؤید الفضلا با بای ابجد بود والله اعلم بیان سیم در میم با تای قرشت مشتمل بر ده لغت و کنایت متا بروزن هزار ده یعنی افتاده است و تا و ظرف را نیز گویند که از چرم دوزند و بعربی مطهره خوانند متر ابروزن نخرا بلغت زند و پازند با با را گویند و بعربی مطر خوانند متراک با تای قرشت بروزن افلاک نام منزلیست از منازل قمر که آنرا بعربی عوا گویند مترس بفتح اول و ثانی و سکون را و سین بی نقطه چوب کنده را گویند که در پس

درکوچه

در کوچه اندازند تا در گشوده نگردد و بر سر کنگرهای دیوار قلعه نیز گذارند تا چون خصم بپای دیوار آید بر سرش زنند و صورتی را نیز گویند که مزارعان در کشت زار سازند بجهت دفع جانوران زیانکار مشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف ترنج را گویند و آن میوه ایست که پوست آنرا بعربی خوانند مجیدن بفتح اول بروزن رسیدن بمعنی خامیدن و بغارت باشد از روی نادانی و معنی پیدن هم آمده است و بکسر اول نیز گفته اند بیان هفتم در میم با حای حطی مشتمل بر پانزده لغت و کنایت محاجم بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم مکسوره بمیم زده بلغت اندلس دوالی باشد که آنرا مخلصه گویند و وجه آن مخلصه آنست که شخصی در اول بهار سه روز هر روز یکمثقال از بیخ آن بخورد با شراب خورده بود گویند در آن سال چند مرتبه او را مار گزید و اثر نکرده چون تحقیق کردند از بیخ دارو خورده بود بدان سبب مخلصه نام نهادند مجوبه با جیم بروزن منصوبه چوبی را گویند که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و بعضی چیزی دیگر گفته اند و عربان زنی را که صاحب حجاب و شرمگین باشد محجوبهٔ احمد اشاره با احمد است که حرف اول احمد باشد محراب جمشید کنایه از آفتاب باشد و آتش را نیز گویند و بمعنی جام جهان نما هم هست محراب شکر بوده کنایه از سنبوسه قند است محراب فلک کنایه از سبعه سیاره باشد که قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل است محروث با ثای مثلثه بروزن محسوس بیخ درخت انجدان باشد و بعضی گویند درخت انجدانست که حلتیت صمغ آن درخت باشد و با تای قرشت هم بنظر آمده است که بروزن فرتوت باشد محک زد ایمان از حجر الاسود است و آنرا حجر الاسعد هم میگفته اند محک زر کنایه از سنگیست که طلا بدان امتحان کنند و کنایه از حجر الاسود هم هست و آن سنگی باشد سیاه و در یک رکن از ارکان کعبه محلب بکسر اول و فتح لام بروزن مشتام درختیست خوشبوی بمانند صندل و شبیه بدرخت بید و گل سفید دارد و مردم نهاوند از چوب آن دستهٔ تازیانه کنند ادویهٔ خوشبوی سازند و تخم آنرا حب المحلب خوانند و در عربی ظرفی باشد که در آن شیر دوشند محموده بر وزن فرموده نام دوائیست که آنرا بیونانی سقمونیا خوانند کنکی عقرب را نافع باشد بیان هشتم در میم با خای نقطه دار مشتمل بر هفده لغت

وکاف مخ بفتح اوّل و سکون ثانی اثری گویند و بعربی ناد خوانند و بمعنی زنبور هم آمده است
و انجا و دی باشد پرنده و با ینمعنی بضم اوّل هم آمده است و بمعنی جنبنده و خزنده نیز گفته
اند و منع از ین معنی هم هست بمعنی محدب و کم شده و بو طرف کردیده را نیز گویند و بمعنی
لجام سنگینی باشد که بر سر اسب و استر سرکش نهند و بضم اوّل هم با ینمعنی و نام جانوری
است که اقسام غلّه را ضایع کند و انرا بعربی سوس خوانند و درخت خرما را نیز گویند و در
عربی بمعنی مغز استخوان و دماغ و خالص هر چیز باشد مخاطه بضم اوّل و ثانی بالف
کشیده و فتح طاء حطّی دابیست که انرا بفارسی سپستان گویند معرب است مخالف قال
بکسر فا که ابر از کویم و سخی و صاحب همت باشد و بسکون فا که ابر از قهر کننده بر اعدا و دشمن
شکن باشد مخت بضم اوّل و سکون ثانی و فوقانی بمعنی امید و امید وار باشد
و بعربی رجا گویند مختادق بکسر رای قرشت که ابر از حضرت رسالت صلوات الله
علیه و آله است مختصران که ابر از کهستان دفر و مایگان باشد مخران با رای قر
شت بر وزن نجدان نام دیری و کلیسیائیست که معبد ترسایان باشد گویند بنا
کننده آن مخران نام داشته و بنام او شهرت یافته مختستان بر وزن کلستان نخلستان
و خرماستان را گویند مخنوس بضم اوّل و کسر سین بی نقطه و نون بر وزن پر فوس
نام حکیمی بوده یونانی بغایت عاقل و دانشمند مخلا با لام مشدد بر وزن مصلا
طعامیست و آنچنان باشد که چند عدد بادنجان بزرگ را بپخته با یکمن گوشت بره کرده
فربه با ساطور نرم سازند و چند لیمو را بر سر آن بفشانند و در نانهای تنک
بزده بپیچند و بخورند مخلج با لام بر وزن ابرج نام گیاهیست که چون چارپا میخورد
مست میشود مخلف بضم اوّل بر وزن مشرف کبوتر بچه را گویند و گاه ابر از پسران خوش
صورت خرد سال هم هست مخنده بفتح اوّل بر وزن رونده جنبنده و خزنده را گویند
که مراد حشرات الارض باشد و بضم اوّل و کسر ثانی فرزندی را گویند که سخن پدر و مادر
نشنود و عاق و عاصی شود و بمعنی جنبنده هم آمده است اعم از ذی حیاة و غیر ذی
حیاة مخید بفتح اوّل و کسر ثانی و سکون تحتانی و دال ماضی مخیدنست یعنی جنبید و
حرکت کرد و خزید و بی فنا در آمد و هر چیز جنبنده و خزنده را نیز گویند عموما و
جنبنده که بر پیراهن افتد خصوصا همچو کیک و شپش و مانند آن و بمعنی چسپیده هم

هست

هست که انچسپیدن باشد اعم از انکه با دست محکم بگیرد و با چیزی بچسبد همچون
دستنبو و امثال آن و فرزندی را نیز گویند که عاق شود یعنی فرمان بردار پدر و ما
در نکند مخیدن بر وزن رسیدن بمعنی خزیدن و لغزیدن و جنبیدن و حرکت
کردن و چسپیدن و نا فرمانی کردن و عاق و عاصی شدن باشد مخیز با ثالث مجهول بر
وزن مویز بمعنی مهمیز است و آن آهنی باشد سر تیز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند
و بر پهلوی اسب خلانند تا اسب تند شود مخیطا با طای حطی بر وزن مسیحا نام دوائیست
که بفارسی سپستان گویند بیان نهم در میم با دال بی نقطه مشتمل بر شانزده لغت و کنایت
مد بفتح اوّل و سکون ثانی نام روز ششم است از هر ماه شمسی مداد بفتح اوّل بر وزن قرار
که ابر از مرکز ارض باشد یعنی نقطه که در وسط حقیقی زمین است مدرس بضم اوّل و کسر
رابع و سکون سین بی نقطه شخصیست که رسول پیش عدو فرستاد و عدو را چشم رسول
او را با انگشت کند مداین بر وزن دفاین هفت شهر بود آبادان در زمان نوشیروان
در حوالی بابل و بغداد و اکنون همه خراب و بیابانست و در عربی جمع شهر است که شهرها باشد
چه مدینه بمعنی شهر است مدبران فلک که ابر از سبعه سیاره است که زحل و مشتری
و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد مدر بفتح اوّل و ثانی و سکون رای قرشت
مخفف مدار است که مرکز زمین باشد و بمعنی کلوخ هم آمده است و منع و نهی از هر چیز
هم هست مدمونش با دو میم و نون و ثای قرشت بر وزن لبلبوا شکن بلغت زند
و پازند بمعنی ترسیدن و واهمه کردن و رمیدن باشد و مدمونم یعنی ترسیدم
و رمیدم و مدمونند یعنی برمید و بترسید و واهمه کنید مدن بفتح اوّل و ثانی
و سکون نون بعیش و نشاط مرو که منع کردن از رفتن بسیر و مهمانی باشد چه دن بمعنی
عیش و نشاط است مدنک بر وزن پلنک کلید چوبین باشد که کلید از ابدان کشایند
در دندانه کلیدان دریچه قفل را نیز گویند و بمعنی چوب پرچ انداختن هم هست و با ذال
نقطه دار نیز درست است مدوینه بفتح اوّل و ثانی مضموم و سکون واو و کسر نون بلغت زند
و پازند منبوذ را گویند که بهشت باشد و بعربی جنت خوانند مدنج بضم اوّل و فتح ثانی بمعنی
و ناخوش باشد مدهوش با ها بر وزن مر هوش سرکشته و حیران را گویند و در عربی صاحب
دهشت باشد مدهون با ها بر وزن مجنون چرم دباغت کرده را گویند و در عربی بمعنی

مالیده باشد مَدَی بفتح اوّل و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی مآده است که منع از دادن باشد
مَدْیَن بفتح اوّل و ثالث بر وزن نادرن نام شهریست بکنار دریای مغرب مَدْبینا بر وزن
امینا بلغت زند و پازند بمعنی شهر است و بعربی مدینه گویند بیان دهم در میم با ذال نقط
دار مشتمل بر چهار لغت و کنایت مَذ بفتح اوّل و سکون ثانی بمعنی صاحب و خداوند
باشد و مرکب می آید همچو اسفندارمذ مُذاب بضمّ اوّل بر وزن کلاب بمعنی گداخته است
بفتح اوّل هم آمده است مذکو شمائی کنایه از شوهریست که مضبوط زن خود است یعنی
مردی که مطیع و فرمان بردار زن خود باشد مَذَنَک بر وزن و معنی مدنک است که کلید
چوبین و دندانهٔ کلید و پرهٔ قفل و چوب کندهٔ که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد
بیان یازدهم در میم با رای بی نقطه مشتمل بر یکصد و سی و هفت لغت و کنایت مَر
بفتح اوّل و سکون ثانی حساب را گویند و هر عقدی باشد از اعداد مثلاً شخصی ده هزار
میشمارد و در هر صدی یکعدد چیزی مینهاد چون همه شمرده شود آنچیزها که بازای
هر صدی داشته است آنها را مر گویند اگر ده شده باشد ده مر و اگر بیشتر شده باشد بیشتر
و بعضی گویند هر مری پنجاه است چه صد را دو مر و صد و پنجاه را سه مر خوانند و از
جملهٔ کلمات زاید هم هست که از برای حسن کلام آورند چنانکه مر او را گفتیم و مر او را
دیدیم یعنی او را گفتیم و او را دیدیم و گاه افادهٔ معنی حصر هم میکند چنانکه گفته اند مر
او را رسد کبریائی و منی یعنی دیگری را نمیرسد و با تشدید ثانی در عربی مرور کردن
و گذشتن بچیزی و از جائی باشد و بمعنی شمار هم هست مراحل ثمانی کنایه از مراکب
از کواکب سبعهٔ سیاره باشد که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری
و زحل و مسافر را نیز گویند و مراحل ثمانی مجموع هفت کوکب و مسافران مَراد بکسر
اوّل بر وزن فناد نام سنگی باشد بسیار عجیب در حرکت آفتاب الوان مختلفه در او
ظاهر میگردد یعنی هر ساعت برنگی مینماید و آنرا بلغت سریانی سرطالیس میگویند
یعنی سنگ هفت رنگ و زیرا که در هوا از بخار لطیف متولد شود و باد آنرا از جهتی افکند
گویند مادام که آفتاب فوق الارض باشد هر که آن سنگ را با خود دارد شیاطین
تابع وی میشوند و بضمّ اوّل و در عربی خواسته شده باشد مَرّاز بفتح اوّل بر وزن
هزار نوعی از نبات و علف و شکاعی باشد که بعربی شوکة البیضا خوانند و آنرا هم بوتهٔ خار

سفید

٨١١

سفید گویند خاصیت کار باد آورده میکند مِراش بکسر اوّل بر وزن خراش بمعنی قی باشد
که آنرا شکوفه و استفراغ هم میگویند و با معنی بحذف الف نیز آمده است که مرش باشد
مَراغه بفتح اوّل و غین نقطه دار نام شهریست از ولایت آذربایجان و بمعنی غلطیدن
باشد عموماً و غلطیدن اسب و خر را گویند خصوصاً و در عربی هم بمعنی غلطیدن است
مَران بفتح اوّل بر وزن سران بمعنی آنست که اشاره بچیزی دور باشد و بلفظ هر که
از جملهٔ الفاظ زاید است ملحق شده و منع از دادن هم هست و بضمّ اوّل نام
درختیست باریک و دراز که از چوب آن نیزه و تیر سازند مَرانیه بر وزن علانیه
بلغت اهل مغرب درختی است مانند درخت یاسمین و آنرا اعراب هوم المجوس گویند
چه مجوس در وقت زمزمه یعنی وقتی که ستایش و عبادت کنند و چیزی نخورند شاخ
از آن در دست گیرند سنگ مثانه را بریزاند و بول را براند مَرْتَج خانهٔ نور کنایه
از خانهٔ کعبه است مَرْبُویا بفتح اوّل و سکون ثانی و بای ابجد بواو رسیده و یای
حطّی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی خربزهٔ شیرین باشد و در نسخهٔ دیگر چیزی
میان دریا نوشته شده بود و هیچیک شاهد نیاورده بودند الله اعلم مَرْت بفتح
اوّل و سکون ثانی و فوقانی بمعنی زنده باشد که در مقابل مرده است مُرْتَک بضمّ
اوّل و فتح فوقانی و سکون ثانی و کاف چیزیست که آنرا مرداسنگ خوانند و معرب
آن مرداسنج است و در مرهمها بکار برند اگر قدری از آن در سرکه اندازند سرکه را
شیرین کند مَرْزَنگو با کاف بر وزن تنبلو کنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند
مَرْج بفتح اوّل و سکون ثانی و جیم بمعنی مرز است که زمین باشد و زمینی را نیز گویند
که کنارهای آنرا بلند ساخته و در میان آن چیزی بکارند و نام شهری هم
بوده است در کوهستان سمرقند و با معنی بضمّ اوّل نیز آمده است و در عربی
بمعنی از هم گشودن و بچرا سر دادن دواب و چراگاه و مرغزار باشد و بفتح اوّل
و ثانی هم در عربی خلطی صفرائی را گویند و بمعنی جنبیدن انگشتری باشد در انگشت
و بمعنی جنبیده شدن و تباه گردیدن و آشفته گشتن هم هست مَرجان بر وزن ارزان
بمعنی جانست که بالفظ مر که آن از الفاظ زاید است ملحق شده و در عربی جوهریست
سرخ گویند اندر دریا میروید و مروارید ریزه را نیز گویند مرجان پرورده کنایه از لب معشوق

٨١٢

۸۱۳

ومجوبت وکنایه از شراب انکوری هم هست مرجاده بفتح اول ودال ابجد آلتی باشد که آنرا
مانند جوال بزرکی از چرم میدوزند وبر بادکاه میکنند وبالای آن اسباب میکذارند
ومردم هم سوار میشوند وازآب میکذرند وبجای دال ها هم بنظر آمده است مرجبک بر
وزن مردمک غلّه ایست که بعربی علس خوانند مرخشه با خا وشین نقطه دار بروزن
آمیخته در فرهنک بمعنی سخن باشد که کلام است ودرجای دیکر بروزن طبقچه بمعنی
سخن نامبارک وشوم نوشته اند واین اصح است چه کفته اند که اصل نو روز و بود
بر تو خجسته بر خصم باد رخشه مرداب بدال ابجد بروزن جرخاب تالاب واستخر و
آبکیر عمیق بعرض وطول را کویند مرداد بضم اول بروزن خرداد نام فرشته ایست
موکل بفصل تابستان وتدبیر امور ومصالحی که در ماه مرداد وروز مرداد واقع
میشود تعلق باو دارد ونام ماه پنجم است از سال شمسی وآن بودن آفتابست در برج اسد
که خانه اوست ونام روز هفتم باشد از هر ماه شمسی وآن را بعضی روز هشتم کفته اند
وفارسیان بنابر قاعده کلی این روز را عید کنند وجشن سازند واین جشن را جشن نیلو
فر خوانند ودر این روز هر که حاجتی از پادشاه خواستی البته روا شدی مردادخانه را
کویند در بازی نرد که مهره در آنخانه در شش یا هفت خانه افتد ونتواند بیرون آمد
مرداسفرم بفتح اول وکسر همزه وفا نوعی از مورد است وآن اسپرغم صحرائی باشد وبجوشان
کرم معده را بکشد وآنرا مرداسپرغم هم میکویند بابای فارسی مرداسنک بضم اول
بمعنی مردارسنک است وآن جوهری باشد که از سرب سازند ودر مرهمهای بکار برند
ومعرب آن مرداسنج است مردان علوی بضم عین بی نقطه کنایه از هفت کوکبست
که بعربی سبعه سیاره خوانند وآنها را مردان علوی وهفت تن میکویند وهفت آ
باد را نیز کفته اند وایشان بزرکان عالم غیب اند مردقوش با قاف بروزن پرده پوش
بلغت یونانی دوائیست که آنرا مرزنکوش ومرزنجوش کویند وبعربی اذان الفار خوانند
وخوردن آن با شراب کزندکی جانوران را نافع است مردکیر با کاف فارسی بروزن سرکیر
سید سلاحی باشد کج بمانند چوکان مردکیران نام جشنیست که مغان یعنی آتش
پرستان در پنج روز آخر اسفندارماه کنند ودر این پنج روز زنان بر مردان تسلط بهم رسانند
وهر آرزو که داشته اند بفعل آرند تعطل مردکیران کویند ودر بعضی نسخ قبل این بخور زاد

طلوع

۸۱۴

طلوع آفتاب تا طلوع آفتاب دیکر بحسب دفع عقرب رقعه کژدم نویسند وشرح وبسط آن
در لغت رقعه کژدم نوشته شده است مردم یک شخص واحد را کویند از آدمی و
ترجمه انسانست ومردمان جمع آنست ومردمک تصغیر آن مردم آهنک بمعنی مردم
کش ومردم انداز باشد وسلاحی کجی را نیز کویند مانند چوکان وآنرا مردم کیر هم خوا
نند ومعرب آن مردم اهنج است مردم زاد بمعنی آدمی زاد باشد چه مردم آدمی را
کویند مردمک بضم ثالث بروزن مرحمک تصغیر مردم است که شخص واحد باشد
از آدمی وسیاهی چشم را نیز کویند ودر آذربایجان بتینه خوانند مردم کیاه کیاهی
باشد شبیه بآدمی ودر زمین چین روید وآن سر از بیرون نکونسار می باشد چنا
نکه ریشه آن بمنزله موی سر اوست نر وماده دست بر کردن هم کرده وپا بپهلوی
یکدیکر محکم ساخته کویند هرکه آنرا بکند در اندک روزی بمیرد وکندن آن چنانست
که اطراف آنرا خالی کنند چنانکه باندک زوری کنده شود وریسمانی بر آن بندند و
سر ریسمان را بکمر سک تازی محکم سازند وشکاری در پیش آن سک رها کنند
چون سک از عقب شکار بدود آن کیاه از بیخ وریشه کنده شود وسک کش
باین اعتبار کویندش وسک بعد از چند روز بمیرد وآنرا مردم کیاه ومردم کیه نیز
خوانند ونر وماده آنرا از هم تفرقه توان کرد اکر قدری از آن با شیر کاو بخورد زنی
دهند که عقیمه باشد البته فرزندش بهم رسد اکر از نر بخورد فرزند نرینه واکر از ماده
بخورد فرزند ماده شود مردمه بمعنی مردمک است که عربان انسان العین خوانند مردری
بروزن افسوس کنانی شامیرا کویند مرده ریج با رای بی نقطه بروزن سفرجی
مال واسبابی را کویند که از کسی بعد از مردن مانده باشد وبعربی میراث خوانند
مرده ریک با زیادتی کاف بمعنی مرده ریج باشد که مال ومیراثی است که از کسی بماند
وشخص را نیز کویند که سست وفرومایه کاره وهیچکاره باشد واز وکاری
بر نیاید مرده سنک بضم اول وفتح سین بی نقطه بمعنی مرداسنکست وآن جوهری
باشد که از سرب سازند زخمها را علاج کنند مرز بفتح اول وسکون ثانی وزای نقطه
دار زمین را کویند وزمینی را نیز کفته اند که مربع ساخته باشند وکنارهای آنرا
بلند کرده باشند ودر میان آن چیزها بکارند وبمعنی سرحد هم آمده است چه مرزها

صاحب وحاکم ونگهدارندهٔ سرحد باشد وبمعنی آباد آن هم هست وبوزه را نیز گویند
وآن شرابیست که از گندم وکاورس وجو سازند ومقعد ونشستگاه ومخرج سفلی
را نیز گویند که سوراخ کون باشد از انسان وحیوانات دیگر وبمعنی مباشرت و
مجامعت هم هست ودر عربی چیزی با چنگال گرفتن باهستگی وچیزی بریدن وخراشیدن
باشد وبضم اول بمعنی مخرج سفلی هم آمده است وموش را نیز گویند که عربان فاره خوانند
مرژ بفتح اول وسکون ثانی وزای فارسی نام یکی از آتش پرستانست وبکسر اول هم گفته اند
مرزبان بازای نقطه دار بروزن دشتبان حاکم ومیر سرحد وصاحب طرف ومالک
زمین وزمین دار باشد ونگهدارنده ونگاهبان را نیز گویند وبروزن پهلوان هم نظر
آمده است که بفتح ثالث باشد وعربان مهتر وبزرگ آتش پرستان را گویند وجمع آن
مرازبه است مرزغان باغین نقطه دار بروزن پهلوان دوزخ را گویند که در مقابل
بهشت است وبمعنی آتشدان ومنقل آتش هم آمده است وگورستان وقبرستان را نیز
گویند مرزغن باغین نقطه دار بروزن گرگدن بمعنی مرزغانست که دوزخ وگورستان
وآتشدان باشد مرزکون باکاف [illegible] ونون زده آلت تناسل را گویند
مرزمان با میم در مرتبه چهارم بروزن اصفهان نام دو کوکب اند از ثوابت وعربان
مرزمین خوانند مرزنگ بروزن اورنگ بمعنی موش باشد که عربان فاره گویند مرزنگوش
یعنی گوش موش ومعرب آن مرزنجوش باشد وآن نوعی از ریحانست در غایت سبزی
وخوشبویی وگل کبودی دارد وبرگ آن شبیه است بگوش موش وازین جهت مرزنگوش
گویندش وبعربی حبق الفتی وحبق الفیل وآذان الفار خوانند مرزو بروزن بدگو بمعنی
دویم مرزه است وآن زمینی باشد که بجهت زراعت کردن آماده وکناره های آنرا بلند
ساخته باشند مرزوان بروزن ومعنی مرزبانست که حاکم ومیر سرحد وزمیندار و
نگاهدارنده ونگاهبان باشد مرزوی بروزن بدبوی بمعنی مرزوست که زمین
مستعد شده باشد بجهت زراعت کردن مرزه بروزن هرزه بمعنی چراغدان باشد
وباین معنی بتقدیم زای نقطه دار برای بی نقطه هم گفته اند ومالهٔ بنایان وگلکاران را
نیز گویند وآن آلتیست که بدان کاهگل وگچ بر دیوار مالند ونوعی از سعتر هم هست
وآن بوستانی باشد ودر دهقان دان بود وآنرا با طعام خورند بغایت تند وتیز باشد

وآنرا بعربی شطرنج گویند وبمعنی موش هم آمده است که عربان فاره خوانند مرزه گوش با کاف
فارسی بروزن پرده پوش بمعنی گوش موش است چه مرزه بمعنی موش هم آمده است وریحانی هم
هست که آنرا مرزنگوش خوانند مرس بفتح اول وسکون ثانی وسین بی نقطه نام یکی از آتش
پرستانست ونام میوه هم هست ترش وبمعرش هم میباشد ودر عربی بدست مالیدن
چیزی وخاییدن کودک انگشت خود را ونهادن خرما را در آب ودر شیر وامثال آن وپاک
کردن دست باشد بمندیل وبفتح اول وثانی هم در عربی بمعنی طناب وریسمان وکارزار
کردن باشد در نهایت شدت وبکسر اول وثانی هم در عربی محتال ومردی که در مال [illegible]
کند مرست بفتح اول وثانی وثالث وسکون فوقانی بمعنی همانا باشد یعنی همانا که وبمعنی
شود مرسله پیوند کنایه از قلم است که بدان چیزی نویسند مرطیس با طای حطی بروزن
تلبیس سنگی باشد لاجوردی رنگ چون سحق کنند [illegible]
وی درد دل را نافع است مرغ بفتح اول وسکون ثانی وغین نقطه دار بمعنی فرزانست
وآن نوعی از سبزه باشد که حیوانات چرنده آنرا برغبت تمام خورند وآن زیاده از نیم
شبر از زمین بلند نشود وبغایت سبز وخرم ودر هم دویده باشد ونام شهری
ومدینه هم هست وعربان غلطیدن ستور را گویند در علف زار ودر تمام گیاه وعلفزار
چریدن وخوردن وبفتح اول وثانی هم در عربی آب دهن را گویند وبضم اول وسکون
ثانی معروفست که مطلق پرندگان باشد وعربان طیر خوانند وکنایه از آفتاب هم هست
وبچه زنجبیل را نیز گفته اند یعنی پارچه از زنجبیل که چند شاخ داشته باشد مرغاب
بضم اول بروزن سرخاب نام رودخانه ایست که از پهلوی مرو شاهجهان میگذرد
وآنرا مرو رود هم میگویند یعنی رودخانه مرو مرغ آذرافروز کنایه از ققنس باشد
وآن مرغیست که هزار سال عمر کند وبعد از آن هیزم بسیار جمع کرده خود را بسوزد و
پروانه را نیز گویند مرغ آفتاب علم کنایه از آتش باشد که بعربی نار گویند مرغ الهی
کنایه از روح است ونفس ناطقه را نیز گویند مرغان سدره کنایه از ملائکه وفر
شتگان باشد مرغان عرشی بفتح میم بی نقطه بمعنی مرغان سدره است که ملائکه
وفرشتگان باشد مرغ باغ کنایه از بلبل هزار دستانست که عربان عندلیب خوانند
مرغ بام بسکون میم بمعنی مرغ باغ است که بلبل باشد وقمری را نیز گفته اند مرغ چمن کنایه

٨١٧

از بلبل است که عندلیب باشد مرغ خوشخوان بمعنی مرغ چمنست که کنایه از بلبل باشد
مرغ دل بسکون ثالث کنایه از بیدل و ترسنده و واهمه‌ناک باشد و بکسر ثالث بمعنی
دل است و عقل را نیز گویند مرغ رنگین تاج کنایه از خروس است باعتبار گوشت سرخ که
بفرق سر دارند و دراج را نیز گویند مرغ روز کنایه از آفتابست مرغز بفتح اول و ثالث
بر وزن مرکز نام جائی و مقامی است و بضم ثالث هم آمده است مرغزار با زای نقطه
دار بر وزن بختیار بمعنی سبزه‌زار باشد و زمینی را نیز گویند که مرغ در آن بسیار
باشد مرغزار حبشی کنایه از بهشت عنبر سرشت است مرغ زبانک بار درختیست شبیه
بزبان گنجشک و آنرا بزبان عربی لسان العصافیر خوانند مرغ زر بکسر ثالث و فتح زای
نقطه دار و سکون رای بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتابست و صراحی طلا را نیز گویند
خصوصاً اگر بصورت مرغابی و امثال آن ساخته باشند مرغزن بر وزن گلگن
بمعنی مرغزن باشد که گورستان و قبرستان است مرغ زیرک ساز مرغی باشد سیاه
رنگ و مانند طوطی سخن گوید آنرا ساو و نیز گویند مرغ سحر بلبل را گویند که مرغ صبح
باشد و خروس را هم گفته‌اند و بعربی دیک خوانند و قمری را نیز گویند و کنایه از سالک سحر
خیز هم هست مرغ سحرخوان کنایه از بلبل و قمری و خروس باشد بلبل سلیمانی مرغیست
کاکل‌دار که او را شانه‌سر و پوپو گویند و بعربی هدهد خوانند منافع او بسیار است
اگر بال او را نزد مورچگان و موریان دود کنند همه بگریزند مرغ شب‌آویز مرغیست
که خود را شبها از یک پای آویزد و حق حق گوید تا وقتی که قطره خونی از گلوی او بچکد
مرغ شبخوان کنایه از بلبل است و خروس را نیز گویند مرغ شب و روز کنایه از
آفتاب و ماهست مرغ صبحخوان بمعنی مرغ شبخوان باشد که بلبل و خروس است مرغ
مطرب کنایه از بلبل است و مغنی و سازنده و خواننده را نیز گویند و بمعنی کبوتر نامه
بهم آمده بود و بمعنی قول مرغ مطرب هم گفته‌اند بطریق اضافه یعنی مرغی که آن
مطربست مرغ عیسی شپره را گویند که خفاش باشد و او مانند موش است گویند یهودا
معتقد نبودند و میزایند همان با شبه دیگر و بالش از پوست بود گویند حضرت عیسی
بدین صورت مرغی از گل ساخت و دمید بفعل و را فراموش کرد و بفرمان الهی جان
بهم رسانید و بپرید چندانکه از نظر غایب شد و بیفتاد و بمرد پس حق سبحانه و تعالی شبیه

انرا

٨١٨

آنرا خلق کرد مرغ فلک کنایه از فرشته و ملک است مرغک دانا طوطی سخن‌گو را گویند و آن
مرغیست معروف و مشهور مرغ گوشت ربا غلیواج را گویند که زغن باشد مرغ لب
بکسر ثالث و فتح لام و سکون بای ابجد کنایه از سخن و کلام است خواه نظم باشد و خواه
نثر مرغ نامه بمعنی مرغ نامه بر است که کبوتری باشد که نامه بر بال او بندند و از
شهری بشهری دیگر فرستند مرغ نامه‌آور کنایه از هدهد است که مرغ سلیمان باشد
و پیک و قاصد را نیز گویند و کبوتر نامه‌بر را هم گفته‌اند مرغوا بضم اول و ثالث و واو
بالف کشیده و سکون ثانی فال بد را گویند و بمعنی نفرین هم هست و بفتح اول نیز آمده است
مرغول بر وزن مقبول بمعنی پیچ و تاب باشد و زلف و کاکل خوبان را نیز گویند وقتی که آنرا
شاخ شاخ کنند و بعد از آن بپیچند و بمعنی تحریر و پیچش نغمه و آواز هم گفته‌اند و آواز
مطربان و خوانندگان و مرغان را بدین سبب مرغول و مرغوله خوانند و بمعنی عیش و
نشاط و خرمی هم آمده است مرغوله بر وزن ملخوله بمعنی مرغول است که پیچ و تاب
زلف و کاکل تابخورده و نغمه پیچان و غلطان و عیش و نشاط باشد و بمعنی طره دستار
و موی پیشانی هم آمده است مرغ یاقوت کنایه از آتش است که بعربی نار خوانند مرقد
با قاف بر وزن سرمد نام دارویست که آنرا بهندی واتوره گویند و بنا توله
شهرت دارد و افیون را و ترکیبا را نیز بدین نام خوانند و در عربی جائیرا گویند که
میت را در آن دفن سازند مرقشیثا بمعنی مارقشیثا است و آن جوهری باشد
که در دارو های چشم بکار برند و آن اقسام می‌باشد ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی
و شبهی و بهترین آن ذهبی است و آنرا بعربی حجر النور خوانند مرقع دار ابلیس یعنی
طایفه شیطان و خلیفه ابلیس و کنایه از اعمال ناشایست کردن باشد در لباس تقوی
و تصوف و بطریق خطاب هم آید یعنی تنها توئی و تو مسکینی و با معنی بلفظ مرقع
داران امان هم بنظر آمده است مرقون بر وزن مجنون نام یکی از اصحاب مجربات است
و او اصل واسطه میدانند بنور و ظلمت و معتدل جامع که سبب امتزاج و اختلاط است
مرک بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی آب بینی را گویند که سطبر و غلیظ شده با
شد و اول معروفست که مردن باشد مرگامرگی بفتح هر دو میم و سکون هر دو را و کا
ف هر دو فارسی باشد از الفاظ امتلا نامه است بمعنی بلای عام و مرگ عام که بعربی

طاعون گویند مرکبجم بکسر رای ابجد وفتح جیم کنایه از باد است که از جمله عناصر باشد
مرکزداین با کاف وزای نقطه دار و دال بی نقطه وتحتانی بر وزن اندرزامین
بلغت زند و پازند معدا دبا نگاه باشد که از فعل آن بر فاعل کشتن لازم آید
مرکز خورشید کنایه از آسمان چهارم است که آنرا ایراندنیا هم هست مرکز مثلث
و آن چهار است مرکز مثلثه آتشی و مرکز مثلثه هوائی و مرکز مثلثه آبی و مر
کز مثلثه خاکی مرکز موش چیزی است مانند زاج زرد و بعربی رهج الفار و سم
الفار و تراب الهالک خوانند مرگو بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی و واو
گنجشک را گویند که عربان عصفور خوانند مرهم بفتح اول وثانی و سکون میم مخفف
مرهمست و آن چیزی باشد که بر زخم بندند مرنج بفتح اول و سکون نون و جیم نام قلعه
ایست در هندوستان مرنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی مرنج است که نام
قلعه باشد از هندوستان مرنگو با کاف فارسی بر وزن سمن بو خارپشت بزرگ
تیرانداز را گویند و با بیمعنی با زای نقطه دار هم آمده است مرو بفتح اول و سکون
ثانی و واو گیاهی باشد خوشبوی که آنرا مرو خوش گویند و نام شهری هم هست در
خراسان مشهور بمرو شاهجهان مروا بضم اول بر وزن خرما فال نیک و دعای خیر
باشد مروا پدید نیستن کنایه از خدمت و منصب نو یافتن و ترقی در احوال هم
رسیدن باشد و کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن هم هست مروای نیک
بمعنی فال نیک و نام لحنی است از سی لحن باربد مرو خوش بمعنی آن
مرو است که آن گیاهی باشد خوشبوی مرود بضم اول بر وزن سرود مخفف امرود است
و آن میوه باشد معروف که عربان کمثری خوانند مرودیشک بکسر دال بی نقطه
و سکون شین نقطه دار و کاف فارسی مرهرا گویند و بعربی بنات المرهم خوانند مرود
رود در رودخانه مرغاب و شهر مرو در کنار آن واقع است و نام جائی هم
هست مرودیه بر وزن آرمیده نوعی از کاسنی صحرائی باشد و بعضی گویند
نوعی از کاهوی تلخ است مرودیرقطی بفتح اول و کسر سین بی نقطه و همزه و سکون
قاف و طای حطی لغتی است یونانی بمعنی مرزنگوش و آن دوائی است که عربان آذان
الفار خوانند مروسیدن با واو مجهول و سین بی نقطه بر وزن خوشیدن

بمعنی

در برهان بجای الشیخ رجیع الشیخ خوانند دستک آتش زنند را نیز گویند

بمعنی عادت کردن بچیزی باشد و تیغ بردن بکاری بوقت چیزی و مفلسی مروش بر وزن
خموش منع از روش کردن باشد یعنی روش مرو شهجان بمعنی مرو شاهجهانست
که شهر مرو باشد و آن شهریست از خراسان مروه بضم اول و فتح ثانی مشدد و ظهور
ها بمعنی مرقح است که سخت خوشبوی و معطر کننده باشد و این در اصل مرقج
بوده فارسیان بجهت استقامت قافیه حای حطی را بهای هوز بدل کرده همچنانکه
در قفص صاد سین بی نقطه بدل شده است مری بکسر اول و تحتانی مجهول بر
وزن مری بمعنی کوشیدن و برابری کردن باشد با کسی در قد و مرتبه و بزرگی
و بمعنی خصومت کردن و یکدله بودن در بدی کردن هم گفته اند و بمعنی گرفتگاه
نیز آمده است و در عربی با تشدید ثانی دیگرا گویند که آن گذرگاه آب و غذاست و بضم
اول انگه نوبت خود را در شراب خوردن بدیگری اشاره کند و در عربی با تشدید
ثانی ابکامه را گویند و آن خورشی است مشهور خصوصا در صفاهان مریافلین
بضم اول و سکون ثانی و تحتانی با الف کشیده و کسر فا و لام مضموم بنون زده لغتی
است یونانی و معنی آن بعربی ذو الف ورقه باشد و آن بیخ گیاهیست که از نشا
و بیت المقدس آورند و آنرا خربیل نیز گویند کژدم که مار و عقرب را نافع است
مریخ بکسر اول نام کوکبی است از جمله سبعه سیاره و در آسمان پنجم میباشد
و کنایه از انگشت و زغال افروخته است و باصطلاح اهل صنعت که
کیمیاگران باشند آهن فولاد را گویند مریخ آفتاب علم کنایه از آتش شعله نا
کست مریخ ذنب فعل کنایه از نعلهاء زنجیر است که بر پای ستوران کنند و آنرا
مریخ ذنب فعل زحل سیما هم میگویند مریخ زحل خواد کنایه از آتش و انگشت
و زغال یعنی زغالی که افگر شده باشد از چوب و هیزم مریخ سلب بفتح سین
بی نقطه و لام و سکون بای ابجد کنایه از لباس سرخ است و سرخ پوش را نیز گویند
مریخ و کیوان دیدن کنایه از انگشت و زغال سوخته در منقل دیدن باشد مریزبا
نک بضم اول و ثانی تحتانی رسیده و فتح زای نقطه دار و بای ابجد بالف کشیده
و نون مفتوح بکاف زده نام دارویست که تخم آنرا بادرنجبویه خوانند خوب کلام هما
نست مرثیم بفتح اول وثانی تحتانی مجهول کشیده و شین نقطه دار مضموم بمیم زده

خسنه بند را گویند و آنچیزی باشد که بر جراحت بندند مرغم غود با عین بی نقطه و واو
و رای قرشت کنایه از شاخ درخت انگور است در ایام خزان و برگ ریزان بیان د
وازدهم در میم با زای نقطه دار مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت مز بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر بمکیدن هم هست یعنی بمک و بضم اول
و سکون ثانی مشدد در عربی بمعنی ترش و شیرین باشد که آنرا میخوش میگویند
مزاج گوهران کنایه از عناصر اربعه است که خاک و آب و هوا و آتش باشد و بازای
فارسی هم بنظر آمده است مزاج گوی کنایه از خوشامد گوی باشد مزاد بفتح اول بر وزن
سواد نوعی از بازی باشد و آن چنانست که دو کس در برابر یکدیگر خم شده بایستند و سر
بر سر هم نهند و سر ریسمانی بر دست گیرند و یکی دیگر آن ریسمان را شخصی دیگر
ببرد و رو بروی ایشان کرده دو کس دیگر که با ایشان سوار شود و بر پشت ایشان نشیند
و شخصی که محافظت ایشان میکند خربنده گویند چون آن شخص پای خود را بر هر یک از اینها
بزند او را بیاورند بجای آن دو کس بازدارند و همچنین محافظت آن یکی میکنند
تا دیگری بخوابد و آمد سر بسر شخصی که اول سر نهاده نهند و اگر احیانا شخصی
از حریفان بر اینها سوار شود فرود نمی آید تا دیگری بدام نیفتد بعد از آن همه
خلاص شوند و حالت اول دست دهند و این بازی را عربان تدبیج با ذال نقطه دار
بر وزن تسبیح خوانند و هم در عربی بمعنی زیاده کردن قیمت چیزی باشد مثل
آنکه قیمت چیزی ده دینار رسیده باشد دیگری بدو او نزده دینار برساند و همچنین
مزد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد اجرت کار کرده باشد اعم از کار دنیا و آخرت
مزدبر بضم اول و سکون ثانی و دال بی نقطه و فتح بای ابجد و سکون رای قرشت بمعنی
مزدور باشد و آنرا مزدبره و مزدبر نیز گویند مزد دندان بضم اول بمعنی دندان
مزد است و آن زری باشد که چون فقرا و مردم نامراد را بمهمانی آورند و صلحا بطلبند
آنچه خرج طعام و شراب ایشان شده باشد بعد از خوردن طعام بایشان قسمت
کنند و این رسم در قدیم متعارف بوده مزدقان با قاف بر وزن پهلوان نام شهریست در
قهستان و با زای فارسی هم هست و اصح آنست مزدود بر وزن پدرود بمعنی شا
کرده باشد و مزد بر را نیز گویند یعنی شخصی که کار کند و اجرت بگیرد مزد دیو و مزد دیدار

شخصی را گویند که کارهای لایعنی کند که در آن نه فایده دنیا و نه نفع آخرت بهم رسد و باشد
و اینچنین شخصی را هیزم کش دوزخ نیز گویند و عاملان و متصدیان دیوانی هم گفته اند مزدوه
بدبای ابجد بر وزن مژده که بمعنی مزدور باشد و عربان اجیر گویند مزده بفتح اول و سکون
ثانی و رای قرشت بونه را گویند و آن چیزی است که از گندم و کاورس و جو سازند
و بعربی نبیذ خوانند مزرعه خاک کنایه از زمین است و کالبد و جسد انسان و حیوانات
دیگر را هم گفته اند و قبر و گور را نیز گویند که محل دفن کردن انسان باشد مزرعه دانه پرور
کنایه از دنیا و عالم است مزرغه بر وزن آگره بمعنی چراغدان باشد و با عین
بی نقطه هم گفته اند که بر وزن مرزه باشد مزک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی
درخت بادام تلخ است و معرب آن مزج باشد مزگت بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون
ثانی و فوقانی مسجد را گویند که بفارسی خانه خدا و بعربی بیت الله خوانند مزگو بضم
اول و فتح ثانی و کاف مشدد و غیر مشدد بوا کشیده نوعی از طعام است مزکه بکسر اول
و فتح کاف فارسی هوای تیره را گویند مزمل بضم اول و فتح ثانی و کسر میم مشدد و سکون
لام لوله باشد از مس یا برنج که چون بجانب راست بپیچند آب از آن لوله روان شود
و اگر بطرف چپ گردانند بایستد و این لوله را بیشتر در حمامها و آب انبارها سرچشمه
شده نصب کنند و با شد بدثانی و ثالث هم در عربی بمعنی در جامه پیچیدن باشد
مزنا بکسر اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی ترازو باشد
و بعربی میزان گویند مزند بر وزن سمند کوزه آبخوری را گویند و بمعنی مکیدن هم
آمده است و مکنده را نیز گویند که فاعل باشد چه مزیدن بمعنی مکیدن باشد مزنگو
با کاف فارسی بر وزن ارسطو خارپشت را گویند و آن جانوریست که مار را در دهان میگیرد
و میکشد و میخورد مزید بر وزن و معنی مکید است و در عربی بمعنی افزود
زیاده کرده شده باشد مزیدن بر وزن و معنی مکیدن باشد [illegible]
بازی باشد که آنرا مزاد خربنده گویند و آن بتفصیل در لغت مزاد مذکور شده
با نخیز و بکیز را نیز گویند و آن هم در لغت نخیز و بکیز نوشته شد و با معنی بازای
فارسی هم آمده بیان سیزدهم در میم با زای فارسی مشتمل بر یازده لغت مژ بفتح
اول و سکون ثانی مهمل کژ و اتباع و مرادف دست همچو کژ و مژ بمعنی لج و مج که نقیض

راست باشد و بضم اول مژگانرا گویند و بمعنی میغ هم آمده است و آن بخاری باشد تیره و ملاصق
زمین و هر چیزی که هوا را تاریک سازد **مزقوان** با قاف بر وزن پهلوان نام شهریست در
قهستان **مزدک** بفتح اول بر وزن مردک نام شخصی بوده نیشابوری که در زمان پدر انو
شیروان دعوای پیغمبری کرد و مذهب و آئین گبر نور و ظلمت هر دو قدیمند و فعل
نور بقصد و اختیار است و فعل ظلمت بخت و اتفاق و کیش آتش پرستی را برقرار کرده است
و نکاح از زن بر طرف ساخت و گفت زن عمرو بر زید و زن زید بر عمرو حلال است و
تصرف در مال همدیگر کرد و گفت که باید خلق با هم مساوات منظور دارند خواه در مال باشد
و خواه در زن و هر کس که زنان متعدد دارد اگر عزبی ملامی و خواستی نمی تواند
باو بگوید که بمن هم زن آنرا گرفتی و بردی تا خواستی نگاه داشتی و اگر شخصی مال بیشتر
داشت مفلس نمیتوانست بگوید ندارم یا گرمیند هم مال از و گرفتی جوانان و سفها را مذهب
او خوش آمده متابع او شدند و چون قباد را با زنان رغبتی تمام بود آنرا این مذهب
خوش آمد و بد و گروید و این مذهب را رواج داد و چون انوشیروان پادشاه شد
او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند بقتل آورد و در مؤید الفضلا بضم اول
و سکون زای هوز آمده است **مژگان** با کاف فارسی بر وزن نگه دان بمعنی نوید و
بشارت و مژده باشد که خبر خوش است و چیزی را نیز گویند که باورنده مژده دهند **مژده** بضم
اول و فتح ثالث بشارت و خبر خوش و نوید باشد و شادی و خوشحالی نیز گویند و بکسر
اول هم آمده است **مژگان** بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده
جمع مژه است که پلک چشم باشد یعنی مژه کلان و مفرد هم استعمال میکنند و بضم اول
هم میگویند **مژمژ** بکسر هر دو میم و سکون هر دو زای فارسی مگسی باشد که چون بر
گوشت نشیند گوشت را بد بو کند و سازد و کرم در آن افتد و خر مگس را نیز مژمژ گو
یند که مگس بزرگ باشد **مژنان** بر وزن پلنان بمعنی ناخوشی و زشتی باشد چیز
و محنت را نیز گویند **مژو** بکسر اول و ثانی بواو کشیده علفی را گویند که حمامیان
سوزند و بعربان شرس خوانند و در جهانگیری نیز گفته اند که عدس باشد **مژه** بکسر اول
و فتح ثانی معروف است که موی پلک چشم باشد و آنرا مژگان هم میگویند بضم اول **مژیده**
بر وزن ندیده نوعی از بادی [?] باشد که آنرا اخیره [?] و بکسر خوانند و بعضی گویند بانغ خزالک [?]

که در بیان میم

که در بیان میم با زای نقطه دار مذکور شد **بیان چهاردهم در میم با سین بی نقطه**
مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت **مس** بفتح اول و سکون ثانی پا بند را گویند که گیرا
از آن خلاصی و نجات مشکل و دشوار باشد و بعضی گویند بندی باشد که بپای مجرمان و
گناهکاران نهند و بمعنی مهتر و بزرگ هم هست و در عربی دست مالیدن و دست سودن
باشد بچیزی و بمعنی دیوانگی هم بنظر آمده است و بضم اول مانعی باشد که کسی بسبب آن
مانع بجای نتواند رفتن و آنرا بفتح اول نیز دیده است و بکسر اول معروف است و آن جوهری
باشد از فلزات که دیگ و طبق و غیره از آن سازند و در باب صنعت که کیمیاگران
باشد آنرا طلا کنند **مسافران ولا** بکسر نون اشاره باولیاء الله و سالکان و طالبان
دین حق است **مس بند** بفتح اول بر وزن پس بند شخصی را گویند که پای بند کسی یا
چیزی شده باشد که بواسطهٔ آن کس یا آن چیز بجای نتواند رفت و بضم اول هم باین
معنی آمده است **مست** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی گله و شکوه و شکایت
باشد و بیخ گیاهی هم هست خوشبوی که بعربی سعد گویند و تخم آنرا تودری خوانند
و بمعنی غم و اندوه نیز آمده است و از اینجاست که غمگین و اندوهناک را مستمند
میگویند **مستار** بر وزن دستار نام گیاهی باشد دوائی و بوی خوشی دارد در
در غایت تلخی هم هست و آنرا مروینه میگویند و با شین نقطه دار هم هست و
درست است چه در فارسی سین و شین هم تبدیل می یابند چنانچه در فوائد گفته
شد **مستبند** بر وزن مستمند شخصی را گویند که گرفتار محنت و رنج و غم باشد
و بمعنی مس بند هم بنظر آمده است و آن کسی باشد که پای بند چیزی شده باشد
و بجای نتواند رفتن **مسترو** با تا و رای قرشت بر وزن لیلیو بمعنی خامالا است
که نوعی از ماذریون باشد و بر بهق طلا کنند نافع باشد و با عسل بر ریشهای خشک
مالند سودمند بود **مستمند** بضم اول و فتح میم بمعنی صاحب غم و رنج و محنت و
اندوه باشد چه مست بمعنی غم و اندوه و مند بمعنی صاحب و خداوند باشد و او
را غمگین و اندوهناک هم میگویند و محتاج و نیازمند و گله مند و شکوه ناک را
نیز گفته اند **مستو** بضم اول و ثالث بواو رسیده مرادف و معنی جستو است که جانور
خوند و مردم مقر و معروف باشد **مسته** بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی بمعنی جوی

ستم وغم واندوه باشد ونام دارویست که آنرا بعربی سعد کویند وطعمهٔ جانوران شکاری
مثل باز وشاهین وچرغ وشکره نیز کفته اند وبعضی کویند باسیمغ عربیست وبفتح اول و
کسر ثانی وضم فوقانی وظهور ها منع از نستیزه کردن ولجاجت کردن باشد مستمند
بضم اول وسکون ثانی وفوقانی بتحتانی کشیده ومیم مفتوح بنون ودال ابجد زده
نام موضعیست درهندوستان که نمک سفید از آنجا آورند سقوطینا بفتح اول
وثانی وفتح های بی نقطه وقاف بواو رسیده وکسر نون وتحتانی بالف کشیده بلغت
یونانی کف آبکینه را کویند وآن آبی باشد که مانند کف بر روی آبکینه پیدا کردد
وآنرا بعربی زبد القوارير وماء الزجاج خوانند وسفیدی چشم را زایل کند مسدس
عالم کنایه از شش جهتست که بالا وپایین وپیش وپس وچپ وراست عالم باشد
وبعربی جهات سته خوانند مسر بفتح اول وثانی وسکون رای قرشت یخ را کویند
وآن آبی باشد که در زمستان سخت ومنجمد شود ومانند بلور نماید مسرود بروزن مقصود
دعا وافسونرا کویند مسره چرخ بفتح اول وکسر ثانی کنایه از ماهست که بعربی قمر خوانند
مسطنجی باطای حطی ونون وجیم تحتانی بلغت رومی مصطکی را کویند وآن صمغی
است که بفارسی کندر رومی کویند وبسریانی کیا خوانند مسقاطون بکسر اول
وسکون ثانی وقاف بالف کشیده وطای حطی بواو رسیده وبنون زده بلغت
رومی عود هندیرا کویند مسکل بکسر اول وفتح کاف وسکون ثانی ولام [illegible]
کویند که بعضی مردم از دهن بهوای دهن بطریق موسیقار نوازند مسماجنک
بفتح اول وجیم بروزن رنکارنک چه مینه را کویند وآن چیزی باشد که مانند
آلت مردی از چرم وامثال آن سازند وخواتین بتن سهوت بکار برند وشهوت را
باو فرو نشانند وبکسر اول هم درست است وباجیم فارسی نیز آمده است مسمقاد
بامیم وقاف بروزن مرتبه کار بلغت اهل اندلس دوائیست که آنرا زراوند طویل
میکویند وآنرا مسمقران ومسمقربه نیز خوانند مسن بکسر اول وفتح ثانی و
سکون نون سنکی باشد سبز رنک که کارد بدان تیز کنند وسوده آن سفیدی
چشم را سود دارد مسند اسود کاه بمعنی قبرست وآن جائی باشد که آدمی را در
آنجا دفن کنند وکنایه از دنیا هم هست مسند جم بمعنی مرکب جم است که کنایه از بادشا

مسهای زمانه وکنایه از دوستی وآشنائی بنفاق باشد ودروغهای راست
مانند را نیز کویند مسیبون بفتح اول وثانی بتحتانی رسیده وکسر نون وبای حطی بواو
کشیده وبنون زده بلغت یونانی شنجرف را کویند ومصوران ونقاشان بکار برند باب
پانزدهم در میم باشین نقطه دار مشتمل بر هفتاد ودو لغت وکنایت مشاش
بفتح اول وثانی بالف کشیده وبشین نقطه دار زده آبکینه را کویند وآن عسلی
باشد قوام داده که بر طبق ریزند وپهن کنند تا سرد شود وسخت کردد ودر وقت
خوردن دندان کیر باشد ومنع از شاشیدن وبول کردن هم هست وبضم اول
ودر عربی زمین نرم ونفس وطبیعت واستخوانهای نرمی که توان خوردن مشبک
قلعه کنایه از مجمره وعود سوزانست وکنایه از آسمان هم هست مشت بفتح اول
وسکون ثانی وفوقانی بمعنی انبوه وبسیار وپر ولبریز وسطبر وکنده وغلیظ با
شد ونام قریه ایست از بلوکات غزنین نزدیک بموضع سکانه که آنهم از قرای غزنین
است وبضم اول معروفست که کره کردن پنجهٔ دست باشد وجمع نمودن انکشتان
چنانکه پنجهٔ دست ظرفیت بهم رسانند ومردم کم وقلیل را کویند اندکرا نیز کویند
ومعنی مالیدن هم هست که ماضی مالیدن باشد چه مشتن بمعنی مالیدن
است وبفتح کاهی هم هست خوشبوی که تخم آنرا نودی خوانند وبعربی سعد
کویند مشتاق تنی بکسر ثالث کنایه از ظالمان وظلم کنندکانست وآتش پرستانرا
هم میکویند مشتاسنک بروزن مرد اسنک فلاخن را کویند وفلاخن چیزی
باشد از ابریشم بافته شده که شبانان بدان سنک اندازند وسنک بین وکیرا نیز
کویند که در میان آن جائی درست ساخته باشند وانی بهشت کرفته بدر ارند
مشت افشار بضم اول طلای دست افشار باشد وآن در خزانه خسرو
پرویز بود کویند مانند موم نرم شدی وهر صورتی از آن خواستندی
ساختندی وشرابی را نیز کویند که از انکور پیش رس رسانیده باشند وآنرا
باصطلاح شرابیان شراب جمهوری کویند وبلغت اهل شام سطار خوانند
وبحذف همزه هم آمده است مشت خاک کنایه از کره ارضست وکنایه از دنیا هم
هست وادمیرا نیز کویند مشت زند باضای بی نقطه بروزن خشک بند دنده ورود

کرانرا گویند و آن افزاری باشد که بدان چوب و تخته تراشند مُشت زند با اضافهٔ ها در آخر
بمعنی مشت زنند است که رندهٔ درودگران باشد مُشت دو بضم اول و دال قرشت
بواو کشیده نوعی از ماذریون باشد و آن دوائیست که بر بهق و برص طلا کنند نافع باشد
و آنرا مشت رو جبان نیز گویند که چون مشتی از آن بر روی کسی زنند روی آنکس سیاه
گردد مُشتفشار بمعنی مشت افشار باشد که طلای دست افشار است و شراب نو
جهودی یعنی شراب نو سر را نیز گویند مُشتن بضم اول بر وزن کشتن بمعنی مالیدن
باشد اعم از آنکه دست در چیزی بمالند یا چیزی را در چیزی دیگر مُشتنگ بضم اول و فتح
ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی دزد و راهزن را گویند و معنی آن دست تنگ
است که مفلس و پریشان باشد مُشتو بضم اول بر وزن پستو نام گلیست سرخ رنگ مُشتوم
بضم اول بر وزن پشت واره رندهٔ درودگرانرا گویند که بدان چوب و تخته تراشند و بمشت از هر
چیز را نیز گفته اند و بعضی گویند یکدسته از شالی و گندم و جو درو کرده است یا چیزی
بسته و در دست گرفته باشند همچو پشتواره که بندند و در پشت گیرند مُشته بضم اول
و ثانی که شین باشد و فتح فوقانی دستهٔ هر چیز را گویند عموما همچو دستهٔ کارد و خنجر و
تیشه و امثال آن و افزاری که زنان و حلاجان بر پنبه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود
خصوصا و آنرا بعربی مدق گویند و نیز آلتی باشد از میخ و فولاد که اسکافان کفش و
چرم را بدان کوبند و بفتح اول چیزی فروختن بمکر و حیله و فریب را گویند مثل آنکه شخصی
دوکان کند و صاحب مال گردد اند و اسباب خود را بنام او بفروشند مُشتی بضم اول
بر وزن کشتی نوعی از جامهٔ لطیف و حریرانه باشد و کنایه از سعد و نحس چند و گروهی
اندک هم هست مُشتی آتشی بمعنی مشت آتشی باشد که کنایه از ظالمان و ظلم کنندگان و آتش
پرستان و دیو است مُشتی خاک کنایه از دنیا است و کنایه از گروهی اندک از مردمان
و آدمیان هم هست مُشتی زیاد بکسر زای نقطه دار کنایه از گروه مخالف و مردود
حقیر و اندک باشد مُشتی شرار بفتح شین نقطه دار کنایه از ستارهای آسمانست
و هفت کوکب را نیز گویند که قمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل مُشتی غبار
بضم غین نقطه دار کنایه از گروه مردمان باشد و کرهٔ زمین را هم گفته اند مُشخ با خای
نقطه دار بر وزن و معنی مشق است تمرین چیزی نوشتن بنیاد کارهای دیگر مشخش

بغ

بفتح اول و ثانی و سکون خا و شین نقطه دار بمعنی لخشیدن باشد بمعنی لغزش مشخیدن
بمعنی لغزیدن و لخشیدن آمده است مُشخنه بضم اول و فتح ثانی و سکون خای نقطه
دار و نون مفتوح در فرهنگ جهانگیری نوعی از حلوای نوشته اند و در جای دیگر بفتح
اول و بجای نون تای قرشت بر وزن شکفته آمده است بمعنی حلوائی که آنرا توبرتو گویند
مشرق گشادن آن ذر بمعنی صبح دمیدن و آفتاب بر آمدن آمده و بجای ذال زاء نقطه دار هم بنظر
آمده است مشرونن با نون و تای قرشت بر وزن پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی چیدن
باشد و مشرونی بمعنی بچینم و مشرونید یعنی بچینید مشعلهای حقهٔ سبز کنایه از ماه
و آفتاب باشد و بعضی کواکب سبعه را گویند مشعلهٔ خاوری کنایه از خورشید جهان
آراست مشعلهٔ روز بمعنی مشعلهٔ خاوریست که آفتاب عالمتاب باشد مشعلهٔ صبح
بمعنی شعلهٔ روز است که کنایه از خورشید باشد مشعلهٔ گیتی فروز بمعنی مشعلهٔ
صبح است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد و اشاره بمعجزهٔ رسول ص نیز هست مشعولیه
با قاف و لام بر وزن کوه و بنه نام مادر وامق باشد و وامق عاشق عذرا بود و قصهٔ وامق
و عذرا مشهور است مِشک بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروفست گویند ناف آهوی
خطائی است و عربان مسک خوانند با سین بی نقطه و بفتح اول پوست گوسفندی باشد
که دوغ کنند و باشد خواه پر شده باشد و خواه نشده باشد و در آن ماست و آب
کنند مُشک بید بضم اول بمعنی بید مشک باشد و بمعنی عود هم بنظر آمده است مشکدانه
بضم اول و فتح دال و نون دانه باشد خوشبوی که آنرا سوراخ کنند و برشته کشند و نام نحوی بیت و دو هم
از نحو پارسی بکسر اول هم آمده است مشکدر بفتح اول و دال ابجد و سکون میم و دال آخر
جانوری باشد سیاه رنگ در غایت خوشبو و آنرا نیز مشکر بفتح اول و کسر ثانی منع از شکار کرد
ن بمعنی شکار و مکن چه شکر بمعنی شکار آمده است مشک زمین گیاهی باشد بغایت
خوشبوی و آنرا بعربی سعد گویند و شکک زمینی هم میگویند مشک فروشان معروف
است و کنایه از مردم خلیق و مهربان و خوشخوی باشد مشک فروشان ارتفاع کنایه از
شخص است که در وقت حرف زدن بوی خوش از دهانش آید مُشکک بضم اول تصغیر
مشک و نام گیاهی هم هست خوشبوی که بعربی سعد خوانند مُشکل بفتح اول و سکون ثانی
و ضم کاف فارسی و لام ساکن دزد و راهزن را گویند و با معنی بجای حرف ثانی نون هم آمده

٨٢٩

است والله اعلم مُشکالی با میم الف کشیده بروزن خُشکالی نام لحن بیست چهارم است از
سی لحن باربد مُشکَن بفتح اول وکاف نهی ومنع از شکستن است یعنی تندی مکن وآشفته
مشو هم آمده است که منع از تندی کردن وآشفته شدن باشد مشک نافه بسکون کاف
فارسی گیاهیست که دانه وتخم آن بمانند مشک خوشبوی میباشد وبکسر کاف مشک
خالص وبیغش را گویند مُشکَنک بضم اول وسکون ثانی وکسر ثالث وفتح نون وکاف سا
پرنده ایست کوچک شبیه بگنجشک واو پیوسته در کنارهای آب نشیند وگوی عمیق را نیز
گویند که در زمین افتد مُشکو ومُشکوی بضم اول وسکون ثانی وثالث بواو مجهول کشیده
در لغت اول وبتحتانی زده در لغت دوم بمعنی بتخانه باشد وکنایه از حرمسرای پادشاهان
وسلاطین هم هست وخلوتخانه شیرین وخسرو را نیز گویند وبمعنی کوشک وبالاخانه
باشد مطلقا خواه کوچک وخواه بزرگ وبعضی بالاخانه کوچک را مشکو خوانند وبا
غنچه را هم گفته اند وبفتح اول نیز درست است وتصغیر مشک وخیک هم هست که مشکچه باشد
مُشکوخه بفتح اول وآخر که فا باشد نوعی از حلوای تنگ دام وشکر است وآنرا مشکوفی هم گویند
که بعد از فا یای حطی باشد مُشکول بروزن کشکول بمعنی مشک وخیک کوچک باشد وآنرا
خیکچه ومشکچه نیز خوانند وبمهمل کشکول هم هست ودر عرب یکدست ویکپای سفید را گویند
از دواب مُشکوله بروزن مدخوله بمعنی اول مشکول است که مشک وخیک کوچک باشد
مُشکوه بروزن کستوه منع از ترسیدن وواهمه کردن باشد یعنی مترس واندیشه مکن
چه شکوه بکسر اول بمعنی ترس وبیم آمده است مُشکویه بفتح اول وتحتانی آخر بمعنی مشکو
است که بتخانه وحرمسرای سلاطین باشد ونام نوایست از موسیقی مُشکوفی بروزن
بلخوفی بمعنی آخر مشکویه است که نام نوائی ولحنی از موسیقی باشد مُشکزه با زای نقطه
دار بروزن تخفیفه بمعنی مشکچه است که خیک ومشک کوچک باشد مُشکین بضم
اول هر چیز مشک آلوده را گویند وبمعنی سیاهی هم گفته اند مشکین چاه ومشکین چه بفتح
اول با جیم فارسی الف کشیده وظهور ها ولغت دوم بفتح جیم فارسی وظهور ها کنایه از زنخدان
خوبانست ودر جای دیگر خال را مشکین چو گفته اند بفتح جیم وسکون واو مُشکین ختام
بضم اول وکسر خای نقطه دار کنایه از شرابیست که در آخر بوی مشک کند واین کلمه را
در تعریف بعضی در صفت شراب گفته اند مُشکین سنان بضم اول وکسر سین بی

نقطه

٨٣٠

بی نقطه کنایه از مژگان معشوق است مُشکینک بضم اول وفتح نون وسکون نون کاف در آخر
نوعی از حلوا باشد وآنرا از عسل وگاهی از شکر هم پزند مُشکین کلاه ومشکین کُله لغت اول
بضم اول وکاف ولام الف وظهور ها ولغت دوم بحذف الف از کلاه بمعنی کلاه سیاه است
ومعشوق کلاه سیاه را نیز گویند وکنایه از گیسوی خوبان هم هست وکاکل وزلف را نیز گویند
مُشکین مهره بضم اول ومیم وسکون ها وفتح را کنایه از کره زمین است مُشکین وفادار
بکسر نون گل نسرین را گویند وآن گلی باشد سفید وکوچک وصد برگ وخوشبوی و
وفادار از آن جهت گویند که از اول بهار تا آخر تابستان ودر بعضی مواضع تا آخر پاییز هم
درخت بماند ومشکین باعتبار بوی است نه رنگ مَشما بفتح اول ومیم وسکون ثانی و
شین نقطه دار بالف کشیده بلغت زند وپازند نوعی از زرد آلو وتیتی باشد مُشنج
بضم اول وفتح ثانی وسکون نون وجیم نوعی از غله باشد که آنرا بهندی کالدو باکاف
ولام بالف وواو وکرا وباکاف ودال قرشت والف وواو گویند وبکسر اول نوعی از
مگس سبز رنگ باشد که چون بر گوشت نشیند گوشت را کنده کند وکرم در آن افتد مُشنگ
بضم اول بروزن تفنگ بمعنی اول مشنج باشد که نوعی از غله است وبفتح اول بروزن
خدنگ هم با معنی وهم بمعنی دزد وراهزن باشد مُشنگن بضم اول وفتح ثانی وسکون
نون وکاف فارسی مفتوح بکاف تازی زده بمعنی مشنگ است که غله غیر معلوم باشد
ودزد وراهزن بود وبفتح اول مُشو بضم اول وثانی بواو کشیده غله ایست مانند عدس
وقوت ومنفعت وما نند قوت ومنفعت عدس باشد وآنرا بنقه نیز خوانند مَشیا
بفتح اول بروزن اشیا بلغت زند وپازند روغن گوسفند را گویند مَشیب بفتح
اول وثانی بتحتانی کشیده وبیای ابجد زده منع از درهم شدن وآشفته گردیدن
ولرزیدن باشد یعنی آشفته مگرد ودرهم مشو وملرز چه شیبیدن بمعنی بر
هم زده شدن وآشفته گردیدن باشد مَشیمهٔ دنیا کنایه از آسمانست وکنایه
از آفتاب هم هست وآنرا مشیمهٔ عالم نیز گویند بیان شانزدهم در میم با صاد
بی نقطه ومشتمل بر پنج لغت وکنایت مِصر بکسر اول وسکون ثانی ورای قرشت
بلغت عربی بمعنی شهر است عموما وشهری که معروف ومشهور است خصوصا
وبمعنی شمشیر هم آمده است مصر زلیخا پناه کنایه از قالب وجسد آدمی باشد

که پناه و ملجاء روح است مصر و خاوری که کنایه از آفتاب عالمتاب است در محل برآمدن
و فرو رفتن مضربی منسوب بمصر را گویند و کنایه از قلم است که بدان چیزی نویسند
و شمشیر را نیز گویند و تریاک و نبات را هم میگویند مصری نما که کنایه از نیزه و سنان
مصری است بیان هفدهم در میم با عین بی نقطه مشتمل بر سی و نه لغت و کنایت
معاشران با شین نقطه دار و رای بی نقطه بر وزن و معنی مصاحبان باشد
لفظ معاشر عربیست و الف و نون در آخر جمع فارسی است معجر زنگ که کنایه از جهان
خوان دیده باشد و گلهای زرد را هم میگویند و شعاع صبح صادق را نیز گفته
اند معجر غالیه گون که کنایه از شب است که عربان لیل خوانند معجزه مسیح با زای نقطه
دار که کنایه از مائده باشد که از آسمان بجهت عیسی مریم نازل شد و مرده زنده کردن
عیسی را نیز گویند معد بفتح اول بر وزن سعد خصیة الثعلب را گویند معده
انباد بفتح اول و همزه که کنایه از مردم بسیار خوار و پرخور و شکم پرست باشد معده
تنگ کردن بفتح ثای قرشت که کنایه از بسیار چیز خوردن و شکم پر کردن باشد معشوق
تنگدل که کنایه از دنیا و عالمست و با معنی بجای لفظ تنگدل سنگدل هم بنظر
آمده است و سنگدل را بمعنی سخت دل گفته اند معقاد با قاف بر وزن دلال
صمغ درخت الو را گویند معلق زن که کنایه از بازیگر و رقاص و مردم لونک باشد و
حیز و مخنث را نیز گویند و شخصی را نیز گویند و مخصوص را هم میگویند که نماز را
بسرعت تمام گذارد معلوم می حرف آخرین کلمه فارسی است بمعنی آگاهی و دریا
باشد معموره عمرو لیث که کنایه از شهر شیراز است چه گویند که شیراز را عمرو لیث بنا
کرده است معن زایده شخصی بوده از عرب در نهایت همت و کرم و سخاوت بیان
هجدهم در میم با غین نقطه دار مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایت مغ بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی ژرف که بعربی عمیق خوانند بمعنی دود و دخان هم آمده است و بضم
اول آتش پرست را گویند و بکسر اول مخفف میغ است و آن بخاری باشد تیره
و ملاصق زمین مغاث با ثای مثلثه بر وزن پلاس بیخ درختی است صحرائی که
بعربی رمان البری خوانند نوعی از آن بغدادی و نوعی از آن هندیست و آن سفید
بزردی مایل می باشد کوفتگی و شکستگی اعضا را نافع است مغاک بفتح اول بر

وزن

وزن هلاک بمعنی گودال است خواه در زمین و خواه در غیر زمین باشد مغاک
ظلمت کنایه از زمین است و کنایه از جسد و قالب آدمی هم هست و آنرا مغاک ظلمت
خاک هم میگویند مغاک غار بکسر ثالث و غین نقطه دار با الف کشیده و رای بی نقطه
زده کنایه از گور و قبر باشد مغان بضم اول جمع مغ است یعنی آتش پرستان و نام
ولایتی هم هست از آذربایجان و موغان نام شهر آن ولایت مغانه بضم اول
بر وزن دوگانه ظرفی بود منقوش و پیاله و قانون و ادوات آتش پرستانرا گویند مغد
بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد علف شیر را گویند و بعربی تفاح البری خوانند
و زعم جمعی آنست و بعضی گویند مغد بادنجانست و بعضی دیگر گویند نوعی از گیاه
کوهی باشد مغز بغتن بضم بای ابجد که کنایه از بسیار گفتن و درد سر دادن باشد
مغز تر کردن بفتح ثای قرشت که کنایه از حرف زدن و سخن کردن باشد مغز در سر کردن
که کنایه از خاموش شدن و سکوت ورزیدن باشد مغزین بر وزن قزوین نام نوعی
از حلوا باشد مغکده با کاف و دال ابجد بر وزن معجمه میخانه و شرابخانه را گو
یند و خانه آتش پرستان را نیز گویند مغل بفتح اول بر وزن معقل بمعنی خواب و
استراحت باشد مغلاج بفتح اول بر وزن کجواج گوی را گویند که بجهت گردکان بازی
کنند و وجه تسمیه این گودال بازیست چه مغ بمعنی گودال و لاج بمعنی بازی با
شد و بکسر اول هم گفته اند مغلاخ با خای نقطه دار بر وزن و معنی مغلاجست که گو
دال جوز بازی باشد مغلگاه بفتح اول بر وزن تختگاه جای استراحت و خوابگاه
آدمی و حیوانات دیگر باشد چه مغل بمعنی استراحت و گاه بمعنی جای و مقام هم
آمده است مغل قند بضم اول و ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و قاف و دال
ابجد و سکون نون و زای هوز اشاره بمغل [illegible] بپای بهم [illegible] پاک و خونریز خوا
باشد مغمومه بامیم بر وزن منظومه بلغت اهل حبش قلیه بادنجانرا گویند
مغناطیس بلغت یونانیست سنگ آهن ربا باشد گویند هرکه قدری مغناطیس را [illegible]
کردن آویزد دهن او زیاده شود و هیچ چیز فراموش نکند و درد پشت را نافع
است و همچنین درد پا و نقرس را و چون بدست گیرند گویند معادن آن در قعر دریا
است که آنرا با آب سیراب دهن روزه دار ببیند خاصیتش زایل گردد

بحذف هم بنظر آمده است که مغناطیس باشد و بجای حرف دوم قاف هم درست **مغند**
بضم اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی گلوله باشد مطلقا و گرهی را نیز گویند که
در میان گوشت میباشد و آنرا غد و دم میگویند و هر چیز ممزوج و در هم آمیخته را
نیز گفته **مغنده** بضم اول و ثانی و سکون نون و فتح دال ابجد گرهی و کنده را گویند
که بر اندام مردم از گوشت مانند گردکان بر می آید و بعضی گره و کندهای کوچک را
گفته اند که در میان گوشت و گاهی در زیر پوست مانند شبلها میباشد و بعربی
غده میگویند و بعضی گره و کنده را گویند که در بدن آدمی بهم رسد خواه کوچک و خواه
بزرگ خواه درد کند و خواه درد نکند بلکه بعضی گفته اند که گره و کنده و دنبلی
باشد که بسیار درد کند **مغنیسا** با سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن مه سیما
گلی باشد سیاه رنگ و آنرا از کوه کاشان آورند و آن مانند مرقشیثا بود و بعضی
گویند سنگی باشد الوان و بسیار سست و نرم که شیشه گران بکار برند و آنرا
سنگ سلیمانی گویند و بگچ رنگ شهرت دارد **مغیاز** بکسر اول و یای حطی و زای هوز
بر وزن مقراض بمعنی شاگردانه باشد و آن در سه ولایت که بطریق انعام بعد از
اجرت استاد بشاگرد دهند و بفتح اول هم آمده است **مغیلان** بالام بر وزن
سلیمان نام درختیست خاردار و بعربی آنرا ام غیلان خوانند **مغیلان باستان**
کنایه از دنیا و روزگار است **مغیلان گاه** با کاف فارسی بر وزن سلیمان جاه بمعنی
مغیلان باستانست که کنایه از دنیا باشد **بیان نوزدهم در میم با فا مشتمل بر چهار**
لغت و کنایت **مفرح کران فلک** کنایه از فرشتگان و ملائکه باشند و ستارهای
و کواکب را نیز گویند **مفرس** با را و سین بی نقطه و حرکت غیر معلوم نوعی از زیب
و زینت باشد که از سقف عمارتها آویزان کنند **مفلاک** بر وزن افلاک مردم
تهی دست و پریشان و درویش و مفلس و فلاکت باشد **مفلحان** بلحای حطی بر وزن
مغلسان نام رودخانه ایست در سرحد ولایت غزان و بمعنی رستگاران هم هست
چه مفلح در عربی بمعنی رستگار باشد و الف و نون جمع فارسی است **بیان بیستم**
در میم با قاف مشتمل بر چهارده لغت و کنایت **مقامات رضوان** کنایه از بهشت
مقام مصلا جائی را گویند که ابراهیم ع در آنجا نماز گزارده بود **مقدونس** بفتح اول و

سکون ثانی و دال ابجد بواو کشیده و نون مکسور و سین بی نقطه زده بلغت رومی و بعضی
گویند بیونانی تخم کرفس کوهیست و آن سیاه و طولانی باشد و آنرا اسالیون هم میگویند
مقدونیه بر وزن کردونیه نام شهریست که دار الملک فیلقوس پدر اسکندر بود
مقر بر وزن مضر صبر علفی است که صبر از آن بهم میرسد و صبر دوائیست معروف گویند
عربیست و بمعنی تلخ باشد **مقراضه** بکسر اول و فتح ضاد نقطه دار نوعی از پیکان تیر
باشد و آنرا دو شاخه میسازند و نوعی از حلوا هم هست **مقرنس** بضم اول و فتح ثانی
و نون و سکون ثالث و سین بی نقطه در مؤید الفضلا بنای بلند مدور باشد
که با نردبان بر آن روند و نقل از زفان گویا که کتابیست بمعنی بنای مدور آهوی و
نردبان پا بر پشت و بلند باشد و نوعی از کلاه هم هست و بعضی رنگ برنگ هم آمده
است و در کنز اللغه بعربی عمارتیرا گویند که آنرا نقاشی کرده باشند **مقصود کن فکان**
اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه و آله است **مقل** بضم اول و سکون ثانی و
لام بمعنی کندر باشد که بعربی عمود خوانند و نام درختیست و بعضی گویند صمغیست
و آنرا مقل ازرق و مقل مکی و مقل الیهود و مقل عربی و مقل سقلبی خوانند و گویند
از عطرهاست چه بخور آن خوشبوی میباشد و نوعی از عطرها باشد که آنرا از عود و
عنبر و صندل و غیر آن سازند بواسیر را نافع است و هفت تخمه بزر را نیز گویند
که بجهت عاشقان پزند بجهت دفع عشق از ایشان **مقلونیا** بر وزن افلونیا بسریانی
خیار دراز را گویند **مقلیاثا** بفتح اول و سکون ثانی و کسر لام و تحتانی و ثای مثلثه
هر دو بالف کشیده بلغت سریانی تخم سپندانست که تخم تره تیزک باشد و بعربی حب
الرشاد خوانند **مقیل** بضم اول و ثانی تحتانی رسیده و بلام زده هفت دانه باشد
که در ایام عاشورا پزند و خورند و آن گندم و جو و نخود و عدس و باقلا و ماش و لوبیاست
و در عربی خواب چاشت و شراب خوردن وقت چاشت را گویند **مقیلبا** با با و عین ابجد بالف
کشیده آشی را گویند که از گوشت و کوفته و عقده گوسفند ریزه کرده و دنبه و پیاز
و گندم و برنج و نخود و عدس و لوبیا و باقلا و شلغم و چغندر و گندم نادرو و زردک پزند
و بعضی گویند مقیلبا آشی است که در عاشورا پزند که آش عاشورا باشد **مقیم منزل هفتم**
کنایه از زحل است و آن در فلک هفتم میباشد **بیان بیست و یکم در میم با کاف تازی**

مشتمل بر هجده لغت و کنایت مکا بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن باشد و امر بمکیدن
هم هست یعنی بمک و مکنده را نیز گویند که فاعل مکیدن باشد و بضم اول بمعنی فرو رفتن
است و آن نیزهٔ باشد کوچک و عربان مطرد خوانند و باین معنی بفتح اول هم آمده است
مکاب بروزن محراب منع از کافتن و کاویدن باشد یعنی جستجو و کاوکاو مکن
و با واو نیز درست است چه حروف دری بای ابجد و واو هم تبدیل می یابند مکاس بضم
اول بروزن قرطاس بمعنی تاکید و مبالغه کردن باشد در کاری و معامله و طلبی
که پیش کسی باشد و آنرا بعربی استقصا خوانند و چیزی را نیز گویند که برسم
دستوری و باج در راهها از آینده و رونده بگیرند و فاعل این فعل را نیز گفته اند
که باج گیرنده و عشار در راهها باشد مکاکت بفتح اول و ثانی بالف کشیده و کاف
مفتوح بفا و فوقانی زده بمعنی بیخ و اصل و نژاد باشد مکدنیطس با ذال ابجد
و یا و طای حطی و سین بی نقطه نام پدر وامق است که عاشق عذرا باشد و قصهٔ
وامق و عذرا مشهور است مکران بضم اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بالف
کشیده و بنون زده نام شهری است مشهور در ایران و نام ولایتی از آن شهر هم هست گویند
رودخانهٔ دارد و پلی بر آن از یک تخته سنگ ساخته اند هر که از آن پل میگذرد
البته او را قی می آید و غثیان میکند چه بسیار مردم شرط کرده اند و دهن و بینی خود را
بسته از آن پل گذشته در ساعت قی کرده و این بالخاصیة است و بفتح اول گفته اند
مکرنه بفتح اول و ثالث بروزن ارجنه گیاهیست که آنرا بعربی لحیة التیس خوانند
مکرونیتن با تای قرشت بروزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی پذیرفتن
و قبول کردن باشد مکس بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی باج و دستوری
در راهها و امثال آن باشد و آنرا مکیس هم میگویند مکث بکسر اول بمعنی شک
باشد با تباع و مرادف و مهمل شک هم هست مکل بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام زالو را
گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ و در آب که خون فاسد از بدن انسان میمکد مکو بفتح اول
و ثانی بواو مجهول کشیده افزاریست جولاهکان را که شوشه ریسمان آن نصب کنند و جامه
بافند مکوک بفتح اول و سکون کاف در آخر بمعنی مکو است که دست افزار جولاهکان باشد
و بدان جامه بافند مکیاز بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بزای نقطه دار زده

پرابرد را گویند و خیز بحث و بث ای را گویند را نیز گفته اند مکیب بفتح اول و ثانی
بتحتانی کشیده و بای ابجد زده منع از نکیدن است که بمعنی تحاشی نمودن و بیکسوی رفتن
از جای کسی باشد یعنی از جای مشو و بیک سوی مرو و در جای دیگر نوشته اند که
از راستی بطرف کجی مرو و بمعنی میکیان هم گفته اند یعنی مرو و مرا از راستی بکجی را
هنمائی مکن مکیث کردن بمعنی مکث کردن و درنگ نمودن و تاخیر کردن باشد مکید بفتح
بروزن و معنی مزید است و آنرا جوشیدن هم میگویند با جیم فارسی مکیس بضم
اول و ثانی بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده بمعنی مکاس است که بمعنی
مبالغه کردن در کاری و معامله و طلبی باشد که پیش کسی باشد بیان بیست
و دویم در میم با کاف فارسی مشتمل بر پنج لغت و کنایت مگ بفتح اول و سکون
ثانی جماعتی اند که ایشان در سواحل بعضی از نجوم می باشند و بلغت زند و پا
زند درخت و نخل خرما را گویند مگر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت حرف
جملهٔ الا است و از برای استثنا می آید و در مقام شک و گمان استعمال میکنند
نه در مقام یقین و تحقیق و گاهی در مقام یقین و حقیقی هم آمده است مگس را
ندن کاهلی و بیکاری باشد مگس گیر بروزن نفس گیر عنکبوت را گویند
مگل بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی رونق و غوک باشد و بکسر ثانی زالو را
گویند و آن کرمی است سیاه رنگ که خون فاسد از بدن و اعضای مردم میمکد
بیان بیست و سیم در میم با لام مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت مل بضم
اول و سکون ثانی بمعنی امرود باشد و آن میوهٔ ایست معروف که بعربی کمثرا
خوانند و نوعی از امرود بزرگ بی مزه هم آمده است که آنرا خرمل میگویند و
بمعنی شراب انگوری هم هست و بلغت اندلس دوائیست که آنرا پرسیاوشان
گویند و بکسر اول بمعنی موی باشد مطلقا اعم از موی سر و موی ریش و عضو
دیگر از انسان و حیوان و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی سیر شده و از کسی
بر آمده باشد و آزاد دانده و ملال یافته را نیز گویند و بمعنی خبر در زیر آتش
کردن و جامه دوختن هم آمده است ملاخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه
دار زده نام جزیره ایست از جزایر زیرباد و اکنون بملاخه اشتهار دارد و نام دوائی

هم هست مانند استنان ملازه بضم اول وفتح زای نقطه دار گوشت پاره باشد شبیه
بزبان کوچکی که از انتهای کام آویخته است وبفتح اول هم درست است وبا زای فارسی نیز
آمده است ملاین بفتح اول وسکون آخر که نون باشد منع از افشاندن وجنبانیدن
باشد یعنی مجنبان ومیفشان چه لان بمعنی جنبان وافشان است ملای بفتح اول
وسکون آخر که تحتانی باشد منع از لاییدنست که بمعنی گفتن ونالیدن والوده
کردن باشد یعنی حرف مزن وناله مکن والوده مساز یعنی میالای ملامبارک پی
کنایه از مبارک پی وخوش قدم ومبارک قدم باشد ملک تنک بمعنی تنک شراب
باشد یعنی شخصی که حالت در شراب خوردن نداشته باشد واو را لعل تنک بروزن
خرسند میگویند ملجا نوح کنایه از کوه جودی است که کشتی نوح در آنجا فرود آمد
ملنج بکسر اول وسکون ثانی وفتح جیم فارسی وخای نقطه دار ساکن سنگی را گویند که در
فلاخن گذارند واندازند ملچکا باجیم فارسی بروزن کربلا بمعنی ضد واداده باشد ملحم
با حای بی نقطه بروزن مرهم جامه وبافته ابریشمی را گویند ملخ آبی نوعی از ماهی کوچک
باشد که آنرا بعربی اربیا گویند ملخ پیاده ملخ نجسته را گویند وآن غیر ملخ پیدار است
وبعضی گویند ملخی است که هنوز پر بچینا ورده است وآنرا بعربی دبا خوانند ملچچ
بفتح اول وثانی وسکون ثالث وجیم فارسی گیاهی باشد که چون چاروا پان خورند مست
کردند ملعقه باعین بی نقطه وقاف بروزن مدغدغه کفچه آهنین را گویند ودر
خراسان ملاقه خوانند ملغم باعین بی نقطه بروزن ومعنی مرهم باشد وبعضی گویند
ملغم کننده نیغه است که مرهم را در آن مالند وبر زخم نهند وروغن مالیدن بر اعضا
را نیز گویند ودر هندوستان مرقن خوانند بفتح میم وذال وبا قاف نقطه دار هم
بنظر آمده است ملک بضم اول وسکون ثانی وکاف دانه باشد بندکتر از ماش
وآنرا پزند وخورند وبعربی جلبان خوانند وبکسر اول سفیدی را گویند که در بن نا
خنها پیدا آید وبعضی گویند نقطهای سفید است که بر ناخن افتد ودر عربی بمعنی
زمین است وجمع آن املاک باشد ورواست را نیز گویند ملکا بفتح اول بروزن
ترسا نام مردی بوده مجتهد وصاحب مذهب ترسایان وبعضی ملت ایشان را ملکا
هم میگویند وبلغت زند وپازند پادشاه را گویند ملک ادیشی بفتح همزه ودال قرشت

بروزن ملک حبشی کنایه از ملک ایران زمین است ملکان بروزن مرجان نام پدر خضر
باشد واو از احفاد سام بن نوح است والیاس از اعمام اوست ملک آوانه بفتح اول وثانی
بمعنی ابد آوانه باشد که مردم مشهور ومعروف است ملکشاه نام پدر سلطان سنجر است
که پادشاه خراسان بوده ملک فربه کردن کنایه از زیاد کردن وقوت دادن باشد ملک
نیمروز کنایه از آدم علیه السلام است باعتبار اینکه تا نصف روز در بهشت بود وکنایه
از حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه واله نیز هست باعتبار آنکه تا نیمروز مردم
بهشتی را ببهشت ودوزخی را بدوزخ میفرستند وبنابر اعتبار که با قول انسلاطین
پادشاه سیستان بوده حاکم سیستان را نیز گویند چه سیستانرا نیمروز میگویند
بسبب آنکه چون سلیمان به آنجا رسید زمین آنرا پر آب دید دیوانرا فرمود که خاک
بریزند در نیم روز پر از خاک کردند وبعضی وجوه دیگر هم دارد ملکونا با کاف وتای قرشت بر
وزن محمودا بلغت زند وپازند شهر باشد وآن پادشاهیست که از همه پادشاهان زمان
خود بزرگتر است ملماذ با میم ودیم بروزن شمشاد رنگی کوته باشد که رنگرزان بدان
جامه را رنگ کنند وآنرا مکمیز بروزن دهلیز نیز گویند ملمع کار معروفست وآن شخصی
باشد که سکه طلا ونقره را بر روی مس وآهن میچسبانند وکنایه از مردم منافق وزراق
ودغل ودو رنگ هم هست ملمع کار شیطان کنایه از مرد مجب باشد که باطل را در لباس
حق جلوه دهد ملنجیدن بکسر اول وثانی وسکون نون وجیم بتحتانی کشیده ودال
مفتوح بنون زده بمعنی بکشیدن باشد وبمعنی آویختن هم بنظر آمده است ملنک
بروزن پلنگ مردم مجرم وسرد وپا برهنه وبیهوش ومست الهی را گویند ومنع از لنگیدن
هم هست ملوخیا بضم اول وثانی بواو رسیده وکسر خای نقطه دار وتحتانی بالف کشیده
بلغت گیلان نوعی از کل جنازی باشد وآنرا بشیرازی خطمی کوچک میگویند وبملوکیه مشهور است
ملوکا بفتح اول وکاف بالف کشیده بروزن مصبوغا بمعنی ملکا است که مجتهد وفقیه و
صاحب مذهب ترسایان باشد ملونیا بضم اول وکسر نون وتحتانی بالف کشیده بلغت
سریانی خیار دراز را گویند ملهم با های هوز بروزن ومعنی مرهم است ملیبار با بای ابجد
بروزن پدیدار نام ولایتی است برکنار دریای عمان ومردم آن ولایت همه دیوث اند چه
زنان ایشان مرا بیعه شوهر زیاده کنند وفرزندی که بهم میرسد بعد از تکفل همه بجا

جمع میشوند و هر یک چیزی بوست میگیرند و آن اطفال را میطلبند بجانب هر کدام که
مرتبهٔ اول متوجه شوند از آن شخص است و او تربیت میکند مَلطَرنا بفتح اول و نون
بالف کشیده بیونانی بمعنی مالیطرنا است که زاج کفشگران باشد مِلیوس با یای حطی
بر وزن افسوس نام جزایر یونان که طین مختوم را از آن جزیره می آورند والله اعلم بیان
بیت و چهارم در میم مشتمل بر شش لغت مُماس بضم اول و ثانی بالف کشیده و
سین بی نقطه زده بمعنی گودال و مغاک باشد و پستی را نیز گویند که در مقابل بلندی
است و بفتح اول در عربی بمعنی مالیده شده و سابیدن دو چیز باشد بهم مُمُل بضم
اول و ثانی و سکون لام صبح و علتی را گویند که مخصوص چشم است مِیلادن بکسر اول
و سکون ثانی و لام بالف کشیده و بنون زده نام پدر هستودانست و او پادشاه تمام
آذربایجان بوده و او را امیر میلادن میگفتند مُمَنْک بفتح اول بر وزن بدبخت کفش و پای
افزار باشد و بامعنی ملحق نیز آمده است که بجای میم اول ها باشد مَنی بفتح اول و
کسر ثانی و سکون نون بزبان زند و پازند بمعنی چه باشد چنانکه هر گاه گویند که منی
میکونی اراده آن باشد که چه میکونی مَموُل بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بلام زده
منع از درنگ نمودن و تاخیر کردن باشد یعنی درنگ مکن و تاخیر مکن چه مول بمعنی تاخیر و درنگ
بیان بیت و پنجم در میم با نون مشتمل بر هفتاد و هفت لغت و کنایت مَن بفتح اول و
سکون ثانی معروف است و آن وزنی باشد معین در هرجائی و آنچه درین زمان متعا
رف است چهل استار است و هر استاری پانزده مثقال که مجموع ششصد مثقال باشد
بوزن تبریز هر مثقالی شش دانگ و دانگی هشت حبه و حبه بوزن یک جو و با معنی عربان
حرف ثانی را مشدد کنند و بمعنی خود هم هست که بعربی انا گویند و دل را نیز گفته اند که بعربی
قلب خوانند و سوراخ وسط شاهین ترازو را هم گفته اند که زبانهٔ ترازو را از آن
بگذرانند و هر چیزی بکمر جوز درخت بید و مانند گز انگبین و ترانگبین و بیدانگبین
و شیرخشت و مانند آن و تودهٔ هر چیز را نیز گویند مَنا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بلغت
زند و پازند بمعنی گشاده و فراخ باشد و آنرا اشابکان هم میگویند مَناخ بفتح اول بر وزن
و معنی فراخ است که گشاده باشد و بمعنی تنگ هم آمده است و این لغت از اضداد است
منادی اسلام کنایه از مقری و مؤذن باشد منازل شناسان کنایه از عارفان و منجمان

باشد و ایشانرا منزل شناسان هم میگویند مَناوَد بفتح اول و واو بر وزن سراسر
شهریست نزدیک بشهر ختن بفتح خای نقطه دار و بعضی چنین گفته اند بکسر جیم فارسی
والله اعلم و نام بتخانه هم هست منبر آموزکان کنایه از انقلاب و جهد فاسقان و نامعتقدان
باشد منبر نه پایه کنایه از عرش است که فلک نهم باشد مِنبَک بکسر اول بر وزن آنک
گیاهی را گویند که از آن جاروب سازند مَنبَل بفتح اول بر وزن تنبل بمعنی کاهل و بیکار
باشد و بمعنی بی اعتقاد هم هست چنانکه گویند فلانی را منبلم یعنی بی اعتقادم
و اعتقادی باو ندارم و بضم اول بمعنی منکر است که انکار کننده و راه و روش
دور باشد مَنبَل دادو بفتح اول و ثالث رستنی باشد که آنرا بجهت نیل شدن
جراحتها و زخمهای تازه استعمال کنند و بلغت مغربی نیم خوانند مَنبَلی با یای ابجد
بر وزن صندلی بمعنی کاهلی و بیکاری و بی اعتقادی و انکار باشد مُنجوسه بضم
اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و جیم بواو کشیده و سین بی نقطه مفتوح بلغت رومی
ناردین باشد و آنرا سنبل رومی گویند و آن بیخیست خوشبو و سفیدی مایل مَنتو
با تای قرشت بر وزن بدبو گیپای کوچک را گویند و آن پارهای پوست شکنبه
گوسفند باشد که درون آنرا با برنج و مصالح پر سازند و بپزند مَنج بفتح اول و سکون
ثانی و جیم نام داروئیست که آنرا دیوند گویند و بضم اول هر زنبور را گویند عموماً و
زنبور عسل را خصوصاً و مگس سبز و خرمگس را نیز گفته اند و بمعنی لاشخور
ضعیف ناتوان هم آمده است و نام دهی است از نواحات و بزبان هندی بمعنی کنف
باشد و آن گیاهیست که از آن ریسمان سازند و معرب بنگ هم هست که درخت
بزرالبنج باشد و بضم اول درخت بادام تلخ و بکسر اول بمعنی تخم باشد مطلقا
خواه تخم گل و خواه تخم خربزه و غیره مِنجَنق بکسر اول و سکون ثانی و جیم مفتوح بجای نقطه
دار زده سنگی باشد که بر فراز حصار کنند و اندازند و با این معنی بجای نون لام هم
آمده است مُنجُزِرواشان بضم اول و کسر زای نقطه دار و واو و رای بی نقطه
و شین نقطه دار مفتوح بالف کشیده و نون در آخر تخم گلی است که آنرا خیری میگویند
مَنجَک بفتح اول بر وزن اندک بمعنی بر جستن باشد و یکی از جملهٔ شعبده ها
بیست که شعبده بازان کنند و آنچنانست که پارهای آهن و سنگ ریزه را در کا

١٤١

آب ریزند و لک لک را از کاسه بیرون جهانند و همچنین قلم را از دوات و بمعنی
گهواره هم هست که بعربی مَهد گویند و بضم اول مصغّر منج است که زنبور عسل باشد
و بمعنی قرغول هم آمده است منجل بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و لام بمعنی
کشگیر است و آن چیزی باشد که بکشیدن آن از روی کمان کشیدن حاصل شود
منجلاب بفتح اول و ثالث گویرا گویند که در پس حمّامها و مطبخها کنند و آبهای چرک
کن و مستعمل بدانجا رود و آب بد بو و گندیده را نیز گویند منجنیک با کاف بر وزن
و معنی منجنیق است و منجنیق معرب منجنیک باشد و آن فلاخن مانندی بزرگ
که بر سر چوبی تعبیه کنند و سنگ و خاک و آتش در آن کرده بطرف خصم اندازند
منجوق بر وزن صندوق ماهیچه علم را گویند و بمعنی چتر هم آمده است و آن چیزی
باشد که بجهت محافظت آفتاب بر بالای سر پادشاهان نگاه دارند و علم را نیز گفته
اند مَند بر وزن قند بمعنی صاحب و خداوند باشد و بیشتر در آخر کلمات
آید همچو دولتمند یعنی صاحب دولت و ارجمند یعنی صاحب و خداوند
قیمت و حاجتمند و دردمند هم ازین قبیل است یعنی صاحب درد و غمناک و نام
نوعی از عنبر هم هست و آن سیاه و سنگین و گران میباشد منداود بفتح اول و واو
بر وزن کنجاور و نام ولایتیست غیر معلوم مندبود با بای ابجد بر وزن لنگهور بمعنی
سیاه بخت و مفلوک و بیدولت و غمگین باشد مندعوره بضم اول و سکون
ثانی و فتح ثالث و عین بی نقطه بواو کشیده و رای بی نقطه مفتوح بلغت رومی
بیخ تفاح بریست و تفاح میوه مردم گیاه هست اگر قدری در شراب بجوشانند و بکسی دهند
بیهوش گردد مندک بفتح اول بر وزن اندک بمعنی کسادی و ناروائی اسباب
و کالا باشد مندل بر وزن صندل عود خام است و بعضی گویند مندل شهری
است در زمین هند که در آنجا عود بسیار است و عود مندلی منسوب بآن گویند و بعضی
دیگر گویند که عودیست در زمین مندل میروید بلکه جزیره میرویند و دایره خط
استوا را نیز مندل میگویند و دایره را نیز گفته اند که عزایم خوانان بر دور خود
کشند و در میان آن نشینند و دعا و عزایم خوانند و بزبان هندی نوعی از دهل
باشد مندله بفتح اول و ثالث و لام بمعنی مندل است که عود خام و دایره عزایم خوانان

بدنه

٨٤٢

باشد و بکسر ثالث نوعی از قماش باشد که از آن خیمه و سایبان سازند مندو بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث بواو کشیده نام شهریست در هندوستان مندوفر با فا و بر وزن و معنی
مندبور است که مفلوک و صاحب ادبار و سیاه بخت و بیدولت باشد و بمعنی گرفته
و خسیس و بی بهره از نعمت خدا هم هست و بمعنی غمناک نیز آمده است و با کاف هم
نویسند همچو طاوس و داود و امثال آن و اما میباید درست نباشد چه در اینجا
واو اول بجای بای ابجد واقع شده بنابر قاعده کلی که بای ابجد و واو هم تبدیل می‌یابند
مندک بفتح اول بر وزن خندک بمعنی مندک است که کسادی و ناروائی بازار
و اسباب و متاع باشد و کوزه و سبوی دسته و گردن شکسته را هم میگویند
و سین و قاف بمعنی نان آورده است که بعربی خبز گویند مندیش مخفف میندیش
است یعنی اندیشه مکن و غم مخور و نام قلعه هم هست در خراسان منزل بمعنی منزلگاه آن
است که بعربی اخلاء و املا میگویند منزل جان بمعنی مقصد جان باشد و کنایه
از بدن انسان و عالم بالا هم هست منزل حزن بضم حای بی نقطه کنایه از دنیاست
منزل خاکی بمعنی منزل حزنست که کنایه از دنیا و روزگار باشد منزل شناسان
بی گم کرده یعنی شناسندگان منزلی که اثر قدم آنجا دیده نمیشود و آن کنایه از عار
فان و مجردان فانی باشد منزل قریب بفتح نون کنایه از دنیا و روزگار است منسم
بفتح اول و کسر سین بی نقطه و سکون ثانی و میم رستنی است که ثمر آنرا حب المنسم
خوانند و در عطریات بکار برند و بضم اول و شین نقطه دار هم بنظر آمده است
منسو بفتح اول و سکون ثانی و ضم سین بی نقطه و نون بواو کشیده نواخته و
برگزیدگان حق را گویند منسوبه بر وزن [illegible] و معنی منسوبه است که درست و خوب
نشستن نقش و کار نهادن مهمات باشد و بازی شطرنج و بازی هفتم نرد را نیز گویند
منش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی خوی و طبیعت باشد چه
منش بمعنی طبیعت و طبع آمده و طینت بود که اینرا گویند و بمعنی همت و تخاصم
بنظر آمده است و بلغت زند و پازند بمعنی دل باشد که عربان قلب خوانند منش گوار
بفتح کاف فارسی و ذال بالف کشیده بر وزن [illegible] طبیعت و طبیعت نیز گویند که [illegible] و
گوارا باشد منش کشته خوی و طبیعت کشته و مریض و معلول را گویند منش

بفتح اول وکسر ثانی وثالث وسکون نون بمعنی منش است کخوی وطبیعت وهمت وکرم با
شد منشور نویسان باغ کنایه از پرندگان باغست که بلبل وقمری وامثال آن با
شد منشی بفتح اول وکسر ثانی وثالث وسکون تحتانی بمعنی طبعی باشد وبضم اول و
وسکون ثانی در عربی انشا کننده را گویند منشیا بروزن اشقیا لغت زند وپازند
خدمتکار آتشکده را گویند منشی فلک کنایه از عطارد است واو را دبیر فلک هم
میگویند منظرچشم کنایه از مردم دیده است منظر نهم خانه کنایه از آسمان است وگنبد
را نیز گویند منغر بفتح اول وسکون ثانی وضم غین نقطه دار ورای بی نقطه سا
کن نوعی از پیاله ریزه کوچك باشد وبضم اول قدح وطاس بزرك را گویند که در آن
شراب خورند منغرك بفتح اول بروزن مرکچك بمعنی منغر است که پیاله ریزه چند
وکوچك وبضم اول قدح بزرك شرابخوری باشد منقار نقار کنایه از زبانه قلم
نویسند کنیت چه ترکان سیاه را قارهم میگویند وقارسیان نیز هرچیز سیاه را
بقارسی قره نسبت میدهند منقار زکل بکسر کاف فارسی کنایه از زبانست که بعربی لسان گویند
منقله بروزن سنبله بمعنی انگشت دان وزغال دان باشد منگ بفتح اول وسکون
ثانی وکاف فارسی چند معنی دارد ١ دوش وقاعده وقانون را گویند ٢ بمعنی قمار و
قماربازی وقمارخانه باشد ٣ لاف وگزاف ولاف زدن وگزاف گوئی کردن ٤ اشکیل
ودغابازی دادن ٥ دزد وراه زدن ٦ ریوند را گویند ٧ خمیازه ودهان دره ٨ شکستن
اندام یعنی خود را نوعی در هم پیچند که صدا از پشت وپهلو وشانه وگردن واعضای
دیگر برآید ٩ درخت بنج البنج است چه بزر البنج را تخم منگ خوانند ١٠ گیاه ورویدنی
ودرستی را گویند وبضم اول غله باشد که کوچکتر از ماش وسیاه رنگ بود و
بعضی گویند نوعی از حبوب است وآن سرخ رنگ میباشد وشاهی بنا نخواه
دانه ما بنم گر از نانخواه است وخوردن آن عقل را مختل گرداند وآدمی را مست
کند وگاهی در معاجین بکار برند ومگس عسل را نیز گویند ومعرب آن منج است
وبکسر اول کلك را گویند وآن لوله باشد بزرك که کوزه گران بجهت شراب از گل
سازند وپزند منگل بفتح اول وکاف فارسی بروزن اندك بمعنی قمار باشد که بعربی
میسر خوانند ولاف وگزاف را نیز گویند منگل بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی و

ولام وزرد ولاغر را گویند منگلوس بفتح اول وثالث که کاف فارسی باشد بروزن سند
روس نام شهریست که در آنجا فیل قوی هیکل عظیم جثه جنگی ودلاور میشود وفیل
سفید نیز در آنجا بهم میرسد منگله بفتح اول وثالث ولام وسکون ثانی بمعنی منگلو
است وآن شهری باشد که فیل خوب از آنجا آورند وبضم ثالث بروزن زنگله نام
سبزیی وگیاهی است صحرائی وعلاقه ابریشمی وغیره را نیز گویند منگور بروزن انگور
نام کوهیست در بلاد کیمال که دشت قبچاق باشد ودر آن چشمه ایست که اندك آبی
دارد وهر چند بردارند کم نشود منگوه بکسر ثانی وکاف ثانی منع از نکوهیدنست
یعنی بد مگوی وعیب مکن منگیا بکسر کاف فارسی بروزن اغنیا بمعنی قمار باشد و
قمارخانه را نیز گویند وبسکون کاف هم درست است منگیاگر کاف اول مکسور وکاف
دوم مفتوح وهر دو فارسی بروزن نیکنژاد بمعنی قمارباز باشد منگید بروزن
لنگید ماضی منگیدن باشد یعنی از بینی سخن گفت ودر زیر لب حرف زد منگیدن بفتح
اول بروزن رنجیدن بمعنی لندیدن است که آهسته آهسته در زیر لب سخن کردن با
شد از روی قهر وغضب واز بینی حرف زدن را نیز گفته اند وبا معنی بضم اول هم
آمده است منگ بروزن پلنگ گیاهی باشد که از آن جاروب سازند وبجای نون
دوم یای حطی هم بنظر آمده است منو بفتح اول وثانی وسکون واو منع از حرکت کردن
وجنبیدن باشد یعنی مجنب وحرکت مکن ومنع از ناله وزاری کردن هم هست
یعنی ناله وزاری مکن وبکسر اول وضم ثانی مخفف مینوست که بهشت باشد وبمعنی
علوی هم هست که در برابر سفلی باشد وبا معنی بفتح اول هم گفته اند منوچهر بکسر
جیم فارسی یعنی بهشت روی چه منو مخفف مینوست که بهشت باشد وچهر بمعنی روی
یعنی علوی وچهر بمعنی ذات باشد ونام پسر ایرجست وبعضی گفته اند نبیره ایرجست
از جانب دختر والله اعلم وگویند چون سلم وتور ایرج را کشتند تیغ بر اولاد او نهادند
واکثر بجد رات ورا هلاك کردند بجانب مستوراتش حرم ایرج که منوچهر حامله بود
گریخته پناه بکوه مانوش برد وچون منوچهر در آن کوه متولد شده بود او را مانوش چهر
نام کردند بعد ایام وتغییر السنه منوچهر شد وبعضی گفته اند مادر او را نام نکرد
تا بزرك شد واو بغایت خوش صورت بود او را منوچهر خواندند یعنی بهشت صورت

جم و چین خوبان بهشت نسبت کنند و بتغییر السنه منوچهر شد و بنام مبادزی بوده
ایران پسر آبتین منوشان بر وزن خموشان نام جائی در فارس است که از جانب کیخسرو
حکومت و پادشاهی آنجا بوی میکرد و منع از نوشانیدن هم هست منه بفتح اول و
ثانی و ظهور ها فلان اسفل را گویند که چانه و مرتبه پایین دهان باشد و بکسر اول و
ضم ثانی در عربی بمعنی نعم باشد منهیان ربع مسکون کنایه از هفت کوکب که
زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد منهیان سبع طباق
بمعنی منهیان ربع مسکون که سبعه سیاره باشد منیژه با تحتانی مجهول
و زای فارسی بر وزن و معنی منیجه است که نام دختر افراسیاب باشد و بیژن
پسر گیو با وی عاشق بود منیوش منع از شنیدن و گوش کردن باشد یعنی مشنو و
گوش مکن چه نیوشیدن شنیدن و گوش کردن را گویند بیان بیست و ششم در میم
با واو و مشتمل بر هفتاد و دو لغت و کنایت مو بفتح اول و سکون ثانی آواز و صدای
گربه باشد و عربان گربه را سنور گویند و بلغت یونانی نام بیخ دوائیست که هم بیو
نانی میون خوانند و آن برنگ و وزن غاریقون باشد لیکن اندکی بزردی مایل
است بول و حیض براند گویند کوز و زردک صحرائیست و بضم اول معروفست
و بعربی شعر میگویند موالید سه گانه بر بسته و بر رسته و جنبنده را
گویند یعنی جماد و نبات و حیوان و آنرا موالید ثلثه هم میگویند موبذ بضم
و کسر بای ابجد و سکون ثانی و ذال نقطه دار حکیم و دانشمند و عالم و دانا و حا
کم و صاحب در آتش پرستان باشد و بفتح اول و بای ابجد هم گفته اند و بضم
اول و فتح بای ابجد هم آمده است و نام شوهر ویسه است که رامین برادر او عا
شق او بود موجان با جیم بر وزن خوبان چشم خوب پر کرشمه خواب آلود را گویند
مود بضم اول بر وزن دود بمعنی عقاب باشد و آن پرنده ایست بزرگ و سیاه
که پر او را به تیر چسبانند مور با اول بثانی رسیده و برای بی نقطه زده معروف
است که از جمله حشرات الارض باشد و مورچه مصغر آنست و زنگاری را نیز گو
یند که در چشم آهن کار کند و بصیقل کردن بر طرف نشود و کنایه از حقیر و ضعیف
هم آمده است مورامون با میم بر وزن گوناگون کوز و زردک صحرائی را گویند مور

چال

بجیم فارسی

چال بر وزن گوشمال گودالی را گویند که بجهت گرفتن قلعه در اطراف آن کنند مورچان
با جیم عربی بر وزن دوربان نام کوهیست در دارالملک فارس و در آن غاریست که از آن بلندی آنچه
مردم در آنجا وارد شوند آب برمی آید که اگر یک کس باشد بقدر یک کس و اگر صد کس باشد
فراخور صد کس آب بهم میرسد مورچانه با جیم فارسی بر وزن و معنی موریانه است
و آن زنگاری باشد که در آهن و فولاد بهم میرسد مورچه مصغر مور است همچنانکه
باغچه مصغر باغ است و موریانه را نیز گویند و آن زنگاری باشد که در تیغ و آینه و
فولاد و امثال آن افتد و کنایه از کسیست که بغایت ضعیف و نحیف و حقیر باشد مورچه
پی زدن کنایه از چیدن ریش باشد از بیخ مورچه عنبرین کنایه از خط خوبان و نوخطا
ن است مورند بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و دال ابجد نام درختیست که آنرا آس
میگویند بکثرت نهایت سبزی و طراوت باشد و در دواها بکار برند و بسبب سبزی دیبا
آنرا بزلف و گیسوی خوبان نسبت کنند و بمعنی مهر و نگین هم باشد مورد اسپرم نوعی از ریحا
نست که برگ آن برگ مورد ماند و بعضی گویند مورد صحرائیست و بعضی دیگر گویند مورد دو
میست بو کردن و خوردن آن رطوبات دماغ را نافع باشد موردانه بر وزن گورخانه تخم مورد
انعام دو بوست که آنرا گرم دانه هم میگویند مورش بر وزن شورش مهرهای کوچک و
ریزه باشد که زنان در رشته کشند و بر سرهای دست و گردن بندند و عربان خرز
گویند موری بر وزن غوری بمعنی راه گذر آب باشد و در زیر زمین و لوله را نیز گویند
که گونه گران از سفال سازند بجهت راه گذار آب و غیره و بمعنی ناودان هم بنظر آمده است و
نوعی از بافته ریسمان و بمعنی مورش هم هست که مهرهای ریزه باشد که زنان بر دست و گردن
بندند و نام ولایتی هم هست از ترکستان موریانه بکسر ثالث بر وزن دو فیانه زنگاری که آهن و
فولاد را ضایع کند موز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار میوه ایست در مصر و یمن
و در هندوستان بسیار میباشد برگ درخت آن سه چهار گز طول و زیاده بر نیم گز عرض دارد
و یکسال بیشتر بار ندهد و هر سال از بیخ میروید و باز بلند میشود و میوه میدهد و آنرا بزبان
هندی کیله بر وزن حیله خوانند و بضم اول هم آمده و آن باندام ماه نخشب شبیه است
و موز نیکی بزرگی از بادنجان میشود و در بعضی از نسخها بمعنی ترکش که تیردان و ترکش که معروف
است باشد بنظر آمده است و میتواند بود که هم درم و غلط باشد و ترکش باشد یعنی ترکـ

موردا اینرا موزه میگویند و تصحیف خوانی کرده باشند والله اعلم موژ با زای فارسی بر وزن
سوز غم و اندوه و مصیبت را گویند و با ثانی مجهول بمعنی تالاب و آبگیر و آب انبار باشد موژان
با زای فارسی و ثانی مجهول بر وزن طوفان چشم پر کرشمه شهلا را گویند و چشم خواب آلود را
هم گفته‌اند و نرگس نیم شکفته را نیز میگویند و بمعنی شخص خواب آلود هم هست و با تحتانی
بازای هوز هم درست است موزند و بیژن با زای هوز و دال ابجد و نون و زای قرشت بر
وزن غرض گو فکن بلغت زند و پازند بمعنی فروختن باشد که در مقابل خریدن است
موزه بضمّ اوّل بر وزن روزه معروفست و آنرا بترکی چکمه گویند و نام حلوائی هم هست
و بعضی با تحتانی بفتح اوّل گفته‌اند موژه با زای فارسی و ثانی معروف بر وزن روزه
غم و اندوه و مصیبت باشد و با ثانی مجهول اسطخ و آبگیر و تالاب را گویند موزه
در گل ماندن کنایه از درمانده شدن و پای بند گشتن و دشواری کشیدن باشد
موزه نهادن کنایه از ترک سفر کردن و اقامت نمودن باشد موسج با سین بی نقطه
بر وزن دوزخ بمعنی زنار باشد و آن رشته ایست که کفار بر گردن اندازند و
بکمر بندند موسه بر وزن بوسه بمعنی تیتو باشد و آن پرنده ایست که بضمّ و
بفتح اوّل هم آمده است موسیچه با اوّل بثانی رسیده و جیم بی نقطه زده بتحتانی
و فتح جیم فارسی پرنده ایست شبیه بفاخته و بیشتر در میان طاق و کاسه کاد
طاقچه خانه و تخم میکند و بچه بر می آورد و بعضی صعوه را موسیچه میگویند و بعضی
ابابیل را میگویند موسیقار با قاف بر وزن بوتیمار سازیست معروف که آنرا از
نیهای بزرگ و کوچک باندام مثلث بهم وصل کرده‌اند و بعضی گویند سازیست
که درویشان دارند و بعضی میگویند سازیست که شبانان مینوازند و جمعی دیگر
گویند نام پرنده ایست در منقار او سوراخ بسیاری هست و از آن سوراخها آوا
زهای گوناگون می آید و موسیقی از آن ماخوذ است موش با ثانی معروف جانور
یست که بعربی فاره میگویند و با ثانی مجهول که به دو نوحه باشد موشخوار با خای نقطه
دار و دال و سعد واله بر وزن هوشیار زغن را گویند که غلیواج باشد موش در
بندی بمعنی موش دربندیست و آن گیاهی باشد که میگویند از آن شانها میسازند
و از جانب رمینه می آورند نقرس و دردهای کوه را نافع است موشکا با کاف

بضمّ اوّل

بر وزن

بر وزن روستا نام یکی از علمای یهود است موشک پران بکسر کاف و فتح بای فارسی
و تشدید رای قرشت جانوریست سفید و شبیه بموش و از سر تا دمش خطّی سیاه
کشیده و تمام تنش موی بسیاری دارد و در بالای درخت میباشد و از درختی بدرختی می جهد
هرچند فاصله بسیار باشد و از آن جهت است که موشک پران گویندش موشکر با ثانی
مجهول و فتح کاف فارسی و سکون رای قرشت نوحه‌گر باشد و آن زنیست که هرگاه شخصی
بمیرد و او در میان زنان نشسته صفات آن مرده را یک یک بشمرد و نوحه کند تا زنان دیگر
آنرا شنیده بگریه و مویه درآیند موش کور بکسر ثالث و کاف بواو کشیده و رای بی
نقطه زده شپره را گویند که مرغ عیسی است و بعضی گویند جانوریست که در زیر
زمین خانه کند و بیخ نبات خورد و چون خواهند که آنرا بگیرند پیاز و گندنا بر در
سوراخش نهند بیرون آید و شیرازیان کشت برک خوانند گوشتش زهر قاتل است
موش گیر با کاف فارسی بتحتانی کشیده و رای بی نقطه زده غلیواج را گویند که
زغن است موغ بر وزن دوغ مغ را گویند که آتش پرست است موغان بر وزن سوهان
جمع موغست که آتش پرستان باشد و نام شهریست در آذربایجان گویند دشتی و
صحرائی دارد در نهایت صفا و نزهت و خوبی و با تحتانی بجای غین نقطه‌دار و قاف
هم بنظر آمده است موفیون با اوّل و ثانی رسیده و فتح فا و تحتانی بواو کشیده و
بنون زده نوعی از زهر باشد و زردی مانند زرد بیش است و علاج آن اینما
نند علاج بیش باید کرد موک بضمّ اوّل بر وزن خوک مطلق نیش را گویند خواه
نیش عقرب باشد و خواه نیش چیزهای دیگر موکب بفتح اوّل بر وزن مرکب بمعنی
لشکر و سپاه باشد موکبان سحر بکسر نون کنایه از فرشته چند است که در شب
معراج همراه پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله بودند موکده بر وزن موصده بمعنی
مطلق است که در مقابل مضاف باشد مول بضمّ اوّل و ثانی مجهول بر وزن غول معنی
زنا گویند و بمعنی بودن و درنگ و تاخیر کردن در کارها و باز ایستادن باشد
امر باین معانی هم هست یعنی باش و بجای مرد و مول مول یعنی باش باش و بمعنی
بازگشت هم آمده است که کنایه از توبه باشد و تا زوغره را نیز گویند و بمعنی حرامزاده
هم هست و بزبان هندی قیمت و بهای چیزها باشد و بزبان عربی عنکبوت را خوانند و بفتح

اول مال و سامان و اسباب را گویند و در هندی بفتح ثالث مایه و سرمایه را گویند مولا
مول مانند لغت پیشتر با زیادتی الف و موله بکسر بمعنی تاخیر انداختن و درنگ از پی
درنگ باشد مولش بر وزن کوشش درنگ و تانی و تاخیر کردن در کارها باشد مو
لنجه بفتح ثالث و جیم بر وزن سوزنده سیشه را گویند و آن کرمیست که در انبار غله
افتد و تمام را ضایع کند مولو بضم اول و لام و سکون ثانی و واو شاخ آهوی باشد
که قلندران و جوکیان هندوستان نوازند و بعضی گویند نی باشد که کشیشان در
کلیسیا نوازند و بعضی دیگر گویند مولو زنگی حلقه چند است از آهن که راهبان
ترسا در وقت دیر نوازند و حلقهای آهن را جنبانند و ناقوس را نیز گفته اند
مولی با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده بلغت یونانی دوائی باشد سعید
که آنرا حرمل عربی گویند و بفارسی صندل دانه خوانند بول و حیض را براند و بهندی
تربا گویند و با طعام خورند و زن معشوقه دار را نیز گفته اند و درنگ و تاخیر
و ناز و غمزه کننده را هم میگویند مولیدن بر وزن شوریدن بمعنی خزیدن و باز
گردیدن و باز گردانیدن و دیر ماندن و درنگ کردن و تاخیر نمودن باشد مومول
بضم هر دو میم و سکون هر دو واو و لام در آخر نام علتی است که در چشم پیدا شود مو
میائی با میم بر وزن دو سیاهی نامیست یونانی مرحیمی را گویند که مانند نفت و قیر سیا
باشد و بعضی گویند اصل آن موم امین است بکسر میم و امین نام دهیست در نزدیک
غاری که مومیائی حاصل میشود و بعضی گویند معنی ترکیبی آن موم آیین است
بسکون موم بمعنی موم روشن و موم طرز یعنی همچو موم و بعضی میگویند موم
ایین است که بجای یای اول یای ابجد باشد بدو معنی یکی آنکه آن ده که نزدیک بغار
مومیاییست بدین نام دارد و دوم آنکه در آن غار آب سم هست و آنجا که مومیائی
حاصل میشود رطوبتی دارد مجملا آن دو قسم میباشد معدنی و عملی معدنی در زمان
فریدون بهم رسید و آنچنان بود که روزی فریدون بشکار رفته بود یکی از مردم
او آهو بره بتیر زد و چون شب نزدیک بود او را نیافت و آهو بره لنگ لنگان بشکاف
کوهی در آمد و از آنجا آب خورد زخم او در حال نیک شد و مردم از عقب او در بحال آهو
به اطلاع یافتند و او را صید کرده نزد فریدون آوردند و کیفیت زخم دیروز و نیکو

شدن

شدن آنرا بعرض فریدون رسانیدند و جای زخم را باز نمودند فریدون حکما را طلبیده
از آن حال استفسار نمود ایشان گفتند بجز و سیرا باید آورد و پای او را شکسته
بت و از آن آب خورانید تا معلوم کرد چنان کردند پای خروس درست شد فرمود
تا او را ضبط کردند و اما عملی در میان فرنگ معمول است چنانکه کودک سرخ موی را
محافظت کنند تا سی ساله شود و آنگاه ظرفی از سنگ سازند آنچنان که او در
آن گنجد و پر از عسل کنند و آن شخص را در میان نهاده سر آنرا استوار سازند
که آنرا تا یکصد و بیست سال بر آن بگذرد همه او مومیائی شده باشد و بعضی
این قسم را بهتر از کان میدانند مونز بضم اول و فتح نون خاصیت طبعی را گو
یند مانند حرارت آتش و برودت هوا و رطوبت آب و یبوست خاک و امثال اینها
موی معروف و عربان شعر میگویند و امر بموی کردن هم هست یعنی گریه و نوحه
کن موی از کف بیامدن کنایه از انفعال بودن امریست یعنی از انفعال مویان بر وزن
گویان بمعنی گریان و نوحه کنان باشد و جمع موی هم هست بخلاف قیاس موی
برستن کنایه از مستعد شدن و مهیا گردیدن باشد مویثونتن با ثای قرشت
و نون و فوقانی بر وزن پریوفکن بلغت زند و پازند بمعنی شمردن نذر و چیزی دیگر
باشد مویک بر وزن نوبک بمعنی گریه و نوحه کند مویزک بر وزن کنیزک حبی باشد
سیاه و بهترین آن مصری بود و آن بالخاصیه شپش را بکشد و آنرا مویزج جبلی
گویند و بعربی زبیب الجبل خوانند یعنی مویز کوهی مویینه بر وزن عرینه نوعی از
گیاه باشد که مانند عشقه بر درخت پیچد مویکیا بکسر کاف فارسی سنبل هندی
باشد و آن بیخ گیاهیست باریک و انبوه و درهم پیچیده و بغایت خوشبوی میباشد
و در عطریات و دواها بکار برند و بسبب آنکه شباهتی بموی و زلف دارد موی
گیا خوانند و بعضی گویند بیخ و ریشه گیاهیست مونیدی با ثانی مجهول بر وزن بخر
سندی بمعنی هنرمندی و صنعتگری باشد موی خمیر کنایه از آسانی و آسودگی
و موافقت باشد مویه بضم اول و ثانی مجهول و فتح تحتانی گریه با نوحه را گویند
و ناله و زاری را نیز گفته اند مویزلال با زای نقطه دار به الف کشیده و بلام
زده نام نوائی و لحنی باشد که مطربان خوانند و نوازند مویزک بفتح کاف

فارسی نوحه کننده را گویند مویدن بر وزن رویدن بمعنی گریه و نوحه کردن
و گریستن باشد موینه بفتح نون پوستین را گویند مطلقا خواه سنجاب و خواه
سمور و قاقم و امثال آن باشد چه موینه دوز پوستین دوز را گویند بیان بیست
و هفتم در میم با هاء مشتمل بر هشتاد و هشت لغت و کنایت مه بفتح اول و ظهور
ثانی مخفف ماه است که قمر باشد و بخفای ثانی بمعنی نه باشد که حرف نفی است
و بعربی لا گویند و افادهٔ معدوم شدن و نابود گردیدن هم میکویند مثل مه این
و مه آن یعنی نه این و نه آن و در نفرین و دعا هر دو استعمال میشود همچو مبیناد یعنی
قلم و کلک هم بنظر آمده است و تل ریک را نیز گویند و بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی
بزرگ باشد چه بزرگ را مهتر خوانند و بمعنی میغ و نم هم آمده است و آن بخاری
باشد مانند حقی زمین مها بفتح اول بر وزن بها سنگی است مانند بلور و بعضی گویند
بلور است و بکسر اول بمعنی بزرگ باشد مه آباذ با بای ابجد بالف کشیده و بذال ابجد
زده نام اولین پیغمبریست که بعجم مبعوث شد و کتابی و قید که آنرا وساتیر خوانند مهار
بفتح اول بر وزن بهار چوبی را گویند که در بینی شتر کنند و ریسمانی بر آن بندند مهان
بضم اول بر وزن دکان بمعنی خوار و زار باشد و بکسر اول بمعنی بزرگان که جمع بزرگ
است چه بزرگ را مه گویند مهانل بر وزن تغافل افیون و تریاک خالص را گویند مهانول
با نون بواو رسیده و بلام زده بمعنی مهانل است که تریاک و افیون باشد مهپرستان کنایه
از عاشقان و گرفتاران معشوق باشد مهتاب پیمودن کنایه از کارهای بیهوده و
هرزه کردن باشد مهتوک با تای قرشت بر وزن مفلوک بمعنی پرده است که در مقاب
زنند باشد و در عربی بمعنی پرده دریده بود مهچینه بفتح اول و جیم فارسی کاوچینه را
گویند و آن تخته باشد سوراخ دار که بر سر چوب چینه بندند و سر علم را نیز گفته
اند و آن چیزی باشد از طلا و نقره و غیره مدور و صیقل زده که بر سرهای علم
نصب نمایند مهد بر وزن شهد بلغت شام نام بیخی است که آنرا بفارسی چوبلت
اشنان خوانند و عرب راحة الاسد گویند و در عربی بمعنی گهواره باشد مهدم
بضم ثالث بر وزن بیجرم نام پرنده ایست صاحب مخلب و دم او ابلق میباشد و آنرا پرتیر
سازند و کبوترها را نیز گویند که تمام پر او سیاه و دم او سفید باشد مهد مینا کنایه از

بفتح اول و ضم نون هم

از آسمانست مهد نقش موسی کنایه از صندوقیست که موسی را بعد از ولادت از خوف و بیم
فرعون در آن میان گذاشته در دجله انداختند مهلیه بر وزن مرثیه نام شهریست
در حدود مغرب زمین مهر بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت نام فرشته ایست موکل
بمهر و محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر که ماه هفتم از سال شمسی و روز مهر
که شانزدهم از هر ماه باشد بدو متعلق است و حساب و شمار همه خلق از ثواب و
عقاب بدست اوست و یکی از نامهای آفتاب هم هست و همچنین نام ماه هفتم باشد
از سال که آن بودن آفتابست در برج میزان و نام روز شانزدهم از هر ماه شمسی
و بنا بر قاعدهٔ کلیه که میان مغان یعنی آتش پرستان متعارفست که چون نام ماه و
روز موافق آید آن روز را عید کنند بنا بر این روز از این ماه را بغایت بزرگ و مبارک دانسته
و جشن سازند و عید کنند و بمهرگان موسوم دارند نیک است در این روز نام کودک
نهادن و کودک را از شیر باز کردن و بمعنی رحم و شفقت و مهر و محبت نیز هست
و مرد نوا هم میکویند که در مقابل زن نیستن است و نام گیاهی باشد که آنرا بفارسی مردم
گیا و بعربی بیروح الصنم خوانند و سنگ سرخ را نیز گویند و نام آتشکده هم هست و قبّهٔ دینی
که بر سر چتر و علم نصب کنند و نام قصبه ایست در هندوستان و نام مردی بوده که برتن
ماه نام عاشق بوده و قصهٔ ایشان مشهور است و بفتح اول در عربی بمعنی کابین است
و آن نقد و جنسی باشد که در وقت عقد و نکاح مقرر کنند مهرا بضم اول و فتح ثانی و
رای مشدد بالف کشیده بنان پخته شده و مضمحل گردیده را گویند و بکسر اول و ثانی
بی تشدید نام والی کابلست که رستم از دختر او متولد یافت مهراب بر وزن محراب
بمعنی مهرابست که نام پادشاه و والی کابل باشد و معنی ترکیبی آن آفتاب رونق بود
زیرا که مهر آفتاب و آب رونق را گویند مهراج بر وزن معراج نام یکی از پادشاهان
هندوستانست و هندوان او را مهاراج خوانند مهراس بکسر اول بر وزن مقیاس
بمعنی هاون باشد مطلقا خواه هاون سنگی باشد و خواه برنجی و خواه از چوب ساخته
باشند و در عربی سنگی را گویند که درون او خالی و گود کرده باشد و چیزها در آن
گذارند و ستر صلب قوت و چنیو روشن باد کش را نیز گفته اند و نام پدر الیاس پیغمبر
علیه السلام هم هست مهراسفند بکسر اول و همزه نام ملکی و فرشته ایست موکل بر آب

ولدبیر امور و مصالح روز مهر اسفند که روز بیست و نهم از ماه شمسی باشد و متعلق است
و نام روز بیست و نهم ماههای شمسی هم هست نیک است درین روز عقد و نکاح کردن و با
دوستان نشستن و صحبت داشتن **مهران** بکسر اول بر وزن طهران نام دودمانه
ایست عظیم و نام مردیست صاحب فضایل و کمالات و نام پادشاهی هم بوده است
مهربان بمعنی مهر و محبت نمودن و کرم کردن باشد و نوعی از جامهٔ لطیف نازک بغا
خوش قماش باشد و نام لحن بیست و پنجم است از سی لحن باربد و باین معنی بجای بای ابجد
کاف فارسی هم آمده است **مهرجان** با جیم بر وزن و معرب مهرگان است که نام روز شانز
دهم مهر و ماه باشد که ماه هفتم است از سال شمسی **مهرخاوران** اشاره بحکیم انوری
شاعر است زیراکه او از خاوران بوده و در اول خاوری تخلص میکرده و خاوران ولایتی
است از خراسان **مهرخم** بضم اول و رابع کنایه از سکوت و خاموشی است و باین معنی
بجای حرف رابع جیم مفتوح هم بنظر آمده است و بجای جیم هم آمده است و اصح این است
مهرخوان بکسر اول و واو معدوله بمعنی خطاب باشد همچنانکه در هندوستان
متعارف است مانند آصفخان و اسلامخان و لشکرخان و امثال آن **مهردهان** بفتح دال
ابجد بمعنی مهرخم است که کنایه از خاموشی و سکوت باشد و روزه را هم گفته اند که عربان
صوم خوانند **مهردهانان** کنایه از روزه داران است **مهردهان روزه داران** کنایه از آفتاب
است که تا غروب نکند روزه نتوان گشود **مهرشریعت** بکسر اول اشاره بحضرت رسالت
پناه محمدی صلوات الله علیه و آله باشد **مهرگان** با کاف فارسی بر وزن و معنی
مهرجان است که معرب آنست و آن بمعنی مهر و محبت پیوستن است و نام روز شا
نزدهم از مهرماه و نام ماه هفتم از سال شمسی باشد و آن بودن آفتاب عالمتاب است در
برج میزان که ابتدای فصل خزان است و نزد فارسیان بعد از جشن و عید نوروز که
اول آمدن آفتاب است ببرج حمل ازین بزرگتر جشنی نمیباشد همچنانکه نوروز را عام و
خاصی میباشد مهرگان را نیز عام و خاصه هست و تا شش روز تعظیم این جشن کنند
ابتدا از روز شانزدهم و آنرا مهرگان عامه گویند و انتها روز بیست و یکم و آنرا مهرگان
خاصه خوانند و جمعی گویند که خدای تعالی زمین را درین روز گسترانید و اجساد را
درین روز محل و مقر ارواح گردانید و درین روز ملائکه یاری و مددکاری کاوه

آهنگر کردند و فریدون درین روز بر تخت پادشاهی نشست و درین روز ضحاک را گرفته
بکوه دماوند فرستاد که در بند کنند و مردمان بسبب این مقدمه جشنی عظیم کردند
و عید نمودند و بعد از آن حکام مرام مهر و محبت بر رعایا بهم رسید و چون مهرگان بمعنی
محبت پیوستن است بنابرین باین نام موسوم گشت و بعضی دیگر گویند که فارسیان را
پادشاهی بوده مهر نام داشت و بغایت ظالم بود و او در نصف ماه بجهنم واصل
شد بدین سبب آن روز را مهرگان نام کردند و معنی آن مردن پادشاه ظالم باشد چه
مهر بمعنی مردن و کان بمعنی پادشاه ظالم هم آمده است و گویند اردشیر بابکان تاجی که
بر آن صورت آفتاب نقش کرده بودند درین روز بر سر نهاده بود و بعد از آن پادشاهان
عجم نیز درین روز همچنان تاجی بر سر اولاد خود نهادندی و روغن بان که آن درختی
است و میوهٔ آنرا حب البان گویند بجهت تیمن و تبرک بر بدن مالیدندی و اول کسی
که درین روز نزدیک پادشاهان عجم آمدندی موبدان و دانشمندان بودندی و هفت
خوان از میوه همچو شکر و ترنج و سیب و به و انار و عناب و انگور سفید و کنار با خود
آوردندی چه عقیدهٔ فارسیان آنست که هر که درین روز از هفت میوهٔ مذکور بخورد
و روغن بان بر بدن بمالد و گلاب بیاشامد و بر خود و دوستان خود بپاشد در
آن سال از آفات و بلیات محفوظ باشد نیک است درین ایام نام بر فرزند نهادن
و کودک را از شیر باز کردن **مهرگان خردک** نام مقامیست از موسیقی که آنرا کوچک
خوانند **مهرگان عامه** روز شانزدهم مهرماه باشد و فارسیان درین روز جشن
سازند و عید کنند بنابر آنکه فریدون درین روز ضحاک را در بابل گرفت و بدماوند
فرستاد تا در بند کشیدند **مهرگان کوچک** بمعنی مهرگان خردک است که نام مقامی
باشد از موسیقی **مهرگانی** با کاف فارسی بر وزن و معنی مهربانی باشد که نام لحن
بیست و پنجم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست **مهرگیا و مهرگیاه** گیاهی باشد
شبیه بآدمی که عربان بیروح الصنم خوانند و بعضی گویند گیاهیست که با هر که باشد
محبوب القلوب خلق گردد و بعضی گویند گیاهیست که برگهای آن در مقابل آفتاب می
ایستد **مهرمان** با میم بر وزن و معنی مهرگانی است که نام لحن بیست و پنجم باشد از سی
لحن باربد **مهرماه** نام ماه هفتم است از سال شمسی و بودن آفتاب در برج میزان اول

فصل خزان مُهره بضم اول و فتح ثالث چند معنی دارد یکی آن چکش و پتک آهنگری
و سکرنیست و باقی معلومست که مهرهٔ دیوار و مهرهٔ پشت و مهرهٔ کاغذ و مهرهٔ گلو و بند
و دست بند و غیره باشد و بترکی علاقی و عرضیت مرشتر را مهرهای سیمابی کنایه از
کواکب و ستارهای آسمانیست و در مؤید الفضلا مهرهای سلیمانی نوشته بودند
مهرهای فلک بمعنی مهرهای آسمانیست که کنایه از ستارگان باشد مهرهٔ جاندار بمعنی
مار مهره است که پا زهر باشد و عربان حجر الحیه خوانند مهرهٔ خاک کنایه از کرهٔ زمین است
و کنایه از قالب و جسد آدمیزاد هم هست مُهره در جام افکندن و مُهره در جام انداختن
گویند که در زمان کیان رسم چنان بود که جامی از هفت جوش بر پهلوی فیل می بسته اند
و چون پادشاه سوار میشده مهرهٔ نیز از هفت جوش در میان آن جام می انداخته اند
و از آن صدای عظیمی بر می آمده و مردم خبردار گردیده سوار می شده اند مهره در ششدر
در بودن کنایه از محبوس بودن و عاجز شدن باشد مهره در طاس افکندن و مهره در
طاس انداختن بمعنی مهره در جام افکندن است و در بعضی کنایه از کوچ کردن است مهره
در کردن جمع شدن کنایه از مسکن کردن باشد مهرهٔ زر کنایه از آفتاب عالمتاب است
مهرهٔ سیم کنایه از ماه و هر یک از ستارگان باشد مهرهٔ سیمابی کنایه از ماهست که
بعربی قمر خوانند مهرهٔ گلین بمعنی مهرهٔ خاکست که کنایه از کرهٔ زمین و بدن و جسد
آدمی باشد مهرهٔ لاجورد کنایه از آسمانست باعتبار کبودی مهرهٔ مشکین با شین نقطه
دار کنایه از کرهٔ زمینست و دنیا و عالم را نیز گویند مهرهٔ حقه کنایه از زمین و آسمان
است مِهری بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده نوعی از چنگ باشد و آن
سازیست که مطربان نوازند و بعضی گویند یکی از نامهای ساز چنگست و بزبان هندی
زنرا گویند مَهِست بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی سنگین
و گران باشد مهشید با شین نقطه دار بر وزن خورشید بمعنی مهتاب چه شید
روشنی و پرتو را گویند مَهَک بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام درخت سوسن است
و بیخ آنرا بعربی اصل السوس و اصابع السوس گویند مهلند با لام بر وزن فرزند تیغ و
شمشیر هندی را گویند مِهماز بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بزای نقطه
دار زده مهمیز را گویند و آن میخی باشد که بر پاشنهٔ کفش و موزه محکم کنند و بر پهلوی

اسب

اسب فرو برند تا بجهد و خیز درآید مهمان سرای کنایه از دنیا و روزگار است و جائی را نیز
گویند که پیوسته بفقرا و مساکین طعام دهند مانند مزارات و خانقاه و امثال آن و آنرا
لنگر هم میگویند مِهمَرد بکسر اول و فتح ثالث یعنی مرد بزرگ چه مه بمعنی بزرگ
باشد و کنایه از مردم رند سفله محله بازار و اصناف هم هست مِهمیز بکسر اول و
ثالث و سکون ثانی و تحتانی و زای نقطه دار بمعنی مهماز است و آن میخی باشد که بر پا
شنهٔ کفش و موزه محکم کنند بجهت جست و خیز در آوردن اسب و گویند مهماز
عربیست و هر الفی را که عربان اماله کنند فارسیان بیا نویسند و خوانند و بفتح اول
هم آمده است مهنانه با نون بر وزن پروانه بوزینه را گویند که میمون باشد مهنک
فلک کنایه از ستارهٔ زحل است و منجم را نیز گویند مَهواره بر وزن گهواره بمعنی
ماهیانه و مقرری ماه بماه باشد که بنوکر دهند و عربان مشاهره گویند مَهور بر وزن
شهپر نام کاهیست و آن در زمین عرب می باشد بوقتی که ماه در نقصان باشد
آنرا بکنند تا منفعت بخشد و آنرا عربان بساق القمر و بصاق القمر و بزاق القمر با زای
نقطه دار خوانند و زبد القمر نیز گویند و بعضی گویند سنگی است که آنرا در شبهای
افزونی ماه یابند و آن سفید و شفاف می باشد سایند بجهت صرع دهند
نافع بود مَهوند بر وزن فرزند موضعیست در هند که نمکهای آنجا بغایت سفید می باشد
مَهی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده از بلور است و بعضی گویند سنگیست سفید
که زنان در وقت زائیدن نگاه کردن آن بیند و زائیدن بر ایشان آسان شود و بکسر
اول بمعنی بزرگی باشد چه مه بمعنی بزرگست مَهیاوه بفتح اول و واو بر وزن برداوه
مخفف ماهیابه باشد و آن نانخورشی است که بیشتر مردم لار از ماهی ریزه و کوچک
و آفتاب ترتیب دهند و خورند مَهیر بر وزن ظهیر یکی از نامهای ماهست که قمر
باشد مِهین بکسر اول بر وزن نگین بمعنی بزرگتر و بزرگترین باشد مِهینه
بکسر اول بر وزن نگینه بمعنی مهین است که بزرگتر و بزرگترینه باشد مَهیوه بفتح
اول و ثالث و واو و سکون ثانی مخفف ماهیاوه است که نانخورش مردم لار باشد
از ماهی کوچک سازند و خورند بیان بیست و هشتم در میم با یای حطی مشتمل بر هشتاد
و دو لغت و کنایت می بفتح اول و سکون ثانی شراب انگوری را گویند و بمعنی گلاب

هم آمده است و پیاله را نیز گفته اند بطریق کنایه همچنانکه میگویند پیاله میخورد
یعنی شراب میخورد میاستو با تای قرشت بر وزن نخواص کو نام معبدیست
زهاد را و باطای حطی هم آمده است که میاسطو باشد میاماد با میم بر وزن
میاداد و منع از حساب کردن و شمردن باشد یعنی شماره و حساب مکن زیرا که آماد
وامار حساب و شماره را میگویند میان بکسر اول معروفست که در مقابل
کنار باشد و بعربی وسط گویند و بمعنی کمرگاه هم هست و غلاف کارد و خنجر و
شمشیر و مانند آنرا نیز گفته اند و بمعنی همیان هم آمده است و آن کیسه باشد
طولانی که زر در آن کنند و بر کمر بندند و بلغت هندی بمعنی بزرگ باشد
که در مقابل کوچک است میان سرائی نوعی از انگور باشد در خراسان بسیار است
میانه بکسر اول و فتح نون بمعنی وسط و میانست که در مقابل گوشه و کنار باشد و
دیوار گویند که در میان عقد مروارید کشند و آنرا بعربی واسطة العقد خوانند
و نام شهریست ما بین عراق و آذربایجان می پخته بفتح اول بمعنی دوشابست و دوشاب
را نیز گویند که چندان بجوشانند که بقوام آید و بعضی گویند شرابیست که آنرا باد اورد
چند بجوشانند و صاف کنند و بعربی آن می پخته باشد و بعرب عقید العنب خوانند می
پرست کنایه از خمارست یعنی شخصی که پیوسته شراب خورد میتین با تای مجهول و تای قرشت
بر وزن پیشین کلنگ و بیل آهنین باشد که سنگ تراشان بدان سنگ تراشند
و بشکافند و بکنند میخ بر وزن سیخ معروفست و بمعنی سکه زر هم آمده است یعنی
آهنی که در آن نقشی که بر روی زر و پول کنده باشند و بدان سکه بر زر زنند و بمعنی شا
ش هم آمده است که بول باشد میختن با تای مجهول بر وزن بیختن بمعنی شاشیدن
و بول کردن باشد میخ درم بکسر ثالث و دال بی نقطه سکه را گویند و آن آهنی باشد
و آن آهنی باشد که نقش در زر و پول کنده باشند میخ دیناری بمعنی میخ درم است که
سکه باشد میخ قدم بسکون ثالث و فتح قاف و دال ابجد و میم ساکن کسیرا گویند که با
شکسته و کنجی نشسته باشد و بجای نرود میخک با تای مجهول قرنفل را گویند و آن از ادو
یه حاره است گویند تا او را بجوشانند اهل چین قرنفل نگذارند که بجای دیگر برند می
کده بفتح کاف و دال خراب خانه و دار الضرب را گویند میخوش بمعنی ترش و شیرین

دار

داشت مزه باشد میخی با اول و ثانی مجهول و بجای کشیده جبه و خرقه درویشانرا گویند و آنرا
هزار میخ هم میگویند میدان بفتح اول ظرفی را وافی شرابرا گویند و بمعنی مشهور که
عرصه اسب دوانی و چوگان بازی باشد هم هست و بکسر اول امر بدانستن باشد یعنی
بدان و عرفان گویند اعلم میدان اغبر بکسر نون کنایه از زمین است میدان برآمدن
کنایه از بآخر رسیدن باشد و کنایه از قیامت قایم شدن هم هست میدان خاکی
کنایه از کره خاک و زمینست و قالب و جسد انسان و حیوان دیگر را نیز گویند که آن ابدان
خاکی و میدان خال فراخی عیش و عشرت باشد میدان غلج با عین بی نقطه کنایه
از رونق و کاغذ سفید است میدان گشاده یافتن کنایه از وسعت و فراخی عیش
و عشرت باشد میدن بکسر اول بر وزن تیدن بمعنی مجلد و نو بودنست که در مقا
بل کهنه و کهنگی باشد میدنج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی آرد گندم دو بار بیخته را
گویند و نام حلوائیست که از شیر گوسفند و شکر سفید پزند و بعضی گویند نام حلوا
ییست که چند میوه را در شکر پزند و بعضی دیگر گویند که آب انگور است که نشاسته
گندم در آن کنند و چندان بجوشانند تا سخت شود و بعد از آن مانند شمع ریزند
کرده آن مغز گردکان و بادام کشیده باشند ببندند و آنرا بترکی باسلق گویند بضم ذال ابجد
میذ سالار خضیر را گویند که نان می پزد میذنه بکسر نون و سکون ها کنایه از سفره
چی باشد و آنرا در هندوستان چاشنی گیر گویند میراش بکسر رای قرشت خضیر را
گویند که بانگ آتش زند و بمعنی کسی که مردم را بآتش خوردن طلبد میرد بیچ با ذال ابجد
بر وزن پیش پیچ نوعی از چیزی نقش باشد و آن گلیست معروف و با فاء حریر را نیز
گویند که بست ترتیبان آنرا پیراهن کنند و بپوشند میرذوک با اول با ثانی رسیده و ثالث
بواو کشیده و بکاف زده بمعنی مورچه باشد که مصغر مور است و از حشرات الارض
باشد میرم بر وزن خیرم بمعنی خواجه باشد که کدخدا و بزرگ و صاحب خانه است
و بمعنی عداوت و کینه هم هست میر هشت بهشت کنایه از رضوانست که دربان بهشت
باشد میر هفتمین کنایه از کوکب زحل است چه او در فلک هفتم میباشد میرحسن بکسر
اول و فتح رای قرشت نام داماد قیصر روم است و کنایه از امیر حسن و امیر حسین دهلوی
هم هست میز با ثانی مجهول و سکون زای نقطه دار بمعنی مهمانیست یعنی شخصی که ضیافت

۸۵۹

کس وکد واسباب مهمانی را هم گفته اند و کرسی را نیز گفته اند که بر بالای آن طعام خورند
و مخفف میزیز هم هست یعنی پیشاب و شاش را نیز گویند و بعربی بول خوانند و امر باین معنی
هم هست یعنی بشاش و بول کن و بمعنی بول کننده نیز آمده است میزبان با بای ابجد
بروزن میهمان ضیافت کننده باشد یعنی شخصی که مردم را ضیافت و مهمانی کند و میزبانی
خدمت مهمان کردن و مهمانداری نمودن و مهمان باشد میزد بفتح اول و ثانی و سکون
ثالث و دال ابجد بمعنی مجلس شراب و بزم عشرت و مهمانی باشد و بکسر اول و فتح زای
هوز نیز باین معنی است که بزم شراب باشد و بکسر اول و ثانی مجهول یعنی بشاشد و
بول کند چه میز بمعنی شاش و میزیدن بمعنی شاشیدن باشد میززده بفتح اول و
ثالث شراب زده را گویند و آن شخصی است که بسبب بسیار خوردن شراب بد حال
و بیمزه باشد بمرتبه که هیچ چیز نتواند خوردن و میل بهیچ چیز نداشته باشد میزر بفتح
اول بروزن قیصر دستار و مندیل را گویند که بر سر نهند میزک با ثانی مجهول بروزن
تیزک بول و شاش را گویند و مصغر بول و شاش هم هست میزنه بروزن بینه میان
زین اسب را گویند که خانهٔ زین باشد میزیدن با ثانی مجهول بروزن پیچیدن بمعنی
بول کردن و شاشیدن باشد میس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بلغت
سریانی نام درختیست بزرگ که ثمر و میوهٔ آنرا بیونانی لوطوس خوانند و بعضی گویند
لوطوس نام همان درخت است میسنی با ثانی مجهول بروزن نیستی بمعنی پیسی باشد
و آن علتی است که بزبان عربی برص گویند و بعضی گویند میسی بمعنی جذامی است
یعنی شخصی که علت جذام داشته باشد میسوس بکسر ثانی شربت سوس را گویند میشا
با اول بثانی مجهول رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده نام گیاهیست که آنرا بعربی
حی العالم گویند و آن نوعی از دیاحیت است و همیشه سبز میباشد و اگر با پیه کهنه قدری
از آن بکوبند و بر خنازیر ضماد کنند تحلیل دهد و آنرا امیشانی نیز گویند که بروزن زیبانی
باشد میش بهار نام گلیست که آنرا اکلیل کاوچشم میگویند و در فصل بهار ظاهر میشود
و مسهل بلغم و سودا باشد و سنگ گرده را بریزاند و بعضی گویند نوعی از دیاحیت که آنرا
حی العالم خوانند و بمعنی مریم هست که عربان سحاب گویند میشنه بکسر اول و فتح ثانی
فرشته معلم جوجا را گویند میشغری فش کنایه از شراب انگوری لعلی باشد میش مرغ

بکسر اول

۸۶۰

بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بر بنده اینست آبی و کبودرنگ که آنرا خرچال گویند مینغ با ثانی
مجهول بروزن تیغ سحاب را گویند به تیه و ملا محقق نوشتن و بمعنی ابر هم آمده است که عربان
سحاب گویند مینگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی ملخ را گویند و بعربی جراد خوانند
میگزد با اول بتحتانی رسیده و کاف فارسی مفتوح بزای نقطه دار و دال بی نقطه
زده بمعنی میزد است که مجلس بزم و شراب و عیش و عشرتگاه و مهمانی باشد و مهمان
خانهٔ اکابر و سلاطین را نیز گویند و بفتح اول و کاف فارسی هم گفته اند میگسار
یعنی شرابخور چه گساردن بمعنی خوردن شراب باشد لا غیر میگک بفتح اول
و کاف فارسی و سکون ثانی و کاف تازی بمعنی مینگ باشد که ملخ است و تصغیر
مینگ هم هست یعنی ملخک میل بکسر اول بروزن فیل معروف و مقدار یک مد بصر باشد
و شاخ [illegible] روی زمین و آنچه بآن سرمه و توتیا در چشم کشند و قلمی که روی تخته و ما
نند آن بدان نقش کنند و بعضی میل را قلم تخته خاک گفته اند و نشانی که در راهها
بجهت تشخیص فرسنگ و در میدان بجهت چوگان بازی نصب سازند و بفتح اول در
عربی بمعنی خواهش و توجه و رغبت دل باشد و بعضی گویند بهمه معانی عربیست میلاد
بروزن بیداد نام شهریست که کید پادشاه قنوج که یکی از راجهای هند بوده آنرا دار الملک
ساخته بوده است و نام یکی از پهلوانان ایران که چون کیکاوس بمازندران رفت ایران را
باو سپرد و گرگین پسر اوست میلامیل یعنی میل در میل اند میل و معنی پی
در پی و تواتر و همه و جمیع و ممزوج و در هم آمیخته هم هست میلان بفتح اول بروزن
سیلان نام مردیست صاحب فضل در دانش و هوا الحق سید اند چنانکه دیگران
آنرا میلاوه بکسر اول و سکون ثانی و فتح واو باشد بمعنی شاگردانه است که در رسم بل و سنا
باشد میلاوه بکسر اول و فتح آخر که واو باشد بمعنی شاگردانه است و آن دو سه روزی
بود که بعد از اجرت استاد شاگرد دهند و بمعنی بشارت و نوید و مژدگانی هم آمده
است میل کشیدن بمعنی کور کردن باشد و کنایه از دعوی کردن اینکه و از پیش رانده
هم هست میله بروزن حیله نام جنگگاه سلطان محمود غزنویست در ترکستان
میلی بروزن سیلی گریه را گویند و عربان ستو خوانند میم بفتح اول و سکون ثانی
و میم نام قصبه ایست نامعلوم و بکسر اول نام حرفی باشد از حروف تهجی و عدد ش

چهل است و بمعنی شراب ناب هم بنظر آمده است میمکات بکسر ثالث کنایه از نا
بینا و کور است میم مطوّق بمعنی لف کوفیانست که کنایه از آلت مردی باشد
میمند بفتح اول بروزن فرزند نام قصبه ایست از مضافات غزنین و ولا
یتیست از فارس میمون بفتح اول جانوریست معروف و آن بوزنه است میان
انسان و حیوان غیر ناطق و گیاهی را نیز گویند که ماننده عشقه بود در درخت پیچد و
بیخ ازبی سیاه دارد و بعربی کرمة الاسود خوانند و در عربی میمون بمعنی مبا
رک و خجسته باشد میمیز بکسر هر دو میم و سکون هر دو یا و زای نقطه دار بمعنی
مویز است که انگور خشک شده باشد مینا بروزن بینا آبگینه را گویند و
آبگینهٔ الوان را هم گفته اند که در مرصّع کاریها بکار برند و بمعنی کیمیا هم آمده
است چه کیمیاگران اکسیر را مینا نام میکنند و نام قلعه ایست ما بین لار و هرموز
میناسُم یعنی سیاه سم و سبز هم مینک بروزن زیرک گیاهی باشد که از آن
جاروب سازند مینو بروزن نیکو بهشت را گویند و بعربی جنت خوانند و آسمان را
هم گفته اند و بمعنی مینا هم آمده است که آبگینه سفید و الوان باشد و زمرد و زبر
جد را نیز گویند مینوباد با بای ابجد بروزن نیکوزاد نام شهری و مدینهٔ بوده در ز
مان ضحاک مینوس بکسر اول و سکون آخر که سین بی نقطه باشد نام پادشاهی
است که بدو دولت رومیه افتاد و بسبب پریشان شد و دیگر باره بپادشاهی رسید مینوی
خاک با خای نقطه دار کنایه از گور و قبر و مدفن باشد مینو با ثانی مجهول بروزن
دیو بمعنی موی باشد که عربان شعر خوانند و در بعضی از بلاد انگور را گویند بمعنی
درخت انگور را میواد بروزن و معنی می باد است که مخفف می باید باشد میوهٔ
دل بکسر هاء هوز و دال ابجد و سکون لام کنایه از فرزند دلبند باشد و شعر
و سخن را نیز گفته اند میهن با های هوز بروزن دیدن بمعنی جای و آرام
و نشگاه و خان و مان و بنیاد و بوم و وطن و فرزند و قوم و قبیله و خوش خوی و
مسکر و کره و شیر گوسفند باشد گفتار بیست و پنجم از کتاب برهان قاطع
در حرف نون با حروف تهجی مبنی بر بیست و چهار بیان و محتوی بر نهصد و
شش لغت و کنایت بیان اول در نون با الف مشتمل بر دو صد و شانزده لغت

وکنایت

کنایت نا بمعنی آب است که بعربی ما گویند و بمعنی نای و نی هم آمده است و حلقوم را نیز
گفته اند و بمعنی محل و مکان هم هست و قتی که با کلمه ترکیب شود همچو تیزنا و درازنا
و پهنا یعنی محل تیزی و درازی و پهنی ناابان بفتح همزه و بای ابجد بالف کشیده
بروزن بادنجان فنابان را گویند و آن سازیست مشهور و معروف که نای انبان
هم خوانند نااندیش با دال ابجد بروزن نادرویش بمعنی بدیهه باشد یعنی
ظاهر و روشن که احتیاج بفکر ندارد چنانکه گویند روز روشن است و شب تاریک
ناوس بروزن ناقوس معبد ترسایان باشد و آتشکده را نیز گویند و ناووس هم
آمده است که بجای همزه واو باشد ناب بسکون بای ابجد بمعنی ناب و لباب و
خالص و بی آمیزش و بی عیب و صاف و پاک و بیغش باشد و ناو را گویند عموما
و ناویرا که از چوبی بر کنند سب و استر و امثال آن افکند خصوصا و در عربی چهار
دندان پیش سبع و بهایم و چهار دندان بزرگ حیوانات باشد و شتر بسیار کار
افتاده را نیز گویند ناباب با بای ابجد بالف کشیده و بای ابجد زده بمعنی محال با
شد که در مقابل ممکنست نابروا با بای فارسی و واو بروزن پابرجا بمعنی سراسیمه
و بیقرار و بی طاقت و بی آرام و بی فراغت و بی التفات و بی ترس و بیم و بی عق
ل و بی دانش باشد نابسود بکسر بای ابجد و سین بی نقطه بواو کشیده و بدال
ابجد زده هر چیز که آن نو باشد و دست نزده و دست خورده نباشد نابستی بفتح ثا
لث و سین بی نقطه بتحتانی کشیده بمعنی عدم باشد که در مقابل وجود است نابنوا
بکسر ثالث و فتح نون و واو بالف کشیده هر چیز را گویند که ضایع شده باشد و بکار
نیاید نابود بضم ثالث و سکون واو و دال ابجد بمعنی عدم باشد و مفلس و پریشا
ن شده را نیز گویند نابودمند بروزن ناسودمند یعنی صاحب پریشانی و افلاس
که مفلس و پریشان و فقیر و بی برگ و نوا باشد نابهره بفتح ثالث و سکون ها و رای بی
نقطه مفتوح بمعنی بزرگ و عظیم باشد و فرومایه و دون و خسیس را نیز گویند و
بمعنی نبهره هست که نقد قلب ناسره باشد و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است
نابیوسان بفتح ثالث و تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده و بنون زده
بمعنی چشم داشت و توقع باشد و بمعنی ناگاه و غافل هم آمده است ناتراشیده کنایه از

مردم درشت وناهموار وناقبول وبی اصول وبی ادب باشد ناچاو باجیم فارسی بالف
کشیده وبرای بی نقطه زده تفسیر لابد است یعنی چیزی که لازم وواجب بود وبی آن
میسر نشود ناچخ بفتح اول وجیم فارسی وسکون خای نقطه دار تبرزین را گویند
وآن نوعی از تبر است که سپاهیان بر پهلوی زین اسب بندند وبعضی گویند
سنانیست که سر آن دو شاخ باشد ونیز کوچک را نیز گویند ناچرمک بفتح جیم
وسکون رای بی نقطه وفتح میم وکاف ساکن بمعنی بتکده وبتخانه نشستن باشد
وبعضی گویند نام زاهد بیت ترسا ونام معبد ترسایان هم هست ناچرانجام
بفتح جیم وسکون رای نقطه دار وفتح همزه ونون ساکن وجیم بالف کشیده ومیم زده بمعنی نا
متناهی باشد وبعربی لا غیر النهایه گویند ناجو باجیم بواو کشیده درخت کاج است وبعربی
صنوبر خوانند ناجود بر وزن نابود کاسه بزرگ وظرف شرابخور را گویند ناخ بر وزن شلخ
بمعنی ناف که سوراخ وسط شکم باشد ناخاست بر وزن ناراست کسی را گویند که از
جای خود نتواند برخاست یعنی زمین گیر باشد ناخدا مخفف ناوخدا است یعنی صاحب و
خداوند ناو که کنایه از کشتی وجهاز است ناخن آفتاب کنایه از آتش وکنایه از ناخن شاهد
ومطلوب وشاهد هم هست ناخن پالا بای فارسی بالف کشیده وبلام زده ورمی باشد
سرخ مایل که بر اطراف ناخن مردم پدید آید وبعد درد بسیار کند وآنرا بعربی داحس گویند
ناخن بدندان بمعنی انگشت بدندان است که کنایه از حیرت وافسوس ومتاسف وحیران
باشد ناخن برا بضم بای ابجد ورای قرشت بالف کشیده بمعنی مقراض وقیچی باشد ناخن
بدل زدن کنایه از تصرف در مزاج کردن باشد ناخن پریان بفتح بای فارسی وکسر رای
قرشت وتحتانی بالف کشیده وبنون زده نوعی از صدف باشد وآن شبیه است بنا
خن ودر بسیار خوش بوی میباشد وعربان اظفار الطیب خوانندش ودر عطریات
ودواها بکار برند اگر قدری از آن در نبیذی که حیض بسته شده باشد دود کنند
روان گردد ناخن پیرای بکسر بای فارسی قراز باشد که استادان سرتراش وحجام
ناخن بدان گیرند وحجام وسرتراش را نیز گویند همچنانکه باعتبار ابستان پیرای خوانند
ناخن خامه بکسر نون کنایه از نوک قلم است ناخن خوارة بمعنی ناخن پایست وآن
ورمی باشد که در اطراف ناخن بهم رسد وناخن را ببندازد وبعربی داحس گویند

ناخن خوش بکسر نون وفتح خای نقطه دار وسکون واو معدوله وشین قرشت بمعنی
ناخن پریانست وآن نوعی از صدف باشد وبعربی اظفار الطیب خوانند ناخن دیو بکسر
نون ودال ابجد وسکون تحتانی وواو بمعنی ناخن خوشست که نوعی از صدف باشد
بغایت خوشبوی ناخن روز بارای نقطه دار وواو وزای نقطه دار کنایه از آفتاب عالمتاب است
ناخن زدن کنایه از تحنیک انداختن میان دو کس باشد ناخنه بفتح نون مرضیست از
امراض چشم وآن گوشتی باشد که در گوشه چشم بهم میرسد وبتدریج تمام چشم را میگیرد
وگویند از نگاه کردن بستاره سهیل آن گوشت بر طرف میشود وآنچه در چشم آدمی
بهم رسد اگر علاج نکنند زیاده گردد وآنچه در چشم اسب واستر بهم رسد اگر دو دستا
نبندند هلاک سازد ناخنه چشم شب کنایه از ماه نو است که هلال باشد ناخواست
با واو معدوله بر وزن ناراست بمعنی بیطلب باشد وهر چیز که بپای کوفته باشد
عموما وزمین بپای کوفته شده را گویند خصوصا ناخوست بضم خا وسکون واو
وسین بی نقطه وتای قرشت بمعنی ودیم ناخواست باشد یعنی هر چیز که از آن بپا
کوفته باشند ناخوستن مصدر ناخوست باشد یعنی چیزی را بپای کوفتن ناداشت
بادال بالف کشیده وبشین وتای قرشت زده بمعنی بیشرم وبی حیا وبی آزرم
باشد وقومی را نیز گویند که بر در دکانها روند وچیزی طلبند اگر چیزی
بایشان ندهند گوشت اعضای خود را ببرند ومعنی مفلس وپریشان وبینوا هم هست
ومردم بی اعتقاد را هم میگویند ناداشتی بر وزن ناراستی کنایه از بیشرمی وبیحیائی
وبی اعتقادی وپریشانی وافلاس باشد نادان ده مرده گوی کنایه از مردم نادان بسیار
گوی وبیهوده گوی وپریشان گوی وبی نایده وهرزه ولا یعنی گوی باشد نار مخفف انار
است وآن میوه باشد معروف وبعربی رمان را گویند نار افشاندن کنایه از گریه کردن
بخون گریستن وآتش گل کردن وریختن باشد نارای بانا بالف کشیده وتحتانی زده بمعنی
بی اندیشه وبی عقل ومکر وبی اعتقاد باشد ناربا بابای بالف کشیده آش نار را گویند چه با
بمعنی آش است ناربستان بسکون ثالث درختهای نار را گویند که هنوز چندان نهالی وسخت
باشد یعنی آویزان وافتاده نباشد ناربن بضم بای ابجد وسکون نون درخت نار را گویند
نارنخو باخای نقطه دار بواو مجهول کشیده بمعنی گل انار باشد وآنرا گل نار هم گویند ومردم

تندوتیز و آتش مزاج را نیز گفته اند نادخوک بسکون ثالث و کاف در آخر تریاک و افیون را گو
یند نادَد بفتح رای قرشت و سکون دال ابجد مخفف نیاید باشد و بمعنی نتواند هم
هست و کنه را نیز گویند و آن جانوریست که بر حیوانات بچسبد و خون بمکد و بیش
پشه و پشش و کنه را هم گفته اند و بزبان هندی نام یکی از حکما و مرتاضان هندو
ستان باشد ناردان معروفست که دانهٔ انار ترش باشد و منقل آتش و آتشدان را نیز
گویند ناردان افشاندن بمعنی نار افشاندنست که کنایه از اشک گلگون و بکاء خونین باشد
ناردان دشتی حب القلقل است بکسر هر دو قاف و چه قلقل و قلاقل و قلقلان انار صحرا
را گویند نادره بسکون ثالث و فتح دال ابجد بمعنی پشه باشد و بعربی بق گویند و کنه را نیز
گفته اند و آن جانوریست که بر حیوانات بچسبد و خون بمکد نادین با دال ابجد بر وزن
آستین سنبل رومی را گویند و آن نرده ئی مانند میباشد اگر در سرمه داخل کنند موی
مژه را برویاند ناردباب بکسر ثالث و ضم رای بی نقطه و بای ابجد با الف کشیده و بیا
دیگر زده نوعی از نار ترش باشد و بافتند بد خامس هم بنظر آمده است نارست با
سین بی نقطه مخفف نیار است باشد یعنی نتوانست نارسیده بمعنی نارس
و خام و نابالغ و بی بهره و بی کرم باشد نار شیرین معروفست که انار شیرین باشد و نام
نوایست از موسیقی نارفارسی بافا بمعنی نار پارسی است که نوعی از زهر باشد که
مرکب از چند چیزهای تلخ و اندکی از آن کشنده است نارکفیده بفتح کاف بمعنی نار ترکیده
چه کفیده بمعنی شکافته و ترکیده باشد نارکند بر وزن خاربند انارستان را گویند و
دهی را نیز گویند که در آن انار بسیار حاصل شود و نارستان و درخت انار بسیار در آ
شته باشد نارکوک بر وزن و معنی نارخوک که تریاک و افیون باشد نارکیوا با کاف
تحتانی رسیده و واو با الف کشیده غوزهٔ خشخاش سیاه را گویند و بحذف الف آخر غوزهٔ
خشخاش سفید را گویند و بعربی رمان السعال خوانند نارمشک بضم میم و سکون سین
نقطه دار و کاف نارهندی را گویند و آن تخمیست سرخ رنگ مانند سبزی در میان
دارد و آنرا بعربی تمر هندی خوانند و خاصیت و نزدیک بسبلنگ و کوره آهنگر را
نیز گویند با اعتبار آتش انگشت نارنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی نارنج است و آن میوهٔ
باشد معروف و نارنج معرب نارنگ بود گویند هرکه پیوسته دانهٔ آنرا بخورد گزند

عقرب و امثال آن او را آزار ندهد نادنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی نارنجی باشد
که رنگ مشهور و معروفست و میوهٔ هم هست از نارنج کوچکتر و شیرین تر و بمعنی بی
رنگ هم هست که عدم رنگ باشد نارو بر وزن جادو پرندهٔ ایست خوش آواز و ما
نند بلبل و چل و رشته را نیز گویند که از اعضای مردم بر می آید و آنرا بعربی عرق
مدنی خوانند نارون بر وزن کاروان نارون را گویند و آن درختیست معروف
و بغایت خوش اندام و پر برگ و سایه دار و گلنار فارسی را هم میگویند نارود بفتح
رابع بر وزن داد و گو نیز گویند که پستان او مانند انار شده باشد نارودن بفتح رابع
بر وزن بادزن بمعنی نارون است که درخت معروف و گلنار پارسی باشد و نام پشه
هم هست و بعد از المرفیست نزدیک به پشه تمیشه مشهور بر پشه نارون که در جنگ
انار دام گفته اند و باین معنی بضم رابع هم آمده است نارونده بر وزن خاربند بمعنی
اول نارونست که درخت خوش اندام باشد ناروغ بضم ثالث و سکون واو و ها بمعنی
ناروست و آن پرندهٔ باشد خوش آواز مانند چل و بلبل و زبانه ترازو را نیز گو
با این معنی بفتح واو هم بنظر آمده است نازه بر وزن چاره زبانه ترازو و زبانه قپان با
شد و با این معنی با زای فارسی هم آمده است و سنگی را نیز گویند که از قپان می آویزند
بجهت وزن کردن اجناس و پیمانه کند و را نیز گویند و بمعنی ناله و زاری هم آمده است
ناز هندی میوهٔ ایست در هندوستان و شبیه بسیب ایران و آنرا ابل گویند و
از آن مربا سازند بغایت خوب شود و آنرا نار دشتی هم میگویند نازی بر وزن
جاری جامهٔ پوشیدنی باشد و بلغت هندی زنرا گویند که در مقابل مرد است
نازب بسکون زای نقطه دار بمعنی نوخیز و نورسته باشد و استغنای معشوق را
نیز گویند از عاشق که مبنی باشد بر برانگیزانیدن شوق و درختی که عربان صنوبر
خوانند و با این معنی با زای فارسی هم آمده است نازب بسکون زای فارسی درختی
را گویند که صنوبر است و بعضی گویند درختیست شبیه بصنوبر و آن هم پیوسته
سبز میباشد نازپرچ با زای ثالث و بای فارسی بر وزن کاشغری نام دختر پادشا
خوارزم است که در حباله بهرام گور بود نازک بضم ثالث و سکون کاف معروفست
و آنرا تنک میگویند و کنایه از مطلوب و معشوق و شاهد باشد نازک بدن بفتح

باو دال ابجد و سکون نون نوعی از درستنی باشد شبیه ببستان افروز لیکن ساقش
سرخ و خوشرنگ میباشد و بعضی گویند سرخ مرد همانست نازنوروز بکسر ثالث
و فتح نون و واو ساکن و رای بی نقطه مضموم بواو و زای نقطه دار زده نام نوا
ییست از موسیقی نازو بروزن مازو نوعی از طیور باشد و بعضی گویند قمریست
و گروهی را یقین گفته اند که بعربی سنو بخوانند نازو با زای فارسی بواو کشیده بمعنی
ناجوانست که درخت صنوبر باشد نازه با زای فارسی بمعنی نازو نیز باشد و تبارا گویند
نازین با زای فارسی بروزن آجین درخت پسته غال را گویند ناساز با سین بی نقطه
و زای نقطه دار بمعنی ناسازی مخالفت و بی اصولی کردن و مخارج سحب بودن
و بد وضعی باشد ناسپال با بای فارسی بروزن پارسال پوست انار را گویند که نار
پوست باشد ناسرایش زبان حال را گویند چنانکه سرایش زبان قال را گفته شد
ناسک بکسر ثالث و سکون کاف نام یکی از صاحب شریعتان کفره هند است و
اعتقاد اتباع او آنست که آدمیان همچو گیاه میرویند و خشک میشوند و از هم
میریزند و بحشر و نشر قایل نیستند نه روحانی و نه جسمانی و جماعتی ایشانرا
گویند از اهل مغرب که در دین راسخ نباشند ناسکالیده بکسر ثالث بمعنی بی فکر
و اندیشه و بی تامل باشد چه سکالش بمعنی فکر و اندیشه است ناسوبی بروزن
لاهوری کاو و حلقوم را گویند ناشتا بکسر شین نقطه دار و فوقانی بالف
کشیده ناهار را گویند که از بامداد باز چیزی نخورده است ناشتاب بروزن ما
هتاب بمعنی ناشتا و ناهار است که از صباح باز چیزی نخورده باشد ناشتا
شکستن بمعنی ناهار کردن و اندک چیزی خوردن باشد ناشک با کسر ثالث و
سکون کاف قرض دار و وام دار را گویند ناصیه داران پاک کنایه از ملایکه
باشد و کنایه از صالحان و عابدان و زاهدان هم هست ناطور با طای حطی و
واو و رای قرشت و تحتانی کشیده باز را گویند که زراعت نگاه دارنده باشد نا
ظر هر سرا نویسنده را گویند که در سرای سلاطین و حکام نشینند نام هر کدام
از نوکران که بجاکری بیاید بنویسد و داد و داد دهند و ستان نامه نویس گویند نا
غوش بروزن آغوش چیزی یا آب فرو بردن باشد و سر بآب فرو بردن و غوطه خوردن

دنیز

دا نیز گویند نافول بروزن شاغول نردبان و زینه پایه سقف را گویند و بعضی پوشش
سر نردبانرا گفته اند که بر بام خانه سازند تا برف و باران بپایین نیاید ناغنت با غین
نقطه دار و تحتانی و سین بی نقطه و فوقانی بمعنی نارمشک است که تخمی باشد سرخ
رنگ معده و جگر و سپرز را نافع بود ناف بروزن کاف معروفست که سوراخ وسط
شکم باشد و وسط و میان هر چیز را نیز گویند ناف ارض کنایه از مکه معظمه است
ناف بر خوشی زدن آنست که اگر ماماچه در وقت بریدن ناف طفل نوزاییده خو
شحال باشد و بخوشحالی برید آن طفل پیوسته خوشوقت بوده بخوشحالی بگذرا
نند گویند ناف او را بخوشی زده اند و همچنین اگر در ساعت نیک بریده باشد ناف
بر غم زدن کنایه از آنست که اگر ماماچه بوقت بریدن ناف طفل اگر غمگین و بیدماغ
باشد آن کودک همیشه غمگین خواهد بود گویند ناف طفل را بغم زده اند و یا در ساعت
بد بریده باشند ناف خاک بمعنی ناف ارض است که کنایه از مکه معظمه باشد نافرهیخته
با فای مفتوح مردم بی ادب و زشت روی باشد چه فرهیخته بمعنی ادب داشته شده
است و بمعنی با ادب و زشت روی هم بنظر آمده است ناف زدن بروزن لاف زدن
بمعنی ناف بریدن باشد ناف زمین بمعنی ناف خاکست که کنایه از کعبه معظمه باشد ناف
شب کنایه از نصف شب است چه ناف بمعنی وسط و میان هم آمده است ناف عالم بمعنی
ناف زمین است که کنایه از مکه معظمه باشد نافوخ با فای بواو کشیده و خای نقطه دار
زده بلغت اهل بغداد بیخ سوسن صحرایی باشد و زنان بجهت فربهی بکار برند نافه آف
بمعنی نافه آهوی مشک است چه آف بمعنی آهوی مشک باشد نافه آهو معروفست و کنایه از
موی خوشبو باشد که زلف و کاکل معشوقست نافه بوی با بای ابجد بواو کشیده و تحتانی زده
کنایه از گنده دهانست یعنی شخصی که دهان او بوی کند و سخن چینی و غمازی را هم میگویند
ناف هفته کنایه از بلند آوازگی و نیکنامی و شهرت یافتن و نام نیک بهم رسانیدن باشد
ناقور با قاف بروزن شاپور بمعنی نام بردار است یعنی آنچه از آن در جاها باز گویند و نای
بزرگ را هم گفته اند که کرنا باشد و در عربی صور اسرافیل را خوانند ناقوسی بروزن
طاوسی نام نواییست از موسیقی و نام لحن بیست و ششم است از سی لحن باربد ناک بروزن
خاک لفظیست که بجهت بیان اتصاف موصوف بصفتی در آخر کلمات می آورند زیرا

کرده است میکنند بر داشتن چیزی چون بلفظی ملحق شود همچو نظرناک و غمناک
و مانند آن چنانچه در فواید مذکور شده و بمعنی آلوده و آغشته هم آمده است و بر
هر مغشوشی یعنی هر چیزی که در آن غش داخل کرده باشند استعمال کنند عموماً و
مشک و عنبر مغشوش را گویند خصوصاً و نوعی از امرود هم هست که از آن شیرین تر
و شاداب تر و لذیذتر نمی باشد و کام و ملازه را نیز گویند و فلک اعلی و فلک
اسفل را هم گفته اند که کام و چانه باشد چه فلک اعلی را ناک بالا و فلک اسفل را ناک
پایین میگویند و در هندی بمعنی بینی باشد که عربان انف خوانند و نام جانوری
هم هست آبی شبیه بنهنگ **ناکج** با جیم بر وزن و معنی ناگاه است و بیکار هم
گویندش و در فواید گفته شد که در فارسی جیم و ها هم بتبدیل می یابند و معنی لغوی آن
بیوقت باشد چه گاه بمعنی وقت هم آمده است **ناکام** با کاف فارسی بر وزن بادام
بمعنی نامراد و ناخواست باشد و بمعنی ناچار هم هست و بعربی لاعلاج میگویند
ناکرفت بکسر کاف فارسی و رای بی نقطه و سکون فا و تای قرشت بمعنی ناگاه و
ناگهان و بیک ناگاه باشد **ناگزر** بضم کاف فارسی و کسر زای نقطه دار و سکون
رای بی نقطه مخفف ناگزیر است که ناچار و لاعلاج باشد **ناگزران** با زیادتی الف
و نون همان بمعنی ناگزیر است که ناچار و لاعلاج باشد **ناگوار** بضم کاف فارسی
واو بالف کشیده برای بی نقطه زده طعام ناپخته در معده را گویند و تخمه و
امتلاء را هم گفته اند که گرانی شکم باشد از بدهضمی و گاهی از مردم بد نفس و ناکس
هم هست **ناگوارد** بضم کاف فارسی و سکون دال بی نقطه در آخر همان بمعنی ناگوار است
که طعام ناپخته در معده و امتلاء و تخمه و مردم دل ناچسب باشد **ناگوز** بضم کاف
فارسی و فتح واو و سکون رای بی نقطه مخفف ناگوار است که طعام ناپخته در معده
باشد **ناگوهر** بفتح کاف فارسی و ها و سکون واو و رای قرشت بمعنی عرض باشد که در مقابل
جوهر است **نال** بر وزن سال نای میان خالی را گویند و عربان مزمار خوانند و قلم نی که
و کلکها و ریشهای باریکی که از میان قلم بر می آید و نی میان پر را هم میگویند که از آن
نیزه سازند و بمعنی نیشکر هم بنظر آمده است و دوده خانه کوچک و چوبی بزرگ را نیز گو
یند و نام مرغی است کوچک و بسیار خوش آواز و بمعنی ناله هم آمده است و امر بنالیدن

هم آمده

هم آمده است یعنی بنال و نالکن و نالکننده را نیز گویند **نالان** بر وزن بالان نالکننده را گویند
و نام کوهیست میان شیراز و کازرون **نالکیس** بکسر کاف و سکون سین بی نقطه بمعنی
سرد و بی وا باشد **ناله** بر وزن لاله معروفست و آواز و صدائی باشد که از وی درد و
رنج از آدمی بهم آید و دوده خانه کوچک را هم میگویند و هندی نیز دوده خانه کوچک را
ناله گویند **نام اشکم افتادن** کنایه از بعد دوم شدن باشد **نام آور** بفتح واو بر وزن
بالاتر خداوند نام و آوازه را گویند چه در نیکی و چه در بدی **نام برجاد** بفتح بای ابجد
و سکون رای قرشت و دال بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه زده بمعنی مشهور
و معروفست و بضم بای ابجد هم گفته اند **نام برده** بضم با و فتح دال ابجد بمعنی نام دار
است **نام بیخ زدن** کنایه از فراموش کردن و محو ساختن باشد **نامجوی** بر وزن کامجوی
نام دوزدهم است از سالهای ملکی و مردمان بهادر و شجاع را نیز گویند **نام زد** بسکون
ثالث و فتح زای هوز لشکری را گویند که بجهت مهمی و کاری بطرفی روانه کنند و دختری
که بعد از چند گاه دیگری بخواهند **نام ورد** با واو بر وزن داد که مخفف نام آور است
که خداوند نام و آوازه و مشهور و معروف باشد **ناموس** بر وزن قاموس بمعنی نام و
آوازه و صاحب سر و دخانه و منزل باشد و بمعنی عصمت و عفت هم هست و خانه
و جبال را هم گفته اند و ملائکه و احکام الهی را نیز گویند و بمعنی کمینگاه صیاد هم
آمده است **ناموس اکبر** کنایه از جبرئیل است **ناموس گاه** کنایه از خانه گاه باشد چه
ناموس بمعنی خانه هم آمده است **ناموبه** بفتح غنان بر وزن و آکوبه زنی را گویند که
بغیر از یک شوهر نداشته باشد و بشوهر دیگر نرسیده باشد و میان او و شوهرش نهایت الفت
و محبت و اتحاد بود **نامه** بر وزن خامه کتابت و فرمان را گویند و بمعنی کتاب هم هست
همچو شاه نامه و فرهنگ نامه و امثال آن و بمعنی سیلاب هم آمده است و خط تعلیق را
نیز گویند باعتبار آنکه احکام و فرامین را بآن خط مینوشتند **نامه چهارم** اشاره
بفرقانست که قرآن باشد چه بعد از زبور و توریت و انجیل نازل شده است **نامی** بر
وزن جامی بمعنی نامور بودن و شهرت کردن و نام بر آوردن باشد و نامه و
فرمان را هم میگویند و در عربی بمعنی مال بالیده و نمو کننده باشد **نان آتش بوی** کنایه
از آفتاب عالمتاب است **نان تلخ** کنایه از نان سرد شده و شب مانده و کهنه باشد

نانخوی بروزن کاجوی بمعنی گدا و گدائی کننده باشد و طالب دنیا را هم گفته اند نان
حادثه خام بودن کنایه از حادثه مغلوب و نامرد بودن را نیز گویند نان حلال قوتی را
گویند که بکاسبی و زراعت کردن بهم رسانند و کنایه از طاعت و عبادت و زهد
و تقوی هم هست نان خرچنگ کنایه از ماهتاب است باعتبار اینکه برج سرطان خانهٔ
اوست نانخواه و آنرا نانخه نیز گویند بحذف واو معدوله و الف و در عربی
طالب الخبز خوانند و آن تخمیست خوشبوی که بر روی خمیر نان پاشند و برگزیدگی
عقرب طلا کنند نافع باشد و گدا و گدائی کننده را نیز گویند نانخورش خانهٔ سرکهٔ
انگور را گویند و بعربی ادم البیت و ادام البیت خوانند نان در انبان نهادن کنایه
از مسافرت و سفر کردن باشد نان دهقان کنایه از نان پادشاه باشد نان زرین
کنایه از آفتاب عالمتابست نان سعید فلک کنایه از ماهتاب است نان سپین بمعنی
نان سعید فلکست که کنایه از ماه باشد نان شیرین بودن کنایه از فناپافت بودن
و بهم نرسیدن نان باشد نان فرهنجانی نانی بوده است بوزن یکمن نان کورخ
کنایه از آفتاب عالمتابست نانگش بسکون ثالث و کسر کاف و شین نقطه دار ما
کن ون را گویند و آن دانهٔ ایست مغزدار که خورند و آنرا بن هم میگویند بفتح
بای ابجد و بعربی حبة الخضرا خوانند نان ککین نانی را گویند که از آرد باقلا
و آرد جو و گندم پخته باشند نان کلاخ بکسر ثالث و ضم کاف و سکون دال بمعنی کلاجست
و آن حلوائی باشد که عربان قطایف خوانند و نانی را نیز گفته اند بسیار نازک که از
نشاسته و تخم مرغ پزند و در شیرهٔ قند و نبات اندازند و خورند نان کلاغ
بفتح کاف رستنی باشد که در زمینهای نمناک روید و بعضی گویند قوانکست و آنرا
بعربی خبز الغراب خوانند نانکور کنایه از حرام نمک باشد و مردم خسیس و بخیل
و ممسک و دون هست را هم نانکور خوانند نانمش بکسر ثالث و فتح میم و سکون شین
نقطه دار چیزی نادیده را گویند و بمعنی بر باهی کردن هم هست و بفتح ثالث و کسر را
یع نیز بنظر آمده است نان مشوش نانی را گویند بسیار نازک و رقیق باشد که
بهشت ترد هیدها پزند و در شاب دسمند تخم مرغ بقوام آورند و بر روی آن
افشانند و خورند نانمشیدن بروزن عالم دیدن بمعنی از جهان کامی ندیدن

و مرادی حاصل نکردن باشد نانو بروزن بانو خوانند که در ذکر برآ گویند که زنان در وقت
گهواره جنبانیدن اطفال بر کنند تا بخواب روند مخفف نانو اسم هست که نان بر باشد نانو
خچه بفتح خای نقطه دار و تحتانی بمعنی نانخواه است که زنیان باشد اگر بر کوزند که عقرب زده
کنده دار ساکن کند گرم و خشک در سیم و دوم نان نمکدان شکستن کنایه از حرام خوری
کردن باشد نانیوشوان بکسر ثالث و یای حطی بروزن وافروشان بمعنی ناگهان و بیخبر
نانشسته باشد و بفتح ثالث هم درست است ناو بروزن گاو جوی آب را گویند و هر چیز درازی
میان خالی را هم گفته اند و بمعنی دبخانه و سوراخ هم آمده است و کشتی و جهاز کوچک و نا
ودان بام خانه و آنچه گندم بدان اندازند بگلوی آسیا ریزند و چوب میان خالی که
در بعضی از مواضع آب از آن بچرخ آسیا خورد و بگردش آورد و جوی که در میان پشت
آدمی و کفل و سرین اسب فربه و دانهٔ گندم و حشنهٔ خرما باشد و بمعنی خرام هم
بنظر آمده است که رفتار از روی ناز باشد ناوابیدن بانون بروزن آرامیدن
بمعنی خم کردن و خم دادن و مانند گرد اینیدن باشد ناورد بروزن خاور بمعنی ممکن باشد
که در برابر واجبست ناوردان بروزن خاوران ممکنات را گویند که جمع ناورد باشد که
بمعنی ممکنست ناورد بفتح ثالث و سکون را و دال ابجد بغلطه جنگ و جدال و پیکار را
گویند و بمعنی رفتار هم بنظر آمده است ناوردگاه بمعنی جنگ گاه هست چه ناورد
بمعنی جنگ و گاه بمعنی جا و مقام باشد ناورد فرناش بمعنی ممکن الوجود است چه ناورد
بمعنی ممکن و فرناش وجود را گویند ناوسند بروزن ... و بمعنی ناپسند است چه
در فارسی با و او بهم بدل میابند و بمعنی ضعیف ترکیب و لاغر هم گفته اند و
با بمعنی بجای نون یای حطی نیز بنظر آمده است ناوک بفتح واو و سکون کاف مصغر
ناو است و نوعی از تیر باشد و آن تیریست کوچک و بعضی گویند آلتیست چوبین
و میان خالی که تیر ناوک را در میان آن گذاشته می اندازند و بعضی گویند ناوی
باشد از آهن تیر کوچکی را در آن نهند و بعد از آن در کمان گذاشته اندازند و آلتی
که از آن گندم و جو در گلوی آسیا ریزند و جویک میان پشت آدمی را نیز گویند
ناوک سحری کنایه از دعای بد و نفرین باشد که در آخرهای شب کنند ناوک قلبی
کنایه از آه دلی باشد و هجو را نیز گویند که در مقابل مداح است ناوناوان بانون

وواو دیگر بر وزن پادشاهان بمعنی خرامان وگرازان وجلوه کنان باشد نادوس بر
وزن ناقوس آتشکده وعبادتخانه مجوس را گویند ودر زمان بابك واو نویسند
مانند طاوس وکاوس ناده بر وزن ساده چوب کوتاه میان خالی را گویند که گل
کاران بدان گل کشند ودستی چوبین که در آن خمیر کنند وآلتی که بدان گندم و
جو اندر دل آسیا ریزند وچوب یا آهن میان خالی که تیر ناوك را در آن نهاده
اندازند وچوبك میان تهی دمی ودانه کنه وخسته خرما را نیز گویند
ونامجانی ومفاجی هم هست وجادو کننده را هم گفته اند وبدین معنی مکتبی را نیز
گویند که قالب روح باشد ناویدن بر وزن جاویدن بمعنی بنگی باشد که
مقدمه خوابست وبمعنی نالیدن ونالکردن هم هست وبمعنی خرامیدن و
بعادی بناز هم آمده است وخم شدن وخمیدن وماندن گردیدن نیز گفته
اند ناویژه بفتح زای فارسی بر وزن آویزه بمعنی کثیف وناپاك وعیب ناك و
آمیخته ومغشوش باشد ناه بر وزن ماه بوی نم را گویند یعنی بوئی که از زیر
زمینها در سردابها بدماغ خورد ناهار بر وزن ناچار بمعنی گرسنه وناشتا
باشد یعنی شخصی که از بامداد باز چیزی نخورده باشد وبعضی ترکیبی آن نا آها
است یعنی ناخورده چه آها بمعنی خورش باشد ناهادی بر وزن باوادی
چیزی اندك را گویند که کودك بصباح بخورند ناهد بر وزن زاهد دختر
نارپستان را گویند ومخفف ناهید هم هست که ستاره زهره باشد ناهده بر وزن
ساجده بمعنی اول ناهد است که دختر نارپستان باشد ناهی بر وزن ماهی
مخفف ناهید است که ستاره زهره باشد ودر عربی بمعنی نهی ومنع کننده
است ناهید بسکون دال ستاره زهره را گویند ومکان او فلك سیم است
واقلیم پنجم بدو تعلق دارد وگاه از دختر پور سیاه باشد ونام مادر اسکندر
ذوالقرنین هم هست ناهید بفتح دال بمعنی ناهید است که ستاره زهره ودختر
نو رسیده باشد نای بسکون تحتانی نی باشد که مطربان نوازند وبعربی مز
مار خوانند وگلو وحلقوم را نیز گویند ونوعی که در روز جنگ نوازند وآنرا نای
رویین خوانند که نفیر بزرگ از کوچك کرنا باشد وبعضی کرنا گویند ونام فاعلهم هست

که مسعود سعد سلمان در آن قلعه محبوس بود وبمعنی فخر ومباهات هم بنظر آمده
است نای انبان نی انبانست وآن انبانی باشد که جعبه سر آن نیچه وصل کرده اند
وآن نیچه سوراخ چند دارد وآن انبان را پر باد کنند ودر زیر بغل گیرند وخوانند ورقصند
ونوازند نایب تنکری بمعنی قایم مقام خدا چه نایب در عربی بمعنی قایم مقام باشد وتنکری
در ترکی خدا را گویند وآن کنایه است از خلیفه وپادشاه نای ترکی بضم تای قرشت
سورنای را گویند وآن سازیست معروف وبعضی گویند نائیست که در هنگام نبرد
وجنگ نوازند وآن نفیر وکرنا باشد نایج بکسر ثالث وسکون جیم فارسی نائی باشد
که مطربان نوازند نای رویین نائی باشد که در روز جنگ نوازند وبعضی گویند نفیر
است وبعضی گویند کرنا است نایژه بکسر ثالث وفتح زای فارسی بمعنی گلوگاه باشد
ولوله ابریق ولوله هر چیز را گویند وهر نی میان خالی وماشوره که جولاهکان بر آن ریسمان
پیچند برای بافتن وهر چوب ونی میان خالی را هم میگویند که برك بر آن رسته وگلها
داشته باشد وهمچنین چوب خوشه گندم را نیز گویند وبعربی قصبه خوانند و
بمعنی آب چکیدن هم بنظر آمده است چنانکه اگر گویند نایژه میکند مراد آن باشد
که آب میچکد نایلوس بالام بر وزن پاپیوس موسیقار را گویند وآن سازی با
شد مشهور ومعروف ومنفصل هم نوشته اند که نای لوس باشد بکسر تحتانی واین
اصح است وبا شین نقطه دار بر وزن پاپوش هم بنظر آمده است ودرست چه
در فارسی سین وشین هم تبدیل می یابند نای مشك بسکون ثالث وفتح میم وشین
وکاف هر دو ساکن بمعنی نای انبانست وآن سازی باشد مشهور ومعروف وآنرا نای
مشکك هم میگویند بادو کاف نایدن بر وزن زاییدن بمعنی فخر کردن ومباهات
نمودن باشد بیان دویم در نون با بای ابجد مشتمل بر شانزده لغت نباج بر وزن
رواج بمعنی نباح است وآن دو زن باشد که در نکاح یکمرد باشند نبادش بفتح دال
بی نقطه بر وزن حفاکش چوبی را گویند که در زیر چوب سقف که شکسته باشد
کنند وبه دیواری که مشرف بر افتادن باشد نصب سازند نباغ با غین نقطه
دار بر وزن طلاق بمعنی نباج است وآن دو زن باشد که در نکاح یکمرد باشند نبرد
بفتح اول وثانی وسکون راء ودال بی نقطه کوشش وجنك وجدال ورزم وکارزار را

چنبر دکاه جنگ گاه را گویند و مردم شجاع و دلیر و دلاور را هم گفته اند نبرده بر وزن
نکوده بمعنی دویم نبرد است که شجاع و دلیر و دلاور باشد نبس بفتح اول و ثانی بر وزن
هوس دختر زاده را گویند و باین معنی بتشدید ثانی هم گفته اند نبسه بفتح اول و ثانی
و ثالث بمعنی نبس است که دختر زاده باشد و بعضی گویند پسر دختر نبیره است که نبیره
خوانند و بعضی دیگر دختر را گویند نه پسر دختر را و بتشدید ثانی هم گفته اند نبشلد
بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و لام مفتوح و دال ساکن بمعنی نه
جنبد جنبیدن بمعنی جنبیدن باشد نبک بفتح اول و سکون ثانی و کاف
زها را گویند و آن تراویدن آب باشد از کنار چشمه و رود خانه نبناد با نون
بر وزن فرهاد بمعنی طلق نفس است و آن آزاد بودن و حذر کردن باشد از موضع
تهمت و ارتکاب فواحش نبهره بفتح اول و ثانی و سکون های هوز و رای قرشت
مفتوح بمعنی قلب و ناسره باشد عموما و سیم قلب را گویند خصوصا و بمعنی دون
و فرومایه هم آمده است و بمعنی اول نابهره باشد که بزرگ و عظیم است و بمعنی پیچ
شده و پنهان هم گفته اند نبی بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده کلام خدا و قرآن و
مصحف باشد و بفتح اول در عربی پیغمبر و رسول را گویند و بمعنی اول با یای فارسی
هم آمده است و بکسر اول نیز گفته اند نبید بضم اول و تحتانی مجهول بر وزن و معنی
نوید است که مژدگانی و خبر خوش باشد و بفتح اول در عربی شراب خرما را گویند نبیره
بر وزن صغیره فرزند زاده را گویند عموما نبیره بر وزن صغیره بمعنی فرزند زاده
باشد عموما و پسر زاده را گویند خصوصا و بعضی گویند دختر زاده را گویند خصوصا
و بعضی دیگر پسر و پسر دختر را میگویند و بمعنی خفیه و پنهان هم بنظر آمده است
نبیسه بر وزن هریسه فرزند زاده را گویند که از جانب پسر باشد بیان سیم در
نون با بای فارسی مشتمل بر سه لغت نپراش با رای قرشت بر وزن قرداش بمعنی
دکا باشد و آن صنعتا استخراج نتایج است با ساتی نپود بر وزن صبور بمعنی نفر
است که برادر کوچک کونا باشد نپی بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده مصحف و
کلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده است بیان چهارم در نون با تای قرشت مشتمل
بر سه لغت و کنایت نتاش بکسر اول بر وزن قیاس بمعنی خوش و خرم و خوشحالی و بی

وبی تشویش و فراغت باشد چنانکه هر گاه گویم نتاسیدم معنی این باشد که خوشحال شدم
و عمر را بفراغت گذرانیدم نتاسیدن بکسر اول مصدر نتاس باشد بمعنی فراغت
کردن و خوشحال بودن و عمر را بفراغت گذرانیدن نتیجه سنگ که از آن آتش بار
شد و آهن و مس و طلا و نقره و لعل و یاقوت و مطلق معدنیات را نیز گویند
بیان پنجم در نون با جیم مشتمل بر [illegible] لغت نج بفتح اول و سکون ثانی اندرون
دهان را گویند و بضم اول هم آمده است نجار بفتح اول بر وزن شرار گلگونه و غا
زه باشد که زنان بر روی مالند نجب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد پوست چوب
را گویند عموما از نباتات و پوست سلیخه را گویند خصوصا نجاک بر وزن تپاک
نوعی از تبرزین باشد و با جیم فارسی هم آمده است و نیکان تبر را گویند نجم بفتح اول و
سکون ثانی و میم بمعنی بید گیا است که گز مازج باشد و آن ثمره درخت گز است که عرب
ثمرة الطرفا خوانند و بعربی [illegible] را گویند و بمعنی اول نجمه هم بنظر آمده است که
[illegible] باشد نجند بفتح اول بر وزن سمند بمعنی نژند است که اندوهگین
و غمناک باشد نجوان بفتح اول و واو بالف کشیده بر وزن ارزان بمعنی زعفران
باشد نجیر بر وزن وزیر بمعنی اول نجم است که گز مازج باشد جراحتهای تازه را
نافع است نجیل بر وزن اصیل بمعنی نجیر است که گز مازج باشد و بعربی ثمرة الطرفا
خوانند بیان ششم در نون با خای نقطه دار مشتمل بر بیست و هشت لغت
نخ بفتح اول و سکون ثانی یک تار رشته را گویند خواه ابریشم باشد و خواه ریسمان
و بمعنی حرکه و صفت [illegible] هم آمده است و پلاس و گلیم [illegible] باشد و آن فرشی
است بسیار لطیف و منقش و بعربی طنفسه خوانند و شطرنجی و نهالی کوچک را هم
میگویند و نام دیوی است از جمله شیاطین و بمعنی اندک و قلیل هم آمده است
چه هر گاه گویند نخ یعنی کم و اندک اندک است و آهنی باشد که برزیگران بدان
زمین شیار کنند و بضم اول قدم بقدم رفتن باشد از دنبال کسی نخاله بر وزن
نقاله بمعنی [illegible] است و [illegible] باشد [illegible] نخج بفتح اول و
سکون ثانی و جیم فارسی [illegible] باشد [illegible] که بدان زمین را [illegible]
نخجد بر وزن ابجد [illegible] آهن را گویند و بمعنی سنگ سخت و آهن هم آمده است

وباجیم فارسی وذال نقطه دار نیز گفته اند نچخل بفتح اول وضم جیم فارسی بر وزن فرکل
گرفتن اندام باشد با دو سر ناخن یا دو انگشت دست چنانکه بدرد آید وبفتح جیم هم
آمده است نچخند باجیم فارسی بر وزن فرزند بمعنی نچخد است که دیم آمن باشد نخچوان
باجیم فارسی وواو بر وزن مرزبان نام موضعی وولایتی باشد نخچیر باجیم فارسی بر وزن
تصویر بمعنی شکار وشکاری کنند وشکار کردن وشکارگاه باشد وبهایم دشتی وهر
جانور صحرائی را نیز گویند وقتی که بگیرند عموماً وبز کوهی را گویند خصوصاً خواه بگیرند
وخواه نگیرند نخچیرکان باکاف فارسی بالف کشیده وبنون زده نام لحن اخراست از جمله
سی لحن باربد وآنرا نخچیرکانی هم خوانند ونام نوائی هم هست از موسیقی نخچیرکاو باکاف
بالف کشیده وبواو زده نام نوائیست از موسیقی نخچیروال باواو بالف کشیده وبلام
مرد شکاری وشکار انداز را گویند نخچیز بازای هوز بر وزن دهلیز پیچیده ودرهم کشیده
گویند یعنی پیچیدن هم گفته اند که مصدر باشد نخچیل بر وزن تحویل بمعنی نچخل است
که گرفتن اندام باشد با سر دو ناخن یا دو انگشت دست چنانکه بدرد آید نخراز بضم اول
وسکون ثانی ورای بی نقطه بالف کشیده وزای نقطه دار زده بز را گویند که پیشرو گله
ورمه گوسفند باشد وعربان کراز خوانند نخز بفتح اول وضم ثانی وسکون زای نقطه دار
بمعنی نخست باشد که اول وابتداست ونخزین بمعنی نخستین نخست بضم اول وثانی بر
وزن درست بمعنی اول ابتدا باشد ونخستین بمعنی اولین وبفتح اول وثانی بمعنی ریش
وجراحت نکرده خستن بمعنی ریش کردن وجراحت نمودن باشد نخشب بفتح اول و
شین نقطه دار بر وزن عقرب نام شهریست از ترکستان که آنرا بترکی قرشی گویند
بفتح قاف وحکیم بن عطا که بمقنع اشتهار دارد مدت دو ماه از چاهی که در نواحی آن
است بسحر وشعبده ماهی بر می آورد که تا قرب چهار ماه فرسنگ روشنائی میداد
نخشه بفتح اول وشین قرشت وسکون ثانی بمعنی نخجب وبرهان باشد نخکله بفتح اول
وکاف ولام وسکون ثانی کودکانی را گویند که سخن باشند وزود نکنند ومغزش بدشواری
برآید نخل بند بر وزن نقش بند شخصی را گویند که صورتهای درختان ومیوه ها از موم
سازند وباغبان را نیز گویند نخله محموده بفتح اول وثانی اشاره بدرختان چند است از
خرما در مکه معظمه ونام مقامی وخرماستانی هم هست نخوش باواو مجهول سیاه دانه

گربز

گویند که تاک دشتی باشد وبعربی کرمة البیضا خوانند نخوش بهمان گویند که میوه آن در ز
مستان خشک نشود وعنب الحبه میوه آنست نخهم بفتح اول وضم ثانی مخفف نخواهم یعنی
خواهم باشد نخیز بر وزن دو زبر مردم فرومایه وکمینه را گویند یعنی کمین هم آمده است
چه نخیزگاه یعنی کمینگاه باشد وتخم ذرا نیز گویند وآن زمینی باشد که نشانچه درخت را
در آن فرو برند وتخم گل در آن پاشند تا سبز شود واز آنجا بجای دیگر نقل کنند نخیزیب بر
وزن وزیری بمعنی نخزیب باشد که فرزند اولین است نخیز با تحتانی مجهول وزای
نقطه دار بر وزن مویز بمعنی نخیز است که مردم فرومایه وکینه وکمین وزمین تخمدان
باشد نخیزگاه بمعنی کمینگاه است بیان هفتم در نون با دال ابجد مشتمل بر سه
لغت ند بفتح اول وسکون ثانی بمعنی شد وافزونی وعبو باشد ودر عربی بخوری با
باشد مرکب از عنبر ومشک وعود وبوی آن مقوی دل است ودافع سموم وبفارسی
کشته گویند ونیز در عربی بمعنی رفتن ورمیدن باشد وقتی که دال را مشدد کنند
وبکسر اول هم در عربی بمعنی همتا ومانند باشد ندا بکسر اول بر وزن فنا بمعنی بانگ
وفریاد باشد ودو حصه از شش حصه فرسنگ که سه میل است وهر میلی وندا
بفتح اول در عربی کسیرا خوانند که دعوا انکرده ندب بفتح اول وثانی بر وزن ادب با
کشیدن بر هفت باشد در بازی نرد وآنرا بعربی ضدبا خوانند وچون از هفت بگذرد
وبیاز رسد آنرا ایما می ندب دعا وفره گویند وبعربی دامق خوانند وچون به هفده
رسد آنرا دست خون گویند واگر از دست خون بگذرد حکم اول پیدا میکند وچه
داو بهیجده نمی باشد ودر عربی سه معنی دارد که اول شرط کردن وقمار دوم نشان زخم و
جراحت سیم بتلک واضطراب بیان هشتم در نون با رای بی نقطه مشتمل بر سی وشش
لغت وکنایت نر بفتح اول وسکون ثانی معروفست که نقیض ماده باشد وکریه وناهموار
را نیز گویند همچو نرگدا یعنی گدای ناهموار ودرشت ونام پدر سام است وآنرا نریم
نریمان هم میگویند وآن جوانیست را نیز گفته اند که کوهه وموجه آب وشاخ
میان درخت که شاخهای دیگر از اطراف آن بر می آید وبمعنی خنثی هم هست وآن
شخصی باشد که آلت مردان وزنان هر دو داشته نرا بر وزن سرا هیوار کوچکی را گویند
که دریا بر چیزها کشند تا نمایان شود نراک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی همیشه ودایم

دیرهوا م باشد نَرجَل بفتح اول وثانی وضم جیم وسکون لام نوعی از جامهٔ ابریشمین
باشد که در حبشه بافند نِرخ بکسر اول وسکون ثانی وخای نقطه دار بمعنی قیمت
وبهای اجناس باشد وبمعنی رواج ورونق هم آمده نَرد بروزن فرد بازیست معروف
از مخترعات بوزرجمهر که در جواب شطرنج ساخته وبعضی گویند نرد فلکی است اما در
کعبتین داشته ووی دیگر با بوذرجمهر اضافه کرده است وتنه وساقهٔ
درخت را نیز گویند وترکیبی هم هست از صندل وگل ارمنی وفوفل واقاقیا وصمغ
وسفیداب ومرداسنگ که بروی های گرم طلا کنند نامش باشد نَردبان ترجمهٔ
درجات وبمعنی زینه باشد اعم از چوب وغیره نَرَدک بفتح اول بروزن زردک
مصغر نرد است ولغز وچیستان وافسانه را نیز گویند نَرده بروزن لرزه مخفف
نیرنده است یعنی نمی ارزد نَرسَک بفتح اول وثانی وسکون سین بی نقطه و
کاف نام غله ایست که بعربی عدس گویند نَرسی بفتح اول وسکون ثانی وسین
بی نقطه کشیده بتحتانی بمعنی واصل بحق باشد ونام پسر بهزاد است واو از اکا
بیان بود وبضم اول هم بنظر آمده است نَرگ بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی
جرگه وحلقه زدن مردم را گویند بجهت محافظت شکار تا شکار از میان نرود نَرَگ بفتح
اول وثانی وسکون کاف ثانیه [illegible] باشد کوچک ومخروطی ودر آن کالها ور کجا
بسیار بود وپلنگ را پلنگ باشد چه از دو نیم دم پلنگ یابند ونرک پلنگ گویند
وبعربی حجر التمر خوانند جراحتی که ناسور شده باشد از آن با آب بسایند وبمالند
نیک گردد وهر زنی که [illegible] از آن بسایند وبخورد هرگز آبستن نشود وهر مرد
که با خود دارد هیچ نشد [illegible] وامتحان آنچنانست که چون در شیر کوبند
اندازند شیر بریده شود و[illegible] کرده [illegible] جسبانیده باشند باز [illegible] تمام [illegible]
در نشود نَرگان بفتح اول وتشدید ثانی گدایان ناهموار ودرشت را گویند نَرگدا
گدایان بی شرم حراف زبردست را گویند نرگس بکسر کاف فارسی گلیست معروف وکنایه
از چشم معشوق هم هست نرگس نیم خواب کنایه از چشم معشوق ومحبوب باشد نرگس
دو گل کنایه از چشم وگوش [illegible] نَرگِسه بفتح رابع گلیها باشد که از عاج یا استخوان
دیگر بصورت نرگس تراشند وبر سقف خانها نصب کنند ونرگسدان نیز گویند وکنایه

از ستاره‌ای

از ستاره‌های آسمانیست وپروین نیز گویند ونرگسه سقف چرخ کنایه از پروین باشد نرگج
بروزن مخلج چینی از جامه باشد که پوشند ونوعی از طعام که خورند نرگه بفتح کاف فارسی
بمعنی اول نرگست که جرگه وحلقه زدن وصف کشیدن مردم وحیوانات دیگر باشد وبفتح
گویند این لغت بامعنی ترکیست نرم آهن کنایه از نبون وست باشد نرم بر بضم بای
ابجد وسکون رای قرشت نام افزاریست درودگران وآهنگران را وکنایه از مردم چا
پلوسی وحیله ور هم هست نرم بیز بکسر بای ابجد وسکون تحتانی وزای هوز غربال
سوراخ کوچک را گویند نرم چشم کنایه از [illegible] باشد نرم دست بفتح دال ابجد
وسکون سین بی نقطه وتای قرشت نوعی از پارچه وجامهٔ تنک وملایمست که
از ابریشم رازی نرمه گویند نرم سار بروزن شرمسار بمعنی بردبار وصاحب علم وحلم
باشد نرم شانه باشین نقطه دار ونون کنایه از کاهل وکم [illegible] رفت ومطیع باشد نرم
گردن بفتح کاف فارسی کنایه از مطیع وفرمان بردار باشد وبا کاف تازی بمعنی مطیع وفرمان
بردار کردن نرم لگام کنایه از اسب خوش جلو باشد یعنی سرکش نباشد وکنایه از مردم مطیع
وفرمانبردار هم هست نَرموده بامیم بروزن ستوده هر چیز کنده لت وپلت وناهموار
باشد وگردکان وفندق بزرگ را هم میگویند ودیما را نیز گویند که در ایام جشن و
عید از جائی آویزند وطفلان وزنان بر آن نشینند ودر هوا آیند وروند وبعضی
گویند دیما اینست که هر دو سر [illegible] در جائی بندند وشخصی در وسط آن نشیند ودیگری
دستی بر آن زند تا او متحرک شود وآید وورود وبعربی ارجوحه خوانند نَروک بفتح اول
وثانی بواو کشیده وبکاف زده بیخی باشد سفید همچو لعبت بربری وپلنگ را در اب باد
دوست میدارد وبعربی دوا التمر خوانند گویند پلنگ را زاییدن بسیار دشوار میباشد
وچون یکبار زایید میداند که اگر این بیخ را بخورد دیگر آبستن نشود آن را پیدا میکند ومیخورد
دیگر آبستن نمیشود وخواص آن بسیار است نره بفتح اول وثانی مشدد وغیر مشدد بمعنی
نر است که در مقابل ماده باشد وزشت وکریه وناهموار را نیز گویند همچو نره دیو وآدمی تنا
سل را هم گفته اند وبمعنی موجه وکوههٔ آب هم آمده است وساق درخت را هم میگویند
ودندانهٔ کلید را نیز گویند وبمعنی خنثی هم هست یعنی شخصی که آلت مردان وزنان هر دو
داشته وگدا وگدائی کننده را نیز گویند نره آب کنایه از موجه آب وکوههٔ آب باشد نرمی بر

و دن خوی آن دیوث را گویند مطلقا خواه از انسان باشد و خواه حیوان دیگر نریم بر وزن
کریم نام پدر سام است که جد رستم باشد نریمان بر وزن کریمان بمعنی نریم است که جد
رستم زال باشد بیان نهم در نون با زای نقطه دار مشتمل بر شش لغت نزار بکسر
اول بر وزن شکار لاغر و ضعیف را گویند و گوشتی که در آن چربی نباشد نزج بفتح اول
و ثانی و سکون جیم نام شهریست که بارمینیه مشهور است نزد بفتح اول و سکون ثانی و دال
ابجد مخفف نزدیک است نزم بکسر اول و سکون ثانی و میم بخاری که در ایام زمستان و غیره
پدید آید و ملاصق زمین باشد و هوا را تاریک سازد و بازای فارسی هم آمده است
و بعربی ضباب گویند و بفتح اول نیز درست است نزه بفتح اول و ثانی و ظهور ها بمعنی سقف
باشد و بعضی گویند چوبی که سقف خانه را بدان پوشند و جای در آمدن باد و تراوش
کردن آب را نیز گفته اند نزیدن بر وزن وزیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد بیان
دهم در نون با زای فارسی مشتمل بر نه لغت نژ بفتح اول و سکون ثانی بیرون کشنده
چیزها را گویند و دندانه کلید را هم گفته اند نژاد بکسر اول بر وزن نشاط اصل و نسب
را گویند و بمعنی اصل و نجیب و خداوند اصل و نسب هم آمده است نژاده بکسر اول بر
وزن فتاده بمعنی نژاد است که اصل و نسب و اصیل و نجیب باشد و بفتح اول هم آمده
است بمعنی گوهری که اصیل باشد و نژاده تفسیر اصیل است نژغاز با غین نقطه دار
بر وزن رفتار بانگ و فریاد و نعره را گویند نژم بکسر اول و سکون ثانی و میم بمعنی میغ
است و آن بخاری باشد تاریک و ملاصق زمین و بضم اول هم بنظر آمده است و بعربی
ضباب خوانند نژند بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی اندوهگین
و غمناک و فرومایه و افسرده و سرفرود افکنده و پژمرده باشد و بمعنی سرگشته و خشمگین
و قهر آلوده هم هست و پست و حضیض را نیز گویند که در مقابل بلند و اوج باشد
و بفتح اول هم آمده است نژنگ بفتح اول و نون بر وزن نهنگ دام و تله را گویند که جانوا
را بدان گیرند نژه بفتح اول و ثانی و ظهور ها شاخ درختی را گویند که بسیار لطیف
و نازک بر آمده باشد و ورق طلا و نقره را نیز گویند که بهیأت برگ گل بریده با
شند و بر سر پادشاهان و نو دامادان نثار کنند و نام ستاره هم هست و نیز آن
چوبی که سقف خانه بدان پوشند نژیدن بر وزن و معنی کشیدن باشد بیان

یازدهم در نون با سین بی نقطه مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت نس بضم اول و
سکون ثانی بمعنی پوز باشد که گرداگرد لب و دهان است نجاب ددوون و بهدون
و بمعنی هوش و شعور و عقل هم آمده است و با تشدید ثانی در عربی بمعنی خشک شدن
و شتر راندن باشد نسا بفتح اول و ثانی بالف کشیده موضعی را گویند از کوه و غیر آن
که در آنجا آفتاب هرگز نتابد یا کمتر بتابد و بمعنی مرده هم آمده است که نقیض زنده باشد
و بکسر اول نام شهریست در خراسان و بلغت زند و پازند گوشت و استخوان مرده را گویند
از آدمی و سایر حیوانات دیگر و در عربی بمعنی زن باشد که در مقابل مرد باشد نساد
بفتح اول بر وزن نهاد بمعنی اول نسا است و آن موضعی است که آفتاب بدان کمتر تابد و سا
باطی را نیز گویند که از چوب و خاک سازند و بمعنی سایه هم آمده است نسپاد با بای فارسی
بالف کشیده و بوای قرشت زده جایی را گویند که انگور را در آن افشرند نسبونه با بای ابجد بر
وزن فرتوته بمعنی نخالت و آن قوتی باشد که تمیز میان نیک و بد و خیر و شر را حاصل
میشود نسپه بکسر اول و سکون ثانی و ضم بای فارسی و سکون ها هر چینه و رده و مرتبه
را گویند از دیوار گلین که بر بالای هم گذارند و بفتح بای ابجد هم گفته اند چنانکه گویند این
چند نسبه باشد یعنی چند چینه است و بعربی عرق گویند نستاک با تای قرشت بر وزن
سوالک بچاک شکم و شکم پیچ را گویند نستر بر وزن کفتر مخفف نسترن است و آن گلی با
شد سفید و بغایت خوشبوی نستردن بفتح اول و دال ابجد بر وزن پروردن بمعنی نستر
است که گل نسترن باشد نسترن بر وزن گرگدن بمعنی نسترون است که گل سفید خوشبوی
باشد و بمعنی گلنار هم بنظر آمده است نسترون با واو بر وزن و معنی نسترون است که گل
نسترن باشد و بر وزن و معنی هم آمده است نسنک بکسر اول بر وزن خشنک محلوج باشد
پنبه را گویند نستوه بر وزن انبوه مردم جنگی و ستیزنده و جنگاور و ستهنده و بلـ
غل و زشت را گویند و از جنگ و بحث و مخاصمت بموعدن عاجز نشود و بستناس نابل
و روی نگردانند و نام پهلوانی هم بوده ایرانی نستیهن با ها بر وزن نسترن برادر
پیران ویسه است که در کوه گنابد بر دست بیژن کشته شد نستیهن با ها بر وزن قصیدن
همان نستیهن بود که برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن کشته شد
نسن بفتح اول و ثانی بر وزن سفر بمعنی نساد باشد و آن جایی است از کوهستان و غیره که آفتا

کمربلان نابد وسایبان که بر سرکوه از چوب وعلف سازند ومطلق سایه را گویند عموماً
وسایهٔ کوه را خصوصاً و بمعنی سایهٔ کلاه هم بنظر آمده است و بمعنی سایبان بکسر
اوّل هم گفته اند و بفتح اوّل وسکون ثانی بزبان عربی بکر کس باشد و آن چند ستاره‌ایست مرداد
خوارگویند که از مشرق پرواز کند وبگرید بمغرب و دیگر بامداد از مغرب پرواز کند
و بلند شود و تمام روز بمشرق آید و این بسیار عجیب است الله اعلم و نام دو ستاره
ایست در فلک موسوم بنسر طایر و نسر واقع نسره بفتح اوّل وضم رای قرشت و سکون
ثانی و دال ابجد شکاری و شکار کننده را گویند و بفتح اوّل وضم ثانی را و بضم اوّل
و فتح ثانی هم گفته اند نسرم بروزن همدم نام ولایتیست بصوب رفتن در بتخانهٔ
بامیان نزدیک برج بلخ و ختلان بت واو را سترا هم میگویند با سین بی نقطه
و تای قرشت نسرین بروزن قزوین نام گلیست معروف و آن سفید و کوچک
و صد برگ میباشد و آن دو نوع است یکی را گل مشکین میگویند و دیگری را گل
نسرین و بعربی ورد الصینی خوانند و نام جزیره هم هست در میان دریا که عنبر از آن
جزیره می آورند نسرین پوش با نون بروزن نگین پوش نام دختر پادشاه سقلا
بوده است که در حباله نکاح بهرام گور بود نسطور با طای حطی بروزن حظ غفور
نام صاحب مذهب و ضیعه و مجتهد ترسایانست و در مؤید الفضلا نسطور نوشته
شده است بحذف وای قرشت نسطوری بروزن مسطوری بمعنی ترسائی
باشد نسک بفتح اوّل وسکون ثانی و کاف نام غلّه‌ایست که بعربی عدس میگو
یند و خاد و حسکرا هم گفته اند و آن خاریست سه پهلو و سه گوشه و بفتح ثانی
در عربی بمعنی شستن و پاک کردن باشد و بضم اوّل قسمی باشد از بیست و یک
قسم کتاب زند و پازند که زردشت آنرا تصنیف کرده است و هر یک را نسکیرا بعنی هر
قسمیرا نامی نهاده اند و در عربی بمعنی عبادت و پرستیدن خدای تعالی و قربانی
کردن و بضم اوّل و ثانی هم در عربی جمع نسیکه است و نسیکه قربانی را گویند نسکا
بفتح اوّل و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بمعنی زمینست که بعربی ارض گویند نسکنا
بفتح اوّل آش عدس را گویند چه نسک بمعنی عدس و با بمعنی آش باشد نسل آدم کنایه
از نشل ابیت که از انگور سیاه ساخته باشند نسناس با نون بروزن کرباس دیو مرد

را گویند

را گویند و ایشان جنسی از خلق باشند و بر یک پای بجهند و بزبان عربی بحرف میزنند
نسو بفتح اوّل و ثانی بواو کشیده چیزی نرم و ساده و هموار و لغزنده و بید
رستی و خشونت را گویند و بکسر اوّل هم آمده است و با شین نقطه دار نیز هست
نسوباد بفتح اوّل و بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده بلغت زند و پازند بمعنی
ناهار و ناشتا باشد نسود بروزن حسود بمعنی نسوست که چیزی نرم و ساده و هموار
و لغزنده و بیخشونت باشد نسودی بروزن حسودی بر وزن نیکو و در لغت کنجه را گو
بند و این قسم سیم است از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده است و شرح
و ضبط آن در لغت کاتوزی مشهور شد نشهانیتن با ها و نون و تای قرشت بر
وزن صفر اشکن بزبان زند و پازند بمعنی پختن باشد که نقیض خام بودنست و
نشهانمی بمعنی می پزم و نشهانیند بمعنی بپزید است که امر به پختن باشد نشیان
بکسر اوّل بروزن احسان بمعنی مخالفت و خلاف کردن باشد و در عربی بمعنی
فراموش و بفتح اوّل هم بنظر آمده است نسیج بفتح اوّل و ثانی بتحتانی کشیده و
بجیم فارسی زده جامهٔ حریر زربافته باشد و با جیم ابجد در عربی نیز همین معنی دارد
نسیدن بروزن رسیدن بمعنی نهادن و گذاشتن باشد نسیم بفتح اوّل و رای
قرشت و سکون میم بمعنی نسر است و آن جای باشد که آفتاب کمتر بدان تابد
و آنرا نم گفته اند و آن روزنه باشد از خانه و کوچک که بیکجا بسته و درها پارچه چسبا
نیده و غاشی کنند و بعضی گویند نسیم جاییست که پیوسته آفتاب در آن تابد
الله اعلم نسیله بفتح اوّل بروزن وسیله کلهٔ ورمه است و استر و خر باشد
و بضم اوّل هم آمده است نشیمن بفتح میم بروزن رسیدن بلغت زند و پازند
عبادت و دعا کردن را گویند بیان دوازدهم در نون با شین نقطه دار مشتمل بر
چهل و دو لغت و کنایت نش بفتح اوّل و سکون ثانی بمعنی سایه و سایه گاه باشد
که جای سایه است و بمعنی سایهٔ کلاه هم بنظر آمده است نشا بکسر اوّل و ثانی بالف
کشیده لفظی است که آنرا بعربی شامل میگویند بکسر میم و نشاسته را هم گویند
که از آن پالوده پزند نشابور بکسر اوّل نام شهریست در خراسان و اصل آن
نیشابور است یعنی شهر شاپور چه نیو بمعنی قدیم شهر را گویند و نام شعبه‌ایست هم

هست از مقام نوا که به پنجتا بود که مشهور است نَشاخت بر وزن شناخت ماضی
نشاختن باشد که بمعنی نشاندن است یعنی نشاند و فشاند و بمعنی تعیین هم آمده
است که خبر دادن و اشکارا ساختن و خاص کرده اندن باشد نَشاختن بر وزن و
معنی نشاندن باشد و بمعنی تعیین کردن هم آمده است نَشاخته بر وزن نشا
سته بمعنی نشانده و تعیین کرده شده باشد نشاخیدن بر وزن و معنی
نشاندن و تعیین کردن باشد نِشاک بکسر اول بر وزن اشاک چوب پوسیده
را گویند که مانند آرد شده باشد نشاستن با سین بی نقطه بر وزن و معنی نشاندن
باشد نَباک بفتح اول بر وزن هلاک در لغت زند و پازند بمعنی شکر باشد که
از آن حلوا و چیزهای دیگر می پزند نِشان بکسر اول بر وزن نهان بمعنی علامت
باشد و حصه و نصیب را نیز گویند و امر بنشانیدن و نشاندن را نیز گویند که
نا علم نشاندن باشد و با بعضی بحر ترکیب در آخر کلمات مستفاد میشود شاه نشان
و سکنجبین صفرا نشان و شیره کاسنی حرارت نشان و بمعنی هدف و نشانه تیر
و تفنگ هم آمده است نشاندن بمعروف و بمعنی نهادن هم هست نشافتن
با سین بی نقطه بر وزن و معنی نشاندن باشد نَشْبَل بفتح اول و بای ابجد
بر وزن مشعل بعضی چیزی زدن و در او آویختن باشد و بمعنی دو چیز را بهم دوختن
و چسباندن هم هست نِشْبیل بکسر اول و سکون ثانی و بای ابجد بتحتانی کشیده
و بلام زده مطلق قلاب را گویند عموما و قلاب و شست ماهی گیری را خصوصا و بفتح اول
هم باین معنی هم بمعنی آلتی باشد مانند قلاب که با آن خرما از درخت فرود آورند
نَشْت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خراب و ضایع و سست و پژمرده و فرو
بودن باشد و بکسر اول بمعنی خوش و نیک باشد نِشْتَر بر وزن و معنی نشتر مخفف نیشتر
است که آلت فصد کردن باشد نِشْتن بر وزن رشتن مخفف نشستن باشد
نشستن چون خاک کنایه از نشستن با کمال حلم و آرام و همواری باشد و کنایه از افتا
دادن و سر افکنده نشستن هم هست نَشْتو بفتح اول بر وزن پیکر و نام مردی بوده است
نِشتی بکسر اول بر وزن زشتی بمعنی خوشی و نیکی باشد بمعنی چونی و چه حال و ادب
هم هست نُشخار بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده بر وزن هشیار آنچه شتر

چه نشت بمعنی خوش و نیک و نیکت
و خوشی و نیکی

و گاو

و گاو و گوسفند و امثال آن خورده باشند و باز از معده بدهن آورند و بخایند و فرو برند و
آنرا بعربی جر گویند و بعضی گاه و علفی را نیز گفته اند که از دو آب باز مانده و آنرا بعربی
نشوار خوانند و بکسر اول هم آمده است نُشخوار با واو معدوله بمعنی نشخار است که نیم
خورده علف ستوران و ان گاو برآورده و خاییده شتران و امثال آن باشد نِشخوَد با
واو معدوله بر وزن کشود بمعنی نشخوار است که گفته شد و بعضی بکسر خوابیدن
چارپا هم زدن شتران و گوسفند را نیز گفته اند فرو برده خود را نُشره اطفال آن
آنچه با زعفران و غیره بر روی تخته اطفال نویسند نَشک بر وزن اشک درخت
صنوبر و کاج را گویند نشکر دکان دان بمعنی سفیدآب است که ابر مرده باشد و آنچیزی
مانند ملک که خورده و آنرا بعربی هر شفنه و رغوة الحجامین گویند نشکرده بکسر اول
و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت و فتح ذال ابجد افزاریست صحافان و کفش
دوزان و سراجان را که بدان پوست را بند و تراشند و آنرا اشفره نیز گویند و بعربی
ازمیل خوانند و بفتح کاف فارسی هم آمده است نِشکنج بکسر اول و ضم کاف و سکون
ثانی و نون و جیم گرفتن باشد با دو سر انگشت با دو سر ناخن دست چنانکه بدرد آید و آنرا
بعربی قرص و بترکی چمدک خوانند نشکنجیدن بکسر اول و ضم کاف بمعنی نشکنج کردن
اعضاست با دو سر انگشت چنانکه بدرد آید نَشَل بفتح اول و ثانی و سکون لام قلاب
ماهی را گویند و بمعنی دو چیز را بهم دوختن و چسبانیدن و دو چیز را باهم کوفتن و آو
یختن و امر باین معانی باشد یعنی دو چیز را باهم بدوز و بچسبان و بکوب و بکش و بیاویز
و بمعنی چنان در زدن و چسبیدن و در او آویختن بچیزی هم هست که عربان تشبث گویند
نِشمِن بکسر اول و میم و سکون ثانی و نون بلغت زند و پازند خویش و تبار را گویند نُشو
بضم اول و ثانی بواو کشیده بمعنی هموار و صاف و ساده و لغزنده و نرم و بیخشونت
و درشتی باشد نَشْوه بفتح اول و واو بمعنی مستی باشد که در مقابل هشیاریست
نَشَوی بفتح اول و واو و بتحتانی کشیده نام شهر نخجوان است نِشیب بکسر اول و ثانی و
سکون تحتانی و بای ابجد نقیض فراز یعنی پست و فرو خزیده را نیز گویند نِشید
بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و ذال بمعنی سرود و خواندگی و شعر باشد نشیدن
بکسر اول و ثانی مخفف نشانیدن بمعنی نهادن باشد نِشیم بکسر اول و تحتانی مجهول

بر وزن کاهم بمعنی نشیمن باشد که جا و مقام نشستن است مطلقا و آشیانهٔ مرغ را نیز
گویند نشیمن دیو کنایه از دنیا و عالم است نشیمه بفتح اول بر وزن جریمه پوست و
تنمهٔ جام پیراسته را گویند که از آن بند کاسه و امثال سازند نشین بر وزن نگین
قطب را گویند و آن نقطهٔ ایست از فلک و پوست درون مقعد را هم گفته اند
و امر بنشستن هم هست یعنی بنشین بیان سیزدهم در نون با غین بی نقطه مشتمل
بر یازده لغت و کنایت نغل افکندن کنایه از اضطراب و تعجیل رفتن باشد و کنایه از در
ماندن و درمانده شدن هم هست نغل بغل بسکون لام مالی و وزنی را گویند که بقدر
و فدای خود بر کسی خصم قوی دهند تا از تاخت و تاراج ایمن گردند نغل در آتش کنایه از
اضطراب و بیقراری باشد چه هرگاه خواهند که شخصی را بخود رام کنند نام او را بر
نعل اسبی بکنند و آن نعل را در آتش بنهند و افسونی چند که مناسب آنست بخوانند
آن شخص مضطرب گردد و بی آرام شود نغل زده بفتح زای نقطه دار و دال بی نقطه
بمعنی نعل بسته باشد و کنایه از اسبی است که جمیع اسباب و ضروریات او را سا
خته و مستعد کرده باشند از جهت سفر نغل شام کنایه از ماه هشتم باشد و کنایه
از دمیدن صبح هم هست نغلک بر وزن نغزک نوعی از کتابت و آنرا نغلکی هم گو
یند نغل وارگون کنایه از کاریست که مردم پی بدان نبرند و خبردار نگردند نغمهٔ
جلد اصم کنایه از بهشت هشتم است نغمه کده کنایه از بهشت است نغنا نوعی از پودنه
باشد و اصل آن نعناع است در عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده نغنا میگو
یند نغیم پاک با بای فارسی کنایه از اعمال شایسته است که طاعت و عبادت
باشد بیان چهاردهم در نون با غین نقطه دار مشتمل بر بیست و سه لغت نغاک
بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی پلید و نادان باشد حرامزاده را نیز
گویند که بعربی ولد الحرام خوانند نغام بفتح اول بر وزن سلام بمعنی زشت و ناخوش
باشد و تیره رنگ و سبزه فام را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است نغرمج بضم اول
و سکون ثانی و رای بی نقطه بواو کشیده و بجیم فارسی زده چوبی باشد که خمیر نان را
بدان پهن سازند و بعربی مدلک گویند نغز بر وزن مغز بمعنی خوب و نیکو و نیک با
شد و هر چیز عجیب و بدیع را نیز گفته اند که دیدنش خوش آید و چست و چابک را هم

گویند

گویند نغزک مصغر نغز است یعنی خوبک و نیکک و نام میوه هم هست مخصوص هند
ستان که آنرا انب و انبه گویند نغل بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام جائی که در صحرا
و دامن کوه مانند زیرزمین بجهت خوابیدن گوسفندان کنند و در عربی بدالاصل و بد
نب را گویند و بفتح اول و ثانی هم در عربی تباه شدن پوست باشد در وقت دباغت
کردن خصوصا و تباه و ضایع شدن هر چیز باشد عموما و کینه ور شدن و فساد انگیختن
میان دو کس و سخن چینی را هم میگویند نغم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی سوراخ کردن
و کاویدن زمین باشد که بعربی نقب خوانند و بفتح اول و ثانی در عربی آواز و صدای سخن
کردن را گویند نغمه عنقا نام نوائیست از موسیقی نغن بفتح اول و ثانی و سکون نون سو
راخ ناف را گویند و ناخواه و زنیان را نیز گفته اند و آن تخمی است که گاهی بر روی خمیر نان
پاشند نغنخلان با خای نقطه دار و لام بر وزن سمن بران بمعنی آخر نغن است که ز
نیان و ناخواه باشد بیخ شکم را سوده اند و اشتها آورد نغنخواد با واو معدوله بر
وزن کشواد بمعنی نغنخلان است که زنیان و ناخواه باشد نغنخوالان با واو معدوله
و لام بر وزن هر نه کاران بمعنی نغنخواد است که زنیان و ناخواه باشد و بر وزن
سمن ساقان هم گفته اند نغنخواین با واو معدوله و یای حطی بر وزن حسرت آگین
بمعنی نغنخلان است که ناخواه باشد و بر وزن ملک آیین هم آمده است که بفتح اول و ثانی
باشد نغنغ بفتح هر دو نون و سکون هر دو غین پیمانه و قفیزی را گویند که بدان غله
بپیمایند و هر نغنغی چهار خروار است و بضم هر دو نون هم آمده است نغنویدن با واو
بر وزن سرکشیدن بمعنی غنودن است که بمعنی خوابیدن و غافل شدن و بیدار نشدن
باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن و آرامیدن و آسودن است نغوسه بفتح اول و سین
بی نقطه و ثانی مجهول بواو کشیده این لغت از اضداد است بمعنی تسکین دل شکسته
دادن و بمعنی دل کسی را از واهمه شکستن و با شین نقطه دار هم آمده است نغوشا
بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده گبر و آتش پرست را
گویند و نام جهودی هم بوده است و کیش و مذهب گبران هم گفته اند و بمعنی از دینی
بدین دیگر نقل کنندگان و گرایندگان بود گویند این جماعت از هر دینی چیزی اخذ
کرده اند ملائکه را می پرستند و زبور میخوانند و روی بکعبه نماز میگذارند و بعضی

کویند صابیان زنادقه اند و بعضی دیکر کویند ستاره پرستند چه ایشان از دین آدم کویند
و تعظیم و عبادت نورانیات از کواکب و ملائکه مشغول شدند و جمعی میکویند این
طایفه قومی اند از مجوس و یهود و ذبح کرده ایشان خورده نمیشود یعنی کوشت کو
سفند و مرغی که ایشان بکشند حرامست و نکاح زنان ایشان درست نیست و
جمعی دیکر کویند این طایفه ملائکه و آفتاب پرستش میکنند و روزی پنج نوبت سجده
آفتاب کنند و کویند خدای تعالی عالم را آفرید و امر بتعظیم نورانیات فرمود از
ملائکه و کواکب چه ملائکه مقربان عالم علوی و کواکب مدبران عالم سفلی اند
و احوال عالم از خیر و شر و صحت و مرض همه با اینها تعلق دارد پس تعظیم ایشان
واجبست و بفتح اول هم آمده است **نغوشاک** بفتح اول و سکون آخر که کاف باشد
بمعنی نغوشا است که آتش پرست و کبر و مجوس باشد و کسی را نیز کویند که از کیش و
ملتی بکیش و ملتی دیکر برود و بکسر اول نیز کفته **نغوشاکیدن** از دینی بدینی دیکر
شدن و اختیار دین دیکر کردن را کویند **نغوشه** بفتح اول و واو مجهول و شین
نقطه دار بمعنی نغوشه است که دل شکستن و تسکین دل شکسته دادن باشد
و بمعنی کوش فرا دادن بسخن دو کس باشد که با هم آهسته حرف میزنند **نغول**
بکسر اول و سکون آخر بمعنی نغوشاک است که کبر و مجوس و آتش پرست باشد **نغول** با
واو مجهول بروزن مقبول زیر زمینی را کویند که در صحرا و دامن کوه بجهت کوسفندان
بسازند و بضم اول ژرف و عمیق را کویند و بمعنی راه دور و دراز هم آمده است
و بمعنی تمام و نهایت نیز کفته اند همچنانکه کویند فلانی در فلان هنر نغول است
یعنی بغور و نهایت آن رسیده است و در آن هنر تمام است و بکسر اول نردبان و
زینه پایه سقف دار را کویند و بعضی کویند پوشش سر نردبانست که بر بام خانه
سازند تا باران بدرون نیاید **نغوله** با واو مجهول و لام بروزن تنوره زلف خوبان را
کویند **بیان پانزدهم در نون با فا مشتمل بر پانزده لغت و کنایت** **نفاغ** بکسر اول بروزن
چراغ فلج بزرکی را کویند که بدان شراب خورند **نفام** بفتح اول بروزن عوام بمعنی
سیاه فام و تیره رنک باشد و چیزی زشت و زبون را نیز کویند **نفایه** بفتح اول بروزن
طلایه بمعنی نفام است که تیره رنک و سیاه فام باشد و در عربی سیم قلب ناسره را کویند

نفت بروزن هفت روغنی باشد که در ولایت شروان پیدا میشود و آن سیاه و سفید هر
دو میباشد سیاه را سوزند و سفید را در دواها بکار برند و کویند در آن ولایت زمینی
است که چون وی را بکاوند و بکنند نفت بمانند چشمهٔ آب روان کردد و معرب آن نفط
است **نفج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم کاغذی را کویند که بر آن چیزی نویسند و در عربی بکند
برداشتن پستان زن نوجوان باشد پیراهن را بمعنی بلندی که در پیراهن بسبب بر آمدن
پستان بهم میرسد و شخصی را نیز کویند که در وقت سخن کردن آب و خیو از دهانش بر آید
نفجه نفح کنایه از دمی باشد که جبرئیل در آستین مریم مادر عیسی علیه السلام دمیده
بود **نفرج** بفتح اول بروزن محاوج چوبی را کویند که خمیر نان را بدان پهن سازند و بضم
اول هم آمده است و بعربی مدملت خوانند **نفرین** بروزن بصفی مخفف نفرین است
کردعای بد باشد **نفرید** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و دال ماضی نفرین
کردن باشد یعنی دعای بد کرد **نفرید** بکسر اول و ثالث بمعنی نفرین کردن باشد **نفس** با
بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه شش را کویند و آن کوشتی باشد سفید رنک
متصل بجکر که پیوسته دل را باد کند و نفس را باد نیز باین اعتبار کویند شش و سینه را
نیز کفته اند که عربان صدر خوانند **نفس تنک** کنایه از زمانیست که در تنک چشم بر هم
زدن بکنند **نفس دراز** کنایه از دم زدن و پرکویی باشد **نفیر** بروزن حصیر بمعنی
در کوچک کرنا را کویند و بمعنی فریاد هم هست و عربان کوچ را کویند که از کریختن
نفیر نامه بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی حکم و فرمانی باشد که سلاطین و حکام
بجهت جمع شدن و کرد آمدن سپاه و لشکر نویسند **بیان شانزدهم در نون با قاف**
مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت **نقاب خضرا** کنایه از آسمانست **نقاب نیلی**
کنایه از شب است که بعربی لیل کویند **نقد جان** کنایه از جانست که روح باشد و نقد
سیم رایج باشد چه روان بهره و معنی آمده است **نقد شش روزه** کنایه از دنیا و ما
فیها است **نقد دیکران** کنایه از عمر جهانی باشد که دشوت مبتذ بکند و طالبان دنیا را نیز
کویند **نقره** بضم اول معروفست و بعربی فضه کویند و کنایه از هر چیز سفید هم هست
و بکسر اول زبره در دمی باشد و آنرا کوره با دکرا او یاد دندا نخواه میکویند **نقره با همن رسید**
کنایه از نیکی بید عوا از فراغت برياضت و از خوشی بغم رسیدن باشد **نقره خام** کنایه

کفته اند **نقد دان**
بمعنی نقد جانست که کنایه از
جان و نقد سیم
رایج هم

از نور مو صافی و پاکیزگی باشد نقره خنگ زر دشتی کنایه از آفتاب است نقش باد کنایه
از شراب آتشی باشد نقش بحرام کنایه از کسیست که قد و قامتی و ترکیبی دارد و لیکن
بغایت کاهل و هیچکاره بود و او را عوام کوده بحرام گویند نقش بر آب زدن کنایه
از محو ساختن و برطرف کردن باشد و کنایه از چیزهای بی ثبات هم هست نقش
بر آب کشیدن کنایه از کارهای عبث و بیجا حاصل کردن باشد نقش بر کار کر
دن کنایه از جمیع مخلوقات است نقش پرمود بفتح بای فارسی نشان عمل و خانه زنبور (?)
است نقش بستن کنایه از آفریدن و تصویر کردن و تصور و تخیل نمودن باشد و نقش
نه بستن برعکس نقش بند حوادث مراد خدای تعالی است جل جلاله نقش بی
عُبّاد کنایه از دعای مظلومست ظالم را نقش بحرام بمعنی نقش بحرامست که کنایه
از مردم صاحب قد و قامت و ترکیب بی غیرت هیچکاره و کوده بحرام باشد نقش
خاک گوهری کنایه از صورتست مردم اصیل و نجیب و صالح باشد نقش نیاد کنایه
از اسم بلا مسمی و آنچه قابل دیدن نباشد نقش قندهار کنایه از صورت خوب
و دلکش باشد نقش کل کنایه از عرش است که فلک اعظم باشد نقش نیک کنایه از ز
مان خوب و زمان نیک است که زود بگذرد نقطه دایره کنایه از حضرت رسالت
پناه صلعم باشد نقطه روشن پرگار کنایه از قطب فلک و کنایه از مرکز عالم هم
هست و اشاره بحضرت رسالت پناه صلعم باشد نقطه زرین کنایه از آفتاب است نقطه گل
بکسر کاف کنایه از مرکز زمین است و کنایه از کره زمین هم هست نقطه نه دایره
کنایه از مرکز زمین باشد و اشاره بحضرت رسالت پناه صلعم و آله باشد نُقَل
بضم اول و ثانی و سکون لام زیر زمینی را گویند که در کوه و بیابان بجهت خوابیدن
گوسفندان سازند و بمعنی عمق و قعر و ژرف هم آمده است و عنوبه (?) در هر چیز را
نیز گویند نقل خولجه دانه باشد سیاه رنگ و مدور و از نخود کوچکتر پوست
آن بسیار سیاه و مغز آن بغایت سفید میباشد گرم و ترست تن را فربه
کند و قوت باه دهد و بعربی حب السمنه و حب الخلاخل خوانند با حای بی نقطه
نقیبان باز کنایه از ملائکه و فرشتگان باشد بیان هفدهم در نون با کاف تازی
مشتمل بر هفده لغت و کنایت نک بفتح اول و سکون ثانی زاج و زمه را گویند و

بجز

و انجیر بست شبیه به نملک و بضم اول منقار مرغان را گویند نکاب بفتح اول بر وزن
صواب بمعنی نکبت که زاج باشد و بعضی آب زاج را گویند و بعضی گفته اند
که مخفف نمک آبست و بکسر اول نهله را گویند و آن پوستی باشد که بالای
پنجه دست در زنند و میرشکاران بر دست کشند بجهت برداشتن باز و شا
هین و امثال آن و با بمعنی با بای فارسی هم آمده است و بضم اول در عربی ورم
و آماس بنا گوش شتر را گویند نکاس بفتح اول بر وزن هراس بلغت زند و پا
زند بمعنی نگاه باشد که از دیدن و نگریستن است نکاف بکسر اول بر وزن شکاف
بمعنی دوم نکاب است که نهله میرشکاران باشد و بضم اول در عربی ورم و
آماس بنا گوش را گویند نکته با تای قرشت بر وزن و معنی نقطه است و
نشانه را نیز گویند که بزدن سر انگشت یا سر چوب در زمین بهم رسد و در عربی
بمعنی وجه و دلیل باشد و نکات جمع نکته بارد با بای ابجد سخن سلیم دلپذیر
باشد و ریحان لاف و گزاف و دروغ را نیز گویند نکته پرگار بضم بای فارسی
کنایه از سخن دقیق و دلپذیر باشد نکوده بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی
و دال بی نقطه مفتوح کوزه و سبوی سفالین را گویند و با بمعنی با کاف فارسی
هم آمده است نکل بکسر اول و ثانی و سکون لام پیرامون نو خواسته را گویند و بفتح
اول و سکون ثانی هم گفته اند و با کاف فارسی نیز آمده است نکونتن بفتح اول
و نون مکسور بر وزن عدو فکن بلغت زند و پازند بمعنی کشتن باشد نکوه بفتح
اول و ثانی بواو کشیده و بهاء زده فاعل نکوهش باشد که بمعنی عیبجو و بدگوینده
باشد و امر باین معنی هم هست یعنی عیبجوئی و بدگوئی کن نکوهد بفتح اول و رابع
که ها باشد و سکون دال در آخر یعنی سرزنش کند و عیب مردم گوید نکوهش
بفتح اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار در آخر بمعنی سرزنش و عیب گوئی و مذ
مت باشد و بکسر اول هم گفته اند و بمعنی مصدر نیز آمده است که عیب گفتن
و مذمت کردن باشد نکوهنده بر وزن فرخنده عیبجو و سرزنش کننده را گویند
نکوهید بفتح اول بر وزن صبوحید ماضی نکوهیدنست یعنی سرزنش کرد و عیب
گفت و مذمت نمود و بکسر اول هم گفته اند نکوهیدن بفتح اول بر وزن صبوحیدن

بمعنی سرزنش کردن و عیب گفتن و مذمت نمودن باشد و بکسر اول هم گفته اند نکو
هیده بفتح اول بر وزن صبوحیده بمعنی ناپسندیده و عیب کرده شده باشد و
قابل سرزنش و ملامت را نیز گفته اند بیان هجدهم در نون با کاف فارسی مشتمل بر
بیست و دو لغت و کنایت نگ بفتح اول و سکون ثانی کام را گویند که سقف دهانست
نگار بر وزن شکار بمعنی بت باشد که بعربی صنم گویند و بمعنی نقش و مرادف نقش
هم هست همچو نقش و نگار و نقشی که از حنا بر دست و پای محبوب بکنند و نگارنده و
نقش کننده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی بنگار و نقش کن و کنایه از محبوب و
معشوق و شخصی است که او را بسیار دوست دارند نگارخانه خانه را گویند که بنقش
و نگار آراسته باشند نگاشت بسکون شین و تای قرشت ماضی نگاشتن است
یعنی نوشت و نقش کرد و ساخت نگاشتن بکسر اول بر وزن فراشتن بمعنی نو
شتن و نقش و نگار و نقاشی کردن باشد نگاشته بمعنی نقش کرده شده و نوشته و
ساخته شده باشد نگرستن بکسر اول و فتح ثانی مخفف نگریستن است که بمعنی نگاه کردن
و دیدن باشد نگرش بکسر اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد بمعنی نگرستن است
که بمعنی نگاه کردن و دیدن باشد نگریدن بر وزن دریدن بمعنی نگرش باشد
که دیدن و نگاه کردنست نگریستن بسکون سین بی نقطه و فتح فوقانی بمعنی نگریدن است
که نگاه کردن و دیدن باشد نگزده بفتح اول و ثانی و سکون زای فارسی و دال مفتوح
کوزه و مشربه سفالین را گویند نگزیرد بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کسر زای نقطه
دار و رای بی نقطه مفتوح بدال بی نقطه زده مخفف نگریزد است یعنی چاره
نباشد و علاجی نیست نگزیرد یعنی چاره نباشد و علاج نبود نگل بفتح اول
و سکون ثانی و لام انکه خطش تمام ندمیده باشد یعنی پری که مزلف شده باشد
نگندن بکسر اول بر وزن فکندن بمعنی آجیده کردن جامه و بخیه کردن سوزنی
باشد نگنده بر وزن فکنده بخیه و آجیده جامه و سوزنی را گویند و بمعنی دفینه
هم گفته اند یعنی آنچه در زمین و غیره پنهان کنند و در نسخهٔ دیگر دفینه نوشته
بودند و آن افزاریست جولاهکان را نگوساد با سین بی نقطه بر وزن نکوکار مخفف
نگون سار است یعنی هر چیز که آنرا سر از زیر و آویخته باشند و کنایه از شخصی هم هست

نگران
بکسر اول بر وزن حیران بمعنی
منتظر و بیننده و نگاه کننده
باشد

که از جهانست سر بزیر افکنده باشد نگون بکسر اول بر وزن فسون بمعنی خم شده و کوژ و
سر در پیش افکنده باشد نگون طشت بفتح طای حطی و سکون شین و تای قرشت کنایه از
آسمانست نگه دارنده مخفف نگاه دارنده و نگه دارنده باشد نگی سار بکسر اول و ثانی
تحتانی کشیده و سین بی نقطه بالف کشیده نام چنگی خسرو پرویز بوده و او نیز همتای
باربد عدیل و نظیر بوده است و سرود خسروانی از وست بیان نوزدهم در نون با
لام مشتمل بر پنج لغت نلج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی رطوبت دنبل و زخم را
گویند نلسک بکسر اول بر وزن سرشک مردم وام دار و قرض دار را گویند و نلسک با
سین بی نقطه بنظر هست و بجای لام بای ابجد هم بنظر آمده است نلک بفتح اول و سکون
ثانی و کاف آلوچه کوهی را گویند و آنرا بعربی زعرور خوانند و بعضی گویند نام درختی
غرو است و بکسر اول هم باین معنی آلوی خشک شده و همانا شیب را نیز گویند و بمعنی
زهم و انبان هم بنظر آمده است نلکس بکسر اول و سکون ثانی و کاف مفتوح و سین
بی نقطه زده بمعنی انگور است که سر دیوار باشد و این لغت بالعکس نکلس با بای
ابجد ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم نلم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی خرم
و زیبا باشد بیان بیستم در نون با میم مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایت نم بفتح اول و
سکون ثانی معروفست که رطوبت اندک باشد و بمعنی طراوت هم آمده است نماد بر وزن
سواد بمعنی نمود باشد که ماضی نمودنست یعنی ظاهر شد و نمایان گردانید هم هست نماد
بر وزن سواد بمعنی ایما و اشاره باشد و نمادان بمعنی اشارات است بواسطه آنکه جمع نماد
است نماز بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی بندگی و اطاعت
و سجود و پرستش و خدمت کاری و فرمان برداری باشد نمانک بفتح اول بر وزن
هلاک رواج و رونق و زیبائی را گویند نماما بر وزن قواما بلغت یونانی بمعنی
سوسنبر باشد و آن نوعی از نعناعست و بعربی نام الملک خوانند نماپش آب بمعنی سراب
است و آن زمینی باشد سفید و شوره زار که در صحرا و بیابان افتد و بآب میماند
نمتک بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و کاف ساکن میوه باشد صحرائی که آنرا بعربی
زعرور و مثلث العجم گویند باین اعتبار که دانه او سه پهلو است و در خراسان
علف شیران خوانند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند امّا بمعنی آلو بالو و آن میوه ایست

شبیه بکلادو و بضم اول و ثانی چیزیست سرخ مانند مرجان و باین معنی بجای ثای قرشت
نون هم بنظر آمده است نَجّ بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی نم است که رطوبت
اندک باشد نمند در آب داشتن کنایه از مکر کردن و در فکر و حیله و دغا بودن
باشد نمدزین نمدی باشد که بر پشت اسب نهند و نیز ابر بالای آن گذارند
و در این زمان تکلتو گویند نُمُس بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه راسو
گویند و آن جانوریست مشهور دشمن خرما و عربان ابن عرس خوانند نَمش بفتح اول
و سکون ثانی و شین قرشت مکر و حیله و دغابازی را گویند و بفتح اول و میم در عربی
خطها و شکلها و نقطهای سفید و سیاه باشد و آن علتیست که در آدمی
پیدا میشود و بفتح اول و کسر میم هم در عربی کاکوهی را گویند و در آن نقطهای
سیاه و سفید باشد نمشته بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی
عقیده و اعتقاد باشد نمشک بر وزن سرشک شیر چها گویند که از پستان گاو و گو
سفند بدر دوغ و ماست بدل شوند و بمعنی قیماق شیر خام و مسکه و کره هم آمده است
که بعربی زبد خوانند نمشیدن بر وزن فهمیدن بمعنی کام یافتن و به مراد رسیدن
باشد نمک با نکر پریدن کنایه از کوبه کردن باشد نمک بجگر داشتن کنایه از محنت
بر محنت و عذاب بر عذاب کشیدن باشد نمکدان کنایه از دهان معشوق و
محبوبست نمکدان شکستن کنایه از حق ناشناسی کردن و بیوفائی ورزیدن
باشد نمک در آتش افکندن کنایه از شور و غوغا و فریاد کردن باشد نمگزی بفتح
اول و ثانی و سکون کاف و رای نقطه دار بتحتانی کشیده حلوائیست که از آرد و
شکر و یا عسل و دوشاب پزند و مغز گردکان و بادام و پسته و امثال آن داخل کنند
و قند سوده و مشک و گلاب بر آن پاشند و خورند و بعضی گویند میوهای خشک
شده داخل کنند نمکسود هر چیزی که بر آن نمک بسیار پاشیده باشند عموما و قدید
و کباب گوشت قدید را گویند خصوصا نمکینه بفتح اول و ثانی و کاف بتحتانی کشیده و نون
مفتوح دوغ و ماستی باشد که در آن نمک و خزنجه و گشنیز کوفته ریخته باشند و عربان
ملحیه خوانند نُمُنْک بضم اول و ثانی و سکون نون و کاف چیزیست سرخ و شبیه بمرجان
نموداد بفتح اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی

نمایان

نمایان و ظاهر باشد و شبیه و مانند و دلیل و برهان را نیز گویند نموسک بر وزن عروسک پرنده
ایست که آنرا تیهو میگویند و آن کوچکتر از کبک باشد نموشک بر وزن خموشک بمعنی نمو
سک است که تیهو باشد و در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند و بضم اول هم
بنظر آمده است نموک بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده نشانه تیر را گویند که هدف
باشد نمونه بفتح اول و نون آخر بمعنی ناتمام و ناقص و بکار نیامده و زشت و باژگونه و شبیه
و مانند باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است نَمید بفتح اول بر وزن رمید ماضی نمید
ن است بمعنی میل کرد و توجه نمود و تمکین شد و امیدوار شد و بضم اول مخفف ناامید
و نومید باشد نمیدن بفتح اول بر وزن رمیدن بمعنی میل کردن و توجه نمودن
باشد و بضم اول نومید شدن و ناامید گردیدن را گویند نمیده بفتح اول بر وزن
رمیده بمعنی میل کرده و توجه نموده و تمکین شده باشد و بضم اول نومید شده و ناامید
گردیده را گویند نُمیدی بضم اول مخفف نومیدی و ناامیدی باشد نمیرا بفتح
اول بر وزن پذیرا بمعنی شرح باشد که آشکارا کردن و ظاهر نمودن است یعنی لفظ
اندک را بمعانی بسیار بیان کند بیان بیست و یکم در نون با نون مشتمل بر چهار
لغت ننک بفتح اول بر وزن سنک بمعنی ننگ و عیب و عار باشد بلغت زند و
پازند ماکیان را گویند که مرغ خانگی باشد و بمعنی جنگ و جدال هم آمده است ننکسا
بر وزن سنکسار بمعنی مسخ باشد و مسخ در لغت گردیدن صورتیست بصورت
دیگر که بدتر و قبیح تر از صورت اول باشد و باصطلاح اهل تناسخ آنست که روح
انسانی بعد از فراغ بدن بصورت یکی از حیوانات دیگر جلوه گر شود ننک نامه
بر وزن و معنی جنگ نامه است چه ننک بمعنی جنگ و جدال هم آمده است
و نظم و نثر را نیز گویند که بطریق هجو و بدگوئی و عیب جوئی نوشته شده باشد
ننکین بر وزن سنکین بمعنی عیبناک و معیوب و زشت شده باشد بیان
بیست و دویم در نون با واو مشتمل بر یکصد و چهل و نه لغت و کنایت
نو بفتح اول و سکون ثانی معروفست که نقیض کهنه باشد و باین معنی بضم اول
هم درست است و دلیر و پهلوان را نیز گفته اند و بمعنی ناله و زاری هم آمده است
و امر باین معنی هم هست یعنی ناله و زاری کن و حرکت و جنبش و لرزه را نیز گویند

وامر بلرزیدن وجنبانیدن هم هست یعنی بلرز و بجنب و بلرزان و بجنبان
نوا بر وزن هوا چند معنی دارد ۱ هر نغمه و آهنگ و آواز و ناله را گویند عموماً
خواه از انسان باشد وخواه از مرغان ۲ نام مقامیست از جمله دوازده مقام مو
سیقی ۳ جمعیت و سامان و سرانجام و کثرت مال و توانگری و نیکوئی مال و
رونق کار باشد ۴ ساز و سرانجام و ساختن کارها باشد ۵ روزی و خوراک
را گویند و بعربی قوت خوانند ۶ سپاه و لشکر را گویند ۷ گروگان باشد و بعربی
رهن خوانند ۸ گرفتاری و پابند شده باشد ۹ بمعنی فرزند و فرزند زاده و نبیره
باشد ۱۰ پیشکشی را گویند که نزد سلاطین فرستند تا از تاخت و غارت ایمن
باشد ۱۱ نامیست از نامهای مغولان و نام سازیست که نوازند و نام آتش پرستی
هم هست ۱۲ توشه و آذوقه را گویند ۱۳ بزرگترین و بهترین هر چیز باشد ۱۴ شا
لنگ و برجستن و فرو جستن شاطران باشد و در عربی خسته و دانه خرما
را گویند و بمعنی جدا بیراکاهی هم هست نواجسته بفتح اوّل و جیم و سکون سین
بی نقطه و فتح فوقانی باغی را گویند که درختان آنرا نو نشانده باشند و بمعنی
بجای جیم خای نقطه دار هم هست نواخانه با خای نقطه دار بر وزن سلاخانه
بمعنی زندان و بندخانه باشد نواختن بفتح اوّل بر وزن نباختن بمعنی سر
ییدن و بانگ زدن و خوش کردن و نوازش نمودن و بمراد رسانیدن باشد
نواخته بفتح اوّل بر وزن نباخته بمعنی خیر و خیرات و تکلفات و انعامات
باشد نواخسته بر وزن و معنی نواجسته است که باغ نو نشانده باشد
نواد بر وزن سواد سوراخی را گویند مانند مخزنی جهت پنهان کردن چیزها
و بمعنی زبان هم آمده است که بعربی لسان گویند و بمعنی زبان هم بنظر آمده
که عربان لسان خوانند و ظاهرا دراین دو معنی تصحیف خوانی شده باشد والله
اعلم نواده بر وزن قلاده بمعنی نبیره باشد که فرزند زاده است عموماً و پسر
زاده را گویند خصوصاً و فرزند عزیز و گرامی را نیز گفته اند نواذ بفتح اوّل بر وزن
هزار چیزی باشد پهن که آنرا از ریسمان بافند و بر چینه دوزند و گاهی پارا بدان
بر پشت چارپا محکم بندند و بضم اوّل هم آمده است نوارش بضم اوّل و کسر رای

قرشت

قرشت و سکون سین بی نقطه خیار دوانرا گویند نوارخان بفتح اوّل و رای قرشت و
ها بر وزن جهانگشان چیزی که بشعرا و اهل نغمه و کسی که خبر خوش آورده باشد بدهند
و تحفه دوستان و مژدگانی را نیز گویند نوازیدن با رای قرشت بر وزن تراویدن
ناجاویده فرو بردن باشد وامر بنواختن هم هست یعنی بنواز و بمعنی لحوق هم آمده
است نوازاده بر وزن کلازاده پسر زاده و دختر زاده را گویند چه نوا بمعنی فرزند هم آمده
است نوازان بفتح اوّل و رابع بالف کشیده و بنون زده بمعنی نوازش کنان باشد
و بمعنی نوازنده که خواننده باشد هم هست وامر را بمعنی نیز آمده است یعنی بنواز و بنوازان
و دلجوئی کن نوانیدن بر وزن سرانیدن بمعنی نواختن است که بمراد رسانیدن و
خوش کردن و خواندن باشد نواسته بضم اوّل و سکون سین بی نقطه بر وزن کلا
خته دیواری را گویند که از خشت و آجر بر آورده باشند نواسه بفتح اوّل و سین بی
نقطه بمعنی نبیره باشد که فرزند زاده است عموماً و دختر زاده را گویند خصوصاً
نواشته بضم اوّل بر وزن کماشته بمعنی خشت و آجر و دیواری باشد که از خشت
و آجر سازند و بمعنی خم و خمیده و کج هم بنظر آمده است نواکر بفتح کاف فارسی بر وزن
سراسر خواننده و سازنده را گویند نواله بر بفتح اوّل و لام و ضم بای ابجد و سکون رای
قرشت کامه را گویند و بعربی سکبین خوانند و بفتح بای ابجد نواله برند وامر بنواله بردن
باشد نوالیدن بفتح اوّل و کسر لام بر وزن کندوانیدن بمعنی نالیدن و زاری کردن و
جنبیدن باشد نوان بر وزن روان بمعنی خرامان و جنبان باشد یعنی حرکت
کنان و بعضی از این حرکت حرکتی را گفته اند که طفلان در وقت چیزی خواندن کنند
و مردم هرا هنگام ادعیه خواندن و یاد در محل فکر و خیال داننده و خم دالم صادر شود
و بمعنی لرزان و نالان و زاری کنان و فریاد کنان هم هست و اصل معنیش نیز اینست
چه نوا بمعنی ناله باشد و الف و نون در اینجا الف و نون صفتی است و نالنده و
جنبنده و نالیدن و جنبیدن نیز گویند نیز گفته اند و کوژ و خم شده و خمیده و دو تا
کرده را نیز گویند و بمعنی کهنه هم آمده است که در مقابل نو باشد و لاغر و ضعیف را
نیز گویند و بمعنی آگاه و هشیار و آگاهی و هشیاری هم هست و اسبی را نیز
گفته اند که رنگش میان زرده و بور باشد نوانیدن بر وزن دوانیدن مصل

نوائت که بمعنی فریاد وناله کردن وجنبیدن باشد بمعنی آگاه شدن وآگاهانیدن وبنا له درآوردن وجنبانیدن هم هست نوای جان بمعنی نوای جان وکروکان جان باشد چه نوا بمعنی رهن وکروکان هم هست نوای چکاوک بفتح جیم فارسی نام نغمه ولحنی است از موسیقی نوای خارکن با خای نقطه دار نام نغمه ایست از موسیقی وآنرا نوای خارکند هم میکویند با دال بی نقطه در آخر نوای خسروان نام نوعی از لحن است کویند باربد جهرمی که در فن بربط نوازی استاد بوده بنای لحون واغانی خود را در مجلس خسرو پرویز نهاده بود یعنی نظم میساخت وآن سجع بود مبنی بر ملح وآفرین خسرو این قسم آغانی ولحون را خسروانی خواندند چه خسرو را پسند خاطر شده باین نام موسوم ساخت ونوای خسروان هم کفته بحذف یای آخر نوابیدن بر وزن سرابیدن بمعنی ناله وفریاد وبانک کردن باشد نوایین بر وزن سلاطین بمعنی زیبا وآراسته ونوپدید آمده ونوباوه باشد وآراستکی وزینت خانه را نیز کویند وشخصی را نیز کفته اند که آیین تازه ورسم نوی احداث کند نوبان با بای فارسی بر وزن چوپان سبدها کویند که از بید بافته باشند وبا بای ابجد پادشاه زاده را کویند نوبار بفتح اول وواو بر وزن هموار هر چیز نو در آمده را کویند عموما ومیوه نورسیده وپیش رس را خصوصا وعربان باکوره خوانند وهر چیز را نیز کفته اند که دیدن آن چشم را خوش آید و پسند طبیعت باشد وآنرا بعربی طرفه کویند وبمعنی تحفه هم بنظر آمده است نو بت بر وزن شوکت نقاره را کویند که در اوقات شب وروز نوازند وآن در زمانها سکندر سه نوبت بود وبعد از آن چهار کردند ودر زمان سلطان سنجر پنج نوبت شد بسبب آنکه دشمنان سلطان جمعی را بجهت هلاک او نشانده سحر میکردند وسلطان روز بروز ضعیف ونحیف میشد دانایان آن زمان بفراست یافتند وفرمودند که در غیر وقت نوبت باید زدن وآوازه انداختند که سلطان فوت شد ودیکری بجای آن جا نکردند چون ساحران شنیدند دست از کار بداختر کشیدند وسلطان بحال خود باز آمد آنرا مبارک دانسته پنج نوبت مینواختند وخیمه بزرکی را نیز کویند که آنرا بارکاه خوانند وبمعنی پاس ومحافظت هم آمده ومجال وفرصت را نیز کویند ودور ونوبت ووقت وکرت ومرتبه باشد وباصطلاح واعتقاد برهمنان هر صد وشصت هزار

سال یکنوبت است نوبتی بر وزن تکیتی نقارچی را کویند وخیمه بزرکی که آنرا بارکاه خوانند وبعضی خیمه را کویند که پاسبان در آن بنوبت میبوده باشد واسب جنیبت واسب کوتل را نیز کفته اند وبمعنی پاسبان هم آمده نوبر بر وزن کوثر معروف که میوه نورس وهر چیز تازه باشد که پیش رس ونو بر آمده باشد ودختر را نیز کویند که پستانهایش نو بر آمده ونارپستان شده باشد نوبه بضم اول وفتح بای ابجد نام ولایتیست از زنکبار نوبهار بر وزن تو بهار دو معنی دارد اول نام آتشکده بلخ است وآنرا برمک که ختین برامکه بود ساخته وسقف ودیوار آنرا بدیبای الوان آراسته کرده بود وتمام آنرا مدت ده سال ملک ونام بتخانه هم هست وبعضی کویند همان خانه ایست بزرک که در بلخ ساخته بودند ودر آن عبادت آتش میکردند نوبهاری با یای تحتانی در آخر نام نوائیست از موسیقی ونام لحن بیست وهفتم است از سی لحن باربد نوتنج با بای ابجد بر وزن ذی بفتح عشقه را کویند وآن کیاهیست که بر درخت پیچد نوتش با تای قرشت بر وزن تنا ویاش بمعنی سر مهد باشد یعنی همیشه ودایم نوج بر وزن عوج درخت کاج را کویند که صنوبر باشد وبا جیم فارسی هم آمده است که بر وزن لوچ باشد وبعضی کویند درختیست شبیه بصنوبر نوجبه بفتح اول وثالث وبای ابجد وسکون ثانی سیلاب را کویند وبمعنی فرشته هم بنظر آمده است نو جوان پسر امرد را کویند که هنوز خطش نه دمیده باشد نوخ بضم اول وسکون ثانی و خای بی نقطه نام پیغمبریست معروف ونام کیاهی هم هست که بر درخت پیچد وبعربی عشقه ولبلاب وحبل المساکین کویند نوخط عالم کنایه از سبزه نودمیده ایام بهار باشد نود بفتح اول وثانی وسکون دال ابجد عددیست که آنرا بعربی تسعین کویند وبمعنی بلند ولرز هم هست چه نو بمعنی لرز هم آمده است وموضع اسفل را نیز کفته اند که عربان دبر خوانند وفارسیان کون نوداران بفتح اول وسکون ثانی ودال وراء بی نقطه بالف کشیده وبنون زده شاکردانه را کویند وآن دو سه پولی است که بعد از اجرت استادی شاکرد دهند ودر آخر هم درست است که نوداران نیز باشد نوذاذان بر وزن تغنا ذانی ذبیح کویند که بشعرا دهند که مژده وخبر خوش آورده باشد بدهند وشاکردانه را نیز کویند نوذد بر وزن کوثر هر چیز را کویند که حادث باشد که نو بهم رسیده وپیدا شده باشد اما حادث بذات نه حادث بزمان وبمعنی بدیع وپسندیده نیز آمده است ونام پسر منوچهر هم هست که

کرد و دست افراسیاب گرفتار شد با بیژن پسران لشکر کشته گردید **نوذره** با ذال و رای قرشت
بر وزن کم حوصله فرزند عزیز و گرامی را گویند **نوساز** بضم اول و سین بی نقطه
بر وزن اوستاد کسب و کار را از وجه لایق و عمل نکو و پسندیده کردن باشد **نوده** بفتح
اول و ثانی و ثالث بمعنی نبیره باشد که فرزند زاده است و بمعنی فرزند عزیز هم گفته
اند و بفتح اول و سکون ثانی کره هوا را گویند که از جمله عناصر است **نوسپهبد** بضم اول
و بای ابجد و هشتم نفس ناطقه را گویند که روح باشد **نوراسپهبود** با واو و هشتم بمعنی
نوراسپهبد است که نفس ناطقه انسانی باشد **نوراسفهبد** با فای هشتم بر وزن و
معنی نوراسپهبد است که نفس ناطقه و روح انسانی باشد **نوراسفهبود** بر وزن و بمعنی
نوراسپهبود است که نفس ناطقه باشد **نوراوز** بر وزن سوداگر ظرفی باشد از برنج
که آنرا مانند دیگ و دیگ روغن سازند **نوراهان** بفتح اول بر وزن همراهان چیزی را گویند
که کسی از جائی برسم تحفه و هدایا و پیشکش و ارمغان بیاورد و مژدگانی و خبر خوش
را نیز گویند **نوربخش** بکسر رای قرشت و فتح بای فارسی لقب شاه بحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله باشد **نورند** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی پیچ
و تاب و پیچی که در چیزی افتد و نام افزاری است جولاهگان را و آن چوبی باشد مدور
طولانی بمعنی استوانی که هر قدر از آن پارچه که بافته شود بر آن چوب پیچند و شبه
و مانند و هم قد و هم پهنا و هم وزن و هم برابر را نیز گویند و بمعنی نورد خته و جمع آمده با
شد و جنگ و نبرد و خصومت را نیز گفته اند و بمعنی پیچنده و در خور و لایق و پسند کرده
شده هم آمده است و نورد پیراهن را نیز گویند یعنی دامن پیراهنی که آنرا واشکنند و بند
زنند و فاعل نوردیدن باشد که پیچنده است مجموع نورند دامن را بمعنی هم هست بنورد
و پیچ و بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و رابع نام اصلی شهر کازرون است **نوردن**
بر وزن و ... مخفف نوردیدن است که بمعنی پیچیدن و طی کرده باشد و نورد را نیز گفته اند
و آن چوبی باشد که آنچه از جامه بافته میشود بر آن پیچند **نورده** بفتح اول و ثانی و رابع بمعنی
پیراهن باشد که عربان قمیص گویند و بعضی تنه پیراهن را گویند و قباله و سجل را هم میگو
یند و بمعنی پیچیده و نوردیده هم آمده است **نوردیدن** بفتح اول و ثانی مصدر نورد است
بمعنی پیچیدن و طی کردن و بنام و نشان ساختن را نیز گفته اند و بمعنی تر کردن و گذاشتن

هم آمده است **نورساده** بکسر ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی نور بی کدورت و
نور مجرد باشد یعنی نور محض و نور بحت که نور الهی باشد **نورعقل** را کنایه از عیسی و مریم است
نورکشاییدن کنایه از آشکار کردن و دیدن و ظاهر نمودن و گشودن و التفات کردن
و میل کردن باشد **نورمبین** بضم میم اشاره به سرور کاینات باشد **نورنجه** بفتح
اول و ثالث بر وزن سرپنجه تالاب و استخر را گویند **نورنخستین** بکسر ثالث و
فتح نون بمعنی نور پیشین است که اشاره بحضرت رسالت پناه باشد **نورند** بضم
اول بر وزن موبند بمعنی ترجمه باشد یعنی لفظی را از زبانی بزبان دیگر معنی گویند
نوروز بمعنی روز نو است و آن دو باشد یکی نوروز عامه و دیگر نوروز خاصه
و نوروز عامه روز اول فروردین ماه است که آمدن آفتاب بنقطه اول حمل باشد
و رسیدن او بآن نقطه اول بهار است گویند خدای تعالی درین روز عالم
را آفرید و هر هفت کوکب در اوج تدویر بودند و اوجات همه در نقطه اول حمل بود
درین روز حکم شد که سیر و دوره دارند و آدم علیه السلام را نیز درین روز خلق
کردند بنابرین این روز را نوروز گویند و بعضی گفته اند که جمشید که اول او را جم نام داشت
و عربان او را منوشلخ میگویند سیر عالم میکرد چون بآذربایجان رسید فرمود تخت
مرصعی را بجای بلندی رو بجانب مشرق گذارند و خود تاج مرصعی بر سر نهاد و
بر آن تخت نشست همین که آفتاب طلوع کرد و پرتوش بر آن تاج و تخت افتاد شعاعی
در غایت روشنی پدید آمد مردمان از آن شادمان شدند و گفتند این روز
روز نو است و چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند این لفظ را بر جم افزودند
و او را جمشید خواندند و جشن عظیم کردند و از آن روز این رسم پیدا شد و نوروز
خاصه روز ششم است که نام آن روز خرداد است و آن ششم فروردین ماه باشد و در آن روز
هم جمشید بر تخت نشست و خاصان را طلبید و رسمهای نیکو گذاشت و گفت خدای
تعالی شما را خلق کرده است باید که بآبهای پاکیزه تن بشوئید و غسل کنید و بسجده
و شکر او مشغول باشید و هر سال درین روز بهمین دستور عمل نمائید و این روز
را بنابرین نوروز خاصه خوانند و گویند که سر هر سال از نوروز عامه تا نوروز
خاصه که شش روز باشد حاجتهای مردم را روا میکردند و زندانیان را آزاد کردندی

و حرمونا عفو فرمودندی و بعیش و شادی مشغول بودندی و معرب آن نیروز است
نوروز بزرگ نوروز خاصه است که ششم فروردین ماه باشد و نام نغمه ایست
از موسیقی نوروز خارا نام شعبه ایست از مقام نوا که آنرا هم نغمه ایست از موسیقی
نوروز خاصه ششم فروردین ماه است و شرح و بسط آن در لغت نوروز مذکور
شد نوروز خوردک نام نغمه ایست از موسیقی نوروز عامه اول فروردین ما
است و شرح و بسط آن در لغت نوروز مذکور شد نوره بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی چوبی را گویند که سقف خانه را بدان پوشند و بضم اول معروفست و آنرا عرب
حلاق الشعر گویند با حای بی نقطه نورهان بفتح اول و های بالف کشیده بروزن
همزبان بمعنی نوازهاست و آن چیزی باشد که شخصی برسم تحفه و ارمغان از جای
بیاورد و شعر را نیز گویند که شاعران برسم راه آورد و تحفه بخدمت اکابر و سلاطین
خوانند و مژدگانی و خبر خوش را هم میگویند و صله و جایزه شعرا را هم گفته اند
نورهانی بروزن لن ترانی بمعنی نوزهاست که تحفه و ارمغان و راه آورد و
خبر خوش و صله شعرا باشد نوربینه بضم اول و فتح ثای قرشت بروزن پوشیده
بعضی در رسیده و تصوّر کرده و بخاطر آورده نوز بضم اول و سکون ثانی مجهول
و زای نقطه دار مخفف هنوز باشد و درخت صنوبر و کاج را نیز گویند نوژ
بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای فارسی بمعنی دویم نوز است که کاج و صنوبر با
شد و بعضی گویند درختیست مانند صنوبر که پیوسته سبز و خرم است نو
زاد با زای نقطه دار بروزن افتاد نام دهیست در خراسان از اراضی طوس
و دقیقی از آنجا بزرگی آسوده است نوزادگان چمن بمعنی نورستگان چمن است که نهالها
و شاخهای نو دمیده و گلها و شکوفهای نو شکفته چمن باشد نوژان با زای
فارسی بروزن سوزان نام رودخانه ایست با نهیب و شور و بسیار غرایه و صدا و
با ملح مناک را نیز گویند نوژن با زای فارسی بروزن سوزن درخت صنوبر
و کاج را گویند نوژنده بفتح اول بروزن ارزنده بمعنی جوش و از کته باشد نوژه
بضم اول و فتح زای فارسی بروزن روزه گریبان جامه را گویند نوس با ثانی مجهول
بروزن طوس قوس و قزح را گویند و تقلید حرف زدن و گفتگوی شخصی کردن را نیز

گفته اند

گفته اند نوسنه بضم اول و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه و فتح فوقانی صدای
گریه را گویند کردن گلو پیچید نوسه با ثانی مجهول بروزن بوسه قوس و قزح را گویند و
باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است نوشره بفتح اول و رای قرشت بروزن بونیه
بمعنی بحث و مباحثه باشد نوش بضم اول بروزن گوش مخفف نیوش است که از
شنیدن و گوش کردن باشد و بمعنی نوشیدن و آشامیدن و گوارا و سازگار هم آمده
است و امر باشد و بمعنی هم هست یعنی گوش کن و بشنو و بنوش و بیاشام و بمعنی فاعل هم
هست که گوش کننده و شنونده و آشامنده و نوشنده باشد و بمعنی گوارا باد و نوش جان
باشد هم گفته اند و تریاک و پازهر و شهد و عسل را هم میگویند و کنایه از آب حیات
و جان که بمعنی زندگیست هم هست نوشابه بضم اول بروزن دوشابه نام زنیست که
پادشاه ملک بردع بوده و آب حیات را نیز گویند نوشاد بفتح اول بروزن بغداد نام
شهریست حسن خیز و بدین سبب منسوب بخوبان باشد نوشادر بفتح اول و ضم خای
گرد ال باشد و سکون رای قرشت دارویست کانی که بیشتر سفیدگران کار فرمایند
و معدن آن کوهیست در نواحی سمرقند و بنکوهیست در توره یکی منذان کان نواله گیر
ماتست و در آن کوه غاریست و از آن غار بخاری بر می آید و منعقد میشود و این قسم بهترین
اقسام است و قسم دیگر از اثر خشت پزی و گلخن حمام حاصل میشود و آنرا ارباب
صنعت عقاب و نسر طایر و شاطر گویند و عربان ملح نوشینه خوانند سفیدی در چشم را
نافع است نوش آذر با ذال نقطه دار بمعنی آذر نوش است که آتشکده دویم باشد از جمله
هفت آتشکده فارسیان و نام پهلوانی هم بوده است در مؤید الفضلا بمعنی اول بجای حرف
اول ثای قرشت آمده است نوش باد با بای ابجد بروزن نامساد نام پرده ایست از نوای چکا
ولک که آنرا هم نغمه و لحنی است از موسیقی نوشباده بفتح اول بمعنی نوش باد است که پرده
از نوای چکاولک باشد نوشت بفتح اول و ثانی و سکون شین و تای قرشت ماضی نوشتن
است بمعنی فرو پیچید و در نوردید و بکسر اول و ثانی ماضی نوشتن بمعنی کتابت کرد
و تمام نمود و بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و رابع ماضی نوشیدن بمعنی نوشید
و آشامید چه فای فارسی دال و تا هر دو بهم تبدیل می یابد نوشتن بکسر اول و ثانی
معروفست که چیزی نوشتن و کتابت کردن باشد و بضم اول هم بنظر آمده است و بفتح

و ثانی بمعنی درنوردیدن و طی کردن و پیچیدن باشد و بر وزن دوختن بمعنی نوشیدن و آشامیدن
باشد نوشته بکسر اول و ثانی بمعنی کتابت کرده شده و رقم نموده و بفتح اول بمعنی پیچیده و در
نوردیده باشد نوش خور بر وزن موش خور روز نهم است از ماههای ملکی نوش دارو
تریاق پادزهر را گویند و یکی از نامهای شراب است و بعضی گویند نوشدارو کنایه از شراب
است و نام معجونی هم هست نوشروان مخفف نوشیروانست یعنی بزبان [illegible] بمعنی
جبرئیل است و بمعنی عادل هم هست و نام پادشاهی بوده که پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله در زمان
او بظهور آمده و مرد حکیم پاک صاحب مذهب با حسب بوده با هشتاد هزار کس از متابعان و
مجمع خود نشستی و کوشکی که آنرا ایوان کسری گویند بنا کرده اوست و عربان انوشیروان خوانند
با بای ابجد نوش گیا بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده مخلصه را گویند و آنرا تریاق کوهی خوانند
هر کس یک شربت از وی بیاشامد یکسال از گزندگی مار و عقرب و مجموع گزندگان ایمن باشد
نوش لبینا بفتح لام و بای ابجد بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده نام نوائیست از موسیقی
نوشنجه با جیم بر وزن نوشنده بمعنی گوارا و گوارنده باشد نوشو بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و ظهور ها پادشاه نوجوانرا گویند نوذر اما در اینجا گویند بضم اول و ثانی مجهول و خفای
ها مخفف انوشه است که بمعنی خوش و خوشا و خوشی و خوشحالی و خرم باشد و بمعنی خرم
خوردن و بتمام داشتن هم هست و توس و فرخ را نیز گویند نوشیروان مخفف نوشین
روانست بمعنی جان شیرین چه نوشین بمعنی شیرین و روان جانرا گویند و نام پادشاهی
هم بوده عادل که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله در زمان او ظهور کرده نوشین بر وزن دو
بین بمعنی گوارا و شیرین باشد و مخفف نیوشیدن هم هست که گوش کردن و شنیدن
باشد نوشین باده بمعنی شراب گوارا باشد چه نوشین بمعنی گوارا و باده شرابرا گویند
و نالحن بیست و هشتم است از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست از موسیقی نوشین روان
بمعنی جان شیرین است چه روان بمعنی جان و نوشین بمعنی شیرین باشد نوشینه بر وزن
دوشینه بمعنی نوشین باده است که شراب گوارا و نام نوائی باشد از موسیقی نوعروسان
چمن بمعنی نوزادگان چمن است که نهالها و شاخهای نورسیده و گلها و شکوفهای نو
شکفته باشد نوعروسان روز کنایه از درختان شکوفه کرده باشد و آنرا نوعروسان نوبهار
و نوعروسان بهار هم میگویند نوغ بر وزن دوغ نام موضعیست نزدیک بدشت قپچاق

نوف بضم اول بر وزن صوف صدائی که از کوه و عمارت عالی و حمام و چاه و غیره باز
گردد و شور و غوغائی را نیز گویند که از کثرت مردم و جانوران خیزد و آواز و فریاد کردن
سگ را هم گفته اند چه هرگاه سگ بانگ زند و فریاد کند گویند سگ می نوفد و بفتح
اول در عربی بمعنی کوهان شتر باشد و عدد از را نیز گویند که ده مقابل کوتاه است نوفاغ
بضم اول و فای بالف کشیده و بغین نقطه دار زده نام شهری و مدینه ایست نوفتم
مخفف بنوفتم بمعنی بیفتم باشد که از افتادنست نوفتی مخفف بنوفتی بمعنی بیفتی با
شد که از افتادنست نوفه بر وزن کوفه شور و غوغا و صدا و آواز بلند را گویند
نوفیدن بر وزن کوشیدن بمعنی غریدن باشد و بر هم خوردن و شوریدن
مردم را نیز گویند و بمعنی صدا کردن باشد عموما و صدائی که از بسیاری مردم و
جانوران دیگر بهم رسد خصوصا و بعربی هزاهز خوانند و بمعنی جنبیدن هم بنظر آمده
است نوک بفتح اول و سکون ثانی و کاف سر قلم و سر کارد و سر خنجر و پستان و خار
و آهنی که بر بینی بوزنه محکم کنند و سر هر چیز که تیز باشد و بعضی سرهای انگشتان و
منقار مرغان را نیز گفته اند و بعضی منقار مرغان بضم اول هم املا است نوکر بضم اول و
فتح کاف و سکون رای قرشت نام پادشاهی بوده است و چاکر و ملازم را نیز گفته اند
نوکفانه با واو بر وزن و معنی نوکفانه است و هر ینه کوفی و پر کوفی باشد نوگیوش
بضم اول و کسر کاف فارسی بر وزن بوفروش نام پادشاه جزیره طرطانیوش است
و آن جزیره بوده که عذاب در آن جزیره افتاده و نجات یافت نول بر وزن غول منقار
مرغان را گویند و گوده اکوزه دهان را نیز گفته اند و لوله و نایژه صراحی و مشربه را هم می
گویند و کیدن صراحی را نیز گفته اند نوله بر وزن لوله بمعنی کار هست مطلقا
اعم از آنکه کار خالق باشد یا مخلوق و بمعنی قول هم آمده است که در برابر فعل است
نون حرفیست از حروف تهجی و بحساب ابجد پنجاه عدد دارد و تنه درخت را
نیز گویند و در عربی بمعنی شمشیر و گوان شمشیر و مرکب و سیاهی مرکب و سیاهی
دوات و ماهی باشد و نام شهری و مدینه هم هست و باصطلاح ارباب معما ابروی
گویند و عربان حاجب خوانند نوند بر وزن سمند اسب را گویند مطلقا و بعربی
فرس خوانند و بمعنی هر تیزرونده و تیزدو باشد عموما و اسب واسته را گویند

خصوصا وپیك وشاطر وخبر آورنده ومردم تیز فهم را هم میگویند ونام مکانیست
که آتشکده برزین در آنجا بود ونام کوهی هم هست ونام مبارزی بوده ایرانی که پسر او
فرهاد نام داشته وسپند را نیز گویند وآن تخمی است که بجهت دفع چشم زخم سوزند
وبمعنی صدا وآواز بلند هم آمده است نوندول بالام در آخر بر وزن سقنقور
بمعنی نبیره فرزند باشد که فرزند فرزندزاده است عموما وپسر پسرزاده را
گویند خصوصا نونده بر وزن رونده بمعنی اسب جلد وتند وتیز وهر چیز
رونده ومردم تیز فهم وتخم سپند باشد وبمعنی حرکت کننده وفریاد زننده
ولرزنده هم آمده است نووه با همزه در بالای واو بر وزن سوخته پای ترد
تازه را گویند نونیاز با تحتانی بالف کشیده بر وزن بی‌نیاز تازه‌خیزی را گویند که تازه
بعرصه آمده است وسالك مبتدی را نیز گویند وتصغیر مبتدی هم هست نوه
بفتح اول وثانی بمعنی نبیره است که فرزند فرزندزاده باشد وبهندی هر چیز
نو را گویند وبمعنی حادث هم هست که در برابر قدیمست وبضم اول بر وزن
کوه بمعنی نه باشد که بعربی تسعه گویند نوی بکسر اول وثانی بتحتانی مجهول
کشیده کلام خدا ومصحف وقرآن مجید باشد وبضم اول نیز بیاید بمعنی آمده است
وبفتح اول بمعنی تجدید وتازگی باشد وبمعنی تازه کنی وبلغت زند ولرزان
شوی وبجنبی ومتحرک شوی هم هست نویان بر وزن گویان پادشاه زاده را
گویند وترکان ملوك وسلاطین را بدین نام خوانند وسبدی یا طبقی را نیز
گفته اند که از چوب بید بافته باشند نویچ بفتح اول وثانی بتحتانی مجهول کشیده
وبجیم فارسی زده گیاهیست که بر درخت پیچد وعربان لبلاب وعشقه گویند
نوید بضم اول وثانی مجهول بر وزن کوید بمعنی بلرزد وبیالد وتوجه کند و
با ثانی مجهول بر وزن امید مژده ومژدگانی وخبر خوش وهر چیز که سبب خوش
حالی شود وبشارت دادن بضیافت ومهمانی وامیدوار گردانیدن ووعده
کردن بخدمات دیوانی وکارهای بزرگ با نفع وفایده وبمعنی متحرك ولرزان و
حرکت کردن ولرزان شدن نیز هم آمده است نویدن بر وزن دویدن بمعنی بلرزه
کرده ونالیدن باشد وبمعنی حرکت کردن وجنبیدن ولرزیدن هم آمده است

نویه

نویده بر وزن خمیده بمعنی لرزیده وجنبیده ونالیده وزاری کرده باشد نویم بفتح اول
بر وزن قدیم لفظی است که آنرا عرب محض میگویند همچنانکه گویند بنویم شناخت یعنی
بمحض دیدن شناخت نویه بر وزن مویه شاخ تر وتازه را گویند که از درخت رسته
باشد وعربان سرع خوانند نوبین با ثانی مجهول بر وزن سوبین بمعنی اول نویانست
که پادشاه زاده باشد وملوك وسلاطین را که خویش وقوم وقرابت باشد نیز بدین
نام خوانند وبعضی گویند ترکان سلاطین خورد را بدین نام خوانند بیان بیست
وسیم در نون با ها مشتمل بر هفتاد لغت ولغت وکنایت نه بکسر اول وظهور ثانی
بمعنی شهر است که عربان مدینه وبلد خوانند همچو نشابور که نه شابور است یعنی
شهر شابور ونهاوند یعنی شهر اوند چه در آنجا ظرف وآوانی بسیار میساخته اند
وامر بنهادن هم هست یعنی بنه وبگذار وبضم اول وظهور ثانی عدد یست که او را
بعربی تسعه میگویند واشاره به نه فلك ونه سوراخ قالب آدمی باشد وآن دو
سوراخ گوش ودو سوراخ بینی ودهان ودو سوراخ پیش وپس است وبفتح اول وخفای
ثانی افاده معنی لیاقت میکند همچو شاهانه وبزرگانه ودوستانه وتیز کلمه نفی
عربی هم هست نهاد بکسر اول ماضی نهادن است که بمعنی گذاشتن باشد وبنیاد
وسرشت وخلقت وطبیعت وباطن را نیز گویند وبفتح اول بمعنی طرز وروش
ورسم وعادت باشد نهادگی بر وزن فتادگی جامه ولباسی را گویند که در روزهای
عید وروزهای مهمانی ودیدن مردمان بزرگ پوشند وبغیر از این روزها در جا
نهند ونگاه دارند نهار بفتح اول بر وزن بهار مخفف ناهار است که چیزی نخوردن
از بامداد باشد تا مدتی آنرا خوانند وبعربی از وقت طلوع صبح صادقست تا بر آمدن
آفتاب وبچه خرچال وسنگخوارك را نیز گویند وبکسر اول بمعنی ترس وبیم وکا
هش وگداختن تن باشد وبا ثانی مجهول هم گفته اند نهاره بفتح اول بر وزن
هزاره بمعنی نهاری باشد وآن طعام اندکیست وبدان ناشتا کنند نهاری بر وزن
هزاری بمعنی نهاره باشد که طعام اندکیست وبدان ناشتا کنند نهانیدن بفتح
اول مصدر نهان است که چیزی مخفی کردن باشد وبکسر اول بمعنی گداختن
وکاستن بدن وترسیدن وهمه کردن وبا ثانی بمعنی بفتح اول هم آمده است نهاز

۹۰۹

نضم اوّل بر وزن کلاه نیز و گوسفند را گویند که پیش پیش گلّه گوسفند براه رود و بعربی
کراز خوانند و بطریق استعاره بر سرداران و پیشوایان قوم اطلاق کنند و باین معنی
بفتح اوّل هم آمده است و بکسر اوّل بمعنی ترس و بیم باشد و امر بترسیدن و واهمه کردن
هم هست نهازید بمعنی ترسید و واهمه کرد نهازیدن بمعنی ترسیدن و واهمه کردن
و بیم بردن باشد نهازیده ترسیده و واهمه کرده را گویند نهال بکسر اوّل بر وزن جمال
درخت مو نورسته و نو نشانده را گویند و بمعنی بستر و نهالی و توشک هم
آمده است و بمعنی شکار هم هست چه شکارگاه را نهالگاه نیز گویند نهالگاه بر
وزن و معنی شکارگاه باشد و کمینگاه صیاد را نیز گویند نهالکه بر وزن و معنی
شکارگه باشد که مخفف شکارگاه و کمینگاه است نهاله بکسر اوّل بر وزن پیاله درخت
مو نو رسته باشد و شاخهای درختی را نیز گویند که صیادان بر سر آن جای
کنده بپوشانند و بر یکجانب دام بر زمین فرو برند تا جانوران از آن رم کرده بجانب
دام آیند و بمعنی شکار و شکارگاه و کمینگاه صیاد هم آمده است نهالگاه بکسر
اوّل بمعنی شکارگاه و کمینگاه باشد چه نهال بمعنی شکارگاه هم آمده است
نهالگه بکسر اوّل و فتح کاف فارسی مخفف نهالگاه است که شکارگاه با
شد نهامین بفتح اوّل و کسر میم بر وزن سلاطین بمعنی آهنگر باشد که عربان
حدّاد میگویند و باین معنی بحذف نون آخر هم بنظر آمده است که نهامی بر وزن
تمامی باشد نهان پیکران بفتح بای فارسی کنایه از فرشتگان و ملائکه باشد
و جنّ و پری و امثال ایشانرا گویند نهان خانه بر وزن میان خانه گنجینه و
مخزن را گویند که در میان دو دیوار یا گوشه خانه بسازند و خانه را نیز گویند
که در زیر زمین سازند بجهت نشستن در هوای گرم و بعربی حیزه خوانند
نهان دده بفتح دال و دال بی نقطه بمعنی نهان خانه است که گنجینه و مخزن
و خانه زیر زمین باشد نهاوند بکسر اوّل و فتح واو و سکون نون و دال ابجد
بمعنی شهر اوند چه نه بمعنی شهر باشد و اوند ظرف و آوند را گویند که در آن چیزی
بسیار میساخته اند و بمعنی شهرستان هم آمده است و بفتح اوّل هم هست که بر
وزن دماوند باشد و آن از عراق عجم است و نوح علیه السلام بانی آن شهر بوده و

او

۹۱۰

وآنرا نوهاوند میگفته اند یعنی نوح تخت و نوح مسند چه پای تخت نوح هم بوده
و اوند بمعنی تخت و مسند هم آمده است و بکثرت استعمال نهاوند شده و نام
شعبه هم هست از موسیقی که آنرا نهاوندک نیز گویند نهاوندی بکسر اوّل بر وزن
کرامندی منسوب بنهاوند را گویند و نام پرده هم هست از موسیقی و این غیر از
نهاوندک است که شعبه موسیقی باشد نه بام با بای ابجد بالف کشیده و
بمیم زده کنایه از نه آسمانست نه پایه با بای فارسی بالف کشیده و فتح تحتانی کنایه از
نه آسمانست و بمعنی منبر خطیبان هم هست که بر آن بالا روند و خطبه خوانند
نه پرند بکسر بای فارسی نه آسمانرا گویند و آنها را آبای علوی خوانند و هفت کو
کب را نیز با دو عقده راس و ذنب گفته اند نه پرده بفتح بای فارسی و دال ابجد
بمعنی اوّل نه پرند است که نه آسمان باشد نه چیز با جیم بر وزن مهمیز بمعنی پیچ
و تاب باشد نه حجره کنایه از نه آسمانست و نه حجره که حرمهای حضرت رسالت پناه
صلوات الله علیه و آله میبوده اند نه حصار مینا بمعنی اوّل نه حجره است که نه آسمان
باشد نه خواص با خای نقطه دار بمعنی نه حصار است که کنایه از نه آسمانست نه
خوش بفتح اوّل و خای نقطه دار بواو معدوله و سکون شین قرشت تاک دشتی
را گویند و آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند و نه خوش جبان گویند که میوه آن درو
ستان خشک میشود و بیاره اش بر درخت بجهد و خوشه آن زیاده بر ده دانه
میشود در اوّل سبز و در آخر سرخ میشود و گل آن لاجوردی میباشد و علّت جرب
و هر علّتی دیگر که در ظاهر بدن باشد نافع است نه رایلاق بکسر رای قرشت و فتح
همزه رود و خانه ایست در ایلاق که دار الملک ختا و ایغور است گویند هر که در آن
رود و خانه غسل کند چون بخواب رود البته محتلم گردد نه رواق بضم اوّل کنایه
از نه آسمانست نهرواله بفتح اوّل و را بر وزن هفت ساله نام اصلی گجرات است
و آن ولایتیست در هندوستان نهروان بر وزن دهروان نام شهری و مدینه
ایست نهره بر وزن بهره چیزیست که بآن روغن را از دوغ جدا کنند نه سپهر کنایه
کنایه از نه آسمانست چه آسمانرا سپهر هم میگویند نهستن با سین بی نقطه بر وزن
گرفتن بمعنی نهادن و گذاشتن باشد و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است چه

چه سین و شین در فارسی بهم تبدیل می‌یابند نهشل بفتح اول و شین نقطه‌دار بر وزن
جندول نزدیک صحرائیست که شقاقل باشد نه شهر بالا کنایه از آسمانها است نه
صحیفه گردون نه طارم بمعنی نه صحیفه گردون است که کنایه از نه فلک باشد نه طبق
بمعنی نه طارم است که کنایه از نه آسمان باشد نهفت بکسر اول وضم ثانی ماضی
نهفتن است یعنی پنهان کردن باشد و خلوتخانه ملوک و سلاطین را نیز گویند
و جائی موضعی را هم گفته‌اند که در میان دیوار بجهت ذخیره گذاشتن سازند و نام
شعبه هم هست از موسیقی نهق بفتح اول و سکون ثانی و قاف رستنی باشد که بیشتر
در آب میباشد و بعربی کرفس الماء و حرجر الماء خوانند نه قصر بمعنی نه طبق است که
کنایه از نه فلک باشد نه کاخ بمعنی نه قصر است که کنایه از نه آسمان باشد نهل بفتح
اول و سکون ثانی و لام یکی از مبارزان تورانی باشد نهماد بفتح میم بالف کشیده بر وزن اقلید
رهوار بمعنی بزرگ و عظیم و بسیار و بی‌نهایت و وافر و بی‌کران و همه و یکبارگی باشد
بمعنی کار بزرگ و عظیم و هر چیز بسیار عجیب و بی‌اندازه و بمعنی مشکل و دشوار و
عجیب که از تعجب کردن باشد نیز آمده است و بهمه معانی بازای نقطه‌دار هم هست
که بر وزن شمارده باشد نهم چرخ بفتح جیم فارسی کنایه از فلک اعظم است که عرش باشد
نه مقرنس کنایه از نه آسمان است نهنبان در فرهنگ جهانگیری بضم اول و ثانی و بای
ابجد بالف کشیده بر وزن بزرگان و در جای دیگر بفتح اول وضم ثانی و در نسخه دیگر بکسر
اول و فتح ثانی بمعنی سرپوش دیگ و طبق و تنور و امثال آن باشد نهنبن بضم اول
و ثانی بر وزن شنفتن و در جای دیگر بفتح اول وضم ثانی و در مؤید الفضلا بکسر
اول و فتح ثانی و بای ابجد بمعنی نهنبان است که سرپوش دیگ و طبق و سرپوش تنور با
شد نهنبیده بکسر اول و بای ابجد بر وزن ستم دیده سخن پنهان و دفینه و هر چیز پوشیده
و پنهان را گویند نهنج بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم جوال را گویند و آن ظرفیست که
از موی و کتم بافند و آرد و گندم و امثال آن در آن کنند نهندنه بکسر اول بر وزن
سکندره بمعنی نهانده است که نهانخانه و مخزن و گنجینه باشد نهنگ بر وزن پلنگ
صاحب مؤید الفضلا میگوید شرابیست و بعضی دیگر گویند جانوریست آبی بصورت
سوسمار و طولش زیاده بر پانزده گز میباشد و اگر آزار آدمی نرسد تا بشصت گز میشود

پنهان کرده و بمعنی پوشیده و پنهان هم هست و بمعنی مصدر نیز آمده است ـ

وپشت

و پشت وی مانند پشت کشف باشد و در چیزی خوردن فک اعلای وی حرکت نکند بر
خلاف جانوران دیگر گویند بیضه در کرانه آب و در زیر ریگ نهد آنچه از آن بیضه
را که آب بآن نرسد بچه نهنگ میشود و آنچه آب نرسد سقنقور گردد اگر پوست آنرا
بر دور قریه بگردانند پس بیاویزند و در جای آویزان کنند ملخ در آن قریه نیاید و
اگر فتیله را از روغن آن چرب کرده در کنار تالاب روشن کنند وزغها فریاد نکنند و
اگر قطعه‌ای نیمه او بر پیشانی قوچ جنگی مالند هر قوچی که در برابر او در آید بگریزد
و کنایه از تیغ و قلم باشد و بعربی تمساح خوانند نهنگان نیام کنایه از شمشیرها
در غلاف نهنگان زیر خفتان کنایه از شمشیر آبدار است نهنگ سبز بفتح سین بمعنی
و سکون بای ابجد و زای هوز کنایه از تیغ و شمشیر هندیست نهنگ سیاه بمعنی
نهنگ زیر خفتان باشد که تیغ و شمشیر آبدار است نهنگ فلک کنایه از برج حوت
است و برج سرطان را هم گفته‌اند نهنوده بضم اول و ظهور ثانی و فتح دال ابجد بمعنی
زیور و آرایش زنانست که آن سرآویز و گوشواره و سلسله و حلقه بینی و گلوبند و
بازوبند و دست برنجن و انگشتر و خلخال باشد و هر هفت را نیز گویند و آن
سرمه و وسمه و سرخی و سفیداب و خال و زرورق و حنا باشد نهوز بضم اول
و واو مجهول بر وزن حضور نگاه کردن از روی قهر و غضب و خشم باشد و بمعنی
نگاه و خشم هم بنظر آمده است که بعربی رؤیت و عین گویند نهیب بفتح اول و
کسر ثانی بر وزن رسید ماضی نهیدن باشد یعنی غم خورد و اندیشه کرد و کنایه
است و نوعی از خوردنی هم هست که از مغز حنظل و آرد ترکیب کنند نهی در نواد یعنی
در سوراخ گذارد و زبان آورد چه نواد بمعنی سوراخ و زبان باشد و کنایه از این
است که معدوم سازی و بی‌نام و نشان کنی نهیدن بفتح اول بر وزن رسیدن
بمعنی اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن و گذاشتن باشد و باین معنی بکسر اول هم
آمده است نهیو با واو در آخر بر وزن و معنی نهیب که ترس و بیم باشد بیان
بیست و چهارم در نون با یای حطی مشتمل بر یکصد و سیزده لغت و کنایت نی بفتح اول
و سکون ثانی مخفف نای است که مزمار باشد و حلقوم باشد و قلم و کلک و نیشکر را
نیز گویند و بکسر اول افاده لای نفی میکند نیا بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی

جد باشد مطلقا خواه پدر پدر و خواه پدر مادر و بمعنی برادر مادر که خالو باشد و برادر
در بزرگ هم بنظر آمده است و بمعنی قدر و عزت هر چیز هم هست نیابه بفتح اول و بای
ابجد بمعنی نوبت باشد و با بمعنی بجای حرف قاف ابجد هم بنظر آمده است و گفته
شد نیاراست بفتح اول و رای قرشت و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی
نتوانست و ندستش نیامد نیاز بکسر اول بر وزن مجاز حاجت و احتیاج را
گویند و بمعنی حاجتمند و محتاج و آرزومند هم آمده است و میل و خواهش و اظهار
محبت و تحفه درویشان را نیز گویند و بمعنی قحط و غلاء و شره و حرص و بلایت
خوردن طعام هم هست و بمعنی دوست در برابر دشمن و در جای دیگر درست
در مقابل شکسته و در نسخه دیگر درشت در برابر هموار نوشته بودند و هیچ یک
شاهد نداشتند نیازادم بفتح اول و رای قرشت بر وزن نیاسایم معروف
یعنی آزار ندهم و بمعنی آزرده نشوم هم آمده نیازومند بضم رابع و سکون
واو بمعنی نیازمند است که محتاج و حاجتمند باشد نیازی بر وزن حجازی
نام طایفه ایست از افغان و معشوق و محبوب و دوست را نیز گویند نیازیان
بر وزن حجازیان بمعنی حاجتمندان باشد و کنایه از عاشقان هم هست نیازیدن
بفتح اول و دال و سکون نون بمعنی قصد و آهنگ کردن و دست بطرف چیزی
دراز نمودن باشد و بمعنی نیفکندن و نینداختن و ناله نکردن و ننالیدن
هم آمده است نیاکان با کاف فارسی بر وزن بیابان بمعنی اجداد پدری و مادری
باشد نیام بکسر اول بر وزن حسام بمعنی غلاف شمشیر است و میان و وسط
تیغ و غیره تیغ را نیز گویند همچنین باشد و بمعنی تعویذ هم بنظر آمده است و چوب
بن خوشه را نیز گفته اند و آن چوبیست که برزیگران در وقت شیار کردن بدان حسبند
در زور کنند تا گاوآهن بیشتر در زمین فرو رود و زمین را بیشتر بشکافد و خویش
چوبیست که بر گردن گاو در زراعت گذارند نیایش بر وزن ستایش بمعنی آفرین و تحسین
و دعا باشد که از روی تضرع و زاری کنند و بمعنی مهربانی هم آمده است نیپال
بفتح اول و بای فارسی بر وزن احوال نام محلی و جاییست که مشک خوب از آنجا آورند
بعد از مشک تبتی مشک نیپالی بهترین اقسام است نیدلان بفتح اول و لام با الف

کنه

کشیده بر وزن مرهمان سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و عربان عبد
الجنه و کابوس خوانند و بمعنی صرع هم آمده است و آن علتی باشد معروف نیر بکسر
اول بر وزن کیر بلغت زند و پازند آتش را گویند و بعربی نار خوانند نیرم بفتح اول
و رای بی نقطه و سکون ثانی و میم نام نریمانست که پدر سام جد رستم باشد نیرنج
بکسر اول بر وزن بیرنج بمعنی مکر و حیله و سحر و فسون و سحر و جادوی باشد و بعضی
گویند نیرنج معرب نیرنگست نیرنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی نیرنج است
که سحر و ساحری و افسون و افسونگری و طلسم و مکر و حیله و فسون باشد و هیولای
هر چیز را نیز گویند و آنچه مرتبه اول نقاشان با انگشت و زغال نقش کنند و بکشند
و بفتح اول هم آمده است نیرنود بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و نون بواو کشیده
و بدال زده بمعنی فکر و نظر است که اندیشه و نگریستن باشد یعنی یافتن حقیقت
چیزها بفکر و خیال نیرو بکسر اول بر وزن نیکو بمعنی زور و قوت و توانائی
باشد و بمعنی تعدد هم بنظر آمده است چنانکه گویند هر نیرو و بمعنی بر هم [illegible]
نیرومند بمعنی توانا و خداوند زور و قوت باشد نیریز بکسر اول و سکون آخر
که زای نقطه دار باشد نام شهریست که در آنجا آهنگری بسیار می باشد و نام
شعبه هم هست از موسیقی نیز بکسر اول و سکون ثانی و زای هوز بمعنی نیکوست
و بعربی ایضا گویند و بمعنی بعد از این هم بنظر آمده است نیژ با اول بثانی کشیده
و بزای فارسی زده گیاهیست که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند نیزه با ثانی
مجهول و فتح زای نقطه دار معروفست و بعربی سنان گویند و علم را هم گفته اند
نیزه آتشین کنایه از شعاع آفتابست که در وقت طلوع و غروب بهم رسد نیزه
بکف کنایه از آفتابست نیزه خطی نوعی از نیزه باشد و بعضی گویند نیزه راست
باشد مانند خط مستقیم نیساری باسین بی نقطه بر وزن بیداری
و سپاهی و لشکری را گویند و این قسم دویم است از چهار قسم طوایف انسان که
جمشید قرار داده بود نیسان بفتح اول بر وزن سیلان نام ماه هفتم است از
سال رومیان در بابلان آن وقت را نیز گویند و مدت ماندن آفتاب در برج
حمل و بعبرانی نام ماه دویم باشد از سه ماه بهار و بمعنی نی مانند هم هست

چه‌سان بمعنی شبه و مانند بود و بکسر اول بمعنی خلاف و مخالف باشد نیبر
بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و فتح بای ابجد هر مرتبه و نسسه و چینهٔ دیوار
گلین را گویند که چوبی هم گذارند نیسته بکسر اول و سکون ثانی و ثالث
و فتح فوقانی بمعنی نیست باشد که عربان ماهیش گویند نیشو بر وزن کیسو
نشتر فصاد و حجام باشد و آنرا نیشو با هم گویند با تحتانی بالف کشیده در آخر
نیسوق بفتح اول بر وزن سرطوق بلغت یونانی میوه‌ایست که آنرا آلوچه گو
یند نیش با ثانی مجهول بر وزن ریش تیزی سر هر چیز را گویند همچو نیش کارد
و خنجر و نیش خار و نیش دندان و امثال آن و بمعنی نشان هم آمده است و زهر را
نیز گویند که بعربی سم خوانند و نوعی از خرما هم هست که آنرا خرمای ابوجهل گویند
نیشابود با بای ابجد بر وزن بیجا بود نام شهریست در خراسان که معدن فیروزه
در محل ود آنست و نام شعبه هم هست مشهور به نیشابورک نیشان بر وزن
بیجان بمعنی نشانست نیشک با ثانی مجهول بر وزن کیلک وام داد و قرض
داد را گویند نیشکرخط بکسر رای قرشت کنایه از خط سبز است و آنرا نیز
خد هم میگویند که بجای طای حطی دال ابجد باشد نیشمن بکسر اول و میم و
سکون ثانی و ثالث و نون بلغت زند و پازند زنرا گویند که در مقابل مرد است
نیشو بر وزن نیکو نوعی از اقسام آلو باشد و آنرا آلوی طرخ هم میگویند و
بمعنی نشتر حجام هم آمده است و عربان مضع خوانند نیشه بر وزن بیشه
بمعنی اول نیشوست که آلوی طرخ باشد نیفه با ثانی مجهول لیفهٔ بند ازار و
شلوار و موضع کش را نیز گویند بند ازار و شلوار باشد و بقچه را نیز گویند و آن
پارچه باشد مربع که رخت پوشیدنی و غیره را در آن بندند و پوست شکم جا
نوری هم هست و پوستین را نیز گفته‌اند که نیفه روباه بمعنی پوستین گفته
اند و از آن روباه باشد و بمعنی روباه نیز بنظر آمده است چنانکه نیفه پوستین
گفته‌اند و از آن روباه خواسته‌اند والله اعلم نیل بر وزن میل حشیشی باشد که
عصارهٔ آنرا یعنی فشردهٔ آنرا نیله گویند و بدان جامه و امثال آن رنگ کنند و
سپند سوخته را نیز گویند که بجهت چشم زخم بر بناگوش و پیشانی اطفال کشند

نیلبر بفتح بای فارسی بر وزن بی‌هنر بمعنی نیلوفر است و آن گلیست معروف و بعضی گل
کبود را گویند که پیاده آن بر درخت پیچیده بالا رود و آن نوعی از نیلوفر باشد و بعربی
قاتل النحل گویند بسکون حای بی نقطه نیلج بر وزن نارنج معرب نیله است که نیل
مشهور است و بدان چیزها رنگ کنند نیلخم آسمان کنایه از نحوست آسمانست نیلفر
با فا بر وزن و معنی نیلبر است که مخفف نیلوفر باشد و آن گلیست معروف و مشهور نیل
فلک بمعنی نیلخم آسمانست که کنایه از نحوست فلک باشد و سیاهی آسمانرا نیز گویند نیلک
بر وزن کیلک مصغر نیل است و کوفتن اعضا و اندام را نیز گویند از ضرب و فشار انگشت
دست چنانکه کبود آید نیلگون کردن کنایه از سبز رو یا نیل زدن باشد نیلگون پرده‌ها
کنایه از آسمانهاست نیلگون خیام با خای نقطه‌دار بمعنی نیلگون پرده‌هاست که کنایه
از آسمانها باشد نیلگون وطا بکسر واو بمعنی نیلگون خیامست که کنایه از آسمانها
باشد نیلوپر با بای فارسی بر وزن و معنی نیلوفر است و آن گلی است معروف گویند
که آفتاب از سر بر می آورد و با آفتاب فرو میرود و گویند مرغی بوقت فرو رفتن
نیلوفر در میان نیلوفر در می آید و دهان میگشاید آن مرغ میپرد و تا صبح در حبس
میماند نیلوبرک بسکون کاف فارسی بمعنی نیلوفر است که گلی باشد معروف نیله
بر وزن حیله عصاره و فشرده نیل را گویند و نیلج معرب آنست و بمعنی کبود هم هست
و آن رنگی باشد معروف و بیشتر بر آب و اسب اطلاق کرده اند نیلی چرخ کنایه از
آسمانست نیلی چتره بمعنی نیلی چرخ است که کنایه از آسمان باشد نیلی حقه بمعنی نیلی
چرخ است که کنایه از آسمان باشد نیلی دوایر بفتح دال ابجد کنایه از آسمانهاست نیم
بر وزن میم معروفست که نصف باشد و نام درختی است در هندوستان که برگ آن
تلخ و نافع است نیماد بر وزن بیداد بمعنی تمیز است و آن قوتی باشد که فرق میان
حق و باطل بدو میسر شود نیم اشکنی بکسر همزه و سکون شین نقطه‌دار و فتح کاف و
نون بتحتانی کشیده نام حلوائیست که به پیشکری شهرت دارد نیم ترک بفتح فوقانی
و سکون رای بی نقطه و کاف کلاه‌خود را گویند و آن کلاهی باشد از آهن که
در روزهای جنگ بر سر نهند نیم تن بفتح فوقانی و سکون نون نیم تنه و ارخالق را
گویند نیم چرخ بفتح جیم فارسی و سکون رای بی نقطه و خای نقطه‌دار کمان چرخ

را گویند و آن نوعی از کمانست نیم جوسنگ سنگی را گویند که بوزن نیم جو باشد یا بمقدار
که بوزن نیم جو باشد نیمچه بفتح جیم فارسی جامه و بالاپوش کوتاه باشد و شمشیر و تفنگ
کوتاه را هم گویند نیم خانه مینا کنایه از آسمانست نیم خایه با خای نقطه دار بر وزن
پیل پایه گنبد و کنبدی را گویند و کنایه از آسمان ظاهر است که نصف آسمان باشد
نیم دست بفتح دال ابجد بر وزن نیم بست مسند کوچک را گویند چه دست بمعنی صدر و
مسند عالی باشد نیم دیناد و نیمه دیناد کنایه از لب معشوق است نیم داست با دال بی
نقطه بالف کشیده و سین سعفص و تای قرشت زده نام پرده ایست از موسیقی نیم رد
خاکی بکسر میم در اصطلاح یکطرف روی را بر زمین گذاشتن باشد نیم روز معروفست
بمعنی نصف روز و آن رسیدن آفتابست بدایره نصف النهار و ولایت سیستان را
نیز گویند باین سبب که چون سلیمان ع بآنجا رسید روزمین آنرا پر آب دید دیوانرا فرمود
تا خاک ریختند در نیم روز خاکش کردند و بعضی گویند حضرت چنین آنجا را تا نیم روز لشکرگاه
کرده بود بجهات دیگر دارد و نام پرده ایست از موسیقی و نام لحن بیست و نهم
است از سی لحن باربد نیم سفته معروفست که نیم سوراخ کرده باشد و کنایه از سخن
ناتمام سربسته هم هست و تراوش اندک را نیز گویند نیم شکری نام حلوائیست
مشهور به نیم شکری نیمق و نیمقا با قاف بلغت یونانی نیلوفر را گویند و آن گلیست
معروف نیمکاره با کاف بر وزن شیرخواره بمعنی شاگرد باشد و عزدوز را نیز
گویند و هر چیز ناتمام را هم گفته اند نیملنک بکسر لام و سکون نون و کاف فارسی
قوباغه را گویند و آن جانوری باشد که کمانداران کذا از رنگ و بکمر بندند و بعضی ترکش
و تیردان را نیز گفته اند و بمعنی کمان هم بنظر آمده است و یکعدل بار را نیز گفته اند که
نیمه خروار باشد و بمعنی خوب و خوش و زیبا هم هست نیموز بر وزن طیفور
آلت تناسل را گویند نیمه بر وزن هیمه نصف هر چیز را گویند و برقع را نیز
گفته اند و آنچیزیست که بر روی پوشند نیم هلال بکسر ها کنایه از لب معشوقست
نیناد با اول بثانی رسیده و نون بالف کشیده و بدال زده بمعنی صبر باشد و آن مقام
و منزلیست با هوا نینوی بضم نون دوم بر وزن بیهوی بفردوس قدیم نام قصبه
موصل باشد و نام شهریست که یونس علیه السلام بآنجا بجهت دعوت کردن مردم

آن شهر

آن شهر رفته بود و وقوع بطن ماهی در آنجا شد و بمعنی کرم و سکه هم گفته اند که بعربی
نبید خوانند و بحذف تحتانی هم بنظر آمده است که بر وزن لیمو باشد نی نهاوندی
نام دارو ئیست که عربان قصب الذریره خوانند و آن نی باریکی است مانند قلم و
باریکتر از قلم و آن تیره رنگ و تلخ میباشد معده و جگر را نافع است نینیا بکسر
هر دو نون بر وزن کیمیا بلغت سریانی نانخواه را گویند و آن تخمیست که بر روی
خمیر نان پاشند و الجواین همانست نیو بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن دیو بمعنی
پهلوان و شجاع و دلیر و مردانه و دلاور و بهادر باشد و بمعنی نام و نان هم آمده است
و بکسر اول و ضم ثانی نوعی از دارچینی باشد که بعربی قرفه خوانند و بفتح اول و ضم
ثانی بمعنی نااستاد باشد که نقیض جست است نیواد بر وزن میعاد بمعنی شجاعت باشد و آن
حالتیست که آن مردم قوی دل شوند نیواد بر وزن دیوار ما بین زمین و آسمانرا
گویند و بعربی جو خوانند نیوانه با ثانی مجهول بر وزن پیمانه چوبی باشد که خمیر نان را بدان
پهن سازند نیوباریدن بفتح اول و ثانی بمعنی انباشتن و پر کردن و فرو بردن
و نیفکندن باشد چه او باریدن بمعنی فرو بردن و پر کردن و انباشتن و افکندنست
و مذکور شد که هرگاه نون مفتوح بر سر کلمه که همزه داشته باشد بیا و رند آن نون
بر از اله آن نفی است و آن همزه بیای حطی تبدیل میابد نیوشن بکسر اول و فتح ثای
قرشت بر وزن بپوشن جماع و مجامعت را گویند نیوتود با ثای قرشت بر وزن
فیل نمود بمعنی کبر و غرور باشد و آن بزرگ داشتن است نفس خود را و دیگری را
خورد شمردن نیود بر وزن زبود بمعنی کاینات باشد و کاینات در لغت بمعنی
حاصلاتست یعنی آنچه در عالم حاصل شود نیوراد با رای قرشت بر وزن دیوزاد بمعنی
انتظام باشد و آن حالتیست مر نفس را که تقدیم و ترتیب موده میکند نیور نیواد
بکسر رای بی نقطه در چهارم بمعنی کاینات جوست یعنی چیزهای که در ما بین
زمین و آسمان بهم میرسد همچو قوس قزح و شهب و نیازک و ذوات الاذناب
و برف و باران و مانند آن چه نیور بمعنی کاینات و نیواد بمعنی جو باشد نیوساد
بکسر اول و سین بی نقطه بالف کشیده و بواو زده بمعنی نابینا بی نظیر است
و در عربی بقای بالله خوانند نیوسوم با سین بی نقطه بر وزن دیلم بوم شور و حرص

بسیار باشد بچیزی خوردن نیوش بکسر اول وضم ثانی وسکون ثالث وشین قرشت امر
بشنیدن باشد یعنی گوش کن وبشنو وشنونده را نیز گویند که فاعل شنیدنست نیوشا
بکسر اول وشین بالف کشیده بمعنی شنوا باشد که شنونده است وفهم کننده ویادگیرنده
را نیز گویند نیوشند بروزن فروزند بلغت زند وپازند بمعنی آموزد ویاد گیرد باشد که
از آموختن ویاد گرفتن است ودر فارسی بمعنی گوش کند وبشنود نیوشنده بکسر
اول بروزن فریبنده گوش کننده وشنونده را گویند نیوشه بکسر اول وفتح شین نقطه
دار گوش فرا داشتن باشد بجدیکه وآن کسی را گویند که چون دو شخص با هم آهسته حرف
زنند او بجهت شنیدن گوش خود را دارد نکند یا از پس دیوار واز پس پرده وامثال آن گوش
اندازد تا سخن ایشانرا بشنود وبجای کلمه یا گفت بگوید واینمعنی را بعربی استراق سمع
خوانند نیوشیدن بکسر اول بروزن بکوهیدن بمعنی شنیدن وگوش کردن باشد
وبمعنی جستن وطلبیدن وتفحص وتجسس نمودن هم هست نیوند بکسر اول بروزن
دیوند بمعنی بهره باشد وآن حصول معانیست مرنفس انسانیرا ودوائی هم هست که آنرا حرمل
عامی گویند وآن نوعی از سداب کوهیست نیوندعریم نوعی از حرمل است که مراد اسفند
باشد وبعربی حب المحلب خوانند بکسر میم وسکون حای بی نقطه نیوه با ثانی مجهول
بروزن لیوه بمعنی ناله وافغان وخروش وگریه ونوحه باشد نیوه چینه بفتح جیم
فارسی بروزن میوه شینه بمعنی خلع باشد وآن حالتیست مرنفس انسانیرا که از اختیار
خود هرگاه خواهد از بدن عنصری جدا شود وباز هر وقت خواهد بتن پیوندد گفتار
بیست وششم از کتاب برهان قاطع در حرف واو با حروف تهجی مبنی بر نوزده
بیان ومحتوی بر سیصد وسی وسه لغت وکنایت بیان اول در واو با الف
کشیده مشتمل بر هفتاد وشش لغت وکنایت وا بمعنی آشست همچو ماستوا یعنی
آش ماست وبعربی باج میگویند وبمعنی باز هم هست چنانکه گویند وانکوئی یعنی باز
نکوئی ووا گفت یعنی باز گفت وگاهی بجای با گفته میشود چنانکه گویند وا تو میگویم
یعنی با تو میگویم ومخفف وای هم هست وآن کلمه ایست که مردم مریض وبیمار در زمان شدت
مرض بآن ندا کنند وگاهی در محل تأسف خوردن کفهای دست بهم سایند واین کلمه را
گویند وبمعنی گشودن هم آمده چنانکه گویند در واکن یعنی بگشا وبمعنی عجب هم هست

هرگاه گویند واده مراد آن باشد که پس بده وبمعنی دور هم هست که نقیض نزدیک باشد
وابا بروزن بابا قوت فهم را گویند وابردن بفتح بای ابجد بروزن واکردن پهن
کردن خمیر نان باشد بجهت لواش پختن وات با اول بثانی کشیده وبفوقانی زده بمعنی
حرف وسخن باشد وبمعنی پوستین هم هست واته بفتح فوقانی بروزن ماده بمعنی
دوده باشد چنانکه گویند پای وا تو نهاد یعنی پا در تو نهاد کذا ثبت وات گر با ثانی
قرشت بروزن دادگر بمعنی وادگر یعنی سخنور وشاعر وقصه خوان باشد وپوستین
دوز را نیز گویند ونام مرد خانه هم هست واج بروزن عاج امر بگفتن باشد
یعنی بگو وبعربی قل گویند واجاذ بروزن ومعنی باناواست که عربان سوق یگو
یند واجد بروزن ماجد لغت اهل یمن است ابلارا گویند که عشقه وعشق پیچان
باشد ودر عربی پاینده وباقیرا گویند واچیدن با جیم فارسی بروزن پاشیدن بمعنی
چیدن اندروی ودر کردن وریختن بساط شطرنج ودانه بمنقار برچیدن مرغ
ودیدست برچیدن چیزی واخ با خای نقطه دار بروزن کاخ بمعنی تعین است
که در برابر گمان باشد وکلمه ایست که چون اندیدن وشنیدن چیزی خوب طبع را
خوش آید ویا لذت یافتن از چیزی بر زبان رانند ودر محل انتعاش طبیعت بطریق
تحسین تکرار کنند وگویند وبمعنی واست ودر وست هم بنظر آمده است واخیدن
با خای نقطه دار بروزن ناویدن بمعنی از هم جدا کردن وجدائی نمودن باشد
واخیده با خای نقطه دار بروزن نادیده پشم وپنبه برزده وحلاجی کرده را گویند و
بمعنی از هم جدا کرده هم هست واد بروزن باد ومعنی باد است که بعربی ریح گویند
چه در فارسی با وواو هم تبدیل می یابد وبمعنی پسر هم آمده است که در
مقابل دختر باشد وادارنک با ثالث بالف کشیده وفتح رای بی نقطه وسکون نون
وکاف فارسی ترنج را گویند وآن میوه ایست معروف که پوست آنرا مربا سازند
بروزن ساده بمعنی واصل وبنا وماده هر چیز باشد وخروشیدن بخود ستائی را
نیز گویند وادیاب بکسر ثالث بروزن فاریاب بمعنی باطل گشته وناچیز شده باشد
وادیان بروزن ومعنی بادیانست که رازیانه باشد چه در فارسی با وواو بهم تبدیل
می یابند وادی ایمن وادی مقدس را گویند وآن بیابان وصحرائیست که در آنجا

ندای حق سبحانه وتعالی بموسی علیه السلام رسید وادیج بر وزن ومعنی بادیج است
وآن آستینی باشد که از پارچه سفید وآبی وغیره قلمی آجیده کنند وشاطران
وپیاده رعان مانند ساق چاقشور بر پای کشند وجفت وچوب بلند را نیز گویند
که تاک انگور را بر بالای آن اندازند وجائی را نیز گویند انتالک که انگور از آن
در ویل وجائی که انگور از آن آویزند وبعضی جمعی را گفته اند که انگور در آن ریزند
بجهت سرکه شدن وادی عروس نام وادیست یعنی بیابانی است در راه کعبه
وار بسکون رای قرشت بمعنی شبه ومانند ونظیر باشد وصاحب وخداوند
ورسم وعادت را نیز گویند وبمعنی بار هم هست که کرت ومرتبه باشد چنانکه گویند
یکوار ودووار یعنی یکمرتبه ودو مرتبه وبمعنی بسیار ومکرر هم هست چنانکه
وارها گفته ایم یعنی بارها وبسیار ومکرر گفته ایم وبار شتر وخر را نیز گویند
همچو خرواری گندم وشترواری جو وبمعنی مقدار هم آمده است همچو یکجامه وار و
یککلاه وار یعنی بقدر یک جامه ویک کلاه وبعضی لیاقت هم گفته اند همچو شاهوار
وگوشوار یعنی لایق پادشاه ولایق گوش وبمعنی مهر ومحبت هم بنظر آمده است
ودر ترکی بمعنی هست باشد که نقیض نیست ست وامر بگفتن هم هست یعنی بگو
وارث داود که پسر سلیمان علیه السلام است وادخه بفتح ثالث وسکون خای نقطه
دار ودال بی نقطه مردم کاهل وتنبل را گویند وادرکن بفتح دال ابجد بر وزن
خادکن چوبیست که دو سر آن باریک ومیان آن کنده میباشد وخمیر نان بدان پهن
سازند وعربان شوبقا با بای ... وبوب بر وزن هویدا میگویند وارغ بکسر ثالث
بر وزن فارغ بمعنی بتخ است وآن بندی باشد که در پیش آب از چوب وگل بندند
وبحیم را نیز گویند وآن چیزی باشد که طلا ونقره وامثال آنرا بدان پیوند کنند
وبضم ثالث وفتح ثالث هم بنظر آمده است وچوب بلندی که چفت انگور را بر آن
کفته اند وارن بفتح ثالث بر وزن قادن ارنج را گویند که بندگاه ساعد وبازوست
وبعربی مرفق خوانند وبکسر ثالث هم باین معنی است وبضم ثالث مخفف وارون است
که باژگونه باشد وبعربی عکس گویند وارنج بر وزن ومعنی آرنج است که بندگاه
میان ساعد وبازو باشد وعربان مرفق گویند وارون بر وزن قارون معروفست

که باژگونه وبرگشته وعربان عکس وقلب خوانند وبمعنی بدبخت وبد اختر ونحس ونا
مبارک را نیز گویند وارونه بفتح نون در آخر بمعنی برگشته وباژگونه ومعکوس و
مغلوب باشد وبدبخت وشوم ونامبارک را نیز گویند واره بر وزن چاره بمعنی
وار است که شبیه ومانند ورسم وعادت وکرت ونوبت ومرتبه وبسیار ومقدار
وخداوند وصاحب باشد وبمعنی فصل وموسم نیز آمده است واری بر وزن کاری بمعنی
همچو باشد چنانکه گویند گلواری یعنی همچو گل ونباتواری یعنی همچو نبات لیکن بدون
ترکیب گفته نمیشود وکاهی وارینه نیز میگویند بر وزن پارینه وهمین معنی دارد
واژ بسکون زای فارسی بمعنی باجست وآن زری باشد پادشاه زبردست از پاد(شاه)
زیردست میگیرد واژغ بفتح زای فارسی وسکون غین نقطه دار آنچه اندرخت
خرما بر بندند وبضم اول نیز درست است وباین معنی بازای هوز هم گفته اند وآنچه
بدان تاک انگور را بندند وباین معنی بارای قرشت نیز بنظر آمده است واژگون
بازای فارسی بر وزن ومعنی باژگونست که برگشته ووارونه وشوم ونامبارک
باشد واژگونه بر وزن ومعنی باژگونه است که برگشته ومعکوس ومغلوب ونامبا
رک باشد واژنج بازای هوز ونون بر وزن بارنج بیمار را نیز گویند که در ایام جشن
وعیدها انجا را آویزند وبدان نشینند ودر هوا آیند وروند واژون بازای فا
رسی بر وزن ومعنی وارونست که برگردیده وعکس وقلب باشد واژونه بازای فارسی
مخفف واژگونه است که بمعنی برگشته ومعکوس ومقلوب ونامبارک باشد
واژه بفتح زای فارسی بلغت زند وپازند بمعنی کلمه باشد که لفظ است وآن از
دو حرف یا زیاده مرکب میشود واژبان بازای فارسی ویای حطی بر وزن آسمان
بمعنی خاصان وخاصگان ونزدیکان باشد واس بر وزن داس خوشه گندم را گویند
واسطهٔ عقد نجوم بکسر عین بی نقطه کنایه از آفتاب است واشامه با اول وشین
نقطه دار بالف کشیده ومیم مفتوح بمعنی روپاک ومعجری باشد که زنان بر سر
اندازند واشکرده بسکون شین نقطه دار بر وزن کارکرده بمعنی چست وچالاک
ساخته وپرداخته باشد واشنک بکسر شین نقطه دار وسکون نون وکاف فارسی
چنگ زدن را گویند که پاسبان ومهتر پاسبانان باشد واشه بر وزن ومعنی باشه

٩٢٣

است و آن پرنده‌ای باشد مانند باز لیکن از باز کوچکتر است **واق** بر وزن قاف لیلیل را گو
یند و بعربی عندلیب خوانند و بمعنی خواننده هم آمده است **واق** بر وزن طاق درختی
است که صباح بهار کند و شام خزان کند و بعضی بیشه و جنگلی را گفته اند که آن درخت
در آنجا میباشد و گویند ثمر و بار آن درخت بصورت آدمی و حیوانات دیگر باشد
و سخن کند و گویند در آنجا کوهیست معدن طلا و نقره و بوزینگان در آن کوه
بسیار باشند و آن را اقواق هم میگویند و نام پرنده هم هست و وقوق و غوک را
نیز گفته اند و بعضی گویند صدای وزغ است **والک** بسکون کاف پرنده‌ایست
کبود رنگ و اکثر در کنارهای آب نشیند و معرب آن واقست **وال** بر وزن و معنی
بال است که نوعی از ماهی بزرگ فلوس دار باشد و نام دودخانه هم هست که آن را
هم در آتش و دودخانه میباشد **والا** بر وزن و معنی بالاست که قد و قامت و بلندی
و قدرت و مرتبه و رفعت باشد و نوعی از بافته ابریشمی هم هست که بیشتر زنان
پوشند **والاد** بسکون دال بر وزن آباد بمعنی سقف و پوشش خانه باشد و
قالب و کالبد طاق و گنبد را نیز گویند و عمارت گلین و عمارت رنگین و نقاشی
کرده را هم میگویند و بعضی دیوار را گفته اند که از خشت پخته و سنگ سازند
و بعضی دیگر هر مرتبه و چینه دیوار گلین را گویند که بر بالای هم گذارند و گل را نیز
گفته اند که در عمارت کردن بکار برند و بمعنی پی و بنیاد دیوار هم آمده است
والادگر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت بنا و عمارت کننده را گویند و بعضی
دیوارساز و رای گو را گفته اند و آن شخصی باشد که دیوار گلی را چینه چینه بر بالای
هم گذارند و آن را بعربی رقاص خوانند بکسر رای بی نقطه و های مشدد بالف کشیده
و صاد بی نقطه **والان** بر وزن نالان بادیانه را گویند که رازیانه باشد **والانه** بر
وزن کاشانه ریش و جراحت را گویند **والغونه** با غین نقطه دار بر وزن وازگونه
سرخی و غازه زنان را گویند و بعضی سرخی و سفیداب گفته اند **والوجانیدن** با
جیم فارسی بر وزن واسوزانیدن بمعنی تقلید کردن باشد یعنی گفته کسی و حرف
زدن شخصی را بطریق استهزا و گفتن **والّه** بفتح ثالث و خفای ها بر وزن لاله بمعنی
دو تیم والا است که نوعی از بافته ابریشمی باشد و خشینه سفید را نیز گفته اند و آن

پارچه

٩٢٤

پارچه‌ایست سفید خودرنگ که آن را سفید نکرده باشند و همچنان سفید با فنا شده
باشد و بمعنی سراب هم هست و آن چیزی باشد که در صحراها از دور بآب میماند
و بمعنی زاری کردن و مبالغه نمودن در کارها نیز آمده است بکسر لام و ظهور ها در عربی
حیران و بیخود و سرگشته از افراط عشق و محبت را گویند **والبس** با ثالث تحتانی کشیده
و بین بی نقطه زده نام حکیمیست که انیس و جلیس سکندر بوده **والی سپهر پنجم**
کنایه از کوکب مریخ است و او در آسمان پنجم میباشد **وام** بر وزن لام بمعنی قرض و
دین است و رنگ و لون و شبه و مانند را نیز گویند و بمعنی دو تیم که شبه و مانند
و رنگ و لون باشد و شبه و مانند را نیز گویند و بمعنی دو تیم که شبه و مانند و
رنگ و لون باشد بدون ترکیب استعمال نکرده اند **وامران** بکسر ثالث بر وزن
حاضران گیاهیست که از ملک چین آورند و مامیران هم گویندش سفیدی ناخن
و سفیدی چشم را زایل کند **وام زمین** کنایه از زنده خاکیست که در وجود مرکبست
چه این بمنزله قرضیست آدمی را از زمین **وامق** بر وزن عاشق نام عاشق عذرا
است و قصه وامق و عذرا مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نرد
هم هست و آن داوی باشد که بیازده کشند **وامی** بر وزن جامی قرض دار درمانده
و عاجز را گویند **وان** بر وزن کان نام شهریست از ولایت شروان و شبه و مانند
و نظیر را گویند و بمعنی نگهبان و نگاهدارنده و حارس و محافظت کننده هم هست
همچو کلمه وطن و دشت وان و فیل وان و امثال آن لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود
وانج بسکون نون و جیم غله‌ایست که آن را بعربی عدس میگویند **وانگونیدن** با کاف و نون
دیگر و رای قرشت بر وزن وا نمودن بشکن بلغت زند و پازند بمعنی کوفتن باشد **وای**
بر وزن لای چاهی را گویند که زینه‌ها بپهنا از آن ساخته باشند تا بآسانی به ته
آب برسانند و بمعنی گمراه نیز آمده است و لفظی باشد که در محل گله از درد و دردی
و الم بوده باشد بر زبان آیند و بمعنی ویل و وای بر وزن نای هم دیده شده است
وایا با تحتانی بالف کشیده بمعنی مراد و مقصد و حاجت و ضرور باشد و بمعنی
گشاده هم آمده است **وایا وای** با واو و بالف کشیده و تحتانی زده شور و غوغای ماتم
زده گان را گویند **وایج** بر وزن خارج چوب بندی و چفتی را گویند که بجهت تاک انگور

۹۲۵

سازند وایست بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی وایا باشد که حاجت
و مراد و مقصود و ضرورت وایه بر وزن سایه بمعنی وایست باشد که ضرورت و
حاجت و مراد و مطلب باشد وانج بر وزن بادیج بمعنی وایج است که چفت و چوب
بندی ثالث انکور باشد بیان دوم در واو با بای ابجد مشتمل بر سه لغت وبا
سنک با سین بی نقطه بر وزن انالک خمیازه و دهان دره را کویند و بعربی ثوبا
خوانند وبر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت جانوریست شبیه بکربه کبود
لیکن دم ندارد و از پوستش پوستین سازند و در عربی بمعنی پشم باشد مطلقا
اعم از پشم کوسفند و پشم شتر و غیر آن و نام رستنی هم هست وبردک با راو دال
بی نقطه و کاف بمعنی چیستان است که بعربی لغز کویند و حرکت این لغت معلوم
نیست بیان سیم در واو با تای قرشت مشتمل بر چهار لغت وت بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی پوستین باشد وتک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام مرغیست از
تیهو کوچکتر و خوش خط و خال میباشد و بعربی سلوی بترکی بلدرچین کویند وتکز
بفتح اول و سکون ثانی و زای فارسی دانه و تخم انکور را میکویند بیان چهارم
در واو با جیم ابجد مشتمل بر پنج لغت وکابت وجارش بکسر اول بر وزن سفارش
بلغت زند و پازند بمعنی کدازش و کاهیدن و ضعیف و لاغر شدن باشد وجر
بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی فتوی باشد و معنی آن در کنز اللغه
دستور حاکم شرع در مسئله شرعی نوشته بودند و با این معنی با جیم فارسی
هم آمده است وکر بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت مفتی و فتوی دهنده
را کویند چه وچر بمعنی فتوی آمده است وجنک بر وزن نهنک منقار مرغان را کویند
وجود ساز معادن که ابر از آفتاب عالمتاب است بیان پنجم در واو با جیم فارسی مشتمل
بر دو لغت وچر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی فتوی باشد و آن د
ستور حاکم شرع است و مسائل شرعی وچرکر بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بر وزن
قلندر بمعنی مفتی و فتوی دهنده باشد چه وچر بمعنی فتوی آمده است و پیغمبر
و رسول را نیز کویند بیان ششم در واو با خای نقطه دار مشتمل بر ده لغت وخر
بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی جا و مقام و مکان باشد وخش بفتح اول

۹۲۶

و ثانی و سکون شین قرشت مرضی و علتی است که در دست و پای اسب و خر هم میرسد و
بدان سبب لنک میشوند آن را او فرسم میکویند و بفتح اول و سکون ثانی نام شهریست
از ولایت بدخشان و ختلان و بمعنی آغاز و ابتدا هم بنظر آمده است وخشن بفتح
اول و ثالث و سکون ثانی و فوقانی نام روز چهارم است از خمسه مسترقه هم و
خشور بفتح اول بر وزن دستور پیغمبر و رسول را کویند و بضم اول هم آمده است
وخشوربند بفتح اول و بای فارسی بر وزن رنجورمند بمعنی شریعت باشد یعنی
شریعت پیغمبران قرار دهند و با بای ابجد هم درست است وخشور نهاد بکسر نون
و ها با الف کشیده و بدال زده بمعنی وخشوربند است که شریعت پیغمبران باشد
وخشی بر وزن دخشی نام جامه ایست خوش قماش و لطیف وخشیرک بفتح اول و
سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و رای بی نقطه مفتوح بکاف زده درمنه
خراسان باشد مشهور بدرمنه ترکی و معرب آن وخشیرقت وخشینه بر وزن
پشمینه نام رنگیست سفید که در بهار پیدا میشود و در باغها میباشد و هر چیز
سفید را نیز کویند و سپیده صبح را هم کفته اند و بمعنی اول بجای نون
شین نقطه دار هم بنظر آمده است وخ وخ بضم هر دو واو و سکون هر دو خا
کلمه ایست از توابع و آن را در محل انتعاش طبیعت و در وقتی که از دیدن و شنیدن
چیزی که طبع را خوش آید بکویند بیان هفتم در واو با دال ابجد مشتمل بر چهار لغت
ود بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدذات که حکیم عاقل و دانشمند باشد و بمعنی کرم
هم بنظر آمده است که در مقابل سرد است وداغ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و غین
نقطه دار ذغال آتش را کویند و بعربی نار خوانند ودخین با خای نقطه دار بر وزن
چرمین جانوریست آبی و دندان ندارد و کوشش دارد باریک و دراز پوسته در
آبهای شور و ناصاف و غیره میباشد کویند نابینا است و چشم ندارد و بهندی
بوبو میکویندش ودع بفتح اول و ثانی و عین بی نقطه سفید مهره را کویند و آن
از صدف است که عوام کوش ماهی میکویند و بعضی کفته اند مهره ایست سفید
و اندر دریا بهم آید و آن را بفارسی کچک میخوانند و توتیای اکبر همانست آن را بسوزند
و در داروها چشم بکار برند کویند بهیت بیان هشتم در واو با دای بی نقطه مشتمل

برهشناد وشش لغت و کنایت ورد بفتح اول و سکون ثانی سبق و تختهٔ اطفال را
گویند که معلمان بدان تعلیم دهند چنانکه فلانی فلان چیز را ورد میدهد یعنی
تعلیم میدهد و درس میگوید و بمعنی گرمی و حرارت هم آمده است و مخفف
واگر هم هست چنانکه ور تو باشی مرا نباشد غم یعنی و اگر تو باشی و با جمیع معانی
بر ترادف چه در فارسی باء و واو هم تبدیل می یابند و افادهٔ معنی صاحب و
خداوند و دارنده هم میگویند وقتی که با کلمهٔ ترکیب شود همچو دانشور و تاجور
و بادور و امثال آن و بلغت زند و پازند سینه را گویند که عربان صدر خوانند
وراب بروزن سراب مخفف اوراب باشد چنانکه گویند اورا بین که ما اینجا میکند
یعنی او را ببین و ور رابین یعنی او را ببین ورارود با رای بی نقطه و واو مجهول بروزن
غم آلود ترجمهٔ ماوراء النهر است و آنملک بسمرقند مشهور است وراز بضم اول بروزن
ومعنی گراز است که خوک نر باشد و بفتح اول و تشدید ثانی هم باین معنی گفته
اند ورازرود بفتح اول و همزه بروزن نمکسود بمعنی جدا رود است که ماوراء
النهر باشد وراغ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بغین نقطه دار زده بمعنی
شعلهٔ آتش و روشنی و فروغ و تابش آن باشد ورام بروزن سلام چیزهای نرم
و سبک و کم وزن را گویند و نام شهری باشد از ملک روم که بوراسین اشتهار دارد
ورائب بفتح اول و همزه و بای ابجد بروزن سمند بمعنی آن طرف و آنجانب و
آنسو باشد ورای پست و بلند یعنی بیرون و بالاتر از زمین و آسمان را نیز گویند
که عالم لاهوت و علم باشد وربوشنه بفتح اول و سکون بای فارسی بواو
کشیده و شین نقطه دار زده و نون مفتوح چادر و روپاک و مقنعهٔ زنان
باشد وربوشه باشین نقطه دار بروزن پیکوچه بمعنی وربوشنه است که روپاک
و مقنعه باشد ورت بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت بمعنی برهنه و عریان
باشد و بضم اول هم آمده است ورتا با تای قرشت بروزن فردا بلغت زند و
پازند گلرا گویند و بعربی ورد خوانند ورتاج بروزن کجواج آتش پرست و
آفتاب پرست باشد و بعضی گویند کلاغیست سرخ رنگ چون آفتاب بسمت
الراس رسد بشکفد و آنرا اخبار نعمان کلاغ خوانند و بعضی دیگر گویند گیاهیست

که پیوسته در آب میباشد و بهر طرف که آفتاب گردد برگهای آنهم میگردد و گل
نیلوفر را نیز گفته اند و گلی هم هست که آنرا گل آفتاب پرست میگویند وربیج بروزن
تدبیج پرنده ایست شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر است و آنرا بعربی سلوی و
سمانی و بفارسی کرک و بترکی بلدرچین گویند و بمعنی آستان در خانه هم بنظر آمده است
ورج بفتح اول و سکون جیم بمعنی قدر و مرتبه و بزرگی و شان و شوکت باشد و بمعنی
کندن و بمعنی بخت هم هست که در برابر سست و بکسر اول هم آمده است و بکسر اول و فتح
ثانی نام گیاهیست که آنرا گو بترکی خوانند ورخج بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار
و جیم زشت و زبون و پلید و کریه منظر را گویند و با جیم فارسی هم آمده است ورخچی
بروزن پلشتی بمعنی زشتی و زبونی و پلیدی باشد ورد بکسر اول و سکون ثانی و
دال ابجد بمعنی شاگرد و مرید باشد و در عربی کاهریز و ذنب دراهمی و دیوی آب ایستد
کان ونشکان و نوبت آب دادن شتر را گویند وردان بکسر اول و با دال ابجد بر
وزن گرمان دانهای سخت را گویند که اعضای آدمی بر می آید و بعربی ثؤلول میگویند
و بمعنی شاگردان و مریدان هم هست که جمع شاگرد و مرید باشد چه ورد بمعنی شاگرد
و مرید است وردک بفتح اول بروزن نردک جهاز عروس را گویند یعنی اسباب
کهباد و بجانهٔ شوهر برند وردنه بفتح اول و ثالث و نون چوبی باشد هر دو سر او
باریک و میانه گنده که خمیر نانرا بدان پهن سازند و چوبی را نیز گویند که چرخ بدان گردد
و بعربی محور خوانند وردوک بروزن مفلوک خانه را گویند که با چوب و علف پوشیده
باشند و جهاز عروس را نیز گفته اند وردوکه بفتح اول و کاف آخر بمعنی اول در دوکستی
خانه علفی باشد ورده بفتح اول و ثالث مطلق برج را گویند عموما و برج کبوتر را خصوصا
وردیج با جیم ابجد بروزن سربیج بمعنی وربیج است که چینه گوشت تر از تیهو باشد که
عربان سلوی و بترکی بلدرچین گویند ورز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی
حاصل کردن باشد و کشت و زراعت را نیز گویند و هر صنعت و حرفت و کار باشد
عموما و صنعت و دباغت را گویند خصوصا و نام رود خانه ماوراء النهر هم هست و ماوراء
النهر را نیز گویند و بمعنی سپاهی کاری کردن هم آمده است و بعربی ادمان خوانند و مرزرا
نیز گفته اند و آن زمینی باشد که چهار طرف آنرا بلند ساخته باشند و در میان آن

چیزی بکار برند و فاعل ورزیدن باشد همچو آبورز و ورزکشت کرده است و امر باین معنی
هم هست ورزاو بر وزن چرخاو گاو نر را گویند که زمین بدان شیار کنند یعنی گاو
زراعت ورزرود با رای قرشت بر وزن کرمسود رودخانه ماوراء النهر را نیز
گفته اند که ترکستان باشد ورزش بر وزن لرزش بمعنی عمل کردن و ورزیدن باشد
ورزکار با کاف بر وزن شهسوار برزیگر و زراعت کننده را گویند ورزگاو گاو نر را
گویند که بدان زمین زراعت را شیار کنند ورزگن با کاف فارسی بر وزن کوکن
کوزهٔ پر آب را گویند ورزم بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی آتش باشد
که بزبان عربی نار گویند ورزه بر وزن مرزه بمعنی حاصل کردن و کشت و زراعت
نمودن و صنعت و حرفت باشد و زراعت کننده را نیز گویند ورزی بر وزن درزی
مزارع و زراعت کننده را گویند ورزیده بر وزن فهمیده کسی را گویند که مواظبت
و ممارست بسیار در کاری داشته باشد و چیزها را نیز گویند که بسیار بدست کشیده
باشند مانند پوست و امثال آن ورس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی
مهار باشد و آن ریسمانی و چوبی باشد که بر بینی شتر کنند و بند ریسمانی و رشته
ریسمان را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم درست است و در عربی گیاهی باشد زرد رنگ
و آن در ولایت یمن بیشتر از جاهای دیگر هم میرسد گویند چون یکسال بکارند
ده سال باقی ماند و نبات آن شبیه به نبات کنجد باشد و جامه که از آن رنگ
کنند پوشیدنش قوت بسیار دهد و آنرا احض خوانند بضم خا و سکون صاد بی
نقطه و رنگ زرد را نیز گویند و بضم اول و سکون ثانی ثمر و میوه و بار سرو کوهی
باشد و بعربی ابهل خوانند ورساخیدن با خای نقطه دار بر وزن ترسانیدن
بمعنی لشتن و لیسیدن باشد یعنی زبان بر چیزی مالیدن ورسناد با زای نقطه
دار بر وزن شهناد نام جائی و مقامی و ولایتی است و مردم ظریف و منقطع و آزاد را
نیز گویند و صاحب و خداوند ساز را هم میگویند چه ور بمعنی صاحب و خداوند هم
آمده است ورستاد بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده و بدال زده
اوقات گذاری باشد که بجهت مردم نامراد و طالب علم مقرری سازند و بعربی وظیفه
گویند ورستان بفتح اول و ثانی و فوقانی بر وزن نمکدان امت پیغمبر را گویند مطلقا

از هر پیغمبر که باشد و بکسر ثانی بر وزن همگنان هم هست و باین معنی با شین نقطه دار و نون
هم آمده است ورسن بفتح اول و ثالث بر وزن مخزن بند ریسمانی و ریسمان و رسن
را گویند ورسنگ بفتح اول و ثالث بر وزن خرچنگ بمعنی عجیب و معتبر و اعتبار باشد
یعنی از هر نوع چیزی که در نظر خوش نماید و آن در داد محاذ تنگی حوصله و تنگ چشمی
هم میرسد و باستان تراز و را نیز گویند ورسیج بر وزن تدریج بمعنی آسمانه و
سقف خانه باشد و بعضی آستانه و زمین خانه را نیز گفته اند و شواهدی که آورده
اند بر ثانی دلالت باین معنی میکند ورشان بفتح اول و ثانی و شین نقطه دار بر وزن
سرطان پرنده ایست که آنرا بفارسی مرغ الهی گویند و آن کبوتر صحرائی است و عربیست
ورشتاد با شین و تای قرشت و دال بر وزن و معنی ورستاد است که وظیفه و
روزمزه باشد ورشکن با تای قرشت بر وزن قلمزن بمعنی شستن و شست و
شو دادن باشد ورشک بر وزن چشمک پارچه و جامه و کیسه را گویند که
آن را در بند نهند و کنند ورشنان با نون بر وزن نمکدان امت پیغمبر را گویند مطلقا
از هر پیغمبر که باشد ورشیم بر وزن تسلیم بمعنی قسم و پاره و جزو باشد چنانکه گویند
ورشیم اول یعنی قسم اول و جزو اول ورطوری با طای حطی بر وزن معمودی گیاهی است
که در کوهستانها روید یکسال نهادن بد و جمیع مرضهای سودائی را نافع است و بعضی
گویند نوعی از کنگر است که کوهیست ورغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بندی را
گویند که از چوب و علف و خاک و گل در پیش رودخانه بندند و فروغ و روشنی را
نیز گفته اند و بکسر ثانی هم آمده است و بضم اول و ثانی بمعنی تیرگی و گل و دیث باشد
ورغف با غین نقطه دار پوست گیاهی باشد مانند اسفناج و آن بیشتر در کنار
دهای جوی آب روید و در آشها کنند و خورند ورقان بفتح اول و ثانی مشدد
و قاف بالف کشیده و بنون زده بمعنی شفیع و شفاعت کننده باشد یعنی درخواست
کننده جرم و گناه ورقا بفتح اول و قاف بر وزن پر پا کبوتر خاکستر رنگ را گویند و
گویند عربیست ورق آفتاب کنایه از رخساره معشوق و محبوب باشد ورق باد بکسر
قاف و بای ابجد بالف کشیده و بدال زده کنایه از زبانست که عربان لسان خوانند
ورق گردانیدن کنایه از عوض و بدل کردن مهر و محبت باشد بقهر و کین یا بر عکس

وکنایه از تغییر دادن اوضاع و اسالیب هم هست ودنقر بفتح اول و قاف و سکون
ثانی و نون نام عاشق گلشاه است و در عربی بمعنی کرم و خنیس هر دو آمده است
ودنک بفتح اول و ثانی بر وزن نمک نام خاریست که آنرا بسوزند و آتش آن بسیار
تند و تیز می باشد خصوص برای نان پختن و بریان در تنور گذاشتن و در عربی کفل
و سرین را گویند و بسکون ثانی هم در عربی تکیه کردن بر سرین باشد ودنکار
بفتح اول بر وزن پرکار هر میوه که درخت ندارد و بوته و بیان دارد همچو خربزه
و هندوانه و خیار و کدو و بادنجان و مانند آن ودکاک با کاف بر وزن افلاک
مرغیست حد نده وانرا شیر کنجشک خوانند و بعضی گویند مرغ مردارخوار است و
دکنا با کاف فارسی قرشت بر وزن کربلا بلغت زند و پازند استخوانرا گویند ودکو بفتح
اول و سکون ثانی و کاف بواو مجهول کشیده نام شهریست که آن بر بالای کوه واقع
شده است و از چهار طرف آن چشمهای آب روانست و با کاف فارسی بمعنی نیکو
باشد که امر بگفتن است یعنی بگو ودکوشی بر وزن سرگوشی گوشواره درازی
را گویند که تا بدوش برسد ودکوه با کاف بر وزن اندوه بمعنی ودکو است
و آن شهری باشد از عراق عجم مشهور بابرقو ودکل بفتح اول و ثانی و سکون لام
جانوریست شبیه بسقنقور و سوسمار و تفرقه میان اینها آنست که سر سقنقور
باریک و کشیده و رنگش زرد و سفید و سیاه بهم آمیخته و پوستش نرم و املس
میباشد و از نزدیک رود نیل می آورند و سر ودکل پهن و رنگش زرد و سرخی ما
یل و پوستش درشت می باشد و در همه بیابانها و خرابها هست ودکل ماهی با میم
بر وزن سحرگاهی جانوریست شبیه بسوسمار هم در آب و هم در خشکی میباشد و
آنرا بعربی سقنقور خوانند ودمال زدن بفتح زای نقطه دار کنایه از گریختن باشد
از ترس جان ودمال کردن بفتح کاف بمعنی ودمال زدن باشد که گریختن از ترس
جانست ودمالیدن بر وزن ترسانیدن بمعنی دامن بر میان زدن و پاچه ها را
و آستین جامه را بالا کردن بالا کردن باشد و کنایه از گریختن هم هست ودماندگی
بر وزن درماندگی درد شکم را و جلع و درد احشا را گویند ودمن بفتح اول و میم
بر وزن ادرن بلغت زند و پازند بمعنی او باشد که ضمیر غایب است و بعربی هو گویند

ودنا بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بمعنی جوان باشد که در مقابل پیر است
و بمعنی خوب و نیک هم آمده است و بضم اول نیز درست است ودنامه بفتح اول و دال
بر وزن و معنی سرنامه است یعنی آنچه بر سر کتابها بنویسند که بشرف مطالعه
فلان برسد و بعربی عنوان گویند ودنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم خلا
و ند حرص و شره را گویند ودنجن با جیم بر وزن قلمزن حلقه باشد از طلا و نقره
و امثال آن که زنان بر دست و پای کنند آنچه بر دست کنند دست ورنجن و
آنچه بر پای کنند پای ورنجن خوانند ودنجه بفتح اول و جیم بر وزن زنده نام
مردی بوده الانی از میان مبارزان لشکر روس و الان شهریست در ترکستان
ودنجین با جیم بر وزن ندزین بمعنی ورنجن است که دستینه زنان باشد و بعربی
آنرا که بر دست کنند سوار و آنرا که بر پای کنند خلخال خوانند ودنم نهادن آنست
که شخصی را بکشند و در زیر خاک پنهان کنند و بر بالای او گل و ریاحین برویانند
و کنایه از نظر غایب شدن هم هست ودنواده با واو و دال بر وزن انگاره بالا
خانه و حجره گویند که بر بالای حجره دیگر سازند و غرفه و چار طاق را نیز گفته اند
ودودغ بضم اول و ثالث مجهول بر وزن دروغ بمعنی نیکی و کلدوست باشد و
بمعنی ادیغ هم هست و آن بادی باشد پر صدا و بدبوی که از معده بگلو بر آید ود
همین بفتح اول و های هوز بر وزن نهمین نانی باشد که از آرد گندم و جو بهم آمیخته
پزند و بعربی علیث با عین بی نقطه و لام بر وزن حدیث گویند ودنیب بضم
اول بر وزن و معنی ادیب است کج و منحرف باشد و بترکی قیقاج گویند و بکسر
اول هم گفته اند که بر وزن فریب باشد ودنیر بکسر اول بر وزن ستیر صمغ درخت
انبت است و بعضی گویند اقاقیا است و آن عصاره خادی باشد بیان نهم در
واو با زای نقطه دار مشتمل بر نه لغت وزان بر وزن خزان بمعنی جهنده
باشد عموماً و تموج هوا را گویند خصوصاً وزدانتن با دال قرشت و نون بر وزن
صفرا شکن بلغت زند و پازند بمعنی رفتن باشد که در مقابل آمدنست وزدک
بضم اول و ثانی بر وزن و معنی نزدیک است چه در کلام فارسی بای ابجد و واو هم تبدیل
می یابند و بعربی عظیم گویند وزغه بفتح اول و ثانی و غین نقطه دار نوعی از چلپاسه

است که عقرب را فزون می برد و گوشت وی زهر قاتل است اگر در میان شراب افتد
و بمیرد آن شراب هم زهر قاتل گردد ورزق بفتح اول و ثانی و سکون قاف معروف
داود لعوق خوانند و بعربی صفدع گویند وزک بفتح اول و ثانی و سکون کاف
درخت بلبه را گویند و آن درختی است که هرگز بار ندهد و بعربی غرب خوانند گویند اگر
شخصی را زلو بگلو رفته باشد آب برگ آن را گرفته بحلق او بریزند بیاید ورمه بفتح
اول و میم و سکون ثانی آخر فصل زمستان را گویند چه ورمه باد بادی باشد که در
آخر زمستان وزد ورنیر با ثالث مجهول بر وزن زریر زردچوبه را گویند و با ثا
لث معروف در عربی بمعنی دستور باشد ورزیب بر وزن امیری نوعی از انجیر
باشد و آن میوه ایست معروف بیان دهم در واو با زای فارسی مشتمل بر هفت
لغت وژن بفتح اول و ثانی بر وزن چمن کثافت و نجاست را گویند وژنک بضم
اول بر وزن تفنگ تونیب باشد چکوی زنک که بر پایین تیر یعنی جائی که پیکا
ن را محکم کنند به پیچند و فراویز و سجاف جامه و زینت و آرایش پوستین که از
پوست سمور و غیر آن برد و بدامن و گریبان و سرهای آستین کنند و پیوند
پینه و وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند و آن را رقعه خوانند و بمعنی دوم بفتح
اول هم آمده است وژول بضم اول بر وزن اصول طعم و مزه شور و شوربا را گویند
و بجل و استخوان شتالنگ را هم گفته اند که عربان کعب خوانند و بمعنی شور و غوغا و
تقاضا هم هست وژولند بضم اول بر وزن خروشند شور و غوغا و تقاضا کننده
باشد و برانگیزاننده جنگ را نیز گویند و بترکی شرباشران خوانند وژولیدن
بضم اول بر وزن خروشیدن بمعنی شور کردن باشد و بمعنی تقاضا نمودن و برانگیزا
نیدن مردم را بجنگ هم هست وژوه بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده و بها زده
چکیدن باران باشد از سقف خانه و امثال آن وژه بفتح اول و ثانی وجب را گویند و آن
مقداری باشد از دست ما بین انگشت کوچک و انگشت بزرگ و بعربی شبر خوانند بیان
یازدهم در واو با سین بی نقطه مشتمل بر یازده لغت وس بفتح اول بر وزن بس و معنی بس باشد
چه در کلام فارسی با و واو هم تبدیل می یابند و در عربی حسب گویند وستا بفتح اول
بر وزن و معنی استا است که تفسیر زند و پازند باشد و آن کتابیست تصنیف زردشت

درهم

در احکام آتش پرستی و بمعنی ستایش خالق و خلق هم هست وستی بر وزن مستی بمعنی
شرح و ترجمه باشد چنانکه اگر گویند وستی تجرید یعنی شرح تجرید و وستی مصحف
یعنی ترجمه مصحف وسد بضم اول و فتح ثانی مشدد و سکون دال ابجد بمعنی بسد
است که مرجان باشد و در کتب طبی مجر شجری نویسند چه آن اندر با ماندن درخت
میروید و آن برزخست میان نبات و جماد چنانکه نخل خرما میان نبات و حیوان
و بوزینه میان حیوان و انسان وسکرده بفتح اول و کاف بر وزن پژمرده شخصی را
گویند که کارها را از روی جلدی و چستی کند و بکسر اول هم با همین معنی و بمعنی
شخص جلد و چابک و توانا و صاحب قوت باشد وسمه بفتح اول و میم و سکون ثانی دستی
باشد که زنان از برگ آن را در آب جوشانند و ابروها را بدان رنگ کنند و بعضی گفته اند برگ
نیل است چه بعربی ورق النیل میگویند و بعضی دیگر گویند نوعی از نخاست و
آن اجزای سیاه میکویند و جمعی گفته اند که سنگی است که آن را باب میسایند
و با بروها مالند سیاه میکند و بکسر اول در عربی بمعنی داغ و نشان و داغ کر
دن میباشد وسن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی آلوده و آلایش دار آلودگی باشد
و در عربی خواب سبک و مقدمه خواب را گویند و بمعنی اول با شین نقطه
دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین هم تبدیل می یابند وسناد با
نون بالف کشیده بر وزن همناد بمعنی بسیار و انبوه و فراوان بودن هر چیز
باشد و با همین معنی با شین نقطه دار هم آمده است وسنگ بفتح اول و ثانی و سکو
ن نون و کاف فارسی لیمو چادر باشد و آن گیاهی است کوهی که اندر تنهای سنگ روید بل
و گل آن بوی لیمو میکند و معرب آن وسنج است و طبیعت آن گرم و خشک است
وسنی بفتح اول و سکون ثانی و نون کشیده بجائی دو زن که یک شوهر داشته
باشند هر یک مر دیگری را وسنی باشد و بضم اول هم آمده است وسه بفتح اول
و ثانی چوب دستی را گویند و بمعنی قوت و قدرت هم آمده است بیان دوازد
هم در واو با شین نقطه دار مشتمل بر سی لغت و کنایت وش بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی خوب و خوش باشد چنانکه وش آمد یعنی خوش آمد و بمعنی سره و انتخاب
کرده شده هم هست و شبه و مانند را نیز گفته اند همچو شاوش و ماه وش و بمعنی

فتن هم آمده است که شملهٔ دستار و علاقهٔ مندیل و امثال آن و نام شهریست از تر
کستان که مردم آنجا بخوش صورتی مشهورند و جامه و بافته هم هست ابریشمین که آنرا
اطلس وشی میگویند **وشادن** بکسر اوّل بر وزن فتادن بلغت زند و پازند بمعنی کشا
دن باشد که در مقابل بستن است **وشاق** بکسر اوّل بر وزن عراق غلام مقبول
و پرساده باشد و خدمتکار دختران و دو دو پشان را نیز گویند و معنی کنیزک
هم بنظر آمده است **وشاقان چمن** کنایه از درختان گل و نهالهای نو نشانده باشد
وشان بفتح اوّل بر وزن روان زرده هفت را گویند و آن زری بوده است را
یج که در قدیم در ملک خراسان سکه میکرده اند **وشت** بفتح اوّل و سکون ثانی
و فوقانی بمعنی خوب و خوش و نیکو باشد و رقص و رقاصی را نیز گویند **وشتمودیتن** با
میم و نون و تای قرشت بر وزن لبلبوا شکن بلغت زند و پازند بمعنی خوردن و آشا
میدن باشد **وشتن** بفتح اوّل بر وزن کشتن بمعنی رقصیدن و رقاصی کردن
باشد **وشج** بضم اوّل و سکون ثانی و جیم معرب وشک که صمغ نبات بدرانت
باشد و بیدانکیا هیست مانند ترب **وشرک** با رای قرشت جامه و پارچه
و کیسه را گویند که دارو در آن بندند و با یمعنی وشک هم بنظر آمده است که
حرف سیم بر دو تیم مقدم باشد **وشفنک** بفتح اوّل و فا بر وزن فرهنک رستنی
و گیاهی باشد که آنرا لوفر میگویند و بعربی فرفخ خوانند **وشق** بفتح اوّل و ثانی و سکون
قاف جانوریست در ترکستان و شبیه است بروباه پوست او را پوستین سازند گویند
هر که پوستین وشق بپوشد از علت بواسیر ایمن باشد **وشک** بضم اوّل بر وزن
خشک صمغ نباتیست مانند ترب که آنرا اشیرازه بیدران گویند و معرب آن اشج
است و بعربی اشق خوانند **وشکدانه** بضم اوّل و سکون ثانی و ذال ابجد بالف کشیده
و فتح نون و نون را گویند که چتلاقوج باشد و آنرا بعربی حبة الخضرا خوانند **وشکرد**
بفتح اوّل و کاف بر وزن پرورده شخصی را گویند که در کارها تجربه بسیار داشته
باشد و بعد از عاقبت اندیشی شروع در کاری کند و بعضی گویند شخصی باشد که کارها
جلد و چسپان کند و بضم اوّل و کسر کاف هم گفته اند و بکسر اوّل نیز آمده است لیکن
بمعنی شخصی باجلد و جهد و صاحب قوت و قوی هیکل و در عربی وشکرده را و بجا

میگویند بر وزن ریحان **وشکردیدن** با دال ابجد بر وزن شب ترسیدن بمعنی کاردیرا
جست و چابک و جلد کردن و زود ساختن باشد **وشکریدن** بر وزن پروریدن بمعنی
وشکردیدن باشد یعنی کارها را جست و چابک و جلد کردن و زود ساختن **وشکل**
بکسر اوّل بر وزن پشکل قوچ را گویند که گوسفند نر است **وشکله** بفتح اوّل و کسر کاف
فارسی بر وزن امثله دانهٔ انگور را گویند که از خوشه جدا شده باشد و بفتح کاف فار
سی هم بنظر آمده است **وشکلیدن** بفتح اوّل و ضم کاف مخفف وشکولیدنست و بمعنی چابک
و جلد دستی در کارها کردن باشد **وشکنه** بفتح اوّل و سکون ثانی و کاف فارسی و نون
مرغ و مفتوح آلت تناسل را گویند **وشکول** بکسر اوّل و سکون ثانی و کاف بواو کشیده
و بلام زده مرد جلد و چابک و هوشیار و قوی و حریص در کارها را گویند و بمعنی جلد
و چابکی در کارها هم هست و بفتح اوّل و ضم اوّل هم آمده است **وشکولیدن** مصدر
وشکولست بمعنی جلدی و چستی و چابکی در کارها **وشم** بفتح اوّل و سکون ثانی و میم
بمعنی بخار باشد عموماً همچو بخاری که از آب گرم و دیگ طعام و چیزهای دیگر خیزد و نرم
را گویند خصوصاً و آن بخاری باشد تیره و تاریک و ملاصق زمین و بضم اوّل پرندهٔ باشد
شبیه به تیهو ولیکن از تیهو کوچکتر است و آنرا بعربی سمانی و سلوی و ترکان بلدرچین
گویند **وشمک** بفتح اوّل بر وزن چشمک کمش و پای افزار چرمین را گویند **وشمودیتن**
با دو میم و نون و تای قرشت بر وزن لبلبوشکن بلغت زند و پازند بمعنی
شنیدن و گوش کردن باشد **وشن** بفتح اوّل و ثانی و سکون نون بمعنی آلوده و آلایش
و آلودگی باشد و بسکون ثانی باعتقاد بعضی از کفره نام پیغمبریست و اتباع او هم صاحب
ریاضات میباشند **وشناد** بر وزن فرهاد هر چیز بسیار و وافر و انبوه را گویند **وشنک**
بفتح اوّل و ثانی بر وزن پلنک میل آهنی باشد که بدان پنبه دانه را از پنبه جدا کنند
و نوعه و خرمن و هندوانه و خیار و امثال آنرا نیز گویند **وشنکه** بفتح اوّل و سکون ثانی
و کاف فارسی بر وزن معرکه بمعنی وشکنه است که آلت تناسل باشد و بفتح اوّل و
ثانی بر وزن الکنه هم آمده است **وشنی** بفتح اوّل و کسر ثالث بر وزن تثمی نک سرخ و
کلگون را گویند **وشی** بفتح اوّل و ثانی بتحتانی کشیده منسوب پوش را گویند و آن شهریست
از ترکستان و قماش لطیفی هم هست که در آن شهر می بافند و بتشدید ثانی هم بنظر

بنظر آمده است وشبنه بر وزن دفینه نام سلاحی است که آنرا جوشن میگویند
بیان سیزدهم در واو با غین نقطه دار مشتمل بر پنج لغت وغل بفتح اول و سکون
ثانی و ذال ابجد بادنجان را گویند و از آن قلیه پزند و در عربی بمعنی خدمت گزاری
باشد وغست بفتح اول و ثانی بر وزن الست بمعنی ظاهر و آشکارا باشد وغوغ
بفتح هر دو واو و سکون هر دو غین صدا و آواز وزغ را گویند وغیش بفتح اول و
ثانی بتحتانی مجهول کشیده و شین نقطه دار زده بمعنی بسیار و انبوه و فراوان
باشد و استعمال آنرا بغیر ذی حیات و جاندار کنند مانند مال و عمر و باغ و خانه
و ملک و املاک و غیر اینها بیان چهاردهم در واو با قاف مشتمل بر سه لغت
وکنایت وقت زدن بکسر زای قرشت کنایه از وقت کار دادن و هنگام جنگ و جدال
باشد وقل بضم اول و سکون ثانی و لام بر وزن و معنی مقل است و آن دوائی
باشد مشهور و مقل ازرق بخور آن بواسیر را نافع است وقواق با قاف در ثالث
بر وزن چخماق نام جزیره ایست از جزایر دریا و بعضی گویند نام کوهیست و در آن کوه
معدن طلاست و مردم آنجا جمیع ظروف و اوانی خود را از طلا و قلاده سگان خود را
از طلا کنند و بوزینه و میمون در آنجا بسیار است و آنها را بخانه جاروب کردن
و هیزم از جنگل آوردن و کارهای دیگر تعلیم دهند و در آن کوه درختی است که
بار و میوه آن بصورت آدمی و حیوانات دیگر نیز میباشد و از آن صورتها صدای
عجیب و غریب می آید سخن میگویند و جواب میدهند و چون از درخت می افتند
یا بچینند دیگر آواز ندهند و سخن نگویند و آن درخت را نیز وقواق میگویند
و بعضی دیگر گفته اند که نام درختیست در هندوستان که هر صباح برگ بر آورد
و بهار کند و شام خزان شود و بریزد بیان پانزدهم در واو با کاف مشتمل بر شش
لغت وکنایت وک بفتح اول و سکون ثانی وزغ را گویند و بعربی ضفدع خوانند و
معرب آن وق باشد وکانا بر وزن دمانا پاره از خوشه خرما و انگور را گویند و
وکه بضم اول و فتح ثانی قرشت بر وزن و معنی نقطه باشد و آن معروفست وکد
بفتح اول و ثانی و دال ابجد بلغت زند و پازند بمعنی ماده باشد که در مقابل نر است
وکوک بفتح هر دو واو و سکون هر دو کاف و آن صدا و غوغای سگ را گویند وکیل در

وکیل در دباز دنابه بمعنی مناب را گویند بیان شانزدهم در واو با لام مشتمل بر چهار
ده لغت و کنایت ول بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شکوفه باشد عموماً و شکوفه انگور
را گویند خصوصاً و بعربی فقاح الکرم خوانند ولاده بکسر اول بر وزن قلاده چرم
یا چوب ملمع را گویند که در تکاوی دلو کشند تا ریسمان کم رشته شود و از دولت
بیرون رود و آنرا بعربی فلکه خوانند و در عربی بمعنی زاییدن باشد ولانه بفتح اول
بر وزن زمانه بمعنی جراحت و ریش باشد و بکسر اول بر وزن فسانه هم آمده است
ولانی بر وزن فلانی شراب نو رسیده را گویند ولاو بر وزن پلاو متفرق و از
هم پاشیده را گویند ولایت ستان کنایه از اولیاء الله است ولایت قالوا بلی
کنایه از ایمان است یعنی ایمانی که ارواح مومنان با خدای تعالی ببیان میثاق و
عهد کرده اند پیمان بستند ولج بفتح اول و سکون جیم ابجد چیزی است زبون کوچک
که بعربی ساوی و بترکی بلدرچین خوانند و بسکون ثانی هم درست و بکسر اول
نیز گفته اند و با جیم فارسی هم آمده است ولغونه بضم اول و غین نقطه دار بر وزن
و معنی گلگونه است که غازه و سرخی زنان باشد ولوالی با واو بر وزن چنگالی
بلغت اهل سمرقند دوده گوسفند را گویند که با گوشت و مصالح پر کرده و پخته
باشند ولوله بفتح اول و واو بر وزن مشغله بمعنی آشوب و شور و غوغا با
شد و در عربی واویلا گفتن را میگویند وله بفتح اول و ثانی و خفای ها قهر و
خشم و نازدار را گویند و با تشدید ثانی هم بهمین معنی آمده است و عاشق را نیز گفته
اند و بظهور ها در عربی بیخودی و حیرانی از عشق را گویند وله زده با اظهار ها
اول بر وزن فلک زده عاشق و دیوانه و خشم دیده و قهر کشیده را گویند و با خفای
ها خشمگین و قهرآلوده را گویند ولین بکسر اول بر وزن بکین نام جوششی است که آنرا
بعربی ثوبا گویند بیان هفدهم در واو با نون مشتمل بر شانزده لغت ون بفتح اول و سکون
ثانی شبه و نظیر و مانند را گویند و بمعنی صاف و بی غش هم آمده است و میوه ایست
مغز دار که بترکی چتلاقوچ و بعربی الحضر گویند و بمعنی کلو و کلکم هم هست
که کلمه ترقی باشد و بلغت ختائی ده هزار سال را ون میگویند و بهندی بیشه
و جنگل پر درخت را و با ثانی مشدد بزبان عربی ضعف و ناتوانی در اعضا باشد و

ضعف وناتوانی درامور باشد وسنجی که بانگشتان نوازند ونام شهریست که حسین
فرحی منسوب بآن شهراست ونانه بروزن بهانه نان کرده را گویند ونج
بفتح اول وثانی وسکون جیم ناخوش وزشت ومبرم را گویند ودرسکون ثانی کنجشک
را که بزبان عرب عصفور خوانند ونجنک بفتح اول ونون رابع وسکون ثانی وجیم
وکاف خامس ریحان وشاه اسپرم را گویند وبعربی ضیمران خوانند وند بروزن
قند ظرف واناء را گویند مانند طبق وکاسه وکوزه وامثال آن وبمعنی صاحب و
مال دار هم هست وقتی که در آخر کلمه درآید چون خداوند وهمچو دولتمند که اورا دولت وند
هم میگویند وندا بروزن غدا بلغت زند وپازند بمعنی خواسته وخواهش باشد
وندانه بروزن دندانه ونوا گویند که چلاقوچ باشد وبعربی حبة الخضرا
خوانند وندشار بروزن سنگسار بمعنی مرکز باشد که آن نقطهٔ حقیقی دایره
است ونده بروزن بنده تره تیزک را گویند وآن سبزی باشد خوردنی که بزبان
عربی جرجیر خوانند ونديداد با دال در آخر بروزن تسلیمات نام نسکی است از
نسکهای کتاب زند یعنی قسمی است از اقسام آن کتاب ونژد بازای فارسی بروزن
انجد صمغ درختی باشد که درخت چلقوز است چه ژد بمعنی صمغ است
وبازای هوز هم آمده است ونک بفتح اول وثانی بروزن نمک جانوریست پرّم
شبیه بکبوتر وکبود رنگ می باشد وبعربی وجه میگویند وبسکون ثانی وکاف فارسی
بروزن رنگ بمعنی تهی وخالی وکنایه از تهی دستی باشد ودرویش وگدا ومفلس را
نیز گویند وبمعنی صدا وآواز هم آمده است وزشت وکوبه را نیز گفته اند وبکسر
اول هم درست است ونکول باکاف بروزن مقبول درکار وضروری وما یحتاج
را گویند ونکه بروزن ... وبمعنی بلکه است که کلمهٔ ترقی باشد وبعربی بل گویند
ونگ بفتح اول وثانی بروزن پلنگ ریسمان وطنابی را گویند که هر دو سر آنرا بر
دو دیوار یا دو ستون بندند وخوشهای انگور از آن بیاویزند وچوب وخوشه
انگور را نیز گفته اند که انگور را بر آن آویخته باشند ونالهٔ انگور را نیز گویند وسر
بیله را هم میگویند که از اطراف آن شاخهای رسته ونیژد با دال ابجد در آخر بروزن
غنیمت بمعنی ونژد است که صمغ درختی باشد وبا معنی بازای هوز هم آمده است

بیان هجدهم در واو با ها مشتمل بر هفت لغت وه بفتح اول وسکون ثانی کلمه ایست که در
محل انتعاش طبیعت بطریق تحسین گویند وهره بروزن بهره بمعنی هراست که نام ولایت
غیر معلوم وهزه بروزن رحت نام روز چهارم است از خمسهٔ مسترقهٔ قدیم وهل بفتح اول
وسکون ثانی ولام درخت کاج را گویند که صنوبر باشد وبعضی گویند وهل درخت سرو کوهی
است وآنرا بعربی عرعر خوانند وثمر آنرا حب العرعر گویند وهمنیش با میم در سیم بروزن سر
زنش بلغت زند وپازند شخصی را گویند که کردار وگفتار ودل وزبان او باهم یکسان
ودرست باشد وهمنان بکسر اول بروزن دزنان حلقهٔ چوبین را گویند که در باربند و
شرطیه می باشد وگاهی بجای رکاب آهنی هم آویزند بیان نوزدهم در واو با یای حطی
مشتمل بر سی ودو لغت وی بفتح اول وسکون ثانی بمعنی او باشد چنانکه گویند وی را
میگویم یعنی او را میگویم ومخفف وای هم هست وآن لفظی است که در محل دردی والمی
وازآدمی بر زبان می آید وبمعنی مقدار نیز گفته اند چنانکه اگر زراعتی ده برابر آنچه کاشته
باشند حاصل شده باشد گویند ده وی شده است یعنی ده برابر شده است واگر صد برابر شود صد وی واگر کسی
کرد متاعی را بدو برابر آنچه خریده است فروخته باشد گویند که دو وی کرده است یعنی
دو برابر ووی کلمه ایست که در محل تعجب وحیرت گویند ویبهه بفتح اول وثای مثلثه
بروزن قیصر گل سفید را گویند مطلقا خواه پنج برگ باشد وخواه صد برگ وبکسر
ثالث هم گفته اند ویذ بکسر اول وسکون ثانی وذال بمعنی کم باشد که در مقابل بسیار است
وبمعنی کم در مقابل پیدا هم هست وهر چیز ناقص را نیز گویند مانند ماز و پوست انار
وامثال آن وبمعنی چاره وعلاج هم گفته اند چنانکه گویند چه ویذکنم یعنی چه چاره کنم و
باین معانی بفتح اول هم آمده است وبکسر اول وثانی مجهول نام کتابیست آسمانی باعتقاد
کفرهٔ هند ویذا بکسر اول بروزن پیدا بمعنی ویذ است که کم وناپیدا ونایاب یلکشته و
کم وناقص وچیز ناپدید انداخته باشد وبمعنی پیدا وهویدا وظاهر هم آمده وچیز دوالم و ازاد را
نیز گویند وبا پیمان بفتح اول هم گفته اند واضح اینست ویذانک با اول بثانی مجهول در سبع
وذال بالف کشیده وفتح نون وسکون کاف بمعنی کاری وچیزی باشد که هم ناپیوسته باشد
وآنرا بعربی طفره وچیزی در هندوستان ناغه گویند ویدستر با تای قرشت بروزن بی لنگر
نام جانوریست بحری ودر خشکی هم می باشد وخصیهٔ او را آتش تخچکان گویند ویدان بروزن

دیدن چاره جستن وعلاج کردن باشد وبفتح اول هم آمده است ویده بفتح اول بر وزن میده معنی چاره جستن وچاره جوینده باشد وبکسر اول هم آمده است ویدیدن بفتح اول بر وزن کوبیدن بمعنی کم شدن ونابدید گشتن ونقصان کردن وچاره وعلاج جستن باشد ویر بکسر اول بر وزن میر بمعنی از بر است که از حفظ کردن وبخاطر نگاه داشتن باشد وبمعنی فهم وهوش وادراک هم هست وناله وفریاد را نیز گویند ونام دهیست از مضافات اردبیل وبا ثانی مجهول بمعنی عقل واحمق را گویند ویرا بر وزن گیرا یادگیرنده وآموزنده را گویند ویزاف بر وزن لیلاف نام پدر داود پیغمبر است ویریج بر وزن ایرج نام دارویست که آنرا بترکی ... گویند وبهندی ... گویند ویره بفتح اول ودای قرشت درختی را گویند که ساق نداشته باشد وبر زمین پهن شود مانند بادیه خربزه وهندوانه وبادنجان ودرخت بالارونده همچو کدو وعشقه وامثال آن ویژ بکسر اول وسکون ثانی مجهول وزای فارسی بمعنی خصوص وخاصه وخالص وخلاصه باشد ویژش با ثالث فارسی بر وزن ریزش بمعنی تقدیس وتقدس باشد ویژگان بفتح ثالث وکاف فارسی بالف کشیده بر وزن دیدبان خاصان وخاصگان را گویند ویژه با ثانی مجهول وزای فارسی بر وزن بیشه بمعنی ویژ است که خاص وخاصه وخالص وخلاصه باشد وپاک وبی عیب وبی آمیزش را نیز گویند ویس بکسر اول وسکون ثانی مجهول وسین بی نقطه نام معشوق رامین است وبا بلقیس قافیه کرده اند واو را ویسه هم میگویند چنانچه رامی را رام هم خوانند وقصه ویس ورامین مشهور است ویسه با ثانی مجهول بر وزن کیسه بمعنی ویس است که معشوق رامین باشد ونام پدر پیران سرکرده لشکر افراسیاب هم بوده است ویشه بر وزن ومعنی بیشه است که جای سبع وبهایم باشد ویشیده با شین نقطه دار بر وزن ومعنی چیده باشد وبمعنی گسترده وافراخته هم آمده است ویک بکسر اول وسکون ثانی معروف وکاف کلمه ایست که چون از چیزی نفرت نمایند گویند وبا ثانی مجهول بمعنی ... استعمال کنند وآن لفظی است عربی وکلمه ترحم است یعنی ای نیک بخت وای نیک وای خوب وبعضی گویند بمعنی وای است که در وقت تأسف وکف دست بر هم سوده گویند وبمعنی ویلک هم استعمال کنند وآن لفظیست عربی وکلمه عذابست یعنی ای بدبخت وای زشت وای زبون وای بد ویل بکسر اول وسکون ثانی ولام بمعنی فتح

وظفر

وظفر وفرصت ووقت یافتن کاری بمراد خویش باشد وبا معانی بفتح اول هم آمده است وبفتح اول در عربی بمعنی وای باشد واین کلمه تقبیح وافسوس است وشور وفغان در مصیبت را نیز گویند وبمقام چاهیست در دوزخ وبمعنی هلاک وهلاکت هم گفته اند ویلاغ با ثانی مجهول بر وزن کیلاذن کاریز هم ناپیوسته را گویند یعنی اول وآخر کاریز را بکنند ومیانرا بگذارند واین معنی را در عرب طفره وبهندی ناغه میگویند ویلانج بالام ونون وجیم وحرکت غیر معلوم مطلق حلوا را گویند ویله بر وزن حیله بمعنی صدا وآواز باشد وفریاد عظیم وشور وواویلا کردن را نیز گویند ویم بر وزن جیم سیم کل را گویند وآن گلابه ایست که بر دیوارها مالند وبعربی الامیان کاهگل گویند وین بر وزن سین بمعنی زنگ ولون باشد عموما وانگور سیاه را گویند خصوصا ویند بکسر اول بر وزن ومعنی بنند باشد که از بدن است ویندانک بکسر اول وثانی مجهول وفتح نون ودال بالف کشیده بر وزن ... نام ... را گویند وبفتح اول وثانی در مؤید الفضلا تاغ نوشته اند که بعربی طفره گویند والله اعلم ویو بفتح اول وضم ثانی وسکون واو مجهول بمعنی عروس است که زن داماد باشد وبکسر اول هم آمده است گفتار بیست وهفتم از کتاب قاطع در حرف های هوز با حروف تهجی مبنی بر هفده بیان ومحتوی بر پانصد وهفتاد لغت وکنایت بیان اول در های هوز با الف مشتمل بر پنجاه وچهار لغت وکنایت ها حرفیست از حروف تهجی وبحساب ابجد پنج است وبمعنی نیک باشد که مصغر اینک واشاره بقریب ونزدیک هم هست وطپانچه بر روی کسی زدن را نیز گویند ودر عربی امر بگرفتن است یعنی بگیر وسعیدی دوی مرغزام میگویند هابغی با بای ابجد وغین نقطه دار هر دو بتحتانی کشیده بر وزن تاریخی بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجازیست هادخت بضم دال وسکون خای نقطه دار وفوقانی نام سنگی است از جمله بیست ویک نسک کتاب زند یعنی قسمی است چه نسک بمعنی قسم اسلام است هادروش بر وزن نادر وش نام دشتیست در ترکستان گویند همیشه در آن دشت بادی در نهایت تندی می آید چنانکه اسب وشتر را می غلطاند وجه تسمیه آن دشت بهادروش آنست که جمعی از درویشان در آن بادیه واقع میشوند ناگاه باد تندی هم میرسد وهر یک از درویشان را بجایی می اندازد ویکدیگر را گم میکنند وهادروش

۹۴۳

هادرود پیش فریاد میزنند تا وقتی که تا هلاک میشوند هادوری بضم ثالث بر وزن لا
هوری نوعی از گدایان باشند در نهایت سماجت هادوریان بر وزن لاهوریان
جمع هادوری که گدایان مبرم باشد و نیز جماعت مردم بی سر و پارا گویند که چوب
داران و بیادلان سلاطین ایشانرا از سر راه دور کنند هادی بر وزن شادی نام
سنگیست گویند هر که آن سنگ را با خود دارد سگ باو فریاد نکند و بعربی هدایت
کننده و راه نماینده و دام کرنده و پیکان را نیز گویند هادی مهدی غلام اشاره بسرور
کاینات محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله است هار بر وزن مار هر چیز را گویند
عموماً که از بهم نجلّل یعنی پی در پی در آمده باشد و مروارید را بهلوی هم در آرند و
مروارید و لعل و یاقوت سفته و امثال آنرا گویند که در یک رشته باشد خصوصاً
و کردن مهره‌های گردن حیوانات را نیز گفته اند و فضله و افگندگی انسان و حیوانات
دیگر را هم میگویند و بمعنی متحیر و در مانده و خاموش و دیوانه هم بنظر آمده است
و گوشت گندیده و بدبوی را نیز گویند و بمعنی مهار شتر هم هست هازپا بر وزن چاپا
نوعی از ماهی کوچک است پای بسیاری دارد و بر پشت خار هم هست و باین
معنی هازپا هم بنظر آمده است که بجای رای بی نقطه زای نقطه دار و بجای بای
فارسی یای حطی باشد هارش بر وزن خارش بمعنی نازش است که از نازیدن و
فخر کردن و خودنمائی باشد هارو بر وزن جارو نام زن اندریمان است و هار
و جزیره داشت در میان دریا و شبها آتش افروختی تا اندریمان بفروغ آتش شنا
کنان آمده به پیش هارو رفتی یک شب بادی شد و آتش را بکشت و اندریمان در
میان دریا گم شد و بمرد هاروت بر وزن ماروت نام یکی از آن دو فرشته است
که در چاه بابل سرازیر آویخته بعذاب الهی گرفتار اند اگر کسی بر سر آن چاه بطلب
جادوئی رود اورا تعلیم میکنند گویند این لغت اگرچه عجمیست لیکن فارسی
نیست هاروت فن بفتح فا و سکون نون کنایه از ساحر و سحر کننده است هارون
بر وزن قارون نام برادر بزرگ علیه السلام است و بمعنی نقیب و فاصل هم
آمده است و فرو ماندگی و حیرت را نیز گویند و این لغت نیز عجمیست اما فارسی نیست
هارون آشنا نکردن کنایه از ماه است که قمر باشد هاژیدن بمعنی فرو ماندن

وحیران

ماند
یعنی هاژ است که چیزی زبون
و زشت مردم حیران و خاموش و در مانده
و محیّر باشد هاژیدن

۹۴۴

و حیران شدن باشد چه هادن بمعنی فرو ماندگی و حیرت هم آمده است هاری بر وزن
کاری کلاسی و سرکوبی کسی را گویند و در هندوستان حلالخور خوانند هاز بسکون
زای فارسی هر چیز نیازمند زشت و بد باشد و شخصی را نیز گویند که از حیرت بر یک
جای فرو مانده و خاموش و واله شده باشد و بمعنی سرگشته و حیرت و محیّر هم آمده
هازد با زای فارسی بر وزن یا بوسیدن بمعنی حیران شدن و فرو ماندن باشد
هازه بفتح زای فارسی بمعنی هاژ است که مردم حیران و واله و فرو مانده و هر چیز زبون
و زشت و مردم حیران و خاموش و در مانده و محیّر باشد هازیدن با زای فارسی بر وزن
پاشیدن بمعنی گریستن و گریه کردن و بگریستن و نگاه کردن باشد هاس بسکون سین
بی نقطه بمعنی بیگو و نیز باشد که بعربی ایضاً گویند و مخفف هراس هم هست و بیم
باشد هاک بسکون کاف بلغت زند و پازند تخم مرغ را گویند هاکره بسکون کاف و
فتح رای بی نقطه شخصی را گویند که در حرف زدن زبانش میگرفته باشد و بعربی
الکن خوانند هاکله با لام بر وزن و بمعنی هاکره است که مردم زبان گرفته و الکن
باشد هاکول بر وزن شاغول از جمله سمیات است و آنرا مرگ موش گویند و بعربی تراب
الهالک و سم الفار خوانند و اهل عمل آنرا از یخ سفید نامند هال بر وزن مال اهل
را گویند که زاد و بنجاره است و بعربی قافله صغار خوانند و بمعنی قرار و آرام نیز آمده
است و آن میلها را نیز گویند که بجهت چوگان بازی در دو سر میدان از سنگ و گچ سا
زند هاله بر وزن لاله خرمن ماه را گویند و آن حلقه و دایره ایست که شبها انجماد
بخار بدور ماه بهم میرسد چنانکه آن ماه مرکز آن دایره میگردد و مردم منجم و مفتن
و بد ذات را نمّام گویند و مطلق رنگ و لون را هم گفته اند و بمعنی قرار گرفته و آرام یافته
هم آمده است و نوعی از هیزم کوهیست بغایت چرب که بجای فتیله در مشعلها سوزند
هامال بر وزن پامال بمعنی همال است که قرین و نظیر و شبه و مانند و همتا و انباز و شریک
باشد هامان بر وزن سامان نام پدر ابراهیم علیه السلام بوده در وقت سوزانیدن اصنام
و بتها سوخته شده نام وزیر فرعون هم بوده و این لغت نیز عجمیست هاماور بر وزن نام
آور نام ولایت شام است و ملک یمن را نیز گویند هاماوران بر وزن نام آوران
بلاد یمن را گویند و بعضی ولایت شام را گفته اند و بعضی گویند نام ولایتیست که بربر در

سودابه زن کیکاوس پادشاه آن ولایت بوده امّا نگفته اند که کدام ولایت **هامراه** بر وزن پادشاه بمعنی همراه است که رفیق راه باشد **هامرز** بفتح ثالث وسکون رای بی نقطه وزای نقطه دار بزبان پهلوی مر بیرخاستن است یعنی برخیز **هامن** بضم میم وسکون نون مخفف هامون که زمین هموار ودشت وصحرا باشد که قبول باران نکند **هامواد** با واو بر وزن نامدار بمعنی برابر و بیک طریق وهموار باشد یعنی پستی و بلندی نداشته باشد و بمعنی پیوسته وهمواره وهمیشگی هم آمده است **هامواره** بر وزن کاهواره بمعنی هامواره است که هموار و بیک طریق و برابر وهمیشگی و پیوسته باشد **هاموق** بر وزن فاروق بمعنی دشت وصحرا و دیم هموار خالی از بلندی و پستی باشد و بعربی قاع خوانند **هامی** بر وزن جامی سرکشته وحیران مانده را گویند **هامیان** بر وزن آسمان همیان را گویند و آن کیسه درازی باشد که زر در آن کنند و بکمر بندند **هان** بر وزن نان کلمهٔ تنبیه است یعنی در محل آگاهانیدن و تاکید در کاری و امری بکار برند خواه بطریق امر باشد و خواه بعنوان نهی و خواه بخوش‌طبعی و ظرافت و خواه بقصد یقین و جد و امر نیا کردن هم هست یعنی بشتاب و جلد باش **هانی** بر وزن کاتی بزبان پهلوی امر نشستن باشد **هاوش** بضم واو وسکون شین نقطه دار امت را گویند مطلقا یعنی امت هر پیغمبر که باشد و ترجمهٔ مغلق هم هست **هاوشت** بضم واو وسکون شین وتای قرشت بمعنی هاوش باشد که امت پیغمبر است و ترجمهٔ مغلق هم هست بلغت زند و پازند **هاون** بفتح واو وسکون نون معروف و کنایه از فرج زنان یعنی موضع جماع ایشان هم هست و بکسر واو بلغت زند و پازند نام گاه اوستا از جملهٔ پنج گاه یعنی پنج وقت عبادتی که زردشت قرار داده بود و تابعان او میکردند **هاون کوب** بخصیه را گویند که بجهت عطاران و طبیبان دارو و اجزای معاجین بکوبند و مرکب و سیاهی سازند را نیز گویند و کنایه از جماع کننده هم هست **های** بر وزن ومعنی وای است و آن لفظی باشد که در وقت درد و الم و اظهار آرزو و مصیبت بر زبان رانند **هایاهای** با تحتانی و های بالف کشیده و بیای حطی زده شور و غوغای ماتم زدگان و واقعه دیدگان باشد **هایاهوی** با های بواو کشیده و بیای حطی زده شور و غوغای ارباب طرب و میزبانی و عروسی

باشد بخلاف هایاهای که شور و غوغای ستم زدگان است **هایکه** و **هاینه** بر وزن آینه و آینه مخفف هر آینه است که بمعنی ناچار ولاعلاج ولابد و بی شک و بی دغدغه باشد **هاهای** بتکرار های بمعنی زود زود و جلد جلد و تاکید و شتاب در تعجیل باشد و بمعنی هایاهای هم هست که شور و گریه مصیبت زدگان است **هایهوی** با های هوز بر وزن کاهجوی بمعنی هایاهوی است که شور و غوغای میزبانی و عروسی باشد و بمعنی نعره نعره هم آمده است که تاکید در شتاب باشد **بیان دوم در های هوز با بای ابجد مشتمل بر هفت لغت هب** بکسر اول بلغت زند و پازند امر بگذاشتن است یعنی بگذار و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی از خواب بیدار شدن و روان شدن شمشیر و نیزه باشد در مضروب **هباک** بفتح اول بر وزن مغاک فرق سر و تارک سر را گویند **هبد** بر وزن لگد ماله باشد که زمین شیار کرده بدان هموار کنند و آن تختهٔ بزرگی بود و با بمعنی با بای فارسی هم آمده است **هبر** بفتح او ثانی بر وزن خبر چرک و ریم زخم را گویند و با بای فارسی هم آمده است **هبک** بر وزن نمک بمعنی کف دست باشد **هبید** بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و بدال ابجد تخم حنظل را گویند که خربزه روباه باشد **هبیون** بر وزن و معنی فیون است که تریاک باشد **بیان سیم در های هوز با بای فارسی مشتمل بر سه لغت هپات** بفتح اول وسکون ثانی و تاء بازکردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و ستون و امثال آن و برات ایستادن چیزی را نیز گویند بر زمین و با جیم فارسی هم آمده **هپاور** بفتح اول و واو بر وزن سراسر نام شهری است از ملک ختا که مردم آنجا بخوش صورتی و حسن مشهورند و جمع کرده مردم را نیز گویند **هپند** بر وزن سمند بر عنت را گویند و آن زرد بیست مانند اسفناج و در آشها کنند **هپنم** بفتح اول و نون بر وزن مریم بزبان زند و پازند بمعنی میلهم باشد که اندادن است **هپید** بفتح اول و تحتانی مجهول بر وزن کشیده بلغت زند و پازند بمعنی بد هید باشد که امر بدادن است **هپیر** بر وزن فقیر نام پسر قارن بن کاوه است که او را سهراب وقتی که بایران میرفت در پای قلعهٔ سفید در بند نهاد در خلوت گرفت و بضم اول بمعنی خوب و نیک و نیکو و نیز و خلاصه باشد **بیان پنجم در های هوز با دال ابجد مشتمل بر هشت لغت و کنایت هدبه** بفتح اول و بای ابجد

وسکون ثانی جانوریست پردست وپا وآنرا عوام خرخدا میگویند خوردن آن با شراب
پرفائده نافع است هدمان بفتح اول وسکون ثانی ومیم بالف کشیده بنون زده
بمعنی بشارت است وآن نخود با ذکر گفتن وبد یکدیگر صرف نمودن باشد هدنج بفتح اول
وثانی وسکون نون وجیم اسب خنگ را گویند یعنی اسبی که موی او سفید باشد هدنگ بکاف
بروزن خدنگ بمعنی هدنج است که اسب خنگ باشد هدر بضم اول وفتح ثانی بمعنی
حق وراست ودرست باشد چنانکه بیهوده ناحق وباطل وهرزه را گویند وبمعنی فایده
هم بنظر آمده است که نقیض نقصان باشد هدنی بفتح اول وسکون ثانی وتحتانی
بمعنی بقیه باشد وآن زراعتیست که از آب باران حاصل میشود ودر عربی چارپائی
را گویند که بجهت قربانی بمکه معظمه فرستند اعم از شتر وگوسفند هدینه بروزن
ملینه بمعنی زینه پایه باشد که نردبانست هدیه دندان کنایه از زریست که
بعد از آنکه جمعی از فقرا ومساکین را ضیافت کرده باشند بهم هدیه بایشان دهند

بیان ششم در هاء هوز با رای قرشت بی نقطه مشتمل بر شصت وهفت لغت وکنایت

هر بفتح اول وسکون ثانی کلمه ایست که افاده معنی عموم دهد همچو هرجا
وهرکس ومانند آن ودانه هم هست که در میان گندم میروید وخوردن آن ضرر میکند
وآنرا بنابرین از گندم جدا سازند وبلغت پهلوی بمعنی کشنده باشد که فاعلست
ودر عربی بمعنی ناخوش ومکروه شمردن وخوب نداشتن باشد وبضم اول بمعنی از
جای در آمدن وترسیدن باشد وبکسر اول کلمه ایست که شبانان گوسفند را
بسوی خود خوانند ودر عربی نام زنی بوده است وگربه را نیز گویند که دشمن موش است
هرا بفتح اول وثانی مشدد بالف کشیده هلیله را گویند وآن دوائیست معروف
وبهترین آن کابلی باشد وگلولهای طلا ونقره را نیز گویند که در زین ویراق است
بکار برند اعم از لجام وسینه بند وغیره وبضم اول بمعنی ترس وبیم باشد ودر خیال ما
نگفته اند وبمعنی آواز مهیب باشد مانند آواز سباع ووحوش وبا یمعنی
بفتح اول هم درستست وبکسر اول بمعنی فرو ریختن وآواز وصدای فرو ریختن باشد
وبحذف تشدید نام شهریست در خراسان مشهور بهرات هرات بروزن نجات
بخت نیک را گویند یعنی نیک بخت ونام شهریست در ملک خراسان هراس بفتح اول

وسکون

وسکون سین بی نقطه نام درختیست خاردار وبکسر اول بمعنی ترس وبیم باشد
وامر بترسیدن وبیم هم هست یعنی بترس وبا یمعنی بفتح اول هم آمده است هرا
سندگان تائبان وصالحان ومتقیان وترسانندگان وپشیمان شدگان
هراسه بکسر اول وفتح سین بی نقطه آنچه مردم را بدان ترسانند وچوبی را
نیز گویند که در میان زراعت برپای کنند وصورتها وچیزها بر آن نصب سازند
تا جانوران زیانکار بجانب زراعت نیایند وآنرا بعربی محذر گویند وبفتح اول
هم درستست هراسیدن بمعنی ترسیدن وواهمه کردن باشد هراش بفتح
اول وسکون آخر که شین نقطه دار باشد بمعنی قی واستفراغ وشکوفه باشد و
سازی هم بر هم انداختن سنگها باشد از برای جنگ کردن وبمعنی اول بزیادتی دال هم
بنظر آمده است در ما قبل آخر باین صورت هرادش هرایند بروزن رسایند
بمعنی حقیقت وچگونگی باشد هرآینه وهرآیینه بکسر یای حطی بمعنی ناچار
ولاعلاج ولابد باشد وبیشک وبیدغدغه را نیز گویند ودر عربی علی کل
حال خوانند وبمعنی ظاهر وپیدا هم بنظر آمده است هرباسب بابای ابجد بر
وزن طهماسب هر یک از سیارات را گویند که آن زحل ومشتری ومریخ وآفتاب
وزهره وعطارد وماه باشد هرپاسبان بابای فارسی بروزن هفت آسمان
جمع هرپاسب که سیارات باشد هربذ بکسر اول وسکون ثانی وفتح ثالث ودال
بی نقطه ساکن آتشکده باشد وقاضی گبران وآتش پرستان را نیز گویند وبعضی حاکم
وخداوند آتشکده را گفته اند هربنگ بضم اول وسکون ثانی وفتح ثالث ونون و
کاف فارسی هردو ساکن گیاهیست که در ایام بهار در میان زراعت گندم بهم میرسد
وغوزه دارد کنگره دار مانند غوزه لاله ودر درون آن چند دانه گندم نارسیده
میباشد خوردن آن مردم را بیشعور کرداند واگر بیشتر خورند جنون ودیوانگی
آورد هرتوز بفتح اول وضم ثانی قرشت بروزن مرموز بمعنی صدقست وآن خبر
دادن در چیزی باشد چنانکه حق دست هرجان بروزن مرجان بلغت اهل
مغرب نوعی از بادام کوهیست وبعربی روغن آنرا زیت المرجان گویند ودرد
پشت را نافع است وقوت باه دهد هرج ومرج این لغت از توابعست ودر

محلّی گویند که جمعی ناموافق و بی اتّفاق برخلاف هم کاری کنند و هر که را آنچه از دست
آید کند هَرَه بفتح اوّل و ثانی و سکون ذال ابجد زده چوبی را گویند و بعربی عرق
الصّفر خوانند هرهونه با رای بی نقطه بر وزن نکوزه بمعنی پیوسته باشد
و بمعنی بدعا و ولد هم هست و آن سوره یا دعائی یا اسمی باشد که هر روز میخوانند
هَرزَه بفتح اوّل و سکون ثانی و زای نقطه دار مخفّف هرزه است که بیهوده باشد
و جایها نیز گویند که آبهای بیفایده در آن جمع شود هرزه درای کنایه از پوچ گوی
و هرزه گوی و یاوه گوی باشد هرزه دُند دند برا گویند که هر چیزهای سهل بلند
کرنر بکار او و بی بکار دیگری آید هرزه ملای بفتح میم یعنی هرزه و بیهوده مگوی
و هرزه گوی مکن هرزید بر وزن لرزید بمعنی املا دو مدد باشد هرس بفتح اوّل
و سکون ثانی و سین بی نقطه چوب پوشش خانه را گویند هرسه دختر آن سه ستاره
را گویند که متّصل است بیك پایه بنات النّعش هرسه نوع بفتح نون و سکون واو و
عین موالید ثلث را گویند که جماد و نبات و حیوان باشد هرشکه بفتح اوّل و شین
نقطه دار و سکون ثانی عشقه را گویند و آن گیاهیست که بر درخت پیچد و آنرا
بعربی حبل المساکین خوانند هرطمان بفتح اوّل و طای حطی و میم بالف کشیده بر وزن
پهلوان دانه ایست که در میان جو و گندم میروید و آنرا قرطمان هم میگویند
بضمّ قاف قابض محلّل و کرم و خشک است هرفولیون بفتح اوّل و فای بواو کشیده
و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و نون زده بلغت یونانی نوعی از نعناع باشد که آنرا
سیسنبر میگویند و بنام الملك هم است گویند بوی آن شیر را میکشد هرقل
بکسر اوّل و فتح قاف و سکون ثانی و لام نام دیری و معبدی بوده است در قدیم هرقل
میگفته اند و این لغت رومیست و بفتح اوّل هم گفته اند هرقلوس با قاف و لام بر
وزن سندروس بلغت یونانی نوعی از کاسنی صحرائی باشد ستنفارا نافع است و آنرا
هرقلوه نیز گویند که بجای سین های هوّز باشد هُرُک بضمّ اوّل و سکون ثانی و کاف فارسی
احمق و بی عقل و بیهوده را گویند هرکاره با کاف بر وزن گهواره دیگی را گویند که از سنگ سا
خته باشند و در آن طعام و آش پزند و بعضی دیگی آهنی را گویند که در آن حلوا پزند و بعضی
گویند آلتی باشد حلوا پزان را و بعضی دیگر گفته اند بتر حلوا پزیست و جمعی دیگر میگویند هم

قرطمان

چیزی که در آن آش پزند هرکاره توان گفت و شخصی را نیز گفته اند که بهر کاری برسد هرگز بفتح
اوّل و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و زای هوّز بمعنی هیچ وقت و هیچ زمان باشد و بمعنی
همیشه و لایزال هم هست هرگزی بکسر ثالث و رابع بمعنی ابدی و لایزالی باشد چه هرگز
بمعنی همیشه و لایزال هم آمده است هَرَم بفتح اوّل و سکون ثانی و میم پیر را گویند که دو…
بل جوانست هرماس بضمّ اوّل و سکون ثانی و میم بالف کشیده و سین بی نقطه زده
اهریمن را گویند که راهنمای بدیهاست و شیطان را هم میگویند هرمان بفتح اوّل و ضمّ
ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده قلعه ایست در حدود مصر و نام پادشاهی بوده
است در یونان هُرمُز بضمّ اوّل و میم و سکون ثانی و زای نقطه دار در آخر نام روز اوّل
است از هر ماه شمسی نیکست در این روز سفر کردن و جامه نو پوشیدن و نشاید دوا
دادن و نام فرشته هم هست که امور و مصالح روز هرمز با و تعلق دارد و نام ستاره
مشتری و نام پسر بهمن بن اسفندیار است و نام پسر انوشیروان هم بوده است و
بمعنی ربّ الارباب هم هست هرمزد بضمّ اوّل و سکون آخر که دال بی نقطه باشد بمعنی
هرمز است که نام فرشته و نام ستاره مشتری و غیره و نام روز نخستین هم هست
باعتبار آنکه آن روز بمشتری تعلق دارد هرمس بضمّ اوّل و ثالث و سکون ثانی و سین
بی نقطه بمعنی هرمز است که نام فرشته و نام اوّل هر ماه شمسی و ستاره مشتری باشد
و باعتقاد یونانیان نام ادریس پیغمبر است و بعضی گویند حکیمی بوده در خدمت اسکندر
و بعضی دیگر گویند که نام شخصی است که سه از بر نطادر هم رسانید و جمعی دیگر گویند سه
حکیم اند که هر سه هرمس نام داشتند یکی ادریس که او پیغمبر و پادشاهی و حکمت را با هم جمع
کرده بود و علوم ریاضی را که حساب و هندسه و هیأت باشد او آورد و دیگری هرمس
بابلی است او جامع علما و حکمت بوده و شاگرد فیثاغورس است و سیّم شاگرد اسقلیبوس
اوّل است که صاحب طب و کیمیا او بوده است هرمزت با تای قرشت در آخر بمعنی هر
مزد است که نام روز اوّل از هر ماه شمسی و ستاره مشتری و غیره باشد هرموذ بضمّ اوّل
بر وزن بهبود نام شهریست مشهور هرمهی بفتح اوّل بر وزن کلکهی بمعنی هر شبی
باشد هرنَد بکسر اوّل و فتح ثانی و سکون نون و ذال ابجد نام رود خانه ایست بسیار
عظیم در نواحی جرجان که از آن جز بشنا و دی و کشتی نتوان گذشت هرنوفت بفتح

فرتوت بمعنی مکر و حیله باشد و خبث و خباثت و بدگوئی و بد مردم در دل نگاه
داشتن را نیز گویند هرنوه با نون و واو و های هوز و حرکت مجهول میوهٔ درخت
عود است و آن کوچکتر از فلفل می‌باشد و بزردی مایل است و بوی عود میکند
طبیخ وی بول را براند و سنگ مثانه را بریزاند هرنیدساد بفتح اول و سکون ثانی
و نون بتحتانی رسیده و دال ساکن و سین بی نقطه بالف کشیده بواو زده بمعنی
پیمان فرهنگست و آن کتابی باشد در آداب جهانداری از تصنیفات مه آباد که عجمان اورا
اولین پیغمبر میدانسته اند از پیغمبران هرنیز بروزن تمیز بمعنی تعیین و چیزی بخود سپردن
باشد چه هرنیزمند صاحب تعیین را گویند بلغت زند و پازند و بمعنی تعیین و قرار
دادن هم هست چنانکه گویند موجب فلان امر هرنیز کردیم یعنی تعیین کردیم و قرار
دادیم هرو بفتح اول و سکون ثانی و واو مردم شجاع را گویند و در عربی بمعنی زدن
باشد هروانکه بظهور های هوز در آخر بروزن افسانه که بیمارستان را گویند
و بعربی دار الشفا خوانند هروانه بروزن پروانه بمعنی هروانکه است که بیمارستان
و دار الشفا باشد و بمعنی شکنجه هم گفته اند و نام کوهی هم هست هرنوم بفتح اول
و ثانی بواو مجهول دیگر کشیده و بمیم زده تخم اسپغول است که بزرقطونا باشد هرزک
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کر رابع باشد نام خسرو بن پرویز است هردل
بکسر اول و سکون ثانی و ضم واو و لام ساکن دانه ایست مانند ماش و آنرا ملک
خوانند هرهم بفتح اول بروزن سموم نام پهلوانی و دلاوری و نام شهری نیز
هم هست و بعضی گویند که نام شهریست که در زمان بردع میگویندش هرهل
باها و لام و حرکت مجهول کنجاره را گویند و آن نخاله و ثفل کنجد است که روغن آنرا
گرفته باشند هرویی بکسر اول و ثانی و ثالث بتحتانی کشیده منسوب بهرات را
گویند در زبان هم بوده است از جمله هفت زبان فارسی هرم بضم اول و فتح ثانی
مشدد سوراخ کون را گویند و مقعد و نشستنگاه را گفته اند و گیاهیست که در میان
گندم روید و غوزه دارد و کنگره دار مانند غوزهٔ خشخاش و دانه اش درون آن چند دانه
میباشد خوردن آن بیهوشی و دیوانگی آورد هرهفت بروزن ذوبفت بمعنی آرایش با
شد مطلقا و آرایش و زینت زنان را گویند که آن حنا و وسمه و سرخی و سفیداب و سرمه

و زرک

و زرک باشد که اندر وقت و بعضی هفتم را غالیه گفته اند که خوشبوئی باشد و
بعضی خال عارضی را گفته اند که از سرمه بکنج لب یا جای دیگر از رخساره گذارند
هری بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده نام شهریست از ولایت خراسان که بهرات مشهور
است هرباد بفتح اول بروزن اغیار دندان زیادتی را گویند هرپیر بفتح اول و ثالث
مجهول بروزن سرپر بمعنی کننده باشد که فاعل کردنست و با ثالث معروف در عربی
بانگ کردن سگ و ناخوش داشتن چیزی را و خشک شدن گیاه را گویند هرین بضم
اول و کسر ثانی غیر مشدد بروزن سرین آواز مهیب را گویند همچو آواز سباع و درجوش
و بفتح اول و ثانی مشدد هم گفته اند هریو بکسر اول و ثانی بروزن غریو شهر هرات را
گویند هریوه بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و فتح واو منسوب بهرات گو
یند و زر خالص و رایج را نیز گفته اند و زن فاحشه را هم میگویند بیان هفتم در
های هوز با زای نقطه دار مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت هزار بفتح اول
ده صد را گویند و بعربی الف خوانند و بلبل را هم گفته اند که عربان عندلیب خوانند و بازی
چهارم نرد هم هست که ده هزار باشد و در بعضی زمان ده هزار میگویند هزاراسب بفتح
اول و همزه در چهارم و سکون سین بی نقطه و بای فارسی نام قلعه ایست از مضافات
خراسان هزاراسپند و هزاراسفند در لغت اول با بای فارسی و در دوم با فا
نوعی از سداب کوهیست و آنرا بیابانی مولی میگویند و بعربی حرمل عامی خوانند کوبیده
و خشک در سیم و چهارم بر مفاصل طلا کنند نافع باشد هزارآستین کنایه از درخت
است چه هر شعبه از آن بمنزله آستینی است هزارافشان بفتح اول و همزه و سکون
فا و شین نقطه دار بالف کشیده بنون زده درختی است صحرائی و آن مانند عشقه
بر درخت پیچد و آنرا هزار دستان هم میگویند یعنی هزار گره هزاران بروزن بهاران
جمع هزار است بر خلاف قیاس و عدد هزار را نیز گویند که الف باشد و بلبل و عندلیب
را نیز گفته اند و بازی چهارم نرد را هم میگویند که ده هزار باشد هزاراوا با واو
بالف کشیده بلبل را گویند که عندلیب باشد و او را هزارآوا هم میگویند با زای
نقطه دار در آخر هزاربز بضم بای ابجد و سکون زای هوز نام قلعه ایست در ولایت
خراسان هزارپسر بکسر بای فارسی و فتح سین بی نقطه و سکون رای قرشت نام گیاهیست

دوائی **هزارنابه** با فوقانی بالف کشیده و فتح بای ابجد نامیست از نامهای آفتاب
هزارتوی بضم تای قرشت و سکون واو و یای حطی چیزیست که با شکنبهٔ گوسفند
وغیره میباشد و آنرا هزارخانه هم میگویند و بعربی رمانه خوانند **هزارجشان** بفتح جیم
بروزن قطارکشان بمعنی هزارافشانست که تاک صحرائی باشد و آن بسیار بلند
میشود و بر درختها می پیچد و معنی آن هزارگذاست چه جشان بمعنی گذر باشد و خوشهٔ
آن زیاده بر ده دانه نمیشود و بجهت دباغت کردن پوست و چرم بکار برند و بعربی
فاشرا گویند **هزارچشمه** بفتح جیم فارسی و سکون شین قرشت و میم مفتوح علتی
و دردیست باشد که بجهت تربت آدمی بهم میرسد و آنرا بعربی سرطان میگویند **هزار
خانه** با خای نقطه دار بروزن انار دانه چیزیست که با شکنبهٔ گوسفند میبا
شد و شکنبهٔ گوسفند را نیز میگویند **هزاردستان** با دال بی نقطه بالف
کشیده بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند **هزاردستان** بحذف الف بعد از دال
بی نقطه بمعنی هزاردستانست که بلبل باشد **هزاردخشان** با دال بی نقطه و
خای نقطه دار و شین قرشت بروزن هزاردستان بمعنی هزارافشانست و آن گیاهی
باشد که میوهٔ آن مانند خوشهٔ انگور است و دباغان بکار برند **هزارمیخ** بروزن
چهارمیخ خرقهٔ درویشان باشد که بجهت بسیاری بر آن زنند ده باشند و آنرا هزار
میخی هم میگویند و کنایه از آسمان پرکواکب هم هست **هزاک** بضم اول و ثانی بالف
کشیده بکاف زده بمعنی سست و زبون باشد و ابله و نادانرا نیز گویند و شخصی را هم
میگویند که زود فریفته شود و بازی خورد و بفتح اول هم آمده است **هزاهز** بکسر
ها در رابع و سکون زای نقطه دار در آخر در مؤید الفضلا در جنب لغات فارسی
نوشته شده جنبش و حرکتی را گویند که از ترس خصم در میان لشکر بهم رسد و
در کنز اللغة بمعنی فتنها نوشته شده که جمع فتنه باشد **هزد** بفتح اول و ثانی و
سکون دال ابجد حوایجیست و آن دو خشکی نیز می باشد و خصیهٔ اورا آتش بچها جند بید
ستر میگویند و بترکی قندز خوانند **هزدکد** بضم کاف فارسی و سکون نون و
دال ابجد جند بیدستر را گویند که آتش بچها باشد و بترکی قندز قرعی خوانند **هزمان**
بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده مخفف هر زمان باشد که افاده هر دم

و هر ساعت میکند **هزو** بفتح اول بروزن وضو مردم دلیر و شجاع را گویند **هزوان**
بفتح اول بروزن مرجان بمعنی زبانست که عربان لسان میگویند **هزینه** بروزن
و معنی خزینه باشد و بمعنی خرج هم هست که نقیض دخل باشد و بمعنی نفقه و عیال
یعنی زن و فرزند که بجهت زن و فرزند مقرر کنند هم گفته اند و بمعنی هر روزه و سو
سنه هم آمده است **بیان هشتم در هاء هوز با زای فارسی مشتمل بر دو لغت**
هژهاژ با هاء هوز بروزن افتاد نوعی از علتهای اسبانست و آن دندان
زیادتی باشد مر اسب را که تا آنرا نشکنند و یا نکنند اسب علف بفراغت نمیتواند
خورد و فربه نمیشود **هژیر** بفتح اول بروزن نظیر بمعنی ستوده و پسندیده و خوب
و نیک و خاصگی باشد و بمعنی چابک و چالاک و هوشیار هم آمده است
بضم اول نیز گفته اند **بیان نهم در هاء هوز با سین بی نقطه مشتمل بر هفت
لغت** **هستره** بفتح اول و تای قرشت بروزن مسخره خال ماننده را گویند که از چوب
و نی بافته باشند و بر پشت الاغ گذارند و بدان خشت و آجر و خاک و امثال
کشند **هستبو** با تای قرشت بروزن بلخودانه استخوان میوه را گویند مانند
دانهٔ زردآلو و شفتالو و غیره و بمعنی حق و راستی و درستی و حقایق اشیا هم آمده
است و شخصی را نیز گویند که اقرار و اعتراف بچیزی کند **هستودان** بفتح اول
و دال بالف کشیده بروزن محبوبان نام پادشاهی بوده در آذربایجان پیر امیر
مملان که او پادشاه اول ملک آذربایجان است و حکیم قطران از مداحان او
بوده **هسته** بفتح اول بروزن و معنی خسته است که استخوان و دانه میوها
باشد و بمعنی وجود هم بنظر آمده است که نقیض عدم باشد **هستی** بروزن
مستی خودبینی و خودپسندی و انانیت را گویند و نزد محققان اشاره بدان
بحثست که مطلق عبارت از وست و آن وجودیست عین وجود ذات که بی وجود
او هیچ ذره را وجودی نیست و بوجود او موجود است لا غیر تعالی شانه **هسر**
بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت یخ را گویند و آن آبیست که در زمستان مانند
شیشه بندد **هسک** بفتح اول و سکون کاف غله برافشان را گویند و آن آلتی باشد
که با آن غله را بباد دهند تا از کاه جدا شود و نیز طبقی باشد پهن که از نی بافند و

و بدان غلّه پاک کند و بسکون ثانی هم بنظر آمده است هِمیر بر وزن فقیر بمعنی
همراه که گنج باشد بیان دهم در هاء هوّز با شین نقطه دار مشتمل بر بیست
و یک لغت و کنایت هَش بفتح اوّل و سکون ثانی بمعنی رفتن باشد که نقیض آمدن
است و بمعنی کل و لای هم آمده است و بضمّ اول مخفّف هوش است که زیرکی و ذهن
و عقل و شعور و جان و روح باشد و موت و فوت را نیز گفته اند که در برابر
جوع و زندگیست هُشبُلک بضمّ اوّل و بای فارسی بر وزن بُلبُلک صدایست
که کبوتربازان بوقت کبوتر پرانیدن با دو سر انگشت دست از دهان کنند هشت
باغ کنایه از هشت بهشت است هشت بستان بمعنی هشت باغست که کنایه از
هشت بهشت باشد هشت دهان با دال ابجد و هاء هوّز بر وزن بیگمان نام
گیاهیست و بعضی عود هندی را گویند و بعضی دیگر گل خیری را گویند که جبّازی
باشد نقره برنگ نافع است هشت گنج عبارت از گنجهای ثمانیه خسرو پرویز است
که گنج عروس و گنج بادآورد و دیبهٔ خسروی و گنج افراسیاب و گنج سوخته و گنج
خضرا و گنج شادآورد و گنج بار باشد و هر یک در جای خود آمده است هشت
مادر کنایه از هشت بهشت باشد هشت مرغزار بمعنی هشت شادیست که کنایه
از هشت بهشت باشد هشت منظر بمعنی هشت مرغزار است که هشت بهشت با
شد و هشت فلک را نیز گویند که فلک البروج و فلک زحل و فلک مشتری
و فلک مرّیخ و فلک آفتاب و فلک زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد
هِشتن بکسر اوّل و سکون ثانی و فتح فوقانی و نون ساکن بمعنی گذاشتن
و فرو گذاشتن و رها کردن و آویختن باشد هُشت هُشت بضمّ اوّل و میم این
لغت از اتباعست بمعنی خنک کردن باشد ولکند و سیلی و امثال آن هشتوتش
بفتح اوّل و سکون ثانی و کسر فوقانی و فوقانی دوم و تحتانی مجهول کشیده و شین
نقطه دار نغمه و نام روز پنجم است از خمسهٔ مسترقهٔ قدیم که روز آخر سال فارسیان
باشد هِشته بکسر اوّل بر وزن رشته بمعنی گذاشته و فرو گذاشته و رها کرده
و آویخته باشد هشت هیکل رضوان کنایه از هشت بهشت هَشیفَل بفتح اوّل
و سکون ثانی و فای تحتانی رسیده و فای دیگر مضموم و لام ساکن نزدیک صحرا

گویند

گویند که شفاقل باشد قوت باه دهد و شیر زنان را زیاده کند هَشنَک بفتح اوّل
بفتح اوّل بر وزن تنبلک مردم بی‌سر و پا و مفلس را گویند هُشو بضمّ اوّل و ثانی و سکون
واو بمعنی هوش و ذهن و عقل و زیرکی باشد و قلعه و حصار را نیز گویند هُشوار
با واو بر وزن و معنی هشیار است که نقیض بی‌هوش باشد هُشومند بضمّ اوّل و فتح ثالث بضمّ میم
بر وزن کاوبند بمعنی هوشمند است که خداوند هوش و عقل و زیرکی باشد
و بفتح اوّل هم گفته اند هِشیدن بکسر اوّل و فتح دال بر وزن نشیمن بمعنی گذاشتن
و فرو گذاشتن و رها کردن و آویختن باشد هَشیوار بفتح اوّل و واو بر وزن خریدار
بمعنی خردمند و عاقل و هشیار باشد و بضمّ اوّل هم درست است بیان یازدهم در هاء
هوّز با فا مشتمل بر یکصد و شانزده لغت و کنایت هَف بفتح اوّل و سکون ثانی
کارگاه جولاهی را گویند و بعضی شانه جولاهی را گفته اند هَفت بفتح اوّل و سکون
ثانی و فوقانی عدد یست معروف و بضمّ اوّل هر دمی باشد از شراب و آب و
شربت و دوغ و امثال آن که فرو کشند و بترکی قورت گویند و بکسر اوّل اندک خشکی
را گویند که بعد از تری بهم رسد هفت ابا کنایه از هفت آسمانست هفت اختران
بضمّ همزه کنایه از هفت کوکب که زحل و مشتری و مرّیخ و آفتاب و زهره و عطارد و
قمر باشد هفتاد کُش بضمّ کاف کنایه از هفتاد علّت است گویند امراضی که جوا
نان را عارض میشود هفتاد و دو شاخ کنایه از هفتاد و دو قوم و تبدیل قرآن و
هفتاد و دو ملّت است هفت اژدها کنایه از هفت کوکب هفت آسیا کنایه
از هفت فلک است که فلک زحل و فلک مشتری و فلک مرّیخ و فلک آفتاب و فلک
زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد هفت اصل کنایه از هفت طبقهٔ زمین
است و هفت اقلیم را نیز هفت اصل گویند هفت الوان کنایه از طعامهای گوناگون
و رنگارنگ و طعامی را نیز گویند که از آسمان بجهت عیسی نازل شد و آن
نان و نمک و ماهی و سرکه و عسل و روغن و تره بود که سبب خوردن باشد
هفت اورنگ کنایه از هفت ستاره است که آنها را بنات النعش خوانند
و آن صورت خرس است و بعربی دب میگویند و از جملهٔ چهل و هفت صورت
فلک البروج باشد و دب اکبر همانست و بمعنی هفت تخت هم هست چهار رنگ

تخت را میگویند و کنایه از هفت آسمان هم هست و بحذف همزه هم آمده است که هفتورنگ
باشد هفت آینه و هفت آئینه کنایه از هفت کوکب باشد که سبعهٔ سیاره است
هفت ایوان کنایه از هفت آسمان است هفت بام با بای ابجد بمعنی هفت ایوانست
که کنایه از هفت آسمانست هفت بانو با نون بواو کشیده بمعنی هفت ایوانست که هفت
کوکب باشد هفت پلند بکسر پای فارسی بمعنی هفت بانوست که کنایه از سبعهٔ
سیاره باشد و هفت آسمانرا نیز گفته اند چه آنها را آبای علوی میخوانند هفت برا
دران بمعنی اول هفت اورنگ است که هفت ستارهٔ بنات النعش باشد هفت پر
نیا کنایه از کوه چگنزتی ستاره ایست که در پیرون هفت پرده اشان به پردها
چشمست و کنایه از هفت آسمان هم هست و هفت پردهٔ بالا را نیز گویند هفت پردهٔ زرق
بمعنی آخر هفت پرده است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت برک بفتح بای ابجد و
سکون رای قرشت و کاف و لام فارسی نام داروییست که آنرا ماذریون میگویند
دفع مرض استسقا میکند هفت پرگار بفتح بای فارسی کنایه از هفت آسمان است
هفت بنا بکسر بای ابجد و نون بالف کشیده بمعنی هفت پرکار است که کنایه از هفت آسمان
باشد هفت بنیان بمعنی هفت بنا است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت
پوست با بای فارسی بواو کشیده بمعنی هفت بنیانست که کنایه از هفت آسمان باشد
هفت پیر با بای فارسی بتحتانی کشیده و بای قرشت زده اشاره بهفت استاد قرائت
قرآنست که نافع مدنی و ابن کثیر مکی و ابن عمرو بصری و ابن عامر شامی و عاصم کوفی
و حمزهٔ کوفی و کسائی کوفی باشند هفت پیکر بفتح بای فارسی کنایه از هفت آسمان
و هفت کوکب سیاره باشد و نام کتابی هم هست مشهور هفت تنان بفتح تای قرشت
کنایه از اصحاب کهف است و آن یملیخا و مکسلمینا و مشلینا و مرنوش و دبرنوش
و شاذنوش و مرطونس که راعی باشد و هفت اخیار را نیز گویند که عبارت از قطب
و غوث و اخیار و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا باشند گویند که اینها سیصد و پنجاه و شش
کس اند بشش مرتبه سیصد از ایشان در یک مرتبه باشند و چهل در یک مرتبه و هفت
در یک مرتبه و پنج در یک مرتبه و سه در یک مرتبه و یکی در یک مرتبه بالاتر از همه است و
قطب همانست و قوام عالم از برکت ایشانست هفت چرخ آبگون کنایه از سموات سبع باشد

که هفت

که هفت آسمانانست هفت چشم چرخ کنایه از هفت کوکب که سبعهٔ سیاره باشد
هفت چشم مرزش بمعنی هفت چشم چرخ است که سبعهٔ سیاره باشد هفت جوش
هفت جسد است که با هم گدازند و از آن چیزها سازند و آن آهن و مس و روح
توتیا باشد و سرب و طلا و قلعی و مس و نقره است هفت حال بمعنی همیشه و دایم
و علی الدوام و همه حال باشد هفت حجلهٔ نور کنایه از هفت پردهٔ چشمست که آن صلبیه
و مشیمیه و شبکیه و عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و ملتحمه باشد هفت حرف
آبی جیم و زای نقطه دار و کاف و سین بی نقطه و قاف و ثای مثلثه و ظای
نقطه دار باشد هفت حرف آتشی الف و های هوز و طای حطی و میم و فای سعفص
و شین قرشت و ذال نقطه دار باشد هفت حرف بادی خای نقطه دار و
صاد بی نقطه و ضاد نقطه دار و غین نقطه دار و طای بی نقطه و قاف و زای
نقطه دار باشد هفت حرف خاکی دال بی نقطه و لام و عین بی نقطه و رای بی
نقطه و خای نقطه دار و غین نقطه دار باشد هفت حرف هوائی بای ابجد و واو
و یای حطی و نون و صاد بی نقطه و تای قرشت و ضاد نقطه دار باشد هفت خ‍ج
کنایه از خواص هفت اندام است یعنی هر یک را چه خاصیت است و بچه کار می آید
و هفت حکایتی که دختران بجهت بهرام گور میگفتند و آن حکایتها را شیخ نظامی
در خمسه بنظم آورده هفت خاتون کنایه از هفت کوکب که سبعهٔ سیاره باشد
هفت خراس کنایه از هفت آسمانست که سماوات سبع باشد هفت خرد کوس
بمعنی هفت خراس است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت خزینه کنایه از هفت
عضو باطن آدمی است که آن معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز و گرده با
شد و کنایه از هفت آسمان هم هست هفت خضرا بمعنی دویم هفت خزینه است
که هفت آسمان باشد هفت خط بمعنی خطوط جام جم است که آن خط جور و خط بغداد
و خط ازرق و خط اشک و خط کاسه گر و خط فرودینه باشد و کنایه از هفت
اقلیم هم هست هفت خلیفه کنایه از خلفای روح اند که هفت عضو باطنی باشد و
آن معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز و گرده است و کنایه از روح حیوانی و
عقل و باصره و سامعه و ذائقه و شامه و لامسه هم هست و کنایه از هفت اندام

وهفت طور اندام و هفت طور دل باشد که اول آن صدر و دوم قلب و سیم شغاف
و چهارم و پنجم حبة القلوب و ششم و هفتم مهجة القلوب و هفت عضو ظاهر را
نیز گفته اند که سجده گاه اند یعنی در وقت سجود باید که بر زمین کذاشته شود و آن
پیشانی و دو کف دست و دو آینهٔ زانو و هر دو سر انگشتان شصت پا باشد و
سبعهٔ مخوسه را هم میگویند که عطیط و عریم و سر موش و کلاب و ذو ذوابه
و لحیان و کبد باشد هفت خوان و عقبه بوده است یکی وقتی که کیکاوس در
مازندران به بند افتاده بود و رستم از برای خلاص او میرفت در اثنای راه چند
جادیوان و جادوان را کشت و هفت روز بمازندران رفته کیکاوس را نجات
داد و آنرا هفت خوان عجم هم میگویند بسبب آنکه از هر منزلی که میکذشت بکرات
اینکه بلا هفت کذشت مهمانی و ضیافتی میکرد و دوم عقبهٔ راه روئینه
دز بود چون ارجاسب پادشاه توران زمین خواهران اسفندیار را در قلعهٔ
روئینه در بند کشیده بود و اسفندیار در آن ایام در بند پدر بود و همینکه
نجات یافت از راه عقبهٔ هفتخوان رفته بلاهای که در راه پیش می آمد دفع
آن کرده خود را بهر وسیله که بود بدرون قلعه انداخت و بخدعه و فریب ارجا
سب را با جمعی از مردم او کشت و خواهران خود را خلاص کرد و بعضی گویند این هر دو
عقبه یکی است و آن هفت منزلست میان ایران و توران و بآن راه بغیر از رستم
و اسفندیار کسی نرفته است هفت وادران یعنی هفت برادران چه وادر
بلغت ما وراء النهر برادر را گویند و آن کنایه از بنات النعش است که دب اکبر باشد
هفت وانه آش عاشورا را گویند چه آنرا از کندم و نخود و باقلا و عدس و امثال
آن پزند هفت دختر خضرا کنایه از سبعهٔ سیاره است که هفت کوکب باشد
هفت دز بفتح دال یعنی هفت دختر خضرا است که کنایه از هفت کوکب باشد و آنرا هفت دژ هم میکو
یند هفت در هفت یعنی هر هفت باشد که آرایش زنانست که حنا و سرمه و وسمه و سرخی
و سفیداب و زرک و غالیه باشد در هفت جا که دست و پا و چشم و ابرو و هر دو رخسا
ره که بعربی خدین گویند و تمام رخسار که آنرا اسفیداب مالند و سرخی زرک باشند و بلکه
است بکار برند و هفت خاصیت را نیز گویند در هفت عضو آدمی و کنایه از هفت

ستاره هم هست در هفت فلک و هفت کوکب که عامل اند در هفت اقلیم و هفت کشور
را نیز گویند و از هفت زمین و هفت شهر و هفت دریا و علاج جمل و عذرا میشود هفت
مکان کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد هفت دور کنایه از هفت دوریست
که هر دوری مدت هزار سال است و تعلق بیکی از سبعهٔ سیاره دارد و چون هزار
سال تمام شود دور ستاره دیگر گردد از زحل گرفته بترتیب و حالا دور قمر است
و بعضی گویند هر دوری هفت هزار سال است که مجموع چهل و نه هزار سال باشد و
چون این ادوار تمام شود قیامت قایم گردد هفت کده بفتح دال ابجد و سکون های هوز
یعنی آراسته و پیراسته و زینت کرده و زیور پوشیده و مزین باشد و بکسر دال ابجد
کنایه از هفت آسمان و هفت اقلیم هم هست هفت راه با رای قرشت بروزن تخنگاه
کنایه از هفت پردهٔ چشمست که صلبیه و مشیمیه و شبکیه و عنکبوتیه و قرنیه و ملتحمه
باشد هفت رخشان کنایه از هفت کوکبست که سبعهٔ سیاره باشد هفت رصد
بفتح را و صاد و سکون دال مهملهٔ بی نقطه کنایه از هفت اقلیم هفت رقعهٔ ادکن کنایه از
هفت طبقهٔ زمین است هفت رنگ اول آن سیاه است و بزحل تعلق دارد و غبر
آبی که رنگ خاک باشد بمشتری و سرخ بمریخ و زرد بآفتاب و سفید بزهره و کبود بعطا
رد و زنگاری بقمر و نام کلیست در هندوستان و آن هفت رنگ دارد و هر چیز
منقش را نیز گویند و هر هفت را و آرایش زنان را هم گفته اند هفت زنده بفتح زای نقط
دار بروزن سبز چرده نرگس صد برگ را گویند و بعربی عبهر مضاعف خوانند هفت
زمین کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد هفت سقف کنایه از هفت آسمانست
هفت سلام سلام قولا من رب رحیم سلام علی ابراهیم سلام علی نوح فی العالمین
سلام علی موسی و هرون سلام علی الیاسین سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین سلام
هی حتی مطلع الفجر هفت سلطان کنایه از هفت کوکب که سبعهٔ سیاره باشد
و سلطان خراسان علیه السلام و سلطان ابراهیم ادهم و سلطان بایزید بسطامی
و سلطان ابوسعید ابوالخیر و سلطان محمود غازی و سلطان سنجر ماضی و سلطان
اسمعیل سامانی را هم گفته هفت شادروان ادکن یعنی هفت رقعهٔ ادکن است
که کنایه از هفت طبقهٔ زمین است هفت شمع بفتح شین نقطه دار یعنی هفت سلطان است

که کنایه از هفت کوکب باشد هفت شهر طلسم نمرود طلسم آب طلسم حوض طبل آینه
بت منادی جمناده بر روی آب رفتن درخت سایه گستر هفت طارم کنایه از
هفت آسمانست هفت طبق کنایه از طبقات آسمان و هفت طبقهٔ زمین باشد هفت
طفل جان شکر بمعنی شمع است که کنایه از سبعهٔ سیاره باشد هفت علف خانه کنایه
از هفت اقلیم و هفت کشور است هفت فرش بمعنی هفت طبقهٔ زمین باشد و کنایه
از هفت اقلیم هم هست هفت فرشته ایام هفته اردیائیل جید مائیل شمائیل
رفائیل عنائیل جبرائیل عزرائیل هفت قفل قلوب حب ظن خلف علت
رات وجدت زعمت هفت قلعهٔ خیبر کتیبه ناعم شق قوص نطاة وطیح وسلالم
هفت قلعهٔ مینا کنایه از هفت آسمانست هفت قلم ثلث است و محقق است و توقیع
ریحان و رقاع و نسخ و تعلیق هفت لنگ بفتح اول و ثالث بروزن چشمک فارسیان
یکربع کلام الله را خوانند هفت کار بروزن نخبار چیزی را گویند که در آن هفت
رنگ بافته باشد هفت گاه بروزن تختگاه کنایه از هفت فلک و هفت کشور باشد
هفت کحلی بضم کاف و سکون حای بی نقطه بمعنی اول هفت گاه است که هفت آسمان
هفت کره بضم کاف و فتح رای بی نقطه هفت آسمان را گویند و بکسر کاف فارسی و رای
قرشت هم هفت آسمان و هم هفت کوکب و هم هفت کشور را گفته اند هفت گنبد بمعنی
هفت کره است که هفت آسمان باشد و هفت گنبد بهرام گور را هم گفته اند که بهفت منظر
شهرت دارد هفت گنجینه کنایه از طلا و نقره و قلعی و سرب و آهن و مس و برنج باشد
هفت کیوداد کنایه از هفت بند است و هفت ستاره را نیز گویند که سبعهٔ سیاره
است که هفت کوکب باشد هفت محیط کنایه از هفت فلک است و هفت دریا را نیز
گویند که دریای چین و دریای مغرب و دریای روم و بحر نیطس و بحر طبریه و بحر جان
و بحیرهٔ خوارزم باشد هفت مرد بفتح میم و سکون را و دال ابجد و بی نقطه کنایه از
اصحاب کهف است و آن یملیخا و مکشلینا و مشلینیا و مرنوش و دبرنوش و شاذنوش
و مرطونس باشد که شبانست و اخیار و ابدال و اوتاد و نقبا و نجبا باشد هفت مردان
بمعنی هفت مرد است که کنایه از اصحاب کهف و اخیار باشد و گویند اخیار سیصد و
پنجاه و شش اند بر شش مرتبه سیصد از ایشان در یک مرتبه می باشند و چهل در یک

ابز

مرتبه و هفت در یک مرتبه و پنج کس در یک مرتبه و سه کس در یک مرتبه و بالاتر از اینها
قطب است و قوام عالم بوجود اینهاست هفت مشعله کنایه از سبعهٔ سیاره است
که هفت کوکب باشد هفتم کشور کنایه از هندوستانست هفت مندل با دال ابجد
بروزن هفت منظر کنایه از هفت آسمانست هفت منزل بفتح میم و کسر زای نقطه
دار کنایه از سبع سمواتست که هفت آسمان باشد هفت مهر زرین بمعنی هفت
مشعله باشد که کنایه از هفت کوکب است هفت میوه عبارت از کشمش و طایفی و انجیر
و خنجک و شفتالوی خشک و آلوی بخاری باشد هفت نژاد ملک بمعنی هفت مشعله
باشد که کنایه از سبعهٔ سیاره است یعنی هفت کوکب هفت نطع بفتح نون و سکون
طای حطی و عین بی نقطه کنایه از هفت طبقهٔ زمین و هفت اقلیم باشد هفت نقطه
بضم نون و سکون قاف و فتح طای حطی کنایه از هفت کوکب که سبعهٔ سیاره با
شد و نعود و الدیش را نیز گویند هفت نوبتی چرخ بمعنی اول هفت نقطه است
که کنایه از سبعهٔ سیاره باشد هفت نیم خایه کنایه از هفت آسمانست هفت
والای خضرا بمعنی هفت نیم خایه است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت
واد باد او باد کشید بدال نعیم علم شخصی بوده که هفت پسر داشته چهار و بعضی
پنج هم هست هفت وجوه صرف صحیح و امثال و مضاعف و لفیف و ناقص و مهموز
و اجوف هفت اورنگ مخفف هفت اورنگ است یعنی هفت تخت و هفت ستاره را
نیز گویند که بعربی بنات النعش خوانند و از صورت دب اکبر است از جملهٔ چهل و هشت
صور فلکی هفت وخش کنایه از کواکب باشد که قمر است و عطارد و زهره و شمس و
مریخ و مشتری و زحل و از شش جهت که تحت و فوقست و یمین و یسار و پس و پیش
هفت رنگ بمعنی هر هفت که حنا و وسمه و سرمه و سرخی و سفیداب و زرک
و غالیه باشد و زینت که سرآویز و گوشواره و سلسله و حلقهٔ بینی و گلوبند
و بازوبند و دستبرنجن و انگشتر و خلخال است هفت وهفت بفتح ها و سکون
شین و ثای قرشت کنایه از کفتار خصومت آمیز و وحشت انگیز باشد و آواز و فریاد
سگ را نیز گویند هفت هیکل کنایه از هفت آسمان و هفت زمین باشد و تعویذ
و بازوبند و بند ها را نیز گویند هفتوش بفتح اول و واو بروزن مهوش نوعی از حلوا

وخوردنی باشد وآن چنانست که برنج نم کرده را میکوبند و بر پارچه می بندند و در ظرفی
که ته آنرا لخ داشته باشد می آویزند و سر آن ظرف را محکم میبازند و بر بالای دیگی
که آب داشته باشد میگذارند و فاصلهٔ ظرف و دیگ را نیز محکم میبازند و
آتش در زیر دیگ روشن میکنند تا آن برنج کوفته در بخار آب پخته میشود هنه‌نه
بفتح اول وثانی و رای قرشت وفا بمعنی هرهفت باشد و بمعنی زیب و زینت هم آمده
است هنهنف بفتح دو ها و سکون دو نون بروزن عنعنف صدا و آواز سگ را گویند
بیان دوازدهم در هاهای هوز با کاف مشتمل بر هفت لغت هکچه بضم اول بروزن
بقچه حبه گلو را گویند و بعربی فواق خوانند هکری بضم اول بروزن مقربی دمیه را
گویند و آن ذراعی است که باب باران حاصل میشود هکک بضم اول بروزن نقلک
بمعنی هکچه باشد که حبه گلو است و بعربی فواق خوانند و بکسر اول هم بمعنی فواق و هم
چیز را گویند مانند بخاره هکل بضم اول و فتح ثانی و سکون لام سماروغ را گویند و آن
رستنی باشد که در جاهای نمناک و زیر خمهای آب و شراب و سرکه و مانند آن روید
گویند هرکه آنرا در محل جنابت و ناپاکی خورد نسل وی منقطع گردد یعنی دیگر اولاد فرزند
نشود و آنرا بعربی بنات الرعد خوانند بکسر رای ابجد هکوب بفتح اول و سکون ثانی و واو
بتحتانی کشیده سرگشته و حیران و پریشان باشد و بفتح اول و ضم ثانی شراب انگوری را
گویند و بمعنی ترید هم آمده است هکّ بضم اول و فتح ثانی مشدد بمعنی هکک است
که حبه گلو و فواق باشد هکهک بضم هر دو ها و سکون هر دو کاف آواز و صدایی
که بهم گویند که در گلو افتد والله اعلم بیان سیزدهم در هاهای هوز با لام مشتمل بر سی و دو
لغت و کنایت هل بضم اول و سکون ثانی بمعنی آغوش و بغل باشد و بکسر اول امر بر
گذاشتن است یعنی بگذار و فرو گذار و هیل را نیز گویند که بعربی قاقله خوانند هلا
بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ندا باشد از برای آگاه کردن و تنبیه کردن و در طعنه
زدن مکرر کنند هلاشم بفتح اول و شین نقطه دار بروزن دمادم هر چیز زبان
و دشت و بد را گویند هلال معنبر بکسر اول کنایه از ابروی محبوب و معشوق باشد
هلال نظران کنایه از خوش صورتان و صاحب حسنان باشد هلالوش بفتح اول بروزن
قباپوش بمعنی شور و غوغا و فتنه و آشوب باشد هلاهل بفتح اول و کسر ها بروزن

حابل زهری را گویند که هیچ تریاق علاج آنرا نتواند کردن و در ساعت بکشد هلا هلا
با ها و لام بروزن طباطبا بمعنی سهل و آسان باشد هلناك بفتح اول و ثانی و رای قرشت
بروزن افلاک برف را گویند و آن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبه حلاجی
کرده از آسمان ریزد و با معنی بجای فوقانی نون هم آمده است هلد بکسر اول
و فتح ثانی و سکون دال ابجد یعنی بگذارند و فرو گذارند و بهلد هلش بفتح اول و سکون
ثانی و شین نقطه دار نام مرغی باشد مردار خوار هلفیفا بفتح اول و سکون ثانی
و فای بتحتانی رسیده و فای دیگر بالف کشیده و بلغت سریانی نوعی از کاسنی با
شد و آنرا بفارسی تلخی گویند استغارا هلک بفتح اول بروزن فلک یعنی
هکک باشد که حبه گلو باشد و عربان فواق گویند و بکسر اول هم گفته اند و
بضم اول چرمی باشد که آنرا مانند کفه ترازو سازند و از سر چوب منجنیق آویزند
و بر آن سنگ کرده بجانب خصم اندازند هلل بضم اول و ثانی و سکون لام بمعنی
حنظل است و آن دوائی باشد جهت جمیع ورمها و بستن خون و آن مکی و هندی
هر دو میباشد و بهترین آن مکی است و آنرا از عصاره حنظل میسازند و
نوعی هم هست شیاف که آنرا از عصاره برگ [illegible] انگور میسازند و شراب [illegible]
آنرا اهل مشک خوانند و هندیرا از عصاره فیل زهره میکنند و با بمعنی بجای
لام آخر کاف هم آمده است هلوث بفتح اول و ثانی بروزن الموت بیخ نوعی از چغندر
صحرایی و آنرا حلیوهم میگویند بفتح حای بی نقطه هلناك بفتح اول بروزن
نمناک بمعنی برف است و آن چیزی باشد که در زمستان مانند پنبه حلاجی کرده از
آسمان فرو ریزد بعضی برف را گفته اند بفتح تای قرشت قرا قروت باشد والله اعلم
هلندوند بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه بواو کشیده و بزای نقطه دار
زده گیاهیست که آنرا در دواها بکار برند و برای بی نقطه در آخر هم بنظر آمده است
کرب وزن سقنقور باشد هلند بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون نون و دال ابجد
مردم بیکاره و هیچکاره را گویند هلو بضم اول و ثانی و سکون واو نوعی از شفتالو
باشد و آنرا شفتالوی انجیری میگویند بغایت پر آب و شیرین و بیخ حرم میباشد
و در دیلمان نیز گفته اند که طفلان از جای آویزند و بدان نشسته در هوا آیند و روند

هلوچین بضم اول وجیم فارسی مکسور بروزن بلوچین بمعنی آخر هلوست و آن ریسمانی
باشد که در روزهای عید وجشن آنجا آویزند و زنان و کودکان بر آن نشینند
و در هوا آیند و روند هلوزنون بفتح اول وثانی وسکون واو و زای نقطه‌دار
بواو کشیده و بنون زده نقاشیها و اسلیمی خطاییها باشد که بر اطراف کتابخانه
وغیره نقش کنند هلهال بفتح اول وهای هوز بروزن خلخال آن دبیر را گویند
که بروبزنند وبعربی غربال خوانند هلهل بفتح اول وثانی وکسر ها وسکون لام
مخفف هلاهل است وآن زهری باشد که هیچ تریاقی با آن مقاومت نتواند کرد هلهلو
با یای حطی بروزن حسرت کون میوه ایست صحرائی که آنرا از عرق زمی گویند و در خرا
سان علف غیران و بعربی تفاح البری خوانند هلیانز با یای حطی بروزن بیوا
نام داروییست که آنرا اشتره گویند خارش وجرب را نافع است هلیجو با جیم بروزن
پیرو بلغت زند و پازند آلوچه را گویند و آن میوه ایست معروف هلیدن بکسر
اول بروزن نشیمن بمعنی گذاشتن و فرو گذاشتن باشد هلیش بفتح اول بروزن
کشمش نام مرغیست مردارخوار هلیلک با تحتانی مجهول بروزن شریک بلغت زند
و پازند زرد آلو و قیسی را گویند هلیوه بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی و واو سبدی را
گویند که از چوب نی بافند و چیزها در آن کنند وبسکون ثانی بروزن بیده و بکسر اول
بروزن غریوه هم بنظر آمده است هلیون بروزن افیون گیاهیست که آنرا مارچوبه
و مارگیا خوانند برگ آن مانند برگ بادیان باشد طبیخ آنرا با نخود دستان بدهند
سنگ را بگشاید گویند عربیست هلیوی بکسر اول وثانی وسکون تحتانی مجهول و
واو مکسور بتحتانی زده بچادر مغرب باری و کرم کان باز را گویند وبعضی کرمکان بازی
را گویند وبعضی کودن بازی گفته‌اند و آن چرخی باشد که طفلان از چوب و خلال
شده سازند و برآب روان گذارند تا آب آنرا بگردش در آورد و ایشان تماشا کنند

بیان چهاردهم در های هوز با میم مشتمل بر شصت و شش لغت و کنایت

هم بفتح اول وسکون ثانی بمعنی یکدیگر و یکجا و یکدیگر و همه باشد و بمعنی نیز هست
که بعربی ایضا گویند و باشد نیز ثانی در عربی غمیست و آن دلگیری و اندوهگینی بود
که سببی نداشته باشد هماد بفتح اول بروزن جماد بمعنی همه و جمیع و کل

باشد

باشد همادی بفتح اول بروزن جمادی کلی را گویند که هیکل و تمامی باشد همادیان بروزن شرابیان
بمعنی کلیات باشد که در برابر جزئیات باشد هماز بفتح اول بروزن بهار بمعنی اندازه باشد
و حساب را نیز گویند که شمردن چیزی باشد همارا بروزن نصارا بمعنی همواره و همیشه و دایم با
شد و در هندی بمعنی ماوراست یعنی از ماست و تعلق بما دارد همارة بروزن شرارة بمعنی هما
رست که اندازه و شمار و حساب باشد و مخفف همواره هم هست بمعنی همیشه و دایم همّاس
بضم اول بروزن قطاس بمعنی همتا و انباز و شریک و رفیق باشد وبفتح اول و تشدید ثانی بر
وزن عباس در عربی شیر درنده را گویند همال بفتح اول بروزن شمال بمعنی قرین و همتا و
شریک و انباز و شبیه و مانند باشد وبضم اول هم آمده است همانا بفتح اول وثانی و نون هر دو
بالف کشیده بمعنی مانا و گویا و پنداری و گمان بردن باشد و فرق میان مانا و همانا اینست
که همانا بتحقیق نزدیکتر از مانا است وبعضی گویند همانا بمعنی ظاهرا و یقین باشد و مانا
بمعنی پنداری و گمان وبمعنی شبه و نظیر و مانند هم بنظر آمده است همانند بفتح اول و نون
بروزن دماوند مخفف هم مانند است که بمعنی شبه و نظیر و مانند یکدیگر باشد هم آواز
بمعنی آنکه آواز او موافق آواز دیگری باشد و کنایه از موافق و موافقت و رفیق هم هست
هماور بفتح اول بروزن سراسر ولایت شام و یمن را گویند و بمعنی خواجه تاش نیز هست
که بمعنی هم صاحب و هم خداوند باشد یعنی دو کس یا بیشتر یک صاحب و خداوند داشته
باشد چه آور بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است هماوران بروزن شناوران مخفف
هاماوران که ولایت شام باشد وبعضی ولایت یمن را گفته‌اند و نام پادشاهی
هم بوده است هماورد بفتح اول بروزن نیاورد چون دو کس با هم جنگ کنند هر یک
مر دیگری را هماورد باشد یعنی همتا و هم کوشش همآذن بروزن فلاخن نام کوهیست
در بیابان هماویز بروزن بلاخیز بمعنی هماورد است که هم کوشش و همتا باشد و عربان کفو
میگویند همای بضم اول وثانی بالف کشیده بتحتانی زده نام مرغیست مشهور و معروف
که استخوان خورد و نام یکی از خواهران اسفندیار است که ارجاسپ او را اسیر کرده در
قلعه روئین دز نگاه داشته بود و نام دختر بهمن که در حباله نکاح پدر خود بود و
نام پادشاه زاده که بهمایون عاشق بود و قصه همای و همایون مشهور است و نام دختر
قیصر روم هم هست و او زن بهرام گور بوده است و علم و نشانی را نیز گویند که بر سر آن

صورتهای ساخته یا نقش کرده باشند و بفتح اول کردن بازیچه اطفال را گویند یعنی چرخی
سازند از چوب و خلاشه و در کار آب روان نصب کنند تا آب بر آن خورده آنرا بگردش
در آورد **همای آزاد** با زای نقطه دار با الف کشیده بروزن ترابی باد نام دختر بهمن است
که زن پدر خود بوده بشریعت زردشت و دارا ازو تولد یافته و او سی سال پا
دشاهی کرد بعد از آن پسر خود را ولیعهد کردانید **همای بیضه دین** کنایه از سرور کا
ینات محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله است **همایون** نام معشوق همایست و قصه
هما و همایون را بنظم آورده اند و مشهور است و بمعنی مبارک و خجسته و میمون هم
هست **همایون گاه** با کاف فارسی بالف کشیده و بهای هوز زده بمعنی دار الملک است
که پای تخت پادشاهان باشد **همناذ** با بای ابجد بروزن ایناذ بمعنی شریک و همتا و حریف
و انباز باشد **همبر** بروزن قنبر بمعنی همراه و قرین و نظیر باشد و بمعنی برابر شدن و
مقابل نشستن هم بنظر آمده است **همبوی** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو کشیده
و بتحتانی زده بمعنی هم خوی و هم عادت و هم روش و هم طرز باشد و نام زنی هم بوده در
زمان ضحاک که برادر خود را از بند ضحاک نجات داد **همتا** بفتح اول و سکون ثانی و بفوقانی
بالف کشیده هم زاد و هم جنس و شریک و نظیر و مانند را گویند **همتازیازه** دو کس را گویند که در
اسب تاختن و تاخت و تاراج نمودن شریک و قدحا باشند **همتراز** کنایه از هم وزن و برابر
و قدحا باشد **همتک** بفتح اول و تای قرشت و سکون ثانی و کاف بمعنی رفیق و همراه باشد
و رفته و نقش **همجا** با جیم بروزن عنقا بمعنی ملامت و ایذا باشد **همجی** بفتح اول بروزن
کنجی جانوریست کوچک مانند ملخ که پیوسته بسوی علفها میگردد **همخانه مسیح** کنایه
از آفتاب عالمتابست چه با عیسی علیه السلام در یک آسمانند **همخوند** بفتح اول و خای نقطه
دار و واو معدوله بروزن همچند مخفف هم خداوند است و آنرا خواجه تاش میگویند
یعنی دو شخص که یک صاحب و یک خداوند داشته باشند و بمعنی نقطه مقابل و نقیض و ضد
هم بنظر آمده است **همداستان** دو کس را گویند که پیوسته با هم سخن کنند و حکایت بگویند
و محبت دارند و بمعنی موافق و متابع و همراز هم هست و بمعنی راضی و شاکر و خرسند
و راضی شدن و شاکر بودن و خرسند گردیدن هم بنظر آمده است **همداستانی** با ثای
قرشت بروزن عرش آستانی زری را گویند که از رعایا در وجه خراج و مال دیوان میگیرند

و معرب مال الرضا خوانند و این در زمان انوشیروان پیدا شد و قبل از آن قوت لایموت
رعایا اسپ دادند و آنچه بهم رسانیده بودند از ایشان میگرفتند **همدست** بفتح اول و دال
ابجد بروزن کمربست بمعنی شریک و رفیق و متفق باشد و بمعنی همنشین و همسر و همزور
در قوت و قدرت و شان و شوکت و عظمت هم هست **همدستان** بروزن سرمستان
جمع همدست است بمعنی همنشینان و همکاران و شریکان و رفیقان و همسران و بمعنی
همداستان هم هست و بمعنی دست بدست نیز آمده است **همدم** بروزن مرهم پیاله
شرابخوری را گویند و در عوامل بلینی گفته اند که دم و نفس مردم موافق باشد یعنی
وقتی که دم نگاه دارند مردم و بیا بر توانند نگاه داشت تا چون دم شخصی که در بر بردن
دریاست تمام شود آنرا که در درون دریاست فی الحال بیاورند تا هلاک نشود **همراد**
با دال قرشت بروزن فرهاد دو کس را گویند که در همت و سخاوت و شجاعت و جوانمردی
و کرم همچو هم باشند چه راد بمعنی سخاوت و شجاعت و همت و جوانمردی هم آمده است
همراز بروزن پرواز محرم اسرار را گویند یعنی شخصی که ازو هیچ چیز پنهان نکنند **همراشه**
با فا بروزن نوخاسته بمعنی مفهوم است یعنی آنچه بفهم در آید **همرس** بروزن کرگس بمعنی مردم
و دیندار باشد **همرف** بفتح اول و رای قرشت اسبی را گویند که داخل در پنج سال شده و دندا
نهایش همه جا آمده باشد بجای فا واو هم آمده **همرفشه** بفتح اول و رای قرشت و سکون ثانی
و فای سعفص اسبی را گویند که داخل در پنج سال شده باشد و همه دندانهایش جا آمده باشد
و بجای فا واو هم گفته اند که همروشه باشد و بزبان عربی قارح خوانند **همزاد** با زای نقطه
دار بروزن فرهاد بمعنی هم سن و همسال باشد و بعضی پری را نیز گویند که در روز ولادت
توشه و رضا کول و مشروب شریک باشد و مشهور است که چون فرزندی متولد شد جنی
هم با او بوجود می آید و با آن شخص همراه می باشد و آن جن را نیز همزاد میگویند **همزه مینا**
کنایه از تیغ کجوا است یعنی راست نباشد چه الف بمعنی هیچ راستست **همسایه مسیح**
کنایه از آفتاب عالمتابست چه مریخ در فلک چهارم میباشند **همسران جاهلیل** کنایه از عقل
و قالب آدمی است که روح و جسد باشد **همسنگ** بفتح اول بروزن فرسنگ بمعنی هم وزن
و هم قدر و همقدار باشد **همسیران** بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بتحتانی رسیده
و رای بی نقطه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده بمعنی ترجمه باشد یعنی لغتی را از زبانی

بزبان دیگر معنی نوشته باشند همشکم توامان را گویند یعنی دو فرزند که از یک شکم برآمده
باشند همعنان بکسر عین بی نقطه بر وزن همکنان بمعنی همراه و برابر و همسر باشد همقدم
بفتح اول و قاف و دال ابجد و سکون ثانی و میم آخر بمعنی همراه و هم سفر و هم طب باشد همگان
باکاف فارسی بر وزن سرطان بمعنی همه و مجموع باشد همگر بر وزن لنگر جولاهه و
بافنده را گویند و ترجمهٔ نسبت هم هست همگنان بکسر کاف فارسی بر وزن همعنان
گروه و جماعت حاضر را گویند و بمعنی همگنان و همجنسان و همچشمان و همکاران و
همه و مجموع هم آمده است همگوشه بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بواو کشیده
و شین نقطه دار مفتوح بمعنی همجنس و همسایه باشد هملخت بفتح اول و لام بر وزن
بدبخت نوعی از پای افزار چرمی باشد چرم زیر کفش و موزه را نیز گویند همنبرد بفتح
نون و بای ابجد بمعنی هم کوشش باشد یعنی چه نبرد بمعنی کوشش هم آمده است همنفس
صبح قیامت کنایه از طول مدت باشد یعنی همچو قیامت دور و دراز همنشین
معروف است که با هم یکجا نشسته و مصاحب باشد و کنایه از جمیع آینده کان و حادثات و
موجودات هم هست همواد با واو و بالف کشیده و دال قرشت زده معروف است که بمعنی
بابی و بکطریق و مساوی باشد و بمعنی همیشه و دایم هم هست همواره با واو بر وزن
انگاره بمعنی پیوسته و همیشه و مدام باشد همیان با یای حطی بر وزن انبان کیسه
باشد طولانی که بکمر بندند و بعربی صره خوانند و بمعنی کمر همیان هم بنظر آمده است
همیدون با دال ابجد بواو کشیده و بنون زده مخفف هم ایدون است یعنی همین دم و
همین زمان و همین ساعت و هم اینچنین باشد و همچنین و همین جا و هم اکنون و همین
نفس چه ایدون بمعنی این زمان و این دم و اینجا و اینچنین باشد و بمعنی همچنین و بیک
ناگاه هم بنظر آمده است همیز با ثالث مجهول و زای نقطه دار بر وزن عزیز بلغت
زند و پازند بمعنی تابستان باشد و بعربی تموز میگویند و بجای زای نقطه دار نون
بنظر آمده است که همین بر وزن زمین باشد والله اعلم همیشک جوان بفتح شین قرشت
و سکون کاف و جیم مفتوح و واو بالف کشیده و بنون زده بوته گیاهی است که بر کنار
آن همیشه سبز و خرم و تازه می باشد و آن را بعربی حی العالم میگویند و در درد چشم بکار
برند و نام یکجزو از اجزای اکسیر هم هست بیان پانزدهم در هاء هوز با نون مشتمل

برچهل

بر چهل و دو لغت و کنایت هن بفتح اول و سکون ثانی غیر مشدد بمعنی منت باشد که از ممنون
شدن است و با ثانی مشدد در عربی فریاد کردن شتر و گریه کردن آدمی را گویند و بکسر اول
بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است بلغت شیرازی هنام بضم اول بر وزن
غلام بلغت زند و پازند بمعنی اندام باشد که در جواب ای اندام است هنامین با های
هوز بر وزن طلاطین بمعنی گفتگو و هجوم مردمان و صدای اسبان باشد وقتی که رو
و جماعتی بسیار سوار شده میرفته باشند هنایش بکسر اول بر وزن ستایش بمعنی
تاثیر و اثر داده شده باشد هنباذ بر وزن و معنی انباز است که شریک و نظیر باشد
هنبان بر وزن و معنی انبان است و آن پوستی باشد که درست از گوسفند برآورده
باشند و دباغت کنند و چیزها در آن نهند و بعربی جراب گویند و زنبیل درویشان را
نیز گویند که سفره گرد چرمین باشد هنج بفتح اول بر وزن رنج بمعنی کشیدن باشد و امر باین
معنی هم هست یعنی بکش و بمعنی انداختن هم گفته اند و دو چیز را نیز گفته گویند که عجب
کیفیت یکجا و دو داشته باشد همچو ادمی که باسازی کوک شده باشد و دو شخص که برای
قصد و یک عزم و یک اراده داشته باشند و امثال اینها هنجار با جیم بر وزن زنگار بمعنی راه و رو
و روش و طریق و قاعده و قانون و رنگ و لون باشد و بمعنی جاده و راه راست هم آمده
است و بمعنی راه غیر جاده را گویند لیکن مجازی راه راست باشد که براه روند و بعضی
از غیر جاده براه رفتن را بامعنی گفته اند که بجهت نزدیکی منزل بر بیراهه براه روند
تا زودتر بمنزل برسند و بکسر اول هم آمده است هنجام بفتح اول بر وزن اندام مردم
بیکاره و تنبل و کاهل و باطل و مهمل را گویند هنجد بر وزن ابجد بمعنی بیرون کشد
چه هنج بمعنی کشیدن است هنجک بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم و میم و کاف ساکن بر وزن دا
گویند و آن علفی است شبیه باسفناج که در آشها داخل کنند و بعربی علول خوانند هنجیدن
بر وزن رنجیدن بمعنی بیرون کشیدن و برآوردن باشد هند بفتح اول بر وزن چند بعضی
هستند و موجود اند و راه و طریق و هنجار و قاعده و قانون را نیز گویند و بکسر اول نام ملکی
است وسیع که حدی بچین و حدی دیگر بسند دارد و نام گروهی باشد از مردم و نام
زنی بوده است هندبا بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و بای ابجد بالف کشیده گیاهی است
تلخ که آن را بفارسی کاسنی میگویند و بفتح آن را اعرابان اصل الهندبا خوانند هندسه بکسر اول

وسکون ثانی وثالث وبای ابجد بتحتانی مجهول کشیده وبدال بی نقطه زده بمعنی هندبا
باشد که کاسنی است **هندستان** باسین بی نقطه بروزن هندوان مخفف هندو
ستان است وهندستان مخفف هندوستان **هندسه** بکسر اول وثالث و
فتح سین بی نقطه بمعنی اندازه وشکل باشد وداد قامی را گویند که در زیر حروف کلمات
نویسند همچو ابجد هوز حطی **هنددان** بفتح اول وثالث ودال بروزن مرزبان نام
قلعه بلخ است **هندوباد** بکسر اول وبای ابجد بالف کشیده بروزن کبودار بمعنی
هندوستان باشد وکنایه از دوات سیاهی هم هست **هندوی اژدها** کنایه از شمشیر
وتیغ هندیست **هندوی باریک بین** کنایه از کوکب زحل است **هندوی پیر** بمعنی
هندوی باریک بین است که کنایه از کواکب زحل باشد **هندوی چرخ** بمعنی هندوی
پیر است که کوکب زحل باشد **هندوی دیباچه بین** کنایه از قلم نویسندگی باشد
هندوی سپهر بمعنی هندوی چرخست که کنایه از کوکب زحل باشد **هندوی کیند
گردان** بمعنی هندوی سپهر است که کنایه از ستاره زحل باشد **هندی** معروفست
که هندوستان باشد وکنایه از تیغ وشمشیر هندی هم هست **هنگ** بفتح اول وسکون
ثانی وکاف فارسی چند معنی دارد ۱ سنگین وتمکین ووقار باشد ۲ قصد واراده
وآهنگ طرفی وجائی ۳ غار وشکاف کوه باشد ۴ وزن ومقدار هر چیز ۵ زور و
قوت وقدرت را گویند ۶ بمعنی بسیار ووافر وفراوان باشد ۷ نگاه داشتن و
غمخواری کردن ۸ زیرک وعاقل ودانا وهشیار باشد ۹ قوم وقبیله ولشکر و
سپاه را گویند ۱۰ ضرب وصدمه وآسیب وآزار باشد ۱۱ دم آبی که خورند وبمعنی نگاه
وهوا اندک هم بنظر آمده است وبکسر اول ذخیره وبچش شکم وبهندی صمغ درخت اشتر
غاز است که بزبان عربی حلتیت میگویند **هنگار** بفتح اول بروزن زنگار بمعنی تنگ
وتیزی باشد **هنگارد** بکوهار ودال بی نقطه بمعنی هنگار است که تندی وتیزی
باشد وبفتح را بمعنی تندی وتیزی کند **هنگام** بروزن اندام بمعنی وقت وزمان و
گاه باشد وبمعنی موسم وفصل هم آمده است وبمعنی هنگامه هم گفته اند که مجمع وانجمن
ومعرکه باشد **هنگامه** بروزن شهنامه مجمع وجمعیت مردم ومعرکه بازیگران وقصه
خوانان وخواص گویان وامثال آن باشد **هنگامه طفلان** کنایه از عالمست **هنگامه گیر**

معرکه گیر وبازیگر را گویند **هنگامی** بروزن بدنامی ترجمه خلق الساعة است یعنی جانوری
که در ساعت موجود شود همچو پشه ومگس ومانند آن **هنگفت** بفتح اول وفای ساکن
بروزن انگشت بمعنی کلفت وسطبر وضخیم باشد وباین معنی را بر جامه وپارچه
پوشیدنی بیشتر اطلاق کنند وبضم اول هم آمده است وکنایه از بسیار هم هست
وصاحب موید الفضلا بجای نون ثای قرشت آورده است که هثکفت باشد ودر
جای دیگر نیز بثای قرشت نوشته انما الله اعلم **هنگه** بفتح اول وکاف فارسی وسکون
ثانی مخفف هنگامه است که مجمع ومعرکه باشد **همند** بفتح اول ومیم وسکون ثانی
ودال سببی را گویند که بر روی آب بهم میرسد **هنوناش** بفتح اول وثانی بواو رسیده
وثای قرشت بالف کشیده وسین بی نقطه زده نزدیکان ومقربان درگاه احدیت
را گویند **هنوز** بروزن تموز بمعنی تا اکنون وتا حال باشد **هنونک** بروزن فرزند
بمعنی حیا وشرم باشد وآن اعضا رفتن است از ترس نگه مبادا امر قبیحی از وی صادر
شود **هنیز** بیای تحتانی مجهول بروزن متین بمعنی هنوز است که تا حال وتا اکنون باشد

بیان شانزدهم در های هوز با واو مشتمل بر شصت وچهار لغت وکنایت

هو بفتح اول وسکون ثانی زرد آب وریمی را گویند که از زخم جراحت بر می آید وآب دزد
دیدن زخم وجراحت را نیز گفته اند وبضم اول بمعنی آه وتنفس باشد وکلمه ایست
که از برای آگاهانیدن وخبردار کردن گویند ودر عربی بمعنی او باشد که ضمیر مغایب
است **هوا** بفتح اول وثانی بالف کشیده معروفست ونام قریه ایست از قرای دا
مغان ودر آنجا چشمه هست که اگر چیزی مردار در آن چشمه افتد باد وطوفان
عظیمی شود بمرتبه که آب وآدم را ببیند از دور ودر عربی آرزوی نفس را گویند **هوا
جوی** بروزن جفاجوی طالب وعاشق را گویند **هواخواه** با خای نقطه دار وواو
معدوله بروزن چراگاه یار ودوست ومحب را گویند **هوادی** بروزن مرادی
خیمه بزرگ وبارگاه سلاطین را گویند **هواذی** بذال نقطه دار بروزن تمامی
بمعنی بیک ناگاه باشد وبکسر اول هم آمده است وبمعنی بارگاه هم گفته اند **هواسید**
بفتح اول وسین بی نقطه بروزن هراسیده لبی را گویند که خون در آن خشک
شده وکبود گردیده وکند وگون شده باشد **هوای خفتان پوش** کنایه از هوای ابر است

هوای سنجابی بمعنی هوای خفتان پوش است که هوای ابر باشد هواق بر وزن نوای سخنان هرزه و لغو را گویند و تیر آتش بازی را هم گفته اند که چون آتش بر آن زنند بهوا رود و حاصل در دام آید را نیز گویند که انجا های غیر معین بهم رسد و کتابه از مردیست که در پی هوا و هوس نفس باشد هوبر بضم اوّل و سکون ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای بی نقطه ساکن دوش و بغل و کنار باشد و بمعنی پشتی و حمایت هم آمده است هوبره بضم اوّل و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و رای قرشت پرنده ایست که آنرا بعربی حباری و بترکی توغدری گویند و بفتح اوّل بمعنی سرکشته و حیران باشد هوبسا بضم اوّل و ثانی مجهول و فتح بای ابجد و سکون سین بی نقطه و نخنانی بالف کشیده بزبان زند و پازند دندانرا گویند و بعربی سن خوانند هو بمن بابای فارسی و میم بر وزن سوختن بلغت زند و پازند دو را گویند و بعربی و بعجم خوانند هوبر بضم اوّل و ثانی مجهول و فتح بای ابجد دوش و کتف را گویند و بمعنی پشتی و حمایت هم هست و با میم بجای بای ابجد با حطی هم آمده است هوجره بضم اوّل و فتح جیم و رای قرشت گیاهیست که آنرا سرخ مرد گویند و بعربی عصی الراعی خوانند و بعضی گویند گیاهیست و آن بیشتر در نبریز بهم میرسد و بیخ آنرا در مرهمها داخل سازند و سیاه پلاد را بدان رنگ کنند و بعضی گویند کاو زبان تلخ است هوخ بضم اوّل و ثانی مجهول و خای نقطه دار ساکن نام بیت المقدس است در قدیم قبله بوده است و الحال قبلهٔ نصاریست هوخت با ثانی مجهول بر وزن سوخت بمعنی هوخست که بیت المقدس باشد هوختن با ثانی مجهول بر وزن سوختن بمعنی برکشیدن و بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن باشد هوخست بضم اوّل و ثانی مجهول و خای نقطه دار و سین بی نقطه و فوقانی بمعنی هوخت که بیت المقدس باشد هوخیدن بر وزن کوشیدن و بیرون کشیدن و پیدا شدن و آمدن باشد هود بضم اوّل و سکون ثانی مجهول و ذال ابجد دکو دلته سوخته را گویند که چو بالای سنگ آتش زنه نهند و چخماق بر آن زنند تا آتش در آن افتد و جامه را نیز گفته اند که نزدیک بسوختن رسیده و زرد شده باشد و با ثانی معروف نام پیغمبریست مشهور و بفتح اوّل در عربی توبه کردن و بمعنی بازگشتن

بازگشتن باشد و اندرین برگشتن و جهود شدن را نیز گفته اند و فتح اوّل و ثانی هم در عربی کوهان شتر را میگویند و جمع آن هوده باشد هودر بضم اوّل و سکون ثانی مجهول و فتح دال و رای بی نقطه ساکن هر چیز زشت و بد و زبون را گویند و مرد بد و بد قیافه را نیز گفته اند و بفتح اوّل هم بنظر آمده است هودل بکسر ثالث بر وزن موصل بمعنی رصد باشد چه هودل بند رصد بند را گویند و رصد کار صاحبیت که حرکات افلاک و کواکب را در آنجا ضبط میکنند هوده با ثانی مجهول بر وزن سوده بمعنی حق و راست و درست باشد چنانکه بیهوده ناحق و باطل و هرزه گویند و بمعنی کهنه هم بنظر آمده است که در مقابل نو باشد هور بضم اوّل و سکون ثانی مجهول و رای قرشت نام بیست از نامهای آفتاب عالمتاب و بخت و طالع را نیز گویند و نام ستاره هم هست که هر هزار سال یکبار طلوع میکند و بهبندی بمعنی دیگر باشد هورخش بضم اوّل و سکون ثانی مجهول و فتح رای قرشت و خا و شین نقطه دار هر دو ساکن بمعنی اوّل هور است که نام آفتاب عالمتاب باشد هورمز بفتح اوّل و سکون ثانی مجهول و رای بی نقطه و میم مضموم و زای نقطه دار زده نام فرشته ایست و نام روز اول است از هر ماه شمسی و نام کوکب مشتری و نام دختر زادهٔ اسفندیار باشد هورمزد با ثانی مجهول بر وزن زد و بعد زند بمعنی هورمز است که نام فرشته و روز اوّل هر ماه شمسی و کوکب مشتری و دختر زادهٔ اسفندیار باشد هوز بضم اوّل و سکون ثانی و زای نقطه دار آوازیست و نیز را گویند مانند صدای که انطاس بیخی و امثال آن بر آید و نام مقامی و جائی نیز هست هوزان بر وزن سوزان نرکس شکفته را گویند هورمشیر بفتح میم و شین نقطه دار بتحتانی کشیده و رای نقطه دار زده نام اهوازاست و آن الکه باشد مشتمل بچند محل و آنرا خوزستان هم میگویند هوژه بفتح زای فارسی بر وزن سوزه پرنده ایست کوچک و آنرا بعربی صفوه میگویند و بازای هوز صفها نیان چکاوک را گویند و عربان ابو الملیح خوانند هوش با ثانی مجهول بر وزن طوس بمعنی هوا و هوس باشد هوسرب بضم اوّل و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه و رای قرشت مضموم و بای ابجد زده بلغت زند و پازند

بمعنی نیکنامی و نام نیک باشد **هوش** با ثانی مجهول بر وزن گوش زیرکی و آگاهی و شعور
و عقل و فهم و فراست را گویند و بمعنی روح و جان و دل هم آمده است و بلغت پهلوی
بمعنی مرگ و هلاک باشد و زهر قاتل را نیز گویند و بفتح اول بمعنی کرّ و فرّ و خودنمائی
باشد **هوشاذ** بضم اول و ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و برای نقطه دار زده تشنگی
اسب و شتر و مانند آنرا گویند که بغایت رسیده باشد **هوشازه** بفتح زای نقطه دار
بمعنی هوشاذ است که تشنگی اسبان و شتران باشد **هوشانیدن** بفتح زای نقطه
دار بر وزن جوشانیدن بغایت تشنه شدن اسب و شتر و سایر حیوانات
باشد **هوشمند** با میم بر وزن گوسفند بمعنی صاحب هوش باشد چه مند بمعنی
صاحب و خداوند هم آمده است و عاقل و بخرد را نیز گویند **هوشنگ** با ثانی مجهول
و فتح ثالث و سکون نون و کاف فارسی بمعنی مرا اول باشد و هوش و آگاهی و عقل
و خرد را نیز گویند و نام فرزند چهارم آدم علیه السلم است که یکی از سلاطین پیشدا
دی بوده پدرش سیامک و جدش کیومرث نام داشته گویند آتش و آهن در
زمان او بهم رسیده آلات زراعت کردن ساخت و جویها روان کرد و شهر و عمارت
بنا نهاد و شیاطین را از محافظت آدمیان دور کرده اند و بعد از کیومرث بر تخت
نشسته چهل سال پادشاهی کرد و بعد از و تا سیصد سال پادشاه در عالم نبود و
مردمان بانصاف سلوک میکردند و متعرض یکدیگر نمیشدند و بعضی گویند او
محمد بن سام اوست و پیغمبر است و کتاب جاودان خرد که بجاوید نامه اشتهار دارد
از و یادگار مانده است و وجه تسمیه او به پیشداد آنست که پیوسته داد عدل و انصاف
و احسان میکرد و خلق را بداد و دهش ترغیب فرمودی و او را بخش نیز میگفته
اند و نام پادشاهی هم بوده از باستانیان یعنی از پیشینگان **هوش داذن** با دال و
الف و زای فارسی و نون بمعنی صحوات و صحو عبارت از آنست که فیضی از عوالم
عالیه فایض شود و سالک بعالم معنی وصول یابد و بعضی از مغیبات مشاهده کند
و این معنی باختیار او نیست و موقوف بنزول آمدن فیض و این را کشف و مکاشفه گویند
هوشیدن بر وزن جوشیدن بمعنی تعقل کردن باشد چه هوش بمعنی عقل هم آمده است
هوفاریقون بلغت رومی نام دوائیست که آنرا دار روی رومی گویند و آن حبی باشد سرخ رنگ

بر نات سماق بغدادی و بعربی رمان الانهار خوانند عرق النسا را نافع باشد بول و
حیض براند و آنرا هوفاریقون هم میگویند که بعد از حرف اول یای حطی باشد **هوقسطیداس**
بضم اول و فتح فا و سکون سین بی نقطه و طای حطی تحتانی رسیده و ذال ابجد بالف
کشیده و سین بی نقطه زده بلغت رومی نام عصاره لحیة التیس است که بفارسی
شنل و بعربی اذناب الخیل خوانند **هوفقیداس** بفتح فا و قاف تحتانی رسیده و
دال بالف کشیده و سین بی نقطه زده بلغت رومی رستنی باشد سرخ رنگ
بسیاهی مایل و بعربی عصی الراعی گویند داخل قابضات است و خون را ببندد **هو
فیلوس** با یای تحتانی رسیده و لام بواو کشیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی
گیاهیست که آنرا بفارسی شکار و بعربی حمیرا خوانند برگ آن سیاه بسرخی مایل
است با سرکه بر بهق طلا کنند نافع باشد و آنرا حس الحمار هم میگویند **هوکوبک**
بضم اول و کاف فارسی و بای حطی مفتوح بکاف زده مرغ شب آویز را گویند که
مرغ حق گوست **هوککِ** بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف فارسی مضموم و تحتانی
مفتوح و کاف دیگر ساکن کالک را گویند که خربزه نارسیده باشد **هول** بضم اول
و با ثانی مجهول بر وزن غول بمعنی بلند و رفیع باشد و بمعنی راست و درست
هم آمده است و بفتح اول بمعنی ترس و بیم باشد **هولس** با لام و سین بی نقطه حرکت
غیر معلوم جانرا گویند و بعربی روح خوانند **هولیک** بضم اول و کسر ثالث و سکون
شین نقطه دار و کاف مردم کثیف و نکبتی را گویند و شخصی که پیوسته رخت خود را
ملوث کرده اند **هولک** بضم اول و با ثانی مجهول بر وزن کوچک چون بانب و کردکان با
ری را گویند و بعضی کردکان بانب گفته اند و آن چرخی باشد که طفلان از چوب
خلاشه سازند و بر آب روان نصب کنند تا آب بر آن خورده بگردش در آید و بفتح
اول آبله دست و پا را گویند و بمعنی هلاکت هم آمده است و موبز را نیز گفته اند که
انگور خشک شده باشد **هولی** بفتح اول و سکون ثالث تحتانی کشیده کره اسبی
را گویند که هنوز زین بر پشت او ننهاده باشند و بعضی بی هسته و هموار باشد و بضم
اول هم در هندی نام عیدیست و جشنی است **هوم** بر وزن موم نام مردیست از آل فریدون
او پیوسته در دو برابر بر سر ... افراسیاب را در یکی از کوههای آذربایجان گرفت

دزند کیخسرو بدو نام درختی هم هست شبیه بدرخت گز و در حوالی فارس بسیار
است و ساق آن کوه بسیار دارد و برگ آن ببرگ درخت یاسمین میماند و مجوس
در وقت زمزمه از آن چوب در دست گیرند و بزبان هندی بمعنی ضیافت آتش و
آن چنانست که انواع گوشتها و روغنها در آتش ریزند و چیزها خوانند و طلب مطالب
و مدعیات خود کنند **هوماخن** با ثالث بالف کشیده و بضم خای نقطه دار و سین
بی نقطه ساکن نام پدر ارسطو است که معلم اول باشد **هومان** با میم بر وزن ریحان
نام برادر پیران ویسه است و در جنگ کابل بر دست بیژن کشته شد **هون** بفتح
اول و سکون ثانی و نون زمین شیار کرده گاو و خر را گویند و زراعتی را نیز گفته اند
که سنگ و کلوخ بسیار داشته باشد و در عربی بمعنی آهستگی و آرام باشد و بضم
اول کلمه ایست که از برای تأکید گویند و در عربی بمعنی خواری و بی عزتی و خوار شدن
باشد و فردیت رابع در ملامت کن **هوو** بضم اول و ثانی و سکون واو آخر وسنی را گویند
و آن دو زنست که در نکاح یکمرد میباشند و هر یک مر دیگری را هوو خوانند **هوی** بضم
اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی ترس و بیم باشد **هویل** بضم اول و فتح ثانی و تحتانی و
دال ابجد زشتی را گویند و آن بمنزله پالان اوست و بعضی گویند این لغت بفتح اول و
کسر ثانیست و آن کلیمی باشد چشم آکنده یعنی بر چشم که آنرا بر دوزد کوهان شتر در آورند
هویدا بضم اول بر وزن سویدا بمعنی ظاهر و روشن و بیّن باشد یعنی در نهایت
ظهور **هوینک** بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و دال بی نقطه مفتوح بکاف زده
نام یکی از پیشوایان ملحدانست **هوبر** بضم اول بر وزن پوبر دوش و کتف را گویند
و بمعنی پشتی و حمایت هم آمده است **بیان هفدهم در های هوز با یای حطی مشتمل بر
چهل و یک لغت و کنایت** **هی** بفتح اول و سکون ثانی بلغت دری و لغت هندی بمعنی
هست باشد که در مقابل نیست است و کلمه ایست که بجهت آگاهانیدن و خبردار کردن
در مقام تهدید و تخویف و زجر و استهزا گویند و گاهی در مقام تحسین هم گفته اند **هیا
سه** بفتح اول بر وزن نواسه دوالی را گویند که بدان تنگ زین اسب را بر پشت اسب
تنگ بالایی بار را بر پشت چارپا بکشند **هیاطله** با طای حطی بر وزن مفاعله نام شهری
و مدینه بوده است **هیب** با ثانی مجهول و بای ابجد بلغت زند و پازند عاقبت کار را گویند

هیتال بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و بلام زده بلغت بخارای مردم قوی هیکل
و توانا باشد و ولایت ختلان را نیز گویند از ملک بدخشان و پادشاهان بخارا هیاتله گفته اند
و این جمع بطریق عرب آمده است همچو افغان که جمع آن افاغنه است **هیتان** بفتح اول و فوقانی
بر وزن شیطان بمعنی کذب و دروغ باشد و بکسر اول هم آمده است **هیج** بکسر اول و سکون
ثانی مجهول و جیم فارسی بر طرف شده و معدوم گردیده و لاشی را گویند و گیاه بر اندک و قلیل
و کم هم آمده است **هید** بفتح اول بر وزن صید چیزی را گویند که برزیگران بدان خرمن
کوفته را باد دهند **هیدخ** بفتح اول بر وزن برزخ اسب تند و تیز و جهنده را گویند
و بعربی طمرخ خوانند و بجای خای نقطه دار جیم هم آمده است **هیر** با ثانی مجهول و رای قرشت
آتش را گویند و بعربی نار خوانند و بمعنی طاعت و عبادت هم آمده است و بزبان علمی
اهل هند طلا را گویند **هیراد** بکسر اول بر وزن بیداد خود را تازه روی و خوشحال بمردم
وانمودن باشد و بعربی تبشیر گویند **هیربد** با ثانی مجهول و ضم بای ابجد و سکون دال
خادم و خدمتکار آتشکده را گویند و قاضی و مفتی گبران را نیز گفته اند و بعضی
خداوند و بزرگ و حاکم آتشکده را گویند و بمعنی آتش پرست هم آمده است و صوفی
و مرتاض را نیز گویند که ریاضت کش باشد **هیرسا** با ثانی مجهول و سین بی نقطه
بالف کشیده بمعنی پارسا باشد و آن شخصی است که در تمام عمر با زبان خود بدی نگوید
هیرک بر وزن زیرک بچه بز را گویند که بزغاله باشد و بعضی گفته اند که همچنانکه بچه
گوسفند را بره میخوانند بچه شتر را هیرک میگویند **هیرمند** با میم بر وزن ریشخند یکی از
القاب گشتاسب است و بمعنی آن عابد و عبادت کننده باشد و نام رودخانه هم هست در
ولایت نیمروز **هیرون** بکسر اول و ضم ثالث بر وزن بیرون نوعی از زین است و آنرا بعربی
قتب خوانند و آن محکم و میان پر باشد گویند گیاهی است که گل آن بگوش ... گوش را
که کنند و گل آن برنگ بنفشه ماند **هیری** بکسر اول بر وزن دیری بمعنی خیری است و آن
گلی باشد معروف که شبها بوی خوش کند **هیز** بکسر اول بر وزن تیز و بمعنی چیزی است
که مخنث و پشت پائی باشد و در فارسی های هوز با حای حطی بدل میشود و بلغت پهلوی
دلو و مابه باز را گویند که بدان آب بر اطراف حمام ریزند و شست و شو دهند و دید
نمایان کند و کیچه مشهور است **هیزادما** بکسر اول و ثالث بالف کشیده و بای بی

نقطه زده مجیم بالف کشیده لغتی سریانی رستنی باشد که آنرا بعربی نعناع گویند
اگر زن پیش از جماع قدری از آن بخود برگیرد آبستن نشود و بعضی گویند این لغت رومی
است هیش با شین قرشت بر وزن و معنی هیچست که لاشیء و معدوم باشد و آنرا
نیز گویند که از کتان که بیشتر در بلاد هندوستان بافند و آهن جفت را نیز گویند
و آن آهنی باشد که زمین را با آن شیار کنند هیشر بفتح اول و با شین نقطه‌دار
بر وزن قیصر کنگر صحرائیست و درازی آن زیاده بر یک گز میشود و شکوفه آن
بنفش بود مانند بنفشه و در میان شکوفه آن مانند پنبه چیزی هست که بر گوش
مردم رفته کر کرده اند هیکر با کاف فارسی بر وزن قیصر اسب کمیت را گویند
یعنی اسبی سرخ که بسیاهی مایل بود و یال دم وی سیاه باشد و بکسر کاف هم بنظر
آمده است هیکل با کاف بر وزن صیقل بتخانه را گویند و هر بنائی که عظیم و رفیع
باشد و بمعنی صورت و تنه هم هست و هر حیوانی را نیز گویند که کلان و ضخیم و جسیم
باشد و بمعنی تعویذ و دعا و بازو بند و حمایل مشهور و راست هیکل بستن کنایه از مردن
و وفات یافتن باشد هیکل خاکی بنیاد کنایه از جسد و قالب آدمی زاد باشد هیکل
رضوان کنایه از نعمات بهشت است هیل با ثانی مجهول معروفست و بعربی قاقله صغار
گویند هیلا بفتح اول و سکون ثالث و لام الف باشه را گویند و آن پرنده ایست
شکاری کوچکتر از باز هیلاج بفتح اول بر وزن تیفاج این لغت یونانیست و بمعنی
آن چشمه زندگانی باشد و آنرا منجمان فارس کدبانو گویند و دلیل جسم مولودات
باصطلاح منجمین چنانکه کدخدا دلیل روح بود و کیفیت و کمیت عمر مولود را ازین
دو دلیل استخراج کنند و بعضی گویند این لغت هندیست هیلوی بفتح اول بر
وزن بدخوی چار مغز بازی و گردکان بازی را گویند و بکسر اول هم آمده است
لیکن بمعنی بانگ لاعلی التعیین هیله بر وزن و معنی حیله باشد و کلمه
بنگ را نیز گویند هیلیدن بکسر اول بر وزن چیدن بمعنی فرو گذاشتن و وا
دادن و فرو انداختن باشد هیم بفتح اول و ثانی و سکون میم بمعنی هستم باشد یعنی
موجودم و حیات دارم و حاضرم هیمه بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن نیمه کوشتا
را گویند و هیزم سوختنی را هم گفته اند و بمعنی قلد بفتح اول هم آمده است که بر وزن

خیمه باشد هیمه فروختن کنایه از مکر و حیله و تزویر کردن باشد هین بر وزن بین
بمعنی این و اینک باشد و بعربی هذا گویند و بمعنی کهن هم گفته اند و کلمه ایست بمعنی زود
و شتاب و تعجیل کردن در محل تاکید و امر گویند یعنی زود باش و بشتاب و بمعنی سیلاب هم
آمده است و بعضی گویند با این معنی عربیست هینا هین با های هوز بر وزن بینا بین یعنی
شتاب زدگی و تعجیل باشد هیند بکسر اول و سکون ثانی و نون و دال ابجد بمعنی هند
است که هندوستان باشد هیون بفتح اول بر وزن زبون بمعنی شتر باشد مطلقا
و بعربی بعیر خوانند و بعضی گویند هیون شتر جمازه است و بعضی شتر بزرگ را گو
یند و هر جانور بزرگ را نیز گفته اند و اسب را نیز هیون خوانند هیوند بکسر اول بر
وزن پیوند بمعنی عشق و پرهیز کامل باشد هیی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
بمعنی هستی باشد که در مقابل نیستی است و بکسر اول هم گفته اند گفتار بیست و هشتم
از کتاب برهان قاطع در حرف یای حطی با حروف تهجی مشتمل بر نوزده بیان و محتوی
بر دو صد و بیست و هفت لغت و کنایت بیان اول در یای حطی با الف
مشتمل بر شصت و پنج لغت و کنایت یاب بسکون بای ابجد بمعنی نابود و هرزه
و بی حاصل بمعنی ضایع و بیکار نیامدنی باشد و پیدا کننده و پاینده را هم گفته
اند و امر بایافتن هم هست یعنی بیاب و پیدا کن یابز بکسر ثالث بر وزن عاجزی
و زمینی را گویند که سلاطین در وجه معیشت ارباب استحقاق وغیره دهند و ترکی
سیورغال خوانند یاختن بر وزن ساختن بمعنی بیرون کشیدن باشد مطلقا
و برآوردن تیغ از غلاف بود و بمعنی زدن و انداختن و آشکارا کردن و پرسیدن و
سؤال نمودن هم هست یاخته بر وزن ساخته بمعنی بیرون کشیده باشد اعم از آنکه
شمشیر و تیغ را از غلاف بیرون کشیدن یا چیزی دیگر را از جای دیگر و بمعنی حجره که
آن خانه ایست و خم کنج کوچک باشد هم هست و شبیه و نظیر و مانند را نیز گویند
یاختی بر وزن ساختی ماضی یاختن باشد یعنی تیغ را بیرون کشید و قصد کرد
و وا داده نمود و انداخت و زد و آشکارا نمود و بمعنی بیرون میکشید و می انداخت
و قصد میکرد هم هست و بمعنی مخاطب هم هست یعنی تو بیرون کشیدی و تو قصد کردی
و تو انداختی یاد بر وزن شاد معروفست که در خاطر نگاه داشتن باشد و بمعنی یلا

هم هست که در مقابل خواب و نقش و نگار را نیز گویند بادر بر وزن مادر نام بدرد دواند هم
نیز هاست در آن و جشن سازند بادکاو بسکون ثالث و کاف فارسی بر وزن تاجدار آنچه
یاد و دوست بهم بطریق تحفه بفرستند بادندان بفتح ثالث و دال دیگر بر وزن با...
بمعنی پادشاهان جهان و خداوندان دولت باشد باده بر وزن ساده قوت حافظه را
گویند بادر بسکون رای قرشت بمعنی دوست و محب و اعانت کننده باشد و بمعنی آشنا هم گفته
اند و دسته‌ها و نیز گویند بادا بر وزن خارا قوت و قدرت و توانائی و زهره و جرأت را
گویند و مجال و فرصت را نیز گفته اند باداسپند بادا سفند هر دو بمعنی سفند باد
است که پر گشتاسب باشد و انوری بتقدیم باد بر اسفند بنظم آورده است بادید
بفتح ثالث و سکون دال بمعنی بتوانید و قدرت و یا داری این دارد و دانند دستش می آید بادرنش
با رای قرشت بر وزن بادزن بمعنی مددکار و یاری دهنده باشد بادستن بفتح رای قرشت
بر وزن وارستن بمعنی توانستن باشد و بمعنی دست دراز کردن هم هست بادفروشی
کنایه از تعریف کردن و تحسین نمودن باشد بادک بفتح ثالث و سکون کاف بچه دانرا گویند
عموما و بعربی مشیمه خوانند و پوستی نازک بر سر روی بچه پیچیده شده است
و آنرا بعربی سلا میگویند خصوصا و تصغیر باد هم هست و نوعی از نخوانند که باشد که
غلیهای بدخشان یعنی بندان داو باشان آنجا کنند بادکی با کاف بخشانی کشیده بمعنی
توانائی و قدرت و زهره و قوت و مجال و فرصت باشد بادمند با میم بر وزن بالند
بمعنی دوست و اعانت کننده و یاری دهنده باشد بادنامه بر وزن کارنامه بمعنی کار
نیک و نیکنامی باشد باده بر وزن چادره دست برنجن را گویند و آن حلقه باشد
از طلا و نقره و غیره که بیشتر زنان در دست کنند و با بای معرف است و بعربی
سوار گویند و بمعنی طوق کردن هم بنظر آمده است و نیز مرکبی باشد از ادویه ملینه
که اطبا بجهة مسهل سازند و معرب آن بارجت و مشهور بایارج بود و بمعنی بادام
آمده است که توانائی و قوت و قدرت باشد و بمعنی مقدار و اندازه هم هست بادی
بر وزن لادی بمعنی دشمن باشد بمعنی دو زن که یک شوهر داشته باشند و همراه
مرد یکدیگر بادی باشد و بعربی ضره گویند و بعضی دو زن گفته اند که در یکخانه در برابر با
شند باذ بسکون ذای نقطه دار بمعنی نوکننده و بالنده باشد چه دو خو که ببالد گویند

بازنو

باذید بمعنی بالید و دست بچیزی دراز کردن را نیز گویند و بمعنی ارش هم آمده است و آنمقدار
باشد از سر انگشتان دست تا آرنج که بعربی مرفق خوانند و بمعنی پیماینده و پیمودن هم آمده
است و قصد و اراده کننده را نیز گویند و امر باینمعانی هم هست یعنی ببال و دراز کن
و بپیمای و اراده نمای بازان بر وزن غازان بمعنی قصد کنان و اراده کنان و نمو
کنان و پیمانه کنان باشد بازند بر وزن سازند یعنی اراده کنند و قصد نمایند و دراز
سازند بازیدن بکسر ثالث و فتح ذال مخفف بازنیدنست که قصد و آهنگ کردن و
بلند شدن و دست بچیزی دراز کردن باشد بازش بر وزن سازش بمعنی قصد و
آهنگ و اراده و نمو و بالیدگی و درازی باشد بازنگ بر وزن پاسنگ بمعنی شکل و هیات
باشد بازنده بر وزن سازنده بمعنی قصد و آهنگ و اراده کننده باشد بازه بر وزن
غازه بمعنی لرزه باشد که از لرزیدنست بازیدن بر وزن و معنی بالیدنست که نمو
کردن باشد و بمعنی قصد و اراده و آهنگ کردن و بلند شدن هم هست باس بر وزن
طاس مخفف باسمن است و آن گلی باشد معروف و در عربی بمعنی داشتن و نا
امیدی باشد باسا بر وزن کاکا بمعنی رسم و قاعده و قانون باشد و بترکی ماتم ط
گویند باساق بر وزن قاچاق شریعت مغلان را گویند باسان بر وزن آسان
بمعنی لایق و سزاوار باشد و نام پیغمبری هم هست از پیغمبران عجم باسج بکسر ثالث
بر وزن خارج تیر پیکان دار را گویند و بعضی گفته اند تیریست که پادشاهان
نام خود را بر آن نویسند و بضم ثالث و جیم فارسی هم آمده است باسم بر وزن کاظم
بمعنی یاسمین است و آن گلیست مشهور باسمین بفتح ثالث و میم و سکون نون
گلیست معروف و آن سفید و زرد و کبود میباشد و سفید آن بهتر است و
مقوی دماغ باسمون بضم میم و سکون واو و نون بمعنی یاسمنست و مذکور شد
باسمین بکسر میم و سکون تحتانی و نون بمعنی یاسمونست که گل یاسمن باشد باسه
بر وزن کاسه بمعنی راه و رسم و قاعده و قانون باشد و بمعنی خواهش و آرزو هم
آمده است و بعربی بمعنی گویند باشق بضم شین نقطه دار بر وزن عاشق نام دختیست
بالنه بر وزن بانه قبض الوصول و حجت و وصل خط را گویند باغ بفتح ثالث بر
وزن ساغ بانگه و قاص را گویند و بکسر ثالث هم آمده است بافه بفتح ثالث بر وزن

بر وزن نافه کم شده و ناپدید گشته را میگویند و سخنان هرزه و بیهوده و سرد و کم و پریشان
و هذیان و فحش را نیز گویند که واوه باشد یاقوت با قاف بر وزن هاروت نام جوهریست
مشهور و آن سرخ و زرد و کبود میباشد گرم و خشک در چهارم و قائم النار یعنی آتش
او را ضایع نمیکند و با خود داشتن آن دفع علت طاعون کند یاقوت خام با خای نقطه
دار بالف کشیده و بمیم زده کنایه از لب معشوقست یاقوت روان کنایه از اشک خونین
و شراب لعلی باشد یاقوت سربسته کنایه از دهن معشوق و لبهای خاموش باشد
یاقوت مذاب کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد و کنایه از خون هم هست و
بعربی دم خوانند یاقوت نادان یاقوت رمانی را گویند و آن نوعی است از یاقوت
یاکند بفتح کاف بر وزن پابند بمعنی یاقوت و آن جوهریست معروف یال بر وزن
مال بمعنی گردن باشد مطلقا اعم از گردن انسان و حیوان دیگر و بعربی عنق گویند
و بیخ گردن را نیز گفته اند و بمعنی یال و دم آمده است که اندروش باشد تا مرفق و موی
گردن اسب را نیز گویند و بمعنی فرزند و عیال هم هست و مستی حیوانات را نیز یال
گویند چه هر حیوانی که مست شود گویند بیال آمده است و بمعنی روی و رخساره هم
بنظر آمده است یاله بر وزن لاله شاخ کاو را گویند یام بر وزن لام اسبی را گو
یند که در هر منزلی بگذارند تا قاصدی که بسرعت رود بدان سوار شود تا منزل دیگر
یان بر وزن جان بمعنی هذیان باشد و آن سخنان نامربوطی است که بیماران خواب
گویند و صوفیه آنچه در عالم غیب مشاهده میشود آن میگویند و یانات جمع آنست
و عربان کشف خوانند و بترکی طرف و جانب را میگویند و امر بیوختن هم هست یاوز بفتح
واو بمعنی هاون باشد مطلقا و آن ظرفیست که چیزها در آن کوبند و بمعنی بیلک
هم هست و آن تیریست که در دو غن از آن کرند و بعربی کمان خوانند یاوند بفتح واو بر وزن
آمد بمعنی پابند است که از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو تبدیل می یابد و همچنین
بر عکس یاور بر وزن ساغر بمعنی یاری دهنده و مددکار باشد و دسته هاون را نیز
گویند و نام روزه هم است از هر ماه یاوگی بفتح واو و کاف فارسی بتحتانی کشیده بمعنی
گم شدن و ناپدید گشتن و هرزه گوئی و بیحاصلی باشد یاوند بر وزن و معنی یا
بند است که از یافتن باشد چه در فارسی بای ابجد بواو و بر عکس تبدیل می یابند و یابند را نیز

گویند

گویند یعنی شخصی که چیزی که یافته باشد و پادشاه را نیز گویند یاوه بر وزن ساوه بمعنی
یافه است که ناپدید گشته و گم شده و سخنان سرد و کم و هرزه و هذیان و فحش و دشنام
باشد یائی بر وزن نائی بیمار و ناخوش و ناچار را گویند بیان دوم در یای حطی با بای
ابجد مشتمل بر چهار لغت بب بفتح اول و سکون ثانی تیر پیکان دار را گویند بباب بفتح
اول و ثانی بالف کشیده و بفوقانی زده بمعنی خراب کرده مقابل آباد باشد ببروج
با رای قرشت بر وزن محاج در مؤید الفضلا بمعنی مردم گیاه باشد که بیخ لفاحست
و بعضی گویند لفاح میوه ییبروجست و در جای دیگر بهمین معنی بجای جیم حای بی
نقطه و داخل لغات عربی نوشته بودند و اصح اینست ببت بفتح اول و ثانی و سکون
سین بی نقطه و فوقانی گیاهیست صحرائی شبیه باسفناج و آن را دوا کنند و
بعربی عمول خوانند بیان سیم در یای حطی با تای قرشت مشتمل بر چهار لغت و کنایت
یتاق بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بقاف زده بمعنی پاس و پاسبانی داشتن و محافظت
کردن باشد و بضم اول هم آمده است یتاقی بفتح اول بر وزن ملاقی پاسبان و نگاه
دارنده و محافظت کننده باشد و بضم اول هم آمده است یتوع بفتح اول و ثانی بواو کشیده
و بعین بی نقطه زده هر نباتی را گویند که در وقت بریدن آن شیری از وی بر آید
گویند که اکثر شیر بعضی از آن را در آفتاب بر سر مالند موی را ببرد و اگر همک کند
دیگر نروید و جمع آن یتوعات باشد و آن هفت است ماذریون و شبرم و عشر و لا
عیه و صطینا و حبلانیز و ماهودانه و گویند عربیست و حرف اول تای قرشت
است و اصح اینست یتیم دریا با کسر میم کنایه از مروارید بزرگی است که ثانی و ما
نند نداشته باشد بیان چهارم در یای حطی با خای نقطه دار مشتمل بر چهار لغت
یخچه بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثانی ژاله و تگرگ را گویند یخ در بهشت نوعی
از حلوا باشد و بعضی گویند حلوای بهشت یخنی بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی
کشیده بمعنی پخته باشد که در مقابل خامست و بمعنی ذخیره هم آمده است و آن چیزی
باشد از مال و نقد و اسباب و غله و حبوبات و حیوانات و غیره هم که آنرا نگاه دارند
تا بوقت حاجت بکار برند و گوشت پخته شده گرم و سرد را نیز گویند یخ یخ بفتح
در یای حطی و سکون دو خای نقطه دار کلمه ایست که ساربانان در وقت

خوابانیدن شتران گویند **بیان پنجم در بای حطی با دال ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت**
ید بیضا مشهور است و آن از جملهٔ معجزات موسی ع بود گویند هرگاه موسی ع دست
از بغل بیرون می‌آورد نوری از دستش تا باسمان نور میکشید و عالم روشن میشد و چون
بغل میبرد بر طرف میشد و بعضی گویند در کف دست او نوری بود که چون آینه
میدرخشید و بجانب هر که میداشت بیهوش میشد و چون دست را ببغل میبرد آن
شخص بهوش می‌آمد و بعضی دیگر گویند که کف دست موسی علیه السلام سوخته بود
نشان سفیدی از سوختگی آتش در دست او بود والله اعلم **یدن** بفتح اول و دال و رای قرشت
و سکون ثانی لیلاب و عشقه را گویند که عشق پیچان باشد و آن نباتیست که بر درخت
می‌پیچد **یدقه** بفتح اول و ثانی و قاف درختی است مانند درخت زردالو و آنرا سونا
خامانا اقطی گویند و میوهٔ آنرا بل خوانند و بضم بای ابجد و سکون لام و در مسهلات
بکار برند و با معنی با ذال نقطه دار هم بنظر آمده است **یدغن** بفتح اول و سکون
ثانی و میم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی دست است که بعربی ید خوانند **یدغ**
بفتح اول و ثانی بغین نقطه دار افسونی را گویند بطریق عمل سحر و ساحری و این عمل در ماوراء
النهر شهرت دارد **بیان ششم در بای حطی با رای قرشت مشتمل بر سیزده لغت و کنایت**
یرا بفتح اول و ثانی بالف کشیده چین و شکنج را گویند که در اندام آدمی و چیزهای دیگر
بهم میرسد **یراع** بفتح اول و سکون عین بی نقطه در آخر و در عربی بمعنی قصب است
که در میان پر محکم باشد **یراغ** بفتح اول و سکون غین نقطه دار در آخر اسبی را
گویند که از نهایت سواری قابلیت آن پیدا کرده باشد که بدو سوار شده و از جای بجا
ایلغار کنند یعنی بزودی برود و بمعنی اتفاق و مصلحت هم بنظر آمده است **یرامع**
بفتح اول و کسر میم و سکون تحتانی و عین بی نقطه در عربی نام دو ابیست که آنرا
هیلون و مارچوبه و مارگیاه خوانند **یرخنج** بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه دار
مفتوح بنون و جیم زده بمعنی برجنج است با بای ابجد در اول و آن سنگینی و گرانی
باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا در عربی کابوس خوانند **یرغ** بفتح اول
و ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی یراغ است که اسب سواری کرده و آسوده
باشد **یرقان شده** با قاف بالف کشیده کنایه از زرد شده و خزان شده باشد

یرزم بفتح اول بر وزن قرزم بمعنی انتظار و چشم براه داشتن باشد **یرمغان** بر وزن و معنی
ارمغانست و آن تحفه و چیزی باشد که چون از جایی بجائی آیند بطریق سوغات بجهت بزر
گان و دوستان آورند **یرمق** بفتح اول و میم بر وزن الیق بمعنی درم و دینار باشد **یرنا**
بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بمعنی حنا است و آن چیزی باشد که بر دست و پا
بندند تا رنگین شود و در خضاب یعنی رنگ ریش هم بکار برند **یرنداق** بفتح اول و ثانی
و سکون نون و دال بالف کشیده و بقاف زده بمعنی روده‌کانی باشد که جمع روده است
و شمه روده دالی را نیز گویند که نرم و سفید و جسیم باشد **یرنان** بفتح اول بر وزن همیان نام شهری
هم قندهار است و آن شهری باشد در ماوراء النهر **بیان هفتم در بای حطی با زای هوز مشتمل**
بر هشت لغت **یز** بفتح اول و سکون ثانی کاهی باشد پرخار که بر اطراف خیمه و جایگاهی
نهند که مردم و چارپا نتواند آمد **یزبهانیدن** با بای ابجد بر وزن ترسانیدن بلغت زند و پازند
زمزمه کردن مغان را گویند بوقت طعام خوردن و یزبهانی یعنی زمزمه میکنم من از برای طعام
و یزبهانند یعنی زمزمه کنند و زمزمه کرد بر طعام **یزدادی** بر وزن بغدادی قلیه و قیمه را
گویند که بعد از پخته شدن تخم مرغ بر بالای آن ریزند و بعضی یزدادی کوفته را گویند
که در درون آن تخم مرغ پخته باشد و آنرا یزدادین هم میگویند که بعد از یای حطی دال در آخر
نون باشد **یزدان** بفتح اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده و بنون زده یکی از نامهای خدای
تعالی جل جلاله است و نام فرشته هم هست که فاعل خیر است و هر کار از روی خیر باید و عطا
یعنی شنوید آفریننده خیر را یزدان و آفریننده شر را اهرمن گویند و همچنین آفریننده
نور را یزدان و آفریننده ظلمت را اهرمن و فیهما خدای باطل را و شعرای خدای حق را
خوانند **یزدان بخش** نام وزیر هرمز بن انوشیروان بوده است **یزدجرد** بکسر جیم فارسی
معرب یزدگرد است که پدر بهرام گور باشد و او را یزدجرد الاثیم میگفتند بغایت ظالم
بوده و بنی در کار دخمه کاسب که از اعمال طوس است اسبی او را لگد زده کشت و نام
پسر زادهٔ انوشیروان هم هست که آخر ملوک عجم باشد گویند در شهر مرو یا شهر نیشابور
بدست ملازمان خود با آسیابانی کشته شد **یزک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف
جمع قلیل و مردم کمی را گویند که در مقدمه و پیشاپیش سپاه و لشکر براه روند و ترکی
قراول خوانند و پاس و پاسبان را نیز گفته‌اند و بمعنی جاسوس هم آمده است **یزمه** بر وزن

ورند شوهر خواهر را گویند **بیان هشتم در یای حطی با سین بی نقطه مشتمل بر دو لغت** **یساد**
بر وزن قطاد شخصی را گویند که او میمنت نداشته باشد و همچنین دیدن روی او نا مبارک بود و در
عربی چپ را گویند که در برابر راست است **یسال** بفتح اول بر وزن جمال تاجی را گویند که از
گل و ریاحین سازند در روزهای عید و جشن و عشرت بر سر نهند **بیان نهم در یای حطی**
با شین قرشت و مشتمل بر هفت لغت **یشب** بفتح اول و سکون ثانی و بای فارسی بمعنی
یشم است و آن سنگی باشد مشهور و خاصیت مند **یشت** بر وزن هشت نام رنگی با
شد از کعاب زنند یعنی قسم از اقسام کعاب زنند چه رنگ بمعنی قسم است **یشتن** بفتح اول
بر وزن کشتن بلغت زند و پازند بمعنی زمزمه کردن و چیزی خواندن باشد بر طعام
و آن عبارت از مغان از وقت طعام خوردن **یشف** با فا بر وزن کشف و بمعنی یشم است
و آن سنگی باشد معروف گویند با خود داشتن آن از صاعقه ایمن باشد **یشک** بر وزن
اشک شبنم را گویند و آن رطوبتی باشد که شبها بر سبزه نشیند و بمعنی خالص و بیغش هم آمده
است و چهار دندان بزرگ و نیش سباع و بهایم را گویند که بدان آن حرب کنند و بعربی ناب
یشم بفتح اول و سکون ثانی و میم معروف و آن سنگی باشد و با خود نگاه داشتن آن
بجهت دفع آفت برق خوب است **یشمه** بر وزن چشمه چرم و پوست خام را گویند که بر درست
و مالش رسانیده باشند نرباش و مباعث **بیان دهم در یای حطی با غین نقطه دار مشتمل**
بر سیزده لغت **یغام** بر وزن عوام غول بیابانی را گویند **یغنج** بفتح اول و ثای قرشت بر وزن
امرج نوعی از مار باشد زرد رنگ خوش خط و خال و آن بیشتر در باغها و سبزه زارها میباشد
و از گزیدن آن از آن بی غزنیند و بعضی گویند که آنمار کسیرا نمیگزد و زهر هم ندارد **یغنج**
بر وزن شطرنج بمعنی یغنج است که مار سبزه زار و باغ باشد و گزند و آسیب نرساند
و با تعنی بجای حرف ثانی قاسم آمده است **یغلاه** بضم اول و سکون ثانی و لام الف
ظرفی باشد دسته دار از آهن که در آن دنبه گوسفند بریان کنند و بر روی آتش ماست
و سرکه و دوشاب ریزند و بفتح اول هم آمده است **یغلاوی** با واو بر وزن مهتابی بمعنی
یغلاوی است که ظرف آهنی دسته دار باشد که در آن روغن و چیزهای دیگر بریان کنند و در
خراسان لغلاوه گویند بفتح لام **یغلغ** بفتح اول و سکون ثانی و لام مکسور و غین نقطه
دار زده بمعنی تیر و پیکان دار باشد **یغلو** بفتح اول بر وزن بدو بمعنی یغلاوی است

که ظرف آهنین روغن داغ کن باشد **یغلوی** بفتح اول و ثالث بر وزن پهلوی بمعنی یغلاوی است
که ظرف آهنین دسته دار باشد بجهت روغن داغ کردن **یغما** بر وزن سرما نام شهری است از تر
کستان منسوب بخوبان و صاحب حسنان و بمعنی تاخت و تاراج و غارت هم آمده است **یغما**
تاز با نون بالف کشیده بر وزن دیباباز نام دختر خاقان چین است که در حباله نکاح بهرام گور
بود **یغمای اول** نام شهری است در ترکستان منسوب بخوبان **یغمیصا** بفتح اول و سکون ثانی
و میم بجای رسیده و صاد بی نقطه بالف کشیده رستنی باشد خود رو خصوصا در کوهستان
و آنرا ریواس میگویند اگر عصاره آنرا در چشم چکانند روشنی چشم را زیاده کند **یغناغ** بفتح
اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و بغین نقطه دار زده کلاه زنده دوزی را گویند و بکسر
اول در ترکی جمعیت مردم و لشکر را گویند و در یکجا و جایی را گویند که لشکر و مردم در آنجا
جمع شوند **بیان یازدهم در یای حطی با فا مشتمل بر دو لغت** **یفنج** با ثای قرشت در تیم
بر وزن شطرنج بمعنی یغنج است و آن ماری باشد زرد رنگ و بی آزار که پیوسته در با
غها و سبزه زارها میباشد **یفج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم لعاب دهن را گویند و
آبی که در وقت حرف زدن مردم از دهن بر آید **بیان دوازدهم در یای حطی با قاف مشتمل**
بر سه لغت **یقطان** بفتح اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و بنون زده بلغت
زند می نوعی از سنگ است و آن هرجا که باشد خود بخود حرکت کند و چون درستکی بالان
دست ساکن گردد گویند علت نسیان و استرخای اعضا را برطرف کند و هر که با خود
دارد هیچ چیز را فراموش نکند **یقطین** با طای حطی بر وزن پروین بلغت زند می درخت
کدو را گویند خصوصا و هر گیاهی که ساق آن افراشته نباشد عموما همچو خربزه و هندوانه
و حنظل و امثال آن **یقه** بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی گریبان باشد و بمعنی گریبان شخص
را محکم و مضبوط گرفتن هم هست **بیان سیزدهم در یای حطی با کاف تازی مشتمل بر**
چهار لغت و کنایت **یک اسبه** شخصی را گویند که اسب تاخته باشد و سوار تنها را هم
میگویند و کنایه از آفتاب هم هست **یک انداز** بر وزن سرانداز تیر زبونی را گویند که
بیندازند بی تفحص و جستجوی آن نکنند و بعضی گویند تیر کوچکی است که پیکان باریکی
دارد و بغایت دور رود و بعضی بیکر گویند که پیکان دو شاخ دارد و جائی از کوه و کنار
رودخانه و امثال آن را نیز گفته اند که از بالا تا پایین برابر و هموار باشد چنانکه آب و آدم عبور

بالا نتوانند رفت وبایین نتوانند آمد وبمعنی یکسان وبجا هم آمده است یکایک بفتح اوّل
ویای حطّی درچهارم بروزن اتابک بمعنی ناگهان وغافل باشد وبمعنی یک یک ویکان یکان
هم آمده است یک بیک کلمه ایست که افادهٔ معنی یک ناگاه وناگهان وغافل میکند یک تبی
بفتح اوّل وبای ابجد بروزن اطلسی بمعنی یکبارگی باشد یک پهن کشتی بفتح اوّل وبای فارسی
کنایه از دین اسلام است چنانکه هفتاد ودو ملّت باشد ودین اسلام را پهن کشتی بجهت
آن گفته اند که هر که درآید جا یابد یک بیک بمعنی یکایک که ناگهان وغافل ویکان یکان
باشد وبمعنی شبهه ویقین هم بنظر آمده است یکتا با تای قرشت بروزن فردا بمعنی یک
عدد ویک لای باشد ونام جامه دوشت یکتهی وکنایه از باریتعالی هم هست جلّ جلاله
یکتنه بفتح اوّل وتای قرشت ونون بمعنی تنها ویکه باشد یک تیغ کردن کنایه از
راست ودرست وبرابر وهموار کردن باشد یکچشم معروفست وبعربی واحد العین
خوانند وکنایه از مردم ظاهربین هم هست وکنایه از مردمی که چشم کم‌سوئی دارند وکنایه
از مردم منافق هم هست ومردم موحّد را نیز گویند یک دانه با ذال ابجد بروزن
افسانه نوعی از طعام باشد وآنچنانست که پنج شش دسته بیاورند ودر هر دسته پنج
شش مرواریدی بکشند وهمه را جمع کنند وبر مجموع یک جوهری از جواهر بکشند وآن که سوراخ
آن گشاده باشد جوهر یکدانه خوانند وبهمین دستور تا آنقدر که خواهند وگوهر یکدانه نیز
گویند که بمثل ومانند باشد وعدیل نداشته باشد وکودن بنده را هم گفته اند یکدست
معروفست که نقیض دودست باشد وکنایه از چند چیز است که بیک رنگ وتیره ویکجنس
ویکطریق وبیک نوع ومثل هم باشند وهر چیزی را نیز گویند که تمام آن بیک نسبت باشد
یکدش بکسر ثالث بروزن ورزش امتزاج واتصال دو چیز را گویند باهم واسبی را
نیز گویند که پدرش از جنس دیگر باشد وباعتقاد محقّقین نفس ناطقه انسانیست
که مرکّب از لاهوتی وناسوتی باشد ومحبوب ومطلوب را نیز گفته اند یکدک بفتح
اوّل بروزن الک الک آب وشیر وهر چیز را گویند که نیم گرم باشد یک دله بروزن
امثله بمعنی موافق وبی ریا وبی نفاق باشد یک ران بروزن مکران اسب اصیل
خوب وسراهد را گویند وبعضی گویند رنگیست میان زرد وسرخ مر اسب را و
هر اسبی را که باین رنگ باشد یکران خوانند وبعضی برنگ اشقر گفته اند ودر طی که یال

دمش سفید باشد واگر چنین نباشد بور گویند واسبی را نیز گفته اند که بهنگام رفتن
یکپای پس را از نشانهٔ تو نهند از پای دیگر یعنی کوتاه‌تر کذا ومذ یکرشته کنایه از موافق باشد
از متّفق هم هست یکرکاب کنایه از اسب جنیبت که اسب کتل باشد وکنایه از اسب
مستعد کاری شدن هم هست یک رنگ بفتح اوّل بروزن فرهنگ کنایه از مردم صافی
العقیده است که از بی نفاق ودرست بی ریا باشد یکرنگی با کاف فارسی بروزن
شطرنجی کنایه از اخلاص مندی ویکجهتی ودوستی باشد که در آن شایبه از نفاق
وساختگی وریا نباشد یکرو کردن کنایه از ترک اشنائی ودوستی کردن باشد
یک روبه بفتح اوّل وضمّ ثالث وبحتانی مفتوح کنایه از متّفق وبی خلاف باشد
وبمعنی ظاهر وروشن هم هست وهر چیز که آن دو رو نبوده باشد یک روئی بروزن
بدگوئی بمعنی بی ریائی وبی ساختگی ویکجهتی وبی خلافی باشد یکره بفتح اوّل وثانی
وظهورها بمعنی بی ریا وبی نفاق باشد وبمعنی یکبارگی ویکطریق هم آمده است یکزخم
بفتح زای نقطه دار وسکون خای نخذ ومیم لقب سام نریمانست بسبب آنکه اژ
دهائی را بیک زخم کشته بود یکسان با سین بی نقطه بروزن الوان بمعنی همیشه
ودوام وبرابر باشد یکسر بروزن افسر بمعنی سراسر باشد یعنی از یکسر چیزی تا
سر دیگرش بیک نسبت وبمعنی ناگهان وتنها هم آمده است یک سره بروزن
مجره بمعنی یکباره ویکبارگی باشد یکسواره بمعنی یک اسبه است که کنایه از آفتاب
باشد یکسون بروزن افسون بمعنی یکسانست که برابر وهمیشه ودوام باشد
یک سونه بروزن حمل ونه بمعنی یکسونست که برابر وهمیشه وبدوام باشد یک
شست بکسر شین نقطه وسکون سین بی نقطه وتای قرشت بمعنی همنشین
باشد وکنایه از رفیق ودو مصاحب هم هست یک کره بکسر کاف فارسی ورای
قرشت وظهورها کنایه از موافق ومثل ومانند هم ومتّفق باشد یک نشت بکسر نون
وفتح شین قرشت بمعنی یک شستست که همنشین ورفیق ومصاحب باشد یک نورد
بفتح نون وواو وسکون را ودال مهمله بی نقطه بمعنی بیک طریق وبیک نسبت
وبیک نهج باشد یکون بفتح اوّل بروزن زبون نوعی از جامه باشد که از الوان
حریر الوان بافته اند ودر عربی بمعنی میشود باشد یکونی بفتح اوّل بروزن نمونه

مخفف یک گونه است که بمعنی یکسان و برابر و موافق باشد یک و نیم ساز بمعنی صفتی
باشد از صفات سازهای ذوی الاوتار و نوعی از فنون سازندگی هم هست یکتا
با تای قرشت بر وزن سیتا بمعنی استاد و معلم باشد بیان چهاردهم هم دریای حطی
با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت یگان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون نون
بمعنی یکیست که واحد باشد چه یگان یگان یک یک را گویند و بمعنی بمثل و بمانند
هم هست یگانه بر وزن نمانه بمعنی بمثل و بی مانند و بیهمتا و موافق باشد
یگانه گوی با کاف فارسی بر وزن بهانه جوی مردم موحد را گویند بیان پانزدهم
هم دریای حطی با لام مشتمل بر سیزده لغت یل بفتح اول و سکون ثانی
شجاع و دلاور و بهادر و پهلوان را گویند و رها کرده شده و سر خود کرده و
مطلق العنان را نیز گفته اند و چیزی را که از چیزی آویخته باشند و بعضی گویند
چیزیست که از چیزی برآمده باشد و دلی از غم و اندیشه فارغ را نیز گفته اند
یلابستان بکسر اول و بای ابجد بر وزن نگارستان نام دهیست مابین استرآباد
و جرجان یلاق بفتح اول بر وزن طلاق سفال شکسته را گویند و در آن اطعمه و
اشربه جیك و کربه دهند و بکسر اول نام پادشاهی بوده است یلان بر وزن
امان جمع یل است یعنی شجاع و دلیران و پهلوانان و دلاوران و نام پهلوانی
هم بوده تورانی که بدست بیژن میان دنیا بانی کشته شد و او را یلان نشان
هم میگفته اند یلا یلا بفتح دو یای حطی و دو لام الف بمعنی بیا بیا باشد که
تاکید در آمدنست و بعربی تعال تعال میگویند یلدا بر وزن فردا شب اول
زمستان و شب آخر پاییزست که اول جدی و آخر قوس باشد و آن درازترین
شبها است در تمام سال و در آن شب یا نزدیک بآن شب آفتاب ببرج جدی
تحویل میکند و گویند آن شب بغایت شوم و نحس و نامبارک میباشد و بعضی
گویند شب یلدا شب یازدهم جدی است و نام یکی از ملازمان عیسی ع بوده
است یلک بر وزن فلک نوعی از کلاه است ملوک و سلاطین را با جعد و گوش
یلکن بر وزن الکن منجنیق را گویند و آن چیزیست که در قلعها سازند و بدان سنگ
و خاک بجانب دشمن اندازند و با معنی بجای حرف اول بای ابجد هم آمده است

یلم

یلمه بفتح اول و میم و سکون ثانی قبا و جامه پوشیدنی را گویند و معرب آن یلمق است
یلنجوج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم بواو کشیده و بجیم دیگر زده عود هندی را
گویند و بهترین آن عود مندلیست و آن خوشبوی تر از عودهای دیگر است یله
بفتح اول و ثانی بمعنی رها و خلاص و نجات و رها کرده باشد چنانکه گویند اسب را یله
کرد یعنی سر داد و رها کرد و بمعنی کج هم آمده است که در مقابل راست باشد و زن
فاحشه و قحبه را نیز گویند و بمعنی هرزه و بیهوده هم گفته اند و بمعنی تنها و مفرد
و دوان که از دویدن و تازان که از تاختن باشد هم آمده است یله یشم بفتح اول و
ثانی و یای حطی و سکون شین نقطه دار و میم نام کوهیست در حوالی قزوین که هر
حیوانات و غیر حیوانات در آنجا پدید آید همه سنگ شده و متحجر گشته یلی زن
بر وزن پری زن خواننده و سازنده را گویند و بتشدید ثانی هم گفته اند بیان شانز
دهم دریای حطی با میم مشتمل بر هشت لغت یمالک بفتح اول بر وزن هلاک
نام پادشاهی بوده است یمام بر وزن تمام مرغیست که آنرا بوتیمار میگویند یمبده
با بای قرشت در دو میم بر وزن عمر زده مردم گیاه را گویند و بعربی یبروج الصنم خوانند
یمرود بر وزن نمرود نام جای و مقامیست نازک طبیعت را نیز گویند و بمعنی شاخ
درختی که نو جسته و نازک باشد و نهال درخت را هم گفته اند یمسو بفتح اول و سکون
ثانی و سین بی نقطه بواو کشیده باروت تفنگ را گویند یمک بفتح اول و ثانی و
سکون کاف نام شهری و ولایتیست حسن خیز و نام پادشاهان ایغور هم هست
هر که باشد و بکسر اول در ترکی خوردنی را گویند یمکان بضم اول و سکون ثانی و کاف
فارسی بالف کشیده و بنون زده نام قصبه ایست در بدخشان که یمگان شعرا
نیز است گویند مدفن حکیم ناصر خسرو در آنجاست و بعضی گویند که در سه روزه
آنجاست یمنه بر وزن کمینه معده را گویند که محل طبخ طعام است در شکم بیان
هفدهم دریای حطی با نون مشتمل بر شش لغت ینبلو بفتح اول و ثانی و سکون بای
فارسی و لام بواو کشیده جا و مقامی را گویند که از هر شهری که اسباب و امتعه و غله و
اجناس اطراف در بند در آنجا فروشند و بمعنی کاروان و قافله هم آمده است و
اسباب و امتعه را نیز گفته اند ینبوت بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو کشیده

و بنای قرشت نقطه دستی باشد که آنرا خرنوب نبطی گویند میوه آن سرخ و بسیاهی مایل
میباشد و شباهتی تمامی بگرده گوسفند دارد و بفارسی آن میوه را گوز خوانند
و درخت کوکنار را هم ینبوت میگویند ینبون با ثای قرشت بر وزن مجنون صمغ سداب
کوهی را گویند و بعضی صمغ سداب صحرائی را گفته اند ینق بفتح اول و سکون ثانی
و قاف بلغت اندلس پنیر مایه را گویند و آن شیردان بره است و بعربی انفحه خوانند ینگ
بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی جانوریست زرد رنگ و پیوسته در میان علف
و گیاه میباشد و بمعنی شکل و مانند و روش و قاعده و قانون و رسم و آیین هم آمده است
و بمعنی تمکین و وقار هم هست و بکسر اول در ترکی آستین را گویند ینمه بفتح اول و
میم و سکون ثانی بلغت اهل مغرب گیاهی باشد که بجهت بند شدن زخمها و جراحتها
بکار برند بیان هجدهم در یای حطی با واو و مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت یو
بضم اول و سکون ثانی مجهول یک را گویند و بعربی واحد خوانند یوب بر وزن خوب فرش
و بساط گرانمایه را گویند که خانه را بیارایند و با بمعنی بجای حرف اول بای ابجد هم آمده است
یوبه بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد بمعنی آرزو باشد که بعربی تمنی گویند و بمعنی خواهش
و اشتیاق هم آمده است یوت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی مرض عام ستوران را گویند
همچنانکه مرگ عام مردمان را وبا میگویند یوج بضم اول و سکون ثانی و جیم نام جانوریست
از خزندگان یعنی جانورانی که بسینه راه میروند و بعضی چرندگان هم گفته اند یعنی
جانورانی که علف میخورند و هیچکدام شاهد ندارند الله اعلم یوجه بر وزن جوجه
بمعنی قطره باشد مطلقا اعم از قطره آب و خون و امثال آن یوخه بضم اول و ثانی مجهول
و فتح خای نقطه دار رسیدن بنهایت لذت جماع باشد و بترکی نان تنک را گویند یوز
بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی جستن و تفحص کردن و جوییدن و طلب کردن
باشد و نام جانوری هم هست شکاری کوچکتر از پلنگ و سگ شکاری را نیز گویند که کبک
و تیهو و دراج و امثال آنرا بقوت شامه و بو پیدا میکند و از سوراخ و تنگ سنگ و بوته
خار بر می آورد و بمعنی جست و خیز هم بنظر آمده است یوزک بفتح زای نقطه دار بر وزن
خوبک مصغر یوز است و آن جانوری باشد شبیه پلنگ و بمعنی غلطیدن و مراغه کردن
جانوران هم هست و سگ شکاری را نیز گویند یوزه بر وزن موزه بمعنی یوز است که سگ

توله شکاری و غلطیدن جانوران در خاک باشد و نام گدائی بوده است در زمان
ابرام و سماجت و تنه درخت را نیز گویند یوسف روز کنایه از آفتاب یوسف
زرین رسن بمعنی یوسف روز است که کنایه از آفتاب باشد یوسف زنبق نقاب
کنایه از آفتاب زیر ابر است یوسف گرگ مست کنایه از شاهد و محبوب و مطلوب
باشد یوسفی کردن کنایه از پادشاهی کردن باشد یوسه با ثانی مجهول بر وزن
موشه تفحص و تجسس کردن و جستجو نمودن باشد یوغ بضم اول و سکون ثانی
مجهول و غین نقطه دار چوبی باشد که بگردن گاو نهند وقت زراعت و کار کردن کذا ذکر
یوک بضم اول و سکون ثانی و کاف سیخ آهنی را گویند که بر بالای تنور نهند و
نانوایان بآن سیخ آویزند و بمعنی بقچه هم آمده است و آنچیزی باشد مانند گرده
بالش از لته دوخته که خمیر نان را بر آن گرفته بر دیوار آن بگسترند و بر تنور چسبانند
یوکان با کاف فارسی بالف کشیده بر وزن بوتان بچه دان و مشیمه آدمی و حیوا
نات دیگر باشد و روده پاک ناکرده گوسفند را نیز گویند یولاخ با لام بر وزن
سوراخ مکان خراب بی آب و دور از آبادانی را گویند یون بضم اول و سکون
ثانی و نون بمعنی فلس و فلوس باشد و عمد و قصد نیز گویند و نام رودخانه
هم هست و رنگ و لون را هم گفته اند همچو آذریون که بمعنی آذرگون است یعنی آتش
رنگ یونان با نون بر وزن توران نام ولایتی است که اکثر حکما از آن ولایت
بوده اند و سکندر آب بر آن انداخت و خراب کرد و نام پدر لقمان هم هست
که یونان منسوب باوست یونس در دهان ماهی شد کنایه از فرو رفتن روز و آمدن
شب باشد بیان نوزدهم در یای حطی با های هوز مشتمل بر سه لغت یهان بفتح
اول بر وزن دهان بلغت زند و پازند بمعنی یزدان است که یکی از نامهای خدای
تعالی باشد جل جلاله یهودا بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و ذال بی نقطه
بالف کشیده نام برادر یوسف علیه السلام است از مادر دیگر یهودانه بفتح اول
بر وزن سبو خانه پارچه زرد را گویند که یهودان بر جامه خود دوزند تا امتیاز
میان ایشان و مسلمانان باشد گفتار بیست و نهم از کتاب برهان قاطع در لغات
متفرقه محتوی بر هفتاد و یک لغت و کنایت آذراقی بفتح اول و ذال نقطه

بودن

داروهای بی نقطه مرده بالف کشیده وقاف بتحتانی رسیده بعضی گویند این لغت
یونانیست وبعضی دیگر گویند رومیست وآن دوائی باشد که بفارسی بجله گویند
وانجمله سمومست خصوص گرگ وسگ را در حال میکشد وبعربی خانق الکلب
وقاتل الکلب گویند بغرمان پدری کنایه از دانسته تحمل کردن وکن دانستن حرف بهاو
دار باشد از ابناء جنس پُف بضم بای فارسی وسکون فا بادی را گویند که در وقت
چراغ کشتن وآتش روشن کردن از دهن برآرند تقمم بفتح بای ابجد وقاف وسکون
میم چوب باشد سرخ که بدان چیزها رنگ کنند وضم اول وقاف اهل یمن درخت وانرا
را گویند که عوام تا تو لحرانند خوردن قلعها از آن مستی آورد تحر بفتح اول وسکون میم معروف
است که نقیض ومخالف نیز باشد ودست از روی غضب وقهر بر سر دست دیگری زدن ونام
ملکتیست از انجمله نانهای سازنده وشترغو وآن نادخم است ونام قلعه هم هست
از توابع کرمان تحرمزه بفتح تای قرشت وحای حطی وسکون رای بی نقطه وضم میم وزای
نقطه دار ساکن بمعنی حرامزادگی کردن باشد گویند این لغت را فارسیان وضع کرده اند
واز حرامزاده مشتق است نغویدآسمان کنایه از جوزاست وآن برج سیم است از جمله
دوازده برج فلک پج بفتح جیم فارسی وسکون جیم ابجد طبقی باشد که از چوب بافند وبدان
غله بباد دهند نجا بفتح اول که جیم باشد وجیم دیگر بالف کشیده نام پرنده ایست سیاه
که پای آنرا بر تیر نصب کنند وبعربی عقاب گویند نجی بضم جیم وحای بی نقطه بتحتانی کشیده
نام یکی از کابلیست که جود داد افسانه بدیوانگی وجنون ومسخرگی افکنده بوده گویند روزی
در مجلسی خوشطبعی کرد لطیفه خوبی گفت کسی متوجه آن نشد از غصه آن چون بخانه رفت
چرخه مادر خود را شکست چزک بکسر جیم فارسی وسکون زاء کاف هردو فارسی خار
پشت را گویند حرزما بفتح حای بی نقطه وثای مثلثه وسکون رای بی نقطه ومیم
بالف کشیده نوعی از پودنه است وآنرا بعربی نعناع میکویند حشیفل بفتح حای بی
نقطه وسکون شین نقطه دار وفای بتحتانی کشیده ونای بکر مفتوح بلام زده شقا
قل گویند وآن نوعی از جزایست اگر زنان آب آن بخورد بکر دو بچه بیندازند وآنرا اهشیفل هم
میگویند که بجای حرف قاف هوز باشد نچکول باخای نقطه دار وجیم فارسی بروزن
معنی کشکول است که گدا وگدائی کننده باشد چه کاسه کشکول کاسه گدارا گویند دچار

بعضی

۹۶۵

۹۶۶

بضم دال ابجد وجیم فارسی بالف کشیده وبرای قرشت زده رسیدن وملاقات کردن
دو کس باشد با یکدیگر بیک ناگاه درا بفتح رای قرشت ورای بی نقطه بالف کشیده بلغت
زند پازند گوش را گویند وبعربی اذن خوانند رضوان کده کنایه از بهشت عنبر سرشت است
دعای صاحب نط کنایه از زهره باشد ذنب بفتح زای نقطه دار وسکون بای فارسی
بمعنی راست ودرست باشد زنجه بفتح زای نقطه دار وجیم فارسی زن نوزاییده را
گویند تا چهل روز وبمعنی زنبا بفتح زای نقطه دار وسکون زای هوز وضم رای
قرشت وسکون واو وفتح نون وکسر فوقانی ورای بی نقطه ساکن وبای ابجد بالف
کشیده بلغت زند وپازند مرغ خانگی را گویند زدنه بفتح زای هوز وزای فارسی بروزن
ومعنی رنجه است وآن ریسمانی باشد که دختهای بندند ولنگی وقطیفه ورخت
ورخوت بر آن اندازند زقوم بفتح زای نقطه دار وقاف بواو کشیده ومیم زده درخت
است که سقمونیا صمغ آنست زگال بازاو کاف هردو فارسی بروزن ومعنی زغال است که
انگشت باشد سجک بفتح سین بی نقطه وضم جیم فارسی وسکون کاف بر جستن گاو باشد
وآنرا بعربی فواق میگویند ونان خورشی را نیز گویند که از شیر وماست وشبت سازند
وآنرا دوغ نیز گویند شچک با شین نقطه دار وجیم فارسی بروزن ومعنی سجک
است که جستن گلو باشد که فواق است ونانخورشی هم هست شرزه بضم شین وزاء هردو
نقطه دار وسکون واو بلغت زند وپازند گاه کار ومجرم را گویند صطخر بکسر صاد
وفتح طای حطی وسکون خای نقطه دار ورای بی نقطه مخفف اصطخر باشد که نام
قلعه ایست در فارس گویند تختگاه دارای بن دارا بود صقلاب با صاد بی نقطه
وقاف ولام بروزن مهتاب نام ولایتی است از روم وبعضی گویند ولایتیست
از ترکستان طبیدن بفتح طای حطی بروزن ومعنی تپیدن باشد که حرکت
کردن وبرجستن اسب هر اعضای آدمی وحیوانات دیگر را بهنگام کشتن طرنج
بفتح طای حطی وسکون ثای مثلثه ورای بی نقطه مفتوح بجیم زده مورچه زرد
کوچک را گویند طخشیقون با طای حطی بی نقطه وخا وشین هردو نقطه دار وقاف
بروزن افتیمون بلغت یونانی دوائیست که گاهی بدان پیکان تیر وخنجر وشمشیر را زهر
آلود کنند وبعضی گویند بلغت ارمنی است وبجای خای نقطه دار فا هم بنظر آمده است

که لطیف‌تر باشد طقطق بفتح دو طای حطی و سکون دو قاف صدا و آواز هر چیز باشد عموماً و صدای دندان بر هم خوردن را گویند خصوصاً عُنّاب بضم عین بی نقطه و نون مشدد بالف کشیده و بای ابجد زده نام ثمریست که مخرج خار را بوده و آن پارچه ایست موج دار که از ابریشم میبافند عِظلِم بکسر عین بی نقطه و سکون ظای نقطه دار و فتح لام و میم ساکن درخت نیل را گویند و نیل عصارهٔ آنست و وسمهٔ که زنان بر ابرو می‌بندند برگ آنست غَپَک بفتح غین نقطه دار و بای فارسی و سکون کاف گیاهیست که از آن حصیر و بوریا میبافند غث و ثمین بفتح غین نقطه دار و ضم ثای مثلثه مشدد کنایه از اندک و بسیار و نیک و بد و قوی و ضعیف و توانگر و درویش و هر دو چیزیست که نقیض هم باشد سوی لاغر و فربه که بآن معربی عربیست غِجَک بکسر غین نقطه دار و فتح جیم فارسی و سکون کاف سازیست معروف که نوازند و آنرا درین زمان کمانچه میگویند و بعضی طنبور را غجک گفته اند غَجمُک بفتح غین نقطه دار و سکون جیم و میم مضموم بر وزن مفلوک وزغ و غوک را میگویند فُچُچَه بضم فا و سکون جیم فارسی و فای مضموم و جیم فارسی مفتوح سخنی را گویند که بر زبانها و میان مردم افتاده باشد لیکن بعنوان سرگوشی و خفیه هم گویند فحل آلاق و فحل فاق بفتح فا و سکون حای بی نقطه و لام کنایه از دنیا و عالم سفلی است فعولیون بضم فا و عین بی نقطه بواو رسیده و کسر لام و تحتانی بواو کشیده بنون زده بزبان رومی حنا را گویند و آن چیزیست که جهت خضاب بر دست و پای بندند فُف بضم فا و سکون فای دیگر آواز و صدای دمیدن دم ذکری و حلّاجی و غیره را گویند فَم بفتح فا و سکون میم چادری باشد که آنرا همچنان بر سر چوب بندند و بدان از هوا نثار دبایند و بعربی دهان را گویند قِشمِش بکسر قاف بر وزن و معنی کشمش است و آن از مویز لطیف‌تر میباشد قُضُم بضم قاف و سکون ضاد نقطه دار و میم پنبه را گویند و عربان قطن میگویند قَعبَل بفتح قاف و سکون عین بی نقطه و بای ابجد مفتوح بلام زده گیاهی است دوائی که برگ آن ببرگ سوسن و بیخ آن ببصل الفار میماند و آن نوعی از کماه است کُثاه بضم کاف و ثای مثلثه بالف کشیده و بهای هوز زده بلغت یونانی تخم تره تیزک باشد و بعضی گویند تخم خردل صحرائی

است

است کَذَر بفتح کاف و ذال نقطه دار و سکون رای بی نقطه مردم بیعقل و احمق را گویند کَصَنَثُون بفتح کاف و سکون صاد بی نقطه و نون مفتوح بتحتانی زده و ثای مثلثه مضموم و واو و نون هر دو ساکن بیونانی بادنجان صحرائی را گویند ساق آن باریک میباشد و بمرتبهٔ صاحب رطوبت است که بدست بچسبد و میوهٔ آن گرد و خاردار میباشد کَغاله بفتح کاف و غین نقطه دار بر وزن چغاله بمعنی کاچیره است و آن گیاهی باشد که از تخم آن روغن کشند و از گل آن چیزها رنگ کنند گُفت بضم کاف فارسی و سکون تای فوقانی ماضی گفتن است که از سخن کردن باشد و مخفف گفته هم هست که هر چیز سطبر و کنده باشد عموماً و پارچهٔ کنده و سطبر را گویند خصوصاً لُحبان بضم لام و سکون حای بی نقطه بر وزن و معنی لعبان است که صورت بازیچه دختران باشد که از پارچه سازند لَدرُوَه بفتح لام و سکون دال بی نقطه و ضم رای قرشت و واو مفتوح نام قلعه‌ایست در هند لَت بفتح لام بر وزن مست بمعنی خوب و نیکو باشد و هر چیز قوی را نیز گویند لَصَف بفتح لام و صاد بی نقطه و سکون فا درختی باشد که آنرا کبر میگویند و اچار آن بغایت خوب میشود مَپَریش بفتح میم و سکون بای فارسی و رای بی نقطه بتحتانی کشیده و بشین نقطه دار زده بمعنی منع و نهی است یعنی پراکنده و پریشان کردن یعنی پراکنده و پریشان مکن نَجَک بفتح نون و جیم فارسی و سکون کاف نوعی از سلاح است و بعضی گویند تبری باشد که بدان هیزم شکنند نُحام بضم اول و های بی نقطه بالف کشیده و بمیم زده نوعی از مرغابی باشد گویند عربیست نِصفی بکسر نون و سکون صاد بی نقطه و فای تحتانی کشیده نوعی از پیالهٔ شراب باشد و اسطرلاب نصفی را هم میگویند و آن اسطرلابی باشد که خطوط و دوایر آنرا دو درجه کشیده اند و نقرهٔ ده نخجی را هم گفته اند و آن نقره باشد ناسره و قلب و نوعی از ساز هم هست که مطربان نوازند و بعضی گویند ساز نخجلانست نَضارَه بفتح نون و ضاد نقطه دار بالف کشیده و رای بی نقطه مفتوح درخت گوز را گویند که در کوهستان روید و آن درخت گوزی باشد که در صحرا روید گویند عربیست نِطاف بکسر نون و طای بی نقطه بالف کشیده و بفا زده نهله را گویند و آن پوستی است که باندام بچهٔ دست و زنند

ومیرشکاران چرغ و باز دادن بر دست کنند نظارگی بفتح نون وظای نقطه دار
مشدد بالف کشیده ورای بی نقطه مفتوح وکاف فارسی بجنان رسیده بمعنی
بیننده باشد که فاعل دیدن است وگاه هست که لفظ گی که آن کاف فارسی و
یای حطی باشد بهر لفظی که لاحق میشود افادهٔ معنی مصدر میکند همچون رندگی
وگرسنگی وتشنگی که بمعنی رند وگرسنه وتشنه بودن است پس
نظارگی بمعنی دیدن باشد ورویش بفتح واو وسکون یای فارسی وکسر رای
قرشت وشین نقطه دار ساکن بمعنی رنگ ولون باشد وثاق پیرزن بکسر
واو وثای مثلثه بالف کشیده وبقاف زده خانه وحجرهٔ ایست که پیره زنی در
درون دولتخانه وبارگاه انوشیروان داشت وهرچند انوشیروان از او
خواست که بقیمت اعلی بخرد نفروخت ونوک بفتح واو وسکون فا ونون
بواو کشیده وبکاف زده غاشیهٔ پلنگ را گویند وآن پردهٔ باشد که بر روی
مسند اندازند وگال بضم واو وکاف فارسی بر وزن ومعنی زغال که
انگشت باشد هتشه بفتح های هوز وسکون فوقانی وشین نقطه دار
مفتوح یخ را گویند وآن آبیست که در سرما وزمستان منجمد میشود هج بفتح
های هوز وسکون جیم فارسی نیزه را گویند که بر زمین نصب کنند وعلم برپای کرده
وراست نمودن نیز گفته اند چه هرگاه چیزی را بر زمین بیفکنی وآن چیز راست با
یستد گویند هج کرده است یعنی راست ایستاده است وبضم اول هم آمده است
هه بفتح های اول وسکون های دویم صدائیست که در وقتی که خواهند همین
شخصی را بوی کنند از آن شخص بگوش میخورد یعقوب بفتح یای حطی وسکون
عین بی نقطه وقاف بواو کشیده وببای ابجد زده
نام پیغمبری بوده مشهور ونام مردی
بوده صاحب مذهب ومجتهد
نصاری وکبک نر را
نیز گویند که جفت کبک ماده
است تمت بالخیر

[illegible]

تعالی الله زهی بی مثل و مانند که خوانندش خداوندان خداوند [illegible]
[illegible] الاکرم المنظور بعواطف الله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
الله [illegible]
[illegible]
[illegible] عشر [illegible] سنة [illegible]
من المائة الثالثة بعد الالف من الهجرة النبویة ١٢٠٣

١٠٠١